مرکز تحقیقات فارسی
رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
دهلی نو

فرهنگ آریان

فارسی۔ هندی، انگلیسی، اردو

شورای مؤلفان و ویراستاران
مجیب رضوی، راوندر گارگیش، گوبند پرساد
عبدالرّشید، مدوکر تیواری

مدیر و سرویراستار
چندر شیکهر

الهدی
نشر و توزیع بین المللی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

فرهنگ آریان

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

فرهنگ آریان

فارسی ـ هندی، انگلیسی، اردو

جلد اوّل

آ ـ ب

مدیر و سرویراستار

چندر شیکهر

شورای مؤلّفان و ویراستاران

مجیب رضوی　　راوِنْدَر گارگیش

گوبِنْد پَرْساد　　عبدالرّشید　　مَدُوکر تیواری

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

دهلی‌نو

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

مرکز تحقیقات فارسی
رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
دهلی‌نو

....

فرهنگ آریان

فارسی ـ انگلیسی، هندی، اردو

جلد اوّل: آ ـ ب

....

مدیر و ویراستار

چندر شیکهر

شورای مؤلّفان و ویراستاران

مجیب رضوی **راوِنْدَر گارگیش**

گوبِنْد پَرْساد **عبدالرّشید** **مَدُوکر تیواری**

✧

حروفچینی و صفحه‌آرایی: اکرم پرویز

طرّاحی جلد: عایشه فوزیه

چاپ اوّل: دهلی‌نو ـ دی‌ماه ۱۳۸۶ هـ.ش/ژانویهٔ ۲۰۰۸ م

چاپ و صحّافی: الفا آرت، نوئیدا، یو.پی.

شابک: ۴-۳۲۰-۴۳۹-۹۶۴-۹۷۸

✧

نشانی: شمارهٔ ۱۸، تیلَک مارگ، دهلی‌نو-۱۱۰۰۰۱

خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران

تلفن: ۴-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار: ۲۳۳۸۷۵۴۷

newdelhi@icro.ir
http://newdelhi.icro.ir

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

دیباچه

دربارهٔ پیشینهٔ فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و همچنین در ضرورت تألیف و مراحل تدوین این فرهنگ، در پیشگفتار این دفتر و در دیباچه‌های دفترهای پیشین، نکات درخور دقّت و توضیحات شایان توجّه، به‌تفصیل، آمده است و نیازی به‌تکرار آن‌ها نیست. تنها، از باب ادای وظیفه در ذکرِ نعمت رب و یادکرد صاحبان فضلِ سَبَق، لازم به‌ذکر است که بذر این نهال برومند را دوست بزرگوار و فرزانه‌ام جناب استاد محمّد باقر کریمیان، رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند (بهار ۱۳۷۱-اسفندماه ۱۳۷۳) قریب به‌چهارده سال پیش افشاند و به‌پایمردی ایشان و سختکوشی شورای نویسندگان و ویراستاران فرهنگ و البتّه با نظارت عالمانه و پیگیر استاد گرامی جناب آقای دکتر رضا مصطفوی سبزواری استاد دانشگاه علامه طباطبایی، آن شاخه برآمد و بالید و به‌فرخندگی به‌بار نشست؛ و اکنون، این فرهنگ نیز از میوه‌های مبارک آن شجرهٔ طیّبه است که «... تُؤتی اُکُلَها کُلَّ حینٍ باذنِ ربِّها».

این فرهنگ، گرچه در طی چند دورهٔ رایزنان محترم فرهنگی تکوین یافت، امّا با تداوم و توالی کار در شورایی کم و بیش ثابت و یکدست و کسب تجربهٔ بیش از ده سال فرهنگ‌نویسی و بهره گرفتن از آراء و انتقادات صاحب‌نظران این فنّ، موجب شده تا این فرهنگ، چه در محتوا و چه در صورت، بسیار شایسته و پیراسته از آب درآید.

بر این فرهنگ نامِ «آریان» نهاده شد تا نماد و نشانه‌ای باشد از اشتراک دیرینهٔ دو ملّت بزرگ ایرانی و هندی، نه تنها در نژادگی، که نیز در نجابت و فرهیختگی.

تدوین دفتر نخست این فرهنگ ـ دربردارندهٔ واژه‌های «آ ـ ب» ـ به‌لطف الهی، در زمان جناب آقای مرتضی شفیعی شکیب رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران (دی‌ماه ۱۳۸۳ ـ دی‌ماه ۱۳۸۶) به‌انجام رسید که هم‌اکنون انتشار می‌یابد. امید آن‌که درآیندهٔ نزدیک، دیگر دفترهای آن هم به‌آراستگی تمام به‌طبع برسد.

بر ذمّهٔ خود می‌دانم که از زحمات ارزشمند جناب آقای دکتر علی رضا قزوه مدیر محترم مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو و همچنین از جناب آقای پروفسور چندر شیکهر که به‌کفایت و درایت سرویراستاری و سرپرستی این شورای علمی و ادبی را بر عهده دارند، سپاسگزاری نمایم و توفیق یکایک آنان را در ادامه و انجام بایستهٔ این کار سترگ از آستان الهی خواستار شوم.

و آخرُ دَعوانا اَنِ الحمدلله رَبِّ العالَمین.

دکتر کریم نجفی برزگر
رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
دهلی‌نو

فروردین‌ماه هزاروسیصدوهشتادوهفت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

پیشگفتار

پیشینهٔ فرهنگ‌نویسی فارسی در شبه‌قارّه

همزمان با طلوع تمدّن پنج هزار سالهٔ هند، روابط فرهنگی و اجتماعی آن با تمدّن‌های فلات ایران برقرار و با ورود آریاییان مشترکات فرهنگی هند و ایران گسترش یافت. روابط دیرینهٔ فرهنگی دو ملّت ایران و هند را کتیبه‌های دورهٔ پیش از اسلام و نقّاشی‌های «آجانتا» ـ که نفوذ فرهنگ ساسانی در آن هویداست ـ و در دورهٔ بعد، ورود پیروان دین زردشت از طریق سواحل «گجرات» نیز آشکار می‌سازد. تأثیرپذیری دو فرهنگ از یکدیگر و مشترکات انکار ناپذیر زبانی دو ملّت در مدّت زمانی طولانی، موجب جدایی ناپذیری این دو فرهنگ شده است.

در آمیختن زبان‌های عربی و فارسی و ترکی با زبان‌های اهالی شمال، مرکز، غرب، جنوب و شرق هند، پس از اسلام، جریان تأثیرپذیری و تأثیرگذاری دو فرهنگ ایرانی و هندی را شدّت بخشید. پیشینهٔ فرهنگی و تمدّنی دیرسال و یک ریشه بودن دو نژاد، سبب شد که زبان عربی نتواند جایگزین زبان فارسی در هند شود.

پس از تأسیس حکومت اسلامی در هند، زبان، که پدیده‌ای فرهنگی و بسیار مهمّ است، نقش خود را به‌عنوان ابزار تفهیم و تفاهم در علوم و عقاید و آداب و رسوم ایفا کرد. وقتی یک فرهنگ وارد کشوری جدید می‌شود، اهالی تأثیر پذیرفته از آن فرهنگ نیاز به‌گفتگو و تبادل اندیشه دارند؛ و همین نیاز طبیعی موجب تعامل فرهنگی و از جمله نگارش فرهنگ‌نامهٔ دو یا چند زبانه می‌شود.

نویسندگان و سخن سرایان هند نیز گنجینهٔ واژه‌ها و دامنهٔ اصطلاحات خود را با استفاده از واژه‌های مناسب زبان‌های دیگر، وسعت و غنا بخشیدند. نمونهٔ آن در سخن مسعود سعد سلمان دیده می‌شود که مدّعی است علاوه بر زبان فارسی به‌زبان هندی نیز شعر سروده است. آثار امیرخسرو دهلوی نیز گویای این امر است که سخن‌سرایان، برای تفنّن و طبع آزمایی، به‌زبان هندی شعر می‌سرودند و با سروده‌های خود موجبات خشنودی مردم را فراهم می‌آوردند. آثار امیرخسرو به‌دو بخش تقسیم می‌شود: مستند و منسوب. در بخش اوّل به‌وفور از واژه‌های هندی در زبان نوشتاری و معیار خود استفاده کرده و با اشتیاق خود را «طوطی هند» خوانده است. تردیدی نیست که امیر خسرو به‌زبان هندی شعر می‌سرود و در آثار او از جمله مثنوی *قِران سَعدَیْن*، *دَوَل‌رانی و خضرخان*، *نُه سپهر* و بیش از همه در *تُغلَق‌نامه*، واژه‌های فراوانی از زبان هندی دیده می‌شود. در دیباچهٔ *غُرّةالکمال* آمده است: "جزوی چند نظم هندوی نذر دوستان کرده شده است". در همین دیباچه به‌دیوان هندی مسعود سعد سلمان اشاره کرده و گفته است: "در پیش از این شاهانِ سخن را سه دیوان نبوده، مگر مرا که خسرو ممالک کلامم. مسعود سعد را اگرچه هست، اما آن سه دیوان عبارت از عربی و فارسی و هندی است. در پارسی مجرّد کسی را سه قسم نکرده جز من...". در همین دیباچه ضمن اختلاط و آمیزش واژه‌های هندی می‌گوید: "لفظ هندوی در پارسی لطیف آوردن چندان لطفی ندارد، مگر به‌ضرورت. آن‌جا که ضرورت بوده است آورده شد". این امر را در مثنویات و دیوان‌های او می‌توان مشاهده کرد. امیرخسرو در مورد تنوّع و اهمیّت زبان‌های هندی می‌گوید:

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

هست چو تعلیم خدای آن همه را　　گفتنِ بد نیست سزا آن همه را

*

جمله زبان‌های دگر هست یکی　　هست دگرگونه به‌هر یک نمکی

*

هرکس اندر قدح خود شده گُم　　کس نه تُرُش‌رو که مرا سِرکه بخُم

علاوه بر آن، از آغاز تأسیس حکومت اسلامی، اهل قلم و صوفیانی که اختلاط آنان بیشتر با مردم غیرفارسی زبان بوده، لزوماً به‌زبان عامّه سخن می‌گفتند و از این طریق واژه‌ها و تلفّظهای کثیرالاستعمال واردِ زبان فارسی آنان شده است و از برخی نوشته‌های ادبی برمی‌آید که گروهی از صوفیان دائماً به‌زبان عامّه سخن می‌گفتند. حضرت سیّد امجهری[1] (نزدیک گَیا، بیهار) در *مناقب محمّدی* می‌نویسد: "در میان کلام و الفاظ آن حضرت... در سیاحت و سفر هر کجا رفتی، فی الحال در کلام، مثل مردمان آن دیار درآمدی. چون بر هند رسید با مشایخان هندی زبان‌های ایشان داشت و تلفّظ آن را کمی بدین معنی می‌کرد." و ضمن این مطلب دربارهٔ توانایی اهل هند در تلفظ زبان‌های مختلف اظهار نظر کرده است: "عرض داشتیم یا سیّدنا در لغات هند از هر زبان‌ها حروف بیشتر است، چنان چه کسی غیر از مردمان این اقلیم نتوانند همهٔ حروف این دیار را ادا نمود. مثل اینان که به‌سخت‌ترین زبان گویانند و مایان هرچند که بکوشیم نهایت فصاحت این گفتار نمی‌رسیم، باعث چیست؟ گفت: صحف آدم نیز به‌زبان هندی بود... فرزندان ابوالبشر بعضی یک لغت اخذ کرد و بعضی دو چهار لغت تا نوح، و او نیز از همهٔ زبان‌ها تکلّم کردی و از قبیله‌ها برخاست و هرکه زبانی آموخته به‌مُلکی استقامت می‌کرد، آن زبان منسوب به‌آن ملک شد. هر گاهی که از هند همه لغت بیرون گشته، رومی و فارسی زبان‌ها و غیره همانا نامزد شدند، زین موجب، هندیان می‌توانند هر زبان بیاموزند مانند صاحب آن زبان".

امیر خسرو همین امور را در مثنوی *دَوَل‌رانی* و نیز در *نُه سپهر* به‌اثبات رسانده است. در سدهٔ بعد نیز صوفیان استفاده از زبان هندی را ترجیح دادند. اقوال شیخ جلالی تهانیسری[2] (وفات ۱۵۸۰ م)، شیخ غوث گوالیاری[3] (وفات ۱۴۰۵ م)، شیخ جُنید موهانی (وفات ۱۶۶۷ م)، خوش محمّد قادری نوشاهی، شیخ برهان کالپوی[4] - صاحب *فراقنامه* - به‌زبان هندی است و مروری بر اقوال آنان، تحوّل زبان هندی را منعکس می‌سازد و اختلاط و آمیزش زبان هندی و فارسی و عربی در کتاب‌های *پَدماوَت*[5] تألیف محمّد جایِسی، *اکهراوت*[6]، *مدومالتی*[7] نوشتهٔ منجهن[8]، *چنداین*[9] نوشتهٔ ملّا داوود آشکار است. بُروز تحوّل در زبان و ادبیّات هندی جدید نیز، که نتیجهٔ امتزاج زبانی از جمله در آثاری مانند *سادهن*[10] و داستان‌های عاشقانهٔ *اندراوتی*[11] نوشتهٔ نور محمّد، و بیوگ *ساگر*[12] (بحر فراق) و غیره - که همه به‌گویش اَوَدهی[13] است - به‌چشم می‌خورد که سنگ‌هایی گران‌قیمت در بنیاد ساختمان فرهنگ مشترک به‌حساب می‌آیند.

---

1. Amjhari.
2. Thānesari.
3. Gwāliyāri.
4. Kāpavi.
5. Padmāvat.
6. Akhrāwat.
7. Madhu Mālti.
8. Manjhan.
9. Chandāyan.
10. Sadhen.
11. Inderāvati.
12. Biyog Sāgar.
13. Awadhi.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

از بعضی ابیات *چنداین* برمی‌آید که رفتار صوفیان با غیر مسلمانان نیز پر از لطف و مهر بوده و آنان نیز خواستار همان رفتار از طرف سلاطین دهلی بودند. فیروزشاه تغلق، که *چنداین* در زمان وی سروده شد، پادشاهی خداترس و عادل و روشنفکر بود. وزیر او، خانجهان، با همهٔ جاه و حشمت، صوفی منش بود. دربارهٔ او آمده است که:

هندو تورک دو هم سم راکھیں   مست جو ہوئے ڈھونڈھے کھنہے بھاکیں
گئو سنگھ ایک پتھے رینگاری   ایک گھاٹ دو ھوں پانی پیاوین*

از این قبیل اشعار بسیار است و بررسی آن‌ها تحوّل زبان مشترک و سهم صوفیان را در این زمینه نشان می‌دهد.

تأثیر واژه‌های هندی در نوشته‌های فارسی از روزگار مسعود سعد سلمان و امیر خسرو آغاز گشت و در سدهٔ پانزدهم میلادی که تعداد فارسی آموزان افزایش چشمگیری یافت، بیشتر شد. از مطالعهٔ برخی آثار فارسی، مانند *لطایف قدّوسی* اثر عبدالقدّوس گنگوهی[1]، برمی‌آید که گرایش به‌زبان‌های محلّی و خلط واژه‌های عربی و فارسی در فارسی‌نویسی مشترک بی تأثیر نبوده است. در کتاب مذکور یک‌جا به‌عنوان لطیفه آمده است که صوفی مذکور دختر مرشد خود را به‌عقد خویش درآورد و به‌رسم محلّیِ «جلوه» وارد خانهٔ عروس شد. طبق نوشتهٔ *لطایف قدوسی*: "چون نکاح مرتّب شد، درون خانه بردند و جلوه را که رسم ولایت هند است شروع کردند و عورات مُغنیه سرود شروع کردند بدین الفاظ...:

کھو کہ کھول دھنا شہ دیکھا تورے   اس گھونگھٹ ری کارے شہ ھات مروری♦

[همین‌که حجاب برداشته شد و داماد چهرهٔ عروس را دید] حضرت قطبی را حالِ وجد غالب آمد و سوز عشق پیدا شد" (ص۲۱).

انعکاس همین رسم هندوان در مثنوی *دَوَل‌رانی و خضرخان* نیز آشکار است. استفاده از واژه‌ها و ترکیب‌های فارسی و هندی که در آثار فارسی ـ هندی به‌چشم می‌خورد، حکایت از تاریخ پرتحوّل فرهنگ مشترک دارد. این آمیزش و اختلاط زبان‌ها، علاوه بر ایجاد زبان مشترک اردو و هندی، در واژه‌های فارسی نیز تغییرات و تحوّلاتی ایجاد کرد. پیشوندها و پسوندهای زبان‌های محلّی و واژه‌های مرکّب غیر عربی و فارسی و حتّی جمع‌سازی به‌گونهٔ دستور زبان هندی آغاز گردید و معانی محلّی نیز به‌فرهنگ‌های فارسی راه یافت. این واژه‌های مرکّب (به‌صورت نوشتاری) و معانی جدید اصلاً در خود ایران رایج نبود و در سرزمین دوم فارسی، یعنی هند، به‌صورتی پخته رایج شد. تلفّظ واژه‌های عربی و فارسی، هندی گشت و تلفّظ بعضی حروف و اصوات تغییر کرد، به‌ویژه ادای حرف «ژ» که در زبان‌های هندی صدای همسان نداشت، به«ز» و حتی «ج» تبدیل شد. همچنین تلفّظ حروف «ق» و «ع» و «غ» با نزدیک‌ترین صداهایی که در

---

* یعنی ما با هندو و تُرک به‌طور همسان رفتار می‌کنیم و همواره در پی راستی و پشتیبانی از حق هستیم. در روزگار ما، گاو و شیر از یک آبخور آب می‌نوشند.

1. Gangohi.

♦ یعنی بگو به‌این (عروس) که پرده از رخ خود بردارد تا او، وی را ببیند. همین حجاب است که بی‌تابی شاه را به‌دیدن زیاد می‌کند.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

زبان‌های هندی متداول بود جایگزین شد. البتّه این تغییرات، بر طبق «زبان‌شناسی روانی»[1]، امری طبیعی بود.

مختصر این‌که زبان فارسی تأثیر و نفوذی ماندنی و پایدار بر زبان‌های هند گذاشت و جزو لاینفک آن‌ها شد. به‌همین دلیل، برای مطالعهٔ فرهنگ دورهٔ میانهٔ هند، دانستن زبان‌ها و ادبیّات هندی و اردو، و برای شناخت نهضت‌های صوفیانهٔ این دوره، آشنایی کامل با زبان فارسی، ضروری است. به‌ویژه در زمان اکبرشاه، نهضت هم‌اندیشی و همفکری بین ایران و هند بیش از پیش رونق و رواج گرفت و مراکز ترجمهٔ آثار ادیان و مذاهب اهل هند، که در دورهٔ قبل از دورهٔ بابریان بنیان نهاده شده بود و از جهات مختلف به‌آن رو آورده بودند، صورتی سازمان یافته و فعّال گرفت. به‌رغم بعضی اعتراضات، اکبرشاه سیاست سکولار را ترجیح داد و همین امر موجب شد که اساس دودمان بابریان محکم‌تر گردد و تا قرن بعد نفوذ و استیلای آن در سراسر هند توسعه یابد. گسترش اعلام اسلامی نیز موجب تعامل و کنش متقابل از جهات مختلف شد. در دارالترجمه‌ای که تأسیس شد کتب بسیاری از ادیان و باورهای محلّی هند به‌زبان فارسی برگردانده شد و طبیعی است که مترجمان ضمن ترجمهٔ آن آثار معادل‌های فارسی بسیاری ساختند که بعدها همان اعتبار واژه‌های اصلی را به‌دست آورد و با فاصلهٔ زمانی اندکی، راه و جایی در فرهنگ‌های دو زبانه یافت. طبق برخی اسناد، نزدیک به۲۲ بار *گیتا*، ۳۴ بار *رامایانه* و *مهابهارات* و آثار دیگر از علوم و فنون مختلف به‌قلم مترجمان فرهیخته، به‌فارسی ترجمه شد و در اغلب این ترجمه‌ها معادل‌های نو به‌وجود آمد. همین امر تألیف فرهنگ‌های اصطلاحات و کشف‌اللّغات فنّی و چند دانشی و در نتیجه تفهیم و تفاهم علوم متقابل را در پی داشت. اغلب تألیفاتی که هدف فرهنگی ندارند، امّا شیوهٔ کشف‌اللّغات دارند، منظوم‌اند. حتّی آثاری مانند *حقایق هندی*، *رشدنامه* یا *بیجَک کبیر*، همه به‌نظم است و اصطلاحات عرفانی اسلامی و هندویی هم در قالب شعر توضیح داده شده‌اند.

تألیف فرهنگ‌های فارسی عمومی در شبه قارّه گام دوم محسوب می‌شود. *فرهنگ جهانگیری* تألیف میر جمال‌الدّین حسین بن فخرالدّین حسن اینجوی شیرازی (وفات ۱۰۳۲ ه)، *فرهنگ رشیدی*، و کمی بعد از آن، *برهان قاطع* تألیف محمّد حسین بن خلف تبریزی، سنگ‌های بنای تألیف فرهنگ‌های فارسی را گذاشتند. همزمان، تألیف فرهنگ اصطلاحات نیز راه خود را می‌پیمود. *چهار عنصر دانش* تألیف امان‌الله حسین (دورهٔ جهانگیر)، از آن جمله درخور توجّه است. در دربار بابریان، نویسندگان و شعرای زبان سانسکریت و هندی به‌سرپرستی وی افتخار می‌کردند و در دارالترجمه، علما و فضلای زبان‌دان در کار ترجمه با او همکاری داشتند. این امر در دربارهای دورتر از مرکز که زبان‌های محلّی داشتند نیز تأثیر بسیار می‌نهاد. بنابر اطلاع به‌دست آمده از فرهنگ‌های دو زبانه در مناطق دورافتاده، یک فرهنگ منظوم سانسکریت (با آمیزه‌ای از مراتی[2]) به‌فارسی با عنوان *راج وهار کوش*[3] توسط پندت رگهونات[4] در روزگار شیواجی و به‌دستور او در دههٔ هشتم قرن هفدهم میلادی در قالب شعر به‌شکل واژه‌نامهٔ ادارات دولتی تألیف شد.

1. Psycho-Linguistics.
2. Marathi.
3. Rāj Vayahār Kosh.
4. Pandit Raghu Nath.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

درحالی‌که تا پایان قرن هجدهم، مهاجرت اهل علم و قلم از ایران به‌هند بسیار کاهش یافته بود، رواج و رونق زبان فارسی در سراسر هند کاستی نگرفت و فرهنگ نویسان محلّی از راه ضرورت و نیز برای آشنایی با زبان فارسی یا انعکاس وابستگی ریشه‌ای با فارسی زبانان، فرهنگ‌نویسی را وسیلهٔ ابراز دانش خود قرار می‌دادند. بعضی از فرهنگ‌های مهمّ در این دوره عبارت‌اند از: *هفت قُلزم*، که واژه‌نامه‌ای فنّی است در لغات و مصطلحات اهل عجم به‌قلم ابوالمظفر غازی‌الدّین حیدر، از امرای بلندپایهٔ بازماندگان پادشاهان بابری در قرن هجدهم. نوّاب اَوَد نیز واژه‌نامه‌ای در فارسی و عربی و ترکی و هندی تألیف کرد. *غیاث‌اللّغات* تألیف محمّد غیاث‌الدّین، اهل دهکدهٔ مصطفی‌آباد نزدیک رامپور، نیز از جمله فرهنگ‌های متوسط این دوره است که نسخه‌های آن در بیشتر مراکز علمی به‌چشم می‌خورد. این فرهنگ سالیان دراز از طرف محصّلان به‌عنوان فرهنگ جیبی یا دستی مورد استفاده قرار می‌گرفت.

از جمله فرهنگ‌نامه‌های دو زبانه *لغات شاهجهانی* به‌قلم محمّد احسن بلگرامی واسطی است که به‌ترتیب الفبایی به‌شکل فشرده تألیف شده است.

در قرن نوزدهم، وقتی با سیاستِ کمپانی هند شرقی، زبان فارسی از رسمیّت افتاد، بازار فرهنگ‌نویسی دو زبانه روبه‌رشد نهاد و کار ترجمهٔ شاهکارهای ادبیّات فارسی به‌ویژه *گلستان* و *بوستان* سعدی، *مثنوی معنوی*، *شاهنامهٔ* فردوسی، *غزلیات* حافظ، *غزلیات* امیرخسرو دهلوی و جز آن‌ها به‌زبان اردو و در ادامه به‌زبان هندی آغاز گردید و همراه آن‌ها واژه‌نامه هم ضمیمه شد. این شیوه در ترجمه‌های انگلیسی نیز ادامه یافت که هنوز هم رواج دارد. کار ترجمه به‌شکل نهضتی نو، بعد از تأسیس دانشکدهٔ فورت ویلیام[1] در کلکته (۱۷۸۷ م)، انفکاک بیشتری میان زبان‌های هندی و فارسی به‌وجود آورد.

استادان انگلیسی نیز، مناسب نیاز خود، در آموزش زبان فارسی واژه‌نامه‌هایی سه زبانه (انگلیسی، هندی، اردو) تألیف کردند که نمونهٔ آن فرهنگی است که توسّط متهرا پرساد مِشْرا[2] (۱۸۷۹ م) تألیف گردید. سیاست انگلیسی، زبان هندی و اردو را به‌شکل زبان ادبی درآورد و استفاده از آن در امور اداری نیز رواج یافت. از ابتدای کار ترجمه، آنان که دلسوزی و علاقهٔ ویژه‌ای داشتند، مثل تحسین لکهنوی (در نخستین ترجمان فارسی- اردو، در دربار اَوَد در سدهٔ هجدهم) و نویسندگان *باغ و بهار*، که برای آموزشگاه‌های زبان فارسی و هندوستانی (اردو) کتاب‌های آموزشی تهیّه کردند، در ادای حق فارسی بسیار کوشیدند.

مترجمان فارسی، ضمن ترجمهٔ برخی متون، مانند *گلستان*، معادل‌های خوبی می‌ساختند و ضمن آوردن معنی و راهنمای تلفّظ هر واژه، فرهنگ‌نویسی آوایی را هم رونق می‌دادند. در تألیف علوم مختلف به‌زبان اردو و هندی، نفوذ زبان فارسی و واژه‌های آن برای تفسیر و تبیین هویداست.

جالب توجّه است که به‌رغم حذف زبان فارسی از مرتبهٔ رسمیت در سال ۱۸۳۵، بنا به‌گزارش لُرد میکالی[3]، فرهنگ‌نویسی فارسی، به‌ویژه فرهنگ‌های دو زبانه در مناطق مختلف شبه‌قارّه، به‌دلیل توسعه و ازدیاد کار ترجمه به‌زبان‌های مختلف، به‌ویژه اردو و هندی و بنگالی و پنجابی و مراتی، نیاز و ضرورت

---

1. Fort William. 2. Parsād Mishra. 3. Lord Macaulay.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بیشتر یافت. تعداد زیادی از فرهنگ‌های دو زبانه، به‌ویژه فارسی ـ اردو، گوی سبقت از فرهنگ‌های دو زبانهٔ دیگر ربودند؛ حتّی فرهنگ‌های سه زبانه، مانند فرهنگ فارسی- فارسی- اردو هم رونق یافت. علاوه بر آن، فرهنگ‌های فارسی- مراتی، فارسی- پنجابی، فارسی- هندی و فارسی- بنگالی هم تألیف گردید.

شیوهٔ فرهنگ‌نویسیِ آن زمان از فرهنگ‌نویسیِ غرب مایه می‌گرفت. فرهنگ‌نویسان مستشرِق، مانند شکسپیر[1]، گلکرایست[2]، پلتیس[3]، فاربس[4] و نهایتاً استنگاس[5] نیز وارد صحنهٔ فرهنگ‌نویسی شبه‌قارّه شدند و تأثیری عمیق و دیرپا بر شیوهٔ فرهنگ‌نویسان هندی گذاشتند.

تا قرن هجدهم غالب فرهنگ‌های فارسی محدود به‌اصطلاحات ادبی و به‌ویژه شعری بود. پس از رواج صنایع سنگین در شبه قارّه، فرهنگ‌نویسی نیز تحت تأثیر قرار گرفت. اصطلاحات علومی چون گیاه‌شناسی، پزشکی، ریاضی، نجوم، فلسفه و منطق در فرهنگ‌نویسی راه یافت و در همین راستا، ادبیّات تودهٔ مردم، مانند ضرب‌المثل‌های عامیانه که قبلاً معیوب به‌حساب می‌آمد، نیز راه خود را به‌فرهنگ‌ها باز یافت. این مرحلهٔ اخیر، به‌ویژه برای استفادهٔ تازه واردان اروپایی که در شبه‌قاره غلبهٔ سیاسی و اقتصادی به‌دست آورده بودند، بسیار مورد نیاز بود.

از جمله فرهنگ‌نامه‌های ضرب‌الامثال می‌توان به‌*ممتازالامثال* نوشتهٔ نجف علی خان اشاره کرد. وی از فرمانروایان منطقهٔ جهجّهر[6] واقع در استان هَرْیانه[7]، در فاصلهٔ ۷۰ کیلومتری شمال شرقی دهلی بود که به‌دستور دولت انگلیس به‌جرم عدم مساعدت در قیام ۱۸۵۷ محکوم و در چاندنی چوک دهلی به‌دار آویخته شد. در فرهنگ مذکور وجه هر مَثَل به‌زبان هندی- اردو، آمیخته با شعر فارسی آمده است و عنوان اثر دو زبانه دارد. *گلستان* بیش از هر کتابی به‌زبان اردو و هندی ترجمه شد. علاوه بر مترجمان معروف و شناخته شده، اشخاص گمنام نیز ترجمه‌های خوبی از خود به‌جای گذاشتند.

افزون بر واژه‌نامه‌های ادبی، فرهنگ‌نامه‌های فنّی در زمینهٔ طب، مانند *فَخرُالَادویه*، موسیقی، مانند *معارف‌النَّغمات*، نجوم و کشاورزی و غیره جمع‌آوری شد. *فرهنگ آنندراج* که در گروه فرهنگ‌نامه‌های یکزبانه واژه‌نامه‌ای جامع است، گنجینه‌ای از واژه‌های مستعمل در شبه قارّه با معانی رایج آنهاست که به‌همّت والای محمّدشاه پدیدآمد. ممکن است امروزه واژه‌های بسیاری که در این فرهنگ‌نامه‌ها آمده است منسوخ و غیرمستعمل باشد، امّا بازگویی آن‌ها وجودشان را تأیید می‌کند. با این که *فرهنگ آنندراج* تک زبانی است، امّا برخی معادل‌های هندی و انگلیسی نیز در آن یافت می‌شود که گاهی اوقات به‌عنوان آموزش‌نامهٔ فارسی- هندی- انگلیسی نیز از آن استفاده می‌شود. در پایان قرن نوزدهم *فرهنگ فارسی- انگلیسی استنگاس*، که اساس آن بر *فرهنگِ رشیدی* بود تألیف گردید. این فرهنگِ گرانمایه تا به‌حال برای معادل یابی فارسی، به‌ویژه فارسی- هندی، جامع‌ترین و بهترین منبع است و تاکنون چندین بار تجدید چاپ شده است.

برخی از فرهنگ‌نامه‌های فارسی- هندی به‌شکل واژه‌نامه‌های مختصر در فهرست‌های کتابخانه‌ها و موزه‌ها ثبت شده است و تنها یک فرهنگ که به‌شکل واژه‌نامهٔ ۴۲ صفحه‌ای در کتابخانهٔ «ناگری پرچارنی سبا»[8]

---

1. Shakespeare.
2. Ghilchrist.
3. Plates.
4. Forbes.
5. Steingass.
6. Jhajjar.
7. Haryāna.
8. Nāgari Parcharni Saba.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(انجمن گسترش زبان هندی) وارانسی (بنارس) موجود است به‌زبان ناگری[1] نگارش یافته و غیر از آن تمام فرهنگ‌های فارسی- هندی که در فهرست‌ها آمده به‌خط فارسی است. از آن جمله است *فرهنگ تثلیثی* که دارای سه ستون به‌فارسی و عربی و هندی است. برخی آثار ترجمه شده، به‌ویژه ترجمه‌های شادروان سیّد عبّاس رضوی، تاریخ‌دان فرهیخته و صاحب اطّلاع در تصوّف، همراه با واژه‌نامه است. برخی واژه‌نامه‌ها به‌شکل فرهنگ‌نامه‌های مشترک یا چند زبانی است، مثل فرهنگ *هابسن و جابسن*[2] [واژه‌های دگرگون شدهٔ (امام) حسن و (امام) حسین] به‌قلم یول[3] (۱۸۹۱ م) و نیز کتابی که در آن سرواژه‌های فارسی و معادل انگلیسی و هندی آن‌ها ذکر شده است.

سیر فرهنگ‌نویسی دو زبانه را نمی‌شود بدون ذکر *آصف‌اللغات* به‌پایان برد. فرهنگ مذکور را شمس‌العلما خان بهادر، نوّاب عبدالعزیز نایطی[4]، در ۷۱ مجلّد تألیف کرد و آن‌هم فقط تا واژهٔ «جرّار». این فرهنگ، فارسی- اردوست و با این‌که ناقص است، امّا همّت والای یک شخص فارسی دوست را نشان می‌دهد که چاپخانه‌ای در خانه‌اش دایر کرد تا کارش را با دقّت انجام دهد، و افسوس که عمرش یاری نکرد تا این کار را به‌پایان برساند و کسی هم نتوانست کار نیمه تمام او را تمام کند.

در قرن بیستم، به‌رغم کم توجّهی به‌زبان فارسی، ترجمهٔ آثار پربار فارسی به‌زبان‌های هندی و انگلیسی ادامه یافت. در بین این آثار، *گلستان* سعدی، *رباعیّات* خیّام، *غزلیّات* حافظ، *مثنوی معنوی* و *شاهنامهٔ* فردوسی در ردیف اوّل قرار داشتند. در این ترجمه‌ها شیوهٔ انضمام واژه‌نامه برای کمک به‌خوانندگان رواج داشت. یکی از ترجمه‌های *گلستان* به‌قلم آچاریه درمندرنات[5] شایان توجّه است. این دانشمند و زبان‌شناس، *گلستان* سعدی را به‌خط فارسی و ناگری، به‌هندی ترجمه کرد و سپس به‌زبان سانسکریت برگرداند. این ترجمه نیز همراه با واژه‌نامه است. همچنین *رباعیّات* عمر خیّام که ترجمهٔ آن به‌زبان هندی از قرن نوزدهم شروع شده بود، در قرن بیستم توسط چهار دانشمند فاضل به‌زبان هندی (منظوم) ترجمه شد. از این ترجمه‌ها، ترجمهٔ هری ونش رای بچّن[6]، به‌نام *مدو شالا*[7]، شهرت زیادی به‌دست آورد و به‌زبان اردو نیز برگردانده شد. به‌این ترتیب، معادل واژه‌های فارسی به‌زبان هندی متداول گشت و خوانندگان ضمن قرائت متن اصلی، واژه‌های فارسی را مجدداً به‌کار می‌گرفتند.

*

دربارهٔ این فرهنگ

فرهنگ حاضر، پیرو همان سنّت عظیمی است که بزرگواران گذشته آن را بنیان نهادند. مجلّد اول آن ـ که اکنون پیشِ روی شماست ـ حاوی مدخل‌هایی است از سر واژه‌های «آ- ب» در فارسی- هندی، انگلیسی و اردو، مورد نیاز مخاطبان شبه‌قارّه و جنوب آسیا و کشورهای فارسی زبان.

---

1. Nāgari. 2. Hobson and Jobson. 3. Yule. 4. Nawwab Abdul Aziz Nāiti.
5. Acharya Dharmender Nath. 6. Harivansh Rai Bachchan. 7. Madhūshāla.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

حدود سیزده سال پیش در کنگرهٔ سالیانهٔ انجمن استادان زبان و ادبیّات فارسی در «جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه» اعلام شد که رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند بر آن است که بهسرپرستی استاد اعزامی ایرانی، آقای دکتر رضا مصطفوی سبزواری و گروهی از استادان هندی، تألیف یک فرهنگ فارسی- هندی جدید را شروع کند. بذر این کار سترگ را که آن استاد محترم و رایزن فرهنگی وقت، آقای محمّد باقر کریمیان، افشاندند، در سال ۲۰۰۰ بهصورت درختی پربار تقدیم خوانندگان شد.

گزارش‌های علمی و ارزیابی‌های آگاهانِ فنِّ فرهنگ‌نویسی در روزنامه‌های ادبی و مجلّات علمی، نشانگر مقبولیّت این فرهنگ فارسی- هندی بود. از همان گزارش‌ها انتظار و نیاز خوانندگان و محقّقان نیز مشخص گردید و با گذشت زمانی اندک، احساس شد که اگر از مواد باقی‌مانده استفاده نشود، سرمایهٔ کلانی بههدر خواهد رفت. از طرفی، پس از تدوین فرهنگ دو زبانهٔ فارسی- هندی، صدای اعتراض کسانی که در پی آگاهی از معادل‌های اردو بودند، بلند شد و با اینکه فرهنگ فارسی– اردو، چند سال پیش از طرف رایزنی فرهنگی ایران در اسلام‌آباد (پاکستان) بهکوشش دانشمند محترم آقای دکتر علی رضا نقوی بهزیور طبع آراسته شده بود، درخواست برای یک کار جامع بهقوّت خود باقی بود. لذا، بههمّت آقای جلال تمله، سرپرست وقت رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی، کار تدوین فرهنگ فارسی– هندی، انگلیسی، اردو آغاز شد.

شیوه‌نامه

شیوه و طرح این فرهنگ بر طبق شیوهٔ رایج و روزآمدِ فرهنگ‌نویسی است. برای انتخاب مدخل‌های فارسی از فرهنگ‌های معتبر فارسی، مانند *فرهنگ معین*، بهعنوان فرهنگ اساس، و از *فرهنگ فارسی امروز* تألیف دکتر غلامحسین صدری افشار و *فرهنگ بزرگ سخن* تألیف دکتر حسن انوری، برای مدخل‌های جدیدتر استفاده شده است. در فرهنگ حاضر، که بنابر نیاز گسترده بهمتن خوانی و درک مطالب مهمّ تهیّه شده است، واژه‌های منسوخ و متروک مورد استفاده قرار نگرفته، جای آن‌ها را سرواژه‌های مرکّب و ترکیبات جدید گرفته‌اند که بر طبق علوم و فنون امروز غربی در *فرهنگ امروز* و *فرهنگ سخن* آمده‌اند. برای تسهیل کار خوانندگان ادبیّات فارسی امروزی، اصطلاحات رایج و برخی ضرب‌المثل‌های عامیانه نیز انتخاب و معادل‌سازی شده‌اند. بهریشهٔ اکثر مدخل‌ها و هویّت دستوری آن‌ها، چنان‌که در *فرهنگ معین* ثبت است، نیز اشاره شده است.

شیوهٔ آوانگاری

استفاده کننده از فرهنگ حاضر، بدون شک فارسی‌خوان و فارسی‌دان است؛ امّا در شبه قارّه ادای درست واژه‌های فارسی یکی از اوصاف فارسی زبانان است و در فرهنگ‌های دو زبانهٔ انگلیسی و فارسی رسم است که تلفّظ واژه‌ها را با آوانگاری لاتین ضبط می‌کنند و همان شیوه در فرهنگ‌های تک زبانی، مثل فرهنگ معین هم آمده است. پیرو همین شیوه، در فرهنگ حاضر، آوانگاری هندی نیز اضافه شده است؛ درحالی‌که ادای تلفّظ واژه‌های عربی- فارسی در میان اهالی هند امر تازه‌ای نیست و همراه زبان فارسی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

تعداد زیادی واژهٔ عربی نیز وارد زبان هندی شده است. البتّه هر فرهنگ دائماً نیاز به‌ویرایش و اصلاح و اضافه دارد. از این‌رو، با نظر به‌نیاز مخاطبان غیرهندی و اردو، معادل‌های انگلیسی واژه‌ها نیز گنجانده شده است.

در این کار لازم بود آوانگاری مدخل‌های فارسی به‌خط هندی (ناگری) هم درج شود. در این زمینه برخی نکات درخور ذکر است:

صداهایی مانند: ح، خ، ذ، ز، ژ، ع، غ، ف، ق در زبان هندی وجود نداشت. بعد از رواج واژه‌های عربی در زبان اهالی هند، صداهای خ، ذ، ز، غ، ف، ق، در شکل‌هایی شبیه الفبای ناگریِ تک نقطه‌ای زیرِ ضبط و برای صدای «ژ» سه نقطه زیرِ صدای «ج» اضافه شد و در صدای «ع» که نزدیک‌تر به‌صدای «الف» بود تغییری داده نشد. فارسی زبانان در گفتار صدای «ق» را به«غ» و «غ» را به«ق» تبدیل می‌کنند، مثلاً «آقا» می‌نویسند و «آغا» می‌خوانند، ولی در شبه قارّه هردو صدا به‌تلفّظ اصلی به‌کار می‌رود. در *فرهنگ معین* برای هردو صدا یک علامت ثبت شده است و غلامحسین صدری افشار پیرو اصول زبان‌شناسی «غ» را «gh» و «ق» را «q» و انوری هردو را به‌پیروی از مُعین «q» ثبت کرده است. پس از مشورت با زبان‌شناسان، بر طبق اصول زبان‌شناسی، برای هردو صدا شکل‌های یکسان از خط ناگری آورده شد. البتّه در مواردی که با تغییر تلفّظ، معنی واژه عوض می‌شود، مانند همان واژهٔ «آقا»، تلفّظ ایرانی و هندی ذکر شده است. ضمناً صداهای ح، هـ، ث، س، ص به‌صورت تک صدا در الفبای هندی آمده است، زیرا در شبه‌قارّه و در ایران نیز صداهای ث و س و ص به‌یک شیوه ادا می‌شوند.

واژه‌های عربی و فارسی، مانند اسلام، قرآن، شمع، خانه، صبح و... که زبانزد هندیان شده بود، با گذشت زمان به‌صورت نوشتاری هم شکل معتبری به‌دست آورد. واژه‌هایی این‌گونه، ضمن درج ریشهٔ آن‌ها به‌پیروی از *فرهنگ معین*، با حفظ هویّت دستوری‌شان ثبت شده است.

نکتهٔ دیگر دربارهٔ معادل‌های هندی، انگلیسی و اردوست. غیر از بعضی موارد، ترتیب درجِ معنای هر مدخل، به‌همان ترتیب *فرهنگ معین* و *فرهنگ امروز* و *فرهنگ سخن* است. همان‌طور که ترکیب‌های اسمی و ترکیب‌های فعلی به‌عنوان مدخل فرعی زیر مدخل اصلی آمده، در ترکیب‌های فعلی، ضرب‌المثل‌های منتخب و معروف هم ثبت شده است. شایان ذکر است که علاوه بر معنی عام، معنی فنّی و اصطلاحی نیز در فرهنگ حاضر با معادل‌های رایج و مستند در هر سه زبان آمده، نشانه‌های اختصاری مربوط به‌هر علم و فن و هنر در پرانتز ثبت شده، توضیح نشانه‌های اختصاری در فهرست هر سه زبان در آغاز فرهنگ آمده است. در ضمن سعی شده است که رسم‌الخط جدید «فرهنگستان زبان و ادب فارسی- ایران» در تدوین این فرهنگ کاملاً رعایت شود.

معادل‌یابی واژه‌ها در هر سه زبان از منابع و مآخذ معتبر و مستند صورت گرفته است و فهرست آن‌ها در پایان به‌پیوست است. این مجلّد از فرهنگ، مشتمل بر مدخل‌های حروف «آ» و «ب» است و در مقایسه با *فرهنگ فارسی- هندی* که توسّط همین گروه در سال ۲۰۰۰ تدوین و منتشر شد جامع‌تر و دقیق‌تر است، چراکه حاصل بیش از یک دهه تجربه در فرهنگ‌نویسی و بهره‌برداری از مشورت‌ها و راهنمایی‌های استادان و صاحب‌نظران متعدّد هندی و ایرانی بوده است.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

قدردانی

باید اعتراف کنیم که علاوه بر دانشمندان برجستهٔ ایرانی و هندی، آقای جلال تمله، سرپرست اسبق رایزنی فرهنگی، با حسن نیّت و علاقهٔ خاصی که به‌تألیف این فرهنگ داشت و با رفتار پسندیدهٔ خود در ارج نهادن به‌شورای مؤلّفان و ویراستاران فرهنگ، منّت بزرگی بر گردن ما دارد و پس از آن، آقای مرتضی شفیعی شکیب، رایزن محترم فرهنگی، نیز با پشتیبانی شایان از این طرح و با راهنمایی‌ها و نظارت مستمر بر کار علمی شورا، موجب دلگرمی شورای مذکور بود و از این حیث اصحاب نظر و فرهنگ سزاوار است که بر ایشان آفرین گویند. همکاران گرامی، به‌ویژه استاد دکتر مجیب رضوی، به‌رغم کهولت سن و گرفتاری‌های فراوان، کار فرهنگ را اولویت بخشید و آقای دکتر ملک محمّد فرّخزاد از روز آغاز کار این فرهنگ، به‌عنوان رابط و مشاور علمی در بخش فارسی فرهنگ، با ما همکاری داشت. در پایان از آقای اکرم پرویز برای حروف‌چینی و صفحه‌آرایی این فرهنگ نیز صمیمانه تشکّر می‌شود.

با همهٔ دقّت‌ها و باریک‌بینی‌ها، احتمال دارد که باز هم اشکالات و اشتباهاتی در این کار باقی‌مانده باشد. استدعا و انتظار داریم که صاحب‌نظران با پیشنهادها و راهنمایی‌های ارزشمند خود ما را سرافراز فرمایند.

چندر شیکهر
مدیر شورای مؤلّفان و سرویراستار
دی‌ماه ۱۳۸۶ ـ دهلی‌نو

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

संकेताक्षर सूची

संक्षिप्त रूप	हिंदी
अंत्या.	अंत्यानुप्रास(तुक)
अंध.	अंधविश्वास
अतिश.	अतिशयोक्ति
अर्थ वि.	अर्थ विज्ञान
अर्थ शा.	अर्थशास्त्र
अपधर्म.	अपधर्मशास्त्र
अप भा.	अपभाषा
अप्र.	अप्रचलित
अलं.	अलंकारशास्त्र
अशि.	अशिष्ट/ग्रामीण
अशु.व.	अशुद्ध वर्तनी
अश्.	अश्लील
आ.बो.	आम बोली
आचा.शा.	आचारशास्त्र
आधु.	आधुनिक/प्रचलित
इ.	इस्लामी
इ.धर्म.	इस्लामी धर्मशास्त्रानुसार
इ.न्याय.	इस्लामी न्यायशास्त्र
इति.	इतिहास
इलै.	इलैक्ट्रॉनिक्स
ई.	ईस्वी
ई.पूर्व	ईसा पूर्व
उच्चा.	उच्चारण
उद्यो.	उद्योग
क.छ.	कपड़ा छपाई
काव्य.	काव्यशास्त्र
कु.टी.	कुरआन टीका
कु.पाठ	कुरआन का शुद्ध एवं सस्वर पाठ
कृ.वि.	कृषि विज्ञान
ख.वि.	खगोल विज्ञान
खेल.	खेलकूद
ग.ज्यो.	गणित-ज्योतिष/फलित ज्योतिष
गणि.	गणित
चाखद्रहि.	चाखद्र हिजरी पद्धति
चिकि.	चिकित्सा विज्ञान
चित्र.	चित्रकला
छंद.	छंदशास्त्र(पिंगल)
जादू.	जादूगरी
जिल्द.	जिल्दसाज़ी
जीव.	जीव विज्ञान
ज्या.	ज्यामिति(रेखागणित)
तर्क.	तर्कशास्त्र
त्रिकोण.	त्रिकोणमिति
दर्शन.	दर्शनशास्त्र
ध.सि.	धर्म सिद्धांत
धातु.	धातु विज्ञान
नव.नि.	नव निर्मित शब्द
नाटक	नाटक
निर.	निरर्थक
न्या.	न्यायिक
पंचांग	पंचांग
पच्ची.	पच्चीकारी
पारि.	पारिभाषिक
पु.	पुरातन
पुरा.	पुरातत्व
प्रकाश.	प्रकाशिकी
प्रकृति.	प्रकृति विज्ञान
प्रशा.	प्रशासनिक
प्राणी.	प्राणी विज्ञान
बढ़ई.	बढ़ईगीरी
बीज.	बीज गणित
बैं.	बैंकिंग
भा.वि.	भाषा विज्ञान
भू.	भूगोल
भूगर्भ.	भूगर्भ विज्ञान
भौ.	भौतिकी
मंगल.	मंगलवाची
मनो.	मनोविज्ञान
मानव.	मानव विज्ञान
मीमां.	मीमांसा/तत्वमीमांसा
मुद्रण.	मुद्रणकला
मूर्ति.	मूर्तिकला
मौ.वि.	मौसम विज्ञान
यां.	यांत्रिकी
रा.	राजगीरी
रसा.वि.	रसायन विज्ञान
रसा.शा.	रसायनशास्त्र
राज.	राजनीति
रूप वि.	रूप विज्ञान
लघु चित्र.	लघु चित्रकारी

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

संक्षिप्त रूप	हिंदी
ला.	लाक्षणिक
लेखा	लेखा
लेखा शा.	लेखाशास्त्र
लो.सं.	लोक संस्कृति
वन.	वनस्पति विज्ञान
वर्णन.	वर्णन-पटुता(वाग्मिता)
वाणि.	वाणिज्य
विद्यु.	विद्युत
विधि.	विधिक
विप.	विपर्यय
विर.	विरल
वैमा.	वैमानिकी
व्यंग्य.	व्यंग्यात्मक
व्या.	व्याकरण
व्यु.	व्युत्पत्ति विज्ञान
शरीर क्रि.वि.	शरीर क्रिया विज्ञान
शरीर र.वि.	शरीर रचना विज्ञान
शल्य.	शल्यशास्त्र
संगीत.	संगीत शास्त्र
सड़क नि.	सड़क निर्माण
समाज.	समाजशास्त्र

संक्षिप्त रूप	हिंदी
सांख्य.	सांख्यिकी
सा.	साहित्य
सादृ.	सादृश्य
सिने.वि.	सिने विज्ञान
सिला.	सिलाई
सुले.	सुलेखन
सूफ़ी.	सूफ़ीवाद
सैन्य.	सैन्य संबंधी
सौ.हि.	सौर हिजरी पद्धति
स्था.	स्थापत्य
हिं.	हिंदी (हिंदुस्तानी, हिंदुस्तान में प्रचलित भावार्थ
ह.	हदीस
हि.	हिजरी
~	मूल शब्द की पुनरावृत्ति
~ِ	इज़ाफ़त के साथ मूल शब्द की पुनरावृत्ति
~ء	हम्ज़े के साथ मूल शब्द की पुनरावृत्ति
=	बराबर
:	जैसे
→	देखिए
*	उदाहरणार्थ

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

List of Abbreviations

Abbrev.	English
A.D.	Annodomni
Acc.	Account
Acco.	Accountancy
Adm.	Administrative
Aeron.	Aeronautics
Agri.	Agriculture
Alch.	Alchemy
Alg.	Algebra
Anal.	Analogical
Anat.	Anatomy
Anthro.	Anthropology
arch.	Archaic
Arch.	Architecture
Archaeol.	Archaeology
Astrol.	Astrology
Astron.	Astronomy
B.B.	Book Binding
B.C.	Before Christ
Bank.	Banking
Ben.	Benedictory
Bio.	Biology
Bot.	Botany
Cal.	Calendar
Call.	Calligraphy
Carp.	Carpentry
Chem.	Chemistry
Cine.	Cinematography
Cl.Pr.	Cloth Printing
Colloq.	Colloquial
Com.	Commerce
dr.	Drama
Econ.	Economic, Economics
Elect.	Electricity
Electro.	Electronics
Eth.	Ethics
Etym.	Etymology
Folk Cul.	Folk Culture
Geog.	Geography
Geol.	Geology
Geom.	Geometry
gram.	Grammar
H.	Hejira
H.Lunar	Hejira (Lunar Calendar)
H.Solar	Hejira (Solar Calendar)
Hadi.	Hadith
Here.	Heresiography
Hind.	Hindi/Hindustani
Hist.	History

Abbrev.	English
hyper.	Hyperbole
In.W.	Inlaid Work
Indust.	Industry
Is.	Islamic
Is.Rel.Juris.	Islamic Religious Jurisprudence
Is.Rel.Laws	Islamic Religious Laws
Judic.	Judicial
Leg.	Legal
Ling.	Linguistics
Lit.	Literature
Log.	Logic
Mag.	Magic
Mas.	Masonry
Maths.	Mathematics
Mean.	Meaningless
Mech.	Mechanics
Medi.	Medicine
met.	Metaphorical
Meta.	Metaphysics
Metal.	Metallurgy
Meteor.	Meteorology
Mil.	Military
Mini.	Miniature
Missp.	Misspelt
Mod.	Modern/current
Morph.	Morphology
Mus.	Music
Mys.	Mysticism
n.u.	Not in use
Nat.Sci.	Natural Science
Neol.	Neologism
Obs.	Obscene
Opt.	Optics
Orat.	Oratory
Paint.	Painting
Philos.	Philosophy
Phys.	Physics
Physiol.	Physiology
Poet.	Poetics
Poli.	Politics
Pr.Rel.	Principles of Religion
Print.	Printing
Pronun.	Pronunciation
Pros.	Prosody
Psycho.	Psychology
Qur.Comm.	Quranic Commentary
R.	Rare
Rec.Qur.	Art of Recitation of Quran

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Abbrev.	English
Rev.	Reversed
Rhet.	Rhetorics
rhy.	Rhyme
Road	Road construction
Sat.	Satire
Sculp.	Sculpture
Sem.	Semantics
slg.	Slang
Sociol.	Sociology
Spo.	Sports
Stat.	Statistics
Super.	Superstition
Surg.	Surgery
Tail.	Tailoring

Abbrev.	English
Tech.	Technical
Trigon.	Trigonometry
Vul.	Vulgar
Zoo.	Zoology
:	For example
=	Equal to
~	Repetition of main entry
–	See
~ٔ	Repetition of main entry with 'Hamza'
~ِ	Repetition of main entry with genitive marker
*	For example

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اردو مخففات

مخفف	اردو
آثار.	آثاریات
اخلاق.	اخلاقیات
ادب.	ادب
ارض.	ارضیات
اس.	اسلامی
اشت.	اشتقاقیات، علم اشتقاق
اص.	اصول فقہ
اصط.	اصطلاحاً
اغ.	اغراق
الج.	الجبرا
الحاد	الحاد
الک.	الکیمیا
بچ.	بچوں سے متعلق
بر.	برق
برق.	برقیات
بڑ.	بڑھئی کا کام
بشر.	بشریات
بصر.	بصریات
بے.	بے معنی
بیان.	علم بیان
بینک.	بینکاری
تا.	تاریخ
تج.	تجوید
تجا.	تجارت
تشر.	تشریح الاعضاء
تص.	تصوف
تصح.	تصحیف شدہ، غلط ہجے کیا ہوا
تفس.	تفسیر (قرآن)
تق.	تقویم
تل.	تلفظ
توہم.	توہم پرستی
جد.	جدید
جرا.	جراحی
جغ.	جغرافیہ
جلد.	جلد سازی
جیو.	جیومیٹری
چھپا.	چھپائی (کپڑے کی)
حد.	حدیث
حسا.	حسابداری
حیا.	حیاتیات
حیوا.	حیوانیات
خط.	خطاطی
خطا.	خطابت
دعا.	کلمۂ دعائیہ
ڈرا.	ڈراما
راج.	راج گیری
روز.	روزمرہ
ریا.	ریاضی
زرا.	زراعت
سر.	سرکاری
سڑک.	سڑک بنانا
سلا.	سلائی
سیا.	سیاسیات
سینما.	سینماٹوگرافی
شرع.	شرعیات
شعبدہ.	شعبدہ بازی
شعر.	شعریات
شمار.	شماریات
صر.	صرف
صن.	صنعت
ط.	طنز
طب.	طب
طبا.	طباعت
طیر.	طیرانیات
عا.	عام بول چال
عدا.	عدالتی
عر.	عروض
عس.	عسکری

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

مخفف	اردو
عم.	عامیانہ بولی
عمرا.	عمرانیات
غفص.	غیر فصیح
غم.	غیر مستعمل
ف.	فقہ
فح.	فحش
فز.	فزکس
فل.	فلسفہ
فلز.	فلزیات
فلک.	فلکیات
فن.	فن تعمیر
قا.	قافیہ
قانو.	قانونی
قد.	قدیم
ق.م.	قبل مسیح
قوا.	قواعد
قیا.	قیاسی
کم.	کم استعمال
کنا.	کنایہ
کیم.	کیمیا
کھاتہ	کھاتہ
کھیل.	کھیل کود
لسا.	لسانیات
لوک.	لوک روایت
مابعد.	مابعد الطبیعیات
مث.	مثلثیات
مجس.	مجسمہ سازی

مخفف	اردو
مخت.	مختصر نقاشی
مرصع.	مرصع کاری
مصو.	مصوری
مع.	معنیات
معا.	معاشی، معاشیات
مق.	مقلوب
من.	منطق
مو.	موسیقی
موسم.	موسمیات
میکا.	میکانیات
نبا.	نباتیات
نج.	علم نجوم
نفس.	نفسیات
نو.	نو الفاظ سازی
ھ.	ھجری
ھ.ش.	ھجری شمسی
ھ.ق.	ھجری قمری
ہند.	ہندوستانی زبان
ھے.	علم ھیئت
~	اصل لفظ کی تکرار
~ِ	اضافت زیر کے ساتھ اصل لفظ کی تکرار
~ۓ	اضافت ہمزہ کے ساتھ اصل لفظ کی تکرار
—	دیکھیے
:	مثلاً، مثال کے طور پر
=	برابر، مساوی
*	مثلاً

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آ

'آ' (अलिफ़े-ममदूदा=आ) और 'ا' (अलिफ़े-मक़सूरा=अ) को फ़ारसी वर्णमाला में वस्तुत: एक ही अक्षर समझा जाता है परंतु इन्हें दो अलग अक्षर मानना चाहिए। 'آ' दीर्घ स्वर और 'ا' ख्रस्व स्वर के द्योतक हैं।

'آ' (Alif-e-Mamduda=ā) and 'ا' (Alif-e-Maqsura=a) are considered to be the same first letter of the Persian alphabet. In fact they should be treated as two different letters where 'آ' and 'ا' represent the long and the short vowel respectively.

'آ' (الف ممدودہ) اور 'ا' (الف مقصورہ) فارسی حروف تہجی میں درحقیقت ایک ہی حرف مانا جاتا ہے لیکن انھیں دو جدا گانہ حروف ماننا چاہیے۔ 'آ' طویل مصوتہ اور 'ا' خفیف مصوتہ کی نمائندگی کرتے ہیں۔

آ आ ā (حر.)

यह (अलिफ़े-ममदूदा) दीर्घ स्वर 'आ' है। यह फ़ारसी वर्णमाला का प्रथम वर्ण है। अब्जद (अरबी गणना पद्धति) के अनुसार इसका संख्यामान एक है।

It represents the long, low, back vowel ā. It is the first letter of the Persian alphabet. Numerically (حساب جمل) its value is one.

'الف ممدودہ' - یہ فارسی حروف تہجی کا پہلا حرف ہے۔ حساب جمل کے مطابق اس کا عدد ایک ہے۔

۱-آ आ ā (میہ.)

۱-الف واسطه

1-एक ही शब्द की आवृखिा के मध्य जब अलिफ़ जोड़ा जाए तो वह यौगिक अलिफ़ कहलाता है। जुड़ने की इस प्रक्रिया में अलिफ़ की ध्वनि अलिफ़ मद की हो जाती है।*

1. Linking Alif: It occurs between reduplicated words:*

کبھی کبھی دو متجانس یا قریب المعنی تراکیب کے درمیان آتا ہے:*

* کشاکش، دمادم.

۲-الف دعا (دروسط.)

2-प्रार्थना सूचक अलिफ़: यह अनिश्चय-कालिक (مضارع) खिया (अन्य पुरुष, एक वचन) के अंतिम पूर्व अक्षर में प्रार्थना, दुआ, आशीर्वाद अथवा शाप बोधक रूप में प्रयुक्त होता है :*

2. Invocative Alif: Its occurence as second last letter in مضارع (aorist), third person singular, indicates prayer, blessing or curse:*

یہ مضارع کے صیغہ کے آخری حرف کے ماقبل میں آتا ہے اور دعا یا نفرین کے معنی میں استعمال ہوتا ہے:*

* کند=کناد، دهد=دهاد، بود(=باد)، مباد(=مبواد)

3-कभी-कभी यह यौगिक शब्द में "و" के स्थान पर प्रयुक्त होता है :*

3. Sometimes it replaces "و" in compound words:*

کبھی کبھی حرف عطف 'و' کی جگہ بھی استعمال ہوتا ہے:*

* تک و پو = تکاپو، تک و دو = تکادو

۲-آ आ ā (پسـ.)

الف اطلاق یا اشباع

1-पूरक अलिफ़: शेर के दूसरे मिसरे अथवा चरण में तुकांत रूप में प्रयुक्त अलिफ़।* 2-कभी-कभी यह वार्तालाप, वाद-विवाद और प्रश्नोखार में अनिश्चित भूतकालिक खिया (अन्य पुरुष एक वचन) के अंत में लगाया जाता है:**

1. Alif added at the end of a couplet for rhyme:* 2. Sometimes it occurs at the end of third person singular of the absolute past tense in a conversation, question-answer or dialogue form:**

۱-مصرع ثانی کو موزوں کرنے کے لیے آخر میں بڑھایا جاتا ہے:* ۲-کبھی کبھی گفتگو اور بحث و مباحثہ کے دوران ماضی مطلق کے صیغہ میں حرف آخر سے پہلے آتا ہے:**

* زبیژن مگر آگهی یابما
بدین کار هشیار بشتابما (فردوسی)

** بآواز گفتا که جنگی منم
همان نره شیر درنگی منم (فردوسی)

الف تفخیم وتعظیم

3-संमानसूचक अलिफ़ : आदर-संमान के रूप में प्रयुक्त अलिफ़ जिसे व्यक्ति सूचक संज्ञा (اسم‌عام) अथवा विशेषण (صفت) के साथ जोड़ा जाता है :*

3. Honorific Alif: used as an honorific when joined to a human noun (اسم‌عام) or an adjective (صفت):*

کبھی کبھی اسم عام یا صفت کے آخر میں آتا ہے:*

* بزرگا، مردا، صانبا.

الف ندا

4-संबोधनसूचक अलिफ़:*

4. Vocative Alif:*

کلمہ کے آخر میں ندا کے لیے مستعمل:*

* شها! شهریارا! جهان پهلوانا!

الف مبالغه و تأکید

5-बलाघात उत्पन्न करने के लिए प्रयुक्त अलिफ़ : यह गुणात्मक विशेषण के अंत में प्रयुक्त होता है:*

5. Emphatic Alif: It occurs at the end of a qualitative modifier:*

۵-صفات کے آخر میں نیکی یا بدی ظاہر کرنے کے لیے استعمال ہوتا ہے:*

* خوشا! نیکا! بدا بحال آن کس!

6-यह विस्मयादिबोधक शब्दों के अंत में प्रयुक्त होता है:*

6. Exclamatory Alif: It occurs at the end of words indicating astonishment:*

کچھ کلموں کے آخر میں تعجب یا حیرت ظاہر کرنے کے لیے آتا ہے:*

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

* شگفتا! عجبا!

7-यह दु:ख एवं निराशासूचक विशेषण के अंत में प्रयुक्त होता है:*

7. It is used at the end of words indicating feelings of sorrow and helplessness:*

حسرت اور افسوس کے لیے:*

* دریغا! فسوسا! دردا!

صفت مشبهه

8-उपमेय सूचक विशेषण : यह मध्यम पुरुष एकवचन आज्ञार्थक खिया रूप के अंत में प्रयुक्त होता है:*

8. Adjective indicating similitude: it occurs at the end of second person singular verb forms in the imperative:*

صیغہ امر کے آخر میں فاعل کے لیے آتا ہے:*

* گویا، شنوا، بینا.

۳-آ आ ā [= آی] (صت.)

संबोधनात्मक और विस्मयादिबोधक ध्वनि:*

Vocative and exclamatory sound:*

حالت ندائیہ:*

* هان! هلا! آی!

۱-آب आब āb (.ا)

1-पानी, जल, नीर। 2-सृष्टि के चार मूल तत्वों में से एक। 3-समुद्र, सागर। 4-नदी; नहर। 5-शरीर से निकलने वाले द्रव, जैसे आखसू, पसीना आदि। 6-आभा, कांति, चमक।

1. Water. 2. One of the four basic elements of the universe. 3. Sea, ocean. 4. River; canal. 5. Secretions from the body like perspiration, tears etc. 6. Brilliance, aura, radiance, lustre.

۱-پانی۔ ۲-چہار عنصر میں سے ایک۔ ۳-سمندر، دریا، بحر۔ ۴-تالاب، نہر، جوہڑ۔ ۵-پسینہ، عرق۔ ۶-درخشیدگی، آب، رونق۔

~ اکسیژنه (اکسیژن)

हाइडरोजन-परॉक्साइड।

Hydrogen peroxide.

ہائیڈروجن پیرا کسائڈ۔

~ ایستاده

1-ठहरा हुआ अथवा रुका हुआ पानी। 2-(सूफ़ी.) साधना में लीन सिद्ध पुरुष।

1. Stagnant water, pool. 2. (Mys.) A seer engrossed in spiritual contemplation of the Almighty.

۱-ٹھہرا ہوا پانی۔ ۲-(تص.) مرد کامل کا باطن میں سیر اللہ میں مشغول ہونا۔

~ پاک (...طاهر)

(इ.) स्वच्छ जल, निर्मल जल।

(Is.) Clean water.

(اس.) آب مصفا، صاف پانی۔

~ جاری

प्रवहमान जल, बहता पानी।

Flowing water, running water.

آب رواں، بہتا پانی، جاری پانی۔

~ چشم

आखसू, अश्रु।

Tears.

آنسو، اشک۔

~ خالص (صاف)

आसवित अथवा निर्मल जल।

Distilled or pure water.

آب مقطر۔

~ راکد

स्थिर जल, खड़ा पानी, रुका हुआ पानी।

Stagnant water.

بند پانی، ٹھہرا ہوا پانی۔

~ روان

प्रवहमान जल, बहता पानी।

Flowing water, running water.

بہتا پانی، جاری پانی۔

~ رود (خانه)

नदी या नहर का प्रवहमान जल।

Flowing water of a river.

ندی یا نہر کا بہتا ہوا پانی۔

~ روشن

1-स्वच्छ जल, साफ़ पानी। 2-रौनक़, कांति, ताज़गी।

1. Clear water, pure water. 2. Freshness, glow.

۱-صاف پانی۔ ۲-رونق، تازگی، طراوت۔

~ ژاول

(रसा.)ऑक्सीजन।

(Chem.) Oxygen.

(کیم.) آکسیجن۔

~ از ~ تکان نخوردن

(आ.बो.) स्तब्ध होना, पखा भी न हिलना, घटना शून्य होना, निश्चल होना।

(slg.) To be calm and quite.

(عم.) پُرسکون ہونا، خاموش ہونا۔

~ ازآسیاب افتادن

1-(ला.) सन्नाटा छा जाना। 2-शांत हो जाना, ठंडा पड़ जाना।

1. (met.) To become hushed, to become still and calm. 2. To become quiet, to become silent.

۱-(کنا.) سناٹا چھا جانا۔ ۲-خاموشی طاری ہو جانا، ٹھنڈا پڑ جانا۔

~ از سر چشمه گل آلود بودن

(ला.) जड़ से ही ख़राब होना, सिर मुखड़ाते ही ओले पड़ना।

(met.) Trouble starts with those who are at the head of affairs.

(کنا.) بسم اللہ ہی غلط، چھوٹتے ہی کام خراب ہونا، ابتدا ہی غلط ہونا۔

~ ازسرگذشتن

सिर से पानी गुज़र जाना।

It is all up with him.

سر سے پانی گزرنا۔

~ برآتش ریختن

1-आग पर पानी डालना, खोध अथवा क्षोभ का शमन करना; गुस्सा ठंडा करना। 2-झगड़े निपटाना।

1. To pacify, to smoothen the feathers. 2. To settle the dispute, to calm down, to cool down.

۱-آگ میں پانی ڈالنا، غصہ ٹھنڈا کرنا۔ ۲-تنازعہ ختم کرنا، جھگڑا مٹانا۔

~ به ~ شدن

(आ.बो.) आबो-हवा बदलना, हवा-पानी बदलना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آسمان زمین ایک کر دینا، ایڑی چوٹی کا زور لگانا۔

۲-آب āb आब (ا.)

यहूदी और सीरियाई वर्ष के खमशः पाखचवें और ग्यारहवें मास का नाम।

Name of fifth and eleventh month of the Jewish and Syrian calendars respectively.

یہودی اور سیریائی سال کا بالترتیب پانچویں اور گیارہویں مہینے کا نام۔

آباء ābā' आबा [ع.، ف. : آبا ج. اب] (ا.)

1-दादा-परदादा, पूर्वज, पुरखे। 2-पादरी।

1. Forefathers, ancestors. 2. Priest (Christian), padre.

۱-آباء و اجداد، باپ دادا، پُرکھا۔ ۲-پادری۔

~ سبعه

(ग.ज्यो.) सप्तर्षि तारा मंडल।

(Astron.) The Great Bear.

(نج.) بنات النعش کبری۔

آباجی āb-ājī आबाजी [تر. = آبجی، آغاباجی] (امر.)

बड़ी बहन, दीदी, जीजी।

Elder sister.

بڑی بہن، باجی، آپا۔

آباد ābād आबाद (ص.)

1-बसा हुआ, आबाद। 2-जोतने-बोने योग्य (भूमि), कृषि योग्य भूमि, कृष्य। 3-विकसित। 4-समृद्ध। 5-स्थानसूचक प्रत्यय के रूप में प्रयुक्त:*

1. Inhabited. 2. Cultivable. 3. Developed. 4. Flourishing. 5.Place indicative (suffix):*

۱-بسا ہوا، آباد۔ ۲-قابل کاشت۔ ۳-ترقی یافتہ۔ ۴-خوشحال۔ ۵-مرکبات میں: شہر، بستی، گانو، کھیڑا (بطور لاحقہ) کے معنی میں مستعمل:*

* علی آباد، حسن آباد، جعفر آباد.

~ بودن

1-आबाद होना, बस जाना। 2-विकसित होना। 3-समृद्ध होना।

1. To be inhabited. 2. To be developed. 3. To be well-off.

۱-آباد ہونا۔ ۲-ترقی یافتہ ہونا۔ ۳-خوشحال ہونا۔

آبادان ābādān आबादान (ص مر.)

1-बसा हुआ, विकसित। 2-कृष्ट, कृष्य-भूमि। 3-भरा हुआ, परिपूर्ण। 4-भला-चंगा, स्वस्थ।

1. Inhabited, developed. 2. Under cultivation. 3. Full, replete. 4. Healthy, hale and hearty.

۱-بسا ہوا، ترقی یافتہ۔ ۲-مزروعہ، زیر کاشت۔ ۳-پُر، بھرا ہوا۔ ۴-تندرست، صحت مند۔

آبادان شدن ābādān-šodan आबादान शुदन (مصل.)

आबाद होना, बसना।

To be settle down.

بسنا، آباد ہونا۔

آبادان کردن ābādān-kardan आबादान कर्दन (مصم.)

1-बसाना, आबाद करना, विकसित करना। 2-कृषि करना, खेती-बाड़ी करना। 3-भरना, परिपूर्ण करना। 4-भला-चंगा करना, तंदुरुस्त करना।

1. To inhabit, to colonize, to develop. 2. To cultivate, to till. 3. To fill, to top up. 4. To make healthy, to make fit and fine.

(slg.) To go for a change of climate.

(عم.) آب و ہوا بدلنا۔

~ به آسیاب کسی ریختن

(ग़लत काम में) साथ देना, सहायता करना, मदद करना, सहारा देना।

To be an accomplice.

(کار ناروا میں) مدد کرنا، سہارا دینا۔

~ بر دست کسی ریختن

सेवारत होना, सेवा करना।

To serve.

خدمت کرنا۔

~ پاکی روی دست (کسی) ریختن

टका सा जवाब देना, साफ़ मना कर देना।

To turn down or to decline, to say'no, to refuse point blank.

ٹکا سا جواب دینا، صاف انکار کرنا۔

~ توبه بر (به روی) سر ریختن

(ला.) प्रायश्चिखा कराना।

(met.) To make someone repent.

توبہ کرانا۔

~ خوش از گلوپایین نرفتن

(ला.) कभी सुख-चैन की साखस न मिलना।

(met.) To lead a dogs life.

(کنا.) خوشی کا منہ نہ دیکھنا، کبھی چین کی سانس نہ لے پانا۔

~ در یک جوی نرفتن

आपस में न पटना, आपस में न बनना, पटरी न बैठना।

To be at loggerheads, to be poles apart.

متفق نہ ہونا، آپس میں نہ بننا۔

~ رفته به جوی بازآمدن

दिन फिरना, अच्छे दिन लौट आना।

Return of the good days, to regain lost prestige.

دن پھرنا، اچھے دن لوٹ آنا۔

~ سرد روی سر کسی ریختن

1-(ला.) स्तंभित कर देना, भौंचक्का कर देना, हक्का-बक्का कर देना। 2-निराश करना, आशाओं पर पानी फेर देना।

1. (met.) To startle, to take by surprise. 2. To disappoint someone, to shatter hopes.

۱-(کنا.) حیران کر دینا، ہکا بکا کر دینا۔ ۲-مایوس کرنا، امید پر پانی پھیر دینا۔

از ~ گل آلود ماهی گرفتن

(ला.) किसी की प्रतिकूल परिस्थितियों से लाभ उठाना, किसी की मजबूरी से फ़ायदा उठाना।

(met.) To take unfair advantage, to exploit, to capitalize on.

(کنا.) کسی کی مجبوری سے فائدہ اٹھانا۔

از ~ وگل درآمدن

(ला.) वयस्क होना, सयाना होना।

(met.) To mature, to grow up, to become an adult, to come of age.

(کنا.) بالغ ہونا، سیانا ہونا۔

به ~ و آتش زدن

आकाश-पाताल एक कर देना, एड़ी-चोटी का ज़ोर लगाना।

To leave no stone unturned.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-بسانا، آباد کرنا۔ ۲-جوتنا بونا، جوتنا، کاشت کرنا۔ ۳-بھرنا، پُر کرنا۔
۴-تندرست وصحت مند کرنا۔

آبادان گشتن ābādān-gaštan आबादान-गश्तन
آبادان شدن —

آبادانی ābādān-ī आबादानी (حامص.، ا.)
1-आबादी। 2-खेती-बाड़ी, कृषि। 3-बसा हुआ स्थल, वसित स्थान। 4-गाखव-देहात, बस्ती।
1. Habitancy. 2. Farming, cultivation. 3. Inhabited place, settlement. 4. Village, hamlet.
۱-آبادی۔ ۲-کھیتی، زراعت۔ ۳-بسی ہوئی جگہ، آباد جگہ۔ ۴-بستی، کھیڑا، گانو۔

آباد کردن ābād-kardan आबाद-कर्दन [=آباد داشتن] (مصم.)
1-बसाना, आबाद करना, विकसित करना, उन्नत करना। 2-खेती-बाड़ी करना, कृषि करना। 3-भरना, पूर्ण करना। 4-व्यवस्थित करना, संगठित करना। 5-समृद्ध करना।
1. To develop, to populate, to inhabitate. 2. To cultivate. 3.Tɔ fill, to make full. 4. To put in order, to organize. 5. To bring prosperity, to cause to flourish.
۱-آباد کرنا، بسانا۔ ۲-زراعت کرنا، کاشت کرنا۔ ۳-بھرنا، پُر کرنا۔ ۴-منظم کرنا، ترتیب دینا۔ ۵-خوشحال بنانا۔

آبادی ābād-ī आबादी (حامص.، ا.)
1-आबादी, जनसंख्या। 2-बसा हुआ स्थल, वसित स्थान, बस्ती। 3-गाखव-देहात, बस्ती।
1. Habitancy, population. 2. Inhabited place, habitation. 3. Village, hamlet.
۱-آبادی۔ ۲-بسی ہوئی جگہ۔ ۳-بستی، دیہات، گانو، کھیڑا۔

آباژور ābāžūr आबाझ़ूर [abat-jour .فر] (امر.)
लैम्पशेड।
Lampshade.
لیمپ شیڈ۔

آبافت ābāft आबाफ़्त [=آبفت – بافتن] (امر.)
1-एक प्रकार का गाढ़ा कपड़ा। 2-एक प्रकार का क़ीमती कपड़ा।
1. A kind of thick cloth. 2. A kind of costly cloth.
۱-ایک قسم کا موٹا کپڑا۔ ۲-ایک قسم کا قیمتی کپڑا۔

آبان ābān आबान (اخ؛ ا.)
1-जल देवता, वरुण। 2-सौर वर्ष का आठवाख महीना। ईरान के वर्तमान कैलेंडर में पतझड़ ऋतु का दूसरा महीना। 3-(प्राचीन ईरानी कैलेंडर के अनुसार) प्रत्येक सौर महीने के दसवें दिन का नाम।
1. God of water. 2. Eighth Iranian solar month. The second month of Autumn according to the present Iranian calendar. 3. (According to ancient Persian calendar) Name of the tenth day of each solar month.
۱-ایک فرشتہ کا نام جو پانی کا موکل ہے۔ ۲-شمسی سال کا آٹھواں مہینہ۔ ایران کے جدید کلینڈر میں موسم خزاں کا دوسرا مہینہ۔ ۳-ہر شمسی ماہ کا دسواں دن۔

آب آسیا āb-āsiyā आब-आसिया (امر.)
पनचक्की।
Watermill.
پن چکی۔

آب آوردن āb-āvordan आब आवुर्दन (مصل.)
(चिकि.) पानी उतर आना, घाव का पकना, पानी पड़ना:*
(Medi.) To become septic or putrefacfive:*
(طب.) پانی چڑھنا، زخم پکنا، پیپ پڑنا:*
* آب آوردن زانو، آب آوردن چشم، آب آوردن شکم.

آب آورده āb-āva(o)rda(-e) आब-आवुर्दा(-दे) (امف.)
1-जल में बहकर आने वाली वस्तु, अपवाह। 2-(ला.) अनायास, अप्रत्याशित प्राप्ति।
1. Driftage, carried by water. 2. (met.) Unexpected gain.
۱-پانی میں بہہ کر آئی ہوئی چیز۔ ۲-(کنا.) مفت ہاتھ آئی ہوئی چیز، نعمت غیر مترقبہ۔

آب آهک āb-āhak आब-आहक (امر.)
(रसा.) कैल्शियम हाइडखॉक्साइड का घोल, चूने का पानी।
(Chem.) Lime water, hydrated lime.
(کیم.) چونے کا پانی، کیلشیم ہائڈرا کسائڈ کا محلول۔

آب افکندن āb-afkandan आब-अफ़्कंदन (مصل.)
लघुशंका करना, मूतना, पेशाब करना।
To make water, to urinate.
پیشاب کرنا، موتنا۔

آب انار āb-e-anār आबे-अनार (امر.)
1-(ला.) सुर्ख़ शराब, लाल शराब; लाल परी। 2-शोक पूर्ण अश्रु, खून के आखसू।
1. (met.) Red wine. 2. Tears of blood.
۱-(کنا.) شراب سرخ۔ ۲-اشک خونین۔

آب انبار āb-anbār आब-अंबार (امر.)
1-(घरों में) पेयजल का भूमिगत कुंड, भूमिगत पानी की टंकी। 2-कुंड, ताल।
1. (In homes) Underground water storage tank. 2. Pond, water pit, tank.
۱-(گھر میں) پانی کا ذخیرہ رکھنے کی زمین دوز ٹنکی۔ ۲-حوض، تال۔

آب انداز āb-andāz आब-अंदाज़ (امر.)
1-दो स्थलों के मध्य स्थित लद्दू जानवरों के सुस्ताने का पड़ाव। 2-बाखस की पिचकारी।
1. A halting place for pack animals between two stations of rest. 2. A bamboo squirt.
۱-دو مقاموں کے درمیان واقع بار برداری کے جانوروں کے سستانے کی جگہ یا پڑاؤ۔ ۲-بانس کی پچکاری۔

آب انگور āb-angūr आब-अंगूर (امر.)
1-अखगूर का रस। 2-अखगूरी शराब, मद्य, मादक पेय।
1. Juice of ripe grapes. 2. Wine, any alcoholic drink.
۱-انگور کا تازہ رس ۲-شراب انگوری۔

آب باتری āb-bātarī आब बातरी [=آب باطری] (امر.)
बैटरी में प्रयुक्त आसवित जल, डिस्टिल्ड वाटर।
Distilled water.
ڈسٹلڈ واٹر، آب مقطر۔

آب باران āb-e-bārān आबे-बारान (امر.)
वर्षा-जल, बारिश का पानी।
Rain water.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آب پاشیدن ab-pāš-īdan आब पाशीदन (مص م.)
पानी छिड़कना, छिड़काव करना।
To sprinkle water.

پانی چھڑکنا، چھڑکاؤ کرنا۔

آب پخشان āb-paxšān आब पख़्शान (امر.)
जल-वितरक।
Water distributor.

فاصل آب، پن دھارا۔

آب پخش کن āb-paxš-kon आब पख़्श कुन (امر.)
1-जल-वितरक (यंत्र, पात्र)। 2-हज़ारा।
1. Water distributor. 2. Sprinkler.

۱-پانی چھڑکنے والا (آلہ یا ظرف)۔ ۲-ہزارہ۔

آب پز āb-paz आब-पज़ (ص مر.)
उबला हुआ (अंडा, चावल आदि)।
Boiled (eggs, rice etc.).

اُبلا ہوا (انڈا، چاول وغیرہ)۔

آب پشت āb-e-pošt आबे-पुश्त (امر.)
वीर्य, शुख, धात।
Semen.

نطفہ، منی۔

آب پنبہ āb-panba(-e) आब पंबा(-बे) (امر.)
1-सफ़ेदी, पानी मिला चूना। 2-छुटपुट मरम्मत, टीप-टाप।
1. Quick lime. 2. Minor repairs.

۱-سفیدی، دیواروں پر پھیرنے کا نہایت سفید چونا۔ ۲-چھوٹی موٹی مرمّت، ٹیپ ٹاپ۔

آبتابہ āb-tāba(-e) आब ताबा(-बे)
← آفتابہ

آبتاز āb-tāz आबताज़ (امر.)
(भू.) विध्वंसी स्रोत, धारा हिम भंजन।
(Geog.) Debacle.

(ارض.) دریا پر منجمد برف کی ٹوٹ پھوٹ سے پانی کا اچانک بہاؤ۔

آب تراز āb-tarāz आब तराज़
← آب طراز

آب تراش āb-tarāš आब तराश (امر.)
रसीले फल (तरबूज़ आदि)।
Juicy fruits.

رسیلے پھل (تربوز وغیرہ)۔

آب ترس āb-tars आब तर्स (ص مر.)
जलभीत, जलभीरू।
Hydrophobic.

سگ گزیدہ، آب ترس۔

آب ترسی āb-tars-ī आब तर्सी (امر.)
जल भीति, जलातंक।
Hydrophobia.

ہڑک، سگ گزیدگی، آب ترسی۔

آبتل āb-tal आबतल (امر.)
गाधस्थल, उथले जल वाला भाग।
Shoal.

بارش کا پانی۔

آب باریک ab-e-bārīk आबे-बारीक [= آب باریکہ] (امر.)
1-कम पानी। 2-(ला.) अल्प आय, कम आमदनी।
1. Shortage of water. 2. (met.) Meagre income.

۱-کم پانی، تھوڑا پانی۔ ۲-(کنا.) کم آمدنی۔

آب باز āb-bāz आब-बाज़ (ص مر.)
1-तैराक, पैराक। 2-गोताख़ोर।
1. Swimmer. 2. Diver.

۱-تیراک، پیراک۔ ۲-غوطہ خور۔

آب بازی āb-bāzī आब-बाज़ी (امر.)
1-तैराकी, पैराकी। 2-गोताख़ोरी।
1. Swimming. 2. Diving.

۱-تیراکی، پیراکی۔ ۲-غوطہ خوری۔

آب بند āb-band आब-बंद (ص.، امر.)
1-जल-रोधक। 2-जल-द्वार, जल-कपाट, बैराज, तूम फाटक।
1. Tinker, seepage stopper. 2. Flood-gate, barrage, sluice.

۱-پانی کو روکنے والا۔ ۲-بیراج، بند، پشتہ۔

آب بہا āb-bahā आब-बहा (امر.)
सिंचाई-कर।
Irrigation tax.

آب پاشی محصول۔

آب بہار نارنج āb-e-bahār-(e) आबे-बहार(-रे) नारं(रें)ज nāra(e)nj (امر.)
नारंगी मुकुल का अरक़, नारंगी के ताज़े खिले पुष्पों का रस।
Orange blossom nectar.

نارنگی کے تازہ پھولوں کا عرق۔

آب بینی āb-e-bīnī आबे-बीनी (امر.)
नाक का मल, रेंट।
Mucus of the nose, snot.

ریٹ، ناک کا فضلہ، ناک۔

آب پاش āb-pāš आब-पाश (امر.)
फ़ौवारा, फुहारा।
Water sprinkler, water sprayer.

فوّارہ۔

ماشین ~
अग्निशामक वाहन; दमकल; पानी छिड़कने का टैंकर।
Water tender, fire engine, water engine.

فائر انجن، آگ بجھانے والا ٹرک۔

آب پاشان āb-pāšān आब-पाशान (امر.)
جشن ~
सफ़वी शासन काल तक ईरान में मनाया जाने वाला त्यौहार जिसमें लोग एक दूसरे पर गुलाब जल छिड़कते थे।
Name of a festival of ancient Iran celebrated till the Safavid period where people sprinkled rose-water on each other.

صفوی عہد تک ایران میں منایا جانے والا جشن جس میں لوگ ایک دوسرے پر گلاب کا عرق/عطر چھڑکتے تھے۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چھچھلے پانی والا حصہ، پایاب۔

آب تنی āb-tanī आब-तनी (حامص.)
डुबकी, ग़ोता।
A dip (in water), plunging into water.
غوطہ، ڈبکی۔

آب تنی کردن āb-tanī-kardan आब तनी कर्दन (مصل.)
डुबकी लेना, ग़ोता लगाना, ग़ोता खाना।
To take a dip (in water).
غوطہ لگانا، غوطہ کھانا، ڈبکی لینا۔

آب جو āb-e-ǰaw(ǰow) आबे-जौ (امر.)
1-जौ का पानी। 2-बियर, जौ की शराब, यवकासव।
1. Barley water. 2.Beer.
۱-جو کا پانی۔ ۲-جو کی شراب، بیئر۔

آب جوش āb-e-ǰūš आबे-जूश (امر.)
1-उबलता हुआ पानी। 2-खनिज जल। 3-सोडा वाटर।
1. Boiling water. 2. Mineral water. 3. Soda water.
۱-اُبلتا ہوا پانی۔ ۲-آبِ معدنی۔ ۳-سوڈا واٹر۔

آبجی ābjī आब्जी
← آباجی

آب چال، بچال āb-čāl आब्चाल (امر.)
जोहड़, पोखर, जलगर्त।
Rain water pit.
جوہڑ، پوکھر۔

آب چر āb-čar आब्चर (صمر.، امر.)
1-जलीय पक्षी। 2-गाय-भैंस आदि का दूसरे के खेत में चरना। 3-चराई-कर।
1. Water birds. 2. The grazing of cattle in anothers field. 3. Grazing-tax.
۱-آبی پرند۔ ۲-جانوروں کا دوسرے کے کھیتوں میں چرانا۔ ۳-چرائی، چروائی۔

آب چشی āb-čašī(češ-) आब च(-चि)शी (حامص.، امر.)
अन्नप्राशन, लगभग छः मास के बच्चे को पहली बार दिया जाने वाला आहार, खीर चटाई।
Giving food to a child, when about six months old, preparatory to weaning him.
کھیر چٹائی، شیر خوار بچّے کو پہلی مرتبہ چھ ماہ بعد غذا کھلانے کی رسم۔

آبچکان āb-čekān आब-चिकान (امر.)
छत अथवा छज्जे की टपक।
A drip (to protect walls from rain water).
چھت یا چھجے کی ٹپک۔

آب چکہ āb-čekk-e आब चिक्के (امص.)
(छत आदि से) टपकन, पानी का टपकाव।
Leaking of a roof etc., trickling of water.
(چھت وغیرہ سے) پانی کا ٹپکاؤ۔

آب چین، آبچین āb-čīn आब चीन (امر.)
1-छज्जे की टपक। 2-स्याहीचूस, सोख़्ता। 3-वह चादर जिससे स्नानोपरांत मृतक के शरीर का पानी पोंछा जाता है।
1. A drip (to protect walls from rain water). 2. Blotting paper. 3. A cloth or towel with which dead body is wiped.
۱-چھجے کی ٹپک۔ ۲-سوختہ، سیاہی چوس۔ ۳-نہلانے کے بعد مردے کے جسم سے پانی پونچھنے کی چادر۔

آب حوضی ā.-ho(w)z-ī आब हो(हौ)ज़ी (صمر.، امر.)
1-हौज़ एवं कूख की सफ़ाई करने वाला। 2-अधम, कमीना, घटिया व्यक्ति।
1. Cleaner of a well or tank. 2. A mean person.
۱-حوض یا کنویں کی صفائی کرنے والا۔ ۲-کمینہ، سفلہ۔

آب حیات āb-e-hayāt आबे-हयात [ف. - ع.]
1-अमृत, सुधा, पीयूष। 2-एक प्रकार की ईरानी मिठाई। 3-तेज़ शराब। 4-(काव्य.) प्रेमिका के अधर अथवा मुख। 5-(सूफ़ी.) प्रवचन, संतवाणी।
1. Nector of life. 2. An Iranian sweet. 3. Strongly spiced liqueur. 4. (Poetic) Lips or face of a beloved. 5. (Mys.) Utterances of saints.
۱-آبِ حیات، امرت۔ ۲-ایک قسم کی ایرانی مٹھائی۔ ۳-تیز شراب۔ ۴-(شعر.) دہان یا لبِ معشوق۔ ۵-(تص.) ارشاداتِ اولیا وصوفیا۔

آب حیوان āb-e-hayvān(hey-) आबे-है(-हे)वान (امر.)
1-* 2-(सूफ़ी.) दिव्यज्ञान, ब्रह्मज्ञान।
1. *2. (Mys.) Spiritual knowledge, inspired knowledge.
۱-*۔ ۲-علمِ لدنی۔
* ← آبِ حیات ۱

آبخاکی āb-xāk-ī आब-ख़ाकी (ص.)
1-(सै.) नौसेना की जल-थल संखिया, एवं सामरिक गतिविधियाख। 2-(सै.) जल-थल (सामरिक) अस्त्र-शस्त्र।
1. (Mil.) Amphibious operations conducted by the navy. 2. (Mil.) Amphibious weapons of war.
۱-(عس.) بری اور بحری عساکر کی باہمی فوجی مہم۔ ۲-(عس.) بری اور بحری جنگی اسلحہ۔

آبخانہ āb-xānā(-e) आब-ख़ाना(-ने) (امر.)
शौचालय, शौच गृह, संडास, पाख़ाना।
Rest room, lavatory, loo, latrine, toilet.
پاخانہ، جائے ضرور، مستراح۔

آب خرابات āb-e-xarābāt आबे-ख़राबात (امر.)
कच्ची शराब, दारू, ठर्रा।
Wine, liquor, country liquor.
شراب، کچی شراب، ٹھرا۔

آبخسب āb-xosb आब-ख़ुस्ब (افا.، امر.)
पानी देखते ही उसमें लेट जाने वाला पशु (यह पशु का एक अवगुण माना जाता है)।
An animal that enjoys lying in water (considered a negative trait).
آب پسند (جانوروں کا ایک عیب)۔

آبخست āb-xast (xost) आब-ख़(-ख़ु)स्त [=آبخوست] (امر.)
1-द्वीप। 2-सड़ा-गला फल, दाग़ी फल, उतरा हुआ फल। 3-(صمر.) (ला.) दुष्ट, धूर्त।
1. Island. 2. Partly rotten/over-ripe fruit. 3. (صمر.) (met.) Bad-natured, ill-natured.
۱-جزیرہ۔ ۲-داغی پھل، اُترا ہوا پھل۔ ۳-(صمر.) (کنا.) پاجی، بدمعاش۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

زیرزمین پانی سینچائی کا انتظام۔

آبخور ā̄b-xor आब-खुर (امر.)
1-पानी पीने की जगह, नदी-तट तथा घाट आदि। 2-मग्गा, गड़वी, लोटा आदि। 3-भाग्य, क़िस्मत।
1. A place for drinking water (a fountain or a river bank etc.) 2. A mug or a big cup. 3. Destiny, fate.
۱-پانی پینے کی جگہ، گھاٹ، پن گھٹ۔۲-آبخورہ، مگا، گلاس۔۳-قسمت، نصیب۔

آب خورد ، آبخورد ā̄b-xord आब खुर्द (امر.)
1-पानी पीने एवं भरने का स्थल, घाट, पनघट आदि। 2-मदिरालय, शराब ख़ाना। 3-भाग्य, क़िस्मत, नसीब।
1. Source of water (for drinking and storing). 2. Bar, pub. 3. Fate, destiny, luck.
۱-پانی پینے یا بھرنے کی جگہ۔۲-میخانہ، شراب خانہ۔۳-قسمت، نصیب۔

~ کردن
ठहरना, रुकना।
To stop, to halt, to stay.
ٹھہرنا، رکنا۔

آب خوردن ā̄b-xordan आब-खुर्दन (مصل.)
पानी पीना।
To drink water.
پانی پینا۔

~ دریک
शीघ्रता से, क्षण मात्र में, पल भर में, पलक झपकते ही।
In a jiffy, in a moment, in an instant, very quickly.
پل بھر میں، چشم زدن میں، پلک جھپکتے ہی۔

~ مثل
अति सरल, बहुत आसान।
Very easy, extremely simple.
بہت آسان۔

آبخورش ā̄b-xoreš आब-खुरिश (امص.)
भाग्य, नसीब।
Fate, destiny.
قسمت، نصیب۔

~ کسی ازجایی کنده شدن
दाना-पानी उठ जाना।
To leave behind, to migrate.
آب و دانہ اٹھنا، دانہ پانی اٹھنا، رزق اٹھنا۔

آبخوره ā̄b-xora(-e) आब-खुरा(-रे) (امر.)
1-सकोरा, कुल्हड़, आबख़ोरा। 2-जोहड़, तालाब।
1. An earthen drinking cup. 2. A pond.
۱-آبخورہ، کلہڑ، کوزہ۔۲-جوہڑ، تالاب۔

آبخوری ā.-xor-ī आब-खुरी (امر.)
1-(धातु या काखच का) पानी पीने का बर्तन। 2-पेय जल उपलब्धि का स्थान, नदी-तट अथवा घाट आदि। 3-मूखछ के बाल। 4-घोड़े के मुखह पर (पानी पिलाते समय) लगाया जाने वाला छीका या मोहरा।
1. (Metal or glass) Vessel for drinking water. 2. Place for obtaining drinking water, river-bank etc. 3. Hair of moustache. 4. A netted cover put on horse's mouth at the

آب خشک ā̄b-e-xošk आबे-खुश्क (امر.)
1-शीशा, काखच। 2-बिल्लौर, स्फटिक।
1. Glass. 2. Crystal, cutglass.
۱-شیشہ، آبگینہ۔۲-بلور۔

آب خشک کن ā̄b-xošk-kon आब-खुश्क-कुन (افا.، امر.)
स्याहीचूस (काग़ज़), सोख़्ता।
Blotting paper.
سیاہی چوس، سوختہ۔

آب خضر ā̄b-e-xezr आबे-ख़िज़्र [ف. - ع.] (امر.)
1-* 2-(सूफ़ी.) दिव्यज्ञान, आध्यात्मिक ज्ञान।
1. * 2. (Mys.) Inspired knowledge, spiritual knowledge (of prophets and saints).
۱-*۔۲-(تص.) علم لدنی۔
* — آب حیات

آب خفته ā̄b-e-xofta(-e) आबे-खुफ़्ता(-ते) (امر.)
1-रुका हुआ अथवा ठहरा हुआ पानी। 2-पानी जिसका बहाव प्रतीत न हो। 3-ओस, तुषार, शबनम। 4-बर्फ़, हिम। 5-ओला, उपल। 6-(कृत्रिम) बर्फ़। 7-स्फटिक, बिल्लौर, काखच।8-(मियान में रखी) तलवार, मियानबंद शायक।
1. Stagnant water. 2. Gently flowing water (flow not visible). 3. Dew. 4. Snow. 5. Hailstone. 6. Ice. 7. Crystal, glass. 8. Sword (sheathed).
۱-ٹھہرا ہوا پانی، رکا ہوا پانی، کھڑا پانی، بند پانی۔۲-پانی جس کا بہاؤ ظاہر نہ ہو۔۳-اوس، شبنم۔۴-برف۔۵-اولا۔۶-(مصنوعی) برف۔۷-بلور۔ ۸-میان بند تلوار، میان میں رکھی ہوئی تلوار۔

آبخو ā̄b-xū आब-खू [= آبخوست = آبخست] (امر.)
द्वीप, टापू।
An island.
جزیرہ، ٹاپو۔

آبخوار ā̄b-xār आब-ख़ार (افا.، امر.)
पानी पीने वाला (प्राणी)।
Water drinker, one who consumes water.
پانی پینے والا (جاندار)۔

آبخواره ā̄b-xāra(-e) आब-ख़ारा(-रे) (صفا.، امر.)
1-पानी पीने वाला (प्राणी)। 2-प्याला, पात्र।
1. Water drinker, consumer of water. 2. A cup or a vessel.
۱-پانی پینے والا (جاندار)۔۲-آبخورہ، کلہڑ، پیالہ۔

آب خواستن ā̄b-xāstan आब ख़ास्तन (مصم.)
पानी माखगना।
To ask for water.
پانی مانگنا۔

آب خوان، آبخوان ā̄b-xān आब ख़ान (امر.)
भौम जल स्तर, जलतल।
Water-table.
زیرزمین پانی کی سطح۔

آب خوان داری، آبخوان داری ā̄b-xān-dār-ī आब-ख़ानदारी (حامص.)
भूमिगत जल का सिंचन हेतु प्रबंधन।
Arrangement concerning distribution of sub-soil water for irrigation.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Irrigated, watered.

سینچا ہوا۔

آبدار ā̄b-dār आब-दार (امر.)

1-पानी पिलाने वाला सेवक, आबदार। 2-साक़ी, पेय पदार्थ पिलाने वाला। 3-जलपान गृह में चाय-पानी पिलाने वाला, वेटर।* 4-धारदार अस्त्र। 5-(खेतीहर मज़ूदर) बटाई-भाग जो फ़सल में से उसे प्राप्त होता है।

1. Butler, steward; servant. 2. Saqi, one who serves sherbet/a sweet beverage. 3. Waiter, one who serves (tea etc.) in a restaurant.* 4. Tempered and sharp weapon. 5. The part of the peasent's share in the crop.

۱-پانی پلانے والا خادم، آبدار۔ ۲-شربت پلانے والا، ساقی، ایا غچی۔ ۳-ویٹر، بیرا۔* ۴-باڑھ دار، دھار دار ہتھیار۔ ۵-مزارعہ کا فصل میں طے شدہ حصہ، بٹائی۔

*۳ — آبدار خانہ

آب دارچی، آبدارچی āb-dār-cī आबदारची (امر.)

कैंटीन में चाय आदि पिलाने वाला।

Pantryman; butler.

آفس کینٹین کا چائے پلانے والا نوکر۔

آبدار خانہ āb-dār-xāna(-e) आबदार-ख़ाना(-ने) (امر.)

1-जलपान गृह, कैंटीन, पैंटखी। 2-शाही इंतज़ाम अथवा राज्य प्रबंध से संबंधित सभी सेवाएख।

1. Refreshments room, canteen, pantry. 2. Royal arrangements and all facilities for governance.

۱-کینٹین، آبدار خانہ۔ ۲-شاہی انتظام سے متعلق سبھی خدمات۔

آبدارک āb-dār-ak आब-दारक (امر.)

(प्राणी.) खंजन, एक छोटी चिड़िया, वैगटेल।

(Zoo.) Wagtail.

(حیوا.) کھنجن۔

آبداری āb-dār-ī आब-दारी

1-(حامص.) कांति, ताज़गी, रौनक़। 2-(.I) यात्रा अथवा सैर-सपाटे में विश्राम हेतु बिछावन, दरी, चटाई आदि।

1. (حامص.) Splendour, brightness, freshness. 2. (.I) A rug (for rest during travel etc.).

۱-(حامص.) رونق، آب و تاب۔ ۲-(ا.) (سفر میں مستعمل) دری، چادر، چٹائی۔

آب داغ āb-e-dāg आबे-दाग़ (امر.)

चीनी युक्त उबला हुआ पेय जल।

Boiled water with sugar.

شکر آمیز گرم پانی۔

آبدان āb-dān आब-दान [= آب + دان، پسہ.] (امر.)

1-गढ़ा, ताल, गढ़ही। 2-भूमिगत जल-भंडार। 3-प्याला, गिलास, सकोरा, कटोरा। 4-(पक्षियों के लिए) वूखडी। 5-(चिकि.) मूत्राशय, मसाना।

1. Water pit, pool, pond. 2. Underground water storage or water reservoir. 3. Bowl, cup, glass. 4. A vessel holding water (for birds). 5. (Medi.) Bladder (urinary).

۱-گڑھا؛ پوکھر، تال، گڑھی۔ ۲-پینے کا پانی جمع کرنے کا زمین دوز ٹینک۔ ۳-کٹورا، گلاس۔ ۴-(پرندوں کی) کونڈی۔ ۵-(طب.) مثانہ۔

time of giving him water.

۱-(دھات یا کانچ کا) پانی پینے کا برتن۔ ۲-گھاٹ، پن گھٹ، ندی کا کنارہ۔ ۳-مونچھ کے بال۔ ۴-(پانی پلاتے وقت) گھوڑے کے منہ پر لگایا جانے والا چھیکا یا مہرہ۔

آبخوست āb-xvast(xust) आब-ख़्वस्त(-ख़ुस्त) [= آبخست = آبخو] (امر.)

1-द्वीप, जलडमरू। 2-नाली।

1. Island. 2. Water gully, a passage made by water.

۱-جزیرہ، ٹاپو۔ ۲-نالی، گذر آب۔

آبخون āb-xūn आब-ख़ून (امر.)

रक्तोद, सीरम।

Blood serum.

خوناب، خون کا پانی، لہو کا رقیق مادہ۔

آبخیز āb-xīz आब-ख़ीज़ (امر.)

1-(भूगर्भ.) जलभर, जलभृत, नीची और नम भूमि, रिसाव वाली भूमि। 2-ज्वार। 3-लहर, तरंग, मौज।

1. (Geol.) Seepaging land. 2. High tide. 3. Wave, billow.

۱-(ارض.) آب خیز، نم زمین۔ ۲-جوار۔ ۳-موج، لہر، ترنگ۔

آب خیز داری، آبخیز داری āb-xīz-dār-ī आब-ख़ीज़दारी (امر.)

कृषि कार्यों में उपलब्ध जल का उचित प्रयोग।

Suitable use of avaiable water for agricultureal purposes.

کاشت کاری میں پانی کا مناسب استعمال۔

آبخیز گاہ āb-xīz-gāh आब-ख़ीज़ गाह

→ آبخیز-۱

آب دادن āb-dādan आब-दादन (مصم.)

1-पानी देना, पानी पिलाना। 2-सींचना।

1. To provide drinking water. 2. To sprinkle water, to water, to irrigate.

۱-پانی دینا، پانی پلانا۔ ۲-آب پاشی کرنا، پانی دینا، سینچنا۔

~ بزهر

तलवार, कटार, बाण आदि को (ज़हर में बुझाना), विषाक्त करना।

To apply poison to the blade of a sword or dagger.

(تلوار، کٹار، تیر وغیرہ کو) زہر میں بجھانا۔

~ چشم

(वृद्धावस्था या रोग आदि के कारण) अखख से पानी आना।

Watering of eyes (due to old age or disease).

(بڑھاپے یا مرض میں) آنکھ سے پانی آنا۔

~ فلز

सोने या चाखदी का मुलम्मा चढ़ाना, पानी चढ़ाना।

To electroplate with metals like gold or silver.

سونے یا چاندی کا ملمع چڑھانا، پانی چڑھانا۔

~ کارد و شمشیر و مانندآن

तलवार, चाक़ू आदि को तपा कर पानी में बुझाना।

Dipping red hot metal forms like sword, knife etc. into water.

تلوار یا چاقو وغیرہ کو لال کرکے پانی میں بجھانا۔

آب دادہ āb-dāda(-e) आब-दादा(-दे) (امف.)

सींचा हुआ, सिंचित।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نہایت سرد پانی۔

آبدنگ ab-dang आब-दंग (امر.) [– دنگ]
जल-चालित धान से भूसा अलग करने का यंत्र।
Water wheel which works a rice pounder, husker.
بھوسا یا چھلکا اتارنے کی پانی سے چلنے والی مشین۔

آبدوات کن āb-davāt-kon आब दवात कुन (امر.)
(पु.) मसिपात्र (दवात) में पानी डालने की चम्ची।
(Arch.) A tiny spoon for adding water to an inkpot.
(قد.) دوات میں پانی ڈالنے کی چمچی۔

آبدوست āb-dūst आब-दूस्त (ص‌امر.)
(रसा.) जलरागी, जल स्नेही, हाइडखोफ़िलिक।*
(Chem.) Hydrophilous, hydrophilic.*
(کیم.) آب پسند۔*
* نیدروفیل، آب خواه.

آبدوغ āb-dūγ आब-दूग़ (امر.)
1-पतली लस्सी; पतली या पनीली दही। 2-(रा.) गाढ़े चूने की टीप।
1. Thin butter milk; curds with lots of water. 2. (arch.) Lime solution used for sealing joints in buildings.
ا-پتلی لسی، زیادہ پانی والا دہی۔ ۲-گاڑھے چونے کی ٹیپ۔

بخیه به ~ زدن
व्यर्थ प्रयास करना, बेकार कोशिश करना, धूल की रस्सी बटना।
To exert without gain, to make a futile effort.
آسمان کے تارے توڑنا، بیکار کی کوشش کرنا۔

آبدوغ خیار āb-dūγ-xīyar आब-दूग़-ख़ियार (امر.)
(आ.बो.) खीरे का रायता।*
(slg.) A dish made of cucumber in thin curds.*
(عم.) کھیرے کا رائتہ۔*
* ~ آبدوغ
~ خیاری
घिसा पिटा।
Hackneyed, commonplace.
فرسودہ، پامال، گھسا پٹا۔

آب ده āb-deh आब-देह (افا.، آب دادن.)
1-पानी देने वाला; जल देने का पात्र अथवा उपकरण। 2-कुएख का सोता, जल-स्रोत।
1. Waterman, water provider; a vessel or instrument for providing water. 2. Aquafer or source of water.
پانی دینے والا؛ پانی کا برتن۔ ۲-چشمہ، سوتا۔

آبدهان āb-dahān आब-दहान (ص‌امر.، امر. = آب دهن)
(ला.) पेट का हल्का, जिसके पेट में बात न पचे।
(met.) One who cannot keep a secret.
(کنا.) پیٹ کا ہلکا۔

آب دهن āb-e-dahan आबे-दहन [= آب دهان] (امر.)
1-राल, लार। 2-थूक।
1. Saliva. 2. Spittle, spit.
ا-رال۔ ۲-لعاب دہن، تھوک۔

~ پس دادن
बार-बार थूकना; अधिक लार या राल बहाना।

آب درمانی āb-e-darman-i आबे-दरमानी (امر.)
जल चिकित्सा विज्ञान, हाइडखोथैरेपी।
Hydrotherapy.
آبی علاج۔

آب دره، آبدره āb-darre आब दर्रे (امر.)
फ़ियॉर्ड, दंतुर तट, प्रोद्दरी (दो खखची चटटानों के बीच समुद्र का लंबा संकीर्ण मार्ग)।
Fiord.
دو اونچی چٹانوں کے بیچ کا سمندری نالا۔

آب دزد āb-dozd आब दुज़्द (امر.)
1-नाली। 2-बादल, मेघ, अभ्र।
1. Water channel. 2. Cloud.
ا-نالی، پن چور۔ ۲-بادل، ابر۔

آبدزدک āb-dozd-ak आब-दुज़्दक (امر.)
1-(भौ., चिकि.) पिचकारी, पंप; सिरिंज। 2-(प्राणी.) झींगुर, रास्तवाल, ऑर्थोपोडा जाति के कीट एवं कीड़े।
1. (Phys., Medi.) Squirt, pump; syringe. 2. (Zoo.) An insect of ortheptera family, (Latin) "Gryllotolba vulgaris", a sub-category of insects.
ا-(فز.، طب.) پچکاری، پمپ؛ سرنج۔ ۲-(حیوا.) جھینگر کی ایک قسم۔

آب دست āb-dast, āb-e-dast आब(-बे) दस्त (امر.)
1-भोजन के पूर्व एवं पश्चात् हाथ-मुखह धोने का पानी। 2-वज़ू, प्रक्षालन। 3-शौच आदि (इस्तिंजा) के लिए लिया गया पानी।
1. Water for washing hands and mouth before and after taking food. 2. Ablution. 3. Water for purification/cleaning after urination.
ا-کھانے سے پہلے اور بعد میں منہ ہاتھ دھونے کا پانی۔ ۲-وضو کا پانی۔ ۳-استنجے کا پانی، آب دست۔

آبدست āb-dast आब-दस्त (امر.)
1-धर्मनिष्ठ, पुण्यात्मा। 2-दक्ष, कुशल, माहिर।
1. A virtuous soul, an upright man. 2. Adept, dexterous, skilled (craftsman).
ا-پاک دامن، زاہد۔ ۲-مشاق، ماہر۔

آبدستی āb-dast-ī आब-दस्ती (حامص.)
दक्षता, कुशलता।
Dexterity, skill, expertise.
مشاقی، مہارت۔

آبدندان āb-dandān आब-दंदान (امر.)
1-भोला, बुद्धू, नासमझ। 2-चमकीले दाखतों वाला।
1. Fool, dunce, numbskull. 2. One with sparkling teeth.
ا-احمق، نادان۔ ۲-چمکیلے دانتوں والا۔

آب دندان āb-e-dandān आबे-दंदान (امر.)
दाखतों की उज्जवलता, दाखतों की चमक।
Brightness or sparkle of the teeth.
دانتوں کا چمکیلا پن۔

آب دندان شکن āb-e-dandān-šekan आबे-दंदान शिकन (ص.)
अत्यंत शीतल जल, दंत थार जल, ठंडा पानी।
Chilly water.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آبرفت āb-roft आब-रुख़्त (امر.)
1-(भूगर्भ.) जलप्रवाह में बह जाने वाली चट्टानों के घिसे-पिटे गोलाकार बट्टे — रोड़ा, बटिया, बट्टी। 2-(भूगर्भ.) कछार, जलोढ भूमि, गाद।
1. (Geol.) Stone eroded by water, pebble. 2. (Geol.) Alluvion.
۱-(ارض.) سیلاب میں بہہ کر آنے والی چٹانوں کے گھسے پٹے بٹے، روڑا، بٹیا۔ ۲-(ارض.) کچھار۔

آب رفتن āb-raftan आब-रुख़्तन (مصل.)
1-प्रवहमान होना, पानी बहना। 2-सिकुड़ना। 3-वीर्य अथवा शुख का स्खलन होना। 4-अपमानित होना, निरादृत होना।
1. To flow. 2. To shrink. 3. To ejaculate semen. 4. To be disgraced, to be humiliated.
۱-پانی بہنا۔ ۲-سکڑنا۔ ۳-انزال ہونا۔ ۴-بے آبرو ہونا، بے عزت ہونا۔

آبرو āb-ru आब-रू (امر.)
1-पसीना, स्वेद। 2-मान-सम्मान, प्रतिष्ठा, गरिमा।
1. Perspiration, sweat. 2. Prestige, honour, reputation, respect.
۱-پسینہ۔ ۲-عزت، شہرت، آبرو۔

~ یِ کسی را خریدن
(ला.) किसी को अपमानित होने से बचाना, किसी की साख बचाना, इज़्ज़त बचाना।
(met.) To save someone from being put to shame or from humiliation.
(کنا.) کسی کی ساکھ بچانا، عزت بچانا، ندامت سے بچانا۔

~ یِ کسی را ریختن
किसी को अपमानित करना, इज़्ज़त उतारना, बदनाम करना, पगड़ी उछालना।
To disgrace someone, to humiliate someone.
بے آبرو کرنا، عزت اتارنا، پگڑی اچھالنا۔

آب رو āb-raw(row) आब-रौ(-रो) (امر.)
जल मार्ग, नाला।
Waterway, water channel, water passage.
رہگذر آب، نالا۔

آبروت ābrūt आबरूत (امر.)
छाले या फफोले की जलन।
Pain due to a blister.
چھالے، آبلہ یا پھپھولے کی جلن، سوزش۔

~ کردن
खौलते पानी में ज़िबाह किए हुए मुर्ग़ को डालकर पंख उतारना।*
Soaking a headless chicken in hot water for plucking its feathers, to dress a chicken.*
ذبح کیے ہوئے مرغ کو کھولتے پانی میں ڈال کر پر اتارنا، پر صاف کرنا۔*
* مرغ آبروت

آب رود āb-rūd आब-रूद (امر.)
(वन.) बाल छड़; बेंत, सरकंडा।
(Bot.) Hyacinth; willow.
(نبا.) بال چھڑ؛ نیلوفر، بید۔

آبرودار [= آبرودارنده] āb-rū-dār आबरू-दार (افا.)
प्रतिष्ठावान्।

To spit time and again; to salivate a lot.
بار بار تھوکنا؛ رال بہتی رہنا۔

آبدهی āb-dehī आब-देही (امر.)
जलाशय की प्रति सैकंड जल-निकासी क्षमता।*
The capacity of a water reservoir for releasing a specific quantity of water per second.*
ذخیرۂ آب سے پانی جاری کرنے کی فی ثانیہ گنجائش۔*
* = دہی.

آبدیده āb-dīda(-e) आब-दीदा(-दे) (ص‌مر.)
1-गीला, आर्द्र, नम, तर। 2-(ला.) अनुभवी, परिपक्व, सियाना, तजुर्बेकार।
1. Wet, moistened, damp. 2. (met.) Experienced, seasoned, skilled.
۱-نم، تر، گیلا۔ ۲-(کنا.) تجربہ کار، سیانا۔

آب دیده āb-e-dīda(-e) आबे-दीदा(-दे) (امر.)
अश्रु, आखसू।
Tears.
اشک، آنسو۔

آبراه [= آبراهه] āb-rāh आब-राह (امر.)
जलमार्ग, नाला।
Waterway, flood channel, floodway, water passage.
نالا۔

آبِ رخ āb-e-rox आबे-रुख़ (امر.)
1-पसीना, स्वेद। 2-मान-मर्यादा, प्रतिष्ठा, गरिमा, आबरू।
1. Perspiration, sweat. 2. Respect, prestige, dignity.
۱-پسینہ۔ ۲-جاہ و مرتبہ، آبرو۔

~ کسی را بردن
(ला.) पगड़ी उछालना, इज़्ज़त उतारना, अपमानित करना
(met.) To insult, to slur, to disgrace.
(کنا.) آبرو لینا، بے عزت اور ذلیل کرنا۔

آبِ رز āb-e-raz आबे-रज़ (امر.)
1-मदिरा, शराब, मद्य। 2-ज़हर में बुझा हुआ (तलवार, चाकू आदि)।
1. Wine, liquor, alcoholic drink. 2. Dipped in poison (sword, arrow etc.).
۱-شراب۔ ۲-زہر میں بجھی ہوئی (تلوار، چاقو)۔

آبِ رزان [— آب رز] āb-e-razān आबे-रज़ान (امر.)
अंगूरी शराब, द्राक्षासव, मदिरा, शराब।*
Grape wine, liquor.*
انگوری شراب۔*
* — آب رز -۱

آب رسانی āb-rasān-ī आब-रसानी (امر.)
जल-वितरण व्यवस्था।
Water supply.
آب رسانی۔

آب رسیده āb-rasīda(e) आब-रसीदा(-दे) (ص‌مر.)
पूतियुक्त घाव, पका हुआ घाव।
A wound that has become septic.
پیپ بھرا (زخم)، پکا ہوا (زخم)۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آبریزش ab-rizes आब-रीज़िश [=آبریزہ] (امص.)
(चिकि.) (आँख अथवा नाक से) बहने वाला पानी, उपरिरोहण।
(Medi.) Water from the eyes and nose, nosehylactic, lacrimation.
(طب.) (آنکھ یا ناک سے) بہنے والا پانی۔

آبریزگان āb-rizgān आब-रीज़गान (امر.)
1-ईरान में मनाया जाने वाला एक प्राचीन पर्व जिसमें लोग एक दूसरे पर पानी फेंकते थे। 2-एक ईरानी व्यंजन विशेष।
1. A festival of ancient Iran wherein people sprinkled water on each other. 2. An Iranian dish.
۱-ایران کا قدیم تہوار جس میں لوگ ایک دوسرے پر پانی پھینکتے تھے۔ ۲-ایرانی کھانے کی ایک قسم۔

آبریزگاہ āb-rizgāh आब-रीज़गाह (امر.)
शौचालय, शौचघर, पाख़ाना।
Toilet, loo, rest room, latrine.
پاخانہ، مستراح، جائے ضرور۔

آبزا āb-zā आब ज़ा (ص مر.)
(भू.) जलभर, जलभृत, भूमिगत जल सतह।
(Geog.) Aquafer.
(ارض.) زمین دوز پانی کی سطح۔

آبزدایی āb-za(e)dā-yī आब-ज़(-ज़ि)दाई (امر.)
(रसा.) निर्जलीकरण, निरार्द्रीकरण।
(Chem.) Dehydration, dehumidification.
(کیم.) نابیدگی، آب رُبائی، پانی کا زیاں یا اخراج۔

آب زدن āb-zadan आब-ज़दन (مصم.)
1-पानी छिड़कना। 2-(ला.) क्रोध शांत करना, गुस्सा ठंडा करना।
1. To sprinkle water. 2. (met.) To pacify, to calm down (someone).
۱-پانی چھڑکنا۔ ۲-(کنا.) غصہ ٹھنڈا کرنا۔

آبزدہ āb-zada(-e) आब-ज़दा(-दे) (امف.)
छिड़काव की हुई जगह, सिक्त।
Watered, water sprinkled.
چھڑکاؤ کی ہوئی جگہ۔

آب زر āb-e-zar आबे-ज़र (امر.)
1-मुलम्मा चढ़ाने के लिए प्रयुक्त सोने एवं चाँदी का पानी। 2-केसरिया (रंग की) शराब।
1. Gold or silver plating. 2. Saffron (coloured) wine.
۱-ملمع کے لیے سونے یا چاندی کا پانی۔ ۲-زعفرانی رنگ کی شراب۔

آب زمزم āb-e-zamzam आबे-ज़मज़म (امر.)
1-काबे के निकट स्थित पवित्र कुंड का पानी, ज़मज़म जल। 2-पवित्र, शुद्ध, पावन।
1. Water of the sacred well near Kaba. 2. Holy, sacred, pure.
۱-کعبہ کے نزدیک واقع چشمے کا متبرک پانی، آب زمزم۔ ۲-مقدس، پاک۔

آبزن āb-zan आब-ज़न (امر.)
1-नहाने का टब या हौदी। 2-(चिकि.पु.) हौदी का औषधियुक्त जल जिसमें रोगी को बैठाया जाता है। 3-प्राचीन

Respectable, honourable, esteemed, prestigious.
با اعتبار، باوقار، معزز۔

آبرو ریزی āb-rū-riz-ī आबरूरीज़ी (حامص.)
अपकीर्ति, अपयश, निरादर, अनादर।
Dishonouring, disgracing, causing loss of respect, giving a bad name.
رسوائی، تذلیل، بے عزتی۔

آب روغن āb-rawgan (row-) आब-(रो-)रौग़न (امر.)
1-खौलते पानी और चिकनाई का मिश्रण जिसे उबले चावल पर डाला जाता है। 2-(ईरानी) भोजन विशेष।*
1. A mixture of cooking oil and hot water for pouring over cooked rice. 2. An Iranian dish.*
۱-کھولتے پانی میں ملا روغن یا چکنائی (جس کو خشکہ یا چاول پر ڈالا جاتا ہے)۔ ۲-ایرانی کھانے کی ایک قسم۔*
* = ترید، شرید، اشکنہ

آبرومند āb-rū-mand आबरूमंद (ص مر.)
प्रतिष्ठित, संमानित, आदरणीय।
Dignified, respectable, honourable, noble.
با اعتبار، باوقار، باعزت۔

آبرومندی āb-rūmand-ī आबरूमंदी (حامص.)
प्रतिष्ठा भाव, संमान भाव, आदर भाव।
Feeling of respect or esteem or regard.
شرافت، حرمت، قدر و منزلت۔

آبرو یافتن ābrū-yāftan आबरू-याफ़्तन (مصل.)
प्रतिष्ठा पाना, यश पाना, संमान पाना।
To command respect, to acquire dignity and prestige.
آبرو پانا، عزت پانا۔

آبرہ ābra(-e) आबरा(-रे) [= ابرہ]
— ابرہ

آبریختگی āb-rixta(e)g-ī आब-रीख़्त(-ति)गी (حامص.)
अपकीर्ति, अपयश, बदनामी।
Dishonour, insult, disgrac.
بے عزتی، آبروریزی، بدنامی۔

آب ریختن āb-rixtan आब-रीख़्तन (مصم.)
1-पानी गिराना या उँडेलना, पानी डालना। 2-पेशाब करना, मूतना, लघुशंका करना।
1. To pour water, to pour out water. 2. To piss, to urinate.
۱-پانی ڈالنا، پانی انڈیلنا، پانی چھڑکنا، پانی بہانا۔ ۲-پیشاب کرنا، موتنا۔

آب ریختہ āb-e-rixta(-e) आबे-रीख़्ता(-ते) (امف.)
गले पड़ी मुसीबत, जी का जंजाल।
Pain in the neck, uninvited trouble.
گلے پڑی مصیبت، جان کا جنجال۔

آبریز āb-riz आब-रीज़ (امر.)
1-शौचगर्त, सिक्तन गर्त, सेप्टिक टैंक। 2-शौचालय, संडास। 3-(भूगर्भ.) जल निकासी के लिए बनाई गई ढलान।
1. Septic tank. 2. Toilet, loo, rest room, latrine. 3. (Geol.) Slope for drainage of water.
۱-عفونتی ٹینک، سیپٹک ٹینک۔ ۲-پاخانہ۔ ۳-(ارض.) پانی کی نکاسی کے لیے بنائی گئی ڈھلان۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

To grind the floor.

فرش کی گھسائی کرنا۔

آبسال (امر.) ābsāl आब-साल

ईरानी पंचांग (कैलेंडर) के पहले मास का प्रारंभ; वसंत, बहार।*

Spring which marks the beginning of the Iranian year.*

ایرانی کلینڈر کے پہلے مہینے کا آغاز، بہار، بسنت۔*

* = آبسالان

آب سبز (امر.) āb-e-sabz आबे-सब्ज़

(चिकि.) ग्लोकोमा, मोतियाबिंद।

(Medi.) Glaucoma.

(طب.) موتیا بند۔

آب سبیل (امر.) āb-e-sebīl आबे-सबील

प्याऊ, पौसला।

Water kiosk (for providing free drinking water to passers by).

پانی کی سبیل، پیاؤ۔

آب سپهر (امر.) āb-sepehr आब सिपिहर

जलमंडल।

Hydrosphere.

عالم آب، سطح ارض کا پانی۔

آبست (ص.،ا.) ābast आबस्त

1-बीजारोपण के लिए तैयार भूमि। 2-छिलके का भीतरी भाग, खाल की झिल्ली या त्वचा से युक्त वसा।

1. Land prepared for cultivation. 2. A thin pealable tissue of an animal or vegetable body.

۱-بیج بونے کے لیے تیار زمین۔ ۲-چھلکے یا انسانی کھال/پھل، سبزی کے نیچے کا حصّہ، گودہ۔

آبست (ص.) [= آبستن] ābest आबिस्त

1-गर्भवती, गाभिन। 2-गर्भाशय, बच्चेदानी।

1. Pregnant. 2. Womb, uterus.

۱-حاملہ۔ ۲-بچّہ دانی، رحم۔

آبستن (ص.، ا.) ābestan आबिस्तन

1-गर्भवती, गर्भिणी, गाभिन, निषेचित (मानव, पशु और वनस्पति के लिए)। 2-गुप्त, निहित।

1. Pregnant, expectant, carrying, in a family way, fertilized (for humans, animals and vegetation). 2. Secret, covert.

۱-حاملہ، پیٹ سے، گابھن۔ ۲-پوشیدہ، چھپا ہوا۔

~ بودن

गर्भवती होना, पांव भारी होना।

To be pregnant, to be carrying.

حاملہ ہونا، پانو بھاری ہونا۔

~ بودن ازکسی

उत्कोच लेना, घूस लेना, रिश्वत खाना।

To get illegal gratification, to take bribe.

رشوت لینا۔

شب ~ است (عم.)

कल की किसी को ख़बर नहीं, कल का क्या पता, रात्रि के गर्भ में संभावित घटनाएँ।

The night is pregnant and no one knows what will happen

ईरान में शव दफ़नाने हेतु पत्थर या मिट्टी का संदूक़, शवमंजूषा। 4-ढारस बँधाने वाला, सांत्वना देने वाला।

1. A bath tub. 2. (Medi., Arch.) A tub or vessel with medicinal water in which a patient is made to sit. 3. A burial case made of stone or clay in ancient Iran. 4. Consoler, one who consoles (another).

۱-نہانے کا ٹب یا ہودی۔ ۲-(طب.، قد.) چھوٹا سا حوض یا ظرف جس میں دواؤں سے جوش کیے ہوئے پانی میں مریض کو بٹھاتے ہیں۔

آب زندگانی āb-e-zenda(e)g-ānī आबे-ज़िंद(-दे)गानी

→ آب حیات

آب زندگی āb-e-zenda(e)g-ī आबे-ज़िंद(-दे)गी

→ آب حیات

آب زهره (امر.) āb-e-zohra(-e) आबे-ज़ोहरा(-रे)

1-मदिरा, शराब। 2-भोर, तड़का, अरुणोदय, प्रभात।

1. Wine, alcoholic drink. 2. Dawn.

۱-شراب۔ ۲-علی الصباح، تڑکا، بھور، صبح صادق، سحر۔

آبزی (انا.) āb-zī आब-ज़ी

(प्राणी., वन.) जल-प्राणी, जलचर, समुद्री जीव।*

(Zoo., Bot.) Amphibians, creatures living in water.*

(حیوا.، نبا.) پانی کا، پانی میں رہنے والا، سمندری (جانور)۔*

* جانوران آبزی = حیوانات بحری

آب زیپو (امر.) āb-zīpo आब-ज़ीपू

(आ.बो.) स्वादहीन सब्ज़ी, अस्वादिष्ट भोजन।

(slg.) Wishy-washy (soup etc.), thin and colourless soup, insipid food.

(عم.) بے رنگ پتلا شوربہ، ڈھب ڈھب شوربہ، بے مزہ سبزی، بدذائقہ کھانا۔

آبزی دان، آب زی دان (امر.) āb-zī-dān आब्ज़ी दान

जल-जीवशाला।

Aquarium.

مچھلی گھر۔

آب زیرکاه āb-(e)-zīr-(e)-kāh आब(-बे)-ज़ीर(-रे)काह

(ص مر.، امر.)

1-झाड़-झंकाड़ से आवृत जल। 2-(ला.) बगुला-भगत, कुटिल, प्रपंचक। 3-दुराचारी, मक्कार।

1. Water in the straw. 2. (met.) Wolf in the garb of a sheep. 3. Cunning and crafty person.

۱-وہ پانی جو جھاڑ جھنکاڑ کے نیچے چھپا ہو۔ ۲-(کنا.) بگلا بھگت۔ ۳-مکّار، حیلہ گر۔

آبژ (ا.) [= ابیز = ابیژ] ābež आबिज़

चिंगारी, स्फुलिंग।

Spark.

چنگاری، اخگر۔

آب ساب (امر.) āb-sāb आब-साब

फ़र्श घिसाई मशीन।

Floor-grinding machine, corundum.

فرش گھسنے کی مشین۔

~ کردن

फ़र्श की घिसाई करना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آب سرخ (امر.) āb-e-sorx आबे-सुर्ख़
शराब, मद्य, मदिरा, गुलाबी।
Wine, alcoholic drink.
شراب، گلابی۔

آبسرد (امر.) [= آبسر] āb-sard आब-सर्द
भेड़ के सिरी-पाए से बनाई गई गाढ़ी यख़नी।
A kind of gravy of sheep's head and trothers.
بھیڑ کے سری پائے کی یخنی۔

آب سردکن (اا.) āb-sard-kon आब-सर्दकुन
पानी ठंडा करने की मशीन, शीत-यंत्र, वाटर कूलर।
Water cooler, cooling machine.
واٹر کولر، پانی ٹھنڈا کرنے کی مشین۔

آب سردی (امر.) āb-e-sard-ī आबे-सर्दी
ठंड से पेशाब का बूँद-बूँद निकलना।
The urine which trickles after urination due to cold.
ٹھنڈ سے پیشاب کا بوند بوند کرکے نکلنا۔

آب سفر (امر.) āb-e-safar आबे-सफ़र
(ला.) गृह आसक्ति, घर की याद सताना।
(met.) Home-sickness.
(کنا.) گھر کی یاد ستانا، دیس بڑکا۔

آب سفید (امر.) [= آب سپید] āb-e-sefīd आबे-सिफ़ेद
मोतियाबिंद, जाला (आँख का)।
Cataract.
موتیا بند۔

آبسلانگ (ا.) āb(-e)-salāng आब(-बि)सलाँग
(चिकि.) स्पैचुला, चपटा चम्मच।
(Medi.) Spatula.
(طب.) چپٹا چمچ۔

آبسنج (امر.) āb-sanǰ आब-संज
हाइड्रोमीटर।
Hydrometer.
آب پیما۔

آبسنگ (امر.) āb-sang आब-संग
जल-शैल, समुद्री चट्टान, प्रवालभित्ति।
Reef.
مرجانی چٹان۔
~ پشته ای
तटीय प्रवालभित्ति।
Fringing reef.
ساحلی مرجانی چٹان۔
~ حلقوی
प्रवालद्वीप-वलय, अडल।
A toll.
حلقہ نما مرجانی چٹانیں، مرجانی چٹان، جزیرۂ مرجانی۔

آبسوار (امر.) āb-savār आब-सवार
बुलबुला, बुदबुदा।
Bubble.
حباب، ببلہ۔

the next day.
رات کے بطن سے کیا ظاہر ہوتا ہے کون جانتا ہے یعنی مستقبل کی کسی کو خبر نہیں، کل کی کس کو خبر ہے۔

آبستن شدن (مصل.) ābestan-šodan आबिस्तन-शुदन
1-गर्भवती होना, गाभिन होना, पेट से होना।* 2-कोंपल फूटना; कल्ला फूटना। 3-(ला.) घूस लेना।
1. To become pregnant, to be carrying, to be in the family way.* 2. Budding of plants or trees. 3. (met.) To take bribe.
۱-حاملہ ہونا، گابھن ہونا، پیٹ سے ہونا، پاؤں بھاری ہونا۔* ۲-کونپل پھوٹنا، کلّا پھوٹنا۔ ۳-(کنا.) رشوت لینا۔
* = آبستن گردیدن

آبستن کردن (مصم.) ābestan-kardan आबिस्तन-कर्दन
गर्भवती करना, गर्भाधान करना, गाभिन करना, निषेचन करना।*
To make pregnant, to impregnate, to fertilize.*
حاملہ کرنا، حمل ٹھہرانا۔*
* = آبستن گردانیدن

آبستن گشتن (مصل.) ābestan-gaštan आबिस्तन-गश्तन
1-गर्भवती होना, पाँव भारी होना। 2-कोंपल फूटना; बौर आना, कलियाँ फूटना।
1. To be pregnant, to be carrying, to conceive. 2. To bud.
۱-حاملہ ہونا۔ ۲-کلی یا غنچہ پھوٹنا، بور آنا۔

آبستنی (حامص.) ābestan-ī आबिस्तनी
गर्भावस्था।
Pregnancy, in the family way, carrying.
حمل۔
داروی ضد ~
गर्भ निरोधक औषधि।
Contraceptive medicine.
مانع حمل دوا۔

آبستنی دادن (مصم.) ābestan-ī-dā-dan आबिस्तनी-दादन
गर्भ धारण कराना, गर्भाधान कराना।
To impregnate, to fertilize.
حاملہ کرنا، حمل ٹھہرانا۔

آبسته (ص.، ا.) ābasta(-e) आबस्ता(-ते)
जोता-बोया हुआ खेत।
Ploughed land prepared for cultivation.
جوتا بویا کھیت۔

آبسته [= آبست = آبستن] ābesta(-e) आबिस्ता(-ते)
1-(ص.) गर्भवती। 2-(ا.) गर्भाशय, बच्चेदानी।
1. (ص.) Pregnant. 2. (ا.) Womb, uterus.
۱-(ص.) حاملہ، گابھن۔ ۲-(ا.) بچہ دانی، رحم۔

آبسرا (امر.) āb-sarā आब-सरा
(पुरा.) झील-घर, प्रागैतिहासिक काल में नदियों, तालाबों तथा झीलों में खंबों पर बनाया जाने वाला घर।
(Arch.) Lake dwelling, a hut erected over pillars in lakes and pools etc. during prehistoric days.
(قد.) جھیل میں کھمبوں یا پایوں پر بنا ہوا گھر، جھیل گھر۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آبسه ābse आबसे [فر. abcès] (امر.)
(चिकि.) फोड़ा, फुंसी।
(Medi.) A septic swelling on any part of the body, boil, abscess.

(طب.) پھوڑا، پھنسی۔

آب سیاه āb-e-siyāh आबे-सियाह [= آب سیہ] (امر.)
1-कीचड़। 2-पुरानी शराब। 3-(चिकि.) पका हुआ मोतियाबिंद। 4-अथाह जल, विपुल जल, जल-प्लावन। 5-(اخ.) नूह का तूफ़ान।
1. Turbid and dirty water. 2. Old wine. 3. (Medi.) Complete or partial blindness caused by weakness and atrophy of visionary nerves. 4. Water body, large water body; storm, flood, deluge. 5. (اخ.) Noah's Deluge.

۱-کیچڑ۔۲-پرانی شراب۔۳-(طب.) موتیا بند۔۴-گہرا پانی۔۵-(اخ) طوفان نوح۔

آب سیر āb-sayr(seyr) आब-सैर(सेर) [ف. - ع.] (صمر.)
द्रुतगामी अश्व, तेज़ रफ़्तार घोड़ा।
Swift horse.

تیز رفتار گھوڑا، سبک رفتار اسپ۔

آبشار āb-šār आबशार (افا.، ا.)
1-जल-प्रपात, झरना। 2-परनाले के मुँह पर लगने वाली जाली। 3-(वालीबाल, टेनिस और पिंग-पोंग खेल में) स्मैश, शॉट, वॉली।
1. Waterfall (of a river or a brook). 2. A perforated stone fixed on the opening of a spout. 3. (Athlet.) Spike, smash, shot, volley (volleyball, table tennis, tennis).

۱-آبشار۔۲-پرنالے کے منہ پر لگنے والی جالی۔۳-(والی بال، ٹینس اور پنگ پانگ کھیل میں) سمیش شاٹ، والی۔

آبشار زن āb-šār-zan आबशार-ज़न [= آبشارزننده] (افا.)
(खेल.) स्मैश करने वाला, शॉट मारने वाला (वालीबाल, पिंग-पोंग और टेनिस के खेल में)।
(Athlet.) One who smashes or makes a shot in volley ball, ping-pong and tennis.

(والی بال اور ٹینس کھیل) سمیش کرنے والا، شاٹ مارنے والا۔

آبشامه āb-šāma(-e) आबशामा(-मे) (امر.)
(शरीर.) झिल्ली, आवरण।
(Physiol.) Membrane.

(تشر.) جھلی، پردہ۔

آبشت āba(e)št आब(-बि)श्त (ص.)
1-गुप्त, छुपा हुआ, अदृश्य, निहित। 2-गुप्तचर, जासूस।
1. Hidden, unseen, inherent. 2. Spy, secret agent.

۱-مخفی، نہفتہ، پنہاں، پوشیدہ۔۲-جاسوس۔

آبشتگاه āba(e)št-gāh आब(-बि)श्त-गाह (امر.)
1-निभृत स्थल, छुपने का गुप्त स्थल। 2-शौचालय, पाख़ाना, संडास।
1. Secret abode, seclusion, privacy. 2. Toilet, loo.

۱-خلوت، خلوت سرا۔۲-پاخانہ۔

آبشتن āba(e)štan आब(-बि)श्तन (مصم.)
छिपाना, गुप्त रखना, गोपनीय रखना।
To hide, to keep in secrecy, to keep under wraps.

چھپانا، پوشیدہ رکھنا۔

آبشخور āb-eš-xor आबिशख़ोर [= آبشخوار] (امر.)
1-घाट; पनघट। 2-जल पात्र। 3-निवास स्थान, गृह, घर। 4-भाग्य, दैवी विधान, नसीब।
1. Water point, bank of canal, verge of a well. 2. Vessel for water. 3. Dwelling place, abode, residence. 4. Destiny, fate.

۱-گھاٹ، پن گھٹ۔۲-پانی کا برتن۔۳-گھر، مکان۔۴-قسمت، نصیب۔

آب شدن āb-šodan आब-शुदन (مصل.)
1-पिघलना, विगलित होना। 2-(ला.) लज्जित होना, शर्मिंदा होना।
1. To liquify, to melt. 2. (met.) To feel ashamed, to be ashamed.

۱-پگھلنا، پگھل جانا، پانی ہو جانا۔۲-(کنا.) پانی پانی ہونا، شرمندہ ہونا۔

ازشرم (خجالت) ~
(ला.) शर्म से पानी-पानी होना।
(met.) To be extremely ashamed.

(کنا.) پانی پانی ہونا (شرم سے)۔

3-साख खोना, विश्वास खोना। 4-(आ.बो.) ग़ायब होना, लुप्त होना।
3. To lose respect, to lose prestige and honour. 4. (slg.) To disappear, to vanish.

۳-ساکھ کھونا، بھروسہ کھونا۔۴-(عم.) غائب ہو جانا۔

آبشر āb-šor आब-शुर (امر.)
कृत्रिम छोटा झरना अथवा लघु जल-प्रपात।
A small artificial waterfall.

مصنوعی جھرنا۔

آب شش āb-šoš आब-शुश (امر.)
(प्राणी.) गलफड़ा।
(Zoo.) Gills (of fishes etc.).

(حیوا.) گل پھڑا۔

آبشناس āb-šenās आब-शिनास (افا.)
1-(भूगर्भ.) भूमिगत जल का ज्ञाता, जलज्ञ; (भूगर्भ.) जल सर्वेक्षक। 2-मल्लाह, खेवैया, माँझी, कर्णधार, केवट। 3-नियम ज्ञाता।
1. (Geol.) Hydrographer. 2. A sailor, a boatsman. 3. One familiar with rules.

۱-(ارض.) آب نگار۔۲-ملاّح، ناخدا، مانجھی۔۳-قاعدہ دان، صاحب مہارت۔

آب شناسی āb.-šenās-ī आब-शिनासी (امص.)
जल-विज्ञान, जल-विद्या।
Hydrology.

مائیات، بحریات، مطالعہ آب، آبیات۔

آب شنگرفی āb-e-šangarf-ī आबे-शंगर्फ़ी (امر.)
1-रतनारी मदिरा, सिंदूरी शराब। 2-(ला.) ख़ून के आँसू।
1. Red wine. 2. (met.) Tears of blood.

۱-شراب سرخ۔۲-(کنا.) اشک خونین، خون کے آنسو۔

آب شور، آبشور āb-šūr आब शूर (صمر.)
पानी से धुला हुआ
Washed with water.

پانی سے دُھلا ہوا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آب طراز کردن ~ زمینی ‏(مصم.) āb-taraz-kardan आब तराज़ कर्दन
छत, फ़र्श आदि का ढाल बनाना।
Levelling of ground.
چھت یا فرش کی ڈھال بنانا۔

آب طرب ‏(امر.) [ف. - ع.] āb-e-tarab आबे-तरब
अंगूरी शराब, वारुणी।
Grape wine, wine.
شراب انگوری۔

آب طلا ‏(امر.) [ف. - ع.] āb-(e)-talā आब(-बे)-तला
सोने का पानी।
Gold plating, mosaic gold.
آبِ زر، سونے کا پانی، سونے کا ملمع۔

آب طلا کار ‏(ص‌مر.، امر.) [ف. - ع.] āb-talā-kār आब-तलाकार
सोने-चाँदी का पानी चढ़ाने वाला, स्वर्णकार, सुनार।
One whose profession is gold plating, goldsmith.
سونے کا ملمع کرنے والا۔

آب عنب ‏(امر.) āb-e-énab आबे-इनब
अंगूरी शराब, द्राक्षासव।
Grape wine.
انگوری شراب۔

آب غوره، آبغوره ‏(امر.) āb-e-gūra(-e) आबे-गूरा(-रे)
कच्चे अंगूर का रस, अंगूर का सिरका।
Verjuice of unripe grapes.
کچے انگور کا رس یا شیرہ۔

آبغوره پلو ‏(امر.) ab-gūra(-e)-polow आबे-गूरा(-रे)-पुलो(-लु) (polo)
कच्चे अंगूरों का रस मिला पुलाव।
Pulaw in which "ābghūra" (verjuice) is mixed.
کچے انگور کے رس سے بنا پلاؤ۔

آبغوره چلاندن āb-gūra(-e)- आब-गूरा(-रे)चलानदन celāndan
1-(مصم.) कच्चे अंगूरों का रस निकालना। 2-(مصل.) आँसू बहाना, रोना-धोना।*
1. (مصم.) To press out verjuice. 2. (مصل.) To weep, to cry; to shed crocodile tears.*
۱-کچے انگور کا رس نکالنا۔ ۲-آنسو بہانا؛ ٹسوے بہانا۔*
* = آبغوره گرفتن.

آبفت ‏(امر.) [= آبافت] ābaft आबफ़्त
1-एक प्रकार का गाढ़ा, मोटा कपड़ा; दबीज़ कपड़ा। 2-बहुमूल्य वस्त्र।
1. A kind of thick cloth. 2. Costly cloth.
۱-دبیز کپڑے کی ایک قسم۔ ۲-قیمتی کپڑا۔

آب فسرده ‏(امر.) āb-e-fasor-da(-e) आबे-फ़सुर्दा(-दे)
1-हिम, बर्फ़, ओला। 2-(ला.) बिल्लौर, स्फटिक। 3-तलवार, खड्ग, ख़ंजर।
1. Ice, sleet. 2. Crystal. 3. Sword, dagger.
۱-برف، اولا۔ ۲-(کنا.) شیشہ، بلور۔ ۳-تلوار، تیغ، خنجر۔

آب شوره ‏(امر.) āb-e-šūra(-e) आबे-शूरा(-रे)
क़लमी शोरे से ठंडा किया गया पानी।
Water cooled with Saltpetre.
شورہ کا پانی، قلمی شورہ سے ٹھنڈا کیا ہوا پانی۔

آب شویه، آبشویه ‏(امر.) āb-e-šūya(-e) आबे-शूया(-ये)
साइफ़न, मुड़ी हुई नली, नली।
Siphon.
سیفن، خم دار نلی، نلی۔

آبشویی ‏(حامص.) āb-šūyī आब-शूयी
(आभूषण आदि को) पॉलिश करने की प्रक्रिया, उजालना।
Polishing (ornaments).
اُجالنا، زیور کا میل صاف کرنا، جلا کرنا۔

آبشی ‏(امر.) āb-šī आबशी
(आ.बो.) गंदे पानी की निकासी के लिए आँगन में खोदा हुआ छोटा गड्ढा, सिक्तन-गर्त, मलकुंड।
(slg.) A pit dug in the courtyard of a house for collecting sewage water, sink, cesspool.
(عم.) گندے پانی کی نکاسی کے لیے صحن میں کھودا ہوا گڑھا۔

آب شیب ‏(امر.) āb-šīb आब शीब
जल ढाल (ढलान); जल मार्ग
Sloping course.
ڈھلواں گزر آب۔

آب شیرین کن ‏(امر.) āb-šīrīn-kon आब शीरीन कुन
(जल का) मृदुकरण।
Desalination.
کھارے پانی کو تقطیر کر کے میٹھا بنانا، نمک زدا پانی۔

آب شیشه ‏(امر.) āb-šīše आब शीशे
चिपकाने के लिए सोडियम सिलीकेट का घोल।
Sodium silicate solution used as gum.
سوڈیم سلیکیٹ کا گھول جس کا استعمال گوند کی جگہ ہوتا تھا۔

آب صابون ‏(امر.) āb-sabūn आब साबून
साबुन का झाग।
Soap suds.
صابن کا جھاگ۔

آب صفا ‏(امر.) āb-e-šafā आबे-सफ़ा
(सूफ़ी.) आध्यात्मिक तात्विकता।
(Mys.) Divine truth.
(تص.) صداقت و حقیقت روحانی۔

آب صفت بودن ‏(مصل.) [ف. - ع.] āb-sefat-būdan आब-सिफ़त-बूदन
दरिया दिल होना, खुले दिल से फ़ायदा पहुँचाना, उदारमना होना।
To accord great benefit, to be greatly benefitted, to be affable, to be courteous.
دریا دل ہونا، فیاض ہونا۔

آب طراز ‏(امر.) [= آب تراز] āb-taraz आब-तराज़
राजगीर की साधनी, पाणसल।
A spirit level (used by masons).
(راج گیری) سادھنی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Honour, respect, prestige. 2. Sperm, semen.

۱- آبرو، ساکھ۔ ۲- منی، نطفہ۔

آبکاری ab-kar-i आबकारी (حامص.)
1-मदिरा पान। 2-शराब बेचना, कलाली। 3-सिंचाई, पनलगाई। 4-मुलम्मा कारी, क़लई गीरी। 5-(भारत) मादक वस्तुओं के उत्पाद एवं विक्रय आदि का नियमन करने वाला विभाग, आबकारी विभाग।
1. Wine drinking. 2. Wine selling. 3. Irrigating, watering. 4. Metal plating, the process of covering a metal with the layer of another metal (gold, silver etc.).

۱- شراب نوشی۔ ۲- شراب بیچنے کا پیشہ، کلالی۔ ۳- آبپاشی، سینچائی۔ ۴- ملمع کاری، قلعی گری۔ ۵- (ہند) محکمہ آبکاری۔

~ کردن
पानी या पत्र चढ़ाना।
Metal plating.

ملمع کرنا۔

آبکافت ab-kaft आबकाफ़्त (امر.)
(रसा.) जल-अपघटन।
(Chem.) Hydrolysis.

(کیم.) تحلیل مائی۔

آبکامہ ab-kama(-e) आबकामा(-मे) (امر.)
1-दूध-मैदे से बनी मीठी रोटी, बाक़रख़ानी। 2-रसा, गाढ़ा शोरबा, यख़नी। 3-पाचन।
1. A kind of bread made of maize and milk. 2. Sour meat-gravy. 3. Digestion.

۱- نانخورش۔ ۲- یخنی، شوربہ۔ ۳- ہاضمہ۔

آبکانہ ab-kana(-e) आबकाना(-ने) [= آفکانہ = افکانہ] (امر.)
गर्भपात, गर्भस्राव।
An abortion.

اسقاط حمل۔

آبکانہ کردن ab-kana(-e)-kardan आबकाना(-ने)-कर्दन (مصم.)
गर्भपात करना।
To abort a birth.

اسقاط حمل کرنا، حمل گرنا، پیٹ گرنا۔

آب کبریتی ab-e-kebrit-i आबे-किबरीती [ف. - ع.] (امر.)
(प्राकृतिक रूप से) गंधक मिश्रित जल, खनिज जल।
Mineral water, water of a sulphur spring.

گندھک کے چشمے کا پانی۔

آب کردن ab-kardan आब-कर्दन (مصم.)
1-द्रवित करना, तरल बनाना, (घी, धातु आदि) पिघलाना। 2-पात्र या टब में पानी भरना। 3-(आ.बो.) धोखाधड़ी से सामान बेचना।
1. To liquidise, to change into liquid form, to melt. 2. To fill water into a vessel or tub etc. 3. (slg.) To sell away commodity (by hook or crook).

۱- پگھلانا، گلانا، آب کرنا، پانی کرنا۔ ۲- برتن یا ٹب میں پانی بھرنا۔ ۳- (عم.) سر منڈھنا، مکاری و فریب کاری سے گھٹیا مال بیچنا۔

~ دختر
किसी भी उपाय से लड़की को किसी के सिर मढ़ना, पल्ले

آبفشان ab-fa(e)šan आब-फ़(-फ़ि)शान (اا.)
(भूगर्भ.) उष्णोत्स, गीज़र।
(Geol.) Geyser, artificial well.

(ارض.) گیزر، گرم چشمہ۔

آبفشانسنگ ab-fa(e)šansang आब-फ़(-फ़ि)शान-संग (امر.)
(भूगर्भ.) गाइज़राइट।
(Geol.) Geyserite.

(ارض.) گیسرائٹ، تہی مادہ۔

آب قاشق ab-e-γašoγ आबे-क़ाशुक़ (امر.)
(वन.) ब्रह्म मंडूकी, मंडकपर्णी, पैनीवर्ट (पादप)।
(Bot.) A year old swamp grass from the family of Umbeliferae.

(نبا.) گنذریہ، گاجریہ، چھتردار پودوں کا خاندان۔

آب قصیل ab-e-γasil आबे-क़सील [ف. - ع.] (امر.)
(चिकि.पुरा.) तपेदिक के उपचार हेतु प्रयोग किया जाने वाला कच्चे जौ का आसव।
(Medi., Arch.) A liquid prepared by beating the ears of unripe barley. In ancient medicine system, it was used for treating T.B. patients.

(طب، قد.) تپ دق کے علاج کے لیے مستعمل کچے جو کا عرق۔

آب قمبل ab-e-γombol आबे-क़ुंबुल (امر.)
(प्राणी.) एक प्रकार की समुद्री बत्तख़; विजन, स्कोटर।*
(Zoo.) A scoter; a king duck, a sea duck.*

(حیوا.) سمندری بطخ کی ایک قسم، بحری مرغابی۔*
* = آبکوپیل

آب قند ab-e-γand आबे-कंद [ف. - ع.] (امر.)
1-चीनी का शर्बत। 2-काशानी ख़रबूज़ा।
1. Syrup. 2. A kind of melon from Kashan which is very sweet and tender, melon of Kashan (Iran).

۱- شکر کا شربت۔ ۲- کاشانی خربوزہ۔

آبک ab-ak आबक (امر.)
(कीमिया.) पारा, पारद।
(Alch.) Mercury.

(الک.) سیماب، پارا۔

آبکار ab-kar आबकार (صمر.)
1-पानी भरने वाला, कहार, पनहरा। 2-शराब विक्रेता, शराब बेचने वाला; कलाल।* 3-साक़ी, मद्यपान कराने वाला। 4-खेत को सींचने वाला, सिंचक, पनलगा। 5-सोने का पानी अथवा मुलम्मा चढ़ाने वाला; कलई करने वाला। 6-भूमिगत नहर/कुएँ की सफ़ाई करने वाला।
1. Water drawer, water bearer or carrier. 2. Wine seller.* 3. Cup bearer. 4. Engraver, inlayer, metal plater. 5. Cleaning of subterranean channels: آبکاری

۱- سقا، کہار، آبدار۔ ۲- شراب بیچنے والا، کلال۔* ۳- ساقی، شراب پلانے والا۔ ۴- سینچائی کرنے والا۔ ۵- سونے کا پانی چڑھانے والا، سونے کا ملمع کرنے والا۔ ۶- زیر زمینی نہروں/کنووں کی صفائی کرنیوالا۔
* ~ کارآب

آب کار ab-e-kar आबे-कार (امر.)
1-सम्मान, प्रतिष्ठा, साख। 2-वीर्य, शुक्र।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Causing of thirst by consuming thirst causing food.

(پیاس بڑھانے والی اشیائے خوردنی کی وجہ سے) پیاس لگنا۔

— زخم

घाव में पीप या मवाद पड़ना।

To become septic (a wound etc.).

زخم پکنا، پیپ پڑنا۔

آب کشیده āb-ka(e)-šīda(-e) आब-क(-कि)शीदा(-दे) (امف.)

1-निथरा हुआ, जल शोधित। 2-साफ़ सुथरा, परिमार्जित (उच्चारण), परिष्कृत।*

1. Washed (in water), rinsed, cleaned. 2. Perfect, polished.*

۱-دُھلا ہوا، پاک کیا ہوا؛ نتھرا ہوا۔۲-بہترین، رواں دواں۔*

* بانگلیسی آب کشیده حرف میزند.

آبکم ābkam आबकम (.ا)

(प्राणी.) सर्प की एक जाति।

(Zoo.) One of the snake family.

(حیوا.) سانپ کی ایک قسم۔

آبکند āb-kand आबकंद (امر.)

1-जोहड़, पोखर, जलकुंड। 2-खड्ड, गड्ढा।

1. Pond, pool. 2. Water-pit, ditch.

۱-جوہڑ، تالاب، پوکھر۔۲-گڑھا۔

آب کوپیل [= آب تمبل] āb-kūpīl आब कूपील (امر.)

(प्राणी.) एक समुद्री बत्तख़, स्कोटर।

(Zoo.) Phalacrocorax, Widgeon, scoter.

(حیوا.) سمندری بطخ۔

آب کور āb-kūr आब कूर (صمر.، امر.)

1-जिसे पानी नसीब न हो, जल से वंचित। 2-कृतघ्न, नमक हराम।

1. (one who remains) Devoid of water, waterless. 2. Ungrateful, thankless, unfaithful.

۱-پانی سے محروم۔۲-احسان فراموش؛ نمک حرام۔

آب کوهه āb-kūha(-e) आबकूहा(-हे) (امر.)

लहर, तरंग; ऊर्मिका, मौज ।

Wave, billow; ripple, aquifer.

موج، لہر، ترنگ۔

آبکی ābak-ī आबकी (صنسب. آبک)

1-जल समान, तरल, द्रव। 2-पतला, पनीला। 3-रस भरा, रसीला। 4-अंकुरित। 5-(ला.) शिथिल, मंद, ढीला, सुस्त।

1. Waterlike, liquid, fluid. 2. Thin, diluted. 3. Juicy. 4. Sprouted. 5. (met.) Slow, tardy, sluggish, lazy.

۱-پانی جیسا، رقیق۔۲-پتلا۔۳-رسیلا، رس بھرا۔۴-سوآ، انکرا، غلّہ کی بال کا انکوا۔۵-ڈھیلا، سُست، کاہل۔

آبگاه āb-gāh आबगाह (امر.)

1-तालाब, ताल। 2-(चिकि.) उपास्थि। 3-मूत्राशय, मसाना।

1. Pond, pool (a watering place). 2. (Medi.) Hypochondrium. 3. Vesica.

۱-تالاب، تال، جوہڑ۔۲-(طب.) پیڑو۔۳-مثانہ۔

آبگذار āb-gozār आबगुज़ार (امر.)

नाली, नाला, जल निकास।

बाँध देना।

To get a girl married in whatever way it is possible.

کسی بھی تدبیر سے لڑکی بیاہ دینا، پلّے باندھ دینا۔

دل‌کسی را —

लालायित करना, ललचाना, लालच देना।

To make someone yearn or to long for, to increase desire for (something).

دل پسیجنا، لالچ دینا، للچانا۔

آب کرده āb-karda(-e) आब-कर्दा(-दे) (امف.)

1-विगलित, पिघला हुआ।* 2-घोल बनाया हुआ, घुला हुआ।*

1. Melted, molten.* 2. Solution, dissolved.*

۱-پگھلا ہوا۔* ۲-گھلا ہوا، محلول بنایا ہوا۔*

*۱ تلعی‌آب‌کرده.

*۲ قندآب‌کرده.

آبکره āb-kora(-e) आब-कुरा(-रे) (امر.)

पृथ्वी पर व्याप्त जल-भाग, जल-मंडल।

Hydrosphere.

آبی کرہ، کرۂ آب۔

آبکش āb-kaš(keš) आब-क(-कि)श (.اا)

1-कुएँ, हौज़ अथवा जलाशयों की सफ़ाई करने वाला व्यक्ति अथवा यंत्र। 2-भिश्ती, सक़्क़ा। 3-छलनी, साफ़ी, पसावदान। 4-सोख़्ता; स्याही चूस।

1. Cleaner of water tanks. 2. Water bearer or carrier. 3.Strainer. 4. Blotting paper.

۱-کنویں، حوض یا تالاب کی صفائی کرنے والا شخص یا اوزار۔۲-سقّا، بھشتی۔۳-چھلنی، صافی۔۴-سوختہ، سیاہی چوس۔

مثل —

बहुछिद्रित, ज़्यादा सूराख़दार।

Full of holes.

زیادہ سوراخ دار۔

آبکشی کردن āb-kaš(keš)-ī-kardan आब-क(-कि)शी-कर्दन (مصل.)

1-कुएँ से पानी खींचना, जलाशय से पानी भरना। 2-(इसलामी.) विधिवत प्रक्षालन करना। 3-कपड़े खंगालना।

1. To draw water from a well or tank, to collect water. 2. (Is.Rel.Law) To bathe, to clean. 3. To rinse.

۱-پانی کھینچنا، پانی بھرنا۔۲-(اس.) غسل طہارت کرنا۔۳-کپڑے کھنگالنا۔

آب کشیدن āb-ka(e)-šīdan आब-क(-कि)शीदन (مصل.)

1-पानी खींचना, पानी भरना। 2-खंगालना। 3-(इसलामी.) विधिवत शरीर एवं वस्त्र को शुद्ध करना, अपवित्र वस्तुओं को पवित्र करना। 4-(आ.बो.) घाव का पकना, घाव में मवाद (पीप) पड़ना, सैप्टिक होना।

1. To draw out water (from well etc.). 2. To rinse. 3.(Is.Rel. Law) To sanctify, to clean an unclean object according to the Islamic law. 4. (slg.) To become septic (a wound etc.).

۱-پانی کھینچنا، پانی بھرنا۔۲-کھنگالنا۔۳-پاک کرنا۔۴-(عم.) زخم پکنا، پانی چڑانا، پیپ پڑنا۔

غذای —

तृषा-वर्धक भोज्य पदार्थ से प्यास लगना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آبگریز (صفا.) āb-e-gorīz आबे-गुरीज़
जल-भीरू, जल-भीत।
Hydrophobic.
آب ترس، سگ گزیدہ۔

آبگریزی (حامص.) āb-e-gorīz-ī आबे-गुरीज़ी
जल-विरागी, जल भीरुता।
Hydrophobia.
آب ترسی، ہڑک، سگ گزیدگی۔

آبگز (صمر.، امر.) āb-gaz आब गज़
गला-सड़ा फल, गला हुआ।
Rotten and decayed fruit.
گلا سڑا پھل۔

آبگز شدن (مصل.) āb-gaz-šodan आब गज़ शुदन
1-पनिया जाना, पानी लगना, फल का गलना-सड़ना। 2-जल के कुप्रभाव से शरीर का कठोर, खुरदरा और झुर्रीदार होना। 3-पनिया जाने से खाद्यान्न आदि का पकाया न जा सकना।
1. Rotting and decaying of a fruit. 2. Becoming hard and wrinkled (skin) due to remaining in water. 3. Half cooked eatables which connot be cooked again
۱-پانی سے پھل کا گلنا سڑنا۔ ۲-پانی کے اثر سے جسم میں جھرّیاں پڑنا۔ ۳-(کچّی پکّی غذا) کا دوبارہ نہ پک پانا۔

آبگوشت (امر.) āb-gūšt आब गूश्त
1-एक व्यंजन विशेष। 2-अख़नी, यख़नी।
1. A special dish. 2. Soup, broth (with mutton, gram, beans, potatoes and spices).
۱-آبگوشت، کھانے کی ایک قسم۔ ۲-یخنی، سوٗپ۔

آبگوشت خوری (امر.) āb-gūšt-xor-ī आब गूश्त खुरी
शोरबा (सूप) पीने का प्याला।
A soup bowl.
یخنی پینے کا پیالہ۔

آبگوگردی (امر.) āb-e-gūgerd-ī आबे-गूगिर्दी
गंधक युक्त गर्म पानी का सोता, गंधक की बावली।
Natural sulphur spring.
گندھک کے پانی کا چشمہ، گندھک کا چشمہ۔

آبگون āb-gūn आबगून
1-(صمر) जलवर्णी, नीला, आसमानी। 2-चमकदार, उज्ज्वल, कांतिमय। 3-(امر.) (वन.) नीलोफ़र, नीलोत्पल। 4-माँड, कलफ़, स्टार्च।
1. (صمر) Blue, azure, ocean blue, sea-green. 2. Bright, shining, sparkling. 3. (امر.) (Bot.) Bluish flower, water lily. 4.Starch (cotton clothes).
۱-(ص مر.) آسمانی رنگ۔ ۲-چمک دار۔ ۳-(امر.) (نبا.) نیلوفر۔ ۴-کلف، مانڈ، سٹارچ۔

آبگونہ (صمر.) āb-gūna(-e) आबगूना(-ने)
1-जल समान; जल-वर्ण जैसा। 2-(भौ.) तरल, द्रव।
1. Waterlike, watery. 2. (Phys.) Liquid.
۱-آسمانی۔ ۲-(فز.) مائع، سیّال۔

آبگیر (امر.) āb-gīr आब गीर
1-ताल, तालाब, झील। 2-दलदल, पंकिल भूमि। 3-समुद्र, Water passage, water channel, water way, water course.
نالی، نالا، رہگذر آب۔

آب گرایی (حامص.) āb-garāy-ī आब गरायी
(वन.) जलाभिवर्तन।
(Bot.) Hydrotropism.
(نبا.) آب رُخی۔

آبگرد (امر.) āb-gerd आबगिर्द
भँवर, चक्रवात।
Whirlpool.
بھنور، گرداب۔

آبگردان (امر.) āb-gardān आबगर्दान
डोई, करछी, चम्मचा।
Ladle.
ڈوئی، کرچھی، چمچہ۔

آبگردانی (حامص.) āb-gardān-ī आबगर्दानी
स्वास्थ्यलाभ हेतु हवा-पानी बदलना।
Change of climate from the health point of view.
تبدیلی آب و ہوا (صحت کے لیے)۔

آبگردش (صمر.) āb-gard-eš आबगर्दिश
शीघ्रगामी, द्रुतगामी।
Speedy, quick, fast moving, express.
تیز رفتار، سبک رفتار۔

آب گردنده (امر.) āb-gardanda(-e) आब गर्दंदा(-दे)
(ला.) आकाश, आसमान, गगन, नभ।
(met.) Sky.
(کنا.) آسمان، فلک، سپہر، چرخ۔

آب گردیدن (مصل.) āb-gardīdan आब गर्दीदन
पिघलना, तरलित होना।
To melt, to liquiefy, to get liquified.
پگھل جانا، پانی ہو جانا، سیّال ہونا۔

آب گرفتن (مصم.) āb-gereftan आब गिरिफ़्तन
1-आसव निकालना, द्रवित होना। 2-फलों आदि का रस निकालना। 3-(पानी से घर का) ढह जाना, ध्वस्त होना, बरबाद होना, (ला.) पानी मरना।
1. To extract juice. 2. To extract fruit juice. 3. To be devastated, to be ruined, to be flooded.
۱-رس نکالنا۔ ۲-پھلوں کا رس نکالنا۔ ۳-(گھر) ڈھ جانا، پانی مرنا۔

آب گرم (امر.) āb-e-garm आबे-गर्म
1-उबला पानी, गर्म पानी। 2-खनिज-युक्त गर्म जल स्रोत। 3-आँसू, अश्रु। 4-शराब, मदिरा, मद्य।
1. Boiled water, hot water. 2. Sulphur springs. 3. Tears. 4.Wine, liquor.
۱-گرم پانی، آب گرم۔ ۲-گندھک کا چشمہ، گندھک کے پانی کا چشمہ۔ ۳-اشک، آنسو۔ ۴-شراب۔

آب گرم کن (امر.) āb-garm-kon आब गर्मकुन
(भौ.) जल-ऊष्मक, गीज़र।
(Phys.) Water heater, geyser.
پانی گرم کرنے کا ہیٹر، گیزر۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

गर्क़ कर देना।
(met.) Doing a thing that causes a considerable loss.
(کنا.) بہت نقصان پہنچانا، بیڑا غرق کرنا۔

2-बोतल, शीशी इत्यादि।
2. Bottle, phial for syrup etc.
۲-بوتل، شیشی۔

آبگینہ طارم āb-gīna(-e)-tāram आबगीना(-ने) तारम (امر.)
आकाश, गगन, नभ।
The heaven, sky.
آسمان۔

آبگینہ فروش āb-gīna(-e)-forūš आबगीना(-ने) फ़ुरूश (اا.)
काँच विक्रेता, शीशा बेचने वाला; इत्र की शीशी आदि का विक्रेता।
Glassman, glass vendor; perfume bottle seller.
شیشہ یا کانچ بیچنے والا؛ عطر کی شیشیاں فروخت کرنیوالا۔

آبگینہ گر āb-gīna(-e)-gar आबगीना(-ने) गर (صمر.، امر.)
काँच बनाने वाला, कँचेरा।
Glass-maker, glassman.
کنچیرا، شیشہ گر، شیشہ ساز۔

آبگینہ گری āb-gīna(-e)-gar-ī आबगीना(-ने) गरी (حامص.)
1-काँच बनाना, काँचकार का कार्य। 2-काँच बनाने का कारख़ाना।
1. Glass making (profession), glassmanship. 2. Glass manufacturing unit.
۱-شیشہ گری، شیشہ سازی۔ ۲-شیشہ بنانے کا کارخانہ۔

آب لمبو [=آب لنبہ =آب لنبو] āb-lambū आब लम्बू (صمر.)
(आ.बो.) नर्म अथवा पिलपिला किया हुआ (फल), घुलाया हुआ।*
(slg.) Fruit softened by squeezing.*
(عم.) پلپلا کیا ہوا، گھلایا ہوا (پھل)۔*
* انارآب لمبو، آب لمبو، آب لنبو.

آب لمبو شدن āb-lambū-šodan आब लम्बू शुदन (مصل.)
(आ.बो.) फल का पिलपिलाना अथवा घुलना (जैसे, आम और अनार)।
(slg.) (Fruit) To be squeezed or softened or to become juicy (like mango and pomegranate).
(عم.) پلپلا ہونا، گھلنا (پھل)۔

آب لمبو کردن [= آب لنبو کردن] āb-lambū-kardan आब लम्बू कर्दन (مصم.)
(आ.बो.) फल को पिलपिला करना, घुलाना।
(slg.) To sqeeze or soften a fruit (like mango and pomegranate) for its juice.
(عم.) (پھل کو) پلپلا کرنا، گھلانا۔

آبلوج [آبلوج = ابلوج = ابلوچ] āblūj आबलूज (ا.)
सफ़ेद शक्कर, दो बार शोधित चीनी।

सागर। 4-(भूगर्भ.) पेटा, खादर, कछार। 5-पानी, गुलाब-जल और इत्र का पात्र। 6-झार लगाने वाला, झलैया। 7-बुनकरों का एक उपकरण, कूची।
1. A pool or a pond. 2. Swamp, marsh. 3. Sea. 4. (Geol.) River-basin (acad.) 5. A vessel containing water, rosewater and fluid perfumes. 6. Tin-smith. 7. A brush made of fibre with which the glazers i.e. starchers lash the water and sprinkle it on the warp of the web in the loom for weaving.
۱-تالاب، جوہڑ۔ ۲-دلدل۔ ۳-سمندر، دریا۔ ۴-(ارض.) کچھار۔
۵-عطردان۔ ۶-جھلیا۔ ۷-کوچ یا کونچ (جولاہے کا برش)۔

آبگین āb-gīn आबगीन (امر.)
1-जलीय, जलवत्। 2-पानी से भरा हुआ। 3-दर्पण, शीशा, आईना।
1. Watery, aqueous, having the characteristics of water. 2. Full of water, hydrous. 3. Mirror, looking-glass.
۱-پانی جیسا۔ ۲-پانی سے بھرا ہوا، پُر آب۔ ۳-آئینہ، شیشہ۔

آبگینہ āb-gīna(-e) आबगीना(-ने) (امر.)
1-काँच, गिलास, पानी पीने का गिलास। 2-स्फटिक, बिल्लौर। 3-स्फटिक-मुकुर, पतले दल का आईना। 4-काँच का बर्तन; काँच का मदिरा पात्र। 5-हीरा, हीरक। 6-तलवार, खड्ग। 7-आकाश।
1. Glass, drinking glass. 2. Crystal, glass. 3. Glass mirror. 4. Glass vessel, decanter. 5. Diamond. 6. Sword. 7. Sky.
۱-گلاس، آبگینہ۔ ۲-بلور۔ ۳-بلوری آئینہ۔ ۴-گلابی، پیالہ۔ ۵-ہیرا، الماس۔ ۶-تلوار۔ ۷-آسمان۔

~ بیمار
मूत्र जाँच की शीशी, मूत्र-पात्र।
A test tube in which the physicians examine urine, urine bottle, urine flask.
پیشاب کی طبی آزمائش کرنے کی شیشی، قارورہ۔

~ حلبی
हल्ब (शहर में) धातु से बना आईना, हल्ब (नगर) में निर्मित दर्पण।
Metal mirror that used to be made in the city of Halb. Tin plated mirror.
آئینہ حلبی۔

~ شامی
शाम नगर (सीरिया) का बना दर्पण।
Mirror ascribed to the city of Sham.
آئینہ شامی۔

~ مخروط
कट-ग्लास, तराशा हुआ बिल्लौर, कर्तित-स्फटिक।
Cut glass of conic shape.
تراشا ہوا آبگینہ۔

آبگینہ خانہ āb-gīna(-e)-xāna(-e) आबगीना(-ने) ख़ाना (امر.)
1-शीशे से सुसज्जित शृंगार कक्ष।
1. A dressing room equipped with mirrors etc.
۱-آئینہ خانہ۔

سنگ منجنیق در ~ انداختن
(ला.) ऐसा कार्य करना जिससे अत्यधिक हानि हो, बेड़ा

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چیچک نکل آنا، ٹھنڈی نکلنا، سیتلا نکلنا۔

آبله برپای ریختن ā.-bar-pāy- आबला(-ले)बरपाए रीख़्तन rīxtan (مص م.)
पैर उखाड़ देना, तंग करके भगा देना, भागने पर मजबूर कर देना।
To put to flight, to waken, to render helpless.
پریشان کر کے بھگا دینا، پیر اکھاڑ دینا۔

آبله دار ābla(-e)-dār आबला(-ले)दार (انا.)
(चिकि.) चेचक का रोगी।
(Medi.) Pock-marked, one pitted by smallpox.
(طب.) چیچک کا مریض۔

آبله دل شکستن ābla(-e)-e- आबला(-ले)ए दिल शिकस्तन del-šek-astan (مص م.)
(ला.) दिल के फफोले फूटना।
(met.) To be extremely jovial.
(کنا.) دل کے پھپھولے پھوٹنا، دل کی آگ بجھنا، جی ٹھنڈا ہونا۔

آبله دمیدن ābla(-e)-dam-īdan आबला(-ले)दमीदन
→ آبله‌کردن

آبله رو ābla(-e)-rū आबला(-ले)रू (ص مر.)
(चिकि.) चेचक-रू, चेचकमुखी, चेचक के दाग़ वाला मुँह।
(Medi.) Pock-marked.
(طب.) چیچک رو، سیتلا کھایا، سیتلا منہ داغ، کوچا کریا، آبلہ رو۔

آبله روز ābla(-e)-rūz आबला(-ले)रूज़ (امر.)
(ला.) सूर्य, सूरज, रवि।
(met.) Sun.
(کنا.) آفتاب، سورج۔

آبله شدن ābla(-e)-šodan आबला(-ले)शुदन (مص ل.)
1-चेचक निकलना, चेचक से पीड़ित होना। 2-थक जाना, थक कर चूर हो जाना। 3-पाँव में छाले पड़ना।
1. To contract smallpox, to become affected by pox. 2. To be dead tired, to be exhausted. 3. To have blisters in the feet.
۱-چیچک نکلنا، ٹھنڈی نکلنا، سیتلا نکلنا۔ ۲-تھک کر چور ہو جانا۔ ۳-پانو میں چھالے پڑنا۔

آبله کردن ābla(-e)-kardan आबला(-ले)कर्दन (مص ل.)
(चिकि.) चेचक ग्रसित होना, माता निकलना।
(Medi.) To contract smallpox.
(طب.) چیچک نکلنا، سیتلا نکلنا۔

آبله کوب ābla(-e)-kūb आबला(-ले)कूब (ص مر.)
(चिकि.) चेचक का टीका लगाने वाला।
(Medi.) Vaccinator.
(طب.) چیچک کا ٹیکا لگانے والا۔

آبله کوبی ābla(-e)-kūb-ī आबला(-ले)कूबी (حامص.)
(चिकि.) टीका लगाना, वैक्सीनेशन।
(Medi.) Vaccination.
(طب.) ٹیکا لگانا۔

آبله گون ābla(-e)-gūn आबला(-ले)गून (ص مر.)
(चिकि.) चेचक के दाने जैसा।
(Medi.) Smallpox like, pox like.

White sugar, twice refined sugar, double refined candy.
قند مکرر، قند سفید۔

آبله (.ا) ābla(-e), ābela(-e) आब(-बि)ला(-ले)
1-छाला, फफोला, झलका। 2-(चिकि.) शीतला, माता, चेचक, मोती झाला। 3-स्तनाग्र, भिटनी, कुचाग्र।
1. Blister. 2. (Medi.) Smallpox. 3. Teat, nipple.
۱-چھالا، پھپھولا، آبلہ۔ ۲-چیچک، سیتلا، ماتا، ٹھنڈی۔ ۳-بھٹنی، سرپستان۔

— ازهم گسستن
(चेचक के) दाने फलना, दाने उभर आना।
To break into or form pustules of smallpox.
چیچک کے دانے پھلنا، دانے پھوٹنا۔

— چشم
अंजनी, बिलनी, गुहांजनी, गुहेरी।
White or red speck appearing in the eye.
گہانجنی، انجنی۔

— رخ فلک
(ला.) सितारे, तारे।
(met.) Stars.
(کنا.) ستارے، تارے۔

— روز
(ला.) सूर्य, सूरज, दिनकर, भास्कर।
(met.) Sun.
(کنا.) آفتاب، سورج۔

— شیری
(चिकि.) खसरा।
(Medi.) Measles.
(طب.) خسرہ۔

— طیور
(चिकि.) मोती झरा, मोती झाला, छोटी माता, कुक्कट चेचक।*
(Medi.) Chicken-pox.*
(طب.) چھوٹی ماتا، موتی جھالا۔*
* = آبله مرغان.

— گاوی
(चिकि.) गो चेचक, बड़ी माता, गो शीतला, गो-मसूरिका।
(Medi.) Cow-pox.
(طب.) بڑی ماتا۔

— گوسفند
(चिकि.) भेड़ों की चेचक, भेड़-शीतला, मेष-मसूरिका।
(Medi.) Sheep-pox.
(طب.) بھیڑوں کی چیچک۔

آبلۂ افرنگ ā.-ye-efrang आबलाए इफ़रंग (امر.)
उपदंश, आतशक, फ़िरंग रोग, सिफ़िलिस, गरमी।
Syphilis.
آتشک، گرمی، بادفرنگ، آبلۂ فرنگ۔

آبله برآمدن ābla(-e)-bar-āmadan आबला(-ले)बरआमदन (مص ل.)
— کسی را
चेचक ग्रस्त हो जाना, माता निकल आना।
To contract smallpox.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-(کنا.) بلور کا پیالہ، پیالۂ بلور۔۲-(کنا.) برف۔

آبمیوه āb-mīva(-e) आब मीवा(वे) (امر.)
फलों का रस, जूस।
Fruit juice, the juice of fruits.

پھلوں کا رس۔

آبمیوه گیر āb-mīva(-e)gīr आब मीवा(-वे)गीर (انا.)
1-फलों का रस निकालने का उपकरण, जूसर। 2-रस पेरवा, फलों का रस निकालने वाला, जूस निकालने वाला।*
1. A mechanical or eletrical gadget for extracting fruit juice, juicer. 2. One who extracts fruit juice.*
۱-پھلوں کا رس نکالنے کی مشین۔۲-پھلوں کا رس نکالنے والا۔*
* ✲ آبمیوه‌گیری.

آب نبات āb-(-e)-nabāt आब(-बे) नबात (امر.)
मिश्री; मीठी गोली।
Candy, drop.

مصری، نبات، میٹھی گولی۔

~ ترش
खट्-मिट्ठी गोली।
Lemon drop.

کھٹی میٹھی گولی۔

~ چوبی
लॉली-पॉप, मिठाई का बल्ला।
Lollipop.

لالی پاپ، مٹھائی کا بلا۔

آب نشاط āb-(e)-naśāt आबे-नशात [ف. - ع.] (امر.)
वीर्य, शुक्र।
Semen.

منی، نطفہ۔

آبنگاری āb-negār-ī आब निगारी (امص.)
जल-सर्वेक्षण विज्ञान, जल-राशि विज्ञान।
Hydrography.

آب نگاری، بحر و دریا نگاری۔

آب نما āb-na(-e)mā आब न(नि-)मा (امر.، انا)
घर अथवा वाटिका में सजावट के लिए बना जल कुंड, फुहारा।
(For decoration) A fountain, water tank etc.

فوارہ، حوض۔

آب نمك āb-namak आब नमक (امر.)
नमकीन पानी, खारा पानी।
Saline water.

کھارا پانی، آب شور۔

آبنوس ābnūs आबनूस (ا.)
(वन.) आबनूस।
(Bot.) Ebony.

(نبا.) آبنوس۔

آبنوسی ābnūs-ī आबनूसी (صنسب.)
1-आबनूस से बना। 2-गहरा काला (रंग), आबनूसी (रंग)।
1. Made of ebony. 2. Ebony (coloured), black, dark.
۱-آبنوسی۔۲-گہرا سیاہ، آبنوسی۔

(طب.) چیچک کے دانے جیسا۔

آبله مرغان ābla(-e)-morgān आबला(-ले)मुर्ग़ान (امر.)
(चिकि.) छोटी माता।*
(Medi.) Chicken-pox.*

(طب.) چھوٹی ماتا۔*
* = آبله طیور

آبله ناك ābla(-e)-nāk आबला(-ले)नाक (صمر.)
(चिकि.) चेचक के दाग़ वाला, चेचकमुखी, चेचक-रू; चेचक ग्रस्त।
(Medi.) Pock-marked, down with smallpox.

(طب.) چیچک رو، سیتلا کھایا، سیتلا منہ داغ، کوچا کریلا۔

آبله نشان ā.-nešān आबला(-ले)निशान (ص.)
→ آبله رو

آبله نشان دادن ā.-nešān-dādan आबला(-ले)निशान-दादन (مصل.)
(चिकि.) त्वचा पर चेचक के लक्षण उभरना।*
(Medi.) Occurence of symptoms of pox on the skin.*

(طب.) چیچک کے دانے نکلنا، سیتلا نکلنا۔*
* = آبله نشان شدن

آب لیمو āb-līmū आब लीमू (امر.)
नींबू का रस।
Lemon juice, lime juice.

نیبو کا رس۔

آبمالی āb-māl-ī आब माली (حامص.)
1-(केवल) पानी से निथारना, खंगालना। 2-(ص.) घटिया, मामूली।
1. Washing with water. 2. (ص.) Substandard, ordinary.
۱-پانی میں کھنگالنا۔۲-(ص.) گھٹیا، معمولی۔

آب مروارید āb-e-morvārīd आबे मुरवारीद (امر.)
(चिकि.) मोतियाबिंद।*
(Medi.) Cataract.*

(طب.) موتیا بند۔*
* آب سفید

~ رسیده
पक्का मोतियाबिंद।
Hypermature cataract.

پکا موتیا بند۔

آب معدنی āb-e-ma'den-ī आबे-मादिनी (امر.)
खनिजयुक्त जल, मिनरल वाटर।
Mineral water.

معدنی پانی۔

آب مغان āb-e-moyān आबे मुग़ान (امر.)
(ला.) शराब, मद्य, मादक पेय।
(met.) Wine, liquor, intoxicating drink.

(کنا.) شراب۔

آب منجمد āb-e-monjamed आबे-मुंजमिद (امر.)
1-(ला.) बिल्लौरी प्याला, स्फटिक चषक। 2-(ला.) बर्फ़, हिम, तुषार।
1. (met.) A crystal bowl. 2. (met.) Snow, ice.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

رنگ کینوس۔

۱* بدآب و رنگ۔ : خوش آب و رنگ.
۲* رنگ و روغن، سیاہ قلم.

آب و روغن (امر.) āb-o-rawgan(-ow-) आबो-रोग़न
(ला.) बनावट, अलंकरण; वाग्जाल।
(met.) Artificiality, embellishment; grandiloquence.
(کنا.) سخن سازی، بناوٹ، تصنع۔

آب و شان (امر.) āb-vašān आब व शान
(प्राणी.) हाइड्रोज़ोआ, उदजंतु।
(Zoo.) Hydrozoa.
(حیوا.) آب حیوان، جنساب۔

آب و علف (امر.) āb-o-álaf आबो-अलफ़
1-हरियाली, हरा-भरा। 2-(ला.) जीविका, रोटी-रोज़ी, भृत्ति।
1. Greenery. 2. (met.) Livelihood.
۱-ہریالی، سبزہ۔۲-(کنا.) روزی روٹی۔

~ رسیدن
(ला.) आजीविका प्राप्त करना, धंधे से लगना, दाल-रोटी का जुगाड़ होना।
(met.) To be employed, to attain means of subsistence, to acquire means of earning bread and butter.
(کنا.) دھندے سے لگنا، روزگار سے لگنا۔

آب و گل (امر.) āb-o-gel आबो-गिल
1-कुटीर, घर, घरौंदा; जायदाद, संपत्ति। 2-(ला.) कठिन कार्य।
1. Building, house, home; property. 2. (met.) Arduous work, tough task.
۱-گھر، گھروندا؛ جائیداد۔۲-(کنا.) مشکل کام۔

~ درجاي داشتن
किसी स्थान पर किसी का आबो-दाना होना।
To have livelihood at a place.
کسی جگہ پر کسی کا آب و دانہ ہونا۔

از ~ درآمدن یا درآوردن
सयाना होना, समझदार होना, वयस्क हो जाना।
To be mature, to come of age, to become an adult.
بالغ ہونا۔

حق ~ داشتن در...
(ला.) पात्र होना, अधिकारी होना, दावेदार होना
(met.) To be a claimant, to have priority and rights arising from tenancy.
(کنا.) دعویٰ دار ہونا۔

آب و نان (امر.) āb-o-nān आबो-नान
(ला.) रोज़ी-रोटी, जीविका-साधन, दाना-पानी, अन्न-जल।
(met.) Livelihood, bread and butter, means of living.
(کنا.) آب و دانہ، کھانا پانی، روٹی روزی۔

به ~ رسیدن
(ला.) हँसी-खुशी जीवन गुज़ारना, संपन्न जीवन बिताना।
(met.) To live a happy life.
(کنا.) ہنسی خوشی گزر بسر کرنا، چین کی بنسی بجانا۔

آبونمان (ا.) [abonnement .فر] ābūnemān आबूनिमान
सदस्यता शुल्क, चंदा; अंशदान।

آبنوسی شاخ (امر.) ābnūs-ī-šāx आबनूसी शाख़
(संगीत.) सुषिर वाद्य, शहनाई।
(Mus.) An ebony pipe, shahnai (a pipe played during festivities).
(مو.) شہنائی۔

آب نوشیدن (مصم.) āb-nūšīdan आब नूशीदन
पानी पीना, जल ग्रहण करना।
To take water, to drink water.
پانی پینا۔

۱-آبو (ا.) [= آبی] ābū आबू
(वन.) जलज, नील कमल, नीलोत्पल।
(Bot.) Water-lily.
(نبا.) نیلوفر۔

۲-آبو (ص.، ا.) [= آبی] ābū आबू
मामा, मामूँ, माँ का भाई।
Maternal uncle (mother's brother).
ماموں، ماں کا بھائی۔

آب و آش (امر.) āb-o-āš आबो-आश
खाना, भोजन।
Food.
کھانا، خوراک، غذا۔

آب و تاب (امر.) āb-o-tāb आबो-ताब
परिष्कृत; वागाडंबर।
Polished, refined; verbosity.
تصنع آمیز، پُرتکلف، اغراق آمیز؛ لطافت، حسن و خوبی، آب و تاب سخن۔

آب و جارو (امر.) āb-o-jārū आबो-जारू
~ کردن
पानी छिड़ककर झाड़ू लगाना, पोंछा लगाना, झाड़ू-बुहारू करना।
To clean/sweep with a broom-stick after sprinkling water.
پانی چھڑک کر جھاڑو دینا۔

آب و خاک (امر.) āb-o-xāk आबो-ख़ाक
भूमि, धरती, ज़मीन।
Land, terra firma.
زمین۔

آب ورز (افا.) āb-varz आब वर्ज़
1-कुशल तैराक। 2-गोताखोर। 3-नाविक, मल्लाह, माँझी।
1. Accomplished swimmer. 2. Diver. 3. Sailor, mariner, seaman.
۱-ماہر تیراک۔۲-غوطہ خور، غواص۔۳-ملاح، ناخدا، مانجھی۔

آب ورزی (حامص.) āb-varz-ī आब वर्ज़ी
गोताखोरी, निमज्जन; तैराकी; मल्लाही, माँझीगीरी।
Diving; swimming; sailing.
غوطہ خوری، تیراکی؛ ملاحی۔

آب و رنگ (امر.) āb-o-rang आबो-रंग
1-रंग-रूप; आभा।* 2-(चित्र.) जल रंग।* 3-(चित्र.) जलरंग चित्रांकित चित्रपटी, चित्राधार।
1. Appearance; aura, radiance, glow.* 2. (Paint) Water colours.* 3. (Paint.) A canvas painted with water colours.
۱-آب و تاب۔* ۲-(مص.) آب رنگ، واٹر کلر۔* ۳-(مصو.) آب

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

* گرمابہ، سردابہ۔

۱-آبی ab-ī आबी (ص‌نسب. آب)
मूल रंग (लाल, पीला और नीला); आसमानी (रंग)।
Basic colours (red, yellow and blue); azure, colour of the sky.

آسمانی (رنگ)، آبی۔

زراعت ~

सिंचाई-कृषि।
Irrigation-agriculture.

آبپاشی کے ذریعہ زراعت۔

~ بروج

مثلثۂ آبی ~

مثلثۂ ~

1-(ग.ज्यो.) राशि चक्र की तीन जल राशियाँ: कर्क, मीन, वृश्चिक। 2-जलीय वनस्पति तथा जीव। 3-कहार, भिश्ती। 4-(.।) तीन मूल रंगों में से एक नीला रंग।
1. (Astron.) Three sings of zodiac, Cancer, Scorpion and Pisces. 2. Marine vegetation or an animal living in water. 3. One who carries water to homes. 4. Blue, one of the three basic colours (yellow, red and blue).

۱-(نج.) پنیلا۔ ۲-آبی نباتات و حیوانات۔ ۳-سقا، بہشتی، کہار۔ ۴-نیلا رنگ، آسمانی، آبی۔

۲-آبی ab-ī आबी [= آبو] (ص.، ا.)
मामा, मातुल, मामूँ।
Mother's brother, maternal uncle.

ماموں، ماں کا بھائی۔

آبیار āb-yār आबयार [= سرآبیار] (ص‌مر.)
1-उद्यानों, खेतों और घरों में पानी देने वाला, पनलगा, सिंचक। 2-जल-वितरक।
1. Incharge of distributing water to gardens, fields and homes, one who waters the fields. 2. A water distributor or supplier.

۱-کھیتوں، گھروں اور باغوں میں پانی دینے والا۔ ۲-پانی بانٹنے والا۔

آبیاری āb-yār-ī आबयारी (حامص.، آبیار.)
1-सिंचाई, सिंचन, जल-वितरण। .2-जल वितरक का कार्य एवं व्यवसाय।
1. Irrigation, supplying water for irrigation. 2. Occupation of a water supplier.

۱-آبپاشی، سینچائی، آبیاری۔ ۲-آبیار کا پیشہ۔

آبی شدن کار ābī-šodan-e-kār आबी-शुदने-कार (مص‌م.)
किसी कार्य का अस्त-व्यस्त हो जाना।
Things getting out of gear, a work getting out of hand.

کام کا تتر بتر ہو جانا، کام بگڑ جانا۔

آپارات āpārāt आपारात [apparat روس.] (.ا)
उपकरण, औज़ार, मशीनरी।
Apparatus, tool, machinery.

آلہ، اوزار، مشینری۔

آپاراتچی āpārātč-ī आपारात्ची [روس. ف] (امر.)
ऑपरेटर, यंत्र-संचालक।
Incharge of a machine, operator.

آپریٹر، کل کار۔

Abonnement, subscription, membership charges.

اخبار، رسالہ وغیرہ کی پیشگی خرید کا چندہ، رقم یا ادائیگی۔

آبونہ ābūna(-e) आबूना(-ने) [abonné فر.] (ص.)
दैनिक समाचार पत्र-पत्रिका आदि का चंदा देने वाला, पूर्वक्रयी।
Subscriber to a newspaper or magazine etc.

(اخبار، رسالہ وغیرہ کا) چندہ دہندہ۔

آب و ہوا āb-o-havā आबो-हवा [ف. - ع.] (امر.)
(भूगर्भ.) जलवायु।
(Geol.) Climate.

(ارض.) آب و ہوا۔

~ ی بری، ~ قارہ ای
पठार के मैदानी क्षेत्रों की जलवायु।
Continental climate.

بری آب و ہوا۔

~ ی دریایی
औसत तापमान वाले समुद्र तटवर्ती क्षेत्र।
Maritime climate.

معتدل آب و ہوا، ساحلی، بحری آب و ہوا۔

~ ی کوهستانی
उच्च पर्वतीय क्षेत्रों की जलवायु।
Climate at high altitudes.

کوہی موسم، پہاڑوں کا موسم۔

~ ی گرمسیری
उष्ण-विषुवत स्थानों की जलवायु।
Tropical climate, equatorial climate.

حارّی آب و ہوا، اُستوائی آب و ہوا۔

~ ی مدیترانہ ای
भूमध्य सागर के आस-पास के क्षेत्रों की जलवायु।
Mediterranean climate.

بحیرہ آب و ہوا۔

آب و ہوا شناسی āb-o-havā-šenās-ī आबो-हवा-शिनासी (حامص.)
मौसम-विज्ञान।*
Climatology.*

علم موسمیات۔*

* آب و ہواشناسی۔
* = واب شناسی، اقلیم شناسی۔

آب ہراسی āb-harās-ī आब हरासी
آب ترسی ←

۱-آبہ āba(-e) आबा(-बे) (.ا)
(प्राणी.) उल्वी-तरल (नवजात शिशु के साथ गर्भाशय से निकलने वाला तरल पदार्थ)।
(Zoo.) Amniotic fluid.

(حیوا.) آنول نال اور زچگی کی آلائش، لیس دار مادہ جو آون کے ساتھ ہوتا ہے۔

۲-آبہ āba(-e) आबा(-बे) (پس.)
स्थल अथवा स्थान सूचक उपसर्ग; स्थान, आगार, गृह:*
A place indicating prefix; place, location:*

(لاحقہ) جگہ یا مقام:*

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آپاراتی āpārāt-ī आपाराती [رسہ ف = اپاراتی] (ص.، اِ.)
1-वाहन के टायर में पंक्चर लगाने वाला। 2-पंक्चर लगाने वाले की दुकान।
1. One who repairs untures in the tyres and tubes of vehicles, a puncture repairer. 2. The work station of a puncture repairer.
۱-ٹائروں کا پنکچر لگانے والا۔ ۲-پنکچر لگانے والے کی دکان۔

آپارتاید āpārtāyid आपारताइद [فر. apartheid] (.ا)
(राज.) रंगभेद नीति।
(Poli.) Apartheid.
(سیا.) نسلی امتیاز، نسلی علیحدگی۔

آپارتمان āpārtomān आपारतुमान [فر. appartement] (.ا)
बहुमंज़िला (आवास) भवन, एपार्टमेंट, फ़्लैट।*
Apartment, flat.*
اپارٹمنٹ۔*
* آپارتمان سازی، آپارتمان نشین، آپارتمان نشینی.

آپارتی apart-ī आपारती (ص.)
मुँहफट, निर्लज्ज, चांडाल (स्त्री)।
Abusive and shameless woman.
منھ پھٹ، دریدہ دہن، بے شرم۔

آپاندیس āpāndīs आपानदीस [فر. appendice] (اِ.)
(प्राणी.) उंडुकपुच्छ।
(zoo.) Appendix.
(حیوا.) کورآنت، اپینڈکس۔

آپلیت āplīt आप्लीत [انگ. aplite] (.ا)
एप्लाइट।
Aplite, a fine-grained granite composed essentially of feldspar and quartz.
اپلائٹ۔

آپلیکاتور āplīkātur आप्लीकातूर [فر. applicateur] (.ا)
औषधि, सरेस अथवा मरहम को लगाने का चपटा चम्मच या शलाका।
Applicator: a simple device like a spatula for applying medicine, glue or any other substance.
ملساق پچکاری، ضماد، دوائی یا کیمیاوی چیزوں کو لگانے کا آلہ۔

آپیس āpīs आपीस [انگ. apes] (.ا)
चिंपैंज़ी, गोरिल्ला, एप आदि।
Apes, any ape of the family of Pongidae like the chimpanzee and gorilla.
بن مانس، بے دُم بندر، گوریلہ وغیرہ۔

آت at आत [ع.] (پس. جمع.)
अरबी शब्दों के लिए स्त्रीलिंग बहुवचन का प्रत्यय।*
Suffix for the plural feminine ender in Arabic.*
عربی الفاظ میں جمع مؤنث کا لاحقہ۔*
* کلمه = کلمات، استخراج = استخراجات، معلمه = معلمات، کیفیت = کیفیات

آتابک ētā-bak आताबक [تر.]
→ اتابیک، اتابک

آتاشه āttāse आताशे [فر. attaché]
→ اتاشه

آتاکسی ātākasī आताक्सी [فر. ataxia] (.ا)
(चिकि.) पेशियों में समायोजन का ह्रास; पेशियों के संचालन में असंगति, गतिभ्रंश, गतिविभ्रम।
(Medi.) Ataxia or ataxy.
(طب.) اختلال عضلات۔

آتربان ātor-bān आतुरबान [پہ. ātūr-pān] (امر.)
पारसी धर्म में पवित्र अग्नि का संरक्षक, सेवक।*
Custodian of the holy fire in the Zoroastrian religion.*
زرتشت مذہب میں مقدس آتش کا نگہبان۔*
* — آسروان

آتریاد ātrīyād आत्रियाद [رسہ otriad] (.ا)
सैन्य-दल की एक टुकड़ी, सैक्शन।
Section, (a section of soldiers).
فوجی دستہ، ٹکڑی، گارد۔

آتش ātaš, āteš आतश, आतिश (.ا)
1-आग, अग्नि, अमिताशन। 2-लौ, लपट, शोला। 3-जलन, ताप, ऊष्मा। 4-क्रोध, रोष, आक्रोश। 5-(रसा.) लाल गंधक। 6-संताप, यंत्रणा, वेदना, क्लेश। 7-विपदा, संकट, विपत्ति, आपत्ति। 8-प्रेम-ज्वाला, प्रेमाग्नि। 9-(सै.) गोलाबारी, फ़ायरिंग।
1. Fire. 2. Flame. 3. Inflammation, burning. 4. Anger. 5. (Chem.) Red sulphur. 6. Anguish. 7. Calamity. 8. Fires of love. 9. (Mil.) Bombardment, firing.
۱-آگ۔ ۲-چنگاری؛ شعلہ، لو۔ ۳-جلن، سوزش۔ ۴-غضب، غصہ۔ ۵-(کیم.) سرخ گندھک۔ ۶-دکھ درد۔ ۷-مصیبت، پریشانی۔ ۸-سوز عشق۔ ۹-(عس.) گولہ باری۔

~ عشق
प्रेमोन्माद, प्रेमाग्नि।
Fire of love, infatuation.
سوز عشق، آتش عشق۔

~ تیغ
(ला.) तलवार की काट।
(met.) Sharpness of the sword.
(کنا.) تلوار کی کاٹ۔

~ جنگ
समराग्नि, युद्ध की ज्वाला।
Warefare, hot war.
جنگ کی آگ، بلائے جنگ۔

~ سرد
कजलाई हुई आग, भूभल।
A dying fire.
بھوبھل، گرم راکھ۔

~ متمرکز
(सै.) अभिसारी गोलाबारी।
(Mil.) Firing from different points at a particular target or at a small specified area. Convergent firing.
(عس.) متقارب تواتر گولہ باری۔

~ معدہ
जठराग्नि।
Digestive fire of the stomach.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(کنا.) کسی کی آگ میں پڑنا، کسی کی آگ میں جلنا، کسی کی مصیبت میں پڑنا، پرائی آگ میں جلنا۔

~ به مال خود زدن

माल कौड़ियों के भाव बेचना, माल कम मूल्य पर बेच देना।
To squander away one's assets or to sell one's goods at throw-away prices.

کوڑیوں کے مول بیچنا، ٹکے دھڑی کرنا، ستا بیچنا۔

~ پشت دست خودگذاشتن

(ला.) पश्चात्ताप करना, अनुताप करना।
(met.) To repent, to be conscience-stricken about a past action.

(کنا.) کف افسوس ملنا۔

~ چیزی رانشاندن

(ला.) किसी की प्रबलता को कम करना, लचीला बनाना, नरम करना।
(met.) To reduce the intensity of something, to soften, to moderate.

(کنا.) پانی ہو جانا، نرم یا ملائم ہو جانا۔

~ دامن زدن

आग भड़काना।
To inflame, to instigate.

آگ بھڑکانا، ہوا دینا، آگ کو دامن کی ہوا سے سلگانا۔

با ~ بازی‌کردن

आग से खेलना, ख़तरों से खेलना, संकटपूर्ण कार्य करना।
To play with fire.

آگ سے کھیلنا، جان پر کھیلنا، جان جوکھوں میں ڈالنا۔

به ~ کشیدن

1-जलाना, तड़पाना। 2-(ला.) विध्वंस करना, बरबाद करना।
1. To cause to burn. 2. (met.) To destroy, to annihilate.

۱-جلانا، تڑپانا، ستانا۔ ۲-(کنا.) نیست و نابود کرنا، ختم کرنا۔

آتش آب پیکر ātes̆-āb-pa(-e)ykar आतिश आब पै(-पे)कर (امر.)

1-(ला.) मद्य, शराब। 2-मरीचिका, मृगतृष्णा। 3-चमकदार तथा धारदार तलवार। 4-प्रेमिका के अधर।
1. (met.) Wine. 2. Mirage. 3. Glittering sword. 4. Lips of the beloved.

۱-(کنا.) شراب۔ ۲-سراب۔ ۳-آبدار تلوار۔ ۴-لب معشوق۔

آتش آهنگ ātes̆-āhang आतिश आहंग (صمر.)

(ला.) द्रुतगामी, तीव्रगामी।*
(met.) Swift, fleet-footed.*

(کنا.) تیز رفتار، سبک رفتار۔*

* ~ آتشین پای

آتش افروختن ātes̆-afrūxtan आतिश अफ़रूख़्तन (مصم.)

1-आग बालना। 2-(ला.) झगड़ा फैलाना, आग लगाना। 3-विघ्न डालना, बाधा उत्पन्न करना।
1. To kindle a fire. 2. (met.) To create a disturbance, to sow discord. 3. To distruct, to create obstacles.

۱-آگ جلانا، آگ سلگانا۔ ۲-(کنا.) فتنہ فساد کھڑا کرنا۔ ۳-رکاوٹ ڈالنا، رخنہ ڈالنا۔

آتش افروز ātes̆-afrūz आतिश अफ़रूज़ (افا.)

1-आग जलाने वाला व्यक्ति, अग्निदाहक। 2-(ला.) भड़काने

معدہ کی آگ۔

~ هجران

(ला.) विरह अग्नि, विरह पीड़ा।
(met.) Sorrow and grief of separation.

(کنا.) آتش ہجر۔

~ هجومی

(ला.) धुआँधार गोलीबारी।
(Mil.) Incessant and extensive firing.

(کنا.) دھواں دھار گولہ باری۔

~ از آب برآوردن

(ला.) पानी में आग लगाना।
(met.) To perform a herculean task.

(کنا.) پانی میں آگ لگانا۔

~ از چشم پریدن

(ला.) भौंचक्का रह जाना, स्तब्ध रह जाना।
(met.) To be taken aback.

(کنا.) آنکھوں میں ترمرے پھرنا۔

~ از چشم کسی گرفتن

(ला.) डराना, डाँटना-फटकारना।
(met.) To frighten, to scold.

(کنا.) ڈرانا، تنبیہ کرنا، تہدید کرنا، آنکھیں دکھانا، گھڑکنا، گھڑکی دینا۔

~ از آب ندانستن

(ला.) निडर होना, निर्भीक होना।
(met.) To be fearless, to be daring.

(کنا.) نڈر ہونا، بے خوف ہونا۔

~ افتادن در جایی

1-जलाना, प्रज्वलित करना। 2-(ला.) हानि होना, क्षति होना।
1. To burn. 2. (met.) To be harmed.

۱-جلانا، آگ لگانا۔ ۲-(کنا.) نقصان ہونا، آگ لگنا۔

~ به جان (دل) افتادن

(ला.) दिल में आग लगना, बेचैन होना।
(met.) To be restless, to be restive, to be in agony.

(کنا.) بے قرار ہونا، دل میں آگ لگنا۔

~ به جان (دل) کسی زدن

(ला.) कलेजे में आग लगा देना, तड़पा देना।
(met.) To render restless; to sting, to agonize, to inflict pain.

(کنا.) کلیجہ میں آگ لگا دینا، تڑپا دینا، بے قرار کرنا۔

~ به خرمن کسی زدن

(ला.) किसी को अत्यधिक कष्ट, हानि तथा वेदना पहुँचाना।
(met.) To lay or put o the rack.

(کنا.) ایک پل چین نہ لینے دینا۔

~ به زیر پهلو گستریدن

1-(ला.) उत्पीड़ित होना। 2-(ला.) बेचैन व परेशान होना।
1. (met.) To be oppressed. 2. (met.) To be restive.

۱-(کنا.) مظلوم ہونا۔ ۲-(کنا.) پریشان ہونا، بے قرار ہونا۔

~ به گورکسی باریدن

(ला.) किसी के पापकर्मों का फल भोगना।
(met.) To experience the fallout of the suffering of others.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آتشباز आतिश बाज़ ātes̆-bāz (انا.)
1-अग्नि क्रीड़क, आतिशबाज़। 2-प्रज्वलन हेतु सामग्री की व्यवस्था करने वाला।
1. One who revels in fire play. 2. One who provides material required for making fire.
۱-آتشباز۔۲-آگ جلانے کا سامان فراہم کرنے والا۔

آتشبازی आतिश बाज़ी ātes̆-bāz-ī (حامص.)
1-अग्नि क्रीड़ा, पटाख़ेबाज़ी। 2-(ला.) अंधाधुंध गोलाबारी, अग्नि वर्षा।
1. Indulging in fireworks. 2. (met.) Blind heavy firing, carpet bombing.
۱-آتش بازی۔۲-(کنا.) اندھادھند گولہ باری۔

آتشبان आतिश बान ātes̆-bān (صمر.)
1-(ज़रदुश्ती धर्मानुसार) अग्निवेदिका प्रभारी, पवित्र-अग्निशाला का संरक्षक, अगियारी। 2-शैतान, दानव, असुर, राक्षस। 3-(اخ.) नरकपाल।
1. (in Zoroastrian religion) Caretaker of a fire-altar; guardian of the sacred fire. 2.Satan, devil. 3. (اخ.) Master of hell.
۱-(زرتشت مذہب میں) مقدس آتش۔۲-شیطان، دیو۔۳-(اخ.) محافظِ دوزخ۔

آتش بس आतिश बस ātes̆-bas (امر.)
(सै.) अस्त्र-विराम, युद्ध विराम, लड़ाई बंदी।
(Mil.) Cease-fire.
(عس.) التوائے جنگ، عارضی صلح، جنگ بندی۔

— را شکستن/نقض کردن
शांति-संधि तोड़ना।
To shatter a cease fire.
عارضی صلح ختم کرنا۔

— غیر رسمی
तथ्यत युद्ध विराम।
De facto cease fire.
اصلی/حقیقی التوائے جنگ۔

— موقتی
अस्थायी शांति-संधि।
Truce.
عارضی صلح۔

— اعلام کردن
युद्ध विराम घोषित करना।
To announce cease fire.
عارضی صلح کا اعلان کرنا۔

آتش بس دادن आतिश बस दादन ātes̆-bas-dādan (مصل.)
(सै.) युद्ध विराम होना, शांति स्थापित होना।
(Mil.) Cessation of hostilities, estalishing peace.
(عس.) عارضی صلح ہونا، جنگ ملتوی ہونا، جنگ بندی ہونا۔

آتش بیار आतिश ब्यार ātes̆-byār (صمر.)
1-आग लाने वाला। 2-(ला.) उत्पाती, उपद्रवी। वाला, आग लगाऊ, उत्तेजक; धूर्त, उद्दण्ड। 3-मदारी, शोबदेबाज़। 4-आग लगाने की सामग्री, ईंधन, दाहक साधन।
1. One who brings fire, fire-carrier. 2. (met.) Mischief-maker, mischief-monger.
1. One who kindles fire. 2. (met.) Mischief-monger. 3. Juggler. 4. Incendiary material for lighting fire, causing fire.
۱-آگ لانے والا۔۲-(کنا.) فتنہ پرداز۔
۱-آگ جلانے والا۔۲-(کنا.) فتنہ پرداز۔۳-شعبدہ باز۔۴-ایندھن۔

آتش افروزی आतिश अफ़रूज़ी ātes̆-afrūz-ī (حامص.)
1-आग जलाना (विशेषत: سده सद:, वर्ष के अंतिम बुधवार के त्योहार के उपलक्ष्य में आग जलाना)। 2-(ला.) झगड़ा भड़काना, आग लगाना, चिंगारी छोड़ना।
1. To kindle fire (particularly the fire of festivals like سده. 2. (met.) Arousing disturbance, igniting discord.
۱-آگ جلانا (خصوصاً جشن 'سدہ' کے آخری بدھ کے موقع پر)۔
۲-(کنا.) آگ لگانا، جھگڑا بھڑکانا، فتنہ پردازی۔

آتش انداز आतिश अंदाज़ ātes̆-andāz (انا.)
1-भट्ठे, अँगीठी, तंदूर, स्नानागार भट्टी आदि में आग जलाने वाला; मशालची। 2-(सै., पुरा.) शत्रु दल पर आग फेंकने वाला, शत्रु दल पर उबलता हुआ तेल अथवा मशाल फेंकने वाला।
1. A fire lighter of a brick kiln, fireplace, baker's oven, furnace of a bath house etc. 2. (Mil., arch.) Fireman, one who hurls fire and throws kerosine on enemy lines.
۱-آگ جلانے والا، مشعلچی۔۲-(عس.،قد.) دشمن پر آگ یا جلتا ہوا تیل پھینکنے والا۔

آتش انگیختن आतिश अंगीख़्तन ātes̆-angīx-tən (مصم.)
(ला.) बेचैन कर देना, तड़पा देना।
(met.) To make restive and uneasy.
(کنا.) آگ بھڑکانا، بےقرار کرنا۔

آتش انگیز आतिश अंगीज़ ātes̆-angīz (انا.)
1-अधीर, बेचैन। 2-कटुभाषी, भड़काऊ, आग लगाऊ।
1. Restive, impatient. 2. One who utters harsh words, one who incites, one who inflames.
۱-بےقرار، بےچین۔۲-فتنہ پرداز۔

آتش انگیزی आतिश अंगीज़ी ātes̆-angīz-ī (حامص.)
आग जलाने का कार्य, अग्नि प्रज्वलन।
To light fire, to kindle.
آگ جلانا، آتش انگیزی۔

آتش باد आतिश बाद ātes̆-bād (امر.)
उष्ण वायु, गर्म हवा, झुलसाने वाली हवा, लू।
A hot wind, a scorching wind.
گرم ہوا، لو۔

آتشبار आतिश बार ātes̆-bār (انا.)
1-आग बरसाने वाला व्यक्ति। 2-मशीन गन, तोप।
1. Flame-thrower. 2. Cannon.
۱-آگ برسانے والا۔۲-مشین گن، توپ۔

آتش باریدن आतिश बारीदन ātes̆-bāridan (مصم.)
(ला.) आग बरसाना, गोली बारी करना।
(met.) To resort to heavy or rapid firing.
(کنا.) آگ برسانا، گولی باری کرنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

4-अग्नि वेदिका, अग्नि-पूजा स्थल, अगियारी। 5-बंदूक़ की नाल। 6-सभी आग्नेयास्त्रों, जैसे, बंदूक, तोप, राइफ़ल आदि का भंडार।
1. A place for lighting fire. 2. Furnace. 3. The furnace of a locomotive or a boat. 4. A holy place for fire (worship). 5. The barrel of a gun. 6. A dump of firearms like guns, rifles, canons etc.
۱-آگ جلانے کی جگہ۔ ۲-بھٹی۔ ۳-ساور، بوٹ، لوکوموٹیو میں آگ جلانے کی جگہ۔ ۴-وہ مقام جہاں آتش پرست آگ روشن رکھتے ہیں۔ ۵-بندوق کی نال۔ ۶-آتشیں، اسلحہ خانہ۔

آتشخوار ātes-xār आतिश ख़ार (افا.، امر.)
1-शोबदेबाज़, आग की लपट निगलने वाला। 2-(ला.) घूसख़ोर, रिश्वतख़ोर। 3-अग्निभक्षक पक्षी जैसे सैलामैंडर, फ़ीनिक्स, समंदर, क़क़नू, क़ुक़नूस।
1. Fire-eater, one who swallows fire. 2. (met.) One who takes bribe. 3. Ostrich (known as fire-eater), salamander.
۱-شعبدہ باز، منہ سے آگ کے شعلے نکالنے والا، آگ نگلنے والا۔ ۲-رشوت خور۔ ۳-آتش خوار پرندے: شتر مرغ، سمندر، ققنس۔

آتش خوردن ātes-xōrdan आतिश खुरदन (مصم.)
(ला.) अत्यधिक दु:ख एवं पीड़ा सहना।
(met.) To suffer severe pain.
(کنا.) سخت ایذا پانا، مصیبت میں گرفتار ہونا۔

آتشدان ātes-dān आतिश दान (امر.)
1-पात्र, आतिशदान। 2-चूल्हा, तनूर, अँगीठी, अगियार में प्रयुक्त एक विशेष पात्र जिसमें पवित्र अग्नि रखी होती है।*
1. Brazier, oven, hearth, a special vessel in fire temple for lighting sacred fire. 2. Furnace, fire pipe.*
۱-آتشدان، چولہا، تنور، انگیٹھی۔ ۲-بھٹی، چمنی۔ *
* آتشکدہ، مجمرہ

آتش دست ātes-dast आतिश दस्त (صمر.)
कुशल कारीगर, दक्ष, निपुण।
A skilful person, an expert, a master.
ماہر کاریگر، استاد کاریگر۔

آتش دم ātes-dam आतिश दम (صمر.)
(ला.) प्रचंड तथा उग्र (वक्ता), आग उगलने वाला (वक्ता)।*
(met.) Eloquent (speaker), articulate, glibtongued, fiery (speaker).*
(کنا.) تیز زبان، آتش زبان، لستان، شعلہ زبان۔ *
* = آتش زبان

آتشدمہ ātes-dama(-e) आतिश दमा(-मे) (امر.)
(रसा.) फ़ायर डैम्प, विस्फोटी खनिज गैस।
(Chem.) Fire damp, incindiary natural gas.
(کیم.) اگن گیس۔

آتش رنگ ātes-rang आतिश रंग (صمر.، امر.)
गहरा लाल, रतनार, सुरंग, ललाम, लाल भभूका।
Deep red, red, fire-like colour.
سرخ، لال بھبھوکا۔

آتش روز ātes-e-rūz आतिशे रूज़ (امر.)
(ला.) सूर्य, सूरज।

~ معرکہ
आग भड़काने वाला, उत्तेजना पैदा करने वाला, भड़काऊ, आग लगाऊ।
Instigator of hostilities; inflammator, provocator.
فتنہ پرداز، فسادی۔

آتشپا ātes-pā आतिश पा (صمر.)
1-अधीर, व्याकुल; बेचैन। 2-द्रुतगामी, शीघ्रगामी, तीव्रगामी।
1. Restive; uneasy. 2. Fast, speedy, swift.
۱-بے قرار، بے چین۔ ۲-تیز رو، تیز قدم، گرم رو۔

آتش پارسی ātes-e-pārsī आतिशे-पारसी (امر.)
1-ज्वर के पश्चात् होठों के ऊपर निकले छाले।* 2-(चिकि.) उपदंश, फ़िरंग रोग, सिफ़िलिस।
1. Pustules breaking out upon the lips after a fever, Herpes.* 2. (Medi.) Syphilis, veneral disease.
۱-بخار کے بعد ہونٹوں پر نکلے چھالے۔* ۲-(طب.) آتشک، باد فرنگ۔
* — تبخالہ

آتشپارہ ātes-pāra(-e) आतिश पारा(-रे)
1-(امر.) अंगारा। 2-(प्राणी.) जुगनू, खद्योत, पटबीजना। 3-(صمر) चतुर, छैल-छबीली, चपला। 4-दुष्ट, धूर्त, उत्पाती, उपद्रवी।
1. (امر) Burning coal, ember. 2. (Zoo.) Firefly. 3. (صمر) Clever, smart (lady). 4. Quarrelsome, wicked, noxious.
۱-(امر.) انگارہ۔ ۲-(حیوا.) جگنو۔ ۳-(ص مر.) شوخ (عورت)۔ ۴-فسادی، آگ کا پرکالہ۔

آتش پرست ātes-parast आतिश परस्त (افا.)
1-अग्नि-पूजक। 2-ज़रतुश्ती, ज़रतुश्त धर्म का अनुयायी।
1. Fire worshipper. 2. Zoroastrian.
۱-آتش پرست۔ ۲-پارسی، زردشتی۔

آتش پرستی ātes-parast-ī आतिश परस्ती (حامص.)
1-अग्नि-पूजा, अग्नि-स्तवन। 2-ज़रतुश्त मार्ग, ज़रतुश्ती धर्म, पारसी धर्म।
1. Fire worship, praise of fire. 2. Zoroastrianism.
۱-آگ کی پوجا۔ ۲-زرتشتی مذہب، آتش پرستی۔

آتش ترسی ātes-tārs-ī आतिश तर्सी (امر.)
(चिकि.) अग्नि-भीति, अग्नि से असामान्य भय का रोग।*
(Medi.) Pyrophobia, an abnormal fear of fire.*
(طب.) آگ سے غیر معمولی خوف، اگن ڈر، آتش ترسی۔ *
* = آتش ہراسی۔

آتش خاموش کن ātes-xāmūs-kon आतिश ख़ामूशकुन (افا.)
अग्निशामक, आग बुझाने का साधन अथवा व्यक्ति।
Fire extinguisher, a person who puts out fire or the means of extinguishing fire.
آتش کش، آگ بجھاؤ۔
تلمبۂ — (آتش نشان (ماشین))
अग्निशामक पंप।
Fire hydrant.
آتش کش پمپ۔

آتشخانہ ātes-xāna(-e) आतिश ख़ाना(-ने) (امر.)
1-अग्नि प्रज्वलित करने का स्थान। 2-भट्ठी। 3-समावर, बोट और लोकोमोटिव इंजिन में आग जलाने का स्थान।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آتش طبیعت ātes̆-tabīyat आतिश तबीयत (صمر.)
1-तीव्र बुद्धि, कुशाग्र बुद्धि। 2-उग्र स्वभाव, गुस्सैल।*
1. Sharp-witted. 2. Short-tempered.*
۱-تیز ذہن، ذہین-۲-تندخو، آتش مزاج، تیز مزاج-*
* = آتش طبع

آتشفام ātes̆-fām आतिशफ़ाम (صمر.)
आग के रंग जैसा, अग्नि वर्ण, गहरे लाल रंग का, लाल भभूका।
Of the colour of fire, fire coloured, fast red coloured.
لال بھبھوکا، سرخ-

آتش فروز ātes̆-forūz आतिश फ़ुरूज़
→ آتش افروز

آتش فسرده ātes̆-e-fa(fe-, fo-)sor-da(-e) आतिशे-फ़(फ़ि-, फ़ु-)सुरदा(-दे) (امر.)
(ला.) स्वर्ण, सोना।
(met.) Gold.
(کنا.) زر، سونا، طلا-

آتشفشان ātes̆-fa(e)s̆ān आतिश फ़(फ़ि-)शान (امر.، افا.)
1-आग उगलने वाली वस्तु। 2-(भूगर्भ.) ज्वालामुखी।
1. That which emits fire. 2. (Geol.) Volcano.
۱-آگ اُگلنے والا، شعلہ اور چنگاریاں دینے والا-۲-(ارض.) جوالا مکھی، آتش فشاں-

~ آرام
शांत ज्वालामुखी।
Placid volcano.
پرسکون آتش فشاں-

~ انفجاری
विस्फोटक ज्वालामुखी।
Eruptive volcano.
انفجاری آتش فشاں-

~ خاموش
निष्क्रिय ज्वालामुखी।*
Dormant volcano.*
ساکت آتش فشاں-*
* = آتشفشان مرده، آتشفشان خفته.

~ فعال
सक्रिय ज्वालामुखी।
Active volcano.
فعال آتش فشاں-

آتشفشان شناسی ātes̆-fa(e)s̆ān-s̆enās-ī आतिश फ़(फ़ि)शान शिनासी (امر.)
ज्वालामुखी विज्ञान।
Volcanology.
برکانیات، آتش فشاں پہاڑوں کے سائنسی مطالعے کا علم-

آتشفشانی ātes̆-fa(e)s̆ān-ī आतिश फ़(-फ़ि)शानी (حامص.)
1-आग उगलने की क्रिया। 2-ज्वालामुखी पर्वत के मुँह से लावा निकलने की क्रिया।*
1. Act of emitting fire. 2. Volcanic action, process of emitting lava from the mouth of a volcano.*
۱-آگ اگلنا-۲-آتش فشانی، جوالا مکھی کے منہ سے لاوا نکلنا-*

(met.) The sun.
(کنا.) سورج، آفتاب-

آتش روشن کردن ātes̆-raw(ow)s̆an-kardan आतिश रौ(-रो)शन कर्दन (مصم.)
1-आग जलाना। 2-(ला.) झगड़ा भड़काना, प्रपंच फैलाना, आग लगाना।
1. To kindle fire. 2. (met.) To incite a disturbance.
۱-آگ روشن کرنا، آگ جلانا-۲-(کنا.) آگ لگانا، جھگڑا بھڑکانا-

آتش زا ātes̆-zā आतिश ज़ा (افا.)
दाहक, ज्वलनशील।
Incendiary.
آتش گیر، سوزاں، آتش انگیز-

آتش زدن ātes̆-za-dan आतिश ज़दन (مصم.)
1-जलाना, आग सुलगाना। 2-(ला.) स्वाहा करना, नष्ट करना, मिटा देना।
1. To burn, to kindle fire. 2. (met.) To destroy, to annihilate, to obliterate.
۱-آگ جلانا، سلگانا-۲-(کنا.) مٹا دینا، تباہ کرنا، آگ لگانا-

آتش زنه ātes̆-zana(-e) आतिश ज़ना(-ने) (امر.)
(भूगर्भ.) चकमक पत्थर।
(Geol.) Flint.
(ارض.) سنگ چقماق، چقماق پتھر-

آتش سرد کردن ātes̆-sard-kardan आतिश सर्द कर्दन (مصم.)
(ला.) आग बुझाना, आग ठंडी करना।
(met.) To extinguish fire, to put out fire.
(کنا.) آگ ٹھنڈی کرنا، آگ بجھانا-

آتش سگ ātes̆-e-sag आतिशे-सग (امر.)
(वन.) काली तुलसी, रेहान।
(Bot.) Sweet basil.
(نبا.) کالی تلسی، ریحان-

آتش سنگ ātes̆-e-sang आतिशे-संग (امر.)
1-पत्थर में निहित अग्नि। 2-लाल, याक़ूत, बहुमूल्य पत्थर।
1. The potential of fire in stone. 2. Red, ruby.
۱-وہ آگ جو پتھر میں مخفی ہو-۲-قیمتی پتھر-

آتش سوز ātes̆-sūz आतिश सूज़ (امر.)
ज्वलनशील, दहनशील।*
Inflammable, comustible.*
آتش گیر، سوزاں، آتش انگیز-*
* = آتش سوزان

آتش سوزی ātes̆-sūz-ī आतिश सूज़ी (حامص.)
1-आग लगना, अग्निदाह, ज्वलन। 2-अग्निकांड।
1. To catch fire, to be aflame. 2. Fire, blaze.
۱-آگ لگنا-۲-آتش سوزی-

آتش شدن ātes̆-s̆odan आतिश शुदन (مصل.)
1-गर्म हो जाना (पानी)। 2-दंगा भड़कना, उपद्रव होना।
1. To be heated (water). 2. Breaking of riot.
۱-گرم ہو جانا (پانی)-۲-فساد ہونا-

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

पाषाण कुंड जिसमें पवित्र अग्नि प्रज्वलित करते हैं। 3-भट्ठी का मुहाना।
1. A fire temple. 2. A brazier for sacred fire in the fire temple. 3. The mouth of a furnace.
۱-آتش کدہ، آتش خانہ۔۲-آتش کدہ میں پتھر کا کنڈ جس میں مقدس آگ روشن کی جاتی ہے۔۳-بھٹی کا مہانہ۔

آتش گردان ātes-gardān आतिश गर्दान (امر.)
आग दहकाने का लोहे का जालीदार छींका।*
A wire bag containing embers and coal for igniting fire.*
آگ دہکانے کا لوہے کا جالی دار چھینکا۔*
* = آتش چرخان، آتش سرخ کن

آتش گرفتن ātes-gereftan आतिश गिरिफ़्तन (مصل.)
1-जलना, आग पकड़ना, आग लगना। 2-(आ.बो.) क्रोधित हो जाना, कुपित हो जाना, भड़क उठना। 3-(ला.) अत्यंत व्यथित होना, अत्यंत दुःखी होना।
1. To catch fire; to get inflamed. 2. (sig.) To become angry, to be enraged. 3. (met.) To be in distress, to be in agony.
۱-آگ پکڑنا، آگ لگنا، جلنا۔۲-غضبناک ہونا۔۳-(کنا.) دل میں آگ لگنا۔

آتشگون ātes-gūn आतिश गून (صمر.)
लाल भभूका, अग्नि वर्ण, ललाम।*
Fire coloured, fire like.*
سرخ، لال بھبوکا۔*
* = آتش فام

آتشگیر ātes-gīr आतिशगीर (افا.، امر.)
चिमटा।*
Tongs, pincers.*
چمٹا۔*
* — آتش انداز

آتشگیرانه ātes-gīr-ana(-e) आतिश गीराना(-ने) (امر.)
तुरंत आग पकड़ने वाली सामग्री, जैसे रूई, खरपतवार, भुस, कागज़ आदि।
Incendiary material like hay, paper etc.
آتش گیر اشیاء (روئی، خاروخسک، بھوسا، کاغذ، ایندھن وغیرہ)۔

آتشگیره ātes-gīra(-e) आतिश गीरा(-रे) (امر.)
1-* 2-चकमक पत्थर, अग्निशलाका।
1.* 2. Flint.
۱-*۲-چقماق پتھر۔
* — آتش گیرانہ

آتش مزاج ātes-mezāj आतिश मिज़ाज (صمر.)
(ला.) क्रोधी, उग्र।
(met.) Short-tempered, a person who gets excited easily.
(کنا.) تیز مزاج، تندخو، آتش مزاج۔

آتشناك ātes-nāk आतिशनाक (صمر.)
अग्निमय, आग्नेय, जलता हुआ, गर्म।
Fiery, burning.
آگ سے بھرا ہوا، دہکتا ہوا۔

آتش نشان ātes-nesān आतिश निशान (افا.، امر.)
1-अग्निशामक अधिकारी, अग्निशामक कर्मी, आग बुझाने

* — آتشفشان

آتشك ātaš-ak(āte-) आत(ति-)शक (امر.)
1-(चिकि.) आतशक, उपदंश, फ़िरंग रोग, सिफ़िलिस। 2-(प्राणी.) जुगनू, खद्योत, पटबीजना।
1. (Medi.) Syphilis. 2. (Zoo.) Firefly.
۱-(طب.) آتشک، باد فرنگ، گرمی، نار فارسی۔۲-(حیوا.) جگنو۔

آتشكار ātes-kār आतिशकार (امر.)
1-भाड़, अँगीठी, भट्ठी में कोयला झोंकने और आग सुलगाने वाला व्यक्ति। 2-फ़ायर मैन। 3-जल्दबाज़, उतावला।
1. A stoker of a furnace, one who looks after the stove/furnace of a bath. 2. Fireman. 3. Impatient.
۱-بھاڑ، انگیٹھی، بھٹی وغیرہ میں کوئلہ جھونکنے اور آگ سلگانے والا۔۲-فائر مین۔۳-جلد باز۔

آتش كاری كردن ātes-kārī-kardan आतिशकारी कर्दन (مصم.)
(बाण, तीर या तलवार इत्यादि बनाने के लिए) लोहे को तपाकर नर्म करना तथा लचीला बनाना।
To soften iron by heating it in fire in order to give it more flexibility and strength (for making bows, arrows, swords etc.).
(تیر یا تلوار بنانے کے لیے) لوہے کو تپا کر نرم کرنا یا لچیلا بنانا۔

آتشكافت ātes-kāft आतिश काफ़्त (امر.)
(रसा.) कार्बनिक पदार्थों को अत्यधिक उच्च ताप पर गर्म करना, ताप-अपघटन, तापांशन।*
(Chem.) Pyrolysis.*
(کیم.) آتش پاشیدگی۔*
* = پیرولیز

آتش كبريت ātes-e-kebrīt आतिशे-किबरीत (امر.)
1-गंधक की खान में भड़क उठने वाली आग। 2-(हि.) दियासलाई।
1. The fire occuring in hot springs. 2. (Ind.) Match-box.
۱-گندھک کی کان میں بھڑک اٹھنے والی آگ۔۲-(ہند.) دیا سلائی۔

آتشكده ātes-kada(-e) आतिश कदा(-दे) (امر.)
ज़रदुश्त धर्मानुयायी अथवा पारसियों का अग्नि पूजा-घर, अग्नि वेदी, अगियारी।
Fire temple, the sacred fire-altar of the Zoroastrians.
آتش کدہ، وہ مقام جہاں آتش پرست (زرتشتی) آگ روشن رکھتے ہیں، آتش خانہ۔

آتش كردن ātes-kardan आतिश करदन (مصم.)
1-आग बालना, जलाना, आग सुलगाना, आग लगाना। 2-गोली चलाना, गोले दाग़ना।
1. To kindle a fire. 2. To fire a shot from a rifle or a gun.
۱-آگ جلانا، آگ سلگانا، آگ لگانا۔۲-گولی چلانا، گولے داغنا۔

آتشكش ātes-kaš(keš) आतिश क(कि-)श (افا.، امر.)
कुरेदनी, कुरेलनी, करछी, करछा, कलछुला।
A fire shovel; poker; anything used for stirring fire.
کریدنی، کریلنی، کرچھا۔

آتشگاه ātes-gāh आतिशगाह (امر.)
1-पारसी अग्नि पूजन-स्थल। 2-अग्नि पूजा-स्थल का

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ātes̆-harās-ī आतिश हरासी **آتش هراسی**

آتش ترسی ←

آتشی ātа(-e)s̆-ī आत(-ति)शी [پہ. ātas̆īk] (صنسب.)

1-आग्नेय। 2-भभूका, अग्निवर्ण। 3-(ला.) क्रुद्ध, उत्तेजित।

1. Fiery, fire-like. 2. Fire coloured. 3. (met.) Furious, flared-up.

۱-آتشی۔ ۲-سرخ، بھبھوکا۔ ۳-(کنا.) تیز مزاج، تندخو۔

آتشی مزاج ātes̆ī-mezāǰ आतिशी मिज़ाज (صمر.)

1-गुसैल, उत्तेजित। 2-कामुक, कामातुर।

1. Hot-headed, hot-blooded. 2. Libidinous, lustful, hot.

۱-تندخو، غصیل، آتش مزاج، گرم مزاج۔ ۲-پُرشہوت، شہوت پرست۔

آتشیزه ātas̆-īza(-e) आतशीज़ा(-ज़े) (امر.)

(प्राणी.) जुगनू, खद्योत, प्रभाकीट, पटबीजना।

(Zoo.) Firefly.

(حیوا.) جگنو، کرمک شب تاب، پٹ بیجنا۔

آتشی شدن āta(e)s̆ī-s̆odan आत(-ति)शी शुदन (مصل.)

(आ.बो.) क्रोधित होना, गुस्सा होना, गुस्से से भन्ना उठना, लाल-पीला होना।

(slg.) To become furious, to flare up, to redden.

(عم.) غضبناک ہونا، لال پیلا ہونا، آگ بگولا ہونا۔

آتشین āta(e)s̆-īn आत(-ति)शीन (صنسب.)

1-आग्नेय। 2-तपा हुआ और पिघला हुआ। 3-जलाने वाला। 4-चमकीला और दमकने वाला। 5-(ला.) तीक्ष्ण, तेज़, छेदने वाला, चुभने वाला। 6-हृदय विदारक, मार्मिक।

1. Fiery. 2. Heated and melted. 3. Scorching. 4. Flashing or glowing. 5. (met.) Sharp, piercing, penetrative. 6. (met.) Poignant, heart rending.

۱-آتشیں، آگ کی طرح سرخ، لال بھبھوکا۔ ۲-تپا ہوا اور پگھلا ہوا۔ ۳-جلانے والا۔ ۴-چمکیلا، درخشاں۔ ۵-(کنا.) تیز، چبھنے والا، چھیدنے والا۔ ۶-(کنا.) پُرسوز و گداز۔

آتشین پای āta(e)s̆-īn-pāy आत(ति)शीन पाइ (صمر.)

(ला.) तीव्रगामी, द्रुतगामी।*

(met.) Swift paced, quick, active.*

(کنا.) تیز رفتار، تیز رو، گرم رو، شتاب رو۔*

* = آتشین پا

آتشین پنجه āta(e)s̆-īn-panǰa(-e) आत(-ति)शीन पंजा(-जे) (صمر.)

कुशल कारीगर, दक्ष शिल्पी, माहिर मिस्त्री।

A skilled artisan, an expert worker.

ماہر کاریگر، استاد کاریگر۔

آتل ātol आतुल [فر. atoll = آبسنگ، آبسنگ حلقوی] (ا.)

प्रवाल द्वीप वलय, अडल।

Atoll.

مرجانی چٹان، جزیرہ مرجانی، حلقۂ مرجانی۔

آتلیه ātolye आतुल्ये [فر. atelier] (ا.)

शिल्प प्रशिक्षण गृह, शिल्पशाला।

Atelier.

نقاش خانہ، ورک شاپ، اطاقِ کار۔

वाला। 2-(भौ.) अग्निशामक, दमकल-दल।

1. An official whose duty is to extinguish fire, a member of the fire brigade. 2. (Phys.) Fire extinguishers. a team of fire fighters.

۱-آگ بجھانے والا۔ ۲-(فز.) آگ بجھانے کا آلہ، آگ گارد۔

آتش نشاندن ātes̆-nes̆āndan आतिश निशानदन (مصم.)

1-आग बुझाना, अग्निशमन करना। 2-क्रोध शांत करना, गुस्सा ठंडा करना। 3-झगड़ा-फसाद शांत करना।

1. To extinguish fire. 2. To be calm. 3. To pacify and quieten (a fight, riot etc.)

۱-آگ بجھانا۔ ۲-غصہ ٹھنڈا کرنا۔ ۳-جھگڑا مٹانا، فساد فرو کرنا۔

آتش نشانی ātes̆-nes̆ān-ī आतिश निशानी (حامص.)

1-आग बुझाने का काम, अग्निशमन कार्य। 2-अग्निशामक दल, अग्निशामक स्टेशन।

1. Fire fighting, the act of fighting a fire. 2. A group of fire fighters. 3. Fire station, fire brigade.

۱-آگ بجھانے کا کام۔ ۲-فائر اسٹیشن، فائر بریگیڈ۔

کپسول ~

अग्निशामक सिलिंडर।

(Fire extinguisher) A sealed portable container filled with fire extinguishing chemical solution.

آتش گش سیلنڈر۔

ماشین ~

अग्निशामक इंजन, दमकल, आग बुझाने के उपकरण, दमकल-पाइप।

Fire engine.

فائر انجن، آگ بجھانے والا ٹرک، آتش فرو انجن۔

آتش نمرود ātes̆-ne(o)mrūd आतिश नि(-नु)मरूद (امر.)

वह आग जिसमें बाबुल के सम्राट नमरूद ने पैग़ंबर इब्राहीम को जलाना चाहा था किन्तु वह आग पुष्परूप हो गई।

Namrud's fire. (Note: Namrud, the ruler of Bablyon, lit a fire and threw Prophet Ibrahim into it but the fire became ineffective and cold.)

وہ آگ جس میں نمرود بادشاہ نے حضرت ابراہیم علیہ السلام کو ڈال کر جلانا چاہا تھا مگر اللہ کی قدرت سے وہ آگ آپ پر گلزار ہوگئی۔

آتش نوشیدن ātes̆-nūs̆-īdan आतिश नूशीदन

آتش خوردن ←

آتش نهاد ātes̆-na(e)hād आतिश न(-नि)हाद (صمر.)

1-उग्र स्वभाव; उग्र। 2-अग्निवर्णी।

1. Fiery tempered. 2. Fire coloured.

۱-تندخو، تیز مزاج، آتش مزاج۔ ۲-سرخ۔

آتش وار ātes̆-vār आतिशवार (صمر.)

1-आग जैसा, अग्नि समान। 2-(ला.) पल में तोला पल में माशा।

1. Fire like. 2. One who flares up and cools down quickly.

۱-آگ جیسا، مثل آتش۔ ۲-(کنا.) پل میں تولہ پل میں ماشہ۔

آتشه āta(-e)s̆a(-e) आत(-ति)शा(-शे) (امر.)

चपला, बिजली।

Lightening.

بجلی، برق۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

खुरदरी सतह।
Grooves and notches on a surface (as on a shoe-sole or a tyre), uneven surface.
کسی سطح پر بنا کھانچہ (جیسے جوتے کے سول یا ٹائر میں) کھردری سطح۔

آجال ājāl आजाल [ع. ج. اجل] (ا.)
मृत्यु, देहावसान, स्वर्गवास।
Death, passing away, eternal rest.
موت، انتقال۔

آجدار ājdār आजदार (صمر.)
(टायर अथवा जूता आदि) खाँचे वाला, खुरदरे आधार वाला।
Grooved.
کھانچہ والا، کھردری سطح والا (ٹائر یا جوتا)۔

آجدان ājdān आजदान
→ آجودان

آجر ājor आजुर [معر. آگور] (ا.)
पकी ईंट।
A brick baked in a kiln, baked brick.
اینٹ، خشت۔

— ابلق
दो रंग की ईंट (लाल व सफ़ेद) जो भवन के सामने के भाग में लगाई जाती है, दुरंगी ईंट।*
The bicolour (red and white) brick used for the facade of a building.*
دو رنگی اینٹ یا ٹائل۔*
* = آجربهمنی

— آبمال
चिकनी ईंट।*
The smoothened brick (which is placed in the furnace).*
چکنی اینٹ۔*
* = آجرشسته

— اسفنجی
जालीदार ईंट, छिद्रित ईंट।*
Spongy brick, hollow brick (for flooring).*
جالی دار اینٹ، سوراخ دار اینٹ۔*
* = آجرتوخالی

— ایرانی
चौखुंटी ईंट।*
Iranian brick, a variety of flat quadrangular tile.*
چوکھونٹی اینٹ۔*
* آجرفرش

— پاره
ईंट के छोटे-छोटे टुकड़े, ईंट का पौना, रोड़ा, डबोरा।*
Brickbat.*
روڑا، اینٹ کا ٹکڑا، اینٹ کھڑنجا۔*
* = پاره آجر

— تراش
पक्की ईंट या टाइल जिस पर उभरे हुए बेल बूटे बने हों।
The brick or tile with an embossed design.
پکی اینٹ یا ٹائل جس پر بیل بوٹے بنے ہوں۔

— جوش
चटका ईंट, खड़ंजा।

آتم ātom आतुम
→ اتم

آتو ātū आतू [فر. atout] (ا.)
1-तुरुप का पत्ता। 2-(ला.) विश्वसनीय बहाना, हीला।
1. Trump card. 2. (met.) A plausible excuse.
۱-ترپ کا پتا۔ ۲-(کنا.) قابل یقین حیلہ، بہانہ۔

— به دست کسی دادن
(ला.) भूल से अपनी कमज़ोरी दुश्मन के हाथ में देना।
(met.) To inadvertently provide an advantage to one's adversary, to give a trump card to one's opponent.
(کنا.) غلطی سے اپنی کمزوری کا پتہ دشمن کو دے دینا۔

آت و آشغال āt-o-āšyāl आतो-आशग़ाल (امر.)
(बोल.) कूड़ा-करकट, कचरा, रद्दी, काठ-कबाड़।
(colloq.) Rubbish, trash, useless things.
کوڑا کرکٹ، کچرا، ردی، کاٹھ کباڑ۔

آتی ātī आती [ع.] (افا.)
आगंतुक, आने वाला।
One who is coming or arriving.
آنے والا۔

آتیه ātiya(-e) आतिया(-ये) [ع.] (افا.، مونث آتی)
→ آتی

آثار āsār आसार [ع. ج. اثر] (ا.)
1-चिह्न, छाप। 2-रचनाएँ।*
1. Mark, impression. 2. Creative works.*
۱-نشان، علامت۔ ۲-تخلیقات۔*
* = آثار ادبی

— ادبی
साहित्यिक पुस्तकें।
Literary books.
ادبی آثار، ادبی تخلیقات۔

— سفلی
भौगोलिक परिणाम, प्रकृति और चार मूल तत्वों का प्रभाव।
Terrestrial influences (effect of the four basic elements), celestial effects.
آثار سفلی۔

— علوی
खगोलीय प्रभाव, प्राचीन मान्यतानुसार ऋतु परिवर्तन के कारण ज्ञात करने के प्राकृतिक विज्ञान की एक शाखा, प्राचीन मौसम विज्ञान।
Ancient weather department; astronomical influences.
آثار علوی۔

آثام āsām आसाम [ع. ج. اثم]
→ اثم

آثم āsem आसिम [ع.] (افا.)
पापी, दुष्ट, अपराधी।
Sinner, criminal.
گناہ گار، پاپی۔

آج āj आज (ا.)
किसी तल पर बना खाँचा (जैसे, जूते के सोल या टायर में),

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

The brick laid vertically.

کھڑی اینٹ۔

~ نسوز

अग्निसह ईंट (फ़ायर-ब्रिक)।*

Refractory brick, insulated brick, fire brick.*

اینٹ جس پر آگ کا اثر نہ ہو۔*

* = آجرعایق

~ نظامی

फ़र्श की ईंट जिसकी लंबाई-चौड़ाई 40x40 से.मी. होती है।

Floor tiles measuring 40x40 c.m.

فرش کی اینٹ جس کی لمبائی چوڑائی 40x40 سینٹی میٹر ہوتی ہے۔

آجرپزی ājorpaz-ī आजुर पज़ी (امر.)

1-कच्ची ईंटों को भट्टे में पकाना। 2-भट्टा, पजावा।*

1. Brick-burning (in a surface). 2. Brick kiln.*

۱- کچی اینٹ کو بھٹے میں پکانا۔ ۲- بھٹا، پزاوہ۔*

* آجرپز.

آجرچین ājorčīn आजुर चीन

1-(ص مر.) ईंटों का चट्टा लगाने वाला। 2-(امر.) ईंटों से चुना हुआ।

1. One who arranges bricks in a block. 2. Of laid bricks.

۱-(ص مر.) اینٹوں کا چٹا لگانے والا۔ ۲-(امر.) اینٹوں سے چنا ہوا۔

آجرفرش ājorfarš आजुरफ़र्श (امر.)

ईंट बिछाकर बनाया गया फ़र्श, ईंट का फ़र्श, खड़ंजा फ़र्श, खड़ा फ़र्श।

A surface with brick-flooring.

اینٹ کا فرش، کھڑنجا فرش، کھڑا فرش۔

آجرنما ājor-nama, (no-) आजुर न(नु-)मा (امر.)

1-ईंट के नमूने की दीवार। 2-सजावट वाली टाइल।

1. Wall with brick-like design. 2. Decorative tile.

۱- اینٹ جیسے نمونے کی دیوار۔ ۲- روکار والے ٹائل۔

آجری ājor-ī आजुरी (صنسب.)

1-ईंट का बना। 2-ईंट के रंग का, लाखी, गेरुआ, गैरिक वर्ण। 3-उत्तम कोटि की वस्तु।

1. Made of brick. 2. Brick red, brick coloured, ochre; lightish brown. 3. Good quality item.

۱- اینٹوں کا بنا ہوا۔ ۲- اینٹ کے رنگ کا، لاکھی، گیروا۔ ۳-(نقاشی) پسندیدہ اور بہترین چیز۔

آجل ājol, ājal आजु(ज)ल (ا.)

डकार।

Belching, belch.

ڈکار۔

آجل ājel आजिल [ع.] (ص.)

1-आगामी, भावी। 2-विलंब से आने वाला, देर से आने वाला। 3-भविष्यत् कालिक; मरणोपरांत।

1. Following, coming. 2. Belated; late comer. 3. After life, here after.

۱- آنے والا۔ ۲- دیر کرنے والا۔ ۳- آخرت کا۔

آج و داغ āj-o-dāγ आजो-दाग़ (ص مر.)

जी-जान से चाहने वाला, आसक्त, मुग्ध।

Burnt brick, the over-baked brick which is greenish and black in colour.

کھڑنجا اینٹ، چٹکا اینٹ۔

~ حصیری

फ़र्श में प्रयुक्त खाँचेदार सीमेंट की टाइल।

Grooved cement tile for flooring.

فرش میں مستعمل کھانچے دار سیمنٹ کی ٹائل۔

~ سبز

हरे रंग की चिकनी ईंट।

Unbaked brick (green brick).

سبز رنگ کی چکنی اینٹ۔

~ سفال مجوف

अधपकी ईंट।

A partially baked brick.

ادھ پکی اینٹ، کچی اینٹ۔

~ سیمانی

फ़र्श बनाने के लिए सीमेंट से बनी एक प्रकार की गहरे रंग की चिकनी टाइल, रोग़नी टाइल।

A variety of floor tile made of cement which has a dark glossy front.

سیمنٹ سے بنا چکنا ٹائل، روغنی ٹائل۔

~ فرش

آجرایرانی ←

~ فشاری

चटका ईंट, भराव तथा नींव में प्रयुक्त घटिया क़िस्म की ईंट।

The rough low-quality brick which is used for strengthening the foundation.

چٹکا اینٹ، بنیاد میں بھرائی کے لئے مستعمل گھٹیا اینٹ۔

~ قرمز

खुरदरी, भद्दी, दानेदार लाल रंग की ईंट।

One of a rough red variety of bricks made of relatively large granules.

کھردری، گھٹیا اینٹ۔

~ قزاقی

पतली, बारीक दानेदार गेरुए रंग की भवनमुख पर लगाई जाने वाली ईंट।

The thin ochre and white tile made of fine granules which is used for the facade of a building.

عمارت کے رخ پر لگائی جانے والی باریک دانے دار گیروے رنگ کی اینٹ۔

~ کاشی

सादा चमकदार सतह वाली ईरानी ईंट, ग्लेज़्ड टाइल।*

One of a variety of glazed Iranian tiles, glazed tile.*

چمکیلی ایرانی اینٹ۔*

* = آجرلعابدار

~ گچی

पेरिस-प्लास्टर से बनी टाइल।

Tile made of plaster of Paris.

گچ کی اینٹ۔

~ نر

खड़ी ईंट।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(met.) To have a happy and prosperous life.

(کنا.) سکھ چین کی زندگی بسر کرنا۔

آجیل خوری ājil-xor-ī आजील ख़ुरी (امر.)
'आजीलदान', सूखे मिश्रित मेवे और बीज रखने का पात्र।
A vessel for putting assorted edible dry fruits, nuts and seeds.

خشک میوہ اور بیج رکھنے کا برتن۔

آجیل فروش ājil-forūš आजील फ़रूश (افا.)
सूखे मिश्रित मेवे बेचने वाला, 'आजील' विक्रेता।
'Ajil' seller, seller of assorted or mixed dried nuts and seeds (edible).

خشک میوہ فروش۔

آجیل فروشی ājil-forūš-ī आजील फ़रूशी (حامص.)
1-सूखे मेवों का व्यवसाय। 2-'आजील' विक्रेता की दुकान।
1. The profession of selling edible dried nuts and seeds. 2. The act of selling آجیل

۱-خشک میوہ بیچنا-۲-خشک میوہ کی دکان۔

آجیلی ājil-ī आजीली (صنسب.)
'आजील' विक्रेता।
Dried fruits seller, seller of salted dried fruits.

نمکین خشک میوہ فروش۔

آجین ājin आजीन [— آجیدن] (ص.)
1-भोंका हुआ; गोदा हुआ। 2-सिला हुआ, डोरे डाला हुआ।
1. Pricked. 2. Stitched, sewed, threaded.

۱-بھوکا ہوا، گودا ہوا-۲-ڈورے ڈالا ہوا، سلا ہوا۔

۱-آچار ācār आचार (ا.)
1-अचार। 2-ऊँची-नीची भूमि, विषम भूमि। 3-मिला हुआ, मिश्रित।
1. Pickle. 2. Uneven rugged ground. 3. Mixed.

۱-آچار، مربا-۲-اونچی نیچی زمین-۳-ملا ہوا، آمیختہ۔

آجیل —

آجیل ←

۲-آچار ācār आचार (ا.)
1-हर ताले की कुंजी, मास्टर चाबी, मास्टर-की। 2-पाना, स्पैनर; रिंच।
1. Master key. 2. Spanner, wrench.

۱-کنجی، چابی-۲-پانا، اسپینر-

— بکس
नट कसने की गोटी, मारतोल, ढिबरी खोलने या कसने का कल्ला, बॉक्स स्पैनर।
Socket wrench, wrench with a detachable head.

خانے دار رنچ۔

— پیچ گوشتی
पेचकश।
Screw driver.

پیچ کش، سنی۔

— تخت
चपटा रिंच, फ्लैट रिंच।
A flat wrench.

چپٹا رنچ۔

Fascinated, charmed.

دل و جان سے چاہنے والا-

آجودان ājūdān आजूदान [فر. adjudant = اجودان] (ا.)
1-एडजुटेंट, एडीसी। 2-हवलदार क्लर्क; सिपाही, पुलिस कर्मी।
1. Adjutant, aid-de-camp. 2. Havaldar clerk; constable, policeman.

۱-اجیٹن، افسر فوج-۲-حولدار کلرک؛ سپاہی، کانسٹبل۔

— کل
(सै.) एडजुटेंट-जनरल।
(Mil.) Adjutant general.

(عس.) اجیٹن جنرل۔

آجیدن āj-īdan आजीदन [= آژدن = آژیدن = آجدن] (مصم.)
1-बख़िया करना, सीना। 2-गोदना, भोंकना, चुभोना, सालना।
1. To stitch with a needle, sewing. 2. Needling, poking.

سوئی چبھونا، بھونکنا، چبھونا، گودنا، سالنا۔

آجیدہ āj-īda(-e) आजीदा(-दे) (امف. آجیدن.)
1-हाथ से सिला हुआ, बख़िया किया हुआ। 2-(.ا) जूते या कपड़े की सिलाई में दूर-दूर लगा डोब, शिलंगे पड़ा हुआ, निगंदे डाला हुआ।*
1. Stitched by needle. 2. (.ا) A kind of stitching of cloth or shoe in which space between the stitches is a little larger.*

۱-بھوکا ہوا، گودا ہوا، چبھویا ہوا-۲-جوتے یا کپڑے میں دور دور ٹانکے لگایا ہوا، شلنگے لگایا ہوا-*

* بخیہ

آجیدہ دوزی āj-īda(-e)-dūz-ī आजीदा(-दे) दूज़ी (امر.)
एक विशिष्ट प्रकार की कशीदाकारी।
A kind of conspicuously ornamental sewing.

کشیدہ کاری کی ایک قسم۔

آجیل ājil आजील (.ا)
सूखे मेवों और बीजों का मिश्रण, नमकीन।
A mixture of different kinds of edible dried nuts, usually roasted and salted.

خشک میووں اور بیجوں کا بنا نمکین۔

— اچار
गोभी, गाजर, शलगम आदि का मिश्रित अचार।
Mixed pickled of cauliflower, carrots, turnip etc.

سرکہ میں ڈالا ہوا خشک میوہ یا بیج۔

— مشکل کشا
आजील जो मनौती के पूरा होने पर बाँटते हैं।
Dried fruits which are distributed among acquaintances with the intention of fulfilling a vow.

خشک میوہ جو منت پوری ہونے پر تقسیم کیا جاتا ہے۔

— دادن و — گرفتن
(ला.) घूस लेना एवं देना, रिश्वत देना या लेना, उत्कोच।
(met.) To bribe or to be bribed.

رشوت دینا یا لینا۔

— کسی کوک بودن
(ला.) सुखी एवं समृद्ध जीवन होना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

मात्राओं के मापन की इकाईयाँ।
(Phys.) Units for measuring different quantities like power, pressure, force, speed etc.

(فز.) طاقت، زور، قوت، رفتار وغیرہ کو ناپنے کی اکائیاں۔

آخ āx आख़ (صت.)
हाय! ओह! आह! उफ़! अहा! (पीड़ा, शोक, व्यथा अथवा प्रशंसासूचक-विस्मयादिबोधक ध्वनि)।
Ouch!, ah!, alas!

ہائے! اوہ! اُف! آہ! (درد، رنج یا تحسین کے لیے)۔

~ و اوخ کردن
रोना-पीटना।
To cry, to moan.

رونا پیٹنا، آہ و زاری کرنا۔

~ آخ و وای کردن
पश्चात्ताप करना, अफ़सोस करना, अनुताप करना।
To regret, to rue, to be sorry.

افسوس کرنا، پچھتانا، پشیمان ہونا۔

آخال āxāl आख़ाल (ا.)
1-कूड़ा-करकट, घास-फूस, कबाड़। 2-लकड़ी या सरकंडे के क़लम की छीलन। 3-घास-फूस, खरपतवार। 4-झाड़-झंकाड़, पानी में बहकर आई वस्तु। 5-भवन निर्माण में बची हुई फुटकर सामग्री, बचा हुआ मलबा, काठ-कबाड़।
1. Trash, rubbish. 2. Shavings of wood or of a reed pen. 3.Straw. 4. Driftage. 5. Left-overs from building material like brickbats, gravel, chips, rubble etc.

۱-کوڑا کرکٹ، کباڑ۔ ۲-لکڑی یا سرکنڈے کے قلم کی چھیلن۔ ۳-خس و خاشاک، گھاس پھوس۔ ۴-جھاڑ جھنکار، پانی میں بہہ کر آئی ہوئی چیز۔ ۵-عمارت سازی میں بچا ہوا سامان، کاٹھ کباڑ۔

آخالسوز āxālsūz आख़ालसूज़ (افا.)
निर्दाहक, भस्मक, कूड़ा-करकट जलाने का यंत्र।
A furnace in which combustible wastes are burnt, incinerator.

کوڑا کرکٹ جلا کر راکھ کر دینے کی مشین۔

آختن āx-tan आख़्तन [= آهيختن] (مصم.)
1-बाहर निकालना, बाहर खींचना। 2-लहराना, ऊपर उठाना। 3-(संगीत.) वाद्य के सुर मिलाना एवं बजाना।
1. To take out, to draw out. 2. To hoist, to raise. 3.(Mus.) To tune up and play a musical instrument.

۱-باہر نکالنا، کھینچنا۔ ۲-لہرانا، اوپر اٹھانا۔ ۳-(مو.) بجانا، سُر ملانا، ہم آہنگ کرنا۔

~ کین
बदला लेना, प्रतिशोध लेना, इंतक़ाम लेना।
To take revenge, to avenge.

انتقام لینا، بدلہ لینا۔

آخته āxta(-e) आख़्ता(-ते) [= آهيخته] (امف. آختن)
1-बाहर निकला हुआ, खींचा हुआ, बाहर खींचा हुआ। 2-लहराया हुआ, ऊपर उठा हुआ। 3-टकटकी बँधी हुई, अनिमेष। 4-सुर मिला वाद्य।
1. Drawn, drawn out. 2. Hoisted, elevated, raised. 3.Fixed or staring (eyes). 4. Tuned (musical instrument).

~ درجه ای
एक निश्चित दाब में ढिबरी तथा पेच खोलने अथवा कसने का रिंच।
Wrench for use under a specific pressure.

مقررہ داب کا پیچ کھولنے یا کسنے کا رنچ۔

~ رینگی
रिंग रिंच।
Ring spanner.

رِنگ رنچ۔

~ فرانسه
1-पाना, स्पैनर। 2-(ला.) जिसके पास हर मर्ज़ की दवा हो।
1. Screw spanner. 2. (met.) One who has a cure for everything.

۱-پانا، اسپینر۔ ۲-(کنا.) ہر فن مولا۔

~ قفلی
पाइप रिंच।
Pipe wrench.

پائپ رنچ۔

~ کلاغی
तोता-प्लास या रिंच।
A wrench used for gripping round objects and small pipes

توتا پلاس یا رنچ۔

~ لوله گیر
तोता प्लास या रिंच (Stillson wrench) जिसे गोलाकार छड़ तथा पाइप को ढीला अथवा कसने के लिए प्रयोग करते हैं।*
Tube wrench, Stillson wrench, a wrench used for tightening and loosening pipes and round rods.*

توتا پلاس، توتا رنچ۔ *

* = آچارشلاقی

~ مغزی
आलन पेचकस।
(Allen wrench) A wrench used for turning the Allen screw.

آلن پیچ کش۔

آچمز ācmaz आचमज़ [تر.] (ا.)
(शतरंज में) कीलित मोहरा, बादशाह के सामने का वह मोहरा जिसे हटाते ही शह हो जाती है।
Pinned (in chess).

شطرنج میں بادشاہ کے آگے کا مستقر مہرہ جسے ہٹاتے ہی شہ ہو سکتی ہے۔

آحاد āhād आहाद [ع. ج. احد] (ا.)
1-लोग, जन, व्यक्तियों का समूह। 2-(लेखा.) इकाई की संख्याएँ (1 से 9 तक)।
1. Individuals. 2. (Acc.) Whole numbers (from 1 to 9), units.

۱-احد کی جمع۔ ۲-افراد، اشخاص، لوگ۔ ۳-اکائیاں (ایک سے نو تک کی گنتی یا ہندسے۔

~ مردم
प्रत्येक व्यक्ति, एक-एक व्यक्ति।
Each one, each individual.

ہر شخص، ہر آدمی۔

~ سلسلهٔ
(भौ.) शक्ति, दाब कार्य, बल, गति इत्यादि की विभिन्न

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

خوش حال، مرفہ الحال۔

آخرچی āxor-čī आख़ुरची [ف. - تر.] (صمر.)
घुड़सवार-अनुचर, रकाबदार।
One who assests (holds a horse for the rider).

رکاب دار۔

آخردست āxer-dast आख़िर दस्त [ع. - ف.] (امر.)
1-पिछली बार; अंतिम बार। 2-कमरे की दहलीज़, देहरी। 3-अंतिम बाज़ी, आख़िरी हाथ। 4-अंत, परिणाम।
1. Previous occassion; the last time. 2. Threshold. 3. The last throw of the dice, the last hand. 4. End, result.
۱-آخری بار؛ پچھلی دفعہ۔ ۲-سقفِ آخرین، لبِ فرش۔ ۳-جوئے کا آخری داؤ۔ ۴-انجام، آخر۔

آخرزمان āxer-zamān आख़िर ज़मान [ع. = آخرالزمان] (امر.)
1-अंतिम चरण। 2-प्रलय या क़यामत का आसन्नकाल।
1. The end of time. 2. The last day, the day of reckoning.
۱-آخری زمانہ، آخر زمانہ۔ ۲-اُٹھتی دنیا، قربِ قیامت۔

~ پیغمبر
अंतिम पैग़ंबर, आख़िरी पैग़ंबर (अर्थात् हज़रत मुहम्मद)।
The final and ultimate Prophet, Mohammad Mustafa.
حضرت محمدؐ، خاتم الانبیاء۔

~ مہدی
हज़रत इमाम मेहदी (गुप्त बारहवें इमाम जो प्रलय के पूर्व प्रकट होंगे)।
Hazrat Imam Mehdi (the 12th Imam who will appear before Resurrection).
مہدیِ موعودؑ۔

آخرسالار āxor-sālār आख़ुर सालार (صمر.)
अश्वपाल, अश्वशाला का प्रबंधक।
Master of the horse, stable incharge.
داروغۂ اصطبل، میر آخور۔

آخرشدن āxer-šodan आख़िर शुदन (مصل.)
पूर्ण होना, पूरा होना, समाप्त होना, समापन होना।
To be completed, to be finished.
تمام ہونا، پورا ہونا، انجام کو پہنچنا۔

آخرک āxor-ak आख़ुरक (امصغ.)
1-छोटी नाँद। 2-(प्राणी.) हँसली।
1. A small stable. 2. (Zoo.) Collar bone.
۱-چھوٹی ناند۔ ۲-(حیوا.) ہنسلی۔

آخرکار āxer-e-kār आख़िरे कार [ع. - ف.] (امر.)
अंततः, अंततोगत्वा, आख़िरकार।
In the end, at last, eventually.
انجام کار۔

آخره āxora(-e) आख़ुरा(-रे) [= آخرک] (ا.)
1-(प्राणी.) हँसली।* 2-मिट्टी का गारा या गिलावा बनाने का गड्ढा। 3-कई पशुओं को एक साथ खोर पर बाँधने की लंबी रस्सी (ताकि वह एक दूसरे का चारा न खा सकें)।
1. Collar bone.* 2. A pit used by masons for making mud plaster. 3. A long rope for tieing animal infront of the trough, to keep the animals controlled and to prevent them from

۱-باہر نکالا ہوا، کھینچا ہوا۔ ۲-لہرایا ہوا۔ ۳-گڑایا ہوا (آنکھ)۔ ۴-ہم آہنگ۔

آختہ چی āxta(-e)-čī आख़्ता(-ते)ची [ع. تر.] (صمر.)
अश्वशाला अधीक्षक, अस्तबल प्रभारी।
Stable superintendant, stable incharge.
داروغۂ اصطبل، ناظر طویلہ، میر آخور۔

آخذ āxez आख़िज़ [ع. ج. آخذین] (افا.)
लेने वाला, ग्राही, प्राप्तकर्त्ता।
Receiver.
لینے والا، حاصل کرنے والا، اختیار کرنے والا۔

آخر āxar आख़र [ع. ج. آخرین] (ص.)
अन्य, दूसरा।
Other, another.
دوسرا، دیگر۔

آخر āxer आख़िर [ع.] (ص.)
अंतिम, समाप्त।
Last, end, final, terminal.
آخر، آخری۔

~ سر
परिणाम; अंत, समाप्ति।
Result, end.
انجام، خاتمہ۔

آخر āxor आख़ुर (ا.)
1-नाँद, खोर। 2-हौद, हौदी, अहरी। 3-(प्राणी.) हँसली। 4-(اخ.) तारा समूह।
1. Manger. 2. Basin, water trough. 3.(Zoo.) The collar bone. 4. (اخ.) Constellation of stars.
۱-ناند، کھور، آخور۔ ۲-ہودی۔ ۳-(حیوا.) ہنسلی۔ ۴-(اخ.) تاروں کا جھرمٹ۔

آخرالامر āxar-ol-amr आख़रुल अम्र (قمر.)
अंततः, अंत में, अंततोगत्वा, आख़िरकार।
In the end, ultimately, eventually, at last, in the end.
انجام کار، آخر کار، اخیر میں

آخربین āxar-bīn आख़र बीन [ع. - ف.] (افا.)
दूरदर्शी, परिणामद्रष्टा, भविष्यद्रष्टा, दूरंदेश।
Far sighted, having foresight.
عاقبت اندیش، دور اندیش۔

آخربینی āxar-bīn-ī आख़र बीनी [ع. - ف.] (ا.، حامص.)
दूरदर्शिता, दूरंदेशी।
Farsightedness, foresightedness.
دور اندیشی، عاقبت اندیشی۔

آخرت āxerat आख़िरत [ع.] (ا.)
परलोक, दूसरी दुनिया; भविष्यत्।
The other world; next world, the world to come, futurity.
عاقبت، دوسری دنیا، دوسرا جہان، آخرت۔

آخرچرب āxor-čarb आख़ुर चर्ब (صمر.)
धन-धान्य संपन्न (व्यक्ति), ऐश्वर्यवान्।
One blessed with plenty, one living in luxury.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

باکسی از یک ~ خوردن
(ला.) कंधे से कंधा मिलाकर चलना।
(met.) To share the burden mutually, to work together.
(کنا.) ہاتھ بٹانا، شریکِ کار ہو جانا۔
سردر ~ خود داشتن
(ला.) अपने काम से काम रखना, किसी के मामले में टाँग न अड़ाना।*
(met.) Not to meddle with other people's affairs, to mind one's own business.*
(کنا.) اپنے کام سے کام رکھنا۔*
* = سر در آخور دیگران کردن.
هم از توبره وهم از ~ خوردن
(ला.) आय के एकाधिक साधन होना।
(met.) To have more than one sources of income.
(کنا.) کمائی کے ایک سے زیادہ ذرائع ہونا۔

آخوند āxond आखुंद (ص.، ا.)
1-मुल्ला, मौलवी। 2-इस्लामी धर्माचार्य, इस्लामी शास्त्र-प्रचारक। 3-मकतब का शिक्षक।
1. Mulla, a learned scholar. 2. Divine scholar, preacher of Islamic theology. 3. A teacher of a traditional school, school master.
۱-ملاّ، مولوی۔ ۲-مذہبی پیشوا۔ ۳-مکتب کا مدرّس، مولوی۔

آخوندبازی āxond-bāzī आखुंद बाज़ी (حامص.)
धर्म की आड़ में हेरा-फेरी।
Resorting to canonical trickery, twisting theology to ones advantage.
بغل میں ایمان دبانا، مذہب کی آڑ میں ہیرا پھیری۔

آخوند بازی درآوردن āxond-bazī- आखुंद बाज़ी दर आवुर्दन dar-avordan (مص ل.)
धर्म शास्त्र की आड़ में हेरा-फेरी करना।
to resort to canonical trickery.
بغل میں ایمان دبانا، ایمان کو بالائے طاق رکھنا، مذہب کی آڑ میں ہیرا پھیری کرنا۔

آداب ādāb आदाब [ع. ج. ادب] (ا.)
ادب ←
~ الاسلام
इस्लाम धर्मानुसार निहित कर्तव्य।
Religious duties of Islam.
دین اسلام کے فرائض۔
~ باطنی
निहित नियम एवं क़ायदे।
Inherent rules.
باطنی ضابطہ و قاعدہ۔
~ معاشرت
सामाजिक आचार-व्यवहार, शिष्टाचार।
Prescribed and acceptable code of ethical behaviour in society, code of conduct, etiquette, proprieties.
نشست و برخاست کے مہذبانہ آداب۔

آداب دان ādāb-dān आदाब दान [ع. - ف.] (اِفا.)
रीति-रिवाजों से परिचित, तौर-तरीक़े जानने वाला, सभ्य, शालीन।

eating other's fodder.
۱-(حیوا.) ہنسلی۔* ۲-گارا یا گلاوہ بنانے کا گڑھا۔ ۳-کھور پر بہت سے جانوروں کو ایک ساتھ باندھنے کی رسّی۔
* = آخرک

آخری āxer-ī आख़िरी [ع. - ف.] (ص نسب.)
अंतिम, आख़िरी।
Last, final, ultimate; belonging to the end.
آخری۔

آخرین āxar-īn आख़रीन [ع. ج. آخر] (ص.، ا.)
अन्य, दूसरे।
Others.
دیگر، دوسرے۔

آخرین āxer-īn आख़िरीन [ع. ج. آخر] (ص. ا.)
अंतिम, आख़िरी।
The last ones.
آخری۔

آخرین āxer-īn आख़िरीन [ع. - ف.] (ص نسب.)
अंतिम।
Last.
آخری۔

آخسمه āxso(a)ma(-e) आख़्सु(-स)मा(-मे) [= آخسه = اخشمه] (ا.)
मक्का, जौ, चावल या बाजरे से बनी शराब, बीयर।
A liquor made from maize, barley, rice or millet.
مکا، جو، چاول یا باجرے سے بنی شراب، بیئر۔

آخشیج āxšīj आख़्शीज [= آخشیگ ج. آخشیجها، آخشیجان] (ا.)
1-मूलभूत तत्व (चार मूल तत्वों में से कोई एक):* 2-(दर्शन.) चतुष्ट्य भूत, प्रथम परिच्छिन्न आवरण जिसमें सृष्टि का आभास होता है। 3-विरोधी, प्रतिकूल, विपरीत।
1. Any of the four element:* 2. (Philos.) The first principle of material existence. 3. Opposite, contrary.
۱-عنصر (عناصر اربعہ میں سے ایک)۔* ۲-(فل.) ہیولیٰ۔ ۳-ضد، مخالف۔
* ۱ چهارآخشیج (عناصراربعه)

~ ریاضت
संत समाज के विहित नियम।
Rules of ascetic discipline.
صوفیانہ آداب۔

آخ و اوخ āx(x)o-ūx आख़ो ऊख़ (امر.)
रोगी के मुख से निकलने वाली कराह, हाय!
A word uttered by a sick man in pain, Ah! Ouch!
ہائے!، اف!، اوہ! (درد، کراہ)۔

آخور āxor आख़ूर [= آخر]
آخر ←
~ خشک
(ला.) दरिद्रता, ग़रीबी, निर्धनता, कंगाली।
(met.) Indigence, poverty.
(کنا.) غربت، کنگالی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(Zoo.) Adrenaline, epinephrine.

(حیوا.) غدودی رطوبت جو خون کی گردش اور عضلات پر عمل کرتی ہے۔

آدرنگ आदरंग ādarang [= آذرنگ] (ا.)
1-दुःख, व्यथा, वेदना, संताप। 2-विपदा, विपत्ति।
1. Sorrow, anguish. 2. Calamity, catastrophe.

۱-غم، اندوہ۔۲-آفت، مصیبت۔

آدم आदम ādam [ع] (ا.)
1-(اخ.) आदि मानव, हज़रत आदम। 2-(प्राणी.) मनुष्य, मानव। 3-(ला.) सेवक, नौकर, दास; सेवारत कर्मचारी, अधीनस्थ, कर्मचारी।
1. (اخ.) Adam. 2. (Zoo.) Human being, man. 3. (met.) A servant, a subordinate; employee, subordinate worker or employee.

۱-حضرت آدم۔۲-(حیوا.) انسان، بشر، آدمی۔۳-(کنا.) غلام؛ نوکر؛ خادم؛ ملازم۔

~ آبی
जलमानव, जलमानुष।
Merman, mermaid.

مردم آبی، آدمِ آبی، جل مانس، ابن البحر؛ بنت البحر۔

~ برفی
1-हिम से बनी मानवाकृति। 2-(प्राणी.) मानव, येती। 3-(ला.) अस्थिर, अस्थाई (पद और प्रतिष्ठा)।
1. Snowman, a human form made of snow. 2. (Zoo.) Yeti, the abominal snowman. 3. (met.) An unstable position or status.

۱-برف کی بنی انسانی شکل۔۲-(حیوا.) ییتی۔۳-(کنا.) ناپائدار (رتبہ)۔

~ حسابی
समझदार एवं अनुभवी व्यक्ति।
A wise and experienced person.

تجربہ کار، سمجھدار شخص۔

~ خوش معاملہ
ईमानदार और सत्यनिष्ठ, लेन-देन का पक्का।
An honest and upright person.

نیک نیت، دیانت دار، خوش نیت۔

~ دزد
अपहरणकर्ता।
Kidnapper.

اغوا کرنے والا، اغوا کار۔

~ دیرجوش
कम मिलनसार, जल्दी न घुलने-मिलने वाला व्यक्ति।
Withdrawn, by nature solitary, a reserved person.

غیر ملنسار، کم آمیز، دیر آشنا۔

~ روحانی
आध्यात्मिक पुरुष।
Spiritual person.

پارسا، متقی، پرہیزگار۔

~ شدن
1-मानवता के गुण ग्रहण करना, मानवीय होना, आदमी बनना, इनसान बनना। 2-(ला.) मान-सम्मान एवं प्रतिष्ठा प्राप्त करना।
1. To imbibe human qualities, to be humane, to be civilized,

One who knows the code of conduct of a society.

مہذب، شائستہ۔

آداب و رسوم आदाबो-रुसूम ādāb-o-rosūm (امر.)
सामाजिक आचार संहिता, आचार-व्यवहार।
An accepted and established code of conduct in society, social etiquette and manners.

پاسِ مراتب، حفظ مراتب، حسنِ اخلاق۔

آداش आदाश ādāš [تر. = آتاش] (ا.)
नामराशि, मीता, हमनाम।
Namesake.

ہم نام۔

آداک आदाक ādāk (ا.)
समुद्र के बीच उभरी भूमि, द्वीप, टापू।
Island.

جزیرہ، ٹاپو۔

آدامس आदाम्स ādāms (ا.)
च्युंगम।
Chewing gum.

چیونگم۔

آدخ आदख़ ādax
1-(ص.) अच्छा, उत्तम, श्रेष्ठ; मांगलिक, शुभ। 2-(ا.) टीला, टीबा।
1. (ص.) Good, excellent, marvellous; auspicious. 2. (ا.) Hillock, mound.

۱-(ص.) مبارک؛ خوب، بہترین۔۲-(ا.) پشتہ، ٹیلہ۔

آدر आदर ādar [ع.] (ص.)
अंडग्रंथि की सूजन।
Swelling of testicles.

فوطے بڑھنے کا مرض، فتق شقاق، باد خایہ۔

آدر आदिर āder (ا.)
जर्राह का नहन्ना, नहरनी, नश्तर।
A fleam, a lancet.

نہرنی، نشتر۔

آدرس आदरिस ādres [فر. adresse] (ا.)
1-(घर, कार्यालय आदि का) पता। 2-पुस्तक, लिफ़ाफ़े आदि पर किसी का नाम-पता।*
1. Address (of residence, office etc.). 2. Address written on a letter, parcel etc.*

۱-پتہ، ایڈریس۔۲-خطاب، القاب، سرنامہ۔*
* آدرس دادن، آدرس پستی، آدرس گرفتن.

آدرفش आदरफ़श ādarafš [= درفش]
→ درفش

آدرم आदरम ādram [= آذرم = آدرمہ = آترمہ = آشرمہ] (ا.)
1-नमदा, ऊन का नर्म वस्त्र जिसे घोड़े की ज़ीन के नीचे बिछाते हैं, अलगगीर, अर्क़गीर। 2-तलवार, तीर, कमान, कृपाण जैसे हथियार।
1. Saddle-cloth. 2. Weapon such as dagger, sword, arrow, bow etc.

۱-نمدِ زین، خوگیر، عرق گیر۔۲-اسلحہ جیسے خنجر، تلوار، تیر اور کمان۔

آدرنالین आद्रिनालीन ādrenālin [فر. adrenaline] (ا.)
(प्राणी.) एड्रेनेलिन।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آدمکش ādam-koš आदमकुश (اقا.)
नर हत्यारा, मानव-वधिक।
Murderer, killer of human beings; a homicidal maniac, a homicide.
قاتل، خونی۔

آدمکشی ādam-koši आदम कुशी (امر.)
मानव वध, नर संहार।
Homicide.
مردم کشی، قتل انسان، قتل عام۔

آدم ندیدہ ādam-nadida(-e) आदम नदीदा(-दे) (ص مر.)
(ला.) अशिष्ट, असभ्य, उजड्ड, गँवार।
(met.) Uncivilized, discourteous, uncultured, uncouth, unmannerly.
(کنا.) ناشائستہ، بداطوار، گنوار۔

آدم نما ādam-nama, (no-) आदम न(-नु)मा (امر.)
मानव-सदृश जाति का प्रत्येक जीव।*
Every living being of the homo sapiens.*
آدم نما (جانور)۔*
* = انسان ریخت.

آدم نمایان ādam-na(o)māyān आदम न(-नु)मायान (امر.)
नर-वानर वर्ग।
Primates.
حیوانات رئیسہ، حیوانات اعلیٰ، دودھ پلانے والے جانوروں کا اعلیٰ ترین طبقہ۔

آدمی ādam-ī आदमी [ج. آدمیان] (ص نسب.)
मनुष्य, मानव, आदमी।
Human being, man.
انسان، اشرف المخلوقات، آدمی۔

آدمیت ādam-iyyat आदमीय्यत [ع.] (مص جع.)
1-मनुष्यत्व। 2-मनुष्यता, मानवता, इनसानियत।
1. Humanness. 2. Humanity.
۱-آدمیت-۲-انسانیت۔

آدمیرال ādmiral आदमीराल [= انگ. admiral] (ا.)
एडमिरल, नौसेना अध्यक्ष।
Admiral, Chief of the Naval staff.
امیر البحر۔

آدمیزاد ādami-zād आदमी ज़ाद [= آدمیزادہ] (ص مر.)
मानवोत्पन्न, मानव, मनुष्य, मनुज।
Born of man, human being.
آدمی کی نسل سے، اولادِ آدم، آدم زاد، آدمی زاد۔

آدمی سیرت ādami-sirat आदमी सीरत [ع. - ف.] (ص مر.)
मानवीय गुणों से युक्त, सद्‌गुणी, सुसंस्कृत, सुशील।
Humanistic, full of human qualities.
نیک خصلت، خوش اطوار، نیک چلن۔

-آدن ā-dan आदन [= آ، مے. + دن، پس. اصلی مصدری، قس.، دون، -یدن ب (پس. مصدری)
मूल धातु को अनियत क्रिया रूप देने वाला प्रत्यय :*
An infinitive forming suffix:*
(لاحقہ) اصل مادہ کے آخر میں مصدر اصلی بنانے کے لیے مستعمل:*
* گشادن = گشادن، نہ ادن = نہادن.

to be human. 2. (met.) To attain good social status and position, to attain respectability.
۱-آدمی بننا، انسان بننا-۲-(کنا.) رتبہ حاصل کرنا۔
~ کردن
(ला.) आदमी बनाना, सुसंस्कृत करना।
(met.) To educate, to civilize.
(کنا.) آدمی بنانا، تمیز سکھانا، مہذب بنانا۔
~ کشتن
वध करना, हत्या करना।
To murder, to kill, to slay.
قتل کرنا۔
داخل ~ حساب شدن
महत्वपूर्ण होना, हैसियत प्राप्त होना, बड़ा आदमी बनना।*
To be a person of value, to gain importance.*
بڑا آدمی بننا۔*
* داخل آدم حساب کردن.
زبان ~ سرکسی نشدن
किसी की बात समझ न पाना, मोटी बुद्धि का होना, मूर्खानंद होना।
To be unintelligent, to be dull, stupid or stubborn.
مغز سے دماغ خالی ہونا، بیوقوف ہونا۔

آدمخوار ādam-xār आदम ख़ार (اقا.)
1-नरभक्षी, आदमख़ोर। 2-भयंकर, ख़ूँख़ार।
1. One who eats human beings, cannibal. 2. Barbarous, savage.
۱-آدم خور، مردم خور-۲-خونخوار، وحشی۔

آدم ربایی ādam-robāy-ī आदम रुबाई (امر.)
अपहार, अपहरण।*
Kidnapping, abduction.*
اغوا، جبراً بھگا لے جانا۔*
* آدم ربا

آدم شناس ādam-ša(e)nās आदम श(शि)नास (اقا.)
मानव प्रकृति या मानवीय कार्य-कलापों का अध्येता।
One who understands the nature of man by their looks, conduct and speech.
مردم شناس۔

آدمفریب ādam-ferib आदम फ़िरीब (ص مر.)
घातिया, मक्कार, छली, धोखेबाज़, कपटी।
Deceitful, fraudulent, deceptive.
دغاباز، مکار۔

آدم قحطی ādam-γaht-ī आदम कहती (امر.)
(ला.) योग्य, कुशल अथवा दक्ष व्यक्तियों का अकाल।
(met.) Dearth of able or efficient persons.
قحط الرجال۔

آدمک ādam-ak आदमक (امصغ.)
1-बौना, नाटा। 2-बिजूका, पुतला। 3-धूर्त, दुष्ट।*
1. Short statured, pygmy sized. 2. Scarecrow. 3. A mean and wretched person.*
۱-بونا، ناٹا، ٹھگنا، پستہ قد-۲-بجوکا، پتلا-۳-کم رتبہ، کمینہ، پست۔*
* آدمچہ

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آدہ (.ا) [ادہ =] āda(-e) आदा(-दे)
पक्षियों, कुक्कुटों और कपोतों के बैठने का स्थान, अड्डा।
Perch, for birds to alight or sit on.
اڈا، بیٹھک جو ایک آڑی اور سیدھی لکڑی باندھ کر دست آموز جانوروں کے واسطے بنا دیتے ہیں۔

آدیندہ (.ا) ādiyanda(-e) आदीयंदा(दे)
इन्द्रधनुष।
Rainbow.
قوس قزح، دھنک۔

آدینہ (.ا) [آذین .تس] ādīn-a(-e) आदीना(-ने)
शुक्रवार, इस्लामी कैलेंडर के अनुसार सप्ताह का अंतिम दिन।
Friday, the last day of the week as per Islamic calender.
جمعہ۔
مسجد ←
مسجدجامع، مسجد ←

آذار (.ا) [معر. سر. = آدار] āzār आज़ार
1-सीरियाई पंचांग का छठा महीना, अरब इसे शुहुर-उर-रूम (شہورالروم) कहते हैं; ईस्वी कैलेंडर के अनुसार मार्च का महीना। 2-ईरानी वसंत का प्रथम माह।
Sixth month of the Syrian calendar called شہورالروم by the Arabs which corresponds to the month of March in the Christian calender. 2. The first month of the Iranian spring season.
۱-سیریائی کلینڈر کے چھٹے مہینے کا نام جسے شہرالروم کہتے ہیں۔ ۲-ایرانی موسم بہار کا پہلا مہینہ۔

آذارافیون (.ا) [معر. اذارافیون، =] āzārāfyūn आज़ाराफ़्यून
(प्राणी.) ऑक्टोपस, अष्टपाद वर्गीय प्राणी, अष्टभुज।
(Zoo.) Octopus, octopod.
(حیوا.) ہشت نیش صدفہ سیپ کی قسم کا کیڑا، اکٹوپس، اختبوط۔

آذر (.ا) āzar आज़र
1-आग, अग्नि, अनल। 2-पारसीक सौर-वर्ष का नवाँ महीना। 3-पारसीक पंचांग के प्रत्येक सौर-महीने का नवाँ दिन। 4-(اخ.) पारसियों के अग्नि देवता का नाम।
1. Fire. 2. Ninth month of the Persian solar year. 3. Name of the ninth day of every solar month. 4. (اخ.) Name of the Persian fire-god.
۱-آتش، آگ۔ ۲-ہر ایرانی شمسی سال کا نواں مہینہ۔ ۳-ہر ایرانی شمسی مہینے کا نواں دن۔ ۴-(اخ.) زردشتیوں کے ایک فرشتہ کا نام۔

آذر افروز āzar-afrūz आज़र अफ़रूज़
1-(.افا) आग जलाने वाला, दाहक। 2-(.ا) आग गोरसी, बोरसी, अँगीठी धधकाने का मिट्टी का पात्र विशेष।
1. (.افا) One who kindles fire. 2. (.ا) A clay vessel or stove for lighting a fire.
۱-(افا.) آتش افروز، آگ جلانے والا۔ ۲-(ا.) ایک ظرف کا نام جس سے آگ جلائی جاتی ہے، بُرسی۔

آذر افزا (.افا) āzar-afzā आज़र अफ़्ज़ा
1-* 2-फ़ीनिक्स, ककनू, कुक्नूस (पक्षी), अनल पक्षी।
1. * 2. Phoenix.
۱-*-۲-ققنس۔
* — آذر افروز

آذر بایجانی (ص نسب.) āzar-bāyjān-ī आज़रबायजानी
1-आज़रबाइजान निवासी। 2-(संगीत.) ईरानी राग माहूर (ماھور) का एक गोशा अथवा स्वर समुच्चय। 3-(संगीत.) ईरानी राग शूर (شور) का एक गोशा अथवा स्वर समुच्चय।
1. A native of Azerbaijan. 2. (Mus.) A figure of the Iranian melody named "Mahoor" (ماھور). 3. (Mus.) A figure of the Iranian melody "Shoor" (شور).
۱-آذربائیجان کا باشندہ۔ ۲-(مو.) ایرانی راگ ماہور کا ایک گوشہ۔ ۳-(مو.) ایرانی راگ شور کا ایک گوشہ۔

آذر بایگانی āzar-bāygān-ī आज़रबायगानी
آذربایجانی ←

آذر برق (امر.) āzar-bary आज़र बर्क़
ताप वैद्युत, ताप-विद्युत।
Pyro-electricity.
آتش برق۔

آذر پرست (امر.) āzar-parast आज़र परस्त
अग्नि पूजक।
Fire worshipper.
آتش پرست۔

آذر جشن (امر.) āzar-jašn आज़र जश्न
आज़र मास के नवें दिन आयोजित उत्सव।
A festival held on the ninth day of the month of Azar.
آذر مہینہ کے نویں دن منایا جانے والا تہوار۔

آذر خش (امر.) āzaraxš आज़रख़्श
1-तड़ित्, बिजली। 2-वज्रपात, गाज, अशनि।
1. Lightning. 2. Thunderbolt.
۱-بجلی، برق۔ ۲-صاعقہ، بجلی، گاج۔

آذر روز (امر.) āzar-rūz आज़र रूज़
पारसी पंचांग के प्रत्येक सौर-मास की नवीं तिथि।
The ninth day of each Persian solar month.
ہر ایرانی شمسی ماہ کا نواں دن۔

آذرسنج (افا.، امر.) āzar-sanj आज़रसंज
(भौ.) उत्तापमापी, पायरोमीटर।
(Phys.) Pyrometre.
(فز.) آتش پیما، پیمانۂ حرارت۔

آذر گون (ص مر.) āzar-gūn आज़रगून
1-अग्निवर्ण, आग के रंग जैसा ललाम। 2-(वन.) गेंदा। 3-सैलामैंडर।
1. Fire-red, flame-coloured. 2. (Bot.) Marigold. 3. Salamander.
۱-سرخ فام، برنگ آتش۔ ۲-(نبا.) گیندا۔ ۳-سمندر، جو آگ میں پیدا ہوتا ہے۔

آذرنگ [آذر+رنگ =] āzarang आज़रंग
1-(ص مر.) आग के रंग जैसा, अग्निवर्ण। 2-चमकदार, चमकीला। 3-(امر.) आग, अग्नि।
1. (ص مر.) Flame-coloured, fire-red. 2. Bright, brilliant. 3.(امر.) Fire.
۱-(ص مر.) آتش فام، سرخ فام۔ ۲-چمک دار۔ ۳-(امر.) آگ، آتش۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-آذری āzar-ī आज़री (صنسب.)
आग्नेय, अग्निमय।
Igneous.
آتشیں، آگ کی طرح لال، آگ سا، لال بھبوکا۔

۲-آذری āzar-ī आज़री (صنسب.)
1-आज़रबाइजान संबंधी। 2-तुर्की भाषा की एक बोली।
1. Related to Azerbaijan. 2. A dialect of Turkish.
۱-آذربائیجانی، آذربائیجان سے متعلق۔ ۲-ترکی زبان کی ایک بولی۔

آذرین āzar-īn आज़रीन (صنسب.)
आग्नेय, अग्निमय।
Igneous.
آتشیں۔

آذریون āzar-yūn आज़रयून [= آذرگون]
1-(صمر.) आग के रंग जैसा, गहरा लाल रंग। 2-(वन.) सूरजमुखी।
1. (صمر.) Fire coloured, flame-red, fire-red. 2. (Bot.) Sun flower.
۱-(ص مر.) آتشیں، آگ کی طرح سرخ۔ ۲-(نبا.) سورج مکھی۔

آذوقه āzūya(-e) आज़ूक़ा(-क़े)
→ آزوقه

آذین āzīn आज़ीन (ا.)
1-सजावट, विमंडन, अलंकरण। 2-प्रथा, रस्म, रिवाज।
1. Decoration, adornment, beautification. 2. Custom, common usage, rite.
۱-آرائش، سجاوٹ، زیب و زینت۔ ۲-رسم و رواج۔
~ بخشیدن
सजावट करना, सुसज्जित करना, अलंकृत करना।
To decorate, to adorn, to beautify.
آرائش کرنا، سجانا۔

آذین بستن āzīn-bastan आज़ीन बस्तन (مصم.)
(त्योहार और आनंदोत्सव पर दुकानों तथा बाज़ारों को) सजाना, सज्जित करना। 2-सुव्यवस्थित करना, क्रम से रखना, क्रमबद्ध करना।
1. To decorate (shops and bazars during festivals and festivities). 2. To put in order, to arrange, to organize, to systematize.
۱-(تہوار یا جشن کے موقع پر شہر کی دکانوں یا بازاروں کی) سجاوٹ کرنا، آراستہ کرنا، آئینہ بندی کرنا۔ ۲-ترتیب دینا، جمانا، قرینہ سے رکھنا۔

آذین بند āzīn-band आज़ीनबंद (صمر.)
नगर सज्जाकार, नगर की सजावट करने वाला, नगर शोभा प्रबंधक।
Town decorator.
شہر کو سجانے والا، آرائش گر۔

آذین بندی āzīn-band-ī आज़ीनबंदी (حامص.)
(त्योहार और उत्सव के अवसर पर दुकानों तथा बाज़ारों की) सज्जाकारी अथवा सजावट।
Decoration (of shops and bazars during festivals and festivities).
(تہوار یا جشن کے موقع پر شہر کی دکانوں یا بازاروں کی) آرائش، سجاوٹ، آئینہ بندی۔

آذینی āzīn-ī आज़ीनी (صنسب.)
सजावटी।
Decorative.
سجاوٹی، آرائشی۔
هنرهای ~
अलंकरण ललित कला।
Decorative arts.
فنونِ آرائش۔

۱-آر ār आर (پس.)
1-कर्तृवाचक, कृत प्रत्यय जिससे कर्त्ता का बोध होता है। अन्य पुरुष अनिश्चित भूतकाल इत्यादि क्रियापद के पश्चात् प्रयुक्त प्रत्यय जिससे कर्त्ताबोधक संज्ञा बनती है:* 2-कर्मकारक प्रत्यय:* 3-क्रियार्थक संज्ञा प्रत्यय:*
1. A suffix that comes after third person past tense inter-alia and makes a noun of agency:* 2. An adjectival suffix for making objective nouns:* 3. A suffix for a verbal noun:*
۱-اسم فاعل بنانے کے لیے مستعمل:* ۲-اسم مفعول بنانے کے لیے مستعمل:* ۳-حاصل مصدر بنانے کے لیے بطور لاحقہ استعمال ہوتا ہے:*
*۱ فرمانبردار، پرستار، خریدار
*۲ کشتار، گرفتار
*۳ گفتار، دیدار، کردار

۲-آر ār आर [فر. are] (ا.)
क्षेत्रफल मापने की एक इकाई जो 100 वर्ग मीटर के बराबर होती है। 1 हैक्टेयर = 100 आर।
A unit of measurement of surface area equal to 100 sqr. metres. 1 hectare = 100 ār.
آر: رقبے کی پیمائش کی اکائی جو ایک سو مربع میٹر یا ۱۱۹٫۶ مربع گز کے برابر ہوتی ہے۔

آرا ārā आरा [= آرای ‒ آراستن، آراییدن] (ر.، افا.)
समास में यह آراینده (सज्जा प्रदान करने वाला) के रूप में प्रयुक्त होता है।*
In compounds it represents آراینده (one who decorates).
تراکیب میں 'آرائش گر' کے معنی میں مستعمل:*
* بزم آرا، عالم آرا، جهان آرا، رزم آرا.

آرابسک ārābesk आराबिस्क [فر. arabesque، بسبک عربی] (ص.)
1-(चित्र) अरबस्क, अरबी अलंकरण शैली जिसमें बेल-बूटे बनाकर सजावट की जाती है। 2-(संगीत.) स्वरलिपि।
1. (Paint.) Arabesque. 2. (Mus.) Musical notations.
۱-طغرائی شکل کی گلکاری، پیچ در پیچ خطوط یا پھول پتی کا ابھرواں یا رنگین کام۔ ۲-موسیقی میں بندش۔

آراستگی ārāsta(-e)g-ī आरास्त(-स्ति)गी (حامص.)
सजावट, सज्जा, अलंकरण।
Decoration, embellishment, ornamentation.
سجاوٹ، آرائش، زیبائش، زیب و زینت۔

آراستن ārāstan आरास्तन (مصم.)
1-सजाना, अलंकृत करना;शृंगार करना। 2-व्यवस्थित करना, क्रमबद्ध करना। 3-तैयारी करना, प्रबंध करना, व्यवस्था करना। 4-लैस करना, सेना का उपस्करण करना। 5-(संगीत.) सुर-ताल ठीक करना, सुर मिलाना, सुस्वर करना। 6-चित्रकारी

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-آرام جان، دلارام-۲-معشوق، محبوب-

~ خاطر

सुख और मन की शांति का उद्‌गम; प्राणप्रिया, प्रेमिका।

Source for the peace of mind; beloved, sweetheart.

اطمینان خاطر، اطمینان قلب؛ معشوق، محبوب-

آرام بخش ārām-baxš आरामबख़्श (اِفا.)

1-सुखदायक, सुखप्रद, सुखद, आरामदायक, आरामदेह; तोषदायक। 2-(मनो.) अवसादक औषधि।

1. Comforting, soothing. 2. (Psycho.) Tranquilizer, sedative.

۱-آرام بخش، سکون بخش-۲-(نفس.) سکون بخش دوا، مسکن دوا-

آرام بخشی ārām-baxš-ī आराम बख़्शी (حامص.)

प्रशांति, आरामदायक स्थिति।

Tranquillization, sedation.

طمانیت، آسودگی-

آرام بخشیدن ārām-baxšīdan आराम बख़्शीदन (مصم.)

आराम देना, राहत देना, तनाव मुक्त करना।

To provide relief, to give comfort, to tranquillize.

سکون دینا، آرام دینا-

آرامپز ārām-paz आरामपज़ (امر.)

विद्युत-कैसेरोल।

Casserole.

کیسرول-

آرام جای ārām-jāy आरामजायी (امر.)

विश्राम स्थल।

A place for rest and recreation.

قیام گاہ، ڈاک بنگلہ-

آرامجو(ی) ārām-jū(y) आराम जू(यी) (اِفا.)

शांतिप्रिय, शांतिकामी।

Peace loving, peace seeker.

امن پسند-

آرام دادن ārām-dādan आराम दादन (مصم.)

1-राहत देना, आराम देना। 2-सुरक्षा और शांति का वातावरण बनाना। 3-संतुष्ट करना, सुख-शांति प्रदान करना। 4-ठहराना, रोक लेना, टिकाना।

1. To give relief, to comfort. 2. To provide peace and security. 3. To assure, to provide peace. 4. To provide shelter.

۱-سکون بخشنا، راحت دینا-۲-امن و امان کا ماحول بنانا-۳-اطمینان دینا-
۴-قیام کرانا، ٹھہرانا، روکنا-

آرامش ārām-eš आरामिश (امص.)

1-आराम, आनंद। 2-संतुष्टि, सुख, चैन। 3-नींद की झपकी। 4-विश्राम।

1. Ease, comfort. 2. Satisfaction, comfort. 3. Light sleep. 4. Rest, repose.

۱-آرام-۲-راحت، سکون، امن-۳-قیلولہ-۴-آرام-

آرامش جو(ی) ārām-eš-jū(y) आरामिशजू(यी) (اِفا.)

शांतिप्रिय, शांतिकामी।

Peace seeker, peace lover.

امن پسند-

करना, चीतना। 7-आयोजित करना (सभा आदि)।

1. To decorate, to adorn, to embellish. 2. To systematize, to arrange. 3. To organize. 4. To equip (army). 5.(Mus.) To attune. 6. To paint. 7. To organize or arrange (a session or a gathering).

۱-سجانا، مزین کرنا-۲-ترتیب دینا، قرینہ سے رکھنا، درست کرنا-
۳-انتظام کرنا، تیاری کرنا-۴-فوج آراستہ کرنا، کمر بندی کرنا، لیس کرنا-
۵-(مو.) سُر ملانا، ٹھاٹ ملانا، ہم آہنگ کرنا-۶-مصوری کرنا-۷-منعقد کرنا، برپا کرنا، آراستہ کرنا (بزم، محفل)-

آراسته ārāsta(-e) आरास्ता(ते) (امف. آراستن.)

1-सुसज्जित, सजा हुआ। 2-सुव्यवस्थित, क्रमबद्ध। 3-तैयार, लैस।

1. Decorated, adorned. 2. Arranged in order, systematised. 3. Ready, equipped.

۱-مزین، سجایا ہوا-۲-مرتب، با قرینہ، با قاعدہ-۳-تیار، آمادہ، لیس-

آراسته سخن ārāsta(-e)-soxan आरास्ता(-ते) सुख़न (صمر.)

अलंकृत साहित्यिक शैली का प्रयोग करने वाला (कवि, वाग्मी), मधुरभाषी, मृदुभाषी, सुवक्ता।

One who uses ornate speech style, one who indulges in verbosity, sweet tongued.

خوش بیان، خوش کلام، خوش گفتار-

آراسته شدن ārāsta(-e)-šodan आरास्ता(-ते) शुदन (مصل.)

सजना-सँवरना, सुसज्जित होना, लैस होना।

To be decorated or decked up, to be equipped.

مزین ہونا، سجنا، آراستہ ہونا، لیس-

آراقیطون ārāγītūn आराक़ीतून (ا.) [اراقیطون = arctium .لا]

(वन.) बिल्ली घास, हाप के फूल।

(Bot.) Arctium, Burdock-root.

(نبا.) بلّی گھاس-

آرام ārām आराम

1-(.ا) विश्राम, विश्रांति, आराम। 2-मंदता, धीमापन, मंथरता।* 3-सुख-चैन, सुख-सुविधा। 4-मानसिक शांति, निश्चिंतता। 5-शांति, अमन। 6-एकांत स्थान। 7-(.ق) मंदगति से, धीमे-धीमे:* 8-स्थिर, निश्चल, अचल, रुका हुआ, गतिहीन:*

1. (.ا) Rest, repose. 2. Slowness:* 3. Comfort. 4. Peace of mind. 5. Peace, harmony. 6. Solitary place, seclusion. 7. (.ق) Slowly, softly, gently:* 8. Motionless, stationary, still, unmoving:*

۱-(ا.) آرام، سکون-۲-آہستگی-* ۳-سکھ چین، راحت، آسائش، آسودگی-۴-اطمینانِ خاطر-۵-امن، سکون-۶-خلوت، سونتہ، خالی جگہ-
۷-(ق.) آہستہ آہستہ، آرام سے-* ۸-ٹھہراؤ، سکون، قرار-*

۲* شتاب، عجلہ.

۷* آرام رفتن، آرام آمدن

۸* دریای آرام، هوای آرام

~ جان

1-मन की शांति का स्रोत। 2-प्रिय, प्रेमी, प्रेमिका।

1. Source of solace for the soul. 2. Sweetheart, lover, beloved.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آرامش دادن ārām-eš-dādan आरामिश दादन (مص م.)
1-आराम देना, राहत देना, सुख-सुविधा प्रदान करना। 2-सांत्वना देना, तसल्ली देना, ढारस बंधाना। 3-संतुष्ट करना, सुख-शांति प्रदान करना।
1. To give comfort or relief. 2. To console, to soothe. 3. To satisfy, to provide comfort.
۱-آرام دینا، عیش و آرام بخشنا۔ ۲-دلجوئی کرنا، تسلّی دینا۔ ۳-مطمئن کرنا، اطمینان دینا۔

آرام شدن ārām-šodan आराम शुदन (مص ل.)
1-आराम में होना, विश्राममय होना, तनाव मुक्त होना। 2-शांत होना, शमित होना। 3-(आँधी, झंझावात या तूफ़ान) शांत होना, रुकना, ठहरना। 4-रोना-धोना थम जाना। 5-पीड़ा मुक्त होना, कष्ट निवृत होना।
1. To be in comfort, to be relieved. 2. To be pacified, to be relieved of anger and tension. 3. Subsiding or easing (of storm). 4. Ceasing of crying. 5. Abatement of ache and pain (like toothache), subsiding of pain.
۱-ستانا، آرام کرنا، دم لینا۔ ۲-سکون ہونا۔ ۳-ٹھنڈا پڑ جانا، رک جانا، تھم جانا (طوفان وغیرہ)۔ ۴-ڈھارس بندھنا، تسلّی ہونا۔ ۵-آرام ہو جانا، تکلیف کا دور ہونا، اچھا ہونا۔

آرامش طلب ārām-eš-talab आरामिश तलब (افا.)
शांतिप्रिय।
Peace-loving.
امن پسند۔

آرامش یافتن ārām-eš-yāftan आरामिश याफ़्तन (مص ل.)
1-कोलाहल शांत होना, शमित होना। 2-सुख-चैन पाना। 3-पीड़ा मुक्त होना, सांत्वना पाना। 4-आश्वस्त होना।
1. Subsiding of noise, to subside. 2. To get comfort. 3. To get relief, to get solace. 4. To be assured.
۱-تھم جانا، رک جانا۔ ۲-راحت پانا، سُکھ پانا۔ ۳-آرام پانا، اچھا ہونا۔ ۴-تسلّی ہونا، تسکین ہونا۔

آرام کردن ārām-kardan आराम कर्दन (مص م.)
सांत्वना देना, धीरज बंधाना, ढारस बंधाना।
To give solace.
تسلّی دینا، ڈھارس بندھانا۔

آرامگاه ārām-gāh आरामगाह [= آرامگه] (امر.)
1-विश्रामालय, आराम स्थल। 2-क़ब्र, समाधि, मक़बरा। 3-गृह, निवासस्थान, आवास, ठिकाना। 4-जन्मभूमि, मातृभूमि, स्वदेश, वतन। 5-क़ब्र के चारों ओर बनाई गई इमारत, मक़बरा, रौज़ा।
1. A place for rest. 2. Grave, tomb. 3. House, abode. 4.Native country, motherland, homeland.
۱-قیام گاہ۔ ۲-قبر، مرقد۔ ۳-مکان، قیام گاہ، گھر۔ ۴-ولایت، وطن۔ ۵-روضہ، مقبرہ۔

آرام گرفتن ārām-gereftan आराम गिरिफ़्तन (مص ل.)
1-शांत होना, संतुष्ट होना, तनावमुक्त होना, मन: शांति प्राप्त होना। 2-ठहरना, रुकना, पड़ाव डालना, टिकना।
1. To become calm, to became tranquil, to get peace of mind. 2. To stop, to stay, to halt.
۱-بے فکر ہونا، آرام سے گزرنا، چین سے گزرنا۔ ۲-ٹھہرنا، رکنا، ٹکنا، آرام لینا، دم لینا۔

آرام گرفته ārām-geref-ta(-e) आराम गिरिफ़्ता(-ते) (امف.)
कष्टमुक्त, शांत, विश्रांत।
Relieved of pain; comforted.
درد سے نجات پایا ہوا، پُرسکون۔

آرامنده ārām-anda(-e) आरामंदा(-दे) (افا. آرامیدن)
1-आराम करने वाला, विश्रांत, विश्रामरत। 2-संतुष्ट, तुष्ट।
1. One who takes rest. 2. Satisfied, contented.
۱-آرام کرنے والا۔ ۲-مطمئن۔

آرامی ārām-ī आरामी (ا.)
1-नीरवता, स्तब्धता, शांति, स्थिरता। 2-मंदता, मंथरता, धीमापन। 3-आरामी क़बीला। 4-आरामी भाषा।
1. Calmness, quietness. 2. Slowness, sluggishness. 3. Aramean tribe. 4. Aramaic language, Aramic, Aramean.
۱-سکون، ٹھہراؤ، قرار۔ ۲-آہستگی۔ ۳-آرامی قبیلہ۔ ۴-آرامی زبان۔

آرام یافتن ārām-yāftan आराम याफ़्तन (مص ل.)
1-विश्रामरत होना, निद्रानिमग्न होना। 2-सुखी होना।
1. To be resting, to be asleep. 2. To be happy, to be comfortable.
۱-استراحت فرمانا، سونا۔ ۲-سُکھی ہونا، آرام سے گزرنا۔

~ بچیزی
तृप्त होना, संतोष प्राप्त करना।
To get satisfaction from a thing, to be satiated.
آرام پانا، طمانیت حاصل ہونا، سیری ہونا۔

آرامیدگی ārām-īda(e)g-ī आरामीद(-दि)गी (حامص.)
शांति, चैन, आराम, संतुष्टि, तसल्ली।
Peace, tranquillity, relaxation, comfort, assurance.
طمانیت، سکون، قرار۔

آرامیدن ārām-īdan आरामीदन [= آرمیدن] (مص ل.)
1-आराम करना, विश्राम करना। 2-शांत होना, चैन पड़ना, आराम होना। 3-निद्रानिमग्न होना। 4-उद्वेग का शमन होना, उफ़ान शांत हो जाना। 5-धैर्य रखना, धीरज रखना। 6-संतुष्ट होना। 7-कुछ समय के लिए रुकना, ठहरना, टिकना, पड़ाव डालना। 8-उपद्रव शांत हो जाना, विद्रोह ठंडा पड़ना।
1. To rest, to relax. 2. To calm down, to be relieved. 3. To be asleep. 4. To calm down, to settle down. 5.To have patience. 6. To be satisfied. 7. To halt, to stop or stay for sometime. 8. Subsiding of a disturbance, abatement of revolt.
۱-آرام کرنا۔ ۲-آرام پانا، راحت پانا۔ ۳-تسلّی ہونا۔ ۴-سونا، لیٹنا۔ ۵-جوش ٹھنڈا ہونا۔ ۶-صبر آنا۔ ۷-ٹھہرنا، رکنا۔ ۸-جھگڑا رفع ہونا، فتنہ ٹھنڈا پڑنا۔

آرامیده ārām-īda(-e) आरामीदा(-दे) (امف. آرامیدن)
आराम पाया हुआ, विश्राम प्राप्त।
One who is rested or relaxed.
آرام پایا ہوا۔

آرای ārāy आरायी [= آرا، ازآراستن، آراییدن] (ری.، افا.)
शब्द संरचना में यह آراینده के स्थान पर आता है :*
In word constructions it comes in place of آراینده meaning 'which adds to the charm of...':*

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

تراکیب میں 'آرایندہ' بمعنی 'سنوارنے والا' کے لیے استعمال ہوتا ہے:*
* انجمن‌آرای، بت‌آرای، چمن‌آرای.

آرایش (امص.) āray-eš आरायिश
1-रूपसज्जा, सजावट, अलंकरण, विमंडन; विन्यास। 2-साज-सामान। 3-प्रथा, रीति, परंपरा। 4-बनावटीपन, कृत्रिमता, ढोंग।
1. Beautification, decoration, ornamentation. 2.Equipment. 3. Tradition, custom, convention. 4. Artificiality, affectation.
۱-آراستگی، زیب و زینت، سجاوٹ، بناؤ سنگار۔ ۲-ساز و سامان، آرائش کا سامان۔ ۳-رسم و رواج، آداب۔ ۴-بناوٹ، تصنع، ڈھونگ۔

~ الکترون
इलैक्ट्रोनिक-विन्यास।
Electronic configuration.
برقیاتی تشکیل۔

~ جنگی
सामरिक-सामग्री, सैन्य-सज्जा।
War resources, battle equipment.
جنگ کے ہتھیار، ساز و سامان۔

~ چهره، صورت
शृंगार, मेकअप, सौंदर्यसंवर्धन, रूपसज्जाकारी।
Make-up, beautification.
میک اپ، بناؤ سنگار، آرائش۔

~ صحنه
रंगमंच-सज्जा, मंच-सज्जा।
Stage designing.
اسٹیج کی سجاوٹ۔

~ دادن
व्यवस्थित करना, क्रमबद्ध करना।
To arrange, to put in order.
آراستہ کرنا۔

~ کردن
शृंगार करना, मेकअप करना, बनाव-सिंगार करना।
To beautify, to makeup, to doll up.
میک اپ کرنا۔

میز ~
सिंगार-मेज़ (ड्रेसिंग-टेबल)।
Dressing table.
سنگار میز۔

آرایش جهان (امر.) āray-eš-e-ǰahān आरायिशे-जहान
1-ईरानी संगीतकार बारबुद द्वारा रचित बंदिश। 2-सामरिक सामग्री या उपस्करण, सैन्य परिनियोजन।
1. Name of the seventh strain composed by Barbad. 2. War resources, battle accompaniments.
۱-موسیقی کے ایک راگ کا نام جس کا موجد باربد ہے۔ ۲-جنگی ساز و سامان۔

آرایش خورشید āray-eš-e-xoršid आरायिशे-खुर्शीद
→ آرایش جهان

آرایشگاه (امر.) āray-eš-gāh आरायिशगाह
शृंगार-कक्ष, नाई की दुकान, ब्यूटी-पार्लर।
Beauty parlour, hair dresser's shop.
بیوٹی پارلر؛ حجام کی دکان۔

آرایشگر (صشغل.) āray-eš-gar आरायिशगर
1-(गृह) सज्जाकार, प्रसाधक। 2-नाई, हज्जाम, केश प्रसाधक।
1. (Home) Decorator. 2. Barber, hair dresser.
۱-(گھر) سنوارنے والا، آراستہ کرنے والا۔ ۲-حجام، نائی۔

آرایشگری (امر.) āray-eš-gar-i आरायिशगरी
सजावट का काम; अलंकरण; नाई का काम।
The act or profession of beautifying; beautification, adornment; occupation of a barber.
آرائش جمال، سنگار، مشاطگی۔

~ صحنه
मंच-सज्जा, विमंडन।
Decoration, stage designing.
اسٹیج کی تزئین، سجاوٹ۔

آراینده (افا. آراستن، آراییدن) āray-anda(-e) आरायंदा(-दे)
प्रसाधक, सज्जाकार, सजाने वाला, सजावट करने वाला।
Beautician, decorator, adorner.
آراستہ کرنے والا، سجانے والا، مزین کرنے والا۔

آرایه (ا.) āraya(-e) आराया(-ये)
अनुक्रमबद्धता, क्रमानुसार, क्रमबद्धता।
Putting in serial order, sequential order, sequencing.
آراستگی، قرینہ، ترتیب۔

آرتروز [فر. arthrose] (ا.) ārtroz आर्त्रोज़
1-शरीरिक जोड़ों की क्षीणता। 2-जोड़, संधि।
1. Osteoarthiritis. 2. Atrophy of joints.
۱-وجع المفاصل، ورم مفصل و عظم۔ ۲-ذبولی التہاب مفصل۔

آرتروگرافی (ا.) ārt(e)rogrāfi आर्तिरोग्राफ़ी
विकिरण विधि से हड्डी के जोड़ों का अध्ययन।
Arthrography.
شرح مفاصل؛ مفاصل نگاری۔

آرترولژی (ا.) ārt(e)rolož-i आर्तिरोलोझ़ी
संधि-विज्ञान, गठिया संबंधित विज्ञान।
Arthrology.
مفصلیات۔

آرتریت [فر. arterite] (ا.) ārterit आर्तिरीत
धमनी-शोध।
Arteritis.
سوزش شرائین، التہاب شریان۔

آرتریت [فر. arthrite] (ا.) ārtrit आर्त्रीत
संधिशोथ, जोड़ों का दर्द।
Arthritis.
سوزش مفاصل، جوڑوں کا درد۔

آرتیست [فر. artiste] (ص.، ا.) ārtist आर्तीस्त
थियेटर अथवा फ़िल्म का कलाकार।
Artist.
آرٹسٹ، فن کار۔

آرج [= آرنج = آرنگ] (ا.) āraǰ आरज
कोहनी, कुहनी, कूर्पर।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

* ← آردل

آردم ārdam आर्दम

→ آذریون

۱-آردن ārdan आर्दन (ا.)

1-छन्ना। 2-कलछी, पौनी, कफ़गीर, झारा।

1. Strainer. 2. Ladle, skimmer.

۱-چھنا۔ ۲-کف گیر، کفچہ۔

۲-آردن ārdan आर्दन [= آوردن]

→ آوردن

آرده ārda(-e) आर्दा(-दे) [= آرد] (ا.)

(गेहूँ, चना, तिल इत्यादि खाद्यान्न का) आटा; कूटा हुआ (सफ़ेद) तिल।

Powder of cereals, flour, pounded sesame.

آٹا، کُٹے ہوئے سفید تل۔

آردی ārd-ī आर्दी (صنسب.)

1-पलेथन या परथन लगी हुई कोई चीज़ (आटे की लोई, मछली इत्यादि)। 2-(वन.) एक प्रकार का छोटा आड़ू जो अधिक रसीला नहीं होता, शफ़तालू।

1. Remnants (of bread, fish etc.) to sticking something.
2. (Bot.) A kind of small peach that is not very juicy.

۱-آٹے کا بنا ہوا۔ ۲-(نبا.) شفتالو کی ایک قسم۔

آرزم ā-razm आरज़्म [= رزم] (ا.)

युद्ध, लड़ाई, जंग, संग्राम, समर।

Battle, war.

جنگ، لڑائی۔

آرزو ārezū, ārzū आरिज़ू, आरज़ू [پہ. ārzōk] (ا.)

1-आकांक्षा, इच्छा, अभिलाषा, कामना। 2-अपेक्षा, आशा, उम्मीद। 3-सम्मोह, मनोग्रस्ति, वासना। 4-लालसा, लोलुपता, हवस।

1. Aspiration, desire, wish. 2. Expectation, hope.
3. Infatuation, charm, passion. 4. Greed, avarice.

۱-خواہش۔ ۲-امید، توقع، انتظار۔ ۳-شوق، اشتیاق۔ ۴-حرص، طمع، ہوس۔

~ ی خام

दुराशा, व्यर्थ की अभिलाषा, निराधार कामना।

A vain desire.

خیال خام۔

~ ی محال

असंभव कामना।

An unfulfillable desire.

آرزوئے محال، وہ آرزو جس کا برآنا ممکن نہ ہو۔

~ برآوردن

इच्छा पूरी होना, मनोरथ पूर्ण होना, आशापूर्ति होना।

To achieve the desired, to have desire fulfilled.

آرزو پوری ہونا، امید برآنا۔

~ به دل ماندن

(ला.) आरज़ू दिल में रह जाना, दिल की दिल ही में रह जाना।

(met.) To have a desire unfulfilled, to fail in realizing the desire, to have an unfulfilled hearts desire.

Elbow, crazy bone.

کہنی۔

آرد ārd आर्द [پہ. ārt] (ا.)

आटा, चून, पिसा हुआ अनाज।

Flour, powdered grains, powdered cereals.

آٹا، پسا ہوا غلّہ۔

~ به دهان داشتن

(ला.) मुँह बंद रखना, मुँह में घुंगनी डाले बैठे रहना।

(met.) To keep mum, to remain quiet.

(کنا.) منہ میں گھنگنیاں بھرنا، گھُنّی سادھنا، خاموشی اختیار کرنا۔

~ بیختن و آرد بیزآویختن

(ला.) गंगा नहाना, दायित्व पूरा करके निश्चिंत होना।

(met.) To be free from responsibilities.

(کنا.) گنگا نہانا، محنت مشقت سے فراغت حاصل کرنا، دامِ فکر و اندیشہ سے رہائی پانا۔

~ شدن

चूर्णित होना, चूरा-चूरा हो जाना, चूर्ण हो जाना।

To be turned into flour, to be powdered, to be turned into powder.

چور چور ہونا، باریک ہونا، برادہ ہونا۔

آرد arad आरद [= آراد، ارد] (ا.)

प्राचीन ईरानी पंचांगानुसार प्रत्येक सौर-माह का पच्चीसवाँ दिन।

To twenty fifth day of each solar month of the ancient Persian calendar.

قدیم ایران کے ہر ماہ شمسی کے پچیسویں دن کا نام۔

آردبیز ārd-bīz आर्दबीज़ (افا.، امر.)

आटे की बड़ी छन्नी, चालनी, छलनी।

Sieve.

چھلنی۔

آردتوله ārd-tūla(-e) आर्दतूला(-ले) [= آرددوله = آردهاله] (امر.)

आश : पिसे अन्न और घी इत्यादि से बना एक ईरानी भोज्य पदार्थ।

Persian pottage.

آش، رقیق غذا۔

آرد دوله ārad-dūla(-e) आरददूला(-ले) [= آردتوله = آردهاله]

→ آردتوله

آردل ārd-el आर्दिल [اردل، رس. ordinárietsé] (ا.)

अर्दली, चपरासी, आदेशवाहक।

Orderly, attendant, peon.

اردلی، چپراسی، خدمت گار۔

~ بی چوب

(ला.) ज़ोर की मुतास।

(met.) Call of nature (for urination).

(کنا.) زور کا پیشاب۔

آردل باشی ārdel-bāšī आर्दिलबाशी [رس. تر.] (صمر.، امر.)

मुख्य अर्दली, मुख्य परिचर।*

Chief orderly, batman, chief attendant.*

بالاترین اردلی، بڑا اردلی۔*

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آرزو خواه ārzū-xāh आरज़ूख़ाह (افا.)
1-इच्छुक, आकांक्षी, उत्सुक, अभिलाषी। 2-कामी, कामुक, विलासी।
1. Desirous, hopeful, wishing. 2. Sensual, carnal.
۱-خواہاں، امیدوار، آرزومند۔۲-عیاش، شہوت پرست۔

آرزو داشتن ārzū-dāštan आरज़ू दाश्तन (مصل.)
आकांक्षा रखना, इच्छा करना, आशा करना, लालायित होना।
To wish, to desire, to have a craving.
آرزو رکھنا، آرزومند ہونا۔

آرزو سنج ārzū-sanǰ आरज़ू संज (افا.)
इच्छुक, लालायित, आकांक्षी, उत्कंठित।
Desirous, eager, wishing, longing.
آرزومند، امیدوار، خواہاں۔

آرزو کردن ārzū-kardan आरज़ू कर्दन (مصل.)
आकांक्षा रखना, इच्छा करना, उत्कंठित होना, कामना करना।
To wish, to desire.
آرزو کرنا، چاہنا، خواہش کرنا۔

آرزو کشیدن ārzū-ka(e)š-īdan आरज़ू क(-कि)शीदन (مصل.)
इच्छा करना, अभिलाषा करना, उत्कंठित होना।
To wish, to desire, to have a longing.
آرزو کرنا، خواہش کرنا۔

آرزو گاه ārzū-gāh आरज़ूगाह (امر.)
आशापूर्ति-स्थल, मनोरथपूर्ति-धाम, आशा-केन्द्र, मन्नत पूरी होने की जगह।
A place for wish-fulfillment, a place of pilgrimage.
آرزو پوری ہونے کی جگہ، آرزوگاہ، آستانہ آرزو۔

آرزو مند ārzū-mand आरज़ूमंद (صمر.)
1-आकांक्षी, इच्छुक। 2-लालायित, उत्सुक। 3-तृषित, लालची, लालसा रखने वाला। 4-प्रतिफल प्राप्ति का इच्छुक, परितोषक, तुष्टि का अभिलाषी। 5-अभिलाषी, आरज़ू मंद, अभिलाषी।
1. Aspirant, aspirer. 2. Eager, keen. 3. Greedy, covetous. 4. Desirous of reward. 5. Desirer, one who expects.
۱-آرزومند۔۲-مشتاق، شائق۔۳-حریص، لالچی۔۴-مراد پانے والا۔ ۵-متمنی۔

آرزو مندانه ārzū-mand-āna(-e) आरज़ू मंदाना(-ने) (قمر.)
अनुनय-विनय अवस्था में, याचकता की स्थिति में।
Desirous, eagerly.
اشتیاق سے۔

آرزو مند شدن ārzū-mand-šodan आरज़ूमंद शुदन (مصل.)
अभिलाषी होना, इच्छुक होना, आकांक्षित होना, उत्कंठित होना, आकांक्षा प्रेरित होना।
To become eager, desirous, fond, aspirant etc.
آرزومند ہونا، چاہنا۔

آرزو مند کردن ārzū-mand-kardan आरज़ूमंद कर्दन (مصم.)
प्रोत्साहन देना, प्रोत्साहित करना, प्रेरित करना; आकांक्षी बनाना।

(کنا.) آرزو دل میں رہ جانا۔

~ به گور بردن
मर कर भी इच्छापूर्ति न होना, मन में इच्छा लिए हुए मरना।
To die without fulfilling the desire, to die longing for something, to die without realizing the desire.
آرزو پوری نہ ہونا، آرزو گور میں لے جانا۔

~ پختن
(ला.) हवाई क़िले बनाना।
(met.) To make castles in the air.
(کنا.) ہوائی قلعے بنانا، آرزوئے خام کرنا۔

~ خوردن
इच्छा छोड़ देना, आशा त्याग देना।
To lose desire, to lose hope.
آرزو چھوڑنا، امید چھوڑنا۔

~ در دل شکستن
(ला.) मन की मन में रह जाना।
(met.) To fail to get a desire fulfilled, to remain disappointed and frustrated, to have an unfulfilled heart's desire.
(کنا.) دل کی دل میں رہ جانا، آرزو خاک میں مل جانا، ناکام ہو جانا۔

~ در دل فروشکستن
آرزو در دل شکستن ←

~ در کنار کشیدن
(ला.) लक्ष्य प्राप्त करना, इच्छा पूरी करना, कामना पूर्ण करना।
(met.) To get a desire or wish fulfilled, to fulfill a desire.
(کنا.) آرزو پوری ہونا، آرزو حاصل کرنا، آرزو بر آنا، مراد پانا۔

~ در کنار گذاشتن
آرزو در کنار کشیدن ←

آرزوانه ārzū-āna(-e) आरज़ूआना(-ने) [آرزو + انه، پس.] (امر.)
1-वांछनीय, अपेक्षित। 2-दोहद, उकौना। 3-गर्भवती के लिए सगे-संबंधी के द्वारा भेजा जाने वाला भोजन।
1. Desired, expected, longed for. 2. A pregnant woman's yearning or craving (for eating). 3. Expectant lady's food sent by kin.
۱-آرزومند، خواہشمند۔۲-حاملہ عورت کی کسی چیز کو کھانے کی دلی خواہش۔ ۳-رشتہ داروں کے ذریعہ حاملہ عورت کے لئے بھیجی گئی اس کی من پسند غذا۔

آرزو انگیز ārzū-angīz आरज़ू अंगीज़ (افا.)
क्षुधावर्धक।
Appetising, tempting.
اشتہا انگیز۔

~ بربستن
इच्छापूर्ति करना, मनोकामना पूर्ण करना।
To fulfill a desire, to achieve one's ambition.
آرزو نکالنا، آرزو پوری کرنا۔

آرزو بردن ārzū-bordan आरज़ू बुर्दन (مصل.)
आकांक्षा करना, इच्छा रखना, आशा करना।
To desire, to wish, to hope.
آرزو کرنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

معمار، آرکیٹکٹ۔

آرشیدوشس आर्शीदूशिस ārsīdūses [archiduchesse .فر] (.ا)
आर्चड्यूक (प्रमुख ड्यूक) की पत्नी अथवा राजकुमारियों की वंशानुगत पदवी, प्रमुख डची।
Archduchess.

آرک ڈیوک کی بیوی۔

آرشیدوک आर्शीदूक ārsīdūk [archiduc .فر] (.ا)
आर्चड्यूक, ऑस्ट्रियाई राजवंश के राजकुमारों की उपाधि।
Archduke, title of the Royal Austrian Princes.

قیصر آسٹریا کا بیٹا۔

آرشین आर्शीन ārsīn (.ا)
लंबाई नापने की एक रूसी इकाई जो 71 सेंटी-मीटर के बराबर होती है।
A Russian measuring unit of 71 cms.

لمبائی ناپنے کی ایک روسی اکائی جو اکہتر سینٹی میٹر کے برابر ہوتی ہے۔

آرشیو आर्शीव ārsīv [archives .فر] (.ا)
अभिलेखागार।
Archives.

آرکائیو۔

آرغدہ आरु(-र-)ग़्दा(-दे) āro(a)ɣda(-e) [= ارغدہ = آلغدہ] (ص.)
1-लालची, लोभी। 2-क्रुद्ध, क्रोधोन्मत्त, उत्तेजित, गुस्सैल।
1. Greedy, avaricious. 2. Angry, furious, agitated.

۱-حریص۔۲-غضب ناک۔

آرکائیک आर्काईक ārkā-īk [archaique .فر] (ص.)
1-प्राचीन, पुराना, पुरातन, आदिम, आद्य। 2-अप्रचलित अव्यवहृत। 3-प्राचीन यूनान (विशेषत: सातवीं-छटी सदी ईसा पूर्व) ललित कला संबंधी, पुरातन यूनानी ललित कला।
1. Archaic, ancient. 2. Obsolete. 3. Related to fine arts of ancient Greece (particularly paintings, statues, in which emphasis was laid on the details of human body).

۱-قدیم، پرانا، کہنہ، دقیانوسی۔۲-فرسودہ، متروک الاستعمال۔۳-قدیم یونانی فنون لطیفہ سے متعلق۔

آرگون आर्गून ārgon [argon .فر] (.ا)
(रसा.) आर्गन, एक रासायनिक तत्व।
(Chem.) Argon.

(کیم.) ارگون، ایک گیس جو ہوا کی ترکیب میں داخل ہے۔

آرم आर्म ārm [arme .فر] (.ا)
किसी देश, संस्था या कारख़ाने का प्रतीक।
Insignia.

مارکا، طغرا۔

آرماتور आर्मातूर ārmātūr [armature .فر] (.ا)
(स्था.) (भवन निर्माण में प्रयुक्त) लोहे का सरिया।
(Archi.) Armature, iron bars used in the construction of a building.

(عمارت کے) ڈھانچہ میں مستعمل لوہے کا سریا۔

آرمان आर्मान ārmān [= ارمان] (.ا)
1-आकांक्षा, आशा, लालसा, अरमान। 2-वेदना, दु:ख, रंज। 3-धारणा, विचार, दृष्टिकोण, विचारधारा।
1. Desire, expectation, wish. 2 Anguish. 3. Idea, point of
To encourage, to inspire; to raise aspirations.

مشتاق بنانا، ہمت افزائی کرنا۔

آرزو مندی आरज़ूमंदी ārzū-mand-ī (حامص.)
1-उत्कंठा, उत्सुकता। 2-अपूर्ण वासना, अतृप्त इच्छा, अपूर्ण इच्छा, अपूर्ण कामना। 3-प्रयोजन, स्वार्थ।
1. Desire, wish, desirousness, aspiration. 2. Unfulfilled desire. 3. Intention, selfish-motive.

۱-آرزومندی۔۲-شوق، اشتیاق۔۳-غرض، مطلب۔

آرزو ناک आरज़ूनाक ārzū-nāk (صمر.)
अत्यधिक आकांक्षा, उत्कंठा।
Full of aspiration, extremely desirous, burning with desire.

پُر آرزو، پُر امید، انتہائی مشتاق۔

آرزہ आरज़ा(-ज़े) ārza(-e) (.ا)
भूसे और मिट्टी का बना पतला गारा, गिलावट, गिलावा।
Clay mixed with straw for plastering, plaster of clay and straw.

گلاوہ، گھانس اور مٹی کا گارا۔

آرزہ گر आरज़ा(-ज़े)गर ārza(-e)-gar (صشغل.)
गारे और भूसे का पलस्तर करने वाला, लिपाई करने वाला, गिलावट करने वाला (राजगीर)।
Plasterer (of clay mixed with straw), mason.

گلاوہ کرنے والا، گھانس اور مٹی کی لپائی کرنے والا۔

آرستن आरिस्तन ār-estan [= یارستن] (مصم.)
समर्थ होना, सक्षम होना, योग्य होना।
To be able, to be capable.

لائق ہونا، قابل ہونا، کرسکنا۔

آرسین आर्सीन ārsīn (.ا)
(रसा.) आर्सीन।
(Chem.) Arsine.

(کیم.) آرسین۔

آرش आरश āraš [= ارش]
प्राचीन ईरान का प्रसिद्ध धनुर्धर, आरश।
Arash, the famous archer of ancient Iran.

ایک ایرانی کا نام جو تیر اندازی میں طاق تھا، آرش۔

آرشہ आरशे ārše [archet .فر] (.ا)
वितत-वाद्यों को बजाने का गज़।
(Violin) Bow.

سارنگی وغیرہ کا (کمانچہ) گز۔

آرشہ گذاری आरशे गुज़ारी ārše-gozār-ī (امر.)
(संगीत.) गज़ से सुर मिलाने की क्रिया।
(Mus.) To adjust the bow on a stringed instrument.

(مو.) سارنگی پر گز پھیرنا۔

آرشی आरशी āraš-ī (صنسب. آرش)
आरशी तीर, दूर तक जाने वाला बाण।
Arashian arrow, a long distance arrow.

دور تک جانے والا تیر۔

آرشیتکت आर्शीतिक्त āršītekt [architecte .فر] (.ا)
स्थापत्य-विद्, वास्तु-वैज्ञानिक, वास्तुकार।
Architect.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Bone setting.

ہڈی بیٹھانا۔

آروغ āruγ आरूग़ [= آرغ = روغ = وروغ = آروق]

डकार।

Belch.

ڈکار۔

~ بی جا زدن

(ला.) किसी के कार्य में टाँग अड़ाना।

(met.) To meddle, to poke one's nose into someone's affairs.

(کنا.) کسی کے کام میں رخنہ ڈالنا، ٹانگ اڑانا۔

آرون ārūn आरून (.ا)

शिष्टाचार, सद्व्यवहार, अच्छाई।

Good manners, goodness, virtue.

نیک صفت، خوش خو۔

آروند ārvand आरवंद [= اروند، اورند] (.ا)

वैभव, शान-शौकत।

Glory, pomp, grandeur.

حشمت، شان وشوکت۔

آروین ārvīn आरवीन [= اروین] (.ا)

परीक्षण, जाँच-पड़ताल, जाँच।

Experiment, examination, test.

جانچ پڑتال، امتحان، آزمائش۔

آره āra(-e) आरा(-रे)

→ آری

آری ārī आरी (ق. اثبات)

1-हाँ, अभिव्यक्ति का एक सकारात्मक शब्द। 2-ठीक है, उचित है।

1. Yes, yea, yeah, a word for an affirmative expression.
2. An expression of confirmation or affirmation.

۱-(کلمۂ ایجاب) ہاں، جی۔ ۲-بے شک!، مناسب!، ٹھیک!، بہتر!

۱-آریا āryā आरया (اخ.)

1-आर्य जाति। 2-संस्कृत काव्य का एक छंद।

1. Aryan, Aryan race. 2. A metre in Sanskrit prosody.

۱-آریا، آریائی قوم۔ ۲-سنسکرت عروض کی ایک بحر۔

۲-آریا āryā आरया [aria .فر.، ازایہ] (.ا)

ऑपेरा में एकल गान का भाग विशेष।

The solo part in an opera.

آپیرا کا ایک حصہ جسے تنہا یعنی سولو گایا جاتا ہے۔

آریانیسم āryā-nism आरयानिस्म (.ا)

एरियसवाद, एरियस मत।

Arianism.

آریوسیت؛ آریوسی پن۔

آریایی āryā-ī आरयाई

1-(.ا) आर्य जाति के लोग। 2-(.ص) आर्य जाति संबंधी।

1. (.ا) Aryans. 2. (.ص) Pertaining to Aryans, Aryan.

۱-(ا.) آریا، آریائی قوم۔ ۲-(ص.) آریائی، آریا قوم سے متعلق۔

آریغ ārīγ आरीग़ [= آزیغ] (.ا)

घृणा, नफ़रत; ईर्ष्या; वैमनस्य, द्वेष; कीना, डाह।

Hatred, abhorence; jealousy; malice, contempt; aversion, view, belief, faith.

۱-آرزو، امید، حسرت۔ ۲-رنج، اندوہ۔ ۳-عقیدہ، زاویہ نگاہ۔

آرمان خوردن ārmān-xordan आर्मान ख़ुर्दन (مصل.)

आकांक्षा रखना, ललक रखना, अरमान होना।

To expect, to desire, to be desirous.

ارمان ہونا۔

آرمان شهر ārmān-šahr आर्मान शहर (امر.)

आदर्शराज्य, रामराज्य, यूटोपिया।

Utopia.

یوٹوپیا، مثالی دُنیا۔

آرمیچر ārmīčer आर्मीचेर [armature .انگ] (.ا)

(यां.) आर्मेचर, स्टार्टर का आर्मेचर, कार के डायनेमो का आर्मेचर।

(Mech.) Armature, armature in starter, armature in a dynamo.

آرمیچر۔

آرنج āranǰ, ārenǰ आरंज, आरेंज [= آران = آرن = آرنگ] (.ا)

1-कुहनी, कोहनी, कुफणि, कूर्पर। 2-कुश्ती का एक दाँव, खड़ी कोहनी।

1. Elbow. 2. A wrestling trick (a wrestler catches the shoulder of the rival and throws him flat on his back).

۱-کُہنی۔ ۲-کُشتی کا ایک داؤں۔

۱-آرنگ ārang आरंग [= رنگ] (.ا)

1-रंग, वर्ण। 2-गुलाबी, सिंदूरी; गालों पर लगाने की सुर्ख़ी, रूज़। 3-प्रकार, विधि, तरीक़ा।

1. Colour. 2. Rouge. 3. Manner, method, style.

۱-رنگ۔ ۲-سُرخی، روژ۔ ۳-طرز، ڈھنگ، روش۔

۲-آرنگ ārang आरंग [= رنج] (.ا)

1-अवसाद, पीड़ा, उत्पीड़न, वेदना, कष्ट। 2-चालाकी, बहाना, मक्कारी, छलछंद, छलकपट।

1. Affliction, torture, harassment. 2. Cunningness, deceit.

۱-رنج۔ ۲-مکر، حیلہ، فریب۔

آرواره ārvāra(-e) आर्वारा(-रे) [=ارواره =اروار، پہ. ervārak] (.ا)

(प्राणी.) जबड़ा, जबड़े की हड्डी, हनु-अस्थि।

(Zoo.) Jaw, jaw bone.

(حیوا.) جبڑا۔

~ زبرین

(प्राणी.) ऊपरी जबड़ा।

(Zoo.) Upper jaw.

(حیوا.) اوپری جبڑا۔

~ زیرین

(प्राणी.) निचला जबड़ा।

(Zoo.) Lower jaw.

(حیوا.) نچلا جبڑا۔

آروبند ārū-band आरूबंद (صمر.)

टूटी या उखड़ी हुई हड्डी जोड़ने वाला, हड्डी बैठाने वाला।

Bone setter.

ہڈی بیٹھانے والا۔

آروبندی ārū-band-ī आरूबंदी (حامص.)

टूटी या उखड़ी हुई हड्डी जोड़ना, हड्डी बैठाना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

करना, माफ़ करना। 3-अनुमति देना, छुट्टी दे देना, जाने देना।
1. To set at liberty, to make free. 2. To forgive, to pardon. 3. To permit, to grant, to allow.
۱-آزاد کرنا، چھوڑ دینا، رہا کرنا۔۲-بخشنا، معاف کرنا۔۳-اجازت دینا۔

آزاد اندیش āzād-andiš आज़ाद अंदीश (صمر.)
स्वतंत्र विचारों वाला, स्वतंत्रचेता, स्वछंदमना, उन्मुक्तमना, उदार।
Free-thinking; liberal-minded, open-minded, liberal.
آزادفکر، آزادمنش۔

آزادانه āzādāna(-e) आज़ादाना(-ने) (ق.)
1-स्वतंत्रतापूर्वक, स्वच्छंद रूप से, आज़ादी से। 2-बिना बाधा के, बिना रोक-टोक के, खुलकर।
1. Freely, independently. 2. Without restraint, unreservedly.
۱-آزادی سے، خودمختاری سے۔۲-بے روک ٹوک کے، بغیر پابندی کے۔

آزاد راه āzād-rah आज़ाद राह (امر.)
राजमार्ग; फ्री-वे।
Highway; free way.
شاہ راہ۔

آزاد سازی āzad-sāz-ī आज़ाद साज़ी (حامص.)
1-मुक्ति, स्वतंत्रता। 2-प्रतिबंध से मुक्त, सीमा रहित।
1. Liberation, freedom. 2. Restrictionless, without bindings.
۱-آزادی۔۲-ممانعت سے آزادی؛ قید و بند سے آزادی۔

~ تجارت
व्यापार का उदारीकरण।
Liberalisation of trade.
تجارتی وسیع کاری۔

آزاد فکر āzād-fekr आज़ाद फ़िक्र (صمر.)
स्वतंत्रचेता, मुक्त विचारों वाला।
Free thinker, independent minded, high minded.
آزادطبع، آزادمنش۔

آزاد فکری āzād-fekrī आज़ाद फ़िक्री (حامص.)
स्वतंत्र चिंतन; तर्क बुद्धिवाद।
Free thinking; independent mindedness, liberalism.
آزادفکری، آزادیِ رائے وخیال۔

آزادگی āzāda(e)g-ī आज़ाद(-दि)गी (حامص.)
1-स्वाधीनता, स्वतंत्रता। 2-कुलीनता, अभिजात्य। 3-चैन, आराम, शांति; चिंता-मुक्ति।
1. Freedom, liberty. 2. Noble, well born. 3. Tranquility, peace.
۱-آزادی، حریت، خود مختاری۔۲-نجابت۔۳-آرام، بے فکری، فارغ البالی۔

آزاد ماهی āzād-mahī आज़ाद माही (امر.)
(प्राणी.) सामन ट्राउट (मत्स्य)।
(Zoo.) Salmon trout (fish).
(حیوا.) سامن مچھلی، سلیمانی مچھلی۔

آزاد ماهیان āzād-mahī-(y)ān आज़ाद माहीयान (امر.)
साल्मोनिड (मीन प्रजाति)।*
Salmonaid.*

grudge.
کینہ، عداوت، نفرت۔

آریل āril आरील (ا.)
(रसा.) एक-संयोजी ऐरोमैटिक हाइड्रोकार्बन मूलक (ऐरिल)।
(Chem.) Aryl.
(کیم.) اریل۔

آز az आज़ [az .پہ] (ا.)
लालच, लोभ।
Greed, avarice, covetousness.
طمع، لالچ، ہوس، حرص۔

آزاد āzād आज़ाद [= آزاده] (ص.)
1-स्वाधीन, स्वतंत्र। 2-मुक्त। 3-विरक्त, अनासक्त, उदासीन। 4-उदार। 5-चिंतारहित, चिंतामुक्त। 6-संमानित, गरिमामय। 7-कुलीन, अभिजात, आर्य, श्रेष्ठ। 8-(प्राणी.) सॉमन ट्राउट (मत्स्य)। 9-(वन.) एल्म वृक्ष; देवदार। 10-खुला हुआ, मुक्त:* 11-प्रतिबंध रहित, बेरोक-टोक:* 12-निजी, प्राइवेट:*
1. Free, independent. 2. Detached. 3. Neutral, indifferent. 4. Liberal, generous. 5. Carefree, without care. 6. Honoured, esteemed, highly reputed. 7. Wellborn, noble, aristocrat. 8. (Zoo.) Salmon Trout. 9. (Bot.) Siberian elm. 10. Open; unrestricted:* 11. Uncontrolled, unchecked:* 12.Personal, private:*
۱-آزاد، خودمختار، غیر پابند۔۲-رہا، وارستہ۔۳-بے تعلق۔۴-سخی۔۵-بے فکر۔۶-سرافراز، معزز، محترم۔۷-نجیب، اصیل۔۸-(حیوا.) سامن ٹراوٹ: ایک مچھلی کا نام۔۹-(نبا.) سرو آزاد (درخت)۔۱۰-کھلا ہوا۔ ۱۱-بے روک ٹوک۔۱۲-ذاتی، نجی۔
*۱۰ فضای آزاد
*۱۱ بازار آزاد ، کلاس آزاد
*۱۲ شغل آزاد

ازهفت دولت ~ بودن
(ला.) प्रतिज्ञा/वचन से प्रतिबंधित न होना, क़रार बद्ध न होना।
(met.) To be unconstrained, not to be bound by a bond.
پابند نہ ہونا، قید و بند سے آزاد ہونا۔

دنده ~
न्यूट्रल (गियर)।
Neutral (gear).
نیوٹرل (گیئر)۔

آزاد ساختن āzād-sāxtan आज़ाद साख़्तन (مصل.)
रिहा करना, मुक्त करना, छोड़ना, आज़ाद करना।
To free, to release, to set at liberty.
آزاد کرنا، رہا کرنا، چھوڑنا۔

آزاد شدن āzād-šodan आज़ाद शुदन (مصل.)
रिहा होना, मुक्त होना, आज़ाद होना।
To be liberated, to become free.
آزاد ہونا، رہا ہونا۔

آزاد کردن āzād-kardan आज़ाद करदन (مصل.)
1-मुक्त करना, बंधन रहित करना, क़ैद से छोड़ना। 2-क्षमा

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

سامن مچھلی کا خاندان۔ *
* ←― آزاد ماهی

آزاد مرد (ص مر.) āzād-mard आज़ाद मर्द
1-निर्भीक, निडर, साहसी, वीर। 2-कुलीन, अभिजात, संभ्रांत।
1. High-spirited, fearless, brave. 2. Noble, well born, aristocrat, high-minded.
ا-نڈر، بے دھڑک، بے باک۔ ۲-نجیب، اصیل، شریف۔

آزاد میوه (امر.) āzād-mīva(-e) आज़ाद मीवा(-वे)
चने, बादाम, पिस्ते आदि से बनी एक ईरानी मिठाई।
A confection made of sugar candy, almonds, pistachio and other nuts.
چنے، بادام، پستہ وغیرہ سے بنی ایک ایرانی مٹھائی۔

آزاد وارچنگی (امر.) āzād-vār-čangī आज़ाद वार चंगी
(संगीत.) प्राचीन (ईरानी) संगीत में एक सुर का नाम।
(Mus.) Name of a note in ancient Persian music.
(مو.) قدیم ایرانی موسیقی میں ایک نوا کا نام۔

آزاده (.ا) āzāda(-e) आज़ादा(-दे)
1-* 2-(इराक़ युद्धोपरांत) मुक्त किए गए ईरानी युद्धबंदी।
1. * 2. Freed (Iranian) prisoners after the war with Iraq.
ا-* ۲-(جنگ کے بعد عراق سے) رہا کیے گئے ایرانی۔
* ←― آزاد

آزاده خو āzāda(-e)-xū आज़ादा(-दे) ख़ू
آزاده خوی →

آزاده خوی (ص مر.) āzāda(-e)-xūy आज़ादा(-दे) ख़ूयी
1-स्वतंत्र प्रवृति वाला। 2-कुलीन, उच्च वंश या नस्ल का (मनुष्य या पशु)।
1. Free spirited, free-minded of liberal disposition. 2. Noble, well born, blue blooded.
ا-آزاد طبع۔ ۲-نجیب، اصیل۔

آزاده دل (ص مر.) āzāda(-e)-del आज़ादा(-दे)दिल
1-निश्चिंत, बेफ़िक्र। 2-सदाचारी, सज्जन, सुशील। 3-औरस या वैध (संतान)।
1. Free from care, free from anxiety. 2. Righteous, of good conduct. 3. Legitimate.
ا-بےفکر، فارغ البال۔ ۲-نیک، صالح۔ ۳-حلال زادہ، شریف زادہ۔

آزادی (حامص.) āzād-ī आज़ादी
1-स्वतंत्रता, स्वाधीनता। 2-मुक्ति, मोचन, छुटकारा। 3-प्रसन्नता, हर्ष, उल्लास। 4-कृतज्ञता, आभार।
1. Freedom, liberty. 2. Liberation, deliverance, emancipation. 3. Happiness, cheerfulness. 4. Gratitude, thankfulness.
ا-آزادی، خود مختاری۔ ۲-رہائی، چھٹکارہ، رستگاری، نجات۔ ۳-خرمی۔ ۴-شکر گزاری۔

~ بحث و تحقیق
शैक्षिक स्वतंत्रता।
Academic freedom.
علمی بحث و تحقیق کی آزادی۔

~ بیان
अभिव्यक्ति की स्वतंत्रता।
Freedom of expression.
آزادیِ اظہار۔

~ مشروط
(विधि.) ज़मानत पर दी गई रिहाई।
(Law) Bailment, free on bail.
(قا.) ضمانت پر رہا شدہ۔

~ مسکن
निजी आवासीय स्वतंत्रता का अधिकार।
Freedom of residence, right to property.
حقوق ملکیت؛ آزادیِ سکونت و مکان۔

~ موقت
(विधि.) पॅरोल, सप्रतिबंध मुक्ति।
(Law) Parole.
(قا.) پیرول، مشروط رہائی۔

~ های چهارگانه
चार मूलभूत स्वतंत्रताएँ: आत्माभिव्यक्ति, निष्ठा एवं आस्था, अभाव आपूर्ति तथा भय व आतंक रहित स्वतंत्रता।
Four fundamental rights: freedom of expression, freedom of faith and religion, freedom from want, freedom from fear.
چار قسم کے بنیادی حقوق: آزادیِ اظہار؛ اعتقاد دینی؛ تدارکات؛ خوف اور ترس سے آزادی۔

آزادیخواه (افا.) āzād-ī-xāh आज़ादीख़ाह
1-स्वतंत्रता प्रेमी, स्वाधीनता समर्थक। 2-वैयक्तिक स्वतंत्रता समर्थक।
1. Freedom loving. 2. A protagonist of individual freedom.
ا-آزادی طلب۔ ۲-شخصی آزادی کا طرفدار۔

آزادیخواهی (حامص.) āzād-ī-xāh-ī आज़ादीख़ाही
1-स्वतंत्रता प्रेम। 2-वैयक्तिक स्वतंत्रता का समर्थन।
1. Love for freedom. 2. Support for individual freedom.
ا-آزادی طلبی۔ ۲-شخصی آزادی کی حمایت۔

آزار (.ا) [āzār .په] āzār आज़ार
1-दु:ख, कष्ट, पीड़ा, व्यथा। 2-कठोर श्रम, परिश्रम। 3-डाह, ईर्ष्या, वैर, शत्रुता। 4-गुस्सा, रोष, क्लेश। 5-यंत्रणा, संताप, शोक। 6-आघात, चोट, क्षति, घाव। 7-संकट, विपत्ति। 8-रोग, बीमारी, अस्वस्थता।
1. Pain, torment. 2. Hard labour. 3. Rancour, grudge, spite, enmity. 4. Indignation, fury. 5. Pain, grief. 6. Blow, strike, harm, injury. 7. Calamity. 8. Ailment, illness, sickness.
ا-رنج، اذیت، تکلیف۔ ۲-مشقت۔ ۳-کینہ، بغض، حسد۔ ۴-غصہ، جلال۔ ۵-غم، اندوہ۔ ۶-زخم، چوٹ۔ ۷-آفت، مصیبت۔ ۸-بیماری۔

~ داشتن
(ला.) मानसिक रोग से पीड़ित होना; मानसिक रोग के कारण दूसरों को सताना या पीड़ा पहुँचाना।
(met.) To be suffering from mental disorder; agonising others due to mental disorder.
(کنا.) دماغی مریض ہونا، ایذا پہنچانا، اذیت پسند ہونا۔

~ دیدن
कष्ट झेलना, पीड़ा सहना, कठिनाई का सामना करना।
To bear hardship or pain, to bear torture.
تکلیف اٹھانا، پریشانی جھیلنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Hurting, annoying, offending.
دکھ دینے والا، آزار پہنچانے والا، دکھ دہندہ۔

آزپیشه (صمر.) āz-pīsa(-e) आज़पीशा(-शे)
लोभी, लालची, लोलुप।
Greedy, avaricious, covetous.
طامع، لالچی، لوبھی۔

آزجوی (انا.) āz-jūy आज़ जूयी
1-लालची, लोभी। 2-कामुक, विलासी।
1. Greedy, avaricious. 2. Sensual, lustful.
۱-لالچی، طامع۔۲-شہوت پرست۔

آزخ [= آژخ = ازخ = اژخ] (ا.) āzax आज़ख़
मस्सा, मसा।
Wart.
مسا۔

آزردگی (حامص.) āzardag-ī, āzordeg-ī आज़र्दगी, आज़ुर्दिगी
1-व्यथा, पीड़ा, खिन्नता। 2-आक्रोश, गुस्सा। 3-चोट, आघात, घाव।
1. Agony, distress. 2. Annoyance, vexation. 3. Hurt, injury, wound.
۱-رنجیدگی۔۲-غصہ، خشم، قہر۔۳-چوٹ، زخم، گھاؤ۔

آزردن (مصل.، مصم.) āzar-dan, āzor.- आज़(-ज़ु)र्दन
1-व्यथित होना, खिन्न होना। 2-ठेस पहुँचाना, आघात पहुँचाना, क्षुब्ध करना। 3-क्रोधावेश में लाना, गुस्सा दिलाना। 4-चोट पहुँचाना, घायल करना, आहत करना।
1. To be heavy-hearted, to be distressed. 2. To annoy, to vex. 3. To cause agitation or anger, to cause irritation. 4. To injure, to wound, to afflict an injury.
۱-رنجیدہ ہونا، دل دُکھنا۔۲-دل دُکھانا، دکھ دینا، تکلیف دینا۔۳-غصہ دلانا، ناراض کرنا۔۴-زخمی کرنا، گھایل کرنا۔

آزردنی (صلیا.) āzardan-ī, āzordan-ī आज़(-ज़ु)र्दनी
संतापपूर्ण।
Agonizing, distressing, remorseful.
اندوہ ناک۔

آزرده (امف. آزردن.) āzarda, āzorde आज़र्दा, आज़ुर्दे
1-मलिन, खिन्न, संतप्त। 2-चोट खाया हुआ, घायल। 3-क्रुद्ध, कुपित।
1. Distressed, agonized. 2. Injured, wounded. 3. Angry, furious.
۱-رنجیدہ، دُکھی۔۲-زخمی، گھایل۔۳-غضبناک، خشمناک۔

آزرده خاطر āza(-o)rda(-e)-xāter आज़(-ज़ु)र्दा(-र्दे) ख़ातिर (صمر.)
विक्षुब्ध, मनोमलिन।
Offended, sore-hearted, annoyed.
رنجیدہ خاطر، بددل۔

آزرده دل āza(-o)rda(-e)-del आज़(-ज़ु)र्दा(-र्दे) दिल
→ آزرده خاطر

آزرده کردن āza(-o)rda(-e)-kardan आज़(-ज़ु)र्दा(-र्दे) कर्दन (مصم.)
1-खिन्न करना, सताना, दु:खी करना। 2-चोट पहुँचाना, आहत करना।

~ کشیدن
यातना झेलना, कष्ट भोगना, अत्याचार सहना, संतप्त होना, उत्पीड़ित होना।
To bear hardship and pain, to bear torture, to experience pain.
مصیبت اٹھانا، رنج اٹھانا، دکھ پانا۔

آزار گر (انا.) āzār-gar आज़ार गर
परपीड़क, सताने वाला, दुखदायक।
Torturer.
اذیت پسند، تکلیف دہندہ، ستانے والا۔

آزار گری (حامص.) āzār-gar-ī आज़ार गरी
परपीड़न।
Torture.
اذیت پسندی، ایذا رسانی، تکلیف رسانی۔

آزار تلخه (امر.) āzār-talxa(-e) आज़ार तल्ख़(-ख़े)
(चिकि.) पीलिया, पांडु रोग।
(Medi.) Jaundice.
(طب.) پیلیا، یرقان۔

آزار دادن (مصم.) āzār-dādan आज़ार दादन
यातना देना, सताना, कष्ट देना।
To torment, to harass, to torture.
آزار دینا، ستانا، دکھ دینا۔

آزارده (امف. آزاردن.) āzārda(-e) आज़ार्दा(-र्दे)
व्यथित, दु:खी, त्रसित, विक्षुब्ध।
Hurt, tormented, offended, tortured.
دُکھی، غمگین، رنجیدہ۔

آزار صندوق (امر.) āzār-e-sandūq आज़ारे-संदूक़
(चिकि.) वक्षीय रोग।
(Medi.) Congestion in the lungs.
(طب.) اختناق، انسداد نفس۔

آزار کردن (مصم.) āzār-kardan आज़ार कर्दन
सताना, कष्ट देना, उत्पीड़ित करना, पीड़ित करना।
To harass, to torture, to torment, to trouble.
ستانا، آزار دینا، تکلیف دینا۔

آزار گرفتن (مصل.) āzār-gereftan आज़ार गिरिफ़्तन
~ از کسی یا چیزی
(किसी के द्वारा या किसी बात से) खिन्न होना, व्यथित होना, पीड़ित होना, क्लेश ग्रस्त होना।
To be offended (by someone); to be annoyed, to be angry.
(کسی چیز یا بات سے) رنجیدہ ہونا۔

آزار مند (صمر.) āzārmand आज़ार मंद
पीड़ित, रोगी, बीमार।
Sick, ill.
علیل، بیمار۔

۱-آزاری (حامص.) āzār-ī आज़ारी
पीड़ा, दु:ख, संताप, वेदना।
Suffering, grief, anguish.
رنج، دکھ، تکلیف، آزار۔

۲-آزاری (صنسب.، انا.) āzār-ī आज़ारी
उत्पीड़क, परपीड़क, दु:खदायी।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. To cause distress, to cause agony. 2. To injure, to wound.

۱-رنجیدہ کرنا، ستانا، دکھی کرنا-۲-زخمی کرنا، گھایل کرنا-

آزرم [ازرم .په āzarm] āzarm आज़र्म (ا.)

1-शर्म, लाज, लज्जा; शील। 2-विनम्रता, शिष्टता, विनयशीलता। 3-आदर, सम्मान, श्रद्धा। 4-चैन, सुख-शांति।

1. Modesty, shame. 2. Humbleness, modesty, gentleness. 3. Respect, honour, reverence. 4. Peace of mind, tranquility.

۱-شرم، حیا-۲-پاس، خاطر، لحاظ، تحمل-۳-بزرگی، حرمت، عزت-۴-اطمینان خاطر-

آزرمجو āzarm-jū आज़र्म जू

آزرمجوی ←

آزرمجوی āzarm-jūy आज़र्म जूयी (افا.)

1-लज्जावान, शीलवान, सुशील, शालीन, शिष्ट। 2-सद्गुणी, सदाचारी।

1. Modest, gentle, well-behaved, cultured. 2. With noble values, virtuous.

۱-باشرم، باحیا-۲-پاکباز، نیک نیت-

آزرم داشتن āzarm-dāštan आज़र्म दाश्तन (مصم.)

~ کسی را یا چیزی را

आदरणीय समझना, संमाननीय समझना।

To consider someone respectable and dignified.

تعظیم وتکریم سے پیش آنا، عزت کرنا، ادب کرنا-

آزرم ساز āzarm-sāz आज़र्मसाज़ (ص. فا.)

सहिष्णु, सहनशील।

Tolerant, patient, forebearing.

متحمل، بردبار-

آزرمگین āzarm-gīn आज़र्मगीन (صمر.)

1-लज्जावान, शालीन। 2-सदाचारी, पुण्यात्मा।

1. Modest, well-behaved, cultured. 2. Pious, virtuous.

۱-باحیا، باشرم-۲-پاکباز، نیک نیت-

آزرمناك āzarm-nāk आज़र्मनाक (صمر.)

शालीन, शिष्ट, सभ्य।

Modest, gentle, well-behaved, cultured.

مودب، مہذب-

آزرمی āzarm-ī आज़र्मी (صنسب.، افا.)

लज्जावान, शीलवान।

Modest, gentle, cultured.

باحیا، باعصمت-

آزرنگ āzrang आज़्रंग (ا.)

अत्यधिक दु:ख, भारी कष्ट।

Extreme sorrow, high distress.

شدید رنج، سخت غم-

آزگار āz(e)gār आज़(-ज़े)गार (ق.)

पूरा, संपूर्ण (अवधि, समय):*

Complete, full (period of time):*

پورا، تمام (مدت، وقت)-*

* یك سال آزگار است او در زندان است.

آزما āz(e)mā आज़(-ज़े)मा [= آزمای] (افا.)

समास में परीक्षक के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*

In compounds it represents an 'examiner/tester':*

تراکیب میں 'آزمانے والا' کے معنی میں مستعمل:*

* جنگ آزما، بخت آزما، آزما، رزم آزما.

آزمای āz(e)māy आज़(-ज़े)माई [= آزما]

آزما ←

آزمایش āz(e)māy-eš आज़मायिश (امص.)

1-परीक्षा, परख, जाँच। 2-अभ्यास, रियाज़, मश्क़।

1. Test, examination, experiment. 2. Exercise, practice.

۱-امتحان، جانچ-۲-مشق، ریاض-

~ کردن

जाँचना, परखना, परीक्षा करना।

To test, to examine, to experiment.

جانچنا، پرکھنا، آزمانا، امتحان لینا-

آزمایشگاه āz(e)māy-eš-gāh आज़मायिशगाह (امر.)

1-परीक्षा-स्थल। 2-प्रयोगशाला।

1. A testing place. 2. Laboratory.

تجربہ گاہ-

~ تشخیص طبی

रोग निदान केंद्र।

Diagnostic centre.

طبی تشخیص کی تجربہ گاہ-

آزمایشگاهی āz(e)māy-eš-gāh-ī आज़मायिशगाही (صنسب.)

प्रयोगशाला संबंधी:*

Pertaining to laboratory:*

تجربہ گاہ سے متعلق:*

* عملیات آزمایشگاهی

آزمایشگر āz(e)māy-eš-gar आज़मायिशगर (صمر.)

परीक्षक, जाँचकर्ता, पारखी; प्रयोगकर्ता।

Tester, examiner; experimenter.

جانچنے والا، پرکھنے والا، ممتحن-

آزمایش گرایی āz(e)māy-eš-geray-ī आज़मायिश गिरायी (حامص.)

(दर्शन.) अनुभववाद।

(Philos.) Experimentalism.

(فل.) اختیاریت-

آزمایشی āz(e)māy-eš-ī आज़मायिशी (صنسب.)

प्रयोगात्मक, परीक्षणात्मक, प्रायोगिक।

Experimental.

تجرباتی، آزمائشی-

آزمند āz-mand आज़मंद (صمر.)

लोभी, लालची।

Greedy, avaricious.

لالچی، طامع-

آزمندی āz-mand-ī आज़मंदी (حامص.)

लालच, लोभ।

Greediness, avarice, covetousness.

لالچ، طمع، ہوس-

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آزمون و خطا āz(e)mūn-o-xatā आज़(-ज़े)मूनो ख़ता (امر.)
परीक्षण और भूल सुधार विधि द्वारा प्राप्त ज्ञान।
Trial and error (method).

طریقہ آزمائش وخطا۔

آزوریت āzūrīt आजूरीत (.ا)
(रसा.) ऐज़ुराइट।
(Chem.) Azurite.

(کیم.) لاجورد (پتھر)۔

آزوقہ āzūγa(-e) आजूक़ा(-क़े) [= آذوقہ تر. ازوق] (.ا)
1-पाथेय, संबल, यात्रा में खाने-पीने का सामान। 2-संचित खाद्यान्न आदि।
1. Provisions for journey. 2. Stored provisions.
۱-توشہ، زادِ راہ۔ ۲-اشیائے خورد ونوش کا ذخیرہ۔

آزوییک āzū-yīk आजूयीक (.ا)
(भूगर्भ.) प्राग्जैविक, निर्जीव, अजीव।
(Geol.) Azoic.

(ارض.) فاقد حیات، عاری از حیات۔

آژان āžān आझ़ान [agent .فر] (.ا)
1-अभिकर्ता, एजेंट। 2-पुलिस का सिपाही, संतरी।
1. Agent. 2. Constable, policeman.
۱-ایجنٹ۔ ۲-پولیس کا سپاہی، سنتری۔

آژانس āžāns आझ़ांस [agence .فر] (.ا)
1-एजेंसी या प्रतिनिधि संस्था। 2-समाचार एजेंसी।*
1. Agency, representative institution. 2. News agency.*
۱-ایجنسی۔ ۲-خبر رساں ایجنسی۔*
* آژانس بیمہ، آژانس املاک، آژانس خبری۔

آژفنداك āžfandāk आझ़फ़न्दाक [= آزفنداك] (.ا)
इंद्रधनुष।
Rainbow.

قوس قزح، دھنک۔

آژگن āž-gen आझ़गिन (.ا)
जालीदार द्वार।
Latticed door.

جالی دار دروازہ۔

آژگهن āž-gahan आझ़गहन (ص.)
निकम्मा, आलसी, सुस्त।
Indolent, idle, lazy, slothful.

کاہل، آلسی، سست۔

آژن āžan आझ़न [از آژدن] (صمف.)
समास में प्राय: भेदक, भेदी, छेदक, छेदी के अर्थ में प्रयुक्त।*
In compounds it indicates 'pierced'.*
تراکیب میں 'چھیدنے والا، گودنے والا' کے معنی میں مستعمل:*
* تیرآژن، شمع آژن۔

آژند āžand आझ़ंद [= اژند] (.ا)
1-गारा या चुनाई का मसाला। 2-गाद, तलछट। 3-भूसे और मिट्टी का पतला गारा, गिलावट, गिलावा।
1. Mortar, parget cement. 2. The mud at the bottom of a cistern. 3. A thin plaster formed from mud and straw.

آزمودگی āz(e)mūda(e)g-ī आज़मूदगी, आज़ेमूदेगी (حامص.)
अनुभव, निपुणता, दक्षता।
Experience.

تجربہ۔

آزمودن āz(e)mūdan आज़(-ज़े)मूदन [āzimā .است] (مصم.)
1-परखना, जाँचना। 2-प्रयोग करना, जाँच करना। 3-आँकना, मूल्यांकन करना। 4-वहन करना, सहना।
1. To test, to try. 2. To experiment. 3. To assess, to evaluate, to examine. 4. To bear, to experience.
۱-جانچ کرنا، پرکھنا۔ ۲-آزمانا، تجربہ کرنا۔ ۳-اندازہ لگانا، آنکنا۔ ۴-برداشت کرنا، تحمل کرنا۔

آزمودنی āz(e)mūdan-ī आज़(-ज़े)मूदनी (صلیا.)
परीक्षण योग्य, जाँचने-परखने योग्य।
Worth testing, testable, examinable.

آزمائش کے لائق۔

آزموده āz(e)mūda(-e) आज़मूदा, आज़ेमूदे (امف. آزمودن)
1-परीक्षित, जाँचा हुआ, परखा हुआ, देखा-भाला। 2-मूल्यांकित। 3-अभ्यास किया हुआ, अनुभव किया हुआ।
1. Tested, experimented. 2. Assessed, evaluated, examined. 3.Practiced, tried.
۱-جانچا ہوا، پرکھا ہوا، مجرب، دیکھا بھالا۔ ۲-آنکا ہوا۔ ۳-تجربہ کیا ہوا، آزمایا ہوا۔

آزموده کار āz(e)mūda(-e)-kār आज़(-ज़े)मूदा(-दे)कार (صمر.)
अनुभवी, दक्ष, कार्य कुशल।
Experienced, expert, dexterous.

مشاق، تجربہ کار، ہوشیار۔

آزمون āz(e)mūn आज़(-ज़े)मून (ا. از آزمودن)
1-जाँच, परख, परीक्षा। 2-प्रयोगात्मक अनुभव। 3-प्रायोगिक निष्कर्ष।
1. Test, experiment, examination. 2. Conclusions drawn from experiments. 3. Results of the experiment.
۱-جانچ، پرکھ۔ ۲-تجربہ، امتحان، ٹیسٹ۔ ۳-نتیجہ، حاصل تجربات۔

~ ورودی
प्रवेशार्थ परीक्षा, प्रवेश हेतु।*
Entrance test.*

داخلہ کا امتحان۔*
* = تست ورودی

~ هوش
बुद्धि स्तर परीक्षण, प्रज्ञा-परीक्षण (आई.क्यू. परीक्षा):*
Intelligence test, I.Q. test:*

فہم وفراست کا امتحان۔*
* تست هوش

آزمون گرایی āz(e)mūn-gerāy-ī आज़(-ज़े)मून गिरायी (حامص.)
प्रयोगवाद:*
Experimentalism:*

تجربیت۔*
* اصالت تجربه

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

देना। 3-पुकार लगाना।
1. To caution. 2. To warn, to alert. 3. To call, to call out.
۱-چوکنا کرنا، ہوشیار کرنا-۲-خبردار کرنا-۳-پکار لگانا-

آژینہ (.l) āž-īna(-e) आझ़ीना(-ने)
टाँकी, नुकीली छैनी।
A tool for notching millstones, a small file.
ٹانکی، نکیلی چھینی-

آژیوتاژ (.l) [agiotage .فر] āžyo-tāž आझ़्योताझ़
सट्टेबाज़ी, सट्टा।
Speculation on the stock exchange, agiotage.
سٹا، سٹے بازی-

۱-آس (.l) ās आस
चक्की।
Grinding mill.
چکی-

۲-آس (.l) [ās .لا ،.فر] ās आस
1-ताश का पत्ता। 2-ताश का इक्का।
1. A card from a pack of cards. 2. Ace in a pack of cards.
۱-تاش کا پتا-۲-تاش کا اِکا-

— بودن
(ला.) अनुपम होना, बेजोड़ होना, अद्वितीय होना।
(met.) To be unparallelled or matchless.
(کنا.) لاثانی ہونا، بے مثال ہونا-

— روکردن
(ला.) तुरुप का इक्का दिखाना:*
(met.) To display a trump ace:*
(کنا.) ترپ کا اِکا دکھانا-*
* آس به زمین زدن

آس آب (.امر) ās-e-āb आसे आब
पनचक्की।
Water mill.
پن چکی-

۱-آسا (.l) āsā आसा
जँभाई, जम्हाई, उबासी।
Yawn.
جماہی، جمہائی-

۲-آسا (.l) [ās .لا ،.فر] āsā आसा
1-सजावट,शृंगार। 2-गरिमा। 3-रौब-दाब, दबदबा। 4-ढंग, विधि, विधान।*
1. Ornamentation, decoration, make-up. 2. Dignity. 3. Awe. 4. Way, method.*
۱-زیب و زینت، سجاوٹ، آرائش-۲-وقار، تمکنت-۳-ہیبت، دبدبہ- ۴-طرز، ڈھنگ، طریقہ، روش-*
* شیرآسا، پیل آسا، آسمان آسا.

باسا
साधारणत:, प्रथानुसार, यथापूर्व।
Generally, as per convention.
عموماً، عام طور سے-

5-(=اسا=سا) समानता द्योतक संज्ञा का प्रत्यय:*
۱-گار-۲-تیجہٹ، گاد-۳-گلاب-

آژندن (.مصم) [آژند –] āžan-dan आझ़ंदन
ईंटों के बीच मसाला भरना।
To fill plastering material between bricks.
اینٹوں کے بیچ مصالحہ بھرنا-

آژنگ (.l) [ژنگ = اژنگ =] āžang आझ़ंग
झुर्री, सिलवट, बल।
Wrinkle.
شکن، بل، جھرّی، چین-

آژنگ گرفتن (.مصل) āžang-gereftan आझ़ंग गिरिफ़्तन
सिलवट या बल पड़ना।
To be wrinkled.
شکن پڑنا، جھرّی پڑنا، بل پڑنا-

آژنگ ناک (.صمر) āžang-nāk आझ़ंगनाक
झुर्रीदार; सिलवटदार, बलदार।
Wrinkled.
جھرّی دار، پُرشکن، بلدار-

آژنگ ناکی (.حامص) āžang-nāk-ī आझ़ंगनाकी
झुर्री, सिकुड़न, सिलवट।
Wrinkle, shrinkage.
جھرّی پن-

آژیانہ (.l) āziyāna(-e) आझ़ियाना(-ने)
पत्थर, टाइल या पलस्तर का फ़र्श।
A floor laid with tiles or slabs.
ٹائل یا پلستر کا فرش، اینٹ یا پتھر کا کھڑنجا-

آژیتاتور (.افا) [.فر] āžitātūr आझ़ीतातूर
आंदोलनकर्ता, उपद्रवी।
Agitator.
شورشی، فتنہ انگیز-

آژیتاسیون (.l) [.فر] āžitāsiyūn आझ़ीतासीयून
आंदोलन, उपद्रव।
Agitation.
شورش، کھلبلی، تحریک-

آژیر (.ص، اِ) āžīr आझ़ीर
1-सावधान, सचेत, सतर्क, चौकन्ना। 2-बलवान, शक्तिशाली, बलिष्ठ। 3-शक्ति, बल। 4-अधिपत्य, प्रभुत्व। 5-पुकार। 6-ख़तरे की घंटी, साइरन:*
1. Careful, alert. 2. Strong, powerful, robust. 3. Strength, power. 4. Predominance, dominance. 5. Call. 6. Alarm, siren:*
۱-چوکنا، ہوشیار، خبردار، چوکس-۲-طاقتور-۳-طاقت-۴-غلبہ-۵-پکار- ۶-خطرے کا اعلان، خطرے کی گھنٹی، سائرن-*
* آژیرخطر، آژیرحملۂ هوایی، آژیرآتش نشانی.

— کشیدن
ख़तरे की घंटी बजाना, सायरन बजाना।
To sound the siren, to ring the alarm bell.
خطرے کی گھنٹی بجانا، سائرن بجانا-

آژیریدن (.مصم) āžīr-īdan आझ़ीरीदन
1-सचेत करना, चेतावनी देना। 2-सावधान करना, सूचना

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Easily digestible.

سریع الہضم، زود ہضم۔

آسان گواری (حامص.) āsān-go(a)vār-ī आसान गु(-गा)वारी
सुपाच्यता।
Easy digestibility.

زود ہضمی۔

آسان گیر (انا.) āsān-gīr आसानगीर
असावधान, लापरवाह।
Careless, heedless.

بے پروا، مست۔

آسان گیری (حامص.) āsān-gīr-ī आसानगीरी
असावधानी, लापरवाही।
Carelessness, heedlessness; easy going, lenient.

بے پروائی، لاپرواہی۔

آسانی (حامص.) [āsānīh .پہ] āsān-ī आसानी
1-सुगमता, आसानी। 2-सुभीता, सुविधा। 3-निद्रा, नींद। 4-आलस्य, सुस्ती। 5-सुख-संपन्नता, खुशहाली।
1. Ease, easiness. 2. Convenience, facility. 3. Sleep, slumber. 4. Laziness, slothfulness. 5. Affluence, well-being, prosperity.

۱-آسانی، سہولت۔ ۲-آرام، آسائش۔ ۳-نیند۔ ۴-کاہلی، سستی۔ ۵-خوش حالی۔

آسان یاب (صمف.) āsān-yāb आसानयाब
सहज, सुलभ, आसानी से प्राप्य।
Easily available, of easy access.

آسانی سے دستیاب۔

آسای (انا.) [= آسا] āsāy आसाई
समास में 'आरामदायक तथा शांतिप्रद' के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*
Used in compounds to denote the sense of 'comforting' or 'providing ease' or 'tranquility':*

تراکیب میں 'آرام بخش' کے معنی میں مستعمل:*

* تن آسای، جان آسای، روان آسای۔

آسایش (امص.) āsāy-eš आसायिश
1-आराम, सुविधा, आसानी। 2-स्थिरता, अचलता, ठहराव। 3-आवश्यक सामान, आवश्यक सुविधाएँ, एश्वर्य।
1. Comfort, ease, easiness. 2. Immovability, immobility, unmovability. 3. Necessary amenities, necessary comforts.

۱-آرام، استراحت۔ ۲-سکون، ٹھہراؤ۔ ۳-ضروریات زندگی، اشیائے ضروری۔

— خاطر
मन:शांति, संतोष, संतुष्टि।
Mind at rest, contentment, satisfaction.

سکون دل، اطمینان خاطر۔

آسایش جستن (مصل.) āsāy-eš-jostan आसायिश-जुस्तन
आराम करना, विश्राम करना; विश्राम चाहना।
To relax, to have rest; to seek relaxation.

آرام کرنا؛ آرام چاہنا، سکون ڈھونڈھنا۔

5. A nominal suffix denoting 'like', 'resembling'.*

۵-مثل، مانند، جیسا، کی طرح' کے معنی میں مستعمل:*

* آسمان آسا، پیل آسا، شیر آسا۔

بر — ی
तुल्य, समान, जैसा, वत्।
Like, as, similar to.

مانند، کی طرح، مثل، برابر، سا، مماثل۔

۳-آسا (انا.) [= آسای] āsā आसा
आरामदायी, समास में आरामदायी के अर्थ में प्रयुक्त:*
In compounds it denotes 'repose', 'rest', or 'ease'.*

'آرام دینے والا' کے معنی میں مستعمل:*

* انجمن آسا

آسامی (صنسب.) [āsān .پہ] āsām-ī आसामी
1-आसामी भाषा, असमिया भाषा। 2-आसाम संबंधी, आसामी।
1. Assamese language. 2. Related to Assam, Assamese.

۱-آسامی زبان۔ ۲-آسام سے متعلق، آسامی۔

آسان (ص.، ق.، وصف.) [āsān .پہ] āsān आसान
1-आसान, सरल, सुगम। 2-कष्ट रहित; श्रम रहित। 3-सुख-संपन्न, खुशहाल।
1. Easy. 2. Troubleless; effortless. 3. Well-off, happy.

۱-آسان، سہل۔ ۲-بلا دقت۔ ۳-خوش حال، فارغ البال۔

آسانسور (ا.) [ascenseur .فر] āsānsor आसानसूर
लिफ़्ट।
Lift, elevator.

لفٹ۔

آسان شدن (مصل.) āsān-šodan आसान शुदन
आसान होना, सरल होना, सुगम होना।
To become easy.

آسان ہونا، سہل ہونا۔

آسان کردن (مصم.) āsān-kardan आसान कर्दन
आसान करना, सरल करना, सुगम करना।
To make easy, to simplify.

آسان کرنا، سہل کرنا۔

آسان گذار (انا.) āsān-gozār आसान गुज़ार
1-चिंता मुक्त, निश्चिंत, मस्त-मौला। 2-असावधान, लापरवाह, बेपरवाह।
1. Free and easy, carefree. 2. Careless, heedless, uncaring.

۱-بے فکر، مست۔ ۲-بے پروا۔

آسان گذاری (حامص.) āsān-gozār-ī आसान गुज़ारी
असावधानी, लापरवाही।
Carelessness, heedlessness.

بے پروائی، لاپرواہی۔

آسانگر (ص.) āsān-gar आसानगर
(रसा.) उत्प्रेरक, कैटॅलिस्ट।
(Chem.) Catalyst.

(کیم.) کیٹلسٹ۔

آسان گوار (انا.، صمر.) āsān-go(a)vār आसान गु(-गा)वार
सुपाच्य, आसानी से पच जाने वाला।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آس بازی āṡ-bāz-ī आसबाज़ी (حامص.)
पोकर (ताश का खेल) खेलना।
Playing poker.
(تاش کا کھیل) پوکر کھیلنا۔

آس بان āṡ-bān आसबान [آس (۱-آس) + بان] (صرمر.)
चक्की वाला, चक्की चलाने वाला, पीसनहार।
Miller.
چکی چلانے والا، پسنہارا۔

آس بویہ āṡ-būya(-e) आस बूया(-ये) (امر.)
(वन.) पुदीने की जाति का सुगंधित पौधा: मरुआ, वनतुलसी, मरुवक, बर्बरा।
(Bot.) Wild thyme, mother-of-thyme, origanum.
(نبا.) ون تلسی۔

آسپسی āsepsī आसिप्सी [انگ. asepsis] (ا.)
अपूति, एसेप्सिस।
Asepsis.
بے زہرباد، غیر متعفن۔

آسپیرین āspīrīn आस्पीरीन [فر. aspirine] (ا.)
(चिकि.) एस्पिरिन (औषधि)।
(Medi.) Aspirin.
(طب.) اسپرین (دوا)۔

آستات āsetāt आसितात [فر. acétate] (ا.)
(रसा.) एसीटेट, एसिटिक अम्ल से प्राप्त लवण, जैसे, सीसे का एसीटेट या ताँबे का एसीटेट, आदि।*
(Chem.) Acetate (like lead acetate or cupric acetate).*
(طب.) اسٹیٹ (عمل)۔*
* استات سرب، استات مس

آستاتین āstātīn आस्तातीन (ا.)
(रसा.) एस्टैटीन: एक रेडियोएक्टिव रासायनिक तत्व।
(Chem.) Astatine: a radioactive chemical element.
(طب.) اسٹیٹین۔

۱-آستان āstān आस्तान [= آستانہ] (ا.)
दहलीज़, ड्योढ़ी, देहरी, देहली, चौखट।
Threshold, sill.
دہلیز، دہلی، چوکھٹ، ڈیوڑھی۔
روی (سر) بر ~ نہادن
(ला.) माथा टेकना, चौखट को श्रद्धापूर्वक चूमना।
(met.) To pay obeisance, to kiss the threshold (in reverence).
(کنا.) ماتھا ٹیکنا، چوکھٹ چومنا، آستان بوسی۔

۲-آستان āstān आस्तान [= استان = ستان] (ص.)
पीठ के बल लेटना, चित्त लेटना।
To lie supine.
چت لیٹنا، پیٹھ کے بل لیٹنا۔

آستان بوس āstān-būs आस्तान बूस (افا.)
1-राजा या महात्मा की चौखट चूमने वाला, दरबार या दरगाह में माथा टेकने वाला। 2-(भक्ति भाव से) द्वार, चौखट चूमने वाला।
1. One who kisses the threshold of kings or holy men, to bow in a royal court or shrine. 2. Kissing the threshold (in reverence).

آسایش جوی āsāy-eš-jūy आसायिश जूई [= آسایش طلب] (افا.)
आलसी, आरामतलब।
Lazy, lethargic, indolent.
آرام طلب، آلسی۔

آسایش جویی āsāy-eš-jūy-ī आसायिश जूयी (حامص.)
आलस (आलस्य), आरामतलबी।
Laziness, sloth, slothfulness, indolence.
آرام طلبی۔

آسایش دادن āsāy-eš-dādan आसायिश दादन (مصم.)
आराम देना।
To provide comfort or ease.
آرام دینا۔

آسایش طلب āsāy-eš-talab आसायिश तलब
← آسایش جوی

آسایش طلبی āsāy-eš-talab-ī आसायिश तलबी
← آسایش جویی

آسایش کردن āsāy-eš-kardan आसायिश कर्दन (مصل.)
आराम करना, विश्राम करना।
To relax, to rest.
آرام کرنا۔

آسایشگاہ āsāy-eš-gāh आसायिशगाह (امر.)
1-आराम करने की जगह, विश्राम स्थल; विश्रामालय। 2-आरोग्य निवास, सैनिटोरियम।*
1. Rest house, resting place. 2. Sanatorium, health- resort.*
۱-آرام کرنے کی جگہہ، آرام گاہ۔۲-ہسپتال، سیناٹوریم۔*
* آسایشگاہ سالمندان، آسایشگاہ معلولین، آسایشگاہ کودکان، آسایشگاہ تابستانی.

آسایندہ āsāy-anda(-e) आसायंदा(-दे) (افا. آسایدن، آسودن)
आराम या विश्राम करने वाला, सुस्ताने वाला, विश्रामरत।
One who takes rest, one who reposes, one who relaxes.
آرام کرنے والا، ستانے والا۔

آساییدن āsāy-īdan आसायीदन [= آسودن] (مصل.)
आराम करना, विश्राम करना।
To rest, to repose.
آرام کرنا، ستانا۔

آس آب āṡ-e-āb आसे-आब (امر.)
पनचक्की।
Water mill.
پن چکی۔

آس باد āṡ-e-bād आसे-बाद (امر.)
पवनचक्की।
Wind mill.
ہوائی چکی، پون چکی۔

آس باز āṡ-bāz आसबाज़ (افا.)
पोकर (ताश के एक खेल) का खिलाड़ी।
Poker-player.
(تاش کا کھیل) پوکر کا کھلاڑی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

चिपकाया हुआ काग़ज़ या कपड़ा जो पट्ठे को पुश्ते से जोड़े रखता है, अस्तर।
End paper, fly-leaf, lining.

(جلد بندی میں) جلد کے پٹھوں کے اندر لگایا جانے والا کاغذ جو پٹھے کو پشتہ سے جوڑے رکھتا ہے، استر۔

آستری (صنسب.) āstar-ī आस्तरी
1-अस्तर का कपड़ा। 2-(रंग-रोगन) प्राइमर।
1. Cloth suitable for lining. 2. (Painting) Primer.

۱-استر کا کپڑا۔۲-(رنگ روغن) پرایمر۔

مثل ~
अस्तर का घटिया तथा झीना कपड़ा।
Inferior quality of cloth which is used for lining.

استر کا گھٹیا کپڑا۔

آستیگمات (ص.) āstīgmāt आस्तीगमात
दृष्टि वैषम्य रोगी, अबिंदुक रोगी, विषम दृष्टिक।
Astigmatic

لاماسکی۔

آستیگماتیسم [فر. āstigmātism आस्तीगमातीस्म (اِ.) [astigmatisme
(चिकि., भौ.) एस्टिगमेटिज़्म: आस्तीगमातिस्म, दृष्टिवैषम्य।
(Medi., Phys.) Astigmatism.

(طب، فز.) لاماسکیت۔

۱-آستیم [= استیم = اشتیم = ستیم] āstīm आस्तीम (اِ.)
1-पीप, पस, पीब, मवाद। 2-शीत शोथ, सर्दी से हाथ-पाँव का फटना।
1. Pus. 2. Chilblain.

۱-پیپ، مواد۔۲-سردی سے ہاتھ پاؤں کا پھٹنا۔

۲-آستیم āstīm आस्तीम (اِ.)
बर्तन का मुँह।
The mouth of a vessel.

برتن کا منہ۔

آستین [طبر. usti، گیل. astīn، ~ آستیم] āstīn आस्तीन (اِ.)
1-बाँह, भुजा। 2-(वस्त्र की) बाँह, आस्तीन। 3-उपाय, विधि; साधन। 4-मशक की गर्दन; कुप्पी की नली।
1. Arm. 2. Sleeve of a garment. 3. Means, method. 4. Neck of a leather water-bag; nozzle of a small container.

۱-بانہہ۔۲-(قمیص یا کرتے کی) بانہہ، آستین۔۳-تدبیر۔۴-مشک کی گردن؛ کُپّی کی نلی۔

~ بر گناہ کسی کشیدن
क्षमा करना, माफ़ करना।
To forgive.

معاف کرنا۔

تبریز کردن از ~
अत्याचार का अंत करना, अत्याचार को समूल नष्ट करना।
To eliminate tyranny and oppression.

ظلم وستم کا نام ونشان مٹانا۔

(توی) در ~ داشتن
तैयार रखना, जेब में रखना।
To keep ready, to keep at hand.

۱-ماتھا ٹیکنے والا، آستان بوس۔۲-آستان بوسی کرنے والا۔

آستان بوسی (حامص.) āstān-būs-ī आस्तान बूसी
1-चौखट पर माथा टेकने की क्रिया। 2-संमानित व्यक्ति अथवा धार्मिक स्थल पर दर्शनार्थ गमन।
1. Bowing at the threshold, kissing the threshold.

۱-آستان بوسی، حضوری۔۲-کسی بزرگ سے نیاز حاصل کرنے کے لیے حاضری، حضوریابی۔

آستانه (اِ.) [= آستان] āstāna(-e) आस्ताना(-ने)
1-* 2-दरगाह, मठ, धर्मस्थान। 3-(बढ़.) देहरी, देहली, देहलीज़। 4-प्रारंभिक, आमुख; साधन। 5-राजदरबार। 6-इस्तांबूल (तुर्की का एक नगर)।
1. * 2. Shrine, monastery, religious place. 3. (Carp.) Threshold. 4. Initial, introductory; means. 5. Royal court. 6. Istanbul.

۱-*۔۲-درگاہ، آستانہ۔۳-چوب آستانہ، چوکھٹ، دہلیز، دہلی۔۴-وسیلہ۔۵-بارگاہ بادشاہان۔۶-استنبول (ترکی کا ایک شہر)۔
* ~ ۱-آستان

~ قدس، ~ اقدس
मशहद (ईरान) स्थित हज़रत इमाम अली रज़ा का मक़बरा।
The Mausoleum of Hazrat Imam Ali Reza(A) in Mashhad (Iran).

مشہد میں حضرت امام رضاؑ کا مزار۔

7-चेतना की देहली। 8-प्रारंभ में, पूर्व संध्या पर, शुरू में।
7. Limen, threshold, the point of conscious, awareness beyond which something cannot be delt. 8. At the threshold of, in the beginning.

۷-حدِ حس، حدِ شعور، آغاز تاثر۔۸-ابتدا میں، شروع میں۔

۱-آستر [پہ. āstar] āstar आस्तर (اِ.)
1-वेशभूषा आदि के नीचे लगाया जाने वाला कपड़ा, अस्तर। 2-(चित्र.) रंग-रौग़न से पूर्व किया गया आधार रंग, अस्तर, प्राईमर।
1. Lining of garment. 2. (Paint.) The first coat of paint, primer.

۱-دُہرے کپڑے کے نیچے کی تہہ، استر۔۲-رنگ روغن کی استر کاری، پٹی، رنگ روغن کی پٹی۔

~ کردن
1-वस्त्र, लिहाफ़, रज़ाई, गद्दा आदि में अस्तर लगाना। 2-सफ़ेदी करने से पहले दीवार पर या चित्र पट्टी पर आधार रंग का अस्तर चढ़ाना, पहला पोता (कोट) लगाना।
1. Lining a garment. 2. To apply the first coating of colour or varnish.

۱-کپڑے، لحاف وغیرہ میں استر لگانا۔۲-(رنگ روغن کی) پٹی کرنا۔

رو دادن و ~ خواستن
सिर पर चढ़ना, मुँह लगा होना।
To be pampered.

منہ لگا ہونا، سر چڑھنا۔

۲-آستر [= آن سوی تر] ā-s-tar आस्तर
← زاستر

آستر بدرقه (امر.) āstar-badraya(-e) आस्तर बदरक़ा(-के)
(जिल्द बँधी पुस्तक की) जिल्द के पट्ठों के भीतर

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

आस्तीन (गाउन, स्वेटर इत्यादि की)। 2-(ला.) आत्मनिर्भर, स्वावलंबी।
1. Sleeveless (garment). 2. (met.) Self-sufficient, self-reliant.
۱-بے آستین کا (کپڑا، سویٹر وغیرہ)۔۲-(کنا.) خودکفیل۔

آستین فشاندن āstīn-fa(e)šāndan आस्तीन फ़(-फ़ि)शांदन
→ آستین افشاندن

آستین گرفتن āstīn-gereftan आस्तीन गिरिफ़्तन (مصل.)
1-बलपूर्वक माँग करना, पल्ला पकड़ना। 2-तक़ाज़ा करना।
1. To insist or press for a demand. 2. To make a request.
۱-دعویٰ کرنا۔۲-تقاضا کرنا۔

آستین مالیدن āstīn-mālīdan आस्तीन मालीदन
→ آستین برزدن، آستین شکستن

آس خانه ās-xāna(-e) आस ख़ाना(-ने) (امر.)
पनचक्की घर।
Water mill.
پن چکی گھر۔

آسدست ās-dast आसदस्त [آس —] (امر.)
(हथ) चक्की, जाँता।
Mill, grinding mill.
چکّی۔

آسطرنومیا āstronomiyā आस्त्रोनोमिया [معر. یو. astronomia] (امر.)
खगोल विद्या, खगोल विज्ञान।
Astronomy.
علم ہیئت، اجرام فلکی کا علم۔

آسغده āsaγda(-e) आसग़्दा(-दे) (صمف.)
उद्यत, तैयार।
Prepared, ready.
تیار، آمادہ۔

آسغده āsoγda(-e) आसुग़्दा(-दे) (صمف.)
अधजला, अधजली (लकड़ी)।
Half burnt.
ادھ جلا۔

آسفالت āsfālt आस्फ़ाल्त [فر. asphalte] (ا.)
1-(रसा.) एस्फ़ाल्ट; कोलतार। 2-डामर।
1. (Chem.) Asphalt, coal-tar pitch. 2. A mixture of gravel and coal-tar used for surfacing roads.
۱-(کیم.) تارکول۔۲-ڈامر۔

آسفالته āsfālta(-e) आस्फ़ाल्ता(-ते) (ص.)
एस्फ़ाल्ट किया हुआ, डामर डाला हुआ।
Asphalted.
ڈامر ڈالا ہوا۔

آسك āsk आस्क (ا.)
(वन.) एस्कस (कुछ कवकों का जनन-अंग)।
(Bot.) Ascus.
(نبا.) لفردان۔

آسگون ās-gūn आस-गून (صمر.)
चक्की जैसा, चक्कीवत।
Like a mill, mill-like.

تیار رکھنا، ہاتھ میں ہونا۔

چوب تری — کردن
कठोर दंड देना, सख़्त सज़ा देना।
To punish severely.
سخت سزا دینا۔

در — کردن
लाभ लेना, फ़ायदा उठाना।
To take advantage.
فائدہ اٹھانا۔

سر —
सिले हुए वस्त्र का कलाई बंद, कफ़।
Cuff.
(قمیص کا) کف۔

مار در —
(ला.) आस्तीन का साँप, मित्र रूप में शत्रु।
(met.) A hidden enemy, a foe in guise.
(کنا.) آستین کا سانپ، بغلی دشمن، خانگی دشمن۔

مار در — پروردن
(ला.) आस्तीन में साँप पालना, साँप को दूध पिलाना।
(met.) To nuture an apparent friend (hidden enemy).
(کنا.) آستین میں سانپ پالنا۔

آستین افشاندن āstīn-āfšāndan आस्तीन अफ़्शांदन (مصل.)
1-भाव-भंगिमा दिखाना, हाथ मटकाकर हाव-भाव दिखाना। 2-संकेत करना। 3-अनुमति देना, अनुज्ञा देना। 4-छोड़ देना, परित्याग करना, ठुकरा देना। 5-नाचना, नृत्य करना।
1. To put on airs; to be conquettish. 2. To signal, to make a sign. 3. To permit. 4. To leave, to abandon, to jettison, to reject. 5. To dance.
۱-مٹکنا، ناز و ادا دکھانا۔۲-اشارہ کرنا۔۳-اجازت دینا۔۴-آستین جھاڑنا، ٹھکرا دینا، چھوڑ دینا۔۵-رقص کرنا، ناچنا۔

آستین بالازدن āstīn-balā-zadan आस्तीन बालाज़दन (مصل.)
— بکاری
किसी कार्य के लिए कटिबद्ध होना, कमर कसना, बाँह चढ़ाना।
To be determined (to do something), to be resolved, to set one's mind upon, to roll up one's sleeve.
کمر کسنا، کسی کام کے سرانجام کو تیار ہونا، آستین چڑھانا، کمر باندھنا۔

آستین بر فشاندن āstīn-bar-fa(e)šāndan आस्तीन बर फ़(-फ़ि)शांदन
→ آستین برزدن

آستین بر نوشتن āstīn-bar-navaš-tan आस्तीन बर नवश्तन
→ آستین برزدن

آستین پوش āstīn-pūš आस्तीन पूश (افا.)
1-सज्जन, विनम्र, सरल स्वभाव वाला। 2-आज्ञाकारी, आज्ञापालक।
1. Gentle, modest, humble. 2. Obedient.
۱-حلیم، بردبار، خلیق۔۲-فرمانبردار، مطیع، تابع۔

آستین سرخود āstīn-sar-e-xod आस्तीन सरे-खुद (صمر.)
1-बिना बाज़ू वाला, आस्तीन रहित; बिना सिलाई की

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چکّی جیسا۔

بحر ~

(ला.) अंबर, आकाश, आसमान।
(met.) Sky.

(کنا.) آسمان۔

آسم āsm आस्म [āsthme .فر] (.ا)
(चिकि.) दमा या श्वास रोग।
(Med.) Asthma.

(طب.) دمہ، ضیق النفس۔

آسمان ās-mān आसमान [āsmān .پہ] (.امر)
1-आकाश, आसमान। 2-खगोल, आकाश मंडल। 3-छत, छप्पर, शेड। 4-ऊँचाई, लंबाई।
1. Sky. 2. The skies outer unierse. 3. Roof; canopy; shed. 4. Sky-high, sky touching, sky scraping.

۱-فلک، آسمان، سپہر، چرخ، گردوں۔ ۲-آسمان کے سات یا نو طبق۔ ۳-چھت، سقف، چھپر۔ ۴-بلندی، اونچائی، لمبائی، آسمان کی شکل۔

~ برین
उच्चतम आकाश, खगोल का अंतिम खंड, सातवाँ आसमान।
The highest heaven.

فلک اعلیٰ، ساتواں آسمان، فلک الافلاک۔

~ و ریسمان
(ला.) बे सिर-पैर की बात, ऊट-पटांग बात।
(met.) Non sense, senseless or irrelevant talk.

(کنا.) بے سر پیر کی بات، اوٹ پٹانگ بات۔

~ وفا
वफ़ादारी का पुतला, निष्ठा का प्रतिमान।
A paragon of sincerity and faith.

وفا کا پیکر۔

~ بازمین دوختن
(ला.) धनुर्विद्या में दक्ष होना।
(met.) To be highly accomplished in archery.

(کنا.) تیراندازی میں ماہر ہونا۔

~ سوراخ شدن
(ला.) आसमान टूट पड़ना, अकस्मात् विपत्तियों का घेर लेना, आसमान फट पड़ना।
(met.) A bolt from the blue, to encounter unexpected calamities, to be confronted with sudden onslaught of miseries.

(کنا.) آسمان ٹوٹ پڑنا، بلائے ناگہانی یا آفتِ آسمانی کا دفعتہً نازل ہونا، سخت آفت آنا۔

از ~ افتادن
(ला.) आसमान पर उड़ना, अपने सामने किसी को कुछ न समझना, घमंड करना, इतराना।
(met.) To feel sky-high, to have airs.

(کنا.) آسمان پر اُڑنا، غرور کرنا، اترانا۔

به ~ شدن
देहावसान होना, परलोक सिधारना, दुनिया से उठ जाना, चल बसना।
To die, to expire, to pass away.

چل بسنا، وفات ہونا، موت ہونا۔

میان زمین و ~
(ला.) अनिर्णीत स्थिति में, अधर में लटका हुआ।
(met.) In limbo, in suspension.

(کنا.) امید وبیم کی حالت میں، کٹی پتنگ ہونا، معلّق، بیچ میں اٹکا ہوا۔

آسمان جل ās-mān-jol आसमान जुल (.ص)
1-(ला.) दीनहीन, असहाय, निस्सहाय। 2-बेघरबार, बेआसरा, आश्रयहीन।
1. (met.) Helpless, miserable. 2. Homeless, without any support or aid.

۱-(کنا.) مفلس، تنگ حال، بیکس۔ ۲-بے گھر بار، بے سروسامان۔

آسمان خراش ās-mān-xarāš आसमान ख़राश (.افا، .امر)
गगनचुंबी भवन, बहुमंज़िला भवन।
Skyscraper, a very tall building.

فلک بوس عمارت۔

آسمان سای ās-mān-sāy आसमान साइ (.افا)
1-ऊँचा, ऊँची; गगनचुंबी। 2-बहुमंज़िला।
1. Sky high, very tall. 2. Skyscraper.

۱-نہایت بلند، بہت اونچا، فلک بوس۔ ۲-کثیر المنازل عمارت۔

آسمان غرنبه ās-mān-goronba(-e) आसमान गुरुंबा(-बे) (.امر)
(आ.बो.) मेघ गर्जन, बादलों की गड़गड़ाहट।
(sig.) Thunder, peal of thunder, thunder clap.

(عم.) بادلوں کی گڑگڑاہٹ، بادلوں کی گرج۔

آسمان غره ās-mān-gorra(-e) आसमान गुर्रा(-रे) (.امر)
→ آسمان غرنبه

آسمان فرسا ās-mān-farsā आसमान फ़र्सा
→ آسمان فرسای

آسمان فرسای ās-mān-farsāy आसमान फ़र्साइ (.افا)
गगनचुंबी, गगनस्पर्शी; बहुत ऊँचा।
Sky scraping, high reaching, lofty, sky-high.

فلک بوس، نہایت بلند۔

آسمانگر ās-mān-gar आसमान-गर (.صفا)
सृष्टा, खुदा, ईश्वर, विधाता।
The Creator, God.

خالقِ سماء، خدا، صانعِ آسمان۔

آسمانگون ās-mān-gūn आसमान गून (.صمر)
1-आसमानी (रंग), नीला, नीलाभ। 2-आकाश जैसा, अंबर सदृश।
1. Sky-blue, sky-coloured, sky, azure. 2. Sky-like.

۱-نیلگوں، آسمانی، آبی رنگ۔ ۲-آسمان جیسا۔

آسمانگونی ās-mān-gūn-ī आसमान गूनी (.صنسب)
आसमानी रंग का, हल्का नीले रंग का।
Sky-colored, blue, azure, light-blue.

آسمانی رنگ کا۔

آسمان نما ās-mān-nemā आसमान निमा (.ا)
1-(ख.वि.) दूरदर्शी, दूरदर्शक यंत्र, दूरबीन, टेलीस्कोप। 2-नक्षत्रशाला, जंतर-मंतर।
1. (Astron.) Telescope. 2. Planetarium.

۱-(نج.) دوربین۔ ۲-رصد گاہ، جنتر منتر۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

छुटकारा पाना।
1. To remain aloof from, not to be involved. 2. To abandon, to give up. 3. To get rid of, to be disburdened, to be relieved of.

۱-...سے دور رہنا۔ ۲-ترک کرنا، چھوڑ دینا، ہاتھ کھینچنا۔ ۳-نجات پانا، چھٹکارا پانا۔

~ با

...के साथ सोना, सहवास करना।
To go to bed with..., to live with.

مباشرت کرنا، صحبت کرنا۔

آسوده आसूदा(-दे) ās-ūda(-e) (امف. آسودن)
1-विश्रांत। 2-प्रशामित, शांत। 3-मुक्त, छुटकारा प्राप्त, भारमुक्त, कार्य निवृत। 4-प्रसन्न, खुश, प्रफुल्लित, आनंदित। 5-कष्ट मुक्त। 6-आह्लादित, आनंदित। 7-दफ़नाया हुआ, दफ़्न।
1. Relaxed, reposed. 2. Soothed, tranquil. 3. Free, relieved, disburdened, retired. 4. Happy, pleased, cheerfulness. 5. Free from pain and suffering. 6. Joyful, delightful. 7. Buried, resting in grave.

۱-آرام پایا ہوا۔ ۲-قرار پایا ہوا، ساکن۔ ۳-فارغ۔ ۴-خوش، شاد، مسرور۔ ۵-درد سے چھٹکارا پایا ہوا، تکلیف سے نجات پایا ہوا۔ ۶-خوش دل۔ ۷-مدفون۔

آسوده حال आसूदा(-दे) हाल ās-ūda(-e)-hāl (صمر.)
सुख-संपन्न, समृद्ध; धनाढ्य।
Well-off, well-to-do; affluent.

مرفہ الحال، فارغ البال؛ مالدار، امیر۔

آسوده خاطر आसूदा(-दे) ख़ातिर ās-ūda(-e)-xāter [ف. - ع.] (صمر.)
शांतचित्त, निश्चिंत, बेफ़िक्र।
Tranquil, relaxed, worriless.

فارغ البال، بےفکر، مطمئن۔

آسوده خاطری आसूदा(-दे) ख़ातिरी ās-ūda(-e)-xāter-ī [ف. - ع.] (حامص.)
मानसिक संतोष, मानसिक शांति; उल्लसित मनः; परितुष्टि, संतुष्टि।
Tranquility, relaxedness, peace of mind; happy mind; sense of satisfaction.

ذہنی سکون؛ اطمینان خاطر۔

آسوده کاری आसूदा(-दे) कारी ās-ūda(-e)-kār-ī (حامص.)
बेकारी, बेरोज़गारी।
Idleness, unemployment.

بیکاری، بےروزگاری۔

آسوری आसूरी āsūr-ī (صنسب.)
1-असीरिया वासी। 2-असीरियाई, दमिश्क और उसके आस पास के निवासी, भाषा और लिपि। 3-असीरियाई जाति का व्यक्ति।
1. Assyrian. 2. Assyrian language and script. 3. Syriac.

۱-آشوریہ کا باشندہ۔ ۲-آسیریائی، آشوری (خط اور زبان)۔ ۳-دمشق اور اس کے اطراف کا باشندہ۔

آسمان نورد आसमान नवर्द ās-mān-navard (اِا.)
अंतरिक्ष यात्री, ऐस्ट्रॉनॉट।
Astronaut, cosmonaut.

خلا نورد۔

آسمانه आसमाना(-ने) āsmāna(-e) [= آسمان] (امر.)
1-आसमान, आकाश, नभ, अंबर। 2-छत (भीतरी भाग)।
1. Sky, firmament. 2. Canopy, vault, ceiling.

۱-فلک، آسمان۔ ۲-چھت (اندرونی)۔

آسمانی आसमानी āsmān-ī (صنسب.)
1-खगोलीय (पिंड आदि), आसमानी। 2-फलित ज्योतिष संबंधी, ज्योतिष शास्त्र संबंधी। 3-हल्का नीला, आसमानी रंग। 4-एक प्रकार की आतिशबाज़ी, हवाई रॉकेट। 5-दैवी, अलौकिक।
1. Astronomial, cosmic (bodies etc.). 2. Astrological (like astrological predictions). 3. Azure, light blue, sky-blue. 4. A kind of firework, sky rocket. 5. Divine, celestial.

۱-آسمانی، سماوی۔ ۲-فلکیاتی، علم ہیئت سے متعلق۔ ۳-آبی رنگ، آسمانی رنگ۔ ۴-آتش بازی کی ایک قسم۔ ۵-قوت ملکوتی، کرامتی۔

بلای ~

दैवी विपत्ति, प्राकृतिक आपदा।
A natural calamity.

آسمانی بلا، آسمانی آفت، قہرالٰہی، از غیبی بلا۔

آس وپاس आसो-पास ās-o-pās (امر.، ا.ت.)
(आ.बो.) निर्धन, ग़रीब, दरिद्र, रंक।
(slg.) Poor, pauper, indigent.

(عم.) مفلس، تنگ حال، غریب۔

آسودگی आसूद(-दे)गी āsūda(e)g-ī (حامص.)
1-शांति, सुख। 2-आराम, विश्राम। 3-संतुष्टि, निश्चिंतता।
1. Peacefullness, happiness. 2. Repose, relaxation, rest. 3. Contentment, peace of mind.

۱-امن و امان، سکون، چین، قرار۔ ۲-آرام، راحت، استراحت۔ ۳-اطمینان خاطر۔

~ خاطر

मनःशांति, प्रशांतचित्त।
Tranquility, peace of mind.

اطمینان خاطر۔

آسودن आसूदन ās-ūdan [= ساییدن] (مصل.)
1-आराम करना, विश्राम करना। 2-चैन पाना, संतोष मिलना, आराम पाना; कोलाहल शांत होना। 3-लेटना, सोना। 4-भोग-विलास में रत होना, विलासी होना। 5-आनंदित होना, प्रफुल्लित होना।
1. To rest, to repose, to relax. 2. To be at rest, to be contented, to be calm. 3. To sleep, to lie down. 4. To be licentious, to be rakish, to lead a lascivious life. 5. To be joyful, to be delighted.

۱-آرام کرنا، استراحت کرنا۔ ۲-سکون پانا، آرام پانا۔ ۳-سونا، نیند لینا۔ ۴-عیش اڑانا۔ ۵-خوش ہونا، اطمینان خاطر ہونا۔

~ از ...

1-...से स्वयं को परे रखना, तटस्थ रखना। 2-छोड़ देना, त्यागना, तजना। 3-...से भार मुक्त होना, पीछा छूट जाना,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

A game for children.

بچوں کا ایک کھیل۔

آسیاسنگ āsīyā-sang आसीया संग (امر.)
चक्की का पाट।
Mill-stone.

چکی کا پاٹ، سنگ آسیا۔

آسیاکده āsīyā-kada(-e) आसीया कदा(-दे) (امر.)
चक्की घर।
The place where a grinding mill is installed.

چکی گھر۔

آسیاکردن āsīyā-kardan आसीया कर्दन (امر.)
पीसना, पिसाई करना।
To grind (grains and cereals etc.).

پیسنا، پسائی کرنا۔

آسیانه āsīyāna(-e) आसीयाना(-ने) (امر.)
सान, धार-पत्थर, घिसाई करने वाला पत्थर।
Whetstone.

سان، دھار رکھنے کا پتھر، سنگ صیقل۔

۱-آسیایی āsīyā-yī आसीयाई (ص‌نسب.)
एशियाई, एशियावासी।
Asian.

ایشیائی۔

۲-آسیایی āsīyā-yī आसीयायी (ص‌نسب.)
चक्की।
Grinding mill.

چکی۔

آسیایی کردن āsīyā-yī-kardan आसीयायी कर्दन (مص‌م.)
1-पीसना; बिलकुल बारीक पीसना। 2-चक्की की तरह घुमाना।
1. To grind, to turn to powder. 2. To cause to rotate (like a mill).

۱-پیسنا۔ ۲-چکی کی طرح گھمانا۔

آسیب āsīb आसीब (ا.)
1-आघात, चोट, घाव। 2-व्यथा, दु:ख, कष्ट, पीड़ा। 3-विपदा, विपत्ति, बला। 4-यातना, उत्पीड़न, अत्याचार, यंत्रणा। 5-हानि, क्षति, नुक़सान। 6-समाघात, टकराव।
1. Injury, wound, blow. 2. Distress, trouble, suffering. 3. Disaster, calamity, catastrophe. 4. Torture, torment, persecution. 5. Loss, damage. 6. Clash, collision.

۱-چوٹ، زخم، ضرب۔ ۲-رنج، دکھ، آزار۔ ۳-آفت، مصیبت، بلا۔ ۴-ظلم، ستم۔ ۵-نقصان، ضرر۔ ۶-صدمہ، دھکا، دھچکا۔

آسیب پذیر āsīb-pazīr आसीब पज़ीर (ص.)
सहज-भेद्य, भंगुर।
Brittle, fragile.

نازک، جلد پھوٹ جانے والا۔

آسیب دیده āsīb-dīda(-e) आसीब दीदा(-दे) (امف.)
1-विपदाग्रस्त, दुर्घटनाग्रस्त। 2-क्षतिग्रस्त।
1. Afflicted by calamity, accident ridden. 2. Damaged; affected.

۱-آسه āsa(-e) आसा(-से) (ا.)
पीलापन, पांडुरता; निष्प्रभता।
Paleness, yellowness, sheenless.

پیلا پن؛ بے رونقی، پیلاہٹ، پژمردگی، مرجھایا پن۔

۲-آسه āsa(-e) आसा(-से) [تس. آیش، آسدن، آمدن] (ا.)
1-खेती-बाड़ी, कृषि। 2-तैयार खेत।
1. Farming, agriculture. 2. The land prepared for cultivation.

۱-زراعت، کھیتی باڑی۔ ۲-کھیتی کے لیے تیار زمین۔

۳-آسه āsa(-e) आसा(-से) [= آس] (ا.)
1-चक्की। 2-धुरी, कीला, अक्ष।
1. Grinding mill. 2. Axis, axle.

۱-چکی، آسیا۔ ۲-دھری، محور۔

آسه یی āsa-yī आसाई (ص‌نسب.، امر.)
(प्राणी.) अक्ष कशेरुक: मनुष्य और रीढ़दार प्राणियों की गर्दन में मेरुदंड की दूसरी गाँठ।
(Zoo.) Axis.

(حیوا.) محور۔

آسیا āsīyā आसीया [په. āsylāp] (امر.)
1-पनचक्की। 2-(प्राणी.) दाढ़, दंष्ट्रा।
1. Watermill. 2. Molar tooth.

۱-پن چکی۔ ۲-(حیوا.) داڑھ۔

~ به نوبت
बारी-बारी से, एक-एक करके।
Turn by turn, one at a time.

باری باری سے، ایک ایک کر کے۔

~ درگرد بودن
सुचारू रूप से कार्य का चलते रहना, काम का अच्छी तरह चलना।
Going on well, working well.

کام بخوبی چلنا، اجرائے کار ہونا۔

~ ی بادی
पवनचक्की, हवा से चलने वाली चक्की।
Wind mill.

بادآسیا، پون چکی۔

~ ی چرخ
विद्युत् चालित चक्की।
Electric mill.

برقی چکی۔

آسیاب āsīyāb आसीयाब [په. āsyāp = آس + آب] (امر.)
1-पनचक्की। 2-सभी प्रकार की चक्की।
1. Water mill.2. Mill (of ever type).

۱-پن چکی۔ ۲-ہر قسم کی چکی۔

آسیابان āsīyā-bān आसीयाबान (ص‌مر.)
चक्की वाला, चक्की चालक, पीसने वाला, पिसाई करने वाला।
Miller.

چکی چلانے والا، پیسنے والا، پسنہارا۔

آسیا بچرخ āsīyā-be-čarx आसीया-बचर्ख़ (ص‌مر.)
बच्चों का एक खेल।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Astounded, bewildered, astonished.

حیران، حواس باختہ۔

آش آश ās [سنـ. as خوردن] (ا.)

1-आश, एक प्रकार का पतली खिचड़ी समान शोरबेदार व्यंजन जो दाल, सब्ज़ी, कुटे हुए माखस, चिकनाई आदि से बनाया जाता है। 2-मांड, कल्फ़।

1. Soup, broth. 2. Starch (for clothes).

۱-آش (غذا)۔۲-مانڈ، کلف، کلپ۔

~ به دهن داشتن

(ला.) खलजलूल बात करना, बेसिर-पैर की बात करना, बेतुकी हाखकना।

(met.) To talk nonsense, to blabber, to talk through the hat, to talk bullshit.

(کنا.) اناپ شناپ بکنا، بے تکی ہانکنا۔

~ پرهیز

परहेज़ी आश।

A kind of soup especially prepared for the sick.

پرہیزی کھانا، آش جو بیمار کے موافق ہو۔

~ پشت پا

यात्री के प्रस्थान के पश्चात् उसके कुशल-क्षेम एवं सुरक्षा की शुभकामना के लिए पकाया जाने वाला आश।

A pottage specially prepared for the welfare of a traveller after his departure.

مسافر کی روانگی کے بعد خیریت، سلامتی اور حفاظت کی نیت سے پکایا جانے والا آش۔

~ درکاسه کسی ریختن

(ला.) लाभांवित करना, लाभ पहुखचाना, उपकार करना।

(met.) To be a benefactor, to provide benefit or gain.

(کنا.) فائدہ پہنچانا۔

~ دهن سوز

(ला.) अमूल्य वस्तु, क़ीमती वस्तु, महखगी चीज़।

(met.) A precious or costly item.

(کنا.) قیمتی شے، مہنگی چیز۔

~ رشته

सब्ज़ी तथा अनाज के मिश्रण से बना आश।

A pottage made of cereals and vegetables.

سبزی اور اناج سے بنا آش۔

~ ساک

सिरका, पालक और खट्टे के रस से बना आश।

A pottage made of vinegar, lime juice and spinach.

سرکہ، پالک اور کھٹے کے رس سے بنا آش۔

~ شله قلمکار

1-अनाज, सब्ज़ियों एवं माखस से बना आश। 2-(ला.) अव्यवस्थित या बिखरी हुई।

1. A pottage made of various kinds of cereals, vegetables and meat. 2. (met.) Disorganized or disorderly.

۱-مختلف قسم کی سبزیوں، اناجوں اور گوشت وغیرہ سے بنا آش۔۲-(کنا.) بے نظم، بے ترتیب، گڈمڈ۔

~ کشک

छाछ से बना आश।

۱-مصیبت زدہ، آفت کا مارا۔۲-نقصان رسیدہ۔

آسیب رساندن āsib-ra(e)sāndan आसीब र(-रि)सांदन → آسیب زدن

آسیب زدن āsib-zadan आसीब ज़दन (مص‌م.)

1-घायल करना, आहत करना। 2-आघात पहुखचाना, क्षति पहुखचाना।

1. To inflict an injury, to wound. 2. To damage, to affect adversely.

۱-زخمی کرنا۔۲-نقصان پہنچانا۔

آسیب شناسی āsib-šenāsi आसीब शिनासी (ا.)

(चिकि.) रोग-विज्ञान, विकृति-विज्ञान।

(Medi.) Pathology.

(طب.) تشخیص امراض، علم الامراض، مرضیات۔

آسیب و شیب āsib-o-šib आसीबो-शीब (امر.)

व्याकुलता, बेचैनी; घबराहट।

Anxiety, perturbation, worry; consternation, restlessness.

بے قراری، اضطراب، بے چینی۔

آسیب یافتن āsib-yāftan आसीब याख़्तन (مص‌ل.)

1-आहत होना, घायल होना। 2-विपखिाग्रस्त होना। 3-क्षति होना, नुक़सान उठाना।

1. To be wounded, to be injured. 2. To be afflicted by calamity. 3. To incur a loss, to suffer a loss.

۱-زخمی ہونا۔۲-آفت آنا۔۳-نقصان اٹھانا۔

آسیبی āsib-i आसीबी (ص‌نسب.)

1-आहत, घायल, ज़ख़्मी। 2-प्रेतग्रस्त, भुतहा।

1. Injured, wounded. 2. Struck or possessed by an evil spirit, haunted.

۱-زخمی، گھایل۔۲-آسیب زدہ، دیوزدہ، آسیبی۔

آسیمه āsima(-e) आसीमा(-मे) (ص.)

1-भौंचक्का, हक्का-बक्का, चकित, विस्मित, स्तंभित। 2-भयभीत, डरा हुआ, सहमा हुआ, त्रसित। 3-अस्त-व्यस्त, छिन्न-भिन्न, बिखरी (अलकें)।

1. Astonished, perplexed, bewildered. 2. Scared, frightened, horrified. 3. Dishevelled (hair).

۱-سراسیمہ، حیران۔۲-خوف زدہ۔۳-درہم برہم، ژولیدہ (زلف)۔

آسیمه سر āsima(-e)-sar आसीमा(-मे) सर [=آسیمه سار] (ص.)

1-भौंचक्का, विस्मित, चकित, स्तंभित; हक्का-बक्का, हैरान, हतप्रभ। 2-अस्थिर, डावाखडोल, दुविधाग्रस्त, संशयग्रस्त। 3-हड़बड़ाया हुआ, उतावला, आतुर।

1. Astonished, amazed, bewildered. 2. One in doubt, one who is uncertain, one who vacillates. 3. Impatient, restless.

۱-حواس باختہ، ہکا بکا۔۲-ڈھلمل یقین، مذبذب۔۳-جلد باز، شتاب کار، زودکار، اُتاولا۔

آسینه āsina(-e) आसीना(-ने) [= آستینه = استینه] (امر.)

अंडा।

Egg.

انڈا، بیضہ، تخم مرغ۔

آسیون āsivan आसीवन (ص.)

भौंचक्का, चकित; हक्का-बक्का, हतबुद्धि।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(औषधि आदि) को निगलने के लिए आवश्यक पेय। 4-पेय।
1. Worth drinking. 2. Drinkable, suitable for drinking. 3. A liquid consumed to ease the swallowing of something (like a tablet or powder), a washdown. 4. A drink, beverage.
۱-پینے کے قابل۔۲-پینے کا۔۳-کسی چیز (دوا) کو پینے کے لیے لازمی/ضروری (پانی یا شربت)۔۴-شربت، مشروب۔

آش پختن āš-poxtan आश पुख़्तन (مصم.)
आश पकाना।
To prepare soup or pottage.
آش پکانا۔

~ برای کسی پختن
(ला.) किसी के विरुद्ध खिचड़ी पकाना, चक्कर चलाना।
(met.) To conspire, to scheme, to hatch or lay a plot.
(کنا.) سازش کرنا، منصوبہ باندھنا، آش پکانا، کھچڑی پکانا۔

آشپز āš-paz आशपज़ (اا.)
रसोइया, महाराज, बावर्ची।
Cook, chef.
باورچی، خان ساماں۔

آشپزباشی āšpaz-bāšī आशपज़ बाशी [ف. - تر.] (ص مر.)
मुख्य रसोइया, प्रधान सूपक।
Chief cook, head chef.
میر مطبخ، میر بکاول۔

آشپزخانه āšpaz-xāna(-e) आशपज़ ख़ाना(-ने) (امر.)
रसोई, रसोईघर, पाकशाला।
Kitchen, cook room.
باورچی خانہ۔

لوازم ~
रसोई का सामान; पाकशाला के उपकरण।
Kitchenware, cookware, pots and pans.
باورچی خانہ کا سامان۔

آشپزی āšpaz-ī आशपज़ी (امر.)
1-खाना पकाना, रसोई करना, भोजन बनाना, भोजन पकाने का व्यवसाय। 2-खाना पकाने अथवा भोज्य पदार्थ तैयार करने की कला, पाक शास्त्र।
1. Cooking; act and occupation of a cook. 2. Cookery.
۱-کھانا پکانا، کھانا بنانا، طباخی۔۲-کھانا پکانے کا ہنر یا فن، طباخی کا فن۔

آشتی āšt-ī आश्ती (حامص.، ا.)
1-समझौता, सुलह-सफ़ाई, लड़ाई-झगड़े के पश्चात् मैत्री। 2-शांति। 3-संधि, समझौता; मध्यम मार्ग। 4-सुख-चैन, सामंजस्य, समरसता।
1. Reconciliation, rapprochement, reunion. 2. Peace. 3. Treaty, peace-pact. 4. Happyness and peace, harmony, concord.
۱-مفاہمت، سمجھوتا۔۲-امن، امن و امان۔۳-صلح صفائی، آشتی۔۴-میل جول، سازگاری، ہم آہنگی۔

از در ~ در آمدن
संधि की ओर प्रवृत होना, समझौते का द्वार खोलना।
To be inclined to make peace, to pave the way for an agreement or a pact.
آشتی کی جانب مائل ہونا۔

A pottage made from whey.
چھاچھ سے بنا آش۔

~ ماست
आश, जिसमें पकाने के बाद दही मिलाया जाए, दधि आश।
A pottage to which curd is added after it has been cooked.
دہی سے بنا آش۔

~ نخوردن و دهن سوختن
(ला.) अनकिए अपराध का दंड भोगना; मुख़त में बदनाम होना।
(met.) To be punished without a fault, to be wrongly punished; to be disgraced without committing a wrong.
(کنا.) ناکردہ گناہ کی سزا پانا۔

~ نذری
मनौती-आश।
A pottage cooked and distributed among the poor to fulfil a vow.
نذر، نیاز یا منّت کی آش۔

خاک در ~ کسی کردن
(ला.) ईर्ष्या के कारण किसी को हानि या कष्ट पहुखचाना।
(met.) To harm and harass someone out of spite.
(کنا.) نقصان پہنچانا۔

رفیق ~ و پلو کسی بودن
(ला.) मतलबी दोस्त होना, स्वार्थी मित्र होना, हलवे-माखडे का साथी होना।
(met.) To be a fair weather friend, to be a selfish friend, to be a parasite, to be an opportunist.
(کنا.) حلوے مانڈے سے کام رکھنا، اپنا بھلا چاہنا، غرض کا یار ہونا۔

آشاب āš-āb आशाब (امر.)
चावल का माखड, पीच।
Starch liquid (after sieving boiled rice).
پیچ، مانڈ۔

آشام ā-šām आशाम (ا.)
1-पेय, शरबत। 2-हल्का भोजन, अल्पाहार, जलपान। 3-समास में आशाम (पीने वाला, पिपासु) के अर्थ में प्रयुक्त होता है:* 4-(भौ.) अवचूषण, सोखना, अवशोषण।
1. A drink, beverage, sherbet. 2. Snack, high meal, refreshments. 3. A suffix denoting 'a drinker':* 4. (Phys.) Absorption.
۱-شربت۔۲-ہلکا ناشتہ، تھوڑا سا کھانا۔۳-تراکیب میں 'پینے والا' کے معنی میں مستعمل:* ۴-(فز.) جذب۔
* خون آشام، دردی آشام، می آشام.

آشامه āšāme आशामे (ا.)
सूप, पेय।
Soup; drink.
سوپ۔

آشامیدن āšām-īdan आशामीदन (مصم.)
पीना, पान करना।
To drink.
پینا، نوش کرنا۔

آشامیدنی āšāmīdan-ī आशामीदनी (ص لیا.)
1-पीने योग्य, उखाम पेय। 2-पेय, पीने का। 3-किसी वस्तु

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. New recruit. 2. Apprentice.

۱-رنگروٹ، نیا ملازم۔۲-نو آموز، مبتدی، نوسیکھیا۔

آشخوری āš-xorī आशखुरी (امر.)

1-तरल भोज्य पदार्थ (सूप, यख़नी) पीने या खाने का प्याला, सूप-कप। 2-तरल भोज्य पदार्थ परोसने का बड़ा चम्मच, सूप का चमचा। 3-आश खाना।

1. Soup bowl. 2. Service spoon. 3. The act of consuming pottage or porridge or soup.

۱-یخنی یا سوپ کا پیالہ۔۲-سوپ کا چمچہ۔۳-آش کھانا۔

آشدار āš-dār आशदार [— آش۴ + دار (ندہ)] (افا.)

तामचीनी का (बर्तन)।

Glazen (utensil).

چینی کا ملمع دار (برتن)، تام چینی کا برتن۔

آشرمہ āšorma(-e) आशुर्मा(-मे) [قس. = آشورمہ] (ا.)

ज़ीन के नीचे घोड़े की पीठ पर बिछाया जाने वाला नमदा, कमर घिस्सा।

Saddle-pad.

نمد زین، نمدہ۔

آشرمہ دوزی āšorma(-e)-dūz-ī आशुर्मा(-मे) दूज़ी (حامص.)

1-कमर घिस्सा बनाने का काम। 2-ज़ीन के नमदे की दुकान, कमर घिस्से की दुकान।

1. Saddle-pad making. 2. Saddle-pad shop.

۱-نمدہ سینا، نمدہ بنانے کا کام۔۲-نمدہ کی دکان۔

آشغال āšγāl आशग़ाल [= آشخال] (ا.)

कूड़ा-करकट, कूड़ा-कबाड़; रखी।

Refuse, rubbish, trash, litter, junk.

کوڑا کرکٹ، کاٹھ کباڑ۔

~ برچین

गुदड़िया, कबाड़ी, घुरबिनिया, रखी बीनने वाला।

Rag-picker.

کوڑا کرکٹ اٹھانے والا، کوڑا کرکٹ چننے والا۔

آشغال خور āšγāl-xor आशग़ाल खुर (صمر.)

1-घटिया एवं स्वाद रहित खाद्य पदार्थ खाने वाला। 2-घटिया, अधम, नीच।

1. One who eats cheap insipid food. 2. A fallen man.

۱-الم غلم کھانے والا۔۲-رذیل، نیچ، سفلہ۔

آشغال جمع کن āšγāl-jam-kon आशग़ाल जमकुन (صمر. امر.)

1-कबाड़ी। 2-लोहा-लंगर व प्लास्टिक बीनने वाला, घुरबिनिया।

1. Garbage collector. 2. Rag picker.

۱-کباڑی۔۲-انگڑ کھنگڑ چن کر بیچنے والا۔

آشغالدان āšγāl-dān आशग़ाल दान (امر.)

कूड़ेदान।

Dustbin, trash-can.

کوڑے دان۔

آشغال کلہ āšγāl-kalle आशग़ाल कल्ले (صمر.)

उजड्ड, गव्वार, गवाली।

Boorish, uncouth, rustic.

سر ~ داشتن

समझौता करने के संबंध में सोचना, संधि या समझौते के बारे में विचार करना, समझौता करने का इच्छुक होना।

To be inclined to make peace.

سمجھوتے کے بارے میں غور وخوض کرنا، سمجھوتے کے لئے غور وفکر کرنا۔

آشتی پذیر āštī-pazīr आश्ती पज़ीर (افا.)

समाधेय, संधि योग्य।

Reconcilable, suitable for a pact.

صلح پذیر، قابل صلح۔

آشتی پذیری āštī-pazīr-ī आश्ती पज़ीरी (حامص.)

समाधेयता, समझौता अथवा संधि करने की योग्यता।

Reconcilability.

صلح پذیری۔

آشتی جستن āštī-jostan आश्ती जुस्तन (مصم.)

सुलह चाहना, शांति चाहना, समझौता करने की इच्छा रखना।

To seek peace, to seek reconcillation, to be in pursuit of a pact.

صلح چاہنا، آشتی کا طلبگار ہونا۔

آشتی خوارہ āštī-xāra(-e) आश्ती ख़ारा(-रे) (امر.)

सुलह-सफ़ाई के पश्चात् खिलाई जाने वाली मिठाई और भोजन।

Sweets and food for celebrating the resolution of a dispute.

صلح صفائی کے بعد منہ میٹھا کرنا، صلح کے بعد کھلائی جانے والی مٹھائی اور کھانا۔

آشتی دادن āštī-dādan आश्ती दादन (مصم.)

समझौता करवाना, सुलह करवाना, मेल-मिलाप करवाना, गले मिलवाना।

To reconciliate, to bring peace, to work out a compromise.

صلح کرانا، مصالحت کروانا، گلے ملوانا۔

آشتی کردن āštī-kardan आश्ती कर्दन (مصل.)

~ با...

...से समझौता होना, ...से संधि करना।

To reconciliate with..., to have an accord with..., to come to terms with...

...سے صلح کرنا، ...سے سمجھوتا کرنا۔

آشتی کنان āštī-konān आश्ती कुनान (صفا، ا.)

1-संधि करने का प्रयत्न करने वाला, समझौता करने की कोशिश करने वाला। 2-संधि-गोष्ठी, संधि आयोजन।

1. One who maks an reconciliatory effort, one who makes an effort towards a compromise or treaty. 2. A meeting for a treaty or compromise.

۱-صلح کرنے کی سعی کرنے والا، مصالحت کی کوشش کرنے والا۔۲-صلح صفائی کرانے کا جلسہ؛ امن وامان قائم کرنے کے لیے منعقد جلسہ۔

آشخانہ āš-xāna(-e) आश ख़ाना(-ने) (امر.)

रसोई, रसोईघर, पाकशाला, बावरचीख़ाना।

Kitchen, cook room.

باورچی خانہ۔

آش خور āš-xor आशखुर (صمر.)

1-नया रंगरूट। 2-नौसिखिया।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

گنوار، اجڈ۔

آشغالی āsyāl-ī आशग़ाली (ص.)
सफ़ाई कर्मचारी; कूड़ा-करकट उठाने वाला।
Sweeper, scavanger, litter-remover, trash remover, garbage-man.

کوڑا کرکٹ اٹھانے والا۔

آشفتگی āsofta(e)g-ī आशुख़्तगी (حامص.)
1-दुर्दशा, व्यथा, परेशानहाली। 2-अव्यवस्था, उथल- पुथल। 3-खोध, गुस्सा, आखोश। 4-अनुराग, आसक्ति।
1. Sad plight, predicament, miserable condition. 2. Disorder, disarray. 3. Anger, agitation, indignation, wrath. 4. Attachment, affection.

۱-پریشاں حالی، سراسیمگی، شوریدگی۔ ۲-بے ترتیبی، بدنظمی۔ ۳-غصہ، خشم، غیظ وغضب۔ ۴-عاشقی، فریفتگی۔

آشفتن āsof-tan आशुख़्तन (مصل.)
1-व्यथित होना, परेशान होना, विचलित होना। 2-अव्यवस्थित होना, उथल-पुथल होना। 3-क्षुब्ध होना, बुरा मानना, झुखझलाना। 4-खोधित होना, गुस्सा होना।
1. To be disturbed, to be distressed. 2. To become disorderly, to be in disarray. 3. To feel bad, to be irritated, to be annoyed. 4. To get excited, to be enraged.

۱-پریشان ہونا، مضطرب ہونا۔ ۲-گڈمڈ ہونا، درہم برہم ہونا۔ ۳-رنجیدہ خاطر ہونا، ناراض ہونا۔ ۴-آتشپا ہونا، غصہ ہونا، خشمگین ہونا۔

آشفته āsof-ta(-e) आशुख़्ता(-ते) (امف.)
1-क्लेशित, व्यथित। 2-अव्यवस्थित, उथल-पुथल। 3-बिखरा हुआ, छितराया हुआ, तितर-बितर। 4-आखोशित, आग बबूला, खोधित। 5-क्षुब्ध, नाराज़। 6-मंदा (व्यवसाय या मंडी)।
1. Afflicted, pained. 2. Chaotic, disorganized, in disarray. 3. Scattered, dispersed. 4. Flared up, angry, furious. 5. Excited, agitated. 6. Dull, slack (business or market).

۱-پریشان؛ مضطرب۔ ۲-ڈانوا ڈول، اتھل پتھل۔ ۳-پراگندہ، بکھرا ہوا، درہم برہم۔ ۴-خشمگین، آتشپا، غصہ میں لال پیلا۔ ۵-ناراض۔ ۶-تجارت میں مندی، گراوٹ۔

آشفته بازار āsofta(-e)-bāzār आशुख़्ता(-ते) बाज़ार (ص.)
भीड़-भाड़ वाला (स्थान या बाज़ार)।
Crowded (place/market).

بھیڑ بھڑکے والا (بازار یا جگہ)۔

آشفته بخت āsofta(-e)-baxt आशुख़्ता(-ते) बख़्त (صمر.)
भाग्यहीन, अभागा, बदक़िस्मत।
Unfortunate, unlucky, ill-fated.

بدقسمت، ابھاگا۔

آشفته حال āsofta(-e)-hāl आशुख़्ता(-ते) हाल [ف. - ع.] (صمر.)
1-व्यथित, दु:खी, संतप्त। 2-ग़रीब, निर्धन, साधनविहीन। 3-(सूफ़ी.) भावावेशित, ध्यानमग्न, आसक्त, भावविह्वल (साधक)।
1. Distressed, in a doleful state. 2. Poor, destitute. 3. (Mys.) Frenzied, ecstasied.

۱-پراگندہ خاطر، مضطرب۔ ۲-فقیر، کم مایہ۔ ۳-مجذوب۔

آشفته حالی āsofta(-e)-hāl-ī आशुख़्ता(-ते) हाली [ف. - ع.] (حامص.)
1-व्यथा, दु:ख। 2-दरिद्रता, कंगाली। 3-(सूफ़ी.) आसक्ति, ध्यानमग्नता।
1. Distress, pain. 2. Poverty. 3. (Mys.) Contemplation.

۱-پراگندہ حالی، پریشان حالی۔ ۲-کنگالی، غربت۔ ۳-وجد، حال، بیخودی۔

آشفته خوی āsofta(-e)-xūy आशुख़्ता(-ते) ख़ुई (صمر.)
चिड़चिड़ा, तुनुक मिज़ाज।
Peevish, irritable.

تنک مزاج، چڑچڑا۔

آشفته دماغ āsofta(-e)-demāγ आशुख़्ता(-ते) दिमाग़ [ف. - ع.] (صمر.)
1-उदास; बदहवास, विकृतचिखा। 2-शोकाकुल, व्यथित। 3-उद्भ्रांत, पागल।
1. Sad, depressed; not in proper senses. 2. Grief stricken, afflicted. 3. Mentally deranged, insane, mad.

۱-پراگندہ خاطر، پریشان۔ ۲-غمگین، رنجیدہ خاطر۔ ۳-سودائی، باولا، دیوانہ۔

آشفته رای āsofta(-e)-rāy आशुख़्ता(-ते) राई [ف. - ع.] (صمر.)
दुविधाग्रस्त, संशित, आशंकाग्रस्त।
Uncertain, wavering, doubting.

متلون مزاج، ڈھلمل یقین، مذبذب، غیر مستقل مزاج۔

آشفته رنگ āsofta(-e)-rang आशुख़्ता(-ते) रंग (صمر.)
आडंबर रहित, दिखावा न करने वाला, सहज-सरल स्वभाव वाला।
Simple, modest.

سادہ مزاج، سیدھا سادہ، سادہ لوح۔

آشفته روز āsofta(-e)-rūz आशुख़्ता(-ते) रूज़ (صمر.)
दुर्भाग्यशाली, अभागा, बदक़िस्मत।
Unfortunate, wretched, fallen on evil days.

بدقسمت، بدبخت۔

آشفته ساختن āsofta(-e)-sāxtan आशुख़्ता(-ते) साख़्तन (مصم.)
अशांत करना, विचलित करना; उखोजित करना।
To disturb, to worry (someone).

مضطرب کرنا، پریشان کرنا۔

آشفته سامان āsofta(-e)-sāmān आशुख़्ता(-ते) सामान (صمر.)
1-निर्धन, ग़रीब, रिक्तहस्त, कंगाल। 2-(सूफ़ी.) तल्लीन, भावाविष्ट, आसक्त, ध्यानमग्न।
1. Poor, destitute, wretched. 2. (Mys.) Absorbed, in contemplation, fully concentrating.

۱-مفلس، پریشان حال، تنگ حال۔ ۲-(تص.) مجذوب۔

آشفته شدن āsofta(-e)-šodan आशुख़्ता(-ते) शुदन (مصل.)
व्यथित होना, परेशान होना।
To be pained, to be distressed.

پریشان ہونا، دکھی ہونا؛ مضطرب ہونا۔

~ اختر بر کسی
भाग्यहीन हो जाना, नक्षत्रों का फिर जाना, सितारों का फिर जाना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

کھلا۔ ۵-تبلیغ۔ ۶-نمایاں، آشکار۔

آشکارا کردن āš(e)kārā-kardan आश(-शे)कारा कर्दन (مصل.)

1-प्रकट करना, उद्घटित करना। 2-व्यक्त करना, अभिव्यक्त करना। 3-ढूखढ निकालना, पता लगाना।

1. To reveal, to make public, to expos, to disclose. 2. To express, to mention. 3. To find out, to discover, to detect.

۱-ظاہر کرنا۔ ۲-اظہار کرنا۔ ۳-معلوم کرنا، ڈھونڈھ نکالنا۔

آشکارا گردیدن āš(e)kārā-gardīdan आश(-शे)कारा गर्दीदन (مصل.)

1-प्रकट होना, सामने आना, दिखाई देना। 2-उद्घटित होना, अनावृत होना।

1. To appear, to become visible. 2. To be revealed, to be brought to light.

۱-ظاہر ہونا، سامنے آنا۔ ۲-پردہ اٹھانا، راز کھولنا۔

آشکار ساختن āš(e)kār-sāxtan आश(-शे)कार साख़्तन (مصم.)

1-प्रकट कर देना, उद्घटित कर देना, स्पष्ट कर देना। 2-भेद खोलना, रहस्योद्घाटन करना। 3-(भौ.) खोज निकालना, ढूखढ निकालना, पता लगाना।

1. To reveal, to disclose, to bring to light. 2. To divulge, to expose, to bring out. 3. (Phys.) To discover, to find out, to detect.

۱-ظاہر کرنا، سامنے لانا۔ ۲-راز فاش کرنا۔ ۳-(فز.) معلوم کرنا۔

آشکار ساز āš(e)kār-sāz आश(-शे)कार साज़ (ص.)

(भौ.) संसूचक, विद्युत चुंबकीय स्पंद का संसूचक, डिटेक्टर।

(Phys.) Detector, revealer.

(فز.) ڈیٹکٹر۔

آشکار سازی āš(e)kār-sāz-ī आश(-शे)कार साज़ी (حامص.)

1-प्रकटीकरण, आविष्करण। 2-(भौ.) विद्युत चुंबकीय स्पंद का पता लगाने की प्रखिया, अभिज्ञान, संसूचन।

1. Disclosing, revealing. 2. (Phys.) Detecting the electro-magnetic pulse.

۱-انکشاف۔ ۲-(فز.) برقی مقناطیسی ارتعاش کی دریافت۔

آشکار شدن āš(e)kār-šodan आश(-शे)कार शुदन [= آشکارہ شدن] (مصل.)

दिखाई देना, प्रकाश में आना, स्पष्ट होना, ज़ाहिर होना।

To become manifest, to come to light, to become clear.

سامنے آنا، ظاہر ہونا۔

آشکار کردن āš(e)kār-kardan आश(-शे)कार कर्दन (مصم.)

1-प्रकट करना, प्रकाश में लाना, सामने लाना। 2-खोलना, भेद खोल देना, भखडा फोड़ देना। 3-दिखाना, प्रदर्शित करना।

1. To reveal, to disclose. 2. To expose, to divulge. 3. To show, to exhibit.

۱-ظاہر کرنا، سامنے لانا۔ ۲-راز فاش کرنا۔ ۳-دکھانا۔

آشکارہ āš(e)kāra(-e) आश(-शे)कारा(-रे) [āškārak .پہ] (ص.)

1-स्पष्ट, साफ़, व्यक्त। 2-अशिष्ट, अभद्र, धृष्ट। 3-दृष्ट,

To be luckless, to be in adversity, to fall on evil days.

ستارہ گردش میں ہونا، طالع برگشتہ ہونا۔

~ کار

काम का बिगड़ना, कार्य का अव्यवस्थित होना।

(Something) Becoming disorganized or disarrayed.

کام بگڑ جانا۔

~ موی سر

सिर के बालों का बिखरना।

Dishevelling of hair.

زلف پریشاں ہونا، بال بکھرنا۔

آشفتہ گفتن āšofta(-e)-goftan आशुफ़्ता(-ते) गुफ़्तन (مصل.)

1-खटपटाखग बात करना, अंटसंट बकना। 2-रहस्यात्मक ढंग से बात कहना, गूढ़ ढंग से बात करना।

1. To speak incoherently, to utter nonsense. 2. To speak secretively, to speak allusively.

۱-بے تکی باتیں کرنا، اول جلول بکنا۔ ۲-در پردہ کہنا، راز دارانہ انداز میں بات کرنا۔

آشفتہ موی āšofta(-e)-mūy आशुफ़्ता(-ते) मूई (ص مر.)

बिखरे बालों वाला।

(A person) With dishevelled hair.

بکھرے بالوں والا، آشفتہ مو، پریشان مو۔

آشفتہ ہوش āšofta(-e)-hūš आशुफ़्ता(-ते)हूश (ص مر.)

परेशान, घबराया हुआ, विकल, विचलित, बदहवास, उद्विग्न।

Troubled, harassed, baffled.

پریشان خاطر، سراسیمہ، بدحواس، سرگرداں، مضطرب، حواس باختہ۔

۱-آشکار āš(e)kār आश(-शे)कार [= آشکارا] (ص.، ق.، وصف.، ا.)

1-अनावृत, व्यक्त, प्रत्यक्ष। 2-सार्वजनिक रूप से, प्रकटत:, खुले आम। 3-व्यक्त रूप, बाख रूप, प्रत्यक्ष रूप। 4-कर्मेंद्रियाख।

1. Evident, manifest, visible. 2. Publicly, openly. 3. Outward appearance, external form. 4. Senses.

۱-ظاہر، روشن، نمایاں، ہویدا، واضح۔ ۲-کھلے بندوں، برملا، صاف صاف، کھلم کھلا۔ ۳-ظاہری صورت۔ ۴-حواس ظاہری۔

۲-آشکار āš(e)kār आश(-शे)कार (ا.)

1-मांड लगाने वाला, कलफ़ लगाने वाला, कलफ़कार (व्यवसाय)। 2-चर्मशोधक, कच्चे चमड़े को कमाने और पकाने वाला।

1. One who applies starch (to clothes), starcher. 2. Tanner.

۱-کلف لگانے والا۔ ۲-کچا چمڑا کمانے والا، دباغ۔

آشکارا āš(e)kārā आश(-शे)कारा [= اشکرا] (ص.، ق.، ا.)

1-प्रत्यक्ष, प्रकट, सुस्पष्ट। 2-दृष्ट, समक्ष। 3-अभिव्यक्त। 4-साफ़-साफ़, स्पष्टत:, खुलेआम, खुल्लमखुल्ला। 5-प्रचार, प्रसार। 6-प्रत्यक्ष, प्रकट।

1. Clear, evident. 2. Mainfest, visible. 3. Expressed. 4. Explicitly, openly, frankly. 5. Dissemination, propaganda. 6. Visible appearance.

۱-واضح، صاف، عیاں۔ ۲-سامنے۔ ۳-ظاہر۔ ۴-سب کے سامنے، کھلم

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Flatterer, sycophant.

چاپلوس، خوشامدی۔

آشمالی āšmāl-ī आश्माली (حامص.)

चापलूसी, चाटुकारिता, खुशामद।
Flattery, sycophancy.

چاپلوسی، خوشامد۔

آشموغ āšmoγ आश्मूग़ [= آسموغ]

1-(ص.) शरारती, धूर्त; पैशाचिक। 2-(اخ.) दैत्यराज 'अहरिमन' के एक अनुचर दैत्य का नाम।
1. (ص.) Devilish, wicked, deceitful, mischievous. 2. (اخ.) Name of a demon who is a follower of Ahriman (the Devil).

۱-(ص.) شرارتی، شیطان۔ ۲-(اخ.) ایک دیو کا نام۔

۱-آشنا āš(e)nā आशना(-ने) (ص.)

1-जाना-पहचाना, परिचित। 2-सगा-संबंधी, रिश्तेदार, बंधु। 3-मैत्रीभाव, सखाभाव, साथ, दोस्ताना। 4-रुचिकर, अनुकूल, मिलनसार, सज्जन। 5-(इ.धर्म.) विधि परिचायक, प्रमाणक, सत्यापक, धर्मनिष्ठ व्यक्ति। 6-ज्ञाता, जानकार।
1. Acquainted, familiar. 2. Relative, kinsman. 3. Friendliness, comraderie. 4. Agreeable, compatible, amiable. 5.(Is.Rel. Law) A reliable person testifying the authenticity and genuineness of a document or ascertaining the identity of a person, justificator, certifier, identifier. 6. Aware of, accustomed to, having knowledge of, familiar, acquainted.

۱-جانا پہچانا، شناسا، واقف۔ ۲-رشتہ دار۔ ۳-دوست، محب، ساتھی۔ ۴-موافق، سازگار، دل پسند۔ ۵-(ف.) تصدیق کنندہ۔ ۶-واقف کار، مطلع۔

۲-آشنا āš(e)nā आश(-शे)ना [= شنا] (ا.)

तैराकी।
Swimming, acquatics.

تیراکی۔

مرد ~

तैराक।
Swimmer.

تیراک۔

۲-آشنا بازی āšnā-bāz-ī आशना बाज़ी (حامص.)

भाई-भतीजा वाद; पार्टीबाज़ी।
Favouritism, partisanship; nepotism.

پارٹی بازی، دوست پروری؛ کنبہ پروری۔

آشنا روی āš(e)nā-rūy आश(-शे)ना रुई (صمر.)

मिलनसार, स्नेही, यारबाश।
Friendly, amiable, cordial, intimate.

ملنسار۔

آشنا بیزار āš(e)nā-bezār आश(-शे)ना बेज़ार

← آشنازده

آشنا زده āš(e)nā-zada(-e) आश(-शे)ना ज़दा(-दे) (صمر.)

परिचितों से ऊबा हुआ, मित्रों से उकताया हुआ।
Weary of one's acquaintances, disgusted with friends.

खुल्लमखुल्ला, समक्ष।
1. Obvious, clear, manifest. 2. Insolent, rude. 3. Visible, clear, open.

۱-صاف، واضح، عیاں، نمایاں۔ ۲-گنوار، اجڈ، غیر مہذب۔ ۳-سامنے۔

به ~

सार्वजनिक रूप से, खुलेआम, खुल्लमखुल्ला।
Openly, publicly, infull view, openly.

صاف صاف، واضح طور پر، کھلے عام۔

آشکاره شدن āš(e)kāra(-e)- आश(-शे)कारा(-रे) शुदन šodan (مصل.)

स्पष्ट होना, व्यक्त होना, सामने आना, ज़ाहिर होना।
To appear, to become manifest, to be manifested, to become clear.

ظاہر ہونا، سامنے آنا۔

آشکاری āš(e)kār-ī आश(-शे)कारी (حامص.)

1-आविर्भाव, उदय, अवतरण, प्रकटीकरण। 2-स्पष्टीकरण। 3-विश्वस्तता, निश्चयता।
1. Advent, dawn, appearance. 2. Clarity, explicitness. 3. Certainity, assuredness.

۱-ظہور۔ ۲-صراحت۔ ۳-ایقان، تیقن۔

آش کردن āš-kardan आश कर्दन (مصم.)

चमड़ा रंगना, खाल सिझाना, चमड़ा कमाना।
To taw, to tan, to impregnate with infusions for tanning or tawing.

کچا چمڑا کمانا، دباغی کرنا، چمڑا پکانا۔

آشکوب āškūb आशकूब [= آشکوبه] (ا.)

1-(स्था.) भवन का प्रत्येक तल अथवा मंज़िल, तल्ला, महला। 2-(ग.ज्यो.) आकाश, आसमान। 3-खगोल मंडल, गगन मंडल। 4-(भीतरी) छत। 5-(स्था.) दीवार की चुनाई में ईंट का प्रत्येक रद्दा।
1. (Arch.) Every storey or floor of a building. 2. (Astron.) Sky, heaven, firmanent. 3. Heavenly sphere, cosmos. 4. Ceiling. 5. (Arch.) Each one of the layers of bricks in a wall.

۱-منزل۔ ۲-(نج.) آسمان۔ ۳-نہ فلک، سماوات۔ ۴-چھت۔ ۵-(چنائی میں اینٹ کا) رَدّہ۔

آشکوخیدن āškūxīdan आशकूख़ीदन (مصل.)

ठोकर खाना।
To stumble or trip.

ٹھوکر کھانا۔

آشگر āš-gar आश्गर (صشغل.)

चर्मकार, चमड़ा कमाने वाला, खटिक।
Tanner, tawer.

چمڑا کمانے والا، دباغ۔

آشلغ āšluγ आश्लुग़ (ا.)

रसोई, पाकशाला, रसोई घर।
Kitchen, pantry.

باورچی خانہ۔

آشمال āš-māl आश्माल (اِفا. صمر.)

चापलूस, चाटुकार, खुशामदी, तलवे सहलाने वाला।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آدم بیزار، مردم بیزار۔

آشنا ساختن ās(e)nā-saxtan आश(-शे)ना साख़्तन
→ آشنا کردن

آشنا شدن ās(e)nā-šodan आश(-शे)ना शुदन (مصل.)

— باکسی

पहली बार मिलना, प्रथमत: परिचित होना, परिचय प्राप्त होना।
To get acquainted with, to be introduced to.

شناسائی ہونا، ملاقات ہونا، تعارف ہونا، جان پہچان ہونا۔

— بعلمی (صنعتی)

किसी शिल्प की आंशिक जानकारी प्राप्त करना, थोड़ी-बहुत जानकारी पा लेना।
To familiarize oneself to a craft, to acquire a rudimentary knowledge of something.

کسی علم یا ہنر کی معمولی واقفیت حاصل کرنا۔

آشنا کردن ās(e)nā-kardan आश(-शे)ना कर्दन (مصم.)

— کسی بدیگری

परिचय करवाना, भेंट करवाना, मिलवाना।
To introduce someone, to make people meet each other.

تعارف کرانا، ملوانا، ملاقات کرانا۔

آشنا گر ās(e)nā-gar आश(-शे)ना गर (صفا. صشغل.)

तैराक, डुबकी लगाने वाला, ग़ोताख़ोर।
Swimmer, diver.

تیراک، غوطہ خور۔

آشنا گری ās(e)nā-gar-ī आश(-शे)ना गरी (حامص.)

तैराकी, ग़ोताख़ोरी, जलक्रीड़ा।
Swimming, diving.

تیراکی، غوطہ خوری۔

آشنایی ās(e)nā-yī आश(-शे)नायी (حامص.)

1-जान-पहचान, परिचय। 2-संबंध, रिश्तेदारी। 3-थोड़ी बहुत जानकारी, उथला ज्ञान।
1. Familiarity, acquaintance. 2. Kinship, relationship. 3. A superficial knowledge.

۱-جان پہچان، تعارف۔ ۲-رشتہ داری۔ ۳-معمولی سی واقفیت۔

آشنایی دادن ās(e)nā-yī-dādan आश(-शे)नायी दादन (مصم.)

अपना परिचय देना, किसी परिचित के हवाले से अपना परिचय देना।
To introduce one self, to introduce one self through a reference.

تعارف کرانا۔

آشنایی زدایی āsnā-yī-za(e)dāy-ī आशनायी ज़(ज़ि-)दायी (حامص.)

साहित्य में नवीन भाषा-शैली का प्रस्तुतिकरण।
Manifestation of a new language style in literature.

ادب میں جدید اسلوب کا اظہار، جدّت پسندی۔

آشوب āsūb आशूब [— آشوفتن] (اقا.)

1-मार-धाड़, दंगा-फ़साद, उपद्रव। 2-कोलाहल, हुल्लड़, शोर-गुल, हंगामा। 3-क्रांति; विद्रोह। 4-भीड़, जमघट, जमावड़ा। 5-समास में آشوبنده (आशूबंदे) (क्षोभकारक, आंदोलक; झगड़े की जड़) के अर्थ में प्रत्यय के रूप में प्रयुक्त होता है :*
1. Turmoil, riot, disturbance. 2. Uproar, clamour, noise, commotion. 3. Revolution; mutiny, uprising, revolt, insurgence, insurrection. 4. Mob, crowd. 5. In compounds represents - 'one who causes a disturbance' or 'a trouble-maker' or 'an apple of discord':*

۱-فساد، فتنہ، غدر، بلوہ۔ ۲-شوروغل، غوغا، غل غپاڑا۔ ۳-بغاوت، سرکشی۔ ۴-بھیڑ، مجمع۔ ۵-تراکیب میں 'باغی، سرکش، فتنہ پرداز' کے معنی میں مستعمل:*

* دل آشوب، شہرآشوب، لشکرآشوب۔

آشوب انگیز āsūb-angīz आशूब अंगीज़ (اقا.)

उपद्रवकारी; दंगा-फ़सादी, अव्यवस्था फैलाने वाला।
Instigator, mischief-monger, trouble-shooter.

فتنہ پرور، فسادی، سرکش۔

آشوب زده āsūb-zada(-e) आशूब ज़दा(-दे) (امف.)

उपद्रव ग्रस्त, फ़साद ज़दा, झगड़े-फ़साद का मारा हुआ।
Victim of a riot or insurgency.

فساد زدہ، جھگڑے فساد کا مارا ہوا۔

آشوب طلب āsūb-talab आशूब तलब [ف. - ع.] (اقا.)

दंगा-फ़साद चाहने वाला; उपद्रवी।
A seditious person; a militant or insurgent.

سرکش؛ فتنہ انگیز۔

آشوب طلبی āsūb-talab-ī आशूब तलबी [ف. - ع.] (حامص.)

उपद्रव समर्थन, दंगा भड़काने की इच्छा, विद्रोहात्मकता।
Support for insurgency, revolutionariness, seditiousness.

فتنہ پردازی۔

آشوب کردن āsūb-kardan आशूब कर्दन [ف. - ع.] (مصم.)

उपद्रव करना, झगड़ा-फ़साद खड़ा करना।
To riot, to spur turmoil, to raise dust.

ہنگامہ بپا کرنا، فساد کھڑا کرنا۔

آشوبگر āsūb-gar आशूब गर (صفا.)

1-दंगा-फ़साद भड़काने वाला, उपद्रवी, विद्रोही, फ़सादी। 2-मनमोहिनी, मनोहारिणी।
1. An instigator of sedition or riot, mutineer, revolutionary. 2. Charming, fascinating, bewitching.

۱-فتنہ انگیز، بلوائی۔ ۲-دلبر۔

آشوبگری āsūb-gar-ī आशूब गरी (حامص.)

1-क्षुब्धता, उपद्रवकारिता। 2-मनमोहकता, मनोहारिता, मनोमुग्धता।
1. Causing disturbance or riot, trouble-making, mischief-making, rioting. 2. Charm, fascination.

۱-فتنہ انگیزی۔ ۲-دلبری۔

آشوبناک āsūb-nāk आशूब नाक (صمر.)

क्षोभमय, अशांतिपूर्ण, उपद्रवपूर्ण।
Stormy, turmultuous, violent, riotous.

ہیجان انگیز، فتنہ انگیز۔

۱-آشور āsūr आशूर [رک. آشوردن، اشوریدن] (ا.)

(संगीत.) ईरानी संगीत के राग راست ماهور (रास्त माहूर)

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-وزراء کا خطاب۔۲-حضرت سلیمان علیہ السلام کے وزیر کا نام۔

آغا āγā आग़ा [تر.] (articulated as [āqā]) (ص.، ا.)

1-श्रीमती, सुश्री, बहनजी, साहिबा, बेगम आदि सम्मान सूचक शब्द। 2-ख़ाजा सराओं (अंत:पुर संरक्षक) के लिए सम्मान सूचक संबोधन।

1. Lady, madam (an address of respect for a woman, Mrs). 2. A term of respect for eunuchs (caretakers of the harem).

۱-بیگم، صاحبہ، خاتون، خانم-۲-خواجہ سرا، حرم سرا کے محافظ۔

آغاجی āγā-jī आग़ाजी (ص.، ا.)

→ آغاچی

آغاچی āγā-čī आग़ाची [مغ. تر.] (ص.، ا.)

बादशाह का निजी सचिव, ख़ाजा।

Personal secretary of a king.

بادشاہ کا معتمد خاص یا ذاتی معتمد۔

آغار āγār आग़ार (ا.)

नमी, आर्द्रता।

Dampness, moistness.

نمی، نمناکی۔

آغاریدن āγār-īdan आग़ारीदन [= آغاردن]

1-(مص م.) गीला करना, भिगोना, आर्द्रित करना, तर करना। 2-मिलाना, मिश्रित करना, घोलना। 3-गूँधना (आटा आदि)। 4-(مص ل.) सीलना, भीगना, तर होना। 5-रिसना, निस्स्यंदित होना।

1. (مص م.) To moisten, to wet, to drench. 2. To mix, to blend. 3. To knead. 4. (مص ل.) To be moistened. 5. To leak, to ooze out, to seep.

۱-(مص م.) بھگونا، تر کرنا-۲-ملانا، گھولنا-۳-گوندھنا (آٹا)-۴-(مص ل.) بھیگنا، تر ہونا، سیلنا-۵-رِسنا۔

آغاز āγāz आग़ाज़ (ا.)

प्रारंभ, आरंभ, शुरुआत।

Begining, commencement.

ابتدا، شروع، شروعات۔

~ نامہ (کتاب)

1-पत्र का आरंभ, पत्र-लेखन में संबोधन। 2-पुस्तक के आरंभ में स्तुति अथवा वंदना संबंधी पंक्तियाँ।

1. The opening salutation of a letter. 2. Invocation in the beginning of a text.

۱-عنوان، سرنامہ-۲-دیباچہ، پیش لفظ۔

در ~

प्रथमत:, आरंभ ही में, सबसे पहले।

At the outset, in the beginning, initially.

شروع میں، ابتدا۔

آغاز شدن āγāz-šodan आग़ाज़ शुदन (مص ل.)

आरंभ होना, शुरू होना, प्रारंभ होना।

To begin, to commence, to start.

شروع ہونا، ابتدا ہونا، آغاز ہونا۔

آغاز کردن āγāz-kardan आग़ाज़ कर्दन (مص م.)

श्रीगणेश करना, प्रारंभ करना, शुरू करना।

To start, to begin, to commence.

شروع کرنا، آغاز کرنا، بسم اللہ کرنا۔

तथा راست پنجگاہ (रास्त पंचगाह) का एक स्वर।

1. (Mus.) A note in Iranian music of راست ماهور and راست پنجگاه.

(مو.) ایرانی موسیقی میں 'راست ماہور' اور 'راست پنجگاہ' کا ایک گوشہ۔

۲-آشور āšūr आशूर [ر. آشوردن، اشوریدن] (ا.)

समास में آشور 'मिलाने वाला, बिलोने वाला, हिलाने वाला व्यक्ति या यंत्र' को इंगित करता है:*

In compounds it represents 'stirring' or 'stirrer':*

تراکیب میں 'ملانے والا' کے معنی میں مستعمل:*

* دویت آشور، تنورآشور.

آش و لاش āš-o-lāš आशो-लाश (ص مر.)

टुकड़े-टुकड़े, क्षत-विक्षत, चूर-चूर।

Shattered, broken into pieces; cut up.

پارہ پارہ، ٹکڑے ٹکڑے، چور چور۔

آش و لاش شدن āš-o-lāš-šudan आशो-लाश शुदन (مص ل.)

1-थक कर चूर-चूर हो जाना, श्रांत और शिथिल होना। 2-घाव पकना, घाव में पीप पड़ना, सेप्टिक होना।

1. To be dead tired, to be exhausted, to be fatigued, to decompose. 2. (Of a wound or boil) To become septic.

۱-تھک کر چور چور ہو جانا-۲-زخم پکنا، مواد پڑنا۔

آشیان āšiyān आशियान [= آشیانہ]

→ آشیانہ

آشیانہ āšiyāna(-e) आशियाना(-ने) (ا.)

1-घोंसला, नीड़; बिल, छत्ता। 2-घर, गृह, निवास-स्थान, बसेरा। 3-विमानशाला, विमानाश्रय, हैंगर, टैंक खड़ा करने का शेड।

1. Nest, den, hole. 2. House, home, residence, abode. 3. Hangar (for aeroplanes); a large covered shed for tanks.

۱-گھونسلا، نشیمن، آشیانہ-۲-گھر، بسیرا، رہنے کی جگہ-۳-ہینگر (جہاز، ٹینک کھڑا کرنے کے شیڈ)۔

~ کسی را بہ ھم زدن

(ला.) किसी का घर-बार उजाड़ना।

(met.) To ruin a house or household.

(کنا.) کسی کا گھر اجاڑنا۔

آشیانہ کردن āšiyāna(-e)-kardan आशियाना(-ने) कर्दन (مص ل.)

घोंसला बनाना, नीड़ बनाना, बिल बनाना, घर बनाना।

To build a nest, to make a burrow, to make an abode.

آشیانہ بنانا، گھر بنانا۔

آصال āsāl आसाल [ع. ج. اصیل] (ا.)

1-कुलीन व्यक्ति, संभ्रांत, अभिजन। 2-पक्के इरादे वाला, दृढ़ निश्चयी।

1. Man of noble birth, blue blooded. 2. Man of firm determination, strong-willed person.

۱-نجبا، شرفاء-۲-پکے ارادہ والا۔

آصف āsa(e)f आस(-सि)फ़ (ا.)

1-मध्यकाल में प्राय: वज़ीरों की उपाधि। 2-सुलेमान बादशाह के महामंत्री का नाम।

1. Title for minister in medieval period. 2. Name of Solomon's grand wazir.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آغنده āɣonda(-e) आग़ुंदा(-दे) [غنده، غندش] (ا.)
1-पूनी, धुनी हुई रूई का गोला, पोनी। 2-(प्राणी.) विषैला बड़ा मकड़ा, तैरंतुला।
1. Ball of cotton for spinning. 2. (Zoo.) A poisonous spider; Tarantula.
۱-روئی کی پونی۔ ۲-(حیوا.) ٹارنٹولا، زہریلی مکڑی۔

۱-آغوز āɣūz आग़ूज़ [= آغز] (ا.)
खीस, पेवस, पीयूष।
Colostrum, the milk of a cow or a sheep which has just delivered a calf, the first milk which a mother gives to her new-born child.
پیوس، کھیس۔

۲-آغوز āɣūz आग़ूज़ [= گوز، گیلـ āgūz] (ا.)
(वन.) अखरोट, अक्षोट (वृक्ष)।
(Bot.) Walnut tree.
(نبا.) اخروٹ۔

آغوش āɣūš आग़ूश [= گوش = آکش = آغش] (ا.)
आलिंगन, अँकवार, गोद, आग़ोश।
Embrace, bosom, arms.
گود، گودی۔

به ~ کشیدن
आलिंगन करना, बाँहों में भरना।
To embrace, to take into the arms.
آغوش میں لینا، گلے لگانا، بغل گیر ہونا۔

با ~ باز از کسی استقبال کردن (= با ~ باز کسی را پذیرفتن)
खुले हृदय से स्वागत करना।
To greet with open arms.
پرجوش خیر مقدم کرنا۔

~ باز
स्वागतार्थ बाँहें फैलाए हुए, छाती से लगाने के लिए आतुर।
Open arms (for welcoming someone).
نہایت گرم جوشی اور محبت سے بغل گیر ہونے کے لیے تیار۔

~ گرم
प्रगाढ़ आलिंगन।
Warm embrace.
پرجوش، پر تپاک معانقہ۔

~ گشودن
स्वागत करना।
To welcome, to receive.
استقبال کرنا۔

آغوشقا āɣūšɣā आग़ूशक़ा (امص.)
जिम्नास्टिक एवं एक्रोबेटिक्स में एक अभ्यास।
An excercise in gymnastics and acrobatics.
جمناسٹکس کی ایک ورزش۔

آفات āfāt आफ़ात [ع. ج. آفت] (ا.)
آفت ←

~ دامی
प्लेग, महामारी।
Plague, epidemic.
طاعون، پلیگ، متعدی بیماری۔

آغاز کننده āɣāz-kon-anda(-e) आग़ाज़ कुनंदा(-दे) (انا.)
आरंभकर्ता, शुरू करने वाला, प्रवर्तक।
Beginner, starter, orginator, initiator.
آغاز کرنے والا، شروع کرنے والا، بنیاد ڈالنے والا۔

آغاز گاه āɣāz-gāh आग़ाज़ गाह (امر.)
प्रारंभिक स्थल, आरंभिक बिंदु।
Starting point.
نقطۂ آغاز۔

آغازه āɣāz-e आग़ाज़े (ا.)
संकेताक्षर, संक्षिप्त रूप।
Abbreviation.
اختصار، مخفف۔

۱-آغال āɣāl आग़ाल [= آغاز = اغر] (ا.)
शकुन, सगुन।
Omen.
شگون۔

بد ~
अशुभ, अमांगलिक।
Inauspicious, ill-omened.
بدشگون، بد فال۔

۲-آغال āɣāl आग़ाल [= آغل] (ا.)
बाड़ा, खरक, घेरा।
Pen, fold, corral.
باڑا، گھیرا، احاطہ۔

آغشتن āɣa(e)š-tan आग़(-गे)श्तन [= آغردن = آغاردن] (مصم.، ل.)
1-गीला करना, भिगोना, नम करना, तर करना, आर्द्र करना। 2-प्रदूषित करना, संदूषित करना, सानना। 3-सोख लेना, गीला होना, भीगना; सीलना।
1. To moisten, to soak. 2. To pollute, to contaminate. 3. To soak in, to become wet, to be moistened.
۱-بھگونا، نم کرنا، تر کرنا۔ ۲-سانا، آلودہ کرنا، لتھیڑنا۔ ۳-بھیگنا، تر ہونا، سیلنا۔

آغشتنی āɣa(e)š-tan-ī आग़(-गे)श्तनी (صلیا.)
सोखने योग्य, चूषण्य, नम करने योग्य।
Soakable, fit for moistening.
نم ہونے کے قابل۔

آغشته āɣa(e)š-ta(-e) आग़(-गे)श्ता(-ते) (امف. آغشتن)
1-गीला, भीगा हुआ, आर्द्रित। 2-सिंचित, सिक्त (भूमि)। 3-प्रदूषित, सना हुआ।
1. Moistened, soaked. 2. Watered (earth), irrigated; saturated with water. 3. Polluted, contaminated.
۱-گیلا، نم، تر۔ ۲-سینچی ہوئی (زمین)۔ ۳-لت پت، آلودہ، لتھڑا ہوا، سنا ہوا۔

آغل āɣol आग़ुल [= آغال = آغیل] (ا.)
खरक, घेर, बाड़ा, पशुशाला।
Sheep-cote, cowpen, fold (for animals).
باڑا، احاطہ، گھیرا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

An expression of surprise or amazement at an unusual happening.

آج کدھر سے چاند نکلا؟

— از مغرب درآمدن (طلوع کردن)

विस्मयकारी घटना का होना, सूर्य का पच्छिम दिशा से उदय होना।

Occurence of an astonishing event.

سورج مغرب سے نکلنا، عجیب وغریب امر واقع ہونا۔

— بالاآمدن

दिन चढ़ आना, धूप निकल आना।

Well into the day, past morning.

دن چڑھنا، دھوپ نکلنا۔

— برلب بام رسیدن (آفتاب بر دیوار آمدن)

(ला.) जीवन-संध्या होना, जीवन लीला समाप्ति के निकट होना।

(met.) The evening of life, near the end of life.

(کنا.) آفتاب لب بام پہنچنا، قبر میں پاؤں لٹکائے بیٹھنا، قریب بمرگ ہونا۔

— به —

(आ.बो.) प्रात: से संध्या तक।

(slg.) A full day, from dawn to dusk.

(عم.) صبح سے شام تک۔

— به کلهٔ (مغ، ملاج) کسی خوردن

(ला.) किसी का मानसिक संतुलन बिगड़ जाना।

(met.) Occurence of mental imbalance (someone).

(کنا.) دماغ میں خلل ہونا، عقل میں فتور پڑنا۔

— بکوه فرو رفتن

← آفتاب بر دیوار آمدن

— به گل اندودن

सत्य गोपन, सच छिपाना।

Concealment of truth, hiding the truth.

پردہ پوشی کرنا، کسی بات کو چھپانا۔

— پریدن

सूर्यास्त होना, सूरज छिपना।

Setting of the sun.

سورج ڈوبنا، آفتاب غروب ہونا، سورج چھپنا۔

— پهن بودن (شدن)

दिन का ढलना।

Close of day, decline or fall of day.

دن ڈھلنا۔

— چریدن

निठल्ला होना, ख़ाली एवं बेकार होना, घास चरना।

To be idle, to be without employment, to wonder about.

آوارہ پھرنا، بیکار ہونا۔

— دمیدن

सूर्योदय होना, सूर्य निकलना।

Rising of the sun.

سورج نکلنا۔

— زیرابر (پنهان) نماندن

छुपाए न छुपना।

— نباتی

कीट-संक्रमण।

Pestmenace.

پودوں میں کیڑے لگنے کی بیماری۔

آفازی āfāzī आफ़ाज़ी [فر. aphasie] (ا.)

वाचाघात, बलाघात।

Aphasia.

فتور نطق۔

آفاق āfāy आफ़ाक़ [ع. ج. افق] (ا.)

1-क्षितिज। 2-संसार, जगत, विश्व, लोक, दुनिया।

1. Horizon. 2. World, universe.

۱-افق، آسمان کے کنارے۔۲-دنیا، عالم، جہان۔

آفاق و انفس āfāy-o-anfus आफ़ाक़ो-अनफ़ुस (امر.)

संसार और उसके प्राणी।

World and its inhabitants.

دنیا اور اُس کے جاندار۔

سیر — کردن

विश्व भ्रमण करना और जन समुदाय के रहन-सहन का अध्ययन।

To go around the world and study the ways of living of the people.

دنیا کی سیر کرنا اور لوگوں کے رہن سہن کا مطالعہ کرنا۔

آفاقی āfāy-ī आफ़ाक़ी [ع. - ف.] (ص نسب.)

विदेशी, बाहरी, वाह्य।

Foreign, alien, external.

بدیسی، باہری۔

سیر —

(सूफ़ी.) बहिर्मुखी आध्यात्म यात्रा, वैश्विक आध्यात्म यात्रा, परमतत्व के एकत्व के दर्शन करना।

(Mys.) Extroversion oriented study, knowledge emanating from the external study of the world, pantheistic knowledge.

(تص.) سیر جہان، جہاں گشتی، جہاں گردی - ذرے ذرے میں وحدانیت کا احساس۔

آفت āfat आफ़त [ع= آفة ج. آفات] (ا.)

विपत्ति, विपदा, आपद्, संकट, बला, आफ़त, मुसीबत।

Calamity, catastrophe, disaster, blight.

مصیبت، پریشانی، بلا، آفت۔

— آسمانی

दैवी प्रकोप जिसके कारण कृषि की क्षति हो, जैसे, महामारी, कीड़े लगना, आँधी आना, बिजली गिरना, अकाल पड़ना आदि; ईति।

Natural calamities like plague, pest, blight, hail-storm, cyclone, lightning and drought etc. that damage crops.

بلائے آسمانی۔

آفتاب āf-tāb आफ़ताब (ا.)

1-सूर्य, सूरज। 2-धूप, घाम, सूर्य प्रकाश।

1. Sun. 2. Sunlight, sun-rays.

۱-سورج۔۲-دھوپ، سورج کی روشنی۔

— از کجا (کدام طرف، کدام سمت) درآمده (دمیده)؟

आज चाँद किधर से निकला है?

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آفتاب خوردن (مصل.) āftāb-xordan आफ़ताब ख़ुर्दन
1-धूप लेना, धूप सेकना। 2-(धूप के कारण) साँवला पड़ जाना, ताम्र रंग का हो जाना। 3-कष्ट उठाना, दुःख झेलना।
1. To bask in the sun. 2. To become sun tanned or sunburnt. 3. To be afflicted, to be distressed.
۱-دھوپ کھانا، دھوپ سینکنا۔ ۲-(دھوپ کی تمازت سے) سانولا جانا، سانولا پڑ جانا۔ ۳-دکھ تکلیف اٹھانا، مصیبت جھیلنا۔

آفتاب دادن (مصم.) āftāb-dādan आफ़ताब दादन
~ جامه را
(सुखाने के लिए) धूप में कपड़े फैलाना, कपड़े को धूप दिखाना, धूप लगाना।
To expose clothes to the sun, to put out the clothes in sunshine.
(کپڑوں کو) دھوپ دینا، دھوپ لگانا۔

آفتاب رو (صمر.) āftāb-rū आफ़ताब रू
तेजस्वी, तेजवान, रूपवान, ज्योतिर्मय।
(Personality) Glorious, impressive, brilliant, repulgent, sunny.
خوب رو، خوب صورت۔

آفتاب زدگی āftāb-zada(e)g-ī आफ़ताब ज़द(-दे)गी (حامص.)
आतपघात, संताप, लू लगना।
Sunstroke, Sunburn.
لو لگنا۔

آفتاب زدن (مصل.) āftāb-zadan आफ़ताब ज़दन
सूर्योदय, अरुणोदय, सूरज निकलना।
Sunrise, rising of the sun.
سورج نکلنا۔

آفتاب زده (صمر.) āftāb-zada(-e) आफ़ताब ज़दा(-दे)
उत्तप, लू लगा हुआ।
Sunstruck, suffering from sunstroke.
لو لگا ہوا۔

آفتاب زرد (امر.) āftāb-zard आफ़ताब ज़र्द
1-संध्या, साँझ। 2-(ला.) जीवन की संध्या, ज़िंदगी की शाम, ढलती आयु।
1. Dusk, twilight-hour; evening. 2. (met.) Decline of age, evening of life.
۱-جھٹ پٹا، سر شام۔ ۲-(کنا.) آفتاب لب بام، قریب برگ، چراغ سحری، چند دن کا مہمان۔

آفتاب سنج (امر.) āftāb-sanj आफ़ताब संज
उष्मतापमापक, ऐक्टिनोमीटर।
Actinometer.
شعاعیت پیما۔

آفتاب سوار (صمر.) āftāb-savār आफ़ताब सवार
(ला.) ब्रह्ममुहुर्त्त में उठने वाला (व्यक्ति), भोर बेला या तड़के उठने वाला (व्यक्ति)।
(met.) Early riser.
(کنا.) علی الصباح اُٹھنے والا، بہت سویرے جاگنے والا، صبح خیز۔

آفتاب سوخته āftāb-sūxta(-e) आफ़ताब सूख़्ता(-ते) (صمر.)
व्यक्ति जिसका रंग धूप में झुलस गया हो, धूप में झुलसा।
Impossible to hide.
ظاہر ہو جانا، چھپائے نہ چھپنا۔

~ سر دیوار (= آفتاب لب بام)
मरने के निकट, मरणासन्न, मुमूर्षु, क़ब्र में पैर लटके हुए, बुढ़ापा।
Close to death; very old, in the evening of life.
قریب برگ، آفتاب لب بام، چراغ سحری۔

~ کردن
धूप निकलना, आसमान का खुल जाना।
Appearance of sunlight, clearing of the sky.
دھوپ نکلنا، آسمان صاف ہونا۔

~ کسی به زردی افتادن (رسیدن)
क़ब्र में पैर लटके होना, मरणासन्न अवस्था।
To have a foot in the grave, to be near death.
آفتاب لب بام ہونا، قریب برگ ہونا۔

~ کرفتن
1-धूपदार, सातप। 2-धूप सेकना। 3-ग्रहण लगना।
1. With sunlight, with sunshine. 2. To bask in the sun. 3. Occuring of an eclipse.
۱-دھوپ دار ہونا۔ ۲-دھوپ سینکنا۔ ۳-گرہن لگنا۔

~ گزکردن
धूप में बेकार घूमना, धूप में निरर्थक मारे-मारे फिरना।
To wander aimlessly in the sun.
دھوپ میں مارے مارے پھرنا۔

مثل پنجه ~
रूपवान, अतिसुंदर, कांतिमय।
Very beautiful, very attractive.
نہایت خوب صورت۔

آفتاب بالانس [ف. - فر.] āftāb-bālāns आफ़ताब बालांस (امر.)
जिम्नास्टिक में हवाई कलाबाज़ी की क्रिया।
A somersault in the air (in gymnastics).
جمناسٹکس میں ہوائی قلابازی۔

آفتاب پرست (افا.) āftāb-parast आफ़ताब परस्त
1-सूर्योपासक, सूर्य पूजक। 2-ज़रदुश्ती, पारसी। 3-बहुदेववादी; द्वैतवादी। 4-(प्राणी.) गिरगिट, कृकलांश। 5-(वन.) सूरजमुखी पादप और पुष्प। 6-(ग.ज्यो.) दक्षिणी परिध्रुवीय नभ मंडल में विद्यमान एक तारा मंडल: कैमीलियन, कृकलांश।
1. Sun-worshipper. 2. Zoroastrian. 3. Polytheist. 4. (Zoo.) Chameleon. 5. (Bot.) Sunflower. 6. (Astron.) Chameleon, Hydrus, one of the southern constellations.
۱-شمس پرست، گبر، ترسا، آفتاب پرست۔ ۲-پارسی، زرتشتی۔ ۳-مشرک، اصنام پرست۔ ۴-(حیوا.) گرگٹ۔ ۵-(نبا.) سورج مکھی۔ ۶-(نج.) قطب جنوبی کے پاس ستاروں کا مجموعہ۔

آفتاب پرستی (حامص.) āftāb-parast-ī आफ़ताब परस्ती
सूर्योपासना, सूर्य-पूजा।
Worship of the sun, sun worship.
شمس پرستی، سورج کی پوجا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نہایت حسین، خوب صورت۔

آفتاب مہتاب आफ़ताब महताब āftāb-mahtāb (امر.)
1-एक प्रकार की आतिशबाज़ी जिसे छोड़ने पर कई रंग का प्रकाश निकलता है। 2-दाँव। 3-एक प्रकार का बच्चों का खेल; बुगला-बुगली, ढैया-पसेरी। 4-व्यायाम की एक क्रिया।
1. Roman candle, a kind of firework which emits light of many colours. 2. A trick in wrestling. 3. Children game: two kids standing back to back holding each other's arms. One bends forward and the other rides on his back and vice versa. 4. A fitness exercise.
۱-ایک قسم کی آتش بازی۔ ۲-داؤں۔ ۳-بچوں کا ایک کھیل۔ ۴-ورزش کی ایک قسم۔

آفتاب مہتاب ندیدہ आफ़ताब महताब नदीदे āftāb-mahtāb-nadīd-e (صرمر.)
असूर्यपश्या, घर की चारदीवारी में ही रहने वाली पवित्र कन्या।
Chaste woman, one who remains with in the four walls of the home, an innocent girl.
پاکدامن، پردہ نشین، پردہ کی بی بی۔

آفتابناک आफ़ताब नाक āftāb-nāk (صرمر.)
आग बरसाती धूप वाला, चिलकती धूप वाला (दिन)।
Very sunny, very bright (day).
آگ برساتی دھوپ والا (دن)۔

آفتابناکی आफ़ताब नाकी āftāb-nāk-ī (حامص.)
चिलचिलाती धूप, चिलकती धूप।
Very sunny, very bright sunshine.
تیز دھوپ، جھلسا دینے والی دھوپ۔

آفتاب نشین आफ़ताब नशीन āftāb-nešīn (صرفا.)
1-अनिश्चित आय वाला खेती हर मजदूर। 2-(ला.) सुस्त, आलसी, काहिल; निठल्ला।
1. Agricultural labour without any share in crop, landless labour. 2. (met.) Lazy, idle, lotus eater; good for nothing.
۱-بغیر بٹائی والا مزارعہ۔ ۲-(کنا.) آرام طلب، کاہل، سست۔

آفتابہ आफ़ताबा(-बे) āftāba(-e) (امر.)
(सुराहीनुमा) हाथ-मुँह धोने का हत्थे व टोंटीदार लोटा, गंगासागर।
Ewer with a spout (used for washing hands and face).
لوٹا، آفتابہ۔

~ خرج لحیم کردن
(ला.) साधारण अथवा घटिया सी वस्तु की मरम्मत पर अधिक व्यय कर देना: टके की बुढ़िया नौ टके सिर मुड़ाई।
(met.) To be forced to sell the ewer in order to pay for its soldering; to spend money on the repair of something worthless, the game not being worth the candle.
(کنا.) ٹکے کی بڑھیا نو ٹکے سر منڈائی۔

آفتابہ دزد आफ़ताबा(-बे) दुज़्द āftāba(-e)-dozd (صرمر.)
लोटा चोर, छोटी-मोटी चोरी करने वाला, उचक्का, उठाईगीरा।
Petty thief, pilferer.
اٹھائی گیرا، اچکا، چوٹا۔

Sunburnt
دھوپ میں جھلسا ہوا (شخص)۔

آفتاب شدن आफ़ताब शुदन āftāb-šudan (مصل.)
धूप निकलना, बदली के बाद धूप निकलना।
Appearance of sunlight, clearin of the sky.
دھوپ نکلنا۔

۱-آفتاب گردان आफ़ताब गर्दान āftāb-gardān (امر.)
1-(वन.) सूरजमुखी। 2-(प्राणी.) गिरगिट।
1. (Bot.) Sunflower. 2. (Zoo.) Chameleon.
۱-(نبا.) سورج مکھی۔ ۲-(حیوا.) گرگٹ۔

تخم ~
सूरजमुखी पादप के बीज।
Seeds of the sunflower plant.
سورج مکھی کے پودے کے بیج۔

۲-آفتاب گردان आफ़ताब गर्दान āftāb-gardān (صرفا.)
1-छायादार स्थान, छाया कुंज, ओसारा, सायबान, छतरी, चँदोवा। 2-छत्त; छतरी, छाता। 3-धूप से बचने के लिए चमड़े, कपड़े या गत्ते का छत्रक जिससे माथे अथवा चेहरे पर छाया रहती है। 4-टोपी छत्रक।
1. Sunshade, bower, canopy. 2. Parasol; umbrella. 3. A piece of leather, cloth or cardboard used as a shade to avoid sun rays. 4. Visor.
۱-سائبان، آفتاب گیر، چھتر، چھجا، نمگیرہ، شیڈ۔ ۲-چھتری، چھاتا۔
۳-چہرے کو دھوپ سے بچانے کے لیے چمڑے، کپڑے یا گتے کا چھجا۔
۴-ٹوپی کا چھجا (آگے نکلا ہوا حصہ)۔

آفتاب گرفتگی आफ़ताब गिरिफ़्तगी āftāb-gereft-e-gī (حامص.)
सूर्य ग्रहण।
Sun eclipse.
سورج گرہن۔

آفتاب گرفتہ आफ़ताब गिरिफ़्ते āftāb-gereft-e (ص.)
तेज़ धूप से झुलसा हुआ।
Sunburnt
دھوپ میں سونلایا ہوا، دھوپ میں جھلسا ہوا۔

آفتابگیر आफ़ताब गीर āftāb-gīr (انا.، امر.)
छत्र, छाता, छतरी, सायबान, चँदोवा, लताकुंज, शेड।
Umbrella, canopy, parasol, sunshade.
چھتری، چھاتا، سائبان، آفتاب گیر، چھپر، شیڈ، چھجا۔

آفتابگین आफ़ताब गीन āftāb-gīn (صرمر.)
धूपदार, धूपवाला (स्थान), आतपीय (स्थान)।
Sunny.
دھوپ دار (جگہ)۔

آفتابگینی आफ़ताब गीनी āftāb-gīn-ī (حامص.)
कड़ी धूप।
Bright sunshine.
کڑی دھوپ۔

آفتاب لقا आफ़ताब लिक़ा āftāb-leγā [ف۔ - ع.] (صرمر.)
अत्यंत सुंदर, अतिसुंदर, अति रूपवान।
Extremely beautiful.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

āftāmāt आफ़्तामात **آفتامات**

→ آفتومات

آفتومات āfto-māt आफ़्तुमात [رسـ. āvtomāt ، خودکار] (ا.)
(यां.) स्वचालित ट्रिप, कट आउट।
(Mech.) Automat, automatic trip, cut-out.
(میکا.) کٹ آؤٹ، خودکار ٹرپ، ووئچ ریگولیٹر۔

آفدم āfdom आफ्दुम (ص.)
1-अंतिम, अंत, आख़िरी। 2-सुखद समापन, सुखद अंत।
1. Last, final, concluding. 2. Happy ending.
۱-آخری۔ ۲-سرانجام۔

آفرید āfarīd आफ़्रीद [← آفریدن] (امف.)
समास में آفرید (आफ़्रीदे) रचित, सृजित, सृष्ट के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*
In compounds it represents 'created':*
تراکیب میں 'خلق' کے معنی میں مستعمل:*
* بہ آفرید، ماہ آفرید، گردآفرید۔

آفریدگار āfarīd(a,e)-gār आफ़्रीदगार (ص فا.)
1-रचयिता, रचनाकार। 2-ईश्वर, परमात्मा, सृष्टा, ख़ुदा, अल्लाह।
1. Creator, maker. 2. God, The Creator.
۱-خالق۔ ۲-خدا۔

آفریدن āfar-īdan आफ़्रीदन (مصم.)
पैदा करना, उत्पन्न करना, अनस्तित्व से अस्तित्व में लाना, सृष्टि करना, रचना।
To create, to bring into existence, to produce.
بنانا، خلق کرنا، پیدا کرنا۔

آفریده āfar-īda(-e) आफ़्रीदा(-दे) (امف. آفریدن)
रचित, सृष्ट, सृजित।
Created, brought forth, produced.
خلق کیا ہوا۔

۱-آفرین āfarīn आफ़्रीन [← آفریدن] (افا.)
समास में 'कर्ता' व 'दाता' के अर्थों में प्रयुक्त होता है, जैसे:*
In compounds it represents 'creator':*
تراکیب میں 'بنانے والا' خالق کے معنی میں مستعمل:*
* جہان آفرین، جان آفرین، سخن آفرین، سحرآفرین۔

۲-آفرین āfarīn आफ़्रीन (ا.)
1-प्रशंसा, सराहना, स्तुति। 2-धन्यवाद, कृतज्ञता, आभार। 3-साधु-साधु, धन्य-धन्य। 4-प्रसन्नता, हर्ष, उल्लास, ख़ुशी। 5-मृत व्यक्ति की आत्मा की शांति के लिए प्रार्थना। 6-मंगल, कल्याण, बरकत।
1. Applause, admiration, praise. 2. Thanks, gratitude. 3.Felicitation, congratulations. 4. Happiness, cheerfulness, cheeriness, blitheness. 5. Prayer for the remission or salvation of the dead. 6. Auspicious, good luck.
۱-تحسین، ستائش، مدح، تعریف۔ ۲-شکر گذاری، سپاس۔ ۳-واہ واہ، شاباش، مرحبا۔ ۴-خوشی۔ ۵-کسی مردے کی روح کے لیے بخشش اور مغفرت کی دعا۔ ۶-برکت، سعادت۔

آفتابه گرفتن āftāba(-e)-gereftan आफ़ताबा(-बे) गिरिफ़्तन
शौचालय जाना, शौच के लिए जाना, पाख़ाने जाना।
To go to the toilet, to visit the loo.
پاخانے جانا۔

آفتابه لگن āftāba(-e)-lagan आफ़ताबा(-बे) लगन (امر.)
खाने से पूर्व और खाने के पश्चात् हाथ-मुँह धुलाने के लिए टोंटीदार लोटा, जलपात्र।
Ewer with a spout (used for washing hands before and after meals).
ہاتھ منہ دھلانے کا آفتابہ، لوٹا۔

آفتابی āftāb-ī आफ़ताबी (صنسب.، ا.)
1-सौर। 2-धूप में सुखाया हुआ। 3-खुला हुआ, निरभ्र, मेघ रहित। 4-लू का मारा हुआ (फल), आतपक्षत। 5-गाढ़ा लाल, लोहित, लाखी। 6-छत्र, छाता, छतरी सायबान, चँदोवा। 7-धूप से बचने के लिए प्रयुक्त वस्तु, जैसे: धूप का चश्मा।
1. Solar. 2. Sun-dried. 3. Cloudless, sunny. 4. Sunstruck. 5. Ruby-red, deep red. 6.Parasol, shade, umbrella. 7. Used for protection against sunlight: sun glasses, goggles.
۱-شمسی، آفتابی۔ ۲-دھوپ میں سکھایا ہوا۔ ۳-صاف آسمان، کھلا آسمان۔ ۴-داغدار (پھل)، وہ پھل جو سڑ گیا ہو۔ ۵-گہرا سرخ۔ ۶-چھاتا، چھتری، سائبان، آفتاب گیر، چھجا۔ ۷-دھوپ سے بچنے کی چیزیں۔

آفتابی شدن āftābī-šodan आफ़ताबी शुदन (مصل.)
1-(छाँव से) धूप में आ जाना, धूपदार हो जाना। 2-(ला.) प्रकट होना, सर्वविदित होना, प्रकाशित होना। 3-घर से बाहर निकलना।
1. To come into the sunlight. 2. (met.) To appear, to show up. 3. To come outdoors.
۱-دھوپ میں آ جانا۔ ۲-(کنا.) ظاہر ہونا، سامنے ہونا۔ ۳-گھر سے باہر نکل پڑنا۔

آفتابی کردن āftābī-kardan आफ़ताबी कर्दन (مصم.)
रहस्योद्घाटन करना, भेद खोलना, गुप्त बात को सर्वविदित करना, ढिंढोरा पीटना।
To reveal, to disclose, to divulge.
راز افشا کرنا، راز کھولنا، راز فاش کرنا۔

آفت دیو āfat-e-dīv आफ़ते-दीव [ع. - ف.] (امر.)
मिरगी, अपस्मार।
Epilepsy.
مرگی۔

آفت رسیده āfat-ra(e)sīda(-e) आफ़त रसीदा(-दे) [ع. - ف.] (امف.)
संकटग्रस्त, विपत्तिग्रस्त।
Calamity-stricken.
آفت زدہ۔

آفت زدن āfat-zadan आफ़त ज़दन (مصل.)
पशु अथवा वनस्पति का कीट-विपत्ति का शिकार बनना।
(Vegetation and animals) To be pest, stricken, to be blighted, to be infested.
حیوانات اور نباتات کا کیڑے مکوڑوں کا شکار ہونا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-سفید، سپید۔ ۲-گورا، سفید فام، گوری نسل کا۔

آقا āyā आक़ा [تر. مغ.] (ا.)

1-बड़ा भाई, अग्रज। 2-ताऊ, ताया। 3-सरदार, मुखिया, प्रधान। 4-एक आदरसूचक उपाधि जिसे संज्ञा से पहले या बाद में लगाया जाता है। 5-(आ.बो.) मुज्तहिद, मौलवी, मुस्लिम धर्मशास्त्रवेत्ता। 6-(आ.बो.) घर वाला, शौहर, पति, गृहस्वामी; संयुक्त परिवार का मुखिया। 7-स्वामी, मालिक।

1. Elder brother. 2. Father's elder brother, uncle. 3. Chieftain, chief. 4. An epithet or title denoting respect which prefixed or suffixed to a name. 5. (Colloq.) Mojtahed, Muslim teacher of theology and sacred law, Mollah. 6. (Colloq.) Husband, master of the house; head of the family. 7. Master, employer.

۱-بڑا بھائی، آکا، آغا۔ ۲-چچا، تایا۔ ۳-سردار، امیر، مہتر قوم۔ ۴-جناب، حضرت، حضور، عالی جناب (تعظیم و عزت کا خطاب)۔ ۵-(عم.) مجتہد، مولوی، مفتی۔ ۶-(عم.) شوہر۔ ۷-مالک، صاحب، خداوند۔

— بالاسر

(व्यंग्य) चौधरी, बॉस, लाटसाहब।

(Sar.) Boss, master (used in sarcasm).

(ط.) چودھری، لاٹ صاحب، باس (بطور طنز)۔

— بزرگ

दादा, बाबा, नाना।

Grandfather.

دادا، نانا۔

— جان

पिताजी, बापूजी, अब्बाजी।

Father, daddy, dad, papa.

ابا جان، ابو جی (تعظیماً)۔

— داداش

अग्रज, ज्येष्ठ भ्राता, बड़ा भाई।

Elder brother.

بڑا بھائی، بھائی جان، بھائی صاحب۔

— شدن

(व्यंग्य) लाट साहब हो जाना; साहब बहादुर हो जाना, बड़ा आदमी हो जाना।

(Sar.) To become a big man (to put on airs, to be vainglorious).

(ط.) بڑا آدمی بن جانا، ذی عزت اور جلیل القدر ہو جانا، لاٹ صاحب ہو جانا۔

— ننہ

दादी, आजी, नानी।

Grandmother.

دادی جان، نانی جان۔

— ی خود (ونوکر خود) بودن

अपना मालिक स्वयं होना, अपनी नींद सोना अपनी नींद उठना, स्वतंत्र होना।

To be master of oneself.

اپنی نیند سونا اپنی نیند اٹھنا، آزادی سے بسر کرنا۔

— ی گل

(फुटबल के मैच में) सबसे अधिक गोल मारने वाला।

Highest scorer (in football).

— خواندن

शाबाशी देना, साधुवाद कहना।

To praise, to applaud.

آفرین کرنا، مرحبا کہنا، واہ واہ کرنا، تعریف کرنا۔

آفرینش āfarīn-eš आफ़्रीनिश (امص.)

1-समस्त सर्जित जन, विश्ववासी, सृजन, रचना, सर्जना। 2-जगत, सृष्टि।

1. Creation. 2. Created things, the world.

۱-تخلیق، پیدائش۔ ۲-مخلوقات۔

آفرینگان āfarīn-gān आफ़रीनगान (ا.)

ज़रदुश्तियों के भजन, पारसियों के स्तुतिगान।

Zoarastrian religious hymns.

زردشتیوں کے مذہبی نغمے۔

آفریننده āfarīn-anda(-e) आफ़्रीनंदा(-दे) (افا. آفریدن)

1-रचयिता, बनाने वाला, सृजनहार। 2-ईश्वर, परमात्मा, विधाता, ख़ुदा।

1. Creator, maker, producer. 2. God, creator, Almighty.

۱-خالق، سرجن ہار۔ ۲-خدا، آفریدگار۔

آفساید āfsāīd आफ़्साइद [فر.] (ا.)

(खेल.) ऑफ़-साइड।

(Spo.) Off-side.

(کھیل.) آف سائڈ۔

آفست āfset आफ़्सेत [انگ. offset] (ا.)

आफ़सेट छपाई।

Offset printing.

آفسیٹ چھپائی۔

آفل āfel आफ़िल [ع.] (افا.)

अस्त हो जाने वाला, छुप जाने वाला, डूबने वाला (सूरज आदि)।

Setting, declining, sinking (sun etc.).

غروب ہونے والا، ڈوبنے والا (سورج وغیرہ)۔

آفند āfand आफ़ंद (ا.)

1-शत्रुता, वैर, दुश्मनी। 2-युद्ध, लड़ाई, जंग। 3-आक्रमण, चढ़ाई, धावा, हमला या आक्रामक कार्यवाही।

1. Hostility, enmity. 2. War, battle. 3. Attack, offensive.

۱-خصومت، دشمنی۔ ۲-جنگ، لڑائی۔ ۳-حملہ، دھاوا، چڑھائی۔

آفیش āfīš आफ़ीश [فر. affiche] (ا.)

दीवारी इश्तहार; दीवारी विज्ञापन, पोस्टर।

Affiche, a large pictorial publicity wall poster; a public notice; hoarding, poster.

پوسٹر، اشتہار۔

آفینیته āfīnīta(-e) आफ़ीनीता(-ते) [فر.] (ا.)

(रसा.शा.) यौगिक आकर्षणता, रासायनिक अवशोषकता।

(Chem.) Affinity.

(کیم.) کیمیائی رغبت۔

آق āy आक़ [تر. - مغ.] (ص.)

1-श्वेत, सफ़ेद, धवल। 2-गौर वर्ण जाति से संबंधित।

1. White. 2. White-skinned, belonging to the white race, white man.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(فٹ بال میں) سب سے زیادہ گول مارنے والا کھلاڑی۔

آقا دایی āγā-dāy-ī आक़ा दायी (امر.)

1–मामा जी। 2–(असभ्य संबोधन) पुट्ठा, नितंब, चूतड़।

1. A form of address for maternal uncle. 2. (Uncivilised use) Bum, buttock.

ا-ماموں جان، ماموں صاحب (تعظیماً)۔ ۲-پُٹھا، چوتڑ۔

آقازاده āγā-zāda(-e) आक़ाज़ादा(-दे) (امر.)

1–कुलीन व्यक्ति की संतान। 2–सैयद संतति (अलवी)। 3–बच्चे के लिए आदर सूचक संबोधन, कुँवरजी, छोटे सरकार आदि।

1. Offspring of a man of noble birth. 2. Offspring of a Sayyed (Alvi). 3. A term of respect for a child.

ا-اعلیٰ خاندان کی اولادیں۔ ۲-فرزند سید (علوی)۔ ۳-(تعظیماً) صاحب زادہ، صاحب زادی، میاں، بی بی۔

آقاسی āγā-sī आक़ासी [تر.] (.ا)

सरदार, मुखिया, प्रधान, दरबार के विशिष्ट निजी सेवकों का मुखिया, मुख्य प्रशासक, चैंबरलेन।

Head, chief, chieftain, chamberlain, major-domo.

میر صاحب، سردار، امیر۔

آقا گردک āγā-gerdak आक़ा गिर्दक (امر.)

एक प्रकार की मीठी गोल रोटी।

A kind of sweet bread.

ایک قسم کی میٹھی روٹی۔

آقامنش āγā maneš आक़ा मनिश (صمر.)

उदार, शीलवान, शिष्ट, भद्र।

Magnanimous, forgiving, tolerant, gentlemanly, of noble nature.

عالی ظرف، شریف۔

آقایی āγā-yī आक़ायी (حامص.)

महानता, शालीनता।

Greatness, magnanimity.

بزرگی، شرافت۔

آقبانو āγbānū आक़बानू (.ا)

ओढ़नी, दुपट्टा आदि के लिए प्रयुक्त महीन सूती कपड़ा।

A cloth used for lady/woman's mantle.

ایک قسم کا باریک سوتی کپڑا جس سے دوپٹے اور برقعے کی نقاب بنائی جاتی ہے۔

آقشام āγ-šām आक़शाम [تر. - ف. : آق، سفید + شام، شب] (امر.)

1–सूर्यास्त, संध्या। 2–(सैन्य.) क़ाजारी शासन काल में सैनिक शिविरों में पालित संध्याकालीन नयाचार, विसर्जन कार्यक्रम।

1. Sunset, dusk, evening. 2. (Mil.) Protocol observed in the evening by the soldiers of the Qajar army.

ا-شام۔ ۲-(عس.) قاجاری فوج کے آداب و رسوم۔

آقطی āγtī आक़ती [= اقطی = اقتی، معر. یو. a'ktē] (.ا)

(वन.) एल्डर पादप, कैप्रीफ़ोलियेसी जाति की एक वनस्पति, सैंबूकस नाईग्रा।

(Bot.) Sambuccus nigra, the elder tree.

(نبا.) ایک جھاڑی دار درخت، بیلساں۔

آقورایی āγūrāy-ī आक़ूरायी (.ا)

यात्री द्वारा लाया हुआ उपहार।

A gift by visitor.

سوغات، ارمغان۔

آقون و اقون āγūn-vāγūn आक़ून वाक़ून (امر.)

बच्चों द्वारा उच्चरित निरर्थक शब्द।

Meaningless words articulated by children.

غوں غاں (شیر خوار بچوں کے بے معنی الفاظ)۔

۱-آک āk आक (.ا)

विपत्ति, विपदा, आपदा, संकट; कीट रोग।

Calamity, adversity, misery; infestation, blight.

آفت، مصیبت، بلا، قہر۔

۲-آک āk आक [هند.] (.ا)

(वन.) मदार, आक, वसुक।

(Bot.) Asclepias, calotropis gigantea.

(نبا.) مدار، آک (درخت)۔

۳-آک āk आक (پس...)

क्रियार्थक संज्ञा अथवा कृत वाचक, कर्मवाचक एवं गुणवाचक विशेषण बनाने हेतु प्रयुक्त प्रत्यय।*

A suffix for forming a verbal noun or a past participle, a transitive or a qualitative adjective.*

ا-تراکیب میں فعل کے مادہ میں لیاقت کے معنی دیتا ہے:*

* پوشاك، سوزاك، كاواك، مغاك.

آکادمی ākademī आकादिमी [فر. academie .یو akadēmeia] (.ا)

अकादमी।

Academy.

اکیڈمی، آکادمی۔

آکاردئون ākārdeūn आकारदिऊन

آکوردئون ←

آکبند ākband आकबंद [انگ. o.k. band] (ص.)

सील बंद, नवीन (वस्तु); विश्वसनीय, भरोसेमंद; प्रमाणित।

Brand-new, new; reliable, trust worthy; authenticated.

مہر بند، مہر زدہ، ڈبہ بند، بھروسہ مند، تصدیق شدہ۔

آکپ ākop आकुप [= آکپ] (.ا)

गाल, कपोल।

Cheek.

رخسار، گال۔

آکتور āktor आक्तुर [فر. acteur] (ص.)

अभिनेता।

Actor.

اداکار، ایکٹر۔

آکتینوترایی āktīnotrāp-ī आक्तीनोत्रापी

نوردرمانی ←

آکتیوایی āktivaie आक्तिवायी [فر. activité] (.ا)

रेडियोएक्टिविटि, रेडियोधर्मी सक्रियता।

Radioactivity.

سرگرمی، عاملیت۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آکج ākaj आकज [– کجک] (.ا)
1-बर्फ़ की सिल्ली निकालने का काँटा, चिमटी। 2-आँकड़ा, काँटा, हुक, लंगर।
1. Tongs, ice-picker. 2. Hook (iron), anchor.
۱-برف کی سلی پکڑنے کا کانٹا۔ ۲-آنکڑا، کانٹا، لنگر۔

آکر āker आकिर [انگ. acre] (.ا)
एकड़ (माप)।
Acre.
ایکڑ۔

آکروبات ākrobāt आक्रोबात [فر. acrobate] (.ا)
नट, कलाबाज़, एक्रोबेट।
Acrobat.
بازی گر، قلاباز، نٹ۔

آکروباسی ākrobās-ī आक्रोबासी [فر. acrobatie] (.ا)
क़लाबाज़ी, नट विद्या।
Acrobatics.
بازی گری، قلا بازی۔

آکسان āksān आकसान [فر. accent] (.ا)
(भा.वि.) स्वराघात।
(Ling.) Accent.
(لسا.) لہجہ، سُر۔

آکِکرا ākekrā आकिक्रा [سنس. =ākarkarabh آکرکرہ] (.ا)
(वन.) अकरकरा, अकरकरहा।
(Bot.) Pyrethrum.
(نبا.) اکرکرا۔

آکل ākel आकिल [ع.] (افا.)
पेटू, भोजन भट्ट।
Glutton, an excessive eater.
پیٹو، پُرخور، بڑ پیٹا، خوش خوراک۔

آکلاد ākolād आकोलाद [فر. accolade = آکولاد] (.ا)
धनु-कोष्ठक { }।
Braces { }.
(رموز اوقاف) بریس کی علامت { }۔

آکلہ ākela(-e) आकिला(-ले) [ع. =آکلۃ] (افا.)
1-(चिकि.) फुड़िया, फुंसी; नासूर, अलसर। 2-(चिकि.) कुष्ठ रोग, कोढ़।
1. (Medi.) Pustule, pimple; ulcer. 2. (Medi.) Leprosy.
۱-(طب.) پھنسی، ناسور، پھوڑا۔ ۲-(طب.) کوڑھ، جذام۔

آکلہ ākola(-e) आकुला(-ले) [= آکولہ] (.ا)
(वन.) उत्तम कोटि का चावल।
(Bot.) Finest quality of rice.
(نبا.) نہایت عمدہ قسم کا چاول۔

آکند ākand आकंद (پسـ.)
भरा हुआ, भरवाँ।
Full of, filled with, stuffed with.
بھرا ہوا، پُر۔

آکندن ākan-dan आकंदन [= آگندن] (مصـم.)
1-भरना, भराई करना; ठूँसना। 2-गाड़ना, दफ़्न करना।
1. To stuff, to fill. 2. To bury, to inter, to consign to the grave.
۱-بھرنا، ٹھونسنا۔ ۲-دفن کرنا، گاڑنا، دبانا۔

ریش بنلفل —
जले पर नमक छिड़कना।
To add salt to injury.
جلے پر نمک چھڑکنا۔

آکندنی ākan-dan-ī आकंदनी (صلیا.)
1-भरने योग्य, भराई योग्य। 2-भराई, भरत, भराव।
1. Fillable, stuffable, worth filling. 2. Stuffing, filling, that which fills.
۱-بھرنے کے قابل۔ ۲-بھراؤ۔

آکندہ ākan-da(-e) आकंदा(-दे) (امف. آکندن)
1-भरा हुआ। 2-अत्यधिक भरा हुआ (माल)। 3-छपा हुआ (कपड़ा); चित्रित। 4-बहुत मोटा, स्थूलकाय, थुलथुल, गोलमटोल।
1. Filled up. 2. Overfilled, over-loaded. 3. Printed (cloth), rotund. 4. Very fat, fleshy.
۱-بھرا ہوا، پُر۔ ۲-ٹھنسا ہوا (مال)۔ ۳-چھپا ہوا، منقش (کپڑا)۔ ۴-گول مٹول، موٹا، فربہ۔

آکندہ کردن ākanda(-e)-kardan आकंदा(-दे) कर्दन (مصـم.)
भरना, भराई करना, ठूँसना।
To fill, stuff in, to fill up.
بھرنا، ٹھونسنا۔

آکندہ گردن ākanda(-e)-gardan आकंदा(-दे) गर्दन (صـمر.)
हेकड़ीबाज़, मुस्टंडा, धौंस जमाने वाला, दादा।
Bully, ruffian, rowdy, bully-boy.
زور آور، گردن کش، زور مند، ہیکڑ۔

آکندہ گوش ākanda(-e)-gūš आकंदा(-दे) गूश (صـمر.)
1-बहरा, बधिर। 2-(ला.) अनसुनी करने वाला।
1. Deaf. 2. (met.) One who turns a deaf ear, heedless.
۱-بہرا۔ ۲-(کنا.) سنی ان سنی کرنے والا، پنبہ بگوش۔

آکندہ گوشت ākanda(-e)-gūšt आकंदा(-दे) गूश्त (صـمر.)
स्थूलकाय, बेडौल, थुलथुल।
Fat, flabby, fleshy.
فربہ، موٹا۔

آکندہ یال ākanda(-e)-yāl आकंदा(-दे) याल (صـمر.)
शक्तिशाली, ताक़तवर (घोड़ा); स्थूलकाय।
Strong, powerful (horse); bulky, fat.
فربہ، چاق و چوبند (گھوڑا)۔

آکنش ākan-eš आकनिश (امص. آکندن)
भराई का माल, भराव या भरत का माल।
Filling material, stuffing.
بھرائی کا مال۔

آکو ākū आकू [= آکو] (.ا)
(प्राणी.) उल्लू।
(Zoo.) Owl.
(حیوا.) اُلّو، بوم۔

آکورد ākord आकूर्द [الم. akkord] (.ا)
समझौता, संधि।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

सचेत करना।
To inform, to intimate, to notify, to alert, to make aware.
خبردار کرنا، ہوشیار کرنا؛ باخبر کرنا، مطلع کرنا، اطلاع دینا۔

آگاهی āgāh-ī आगाही [= آگهی] (حامص.)
1-सूचना, ख़बर, इत्तिला। 2-प्रबोध, आध्यात्मिक ज्ञेयता। 3-(.ا) पुलिस गुप्तचर विभाग।
1. Information, news. 2. Cognisance, awareness. 3. (.ا) Intelligence department, secret police.
۱-خبر، اطلاع، نوٹس۔ ۲-واقفیت، علم، شناسائی، واقف کاری۔ ۳-(ا.) محکمۂ خفیہ پولیس۔

آگاهی خواستن āgāhī-xāstan आगाही ख़ास्तन (مصل.)
पूछताछ करना, जानकारी प्राप्त करना।
To investigate, to seek information.
تحقیقات کرنا، پوچھ تاچھ کرنا، معلومات حاصل کرنا۔

آگاهی دادن āgāhī-dādan आगाही दादन (مصل.، مصم.)
सूचना देना, सचेत करना, सावधान करना।
To inform, to advise, to warn.
باخبر کرنا، ہوشیار کرنا، اطلاع دینا، نوٹس دینا۔

آگاهی داشتن āgāhī-dāštan आगाही दाश्तन (مصل.)
सूचित होना, जानकारी रखना।
To be informed, to be cognisant.
باخبر ہونا، مطلع ہونا۔

آگاهی یافتن āgāhī-yāftan आगाही याफ़्तन (مصل.)
जानकारी पाना, सूचना मिलना।
To get informed, to come to know, to be tipped off.
اطلاع پانا، مطلع ہونا۔

آگراندیسور [Aggrandizer] āgrāndīsūr आग्रांदीसूर (.ا)
फ़ोटो संवर्धन यंत्र, एनलार्जर।
Enlarger.
مکبّر، کلاں گر، انلارجر۔

آگرمان [agrément .فر] āgremān आग्रेमान (.ا)
(राज.) स्वीकृति, सहमति।
(Poli.) Acceptance, consent.
(سیا.) رضا مندی۔

آگفت [= آکفت] āgo(e)ft आगुफ़्त (.ا)
चोट; घाव; क्षति; कष्ट; विपदा, आपदा।
Blow; injury; damage; trouble; misery.
چوٹ، زخم؛ دکھ تکلیف؛ آفت، مصیبت۔

آگلومرا [.فر] āglomerā आग्लोमेरा (.ا)
ज्वालामुखी लावा का पुंज या ढेर।
Agglomerate.
آتش فشانی اجزا کا ڈھیر یا تودہ۔

آگن [— آگندن] āgan आगन
1-(.ا) लिहाफ़, तकिया, वस्त्र आदि में भरी जाने वाली सामग्री (जैसे, रूई, ऊन, फ़ोम इत्यादि)। 2-(.افا) भरैया, भराई करने वाला।
1. (.ا) Stuffing, filling, padding (of a quilt, pillow or a garment etc.). 2. (.افا) Stuffer, padder, quilter.
۱-لحاف، تکیہ وغیرہ میں بھری جانے والی اشیا (روئی، اون، فوم وغیرہ)۔

Accord.
سمجھوتہ، معاہدہ، اتفاق رائے۔
— گرفتن
समझौता होना, संधि होना।
To come to an agreement.
سمجھوتہ ہونا، اتفاق رائے ہونا۔

آکوله [= آکله] ākūla(-e) आकूला(-ले)
→ آکله

آکومولاتور [accumulateur .فر] ākūmūlātor आकूमूलातोर (.ا)
(भौ.) संचायक बैटरी।
(Phys.) Accumulator, storage battery.
(فز.) برق اندوز بیٹری۔

آگاو [agave .فر] āgāv आगाव (.ا)
(वन.) ऐगेव (वृक्ष)।
(Bot.) Agave.
(نبا.) امریکی ایلوا (پودا)۔

آگاه āgāh आगाह
1-(.ص) सूचित; जानकार, अवगत। 2-सुपरिचित, सुज्ञात, ज्ञाता, जानकार। 3-(.حامص) ज्ञेयता, जानकारी।
1. (.ص) Informed; aware. 2. Acquainted with, knowing. 3. (.حامص) Knowledgeable, cognisant.
۱-(ص.) مطلع، باخبر۔ ۲-واقف، آگاہ۔ ۳-(حامص.) واقفیت، اطلاع، آگاہی۔

آگاهاندن āgāh-āndan आगाहांदन [= آگاهانیدن] (مصم.)
सूचित करना, सूचना देना।
To inform, to notify.
مطلع کرنا، اطلاع کرنا، آگاہ کرنا۔

آگاه بودن āgāh-būdan आगाह बूदन (مصل.)
सूचित होना, अवगत होना, जानकारी होना।
To be informed, to be aware, to be knowledgeable, to be cognisant.
مطلع ہونا، باخبر ہونا، واقف ہونا۔

آگاه داشتن āgāh-dāštan आगाह दाश्तन (مصل.)
सूचित होना, जानकार होना, अवगत होना, ख़बर रखना, पता होना।
To be informed, to be aware, to be knowledgeable, to be cognisant.
مطلع ہونا، باخبر ہونا، معلوم ہونا۔

آگاه دل āgāh-del आगाह दिल (صمر.)
विवेकी, सुविज्ञ।
Enlightened, insightful.
روشن طبع۔

آگاه شدن āgāh-šodan आगाह शुदन (مصل.)
जानकारी होना, सूचना प्राप्त होना, पता चलना।
To be aware, to be knowledgeable, to be informed.
مطلع ہونا، باخبر ہونا۔

آگاه کردن āgāh-kardan आगाह कर्दन (مصم.)
सूचित करना, ख़बर देना, अधिसूचित करना, प्रज्ञापित करना,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۲-مخبری کرنے والا۔

آگنج āganj आगंज [= آگند]

→ آگند

آگند āgand आगंद (ا.)

→ آکند

آگور āgūr आगूर [= آجر] (ا.)

पक्की ईंट।
A burnt brick.

پکی اینٹ۔

آگورگر āgūr-gar आगूरगर [= آگوری] (ص شغل.)

ईंट बनाने वाला, पथेरा।
Brick-maker, brick-burner.

اینٹ بنانے والا، پتھیرا۔

آگوست āgust आगूस्त [august انگ] (ا.)

अंग्रेज़ी पंजांग का अगस्त मास।
August (month).

اگست (مہینہ)۔

آگہ āgah आगह [= آگاہ]

→ آگاہ

آگہی āgah-ī आगही [= آگاہی] (حامص.، ا.)

1-सूचना, ख़बर; जानकारी। 2-कीर्ति, यश। 3-हदीस (हज़रत मुहम्मद के आचरण और प्रवचन)। 4-गुप्तचरी। 5-विज्ञापन, इश्तहार। 6-अधिसूचना, घोषणा, ऐलान।
1. Information, news. 2. Reputation, fame, celebrity. 3. Tradition (particularly with regard to the sayings and actions of Prophet Muhammad). 4. Intelligence, spying. 5. Advertisement. 6. A declaration, a proclamation, notification.

۱-خبر، اطلاع، واقفیت۔ ۲-شہرت۔ ۳-حدیث، روایت۔ ۴-جاسوسی۔ ۵-اشتہار۔ ۶-نوٹس، اعلان۔

از — بشدن

अचेत होना, मूर्च्छित होना, बेहोश होना।
To become unconscious, to faint.

بے ہوش ہونا۔

— استخدام

रोज़गार विज्ञापन।
Job advertisement, advertisement for employment.

روزگار کا اشتہار۔

— اصلاحی

शुद्धि पत्र।
Corrigendum.

تصحیح نامہ۔

— بازرگانی

व्यापारिक विज्ञापन।
Commercial advertisement.

تجارتی اشتہار۔

— تلویزیونی

दूरदर्शन-विज्ञापन, टेली-विज्ञापन।
Television commercial.

ٹیلی ویژن پر دیے جانے والے اشتہار۔

— دولتی

सरकारी अधिसूचना।
Government notification.

سرکاری اشتہار۔

— دیواری (= آگہی الصاقی)

दीवारी इश्तहार
Wall poster.

دیواری اشتہار۔

— مطبوعاتی

पत्र-पत्रिका एवं पुस्तकों आदि के प्रकाशन का विज्ञापन।
An advertisement concerning publication of books, magazines and newspapers.

کتاب، رسالے وغیرہ کی اشاعت سے متعلق اشتہار۔

آگہی دادن āgah-ī-dādan आगही दादन (مصم.)

विज्ञापन देना।
To advertise, to give an advertisement.

اشتہار دینا۔

آگہی کردن āgah-ī-kardan आगही कर्दन (مصل.)

विज्ञापित करना।
To advertise through mass media.

اشتہار دینا۔

آگہی یاب āgahī-yāb आगही याब (صمر.، اِمر.)

विज्ञापन-एजेंट, (समाचार पत्र आदि के लिए) विज्ञापन एकत्रित करने वाला व्यक्ति।
An advertisement-agent, one who collects advertisements for a newspaper etc.

اشتہار حاصل کرنے والا ایجنٹ۔

آگین āgīn आगीन [= آگین] (ا.، پس.)

समासित शब्दों में آگین ('भरा हुआ', 'युक्त'; 'जड़ित' के अर्थ में) प्रत्यय के रूप में प्रयुक्त होता है:*
In compounds آگین represents 'full of', 'filled with', 'mixed with', 'having', 'incrusted with', 'studded with':*

مرکب الفاظ میں (پُر، جڑا ہوا، لگا ہوا وغیرہ) کے معنی میں مستعمل:*

* عشرت آگین، زہر آگین، گوہر آگین، عقیق آگین، طلسم آگین۔

۱-آل āl आल [= آلا] (ص.)

1-लाल, रक्तवर्ण, सुर्ख़। 2-(वन.) आल वृक्ष।
1. Red, blood-red, crimson. 2. (Bot.) Morinda citrifolia.

۱-سرخ، لال۔ ۲-(نبا.) آل کا درخت۔

۲-آل āl आल (ا.)

(आ.बो.) प्रसूति ज्वर।
(Slg.) Eclampsy.

(عم.) زچہ کو ہونے والا بخار۔

۳-آل āl आल (ع.)

वंश, कुटुंब, ख़ानदान।
Dynasty, family, house.

خاندان، نسل۔

— حق

ईश्वर भक्त।
A devotee of God.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

4-अवनद्ध वाद्य, आनद्ध वाद्य।
Musical apparatus or instrument: 1. Human throat. 2. Wind instruments. 3. Stringed instruments. 4. Percussion instruments.
آلاتِ موسیقی - ۱-حلق، حلقوم-۲-ہوا باجا، وہ ساز جو پھونک مار کر بجایا جائے، منہ سے بجایا جانے والا ساز-۳-تانتی ساز، موسیقی کا ساز جس میں کسے ہوئے تاروں سے سُروں کی آواز نکالی جاتی ہے-۴- وہ آلۂ موسیقی جو ضرب مارنے سے بجایا جاتا ہے-

2-कभी-कभी इसका प्रयोग एक प्रकार के यंत्र तथा उपकरणों के बहुवचन के रूप में भी होता है:*
2. At times used as a plural marker for some instruments also:*
۲-کبھی کبھی یہ جمع کی علامت کے لیے بھی استعمال ہوتا ہے:*
* آہن آلات، بلور آلات، ترشی آلات، شیشہ آلات۔

آلاچیق ālāčīq आलाचीक़ [تر = آلاجو، آلجق، آلاچق، = آلہ چوق] (ا.)
1-गुमटी, तंबू, छप्पर, मंडवा। 2-तातारी झोंपड़ी।
1. Bower, arbour, tent. 2. A hut of the Tartas.
۱-خیمہ، تنبو-۲-تاتاری جھونپڑی-

آلاخون والاخون ālāxūn-vālāxūn आलाखून-वालाखून [تر. = آلاخان = آلامان، بیخانمان] (ص مر.)
बेघर-बार, निघरा, निघरघट, ख़ाना ख़राब।
Homeless, having no home.
بے گھر، نگھرا، بے خانماں-

~ شدن
बेघर होना, घर से दूर हो जाना, दर-ब-दर होना, ख़ाना ख़राब होना, उजड़ जाना।
To become homeless, to be away from home, to be deprived of one's home and its comforts, to be ruined.
بے گھر ہونا-

آلاسکا ālāska आलास्का [انگ. alaska] (ا.)
एक प्रकार की आईसक्रीम विशेष।
A kind of ice-cream.
ایک قسم کی آئس کریم-

آلا فرنگ ālā-fa(e)rang आला फ़(-फ़ि)रंग [از فر قیاس a la francaise] (ص.)
यूरोपीय (शैली का)।
European (style), of Europe.
یوروپی (انداز کا)-

آلا گارسون ālāgārson आला गारसून [فر. a la garcon] (صت.)
लड़कों के बाल कटाई की एक शैली विशेष, बॉय-कट।
A style of hair dressing (males).
کٹورا کٹ (بالوں کا اسٹائل)-

~ کردن
1-शैली विशेष में बाल कटाना। 2-संवारना।
1. To get a hair cut in the particular style. 2. Dressing, deck up.
۱-کسی خاص انداز میں بال کٹوانا-۲-سنوارنا-

آلاکلنگ ālā-kolang आलाकुलंग (امر.)
सी-सॉ (खेल), झूमा-झूमी।

بندۂ خدا، عابد-

~ عبا
पंजतन अर्थात् आले अबा - हज़रत मुहम्मद, हज़रत अली, हज़रत फ़ातिमा, हज़रत इमाम हसन और हज़रत इमाम हुसैन।
The Holy Quintet - Hazrat Mohammad, Hazrat Ali, Hazrat Fatima, Hazrat Imam Hasan and Hazrat Imam Hussain.
پنج تن یعنی آلِ عبا: حضرت محمدؐ، حضرت علی، حضرت فاطمہ، حضرت امام حسن اور حضرت امام حسین-

آلا پلنگی ālā-palang-ī आला पलंगी [تر. - ف.] (ص.)
1-क़ालीन, कंबल आदि पर चीते की खाल जैसा बनाया गया डिज़ाइन। 2-अस्त-व्यस्त, गड्डमड्ड।
1. A tiger-striped design. 2. Helter-skelter, topsy-turvey.
۱-چیتے کی کھال جیسا بنا ڈیزائن-۲-گڈمڈ، بے ترتیب-

آلات ālāt आलात [ع. ج. آلت] (ا.)
1-औज़ार, उपकरण, यंत्र, साधन, आला।
1. Tools, instruments, implements.
اوزار، ہتھیار، آلے، پُرزے-

~ تغذیہ
आहार-नाल।
Alimentary canal.
معدی نالی-

~ تناسل
जननेंद्रिय, प्रजनन अंग।
Reproductive organs.
آلۂ تناسل، آلۂ نسل-

~ تنفس
श्वसन-अवयव।
Respiratory organs.
سانس لینے کا آلہ، تنفسی آلہ-

~ حیات
प्राणाधार तत्व।
Life sustaining element in the body (Red Blood Coruscles).
اساسی عنصر حیات-

~ رصدی (رصدیہ)
खगोली शास्त्र संबंधी उपकरण।
Astronomical instruments.
آلات رصدی-

~ شکم
अमाशय, उदरतंत्र।
Abdomen, stomach.
پیٹ، شکم، بطن-

~ صوت
ध्वनि-अवयव, स्वर तंत्र।
Vocal organs.
آلات صوت-

~ لہو
विलासिता के साधन, मनोरंजन के साधन।
Means of entertainment, means of indulgence.
آلات تفنن، کھیل کود اور تفریح کے وسائل-

~ موسیقی
वाद्य यंत्र : 1-मानव कंठ। 2-सुषिर वाद्य। 3-तंत्र-वाद्य।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

See-saw.

جھوما جھومی کا کھیل، اونچ نیچ کھیل۔

آلام ālām आलाम [ع. ج. الم] (ا.)

दर्द, कष्ट, वेदना, दुःख, व्यथा।
Pain, sorrow, distress, agony, anguish.

دکھ، درد، تکلیف۔

~ جسمانی

शारीरिक कष्ट, दुखन, पीड़ा, दर्द आदि।
Physical pain, ache, hurt.

جسمانی تکلیف۔

~ روحانی، روحی

मानसिक वेदना, मानसिक क्लेश, आत्मवेदना, आत्मव्यथा।
Mental agony, mental pain, mental anguish.

روحانی تکلیف۔

آلامد ālāmod आलामुद [فر. a la mode] (صت.)

1-प्रचलित शैली अनुसार। 2-फैशनेबल, अत्याधुनिक वस्त्र पहनने वाला।
1. A la mode, in the latest fashion. 2. Fashionable, one dressed in the latest fashion.

۱-جدید ترین فیشن کے مطابق۔۲-پابند وضع یا فیشن۔

آلایش ālāy-eš आलाइश (امص. آلاییدن، آلودن)

1-प्रदूषण, गंदगी, संक्रमण, अशुद्धता। 2-दुराचार; कुकर्म, अनाचार। 3-व्यसन, लत।
1. Pollutedness, pollution, contamination. 2. Misconduct, depravity, moral-turpitude. 3. Addiction, bad habit.

۱-گندگی، آلودگی۔۲-فسق وفجور، ناپاکی۔۳-عادت، لت۔

آلاییدن ālāyīdan आलायीदन (مصم.)

गंदगी फैलाना, प्रदूषित करना, अशुद्ध करना।
To make dirty, to pollute, to contaminate.

سانا، گندا کرنا، آلودہ کرنا، ناپاک کرنا، نجس کرنا۔

آلبالو āl-bālū आल बालू [= آلوبالو] (امر.)

(वन.) छोटी और काली चेरी का पेड़ और फल।
(Bot.) Black cherry, dwarf cherry, (the tree as well as the fruit).

(نبا.) کالی چیری کا درخت اور پھل۔

آلبوم ālbūm आलबूम [فر. album] (ا.)

एलबम।
Album.

البم، مرقع۔

آلبومن ālbūmen आलबूमिन [فر. albumen] (ا.)

1-अंडे की सफ़ेदी। 2-(वन.) कई प्रकार के वानस्पतिक बीजांडों में पाया जाने वाला पौष्टिक तत्व।
1. Albumen, white of an egg. 2. (Bot.) A nutritive substance inherent in many seeds.

۱-انڈے کی سفیدی۔۲-(نبا.) اینڈیمین، ایک قسم کا سفید مادہ جو بیجوں اور گودے دار جڑوں میں پایا جاتا ہے۔

آلبومین ālbūmīn आलबूमीन [فر. albumine] (ا.)

(वन., प्राणी.) एल्बूमिन; सीरम, रक्तोद।
(Bot., Zoo.) Albumin.

(نبا، حیوا.) البومین۔

آلت ālat आलत [ع. آلة] (ا.)

1-औज़ार, उपकरण। 2-साधन, माध्यम, वसीला। 3-अवयव, अंग। 4-ज़ीन, साज़-सज्जा (घोड़े आदि की)। 5-(प्राणी.) (नर और मादा) जननेंद्रिय, प्रजनन अंग।
1. Tool, instrument, appliance. 2. Means, agency. 3. Organ, body part. 4. Saddle and trappings (of a horse), harness. 5. (Zoo.) Genital organ (male or female).

۱-اوزار، آلات۔۲-وسیلہ، ذریعہ۔۳-عضو، انگ۔۴-زین، ساز (گھوڑے وغیرہ کا)۔۵-(حیوا.) آلۂ تناسل (نر اور مادہ)۔

~ جرم

अपराध हेतु इस्तेमाल हथियार या औज़ार - चाकू, छड़ आदि।
Weapon or instrument used for perpetrating a crime - knife, cane etc.

مجرموں کے ذریعہ مستعمل اسلحہ۔

~ دست

(ला.) हाथ की कठपुतली, पिट्ठू।
(met.) Puppet, stooge.

(کنا.) ہاتھ کی کٹھ پتلی۔

~ فعل

1-यंत्र, औज़ार, उपकरण। 2-(ला.) लिंग, शिश्न।
1. Tool, instrument. 2. (met.) Male sex organ, penis.

۱-اوزار۔۲-(کنا.) آلۂ تناسل۔

~ معطلہ

1-अनुपयोगी यंत्र, बेकार या ख़राब औज़ार। 2-(ला.) निठल्ला, बेकार व्यक्ति।
1. A useless tool, a good for nothing or defective instrument. 2. (met.) An unemployed person, idler.

۱-بے کار اوزار۔۲-(کنا.) نِٹھلا، بے کار۔

آلترناتور ālternātūr आलतरनातूर [فر. Alternator] (ا.)

(यां.) प्रत्यावर्तक।
(Tech.) Alternator.

(میکا.) متبادل گر، متبادل رو، آلٹرنیٹر۔

آل تمغا āl-tamγā आल तमग़ा [= آل طمغا = تر.- مغ. مہر سرخ] (امر.)

मुग़ल बादशाहों के फ़रमान आदि पर लगाई जाने वाली लाल स्याही की मोहर।
Royal (Red) seal of the Mughal kings which the royal documents and 'firmans' carried.

التمغا، سرخ مہر، مہر بادشاہی، فرمان شاہی۔

آلتون āltūn आलतून [= التون، تر. - مغ.] (ا.)

1-सोना, स्वर्ण, कनक, कंचन। 2-तुर्क स्त्रियों, विशेषतः दासियों का एक नाम एवं संबोधन।
1. Gold. 2. A common Turkish name and form of address for women, particularly slave women.

۱-سونا، زر۔۲-ترک خواتین اور کنیزوں کا نام اور خطاب۔

آلر ālar आलर (ا.)

(प्राणी.) नितंब, चूतड़; दुमची (घोड़े की), पिछला भाग।
(Zoo.) Buttocks, hips; rump, crupper.

(حیوا.) چوتڑ؛ دُمچی (گھوڑے کی)، پچھلا حصہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Allopathy.

ایلوپیتھی۔

آلوچہ (امصف.) ālū-ca(-e) आलूचा(-चे)

(वन.) आलुबुख़ारे की एक उपजाति, आलूचा, प्रूनेला (पादप)।

(Bot.) Plum, prunella.

(نبا.) آلوچہ۔

آلود (مصخم. آلودن، امف.) ālūd आलूद

समास में इसका प्रयोग آلودہ (दूषित, मिश्रित) के अर्थ में होता है:*

In compounds it gives the sense of 'contaminated', 'polluted', 'tainted', 'soiled', 'infected':*

تراکیب میں 'آلود' کے معنی میں مستعمل:*

* آردآلود، خشم آلود، خون آلود، زہرآلود.

آلودگی (حامص. آلودہ) ālū-dag-ī आलूदगी

1-प्रदूषण, दूषण, मिलावट। 2-लत; दुरव्यसन, नैतिक पतन। 3-पातकता, दुष्टता, पापलिप्तता। 4-लांछन, कलंक, धब्बा, दाग़, दोष। 5-मल, विष्ठा, टट्टी; गोबर; लीद। 6-ऋण, क़र्ज़, देय।

1. Pollution, contamination. 2. Addiction to bad habits, moral decay. 3. Sinfulness, criminality. 4. Blot, blemish, stain. 5. Excrement, faeces, shit, stool, dung. 6. Debt, due.

۱-آلائش، گندگی، نجاست۔ ۲-بُری عادت؛ اخلاقی انحطاط۔ ۳-گناہ، فسق و فجور۔ ۴-کلنک، داغ، دھبّا۔ ۵-پاخانہ، گوہ، بیٹ، گوبر۔ ۶-قرض، ادھار، وام۔

~ آب

पानी का गदलापन, जल-प्रदूषण।

Turbidity of water.

پانی کا گدلاپن، میلاپن، پانی کی آلودگی۔

آلودن (مصمر. ل.) ālū-dan आलूदन

1-आलिप्त होना, लथपथ होना, सनना। 2-गंदा होना। 3-नैतिक रूप से पतित होना। 4-आलिप्त करना, सानना, लथपथ करना। 5-गंदा करना, प्रदूषित करना।

1. To be soaked, to be smeared, to be stained. 2. To become dirty. 3. To be morally decayed. 4. To stain, to smear, to soak. 5. To dirty, to pollute.

۱-سن جانا، لتھڑنا، آلودہ ہونا۔ ۲-گندا ہونا۔ ۳-اخلاقی انحطاط ہونا۔ ۴-سانا، لتھیڑنا۔ ۵-آلودہ کرنا، گندا کرنا۔

آلودہ (امف. آلودن) ālū-da(-e) आलूदा(-दे)

1-धब्बेदार, दाग़दार। 2-गंदा किया हुआ, मैला किया हुआ, कलुषित। 3-संकटग्रस्त, झंझट में फँसा हुआ, झमेले में पड़ा हुआ।

1. Smeared, tainted. 2. Soiled, dirty. 3. In trouble, in distress, in crisis.

۱-داغدار۔ ۲-آلودہ، سنا ہوا۔ ۳-مصیبت زدہ۔

آلودہ دامان [= آلودہ دامن] (صمر.) ālūda(-e)-dāmān आलूदा(-दे) दामान

1-(ला.) बुरे चाल-चलन वाला, व्यभिचारी, दुश्चरित्र। 2-(ला.) कलंकित, कलुषित, लांछित।

1. (met.) Debauch, immoral, adulterous. 2. (met.)

آلفا [یو. alpha] (ا.) ālfā आल्फ़ा

1-यूनानी वर्णमाला का प्रथम अक्षर। 2-(ग.ज्यो.) किसी नक्षत्र-समूह में मुख्य तारा। 3-(रसा.शा.) यौगिक में एक एटम, परमाणु या परमाणु के समूह के संभव स्थान या स्थितियों में से एक।

1. Alpha, the first letter of the Greek alphabet. 2. (Astron.) The brightest star in a constellation. 3. (Chem.) alpha position.

۱-الفا، یونانی ابجد کا پہلا حرف۔ ۲-(نج.) ستاروں کے جھرمٹ کا سب سے زیادہ چمکدار ستارہ۔ ۳-(کیم.) الفا مقام۔

آلگوریتم [ازعر. alkhowārzmī] (ا.) ālgoritm आल्गोरीत्म

(गणित.) अलख़्वारज़्मी दशमलव लेखन, एल्गोरिथ्म विधि।

(Alg.) Algorithm.

(الج.) الگورزم، الخوارزمی طریقہ۔

آلگونہ [= آلغونہ] (امر.) ālgūna(-e) आल्गूना(-ने)

गालों पर लगाई जाने वाली लाली, रूज़।

Blusher, rouge.

غازہ، سرخی، روژ۔

آلنگ (ا.) ālang आलंग

1-ख़ंदक, खाई। 2-सैनिकों की सुरक्षा-दीवार।

1. An entrenchment, ditch, moat. 2. A wall of defence.

۱-خندق، کھائی۔ ۲-سنگر، فوج کی حفاظت کے لیے دیوار یا پشتہ۔

آلو [پہ. ālū] (ا.) ālū आलू

(वन.) आलूचा, काला आलूचा, आलुबुख़ारा आदि।

(Bot.) Plum, prune, black prune etc.

(نبا.) آلوچہ۔

آلو [فر. allo] (صت.) āllo आलो

टेलीफ़ोन के संदर्भ में कहा जाने वाला अव्यय, हॅलो।

An expression used in the beginning of a telephonic conversation, Hello!

(ٹیلی فون پر طریقۂ اظہار) ہیلو۔

آل و آجیل (امر.) āl-o-ājīl आलो आजील

1-विभिन्न प्रकार के सूखे मेवों का मिक्सचर। 2-भोजन पकाने में प्रयुक्त मुख्य सामान। 3-धन, पूँजी, जमा-राशि।

1. A mixture of a variety of dry fruits. 2. Main items required for cooking food. 3. Wealth, money, capital.

۱-خشک میووں کا مکسچر۔ ۲-کھانے کی خاص اشیا۔ ۳-دھن دولت، پونجی۔

آل و آشغال āl-o-āsgāl आलो-आश्गाल

→ آت و آشغال

آلو اسفناج (امر.) ālū-esfe(a)nāj आलू इस्फ़े(-फ़)नाज

सूखा आलूबुख़ारा, मांस-पालक से बना व्यंजन।

Dried plum, a dish prepared with meat and spinach.

خشک آلو بخارا، گوشت اور پالک سے بنا کھانا۔

آل و اوضاع (امر.) āl-o-auzā आलो-औज़ा

(आ.बो.) शिश्न, लिंग।

(Colloq.) Penis.

(عم.) آلۂ تناسل۔

آلوپاتی [فر. allopathie] (امر.) ālopātī आलोपाती

पाश्चात्य चिकित्सा पद्धति, ऐलोपैथी।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

मिश्र धातु, एलॉय।
Alloy.

مخلوط دھات۔

~ آتشزنہ

स्वत: ज्वलनशील मिश्र धातु, स्फुलिंगी।
Pyrophoric alloy.

آتش گیرانہ مخلوط دھات۔

~ چاپ

मुद्रण के लिए प्रयुक्त मिश्र धातु, जस्ता।
Zinc plate, an alloy of zinc used in the printing process.

(چھاپہ کی) جستی پلیٹ۔

آلیز ālīz आलीज़ [= الیز رہ. آلیزدن، آلیزیدن] (ا.)
1-(घोड़े, गधे की) दुलत्ती, पुश्तक, पुष्तंग। 2-कूद, छलांग, चौकड़ी, कुलाँच। 3-भयाक्रांत होकर भागना।
1. (Of horse, donkey) A kick with the two hind legs. 2. Bucking. 3. To bolt, to flee.

۱-دولتی (گھوڑے یا گدھے کی)۔۲-چھلانگ، کلانچ۔۳-خوف زدہ ہو کر بھاگنا۔

آلیزارین ālīzārīn आलीज़ारीन [فر.] (ا.)
(रसा.शा.) मजीठा, मजीठिया रंग, एलिजारिन।
(Chem.) Alizarin, dyer's madder.

(کیم.) ایلیزرین۔

آلیزش ālīz-eš आलीज़िश [=امص. آلیزدن و آلیزیدن]
दुलत्ती मारना, दुलत्ती झाड़ना।
Kicking (with the two hind legs).

دولتی جھاڑنا۔

آلیزیدن ālīz-īdan आलीज़ीदन [= آلیزدن] (مصل)
दुलत्ती मारना, दुलत्ती झाड़ना।
To kick (with the two hind legs).

دولتی جھاڑنا۔

آماج āmāj आमाज

→ آماجگاہ

آماجگاہ āmāj-gāh आमाजगाह (امر.)
1-चाँदमारी के लिए चाँद (लक्ष्य) गाड़ने का स्थान, चाँदमारी का धुस्सया टीला। 2-चाँद, लक्ष्य, निशाना। 3-निशानेबाज़ी का स्थान, चाँदमारी स्थल।
1. Butt. 2. Target, bull's eye. 3. A shooting range, a range for target practice.

۱-چاند ماری کا ڈھس، پشتہ۔۲-چاند، مرکز ہدف۔۳-چاند ماری کی جگہ۔

آماد āmād आमाद (ا.)
(सैन्य.) रसद, आपूर्ति, संभरण, सप्लाई।
(Mil.) Supply, provisions.

(عس.) رسد، ذخیرہ۔

آمادگاہ āmād-gāh आमादगाह (امر.)
(सैन्य.) आपूर्ति भंडार, सप्लाई डिपो।
(Mil.) Supply depot.

(عس.) سپلائی ڈپو۔

آمادگی āmādag-ī आमादगी (حامص. آمادہ)
1-तैयारी, तत्परता। 2-प्राथमिक शिक्षा पूर्व एक वर्षीय

Blemished, defamed.

۱-(کنا.) بدکار، بدچلن۔۲-(کنا.) بدنام۔

آلومین ālūmīn आलूमीन [فر. alumine] (ا.)
(रसा.शा.) एलुमिना (एल्युमिनियम का ऑक्साइड)।
(Chem.) Alumina, aluminium oxide.

(کیم.) الومینا، الومینیا۔

آلومینیوم ālūmīniyom आलूमीनियम [فر. aluminium]
= آلومینیم (ا.)
(रसा.शा.) एल्युमिनियम।
(Chem.) Aluminium.

(کیم.) الومنیم۔

آلونک ālūnak आलूनक [= آلانک = آلانہ] (ا.)
(आ.बो.) झुग्गी-झोंपड़ी, कुटिया।
(sig.) Hut, hovel.

(عم.) جھگی، جھونپڑی، کٹیا۔

۱-آلہ āla(-e) आला(-ले) [= آل] (پسـ)
समास में यह 'संबंध' और 'समानता' के अर्थ में प्रयुक्त होता है।*
A suffix denoting 'relativity' and 'similarity' in compounds like:*

تراکیب میں 'مثل، مانند' کے معنی میں مستعمل:*

* ترشالہ، تفالہ، دنبالہ، کشالہ

۲-آلہ āla(-e) आला(-ले) [=ع. آلۃ = آلت]

→ آلت

آلھہ āleha(-e) आलेहा(-हे) [ع. ج. الہ] (ا.)

→ الہ

آلھہ پرست āleha(-e)-parast आलेहा(-हे) परस्त (افا.)
बहुदेवोपासक, बहुदेववादी।
Polytheist.

بہت سے دیوی دیوتاؤں کا پوجنے والا، مشرک۔

آلھہ پرستی āleha(-e)-parast-ī आलेहा(-हे) परस्ती (حامص.)
बहुदेव पूजन, बहुदेववादिता।
Polytheism.

شرک، بہت سے دیوی دیوتاؤں کی پرستش۔

آلی āl-ī आली [ع.] (صنسب.)
कार्बनिक।
Organic.

نامیاتی، عضوی۔

شیمی ~

(रसा.शा.) कार्बनिक रसायन।
(Chem.) Organic Chemistry.

(کیم.) نامیاتی کیمیا۔

مرض ~

(चिकि.) कायिक रोग, आंगिक रोग।
(Medi.) Organic disease.

(طب.) مرض عضوی، عضوی بیماری۔

آلیاژ ālyāž आल्याझ़ [فر. alliage] (ا.)
वह पदार्थ जो कई धातुओं के मिश्रण से प्राप्त होता है,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آمار āmār आमार [= آمارہ = امار = امارہ] (ا.)
1-संख्या, तादाद। 2-अनुसंधान, खोज, शोध, अन्वेषण, गवेषण। 3-जनसांख्यिकी।
1. Numbers. 2. Research, investigation, search. 3. Census.
۱-عدد، نمبر۔۲-تحقیق۔۳-مردم شماری۔

ادارۂ —
सांख्यिकी विभाग।
Department of statistics, Institute of Demography.
ادارۂ شماریات۔

آمار شناس āmār-ša(e)nās आमार शि(श-)नास (ا.فا.)
सांख्यिकी का ज्ञाता, सांख्यिकीविद्।
Statistician.
ماہر شماریات۔

آمار شناسی āmār-ša(e)nās-ī आमार शि(श-)नासी (امر.)
सांख्यिकी।
Statistics.
شماریات۔

آمارگر āmār-gar आमार गर [āmār-gar .پہ] (صرشغل.)
1-आँकड़े संग्रहकर्ता। 2-सांख्यिकी-अंकक।
1. Data collector. 2. Statistical clerk, actuary.
۱-اعداد وشمار یا اطلاعات جمع کرنے والا، ڈیٹا کلکٹر۔۲-شماریات پرتالیہ۔

آمارگیری āmār-gīr-ī आमार गीरी (امر.)
आँकड़ा संग्रहण, सांख्यिकी; अंकन।
Data collection, actuarial work.
شماریات پرتال۔

بنگاہ —
सांख्यिकी अन्वेषण संस्थान।
Institute of statistical analysis.
ادارۂ تحقیق شماریات۔

آماریدن āmār-īdan आमारीदन [= آماردن] (مصم.)
1-गिनना, गणना करना। 2-आँकना।
1. To count. 2. To take into account, to take into consideration.
۱-گننا، گنتی کرنا۔۲-آنکنا۔

آماس āmās आमास [= آما.، گیلـ āmás] (ا.)
सूजन, शोथ, वरम।
Swelling, inflammation, bulging, phlegmosis.
سوجن، ورم۔

آماس کردن āmās-kardan आमास कर्दन (مصل.)
सूजना, फूलना।
To be inflamed, to swell, to bulge.
سوجنا، ورم آجانا، پھول جانا۔

آماسانیدن āmāsān-īdan आमासानीदन [= آماساندن = آماهانیدن] (مصم.)
सुजाना, शोथ उत्पन्न करना।
To cause swelling.
سُجانا، پھُلانا۔

آماسانیده āmāsānīda(-e) आमासानीदा(-दे) (امف.آماسانیدن)
सूजा हुआ, शोथयुक्त।

पाठ्यक्रम, प्राक्प्रवेश पाठ्यक्रम।
1. Preparedness, readiness. 2. Preparatory class, one-year pre-primary course.
۱-تیاری، آمادگی۔۲-ابتدائی جماعت سے قبل ایک سال کا نصاب۔

آماده āmā-da(-e) आमादा(-दे) (امف. آمادن)
1-उपस्थित, तैयार, उद्यत, तत्पर। 2-(राज.) चूने का घोल। 3-(खेल.) प्रतियोगिता प्रारंभ होने से पहले अम्पायर آماده (तैयार, सावधान) कहता है। उसके बाद सीटी बजाकर खेल प्रतियोगिता प्रारंभ होती है। कभी-कभी آماده के स्थान पर حاضر (हाज़िर) भी कहते हैं।
1. Ready, prepared, equipped, fit, alert. 2. (Mas.) A thin plastering solution. 3. (Athlet.) Ready! (To start a competition the umpire says آماده. Sometimes the word حاضر is also used in place of آماده).
۱-تیار، مستعد، آمادہ۔۲-چونے کا گھول۔۳-(کھیل) مقابلہ شروع ہونے سے پہلے ایمپائر 'آمادہ' (تیار، ریڈی) کہتا ہے اس کے بعد سیٹی بجا کر مقابلہ شروع ہوتا ہے۔کبھی کبھی 'آمادہ' کی جگہ پر 'حاضر' بھی کہتے ہیں۔

بودن —
तैयार हो जाना।
To be ready.
تیار ہونا۔

گچ —
गचकारी तथा चुनाई के लिए तैयार मसाला, पलस्तर।
Mortar, plaster.
گچ کاری یا چنائی کے لیے تیار مسالہ۔

آماده باش āmā-da(-e)-bāš आमादा(-दे) बाश (ا.)
(सैन्य.) सावधान, सतर्क।
(Mil.) Alert.
(عس.) تیار۔

آماده به خدمت āmāda(-e)-be-xidmat आमादा(-दे) बे ख़िदमत (ا.فا.)
(सैन्य.) अनिवार्य सैन्य सेवा के लिए पंजीकृत और उद्यत व्यक्ति जिसे प्रशिक्षण के लिए प्रतीक्षा सूची में रखा गया हो।
1. (Mil.) A reserve, one whose name is kept on the waiting list of trainees for military training under the compulsory training programme.
(عس.) محفوظ، ریزرو، وہ جسے کمک کے طور پر محفوظ رکھا گیا ہو۔

آماده سازی āmā-da(-e)-sāz-ī आमादा(-दे) साज़ी (امر.)
निर्माण-प्रक्रिया, तैयार करने की प्रक्रिा अथवा कार्य।
Process of construction, process of making ready.
تیار کرنے کا عمل۔

آماده شدن āmā-da(-e)-šodan आमादा(-दे) शुदन (مصل.)
तैयार हो जाना, उद्यत हो जाना।
To be ready, to be on alert, to be prepared.
تیار ہو جانا، آمادہ ہو جانا۔

آماده کردن āmā-da(-e)-kardan आमादा(-दे) कर्दन (مصم.)
तैयार करना।
To prepare, to provide, to make ready.
آمادہ کرنا، تیار کرنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

خوراکی ~
पेय इंजेक्शन।
Oral drops.

منہ سے پیا جانے والا انجکشن۔

آمپول زن āmpūl-zan आम्पूल ज़न [فر. amppoule] (انا.)
(चिकि.) इंजेक्शन लगाने वाला, टीका लगाने वाला (व्यक्ति)।
(Medi.) One who gives injection, one who innoculates.

(طب.) انجکشن لگانے والا، ٹیکا لگانے والا۔

آمد- āmad आमद (پس.)
समासित शब्दों में آمد 'आ गुज़रना', 'घटित होना', 'बीतना' के अर्थों में प्रत्यय के रूप में आता है:*
As a suffix in compounds it stands for 'coming', 'happening', 'passing':*

تراکیب میں 'آنا، گزرنا، واقع ہونا' کے معنی میں مستعمل:*
* پیامد، پسامد، سرامد، درامد، پیشامد، کارامد.

آمد شد āmad-šod आमद शुद [= آمد و شد] (مصخم.)
1-आना-जाना, आवागमन। 2-मेलजोल, परस्पर व्यवहार, मैत्री।
1. Coming and going. 2. Frequentation, repeated visits, often keeping in touch, social contacts, friendship.

۱-آنا جانا، آمدورفت، آمدوشد۔ ۲-میل جول، میل ملاپ، راہ و رسم۔

آمد شدن āmad-šodan आमद शुदन (مصخم.)
1-आना-जाना। 2-मेल-मुलाक़ात के लिए आना-जाना, मेल-जोल होना, संपर्क रखना, परस्पर व्यवहार करना, मित्रता करना, मिलना-जुलना।
1. Coming and going, frequenting. 2. To visit frequently, to keep contact, to be in touch with, to make friends.

۱-آنا جانا۔ ۲-میل ملاپ ہونا، ربط ضبط ہونا، ملنا جلنا۔

آمد کردن āmad-kardan आमद कर्दन (مصل.)
उन्नति एवं सौभाग्य का कारक होना।
To be the cause of progress and good fortune.

ترقی اور خوش حالی کا سبب ہونا۔

آمدن āma-dan आमदन (مصل.)
1-आना, आ पहुँचना। 2-हो जाना। 3-घटित होना, घटना का होना। 4-बीत जाना, गुज़र जाना, समाप्त हो जाना। 5-दृष्टिगोचर होना, दिखाई पड़ना। 6-आभास होना, प्रतीत होना। 7-वापस होना, लौटना, वापस आना। 8-उगना, उत्पन्न होना। 9-(अप्र.) (वेश-भूषा का) फबना, जँचना।
1. To arrive, to come. 2. To become. 3. To happen, to occur, to be fall. 4. To pass, to elapse. 5. To appear, to become visible. 6. To have an inkling. 7. To come back, to return. 8. Growing, being created. 9. (n.u.) (Dress) Suiting well, fitting well.

۱-آنا، آجانا۔ ۲-ہو جانا۔ ۳-واقع ہونا۔ ۴-گزر جانا، بیت جانا، ختم ہونا۔ ۵-نظر آنا، دکھائی دینا۔ ۶-لگنا، معلوم ہونا۔ ۷-لوٹنا، واپس آنا۔ ۸-اُگنا، پیدا ہونا۔ ۹-(لباس) جچنا۔

آمدن و...
इस तरह से होना कि; समझना कि; जानना कि।
Happening in a way that; to believe that; to think that, to know that.

Swollen.

سوجا ہوا، پھولا ہوا۔

آماس کش āmās-ka(e)š आमास क(कि-)श (صمر.)
(चिकि.) सूजन-रोधक (औषधि), शोथ-निवारक (औषधि)।
(Medi.) Anti-inflammatory (medicine), (medicine) that cures swelling.

(طب.) دافع التہابی (دوائی)۔

آماسیدن āmās-īdan आमासीदन [= آماہیدن] (مصل.)
सूजना, शोथ होना, वरम आ जाना।
To swell, to bulge.

سوجنا، پھول جانا، ورم آنا۔

آماسیده āmās-īda(-e) आमासीदा(-दे) (امف. آماسیدن)
सूजा हुआ।
Inflamed, swollen.

سوجا ہوا، پھولا ہوا۔

آمال āmāl आमाल [ع. ج. امل] (ا.)
आशाएँ, उम्मीदें, आकांक्षाएँ, महत्वाकांक्षाएँ।
Hopes, aspirations, desires, ambitions.

امیدیں، آرزوئیں، تمنائیں۔

آمالگام āmālgām आमालगाम [فر. amalgame] (ا.)
(चिकि.) पारदमिश्र, एमलगम।
(Medi.) Amalgam.

(طب.) ملغم۔

آمایش āmā-yeš आमायिश (ا.)
1-तैयारी। 2-परिष्करण, सुधार।
1. Preparation. 2. Finishing, retouching.

۱-تیاری۔ ۲-درست کاری، اصلاحی عمل۔

آمبولانس āmbūlāns आम्बूलांस [فر. embulance] (ا.)
1-रोगी-वाहन, एंबुलेंस। 2-चल-औषधालय, चलता-फिरता चिकित्सालय।
1. Ambulance. 2. Mobile dispensary.

۱-ایمبولنس۔ ۲-موبائل ڈسپنسری، چلتی پھرتی ڈسپنسری۔

آمپر āmper आम्पर [فر. ampere] (ا.)
(भौ.) एंपियर (विद्युत-धारा मापने की इकाई)।
(Phys.) Ampere.

(فز.) ایمپیر۔

آمپر سنج āmper-sanj आम्पर संज (انا.، اِمر.)
(भौ.) एंपियर-मापक।
(Phys.) Ampere meter, ammeter.

(فز.) ایمپیر پیما۔

آمپول āmpūl आम्पूल [فر. amppoule] (ا.)
(चिकि.) एंप्यूल, इंजेक्शन।
(Medi.) Ampule, injection, vial.

(طب.) ایمپیول، انجکشن، سوئی۔

تزریقی ~
सुई द्वारा अंत:क्षेप किया गया इंजेक्शन।
Injection.

انجکشن، سوئی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

~ خواستن

ईश्वर से पाप-मुक्ति, अपराध-क्षमा, पाप-क्षमा के लिए प्रार्थना करना।

To pray for forgiveness, to ask forgiveness.

بخشش یا مغفرت کی دعا مانگنا۔

آمرزشکار āmorz-eš-kār आमोर्ज़िश कार (ص‌شغل.)

(परमात्मा) क्षमावान्, क्षमाशील, पापों को क्षमा करने वाला; मोक्ष दाता।

(God) The forgiver, the pardoner of sins, absolver, salvator.

گناہ بخشنے والا، خدا۔

آمرزگار āmorz-gār आमोर्ज़ गार (ص‌مر.)

1-क्षमा प्रदान करने वाला, माफ़ करने वाला। 2-ईश्वर, खुदा।

1. Forgiver, absolver. 2. God, Almighty.

۱-گناہ معاف کرنے والا-۲-خدا، اللہ۔

آمرزگاری āmorz-gār-ī आमोर्ज़ गारी (حامص.)

क्षमादान।

Forgiveness, pardoning of sins, absolution, salvation, blessing.

بخشش، مغفرت۔

آمرزیدن āmorz-īdan आमोर्ज़ीदन (مصم.)

खुदा का मनुष्य के पापों को क्षमा करना (विशेषत: मृत्यु के पश्चात्)।

God's forgiveness of man.

گناہ معاف کرنا، بخشنا۔

آمرزیدنی āmorz-īdan-ī आमोर्ज़ीदनी (صلیا.)

क्षमा करने योग्य, क्षम्य, माफ़ करने योग्य।

Worthy of forgiveness, pardonable, absolvable.

قابل معافی۔

آمرزیده āmorz-īda(-e) आमोर्ज़ीदा(-दे) (امف. آمرزیدن)

क्षमा किया हुआ, पाप-मुक्त, विमुक्त।

Forgiven, absolved.

معاف کیا ہوا، بخشا ہوا۔

آمرغ āmory आमोर्ग़ (ا.)

1-मूल्य, दाम, क़ीमत। 2-लाभ, मुनाफ़ा, फ़ायदा; नफ़ा, लब्धि।

1. Worth, value, price. 2. Gain, profit.

۱-قیمت-۲-منافع، فائدہ۔

آمریکایی āmrīkā-yī आमरीकायी (ص‌نسب.) [= امریکایی]

अमरीका से संबंधित, अमरीकी।

Pertaining to America, American.

امریکا سے متعلق، امریکی۔

آمفی تآتر āmfiteātr आम्फ़ीतेआत्र [= آمفی تئاتر، فر. amphitheatre از یو.] (امر.)

(रोमन) रंगशाला, रंगभूमि, एंफ़ीथिएटर।

Amphitheatre.

بیضوی تھیئٹر، امفی تھیئٹر۔

آمن āmen आमिन [ع.] (افا.)

निर्भीक, बेख़ौफ़, निडर।

اس طرح سے ہونا کہ...، سمجھنا کہ...، معلوم ہونا کہ...

از کسی ~

समर्थ होना; शक्तिशाली होना।

To be competent or capable; to be powerful.

استعداد ہونا، طاقتور ہونا۔

به خود ~

1-जागृत होना, जागरूक होना। 2-समझ में आ जाना, जान जाना।

1. To be awakened, to be wakeful. 2. To gain knowledge, to become cognisant.

۱-خبردار ہونا، بیدار ہونا-۲-سمجھ میں آ جانا، جان جانا۔

به کسی ~

(किसी पर किसी वस्त्र का) फबना, जँचना।

(Clothes) To fit, to look elegant.

(لباس) جچنا، فٹ ہونا۔

به هم ~

समानुकूल होना, एक दूसरे के लिए उचित होना, एक दूसरे के वास्ते ठीक होना।

To be of mutual benefit.

ایک دوسرے کے لیے مناسب ہونا۔

آمدنی āmadan-ī आमदनी (صلیا.)

वह व्यक्ति जिसका आना निश्चित हो, जिसका आना संभाव्य हो।

Sure to come, expected to come.

جس کی آمد یقینی ہو۔

آمد نیامد āmad-nayāmad आमद नयामद (مص‌خم‌مر.)

शुभ-अशुभ, मंगल-अमंगल, सगुन-अपसगुन।

Good or bad omen, auspicious or inauspicious.

نیک یا بدشگون، سعد یا نحس۔

آمد و رفت āmad-o-raft आमदो-रफ़्त (مص‌خم‌مر.)

1-आना-जाना। 2-परस्पर व्यवहार; संसर्ग, संपर्क, मेलजोल।

1. Coming and going, to and fro; frequenting. 2. Socialization, forging relationship.

۱-آنا جانا، آمد و شد-۲-میل جول، راہ و رسم، ربط ضبط۔

آمر āmer आमिर [ع. ج. آمرین] (افا.)

आदेश देने वाला, आदेश कर्ता।

Commander, dictator.

آمر، مختار کل۔

آمرانه āmer-āna(-e) आमिराना(-ने) (ق‌مر.)

आदेशात्मक स्वर में, तानाशाही ढंग से, प्राधिकृत रूप से।

Imperiously, authoritatively, in a dictatorial way.

حاکمانہ انداز میں۔

آمرزش āmorz-eš आमोर्ज़िश (امص. آمرزیدن)

मृतक की आत्मा की शांति हेतु की जाने वाली प्रार्थना; मृतक को पापों से मुक्त किए जाने के लिए की जाने वाली क्षमा याचना।

Prayer for the salvation of the soul of a dead, prayer for the forgiveness/redemption of the dead.

بخشش، بخشائش گناہ کے لیے دعا، نذر نیاز۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

आता है:* 2-(امف.) कुछ समासों में यह آموختہ 'शिक्षित', 'प्रशिक्षित', 'सीखे हुए' के अर्थ में आता है:*
1. (افا.) In some compounds it conveys the sense of 'teacher/instructor':* 2. (امف.) In some compounds it conveys the meaning of 'educated', 'trained':*
۱-(افا.) بعض تراکیب میں 'پڑھانے والا' کے معنی میں استعمال ہوتا ہے:*
۲-(امف.) بعض تراکیب میں 'سیکھا ہوا'، 'پڑھا ہوا' کے معنی میں استعمال ہوتا ہے:*
*۱ مسالہ آموز، بدآموز۔
*۲ دست آموز، نوآموز۔

آموزانہ (ا.) āmūz-āna(-e) आमूज़ाना(-ने)
प्रशिक्षण हेतु पारिश्रमिक, प्रशिक्षण शुल्क।
Honorarium, tuition fee.
حق التعلیم۔

آموزش (امص. آموزیدن و آموختن) āmūz-eš आमूज़िश
1-पढ़ाई। 2-शिक्षा।
1. Teaching. 2. Education.
۱-پڑھائی۔۲-تعلیم۔

~ ابتدایی
प्राथमिक शिक्षा।
Primary education.
ابتدائی تعلیم۔

~ سمعی و بصری
दृश्य-श्रव्य साधन द्वारा प्रशिक्षण।
Education/training through audio-visual aids.
سمعی اور بصری طریقے کے ذریعہ تعلیم و تربیت۔

~ عالی
उच्च शिक्षा।
Higher education.
اعلیٰ تعلیم۔

~ عملی
व्यावहारिक शिक्षा।
Practical education/training.
عملی تعلیم۔

~ فنی و حرفہ ای
तकनीकी और व्यावसायिक शिक्षा।
Technical and vocational training.
فنی اور صنعتی تعلیم۔

~ متوسطہ
माध्यमिक शिक्षा।
Secondary school education.
ثانوی تعلیم۔

~ مکاتبہ ای
पत्राचार-शिक्षा।
Education through a correspondence course.
مراسلاتی کورس، خط کتابت کورس، فاصلاتی نظام تعلیم۔

~ و پرورش
शिक्षण एवं प्रशिक्षण।
Education and training.
تعلیم و تربیت۔

Fearless, dauntless.
جری، بے دھڑک، بے خوف۔

آمنا [ع.] āmanna आमन्ना

~ و صدقنا
वास्तव में; हाँ, हमने मान लिया।
Indeed; yes, we believe, correct, true.
حقیقت میں، بجا ہے، درست ہے، ہم تسلیم کرتے ہیں، آمنا و صدقنا۔

آمنہ [امنہ =] (ا.) āmana(-e) आमना(-ने)
गट्ठा, गट्ठर (जलाने की लकड़ी, घास आदि का)।
Bundle (of firewoood, grass etc.).
(لکڑی وغیرہ کا) گٹھر۔

آموختگی (حامص. آموختہ) āmūx-tag-ī आमूख़्तगी
1-प्रशिक्षण, पढ़ाई। 2-(ला.) पकी-पकाई खाने का चस्का, अनुचित लाभ उठाने की लत।
1. Training, study. 2. (met.) Habitual opportunist, exploiter.
۱-تربیت، پڑھائی۔ ۲-(کنا.) پکی پکائی کھانے کا چسکا، ناجائز فائدہ اٹھانے کی عادت۔

آموختن (مصل.، م.) āmūx-tan आमूख़्तन
1-सीखना, पढ़ना। 2-पढ़ाना, शिक्षित करना, सिखाना।
1. To learn, to study. 2. To teach, to educate, to instruct.
۱-سیکھنا، پڑھنا۔ ۲-پڑھانا، سکھانا۔

آموختنی (صلیا.) āmūxtan-ī आमूख़्तनी
शिक्ष्य, सीखने योग्य, सीखने लायक।
Worth learning.
سیکھنے کے قابل۔

آموختہ (امف. آموختن) āmūx-ta(-e) आमूख़्ता(-ते)
1-सीखा हुआ, शिक्षित, प्रशिक्षित। 2-पालतू, सधा हुआ।
1. Trained, educated, graduated. 2. Tamed, domesticated.
۱-سیکھا ہوا، پڑھا ہوا۔۲-پالتو، سدھا ہوا۔

آموختہ شدن āmūx-ta(-e)-šodan आमूख़्ता(-ते) शुदन (مصل.)
आदी होना, अभ्यस्त होना; आदत पड़ना, व्यसनी होना।
To be accustomed, to be used to; to be addicted.
عادی ہونا، عادت پڑنا، لت پڑنا۔

آموختہ کردن āmūx-ta(-e)-kardan आमूख़्ता(-ते) कर्दन (مصم.)
आदत डालना; अभ्यस्त बनाना; लत डालना, व्यसनी बनाना, बान डालना।
To make an addict, to habituate; to make accustomed.
عادت ڈالنا، لت ڈالنا، عادی بنانا۔

آمودن [قس. آمادن] (مصم.) āmū-dan आमूदन
1-मिलाना, मिश्रण करना। 2-जड़ना (जैसे, रत्न को अंगूठी में)। 3-सजाना, सुंदर बनाना, प्रसाधन करना। 4-तैयार करना।
1. To mix. 2. To inlay, to set. 3. To adorn, to decorate, to make-up or apply cosmetics. 4. To prepare.
۱-ملانا۔۲-جڑنا (انگوٹھی میں نگینہ)۔۳-سجانا۔۴-تیار کرنا۔

آموز (ر. آمیزیدن و آمیختن) āmūz आमूज़
1-(افا.) कुछ समासों में यह آموزندہ 'शिक्षक' के अर्थ में

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آمون āmūn आमून (ص.)
भरा हुआ, लबालब।
Full, up to the brim.
لبالب، پُر، بھرا ہوا۔

آمونیاك āmonyāk आमोनयाक [ammoniaque .فر] (.l)
(रसा.शा.) अमोनिया (गैस)।
(Chem.) Ammonia.
(کیم.) امونیا۔

آمه āma(-e) आमा(-मे) (.l)
दवात, मसि-पात्र।
Inkpot.
دوات۔

آمیب āmīb आमीब [amibe .فر] (.l)
(प्राणी.) अमीबा।
(Zoo.) Amoeba.
(حیوا.) امیبا۔

آمیختگی āmīx-ta(e)g-ī आमीख़्तगी (حامص.)
1-मिश्रण, संमिश्रण, मिलावट, खोट। 2-मेल-मिलाप, परस्पर व्यवहार, मेल-जोल। 3-दोष, त्रुटि, बुराई, अवगुण।
1. Mixing, blending. 2. Socializing, friendship. 3. Defect, fault, shortcoming, blemish, flaw.
١-ملاوٹ، کھوٹ، آمیزش۔ ٢-میل جول، راہ و رسم، ربط ضبط۔ ٣-نقص، عیب، کمی، برائی۔

آمیختگی دادن āmīxta(e)g-ī-dādan आमीख़्तगी दादन (مصم.)
मेल-मिलाप कराना, पुनः मैत्री कराना, पुनर्मेल कराना, (टूटे हुए) दिलों को जोड़ना।
To bring about revival of friendship, to infuse amity, to reconcile.
میل ملاپ کرانا، گلے ملانا، پھر سے دوستی کرانا۔

آمیختگی گرفتن āmīxta(e)gī-gereftan आमीख़्तगी गिरिफ़्तन (مصل.)
~ باچیزی
किसी वस्तु के प्रति आसक्ति हो जाना, किसी वस्तु से लगाव हो जाना।
To become fond of, to develop a liking or craze for (something).
لگاؤ ہونا۔

آمیختن āmīx-tan आमीख़्तन [= آموختن = آمیزیدن] (مصم.، .ل)
1-मिलावट करना, मिश्रण करना, संमिश्रण करना। 2-हल्का सा रंग चढ़ाना, रंगना (रंग आदि से), पेंट करना, अनुरंजित करना। 3-मिल जाना, मिश्रित होना, संमिश्रित होना। 4-संबंध बनाना, परस्पर व्यवहार करना, आना-जाना, मेल- जोल रखना, मेल-मिलाप रखना। 5-सहवास करना, संभोग करना। 6-किसी के प्रति आसक्ति होना, किसी से लगाव होना। 7-(नदी का दूसरी नदी या समुद्र से) मिलना, संगम होना, नदी का समुद्र में गिरना।
1. To mix, to blend. 2. To apply a light coat of paint, to colour, to paint. 3. To be mixed, to be blended. 4. To socialise, to have close relationship, to maintain friendship.

آموزش دادن āmūz-eš-dādan आमूज़िश दादन
प्रशिक्षण देना, पढ़ाना, सिखाना, शिक्षा देना।
To give training, to teach, to instruct.
سکھانا، پڑھانا، تعلیم دینا، تربیت دینا۔

آموزشگاه āmūz-eš-gāh आमूज़िश गाह (امر.)
1-शिक्षण केंद्र, प्रशिक्षण केंद्र, प्रशिक्षण संस्थान, प्रशिक्षण विद्यालय। 2-विद्यालय।
1. A training school, training centre, an academy.
2. School, an institute of learning and training (Acad.)
١-مدرسہ، اسکول۔ ٢-مدرسۂ تربیت، تربیت گاہ، ٹریننگ اسکول۔
~ عالی
बहु तकनीकी प्रशिक्षण संस्थान, पॉलीटेक्नीक।
Polytechnic.
پولی ٹیکنک، کثیر فنیاتی ادارہ۔

آموزشی āmūz-eš-ī आमूज़िशी (صنسب.)
1-शैक्षणिक, शिक्षा संबंधी। 2-शिक्षु, सीखने वाला, विद्यार्थी।
1. Educational, academic. 2. Learner, pupil, student.
١-تعلیمی۔ ٢-متعلّم، طالب علم، شاگرد۔

آموزش یافتن āmūz-eš-yāftan आमूज़िश याफ़्तन
प्रशिक्षण प्राप्त करना, ज्ञान अर्जित करना, सीखना।
To get training, to get knowledge, to learn.
علم حاصل کرنا، سیکھنا۔

آموزش یار (آموزشیار) āmūz-eš-yār आमूज़िश यार (صمر؛ امر.)
प्राध्यापक, लेक्चरर।
Lecturer.
کالج کا استاد، لیکچرر۔

آموزگار āmūz(e)-gār आमूज़(-ज़े) गार (صشغل.)
1-शिक्षक, गुरु, पढ़ाने वाला, अध्यापक। 2-उपदेशक, मार्गदर्शक।
1. Teacher, tutor. 2. Preacher/teacher, guide.
١-معلّم، مدرّس، استاد، اتالیق۔ ٢-ناصح۔

آموزگاری āmūz(e)-gār-ī आमूज़(-ज़े) गारी (حامص.)
1-शिक्षण कार्य, पढ़ाने का काम। 2-प्राथमिक विद्यालय में पढ़ाना।
1. Occupation of a teacher, teaching. 2. Teaching in a primary school.
١-تدریس، درس و تدریس۔ ٢-ابتدائی مدرسہ میں تدریس۔

آموزنده āmūz-anda(-e) आमूज़ंदा(-दे) (اِفا. آموختن، آموزیدن)
1-शिक्षक, सिखाने वाला। 2-सीखने वाला, शिक्षु।
1. Teacher, instructor. 2. Learner, student.
١-سکھانے والا؛ تربیت دینے والا، معلّم، مدرّس، استاد۔ ٢-سیکھنے والا، متعلّم، طالب علم۔

آموزه āmūza(-e) आमूज़ा(-ज़े) (.l)
सिद्धांत, मत।
Doctrine.
اصول، عقیدہ، نظریہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-ملاوٹ، ملونی، آمیزش-۲-میل جول، رسم وراہ-۳-مباشرت-

آمیزشی (ص.) āmīz-es̆-ī आमीज़िशी
संभोग संबंधी।
Pertaining to coitus, veneral, contagious.
مباشرتی، جماعی، مقاربتی-

بیماری ~
रतिज रोग, मैथुनजनित रोग।
Venereal disease.
امراض خبیثہ، جنسی بیماری-

آمیزگار (ص فا.) āmīz-gār आमीज़ गार
बहुत मिलनसार, मिलने-जुलने वाला, अत्यधिक मित्रता करने वाला।
Sociable.
ملنسار، یارباش، خوش اخلاق، مردم آمیز-

آمیزگاری (حامص.) āmīz-gār-ī आमीज़ गारी
मिलनसारी, मेल-जोल।
Sociableness.
ملنساری، خوش اختلاطی، مردم آمیزی-

آمیزندہ (افا. آمیزیدن و آمیختن) āmīz-anda(-e) आमीज़ंदा(-दे)
1-संबंध जोड़ने वाला, संसर्ग करने वाला, परस्पर व्यवहार करने वाला। 2-*
1. Sociable. 2. *
۱-مل جانے والا، گڈمڈ ہونے والا-۲-*-
* ~ آمیزگار

آمیزہ (ص مر.) [= آمیژہ] āmīz-a(-e) आमीज़ा(-ज़े)
1-मिला हुआ, मिश्रित, संमिश्रित। 2-खिचड़ी दाढ़ी वाला। 3-*
1. Mixed. 2. Middle aged, turning grey, with grey hair. 3. *
۱-ملا جلا، خلط ملط، گڈمڈ-۲-کھڑبڑا، تل چاولی ڈاڑھی والا، جس کی ڈاڑھی میں سیاہ اور سفید بال ہوں-۳-*-
* ~ اختلاط و امتزاج

آمین [ع. ازعبر] āmīn आमीन
दुआ या प्रार्थना के पश्चात् कहा जाने वाला शब्द, तथास्तु, एवमस्तु, ऐसा ही हो, आमीन।
A vocative uttered after prayers, 'so let it be!' 'āmen!'.
الٰہی دعا قبول کر، ایسا ہی ہو، خدا یوں ہی کرے، خدا قبول کرے (اجابت دعا کے لیے مستعمل)، آمین-

آمین [فر. aminé] (ا.) āmīn आमीन
(रसा.शा.) एम्मीन।
(Chem.) Amine.
(کیم.) ایمائن-

۱-آن (ضم.؛ ا. اشارہ) ān आन
वह, उस, वो।
That, it, the former, that one.
وہ، اُس-

بر ~ بودن
(उस पर) दृढ़ संकल्प होना, निश्चय कर लेना, पक्का इरादा कर लेना।

5. To cohabit, to have sexual intercourse. 6. To become fond of someone. 7. Confluence, meeting point of streams, a point at which a river flows into the sea.
۱-ملاوٹ کرنا، آمیزش کرنا، ملانا-۲-رنگنا، رنگ چڑھانا-۳-ملونی ہونا، ملنا، ملاوٹ ہونا-۴-میل جول ہونا، راہ و رسم ہونا-۵-مباشرت کرنا-
۶-لگاؤ ہونا، چاہت ہونا-۷-ندی کا دریا سے ملنا-

آمیختنی (ص لیا.) āmīx-tanī आमीख़्तनी
मिलाने योग्य, मिश्रण योग्य, मिलने योग्य।
Worth mixing, mixable, blendable.
قابل آمیزش-

آمیختہ (امف. آمیختن) āmīx-ta(-e) आमीख़्ता(-ते)
1-मिला हुआ, मिश्रित; मिलावट किया हुआ। 2-(ا.) जुलाहों का वस्त्र विशेष।
1. Mixed, blended; adulterated. 2. (ا) A typical dress worn by weavers.
۱-ملایا ہوا؛ ملاوٹ کیا ہوا، ملاوٹی-۲-(ا.) جولاہوں کا خاص لباس-

آمیختہ شدن (مصل.) āmīx-ta(-e)-s̆odan आमीख़्ता(-ते) शुदन
मिला होना, मिश्रित होना, संमिश्रित होना।
To be mixed, to be blended.
ملاوٹ ہونا، ملا ہوا ہونا، آمیزش ہونا-

آمیختہ کردن (مصم.) āmīx-ta(-e)-kardan आमीख़्ता(-ते) कर्दन
मिलाना, मिश्रण करना।
To mix, to blend.
آمیزش کرنا، ملانا-

آمیز [ر. آمیزیدن] (افا.، امف.) āmīz आमीज़
1-मिश्रित, मिलाया हुआ। 2-संबंध, संगति, मेल-जोल। 3-सहवास, संभोग, मैथुन करने वाला। 4-कुछ समासों में यह آمیزندہ 'मिलाने वाला' के अर्थ में आता है:* 5-कुछ संयुक्त शब्दों में यह آمیختہ 'युक्त' के अर्थ में आता है:*
1. Mixed, amalgated. 2. Associated with, socialableness. 3. Copulation, coitus, sexual intercourse. 4. In some compounds it represents آمیزندہ 'one who mixes':* 5. In some compounds it represents آمیختہ 'mixed with':*
۱-آمیزش کیا ہوا، ملا ہوا-۲-میل جول بڑھانے والا، راہ و رسم بڑھانے والا-۳-مباشرت-۴-بعض تراکیب میں 'ملانے والا' کے معنی میں مستعمل:*۵-بعض تراکیب میں 'ملا ہوا' کے معنی میں مستعمل:*
*۴ رنگ آمیز، مردم آمیز.
*۵ نوش آمیز، شہوت آمیز، حسرت آمیز.

آمیزان (حال. آمیزیدن و آمیختن) āmīz-ān आमीज़ान
मिलाने की प्रक्रिया में।
In the process of mixing.
ملاتا ہوا، ملتا ہوا-

آمیزش (امص. آمیختن و آمیزیدن) āmīz-es̆ आमीज़िश
1-मिश्रण, संमिश्रण, मिलावट। 2-संसर्ग, मेलजोल, मेलमिलाप, संगति, उठना-बैठना। 3-सहवास, संभोग, मैथुन।
1. Mixture, mixing with, blending with. 2. Intercourse, sociableness, association. 3. Copulation, sexual intercourse, coitus.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(نبا.) اناس۔
~ وحشی
जंगली अनानास।
Wild pineapple.
جنگلی اناس۔

آنا आनन ān-an [ع.] (ق.)
एक पल में, तत्क्षण, तत्काल, इसी क्षण, दम भर में, पलक झपकते ही, तुरंत।
In a moment, immediately, instantly, in no time, in a jiffy, at once.
پلک جھپکتے ہی، فوراً، دم کے دم میں، دم بھر میں۔

آنا فانا आनन फ़ानन ānan-fān-an [ع.] (ق.)
क्षण प्रति क्षण, प्रत्येक क्षण, हर पल।
Every moment; minute by minute.
ہر لحہ، ہر پل۔

آنت आनत ān-(a)t [= آن تورا] (ضـ.)
1-वह सब आप के लिए है। 2-शाबाश, बहादुरी से, बहुत अच्छे, साधु-साधु, धन्य-धन्य।
1. All those for you. 2. That's it, bravo!
۱-وہ سب آپ کے لیے ہے۔۲-شاباش، مرحبا، واہ وا! بہت خوب!

آنتراکت आंतराक्त āntrākt [فر. entracte] (ا.)
मध्यांतर।
Interval, intermission.
انٹرول، وقفہ۔

آنتریك आंतरीक āntrīk (ا.)
1-उत्तेजन, उद्दीपन, प्रेरण; साँठ-गाँठ; साज़िश, षड्यंत्र। 2-उत्तेजनाजनक दृश्य (सिनेमा अथवा थियेटर में)।
1. Incitement, provocation; intrigue. 2. Sensational or exciting scene (cinema/theatre).
۱-اشتعال؛ سازش، سانٹ گانٹھ۔ ۲-اشتعال انگیز سین (فلم یا ڈرامہ میں)۔
~ کردن
1-साँठ गाँठ करना, षड्यंत्र रचना, जाल फैलाना। 2-उत्तेजित करना, उकसाना, भड़काना।
1. To intrigue. 2. To stimulate, to excite.
۱-سازش کرنا، جال بچھانا، جال میں پھنسانا۔ ۲-اکسانا، ترغیب دلانا، ابھارنا، بھڑکانا۔

آنتن आंतन ānten [فر. antenne] (ا.)
एंटेना।
Antenna, aerial.
ایریل، اینٹنا۔
~ بشقابی
डिश एंटेना।
Dish antenna.
ڈش اینٹینا۔
~ مرکزی
केंद्रित एंटेना।
Central antenna.
مرکزی اینٹینا۔

To have the intention; to be determined, to be resolved.
مصمم ارادہ کر لینا، تہیہ کر لینا، ٹھان لینا۔
~ روی آب
नदी पार, उस पार, नदी के उस ओर।
On the other side of the river, across the river.
اُس پار، ندی پار، ندی کے اُس طرف۔

۲-آن आन ān (پسـ.)
1-स्थान-सूचक प्रत्यय:* 2-कर्त्ता-विशेषण बनाने के लिए एकवचन आज्ञार्थक क्रिया रूप के अंत में लगाया जाने वाला प्रत्यय:* 3-बहुवचन बनाने के लिए इस प्रत्यय का प्रयोग किया जाता है:*
1. Place denoting suffix:* 2. A subject-adjective denoting suffix occuring at the end of verbal root in the singular imperative:* 3. A plural suffix " ان ":*
۱-ظرف مکاں کا لاحقہ:* ۲-بعض الفاظ میں صفت فاعلی بنانے کے لیے حاصل مصدر کے آخر میں لگایا جاتا ہے:* ۳-جمع بنانے کا لاحقہ:*
*۱ گیلان، ایران.
*۲ نگران، خرامان.
*۳ اسبان، مردان، هندوان.

۳-آن आन ān (ا.)
अवर्णनीय सुंदरता, आनबान, छवि, बाँकपन, सौंदर्य।
Beauty beyond words, grace, elegance, comeliness, charm.
خوب صورتی، چھب، شان، ناز و انداز، آن بان۔

٤-آن आन ān [ع. ج. آنات] (ا.)
क्षण, पल, आन।
Moment, instant.
لحہ، لحظہ، دم، پل، چھن، آن۔
~ بہ ~
शनैः शनैः, पल-पल।
Moment by moment, minute by minute.
پل پل، آن کی آن۔
~ دریك
क्षण भर में, एक पल में।
In a moment, instantly.
دم بھر میں، پلک جھپکتے، آن کی آن میں، دم کے دم۔

آنات आनात ān-āt [ع. ج. آن] (ا.)
पल, क्षण, लम्हे।
Moments, instant.
لحات۔

آنالژی आनालोझी ānāloźī [فر. analogie] (ا.)
समानता, समतुल्यता, अनुरूपता, एकरूपता, समरूपता।
Analogy, parallelism.
مشابہت، مماثلت۔

آنالیز आनालीज़ ānālīz [فر. analyse] (ا.)
विश्लेषण।
Analysis.
تجزیہ، تحلیل۔

آناناس आनानास ānānās [فر. ananas] (ا.)
(वन.) अनानास फल एवं पादप।
(Bot.) Pineapple.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آن جوری (ق.) ān-jūr-ī आन जूरी
उस प्रकार से।
In that way or manner.

اُس طرح سے۔

آن جهان (امر.) ān-jahān आन जहान
परलोक।
The other World, Heavenly World.

آخرت، دارالبقا، دوسرا جہان۔

آن جهانی (صنسب.) ān-jahān-ī आन जहानी
पारलौकिक।
Belonging to the other World, Heavenly World.

اُخروی، دوسری دنیا کا، دوسرے جہان کا۔

آنچنان [= آن چونان] (ق. تشبیه) ān-con-ān आन चुनान
उस प्रकार, उस तरह से, जैसे कि।
Such such a, like that, in that manner.

ویسا، اس طرح کا۔

آن چنانی، آنچنانی (ص.) ān-cunān-ī आन चुनानी
उस तरह से, उस प्रकार से।
In that way.

اُس طرح سے۔

آنچه (ا. اشاره مر. حر ربط.) ān-ce आनचे
वह वस्तु जो कि, सब कुछ जो, प्रत्येक वस्तु जो, हर एक वस्तु जो, सारी चीज़ जो।
What, that, which, whatever, in so far as.

وہ جو، وہ۔

آند (ا.) [anode .فر] ānod आनोद
(भौ.) (बैटरी का) धनाग्र, एनोड।
(Phys.) Anode.

(فز.) مثبیرہ، زیر برقیرہ، اینوڈ۔

آندون (ق.) ān-dūn आनदून
उस तरफ़ से, उस ओर से।
From that side or direction.

اُس طرف سے۔

آندمیک (ص.) [endémique .فر] āndemīk आंदिमीक
(चिकि.) स्थानिक रोग संबंधी।
(Medi.) Endemic.

(طب.) کسی ملک، علاقے یا آبادی میں پائے جانے والے مرض سے متعلق۔

آندن [= آن، مي. + دن، پس. اصلی مصدری = انیدن] (پس. مصدری) āndan आंदन
प्रेरणार्थक क्रिया प्रत्यय:*
A causative forming suffix:*

سببی افعال بنانے کا لاحقہ:*
* پوش-اندن، خور-اندن، کش-اندن.

آن دیگر [= آن دگر] (مبهم مر.) ān-dīgar आन दीगर
कोई, अन्य, दूसरा, और कोई; अन्य व्यक्ति।
Someone, the other one, another one.

کوئی دوسرا، دیگر، اور کوئی۔

آنتن دادن (مصل.) [antenne .فر] ānten-dādan आंतन दादन
टेलीफ़ोन अथवा मोबाइल फ़ोन का कनेक्शन पुनः स्थापित होना।
Reconnection, revival of connection (telephone etc.)

ٹیلی فون یا موبائل کا کنکشن دوبارہ لگنا۔

آنتی بیوتیک (ا.) [antibiotique .فر] āntībūtīk आंतीबूतीक
प्रतिजैविक, एंटीबायोटिक।
Antibiotic.

ضد حیاتیہ۔

آنتی ژن (ا.) [antigéne .فر] āntīzen आंतीझन
एंटिजन, प्रतिजन।
Antigen.

ضد جسم زا، تریاق زا۔

آنتی کر (ا.) [anticorps .فر] āntīkur आंतीकुर
प्रतिरक्षी, प्रतिपिंड।
Anitbody.

ضد جسم۔

آنتیک (ص.) [antique .فر] āntīk आंतीक
1-पुरातन, पुराकालीन। 2-क़ीमती, बहुमूल्य, मूल्यवान। 3-अनाकर्षक, भोंडा, फूहड़।
1. Antique. 2. Valuable, precious, dear. 3. Ugly, unsightly, unattractive.

۱-دقیانوسی، پرانے زمانے کا، پرانا۔ ۲-قیمتی۔ ۳-بھونڈا۔

آنتیموان [antimoine .فر] āntīmūān आंतीमूवान
→ انتیمون

آنجا (ق. مک) ān-jā आन जा
वहाँ, दूर की ओर संकेत।
There, in that place, thither, yonder.

وہاں۔

~ ی پدرِ (آدم) دروغ گو
झूठा लपाटी, झूटों का सरदार।
Consumate liar, father of lies, confirmed liar.

جھوٹا لپاٹی، بڑا بھاری دروغ گو، جھوٹوں کا سردار۔

از ~ که
उस कारण से..., उस वजह से...।
For or due to that reason.

اُس وجہ سے، اُس سبب۔

از ~ رانده و از این جا مانده
धोबी का कुत्ता घर का न घाट का।
Rolling stone gathers no moss.

دھوبی کا کتا گھر کا نہ گھاٹ کا۔

از ~ یکه
उस कारण से कि...।
Due to the reason that...

اُس وجہ سے کہ...

آن جور (ق.) ān-jūr आन जूर
उस प्रकार।
That way or manner.

اُس طرح۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ـــ ها

जितना कि, उससे अधिक कि...।
So much that, more so that.

جتنا کہ، اس سے زیادہ کہ۔

آنک ān-ak आनक (ق.)

उस समय, तब; वहाँ।
At that time, then; there.

تب، اُس وقت؛ وہاں۔

آنک ān-k(e) आनक(-के) [= آنکہ] (ضم+موصول)

वह जो।
That which, he/she who, whosoever.

وہ جو۔

آنکادره ānkādra(-e) आनकादरा(-रे) [فر. encadre] (ص.)

1-क्रमागत, अनुवर्ती, क्रमबद्ध। 2-(छपाई) अक्षरों को छापे के फ्रेम में बैठाना, कंपोज़ करना।
1. Sequential, in order, arranged. 2. (Print.) To compose.

۱-ترتیب وار، قرینہ با قرینہ۔۲-چوکٹے میں حروف بیٹھانا، کمپوز کرنا۔

ـــ کردن تختخواب

बिस्तर लगाना।
To make or arrange a bed.

بستر لگانا۔

آن کاره ān-kāra(-e) आन कारा(-रे) (ص.)

1-उस काम के योग्य; कार्य-विशिष्ट में दक्ष। 2-अनैतिक कार्यों में लिप्त।
1. Worth that work; adroit in that work. 2. Involved in immoral acts.

۱-کسی کام کے لائق، کسی کام میں ماہر۔۲-بُرے کاموں میں ملوث۔

آنکت ān-kit आनकित (ا.)

प्रपत्र; प्रश्नपत्र।
Questionnaire, form.

فارم؛ سوال نامہ، استفسار نامہ۔

ـــ پرکردن

फ़ार्म भरना, प्रपत्र भरना, प्रपत्र में माँगी गई सूचना का उत्तर अंकित करना।
To fill a form, to fill a questionnaire.

فارم بھرنا، فارم پُر کرنا۔

آن کجا ān-kojā आन कुजा (ضم+موصول)

1-वह जो (व्यक्ति)। 2-वह जो (वस्तु), जो कुछ।
1. He/she/one who. 2. That which.

۱-وہ جو (شخص)۔۲-وہ جو (چیز)، جو کچھ۔

آنکس ān-kas आन कस (ا. اشاره مر.)

वह व्यक्ति, वह आदमी, कोई व्यक्ति।
That person, someone.

وہ شخص، وہ آدمی، کوئی شخص۔

آن کو، آنکو ān-k-ū आन कू (ضم+ حر+)

वह जो कि।
He that, one that, she that.

وہ جو کہ۔

آنکه ān-ke आनके (ا. اشاره مر.)

वह (व्यक्ति) जो..., कोई जो..., प्रत्येक (व्यक्ति) जो...,

آنرمال ānarmāl आनरमाल [فر. anormal] (ص.)

असाधारण, अस्वाभाविक, अप्राकृतिक।
Abnormal.

غیر فطری۔

آنزیم ānzīm आंज़ीम [فر. enzyme] (ا.)

(रसा.शा.) प्रकिण्व, एंज़ाइम।
(Chem.) Enzyme.

(کیم.) خامرہ، انزائم۔

آنژین ānžīn आंझीन [فر. angine] (ا.)

एन्जाइना, गलार्ति; मुखपाक; हृद्शूल।
Angina.

اَنجائینا، دردِ سینہ۔

ـــ صدری (قلبی)

एन्जाइना।
Angina.

وجع صدر۔

آنژیوگرافی ānžiyo-g(e)rāfī आंझीयोग्राफ़ी [فر. angiographie] (امر.)

एन्जियोग्राफ़ी, वाहिका चित्रण।
Angiography.

اینجیوگرافی۔

آن سر ān-sar आन सर (ق.)

परलोक।
The other world, Heavenly World.

آخرت، دارالبقا، دوسرا جہان۔

آن سرای ān-sarāy आन सराइ [= آن سرا] (امر.)

परलोक, आमुष्मिक लोक।
That world, the other world.

آخرت، دوسرا جہاں، عالم بالا۔

آن سری ān-sar-ī आन सरी (صنسب.)

1-परलोक संबंधी। 2-ईश्वरीय, खुदाई, दिव्य।
1. Pertaining to the other world. 2. Heavenly, divine.

۱-اُخروی۔۲-خدائی، غیبی۔

آن طور ān-taur आन तौर (ق.)

ـــ ها

उस तरह, उस प्रकार से।
In that way, in that manner.

اُس طرح، اُس طریقہ سے۔

آنفلوآنزا ānflūānzā आंफ्लूआंज़ा [فر.] (ا.)

इंफ्लुएंज़ा, फ्लू।
Influenza, flue.

انفلوائنزا، فلو۔

آن قدر ān-γad(a)r आन क़द्र (ق.)

उतना, उस मात्रा में; उतनी हद तक; सीमा विशेष तक।
So much, to the extent of.

اُتنا، اُس قدر۔

ـــ که

उतना ज़्यादा कि, उतना अधिक कि।
So much so that.

اُتنا زیادہ کہ، اُس قدر کہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آنہ۔

آنہا ān-hā आनहा [ج. آن] (ضم.)
1-'वे' निर्जीव वस्तुओं के लिए। 2-व्यवहार में इसका प्रयोग लोगों के लिए भी होता है, वे, वे लोग।
1. 'They, those' (for inanimate things). 2. 'They, those' (for animate things).
۱-وہ (بے جان چیزوں کے لیے)۔۲-وہ، وہ لوگ (جاندار کے لیے)۔

آن ہم ān-ham आन हम (ق.)
वो भी।
He too, even he.
وہ بھی۔

آنہمہ ān-hama(-e) आन हमा(-मे) (امر.)
1-संपूर्ण, सकल, सारा का सारा। 2-वह सब का सब, पूर्णत:।
1. Complete, total, whole. 2. (قمر.) All that, all those.
۱-وہ سارا کا سارا، وہ سب۔۲-اُتنا، اُس قدر، وہ سب کا سب۔

۱-آنی ān-ī आनी (صنسب.)
1-अस्थायी, अल्पकालिक। 2-तात्कालिक, अविलंब।
1. Temporary, provisional, momentary. 2. Immediate, instantaneous.
۱-وقتی، عارضی۔۲-ضروری، فوری۔

۲-آنی [āniyy .ع] ānī आनी (پس.)
कुछ अरबी शब्दों में संबंध-सूचक संकेत के लिए प्रयुक्त होता है:*
A suffix changing a noun to a relative adjective as used in some Arabic words:*
بعض عربی الفاظ میں موصولہ کے لیے مستعمل:*
* صمد + انی = صمدانی، روح + انی = روحانی، جسم + انی = جسمانی۔

آنیت [ف. - ع.] āniy(y)t आनियत (امص.)
आकर्षण।
Attraction.
کشش۔

آن یک ān-yak आन यक (ضم.)
दूसरा, अन्य।
Other, the other.
دوسرا، دیگر۔

آن یکی ān-yak-ī आन यकी (ضم.)
वह (व्यक्ति अथवा वस्तु)।
That (person or thing).
وہ (شخص یا چیز)۔

آوا [= آواز (ا.)] āvā आवा (ا.)
1-आवाज़, ध्वनि, स्वर, नाद। 2-(संगीत.) गान, धुन, गीत। 3-प्रसिद्धि, कीर्ति, यश, ख्याति, लोकप्रियता। 4-विश्वास, आस्था, धारणा, मत।
1. Voice, sound, echo, call. 2. (Mus.) Song. 3. Fame, acclaim, popularity. 4. Belief, opinion.
۱-آواز، بانگ، پکار، صدا۔۲-راگ، نغمہ، گیت، لحن، دھن۔۳-شہرت۔ ۴-رائے، عقیدہ، نظریہ، اصول۔

~ ی سرد
अशिष्ट भाषा, अशोभनीय कथन।

जो कि (व्यक्ति)।
One who..., he/she who..., each one who..., he/she/one that...
وہ جو۔

آنگارد [engarde .فر] āngārd आनगार्द (ا.)
(खेल.) रक्षात्मक पैंतरा, रक्षात्मक स्थिति।
(Athlet.) A defensive manoeuvre, a defensive situation.
(کھیل) دفاع، بچاؤ۔

آنگاہ [= آنگہ] ān-gāh आनगाह (ق. زمان)
1-फिर, तब, उस समय, उस काल में। 2-उसके पश्चात्, उसके बाद। 3-के बावजूद, फिर भी, तथापि। 4-के अतिरिक्त, के अलावा।
1. Then, at that time, in that era. 2. After that, subsequently. 3. However, nonetheless. 4. Besides, despite, in spite of.
۱-تب، اُس وقت۔۲-اُس کے بعد۔۳-کے باوجود، پھر بھی۔۴-کے علاوہ۔

آنگونہ ān-gūna(-e) आन गूना(-ने) (صمر.)
उस प्रकार से, उस तरह से; उस कारण से, उस वजह से।
Like that; due to that, because of that.
اُس طرح سے، اُس طریقے سے؛ اس وجہ سے، اُس سبب سے۔

آنمومتر [anémometer .فر] ānemometr आनेमोमित्र (ا.)
वायुवेगमापक, एनेमोमीटर।
Anemometer.
باد پیما۔

آن وقت ān-vaɣt आन वक़्त (ق.)
1-जब, जिस समय। 2-तब, उस समय।
1. When, at the time when. 2. Then, at that time.
۱-جب، جس وقت۔۲-تب، اُس وقت۔

~ ہم
तब भी, उस समय भी; के अतिरिक्त।
Even then, even at that time, in addition to that.
تب بھی، اُس وقت بھی، کے علاوہ بھی۔

۱-آنہ āna(-e) आना(-ने) (پس.)
1-विशेषण से क्रिया विशेषण बनाने के लिए प्रत्यय के रूप में प्रयुक्त होता है:* 2-संज्ञा अथवा विशेषण के साथ जुड़कर 'समान', 'जैसा', 'सदृश' का अर्थ देता है:*
1. A suffix which changes an adjective into an adverb:* 2. When added to a noun or adjective it gives the sense of 'like', 'as', 'in the manner of', 'worthy of', 'related to', 'in the state of', 'characteristic of':*
۱-صفت سے متعلق فعل بنانے کا لاحقہ:* ۲-اسم اور صفت میں جڑکر 'مانند، مثل، سے متعلق' کے معنی دیتا ہے:*
*۱ جسورانہ، دلیرانہ، مردانہ، خردمندانہ۔
*۲ استادانہ

۲-آنہ [ہند.، انگ. anna (ا.)] āna(-e) आना(-ने) (ا.)
1-कैरेट का सोलहवाँ भाग। 2-रुपये का सोलहवाँ भाग, पुराना भारतीय सिक्का, आना।
1. 1/16th of a carat. 2. 1/16th of a rupee, one anna (old Indian coin).
۱-کیرٹ کا سولہواں حصہ۔۲-روپے کا سولہواں حصہ، پرانا ہندوستانی سکہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

दूर होना।
1. To become homeless, to become a vagrant, to wander about. 2. To be away from one's home and country, to become a refugee.

۱-کھو جانا، گم ہو جانا-۲-مہاجر ہونا، گھر سے دور ہونا-

— از تخت و گاہ
अपदस्थ करना, पदच्युत करना, गद्दी से उतारना।
To be deposed, to be over thrown or over turned (from the throne).

تخت سے اتارنا، سلطنت سے بے اختیار کرنا-

آوارہ کردن āvāra(-e)-kardan आवारा(-रे) कर्दन (مصمر. م)
1-बेघरबार करना, निष्कासित करना। 2-देश निकाला देना, निर्वासित करना।
1. To render homeless, to expel. 2. To banish, to exile.

۱-بے گھر کرنا-۲-جلا وطن کرنا-

آواری āvār-ī आवारी [= آوار] (صنسب. ا. مر.)
(भूगर्भ.) अपरदी, डिट्रीटल, रेतीला, कंकरीला।
(Geol.) Detrital.

(ارض.) ریتیلا، کنکریلا-

آواز āvāz आवाज़ [āvāc پھ.] (ا.)
1-शब्द; ध्वनि, नाद, आवाज़, बांग, पुकार। 2-(संगीत.) गीत, गाना, धुन, काव्य, गीतकाव्य; स्वर सामंजस्य, स्वर संगीत। 3-(संगीत.) संगीत की प्रत्येक पद्धति। 4-विभिन्न ईरानी شور (शूर) रागों का एक स्वर एकांश।
1. Sound, voice, call. 2. (Mus.) Song; melody, lyric, music. 3. (Mus.) Each system of music and its branches. 4. One of the figures of 'shur', an Iranian melody.

۱-آواز، بانگ، پکار، صدا-۲-(مو.) نغمہ، دُھن، راگ، آہنگ، گیت-
۳-موسیقی کا ہر اسلوب-۴-ایرانی 'شور' راگوں کا ایک گوشہ-

— افتادن
गला बैठना, आवाज़ भारी होना, गला जकड़ जाना; आवाज़ का बेसुरा हो जाना।
To have a bad throat, to have a hoarse voice.

آواز بیٹھنا، گلا بیٹھنا، آواز بھاری ہو جانا، گلا جکڑ جانا-

— خراشیدہ
फटी आवाज़, बेसुरी आवाज़, बैठी हुई आवाज़, स्वरभंग।
A hoarse voice.

بیٹھی ہوئی آواز، جکڑی ہوئی آواز-

— خواندن
1-सस्वर गायन। 2-बोल सहित गायन।
1. To produce a rhythmic song. 2. To sing a melody.

۱-آواز کا ہم آہنگ ہو جانا-۲-بول کے ساتھ گانا-

— داشتن
सुरीली आवाज़ वाला व्यक्ति होना, सुरीला होना।
One with a melodious or sweet voice.

سریلا ہونا-

— کردن گوش
(चिकि.) कान बजना, कान का वह रोग जिसमें कान में स्वयं कोई स्वर गूँजने का आभास होने लगता है। इसके दो प्रकार हैं: पहला - कान में किसी स्वर का स्पंदन तथा

Indecent language, vulgar language, improper words.

ناشائستہ کلمات-

۱-آواخ āvāx आवाख़ [= آوخ] (صت.، ا.)
1-आह, हाय-हाय। 2-मृदुभाषण, मधुरवाणी। 3-भाग्य, नियति; अंश, भाग, हिस्सा।
1. Alas! Ah! 2. Sweet talk, tender words. 3. Fate, destiny; share, portion.

۱-آہ، اوہ، ہائے، افسوس-۲-نرم آواز-۳-قسمت، نصیب؛ حصّہ، جزو-

آوار āvār आवार [= آوارہ] (ص.، ا.)
1-बेवतन, बेघर, दर-ब-दर, निघरा। 2-ध्वस्त, वीरान, उजाड़, तबाह, बरबाद। 3-अराजकता, अव्यवस्था, दुर्व्यवस्था।
1. Stateless, homeless, unsettled. 2. Destroyed, deserted. 3. Anarchy, disorder, disorderliness.

۱-بے خانماں، بے گھر، نگھرا-۲-ویران، تباہ و برباد، اجاڑ-۳-لوٹ مار، غارت گری، تاخت وتاراج وتراج-

آوارجہ āvārja(-e) आवारजा(-जे) [= آوارجہ] (ا.)
रोकड़बही, बहीखाता, कैश-बुक।
Book of accounts, ledger, cash book.

بہی کھاتہ، روکڑ بہی-

آوار کردن āvār-kardan आवार कर्दन (مصم.)
1-बेघरबार करना, दर-ब-दर करना। 2-विध्वस्त करना, तबाह करना, वीरान करना, उजाड़ना। 3-लूटना, लूटमार करना।
1. To render homeless. 2. To ruin, to destroy, to depopulate. 3. To loot, to plunder, to ravage.

۱-بے گھر کرنا، در بدر کرنا-۲-ویران کرنا، اجاڑنا-۳-لوٹنا، لوٹ مار کرنا-

آوار گشتن āvār-gaštan आवार गश्तन (مصل.)
1-बेघरबार होना, दर-ब-दर होना, बेठिकाना होना। 2-विध्वस्त होना, तबाह होना, उजाड़ होना। 3-लुटना, लुट जाना, बरबाद होना।
1. To become homeless, to be unsettled. 2. To be ruined, to be destroyed, to be depopulated. 3. To be plundered, to be ravaged.

۱-بے گھر ہونا، مارا مارا پھرنا، آوارہ پھرنا-۲-تباہ ہونا، اُجڑ جانا-۳-لٹنا، لُٹ جانا-

آوارگی āvārag-ī आवारगी (حامص. آوارہ)
1-घर से दूर होने का भाव, बेवतनी, बेघरबार होने की अवस्था, बेठिकाना होने की स्थिति। 2-परेशानी, कष्ट, दु:ख, विपत्ति।
1. Homelessness, statelessness, moving from place to place. 2. Suffering, wretchedness.

۱-بے گھری، آوارگی، بے سرو سامانی-۲-پریشانی، سرگردانی، مصیبت-

آوارہ āvāra(-e) आवारा(-रे) [= آوار] (ص.)
1-बेघरबार, बेवतन, बेठिकाना। 2-निर्वासित। 3-गुमनाम, अज्ञात। 4-भगोड़ा, भागा हुआ, पलायक। 5-बिखरा हुआ।
1. Homeless, stateless, vagrant, tramp. 2. Exiled, made an outcast. 3. Anonymous, unknown. 4. Absconder, fugitive. 5. Scattered, disarrayed.

۱-بے سرو ساماں، بے ٹھکانہ-۲-بے وطن، جلا وطن، مہاجر-۳-گم نام-
۴-بھگوڑا-۵-تتر بتر-

آوارہ شدن āvāra(-e)-šodan आवारा(-रे) शुदन (مصل.)
1-दूर होना, खो जाना, गुम हो जाना। 2-घरबार और स्वदेश से

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

दूसरा – किसी के दौड़ने से कान में स्वर का गूँजना।
(Medi.) To have a ringing in the ears, (the ears) to tingle.
(طب.) کان بجنا۔

آواز جو(ی) (.اِنا) āvāz-ju(y) आवाज़ जू(-ई)
प्रसिद्धि चाहने वाला।
Fame seeker.
شہرت چاہنے والا۔

آواز خوان (.اِنا) [= آوازہ خوان] āvāz-xān आवाज़ ख़ान
गवैया, गाने वाला, गायक।
Singer, one who sings, musician.
گویا، گایک، مغنی۔

آواز خوانی (حامص.) [= آوازہ خوانی] āvāz-xān-ī आवाज़ ख़ानी
गायन, गायकी।
Singing, crooning.
گانا۔

آواز دادن (مصمر.م.) āvāz-dādan आवाज़ दादन
पुकारना, आवाज़ देना, बुलाना, गुहारना।
To call.
آواز دینا، پکارنا، بلانا۔

آواز دهنده (.اِنا) āvāz-dahanda(-e) आवाज़ दहंदा(-दे)
1-पुकारने वाला, आवाज़ देने वाला, गुहारने वाला। 2-दिव्य वाणी, आकाशवाणी करने वाला, परोक्ष से बोलने वाला।
1. Caller. 2. A voice from the Heavens.
۱-پکارنے والا، آواز دینے والا، بلانے والا۔ ۲-ہاتف۔

آوازه (.اِ) [= آواز] āvāza(-e) आवाज़ा(-ज़े)
1-शब्द, ध्वनि, नाद, स्वर, वाणी; कोलाहल, चिल्लाहट, आवाज़। 2-(संगीत.) गीत, गाना, धुन। 3-(संगीत.) ईरानी संगीत की प्रत्येक पद्धति। 4-प्रसिद्धि, यश, कीर्ति, ख्याति।
1. Sound, voice, speech; noise, shout. 2. (Mus.) Song, melody. 3. (Mus.) Each of the systems of Iranian music. 4. Fame, acclaim, renown.
۱-آواز، صوت۔ ۲-نغمہ، گیت۔ ۳-موسیقی کا ہر اسلوب۔ ۴-شہرت۔

~ زدن
शेख़ी बघारना, डींग हाँकना।
To boast.
شیخی بگھارنا، ڈینگ مارنا۔

~ صلا
सर्वसाधारण को आमंत्रण, आम आमंत्रण।
A general invitation, invitation to all, an open invitation.
صلائے عام، دعوت عام۔

آوازه شدن (مصل.) āvāza(-e)-šodan आवाज़ा(-ज़े) शुदन
1-प्रसिद्ध होना, यशस्वी होना, नामी होना। 2-सीख का आधार होना, शिक्षाप्रद होना।
1. To become famous, to be renowned. 2. To become an ideal, to set an example.
۱-مشہور ہونا، نام ہونا۔ ۲-عبرت حاصل ہونا، عبرت پکڑنا۔

آوازی (ص.) āvāz-ī आवाज़ी
स्वर, धुन या राग संबंधी।
Pertaining to melody.
نغمہ سے متعلق۔

آواشناسی (.اِ) āvā-ša(e)nās-ī आवा श(-शि)नासी
स्वर विज्ञान, ध्वनि विज्ञान।
Phonetics.
علم اصوات۔

آوانتاژ (.اِ) [avantage .فر] āvāntaž आवांताझ़
(खेल.) लाभदायक स्थिति, सुअवसर।
(Spo.) Advantage.
(کھیل) سازگار صورت یا موقع۔

~ دادن
(खेल) रेफ़्री द्वारा लाभ पहुँचाना, लाभदायक स्थिति में पहुँचाना, अवसर देना।
(Spo.) To give advantage.
(کھیل) فوقیت دینا۔

آوانس (.اِ) āvānas आवानस
1-नरमी, उदारता, दया दृष्टि, कृपा दृष्टि, मुरव्वत। 2-सहायता, मदद।
1. Leniency, tolerance, forbearance, toleration. 2. Aid, help, assistance.
۱-مہربانی، مروّت۔ ۲-مدد، اعانت، تعاون۔

~ دادن
सहायता करना, कृपा करना, अनुग्रह करना, मुरव्वत दिखाना।
To aid, to help, to assist, to show favour, to support, to give a concession.
مدد کرنا، تعاون کرنا۔

آوا نگار (ص.، اِ.) āvā-negār आवा निगार
स्वर लिपि लेख, स्वरलिप्यंतरण।
Phonetic transcription.
نقل صوت۔

آوا نگاری (.اِ) āvānegār-ī आवा निगारी
लिप्यंतरण, ध्वनिलेखन।
Transliteration, transcription.
نقل حرفی، نقل صوتی۔

آوا نویسی (حامص.) āvā-nevīs-ī आवा निवीसी
स्वरलेखन।
Phonetic transcription.
نقل صوتی۔

آوایی (ص.، صت.) āvāyī आवायी
1-किसी भाषा का ध्वनिग्राम विज्ञान, उच्चारणशास्त्र : فونیتکی، فونیتک 2-स्वरविज्ञान संबंधी।
1. Phonetics. 2. Phonological.
۱-علم اصوات۔ ۲-علم اصوات کے متعلق۔

آوت (ق.) [انگ. out ، خارج] āwt आउत
(खेल.) बाहर, (खिलाड़ी का खेल से या गेंद का मैदान की सीमा से बाहर होना), आउट।
(Spo.) Out.
(کھیل) آؤٹ، باہر۔

۱-آوخ [= آواخ] āvax आवख़
आह, हाय, ओह, ओहो, अहा।
Ah!, alas!, oh!, sigh.
آہ، ہائے، اوہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute Srinagar. Digitized by eGangotri

narrate, to relate, to tell story. 4. To produce, to give birth to. 5. To be the cause.

۱-لانا۔ ۲-سامنے لانا، دکھانا۔ ۳-واضح کرنا۔ ۴-پیدا کرنا، جنم دینا۔ ۵-سبب ہونا۔

آورد و برد (امر.) āvard-o-bord आवर्दो बुर्द
आवाजाही, आना-जाना।
Comings and goings, movements of people, arriving at and leaving a particular place.
آمدورفت، آنا جانا۔

آورده (امف. آوردن) āva(o)r-da(-e) आव(-वु)र्दा(-दे)
व्यक्त किया हुआ, अभिव्यक्त किया हुआ, प्रगट किया हुआ।
Brought forth, manifested, introduced.
سامنے لایا ہوا۔

آورنجن (امر.) [= آبرنجن = برنجن] āvaranjan आवरंजन
1-दस्तबंद, मणिबंध, कंगन। 2-पायल, पाज़ेब, झांझ, झांझर।
1. Bracelet. 2. Anklet.
۱-دست بند، کنگن، دست برنجن۔ ۲-خلخال، پازیب، پابرنجن۔

۱-آورند (ا.) [= ورند = اورند] āvrand आवरंद
कपट, धोखा, छल, फ़रेब, चालबाज़ी, चालाकी।
Deceit, guile, trickery, deception, fraud, cheating, cunningness.
مکر، فریب، حیلہ۔

۲-آورند (ا.) [= ورند = اورند] āvrand आवरंद
भव्यता, वैभव, ठाट-बाट, शान-शौकत।
Pomp, glory, splendour, magnificence.
شان وشوکت، جاہ وحشم، ٹھاٹ باٹ، کروفر۔

آورنده (افا. آوردن) āvar-anda(-e) आवरंदा(-दे)
लाने वाला, वाहक।
Bringer, bearer.
لانے والا، حامل۔

آورود کردن (مصم.) āvrūd-kardan आवरूद कर्दन
मुर्ग़ आदि पक्षियों को हलाल करने के बाद उसके पंखों को उबलते पानी में डाल कर खाल समेत पंख उतारना, ड्रेसिंग करना।
To dress a slaughtered fowl; to clean and truss.
مرغ کو حلال کرنے کے بعد ابلتے ہوئے پانی میں ڈال کر پروں کو صاف کرنا۔

آوره (امر.) [= آبراه = آبراهه] āv-rah आवरा
जल प्रवाहमार्ग।
Water way.
گذرگاہ آب، سیلاب کی گذرگاہ۔

آوری (پسـ. حامص.) [← وری] ā-var-ī आवरी
कुछ समासों में यह 'लाने की प्रक्रिया' अथवा 'स्वामित्व' के अर्थ में आता है:*
A suffix used in some combinations to denote the sense of 'possessing', 'having' or 'being blessed with':*
بعض تراکیب میں 'لانا' یا 'ملکیت' کے معنی میں استعمال ہوتا ہے:*
* پرندآوری، بخت آوری، جاناوری۔

آوریل (ا.) [avril .فر] āvrīl आवरील
अप्रैल (माह)।

۲-آوخ (ا.) āvax आवख़
भाग, अंश; तक़दीर, भाग्य।
Share, portion; lot; fate, destiny.
حصہ؛ تقدیر، قسمت۔

۱-آور (ر. آوردن) āvar आवर
समास में यह 'लाने वाला'* तथा 'लाया हुआ'** के अर्थ में प्रयुक्त होता है।
In some combinations it gives the sense of 'bringer':* or that of 'brought':**
تراکیب میں 'لانے والا'* یا 'لایا ہوا'** کے معنی میں مستعمل۔
* سودآور، زبان آور، دین آور۔
** رودآور، بادآور۔

۲-آور (پسـ.) [= ور] āvar आवर
'धारक' अथवा 'रखने वाला' के अर्थों में प्रयुक्त विशेषणार्थक प्रत्यय:*
An adjectival suffix indicating 'possessor':*
تراکیب میں 'رکھنے والا' کے معنی میں مستعمل:*
* بخت آور، جاناور، تاج آور۔

آوراژ (ا.) [average .انگ] āvrāž आवराझ़
(खेल) औसत (अंक)।
(Spo.) Average (score).
(کھیل) اوسط (اسکور)۔

آوران (ص.) āvarān आवरान
(शरीर.वि.) अभिवाही, संचारण।
(Anat.) Afferent.
(تش.) درآور۔

آورد (مصخم.) [← آوردن] āvard आवर्द
1-युद्ध में जूझना, रण क्षेत्र में पूरे कौशल से लड़ना। 2-रण भूमि, युद्ध क्षेत्र, समर भूमि, लड़ाई का मैदान। 3-(امف.) कुछ शब्दों के अंत में यह 'लाया हुआ' या 'लाया गया' के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*
1. To combat, to fight with all might in the battlefield. 2. Battlefield, war zone. 3. (امف.) In some words, as a suffix, it represents 'brought':*
۱-جنگ کرنا۔ ۲-میدان جنگ۔ ۳-تراکیب میں 'لایا ہوا' یا 'لایا گیا' کے معنی میں مستعمل:*
* بزم آورد، بادآورد، آب آورد، رہ آورد، راہ آورد۔

آورد جو(ی) (افا. ص. مر.) āvard-jū(y) आवर्द जू(यी)
योद्धा, लड़ाकू, लड़ने वाला, जुझारू।
Warrior, fighter.
جنگجو، لڑاکو۔

آوردگاه (امر.) āvard-gāh आवर्द गाह
युद्ध-भूमि, रण क्षेत्र, लड़ाई का मैदान।
Battlefield, war zone.
رزمگاہ، میدان جنگ۔

آوردن (مصم.) āva(o)r-dan आव(-वु)र्दन
1-लाना। 2-प्रकट करना, उद्घाटित करना, दिखाना; व्यक्त करना। 3-सुस्पष्ट करना, वर्णन करना। 4-उत्पन्न करना, पैदा करना, जन्म देना। 5-कारक होना।
1. To bring, to fetch. 2. To bring to light, to show. 3. To

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

لٹکنا، لٹکا ہوا ہونا، معلّق ہونا۔

آونگ کردن āvang-kardan आवंग कर्दन (مصم.)
लटकाना, लंबित करना।
To hang, to suspend.

لٹکانا، معلّق کرنا۔

۱-آوہ āvah आवह [= آواہ = آہ] (صت.)
हाय! आह! ओह! ओहो!
Ah! Alas! Oh!

اوہ! ہائے! افسوس!

۲-آوہ āvah आवह (ا.)
1-(रा.) (ईंट पकाने का) भट्टा, पजावा; आवाँ। 2-(चित्र., सिला.) झालर-पट्टी, (सुंदरता के लिए) किनारी, मग़ज़ी।
1. (Mas.) Brick kiln. 2. (Paint; Tail.) Frill, decorated border, lace.

۱-پزاوہ، بھٹا، آوا۔ ۲-جھالر، پٹی، کناری، مغزی۔

آویج āvīj आवीज
→ آویز

آویختن āvīx-tan आवीख़्तन (مصم، ل.)
1-लटकाना। 2-फाँसी पर चढ़ाना, फाँसी देना। 3-लटका हुआ होना। 4-...से युद्ध करना, ...संग्राम करना। 5-फँसा हुआ होना, मुश्किल में होना, कठिनाई में होना।
1. To hang, to suspend. 2. To hang to death. 3. To be suspended or to be hung. 4. To fight with, to battle with. 5. To get into trouble, to be in trouble, to be in a difficult situation.

۱-لٹکانا، معلّق کرنا، آویزاں کرنا۔ ۲-پھانسی پر چڑھانا، پھانسی دینا۔ ۳-لٹکا ہوا ہونا، لٹکنا؛ اٹکنا۔ ۴-...سے جنگ ہونا، ...سے الجھنا۔ ۵-...میں پھنسنا، مشکل میں ہونا۔

~ دل کسی بکسی
प्रेमासक्त होना, मोहित होना, दिल दे बैठना।
To be infatuated, to fall in love, to be charmed.

دل آنا، عشق ہونا۔

آویختنی āvīx-tan-ī आवीख़्तनी (صلیا.)
लटकाने योग्य, टाँगने योग्य, वह वस्तु या व्यक्ति जिसे लटकाया जाना अपरिहार्य हो।
Fit for hanging, fit to be hung (inevitable).

معلّق کرنے کے لائق، لٹکائے جانے کے قابل۔

آویختہ āvīx-ta(-e) आवीख़्ता(-ते) (امف. آویختن)
1-लटका हुआ, लंबित। 2-ढीला, शिथिल, निस्पंद। 3-फँसा हुआ, कठिनाई में, आपत्तिग्रस्ता।
1. Hung, suspended. 2. Loose, slack. 3. In trouble or difficulty.

۱-لٹکا ہوا، معلّق۔ ۲-شل؛ ڈھیلا۔ ۳-مصیبت زدہ، پھنسا ہوا۔

آویز āvīz आवीज़ [-آویختن] (افا.، ا.)
1-समास में इसका प्रयोग 'लटका हुआ' के अर्थ में होता है:*
2-झाड़ फ़ानूस। 3-झुमका, बुंदा। 4-युद्ध, रण समर, लड़ाई।
1. Used in combination meaning 'hung' or 'suspend':*
2. Chandelier, chandier. 3. Ear rings, pendant. 4. Battle, war.

۱-تراکیب میں 'آویزاں، لٹکا ہوا، معلّق' کے معنی میں مستعمل:* ۲-جھاڑ،

The month of April.

اپریل (ماہ)۔

۱-آوند ā-vand आवंद [دارای آب، آب وند] (ا.)
1-बर्तन, पात्र, भाँडा; रसोईघर का बर्तन-भांडा। 2-सुराही, घड़ा, मटका, मटकी (पानी या शराब का)।
1. Vessel, utensils; kitchen utensils, kitchenware. 2. Jug, pitcher, jar.

۱-برتن۔ ۲-کوزہ (شراب یا پانی کا)، صراحی، گھڑا، مٹکا، مٹکی۔

~ آبکش
चालनी नलिका, पोष-वाहिनी, सीव ट्यूब।
Sieve tube, phloem.

اندر چھال۔

~ چوبی
दारू रस वाहिनी, ज़ाइलम।
Xylem.

چوبی ریشہ۔

~ حلقوی
वलयाकार वाहिनी।
Annular ring.

(نبا.) (تنے میں) سالانہ حلقے۔

~ کامل
श्वास वाहिका।
Trachea.

ہوا کی نالی۔

۲-آوند āvand आवंद (ا.)
युक्ति, तर्क, दलील; प्रमाण, सबूत।
Argument; proof.

دلیل، حجت، برہان۔

آوندی āvand-ī आवंदी (صنسب.)
1-मद्य पात्र, सुरा पात्र, मदिरा पात्र। 2-(प्राणी., वन.) संवहनी, रक्तवाहिका नली।
1. Vessel for wine, liquor etc. 2. (Zoo.; Bot.) Vascular.

۱-شراب کا پیالہ، جام، پیمانہ۔ ۲-(حیوا.، نبا.) عروقی، رگ دار۔

آونگ āvang आवंग [-آویختن = آون] (ا.)
1-सुतली से अंगूर तथा अन्य फलों के गुच्छों को बाँधकर छत से लटकाया जाना ताकि वे सड़ें नहीं। 2-लंबित। 3-(भौ.) लोलक, पेंडुलम।
1. A line on which bunches of grapes and other fruits are hung to prevent decay. 2. Hanging, suspended. 3. (Phys.) Pendulum.

۱-ڈوری یا سُتلی جس سے انگور وغیرہ کے گچھوں کو باندھ کر چھت میں لٹکایا جاتا ہے تاکہ وہ سڑنے سے بچ جائیں۔ ۲-لٹکا ہوا، معلّق۔ ۳-(فز.) پنڈولم، لٹکن۔

~ الکتریکی
(विद्यु., भौ.) विद्युत-लोलक।
(Elect., Phys.) Electrical pendulum.

(بر.، فز.) برقی پنڈولم۔

آونگ شدن āvang-šodan आवंग शुदन (مصل.)
लटका हुआ होना, लंबित होना, लटकना।
To be suspended, to be hung.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آویشن āvīšan आवीशन [= آویش = آوشن = آوشم = آدیشنه] (ا.)
(वन.) थाइम, मरवा, पर्णासी।
(Bot.) Thyme vulgaris.
(نبا.) جنگلی پودینہ۔
~ شیرازی
(वन.) एक प्रकार की थाइम जिसकी पत्तियों में मंद सुगंध होती है।
(Bot.) Garden thyme, marjoram wild.
(نبا.) صعتر شیرازی۔

آویشنه āvīšana(-e) आवीशना(-ने)
→ آویشن

آه āh आह (صت.، ا.)
1-दु:ख, पीड़ा, वेदना, पश्चात्ताप, खेद, शोक, विषाद और संताप को व्यक्त करने वाला शब्द: आह! ओह! 2-आह, ठंडी साँस, उच्छवास। 3-श्वास, साँस, दम।
1. Ah! alas! (words that depict pain, repentence, regret, sorrow and suffering). 2. Sigh. 3. Breath.
۱-(کلمۂ افسوس) آہ، وائے، حیف، افسوس۔ ۲-ٹھنڈی سانس، آہ سرد۔ ۳-سانس، دم، نفس۔
~ باه انداختن
निरंतर आहें भरना, लगातार ठंडी साँसे भरना, आह-आह करना।
To heave sighs incessantly.
آہ آہ کرنا، آہیں بھرنا۔
~ دربساط نداشتن
(ला.) कंगाल होना, अत्यंत निर्धन होना।
(met.) To be destitute, to be penniless.
(کنا.) نہایت مفلس ہونا، قلاّش ہونا، پھوٹی کوڑی بھی پاس نہ ہونا۔
~ در جگر شکستن
(ला.) आह कर के रह जाना, कलेजा थाम कर रह जाना।
(met.) To suppress a sigh.
(کنا.) آہ کرکے رہ جانا، دل مسوس کر رہ جانا، کلیجہ تھام کر رہ جانا، کلپ کر رہ جانا، صبر کرنا۔
~ در سینه پنهان کردن
(ला.) आह न भरना, पीड़ा को छुपाना, अपना दु:ख-दर्द व्यक्त न करना।
(met.) Not to express one's sorrow, to hide one's grief.
(کنا.) اُف نہ کرنا، آہ نہ کرنا، دم نہ مارنا۔
~ کسی گرفتن
(ला.) आह लगना, श्रापग्रस्त होना।
(met.) To be hit by someone's curse.
(کنا.) آہ لینا، آہ پڑنا، سراپ لینا، صبر پڑنا، بد دعا کا اثر ہونا۔
~ و ناله
क्रंदन एवं विलाप, रोना-धोना।
Wailing, lamentation.
آہ و زاری، نالہ و زاری۔

آها āhā आहा (صت.، آهان)
ध्यानाकर्षण के लिए हाँ, जी कहना।
Yes.

فانوس۔ ۳-آویزہ، لٹکن، بُندا، گوشوارہ۔ ۴-جنگ، لڑائی۔
* گلاویز، دل آویز، دست آویز.
~ وگریز
पीछे हटते हुए युद्ध करना, मोर्चा छोड़ने के लिए सुरक्षात्मक युद्ध करना।
Defensive battling while retreating.
پیچھے ہٹتے ہوئے جنگ کرنا۔
5-फुँदना, कलग़ी, झालर। 6-(वन.) फ़्यूकसइन जाति के लाल रंग तथा गोलाकार पौधों में से एक पादप, कर्णफूल।
5. Tassel; tuft. 6. (Bot.) Fuchsia.
۵-پھندنا، کلغی، جھالر۔ ۶-(نبا.) فیوشیا، گل آویز (پودا)۔

آویزان āvīz-ān आवीज़ान (ص، فا.، حال.)
1-झुकी हुई, लटकी हुई अवस्था (छत आदि); झूलता हुआ (पुल आदि)। 2-व्यस्त, कार्यरत, काम में लगा हुआ।
1. Hanging down (ceiling etc.), dangling (bridge etc.).
2. Engaged, busy.
۱-معلّق، لٹکا ہوا، آویزاں۔ ۲-مصروف، مشغول۔

آویزان شدن āvīz-ān-šodan आवीज़ान शुदन (مصل.)
लटका होना, टँगा होना, लंबित होना।
To be suspended, to be hanging.
لٹکا ہونا، لٹکنا، معلّق ہونا۔

آویزان کردن āvīz-ān-kardan आवीज़ान कर्दन (مصم.)
लटकाना, लंबित करना।
To hang, to suspend.
لٹکانا، آویزاں کرنا، معلّق کرنا۔

آویزش āvīz-eš आवीज़िश (امص.)
1-लगाव, स्नेह, अनुराग। 2-युद्ध, लड़ाई।
1. Attachment, affection. 2. Battle.
۱-لگاؤ، تعلق۔ ۲-جنگ، لڑائی۔

آویز کردن āvīz-kardan आवीज़ कर्दन (مصم.)
1-लटकाना, लंबित करना। 2-लड़ना, युद्ध करना।
1. To hang, to suspend. 2. To fight, to wage war.
۱-لٹکانا، معلّق کرنا۔ ۲-جنگ کرنا، لڑنا۔

آویزه āvīz-a(-e) आवीज़ा(-ज़े) (امر.)
1-झुमका।
1. Ear ring, pendant.
۱-گوشوارہ، بُندا، آویزہ۔
~ گوش کردن گفته ای را
(ला.) गाँठ बाँध देना, गिरह में बाँध लेना।
(met.) To commit, to memory.
(کنا.) گرہ میں باندھ لینا۔
2-(चिकि.) उंडुकपुच्छ।
2. (Medi.) Appendix.
۲-(تشر.) کورآنت، اپینڈکس۔

آویژه āvīža(-e) आवीझा(-झे) [= ویژه] (ص.، ا.)
1-विशेष, ख़ास। 2-प्रेमिका, प्रिया, प्रेयसी, प्रियतमा।
1. Special, particular. 2. Sweet-heart, beloved.
۱-خاص، مخصوص۔ ۲-معشوق، دلبر۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آہستگی āhesteg-ī आहिस्तगी (حامص. آہستہ)

1-मंथरता, मंदगति, धीमापन; शिथिलता। 2-देरी। 3-अनुनय-विनय। 4-धैर्य, धीरज, सहिष्णुता।

1. Slowness, sluggishness, slackness. 2. Delay, deferrment, procrastination. 3. Humility, gentleness, politeness. 4. Patience, forbearance.

۱-دھیماپن، ڈھیلاپن۔ ۲-دیری، درنگی۔ ۳-عجز و عاجزی۔ ۴-صبر، برداشت۔

آہستہ āhesta(-e) आहिस्ता(-ते) (ص.، ق.)

1-धीरे, धीमा, मंथर। 2-विश्रांत, शांत, प्रशांत। 3-नीरव, निस्तब्ध। 4-सौम्य, भद्र, शिष्ट। 5-गरिमामय, संयत, गंभीर। 6-विनम्र, सहिष्णु, धैर्यवान। 7-कोमलता से, मृदुलता से, नरमी से।

1. Slow, sluggish, slack. 2. Quiet, tranquil, peaceful, calm. 3. Noiseless, reticent. 4. Gentle, lenient. 5. Solemn, sober, sedate. 6. Humble, patient, forbearing. 7. Gently, softly.

۱-دھیما، سست، ڈھیلا، آہستہ، دھیمے سے، ہولے سے۔ ۲-قرار، چین۔ ۳-پُرسکون، ساکت، خاموش۔ ۴-نرم، سہل، سجّ۔ ۵-بردبار، حلیم، باوقار۔ ۶-صابر۔ ۷-نرمی سے، آہستہ سے۔

آہستہ آہستہ āhesta(-e)- आहिस्ता(-ते) आहिस्ता(-ते) āhesta(-e) (ق. مر.)

हौले-हौले, धीरे-धीरे, धीमे-धीमे, मंद गति से।

Slowly, sluggishly, gradually.

رفتہ رفتہ، دھیرے دھیرے، آہستہ آہستہ۔

آہستہ خو āhesta(-e)-xū आहिस्ता(-ते) खू

← آہستہ خوی

آہستہ خوی āhesta(-e)-xūy आहिस्ता(-ते) खूयी [= آہستہ خو] (ص مر.)

शांत प्रकृति वाला, शांत स्वभाव वाला, प्रशांत।

Quiet, one who does not talk much.

نرم خو، بردبار، حلیم۔

آہستہ رای āhesta(-e)-rāy आहिस्ता(-ते) राय [ف. - ع.] (ص مر.)

1-सावधान, जागरूक। 2-सुस्थिर, संयमी।

1. Cautious, circumspect. 2. Prudent, judicious.

۱-باخبر، ہوشیار، محتاط۔ ۲-نکتہ رس، صاحب شعور، صاحب تمیز۔

آہستہ رو āhesta(-e)-raw(row) आहिस्ता(-ते) रौ (افا.)

मंदगामी, धीरे चलने वाला, मंथर गति वाला, धीमी चाल वाला।

Slow-paced, slow-moving.

سست رفتار، سست قدم، دھیما چلنے والا، سست رو۔

آہستہ کار āhesta(-e)-kār आहिस्ता(-ते) कार (ص مر.)

सुस्त, आलसी।

Lazy, sluggish, slow.

سُست، تساہل پسند، کاہل، آلسیا۔

آہک āhak आहक (ا.)

1-(रसा.शा.) चूना, कैल्शियम ऑक्साइड। 2-बालसफ़ा लेप।

1. (Chem.) Lime, calcium oxide. 2. A depilatory paste.

۱-(کیم.) چونا۔ ۲-نورہ، بال صفا پاؤڈر۔

جی، ہاں، اچھا۔

۱-آہار āhār आहार (ا.)

गोंद कतीरा, माँड, कलफ़।

Starch, glue, paint.

گوند، صمغ، کلف، کلپ، کانجی، ماڑ۔

۲-آہار āhār आहार (ا.)

(वन.) ज़ीनिया।

(Bot.) Zinnia.

(نبا.) زِنیا، گل آہار۔

آہار دار āhār-dār आहार दार [= آہو دار] (افا.، ص مر.)

कलफ़ लगा हुआ, माँड लगा हुआ।

Starched.

کلف دار۔

آہاردن āhār-dan आहारदन [= آہاریدن] (مصم.)

कलफ़ देना, कलफ़ लगाना, माँड लगाना।

To starch.

کلف لگانا، کلف دینا۔

آہار مہرہ āhār-mohra(-e) आहार मोहरा(-रे) (امر.)

कलफ़ लगाकर समतल एवं चमकदार बनाना, कलफ़ लगाकर चर्ख़ चढ़ाना।

Act of starching, removing wrinkles and providing sheen.

کلف لگانا، کلف دینا، چرخ چڑھانا۔

آہار مہرہ دار āhār-mohra(-e)-dār आहार मोहरा(-रे) दार (افا.، ص مر.)

कलफ़ लगा चमकदार और चिकना।

Starched, smoothened, brightened (paper-cloth).

کلف دار، چمکدار اور چکنا۔

آہار مہرہ زدن āhār-mohra(-e)-zadan आहार मोहरा(-रे) ज़दन (مصم.)

कलफ़ लगाना और समतल व चिकना बनाना।

To starch, to remove wrinkes and brighten.

کلف لگانا، کلف دینا۔

آہان! āhān आहान [آہا] (صت.)

हाँ, हूँ (साधारणत: महिलाएँ और बच्चे बोलते हैं)।

Yes. (Usually spoken by women and children).

ہوں، ہاں، جی!

آہای! āhāy आहा (صت.)

1-(सा.प्र., आ.बो.) ओ, अरे, ओ भाई, ऐ, हे! (संबोधनात्मक शब्द)। 2-चेताने के लिए प्रयुक्त शब्द: ओ! देखकर!

1. (Comm.us., slg.) O! Vocative expression for addressing.
2. Vocative expression to warn, caution.

۱-(کلمۂ ندا، عم.) ارے، اے، ہوں، او، بھلا۔ ۲-(کلمۂ تنبیہ) ہاں، دیکھ! سن! سنبھل، خبردار!

آہردہ āhar-da(-e) आहरदा(-दे) [= آہاردہ] (امف. آہردن)

कलफ़ लगाया हुआ, माँड लगाया हुआ।

Starched.

کلف دیا ہوا، کلف دار، کلف لگایا ہوا۔

آہرمن āharman आहरमन

← اہریمن

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آهکی (صنسب.) āhak-ī आहकी
1-चूने का, चूनेदार, कैल्शियम युक्त। 2-चूना-विक्रेता, चूना बेचने वाला। 3-चूने के रंग का।
1. Calcareous, calcified. 2. Lime-stone seller. 3. Lime stone coloured.
۱-چونے کا۔۲-چونا بیچنے والا۔۳-چونے کے رنگ کا۔

~ نمد
निम्नकोटि का नमदा, घटिया नमदा।
A low quality felt.
گھٹیا قسم کا نمدہ۔

آهمند (صمر.) [= آهومند] āho-mand आहमंद
1-अपराधी, गुनाहगार, कुसूरवार। 2-झूठा, मिथ्याभाषी।
1. Criminal, culprit, guilty. 2. Liar, one who utters falsehood.
۱-گناہ گار، عاصی۔۲-جھوٹا لپائی۔

آهن (ا.) āhan आहन
1-(रसा.शा., भूगर्भ.) लोहा।
1. (Chem., Geol.) Iron, ferro.
(کیم.، ارض.) لوہا۔

~ اسفنجی
स्पंज लोहा।
Sponge iron.
اسفنجی لوہا۔

~ افسرده کوفتن
निरर्थक कार्य करना, बेकार के काम करना।
(To beat cold iron) To flog a dead horse.
فضول کام کرنا، بے مصرف کام کرنا، ٹھنڈا لوہا پیٹنا۔

~ پولاد
स्टील, फ़ौलाद।
Steel.
اسٹیل، فولاد، پولاد۔

~ تر
लचीला और कड़ा लोहा।
Well tempered iron.
لچیلا اور مضبوط لوہا۔

~ تفته
लाल-तप्त लोहा।
Glow iron.
تپتا ہوا سرخ لوہا۔

~ خام
कच्चा लोहा, अयस्क।
Pig-iron, cast-iron or wrought iron.
کچا لوہا۔

~ سپری
टी-आयरन, 'टी' के आकार जैसी लोह-शलाका।
T-shaped iron bars.
ٹی-آئرن۔

~ سفید
टिन, टीन।
Tin-plate.
ٹن، ٹین، جستی لوہا۔

~ بادامچه
कंकड़ी-चूना।
Good quality lime in the form of small stones.
اعلا قسم کا چونا پتھر۔

~ زنده
अनबुझा चूना।
Quicklime.
ان بجھا چونا، چونا۔

~ ساروج
राख-चूने का पलस्तर या गारा।
Lime mixed with mortar.
راکھ اور چونے کا گارا۔

~ کشته
बुझा हुआ चूना।
Slakedlime.
پکا چونا، بجھا ہوا چونا۔

~ نوره
बालसफ़ा लेप।
Depilatory paste.
نورہ کا لیپ۔

~ مثل
टुकड़े-टुकड़े, खंड-खंड।
Shattered, crumbled.
ٹکڑے ٹکڑے، پارہ پارہ۔

آهک بری (حامص.) āhak-bor-ī आहक बुरी
प्लास्टर ऑफ पेरिस से किया गया अलंकरण।
Embellished with plaster of Paris.
پلاسٹر آف پیرس سے کی گئی زیبائش۔

آهک پز (افا.، صمر.) āhak-paz आहक पज़
चूना बुझाने वाला, चूना पकाने वाला।
Lime burner.
چونا پکانے والا۔

آهک پزی (حامص.) āhak-paz-ī आहक पज़ी
1-चूना बनाना। 2-चूना बनाने की भट्‌टी।
1. To make lime. 2. Limekiln
۱-چونا پکانا۔۲-چونے کی بھٹی۔

آهکرس (امر.) [= مارن، مارل] āhkurs आहकुर्स
(भूगर्भ.) चूना पत्थर, खतीली मिट्‌टी।
(Geol.) Marl, a mixture of lime stone and argile.
(ارض.) چونا پتھر۔

آه کشیدن (مص. مر. ل.) āh-ka(e)šīdan आह कशीदन
आह भरना, ठंडी साँस भरना।
To heave a sigh.
آہ کھینچنا، آہ بھرنا۔

آهک کردن (مصم.) āhak-kardan आहक कर्दन
1-गलाना-घुलाना; सड़ा-गला देना। 2-राख कर देना, सत्यानास कर देना, सर्वनाश कर देना:*
1. To dissolve; to putrify, to decompose. 2. To destroy, to reduce, to ashes:*
۱-سڑانا گلانا۔۲-نیست و نابود کر دینا:*
* بعضی مارها بازهر خود آدم را آهک میکنند.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

To cover with iron.

ڈاٹ کی چھت کے لئے گرڈر بچھانا۔

~ شیروانی

ढलवाँ छत पर लोहे की चादर मढ़ना।
To cover a gable roof with galvanized sheets, to lay iron girders for making the roof of a house.

ڈھلواں چھت پر لوہے کی چادر لگانا۔

آهن تاب आहन ताब āhan-tāb (افا.، ص مر.)
पिघले हुए लोहे में गर्म की हुई वस्तु।
Heated by hot iron.

گرم لوہے سے گرم کی ہوئی چیز۔

آب ~

(चिकि.) लोहा बुझा पानी।
(Medi.) Water in which hot iron is dipped.

(طب.) لوہا بجھا پانی۔

آهن تاب کردن आहन ताब कर्दन āhan-tāb-kardan (مصم.)
चिकित्सा हेतु गर्म लोहे को पानी में बुझाना।
Water (for medicinal purposes) in which wrotten iron is dipped.

(طب میں) لوہے کو لال کرکے پانی میں اس کی خارجی رطوبت جلانے کے واسطے ڈالنا، لوہا بجھانا۔

آهن تن आहन तन āhan-tan (ص مر.)
अत्यंत बलिष्ठ, फ़ौलादी बदन।
Iron bodied, strong.

فولادی جسم، طاقت ور، تنومند۔

آهنجیدن आहनजीदन āhanjīdan (مصم.)
1-निकालना, खींचना। 2-उखाड़ना।
1. To draw out, to pull. 2. To pull out.

۱-نکالنا، کھینچنا۔ ۲-اکھاڑنا۔

آهن داغ आहन दाग़ āhan-dāg (امر.)
(गर्म लोहे से लगा) चिह्न, निशान, दाग़।
(With hot iron) Branding.

(گرم لوہے سے ڈالا ہوا) داغ، نشان، چرکا۔

آهن داغ کردن आहन दाग़ कर्दन āhan-dāg-kardan (مصم.)
गर्म लोहे से दाग़ना, चिह्नित करना।
Branding with hot iron, inflicting a sign with hot iron.

داغنا، گرم لوہے سے نشان ڈالنا، داغ دینا۔

آهن دل आहन दिल āhan-del (ص مر.)
1-पत्थर-दिल, क्रूर, बर्बर, कठोर। 2-साहसी, वीर, निडर, निर्भीक।
1. Iron-hearted, stone-hearted, ruthless, barbaric, cruel. 2. Brave, fearless, courageous.

۱-پتھر دل، بے رحم۔ ۲-بہادر، دلیر، شجاع۔

آهن دلی आहन दिली āhan-del-ī (حامص.)
1-क्रूरता, बर्बरता, निर्दयता। 2-वीरता, निर्भीकता, शौर्य, बहादुरी।
1. Ruthlessness, barbarism. 2. Iron-heartedness, courageousness, fearlessness.

۱-بے رحمی۔ ۲-بہادری، شجاعت۔

~ کهنه به حلوا دادن

(ला.) मुनाफ़े का काम करना, लाभप्रद कार्य करना।
(met.) To strike a gainful deal.

(کنا.) فائدے کا کام کرنا۔

~ گالوانیزه

जस्तेदार लोहा, गैल्वनीकृत लोहा, जस्ती लोहा।
Galvanized iron.

جستی لوہا۔

~ نبشی

एंगल आयरन, कोनिया लोहा।
Angle iron.

اینگل آئرن، کونیا لوہا۔

~ نر

इस्पात, फ़ौलाद।
Male iron, steel.

اسٹیل، فولاد۔

مثل دیو از ~ گریختن

किसी चीज़ से डर कर भागना।
To get away from a thing due to fear.

خوف زدہ ہو کر بھاگنا۔

عصر (دوره) ~

1-(भूगर्भ.) लौह-युग। 2-तलवार। 3-सभी प्रकार के लोहे के कवच, टोप आदि। 4-जंज़ीर।
1. (Geol.) Iron age. 2. Sword. 3. Total weaponry including coat of mail, armour, helmet, breeches etc. 4. Chain.

۱-لوہے کا زمانہ، عہد آہن۔ ۲-تلوار، شمشیر۔ ۳-لوہے کے زرہ بکتر، خود وغیرہ۔ ۴-زنجیر۔

آهن आहुन āhon [= آهون] (ا.)
सुरंग।
Burrow, tunnel.

سُرنگ۔

آهن آلات आहन आलात āhan-ālāt (امر.)
लोहे के औज़ार, लौह यंत्र आदि।
Ironware.

لوہے کا سامان، اوزار۔

آهن پاره आहन पारे āhan-pār-e (امر.)
1-लोहे के बटन। 2-पुरानी गाड़ियों के बॉडी-पार्ट्स।
1. Buttons of iron. 2. Parts of old vehicles.

۱-لوہے کے بٹن۔ ۲-پرانی گاڑیوں کے باڈی پارٹس، کل پُرزے۔

آهن پایه आहन पाया(-ये) āhon-pāya(-e) (امر.)
कबाब सेकने की जालीदार (ग्रिल) अँगीठी।
Iron-stand (for roasting seekh-kebabs).

کباب سینکنے کی جالی دار انگیٹھی۔

آهن پوش आहन पूश āhan-pūs (افا.، ص امر.)
सन्नाहधारी, कवच पहने हुए, ज़िरह-बख़्तर पहने हुए।
Iron-clad.

زرہ بکتر پہنے ہوئے، زرہ پوش، آہن پوش۔

آهن پوش کردن आहन पूश कर्दन āhan-pūs-kardan (مصم.)
डाट की छत के लिए गर्डर बिछाना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

tinman.

۱-چادر یا پترا چڑھائی۔ ۲-پترا چڑھانے کا پیشہ۔ ۳-پترا چڑھائی کی دوکان۔

آهنگ āhang आहंग (ا.، افا.)

1-इरादा, संकल्प। 2-आक्रमण, हमला। 3-भाव-भंगिमा। 4-(संगीत.) धुन, लय। 5-विधि, ढंग, शैली, रीति। 6-संबंध-संयोजक शब्दों में यह 'बिछाने' और 'फैलाने' के अर्थ में आता है:*

1. Intention. 2. Attack. 3. Appearance. 4. (Mus.) Tune, melody. 5. Manner, way, style. 6. In combinations it gives the sense of 'laying' and 'spreading':*

۱-ارادہ، قصد۔ ۲-حملہ۔ ۳-ناز و ادا۔ ۴-(مو.) سُر، دُھن، لے۔ ۵-تراکیب میں 'بچھانے اور پھیلانے' کے معنی میں مستعمل:*

* پیش آهنگ، بستر آهنگ، آب آهنگ۔

~ حصار

(ईरानी संगीत का) एक राग विशेष।

Name of a note of Iranian music.

ایرانی موسیقی کا ایک راگ۔

~ شاد

द्रुत तथा तालयुक्त लय।

Spiritoso.

(مو.) پُر جوش لے۔

~ عزا

शोक में बजाई जाने वाली मंद गति की धुन।

Mourning tune.

تعزیتی جلسہ میں بجائی جانے والی نرم دُھن۔

آهن گداز āhan-godāz आहन गुदाज़ (افا.، صمر.)

1-प्रगालक, प्रद्रावक। 2-कड़ा, जानलेवा।

1. Iron smelter. 2. Deep, intensive.

۱-لوہا گلانے والا، گداز گر، گداز کار۔ ۲-کڑا، سخت، جان لیوا۔

آهن گدازی āhan-godāz-ī आहन गुदाज़ी (حامص.)

1-ताप प्रक्रिया द्वारा खनिज से लौह-अवयव प्राप्त करने का कार्य। 2-लोहा पिघलाई।

1. Smelting. 2. Iron melting.

۱-خام دھات کو پگھلا کر لوہا الگ کرنا، سودھنا۔ ۲-لوہا گلانے یا پگھلانے کا کام، گداز گری۔

آهن گذار āhan-gozār आहन गुज़ार (افا.، صمر.)

1-गार्डर बिछाने वाला। 2-लोहा काटने वाला।

1. Girder layer. 2. Iron cutter.

۱-گرڈر بچھانے والا۔ ۲-لوہا کاٹنے والا۔

آهنگر āhan-gar आहंगर (ص. شغل.، امر.)

लुहार, लौहकार, अयस्ककार।

Blacksmith, ironsmith.

لوہار۔

آهنگر خانه āhangar-xāna(-e) आहंगर ख़ाना(-ने) (امر.)

लुहार की दुकान; लौह कार्य संबंधी कार्यशाला, लोहे का कारख़ाना।

Iron works, ironsmith's workshop.

لوہار کی دُکان۔

آهن ربا āhan-robā आहन रुबा (افا. امر.)

(भौ.) चुंबक।

(Phys.) Magnet, loadstone.

(فز.) مقناطیس۔

آهن ربایی āhan-robāy-ī आहन रुबायी (حامص.)

चुंबकीय गुण।

Magnetism, magnetic.

مقناطیسیت۔

آهن ساز āhan-sāz आहन साज़ (افا. صمر.)

लुहार, अयस्ककार।

Blacksmith.

لوہار، آہنگر۔

آهن سلب āhan-salab आहन सलब [ف. - ع.] (صمر.)

सन्नाहधारी, जिरहबख़्तरधारी।

A person wearing an iron coat of arms.

زرہ پوش، آہن پوش۔

آهن قراضه āhan-γorāza(-e) आहन कुराज़ा(-ज़े) (امر.)

1-पुन: चक्रीय लोहा, वह कबाड़ लोहा जिसे पिघलाकर पुन: उपयोगी बनाया जा सके। 2-(आ.बो.) लोहे का कबाड़, लोहे की छीलन, लोहे की कतरन।

1. Scrap heap. 2. Scraps of iron.

۱-پرانے اور بے کار لوہا جس کو دوبارہ ڈھلائی کر کے قابل استعمال بنایا گیا ہو۔ ۲-لوہے کا کباڑ، چھیلن۔

آهن کش āhan-kaš(keš) आहन क(-कि)श (افا. امر.)

1-चुंबक, चुंबकीय पत्थर। 2-लोहे की पतरी चढ़ाने वाला, डेंटर।

1. Magnet, load-stone. 2. One whose profession is iron-plating.

۱-مقناطیس۔ ۲-لوہے کی پٹی چڑھانے والا۔

آهن کشان āhan-kašān(keš) आहन क(-कि)शान (صفا.، امر.)

1-लोहे को अपनी ओर आकर्षित करने वाला, आकर्षणशील। 2-चुंबकीय, चुंबक संबंधी।

1. Magnetic. 2. Magnet.

۱-لوہے کی قوت کشش سے اثر پذیر ہونے والا۔ ۲-مقناطیسی۔

آهن کشی āhan-kaš(keš)-ī आहन क(-कि)शी (حامص.)

लोहे की पतरी चढ़ाने का कार्य, डेंटिंग-पेंटिंग का काम।

Iron-plating, denting and painting.

لوہے کی پٹی یا پترا چڑھانے کا پیشہ، ڈینٹنگ پینٹنگ کا کام۔

آهن کوب āhan-kūb आहन कूब (افا.، صمر.)

1-(ढलवाँ छत आदि पर) टीन की चद्दरें लगाने वाला। 2-लोहे की चादर या पत्तर चढ़ा हुआ।

1. Iron roofer, tinman. 2. Something on which iron sheets or iron strips have been fixed.

۱-ڈھلواں چھت وغیرہ پر ٹین کی چادر لگانے والا۔ ۲-لوہے کی چادر یا پتر چڑھا ہوا۔

آهن کوبی āhan-kūb-ī आहन कूबी (حامص.)

1-पत्तर चढ़ाई। 2-पत्तर चढ़ाने का व्यवसाय। 3-(امر.) टीन की चादर आदि की दुकान।

1. Act of a tinman. 2. Profession of a tinman. 3. Shop of a

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آهو بره āhū-barr-e आहू बर्रे (.ا)
मृगशावक, हिरन का बच्चा, मृग छौना, हिरनौटा।
Fawn.
ہرنوٹا، ہرن کا بچہ۔

آهوپای āhū-pāy आहू पायी [= آهوپا] (صمر.)
بنا یا خانۂ —
(स्था.) षटकोणीय गृह या भवन।
(Arch.) A house or a building with hexagonal form.
چھ کونوں والی عمارت۔

آهو پرواز āhū-parvāz आहू परवाज़ (صمر.)
द्रुतगामी, तीव्रगामी।
Swift-footed, fleet-footed.
تیز رفتار، سبک رفتار۔

آهو تک āhū-tak आहू तक (صمر.)
हिरन के समान दौड़ने वाला।
Fleet-footed as a deer.
ہرن کی طرح دوڑنے والا۔

آهو چشم āhū-čašm(češm) आहू च(-चि)श्म (صمر.)
मृगनयनी, मृगलोचना।
Gazelle-eyed.
مرگ نینا، غزالی آنکھوں والا، غزال چشم۔

آهو خرام āhū-xo(a)rām आहू खु(ख़-)राम (انا.، صمر.)
हिरन जैसी चाल वाली।
One with a deer-like gait.
ہرن جیسی چال والا۔

آهو دل āhū-del आहू दिल (صمر.)
बुज़दिल, भीरू, कायर, डरपोक।
Timid, cowardly.
بزدل، ڈرپوک۔

آهو دلی āhū-del-ī आहू दिली (حامص.)
भीरुता, कायरता, बुज़दिली।
Timidity, cowardice.
بزدلی۔

آهو دوستک āhū-dūstak आहू दूस्तक (امر.)
(वन.) जंगली सौंफ, एनिस।
(Bot.) Wild anise.
(نبا.) جنگلی سونف۔

آهو گردان āhū-gardān आहू गर्दान (انا.، صمر.)
हिरन आखेट के लिए हाँका लगाने वाला।
(Hunting) Deer driver.
ہرن کے شکار کے لیے ہانکا لگانے والا۔

آهو گردانی āhū-gardān-ī आहू गर्दानी (حامص.)
हिरन का शिकार करने के लिए हाँका लगाना।
Deer driving.
ہرن کے شکار کے لیے ہانکا لگانا۔

آهون āhūn आहून (.ا)
सुरंग, सेंध।
A tunnel.
سیندھ، سرنگ۔

آهنگری āhan-gar-ī आहंगरी (حامص.، امر.)
1-लुहारी, लुहार का व्यवसाय। 2-लुहार की दुकान। 3-लुहार को दी जाने वाली मज़दूरी।
1. Blacksmithing. 2. Blacksmith's trade. 3. Wages of a blacksmith.
۱-لوہاری۔ ۲-لوہار کی دکان۔ ۳-لوہار کی مزدوری۔

آهنگساز āhang-sāz आहंग साज़ [= آهنگ سازنده] (انا.، صمر.)
(संगीत.) संगीतकार, संगीत रचयिता, संगीत निर्देशक।
(Mus.) Music composer, musician.
موسیقار، موسیقی کا ڈائرکٹر، موسیقی کی دُھن بنانے والا۔

آهنگسازی āhang-sāz-ī आहंग साज़ी (حامص.)
संगीतबद्ध करने का कार्य।
The act of composing music.
موسیقی، موسیقی کی دُھن بنانا، موسیقی کی ڈائرکشن۔

آهنی āhan-ī आहनी (صنسب.)
लोहे का, लोहे से बना हुआ।
Made of iron.
لوہے سے بنا ہوا، لوہے کا۔

آهنین āhan-īn आहनीन (صنسب.)
1-(ला.) दृढ़, कड़ा, अत्यंत कठोर। 2-(ला.) ठोस, पक्का, मज़बूत।
1. (met.) Stiff, hard, stony. 2. (met.) Solid, strong, sturdy.
۱-(کنا.) سخت، کڑا۔ ۲-(کنا.) مضبوط، پکا۔
ارادهٔ —
(ला.) पक्का इरादा, दृढ़ निश्चय।
(met.) Iron (strong) will-power, firm determination.
(کنا.) پکا ارادہ، مصمم ارادہ۔

آهنین دل āhan-īn-del आहनीन दिल (صمر.)
1-निर्भीक, निडर, बहादुर, दिलेर। 2-निर्दयी, निष्ठुर, कठोर, पत्थर दिल, पाषाण हृदय।
1. Fearless, brave, intrepid. 2. Cruel, unkind.
۱-دلیر، بہادر، شجاع۔ ۲-بے رحم، سنگ دل۔

۱-آهو āhū आहू (.ا)
(प्राणी.) मृग, हिरण।
(Zoo.) Antelope, deer.
(حیوا.) ہرن۔

۲-آهو āhū आहू (.ا، ص)
1-अवगुण, बुराई, दोष। 2-रोग, बीमारी। 3-भद्दा, कुरूप।
1. Demerit, vice, evil. 2. Illness, sickness, disease. 3. Clumsy, slovenly, unseemly.
۱-برائی، عیب، نقص۔ ۲-بیماری، مرض۔ ۳-بُرا، بھدا۔

آهوانه āhov-āna(-e) आहूवाना(-ने) (ق.)
हिरन समान, हिरन जैसा, मृगवत्।
Deer like.
ہرن جیسا۔

آهوبچه āhū-bač(č)a(-e) आहूबच्चा(-चे) (امر.)
(प्राणी.) मृगशावक, हिरन का बच्चा।
(Zoo.) A fawn.
(حیوا.) ہرن کا بچہ، ہرنوٹا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آیات āyat आयात [ع. ج. آیہ، آیت] (ا.)
نماز ~
सूर्य-ग्रहण, चंद्र-ग्रहण या भूचाल के समय पढ़ी जाने वाली नमाज़।
Namaz (muslim prayers) offered on occasions like a solar or lunar eclipse or an earthquake.
نماز جو چاند گرہن، سورج گرہن یا زلزلہ کے وقت پڑھی جاتی ہے۔

آیت āyat आयत [=ع. آیۃ = آیہ] (ا.)
1-चिह्न, प्रतीक, निशान। 2-चमत्कार। 3-तर्क, दलील, युक्ति। 4-कुरआन की आयत। 5-अद्भुत, अनोखा 6-सीख, शिक्षा।
1. Sign. 2. Miracle. 3. Argument, reason. 4. Verse of the Holy Quran. 5. Wonder, marvel. 6. Example, lesson. See عبرت-۱ plu. آیات
۱-علامت، نشانی۔ ۲-معجزہ۔ ۳-دلیل، برہان، حجّت۔ ۴-(قرآن کی آیت۔ ۵-انوکھا، عجیب وغریب۔ ۶-عبرت، سبق، سیکھ۔

آیت اللہ، آیۃ اللہ āyat-o-llāh आयतुल्लाह [ع.] (امر.)
अल्लाह का प्रतीक; आयतुल्लाह; शिया मुजतहिदों में सबसे प्रमुख मुजतहिद की उपाधि।
The symbol of God; Ayatollah, the highest title of a religious leader amongst the Shiite Muslims.
شیعہ مجتہدین کا اعلیٰ ترین خطاب۔

آیرودینامیک āerodīnāmīk आइरोदीनामीक [فر.] = آئرودینامیک (ا.)
वायुगति विज्ञान।
Aerodynamics.
ہوائی حرکیات۔

آیروسل āerosol आइरोसुल [فر.] (ا.)
वायु-विलय, एरोसॉल।
Aerosol.
ہوا سم، ایروسول۔

آیزنہ āya(e)zna(-e) आया(-ये)ज़ना(-ने) [تر. = یزنہ]
(आ.बो.) जीजा, बहनोई।
(slg.) Brother-in-law (sister's husband).
(عم.) بہنوئی۔

آیس āyes आयिस [= آئس ج. آیسان] (افا.)
निराश, हताश, मायूस।
Disappointed, dejected, despondent.
مایوس، نا امید، نومید۔

آیسہ āyes-a(-e) आयिसा(-से) [=ع. آئسہ] (افا. ث.)
रजोनिवृत्त (स्त्री), मासिक धर्म से निवृत्त (स्त्री)।
One in the menopause stage (female).
حیض بند (عورت)۔

آی سی āi-sī आइ सी (ا.)
एकीकृत परिपथ, आई.सी., इंटीग्रेटिड सर्किट।
I.C., integrated circuit.
مکمّل دور، اتمامی دور، تکملی دور، آئی سی۔

آیش āy-eš आयिश (امص.، ا.)
1-भूमि की जुताई करके उसको कुछ समय के लिए

آهون بر āhūn-bor आहून बुर [= آهن بر = آهن برہ] (افا. ص.مر.)
सेंधिया, सेंधमार।
Tunneller, house breaker.
سینڈھیا، نقب زن۔

آهویی āhūy-ī आहूयी (حامص.)
1-हिरन सदृश, मृग समान। 2-भयाक्रांतता, भयातुरता (हिरन की), हिरन की कातर अवस्था।
1. Being fawn-like. 2. Horror-strickenness, terror-strickenness (of a deer).
۱-مثل ہرن۔ ۲-بھڑک، وحشت، رمیدگی، یکا یک ڈر کر بھاگنے کی حالت۔

آهیختن āhīx-tan आहीख़्तन [= آهختن] (مص.م.)
1-खींचना, निकालना, बाहर निकालना (तलवार आदि)। 2-पंक्तिबद्ध करना। 3-अजगर के समान साँस द्वारा खींचना। 4-सीधा खड़ा करना। 5-कसना, कसकर बांधना।
1. To draw (sword etc.), to pull out. 2. To arrange in a line. 3. To pull in like a python's breath. 4. To bring in upright position. 5. To tighten, to bind tightly.
۱-کھینچنا، نکالنا، باہر نکالنا (تلوار)۔ ۲-ترتیب وار کرنا، ردہ لگانا۔ ۳-اجگر کی طرح سانس سے کھینچنا۔ ۴-سیدھا کھڑا کرنا۔ ۵-کسنا، کس کر باندھنا۔

آهیختہ āhīx-ta(-e) आहीख़्ता(-ते) (امف. آهیختن)
खींचा हुआ, निकाला हुआ (खड्ग, तलवार आदि)।
Drawn (sword etc.), pulled out.
کھینچا ہوا، نکالا ہوا، سونتا ہوا (تلوار)۔

~ گوش
खड़ी कनौटी वाला, उत्कर्ण (घोड़े के गुणों में से एक गुण)।
With erect ears (horse).
کھڑی کنوٹی والا (گھوڑا)۔

۱-آی āy आयी (صت.)
1-आह, ठंडी साँस, उसास, सिसकारी। 2-हाय-हाय।
1. Sigh! Ah! 2. Alas! Oh!
۱-آہ، ہائے، افسوس۔ ۲-اوہ، ہائے!۔

۲-آی āy आयी (صت.)
संबोधनात्मक शब्द: अरे, ओ, हे, ऐ।
Vocative word: O, hey.
(کلمۂ ندا) اے، ارے، او۔

۳-آی āy आयी (فع. آمدن)
(तू) आ।
Come thou.
(تو) آ۔

آیا āyā आया (ادات استفهام)
वाक्य में 'क्या' का ऐसा प्रयोग करना जिससे उत्तर 'हाँ' या 'नहीं' में मिले।
Is it? Did he/she/it? Does he/she/it? Can I? Can you? Can we? Can they? Can he/she/it?
(حرف استفہام) کیا؟

~ بود (ق. تمنی مر.)
क्या यह होगा?
Will this happen?
کیا یہ ہوگا؟

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آینده āy-anda(-e) आयंदा(-दे) (افا. آمدن)
1-आगंतुक, आने वाला। 2-प्रविष्ट होने वाला, प्रवेशक। 3-भविष्य काल का, आगामी।
1. The comer. 2. Entrant. 3. In future.
۱-آنے والا، آئندہ۔۲-داخل ہونے والا، وارد۔۳-مستقبل کا۔

~ و رونده
आने-जाने वाला।
One who comes and goes.
آنے جانے والا۔

آینده ساز āyanda(-e)-sāz आयंदा(-दे) साज़ (صمر.)
1-भविष्य निर्माता, उद्धारक। 2-युवा, भावी कर्णधार।
1. Future maker, emancipator. 2. Youth, future leaders.
۱-مستقبل بنانے والا۔۲-مستقبل کا رہنما، جوان۔

آینده شناسی āyanda(-e)-šenās-ī आयंदा(-दे) शिनासी (امر.)
भविष्यवाद।
Futurology.
مستقبل شناسی۔

آینده گویی āyanda(-e)-go-yī आयंदा(-दे) गूयी (امر.)
भविष्यवाणी, भविष्य-कथन।
Prediction, foretelling, prophecy.
پیش گوئی، پیشین گوئی۔

آینده نگر āyanda(-e)-negar आयंदा(-दे) निगर (صمر.)
भविष्य द्रष्टा, दूर द्रष्टा, दूरदर्शी।
Far-sighted, sagacious.
دور اندیش۔

آینده نگری āyanda(-e)-negar-ī आयंदा(-दे) निगरी (امر.)
भविष्यदर्शन; भविष्य की योजना बनाना, दूरदर्शिता।
Looking to the future; drawing up plans for the future, far sightedness.
مستقبلیت، دور اندیشی۔

آینه āyena(-e) आयिना(-ने)
→ آیینه

آینه لی āyena(-e)-lī आयिना(-ने) ली [ف. - تر. دارای آینه] (امر.)
पुराने क़िस्म की एक बंदूक़।
A kind of gun used in older times.
زمانۂ قدیم کی ایک قسم کی بندوق۔

آیه āya(-e) आया(-ये) [ع. = آیة، آیت] (ا.)
→ آیت बहु. آیات

~ یأس خواندن
(ला.) निराशाजनक बातें कहना, निराश करने वाली बातें कहना।
(met.) To utter disheartening words.
(کنا.) دل توڑنے والی باتیں کرنا۔

آیه و مایه āya(-e)-vo-māya(-e) आया(-ये) ओ माया(-ये) (اتباع، ق.)
(आ.बो.) सब, सभी, समग्र।
(slg.) All, every, in totality.

अकृष्ट छोड़ देने की क्रिया, परती भूमि। उपजाऊ शक्ति बढ़ाने के लिए किसी भूमि पर एक साल तक खेती न करने की पद्धति।
1. Fallow (land). 2. Rotation (cultivation).
ہل چلانے اور جوتنے کے بعد چھوڑی گئی پرتی زمین، بے کاشت زمین (جسے ایک سال کے لیے غیر مزروعہ چھوڑ دیا جائے)۔

~ دو
एक साल तक भूमि को परती छोड़ना।
Resting (not cultivating) the land for one year in between two crops, fallow period.
ایک سال تک زمین کو پرتی چھوڑنا۔

~ سه
1-दो साल तक भूमि को परती छोड़ना। वह भूमि जिस पर प्रति दो वर्ष बाद खेती की जाए तथा फिर दो साल के लिए परती छोड़ दिया जाए। 2-गाँव की कृषि योग्य भूमि को तीन भागों में बाँटकर प्रत्येक भाग को बारी-बारी से एक साल के लिए अकृष्ट छोड़ देना।
1. Leaving the land uncultivated for two years after two years of cultivation, fallow period. 2. Dividing the cultivable land into three parts and leaving one of these uncultivated every year by rotation.
دو سال تک زمین کو پرتی چھوڑنا۔

آیش بندی āy-eš-band-ī आयिश बंदी (امر.)
1-कृषि योग्य भूमि की समयानुसार विभाजन योजना जिसमें कुछ भाग प्रति वर्ष परती छोड़ा जाए। 2-परती भूमि, पीलहर भूमि, खाली खेत।
1. Division of agriculture land for systematically leaving a portion fallow each year. 2. Keeping the land he fallow.
۱-زمین کی زمانے کے لحاظ سے تقسیم بندی جس میں ہر سال کچھ حصے کو پرتی چھوڑا جائے۔۲-پرتی (زمین)، خالی کھیت۔

آیش دادن āy-eš-dādan आयिश दादन (مصم.)
अगले साल के लिए भूमि के एक भाग को परती छोड़ देना, भूमि को अकृष्ट छोड़ना।
To lay or keep fallow (land).
ایک سال کے لیے زمین کو پرتی چھوڑنا۔

آی کیو āe-kyū आइ क्यू
→ بهره هوشی، بهره

آیند āyand आयंद (امص.)
आना, पहुँचना, आगमन।
Coming, arriving.
آنا، پہنچنا، آمد۔

~ و روند
आना-जाना, गमन-आगमन।
Coming and going, frequenting.
آنا جانا، آمد و رفت۔

آیندگان āyande-gān आयंदेगान (ا.)
आने वाले लोग।
Those who will come.
آنے والے افراد، واردگان۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(Leg.) Penal procedure.

(قا.) ضابطۂ تعزیرات۔

~ مدنی

(विधि.) दीवानी प्रक्रिया।
(Leg.) Civil procedure.

(قا.) دیوانی ضابطہ۔

آیین نامہ āyīn-nāma(-e) आयीन नामा(-मे) (امر.)
(विधि.) संविधान; नियमावली।
(Leg.) Constitution; regulations.

(قا.) دستور، آئین۔

~ قانونی

विधि संहिता, नियमावली।
Legal code, rules and regulations.

قانونی دستورالعمل۔

۱-آیینہ āyīna(-e) आयीना(-ने) [= آینہ] (ا.)
1-दर्पण, आईना, शीशा। 2-(ला.) स्पष्ट, पारदर्शी, उज्ज्वल।
1. Mirror, looking glass. 2. (met.) Clear, bright.

۱-آئینہ۔۲-(کنا.) چمکدار، روشن۔

~ آسمان (=آینۂ آسمان)

सूर्य, सूरज।
Sun.

خورشید، سورج۔

~ اسکندر

इस्कंदरिया में मीनार पर लगा दर्पण जो फ़ारसी साहित्य में جام جم का द्योतक है।
A mirror fixed on the minaret of Alexandria is referred to as جام جم

اسکندریہ میں نصب آئینہ جو فارسی ادب میں جام جم کی علامت ہے۔

~ بخاکستر پرداختن

धातु के शीशे को राख से चमकाना।
To brighten or polish a metallic mirror with ashes.

آئینہ چمکانا، فولادی آئینہ پر پالش کرنا۔

~ بخت

विवाहोपरांत दर्पण में नवविवाहिता की मुँह दिखाई की रीति, आरसी।
The custom of viewing a newly wed bride's face in the mirror.

آرسی، مصحف کی رسم۔

~ بدن نما

आदमक़द शीशा।
Full sized mirror.

قد آدم آئینہ۔

~ تاب

चमचमाती तलवार।
A radiant sword.

چمچماتی تلوار۔

~ تال

हलबी (सीरियाई) दर्पण की एक क़िस्म।
A type of Syrian (Aleppo) mirror.

حلبی (سیریائی) آئینہ کی ایک قسم۔

(عم.) سب، سبھی، تمام۔

آیین āyīn आयीन [پہ. āyīn, advēn, āyēn] (ا. ص.)
1-रस्म, प्रथा, रीति-रिवाज। 2-प्रचलित। 3-विधि, पद्धति, रीति, शैली, ढंग। 4-नियम, अधिनियम, विधि; संहिता। 5-प्रसाधनीकरण, अलंकरण। 6-धर्मशास्त्र। 7-शिष्टाचार, औपचारिकता।
1. Custom, practice. 2. Customary, in practice. 3. Manner, style, method. 4. Rule, regulation. 5. Decoration (of the city), adornment. 6. Religious law; law of God; jurisprudence. 7. Politeness, civility, formality

۱-قاعدہ، ضابطہ، رسم و رواج۔۲-متداول، مروّج، مستعمل۔۳-ڈھنگ، طور طریقہ، روش۔۴-قانون، اصول۔۵-آرائش، آراستگی، سجاوٹ۔ ۶-شریعت۔۷-آداب، اخلاق۔

~ مدرسی

यूरोपीय मध्य युगीन धार्मिक, दार्शनिक अध्यापन पद्धति।
Scholasticism, European philosophical perspctive in the middle ages.

ازمنۂ وسطیٰ کے یورپ میں غالب دینیاتی و فلسفیانہ نظام تعلیم۔

~ بر

समान, अनुरूप, जैसा।
Like, as.

مشابہ، مماثل، جیسا۔

~ بہ

1-प्रथानुसार, विधिवत्। 2-आवश्यकतानुरूप, यथावश्यकता। 3-सुंदर, रूपवान।
1. As per practice, according to law. 2. According to requirement. 3. Beautiful.

۱-آداب و رسوم کے مطابق۔۲-حسب ضرورت۔۳-خوبصورت، حسین۔

آیین بندی āyīn-band-ī आयीन बंदी (حامص. امر.)
किसी महोत्सव के अवसर पर की जाने वाली नगर-सज्जा।
Decoration of city on a festive occasion.

خاص موقع پر کی جانے والی سجاوٹ، تزئین کاری، آراستگی۔

آیین پرست āyīn-parast आयीन परस्त (افا.، صمر.)
1-रीति-रिवाज अथवा विधि विधान समर्थक। 2-दास, सेवक, चाकर।
1. Adherent of custom and tradition, traditional, conventional, conservative. 2. Servant, attendant.

۱-آداب وسنن کا پیرو کار۔۲-غلام، نوکر، خدمتگار۔

آیین پرستی āyīn-parast-ī आयीन परस्ती (حامص.)
1-रीति-रिवाज अथवा विधि विधान का पालन। 2-सेवा-भाव, विनम्रता।
1. Observance of customary practices and of laws and regulations. 2. Sense of service, courtesy.

۱-آداب وسنن کی پابندی۔۲-خوش اخلاقی، شائستگی۔

آیین دادرسی āyīn-dād-ra(e)sī आयीन दादर(-रे)सी (امر.)
(विधि.) न्यायिक प्रक्रिया।
(Leg.) Judicial procedure.

(قا.) قانونی ضابطہ۔

~ کیفری

(विधि.) दंड प्रक्रिया, दंड संहिता।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

~ محرقہ
(भौ.) आतशी शीशा, उत्तल लैंस (जलाने वाला)।
(Phys.) Magnifying glass.
(فز.) آتشی شیشہ۔

~ مقعر
(भौ.) अवतल दर्पण।
(Phys.) concave mirror.
(فز.) مجوّف آئینہ۔

~ مثل
1-(शीशे की तरह) समतल, सपाट, बराबर। 2-चमकदार, दीप्तिमान, पालिशदार। 3-कवच या बख़्तर के विशेष प्रकार के भाग।
1. Very well-lit. 2. Furnished, buffed, polished. 3. Each of the pieces of an armour.
۱-شیشے کی طرح برابر۔۲-چمکدار، شفاف۔۳-زرہ بکتر کے خاص حصے۔

آیینہ افروز āyīna(-e)-afrūz आयीना(-ने) अफ़रूज़ (اِفا.، صمر.)
दर्पण बनाने के लिए शीशे पर क़लई चढ़ाने का कार्य करने वाला।
A polisher of mirror; one who subjects a mirror to chemical action.
آئینہ کو چمکانے والا۔

آیینہ بندان āyīna(-e)-bandān आयीना(-ने) बंदान (امر.)
घर या सड़क की दीवारों को काँच के टुकड़े लगा कर सजाना।
Decoration of walls of houses or streets with mirrors.
آئینہ بندی، شیشے وغیرہ سے مکان یا بازار کی آرائش، سجاوٹ۔

آیینہ خانہ āyīna(-e)-xāna(-e) आयीना(-ने) ख़ाना(-ने) (امر.)
शीशमहल।
A glass house, a house decorated with mirrors, a mirror hall, a room decorated with mirror work.
شیش محل، آئینہ خانہ۔

آیینہ دار āyīna(-e)-dār आयीना(-ने) दार (اِفا.، صمر.)
1-(शृंगार करने के लिए वधू तथा उसकी सखियों को) दर्पण दिखाने वाली। 2-नाई, नपित, हज्जाम।
1. Mirror holder, attendant. 2. A hair dresser, barber.
۱-سنگار کرنے والا، آئینہ دکھانے والا، آئینہ دار۔۲-نائی، حجام۔

آیینہ دان āyīna(-e)-dān आयीना(-ने) दान (امر.)
आईना रखने का ख़ोल, आईनादान।
A case for a looking-glass, a mirror case, a mirror frame.
آئینہ دان۔

آیینہ کار āyīna(-e)-kār आयीना(-ने) कार (صشغل.)
शीशे, काँच के टुकड़े और झाड़-फ़ानूस आदि से सजावट कार्य करने वाला, दर्पणकार।
One who decorates with mirrors.
شیشوں اور جھاڑ فانوس وغیرہ سے سجاوٹ کرنے والا، شیشہ کار۔

آیینہ کاری āyīna(-e)-kār-ī आयीना(-ने) कारी (حامص.، امر.)
1-किसी भवन की छत या दीवारों की सजावट के लिए

~ چینی (=آینۂ چینی)
1-पनिया लोहे या इस्पात को चमका कर बनाया गया दर्पण। 2-(ला.) सूर्य, सूरज।
1. A mirror made of polished metal (tempered iron or steel). 2. (met.) Sun.
۱-لچک دار دھات کو صیقل کرکے بنایا گیا آئینہ۔۲-(کنا.) سورج، خورشید۔

~ حبابی
छोटे गोलाकार शीशे जिन्हें सज्जा के लिए प्रयोग करते हैं।
Blow glass, coloured glass balls used for decoration.
آرائش میں مستعمل شیشہ کے گولے، حباب۔

~ حلبی
हलबी (सीरियाई) दर्पण।
Syrian mirror.
حلبی آئینہ۔

~ خاوری
(ला.) सूर्य, सूरज।
(met.) Sun.
(کنا.) خورشید، سورج۔

~ دق
हताश, निराशाग्रस्त।
Frowning habitually.
افسردہ، مایوس۔

~ رومی
लोहे से बना हुआ पालिशदार दर्पण, धातु-दर्पण।
A mirror made of polished metal.
صیقل شدہ دھات سے بنا آئینہ۔

~ٔ زانو
घुटने की चपनी।
Knee-cap.
چپنی کی ہڈی۔

~ سنگ
स्फटिक शीशा।
A crystal mirror.
بلوری شیشہ۔

~ قدی
आदमक़द शीशा।
Full sized mirror.
قد آدم آئینہ۔

~ کروی
(भौ.) गोलीय दर्पण।
(Phys.) Spherical mirror.
(فز.) گول شیشہ، مدوّر آئینہ۔

~ گرفتہ
(ला.) धुंधला शीशा या दर्पण।
(met.) A blind mirror, blurred mirror, dim mirror.
(کنا.) دھندلا شیشہ۔

~ٔ محدب
(भौ.) उत्तल दर्पण।
(Phys.) Convex mirror.
(فز.) حدبی شیشہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آیینہ گری (حامص.) āyīna(-e)-gar-ī आयीना(-ने) गरी
दर्पण बनाने का व्यवसाय।
Profession of a manufacturer of mirrors.
آئینہ ساز کا پیشہ، آئینہ سازی، آئینہ گری۔

آیینہ گون (صمر.) āyīna(-e)-gūn आयीना(-ने) गून
दर्पण समान, शीशे की तरह साफ़, स्पष्ट।
Mirror-like, clear like a mirror, transparent.
شیشہ کی طرح صاف، صاف شفاف، مثل آئینہ۔

काँच के छोटे-छोटे टुकड़ों के द्वारा विभिन्न ज्यामितीय आकार, बेल-बूटे, फूल-पत्ती बनाने का काम, काँचकारी, काँच का कार्य। 2-छत या दीवार की सजावट के लिए जड़े हुए छोटे-छोटे काँच के टुकड़े।
Decoration with mirrors.
عمارت میں آرائش کے لئے مستعمل شیشہ کاری۔

آیینہ گر (ص. شغل.) āyīna(-e)-gar आयीना(-ने) गर
दर्पण बनाने वाला, शीशागर, आईनासाज़।
Manufacturer of mirrors, mirror maker.
شیشہ گر، آئینہ ساز، آئینہ گر۔

❖

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

alif अलिफ़ I
"آ" और "ا" फ़ारसी वर्णमाला के प्रथम अक्षर माने जाते हैं परंतु इन्हें ध्वनि भेद के कारण दो विभिन्न स्वर एवं अक्षर मानना चाहिए।
"آ" and "ا" are considered to be the first letter of the Persian alphabet, but on the basis of distinctness of sounds these can be treated as different vowels as well as letters.
"آ" اور "ا" دونوں فارسی حروف تہجی کے پہلے حرف مانے جاتے ہیں لیکن صوتی فرق کی وجہ سے یہ مختلف آوازیں ہیں۔

जबर (َ), जेर (ِ) और पेश (ُ) तीनों क्रमशः ह्रस्वस्वर 'अ', 'इ' और 'उ' के द्योतक हैं। ह्रस्व स्वर से शब्द का आरंभ होने पर 'अ', 'इ' और 'उ' की ध्वनि के लिए इन चिह्नों का प्रयोग अलिफ़ के साथ किया जाता है।*
इसके अतिरिक्त शब्द के किसी भी वर्ण पर केवल इन चिह्नों के प्रयोग से ही क्रमशः 'अ', 'इ' और 'उ' की ध्वनि इंगित की जाती है। लेखन में प्रायः इन चिह्नों का प्रयोग नहीं किया जाता है।**
Zabar (َ), zer (ِ) and pesh (ُ) represent the short vowels 'a', 'i', and 'u' respectively. When a world begins with a short vowel then these diacritics appear respectively with alif (ا) to represent the sounds 'a', 'i', and 'u'.*
Apart from this the short vowels 'a', 'i', and 'u' are represented by placing these diacritics with any other alphabet. However, these diacritcs are generally not used in the written script.**
زبر (َ)، زیر (ِ) اور پیش (ُ) تینوں بالترتیب خفیف مصوتے ہیں۔ لفظ کے شروع میں خفیف مصوتوں کی نمائندگی کے لیے 'الف' کا استعمال کیا جاتا ہے۔*

* اَبر، اِسم، اُمید۔
** بَر، قاتِل، مردُم۔

ء – (همزه) हमज़ा hamza [ء =] (حر.)
यह लघु स्वर है। प्रायः अरबी शब्दों में इसका प्रयोग होता है: رأفت = राफ़त, اجراء = इजरा, आधुनिक फ़ारसी भाषा में हमज़ा अप्रचलित है।
A mute consonant used only in Arabic words : رأفت = ra'fat, اجراء = ejra'. 'Hamza' does not exist in Persian and to write and read words like (مؤبد) موبد with a 'Hamza' is not acceptable.
عربی میں ہمزہ باقاعدہ ایک حرف ہے اور یہ خفیف مصوتے کی نمائندگی کرتا ہے لیکن جدید فارسی میں 'ہمزہ' کا استعمال نہیں ہوتا۔

ائتلاف एतिलाफ़ e'telāf [ع.]
→ ایتلاف

ائتمان एतिमान e'temān [ع. = ایتمان]
→ ایتمان

ائمه अइम्मा(-मे) aemma(-e) [ع. = ایمه ج. امام] (ا.)
मुसलमानों का धार्मिक कृत्य कराने वाला व्यक्ति विशेष, प्रायः नमाज़ पढ़ाने वाला, पेश इमाम।
One who leads the performance of Namaz, Pīš Imām.
پیش امام، امام۔

~ اثناعشر
शिया संप्रदाय के बारह इमाम।
The twelve Imams of the Shia sect.
شیعوں کے بارہ امام۔

~ اطهار
शिया संप्रदाय के इमाम।
Imams of the Shias.
شیعوں کے امام۔

~ جماعت
नमाज़ पढ़ाने वाला इमाम, मुसलमानों की सामूहिक प्रार्थना कराने वाला इमाम, पेश इमाम।
Imams of the congregational prayers, Pīš Imam.
پیش امام۔

~ لغت
महान् भाषा-विज्ञान विद्।
Great linguists or philologists.
عظیم ماہرین زبان۔

~ نحو
महान् वैयाकरण।
Great grammarians.
عظیم ماہرین نحو۔

ائوسیت इओसीत eosīt [فر. Oocyte = اونوسیت] (ا.)
(चिकि., प्राणी.) युग्मकपटी कैम्बियम अंडाशय जो कालांतर में अंडक में परिवर्तित होता है, ऊसाइट।
(Med., Zoo.) Oocyte.
(حیوا، طب.) مادہ گمٹہ؛ بیضۂ خلیہ، مبیضی انڈا (بلوغت سے پہلے)۔

~ اولیه (= انوسیت نخستین)
भ्रूण ऊसाइट जो परिपक्वता के समय निष्क्रिय हो जाते हैं।
Primary Oocyte.
بنیادی بیضۂ خلیہ۔

~ دومین (= انوسیت ثانویه)
ऊसाइट की प्रथम सक्रियता जो परिपक्वता के समय प्रकट होती है और अंडे में परिवर्तित हो जाती है।
Secondary Oocyte.
ثانوی بیضۂ خلیہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اباحی इबाही ebāhī [ع. اباحی=]

→ اباحتی

اباحیہ इबाहीया(-ये) ebāhīyya(-e)

→ اباحتی

ابا داشتن इबा दाश्तन eba-dāstan [ع. - ف.]

→ اباآوردن

ابادت इबादत ebādat [ع. اباده=]

→ اباده

اباده इबादा(-दे) ebāda(-e) [ع. = ابادت] (مصم.)
मार डालना, वध करना, हत्या करना, हलाक करना।
To kill, to murder, putting to death, to exterminate.
قتل کرنا۔

ابار अबार abār (.ا)
(रसा.) पारा, पारद।
(Chem.) Mercury, quick silver.
(کیم.) پارا، سیماب۔

ابارت इबारत ebārat [ع. ابارۃ=]

→ اباره

اباره इबारा(-रे) ebāra(-e) [ع. ابارۃ = ابارت] (مصم.، امص.)
1-अधिक फलदायक और उपजाऊ बनाने के लिए खजूर की जड़ का सुधार करना, नर-खजूर की जड़ के ख़मीर पदार्थ को मादा खजूर की जड़ तक पहुँचाना। 2-मार डालना, हलाक करना। 3-कृषि संबंधी सुधार।
1. Improving the quality of palm tree by artificial fertilization; sprinkling the female with the male flowers. 2. Killing. 3. Improvements relating to agriculture.
۱-کھجور کے پیڑ کو زرخیز بنانا، نر کھجور کے بیجوں کو مادہ کھجور کے بیجوں تک پہنچا کر زیادہ پیداوار کے قابل بنانا۔۲-مار ڈالنا، ہلاک کرنا۔۳-کھیتی باڑی سے متعلق سدھار۔

اباریق अबारीक़ abārīq [ع. ج. ابریق]

→ ابریق

اباریقون अबारीक़ून abārīqūn (.ا)
(वन.) आर्ब्यूटस (स्ट्रॉबेरी वंश)।
(Bot.) Arbutus unedo, strawberry tree.
(نبا.) اسٹرابیری کی ایک قسم۔

ابازیر अबाज़ीर abāzīr [ع. ج. بزرا] (.ا)
सब्ज़ी या अन्य व्यंजन बनाने में प्रयुक्त सुगंधित मसाले।
Aromatic spices used for cooking.
خوشبودار مصالحے۔

اباش उबाश obāš [اباشہ=]

→ اُباشہ

اباشہ उबाशा(-शे) obāša(-e) [ع. اباش] (اج.)
भीड़, जमघट, जनसमूह, निर्विशेष समूह।
Crowd, mass, throng.
مجمع؛ ہجوم، بھیڑ، جمگھٹ، جم غفیر۔

اباض इबाज़ ebāz [ع.] (.ا)
1-ऊँट की अगली टाँगों के ऊपरी भाग पर बाँधी जाने वाली रस्सी जिससे वह चल-फिर न सके। 2-(प्राणी.) पाँव की एक नस का नाम। 3-उत्तरी अफ़्रीका का मुस्लिम संप्रदाय।

اثوگن ऊगुन oogon [از فر. = اونوگن] (.ا)
(वन.ए चिकि.) कुछ समुद्री काई और कवकों का मादा प्रजनन अंग, अंडधानी।
(Bot., Med.) Oogonium.
(نبا، طب.) بیض کیسہ۔

اب अब ab [ع. ج. آبا] (.ا)
1-पिता, बाप। 2-पादरी।
1. Father. 2. Priest, Father, spiritual leader.
۱-والد، پدر، باپ۔۲-پادری۔

ابا-۱ अबा abā [= با، پھ. apāk] (حر. اضـ.)
साथ, सहित।
With, together, alongwith, accompanied with.
ساتھ، ہمراہ، مع۔

ابا-۲ अबा, इबा abā, ebā [پھ. pāk، = با = وا]

→ آش

ابا-۳ अबा abā [ع.] (از اسا ستہ)
पिता, बाप।
Father, papa.
والد، پدر، ابا، باپ۔

اباء इबा ebā [ع.، ف : اِبا] (امص.)
1-इनकार। 2-अहंकार, घमंड, दर्प।
1. Denial, refusal. 2. Vanity, self-conceit, arrogance, haughtiness.
۱-انکار۔۲-تفاخر؛ غرور، تکبر۔

ابا آوردن इबा आवरदन eba-āvardan [ع. - ف.] (مصل.)
नकारना, अस्वीकृत करना, मना करना, इनकार करना।
To refuse, to decline, to reject, to turn down.
انکار کرنا، نہ ماننا۔

ابابیل अबाबील abābīl [ع. ج. ابول، ابیل] (.ا)
1-अबाबील, भांडीक। 2-पक्षियों का छितरा हुआ झुंड।
1. Swift, swallow. 2. A thinned-out flock of birds.
۱-ابابیل۔۲-پرندوں کا بکھرا ہوا جھنڈ یا غول۔

اباتت अबातत abātat [ع. اباتۃ=]

→ اباتہ

اباتہ इबाता(-ते) ebāta(-e) [ع. اباتۃ = اباتت] (مصل.)
जागरण करना, रतजगा करना, रात भर जागे रहना।
Remaining awake the whole night.
رات بھر جاگتے رہنا، شب بیداری۔

اباحت इबाहत ebāhat [ع. اباحۃ = اباحہ] (امص.)
(इस्लामी धर्मशास्त्रानुसार) आज्ञा, अनुमति, स्वीकृति।
(Islamic Jurisprudence) Permission, acceptance, permitting.
(اسلام) جائز اور مباح کرنا۔

اباحتی इबाहती ebāhat-ī [از ع. بسیاق عربی اباحی آید] (صنسب.)
इस्लामी धर्मानुसार कृत्यों को वैध ठहराने वाला।
(Islamic Jurisprudence) One who renders lawful; one who permits.
(فقہ) مباح اور جائز ٹھہرانے والا۔

اباحہ इबाहा(-हे) ebāha [ع. اباحۃ=]

→ اباحت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ابتدا [ع= ابتداء] ebtedā इब्तिदा
ابتداء ←

~ بساکن (ق، ص.)
1-अनुच्चरित अक्षर से प्रारंभ होने वाले शब्द। 2-सहसा, अचानक।
1. Words beginning with a silent consonant. 2. Sudden, unexpected; suddenly, unexpectedly.
۱-ساکن حرف سے شروع ہونے والا لفظ۔ ۲-یکا یک، غیر متوقع، اچانک۔

ابتداء [ع.، ف. : ابتدا] (ا.) ebtedā' इब्तिदा
1-आरंभ, प्रारंभ, आदि, शुरू, प्रथम। 2-प्रारंभ में, शुरू में। 3-शेर के दूसरे मिसरे (पंक्ति) का पूर्वार्द्ध।
1. Beginning, start, commencement, outset, first. 2. In the begining, at the start. 3. First half of the second line of a couplet.
۱-آغاز، شروعات، ابتداء، پہل۔ ۲-شروع میں، آغاز میں۔ ۳-عروض کے مطابق بیت کے دوسرے مصرعے کا پہلا جزو۔

ابتداءً [ع.] (ق.) ebtedā-an इब्तिदाअन
आरंभ में, आदि में, पहले-पहल, शुरू में।
In the beginning, at the outset, initially.
آغاز میں، شروع میں، اولاً، ابتداً۔

ابتدائی [ع.] (صنسب.) ebtedā'-ī इब्तिदाई
प्रारंभिक, प्राथमिक।
Elementary, primary.
ابتدائی، بنیادی۔

مدرسة ~
प्राथमिक पाठशाला।
Primary school.
پرائمری اسکول۔

محکمة ~
(विधि.) अवर न्यायालय, लोअर कोर्ट।
(Leg.) Lower court.
(ق.) نچلی عدالت۔

ابتداع [ع.] (امص.) ebtedā' इब्तिदाअ
1-आविष्कार, नवीन कार्य। 2-इसलाम में नई अवधारणाओं का सूत्रपात करना।
1. Invention, innovation. 2. Innovating in matters of religion.
۱-کھوج، اختراع، جدت۔ ۲-بدعت۔

ابتدا کردن [ع. - ف.] (مصل.) ebtedā-kardan इब्तिदा करदन
1-आरंभ करना, प्रारंभ करना, शुरू करना। 2-बढ़त हासिल करना, आगे निकल जाना।
1. To innovate, to initiate. 2. To increase the lead, to take the lead.
۱-شروع کرنا، آغاز کرنا، ابتدا کرنا۔ ۲-سبقت حاصل کرنا، بڑھ جانا، آگے نکل جانا۔

ابتدی [ع. ممال ابتدا] ebtedē-(i) इब्तिदी
ابتدا ←

ابتذال [ع.] ebtezāl इब्तिज़ाल
1-पुरानापन, जीर्णता। 2-मूल्यहीनता, गिरावट।
1. Triteness, becoming common place. 2. Valuelessness,

1. A rope for tying up the upper portion of the front legs of a camel in order to check its movement. 2. (Zoo.) Name of a foot vein, sinew. 4. The Abadite sect of Moslems in North Africa.
۱-اونٹ کے اگلے پیر میں باندھی جانے والی رسّی تاکہ وہ چل نہ سکے۔ ۲-(حیوا.) پاؤں کی ایک رگ کا نام۔ ۴-شمالی افریقہ کا مسلم فرقہ۔

اباض [ع.] obāz उबाज़
انگدان ←

اباضی [ع.] (صنسب.) ebāzī इबाज़ी
उत्तरी अफ़्रीका में मुस्लिम संप्रदाय विशेष का अनुयायी।
A person belonging to the 'Abadite sect of Moslems in North Africa.
شمالی افریقہ میں مقیم اباضی (اسلامی مسلک) کا پیروکار، اباضی فرقہ کا فرد۔

اباطح [ع. ج. ابطح] abāteh अबातेह
ابطح ←

اباطیل [ع. ج. باطل] abātīl अबातील
باطل ←

اباعد [ع. ج. ابعد] (ا.) abāed अबाइद
1-पराये। 2-दूर के संबंधी।
1. Pertaining to another, alien. 2. Distant relatives.
۱-بیگانہ، پرایا۔ ۲-دور کے رشتہ دار۔

اباقا [تر. - مغ. = اباغه، اباغا] (ا.) abāqā अबाक़ा
ताऊ, ताया; चाचा, चचा।
Uncle.
تایا؛ چچا۔

ابا کردن [ع. - ف.] (مصل.) ebā-kardan इबा करदन
अस्वीकार करना, नकारना, मना करना, इनकार करना।
To refuse, to reject, to deny, to decline, to turn down.
منع کرنا؛ انکار کرنا، قبول نہ کرنا۔

ابام [= اوام = وام] (ا.) abām अबाम
ऋण, उधार, क़र्ज़।
Debt, loan.
قرض، اُدھار۔

ابان abān अबान
آبان ←

ابانت [=ع. ابانة] ebānat इबानत
آبانه ←

ابانس ebānos इबानुस
آبنوس ←

ابانه [=ع. ابانة = ابانت] (امص.) ebāna(-e) इबाना(-ने)
स्पष्टता, प्रकटन।
Clarity, conspicuousness.
اظہار، افشا۔

ابتث [ع.] (ا.) abtas अब्तस
अरबी वर्णमाला जिसका क्रम इस प्रकार है:*
Arabic alphabet which has the following order:*
عربی حروف تہجی کی ترتیب:*
* ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه ی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

دن آنا، نصیب جاگنا۔

ابتناء ebtenā' इब्तिना [ع.، ف. : ابتنا] (مصم.)
1-नींव रखना, बुनियाद रखना; निर्माण करना (घर-भवन आदि)। 2-घर बसाना, विवाह करना।
1. Laying the foundation; to construct (a building etc.). 2. Taking a wife, marrying.
۱-بنیاد رکھنا، نیو ڈالنا۔۲-خانہ آباد کرنا، گھر بسانا، شادی کرنا۔

ابتهاء ebtehā' इब्तिहा [ع.، ف. : ابتہا] (مصل.)
अंतरंग होना, लगाव होना, स्नेह होना।
Becoming fond of, taking a liking, becoming attached to.
تعلق خاطر ہونا، لگاؤ ہونا۔

ابتهاج ebtehāj इब्तिहाज [ع.] (امص.)
प्रसन्नता, आनंद, हर्ष, उल्लास, ख़ुशी।
Happiness, pleasure, joy, mirth, delight, gladness, cheerfulness.
خوشی، شادمانی، خرسندی، مسرت، انبساط۔

ابتهال ebtehāl इब्तिहाल [ع.] (امص.)
अनुनय-विनय, गिड़गिड़ाहट।
Supplication, imploration, beseechment.
التجا، استدعا، منت ساجت، عاجزی۔

ابتياع ebtiyā' इब्तिया [ع.] (امص.)
1-क्रय ख़रीदारी। 2-विक्रय, बिक्री।
1. Purchasing, buying. 2. Sale.
۱-خریداری، بیع۔۲-بکری۔

ابتياع كردن ebtiyā'-kardan इब्तिया कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
क्रय करना, ख़रीदना।
To buy, to purchase.
خریدنا، خریداری کرنا۔

ابجد abjad अब्जद [ع.] (ا.)
1-अरबी संगणक वर्णमाला के आठ समूहों में से पहला समूह। 2-अरबी संगणक वर्णमाला के आठों समूहों का संग्रह इस प्रकार है:*
1. Name of the first of the eight groups of letters of the Arabic alphabet. 2. Name of the eight groups of letters of the Arabic alphabet arranged according to their numeral value are as follows:*
۱-عربی حروف تہجی کا پہلا بامعنی کلمہ، ابجد۔۲-عربی حروف تہجی کے آٹھ بامعنی کلمے جو مندرجہ ذیل ہیں:*
* ابجد، هوز، حطی، کلمن، سعفص، قرشت، ثخذ، ضظغ.

~ تجرید نوشتن
(सूफ़ी.) ईश्वर के प्रति अनन्य भक्तिभाव होना, संसार विमुख होना।
(Mys.) To renounce worldly pleasures in order to devote oneself wholly to God.
(تص.) دنیاوی خواہشات کو ترک کرکے خدا کی عبادت میں مشغول رہنا۔

حساب ~
ابجد के 'अक्षर' संख्याओं का बोध कराते हैं जो इस प्रकार हैं:*
A reckoning of the numerical value of the letters of ابجد from fall, decline.
۱-فرسودگی۔۲-بے قدری۔

ابتر abtar अब्तर [ع.] (ص.)
1-लँडूरा, पूँछकटा, दुमकटा। 2-अपूर्ण, अधूरा, त्रुटिपूर्ण। 3-निस्संतान, संतानहीन।
1. Bobtail, bobtailed. 2. Incomplete, curtailed. 3. Issue- less, childless.
۱-لنڈورا، دُم کٹا۔۲-نامکمل۔۳-بے اولاد۔

ابترى abtar-ī अब्तरी [ع. - ف.] (حامص.)
1-लँडूरापन, दुमकटा होना। 2-अपूर्णता, अधूरापन, त्रुटि। 3-संतानहीनता, निस्संतानता। 4-नाश, विनाश, हानि, बरबादी, तबाही।
1. State of being bobtailed. 2. Incompleteness, defectiveness. 3. Issuelessness, childlessness. 4. Ruin, destruction.
۱-لنڈوراپن۔۲-ادھوراپن۔۳-بے اولاد ہونا۔۴-بربادی، تباہی۔

ابتسام ebtesām इब्तिसाम [ع.] (امص.)
मुसकान, मुस्कराहट, मृदुहास, स्मित।
Smile, cheerfulness.
تبسم، مسکراہٹ، لب خند۔

ابتسام كردن ebtesām-kardan इब्तिसाम करदन (مصل.)
मुस्कराना, प्रफुल्लित होना।
To smile, to be cheerful.
مسکرانا۔

ابتغاء ebteγā' इब्तिग़ा [ع.، ف. : ابتغا] (مصم.، ل.)
1-माँगना, चाहना, इच्छा करना। 2-योग्य होना, गुणी होना, सुपात्र होना।
1. Seeking, demanding, asking for. 2. Deserving, meriting.
۱-طلب کرنا؛ خواہش کرنا۔۲-قابل ہونا، لائق ہونا۔

ابتكار ebtekār इब्तिकार [ع.] (امص.)
अद्भुत कार्य; अकृत तथा असाधारण कार्य करना, नवीनता, नयापन, आविष्कार।
An unusual task; originality, novelty, innovation, invention.
ندرت، انوکھاپن۔

ابتلاء ebtelā' इब्तिला [ع.، ف. : ابتلا] (امص.)
उलझन, संकट, मुसीबत।
Calamity, adversity, misfortune.
مصیبت، آفت؛ بدبختی، بلا۔

ابتلاع ebtelā' इब्तिला [ع.] (مصم.)
गटकना, गले के नीचे उतारना, निगलना, सटकना।
Swallowing, devouring, gobbling.
حلق سے نیچے اتارنا، گٹکنا، نگل جانا۔

ابتلال ebtelāl इब्तिलाल [ع.] (مصل.)
1-गीला होना, भीगना। 2-स्वास्थ्य लाभ प्राप्त होना, (रोगी का) अच्छा होना। 3-विपत्ति तथा संकट से उबर आना, आपदा विमुक्त होना, अच्छे दिन लौट आना।
1. Being moistened, being soaked. 2. Recovering from sickness, recuperating. 3. Circumstances taking a favourable turn, to come out of troubles.
۱-تر ہونا، بھیگ جانا۔۲-تندرست ہونا، بہتر ہو جانا، اچھا ہونا۔۳-اچھے

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ابد abad अबद [ع.] (ا.، ص.)
1-अनंत। 2-नित्य, शाश्वत।
1. Forever,, eternal. 2. Everlasting, perpetual, to eternity.
۱-ہمیشگی، ابد، بقائے دوام۔ ۲-جاویداں، لازوال۔

تا ~ (=تابہ ازل)
सदैव तक, शाश्वत, अनंतकाल तक, चिरकाल तक, हमेशा तक।
Till eternity.
ہمیشہ، جاویداں، ابد تک، دائمی، تا ابد۔

حیات ~
अमर जीवन।
Eternal life.
حیات جاویداں، عمر جاویداں، حیات ابدی۔

ابداء ebdā इब्दा [ع.، ف. : ابدا] (مصم.)
1-प्रारंभ करना, आरंभ करना, शुरू करना। 2-नवीन कार्य का सूत्रपात करना। 3-प्रकट करना, स्पष्ट करना, प्रकाश में लाना।
1. Commencing, starting, initiating. 2. Innovating, inventing, creating. 3. Disclosing, making manifest, revealing, uncovering.
۱-شروع کرنا، آغاز کرنا۔ ۲-اختراع کرنا، ایجاد کرنا۔ ۳-ظہور میں لانا، منظر عام پر لانا، سامنے لانا، افشا کرنا۔

ابداع ebdā' इब्दा [ع.] (مصم.)
1-नवीनता लाना, नए ढंग से प्रस्तुत करना, खोज निकालना, नवीन प्रस्तुति करना, मूल संरचना करना। 2-नवीन पद्य की रचना करना, आधुनिक शैली में पद्य रचना करना। 3-शिथिल हो जाना, थक जाना, गति का धीमा होना, भारी बोझ से ऊँट का भचक कर चलना। 4-(दर्शन.) सृष्टि, उद्भव, उत्पत्ति, आद्य।
1. Innovating, inventing, creating, producing. 2. Composing new verses, composing poetry in modern style. 3. Slowing down of a camel due to fatigue, getting tired. 4. (Philos.) Innovatio, creation, invention.
۱-اختراع کرنا، نئے انداز میں پیش کرنا۔ ۲-نئے انداز میں شعر کہنا، جدید انداز میں شعر کہنا۔ ۳-تھک جانا، خستہ حال ہو جانا۔ ۴-(فل.) اصلی تخلیق۔

~ نخستین
1-(दर्शन.) मूल सृष्टि। 2-(दर्शन.) मूल संरचना, स्रष्टा की मूल सृष्टि।
1. (Philos.) Original creation, innovation. 2. (Philos.) First creation in physical form.
۱-(فل.) خلقت۔ ۲-(فل.) موجودات کی شکل میں اولین خلقت۔

ابداعی ebdā'-ī इब्दाई [ع.] (صنسب.)
→ ابداع

امور ~
(दर्शन.) द्रव्य संबंधी विषय जो दो प्रकार के हैं सजीव और निर्जीव।
(Philos.) Animate and inanimate objects of matter.
(فل.) مادہ سے متعلق دو قسم کے امر؛ ذی روح اور غیر ذی روح۔

جسم ~
→ جسم

one to thousand in an ascending order as given below:*
(اعداد ابجد) اعداد کی ترتیب یہ ہے:*

ز	و	ہ	د	ج	ب	ا*
7	6	5	4	3	2	1
ن	م	ل	ک	ی	ط	ح
50	40	30	20	10	9	8
ش	ر	ق	ص	ف	ع	س
300	200	100	90	80	70	60
غ	ظ	ض	ذ	خ	ث	ت
1000	900	800	700	600	500	400

ابجدخوان abjad-xān अब्जद ख़ान [ع. - ف.] (اِفا.، صمر.)
1-ककहरा सीखने वाला, बारहखड़ी सीखने वाला, अक्षर ज्ञान प्रारंभ करने वाला। 2-नौसिखिया।
1. An abecedarian, one learning alphabets. 2. A beginner, a novice.
۱-ابجد خواں، مبتدی، طفل کتب۔ ۲-نو آموز، نوسیکھیا۔

ابجد زر abjad-e-zar अब्जदे-ज़र [ع. - ف.] (امر.)
सूर्य किरण।
Ray of the sun.
شعاع خورشید۔

ابجد و هوز abjad-o-havvaz अब्जदो-हव्वज़ [ع.]
→ ابجد

ابحاث abhās अब्हास [ع. ج. بحث]
→ بحث

ابحار abhār अब्हार [ع. ج. بحر]
→ بحر

ابحر abhor अब्हुर [ع. ج. بحر]
→ بحر

ابخاز abxāz अब्ख़ाज़ (اخ.)
जार्जिया में स्थित शहर।
A city in Georgia.
ابخاز شہر (جارجیا)۔

ابخازی abxāz-ī अब्ख़ाज़ी (صنسب.)
जार्जिया गणराज्य में स्थित शहर अब्ख़ाज़ का निवासी।
(Republic of Georgia) A native of ابخاز.
اہل ابخاز، ابخازی (جارجین)۔

ابخر abxar अब्ख़र [ع.] (ص.)
जिसके मुँह से दुर्गंध आती हो।
One who has an offensive breath.
جس کے منہ سے بدبو آتی ہو۔

ابخره abxera(-e) अब्ख़िरा(-रे) [ع. ج. بخار] (ا.)
वाष्प, भाप।
Vapours, steam.
بخارات، بھاپ۔

ابخل abxal अब्ख़ल [ع.] (ص.)
अतिकृपण, कंजूस-मक्खी चूस।
More miserly, more stingy, more niggardly.
بہت خسیس، بہت بخیل۔

ابخوسا abxosā अब्ख़ूसा [ع. مصحف انخوسا]
→ انخوسا

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

معلول ~

→ معلول

ابدال abdāl अब्दाल [ع. ج. بدیل و بدل] (ا.)
1-(सूफ़ी.) विधाता के सर्वाधिक निष्ठावान् व्यक्ति जिनकी संख्या सात या सत्तर बताई जाती है। इनके विद्यमान होने से सृष्टि का संचालन होता है। इनमें से जब कोई एक नहीं रहता तो दूसरा उसका स्थान ग्रहण कर लेता है। 2-अभिजात पुरुष; परोपकारी, दयालु, साधु, क्षमाशील।
1. (Mys.) 'Substitutes'. A known number of divines chosen by God who always inhabit the world. It is said that when one of them dies God appoints another in order to keep their numbers the same i.e., seven or seventy. 2. Gentle- men, noble persons, magnanimous ones.

۱-(تص.) ابدال، وہ ستر نیک اور صالح بزرگ جن کے وجود سے دنیا قائم ہے، جب ان میں کسی کا انتقال ہو جاتا ہے، دوسرا ان کے بدلے اور قائم ہو جاتا ہے اسی لیے ان کو 'ابدال' کہا جاتا ہے۔ ۲-نیک طینت، مخلص۔

کوچك ~
युवा शिष्य, अल्पवयस्क शिष्य, चेला।
Young pupil, young disciple.

نوجوان مرید، کم عمر کا مرید۔

ابدال ebdāl इब्दाल [ع.] (مصم.)
1-परिवर्तित करना, बदलना, विनिमय करना, आदान-प्रदान करना। 2-किसी नीरस तथा कठोर अथवा कटु अक्षर- ध्वनि के स्थान पर अन्य अक्षर-ध्वनि का प्रयोग करना। 3-नौ प्रकार के प्रचलित अनुच्चरित स्वरों में से एक, जैसे, 'ت' के स्थान पर 'ہ' का उच्चारण: رحمت = رحمہ
1. Changing, exchanging, replacing. 2. Substituting a letter/sound for another to make it easily utterable. 3. One of the nine types of conventionally non-uttered sounds like changing the sound "ت" into "ة" : رحمت = رحمہ

۱-بدلنا، تبدیل کرنا۔ ۲-ثقیل حرف کی جگہ دیگر حرف کا استعمال کرنا۔ ۳-'وقف' کی نو قسموں میں سے ایک جس میں 'ت' کو 'ۃ' سے بدل دیا جاتا ہے: رحمت = رحمہ۔

ابدالاباد abadol(al)-ābād अबदुल(-दल) आबाद

→ ابدالدهر

ابدالدهر abadad-dahr अबदुद दह्र [ع. - تد. ف. : od-] (قمر.)
चिरकाल तक, अनंत काल तक।
Eternally, perpetually.

دائمی طور پر، ہمیشہ کے لیے، ابد تک۔

ابدالی abdāl-ī अब्दाली [ع.] (صنسب.)
1-सिद्धि, भक्ति। 2-विनोद, मज़ाक़, ठठोली, मसख़रापन; उपहास, परिहास।
1. Spiritual attainment, devotion. 2. Humour, wit; ridicule, mockery.

۱-فقیری، ترک دنیا۔ ۲-شوخی، مذاق، مسخرہ پن۔

ابدالی کردن abdālī-kardan अब्दाली कर्दन (مصل.)
अनुयायी होना, दीक्षित होना, मुरीद होना।
To become a disciple.

مرید بننا، پیرو ہونا۔

ابدان abdān अब्दान [ع. ج. بدن]

→ بدن

ابداً abad-an अबदन् [ع.، ف. : ابدا] (ق.)
1-सदैव, सर्वदा। 2-कदापि, कभी नहीं, हरगिज़ नहीं। 3-ईश्वर न करे, ऐसा न हो।
1. Eternally, perpetually. 2. Not at all, never. 3. Under no circumstances, God forbid.

۱-دائمی طور پر، ہمیشہ۔ ۲-ہرگز، کبھی نہیں۔ ۳-خدا نہ کرے، معاذاللہ۔

ابد پیوند abad-pa(e)yvand अबद पै(-पे)वंद [ع. - ف.] (صمر.)
अमरत्व प्राप्त, अनश्वर।
Immortal, everlasting, indestructible.

لافانی، دائمی۔

ابدی abad-ī अबदी [ع. ابدی] (صنسب.)
1-नित्य, अमर, अविनाशी, चिरस्थाई। 2-विधाता के नामों में से एक, अनश्वर। 3-(दर्शन.) शाश्वत, अनादि, अक्षय, अनंत।
1. Everlasting, immortal, endless, perpetual. 2. One of the names of God, The Eternal One. 3. (Philos.) Eternal.

۱-ہمیشہ، دائمی، جاودانی۔ ۲-خدا کے ناموں میں سے ایک نام۔ ۳-(فل.) لافانی، ابدی۔

ابدیات abad-īyyāt अबदीय्यात [ع. ج. ابدیة] (ا.)
1-अमरत्व। 2-(दर्शन.) ज्ञान और आत्मा।
1. Immortality. 2. (Philos.) Knowledge and soul (which are immortal).

۱-ابدیت۔ ۲-(فل.) عقل و نفس جو جاویداں اور لافانی ہیں۔

ابدیت abad-īyyat अबदीय्यत [ع. ج. ابدیات] (مص. جع.)
1-नित्यता, अनंतता, असीमता। 2-(दर्शन., सूफ़ी.) अल्लाह की स्तुति, ब्रह्मोपासना।
1. Perpetuity, eternity, infinity. 2. (Philos.; Mys.) Encomium, devotion to the Almighty.

۱-ابدیت۔ ۲-(فل.، تص.) بندگی، اطاعت۔

۱-ابر abr अब्र [پہ. abr] (ا.)
(मौ.वि.) मेघ, अभ्र, बादल।
(Meteorol.) Clouds.

(موسم.) بادل، ابر۔

آذر ~
(मौ.वि.) आज़र महीने (नवंबर-दिसंबर) का बादल।
(Meteorol.) The clouds of the month of Azar (Nov.-Dec.).

(موسم.) آذر ماہ (نومبر-دسمبر) کے بادل۔

آذری ~

→ ابربهار

آلتواستراتوس ~
मध्यस्तरी बादल।
Alto-stratus cloud : ابربردہ‌ای، ابرکوپہ‌ای

بلند طبق ابر۔

آلتوکومولوس ~
रूई के गाले जैसे फैले हुए बादल के टुकड़े, मध्य कपासी मेघ।
Alto-cumulus cloud.

بلند مجتمع بادل۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

— سیہ پستان
मूसलाधार बरसने वाला बादल, घनघोर घटा, काली घटा।
The rain bearing cloud.

گھنگھور گھٹا، بہت زیادہ برسنے والے بادل۔

— قبلہ
क़िबले (जिस दिशा के संमुख होकर मुसलमान नमाज़ पढ़ते हैं) की ओर से उठने वाले बादल जो अवश्य बरसते हैं।
The clouds appearing from the direction of the "Qiblah" (direction which Moslems face while praying) which usually bring rain.

قبلہ کی سمت سے آنے والے بادل، ابر قبلہ۔

— کوپہ ای
→ ابراستراتوس

— کومولوس
स्तंभीय उर्ध्वाधर मेघ-पुंज, कपासी बादल।
Cumulus cloud.

تودہ ابر۔

— کومولونیمبوس
तड़ित-गर्जना के साथ बरसने वाले मेघ, काली घटा, कपासी वर्षा-मेघ।
Cumulus-nimbus cloud.

ہالہ دار دل بادل۔

— گلولہ ای
→ ابرکومولوس

— ماماتوس
स्तनाभ मेघ, गरजते-चमकते बादल।
Mammatus cloud.

پستان ابر، سحاب پستانی۔

— نیسان
स्वाति मेघ।
Rain of the month of نیسان . (It is believed that its drops become pearls when they fall into sea shells and become poison when they fall into a serpent's mouth.)

ابر نیساں، ایرانی موسم بہار (اپریل) کے بادل۔

— نیمبو استراتوس
घने भस्मवर्णी बादल जो वर्षा और हिमपात करते हैं, वर्षास्तरी मेघ।
Nimbus stratus cloud.

ہالہ دار مجتمع بادل۔

— نیمبوس
घने बादलों के टुकड़े जो वर्षा और हिमपात करते हैं, वर्षा-मेघ।
Nimbus cloud.

ہالہ دار ابر۔

— ہفتہ بار
झड़ी लगाने वाला बादल, लगातार बरसने वाला मेघ।
Clouds which bring long incessant rain.

موسلا دھار برسنے والا بادل۔

٢-ابر abr अब्र

→ اسفنج شاخی، اسفنج

١-ابر abar अबर [= بر، پہ apar] (.ا)
ऊपर, ऊर्ध्व।

— استراتوس
स्तरी मेघ (भस्मवर्णी इकसार झीने बादल, मेघमाला)।
Stratus cloud.

طبق ابر۔

— استراتوکومولوس
स्तरी-कपासी मेघ, परतदार कपासी बादल।
Strato-cumulus cloud.

مجتمع طبق بادل۔

— بہار
(ईरानी) वसंत ऋतु मेघमाला।
The spring cloud.

ابر بہار، ابر بہاری۔

— بہاران
→ ابربہار

— پردہ ای
→ ابراستراتوس

— تر
बरसाती बादल, नम बादल, घन, मेघ।
A rain cloud, dense rain cloud.

برسنے والے بادل۔

— تصویر
काग़ज़ पर बनाई गई मेघ-दृश्यावली, चित्रांकित बादल।
Cloud motif on paper.

ابری کاغذ، ابری، کاغذ جس پر ابر جیسے نشان ہوتے ہیں۔

— خرمنی
→ ابرکومولوس

— دست (= ابربخشش)
दयालु, कृपालु।
Benevolent, generous, bountiful.

کریم، رحیم، مہربان۔

— رحمت
ईश्वरीय कृपा, दैवी या प्राकृतिक देन, वरदान, ईश्वरानुग्रह।
Generous, benevolent, bountiful.

فضل الٰہی، ابر رحمت۔

— رشتہ ای
→ ابربہاراستراتوس

— سیرواستراتوس
आकाश में तैरते श्वेत बादलों के छोटे-बड़े टुकड़े।
Cirrus stratus cloud.

سنگیل طبق بادل۔

— سیروس
पक्षाभ स्तरी मेघ: आकाश में छाये श्वेत स्फटकीय मीन अदृश्य बादल।
Cirrus cloud.

سنگیل نما بادل۔

— سیروکومولوس
श्वेत और इकसार बहुत ऊँचे बादल, कपासी पक्षाभ मेघ।
Cirrus cumulus cloud.

سنگیل مجتمع بادل۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-* ۲-محل؛ قلعہ؛ قلعہ کی دیوار، شہر پناہ، فصیل۔
* ~ برج

ابرار abrār अब्रार [ع. ج. بر و بار] (ا.)
सज्जन, साधु, सदाचारी।
Virtuous, just, holy, pious and righteous.
پارسا، صالح، متقی، نیک۔

ابراز ebrāz इब्राज़ [ع.] (امص.)
अभिव्यक्ति, प्रकटन।
Divulging, revealing, bringing out, expression, manifestation.
اظہار، بیان۔
~ وجود کردن
स्वयं की उपस्थिति का आभास दिलाना, स्वयं के अस्तित्व की अभिव्यक्ति, स्वयं की विद्यमानता का बोध कराना।
To make one's presence felt.
اپنی موجودگی کا اظہار کرانا۔

ابراز کردن ebrāz-kardan इब्राज़ कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
अभिव्यक्त करना, स्पष्ट करना, प्रत्यक्षीभूत करना, प्रकट करना।
To express, to clarify, to unfold, to manifest.
اظہار کرنا، بیان کرنا، بتانا، آشکارا کرنا۔

ابراق ebrāγ इब्राक़ [عر.] (امص.)
चमक, प्रकाश; चका-चौंध कर देने वाली रोशनी।
Lighting, effulgence.
جگمگاہٹ، چمک دمک۔

ابرام ebrām इब्राम [ع.] (مصم.)
आग्रह, अनुरोध, अनुनय-विनय।
Insisting, persisting; urging.
اصرار، منّت وسماجت؛ تقاضا۔

ابراھیمیہ ebrāhīmiyya(-e) इब्राहीमीय्या(-ये) [ع.] (ا.)
ज़ीरा-आश की तरह का एक भोज्य पदार्थ जिसमें सिरके के स्थान पर कच्चे अंगूरों का रस या आसवित सिरका डाला जाता है।
Cumin-seed soup in which sour grape juice or distilled vinegar is used.
زیرہ آش، ایک قسم کی آش جو سرکہ یا کچے انگور کے رس سے بنائی جاتی ہے۔

ابربخشش abr-baxšeš अब्र बख़्शिश (صمر.)
कृपालु, दानशील।
Generous, magnanimous.
سخی، فیاض، فیض بخش۔

ابربلا abr-e-balā अब्रे-बला [ف. - ع.] (صمر.)
शूरवीर, योद्धा, जंगजू।
A great fighter, a brave warrior.
شجاع، بہادر، جنگجو۔

ابر پوشان abr-pūšān अब्र पूशान (صمر.)
मेघाच्छन्न (आकाश), बादलों से घिरा (आसमान)।
Cloudy, overcast, clouded.
بادلوں سے گھرا ہوا، ابر آلود۔

Top, upper side.
اوپر؛ اوپری طرف۔

۲-ابر abar अबर [= بر، شهمیرزادی var] (ا.)
आलिंगन।
Embrace.
بغلگیری۔

۳-ابر abar अबर [= بر، پهـ. apar] (حر. اضـ.)
'पर' उपसर्ग का समानार्थी जो फ़ारसी में विभिन्न विभक्तियों के रूप में प्रयुक्त होता है: 1-पर:* 2-साथ:* 3-ऊपर:* 4-में (भाषा):* 5-पर, ऊपर:* 6-में:* 7-से:*
This prefix is equivalent to 'on' in English, however, it has the following forms in Persian: 1. Up, at:* 2. With:* 3. Upon, on:* 4. In (language):* 5. Over (above the head):* 6. In:* 7. With, from:*
اردو میں یہ سابقہ 'پر' کا مترادف ہے لیکن فارسی میں مختلف معنوں میں استعمال ہوتا ہے: ۱-پر: * ۲-ہمراہ، ساتھ، مع: * ۳-اوپر، بالا: * ۴-(زبان) میں: * ۵-پر، اوپر: * ۶-میں: * ۷-سے، کے ذریعے: *

*۱ پس داوری نکنند ابر تو ای محمد. (تفسیر کمبریج)
*۲ ابر شاه بر، داستانها زدند. (فردوسی)
*۳ ابرگاه شاهان بود جای او. (فردوسی)
*٤ ابر پهلوانی بر او مویه کرد. (فردوسی)
*٥ ابر زال زر گوهر افشانند. (فردوسی)
*٦ ابرکین آن شاهزاده سوار
بکشت از سواران دشمن هزار (فردوسی)
*۷ کسی کو برد آب و آتش بهم
ابر هر دو بر کرده باشد ستم (فردوسی)

ابراء ebrā' इब्रा [=ع.، ف. : ابرا] (مصم.)
1-स्वस्थ करना, (रोगी को) अच्छा करना, अच्छा कर देना, स्वास्थ्य लाभ देना। 2-(विधि.) ऋण मुक्त करना, क़र्ज़ा माफ़ करना; स्वयं के अधिकार अथवा माँग को छोड़ देना।
1. Healing, curing, treating (for restoring health). 2. (Leg.) Waiving a debt, discharging from debt, relinquishing claim.
۱-صحت یاب کرنا، اچھا کرنا، روبصحت کرنا۔ ۲-قرضہ معاف کرنا۔

ابراء کردن ebrā'-kardan इब्रा कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
नीरोग करना, स्वास्थ्य लाभ देना, रोगी को अच्छा करना।
To treat, to cure, to heal, to restore to health.
روبصحت کرنا، شفا بخشنا، تندرست کرنا، اچھا کرنا۔

ابرآلودگی abr-ālūda(e)g-ī अब्र आलूद(-दि)गी [ع. - ف.] (حامص.)
मेघाच्छन्नता, मेघाच्छन्न होना।
Cloudiness.
ابر آلودگی۔

ابرآلوده abr-ālūda(-e) अब्र आलूदा(-दे) [ع. - ف.] (صمر.)
मेघाच्छादित गगन, बादलों से घिरा हुआ आसमान।
Cloudy, overcast (sky).
بادلوں سے گھرا ہوا آسمان، ابر آلود۔

ابراج abrāj अब्राज [ع. ج. برج] (ا.)
1-* 2-राज प्रासाद, राजमहल; गढ़, दुर्ग, क़िला; क़िले की दीवार, गढ़कोट, परकोटा।
1. * 2. Palace; fort, castle; wall of a fort, rampart, bulwark.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ابرکامپیوتر abr-kāmpiūter अब्र काम्पीयूतिर [انگ - ان] (امر.)
सुपर कंप्युटर।
Supercomputer.
سپر کمپیوٹر۔

ابرکش abr-ka(e)š अब्र क(-कि)श (اِفا.، صمر.)
मेघाकर्षक, मेघोत्पादक।
That which produces or attracts clouds.
ابرانگیز، ابرتولید۔

ابرکهن abr-e-kohan अब्रे-कोहन
→ اسفنجه

ابرگردش abr-gardeš अब्र गर्दिश (امر.)
तड़ित, बिजली।
Lightning, flash of lightning, thunder bolt.
برق، بجلی، صاعقہ۔

ابرگرمابه abr-e-garmāba(-e) अब्रे-गरमाबा(-बे)
→ اسفنجه

ابرگیاهی abr-e-giyāhī अब्रे-गियाही (امر.)
(वन.) सूखी तुरई का झाँवा, सुब्बी, छिबड़ा।
(Bot.) Loofah, luffa, (bathing sponge made out of dried gourd).
(نبا.) سوکھی تُرئی کا جھانواں۔

ابرگیر abr-gīr अब्र गीर
→ ابرکش

ابرمادران abar-mādarān अब्र मादरान (امر.)
शहद या शक्कर से बना हलवा।
A kind of Halwa (sweet-meat) made of sugar or honey.
ایک قسم کا ایرانی حلوا جو شہد یا شکر سے بنایا جاتا ہے۔

ابرمرد abr-mard अब्र मर्द (امر.)
अतिमानव, सुपरमैन।
Superman.
فوق البشر، سپر مین۔

ابرمرده abr-e-morda(-e) अब्रे-मुर्दा(-दे)
→ اسفنجه

ابرناك abr-nāk अब्र नाक (صمر.)
मेघाच्छन्न, मेघमय, बादलों से ढका हुआ।
Cloudy, overclouded, overcast.
سحابی، ابر آلود۔

ابرنج abranǰ अब्रंज [= برنج] (ا.)
(वन.) बायबड़ंग, इम्बेलिया।
(Bot.) Embely Currants (embelia ribes).
(نبا.) ایمبیلیا پودا، بائے برنگ، بابرنگ۔

ابرنجك abranǰ-ak अब्रंजक (امصغ.)
तड़ित्, बिजली।
Lightning.
بجلی، صاعقہ، برق۔

ابرنج کابلی abranǰ-e-kābolī अब्रंजे-काबुली
→ ابرنج، برنج کابلی

ابرج abroǰ अब्रुज [ع. ج. برج]
→ برج

ابرجن abraǰan अब्रजन
→ ابرنجن

ابرحمام abr-e-hammām अब्रे-हम्माम [ف. - ع.]
→ اسفنجه

ابرد abrad अब्रद [ع.] (صتفض.)
अधिक शीतल, अधिक ठंडा।
Colder, cooler.
سردتر، زیادہ ٹھنڈا، زیادہ خنک۔

ابر رسانا abr-resānā अब्र रिसाना (صمر.)
(भौतिकी) अतिचालक, अतिसंवाहक, सुपर कंडक्टर।
(Phy.) Super conductor.
(فز.) سپر کنڈکٹر، مکمل موصل۔

ابرش abraš अब्रश [ع.] (ص.)
विभिन्न रंगों की चित्तियों वाला घोड़ा।
Spotted, dappled horse.
چتّی دار یا چتکبرا گھوڑا۔
مکان ~
रंग-बिरंगी और घनी वनस्पति वाला स्थान।
A place full of colourful plants.
رنگا رنگ پھولوں سے بھری جگہ۔

ابرشم abrešam अब्रेशम [= ابریشم]
→ ابریشم

ابرشمی abrešam-ī अब्रेशमी
→ ابریشمی

ابرص abras अब्रस [ع.] (ص.)
1-कोढ़ वाला, सफ़ेद दाग़ वाला, अपरस। 2-चंद्रमा, चंद्रपटल, चाँद।
1. Leprous. 2. Moon, disc of the moon.
۱-کوڑھی، ابرص۔ ۲-ماہ، چاند۔

ابرطوروش abr-e-tūr-vaš अब्रे-तूर वश (امر.)
(प्राणी.) हृष्ट-पुष्ट और सशक्त घोड़ा।
(Zoo.) A big and strong horse.
(حیوا.) طاقتور گھوڑا۔

ابرفیون abarfiyūn अबरफ़ियून [= فرفیون]
→ فرفیون

ابرقدرت abr-γudrat अब्र कुदरत (امر.)
महाशक्ति।
Super power.
سُپر پاور، وسیع اور غیر معمولی طاقت والے ملک۔

ابرك abr-ak अब्रक (امصغ.)
1-बादल का एक छोटा टुकड़ा। 2-स्पंज।
1. A cloudlet. 2. Sponge.
۱-بدلی۔ ۲-اسپنج، ابرک۔

ابرکاکیا abarkākiyā अब्रकाकीया (ا.)
मकड़ी का जाला, तंतु जाल।
Spider's web, cobweb.
مکڑی کا جالا، تار عنکبوت۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ابرنجن abranǰan अब्रंजन [= آورنجن = اورنجن = آبرنجن = برنجن] (ا.)
हाथ या पैर में पहनने का आभूषण, कंगन, कड़ा, झाँझर, पाज़ेब।
A bracelet or an anklet.
دست بند، پہنچی؛ پازیب۔

ابرنجین abranǰīn अब्रंजीन
← ابرنجن

ابرنواختر abr-nau-axtar अब्र नौ अख़्तर (امر.)
(ग.ज्यो.) अधिनव-तारा, सुपर्नोवा।
(Astron.) Super nova.
(نج.) عظیم نوتارا۔

ابرو abrū अबरू [پہ. brūk ج. ابروها ، ابروان] (ا.)
भौंह, भृकुटि।
Eye-brow.
ابرو، بھوں۔

~ آمدن
← طاق ابرونمودن

~ بازکردن
कोष्ठक लगाना।
To put within brackets or braces.
قوسین یا بریکٹ لگانا۔

~ برداشتن
भौंह चढ़ाना, अनिच्छा दिखाना, अप्रवृत होना, मना करना।
To twist the eyebrows, to frown.
تیوری چڑھانا، چیں بہ جبیں ہونا، ناراض ہونا۔

~ بلندکردن
← ابرونمودن

~ تابیدن بر، ~ کج کردن بر
(आ.भा.) त्यौरी चढ़ाना, भौंह तानना, भृकुटि चढ़ाना।
(slg.) To knit the eye-brows, to frown.
(عم.) تیوری چڑھانا، بھویں چڑھانا، خفگی ظاہر کرنا۔

~ تنک کردن
← ابرو نازک کردن

~ جهیدن
भौंह फड़कना (यह अशुभ माना जाता है)।
Throbbing of the eye-brow (considered inauspicious).
بھوں کا پھڑکنا، ارتعاش ابرو (جو منحوس سمجھا جاتا ہے)۔

~ چین گشتن
← گره بر ابرو افکندن

~ خم نکردن
भृकुटि पर बल न पड़ना, सहर्ष कष्ट सहना, माथे पर बल न पड़ने देना।
To forbear, to bear with composure.
پیشانی پر شکن نہ پڑنے دینا، ابرو خم نہ کرنا، ابرو پر بل نہ پڑنا۔

~ کشیدن
1-* 2-भवों की आकृति खींचना/बनाना।
1. * 2. To draw an eye-brow.
۱-* ۲-ابرو کی تصویر بنانا۔
* ~ ابرونمودن

~ گره گشتن
← گره بر ابرو افکندن

~ نازک کردن
(ला.) चापल्य दिखाना, नखरे दिखाना।
(met.) To be coquettish; to take airs.
(کنا.) نازنخرے دکھانا، ناز و ادا دکھانا۔

~ هلال
← ابروکمان

~ ی پاچه بزی
बड़ी, घनी और काली भौंह।
Black and thick eye-brows.
بڑی، گھنی اور کالی بھویں۔

~ ی پیوسته
जुड़ी हुई भौंह।
Contracted eye-brows.
پیوستہ بھویں۔

~ ی زال زر
(ला.) नवचंद्र, बाल चंद्र, नया चाँद, हिलाल, दूज का चाँद, द्वितिया का चाँद।
(met.) The crescent, new moon.
(کنا.) ہلال، دوج کا چاند۔

~ ی زرین
सुनहरी या भूरी भौंह।
Blond(e) eye-brows.
سنہری بھویں، زریں ابرو۔

~ ی شام
← ابروی زال زر

~ ی طاق
अतिसुंदर और आकर्षक मेहराबनुमा भौंह।
Extremely beautiful bowlike eyebrows.
محراب نما خوبصورت بھویں، طاق ابرو۔

~ ی فلک
← ابرو زال زر

~ ی کشیده
बड़ी और पतली भौंह।
Long, thin eye-brows.
لمبی اور کشیدہ بھویں۔

~ ی کمانی
धनुषाकार भृकुटि।
Bow-like eye-brows.
کمان ابرو۔

~ ی گره زده
← گره بر ابرو افکندن

~ ی مردانه
चौड़ी तथा घनी भौंह।
Broad and thick eye-brows.
گھنی اور چوڑی بھویں (جو شجاعت اور بہادری کی علامت ہیں)۔

ترش ~
वक्र भृकुटि वाला, चढ़ी हुई भौंह वाला।
Frowning face, sulky face, raised eyebrows.
بدمزاج، چڑچڑا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

To provide a glimpse of the eye-brow (from behind the veil); to give assent, to accord approval.

پس پردہ رضا مندی دینا۔

ابروی abrūy अबरूइ [= ابرو ج. ابرویها]

→ ابرو

۱-ابره abra(-e) अबरा(-रे) [= آوره = افره = اوره = بره] (ا.)
अबरा, ऊपर का पल्ला, अस्तर का विलोम, उपल्ला।
The outer fold of a double garment.

ابرہ، اوپر کی تہ، دوہرے کپڑے کے اوپر کا کپڑا۔

۲-ابره abra(-e) अबरा(-रे) [= ابر]

→ ابرمرده

ابره obra(-e) ओबरा(-रे) [هوبره = آهوبره] (ا.)
1-मृगशावक, शिशुमृग। 2-निलोर; सोहन चिड़िया, तीतर, बटेर।
1. A fawn. 2. Bustard; partridge, quail.

۱-ہرنوٹا، ہرن کا بچہ، غزال ۔۲-جوز، حباری، کلنگ کی نسل کا ایک پرندہ۔

ابری abr-ī अब्री (ص‌نسب.)
1-मेघाच्छन्न (आकाश/वातावरण)। 2-अबरीदार, बादल चित्रित।
1. Cloudy. 2. Marbled, having an imprint of cloudlets.

۱-ابر آلود۔۲-ابری کاغذ۔

ستارۂ ~ (= کوکب سحابی)

→ سحابی

ابریز ebrīz इबरीज़ [یو. obrizon] (ا.)
1-विशुद्ध स्वर्ण। 2-स्वर्ण आभूषण।
1. Standard gold. 2. Ornaments of gold.

۱-خالص سونا۔۲-خالص سونے سے بنے زیورات۔

ابریز کردن ebrīz-kardan इबरीज़ कर्दन (مص‌ل.)
विवाद खड़ा करना, टंटा खड़ा करना, झगड़ा खड़ा करना, बवाल खड़ा करना।
To kick up a row, to pick up a quarrel, to create a ruckus or an uproar.

جھگڑا فساد کھڑا کرنا، ہنگامہ برپا کرنا۔

ابریزی ebrīz-ī इबरीज़ी [یو. - ف.]

→ ابریز

ابریشم abrīšam (-šom) अबरीशम(-शुम) [پہ. aparēšum] (ا.)
1-रेशम, कौशेय, सिल्क। 2-(संगीत) मिज़राब या कोणि से बजाए जाने वाले वाद्य यंत्र के तार। 3-(संगीत) समस्त तांत वाद्य। 4-संगीतज्ञ। 5-(वन.) लेग्युमिनोसी वंश का पादप, एलबीज़ीया।
1. Silk. 2. (Mus.) The strings of musical instruments played upon by a plectrum or the nail. 3. (Mus.) All stringed musical instruments. 4. Musician. 5. (Bot.) Silk tree, albizzia.

۱-ریشم۔۲-(مو.) ساز کے تار۔۳-تار والے آلات موسیقی، تانتل ساز۔
۴-موسیقی داں۔۵-(نبا.) البیز یا پودا۔

~ گر

→ ابریشم کش

~ مصنوعی

कृत्रिम रेशम, बनावटी रेशम।
Artificial silk, silk rayon, synthetic silk.

مصنوعی ریشم۔

خط ~

→ خط

خم بہ ~ نیاوردن

भृकुटि पर बल न पड़ना, सहर्ष कष्ट सहन करना, माथे पर बल न पड़ने देना।
To bear hardships with a smiling face, expressing no displeasure.

پیشانی پر بل نہ پڑنا، بخوشی رنج برداشت کرنا، ابرو خم نہ کرنا، پیشانی پر بل نہ لانا۔

طاق ~ نمودن

(ला.) भवों के संकेत से स्वीकृति देना।
(met.) To give assent with a movement of the eyebrows.

(کنا.) بھوں کے اشارے سے رضا مندی دینا۔

گرہ بر ~ افکندن یا انداختن

भौंह चढ़ाना, भृकुटि तानना, भौंह टेढ़ी करके अप्रसन्नता व्यक्त करना, क्रुद्ध दिखाई देना, अरुचि अभिव्यक्त करना।
To frown, to knit the eye-brows, to express displeasure or anger.

بھویں چڑھانا، تیوری چڑھانا، ناراضگی کا اظہار کرنا۔

گوشہ ~ ترش کردن

→ گرہ بر ابرو افکندن

ابرو انداختن abrū-andāxtan अबरू अंदाख़्तन

→ ابرو زدن

ابرو جنباندن abrū-jonbāndan अबरू जुंबानदन

→ ابرو زدن

ابرو زدن abrū-zadan अबरू ज़दन (مص‌ل.)
भौंह के संकेत से सहमति अभिव्यक्त करना, भौंह हिलाकर स्वीकृति का संकेत देना।
To nod, to signal approval with the motion of eye brows.

بھوں کے اشارے سے رضامندی کا اظہار کرنا۔

ابرو فراخی abrū-farāx-ī अबरू फ़राख़ी (حامص.)
प्रसन्नता; उदारचित्तता; दानशीलता।
Cheerfulness, happiness, joyousness; broad-mindedness; generosity.

فراخ دلی، خنداں پیشانی، کشادہ روئی، خوش طبعی۔

ابروکمان abrū-kamān अबरू कमान (ص‌مر.)
धनुषाकार भृकुटि वाला/वाली।
(A person) with bow-like eye-brows, brows like a bow.

کمان ابرو۔

ابروکن abrū-kan अबरू कन (اٰا.، اِمر.)
चिमटी, मोचनी, नकचूटी।
Tweezers.

چمٹی، چٹکی، موچنی۔

ابروگشاده abrū-gošāda(-e) अबरू गोशादा(-दे) (ص‌مر.)
हँसमुख, सुशील, सभ्य, प्रसन्नमुख।
Cheerful, good-natured, having a good temperament.

خوش مزاج، ہنس مکھ۔

ابرونمودن abrū-no(e)mūdan अबरू नो(-ने)मूदन (مص‌ل.)
(परदे के पीछे से) भौंह की झलक दिखाना; स्वीकृति देना, रज़ामंदी देना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ہفت رنگ ~
शुभ शकुन के लिए दूल्हे के सिर पर डाला जाने वाला सतरंगा कपड़ा।
Seven coloured auspicious silk cloth for placing on the bridegroom's head.
ست رنگا ریشمی دوپٹہ جو دولہا کے سر پر شگون کے طور پر ڈالا جاتا ہے۔

کرم ~
रेशमकीट, रेशम का कीड़ा, रेशम कृमि।
Silkworm.
پیلہ، ریشم کا کیڑا۔

ابریشم بہا abrīšam-bahā अबरीशम बहा (امر.)
पुराने समय में वादक के वादन से प्रसन्न होकर उसे (पारिश्रमिक धन के अतिरिक्त) दिया जाने वाला तोषक: बख़्शीश, टिप।
In ancient times a gift of money to a musician in recognition of his talent: donation, tip.
قدیم زمانہ میں سازندہ کو دی جانے والی بخشش، انعام۔

ابریشم پوش abrīšam-pūš अबरीशम पूश
← بریشم پوش

ابریشم تاب abrīšam-tāb अबरीशम ताब (اِفا.، صمر.)
रेशम तंतुओं को इकट्ठा करने तथा धागे बनाने वाला।
Silk spinner.
ریشم کے پیلوں کو جمع کرنے اور اس کے تاروں کو کاتنے والا۔

ابریشم دوزی abrīšam-dūz-ī अबरीशम दूज़ी (.l)
क़सीदाकारी, कढ़ाई, फुलकारी।
Silk embroidery.
ریشم کے تار سے کی گئی کشیدہ کاری۔

ابریشم زدن abrīšam-zadan अबरीशम ज़दन (مصم.)
(संगीत) तंतवाद्य वादन, तंत्रीवाद्य वादन।
(Mus.) Playing a stringed instrument.
(مو.) تار والے ساز بجانا۔

ابریشم زن abrīšam-zan अबरीशम ज़न (اِفا.، صمر.)
(संगीत) तंत्रीवाद्य वादक।
(Mus.) String instrumentalist.
(مو.) سازندہ۔

ابریشم طرب abrīšam-e-tarab अबरीशमे तरब [ف. - ع.] (امر.)
1-(संगीत) तंतवाद्यों का तार। 2-प्रत्येक तंत्रीवाद्य, तंतवाद्य।
1. (Mus.) String (of the stringed instruments). 2. Any stringed instrument.
۱-(مو.) تار والے ساز کے تار۔ ۲-ہر ایک تار والا ساز۔

ابریشم فروش abrīšam-farūš अबरीशम फ़रूश (اِفا.، صمر.)
रेशम विक्रेता, रेशमी धागे का व्यापारी, रेशमतंतु विक्रेता।
Silk merchant.
ریشم بیچنے والا۔

ابریشم کاری abrīšam-kar-ī अबरीशमकारी (حامص.)
रेशमी धागों से की जाने वाली कशीदाकारी एवं सज्जा।
Embroidery with silk thread.
ریشم کی کشیدہ کاری، ریشمی کام۔

ابریشم کش abrīšam-kaš(keš) अबरीशम कश(किश) (اِفا.، صمر.)
रेशम के कोयों से निकाले हुए तारों को कातने वाला।
A silk spinner.
ریشم کے پیلوں سے تار نکالنے اور کاتنے والا۔

ابریشم کشی abrīšam-ka(e)š-ī अबरीशम क(कि-)शी (حامص.، اِ.)
रेशम के कोयों से तार निकाल कर कातने का कार्य, अथवा व्यवसाय।
The act or profession of a silk spinner.
ریشم کے پیلوں سے تاروں کو نکالنے اور کاتنے کا کام، پیشہ یا کارخانہ۔

چرخ ~
रेशम कातने का चर्ख़ा।
A silk spinning wheel (machine).
ریشم کاتنے کا چرخہ۔

ابریشمی abrīšam-ī अबरीशमी (صنسب.)
1-रेशम विक्रेता। 2-रेशम कातने वाला। 3-(.l) शिश्नावेष्टन, कंडोम।
1. Silk seller. 2. Silk spinner. 3. (.l) Condom.
۱-ریشم فروش۔ ۲-ریشم کاتنے والا۔ ۳-(اِ.) غلاف، کنڈوم۔

دستمال ~
रेशमी रूमाल।
A silken handkerchief.
ریشمی رومال۔

ابریشمین abrīšam-īn अबरीशमीन (صنسب.)
रेशमी कपड़ा, रेशमी वस्त्र, कौशेयवसन।
Silken cloth or garment, a silken dress.
ریشمی، ریشمی کپڑا یا لباس۔

ابریشمینہ abrīšam-īna(-e) अबरीशमीना(-ने) (صنسب.)
रेशमी वस्त्र।
Silken clothing.
ریشمی لباس۔

۱-ابریق ebrīq इबरीक़ [معر. آبریز] (اِ.)
1-शीशे अथवा मिट्टी का मदिरा-पात्र, सुराही। 2-टोंटीदार लोटा अथवा जग। 3-दो मन के बराबर वज़न (ईरानी एक मन = 16 किलो)। 4-(संगीत) ऊद (एक वाद्य) की गर्दन।
1. Earthen wine container. 2. A long-necked flask, an earthen vessel with a handle and a spout, jug. 3. A weight equal to two mounds (Iranian one mound = 16 kilograms). 4. (Mus.) Neck of the lute.
۱-شراب کا شیشہ، صراحی، خم۔ ۲-آبدست کے لئے ٹونٹی دار لوٹا۔ ۳-ایرانی من (واحد وزن) (ایک من = ۱۶ کیلو)۔ ۴-(مو.) عود (ساز) کی گردن۔

۲-ابریق ebrīq इबरीक़ [معر. آبری. آبریز] (اِ.)
1-चमचमाती तलवार या धनुष। 3-अतिसुंदर नारी।
1. A bright sword or a bow. 3. A beautiful woman.
۱-شمشیر درخشاں یا چمکدار تیر۔ ۲-خوبصورت عورت۔

ابزار abzār अब्ज़ार [= افزار - اوزار، پہ. awbzār] (اِ.)
1-* 2-पकाने के लिए तैयार खाद्य सामग्री (मसाले के

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ابژکتیف ओब्झेक्तीफ़ obžektīf [.فر objectif] (ا.)
अभिदृश्यक।
Lense, objective.

بیرونی عدسہ۔

ابسال अब्साल absāl [= آبسال]
→ آبسال

ابستا अबिस्ता abestā [= اوستا]
→ اوستا

ابسط अब्सत absat [ع.] (ص.)
1-अधिक विस्तृत, बहुत फैला हुआ। 2-शुद्ध, बिना मिलावट का।
1. Wider, broader. 2. Purer, unadulterated.

۱-بسیط تر، بہت پھیلا ہوا۔ ۲-خالص۔

ابشتن अबिश्तन abeštan [= آبشتن]
→ آبشتن

ابصار अब्सार absār [ع. ج. بصر]
→ بصر

ابصار इब्सार ebsār [ع.] (مص م.)
दृष्टि, निगाह, नज़र।
Sight, vision, eyesight.

بینائی، نظر، نگاہ۔

ابصر अब्सर absar [ع.] (ص.)
अत्यधिक दूर तक देखने वाला।
More or most far sighted.

زیادہ دور تک دیکھنے والا۔

ابطال अब्ताल abtāl [ع. ج. بطل]
→ بطل

ابطال इब्ताल ebtāl [ع.] (امص.)
1-अमान्यकरण, निरस्तरण, रद्द। 2-झूठ बोलना, असत्यता।
1. Annulment, null and void, revocation. 2. Falsehood, lie.

۱-باطل، رد۔ ۲-جھوٹ، دروغ، بے اصل۔

ابطح अब्तह abtah [ع.] (ا.)
1-कंकड़ीली-पथरीली विस्तृत नदी, पत्थरों के मध्य बहती जलधारा। 2-विस्तृत समतल मैदान, समतल भूमि।
1. A wide pebbled shallow river, a stream in the midst of a low gravelly ground. 2. A plain, a flat tract of land.

۱-کنکریلی فراخ زمین جہاں سے پانی کی رو گذرے۔ ۲-چوڑا چکلا سپاٹ میدان۔

ابعاد अबआद ab'ād [ع. ج. بعد] (ا.)
1-आयाम।
1. Dimensions.

۱-بُعد، دوری۔

~ ثلاثہ
तीन आयाम, त्रिआयाम (लंबाई, चौड़ाई, गहराई)।
Three dimensions (length, breadth and depth).

طول وعرض وعمق، لمبائی، چوڑائی اور گہرائی۔

2-(संगीत) अत्यल्प अंतराल, क्षणिक अंतराल।
2. (Mus.) Shortest interval, briefest pause.

۲-(مو.) انتر، بیچ، دو سُروں کے درمیان کا وقفہ۔

अतिरिक्त)। 3-(रा.) कँगनी, कगर, कॉर्निस।
1. * 2. Ready cooking-material (excluding spices).
3. (Mas.) Cornice.

۱-*۔ ۲-کھانا پکانے کے لئے تیار کچا سامان (مصالحوں کے علاوہ)۔
۳-(راج.) کنگنی، کارنس۔

* ~ افزار

~ تولید
माल उत्पादन के साधन और उपकरण।
Materials and equipments for production of goods.

اوزار، آلات، مشینیں۔

~ های دستی
दस्ती औज़ार।
Hand tools.

دستی اوزار۔

دیگ ~
भोजन पकाने के लिए प्रयुक्त मसाले।
Aromatic spices, seasonings.

خوشبودار مصالحے۔

ابزار آلات अब्ज़ार आलात abzār-ālāt [ف. - ع.] (امر.)
सभी उपकरण, यंत्र, राछ, औज़ार।
All types of tools, instruments, implements, devices.

اوزار، آلات۔

ابزار دان अब्ज़ार दान abzār-dān (امر.)
औज़ार पेटी, उपकरण पेटी।
Tool bag, tool box.

اوزار بکس، ٹول بکس۔

ابزار ساز अब्ज़ार साज़ abzār-sāz (صف.)
औज़ार एवं उपकरण बनाने वाला।
Tools and equipment maker.

اوزار بنانے والا۔

ابزار فروش अब्ज़ार फ़रूश abzār-forūš (صف.، ا.)
औज़ार विक्रेता।
Tools/equipments seller.

اوزار بیچنے والا، اوزار فروش۔

ابزار گرایی अब्ज़ार गरायी abzār-garāy-ī (امر.)
(दर्शन.) करणवाद।
(Philos.) Instrumentalism.

(فل.) ادائیت پسندی۔

ابزار مند अब्ज़ार मंद abzār-mand (ص مر.، امر.)
कारीगर; पेशेवर कारीगर; दक्ष कारीगर, उस्ताद, मिस्तरी, निपुण शिल्पी।
An artisan; a professional worker; a master craftsman.

کاریگر، مستری، دستکار، پیشہ ور، مکینک۔

ابزن अब्ज़न abzan [معر. آبزن]
→ آبزن

ابزیم इब्ज़ीम ebzīm [معر.] (ا.)
(घोड़े की पेटी में लगा हुआ) बकसुआ, बक्कल।
A buckle (for the horse's belt).

بکسوا، بکل۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

विषयक प्रलेखों में नामांकित व्यक्तियों को प्रलेख भेजना।
1.Conveying, communicating, sending (a letter or a message). 2. (Leg.) Serving the legal documents through a server to the persons named in the documents.

۱-ترسیل کرنا، بھیجنا، ابلاغ کرنا، پہنچانا-۲-(قا.) سمن جاری کرنا یا اس کی تعمیل کرانا، کسی کو قانونی پروانہ پیش کرنا، رٹ دائر کرنا۔

~ حکم
(विधि.) समन भेजना, न्यायालय के आदेश का न्याय संमत दंडित व्यक्ति को विधिपरक प्रेषण।
(Leg.) Service of the court order on/to the convict through legal process, to serve summons.

(قا.) مجرم کو سمن جاری کرنا۔

~ دادنامه
(विधि.) वकालत पत्र का वादी या उसके वैध प्रतिनिधि को न्यायालय के आदेश का विधिपरक वितरण।
(Leg.) Serving the court order on the litigants or their legal representatives through legal process.

(قا.) فریق مقدمہ کو قانونی پروانہ یا سمن جاری کرنا۔

~ عادی
(विधि.) सार्वजनिक सूचना।
(Leg.) Public notice.

(قا.) سرکاری نوٹس۔

~ واقعی
(विधि.) न्यायालय के एक पक्षीय आदेश को प्रतिपक्ष हेतु विधिपरक पहुँचाना।
(Leg.) Serving the copy of the court orders passed in absentia through due legal process.

(قا.) قانونی ذرائع سے کسی کی غیر حاضری یا عدم موجودگی میں عدالتی فیصلہ جاری کرنا۔

ابلاغات eblāγ-āt इब्लाग़ात [ع. ج. ابلاغ]
→ ابلاغ

ابلاغ نامه eblāγ-nāma(-e) इब्लाग़ नामा(-मे) [ع. - ف. (اِمر.)]
(विधि.) न्यायालय द्वारा अभियोग-पत्र प्राप्ति सूचना, संप्रेषण, नोटिस।
(Leg.) A legal notice consisting of a copy of the petition and enclosures served on the party to the suit, one of the attached papers is returned for filing; official order or notice.

(قا.) سرکاری نوٹس۔

ابلاغیه eblāγ-īyya(-e) इब्लाग़ीय्या(-ये) [ع.] (ا.)
सरकारी नोटिस।
An official notice, official communication.

سرکاری نوٹس۔

ابلغ ablaγ अब्लग़ [ع.] (صِ‌تفض.)
अति स्पष्ट, सुस्पष्ट, भावपूर्ण (कथन)।
More emphatic, more eloquent.

واضح تر۔

ابلق ablaγ अब्लक़ [ع.] (ا.)
1-दुरंगा। 2-श्वेत तथा अन्य रंग युक्त। 3-चितकबरा, धब्बेदार, दाग़दार, श्वेत श्यामवर्णी। 4-(ला.) समय, कालचक्र, दिन-रात।

ابعاد eb'ād इब्आद [ع.] (امص.)
निर्वासन, तड़ीपार करना।
Banishment, ban, expulsion.

نکالا، شہر بدر۔

ابعد ab'ad अब्अद [ع.] (ص.)
1-अति दूर, दूरस्थ। 2-दूर का संबंधी। 3-विश्वासघाती, कपटी। 4-लाभ, फ़ायदा।
1. Farthest, very far. 2. Distant relative. 3. Treacherous, deceitful. 4. Profit, benefit, gain.

۱-بہت دور، دور تر-۲-دور کا رشتہ دار-۳-دغا باز، فریبی-۴-فائدہ۔

ابعاض ab'āz अब्आज़ [ع. ج. بعض] (ا.)
1-अंश, भाग, टुकड़े। 2-शरीर अंग।
1. Part, pieces. 2. Body part.

۱-حصہ، ٹکڑا-۲-عضو، انگ۔

ابقاء ebγā' इब्क़ा [ع. - ف. : ابقا] (مصم.)
1-यथावत, जस का तस, बरक़रार। 2-जीवित रखना। 3-दया, कृपा, मेहरबानी।
1. As it is. 2. Keeping alive. 3. Mercy, kindness, favour.

۱-برقرار رکھنا-۲-زندہ اور باقی چھوڑنا، زندہ رکھنا-۳-ترحم کرنا، رحم کرنا۔

ابکاء ebkā' इब्का [ع.=، ف. : ابکا] (مصم.)
रुलाना।
Causing to weep, bringing to tears.

رُلانا۔

۱-ابکار abkār अब्कार
→ ابکاره

۲-ابکار abkār अब्कार [ع. ج. بکر]
→ بکر

ابکاره abkāra(-e) अब्कारा(-रे) [=ابکار] (ا.)
1-खेती-बाड़ी, कृषि; जुताई-बुआई। 2-खेत, चक।
1. Agriculture, farming, cultivation. 2. Farm, field.

۱-کھیتی باڑی، کاشت کاری-۲-کھیت۔

ابکم abkam अबकम [ع.] (ص.)
मूक, गूँगा।
Dumb, mute.

گونگا۔

ابل abol अबुल (ا.)
1-(वर्त., आ.भा.) ابل (अबुल) से प्रारंभ होने वाले नामों: ابوالقاسم، ابوالفضل के लघु रूप। 2-(असभ्य भाषा में) लिंग, शिश्न।
1. (Curr., slg.) A short form of names beginning with ابول: ابوالقاسم، ابوالفضل. 2. (slg.) Penis, cock.

۱-(عم.) 'ابول' کا مخفف: ابوالقاسم، ابوالفضل-۲-(عم.) آلۂ تناسل۔

ابل ebel इबिल [ع.] (ا.)
1-ऊँट, उष्ट्र। 2-उष्ट्र जाति। 3-(अप्र.) मेघ, घन, बारिश वाला बादल।
1. Camel. 2. Camel creed. 3. (Obs.) Rainy cloud.

۱-اونٹ-۲-(عم.) بادل، برسنے والا بادل۔

ابلاغ eblāγ इब्लाग़ [ع.] (مصم.)
1-पत्र या सूचना प्रेषण, पहुँचाना। 2-(विधि.) समन, विधि

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ابلہ (.ص) [.ع] ablah(-eh) अबलह(-लेह)
महामूर्ख, गोबर गणेश, बुद्धू।
Foolish, stupid, dolt, numbskull.
بھولا، نادان، سیدھا سادہ۔

— پناہ
लंठ, मूर्ख, जड़मति, बुद्धू, बेवकूफ़।
Stupid, idiotic, foolish.
نادان، احمق، بیوقوف۔

— مآب
→ ابلہ پناہ

ابلہانہ (.ق.، ص) [.ع - .ف] ablah-āna(-e) अबलहाना(-ने)
मूर्खतापूर्ण, अज्ञानतापूर्ण, मूर्खतावश।
Foolishly, stupidly; idiotically.
بھولے پن سے، بیوقوفی سے؛ احمقانہ۔

ابلہ فریب (.اِفا.، صمر) ablah-farīb अबला फ़रीब
मूर्खों को धोखा देने वाला, भोले-भाले व्यक्तियों को ठगने वाला।
Swindler; (A person) practicing fraud or trickery, deceiving simpletons.
بھولے بھالے لوگوں کو فریب دینے والا۔

ابلہ فریبی (.حامص) ablah-farīb-ī अबला फ़रीबी
धोखा, ठगी, कपट।
Deceitfulness, swindling.
دغا، فریب۔

ابلہ گونہ (.صمر) ablah-gūna(-e) अबला गूना(-ने)
गोबर-गणेश, मिट्टी का माधो, भोला-भाला, सीधा-साधा।
Simpleton, fool.
نادان، بھولا بھالا، بھوندو۔

ابلہ وش (.صمر) ablah-vaš अबला वश
जड़-बुद्धि समान, नासमझ-सा, बुद्धू जैसा।
Idiot-like, like a fool.
نادان جیسا۔

ابلہی (.حامص) [.ع - .ف] ablah-ī अब्लही
मूर्खता, मूढ़ता; अज्ञानता, नासमझी; सीधापन, भोलापन।
Silliness, foolishness; ignorance, stupidity; straight forwardness, simpleness.
نادانی، بھولا پن، احمق پن۔

ابلی (.ا) [ابل –] abolī अबुली
(आ.भा.) ابوال से आरंभ होने वाले शब्द, जैसे, ابوالقاسم (अबुलक़ासिम) का लघुरूप। जो प्रायः घनिष्टता और अनौपचारिकता प्रदर्शन के लिए व्यवहृत होता है।
(sig.) A short form for Abul Qasem. It is used while addressing a close and intimate friend or a relative or a person considered low in status. Sometimes it is applied to any person regardless of whether his name is Abul Qasem or not.
(ع.) 'ابوال' کا مخفف جو قریبی دوست، کم رتبہ یا ادنٰی شخص کی نسبت استعمال کیا جاتا ہے۔

ابلیس [معر. یو. diabolos، کذاب و نمام ج. ابالسہ، اَبالیس مخفف بلیس] (.اخ) eblīs इबलीस
1-बहकाने वाला, कुमार्ग गमन प्रेरक, शैतान। 2-शैतान के

1. Two-coloured. 2. White colour along with other colours. 3. Piebald, spotted, speckled. 4. (met.) Time, days and nights, the wheel of time, a cycle, a period of time.
۱-دورنگا۔ ۲-سفید یا کوئی دیگر رنگ۔ ۳-چتکبرا۔ ۴-(کنا.) زمانہ، دن رات، لیل ونہار۔

— ایام
काल चक्र।
The wheel of time, a cycle, a period of time.
لیل ونہار، دن رات، ابلق ایام۔

— توسن
(ला.) कालचक्र की अश्वगति, काल तुरंग का सरपट दौड़ना।
(met.) Rapidity of time, swiftness of time.
(کنا.) لیل ونہار، دن رات۔

— جہان تاز
(ला.) दिन-रात, अहर्निश।
(met.) Days and nights.
(کنا.) دن رات، لیل ونہار۔

— چرخ
1-कालचक्र। 2-समय, काल।
1. The wheel of time, cycle of time. 2. Time, epoch.
۱-دن رات، لیل ونہار۔ ۲-زمانہ۔

— عمر
दिन-रात।
Days and nights.
لیل ونہار، دن رات۔

ابلق چشم [.ع - .ف] ablaq-ča(e)šm अब्लक़ च(चि-)श्म (.صمر)
घनी काली एवं सफ़ेद आँख वाला।
One having eyes intensely black and white.
سیاہ وسفید آنکھوں والا۔

ابلق زدن (.مصل) ablaq-zadan अब्लक़ ज़दन
पगड़ी पर कलगी लगाकर प्रतिष्ठित या संमानित होने का ढोंग करना, स्वांग भरना।
To put a feather in the cap or headgear in order to pose or pretend to be a chieftain.
سانگ بھرنا۔

ابلک (.ا) ablak अब्लक
(वन.) स्पीनाक (पालक) जाति का एक पौधा।
(Bot.) Ceratocarpus.
(نبا.) پالک کی قسم کا ایک پودا۔

ابلگ [قس. است. brāz، پرتو افکندن] (.ا) aba(e)lag अब्लग
चिंगारी, स्फुलिंग।
A spark.
چنگاری، اخگر، شرار۔

ابلوج [معر. آبلوج] ablūj अबलूज
→ آبلوج

ابلوک (.ص) ablūk अबलूक
आडंबरी, पाखंडी।
Imposter, hypocrite.
پاکھنڈی، بہروپیا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Men, animals and plants, living things.

انسان، حیوان اور نباتات۔

— (ی) درزہ

निम्न, निकृष्ट, अधम तथा नीच जाति।

Ignoble men, lowly and mean people, plebians.

نیچ، کمینہ، حقیر لوگ۔

— (ی) دهر

ابناء(ی) روزگار →

— (ی) روزگار

1-संसार के लोग, मानव जाति, जनता, सर्वजन। 2-समकालीन (लोग)।

1. People of the world. 2. Contemporary (people).

۱-آدم زاد، انسان، اشرف المخلوقات۔۲-ہم عصر۔

— (ی) سبیل (ج. ابن سبیل)

पथिक, कारवाँ के सहयात्री।

Wayfarers, co-travelers, fellow-travelers.

ہم کارواں، ہمراہی، ہم سفر۔

— (ی) سلطنت

राज-पुत्र, राजकुमार।

Princes, sons of the king.

شہزادہ۔

— (ی) عصر

ابناء(ی)روزگار →

— (ی) نوع

समजातीय।

Of the same kind.

ہم جنس، ایک قسم کے لوگ۔

— (ی) وطن

सहदेशी, हमवतन, एक ही देश के निवासी।

Compatriots, fellow countrymen, fellow citizens.

ہم وطن۔

ابناخون abnāxūn अब्नाखून (.l)

दुर्ग, कोट, गढ़, क़िला।

Fortification, fort, stronghold, citadel.

قلعہ، کوٹ۔

ابن الوقت ebn-ol-vaγt इब्नुल वक़्त [ع. پسروقت] (صمر.)

1-अवसरवादी। 2-(सूफ़ी.) वर्तमानजीवी।

1. An opportunist. 2. (Mys.) One who lives in the present, existentialist.

۱-موقع پرست، زمانہ ساز۔۲-(تص.) تابع وقت، حال کے موافق چلنے والا، ماضی اور مستقبل کے بارے میں نہ سوچنے والا، ابن الوقت۔

ابنه ebna(-e) इब्ना(-ने) [عر. ابنة=] (.l)

पुत्री, लड़की, बेटी।

Daughter.

دختر، لڑکی، بیٹی۔

ابنه obna(-e) उब्ना(-ने) [ع. ابنة=] (.l)

1-गाँठ, ग्रंथि; चरणपर्व। 2-गट्टा, टख़ना। 3-प्रेरक गुदाखाज, समलैंगिक मैथुन की तीव्र लालसा।

1. Knot, bond. 2. Ankle. 3. Itch for anal sex (homosexuals).

۱-گرہ، گانٹھ۔۲-ٹخنہ، گٹا۔۳-ہیس، بولیس، علت ابنہ، علت مشائخ۔

अनुयायी, कुमार्गगामी, कुपथगामी।

1. The Devil, Satan. 2. A follower of Satan.

۱-ابلیس، شیطان۔۲-شیطان کے پیرو۔

از کفر — مشهور تر بودن

अति प्रसिद्ध होना।

To become well-known, to become a celebrity.

بہت مشہور ہونا، نامور ہونا۔

ابليسانه eblīs-āna(-e) इबलीसाना(-ने) [ع. - ف.] (ق.، ص.)

शैतान जैसा, पैशाचिक; छल-कपटपूर्ण।

Devil-like, devilish, satanic; diabolically, devilishly.

شیطان جیسا، مانند ابلیس؛ مکروفریب سے، چال بازی سے۔

ابليسى eblīs-ī इबलीसी [ع. - ف.] (صنسب.)

शैतानी मनोवृत्ति वाला, कुमार्गी; पाप प्रेरक, बहकाने वाला।

Satanic, devilish; wicked, enticer, beguiler.

شیطان صفت، بدکار۔

ابن ebn इब्न [ع.] (.l)

1-पुत्र, नर संतान। 2-ईसाई धर्म के मतानुसार त्रियेक परमेश्वर में से एक।

1. A son, used in Arabic names meaning "the son of".
2. Essence of Godness, one of the Trinity.

۱-بیٹا، فرزند، پسر۔۲-(دین نصاری) اقانیم ثلاثہ میں سے ایک، مراد ابن روح القدس۔

ابناء abnā' अबनाऽ [ع.، ف. : ابنا ج. ابن (.l)]

1-पुत्र, लड़के, बेटे। 2-अरब मरुस्थल वासी अद्‌हना कबीले के सरदार के वंशज। 3-यमन के प्रवासी ईरानियों के वंशज। 4-अब्बासी ख़लीफ़ाओं के शासनकाल में अब्बासी वंश के प्रथम समर्थकों के वंशज ابناء कहलाते थे। यह शब्द ابناءالدعوة का लघुरूप है।

1. Sons. 2. Descendants, dynasty. 3. Descendants of the Iranian immigrants in Yemen. 4. During the reign of Abbasid Caliphs, the descendants of the prime supporters of the Abbasid dynasty were called ابناء which is the short form of ابناءالدعوة

۱-فرزند، بیٹا، پسر۔۲-عرب میں الدھناء قبیلہ کے سردار کی اولاد۔۳-یمن میں ایرانی مہاجرین کی نسل۔۴-خلافت عباسی کے دور میں سلسلۂ عباسی کے اولین طرفداروں کی اولاد کو ابناء سے موسوم کیا جاتا تھا جو 'ابناءالدعوة' کا مخفف ہے۔

— (ی) انس و جن

मानव, जिन्न तथा परियों की जाति।

Humankind, ghosts and fairies.

انسان اور جن۔

— (ی) بشر

मनुष्य जाति, मानव जाति।

Human beings, humankind, mankind.

آدم زاد، انسان، آدمی۔

— (ی) جنس

सजातीय।

Members of the same species, condition or kind.

ہم جنس، ہم ذات۔

— (ی) جهان

मानव, पशु-पक्षी तथा वनस्पति।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(Geol.) A kind of turquoise from Nishapore.

(ارض.) ایک قسم کا گہرا نیلا اور چمک دار فیروزہ۔

ابوالبشر abū-l-basar अबुल बशर (ا.)

मानवता का जनक, प्रथम मानव, आदम।

Father of mankind, the first man, Adam.

حضرت آدم علیہ السلام۔

ابوالهول abū-l-hawl(-ow) अबुल हौल(होल) (صمر.)

(ला.) भीषण, डरावना, भयानक, भयावह।

(met.) Fearful, horrible, dreadful, frightening.

(کنا.) خوفناک، ڈراونا۔

ابوت obovvat अबुव्वत [ع.] (امص.)

पितृत्व, पितावत्।

Fatherhood, father-like.

پدریت، ابویت۔

ابوجهل abū-jahl अबू जहल [ع.] (صمر.)

1-नास्तिक। 2-खरबूजा।

1. Atheist, non-believer. 2. Musk melon.

کافر، ملحد، دہریہ۔

ابوخلسا abūxalsā अबूख़लसा [مصحف. انخسا، انخوسا]

هوه چوبه ← 2– انخوسا ← 1–

ابودقطيقا abūdeytiyā अबू दिक़्तीक़ा [معر. يو. apodeixtixos (ا.)

(दर्शन.) प्रमाणित प्रमेय, स्वीकृत मीमांसा, मान्य तथ्य।

(Philos.) Proved theorem, an irrefutable argument, an admitted fact.

(فل.) برہان، برہان قاطع۔

ابوريسما aburismā अबूरीसमा [مصحف. انوريسما]

انوريسما ←

ابوطاليون abūtālyūn अबूतालयून [معر.]

ابوطيلون ←

ابوطانون abūtānūn अबूतानून [معر. يو. apotanon، لا. bitumen (ا.)

डामर, बिटुमन: दक्षिणी फ़िलिस्तीन में स्थित "जुदाई" शहर का निर्मित डामर।

Bitumen, Bitumen of Judea, yellow mallow, Indian mallow.

تارکول، بٹومین۔

ابوطياره abū-tayyāra(-e) अबू तय्यारा(-रे) [=ابوقراضه] (ا.)

(ला.) खटारा गाड़ी, पुरानी मोटर गाड़ी।

(met.) Jalopy, a battered old car.

(کنا.) کھٹارا گاڑی، پرانی موٹر کار۔

ابوطيلون abūtilūn अबूतीलून [معر. لا. abutilion (ا.)

(वन.) भांग का पौधा, भंग, सनई, ऐबूटिलॉन पादप।

(Bot.) Hemp plant, hemp, abutilon.

(نبا.) بھنگ، بھانگ (پودا)۔

ابوعطا abū-ātā अबू अता [ع.] (امر.)

1-(संगीत) ईरानी संगीत में "همايون" राग का एक गोशा (टुकड़ा)। 2-(संगीत) ईरानी संगीत में "شور" राग का एक गोशा (टुकड़ा)।

ابنه زده obna(-e)-zada(-e) उब्ना(-ने) ज़ादा(-दे) (امف. صمر.)

1-भवेसिया, गाँडू। 2-कुख्यात, बदनाम, संदिग्ध चरित्र का व्यक्ति, कलंकित। 3-भवेसिया होने के कारण घृणा का पात्र।

1. A passive gay. 2. Notorious, defamed, branded with infamy, accused of infamous practices. 3. Hated or detested because of being a passive gay.

۱-ہیپیا، بوبیا، مفعول۔۲-رسوا، بدنام۔۳-قابل نفرت۔

ابنيه abniya(-e) अबनीया(-ये) [ع. ج. بناء] (ا.)

1-भवन, इमारत। 2-नींव, आधार, बुनियाद, स्तंभ-पाद, कुर्सी (मकान की)। 3-(क्रिया के) रूप।

1. Building, construction, edifice. 2. Foundation, base. 3. (Gram.) Verb forms.

۱-عمارتیں۔۲-نیو، بنیاد۔۳-(صر.) صیغے۔

~ تاريخى

ऐतिहासिक इमारतें, प्राचीन स्मारक।

Historical monuments, ancient buildings.

تاریخی عمارتیں، آثار قدیمہ۔

ابو abū अबू [ع.] (از اسما ستہ) (ا.)

पितृ, पिता, बाप।

Father, papa.

باپ، والد، پدر۔

ابواب abvāb अबवाब [ع. ج. باب] (ا.)

1-द्वार, फाटक, गेट। 2-विषय; प्रसंग। 3-अध्याय; खंड, भाग, (विषय या ज्ञान) की शाखा।

1. Gates, doors, entrances. 2. Subjects, contexts. 3. Chapters, sections, parts; sub-disciplines.

۱-دروازہ، در، باب۔۲-قسم، نوع۔۳-کتاب کا حصہ، فصل، عنوان، باب۔

~ بهمه

सभी विषयों के संदर्भ में।

In the context of all subjects or disciplines.

تمام موضوعات سے متعلق۔

ابواب جمع abvāb-jam' अबवाब-जम् [ع.] (امر.)

(अधीनस्थ) कर्मचारी, अमला, स्टाफ़।

Subordinate staff.

(ماتحت) عملہ۔

ابواب جمع كردن abvāb-jam' kardan अबवाब-जम् कर्दन (مصم.)

किसी के दायित्व में देना।

To put in one's charge or responsibility.

کسی کی ذمہ داری میں دینا۔

ابواب جمعى abvāb-jam'-ī अबवाब-जमई [ع.] (صنسب.)

1-राजस्व कर, चुंगी अधिकारी द्वारा एकत्रित आय (वसूली आदि), वसूल-तहसील। 2-चल-अचल संपत्ति।

1. Revenue receipts, collected tax, octroi tax receipts, realised tax. 2. Property and wealth, both movable and immovable property.

۱-سرکاری وصولی، چنگی، سرکاری ٹیکس۔۲-جائیداد (منقولہ و غیر منقولہ)، کل سرمایہ۔

ابواسحاقى abū-eshāg-ī अबू इसहाक़ी [= بواسحاقى، بسحاقى] (صنسب.)

(भूगर्भ.) एक प्रकार का नीशापुरी फ़ीरोज़ा।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ابہت obbahat उब्बहत [لظ مل۔ ابہت obohhat] [ع.] (امص.، ا.)

1-महानता, वैभव, भव्यता, दबदबा। 2-आनंद, प्रसन्नता, खुशी। 3-दर्प, दंभ, घमंड।

1. Greatness, magnificence, grandeur, awe. 2. Joy, pleasure, happiness. 3. Pride, haughtiness, conceit, arrogance.

۱-شکوہ، رونق۔ ۲-شادمانی، خوشی۔ ۳-تکبر، گھمنڈ۔

ابہر abhar अबहर [ع.]

آئورت ←

ابہل ebhel, obhol, abhal इबहिल, उबहोल अबहल [ع.] (ا.)

(वन.) जूनिपर (हपुषा, आरारा, हौवेडा) पादप वंश की एक जाति।

(Bot.) Juniper.

(نبا.) جونیپر۔

۱-ابی abī अबी [= بی، پھ avi ,avē] (ق. نفی، ادات سلب)

रहित, बिना, बगैर।

Without, sans-, non-.

بغیر، بن۔

۲-ابی abī अबी [ع. - ف.] (صنسب.) (مرکب از اب (پدر) وبای نسبت)

पितृत्व; समोद्भवता, समरक्तता।

Paternal; consanguiness.

پدری، آبائی۔

اخت ←

सगी बहन (एक बाप से)।

Sister (from the same father).

سگی بہن۔

۳-ابی abī(yy) अबी(-य्यी) [ع.] (ص.)

अवज्ञाकारी, अनसुनी करने वाला, इनकार करने वाला, अस्वीकार करने वाला।

Disobedient, one who refuses to listen, a refuser, rejecter.

سرکش، نافرمان۔

ابیات abyāt अबयात [ع. ج. بیت] (ا.)

1-घर, गृह। 2-द्विपदी (काव्य रूप)।

1. Houses. 2. Couplets.

۱-گھر۔ ۲-بیت، شعر۔

ابیاری abyār-ī अबयारी (صنسب.)

1-मिस्र में स्थित एक गाँव 'ابیار' संबंधी। 2-लकीरदार चारखाने का उत्तम रेशमी कपड़ा। 3-कबूतर श्रेणी का पक्षी, पंडुक। 4-अबाबील वंश का एक पक्षी।

1. Pertaining to "ابیار" a name of a village in Egypt. 2. A fine thin striped/checked silk. 3. A species of pigeon. 4. A species of the swallow family.

۱-معر و اسکندریہ کے درمیان واقع 'ابیار' نام کے گاؤں سے متعلق۔ ۲-ایک قسم کی دھاری دار اور نازک دیبا۔ ۳-ایک قسم کا کبوتر۔ ۴-ایک قسم کی ابابیل۔

ابیب abib अबीब [معر.] (ا.)

1-अरबों द्वारा प्रदत्त प्राचीन मिस्रियों के वंशजों के पंचांग के

1. (Mus.) A figure in the "همایون" melody system of Iranian music. 2. (Mus.) A figure in the "شور" melody system of Iranian music.

۱-(مو.) ایرانی موسیقی میں 'ہمایوں' راگ کا گوشہ۔ ۲-(مو.) ایرانی موسیقی میں 'شور' راگ کا ایک گوشہ۔

ابوقراضہ abū-γurāza अबू क़ुराज़ा

ابوطیارہ ←

ابوقرہ abū-γorra(-e) अबूक़ुर्रा(-रे)

آفتاب پرست ←

ابوقلمون abūγalamūn अबूक़लमून [= بوقلمون] (ا.)

1-एक प्रकार का रोमी रेशमी कपड़ा जिसमें समयानुकूल विभिन्न रंग बिंबित होते हैं, धूप-छाँव। 2-गिरगिट। 3-(ला.) बहरूपिया, पाखंडी। 4-(ला.) संसार। 5-कछुआ, कश्यप। 6-टर्की (पक्षी)।

1. A kind of Roman silk showing various hues from differen angles, reflecting different shades. 2. Chameleon. 3. (met.) One who keeps changing appearances, hypocrite. 4. (met.) World. 5. Tortoise, turtle. 6. Turkey (bird).

۱-ایک قسم کا رنگا رنگ ریشمی کپڑا۔ ۲-گرگٹ۔ ۳-(کنا.) بہروپیا، سانگی، پاکھنڈی۔ ۴-(کنا.) دنیا، عالم۔ ۵-کچھوا۔ ۶-فیل مرغ، ٹرکی۔

ابول abol अबूल [= ابل]

ابل ←

ابول abol अबूल (ا.)

(संगीत) "ماهور" राग की एक बंदिश।

(Mus.) A figure in the Iranian melody system named "ماهور".

(مو.) 'ماہور' راگ کی ایک بندش۔

ابوی abavī अबवी [ع.] (ص.، ا.)

1-पिता संबंधी, पैतृक। 2-(आ.भा.) बाप, पिता।

1. Paternal. 2. (comm. us.) Father.

۱-پدری۔ ۲-(عم.) ابو، ابا۔

ابوین abavayn अबवैन [ع. = ابوان] (ا.)

माता-पिता, जननी-जनक।

Parents, father and mother.

ماں باپ، والدین۔

ابہ obba(-e) उब्बा(-बे) [تر.] (ا.)

एक तुर्की क़बीला।

A Turkish tribe.

ترکی کا ایک قبیلہ۔

ابہام ebhām इबहाम [ع. ج. اباہیم، اباہم] (مصم.، امص.، ا.)

1-गुप्त रखना, संगोपन करना, परदे में बात कहना; काम बंद करना। 2-काम से निकाल देना, काम से हटा देना, पदच्युत करना। 3-अस्पष्टता, धुँधलापन, दुरूहता; मौन, गूँगापन। 4-अँगूठा, हस्तांगुष्ठ, पादांगुष्ठ।

1. To keep secret; to stop work. 2. Firing from work, sacking. 3. Vagueness, uncertainty, obscurity; dumbness, silence. 4. The thumb, the great toe.

۱-چھپائے رکھنا، پوشیدہ رکھنا، پردہ رکھنا، بات چھپانا۔ ۲-کام سے نکال دینا۔ ۳-پوشیدگی۔ ۴-انگوٹھا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(فر.) بصریات۔

اپرا opera आपेरा [opera .اوپرا ، فر =] (ا.)
1-(नाट्य.) ओपेरा, संगीत-नाटक। 2-ओपेरा हाऊस।
1. (Theat.) Opera. 2. Opera house, theatre :
۱-(ڈرا.) اوپیرا، غنائیہ۔۲-اوپیرا گھر، غنائیہ خانہ۔

اُپراتوت operātūr ऑपेरातुर [opérateur .فر] (ا.)
1-(बीज.) (क) गणित या परिमेय का एक फलन चिह्न जो अभिलक्षित का द्योतक है; संकारक। (ख) गणितीय फलन। 2-मशीन-संचालक, ऑपरेटर, प्रचालक (टंकण, मुद्रण)।
1. (Alg.) (a) Operator. (b) Operator function. 2. Machine operator, operator.
۱-(ارج.) علامت ریاضی۔۲-آپریٹر، کل کار۔

اپرنداخ aprandāx अपरंदाख़ [= اپیرنداخ = پرنداخ]
→ تیماج

اپرویز aparvīz अपर्वीज़ [= پرویز ، پھ. aparvēč] (ص.)
विजयी, विजेता।
Victorious, victor.
فاتح۔

اپریزہ operīza(-e) ऑपिरीज़ा(-ज़े) (ص.)
شیر ~
पास्चरीकृत दूध।
Pasteurized milk.
پاسچر کیا ہوا دودھ۔

اپسان apsān अप्सान [= فسان] (ا.)
सान।
A whetstone, hone.
سان، سان پتھر۔

اپسیلن epsīlūn इप्सीलून [ازفر. epsilon] (ا.)
1-ग्रीक वर्णमाला का पाँचवा अक्षर। 2-(बीज.) न्यूनतम मात्रा।
1. Epsilon. 2. (Alg.) Minimal quantity.
۱-یونانی حروف تہجی کا پانچواں حرف۔۲-(ارج.) کوئی چھوٹا مثبت عدد جو یہ ظاہر کرتا ہے کہ اعداد کا کوئی دیا ہوا سلسلہ یا مقدار صفر یا تقریباً صفر ہے۔

اپشک apšak अप्शक [= پشك] (ا.)
तुषार, तुहिन बिंदु, नीहारिका, ओस।
Dew.
شبنم، اوس۔

اپغدہ epγada(-e) एप्ग़दा(-दे) [= ابغدہ سری] (ا.)
मूर्ख, बेवक़ूफ़, गधा।
Fool, blockhead, dunce.
(اپنے سے چھوٹوں کی تنبیہ کے لیے مستعمل) بیوقوف!

اپگانہ apgāna(-e) एपगाना(-ने) [= آفگانہ = فگانہ]
→ آبگانہ

اپل epul इपुल [épaule .فر] (ا.)
शोल्डर-पैड।
Shoulder-pad.
کندھ پٹی۔

इपिफ़ी (ایپفی) महीने का अरबी नाम। 2-यहूदी पंचांग का प्रथम मास जिसे बाद में नीसान (نیسان) कहा जाने लगा।
1. Name of an Arabic month, Epifi (ایپفی) of the Calendar of Egyptians or Coptics. 2. The name of the first month of the Jewish calendar which later on was named Nisan (نیسان).
۱-مصری اور قبطیوں کی تقویم کا "ابیفی" مہینے کا عربی نام۔۲-عبرانی تقویم کے سال کا پہلا مہینہ جس کو بعد میں 'نیسان' کا نام دیا گیا۔ یہ انگریزی کیلنڈر میں 'اپریل' کے مطابق ہے۔

ابیز abīz अबीज़ [= آبیز = آبید] (ا.)
चिंगारी, स्फुलिंग।
A spark.
چنگاری، اخگر۔

ابیشم abīšam अबीशम [= ابریشم مخفف ابریشم]
→ ابریشم

ابی شمار abī-šomār अबी शुमार [= بی شمار] (ص‌مر.)
अगणित, अगण्य, अनगिनत, असंख्य, बेशुमार।
Countless, innumerable, numerous.
بے شمار، ان گنت، بے حد و حساب۔

ابیض abyaz अबयज़ [ع. ج. بیض، تانیث. بیضاء] (ص.)
1-श्वेत, उज्ज्वल, शुभ्र, धवल 2-गोरा, गौर। 3-सूरजमुखी (त्वचा)। 4-सदाचारी, सच्चरित्र।
1. White, snow-white. 2. White skinned. 3. Albino, leukodermic. 4. Pious, chaste (man).
۱-سفید۔۲-گورا، گورا چٹا۔۳-ابرص۔۴-پارسا، نیک، عفیف۔
موت ~
अकाल मृत्यु, असामयिक मौत।
Untimely death.
مرگ ناگہانی، اچانک موت۔

ابیضاض ebyezāz इब्यिज़ाज़ [ع.] (مصل.)
सफ़ेद होना, अतिशुभ्र होना, उज्ज्वल होना।
Becoming white, becoming ultra white.
سفید ہونا۔

ابیو abīv अबीव [= آبی] (ص.)
नीला, नीलवर्ण, आसमानी।
Blue, bluish, azure, sky blue.
آسمانی، آبی، نیلگوں۔

ابیون obyūn उब्यून [معر. یو. = افیون]
→ افیون

اپار epār इपार
→ آویشن

اپارتمان apārtomān अपार्तुमान [appartement .فر]
→ آپارتمان

اپارہ apāra(-e) अपारा(-रे) (ص.)
विस्तृत और समतल, चारों ओर फैला हुआ।
Wide and leveled, spread out all around.
فراخ اور ہموار۔

اُپتیک optīk ऑपतीक [optique .فر] (ا.)
(भौतिकी) प्रकाशिकी, प्रकाश-विज्ञान।
(Phy.) Optics.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اپیک epīk एपीक [epic انگ] (ص.)
महाकाव्य।
Epic.
رزمیہ نظم۔

اپیکورآیینی epīkūrāyīnī एपीकूरायीनी [فر. epicurien، -ienne] (ص.)
1-यूनानी दार्शनिक एपिक्यूरस का सिद्धांत: सुखवाद। 2-(ला.) विषयासक्ति, विलासप्रियता।
1. Epicurian doctrine, epicurism, epicureanism. 2. (met.) Devotion to a life of ease, pleasure and luxury.
۱-حکیم اپی قور کے فلسفیانہ اصول ونظریات، اپی قوریت۔۲-(کنا.) عیش پسندی، شہوت پرستی۔

اپی گلوت epīglot एपीग्लोत [فر. epiglotte]
→ مکبی

اپی لپسی epīlepsī एपीलिप्सी [فر. epilepsie]
→ صرع-۱

اپی نفرین epīnefrīn एपीनिफ्रीन [فر. epinephrine]
→ آدرنالین

اپیون apyūn अप्यून [یو. = افیون]
→ افیون

ات at अत् (ضم. متصل.)
यह सार्वनामिक प्रत्यय मध्यम पुरुष एकवचन कर्मकारक संज्ञा का संकेतक है:*
The pronominal suffix of the second person singular used in accusative and genitive cases at the end of a word:*
یہ لاحقہ جب فعل کے ساتھ آتا ہے تو علامت ضمیر واحد متصل مخاطب مفعولی کا ہے جیسے گفتمت = تجھ کو کہا۔*
* گفتمت = گفتم ترا.

اتا atā अता [تر. اتا، آتا] (ا.)
पिता, बाप।
Father.
والد، باپ، پدر۔

اتابک atā-bak अताबक [تر. اتا، پدر+بك = بگ = بیگ، بزرگ] (ص‌مر.، اِمر.)
1-दादा, पितामह। 2-शिक्षक, गुरु (विशेषत: राजकुमारों के गुरु) राजगुरु। 3-आमात्य, महामंत्री। 4-राजा, बादशाह।
1. Grand father, Patriarch. 2. Preceptor, royal tutor (of Princes). 3. Grand Vizir, Prime minister. 4. King, Shah, Emperor.
۱-دادا، نانا۔۲-اتالیق۔۳-وزیر اعظم۔۴-بادشاہ۔

اتابک اعظم atā-bak-a'zam अताबक आज़म [تر. - ع.] (ص مر.، اِمر.)
1-महामंत्री, आमात्य। 2-राजा, बादशाह।
1. Prime Minister, Grand Vizir. 2. King, Emperor.
۱-وزیر اعظم۔۲-بادشاہ۔

اتابیك atā-ba(e)yk अताब(-बि)क [=اتابك]
→ اتابك

اتابیك اعظم atā-ba(e)yk-a'zam अताब(-बि)क आज़म [تر. - ع.]
→ اتابك اعظم

اپورتونیسم opūrtūnīsm ओपूरतूनीस्म [فر. oppurtunisme] (ا.)
अवसरवाद।
Opportunism.
موقع پرستی، مصلحت کوشی۔

اپوزیسیون opūzīsyūn ओपूज़ीसियून [ازفر. opposition] (ا.)
1-(राज.) विरोध; असहमति, मतभेद। 2-विरोधी दल, विरोधी धड़ा। 3-(राज.) लोकतंत्रीय शासन प्रणाली में सत्तारूढ़ पार्टी का विरोध करने वाला दल या संयुक्त दल, विपक्ष।
1. (Poli.) Opposition; disagreement, dissension. 2. The opposing group or party. 3. (Poli.) The opposition (as opposed to the ruling party in a democratic set up).
۱-(سیا.) مخالفت؛ نا اتفاقی۔ ۲-مخالف جماعت۔ ۳-مخالف سیاسی جماعت۔

اپوسوم opūsūm ओपूसूम
→ ساریگ

اپی تلیوم epītelyūm एपीतिलयूम [ازفر. epithélium]
→ برونپوش

اپیدرم epīderm एपीडर्म [فر. epiderm]
→ روپوست

اپیدمی epīdemī एपीडेमी [فر. epidemie] (ا.)
संक्रामकता।
Epidemy.
وبائیات۔

اپیدمیك epīdemīk एपीडेमीक [فر. epidemique] (ص.)
महामारी, छूत की बीमारी।
Epidemic.
وبائی مرض، متعدی بیماری۔

اپیدمیولژی epīdemīyūložī एपीडेमीयूलाझी [فر. epidémiologie] (ا.)
महामारी विज्ञान, संक्रामक-रोग विज्ञान।
Epidemiology.
وبائیات، علم امراضِ وبائی۔

اپیرنداخ apīrandāx एपीरंदाख़ [= اپرنداخ = پرنداخ]
→ اپرنداخ

اپی ژنز epīženez एपीझिनज़ [فر. epigenése] (ا.)
पश्चजनन
Epigenesis.
برتولید، تولید متوالی، برزائی، نظریۂ تولید۔

اپیشه apīša(-e) अपीशा(-शे) [از "آ" پیشاوند سلب و نفی + "پیشه" بمعنی شغل] (ص‌مر.)
बेरोज़गार।
Without any work, idle, out of job, jobless.
بے روزگار، بے کار، نکھٹو۔

اپی فیز epīfīz एपीफ़ीज़ [فر. épiphyse] (ا.)
अधिप्रवर्ध।
Epiphysis.
(تشر.) طرف العظم، برنامیہ، صنوبری غدہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

शीशों का कमरा जिसके पटल पर बाह्य वस्तुओं की छाया परावर्तित होती है।
Prism, binoculor.

منشور، پرزم۔
— عقب (= اتاق خلفی چشم)
(शरीर.) पश्च कक्ष।
(Anat.) Posterior chamber.

(تشر.) خانۂ مؤخر۔
— قدامی چشم
اتاق جلو ←
— گردہ (— دانۂ گردہ)
(वन.) पराग कोष्ठ।
(Bot.) Pollen chamber.

(نبا.) زرگل خانہ۔
— ناهار خوری
भोजन कक्ष।
Dining Room.

طعام خانہ۔
— ویلسن
اتاق ابر ←
— یك نفره
اتاق تکی ←
— یونش
आयनन कोष्ठ।
Ionization Chamber.

روان ساز خانہ۔

اتاقدار (.I) otāγ-dār उताक़दार
कमरे की सफ़ाई व देखभाल करने वाला, परिचर, रूम अटेंडेंट।
A room attendant, a person in charge of cleaning and service of a room (in hotel, guest house etc.), janitor.

(ہوٹل میں) کمرے کی صفائی کرنے والا۔

اتاقه (.I) [.اتاغه، تر =] otāγa(-e) उताक़ा(-क़े)
कलग़ी।
An egret (made of the feathers of some birds).

کلغی۔

اتالیق (.I) [.تر] atā-līγ अतालीक़
1-सौतेला बाप, कठबाप। 2-राजगुरु। 3-संरक्षक; समर्थक, हिमायती। 4-राजगुरु, ईरान के सफ़वी राज्यकाल का एक पद (अतालीक़)।
1. Step-father. 2. Royal Tutor, mentor. 3. Guardian, protector; supporter. 4. A designation of the Royal Teacher in the Saffavid period.

۱-سوتیلا باپ۔ ۲-اتالیق، استاد۔ ۳-نگہبان، محافظ۔ ۴-صفوی عہد میں ایک منصب۔

اتالیق میرزا [.ف - .تر] atālīγ-mīrzā अतालीक़ मीरज़ा
(امر.)
ईरान के सफ़वी राज्यकाल का एक संमानित उच्च पद, राजगुरु।
A highly respected position in the Safavid period, mentor, teacher of the royalty.

اتابیکی [.ف - .تر] atā-ba(e)yk-ī अताब(-बि)की
اتابکی ←

اتاشه (.I) [attache .فر] attāṡe अत्ताशे
राजदूत-सहायक, दूतावास में विशेष कार्य पर नियुक्त राजनयिक अथवा अराजनयिक अधिकारी।
Attache.

اتاشی۔

اتاغه [.تر. = اتاقه] otāγa(-e) उताग़ा(-ग़े)
اتاقه ←

اتاق (.I) [.اطاق، تر =] otāγ उताक़
1-कमरा, कोष्ठ, कक्ष। 2-टेंट, तंबू, ख़ेमा।
1. Room, chamber, cabin. 2. Tent, pavilion.

۱-کمرہ۔ ۲-خیمہ۔
— ابر
(भौ.) अभ्रकोष्ठ, मेघ कक्ष।
(Phys.) Cloud chamber.

(فز.) بادل خانہ، ابر خانہ، ولسن بادل خانہ۔
— احتراق (= محفظۂ احتراق)
दहन कक्ष।
Combustion chamber.

خانۂ احتراق۔
— بازرگانی (= اتاق تجارت)
वाणिज्य मंडल।
Chamber of commerce.

ایوانِ تجارت، چیمبر آف کامرس۔
— تاریك
1-सूची छिद्र कैमरा। 2-बाइस्कोप, झाँक-तमाशा।
1. Pinhole camera. 2. Bioscope, peepshow.

۱-تقلیلی کمرہ۔ ۲-بائسکوپ، حیات بین۔
— تجارت
اتاق بازرگانی ←
— تکی (= اتاق یك نفره)
एक व्यक्ति के उपयोग के लिए कमरा।
Single-room, a room for the use of one person.

فرد واحد کے لیے کمرہ۔
— جلو (= اتاق قدامی چشم)
(शरीर.) अग्र कक्ष।
(Anat.) Anterior chamber.

(تشر.) پیش خانہ۔
— خلفی چشم
पीछे का कक्ष।
Posterior chamber.

پچھلا خانہ۔
— دانۂ گردہ
اتاق گردہ ←
— درد
(चिकि.) प्रसूति गृह।
(Med.) Labour room.

(طب.) زچہ خانہ۔
— روشن
प्रिज़्म : त्रिपार्श्व या पतुष्पार्श्व एक विन्यास में लगे हुए

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Pursuance, observance. 2. Sending after, sending or despatching later, causing to follow. 3. Delivering (a thing or a person to someone). 4. Sending back, returning. 5. Reduplication of sounds in a word. 6. Ordering payment by draff or by other means.

۱-تقلید، پیروی، متابعت۔ ۲-پیچھے بھیجنا، پیچھے سے روانہ کرنا۔ ۳-کسی تک پہنچانا۔ ۴-واپس بھیجنا، واپس کرنا۔ ۵-تابع مہمل۔ ۶-کسی کو ڈرافٹ، حوالہ یا کوئی چیز دینے کا حکم۔

اتباع etteba' इत्तिबा [ع.]

اتباع-۱ →

اتپسی otopsī उतुप्सी [فر. autopsie] (.I)

(चिकि.) शव परीक्षा, पोस्टमार्टम।

(Medi.) Autopsy, post-mortem.

(طب.) لاش کا طبی معائنہ، پوسٹ مارٹم۔

اتجار ettejār इत्तिजार [ع.] (مصل.، ا.)

व्यापार करना; क्रय-विक्रय, कारोबार।

Trading, buying and selling, commercial dealings.

کاروبار، تجارت، بزنس، سوداگری۔

اتحاد ettehād इत्तिहाद [ع.] (امص.)

1-एकत्व, एकता; मेल-मिलाप, समन्वय, भाईचारा। 2-सहमति, मतैक्य, एकमतता। 3-समुच्चय, संगठन।

1. Unity, oneness; amity, friendship, solidarity. 2. Unanimity, concordance, concurrence. 3. Union, alliance, federation, confederation..

۱-اتحاد، ایکتا، دوستی، میل جول۔ ۲-اتفاق رائے۔ ۳-تنظیم، انجمن، یونین۔

~ آراء

सर्वसंमति, मतैक्य।

Unanimity, consensus.

اتحاد رائے، اتفاق رائے، اجماع۔

~ شکل

1-(रसा.) समावयवता। 2-सामूहिक एकरूपता।

1. (Chem.) Isomerism, isomorph. 2. Collective uniformity.

۱-(کیم.) ہم ترکیبیت۔ ۲-مجموعی یکسانیت۔

بر ~ آراء

सर्वसंमति से, एक मत से, सर्वसहमति से।

With unanimity.

اتفاق رائے سے۔

4-वैवाहिक बंधन, विवाह, शादी। 5-दो अवयवों का एकीकरण होना, सहलग्नता। 6-(सूफी.) सर्वेश्वरवाद। 7-(गणित.) तत्सम। 8-(संगीत) समस्वर रूप। 9-(राज.) गठबंधन।

4. Marriage. 5. Fusion, confluence. 6. (Mys.) Pantheism. 7. (Maths.) The sign of identity (≡). 8. (Mus.) Similar note. 9. (Poli.) Alliance.

۴-شادی، بیاہ۔ ۵-اتصال، پیوستگی۔ ۶-(تص.) وحدت۔ ۷-(ریا.) مماثل۔ ۸-(مو.) آہنگ شی، بندش نظیر۔ ۹-(سیا.) اتحاد۔

اتحاد کردن ettehād-kardan इत्तिहाद कर्दन (مصل.)

एक हो जाना, मिल जाना, आपस में जुड़ जाना, गठजोड़ होना।

To be united, to be allied, to be aligned.

دوستی ہونا، میل جول ہونا، ایکا ہونا۔

ایران کے صفوی عہد کا اعلیٰ منصب۔

اتالیقی atālīy-ī अतालीकी [تر. - ف.] (حامص.)

राजगुरुत्व, आचार्यत्व।

Teacherrship, guardianship.

اتالیق کا رتبہ۔

اتامازر etā-māžor एतामाझ़र [= ایتمازور، فر. état-major] (امر.)

(सै.) (क़ाजारी कालीन) सेना के उच्च अधिकारीगण।

(Mil.) (Qajarid period) High officers of the army, the top brass.

(عس.) (قاجاری عہد میں) فوجی عملہ۔

اتان etān एतान [فر. ethane] (.I)

(रसा.) एथेन।

(Chem.) Ethane.

(کیم.) ایتھین۔

اتانال etānāl एतानाल [از فر.]

استالدئید →

اتانامید etānāmīd एतानामीद [از فر.]

استامید →

اتانل etānul एतानुल [فر. éthanol] (.I)

(रसा.) एथानॉल।

(Chem.) Ethanol.

(کیم.) ایتھانول۔

اتاوه etāva(-e) एतावा(-वे) [ع. = اتاوة = اِتاوت] (.I)

1-राजस्व, ख़िराज, बाज। 2-जल-कर, जल-शुल्क, आबयाना। 3-घूस, उत्कोच, अकोर, रिश्वत।

1. Tribute, tax. 2. Water charges, water tax. 3. Bribe.

۱-خراج، باج۔ ۲-آبیانہ۔ ۳-رشوت۔

اتیئست etīest एतीस्त [انگ. atheist] (ص.)

नास्तिक, अनीश्वरवादी।

Atheist.

منکر، منکرِ خدا، ناستک، دہریہ۔

اتباع atbā' अत्बा [ع. ج. تبع و تابع] (.I)

अनुयायी।

Followers, disciples.

تابعین، پیرو، مقلد۔

~ خارجه

विदेशी नागरिक।

Foreign nationals.

غیر ملکی، پردیسی۔

~ واعوان

नौकर-चाकर, अनुचर।

Servants, attendants.

نوکر چاکر، خدمت گار۔

اتباع etbā' इत्बा [ع.] (.I)

1-अनुकरण, अनुसरण। 2-पीछे भेजना, पीछे से भेजना। 3-किसी तक (कोई व्यक्ति अथवा वस्तु) पहुँचाना। 4-वापस भेजना, वापस करना। 5-अनुध्वनि, जैसे, चाय-वाय। 6-किसी को ड्राफ्ट, हवाला, भुगतान अथवा कोई वस्तु देने का आदेश।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اتر eter इतिर [فر. éther، یو. aeθer، لا. aither، معر. اثیر] (ا.)
1-(भौ.) ईथर। 2-(रसा.) ईथर, ईथरोसॉल। 3-(रसा.) ईथर ऑक्साइड।
1. (Phys.) Ether. 2. (Chem.) Etherosol. 3. (Chem.) Ether-oxide.
۱-(فز.) اثیر، ایتھر-۲-(کیم.) ایتھر-۳-(کیم.) ایتھر اکسائیڈ۔

اتراب atrāb अत्राब [ع. ج. ترب] (ا.)
1-समवयस्क, समवय, हमउम्र। 2-साथी, मित्र, संगी। 3-किशोरी, तरुणी, कुमारी।
1. Peer group, of the same age. 2. Companions, fellow beings, friends, peers. 3. Young women, damsels, virgins.
۱-ہم عمر، ہم سن، برابر کے دوست-۲-دوست، ساتھی، ہم جولی-۳-دوشیزہ، کنواری۔

اترار atrār अत्रार [= اتراں]
← زرشک

اتراق otorāγ उतुराक़ [تر. = اوتراق] (ا.)
पड़ाव, हॉल्ट।
Camping, halting.
سفر کے درمیان عارضی قیام۔

اتراق کردن otorāγ-kardan उतुराक़ कर्दन [تر. - ف.] (مصل.)
यात्रा में कुछ दिनों के लिए किसी स्थान पर ठहरना, अस्थाई पड़ाव डालना।
To halt at a place for a short stay, to sojourn, to bivouac.
سفر کے دوران وقتی قیام کرنا، عارضی قیام کرنا، ٹھہرنا۔

اتراک atrāk अत्राक [ع. ج. ترک] (ا.)
तुर्क लोग।
Turks.
ترک لوگ۔

اترج otroj उत्रुज [ع. utrujj معر. ترنج فارسی] (ا.)
गलगल, तुरंज, खट्टा।
Citron.
گلگل، کھٹا (پھل)۔

اترجی otroj-ī उत्रुजी [ع. - ف.] (صنسب.، ا.)
1-हल्के पीले रंग का, नींबुआ रंग का। 2-नारंगी रंग का एक प्रकार का पुखराज।
1. Lemon coloured, lemonish. 2. A lemon coloured topaz.
۱-لیموں کے رنگ کا، ہلکا پیلا-۲-لیموں کے رنگ کا ایک قسم کا یاقوت۔

اترشی otroš-ī उत्रुशी
← ترشی

اتروب atrūb अत्रूब (ا.)
(चिकि.) एक रोग जिससे त्वचा शिथिल पड़ जाती है।
(Medi.) A kind of disease which renders the skin loose and flabby.
(طب.) ایک قسم کا مرض جس میں کھال ڈھیلی اور تھل تھل ہو جاتی ہے۔

اتریش otrīš उत्रीश [= اطریش، فر. Autriche، osterreich] (اخ.)
आस्ट्रिया।
Austria.

اتحادیه ettehād-īyya(-e) इत्तिहादीय्या(-ये) [ع.] (امر.)
सभा; समाज; संगठन, परिषद्, संघ।
Assembly; society, community; organization, syndicate, union.
سنڈیکیٹ، انجمن، یونین، جماعت، تنظیم۔

~ اقتصادی
व्यवसायिक संस्थान या (देशों का) आर्थिक सहयोग संगठन।
A business syndicate, an organization for economic cooperation.
معاشی سنڈیکیٹ۔

~ دفاعی
कुछ राष्ट्रों के मध्य रक्षा हितों के लिए बना महासंघ, प्रतिरक्षात्मक संघ।
An organization for mutual defence.
دفاعی اتحاد۔

~ صنفی
शिल्प संघ, कारीगर संघ।
Trade union, labour union.
انجمن پیشہ وراں، مزدور انجمن، ٹریڈ یونین۔

~ نظامی
सैन्य गठबंधन।
Military alliance.
فوجی اتحاد۔

اتحاف ethāf इत्हाफ़ [ع.] (امص.)
भेंट, उपहार, तोहफ़ा।
Present, gift.
تحفہ، ارمغاں۔

اتحاف کردن ethāf-kardan इत्हाफ़ कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
उपहार देना, भेंट देना, तोहफ़ा देना।
To send a gift, to give a present.
تحفہ دینا، ارمغاں بھیجنا۔

اتخاذ ettexāz इत्तिख़ाज़ [ع.] (مصم.)
लेना, प्राप्त करना; ले जाना; ग्रहण करना।
Taking, procuring; taking away, to carry away; acquiring.
پکڑنا، لینا، حاصل کرنا، اخذ کرنا۔

~ تصمیم
निर्णय लेना, फ़ैसला लेना, तय करना।
To decide, to take a decision.
فیصلہ لینا۔

~ سند کردن
अधिकार प्रमाणित करने के लिए किसी प्रमाण को दावे के साथ पेश करना।
Presenting a document as evidence.
اپنا حق ثابت کرنے کے لیے کسی ثبوت کو دعوے کے طور پر پیش کرنا۔

اتخاذ کردن ettexāz-kardan इत्तिख़ाज़ कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
लेना, प्राप्त करना, ग्रहण करना।
To take, to get, to acquire.
لینا، حاصل کرنا، اخذ کرنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آسٹریا۔

اتریشی otrīš-ī उत्रीशी (صنسب.)

आस्ट्रिया के लोग, आस्ट्रियावासी।

Austrian.

آسٹریا کے لوگ، آسٹریائی۔

اتریکول otrīkol उत्रीकूल [فر. utricle] (l.)

(चिकि.) क्षुद्रस्थली, दृति, यूट्रिकिल।

(Medi.) Utricle, utricule.

(طب.) خلیہ۔

اتساع ettesā' इत्तिसा [ع.] (امص.)

1-विस्तार, खुलापन, चौड़ापन, फैलाव। 2-(चिकि.) पेट, हृदय शिराओं तथा जिगर या आँत आदि का विवर्धन। 3-हरियाली, हरियालापन, तरो-ताज़गी। 4-समृद्धि, प्रचुर धन-संपत्ति, वैभव।

1. Dimension, openness, wideness, stretch. 2. (Medi.) Dilation. 3. Greenery, greenness, freshness. 4. Affluence, prosperity, wealth, grandeur.

۱-فراخی، کشادگی، پھیلاؤ، وسعت۔ ۲-(طب.) اتساع (معدہ، قلب، آنت یا رگ کا)۔ ۳-تروتازگی۔ ۴-مال و دولت کی فراوانی۔

اتساع پیدا کردن ettesā'- इत्तिसा पै(-पि)दा कर्दन pa(e)ydā-kardan [ع. - ف.] (مصل.)

फैल जाना, स्फीति होना, वृद्धि होना, स्फारित होना।

To be widened, to be broadened, to be enlarged, stretched.

وسعت ہونا، فراخی ہونا۔

اتساع دادن ettesā'-dādan इत्तिसा दादन [ع. - ف.] (مصم.)

विस्तृत करना, चौड़ा करना, बड़ा करना, विस्तार देना।

To widen, to broaden, to enlarge.

وسعت دینا، پھیلانا۔

اتساع داشتن e.-dāštan इत्तिसा दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)

क्षमता होना, समाई होना।

To have the capacity.

سمائی ہونا، گنجائش ہونا۔

اتساع یافتن e.-yāftan इत्तिसा याफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)

1-विस्तृत हो जाना, फैल जाना। 2-धन-दौलत प्राप्त होना, धनाढ्य हो जाना; धनी तथा दानशील हो जाना।

1. To become enlarged, to get expanded, to be stretched. 2. To become affluent, to become prosperous; to be wealthy and generous.

۱-پھیل جانا، وسعت ہونا۔ ۲-مال و دولت حاصل ہونا، دولتمند ہو جانا۔

اتساق ettesāγ इत्तिसाक़ [ع.] (امص.)

सुव्यवस्थित प्रबंध, क्रमबद्धता।

Ordering, sequentiality.

ترتیب، تنظیم۔

اتشاج etteša̅j इत्तिशाज [ع.] (امص.)

निकट संबद्धता।

Closerelatedness, close connectedness.

قریبی رشتہ داری۔

اتشہ attaše अत्तशे [= اتاشہ]

→ اتاشہ

اتصاف ettesāf इत्तिसाफ़ [ع.] (امص.)

1-तद्रूपता, सारूप्यता। 2-(दर्शन.) विशेषण; अर्हता।

1. Worthiness of description or attribution. 2. (Philos.) Qualification, attribution; attachment, relationship.

۱-نسبت، توصیف۔ ۲-(فل.) صفت کا اظہار یا کسی قضیے میں مثبت اور منفی تفریق کا بیان۔

اتصال ettesāl इत्तिसाल [ع.] (امص.)

1-जोड़, संयोजन। 2-(दर्शन.) संसक्ति, संलग्नता। 3-(ग.ज्यो.) योग, युति। 4-(सूफ़ी.) अल्लाह में लीन: सिद्ध पुरुष की वह अवस्था जब वह अपने को अल्लाह की ज़ात में लीन कर स्वयं को भूल जाता है तथा अमरत्व पाता है।

1. Joint, link, interconnection. 2. (Philos.) Connection, union, junction. 3. (Astron.) Conjunction. 4. (Mys.) Mystical union with God.

۱-پیوستگی، چسپیدگی، اتصال۔ ۲-(فل.) اتصال۔ ۳-(نج.) ستاروں کا بروج اور درجات کے اعتبار سے باہم نظر۔ ۴-(تص.) اتصال حقیقی، اصلی وصال، وصلِ بلا فصل۔

اتصالات ettesāl-āt इत्तिसालात [ع. ج. اتصال]

1-→ اتصال-۱ 2-(ग.ज्यो.) ग्रहयोग, ग्रहयुति। 3-प्रत्यक्ष ज्ञान-विषय, प्रत्यक्ष वस्तु, फ़िनोमिना।

1. → اتصال-۱ 2. (Astron.) Syzygy. 3. Phenomena.

۱-→ اتصال-۱-۲-(نج.) استقبال، قران، اقتران۔ ۳-مظہر۔

اتصالاً ettesāl-an इत्तिसालन [ع.] (ق.)

निरंतर, लगातार, क्रमबद्ध, सिलसिलेवार, अनुक्रमिक, यथाक्रम, क्रमशः।

Continually, continuously, successively, consecutively, incessantly, in continuance, one after another, subsequently, immediately after.

مسلسل، متواتر، لگاتار۔

اتصال داشتن ettesāl-dāštan इत्तिसाल दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)

संबंधित होना, संयुक्त होना, जुड़ा होना।

To be linked, to be connected, to be joined, to be attached.

پیوست ہونا، جڑا ہونا، منسلک ہونا۔

اتصالی ettesāl-ī इत्तिसाली [ع. - ف.] (صنسب. ق. ا.)

1-निरंतर, लगातार, सदा, नित्य। 2-(भौतिकी) वैद्युत तारों की प्रतिबाधा, शॉर्ट सर्किट।

1. Continual, continuous, constant. 2. (Phys.) Short circuit.

۱-متواتر، لگاتار۔ ۲-(فز.) شارٹ سرکٹ۔

اتصال یافتن ettesāl-yāftan इत्तिसाल याफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)

जुड़ना, चिपकना, संबंधित होना।

To be connected, to be linked, to be joined.

پیوست ہو جانا، جڑ جانا۔

اتفاق ettefāγ इत्तिफ़ाक़ [ع.] (امص.)

1-सर्वसंमति, सर्वसहमति, समन्वय। 2-अनुकूलता, सामंजस्य, तालमेल। 3-समझौता, मित्रता। 4-घटना। 5-भाग्य, नियति, तक़दीर। 6-(दर्शन) नियति, दैवयोग, संजोग।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-(صنسب.) اتفاقی، اچانک ہو جانے والا، اتفاق سے ہو جانے والا۔
۲-(ق.) اچانک، اتفاقاً۔

اتفاقیہ ettefāy-iyya(-e) इत्तिफ़ाक़ीय्या(-ये) [ع.] (صنسب. نث)
(तर्क.) सोपाधिक संयोजक प्रतिज्ञप्ति।
(Log.) Conditional conjunctive preposition, a conditional premises.
(من.) مشروط متصل قضیہ۔

اتقاء etteyā' इत्तिक़ा [ع.، ف. : اتقا] (امص.)
आत्म संयम, इन्द्रियनिग्रह।
Abstinence, continence, self-restraint.
پرہیزگاری، اتقا، تقوی۔

اتقان etyān इत्क़ान [ع.] (امص)
दृढ़ता, स्थिरता।
Firmness, perfectness, righteousness.
مضبوطی، پائیداری۔

اتقیاء etyiyā' इत्क़िया [ع.، ف. : اتقیا ج. تقی] (ا.)
तपस्वी, संयमी, धर्मभीरू।
Virtuous people, God-fearing persons, pious ones.
پرہیزگار، پارسا، متقی۔

اتکا ettekā इत्तिका [ع. اتکاء]
→ اتکاء

~ ی بنفس
स्वावलंबन।
Self-reliance.
خود پر بھروسہ، خود اعتمادی، خود انحصاری۔

اتکاء etteka' इत्तिका [ع.، ف. : اتکاء] (مصل.)
1-निर्भर होना, सहारा होना, आसरा होना, आश्रय होना।
2-भरोसा करना, विश्वास करना, यक़ीन करना।
1. To be depending upon, to be getting support from, to be under patronage. 2. To rely upon, to bank on, to have confidence in, to have faith in, to trust.
۱-اعتماد ہونا، بھروسہ ہونا، پر بھروسہ رکھنا۔ ۲-تکیہ کرنا، یقین کرنا۔

مرکز ~
→ نقطۂ اتکا

نقطۂ ~
(भौतिकी) आधार बिंदु, आलंब, टेक।
(Phys.) Fulcrum, point of support.
(فز.) تکیہ گاہ، فلکرم۔

اتکا کردن etteka-kardan इत्तिका कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
आश्रित होना, निर्भर होना, भरोसा होना, सहारा होना।
To depend upon, to rely upon.
بھروسہ ہونا۔

اتکال ettekāl इत्तिकाल [ع.] (مصل.)
1-सौंपना, सुपुर्द करना, ज़िम्मे करना, कार्यभार सौंपना।
2-भरोसा करना, यक़ीन करना। 3-सम्मुख प्रस्तुत करना, पेश करना, हवाले करना।
1. To entrust, to hand over, to delegate. 2. To believe, to have faith in, to have confidence in. 3. To present, to forward, to submit.

1. Consensus, concord, unanimity. 2. Conformity, agreement. 3. Compromise, reconciliation, tolerance, forbearance; humility, civility, gentlemanliness. 4. Event, incident, accident, happening. 5. Fate, destiny, predestination. 6. (Philos.) Incidence. (Determinism)
۱-اتفاق رائے، اتحاد رائے، اجماع۔ ۲-موافقت، سازگاری، تال میل، مطابقت۔ ۳-آشتی، صلح، اتحاد، یک دلی۔ ۴-اتفاق، واقعہ، حادثہ۔ ۵-تقدیر۔ ۶-(فل.) حدوث۔

~ آراء
सर्वसहमति, सर्वसंमति, एकमतता।
Unanimity, consensus.
موافقت رائے، اتفاق رائے۔

بہ ~
1-के साथ, के सहारे, के सहयोग से, के संग। 2-सब, सभी, सामूहिक रूप से।
1. Together with, with. 2. All, everyone.
۱-کے ساتھ، کے سہارے۔ ۲-سب، بھی، سب کی رائے سے۔

بہ ~ آرا
सर्वसंमति से; निर्विरोध।
Unanimously, with common accord.
اتفاق رائے سے۔

اتفاقات ettefāy-āt इत्तिफ़ाक़ात [ع. ج. اتفاق]
→ اتفاق

اتفاقاً ettefāy-an इत्तिफ़ाक़न [ع.] (ق.)
1-संयोगवश, अचानक, आकस्मिक, सहसा। 2-निर्विरोध, सहमति से। 3-सभी, एक जुट होकर, सामूहिक रूप से।
1. Per chance, accidentally, unexpectedly, suddenly; unprecendentedly. 2. Without any dissent, unanimously. 3. En masse, all together, collectively.
۱-اچانک، اتفاقاً۔ ۲-از روئے اتفاق۔ ۳-سب کی رائے سے۔

اتفاق افتادن ettefāy-oftādan इत्तिफ़ाक़ उफ़्तादन [ع. - ف.] (مصل)
घटित होना, घटना का होना।
To happen, to take place, to befall, to occur.
واقع ہونا، موقع پڑنا، اتفاق پڑنا۔

اتفاق دادن ettefāy-dādan इत्तिफ़ाक़ दादन [ع. - ف.] (مصل)
सम्मति देना, सहमत होना।
Giving consent, being in agreement.
باہم متفق ہونا، ایکا ہونا۔

اتفاق کردن ettefāy-kardan इत्तिफ़ाक़ कर्दन [ع. - ف.] (مصل)

~ برکاری
किसी कार्य को करने के लिए सहमत होना।
To be in accordance, to be in agreement.
کسی کام میں باہم متفق ہونا، متفق الرائے ہونا، اتفاق کرنا۔

اتفاقی ettefāy-ī इत्तिफ़ाक़ी [ع. - ف.]
1-(صنسب.) संयोग से, अप्रत्याशित; अनपेक्षित। 2-(ق.) इत्तिफ़ाक़न, अचानक, संजोगवश, अकस्मात्।
1. (صنسب) Sudden, unexpected. 2. (ق) Suddenly, accidently; unexpectedly.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بنحو ~ (= بوجہ اتم)
उत्तम अवस्था में, अत्यंत संभव अवस्था में, पूर्णतया।
In a better way, in the best possible way, completely.
بہترین انداز میں، مکمل صورت میں۔

اتم अतुम atom [فر. atome] (ا.)
(भौतिकी) परमाणु, अणु, एटम।
(Phys.) Atom.
(فز.) ایٹم، ذرّہ، جوہر۔

~ بور
'नील बोर' द्वारा प्रस्तुत परमाणु संरचना।
Neil Bohr's atomic structure.
نیل بور کا جوہری نظریہ۔

~ خنثی
परमाणु जिसमें इलैक्ट्रोनों और प्रोटोनों की संख्या बराबर होती है, उदासीन परमाणु।
Neutral atom.
تعدیلی جوہر۔

~ نامتقارن
असममित परमाणु।
Asymmetric atom.
غیر متشاکل جوہر۔

اتمام इत्माम etmām [ع.]
1-(مصم.) संपूर्ण करना, पूरा करना, समाप्त करना। 2-(مصل.) समाप्त होना, पूरा होना, संपन्न होना। 3-गर्भवती होना, पाँव भारी होना। 4-प्रसव अवस्था के निकट होना, प्रसूतिकाल के सन्निकट होना। 5-(इ.न्याय.) यात्री का विधिवत् पूरी नमाज़ पढ़ना।
1. (مصم.) Bringing to an end, completing, finishing. 2. (مصل.) Being completed, being finished, being finalised, coming to an end. 3. (A woman) Becoming pregnant, to be carrying, to be in the family way. 4. Near- ing the time of expectancy. 5. (Is. Rel. Juris) Offering of Namāz (the prescribed number of Rakats of Namāz) in full by a traveller.
۱-(مص م.) تمام کرنا، پورا کرنا، انجام پر پہنچانا۔ ۲-(مص ل.) پورا ہونا، انجام کو پہنچنا، آخر ہونا۔ ۳-حاملہ ہونا، پاؤں بھاری ہونا۔ ۴-پورے دنوں سے ہونا، جننے کو ہونا۔ ۵-(شرع.) مسافر کا پوری نماز پڑھنا۔

اتمام حجت इत्मामे हुज्जत etmām-e-hojjat [ع.] (مصل.)
विपक्षी के संमुख निर्णायक प्रस्ताव रखना, अंतिम प्रस्ताव रखना, अल्टीमेटम देना।
Saying the final word and bringing an argument to an end, giving an ultimatum or a final notice.
الٹی میٹم دینا۔

اتمی अतुमी atom-ī [فر. - ف.] (صنسب.)
परमाणु संबंधी।
Atomic, pertaining to atom.
ایٹمی، جوہری، ذرّاتی۔

~ بمب
परमाणु बम।
Atom bomb.
ایٹم بم۔

۱-سپرد کرنا، سونپنا، حوالہ کرنا۔ ۲-بھروسہ کرنا، تکیہ کرنا۔ ۳-تسلیم کرنا۔

~ بخدا
भगवान् भरोसे होना, राम आसरे होना।
Confiding in God, reliance on God, trust in God, leaving to God's will.
خدا پر بھروسہ کرنا، خدا پر توکل کرنا۔

اتکایی इत्तिकायी ettekāy-ī
بیمہ، بیمۂ اتکایی ←

اتلاف इत्लाफ़ etlāf [ع.] (مصم.، مصل.)
1-मार देना, विनाश करना, नष्ट करना, विध्वस्त करना, मिटा देना। 2-मर जाना, मिटना, विध्वस्त होना। 3-(इ.न्याय.; विधि.) अकारण किसी की सम्पत्ति को हानि पहुँचाना। 4-(امص.) अपव्यय, फ़िज़ूलख़र्ची।
1. Annihilating, destroying, ruining. 2. Being destroyed, being ruined, being annihilated. 3. (Is.Rel.Juris.; Leg.) Destroying or damaging another's without any reason. 4. (امص.) Extravagance, lavishness, prodigality.
۱-برباد کرنا، تباہ کرنا، ہلاک کرنا۔ ۲-برباد ہونا، ہلاک ہونا۔ ۳-کسی کے مال واملاک کو بے سبب نقصان پہنچانا۔ ۴-(امص.) فضول خرچی۔

~ وقت
व्यर्थ समय गँवाना, निरर्थक समय गँवाना, समय का सदुपयोग न करना।
Wasting time, spending time uselessly, whiling away time, not making good use of time, idling.
وقت ضائع کرنا، تضیع اوقات کرنا۔

اتلاف کردن इत्लाफ़ कर्दन etlāf-kardan [ع.] (مصم.)
नष्ट करना, व्यर्थ करना, गँवाना, बेकार करना।
To destroy, to waste.
ضائع کرنا، تلف کرنا، برباد کرنا۔

اتلال अत्लाल atlāl [ع. ج. تل (tall)] (ا.)
1-मिट्टी का ढेर, रेत का टीला। 2-तकिया, मसनद।
1. A heap of dust, a mound of sand. 2. Pillow, bolster, cushion.
۱-پشتہ، ٹیلا، تودہ۔ ۲-تکیہ، مسند۔

اتل متل توتوله atal-matal- अतल मतल तूतूला(-ले) tutula(-e) [= اتتل توتل تل] (امر.)
(बच्चों द्वारा खेल में प्रयुक्त) लय बद्ध निरर्थक शब्दों का समूह, जैसे, अक्कड़ बक्कड़ बंबे बौ - अस्सी नव्वे पूरे सौ।
Meaningless rhyming words which Iranian children employ while playing.
ایک کھیل کا نام جس میں بچے بے معنی فقرے استعمال کرتے ہیں۔

اتلیغ अत्लीग़ atlīγ [تر.] (ا.، ص.)
1-दक्ष घुड़सवार, साहसी अश्वारोही। 2-प्रसिद्ध व्यक्ति, प्रतिष्ठित व्यक्ति।
1. An adroit horseman, a courageous cavalier. 2. A famous person, a celebrity.
۱-دلیر گھڑ سوار۔ ۲-مشہور، معروف (شخص)۔

اتم अतम्म atamm [ع.] (صتفض.)
संपूर्ण, श्रेष्ठ, उत्तम।
Completed, pre-eminent, superior.
کامل تر، تمام تر۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Bus driving. 2. Bus driver's profession.

۱-بس چلانا۔۲-بس ڈرائیور کا پیشہ۔

شرکت ~

1-परिवहन निगम, बस कंपनी। 2-परिवहन निगम का कार्यालय।

1. Bus company, bus corporation. 2. Office of the bus company.

۱-بس کارپوریشن۔۲-بس کارپوریشن کا دفتر۔

اتوبیوگرافی उतुबियुग्राफ़ी otobeyograf-ī [فر. [autobiographie

← حسب حال، حسب

اتوپیا उतुपिया otopiyā [انگ. utopia] (ا.)

आदर्श राज्य।

Utopia.

مثالی دنیا۔

اتوپیست उतुपीस्त otopīst [فر. utopiste] (ص.)

1-आदर्श राज्य में आस्था रखने वाला, कल्पनालोकवादी। 2-स्वप्नजीवी, अव्यावहारिकता।

1. Utopian, ideal but impractical. 2. Day dreamer, fancifulness.

۱-خیال پرست۔۲-خیالی پلاؤ پکانے والا، ہوائی قلعہ بنانے والا۔

اتوپیسم उतुपीस्म otopīsm [فر. utopisme] (ا.)

काल्पनिकवाद, यूटोपियावाद।

Utopianism.

خیال پرستی۔

اتوترانسفورماتور उतुतरांस्फ़ुरमातूर ototrānsformātūr [از فر.] (ا.)

(भौ.) स्वचालित ट्रांसफ़ार्मर।

(Phys.) Auto-transformer.

(فز.) از خود بدل گر، آٹو ٹرانسفارمر۔

اتوتروف उतुत्रूफ़ ototrūf [انگ. autotroph] (ص.)

(जीव.) स्वपोषी जीव।

(Zoo.) Autotroph.

(حیوا.) خود تغذیہ۔

اتوتروفیسم उतुत्रूफ़िस्म ototrūfism [انگ. autotrophism] (ا.)

(जीव.) स्वपोषण।

(Zoo.) Autotrophism.

(حیوا.) خود تغذیہ عمل۔

اتوتومی उतुतुमी ototom-ī [انگ. autotomy] (ا.)

(जीव.) स्वविच्छेदन, स्वांगोच्छेदन।

(Zoo.) Autotomy.

(حیوا.) خود تراشی۔

اتود इतूद etūd [فر. étude] (ا.)

1-प्राथमिक अध्ययन। 2-अभ्यास, प्रशिक्षण, रियाज़। 3-स्वयं-शिक्षण।

1. Elementary study. 2. Training, internship, practice, drilling. 3. Self-study.

۱-ابتدائی مطالعہ۔۲-مشق، ریاض، تربیت۔۳-خود آموزی۔

اتو زدن उतू ज़दन otū-zadan [رسہ. - ف.]

← اتو کردن

دانشمند ~

परमाणु वैज्ञानिक।

Atomic scientist.

ایٹمی سائنس داں۔

نیروی ~

परमाणु ऊर्जा।

Atomic energy.

ایٹمی توانائی، جوہری توانائی۔

اتمسفر अतमुस्फ़िर atmosfer

← آتمسفر

اتمگرایی अतुमगरायी atomgaray-ī [= اتمیسم] (امر.)

परमाणुवाद।

Atomism.

ایٹمیت، جوہریت، نظریۂ جوہریہ۔

اتم گرم अतुम गिरम atom-geram (امر.)

ग्राम परमाणु।

Gram-atom.

گرام جوہر، گرام ایٹم۔

اتمیسم अतुमीस्म atomism

← اتمگرایی

اتن इतिन eten

← اتیلن

اتو उतू otū [رسہ. utūk] (ا.)

इस्त्री, प्रेस।

Iron, press.

استری، پریس۔

~ ی بخار

भाप-इस्त्री।

Steam press.

بھاپ استری۔

~ ی برقی (الکتریکی)

विद्युत-इस्त्री, बिजली की प्रैस।

Electric press.

بجلی کی پریس، استری۔

اتوبان उतूबान otūbān

← بزرگراہ

اتوبوس उतु बूस oto-būs [فر. autobus] (ا.)

बस (वाहन), मोटर-गाड़ी।

Bus, omnibus, autobus.

بس، موٹر گاڑی۔

~ دوطبقہ

दुमंज़िला बस, डबलडैकर बस।

Double decker bus.

ڈبل ڈیکر بس۔

~ شہری

नगर बस, लोकल बस।

City bus service, local bus.

لوکل بس۔

اتوبوس رانی उतुबूस रानी otobūs-rānī [فر. - ف.] (حامص.)

1-बस चलाना। 2-बस चलाने का व्यवसाय या पेशा।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اتوکلاو otoklāv उतूक्लाव [فر. autoclave] (.ا)
उच्चदाब और ताप-सह पात्र, ऑटोक्लेव।
Autoclave.

خود داب جوش دان۔

اتولیت otolīt उतूलीत [از انگ. otolith] (.ا)
(प्राणी.) कर्णाश्म।
(Zoo.) Otolith.

(حیوا.) کان کا پردہ۔

اتولیز otolīz उतूलीज़

→ خودکافتی

اتوم atūm अतूम [= آتم = اتم]

→ اتم

اتوماتیک otūmātīk उतूमातीक [فر. automatique] (ص.)
स्वचालित, ऑटोमैटिक।
Automatic.

خودکار، آٹومیٹک۔

اتوماسیون otūmāsīyūn उतूमासीयून [فر. automation] (.ا)
स्वचलन, स्वचालन, स्वचालिता।
Automation.

خودحرکی۔

اتومرفیسم otūmorfīsm उतूमुरफ़ीस्म [از فر.] (.ا)
स्वाकारिकता, स्वसमाकृतिकता।
Automorphism.

خودشکلیات۔

اتومبیل otomobīl उतूमुबील [فر. automobile] (.ا)
स्वचालित वाहन, ऑटोमोबाइल।
Automobile, car, motorcar.

کار، موٹر کار۔

~ باری
भार वाहन।
Lorry, truck.

ٹرک، لاری۔

~ تاکسی

→ تاکسی

~ سواری
यात्री कार; यात्री वाहन।
Passenger car.

سواری گاڑی۔

~ شخصی
निजी कार, निजी वाहन।
Personal car, personal vehicle.

ذاتی کار، ذاتی گاڑی۔

~ کرایہ یی
किराए की कार, टैक्सी।
Rented car, hired car.

کرایہ کی گاڑی، ٹیکسی۔

اتومبیل راندن otomobīl-rāndan उतूमुबील रानदन [فر. - ف.] (مصم.)
कार चलाना; वाहन चलाना।
To drive a vehicle/car.

اتو زوم otūzom उतूज़ुम [انگ. autosome] (.ا)
मानव के अलिंग क्रोमोसोम के 22 जोड़ों में से प्रत्येक, आलिंग सूत्र।
Autosome.

خودلونیہ، آٹوسوم۔

اتو سروس otūservīs उतू सिरवीस [ازفر.] (.ا)
1-(मोटर गाड़ी आदि की) सफ़ाई व मरम्मत, ऑटो सर्विसिंग। 2-मोटर वर्कशाप, ऑटो सर्विस स्टेशन।
1. Auto-servicing. 2. An auto-service station, auto workshop, garage.

۱-موٹر گاڑی وغیرہ کی سروس۔۲-موٹر سروس اسٹیشن، گیراج۔

اتوشویی otū-šūy-ī उतू शूयी [فر. - ف. : اتو (مخفف اتومبیل) + شویی (شستن)] (حامص.، اِ.)
1-वाहन धोना, वाहन सर्विस करना। 2-वाहन धोने वाले का व्यवसाय। 3-मोटर सर्विस स्टेशन, (वाहन) सर्विस स्टेशन।
1. Car washing, auto-servicing. 2. Car washer's occupation. 3. Auto service station.

۱-گاڑی یا کار کی سروس۔۲-کار یا موٹر کی سروس یا دھلائی کا پیشہ۔۳-موٹر سروس اسٹیشن، گیراج۔

اتوکار oto-kār उतु कार [انگ. فر. autocar] (امر.)
अंतर्राज्यीय बस, लोकल बस।
Autocar, interstate bus, local bus.

لوکل بس۔

اتو کراسی oto-krāsī उतु क्रासी [انگ. autocracy] (امر.)
एकतंत्र, निरंकुश सत्ता, तानाशाही, स्वेच्छाचारी शासन।
Autocracy.

شخصی حکومت، مطلق العنانی، فرد واحد کی حاکمیت۔

اتوکردن otū-kardan उतू कर्दन [رسہ. - ف.] (مصم.)
इस्त्री करना, प्रेस करना।
To Iron.

استری کرنا، پریس کرنا۔

اتوکش otū-kaš (-keš) उतू क(-कि)श [رسہ. - ف.] (افا.، صمر.)
इस्त्री करने वाला, प्रेस करने वाला।
Ironer, one who irons clothes.

استری کرنے والا، پریس کرنے والا۔

اتوکشی otū-ka(e)š-ī उतू क(-कि)शी [رسہ. - ف.] (حامص.)
1-इस्त्री करने का काम। 2-इस्त्री करने का व्यवसाय। 3-इस्त्री करने वाले की दुकान।
1. Ironing. 2. Profession of ironing. 3. A place/shop where clothes are ironed.

۱-استری کا کام۔۲-استری کرنے کا پیشہ۔۳-استری والے کی دکان۔

اتوکشیدن otū-ka(e)šīdan उतू क(-कि)शीदन [رسہ. - ف.]

→ اتو کردن

اتوکشیده otū-ka(e)šīda(-e) उतू क(-कि)शीदा(-दे) (ص.)
1-बढ़िया इस्त्री किया हुआ। 2-(ला.) सजा-धजा, टिप-टॉप वाला।
1. Well ironed, well pressed. 2. (met.) Well adorned, well dressed.

۱-بڑھیا استری کیا ہوا۔۲-(کنا.) زرق برق، ٹیپ ٹاپ والا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

کار چلانا، گاڑی چلانا۔

اتومبیل رانی otomobīl-rān-ī उतुमुबील रानी [فر. - ف.] (حامص.)
1-कार चलाना। 2-कार चलाने का व्यवसाय।
1. Motorcar driving, motoring. 2. Profession of a motorcar driver.
۱-کار چلانا۔ ۲-کار چلانے کا پیشہ۔

اتومبیل رو otomobīl-raw(row) उतुमुबील रॉ(-रो) [فر. - ف.] (ص.)
वाहन चलाने योग्य सड़क।
A road suitable for motoring, motorable road.
کار چلانے کے قابل سڑک۔

اتومبیل سازی otomobīl-sāz-ī उतुमुबील साज़ी [فر. - ف.] (حامص.، ا.)
1-कार एवं वाहन उद्योग, कार फ़ैक्टरी। 2-कार एवं वाहन प्रौद्योगिकी, कार निर्माण एवं तकनीक। 3-कार उद्योग का व्यवसाय।
1. Automobile manufacture, car manufacturing. 2. Technology and manufacture of motorcars. 3. Occupation of automobile manufacturing.
۱-کار یا موٹر گاڑی بنانے کا عمل، موٹر کار کا کارخانہ، کار فیکٹری۔ ۲-کار صنعت اور ٹیکنیک۔ ۳-موٹر کار صنعت کا پیشہ۔

اتوموبیل otomobīl उतुमूबील (ا.)
→ اتومبیل

اتون attūn अत्तून [معر. اتون، تون، آتون] (ا.)
1-(ईरानी हमाम या स्नानगृह की) भट्टी; चूल्हा। 2-तंदूर। 3-चूना भट्टी। 4-अँगीठी।
1. The stove or furnace of a Persian bath. 2. An oven. 3. Lime kiln. 4. A brazier, iron stove.
۱-(ایرانی حمام کی) بھٹی۔ ۲-تندور؛ چولہا۔ ۳-چونا بھٹی۔ ۴-انگیٹھی۔

اتونیت otūnīt उतूनीत [از فر.] (ا.)
(भूगर्भ.) ऑटोनाइट।
(Geol.) Autonite.
(ارض.) آٹونائٹ۔

اتہام ettehām इत्तिहाम [ع.] (ا.)
आरोप, दोषारोपण।
Charge, accusation, imputation.
تہمت، بہتان۔

اتیان etyān इत्यान [ع.]
1-(مص ل.) आना। 2-तत्पर होना। 3-(مص م.) लाना। 4-संपन्न करना, काम करना। 5-संभोग करना, सहवास करना। 6-अनैतिक कार्य करना।
1. (مص ل.) Coming, arriving. 2. Being ready. 3. (مص م.) Bringing, fetching. 4. Doing, performing. 5. To copulate with, to cohabit with. 6. Committing sinful acts.
۱-(مص ل.) آنا۔ ۲-آمادہ ہونا۔ ۳-(مص م.) لانا۔ ۴-کام کرنا۔ ۵-مباشرت کرنا، مجامعت کرنا۔ ۶-غیر اخلاقی کام انجام دینا۔

~ بمثل
तद्रूप एवं उपमा देना।
To give an equivalent expression or a simile.
نظیر لانا، تشبیہ دینا۔

اتیت etīt इतीत
→ سنگ عقاب، سنگ

اتیکٹ etīket इतीकित [فر. étiquette] (ا.)
1-(वस्तु का भार व मूल्य आदि का) लेबल, टैग। 2-औपचारिक तथा दरबारी नयाचार, प्रोटोकॉल। 3-शिष्टाचार, सभ्य व्यवहार।
1. A label or tag (indicating the weight and price etc.). 2. Protocol, court ceremonial or conventions of official life, rules governing professional conduct. 3. Formal rules of civilized behaviour in polite society, etiquette.
۱-(کسی چیز کے وزن اور قیمت وغیرہ کا) لیبل، ٹیگ، نشان۔ ۲-پروٹوکول۔ ۳-مراسم اخلاق، آداب مجلس۔

با ~
शिष्ट, सभ्य।
With etiquette, observing the rules of civilized behaviour in polite society.
با اخلاق۔

بی ~
अशिष्ट, असभ्य, उजड्ड।
Without etiquette, uncivilized, uncouth.
بے اخلاق، اکھڑ۔

اتیل etīl इतील [فر. ethyle] (ا.)
इथाइल, मोटर के दहन में प्रयुक्त एक प्रकार के अपस्फोटरोधी यौगिक का व्यापारिक नाम।
Ethyl, trade name for antiknock tetra-ethyl lead.
ایتھیل۔

~ کلرید
इथाइल क्लोराइड, घरेलू रेफ्रिजिरेशन उपकरणों में प्रयुक्त एक रंगहीन तरल।
Ethyl chloride.
ایتھیل کلورائڈ۔

اتیلن etīlen इतीलिन [فر. ethylène] (ا.)
(रसा.) इथाइलीन।
(Chem.) Ethylene.
(کیم.) ایتھیلین۔

اتین etīn इतीन
→ استیلن

اتیمولوژی etimoložī इतीमूलूझ़ी [انگ. etymology] (ا.)
व्युत्पत्तिशास्त्र, व्युत्पत्ति विज्ञान।
Etymology.
علم اشتقاق۔

اثاث asās असास [ع.] (ا.)
1-घर-गृहस्थी का सामान, घरेलू सामान। 2-सभी प्रकार की निजी संपत्ति, घर-बार (पशु आदि सहित)।
1. Household goods. 2. Property in general including domestic animals and household goods etc.
۱-گھر کا اثاثہ، اسباب خانہ، اثالا۔ ۲-گھر کا اسباب (جانور سمیت)۔

اثاث کشی asās-ka(e)š-ī असास क(कि)शी (حامص.)
सामान सहित घर बदलना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(Philos.) Positivism.

(فل.) اثباتیت۔

اثباتی esbātī इस्बाती [ع. - ف. =ع. اثباتیّ esbātiyy] (صنِب.)

स्वीकारात्मक, सकारात्मक।
Affirmative, positive.

مثبت، اثباتی۔

اثر asar असर [ع.] (ا.)

1-संकेत, निशान, चिह्न, छाप, अंकन। 2-पैगंबर हज़रत मुहम्मद या सहाबी के वचन। 3-प्रभाव, असर। 4-साहित्यिक कृति। 5-स्वभाव, विशेषता, गुणधर्मिता। 6-परिणाम, फल।
1. Sign, trace, mark, vestige. 2. Sayings of Prophet Mohammad or of his companions. 3. Influence, impression, impact. 4. A literary compilation, a literary work. 5. Nature, temperament, qualities. 6. Consequence, result, fruit.

۱-نشان، علامت۔ ۲-حضرت محمدؐ اور صحابہ کی روایات۔ ۳-اثر، تاثیر۔ ۴-ادبی فن پارہ۔ ۵-خصوصیت، گُن، طبیعت۔ ۶-حاصل، نتیجہ، ماحصل۔

~ ادیسن

(विद्युत) एडिसन-प्रभाव, किसी धातु के पिघले हुए तार या किसी उष्ण पिंड से इलैक्ट्रॉन विसर्जित होना।
(Elect.) Edison effect.

(بر.) ایڈیسن ایفیکٹ۔

~ انگشت

अँगूठा चिह्न।
Thumb impression.

انگوٹھے کا نشان۔

~ بار

(यां.) बार प्रभाव।
(Mech.) Bar effect.

(میکا.) بار ایفیکٹ۔

اثرات asar-āt असरात [ع. ج. اثر]

→ اثر

اثربخش asar-baxš असर बख़्श [ع. - ف.] (افا.، صمر.)

प्रभावशाली, प्रभावक, प्रभावोत्पादक, कारगर।
Effective, effectual, impressive, efficacious.

موثر، کارگر، پُر اثر۔

اثربستن asar-bastan असर बस्तन [ع. - ف.] (مصم.)

प्रभाव डालना, कारगर बनाना।
To affect, to make an impression on, to have an effect on, to cause a particular condition in, to be efficacious.

کارگر بنانا، اثر ڈالنا، اثر کرنا۔

اثرپذیر asar-pazīr असर पज़ीर [ع. - ف.] (افا.، صمر.)

प्रभावित, प्रभाव ग्रहण करने वाला, प्रभावाधीन।
Affectable, susceptible, influenceable.

اثر پذیر۔

اثرپذیرفتن asar-pazīroftan असर पज़ीरुफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)

प्रभावित होना, प्रभाव ग्रहण करना, किसी वस्तु (अथवा व्यक्ति) के प्रभावाधीन होना, किसी वस्तु से मात्रात्मक

Shifting of home along with house hold goods, to shift with lock, stock and barrel.

نقل مکانی، اسباب خانگی کے ساتھ منتقل ہونا۔

اثاثہ asāsa(-e) असासा(-से) [ع.]

→ اثاث

اثاثیہ asāsiyya(-e) असासिय्या(-ये) [ع.]

→ اثاث

اثارہ esāra(-e) इसारा(-रे) (ا.، مصم.)

1-प्रतिशोध, बदला, प्रतिकार। 2-भड़काव, उत्तेजन, उकसाव। 3-निकालना।
1. Vengeance, revenge. 2. Provocation. 3. Drawing out, extracting.

۱-انتقام، بدلہ۔ ۲-اُکسانا، بھڑکانا، مشتعل کرنا۔ ۳-نکالنا۔

اثافی asāfī असाफ़ी [ع. اثافیّ asāfiyy ج. اثفیہ]

1-चूल्हे-भट्टी आदि की चौकी। 2-(ग.ज्यो.) वीणा नक्षत्र, वीणा जैसी आकृति का तारा समूह।
1. A low square seat near the fire place. 2. (Astron.) Constellation of the Lyre.

۱-چولہے کی چوکی۔ ۲-(نج.) شمالی مجمع النجوم۔

اثبات asbāt अस्बात [ع. ج. ثبت (sabat)] (ص.)

विश्वसनीय, विश्वास करने योग्य, भरोसेमंद (लोग)।
Reliable, trustworthy, dependable (people).

قابل اعتماد (لوگ)۔

اثبات esbāt इस्बात [ع.] (مصم.)

1-सुदृढ़ करना, जमाना, क़ायम करना, स्थापित करना; मान्य करना। 2-(दर्शन.) प्रमाणीकरण, पुष्टिकरण। 3-(दर्शन., तर्क.) आनुषंगिक अन्वीक्षा। 4-(सूफ़ी.) हृदय के विशेष गुणों को प्रमाणित करना या रहस्यों का प्रत्यक्षीकरण, अभिपुष्टि।
1. Establishing, setting up, putting up firmly; to validate. 2. (Philos.) Authentication, attestation, affirmation. 3. (Philos., Log.) Logical inference. 4. Affirmation of divine secrets.

۱-مضبوط کرنا، جمانا۔ ۲-(فل.) ثبوت، تصدیق، توثیق، اثبات۔ ۳-(فل.، من.) استنباط۔ ۴-(تص.) اثبات۔

اثباتاً esbāt-an इस्बातन [ع.] (ق.)

सकारात्मक रूप से, स्वीकारात्मक रूप से।
Affirmatively, positively, in an affirmative way.

مثبت طریقے سے، اثباتی طور پر۔

اثبات کردن esbāt-kardan इस्बात कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)

1-सिद्ध करना, प्रमाणित करना, सत्यापन करना, निश्चित करना। 2-सेना में भर्ती के लिए नामांकन कराना। 3-(दर्शन.) तर्क प्रस्तुत करना, साक्ष्य प्रस्तुत करना।
1. To prove, to confirm, to authenticate. 2. To register (name) in the army, to enrol in the army. 3. (Philos.) To demonstrate, to put forth an argument, to bring forth evidence.

۱-ثابت کرنا، ثبوت دینا۔ ۲-فوج میں بھرتی کے لیے نام درج کرانا۔ ۳-(فل.) استنباط کرنا۔

اثبات گرایی esbāt-garāy-ī इस्बात गरायी (امر.)

(दर्शन) प्रत्यक्षवाद।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چولہے کی چوکی، دیگدان۔

اثقال asyāl अस्क़ाल [ع. ج. ثقل] (ا.)
1-भारी बोझ, गुरुभार, भारी सामान, भारी वस्तुएँ। 2-बहुमूल्य पुरातन वस्तुएँ। 3-यात्री का सामान; पाथेय, संबल।
1. Heavy load, loads, burdens. 2. Valuable antique. 3. A passenger's baggage, a traveller's belongings.
۱-بھاری بوجھ، بھاری سامان۔۲-قیمتی نوادرات۔۳-زاد راہ، توشہ۔

جر ~
क्रेन।
Crane.
کرین۔

علم ~
यांत्रिकी, मेकेनिक्स।
Mechanics.
علم الحیل، میکانیات۔

اثلم aslam अस्लम [ع] (ص.)
1-भग्न अपनति घाटी। 2-दरारदार, सूराख़दार, दरक़दार। 3-दाँतेदार तलवार या भाला, खाँचेदार तलवार या भाला।
1. Anticlinal (valley), breached anticline. 2. Notchy, cracked, full of holes. 3. A notchy sword or lance.
۱-دوطرفی ڈھال والی گھاٹی۔۲-درز دار، سوراخ دار۔۳-دانتے دار تلوار یا بھالا۔

اثم esm इस्म [ع] (ا.)
1-पाप, अधर्म, गुनाह। 2-धार्मिक और प्राकृतिक विधान का उल्लंघन। 3-मधु, मदिरा। 4-जुआ, द्यूत।
1. Sin, crime, offence. 2. Evil action, a misdeed, a probihited act according to Islamic laws. 3. Wine, liquor. 4. Gambling.
۱-گناہ، پاپ۔۲-کار ناروا۔۳-شراب۔۴-قمار، جوا۔

اثمار asmār अस्मार [ع. جج. ثمر ج. ثمار]
→ ثمر

اثمار esmār इस्मार [ع] (مصل.)
पेड़ पर फल आना, फल लगना, फलदार होना।
Fructifying, bearing fruit.
(درخت پر) پھل آنا، پھل لگنا۔

اثمان asmān अस्मान [ع. ج. (samīn) ثمین، (saman) ثمن و (somn) ثمن]
→ ثمین، ثمن

اثناء asnā' अस्ना [ع.، ف. اثنا ج. ثنی] (ا.)
सिलवटदार, चूड़ीदार तह।
Folds, pleats.
پُرشکن، چوڑی دار تہہ۔

در اثنای... ~
बीच में, मध्य में।
Between, in between, betwixt.
کے درمیان میں، کے بیچ میں۔

در این ~
इस अवधि में, इस बीच में, इस दौरान, इस अरसे में।
Meanwhile, in the meantime, during the time.
اس درمیان، اس دوران۔

या गुणात्मक परिवर्तन उत्पन्न होना।
To be influenced, to be under influence, to be swayed.
اثر قبول کرنا، اثر ہونا، موثر ہونا۔

اثرپذیری asar-pazīr-ī असर पज़ीरी [ع. - ف.] (حامص.)
प्रभावाधीनता, प्रभावोत्पादकता, प्रभावशीलता।
Susceptibility, influenceability, affectability.
اثر پذیری۔

اثردار asar-dār असरदार [ع. - ف.] (افا.، صمر.)
प्रभावशाली, प्रभावक, कारगर।
Effective, efficacious, influential.
اثردار، کارگر، موثر۔

اثرداشتن asar-dāštan असर दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
1-लक्षणयुक्त होना, अभिज्ञान-चिह्न युक्त होना। 2-प्रभावशाली होना।
1. To have a trace or mark of. 2. To be effective, to be influential.
۱-اثر رکھنا۔۲-موثر ہونا۔

اثرطراز asar-tarāz असर तराज़ [ع. - ف.] (افا.، صمر.)
1-इतिहासकार, इतिहास लेखक, वृत्त लेखक। 2-लेखक, रचनाकार।
1. Chronicler, historian, a recorder of traditions. 2. Writer, author, creator.
۱-وقائع نگار، مورخ۔۲-ادیب، تخلیق کار۔

اثرکردن asar-kardan असर कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
प्रभाव डालना, कारगर बनाना।
To make an impression, to produce an effect, to influence, to affect.
اثر کرنا، اثر ڈالنا، کارگر بنانا۔

اثر گذاشتن asar-gozāštan असर गुज़ाश्तन [ع. - ف.] (مصم.)
प्रभाव छोड़ना, निशान छोड़ना, छाप छोड़ना।
To leave a trace or a mark or a stamp, to make an effect.
اثر چھوڑنا، نشان چھوڑنا۔

اثر گرفتن asar-gereftan असर गिरिफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)
प्रभावित होना, असर लेना।
To be affected, to be influenced.
اثر لینا، اثر ہونا۔

اثرم asram असरम [ع] (ص.)
खुड्डा, खोंडा, दंतटूटा, खुड्डल, खुंटिला।
Toothless; without the incisive tooth or teeth, without fronted tooth or teeth.
جس کے آگے کے دانت نہ ہوں، پوپلا۔

اثرماندن asar-māndan असर मानदन [ع. - ف.] (مصل.)
अवशेष रह जाना, स्मारक-चिह्न रह जाना, अवशिष्ट रह जाना।
Remaining of monuments or memorial or vestiges.
نشانیاں رہ جانا، آثار رہ جانا، کھنڈر رہ جانا۔

اثفیه osfiya(-e) उसफ़िया(-ये) [ع. = اثفیة ج. اثافی] (ا.)
चूल्हे की चौकी, देगदान।
A low square seat near the fireside, trivet.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Ether like.

ہوا جیسا ہلکا، اثیری۔

اثیری asīrī असीरी [ع. اثیری (صنسب.)] asīrīyy

वायुवत्, ईथरवत्, व्योमवत्।

Ethereal.

ہوا جیسا، اثیری۔

اثیریات asīr-īyyāt असीरीय्यात [ع. ج. اثیریۃ]

→ اثیری

اثیریہ asīr-īyya(-e) असीरीय्या(-ये) [ع. ج. اثیریات]

→ اثیری

اثیم asīm असीम [ع.] (ص.)

1-पापी, गुनाहगार। 2-झूठा, मिथ्याचारी।

1. Sinful, guilty, culpable, guilty of a crime or a misdemeanour or an offence. 2. Untruthful, lying, mendacious.

۱-گناہگار۔۲-جھوٹا، دروغ گو۔

اج aj अज (ا.)

कद्दू, लौकी (सभी प्रकार की)।

Gourd (in general).

کدو، لوکی (سبھی قسم کی)۔

اجابت ejābat इजाबत [ع.] (مصم.)

1-उत्तर देना, जवाब देना। 2-स्वीकार करना, स्वीकृत करना, क़बूल करना।

1. Answering, replying, responding. 2. Accepting.

۱-جواب دینا۔۲-قبول کرنا، مان لینا۔

~ دعا

प्रार्थना फलित होना, दुआ क़बूल होना।

Acceptance of a prayer.

دعا قبول ہونا۔

3-(चिकि.) नित्यकर्म से निवृत्त होना। 4-(ص.) स्वीकृत।

3. (Medi.) Excreting, having a bowel movement. 4. (ص.) Granted, accepted.

۳-اجابت ہونا، پاخانہ آنا۔۴-(ص.) مستجاب، مقبول۔

~ معدہ

(चिकि.) पाचन क्रिया, आमाशय क्रिया।

(Medi.) Stomach action, movement of the bowels, excreting.

(طب.) دفع براز، ہاضمہ۔

اجابت شدن ejābat-šodan इजाबत शुदन [ع. - ف.] (مصل.)

(दुआ का) स्वीकृत होना, मनोकामना पूर्ण होना, इच्छा पूर्ण होना।

(Prayer) To be accepted, to be granted, to be fulfilled (wish), to be satisfied.

دعا قبول ہونا۔

اجابت کردن ejābat-kardan इजाबत कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)

1-मानना, स्वीकारना, स्वीकार करना, क़बूल करना, (इच्छा) पूर्ण करना, (दुआ) स्वीकार करना। 2-(चिकि.) मल-मूत्र त्यागना, नित्यकर्म से निवृत्त होना।

1. To accept, to agree, to acknowledge, to fulfil (wish). 2. (Medi.) To have a bowel movement, to pass excreta.

اثناعشر esnā-asar इस्ना अशर [ع.] (امر.، عد.)

1-बारह, द्वादश। 2-(प्राणी.) ड्युओडिनम, ग्रहणी।

1. Twelve. 2. (Zoo.) Duodenum.

۱-بارہ۔۲-(حیوا.) اثناعشری، معدے کی ایک انتڑی کا نام، عفج۔

~ زخم

(चिकि.) ग्रहण का व्रण, ग्रहणी का अलसर।

(Medi.) Duodenal ulcer.

(طب.) اثناعشری کا ناسور، عفجی ناسور۔

~ ورم

(चिकि.) ग्रहणी सूजन, ग्रहणी शोथ, आँत के अग्र भाग की सूजन।

(Medi.) Duodenitis.

(طب.) عفجی ورم، التہاب عفجی۔

اثناعشری esnā-asar-ī इस्ना अशरी [ع. - ف.] (صنسب.)

1-(ग.ज्यो.) ईरानी ज्योतिष के अनुसार बारह राशियों में से प्रत्येक राशि। 2-बारह इमामों का अनुयायी शीआ संप्रदाय।

1. (Astron.) Pertaining to one of the twelve signs of the Zodiac as per Iranian astrology. 2. The Shia sect, followers of the twelve Imams.

۱-(نج.) ایرانی نجوم کے مطابق بارہ برجوں میں ہر برج۔۲-بارہ اماموں کو ماننے والا، شیعہ فرقہ۔

اثناعشریات e.-asarīyyāt इस्ना अशरीय्यात [ع. ج. اثناعشریہ]

→ اثناعشریہ

اثناعشریہ esnā-asarīyya(-e) इस्ना अशरीय्या(-ये) [ع.] (صنسب.)

बारह इमामों के अनुयायी शीआओं का संप्रदाय।

A sect of the twelvers, the Shiites.

بارہ اماموں کو ماننے والا شیعہ فرقہ، اہل تشیع۔

اثنان esnān इस्नान [ع.] (ا.) (درحالت رفعی)

1-दो, दो पुरुष। 2-सोमवार।

1. Two, two men. 2. Monday.

۱-دو، دومرد۔۲-پیر، دوشنبہ۔

اثنتاعشرہ esnatā-asara(-e) इस्नता अशरा(-रे) [ع.] (ا.، عد.)

बारह, द्वादश।

Twelve.

بارہ۔

اثواب asvāb अस्वाब [ع. ج. ثوب]

→ ثوب

اثیر asīr असीर [معر. یو. aeφer]

→ اتر-۱

~ چرخ

1-अग्नि मंडल। 2-आकाश, आसमान। 3-(दर्शन.) प्राचीन दार्शनिकों के मतानुसार विश्वात्मा, जगताधार।

1. Sphere of fire. 2. Sky. 2. (Philos.) Universal soul as per the ancient philosophers.

۱-کرۂ نار۔۲-آسمان، فلک۔۳-(فل.) روح عالم۔

اثیروش asīr-vaš असीरवश [ع. - ف. — اثیر] (صمر.)

वायुवत् सूक्ष्म, हवा जैसा हल्का।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-قبول کرنا، مان لینا، منظور کرنا۔ ۲-پاخانہ کرنا۔
— معدہ

मल-मूत्र त्यागना।
To have bowel movement, to pass excreta.

پاخانہ کرنا۔

اجابت فرمودن ejābat-farmūdan इजाबत फ़र्मूदन [ع. - ف.] (مصم.)

स्वीकृति प्रदान करना, अनुमति देना, मंज़ूरी देना।
To grant, to give assent, to approve.

قبول کرنا، منظور کرنا، اجازت دینا، منظوری دینا۔

اجادت ejādat इजादत [= اجادۃ]

→ اجادہ

اجادہ ejāda(-e) इजादा(-दे) [= اجادت، ع. اجادۃ] (امص.)

1-सद्वाणी। 2-सदाचार, सद्व्यवहार, सत्कर्म।
1. Good speech, good words. 2. Good conduct, virtuous conduct.

۱-نیک گفتاری۔ ۲-نیک کرداری۔

اجارات ejārat इजारात [ع. ج. اجارہ]

→ اجارہ

اجارت ejārat इजारत [= اجارہ]

→ اجارہ

اجارہ ejāra(-e) इजारा(-रे) [= اجارت. ع. اجارۃ] (ا.)

1-किराया, भाड़ा। 2-मज़दूरी, पारिश्रमिक, मेहनताना, उजरत। 3-(इ.न्याय.) चल-अचल संपत्ति से प्राप्त सभी लाभाधिकार पट्टे पर देना; पट्टा, ठेका, कूत।
1. Rent, rental. 2. Wages, labour charges. 3. (Is. Rel. Juris.) Tenancy rights.

۱-کرایہ۔ ۲-مزدوری، اجرت، محنتانہ۔ ۳-منقولہ یا غیر منقولہ ملکیت کو ٹھیکے پر دینا، ٹھیکہ، پٹہ۔
— مورد

पट्टे पर दी गई संपत्ति।
Rented property, property let out on lease.

ٹھیکے یا پٹے پر دی گئی ملکیت۔

اجارہ ای ejāra(-e)-ī इजारा(-रे)ई (ا.)

1-किराए के लिए ख़ाली, किराए पर उठाने योग्य (मकान)। 2-किराए का, भाड़े का, किराए हेतु।
1. Rentable; to let, ready to be rented or to be let out. 2. Leased, put out to lease, rented.

۱-کرایے کے لیے خالی۔ ۲-کرایہ کا، کرایہ کے لیے۔

اجارہ بندی ejāra(-e)-bandi-ī इजारा(-रे) बंदी [ع. - ف.] (حامص.)

(खेत, बाग़ आदि की) किराया या पट्टेदारी की रक़म तय करना, कूतना।
Fixing a rent, rental.

(کھیت، باغ وغیرہ کی) کرایہ کی رقم آنکنا، تخمینہ لگانا۔

اجارہ بہا ejāra(-e)-bahā इजारा(-रे) बहा [ع. - ف.]

(इ.न्या., विधि.) किराए की रक़म, किराया, भाड़ा, पट्टेदारी की रक़म।
(Is.Rel.Juris.) Rental, the rent, lease money.

کرایہ، کرایے کی رقم۔

اجارہ دادن ejāra(-e)-dādan इजारा(-रे) दादन [ع. - ف.] (مصم.)

किराए पर उठाना या देना।
To rent out, to hire out.

کرایہ پر اٹھانا، کرایہ پر دینا۔

اجارہ دار ejāra(-e)-dār इजारा(-रे) दार [ع. - ف.] (مصم.)

1-किराएदार, पट्टेदार (भूमि का), पट्टाधारी। 2-पट्टादाता, पट्टाकर्ता।
1. Lessee, tenant, lease-holder. 2. Lessor, land holder.

۱-کرایہ دار، اجارہ دار۔ ۲-ٹھیکہ دار۔

اجارہ داری ejāra(-e)-dār-ī इजारा(-रे)दारी [ع. - ف.] (حامص.)

पट्टेदारी, किराएदारी।
Tenancy, lease-holding.

کرایہ داری، اجارہ داری۔

اجارہ دہ ejāra(-e)-deh इजारा(-रे) देह [ع. - ف.] (إفا.، صمر.)

पट्टादाता, पट्टाकर्ता, किराए पर देने वाला, भाड़े पर उठाने वाला।
Lessor, one who lets out, one who gives on rent.

کرایہ پر دینے والا، پٹا دہندہ، ٹھیکہ دہندہ۔

اجارہ کردن ejāra(-e)-kardan इजारा(-रे) कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)

किराए पर लेना, भाड़े पर लेना।
To rent, to hire.

کرایہ پر لینا۔

اجارہ نامچہ ejāra(-e)-nām-ča(-e) इजारा(-रे) नामचा(-चे) [ع. - ف.]

→ اجارہ نامہ

اجارہ نامہ ejāra(-e)-nāma(-e) इजारा(-रे) नामा(-मे) [ع. - ف.] (امر.)

किरायानामा; अनुबंध पत्र, पट्टा।
Rent deed, lease contract.

اجارہ نامہ، ٹھیکہ کی سند۔

اجارہ نشین ejāra(-e)-nešīn इजारा(-रे) निशीन [ع. - ف.] (إفا.، صمر.)

किराएदार।
The lessee, tenant.

کرایہ دار۔

اجارہ نشینی ejāra(-e)-nešīn-ī इजारा(-रे) निशीनी [ع. - ف.] (حامص.)

किराएदारी।
Tenancy, lease-holding.

کرایہ داری۔

اجارہ یی(ای) ejāra-yī(re'ī) इजारायी(-ई) [ع. - ف.]

→ اجارہ ای

اجاری ejārī इजारी [ع. - ف.]

→ اجارہ ای

اجازت ejāzat इजाज़त [ع.= اجازۃ]

→ اجازہ

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

स्टूल। 4-चमत्कारी (व्यक्ति), सिद्ध पुरुष।
1. Hearth, fireplace, grate. 2. Family, dynasty, lineage. 3. A trivet, stool. 4. A saintly person, master (of miracles and revelations).

۱-چولہا، انگیٹھی۔ ۲-خاندان۔ ۳-تپائی، اسٹول۔ ۴-صاحب کرامات و کشف۔

~ الکتریکی
वैद्युत कुकर, बिजली का हीटर।
Electric cooker or stove, electric heater.

بجلی کا ہیٹر یا کوکر۔

~ الکلی
स्प्रिट स्टोव।
Spirit stove.

اسپرٹ اسٹو۔

~ برقی
→ اجاق الکتریکی

~ خانوادہ
ड्राइंग रूप, बैठक, परिवार के सदस्यों का सामूहिक रूप से उठने-बैठने का कमरा।
A living room for the family.

گھر میں اٹھنے بیٹھنے کا کمرہ۔

~ روشن
आस-औलाद वाला, बाल-बच्चेदार (व्यक्ति)।
(A person) Blessed with children.

بال بچوں والا۔

~ فرنگی
खाना पकाने वाला हीटर।
A heater for cooking food.

کھانا پکانے کا ہیٹر۔

~ نفتی
मिट्टी के तेल का चूल्हा।
A kerosene oil stove.

مٹی کے تیل کا اسٹو۔

~ کسی خاموش شدن
निस्संतान होना, जिसका कोई उत्तराधिकारी या वारिस न हो, निरवंश होना।
To be without offspring, to be successorless, to be without a successor or inheritor.

بے اولاد ہونا۔

اجاق زادہ ojāγ-zāda(-e) उजाक़ ज़ादा(-दे) [تر. - ف.] (صمر.)
अभिजात, कुलीन।
Noble, aristocrat.

نجیب، شریف۔

اجاق کور ojāγ-kūr उजाक़ कूर [تر. - ف.] (صمر.)
1-निस्संतान, संतानहीन। 2-बाँझ।
1. Issueless, without an offspring. 2. Barren.

۱-بے اولاد۔ ۲-بانجھ۔

~ ش کور است
वह बाँझ है।
She is barren, she is issueless.

اجازہ ejāza(-e) इजाज़ा(-ज़े) [= اجازت. ع. اجازة] (امص.)
1-अनुमति, इजाज़त। 2-प्रमाण पत्र, सर्टिफ़िकेट। 3-(इ. न्याय) अवैध अनुबंध को वैध बनाना।
1. Permission, authorization, sanction, approval, assent. 2. Diploma, certificate. 3. (Leg.) Approving an unauthorized contract.

۱-منظوری، اجازت۔ ۲-اجازت نامہ، لائسنس، سرٹیفیکٹ۔ ۳-غیر قانونی یا بلا اجازت ٹھیکہ کی منظوری یا اجازت۔

اجازہ خواستن ejāza(-e)-xāstan इजाज़ा(-ज़े) ख़ास्तन [ع. - ف.] (مصل.)
अनुमति लेना, इजाज़त लेना, मंज़ूरी लेना।
To seek permission, to ask for permission.

اجازت مانگنا، منظوری لینا، اجازت لینا۔

اجازہ خواہ ejāza(-e)-xāh इजाज़ा(-ज़े) ख़ाह [ع. - ف.] (اِفا.، صمر.)
अनुमति लेने वाला, मंज़ूरी लेने वाला, इजाज़त लेने वाला।
The seeker of permission.

اجازت لینے والا۔

اجازہ دادن ejāza(-e)-dādan इजाज़ा(-ज़े) दादन [ع. - ف.] (مصم.)
अनुमति देना, अनुज्ञा देना; सहमति देना।
To give permission, to allow; to authorize, to permit.

اجازت دینا، منظوری دینا۔

اجازہ داشتن ejāza(-e)-dāštan इजाज़ा(-ज़े) दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
अनुमति प्राप्त करना, आज्ञा लेना, अनुमति होना; प्राधिकृत होना।
To have permission.

اجازت لینا، منظوری لینا۔

اجازہ فرمودن ejāza(-e)-farmūdan इजाज़ा(-ज़े) फ़र्मूदन [ع. - ف.] (مصم.)
अनुमति प्रदान करना।
To grant permission.

اجازت دینا۔

اجازہ کردن ejāza(-e)-kardan इजाज़ा(-ज़े) कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
अनुज्ञा प्रदान करना, अनुमति देना; (धर्मादेश द्वारा) वैध क़रार देना, धर्मसम्मत घोषित करना।
To approve, to pass, to allow; to pronounce valid, to render valid.

منظوری دینا، اجازت دینا، جائز قرار دینا۔

اجازہ گرفتن ejāza(-e)-gereftan इजाज़ा(-ज़े) गिरिफ़्तन [ع. - ف.]
→ اجازہ خواستن

اجازہ نامہ ejāza(-e)-nāma(-e) इजाज़ा(-ज़े) नामा(-मे) [ع. - ف.] (امر.)
अनुमति पत्र, अनुज्ञा पत्र, अनुज्ञप्ति, लाइसेंस, पास।
Permit, licence, pass order, permission letter.

اجازت نامہ، سرٹیفیکٹ، لائسنس۔

اجاق ojāγ उजाक़ [تر. = اجاق] (ا.)
1-चूल्हा, अँगीठी। 2-वंश, कुल, कुटुंब; राजवंश। 3-तिपाई,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

وہ بانجھ ہے۔

اجامر aǰāmer अजामिर [ع.] (ا.، جمعی است بی مفرد)
हुड़दंगा, लफ़ंगा, आवारा।
Hooligans, loafers, ruffians.

لفنگا، آوارہ۔

اجانب aǰāneb अजानिब [ع. ج. اجنبی]
→ اجنبی

اجبار eǰbār इज्बार [ع.] (امص.)
1-बाध्यता, मजबूरी, विवशता, दबाव। 2-(अपधर्म) जबरिया (جبریه) संप्रदाय से संबंधित करना। 3-अनिच्छा, अरुचि।
1. Compulsion, forcing, coercion, duress. 2. (Her.) Ascribing someone to the Jabbariya (جبریه) sect. 3. Reluctance, dislike, aversion, disinclination, unwillingness.

۱-مجبوری۔ ۲-(الحاد.) کسی کو جبریہ فرقہ سے منسوب کرنا۔ ۳-بیزاری، تنفر۔

اجباراً eǰbār-an इज्बारन [ع.] (ق.)
1-अनिच्छापूर्वक, अनुत्सुकतापूर्वक, इच्छा के विरुद्ध। 2-बलपूर्वक, ज़ोर-ज़बरदस्ती, ज़ोरा-ज़ोरी से; मजबूरन, विवशतापूर्वक, बाध्यतापूर्वक, दबाव में।
1. Reluctantly, unwillingly. 2. Forcibly, by force, by compulsion, under duress, under pressure.

۱-بے رغبتی سے، ناخوشی سے، بیزاری سے۔ ۲-جبراً، مجبوراً۔

اجباری eǰbār-ī इज्बारी [ع. - ف.] (صنسب.)
1-अपरिहार्य, अनिवार्य। 2-अनिवार्य सैनिक सेवा।
1. Compulsory, obligatory. 2. Compulsory military service.

۱-لازمی۔ ۲-لازمی فوجی خدمت۔

اجتباء eǰtebā' इज्तिबा [ع.، ف. : اجتبا] (امص.)
1-चयन, चुनाव, वरण। 2-विशिष्टता। 3-(सूफ़ी.) विशिष्ट (व्यक्ति)।
1. Choice, selection. 2. Distinctiveness. 3. (Mys.) Specially chosen one (person).

۱-انتخاب۔ ۲-خصوصیت، تخصیص۔ ۳-(تص.) برگزیدہ۔

اجتبائیت eǰtebā'-īyyat इज्तिबाईय्यत [ع.] (مصجع.)
विशिष्टता, उत्कृष्टता, विशेषता।
Speciality, eminence, excellence.

خصوصیت، تخصص، اختصاص۔

اجتثاث eǰtesās इज्तिसास [ع.] (ا.)
विनाश, संहार।
Destruction, extirpation.

بربادی، تباہی۔

اجتذاب eǰtezāb इज्तिज़ाब [ع.] (ا.)
1-आकर्षण। 2 -अभिग्रहण; छीनना, झपटना।
1. Attraction. 2. Seizing; grabbing, snatching.

۱-کشش۔ ۲-چھیننا، چھینا جھپٹی۔

اجتراء eǰterā' इज्तिरा [ع.، ف. : اجترا] (امص.)
साहस, जीवट, दिलेरी।
Boldness, bravery, courage.

دلیری، ہمت، جرأت۔

اجتلاب eǰtelāb इज्तिलाब [ع.] (امص.)
आकर्षण।
Attraction.

کشش۔

اجتماع eǰtemā' इज्तिमाअ [ع.] (امص.)
1-सभा, समूह, जमघट, संमेलन, बैठक। 2-(ग.ज्यो.) अमावस्या। 3-(फलित ज्योतिष में) रमल विद्यानुसार ग्यारहवीं या चौदहवीं या पंद्रहवीं आकृति।
1. A congregation, an assembly, a meeting. 2. (Astron.) Last day of the dark fortnight. 3. (Geomancy) Name of the figure 11 or figure 14 or 15.

۱-محفل، مجلس، نشست، بیٹھک۔ ۲-چاند اور سورج کا قران۔ ۳-علم رمل میں گیارہویں، چودھویں یا پندرہویں شکل۔

~ ضدین
(दर्शन.) परस्पर विरोधी द्वय का संमिश्रण जो कि असंभव है।
(Philos.) The conjunction of two opposites (which is impossible), contradiction.

(فل.) اجتماع ضدین۔

4-समाज।
4. Society.

۴-سماج، معاشرہ۔

~ مجموعه ها
(गणित) समुच्चयों का संमिश्रण।
(Maths.) Union of sets.

(ریا.) سیٹوں کا اتحاد۔

اجتماعات eǰtemā'-āt इज्तिमाआत [ع. ج. اجتماع]
→ اجتماع

تالار ~
सभा कक्ष, सभा भवन, संमेलन कक्ष।
Meeting hall, conference hall.

کانفرنس ہال۔

اجتماع کردن eǰtemā'-kardan इज्तिमाअ कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
एकत्र होना, इकट्ठा होना, सभा करना।
To assemble, to come together, to congregate, to hold a meeting or conference.

اکٹھا ہونا، جمع ہونا۔

اجتماعی eǰtemā'-ī इज्तिमाई [ع. - ف.] (صنسب.)
1-सामाजिक। 2-मिलनसार, सामाजिक, समाजप्रिय। 3-(राज.) समाजवादी, सोशलिस्ट।
1. Social, gregarious. 2. Sociable, affable. 3. (Poli.) Socialist.

۱-معاشرتی، سماجی۔ ۲-ملنسار۔ ۳-اشتراکی، سوشلسٹ۔

کارهای ~
सामाजिक कार्य।
Social work, social services.

سماجی خدمات۔

اجتماعیات eǰtemā'-īyyāt इज्तिमाईय्यात [ع. ج. اجتماعیه]
→ اجتماعیه

اجتماعیه eǰtemā'-īyya(-e) इज्तिमाईय्या(-ये) [ع.] (صنسب. نث اجتماعی)
→ اجتماعی

اجتناء eǰtenā' इज्तिना [ع.، ف. : اجتنا] (مصم.)
(फल-फूल) उतारना, तोड़ना, चुनना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

رسالۂ ~
नवीन और पांडित्यपूर्ण शोध प्रबंध।
A scholarly and innovative doctoral thesis.
عالمانہ اور تحقیقی مقالہ۔

اجتیاز eǰtiyāz इज्तियाज़ [ع.] (مصل.)
किसी स्थान या वस्तु के पास से गुज़र जाना।
To pass by, to pass on.
کسی مقام یا چیز کے قریب سے گزرنا۔

اجحاف eǰhāf इज्हाफ़ [ع.] (مصم.)
1-नाक में दम कर देना, जीना मुश्किल कर देना, अन्याय करना। 2-आघात पहुँचाना, नुक़सान पहुँचाना, चोट पहुँचाना।
1. Making life difficult for someone, dealing unjustly. 2. Hurting, damaging, impairing, injuring.
۱-ناک میں دم کرنا، جینا حرام کرنا۔۲-نقصان کرنا، نقصان پہنچانا۔

اجداد aǰdād अज्दाद [ع. ج. جد] (ا.)
पूर्वज, पूर्वपुरुष, पुरखे।
Ancestors, forefathers.
باپ دادا، آباء و اجداد۔

اجدادی aǰdād-ī अज्दादी [ع. - ف.] (صنسب.)
पूर्वज संबंधी।
Ancestral.
موروثی۔

اجدع aǰdā' अज्दा [ع.] (ص.)
नकटा, कटी नाक वाला।
One with a mutilated nose.
نکٹا۔

اجر aǰr अज्र [ع.] (ا.)
1-पारिश्रमिक, मज़दूरी, मेहनताना, उजरत। 2-पुण्य, सवाब।
1. Remuneration, wages. 2. Reward of virtue.
۱-مزدوری، اجرت، محنتانہ۔۲-ثواب، اجر، نیک عوض، نیکی۔

~ جزیل
बहुमूल्य पुरस्कार, शानदार इनाम।
A precious reward, a handsome reward.
قیمتی انعام۔

بی ~ و منت
नि:स्वार्थ सेवा, निष्काम भाव से की गई सेवा।
Selfless service, service rendered without any selfish motive.
بے لوث خدمت۔

اجرا eǰrā इज्रा [ع. اجراء]
اجراء →

~ ی آتش
गोली चलाना, फ़ायरिंग।
Opening fire, firing.
گولی داغنا، گولی چلانا، فائرنگ۔

به ~ در آوردن
कार्यान्वित करना; कार्यान्वित करने का कारण होना।
To implement, to execute; to be the cause of implementation.
عمل کرنا، عمل میں لانا۔

Gathering fruits, plucking fruits.
(پھل پھول) چننا، توڑنا۔

اجتناب eǰtenāb इज्तिनाब [ع.] (امص.)
परिहार, बचना, परहेज़ करना, दूर रहना।
Abstaining, eschewing, refraining, avoiding, shunning.
اجتناب، دوری، پرہیز۔

اجتناب پذیر eǰtenāb-pazīr इज्तिनाब पज़ीर [ع. - ف.] (افا.، صمر.)
परिहार्य, बचने योग्य, उपेक्षणीय, उपेक्षा करने योग्य।
Avoidable, abstainable, refrainable.
قابل اجتناب، قابل احتراز، قابل گریز، اجتناب پذیر۔

اجتناب کردن eǰtenāb-kardan इज्तिनाब कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
बचना, उपेक्षा करना, दूर रहना, परहेज़ करना, अलग रहना।
To avoid, to shun, to abstain, to refrain from, to evade, to keep off, to eschew.
بچنا، دور رہنا، پرہیز کرنا، احتراز کرنا، اجتناب کرنا۔

اجتناب گرفتن eǰtenāb-gereftan इज्तिनाब गिरिफ़्तन [ع. - ف.]
اجتناب کردن →

اجتناب ناپذیر eǰtenāb-nā-pazīr इज्तिनाब नापज़ीर [ع. - ف.] (افا.، صمر.)
अपरिहार्य, अनुपेक्ष्यणीय, न बचने योग्य।
Inevitable, unavoidable.
نا قابل اجتناب، نا قابل گریز، نا قابل احتراز۔

اجتهاد eǰtehād इज्तिहाद [ع.] (امص.)
1-उद्यम, चेष्टा, प्रयत्न, कोशिश। 2-अभिज्ञता, विज्ञता; सिद्धहस्तता, प्रवीणता, कुशलता, दक्षता; गुरुकर्म (शिक्षण)। 3-(इ.न्याय) कुरआन, हदीस तथा इस्लामी विधिशास्त्र अनुसार धार्मिक समस्याओं का निष्कर्षण।
1. Effort, endeavour. 2. Conversant, familiar; expertise, skill, competence; mastery. 3. (Is.Rel.Juris.) Deduction, inference.
۱-کوشش، جہد، سعی۔۲-مہارت، استادی۔۳-(ف.) قرآن و حدیث اور اجماع پر قیاس کرکے شرعی مسائل کا استنباط۔

به درجۂ ~ رسیدن
किसी विषय में प्रवीण होना, विज्ञ होना, मुजतहिद होना (सामान्यत: इसलामी धर्मशास्त्र संबंधी विषयों का)।
To be qualified to become a Mujtahid (usually in matters of Islamic jurisprudence).
درجۂ اجتہاد کو پہنچنا، مجتہد بننا۔

اجتهادات eǰtehād-āt इज्तिहादात [ع. ج. اجتهاد]
اجتهاد →

اجتهادکردن eǰtehād-kardan इज्तिहाद कर्दन [ع. - ف.]
प्रयत्न करना, चेष्टा करना, कोशिश करना।
To strive hard, to endeavour, to make an effort.
جدو جہد کرنا، سعی و کوشش کرنا۔

اجتهادی eǰtehād-ī इज्तिहादी [ع. - ف.] (صنسب.)
पांडित्यपूर्ण।
Scholarly.
عالمانہ، محققانہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نافذ کرنا، لاگو کرنا، عمل درآمد کرنا، عمل میں لانا۔

اجرام ajrām अज्राम [ع. ج. جرم] (ا.)
1-पिंड; तत्व; पदार्थ। 2-(ग.ज्यो.) ग्रह; नक्षत्र; सितारा। 3-अपराध, जुर्म।
1. Bodies; elements; substance; material, matter. 2. (Astron.) The heavenly bodies; stars; planets. 3. Crime, offence.
ا-جسم؛ عنصر؛ شے۔ ۲-(نج.) اجسام سماوی (سیارے، ستارے)۔ ۳-جرم، گناہ۔

~ بسیط (بسیطہ)
1-(दर्शन; ग.ज्यो.) खगोलीय पिंड। 2-(रसा.) पदार्थ (सजातीय, यौगिक या अयौगिक); मूल पदार्थ।
1. (Philos., Astron.) Celestial bodies. 2. (Chem.) Simple (non-composite) bodies or bodies composed of homogenous elements; basic material.
ا-(فل.، نج.) اجسام سماوی۔ ۲-(کیم.) سادہ (اجسام)۔

~ چرخ
आकाशीय तथा वायुमंडलीय तत्व।
The heavenly bodies, skies, stars.
اجرام فلکی، اجسام سماوی۔

~ سماوی
→ اجرام بسیط

~ علوی
→ اجرام بسیط

~ عنصری
(दर्शन., ग.ज्यो.) चार मूल तत्व।
(Philos., Astron.) Four elemental bodies.
(فل.، نج.) چار عناصر، عناصر اربعہ۔

~ فلکی
→ اجرام بسیط

~ مرکب (مرکبہ)
(रसा.) विजातीय मिश्रित पदार्थ।
(Chem.) The bodies composed of heterogenous elements.
(کیم.) مختلف الاصل اجسام۔

اجرا ناپذیر ejrā-nā-pazīr इज्रा नापज़ीर [ع. - ف.] (افا.، صرمر.)
कार्यान्वित न होने योग्य, जो निष्पादन के योग्य न हो, लागू न करने योग्य।
Unimplementable, unenforceable, inexecutable.
ناقابل اجرا۔

اجر بردن ajr-bordan अज्र बुर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
प्रतिफल पाना; पारिश्रमिक अथवा मेहनताना पाना।
To be rewarded; to get remuneration, to receive wages.
اجر پانا، اجر ملنا، بدلہ پانا؛ مزدوری پانا۔

اجرت ojrat उज्रत [ع. اجرۃ] (ا.)
1-वेतन, मज़दूरी, पारिश्रमिक, मेहनताना, उजरत। 2-किराया, भाड़ा। 3-लगान; ठेका, ठीका।
1. Wages, pay, remuneration. 2. Rent, fare, rental. 3. Land revenue; contract.
ا-مزدوری، محنتانہ، اجرت، تنخواہ۔ ۲-کرایہ۔ ۳-لگان؛ ٹھیکہ۔

~ بہ ~ گذاشتن طلب
क़ानूनी तौर से अपना हक़ लेना, उगाहना (वसूलना)।
Recovering one's dues by legal means.
قانونی طور سے اپنا حق لینا۔

اجراء ejrā' इज्रा [ع.، ف اجرا] (ا.)
1-वृत्ति, वज़ीफ़ा, निवृत्ति-वेतन। 2-(विधि.) आज्ञप्ति को लागू करना, न्यायालय के फ़ैसले का निष्पादन।
1. Stipend, pension, allowance. 2. (Leg.) Executing a judgement.
ا-وظیفہ، پنشن۔ ۲-عدالت کے فیصلے کو لاگو کرنا یا جاری کرنا، نافذ کرنا۔

بموقع ~ گذاشتن
कार्यान्वित करना, अमल में लाना, लागू करना।
To implement, to put in force, to put into practice.
عمل میں لانا، لاگو کرنا، جاری کرنا۔

اجرائی ejrā'-ī इज्राई [ع. - ف.] (صنسب.)
जो कुछ भी कार्यान्वित या लागू किया गया हो।
Implemented, executed.
عمل میں لایا ہوا، تعمیل کیا ہوا۔

اجرائیات ejrā'-iyyāt इज्राईय्यात [ع. ج. اجرائیہ] (صنسب.)
1-सैनिक पुलिस का न्यायिक विभाग। 2-यातायात पुलिस विभाग।
1. Law department of the Military Police. 2. Traffic Police Department.
ا-ملٹری پولیس ڈپارٹمنٹ کا مختار کار۔ ۲-ٹریفک پولیس ڈپارٹمنٹ۔

ہنگ ~
(सै.) मोटर वाहिनी सैन्य दल।
(Mil.) Motorised regiment, armoured regiment.
(عس.) موٹر فوجی دستہ۔

اجرائیہ ejrā'-iyya(-e) इज्राईय्या(-ये) [ع.] (صنسب.، نث اجرائی)
→ اجرائی

قدرت ~
कार्यकारिणी शक्ति।
The power of the executive.
عاملانہ قدرت، عاملانہ حقوق۔

کمیتۂ ~
कार्यकारिणी सभा।
Executive committee.
مجلس منتظمہ۔

ورقۂ ~
(विधि.) निष्पादन पत्र।
(Leg.) Notice of implementation.
(قا.) تعمیلی نوٹس۔

اجرا پذیر ejrā-pazīr इज्रा पज़ीर [ع. - ف.] (افا.، صرمر.)
लागू करने योग्य, निष्पाद्य, निष्पादन करने योग्य।
Implementable, enforceable, executable.
قابل تعمیل، قابل عمل، قابل نفاذ۔

اجرا کردن ejrā-kardan इज्रा कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
कार्यान्वित करना, निष्पन्न करना, लागू करना।
To implement, to execute, to carry out, to put into effect, to enforce.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

gold, silver, iron, copper, lead, tin.

۱-جسم، بدن، جسد؛ مردہ۔ ۲-(کیم.) سونا، چاندی، لوہا، تانبا، سیسا، ٹین، جست۔

اجسام अजसाम ajsām [ع. ج. جسم] (ا.)
शरीर, देह, काया, तन, पिंड; पदार्थ; तत्व।
Body; material; element.

جسم، تن، بدن؛ عنصر، مرکب۔

— آلی (آلیہ)
1-(दर्शन.) संगठित शरीर रचना। 2-(रसा.) कार्बनिक पदार्थ।
1. (Philos.) Organism. 2. (Chem.) Organic matter.

۱-(فل.) نامیاتی جسم، عضویہ، جسم نامی۔ ۲-(کیم.) نامیاتی مرکبات۔

— بسیط (بسیطہ)
1-(दर्शन.) विशुद्ध तत्व जैसे, जल (जो किसी से संयुक्त होकर अशुद्ध न हुआ हो)। 2-(रसा.) तत्व।
1. (Philos.) Basic elements like water. 2. (Chem.) Elements.

۱-(فل.) سادہ عناصر۔ ۲-(کیم.) عناصر۔

— شفاف
(भौ.) पारदर्शी तत्व।
(Phys.) Transparent bodies like glass.

(فز.) شفاف عناصر۔

— طبیعی
1-(दर्शन.) ठोस पदार्थ, भौतिक पदार्थ। 2-(सूफ़ी.) आकाश का नवाँ खंड, नभमंडल का अंतिम खंड।
1. (Philos.) Solid bodies, material substances. 2. (Mys.) The ninth sky.

۱-(فل.) طبیعی یا فطری عناصر۔ ۲-(تص.) عرش۔

— علوی
(दर्शन.) खगोलीय पिंड।
(Philos.) Celestial bodies.

(فل.) اجسام سماوی۔

— عنصری
(दर्शन.) प्राचीन दर्शनवेत्ताओं के अनुसार तीन प्राकृतिक सत्ताएँ - जड़, चेतन तथा वनस्पति।
(Philos.) Three types of existences according to ancient philosophers -- animate, inanimate and vegetation.

(فل.) قدیم حکماء کے مطابق موالید ثلاث۔

— غیر آلی (آلیہ)
अकार्बनिक पदार्थ।
Inorganic bodies.

غیر نامیاتی مرکبات۔

— کدر
(भौ.) अपारदर्शी तत्व।
(Phys.) Opaque bodies.

(فز.) غیر شفاف مرکبات۔

— مرکب
(रसा.) यौगिक पदार्थ।
(Chem.) Compound bodies.

(کیم.) مرکّب اجسام۔

— منیر (منیرہ)
(भौ.) ज्योतिमय पिंड।

— المثل
उचित किराया।
Appropriate rent.

مناسب کرایہ۔

— المسمی
पट्टे में निर्धारित किराया।
The rent specified in the lease-deed; rent proper.

پٹے میں متعین کرایہ۔

اجره خوار इज्रा ख़ार ejra-xār [ع. - ف. اجرۃ] (افا.، صمر.)
पेंशन भोगी।
A pensioner.

پینشن یاب، پنشن خوار، وظیفہ خوار۔

اجری इज्री ejrī [از ع. مماثل اجراء] (ا.)
1-वृत्ति, वृत्तिका, वज़ीफ़ा; पेंशन। 2-(सैन्य) राशन, रसद।
1. Life pension, stipend, pension. 2. (Mil.) Ration, provisions.

۱-وظیفہ، پنشن۔ ۲-(عس.) راشن، رسد۔

اجری خوار इज्री ख़ार ejrī-xār [ع. - ف.] (مماثل اجراء خوار)
← اجره خوار

اجری خور इज्री ख़ोर ejrī-xor [ع. - ف.]
← اجره خور

اجری دادن इज्री दादन ejrī-dādan [ع. - ف.] (مصم.)
1-वेतन, वृत्ति, पारिश्रमिक या तनख़ाह देना। 2-रसद या राशन देना।
1. To give salary, wages, remuneration or stipend. 2. To provide rations or provisions.

۱-مزدوری دینا۔ ۲-رسد دینا۔

اجری داشتن इज्री दाश्तन ejrī-dāštan [ع. - ف.] (مصل.)
पेंशन, वृत्ति या वेतन प्राप्त करना।
To be a recepient of pension, remuneration or stipend.

پنشن یا وظیفہ پانا۔

اجری ده इज्री देह ejrī-deh [ع. - ف.] (افا.، صمر.)
वेतन, वृत्ति, पेंशन आदि देने वाला।
One who provides salary or pension or stipend.

پنشن دہندہ۔

اجری راندن इज्री रानदन ejrī-rāndan [ع. - ف.] (مصم.)
वृत्ति, वेतन, पेंशन आदि नियत करना।
To fix pension, stipend or remuneration etc.

وظیفہ، پنشن یا تنخواہ مقرر کرنا۔

اجزاء अजज़ा' ajzā' [ع.، ف. : اجزا ج. جزو و جزء] (ا.)
1-अवयव, टुकड़े, अंश, खंड, भाग। 2-कर्मचारी, सेवारत व्यक्ति, कार्मिक।
1. Pieces, components, portions, divisions, parts, sections. 2. Employees, members of the staff.

۱-پارہ، ٹکڑا، جزو۔ ۲-ملازم، نوکر۔

اجساد अजसाद ajsād [ع. ج. جسد] (ا.)
1-शरीर, देह, तन; शव, पार्थिव शरीर, मुर्दा। 2-(रसा.) पिंड; ठोस पदार्थ जैसे स्वर्ण, चाँदी, लोहा, ताँबा, सीसा, टीन, जस्त।
1. Body; corpse, dead body. 2. (Chem.) Solid bodies like

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

A meeting, conference; session; sitting.

جلسہ، بیٹھک، نشست؛ اجلاس۔

اجلاس داشتن eǰlās-dāštan इजलास दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)

सभा आयोजित करना, सत्र बुलाना, बैठक बुलाना।
To hold a session or a meeting, to sit together at a place for consultation, to assemble.

محفل یا جلسہ منعقد کرنا۔

اجلاس کردن eǰlās-kardan इजलास कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
सभा, संगोष्ठी आदि आयोजित करना।
To organize meetings, conferences etc.

محفل یا جلسہ منعقد کرنا۔

اجلاسی eǰlās-ī इजलासी [ع. اجلاسی [eǰlāsīyy (صنسب.)
सभा, सत्र, बैठक आदि।
Meeting, session, sitting etc.

مجلس، بیٹھک، محفل، جلسہ۔

اجلاسیہ eǰlās-īyya(-e) इजलासिय्या(-ये) [ع.] (صنسب.، نث اجلاسی)
← اجلاسی

~ دورۂ
अधिवेशन-सत्र, सभा-सत्र।
Session.

اجلاس۔

اجلاف aǰlāf अजलाफ़ [ع. ج. جلف] (ا.)
1-नीच, धृष्ट, अकुलीन, ओछा, कमीना। 2-क्रूर, अत्याचारी, ज़ालिम। 3-खोखली और पोपली वस्तुएँ।
1. Mean, ignoble, wretch, riff-raff. 2. Tyrant, oppressor. 3. Hollow or empty things.

۱-کمینہ، اوچھا۔۲-ظالم۔۳-پوپلی (چیز)۔

اجلال eǰlāl इजलाल [ع.] (مصم.)
1-प्रतिष्ठा प्रदान करना, गौरव देना, सम्मान देना, मान देना। 2-शक्तिशाली बनाना, मजबूत बनाना, दृढ़ बनाना।
1. Honouring, exalting, glorifying, revering. 2. Making powerful or strong, strengthening, empowering.

۱-عزت دینا۔۲-مضبوط بنانا۔

اجل برگشتہ aǰal-bargašta(-e) अजल बरगश्ता(-ते) (ص.)
मरणासन्न अवस्था, मृतप्राय।
Doomed (person), destined to a fate involving death, (one) whose death is imminent.

قریب بمرگ، مرنے کے قریب، اجل گرفتہ۔

اجل رسیدہ aǰal-rasīda(-e) अजल रसीदा(-दे) [ع. - ف.]
← اجل برگشتہ

اجل گردیدہ aǰal-gardīda(-e) अजल गरदीदा(-दे) [ع. - ف.]
← اجل برگشتہ

اجل گشتہ aǰal-gašta(-e) अजल गश्ता(-ते) [ع. - ف.]
← اجل برگشتہ

اجل گیا aǰal-giyā अजल गिया [ع. - ف.]
← تاج الملوک

اجل گیاہ aǰal-giyāh अजल गियाह [ع. - ف.]
← تاج الملوک

(Phys.) Luminous bodies.

(فز.) نوری مرکبات۔

~ مستنیر (مستنیرہ)
(भौ.) ज्योतिहीन पदार्थ।
(Phys.) Non-luminous bodies.

(فز.) غیر نوری مرکبات۔

~ نیم شفاف
(भौ.) अर्द्ध-पारदर्शी पदार्थ, पारभासी पदार्थ।
(Phys.) Translucent bodies.

(فز.) نیم شفاف مرکبات۔

اجق وجق aǰaq-waǰaq अजक़ वजक़ (ص.)
असंगत तथा बेमेल (विशेषत: वस्त्र आदि)।
Non-matching and disharmonious (combinations particularly in garments).

بے میل (لباس)۔

اجل aǰal अजल [ع. ج. آجال] (ا.)
1-समय, काल, वक़्त। 2-मृत्यु; मृत्युकाल, अंत समय।
1. Time. 2. Death; the hour of death.

۱-وقت، زمانہ۔۲-موت، قضا، مرگ؛ آخری وقت، وقت مرگ۔

~ ش برگشتہ
(आ.भा.) उसका समय आ गया, उसकी मौत आ गई, उसकी अंतिम घड़ी आ गई, उसका काल आ गया।
(sig.) His end has come, death awaits him.

(عم.) اُس کی آخری گھڑی آ گئی ہے، وہ نزع کی حالت میں ہے۔

~ طبیعی
स्वाभाविक मृत्यु।
Natural death.

فطری موت۔

~ معلق
1-आकस्मिक मृत्यु। 2-काल के समान (किसी के) पीछे लगा हुआ (कोई व्यक्ति)।
1. Sudden death, unexpected death. 2. (Someone) Pursuing (like dealth).

۱-اچانک موت۔۲-موت کی طرح پیچھے لگا ہوا (شخص)۔

~ معلوم
1-ज्ञात अवधि। 2-निश्चित मृत्यु, नियत मृत्यु।
1. A deadline; an appointed date or time. 2. Destined death or end.

۱-وقت مقررہ۔۲-موت کا وقت۔

~ مقدر
← اجل معلوم-۲

اجل aǰall अजल्ल (درف. aǰal ہم گفتہ میشود) [ع.] (صتفض.)
भव्यतम, अतिमहान।
More glorious, more dignified, more excellent.

جلیل تر۔

اجلاء aǰellā अजिल्ला [ع.، ف. : اجلا ج. جلیل] (ص.، ا)
महान विभूतियाँ, श्रेष्ठ व्यक्ति।
Glorious persons, dignified persons.

جلیل القدر شخصیات۔

اجلاس eǰlās इजलास [ع.]

सभा, संगोष्ठी, बैठक; सत्र।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اجلہ ajella(-e) अजिल्ला(-ले) [ع=. اجلۃ ج. جلیل] (ص.)
महान विभूति, शिरोमणि, श्रेष्ठ व्यक्ति।
Noble, exalted, honourable person.
جلیل، بزرگ، جلیل القدر۔

اجلی ajli अज्ली [ع.] (صِ تفض.)
सुस्पष्ट।
More manifest, more clear, more distinct.
منور، نمایاں، واضح تر، روشن تر۔

اجم ajam अजम [ع.] (ا.)
नरकुल वन, बाँसों का झुंड; (ला.) जंगल, वन, पेड़ों का झुंड।
A reed bed; (met.) wood, thicket.
بانسوں کا جھنڈ؛ جنگل۔

اجماع ejma' इज्माअ [ع.] (امص.)
1-उलेमा तथा धर्मशास्त्रवेत्ताओं की किसी विषय पर सर्वसंमति। 2-(दर्शन.) अंगों के संचालन से उत्पन्न सक्रिय इच्छा शक्ति। 3-(इस्लामी, ध.सि.) किसी धार्मिक विषय पर हज़रत मुहम्मद के अनुयायियों में सहमति।
1. Unanimity of views, unanimous consent, concurrence. 2. (Philos.) Stimulus, the strong will resulting from the movement of muscles. 3. (Is.Rel.Laws., Pr.Rel.) The accord among the followers of Prophet Muhammad on a religious issue.
۱-(علماء کا کسی مسئلہ پر) اتفاق آرا۔ ۲-(فل.) مہیج، محرک؛ ترغیب۔ ۳-(شرع) کسی مذہبی مسئلہ پر حضرت محمدؐ کے مقلدین میں اتفاق، اجماع۔

اجماعاً ejma-an इज्माअन [ع.] (ق.)
सामूहिक रूप से, सभी।
Collectively.
اجتماعی طور پر۔

اجمال ejmal इज्माल [ع.]
सारांश, सार, निष्कर्ष।
Abstract, summary, synopsis.
۱-اختصار ۲-تلخیص، خاکہ۔

به ~ برگزار کردن
रूपरेखा बताना, सारगर्भित रूप में बताना; स्पष्ट संक्षिप्त बात करना।
To give an outline, to speak briefly and clearly.
مختصراً بیان کرنا۔

در بوتۂ ~ گذاشتن
किसी कार्य या वस्तु के संदर्भ में विस्तारपूर्वक न कहना; कार्य अधूरा छोड़ देना, पूरा न करना; परिणाम तक कार्य न पहुँचाना।
To refrain from giving a detailed account of a thing, to leave something unfinished and incomplete.
اختصار سے کام لینا؛ ادھورا چھوڑ دینا۔

اجمالاً ejmal-an इज्मालन [ع.] (ق.)
संक्षेपत:, सारांशत:, सारगर्भित, सारत:; अस्पष्टत:, गोलमोल ढंग से।
Briefly, in brief, in short, summarily; vaguely, in a round about way.
مختصراً، اختصار کے ساتھ۔

اجمالی ejmal-i इज्माली [ع. - ف.] (صِ نسبـ.)
सार, सारांश, संक्षेप; संक्षिप्त।
In brief; summary.
اجمالی، سرسری۔

نظر ~ کردن
सारमय अथवा सारगर्भित दृष्टि डालना।
To glance through, to look cursorily, to see something at a glance.
طائرانہ نظر ڈالنا، سرسری طور پر دیکھنا۔

اجناد ajnad अज्नाद [ع. ج. جند]
→ جند

اجناس ajnas अज्नास [ع. ج. جنس]
→ جنس

اجنبی ajnab-i अज्नबी [ع. ajnabiyy] (ص.)
1-अपरिचित, अनजाना, अज्ञात; प्रवासी, परदेसी, बाहरी; पराया, बेगाना; बिरादरी से बाहर का, ग़ैर बिरादरी का। 2-(इ.न्याय.) पराया, असंबंधित, परस्पर विरोधी पक्षों से अलग असंबद्ध व्यक्ति। 3-(इ.न्याय.) वह व्यक्ति या जन समुदाय जो इस्लाम धर्म का अनुयायी न हो चाहे वह व्यक्ति کافرحربی या کافرذمی और کافرغیرحربی में से हो। 4-विदेशी।
1. Unknown, unfamiliar; stranger, outsider, alien; one from outside the community. 2. (Is.Rel.Juris.) (Person) Other than the two contracting parties, alien, foreign. 3. (Is.Rel.Juris.) A non-believer or infidel in a general sense irrespective of being a کافرحربی (An infidel against whom war is incumbent) or a کافرذمی or کافرغیرحربی (an infidel who pays tribute and is, therefore, under protection). 4. Foreigner.
۱-بیگانہ، پرایا؛ جنبی، ناآشنا، ناواقف۔ ۲-(فقہ) غیر مسلک، بے تعلق، فریقین سے الگ۔ ۳-(فقہ) غیر مسلم، جو دین اسلام کا پیروکار نہ ہو، ذمی، حربی یا غیر حربی۔ ۴-پردیسی، غیر ملکی۔

اجنبی پرست ajnabi-parast अजनबी परस्त [ع. - ف.] (اِفا.، صِ مر.)
विदेश प्रेमी।
Inclined towards foreigners.
غیر ملکی پرست۔

اجنبی پرستی ajnabi-parast-i अजनबी परस्ती [ع. - ف.] (حامص.)
विदेश प्रेम।
Love for foreigners.
غیر ملکی پرستی۔

اجنہ ajenna(-e) अजिन्ना(-ने) [ع. اجنۃ ج. جنین و ف ج. جنی]
→ جن

اجواف ajvaf अज्वाफ़ [ع. ج. جوف]
→ جوف

اجوبہ ajveba(-e) अज्विबा(-बे) [ع. اجوبۃ ج. جواب]
→ جواب

اجود ajvad अज्वद [ع.] (صِ تفض.)
1-अधिक अच्छा, बेहतर। 2-औढर दानी, बहुत दयालु, मुक्तहस्त, अति कृपालु।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اچی acī अची [= اچہ، تر.] (ا.)
बड़ा भाई, अग्रज, ज्येष्ठ भ्राता।
Elder brother.

بڑا بھائی، برادر بزرگ۔

احادیث ahādis अहादीस [ع. ج. احدوثہ و حدیث] (ا.)
1-कथन, वचन, कहानी, वृत्तांत। 2-पैगंबर मुहम्मद साहिब के प्रवचन, रसूलवाणी, हदीस। 3-नवीन, नूतन।
1. Stories, tales, words. 2. Sayings of Prophet Mohammad, Hadith. 3. New, novelty.

۱-قصہ، کہانی؛ قول۔۲-حدیث پیغمبر۔۳-نئی بات؛ نئی چیز۔

احاطہ ehāta(-e) इहाता(-ते) [= احاطت، ع. احاطة] (مصم.)
घेरे में लेना, घेरना, हाते में लेना।
Surrounding, enclosing, encircling.

گھیرے میں لینا، گھیرنا، حصار کرنا۔

~ داشتن
पूर्ण ज्ञान प्राप्त करना, पूरी तरह समझ लेना।
To have complete knowledge, to understand fully.

مکمل ادراک کرنا، پوری طرح سمجھ لینا، احاطہ کرنا۔

~ یافتن
सीखना, ज्ञानार्जन करना।
To learn, to acquire knowledge.

سیکھنا، سمجھنا، علم حاصل کرنا۔

احاطہ کردن ehāta(-e)-kardan इहाता(-ते) कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-घेरना, आवृत करना। 2-पूर्णज्ञानी होना, पंडित होना, पारंगत होना।
1. To surround, to enclose. 2. To be fully wise, to be completely learned.

۱-گھیرنا، احاطہ کرنا، حصار کرنا۔۲-پوری طرح سمجھنا یا جاننا، احاطہ کرنا۔

احالت ehālat इहालत [ع. احالة = احالہ]
→ احالہ

احالہ ehāla(-e) इहाला(-ले) [=ع. احالة = احالت] (مصم.)
1-हवाले करना, सौंपना। 2-मनोदशा और स्थान का परिवर्तित करना, स्थानांतरित करना। 3-बहाना करना, हीला-हवाला करना। 4-(विधि.) क़ानूनी कारणों से किसी मुक़द्दमे को एक न्यायालय से दूसरे न्यायालय में स्थानांतरित करना या सुपुर्द करना।
1. To entrust, assigning, turning over. 2. Having a change in one's place or mental state. 3. Pretending, finding a way out 4. (Leg.) Transfer of case from one law court to another.

۱-سپرد کرنا، سونپنا، حوالے کرنا۔ ۲-حالت بدلنا۔ ۳-حیلہ حوالہ کرنا۔ ۴-(ق.) قانونی اسباب کی وجہ سے کسی مقدمے کو ایک عدالت سے دوسری عدالت میں سپرد کرنا۔

احالہ کردن ehāla(-e)-kardan इहाला(-ले) कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
हवाले करना, सौंपना, सुपुर्द करना।
To transfer, to turn over, to hand over.

حوالے کرنا، سپرد کرنا، سونپنا۔

احباء ahebbā' अहिब्बा [ع. ف.: احبا ج. حبیب] (ص.، ا.)
घनिष्ठ मित्र, बंधु, दोस्त।
1. Better, superior. 2. Merciful, more bountiful.

۱-بہتر، خوب تر۔۲-بہت سخی؛ زیادہ رحیم۔

اجودان ajūdān अजूदान
→ آجودان

اجودان باشی ajūdān-bāsī अजूदान बाशी
→ آجودان باشی

اجور ojūr उजूर [ع. ج. اجر]
→ اجر

اجوف ajvaf अजवफ़ [ع.] (ص.)
1-खोखला, पोला। 2-निरर्थक, अर्थहीन; तुच्छ।
1. Hollow, empty. 2. Meaningless, nonsense, frivolous.

۱-خالی، کھوکھلا، مجوف، پولا۔۲-مہمل، غیر سنجیدہ، بے معنی۔

اجہار ejhār इज्हार [ع.] (مصم.)
1-प्रकट करना, व्यक्त करना, अभिव्यक्त करना। 2-उच्च स्वर में पढ़ना।
1. Expressing, saying, declaring. 2. Narrating loudly, speaking loudly.

۱-ظاہر کرنا۔۲-با آواز بلند پڑھنا، جہر۔

اجہل ajhal अजहल [ع.] (ص.تفض.)
निपट मूढ़, महामूर्ख।
Very foolish, a dud.

بہت بڑا جاہل، بہت احمق، اجہل۔

اجیر ajīr अजीर [ع.] (ص.)
दिहाड़ी मज़दूर, मज़दूर, भाड़े का आदमी।
Hired labourer, hireling, daily wager.

مزدور۔

اجیر شدن ajīr-šodan अजीर शुदन [ع. - ف.] (مصل.)
दिहाड़ी मज़दूर होना।
To become a hired labourer, to become a daily wager.

مزدوری پر کام کرنا۔

اجیر کردن ajīr-kardan अजीर कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
दिहाड़ी पर लगाना, मज़दूरी पर लगाना, भाड़े पर रखना।
To employ someone, to hire a person, to employ a daily wager.

مزدوری پر رکھنا۔

اجیرنامہ ajīr-nāma(-e) अजीरनामा(-मे) (امر.)
मज़दूरी अनुबंध पत्र, श्रम अनुबंध पत्र।
Contract letter for labour.

مزدوری کا معاہدہ۔

اجی مجی لاترجی ajjī-majjī-lātarajjī अज्जी मज्जी लातरज्जी (امر.)
1-जादूगर द्वारा बोले जाने वाला शब्द समूह विशेष। 2-अप्रत्याशित कार्य को सहज सम्पन्न करने वाला विस्मय।
1. An expression used by a magician during a performance. 2. An expression of surprise denoting easiness in which an unexpected task is achieved.

۱-جادوگر کے بول، منتر، دم۔۲-(کوئی مشکل کام آسانی سے یا چٹکی بجاتے ہی ہونے پر کہا جاتا ہے) چھومنتر۔

اچہ ace अचे [= اچی، تر.]
→ اچی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Patronage, looking after.

حفاظت، دیکھ بھال۔

احتراق एहतिराक़ ehteraγ [ع.] (مصل.)
(ग.ज्यो.) दग्ध होना।
(Astron.) To be combustible.

(نج.) جل جانا، احتراق ہونا۔

~ کامل
(रसा.) पूर्ण दहन।
(Chem.) Total combustion.

(کیم.) کامل احتراق۔

~ کواکب
(ग.ज्यो.) सितारे का धूमिल होना, धुँधला जाना, अस्पष्ट होना, राशि चक्र में किसी एक ग्रह का सूर्य के साथ इकट्ठे होना, दग्ध होना।
(Astron.) Combustion of stars.

(نج.) ستاروں کا احتراق۔

~ ناقص
(रसा.) अपूर्ण दहन।
(Chem.) Partial combustion.

(کیم.) ناقص احتراق۔

احتراقات एहतिराक़ात ehteraγ-āt [ع. ج. احتراق]
→ احتراق

احتراق پذیر एहतिराक़ पज़ीर ehteraγ-pazīr [ع. - ف.] (افا.، صمر.)
ज्वलनशील, दाह्य।
Inflammable, combustible.

آتش پذیر، آتش گیر، احتراق پذیر۔

احتراق ناپذیر एहतिराक़ नापज़ीर e.-nā-pazīr [ع. - ف.] (افا.، صمر.)
अदाह्य, अप्रज्वलनशील, जो जलने के योग्य न हो।
Incombustible, uninflammable.

ناسوختنی، آتش ناپذیر، احتراق ناپذیر۔

احترام एहतिराम ehterām [ع.] (امص.)
संमान, आदर, सत्कार, इज़्ज़त।
Respect, regard, reverence.

تعظیم، حرمت، احترام۔

~ نظامی
(सै.) सैल्यूट, सलामी।
(Mil.) Military salute.

(عس.) فوجی سلامی۔

احترامات एहतिरामात ehterām-āt [ع. ج. احترام]
→ احترام

احتراماً एहतिरामन ehterām-an [ع.] (ق.)
आदरपूर्वक, ससंमान, संमानपूर्वक।
Respectfully, regardfully, with regard, with honour.

عزت کے ساتھ، احتراماً۔

احترام داشتن एहतिराम दाश्तन ehterām-dāštan [ع. - ف.] (مصل.)
संमाननीय होना, गणमान्य होना, आदरणीय होना, प्रतिष्ठित

Bosom friend, dear one.

محب، دوست۔

احباب अह्बाब ahbāb [ع. ج. حبیب] (ص.، ا.)
मित्रगण, दोस्त।
Friends, buddies.

دوست، احباب۔

احباب एह्बाब ehbāb [ع.] (مصم.)
स्नेह करना, प्यार करना।
Loving, liking, having affection.

محبت کرنا، انس رکھنا۔

احباط एह्बात ehbāt [ع.]
1-(مصل.) उपेक्षा करना, मुँह मोड़ लेना; छोड़ देना, त्याग देना। 2-(مصم.) अमान्य करना, व्यर्थ करना, पुण्य कार्य को कुकर्म में परिवर्तित करना, अच्छे-भले काम का गुड़-गोबर कर देना।
1. (مصل.) Avoiding, disregarding, turning away one's face from, turning one's back to; giving up. 2. (مصم.) Rendering null and void, marring, rendering useless.

۱-(مص ل.) منھ پھیرنا، روگردانی کرنا۔ ۲-(مص م.) باطل کرنا، غلط قرار دینا۔

احتجاب एहतिजाब ehtejāb [ع.] (مصل.)
परदे की आड़ में होना, परदा करना, परदे की ओट में होना।
To be veiled, wearing a veil, being covered in a veil.

پردہ میں جانا، چھپنا، پوشیدہ ہونا۔

احتجابات एहतिजाबात ehtejāb-āt [ع. ج. احتجاب]
→ احتجاب

احتجاج एहतिजाज ehtejāj [ع.] (امص.)
तर्क-वितर्क, वाद-विवाद, जिरह, दलील।
Argumentation.

حجت، بحث۔

احتجاجات एहतिजाजात ehtejāj-āt [ع. ج. احتجاج]
→ احتجاج

احتجاج کردن एहतिजाज कर्दन ehtejāj-kardan [ع. - ف.] (مصل.)
1-तर्क करना, विवाद करना। 2-झगड़ा करना, दुश्मनी करना।
1. To raise an argument, to argue a point, to reason, to adduce an argument. 2. To dispute, to wrangle.

۱-حجت کرنا، بحث کرنا۔ ۲-لڑنا، جھگڑنا۔

احتراز एहतिराज़ ehterāz [ع.] (امص.)
संयम, परहेज़।
Self restraint, avoidance.

پرہیز، احتراز۔

احترازات एहतिराज़ात ehterāz-āt [ع. ج. احتراز]
→ احتراز

احتراز کردن एहतिराज़ कर्दन ehterāz-kardan [ع.] (مصل.)
बचना, अलग रहना, दूर रहना, परिहार करना।
To avoid, to shun, to refrain, to keep oneself away.

بچنا، پرہیز کرنا، دور رہنا، احتراز کرنا۔

احتراس एहतिरास ehterās [ع.] (امص.)
संरक्षण, देखभाल।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

احتشام एह्तिशाम ehtešām [ع.] (ا.)
गौरव, ऐश्वर्य, वैभव, शान-शौकत।
Glory, pomp, grandeur, magnificence.
شکوہ، شان وشوکت، جاہ وحشم۔

— از کسی
किसी का आदर करना, पूज्य समझना, आदरणीय जानना।
To regard or revere someone.
احترام کرنا، عزت کرنا۔

احتشام یافتن एह्तिशाम याफ़्तन ehtešām-yāftan [ع. - ف.] (مصل.)
वैभव प्राप्त होना, ऐश्वर्य प्राप्त होना, शान-शौकत हासिल होना।
To attain glory or acquire grandeur or magnificence.
عزت پانا۔

احتشامات एह्तिशामात ehtešām-āt [ع. ج. احتشام]
→ احتشام

احتصان एह्तिसान ehtesān [ع.] (امص.)
स्थिरता, अटलता, पक्कापन, दृढ़ता, मज़बूती।
Firmness, solidity, stability.
مضبوطی، پائیداری۔

احتضار एह्तिज़ार ehtezār [ع.] (ا.)
1-उपस्थिति, हाज़िरी। 2-मरणासन्न, मृत्यु के निकट। 3-(यात्रा से) वापसी। 4-मृत्यु-पीड़ा, मरण कष्ट, यम यातना।
1. Attending, being present. 2. Dying, nearing death. 3. Returning (from a journey). 4. The agony of death.
۱-حاضری، موجودگی۔۲-قریب بمرگ، کوئی دم کا مہمان۔۳-(سفر سے) واپسی۔۴-جاں کنی، نزع کی حالت۔

— حال
मृत्यु-पीड़ा की अवस्था, यम यातना की स्थिति।
In the agony of death, death pangs, death throes.
نزع کی حالت، جاں کنی۔

احتضارات एह्तिज़ारात ehtezār-āt [ع. ج. احتضار]
→ احتضار

احتفاظ एह्तिफ़ाज़ ehtefāz [ع.] (ا.)
1-सुरक्षा, निगरानी। 2-संयम, आत्म संयम। 3-क्रोधोन्मत्त।
1. Guarding against, watching, looking after. 2. Controlling oneself, self control. 3. Losing temper, getting furious.
۱-حفاظت، نگرانی۔۲-ضبط نفس۔۳-غصہ، ناراضگی۔

احتفال एह्तिफ़ाल ehtefāl [ع.] (ا.)
1-सुसज्जा, सजावट। 2-एकत्र होना, जमा होना। 3-उत्सव मनाना, जश्न मनाना, महफ़िल सजाना, मनोरंजन।
1. Decoration, adornment. 2. Gathering, collecting; assembling. 3. Celebrating, entertaining, celebrating in gatherings of dance and music.
۱-آرائش، زیب وزینت، سجاوٹ۔۲-محفل، محفل کا انعقاد۔

احتقار एह्तिक़ार ehteγār [ع.]
1-(مصم.) तुच्छ समझना, हेय समझना, नगण्य जानना।
2-(مصل.) अपमानित होना, तिरस्कृत होना।
1. (مصم.) Despising, looking down. 2. (مصل.) Being despised, being looked down upon.
होना।
To be respected, to be venerated, to be revered.
محترم ہونا، معزز ہونا۔

احترام کردن एह्तिराम कर्दन ehterām-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
आदर करना, संमान करना, मान देना, इज़्ज़त करना।
To respect, to have regard for, to pay respect or regard, to hold in high esteem.
عزت کرنا، تعظیم کرنا، احترام کرنا۔

احترام گذاشتن एह्तिराम गुज़ाश्तन e.-gozāštan [ع. - ف.] (مصم.)
1-आदर करना, संमान करना, मान देना, इज़्ज़त करना। 2-(सै.) सलामी देना, सैल्यूट करना, सैनिक अभिवादन।
1. To respect, to have regard for, to pay respect or regard, to hold in high esteem. 2. (Mil.) To salute.
۱-عزت کرنا، تعظیم کرنا۔۲-(عس.) سلامی دینا۔

احتریز एह्तिरीज़ ehterīz [=ع. احتراز ممال. احتراز]
→ احتراز

احتساب एह्तिसाब ehtesāb [ع.] (امص.)
1-गणना, गिनना। 2-लेखा-जोखा, हिसाब-किताब। 3-(बैंक) खाता धारक के लिए विहित न्यूनतम जमा धन राशि।
1. Calculating, counting. 2. Accounting. 3. (Bank.) Minimum account to be maintained by an account holder.
۱-حساب کرنا، گننا۔۲-حساب کتاب۔۳-بینک میں کھاتہ دار کی کم سے کم جمع پونجی۔

— برکسی
किसी को इस्लामी धर्मशास्त्र में वर्जित कृत्यों को करने से रोकना।
To prevent the performance of unlawful and prohibited acts as per Islamic jurisprudence.
اسلامی شرع میں امتناعی امور کا تدارک۔

— ممالك (= ملك)
(सफ़वीकाल) महालेखाकार।
(Safavid Period) Accountant General.
(عہد صفوی میں) صدر محاسب، اکاؤنٹنٹ جنرل۔

احتسابات एह्तिसाबात ehtesāb-āt [ع. ج. احتساب]
→ احتساب

ادارۂ —
(क़ाजार और पहलवी शासनकाल) महालेखाकार कार्यालय।
(During Qajarid and Pahlavi periods) The office of the Accountant General.
اکاؤنٹنٹ جنرل کا دفتر۔

احتسابیه एह्तिसाबिय्या(-ये) ehtesābiyya(-e) [ع.] (ا.)
1-* 2-महालेखाकार कार्यालय का कर्मचारी।
1. * 2. An employee of the office of the Accountant General.
۱-* ۲-اکاؤنٹنٹ جنرل کے دفتر کا ملازم۔
* — احتساب ممالك

احتشاد एह्तिशाद ehtešād [ع.] (امص.)
1-तैयारी। 2-जमावड़ा, भीड़।
1. Preparedness, readiness. 2. Throng, crowd, multitude.
۱-تیاری، آمادگی۔۲-بھیڑ، انبوہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

به ~ قریب بیقین
सर्वसंभाव्य, लगभग निश्चित।
Almost certain.
اغلب گمان، قریب بیقین امکان ہے کہ۔
به اقرب ~
सर्वसंभावित रूप से।
In all likelihood.
قرین قیاس۔

احتمالات ehtemāl-āt एहतिमालात [ع. ج. احتمال]
→ احتمال
حساب ~
(गणित.) संभाविकी।
(Maths.) Theory of probability.
(ریا.) احتمالیت، احتمالیت پسندی۔

احتمالاً ehtemāl-an एहतिमालन [ع.] (ق.)
संभवतः, कदाचित्, शायद।
Probably; perhaps, may be.
غالباً، شاید۔

احتمال دادن ehtemāl-dādan एहतिमाल दादन [ع. - ف.] (مصل.)
अनुमान करना, अंदाज़ा लगाना।
Imagining, conceiving, fancying, guessing.
ممکن سمجھنا۔

احتمال داشتن ehtemāl-dāštan एहतिमाल दाशतन [ع. - ف.] (مصل.)
संभावना होना, अनुमेय होना, कल्पनीय होना।
Having probability, being plausible.
گمان رکھنا، احتمال رکھنا، امکان ہونا، ممکن ہونا۔

احتمال کردن ehtemāl-kardan एहतिमाल कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
सहना, सहन करना, बर्दाश्त करना।
To bear, to endure, to tolerate.
برداشت کرنا، سہنا، گمان کرنا۔

احتمال کننده e.-konanda(-e) एहतिमाल कुनंदा(-दे) [ع. - ف.] (افا.، صمر.)
सहनशील, सहिष्णु, सहन करने वाला, बर्दाश्त करने वाला।
One who bears, patient, tolerant.
بردبار، متحمل۔

احتمالی ehtemāl-ī एहतिमाली [ع. - ف.] (صنسب.)
परिकल्पित, संभावित, आनुमानिक।
Presumed, probable, likely.
غالب، اغلب، ممکن، امکانی۔

احتواء ehtevā' एहतिवा [ع.، ف. : احتوا] (ا.)
सम्मिलन, समाविष्ट, उपलब्धि, प्राप्ति।
Inclusion, collection, acquisition.
شمول، شمولیت۔

احتیاج ehtiyāj एहतियाज [ع.] (امص.)
1-मोहताजी, ज़रूरतमंदी। 2-आवश्यकता, ज़रूरत।
1. Neediness, necessitiousness. 2. Need, necessity.

۱-(مص م.) حقیر سمجھنا۔ ۲-(مص ل.) ذلیل ہونا۔

احتقارات ehteγār-āt एहतिक़ारात [ع. ج. احتقار]
→ احتقار

احتقان ehteγān एहतिक़ान (امص.)
(चिकि.) शरीर में किसी पदार्थ का अनावश्यक रूप से एकत्रित होना, संकुलन, रक्तातिरेक, रक्त-संकुलन।
(Medi.) Clotting, congealment.
(طب.) اجتماع خون، غلبۂ خون۔
~ بینی
नासिका-संकुलन, नाक बंद होना।
Nasal congestion.
انفی اجتماع خون۔
~ پستان
स्तनों में मात्रा से अधिक दूध भर जाना, स्तन-संकुलन।
Over-filling of mammary glands, congestion in the mammary glands.
پستانی غدود کی لبریزی، چھلک۔
~ سینه
वक्ष-संकुलन, सीना जकड़ना।
Congestion in the chest.
سینہ جکڑنا۔

احتکار ehtekār एहतिकार [ع.] (امص.)
जमाखोरी, भंडारण, गुप्त संचय।
Storing illegally, hoarding.
ذخیرہ اندوزی۔

احتکار کردن ehtekār-kardan एहतिकार कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
जमाखोरी करना, अनाधिकृत भंडारण करना।
To hoard, to store illegally.
ذخیرہ اندوزی کرنا۔

احتکاری ehtekār-ī एहतिकारी [ع. - ف.] (صنسب.)
जमाखोरी का माल, अनधिकृत भंडार।
Illegal hoardings.
ذخیرہ اندوزی کا مال۔

احتلام ehtelām एहतिलाम [ع.] (ا.)
1-स्वप्नदोष। 2-वीर्य स्खलन।
1. Wet dream, nocturnal emission. 2. Semen emission.
۱-سوتے میں ناپاک ہونا۔ ۲-ناپاکی، احتلام، بدخوابی۔

احتماء ehtemā' एहतिमा [ع.، ف. : احتما] (امص.)
(चिकि.) नियंत्रित भोजन, परहेज़ी खाना।
(Medi.) Controlled diet.
(طب.) پرہیزی کھانا۔

احتمال ehtemāl एहतिमाल [ع.] (امص.)
1-धैर्य, धीरज, सहनशक्ति। 2-अनुमान, कल्पना, अंदाज़ा। 3-(दर्शन.) प्रसंभाव्यता।
1. Patience, forbearance, tolerance. 2. Apprehension, supposition, probability. 3. (Philos.) Possibility, liklihood.
۱-برداشت۔ ۲-گمان، بھرم۔ ۳-(فل.) امکان، احتمال۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ا۔حاجت، حاجت مندی۔۲۔ضرورت، احتیاج۔

احتیاجات ehtiyāj-āt एह्तियाजात [ع. ج. احتیاج]

احتیاج ←

احتیاج افتادن ehtiyāj-oftādan एह्तियाज उफ़्तादन [ع. - ف.] (مصل.)

आवश्यकता होना, ज़रूरत पड़ना।
To be in need of.

ضرورت پڑنا۔

احتیاج دادن ehtiyāj-dādan एह्तियाज दादन [ع. - ف.] (مصم.)

आश्रित बना देना, निर्धन करना, दरिद्र बनाना, ज़रूरतमंद बनाना, मोहताज बनाना।
Rendering someone poor, to make someone dependent, to impoverish.

محتاج کرنا۔

احتیاج داشتن ehtiyāj-dāstan एह्तियाज दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)

आवश्यकता होना, ज़रूरत पड़ना।
To be in need of, to require, to need.

ضرورت ہونا، حاجت در پیش ہونا، ضرورت پیش آنا، ضرورت پڑنا۔

احتیاط ehtiyāt एह्तियात [ع.] (ا.)

1-सुदृढ़ता, सुस्थिरता। 2-समझ-बूझ से काम करना। 3-दूरदर्शिता, अग्रदर्शिता। 4-सावधानी, विवेकशीलता। 5-(सै.) आरक्षित फ़ौजी टुकड़ी। 6-(सै.) अर्धसैनिक बल।
1. Firmness, stability. 2. Acting prudently. 3. Caution, prudence, circumspection. 4. Carefulness, care, vigilance. 5. (Mil.) Reserve force. 6. (Mil.) Para-military force.

ا۔مضبوطی، پائیداری، استحکام۔۲۔سمجھ بوجھ، ہوشیاری۔۳۔پیش بندی۔ ۴۔چوکسی، خبرداری، احتیاط۔ ۵۔(عس.) ریزرو فوج۔ ۶۔(عس.) پیرا ملٹری فورس۔

احتیاط داشتن ehtiyāt-dāstan एह्तियात दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)

(इस्लामी.) किसी वस्तु की वैधता और अवैधता या पवित्रता और अपवित्रता की अनिश्चितता के कारण सावधानी बरतना, सावधान होना।
(Is.) To be cautious about lawfulness or unlawfulness or sanctity or non-sanctity things, to be cautious.

(اس.) محتاط ہونا، احتیاط رکھنا۔

احتیاط کردن ehtiyāt-kardan एह्तियात कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)

सावधानी बरतना, विवेकपूर्ण कार्य करना, सोच-विचार कर काम करना; दूरदर्शिता से कार्य करना।
To act cautiously; to perform with circumspection.

احتیاط برتنا، ہوشیاری سے کام کرنا۔

عمل به ~

(इ.न्याय.) इस्लामी विधि-विधान का सावधानीपूर्वक पालन।
(Is.Rel.Juris.) To observe Islamic laws and practices cautiously.

(شرع) شرع کے مطابق احتیاطی عمل۔

احتیاطات ehtiyāt-āt एह्तियातात [ع. ج. احتیاط]

احتیاط ←

احتیاطاً ehtiyāt-an एह्तियातन [ع.] (ق.)

सावधानीपूर्वक, सतर्कतापूर्वक, सावधानी से; दूरदर्शितापूर्वक, अग्रदर्शितापूर्वक।
With caution, vigilantly, with alertness; foresightedly, far-sightedly, prudently.

از روئے احتیاط، ہوشیاری سے، احتیاطاً۔

احتیاط کار ehtiyāt-kār एह्तियात कार [ع. - ف.] (صمر.)

1-सावधान, चौकस, सतर्क। 2-दूरदर्शी, परिणामदर्शी। 3-विवेकी, दूरअंदेश।
1. Cautious, precautious, wary. 2. Farsighted. 3. Prudent, fore-sighted.

ا۔ہوشیار، چوکس، خبردار، محتاط۔۲۔عاقبت اندیش۔۳۔دور اندیش؛ پیش بندی کرنے والا۔

احتیاط کاری ehtiyāt-kār-ī एह्तियात कारी [ع. - ف.] (حامص.)

1-सावधानी, सतर्कता। 2-दूरदर्शिता।
1. Precaution, carefulness. 2. Prudence, foresightedness.

ا۔ہوشیاری، چوکسی۔۲۔عاقبت اندیشی، دور اندیشی، پیش بندی، حفظ ماتقدم۔

احتیاط کردن ehtiyāt-kardan एह्तियात कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)

1-सावधानी बरतना, होशियारी से कार्य करना। 2-दूरदर्शिता से कार्य करना।
1. To act cautiously, to perform an act with circumspec- tion.
2. To perform an act with foresight.

ا۔احتیاط برتنا، ہوشیاری کرنا۔۲۔پیش بندی کرنا، محتاط رہنا۔

احتیاطی ehtiyāt-ī एह्तियाती [ع. - ف.] (صنسب.)

सावधानी तथा दूरदर्शिता पूर्वक।
Carefully and cautiously.

احتیاطی۔

احتیال ehtiyāl एह्तियाल [ع.] (صنسب.) (امص.)

1-उपाय, जुगत, तदबीर। 2-छलकपट, चालाकी। 3-हुंडी (ड्राफ़्ट)।
1. Stratagem, plan trick, ruse. 2. Fraud, cunning, playing a trick. 3. Draft.

ا۔تدبیر، علاج۔۲۔فریب، مکر۔۳۔ہنڈی، ڈرافٹ۔

احتیالات ehtiyāl-āt एह्तियालात [ع. ج. احتیال]

احتیال ←

احجار ahjār अह्जार [ع. ج. حجر] (ا.)

حجر ←

~ آذرین

سنگهای آتشفشانی ←

~ آلی (آلیه)

(भूगर्भ.) कार्बनिक शैल।
(Geol.) Organic rocks.

(ارض.) نامیاتی چٹان۔

~ ثمین (ثمینه)

मूल्यवान् पत्थर, बहुमूल्य पत्थर।
Precious stones.

قیمتی پتھر۔

~ رسوبی (رسوبیه)

سنگهای ته نشستی ←

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

To invent, to innovate.

ایجاد کرنا۔

احداق अह्दाक़ ahdāq [ع. ج. حدقہ] (ا.)
आँखों की कालिमा; आँखों की पुतली।
Blackness of the eyes; pupil of the eye.

آنکھوں کی سیاہی؛ آنکھوں کی پتلیاں۔

احدالناس अहद-उन नास ahad-un-nās (مبہم.)
कोई नहीं, कोई (नकारात्मक)।
None, nobody.

کوئی، کوئی نہیں (منفی)۔

احدب अह्दब ahdab [ع.] (ص.)
कुबड़ा।
Hunchback.

کبڑا، کوز پشت۔

احدوثہ ओह्दूसा(-से) ohdūsa(-e) [ع. ج. احادیث] (ا.)
1-गाथा, आख्यान, वृत्तांत, उपाख्यान। 2-आविष्कार।
1. Fiction, narration, story, tale. 2. Innovation.

۱-بات چیت، گفتار۔۲-ایجاد، کارنو۔

۱-احدی अहदी ahad-ī [ع. - ف. احدی عربی (← احد = احدالناس) + ی (نکرہ فارسی)] (مبہم.)
कोई नहीं।
No one, nobody, none.

کوئی نہیں۔

۲-احدی अहदी ahad-ī [ع. - ف.] (صنسب.، ا.)
1-अहदी, मुग़ल बादशाह अकबर के शासन काल के सिपाही विशेष जिनसे किसी बड़ी आवश्यकता के समय ही काम लिया जाता था। 2-हिंदुस्तान के मध्यकालीन बादशाहों की सैन्य टुकड़ी, सौ सैनिकों की टुकड़ी صدی (सदी) तथा हज़ार सैनिकों की ہزاری (हज़ारी) कहलाती थी।
1. Ahadi, soldiers in the reign of Akbar Shah for special tasks. 2. A unit of the medieval army, a unit comprising 100 soldiers was called "sadi" and one of 1000 soldiers was called 'hazārī'.

۱-احدی، اکبری دور کے سپاہی جن سے کسی بڑی ضرورت کے وقت ہی کام لیا جاتا تھا۔۲-ہندوستان میں دور وسطی کے بادشاہوں کا دستہ، سو فوجیوں کا دستہ 'صدی' اور ہزار فوجیوں کا دستہ 'ہزاری' کہلاتا تھا۔

احدیٰ एहदा ehadā [ع. تانیث احد]
← احد

احدیت अहदीय्यत ahad-īyyat [ع= احدیۃ] (مص‌جعہ.)
1-ऐक्य, एकत्व, अद्वितीयता। 2-ईश्वरत्व, देवत्व। 3-(दर्शन.) अखंड, अद्वैत।
1. Oneness, unity. 2. Divineness, godliness. 3. (Philos.) The One that is indivisible, non-dual.

۱-وحدت، یگانگت۔۲-مقام الوہیت۔۳-اکائی، ذات خدا (غیر قابل منقسم)۔

احدیہ अहदीय्या(-ये) ahad-īyya [= احدیت، ع. احدیۃ]
← احدیت

احرار अह्रार ahrār [ع. ج. حر] (ص.)
1-स्वतंत्र व्यक्ति, आज़ाद आदमी, जन्मतः स्वतंत्र लोग; स्वतंत्र चिंतक। 2-ईरानी (लोग)।

← کریمہ
जवाहरात, बहुमूल्य पत्थर।
Precious stones.

قیمتی پتھر۔

← نفیسہ

سنگهای قیمتی ←

احجام अह्जाम ahjām [ع. ج. حجم]
← حجم

احد अहद ahad [ع.]
1-(ا.) एक। 2-(ص.) अद्वितीय, अकेला, बेजोड़। 3-प्रथम, पहला। 4-(اخ.) अल्लाह के नामों में से एक नाम। 5-(दर्शन.) अद्वैत, अद्वितीय (अल्लाह के लिए प्रयुक्त)। 6-(सूफ़ी.) अल्लाह एक ही है, एकमेवाद्वितीय।
1. (ا.) One. 2. (ص.) Single, sole. 3. First. 4. (اخ.) One of the names of Allah. 5. (Philos.) Singular, unique, unparalleled (for Allah). 6. (Mys.) The Absolute One, The Only One.

۱-(ا.) ایک۔۲-(ص.) یگانہ، اکیلا، واحد۔۳-پہلا، اوّل۔۴-(اخ.) اللہ کے ناموں میں سے ایک نام۔ ۵-(فل.) لاشریک، احد۔ ۶-(تص.) حقیقت کل، قائم بالذات، خدائے یکتا، واجب الوجود۔

احداث अह्दास ahdās [ع. ج. حدث] (ا.، ص.)
1-नवीन। 2-जवान। 3-(सफ़वी शासन काल में असैनिक कर्मचारियों का) वेतन, तनख़्वाह।
1. New, fresh, novel, innovated. 2. Young. 3. Salary paid to civil servants during the Safavid period.

۱-نیا پن، نئی بات۔۲-جوان۔۳-عہد صفوی میں سول سرونٹ (غیر فوجی عہدہ دار) کی تنخواہ۔

← اربعہ
(इ.न्याय.) चार वर्जित कार्य, जैसे, वध करना, शील भंग करना, दाँत तोड़ना, अंधा करना।
(Is.Rel.Juris.) Four forbidden actions : Murder, rape, breaking someone's teeth and blinding.

(شرع) چار چیزوں کی ممانعت: قتل، ازالۂ بکارت، دانت توڑنا اور اندھا کرنا۔

← دهر
प्राकृतिक कोप, लौकिक आपदा।
Natural calamities, worldly calamity or suffering.

بلائے آسمانی۔

← موجبۂ وضوء
(इ.न्याय.) ऐसे कारण जिनसे वुज़ु टूट जाए।
(Is.Rel.Juris.) Circumstances that make the ablution void.

وہ اسباب جن کی وجہ سے وضو ٹوٹ جائے۔

احداث एह्दास ehdās [ع.] (ا.)
1-आविष्कार, ईजाद। 2-(दर्शन.) सृष्टि का उद्गम, सृष्टि की उत्पत्ति।
1. Invention, innovation, creation. 2. (Philos.) The beginning of creation, the commencement of creation.

۱-ایجاد، اختراع۔۲-(فل.) تخلیق کائنات۔

احداث کردن एह्दास कर्दन ehdās-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
आविष्कार करना, ईजाद करना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

احرام گرفتن एहराम गिरिफ़्तन ehrām-gereftan [ع. - ف.] (مصم.)
हज करते समय एहराम के संस्कारों को संपन्न करना।
To perform the rites of Haj (Ehram).
حرم میں جانے کی شرطیں بجالانا۔

احرام گرفتہ एहराम गिरिफ़्ता(-ते) ehrām-gerefta(-e) [ع. - ف.] (امف.)
एहराम के संस्कारों को संपन्न करता हुआ व्यक्ति, संस्काररत।
One who is in the state of performing the rites of pilgrimage (Ehram).
احرام باندھے ہوئے۔

احرامی एहरामी ehrām-ī [ع. - ف.] (صنسب.، اِ.)
1-हाजियों के धारण करने की चादर। 2-नमाज़ पढ़ने के लिए प्रयुक्त आसन, मुसल्ला, जा-नमाज़।
1. Sheet adorned by the pilgrims (Hajis). 2. Prayer rug.
۱-(حج کے دوران پہنی جانے والی) چادر، احرام۔۲-جا نماز، مصلّیٰ۔

احری अहरी ahrī [ع. - ف.] (صتفض.)
अधिक उपयुक्त, बेहतर।
Better, more worthy or deserving, more meriting.
سزاوار تر، لائق تر، مناسب تر۔

احریض एहरीज़ ehrīz [ع.]
→ کاجیوہ

احزاب अहज़ाब ahzāb [ع. ج. حزب] (ا.)
1-समूह, दल, घटक, टोली। 2-(इ़ा.) कुरआन के 33वें सूरे का नाम। 3-(राज.) राजनीतिक दल।
1. Group, team, faction. 2. (.اخ) Name of the thirty-third Sura of the holy Qurān. 3. (Poli.) Political parties.
۱-گروہ، دستہ۔۲-(اخ.) قرآن کی تینتیسویں سورہ کا نام۔۳-(سیا.) سیاسی جماعت۔

احزان अह्ज़ान ahzān [ع. ج. (ha-) حزن و (ho-) حزن] (ا.)
दुःख, वेदना, व्यथा, अवसाद, विषाद, ग़म।
Pain, grief, distress, suffering.
غم و اندوہ۔

— **کلبۂ**
1-शोक-विलाप कक्ष। 2-(ला.) वह कोठरी जहाँ हज़रत यूसुफ़ के वियोग में उनके पिता हज़रत याक़ूब शोक-विलाप करते थे।
1. Room where one mourns. 2. The room where Hazrat Jacob (Yaqub) mourned the separation from Hazrat Joseph (Yusuf).
۱-غم کدہ، کلبۂ حزن۔۲-حضرت یوسف کی جدائی کے بعد حضرت یعقوب کا گھر۔

احساس एहसास ehsās [ع. ج. احساسات] (ا.)
1-अनुभव, बोध। 2-(दर्शन.) इंद्रियानुभव। 3-(मनो.) संवेदन।
1. Perception. 2. (Philos.) Sense perception, sensibility. 3. (Psycho.) Sentience, feeling, emotion.
۱-درک۔۲-(فل.) حس۔۳-(نفس.) جذبہ۔

— **الم**
(मनो.) शारीरिक पीड़ा का अनुभव।

1. Free born, free men; liberal thinker. 2. Iranians.
۱-آزاد لوگ۔۲-ایرانی۔

احراز एहराज़ ehrāz [ع.] (ا.)
1-प्राप्ति। 2-शरण, आश्रय। 3-स्वामित्व। 4-सार्वजनिक संपत्ति हड़पना।
1. Acquisition. 2. Shelter, refuge. 3. Possession, ownership. 4. Usurping of public property.
۱-حصول۔۲-پناہ، بچاؤ۔۳-ملکیت۔۴-سرکاری زمین پر قبضہ۔

— **اجر**
मज़दूरी प्राप्त करना।
To get or draw wages.
مزدوری پانا۔

— **مقام (مقامات)**
पद प्राप्त करना, पद ग्रहण करना।
To get or occupy an official position (positions).
مقام یا رتبہ حاصل کرنا۔

احراز شدن एहराज़ शुदन ehrāz-šodan [ع. - ف.] (مصل.)
प्राप्ति होना, हासिल होना।
To have obtained, to have got.
حاصل ہونا، پا جانا، مل جانا۔

احراز کردن एहराज़ कर्दन ehrāz-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
प्राप्त करना, अर्जित करना।
To obtain, to acquire.
حاصل کرنا۔

احراق एहराक़ ehrāq [ع.] (امص.)
1-जलन, प्रदाह। 2-यातना, कष्ट, तकलीफ़।
1. Burn, burning, scalding. 2. Torment, torture, agony.
۱-جلن، احتراق۔۲-تکلیف۔

— **کواکب**
→ احتراق کواکب

— **لاشہ**
शव को जलाना, शवदाह करना।
Cremation, burning of a dead body.
مردہ کو جلانا، پھونکنا۔

احرام अहराम ahrām [ع. ج. حرم و حریم] (ا.)
→ حرم (haram), → حریم

احرام एहराम ehrām [ع.] (ا.)
हज संपन्न करने के लिए नियत परिधान विशेष।
Special robes to be adorned for the performance of Haj.
(حج کے دوران پہنا جانے والا) احرام۔

احرام بستن एहराम बस्तन ehrām-bastan [ع. - ف.] (مصل.)
हज के लिए नियत परिधान विशेष धारण करना।
To adorn the required robes for performing Haj.
(حج کے دوران) احرام باندھنا۔

احرام بند एहराम बंद ehrām-band [ع. - ف.] (صمر.)
एहराम (हज के लिए प्रयुक्त परिधान विशेष) धारण किए हुए।
Adorned in proper robes for performing Haj.
حج کے دوران احرام باندھے ہوئے۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

احساس ہونا، درک ہونا۔

~ کردن

अनुभव करना।
To sense, to feel.

احساس کرنا، درک کرنا۔

احساسات एह्सासात ehsās-āt [ع. ج. احساس]

احساس ←

احساسات گرایی ehsāsāt-एह्सासात गि(-ग)रायी ge(-a)rāy-ī [ع - ف.] (امر.)

विषय भोगवाद, इंद्रिय सुखवाद।
Sensualism.

حسیت پرستی۔

احساساتی एह्सासाती ehsāsāt-ī [ع. - ف.] (صنسب.)

संवेदनशील (व्यक्ति), अतिसंवेदी।
Sentimental, emotional.

جذباتی۔

~ شدن

संवेदनशील होना।
To be emotional, to be sensitive.

جذباتی ہونا۔

با ~

1-भावावेशी, अतिसंवेदी, संवेदनशील; स्नायु-प्रतिक्रिया के प्रति संवेदनशील। 2-उत्तेजना एवं भावावेश।
1. Sensitive, emotional. 2. Excitement.

۱-جذباتی۔۲-ہیجان انگیز۔

احساس گر एह्सास गर ehsās-gar [ع. - ف.] (افا.)

(विद्युत) संवेदक।
(Elect.) Sensor.

(برق.) محرک قبول۔

احساسی एह्सासी ehsās-ī (ص)

भावनात्मक।
Full of sentiment, fully partisan, totally biased.

جذباتی۔

احسان एह्सान ehsān [ع. ج. احسانات] (امص.)

1-सुकर्म, अच्छा कर्म, नेक काम, कृपा। 2-बख़्शीश; परोपकार, उपकार। 3-दान; अनुग्रह। 4-सद्वाणी।
1. Good work, noble act, kindness, beneficence. 2. Benevolence, benefaction; tip. 3. Donation, charity; benignity. 4. Good words, kind words.

۱-نیکی، بھلائی۔۲-عنایت، مہربانی۔۳-بخشش۔۴-خوش گفتاری۔

~ بہشت

अपूर्व-अनुग्रह, बहुत बड़ा अहसान।
A great favour, an act of great kindness.

احسان عظیم۔

احسانات एह्सानात ehsān-āt [ع. ج. احسان]

احسان ←

احسان کردن एह्सान कर्दन ehsān-kardan [ع. - ف.] (مصل.)

दान-पुण्य करना, दान देना, बख़्शना।
To give in charity, to donate.

بخشنا، بخشش دینا، عطا کرنا۔

(Psycho.) The feeling of physical pain.

(نفس.) جسمانی درد کا احساس۔

~ بصری

(मनो.) नेत्र इंद्रिय।
(Psycho.) Sense of vision, visual sense.

(نفس.) حس بصری۔

~ تعادلی

(मनो.) संतुलन बोध और दिशा ज्ञान।
(Psycho.) Sense of balance and direction.

(نفس.) حس توازن۔

~ داخلی

(मनो.) अंतरइंद्रिय।
(Psycho.) Intersensual.

(نفس.) حس داخلی۔

~ ذوقی

(मनो.) रसनेंद्रिय।
(Psycho.) Sense of taste, gustatory sense.

(نفس.) حس ذائقہ۔

~ سردی و گرمی

(मनो.) ताप संवेदन।
(Psycho.) Sense of warmth/temperature.

(نفس.) حس حرارت طبعی۔

~ سمعی

(मनो.) श्रवणेंद्रिय।
(Psycho.) Auditory sense.

(نفس.) حس سمعی۔

~ شمی

(मनो.) घ्राणेंद्रिय।
(Psycho.) Sense of smelling, olfactory sense.

(نفس.) حس شامہ۔

~ لمسی

(मनो.) स्पर्शेंद्रिय।
(Psycho.) Sense of touching, tactile sense.

(نفس.) حس لامسہ۔

~ وضعی و عضلانی

(मनो.) पेशीय-संवेदन।
(Psycho.) Muscular sensation.

(نفس.) حس عضلاتی۔

با ~

1-भावुक, भावावेशी, अतिसंवेदी, संवेदनशील; स्नायु-प्रतिक्रिया के प्रति संवेदनशील। 2-उत्तेजना व भावावेश।
1. Sentimental, emotional. 2. Excitement.

۱-جذباتی۔۲-ہیجان انگیز۔

~ افتادن

अनुभव होना, बोध होना।
To perceive, to experience.

درک ہونا۔

~ شدن

अनुभव होना, बोध होना।
To perceive, to experience.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

احسن الوجوه ahsan-ol-vojūh अह्सनुल-वुजूह [ع.] (امر.)
सर्वोत्तम रूप, सबसे अच्छा ढंग।
Best forms, the most appropriate.
بدرجہ اتم، بہترین طریقہ۔

احشاء ahšā' अह्शा [ع.، ف. : احشا] (ا.)
अंतड़ियाँ, आँतें (जिगर आदि)।
Entrails, innards (the bowels, the liver etc.), internal body parts/organs.
(جگر، معدہ) انتڑیاں۔

احشاء و امعاء ahšā'-va-am'ā' अह्शा व अम्आ [ع.]
अंतड़ियाँ, आँतें।
The viscera, the intestines.
انتڑیاں، آنتیں۔

احشام ahšām अह्शाम [ع. ج. حشم] (ا.)
1-नौकर-चाकर, सेवक, परिचर। 2-मवेशी अथवा चौपायों का झुंड, रेवड़। 3-जन-जाति।
1. Domestic servants, attendants, retinue. 2. Cattle herd. 3. Tribes.
۱-نوکر چاکر، خدمت گار۔۲-ریوڑ (مویشیوں کا)۔۳-قبائل۔

احصاء ehsā' एह्सा [ع.، ف. : احصا] (امص.)
1-गिनती, गिनना। 2-आँकड़े एकत्र करना। 3-जनगणना।
1. Computing, counting. 2. Registering, collecting statistical figures. 3. Census, counting heads.
۱-گنتی۔۲-عمل اندراج۔۳-مردم شماری۔

احصا کردن ehsā-kardan एह्सा कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
गिनती करना, जनगणना करना, मर्दुम शुमारी करना; दर्ज करना।
To count, to compute, to take data for the census; to register.
مردم شماری کرنا؛ اندراج کرنا، درج کرنا۔

احصائی ehsā'-ī एह्साई [ع.، ف.] (صنسب.)
गणना योग्य।
Countable.
شمار کے قابل۔

احصائیه ehsā'-īyya(-e) एह्साइया(-ये) [ع.] (امر.)
1-सांख्यिकी, आंकिकी। 2-सांख्यिकी विज्ञान।
1. Statistics; counting. 2. Statistical science.
۱-شماریات۔۲-شماریاتی سائنس۔

ادارۂ ~
सांख्यिकी विभाग।
Department of Statistics.
شعبۂ شماریات۔

احصان ahsān अह्सान [ع. ج. حصن] (ا.)
← حصن

احصان ehsān एह्सान [ع.] (ا.)
1-दृढ़ता, मज़बूती; सुरक्षा। 2-स्त्री की सच्चरित्रता। 3-विवाह, वैवाहिक सूत्र में बाँधना। 4-गर्भवती। 5-(इ.न्याय.) विवाहित अथवा विवाहिता। विवाहित पुरुष "محصن" तथा स्त्री "محصنة" कहलाती है।
1. Firmness, strength; security, protection. 2. The noble character of a woman. 3. Getting married (by a woman),

احسانی ehsān-ī एह्सानी [ع. - ف.] (صنسب.)
परोपकारी।
Benevolent, munificient.
فیاض، سخی، مہربان۔

احسان یافتن ehsān-yāftan एह्सान याफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)
उपकृत होना, कृपा पात्र होना।
To be favoured, to be benefitted.
نوازش ہونا، کرم ہونا، احسان اٹھانا۔

۱-احسن ahsan अह्सन [ع.] (ص.)
उत्तम, बढ़िया, बेहतर।
Better, superior.
بہتر، اعلی۔

بنحو ~
अच्छे ढंग से।
In a good/proper way.
بہترین انداز میں، بہترین طریقے سے۔

۲-احسن ahsan अह्सन [= احسنت] (صت.)
साधु-साधु, शाबाश, वाह वाह!
Bravo !, well-done ! Hurrah!
آفرین! شاباش! واہ واہ!

احسنت ahsant अह्संत (صت.)
भली-भाँति, अच्छे ढंग से, शाबाश, शुभकृत!
Well-done! bravo! Excellent!
آفرین! شاباش!

~ زدن
← احسنت گفتن

~ کردن
अच्छे से अच्छे ढंग से करना।
To do in the best possible way.
نہایت عمدہ طریقے سے کرنا، اچھی سے اچھی صورت میں کرنا۔

~ گفتن
(शुभकृत कार्य की) प्रशंसा करना, शाबाशी देना।
To admire, to appreciate, to praise.
شاباشی دینا، تعریف کرنا۔

احسن التقویم ahsan-ot-taγvīm अह्सनुत्तक़्वीम [ع.] (امر.)
सर्वश्रेष्ठ रूप, सर्वोत्तम आकार।
Best form.
بہترین شکل۔

احسن الخالقین ahsan-ol-xāleγ-īn अह्सनुल-ख़ालेक़ीन [ع.] (امر.)
परम ब्रह्म, देवादिदेव।
The Creator, The Almighty.
اسم الٰہی، احسن الخالقین۔

احسن القصص ahsan-ol-γesas अह्सनुल-क़िसस [ع.] (امر.)
सर्वश्रेष्ठ कहानियाँ।
Best stories.
بہترین داستانیں۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

احقاد अह्क़ाद ahγād [ع. ج. حقد]

— حقد

احقاف अह्क़ाफ़ ahγāf [ع. ج. حقف] (ا.)

1-रेत का टीबा अथवा टीला। 2-कुरआन के 46वें सूरे का नाम।

1. Mound of sand. 2. (.اخ) The 46th Sura of the Holy Qurān.

۱-ریت کے تودے، ٹیلے۔ ۲-(اخ.) قرآن کی چھیالیسویں سورہ کا نام۔

احقاق अह्क़ाक़ ehγāγ [ع.] (مصم.)

न्याय संगत जानना, वैध जानना, सप्रमाण जानना।

Perceiving as per law, considering legitimate, considering with evidence.

جائز سمجھنا۔

— حق

1-सुपात्र को अधिकार दिलवाना, हक़दार को हक़ दिलवाना, उचित व्यक्ति को न्याय दिलवाना। 2-निर्णय करना, फ़ैसला करना। 3-अपना अधिकार माँगना तथा उसे पाना।

1. Dispensing justice to a deserving person, giving a rightful person his due. 2. To give verdict or judgement. 3. Claiming and getting one's right.

۱-حق دار کو حق دلوانا۔ ۲-فیصلہ کرنا۔ ۳-حق مانگنا۔

احقر अह्क़र ahγar [ع.] (صرتفض.)

1-अधम, तुच्छतम, अधिक हीन, अति घृण्य; अति विनम्र। 2-भाषण एवं लेखन में वक्ता अथवा लेखक स्वयं के लिए विनम्रता स्वरूप "احقر" शब्द का प्रयोग करते हैं।

1. More contemptible, more abject, lower, smaller very humble. 2. Use of modest words "احقر" for the self by a person in speech or writing.

۱-حقیرتر، ذلیل تر۔ ۲-اپنے لیے بہ سبب کسرنفسی کے لیے مستعمل، احقر۔

— انام

1-सबसे तुच्छ प्राणी। 2-विनीत, लेखन में अपनी निरअहंकारिता एवं नम्रता दर्शाने के लिए लेखक इस शब्द का प्रयोग करते हैं।

1. The humblest creature. 2. Modest, humble, the use of humble words by a writer for himself/herself.

۱-کمترین۔ ۲-(تحریر میں کسرنفسی کے لیے مستعمل) کمترین۔

احکام अह्काम ahkām [ع. ج. حکم] (ا.)

1-राजविज्ञप्ति; राजाज्ञा; आदेश, फ़रमान। 2-(इस्लामी.) फ़तवा: धार्मिक न्याय शास्त्र के अनुसार धर्म संबंधी विषयों पर मुफ़्ती का निर्णय। 3-रीति-रिवाज, प्रथा। 4-(विधि.) (सभी प्रकार के परिवर्तनीय) क़ानून, विधि। 5-(ग.ज्यो.) खगोल-विज्ञान के सिद्धांत, ज्योतिष-सिद्धांत।

1. Royal edicts; judgements; orders, instructions. 2. (Is.Rel.Laws.) Fatwa, verdict of a Mufti on a question of religious law. 3. Customs, conventions. 4. (Leg.) Laws (which can be revised). 5. (Astron.) Laws of astronomy.

۱-فرمان، شاہی حکم۔ ۲-فتویٰ۔ ۳-رسم و رواج۔ ۴-(قا.) مجموعۂ قوانین (قابل اصلاح)۔ ۵-(نج.) علم ہیئت افلاک۔

— شرعی

इस्लामी धर्मादेश।

Religious laws or injunctions.

شرعی احکام۔

taking a husband. 4. Pregnant. 5. (Is.Rel.Juris.) Married man and a married woman, the married (couple). A married man is called محصن and a married woman محصنہ

۱-مضبوطی، پائیداری۔ ۲-عصمت۔ ۳-شادی، نکاح۔ ۴-حاملہ۔ ۵-محصن؛ محصنہ (شادی شدہ مرد یا عورت)۔

احضار एह्ज़ार ehzār [ع.] (امص.)

1-उपस्थिति, प्रस्तुति। 2-बुलाना, बुला भेजना। 3-(विधि.) समन देना अथवा भेजना, बुला भेजना।

1. Presence, presentation, production. 2. Calling, summoning, sending for. 3. (Leg.) Summoning to the court, subpoena.

۱-حاضری۔ ۲-بلانا۔ ۳-(قا.) سمن جاری کرنا۔

— ارواح

किसी माध्यम द्वारा मृत की आत्मा अथवा रूह को बुलाना।

To summon the spirits of the dead (spiritism).

مُردوں کی روحوں کو بلانا، حاضرات کرنا۔

— شدن

बुलाया जाना।

To be summoned.

بلایا جانا، حاضر ہونا۔

احضار فرمودن एह्ज़ार फ़रमूदन ehzār-farmūdan [ع. - ف.] (مصم.)

1-पुकारना, बुलाना। 2-प्रस्तुत करना। 3-समन जारी करना।

1. To call. 2. To produce, to bring forward, to present. 3. To summon.

۱-بلانا۔ ۲-پیش کرنا، حاضر کرنا۔ ۳-سمن جاری کرنا، طلب کرنا۔

احضارکردن एह्ज़ार कर्दन ehzār-kardan [ع. - ف.] (مصم.)

1-बुलाना, पुकारना। 2-उपस्थित करना, हाज़िर करना, प्रस्तुत करना, सामने लाना। 3-उपस्थित होने का आदेश देना, समन देना।

1. To call, to recall. 2. To produce, to present, to make someone appear. 3. To issue summons, to subpoena.

۱-بلانا، پکارنا۔ ۲-حاضر کرنا۔ ۳-سمن جاری کرنا، طلب کرنا۔

احضارنامہ एह्ज़ार नामा(-मे) ehzār-nāma(-e) [ع. - ف.] = احضاریہ (امر.)

1-बुलावा (लिखित), संबोधन-पत्र। 2-(विधि.) समन।

1. A written order calling someone to present himself. 2. (Leg.) Summons.

۱-بلاوا، دعوت نامہ۔ ۲-(قا.) سمن۔

احضاریہ एह्ज़ारीया(-ये) ehzār-īyya(-e) [ع.]

→ احضارنامہ

احفاد अह्फ़ाद ahfād [ع. ج. حفد و حافد] (ا.)

1-संतति, वंशज। 2-मित्र, दोस्त; नौकर-चाकर।

1. Offspring, posterity, descendants. 2. Friends, comrades; attendants, servants.

۱-پوتے نواسے۔ ۲-نوکر چاکر، خدمت گار۔

احق अह्क़(क़) ahaγ(γ) [ع. ahaqq] (صرتفض.)

अतियोग्य, सुयोग्य, सुपात्र।

More or most deserving, worthier.

سزاوارتر، لائق تر۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

احلی अह्ली ahlī [ع.] (ص‌تفض.)
मधुरतम, अधिक मीठा।
Sweeter.
شیریں تر، بہت میٹھا۔

احلیل एह्लील ehlīl [ع.] (ا.)
1-शिश्न। 2-शिश्न का छिद्र।
1. Penis. 2. Orifice of the penis.
۱-آلۂ تناسل۔۲-آلۂ تناسل کا سوراخ۔

~ زدن
उल्लू बनाना।
To make a fool of someone, to befool.
بیوقوف بنانا۔

احماد एह्माद ehmād [ع.] (امص.)
प्रशंसा, तारीफ़, श्लाघा।
Praising, admiring, lauding.
تعریف، توصیف، حمد۔

احماد کردن एह्माद कर्दन ehmād-kardan [ع. - ف.] (مص‌م.)
प्रशंसा करना।
To praise, to admire, to laud.
تعریف کرنا، توصیف کرنا، حمد کرنا۔

احماض एह्माज़ ehmāz [ع.] (امص.)
लतीफ़ा।
Joke.
لطیفہ۔

~ رفتن
चुटकला छोड़ना, लतीफ़ा छोड़ना।
To crack a joke, to joke.
لطیفہ چھوڑنا۔

~ کردن
चुटकला सुनाना, लतीफ़ा सुनाना।
To tell a joke.
لطیفہ سنانا۔

احمال अह्माल ahmāl [ع. ج. حمل] (ا.)
1-गर्भ; फल। 2-बोझ, भार, (सिर और पीठ पर रखकर ले जाया जाने वाला)। 3-मेमना, भेड़ का बच्चा।
1. Pregnancies; fruits. 2. Loads, burdens. 3. Lamb kid.
۱-حمل؛ پھل، بار۔۲-بوجھ۔۳-میمنا، بھیڑ کا بچہ۔

احمال एह्माल ehmāl [ع.] (مص‌م.)
बोझ लादने-उतारने में सहायता करना।
Helping someone in loading and unloading.
بوجھ لادنے یا اتارنے میں مدد کرنا۔

احمد अह्मद ahmad [ع.] (ص‌تفض.)
1-अतिप्रशंसनीय, अत्यधिक प्रशंसनीय। 2-प्रशंसा योग्य, प्रशंस्य, प्रशंसनीय। 3-(اخ.) इस्लाम के पैग़ंबर हज़रत मुहम्मद के नामों में से एक नाम। 4-पुरुषों के लिए एक नाम।
1. More praiseworthy, more laudable, highly praised. 2. Praiseworthy, laudable. 3. (اخ.) One of the names of Prophet Mohammad. 4. A name for males.
۱-حمید تر۔۲-قابل تعریف، قابل تحسین۔۳-(اخ.) حضرت محمدؐ کا اسم مبارک۔

~ عشرہ
ईश्वर द्वारा मूसा को दिए गए दस आदेश।
The ten commandments (revealed upon Moses).
حضرت موسیٰ کے احکامِ عشرہ۔

~ موالید
फलित ज्योतिष, कुंडली बनाने की विद्या।
Horoscopy.
ستارہ شناسی۔

~ نجوم
علم احکام نجوم ←

علم ~ نجوم
फलित ज्योतिष।
Horoscopy, laws of astronomy.
علم ہیئت افلاک، فلکیات۔

احکام एह्काम ehkām [ع.] (امص.)
क़िलेबंदी, मोर्चाबंदी; दृढ़ता।
Fortification; firmness, solidity.
مضبوطی، پائیداری۔

احکام نویس अह्काम नवीस ahkām-nevīs [ع. - ف.] (اِفا.، ص‌مر.)
सरकारी अथवा शासकीय आदेशों एवं विज्ञप्तियों को लिखने वाला, मुंशी, मुहर्रिर।
The court scribe, the scribe.
محرر، منشی۔

احکامی अह्कामी ahkām-ī [ع. - ف.] (ص‌نسب.)
ज्योतिषी; खगोलविद्।
Astrologer; astronomer.
علم ہیئت کا ماہر، ماہر فلکیات۔

احلاف अह्लाफ़ ahlāf [ع. ج. حلیف و حلف]
حلیف و حلف ←

احلال एह्लाल ehlāl [ع.] (مص‌م.)
1-हलाल ठहराना, वैध ठहराना, जायज़ ठहराना। 2-(आदरपूर्वक किसी को) उतारना, नीचे लाना।
1. Legitimatizing, legalizing. 2. Causing one to alight with respect.
۱-مباح اور حلال ٹھہرانا، جائز سمجھنا۔۲-نیچے اتارنا، نیچے لانا۔

~ از حرام
(इस्लामी.) हज करने के उपरांत वर्जित कार्यों की निषिद्धता का समाप्त होना।
(Is.Rel.Laws.) Coming to an end of the stipulations after the performance of Haj.
حج ادا کرنے کے بعد نافذ شرائط کا جائز ہو جانا۔

احلام अह्लाम ahlām [ع. ج. حلم] (امص.)
1-धैर्य, धीरज। 2-सहिष्णुता; दयाशीलता; भद्रता। 3-बुद्धिमत्ता, अक़्लमंदी। 4-(ا.) स्वप्नदोष। 5-(ص.) धैर्यवान्, सहिष्णु, भद्र।
1. Patience. 2. Forbearance, calmness; gentleness; sobriety. 3. Intelligence, wisdom. 4. (ا.) Wet dream, nocturnal emission. 5. (ص.) Patient, tolerant.
۱-صبر، برداشت۔۲-بردباری۔۳-دانشمندی، عقلمندی۔۴-(ا.) خواب میں انزال ہونا، بدخوابی۔۵-(ص.) صابر۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

احمقانه ahmaγ-āna(-e) अह्मक़ाना(-ने) [ع. - ف.] (ق.، ص.)
1-मूर्खतापूर्वक, मूर्खता से, मूर्खतापूर्ण ढंग से, बेवक़ूफ़ी से:*
2-मूर्खतापूर्ण, मूढ़तापूर्ण:*
1. Foolishly, stupidly:* 2. Foolish:*
۱-بیوقوفی سے، احمقانہ انداز میں۔* ۲-احمقانہ۔*
۱* احمقانه سخن میگوید.
۲* شعر احمقانه.

احمق خواندن ahmaγ-xāndan अह्मक़ ख़ांदन [ع. - ف.] (مصم.)
किसी को मूर्ख कहना, गधा कहकर पुकारना, बेवक़ूफ़ कहना।
To consider someone as dull or a stupid fellow, to call someone an ass.
بیوقوف کہنا۔

احمق شدن ahmaγ-šodan अह्मक़ शुदन [ع. - ف.] (مصل.)
मूर्ख बनना, बेवक़ूफ़ बनना।
To be fooled, to be gulled.
بیوقوف بننا۔

احمق شمردن ahmaγ-šamordan अह्मक़ शमुर्दन (مصم.)
जड़बुद्धि समझना, मूर्ख जानना, बेवक़ूफ़ समझना।
To consider someone a fool.
بیوقوف سمجھنا۔

احمق کده ahmaγ-kada(-e) अह्मक़ कदा(-दे) [ع. - ف.] (امر.)
हवाई क़िला, हवाई महल, काल्पनिक स्वर्ग।
Fools' paradise, castle in the air.
جنت الحمقاء، احمقوں کی جنت۔

احمق گردانیدن ahmaγ-gardānīdan अह्मक़ गर्दानीदन [ع. - ف.] (مصم.)
किसी को मूर्ख बनाना, बेवक़ूफ़ बनाना।
To befool someone, to gull someone.
بیوقوف بنانا۔

احمقی ahmaγ-ī अह्मक़ी [ع. - ف.] (حامص.)
मूर्खता, मूढ़ता।
Stupidity, foolishness.
بیوقوفی۔

احن ehan एहन [ع.، ج. احنا] (ا.)
द्वेष।
Malice, ill-will.
بغض، کینہ۔

احنا ahnā अह्ना [ع.، ج. حِنو] (ا.)
दिशा।
Direction.
سمت۔

~ ی سینه
मन, अंत:करण।
Mind, conscience.
ضمیر۔

احواض ahvāz अह्वाज़ [ع.، ج. حوض] (ا.)
حوض ←

~ پارینه
लकीर का फ़क़ीर, लीक पर चलने वाला।
The same old Ahmad, one who remains unchanged, one who is not liable to change his habits and manners.
لکیر کا فقیر، پرانی وضع کا پابند، پرانی رسومات کا مقلد۔

احمدا ahmadā अह्मदा [ع. - ف.] (ا.)
तुकबंदी।
Rhyming; versification; crude poetry.
تک بندی۔

احمدی ahmad-ī अह्मदी [ع.] (صنسب.)
1-प्रशंसनीय। 2-अहमद संबंधी; पैग़ंबर मुहम्मद की एक उपाधि। 3-स्वर्ण दीनार जिसका नाम अहमद बिन तूलून पर रखा गया है।
1. Praiseworthy. 2. Pertaining to Ahmad; one of the names attributed to Prophet Mohammad 3. A gold Dinar named after Ahmad bin Tulūn.
۱-قابل حمد۔ ۲-حضرت محمدؐ کا اسم مبارک۔ ۳-دینار طلا۔

احمر ahmar अह्मर [ع.] (ص.) (ف. حمرا) (ا)
लाल वर्ण, सुर्ख़, लोहित।
Red, ruddy, scarlet.
سرخ۔

کبریت (گوگرد) ~
लाल याक़ूत, लाल माणिक, माणिक्य।
Red ruby.
یاقوت سرخ۔

گل ~ (حمراء)
लाल गुलाब।
Red rose, Damascus rose.
گل سرخ، گلاب۔

لالهٔ ~ (یا حمراء)
लाल रंग का लाला (फूल), लोहित वर्ण का लाला, लाल ट्यूलिप।
Red tulip.
سرخ رنگ کا لالہ۔

موت ~
(ला.) हिंसात्मक मृत्यु।
(met.) Violent killing, merciless murder.
(کنا.) بے رحمانہ قتل۔

یاقوت ~
याक़ूत, माणिक।
Red ruby.
یاقوت سرخ۔

احمرار ehmerār एह्मरार [ع.] (امص.)
अरुणिमा, लालिमा, सुर्ख़ी।
Redness.
سرخی، لالی۔

احمق ahmaγ अह्मक़ [ع. ج. حمقی نث. حمقاء] (صتفض.)
1-मूर्ख, मूढ़, बेवक़ूफ़। 2-महामूर्ख, वज्रमूर्ख, मूर्खराज।
1. Foolish, stupid, silly. 2. Most foolish, king of fools.
۱-بیوقوف۔ ۲-نہایت بیوقوف، جاہل مطلق۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

احور ahvar अह्‌वर [ع. نث. حوراء ج. حور] (ص.)
सुंदर काली आँखों वाला।
One with beautiful black eyes.

سیاہ چشم۔

احوط ahvat अह्‌वत [ع.] (صتفض.)
1-अधिक सावधानी, बहुत एहतियात (प्राय: धार्मिक विधि-विधान संबंधी पुस्तकों में प्रयुक्त)। 2-उत्तम, बहुत बढ़िया। 3-अधिक दृढ़ता से जकड़ लेने वाला, बहुत मज़बूती से पकड़ने वाला।
1. More careful, more cautious (mostly used in treatises on religious practices). 2. Better. 3. That which tightens or grasps firmly.

۱-بہت احتیاط سے، محتاط انداز میں۔ ۲-بہتر، بڑھیا۔ ۳-مضبوطی سے گرفت کرنے والا۔

احول ahval अह्‌वल [ع.]
1-(ص.) भेंगा, ऐंचाताना। 2-(صتفض.) अति कुटिल, महाधूर्त, घाघ। 3-अधिक घूमने वाला, बहुत चक्कर लगाने वाला।
1. (ص.) Squinting, squint-eyed. 2. (صتفض.) Crafty, sly. 3. One who wanders or roams much.

۱-(ص.) بھینگا۔ ۲-(صتفض.) گھاگھ۔ ۳-گھمکّو۔

احیاء ahyā' अह्‌या [ع. ف. : احیا ج. حی] (ص.، اِ.)
1-प्राणी, सजीव। 2-कुल, वंश, घराना, ख़ानदान, टब्बर, कुटुंब; क़बीला।
1. Living beings. 2. Lineage, dynasty, family; tribe, clan.

۱-ذی روح۔ ۲-نسل؛ قبیلے، قبائل۔

احیاء ehyā' एह्‌या [ع. ف. : احیا] (امص.، مصم.)
1-पुनर्जीवन, पुनरुज्जीवन। 2-रात भर उपासना में लीन होना। 3-बंजर भूमि को कृष्य बनाना। 4-रात भर जागना।
1. Rebirth, birth after death. 2. Praying throughout the night, nocturnal prayers. 3. Making a barren land fertile and fit for cultivation. 4. Keeping awake all night.

۱-زندہ کرنا، جان ڈالنا۔ ۲-رات بھر عبادت کرنا۔ ۳-بنجر زمین کو پیداوار کے قابل بنانا۔ ۴-رات بھر جاگنا، شب بیداری۔

~ گرفتن
रमज़ान माह की कुछ विशिष्ट रातों में उपासना के लिए जागरण करना।
Nightlong prayers on some special nights during the period of Ramazan.

ماہ رمضان کی کچھ خاص راتوں میں عبادت کرنا۔

شبہای ~
(शीआ संप्रदाय के अनुसार) रमज़ान के महीने की 19वीं, 21वीं और 23वीं रातें।
The 19th, 21st and 23rd nights in the month of Ramazan (according to Shiites).

اہل تشیع کے مطابق ماہ رمضان کی انیسویں، اکیسویں اور تیئسویں شب۔

احیا بودن ehyā-būdan एह्‌या बूदन [ع. - ف.] (مصل.)
1-पुनरुज्जीवित होना। 2-घोर संकट से उभर आना, पुनरुद्धार होना।
1. To be resurrected, to be resuscitated. 2. To be free from severe hardship.

۱-دوبارہ زندگی پانا۔ ۲-مصیبت ٹل جانا۔

احوال ahvāl अह्‌वाल [ع. ج. حال] (اِ.)
1-अवस्था, हाल, दशा। 2-स्थिति, परिस्थिति। 3-गतिविधि, काम-धंधा। 4-घटना। 5-(सूफ़ी.) भावावेश, हाल, आनंद विह्वलता, आत्मविस्मृति। 6-(विधि.) विधि-दृष्टि से किसी व्यक्ति का विवरण, जैसे, विधि संबंधी क्षमता, निवास स्थान, राष्ट्रीयता, वैवाहिक (स्थिति). आदि।
1. State, condition. 2. Situation, condition. 3. Occupation, work. 4. Incident, happening. 5. (Mys.) The state of trance. 6. (Leg.) Describing someone from the point of view of law, e.g., grasp of law, address, whether married or not etc.

۱-حال۔ ۲-حالت، کیفیت۔ ۳-کام کاج، معمول، روز گار۔ ۴-واقعہ۔ ۵-(تص.) حال، وجد۔ ۶-(قانو.) حلیہ، چہرہ مہرہ، چہرہ۔

~ ت چطوراست؟
कैसे हो? और क्या हाल-चाल हैं?
How are you? How do you do?

کیسے ہو؟ کیا حال چال ہیں؟

~ پرسیدن
हाल-चाल पूछना।
To ask about one's health.

کسی کا حال پوچھنا۔

~ نپرسیدن
हाल तक न पूछना, ख़बर तक न लेना।
To ignore, to show indifference.

حال تک نہ پوچھنا۔

حال و ~ کردن
हाल-चाल पूछना, कुशल-क्षेम पूछना, राज़ी-ख़ुशी लेना, कुशल-मंगल पूछना।
To enquire about one's welfare.

حال چال پوچھنا، خیریت معلوم کرنا، مزاج پرسی کرنا۔

مریض ~
रुग्ण प्रतीत होने वाला, बीमार-सा, बीमार जैसा।
Sickly.

بیمار جیسا۔

احوالات ahvāl-āt अह्‌वालात [ع. ج. احوال]
→ احوال و حال

احوال پرس ahvāl-pors अह्‌वाल पुरस [ع. - ف.] (صفا.)
कुशल-क्षेम पूछने वाला; हाल-चाल पूछने वाला।
One who asks about ones health, situations, events etc.

حال چال پوچھنے والا، احوال پرسی کرنے والا۔

احوال پرسان ahvāl-porsān अह्‌वाल पुरसान [ع. - ف.] (صفا، بجای اِمص.)
→ احوال پرسی

احوال پرسی ahvāl-pors-ī अह्‌वाल पुरसी [ع. - ف.] (حامص.)
कुशल-क्षेम पूछना, कुशल-मंगल पूछना।
Enquiring about one's health, enquiring about one's concerns etc.

مزاج پرسی، حال پوچھنا۔

احوال گرفتن a.-gereftan अह्‌वाल गिरिफ़्तन [ع. - ف.]
→ احوال پرسی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

आह! 2-हर्ष, आनंद और प्रसन्नता सूचक अव्यय, आहा!
1. Fye! Ah! Alas! An interjection expressing pain and anguish. 2. Ah! Bravo! Well done! An interjection expressing happiness and pleasure.
۱-(دکھ، تکلیف کے اظہار کے لیے) اوہ!، ہائے!، آہ! ۲-(کلمۂ تحسین) واہ!، بہت خوب!

اخ اخ ax-ax अख़-अख़ (صت.)
1-सराहना और प्रशंसाद्योतक शब्द, हर्षध्वनि, वाह! 2-शोक, दु:ख अथवा कष्ट सूचक शब्द, आह!, ओह! हाय!
1. Bravo! To express joy. 2. Oh! Alas! Sigh! To express grief.
۱-(کلمۂ تحسین) واہ واہ، بہت خوب! ۲-(تاسف کے اظہار کے لیے) اوہ!، آہ!، ہائے!، افسوس۔

اخ اخ ox-ox उख़ उख़ (صت.)
दु:ख अथवा आनंद को प्रकट करने वाला शब्द, आह!. ओह! हाय! वाह! आदि।
A sound uttered in pain or pleasure, Oh! O! etc.
(کلمۂ تحسین) واہ واہ، بہت خوب!

اخاذ axxāz अख़्ख़ाज़ [ع.] (ص.)
बलात् धन ऐंठने वाला, जबरन पैसा वसूलने वाला।
Extortionist
غاصب۔

اخاذی axxāz-ī अख़्ख़ाज़ी [ع. - ف.] (حامص.)
1-धन छीनना, बलपूर्वक पैसा ऐंठना; घूस लेना। 2-(विधि.) बलात् (पैसा अथवा वस्तु) ऐंठना।
1. Extorting, fleecing; accepting bribe. 2. (Leg.) Extortion.
۱-مال و دولت ہڑپنا؛ رشوت لینا۔ ۲-(ق.) غصب، استحصال بالجبر۔

اخاذی کردن axxāz-ī-kardan अख़्ख़ाज़ी कर्दन [ع. - ف.
1-धन छीनना, बलपूर्वक पैसा ऐंठना; घूस लेना। 2-(विधि.) बलात् (पैसा अथवा वस्तु) ऐंठना।
1. To extort, to fleece; to accept bribe. 2. (Leg.) To extort.
۱-مال و دولت ہڑپنا؛ رشوت لینا۔ ۲-(ق.) پیسہ اینٹھنا۔

اخافه exāfa(-e) इख़ाफ़ा(-फ़े) [ع= اخافة] (مصم.)
आतंकित करना, डराना, दहलाना, दहशत अथवा आतंक बैठाना।
To terrorize, to scare, to instil fear.
ڈرانا، خوفزدہ کرنا۔

اخبار axbār अख़बार [ع. ج. خبر] (ا.)
1-अख़बार। 2-सूचना, समाचार। 3-कथा, कहानी, कथन। 4-(इस्लामी.) पैगंबर मुहम्मद साहिब के प्रवचन, रसूलवाणी, हदीस।
1. Newspaper. 2. Information, news. 3. Fiction, narration. 3. (Is.Rel.Laws) The sayings of Prophet Mohammad, Hadith.
۱-اخبار۔ ۲-خبر، اطلاع۔ ۳-قصہ، کہانی۔ ۴-حدیث۔

اخبار exbār इख़बार [ع.] (مصم.)
समाचार देना, सूचना देना, सूचित करना, अवगत कराना, इत्तला देना।
To provide information, to give the news, to inform.
خبر دینا، بتانا، اطلاع دینا۔

احیا شدن ehyā-šodan एह्या शुदन [ع. - ف.]
→ احیا بودن

احیا کردن ehyā-kardan एह्या कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-पुनर्जीवित करना, फिर से जान डालना। 2-घोर संकट से बचाना, कष्ट विमुक्त करना, बहुत बड़ी मुसीबत से छुटकारा दिलाना।
1. Reviving, restoring to life. 2. To save or free someone from severe hardship.
۱-جان ڈالنا، زندہ کرنا۔ ۲-مصیبت ٹالنا۔

احیان ahyān अह्यान [ع. - ف. ج. حین] (ا.)
समय, काल, युग।
Time, era, age.
زمانہ، دور، عہد۔

در ~
कभी-कभी, यदा-कदा।
From time to time, sometimes.
کبھی کبھی، گاہ گاہ۔

احیاناً ahyān-an अह्यानन [ع.] (ق.)
1-समय समय पर, कभी-कभी, यदा-कदा। 2-कदापि, हरगिज़।
1. Occasionally, from time to time. 2. Not at all, never.
۱-کبھی کبھی، گاہ گاہ، کبھی بھولے سے۔ ۲-ہرگز۔

۱-اخ ax अख़ (صت.) (ص.)
1-अरुचिसूचक, विरक्ति एवं जुगुप्सा व्यक्त करने का शब्द, जैसे, ऊँह, ओह! 2-बच्चों की तोतली भाषा में बुरा, गंदा के लिए शब्द, जैसे, छि:!
1. Ugh! an utterance indicating indifference. 2. In children's lispring manner of speech of means 'bad', 'dirty', 'unclean'.
۱-(بیزاری اور نفرت) اونہہ! ۲-(بچوں کی توتلی زبان میں) گندا!، چھی!

~ است
(बच्चों की बोली में) गंदा, छी।
(In children's lispering manner of speech) 'It is bad'.
(بچوں کی زبان میں) گندا، چھی۔

~ کن
(बच्चों की बोली में) थूको!
(In children's lispering manner of speech) 'Spit it out !'
(بچوں کی زبان میں) تھوکو!

~ و اوخ کردن
चिड़चिड़ाहट व्यक्त करना, खीजना।
To express annoyance or irritation.
اونہہ آنہہ کرنا۔

۲-اخ ax अख़ [ع. ج. اخوان (exvān)] (ا.)
1-भाई, भ्राता। 2-मित्र, सखा, संगी-साथी, दोस्त। 3-सदृश, समान, तुल्य, मिलता-जुलता; सहयोगी, साझीदार, भागीदार।
1. Brother. 2. Friend, companion, comrade. 3. Like, similar; partner, associate.
۱-بھائی، برادر۔ ۲-دوست، یار، ساتھی۔ ۳-جیسا، مثل، مانند۔

اخ ox उख़ (صت.)
1-वेदना, जलन अथवा पीड़ा सूचक अव्यय हाय!, ओह!,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

زنگ ~
विद्युत्-घंटी, दरवाज़े की घंटी, कॉल-बेल्।
Call bell.
دروازے کی گھنٹی، کال بیل۔

اخبارات अख़्बारात axbār-āt [ع. ج. خبر] (غفص.)
خبر ←

اخباراً इख़्बारन exbār-an [ع.] (ق.)
मीडिया (समाचार पत्रादि) द्वारा।
Through the media.
خبر کے طور پر، اخبار کے ذریعہ۔

اخبار کردن इख़्बार कर्दन exbār-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
सूचित करना, सूचना देना।
To inform, to provide information.
اطلاع دینا، بتانا، خبر دینا۔

اخبار نویس अख़्बार निवीस axbār-nevīs [ع. - ف.] (اِنا.، صمر.)
1-संवाददाता, पत्रकार। 2-वृत्त-लेखक।
1. News reporter, journalist. 2. Chronicler.
۱-صحافی۔۲-وقائع نگار، مورّخ۔

اخبار نویسی अख़्बार निवीसी axbār-nevīs-ī [ع. - ف.] (حامص.)
पत्रकारिता।
Journalism.
صحافت۔

اخباری अख़्बारी axbār-ī [ع. - ف.] (صنسب.)
1-पैग़ंबर मुहम्मद के प्रवचनों (हदीस) का प्रतिवेदक, हदीस का सूत्रकार। 2-इतिहासकार, इतिवृत्तकार।
1. One who narrates of the sayings of Prophet Mohammad and the Hadith. 2. Historian, chronicler.
۱-محدّث۔۲-مورّخ۔

اخباری इख़्बारी exbār-ī [ع. - ف.] (صنسب.)
सूचित, ज्ञापित।
Informed.
مطلع۔

مضارع ~
(व्या.) वर्तमानकालिक निश्चयार्थक क्रिया रूप:*
(gram.) Positive form of the verb in the present tense:*
(قوا.) فعل خبریہ۔*
* می شوم، می خواهم، می روم.

وجه ~
(व्या.) भूत, वर्तमान तथा भविष्यत्काल की निश्चयार्थक क्रिया:*
(gram.) Indicative mood :*
(قوا.) حالت خبریہ۔*
* خواهم رفت، رفتم، می روم.

اخت उख़्त oxt [ع. ج. اخوات] (اِ.)
1-बहन। 2-सदृश, समान, तुल्य। 3-आत्मीय, अंतरंग। 4-सच्चा, ईमानदार।
1. Sister. 2. Similar, identical, equivalent. 3. Agreeable, harmonious, intimate. 4. Truthful, honest.
۱-بہن، ہمشیرہ۔۲-مانند۔۳-ہم آہنگ۔۴-ایماندار۔

~ وجود
सामंजस्य, ताल-मेल।
Harmony.
ہم آہنگی۔

اخت آمدن उख़्त आमदन oxt-āmadan [ع. - ف.] (مصل.)
~ باچیزی
(आ.बो.) अंतरंग होना, घनिष्ठ होना, प्रिय होना, सौहार्दपूर्ण होना।
(slg.) To become intimate and friendly.
مانوس ہونا، دلی لگاؤ ہونا۔

اختاپوس अख़्तापूस axtāpūs [فر. octopode، یو. oktōpous] (اِ.)
(प्राणी.) अष्टपाद, ऑक्टोपस।
(Zoo.) Octopus.
(حیوا.) آکٹوپس، اخبوط۔

اختاجی अख़्ताजी axtāj-ī [= اختاچی = اختہ چی، تر.] (اِمر.)
अश्वपाल, साईस।
An equerry, groom.
میر آخور، سئیس، سائیس۔

اختاجی خانه अख़्ताजी ख़ाना(-ने) axtāj-ī-xāna(-e) [تر.، ف.] (اِمر.)
अश्वपाल या साईस का विश्राम स्थल।
Rest room for grooms and stable officers (in the times of Kings, especially, the Moguls).
آخور کے آرام کرنے کی جگہ۔

اختاچی अख़्ताची axtā-čī [= اختاجی = اختہ چی، تر.]
اختاجی ←

اختبار इख़्तिबार extebār [ع.] (امص.)
1-परीक्षण, जाँच, परख। 2-पहचान, जानकारी।
1. Examination, testing. 2. Acquaintance, known.
۱-امتحان، جانچ پڑتال، پرکھ۔۲-آگاہی، واقفیت، خبرداری۔

اختبارات इख़्तिबारात extebār-āt [ع. ج. اختبار]
اختبار ←

اختبار کردن इख़्तिबार कर्दन extebār-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
जाँचना-परखना।
To examine, to experiment, to gain information.
جانچ کرنا، امتحان لینا، پرکھنا۔

اخت بودن उख़्त बूदन oxt-būdan [ع. - ف. = اخت شدن] (مصل.)
(आ.बो.) आत्मीय होना, घनिष्ठ होना, अंतरंग होना।
(slg.) Becoming friendly, becoming intimate, to become familiar with.
مانوس ہونا۔

اختتام इख़्तिताम extetām [ع.] (امص.)
समाप्ति, समापन।
End, conclusion, completion, termination.
خاتمہ، اختتام۔

~ پذیرفتن
समाप्ति होना, समापन होना, समाप्त होना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

— کاوان

— کاویان
→ اخترکاویان

कावयानी ध्वज अर्थात् कावा लुहार के द्वारा बनाई गई चर्म पताका।
The flag of Kāveh or a lether flag made by Kāveh the blacksmith.
کاویانی جھنڈے سے مراد ہے جو ایک لوہار مستی کاوہ نے بنایا تھا۔

— نیک
सौभाग्य; मंगलकारी ग्रह; शगुन।
Good fortune; lucky star.
نیک بختی، خوش قسمتی۔

اختراع extera' इख़्तिरा [ع.] (ا.)
1-आविष्कार, ईजाद। 2-(दर्शन.) सर्जना, रचना, सृष्टि।
1. Inventing, creating, innovating. 2. (Philos.) Creation, structuration.
۱-ایجاد، اختراع، اُپج۔ ۲-(فل.) تخلیق۔

اختراعات extera'-āt इख़्तिराआत [ع. ج. اختراع]
→ اختراع

اختراع کردن extera'-kardan इख़्तिरा कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-आविष्कार करना, ईजाद करना। 2-(ला.) झूठ-मूठ गढ़ना, बे-सिर पैर की उड़ाना।
1. To invent, to innovate, to create. 2. (met.) To concoct, to fabricate cock and bull stories.
۱-ایجاد کرنا، اختراع کرنا۔ ۲-(کنا.) کسی بات میں حاشیہ لگانا، جھوٹ ملانا۔

اختراعی extera'-ī इख़्तिराई [ع. - ف.] (صنسب.)
1-आविष्कृत। 2-मनगढ़ंत, जाली।
1. Invented, innovated. 2. Concocted, fictitious, made up.
۱-ایجاد کیا ہوا، اختراعی۔ ۲-خیالی۔

اختر افروز axtar-afrūz अख़्तर अफ़रूज़ (افا.، صمر.)
भाग्यशाली।
Lucky, fortunate, auspicious.
خوش قسمت، نیک بخت۔

اختر افکندن a.-afkandan अख़्तर अफ़्कंदन (مصم.)
शगुन बताना, मुहूर्त निकालना।
To make an augury.
فال دیکھنا۔

اختر بارہ axtar-bāra(-e) अख़्तर बारा(-रे) (صمر.)
भव्य, वैभवपूर्ण, गौरवशाली।
Splendid, resplendent, illustrious, exalted in dignity.
جلیل القدر۔

اختر بین axtar-bīn अख़्तर बीन (افا.، صمر.)
ज्योतिषी, नजूमी; खगोलवेत्ता।
Astronomer; astrologer.
نجومی، منجم، ستارہ شناس۔

اختر دوز axtar-dūz अख़्तर दूज़ (افا.، صمر.)
तारों को भेदने वाला तीर अर्थात् बहुत दूर तक मार करने वाला तीर।

To come to an end, to conclude.
خاتمہ ہونا، ختم ہونا، پورا ہونا۔

اختتامات extetām-āt इख़्तितामात [ع. ج. اختتام]
→ اختتام

اختتام دادن extetām-dādan इख़्तिताम दादन [ع. - ف.] (مصم.)
सम्पन्न करना, पूरा करना।
To complete, to finish, to conclude, to end.
ختم کرنا، پورا کرنا۔

اختتامی extetām-ī इख़्तितामी [ع. - ف. = اختتامیہ] (صنسب.)
अंतिम।
Terminating, ending, closing.
آخری۔

اختتام یافتن extetām-yāftan इख़्तिताम याफ़्तन [ع. - ف.] (مصم.)
समापन होना।
To come to completion, to be completed.
اختتام کو پہنچنا، ختم ہونا، پورا ہونا۔

اختتامیہ extetāmiya(-e) इख़्तितामिया(-ये) [ع. - ف.] (صنسب.، ا.)
1-अंत, समाप्ति। 2-समापन समारोह।
1. Ending, closing. 2. Valedictory function.
۱-خاتمہ۔ ۲-اختتامیہ اجلاس۔

اختر axtar अख़्तर (ا.)
1-सितारा, तारा, खपिंड। 2-भाग्य-ग्रह, क़िस्मत का सितारा। 3-सौभाग्य, ख़ुशक़िस्मती। 4-पताका, ध्वज, झंडा, निशान। 5-(स्त्री-पुरुष) नाम।
1. Star, celestial body. 2. The star of ones fate and fortune, the predominant star of the horoscope (according to ancient beliefs). 3. Good fortune. 4. Flag, banner, standard. 5. A name (man, woman).
۱-ستارہ، تارا۔ ۲-قسمت کا ستارا۔ -نیک بختی، خوش قسمتی۔ ۴-جھنڈا، علم۔ ۵-(مرد یا عورت) کا نام۔

— بد
अभाग्य, दुर्भाग्य।
Ill lck, misfortune, bad luck.
بد قسمتی، بد نصیبی۔

— دانش
(क) बृहस्पति ग्रह (ख) बुध ग्रह।
(a) Jupiter (b) Mercury.
(الف) مشتری سیارہ۔ (ب) عطارد سیارہ۔

— دنبالہ دار
पुच्छल तारा।
Comet.
دم دار سیارہ۔

— شب گرد
चंद्र, चाँद।
Moon.
چاند، ماہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اختر شمر axtar-šomar अख़्तर शुमर
اخترشمار ←

اختر شمردن (مصل.) axtar-šoma(o)rdan अख़्तर शुमर्दन
तारे गिनना, रात्रि जागरण करना, रतजगा करना।
To keep awake all night, to pass a sleepless night.
تارے گننا، جاگ کر رات کاٹنا۔

اختر شناخت axtar-šenāxt अख़्तर शिनाख़्त
اخترشناسی ←

اختر شناس (افا.، صمر.) axtar-šenās अख़्तर शिनास
गणित ज्योतिषी, गणक, खगोलशास्त्री; फलित ज्योतिषी।
Astronomer; astrologer.
منجم، نجومی، ستارہ شناس۔

اختر شناسی (حامص.) axtar-šenās-ī अख़्तर शिनासी
खगोल विज्ञान; गणित ज्योतिष।
Astronomy; astrology.
نجوم۔

اختر شیمی axtar-šīmī अख़्तर शीमी
شیمی نجوم ←

اختر ضمیر [ف. - ع.] (صمر.) axtar-zamīr अख़्तर ज़मीर
(ला.) प्रबुद्ध, ज्ञानी।
(met.) An enlightened person.
(کنا.) روشن ضمیر۔

اختر فیزیک [ف. - ع.] (ا.) axtar-fīzīk अख़्तर फ़ीज़ीक
खगोल भौतिकी।
Astrophysics.
فلکی طبیعیات۔

اختر کردن (مصل.) axtar-kardan अख़्तर कर्दन
सगुन विचारना, मुहूर्त निकालना।
To augur.
فال لینا، فال نکالنا، شگون لینا۔

اختر گر (ص شغل.) axtar-gar अख़्तर गर
फलित-ज्योतिषी।
An astrologer; an astronomer; an augurer.
منجم، نجومی۔

اختر گرای axtar-gerāy अख़्तर गिराइ
اخترگر ←

اختر گرفتن (مصم.) axtar-gereftan अख़्तर गिरिफ़्तन
(ग.ज्यो.) भविष्यवाणी हेतु नक्षत्रों का अवलोकन अथवा पर्यवेक्षण करना।
(Astron.) To observe or study stars for predictions.
زائچہ بنانا، زائچہ کھینچنا، لگن کنڈلی کھینچنا۔

اختر گو [= اخترگوی] (افا.، صمر.) axtar-gū अख़्तर गू
फलित ज्योतिषी, भविष्यवेत्ता, नजूमी, खगोलविद्, गणक, भविष्यवक्ता।
An astronomer; an astrologer; a fortune-teller, an augurer.
منجم، جوتشی، نجومی؛ ماہر فلکیات، ہیئت داں۔

اختر گوی [=اخترگو] axtar-gūy अख़्तर गूयी
اخترگو ←

Star piercing arrow, an arrow that tavels far.
تاروں کو چھلنی کرنے والا تیر یعنی دور تک مار کرنے والا تیر۔

اختر سپاہ (صمر.) axtar-sepāh अख़्तर सिपाह
विशालकाय सेना का राजा।
A king with a massive army.
بھاری فوج کا بادشاہ۔

اختر سرا axtar-sarā अख़्तर सरा
آسمان نما ←

اختر سنجی (حامص.) axtar-sanj-ī अख़्तर संजी
खगोलमिति।
Astrometry.
علم میزان الشعاع۔

اختر سوختگی axtar-sūxta(e)g-ī अख़्तर सूख़्त(-ते)गी (حامص.)
हतभाग्य, दुर्भाग्य, बदक़िस्मती।
Misfortune, ill-luck, adversity.
بدبختی۔

اختر سوختن (مصل.) axtar-sūxtan अख़्तर सूख़्तन
सितारे का दग्ध होना।
Burning of a star.
ستاروں کا احتراق ہونا۔
کسی را ~
किसी का भाग्य ख़राब करना।
To ruin someone's future.
کسی کی قسمت بگاڑنا۔

اختر سوختہ (صمر.) axtar-sūxta(e) अख़्तर सूख़्ता(-ते)
अभागा, हतभाग्य।
Unfortunate, unlucky.
بدبخت، بدقسمت۔

اختر سوز شدن axtar-sūz-šodan अख़्तर सूज़ शुदन (مصل.)
1-(ग.ज्यो.) सितारों का दग्ध होना। 2-(ला.) सितारों का छुप जाना।
1. (Astron.) Burning of stars. 2. (met.) Disappearing of stars.
۱-(نج.) احتراق ہونا۔ ۲-(کنا.) چھپ جانا، پوشیدہ ہو جانا۔

اختر شمار (افا.، صمر.) axtar-šomār अख़्तर शुमार
गणित ज्योतिषी; खगोलशास्त्री; फलित ज्योतिषी।
Astronomer; astrologer.
نجومی، منجم، ستارہ شناس۔

اختر شماران سالار axtar-šomārān-sālār अख़्तर शुमारान सालार (امر.)
सासानी काल का प्रमुख खगोलशास्त्री।
Chief astronomer, head of the astronomers in the Sasanid period.
(ساسانی عہد میں) سربرآوردہ ستارہ شناس۔

اختر شماری (حامص.) axtar-šomār-ī अख़्तर शुमारी
(ला.) रात्रि जागरणए तारे गिनना।
(met.) Keeping awake all night, counting stars.
(کنا.) شب بیداری، اختر شماری، تارے گننا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

offering Namaz. 3. Being contented contentment.
۱-خلاصہ، تلخیص، ایجاز، اختصار، اجمال-۲-نماز میں قرآن مجید کی کسی سورہ کی آخری دو آیات پڑھنا-۳-اکتفا-
بہ ~ (ق.)
संक्षेप में, संक्षेपत:।
Briefly.
مختصراً، اختصاراً-

اختصارات extesār-āt इख़्तिसारात [ع.]
→ اختصار

اختصاراً extesār-an इख़्तिसारन [ع.] (ق.)
संक्षेप में, संक्षिप्त रूप से।
Briefly, summarily, in short.
مختصراً، اختصاراً-

اختصار کردن extesār-kardan इख़्तिसार कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
संतोष करना, पर्याप्त समझना।
To be contented to consider sufficient.
اکتفا کرنا-

اختصار گوئی extesār-gūy-ī इख़्तिसार गूयी [ع. - ف.] (اِمر.)
सार कथन।
Brevity.
ایجاز، اختصار-

اختصاری extesār-ī इख़्तिसारी [ع. - ف.] (صنسب.)
संक्षिप्त।
Abbreviated.
مخفف، اختصاری-
علامت ~
संक्षेपण, संक्षिप्तिका, संकेताक्षर:*
Abbreviation:*
علامت اختصاری، تخفیفی صورت، اختصاری صورت-*
* علایم اختصاری، نشانۂ اختصاری: ص = صلی‌اللہ علیہ،
رك = رجوع‌کنید
نشانۂ ~
→ علامت اختصاری

اختصاص extesās इख़्तिसास [ع.] (امص.)
विशेषता, विशिष्टता।
Peculiarity, speciality, particularity
تخصیص، خصوصیت، انفرادیت-

اختصاصات extesās-āt इख़्तिसासात [ع. ج. اختصاص] (صنسب.)
→ اختصاص

اختصاص دادن extesās-dādan इख़्तिसास दादन [ع. - ف.] (مصم.)
व्यक्ति विशेष के लिए नियत अथवा आरक्षित करना।
To earmark.
مختص کرنا، مخصوص کرنا-

اختصاص داشتن extesās-dāstan इख़्तिसास दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
नियत होना, विशिष्ट होना।

اختر گوی شدن a.-gūy-šodan अख़्तर गूयी शुदन (مصل.)
फलित ज्योतिषी होना।
To become an astrologer or an augurer.
نجومی بننا، ہیئت داں ہونا-

اختر گویی axtar-gūy-ī अख़्तर गूयी
→ اخترگو

اختر گویی کردن axtar-gūyī-kardan अख़्तर गूयी कर्दन (مصل.)
भविष्यफल बताना, पूर्वानुमान करना, शगुन बताना।
To augur.
فال نکالنا-

اختر مار axtar-mār अख़्तर मार
→ اخترشمار

اختر ماران سالار axtar-mārān-sālār अख़्तर मारान सालार
→ اخترشماران سالار

اخترمه axtarma(-e) अख़्तर्मा(-में) [تر.، مغر.] (اِ.)
लूट का माल।
Booty.
مال غنیمت-

اختر نگاری axtar-negār-ī अख़्तर निगारी (حامص.)
खगोल-विज्ञान।
Astrography.
ستارہ نگاری، ستاروں کی نقشہ کشی-

اختروار axtarvār अख़्तरवार (اِمر.)
तारा कृति।
Star-shaped.
ستارہ گوں، ستارہ مثال، تاروں کی شکل جیسا-

اخترواره axtarvār(-e) अख़्तरवारा(-रे)
→ سیارك

اختری axtar-ī अख़्तरी
→ اخترشناس

اختر یار axtar-yār अख़्तर यार (صمر.)
श्रीयुक्त, सौभाग्यशाली।
Fortunate, lucky, auspicious.
خوش بخت، خوش قسمت-

اختر یان axtar-iy-ān अख़्तर यान (اِمر.)
(वन.) अरारोट।
(Bot.) Marantaceae, maranta arundinacea, arrow root.
(نبا.) اراروٹ-

اخت شدن oxt-šodan उख़्त शुदन [ع. - ف.] (مصل.)
(आ.भा.) घुल-मिल जाना, घनिष्ठ होना।
(slg.) To become used to, to become fond of, to hold dear.
(عم.) مانوس ہونا، انس ہونا-

اختصار extesār इख़्तिसार [ع.] (امص.)
1-संक्षेप, सारांश। 2-(इस्लामी.) नमाज़ में क़ुरआन-शरीफ़ के किसी सूरे (سورہ) की अंतिम एक दो आयतें (آیۃ) पढ़ना। 3-संतोष, पर्याप्ति।
1. Abridging, summarizing. 2. (Is.Rel.Laws.) To recite one or two verses from the last portion of the chapter (Sura) while

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

To be earmarked.
مخصوص ہونا۔

اختصاصی extesās-ī इख़्तिसासी [ع. - ف.] (صفنسب.)
विशिष्ट, विशेष।
Special, particular.
خصوصی۔

اختصام extesām इख़्तिसाम [ع.] (مصم.)
~ شدن
विद्वेषी होना, शत्रुवत् होना।
To be inimical, to be hostile.
کسی سے جھگڑا کرنا، کینہ رکھنا۔

اختصامات extesām-āt इख़्तिसामात [ع. ج. اختصام]
← اختصام

اختطاف extetāf इख़्तिताफ़ [ع.] (مصم.)
1-उचका लेना, ले उड़ना, झपटना। 2-चोरी-छुपे सुनना। 3-चकाचौंध करना।
1. Pilfering. 2. Eaves-dropping. 3. Dazzling.
۱-اچک لینا، لے اڑنا، جھپٹنا۔ ۲-کن سوئیاں لینا، سن گن لینا۔ ۳-چندھیا دینا، خیرہ کر دینا۔

اختطافات extetāf-āt इख़्तिताफ़ात [ع. ج. اختطاف]
← اختطاف

اخ تف ax-tof अख़् तफ़ (امر.)
1-थूक। 2-सरकारी चिन्ह की खिल्ली उड़ाना।
1. (sig.) Phlegm. 2. Ridiculing government insignia.
۱-تھوک، آب دہن۔ ۲-(کراہت اور نفرت کا اظہار) تف، سرکاری نشان امتیاز کی تضحیک۔

اختفا extefā इख़्तिफ़ा [ع. اختفاء]
← اختفاء

اختفاء extefā' इख़्तिफ़ा [ع.، ف. : اختفا] (مصل.)
1-छुपा होना, गोपनीय होना। 2-(.ا) अलौकिकता।
1. Being hidden, being concealed. 2. (.ا) Occultation.
۱-چھپا ہونا، پنہاں ہونا، پوشیدہ ہونا۔ ۲-(.ا) اخفا، پوشیدگی۔
در ~ زیستن
गुप्त निवास करना, छुपकर रहना, अज्ञातवासी होना।
To live in hiding.
روپوش ہو جانا، چھپ کر رہنا۔

اخ تفو ax-tof-ū अख़् तुफ़ू [ع.، ف.]
← اخ تف -۱

اخت کردن oxt-kardan उख़्त कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
सामंजस्य बनाना।
To harmonize, to adjust.
مانوس کرنا۔

اختلاج extelāj इख़्तिलाज [ع. ج. اختلاجات]
1-(مصل.) धड़कना, फड़कना (नस, रग तथा अन्य शारीरिक अंगों का)। 2-(مصم.) खींचना, बाहर निकालना। 3-(.ا) (चिकि.) ऐंठन, मरोड़, अति संकुचन।
1. (مصل.) Twitching (of the eye), throbbing of the pulse. 2. (مصم.) Extracting, pulling out. 3. (.ا) (Medi.) Convulsion, spasm.
۱-(مص ل.) دھڑکنا، پھڑکنا (رگ، پٹھے)۔ ۲-(مص م.) کھینچنا، باہر نکالنا۔ ۳-(.ا) (طب) تشنج، اینٹھن۔
بہ ~ آوردن
प्रभाव डालना, प्रभावकारी बनाना।
To effect, to impresse, to make impressive.
اثر ڈالنا، اثر دار بنانا۔
~ اعضا
अंगों की ऐंठन।
Convulsion of limbs.
اعضا کا تشنج، اینٹھن۔
~ جفن
← پریدن پلک چشم

اختلاجات extelāj-āt इख़्तिलाजात [ع. ج. اختلاج]
← اختلاج

اختلاس extelās इख़्तिलास [ع.] (مصم.، .ا)
1-ले उड़ना, ले भागना। 2-चोरी। 3-साहित्यिक चोरी (विशेषत: ग़ज़ल आदि में)। 4-(न्या.) हड़पना, ग़बन।
1. Snatching away, carrying away. 2. Stealing. 3. Plagiarism. 4. (Judic.) Embezzling, embezzlement.
۱-اچک لینا، لے اڑنا، لے بھاگنا۔ ۲-چوری۔ ۳-(ادب) سرقہ، چوری۔ ۴-ہڑپنا، غبن۔

اختلاسات extelās-āt इख़्तिलासात [ع. ج. اختلاس]
← اختلاس

اختلاط extelāt इख़्तिलात [ع.] (.ا)
1-(रसा.) मिश्रण।
1. (Chem.) Blend, mixture.
۱-(کیم.) آمیزش۔
~ ادویہ
(रसा.) औषधियों का मिश्रण करना।
(Chem.) Mixing herbs and medicines.
(کیم.) دوائیوں کا مرکب۔
2-(गणित) प्रमिश्रण। 3-मेल-जोल, मिलनसारी। 4-उत्तेजना, आवेश। 5-संभोग।
2. (Maths.) Alligation. 3. Social intercourse. 4. Frenzy. 5. Intercourse.
۲-(حسا.) آمیزش کا قاعدہ۔ ۳-ربط ضبط، میل جول۔ ۴-شوریدگی، ہذیان، جنون۔ ۵-مباشرت۔
~ چسپ
← اختلاط چسپان
~ چسپان
(ला.) अंतरंग संबंध, घनिष्ठ संबंध।
(met.) Intimate relationship.
(کنا.) قریبی رشتہ داری۔
~ سریش
← اختلاط چسپان
~ عقل
संभ्रमित होना, किंकर्त्तव्यविमूढ़ होना।
At one's wits' end, deranged.
عقل کا مارا جانا، مخبوط الحواس ہونا، ہوش حواس قائم نہ رہنا۔

اختلاطات extelāt-āt इख़्तिलातात [ع. ج. اختلاط]
← اختلاط

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Conflicting views or opinions.

اختلاف آرا۔

~ اخلاق

1-व्यवहारगत भिन्नता, आचार-विचार संबंधी भिन्नता। 2-(ग.ज्यो.) ग्रहों की विलोम प्रकृति।

1. Difference in nature, difference in habits. 2. (Astron.) Inducement of stars (auspicious or inauspicious, or hot or cold temperaments), opposing stars.

ا-اختلاف عادات، اختلاف طبائع، خلاف طبع۔ ۲-(نج.) دو ستاروں کا تضاد (سعد و نحس)۔

~ سطح

1-तलीय विषमता, असमतलता, ऊबड़-खाबड़पन। 2-ऊर्ध्वाधर विषमता।

1. Unevenness of surface. 2. Vertical difference; vertical interval.

ا-ناہموار سطح۔ ۲-عمودی اختلاف۔

~ سطح گسلہ

(भूगर्भ.) पात, चट्टान की ऊर्ध्वाधर दरार का विस्थापन।

(Geol.) Throw.

(ارض.) کسی چٹان یا زمینی تہ میں خلا کی وجہ سے پیدا ہونے والی بھرائی کا حجم۔

~ سلیقہ

आस्वाद भिन्नता, रुचि-भेद, रुचिगत भिन्नता।

Difference of taste.

اختلاف شعور۔

~ کلمہ

असहमति, मतभेद।

Discord, dissention, difference of opinion.

عدم اتفاق، نا اتفاقی، اختلاف آرا۔

~ نظر

वैचारिक भिन्नता, दृष्टिगत भिन्नता, विचार भिन्नता।

Difference in views.

اختلاف نظر۔

حل ~ کردن

मतभेद मिटाना, वैचारिक भिन्नता हल करना।

Removing the causes of conflict and discord, eliminating differences.

اختلاف دور کرنا، قضیہ حل کرنا، فیصلہ کر لینا، جھگڑا پاک ہونا۔

اختلافات extelāf-āt इख़्तिलाफ़ात [ع. ج. اختلاف]

→ اختلاف

اختلاف افتادن extelāf-oftādan इख़्तिलाफ़ उफ़्तादन [ع. - ف.] (مصل.)

बखेड़ा खड़ा होना, विवाद पैदा हो जाना।

Springing up of differences and discord.

اختلاف پیدا ہونا، بکھیڑا کھڑا ہونا۔

اختلاف برخاستن extelāf-bar-xāstan इख़्तिलाफ़ बरख़ास्तन [ع. - ف.] (مصل.)

विवाद समाप्त होना, झगड़ा निपटना।

Arriving at a concensus, resolving of dispute and discord.

جھگڑا پاک ہونا، جھگڑا ختم ہونا۔

اختلاط افتادن extelāt-oftādan इख़्तिलात उफ़्तादन [ع. - ف.] (مصل.)

गड्डमड्ड हो जाना, मिल जाना।

To be mixed, to be inter-mixed.

مل جانا، خلط ملط ہو جانا، مخلوط ہونا۔

اختلاط پذیر extelāt-pazīr इख़्तिलात पज़ीर [ع. - ف.] (انا.، ص‌مر.)

मिश्रणीय, मिलाने योग्य।

Miscible, mixable.

قابل آمیزش، آمیزش پذیر۔

اختلاط پذیری extelāt-pazīr-ī इख़्तिलात पज़ीरी [ع. - ف.] (حامص.)

मिश्रण क्षम्यता।

Miscibility; mixability.

آمیزش پذیری۔

اختلاط دادن e.-dādan इख़्तिलात दादन [ع. - ف.] (مصم.)

मिश्रित करना, मिलाना।

To mix, to blend.

ملانا، مخلوط کرنا۔

اختلاط کردن extelāt-kardan इख़्तिलात कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)

(आ.बो.) मिलना-जुलना; मेल-जोल होना।

(slg.) To socialize; to fraternize.

(عم.) ربط ضبط ہونا، ملنا جلنا۔

اختلاط ناپذیر e.-nāpazīr इख़्तिलात नापज़ीर (انا.، ص‌مر.)

अमिश्रणीय।

Immiscible.

آمیزش ناپذیری۔

اختلاط وامتزاج e.-o-emtezāj इख़्तिलातो-इम्तिज़ाज [ع. - ف.] (مصم.، اِمر.)

1-अंतर्मिश्रित करना, मिलाना। 2-(गणित) प्रमिश्रण।

1. To mix, to intermix. 2. (Maths.) Alligation.

ا-آپس میں ملانا، خلط ملط کرنا، آمیزش کرنا۔ ۲-(حسا.) آمیزش کا قاعدہ۔

اختلاطی extelāt-ī इख़्तिलाती [ع. - ف.] (ص‌نسب.)

→ اختلاط

اختلاع extelā' इख़्तिला [ع.] (ا.)

पत्नी का पति से तलाक़ माँगना।

Suing to get divorce from husband, taking divorce from husband.

بیوی کا شوہر سے طلاق مانگنا، خلع چاہنا۔

اختلاف extelāf इख़्तिलाफ़ [ع.] (ا.)

1-असमानता, अंतर। 2-असहमति, मतभेद। 3-मेल-जोल, आना-जाना। 4.-विवाद, झगड़ा, खींचातानी, बखेड़ा।

1. Difference, inequality. 2. Dispute, dissent, disagreement. 3. Visiting, socializing. 4. Dispute, conflict, tussle.

ا-فرق، تفاوت۔ ۲-اختلاف، ناموافقت۔ ۳-آمد و رفت، آنا جانا۔ ۴-ان بن، اختلاف، تنازعہ۔

~ آراء

मतभेद, विचार में असहमति, भिन्न दृष्टिकोण।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Mental disorder.

دماغی خلل۔

اختلالات extelāl-āt इख़्तिलालात [ع. ج. اختلال]
→ اختلال

اختناق extenāγ इख़्तिनाक़ [ع.] (امص.)
1-श्वासावरोध। 2-(مصل.) गला घुट जाना, गला रुँधना, दम घुटना। 3-(مصم.) गला घोट कर मार देना। 4-(राज.) अधिकारों का दमन या हरण।
1. Asphyxiation. 2. (مصل.) Being asphyxiated, being suffocated; being strangulated. 3. (مصم.) Causing death by strangulation. 4. (Pol.) Supression of rights.
ا-خنق، دم گھٹنا، اختناق۔ ۲-(مص ل.) دم گھٹنا، دم گھونٹنا۔ ۳-(مص م.) گلا گھونٹ کر مارنا۔ ۴-کسی کے اختیارات چھین لینا۔

اختناق آور extenāγ-āvar इख़्तिनाक़ आवर [ع. - ف.] (ص فا.)
दमघोटू, श्वासावरोधक।
Asphyxiant.

دم گھونٹو۔

اخته axta(-e) अख़्ता(-ते) [تر. ج. اختگان] (ص.، ا.)
1-(चिकि.) बधिया पशु, ख़स्सी पशु। 2-नपुंसक, वर्षवर, क्लीव, हिजड़ा। 3-(ला.) शक्ति एवं साहस विहीन।
1. (Medi.) Castrated animal. 2. Eunuch. 3. (met.) Chicken-hearted, coward.
ا-آختہ، خصی، بدھیا (جانور)۔ ۲-نا مرد، ہیجڑا۔ ۳-(کنا.) ڈرپوک، بزدل۔

اخته بیگ axta(-e)-bayg(beyg) अख़्ता(-ते) बेग(बिग) [تر.] (امر.)
1-वंध्यकरण प्रमुख। 2-अश्वशाला प्रमुख, मीरे-आख़ुर।
1. Incharge of castration. 2. Grand equerry, incharge of the stable.
ا-خصی کرنے والا، آختہ ساز۔ ۲-میر اصطبل، میر آخور۔

اخته چی axta(-e)-čī अख़्ता(-ते) ची [= اختاجی = اختاجی = آختاجی، تر.]
→ اخته بیگ، اختاجی

اخته خانه a.-xāna(-e) अख़्ता(-ते) ख़ाना(-ने) [تر. - ف.] (امر.)
1-वंध्यशाला, बधियाकरण गृह। 2-अस्तबल।
1. A place for castrating animals like bulls, camels etc. 2. Stable.
ا-جانوروں کو خصی کرنے کی جگہ۔ ۲-اصطبل، طویلہ۔

اخته زغال axta(-e)-zoγāl अख़्ता(-ते) ज़ुग़ाल [تر. - ف.]
→ زغال اخته

اخته شدن axta(-e)-šodan अख़्ता(-ते) शुदन [تر. - ف.] (مصل.)
बधिया होना, ख़स्सी होना; (व्यक्ति का) अंडोच्छेदित होना।
To be castrated.
آختہ ہونا، خصی ہونا؛ نامرد بننا۔

اخته کردن axta(-e)-kardan अख़्ता(-ते) कर्दन [تر. - ف.] (مصم.)
1-बधिया करना, अंडकोष निकाल देना, ख़स्सी करना; नपुंसक

اختلاف پتانسیل extelāf-potānsiyal इख़्तिलाफ़ पोतांसियल [ع. - فر.] (امر.)
(विद्युत) विभवांतर।
(Elect.) Potential difference.
(برق.) برقی دباؤ اختلاف۔
— تماس
संयोग विभवांतर।
Contact Potential difference.
برقی دباؤ ارتباط۔

اختلاف فاز extelāf-fāz इख़्तिलाफ़ फ़ाज़ [ع. - ف.] (امر.)
(विद्युत) कालान्तर।
(Elect.) Phase difference.
(برق.) فیز کا اختلاف۔

اختلاف منظر extelāf-manzar इख़्तिलाफ़ मंज़र [ع.] (امر.)
लंबन, पैरेलैक्स।
Parallax.
اختلاف مرویت۔
— خورشیدی
सौर लंबन।
Solar parallax.
شمسی اختلاف مرویت۔
— سالانهٔ یك ستاره
ग्रह-नक्षत्रों का वार्षिक लंबन।
Annual parallax of a star.
ستارے کی سالانہ اختلاف مرویت۔

اختلاق extelāγ इख़्तिलाक़ [ع.] (ا.)
(विशेषत: साहित्य में) धोखा-धड़ी, असत्य कथन।
Cheating, perjury.
(ادب میں) سرقہ، چوری۔

اختلال extelāl इख़्तिलाल [ع.] (امص.)
1-अव्यवस्था, गड़बड़ी, अवरोध। 2-चित्त विक्षेप, चित्त विप्लव, मानसिक भ्रांति।
1. Disorderliness, chaos, disarrangement. 2. Mental perturbation.
ا-بے ترتیبی، بدنظمی، ابتری۔ ۲-ذہنی انتشار، شوریدگی۔ ۳-اختلال دماغی۔
— حواس
इंद्रिय विक्षिप्तता।
Distraction of senses.
اختلال حواس، خبط۔
— رادیویی
अंतरक्षेप, अंतराय, व्यतिकरण, वातावरण में वैद्युत-विक्षोभ आदि के कारण रेडियो में घड़घड़ाहट की ध्वनि।
Disturbance, interference.
ریڈیائی صوت میں گڑبڑ۔
— روانی
मानसिक-विक्षोभ।
Psychiatric disorder.
نفسانی خلل، نفسی اختلال۔
— عقل
मनोविकृति, मनोविकार।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بہ ~
इच्छानुसार, स्वेच्छा से।
By free will, by choice.
اپنی مرضی پر، اپنے اختیار میں۔

اختیاراً extiyār-an इख़्तियारन [ع.] (ق.)
स्वेच्छा से।
By own volition, by own decision.
اپنی مرضی پر، اپنے اختیار پر۔

اختیارات extiyār-āt इख़्तियारात [ع. ج. اختیار]
1-* 2-मुहूर्त निकालने की विद्या।
1. * 2. The choice on astrological grounds of the fit time for undertaking a particular job etc.
۱-* ۲-کسی کام کے نیک اور بدانجام کے لیے شگون لینے کا علم۔
* ~ اختیار
~ شاعری
(छंद) छंद एवं काव्य भाषा संबंधी स्वछंदता।
Poetic freedom.
شعری آزادی۔

اختیار آمدن extiyār-āmadan इख़्तियार आमदन [ع. - ف.] (مصل.)
चयनित होना, चुना जाना।
To be selected, to be chosen.
منتخب ہونا۔

اختیار افتادن extiyār-oftādan इख़्तियार उफ़्तादन [ع. - ف.]
→ اختیار آمدن

اختیار دادن extiyār-dādan इख़्तियार दादन [ع. - ف.] (مصم.)
अधिकृत करना, प्राधिकारी बनाना।
To authorise, to empower.
اختیار دینا، با اختیار کرنا، مختار بنانا، مجاز کرنا۔

اختیار دار extiyār-dār इख़्तियार दार [ع. - ف.] (اِفا.، صمر.)
अधिकृत, जिसको अधिकार प्रदान किए गए हों।
Authorised, empowered.
مجاز، مختار، اختیار رکھنے والا۔

اختیار داشتن extiyār-dāštan इख़्तियार दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
1-स्वेच्छाचारी होना; अधिकार संपन्न होना। 2-सहज लभ्य होना।
1. To have the choice, to ave the option; to be at liberty. 2. To have autority or control.
۱-اختیار رکھنا، خود مختار ہونا، اختیار ملنا۔ ۲-اختیار میں ہونا، دسترس میں ہونا۔

اختیار سرخود extiyār-sar(e)xod इख़्तियार सर(-रे)ख़ुद [ع. - ف.] (صمر.)
स्वेच्छाचारी, मर्ज़ी का मालिक, निरंकुश।
One who has authority or power.
بے لگام، خود مختار۔

اختیار فرمودن e.-farmūdan इख़्तियार फ़रमूदन [ع. - ف.]
→ اختیار کردن-۱
بنانا। 2-कच्चे मांस को नर्म और भुरभुरा बनाने हेतु कुछ समय के लिए बर्फ़ में रखना। 3-(ला.) मार-मार कर हुलिया बिगाड़ना, हड्डी-पसली एक करना, चूर-चूर करना।
1. To castrate (a man or an animal). 2. To put raw meat in ice for making it soft. 3. (met.) To batter, to thrash soundly.
۱-بدھیا کرنا، خصی کرنا، آختہ کرنا، نامرد کرنا، ہیجڑا بنانا۔ ۲-کچے گوشت کو نرم اور بھربھرا بنانے کے لیے برف میں رکھنا۔ ۳-(کنا.) مار مار کر حلیہ بگاڑنا۔
~ میوہ
फल आदि को ठंडा करना।
To place fruit in ice etc. for cooling.
پھلوں کو ٹھنڈا کرنے کے لیے برف میں رکھنا۔

اختیار extiyār इख़्तियार [ع.]
1-(امص.) स्वेच्छा। 2-(مصم.) छाँटना, चयन करना, चुनना, चुनाव करना। 3-(ص.) वरित, चुनिंदा। 4-नियंत्रण, शक्ति; प्रभुत्व। 5-(सूफ़ी) ईश्वरेच्छा को स्वेच्छा पर वरीयता, हरि इच्छा सर्वोपरि।
1. (امص) Freedom of action, liberty 2. (مصم) Choosing, selecting, opting. 3. (ص.) Chosen, selected. 4. Might, power, force, authority. 5. (Mys.) Submission to the will of God.
۱-(امص.) اختیار، قابو۔ ۲-(مص م.) چھانٹنا، پسند کرنا۔ ۳-(ص.) چنندہ، منتخب، برگزیدہ۔ ۴-(امص.) قبضہ، قدرت۔ ۵-(تص.) اطاعت۔
~ ازکسی ستدن
किसी को अधिकारच्युत करना, किसी से अधिकार छीनना।
To forfeit someone's right.
کسی کے اختیارات چھین لینا۔
~ تام داشتن
सर्वाधिकारधारी होना, पूर्णतया अधिकृत प्रतिनिधि होना, मुख़्तारे-कुल होना।
To have full authority, fully authorised.
مختار کل ہونا، اختیار میں ہونا۔
~ دارید
1-आप (ऐसा करने के लिए) स्वतंत्र हैं। 2-(सकारने अथवा नकारने के लिए प्रयुक्त वाक्यांश) जैसा आप चाहें; बिलकुल नहीं, क़तई नहीं। 3-(औपचारिकतापूर्वक कहा जाने वाला वाक्यांश) आपको अधिकार है; आपकी जैसी इच्छा हो, वैसा करें। 4-(आभार व्यक्त करने की अभिव्यक्ति) आपकी कृपा होगी। 5-(नकारात्मक रूप में कहा जाने वाला वाक्यांश) कदापि नहीं, हरगिज़ ऐसा नहीं है, मैं आपसे सहमत नहीं हूँ।
1. (To do something) The choice is yours. 2. (Affirmative and negative expressions) As you please, as you like; definitely not, absolute no. 3. (Formal expression) Please feel free, you have the right. 4. (Polite expression for an obligation) So kind of you. 5. (Negative expression) I beg to differ, it isn't like this.
۱-آپ کو اختیار ہے۔ ۲-(اثبات ونفی کے لیے مستعمل) جیسا آپ چاہیں، آپ کی مرضی ہے؛ بالکل نہیں۔ ۳-(مودبانہ انداز میں) آپ کو حق ہے۔ ۴-آپ کی مہربانی ہوگی۔ ۵-ایسا نہیں ہے، مجھے آپ سے اتفاق نہیں ہے۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

~ آراء
लोगों की राय लेना, राय जानना।
To solicit views.
رائے لینا، رائے جاننا۔

~ بشفعه
(विधि.) पूर्वक्रय अधिकार, हक़शुफ़ा।
(Leg.) Right of pre-emption.
(قا.) حق شفعہ۔

~ تصمیم
दृढ़ संकल्प, मज़बूत इरादा।
Resolving to do, determined to do.
پکا ارادہ۔

~ تماس
1-संबंधित रहना, संबंध में होना। 2-(सेना) अपनी यूनिट से संबंध बनाए रखना।
1. To have contact; to be in touch with. 2. (Mil.) Establishing contact with one's own unit.
۱-کسی سے رابطہ ہونا، ملاقات ہونا، ارتباط پیدا کرنا۔۲-(عس.) کسی فوجی دستہ کا اپنے دستہ یا دشمن کے دستہ سے رابطہ ہونا۔

~ رأی
मत लेना, वोट लेना, विचार जानना मत माँगना।
To seek opinion or a vote.
رائے چاہنا، رائے لینا۔

~ و قبض
दृढ़ता से पकड़ना, कसकर पकड़ना।
To hold tightly.
کس کر پکڑنا۔

اخذ کردن अख़्ज़ कर्दन axz-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
1-* 2-समझना, समझ लेना, ग्रहण करना, सीखना, ज्ञान प्राप्त करना।
1. * 2. To understand, to imbibe, to learn.
۱-*۲-سمجھنا، سمجھ لینا، اخذ کرنا۔
* — اخذ-۱

~ از...
... से लेना, से उद्धरण देना, से उद्धृत करना।
To extract, to take from.
سے ماخوذ...

اخذ و عطا अख़्ज़ो-अता axz-o-atā [ع. - ف.] (مص. امر.)
लेन-देन।
Give and take.
لین دین۔

اخذ و عمل अख़्ज़ो-अमल axz-o-amal [ع. - ف.] (امر.)
काला धंधा।
An illegal occupation.
چور بازاری، کالا بازار، بلیک مارکیٹ۔

اخرا उख़्रा oxrā [یو. oxra] (ا.)
1-(भूगर्भ.) गेरुआ रंग। 2-कत्थई रंग।
1. (Geol.) Ochre. 2. Redish brown.
۱-(ارض.) گیرو، ملتانی مٹی ۔۲-خاکی سرخ رنگ۔

~ ی سرخ
गेरुआ रंग।

اختیار کردن इख़्तियार कर्दन extīyār-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
1-चुनना, चयन करना। 2-श्रेयस्कर जानना, बेहतर जानना। 3-ग्रहण करना, अपना लेना, धारण करना।
1. To choose, to select. 2. To consider proper or appropriate. 3. To take, to hold.
۱-چننا، انتخاب کرنا، پسند کرنا ۔۲-بہتر جاننا ۔۳-پکڑنا، لینا، حاصل کرنا۔

اختیار کرده इख़्तियार कर्दा(-दे) extiyār-karda(-e) [ع. - ف.] (امف.)
चुना हुआ, चयनित।
Chosen, selected.
چنیدہ، منتخب۔

اختیار نامه इख़्तियार नामा(-मे) extiyār-nāma(-e) [ع. - ف.] (امر.)
मुख़्तारनामा, अधिकार पत्र।
Letter of authority, letter of authorization.
مختارنامہ۔

اختیاری इख़्तियारी extīyār-ī [ع. - ف.] (صنسب.)
स्वैच्छिक, ऐच्छिक।
Optional.
اپنے بس کی، اختیاری۔

چهار دیواری ~
निजी घर में प्राप्त पूर्ण वैयक्तिक स्वतंत्रता।
Everyone is free within his own house.
اپنی نیند سونا اپنی نیند اٹھنا، اپنے گھر میں آزادی سے بسر کرنا۔

درسهای ~
ऐच्छिक विषय।
Optional subjects.
اختیاری مضامین۔

اختیال इख़्तियाल extīyāl [ع.] (امص.)
अकड़, धौंस, मिथ्याभिमान, दर्प।
Arrogance, haughtiness, pride.
تبختر، غرور، تکبر، اکڑ، گھمنڈ۔

اخجسته अख़्जस्ता(-ते) axǰasta (ا.)
चौखट, दहलीज़।
Threshold.
دہلیز، چوکھٹ۔

اخچه अख़्चा(-चे) axčā [تر = اقچه = آقچه] (ا.)
1-स्वर्ण-कण। 2-स्वर्ण-मुद्रा, सोने या चाँदी का दिरहम (मुद्रा)। 3-शुद्ध स्वर्ण एवं चाँदी 4-रुपया।
1. Particles of gold. 2. A gold coin, a gold or silver dirham. 3. Pure gold and silver. 4. Rupee.
۱-سونے کا ریزہ۔۲-سونے کا سکہ یا سونے یا چاندی کا درہم ۔۳-خالص سونا یا چاندی۔۴-روپیہ۔

اخذ अख़्ज़ axz [ع.] (مصم.)
1-लेना, पकड़ना, ग्रहण करना। 2-(किसी को बलात् बंद करके) यातना देना, अत्याचार करना, यंत्रणा देना।
1. Taking, seizing. 2. To torture, to torment (someone).
۱-لے لینا، پکڑنا ۔۲-ظلم وستم کرنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Retrenched or dismissed labour.

کارخانے سے برخاست کیا ہوا مزدور۔

اخرب अख़्रब axrab [ع.] (ص.)

(छंद) अरबी छंदानुसार مفاعیلن जब مفعول में बदला जाए।
(Poet.) The change of مفاعیلن to مفعول as per rules of Arabic prosody.

(عر.) عربی عروض کے مطابق مفاعیلن کا مفعول میں بدل جانا۔

اخرس अख़्रस axras [ع.] (ص.)

गूँगा, मूक।
Dumb.

گونگا۔

اخرم अख़्रम axram [ع.] (ص.)

1-नकछिदा, छिद्रित नाक वाला। 2-अरबी छंदानुसार مفاعیلن का مفعولین में बदल जाना।
1. One whose nose is pierced or slit (as punishment) nose-ripped. 2. The change of مفاعیلن to مفعول as per rules of Arabic prosody.

۱-جس کی ناک چھید دی گئی ہو۔۲-عربی عروض میں مفاعیلن کا مفعولین میں بدل جانا۔

اخروی उख़्रवी oxravī [ع.] (صنسب.)

पारलौकिक, दूसरी दुनिया का।
Of the other world, celestial.

عقبیٰ کا، آخرت کا۔

اجر —

आस्तिक को परलोक में प्राप्त होने वाला प्रतिफल, पुण्य।
Heavenly reward, divine recompence for a believer.

نیکی کا اجر، ثواب۔

اخریٰ उख़्रा oxrā [ع. نث. آخر ج. اخر [oxar]، اخریات [ox]] (ص.)

1-दूसरा, द्वितीय; अंतिम; कोई और। 2-परलोक, परधाम, अमरधाम।
1. Second; last; another, next. 2. Celestial world, the other world, that world.

۱-دوسرا، دیگر۔۲-آخرت، عقبیٰ۔

بعبارت —

दूसरे शब्दों में, दूसरी तरह से, प्रकारान्तर से।
In other words, to put it differently.

دوسری طرح سے، با الفاظ دیگر۔

اخریان अख़ीयान axrīyān [= آخریان]

→ آخریان

اخس अख़स axas(s) [ع.] (صتفض.)

बहुत कमीना, महापातक, अधम।
Very mean, base, low.

نہایت کمینہ۔

اخسمہ अख़्सुमा(-मे) axsoma(-e) [= آخسمہ] (ا.)

जौ, चावल या किशमिश से बनी बियर।
Beer, brewed from millet or rice or raisin etc.

جو، چاول یا کشمش سے بنی شراب، بیئر۔

اُخش उख़िश oxeš (صت.)

ओह! वाह! क्या बात है!

Red ochre.

سرخ گیرو۔

اخراج इख़्राज exrāj [ع.]

1-(مصم.) निष्कासन करना, निकालना। 2-(ا.) लागत-व्यय, ख़र्चा।
1. (مصم.) Dismissing, removing. 2. (ا.) Expenses.

۱-(مص م.) نکالنا، اخراج کرنا۔۲-(ا.) خرچ، صرف، اخراجات۔

— از وزارت خانہ یا ادارہ

पद च्युति, निष्कासन।
Expulsion, ouster, dismissal, removal.

کسی ادارہ یا دفتر سے کسی کو باہر کرنا، نکالنا۔

— بلد

तड़ी पार करना, शहर-बदर करना, शहर निकाला देना।
Banishment, exile.

شہر بدر کرنا، دیس نکالا دینا، جلا وطن کرنا۔

— دم

(चिकी.) सींगी लगाकर ख़ून निकालना।
(Medi.) Cupping.

(طب.) سینگی سے خون لینا، سینگی لگا کر خون لینا۔

اخراجات इख़्राजात exrāj-āt [ع. ج. اخراج] (ا.)

1-ख़र्चा; लागत। 2-जीविका, आजीविका, 3-निर्यात। 4-राजस्व, कर।
1. Expenses; cost. 2. Means of sustenance. 3. Exports. 4. Tax, revenue.

۱-خرچ، صرف، اخراجات۔۲-گزر بسر، بسر اوقات، وجۂ گزران، ذریعۂ معاش۔۳-برآمد۔۴-ٹیکس، محصول۔

— دیوانی

सरकारी व्यय के लिए एकत्र किया जाने वाला राजस्व।
Revenue for meeting expenses of the government.

حکومت کے اخراجات کے واسطے محصول ٹیکس۔

اخراج ساختن इख़्राज साख़्तन exrāj-sāxtan [ع. - ف.] (مصم.)

हटाना, निकालना, बाहर करना।
To remove, to turn out, to expel.

نکال دینا، نکالنا، نکال باہر کرنا، اخراج کرنا، برخاست کرنا۔

اخراج شدن इख़्राज शुदन exrāj-šodan [ع. - ف.] (مصل.)

बाहर निकलना, हटना, निष्कासित होना।
To be expelled, to be turned out, to be removed.

باہر نکلنا، باہر ہونا، برخاست ہونا۔

اخراج کردن इख़्राज कर्दन exrāj-kardan [ع. - ف.] (مصم.)

निकालना, निष्कासन करना।
To expel, to ouster, to dismiss.

برخاست کرنا، اخراج کرنا، نکال باہر کرنا۔

اخراجی इख़्राजी exrāj-ī [ع. - ف.] (صنسب.)

निष्कासित, निकाला हुआ, बाहर किया हुआ।
Dismissed, expelled, ousted.

نکالا ہوا، برخاست۔

کارگر —

कारख़ाने से निष्कासित श्रमिक।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اخطاء [ع.، ف. : اخطا] (امص.) extā' इख़्ता
भूल, ख़ता।
Mistake, error.

خطا، بھول۔

اخطار [ع. ج. خطر] (ا.) axtār अख़्तार
1-ख़तरा। 2-जान-जोखिम भरा कार्य, साहसिक कर्म।
1. Danger. 2. A courageous deed, a daring task.

۱-خطرہ۔۲-پرخطر کام۔

اخطار [ع.] (ا.) extār इख़्तार
चेतावनी; नोटिस।
Warning; notice.

تنبیہ، نوٹس۔

اخطار دادن [ع. - ف.] (مص م.) extār इख़्तार दादन
चेतावनी देना।
To warn.

تنبیہ کرنا، متنبہ کرنا۔

اخطارات [ع. ج. اخطار] exterā-āt इख़्तारात
→ اخطار

اخطار کردن [ع. - ف.] extār-kardan इख़्तार कर्दन
→ اخطار دادن

اخطار نامه [ع. - ف.] (امر.) extār-nāma इख़्तार नामा(-मे)
(विधि.) लिखित चेतावनी, अधिसूचना-पत्र।
(Leg.) Written notice, warning letter.

(قا.) دفتری تنبیہ یا تحریری نوٹس۔

اخطاری [ع. - ف.] (امف.) extār-ī इख़्तारी
चेताया हुआ।
Warned.

متنبہ، جس کو خبردار کیا گیا ہو، جس کو تنبیہ دی گئی ہو۔

اخطاریه [ع.] (امر.) extār-īyya(-e) इख़्तारीया(-ये)
1-विज्ञप्ति, सूचना। 2-(विधि.) लिखित चेतावनी, चेतावनी-पत्र।
1. Notice. 2. (Leg.) Written warning, a letter of warning.

۱-اطلاع۔۲-تحریری نوٹس، تحریری تنبیہ۔

اخفاء [ع.، ف. : اخفا] (ا.) exfā' इख़्फ़ा
छिपाव, गोपन।
Hiding, concealment.

پردہ داری، پوشیدگی، اخفا۔

~ ی اشیا
किसी वस्तु को ढकना, छिपाना (वस्तुओं का)।
Concealing, hiding (something).

کسی چیز کو چھپانا، کسی چیز کو ڈھکنا۔

~ کردن
छिपाना, गुप्त रखना।
To conceal.

چھپانا، مخفی رکھنا۔

~ ی مجرم
अपराधी को छिपाना, अपराधी को शरण देना।
To hide a criminal, to provide shelter to a criminal.

مجرم کو پناہ دینا۔

Oh!, Ah!, Wow! (expressing pleasure).

(خوشی کے موقع پر) اوہ! واہ!

اخشاب [ع. ج. خشب] (ا.) axšāb अख़्शाब
1-लकड़ी। 2-सुगंधित लकड़ी।
1. Wood. 2. Fragrant wood.

۱-لکڑی۔۲-خوشبودار لکڑی۔

اخشم [ع.] (ص.) axšām अख़्शम
क्षीणघ्राता, जिसकी घ्राणेंद्रिय कमज़ोर हो।
One lacking olfactory sense.

جس کی حس شامہ کمزور ہو۔

اخص [ع.] (ص تفض.) axas(s) अख़स(स)
अतिविशिष्ट, वरीय, उत्कृष्ट।
More special, more preferred.

خاص الخاص۔

به طور ~
विशेष रूप से, विशेषत:।
Particularly, specially, specifically.

بالخصوص، خاص طور پر، بطور خاص، خصوصاً۔

به معنی ~
विशेष अर्थ में।
In a particular sense.

خاص معنی میں۔

اخصا [= اخصاء] exsā इख़्सा
→ اخصاء

اخصاء [ع.، ف. : اخصا] (مص م.) exsā' इख़्सा
नपुंसक बना देना, बधिया करना, ख़स्सी करना।
To castrate.

نامرد بنانا؛ خصی کرنا، بدھیا کرنا۔

اخضر [ع.] (ص.) axzar अख़्ज़र
1-हरा, हरित। 2-गहरा नीला; आसमानी, नभोनील।
1. Green. 2. Dark blue, azure; sky blue.

۱-سبز، ہرا۔۲-آسمانی۔

چرخ ~
नीला आकाश, नीला अंबर।
The blue sky.

نیلگوں آسمان۔

دریای ~
नभ, आकाश।
Sky.

آسمان۔

گنبد ~
नीला आकाश, नील गगन, नीला आसमान।
The blue sky.

نیلا آسمان۔

اخضرار [ع.] (مصل.) exzerār इख़्ज़िरार
1-हरा-भरा होना। 2-फ़सल का हरा-भरा होना।
1. Becoming verdant. 2. Crop becoming verdurous.

۱-سبز ہونا۔۲-(فصل) ہری بھری ہونا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

طبق ~
(ला.) सच्ची लगन और निष्ठा।
(met.) Utmost sincerity and fidelity.

(کنا.) اخلاص مندی، بے ریائی۔

کلمۂ ~
कलमा पाढ़त:*
Sacred word for initiating into Islam:*

*کلمہ_

* لاالہ الااللہ

اخلاصات इख़्लासात exlās-āt [ع. ج. اخلاص]
→ اخلاص

اخلاص کیش इख़्लास कीश exlās-kīš [ع. - ف.] (صمر.)
निष्ठावान, भक्त।
Sincere, loyal, devout.

مخلص، بے ریا، اخلاص مند۔

اخلاص مند इख़्लासमंद exlās-mand [ع. - ف.]
→ اخلاص کیش

اخلاص مندی इख़्लासमंदी exlās-mand-ī [ع. - ف.]
(حامص.)
निष्ठा, भक्ति।
Sincerity, loyalty, devotion.

بے ریائی، اخلاص مندی، راستی۔

اخلاصی इख़्लासी exlās-ī [ع. - ف. = درہم اخلاصیہ]
(صنسب.)
एक प्रकार का दिरहम (मुद्रा) जिस पर सूरो-इख़्लास (سورۂ اخلاص) उत्कीर्ण होता था।
A kind of dirham with the engraving سورۂ اخلاص

ایک قسم کا درہم جس پر 'سورۂ اخلاص' کا نقش ہوتا تھا۔

اخلاط अख़्लात axlāt [ع. ج. خلط [[xe] (ا.)
(चिकि., पुरा.) देहद्रव, ह्यूमर (श्लेष्मा, रक्त, पित्त तथा वात; शारीरिक धातु)।
(Medi., arch.) Humour.

(طب، قد.) چاروں خلط یعنی سودا، صفرا، بلغم اور خون۔

~ اربعہ
→ اخلاط

اخلاف अख़्लाफ़ axlāf [ع. ج. خلف] (ص.)
उत्तराधिकारी, उत्तरजीवी, वारिस।
Heir, successor.

آئندہ نسلیں، جانشین، وارث۔

~ و اسلاف
पूर्वज और वंशज, पूर्वजीवी और उत्तरजीवी।
Ancestors and descendants.

آباؤ اجداد اور جانشین۔

اخلاق अख़्लाक़ axlāγ [ع. ج. خلق [[xo] (ا.)
व्यवहार, आचार, स्वभाव।
Conduct, behaviour; nature, temperament.

کردار، عادت، خصلت، اخلاق۔

~ اجتماعی (= اخلاق عمومی)
सामाजिक आचार-व्यवहार।

اخفاق इख़्फ़ाक़ exfāγ [ع.] (مصل.)
1-ख़ाली हाथ लौटना। 2-जिहाद करना लेकिन माले-ग़नीमत न मिलना।
1. Returning empty-handed, returning disappointed.
2. Waging a holy war but finding no booty.

۱-خالی ہاتھ واپس آنا۔ ۲-جہاد کرنا لیکن مال غنیمت ہاتھ نہ لگنا۔

اخفش अख़्फ़श axfaš [ع.] (ص.، ا.)
1-निकट-दृष्टिक; दिवांध, दिनौंधीग्रस्त। 2-(जीव.) चमगादड़।
1. Myopic; day-blind, hemeralopic. 2. (Zoo.) A bat.

۱-دھندھا، دن کور۔ ۲-(حیوا.) چمگادڑ۔

اخکوک अख़्कूक axkūk [= اخکوکش] (ا.)
कच्ची ख़ूबानी।
An unripe apricot.

کچی خوبانی۔

اخگر अख़्गर axgar (ا.)
चिनगारी, अंगारा।
Ember, spark.

چنگاری، انگارا، اخگر۔

~ تفتہ
दहकता कोयला, धधकती आग।
Glowing embers, flaming fire.

دہکتا کوئلہ، دہکتی آگ۔

~ کشتہ
बुझा हुआ कोयला।
Extinguished coal.

بجھا ہوا کوئلہ۔

اخلاء अख़िल्ला axellā' [ع.، ف. : اخلا ج. خلیل]
→ خلیل

اخلاء इख़्ला exlā' [ع.، ف. : اخلا] (مصم.) (مصل.)
1-ख़ाली मिलना, रिक्त मिलना, छूछा होना। 2-किसी को अलग ले जाना। 3-एकांत में जाना।
1. Finding vacant. 2. Taking someone aside. 3. Withdrawing into privacy, going into seclusion.

۱-خالی پانا۔ ۲-کونے میں لے جانا، تنہائی میں لے جانا۔ ۳-خلوت نشین ہونا۔

اخلاص इख़्लास exlās [ع.] (ا.)
1-निस्स्वार्थ, निश्छलता। 2-(सूफ़ी.) सत्यनिष्ठ साधना, निष्काम भक्ति।
1. Selfless, guileless. 2. (Mys.) True worship, selfless devotion.

۱-خلوص، بے غرضی۔ ۲-عبادت بے ریا۔

~ عمل
कर्म की सच्ची लगन, कार्य में सत्यनिष्ठा।
Sincerity of action.

عمل و فعل میں ایمانداری۔

سورۂ ~
पवित्र कुरआन की एक सौ बारहवीं सूरत का नाम।
The 112th 'Sura' in the Holy Qurān.

قرآن مجید کی ایک سو بارہویں سورہ کا نام۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اخلال exlāl इख़्लाल [ع.] (امص.)
अस्तव्यस्तता, अव्यवस्था, गड़बड़ी; बाधा।
Disorderliness, disarray, confusion; obstruction.
بدانتظامی، تخریب، خلل انگیزی، مزاحمت۔
~ در امری
काम में अड़ंगा डालना, कार्य में बाधा डालना।
To obstruct, to disrupt.
کسی کام میں رکاوٹ ڈالنا، کسی کام میں مزاحم ہونا۔

اخلال طلب exlāl-talab इख़्लाल तलब [ازع.] (اِفا.)
बाधक, उत्पातक, विघ्नकारी, विघ्नकर्त्ता, तोड़-फोड़ करने वाला।
Trouble-maker, trouble-shooter.
تفرقہ پرداز، سازشی، تخریب کار۔

اخلال کردن exlāl-kardan इख़्लाल कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
गड़बड़ी उत्पन्न करना, विघ्न डालना, अड़ंगा लगाना।
To upset, to disrupt, to obstruct.
رکاوٹ ڈالنا، رخنہ اندازی کرنا۔

اخلال کننده exlāl-konanda(-e) इख़्लाल कुनंदा(-दे) [ع. - ف.]
→ اخلال طلب

اخلال گر exlāl-gar इख़्लाल गर [ع. - ف.] (ص.، اِفا.)
उपद्रवी, उत्पाती, ऊधमी, बलवाई।
Riotous, unruly, rowdy.
تخریب کار، شورشی۔

اخلال گری exlāl-gar-ī इख़्लाल गरी [ع. - ف.] (حامص.)
उत्पात, गड़बड़ी, अशांति।
Riot, violence, nuisance.
شورش، تخریب کاری۔

اخم axm अख़्म [= اخمه] (اِ.)
त्यौरी, माथे का बल।
A frown, a scowl.
ماتھے کے بل، تیوری، چیں بجبیں۔

اخم آلود axm-ālūd अख़्म आलूद [= اخم آلوده] (امف.، صمر.)
चिड़चिड़ा, कुढ़ा हुआ, खीजा हुआ, बदमिज़ाज।
Peevish, grim-faced, sulky.
ترش رو، چڑچڑا، بدمزاج۔

اخم رو axm-rū अख़्म रू [= اخمه رو]
→ اخم آلود

اخم کردن axm-kardan अख़्म कर्दन [= اخمه کردن] (مصم.)
(ला.) त्यौरी चढ़ाना, चिड़चिड़ाना, कुढ़ना।
(met.) To frown, to knit one's eye brows, to scowl.
(کنا.) تیوری چڑھانا، تیوری میں بل ڈالنا، چیں بجبیں ہونا۔

اخم و تخم axm-o-taxm अख़्मो तख़्म (اِ.) (اِمر. اتباع.)
(आ.बो.) खीज, चिड़चिड़ाहट, कुढ़न।
(slg.) Sulkiness, irritation, irascibility.
(عم.) ترش روئی، چڑچڑاپن۔

اخمو axm-ū अख़्मू [= اخمه رو] (ص.)
चिड़चिड़ा, खीजा हुआ, कुढ़ा हुआ।

Social ethics.
سماجی آداب۔
~ اسلامی
इस्लामी आचार-व्यवहार।
Islamic ethics.
اسلامی آداب و اطوار۔
~ حرفه ای
→ اخلاق کار
~ شغلی
→ اخلاق کار
~ عمومی
→ اخلاق اجتماعی
~ کار
वृत्तिक नीतिशास्त्र, व्यावसायिक आचार-व्यवहार।
Professional ethics.
کسی خصوصی پیشہ سے متعلق مسلمہ ضابطۂ اخلاق۔
~ معنوی
प्रकृत स्वभाव, जन्मजात मनोवृत्ति।
Innate qualities.
جبلی خصوصیات، خصلت۔
بد ~
दुराचारी, दुष्कर्मी।
Depraved, wicked.
بدخو، بداخلاق۔
علم ~
आचारशास्त्र, नीतिशास्त्र।
Ethics.
اخلاقیات، علم اخلاق۔

اخلاقی axlāɣ-ī अख़्लाक़ी [ع. - ف.] (صنسب.)
1-नैतिक। 2-सदाचारी।
1. Moral. 2. Moralist.
۱-اخلاقی ۲-نیک چلن۔
ارزشهای ~
नैतिक मूल्य।
Moral values.
اخلاقی اقدار۔
اصول ~
आचरण सिद्धांत, नैतिक नियम।
Moral principles.
اصولِ اخلاق، اخلاقیات۔

اخلاقیات axlāɣ-iyy-āt अख़्लाक़ीय्यात [ع. ج. اخلاقیه] (صمر.، اِمر.)
नैतिक, नीतिशास्त्रीय (आचरण और नीति संबंधी साहित्य, नीतिगत साहित्य)।
Ethical (writings).
اخلاقی ادب۔

اخلاقیون axlāɣ-iyy-ūn अख़्लाक़ीय्यून [ع. ج. اخلاقی]
→ اخلاقی

اخلاقیین axlāɣ-iyy-īn अख़्लाक़ीय्यीन [ع. ج. اخلاقی]
→ اخلاقی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(کنا.) نفرت کرنا، کراہت کرنا؛ گھن کھانا۔

اخوت exvat इख़्वत [=ع. اِخوۃ ج. اخ] (ا.)

→ اخ

اخوت oxovvat उख़ुव्वत [=ع. اخوۃ] (امص.)
1-भ्रातृत्व; बंधुत्व, मैत्रीभाव; भाई-चारा। 2-ईरान में सफ़वी काल में प्रचलित संमानार्थ उपाधि।
1. Brotherhood; friendship; fraternity. 2. Honorary title prevalent during the Safavid dynasty in Iran.
۱-بھائی چارا، آپس داری۔۲-ایران میں صفوی عہد میں مستعمل اعزازی خطاب۔

اخ و تف ax(x)-o-tof अख़ो-तुफ़ (امر.)
थूक।
Sputum.
تھوک، آب دہن، لعاب دہن۔

اخ و تف کردن ax(x)-o-tof-kardan अख़ो-तुफ़ कर्दन (مصل.)
1-थूकना, उगलना; खखारना। 2-(ला.) घृणा करना, घिन करना, विरुचि दिखाना।
1. To spit out; to make effort before spitting. 2. (met.) To become disgusted, to show aversion.
۱-تھوکنا۔۲-(کنا.) نفرت کرنا، کراہت کرنا، گھن کھانا۔

اخوی axavī अख़वी [ع.] (صنسب.)
भाई।
Brother.
بھائی، میرے بھائی، بھائی صاحب۔

اخوین axavayn अख़वैन [ع. تثنیۂ اخ] (ا.)
दो भाई।
Two brothers.
دو بھائی۔

اخی ax-ī अख़ी [ع.] (ا.)
मेरे भाई।
My brothers.
میرے بھائی۔

اخیار axyār अख़्यार [ع. ج. خیر [xayr] و خیر [[xayyer]] (ص.)
1-पुण्यात्मा, पवित्र, सदाचारी। 2-धर्मनिष्ठ, धर्मपरायण। 3-(सूफ़ी.) 356 सिद्ध आत्माओं में से वरण किए हुए सात اخیار जो सृष्टि का संचालन करते हैं।
1. Pious soul, chosen one, more virtuous people. 2. Virtuous, holy. 3. (Mys.) Chosen ones, the seven out of the 356 celestial beings.
۱-نیک لوگ، پارسا۔۲-دین دار۔۳-(تص.) برگزیدہ، ۳۵۶ برگزیدگان میں سے سات۔

اخیر axīr अख़ीर [ع.] (ص.)
अंतिम, आख़िरी।
Last one, final one.
آخر۔

— الذکر
अंतिम निर्दिष्ट, अंतोल्लिखत।
Later, last.
آخرالذکر۔

Peevish, grim faced, sulky.
چڑچڑا، ترش رو۔

اخم و تخم کردن axm-o-taxm-kardan अख़्मो-तख़्म कर्दन

→ اخم کردن

اخمه axma(-e) अख़्मा(-मे) [= اخم] (ا.)
त्योरी, बल।
Frown, scowl, twist, contortion.
تیوری، چیں بجبیں، ماتھے کے بل۔

اخمه رو axma(-e)-rū अख़्मा(-मे) रू [= اخم رو] (صمر.)
क्रोधी, क्रुद्ध, चिड़चिड़ा।
Wrathful, irascible.
ترش رو، چڑچڑا۔

اخمه کردن a.-kardan अख़्मा(-मे) कर्दन [= اخم کردن]

→ اخم‌کردن

اخوات axavāt अख़वात [ع. ج. اخت]

→ اخت

اخوال axvāl अख़्वाल [ع. ج. خال]

→ خال

اخوان axavān अख़वान [ع. تثنیۂ اخ] (ا.)
भाई (बहु.), बंधु, भ्राता।
Brothers, brethren.
بھائی (جمع)۔

اخوان exvān इख़्वान [ع. ج. اخ] (ا.)
भाई; सौतेला भाई; मित्र।
Brother; step brother; friend.
بھائی، دوست؛ سوتیلا بھائی۔

— صدق
निश्छल मित्र, अंतरंग मित्र।
Guileless friends, intimate friend.
مخلص دوست۔

— صفا
1-प्रगाढ़ मित्र; घनिष्ठ मित्र, अंतरंग मित्र। 2-एक ही संप्रदाय के दरवेश, सहसंप्रदायी।
1. Intimate friend. 2. Dervishes of the same fraternity.
۱-گہرے دوست، لنگوٹیا یار۔۲-ہم مسلک درویش۔

اخوانی exvān-ī इख़्वानी [ع. - ف.] (صنسب.)
भ्रातृतुल्य, मित्रवत्, बंधु सदृश।
Brotherly, friendly.
برادرانہ، بھائیوں جیسا، دوستانہ۔

اخوانیات exvān-īyy-āt इख़्वानीयात [ع. ج. اِخوانیه] (صنسب.)
मित्रवत् पत्राचार संबंधी।
Concerning friendly correspondence.
دوستانہ خط وکتابت۔

اخ و پف کردن ax(x)-o-pof-kardan अख़ो-पुफ़ कर्दन (مصم.)
(आ.बो.) घिन करना, नाक-भौं सिकोड़ना, विरुचि दिखाना; प्रतिकूल होना।
(slg.) To show aversion, to abominate, to abhor.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Tools, implements, instruments; hand held instruments; means. 2. (gram.) Preposition, postposition.
۱-اوزار، آلات۔۲-(قوا.) حرف جار۔

~ استفهام
(व्या.) प्रश्नात्मक निपात।*
(gram.) Interrogative particle.*
(قوا.) حرف استفہام۔*
* کی، کجا، چگونه، چرا، در فارسی. ومن، ما، کیف، در عربی.

~ تشبیه
(अलं.) सादृश्य व्यंजक निपात, उपमा सूचक शब्द।*
(Orat.) Comparator, simile forming particles.*
حرف تشبیہ۔*
* درفارسی، چون، چوومانند آنها و در عربی، کاف و کان و جرآنها.

ادا در آوردن adā-dar- अदा दर आव(-वु)र्दन āva(o)rdan [ع. - ف.] (مصل.)
1-मूर्खतापूर्ण कार्य करना, बेसिर-पैर की बात करना। 2-अनुकरण करना। 3-मुँह चिढ़ाना, उपहास करना, खिल्ली उड़ाना।
1. To perform a foolish deed; to talk absurdly. 2. To imitate, to mimic. 3. To grimace.
۱-بے تکا کام کرنا۔۲-نقل اتارنا، نقل کرنا۔۳-بھونڈی نقل کرنا، منہ چڑانا، تمسخر کرنا، مسخرا پن کرنا، سانگ کرنا، نقالی کرنا۔

ادارجات edāra(e)ǰ-āt इदार(-रे)जात [ع. ج. اداره]
→ اداره

اداره edāra(-e) इदारा(-रे) [=ع. ادارة] (امص.، ا.)
1-कार्य संचालन, कार्य प्रबंधन, कार्य निरीक्षण। 2-विभाग। 3-(राज., विधि.) सरकारी तथा प्रशासनिक तंत्र। 4-व्यवस्था, प्रबंध, प्रशासन।।
1. Direction, supervision, administration. 2. Department. 3. (Poli.; Leg.) Government machinery. 4. Administration, management, governance.
۱-انتظام، بندوبست۔۲-محکمہ،ادارہ، دفتر۔۳-سرکاری انتظامی مشینری۔ ۴-بندوبست، انتظام، انصرام۔

~ کل
महानिदेशालय।
Directorate General.
ڈائرکٹریٹ جنرل۔

اداره بازی edāra(-e)-bāz-ī इदारा(-रे) बाज़ी [ع. - ف.] (حامص.، اِمر.)
फ़ीताशाही, दफ़्तरशाही, फ़ाइलबाज़ी, कार्यालयी औपचारिकता।
Office formalities, red-tapism, rigid official decorum.
دفتر شاہی۔

اداره جات edāra(-e)ǰ-āt इदारा(-रे) जात [ج. اداره]
→ اداره

اداره جاتی edāra(-e)ǰ-āt-ī इदारा(-रे) जाती (ص.)
राजकीय (कर्मचारी), सरकारी (अमला)।
Governmental (employees).
سرکاری (ملازم)۔

در روزهای ~
हाल ही में, कुछ ही समय पहले।
A few days ago, recently.
حال ہی میں۔

سفر ~
(ला.) अंतिम यात्रा; मृत्यु, शरीरांत।
(met.) The final journey, the last journey; death.
(کنا.) سفر آخرت، انتقال، موت۔

اخیراً axīr-an अख़ीरन [ع.] (ق.)
हाल ही में, अभी अभी।
Lately, recently.
حال ہی میں، ابھی ابھی۔

اخیلیا axīliyā अख़ीलिया
→ اخیلیه

اخیلیه axīliya(-e) अख़ीलिया(-ये) [معر. aquilegia] (ا.)
(वन.) जंगली ऐक्विलेजिया, ऐक्विलेजिया वल्गैरिस।
(Bot.) Aquilegia vulgaris.
(نبا.) جنگلی گل فاختہ۔

اخیه axya(-e) अख़्या(-ये) [ع.] (ا.)
पशुओं को बाँधने का खूँटा।
Peg, hook.
مویشیوں کو باندھنے کا کھونٹا۔

زیر ~ رفتن
(ला.) गले पड़ा ढोल बजाना, गर्दन फँसना।
(met.) To be in a tight spot, to be in trouble.
کوئی کام گلے پڑنا، گردن پھنسنا۔

اخیه axiyya(-e) अख़िया(-ये) [ع.]
→ اخی-۲

ادا adā अदा [=ع. اداء]
1-(مصم.) चुकाना, उतारना (ऋण, कर्ज़)। 2-(ا.) रमणीय भाव-भंगिमा, नाज़-नख़रा, चापल्य, चोचलेबाज़ी। 3-संकेत, इशारा। 4-(आ.बो.) बेढंगापन, बेढंगा व्यवहार, असंगत आचरण। 5-(आ.बो.) अनुकरण, नक़्ल।
1. (مصم.) To clear off debts, to pay off a loan. 2. (ا.) Coquetry, amorous gesture. 3. Hint, sign, indication. 4. (slg.) Clumsiness, slovenly behaviour, inconsistent conduct. 5. (slg.) Mimicry, imitation, grimace.
۱-(مصم.) ادا کرنا، چکانا، بیباق کرنا۔۲-(ا.) ناز و نخرہ، نازو ادا۔ ۳-اشارہ، رمز۔۴-بے ڈھنگا پن۔۵-(عم.) نقالی۔

ادا اصول adā-osūl अदा उसूल [از ع.] (امر.)
मुख विकृति, मुँह चिढ़ाने की क्रिया।
Grimace.
نقالی۔

ادا پذیر adā-pazīr अदा पज़ीर [ع. - ف.] (افا.، صمر.)
देय योग्य, भुगतान योग्य।
Payable.
واجب الادا۔

ادات adāt अदात [ع. ج. ادوات] (ا.)
1-उपकरण, यंत्र, औज़ार; दस्ती औज़ार; साधन। 2-(व्या.) निपात।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ادانی adānī अदानी [ع. ج. اُدنی(نا)]

→ اُدنی(نا)

ادا و اطوار adā-vo-atvār अदावो-अत्वार [ع.] (امر.)

(नाटक) स्वाँग, नक़्ल, अनुकरण।

(Dram.) Grimace, mimicry, aping.

(ڈرا.) سانگ، نقالی، نقل۔

ادایی adā-yī अदायी [ع. - ف.] (صنسب.)

नख़रेबाज़, चपल, बाँका; हाव-भाव दिखाने वाला, नकतोड़ा।

Foppish, dandy; one who puts on airs.

نخرے باز، ناز پیشہ، عشوہ گر۔

ادوب ad'ob अदूब [ع. ج. دأب]

→ دأب

ادب adab अदब [ع. ج. آداب] (ا.)

1-संस्कृति; ज्ञान। 2-कला, हुनर। 3-शिष्टाचार, सभ्यता। 4-आदर, संमान। 5-(किसी को सुधारने हेतु दिया जाने वाला) दंड, सज़ा। 6-साहित्य।

1. Culture; knowledge. 2. Art, craft, skill. 3. Civility, gentlemanly conduct, proper behaviour, politeness. 4. Reverence, regard. 5. Chastisement, correction. 6. Literature, letters.

۱-ثقافت؛ علم۔ ۲-فن، ہنر۔ ۳-خوش اخلاقی۔ ۴-حرمت، عزت، ادب، احترام۔ ۵-تنبیہ، تادیب۔ ۶-ادب، ادبیات۔

~ اکتسابی

→ ادب درس

ترک ~

अशिष्टता, असभ्यता।

Incivility, impoliteness.

بے ادبی، ناشائستگی۔

~ درس (=~ اکتسابی)

अर्जित ज्ञान।

Acquired knowledge.

علم اکتسابی۔

~ نفس

आत्म संयम, इंद्रिय निग्रह।

Self-control.

ضبط نفس۔

ادب آموخته adab-āmūxta(-e) अदब आमूख़्ता(-ते) [ع. - ف.] (صمر.)

सुसंस्कृत, सभ्य, शिक्षित।

Cultured, educated, civilized.

تعلیم یافتہ، مہذب، مودب۔

ادب آموز adab-āmūz अदब आमूज़ [ع. - ف.] (افا.، صمر.)

1-अध्यापक, शिक्षक। 2-विद्यार्थी, छात्र, शिष्य।

1. Instructor; expert, guru. 2. Pupil, student.

۱-معلم، مدرّس، استاد۔ ۲-شاگرد، متعلم۔

ادب آموزنده adab-āmūzanda(-e) अदब आमूज़ंदा(-दे) [ع. - ف.]

→ ادب‌آموز

اداری edārī इदारी [ع. - ف.] (صنسب.)

1-सरकारी, राजकीय, शासकीय, प्रशासनिक। 2-सरकारी कर्मचारी।

1. Official. 2. A member of the staff.

۱-سرکاری، انتظامی۔ ۲-سرکاری ملازم۔

امور ~

(विधि.) प्रशासनिक कार्य, सरकारी कार्य।

(Leg.) Administrative affairs.

(قانو.) سرکاری امور، انتظامی امور۔

ادا شدن adā-šodan अदा शुदन [ع. - ف.] (مصل.)

1-भुगतान होना, चुकता होना, अदा होना। 2-दिया जाना, प्रदत्त होना, (आदर, संमान आदि)।

1. To be paid (payment). 2. To be paid (regards, respect etc.).

۱-چکتا ہونا، ادا ہونا، بیباق ہونا۔ ۲-عطا کرنا۔

ادا کردن adā-kardan अदा कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)

1-कार्यान्वित करना। 2-भुगतान करना, चुकाना, अदा करना।

1. To carry out, to perform, to execute. 2.To pay off, to clear off debts.

۱-تعمیل کرنا، نافذ کرنا، عمل در آمد کرنا۔ ۲-چکانا، ادا کرنا۔

ادام edām इदाम [ع. ج. آدام، آدمه، [odom] ادم]

→ آدام، آدمه، [odom] ادم

ادامت edāmat इदामत [=ع. ادامة = ادامه]

→ ادامه

ادامه edāma(-e) इदामा(-मे) [ع. اِدامة = ادامت] (مصم.)

जारी रखना, बनाए रखना, चालू रखना।

To keep in continuous movement, to carry on, being in continuation.

جاری رہنا، جاری رکھنا۔

~ کار

गति के नियम।

Laws of motion.

حرکی قوت کے اصول۔

ادامه پیدا کردن edāma(-e)- इदामा(-मे) पैदा कर्दन payda(pey-)-kardan [ع. - ف.] (مصل.)

कार्य का निर्बाध जारी रहना, निरंतर होते रहना, चालू रहना।

To be continuous, to be continuously in movement.

کام جاری رہنا۔

ادامه دادن edāma(-e)-dādan इदामा(-मे) दादन [ع. - ف.] (مصم.)

जारी रखना, चलाए रखना; आगे बढ़ाना।

To continue; to keep on, in motion; cause to move forward.

جاری رکھنا۔

ادامه داشتن e.-dāštan इदामा(-मे) दाश्तन [ع. - ف.]

→ ادامه پیدا کردن

ادامه یافتن e.-yāftan इदामा(-मे) याफ़्तन [ع. - ف.]

→ ادامه پیدا کردن

ادانته edānte इदांता(-ते) [فر. edentés]

→ بی دندانان

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

تأدیب کرنا، تنبیہ کرنا۔

ادب دارندہ [ع. - ف.] a.-dāranda(-e) अदब दारंदा(-दे)
→ ادب پروردہ

ادبستان [ع. - ف.] adab-estān अदबिस्तान
→ ادب خانہ-۱

ادب سنج [ع. - ف.] (انا.، صمر.) adab-sanj अदब संज
1-साहित्यविद्, ज्ञानी। 2-शिक्षार्थी, विद्यार्थी।
1. Scholar, learned person. 2. Pupil, student.
۱-ادب فہم-۲-شاگرد، متعلم۔

ادب شدن [ع. - ف.] (مصل.) adab-šodan अदब शुदन
1-प्रशिक्षित होना। 2-दंडित होना, सज़ा पाना।
1. To be trained. 2. To be reprimanded, to be punished.
۱-تربیت پانا-۲-تنبیہ ہونا۔

ادب طراز [ع. - ف.] (انا.، صمر.) adab-tarāz अदब तराज़
गुरु, शिक्षक।
Mentor, teacher, guru.
استاد، معلم، آموزگار۔

ادب کدہ [ع. - ف.] (امر.) a.-kada(-e) अदब कदा(-दे)
संस्कृति एवं शिष्टाचार प्रशिक्षण केंद्र।
A school for grooming or for inculcating good manners.
آداب واخلاق سکھانے کی تربیت گاہ۔

ادب کردن [ع. - ف.] (مصم.) adab-kardan अदब कर्दन
शिक्षित करना, प्रबुद्ध करना, सभ्य बनाना, सुसंस्कृत करना।
To educate, to train.
مہذب بنانا، تربیت دینا۔

ادب گاہ [ع. - ف.] adab-gāh अदब गाह
→ ادب کدہ

ادب گرفتن [ع. - ف.] adab-gereftan अदब गिरिफ़्तन (مصل.)
सभ्य होना, सुसंस्कृत होना, शिष्ट होना, शालीन होना।
To become cultured, to acquire politeness, to become civil.
تربیت پانا، مہذب ہونا۔

ادبی [ع. - ف.] (صنسب.) adab-ī अदबी
साहित्यिक।
Literary.
ادبی۔

~ آثار
महान रचना, उत्कृष्ट साहित्यिक कृतियाँ, वरेण्य साहित्यिक कृतियाँ।
Monumental works, literary works.
ادبی کارنامے، ادبی شاہکار۔

~ حرف زدن
अलंकृत भाषा में वार्तालाप करना।
To be pedantic in conversation.
پُرتصنع گفتگو کرنا۔

ادبیات [ع. ج. ادبیہ و ادب] (صنسب.) adab-iyy-āt अदबीयात
→ ادبیہ و ادب

~ تطبیقی
तुलनात्मक साहित्य, साहित्य का तुलनात्मक अध्ययन।

ادب آوازہ [ع. - ف.] a.-āvāza(-e) अदब आवाज़ा(-ज़े) (صمر.)
(साहित्य एवं संस्कृति में) विख्यात, प्रसिद्ध, मशहूर।
Highly reputed, illustrious (in literature and culture).
ادب میں مشہور معروف، نامور (ادیب)۔

ادباء [ع.، ف. : ادبا] odabā' उदबा
→ ادیب

ادبار [ع.] (امص.، ص.) edbār इदबार
1-दुर्भाग्य, भाग्यहीनता, बदक़िस्मती। 2-अभागा, क़िस्मत का मारा, मुसीबत का मारा।
1. Bad luck, misfortune. 2. Unfortunate, wretched.
۱-بدبختی، بدقسمتی، بداقبالی-۲-بدبخت، بدقسمت۔

ادبار گر [ع. - ف.] (صمر.) edbār-gar इदबारगर
अभागा, भाग्यहीन।
Unfortunate, wretched, ill-starred.
بدبخت، بدقسمت۔

ادباری [ع. - ف.] (حامص.) edbār-ī इदबारी
1-प्रदूषण, अस्वच्छता, गंदगी। 2-दुर्भाग्य, दुर्दिन, बदक़िस्मती।
1. Dirt, filth. 2. Misfortune, wretchedness.
۱-ناپاکی، گندگی-۲-بدبختی، بدقسمتی۔

ادب پذیر [ع. - ف.] (انا.، صمر.) adab-pazīr अदब पज़ीर
शिष्ट, सभ्य, सुसंस्कृत।
Cultured, civilized.
مہذب، تربیت یافتہ، باادب۔

ادب پرور [ع. - ف.] (انا.، صمر.) adab-parvar अदब परवर
साहित्य संरक्षक, साहित्यकार तथा साहित्य प्रोत्साहित करने वाला।
Patron of literary activities.
ادب پرور، ادب دوست۔

ادب پروردہ [ع. - ف.] a.-parvarda(-e) अदब परवर्दा(-र्दे) (امف.)
शिष्ट, सुसभ्य, सुसंस्कृत।
Cultured, civil, polite.
شائستہ، مہذب، تربیت یافتہ۔

ادب پیشہ (صمر.) adab-pīša(-e) अदब पीशा(-शे)
साहित्यकार, रचनाकार।
Man of letters, literary writer, creative writer.
ادیب، علم ادب کا ماہر۔

ادب خانہ [ع. - ف.] adab-xāna(-e) अदब ख़ाना(-ने) (امر.)
1-पाठशाला; प्राथमिक स्कूल। 2-शौचालय, संडास, पाख़ाना।
1. An traditional primary school; primary school. 2. Toilet, loo.
۱-مکتب، مدرسہ-۲-بیت الخلا۔

ادب دادن [ع. - ف.] (مصم.) adab-dādan अदब दादन
(शिष्टाचार सिखाने के लिए) डाँट-फटकार लगाना; दंडित करना।
(For inculcating civility) To upbraid, to chastise; to punish.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Stipend, scholarship, grant. 2. Prize, award, reward. 3. (slg.) Urine.

۱-مشاہرہ، وظیفہ، گرانٹ۔۲-انعام، بخشش۔۳-(عم.) پیشاب، موت۔

ادرارات edrār-āt इद्रारात [ع.]

→ ادرار

ادرار خوار edrār-xār इद्रार ख़ार [ع. - ف.] (اِفا.، صِمر.)
वृत्ति भोगी।
Pensioner, stipendary.

وظیفہ خوار، پنشن یافتہ۔

ادرار داشتن edrār-dāstan इद्रार दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
(आ.बो.) पेशाब लगना।
(slg.) Having the urge to urinate.

(عم.) پیشاب آنا۔

ادرار کردن edrār-kardan इद्रार कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
(आ.बो.) लघुशंका करना, मूतना, पेशाब करना।
(slg.) To urinate.

(عم.) پیشاب کرنا۔

ادرار نامه edrār-nāma(-e) इद्रार नामा(-मे) [ع. - ف.] (ا.)
वृत्ति अथवा पेंशन संबंधी प्रपत्र।
Pension, stipend related document.

پنشن یا وظیفہ وغیرہ سے متعلق قانونی تحریر یا دستاویز۔

ادراری edrār-ī इद्रारी [ع. - ف.] (صِنسب.)
मूत्र संबंधी।
Urinary.

پیشاب سے متعلق۔

دستگاه ~
उत्सर्जन तंत्र।
Excretory system.

نظامِ اِبراز۔

مجرای ~ تناسلی
जननमूत्र वाहिनी।
Urinogenital duct.

مثانہ کی نالی۔

ادراک edrāk इद्राक [ع] (ا.)
1-बोध, समझ, ज्ञान। 2-(दर्शन., मनो.) संज्ञान, बोध, अनुभूति।
1. Knowledge, understanding, sense. 2. (Philos., Psy.) Perception, enlightenment.

۱-قوتِ فہم، سمجھ، احساس۔۲-(فل.؛ نفس.) ادراک۔

ادراکات edrāk-āt इद्राकात [ع. ج. ادراك]

→ ادراك

ادراك افتادن edrāk-oftādan इद्राक उफ़्तादन [ع. - ف.] (مصل.)
समझना।
To comprehend, to understand.

سمجھنا بوجھنا، سمجھنا۔

ادراك پذیر edrāk-pazīr इद्राक पज़ीर [ع. - ف.] (اِفا.، صِمر.)
बोधगम्य।
Perceivable, understandable, comprehensible.

Comparative literature.

تقابلی ادب، ادب کا تقابلی مطالعہ۔

~ سیاه
निराशावादी साहित्य।
Pessimistic literature.

قنوطیت پسند ادب۔

~ شفاهی
लोक साहित्य।
Oral literature, folk literature.

لوک ادب۔

~ کلاسیك
क्लासिकी साहित्य, चिरप्रतिष्ठित साहित्य, श्रेष्ठ साहित्य, कालजयी साहित्य।
Classical literature.

قدیم ادب، کلاسیکی ادب۔

ادب یافته adab-yāfta(-e) अदब. याफ़्ता(-ते) [ع.- ف.]

→ ادب پرورده

ادبیر edbīr (-bēr.قد) इद्बीर [ع. مص ال "ادبار"] (اِمص.، ص.)
1-दुर्भाग्य, बदकिस्मती। 2-अभागा, भाग्यहीन।
1. Ill-luck, misfortune. 2. Wretched, unfortunate, unlucky, blighted, ill-starred.

۱-بدقسمتی، بداقبالی۔۲-بدبخت، بدقسمت۔

ادبیه adab-īyya(-e) अदबिय्या(-ये) [ع.] (صِنسب.، نث. ادبی)
साहित्यिक विधा संबंधी।
Related to each genre of literature, literary.

ادبی، ادبی اصناف سے متعلق۔

ادخار eddexār इद्दिख़ार [ع.] (مصم.)
1-संचय करना, संगृहित करना, जमा करना। 2-चयन करना, चुनना।
1. Storing, accumulating, collecting, gathering. 2. Choosing, selecting.

۱-جمع کرنا، ذخیرہ کرنا، اکٹھا کرنا۔۲-انتخاب کرنا، چننا۔

ادخال edxāl इद्ख़ाल [ع.] (مصم.)
प्रविष्ट करना, अंदर डालना, अंदर करना, घुसाना, दाख़िल करना।
Causing to enter, inserting, putting in.

داخل کرنا، اندر کرنا، اندر ڈالنا، گھسانا۔

ادخل زدن adxal-zadan अद्ख़ल ज़दन [ع. - ف.] (مصم.)
(आ.बो.) आँकना, अनुमान लगाना, अंदाज़ा लगाना।
(slg.) Estimating (roughly), conjuncturing, guessing.

(عم.) اندازہ لگانا، تخمینہ لگانا، آنکنا۔

ادراج edrāj इद्राज [ع.] (مصم.)
1-पंजीबद्ध करना, रजिस्टर में नामादि दर्ज करना, पंजिका में प्रविष्ट करना। 2-लपेटना, तह करना।
1. Making entry in a register, registering. 2. Folding, coiling, wrapping.

۱-درج کرنا۔۲-لپیٹنا، تہہ کرنا۔

ادرار edrār इद्रार [ع.] (ا.)
1-वृत्ति, वज़ीफ़ा, अनुदान। 2-इनाम, पुरस्कार। 3-(आ.बो.) मूत्र, मूत, पेशाब।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Claimant.

مدّعی، دعویدار۔

ادعا نامہ [ع. - ف.] edde'ā-nāma(-e) इद्दिआ नामा(-मे) (امر.)

1-माँग-पत्र। 2-(विधि.) अभियोग-पत्र।
1. Demand letter. 2. (Leg.) Bill of indictment.

۱-طلب نامہ-۲-(قا.) استغاثہ۔

ادعیہ [ع. ج. دعاء] ad'iya(-e) अदिया(-ये)
→ دعاء

ادغام [ع.] edgām इद्‌ग़ाम (مصم.)

1-आत्मसात करना, मिलाना। 2-(क्रि.रूप) दो समान ध्वनियों का एकीकरण अथवा आत्मसातन।
1. Amalgamating, assimilating, coalesceing. 2. (conj.) Assimilation.

۱-ضم کرنا، داخل کرنا، ملانا-۲-(صر.) ادغام کرنا، ایک جنس کے دو حرفوں کو آپس میں ملا دینا۔

~ شدن

आत्मसात् होना, मिल जाना, मिश्रित होना।
To be merged, to be assimilated.

ضم ہونا، مل جانا۔

~ کردن
→ ادغام-۱

ادکلن [فر. eau de Cologne] (ا.) odokolon उदुकुलुन इयु-द-कोलोन।
Eau de Cologne.

یوڈی کلون۔

ادکن [ع.] (ص.) adkan अद्‌कन

धूम्रवर्णी, मटमैले रंग का।
Steel-grayish, dark-grayish.

خاکستری رنگ کا۔

~ خز

मटमैले रंग की फ़र।
Fur of smoky colour.

خاکستری رنگ کی سمور یا سنجاب۔

ادلہ [ع.= ادلۃ ج. دلیل] (ص.) adella(-e) अदिल्ला(-ले)

तर्क, तर्क-वितर्क, दलील; वाद-विवाद, बहस।
Arguments; argumentation.

دلائل۔

~ے اربعہ

(इ.न्याय.) तर्क प्रमाणित करने के चार प्रकार हैं: धार्मिक ग्रंथ (कुरआन शरीफ़), हज़रत मुहम्मद के आचरण और कथन (सुन्नत), सर्वसंमति (इजमाअ) और विवेक (अक्ल):*
(Is.Rel.Juris) Four ways of reasoning based on - scriptures (The Holy Qurān), Tradition as per the conduct and sayings of Prophet Mohammad (Sunnat), Consensus and wisdom.*

(شرع) دلائل اربعہ: قرآن مجید، سنّت، اجماع اور عقل۔*

* کتاب و سنت و اجماع و عقل.

ادمان [ع.] (امص.) edmān इद्‌मान

कार्य की तारतम्यता, कार्य की निरंतरता, कार्य की निर्बाध निरंतरता।
Consistency in work, working constantly.

قابل ادراک۔

ادراک پذیری [ع. - ف.] edrāk-pazīr-ī इद्‌राक फ़ज़ीरी (حامص.)

बोधगम्यता।
Perceptibility, understanding, intelligibility.

قابلیت ادراک۔

ادراک کردن [ع. - ف.] (مصم.) edrāk-kardan इद्‌राक कर्दन

समझना, जानना, जान लेना, बोध करना।
To understand, to perceive, to comprehend, to know.

سمجھنا، احساس کرنا، ادراک کرنا۔

ادراک ناپذیر [ع. - ف.] edrāk-nā-pazīr इद्‌राक नाफ़्ज़ीर (افا.، صمر.)

जो समझा न जा सके, अबोधगम्य, ज्ञानातीत।
Imperceptible, incomprehensible, unintelligible.

نا قابل ادراک، نا قابل فہم، سمجھ سے باہر۔

ادراکی [ع. - ف.] (صنسب.) edrāk-ī इद्‌राकी

प्रत्यक्ष ज्ञान संबंधी, बोध संबंधी।
Pertaining to perception or understanding.

قوت فہم سے متعلق۔

ادرمہ [= آدرم] adrama(-e) अद्‌रमा(-मे)
→ آدرم

ادره [ع.] odra(-e) उद्रा(-रे)
→ ادره قیلہ

ادره قیلہ [معر. یو.] odra-γila(-e) उद्रा क़ीला(-ले) [hudorkele (امر.)

(चिकि.) अण्डकोशोद् वृद्धि।
(Medi.) Hydrocele.

(طب.) استسقاءِ خایہ، فتق آبی۔

ادزین adezyon अदिज़्युन
→ کشش سطحی

ادسرپسیون [فر. adsorption] adsorpsiyūn अदसुरप्सीयून
→ کشش سطحی

ادعاء [ع.، ف. : اِدعا] (مصل.) edde'ā' इद्दिआ

(विधि.) मुक़द्दमा दायर करना, नालिश करना।
(Leg.) To file a suit.

(قا.) دعوٰی کرنا، استغاثہ کرنا، مقدمہ دائر کرنا، نالش کرنا۔

~ ی برحق

वैध अधिकार, न्यायपूर्ण स्वत्व।
Rightful claim.

قانونی طور پر جائز دعوٰی۔

ادعا پذیر [ع. - ف.] (افا.، صمر.) edde'ā-pazīr इद्दिआ फ़ज़ीर

वादीय, दावा योग्य।
Litigable, claimable.

مقدمہ بازی کے قابل، لائق دعوٰی، قابل ادعا۔

ادعا کردن [ع. - ف.] edde'ā-kardan इद्दिआ कर्दन
→ ادعاء

ادعا کار [ع. - ف.] edde'ā-kār इद्दिआ कार

वादी, दावेदार।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

علم موسیقی۔

ادواری advār-ī अद्वारी [ع۔ - ف.] (صنسب.)
आवधिक, नियत कालिक।
Periodic, cyclic.
دور یا زمانے سے متعلق، دوری، زمانی، معیادی، مدتی۔

جنون ~
(चिकि.) साक्लोथीमिया, चक्रीय विक्षिप्ति, आवधिक पागलपन।
(Medi.) Cyclothymia, periodic insanity.
(طب.) معیادی دماغی خلل۔

نشریات ~
नियतकालिक पत्रिका, सावधिक पत्रिका।
Periodical.
باقاعدہ وقفوں میں شائع ہونے والے رسائل، جریدے۔

ادوکلن odokolon उदुकुलुन [فر.]
→ ادکلن

ادونات odonāt उदूनात [odonates .فر]
→ برگبالان

ادونیس adonīs अदोनीस
→ آدنیس

ادویہ adviya(-e) अद्विया(-ये) (بضرورت شعر و تد.
(adviyya(-e)) [ع. ج. دوا،] (ا.)
1-औषधियाँ, दवाएँ। 2-(आ.बो.) कुटी अथवा पिसी हुई दालचीनी; गर्म मसाला।
1. Medicines. 2. (slg.) Pounded cinnamon; spices, seasoning.
۱-دوائیں، ادویات۔ ۲-(عم.) گرم مصالحہ۔

ادویہ جات adviya(-e)-jāt अद्विया(-ये) जात [ازع. ج. دوا و ادویہ (غفصہ.)]
→ ادویہ

ادویہ دان adviya(-e)-dān अद्विया(-ये) दान [ع. - ف.] (امر.)
मसालेदानी, मसालेदान।
A container for keeping spices.
مصالحہ دان۔

ادویہ زدن adviya(-e)-zadan अद्विया(-ये) ज़दन [ع. - ف.] (مصم.)
भोजन बनाते समय मसाले डालना।
To add spices while preparing food.
کھانے میں مصالحہ ڈالنا۔

ادویہ سا (ی) adviya(-e)-sā(y) अद्विया(-ये) सा(इ) [ع. - ف.] (افا.، صمر.)
1-हिमाम दस्ता, हावन दस्ता; खरल, मसाला पीसने का यंत्र, मसाला मिक्सर, मिक्सी, पेषणी। 2-औषधियाँ कूटने और पीसने वाला व्यक्ति।
1. Pestle, grinder; mixer. 2. One who grinds or pounds medicines.
۱-ہاون دستہ، کھرل، مکسی۔ ۲-دوائیں کوٹنے اور پیسنے والا شخص۔

ادویہ شناس adviya(-e)-šenās अद्विया(-ये) शिनास [ع. - ف.] (افا.، صمر.)
वनस्पतिज्ञ, वनस्पति-शास्त्रविद्, वनस्पतिशास्त्री; जड़ी-बूटियों

(کام میں) تسلسل۔

~ خمر
पियक्कड़पन, मद्यपता।
To be an alcoholic.
بہت شراب پینا۔

ادمان کردن edmān-kardan इद्मान कर्दन (مصم.)
लगातार काम करना, काम करते रहना, निर्विघ्न कार्य करना।
Working constantly, remaining engaged in work.
مسلسل کام کرتے رہنا، کام میں لگاتار مصروف رہنا۔

ادنا adnā अद्ना
→ ادنی

ادناس adnās अद्नास [ع. دنس] (ا.)
1-गंदगी, मलिनता। 2-घटिया लोग, अधम व्यक्ति।
1. Dirtiness, filthiness. 2. Mean or base person(s).
۱-آلودگی، ناپاکی۔ ۲-رذیل، ادنی (لوگ)۔

ادنی adnā अद्ना [ع. ج. آدانی]
1-(صتفض. دنو) बहुत पास, अति समीप, अति निकट, बहुत नज़दीक। 2-(صتفض. دنی) अतितुच्छ, अधम, बड़ा कमीना।
1. (صتفض. دنو) Very near, very close. 2. (صتفض. دنی) Very mean, very ignoble.
۱-(ص تفض. دنو) نزدیک تر۔ ۲-(ص تفض. دنی) پست تر، ارذل، کمتر۔

عذاب ~
सांसारिक कष्ट, भौतिक कष्ट, दुनियावी दुःख।
Temporal suffering.
دنیاوی تکالیف۔

علم ~
प्रकृति विज्ञान।
Natural science.
طبیعی علم، طبیعی سائنس۔

فلسفۂ ~
प्रकृति मीमांसा।
Natural Philosophy.
قدرتی فلسفہ۔

ادوات adavāt अदवात [ع. ج. ادات] (ا.)
1-उपकरण, यंत्र, औज़ार। 2-काम-काज, कार्य, काम, मामला, विषया।
1. Instruments, tools, implements. 2. Affairs, matters.
۱-اوزار، آلات۔ ۲-کام کاج، معاملات۔

استفهام ~
→ استفهام

ادوار advār अद्वार [ع. ج. دور] (امص.)
1-युग, काल। 2-(संगीत) ईरानी संगीत में सात और तेरह के युग्म से बनी 91 (गायन काल) जातियाँ।
1. Epochs, ages, times. 2. (Mus.) 91 cycles or circles of music consisting of seven "ذوالاربع" and thirteen "ذوالخمس".
۱-دور، زمانہ، عہد۔ ۲-(مو.) ایرانی موسیقی کے مختلف دوائر۔

علم ~
संगीत शास्त्र।
Science of music.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(مصم.) [ع. - ف.] adīb-ī-kardan अदीबी कर्दन **ادیبی کردن**
साहित्य की शिक्षा देना।
To teach literature.

ادب یا ادبیات کی تعلیم دینا۔

(ا.) [ع.] adīm अदीम **ادیم**
1-कमाया हुआ चमड़ा, अदमा। 2-मोरक्को का सुगंधित चर्म। 3-मुश्की घोड़ा।
1. Leather. 2. Morocco Leather. 3. A dark bay horse.
۱-تیار چمڑا۔۲-مراکو کا خوشبودار چمڑا۔۳-مشکی گھوڑا۔

(صفا.) [ع. - ف.] adīm-gar अदीम गर **ادیم گر**
चर्मकार, चमड़ा कमाने वाला।
Tanner.

چمڑا کمانے والا، کھٹیک۔

(صنسب.) [ع. - ف.] adīm-ī अदीमी **ادیمی**
चर्म संबंधी।
Pertaining to leather.

چمڑے سے متعلق، چمڑے کا۔

[audiogram .ازانگ] odiyo-grām उदियोग्राम **ادیوگرام**
→ شنوایی نگار

[eudiometre .فر] odyometr उदियोमित्र **۱-ادیومتر**
→ آب سنج

[audiometre .فر] odyometr उदियोमित्र **۲-ادیومتر**
→ شنوایی سنج

(امص.) [ع.] azā अज़ा **اذا**
कष्ट, तकलीफ़, दुःख, परेशानी।
Trouble, annoyance.

تکلیف، اذیت، پریشانی۔

(مصم.) [ع. اذابة =] ezāba(-e) इज़ाबा(-बे) **اذابه**
1-पिघलाना, गलाना, विगलित करना, द्रवित करना, तरलित करना। 2-लूटना, लूटमार करना। 3-कार्य को सुधारना, कार्य को अच्छे ढंग से करना।
1. Melting. 2. Plundering. 3. Improving the work, to execute a job efficiently.
۱-پگھلانا، گلانا۔۲-لوٹ مار کرنا۔۳-کام کو بہتر بنانا، سدھارنا۔

[=آذارافیون سر. کچوله] azār-āfyūn अज़ारफ़्यून **اذارافیون**
→ آذارافیون

[سر.] azārāγī अज़ाराक़ी **اذاراقی**
→ کچوله

(مصم.) [ع. اذاعة، اذاعت =] ezā'ā(-e) इज़ाआ(-ए) **اذاعه**
प्रसारित करना (सूचना)।
Broadcasting (news).

نشر کرنا (خبر)۔

(مصم.) [ع. اذاقة = اذاقه] ezāγat इज़ाक़त **اذاقت**
1-चखाना। 2-परीक्षण करना, जाँच करना, परखना। 3-दंडित करना, तंबीह करना।
1. Causing to taste (a dish). 2. Testing, examining. 3. To punish, to exhort.
۱-چکھانا۔۲-پرکھنا، جانچنا۔۳-سزا دینا۔

[ع. اذاقة، اذاقت =] ezāγa(-e) इज़ाक़ा(-के) **اذاقه**
→ اذاقت

का ज्ञाता, भेषजगुणविद्, फ़ार्माकॉलोजिस्ट।
Botanist; herbalist, pharmacologist.
ماہر نباتات، ماہر دوا سازی۔

adviya(-e)-šenās-ī अद्विया(-ये) शिनासी **ادویه شناسی**
(حامص.) [ع. - ف.]
भेषजगुणविज्ञान, फ़ार्माकॉलोजी।
Pharmacology.
دوا شناسی، دوا سازی۔

[ع. - ف.] a.-kūb अद्विया(-ये) कूब **ادویه کوب**
→ ادویه سا

(ا.) [[do] ع. ج. دهنه و دهن] adhān अद्हान **ادهان**
तेल, चिकनाई, घी।
Oils, fats.

گھی، تیل، چکنائی۔

(ص.) [fem. ع. ج. اداهم، دهماء] adham अद्हम **ادهم**
1-काला। 2-मुश्की घोड़ा। 3-अँधेरा। 4-खंडहर। 5-ज़ंजीर, बेड़ी।
1. Black, dark-coloured. 2. A dark bay horse. 3. Darkness. 4. Ruins. 5. Chains and fetters.
۱-کالا۔۲-مشکی گھوڑا۔۳-اندھیرا۔۴-کھنڈر۔۵-زنجیر، بیڑی۔

(ا.) [ع.] adyāl अद्याल **ادیال**
कंबल।
Blanket.
کمبل۔

[ع. ج. دین] adyān अद्यान **ادیان**
→ دین

(ص.) [ع. ج. ادباء] adīb अदीब **ادیب**
1-प्रवीण, होशियार। 2-साहित्यकार; विद्वान। 3-संस्कारी, सभ्य, सुसंस्कृत।
1. Skilled, proficient. 2. Literateur, literary writer; learned. 3. Cultured, refined, civilized, civil.
۱-ہوشیار، ماہر۔۲-ادیب۔۳-مہذب، تعلیم یافتہ۔

ادیبانه adīb-āna(-e) अदीबाना(-ने) [ع. - ف.] (ق.، ص.)
1-साहित्यिक शैली में। 2-साहित्यिक, साहित्य संबंधी।
1. In a literary style. 2. Literary.
۱-ادبی طرز میں۔۲-ادبی، ادب سے متعلق۔

ادیب رفته adīb-rafta(-e) अदीब रफ़्ता(-ते) [ع. - ف. ج. ادیب رفتگان] (صمر.)
प्रशिक्षित।
Schooled, trained.

تربیت یافتہ، تعلیم یافتہ۔

ادیب شدن adīb-šodan अदीब शुदन [ع. - ف.] (مصل.)
शिक्षित और सभ्य होना; साहित्यिक अभिरुचि होना।
To be cultured; to be literary in taste.
ادیب ہونا، مہذب ہونا۔

ادیبه adība(-e) अदीबा(-बे) [ع. نث. ادیب]
→ ادیب

ادیبی adīb-ī अदीबी [ع. - ف.]
→ ادیبی کردن

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

تذکرہ، یاد؛ یادِ خدا، ذکرِ الٰہی۔

اوراد و ~

اوراد ←

اذکار ezkār इज़्कार [ع.] (مصم.)

सीख देना; प्रशिक्षण देना।

To instruct; to train.

سکھانا، تربیت دینا۔

اذکیاء azkiyā' अज़्किया [ع. ف. : اذکیا ج. ذکی] (ص.، اِ.)

1-कुशाग्रबुद्धि, प्रतिभाशाली। 2-पुण्यात्मा, पवित्रात्मा।

1. Sharp-witted; gifted, brilliant. 2. Pious soul.

۱-ذہین، تیز فہم، تیز طبع۔ ۲-نیک لوگ۔

اذل azall अज़ल्ल [ع.] (صِ تفض. ذلت)

अतिधृष्ट, अति अवज्ञाकारी, तुच्छ, हेय।

Very contemptible, much more abject or despised.

بہت ذلیل، پَچ، کمینہ۔

اذلہ azella(-e) अज़िल्ला(-ले) [ع. ج. ذلیل و ذلول] (ص.)

1-धृष्ट, हेय, तुच्छ। 2-भोला भाला, तुरंत मान जाने वाला।

1. Contemptible, mean, vile. 2. Innocent, simple.

۱-ذلیل، کمینہ۔ ۲-بھولا بھالا، جلد متاثر ہوجانے والا۔

اذمہ azemma(-e) अज़िम्मा(-मे) [ع. ج. ذمام جج. ذمہ] (اِ.)

कर्तव्य, दायित्व।

Responsibility, duty.

ذمّہ داری۔

اذن ozon उज़ुन [ع.] (اِ.)

कान, कर्णेन्द्रिय।

Ear, organ for hearing.

کان، گوش۔

اذن ezn इज़्न [ع.] (امص.)

अनुमति, इजाज़त।

Permission.

اجازت۔

~ دخول

धर्म-स्थलों (मक़बरा, समाधि आदि) में प्रवेश करते समय पढ़ी जाने वाली दुआ।

Prayers recited at the time of ingress to a sacred place.

مقدس مقامات یا مقبرے وغیرہ میں داخل ہوتے وقت پڑھی جانے والی دُعا۔

~ شب

रात्रिकालीन अनुमति पत्र।

Night pass.

اجازت نامہ، پروانہ یا پاس جو رات میں راہ سے گزرنے کے لیے دیا جائے۔

اذناب aznāb अज़्नाब [ع. ج. ذنب (zanab)] (اِ.)

1-पुच्छ, दुम, पूँछ। 2-सेवक, भृत जन, नौकर-चाकर।

1. Tails, hind most part. 2. Servants, attendants.

۱-دُم، پونچھ۔ ۲-نوکر چاکر، خادم؛ خادمہ، کنیز۔ ۳-خدم و حشم، خدام، کسی شخصیت کے ساتھ متعلقہ احباب۔

اذالت ezālat इज़ालत [ع.= اذالۃ = اذالہ] (مصم.)

(झोली में रखी वस्तु को नीचे की ओर) गिराना।

Dropping, causing to drop.

(دامن یا جھولی میں بھری چیز کو) گرانا۔

~ کسی

अपमानित करना, नीचा दिखाना।

To disgrace or insult, to humiliate.

کسی کو ذلیل کرنا، نیچا دکھانا، کسی کی اہانت کرنا۔

اذالہ ezāla(-e) इज़ाला(-ले) [ع.= اذالۃ]

اذالت ←

اذان azān अज़ान [ع.] (امص.)

1-सूचना, ख़बर, घोषणा। 2-(इ.न्याय) अज़ान, नमाज़ के लिए की गई पुकार।

1. Informing, announcing. 2. (Is.Rel.Juris.) Prayer-call, call for namāz (prayer), namaz, azan.

۱-خبر، منادی۔ ۲-(نماز کے لیے) اذان۔

اذان گو azān-gū अज़ान गू [ع. - ف. = اذان گوی]

اذان گوی ←

اذان گوی azān-gūy अज़ान गूइ [ع. - ف. = اذان گو] (اِفا.، صمر.)

अज़ान देने वाला, नमाज़ का आह्वान करने वाला, मुअज़्ज़िन।

One who calls for daily prayer, muazzin.

مؤذن۔

اذخر ezxer इज़्ख़िर [ع.]

کورگیاہ ←

أذریونہ azar-yūna(-e) अज़रयूना(-ने) [معر: آذریونا]

آذریون-۳، بخورمریم ←

اذعان ez'ān इज़्आन [ع.] (مصم.)

स्वीकार करना, मानना।

Acknowledging, admitting, accepting, confessing.

اعتراف کرنا، اقرار کرنا، ماننا، تسلیم کرنا۔

اذعان داشتن ez'ān-dāštan इज़्आन दाश्तन

اذعان ←

اذعان کردن ez'ān-kardan इज़्आन कर्दन [ع. - ف.]

اذعان ←

اذفر azfar अज़्फ़र [ع.] (ص.)

1-तीव्र गंध, तेज़ गंध, अरघान।

1. Strong odour, pungent smell.

۱-تیز بو۔

مشک ~

तीव्र गंध वाली कस्तूरी।

Strong smelling (aromatic) musk.

تیز بودار مشک۔

2-(संगीत) ईरानी संगीत के अनुसार चौदहवीं ताल।

2. (Mus.) 14th musical tune as per Iranian Music.

۲-(مو.) ایرانی موسیقی کی چودھویں تال۔

اذکار azkār अज़्कार [ع. ج. ذکر]

स्मरण, जप, ज़ाप।

Invocations.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

— ناس
साधारण जन; निम्नवर्गीय, दलित जन।
Common men; plebians, down trodden.
عام لوگ، عوام الناس؛ رذیل۔

اذن دادن इज़्न दादन ezn-dādan [ع. - ف.] (مصم.)
अनुज्ञा देना, अनुमति देना, स्वीकृति देना।
To allow, to permit, to give consent.
اجازت دینا۔

اذن داشتن इज़्न दाश्तन ezn-dāštan [ع. - ف.] (مصل.)
अनुमति होना, अनुज्ञा होना।
To have permission, to be permitted.
اجازت ہونا۔

اذن گرفتن इज़्न गिरिफ़्तन ezn-gereftan [ع. - ف.] (مصل.)
अनुमति चाहना, अनुमति माँगना; स्वीकृति लेना, अनुज्ञा लेना, अनुदेश लेना।
To seek permission; to seek consent.
اجازت چاہنا۔

اذواق अज़्वाक़ azvāγ [ع. ج. ذوق]
→ ذوق

اذهاب इज़्हाब ezhāb [ع.] (مصم.)
1-ले जाना, साथ ले जाना। 2-स्वर्ण पत्रक चढ़ाना, सोने का पतरा चढ़ाना, मुलम्मा करना।
1. Carrying, taking along. 2. Gilding, gold-plating.
۱-لے جانا۔۲-سونے کا ملمع کرنا۔

اذهان अज़्हान azhān [ع. ج. ذهن]
→ ذهن

اذی अज़ा azā [ع.] (ا.، امص.)
1-दु:ख, तकलीफ़। 2-मनस्ताप, संताप।
1. Distress, grief, pain. 2. Mental pain, anguish, remorse.
۱-آزار، تکلیف، دکھ، اذیت۔۲-رنجش، آزردگی۔

اذیال अज़्याल azyāl [ع. ج. ذیل] (ا.)
अधोभाग, निचला भाग, किनारा।
The lower art; edge, side.
حاشیہ، دامن، آخری نچلا حصہ، کنارہ۔

— ناس
→ اذناب، اذناب ناس

اذیت अज़ीय्यत aziyyat [ع. = اذیة] (امص.)
दु:ख, तकलीफ़, पीड़ा, कष्ट, उत्पीड़न, संताप, यातना।
Pain, distress, vexation, remorse, anguish.
تکلیف، آزار، اذیت۔

آزار و —
दु:ख-दर्द, कष्ट, संताप एवं उत्पीड़न, यातना।
Trials and tribulations.
دکھ درد، آزار و اذیت۔

اذیت دادن अज़ीय्यत दादन aziyyat-dādan [ع. - ف.]
→ اذیت کردن

اذیت شدن अज़ीय्यत शुदन aziyyat-šodan [ع. - ف.] (مصل.)
वेदनाग्रस्त होना, उत्पीड़ित होना, संतप्त होना।
To be in pain, to be in agony.

دکھ اٹھانا، مصیبت جھیلنا، دکھی ہونا، رنجیدہ ہونا۔

اذیت کردن अज़ीय्यत कर्दन aziyyat-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
कष्ट देना, यातना देना, उत्पीड़ित करना, सताना।
To torment, to vex, to harass, to trouble.
دکھ دینا، تکلیف پہنچانا، آزار دینا، اذیت دینا، ستانا۔

اذیت کشیدن अज़ीय्यत क(-कि)शीदन aziyyat-ka(e)šidan [ع. - ف.] (مصل.)
कष्ट झेलना, दु:ख भोगना, दु:ख, पीड़ा एवं यातना सहना।
To suffer pain, to experience anguish.
رنج و تکلیف برداشت کرنا، اذیت سہنا۔

اذین उज़ैन ozayn [ع.] (ا.)
लघु कर्ण।
Small ear.
چھوٹے کان، مصغر اذن۔

۱-ار अर ar [= اگر]
→ اگر

۲-ار अर्र, अर arr, ar [= اره] (ا.)
आरा।
A saw.
آرہ، آرا۔

ارائه इराआ(-ए) erā'a(-e) [ع. ارائة] (مصم.)
दिखाना।
Showing, making known.
دکھانا، پیش کرنا۔

— طریق
पथ-प्रदर्शन करना, मार्ग दर्शन करना, नेतृत्व करना।
Showing the way, guiding, leading.
ہدایت کرنا، راہنمائی کرنا، راستہ دکھانا۔

به محض —
दिखाते ही, प्रस्तुत करते ही:*
As soon as shown or presented:*
دکھاتے ہی، پیش کرتے ہی:*
* "به محض ارائه گذرنامه آنها اجازهٔ خروج دادند."

ارائه دادن इराआ(-ए) दादन erā'a(-e)-dādan [ع. - ف. = ارائه کردن] (مصم.)
दिखाना, प्रस्तुत करना।
To show, to present.
پیش کرنا (دکھانے کے لئے)، ظاہر کرنا، سامنے لانا۔

ارائه کردن इराआ(-ए) कर्दन erā'a(-e)-kardan [= ع. ارائة]
→ ارائه دادن

ارابس अराबिस arābes [لا. arabis] (ا.)
(वन.) अराबिस।
(Bot.) Arabis.
(نبا.) جرجیر کوہی۔

ارابه अराबा(-बे), अर्राबा(-बे) arāba(-e), arrāba(-e) (ا.)
गाड़ी, अराबा, बग्घी, रथ।
Cart, wagon.
گاڑی، بگی، رتھ، ارابہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ارادت مند erādat-mand इरादतमंद [ع. - ف.] (صمر.)
आज्ञापरायण, आज्ञाकारी।
Sincere, faithful, devoted.
عقیدت مند، ارادتمند۔

ارادتمندانه، ارادت مندانه erādat-mandāna(e) इरादत मंदाना(-ने) [عر. فا.] (ص.، ق.)
सनिष्ठापूर्ण, आज्ञापरायणता पूर्ण।
With devotion, with sincerity.
عقیدت مندی سے۔

ارادت مندی erādat-mand-ī इरादत मंदी (حامص.)
सत्यनिष्ठा, सद्भाव।
Sincerity, amiableness.
عقیدت مندی، ارادتمندی۔

اراده erāda(-e) इरादा(-दे) [ع. = إرادة = ارادت] (اِفا.)
1-(सूफ़ी.) प्रेमासक्ति, परमनिष्ठा, एकाग्रता। 2-(मनो.) आशय, अभिप्राय, इरादा। 3-(दर्शन.) प्रबल इच्छा, संकल्प।
1. (Mys.) Supreme devotion, steadfastness. 2. (Psycho.) Purport, intent. 3. (Philos.) Strong desire, resolve, determination.
۱-(تص.) سالک کے قلب میں عشق کی چنگاری۔ ۲-(نفس.) توجہ۔ ۳-(فل.) شوق شدید۔

~ آهنین
दृढ़ संकल्प, पक्का इरादा।
Firm determination, unchanging intention.
پکا ارادہ، عزم جزم۔

اراده arrāda(-e) अर्रादा(-दे) [عر. عراده]
→ عراده

اراده داشتن erāda(-e)-dāstan इरादा(-दे) दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
1-दृढ़ निश्चयी होना, पक्के इरादे वाला होना। 2-इच्छुक होना, इच्छा रखना, इरादा रखना।
1. To be decisive. 2. To be desirous, to have a desire, to be intent upon.
۱-عزم ہونا، پختہ ارادہ کا ہونا۔ ۲-ارادہ رکھنا، آرزومند ہونا۔

اراده کردن erāda(-e)-kardan इरादा(-दे) कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
1-इच्छुक होना, संकल्प करना, इरादा रखना। 2-दृढ़ निश्चय होना, पक्का इरादा होना।
1. To be desirous. 2. To have a firm decision.
۱-ارادہ رکھنا، آرزومند ہونا۔ ۲-پکا ارادہ رکھنا۔

اراده گرایی erāda(-e)garā-yī इरादा(-दे) गरायी [ع. - ف.]
→ وُلونتاریسم

ارادی erādī इरादी [ع. erādiyy] (صنسب.)
साभिप्राय, सोद्देश्य, साकांक्षा।
With a purpose or intent.
دانستہ، جانا بوجھا، با مقصد۔

فعل ~
सप्रयोजन कर्म, सोद्देश्य कर्म, इच्छा जनित कार्य।
Intended act, volitional act.
جان بوجھ کر کیا گیا کام، دانستہ حرکت۔

~ جنگی
तोप ले जाने वाला रथ; टैंक।
War chariot, a war-vehicle; a tank.
ٹینک؛ توپ لے جانے والا رتھ۔

ارابه چی arāba(-e)-cī अराबा(-बे) ची [ع. - ت. = ارابه ران] (صفا.)
गाड़ीवान, गाड़ी हाँकने वाला, गाड़ी चलाने वाला, सारथी, रथवान।
Cart-driver, wagon-driver, charioteer.
گاڑی بان، کوچوان، ارابچی، رتھ بان۔

ارابه ران araba(-e)-rān अराबा(-बे) रान
→ ارابه چی

ارابه رو arāba(-e)-raw(row) अराबा(-बे) रा(रौ) (صمر.)
راههای ~
रथ-मार्ग, अराबा मार्ग।
Road suitable for the traffic of wagons or carts.
رتھ یا چھکڑے کے لیے مناسب سڑک۔

اراتوریو orātorio उरातोरीओ [ایتا. oratorio] (ا.)
(नाटक) ऑपेरावत, संगीतमय नाट्य विद्या।
(Dram.) Oratorio, form of semi-dramatic extended musical composition.
(ڈرا.) ڈرامائی متن رکھنے والی طویل نغمہ گری۔

اراجیف arājīf अराजीफ़ [ع. ج. ارجاف]
→ ارجاف

ارادت erādat इरादत [ع. = إرادة = اراده] (ا.)
1-इच्छा, अभिलाषा, आकांक्षा, चाहत। 2-हरि इच्छा, ईश्वरेच्छा। 3-(सूफ़ी.) श्रद्धा, आस्था, निष्ठा।
1. Wish, want, desire. 2. Divine will. 3. (Mys.) Devotion.
۱-آرزو، خواہش۔ ۲-اللہ کی مرضی، مشیت الٰہی۔ ۳-(تص.) عقیدت، تعلق خاطر، ارادت۔

~ غایبانه
किसी से मिलने से पूर्व उसके प्रति हार्दिक श्रद्धा, साक्षात्पूर्व आस्था, साक्षात्पूर्व निष्ठा।
Reverence or veneration for a person even before meeting.
غائبانہ عقیدت۔

ارادت پیشه erādat-pīsa(-e) इरादत पीशा(-शे) [ع. - ف.] (صمر.)
निष्ठावान्, सदाकांक्षी, सद्भावी।
Sincere, regardful, with kindly feelings.
مخلص، دیانت دار۔

ارادت داشتن erādat-dāstan इरादत दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
निष्ठा रखना, सद्भाव रखना।
To have sincerity, to have understanding.
عقیدت مند ہونا، عقیدت ہونا، ارادت رکھنا۔

ارادت شعار erādat-še'ār इरादत शिआर [ع. - ف.]
→ ارادت پیشه

ارادت کیش erādat-kīs इरादत कीश [ع. - ف.]
→ ارادت پیشه

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(حیوا.) انسان نما بندر۔

ارایك arāyek अरायिक [ع. ج. اریکہ]
اریکہ ←

ارباب arbāb अर्बाब [ع. ج. رب] (ا.)
1-स्वामी, मालिक। 2-ज़मींदार, जागीरदार, भूस्वामी।
1. Lord, master. 2. Landlord.
۱-آقا، مالک۔۲-جاگیر دار، زمیندار۔

~ انواع
رب النوع ←

~ جراید
पत्रकार; संपादक।
Journalist; editor.
صحافی، مدیر۔

~ خود بودن
(ला.) खुद मुख़्तार होना, मर्ज़ी का मालिक होना, आत्म निर्णयी होना।
(met.) To be independent minded.
خودمختار ہونا۔

~ دہ
ग्राम प्रमुख।
A village chief.
گاؤں کا مکھیا۔

~ رجوع
1-किसी कार्य को करने-कराने के लिए सक्षम व्यक्ति, पुनर्विचारार्थ प्रस्तुतकर्ता। 2-अभ्यागत, भेंटकर्ता, मुलाक़ाती।
Referred distinguished persons.
۱-قابل رجوع اشخاص، افسر۔۲-ملاقاتی؛ درخواست کنندگان۔

~ علم
ज्ञानी, विज्ञाता।
Learned, scholarly.
اہل علم۔

~ خانہ
ज़मींदार की हवेली।
The mansion of the landlord.
زمیندار کی کوٹھی۔

اربابانہ arbābāna(-e) अर्बाबाना(-ने) (ق.)
मालिक के रूप में, मालिकाना।*
Masterlike, like or befitting a lord, in a masterly manner.*
مالکانہ انداز میں۔*
* رفتار اربابانہ، قیافۂ اربابانہ.

ارباب زادہ arbāb-zāda(-e) अर्बाब ज़ादा(-दे) [ع. - ف.] (امر.)
स्वामी-पुत्र, मालिक का लड़का (नौकरों द्वारा प्रयुक्त शब्द)।
Son of a landlord (An expression generally used by servants.)
مالک یا زمیندار کا فرزند۔

ارباب منش arbāb-maneš अर्बाब मनिश [ع. - ف.] (صمر.)
स्वामीवत् व्यवहार करने वाला, राजसी प्रवृत्ति वाला।
A man of lordly nature, a man of stately demeanour.
مالکانہ مزاج رکھنے والا۔

اراذل arāzel अराज़िल [ع.] (ص.)
ارذل ←

اراضی arāzī अराज़ी [ع. ج. ارض] (ا.)
1-भूमि। 2-(विशेषत:) खेत, कृषि भूमि।
1. Land. 2. Cultivated land.
۱-زمین، دھرتی۔۲-کھیت۔

~ خالصہ
خالصہ ←

~ موات
(विधि., इस्लामी.) अनुर्वर भूमि, ऊसर, बंजर भूमि।
(Leg., Is.Rel.Juris.) Barren land, wasteland.
(قا، فقہ) بنجر زمین۔

اراقت erāγat इराक़त [ع. = اِراقہ] (مصم.)
1-डालना, उड़ेलना। 2-लघु शंका करना, मूतना।
1. Pouring. 2. Urinating.
۱-ڈالنا، انڈیلنا۔۲-پیشاب کرنا۔

~ دماء
(चिकि.) रक्त स्पंदन, रक्त स्राव।
(Medi.) Effusion of blood.
(طب.) خون کا بہاؤ۔

اراقو arāγū अराक़ू [معر.]
سیاهك ←

اراقوا arāγavā अराक़वा [=اراقو، معر. لا. caracca]
سیاهك ←

اراقہ erāγa(-e) इराक़ा(-क़े) [ع. اِراقہ]
اراقت ←

اراك arāk अराक (ا.)
(वन.) पीलू वृक्ष, मिसवाक का पेड़।
(Bot.) Salvadora persica.
(نبا.) مسواک کا درخت۔

اراکین arākīn अराकीन [ع. ج. ارکان جج. رکن] (ا.)
رکن ←

~ دولت
शासन के आधार स्तंभ, शासन के विशिष्ट गण।
Pillars of the state, top guns of the government.
اراکینِ حکومت۔

ارامل arāmel अरामिल [ع. ج. ارمل و ارملہ] (ص.)
1-विधुर, रंडवा; विधवा, राँड। 2-भिक्षुक, भिक्षाजीवी, फ़क़ीर, साधु।
1. Windower; widow. 2. Friar, monk, fakir, dervish, hermit.
۱-بیوہ؛ رانڈ؛ رنڈوا۔۲-فقیر، بھکاری۔

ارامی arām-ī अरामी [= آرامی] (صنسب.)
1-अरम अथवा प्राचीन सीरिया निवासी, अरमी, आर्मेइक। 2-आर्मेइक भाषाएँ, अरम अथवा प्राचीन सीरिया की भाषाएँ।
1. People of Aram, Aramenian, Aramaic. 2. Aramaic languages.
۱-آرامی، قدیم سیریا کے لوگ۔۲-آرامی زبان۔

ارانگوتان orāng-ūtān उरांगूतान [فر. orang-outang] (ا.)
(प्राणी.) एक प्रकार का वनमानुष, ओरांग उटांग।
(Zoo.) Orangutan.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

शहादत के बाद का चालीसवाँ दिन।
1. Forty. 2. (Mys.) Forty days during which the Sufis pray, meditate and practise self-discipline. 3. Fortieth day as per Islamic custom from the day of someone's death. 4. Forty days after the tenth day of Moharram = عاشوره. Twentieth day of the month of سفر, fortieth day after the martyrdom of Hazrat Imam Husain.
۱-چالیس۔ ۲-(تص.) چلّہ۔ ۳-چہلم (مردے کا)۔ ۴-چہلم (جو محرم کے چالیس روز بعد کیا جاتا ہے)۔

اربو arbū अर्बू (.ا)
(वन.) नाशपाती।
(Bot.) Pear.
(نبا.) ناشپاتی۔

اربیتال orbītāl उर्बीताल [فر. orbital] (.ا)
(भौ.) ऑर्बिटल, कक्षक।
(Phys.) Orbital.
(فز.) آربیٹل۔

~ اتمی
परमाणु कक्षक।
Atomic orbital.
ایٹمی آربیٹل۔

~ مولکولی
आण्विक कक्षक।
Molecular orbital.
مولیکولر آربیٹل۔

اربیم erbiyom इर्बीयुम [فر. erbium] (.ا)
(रसा.) रक्तला, एक दुर्लभ स्वीडनी धातु।
(Chem.) Erbium.
(کیم.) اربیم۔

اُرپیمان orpīmān उर्पीमान [فر. orpiment]
→ زرنیخ

ارتاغ ortāγ उर्ताग़ [تر. = ارتاق]
→ ارتاق

ارتاق ortāγ उर्ताक़ [تر.=اورتاق=اورتاغ=ارتق=ارتاغ] (.ا)
साझेदार, हिस्सेदार, साझीदार।
Partner.
حصّہ دار، ساجھی، شریک۔

ارتباط ertebāt इर्तिबात [ع. ج. ارتباطات] (امص.)
संलग्नता, संयोजन, संबंध, जोड़; संचार, संपर्क।
Relationship, connection, contact; communication, liaison.
رابطہ، تعلق؛ ابلاغ، ترسیل۔

ارتباطات ertebātāt इर्तिबातात [ع. ج. ارتباط] (امص.)
→ ارتباط

اداره ~
संचार विभाग।
Department of communications.
ادارۂ اطلاعات، ذرائع ترسیل۔

خطوط ~
संचार मार्ग।

ارباب منشی arbāb-maneš-ī अर्बाब मनिशी [ع. - ف.]
(حامص.)
स्वामीवत् (मालिकाना) व्यवहार।
Lordly conduct like that of a lord.
مالکانہ مزاج۔

ارباب و رعیتی arbāb-o-ra'iyyat-ī अर्बाबो-रईय्यती (امر.)
कृषि दासता, कृषि दास प्रथा।
Serfdom.
زمینداری، جاگیرداری۔

اربابی arbāb-ī अर्बाबी [ع. - ف.] (صنسب.)
स्वामी संबंधी, मालिकाना; सामंती।
Seignorial, lordship; feudal, feudalistic.
زمیندار کا، مالکانہ۔

املاک ~
ज़मींदार की भूसंपत्ति, मालिक की ज़मीन।
Seignorial land, land of the feudal lord.
زمیندار کی جائیداد، جاگیر۔

دو ~
वह गाँव जो एकाधिक मालिकों की संपत्ति हो।
A village owned by several lords.
گاؤں جس کے ایک سے زیادہ مالک ہوں۔

~ کردن
1-अफ़सरी झाड़ना, आधिकारिक शक्ति का प्रयोग करना। 2-उदारमना होना, दानी होना।
1. To boss; to act like a boss. 2. To be generous and magnanimous.
۱-باس بننا، تحکّم سے کام لینا۔ ۲-سخی ہونا۔

ارباع arbā' अर्बा [ع.] (.ا)
क्षेत्र, इलाक़ा।
Area, zone.
علاقہ۔

اربع arba' अर्बा [ع.] (عدد.)
1-चार। 2-चार महिलाएँ।
1. Four. 2. Four women or wives.
۱-چار، چہار۔ ۲-چار عورتیں۔

امهات ~
→ امهات

اربع عشره arba'a-ašara अरबआ अशरा [ع.] (عدد.)
चौदह, चतुर्दश।
Fourteen.
چودہ۔

اربعه arba'a अरबआ(-बे) [ع.= اربعة] (عدد.)
1-चार। 2-चार प्रकार के, चार तरह के।
1. Four. 2. Of four kinds, of four types.
۱-چار۔ ۲-چار قسم کے، چار طرح کے۔

اربعین arba'īn अरबईन [ع.] (عدد.)
1-चालीस। 2-(सूफ़ी.) चिल्ला। 3-मुसलमानों में किसी की मृत्यु के बाद का चालीसवाँ दिन, चेहलुम। 4-चेहलुम: दसई के बाद के चालीस दिन, عاشوره के बाद के चालीस दिन; सफ़र (صفر) माह का बीसवाँ दिन। हज़रत इमाम हुसैन की

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-لچیلا، لچکدار-۲-(سیا.) رجعت پسند، رجعت پرست۔

ارتجاعیت इर्तिजाईय्यत erteǰā'-īyyat [ع=ارتجاعیۃ] (مص‌جمہ.)
लचीलापन, प्रत्यस्थता।
Elasticity.
لچک پذیری، لچیلا پن۔

ارتجاعیون इर्तिजाईय्यून erteǰā'-īyy-ūn [ع. ج. ارتجاعی] ارتجاعی-۲ →

ارتجاعیہ इर्तिजाईय्या(-ये) erteǰā'-īyya(-e) [ع. مؤنث. ارتجاعی]
ارتجاعی →

ارتجال इर्तिजाल erteǰāl [ع.] (امص.)
आशु रचना, सद्य: रचना, स्वत: प्रवर्तिता।
Extemporaneity.
بدیہہ گوئی، فی البدیہہ یا برجستہ کلام۔

ارتجالاً इर्तिजालन erteǰāl-an [ع.] (ق.)
आशु रचना के रूप में।
Extemporaneously.
فی البدیہہ، بدیہا، برجستہ طور پر۔

ارتحال इर्तिहाल ertehāl [ع.] (امص.)
1-स्थानांतरण, स्थान परिवर्तन, कूच। 2-(ला.) निधन, देहांत।
1. Transfer, change of place, departure. 2. (met.) Death, passing away.
۱-کوچ، رخصت-۲-(کنا.) انتقال، رحلت۔

ارتداد इर्तिदाद ertedād [ع.] (امص.)
(इ.न्याय.) धर्म त्याग।
(Is.Rel.Juris.) Apostacy.
(ف.) ارتداد، برگشتگی، اپنے مذہب سے پھر جانا۔

ارتدوکس उर्तोदोक्स ortodox
ارتودوکس →

ارتزاق इर्तिज़ाक़ ertezāγ [ع.] (مصل.، مصم.)
1-जीविका प्राप्त होना। 2-संपोषण करना, रोज़ी-रोटी देना।
1. Obtaining livelihood for sustenance. 2. Providing sustenance.
۱-روزی حاصل کرنا-۲-روزی دینا۔

ارتزاق کردن इर्तिज़ाक़ कर्दन ertezāγ-kardan [ع. - ف.]
जीविकोपार्जन करना।
To earn a living.
روزی کمانا۔

ارتسام इर्तिसाम ertesām [ع.] (امص.)
1-आज्ञा पालन। 2-चित्रांकन, रेखांकन।
1. Obeying, carrying out orders. 2. Design, sketch.
۱-فرمانبرداری، اطاعت-۲-نقشہ، ترسیم۔

ارتش अर्तिश artes̆ (ا.)
1-सेना, फ़ौज, आर्मी। 2-सैन्य व्यवस्था। 3-थल-सेना।
1. The army. 2. Military organization. 3. Land forces.
۱-فوج-۲-فوجی نظام-۳-بری فوج۔

ارتشاء इर्तिशा ertes̆ā' [ع. ف. : ارتشا] (امص.)
घूस, उत्कोच, रिश्वत।

Communication channel.
ذرائع ابلاغ۔

ارتباط چی इर्तिबात ची ertebāt-čī [ع. - تر.] (صنسب.)
संपर्क अधिकारी।
Liaison officer.
افسر رابطہ۔

ارتباط داشتن इर्तिबात दाश्तन ertebāt-dāstan [ع. - ف.] (مصل.)
संपर्क रखना; संबंध रखना।
To be in contact; to be in touch.
تعلق رکھنا، رابطہ رکھنا، ربط ضبط رکھنا۔

ارتباطی इर्तिबाती ertebāt-ī [ع. - ف.] (صنسب.)
1-संचारात्मक। 2-तंतुबंध, परियोजी, संधायी।
1. Communicable. 2. Commisural, pertaining to joint.
۱-رابطہ کا، مربوط، ترسیلی، خبر رسانی کا-۲-اتصالی، پیوندی۔
وسایل — (= وسایل ارتباطیہ)
संचार साधन।
Means of communication.
ذرائع ابلاغ۔

ارتباطیہ इर्तिबातीय्या(-ये) ertebāt-īyya(-e) [ع. مؤنث. ارتباطی]
ارتباطی →
خطوط —
संचार मार्ग।
Lines of communication, communication channel.
ذرائع ترسیل، چینل۔
وسایل —
संचार साधन।
Communication devices.
ذرائع ترسیل۔

ارتجاء इर्तिजा erteǰā' [ع. ف. : ارتجا] (امص.)
आशा प्रदता, अपेक्ष्यता, उम्मीदवारी।
Hopefulness, expectedness, candidacy.
امیدواری، امید۔

ارتجاع इर्तिजा erteǰā' [ع.] (امص.، ا.)
1-वापसी। 2-(राज.) प्रतिक्रिया।
1. Return. 2. (Poli.) Reaction.
۱-واپسی، بازگشت، مراجعت-۲-(سیا.) رجعت پرستی۔
قابل —
(रसा.) लचीला, नमनशील।
(Chem.) Elastic, flexible.
(کیم.) لچکدار، لچیلا۔
قابلیت —
लचक, लोच।
Flexibility, elasticity.
لچک پذیری، لچیلا پن۔

ارتجاعی इर्तिजाई erteǰā'-ī [ع. - ف.] (صنسب.)
1-लचीला, लचकदार। 2-(राज.) प्रतिक्रियावादी।
1. Flexible, elastic. 2. (Poli.) Reactionary.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

~ استوانہ
(ज्या.) बेलनाकार शीर्षलंबता।
(Geom.) Altitude of a cylinder, height of a cylinder.
(جیو.) اسطوانہ کی اونچائی۔

~ متوازی الاضلاع
(ज्या.) समानांतर चतुर्भुज ऊँचाई।
(Geom.) Height of a parallelogram, breadth of a parallelogram.
(جیو.) متوازی الاضلاع کی اونچائی۔

~ منشور
(ज्या.) त्रिकोणीय (प्रिज़्म) शीर्षलंबता।
(Geom.) Altitude of a prism, height of a prism.
(جیو.) منشور کی اونچائی۔

~ هرم
(ज्या.) पिरामिडी शीर्षलंबता।
(Geom.) Altitude of a pyramid.
(جیو.) ہرم کی اونچائی۔

3-कृषि उत्पादन, फ़सल। 4-उन्नतांश। 5-(भू.) समुद्र तल से किसी स्थान की ऊँचाई, तुंगता। 6-भूमि से जलस्तर तक की गहराई।
3. Agricultural produce. 4. Altitude. 5. (Geog.) Altitude, above sea level. 6. Depth upto the water level.
۳-حاصل فصل-۴-ارتفاع، بلندی-۵-(جغ.) سطح سمندر سے کسی جگہ کی بلندی-۶-گہرائی۔

~ صوت
(भौ.) प्रति सैकंड कंपन गति।
(Phys.) Speed of vibration per second.
(فز.) آواز کی لرزش کی فی سکنڈ رفتار۔

~ غله
प्राप्त फ़सल, हासिल फ़सल, प्राप्त उत्पादित अनाज।
Agricultural produce, agricultural yield.
حاصل فصل۔

~ موج
तरंग तुंगता।
Wave height.
لہر کی اونچائی۔

ارتفاعات ertefā'-āt इर्तिफ़ाआत [ع. ج. ارتفاع]
→ ارتفاع

ارتفاع سنج ertefā'-sanj इर्तिफ़ा संज (ا.)
तुंगतामापी।
Altimeter.
ارتفاع پیا۔

ارتفاع گرفتن ertefā'-gereftan इर्तिफ़ा गिरिफ़्तन [ع. - ف.] (مصم.)
(ग.ज्यो.) शीर्षलंबता मापन, ऊँचाई नापना।
(Astron.) To measure the altitude.
(نج.) اونچائی ناپنا۔

ارتفاع یاب ertefā'-yab इर्तिफ़ा याब [ع. - ف.] (امر.)
1-(भौ.) षष्ठक, सैक्सटेंट। 2-(भौतिकी) थियोडोलाइट।
1. (Phys.) Sextant. 2. (Phys.) Theodolite.

Bribe, kickback.
رشوت۔

ارتشبد artes̆-bad(bod) अर्तिशबद(-बुद) [= ارتش + بد (پس. دارندگی و نگهبانی)] (امر.)
(सै.) सेनाध्यक्ष, कमांडर-इन-चीफ़।
(Mil.) Commander-in-chief.
(عس.) سپہ سالار، امیر فوج۔

ارتشتار artes̆tār अर्तिशतार [= ارتشدار ج. ارتشتاران] (ص.، ا.)
योद्धा, सैनिक, सिपाही।
Warrior, soldier.
جنگجو، فوجی، سپاہی۔

ارتشی artes̆-ī अर्तिशी (ص.نسب.)
1-सैन्य संबंधी, सेना का (सिपाही, अधिकारी)। 2-फ़ौजी वर्दी के रंग वाला।
1. Related to army, of the army (soldier, officer). 2. Of the colour of military dress.
۱-فوج کا (سپاہی، افسر)، فوجی-۲-فوجی وردی کے رنگ والا۔

ارتصاد ertesād इर्तिसाद [ع.] (مصل.)
अपेक्षा करना, आशान्वित होना; प्रतीक्षा करना, राह देखना।
Awaiting, expecting, anticipating; to wait, to await.
راہ دیکھنا، انتظار کرنا، چشم براہ ہونا۔

ارتضاء erteẓā' इर्तिज़ा [ع. ف. : ارتضا] (مصم.)
1-पसंद करना। 2-वरण करना, चयन करना, चुनना।
1. To like. 2. Selecting, choosing.
۱-پسند کرنا-۲-انتخاب کرنا، چننا۔

ارتعاب erte'āb इर्तिआब [ع.] (مصل.)
डरना, त्रस्त होना, भयभीत होना।
Fearing, being afraid of, being scared of, being frightened of.
ڈرنا، خوف کھانا، خوفزدہ ہونا۔

ارتعاد erte'ād इर्तिआद [ع.] (امص.)
1-उद्विग्नता, विकलता। 2-थरथराहट, कँपकपी।
1. Uneasiness, restlessness. 2. Trembling, shivering, vibration.
۱-بے قراری، اضطراب-۲-کپکپی، تھرتھراہٹ، لرزہ۔

ارتعاش erte'ās̆ इर्तिआश [ع.] (امص.)
कंपन।
Vibration.
لرزش، کپکپی۔

ارتعاشات erte'ās̆-āt इर्तिआशात [ع. ج. ارتعاش]
→ ارتعاش

ارتفاع ertefā' इर्तिफ़ा [ع.] (امص.، ا.)
1-ऊँचाई, उच्चता। 2-लगान वसूली, कर उगाही, कर वसूली।
1. Height, elevation, altitude. 2. Revenue collection.
۱-بلندی، ارتفاع-۲-محصول کی وصولی۔

~ روز
दिन चढ़ना।
Advancing of the sun, progression of day.
دن چڑھنا، آفتاب کا بلند ہونا، دھوپ چڑھنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ارتکاب ertekāb इर्तिकाब [ع.] (مصم.)
अपराध, पाप आदि करना, अवैध कार्य आरंभ करना।
Committing a sin or an offence, indulging in an unlawful act.
(گناہ) کرنا، غیر قانونی کام کی ابتدا کرنا۔

~ جرم
(विधि.) अवैध कार्य करना, अपराध करना।
(Leg.) Committing an illegal act or offence.
(قانو.) ارتکاب جرم۔

~ جنایت
अपराध करना, गुनाह करना।
Committing an offence, perpetrating a crime.
جرم کا ارتکاب۔

ارتکاز ertekāz इर्तिकाज़ [ع.] (مصل.)
स्थिर होना, सुदृढ़ होना।
Being firm or stable.
دائمی ہونا، پکا ہونا۔

~ برقوس
(खड़े होने के लिए) धनुष को भूमि पर टिकाकर उस पर सहारा लेना, धनुष की टेक लगाना।
Leaning on a bow.
(کھڑے ہونے کے لیے) کمان کے گوشہ کو زمین پر ٹکا کر سہارا لینا، کمان سے ٹیک لگانا۔

~ عرق
रग का फड़कना, तंत्रिका की गति का अनियमित होना।
Throbbing of an artery.
رگ کھڑی ہونا، رگ ابھرنا، رگ کا پھڑکنا۔

ارتماس ertemās इर्तिमास [ع.] (امص.)
डुबकी, गोता।
Dip, dive, duck.
غوطہ، ڈبکی۔

ارتماسی ertemās-ī इर्तिमासी [ع. - ف.] (صنسب.)
غسل ~
(इ.न्याय.) इस्लामी धर्म शास्त्रानुसार प्रवाहित जल में स्नान करना।
(Is.Rel.Juris.) Taking a dip in flowing water as per Islamic texts.
(ف.) ایسا غسل جس میں ڈبکی لگائی جائے۔

ارتنگ artang अर्तंग [= ارتنگ = ارژنگ = ارجنگ = اردنگ، پھ. arqang، مانوی ardang] (اِ.)
1-इस्लाम पूर्व ईरान के प्रसिद्ध चित्रकार मानी (216-276 ई.) रचित चित्र-पुस्तक। 2-संस्कृति। 3-चित्रवीथी। 4-चीनियों का आराधना स्थल।
1. The book of paintings of Mani (c.216 - c.276) a famous painter from pre-Islamic times. 2. Culture. 3. Picture-gallery, art gallery. 4. A Chinese temple.
۱-مشہور ایرانی مصور مانی کی باتصویر مذہبی کتاب۔ ۲-ثقافت، تہذیب۔ ۳-نگار خانہ۔ ۴-چینی بُت خانہ۔

ارتوپد ortoped उर्तोपिद [فر. orthopédiste] (اِ.)
अस्थिरोग चिकित्सक।
Orthopaedist.

۱-(فز.) آلہ سُدس۔ ۲-(فز.) زاویہ گیر دوربین، تھیوڈولائٹ۔

ارتفاع یابی ertefā'-yāb-ī इर्तिफ़ा याबी [ع. - ف.] (امص.)
अक्षांशीय कोण मापन।
Use of theodolite.
تھیوڈولائٹ پیائش۔

ارتفاع یافتن e.-yāftan इर्तिफ़ा याफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)
उच्चता पाना, ऊँचा होना।
Gaining height, to ascend, to attain the height.
اونچا ہونا، بلند ہونا۔

ارتفاق ertefāγ इर्तिफ़ाक़ [ع.] (امص.)
1-सदयता, नर्मी, उदारता। 2-मैत्री, दोस्ती। 3-(विधि.) सुविधा अधिकार।
1. Leniency. 2. Amity, friendship. 3. (Leg.) Right of easement.
۱-رعایت، نرمی۔ ۲-رفاقت، دوستی۔ ۳-(قانو.) رعایت کا حق۔

ارتق ortaγ उर्तक़ [تر. = ارتاق]
→ ارتاق

ارتقا erteγā इर्तिक़ा [=ع. ارتقاء]
→ ارتقاء

~ ی درجه
(सै.) पदोन्नति।
(Mil.) Promotion.
(عس.) رتبہ میں ترقی۔

~ ی مقام
उच्च पद प्राप्त करना।
Attaining a higher position.
رتبہ میں ترقی پانا۔

ارتقاء erteγā' इर्तिक़ा [ع.، ف. : ارتقا] (امص.)
1-उत्थान। 2-(अलं.) अतिशयोक्ति अलंकार।
1. Progress, growth. 2. (Rhet.) Hyperbole.
۱-ترقی، سرفرازی، سربلندی۔ ۲-(بیا.) غلو۔

قانون نشوو ~
(डार्विन सिद्धांत) विकासवाद का सिद्धांत।
(Theory of Darwin) Theory of Evolution.
(ڈاروِن کا) نظریۂ ارتقا۔

ارتقاب erteγāb इर्तिक़ाब [ع.] (امص.)
1-अपेक्षा, प्रतीक्षा। 2-चौकसी, पहरेदारी। 3-ऊपर आना, चढ़ना, आरोहण।
1. Expectation, anticipation. 2. Watchfulness, watching, keeping an eye. 3. Asscension, ascending.
۱-انتظار، چشم براہی۔ ۲-حفاظت، پہرہ داری، چوکسی۔ ۳-اوپر آنا، چڑھنا۔

ارتقا دادن erteγā-dādan इर्तिक़ा दादन [ع. - ف.] (مصم.)
पदोन्नत करना, तरक़्क़ी देना।
To promote, to elevate.
ترقی دینا۔

ارتقا یافتن e.-yāftan इर्तिक़ा याफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)
पदोन्नत होना, उन्नति पाना, तरक़्क़ी पाना।
To be promoted, to be elevated.
ترقی پانا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

جسمانی نقائص کا ڈاکٹر یا ماہر۔

ارتوپیدی ortopedī उर्तोपिदी [فر. orthopedie] (ا.)
अस्थिचिकित्सा, हाड़-जोड़ चिकित्सा, विकृतांग उपचार।
Orthopaedy.

علم تقویم الاعضا۔

ارتودنسی ortodonsī उर्तोदुंसी [فر. orthodontie] (ا.)
दंत चिकित्सा।
Orthodontics.

تصحیح دندان۔

ارتودوکس ortodox उर्तुदुक्स [فر. orthodoxe] (ص.، ا.)
1-सम्यक् निष्ठा और आस्था का अनुयायी। 2-ईसाई धर्मावलंबियों का एक विशिष्ट संप्रदाय। 3-पूर्वी ईसाई संप्रदाय का सदस्य, ऑर्थोडॉक्स ईसाई चर्च का अनुयायी।
1. Orthodox. 2. The orthodox Christian sect. 3. Followers of the orthodox Christian church.

۱-راسخ العقیدہ، دقیانوسی، کٹر، قدامت پسند، تقلید پسند۔ ۲-عیسائی تقلید پسندوں کا ایک خاص مسلک۔ ۳-عیسائی آرتھوڈوکس مسلک کے پیرو۔

اصولِ ~
ऑर्थोडॉक्स (ईसाई) संप्रदाय के सिद्धांत।
Principles of Orthodoxy.

عیسائی آرتھوڈوکس مسلک کے اصول۔

مسلمانانِ ~
सुन्नी मुसलमान।
Sunni Moslems.

سنّی مسلمان۔

ارته arta(-e) अर्ता(-ते)
→ اسکنبیل

ارتهان ertehān इर्तिहान [ع.] (مص م.)
धरोहर रखना, गिरवी रखना, रेहन रखना।
To mortgage, to pawn.

رہن رکھنا، گروی رکھنا۔

ارتیاب ertiyāb इर्तियाब [ع.] (ا.)
संदेह, शंका, संशय।
Doubt, suspicion.

شک، شبہہ۔

ارتیاش ertiyāš इर्तियाश [ع.] (امص.)
समृद्ध एवं संपन्न स्थिति।
Favourable circumstances, excellent days.

خوش حالی، سازگار حالات۔

ارتیاض ertiyāz इर्तियाज़ [ع.] (مص ل.)
तितिक्षा, साधना एवं ज्ञान प्राप्ति के लिए कष्ट उठाना; शिक्षार्जन हेतु कष्ट उठाना।
Undertaking arduous training; taking great pains (in learning).

ریاضت کرنا، مشقت کرنا۔

ارث ers इर्स [ع.] (ا.)
दायभाग, दायगत्, धरोहर।
Inheriting.

ورثہ، میراث، ترکہ۔

~ پدر خود را ازکسی خواستن
बपौती समझकर किसी से वस्तु माँगना, अनुचित और अनधिकृत माँग करना।
To claim unjustly, to demand something from another unjustly.

کسی سے بے جا توقع رکھنا۔

به ~ بردن
मरणोपरांत किसी की संपत्ति पर अधिकार होना, दाय होना।
To inherit a deceased person's property.

میراث پانا، ورثہ میں ملنا، ترکہ میں پانا۔

به ~ گذاشتن
उत्तरदान करना, वसीयत करना।
To bequeath.

ورثے میں دینا، وصیت کرنا۔

~ رسیدن
उत्तराधिकार में पाना।
To inherit.

ورثہ میں پانا، ترکہ میں ملنا۔

ارثاً ers-an इर्सन [ع.] (ق.)
आनुवांशिक रूप में, उत्तराधिकारतः, वंशानुगत रूप में।
By way of inheritance; by patrimony.

ورثہ کے طور پر۔

ارث بر ers-bar इर्स बर [ع. - ف.] (افا.)
उत्तराधिकारी, दायाद, वारिस।
Inheritor, successor, heir.

وارث۔

ارث بردن ers-bordan इर्स बुर्दन [ع. _ ف.] (مص م.)
उत्तराधिकारी बनना, वारिस बनना, किसी दाय का स्वामी होना।
To be the inheritor, to become the heir.

میراث پانا۔

ارثماطیقی aresmātīyī अरिसमातीकी [معر. یو. ariθmātikī] (ا.)
अंक गणित।
Arithmetic.

علم حساب۔

ارثنگ arsang अर्संग
→ ارتنگ

ارثی ers-ī इर्सी [ع. - ف.] (ص نسب.)
वंशागत, आनुवांशिक, मौरूसी; पैतृक, पुश्तैनी।
Hereditary, inherited; parental, ancestral.

ورثی، بطور ورثہ، موروثی، پشتینی، آبائی۔

خانهٔ ~
पैतृक गृह, पुश्तैनी घर, मौरूसी मकान।
Inherited house, parental house.

آبائی مکان۔

صفاتِ ~
आनुवांशिक विशेषता, पैतृक विशेषता, पुश्तैनी स्वभाव।
Hereditary qualities, genetic qualities.

موروثی صفات۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

To be referred to, to be forwarded to.

حوالہ کرنا، حوالہ کے لیے بھیجنا۔

ارجاع کردن erjā'-kardan इर्जा कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
सौंपना, हवाले करना, विचारार्थ भेजना।
To hand over, to refer, to forward.

حوالہ کرنا، رجوع کرنا۔

ارجاعی erjā'-ī इर्जाई (ص.)
प्रेषित, निर्दिष्ट। (क) किसी विभाग अथवा संस्था को विचारार्थ भेजा गया विषय।* (ख) स्पष्टीकरण हेतु अन्य को निर्देशित किया हुआ, विचारार्थ भेजा गया, निर्दिष्ट:**
Referred to, turned over to: (a) forwarded to another section/department etc.* (b) referred (for clarification, guidance, opinion):**

(الف) مرسلہ، بھیجا گیا، روانہ کیا گیا۔* (ب) وضاحت کے لیے بھیجا گیا، مزید غور کے لیے بھیجا گیا۔**

* کارهای ارجاعی.

** واژه ارجاعی، موضوع ارجاعی.

ارجاف erǰāf इर्जाफ़ [ع.] (مصم.)
झूठी ख़बर फैलाना, अफ़वाह फैलाना, निराधार बातें करना, बेसिर-पैर की उड़ाना।
Rumour, mongering, spreading canards.

جھوٹی خبر پھیلانا، افواہ پھیلانا۔

ارجالون arǰālūn अर्जालून

→ هزارچشان

ارجان arǰān अर्जान [معر. لا. argania]

→ زیتون مراکشی

ارجح arǰah अर्जह [ع.] (صتفض. رجحان)
अधिमान्य, श्रेष्ठतर, उच्चतर, बेहतर।
More preferable, better, more superior.

بہتر، افضل، زیادہ قابل ترجیح۔

ارجحیت arǰahiyyat अर्जहिय्यत (ا.)
उत्कृष्टता, वरीयता, श्रेष्ठता।
Superiority, excellence.

برتری، تفوق۔

ارجل arǰal अर्जल [ع.] (ص.)
1-बड़े पाँव वाला, बड़े पैर वाला (व्यक्ति)। 2-बलवान, हृष्ट-पुष्ट, हट्टा-कट्टा। 3-श्वेतपाद पशु: जिस पशु का एक पैर श्वेत हो।
1. Large-footed (man). 2. Stout, strong. 3. A quadruped with one white foot.

۱-بڑے پیروں والا (آدمی)۔ ۲-طاقتور، قوی (مرد)۔ ۳-ایسا جانور جس کا ایک پاؤں سفید ہو۔

ارجمند arǰ-(o)mand अर्ज(-जु)मंद [پہ. aržomand] (صمر.)
1-अनमोल, अमूल्य, बहुमूल्य। 2-गौरवशाली, प्रतापी, महान्। 3-श्रद्धेय, आदरणीय, मान्यवर। 4-सुयोग्य, सुपात्र। 5-निःस्पृह। 6-उदारचित्त, विशाल हृदय। 7-कुलीन, अभिजात।
1. Valuable, precious. 2. Worthy, distinguished, exalted. 3. Esteemed, dear, respected, honoured. 4. Capable, deserving. 5. Free from want. 6. Magnanimous, generous. 7. Of noble birth, of blue blood.

۱-قیمتی، گراں بہا۔ ۲-قابل قدر، بلند مرتبہ۔ ۳-معزز، گرامی، محترم۔

ارثیه ers-īyya(-e) इर्सीया(-ये) [ع.= ارثية مؤنث. ارثی] (صنسب.، ا.)
उत्तराधिकार, दायाधिकार, दायभाग।
Inheritance; patrimony.

میراث، ترکہ۔

~ پدری

पैतृक संपत्ति, बपौती।
Inheritance.

میراث پدری۔

ارج arǰ अर्ज [پہ. arǰ] (ا.)
1-मूल्य, दाम, क़ीमत। 2-गरिमा, प्रतिष्ठा, संमान; हैसियत, कोटि, स्तर, श्रेणी।
1. Value, price, worth. 2. Honour, respect, prestige; status, position.

۱-قیمت، دام- ۲-قدر، حیثیت، رتبہ، منزلت۔

~ وقرب

आदर, संमान, प्रतिष्ठा, इज़्ज़त।
Honour, respect, prestige.

عزت واحترام۔

~ ومقام

आदर और विश्वास।
Respect and trust.

احترام واعتماد۔

ارجاء arǰā' अर्जा [ع.، ف. ج. رجا : ارجاء] (ا.)
किनारा, तट; नुक्कड़, कोना।
Shore, bank; corner.

کنارہ، گوشہ، کونہ۔

ارجاء erǰā' इर्जा [ع.، ف. : ارجا] (مصم.)
1-आशा दिलाना, उम्मीद बँधाना, उम्मीद दिलाना। 2-स्थगित करना, मुल्तवी करना।
1. Giving hope, making someone hopeful. 2. Defering, putting off, postponing, delaying.

۱-پُرامید کرنا، امید بندھانا۔ ۲-ملتوی کرنا۔

ارجاع erjā' इर्जा [ع.] (مصم.، ا.)
1-किसी के पास भेजना, किसी को कार्य सौंपना। 2-संदर्भ, हवाला।
1. Referring. 2. Reference.

۱-حوالہ کرنا، سپرد کرنا۔ ۲-حوالہ، رجوع۔

کاری رابه‌کسی ~ کردن

किसी को कोई काम सौंपना, काम सुपुर्द करना।
To assign a job to someone, to entrust the job.

کوئی کام کسی کے حوالہ کرنا؛ تقرر کرنا۔

نامه ای رابه اداره ای ~ کردن

अन्य विभाग को पत्र अग्रसर करना, पत्र आगे भेजना।
To forward to (another department).

کسی ادارہ یا دفتر کو اطلاع کے لیے خط بھیجنا، آگے بھیجنا۔

ارجاعات erjā'-āt इर्जाआत [ع. ج. ارجاع]

→ ارجاع

ارجاع شدن erjā'-šodan इर्जा शुदन [ع. - ف.] (مصل.)
सौंपा जाना; विचारार्थ भेजा जाना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۴-قابل، لائق۔ ۵-بے نیاز، غنی۔ ۶-سخی۔ ۷-نجیب، شریف۔

ارجمندی arj-(o)mand-ī अर्ज(-जु)मंदी (حامص.)
1-महार्घता, बहुमूल्यता। 2-बड़प्पन, महिमा, महात्म्य। 3-संमान, आदर, इज़्ज़त। 4-योग्यता। 5-निःस्पृहता; संपन्नता। 6-प्रतिष्ठा। 7-समृद्धि। 8-उदारहृदयता, उच्चाशयता। 9-कुलीनता, अभिजात्य।
1. Preciousness, costliness. 2. Magnanimity, greatness. 3. Respect, prestige, esteem. 4. Capability, suitability, worthiness. 5. Freedom from want; richness. 6. Honour, dignity, stateliness. 7. Prosperity. 8. Generosity, magnanimity, high-mindedness. 9. Noblity, of noble-birth, blue-bloodedness.
۱-قیمتی پن، گراں بہائیت۔ ۲-بڑائی، عظمت، برتری۔ ۳-عزت، احترام۔ ۴-لیاقت، قابلیت۔ ۵-بے نیازی، غنا۔ ۶-وقار۔ ۷-سربزی۔ ۸-سخاوت۔ ۹-نجابت، شرافت۔

ارجمندی بخشیدن a.-baxšīdan अर्ज(-जु)मंदी बख़्शीदन (مصم.)
मान-संमान देना, विशिष्टता प्रदान करना, प्रतिष्ठा प्रदान करना।
To honour, to accord dignity.
احترام کرنا، تکریم کرنا؛ اعزاز و امتیاز سے نوازنا۔

ارجن arjan अर्जन
→ بادام کوهی، بادام

۱-ارجنگ arjang अर्जंग [= ارجن] (ا.)
(वन.) एक प्रकार की कँटीली झाड़ी, रसौत (जिसके फल रेचक होते हैं)।
(Bot.) Buckthorn.
(نبا.) رسوت، کانٹے دار جھاڑی۔

۲-ارجنگ arjang अर्जंग
→ ارتنگ

ارجنه erjana(-e) अर्जना(-ने) (ا.)
प्राचीन ईरानी संगीत के एक स्वर का नाम।
Name of a musical note in classical Persian music.
قدیم ایرانی موسیقی میں ایک سُر کا نام۔

ارجو arjū अर्जू [ع. از فعل مضارع ازمصدر رجاء متکلم وحده]
मुझे आशा है।
I hope.
مجھے امید ہے۔

ارجوان orjovān उर्जुवान [معر. ارغوان]
→ ارغوان

ارجوانی arjavān-ī अर्जवानी [معر. ارغوانی] (صنسب.)
1-नील लोहित, जामुनी रंग, बैंजनी रंग। 2-एक प्रकार का माणिक, लाल, याक़ूत, पदम्राग।
1. Purple. 2. A kind of ruby.
۱-ارغوانی، اودا، جامنی (رنگ)۔ ۲-ایک قسم کا یاقوت، لعل۔

ارجوزه orjūza(-e) उर्जूज़ा(-ज़े) [=ع. ارجوزه] (ا.)
कुल-शौर्य गान, प्रयाण गीत, उद्बोधन गान, कड़खा (कड़का) गान।
Epic verses, heroic verses.
رزمیہ اشعار، رجز۔

ارجوزه خواندن o.-xāndan उर्जूज़ा(-ज़े) ख़ांदन [ع. - ف.] (مصل.)
(युद्ध क्षेत्र में) वीर रस के गीत गाना, (युद्ध क्षेत्र में) आत्मश्लाघा पूर्ण पद्यगायन करना, कड़खा गाना, शौर्य प्रेरक कवित्त का पाठ करना।
To recite heroic verses.
رجز پڑھنا، رزمیہ اشعار پڑھنا۔

أرجه arja(-e) अर्जा(-जे)
1-→ ارس 2-→ تمشك

ارحام arhām अर्हाम [ع. ج. رحم (rahem) و رحم (reham)] (ا.)
1-गर्भकोष, गर्भाशय, बच्चेदानी। 2-सगे-संबंधी, रिश्तेदार, परिजन।
1. Uterus, womb. 2. Relatives, kith and kin.
۱-بچہ دانی، رحم۔ ۲-قریبی رشتہ دار۔

ارحام erhām इर्हाम [ع.] (مصم.)
दया करना, मेहरबानी करना, रहम करना; क्षमा करना।
Treating sympathetically, treating kindly; forgiving, pardoning.
رحم کرنا، مہربانی کرنا۔

ارخاء erxā' इर्ख़ा [ع.] (مصم.)
1-ढीला करना। 2-(पर्दा, कोट, वस्त्र आदि) लटकाना।
1. Loosening. 2. To hang, to suspend (curtain, clothes etc.).
۱-ڈھیلا کرنا۔ ۲-(پردہ، لباس وغیرہ) لٹکانا۔

~ عنان
नरमी बरतना, सख़्ती न करना।
To be gentle, to be soft, not to be strict.
نرمی سے پیش آنا، سختی نہ کرنا۔

~ فرس
घोड़े की रास ढीली छोड़ना।
Loosening the tether of a horse.
گھوڑے کی باگ ڈھیلی کرنا۔

ارخالق arxāleγ,-loγ अर्ख़ालि(-लु)क़ [= ارخلق، تر.] (ا.)
1-रुईदार सदरी जो क़बा (एक प्रकार का लंबा चोग़ा) के नीचे पहनी जाती है, सदरी, बंडी। 2-एक प्रकार का बारीक कपड़ा।
1. A stuffed waist coat (worn below a cloak). 2. A kind of fine fabric.
۱-روئی کی بنی صدری، بنڈی، جاکٹ۔ ۲-ایک قسم کا باریک کپڑا۔

ارخش oraxš, ar- उ(-अ)रख़्श [= هورخش] (ا.)
सूर्य, दिनकर, सूरज।
Sun.
سورج، آفتاب، خورشید۔

ارخشیدن araxš-īdan अरख़्शीदन (مصل.)
भयग्रस्त होना, भयभीत होना, भय से सिहर उठना; भय के कारण रोंगटे खड़े हो जाना।
To be struck with fear, to be afraid, to be frightened, to be scared; to get goose pimples.
خوفزدہ ہونا، ڈر جانا، رونگٹے کھڑے ہونا۔

ارخلق arxaloγ अर्ख़लुक़ [= ارخالق]
→ ارخالق

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ارد अर्द ard [= آرد] (ا.)

1-इस्लाम पूर्व ईरान के एक फ़रिश्ते का नाम जो धार्मिक कृत्यों का स्वामी था। उसी के नाम पर सासानी कैलेंडर के अनुसार प्रत्येक सौर-मास का पच्चीसवाँ दिवस अर्द कहलाता है। 2-क्रोध, गुस्सा।

1. The twenty-fifth day of every solar-month named after the angel who was the lord of religious practices in the pre-Islamic Sassanid Period. 2. Anger, rage, fury.

۱-ساسانی عہد میں ایک فرشتہ جس کے نام پر ہر شمسی مہینے کے پچیسویں دن کو ارد کہا جاتا تھا۔ ۲-غصہ، غیظ وغضب۔

۱-ارد उर्द ord (ص.)

सदृश, समान, समतुल्य।

Similar, alike, like.

مانند، مشابہ، مماثل۔

۲-ارد उर्द ord [فر. ordre] (ا.)

(होटल आदि में बैरे को भोजन इत्यादि लाने के लिए दिया जाने वाला) ऑर्डर, आदेश, फ़रमाइश।

Placing an order (to a waiter in a restaurant).

(ہوٹل میں کھانے وغیرہ کا) آرڈر۔

— دادن

1-आदेश देना। 2-(ला.) अनुचित तौर पर किसी से कार्य करने को कहना, किसी की सेवाओं का अनुचित लाभ उठाना, शोषण करना।

1. To place an order. 2. (met.) To exploit the services of someone.

۱-آرڈر دینا۔ ۲-(کنا.) ناجائز فائدہ اٹھانا، استحصال کرنا۔

— کسی راخواندن

आज्ञा पालन करना, आज्ञा मानना।

To obey.

حکم ماننا، تعمیل کرنا، اطاعت کرنا، فرمانبرداری کرنا۔

ارد इरिद ered

→ ارد-۲

ارداء इर्दा erdā' [ع.، ف. : اردا] (مصم.)

मार डालना, हलाक करना, वध करना।

To kill, to put to death.

مار ڈالنا، ہلاک کرنا۔

ارداف इर्दाफ़ erdāf [ع.]

1-(مصل.) पीछे चलना, अनुगामी होना। 2-(مصم.) पीछे लाना, पीछे बैठाना, (घोड़े अथवा सवारी पर)। 3-(ا.) अप्रस्तुत विधान, लाक्षणिक प्रयोग।

1. (مصل.) Walking behind, being a follower. 2. (مصم.) To make someone follow, to carry pillion on a horse or a vehicle. 3. A metaphoric expression.

۱-(مصل.) پیرو ہونا، پیچھے چلنا۔ ۲-(مصم.) گھوڑے پر سوار کے پیچھے بٹھانا/بیٹھانا۔ ۳-(ا.) مجاز مرسل۔

— نجوم

एक-एक करके तारों का निकलना, एक के बाद दूसरे तारे का उदय होना।

Rising of the stars in succession.

ایک کے بعد ایک ستاروں کا نمودار ہونا۔

اردام इर्दाम erdām [ع.]

1-(مصل.) दृढ़ रहना, अडिग रहना, अटल रहना। 2-(مصم.) नियंत्रित करना; (बाँध तथा अवरोधक बनाने के लिए) मिट्टी से भराई करना।

1. (مصل.) Being steadfast, being still and constant. 2. (مصم.) Controlling; embanking.

۱-(مصل.) ہمیشہ ہونا، دائم ہونا، مستقل ہونا۔ ۲-(مصم.) مٹی کی بھرائی کرنا، پشتہ بھرنا، مٹی بھرنا۔

اردک उर्दक ordak [تر.] (ا.)

(प्राणी.) मुर्ग़ाबी, जल मुर्ग़ी।

(Zoo.) Duck.

(حیوا.) مرغابی۔

اردک ماهی उर्दक माही ordak-māhī (امر.)

(प्राणी.) पाइक मछली, कांटा मछली।

(Zoo.) Pike, pickerel.

(حیوا.) کانٹا مچھلی۔

اردک منقاری उर्दक मिनक़ारी ordak-minγār-ī (ا.)

(प्राणी.) बत्तख़ जैसी चोंच वाले ऑर्निथोरिंकस या प्लेटीपस नामक जल पक्षी।

(Zoo.) Platypus, ornithorhynchus, duck bill.

(حیوا.) بط منقار، پلیٹی پس۔

اردل अर्दिल ardel [= آردل]

→ آردل

اردم अर्दम ardam (ا.، ص.)

1-ज़रदुश्तियों की धार्मिक पुस्तक ज़ंद व पाज़ंद के एक सूरे का नाम। 2-अप्रतिम सौंदर्य; कलात्मक कार्य, श्रेष्ठ कृति। 3-*

1. A chapter of زند (the holy book of Zoroastrians). 2. Artistic work of exquisite beauty. 3. *

۱-زرتشتیوں کی مذہبی کتاب 'ژند' کے ایک باب کا نام۔ ۲-شاہکار۔ ۳-*

* → آذریون

اردنانس उर्दोनांस ordonāns [فر. ordonnance] (ا.)

अस्त्र-शस्त्र।

Ordnance, arms and ammunition.

اسلحہ، آلات حرب، سامان جنگ۔

— اداره

ऑर्डनैंस डिपो, आयुध विभाग।

Ordnance department.

اسلحہ خانہ۔

اردنگ उर्दंग ordang (ا.)

(आ.बो.) चूतड़ पर मारी जाने वाली लात।

(slg.) A kick (in the pants), a kick (on the bums).

(عم.) لات، ٹھوکر۔

اردنگ زدن उर्दंग ज़दन ordang-zadan (مصل.)

(आ.भा.) लतियाना, लात मारना, चूतड़ पर लात मारना।

(slg.) To kick in the pants, to kick on the bums.

(عم.) لات مارنا، ٹھوکر لگانا۔

اردنگ کردن उर्दंग कर्दन ordang-kardan (مصل.)

1-(आ.भा.) लतियाना, लात जड़ना। 2-लात मार कर भगा

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Canteen man.

لشکر یا چھاؤنی کا دکاندار۔

اردوبیگ o.bayg (beyg) उर्दू बेग [تر. - ف.] (ص.، امر.)
सैन्य-शिविर का कमांडर, कैंप कमांडर; सेनापति, सेना कमांडर।
Camp commandant; commander.

کمانڈر۔

اردوج ardūǰ अर्दूज

← اُرس

اردور ordovr उर्दुवर [فر. hors-d'oeuvre] (ا.)
क्षुधावर्धक, भूख बढ़ाने वाले खाद्य पदार्थ (सलाद, दही, पनीर आदि)।
Appetizer.

اشتہا آور، اشتہا پیدا کرنے والی چیزیں، (خوردنی یا نوشیدنی) جو کھانے سے پہلے دی جاتی ہیں۔

اردو زدن ordū-zadan उर्दू ज़दन [تر. - ف.] (مصم.)
सैन्य शिविर लगाना, पड़ाव डालना।
To encamp, to camp.

پڑاؤ ڈالنا، کیمپ لگانا۔

اردو کشی o.-ka(e)š-ī उर्दू क(-कि)शी [تر. - ف.] (حامص.)
सेना को एक स्थान से दूसरे स्थान पर ले जाना, सैन्य संचालन।
Movement of the army.

فوجی مہم۔

اردوگاه o.-gāh उर्दूगाह [تر. - ف.] (امر.)
सैनिक शिविर, सैनिक पड़ाव, छावनी, सैनिक अड्डा।
Camping place, bivouac, encampment, cantonment.

فوجی پڑاؤ، فوجی کیمپ۔

ارده arda(-e) अर्दा(-दे) [= ارد = آرد] (ا.)
पिसे हुए तिल और शीरे या शहद मिला एक व्यंजन।
A sweet made with pounded and honey sesame.

پسے ہوئے تل جو شربت یا شہد میں ملائے جاتے ہیں۔

ارده شاهی arda(-e) šāhī अर्दा(-दे) शाही
← جناح الطیر = کنگر فرنگی

اردی ordī उर्दी [مخفف اردی بهشت]
← اردی بهشت

اردیبهشت ordī-behešt, ar- उर्दीबिहिश्त, अर- [arta ...، vahista بهترین راستی، پهـ. urt vahist] (ا.)
1-ईरानी सौर पंचांग का दूसरा महीना। 2-प्रत्येक ईरानी मास का तीसरा दिन।
1. Second month of Persian solar year. 2. Third day of every Persian solar calendar.

۱-ایرانی شمسی سال کا دوسرا مہینہ۔ ۲-ہر ایرانی مہینے کا تیسرا دن۔

اردیبهشتگان or(ar-)-gān उर्दीबिहिश्तगान (امر.)
प्राचीन ईरान में जिस दिन मास और दिन का नाम समान होता था, उस दिन उत्सव मनाया जाता था। اردیبهشتگان भी इसी प्रकार मनाए जाने वाले उत्सवों में से एक है।
Festival celebrated when the name of the month and the name of the day were the same.

देना, दुड्डे मार कर निकाल देना, ठोकर मार कर बाहर करना।
1. (slg.) To kick. 2. To kick out someone.

۱-(عم.) لات مارنا، پشت پر لات مارنا۔ ۲-ٹھوکر مار کر باہر کرنا۔

اردنگی خوردن ordangī-xordan उर्दंगी खुर्दन [= اردنگ] (مصل.)
चूतड़ पर लात खाना।
To be kicked in the pants on bums.

چوتڑ پر لات کھانا، لات پڑنا۔

اردنگی زدن ordangī-zadan उर्दंगी ज़दन [= اردنگ] (مصم.)
चूतड़ पर लात मारना।
To kick on the bums.

چوتڑ پر لات مارنا۔

اردنگی کردن ordangī-kardan उर्दंगी कर्दन [= اردنگ] (مصم.)
(नौकरी से) निकाल देना, पदच्युत करना।
To sack, to kick out.

(نوکری سے) برخاست کر دینا، نکال دینا۔

اردنی ordon-ī उर्दुनी [ع. - ف.] (ص‌نسب.)
जॉर्डन या उर्दुन देश का निवासी।
Jordan, Jordanian.

اردن یا جارڈن کا باشندہ۔

اردو ordu उर्दू [تر. - مغ. = اوردو] (ا.)
1-(सै.) किसी सैन्य अभियान पर प्रस्थान करती हुई सुसज्जित सैन्य टुकड़ी। 2-छावनी, सैनिक अड्डा। 3-(खेल.) जंबूरी, स्काउट अथवा खिलाड़ियों का कैंप। 4-उर्दू भाषा। 5-भीड़, जमघट।
1. (Mil.) A armed unit on the move. 2. Camping place. 3. A camp for scouts, jamboree. 4. Urdu language. 5. A large gathering.

۱-(عس.) کسی فوجی مہم پر کوچ کرتا ہوا فوجی لشکر۔ ۲-چھاؤنی، لشکر گاہ، کیمپ۔ ۳-(کھیل.) جمبوری، اسکاؤٹوں کا اجتماع۔ ۴-اردو زبان۔ ۵-بھیڑ، انبوہ، اجتماع۔

اردوال ardawāl अर्दवाल

← شیست

← رسی

← شیست، شیست رسوبی

اردو بازار ordu-bāzār उर्दू बाज़ार [تر. - ف.] (امر.)
1-अभियान पर जा रहे सैन्य दल के लिए चलती-फिरती कैंटीन, चल रसोईघर, सेना का चलता-फिरता जलपान-गृह। 2-लाव-लश्कर। 3-भीड़-भाड़ वाला स्थान।
1. Mobile canteen of the army. 2. Army tents together with provisions and other paraphernalia. 3. A crowded place.

۱-فوجی لشکر کا موبائل کینٹین۔ ۲-لاؤ لشکر، فوج مع سامان۔ ۳-بھیڑ بھاڑ والی جگہ۔

اردو بازارچی ordu-bāzār-čī उर्दू बाज़ारची [تر. - ف.]
← اردو بازاری

اردو بازاری o.-bāzār-ī उर्दू बाज़ारी [تر. - ف.] (ص‌نسب.)
छावनी का दुकानदार।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

قدیم ایران میں اردیبہشت کے تیسرے دن منایا جانے والا جشن۔ یہ اس دن منایا جاتا تھا جب مہینے اور دن کا نام ایک ہی وقت میں واقع ہوتا تھا۔

ارذال arzāl अर्ज़ाल [ع. ج. رذل]
→ رذل

ارذل arzal अर्ज़ल [ع.] (صتفض۔ رذالت)
अति घृणित; अति नीच, बहुत घटिया, अति तुच्छ, अति हेय।
Baser, meaner, more ignoble, more abject, more debased.
ارذل، ذلیل تر، بہت گھٹیا۔

— العمر
घोर बुढ़ापा, वृद्धावस्था।
Deep into old age, the stage of old age.
بڑھاپا، پیرانہ سالی۔

۱-ارز arz अर्ज़ [پہ. arž] (ا.، ص.)
1-दाम मूल्य, भाव, दर। 2-पद, पदवी। 3-संमान, प्रतिष्ठा, आदर, इज़्ज़त। 4-लाभ, फ़ायदा। 5-इच्छा, कामना। 6-बहुमूल्य, क़ीमती। 7-विनिमय पत्र, बिल, हुंडी।
1. Cost, price, rate, value. 2. Status, rank, position. 3. Reverence, honour, respect, prestige, dignity. 4. Gain, profit. 5. Ambition, desire, wish. 6. Valuable; precious. 7. Bill of exchange.
۱-قیمت، دام۔ ۲-رتبہ، مرتبہ، مقام۔ ۳-عزت، احترام، حرمت۔ ۴-فائدہ۔ ۵-آرزو، خواہش۔ ۶-قیمتی۔ ۷-زرمبادلہ، ہنڈی۔

— آزاد
बाज़ार में उपलब्ध विदेशी मुद्रा।
Foreign currency available in the open market.
کھلے بازار میں دستیاب زر مبادلہ۔

— بازرگانی
निर्यातकों तथा व्यापारियों को व्यापारिक खर्च के लिए सरकार की ओर से एक प्रकार के उपदान में दी गई विदेशी मुद्रा।
Foreign exchange provided to businessmen by the government to meet part of their commercial expenses.
تاجروں کو بزنس کے لیے سرکار کی طرف سے دیا گیا زر مبادلہ۔

— ترجیحی
→ ارز رقابتی

— دولتی
अधिकृत बैंकों द्वारा सरकारी दर पर उपलब्ध विदेशी मुद्रा।
Foreign exchange available through authorised banks at rates fixed by the government.
منظور شدہ بینکوں میں سرکاری شرح پر دستیاب زر مبادلہ۔

— رقابتی
स्पर्धात्मक विदेशी मुद्रा विनिमय दर, प्रतियोगी विनिमय दर।
Competitive foreign exchange rate.
مسابقتی زر مبادلہ۔

— صادراتی
निर्यात माल के विक्रय द्वारा प्राप्त विदेशी मुद्रा।
Foreign exchange obtained through the export of goods.
برآمد کردہ اشیا کی فروخت سے حاصل کیا جانے والا زر مبادلہ۔

— یوزانس
विदेशी विनिमय हुंडी के भुगतान की अवधि।
Usance bill.
بیرونی ممالک کی ہنڈیوں کی ادائیگی کے لیے دستور کے مطابق متعین مدت۔

۲-ارز arz अर्ज़ [= ارژن]
→ ارژن

ارز oroz उर्ज़ [=ع. aroz(z), āroz] (ا.)
चावल।
Rice.
چاول۔

ارزاق arzāγ अर्ज़ाक़ [=ع. ج. رزق]
1-आजीविका, रोज़ी-रोटी। 2-राशन; सैनिक-राशन, रसद।
1. Livelihood. 2. Ration; ration for soldiers.
۱-روزی، رزق، آزوقہ، خوراک۔ ۲-رسد، راشن۔

ادارۂ —
खाद्य आपूर्ति विभाग।
Food and supply department.
محکمۂ خوراک و رسد۔

۱-ارزان arz-ān अर्ज़ान (ص.)
1-मूल्यवान, क़ीमती। 2-सस्ता, कम दाम का। 3-योग्य, उचित, सुपात्र। 4-नीच, तुच्छ, हेय, घटिया।
1. Valuable, precious. 2. Cheap, less expensive. 3. Capable, worthy, deserving. 4. Base, mean, worthless.
۱-قیمتی۔ ۲-سستا۔ ۳-لائق، قابل۔ ۴-گھٹیا، ہیچ۔

۲-ارزان arz-ān अर्ज़ान [= اگرزان = اگرازآن]
→ اگرازآن

ارزان خرید arzān-xarīd अर्ज़ान ख़रीद (صمر.)
मंदे या सस्ते में ख़रीदी गई वस्तु।
Goods bought at a low price.
سستی خرید۔

ارزان خریدن arzān-xarīdan अर्ज़ान ख़रीदन (مصم.)
मंदे में ख़रीदना, कम दाम पर ख़रीदना, सस्ता ख़रीदना।
To buy at a low price.
سستا خریدنا، کم قیمت میں لینا، تھوڑے داموں میں لینا۔

ارزاندن arz-āndan अर्ज़ानदन [= ارزانیدن]
→ ارزانیدن

ارزان شمردن arzān-šamordan अर्ज़ान शमुर्दन (مصم.)
किसी वस्तु को सस्ता समझना, कम मूल्य का समझना; किसी व्यक्ति को गुणहीन जानना; मोल कम करके आँकना।
To consider something inexpensive and cheap; to under estimate a person; to assess after lowering the price.
سستا سمجھنا، کم قیمت کا سمجھنا؛ کسی کو کم قدر سمجھنا۔

ارزان فروش arzān-foruš अर्ज़ान फ़ुरूश (افا.)
सस्ता बेचने वाला, सस्ती दर पर बेचने वाला।
Seller at low rate.
ارزاں فروش، کم قیمت پر بیچنے والا۔

ارزان کردن arzān-kardan अर्ज़ान कर्दन (مصم.)
सस्ता करना, दाम गिराना, मूल्य घटाना।
To bring down the price.
سستا کرنا، قیمت گرانا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ارزانی arzān-ī अर्ज़ानी (صنسب.، حامص.)

1-मूल्यवान्। 2-सुपात्र, सुयोग्य। 3-निर्धन, दरिद्र, ग़रीब। 4-सत्यनिष्ठ, ईमानदार। 5-उपहार, भेंट; दक्षिणा। 6-सस्तापन, मंदी। 7-आसानी, सहजता। 8-प्रचुरता, बहुलता, बाहुल्य।

1. Valuable. 2. Suitable, deserving, befitting. 3. Poor, indigent. 4. Conscientious, honest, upright. 5. Gift, offering, present; south. 6. Cheapness, inexpensiveness. 7. Easiness; simpleness. 8. Plenty, abundance.

۱-قیمتی۔ ۲-لائق، قابل۔ ۳-غریب، کنگال۔ ۴-صالح، ایماندار۔ ۵-عطا، بخشش۔ ٦-سستاپن، ارزانی۔ ۷-آسانی، سہولت۔ ۸-کثرت، بہتات۔

سال —

सुख-संपन्नता का वर्ष, अच्छा साल।

A prosperous year, a good year.

وہ سال یا زمانہ جس میں غلہ کثرت سے پیدا ہو، ارزانی کا وقت۔

ارزانی دادن arzānī-dādan अर्ज़ानी दादन (مصم.)

भेंट में देना; प्रदान करना, देना।

To bestow, to give.

عطا کرنا، بخشنا۔

ارزانی داشتن arzānī-dāštan अर्ज़ानी दाश्तन

→ ارزانی دادن

ارزانی داشته a.-dāšta(-e) अर्ज़ानी दाश्ता(-ते) (امف. صمر.)

सफल, कामयाब।

Successful.

کامیاب۔

ارزانیدن arz-ānīdan अर्ज़ानीदन [= ارزاندن] (مصم.) (ارزانید، ارزاند، خواهدارزانید، بیرزان، ارزاننده، ارزانیده)

सस्ता ख़रीदना, कम दाम पर क्रय करना।

To buy at a low price.

سستا خریدنا، کم قیمت میں لینا۔

ارزانی فرمودن arzānī-farmūdan अर्ज़ानी फ़र्मूदन (مصم.)

प्रदान करना; भेंट में देना।

To grant; to gift, to bestow.

عطا کرنا، بخشنا۔

ارزش arz-eš अर्ज़िश (حامص.، إ.)

1-मूल्य, दाम, क़ीमत। 2-योग्यता, अच्छाई, पात्रता, अर्हता। 3-किसी लिखित प्रमाण का मान, मूल्य, साख। 4-(समाज.) जीवन मूल्य; सामाजिक मूल्य।

1. Price, cost. 2. Capability, merit. 3. Creditable value (stated in a document). 4. (Sociol.) Social values; moral values.

۱-قیمت، دام۔ ۲-قابلیت، لیاقت۔ ۳-ساکھ، اعتماد، ارزش۔ ۴-(عمرا.) سماجی اقدار۔

— اضافی

अधि मूल्य।

Value added.

اضافی قدر۔

— افزوده

→ ارزش اضافی

— برابری

→ نرخ، نرخ برابری

— پول

मुद्रा की क्रय-शक्ति।

Value of money, purchasing power of money.

سکہ رائج الوقت کی قوت خرید۔

— پیوند

संयोजकता आबंध।

Valence bond.

ویلنس بانڈ۔

— گرمایی سوخت

ईंधन का ऊष्मीय मान।

Calorific value of a fuel.

ایندھن کی حرارتی قدر۔

— گرمایی غذاها

खाद्य का ऊर्जा मान।

Energy value of a food.

غذا کی توانائی قدر۔

— گرمایی واکنش شیمیایی

रासायनिक क्रिया का ऊष्मीय मान।

Thermal value of chemical reaction.

کیمیائی ردعمل کی حرارتی قدر۔

— مبادله‌ای

विनिमय मूल्य।

Exchange value.

تبادلۂ زر کی قدر۔

ارزش شناسی arzeš-šenās-ī अर्ज़िश शिनासी

→ شناخت شناسی

ارزشمند arzeš-mand अर्ज़िश मंद

मूल्यवान, क़ीमती।

Precious, valuable.

گراں بہا، قیمتی، با ارزش۔

ارزشیابی arzeš-yāb-ī अर्ज़िशयाबी (امر.)

मूल्यांकन, मूल्य निर्धारण।

Assessment, appraisal, evaluation.

قیمت کا اندازہ، قدر پیمائی۔

ارزشیابی کردن a.-yābī-kardan अर्ज़िशयाबी कर्दन (.l)

मूल्य निर्धारण करना, मूल्यांकन करना।

To evaluate, to assess.

قیمت کا اندازہ لگانا، آنکنا۔

ارزمند arz-mand अर्ज़मंद (صمر.)

मूल्यवान, क़ीमती; वैभवशाली; माननीय; आदरणीय।

Valuable, precious; glorious, magnificent; honourable; respectable, honourable.

قیمتی، گراں، معزز، محترم؛ ذیشان، اعلیٰ شان۔

ارزن arzan अर्ज़न [arzan .4] (صمر.)

1-(वन.) मिलेट, कोदो, मँडुवा। 2-*

1. (Bot.) Millet, (lat.) Panicum miliaceum. 2. *

۱-(نبا.) چینا، کودوں۔ ۲-*

* → ارژن

— ی از خرمنی

(ला.) ढेर में से एक मुट्ठी, प्रतिदर्श, बानगी, नमूना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آنکنا، قیمت کا اندازہ لگانا۔

ارزیافت arz-yāft अर्ज़याफ़्त (امف.، اِمر.)
निर्धारित मूल्य।
Assessed value.

آنکی ہوئی قیمت۔

ارزیدن arz-īdan अर्ज़ीदन (مصل.) (ارزید، ارزد، ارزید، ارزندہ، ارزان، ارزیدہ، ارزش)
1-क़ीमत होना, मूल्य होना। 2-सुपात्र होना, उपयुक्त होना, सक्षम होना, सामर्थ्यवान होना।
1. To have value, to have price, to have proper value. 2. To be suitable, to be deserving, to be capable.

۱-قیمت ہونا، دام ہونا۔۲-لائق ہونا، قابل ہونا۔

ارزیدنی arz-īdan-ī अर्ज़ीदनी (صلیا.)
मूल्यवान, क़ीमती, मूल्योचित।
Worthy, valuable, suitable, appropriate.

قابل قدر، قیمتی۔

ارزیدہ arz-īda(-e) अर्ज़ीदा(-दे) (امف.)
आँकलित; मूल्यांकित।
Priced; assessed; valued.

آنکا ہوا، اندازہ لگایا ہوا۔

ارزیز arz-īz अर्ज़ीज़ (ا.)
(रसा.) टिन, राँगा, क़लई।
(Chem.) Tin.

(کیم.) ٹین؛ رانگا؛ قلعی۔

ارزیزگر arzīz-gar अर्ज़ीज़ गर (صشغل.)
झलैया, झलाईगर, क़लइगर।
Tinker.

قلعی گر؛ جھلائی گر۔

ارژن aržan अझ़न (ا.)
(वन.) एमिग्डेलस (बादाम वंश), जंगली बादाम।
(Bot.) Amygdalus orientalis, oriental almond tree, wild almond tree.

(نبا.) جنگلی بادام۔

ارژنگ aržang अझ़ंग
← ارتنگ

ارس ars अर्स [ars .پہ] (ا.)
आँसू, अश्रु।
Tears.

آنسو، اشک۔

ارس ors उर्स (ا.)
(वन.) जूनिपर, हपुषा, घ्मांक्षनाशिनी।
(Bot.) Juniper.

(نبا.) عرعر (ایک پھل)۔

ارس oros उरुस [= اروس = روس، قس. ارسی] (ص.)
रूसी, रूस-निवासी।
Russian.

روسی، روسی باشندہ، روسی لوگ۔

ارسا orsā उर्सा
← ارس

(met.) A handful out of a heap; sample, specimen.

(کنا.) بانگی، نمونہ، ڈھیر میں سے مٹھی بھر۔

— بہ قدر
(ला.) घटिया, किंचित मात्र, ज़र्रे बराबर क़ीमत।
(met.) Worthless, insignificant, little, trivial.

(کنا.) بہت کم قیمت، نہایت گھٹیا۔

— ازلای انگشت کسی نریختن
(ला.) कंजूस मक्खीचूस होना, अत्यंत कृपण होना।
(met.) To be very close fisted, to be very miserly.

(کنا.) نہایت کنجوس ہونا، انتہائی بخیل ہونا۔

— روی چیزی پهن کردن
(ला.) बहाना बनाना, बहाना करना।
(met.) To find an excuse.

(کنا.) بہانہ بنانا، ٹال مٹول کرنا۔

ارزندگی arz-anda(e)g-ī अर्ज़ंद(-दे)गी (حامص.)
सुपात्रता, योग्यता।
Worthiness.

لیاقت، قابلیت۔

ارزندہ arz-anda(-e) अर्ज़ंदा(-दे) (افا.)
1-मूल्यवान, क़ीमती; विश्वसनीय। 2-उचित, योग्य, पात्र, उपयुक्त।
1. Precious, valuable; reliable. 2. Suitable, deserving, capable.

۱-قیمتی، قابل بھروسہ۔۲-لائق، قابل۔

ارزن زار arzan-zār अर्ज़न ज़ार (اِمر.)
मिलेट के खेत, कोदौं के खेत।
Millet fields.

چینا کا کھیت، کودوں کا کھیت۔

ارزنگ arzang अर्ज़ंग
← ارتنگ

ارزی arz-ī अर्ज़ी (صِنسب.)
मूल्य संबंधी।
Pertaining to value.

قیمت سے متعلق۔

— معاملات
व्यापारिक लेन-देन।
Business transactions.

تجارتی لین دین۔

ارزیاب arz-yāb अर्ज़याब (افا.)
निर्धारक, मूल्यनिर्धारक।
Assessor, evaluator, appraiser.

آنکنے والا، قیمت کا اندازہ لگانے والا۔

ارزیابی arz-yāb-ī अर्ज़याबी (حامص.)
मूल्यांकन, मूल्य निर्धारण।
Evaluation, assessment.

قیمت کا اندازہ، قدر پیمائی۔

ارزیابی کردن arz-yābī-kardan अर्ज़याबी कर्दन (مصم.)
मूल्य निर्धारण करना, मूल्यांकन करना, आँकना।
To evaluate, to assess, to appraise.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(مو.) 'کوک ختائی' کی تین سو ساٹھ دھنوں میں بہترین دُھن۔*
* — کوک، کوک ختایی

ارسلان لی arsalān-lī अर्सलान ली [تر.] (امر.)
सिंह प्रतिमा युक्त غروش (सिक्का विशेष, पिआस्टर); तुर्की सिक्का।
A غروش (Piaster, a particular coin) having the figure of a lion; a Turkish coin.
ترکی سکہ جس پر شیر کی صورت نقش ہے۔

ارسنات arsenāt अर्सेनात [ازفر.] (ا.)
— روی
(रस.) ज़िंक आर्सेनेट, ज़िंक तथा आर्सेनिक का एक यौगिक।
(Chem.) Zinc arsenate.
(کیم.) زنک آرسینیٹ۔

ارسنال arsenāl अर्सेनाल [فر. arsenal، ازونیزی arzana ازع. "دار (ال) صنعہ"] (ا.)
आयुध निर्माणशाला, ऑर्डनेंस फ़ैक्टरी।
Ordnance factory.
سلاح خانہ، بارود خانہ، فوجی ساز و سامان کا گودام، اسلحہ خانہ۔

ارسنید arsenīd अर्सेनीद [فر. arsenide] (ا.)
(रसा.) आर्सेनाइड।
(Chem.) Arsenide.
(کیم.) آرسینائیڈ۔

ارسی oros-ī उरुसी [= اروسی = روسی] (ص نسب.، امر.)
1-रूसी, रूस निवासी, रूस के लोग। 2-एक प्रकार का चमड़े का एड़ीदार जूता। 3-(स्था.) लकड़ी का सैश दरवाज़ा जो ऊपर की ओर खिसका कर खोला जाता है, उठाऊ किवाड़। 4-सैश दरवाज़े वाला कमरा।
1. Russian, native of Russia. 2. A kind of leather footwear. 3. (Arch.) A sash window. 4. The room having sash doors.
۱-روسی، روسی باشندہ۔ ۲-ایک قسم کا چمڑے کا ایڑی دار جوتا۔ ۳-(فن.) متحرک کھڑکی۔ ۴-کمرہ جس میں متحرک کھڑکی لگی ہو۔
— قند
रूसी घनाकार चीनी की डली, रूसी क्यूब-शुगर।
A Russian sugar cube.
روسی قند کی قلمیں، روسی کینڈی۔

ارسی دوز orosī-dūz उरुसी दूज़ (افا.)
एड़ीदार जूती बनाने वाला।
A cobbler, an ارسی shoe maker.
ایڑی دار جوتی بنانے والا۔

ارسینورئیدروژن orosī-norīdrožen उरुसी नुरीद्रोझ़िन [فر. Hydrogène arsenite] (امر.)
हाइड्रोजन अर्सेनाइड।
Hydrogen arsenide.
ہائیڈروجن آرسینائیڈ۔

ارش araš अरश [= آرش = رش، طبر : araš] (ا.)
लंबाई नापने की इकाई, कोहनी से मध्यमा उँगली की नोक तक की लंबाई, हाथ-भर नाप।
A unit for measuring length, from elbow to the end point of middle finger, cubit, forearm.
نیم گز، کہنی سے درمیانی انگلی کے سرے تک کی لمبائی۔

ارسال ersāl इर्साल [ع.] (مص م.)
1-भेजना, रवाना करना। 2-संदेश देकर भेजना, संदेशवाहक रवाना करना। 3-छोड़ना, तजना। 4-वर्णन करना, बताना, बयान करना। 5-(हदीस) पारंपरिक हदीस बयान करना।
1. Sending, despatching. 2. Sending on an errand; sending a messenger. 3. Leaving, abandoning. 4. Narrating, citing. 5. Citing from the Hadith.
۱-بھیجنا، روانہ کرنا۔ ۲-قاصد بھیجنا۔ ۳-چھوڑنا، ترک کرنا۔ ۴-بیان کرنا، بتانا۔ ۵-منسوب کرنا، روایت نقل کرنا۔
— مثل
लोकोक्ति प्रस्तुत करना; वार्तालाप अथवा बातचीत में कहावत का प्रयोग करना।
A proverbial quotation.
(کلام میں) ضرب المثل لانا۔
— رادیوی
बेतार-संदेश।
Wireless message.
لاسلکی پیغام۔
— مراسلات
डाक-प्रेषण।
Despatching letters.
مراسلات روانہ کرنا۔

ارسال داشتن ersāl-dāštan इर्साल दाश्तन [ع. - ف.]
→ ارسال-۱

ارسال کردن ersāl-kardan इर्साल कर्दन [ع. - ف.]
→ ارسال-۱

ارسال نمودن ersāl-no(e)mūdan इर्साल नु(नि)मूदन
→ ارسال-۱

ارسالی ersāl-ī इर्साली (ص.)
प्रेषित, भेजा गया, रवाना किया गया।
Sent, despatched.
بھیجا ہوا، مرسلہ۔

ارستد orsted उर्सतिद [فر. oersted] (ا.)
ओर्स्टेड (चुंबकीय शक्ति की इकाई)।
Oersted.
مقناطیسی شدت کی برقناطیسی اکائی، اورسٹیڈ۔

ارسطولوخیا arestūlūxyā अरिस्तूलूख़्या [معر. یو. aristoloxia]
→ زراوند

ارسلان arsalān अर्सलान [تر.] (ا.)
1-सिंह, ख़ूँख़ार शेर। 2-(ला.) शूरवीर, बलिष्ठ, सूरमा। 3-तुर्की नाम।
1. Lion, a fierce lion. 2. (met.) Brave man. 3. A Turkish proper name.
۱-شیر، اسد۔ ۲-(کنا.) دلیر، شجاع۔ ۳-ترکی ناموں میں سے ایک خاص نام۔

ارسلان چپ arsalān-čap अर्सलान चप [تر. - ف.] (امر.)
(संगीत) 360 ख़ताई धुनों (کوک ختایی) में से सर्वश्रेष्ठ धुन।*
(Mus.) The best among the 360 tunes from کوک ختایی.*

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

راہ راست، راہ مستقیم۔

مقام ~

उच्च स्थान, उच्च पद।

A high status, senior rank.

اعلیٰ عہدہ، اعلیٰ مقام۔

۲-ارشد aršad अर्शद [ع.] (ا.)

(भूगर्भ.) मार्केसाइट (खनिज)।

(Geol.) Marcasite stone.

(ارض.) مرغش، حجر الطور، مارکیسائٹ پتھر۔

ارشدیت aršad-īyyat अर्शदीय्यत [ع.] (مص جع.)

1-वरिष्ठता, बुज़ुर्गी, पदवरीयता, पदोच्चता। 2-(सै.) पद वरिष्ठता।

1. Seniority, elderliness, respectability; high rankingness. 2. (Mil.) Higher rank, senior position.

۱-بزرگی۔۲-(عس.) برتر عہدہ، اعلیٰ عہدہ۔

ارشك arašk अरश्क [= arišk ، رشك. پھ.] (ا.)

ईर्ष्या, जलन, डाह।

Jealousy, envy.

حسد، جلن۔

ارشکین arašk-īn अरशकीन [= رشکین] (ص نسب.)

ईर्ष्यालु, ईर्ष्यावान्, सासूय।

Jealous, envious.

حاسد۔

ارصاد arsād अर्साद [ع. ج. رصد]

← رصد

ارصاد ersād इर्साद [ع.] (امص.)

सितारों तथा नक्षत्रों का अवलोकन करना तथा खगोलीय सारणी का निर्माण।

Setting up of an astronomical table.

ستاروں اور سیاروں کا مشاہدہ اور جدول۔

ارصد arsad अर्सद [ع.] (ا.)

(संगीत) (ईरानी संगीत की) 17 तालों में से 15वीं ताल।

(Mus.) The 15th of the 17 main beats in Persian music.

(مو.) ایرانی موسیقی کی سترہ تالوں میں سے پندرھویں تال۔

ارض arz अर्ज़ [ع. ج. اراضی، ارضین (وارضون)] (ا.)

भूमंडल, पृथ्वी, धरती, ज़मीन।

Earth, the terrestial globe.

زمین، دھرتی، ارض۔

~ اقدس

ईरान के पवित्र शहर 'मशहद' (जहाँ शीआओं के आठवें इमाम, इमाम रज़ा का मक़बरा है) की पावन भूमि, पवित्र स्थल।

The holy shrine of Imam Reza (the VIII Imam of Shia) in Mashhed, sacred place.

ایران کا مقدس شہر 'مشہد' (جہاں شیعوں کے آٹھویں امام حضرت امام رضا کا مقبرہ ہے)۔

~ موعود

प्रतिश्रुत प्रदेश, कनआन: हज़रत मूसा द्वारा इस्राइलियों को दी गई प्रतिश्रुति जिसके अनुसार उस प्रदेश का अधिकार उन्हें वापस मिलेगा।

ارشاء ersā' इर्शा [ع.، ف. : ارشا.] (مص م.)

घूस देना, रिश्वत देना।

Giving bribe, bribing.

رشوت دینا۔

ارشاد eršād इर्शाद [ع. ج. ارشادات] (امص.)

मार्गदर्शन, सत्पथदर्शन।

Guidance.

راہنمائی، ہدایت، رہبری۔

ارشادات eršād-āt इर्शादात [ع. ج. ارشاد]

← ارشاد

ارشاد شدن eršād-šudan इर्शाद शुदन [ع. - ف.] (مص ل.)

सन्मार्ग प्रदर्शित होना।

Being guided onto the path of virtue, being shown the right way.

راہنمائی ہونا۔

ارشاد کردن eršād-kardan इर्शाद कर्दन [ع. - ف.] (مص م.)

मार्गदर्शन करना।

To guide, to show the right way.

راہنمائی کرنا۔

ارشاد گرفتن e.-gereftan इर्शाद गिरिफ़्तन [ع. - ف.] (مص م.)

मार्ग दर्शन प्राप्त करना।

To obtain guidance or instruction or direction, to obtain the path of truthfulness and righteousness.

راہنمائی حاصل کرنا۔

۱-ارشد aršad अर्शद [ع.] (ص تفض...، رشد)

1-अति सत्यनिष्ठ, अति सत्यपरायण। 2-अधिक परिपक्व, अत्यंत प्रौढ़, सियाना। 3-(आ.भा.) उम्र में अधिक बड़ा, ज्येष्ठ। 4-(सै.) सैन्य टुकड़ी का प्रमुख।

1. Very truthful, absorbed or devoted to truth. 2. Maturer. 3. (slg.) Older, elder, eldest. 4. (Mil.) Leader or chief of a unit.

۱-نہایت ہدایت یافتہ۔۲-بالغ، سیانا۔۳-(عم.) بزرگ تر۔۴-(عس.) فوجی دستہ کا اعلیٰ افسر۔

~ اولاد

1-संतान में सबसे बड़ा और सर्वश्रेष्ठ। 2-(आ.बो.) ज्येष्ठ संतान, पहलौठी का बच्चा।

1. The eldest and best of all the children. 2.(Com.us.) The first born, the eldest.

۱-بچوں میں سب سے بڑا۔۲-پہلونٹھا، پہلونٹھی کا، جیٹھا بیٹا، فرزند اولین۔

~ افسران

(सै.) (ईरानी सैन्य व्यवस्था के) मेजर से कर्नल तक के सैनिक उच्च पदाधिकारी, उच्च सैन्य पदाधिकारी।

(Mil.) Senior officers, officers in the rank of Majors to Colonels.

(عس.) (ایرانی فوجی نظام کے) اعلیٰ افسران۔

~ اولاد

← ارشداولاد

~ طریق

लक्ष्य प्राप्ति का सीधा रास्ता, सर्वश्रेष्ठ मार्ग।

Straight road to the destination, the best way.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ارطاماسیا [معر.] artāmāsyā अर्तामास्या

ارطامسیا ←

ارطامسیا [معر. یو. artemisia] artāmesyā अर्तामिसया

1← برنجاسپ 2← مشک چوپان

ارطی [= آرطی = آورطی = آورتی = آورتا] artī, ortī अर्ती/उर्ती (معر.)

اسکنبیل، آورتا ←

ارعاء [ع. ف. : ارعا] (امص.) er'ā' इरआ

अनदेखापन, नज़रअंदाज़ी।

Overlooking.

چشم پوشی۔

ارعاب [از ع.] (مصم.) er'āb इरआब

(आ.बो.) भयभीत करना, आतंकित करना, डराना।

(com.us.) To intimidate, to scare, to frighten.

(ع م.) ڈرانا، رعب ڈالنا، خوف زدہ کرنا۔

ارعد [ع.] (ص.) ar'ad अरअद

वज्राहत, बिजली का मारा, जिस पर बिजली गिरी हो, गाज का मारा हुआ।

Thunder-struck, struck with lightning.

برق زدہ، جس پر بجلی گرے۔

ارغ (ص.) orγ उर्ग़

1-बादाम, पिस्ता, अखरोट आदि मेवा जिनकी गिरी तीखी और कड़वी हो गई हो। 2-स्वाद रहित और दुर्गंधयुक्त मेवा। 3-फफूँदी, भुकड़ी, कवक।

1. A bad and bitter one among the dry fruits. 2. Dry-fruits turned stale and smelly. 3. Mould, fungus.

۱-بادام، اخروٹ وغیرہ گری دار میوے جن کی گری کڑوی ہو گئی ہو۔۲-بے لذت اور بدبودار میوہ۔۳-پھپھوندی۔

ارغ [= آروغ] aroγ अरुग़

آروغ، بادگلو ←

ارغا [= ارغا] arγ-ā अर्ग़ा

ارغاب ←

ارغاب [= ارغا = ارغاو] (امر.) arγ-āb अर्ग़ाब

नदी, नहर।

River, canal, watery way.

ندی، نہر۔

ارغام [ع.] (مصم.) erγām इर्ग़ाम

1-(ला.) किसी की नाक धूल में रगड़ देना, मिट्टी पे लिटा देना, धूल चटाना, अपमानित करना, नीचा दिखाना, मान मर्दन करना, निरादृत करना। 2-क्रोध करना, रोष प्रकट करना।

1. (met.) To utterly disgrace, to defame, to make someone lick the dust, to make someone bite the dust. 2. To be angry, to show indignation.

۱-(کنا.) دھول چٹانا۔۲-بے عزت کرنا، ذلیل کرنا۔۳-غصہ کرنا۔

ارغامن [معر. یو. argemon، مرکب از argos بمعنی سفید] (ا.) arγāmon अर्ग़ामुन

(चिकि.) आँख के कोए पर घाव (जो छोटा दाना पड़ने से होता है), आँख का नासूर।

(Medi.) Argema.

(طب.) آنکھ کا زخم۔

The Promised Land, Canaan: Moses had promised the Israelites that they would return and repossess the land.

ارض موعودہ، کنعان، جس کا وعدہ حضرت موسیٰ نے اسرائیلیوں سے کیا تھا۔

ارضاء [ع. - ف. : ارضا] (مصم.) erzā' इर्ज़ा

प्रसन्न करना, खुश करना; संतुष्ट करना।

Making happy, gratifying; to satisfy.

راضی کرنا، خوش کرنا، مطمئن کرنا، اطمینان دلانا۔

ارضا شدن [ع. - ف.] (مصل.) erzā'-šudan इर्ज़ा शुदन

संतुष्ट होना, तृप्त होना, निहाल होना।

To be satisfied, to be satiated; to be happy.

راضی ہونا، سیر ہونا، مطمئن ہونا۔

ارضاع [ع.] (مصم.) erzā' इर्ज़ा

दूध पिलाना, स्तनपान कराना।

Giving suck (to), to breast-feed.

دودھ پلانا۔

ارضا کردن [ع. - ف.] erzā-kardan इर्ज़ा कर्दन

ارضاء ←

ارضه [=ع. ارضة] (ا.) araza(-e) अरज़ा(-ज़े)

1-(प्राणी.) दीमक, वल्म। 2-मोर्चा, ज़ंग।

1. (Zoo.) Weevil, termite, white ant. 2. Rust.

۱-(حیوا.) دیمک۔۲-زنگ (لوہے کا)۔

ارضی [ع. - ف.] (ص نسب.) arz-ī अर्ज़ी

भूमि संबंधी, भौमिक, ज़मीनी।

Earthly, terrestial.

زمینی، ارضی۔

آفات ~

भौमिक आपदाएँ; भौतिक आपदाएँ।

Terrestial calamities, natural calamities.

زمینی آفات۔

شکل ~

(ज्या.) घनाकृति, घनीय।

(Geom.) Cube, cubic.

(ریا.) مکعب کی شکل کا، مکعبی۔

ارضین [ع. ج. ارض] (ا.) (در ع. درحالت نصبی وجری) arazīn अरज़ीन

ارض ←

~ سبع

(प्राचीन मनीषियों के मतानुसार) पृथ्वी की सात परतें, पृथ्वी के सात तल।

Seven strata of the earth (according to the ancient belief).

زمین کے سات طبق۔

ارضیه [ع. مؤنث ارضی] arz-īyya(-e) अर्ज़ीय्या(-ये)

ارضی ←

حوادث ~

भौतिक घटनाएँ; भौमिक घटनाएँ।

Earthly phenomena and accidents, natural/terrestrial phenomena.

زمینی حادثات۔

نفس ~

نفس ←

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ارغامونی [argémōnē معر. یو.] arγāmūnī अर्ग़ामूनी
→ مامیثا

ارغامی [= ارغامن] arγāmī अर्ग़ामी
→ ارغامن

ارغانون [معر.] orγānūn उर्ग़ानून
→ ارغنون

ارغاو [= ارغاب = ارغا] arγ-āv अर्ग़ाव
→ ارغاب

ارغده [آرغده = آلغده] aroγda(-e) अरुग़दा(-दे)
→ آرغند

ارغشتك (ا.) arγoštak अर्ग़ुश्तक
1-लड़कियों का एक खेल जिसमें वह उकड़ू बैठकर हथेली से जाँघ रगड़ते हुए कुछ शब्द उच्चरित करतीं हैं और ऐसा करके पूर्वस्थित में उछलती हैं तथा तालियाँ बजाती हैं। 2-*
1. (A game played by girls) Frog-hopping with clapping. 2. *
ا-لڑکیوں کے ایک کھیل کا نام۔۲-*
* — بشکن، انگشتك

ارغن [معر.] arγan अर्ग़न
→ ارغنون

ارغند [argand.پہ ، eregant.است ، = ارغنده] arγand अर्ग़ंद (ص.)
क्रोधी, गुस्सैल।
Angry, wrathful, furious.
غضبناک، خشمگین۔

ارغنده [= ارغند] arγanda(-e) अर्ग़ंदा(-दे)
→ ارغند

ارغنده گردیدن (مصل.) a.-gardīdan अर्ग़ंदा(-दे) गर्दीदन
कुपित होना, गुस्से में लाल होना, क्रोधित होना।
To be angry, to be inflamed, to be indignant.
غصہ ہونا، غضبناک ہونا۔

ارغنن [معر.] arγanon अर्ग़नुन
→ ارغنون

ارغنون [=ارگ معر. یو.] (ا.) arγanūn अर्ग़नून
यूनान और रोम वासियों द्वारा बजाया जाने वाला वाद्य यंत्र, अर्ग़न बाजा, ऑर्गन।
Organ (an instrument played by Greeks and Roman in the past).
آرگن باجا، ارغنون۔

ارغنون زن [یو. - ف.] (اِفا.) arγanūn-zan अर्ग़नून ज़न
(संगीत) ऑर्गनवादक, ऑर्गन बजाने वाला।
(Mus.) Organ-player.
(مو.) آرگن بجانے والا۔

ارغنون ساز [یو. - ف.] (اِفا.) arγanūn-sāz अर्ग़नून साज़
(संगीत) ऑर्गन बाजा बनाने वाला।
(Mus.) Maker of the musical instrument called organ.
(مو.) آرگن باجا بنانے والا۔

ارغوان [معر. ارجوان] (اِ.) arγavān अर्ग़वान
1-(वन.) एक रत्नार पुष्प, वन पोस्ता का फूल। 2-*
1. (Bot.) Wild poppy flower, a scarlet red flower. 2. *
ا-(نبا.) بن پوستہ کا پھول، سُرخ پھول۔۲-*
* — ارغوانی
— تن
(ला.) मंगल ग्रह।
(met.) Mars.
(کنا.) مریخ (ستارہ)۔

ارغوانی (صنسب.، اِ.) arγavān-ī अर्ग़वानी
बैजनी रंग, नील-लोहित रंग, जामुनी रंग।
Purple.
ارغوانی، اودا، جامنی۔

۱-ارغون (ص.، اِ.) arγūn अर्ग़ून
तेज़ तथा फुर्तीला घोड़ा।
A swift horse.
تیز رفتار گھوڑا۔

۲-ارغون arγūn अर्ग़ून
→ ارغنون

ارغه arγa(-e) अर्ग़ा(-ग़े)
→ ارقه

ارفاق [ع.] (امص.) erfāγ इर्फ़ाक़
नर्मी का व्यवहार, सहृदयता का व्यवहार।
Leniency, compassion.
نرمی، دردمندی۔

ارفاقات [ع. ج. ارفاق] erfāγ-āt इर्फ़ाक़ात
→ ارفاق

ارفاقاً [ع.] (ق.) erfāγ-an इर्फ़ाक़न
नरमी से, दयापूर्वक, तरस खाकर, कृपापूर्वक।
By way of compassion, on compassionate grounds, by way of help.
دردمندانہ طور پر، نرمی سے۔

ارفع [ع.] (ص تفض. رفعت) arfa' अर्फ़ा
1-उच्चतर, श्रेष्ठतर, उत्तम, उत्कृष्टतर, वरिष्ठ। 2-अधिक मूल्य वाला, ज़्यादा क़ीमती; अति महत्वपूर्ण, अति संमानित। 3-अति आदरणीय, अति संमाननीय।
1. Higher, better, superior, loftier, more exalted, more elevated. 2. More valuable, more precious, costlier; more important or significant, more honoured or respected. 3. More honourable, more respectable.
ا-بلندتر، برتر، اعلیٰ، ارفع۔۲-زیادہ قیمتی۔۳-اشرف، نہایت محترم۔

ارق [ع.] (ص تفض. رقت) araγ(γ) अरक़
अति सूक्ष्म, अधिक पतला; अधिक महीन, बहुत बारीक।
Fine, thin; overfine.
پتلا، باریک، مہین، نازک۔

ارقاء [=ع. ف. : ارقا، ج. رقیق] areγγā' अरिक़्क़ा
→ رقیق

ارقام [ع.، ج. رقم] (ا.) arγām अर्क़ाम
1-लेखन, लेख। 2-अंक, संख्या। 3-मद, आइटम; प्रकार; नग, दाना।
1. Writings, written forms. 2. Numeral. 3. Item; type; gem.
ا-تحریر۔۲-عدد۔۳-نگ، دانہ، مد، آئٹم۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

~ ابجدی

ابجد →

~ اسطرلاب

एस्ट्रोलैब या उन्नतांशमापी पर अंकित सप्तग्रहों का संकेत।
Figures on the astrolab.

اسطرلاب پر سات ستاروں یا نجوم سبعہ کی علامات۔

~ رومی

रोमन अंक।
Roman numerals.

رومی اعداد۔

~ هندی

फ़ारसी भाषा में प्रचलित अंक जिनका स्रोत हिंदुस्तान माना गया है:*
Numerals in Persian which are believed to be of Indian origin:*

فارسی میں مستعمل اعداد جن کی اصل ہندوستان سے مانی جاتی ہے:*
* ٠ ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩

۱-ارقان arγān अर्क़ान [معر. یو. argan] (ا.)
(वन.) मेहँदी।
(Bot.) Henna, lawsonia.

(نبا.) مہندی۔

۲-ارقان arγān अर्क़ान [مغربی اقصی] (ا.)
(वन.) एक प्रकार का जंगली या पहाड़ी बादाम।
(Bot.) Mountain almond, privet.

(نبا.) ایک قسم کا جنگلی یا پہاڑی بادام۔

ارقش arγaš अर्क़श [ع.] (ص.)
चित्तीदार प्राणी एवं मनुष्य जिसकी त्वचा पर स्याह-सफ़ेद दाग़ हों।
Having black and white spots (animals or human beings), speckled with black and white spots.

سیاہ سفید دھبّہ دار (انسان یا حیوان)۔

ارقم arγam अर्क़म [ع.] (ص.)
चित्रांग सर्प, चित्तीदार साँप, कौड़ियाला साँप।
Speckled serpent.

کوڑیالا سانپ۔

ارقنوع arγanū' अर्क़नू (مصحف ازقنوع یا اوزقنوغ یا ازگنوخ)
→ ازقنوغ

ارقه arγa(-e) अर्क़ा(-क़े) (ص.)
(आ.बो.) घाघ, सयाना।
(com.us.) Wily, sly, shrewd.

(عم.) گھاگ، گرم وسرد دیدہ، چالاک۔

ارقی erγī इर्क़ी
→ شیرخشت

ارقیطون arγītūn अर्क़ीतून
→ اراقیطون، باباآدم

ارک ark अर्क [پہ. arg]
→ ارگ

ارکاک arkāk अर्काक [ع. ج. رک (rakk)] (ا.)
फुहार, नन्हीं-नन्हीं बूँदें।
Drizzle, light shower.

پھوہار، پھوآر، ننھی ننھی بوندیں، ترشح، باجرا۔

ارکاک erkāk इर्काक [ع.] (مصل.)
फुहार पड़ना, नन्हीं-नन्हीं बूँदें पड़ना।
Drizzling.

پھوہار پڑنا، پھٹیوں پھٹیوں بارش ہونا، باجرا برسنا۔

ارکان arkān अर्कान [ع. ج. رکن] (ا.)
1-नींव, आधार, बुनियाद; स्तंभ। 2-चार मूल तत्व। 3-प्रकृति के भेदत्रयी (वनस्पति, खनिज तथा जीव)। 4-शासन के आधार स्तंभ, शासन चलाने वाले, सरकार के विशिष्टगण। 5-(इ.न्याय.) नमाज़ के पाँच अनिवार्य आधार:*
1. Foundation, base; pillar. 2. The four basic elements. 3. The three kingdoms of nature (animal, vegetable and mineral). 4. Pillars of the state or government, the ruling class. 5. (Is.Rel.Juris.) The five pillars of Namaz:*

۱-ستون، پایہ، کھبا۔ ۲-چہار عناصر، اربع عناصر۔ ۳-موالید ثلاثہ۔ ۴-ممبران، ارکان حکومت، وزراء۔ ۵-(ف.) ارکان نماز:*
* تکبیرةالاحرام، قیام، رکوع، سجود و قعود.

~ اربعه

चार मूल तत्व।
The four basic elements.

چہار عناصر، عناصر اربع۔

~ جیش

पुरातन रणनीति के अनुसार युद्ध के समय बनाए गए सेना के पाँच भाग:*
Five legions of the army employed in traditional warfare:*

قدیم دور میں فوج کے پانچ حصے:*
* مقدمه، قلب، میمنه، میسره و ساقه.

~ حرب

(क़ाजार और पहलवी काल के प्रारंभ में प्रयुक्त सैन्य पारिभाषिक शब्द) सैन्य जनरल स्टाफ़।
(A military term used in the Qājāri and early Pahlavi period) The general staff.

(قاچار عہد اور پہلوی دور کے آغاز میں مروجہ فوجی اصطلاح) فوج کا کل عملہ۔

~ دولت
→ ارکان-٤

ارکاندیشن erkāndīsen इर्कांदीशिन
→ تهویهٔ مطبوع، تهویه

ارکانی arkān-ī अर्कानी [ع. - ف. ج. ارکانیان] (صنسب.)
1-संसारी, सांसारिक, ऐहिक, दुनियावी। 2-अपरिपक्व, नौसिखिया, नवदीक्षित, अपूर्ण, कच्चा।
1. Wordly, worldly-wise. 2. Novice, rookie, raw recruit.

۱-دنیاوی، مادی۔ ۲-نوسکھیا۔

ارکاون arkāvon अर्कावुन
→ ارکاوون

ارکاوون arkāvun अर्कावून [مغ. ارکاون = Arkagun= ارخون] = ارکاون، ارکوئن، ارکوئن] (ص.،ا.)
1-प्रमुख, प्रधान, बुज़ुर्ग, मुखिया। 2-ईसाई, नैस्टोरियन, आर्कन।
1. Chief, elder, patriarch. 2. Nazarene, christian.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

3-सामाजिक संगठन।
1. Organ, employee, worker. 2. Party organ, official organ. 3. Social organization.

۱-کارکن۔۲-ترجمان، نمائندہ۔۳-سماجی تنظیم۔

ارگاندی organdī उर्गांदी [فر. organdi] (ا.)
ऑरगैंडी, आरकंडी (एक कपड़ा विशेष), एक प्रकार की बारीक मलमल।
Organdy (a type of cloth).

آرگنڈی، ایک قسم کی باریک ململ۔

ارگانزا orgānzā उर्गांज़ा [انگ. organza] (ا.)
ऑरगैंज़ा (कपड़ा विशेष)।
Organza (a type of cloth).

آرگنزا (خاص قسم کا کپڑا)۔

ارگانوم orgānom उर्गानुम [لا. organum — ارغنون، ارگ] (ا.)
1-(संगीत) ऑर्गेनम - मध्य युगीन पाश्चात्य संगीत की एक शैली विशेष। 2-ऑर्गेनम शैली में रची गई संगीत रचना।
1. (Mus.) Organum, a style of composition in western music of the late medieval period. 2. A musical piece in the organum style.

۱-(مو.) ارغنون۔۲-نغمے کا دھن سے ہم آہنگ حصہ۔۳-نغمہ جس میں دھن چوتھے یا پانچویں موافق حصے میں اختیار کی جاتی ہے۔

ارگانیسم orgānism उर्गानीस्म [فر. organisme] (ا.)
संगठित शरीर रचना।
Organism.

نامیاتی جسم، منفرد شکل حیات۔

ارگبد arg-bad अर्गबद [ارگبذ، پہ. argpat] (ص مر.)
दुर्गपाल, दुर्गपति, कोटपाल, क़िलेदार (हख़ामनिशी और सासानी राज में एक उच्च पद)।
Castellan (high rank during the Ackamenian and Sassanian periods).

قلعے دار، قلعہ کا نگراں یا حاکم (ہخامنشی اور ساسانی عہد میں اعلیٰ عہدہ)۔

ارگبذ arg-baz अर्गबज़ [ارگبد]
→ ارگبد

ارگجہ argaǰa(-e) अर्गजा(-जे) [ہند.] (ا.)
अरगजा, केसर, चंदन, गुलाब, कपूर, अंबर तथा चमेली के तेल के मिश्रण से बनी एक सुगंध।
A kind of perfume obtained from the oils of sandal wood, rose petals, camphor, musk, ambergris and jasmine.

ارگجا، ایک قسم کا مرکب عطر۔

ارگ زدن org-zadan उर्ग ज़दन [فر. - ف.] (مص م.)
ऑर्गन बजाना, ऑर्गन बाजा बजाना।
Playing of a musical organ.

ارغنون باجا بجانا۔

ارگو ergo इर्गु [فر. ergot] (ا.)
ढोंढी, कुकुरमुत्ते के कारण उत्पन्न एक अन्न रोग, अर्गाट, (पादप रोग विशेष)।
Ergot.

(نباتی امراضیات) اناج روگ، ارگٹ۔

۱-سردار، مکھیا، بزرگ۔۲-نذاری، عیسائی۔

ارکستر orkestr उर्किस्त्र [فر. orchestre] (ا.)
(संगीत) आर्केस्ट्रा।
(Mus.) Orchestra.

(مو.) آرکسٹرا، باجا، ساز۔

— سنفنیک
(संगीत.) सिंफ़नी आर्केस्ट्रा, पूर्ण वाद्य वृंद।
(Mus.) Symphony orchestra.

(مو.) سمفونی آرکسٹرا۔

— مجلسی
वह आर्केस्ट्रा जिसमें वादकों की संख्या दस से अधिक नहीं होती है।
An orchestra in which the number of instrumentalists is less than ten.

آرکسٹرا جس میں سازندوں کی تعداد دس سے زیادہ نہیں ہوتی۔

ارکستراسیون orkestrāsiyūn उर्किस्त्रासियून [فر. orchestration]
→ ارکسترشناسی

ارکستر شناسی orkestr-šenās-ī उर्किस्त्र शिनासी [فر. - ف.] (حامص.، اِمر.)
(संगीत) वाद्य वृंद शास्त्र।
(Mus.) Orchestration.

(مو.) سازینہ کاری، موسیقی مرتب کرنے کا عمل یا فن۔

ارکون arkūn अर्कून [= ارکاوون]
→ ارکاوون

ارکوؤن arku'ūn अर्कूऊन [= ارکاوون]
→ ارکاوون

ارکیدہ orkīda(-e) उर्कीदा(-दे) [فر. orchidae] (ا.)
(वन.) ऑर्किड।
(Bot.) Orchid.

(نبا.) تحلب خاندان سے تعلق رکھنے والا پودا، آرکڈ۔

ارگ arg अर्ग [= ارك، پہ. arg] (ا.)
1-छोटा दुर्ग, गढ़ी। 2-सैनिक दुर्ग, गढ़, किला; शस्त्रागार।
1. Citadel. 2. Fort, military post; armoury.

۱-گڑھی، چھوٹا سا قلعہ، قلعچہ۔۲-گڑھ، قلعہ، کوٹ۔

ارگ org उर्ग [فر. orgue — ارغنون]
1-→ ارگانوم 2-→ ارغنون

— دستی
दस्ती पियानो, हाथ से बजाया जाने वाला एक आर्गन विशेष।
A hand organ.

(مو.) دستی باجا، دستی ساز، دستی آرگن۔

ارگ erg इर्ग [فر. erg] (ا.)
अर्ग (सी.जी.एस. पद्धति में ऊर्जा और कार्य की इकाई)।
Erg (the unit of work and energy in the C.G.S. system).

ارگ، کام کی وہ مقدار جو ایک گرام جسم پر کسی قوت کے ایک ثانیہ بھر عمل کرنے سے ایک سینٹی میٹر رفتار پیدا کرتی ہے۔

ارگان orgān उर्गान [فر. organe، یو. organon] (ا.)
1-कर्मचारी, कर्मी। 2-पत्र-व्यवहार या विचार-विनिमय का माध्यम, किसी दल, संगठन या संप्रदाय का प्रवक्ता।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

उपहार, सौग़ात, निशानी।
Memento, gift, souvenir.

ارمغاں، سوغات، تحفہ۔

۱-ارمک ormak उर्मक [= اورمک تر. اورماك، نوعی منسوج از پشم شتر] (ا.)
1-ऊनी कपड़ा। 2-ऊनी टोपी। 3-सलेटी रंग का एक प्रकार का सूती परिधान। 4-सलेटी रंग का सूती कपड़ा जिससे उपरिवस्त्र तथा एप्रन बनाया जाता है।
1. Woollen cloth. 2. Woollen cap. 3. A grey-coloured cotton garment. 4. A kind of plain grey cotton cloth used for making overalls and aprons.

۱-اونی کپڑا۔ ۲-اونی ٹوپی۔ ۳-خاکستری رنگ کا اوپر پہننے کا لباس، ملیشیا کا اوپر پہننے کا لباس۔

۲-ارمک ormak उर्मक (ا.)
(वन.) इफ़ेडरा।
(Bot.) Ephedra.

(نبا.) افیڈرا۔

ارمگان ermagān इर्मगान (ص.، ا.)
1-प्रशिक्षक; पोषक, लालन-पालनकर्ता। 2-प्रसन्नता, खुशी, समृद्धि, सौभाग्य।
1. Teacher, instructor; fosterer. 2. Happiness, felicity, prosperity.

۱-تربیت کرنے والا۔ ۲-خوش حالی، خوش قسمتی۔

ارمل armal अर्मल [ع. ج. ارامل، ارامیل و ارامله] (ص.)
1-रँडुआ, विधुर; राँड, विधवा, बेवा। 2-अकिंचन, दरिद्र, निर्धन; बेसहारा, निराश्रय, बेबस, लाचार, मजबूर।
1. Widower; widow. 2. Poor, destitute; helpless, without support.

۱-رنڈوا؛ بیوہ، رانڈ۔ ۲-محتاج، مفلس، غریب؛ بے بس، لاچار، مجبور۔

ارمن arman अर्मन (اخ.)
आर्मीनियाई निवासी।
Armenian.

آرمینیائی باشندہ۔

ارمن ormon उर्मुन [فر. hormone]
→ هورمن

ارمند armand अर्मंद [= ارمنده]
→ آرمنده

ارمنده armanda(-e) अर्मंदा(-दे) [= ارمند]
→ آرمنده

ارمنستان arma-n(e)stān अर्मनिस्तान [= ارمن = ارمنیه = ارمینیه] (اخ.)
आरमीनिया।
Armenia.

آرمینیا۔

ارمنی arman-ī अर्मनी [= ارمنستان] (صنسب.)
1-आर्मीनियाई (निवासी एवं वस्तु)। 2-हिंद-यूरोपीय परिवार की एक भाषा।
1. Armenian (people or things). 2. Armenian - an Indo-European language.

۱-آرمینیائی، آرمینیا کا باشندہ، آرمینیا کی اشیا۔ ۲-آرمینیائی زبان۔

ارگوتین ergotīn इर्गुतीन [انگ. ergotine] (ا.)
औषधि के रूप में ढोंढी युक्त अनाज के दाने, अर्गोटीन।
Ergotine, extract of ergot.

پھپھوندی لگے دانے جو دوا کے طور پر استعمال کیے جاتے ہیں۔

ارل erl इर्ल [انگ. earl] (ا.)
अर्ल, इंग्लैंड के कुलीन या विशिष्ट व्यक्तियों की एक उपाधि।
Earl.

ارل، طبقۂ امرا کا رتبہ۔

ارلن orlon उर्लुन [فر. orlon = اورلون] (ا.)
पॉलीएक्रिल का ट्रेडमार्क, ऑर्लॉन।
Orlon.

اورلون۔

ارلن مایر erlin-mayer इर्लिन मायिर
→ بالن ارلن مایر، بالن

ارم eram इरम (اخ.)
(ऐहिक) स्वर्गलोक।
(Earthly) Paradise.

جنت (ارضی)۔

ارمال armāl अर्माल [ع. = یمنی = ارمالك = سر. ارمالی] (ا.)
(वन.) अरमाल, दालचीनी।
(Bot.) Cinnamon.

(نبا.) دارچینی کی ایک قسم۔

ارمالک armālak अर्मालक [= ارمال]
→ ارمال

ارمالی armālī अर्माली [سر.]
→ ارمال

ارمان armān अर्मान [= آرمان] (ا.)
1-इच्छा, अभिलाषा, चाह, कामना। 2-खेद, शोक। 3-पछतावा, पश्चात्ताप।
1. Desire, aspiration, wish, longing. 2. Grief, sorrow, sadness, suffering. 3. Repentance, regret, rue.

۱-آرزو، امید، حسرت، ارمان۔ ۲-دکھ، رنج، تکلیف۔ ۳-پشیمانی، پچھتاوا۔

ارمد armad अर्मद [ع.] (ص.)
1-भस्म धूसर, राख के रंग का। 2-(चिकि.) नेत्राभिष्यंद रोग ग्रस्त (व्यक्ति)।
1. Ash-colour, grey. 2. (Medi.) Ophthalmic.

۱-خاکستری رنگ کا۔ ۲-(طب.) آشوبِ چشم کا (مریض)۔

ارمز ormoz उर्मुज़ [= ارمزد = هرمز = هرمزد — اهورمزدا] (ا.)
प्रत्येक सौर मास का प्रथम दिन (प्राचीन ईरान में प्रत्येक माह के प्रथम दिन का प्रचलित नाम)।
First day of every solar month. (First day of every month had this name in ancient Iran).

ہر شمسی مہینے کا پہلا دن (قدیم ایران میں ہر مہینے کے پہلے دن کا خاص نام تھا)۔

ارمزد ormozd उर्मुज़्द [= هرمز = هرمزد = ارمز = اهورمزدا]
→ ارمز

ارمغان armaγān अर्मग़ान [= يرمقان، تر. غزی] (ا.)
स्मृति अथवा यादगार स्वरूप लाई गई या भेजी गई भेंट,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(عم.) بے حیا، بے شرم، نا ہنجار۔

ارنی aranī अरनी (جملۂ عربی مرکب از فعل و فاعل و مفعول)
(हे ईश्वर तू अपना रूप) दिखा मुझे!
O God ! reveal Thyself to me.
(اے میرے پروردگار) تو مجھے اپنا دیدار کرا، ارنی۔

ارنیتورنکوس ornī-torenkos उर्नीतुरिंकुस [فر.]
→ اردک منقاری

ارواء ervā' इर्वा [ع.] (مصم.)
1-(पानी से) संतृप्त करना, सराबोर करना; प्यास बुझाना। 2-भेजना, रवाना करना।
1. Soaking, completely drenching; satiating (thirst). 2. Sending, despatching.
۱-سیراب کرنا، پیاس بجھانا۔ ۲-بھیجنا، روانہ کرنا۔

۱-ارواح arvāh अर्वाह् [ع. ج. روح] (ا.)
आत्मा, प्राण, जान। सामान्यत: एकवचन के रूप में प्रयुक्त।
Spirits, souls; generally used in singular form.
روح، عموماً یہ لفظ واحد کے طور پر استعمال ہوتا ہے۔

~ بابات (= ارواح بابایت)
(आ.बो.) किसी की विफलता पर किया जाने वाला कटाक्ष, तिरस्कारपूर्ण वाक्यांश।
(Com.us.) An expression of reproach or taunt at someone's failure.
(عم.) کسی کی ناکامی پر طنزاً استعمال۔

~ پدرت
→ ارواح بابات

به ~ پدرم
(आ.बो.) अपने विचारों और कार्यों को सत्य तथा न्याय संगत ठहराने के लिए प्रयुक्त वाक्यांश: मेरे पिता की सौगंद, पूर्वजों की सौगंद, बाप-दादा की क़सम।
(com.us.) An expression indicating the truthfulness of one's statement: I swear by my father's soul!
(عم.) میرے باپ کی قسم!

عالم ~
1-परलोक। 2-(आ.बो.) निर्जीव, नीरस, निरुत्साह, निकम्मे और काहिल व्यक्ति को बुरा-भला सुनाने के लिए प्रयुक्त शब्द।
1. The other world, the world of the dead, the next world. 2. (slg.) Dead, lifeless, word of abuse for a lazy and indolent person.
۱-عالم ارواح، روحوں کا جہان۔ ۲-(عم.) نکمے اور کاہل شخص کے لیے مستعمل۔

۲-ارواح arvāh अर्वाह् [ع. ج. ریح] (ا.)
वायु, पवन, वात, हवा।
Winds.
ہوا، باد۔

اروار arvār अर्वार [= اروارہ=آروارہ، پہ. ervār]
→ آروارہ

اروارہ arvāra(-e) अर्वारा(-रे) [= اروار=آروارہ، پہ. ervārak]
→ آروارہ

اروام arvām अर्वाम [ع. رومی (بسیاق جمعهای عربی)] (ص.، ا.)
प्राचीन मध्य एशिया (जिसमें प्रमुखत: तुर्की था) के निवासी,

ارمود armud अर्मुद [= امرود]
→ امرود

ارموی ormavī(yy) उर्मवी [ع.] (صنسب.)
उरूमीया(-ये) (ईरान के उत्तर-पश्चिम में स्थित एक शहर) संबंधी।
Pertaining to Oramiya (A city in North-West Iran).
ایران کے ایک شہر ارومیہ سے متعلق۔

ارمی aram-ī, er.- अ(ई-)रमी (صنسب.)
अरम, आर्माइक; अरमी जाति-विशेष की भाषा; प्राचीन सीरिया की भाषा।
Aramaic; ancient Syrian language.
ارمی زبان سے متعلق۔

ارمیچر armīcer अर्मीचिर [انگ. armature]
→ آرمیچر

ارمیدن arm-īdan अर्मीदन [= آرمیدن = آرامیدن]
→ آرمیدن، آرامیدن

ارمیده arm-īda(-e) अर्मीदा(-दे)
→ آرمیده

ارمینین ormīnīn उर्मीनीन [فر. hormin] (ا.)
(वन.) सेज जाति का एक फूलवाला क्षुप, सैल्विया।
(Bot.) Salvia.
(نبا.) سلویا، سلویا جنس کے پودینہ خاندان کی چھوٹی جھاڑی۔

ارنا ernā इर्ना (ا.)
(वन.) ईरान के जंगलों में पाया जाने वाला एक वृक्ष।
(Bot.) Name of a tree found in Iranian jungles.
(نبا.) ایران کے جنگلوں میں پایا جانے والا درخت۔

ارنب arnab अर्नब [ع.] (ا.)
1-शशक, ख़रगोश, खरहा। 2-(ग.ज्यो.) शशांक, चंद्रमा।
1. Rabbit, hare. 2. (Astron.) Hare.
۱-خرگوش۔ ۲-(فلک.) ارنب۔

~ بحری
→ ماهی مرکب

~ بری
→ خرگوش

~ رومی
→ خوکچه

ارنبتین arnabatayn अर्नबतैन [ع. تثنیۂ ارنبہ]
→ ارنبه

ارنبه arnaba(-e) अर्नबा(-बे) [ع. مؤ. ارنب] (ا.)
नथुना, नासारंध्र, नासाछिद्र।
Nostrils.
نتھنا۔

ارندان arandān अरन्दान (ق. انکار)
1-कदापि नहीं, कभी नहीं। 2-अस्वीकृति, नकार, इनकार।
1. Never !, not at all ! 2. Denial, refusal.
۱-کبھی نہیں، ہرگز۔ ۲-انکار۔

ارنعوت arnau't अर्नउत [ع.] (ا.)
(आ.बो.) अशिष्ट, असभ्य, अभद्र।
(Com.us.) Ill-mannered, rude, impolite, indecent.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اروسی orūs-i उरूसी (صنسب.،ا.)
→ ارسی
پوستین ~
फ़र कोट, रूसी वस्त्र विशेष।
Fur coat, a special Russian wear.
روسی فرکوٹ۔

اروسیمون erūsīmūn इरूसीमून [معر. = اروسم = اروسمن = اروسمین، یو. erysimon ، لا. erysimum]
→ تودری

اروغ orūγ उरूग़ [= اروق = اوروغ = اورق، تر. - مغ.]
→ ۲-اروق

۱-اروق arūγ अरूक़
→ زردالو

۲-اروق arūγ अरूक़ [= اروغ = اوروغ = اورق، تر. - مغ.] (ا.)
कुल, परिवार, कुटुम्ब, घराना; संबंधी, रिश्तेदार; वंशज, संतति।
Family; lineage, descendancy; relatives, blood relations.
خاندان؛ رشتہ دار۔

اروقه arūγa(-e) अरूक़ा(-क़े)
→ منداب

اروك arūk अरूक [تر. اريك]
→ زردالو

اروميچك orūmčak उरूम्चक [تر.]
→ عنكبوت

ارومه orūma, ar.- उ(अ)रूमा [ع.] (ا.)
1-वृक्ष की जड़। 2-आधार, बुनियाद, नींव। 3-(ला.) नस्ल; वाँशिक परंपरा, वंश, ख़ानदान। 4-(वन.) एक पादप जिससे पोटाशियम कार्बोनेट प्राप्त होता है, पोटाश, साल्टवर्ट।
1. Root of a tree. 2. Base, foundation. 3. (met.) Pedigree, race; descendants, family roots. 4. (Bot.) A plant from which Potash is obtained.
۱-درخت کی جڑ۔۲-بنیاد، نیو، اساس۔۳-(کنا.) نسل۔۴-(نبا.) ایک قسم کا پودا جس سے پوٹاش حاصل کیا جاتا ہے۔

۱-ارومی orūm-ī उरूमी (صنسب.)
(ईरान के उत्तर पश्चिम में स्थित नगर) उरूमिया निवासी।
Inhabitant of Ormiya (A city in the North-West Iran).
ارومی باشندہ (ارومیہ، شمالی مغربی ایران کے ایک شہر کا نام)۔

۲-ارومی orūm-ī उरूमी (صنسب.)
रोम संबंधी।
Pertaining to Rome.
روم سے متعلق، رومی۔

ارومیه orūmiyya(-e) उरूमीय्या(-ये) [= اورمیه، ارمیه، آب مقدس] (اخ.)
(ईरान के उत्तर-पश्चिम में स्थित एक शर) उरूमीया।
(A city in North-west Iran) Orumiya.
شمالی مغربی ایران کا ایک شہر، ارومیہ۔

ارون arūn अरून [لا. arum]
→ گوش فیل

۱-اروند arvand अर्वंद [پہ. arvand ، است. aurvant ، تند، تیز، چالاك، دلیر = اورند = ۲-آورند] (ا.)
1-महिमा, गौरव, महानता, वैभव, शान-शौकत। 2-इच्छा,

रोम निवासी।
Roman.
روم کا باشندہ، رومی، رومن۔

اروپا orūpā उरूपा [انگ. Europa ، فر. Europe] (اخ.)
यूरोप।
Europe.
یورپ۔

اروپایی orūpā-yī उरूपायी [= اروپا] (صنسب.)
यूरोपीय (व्यक्ति या वस्तु)।
European (people or goods).
یورپی (شخص یا شے)۔
زبانهای ~
यूरोपीय भाषाएँ (अँग्रेज़ी, फ़्राँसीसी, जर्मन, इटैलियन, स्पेनी, पुर्तगाली, स्वीडिश, नार्वेजियन, डेनिश, डच आदि)।
European languages (English, French, German, Italian, Spanish, Portugese, Swedish, Norwegian, Danish, Dutch etc.).
یورپی زبانیں (انگریزی، فرانسیسی، جرمن، اطالوی، اسپینی، پرتگالی، سویڈش، نارویجین، ڈینش، ڈچ وغیرہ)۔

اروپایی مآب orūpāyī-ma'-āb उरूपायी मआब [ف. - ع. = فرنگی مآب] (صمر.)
यूरोपीय रीति-रिवाज तथा रहन-सहन का अनुकर्त्ता, यूरोप की जीवन पद्धति का अनुयायी, पाश्चात्य सभ्यता का अनुसरण कर्त्ता।
One who lives according to the modes of the west, a westernized person.
یورپین کی نقل کرنے والا، یورپ زدہ، مغرب زدہ۔

اروپیم oropiyom उरपीयुम [فر. europium] (ا.)
(रसा.) यूरोपियम (भूरे रंग की धातु)।
(Chem.) Europium.
(کیم.) یوروپیم (دھات)۔

اروروت arūrūt अरूरूत (ا.)
अरारोट।
Arrow root.
اراروٹ۔

اروس arūs अरूस (ا.)
व्यापारिक माल, सामग्री, सामान।
Commercial goods.
سامانِ تجارت، مال۔

اروس orūs उरूस [= ارس = روس] (اخ.)
1-रूस में रहने वाली एक बहुसंख्यक जाति। 2-*
1. An ethnic group in Russia which constitutes the majority of the population. 2. *
۱-روسی قوم۔۲-*
* ← ارس-۱

اروسم erūsem इरूसिम [= اروسیمون]
→ تودری

اروسمن erūsmon इरूस्मुन [= اروسیمون]
→ تودری

اروسمین erūsmin इरूस्मिन
→ تودری

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ــــ فارسی بر
आड़ा काट आरा, कोने काटने की लंबी पतली आरी जिसका ऊपरी भाग ढका होता है।
Cross-cut saw.

آڑی کٹ آرا۔

ــــ کمانی
कमानीदार आरा, बक-सॉ।
Buck-saw.

بڑا آرا، کمانی دار آرا۔

ــــ مویی
नक़्क़ाशी तथा जालीदार कार्य करने में प्रयुक्त पतली टेढ़ी आरी।
Fret saw.

نقاشی یا کٹاؤ کے کام کے لیے چھوٹی آری۔

ــــ نواری
पट्टी-आरा (बिना छोर वाला गोल आरा) जिससे पतली पट्टियाँ चीरी जाती हैं।
Combined circular saw (buzz saw) and band saw, chain-saw.

زنجیری آرا۔

ــــ چاق کردن
1-आरे के दाँतों पर धार रखना। 2-(ला.) भड़काना, उकसाना, उत्तेजित करना।
1. To sharpen the teeth of the saw. 2. (met.) To incite, to instigate, to inflame.
ا-آرے کے دانتوں پر دھار رکھنا۔ ۲-(کنا.) مشتعل کرنا، بھڑکانا، اکسانا۔

ــــ کردن
आरे से लकड़ी अथवा किसी वस्तु को चीरना, आरे से काटना।
To saw.

چیرنا، آرے سے کاٹنا۔

ارهاب इर्हाब erhāb [ع.] (مصر.)
डराना, भयभीत करना, आतंकित करना, दहलाना।
To frighten, to terrify, to terrorize.

ڈرانا، خوفزدہ کرنا۔

ارهاش इर्हाश erhāš [فر. Rh ، مخفف. Rhesus] (ا.)
(प्राणि.) आर.एच. कारक।
(Zoo.) R.H. factor.

(حیوا.) آر. ایچ. فیکٹر۔

ارهاق इर्हाक़ erhāγ [ع.] (مصر.)
1-भड़काना, उकसाना। 2-आज्ञा न मानना, अवज्ञा करना। 3-(कर्त्तव्य, भार, दायित्व) बलपूर्वक कार्य सौंपना; किसी के गले मढ़ देना; सामर्थ्य से अधिक बोझ डालना।
1. Inciting, instigating, provoking. 2. Rebelling, disobeying. 3. (Work or responsibility) Imposing overburdening.
ا-مشتعل کرنا، اکسانا، بھڑکانا۔ ۲-نافرمانی کرنا، سرکشی کرنا۔ ۳-مجبور کرنا۔

اره چاق کن अर्रा(-रे) चाक़्कुन arra(-e)-čāγ-kon (اِ.، اِمر.)
आरे के दाँतों पर धार धरने या सान रखने वाला औज़ार, अभिलाषा, आरज़ू, हसरत।
1. Pomp, splendour, glory, grandeur. 2. Desire, longing.
ا-شان و شوکت، شکوہ۔ ۲-حسرت، امید، ارمان۔

۲-اروند अर्वंद arvand [= اورند = ۱-آورند] (ا.)
1-धोखा, छल-कपट। 2-इंद्रजाल, सामरी, जादू, जादूगरी।
1. Deception, fraud, cheating. 2. Magic, witch-craft, sorcery.
ا-مکر، فریب، حیلہ۔ ۲-سحر، جادو۔

ارونیا इरूनिया erūniyā [معر. یو.]
→ ازگیل

اروه उर्वे orve [فر. orvet] (ا.)
(प्राणी.) साँप और यूरोप की एक छिपकली के समान जंतु, मंदकीट, स्लोवर्म।
(Zoo.) Slow worm.
(حیوا.) سست چھپکلی، کور کیڑا، یورپی چھپکلی جیسا جانور جس کا جسم لمبا، کالا اور بے دست و پا ہوتا ہے۔

ارویس گاه अर्वीसगाह arvīs-gāh (اِمر.)
(ज़रदुश्ती अथवा पारसी धर्म रीति अनुसार) एक बड़ी पाषाण चौकी अथवा वेदी जिस पर पूजा में प्रयुक्त खरल, मूसली, हावन दस्ता तथा थाली आदि पात्र रखे जाते हैं।
(Zoroastrian custom) A big square platform on which Zoroastrians place mortar and pestle, big plate etc. for religious ceremonies.
(زردشتی مذہب میں) پتھر کی بڑی چوکی جس پر مذہبی رسوم کی ادائیگی میں مستعمل برتن رکھے جاتے ہیں۔

اره अर्रा(-रे), अरा(-रे) arra(-e), ara(-e) [گیل. arra طبر. hara] (ا.)
करौत, आरा, आरी।
Saw.

آرا، آری۔

ــــ آهن بری
लोहा काटने की आरी, लोहा-आरी।
Hack saw.

آہن تراش آرا۔

ــــ برقی
वैद्युत आरा, आरा मशीन।
Power saw.

برقی آرا۔

ــــ تربر
वृक्षों को चीरने या काटने का आरा विशेष।
A saw for cutting trees.

سرسبز اور تروتازہ درختوں کو کاٹنے کا آرا۔

ــــ دوسر
दो दस्ती आरा, दुहत्था आरा।
Two handed saw (operated by two persons).

دو دستی آرا۔

ــــ عمودی
लंबाई में चीरने का आरा।
Vertical frame saw, gangmill.

لمبائی میں چیرنے کا آرا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ارید برید [= آرید برید] erīd-berīd इरीद-बिरीद
→ گلایول

اریسا [معر. یو.] arīsā अरीसा
→ ایرسا

اریسارون [معر. = اریصارون، لا. arisarum] arīsārūn अरीसारून
→ لوف

اریستوکرات [فر. aristocrate] arīstokrāt अरीस्तोक्रात (ص.، اِ.)
कुलीन, अभिजात; कुलीनता का समर्थक, अभिजात तंत्र का पोषक।
Aristocrat.
اشراف، اشرافیہ کارکن، اشرافیت کا حامی۔

اریستوکراسی [فر. aristocratie] arīstokrāsī अरीस्तुक्रासी (اِ.)
1-(राज.) कुलीन तंत्र। 2-अभिजात वर्ग, विशिष्ट वर्ग, कुलीन वर्ग।
1. (Pol.) Aristocracy. 2. Nobles, aristocrats, the elite.
۱-(سیا.) اشرافیہ، حکومتِ امرا۔۲-طبقۂ خواص۔

اریش [= اریس = ارش] (ص.) arīš अरीश
बुद्धिमान, चतुर, सयाना।
Shrewd, wise, intelligent.
عاقل، دانا، عقلمند۔

اریصارون [= اریسارون، معر. لا. arisarum] arīsārūn अरीसारून
→ لوف

اریغارون [معر. یو. irigeron، فر. erigeron] erīgārūn इरीग़ारून (اِ.)
(वन.) ऐरीगरोन: कंपोज़िट जाति की एक बूटी।
(Bot.) Erigeron.
(نبا.) اریگرون۔

اریف [= اریب = اریو] (ص.، اِ.) (عم.) orīf उरीफ़
→ اُریب [orīb]

اریقی orīγī उरीक़ी
→ خلنگ

اریکہ [ع.] arīka(-e) अरीका(-के) (اِ.)
1-सिंहासन, तख़्त। 2-सुहागरात का पलंग; अलंकृत पलंग। 3-सहारा लेकर बैठने की कोई भी चौकी, कोच, दीवान आदि।
1. A throne. 2. Bridal bed; an ornamented sofa or couch. 3. Any seat or coach with a support for sitting, divan.
۱-تختِ شاہی، سریر، اورنگ۔۲-شبِ زفاف کا چھپر کھٹ، مسہری۔۳-ٹیک دار چوکی یا دیوان۔

اریون [فر. oreillons] oreyyun उरिय्युन (اِ.)
(चिकि.) कनफेड़, कर्णमूल शोथ।
(Medi.) Parotitis, mumps.
(طب.) لعابی غدہ کی سوزش۔

از [پہ. hač] (حر. اضـ.) az अज़
1-से, यह गौण कर्म का द्योतक है तथा सदैव कर्म से पूर्व प्रयुक्त होता है:*
1. From, it indicates the occurence of indirect object.*

टिकोरा, तिकोरा, कनासी।
Triangular file to sharpen the teeth of a saw.
ریتی۔

ارہ زبان (صمر.) arra(-e)-zabān अर्रा(-रे) ज़बान
1-कटुभाषी, कड़वी बात कहने वाला। 2-मिथ्यारोपी, लांछन लगाने वाला।
1. Sharp-tongued, insolent, abusive. 2. Slanderer.
۱-تند مزاج، کڑوا۔۲-مفتری، افترا پرداز، بہتان لگانے والا۔

ارہ قلمہ arra(-e)-γalama अर्रा(-रे) क़लमा(-मे)
→ شالک

ارہ کاری (حامص.) a.-kār-ī अर्रा(-रे) कारी
चिराई।
Sawing.
آرا کشی۔

ارہ کش (اِفا.) a.-kaš(keš) अर्रा(-रे) कश
आरा चलाने वाला, आरे से चीरने वाला, आराकश।
Sawyer.
آرا کش۔

ارہ کشی (حامص.) a.-ka(e)š-ī अर्रा(-रे) कशी
आराकशी।
Sawing (profession).
آرا کشی۔

ارہ ماہی (اِمر.) a.-māhī अर्रा(-रे) माही
(प्राणी.) शार्क, आरा-मीन, सॉ-फ़िश।
(Zoo.) Saw Fish.
(حیوا.) آرا مچھلی، آرا ماہی۔

اریب [ع.] (ص.) arīb अरीब
विवेकी, चतुर; बुद्धिमान, अक्लमंद; ज्ञानी, बुद्धिजीवी।
Shrewd; intelligent; wise, sagacious.
عقلمند، دانا، عاقل۔

اریب [= اریف = اریو.] (ص.، اِ.) orīb उरीब
1-टेढ़ा, तिरछा, अवरेब। 2-तिरछापन, आड़ा, अवरेबी।
1. Slanting, oblique, diagonal, curved, crooked. 2. Slant, obliqueness, crookedness, curvature.
۱-آڑا، ترچھا، منحرف، وتری، کج، اریباں۔۲-ٹیڑھاپن، ترچھاپن، کجی۔
~ بریدن پارچہ
कपड़े को अवरेब काटना, कपड़े को आड़ा काटना।
To cut the cloth diagonally.
کپڑے کو اریباں کاٹنا، آڑا کاٹنا۔

اریثماطیقی [معر. یو.] arīsmātīγī अरीस्मातीक़ी
→ ارثماطیقی

اریحا [عبر.] arīhā अरीहा
→ کف مریم

اریحیت [ع.] (مصجع.) aryah-īyyat अर्यहीय्यत
1-सुहृदयता, विशाल हृदयता, उदारता। 2-(दान-पुण्य करने से प्राप्त) आत्म संतुष्टि, आत्मानंद, सुख। 3-दान, बख़्शिश।
1. Broadmindedness, openheartedness. 2. (Feelings after giving something in charity) Happiness, pleasure, gratification. 3. Charity, benevolence.
۱-فراخ دلی۔۲-انبساط۔۳-بخشش، عطیہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-مفعول سے پہلے استعمال ہوتا ہے:*

*۱ میانش به خنجر کنم بر دو نیم
نباشد مرا از کسی ترس و بیم (فردوسی)

2-वाक्य के आरंभ में आने वाला स्थान वाची अव्यय (यह सदैव "تا" के साथ प्रयुक्त होता है), से, के बाद से:*
2. Since, from, (it denotes the beginning of a spatio-temporal point and is always used with "تا"):*

۲-زمانہ یا مکان: سے؛ کے بعد سے:*

*۲ از دهلی تا تهران، "از آغاز اسلام تادوقرن ایران زیر تسلط تازیان بود."

3-पर, ऊपर; तक:*
3. On, upon, over; till:*

۳-پر، اوپر؛ تک:*

*۳ "یکی همچون پرن بر اوج خورشید
یکی چون شابور از گرد مهتاب" (پیروز مشرقی)

4-में, अंदर, भीतर; मध्य में, के बीच में:*
4. In, inside, within; among, between:*

۴-میں، اندر، کے درمیان میں:*

*٤ "و حدود بخارا دوازده فرسنگ است اندر دوازده فرسنگ،
و دیواری بگرد این همه در کشیده بیك باره...
وهمه رباطها و دهها از اندرون این دیوار." (حدودالعالم)

5-कारणवश, की वजह से, के कारण से:*
5. Because, on account of, due to, for:*

۵-کی وجہ سے، اس کے نتیجے میں، کے سبب:*

*۵ "زمین از زلزله فرو رفت."

6-संबंधकारक का संकेत (फ़ारसी भाषा में "-" के स्थान पर प्रयुक्त होता है), का, की, के अर्थ में:*
6. A genitive marker used in place of (ـِ) (-e-) denoting 'of':*

۶-اضافت کے طور پر بھی استعمال ہوتا ہے:*

*۶ "خدای عزوجل پسازمکان وزمان (پس‌مکان وزمان) و لوح وقلم گوهری را بیافرید سبز..." (تفسیرکمبریج)

7-करणकारक: ...से, ...द्वारा:*
7. By:*

۷-از:*

*۷ بوف‌کور، ازهدایت.

8-के विषय में, के संबंध में, के संदर्भ में, के बारे में:*
8. About, regarding:*

۸-کے بارے میں:*

*۸ ازجوانیهایش حکایت می‌کرد.

9-की तुलना में, अपेक्षाकृत, मुकाबले में:*
9. Than:*

۹-کے مقابلے میں:*

*۹ این از آن بهتراست. امروز از دیروز گرمتراست.

10-किसी वस्तु, जाति या रूप से उद्‌भूत या निर्मित, ...से, ...का, ...की:*
10. From (material, stuff, kind):*

۱۰-سے...، کا...، کی...:*

*۱۰ ازآهن ساخته شده. ازاین نمی خواهم.

~ برخود
अपने आप, अपने से, स्वयं, स्वतः, खुद।
By itself, by oneself, on his/her own.

آپ سے، از خود، اپنے آپ، خود ہی۔

~ بنیاد بردن
(ला.) उन्मूलन करना, जड़ से समाप्त कर देना, निर्मूल करना, संहार करना, विनाश करना।
(met.) To destroy, to uproot, to decimate.

(کنا.) جڑ سے اکھاڑنا، تہس نہس کرنا، جڑ کاٹنا۔

~ بها افتادن
(ला.) मूल्य गिरना, साख खो बैठना, प्रतिष्ठा खो देना, निर्मूल्य होना।
(met.) To fall in value, to lose value, to lose glory or prestige.

(کنا.) عزت جانا، ساکھ جانا۔

~ پانشستن
(ला.) थक कर बैठ जाना, शिथिल हो जाना।
(met.) To sit due to fatigue, to become motionless.

(کنا.) تھک کر بیٹھ جانا۔

~ پای درافتادن
→ ازپای درآمدن

~ ته دل
हार्दिक, दिल से, मन से।
Whole-heartedly.

دل و جان سے، از تہہ دل، بطیب خاطر۔

~ جا بر آوردن
→ ازجادرآوردن

~ جابردن
→ از جا در آوردن

~ جا در آوردن
समूल नष्ट करना, जड़ से उखाड़ना, उन्मूलन करना, मूलोच्छेदन करना।
To uproot, to pull out by the roots, to exterminate, to eliminate.

جڑ سے اکھاڑنا۔

~ چاه بالا آمدن
विपत्ति मुक्त होना, झंझट या मुसीबत से छुटकारा पाना।
To be rid of problems, to be out of difficult situations.

مصیبت سے چھٹکارا پانا، مصیبت سے نجات پانا۔

~ چاه بیرون‌آمدن
→ ازچاه بالاآمدن

~ چشم افتادن
नज़रों से गिर जाना, अप्रतिष्ठ हो जाना, सम्मान खो देना।
To be disgraced, to be demeaned, to be disparaged, to be degraded, to fall in estimation, to be devalued.

آنکھوں سے گر جانا، نظروں میں حقیر و ذلیل ہو جانا، عزت نہ رہنا۔

~ چشم بد دور
नज़र न लगे, अमंगल न हो, चश्मे बद दूर।
May God protect from evil eye, may one be saved from malicious eye, may the devils' eyes become blind!

چشم بد دور، نظر نہ لگے۔

~ چه رو
क्यों? कैसे? किस कारण से? किस वजह से?
What for?, why?, for what reason?

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

To be misguided, to be mislead; to be misdirected, to be led astray.

گمراہ ہونا، راہ سے بے راہ ہونا۔

~ رنگ گشتن

रंग उड़ जाना, रंग बदल जाना, विवर्ण हो जाना।
To turn pale, to lose colour.

رنگ اڑ جانا۔

~ سر پیمان رفتن

प्रतिज्ञा तोड़ना, वचन भंग करना, वादा ख़िलाफ़ी करना।
To break one's word, not to keep one's promise.

وعدہ خلافی کرنا، زبان سے پھر جانا۔

~ سر چیزی برخاستن

(ला.) छोड़ देना, त्याग देना, त्यागना।
(met.) To relinquish, to forsake, to forego.

(کنا.) ترک کرنا، چھوڑ دینا۔

~ صفا افتادن

निस्तेज होना, कुम्हला जाना, चमक-दमक चली जाना।
To wither, to decay, to lose freshness or bloom.

کملا جانا، بے رونق ہونا۔

~ عهده برآمدن

वचनबद्धता के अनुरूप कार्य निर्वाह करना, काम अच्छी तरह करना।
To perform duty according to given words, to do a job well.

عہدہ برا ہونا، فرض ادا کرنا، بری الذمہ ہونا۔

~ عهده درآمدن

→ ازعهده برآمدن

~ غلاف برآمدن

(ला.) अभिप्रदर्शित होना, प्रकट होना, अनावृत होना।
(met.) To be exposed, to be unveiled, to be uncovered.

(کنا.) ظاہر ہونا۔

~ فکر افتادن

भूल जाना, विस्मृत किया जाना।
To be forgotten.

بھلا دینا، یاد نہ رہنا، ذہن سے اتر جانا۔

~ فلان چیز برآمدن

त्याग देना, त्यागना, तजना, छोड़ना।
To give up, to discard, to leave.

ترک کرنا، چھوڑ دینا۔

~ فلان چیز بیرون آمدن

→ ازفلان چیز برآمدن

~ قفا جبین کردن

(ला.) मुड़ कर देखना, पीछे की ओर देखना।
(met.) To look behind, to look backwards, to look over the shoulder.

(کنا.) پیچھے کی طرف دیکھنا، مڑ کر دیکھنا۔

~ قیمت افتادن

→ از بها افتادن

~ کار افتادن

बेकार हो जाना, अनुपयोगी हो जाना, काम के योग्य न रहना, नाकारा हो जाना।

کیوں؟ کیسے؟ کس وجہ سے؟

~ چیزی گل چیدن

(ला.) लाभांवित होना, लाभ उठाना।
(met.) To be profitted, to be benefitted.

(کنا.) فائدہ اٹھانا۔

~ چیزی یاد کردن

स्मरण करना, याद करना; ध्यान में आना, मन में आना।
To recollect, to remember; to come to mind.

یاد کرنا، خیال میں لانا، دل میں لانا۔

~ حد بردن

अतिक्रमण करना, सीमा लांघना, उल्लंघन करना, हद से बाहर जाना।
To exceed the limit, to cross the limits.

حد سے باہر جانا۔

~ حلق کشیدن

(ला.) किसी के मुँह से निकाल लेना, हलक़ से निकाल लेना।
(met.) To drag from one's throat, to pull out from one's throat, to take something forcibly.

(کنا.) کسی کے حلق سے نکالنا۔

~ خط بیرون شدن

(ला.) अवहेलना करना, आज्ञा पालन न करना।
(met.) To disobey, to defy.

(کنا.) نافرمانی کرنا، سرکشی کرنا۔

~ خواب برآمدن

जागना, सो कर उठना, जागृत होना।
To awaken, to wake up.

جاگنا، بیدار ہونا، سو کر اٹھنا۔

~ خون گذشتن

(ला.) क्षमा करना, अपराध-मुक्त करना, ख़ून माफ़ करना।
(met.) To pardon, to absolve, to condone.

(کنا.) خون معاف کرنا۔

~ دار آویختن

फाँसी देना, प्राण दंड देना, मृत्यु दंड देना।
To hang, to give capital punishment.

سولی چڑھانا۔

~ دایره افتادن

बिरादरी से बाहर होना, जाति से बहिष्कृत होना; साख खो बैठना, प्रतिष्ठा खो देना।
To be an outcast, to be disowned by one's people; to lose prestige and respect.

عزت نہ رہنا، ساکھ جانا، ذات باہر ہونا، گوت باہر ہونا۔

~ دیده خواستن

गिड़गिड़ाना, याचना करना, अत्यंत नम्रता से प्रार्थना करना, मिन्नत-समाजत करना।
To solicit, to beg for, to pay for.

عاجزی کرنا، گڑگڑانا، منت سماجت کرنا۔

~ راه انداختن

→ ازراه بردن

~ راه رفتن

पथ भ्रष्ट होना, गुमराह होना, कुमार्गगामी होना, बहक जाना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Disappearence, ceasing to be visible, vanishing.

پوشیدگی؛ غیر موجودگی۔

ازاحہ इज़ाहा ezāha [ع. ازاحۃ = ازاحت]

→ ازاحت

سے امر

कार्य समाप्त करना, कार्य पूर्ण करना, कार्य संपन्न करना।
Bringing to a conclusion, ending, finishing.

کام پورا کرنا۔

ازاحیف अज़ाहीफ़ azāhīf [ع.]

→ زحاف

ازاد ماهی अज़ाद माही azād-māhī [= آزادماہی]

→ آزاد-۹

۱-ازار इज़ार ezār [= ازارہ] (ا.)

1-नहाने का अधोवस्त्र, लुंगी, अँगोछा, कछन्ना, लंगोट। 2-अंत: वस्त्र, पोशाक के नीचे पहने जाने वाले कपड़े, अंदर के कपड़े; अधोवस्त्र, पायजामा, पतलून, आदि। 3-पगड़ी, साफ़ा, मुँड़ासा।
1. Loin cloth, bathing cloth, waist-wrapper. 2. Under garments; trousers, shorts, pyjamas etc. 3. Turban, headgear, headkerchief.

۱-لنگی۔ ۲-پاجامہ، پتلون، پینٹ۔ ۳-دستار، پگڑی۔

۲-ازار इज़ार ezār [= ازارہ = ایزارہ = هزارہ] (ا.)

उथला स्थान, छिछला तट, कम गहरा पानी।
Shallow water.

پایاب کنارہ، کم گہرا پانی۔

ازاراقی अज़ाराक़ी azārāqī [= آزاراقی]

→ کچولہ

ازار بستن इज़ार बस्तन ezār-bastan (مصل.)

1-पायजामा या पतलून पहनना, अधोवस्त्र धारण करना। 2-सजना सँवरना, सुव्यवस्थित होना।
1. To wear trousers. 2. To be adorqed, to be put in order; to be dressed up.

۱-پاجامہ یا پتلون پہننا۔ ۲-سجنا سنورنا، آراستہ ہونا۔

ازار بند इज़ारबंद ezār-band (امر.)

1-नाड़ा, कमरबंद।। 2-कमर में बाँधा जाने वाला पर्स, बटनी, खीसा, खलीता।
1. Belt, girdle, waistband, suspenders. 2. A purse tied at the waist.

۱-ازار بند، کمر بند۔ ۲-ہمیانی، نیولی، بٹوہ، روپیوں کی تپلی سی تھیلی جو کمر سے باندھ لیتے ہیں۔

ازارہ इज़ारा(-रे) ezāra(-e) [= ازار، ایزار، ایزارہ، هزارہ] (ا.)

इज़ारा, भवन की दीवारों की कुरसी (यह फ़र्श से तीन सवा तीन फिट ऊँची होती है) इसकी रंगाई और सजावट की जाती है।
A plinth (course).

ستون یا دیوار کی کرسی، اجارا۔

از اصل अज़ अस्ल az-asl [ع. - ف.] (قمر.)

मूलत:, मौलिक रूप से, बुनियादी रूप से।
Originally, basically, fundamentally, primarily.

بنیادی طور پر۔

To become useless, to be of no use.

بے کار ہو جانا، بے مصرف ہو جانا۔

ــ هر باب

हर तरह से, सर्वप्रकारेण, प्रत्येक मामले में।
In every way, in everything.

ہر طرح سے۔

ــ هردر

→ ازهرباب

ازآن، ازان अज़ आन az-ān [= از، حر. اضـ.+آن، ضمـ.] (حر. اضـ. مر.)

1-उसमें से। 2-उस कारण से, उस वजह से, क्योंकि, चूँकि। 3-उस ढंग का, उस प्रकार का, उस क़िस्म का। 4-उन सब में से, उन सभी में से।
1. From that. 2. For that reason, because of that, because. 3. Of that kind, of that type. 4. One of those.

۱-اُس میں سے۔ ۲-اُس وجہ سے، کیونکہ، چونکہ۔ ۳-اس طرح سے۔ ۴-اُن سب میں سے۔

ازآن پس अज़-आन पस az-ān-pas (قمر.)

उसके पश्चात्, तदुपरांत, तत्पश्चात्, तब, फिर, उसके बाद।
Afterwards, then, thereafter.

اُس کے بعد، تب، پھر۔

ازآنجا अज़ आन जा az-ān-jā (حر. اضـ. مر.)

1-वहाँ से, उस स्थान से, उस जगह से। 2-कारणवश, उस कारण से, उस वजह से।
1. From there, from that place, from thither. 2. For that reason, because of that.

۱-وہاں سے، اُس جگہ سے۔ ۲-اُس وجہ سے۔

ازآنچه अज़ आनचे az-ān-če (حر. اضـ. مر.)

1-जो कुछ भी, जो कोई भी। 2-उस कारण से, उस वजह से।
1. Whatever, whatsoever. 2. For that reason, because of that.

۱-جو کچھ بھی، جو کوئی بھی۔ ۲-اُس وجہ سے (اس سبب)۔

ازآن رو(ی) अज़ आन रू(इ) az-ān-rūy (حر. اضـ. مر.)

1-उस दिशा से, उस ओर से, उधर से, उस तरफ़ से। 2-उस कारण, उस वजह से।
1. From that direction, from that side. 2. For that reason, because of that.

۱-اُس طرف سے، اُدھر سے۔ ۲-اُس وجہ سے۔

ازآن که अज़ आनकि az-ān-ke (حر. اضـ. مر.)

उस कारण से, उस वजह से।
For that reason, because of that.

اُس وجہ سے۔

ازاء इज़ा ezā' [ع. - ف. : ازاء] (حر. اضـ.)

به ــ (= در ازاء)

के स्थान पर, की जगह पर, के बदले में, बजाय।
Instead of, in place of, in exchange for, in lieu of, in return of.

کے بدلے میں، بجائے۔

ازاحت इज़ाहत ezāhat [ع. ازاحۃ] (ا.)

लोप, विलोपन।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

از این अज़ ईन az-īn [= ازین = زین] (حر. رو. مر، صومر.)
1-इससे; इस कारण से, इस वजह से, अतः, अतएव। 2-इस प्रकार, इस तरह। 3-(वस्तु आदि के लिए) इस प्रकार की, इस ढंग की, इस जैसी, इस तरह की, इस भाँति की।
1. From this, therefore, hence. 2. In this way. 3. Of this kind, of this type.
۱-اس سے؛ اس وجہ سے، اس لیے۔۲-اس طرح۔۳-(چیزوں وغیرہ کے لئے) اس طرح کی، اس قسم کا۔

از این پس अज़ ईन पस az-īn-pas [= ازین‌پس = زین‌پس] (قمر.)
अभी से, इसी समय से, इसी क्षण से, तत्पश्चात्।
From now on, hereafter, henceforth.
اس کے فوراً بعد، بعد ازیں۔

از اینجا अज़ ईन जा az-īn-jā [= ازاینجا = زینجا] (قمر.، حر. رب.)
1-इस स्थान से, इस जगह से, यहाँ से। 2-इस कारण से, इस वजह से, इसलिए, इस वास्ते।
1. From this place, from here. 2. For this reason, on account of this, therefore.
۱-یہاں سے، اس جگہ سے۔۲-اس وجہ سے، اس لیے۔

از این جهت अज़ ईन जिहत az-īn-jehat [ف. - ع.] (حر. رب. مر.)
परिणामतः, इस कारण से, इस वजह से।
As a result, for this reason, because of this.
اس وجہ سے۔

از این رو अज़ ईन रू az-īn-rū (حر. ربط. مر.)
इस कारण से, इसलिए, अतः, अतएव।
For this reason, on account of this, therefore.
اس وجہ سے، اس لیے۔

از این سان अज़ ईन सान az-īn-sān [= ازین سان] (حر. رب. مر.)
इस प्रकार का, इस ढंग का, इस तरीके का, इसी तरह का।
Of this kind, of this sort, of this manner, of this type.
اس طرح کا، اس طریقے کا، اس ڈھنگ کا۔

از این سپس अज़ ईन सिपस az-īn-sepas [= ازین سپس = زین سپس] (قمر.)
इसके पश्चात्, इसके बाद से, इसके आगे से।
After this, henceforth.
بعد ازیں، اس کے بعد۔

از این سو(ی) अज़ ईन सू(इ) az-īn-sūy [= ازین سو] (قمر.)
इस ओर से, इस तरफ़ से, इधर से।
From this side, from this direction.
اِس طرف سے، اِدھر سے۔

از این قبل अज़ ईन क़िबल az-īn-γebal [ف. - ع.] (قمر.)
इस कारण से, इसलिए, अतः।
For this reason, because of this, therefore.
اس لیے، اس وجہ سے۔

از این قرار अज़ ईन क़रार az-īn-γarār [= ازین‌قرار، ف. - ع.] (قمر.)
इस प्रकार का, इस भाँति का, इस तरह का; इसी कारण,

ازالت इज़ालत ezālat [ع. ازالۃ] (مصم.)
1-अलग करना, पृथक् करना। 2-हटा देना, निकाल फेंकना।
1. To separate. 2. To remove.
۱-دور کرنا، الگ کرنا۔۲-نکال پھینکنا۔

ازاله अज़ाला(-ले) azāla(-e) [= ازالیه]
→ ازالیه

ازاله इज़ाला(-ले) ezāla(-e) [ع. ازالۃ — ازالت]
→ ازالت

~ بکارت
कौमार्य भंजन।
Defloration (of a virgin).
ازالۂ بکر۔

~ مو
हजामत बनाना, बाल मूँडना।
Shaving of hair.
حجامت بنانا، سر مونڈنا۔

~ نجاسات
गंदगी अथवा मल-मूत्र रहित करना, शुद्ध करना।
Removal of unclean things.
نجاست صاف کرنا۔

ازاله شدن इज़ाला(-ले) शुदन ezāla(-e)-šodan [ع. - ف.] (مصل.)
विलुप्त हो जाना, अदृश्य हो जाना, आँखों से ओझल हो जाना।
To disappear, to vanish, to vanish from sight.
دور ہو جانا، آنکھوں سے اوجھل ہو جانا، پوشیدہ ہو جانا۔

ازاله کردن इज़ाला(-ले) कर्दन ezāla(-e)-kardan [ع. - ف.]
→ ازالت

ازالید उज़ालीद ozālid [انگ. ozalid] (ا.)
1-ओज़ालिड कागज़। 2-ओज़ालिड प्रिंट।
1. Ozalid paper. 2. Ozalid print.
۱-اوزالڈ کاغذ۔۲-اوزالڈ پرنٹ۔

ازالیه अज़ालिया(-ये) azāliya(-e) [= ازاله = ازلیا = اچالیه، لا. azalea] (ا.)
(वन.) अज़ेलिया (पादप)।
(Bot.) Azalea.
(نبا.) اچالیہ۔

از ایرا अज़ ईरा az-īrā [= ازیرا = زیرا؛ پھ. azīrāk] (حر. رب. مر.)
क्योंकि, चूँकि, इस कारण से, इस वजह से, अतः, इसलिए।
Because, for this, for this reason, due to this, because of this.
کیوں کہ، چونکہ، اس وجہ سے، اس لیے۔

از ایراک अज़ ईराक az-īrāk [= ازیراک = زیراکه؛ پھ. azīrāk] (حر. رب. مر.)
इस कारण से, क्योंकि, इसलिए कि, इस वजह से, अतः अतएव।
Because of this, for this reason.
اس لیے کہ، اس وجہ سے۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ازبن (قمر.) az-bon अज़ बुन
1-मूलतः, मौलिक रूप से, बुनियादी तौर से। 2-कदापि नहीं, कभी नहीं, हरगिज़, बिलकुल नहीं।
1. Basically, originally. 2. Never, not at all.
۱-بنیادی طور پر۔ ۲-ہرگز، کبھی نہیں۔

~ دندان (= ازبن‌گوش)
तन-मन से, सच्चे मन से, दिल से।
Whole-heartedly, with deep sincerity.
دل و جان سے، بسر و چشم۔

~ گوش
→ ازبن دندان

از بنه az-bona(-e) अज़ बुना(-ने)
→ ازبن-۱

از بهر (امر.، حر. اضـ. مر.) az-bahr-e अज़ बहर(-रे)
1-कारण, हेतु, निमित्त, वजह। 2-के लिए, के कारण, की वजह से, के हेतु, के निमित्त (कभी-कभी यह "را" के साथ भी प्रयुक्त होता है)।
1. Cause, reason, motive. 2. For, for the sake of, because of (and sometimes it is used with "را").
۱-وجہ، سبب۔ ۲-کی وجہ سے (کبھی کبھی یہ 'را' کے ساتھ بھی استعمال ہوتا ہے)۔

از بیخ az-bix अज़ बीख़
→ ازبن-۱

از بیخ برکندن az-bix-bar-kandan अज़ बीख़ बर कंदन (مصم.)
जड़ से उखाड़ फेंकना, निर्मूल कर देना, उन्मूलन करना।
To uproot, to pull out of the roots, to exterminate.
جڑ سے اکھاڑنا، تہس نہس کرنا۔

از پا افتاده (امف.، صمر.) az-pā-oftāda(-e) अज़ पा उफ़्तादा(-दे)
1-थका-माँदा, श्रांत, क्लांत, थका हुआ, शिथिल। 2-जीर्ण-शीर्ण, घिसा-पिटा, पुराना-धुराना।
1. Tired and exhausted, fatigued. 2. Worn out.
۱-تھکا ماندہ، تھکا ہارا۔ ۲-پھٹا پرانا، گھسا پٹا۔

از پای در آمدن az-pāy-dar-āmadan अज़ पाए दर आमदन (مصل.)
1-श्रांत होना, निढाल होना, शिथिल होना। 2-पराजित होना, हार जाना, घुटने टेक देना।
1. To be completely exhausted, to be weary, to be tired. 2. To be defeated, to be vanquished.
۱-تھک کر چور ہونا، تھک جانا۔ ۲-ہار جانا، ہار مان لینا، گھٹنے ٹیک دینا۔

از پای در آوردن az-pāy-dar-ava(o)rdan अज़ पाए दर आव(-वु)र्दन (مصم.)
1-हरा देना, पराजित करना, पछाड़ देना, धूल चटा देना। 2-संहार करना, विनाश करना, निर्मूल करना, ध्वंस करना।
1. To defeat, to vanquish. 2. To kill, to annihilate, to exterminate.
۱-ہرانا، پچھاڑ دینا۔ ۲-نیست و نابود کرنا، جڑ سے اُکھاڑنا۔

از پس (قمر.) az-pas अज़ पस
फिर, तब, उसके बाद, तत्पश्चात्।
इसी वजह से।
Of this kind, of this sort; for this very reason.
اس طرح کا، اس طریقہ کا؛ اسی وجہ سے۔

از اینگونه [= ازین گونه] az-īn-gūna(-e) अज़ ईन गूना(-ने)
→ ازاین قرار

از بر (امر.) az-bar अज़ बर
कंठस्थ, कंठाग्र, मुँह ज़बानी।
Learnt by heart, by learnt, memorised by rote.
حفظ، ازبر، نوک زبان پر، بر زبان۔

از برای (حر. اضـ. مر.) az-barāy-e अज़ बराए
इस कारण से, इसलिए।
Therefore, for the sake of, for this reason.
کے لیے، اس وجہ سے، اس لیے۔

از برداشتن (مصم.) az-bar-dāstan अज़ बर दाश्तन
कंठस्थ करना, कंठाग्र करना, मुँह ज़बानी याद करना, मौखिक याद करना।
To learn by heart, to memorise.
ازبر کرنا، حفظ کرنا۔

ازبر دانستن (مصم.) az-bar-dānestan अज़ बर दानिस्तन
मुँह ज़बानी याद रखना।
To know by heart.
زبانی یاد کرنا، ازبر کرنا۔

ازبر سوی (قمر.) az-bar-sūy अज़ बर सू(ए)
ऊपर की ओर से, ऊपर से।
From above.
اوپر کی طرف سے، اوپر سے۔

ازبر کردن (مصم.) az-bar-kardan अज़ बर कर्दन
कंठस्थ करना, मुँह ज़बानी याद करना।
To memorise, to cram, to learn by heart.
ازبر کرنا، حفظ کرنا، یاد کرنا۔

از برم (امر.) az-barm अज़बर्म
कंठस्थ, कंठाग्र।
By heart, by memory.
ازبر، حفظ۔

از بس (قمر.) az-bas अज़ बस
इतना अधिक, इतनी अधिक मात्रा में, इतनी संख्या में।
So much, so many.
اس قدر، اتنا زیادہ، اتنی تعداد میں۔

ازبک (اخ.، ص.) ozbak उज़्बक
1-तातारियों अथवा तुर्कों का एक क़बीला। 2-उज़्बेकिस्तान का निवासी। 3-(आ.बो.) भद्दा, कुरूप, उजबक, उजड्ड।
1. Uzbek, a clan of Tartars. 2. Native of Uzbekistan, an Uzbek. 3. (slg.) Bad-looking, ugly.
۱-ازبک قوم یا قبیلہ۔ ۲-ازبکی، اُزبکستان کا باشندہ۔ ۳-(عم.) بھدا، بدشکل۔

ازبکی [= اوزبکی] (صنسب.) ozbak-ī उज़्बकी
उज़्बेकी।
Pertaining to Uzbek.
ازبکی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-کے بارے میں۔۲-طرف سے، سمت سے۔

~ دیگر

1-दूसरी ओर से, दूसरी तरफ़ से, अन्य दिशा से। 2-दूसरे शब्दों में; अन्य विधि से, दूसरे ढंग से, दूसरे तरीक़े से।
1. From the other direction or side. 2. In other words; in another manner.

۱-دوسری طرف سے۔۲-دوسرے طریقے سے، دیگر انداز میں۔

از جان گذشتگی az-jān-gozaštagī अज़ जान गुज़श्तगी (حامص.)
बलिदान, उत्सर्ग, आत्मत्याग।
Self-sacrifice.

ایثار، قربانی۔

از جان گذشتن az-jān-gozaštan अज़ जान गुज़श्तन (مصل.)
जान पर खेल जाना, बलिदान हो जाना।
To set at risk one's life, to risk one's neck.

جان پر کھیل جانا، قربان ہونا۔

از جان گذشته az-jān-gozašta(-e) अज़ जान गुज़श्ता(-ते) (صمر.)
आत्मबलिदानी, आत्मत्यागी, आत्मोत्सर्गी।
Self-sacrificing.

جان پر کھیلا ہوا، ایثار ذات کرنے والا۔

از جای بردن az-jāy-bordan अज़ जाए बुर्दन (مصم.)
उत्तेजित करना, क्रोधित करना, भड़काना।
To annoy, to anger, to enrage, to infuriate.

اکسانا، مشتعل کرنا، غصہ دلانا۔

ازچه az-če अज़ चे (ق. استفهام مر.)
किसलिए, क्यों, किस कारण से।
What for, why.

کس لیے، کیوں؟

از حال گردیدن az-hāl-gardīdan अज़ हाल गर्दीदन (مصل.)
स्थिति का पलटा खाना, हालात बदल जाना, परिस्थिति में परिवर्तन होना, स्थिति में फेर-बदल होना।
Situation taking another turn, changing of circumstances, changing of situations.

حالات بدل جانا۔

از حرکت ایستادن az-harakat-īstādan अज़ हरकत ईस्तादन [ف. - ع.] (مصل.)
ठहर जाना, रुक जाना; स्थिर हो जाना, गतिहीन हो जाना।
To stop, to come to a stand still, to become immobile, to become stationary.

ٹھہر جانا، رک جانا، غیر متحرک ہو جانا۔

ازخ azax अज़ख़ [= آزخ = آژخ = اژخ]
→ زگیل

از خود بیخود شدن az-xod-bīxod-šodan अज़ ख़ुद बीख़ुद शुदन (مصل.)
सुध-बुध खो बैठना, हाल-बेहाल होना, उन्मत्त होना; मूर्च्छित होना, अचेत होना।
To be out of one's senses; to faint, to collapse.

Then, afterwards, thereafter.

پھر، تب، اس کے بعد، بعد ازیں۔

~ کسی برآمدن

(आ.बो.) कसबल जुटाना, लड़ने का साहस रखना, मुक़ाबला करने की हिम्मत रखना।
(slg.) To have the courage to fight.

(ع م.) مقابلے کی ہمت ہونا، کسی کو للکارنے کی جرأت ہونا۔

از پس در آمدن az-pas-dar-āmadan अज़ पस दर आमदन (مصل.)
पीछे से आ पहुँचना।
To come from behind.

پیچھے سے آ جانا۔

از پس رو az-pas-raw अज़ पस रौ (انا.)
पीछे चलने वाला, अनुगामी।
Follower, disciple, camp follower.

پیچھے چلنے والا، پیروکار۔

ازپی az-pay(pey) अज़ पै(-पे) (قمر.)
पीछे से।
From behind, from the rear.

پیچھے سے۔

از پی az-pay(pey)-e अज़ पै(-पे)ए (حر. اضـ. مر.)
के वास्ते, की ख़ातिर, के निमित्त:*
For the sake of:*

کے واسطے، کی خاطر:*

* "شکرگوی از پی زیادت را." (مرزبان نامه)

از پی در آمدن az-pey-dar-āmadan अज़ पै दर आमदन (مصل.)
अनुवर्ती होना, अनुगामी होना; बाद में आना, पीछे आना।
To be a follower; to come after, to come next.

پیچھے آنا، بعد میں آنا۔

از پی در آوردن a.-dar-āvardan अज़ पै दर आवुर्दन
→ ارداف-۲

ازت azot अज़ुत [فر. azote] (ا.)
(रसा.) नाइट्रोजन।
(Chem.) Nitrogen.

(کیم.) نائٹروجن۔

ازتات azotāt अज़ुतात [فر. azotate] (ا.)
(रसा.) नाइट्रेट।
(Chem.) Nitrate.

(کیم.) نائٹریٹ۔

ازته azota(-e) अज़ुता(-ते) (ص.)
(रसा.) नाइट्रेट युक्त।
(Chem.) Azotated.

(کیم.) نائٹریٹ زدہ۔

از جانب az-jāneb अज़ जानिब [ف. - ع.] (حر. اضـ. مر.)
1-के संदर्भ में, के बारे में, के संबंध में। 2-ओर से, तरफ़ से, दिशा से।
1. Concerning, regarding, in the context of. 2. From the direction of.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

حال بے حال ہونا، سدھ بدھ کھو بیٹھنا؛ بے ہوش ہونا۔

از خود بیگانگی az-xod-bīgāngī अज़ खुद बीगानगी (امر.)
(मनो.) आत्मविरक्ति।
(Psycho.) Self-alienation.
(نفس.) خود بیگانگی۔

از خود راضی az-xod-rāzī अज़ खुद राज़ी [ع. - ف.] (صہمر.)
आत्मकेंद्रित, आत्मनिष्ठ, अहंकारी।
Self-conceited, self-centered, egoist.
مغرور، خود پسند۔

از خود رفتن az-xod-raftan अज़ खुद रफ़्तन
→ ازخودبیخودشدن

از خود شدن az-xod-šodan अज़ खुद शुदन
→ ازخود بیخود شدن

از خود گذشتگی az-xod-gozašta(e)gī अज़ खुद गुज़श्तगी
→ ازجان‌گذشتگی

از خود گذشتن az-xod-gozaštan अज़ खुद गुज़श्तन
→ ازجان‌گذشتن

از خود گذشته az-xod-gozašta(-e) अज़ खुद गुज़श्ता(-ते)
→ ازجان‌گذشته

از خود نخور az-xod-na-xor अज़ खुद नखुर (صہمر.)
स्वेच्छाचारी, मनमानी करने वाला।
Self-willed, self-opinionated.
خودرائے، خود پسند، من مانی کرنے والا۔

از خویش رفتن az-xīš-raftan अज़ ख़ीश रफ़्तन
→ از خود رفتن

از دار az-dār अज़ दार [= آزاد دار]
→ آزاد-۱۰

ازدحام ezdehām इज़्दिहाम [ع.] (ا.)
भीड़-भड़क्का, रेला, मेला, जमघट।
Rush, crowd, jostle.
ہجوم، جمگھٹ، بھیڑ۔

پر ~
भीड़-भाड़ वाला।
Crowded.
بھیڑ بھاڑ والا۔

ازدحامات ezdehām-āt इज़्दिहामात [ع. ج. ازدحام]
→ ازدحام

ازدحام کردن ezdehām-kardan इज़्दिहाम कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
भीड़ लगना, जमघट होना, भीड़-भाड़ होना, मेला लग जाना।
To be crowded, hronging of people, gathering of multitude.
بھیڑ لگنا، بھیڑ بھاڑ ہونا، جمگھٹ ہونا۔

ازدر az-dar-e अज़ दर(-रे) (صہمر.)
सुयोग्य, समर्थ; निष्णात।
Deserving, worthy, suitable; well-versed, conversant.
لائق، قابل، موزوں۔

از دست az-dast अज़ दस्त (ص.، حر. اضـ. مر.)
1-आधीनस्थ, मातहत; आज्ञापालक। 2-वर्ग, श्रेणी, प्रकार, जाति। 3-की ओर से, की तरफ़ से, के द्वारा।
1. Subordinate; odedient. 2. Class, category, group, kind. 3. On behalf of, by.
۱-ماتحت، مطیع۔ ۲-گروہ، طبقہ، قسم۔ ۳-کی طرف سے، کے ذریعہ۔

از دست بردن az-dast-bordan अज़ दस्त बुर्दन (مصم.)
मूर्च्छित करना, बेहोश करना, अचेत करना।
To make unconscious, to cause someone to faint.
بے ہوش کرنا۔

از دست بر گرفتن a.-bar-gereftan अज़ दस्त बर गिरिफ़्तन (مصم.)
विनाश करना, विनष्ट करना, विध्वंस करना, क्षतिग्रस्त करना।
To destroy, to ruin, to annihilate.
تہس نہس کرنا، نیست و نابود کرنا۔

از دست بیرون بردن a.-birūn-bordan अज़ दस्त बीरून बुर्दन (مصم.)
अशांत करना, बेचैन करना, व्याकुल करना।
To cause agitation and restlessness, to cause perturbation or perplexity.
بے چین کرنا، بے قرار کرنا۔

از دست دادن a.-dādan अज़ दस्त दादन (مصم.)
खोना, गँवाना।
To lose, to squander, to miss.
کھونا، گنوانا۔

از دست رفتن a.-raftan अज़ दस्त रफ़्तन (مصل.)
1-खो जाना, हाथ से निकल जाना, हाथ से निकल जाना, गुम होना:* 2-उन्मत्त होना, प्रमत्त होना, मस्त होना। 3-क्रोधोन्मत्त होना, आग बबूला होना, गुस्से से फट पड़ना, आपे से बाहर होना, गुस्से से पागल होना।
1. To be lost; to be missing:* 2. To be intoxicated, to be delirious. 3. To get angry, to lose temper, to get infuriated.
۱-ہاتھ سے نکل جانا، کھو جانا، گم ہو جانا۔ ۲-مست ہونا:* ۳-غصہ میں پاگل ہونا، غضبناک ہونا، غصہ سے بے قابو ہونا۔
* "افسوس که همهٔ دارایی من ازدست رفت."

~ کار
→ کار

از دست رفته a.-rafta(-e) अज़ दस्त रफ़्ता(-ते) (امف.، صہمر.)
1-अचेत, मूर्च्छित, बेहोश, बेसुध। 2-विलुप्त; विनष्ट; मृत। 3-प्रेमासक्त, संमोहित, अनुरक्त, मुग्ध। 4-दिवालिया (व्यापारी)।
1. Unconscious, stupefied, fainted, swooned. 2. Lost, misplaced; destroyed; dead. 3. Enchanted, bewitched, enamoured. 4. Bankrupt (businessmen).
۱-بے ہوش۔ ۲-تہس نہس، برباد۔ ۳-عاشق، شیفتہ۔ ۴-دیوالیہ، قلاش۔

ازدف azdaf, ez- अज़्दफ़(इज़्-)
→ زالزالك، زعرور

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

از دیگر سو(ی) az-digar-sū(y) अज़ दीगर सू(ई) [= از د گرسو]

→ (ازدگرسو(ی

ازراہ افتادن az-rāh-oftādan अज़ राह उफ़्तादन (مصل.)
इरादा बदला जाना, निश्चय परिवर्तित होना।
To change ones mind.

ارادہ بدل جانا۔

از راہ بردن az-rāh-bordan अज़ राह बुर्दन [= از راہ بدر بردن] (مصم.)
पथभ्रष्ट करना, गुमराह करना, बहकाना, कुमार्गी बनाना।
To seduce, to misguide, to mislead, to lead astray.

گمراہ کرنا، بہکانا۔

ازرق azraγ अज़्रक़ [ع.] (ص.، اِ.)
1-नभोनील, आसमानी। 2-गहरी नीली आँखों वाला, नीलाक्ष। 3-अंधा, नेत्रहीन। 4-(ला.) आकाश, नभ, आसमान। 5-(ला.) जगत, संसार, दुनिया। 6-जामे-जम (सम्राट जमशेद के) मदिरा पात्र में बनी सात रेखाओं में से चौथी रेखा।
1. Azure, dark blue. 2. Blue-eyed. 3. Blind. 4. (met.) Sky, firmament. 5. (met.) World. 6. The fourth line of the seven lines in the Jam-e-Jam (The cup of Jamshid).

۱-نیلگوں، آسمانی، کبود۔ ۲-کرنجا، کیرا، ازرق چشم۔ ۳-نابینا۔ ۴-(کنا.) آسمان، چرخ، فلک۔ ۵-(کنا.) دنیا، عالم۔ ٦-جام جم کے ہفت خط میں سے چوتھا خط۔

~ جامۂ
सूफ़ियों के आसमानी रंग के वस्त्र, नीलाम्बर, नील वस्त्र।
Dark blue garment of the Sufis.

صوفیوں کا نیلگوں خرقہ۔

~ چرخ
आकाश, गगन, नभ, आसमान।
Sky, firmament, the heavens.

آسمان، فلک، سپہر۔

~ خرقۂ
→ جامۂ ازرق

~ گل
नीलोत्पल, नीलकमल, इंदीवर।
Water lily.

نیلوفر۔

ازرق پوش a.-pūš अज़्रक़ पूश [ع. - ف. ج. ازرق پوشان] (افا.)
1-नीलाम्बरधारी, नीलवसनधारी। 2-(ला.) सूफ़ी।
1. One clad in dark blue clothes, clothed in blue. 2. (met.) Sufi, mystic.

۱-نیلگوں لباس پہنے ہوئے۔ ۲-(کنا.) صوفی۔

ازرق تتق a.-totoγ अज़्रक़ तुतुक़ [ع. - ف.] (امر.)
1-गहरा नीला तंबू। 2-(ला.) आकाश, गगन, नभ, आसमान।
1. Dark blue tent. 2. (met.) Sky, the blue, firmament.

۱-نیلا خیمہ۔ ۲-(کنا.) آسمان، فلک۔

ازرق جامہ azraγ-jāma(-e) अज़्रक़ जामा(-मे)
→ ازرق پوش

از دگر سو(ی) az-degar-sū(y) अज़ दिगर सू(ए) [= ازدیگرسو] (قمر.)
अन्य दिशा से, दूसरी ओर से, दूसरी तरफ़ से, उधर से।
From another direction, from the other side, from there.

دوسری طرف سے، اُدھر سے۔

ازدو ozdū उज़्दू [قس. ژد] (اِ.)
1-गोंद। 2-जंगली बादाम का गोंद; कोलाक्षुप का गोंद, रक्त रोहिड़ा का गोंद जिसका प्रयोग हलवा एवं बिस्कुट आदि बनाने के लिए किया जाता है।
1. Gum. 2. Gum of Buckthorn, tomaderis, used for cooking "halwa" etc.

۱-گوند۔ ۲-جنگلی بادام کا گوند جو مٹھائی بنانے میں استعمال ہوتا ہے۔

~ ی تازی
(वन.) अरबी गोंद।
(Bot.) Gum arabic.

(نبا.) عربی گوند۔

ازدواج ezdevāj इज़्दिवाज [ع.] (امص.)
1-विवाह, निकाह; विवाह बंधन, दांपत्य संबंध।
1. Marriage, matrimony; bonds of marriage, wedlock.

۱-شادی، نکاح، بیاہ، رشتۂ ازدواج۔

~ دائم
→ نکاح دائم

~ منقطع
→ نکاح منقطع

2-मैथुन, संभोग, सहवास। 3-(विज्ञान में) दो-दो के जोड़े बनाना। 4-(भौतिकी) युग्मन।
2. Copulating, cohabiting, mating. 3. (In science) Arranging in twos. 4. (Phys.) Coupling.

۲-مباشرت، ہم بستری۔ ۳-(سائنس میں) دو دو کا جوڑا۔ ۴-(فز.) جوڑ۔

~ کلام
(अलं.) समध्वनीय भिन्नार्थक शब्दों का तुकांत के रूप में उपयोग:*
(Rhet.) A figure of speech in which two homophonous words are used at the end of a verse:*

(بع.) علم بیان میں دو ہم صوت الفاظ کا استعمال:*

* ای زلعل آتشینت دردل گلنار نار
غیردل بردن نداری ای بت مکارکار (غیاث)

ازدواجات ezdevāj-āt इज़्दिवाजात [ع. ج. ازدواج] (مص.، اِ.)
(दर्शन.) दो आधारिकाओं का युग्मन।
(Philos.) Coupling of premises.

(فل.) قضیوں کا ارتباط۔

ازدیاد ezdiyād इज़्दियाद [ع.] (امص.)
बढ़ोतरी, वृद्धि।
Increasing, augmenting, enhancing, expanding.

اضافہ، زیادتی۔

~ نفوس
जनसंख्या वृद्धि।
Increase in population.

آبادی میں اضافہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

द्वारा, की सहायता से:*
By way of, in the manner of, in the style of; by, with the help of, by means of:*
طریقے سے، ڈھنگ سے، طرز سے؛ کے ذریعہ، کی مدد سے، سے۔*
* ازسریاری

~ دست
1-अभी, तुरंत, तत्काल, फ़ौरन। 2-शीघ्र किया जाने वाला कार्य, तुरंत संपन्न किया जाने वाला कार्य। 3-बेहिचक, बेझिझक कही गई बात, निस्संकोच मुँह से निकली बात।
1. Now, immediately, pronto. 2. The work that needs to be done promptly. 3. Words uttered without hesitation, unhesitatingly spoken words.
۱-ابھی، فی الحال، سر دست۔ ۲-فوراً کیا جانے والا کام، اچانک منہ سے نکل جانے والی بات۔

~ ضرورت
विवशतावश; यथावश्यकता, मजबूरन।
As per necessity; as per compulsion.
ضرورتاً، مجبوراً؛ ناچار۔

~ غرور
घमंड से, दर्पपूर्वक, दंभवश।
Proudly, vainly.
غرور سے، گھمنڈ سے۔

~ نو
→ ازسرنو

از سر تا پا (قمر.) az-sar-tā-pā अज़ सर ता पा
1-सिर से पैर तक, नख से शिख तक, सर्वांग। 2-आद्यंत, आद्योपांत, आदि से अंत तक, प्रारंभ से समाप्ति तक।
1. From top to bottom, from head to toe. 2. From beginning to the end.
۱-سر سے پیر تک، نک سے شک تک۔ ۲-ابتدا سے انتہا تک، اول سے آخر تک، بالکل، تمام۔

از سر نو (قمر.) az-sar-e-naw(now) अज़ सरे नौ(-नो)
नए सिरे से; फिर से, पुनः, दुबारा, दूसरी बार।
Anew, afresh; once more, again, a second time.
نئے سرے سے، ازسرنو۔

ازش [= "از" حر. اضہ + "ش" ضمہ] az-eš अज़िश
उससे।
From him (it, her).
اُس سے۔

از طرف (حر. اضہ. مر.) [ف. - ع.] az-taraf-e अज़ तरफ़े
तरफ़ से, ओर से, दिशा से।
From the side, from the direction of.
طرف سے، سمت سے۔

~ دیگر
1-दूसरी ओर से, दूसरी तरफ़ से, अन्य दिशा से। 2-दूसरे शब्दों में, प्रकारांतर से।
1. From the other side, from the other direction, from another direction. 2. In other words, to put it differently.
۱-دوسری طرف سے۔ ۲-بہ الفاظ دیگر۔

ازعاج (مصم.) [ع.] ez'āj इज़्आज
खदेड़ना, भगा देना।

ازرق چشم (امر.) [ع. - ف.] a.-ča(e)šm अज़रक़ च(चि)श्म
नीली आँखों वाला, नीलाक्ष।
Blue-eyed.
کیرا، کرنجی آنکھوں والا، ازرق چشم۔

ازرق فام (صمر.) [ع. - ف.] a.-fām अज़रक़ फ़ाम
आसमानी (रंग), नीलाभ, नभोनील (वर्ण)।
Bluish, azure.
نیلگوں، کبودی، آسمانی۔

ازرق لباس [ع.] a.-lebās अज़रक़ लिबास
→ ازرق پوش

ازرنگ کوهی azrang-e-kūhī अज़रंगे कूही
→ خرخیار

ازروی (حر. اضہ. مر.) az-rūy-e अज़ रूई
दृष्टिकोण से, के अनुसार, के आधार पर।
By way of, from the point of view of.
کے مطابق، کی بنیاد پر۔

ازسر (قمر.) az-sar अज़ सर
1-प्रारंभ से, आरंभ से, शुरू से। 2-नए सिरे से, फिर से, पुनः।
1. From the beginning, from the very first. 2. Beginning of fresh, beginning all over again.
۱-آغاز سے، ابتدا سے، شروع سے۔ ۲-دوبارہ، پھر سے، مکرر۔

~ آغازکردن
प्रारंभ करना, नए सिरे से प्रारंभ करना, पुनः आरंभ करना, फिर से शुरू करना।
To commence, to begin afresh, to take up again, to begin again.
نئے سرے سے شروع کرنا، ابتدا کرنا۔

~ بازکردن
हटाना, परे करना, दूर करना।
To remove, to set aside, to take away.
ہٹانا، دور کرنا۔

~ به درکردن
भुलाना, भूल जाना, विस्मृत कर देना।
To forget.
بھول جانا، بھلانا، ذہن سے اتر جانا۔

~ گرفتن
नए सिरे से प्रारंभ करना, फिर से शुरू करना, पुनः आरंभ करना।
To begin afresh, to begin again, to resume.
نئے سرے سے شروع کرنا، دوبارہ شروع کرنا، پھر سے شروع کرنا۔

~ نهادن
→ ازسر به درکردن

~ واکردن
1-दूर करना, हटाना। 2-(गंजीफ़े के खिलाड़ियों की भाषा में) बड़े पत्तों की जगह छोटे पत्ते खेलना।
1. To remove, to set aside. 2. (In the terminology of Ganjifah players) Playing low cards for high cards.
۱-دور کرنا، ہٹانا۔ ۲-(گنجفہ میں) بڑے پتّے کی جگہ چھوٹا پتا کھیلنا۔

ازسر (حر. اضہ. مر.) az-sar-e अज़ सरे
रीति से, के तरीक़े से, के ढंग से, ढब से; साधन से, के

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-پاک تر، پاکیزہ تر۔۲-پارسا تر۔

ازکیاء azkiyā' अज़्किया [ع.، ف. : ازکیاء ج. زکی] (ص.،ا.)
1-पवित्र व्यक्ति, पुण्यात्मा, सदाचारी। 2-बुद्धिमान, विवेकशील, सुविज्ञ।
1. Pious person, virtuous person. 2. Intelligent, wise, intellectual.
۱-پارسا، نیک، زاہد۔۲-خردمند۔

ازگ azg अज़्ग [=ازغ = آزغ = اژغ = آزوغ، پھ. زوج] (ا.)
टहनी, प्रशाखा, गोद, डाली।
Branch.
ڈالی، ٹہنی۔

ازگل azgel अज़्गिल [= ازگیل]
→ ازگیل

ازگیل azgīl अज़्गील [= ازگل] (ا.)
(वन.) मेडलर या अज़्गील का पादप और फल।
(Bot.) Medlar and fruit of common Medlar.
(نبا.) کندس، ازگیل (پھل اور درخت)۔

ازل azal अज़ल [ع. ج. آزال] (ا.)
(दर्शन.) अनादि काल, अनाद्यंत काल।
(Philos.) Eternity, without beginning or end.
(فل.) ہمیشگی، ازل، زمانہ جس کا آغاز اور اختتام نہ ہو۔

~ و ابد
(दर्शन.) अनादि और अनंत, शाश्वत।
(Philos.) From the beginning to eternity, eternal, endless, perpetual.
(فل.) ازل اور ابد۔

~ توفیق
दैवी अनुकंपा, दैवी वरदान।
Divine blessing, divine favour.
فضل الٰہی، فضل ربی۔

ازلال ezlāl इज़्लाल [ع.] (مص.م.)
1-लुढ़का देना, दोलित कर देना, डगमगा देना। 2-पापकर्म हेतु उत्प्रेरित करना, गुनाह के लिए उकसाना।
1. Causing to slip or slide, causing to move, causing to stumble. 2. Seducing towards evil, provoking or inciting towards a sinful act, alluring.
۱-لڑھکانا۔۲-ترغیب دینا، برانگیختہ کرنا، بھڑکانا، ابھارنا (گناہ کے لئے)۔

از لحاظ az-lehāz-e अज़ लिहाज़े [ف. - ع.] (نو.) (حر. اضـ. مر.)
की दृष्टि से, विचार से, के अनुसार, के संबंध में, के विषय में, संदर्भवश।
From the point of view of, with respect to, by way of, in the context of.
لحاظ سے، نظر سے۔

ازلی azal-ī अज़ली [ع.] (صنسب.)
अनादि।
Eternal, everlasting.
ازلی، ہمیشہ سے قائم۔

علم ~ → الهی، علم الهی

To drive away.
بھگا دینا، رگیدنا، کھدیڑنا۔

ازعمدا az-amdā अज़ अम्दा [ف. - ع. — عمدا] (ق.)
जानबूझ कर, साशय, साभिप्राय, सप्रयोजन।
Knowingly, intentionally, purposely.
جان بوجھ کر، دانستہ طور پر۔

ازغ azγ अज़्ग़ [= ازغ = آزغ = اژغ = ازگ، پھ. azγ] (ا.، ص.)
1-छाँटी हुई प्रशाखाएँ (विशेष रूप से अंगूर की)। 2-मैला-कुचैला (व्यक्ति)।
1. Lobbed branches (particularly wine prunings). 2. Dirty and filthy (person).
۱-تراشی ہوئی شاخیں (خصوصاً انگور کی)۔۲-میلا کچیلا (شخص)۔

ازفنداك azfandāk अज़्फ़ंदाक [آزفنداك — آژفنداك]
→ آژفنداك

ازقبل az-γebale अज़ क़िबले [ف. - ع. — قبل]
→ ازجانب

ازقضا az-γazā अज़ क़ज़ा [ف. - ع.] (قمر.)
संयोगवश, संजोग से; अकस्मात्, अचानक।
By chance, by accident, accidently; suddenly.
اتفاقاً۔

از قلم افتادگی az-γalam- अज़क़लम उफ़्तादगी oftāda(e)gī [ع. - ف.] (حاص.)
लेखन में छूटा हुआ अंश, लेखन में भूल-चूक।
Slip of the pen.
سہو قلم، لغزش تحریر، لکھنے میں غلطی۔

از قلم افتادن az-γalam-oftādan अज़क़लम उफ़्तादन [ع. - ف.] (مصل.)
लेखन में भूल-चूक होना; लिखते समय कुछ छूट जाना।
Omission in writing, oversight.
حذف ہو جانا، مٹ جانا، لکھنے میں کچھ رہ جانا، لکھنے میں غلطی ہونا۔

ازقنوغ oz-γonoγ उज़्कुनुग़ [تر = ازقنوع، ازگنوخ، اوزقنوغ] (امر.)
रग की फड़फड़ाहट, शिरा स्पंदन, नाड़ी की फड़कन।
Throbbing of veins.
رگ کی پھڑک۔

از کار افتادگی az-kār- अज़ कार उफ़्ताद(दि)गी oftāda(e)gī (ا.)
1-नाकारापन। 2-अपंगता।
1. Uselessness, worthlessness. 2. Inability, disability.
۱-ناکارہ پن، نااہلیت، ناقابلیت۔۲-(جسمانی طور پر) معذوری۔

از کار افتاده az-kār-oftāda(-e) अज़कार उफ़्तादा(-दे) (ص.)
बेकार, नकारा, अनुपयोगी।
Useless, of no use.
بیکار، بے مصرف۔

ازکی azkā अज़्का [ع.] (صتفض.)
1-परिशुद्ध, अतिशुद्ध, अति स्वच्छ। 2-अति पवित्र, पावनतम, अतिपुनीत।
1. Very pure, very clean. 2. More pious, more holy.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ازلیات azal-īyy-āt अज़लीय्यात [ع. ج. ازلیہ (ازلی)] (صنسب.)
नित्य, शाश्वत, अनंत, अविनाशी।
Eternity, everlasting.
ہیشگی، ازلیت۔

ازلیت azal-īyyat अज़लीय्यत [ع.] (مصجع.)
नित्यता, शाश्वतता, अनंतता।
Pre-existence, eternity.
ہیشگی، ازلیت۔

ازم ozom उज़ुम [تر. = ازوم] (ا.)
अंगूर, द्राक्षा।
Grapes.
انگور۔

از ما بهتران az-mā-behtar-ān अज़ मा बिहतरान (ا.، ج.
ازمابهتر. مفردمستعمل نیست)
1-(स्त्रियों के संबंध में व्यंगयुक्ति) हूर (अप्सरा) और परी आदि। 2-(पुरुषों के संबंध में व्यंगयुक्ति) नवाब, धन्ना सेठ, अफ़लातून, फ़न्ने ख़ाँ।
1. The fairies, the fair sex. 2. (ironical) Aristocrats, nabob, Mr. Moneybags.
۱-(عورتوں کے لیے بطورطنز) حور، پری۔ ۲-(مردوں کے لیے بطورطنز) افلاطون، تّنے خاں، نواب۔

ازماع ez-mā' इज़्मा [ع.] (ا.)
संकल्प , निश्चय, इरादा, दृढ़ संकल्प।
Determination.
پکا ارادہ، مصمم قصد، عزم جزم۔

ازمان azmān अज़्मान [ع. ج. زمن و زمان]
→ زمن و زمان
— اربعه
ईरान के चार मौसम - वसंत, पतझड़, ग्रीष्म, शीत; ऋतु चतुष्ट्य।
The four seasons of Iran - spring, autumn, summer, winter.
ایران کے چار موسم، بہار، خزاں، سردی، گرمی۔

ازمان ezmān इज़्मान [ع.] (مصل.)
पुराना होना।
Becoming old, getting old, growing old.
پرانا ہونا۔

از مردم گریزان az-mardom-gorīzān अज़ मर्दुम गुरीज़ान (صمر.)
जन-विमुख, एकांतवासी, एकांतप्रिय।
Misanthrope, keeping away from people.
گوشہ نشین۔

از ملک azmalak अज़्मलक [معر. لا. smilax] (ا.)
(वन.) स्माइलैक्स, सरसा प्रेला।
(Bot.) Sarsa parilla.
(نبا.) سرسا پریلا۔

ازملکی azmalak-ī अज़्मलकी [— ازملك]
→ ازملك

ازمنه azmena(-e) अज़्मिना(-ने) [ع. ج. زمان] (ا.)
काल, समय; दिन, दिवस।
Time; day.
زمانہ، دور، وقت؛ دن، یوم۔

ازمه azemma(-e) अज़िम्मा(-मे) [ع. ازمة ج. زمام]
→ زمام

ازمیان برداشتن az-mīyān-bar-dāstan अज़ मीयान बर्दाश्तन (مصم.)
विध्वंस करना, ढा देना, विनष्ट करना, ध्वस्त करना, मलियामेट कर देना, तबाह कर देना।
To demolish, to destroy, to ruin.
تہس نہس کر دینا، برباد کر دینا، تباہ کرنا۔

۱-ازن ozon उज़ुन (ا.)
(चिकि.) नासिका-अपक्षक, नाकड़ा, नासा।
(Medi.) Rhinitis.
(طب.) ناک کی جھلّی کا ورم، سوزش انف۔

۲-ازن ozon उज़ुन [فر. ozone = اوزن = اوزون] (ا.)
(रसा.) ओज़ोन।
(Chem.) Ozone.
(کیم.) اوزون۔

از نا گاه az-nā-gāh अज़ नागाह [= ازناگه — ناگاه] (قمر.)
अचानक, अकस्मात्, एकाएक, सहसा।
Suddenly, all of a sudden, accidently, from the blue.
اچانک، یکا یک۔

از ناگه az-nāgah अज़ नागह(-हे) [= ازناگاه]
→ ازناگاه

از ناگهان az-nāgah-ān अज़ नागहान [= ازناگاه]
→ ازناگاه

ازناور az-nāvar अज़्नावर [گرجی] (ص.)
1-जाति प्रमुख, क़बीले का सरदार। 2-साहसी, वीर, पराक्रमी, दिलेर।
1. Tribal chief, head of the clan. 2. Brave, valiant.
۱-قبیلے کا سردار، برادری کا کھیا۔ ۲-شجاع، دلیر۔

از نظر az-nazar-e अज़ नज़रे [ف. - ع.] (نو.) (حر. اض. مر.)
संबंध में, दृष्टि से, लिहाज़ से, किसी विशेष धारणा को ध्यान में रखते हुए।
In view of, from the point of view of, from the perspective of.
لحاظ سے، نظر سے۔

از نقطهٔ نظر az-noγta(-e)-ye-nazar-e अज़ नुक़्तए-ये नज़रे [ف. - ع.] (نو.) (حر. اض. مر.)
दृष्टिकोण से, विचार से, विशेष धारणानुसार।
From a particular point of view, from a perticular perspective.
نقطۂ نظر سے۔

ازن کره ozon-kora(-e) उज़ुन कुरा(-रे) (ا.)
ओज़ोन परत।
Ozone sphere.
اوزونی کرہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ازوق azūγ अज़ूक़ [تر. = آزوق = آزوقه]
→ آزوقه

ازهار azhār अज़्हार [ع. ج. زهرة و زهر]
→ زهر و زهرة

ازهاق ezhāγ इज़्हाक़ [ع.] (مصم.)
विनाश करना, ध्वस्त करना, मिटाना, तबाह करना।
Annihilating, destroying, killing.
نیست و نابود کرنا، تباہ کرنا۔

ازهد azhad अज़्हद [ع.] (صتفض.)
अत्यधिक पवित्र, पवित्रतम, अधिक पवित्र, अति पुनीत; अधिक भक्त, अति श्रद्धालु, अति सदाचारी।
More pious; more devout, more righteous.
زاہدتر، پارساتر۔

ازهر azhar अज़्हर [ع.] (صتفض. زاهر) (ص.)
1-अधिक चमकीला, अति प्रदीप्त। 2-चमकदार, प्रकाशमय, चमकीला, देदीप्तमान, कांतिमय। 3-उज्ज्वल, सुस्पष्ट, निर्मल, कांतिमय।
1. Brighter, more shinning. 2. Bright, glittering. 3. Brilliant white, white colour, whitish.
۱-زیادہ چمکیلا۔۲-بھڑکیلا، چمکدار۔۳-سفید، روشن، صاف شفاف۔

ازهم پاشیدن az-ham-pāšīdan अज़् हम पाशीदन (مصل.)
1-छिन्न-भिन्न होना, बिखर जाना; तितर-बितर होना। 2-ध्वस्त होना, मिट जाना।
1. To be scattered, to be dispersed. 2. To be destroyed, to be annihilated.
۱-ٹکڑے ٹکڑے ہو جانا، بکھر جانا، بے ترتیب ہو جانا۔۲-مٹ جانا، نابود ہو جانا۔

ازهم جدا کردن az-ham-ǰodā-kardan अज़ हम जुदा कर्दन (مصم.)
विभेद करना; भेद-भाव करना।
To distinguish; to discriminate.
فرق کرنا؛ امتیاز کرنا۔

ازهم گذشتن az-ham-gozaštan अज़् हम गुज़श्तन (مصل.)
1-सामने से गुज़रना, एक दूसरे के बराबर से पार होना। 2-अलग हो जाना, पृथक् होना। 3-मर जाना।
1. To pass by, to cross each other. 2. To be separated. 3. To be dead.
۱-ایک دوسرے کے برابر سے پار ہونا۔۲-علیحدہ ہونا، الگ ہونا۔ ۳-مر جانا۔

ازیرا az-īrā अज़ीरा [= ازایرا = زیرا، پھ. azīrāk]
→ ازایرا

ازیراك az-īrāk अज़ीराक [= ازایراك = زیراکه، پھ. azīrāk]
→ ازایراك

ازیرا کجا az-īrā-koǰā अज़ीरा कुजा [قس. ازیراك]
→ ازایراك

ازیراکه az-īrā-ke अज़ीरा कि [= ازیراك = ازایراك = زیراکه]
→ ازایراك

ازیز azīz अज़ीज़ [ع.] (ا.)
1-(पतीले में कुछ उबलने पर उत्पन्न ध्वनि) खदबद,

ازنگو ozangū उज़ंगू [تر. = ازنگه]
→ مهمیز

ازنگو قورچی سی ozangū-γūrčī-sī उज़ंगू क़ूरची सी [تر.]
→ مهمیزدار

ازنگه ozonγa उज़ुंगा(-गे) [تر. = ازنگو]
→ مهمیز

ازنگه دار ozanγa-dār उज़ुंगा दार [تر. - ف.]
→ مهمیزدار

ازنگه داریاشی o.-dār-bāšī उज़ुंगादार बाशी [تر. - ف.] (إمر.)
प्रमुख-महमेज़दार, रकाबदार, अश्वारोहण में सहायता करने वाला प्रमुख सेवक।
A stirrup holder, an attendant, a groom.
رکاب داروں کا مکھیا، گھوڑے پر سوار کرانے میں مددگار نوکروں کا سربراہ۔

ازو az-ū अज़ू [= ازاو] (حر. اض. + ضم.)
उससे।
From him/her.
اُس سے۔

ازواج azvāǰ अज़्वाज [ع. ج. زوج]
→ زوج

ازواد azvād अज़्वाद [ع. ج. زاد]
→ زاد

ازواسطهٔ az-vāsta(-e)-ye अज़ वास्ता(-ते)ये [ف. - ع.] (حر. اض. مر.)
द्वारा, माध्यम से, संबंध से, वास्ते से।
Through, via, by.
ذریعہ سے، واسطہ سے۔

از و جز ezz-o-ǰez(z) इज़्ज़ो जिज़
→ ازوچز

به ~ افتادن
गिड़गिड़ाना, चिरौरी करना, अनुनय-विनय करना।
To implore, to beseech.
گڑگڑانا، منت سماجت کرنا، التجا کرنا۔

از و جز کردن ezz-o-ǰez(z)-kardan इज़्ज़ो-जिज़ कर्दन [= ازوچزکردن]
→ ازوچزکردن

ازوچز ezz-o-čez(z) इज़्ज़ो-चिज़ [= ازوجز] (اتباع، اِمر.)
अनुनय-विनय, बिनती-चिरौरी, याचना, मिन्नत- समाजत।
Supplication, entreaty, request with utmost humility.
التجا، گڑگڑاہٹ، عاجزی، منت سماجت۔

از و چز کردن e.-kardan इज़्ज़ो-चिज़ कर्दन [= ازوجزکردن ~ ازوچز] (مصل.)
(आ.भा.) अनुनयी होना, याचक होना, दया प्रार्थी होना।
(com.us.) To request with utmost humility, to entreat, to ask for mercy.
(عم.) ملتجی ہونا۔

ازوسریت ezoserīt इज़ोसिरीत
→ مومیا

ازوسیده ezosīda(-e) इज़ोसीदा(-दे)
→ اردك ماهیان

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اژدر افکن (افا.، امر.) aždar-afkan अझ़्दर अफ़्कन
(सै.) टॉरपीडो-नौका, पनडुब्बी नौका।
(Mil.) Torpedo-boat.
(عس.) تارپیڈوکشتی۔

اژدران (.ا) aždarān(ež-) अ(-इ)झ़्दरान
दक्षिणी अमरीकी अजगर की एक जाति।
Boidae.
جنوبی امریکی اجگر کی ایک قسم۔

اژدر انداز (افا.، امر.) aždar-andāz अझ़्दर अंदाज़
(सै.) टॉरपीडो-नली।
(Mil.) Torpedo-tube.
(عس.) تارپیڈونلی۔

اژدر مار aždar-mār अझ़्दर मार
→ ماربوآ - بوآ

اژدر ماران aždar-mārān अझ़्दर मारान
→ اژدران

اژدر ماهی (.ا) aždar-māhī अझ़्दर माही
(प्राणी.) टॉरपीडो मत्स्य।
(Zoo.) Callionymos, dragonette; torpedo (fish).
(حیوا.) ایک قسم کی مچھلی۔

اژدرها [= اژدها] až-darhā अझ़्दरहा
→ اژدها

اژدها (امر.) [.است aždahāka] až-dahā अझ़्दहा
1-अज़दहा, अजगर।* 2-अश्व का उपमान। 3-घोड़े के लिए प्रयुक्त रूपक अलंकार। 4-तलवार का उपमान। 5-ईरानी पौराणिक गाथाओं में वर्णित पीशदादियान राज्य काल का एक अत्याचारी तथा निर्दयी राजा। 6-(ग.ज्यो.) ड्रैको, अश्लेष।
1. Dragon, python.* 2. Horse (compared to a dragon). 3. Metaphor used for horses. 4. Sword (compared to a dragon). 5. A cruel king of the Peshdadian dynasty according to ancient Iranian lore. 6. (Astron.) Constellation (Dragon).
۱-اژدہا۔* ۲-گھوڑے جیسا۔ ۳-استعارہ برائے اسپ۔ ۴-تلوار کے لیے تشبیہ۔ ۵-ضحاک کے لیے مستعمل جو ایرانی دیو مالائی کتھاؤں کے مطابق پیشدادیوں کے دور حکومت میں راج کرتا تھا اور بے حد ظالم تھا۔ ۶-(فلک.) اژدہا۔
* — اژدر
— ی رایت
→ اژدهای‌علم
— ی زر
लेखनी का उपमान।
Pen (compared to a dragon).
قلم کے لیے تشبیہ۔
— ی‌علم (= اژدهای رایت)
नाग-ध्वजा; झंडे पर बनी अजगर की आकृति।
The image of a dragon on a flag.
جھنڈے پر بنی اژدہے کی تصویر۔
ازترس مار به — پناه بردن
(ला.) कम संकट से बचने के लिए बड़े संकट में फँसना।

खदखद। 2-बिजली की कड़क, गड़गड़ाहट, गरज, गर्जना, गर्जन।
1. Bubbling, gurgling. 2. Thunder peal, thunder clap.
۱-(کسی چیز کے پکنے کی آواز) کھدبد، اُبال۔ ۲-بجلی کی کڑک۔

ازین [= ازاین] az-īn अज़ीन
→ ازاین
— باب
→ ازین باره
— بابت
→ ازین باره
— باره
इस संदर्भ में, इस प्रकरण में, इस विषय में, इस बारे में।
In this context, regarding.
اس بارے میں، اس باب میں۔
— در
→ ازین باره
— دست
इस प्रकार, इस तरह।
In this manner, in this way.
اس طرح۔
— روی
→ ازین باره

ازین پس [= ازاین پس = زین‌پس] az-īn-pas अज़ीन पस
→ ازاین پس

ازینجا [= ازاینجا = زینجا] az-īn-jā अज़ीनजा
→ ازاینجا

ازین رو [= ازاین‌رو] az-īn-rū अज़ीनरू
→ از این رو

ازین سان [= ازاین‌رو] az-īn-sān अज़ीन सान
→ ازاین سان

ازین سپس [= ازاین سپس] az-īn-sepas अज़ीन सिपस
→ ازاین سپس

ازین سو(ی) [= ازاین سو] az-īn-sū(y) अज़ीन सू(इ)
→ ازاین سو

ازین قبل [ف. - ع.] az-īn-γebal अज़ीन क़िबल
→ ازاین قبل

ازین قرار [= ازاین قرار ، ف. - ع.] az-īn-γarār अज़ीन क़रार
→ ازاین قرار

ازین گونه [= ازاین گونه] az-īn-gūna(-e) अज़ीन गूना(-ने)
→ ازاین گونه

اژخ [= ازخ = آژخ = آزخ] ažax अझ़ख़
→ زگیل

اژدر (.ا) [= اژدرها = اژدها] aždar (.تد -ež) अझ़्दर
1-प्राचीन लोक कथाओं में एक विशालकाय सर्प का नाम जो मुँह से आग उगलता था, ड्रैगन, नाग दैत्य। 2-(सै.) जल के भीतर स्वचालित टॉरपीडो अस्त्र।
1. Dragon. 2. (Mil.) Torpedo.
۱-(اساطیر) اژدہا، غضبناک آتشیں آنکھوں، کلغی دار سر، بڑے بڑے پنجوں والا اور منہ سے آگ کے شعلے نکالتے ہوئے، پردار مگرمچھ سے ملتا جلتا افسانوی دیو پیکر جانور۔ ۲-(عس.) تارپیڈو۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اژدہا سر۔

اژدہا فش [اژدہاوش] (صمر.) až-dahā-faš अझ़्दहा फ़श
1-अजगर तुल्य, अजगर समान। 2-ज़हाक की एक उपाधि।
1. Dragonish, dragon-faced, dragon-like appearance. 2. A title of *'zahak'*.
۱-اژدہا جیسا۔۲-ضحاک کا لقب۔

اژدہاک [مارگزندہ azi dahaka .است] až-dahāk अझ़्दहाक
→ اژدہا

اژدہا کش (اِفا.) až-dahā-koš अझ़्दहा कुश
अजगर मारने वाला, नागदैत्य वधिक।
The killer of the dragon, dragon slayer.
اژدہے کو مارنے والا۔

اژدہا کیش (صمر.) až-dahā-kīš अझ़्दहा कीश
पैशाचिक स्वभाव वाला।
Of satanic faith; of the nature of dragon.
خبیث، بدخو۔

اژدہا گیر (اِفا.) až-dahā-gīr अझ़्दहा गीर
नाग दैत्य या अजगर पकड़ने वाला।
Snake catcher; captor of the dragon.
اژدہا پکڑنے والا۔

اژدہاوش [= اژدہا فش] až-dahā-vaš अझ़्दहावश
→ اژدہافش

اژغ [azg.پہ ؛ = آژغ = ازگ = ازغ] ažg अझ़्ग
→ ازغ

اژکان [= اژکہان] ažkān अझ़्कान
→ اژکہان

اژکتور (ا.) [ejecter .فر] ežaktor इझ़क्तुर
निष्कासक, उत्क्षेपक।
Ejector.
پمپ جو گیس یا مائع کو خارج کرتا ہے۔

اژکہان [= اژکہن = اژکان = اژہان = اژہن] (ص.) ažkahān अझ़्कहान
सुस्त, आलसी।
Lazy, indolent, idle.
کاہل، سست۔

اژیت (ا.) [augite .فر] ožīt उझ़ीत
(भूगर्भ.) ओज़ाइट।
(Geol.) Augite.
(ارض.) اجائیٹ (معدنیات کی ایک قسم)۔

اژیتی (ص.) [augitique .فر] ožītī उझ़ीती
ओज़ाइटिक।
Augitic.
اجائیٹی، اجائیٹ نما۔

اژیر [= آژیر] (ص.) ažīr अझ़ीर
समझदार, विवेकी, बुद्धिमान।
Intelligent, sensible, wise.
ذکی، دانا، عاقل۔

(met.) From the frying pan into the fire, from bad to worse.
(کنا.) چھوٹی مشکل سے بچنے کے لئے بڑی مشکل میں پھنسنا۔

مارخوردن و ~ شدن (= مارخوردن و افعی شدن)
(ला.) कुकर्मों में बहुत अनुभवी हो जाना, धूर्तराज हो जाना।
(met.) To become a hardened crook, to become slimy like a snake.
(کنا.) سانپ کے بچے کا بچھو، نہایت گھاگھ۔

اژدہا اوبار [~ اوباردن] (اِفا.) až-dahā-awbār(ow-) अझ़्दहा अव(-औ)बार
अजगर को निगलने वाला। (यह तलवार की विशेषता के लिए प्रयुक्त होता है)।
One that swallows the dragon (the quality of the sword).
اژدہے کو نگل جانے والا (تلوار کا وصف)۔

اژدہا پارہ (صمر.) až-dahā-pāra(-e) अझ़्दहा पारा(-रे)
1-ड्रैगन तुल्य। 2-*
1. Dragon like. 2. *
۱-اژدہا جیسا۔۲-*
* ~ ضحاک

اژدہا پیکر (صمر.) až-dahā-pay(ey)kar अझ़्दहा पै(-पे)कर
1-ड्रैगनकाय, शरीर और आकार से ड्रैगन जैसा। 2-ड्रैगन चिह्नित झंडा आदि।
1. Dragon bodied. 2. Having the image of the dragon (on banners and flags), dragon imprinted flag etc.
۱-اژدہا پیکر۔۲-اژدہے کی تصویر والا جھنڈا۔

اژدہا چشم (صمر.) až-dahā-ča(e)šm अझ़्दहा च(चि-)श्म
1-ड्रैगन समान नेत्रों वाला। 2-(ला.) कुटिल या भृष्ट नेत्रों वाला।
1. Dragon-eyed. 2. (met.) Crooked or cruel eyed.
۱-اژدہا چشم۔۲-(کنا.) شوخ چشم۔

اژدہاخو(ی) (صمر.) až-dahā-xū(y) अझ़्दहा ख़ू(इ)
उग्र स्वभाव वाला; कुटिल प्रकृति वाला, कपटी।
Hot tempered; ill-natured.
تندخو۔

اژدہا دل (صمر.) až-dahā-del अझ़्दहा दिल
ड्रैगन समान हृदय वाला, साहसी, हिम्मत वाला।
Dragon-hearted, strong-hearted, courageous.
جرأت مند، باہمت۔

اژدہا دوش (صمر.) až-dahā-dūš अझ़्दहा दूश
1-जिसके कंधों पर ड्रैगन हो। 2-ईरान की पौराणिक कथाओं के अनुसार जमशेद के बाद होने वाले बादशाह ज़हाक की एक उपाधि।
1. From whose shoulders serpents spring. 2. Title of *'zahak'*, the emperor after Jamshed.
۱-جس کے کندھوں پر اژدہا ہو۔۲-ضحاک کا لقب۔

اژدہا سار [= اژدہاسر] (صمر.) až-dahā-sār अझ़्दहा सार
ड्रैगन-शीर्ष, ड्रैगन समान सिर वाला।
Dragon-headed.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

To take captive, to lead into captivity; to enslave.

قیدی بنانا، گرفتار کرنا، غلام بنانا۔

بقید ~ در آوردن

बंदी बनाना, कैदी बनाना।
To take captive, to imprison.

قیدی بنانا، گرفتار کرنا۔

تخت ~ گرفتن

किसी को बंदी बनाकर दास बनाना।
To enslave by taking into captivity.

غلام بنانا، غلامی میں لینا۔

اسارت زده [ع. - ف.] a.-(e).-zada(-e) अ(इ-)सारत ज़दा(-दे) (امف.)

गुलाम बनाया हुआ, दास बनाया हुआ।
Enslaved.

مقید، گرفتار۔

اساری [ع. ج. اسیر] osārā उसारा

→ اسیر

اسارير [ع. ج. اسرار جج. سرر (sarar) و سرر (soror)] (ا.) asārīr असारीर

हस्त तथा मस्तक रेखाएँ; हाथ तथा मुख की झुर्रियाँ।
Lines of the palms and forehead; wrinkles of the hands and face.

ہتھیلی اور ماتھے کی لکیریں؛ چہرے کی جھریاں۔

اساس [ع.] (ا.) asās असास

1-नींव, बुनियाद, आधार। 2-इस्माइली संप्रदाय की शब्दावली में 'इमाम' और 'सामत' मतों के संचालक की उपाधि।
1. Base, foundation. 2. A term used in the Ismaeli sect for their 'Imam'.

۱-بنیاد، نیو، اساس۔۲-مذہب اسماعیلیہ کی اصطلاح میں امام کا خطاب۔

اساساً [ع. — اساس] (ق.) asās-an असासन

मूलरूप से, जड़ से; मूलतः, प्रारंभ से, शुरू से।
Basically, fundamentally; initially, from the beginning.

بنیادی طور پر، اصلاً۔

اساس افکندن [ع. - ف.] (مصم.) asās-afkandan असास अफ़कंदन

नींव रखना, बुनियाद रखना, शिलान्यास करना।
To lay a foundation, to build a base.

نیو ڈالنا، بنیاد رکھنا۔

اساس نامه [ع. - ف.] (امر.) asās-nāma(-e) असास नामा(-मे)

नियमावली।
Articles of association, constitution.

دستور العمل۔

اساسی [ع. - ف.] (صنسب.) asās-ī असासी

आधार संबंधी, आधारभूत, बुनियादी।
Basic, fundamental.

بنیادی، اساسی۔

قانون ~

संविधान।
Constitution.

دستور، آئین۔

اژیرین [فر. aegirine] ežīrīn इझ़ीरीन

→ آکمیت

اس [ع.] (ا.) os(s) उस

आधार, नींव, बुनियाद।
Foundation, base.

نیو، بنیاد، اساس۔

~ اساس

1-आधार, स्तंभ, मूलाधार। 2-श्रीगणेश, सूत्रपात्र, शुरुआत, प्रारंभ।
1. Base, foundation. 2. Beginning, commencement.

۱-بنیاد، اساس۔۲-آغاز، ابتدا۔

اسانوگرافی [فر. oceanographie] osiā'nogrāfī उसिआनोग्राफ़ी

→ اقیانوس شناسی

اسائت، اساءت [ع. = اساءة] esā'at इसाअत

→ اسائه

اسائه، اساءه [ع. = إساءة] (امص.) esā'a इसाआ

बुराई, कुटिलता, दुष्टता, बदी।
Badness, wickedness, evil, vice.

بدی، بدسلوکی، برائی۔

~ ادب

अशिष्टता, असभ्यता, अभद्रता।
Impoliteness, indecency, indecorousness.

بی ادبی، بدتمیزی۔

اسابیع [ع. ج. اسبوع] (ا.) asābī' असाबी

1. सप्तक, सत्तियाँ, सात-सात। 2-(बहुत से) सप्ताह।
1. Weekly, in sevens. 2. Weeks.

۱-سات، ستے، سات سات۔۲-ہفتے۔

اساتذه [ع. ج. استاذ] asāteza(-e) असातिज़ा(-ज़े)

→ استاذ

اساتید [ع. ج. استاد] asātīd असातीद

→ استاد

اساتیذ [ع. = اساتید ج. استاذ] asātīz असातीज़

→ استاذ

اسار [ع.] (امص.) esār इसार

क़ैद, कारादंड, बंधन।
Captivity, imprisonment.

قید، قید و بند۔

اسارت [از ع. = اسارة] [esārat .لط. تد] (امص.) asārat असारत

दासता, गुलामी।
Slavery, bondage.

غلامی۔

به ~ افتادن

बंदी होना, क़ैदी होना; गिरफ़्तार होना; दास होना।
To become a captive; to be arrested or caught; to be enslaved.

قیدی ہونا، گرفتار ہونا، غلام ہونا۔

به ~ بردن

बंदी बनाना, क़ैद करना; दास बनाना, गुलाम बनाना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اسانس इसांस esāns [فر. essence] (ا.)
इत्र, सुगंध (तरल रूप में)।
Essence (liquid form).
عطر،عرق۔

اسانسر असांसुर asānsor [فر.]
→ آسانسور

اسانید असानीद asānīd [ع. ج. اسناد (-as)، اسناد (esnad) جج. سند]
1.→ اسناد (esnad) 2.→ اسناد (as-) 3.→ سند

اساور असावर asāver [ع. ج. اسوار (osvar)، اسوار (esvar) و سوار (sevar)]
→ اسوار (esvar), اسوار (osvar), سوار (sevar)

اسب अस्ब asb [= اسپ، پہ. asp] (ا.)
1-अश्व, घोड़ा। 2-शतरंज के खेल का एक मोहरा (घोड़ा)। 3-पासों से खेला जाने वाला एक खेल। 4-व्यक्तियों तथा स्थानों के नाम का अंतिम पद। 5-(यां.) ट्रेलर का अग्रिम भाग।
1. Horse, steed, pony. 2. Knight (in chess.) 3. A game of dice. 4. Last names (of persons and places). 5. (Mech.) Horse, the front portion of a trailor.
۱-گھوڑا، اسپ۔۲-(شطرنج کا ایک مہرہ) گھوڑا۔۳-پانسہ کھیل کی ایک قسم۔۴-بعض اشخاص اور مقامات کے ناموں کا آخری جزو۔۵-(میکا.) ٹریلر کا آگے کا حصہ۔

~ آبی
(प्राणी.) दरियाई घोड़ा।
(Zoo.) Hippopotamus.
(حیوا.) دریائی گھوڑا۔

~ باروت
आतिशबाज़ों द्वारा निर्मित काग़ज़ी घोड़ा जो आग लगाने पर चलता है।
A paper-horse made for firework display.
(آتش بازی) ایک قسم کا کاغذی گھوڑا جو آگ لگانے پر چلتا ہے۔
6-भेड़ व बकरी के टख़ने अथवा गट्टे का पार्श्व जिसे 'अस्ब' (घोड़ा) कहते हैं। इसी का दूसरा भाग 'ख़र' (गधा) कहलाता है। जुआरी टॉस करने के लिए प्राय: इसका प्रयोग करते हैं।
6. Rolling bones (as dice) and gamblers call one of them *'Asb'* (horse) and the other as *'Khar'* (donkey).
۶-(جوئے میں) بھیڑ یا بکری کا ٹخنہ جو پانسے کے طور پر استعمال کیا جاتا ہے۔

~ تشریح
(ला.) मरियल घोड़ा, क्षीणकाय, अति दुर्बल।
(met.) Very thin horse, nag.
(کنا.) مریل گھوڑا۔

~ چپ
वह घोड़ा जिसकी अगली एक टाँग सफ़ेद और शेष तीन दूसरे रंग की हों, चपदस्त।
The horse whose one foreleg is white and the other three are black.
گھوڑا جس کی اگلی ایک ٹانگ سفید اور باقی تین دوسرے رنگ کی ہوں، چپ دست۔

اساطیر असातीर asātīr [ع. ج. اسطوره] (ا.)
काल्पनिक कहानियाँ, कल्पित कथाएँ, देवमाला, पौराणिक कथाएँ।
Myths, fables, legends, mythology.
تخیلی قصے، دیو مالا، اساطیر۔

~ اولین
आदि कथाएँ।*
Primitive or ancient myths.*
پرانے قصے۔*
* اساطیرملی، اساطیردینی.

اساطیری असातीरी asātīr-ī [ع. - ف.] (صنسب.)
कल्पित, काल्पनिक; पौराणिक कथाएँ।
Legendary, mythological; ancient lore.
دیو مالائی، اساطیری۔

اساطین असातीन asātīn [ع. ج. اسطوانہ] (ا.)
1-स्तंभ, खंभे। 2-(ला.) संभ्रांत जन, प्रतिष्ठित व्यक्ति।*
1. Pillars, columns. 2. (met.) The pillars of society, important functionaries.*
۱-ستون۔۲-(کنا.) بزرگ، رکن، اعلیٰ عہدے داران۔*
* ازاساطین عصرخویش بود.

اسافل असाफ़िल asāfel [ع. ج. اسفل] (ص.، ا.)
1-निम्नतर। 2-निम्नतर कोटि के लोग, निम्न वर्ग।
1. Lower. 2. Inferiors, plebians, lower strata of society.
۱-نچلا۔۲-سفلہ تر۔

~ ناس
निम्न वर्ग, नीच लोग।
Lower strata of society.
کم مرتبہ، کمینے، نچلے لوگ، رذیل۔

~ و اعالی
निम्न तथा उच्च वर्ग।
Commoners and nobles, lower and upper strata of society.
ادنیٰ واعلیٰ۔

3-नितंब।
3. Buttocks.
سرین، چوتڑ۔

~ اعضا
शरीर का अधोभाग, नितंब से नीचे का भाग, कमर से नीचे का भाग।
Lower half of the body, waist downwards (of the human body).
کمر سے نیچے کا حصہ۔

~ بدن
→ ~ اعضا

اساقفه असाक़िफ़ा(-फ़े) asāγefa(-e) [ع. ج. اسقف]
→ اسقف

اسالیب असालीब asālīb [ع. ج. اسلوب]
→ اسلوب

اسامی असामी asāmī [ع. ج. اسم]
→ اسم

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

make capital of.

(کنا.) پکی پکائی کھانا۔

~ فراهختن

اسپ ملائم نمودن →

~ فرجام‌کردن

اسپ ملائم نمودن →

~ ملائم نمودن

घोड़े का सधाना, घोड़ा फेरना।
Taming or training of a horse.

گھوڑا نکالنا، گھوڑا پھیرنا، گھوڑا سدھانا۔

مثل ~ عصاری بودن

(ला.) कोल्हू का बैल बनना।
(met.) To work like a horse, to work with little or no profit.

(کنا.) کولہو کا بیل بننا۔

اسب آموز asb-āmūz अस्ब आमूज़ (انا.)
साईस, घोड़ा सधाने वाला, चाबुक सवार।
A horse-trainer; a person who trains or tends horses; horseman.

سئیس، چابک سوار۔

اسباب asbāb अस्बाब [ع. ج. سبب] (ا.)
1-कारण, हेतु। 2-साधन; उपस्कर; औज़ार। 3-संपत्ति, धन-दौलत। 4-तैयार सामग्री, निर्मित वस्तु। 5-बोरिया-बिस्तर, यात्रा का सामान। 6-(दर्शन.) कारण। 7-(चिकि.) लक्षण, रोग के लक्षण। 8-(आ.बो.) वर-वधू के सिर पर से निछावर किए हुए चीनी चढ़े मेवे।
1. Causes, reasons. 2. Means; equipments; tools. 3. Property, wealth. 4. Readymade material, manufactured material. 5. Baggage, luggage. 6. (Philos.) Causes. 7. (Medi.) Symptoms. 8. (com. us.) Sugar plums thrown over the head of the bride and the bridegroom.

۱-سبب۔ ۲-وسیلہ، اوزار۔ ۳-سرمایہ، مال دولت۔ ۴-تیار مال۔ ۵-رختِ سفر، سامان سفر۔ ۶-(فل.) اسباب وعلل۔ ۷-مرض کی کیفیت، حال۔ ۸-(عم.) دولہا دلہن پر نچھاور کیے جانے والے نقل۔

اسباب بازی asbāb-bāz-ī अस्बाब बाज़ी [ع. - ف.] (امر.)
ترکیب اضافی بفک اضافه)
खिलौने; खेल का सामान।
Toys; items of play.

کھلونے؛ کھیل کا سامان۔

اسباب بر ساختن asbāb-bār-sāxtan अस्बाब बर साख़्तन
[ع. - ف.] (مصم.)
साधन एकत्रित करना, सामग्री इकट्ठी करना।
Collecting goods, procuring goods.

سامان جمع کرنا۔

اسباب چینی asbāb-čīn-ī अस्बाब चीनी [ع. - ف.]
(حامص.)
षड्यंत्र, साज़िश।
Plotting, intriguing, conspiring.

سازش، سازباز۔

اسباب چینی‌کردن asbāb-čīn-ī- अस्बाब चीनी कर्दन
kardan [ع. - ف.] (مصم.)
षड्यंत्र रचना, साज़िश करना।

~ چوگانی
पोलो के लिए साधा गया या निकाला गया घोड़ा।
A horse trained for polo.

چوگان بازی کا گھوڑا، پولو کا گھوڑا۔

~ خراس
चक्की चलाने वाला घोड़ा।
Ass-mill.

چکی چلانے والا گھوڑا۔

~ راست
वह घोड़ा जिसकी अगली एक टाँग काली और शेष तीन सफ़ेद हों।
Horse whose one foreleg is black and the other three are white.

گھوڑا جس کی اگلی ایک ٹانگ کالی اور باقی تین سفید رنگ کی ہوں۔

~ عربی
1-अरबी नस्ल का घोड़ा। 2-(ला.) ख़ालिस नस्ल का घोड़ा।
1. Arabian horse. 2. (met.) A thorough-bred horse.
۱-عربی گھوڑا، تازی۔ ۲-(کنا.) اصیل یا خالص نسل کا گھوڑا۔

~ کاغذی

اسب باروت →

~ مراد

(ला.) भाग्य, तक़दीर।
(met.) Luck, fortune, fate.

(کنا.) قسمت، تقدیر۔

~ بر داشتن

घोड़े का बिदकना, चमकना।
Startling of a horse.

گھوڑے کا بدکنا، چمکنا۔

~ بزیر زین در آوردن

اسپ در زین کشیدن →

~ پیشکشی را دندان شمردن
(ला.) दान की बछिया के दाँत गिनना।
(met.) To look into the mouth of a gift horse.
(کنا.) آم کھانے سے کام یا پیڑ گننے سے۔

~ جولان کردن

اسپ ملائم نمودن →

~ دادن وخرگرفتن

(ला.) घाटे का सौदा करना।
(met.) Unprofitable trade or business.
(کنا.) گھاٹے کا سودا کرنا۔

~ در زین کشیدن
(ला.) घुड़सवारी के लिए घोड़े को सधाना या निकालना, फिरत फिराना, ज़ीन कसना।
To tame a horse, to bridle a horse.
(کنا.) گھوڑا کسنا، زین کسنا، گھوڑا نکالنا، گھوڑا سدھانا، پھرت پھرانا۔

~ زین کردن

اسپ در زین کشیدن →

~ زین کرده را سوار شدن

(ला.) पकी-पकाई खाना।
(met.) To use for one's own ends, to capitalize on, to

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اسباناخ esbānax इस्बानाख़ [= اسپناخ = اسفاناخ = اسپناخ = سفاناخ = اسپاناغ ← اسپناج = اسفناج = اسپانج = اسپنانج، معر. یو. Spinákion]
→ اسفناج

اسبانج esbānaǰ इस्बानज [= اسپناج = اسفناج = اسپنانج ← اسباناخ، اسپناخ]
→ اسفناج

اسب انگیز asb-angīz अस्ब अंगीज़ [= اسپ انگیز] (افا.، اِمر.)
1-घोड़े को सरपट दौड़ाने वाला। 2-मेहमेज़, एड़।
1. One who rides at full speed; a galloper. 2. A spur, a prick.
ا-گھوڑا دوڑانے والا۔ ۲-مہمیز، ایڑ۔

اسب بخار asb-boxār अस्ब बुख़ार [ف. - ع.] (اِمر.)
(भौतिकी) अश्व शक्ति, हॉर्स पावर।
(Phys.) Horse-power.
(فز.) ہارس پاور۔

اسب بر انگیختن asb-bar-angīxtan अस्ब बर अंगीख़्तन (مصم.)
घोड़े को एड़ लगाना।
To spur a horse.
گھوڑے کو ایڑ لگانا، مہمیز کرنا، گھوڑا دوڑانا۔

اسب تاختن asb-tāxtan अस्ब ताख़्तन (مصم.)
घोड़े को सरपट दौड़ाना।
To gallop a horse, to urge the horse to move fast.
گھوڑا دوڑانا۔

اسب تاز asb-tāz अस्ब ताज़ [= اسپ تاز] (افا.، اِمر.)
1-सरपट घुड़सवार। 2-रेसकोर्स, घुड़दौड़ का मैदान। 3-प्राचीन ईरानी पंचांग के अनुसार हर मास का अठारहवाँ दिन।
1. One who urges the horse to run fast; a galloper. 2. Race course ground. 3. 18th day of every month according to Iranian calender.
ا-تیز گھڑ سوار۔ ۲-گھڑ دوڑ کا میدان، ریس کورس۔ ۳-قدیم ایرانی تقویم کے مطابق ہر مہینے کا اٹھارہواں دن۔

اسب تازی asb-tāz-ī अस्ब ताज़ी [= اسپ تازی] (حامص.)
1-घुड़दौड़, अश्व धावन। 2-शेख़ी, डींग।
1. Horse racing. 2. Bragging, housting.
ا-گھوڑ دوڑ۔ ۲-ڈینگ، شیخی۔

اسب خواستن asb-xāstan अस्ब ख़ास्तन [= اسپ خواستن] (مصم.)
उच्च पद प्रदान करते समय उपहार स्वरूप घोड़ा देकर किसी को सम्मानित करना।
To honour someone's elevation to a high position by gifting a horse.
قدیم ایرانی روایت کے مطابق کسی کے اعلیٰ رتبہ کے لیے گھوڑا انعام میں دینا۔

اسب دار asb-dār अस्बदार [= اسپ دار] (افا.)
1-अश्व-पति, अश्व-धारक, घोड़े का मालिक; अश्व की देख-भाल करने वाला। 2-सेनापति, कमांडर, अश्वपति।
To conspire, to plot.
سازش کرنا، سازباز کرنا۔

اسباب سفره asbāb-sufra(-e) अस्बाब सुफ़्रा(-फ़्रे) (ا.)
खाने और परोसने के बर्तन और कटलरी।
Crockery and cutlery.
کھانا کھانے اور نکالنے کے برتن اور کٹلری۔

اسباب کشی asbāb-ka(e)š-ī अस्बाब क(कि)शी [ع. - ف.] (حامص.)
घर बदलना, घरेलू सामान को एक जगह से दूसरी जगह ले जाना।
Shifting (house), moving (to a new place).
نقل مکان۔

اسباب کشی کردن asbāb-kaš-ī-kardan असबाब कशी कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
घरेलू सामान एक घर से दूसरी जगह ले जाना।
To shift or move to a new place.
نقل مکان کرنا، گھر بدلنا، مکان تبدیل کرنا۔

اسبهای نور منشوری asb-hāy-nūr-e-manšūrī अस्बाब हाए नूरे मंशूरी (اِمر.)
प्रिज़्मीय प्रकाशिक यंत्र।
Prismatic optical instruments.
منشوری بصری اوزار۔

اسباط asbāt असबात [ع. ج. سبط (se-)]
→ سبط (se-)

اسباغ esbāɣ इस्बाग़ [ع.] (مصم.)
(छंद.) अंत्यानुप्रास: فاعلاتن के अंतिम अक्षर से पूर्व अलिफ़ बढ़ा देना, जैसे "فاعلاتن" से "فاعلاتان"
(Pros.) To add an alif (ا) before the final letter of a word فاعلاتن as in فاعلاتان, apocope.
(ع.) 'فاعلاتن' کے آخری حرف سے پہلے 'الف' کا اضافہ کرنا جیسے 'فاعلاتن' سے فاعلاتان۔

اسب افکن asb-afkan अस्ब अफ़्कन [= اسپ افکن] (افا.)
शूरवीर, योद्धा, रण बाँकुरा।
Brave, warrior, fighting man, combatant.
دلیر، جنگجو۔

اسب افکندن asb-afkandan अस्ब अफ़्कंदन [= اسپ افکندن] (مصم.)
घोड़े को युद्ध क्षेत्र में उकसाना या सरपट दौड़ाना।
To ride a horse at a gallop in a battle-field.
میدان جنگ میں گھوڑا دوڑانا، گھوڑا سرپٹ بھگانا۔

اسبال esbāl इस्बाल [ع.] (مصل، مصم)
1-वर्षा होना, लगातार वर्षा होना। 2-किसी को झिड़कना, किसी पर बरस पड़ना। 3-बहाना, प्रवाहित करना। 4-(कपड़े या पर्दे को नीचे की ओर) छोड़ना, गिराना।
1. Raining, raining incessantly. 2. Scolding. 3. Causing to flow, pouring. 4. Letting down (drawers and curtains etc.), unrolling downward.
ا-موسلا دھار بارش ہونا۔ ۲-کسی پر برسنا، خفا ہونا۔ ۳-بہانا۔ ۴-(پردہ وغیرہ) گرانا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اسپ شناختن asb-šenāxtan अस्ब शिनाख़्तन (مصم.)
अश्व विद्या में निपुण होना; अश्वों की देखभाल करने में दक्ष होना।
To be well-versed in hippology.

اسپ شناسی میں ماہر ہونا۔

اسپ شناس asb-šenās अस्ब शिनास (انا.)
जिसे घोड़े तथा उसकी जातियों का ज्ञान हो, तथा उसके गुण और अवगुणों से परिचित हो।
A hippologist.

اسپ شناس۔

اسپ شناسی asb-šenās-ī अस्ब शिनासी (حامص.)
अश्व विद्या, सलोत्तर शास्त्र।
Hippology.

اسپ شناسی۔

اسبغل asb-γol अस्बगुल [= اسپغول]
→ اسفرزه

اسبغول asb-γūl अस्बगूल [= اسپغول]
→ اسفرزه

اسبق asbaγ अस्बक़ [ع.] [صتفض. سبقت]
1-पूर्व, पिछला। 2-अग्रगामी।
1. Former, previous. 2. Foregoing, pioneering.

۱-پچھلا، سابق-۲-پیشرو۔

اسبک asb-ak अस्बक (.ا)
चाबी के खाँचे तथा दाँतें।
The tooth/teeth of a key.

چابی کے دندانے یا دانتے۔

اسبل osbol उस्बुल [= اسپرز] (.ا)
1-(आ.बो.) तिल्ली। 2-तिल्ली की सूजन, प्लीहा शोथ।
1. (com. us.) Spleen. 2. Splenectasis.

۱-(عم.) تلّی، طحال-۲-تلّی کی سوزش یا سوجن، ورم طحال۔

اسبله esbela(-e) इस्बिला(-ले) [.گیـا isbīlī, sībīlī = اسبیله، اسبیلی] (.ا)
(प्राणी.) सिल्युरस मत्स्य (शीट-फिश वंश)।
(Zoo.) Silurus galnis; sheat-fish, a large fresh water catfish.

(حیوا.) گربہ ماہی۔

اسبناج esbanāǰ इस्बनाज [= اسپناج = اسفناج = اسباناخ]
→ اسفناج

اسب نمد asb-namad अस्ब नमद (امر.)
घोड़े की काठी के नीचे पीठ पर रखा जाने वाला गर्म कपड़ा, नमदा।
Woollen saddle cloth.

نمد زین، نمدہ۔

اسبوع osbū' उस्बू [ع. ج. اسابیع] (.ا)
1-सप्ताह। 2-सात बार।
1. A week. 2. Seven times.

۱-ہفتہ-۲-سات بار۔

اسبید esbīd इस्बीद [= اسپید = سپید = سفید] (ص.)
श्वेत, सफ़ेद।

1. One who owns and keeps a horse; horse man, stable-keeper. 2. A commander of the army, head of the cavalry.

۱-گھوڑے کا مالک، گھوڑا پالنے والا-۲-لشکر کا سردار۔

اسب داری asb-dār-ī अस्बदारी [= اسپ داری] (حامص.)
1-घोड़े की देख-रेख संबंधी कार्य। 2-अश्वारोहण, घुड़सवारी।
1. Horse keeping. 2. Horse riding, riding a horse.

۱-گھوڑوں کی دیکھ بھال سے متعلق کام-۲-گھڑ سواری۔

۱-اسب دریایی asb-e-daryā-yī अस्बे दरयायी
→ اسب آبی

۲-اسب دریایی asb-e-daryā-yī अस्बे दरयायी [= اسپ ماهی] (امر.)
1-* 2-(पौराणिक) अश्व मीन।
1. * 2. (Myth.) Hippocampus.

۱-*-۲-(حیوا.) اسپ ماہی۔
* — اسب آبی

اسب دم asb-dom अस्ब दुम [= اسپ دم]
→ دم اسب

اسب دوانی asb-davān-ī अस्ब दवानी (حامص.)
घुड़दौड़।
Horse-race.

گھڑ دوڑ، اسپ بازی۔

اسب رز asb-rez अस्ब रिज़ [= اسب ریس]
→ اسب ریس

اسب رس asb-res अस्ब रिस [= اسب ریس، = اسپ رس]
→ اسب ریس

اسبرنگ asberang अस्बिरंग [= اسب ریس] (.ا)
शतरंज का घोड़ा।
Knight (in chess).

شطرنج کا گھوڑا، اسپ۔

اسب ریز asb-rīz अस्ब रीज़ [= اسب ریس، = اسپ ریز]
→ اسب ریس

اسب ریس asb-rīs अस्ब रीस [= اسب رس = اسپ ریس = اسب ریز = اسپ ریز = اسب رز = اسپرسف = اسپرسب، پھ. aspräs, asprës، راه اسب، میدان تاخت وتاز اسب بدرازای ۲۰۰ گام] (امر.)
1-घुड़दौड़ का मैदान, रेसकोर्स। 2-पोलो खेलने का मैदान। 3-रणभूमि, युद्ध-स्थल।
1. Race course. 2. Polo-field, equestrian ground, hippodrome. 3. Battle-field.

۱-ریس کورس، گھڑ دوڑ کا میدان-۲-پولو کھیلنے کا میدان-۳-میدان جنگ، میدان کارزار۔

اسب سار asb-sār अस्ब सार [= اسب سر. ج. اسب ساران] (ص مر.)
नराश्व-किन्नर।
Centaur.

(یونانی اساطیر) قنطور، نرگھوڑ۔

اسبست asbest, es- अ(इ)स्बिस्त [= اسپست؛ پھ. aspast]
→ یونجه

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اسپاراگوس espārāgūs इस्पारागूस [لا. asparagus]
→ مارچوبه

اسپاس espās इस्पास [= سپاس]
→ سپاس

اسپاسدار espās-dār इस्पासदार [= سپاس دار]
→ سپاسدار

اسپاسم espāsm इस्पास्म [فر. spasme] (ا.)
(चिकि.) शरीर की एक या एक से अधिक पेशियों में पीड़ा के साथ अचानक तीव्र ऐंठन, मरोड़, खिंचाव या बल पड़ना।
(Medi.) Spasm.
(طب.) تشنج۔

اسپاگتی espāgettī इस्पागित्ती [انگ. spaghetti از ایتا. spaghetto] (ا.)
स्पागेती, नूडल्स, मकरोनी।
Spaghetti, noodles, macaroni.
اسپیگٹی۔

اسپاناخ espānāx इस्पानाख़ [= اسباناخ]
→ اسفناج

اسپاناغ espānāɣ इस्पानाग़ [= اسباناخ]
→ اسفناج

اسپانج espānaǰ इस्पानज [= اسباناخ]
→ اسفناج

اسپانیایی espāniyā-yī इस्पानियायी (ص‌نسب.)
1-स्पेन निवासी। 2-स्पेन की भाषा।
1. Spaniard. 2. Spanish language.
۱-اسپین کا باشندہ، اسپینی۔ ۲-اسپینی زبان۔

اسپانیول espānyol इस्पान्युल [فر. espagnol] (ص.)
स्पेनी।
Spanish.
اسپینی۔

اسپاه espāh इस्पाह [= سپاه]
→ سپاه

اسپاهبد espāh-bad इस्पाहबद [= اسپهبد = سپهبد؛ په. spahpat]
→ سپهبد

اسپاهسالار espāh-sālār इस्पाह सालार [= سپاهسالار = سپهسالار]
→ سپاهسالار

اسپاهی espāh-ī इस्पाही [= سپاهی]
→ سپاهی

اسپ افکن asp-afkan अस्प अफ़कन
→ اسب افکن

اسپ افکندن asp-afkandan अस्प अफ़कंदन
→ اسب افکندن

اسپ انگیز asp-angīz अस्प अंगीज़
→ اسب انگیز

اسپ باروت asp-e-bārūt अस्पे-बारूत
→ اسب‌کاغذی

White.
سفید۔

اسپیدرگ esbīd-rag इस्बीद रग [= اسپیدرگ = سپیدرگ = سبیدرگ]
→ سپیدرگ

اسبیله esbīla(-e) इस्बीला(-ले) [= اسبیلی = سبیلی]
→ اسبله

اسبیلی esbīlī इस्बीली [= اسبیلی = سبیلی]
→ اسبله

اسپ asp अस्प [= اسب]
→ اسب

~ چوبی
→ اسب چوبی

~ چوبین
→ اسب چوبین

~ چوگانی
पोलो का घोड़ा, पोलो (खेल) का प्रशिक्षित घोड़ा।
A horse trained for polo, polo-horse.
پولو کے لیے تربیت یافتہ گھوڑا۔

~ خراس
→ اسب خراس

~ بزیر زین درآوردن
→ اسپ در زین کشیدن

~ جولان کردن
→ اسپ ملائم نمودن

~ درزین‌کشیدن
(ला.) घोड़े पर ज़ीन कसना।
(met.) To saddle a horse.
(کنا.) کاٹھی کسنا، گھوڑے پر زین کسنا۔

~ زین کردن
→ اسپ در زین کشیدن

~ فراهختن
→ اسپ ملائم نمودن

~ فرجام کردن
→ اسپ ملائم نمودن

~ ملائم نمودن
घोड़ा सधाना, घोड़े को फिरत फिराना।
To tame a horse.
گھوڑے کو سدھانا، گھوڑا نکالنا، پھرت پھرانا۔

اسپ آبی asp-e-ābī अस्पे-आबी
→ اسب آبی

اسپ آموز asp-āmūz अस्प आमूज़
→ اسب آموز

اسپات espāt इस्पात [فر. spathe] (ا.)
(वन.) स्पेथ।
(Bot.) Spathe.
(نبا.) خوشہ غلافی۔

~ ایسلند
→ کلسیت

~ فلوئور
→ فلوئورین

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Sportswear.

کھلاڑیوں کا پہناوا۔

اسپرتی esport-ī इस्पुरती

→ اسپرت، لباس اسپرت

اسپرداران espor-dārān इस्पुर दारान [→ اسپر]

→ هاگداران

۱-اسپردن espor-dan इस्पुर्दन [= سپردن]

→ سپردن-۲

۲-اسپردن espar-dan इस्पर्दन [= سپردن]

→ سپردن-۱

اسپرز esporz इस्पुर्ज़ [= سپرز]

→ سپرز

اسپرزه esporza(-e) इस्पुर्ज़ा(-ज़े)

→ اسفرزه

اسپرسا asparsā अस्पर्सा [پب. asparsa = اسپ ریس = اسب ریس] (امر.)

एसप्रसा : प्राचीन ईरान में रास्ता मापने की एक इकाई जो एक वयस्क व्यक्ति द्वारा दो मिनट में चलकर तय की गई दूरी के बराबर।

It was a unit for measuring distance in ancient Iran which was equal to the distance that a grown up man could cover in two minutes.

قدیم ایران میں راستہ ناپنے کی ایک اکائی جو کسی بالغ شخص کے دو منٹ راستہ طے کرنے کے برابر تھی۔

اسپرسب aspa-rasb एस्परस्ब [= اسپرسف = اسپ رس = اسپ ریس]

→ اسپ ریس

اسپرسف aspa-rasf एस्परस्फ़ [= اسپرسپ = اسپ ریس = اسب ریس]

→ اسب ریس

اسپرغم a(e)sparaym ए(इ)स्परगम [= اسپرهم = سپرغم = سپرهم = اسپرم؛ پھ. spargm, spahrm] (ا.)

1-(वन.) प्रत्येक सुगंधित पादप; तुलसी। 2-घास। 3-फल।

1. (Bot.) Any aromatic plant; sweet Basil. 2. Green grass. 3. Fruit.

۱-(نبا.) ہر خوشبو دار پودا؛ ریحان۔۲-گھاس۔۳-پھل۔

~ رومی

→ اسطوخودوس

اسپرفیت esporofit इस्पुरुफ़ीत [فر. sporophyte] (ا.)

(वन.) बीजाणु उद्भिद्, स्पोरोफ़ाइट।

(Bot.) Sporophyte.

(نبا.) اسپوروفائیٹ، تخم پودا۔

اسپرک esparak इस्परक [= اسپرگ] (ا.)

(वन.) रीसेडेसी वंश का पादप, रीसेडेलिज़, रंजक पादप।

(Bot.) Resedales, reseda, dyer's-weed.

(نبا.) اسپرک، زریر۔

اسپرکی esparak-ī इस्परकी (صنسب.)

(वन.) रीसेडेसी पादप से बनाया गया रंग, धानी रंग।

(Bot.) Reseda luteola, colour made from reseda.

اسپ بر انگیختن asp-bar-angīxtan अस्प बर अंगीख़्तन

→ اسب بر انگیختن

اسپ تاختن asp-tāxtan अस्प ताख़्तन

→ اسب تاختن

اسپ تاز asp-tāz अस्प ताज़ [= اسب تاز] (افا.، امر.)

1-घुड़सवार, अश्वारोही। 2-घुड़दौड़-मैदान।

1. A horse man, jockey, cavalier. 2. Race course.

۱-گھڑسوار۔۲-گھڑ دوڑ کا میدان، ریس کورس۔

اسپ تازی asp-tāz-ī अस्प ताज़ी

→ اسب تازی

اسپ خواستن asp-xāstan अस्प ख़ास्तन

→ اسب خواستن

اسپخول asp-xūl अस्पखूल [= اسبغول = اسپغول]

→ اسفرزه

اسپ دار asp-dār अस्पदार

→ اسب دار

اسپ داری asp-dār-ī अस्पदारी

→ اسب داری

اسپ دریایی asp-e-daryāyī अस्प दरयायी

→ اسب آبی

اسپ دم asp-dom अस्प दुम [= اسب دم]

→ دم اسب

اسپ دوانی asp-davān-ī अस्प दवानी

→ اسب دوانی

اسپر espar इस्पर [= سپر] (ا.)

1-भय, डर, ख़ौफ़। 2-(रा., स्था.) कँगूरा, कंगनी, कॉर्निस।

1. Fear, fright. 2. (Mas., Arch.) Cornice.

۱-خوف، ڈر۔۲-(فن.) کارنس، کنگنی۔

۱-اسپر espor इस्पुर [فر. sport]

→ اسپرت

۲-اسپر espor इस्पुर [فر. espore]

→ هاگ

اسپراس asp-rās अस्प रास [پھ. asprās]

→ اسپریس

اسپرانتو esperānto इस्पिरांतो [Esperanto، امید] (ا.)

एस्पेरेंटो भाषा।

Esperanto.

اسپرانتو زبان۔

اسپرانژ esporānž इस्पुरांझ़

→ هاگدان

اسپرت esport इस्पुरत [انگ. sport] (ا.)

खेल, व्यायाम।

Sport.

اسپورٹ، کھیل۔

آدم ~ (= شخص اسپرت)

खिलाड़ी।

Sportsman.

کھلاڑی۔

لباس ~ (= اسپرتی)

खेल की वर्दी या पहनावा।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(نبا.) اسپرک رنگ، اسپرک سے حاصل کیا گیا زرد رنگ۔

اسپرلاسیون इस्पुरुलासीयून esporolasīyūn [انگ. sporulation]

→ ھاگزایی

اسپرلوس इस्परलूस esparlūs [= سپرلوس] (ا.)

महल, प्रासाद।

A palace.

محل، قصر۔

اسپرم इस्परम esparam [= اسپرغم]

→ اسپرغم -۱

اسپرم इस्पर्म esparm [فر. sperme] (ا.)

1-शुक्राणु, बीज। 2-(ला.) शुक्र, धातु, वीर्य।

1. Seed, sperm. 2. (met.) Sperm, semen.

۱-تخم، بیج۔ ۲-(کنا.) منی، نر کا تولیدی مادہ۔

اسپرم آب इस्परम आब esparam-āb [= حمام دوایی، نطول، بختگاو] (امر.)

(चिकि.) औषधियुक्त गर्म पानी जिससे रोगियों को स्नान कराया जाता है।

(Medi.) Warm water medicinally prepared for washing patients.

(طب.) علاج کی لیے اوویاتی گرم پانی جس سے مریضوں کو نہلایا جاتا ہے۔

اسپرماتوزوئید इस्पिर्मातुज़ुईद esparmātozoīd [فر. spermatozoïde] (ا.)

(वन.) पौधों में नर बीज, शुक्रजीवाणु।

(Bot.) Male seed in plants, spermatozoid.

(نبا.) وہ متحرک ولدیتی خلیہ جو بعض پودوں کے نر کیسہ میں پیدا ہوتا ہے، منوی حوین نما۔

اسپرماتوژنز इस्पिर्मातुझिनिज़ esparmātoženez [فر. spermatogenèse]

→ منیزایی

اسپرماتوسیت इस्पिर्मातुसीत esparmatosīt [انگ. spermatocyte] (ا.)

शुक्राणु कोशिका, स्पर्मेटोसाइट।

Spermatocyte.

(نبا.) خلیہ منویہ۔

اسپرماتید इस्पिर्मातीद esparmatīd

→ اسپرماتوزوئید

اسپرماهی इस्पर माही espar-māhī

→ سفره ماهی

اسپرود इस्परूद esparūd [= اسفرود = سفرود]

→ سنگ خوارك

اسپروزوا इस्पुरुज़ुआ esporozoā [فر. sporozoaires]

→ هاگداران

اسپروزوئیت इस्पुरुज़ुईत esporozoīt (ا.)

बीजाणुज।

Sporozoite.

(حیوا.) اُن ننھے ننھے فعال جسمیوں میں سے کوئی ایک جن میں بعض بذری حوینات منقسم ہوتے ہیں جن میں سے ہر ایک نمو پا کر بالغ فرد بن جاتا ہے۔

اسپروفیل इस्पुरुफ़ील esporofīl

→ هاگبرگ

اسپروگونی इस्पुरुगुनी esporogonī [انگ. sporogony] (ا.)

बीजाणु उद्भवन।

Sporogony.

(حیا.) بذرہ زائی۔

اسپرهم इस्परहम esparham [= اسپرغم]

→ اسپرغم

اسپری इस्परी espar-ī [= سپری]

۲-سپری-۲ →-2 ۱-سپری →-1

اسپری इस्पिरे esperey [انگ. spray] (ا.)

छिड़कने का यंत्र, फुहारा।

Spray, sprinkler.

پھوارا، اسپرے، چھڑکاؤ کرنے کا آلہ۔

اسپری شدن इस्परी शुदन espar-ī-šodan

→ سپری شدن

اسپری کردن इस्परी कर्दन espar-ī-kardan

→ سپری کردن

اسپك अस्पक asp-ak [= اسبك = اسبك بازی] (امصغ.)

1-लकड़ी या मिट्टी का घोड़ा (बच्चों का एक खिलौना)। 2-(ग.ज्यो.) वेध यंत्र (एस्ट्रोलेब) का घोड़े के आकार का मुख। 3-एक बड़ा खेमा या तंबू।

1. A toy horse made of wood or clay. 2. (Astron.) Pegasus. 3. A big tent.

۱-کاٹھ یا مٹی کا گھوڑا جس سے بچے کھیلتے ہیں۔ ۲-(فلک.) فرس اعظم، پیگاسس، گھوڑے کے منہ جیسا اسطرلاب۔ ۳-بڑا خیمہ۔

اسپ کاغذی अस्पे-काग़ज़ी asp-e-kāɣaz-ī

→ اسب باروت

اسپکترسکپ इस्पिक्त्रुस्कुप espektroskop [فر. spectroscope] (ا.)

(भौ.) वर्णक्रमदर्शी, स्पैक्ट्रॉस्कोप।

(Phys.) Spectroscope.

(فز.) طیف شمس بین۔

اسپکترم इस्पिक्त्रुम espektrom [فر. spectrum = اسپکتروم] (ا.)

वर्णक्रम, स्पैक्ट्रम।

Spectrum.

استرہ، مسلسلہ، طیف۔

اسپکتروسکپ इस्पिक्त्रुस्कुप espektroskop

→ اسپکترسکپ

اسپکتروگرام इस्पिक्त्रुग्राम espektrogrām [فر. spectrogram]

→ طیف نگار

اسپکتروم इस्पिक्त्रुम espektrom

→ اسپکترم

اسپکولاسیون इस्पिकुलासीयुन espekolasiyon [فر. speculation] (ا.)

सट्टेबाज़ी, जुएबाज़ी।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

قدیم ایران کا ایک تہوار جو ایرانی تقویم کے اسپند ماہ کے پانچویں دن منایا جاتا تھا۔ البیرونی کے مطابق یہ تہوار خصوصی طور پر خواتین کے لیے تھا اور اس روز شوہر اپنی بیویوں کو تحفہ دیا کرتے تھے۔ اس لیے یہ تہوار جشن مژدگیران کے نام سے بھی مشہور رہا ہے۔

اسپندار مذ espandār-maz इस्पंदार मज़ [په. spandar mat بردباری و فروتنی مقدس] (امر.، اخ.)
1-ज़रदुश्ती धर्मानुसार प्रमुख फ़रिश्ता, पाँचवाँ امشاسپند 2-ईरानी सौर पंचांग का बारहवां महीना। 3-सौर पंचांग के प्रत्येक माह का पाँचवाँ दिन।
1. The fifth امشاسپند (arch angel) in the Zoroastrian religion. 2. Name of the twelfth month of the Persian year. 3. The fifth day of each solar month.
۱-زرتشت دین کے مطابق پانچواں فرشتہ۔ ۲-موجودہ ایرانی شمسی تقویم کا بارہواں مہینہ۔ ۳-ہر شمسی مہینے کا پانچواں دن۔

اسپندان espandān इस्पंदान
→ خردل
→ گرد
→ خردل

اسپوار asp-vār अस्पवार [= اسپار = اسوار = سوار]
→ سوار

اسپوختن espūx-tan इस्पूख़्तन [= سپوختن = سپوزیدن] (مصم.)
1-संभोग करना, सहवास करना, मैथुन करना। 2-चुभोना, घुसाना।
1. To cohabit, to copulate, to have sexual intercourse. 2. To prick, to pierce, to jab, to thrust into.
۱-جماع کرنا۔ ۲-چبھونا، گھسانا۔

اسپونژین esponžīn इस्पुनझ़ीन [فر. spongine] (ا.)
स्पांजिन।
Spongin.
اسپنجن۔

اسپه aspa(-e) अस्प(-पे) (مربوط به اسپ) (صنسب.)
यौगिक शब्दों में प्रत्यय के रूप में प्रयुक्त:*
Used as suffix in compounds:*
تراکیب میں مستعمل:*
* دواسپه، سه اسپه.

اسپه espah इस्पह [= اسپاه = سپه]
→ سپاه

اسپهان espahān इस्पहान [= اصفهان] (ا.)
(संगीत) ईरानी संगीत का एक राग।
(Mus.) Name of a note in Iranian music.
(مو.) ایرانی موسیقی کا ایک راگ۔

اسپهانك espahān-ak इस्पहानक [= اصفهانك] (امصغ.)
(संगीत) राग माहूर (ماهور) की एक श्रुति।
(Mus.) A mode in the musical note called mahur (ماهور).
(مو.) 'ماہور' کا ایک گوشہ۔

اسپهانی espahān-ī इस्पहानी [= اصفهانك] (صنسب.)
1-इस्फ़हान (ईरान) में निर्मित सामान। 2-इस्फ़हानी, इस्फ़हान निवासी।

Speculation, gambling.
سٹے بازی، جوا۔

اسپکولوم espekūlom इस्पिकूलुम [فر. speculum] (ا.)
(चिकि.) वीक्षण यंत्र, स्पेकुलम।
(Medi.) Speculum.
(طب.) پرتو انداز، پرتو افگن۔

اسپ گذار asp-godār अस्प गुदार [= اسپ گذار] (امر.)
अश्व-पथ, अश्व मार्ग।
Horse-way.
گھوڑا دوڑانے کی سڑک۔

اسپ گله asp-galla(-e) अस्प गल्ला(-ले) (امر.)
अश्व-समूह, घोड़ों का झुंड, घोड़ों का गल्ला।
A team of horses.
گھوڑوں کا گلہ۔

اسپلنج asplonj अस्पलुंज
→ شنگ

اسپناج espanāj इस्पनाज [= اسبناج = اسفناج ⟵ اسباناخ]
→ اسفناج

اسپناخ espanāx इस्पनाख़ [= اسباناخ]
→ اسفناج

اسپنانج espanānj इस्पनांज [= اسپناج = اسفناج ⟵ اسباناخ]
→ اسفناج

اسپنتمد espent-mad इस्पिंतमद [= اسپنتمذ، است. spenta mainyū، خردمقدس] (اخ.)
ज़रदुश्तियों की पाँच गाथाओं में से तृतीय गाथा।
The third of the five Zoroastrian narratives.
زرتشتیوں کی پانچ گاتھاؤں میں سے تیسری گاتھا۔

اسپنتمذ espent-maz इस्पिंतमज़ [= اسپنتمد]
→ اسپنتمد

۱-اسپنج espanj इस्पंज [= اسفنج]
→ اسفنج

۲-اسپنج espanj इस्पंज [= سپنج]
→ سپنج

اسپند espand इस्पंद [= اسفند = سپند، است. spenta، مقدس]
→ اسفند
→ دانه
→ اسفنددانه

اسپندار جشن espandār-jašn इस्पंदार जश्न (امر.)
प्राचीन ईरान का एक त्योहार जो ईरानी कैलेंडर के स्पंद माह के पाँचवे दिन मनाया जाता था। अबू रेहान बैरूनी के अनुसार यह त्योहार विशेषतः स्त्रियों के लिए होता था। वे इस दिन पति से उपहार पाती थीं। इसी कारण यह त्योहार جشن مژدگیران अर्थात् 'उपहार प्राप्त करने का त्योहार' के नाम से भी प्रसिद्ध रहा है।
An ancient Iranian festival celebrated on the fifth day of اسپندارمذ (the twelfth month of the Persian year). According to Abu Rihan Birūni, this was particularly a women's festival. They used to receive gifts from their husbands on this day and that is why it was also called جشن مژد گیران.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

के कारण शिशु द्वारा उलटे हुए दूध की सफ़ेदी। 4-भोर, तड़का, पौ। 5-पाउडर।
1. Albumen, the white of an egg. 2. White spot, the white of the eye. 3. Whiteness of the milk spewn out by infants due to indigestion. 4. Dawn. 5. Talcum powder.
۱-انڈے کی سفیدی۔ ۲-آنکھ کا کویا، کوشہ۔ ۳-بدہضمی کی وجہ سے شیر خوار کے الٹے ہوئے دودھ کی سفیدی۔ ۴-نور کا تڑکا، بھور۔ ۵-پاؤڈر۔

اسپیوش espīyūš, as- इस्पीयूश(अस-) [= اسفیوش = سپیوش]
→ اسفرزه

۱-است ast अस्त [= استه = هسته، است — ast — استخوان] (ا.)
1-हड्डी, अस्थि। 2-फल के बीज, गुठली अथवा दाने।
1. Bone. 2. Stone of a fruit; seed.
۱-ہڈی، استخوان۔ ۲-(پھل کی) گٹھلی، بیج، دانہ۔

۲-است ast अस्त [= استر]
→ استر

۳-است ast अस्त [= اوستا]
→ اوستا

٤-است ast अस्त [— استن، هستن] (فعـ. رابطه.)
1-है। 2-विद्यमान है।
1. Is; there is; it is. 2. Exists.
۱-ہے۔ ۲-موجود ہے، ہے۔

۱-است est इस्त [ع.] (ا.)
गुदा, गुदाद्वार, मलद्वार; नितंब; कूल्हा।
Anus, rectum, arse; buttocks.
مقعد، چوتڑ؛ کولہا۔

۲-است est इस्त [= ایست از ایستادن] (فعـ. امر.)
खड़ा हो!
Stand up!
کھڑا ہو!

۱-است ost उस्त [— استخوان — ۱-است]
→ ۱-است

۲-است ost उस्त [= اوستا]
→ اوستا

استا astā अस्ता [= اوستا]
→ اوستا

استا estā इस्ता [ر. استاییدن] (افا.)
स्तुतिकर्ता, स्तुतिकार।
One who praises, admirer.
(ذات الٰہی کی) تعریف کرنے والا، حمد کرنے والا۔

استا ostā उस्ता [= استاد] (ا.، ص.)
1-* 2-(रा.) नमूना, मॉडल। 3-कसौटी। 4-तुर्की सेना में एक पद नाम।
1. * 2. (Mas.) Model, design, pattern. 3. Touchstone, criterion, test. 4. A military rank in the Ottoman army.
۱-* ۲-نمونہ۔ ۳-کسوٹی۔ ۴-ترکی فوج کا ایک خطاب۔
* — استاد-۱، ۲، ۳

استا ostā उस्ता [= اوستا]
→ اوستا

1. Goods made in Isfahan. 2. A native of Isfahan, isfahani.
۱-اصفہانی (باشندہ)۔ ۲-اصفہان کی اشیا۔

اسپهبد espah-bad इस्पहबद [= اسپاهبد = اسپهبذ، سپاهبد = سپهبد] (ص مر.، إمر.)
जनरल, प्रधान सेनापति।
Commander-in-chief, General.
سپاہ سالار، جنرل۔

اسپهبدان espahba(o)-dān इस्पहब(-बु)दान [ع. اسپهبد]
(संगीत) प्राचीन ईरानी संगीत का एक राग।
(Mus.) Name of a note or tune, in classical Iranian music.
(مو.) قدیم ایرانی موسیقی کا ایک راگ۔

اسپهر espehr इस्पिह्र [= سپهر]
→ سپهر

اسپی asp-ī अस्पी (حامص.)
अश्वीय, अश्वसदृश, घोड़े समान।
Equine, of or like a horse.
گھوڑے جیسا، مثل اسپ۔

اسپیار espī-ār इस्पीआर [= اسپیدار = سپیدار = سفیدار]
→ سفیدار

اسپید espīd इस्पीद [= سپید = سفید] (ص.)
श्वेत, सफ़ेद।
White.
سفید۔

اسپیدار espī-dār इस्पीदार [= اسپیار = سپیدار]
→ سفیدار

اسپید با espīd-bā इस्पीद बा [= سپیدبا] (ا.)
1-बिना खटाई का आश, सादा आश। 2-दही मिश्रित आश।
1. Plain pottage, soup, a broth (which is not sour). 2. The pottage or soup prepared with yoghurt.
۱-سادہ آش۔ ۲-دہی سے بنی آش۔

اسپید چشمه espīd-ča(e)šma(-e) इस्पीद च(चि)श्मा(-मे) (امر.)
याक़ूत की क़िस्म का लाल रंग का एक बहुमूल्य रत्न।
A redish gem.
یاقوت کی قسم کا ایک قیمتی پتھر۔

اسپید رگ espīd-rag इस्पीद रग [= اسپیدرگ = سپیدرگ = سبیدرگ]
→ اسبیدرگ

اسپید زر espīd-zar इस्पीद ज़र [= سپیدزر = سفیدزر] (امر.)
प्लेटिनम।
Platinum.
پلاٹینم۔

اسپید کار espīd-kār इस्पीद कार [= سپیدکار]
→ سپیدکار-۱

اسپید گر espīd-gar इस्पीदगर [= سپیدگر]
→ سپیدکار-۱

اسپیده espīda(-e) इस्पीदा(-दे) [= سپیده = سفیده] (امر.)
1-अंडे की सफ़ेदी। 2-कोया, श्वेत पटल (नेत्र का)। 3-अपच

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

استاد سرا(ی) (امر.) ostād-e-sarā(y) उस्तादे-सरा(ए)
प्रासाद-प्रबंधक: ईरान के अब्बासी राज्यकाल की एक उच्च पदवी।
The chief guard or the major-domo (of the palace); steward, a high rank during the Abbasid period.
ایران کے عباسی عہد کا ایک اعلیٰ رتبہ۔
~ هفت رخشان
(ग.ज्यो.) गुरु, बृहस्पति (नक्षत्र)।
(Astron.) Master of the seven heavens, the planet Jupiter.
(فلک.) مشتری ستارہ۔

استاد شدن (مصل.) ostād-šodan उस्ताद शुदन
सुविज्ञ होना; दक्ष होना, प्रवीण होना।
To become an expert; to acquire mastery.
ماہر ہونا، مہارت ہونا۔

استاد علم [= عم. اوستاعلم] ostād-alam उस्ताद अलम (امر.)
दर्ज़ी द्वारा चोरी से बचाया हुआ कपड़े का टुकड़ा, पट्टी।
A piece of cloth which the tailor cunningly keeps.
گاہک کے کپڑوں میں سے درزی کا چوری چھپے کاٹا گیا کپڑے کا ٹکڑا، پٹی۔

استاد کار [= عم. اوساکار] (صفا.) ostād-kār उस्ताद कार
1-कुशल कारीगर, निपुण। 2-फ़ॉरमैन, अधिकर्मी, कार्य लेने वाला अधिकारी, सुपर वाइज़र, निरीक्षक, पर्यवेक्षक।
1. Master craftsman, artisan. 2. Foreman, guide, supervisor, task master.
۱-ماہر کاریگر۔ ۲-سپروائزر، نگران کار۔

استاد کاری (حامص.) ostād-kār-ī उस्तादकारी
1-पटुता, निपुणता, दक्षता, महारत, शिल्पकारिता, शिल्पज्ञता। 2-कार्य संचालन, कार्य संरक्षता, निदेश।
1. Mastery, craftsmanship, proficiency, skill. 2. Foremanship, supervisorship, directorship.
۱-مہارت، استادی۔ ۲-نگرانی۔

استاد کردن (مصم.) ostād-kardan उस्ताद कर्दन
पटु बनाना, निपुण बनाना, कुशल बनाना, दक्ष करना।
To make someone skilled, to provide expertise, to make someone acquire mastery.
ماہر بنانا۔

استاد گار (صشغل.) ostād-gār उस्ताद गार
प्रतिहारी, द्वार पाल, दरबान, प्रहरी, रक्षक, चौकीदार, पहरेदार।
Gate-keeper, sentry, gate-man, guard.
دربان، چوکیدار، پہرہ دار۔

استادگی [= ایستادگی] estāda(e)g-ī इस्ताद(-दे)गी
→ ایستادگی

استاد معلم [ف. - ع.] (صمر.) ostād-e-moallem उस्तादे-मुअल्लिम
निपुण हस्तशिल्पकार, कुशल कारीगर, दक्ष मिस्त्री।
Master-craftsman.
ماہر کاریگر۔

استادن [= ایستادن = ستادن] (مصل.) est-ādan इस्तादन (صر. ~ ایستادن)
1-खड़ा होना, उठना। 2-विरोधी होना, प्रतिरोध होना।

استاتیستیک [فر. statistique] estātīstīc इस्तातीस्तीक
→ آمارشناسی

استاتیک [فر. statique] (ص.) estātīk इस्तातीक
स्थाई, स्थैतिक, स्थिर, अचल।
Static.
جامد۔

استاخ [= گستاخ] (ص.) ostāx उस्ताख़
1-दिलेर, साहसी, बेधड़क, दुस्साहसी। 2-उद्दंड, गुस्ताख़, धृष्ट। 3-निर्लज्ज, बेशर्म। 4-घनिष्ठ, अंतरंग।
1. Bold, fearless. 2. Rustic, uncouth, uncivilized, rude. 3. Shameless. 4. Close, imtimate.
۱-دلیر، بے دھڑک، بے خوف۔ ۲-بے ادب، گستاخ۔ ۳-بے شرم، بے حیا۔ ۴-عزیز، نزدیکی، قریبی۔

استاخی [= گستاخی] (حامص.) ostāx-ī उस्ताख़ी
1-दिलेरी, बेधाकड़कपन, दुस्साहसिकता, धृष्टता। 2-उद्दंडता, अभद्रता, अशिष्टता, बदतमीज़ी। 3-निर्लज्जता, बेशर्मी। 4-घनिष्ठता।
1. Boldness, courage, pluck, fearlessness, rashness, recklessness, audacity. 2. Impudence, rudeness, insolence, sauciness. 3. Shamelessness. 4. Intimacy, close relationship.
۱-دلیری، بے دھڑک پن۔ ۲-بے ادبی، گستاخی۔ ۳-بے شرمی۔ ۴-قربت۔

استاد [فر. stade، یو. stadion ~ استادیون = اسطادیون] (ا.) estād इस्ताद
रोम और यूनान में लंबाई नापने का एक प्राचीन माप।
Stade, a measure of length in Greece and Rome.
روم اور یونان میں لمبائی ناپنے کی ایک ناپ۔

استاد [= اوستاد، اوستا، استا؛ پھ. ōstāt] (ص.، ا.) ostād उस्ताद
1-सुविज्ञ, विशेषज्ञ। 2-कुशल कारीगर, कुशल मिस्त्री, दक्ष राजगीर, उस्ताद। 3-शिक्षक, अध्यापक, गुरु। 4-प्राचार्य, प्रोफ़ेसर। 5-नेता, मार्गदर्शक, धर्माचार्य, धार्मिक नेता, इमाम। 6-ख़ाजासरा, नपुंसक। 7-(आ.बो.) नाई, हज्जाम, सार्वजनिक स्नानागार में कार्यरत (नाई), मालिश करने वाला, मालिशिया। 8-अनुभवी।
1 An expert, specialist. 2. Head artisan, master craftsman. 3. Teacher, tutor, master. 4. Professor. 5. Leader, religious leader, guide, Imam. 6. Eunuch; domestic servant. 7. (com.us.) A barber; a bath-keeper, masseur. 8. Experienced.
۱-ماہر، ہوشیار۔ ۲-ماہر کاریگر، استاد۔ ۳-معلم، استاد۔ ۴-پروفیسر۔ ۵-امام، رہنما، قائد۔ ۶-خواجہ سرا، نامرد۔ ۷-(عم.) نائی، حجام، خلیفہ۔ ۸-تجربہ کار، استاد۔

استادانه (قمر.) ostād-āna(-e) उस्तादाना(-ने)
दक्षता से, कुशलता से, कौशल से, उस्तादी से।
Masterly, skillfully.
مہارت سے، استادانہ۔

استاد دار [ع. استادالدار] ostād-e-dār उस्तादे-दार
→ استادسرا(ی)

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

~ کعبہ

पवित्र काबा के पर्दे।
Covers of Ka'ba(-e).

خانۂ کعبہ کے پردے۔

هتك ~

रहस्योद्घाटन करना, पर्दा फ़ाश करना।
To expose, to let the cat out of the bag, to spill the beans, to unmask.

پردہ فاش کرنا۔

۱-استار estār इस्तार [معر. چهار (ا. عد.)

चार (अंक)।
Four, the figure 4.

چار۔

۲-استار estār इस्तार [= استیر = ستیر = سیر] (ا.)

चार अथवा 4½ माशे (مثقال) के बराबर तौल।
A weight of 4½ مثقال

سوا چار مثقال/ماشے کے برابر وزن۔

~ طبی

(चिकि.) 6⅔ अथवा 6½ दिरहम (तौल)।
(Medi.) 6⅔ or 6½ drams.

(طب) پونے سات یا ساڑھے چھ درہم وزن۔

۱-استارت estārt इस्तार्त [انگ. start حرکت کردن و بحرکت آوردن] (ا.)

1-(खेल.) शुरू, आरंभ, स्टार्ट। 2-स्टार्टर, (गाड़ी स्टार्ट करने में प्रयुक्त)।
1. (Athlet.) Start, commence, begin. 2. (Mech.) Starter, self.

۱-(کھیل.) شروع، اسٹارٹ-۲-(موٹرگاڑی) اسٹارٹر، سیلف۔

~ لحظہ

खेल को प्रारंभ करने का समय।
Time of commencement.

کھیل شروع کرنے کا وقت۔

~ زدن

1-(स्टार्ट स्विच दबाकर) इंजन चलाना। 2-प्रारंभ करना।
1. To start the engine (car). 2. To begin, to start.

۱-(موٹر کار) اسٹارٹر دبانا، انجن چلانا-۲-شروع کرنا، آغاز کرنا۔

۲-استارت estārt इस्तार्त [خم، انگ. استارتر]

→ استارتر

استارتر estārter इस्तारतर [انگ. استارتر = استارت] (ا.)

(या.) स्टार्टर।
(Mech.) Starter, self-starter.

(میکا.) (موٹر کار کا) اسٹارٹر۔

۱-استاره estāra(-e) इस्तारा(-रे) [= ستاره]

1-→ استارۂ آتش —2-→ ستاره-۱

~ آتش

चिनगारी, स्फुलिंग, पतंगा।
Embers.

چنگاری، اخگر۔

~ دیوسوز

उल्का अथवा उल्का पिंड।

3-स्थिर रहना, डटे रहना, जमे रहना। 4-अडिग रहना, दृढ़ रहना। 5-दृढ़ निश्चयी होना, कृत संकल्प होना, ठान लेना। 6-रुकना, ठहरना, पड़ाव डालना, डेरा डालना।
1. To stand, to rise up, to get up. 2. To resist, to oppose. 3. To remain firm or steadfast. 4. To stay, to tarry. 5. To resolve, to determine. 6. To pause, to halt, to stop.

۱-کھڑا ہونا-۲-مخالف ہونا-۳-جمے رہنا، ڈٹے رہنا، جم جانا-۴-مضبوط رہنا-۵-پکا ارادہ ہونا، ٹھان لینا، تہیہ کرنا-۶-رُکنا، ٹھہرنا۔

~ بہ کاری

किसी कार्य में तल्लीनता से जुट जाना, किसी काम में लीन होना।
To get involved in a work completely.

کسی کام میں ڈوب جانا۔

استادنگاه est-ādan-gah इस्तादनगाह [= ایستادنگاه] (امر.)

1-रुकने का स्थल, ठहराव। 2-निवास स्थान, आवास।
1. Stoppage, halt. 2. Residence, halting place.

۱-ٹھہراؤ-۲-رہائش گاہ، قیام گاہ۔

استاده estāda(-e) इस्तादा(-दे) [= ایستاده] (امف.، ص.)

1-खड़ा हुआ। 2-स्थिर, रुका हुआ, ठहरा हुआ। 3-सेवक, नौकर, बैरा। 4-पुराना, घिसा-पिटा, बे रौनक़। 5-बल्ली, खंभा, स्तंभ।
1. Standing. 2. Stagnant, motionless, stationary. 3. A waiter, servant, bearer. 4. Weather-beaten, worn out. 5. Pole, post, pillar, column.

۱-کھڑا ہوا-۲-ٹھہرا ہوا، رکا ہوا-۳-خادم، نوکر، بیرا-۴-پرانا، بے رونق، ماندہ-۵-بلّی، ستون، کھمبا۔

استادی ostād-ī उस्तादी (حامص.)

1-शिक्षकत्व। 2-प्राध्यापकी, प्रोफ़ेसरी; प्राध्यापक पद। 3-पटुता, निपुणता, दक्षता, महारत। 4-कुटिलता, चालाकी, चतुराई, मक्कारी।
1. Teachership. 2. Professorship. 3. Expertise, skill, proficiency. 4. Craftiness, cleverness, ingenuity.

۱-معلمی-۲-پروفیسری-۳-مہارت، ہوشیاری-۴-چالاکی، مکاری۔

استاد یار ostād-yār उस्ताद यार (ا.)

रीडर, सहायक प्रोफ़ेसर।
Assistant professor, Reader.

ریڈر (کالج یا یونیورسٹی)۔

استادیوم estādiyom इस्तादियुम [انگ. stadium، واحددرازا، زمین ورزش] (ا.)

स्टेडियम, खेल का मैदान।
Stadium.

اسٹیڈیم، کھیل کا میدان۔

استادیون estādiyon इस्तादियुन [اسطادیون، یو. stadion]

→ استاد (estād)

استاذ ostāz उस्ताज़ [معر. استاد]

→ استاد

استار astār अस्तार [ع. ج. ستر (setr)] (ا.)

आवरण, पर्दे।
Curtains, veils, covers.

پردے۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Istanbul, Turkish language spoken in Istanbul.

۱-استنبولی (باشندہ، زبان)۔

ترکی ~

इस्तमबूल तथा सारे तुर्की राज्य में बोली जाने वाली तुर्की भाषा जो रूस एवं ईरान के आजरबाईजान की तुर्की भाषा से भिन्न है।

Turkish dialect spoken in Istanbul and all over Turkey which is different from the Turkish spoken in Azerbaijan of Iran and Soviet Union.

استنبول اور ترکی میں مستعمل ترکی زبان جو روس اور ایران کے آذربائجان کی ترکی سے مختلف ہے۔

2-टमाटर-पुलाव।

2. A dish cooked with rice and tomato.

۲-ٹماٹر پلاؤ۔

استامپ estāmp इस्ताम्प [فر. estampe ازایتا. stampo] (.ا)

1-छाप। 2-मुद्रण-यंत्र, छपाई की मशीन। 3-अंकन, मुहर, मुद्रा। 4-स्टैंप पैड। 5-अंकित छाप।

1. Stamp, imprint. 2. Printing machine. 3. Stamp, seal. 4. Stamp pad. 5. Impression of a seal or stamp.

۱-چھاپ-۲-چھپائی کی مشین-۳-مہر-۴-اسٹیمپ پیڈ-۵-مہر زدہ۔

~ زدن (= استامپ‌کردن)

अंकित करना, छाप लगाना, ठप्पा लगाना, मुहर लगाना।

To stamp, to seal.

مہر لگانا۔

۱-استان astān अस्तान [= استانه. قس. استان estān] (.ا)

समाधि अथवा मक़बरा।

A grave or mousoleum.

آستانہ، مقبرہ۔

۲-استان astān अस्तान [= ستان] (ص.)

चित्त लेटा हुआ, उत्तान अवस्था में लेटा हुआ, सीधा लेटा हुआ।

Lying supine.

چت لیٹا ہوا، سیدھا لیٹا ہوا۔

۱-استان estān इस्तान (درلهجه های شمالی astān) [= ستان؛ په. astān (پس. مکان)]

→ ستان

۲-استان estān (ostān .تد) इ(उ)स्तान [په. estān] (.ا)

प्रदेश, प्रांत।

Province, state.

ریاست، صوبہ، ضلع۔

استانبولی estānbo(ū)l-ī इस्तांबु(-बू)ली [= استامبولی] (صنسب.)

1-→ استامبولی 2-(रा.) तसला।

1. → استامبولی 2. (Mas.) Trough, tub.

۱-→ استامبولی-۲-(راج.) تسلا۔

~ پلو

→ استامبولی-۲

۱-استاندار estāndār इस्तांदार [فر. standard ازانگ.] (.ا)

मापदंड, मानक; नमूना; पैमाना, नाप।

Meteor, shooting star.

شہابہ، شہاب ثاقب۔

3-भाग्य-नक्षत्र, क़िस्मत का सितारा।

3. Fortune-star.

۳-قسمت کا ستارہ۔

۲-استاره estāra(-e) इस्तारा(-रे) [= ستاره = سه تار] (امر.)

(संगीत) सितार।

(Mus.) Sitar.

(مو.) ستار۔

۳-استاره estāra(-e) इस्तारा(-रे) [ع. = ستاره — ستر، پوشیدن]

1-→ ستاره-۲ 2-→ ستاره-۳

استاره شمر estāra-šomar इस्तारा शुमर [= استاره شمار، ستاره شمار] (افا.)

नक्षत्र ज्ञानी, ज्योतिष-शास्त्री, ज्योतिषविद्।

Astronomer, astrologer.

منجم، نجومی۔

استاژ estāž इस्ताझ़ [فر. stage] (.ا)

प्रशिक्षण अवधि।

Probation, traineeship, apprenticeship.

تربیت کی مدت۔

~ دادن

प्रशिक्षण देना।

To give training.

تربیت دینا۔

استاژیر estāžiyer इस्ताझ़ियेर [فر. stagiaire] (ص.)

(विर.) प्रशिक्षार्थी, प्रशिक्षणार्थी।

(r.) Trainee, apprentice.

(کم.) کارآموز، نوآموز۔

استافیل estāfīl इस्ताफ़ील [یو. staphule، دانۀ انگور] (.ا)

द्राक्ष, अँगूर।

Grape.

انگور۔

استا کار ostā-kār उस्ताकार [= استادکار]

→ استادکار

استالوی estālvī इस्तालवी [فر.] (.ا)

इस्पात, जिसमें 96% लोहा और 4% सिलेसियम हो।

Stalloy.

اسپات۔

استام astām अस्ताम (.ا)

चिमटा; जोड़ी, तंदूरी पलटा, कुरेदनी, खुरचनी; कोयला झोंकने का बेलचा।

Tongs; ladle with a long handle; fire-shovel.

چمٹا، کریدنی، کھرچنی۔

استام ostām उस्ताम [= اوستام = ستام]

→ ۱-ستام

استامبولی estāmbūl-ī इस्तामबूली [= استانبولی] (صنسب.)

1-इस्तमबूल में निर्मित सामान या वस्तुएँ, इस्तमबूल के लोग, इस्तमबूल में बोली जाने वाली तुर्की भाषा।

1. Goods made in Istanbul, natives of Istanbul, people of

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. (Poli.) Despotism, dictatorship. 2. Tyranny and oppression.

۱-(سیا.) مطلق العنانی-۲-ظلم وستم، جبر، استبداد-

استبداع estebdā' इस्तिब्दा [ع.] (مصم.)
नूतन समझना, नया जानना।
Considering as new or fresh.

نیا سمجھنا-

استبدال estebdāl इस्तिब्दाल [ع.] (مصم.)
अदल-बदल करना, वस्तु-विनिमय करना, बदले में लेना।
Exchanging, bartering.

ادل بدل کرنا-

استبر estabr इस्तब्र [= ستبر]
→ ستبر

استبراء estebrā' इस्तिब्रा [=ع.، ف. : استبرا] (مصم.)
बरी होने का प्रार्थी होना, दोष मुक्ति का प्रार्थी होना।
Seeking acquittal, seeking clearance, asking for acquittal.

چھٹکارا چاہنا-

استبرق estabraγ इस्तब्रक़ [معر. = استبرک — استبر، ستبر] (ا.)
1-मोटा ज़रीदार रेशमी कपड़ा, किमख़ाब। 2-(वन.) आक, आकड़ा, दूधिया, मदार।
1. Thick brocade. 2. (Bot.) Milk-weed.

۱-کم خواب-۲-(نبا.) آک، مدار-

~ کبیر (= آگ)
दूधिया पादप कुल का पौधा।
A kind of milk-weed.

آک نسل کا ایک پودا-

استبرک estabrak इस्तब्रक [= استبرق، معر. — استبر، ستبر]
→ استبرق

استبشار estebšār इस्तिब्शार [ع.] (امص.)
चेहरे का खिलापन, प्रफुल्लता, हंसमुख।
Cheerfulness.

خندہ روئی، خوش مزاجی-

استبصار estebsār इस्तिब्सार [ع.] (امص.)
बुद्धिमत्ता, प्रबोध; दिव्य दृष्टि।
Recognition, clear-sightedness; enlightenment.

عقلمندی، دانائی؛ بصارت-

استبصار یافتن estebsār-yāftan इस्तिब्सार याफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)
अभिज्ञान प्राप्त होना, अंतर्दृष्टि पाना।
Acquiring knowledge; obtaining insight in divine matters.

علم حاصل ہونا-

استبعاد esteb'ād इस्तिबाद [ع.] (امص.)
असंभाव्य।
Improbability, unlikelihood.

عدم احتمال، عدم امکان، استبعاد-

استبعاد داشتن e.-dāštan इस्तिबाद दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
असंभाव्य होना, अनुमानातीत होना।

Standard; specimen; measure.

اسٹینڈرڈ، معیار، نمونہ، پیمانہ-

۲-استاندار estān-dār (os.- .تد) इ(उ)स्तांदार [= استندار؛ پہ. istāndār (انا؛ امر.)]
गवर्नर, राज्यपाल, शासक, हाकिम।
Governor, administrator; ruler.

گورنر، گورنر جنرل، حاکم-

۱-استاندارد estāndārd इस्तांदार्द [فر. standard ازانگ] (ا.)
1-→ ۱-استاندار 2-सरकार द्वारा सुनिश्चित भार, लंबाई, आयतन या मात्रा का मानक। 3-मानक संस्थान।
1. → ۱-استاندار 2. Standard (for measures). 3. Institute for standardization.

۱-← استاندار-۱-۲-اسٹینڈرڈ، معیاری اکائی-۳-محکمۂ معیار بندی-

۲-استاندارد estāndārd इस्तांदार्द (ص.)
मानकीकृत।
Standardized.

معیاری-

استانداری estān-dār-ī, ost.- इ(उ)स्तांदारी [— استان، استاندار] (حامص.)
1-गवर्नरी। 2-राज्यपाल-कार्यालय, गवर्नर का कार्यालय।
1. Governorship. 2. Governor's office.

۱-گورنری-۲-گورنر کا دفتر-

۱-استانه astāna(-e) अस्ताना(-ने) [= استان = ستان]
→ ۱-استان

۲-استانه astāna(-e) अस्ताना(-ने) [= آستانه]
→ آستانه

۱-استانیدن est-ānīdan इस्तानीदन [= ایستانیدن]
→ ایستانیدن

۲-استانیدن estān-īdan इस्तानीदन [= استاندن = استدن = ستدن] (مصم.)
लेना, प्राप्त करना; पकड़ना।
To take, to get, to obtain.

لینا، پکڑنا، حاصل کرنا-

استئمان esteʼmān इस्तेमान [ع.]
→ استیمان

استباق estebāγ इस्तिबाक़ [ع.] (مصل.)
बढ़त लेना, अग्रता प्राप्त करना।
To take the lead, to outrun, to surpass.

سبقت لینا-

استبانت estebānat इस्तिबानत [=ع. استبانة — استبانه]
→ استبانه

استبانه estebāna(-e) इस्तिबाना(-ने) [=ع. استبانة = استبانت] (امص.)
प्रकटन, प्रत्यक्षीकरण, प्रकाशन, अवतरण, आविर्भाव।
Manifestation, appearance.

ظہور-

استبداد estebdād इस्तिब्दाद [ع.] (امص.)
1-(राज.) स्वेच्छाचार, निरंकुशता। 2-अत्याचार, ज़ुल्म।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

~ قایل شدن
विभेद करना, सभी वस्तुओं या व्यक्तियों को समान न समझना।
To differentiate.

مستثنیٰ قرار دینا، امتیاز کرنا۔
~ کردن
पृथक करना, अलग करना।
To separate.

الگ کرنا، علیحدہ کرنا، جدا کرنا۔

استثناآت इस्तिस्नाआत estesnā'-āt [ع. ج. استثناء]
→ استثناء

استثنائی इस्तिस्नायी estesnā'-ī [ع. - ف.] (صنسب.)
असाधारण, विशिष्ट, ग़ैर मामूली।
Exceptional.

غیر معمولی۔
کودکان ~
1-असामान्य बच्चे, वे बच्चे जिनकी शारीरिक या मानसिक संरचना दूसरे समवयस्क बच्चों से भिन्न हो। 2-शारीरिक या मानसिक रूप से अविकसित बच्चे।
1. Exceptional children. 2. Retarded children.

۱-بچے جو غیر معمولی ذہانت کے مالک ہوں۔ ۲-بچے جو جسمانی اور ذہنی طور پر پسماندہ ہوں۔

استجابت इस्तिजाबत estejābat [ع.= استجابة] (مصم.)
स्वीकार करना, मान लेना।
Accepting.

قبول کرنا، مان لینا۔

استجابت کردن इस्तिजाबत कर्दन e.-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
किसी की प्रार्थना स्वीकार कर लेना।
Acceding to someone's request.

قبول کرنا۔

استجاره इस्तिजारा(-रे) estejāra(-e) [ع. استجارة = استیجار] (مصم.)
1-आश्रय माँगना, शरण माँगना। 2-किराए पर लेना।
1. Seeking refuge, asking for protection. 2. Hiring; renting.

۱-امان چاہنا، حفاظت چاہنا۔ ۲-کرایہ پر لینا۔

استجازات इस्तिजाज़ात estejāzāt [ع. ج. استجازه]
→ استجازه

استجازت इस्तिजाज़त estejāzat [ع.= استجازة]
→ استجازه

استجازه इस्तिजाज़ा(-ज़े) estejāza(-e) [ع.= استجازة] (مصم.)
आज्ञा माँगना, इजाज़त लेना।
Seeking permission; taking leave.

اجازت چاہنا۔

استجلاب इस्तिज्लाब estejlāb [ع.] (مصم.)
ध्यान आकृष्ट करना।
Attracting, drawing some one's attention.

توجہ چاہنا۔

To be improbable, to be beyond fulfilment.

خلاف قیاس ہونا، بعید از قیاس ہونا۔

استبقاء इस्तिब्क़ा estebyā' [ع.، ف. : استبقا] (مصم.)
1-किसी वस्तु का संरक्षण चाहना। 2-किसी स्थान पर संभाल कर रखना, सुरक्षित रखना। 3-जीवित रहने देना।
1. Conserving something. 2. Keeping safely at some place. 3. Letting one live.

۱-کسی چیز کی بقا چاہنا، تحفظ چاہنا۔ ۲-کسی جگہ پر حفاظت سے رکھنا۔
۳-زندہ رہنے دینا۔

استپ इस्तिप estep [فر. steppe از رس. step] (ا.)
घास का मैदान, स्टैप्।
Steppe.

گھاس کا میدان، اسٹیپ۔

استتار इस्तितार estetār [ع.] (مصل.)
1-छुपा हुआ होना, निहित होना, गुप्त होना। 2-(सै.) छद्मावरण। 3-(ग.ज्यो.) उपगूहन।
1. Being hidden, being concealed. 2. (Mil.) Camouflage. 3. (Astron.) Occultation.

۱-پوشیدہ ہونا، چھپا ہونا۔ ۲-(عس.) کیموفلاج، تلبیس۔ ۳-(فلک.) اخفا، پوشیدگی۔

استتمام इस्तित्माम estetmām [ع.] (مصم.)
समापन तक ले जाना, अंत अथवा समाप्ति तक ले जाना, समाप्त करना, ख़त्म करना, संपन्न करना, अंत तक पहुँचाना।
Bringing to completion, finishing, bringing to an end.

انجام کو پہنچانا، ختم کرنا۔

استتوسکپ इस्तितुस्कुप estetoskop [فر. stéthoscope] (ا.)
स्टेथोस्कोप, डाक्टर का आला।
Stethoscope.

اسٹیتھسکوپ۔

استثقال इस्तिस्क़ाल estesyāl [ع.] (مصم.)
भारी समझना, वज़नी समझना।
Considering something heavy, considering weighty.

وزنی سمجھنا، بھاری سمجھنا۔

استثمار इस्तिस्मार estesmār [ع.] (امص.)
(राज.) शोषण।
(Poli.) Exploiting, exploitation.

(سیا.) استحصال۔

استثناء इस्तिस्ना estesnā' [ع.، ف. : استثنا] (مصم.)
1-पृथक करना, अलग करना। 2-(.ا) (व्या.) प्रतिबंधात्मक शब्द, सशर्त शब्द:* 3-"ان شاءالله" उच्चरित करना। 4-(امص.) अलगाव, विलगन, पृथकन, जुदाई, वियोजन; निष्कासन।
1. Separating. 2. (Gram.) Exceptive conjunction :* 3. Uttering the phrase ان شاءالله (God willing). 4. (امص.) Separation; expulsion.

۱-الگ کرنا، جدا کرنا۔ ۲-(قو.) حرف استثنا:* ۳-"ان شاءالله" کہنا۔
۴-(امص.) علیحدگی؛ اخراج۔
* مگر، سوای، الا، بجز.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

استحفاظ estehfāz इस्तिह्फ़ाज़ [ع.] (امص.)
सुरक्षा, हिफ़ाज़त; संरक्षण।
Protection; security.
حفاظت، تحفظ۔

استحفاظی estehfāz-ī इस्तिह्फ़ाज़ी (ص.)
सुरक्षित; संरक्षित।
Guarded: protected.
حفاظتی، تحفظی۔

استحقار estehγār इस्तिह्क़ार [ع.] (امص.)
नीचता, कमीनापन, निम्नता, हीनता।
Lowliness, meanness, baseness, vileness.
حقارت، رذالت، کمینہ پن، کمینگی۔

استحقارات estehγār-āt इस्तिह्क़ारात [ع. ج. استحقار]
→ استحقار

استحقاق estehγāγ इस्तिह्क़ाक़ [ع.] (امص.)
योग्यता, पात्रता।
Merit, competence, worthiness.
اہلیت، استحقاق، لیاقت۔

~ داشتن
योग्य होना, पात्र होना।
To be deserving.
مستحق ہونا، اہل ہونا۔

استحکام estehkām इस्तिह्काम [ع.] (امص.)
दृढ़ता, स्थिरता, मज़बूती।
Firmness, strength, toughness.
مضبوطی، استواری، پختگی۔

استحکامات estehkām-āt इस्तिह्कामात [ع. ج. استحکام]
1-दृढ़ता, टिकाऊपन, स्थिरता, मज़बूती। 2-(सै.) क़िलाबंदी, मोर्चाबंदी।
1. Firmness, toughness, steadfastness. 2. (Mil.) Fortification.
۱-مضبوطی، استواری-۲-(عس.) قلعہ بندی۔

استحلاف estehlāf इस्तिह्लाफ़ [ع.] (مصم.)
सौगंद दिलाना, शपथ दिलाना, क़सम दिलाना।
Asking to swear, demanding on oath, administering oath, to adjure, causing to swear.
قسم دلانا، حلف دلانا۔

استحلال estehlāl इस्तिह्लाल [ع.] (مصم.)
1-(इस्लामी आचरण संहिता के अनुकूल) हलाल वस्तु चाहना, औचित्य की माँग करना, विधिवत् बनाने की माँग करना। 2-हलाल करना, हलाल ठहराना, हलाल समझना, नियमानुकूल समझना।
1. Asking for a lawful thing, wishing for a thing lawful. 2. Considering lawful.
۱-حلال (چیزیں) چاہنا-۲-حلال سمجھنا۔

استحمام estehmām इस्तिह्माम [ع.] (مصل.)
हमाम (गर्म पानी के सार्वजनिक स्नानागार) में जाना, हमाम में प्रवेश करना।
Entering a public bath, taking a hot path.
حمام کرنا۔

استجهال estejhāl इस्तिज्हाल [ع.] (مصم.)
1-मूर्ख समझना, बेवक़ूफ़ समझना। 2-नगण्य जानना, तुच्छ समझना, हीन समझना, हेय जानना।
1. Considering someone ignorant. 2. Disdaining, considering someone inferior, looking down upon.
۱-نادان سمجھنا، بے وقوف سمجھنا-۲-ہیچ سمجھنا۔

استحاضه estehāza(-e) इस्तिहाज़ा(-ज़े) [ع. استحاضة] (مصل.)
मासिक-धर्म पश्चात् निरंतर रक्तस्राव होना।
Excessive menstruation, to menstruate excessively.
حیض کی زیادتی ہونا۔

استحالت estehālat इस्तिहालत [ع. استحالة]
→ استحاله

استحاله estehāla(-e) इस्तिहाला(-ले) [ع. استحالة] = استحالت (امص.)
1-स्थिति में परिवर्तन, बदलाव, तब्दीली, कायापलट। 2-शुद्धिकरण।
1. Transformation, change. 2. Purification.
۱-تبدیلی، قلب ماہیت، تغیر و تبدل-۲-صفائی۔

استحباب estehbāb इस्तिह्बाब [ع.] (امص.)
प्रशंसा, सराहना, अनुशंसा।
Appreciation, euology.
تحسین، پسندیدگی۔

استحداث estehdās इस्तिह्दास [ع.] (امص.)
1-नई बात, नयापन। 2-आविष्कार, नई खोज।
1. Novelty, newness. 2. Producing something new, invention.
۱-نیا پن، تازگی-۲-اختراع، ایجاد۔

استحداثات estehdās-āt इस्तिह्दासात [ع. ج. استحداث]
→ استحداث

استحسان estehsān इस्तिह्सान [ع.] (امص.)
1-प्रशंसनीयता। 2-(दर्शन., विधि., इ.न्याय.) अनुमोदन, पुष्टि।
1. Praiseworthiness. 2. (Philos., Leg., Is.Rel.Juris.) Affirmation, confirmation.
۱-پسندیدگی-۲-(ف.، فل.) قبولیت، استحسان۔

استحصال estehsāl इस्तिह्साल [ع.] (امص.)
प्राप्ति, उपलब्धि।
Receipt, act of receiving, proveeds, attainment.
حصول کی کوشش، طلب حصول۔

استحصالات estehsāl-āt इस्तिह्सालात [ع. ج. استحصال]
→ استحصال

استحضار estehzār इस्तिह्ज़ार [ع.] (امص.)
सूचना, जानकारी।
Information.
اطلاع، جان کاری۔

به ~ رساندن
सूचित करना, सूचना देना, जानकारी देना।
To inform.
اطلاع دینا، کسی بات کو کسی کے علم میں لانا، مطلع کرنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(Leg.) Appointement in a permanent government service.

سرکاری ملازمت پر مستقل تقرر۔

~ شدن

श्रमिक या कर्मचारी नियुक्त होना।
To be appointed as an employee.

ملازم ہونا، نوکری ملنا، تقرر ہونا۔

استخدامات estexdām-āt इस्तिख़्दामात [ع. ج. استخدام]
→ استخدام

استخر estaxr इस्तख़ [= استرخ = استلخ = ستخر، طبر. hastal، گیل. estalx (.l)]
तालाब, जल-कुंड, जलाशय।
Pool, pond.

تالاب۔

~ شنا

(खेल.) तरणताल, स्विमिंग पूल।
(Athlet.) Swimming pool.

(کھیل.) سوئمنگ پول۔

~ سرپوشیده

आच्छादित ताल, आच्छादित तालाब।
A covered pool, natatorium.

اندرون خانہ سوئمنگ پول۔

استخراج estexrāj इस्तिख़्राज [ع.] (مصم.)
(भूगर्भ.) उत्खनन।
(Geol.) Extraction.

(ارض.) اخراج۔

~ آراء

मतगणना।
Counting of votes.

ووٹ شماری۔

~ معدن

→ استخراج

استخفاء estexfā' इस्तिख़्फ़ा [ع.، ف. : استخفا] (امص.)
छिपाव, संगोपन, प्रच्छादन।
Concealment.

پوشیدگی، چھپاؤ۔

استخفاف estexfāf इस्तिख़्फ़ाफ़ [ع.] (امص.)
नीचता, हीनता, तुच्छता।
Lowliness, baseness, abjectness.

ذلالت، سفلہ مزاجی، کمینہ پن۔

استخفافات estexfāf-āt इस्तिख़्फ़ाफ़ात [ع. ج. استخفاف]
→ استخفاف

استخلاص estexlās इस्तिख़्लास [ع.] (امص.)
विमुक्ति, छुटकारा, रिहाई।
Deliverance, release.

خلاصی، رہائی، نجات۔

~ کردن

छुटकारा देना, मुक्त करना।
To deliver, to release.

رہائی دینا، چھٹکارا دینا، نجات دینا۔

۱-استحیاء estehyā' इस्तिह्या [ع.، ف. : استحیا — حیاء] (امص.)
लज्जाशीलता, शर्मीलापन।
Bashfulness, coyness.

شرمیلا پن۔

۲-استحیاء estehyā' इस्तिह्या [ع.، ف. : استحیا — حی] (مصم.)
ज़िंदा छोड़ना; सुरक्षित रखना, शेष रखना।
Keeping alive.

زندہ رکھنا۔

استخارات estexārāt इस्तिख़ारात [ع. ج. استخاره]
→ استخاره

استخارت estexārat इस्तिख़ारत [ع. استخارة — استخاره]
→ استخاره

استخاره estexāra(-e) इस्तिख़ारा(-रे) [ع. استخارة — استخارت] (امص.)
किसी कार्य को प्रारंभ करने के लिए कुरआन से मुहूर्त निकालना।
Consulting the Holy Quran for a good augury before undertaking a work.

استخارہ۔

~ راه ندادن

सगुन विचार कर किए गए कार्य का प्रतिकूल परिणाम होना।
The result of being unfavourable despite the commencement of a work with good augury.

استخارہ کا راہ نہ دینا، استخارہ کا حسب مراد نہ نکلنا۔

~ کردن

1-सर्वज्ञ (अल्लाह) से किसी कार्य के शुभ-अशुभ परिणामों के लिए प्रार्थना करना, शुभ-अशुभ का विचार करना, शकुन विचारना। 2-(ला.) टालमटोल करना।
1. Seeking guidance from the Omniscient, to deliberate about the good and the bad, to deliberate on the good and bad omen before undertaking a task. 2. (met.) To procrastinate, to put off the work, to defer.

۱-استخارہ لینا۔ ۲-(کنا.) بہانہ بنانا۔

استخبار estexbār इस्तिख़्बार [ع.] (مصم.)
सूचना प्राप्त करना, जानकारी चाहना।
Seeking information, asking for news.

اطلاع پانا۔

استخبارات estexbār-āt इस्तिख़्बारात [ع. ج. استخبار]
→ استخبار

استخدام estexdām इस्तिख़्दाम [ع.] (امص.)
नियुक्ति; रोज़गार, नौकरी।
Employment.

(کسی عہدے پر) تقرر؛ روزگار، نوکری۔

~ اداره

रोज़गार विभाग।
Department of Personnel, employment bureau.

محکمۂ روزگار۔

~ عمومی

(विधि.) स्थायी सरकारी नौकरी पर नियुक्ति।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(met.) To bear much distress and suffering, to bear with troubles and difficulties.

(کنا.) مصیبت اٹھانا، ہڈیاں پیلنا، پاپڑ بیلنا۔

— لای زخم گذاشتن

(ला.) (क) (किसी कारणवश) कार्य अपूर्ण छोड़ना, अधूरा छोड़ना। (ख) गले पड़े का सौदा।

(a) (met.) To leave a work incomplete. (b) To leave margin for bargaining.

(کنا.) (الف) کام ادھورا چھوڑنا۔ (ب) گلے پڑے کا سودا۔

2-गुठली। 3-नस्ल, हड्डी, वंश, कुल। 4-(धा) कुलीन, अभिजात। 5-परिवार प्रमुख, घर का मुखिया। 6-भवन की नींव, इमारत की बुनियाद। 7-हाथी-दाँत का बना; हाथी दंत जैसा।

2. (Date) Stone. 3. Race, lineage, breed. 4. (.ص) Noble, blue-blooded. 5. Elder or head of a family. 6. Foundation of a building. 7. (met.) Made of ivory, like ivory.

۲-گٹھلی۔ ۳-نسل، ہڈی، حسب نسب۔ ۴-(ص.) شریف، اصیل، نجیب۔

۵-صاحب خانہ۔ ۶-بنیاد، نیو۔ ۷-ہاتھی دانت کا بنا۔

— آخرمی

(शरीर.) असकूट, एक्रोमियन।

(Physiol.) Acromion.

(تشر.) اخرمی، نوک شانہ۔

— اسفنجی

(शरीर.) स्पंज अस्थि, मृदु अस्थि।

(Physiol.) Cancellous bone, sponge bone.

(تشر.) مشبک یا اسفنجی ساخت کی ہڈی۔

— اشکی

(शरीर.) अश्रु अस्थि, लेक्रिमल अस्थि।

(Physiol.) Lacrimal bone.

(تشر.) اشکی استخوان۔

— اطلس

(शरीर.) एटलस, शीर्षधर।

(Physiol.) Atlas.

(تشر.) حامل الراس، گردن کا پہلا مہرہ۔

— آهیانه

(शरीर.) पार्श्विका अस्थि, कपाल पार्श्विका।

(Physiol.) Parietal bone.

(تشر.) جداری، حافظی یا چندیا کی ہڈی۔

— بازو

(शरीर.) प्रगंडिका, ह्यूमेरस।

(Physiol.) Humerus.

(تشر.) عضلہ، بازو کی ہڈی۔

— پرویزنی

(शरीर.) उपास्थि संधि।

(Physiol.) Ethmoid bone.

(تشر.) غربالی ہڈی۔

— تاسی

(शरीर.) घनास्थि।

(Physiol.) Cuboid.

(تشر.) ٹخنے کی ہڈی، نردی ہڈی۔

— یافتن

छुटकारा पाना।

To be released.

رہائی پانا۔

استخلاصات estexlās-āt इस्तिख़्लासात [ع. ج. استخلاص] → استخلاص

استخلاف estexlāf इस्तिख़्लाफ़ [ع.] (امص.)

1-उत्तराधिकार प्राप्ति, दायाधिकारिता। 2-(.l) (रसा.) परमाणु प्रतिस्थापन।

1. Succession. 2. (Chem.) Atomic substitution.

۱-جانشینی۔ ۲-(کیم.) ایٹمی بدل۔

استخوان ostoxān उस्तुख़ान [پہ. staxvān ع — است، استہ، ہستۃ] (.l)

1-(प्राणी.) अस्थि, हड्डी।

1. (Zoo.) Bone, osteo.

۱-(حیوا.) ہڈی۔

— اسب

(पच्ची.) जड़ाऊ काम, जड़ाऊ काम में घोड़े की हड्डी पर हरा रंग चढ़ाकर अलंकरण करना।

Inlaid work, mosaic work, a horse's bone coloured green for use in inlaid work.

(مرصع.) جڑاؤ کام یا مرصع سازی میں گھوڑے کی ہڈی پر سبز رنگ چڑھا کر جڑاؤ کام میں استعمال کرنا۔

— خرما

खजूर की गुठली।

Date-stone.

کھجور کی گٹھلی۔

— شتر

(पच्ची.) ऊष्ट्रास्थि, ऊँट के चारों पैरों की आठ अस्थियाँ।

Bones of a camel, eight bones of the four feet of a camel.

(مرصع.) اونٹ کے چاروں پیروں کی آٹھ ہڈیاں۔

— لای زخم (— استخوان لای زخم‌گذاشتن)

(ला.) अपूर्ण कार्य, अधूरा काम।

(met.) Unfinished work, incomplete job.

(کنا.) ادھورا کام، کار نا تمام۔

— ماهی

→ تیغ‌ماهی، ماهی

— ترکاندن (ترکانیدن)

क़द बढ़ना, क़द निकालना।

To gain height, to become tall.

قد نکالنا۔

— خرد کردن

(ला.) अत्यधिक परिश्रम करना, कड़ी मेहनत करना, कष्ट भोगना।

(met.) To work extremely hard, to indulge in hard labour, to labour hard.

(کنا.) سخت مصیبتیں جھیلنا۔

— درگلوگرفتن

(ला.) अधिक दु:ख और कष्ट सहन करना, जोखम उठाना, कठिनाइयों का सामना करना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

— زند
(शरीर.) बहिः प्रकोष्ठिका, रेडियस।
(Physiol.) Radius.

(تشر.) کلائی کی ہڈی۔

— سندانی
(शरीर.) स्थूण, इंकस।
(Physiol.) Incus.

(تشر.) استخوان سندانی۔

— شب پرہ ای
(शरीर.) जतुक।
(Physiol.) Sphenoid.

(تشر.) سر کے پیندے کی ہڈی، عظم وتدی۔

— شبہ ذوزنقہ
(शरीर.) ट्रेपेजॉइड।
(Physiol.) Trapezoid.

(تشر.) انگشت شہادت کی اساس پر بے قاعدہ سی بنی ہڈی۔

— شرمگاہ
(शरीर.) जघनास्थि।
(Physiol.) Pubis.

(تشر.) پیڑو کی ہڈی۔

— صدفہ
(शरीर.) नाक की शंखाकार हड्डियाँ।
(Physiol.) Terminated bone, concha.

(تشر.) استخوان صدفہ۔

— صدفی
(शरीर.) शल्कास्थि, स्क्वामोसल।
(Physiol.) Squamosal.

(تشر.) پترا ہڈی، عظم غشائی قحف۔

— غرابی
(शरीर.) अंसतुंड।
(Physiol.) Coracoid.

(تشر.) غرابی، زاغنولی ہڈیاں۔

— غربالی
استخوان پرویزنی ←

— غضروفی
(शरीर.) उपास्थि।
(Physiol.) Cartilage bone.

(تشر.) کرکری ہڈی، مرمری ہڈی۔

— کشکک
(शरीर.) जान्विका, जानुफलक, जानुका, पटेल्ला।
(Physiol.) Patella.

(تشر.) کاسۂ زانو، چپنی ہڈی۔

— کنجدی
(शरीर.) वर्तुलिका।
(Physiol.) Sesamoid bone.

(تشر.) سمسانی ہڈی۔

— لامی
(शरीर.) कंठिका, हाइऑइड।
(Physiol.) Hyoid bone.

(تشر.) عظم لامی۔

— ترقوہ
استخوان چنبرہ ←

— تیغہ ای
(शरीर.) वोमर अस्थि।
(Physiol.) Vomer bone.

(تشر.) ہیکعہ ہڈی۔

— جناغ
(शरीर.) उरोस्थि, स्टर्नम।
(Physiol.) Sternum.

(تشر.) صدری ہڈی۔

— چکشی
(शरीर.) घन मुद्‌गर, मैलियस।
(Physiol.) Malleus bone.

(تشر.) عظم مطرقی، مطرقی ہڈی۔

— چنبرہ
(शरीर.) क्लेविकल अस्थि, हँसली।
(Physiol.) Clavicle.

(تشر.) ہنسلی۔

— چنگکی
(शरीर.) कलाई की एक हड्डी।
(Physiol.) Hemate bone.

(تشر.) کلائی کی ایک ہڈی۔

— حقہ ای
(शरीर.) श्रोणि मेखला, श्रोणि उलूखल।
(Physiol.) Acetabulum.

(تشر.) حرقفی۔

— خاجی
(शरीर.) त्रिक, सेक्रम।
(Physiol.) Sacrum.

(تشر.) سیکرم، مقعد کی ہڈی۔

— خارہ
(शरीर.) कनपटी की हड्डी से संबंधित, अश्म-पिट्रोसल।
(Physiol.) Petrosal.

(تشر.) عظم حجری۔

— خاصرہ
(शरीर.) श्रोणी अस्थि, इलियम (अस्थि)।
(Physiol.) Ilium.

(تشر.) حسرقفہ۔

— ذوزنقہ ای
(शरीर.) कलाई की एक हड्डी, समलंबक अस्थि।
(Physiol.) Trapezium.

(تشر.) عظم منحرفہ، منحرف ہڈی۔

— ران
(शरीर.) उरु अस्थि, ऊर्विका, फ़ीमर।
(Physiol.) Femur.

(تشر.) عظم الفخذ، ران ہڈی۔

— رکابی
(शरीर.) स्टेपीज़।
(Phy siol.) Stapes.

(تشر.) رکیب، رکابی ہڈی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۲-استخوانخوار ostoxān-xār उस्तुख़ान ख़ार (امر.)
(शरीर.) अस्थिशोषक (कोशिकाएँ)।
(Physiol.) Osteoclast.

(تشر.) استخوان خوار۔

استخوان دار ostoxvān-dār उस्तुख़ान दार (انا.، صمر.)
1-अस्थिमय (प्राणी), हड्डीदार (जीव)। 2-(ला.) कुलीन, अभिजात। 3-(ला.) प्रभावशाली, साख रखने वाला। 4-(ला.) दृढ़, पक्का।
1. Vertebrate, osteogen. 2. (met.) Of noble birth, noble, of good lineage, blue-blooded. 3. (met.) Influential. 4. Steadfast, firm.

۱-ہڈی دار جانور۔ ۲-(کنا.) نجیب، اصیل، شریف۔ ۳-با اثر، ذی اختیار۔ ۴-پکا، مضبوط۔

استخوان درد ostoxān-dard उस्तुख़ान दर्द (امر.)
(चिकि.) अस्थि पीड़ा, हड्डी का दर्द।
(Medi.) Osteodynia, ostalgia.

(طب.) ہڈی کا درد۔

استخوان ربا(ی) ostoxān-robā(y) उस्तुख़ान रुबा(-ई)
→ ۱-استخوان خوار

استخوان رند ostoxān-rand उस्तुख़ान रंद [= استخوان رنگ]
→ ۱-استخوان خوار

استخوان رنگ ostoxān-rang उस्तुख़ान रंग [= استخوان رند]
→ ۱-استخوان خوار

استخوان ساز ostoxān-sāz उस्तुख़ान साज़ (انا.)
(शरीर.) अस्थिजन।
(Physiol.) Osteogen.

(تشر.) آسٹیوجن۔

استخوان سازی ostoxān-sāz-ī उस्तुख़ान साज़ी (حامص.)
(चिकि.) अस्थिजनन।
(Medi.) Osteogeny, osteogenesis.

(طب.) آسٹیوجینیسز۔

استخوان شکن ostoxān-šekan उस्तुख़ान शिकन (ا.)
शल्य चिकित्सा में अस्थि काटने-तोड़ने का यंत्र।
Osteoclast.

(تشر.) ہڈی کاٹنے کا آلہ۔

استخوان شناس ostoxān-šenās उस्तुख़ान शिनास (انا.)
(चिकि.) अस्थि वैज्ञानिक।
(Medi.) Osteologist.

(طب.) ماہر عظمیات، عظمیات داں۔

استخوان شناسی ostoxān-šenās-ī उस्तुख़ान शिनासी (حامص.)
(चिकि.) अस्थिविज्ञान।
(Medi.) Osteology.

(طب.) عظمیات، علم العظام، علم استخوان۔

استخوان کاری ostoxān-kār-ī उस्तुख़ान कारी (حامص.)
(पच्ची.) (अस्थि) पच्चीकारी, जड़ाई का काम।
(In.W.) Inlaid work; mosaic work.

(مرصع.) پچی کاری۔

استخوانی ostoxān-ī उस्तुख़ानी (ص.)
1-अस्थि संबंधी। 2-दुबला-पतला, कमज़ोर, क्षीणकाय।

— هلالی
(शरीर.) नवचंद्रास्थि।
(Physiol.) Lunate bone.

(تشر.) استخوانِ ہلالی۔

— چریدن
हड्डी चिचोड़ना, हड्डी चूसना।
To strip the bone clean of meat and to relish it.

ہڈی چوسنا، ہڈی چچوڑنا۔

— چنبری بستن
→ استخوان بندی چیزی

— درگلوداشتن
(ला.) गले में हड्डी फँसी होना, उच्छू होना, श्वास रोधन होना।
(met.) To be choked temporarily while eating.

(کنا.) گلے میں گرہ ہونا، آواز نہ نکل پانا، اچھو ہونا۔

— سبک کردن
(ला.) प्रायश्चित करना, गुनाहों की क्षमा माँगना।
(Met.) To expiate, to do penance for absolution.

(کنا.) گناہ سے توبہ کرنا۔

پوست و —
(ला.) कृशकाय, दुबला-पतला, कंकाल, हड्डी का ढाँचा।
(met.) Lean and thin.

(کنا.) ہڈیوں کی مالا، سوکھا۔

تامغز —
(ला.) पूर्ण रूप से, पूरी तरह से।
(met.) To the very marrow.

(کنا.) مکمل طور پر۔

مثل —
1-(ला.) बहुत कमज़ोर, कृशकाय, क्षीणकाय। 2-कड़ा, कठोर।
1. (met.) Lean and thin. 2. Hard and firm.

۱-(کنا.) ہڈیوں کی مالا، سوکھا، دبلا پتلا۔ ۲-سخت۔

استخوان اشکنک ostoxān-eškanak उस्तुख़ान इश्कनक
→ آبلہ مرغان

استخوان بری ostoxān-bor-ī उस्तुख़ान बुरी (حامص.)
अस्थिकर्तन क्रिया
Osteotomy.

عظم تراشی۔

استخوان بند ostoxān-band उस्तुख़ान बंद
→ شکستہ بند

استخوان بندی ostoxān-band-ī उस्तुख़ान बंदी (حامص.)
(प्राणी.) अस्थि संचय, ढाँचा, अस्थि पिंजर।
(Zoo.) Skeletonization.

(حیوا.) ڈھانچہ، پنجر۔

استخوان پزشکی ostoxān-pizišk-ī उस्तुख़ान पिज़िश्की
→ ارتوپدی

۱-استخوان خوار ostoxān-xār उस्तुख़ान ख़ार (انا.، امر.)
(प्राणी.) अस्थि भक्षक पक्षी, हुमा (पक्षी)।
(Zoo.) Phoenix, osprey.

ہما (پرندہ) جو ہڈیاں کھاتا ہے۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

استدعا ested'ā इस्तिदा [ع. استدعاء]
→ استدعاء

~ ی عاجزانہ
अनुनय-विनय, निवेदन, चिरौरी, विनती।
Humble request, supplication.

عاجزانہ درخواست، عاجزانہ التجا۔

استدعاء ested'ā' इस्तिदआ [ع.، ف. : استدعا] (امص.)
अनुनय, अनुरोध, विनती, याचना।
Entreaty, supplication, request, petition.

التجا، درخواست، استدعا۔

استدعاآت ested'ā-āt इस्तिदाआत [ع. ج. استدعاء]
→ استدعاء

استدلال estedlāl इस्तिद्लाल [ع.] (مصم.)
तर्क प्रस्तुत करना, दलील पेश करना।
Adducing arguments, reasoning, rationalizing.

دلیل پیش کرنا۔

استدلالات estedlāl-āt इस्तिद्लालात [ع. ج. استدلال]
→ استدلال

استدلالی estedlāl-ī इस्तिद्लाली [ع. - ف.] (صنسب.)
1-(दर्शन.) निगमनात्मक, तर्कात्मक। 2-तार्किक, दार्शनिक।
1. (Philos.) Ratiocinative, rational. 2. Rationalistic, philosophic.

۱-(فل.) استخراجی، استنباطی، مدلل۔ ۲-فلسفی، حکیم۔

استدن esta-dan इस्तदन [= ستدن ← ستاندن] (مصم.)
1-लेना, ग्रहण करना, अभिग्रहण करना। 2-अधिपत्य जमाना, हथियाना, हस्तगत करना।
1. Taking, receiving, seizing. 2. Establishing lordship, conquering, occupying.

۱-لینا، پکڑنا، حاصل کرنا۔ ۲-ہتھیانا، قبضہ کرنا۔

استدنی estadan-ī इस्तदनी (صلیا.)
ग्राह्य, अभिग्रहणीय।
Worth taking, worth possessing.

حاصل کرنے کے لائق۔

استذکار estezkār इस्तिज़्कार [ع.] (امص.)
स्मृति, अनुस्मरण, याद।
Memory, remembrance, recollection.

یادآوری، یاددہانی۔

استذکارات estezkār-āt इस्तिज़्कारात [ع. ج. استذکار]
→ استذکار

۱-استر astar अस्तर [= ستر؛ پہ. astar، سنس. asvatara، مربوط بہ اسب؛ قس. قاطر] (ا.)
ख़च्चर।
Mule.

خچر۔

۲-استر astar अस्तर [= آستر]
→ آستر

استر ester इस्तिर [فر. ester] (ا.)
(रसा.) एस्टर।
(Chem.) Ester.

3-दृढ़, कठोर, सख़्त।
1. Osseus. 2. Bony, bone like, skeletal. 3. Hard, firm, stiff.

۱-استخوانی، عظمی۔ ۲-دبلا پتلا، ہڈی۔ ۳-سخت۔

~ شدن
अस्थि में परिवर्तित होना, हड्डी में परिणित करना या होना, अस्थि विकास होना।
To ossify.

ہڈی بن جانا، کسی نرم مادے سے ہڈی یا ہڈی جیسے سخت مادے میں بدل جانا۔

استخودوس ostoxūdūs उस्तुख़ूदूस [معر. یو. استوقدوس]
→ استوقدوس

استداره estedāra(-e) इस्तिदारा(-रे) [ع.] (امص.)
वर्तुलता, गोलाई।
Roundness.

گولائی۔

استدامت estedāmat इस्तिदामत [ع. استدامة]
→ استدامه

استدامه estedāma(-e) इस्तिदामा(-मे) [ع. استدامة ← استدامت] (امص.)
शाश्वतता, निरंतरता।
Perpetuity.

ہمیشگی، دوام۔

استدانت estedānat इस्तिदानत [ع. استدانة = استدانه]
→ استدانه

استدانه estedāna(-e) इस्तिदाना(-ने) [ع. استدانة ← استدانت] (مصم.)
उधार माँगना, ऋण माँगना, उधार लेना, क़र्ज़ माँगना।
Asking for loan, getting in debt, taking loan, incurring debt.

قرض مانگنا، ادھار مانگنا۔

استدبار estedbār इस्तिदबार [ع.] (مصل.، مصم.)
1-पीठ फेरना, मुँह फेरना। 2-किसी विषय के परिणाम के बारे में गहन चिंतन करना, किसी कार्य के फल के बारे में सोचना।
1. To turn one's back. 2. To think of the consequences, to consider the consequences.

۱-منہ پھیر لینا۔ ۲-غور کرنا، سوچنا، مشاہدہ کرنا۔

استدراج estedrāj इस्तिद्राज [ع.] (مصم.)
चमत्कार दिखाना, करिश्मा दिखाना।
To perform a miracle.

کسی سے مافوق الفطرت عناصر کا ظاہر ہونا، کرشمہ، چمتکار دکھانا۔

استدراك estedrāk इस्तिद्राक [ع.] (امص.)
1-अनुभूति, अवबोधन। 2-पूर्वकथन में शुद्धि, संशोधन, सुधार। 3-व्याख्या। 4-(अलं.) व्याज-स्तुति, एक काव्यालंकार।
1. Perception, realization. 2. Rectification, emendation. 3. Elucidation. 4. (Rhet.) Praise in the guise of satire.

۱-فہم، سمجھ، ادراک۔ ۲-اصلاح، تصحیح، درستی۔ ۳-تشریح، توضیح، تصریح۔ ۴-(بیا.) تعریف کے پیرائے میں برائی۔

استدراکات estedrāk-āt इस्तिद्राकात [ع. ج. استدراك]
→ استدراکات

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Theft, burglary. 2. Plagiarism.

۱-چوری۔۲-ادبی سرقہ۔

~ سمع

छिपकर दूसरों की बात सुनना, दूसरों की बात की ओर कान लगाना।
Overhearing, eaves-dropping.

کن سوئیاں لینا، سن گن لینا۔

استراکود ostrākod उस्त्राकुद [فر. ostracodes]

→ سخت پوستان پهن

استراکودرم ostrākoderm उस्त्राकुदर्म [فر. ostracodermes]

→ ماهیان زره دار

استرالیایی osterāliyā-yī उस्तिरालीयाई (صنسب.)

आस्ट्रेलिया निवासी।
Australian (native).

آسٹریلیائی (باشندہ)۔

استرئوسکپ estereoskop इस्तिरिउस्कोप [فر. stéréoscope] (.ا)

(भौतिकी) त्रिविमदर्शी।
(Phys.) Steroscope.

(فز.) مجسم بیں، مجسم نما۔

استرجاع esterjā' इस्तिरजा [ع.] (امص.)

1-पुनर्विचार, पुनरावलोकन। 2-(किसी की मृत्यु पर पवित्र कुरआन की आयत) "اناللہ واناالیہ راجعون" (हम अल्लाह की ओर से आए हैं और उसी की ओर लौटते हैं) को पढ़ना, जैसे, 'राम नाम सत्य है' कहना। 3-नम्यता, लचक।
1. Reconsideration, referring back. 2. Uttering "اناللہ واناالیہ راجعون" (we have been sent by God and to him we shall return). 4. Elasticity.

۱-دوبارہ غور و خوض۔۲-کسی کے انتقال پر 'اناللہ واناالیہ راجعون' پڑھنا۔

۳-لچک، لوچ، لچک داری۔

استرحام esterhām इस्तिरहाम [ع.] (امص.)

दया की भिक्षा, अनुकंपा की अभिलाषा, कृपा की याचना करना।
Begging for mercy, imploration for mercy, supplicating, petitioning.

رحم کی درخواست۔

استرحامات esterhām-āt इस्तिरहामात [ع. ج. استرحام]

→ استرحام

استرحاماً esterhām-ān इस्तिरहामान [ع.] (ق.)

कृपापूर्वक, दयापूर्वक।
Mercifully.

از راہ ترحم۔

استرخاء esterxā' इस्तिरख़ा [ع.، ف. : استرخا] (امص.)

1-सुस्ती, शिथिलता, ढीलापन। 2-अधरंग रोग, लक़्वा, फ़ालिज।
1. Idleness, lazines slowness. 2. Paralysis.

۱-سستی، کمزوری، جسم کا ڈھیلاپن۔۲-فالج، لقوہ۔

~ اعصاب

→ فالج عصبی

~ اعضاء

→ فالج اعضاء

(کیم.) استر۔

استراتژی esterātezī इस्तिरातिझ़ी [فر. stratégie] (.ا)

1-राजनैतिक रणनीति, युद्ध नीति, सामरिक नीति। 2-(राज.) राजनीति, योजना।
1. War strategy. 2. (Poli.) Political strategy.

۱-جنگی حکمت عملی، جنگی تدبیر۔۲-(سیا.) سیاسی تدبیر۔

~ جنگی

रणनीति, युद्ध-नीति, सामरिक नीति।
War strategy.

جنگی تدبیر۔

استراتژیك esterātezīk इस्तिरातिझ़ीक (ص.)

रणनीति संबंधी, समर-नीति संबंधी।
Strategic (war).

جنگی حکمت عملی سے متعلق۔

مواضع ~

सामरिक स्थिति।
Strategic points.

جنگی حالات۔

هدفهای ~

रणनीति लक्ष्य।
Strategic targets.

جنگی حکمت عملی کے ہدف۔

استراتژیکی esterātezīkī इस्तिरातिझ़ीकी

→ استراتژیك

استراتوس estrātūs इस्त्रातूस [فر. stratus]

→ ابر

استراتسفر estrātosfar इस्त्रातुस्फ़र [فر. stratosphere]

→ استراتوسفر

استراتوسفر esterātosfer इस्तिरातुस्फ़िर [فر. stratosphère] (.ا)

(मौ.वि.) समताप मंडल, स्ट्रेटोस्फ़ियर।
(Meteor.) Stratosphere.

(موسم.) کرۂ قائمہ۔

استراتوکومولوس esterātokūmūlūs इस्तिरातुकुमूलूस

→ ابر

استراتیفیکاسیون esterātīfīkāsiyūn इस्तिरातीफ़ीकासियून [فر. stratification] (.ا)

स्तरण, स्तरविन्यास। 2-परतन, स्तरीकरण।
1. Stratification. 2. Layering, layer.

۱-پرت، طبق۔۲-طبقہ بندی۔

استراتیگرافی esterātīgrāfī इस्तिरातीग्राफ़ी [فر. stratigraphie]

→ چینه شناسی

استراحت esterāhat इस्तिराहत [ع. = استراحة] (امص.)

विश्राम, आराम।
Rest, repose.

آرام، استراحت۔

استراق esterāq इस्तिराक़ [ع.] (.ا)

1-चोरी। 2-साहित्यिक चोरी।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

استرعاء ester'a' इस्तिरा [ع.، ف. : استرعا] (مصم.)
कृपा दृष्टि की याचना करना; संरक्षण चाहना; छूट लेने हेतु ध्यान आकर्षित करना।
Seeking favour; requesting for patronage; drawing attention.
توجہ چاہنا۔

استرعاب ester' āb इस्तिरआब [ازع.] (مصم.)
डराना, धमकाना।
Frightening, intimidating.
خوف زدہ کرنا، ڈرانا۔

استرقاق esterγāγ इस्तिरक़ाक़ [ع.] (مصم.)
दास बनाना; दास समझना।
Enslaving, hiring or taking slave; treating someone as a slave.
غلام بنانا، غلام سمجھنا۔

استرک estarak इस्तरक [ازلا. styrax] (ا.)
(वन.) स्टाईरेक्स (पौधा)।
(Bot.) Styrax.
(نبا.) سلاجیت، سلارس۔

استرکنین esterekn̄in इस्तिरिकनीन [فر.]
→ استریکنین

استرکولیاسہ esterkolyāsa(-e) इस्तिरकोलयासा(-से)
→ کاکانویان

استرلاب ostorlāb उस्तुरलाब [معر. = اسطرلاب = اصطرلاب = سطرلاب = سترلاب]
→ اسطرلاب

استرلینگ esterling इस्तिरलींग [انگ. sterling] (ا.)
(बैं.) (मध्य कालीन) इंग्लैंड का चाँदी का सिक्का, स्टर्लिंग।
(Bank.) Sterling, an English silver coin (Middle Ages).
(بینک.) اسٹرلنگ۔

~ لیرۂ
ब्रिटिश मुद्रा की इकाई, पाउंड।
Pound Sterling.
پاؤنڈ اسٹرلنگ۔

~ گروہ
स्टर्लिंग-गुट (देशों का संगठन)।
Sterling bloc.
اسٹرلنگ بلاک۔

استرنگ estarang इस्तरंग [= سترنگ]
→ ۱-مہرگیاہ

استرنوم esternōm इस्तिरनोम [فر. sternum]
→ جناغ

استرواح estervāh इस्तिरवाह [ع.] (مصم.)
1-विश्राम ढूँढना, चैन खोजना। 2-आराम करना, चैन पाना, मानसिक शांति प्राप्त करना। 3-दुर्गंधयुक्त होना, बदबूदार होना।
1. Seeking rest. 2. Taking rest, reposing, obtaining peace of mind. 3. Being stinky, becoming smelly.
۱-آرام چاہنا۔۲-آرام پانا۔۳-سڑ جانا، بو آنا۔

استرون astarvan अस्तरवन [= سترون] (ص.)
बाँझ, बंध्या स्त्री।

~ جفن
→ فالج پلک

~ اعلا
→ فالج پلک فوقانی

~ مثانہ
→ فالج مثانہ

استرداد esterdād इस्तिरदाद [ع.] (امص.)
1-पुनःप्राप्ति, वापसी। 2-(विधि.) (अपराधी के) प्रत्यर्पण की माँग करना, (अपराधी को) स्वदेश लौटाने की माँग करना।
1. Getting back, reclaiming, recovering. 2. (Leg.) Demanding or seeking extradition.
۱-واپسی، دوبارہ دستیابی۔۲-(قا.) تحویل ملزمین، سپردگی مجرمین، تحویل مجرم بر بنائے معقول۔

استردن ostor-dan उस्तुरदन [= ستردن] (مصم.)
1-(बाल) काटना, मूँडना। 2-साफ़ करना, स्वच्छ करना। 3-मिटाना, उन्मूलन करना।
1. To shave off (hair). 2. To clean. 2. To efface, to erase, to wipe out.
۱-بال کاٹنا، مونڈنا۔۲-صاف کرنا۔۳-مٹانا۔

استردہ ostor-da(-e) उस्तुरदा(-दे) [= استردہ] (امف.)
1-मुंडित (बाल), हजामत किया हुआ। 2-(छीलकर, रगड़कर या खुरचकर) साफ़ किया हुआ। 3-मिटाया हुआ।
1. Shaved (hair). 2. Cleaned (by scraping or rubbing). 3. Erased.
۱-مونڈا ہوا۔۲-صاف کیا ہوا۔۳-مٹایا ہوا۔

استرزاق esterzāγ इस्तिरज़ाक़ [ع.] (امص.)
आजीविका की खोज, रोज़ी-रोटी की तलाश, पेट भरने के लिए प्रयत्न।
Looking for a livelihood, searching for a job.
روزی کی تلاش، رزق کی جستجو۔

استرشاء esteršā' इस्तिरशा [ع.، ف. : استرشا] (مصم.)
घूस माँगना, रिश्वत माँगना।
Demanding bribe, seeking graft.
رشوت مانگنا۔

استرشاد esteršād इस्तिरशाद [ع.] (مصم.)
मार्ग दर्शन चाहना।
Desiring guidance, seeking the right path.
رہنمائی چاہنا۔

استرشادات esteršād-āt इस्तिरशादात [ع. ج. استرشاد]
→ استرشاد

استرضاء esterzā' इस्तिरज़ा [ع.، ف. : استرضا] (امص.)
संतोष, संतुष्टि।
Contentment, satisfaction.
خوشنودی۔

استرضاآت esterzā-āt इस्तिरज़ाआत [ع. ج. استرضاء]
→ استرضاء

استرضاع esterzā' इस्तिरज़ा [ع.] (مصم.)
दूध पीते बच्चे को धाय या धात्री को सौंपना।
Providing a wet-nurse for a suckling infant.
شیرخوار بچے کو انّا یا دائی کے سپرد کرنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

استسقاء estesyā' इस्तिस्क़ा [ع.، ف. : استسقا] (مصم.)
1-वर्षा होने की इच्छा करना। 2-पानी माँगना। 3-(चिकि.) एक रोग जिसमें रोगी को अधिक प्यास लगती है, निर्जलन।
1. Wishing for the rain. 2. Asking for water. 3. (Medi.) Dropsy.
۱-بارش ہونے کی خواہش کرنا، بارش چاہنا۔۲-پانی مانگنا۔۳-(طب.) جلندھر، جلندر، استقا۔

~ بطن (= استسقا بطنی)
(चिकि.) जलंधर, जलोदर।
(Medi.) Hydrometra.
(طب.) استقائے طبلی، جلندھر۔

استشارات estešārāt इस्तिशारात [ع. ج. استشاره]
→ استشاره

استشارت estešārat इस्तिशारत [ع. استشارة — استشاره]
→ استشاره

استشاره estešāra(-e) इस्तिशारा(-रे) [ع. استشارة = استشارت] (امص.)
परामर्श, विचार-विमर्श, मंत्रणा।
Consultation, deliberation.
صلاح مشورہ، مشاورت۔

استشراق estešrāγ इस्तिशराक़ [ع.] (امص.)
प्राच्य देशों के साहित्य, ज्ञान-विज्ञान और रीति-रिवाजों का पाश्चात्य विद्वानों द्वारा अध्ययन; प्राच्य विद्या, प्राच्य विद्याविद्।
Orientalism.
استشراق، مشرقی زبانوں، ادب یا ثقافت کا علم۔

استشعار esteš'ār इस्तिश्आर [ع.] (مصل.)
1-भयभीत होना, मन ही मन में त्रस्त होना। 2-ध्यानाकर्षित होना।
1. Being apprehensive, having fear. 2. Attracting attention.
۱-ڈرنا، خوفزدہ ہونا۔۲-متوجہ ہونا۔

استشعارات esteš'ār-āt इस्तिश्आरात [ع. ج. استشعار]
→ استشعار

استشفاء estešfā' इस्तिश्फ़ा [ع.، ف. : استشفا] (مصم.)
रोग निवारण की इच्छा करना, रोग-मुक्ति चाहना।
Wishing recovery, desiring cure.
شفا چاہنا۔

استشفاع estešfā' इस्तिश्फ़ा [ع.] (مصم.)
पंच बनने का निवेदन करना, मध्यस्थता करने के लिए प्रार्थना करना, पंचायत बुलाने का आग्रह करना।
Asking for intercession, requesting mediation.
بیچ بچاؤ کا اصرار کرنا۔

استشمام estešmām इस्तिश्माम [ع.] (مصم.)
1-सूँघने की इच्छा करना। 2-सूँघना। 3-सूँघ लेना, ताड़ लेना, भाँप लेना।
1. Desiring to smell. 2. Smelling. 3. Smelling a rat, apprehending, guessing.
۱-سونگھنے کی خواہش کرنا۔۲-سونگھنا۔۳-سونگھ لینا، بو لینا، بھانپ لینا۔

~ کردن
→ استشمام -۳

Barren woman, sterile woman.
بانجھ عورت۔

استره ostor-a(-e) उस्तुरा(-रे) [— استردن،ستردن] (آا.)
उस्तरा, रेज़र।
Blade, razor.
استرہ، ریزر۔

استره لیسیدن ostor-a(-e)-līsīdan उस्तुरा(-रे) लीसीदन (مصم.)
(ला.) साहस दिखाना, वीरता प्रदर्शित करना, जान जोखम में डालना।
(met.) To show bravery or courage, to risk one's life, to evince daring.
جان کی بازی لگانا۔

استری astar-ī अस्तरी (حامص.)
अड़, दुराग्रह, हठ, ज़िद।
Behaving like a mule, mulish, intransigent.
ضد، اڑ، ہٹ۔

استریپ تیز estrīp-tīz इस्त्रीप तीज़ [فر. striptease] (ا.)
पाश्चात्य शैली का एक नृत्य, स्ट्रिपटीज़।
Strip-tease.
جامہ کندی رقص، اسٹرپ ٹیز۔

استزادات estezādāt इस्तिज़ादात [ع. ج. استزاده]
→ استزاده

استزادت estezādat इस्तिज़ादत [ع. استزادة = استزاده]
→ استزاده

استزاده estezāda(-e) इस्तिज़ादा(-दे) [ع. استزادة = استزادت]
1-(مصم.) और अधिक चाहना, अधिक माँगना। 2-दोषी समझना। 3-(مصل.) गिला-शिकवा होना, रोष प्रकट करना, नाराज़गी होना।
1. (مصم.) Asking for more, demanding more, demanding in excess. 2. Considering someone guilty. 3. (مصل.) Complaining, showing displeasure, sulking.
۱-(مص م.) زیادہ چاہنا۔۲-قصور وار سمجھنا، مجرم سمجھنا۔۳-(مص ل.) ناراض ہونا، برا ماننا، گلہ ہونا۔

استزارت estezārat इस्तिज़ारत [ع. استزارة = استزاره]
→ استزاره

استزاره estezāra(-e) इस्तिज़ारा(-रे) [ع. استزارة = استزارت] (مصم.)
दर्शन देने का आग्रह करना, मिलने का निवेदन करना।
Requesting someone to pay a visit.
ملاقات چاہنا۔

استسعاد estes'ād इस्तिसाद [ع.] (مصم.)
1-समृद्धि चाहना, उन्नति चाहना। 2-शुभ समझना, मंगलमय समझना। 3-सहायता की अभिलाषा करना। 4-(مصل.) सौभाग्यशाली होना, भाग्यवान् होना।
1. Seeking prosperity. 2. Considering auspicious. 3. Asking for assistance, seeking help. 4. (مصل.) Being fortunate.
۱-خوش حالی چاہنا۔۲-مبارک سمجھنا۔۳-مدد چاہنا۔۴-(مص ل.) خوش قسمت ہونا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

روشنی کی تلاش۔

استضعاف estez'āf इस्तिज़्आफ़ [ع.] (مصم.) (ا.)
1-अत्याचार करना। 2-अत्याचार सहना।
1. To oppress. 2. To be oppressed.

۱-ظلم کرنا۔۲-ظلم سہنا۔

استطابت estetābat इस्तिताबत [ع. استطابة = استطابہ]
→ استطابہ

استطابہ estetāba(-e) इस्तिताबा(-बे) [ع. استطابة = استطابت] (مصم.)
पवित्रीकरण चाहना।
Seeking purity, seeking cleanliness.

تطہیر، پاکیزگی۔

استطاعت esteta'at इस्तिताअत [ع. استطاعة] (امص.)
1-क्षमता, सक्षमता, सामर्थ्य। 2-निस्पृहता, संतोष।
1. Ability, capability. 2. Desirelessness, satisfaction, contentment.

۱-قدرت، طاقت، دسترس، استعداد، استطاعت۔۲-غنا، بے نیازی۔

~ مالی
आर्थिक साधन।
Financial means.

مالی استطاعت۔

~ کم
कम क्षमता; निम्न आय; कम पूँजी।
Less capability; low income, less capital.

کم آمدنی۔

استطالت estetālat इस्तितालत [ع. استطالة = استطالہ]
→ استطالہ

استطالہ estetāla(-e) इस्तिताला(-ले) [ع. استطالة = استطالت] (امص.)
1-घमंड, अभिमान, दर्प, अहंकार। 2-लंबान, वर्धन, दीर्घीकरण। 3-अनुक्रम, सिलसिला।
1. Pride, haughtiness, arrogance. 2. Elongation, protraction. 3. Sequence, continuity.

۱-گھمنڈ، غرور۔۲-طوالت۔۳-سلسلہ، ترتیب۔

استطراد estetrād इस्तितराद [ع.] (مصل.)
1-आराम चाहना। 2-विषयांतर करना, प्रसंग से बहकना, मूल बात से दूर हो जाना। 3-(अलं.) विषयांतर।
1. Desiring relaxation. 2. Digressing, deviating. 3. (Rhet.) Digression.

۱-آرام چاہنا۔۲-اصل موضوع سے ہٹنا، بھٹک جانا، تجاوز کرنا۔۳-(بیا.) گریز۔

استطراد کردن estetrād-kardan इस्तितराद कर्दन [ع. - ف.]
→ استطراد-۳

استطراداً estetrād-an इस्तितरादन [ع.] (ق.)
विषयांतरवश, प्रसंगांतर के कारण।
By way of digression (from the subject).

تجاوز کے طور پر، تجاوزاً۔

استطراف estetrāf इस्तितराफ़ [ع.] (مصم.)
1-किसी वस्तु को नवीन समझना। 2-कोई नई चीज़ उत्पन्न

استشہاد estešhād इस्तिश्हाद [ع.] (مصم.) (ا.)
1-साक्ष्य चाहना; गवाह बुलाना, गवाह तलब करना। 2-प्रमाण देना, साक्ष्य प्रस्तुत करना, सबूत पेश करना। 3-(सा.) उद्धरण देना, हवाला देना। 4-प्रमाण-पत्र, अनुशंसा पत्र।
1. Summoning a witness, asking to give evidence, seeking witness, producing a witness. 2. Providing evidence. 3. (Lit.) Quoting, citing. 4. Certificate, testimonial.

۱-گواہ طلب کرنا، گواہی چاہنا، شہادت طلب کرنا۔۲-ثبوت پیش کرنا۔
۳-حوالہ دینا۔۴-سند، سرٹیفکٹ۔

~ محلی
स्थानीय निवासियों को गवाही के लिए बुलाना।
To summon local witnesses.

مقامی باشندوں کو گواہی کے لیے بلانا۔

استشہادات estešhād-āt इस्तिश्हादात [ع. ج. استشہاد]
→ استشہاد

استصباح estesbāh इस्तिस्बाह [ع.] (مصم.)
1-प्रकाशमय करना, उज्ज्वल करना, उजाला करना। 2-दीपक जलाना, चिराग़ जलाना। 3-प्रकाश चाहना, रोशनी चाहना।
1. Lighting, illuminating. 2. Lighting a lamp. 3. Seeking light, asking for light.

۱-اجالا کرنا۔۲-چراغ جلانا۔۳-روشنی چاہنا۔

استصحاب esteshāb इस्तिस्हाब [ع.] (مصم.)
1-साथ चाहना, साहचर्य चाहना, संगति चाहना। 2-(सि. इ.न्याय.) विगत स्थिति एवं घटनाओं पर विश्वास करना।
1. Seeking companionship, seeking company. 2. (Pr.Rel., Is.Rel.Juris.) To believe in past events.

۱-ساتھی چاہنا، ہمراہی چاہنا۔۲-سابق اوضاع و احوال پر یقین قایم رکھنا۔

استصحابات esteshāb-āt इस्तिस्हाबात [ع. ج. استصحاب]
→ استصحاب

استصلاح esteslāh इस्तिस्लाह [ع.] (مصم.) (مصل.)
1-सुधार चाहना, संशोधन चाहना। 2-संशोधन होने के बाद पहले की अपेक्षा ठीक या अच्छा हो जाना। 3-(विधि.) निष्कर्ष निकालना।
1. Wishing to amend, desiring improvement. 2. Becoming more appropriate after amendment. 3. (Leg.) To conclude, to infer.

۱-اصلاح چاہنا۔۲-اصلاح کے بعد پہلے کے مقابلے میں بہتر ہو جانا۔
۳-(قانو.) مقدمات یا شہادت سے اندازہ کرنا، نتیجہ نکالنا۔

استصواب estesvāb इस्तिस्वाब [ع.] (ا.)
अनुमोदन, पुष्टि।
Approbation, approval.

تائید، منظوری۔

استصوابات estesvāb-āt इस्तिस्वाबात [ع.]
→ استصواب

استضائت estezāat इस्तिज़ायत [ع. استضاءة = استضائہ]
→ استضائہ

استضائہ estezāa(-e) इस्तिज़ा(-ज़ाए) [ع. استضاءة
— استضائت] (امص.)
प्रकाश की खोज, प्रकाश की तलाश।
Searching for light, seeking enlightenment.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

استعانت इस्तिआनत este'ānat [ع. استعانة] (مصم.)
1-सहायता चाहना, मदद माँगना, सहायतार्थ निवेदन करना। 2-(अलं.) पद्य अथवा गद्य में रचनाकार द्वारा अन्य के पद्य का किसी लक्ष्य के लिए उद्धरित करना, उद्धरण, अवतरण।
1. Seeking assistance, taking assistance, asking for help, seeking aid. 2. (Rhet.) Quotation, quote.
۱-مدد مانگنا، معاونت چاہنا، تعاون چاہنا۔۲-(بیا.) حوالہ، اقتباس، نقل۔

~ جستن
सहायता चाहना
Seeking help, asking for help.
مدد چاہنا۔

استعباد इस्तिबाद este'bād [ع.] (مصم.)
दास बनाना, गुलाम बनाना।
Enslaving, reducing to slavery, treating as a servant or slave.
غلام بنانا۔

استعجاب इस्तेजाब este'jāb [ع.] (امص.)
विस्मय, आश्चर्य, हैरानी।
Amazement, astonishment, wonder.
تعجب، حیرانی۔

استعجال इस्तेजाल este'jāl [ع.] (امص.)
हड़बड़ाहट, उतावलापन, जल्दबाज़ी।
Hastening, wishing or endeavouring to make haste.
عجلت، جلد بازی۔

استعجام इस्तेजाम este'jām [ع.] (مصل.)
कथन में अस्पष्टता।
Vagueness in speech, indistinctness in speech..
الہام۔

استعداد इस्तेदाद este'dād [ع.] (امص.)
सामर्थ्य, क्षमता, योग्यता।
Capability, competence, ability.
صلاحیت، قابلیت، استعداد۔

~ اکتسابی
अर्जित योग्यता, अर्जित प्रतिभा।
Acquired competence, acquired merit or aptitute.
استعداد اکتسابی۔

~ ذاتی
जन्मजात प्रतिभा, नैसर्गिक प्रतिभा।
Innate or inborn talent, latent aptitude.
قدرتی استعداد۔

~ رزمی
सामरिक प्रतिभा, शौर्य प्रतिभा।
Talent for war, aptitude for bravery.
جنگی استعداد۔

~ شکوفا
उभरती प्रतिभा, नवोदित प्रतिभा।
Emerging talent, new talent.
ابھرتی ہوئی استعداد۔

~ فطری
← استعداد ذاتی

करना। 3-प्रसन्न करना, खुश करना।
1. Considering a thing as novel, holding as new. 2. Creating something new. 3. Gratifying, giving joy.
۱-کسی چیز کو نیا سمجھنا۔۲-اختراع کرنا۔۳-خوش کرنا۔

استطلاع इस्तित्ला estetlā' [ع.] (مصم.)
1-जानकारी चाहना, सूचना माँगना, ख़बर माँगना। 2-पूछना।
1. Seeking information. 2. Asking, enquiring.
۱-اطلاع چاہنا۔۲-پوچھنا۔

استطلاق इस्तित्लाक़ estetlāγ [ع.] (مصم.)
1-मुक्ति माँगना, रिहाई चाहना। 2-बंधनमुक्त कराना। 3-(चिकि.) अतिसार होना, दस्त लगना, पेट का चलना, पेचिश होना।
1. Seeking deliverance. 2. Setting free from bondage. 3. (Medi.) Having loose bowels, having dysentary, suffering from diarrhoea.
۱-رہائی چاہنا۔۲-آزاد کرانا۔۳-(طب.) دست آنا، پیچش ہونا۔

استظهار इस्तिज़्हार estezhār [ع.] (امص.)
समर्थन, प्रोत्साहन।
Support, patronage.
ہمت افزائی۔

استظهارات इस्तिज़्हारात estezhār-āt [ع. ج. استظهار]
← استظهار

استعادت इस्तिआदत esteā'dat [ع. استعادة = استعاده]
← استعاده

استعاده इस्तिआदा(-दे) esteā'da(-e) [ع. استعادة = استعاده]
(مصم.، مصل.)
1-वापस माँगना, पुनः प्राप्ति चाहना। 2-आदी होना, लती होना।
1. Demanding return, asking for the return (of something). 2. Getting habituated, having the habit of, being accustomed to.
۱-کسی چیز کو واپس پانے کی خواہش کرنا، پھر سے مانگنا۔۲-عادت پڑنا، عادی ہو جانا۔

استعاذت इस्तिआज़त este'āzat [ع. استعاذة = استعاذه]
← استعاذه

استعاذه इस्तिआज़ा(-ज़े) este'āza(-e) [ع. استعاذة = استعاذت]
(مصل.)
आश्रय लेना, शरण लेना, आश्रय माँगना।
Seeking refuge, taking shelter, taking asylum.
پناہ لینا۔

استعارات इस्तिआरात este'ārāt [ع. ج. استعاره]
← استعاره

استعارت इस्तिआरत este'ārat [ع. استعارة = استعاره]
← استعاره

استعاره इस्तिआरा(-रे) este'āra(-e) [ع. استعارة = استعارت]
(مصم.)
1-उधार लेना, कर्ज़ लेना, ऋण माँगना। 2-(अलं.) रूपक, रूपक अलंकार।
1. Borrowing, taking loan, seeking loan. 2. (Rhet.) Metaphor.
۱-قرض مانگنا، ادھار لینا، مانگنا۔۲-(بیا.) استعارہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

होना।
To excel, to be outstanding, to outdo, to go one better.
فوقیت پانا، سبقت لے جانا۔

استعلاء este'lā' इस्तेला [ع.، ف. : استعلا] (امص.)
1-महानता। 2-श्रेष्ठता, उत्कृष्टता।
1. Greatness, eminence. 2. Superiority.
۱-برتری، بزرگی۔۲-سبقت، فوقیت۔

استعلاج este'lāj इस्तेलाज [ع.] (امص.)
उपचार, चिकित्सा, इलाज; उपाय।
Treatment, remedy, cure.
علاج، معالجہ، چارہ جوئی۔

استعلاجی este'lāj-ī इस्तेलाजी [ع. - ف.] (ص.)
उपचार योग्य, चिकित्सा योग्य।
Remedial, curative.
قابل علاج۔

~ مرخصی
बीमारी की छुट्टी, रुग्णावकाश।
Medical leave, sick leave.
بیماری کی چھٹی۔

استعلام este'lām इस्तेलाम [ع.] (ا.)
पूछताछ, जाँच।
Inquiry, asking for information.
تفتیش، تحقیقات۔

~ بها
दाम पूछना, मूल्य पूछना, क़ीमत पूछना, भाव जानना।
To enquire about the price.
قیمت پوچھنا، دام پوچھنا۔

~ کردن
पूछताछ करना, आधिकारिक सूचना माँगना।
To make inquiries, to hold an official inquiry.
تحقیقات کرنا، تفتیش کرنا۔

استعلامات este'lām-āt इस्तेलामात [ع. ج. استعلام]
→ استعلام

استعمار este'mār इस्तेमार [ع.] (امص.) (ا.)
1-(राज.) उपनिवेशन। 2-साम्राज्यवाद।
1. (Poli.) Colonization. 2. Imperialism.
۱-(سیا.) نو آبادیاتی نظام، استعماریت۔۲-سامراجیت۔

~ فرهنگی
सांस्कृतिक उपनिवेशवाद।
Cultural colonization.
تہذیبی استعماریت۔

~ نو (= جدید)
नव-उपनिवेशन।
Neo-colonialism.
نو استعماریت۔

استعمار شدن este'mār-šodan इस्तेमार शुदन [ع. - ف.] (مصل.)
उपनिवेशित होना, औपनिवेशन होना।
To be colonized, to become a colony.

~ نهفته
अंतर्निहित प्रतिभा।
Latent or hidden talent.
پوشیدہ استعداد۔

~ هنری
कला प्रतिभा।
Artistic aptitude, aptitude for art, artistic talent.
فنی استعداد۔

استعدادات este'dād-āt इस्तेदादात [ع. ج. استعداد]
→ استعداد

استعراب este'rāb इस्तेराब [ع.] (مصل.)
1-अरबों का अनुसरण करना, अरबों की नक़्ल करना। 2-फ़ारसी शब्दों का अरबी रूप बनाना, मुअर्रब बनाना, अरबीकरण। 3-अपशब्द कहना, गाली-गलौज करना।
1. Imitating Arabs, becoming like Arabs, being arabicized. 2. Arabicizing Persian expressions. 3. Using foul language, abusing, cursing.
۱-عربوں کی نقل کرنا، عربوں کی تقلید کرنا۔۲-معرب کرنا۔۳-گالی گلوج کرنا۔

استعصام este'sām इस्तेसाम [ع.] (مصل.)
1-जकड़ लेना, कसकर पकड़ना। 2-शरण माँगना, आश्रय माँगना।
1. Clasping, holding firmly. 2. Seeking asylum, seeking protection.
۱-جکڑنا۔۲-پناہ چاہنا۔

استعطاف este'tāf इस्तेताफ़ [ع.] (مصم.)
1-दया दृष्टि चाहना, कृपा दृष्टि माँगना, मेहरबानी चाहना। 2-किसी का दिल जीतना, प्रभावित कर देना।
1. Begging one to become favourably inclined, courting one's favour. 2. Winning over, impressing.
۱-مہربانی چاہنا۔۲-متاثر کرنا۔

استعظام este'zām इस्तेज़ाम [ع.] (مصم.)
1-महान् समझना, उच्च समझना, बड़ा जानना। 2-विशाल हृदयता और उदारता दिखाना।
1. Thinking highly of, considering great. 2. Showing high-mindedness or magnanimity.
۱-عظیم جاننا۔۲-وسیع القلب ہونا۔

استعفا este'fā इस्तेफ़ा [ع. استعفاء]
→ استعفاء

~ نامه
त्यागपत्र, इस्तीफ़ा।
Resignation letter, letter of resignatio·
استعفا۔

استعفاء este'fā' इस्तिफ़ा [ع.، ف. : استعفا] (مصم.)
त्यागपत्र देना, इस्तीफ़ा देना।
To resign, to abdicate.
استعفا دینا۔

استعلا este'lā इस्तेला [ع. استعلاء]
→ استعلاء

~ گرفتن
श्रेष्ठता पाना, उत्कृष्ट होना, वरीयता प्राप्त करना, अग्रणीय

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Considering strange, viewing as peculiar; getting amazed, being wonderstruck.

عجیب وغریب سمجھنا، انوکھا سمجھنا، حیرت کرنا۔

استغراق इस्तिग़राक़ esteγrāγ [ع.] (امص.)
तल्लीनता, ध्यानमग्नता, तन्मयता।
Wholly engaged or totally absorbed in something.

غور وخوض، استغراق، محویت۔

استغراق یافتن इस्तिग़राक़ याफ़्तन esteγrāγ-yāftan [ع. - ف.] (مصل.)
निमग्न होना, तल्लीन होना, अंतर्लीन होना, तन्मय होना।
To be wholly engaged, to be totally absorbed, to be fully immersed.

منہمک ہونا، غرق ہونا، خیال میں ڈوبنا۔

استغفار इस्तिग़फ़ार esteγfār [ع.] (امص.)
क्षमा प्रार्थना, क्षमा याचना।
Begging pardon, asking forgiveness, praying for mercy.

طلب بخشش۔

استغفراللہ अस्तग़्फ़िरुल्लाह astaγfer-o-llāh [ع.] (جملۂ فعلی
مرکب از استغفر، متکلم وحده از مضارع از مصدر استغفار+الله)
प्रार्थना: "ईश्वर से क्षमा चाहता हूँ।" टिप्पणी: स्वराघात के अनुसार विभिन्न स्थितियों में इस दुआ के भिन्न अर्थ हैं: 1-पश्चात्ताप, प्रायश्चित, तौबा। 2-आपत्ति। 3-इनकार, अस्वीकार।
(Ben.) God forgive me! God forbid! This benediction with different intonations gives different meanings in different situations: 1. Repentance. 2. Protest, objection. 3. Denial, non acceptance.

"میں اللہ سے مغفرت چاہتا ہوں"۔ لغوی معنی کے علاوہ توبہ، اعتراض اور انکار کے موقع پر بھی اس کا استعمال کرتے ہیں۔

استغلاظ इस्तिग़लाज़ esteγlāz [ع.]
1-(مصم.) गाढ़ा समझना, मोटा जानना, ग़फ़दार समझना।
2-(مصل.) गाढ़ा होना, ग़फ़दार होना, मोटा होना।
1. (مصم.) Deeming as thick, considering something as coarse. 2. (مصل.) Becoming thick, being coarse.

۱-(مص م.) گاڑھا سمجھنا، موٹا سمجھنا۔ ۲-(مص ل.) گاڑھا ہونا، موٹا ہونا۔

استغناء इस्तिग़ना esteγnā' [ع.، ف. : استغنا] (امص.)
1-निस्पृहता। 2-बंधन हीनता, स्वतंत्रता। 3-चापल्य, नाज़-नख़रा, नाज़। 4-(सूफ़ी.) वैराग्य, उदासीनता।
1. Wantlessness, eagerlessness. 2. Carefreeness, independence. 3. Coquetry. 4. (Mys.) Detachment, disinterestedness.

۱-بے نیازی، بے فکری، بے پروائی۔ ۲-آزادی۔ ۳-ناز و ادا، غمزہ، عشوہ، نخرہ۔ ۴-(تص.) استغنا۔

~ از...
...से विरक्त होना, ...से अनासक्त होना।
To be free from...

.....سے بے نیاز ہونا۔

~ بخرج دادن
आत्म प्रदर्शन करना, दिखावा करना, आडम्बर करना।
To show off, to flaunt, to exhibit, to make a show off.

نوآبادی ہونا۔

استعمار کردن इस्तेमार कर्दन este'mār-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
उपनिवेश स्थापित करना।
To colonize, to bring under colonial domination.

نوآبادی بنانا۔

استعمار گر इस्तिमार गर este'mār-gar [ع. - ف.] (ا.)
1-उपनिवेशवादी, उपनिवेश बसाने वाली सत्ता अथवा संस्था। 2-उपनिवेशी।
1. Colonialist. 2. Colonizer.

۱-نوآبادکار، نوآبادگر۔ ۲-آبادکار۔

استعماری इस्तिमारी este'mār-ī [ع. - ف.] (حامص.)
औपनिवेशिक राष्ट्र, औपनिवेशिक सत्ता।
Colonial power, colonial nation.

نوآبادیاتی حکومت، نوآبادتی طاقت۔

استعمال इस्तिमाल este'māl [ع.] (ا.)
प्रयोग, इस्तेमाल।
Use.

استعمال۔

~ اسلحہ
(सै.) अस्त्र-शस्त्र का प्रयोग, आग्नेय अस्त्र का प्रयोग।
(Mil.) Usage of weapons, the use of fire arms.

(عس.) اسلحہ کا استعمال، آتشیں اسلحہ کا استعمال۔

~ خارجی
(चिकि.) (मरहम, लेप आदि का) बाह्य प्रयोग।
(Medi.) (Ointment etc.) External use.

(طب.) (مرہم وغیرہ کا) خارجی استعمال۔

~ شدن
प्रयुक्त होना, इस्तेमाल होना।
To be used.

استعمال ہونا۔

~ کردن
उपयोग करना, इस्तेमाल करना।
To use.

استعمال کرنا۔

استعمالات इस्तिमालात este'māl-āt [ع. ج. استعمال]
→ استعمال

استغاثات इस्तिग़ासात esteγās-āt [ع. ج. استغاثه]
→ استغاثه

استغاثت इस्तिग़ासत esteγāsat [ع. استغاثة = استغاثه]
→ استغاثه

استغاثه इस्तिग़ासा(-से) esteγāsa(-e) [ع. استغاثة = استغاثت] (امص.)
1-न्याय प्रतिवेदन, याचिका। 2-विनती, याचना, अनुनय-विनय; रुदन, विलाप।
1. Seeking redress. 2. Imploring assistance; lamentation.

۱-دادخواہی، انصاف طلبی۔ ۲-عاجزی، منت سماجت۔

استغراب इस्तिग़राब esteγrāb [ع.] (مصم.)
विचित्र समझना, अनोखा जानना; विस्मय करना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

خودنمائی کرنا۔

— طبع

निस्पृही, संतुष्ट।
Free from want, contented.

مستغنی، غنی، عالی ظرف۔

استفادت estefādat इस्तिफ़ादत [ع. استفادة = استفاده] (مصم.)
लाभान्वित होना, लाभ उठाना।
Seeking benefit, profiting.

فائدہ اٹھانا۔

استفاده estefāda(-e) इस्तिफ़ादा(-दे) [ع. استفادة =] — استفادت] (مصم.)
लाभ उठाना, फ़ायदा उठाना, लाभ पाना या लेना, लाभ चाहना।
Taking advantage, seeking profit.

فائدہ حاصل کرنا، نفع اٹھانا، استفادہ حاصل کرنا۔

حسن —
उचित एवं अनुकूल लाभ उठाना।
To have rightful and appropriate profit.

مناسب فائدہ حاصل کرنا۔

سوء —
अनुचित लाभ उठाना, दुरुपयोग, दुष्प्रयोग।
To make unjust profit, to take undue advantage, misuse.

غلط فائدہ اٹھانا، غلط استعمال۔

قابل —
1-लाभदायक। 2-उपयोगी, उपयुक्त।
1. Profitable. 2. Useful, useable.

۱-فائدہ مند۔۲-کارآمد، قابل استعمال۔

— بردن (= استفاده‌کردن)
लाभ प्राप्त करना।
To profit, to make a profit.

فائدہ حاصل کرنا، نفع اٹھانا۔

— داشتن
उपयोगी होना, लाभप्रद होना।
To be useful, to be profitable.

منافع بخش ہونا، فائدہ مند ہونا۔

استفاده جو(ی) estefāda(-e)-इस्तिफ़ादा(-दे) जू(-इ) jū(y) [ع. - ف. = استفاده جوینده] (اِفا.)
अनुचित लाभ लेने वाला, तिकड़मी, अपना काम बना लेने वाला, अपना उल्लू सीधा करने वाला।
Profiteer, go-getter.

منافع خور، غیر مناسب فائدہ لینے والا۔

استفاده جویی estefāda(-e)-jū(y) इस्तिफ़ादा(-दे) जू(-यी) [ع. - ف.] (حامص.)
अनुचित लाभ प्राप्ति; तिकड़मबाज़ी, मुनाफ़ाख़ोरी; अवसरवादिता।
Profiteering; profit seeking, taking undue advantage.

منافع خوری؛ تکڑم بازی۔

استفاده چی estefāda(-e)-čī इस्तिफ़ादा(-दे) ची [ع. - تر.] (صمر.)
→ استفاده جو(ی)

استفاضت estefāzat इस्तिफ़ाज़त [ع. استفاضة = استفاضه] → استفاضه

استفاضه estefāza(-e) इस्तिफ़ाज़ा(-ज़े) [ع. استفاضة = اُستفاضت] (مصم.)
1-उपहार चाहना, इनाम चाहना। 2-उदारता चाहना, कृपा दृष्टि चाहना।
1. Desire for a gift or prize. 2. Praying for indulgence, seeking favour.

۱-انعام چاہنا، تحفہ چاہنا۔۲-فیض چاہنا۔

استفتاء estefta' इस्तिफ़्ता [ع.، ف. : استفتا] (مصم.)
इस्लामी धर्मशास्त्र और धार्मिक नियम संबंधी विषयों पर किसी की राय जानना, फ़तवा चाहना, फ़तवा माँगना।
Seeking 'fatwā' (فتوی), seeking religious advice, requesting verdict (religious decree).

فتوئی لینا، فتوئی چاہنا، شرعی حکم دریافت کرنا۔

استفتاح esteftāh इस्तिफ़्ताह [ع.] (مصم.)
1-विजय की अभिलाषा करना, जीत चाहना, कामयाबी चाहना। 2-विस्तार चाहना, फैलाव चाहना। 3-सहायता माँगना, मदद माँगना। 4-प्रारंभ करना, शुरू करना। 5-(पवित्र कुरआन से) किसी समस्या का उपाय ढूँढना, हल खोजना।
1. Wishing for victory, looking for triumph. 2. Seeking expansion. 3. Seeking help, seeking assistance. 4. Beginning, commencing. 5. Looking to a solution from the Holy Quran, to find a solution.

۱-کسی کی فتح چاہنا۔۲-کشادگی چاہنا، پھیلاؤ چاہنا۔۳-مدد چاہنا۔۴-شروع کرنا، ابتدا کرنا۔۵-کسی مشکل کا حل قرآن سے حاصل کرنا۔

روز —
रजब (رجب) मास का पंद्रहवाँ दिन जिसके संदर्भ में कहा जाता है कि इस दिन आसमान अथवा पवित्र काबे के द्वार खुले होते हैं।
15th day of the month of Rajab (رجب) when the doors of heaven or the doors of Ka'ba(-e) are believed to be open.

رجب کی پندرہ تاریخ، روز استفتاح۔

استفراد estefrād इस्तिफ़राद [ع.] (مصل.، مصم.)
1-अकेले होना; अकेले जाना। 2-अकेले कोई कार्य करना। 3-एकांत चाहना। 4-किसी एक को चुनना, एकाकी करना।
1. Being alone; proceeding alone. 2. Working alone. 3. Seeking solitude. 4. Selecting someone from a group, singling out.

۱-تنہا ہونا۔۲-اکیلے کوئی کام کرنا۔۳-اکیلاپن چاہنا، تنہائی چاہنا۔۴-گروہ میں سے کسی ایک کو چننا۔

استفراغ estefrāγ इस्तिफ़्राग़ [ع.] (امص.)
1-आराम, विश्राम। 2-उलटी, वमन, कै।
1. Rest, relaxation. 2. Clearing out the stomach, vomitting.

۱-چین آرام، فراغت۔۲-قے، الٹی۔

استفراغ کردن estefrāγ-kardan इस्तिफ़्राग़ कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
उलटी करना, वमन करना, कै करना।
Vomitting, clearing out the stomach.

قے کرنا، الٹی کرنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

استفسار estefsār इस्तिफ़्सार [ع.] (امص.)
1-पूछताछ, जाँच। 2-छानबीन, तलाश।
1. Inquiry, interrogation. 2. Search, investigation.
۱-پوچھ گچھ، پرسش۔۲-تفتیش، تحقیقات، پوچھ تاچھ۔

استفسارات estefsār-āt इस्तिफ़्सारात [ع. ج. استفسار]
→ استفسار

استفسار کردن estefsār-kardan इस्तिफ़्सार कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-पूछना, पूछताछ करना। 2-छानबीन करना, जाँच-पड़ताल करना, तलाश करना।
1. To ask, to enquire, to question. 2. To search, to investigate.
۱-پوچھنا، دریافت کرنا، معلوم کرنا۔۲-تفتیش کرنا، تحقیقات کرنا، پوچھ گچھ کرنا۔

استفعال estef'āl इस्तिफ़्आल [ع.] (مصم.)
अरबी व्याकरण में दस अतिरिक्त त्रिवर्णी (तीन अक्षरों की) रूप-तालिका जिसको त्रिवर्णी क्रिया के आरंभ में "است" जोड़ कर बनाया जाता है अर्थात् किसी वस्तु के लिए निवेदन करना, चाहना अथवा माँगना।
Name of one of the ten additional triliteral paradigms (بابهای دهگانهٔ ثلاثیمزید) of Arabic morphology which is made by adding "است" in the beginning of a single verb which means "seeking, asking for or wishing for something.
عربی صرف میں 'باب استفعال' جس میں عربی مصادر میں 'است' جوڑ کر 'چاہنا، طلب کرنا' کے معنی میں استعمال کیا جاتا ہے۔

استفهام estefhām इस्तिफ़्हाम [ع.] (امص.)
1-प्रश्न, सवाल। 3-पूछताछ, जाँच पड़ताल।
1. Asking, questioning. 2. Enquiry, interrogation.
۱-سوال جواب۔۲-پوچھ گچھ، پرسش۔

ادوات ~
(व्या.) प्रश्नवाचक शब्द:*
(gram.) Question forming words:*
(قوا.) حروف استفہامی:*
* که، چه، چون، چگونه، چند.

علامت (نشانهٔ) ~
(व्या.) प्रश्नवाचक चिह्न, प्रश्नसूचक चिह्न: (?)।
Sign of interrogation, question mark : (?).
(قوا.) سوالیہ نشان (؟)۔

استفهامات estefhām-āt इस्तिफ़्हामात [ع. ج. استفهام]
→ استفهام

استفهامی estefhām-ī इस्तिफ़्हामी [ع. - ف.] (ص.)
प्रश्नवाचक, प्रश्नसूचक, सवालिया।
Interrogative.
سوالیہ۔

استقاء esteya' इस्तिक़ा [=ع.، ف. : استقا] (مصم.)
1-कुएँ से पानी निकालना, पानी खींचना। 2-पानी माँगना। 3-पानी और मदिरा पिलाना।
1. To draw out water from a well, to draw water. 2. To ask for water, to request for water. 3. To provide water and wine.
۱-کنویں سے پانی نکالنا۔۲-پانی مانگنا۔۳-پانی اور شراب پلانا۔

استقالت esteyālat इस्तिक़ालत [=ع. استقالة = استقاله] (مصم.)
1-लेन-देन या सौदे की मंसूख़ी चाहना, मामले का निरसन चाहना। 2-क्षमा माँगना, क्षमा चाहना, क्षमा दान का इच्छुक होना।
1. Asking for cancellation of sale, asking for termination of a deal. 2. Asking forgiveness.
۱-سودے یا لین دین کی تنسیخ چاہنا۔۲-معافی مانگنا، معافی چاہنا۔

استقاله esteyāla(-e) इस्तिक़ाला(-ले) [=ع. استقالة]
→ استقالت

استقامت esteyāmat इस्तिक़ामत [ع. استقامة = استقامه] (امص.)
1-संशोधन, सुधार। 2-स्थिरता, दृढ़ता। 3-(खेल.) साइकिल दौड़, दौड़, स्की, तैराकी प्रतियोगिताओं में ट्रैक की दूरी का निर्धारित सीमा से अधिक होने की स्थिति को استقامت कहा जाता है।
1. Rectification, amendment. 2. Steadfastness, stability. 3. (Athlet.) Distance beyond the specified limit in all kinds of races.
۱-ترمیم، اصلاح۔۲-پائیداری، مضبوطی، ثابت قدمی۔۳-(کھیل) سائکل دوڑ، اسکی، تیراکی کے مقابلوں میں ٹریک کی دوری کا متعین حدود سے زیادہ ہونے کی حالت۔

پر ~
अति स्थिर, पूर्णतया दृढ़, बहुत मज़बूत।
Very stable, fully firm, very strong.
بہت مضبوط۔

~ کردن
स्थिर रहना, दृढ़ रहना
To remain firm, to be constant.
قائم رہنا، مضبوط رہنا۔

استقامه esteyāma(-e) इस्तिक़ामा(-मे) [ع. استقامة = استقامت]
→ استقامت

استقباح esteybāh इस्तिक़्बाह [ع.] (مصم.)
कुरूप समझना, बदसूरत समझना।
Considering ugly, considering hideous.
قبیح سمجھنا، بدصورت سمجھنا۔

استقبال esteybāl इस्तिक़्बाल [ع.] (امص)
1-स्वागत, अगवानी। 2-भविष्य काल। 3-(ग.ज्यो.) दो ग्रहों विशेषत: चाँद और सूरज की वियुति। 4-(इ.न्याय.) क़िबले अथवा काबा (धार्मिक स्थल) की ओर मुख होने की स्थिति। 5-(सा.) अन्य कवि के छंद का अनुसरण, अनुकरण।
1. Welcome, reception. 2. Future. 3. (Astron.) Mutual facing of planets particularly the Sun and the moon, opposing. 4. (Is.Rel.Juris.) Facing the Qibla. 5. (Lit.) Imitation of rhyme.
۱-خوش آمدید، پیشوائی، استقبال۔۲-زمانۂ آئندہ، مستقبل۔۳-(فلک.) چاند اور سورج کے آمنے سامنے ہونے کی حالت، مقابل ہونے کی حالت۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۴-قبلہ کی طرف منہ کرنا۔ ۵-(ادب) کسی کے جواب میں یا تتبع میں شعر کہنا۔

استقبالات esteγbāl-āt इस्तिक़्बालात [ع. ج. استقبال]
→ استقبال

استقبال کردن [ع. - ف.] esteγbāl-kardan इस्तिक़्बाल कर्दन (مصم.)
1-स्वागत करना। 2-ध्यान देना, रुचि दिखाना, दिलचस्पी दिखाना।
1. To welcome. 2. To pay attention, to show interest (in something).
۱-استقبال کرنا۔ ۲-توجہ دینا۔

استقبالی esteγbāl-ī इस्तिक़्बाली [ع. - ف.] (صنسب.)
1-भविष्यत् काल संबंधी। 2-संभव।
1. Pertaining to future. 2. Possible, probable.
۱-زمانۂ آئندہ یا مستقبل سے متعلق۔ ۲-ممکن۔

استقراء esteγrā' इस्तिक़्रा [ع.، ف. : استقرا] (امص.)
1-खोज, छानबीन। 2-(तर्क.) आगमन प्रणाली।
1. Search, investigation. 2. (Log.) Induction.
۱-چھان بین، کھوج۔ ۲-استنباط، استقرا۔

— تام
(तर्क.) संपूर्ण आगमन।
(Log.) Complete induction.
(من.) استقرائے تام۔

— ناقص
(तर्क.) अपूर्ण आगमन।
(Log.) Incomplete induction.
(من.) استقرائے ناقص۔

— ی ریاضی
गणितीय आगमन।
Mathematical induction.
استنباط ریاضی۔

— ی علمی
तथ्यानुबंधी आगमन।
Induction.
استنباط علمی۔

استقراء کردن esteγrā'-kardan इस्तिक़्रा कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
(तर्क.) आगमनात्मक परिणाम निकालना।
(Log.) To induce.
(من.) استنباط کرنا، استقرا کرنا۔

استقرائی esteγrā'-ī इस्तिक़्राई [ع. - ف.] (صنسب.)
आगमनात्मक।
Inductive.
استقرائی۔

استقرار esteγrār इस्तिक़्रार [ع.] (امص.)
1-शांत, स्थिर, वेगरहित। 2-(ग.ज्यो.) पश्चगमन।
1. Calm, tranquil, motionless. 2. (Astron.) Retrograding.
۱-قرار، استحکام۔ ۲-(فلک.) مراجعت۔

— امنیت
शांति स्थापना।
Establishment of peace.
امن کی برقراری۔

استقرار پیدا کردن esteγrār- इस्तिक़्रार पै(-पे)दा कर्दन [ع. - ف.] pay(ey)dā-kardan (مصل.)
अविचल होना, अटल होना, सुस्थिर होना, सुदृढ़ होना, अडिग होना।
To be stable, to be firmly established, to be entrenched.
قرار پانا، مستحکم ہونا۔

استقرار دادن [ع. - ف.] esteγrār-dādan इस्तिक़्रार दादन (مصم.)
सुस्थिरता देना, सुदृढ़ता प्रदान करना, स्थायित्व देना।
To provide stability and steadiness, to establish.
استحکام بخشنا۔

استقرار گرفتن [ع. - ف.] esteγrār-gereftan इस्तिक़्रार गिरिफ़्तन (مصل.)
1-* 2-आराम पा जाना, शमित होना, चैन पा जाना, शांत होना, तनावमुक्त होना।
1. * 2. To find comfort, to be relieved, to find relaxation, to be tensionless.
۱-* ۲-قرار پانا، آرام پانا۔
* → استقرار پیدا کردن

استقرار یافتن [ع. - ف.] esteγrār-yāftan इस्तिक़्रार याफ़्तन
→ استقرار گرفتن

استقراض esteγrāz इस्तिक़्राज़ [ع.] (امص.)
ऋण की उगाही, वसूली।
Recovery of debt, realization.
قرض وصولی۔

استقراضات esteγrāz-āt इस्तिक़्राज़ात [ع. ج. استقراض]
→ استقراض

استقراضی esteγrāz-ī इस्तिक़्राज़ी [ع. - ف.] (صنسب.)
उधार संबंधी, ऋण संबंधी।
Pertaining to borrowing or loan or debt.
ادھار یا قرض سے متعلق۔

بانک —
(बैं.) बंधक बैंक, मॉरगेज बैंक।
(Bank.) Loan bank, mortgage bank, financial bank, credit bank.
(بینک.) قرضہ دینے والا بینک۔

استقراع esteγrā' इस्तिक़्रा [ازع.] (مصم.)
पर्ची डालकर किसी बात का निर्णय करना, पर्ची डालना, ड्रा निकालना।
Draw of lots.
قرعہ ڈالنا۔

استقسام esteγsām इस्तिक़्साम [ع.] (مصم.)
1-सौगंध खिलाना, क़सम खिलाना, शपथ लेने के लिए कहना। 2-शुभाशुभ विचार के लिए पक्षियों की चाल एवं उड़ान को देखना और उनकी आवाज़ को सुनना, पक्षी-शकुन विचार करना, खग सगुनौती करना। 3-अपना हिस्सा माँगना,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Political freedom.

سیاسی آزادی۔

~ عقیدہ

استقلال رای ←

~ فکر

استقلال رای ←

استقلال طلب esteγlāl-talab इस्तिक़्लाल तलब [ع۔از] (اِفا.)
स्वतंत्रता प्रेमी, स्वतंत्रता समर्थक, स्वतंत्रता चाहने वाला, स्वाधीनता प्रेमी।
Lover of freedom, supporter of freedom, seeker of liberty.

آزادی خواہ۔

استقلال طلبی esteγlāl-talab-ī इस्तिक़्लाल तलबी [ع. - ف.] (حامص.)
स्वाधीनता समर्थन, स्वाधीनता प्रेम, स्वातंत्र्य आकांक्षा।
Support for autonomy, love for freedom, desire for liberty.

آزادی خواہی۔

استکان estakān इस्तकान [رسـ stakān] (اِ.)
चाय का छोटा गिलास।
A tea tumbler.

فنجان، چائے کا گلاس۔

~ پاریسی

पेरिस निर्मित चाय का गिलास।
Parisian tumbler.

پیرس کا بنا چائے کا گلاس۔

~ شستی

चाय का हैंडल वाला गिलास, मग।
A glass or tumbler with a thumb-shaped notch.

ہتھے دار چائے کا گلاس مگ۔

~ نعلبکی

चाय का गिलास, प्लेट, चम्मच आदि, चाय-सेट।
A tumbler, plate, spoon etc. (a tea-set).

چائے کا سیٹ۔

استکانت estakānat इस्तकानत [ع. استکانۃ] (اِمص.)
1-विलाप, क्रंदन, रोना धोना। 2-अनुनय, नम्रता।
1. Lamentation, moaning, bewailing. 5. Humility, modesty.

۱-آہ و بکا، رونا دھونا۔۲-انکسار، عاجزی۔

استکانی estakān-ī इस्तकानी

گل استکانی ←

استکبار estekbār इस्तिक्बार [ع.] (اِ.)
1-प्रभुत्व, आधिपत्य। 2-घमंड, दर्प।
1. Dominance, supremacy. 2. Haughtiness, pride.

۱-غلبہ، دبدبہ۔۲-تکبر، خودنمائی۔

~ جہانی

प्रभुत्व, भूमंडलीय प्राधान्य, दादागीरी।
Global hegemony.

عالمگیری قیادت یا چودھراہٹ۔

استکباری estekbār-ī इस्तिकबारी [ع. - ف.] (ص.)
साम्राज्यवादी।*
Imperialist.*

अंश अथवा भाग के अधिकार की माँग करना।
1. Causing to take oath, making someone swear. 2. Using ornithomancy for augury. 3. Demanding one's share, asking for one's portion.

۱-قسم کھانے کو کہنا۔۲-پرندوں کی پرواز اور ان کی آواز سن کر فال لینا۔ ۳-اپنا حصّہ مانگنا۔

استقصاء esteγsā' इस्तिक़्सा [ع.] (اِمص.)
1-जाँच-पड़ताल, छानबीन, खोज, तलाश। 2-श्रमसाध्य परिगणना।
1. Search, investigation, probe. 2. Strict accounting.

۱-چھان بین، کھوج، تحقیق۔۲-حساب کتاب میں باریک بینی۔

استقصاء کردن esteγsā'-kardan इस्तिक़्सा कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-भरसक प्रयत्न करना, अथक प्रयास करना। 2-गहरी छानबीन करना, कड़ी जाँच पड़ताल करना।
1. To try one's best best, to make an all out effort. 2. To investigate minutely, to pursue closely.

۱-بھرپور کوشش کرنا۔۲-عمیق تحقیق کرنا۔

استقصاد esteγsād इस्तिक़्साद [ع.] (مصم.)
संयत मार्ग अपनाने को कहना।
Urging for a disciplined life.

میانہ روی چاہنا، اعتدال پسندی کی طلب کرنا۔

استقصاص esteγsās इस्तिक़्सास [ع.] (مصم.)
1-भरपाई चाहना; प्रतिदान अथवा क्षतिपूर्ति अन्य को देने के लिए कहना; प्रतिदान माँगना, क्षतिपूर्ति की माँग करना। 2-वर्णन करना, बयान करना।
1. Demanding full payment, seeking compensation, asking for redemption. 2. Narrating, relating.

۱-قصاص کی مانگ کرنا، قصاص چاہنا۔۲-بیان کرنا۔

استقلال esteγlāl इस्तिक़्लाल [ع.] (اِمص.)
(राज., विधि.) स्वाधीनता, स्वतंत्रता, आज़ादी।
(Poli.; Leg.) Independence, freedom.

(سیا، قا.) آزادی، خودمختاری۔

~ اقتصادی

आर्थिक स्वतंत्रता।
Economic freedom.

معاشی خودمختاری۔

~ داخلی (= استقلال خودگردانی)

आंतरिक स्वायत्तता।
Local autonomy, internal autonomy.

داخلی خودمختاری۔

~ رای

वैचारिक स्वतंत्रता, विचार की स्वतंत्रता।
Freedom of opinion.

آزادی رائے۔

~ روانی

मानसिक स्वतंत्रता।
Mental freedom.

ذہنی آزادی۔

~ سیاسی

राजनीतिक स्वतंत्रता।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

سامراجی۔*
* سیاستهای استکباری
دولتهای ~
साम्राज्यवादी शक्तियाँ, साम्राज्यवादी सरकारें।
Imperialistic powers, imperialistic governments.
سامراجی حکومتیں۔

استکتاب estektāb इस्तिक्ताब [ع.] (مص م.)
1-श्रुतलेख लिखवाना, इमला लिखवाना। 2-प्रतिलिपि करना, नक्ल करना, प्रतिलिपि तैयार करना।
1. To dictate, to give dictation. 2. Making a transcript, to prepare a copy, copying.
۱-لکھوانا چاہنا۔۲-نقل کرنا۔

استکثار esteksār इस्तिक्सार [ع.] (امص.)
अधिकाधिक की इच्छा, लालच, लोलुपता।
Covetousness, greed.
کثرت کی طلب، زیادہ طلبی۔

استکراه estekrāh इस्तिक्राह [ع.] (مص م.)
1-नापसंद करना, अच्छा न समझना। 2-बलात बेगार करवाना।
1. Holding unpleasant, considering disagreeable, disliking. 2. Compelling to work, forcing to work.
۱-ناپسند کرنا۔۲-زبردستی کوئی کام کرانا۔

استکشاف estekšāf इस्तिक्शाफ़ [ع.] (امص.)
खोज, तलाश।
Search, exploration.
تلاش، کھوج، جستجو۔

استکشافات estekšāf-āt इस्तिक्शाफ़ात [ع. ج. استکشاف]
→ استکشاف

استکشاف کردن estekšāf-kardan इस्तिक्शाफ़ कर्दन [ع. - ف.]
खोज करना।
To search, to explore.
کھوج کرنا۔

استکفاء estekfā' इस्तिक्फ़ा [ع.، ف. : استکفا] (مص م.)
कार्य का सुचारू ढंग से संचालन चाहना, कार्य का सुसंचालन चाहना।
Desiring a proper execution of work, seeking satisfactory performance of work.
کسی کام کا درست عمل درآمد۔

استکمال estekmāl इस्तिक्माल [ع.] (مص م.)
1-लक्ष्य तक पहुँचाना, संपूर्णता चाहना। 2-संशोधन कर पहले से बेहतर करना, सुधार कर ठीक करना, सुधारना। 3-भलाई करना, कल्याण चाहना।
1. Causing to attain the goal, demanding completion. 2. Making better by amendment, improving. 3. Desiring welfare, wanting to do good.
۱-کمال یا پختگی چاہنا۔۲-تمام کرنا، پورا کرنا۔۳-نیکی کرنا، خیر خواہی چاہنا۔

استکمالات estekmāl-āt इस्तिक्मालात [ع. ج. استکمال]
→ استکمال

استلات estelāt इस्तिलात [ع.] (مص م.)
धोने के उपरांत बर्तन में लगे रह गए पानी को अंगुलियों से पोंछना।
Wiping the washed bowl with fingers (as a matter of habit).
برتن میں لگے پانی کو انگلی سے صاف کرنا۔

استلام estelām इस्तिलाम [ع.] (مص م.)
1-स्पर्श करना, छूना।
1. Touching.
۱-چھونا۔
~ حجر
किसी पवित्र, प्राय: पावन काबा की शिला को हाथ से छूना अथवा होंठ से चूमना, पत्थर को स्पर्श करना।
Touching the holy stone of Ka'bah with hand or kissing it.
پتھر (خصوصاً حجر الاسود) کو ہاتھ یا منھ سے چومنا۔
2-चूमना, चुंबन लेना। 3-गले लगाना, आलिंगन करना। 4-संधि करना, शांति स्थापित करना।
2. Kissing. 3. Embracing. 4. Making peace, entering into a treaty.
۲-چومنا، بوسہ دینا۔۳-آغوش میں لینا، گلے لگانا۔۴-صلح کرنا، مصالحت کرنا۔

استلانت estelānat इस्तिलानत [=ع. استلانة] (مص م.، مص ل.)
1-कोमल समझना, मृदुल जानना। 2-मृदुल बनाना, नर्म करना। 3-कोमल होना, शांत होना, नर्म पड़ना।
1. Deeming (something) to be soft. 2. Making soft, softening. 3. Becoming soft.
۱-ملائم یا نازک سمجھنا۔۲-ملائم بنانا۔۳-ملائم پڑ جانا، نرم ہو جانا۔

استلحاق estelhāγ इस्तिल्हाक़ [ع.] (مص م.)
1-मेल मिलाप के लिए किसी को बुलाना, जमा होने के लिए निवेदन करना। 2-किसी बच्चे पर अपना अधिकार जताना, बच्चे पर अपने संबंध का हक़ जताना।
1. Calling a person to join in, requesting for a congregation or gathering. 2. Claiming as a son, adopting.
۱-میل جول کے لیے بلانا۔۲-کسی بچے پر اپنے تعلق کا حق جتانا۔

استلذاذ estelzāz इस्तिल्ज़ाज़ [ع.] (مص م.)
1-स्वाद लेना, रसास्वादन करना। 2-स्वादिष्ट लगना, मज़ेदार लगना।
1. Tasting, relishing. 2. Finding delicious, finding tasty, considering delicious.
۱-لذت لینا۔۲-لذیذ سمجھنا۔

استلریده estelerīda(-e) इस्तिलिरीदा(-दे)
→ ستاره وشان

استلزام estelzām इस्तिल्ज़ाम [ع.] (امص.)
अनिवार्यता, अपरिहार्यता, ज़रूरत, आवश्यकता।
Inevitability, unavoidable, necessary; necessity.
ناگزیری، لزوم۔
~ عقلی
→ استلزامات

استلزامات estelzām-āt इस्तिल्ज़ामात [ع. ج. استلزام]
→ استلزام
~ عقلی (عقلیه)
(दर्शन., ध.सि.) धर्मशास्त्रीय अनुदेश संबंधी बुद्धिपरक

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

استمدادات estemdād-āt इस्तिम्दादात [ع. ج. استمداد]
→ استمداد

استمداد کردن estemdād-kardan इस्तिम्दाद कर्दन [ع. - ف.]
→ استمداد

استمرار estemrār इस्तिम्रार [ع.] (امص.)
1-सातत्य, संप्रवाह, निरंतरता, अविछिन्नता। 2-सामर्थ्य, क्षमता।
1. Continuity, continuation, incessance. 2. Potential, strength, capability.
۱-ہمیشگی، مداومت۔۲-استعداد، قابلیت۔

برسبیل ~
जारी रखते हुए, निरंतरता बनाए हुए।
By way of continuation, continuously, incessantly.
متواتر، لگاتار۔

استمراراً estemrār-an इस्तिम्रारन [ع.] (ق.)
अनवरत; लगातार, निरंतर, सतत्।
Continuously, constantly, incessantly, always.
متواتر، لگاتار۔

استمرار دادن estemrār-dādan इस्तिम्रार दादन [ع. - ف.] (مصم.)
जारी रखना, चलाए रखना, अविच्छिन्नता प्रदान करना, नित्य बनाए रखना, स्थायित्व देना।
To continue, to give continuity.
جاری رکھنا، چلائے رکھنا۔

استمرار داشتن estemrār-dāštan इस्तिम्रार दाश्तन [ع. - ف.] (مصم.)
शाश्वत होना, अविच्छिन्न होना, स्थायी होना, लगातार बना रहना।
To be continual, to be perpetual, to be lasting.
دائمی بنانا، جاری رکھنا۔

استمراری estemrār-ī इस्तिम्रारी [ع. - ف.] (صنسب.، امر.)
1-स्थायी। 2-निवृत्ति-वेतन, नियत-भत्ता, वेतन। 3-(व्या.) क्रियापद की निरंतरता बोधक (वाक्य/काल)।
1. Lasting, continual, perpetual. 2. Pension, stipend, salary. 3. (Gram.) Progressive (tense).
۱-دائمی، مستقل، ہمیشہ۔۲-تنخواہ۔۳-(قوا.) استمراری (زمانہ)۔

ماضی ~
(व्या.) भूतकालिक घटमान क्रिया पद।
(gram.) Past progressive verb form.
(قوا.) ماضی استمراری۔

مضارع ~
(व्या.) अनियत घटमान क्रिया पद।
(gram.) Present progressive verb form.
(قوا.) مضارع استمراری۔

صیغۂ ~
(व्या.) वह क्रिया रूप जो कार्य के घटमान या निरंतर होने को प्रकट करता है।
(Gram.) A verb form which shows continuation or which is progressive.
صیغۂ استمراری۔

निष्कर्ष; एकमात्र प्रमाण के आधार पर एक धर्म-शास्त्रीय अनुदेश का तर्क द्वारा निष्कर्ष प्राप्त करना।
(Philos., Pr.Rel.) Intellectually realised conclusion of a religious edict, based on an instance arriving at a conclusion through intellectual discourse.
(فل.،ف.) کسی شرعی حکم سے متعلق عقلی نتائج۔

استلقاء estelγā' इस्तिल्क़ा [ع.، ف. : استلقا] (مصل.)
चित्त लेटकर सोना, चित्त लेटना, सीधे लेटना, पीठ के बल सोना।
Sleeping in supine position.
چت لیٹنا۔

استم astam अस्तम [= ستم]
→ ستم

استم estam इस्तम [= ستم]
→ ستم

استماع estemā' इस्तिमा [ع.]
सुनना।
Listening, hearing.
سننا۔

استماعات estemā-āt इस्तिमाआत [ع. ج. استماع]
→ استماع

استماع شدن estemā'-šodan इस्तिमा शुदन [ع. - ف.] (مصل.)
कान में पड़ा होना, सुन गुन होना।
To be heard, to be known by heresay.
سننے میں آنا، کان میں پڑنا۔

استماع کردن estemā'-kardan इस्तिमा कर्दन [ع. - ف.]
→ استماع

استمالت estemālat इस्तिमालत [=ع. استمالة] (امص.)
सांत्वना, ढाढस, तसल्ली, धीरज।
Consolation, solace, solacement.
تسلی، ڈھارس۔

استمالت دادن estemālat-dādan इस्तिमालत दादन [ع. - ف.] (مصم.)
सांत्वना देना, ढारस बँधाना।
To console, to give solace to.
تسلی دینا، ڈھارس بندھانا۔

استمالت کردن estemālat-kardan इस्तिमालत कर्दन [ع. - ف.]
→ استمالت-۱

استمتاع estemtā' इस्तिम्ता [ع.] (مصم.)
1-लोभ-लालच करना। 2-(امص.) आनंद प्राप्ति, सुख भोग, रसास्वादन, संतृप्ति।
1. Being greedy, being covetuous. 2. (امص.) Achieving joy, enjoying, relishing, relishment.
۱-نفع چاہنا۔۲-(امص.) لذت یابی۔

استمداد estemdād इस्तिम्दाद [ع.] (مصم.)
मदद माँगना।
Seeking assistance, asking for help.
مدد مانگنا، کمک چاہنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

استمہال estemhāl इस्तिम्हाल [ع.] (مصم.)
समय माँगना, अवधि चाहना, मुहलत चाहना।
Asking for time, seeking grace period, requesting for more time, begging respite.

مہلت چاہنا۔

استمہال کردن estemhāl-kardan इस्तिम्हाल कर्दन [ع. - ف.]
समय माँगना, मुहलत चाहना।
Asking for time, requesting for grace period.

مہلت چاہنا۔

استن astan अस्तन [قس. هستن] (مصل.)
वर्तमान कालिक संभाव्य अनियत क्रिया* जिसके व्यत्पन्न रूप** भूतकाल के संदर्भ में भी प्रयोग में आते हैं।
Presumptive infinitive used in the present tense* and its derivatives are also used in the past**.
حال کے صیغہ کے لئے مستعمل مفروضی مصدر* اور اس کے مشتقات ماضی کے صیغوں میں استعمال ہوتے ہیں**۔
* استم، استی، است، استیم، استید، استند۔
** ام، ای، است، ایم، اید، اند۔

استن oston उस्तुन [= استون = ستون] (ا.)
स्तंभ, खंभा, आलंब।
Pillar, foundation, support.

ستون۔

استنابت estenābat इस्तिनाबत [=ع. استنابة] (مصم.)
किसी को नियुक्त करने की इच्छा करना, किसी को नायब बनाने की इच्छा करना।
Desiring to appoint someone as a deputy or a delegate.
کسی کو نائب بنانے کی خواہش کرنا۔

استنابہ estenāba(-e) इस्तिनाबा(-बे) [=ع. استنابة]
→ استنابت

استناد estenād इस्तिनाद [ع.] (مصم.)
किसी बात को अभिलिखित रूप में प्रस्तुत करना, प्रामाण प्रस्तुत करना, किसी कथन को प्रामाणिक ठहराना, प्रमाणिक आधार बताना।
Presenting a proof, referring to an authority as a proof, to provide support (documentary evidence).

سند پیش کرنا۔

قابل ~
प्रमाणीय, मान्य।
Reliable document, authoritative document.

مستند۔

استنادات estenād-āt इस्तिनादात [ع. ج. استناد]
→ استناد

استناد کردن estenād-kardan इस्तिनाद कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-टेक लगाना, सहारा लेना। 2-कुरआन की आयत या हदीस (रसूल वचनावली) को अभिलिखित रूप में प्रस्तुत करना और उसे प्रमाणाधार बनाना, साक्ष्य का आधार बनाना।
1. To rely on, to lean against, to support oneself with.
2. Referring to Qurānic verses (آیہ) or to the tradition of

استمزاج estemzāj इस्तिम्ज़ाज [ع.] (مصم.)
हाल-चाल पूछना, कुशल क्षेम पूछना, कुशल-मंगल जानना।
Enquiring about one's health, asking about someone's well being.

مزاج دریافت کرنا، حال چال پوچھنا۔

استمزاج کردن estemzāj-kardan इस्तिम्ज़ाज कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
पूछना, जानना, पता लगाना।
To enquire, to find out.

پوچھنا، دریافت کرنا، پوچھ گچھ کرنا۔

استمساک estemsāk इस्तिम्साक [ع.] (امص.)
अभिग्रहण, पकड़।
Grasp, hold, recourse.

مضبوط پکڑ۔

استمساک کردن estemsāk-kardan इस्तिम्साक कर्दन [ع. - ف.]
~ بہ
कसकर पकड़ना, मज़बूती से पकड़ना।
Holding firmly, catching hold of, holding.

مضبوطی سے پکڑنا۔

استمگر estem-gar इस्तिमगर [= ستمگر] (ص‌فا.)
अत्याचारी, दमनकारी, उत्पीड़क, ज़ालिम।
Oppressor, tyrant.

ستم گر، ظالم۔

استملاء estemlā' इस्तिम्ला [ع.، ف.: استملا] (مصم.)
श्रुतलेख लिखवाना, बोलकर लिखवाना।
Giving dictation, asking someone to write down what is spoken.

املا لکھوانا۔

~ حدیث
(ह.) किसी से रसूल वाणी (हदीस) सुनाने का आग्रह करना ताकि उसे लिपिबद्ध किया जा सके।
(Hadi.) Requesting someone to narrate the Hadith in order to write it down.
(حد.) تحریر میں لانے کے لیے کسی سے حدیث سنانے کی خواہش کرنا۔

استملاک estemlāk इस्तिम्लाक [ع.] (مصم.)
क़ब्ज़े में करना, हस्तगत करना।
Possessing, occupying, apropriating, seizing, acquiring.
جائیداد یا املاک حاصل کرنا۔

استملاک کردن estemlāk-kardan इस्तिम्लाक कर्दन [ع. - ف.]
→ استملاک

استمناء estemnā' इस्तिम्ना [ع.، ف.: استمنا] (امص.)
हस्तमैथुन, स्वमैथुन।
Masturbation.

جلق، مشت زنی، مٹھو لے بازی۔

~ بالید
हस्तमैथुन करना, स्वमैथुन करना।
Masturbating, to masturbate.

جلق کرنا، مشت زنی کرنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

आश्रय माँगना।
Seeking help, seeking assistance.

مدد چاہنا، تعاون چاہنا۔

استندار इस्तंदार estan-dār [= استاندار]

استاندار →

استنزال इस्तिंज़ाल estenzāl [ع.] (مصل.)

1-उतारना, नीचे लाना, अवरोहण करना। 2-पद, प्रतिष्ठा से गिर जाना।
1. To bring down, to cause to disembrk, to descend. 2. Being demoted from position or rank.

۱-اتارنا، نزول۔ ۲-تنزّلی ہونا، عہدہ کم ہونا، عہدہ گھٹنا۔

استنساخ इस्तिंसाख़ estensāx [ع.] (ا.)

अनुलेख, प्रतिलिपि, नक़्ल।
Copying, transcribing.

نقل۔

~ کردن

अनुलिपि बनाना, प्रतिलिपि करना, नक़्ल करना।
To copy, to make copies, to make a transcript.

نقل کرنا۔

استنساخات इस्तिंसाख़ात estensāx-āt [ع. ج. استنساخ]

استنساخ →

استنسیل इस्तिंसील estansīl [فر. stencil] (ا.)

स्टेंसिल।
Stencil.

اسٹینسل۔

استنشاق इस्तिंशाक़ estenšāγ [ع.] (مصم.)

1-नाक से अंदर खींचना (साँस अथवा पानी आदि)। 2-सूँघना।
1. Inhaling (through nasal cavity). 2. Smelling, sniffing.

۱-ناک سے اندر کھینچنا (سانس، پانی وغیرہ)۔ ۲-سونگھنا۔

استنشاقات इस्तिंशाक़ात estenšāγ-āt [ع. ج. استنشاق]

استنشاق →

استنطاق इस्तिंताक़ estentāγ [ع.] (امص.)

(आ.बो.) पूछताछ, जिरह, प्रतिपरीक्षण।
(Com.us.) Interrogation, cross-examination, to get the truth out.

تفتیش، جرح، باز پرس۔

~ پس دادن

स्वयं को पूछताछ या जिरह के लिए पेश करना; पूछताछ होना, परिप्रश्न होना।
Presenting oneself for explanation or interrogation or questioning, being cross-questioning.

جرح یا تفتیش کے لیے حاضر ہونا۔

استنطاقات इस्तिंताक़ात estentāγ-āt [ع. ج. استنطاق]

استنطاق →

استنطاق کردن इस्तिंताक़ कर्दन estentāγ-kardan [ع. - ف.] (مصم.)

पूछताछ करना, परिप्रश्न करना; सच उगलवाना।
To cross-examine, to interrogate; to get the truth out.

تفتیش کرنا، جرح کرنا، باز پرس کرنا۔

Hadith and relying on them as an authority.

۱-سہارا لینا، تکیہ کرنا۔ ۲-کسی امر کی تصدیق کے لیے آیت یا حدیث کو سند قرار دینا۔

استناره इस्तिनारा(-रे) estenāra(-e) [ع. استنارة] (امص.)

1-ज्योति, प्रदीप्ति, प्रकाश। 2-ज्योतिर्मयता, प्रदीपन।
1. Light, luminosity. 2. Luminousness, illumination.

۱-نور، روشنی۔ ۲-روشنی چاہنا۔

استنباء इस्तिंबा estenbā' [ع.، ف. : استنبا] (مصم.)

समाचार खोजना, समाचार पूछना।
Searching for news, seeking information, asking for news.

خبر پوچھنا۔

استنباط इस्तिंबात estenbāt [ع.] (امص.)

निष्कर्ष, निचोड़।
Conclusion, inference.

استقرا، استنباط، نتیجہ، استخراج۔

قوۂ ~

निष्कर्ष निकालने की क्षमता।
Ability to conclude or infer.

قوت استقرا۔

استنباطات इस्तिंबातात estenbāt-āt [ع.]

استنباط →

استنبه इस्तंबा(-बे) estanbā(-e) [= ستنبه]

1-(ص.) भद्दा, भोंडा। 2-(ا.) बदशक्ल, घिनौनी शक्ल, अतिकुरूप चेहरा। 3-दु:स्वप्न, भयावह स्वप्न, भयानक सपना। 4-दैत्य, असुर, राक्षस। 5-(ص.) शूर, बलिष्ठ, शक्तिशाली, साहसी।
1. (ص.) Ugly, detestable. 2. (ا.) Hideous appearance. 3. Nightmare. 4. Demon. 5. (ص.) Brave, bold, powerful, strong.

۱-(ص.) بھدا، بھونڈا۔ ۲-(ا.) بد صورت چہرہ۔ ۳-ڈراونا خواب، خوفناک خواب۔ ۴-دیو۔ ۵-(ص.) دلیر، شجاع۔

استنتاج इस्तिंताज estentāǰ [ع.] (مصم.)

परिणाम पर पहुँचना, निष्कर्ष निकालना।
Drawing a conclusion.

نتیجہ نکالنا، اخذ کرنا۔

استنتاجات इस्तिंताजात estentāǰ-āt [ع. ج. استنتاج]

استنتاج →

استنجاء इस्तिंजा estenǰā' [ع.، ف. : استنجا] (مصم.)

मूत्र या शौच के उपरांत पवित्रीकरण के लिए पानी लेना, आबदस्त लेना, इस्तिंजा करना, ढेला लेना।
After the call of nature cleaning with water or clay etc.

آبدست لینا، استنجا کرنا۔

سنگ ~

इस्तिंजे का ढेला, मिट्टी का वह ढेला जिससे पेशाब की बूँदों को सुखाया जाता है।
A piece of clay with which cleansing is done after urination.

استنجے کا ڈھیلا۔

استنجاد इस्तिंजाद estenǰād [ع.] (مصم.)

सहायता माँगना, मदद चाहना, सहयोग हेतु निवेदन करना;

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

استنکاح estenkāh इस्तिंकाह [ع.] (مص.م.)
निकाह चाहना, विवाहेच्छा।
Desiring marriage, desire for getting married.
نکاح چاہنا، شادی کی خواہش کرنا۔

استنکار estenkār इस्तिंकार [ع.] (مص.م.)
1-न जानना, न पहचानना। 2-नकारना, मना करना, इनकार करना।
1. Not recognizing, not being able to place, being ignorant of. 2. Refusing, denying, declining.
۱-نہ جاننا، نہ پہچاننا-۲-انکار کرنا، منع کرنا۔

یاء ~
(व्या.) अनिश्चियवाचक उपपद।
(Gram.) The indefinite article.
(قوا.) یائے نکرہ۔

استنکاف estenkāf इस्तिंकाफ़ [ع.] (امص.)
अवज्ञा, अवहेलना।
Refusal, disobedience.
نافرمانی، حکم عدولی۔

استنکاف کردن estenkāf-kardan इस्तिंकाफ़ कर्दन [ع. - ف.]
आज्ञा पालन न करना, अवहेलना करना।
To disobey.
نافرمانی کرنا، حکم نہ ماننا۔

استواء estevā' इस्तिवा [ع. ف. : استوا] (امص.)
1-समानता, समता, साम्य, बराबरी। 2-संतुलन।
1. Equality, uniformity, parity, evenness. 2. Balance, equanimity.
۱-برابری، مساوات-۲-اعتدال۔

خط ~
(भू., ख.वि.) भूमध्य रेखा।
(Geog., Astron.) The Equator.
(ج.، فلک.) خط استوا۔

استوار ost-o-vār उस्तुवार [hostubār, astōbār .پھ ; ستوار =]
1-(.صمر) अडिग, अटल। 2-ठोस और मज़बूत। 3-विश्वसनीय, भरोसेमंद। 4-(حامص) अतिरिक्त पक्कापन, मज़बूती। 5-(सै.) ईरानी सैन्य व्यवस्था में एक पद, वारंट ऑफ़िसर। 6-(.ص) शांतिपूर्ण।
1. (.صمر) Fixed, steadfast, firm, constant. 2. Hard, strong and solid. 3. Reliable, trustworthy; loyal, faithful. 4. (حامص.) Firmness, strength, solidity. 5. (Mil.) Warrant Officer (army). 6. (.ص) Peaceful, calm.
۱-(ص مر.) ثابت قدم-۲-مضبوط، محکم، استوار-۳-ایماندار-۴-(حامص.) مضبوطی، استواری-۵-(عس.) (ایرانی فوج میں ایک عہدہ) وارنٹ آفیسر-۶-(ص.) پرُسکون۔

استوار est-o-ār इस्तुवार [estuaire .فر]
← کشندان

استوار دادن o.-dādan उस्तुवार दादन [= استواری دادن] (مص.م.)
ठोस और मज़बूत बनाना, टिकाऊ बनाना, स्थायित्व देना।
To strengthen, to stabilize, to give solidity.
مضبوط بنانا، پائیدار بنانا۔

استوار داشتن ost-o-vār-dāštan उस्तुवार दाश्तन (مص.م.)
1-दृढ़ बनाना, ठोस बनाना, मज़बूत बनाना। 2-विश्वास रखना, विश्वास करना, यक़ीन करना, भरोसा रखना।
1. To fix, to make strong, to solidify. 2. To believe, to have faith.
۱-مستحکم کرنا، مضبوط بنانا-۲-یقین کرنا، اطمینان کرنا؛ اعتماد کرنا۔

استوار ساختن ost-o-vār-sāxtan उस्तुवार साख़्तन (مص.م.)
1-* 2-अडिग रहना, डटे रहना, जमे रहना।
1. * 2. To remain steadfast.
۱-*-۲-جمے رہنا، ڈٹے رہنا۔
* ← استوارداشتن-۱

استوار شدن ost-o-vār-šodan उस्तुवार शुदन (مص.م.)
दृढ़ होना, ठोस होना, मज़बूत होना।
To become firm, to become strong.
مضبوط ہونا، پائیدار ہونا۔

استوار کردن ost-o-vār-kardan उस्तुवार कर्दन (مص.م.)
1-दृढ़ बनाना, ठोस बनाना, कड़ा बनाना, मज़बूत बनाना। 2-पुष्टि करना, अनुमोदन करना, समर्थन करना, मंज़ूरी देना। 3-कसकर बाँधना, मज़बूती से बाँधना; कसकर पकड़ना, जकड़ लेना।
1. To make firm, to harden, to solidify. 2. To confirm, to endorse, to sanction, to give approval, to certify. 3. To hold fast, to clutch, to fasten tightly.
۱-مضبوط بنانا، پائیدار بنانا-۲-ٹھیک کرنا، تیار کرنا، درست کرنا-۳-تصدیق کرنا-۴-کس کر باندھنا، مضبوطی سے پکڑنا۔

استوار گردیدن ost-o-vār-gardīdan उस्तुवार गर्दीदन (مص.ل.)
1-* 2-आश्वस्त होना, संतुष्ट होना, निश्चिंत होना।
1. * 2. To be assured, to be satisfied, to become worriless.
۱-*-۲-مطمئن ہونا، اطمینان ہونا۔
* ← استوارشدن

استوار نامه ost-o-vār-nāma(-e) उस्तुवार नामा(-मे) (إمر.)
(राज.) प्रत्यय पत्र।
(Poli.) Credentials.
(سیا.) استوار نامہ، اعتماد نامہ، سند۔

استواری ost-o-vār-ī उस्तुवारी [← استوار]
1-(حامص.) ठोसपन, दृढ़ता, मज़बूती। 2-स्थिरता, टिकाऊपन, स्थायित्व। 3-विश्वसनीयता, ईमानदारी। 4-(.إ) लिखित अनुबंध, वसीक़ा। 5-सावधानी, सतर्कता, एहतियात। 6-ईरान में एक सैनिक पद जो सारजेंट से उच्च और ऑफ़िसर से निम्न होता है।
1. (حامص.) Firmness, solidity. 2. Stability, durability. 3. Honesty, trustworthiness. 4. (.إ) Contract, pact, pledge, oath, agreement. 5. Alertness, caustiousness, watchfulness. 6. Rank of a Warrant Officer.
۱-(حامص.) مضبوطی، استحکام-۲-ثبات، پائیداری، برقراری-۳-اطمینان-۴-(إ.) ایمانداری-۵-وثیقہ، سند-۶-یقین، بھروسہ-۷-احتیاط-۸-وارنٹ آفیسر کا عہدہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

To confess, to admit, to acknowledge.

قبول ہونا، مان لینا۔

استوقدوس ostoγoddūs उस्तुकुद्दूस [= استخودوس = اسطوخودوس، معر. یو. stoixās [ا.]

(वन.) चमेलिया।
(Bot.) Lavender.

(نبا.) اسطوخودوس۔

استون ostūn उस्तून [= ستون = استن؛ پھ. stūn
→ ستون-۱

استوه ostūh, es- उ(इ-)स्तूह [= ستوه = ستہ] (ص.)
1-थका हुआ, थका-माँदा। 2-दुःखी, खिन्न, व्यथित, उदास।
1. Tired, exhausted, weary. 2. Sad, dejected, afflicted, down-hearted.

۱-تھکا ماندہ۔۲-افسردہ، رنجیدہ، ملول۔

استه asta(-e) अस्ता(-ते) [= هسته = خسته = هستو = خستو] (ا.)
1-बीज, गुठली (फलों की)। 2-हड्डी, अस्थि।
1. Stone (of a fruit); pit, kernel. 2. Bone.

۱-(پھلوں کے) بیج، گٹھلی۔۲-ہڈی، استخوان۔

استه estoh इस्ता/इस्तुह [= استوه = ستوه = ستہ]
→ استوه

استه osta(-e) उस्ता(-ते) (ا.)
नितंब, चूतड़।
Buttocks, posterior, back.

کولہا، چوتڑ۔

استهزاء estehzā' इस्तिहज़ा [ع.] (مصم.)
खिल्ली उड़ाना, मज़ाक़ उड़ाना, उपहास करना।
Ridiculing, mocking, scorning.

تمسخر کرنا، مذاق اڑانا۔

استهلاک estehlāk इस्तिहलाक [ع.] (ا.)
1-विनाश, तबाही।
1. Annihilation, destruction.

تباہی و بربادی۔

~ دین
क़िस्त-शमनीय ऋण, क़िस्तों में ऋण चुकाना।
Amortizing a loan, making periodic payments.

بے باق کرنا، چکانا، قسط وار ادائگی کے ذریعہ قرض چکانا۔

~ سرمایه
(आर्थिक) पूँजी परिशोधन।
(Econ.) Capital amortization.

(معا.) سرمایہ کی بے باقی۔

2-टूट-फूट, घिस जाने की क्रिया। 3-(अ.शा.) मूल्य-ह्रास।
2. Wear and tear, erosion. 3. (Econ.) Depreciation.

۲-ٹوٹ پھوٹ۔۳-(معا.) زر کی قوت خرید میں کمی، گراوٹ۔

~ ماشین‌آلات
मशीनरी का मूल्य-ह्रास।
Gradual wear and tear of machinery, depreciation.

مشینری کی ٹوٹ پھوٹ، فرسودگی۔

استواری داشتن ost-o-vār-ī-dāštan उस्तुवारी दाश्तन (مصل.)
1-दृढ़ होना; स्थिर होना। 2-भरोसा रखना, विश्वास रखना, आश्वस्त होना, निश्चिंत होना।
1. To be strong, to be firm. 2. To be confident, to be sure, to be free from worry.

۱-مضبوط ہونا، محکم ہونا۔۲-یقین رکھنا، مطمئن ہونا۔

استواری کردن ost-o-vār-ī-kardan उस्तुवारी कर्दन (مصم.)
1-भरोसा करना, विश्वास करना। 2-छानबीन करना, पता करना, जाँच-पड़ताल करना। 3-(किसी बात पर) बल देना, ज़ोर देना। 4-सावधानी बरतना, सतर्कता बरतना।
1. To have faith, to trust. 2. To investigate, to look into, to probe. 3. To emphasize, to stress. 4. To take precautions, to be careful.

۱-یقین کرنا۔۲-چھان بین کرنا۔۳-تاکید کرنا، زور دینا۔۴-احتیاط رکھنا۔

استوان ost-o-vān उस्तुवान [= ستوان؛ پھ. astoban] (صمر.)
1-दृढ़, ठोस; स्थिर। 2-विश्वस्त, विश्वसनीय, भरोसेमंद। 3-लिखित, अंकित, दर्ज।
1. Firm, solid, strong, steadfast. 2. Trustworthy. 3. Recorded.

۱-استوار، محکم، مضبوط۔۲-ایماندار، بھروسے مند۔۳-تحریری، مندرج۔

استوانه ostovāna(-e) उस्तुवाना(-ने) [= معر. اسطوانه، قس. ستون] (ا.)
1-(बेलनाकार) स्तंभ, खंभा। 2-(ज्या.) बेलन, सिलिंडर। 3-(यां.) वाहन में प्रयुक्त होने वाला सिलिंडर।
1. (Cylindrical) Column, pillar. 2. (Geom.) Cylinder. 3. (Mech.) Cylinder of a vehicle.

۱-ستون۔۲-(جیو.) اسطوانہ، سلینڈر، بیلن۔۳-(میکا.) (موٹر کار وغیرہ) سلنڈر۔

استوایی esteva-yī इस्तिवायी [ع. - ف. = استوائی] (صنسب.)
भूमध्यरेखीय।
Equatorial.

خطِ استوا سے متعلق، استوائی۔

~ ی زمین
भूमध्य रेखा।
Terrestrial equator.

استوائے زمین۔

~ ی سماوی
खगोलीय विषुवद्‌वृत्त।
Celestial equator.

استوائے سماوی۔

~ ی مغناطیسی
चुंबकीय निरक्ष।
Magnetic equator.

استوائے مقناطیسی۔

استودیو estūdiyo इस्तूदियो [ایتا. studio] (ا.)
स्टुडियो।
Studio.

اسٹوڈیو۔

استو شدن ostū-šodan उस्तू शुदन [= خستوشدن] (مصل.)
स्वीकार होना, मान लेना, सकारना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

— بدھی

استہلاک دین →

اندوختۂ —

मूल्य-ह्रास आरक्षित पूँजी।
Depreciated deposits.

فرسودہ شدہ جمع رقوم۔

استہلال estehlāl इस्तिह्लाल [ع.]
1-(مصم.) (प्रत्येक मास का) नया चंद्रमा देखना। 2-(مصل.) नव चंद्रमा का उदित होना, नव चंद्रमा का प्रगट होना।
1. (مصم.) Seeing the new moon, looking for the new moon. 2. (مصل.) Appearing of the new moon.

ا-(مص م.) ہلال یا نیا چاند دیکھنا۔۲-(مص ل.) ماہ نو دکھائی دینا۔

براعت —

براعت استہلال →

استی osset-ī उस्सिती [= آسی — است] (صنسب.)
मध्य एशिया के क़फ़क़ाज़ क्षेत्र में विद्यमान आर्य जाति की एक शाखा; ओस्सत का निवासी या भाषा।
(Ossète) A tribe of Caucasia belonging to the Aryan race; of or belonging to the 'Ossetic' people or language.

سنٹرل ایشیا میں قفقاز کے ایک علاقے میں مقیم ایک آریائی قوم؛ اوسیتیا کے باشندے یا زبان۔

استیب نیت estibnīt इस्तीबनीत [فر. stibnite]
آنتیمونیت →

استیبیم estibiyom इस्तिबीयुम [فر. stibium]
آنتیمون →

استیجاب estījāb इस्तीजाब [ع.] (مصل.)
पात्र होना, योग्य होना, लायक़ होना।
Being worthy, being fit, being deserving.

مستحق ہونا۔

استیجار estījār इस्तीजार [ع.] (مصم.)
किराए पर लेना, भाड़े पर लेना।
Renting, leasing, hiring.

کرایہ پر لینا۔

استیجاری estījār-ī इस्तीजारी [ع. - ف.] (صنسب.)
1-किराए-योग्य, भाड़े-योग्य। 2-जो किराए अथवा मज़दूरी पर लिया या दिया जाए।
1. Rentable, hireable. 2. One that is to be rented; one who is to be hired.

ا-قابل اجارہ، کرایہ کے لائق۔۲-جو کرایے پر لیا یا دیا گیا ہو۔

حج —
(इ.न्याय.) बदले का हज, मृत व्यक्ति के बदले किसी अन्य द्वारा संपन्न किया गया हज।
(Is.Rel.Juris.) The hajj (pilgrimage to Mecca) undertaken by a substitute after the decease of someone.

(ف.) حج بدل۔

روزہ —
(इ.न्याय.) बदले का रोज़ा, मृतक के लिए किसी को पैसे देकर रखवाया जाने वाला रोज़ा जो मृतक को अपने जीवन काल में रखना चाहिए था।
(Is.Rel.Juris.) The fast (روزہ) against payment of money which someone observes on behalf of someone else who could not perform it during his life time, a paid fast.

بدلے کا روزہ - وہ روزے جو کسی نے اپنی زندگی میں نہ رکھے ہوں لیکن اس کی موت کے بعد کسی کو پیسے دے کر رکھوائے جائیں۔

نماز —
(इ.न्याय.) मृतक के लिए किसी को पैसे देकर पढ़वाई जाने वाली नमाज़ (जो मृतक को अपने जीवन काल में अदा करनी थी), बदले की नमाज़।
(Is.Rel.Juris.) The namaz (نماز) which someone performs on behalf of a deceased against payment of money, a paid namaz.

(ف.) بدلے کی نماز - وہ نمازیں جو کسی نے اپنی زندگی میں قضا کر دی ہوں لیکن اس کی موت کے بعد کسی کو پیسے دے کر پڑھوائی جائیں۔

فریضہ —
नमाज़, रोज़ा तथा अन्य धार्मिक कृत्य जिन्हें मृतक को अपने जीवन काल में अनिवार्य रूप से संपन्न करना था, उन कृत्यों को मृतक द्वारा छोड़ी गई पूँजी में से पैसा लेकर अन्य व्यक्ति द्वारा संपन्न करना।
Namāz (prayer) fasting (روزہ) or other religious obligations which a person could not perform during his lifetime and another person as his substitute performs them after his death and is paid for the same by the heirs of the deceased.

وہ فرائض مذہبی جو کسی نے اپنی زندگی میں ادا نہ کیے ہوں، موت کے بعد ان فرائض کو پیسہ دے کر کسی سے ادا کرانا۔

استیحاش estihāš इस्तीहाश [ع.] (امص.)
भय, डर, दहशत।
Fear, scare, awe, terror, horror.

خوف، ڈر، دہشت۔

استیذان estizān इस्तीज़ान [ع.] (مصم.)
अनुमति लेना, आज्ञा लेना, इजाज़त चाहना या लेना।
Taking or seeking permission.

اجازت چاہنا۔

استیر estir इस्तीर [= استار = ستیر = سیر، سنسـ. steak، ھند. seer، چھلیک maund ھندی] (ا.)
सेर (हिंदुस्तानी तोल की एक पुरानी इकाई)।
One fortieth of the Indian maund; a 'seer' (a weight of approximately 933 grams) which was in use in India before the introduction of metric system.

(ہندوستانی تول کی ایک اکائی) سیر۔

استیز estiz इस्तीज़ [= ستیز]
1→ استیزیدن 2→ استیزہ

استیزہ estiza(-e) इस्तीज़ा(-ज़े) [= ستیزہ = استیز] (امص.)
1-झड़प, झगड़ा। 2-युद्ध, लड़ाई, संग्राम, जंग। 3-क्रोध, गुस्सा।
1. Quarrel, hostility. 2. Battle, war, conflict, combat. 3. Anger, wrath, rage.

ا-خصومت، جھگڑا۔۲-جنگ، لڑائی۔۳-غصہ، غضب۔

استیزہ رو estiza(-e)-rū इस्तीज़ा(-ज़े) रू (صمر.)
झगड़ालु, कलहकार, लड़ाकू, कलहनी।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

حقوق حاصل کرنا۔

استیقاظ estīyāz इस्तीक़ाज़ [ع.] (امص.)
1-जागरूकता। 2-होशियारी, सतर्कता।
1. Wakefulness. 2. Cautiousness, watchfulness.
۱-بیداری۔۲-چوکسی، ہوشیاری، خبرداری۔

استیقان estīyān इस्तीक़ान [ع.] (مصم.)
विश्वस्त रूप से जानना, आश्वस्त होना, निस्संदेह जानना।
Knowing certainly, becoming absolutely sure, being beyond doubt.
یقینی سمجھنا۔

استیک estēk इस्तेक/इस्तीक [انگ. steak]
इस्टेक: (प्राय:) तेल में भूना हुआ गोमांस का टुकड़ा, टिक्का।
Beef-steak.
تلے، بھنا ہوا گائے کے گوشت کا قتلہ یا ٹکڑا۔

استیل estīl इस्तील [فر. style] (ا.)
1-शैली। 2-* 3-इस्पात (सामान्यत: जंगरहित, स्टेनलेस)।
1. Style. 2. * 3. Steel (generally stainless steel).
۱-اسٹائل، اسلوب۔۲-*۳-اسٹیل، فولاد۔
* — خامہ

استیلاء estīlā' इस्तीला [ع.، ف. : استیلا] (امص.)
1-आधिपत्य, प्रभुत्व। 2-(ख.वि.) अधिरोहण।
1. Domination, control, hegemony. 2. (Astron.) Ascension.
۱-تسلط۔۲-(فلک.) طلوع۔

استیلا پیدا کردن estīlā- इस्तीला पै(-पि)दा कर्दन pa(e-)ydā-kardan [ع. - ف.] (مصل.)
1-अधिकार में ले लेना, कब्ज़े में लेना, मालिक हो जाना। 2-आधिपत्य में ले लेना, अधीन बना लेना।
1. Getting hold of, taking possession of, owning. 2. Overpowering, becoming dominant.
۱-قبضہ میں لینا، مالک ہو جانا۔۲-مغلوب کر لینا، تسلط جمانا۔

استیلا یافتن estīlā-yāftan इस्तीला याफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)
विजयी होना, विजेता होना।
Conquering, overpowering, prevailing over.
فاتح ہونا، غالب آنا۔

استیلیدن estīlīdan इस्तीलीदन [فر. stylisation] = استیلیزاسیون (ا.)
शैलीकरण।
Stylization.
تقلید پرستی۔

استیم estīm इस्तीम [= اشتیم]
اشتیم →

استیمار estīmār इस्तीमार [ع.] (مصم.)
मंत्रणा करने का इच्छुक होना, परामर्श करने का इच्छुक होना; परामर्श चाहना; मंत्रणा करना, परामर्श करना, सलाह-मश्वरा करना।
Desiring to discuss, wanting to consult; conferring with, taking counsel.
صلاح مشورہ چاہنا۔

Quarrelsome, belligerant.
جھگڑالو۔

استیزه گر estiza(-e)-gar इस्तीज़ा(-ज़े) गर [= ستیزه گر] (ص فا.)
استیزه رو →

استیزه نهادن estiza(-e)-nahādan इस्तीज़ा(-ज़े) नहादन [= ستیزه نهادن] (مصم.)
झगड़ा खड़ा करना, टंटा खड़ा करना, बखेड़ा खड़ा करना।
To engender a quarrel, to bring about a fight.
جھگڑا کرنا، لڑنا جھگڑنا، تنازعہ کھڑا کرنا۔

استیشن estīšin इस्तीशिन [فر. station] (ا.)
स्टेशन वैगन।
Station-wagon.
اسٹیشن ویگن۔

استیصال estisāl इस्तीसाल [ع.] (امص.)
1-मूलोच्छेदन, जड़ से उखाड़ना। 2-बेबसी, लाचारी, विवशता।
1. Exterminating, ruining, eradicating. 2. Helplessness, powerlessness.
۱-بربادی، تباہی، نیست و نابودی۔۲-بے چارگی، بے بسی، لاچاری۔

استیضاح estizāh इस्तीज़ाह [ع.] (امص.)
1-स्पष्टीकरण, पूछताछ, परिप्रश्न। 2-(राज.) विप्रश्न, संप्रश्न; हस्तक्षेप।
1. Explanation, clarification, questioning, calling to account. 2. (Poli.) Interpellation; interference.
۱-جرح، تفتیش، پوچھ تاچھ، باز پرس۔۲-(سیا.) توضیح خواہی۔

استیعاب estī'āb इस्तीआब [ع.] (مصم.)
1-लेना, प्राप्त करना, ग्रहण करना। 2-गहन अध्ययन कर जानकारी प्राप्त करना; विषय-सार को संपूर्ण रूप से समझना।
1. Taking, obtaining. 2. Obtaining deep knowledge after serious study.
۱-لینا، حاصل کرنا، پکڑنا۔۲-عمیق مطالعہ کرنا، موضوع مطلب کو وسیع طور پر سمجھ لینا۔

استیفاء estīfā' इस्तीफ़ा [ع.، ف. : استیفا] (ا.)
1-लेखाकार का व्यवसाय तथा पद, लेखा-अधिकारी। 2-कर अदायगी। 3-(विधि.) किसी की अनुमति से उसके कार्य या माल से लाभांवित होना।
1. Occupation and duty of an accountant. 2. Clearance of tax, payment of tax. 3. (Leg.) Profiting from someone's property or work with his permission.
۱-اعلیٰ محاسب یا حسابدار کا پیشہ اور عہدہ۔۲-ٹیکس کی ادائیگی۔۳-(قانو.) کسی کی اجازت سے اس کے کام یا سرمایہ سے نفع اٹھانا۔

دیوان —
लेखा-विभाग।
Revenue office.
مالگواری دفتر۔

— ی حقوق
अधिकार पाना।
To obtain rights.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Heating, warming.

گرم کرنا۔

اسخی asxā अस्ख़ी [ع.] (صِ تفض.)
1-अतिदानशील, महादानी, अत्यंतउदार। 2-अत्यधिक क्षमाशील, बड़े दिल का।
1. Very generous, very magnanimous, very liberal. 2. Most forgiving, very compassionate.
۱-سخی تر۔۲-رحیم تر۔

اسخیاء asxiyā' अस्ख़िया [ع.، ف. : اسخیا ج. سخی]
→ سخی

اسد asad असद् [ع.] (ا.)
1-शेर, सिंह। 2-(रसा.) स्वर्ण, सोना। 3-(ग.ज्यो.) सिंह राशि। 4-(पंचा.) ईरानी सौर वर्ष के पाँचवें मास मुर्दाद (مرداد) के समकक्ष सिंह राशि।
1. A lion. 2. (Chem.) Gold. 3. (Astrol.) Leo. 4. (Cal.) The fifth solar month of the Persian calendar مرداد correspon- ding to the sign Leo.
۱-شیر۔۲-سونا، زر، طلا۔۳-(فلک.) برج اسد۔۴-(تق.) بارہ سالہ برج کا پانچواں برج جو فارسی کے 'مرداد' مہینے اور سریانی کے 'تموز' کے مطابق ہے۔

~ اصغر (= شیرکوچك)
(ग.ज्यो.) लघु सिंह राशि।
(Astrol.) Leo minor.
(فلک.) اسد اصغر۔

اسدال esdāl इस्दाल [ع.] (مصم.)
नीचे की ओर छोड़ना, (पर्दा) छोड़ना।
Letting down (a curtain), unfolding.
(پردہ) گرانا۔

اسر asr अस्र [ع.] (امص.)
1-दासता, अधीनता, परतंत्रता, गुलामी। 2-साहस, बल, शक्ति, ताक़त।
1. Slavery, bondage, servitude. 2. Power, strength, might.
۱-قید، اسیری۔۲-طاقت۔

اسراء esrā' इस्रा [ع.، ف. : اسرا]
1-(مصل.) रात में सैर करना, रात में घूमना, रात्रि में विचरण करना, रात्रि में भ्रमण करना। 2-(مصم.) किसी को रात्रि में घुमाना, रात में भ्रमण कराना, रात में सैर कराना। 3-हज़रत मुहम्मद बिन अब्दुल्लाह का मेराज (معراج) पर जाना।
1. (مصل.) Taking a walk at night, travelling by night. 2. (مصم.) Causing to walk or travel by night. 3. The Nocturnal Ascent (معراج) of Prophet Mohammad.
۱-(مص ل.) رات میں گھومنا، رات میں سیر کرنا۔۲-(مص م.) کسی کو رات میں سیر کرانا۔۳-حضرت محمدؐ کا معراج پر سیر فرمانا۔

~ حدیث
(ह.) मेराज (معراج) संबंधी हदीस।
Hadith related to The Nocturnal Ascent.
(حد.) معراج سے متعلق حدیث، حدیث معراج۔

اسرائیلی esrā'īl-ī इस्राईली (صنسب.)
(हज़रत याक़ूब के मत का अनुयायी) इसराईली, यहूदी।

استیمان estīmān इस्तीमान [ع. استئمان] (مصم.)
1-सुरक्षा चाहना, संरक्षण माँगना। 2-आश्रय चाहना, शरण माँगना। 3-(امص.) (इ.न्याय.) अभिरक्षता, परिरक्षकता।
1. Seeking refuge, requesting protection. 2. Desiring to be protected, seeking refuge. 3. (امص.) (Is.Rel.Juris.) Guardianship, custodianship, trusteeship.
۱-حفاظت چاہنا۔۲-پناہ چاہنا۔۳-(امص.) امانت داری۔

استیناس estīnās इस्तीनास [ع.] (مصل.)
1-शांत होना, प्रशमित होना। 2-स्नेह होना, लगाव होना। 3-सधाना, पालतू बनाना।
1. Finding comfort. 2. Becoming fond of; being friendly with. 3. Taming, domesticating.
۱-آرام پانا۔۲-اُنس ہونا، لگاؤ ہونا۔۳-سدھانا، پالتو بنانا۔

استیناف estīnāf इस्तीनाफ़ [ع.] (ا.)
(विधि.) अपील, पुनरावेदन।
(Leg.) Appeal.
(قانو.) اپیل، استغاثہ۔

داد خواست ~
पुनर्विचार हेतु याचिका।
Petition for appeal, application for re-examination of a case.
اپیل کی عرضداشت۔

داد گاو ~
अपील-कोर्ट, पुनरावेदन न्यायालय, वह न्यायालय जहाँ अपील की जाती है।
Court of Appeal.
اپیل کورٹ۔

~ خواستن
निर्णय के विरुद्ध पुनर्विचार के लिए न्यायालय से प्रार्थना करना।
To request the Court of law for re-examining the case.
عدالت کے حکم پر مجدداً غور وفکر کرنے کے کی درخواست کرنا، اپیل کرنا۔

استیهیدن estīh-īdan इस्तीहीदन [= ستیهیدن = ستهیدن] (مصل.)
झगड़ना, लड़ना।
To quarrel.
لڑنا جھگڑنا، جھگڑا کھڑا کرنا۔

اسجاع asjā' अस्जा [ع. ج. سجع] (ا.)
1-कबूतर और फ़ाख़्ता की गुटरगूँ। 2-सानुप्रास गद्य।
1. Cooings of pigeons and doves. 2. Rhymed prose, rhyming words in a rhythmic piece of prose.
۱-کبوتر اور فاختہ کی آواز۔۲-کلام موزوں و مقفّٰی، سجع، مقفّٰی و مسجع نثر۔

۱-اسحار ashār अस्हार [ع. ج. سحر (sahar)] (ا.)
सवेरा, प्रभात, भोर, प्रातः काल, तड़का।
Dawn, early morning.
بھور، نور کا تڑکا، صبح، سحر۔

۲-اسحار ashār अस्हार [ع. ج. سحر (sehr)] (ا.)
जादू, जादू-टोना, संमोहन।
Charms, spells, sorceries, witchcraft, magic.
جادو، سحر۔

اسخان esxān इस्ख़ान [ع.] (مصم.)
गर्म करना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. To be lavish, to be immoderate, to be extravagant. 2. To squander, to spend prodigally.

۱-بے اعتدالی ہونا۔ ۲-فضول خرچی کرنا، بے جا خرچ کرنا۔

اسرافیل خو(ی) esrāfīl-xū(y) इस्राफ़ील ख़ू(-ई) [ع - ف.] (صِمر.)

वह जिसका स्वभाव तथा मिज़ाज इस्राफ़ील (इसलाम धर्म के अनुसार वह फ़रिश्ता जो क़यामत के दिन सूर फूँकेगा) जैसा हो, इस्राफ़ीली स्वभाव वाला, संहार कर्त्ता।

Like اسرافیل (the arch angel who will blow the trumpet on the day of ressurection), one with the nature of the angel of death.

اسرافیل مزاج۔

اسرامیشی کردن asrāmīšī-kardan अस्रामीशी कर्दन [مغ. -

ف. از: اسرامیش (ازمصدرآسراماغ) + کردن] (مصم.)

बचाकर रखना, बचाए रखना, सुरक्षित रखना।

To protect, to preserve, to keep safe.

حفاظت کرنا، بچانا۔

اسرب osrob उस्रुब [= سرب = اسرف] (ا.)

(रसा.) सीसा, लेड।

(Chem.) Lead.

(کیم.) سیسہ، سکّا، سُرب (دھات)۔

اسرع asra' अस्रा [ع.] (صِتفض. سرعت.)

1-अतिशीघ्र, बहुत जल्दी। 2-अतिशीघ्रगामी, तीव्रगामी, द्रुतगामी, बहुत जल्दी (चलने वाला)।

1. Sooner, quicker. 2. Swifter, the swiftest (walker).

۱-سریع تر، زیادہ تیز۔ ۲-تیز چلنے والا، تیز رو۔

به ~ اوقات

यथाशीघ्र, जल्दी से जल्दी, शीघ्रातिशीघ्र; पहली फ़ुर्सत में।

As soon as possible, at the earliest, at the first instance.

جتنی جلدی ممکن ہو، جلد سے جلد۔

اسرنج asronj असुरंज [= سرنج] (ا.)

1-सिंदूर, ईंगुर, हिंगुल, तुरसावा, शंगरफ़। 2-सफ़ेदा।

1. Cinnabar, vermillion, red lead. 2. Burnt lead.

۱-سیندور۔ ۲-سفیدہ۔

اسرنج esrenj इसरिंज [= سنج] (ا.)

(संगीत.) झाँझ, झाल, मजीरा, करताल।

(Mus.) Cymbal.

(مو.) جھانجھ۔

اسری asrā अस्रा [ع. ج. اسیر]

← اسیر

اسطبل establ इस्तब्ल [= اصطبل، معر. لا. stabulum]

← اصطبل-۱

اسطرلاب ostorlāb उस्तुरलाब [= اصطرلاب، معر. یو. ástrolabos] (ا.)

उन्नतांशमापी, एस्ट्रोलैब।

An astrolab.

اصطرلاب۔

اسطرلاب ریز ostorlāb-rīz उस्तुरलाब रीज़ [معر. یو. - ف.] (افا.)

उन्नतांशमापी निर्माता, उन्नतांशमापी बनाने वाला।

Jew, Israelite.

اسرائیلی، یہودی۔

اسرائیلیات esrā'īl-īyy-āt इस्राईलीय्यात [ع. ج. اسرائیلیه] (صنسب.)

यहूदी अथवा इस्राईली विचारधाराएँ जो इसलामी आख्यानों तथा परंपराओं का भाग बन गई, संभवतः यह बेतुकी तथा निराधार हैं।

Traditions and accounts about Israelites as given in Islamic traditions and narratives which are probably baseless and doubtful.

اسرائیلی روایات جو اسلامی تحریروں کا حصہ بن گئیں اور غالباً بے بنیاد ہیں۔

۱-اسرار asrār अस्रार [ع. ج. سرر (serr)] (ا.)

रहस्य, भेद, राज़।

Secrets, mysteries.

سِر، راز، بھید۔

افشاء ~

रहस्योद्घाटन, भेद का खुलना।

Divulging secrets, revealing mysteries, disclosing secrets.

افشائے راز۔

۲-اسرار asrār अस्रार [ع. ج. (sarar) سرر و (sorar) سرر] (ا.)

हस्तरेखा।

Lineaments on the palms of the hands.

ہاتھ کی لکیریں۔

اسرار esrār इस्रार [ع.] (مصم.)

1-छिपाना, गुप्त रखना, रहस्य रखना। 2-गुप्त रूप से कोई बात किसी तक पहुँचाना, गुप्त रूप से कहना।

1. Concealing, keeping secret. 2. Revealing a matter tc someone secretly, confiding in someone.

۱-چھپانا، پوشیدہ رکھنا۔ ۲-در پردہ بات کہنا، چوری چھپے بات کرنا۔

اسرار آمیز asrār-āmīz अस्रार आमीज़ [ع. - ف.] (صِمف.)

रहस्यमय, रहस्यपूर्ण, भेदयुक्त।

Mysterious.

پُر اسرار، اسرار آمیز۔

اسراع esrā' इस्रा [ع.] (مصل.، مصم.)

1-हड़बड़ी में होना, जल्दी में होना, उतावला होना, आतुर होना। 2-किसी को हड़बड़ाना, हड़बड़ाहट में डालना।

1. Making haste, hurrying. 2. Causing to make haste, urging someone to hasten.

۱-جلدی میں ہونا۔ ۲-جلدی کرنا۔

اسراف esrāf इस्राफ़ [ع.] (امص.)

1-असंयम। 2-फ़ुज़ूलख़र्ची, अपव्यय।

1. Intemperance, immoderation. 2. Extravagance, prodigality.

۱-بے اعتدالی۔ ۲-فضول خرچی۔

اسرافکار esrāf-kār इस्राफ़कार (صِمر.)

अपव्ययी, फ़ुज़ूलख़र्च, उड़ाऊ।

Immoderate, extravagant, prodigal.

فضول خرچ۔

اسراف کردن esrāf-kardan इस्राफ़ कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)

1-असंयमी होना, असंतुलित होना। 2-फ़ुज़ूलख़र्ची करना, अपव्यय करना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Assistance, aid, help.

مدد، اعانت، تعاون۔

اسعار अस्आर as'ār [ع. ج. سعر (se'r)]
मूल्य, क़ीमत, दर।
Rate, price.

قیمت، دام۔

اسعاف इस्आफ़ es'āf [ع.] (مصم.)
(किसी की ज़रूरत, आवश्यकता, माँग आदि को) पूरा करना, पूर्ण करना, संतुष्ट करना।
Fulfilling (needs, demands etc.), satisfying (someone's wants etc.).

کسی کی ضرورت پوری کرنا، حاجت روا کرنا۔

اسعد असआद as'ād [ع.] (ص تفض.. سعادت.)
सौभाग्यशाली, अत्यधिक सुखी-संपन्न।
Fortunate, very happy and prosperous.

زیادہ نیک بخت۔

~ ایام
सुख-समृद्धि के दिन, खुशहाली भरे दिन।
Happier days.

خوشحالی کا زمانہ۔

اسغدہ असग़दा(-दे) asayda(-e) [= آسغدہ] (ص.)
उद्यत, तैयार, तत्पर।
Ready, prepared.

تیار، آمادہ، مستعد۔

اسغر उसग़्र osyor [= اشغر = سغر = سکر = سغرمہ = سکرمہ]
→ خارپشت

۱-اسف असफ़ asaf [ع.] (ا.)
1-भारी दुःख, असह्य वेदना। 2-खेद, अफ़सोस।
1. Anguish, agony. 2. Rue, regret.

۱-سخت اندوہ۔ ۲-افسوس۔

۲-اسف असफ़ asaf
→ درخت لور

۱-اسفار अस्फ़ार asfār [ع. ج. سفر (safar)] (ا.)
यात्रा, सफ़र।
Journey, voyage, travel, tour, trip, excursion.

سفر۔

~ اربعہ
दर्शन शास्त्र पर सदरूद्दीन शीराज़ी द्वारा लिखित एक पुस्तक।
Name of a book of philosophy by Sadruddin Sheerazi.

صدرالدین شیرازی کی فلسفہ کے موضوع پر کتاب کا نام۔

۲-اسفار अस्फ़ार asfār [ع. ج. سفر (sefr)] (ا.)
पुस्तक, किताब, ग्रंथ, बृहत् ग्रंथ।
Book, volume, voluminous work.

کتاب، صحیفہ۔

~ خمسہ (پنجگانہ)
बाईबल का पूर्व-विधान, ओल्ड टेस्टामैंट।
The Testament, the Old Testament.

(بائبل) عہد نامۂ عتیق۔

۱-اسفار इस्फ़ार esfār [ع.] (امص.)
प्रकटन, आविर्भाव।

An astrolab maker.

اصطرلاب ساز۔

اسطرلابگر उस्तुरलाब गर ostorlāb-gar [معر. یو. - ف.] (ص شغل.)
ज्योतिषी, नक्षत्रविद्, खगोलज्ञ।
Astronomer.

ماہر فلکیات، علم ہیئت کا ماہر۔

اسطرلابی उस्तुरलाबी ostorlāb-ī [معر. یو. - ف.]
→ اسطرلاب ریز

اسطقس उस्तुकुस ostoyos(s) [معر. محر. یو. stoixeīon، عنصرواصل] (ا.)
1-मूल तत्व, मूल अवयव, मूल घटक। 2-चतुर्भूत (तत्व)। 3-ढाँचा, संरचना।
1. Material, substance, matter. 2. The four elements. 3. Framework, structure.

۱-عنصر، اصل، مادہ۔ ۲-چہار عناصر۔ ۳-ڈھانچا، ساخت۔

اسطقسات उस्तुकुस्सात ostoyoss-āt [معر. یو. ع. ج. اسطقس] (ا.)
1-(क) मूल तत्व, मूल घटक। (ख) किसी वस्तु के प्रथम अवयव, चतुर्भूत। (ग) खगोलीय पिंड। (घ) ज्यामिति, रेखागणित। 2-(اخ.) ज्यामिति विषय पर यूक्लीदस द्वारा लिखित पुस्तक।
1. (a) Matter, material, substance. (b) The four elements. (c) Celestial bodies. (d) Geometry. 2. (اخ.) Euclids "Elements" (name of a book on geometry).

۱-(الف) عناصر۔ (ب) چہار عناصر۔ (ج) اجرام سماوی۔ (د) جیومیٹری۔ ۲-(اخ.) اقلیدس کی کتاب کا نام۔

اسطوانہ उस्तुवाना(-ने) ostovāna(-e) [معر. ستون = استوانہ] (ا.)
1-* 2-पूनी बनाने का बेलन।
1. * 2. Rolling pin, roving pin.

۱-* ۲-پونی بنانے کی بیلن۔

* — استوانہ

اسطوخدوس उस्तूखुद्दूस ostūxoddūs [معر. یو.]
→ استوقدوس

اسطوخودس उस्तूखूदुस ostūxūdos [معر. یو.]
→ استوقدوس

اسطوخودوس उस्तूखूदूस ostūxūdūs [معر. یو.]
→ استوقدوس

اسطورہ उस्तूरा ostūra(-e) [= اسطور = اسطارہ، معر. یو. لا. historia] (ا.)
1-कहानी, कथा, क़िस्सा। 2-कल्पित कथा, मिथका।
1. Tale, story, fable, legend. 2. An imaginary tale.

۱-قصہ، کہانی، داستان۔ ۲-دیومالا۔

اسطول उस्तूल ostūl [معر. یو. stolos] (ا.)
जहाज़ों का बेड़ा।
Fleet, a fleet of warships, armada.

کشتی یا جہازوں کا بیڑا۔

اسعاد इस्आद es'ād [ع.] (امص.)
सहायता, मदद।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-نچلا-۲-نیچے کا-۳-جڑ، تہ-۴-مقعد۔

~ درجات

निम्नतर पद।
The lowest rank or level.

پست ترین درجہ یا مرتبہ۔

~ سافلین

दोज़ख़ या जहन्नुम का सातवाँ तल जिसके ऊपर अन्य शेष तल विद्यमान हैं, नरक का अंतिम और भयंकरतम नरक तल, गैरव।
The seventh stratum/stage of hell which is the lowest, the lowest-hell; the lowest of the low.

دوزخ کا سب سے نچلا طبقہ۔

~ علم

प्रकृति विज्ञान।
Natural philosophy.

علمِ طبیعی۔

اسفلنج esfelanǰ इस्फ़िलंज [معر. اسپلنج]
→ شنگ

اسفلین asfal-īn अस्फ़लीन [ع] (ص.، ا.)
1-निम्नतम, सबसे नीचा। 2-*
1. The lowest. 2. *

۱-پست ترین، سب سے نچلا-۲-*۔
* ~ اسفل سافلین

اسفناج esfanāǰ इस्फ़नाज [= اسفاناج = اسپاناخ = اسپناج = اسفناج، یو. spinákion] (ا.)
(वन.) स्पाइनेसिया ऑलेरेसिया, पालक।
(Bot.) Garden-spinach, spinach.

(نبا.) پالک کا ساگ۔

اسفناخ esfanāx इस्फ़नाख़ [= اسفاناخ = اسپاناخ ~ اسفناج]
→ اسفناج

اسفناک asaf-nāk अस्फ़नाक
→ اسفبار

۱-اسفنج esfanǰ इस्फ़ंज [معر. اسپنگ = اسپنج، یو. spoggos، فشرده] (ا.)
(प्राणी.) स्पंज।
(Zoo.) Sponge.

(حیوا.) اسپنج۔

۲-اسفنج esfanǰ इस्फ़ंज (ا.)
सेलुलॉइड या प्लास्टिक पदार्थ से बना स्पंज।
Sponge.

مصنوعی اسپنج۔

اسفنجه esfanǰa(-e) इस्फ़ंजा(-जे) [= اسفنج، معر.] (اِمر.)
(प्राणी.) मृत स्पंज; स्पंज।
(Zoo.) A dead sponge; sponge.

(حیوا.) مردہ اسپنج۔

اسفنجی esfanǰ-ī इस्फ़ंजी (صنسب.)
स्पंजी।
Spongy, porous.

اسپنجی۔

Appearance, manifestation.

ظہور۔

۲-اسفار esfār इस्फ़ार
→ مورد

اسفار کردن esfār-kardan इस्फ़ार कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
अभिव्यक्त करना, प्रकट करना।
To express, to manifest.

اظہار کرنا، بیان کرنا۔

اسفاط asfāt अस्फ़ात [ع. ج. سفط (safat)] (ا.)
→ سفط (safat)

اسفالت asfālt अस्फ़ाल्त [فر. asphalte]
→ آسفالت

اسفاناج esfānāǰ इस्फ़ानाज [= اسفناج]
→ اسفناج

~ رومی
→ سلمه

اسفاناخ esfānāx इस्फ़ानाख़ [= اسباناخ]
→ اسفناج

اسف انگیز asaf-angīz असफ़ अंगीज़ [ع. - ف.] (انا.)
खेदजनक, दुःखदायक, वेदनाकारक।
Arousing grief, causing distress.

افسوسناک۔

اسف بار asaf-bār असफ़ बार [ع. - ف.]
→ اسف انگیز

اسف خوردن asaf-xordan असफ़ ख़ुर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
दुःखी होना, संतप्त होना।
Being grieved, being afflicted, being distressed.

افسوس ہونا، غمگین ہونا۔

اسفراج esfarāǰ इस्फ़राज [معر. یو. asparagos، بعضی اصل آنرا ایرانی دانند]
→ مارچوبه

اسفرغم esfaraγm, arγam इस्फ़रग़म [= اسپرغم]
→ اسپرغم

اسفرگ esfarag इस्फ़रग
→ اسپرک

اسفرم esfaram इस्फ़रम [= اسپرم = اسپرغم]
→ اسپرغم

اسفرود esfarūd इस्फ़रूद [= اسپرود = سفرود]
→ سنگ خوارک

اسفرو متر esferometr इस्फ़िरुमित्र [فر. sphéremétre] (ا.)
गोल-मापक, स्फ़ैरोमीटर।
Spherometer.

کرویت پیما۔

اسفست esfast इस्फ़स्त [معر. اسپت]
→ یونجه

اسفل asfal अस्फ़ल [ع. ج. اسافل، اسفلون، اسفلین] (صتفض.)
1-निम्नतर, अधिक नीचा; बहुत नीचा। 2-नीचे का, निचला। 3-तह, तल, जड़। 4-गुदा, मलद्वार।
1. Lower, inferior. 2. Lower one, one below. 3. Bottom, base, bed. 4. Anus, rectum.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اسفند इस्फ़ंद esfand [= اسپند = سپند] (ا.)
1-इस्फ़ंद: ईरानी सौर कैलेंडर का बारहवाँ माह तथा शरद ऋतु का तृतीय माह। 2-ईरानी सौर कैलेंडर के प्रत्येक माह का पंचम दिवस। 3-(اخ.) ज़रदुश्ती धर्मानुसार एक देवता का नाम। 4-(वन.) ब्राह्मी बूटी, जंगली काला दाना।
1. The twelfth month of the Persian solar year and the third month of the winter season. 2. The fifth day of every month of the Persian solar calender. 3. (اخ.) Name of an angel according to the Zoroastrian religion. 4. (Bot.) Wild rue.
۱-ایرانی شمسی سال کا بارہواں مہینہ اور موسم سرما کا تیسرا مہینہ۔ ۲-ایرانی شمسی تقویم کے ہر مہینے کا پانچواں دن۔ ۳-(اخ.) زرتشتی مذہب میں ایک فرشتہ کا نام۔ ۴-(نبا.) کالا دانہ، اسپند۔

~ دود کردن
काले दाने की धूनी देकर नज़र उतारना।
Burning wild rue to ward off the effects of evil eyes.
نظر بد دفع کرنے کی غرض سے کالا دانہ جلانا۔

مثل ~ روی آتش بودن
(ला.) बेचैन होना, बेकल होना, अधीर होना।
(met.) To be impatient, to be restless, to feel jittery.
(کنا.) بے قرار ہونا، بے چین ہونا، آگ میں لوٹنا، نہایت مضطرب ہونا۔

اسفندار इस्फ़ंदार esfandār [= اسپندار؛ مخف. اسفندارمذ = اسپندارمذ]
→ اسپندارمذ

اسفندار روز इस्फ़ंदार रूज़ esfandār-rūz [= اسپندار روز؛ مخف. اسفندارمذ روز = اسپندارمذ روز]
→ اسپندارمذ

اسفندار ماه इस्फ़ंदार माह esfandār-māh [= اسپندارماه؛ مخف. اسفندارمذماه = اسپندارمذماه]
→ اسپندارمذ

اسفندار مذ इस्फ़ंदार मज़ esfandār-maz [= اسپندارمذ]
→ اسپندارمذ

اسفندان इस्फ़ंदान e.-ān [= اسپندان = سپندان = سپندین]
1-→ افرا 2-→ خردل

اسفندانه इस्फ़ंदाना(-ने) esfan-dāna(-e) [گیلـ. ispandāna
= اسفند]
→ اسفند

اسفنکتر इस्फ़ंक्तिर esfankter [فر. sphincter] (ا.)
अवरोधिनी पेशी, संकोचक पेशी।
Sphincter muscle.
عاصرہ، عاصر عضلہ۔

اسفهبد इस्फ़ह्बद esfah-bad [= اسپهبد = اسپهبذ = اسپاهبد = سپاهبد = سپهبد = اسفهبد؛ معر.] (صمر.، امر.)
1-सेनापति, सेनाध्यक्ष, सेना प्रमुख। 2-तबरिस्तान के शासकों की एक उपाधि।
1. Commander, commander-in-chief. 2. A title of the kings of Tabarestan.
۱-سپہ سالار، کمانڈر ان چیف۔ ۲-طبرستان کے بادشاہوں کا خطاب۔

اسفهرود इस्फ़हरूद esfahrūd [= اسفرود]
→ سنگ خوارک

اسفهسالار इस्फ़ह्सालार esfah-sālār [= اسفاهسالار = اسفهسلار = اسپاهسالار = سپاهسالار = سپهسالار] (صمر.)
प्रधान सेनापति, मुख्य सेनाध्यक्ष।
Commander of an army; commander-in-chief.
سپہ سالار۔

اسفهسلار इस्फ़ह्सालार esfah-salār [= اسفاهسالار = اسفهسالار]
→ اسفهسالار

اسفید इस्फ़ीद esfīd [= اسپید = سپید = سفید] (ص.)
1-श्वेत, सफ़ेद। 2-चमकीला, चमकदार, चमकता हुआ।
1. White. 2. Bright, lustrous, shining, glittering.
۱-سفید۔ ۲-چمکدار، تابدار۔

اسفیداج इस्फ़ीदाज esfīd-āj [معر. سپیتاگ = اسپیدگ = سپیده]
→ سفیداب-۱

اسفیدار इस्फ़ीदार esfī-dār [= اسپیدار = سپیدار = سپیددار]
→ سفیدار

اسفیداسفید इस्फ़ीदा-सिफ़ीद esfīd-ā-sefīd [= اسفید = سپید + ا، میـ. سفید = سپید] (صمر.)
पूर्णतया श्वेत, चमकीला सफ़ेद; उजला श्वेत।
All white; ultrawhite.
کالا سفید۔

اسفید با इस्फ़ीद बा esfīd-bā [= سپیدبا؛ معر.]
→ اسفیدباج

اسفید باج इस्फ़ीद बाज esfīd-bāj [معر. اسپیدبا = اسفیدبا] (امر.)
मांस, प्याज़ और मटर युक्त एक प्रकार का आश।
A kind of soup of meat, onions and peas.
گوشت، پیاز اور مٹر کا آش۔

اسفید پوست इस्फ़ीद पूस्त esfīd-pūst [= اسپیدپوست]
→ سفیدپوست

اسفیوش अस्फ़यूश asf-yūš [= اسپیوش]
→ اسفرزه

اسقاط अस्क़ात asyāt [ع. ج. سقط] (ا.)
→ سقط

اسقاط इस्क़ात esyāt [ع.] (امص.، ص.)
1-जीर्ण, टूटा-फूटा, ध्वस्त। 2-(आ.बो.) कबाड़, कचरा।
1. Tattered, wornout, ruined. 2. (comm.us.) Junk, useless items, any old and wornout thing.
۱-فرسودہ، ٹوٹا پھوٹا۔ ۲-(عم.) کباڑ، کاٹھ کباڑ۔

~ تکلیف
दायित्व पूरा करना, दायित्व निर्वाह।
Fulfilling responsibilities.
فرض انجام دینا، فرض نبھانا۔

~ جنین
गर्भपात, भ्रूण हत्या।
Abortion.
اسقاط حمل۔

اسقاط کردن इस्क़ात कर्दन esyāt-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
गिराना, डाल देना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اسکالش इस्कालिश eskāl-eš [= اسگالش]
→ سگالش-۱

اسکالوپ इस्कालुप eskālop [فر. escalope] (ا.)
कँगूरा; घोंघा; सीपी।
Scallop.

سیپی۔

اسکان इस्कान eskān [ع.] (ا.)
आबादी।
Settlement.

آبادی۔

~ ایلات
जन-जातियों को आबाद करना।
Settlement of tribals.

قبائل کو آباد کرنا۔

~ دادن
बसाना, आवासित करना, आवासीय स्थान देना।
To settle, to provide residence, to provide a place of stay.

بسانا، آباد کرنا۔

~ گرفتن
बसना, बस जाना, आबाद होना।
To settle down, to inhabit, to be populated.

بس جانا، بسنا، آباد ہونا۔

اسکدار अस्कुदार as-kodār [لهجه ای ازاسگدار ومعر.] (صمر.، اِمر.)
1-पत्रवाहक घुड़सवार। 2-पैदल चिट्ठीरसा, पैदल हरकारा, डाकिया। 3-डाक का थैला। 4-डाकियों का पड़ाव, हरकारों के ठहरने की जगह।
1. A mounted courier, a letter carrier. 2. A messenger on foot, a postman. 3. A postman's bag, mail bag. 4. The way station or halting place of the couriers or postmen.

۱-گھوڑے پر سوار ہرکارہ۔ ۲-ہرکارہ، پیادہ، قاصد، چٹھی رساں۔ ۳-ڈاک کا تھیلا۔ ۴-ہرکاروں کا دم لینے یا ٹھہرنے کی جگہ، ڈاک چوکی۔

اسکربوت इस्कुर्बूत eskorbūt [فر. scorbut ازرسہ] (ا.)
(चिकि.) स्कर्वी, लवणरक्त, रोग-विशेष जो विटामिन-सी की कमी से होता है।
(Medi.) Scurvy.

(طب.) اسکروی، ایک قسم کا مرض جو وٹامن سی کی کمی سے ہوتا ہے۔

اسکره उस्कुरा(-रे) oskora(-e), orra(-e) [= سکره = سکوره] (ا.)
1-सकोरा, कुल्हड़। 2-जल पात्र, पानी पीने का बर्तन। 3-औषधि-मापक।
1. Any earthen bowl, clay cup. 2. (Water) Drinking vessel, tumbler. 3. A measure for (measuring) liquid drugs.

۱-سکورا، آبخورا۔ ۲-پانی پینے کا برتن۔ ۳-سیال دواؤں کو ناپنے کا پیمانہ۔

اسکریم इस्क्रीम eskrīm (ا.)
असिकौशल, तलवारबाज़ी, शमशीरबाज़ी।
Fencing, swordsmanship.

شمشیر بازی۔

اسکفه उस्कुफ़्फ़ा(-फ़े) oskoffa(-e) [معر. ارمی. اسقوفتا] (ا.)
देहरी, देहली, चौखट, दहलीज़।
To cause to fall; to cause to drop into.

گرانا، ڈال دینا۔

اسقاطی इस्क़ाती esγāt-ī [ع. - ف.] (ص.)
1-जीर्ण-शीर्ण, घिसा-पिटा, पुराना। 2-कबाड़, अंगड़-खंगड़, जंक।
1. Dilapidated and worn out items. 2. Useless things, junk.

۱-فرسودہ، گھسا پٹا، ٹوٹا پھوٹا۔ ۲-کباڑ، کاٹھ کباڑ۔

اسقام अस्क़ाम asγām [ع. ج. سقم] [(sagam, sogm) (ا.)
→ سقم (saγam, soγm)

اسقام इस्क़ाम esγām [ع.] (مصم.)
रोगी बना देना, बीमार कर देना।
Making sick.

بیمار کرنا۔

اسقف उस्कुफ़ osγof [معر. یو. episkopos، وکیل] (ا.)
बिशप, पादरी।
Bishop.

پادری، بشپ۔

~ اعظم
आर्क-बिशप, बड़ा पादरी।
Arch-Bishop.

آرک بشپ، لاٹ پادری۔

~ نشین
बिशप का प्रभाव अथवा अधिकार क्षेत्र।
Diocese of the bishop.

بشپ کے دائرۂ اختیار کا حلقہ یا حد، بشپ کے اختیارات۔

اسقیل इस्क़ील esγīl [= اشقیل = اسقیلا، معر. لا. scilla]
→ پیازدشتی

اسکات इस्कात eskāt [ع.] (مصم.)
चुप कर देना, शांत करना, ख़ामोश करना।
Keeping someone quiet, forcing someone to keep mum.

خاموش کر دینا۔

اسکادران इस्काद्रान eskādrān [فر. escadron] (ا.)
1-(सै.) वायुयानों का दस्ता, स्क्वॉड्रन। 2-वायु सेना की टुकड़ी। 3-घुड़सवार रेजिमेंट की टुकड़ी। 4-तीन से छ: सामरिक वायुयानों का दस्ता। 5-तीन से छ: समुद्री जहाज़ों का बेड़ा।
1. (Mil.) Flying squadron, a fleet of aero planes. 2. A squadron of the air force. 3. A unit of the cavalry regiment. 4. Tactical unit of the air force consisting of 3 to 6 aircrafts. 5. A naval fleet of 3 to 6 ships.

۱-(عس.) ہوائی جہازوں کا دستہ، اسکوڈران۔ ۲-ہوائی فوج کے سپاہیوں کا دستہ۔ ۳-گھڑسواروں کا دستہ۔ ۴-تین سے چھ جنگی ہوائی جہازوں کا دستہ۔ ۵-تین سے چھ سمندری جہازوں کا بیڑا۔

اسکاف इस्काफ़ eskāf [ع.] (ص.)
जूता बनाने वाला; मोची।
A shoemaker; cobbler.

جوتا بنانے والا؛ موچی، جوتا گانٹھنے والا۔

اسکافوپود इस्काफ़ुपूद eskāfopod [فر. scaphopodes]
→ ناوپایان

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

न हो, न्यासाश्रित मुद्रा।
(Bank.) Fiduciary currency; token money.

(بینک.) اعتباری زر۔

اسکندر इस्कंदर eskandar [= اسکندروس] (ا.)
(वन.) लहसुन।
(Bot.) Garlic.

(نبا.) لہسن۔

اسکندرانی इस्कंदरानी eskandar-ānī (صنسب.)
1-इस्कंदरिया निवासी, इस्कंदरिया के लोग। 2-इस्कंदरिया निर्मित एक प्रकार का उत्तम कपड़ा। 3-(दर्शन.) इस्कंदरिया का दर्शन सिद्धांत।
1. A native of Alexandria, an Alexandrian. 2. A fine quality cloth made in Alexandria. 3. (Philos.) Alexandrian philosophy.

۱-اسکندریہ (مصر) ملک کا باشندہ۔ ۲-اسکندریہ میں بنا اعلیٰ قسم کا کپڑا۔ ۳-(فل.) فلسفہ کی ایک قسم۔

اسکندروس इस्कंद्रूस eskandrūs [ظ. محر. لا. scorodoprasum]
→ سیر

اسکنك इस्किनक eskenak [= اسکنه]
→ اسکنه

۱-اسکنه इस्किना(-ने) eskena(-e) [= اسکنك] (ا.)
(बढ़.) रुखानी, सूराख़ करने का बर्मा।
(Carp.) A chisel.

(بڑ.) رُکھانی، لکڑی میں چھید کرنے کا برمہ۔

۲-اسکنه इस्किना(-ने) eskena(-e)
→ پیوند شکافی

اسکواش इस्कवाश eskuwāš [انگ. squash] (ا.)
(खेल.) स्क्वैश, एक खेल विशेष।
(Spo.) Squash.

(کھیل.) اسکواش کھیل۔

اسکورت इस्कुर्त eskort [فر. escorte] (ا.)
अनुरक्षीदल, रक्षा दल, बचाव दल, सुरक्षा दल, एस्कॉर्ट।
Escort.

دستۂ محافظین، اسکورٹ۔

— کردن
सुरक्षा के लिए साथ चलना, संरक्षण करना।
To escort, to guard, to protect.

حفاظت کے لیے ساتھ چلنا۔

اسکی इस्की eskī [فر. ski] (ا.)
1-(खेल.) स्की, पैरों को एक लकड़ी के तख़्ते पर बाँधकर बर्फ़ पर फिसलने का एक खेल। 2-स्की, जिसको पैरों पर बाँधकर बर्फ़ पर फिसलते हैं।
1. (Spo.) Skiing. 2. A ski.

اسکی (کھیل)۔

اسکی باز इस्की बाज़ eskī-bāz [فر. - ف.] (اِفا.)
स्की करने वाला, स्की-खिलाड़ी।
Skier.

اسکی باز، اسکیر۔

Threshold.

چوکھٹ، دہلیز۔

اسکالاتور इस्कलातूर eskalātor [فر. escaltor] (ا.)
विद्युत-चालित सीढ़ी, बिजली से चलने वाली सीढ़ी, एस्केलेटर।
Escalator.

بجلی سے چلنے والا زینہ، اسکیلیٹر۔

اسکلت इस्किलित eskelet [فر. squelette] (ا.)
1-* 2-ढाँचा, संरचना। 3-योजना, रूपरेखा।
1. * 2. Structure. 3. Plan, layout.

۱-* ۲-ڈھانچا، ساخت۔ ۳-خاکہ، پلان۔
* — استخوان بندی

— چوبی
भवन-निर्माण में प्रयुक्त लकड़ी का ढाँचा।
Wooden scaffolding, frame of a building.

عمارت سازی میں مستعمل لکڑی کا ڈھانچا۔

— فلزی
भवन-निर्माण में प्रयुक्त धातु का ढाँचा।
Metallic frame in a building.

عمارت سازی میں مستعمل کسی دھات کا ڈھانچا۔

اسکلت بندی इस्किलित बंदी eskelet-bandī (امر.)
1-योजना, रूपरेखा, प्रारूप। 2-मौलिक ढाँचा, आधारिक संरचना।
1. Plan, layout, design. 2. Basic structure.

۱-خاکہ، پلان، منصوبہ۔ ۲-بنیادی ڈھانچا۔

اسکلت سازی इस्किलित साज़ी eskelet-sāz-ī
→ اسکلت بندی-۲

اسکلروز इस्किलिरूज़ eskeleroz [فر. sclérosé]
→ تصلب

اسکله स्क(-स्कि)ला(-ले) eska(-e)la(-e) [معر. ومترایت. scala] (ا.)
1-पोत-घाट, बंगसार। 2-गोदी, डॉक।
1. Jetty, pier, quay, wharf. 2. Dock, landing place.

۱-گودی، پشتہ۔ ۲-بندرگاہ۔

اسکمبر इस्कम्बर eskambar [= اسکمبیل = اسکمبول]
→ اسکنبیل

اسکن इस्किन esken [مخف. اسکناس]
→ اسکناس

اسکناس इस्किनास eskenās [رس. acignats از فر. assignat] (ا.)
काग़ज़ी मुद्रा, नोट।
Paper currency, currency note.

کاغذی کرنسی، نوٹ۔

— نشر
काग़ज़ी मुद्रा का मुद्रण।
Printing of currency notes or paper money.

نوٹ یا کاغذی کرنسی کی طباعت۔

— اعتباری
(बैंक.) वह काग़ज़ी नोट जिसका समर्थन मूल्य शत प्रतिशत

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

One who spreads the glory of Islam.

اسلام مذہب کو پھیلانے والا۔

اسلامبولی eslāmbol-ī इस्लामबुली [= استانبولی]

→ استانبولی

اسلامبولی پلو eslāmbol-ī-polō इस्लामबुली पुलू

→ استانبولی پلو

اسلام پناہ eslām-panāh इस्लाम पनाह [ع. - ف.] (ص.)

इस्लाम धर्म का संरक्षक और पोषक।

A protector and supporter of Islam.

اسلام مذہب کا حامی اور محافظ۔

اسلام شناس eslām-šenās इस्लाम शिनास [ع. - ف.] (ا.)

इस्लामवेत्ता।

One who conducts research on the religion of Islam and Islamic culture, Islamologist.

اسلام شناس۔

اسلامی eslām-ī इस्लामी [ع. - ف.] (صنسب.)

1-इस्लामी, इस्लाम संबंधी, जैसे, संस्कृति और सभ्यता आदि। 2-इस्लाम धर्मानुयायी, मुसलमान।

1. Pertaining to Islam, Islamic (culture, education etc.).
2. Follower of Islam, Moslem.

۱-اسلامی۔۲-مسلمان، مسلم۔

دورۂ ~، عهد ~

इस्लामी काल।

Islamic period.

عہد اسلامی۔

قرون ~

इस्लामी युग, इस्लामी शताब्दी।

Islamic era/age, Islamic century.

زمانۂ اسلامی۔

اخلاق ~

इस्लामी शिष्टाचार।

Islamic ethics.

اخلاق اسلامی۔

اسلامیت eslām-īyyat इस्लामीय्यत [ع.] (مصجع.)

इस्लाम धर्म।

Islam.

اسلام (مذہب)۔

اسلاو eslāv इस्लाव [فر. slaves = معر. صقلاب، سقلاب] (ا.)

स्लाव जाति का व्यक्ति अथवा भाषा।

Slav (person or language).

سلاوی قوم کا فرد یا زبان۔

اسلاید eslāyd इस्लायद [انگ. slide] (ا.)

छाया चित्रण अथवा फ़ोटोग्राफ़ी में प्रयोग होने वाली काँच-पट्टी, स्लाइड।

Slide.

سلائیڈ۔

اسلحه asleha(-e) अस्लिहा/अस्लिहे [ع. =اسلحة ج. سلاح] (ا.)

हथियार, अस्त्र-शस्त्र, युद्ध सामग्री।

Weapons, arms, armaments.

ہتھیار، اسلحہ۔

اسکی بازی eski-bāz-ī इस्की बाज़ी [فر. - ف.] (حامص.)

स्की-बाज़ी, स्की का खेल।

Skiing.

اسکی بازی۔

اسکیت eskeyt इस्कीत [انگ. skate] (ا.)

(खेल.) स्केट।

(Athlet.) Skate.

اسکیٹ۔

اسکیزه eskīza(-e) इस्कीज़ा(-ज़े) [= سکیز] (امص.)

1-दुलत्ती (घोड़े आदि की)। 2-कूद-फाँद, उछल-कूद (जानवरों तथा पशुओं की)।

1. Kicking with the two hind legs (as by a horse etc.).
2. Capering, bounding.

۱-دولتی (گھوڑے کی)۔۲-(جانوروں کی) اچھل کود۔

اسکیزوفرنی eskīzofrenī इस्कीज़ुफ़्रेनी [فر. schizophrénie] (ا.)

सिज़ोफ्रीनिया, मनोविदलिता।

Schizophrenia.

جوانی کا جوش یا جنون۔

اسکیزیدن eskīz-īdan इस्कीज़ीदन [= سکیزیدن] (مصل.)

(اسکیزید، اسکیزد، خواهداسکیزید، *بیسکیز، اسکیزنده، اسکیزیده، اسکیزه)

लात मारना, दुलत्ती झाड़ना।

To kick, to kick with the hind legs (by a horse etc.).

دولتی جھاڑنا۔

اسکیس eskīs इस्कीस

→ طراحی اولیه، طراحی

اسکیمو eskīmo इस्कीमु [انگ. eskimo] (ا.)

एस्किमो (जाति)।

Eskimo (a community).

اسکیمو۔

اسگالش esgāl-eš इस्गालिश [= سگالش]

→ سگالش-۱

اسگدار as-godār अस्गुदार [= اسگذار]

→ اسگذار

اسگذار as-gozār अस्गुज़ार [= اسگدار = اسب گذار؟]

1-→ اسکدار-۳ 2-→ اسکدار-٤

اسل asal असल

→ نی بوریا

اسلاف aslāf अस्लाफ़ [ع. ج. سلف]

→ سلف

اسلام eslām इस्लाम [ع.] (ا.)

इस्लाम, पैग़ंबर मुहम्मद द्वारा चलाया गया धर्म।

Islam, religion begun by Prophet Mohammad.

اسلام مذہب۔

اسلام آرا(ی) eslām-ārā(y) इस्लाम आरा(-ई) [ع. - ف.] (اِفا.)

इस्लाम धर्म की ख्याति फैलाने वाला, इस्लाम धर्म को प्रसिद्ध करने वाला।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

~ کشیدن
हथियार तान लेना, हथियार निकाल लेना।
To aim the fire-arm, to draw the weapon.
ہتھیار نکالنا، ہتھیار تان لینا۔

اسلحہ خانہ asleha(-e)-xāna(-e) अस्लेहा ख़ाना [ع. - ف.] (امر.)
शस्त्रागार, हथियार घर, असलहाख़ाना।
Armoury.
اسلحہ خانہ، ہتھیار گھر۔

اسلحہ دار asleha(-e)-dār अस्लिहा दार [ع. - ف.] (انا.) (ف.)
(सै.) शस्त्रागार रक्षक, शस्त्रागार प्रहरी, असलहादार।
(Mil.) Incharge of armoury, guard of the armoury.
(عس.) اسلحہ خانہ کا محافظ، محافظ اسلحہ خانہ۔

اسلحہ ساز asleha(-e)-sāz अस्लिहा साज़ [ع. - ف.] (انا.) (ف.)
अस्त्र-शस्त्र निर्माता, हथियार बनाने वाला।
Manufacturer of weapons.
اسلحہ ساز۔

اسلحہ سازی asleha(-e)-sāz-ī अस्लिहा साज़ी [ع. - ف.] (حامص.)
1-अस्त्र-शस्त्र निर्माण, हथियार साज़ी। 2-अस्त्र-शस्त्र के निमार्ण का कारख़ाना या फ़ैक्टरी।
1. (War or games) Manufacture of arms. 2. Factory or workshop manufacturing unit of arms, ordnance factory.
۱-اسلحہ سازی۔ ۲-اسلحہ سازی کا کارخانہ یا فیکٹری۔

اسلم aslam अस्लम [ع.] (صتفض. سلامت)
अधिक स्वस्थ, अधिक सुरक्षित।
Well, more healthy, more secure.
زیادہ تندرست۔

اسلوب oslūb उस्लूब [ع.] (ا.)
1-शैली, रीति, पद्धति, विधि। 2-(संगीत) व्यक्तिगत शैली।
1. Manner, way, method, style. 2. (Mus.) Individual style.
۱-اسلوب، طرز، روش۔ ۲-(مو.) منفرد اسلوب۔

اسلیح eslīh इस्लीह [ع.]
← اسپرک

اسلیم eslīm इस्लीम [ممال ع. اسلام] (ا.)
इस्लाम।
Islam.
اسلام۔

اسلیمی eslīm-ī इस्लीमी [= اسلامی ← اسلیم] (صنسب.، امر.)
1-(चित्र.) ईरानी अलंकरण कला का एक मौलिक और पारंपरिक प्राकृतिक रूपांकन जिसमें वक्र रेखाओं द्वारा प्राकृतिक आकृतियों को अंकित किया जाता है। 2-एक प्राचीन अरबी लिपि का नाम।
1. (Paint.) Arabesque. 2. Name of Arabic script in olden days.
۱-عربی گلکاری، آرائش جس میں پھولوں، پتوں، پھلوں، ہندسی شکلوں کو بڑے پیچیدہ نمونوں میں پیش کیا جاتا ہے اور خالص اسلامی مزاج کو مدنظر رکھتے ہوئے اس میں کسی جاندار کی شکل شامل نہیں کی جاتی۔ ۲-قدیم عربی رسم الخط کی ایک قسم۔

~ آتشی، ~ ناریہ
(सै.) आग्नेयास्त्र, जैसे, बंदूक, तोप, हथगोला आदि।
(Mil.) Fire-arms.
(عس.) آتشیں اسلحہ جیسے بندوق، توپ، گولہ وغیرہ۔

~ اجتماعی
सामूहिक रूप से चलाए जाने वाले अस्त्र-शस्त्र।
Heavy arms.
بھاری ہتھیار۔

~ انفرادی
एकल व्यक्ति द्वारा चालित अस्त्र-शस्त्र।
Weapons used by a single person, light arms.
شخصی اسلحہ۔

~ خودکار
स्वचालित अस्त्र-शस्त्र।
Automatic weapons.
آٹومیٹک یا خودکار اسلحہ۔

~ سبک
हलके हथियार।
Light arms.
کم وزن اسلحہ۔

~ سرد
विस्फोटक पदार्थ रहित अस्त्र-शस्त्र, अविस्फोटक हथियार (जैसे, चाकू, तलवार, तीर-कमान)।
Weapons other than firearms.
غیر بارودی اسلحہ۔

~ سنگین
भारी आग्नेयास्त्र।
Heavy artillery weapons.
بھاری ہتھیار۔

~ شکاری
शिकारी बंदूक।
Sporting gun.
شکاری بندوق۔

~ کمری
कमर में बाँधे जाने वाले हथियार।
Side arms.
کمر میں باندھے جانے والے ہتھیار، کمری اسلحہ۔

~ گرم
आग्नेय अस्त्र।
Fire-arms.
آتشیں اسلحہ۔

رستم ویک دست ~
(ला.) वह व्यक्ति जिसके पास सिर्फ़ एक ही साधन या पहनने का एक ही वस्त्र हो।
(met.) Having only one means or one set of clothing.
(کنا.) ایک حال پر بسر کرنے والا، کیا ننگی نہائی گی کیا نچوڑے گی۔

~ بستن
शस्त्रों से लैस होना, हथियारबंद होना।
To be armed, to keep a weapon with oneself.
مسلح ہونا، ہتھیار بند ہونا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اسم esm इस्म [ع. ج. اسامی، اسما (اسماء)] (ا.)
1-नाम। 2-उपाधि, पदवी। 3-प्रसिद्धि, ख्याति, नाम। 4-(व्या.) संज्ञा। 5-(सूफ़ी.) ख़ुदा का गुण, धर्म आदि सूचक शब्द।
1. Name. 2. Title. 3. Reputation, fame, a name. 4. (gram.) Noun. 5. (Mys.) Word(s) indicating divine attributes.
۱-نام۔ ۲-لقب۔ ۳-شہرت، ناموری، نام۔ ۴-(قوا.) اسم۔ ۵-(تص.) خدا تعالیٰ کا ذاتی نام۔

~ آلت
(व्या.) औज़ार अथवा उपकरण द्योतक संज्ञा। यह संज्ञा फ़ारसी व्याकरण के अनुसार आज्ञासूचक क्रिया रूप के अंत में 'ہ' जोड़ कर बनाई जाती है :
(Gram.) Noun of instrument : this noun is formed in Persian by adding a 'ہ' at the end of an imperative verb form.
(قوا.) اسم آلہ۔

~ اشاره
(व्या.) संकेतवाचक सर्वनाम।
(Gram.) Demonstrative pronoun.
(قوا.) اسم اشارہ۔

~ با مسمی
यथानाम तथा गुण, जैसा नाम वैसा गुण।
A name in tune with actual attributes of a person etc.
اسم با مسمّیٰ، جیسا نام ویسے گُن۔

~ بی مسمی
अयथानाम, वह नाम जो धारक के व्यक्तित्व से असंगत हो।
A name not in tune with actual attributes of a person etc.
اسم بے مسمّیٰ، وہ نام جو کسی کے اوصاف کو ثابت نہ کرے۔

~ جامد
(व्या.) पदार्थवाची।
(Gram') Concrete (primitive) noun.
(قوا.) اسم جامد۔

~ جمع
(व्या.) समूहवाचक संज्ञा।
(Gram.) Collective noun.
(قوا.) اسم جمع۔

~ جنس
(व्या.) जातिवाचक संज्ञा।
(Gram.) Common noun, generic noun.
(قوا.) اسم جنس۔

~ خاص
(व्या.) व्यक्तिवाचक संज्ञा।
(Gram.) Proper noun.
(قوا.) اسم خاص۔

~ ذات
(व्या.) पदार्थवाचक संज्ञा।
(Gram.) Concrete noun.
(قوا.) اسم ذات۔

~ زمان
(व्या.) कालसूचक संज्ञा।
(gram.) Temporal noun.
(قوا.) ظرف زمان۔

~ شب
(सै.) कूट शब्द, संकेत शब्द।
(Mil.) Pass word, watch word.
(عس.) پرول، مخفی کلمۂ اشارہ، لفظ، جملہ یا اشارہ جو محافظ یا سنتری کو دیا جاتا ہے تاکہ دوست اور دشمن میں تمیز کر سکیں۔

~ عام
اسم جنس ←

~ علم
اسم جنس ←

~ فاعل
(व्या.) कर्तृवाचक संज्ञा।
(Gram.) Noun of agency.
(قوا.) اسم فاعل۔

~ فامیل
पारिवारिक नाम।
Family name.
خاندانی نام۔

~ مرکب
(व्या.) संयुक्त संज्ञा।
(Gram.) Compound noun.
(قوا.) اسم مرکب۔

~ مشتق
(व्या.) व्युत्पत्तिक संज्ञा।
(Gram.) Derivative noun.
(قوا.) اسم مشتق۔

~ مصدر
(व्या.) क्रियार्थक संज्ञा।
(Gram.) Verbal noun.
(قوا.) اسم مصدر۔

~ معرفه
(व्या.) व्यक्तिवाचक संज्ञा।
(Gram.) Personal noun.
(قوا.) اسم معرفہ۔

~ مفعول
(व्या.) अकर्मक कृदंत संज्ञा।
(Gram.) Possessive participle, past participle.
(قوا.) اسم مفعول۔

~ معنی
(व्या.) भाववाचक संज्ञा।
(Gram.) Abstract noun.
(قوا.) اسم معنی۔

~ مکان
(व्या.) स्थानवाचक संज्ञा।
(Gram.) Locative noun.
(قوا.) ظرف مکان۔

~ نکره
(व्या.) अनिश्चयात्मक संज्ञा।
(Gram.) Indefinite noun.
(قوا.) اسم نکرہ۔

~ ومسمی
مسمی ←

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-سنوانا-۲-نغمہ سرائی۔

اسماعیلیہ esmā'īl-īyya(-e) इस्माईलीय्या(-ये) (ا.)
सप्त इमामी शिया संप्रदाय जिसके अनुयायी इमाम जाफ़र सादिक़ के सुपुत्र इस्माइल को "इमामे-ग़ायब" मानते हैं।
Seven Imami Shia sect whose followers consider Ismael, the son of Imam Jaffer Sadiq, as امام غایب.
ہفت امامی شیعہ مسلک کے پیرو کار جو حضرت امام جعفر صادق کے فرزند حضرت اسمٰعیل کو 'امام غائب' مانتے ہیں، اسمٰعیلی مذہب کے پیرو، اسمٰعیلی۔

اسماً esm-an इस्मन [ع] (ق.)
नाम से, नाम के तौर पर।
By name, nominally.

نام کے طور پر۔

اسمر asmar अस्मर [ع] (ص.)
गेहुँए रंग का, गोधूम वर्ण, गेहुँआ।
Wheatish.

گیہواں، گندمی۔

اسم نویسی esm-nevīs-ī इस्म निवीसी [ع - ف.] (حامص.، امر.)
1-नामांकन, पंजीकरण। 2-पंजीकरण कर्ता, नामांकन कर्ता। 3-पंजीकरण की अवधि, नामांकन अवधि।
1. Registration, enlistment. 2. Registrar, one who registers. 3. Period for enrollment or registration.
۱-نام نویسی-۲-نام نویس-۳-نام نویسی کی مدت۔

اسم و رسم esm-o-rasm इस्मो-रस्म (امر.)
हुलिया; विवरण, ब्यौरा।
Particulars.
(کسی شخص کے خاندان، پیشہ اور مالی حالات سے متعلق) تفصیلات۔

— در کردن
नाम पाना, नामवर होना।
To be well-known.

مشہور ہونا۔

اسموکینگ esmokīng इस्मोकींग [smoking .انگ] (ا.)
डिनर जैकट, स्मोकिंग।
Smoking, dinner-jacket.

ڈنر کا لباس، اسموکنگ۔

اسمی esm-ī इस्मी [ع - ف.] (صنسب.)
1-(आ.भा.) प्रसिद्ध, नामी। 2-(ला.) वाह्य, बाहरी, ऊपरी।
1. (Com. us.) Celebrated, famous, reputed, well-known. 2. (met.) External, overt.
۱-(عم.) نامی، مشہور-۲-(کنا.) باہری، خارجی، ظاہری۔

ارزش —
अंकित मूल्य।
Value, face value, printed value.

مقررہ قیمت۔

اسناد asnād अस्नाद [ع. ج. سند] (ا.)
प्रत्यय पत्र, परिचय पत्र, प्रमाण पत्र, विलेख पत्र, पट्टा; दस्तावेज़।
Documents.

سند۔

— بد در کردن
(आ.बो.) कलंकित होना, बदनाम होना।
(Colloq.) To become notorious, to earn bad reputation.
(عم.) بدنام ہونا، رسوا ہونا۔

— خود راعوض کردن
(ला.) शर्त... (हारने पर अपना नाम बदल डालना)।
(met.) To bet (to change one's name in case of inability to fulfill the promise or condition).
(کنا.) (شرط یا دعویٰ کے موقع پر) اپنا نام بدل ڈالنا۔

— در کردن
(आ.बो.) नाम कमाना, यश कमाना।
(Colloq.) To become famous, to earn fame.
(عم.) نام پانا، شہرت ہونا۔

— روی کسی گذاشتن
(ला.) दोषारोपण करना, आरोप लगाना, नाम को बट्टा लगाना।
(met.) To accuse, to charge, to give a bad name.
(کنا.) نام کو بٹا لگانا، عیب لگانا۔

— کسی بد در رفتن
← اسم بد درکردن

— کسی را روی سنگ کندن
(ला.) मर जाना, मरणोपरांत मृतक का नाम कब्र की शिला पर उत्कीर्ण करवाना, नाम रह जाना, मर जाना।
(met.) To die, to etch the name of a deceased on the tombstone.
(کنا.) مر جانا، نام باقی رہ جانا۔

به — خود جا زدن
अनधिकृत रूप से अपने नाम कर लेना, हड़प लेना।
To usurp, to appropriate.
(ناجائز طور پر کسی کام کو) اپنے نام کر لینا۔

اسماء asmā' अस्मा [ع.، ف. : اسما ج. اسم جمع. اسامی] (ا.)
1-नाम, अभिधान। 2-(कु.टी., सूफ़ी.) अध्यात्म, धर्मशास्त्र, ज्ञान-विज्ञान।
1. Names. 2. (Qur. Com., Mys.) Spiritual contemplation, learning, theology.
۱-نام، اسم-۲-(تفسیر قرآن، تص.) حقائق، علوم۔

— اعلام
← اسم خاص

— حسنی (حسنا)
अल्लाह के 99 सोपाधि नाम।
99 glorious names of Allah.
خدا کے ننانوے نام۔

— خاص
← اسم خاص

اسمار asmār अस्मार [ع. ج. سمر (samar)]
← سمر

اسماع asmā' अस्मा [ع. ج. سمع]
← سمع

اسماع esmā' इस्मा [ع] (مصم.)
1-सुनवाना। 2-राग अलापना, गाना गाना।
1. To cause to hear. 2. Singing.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اسوار उ(इ-)स्वार o(e-)svār [معر. = اسوار asvār سوار] (ص.)
सवार, घुड़सवार, अश्वारोही।
Horseman, rider.

گھڑ سوار، سوار۔

اسواران अस्वारान asvār-ān [ج. اسوار]
1-घुड़सवार, अश्वारोही। 2-सासानी काल में घुड़सवार सैनिक। 3-(सै.) अश्वारोही टुकड़ी, घुड़सवार दस्ता।
1. Horseman, horse-rider. 2. Cavalry men (so called in the Sasanid period). 3. (Mil.) A unit of cavalry.

۱-گھڑ سوار۔ ۲-ساسانی دور میں گھڑ سوار سپاہی۔ ۳-(عس.) گھڑ سوار دستہ۔

اسواق अस्वाक़ asvāɣ [ع. ج. سوق]
→ سوق

اسوء अस्व asva' [ع.] (صتفض.)
बदतर, अति बुरा।
Worse.

بدتر۔

به ~ احوال، در ~ احوال
बुरी स्थिति में, बुरी अवस्था में, बुरी हालत में, ख़राब हालत में।
In worse circumstances.

بدتر حالت میں، برے حال میں۔

اسوت उ(इ-)स्वत osvat, es.- [=ع. اسوة = اسوه]
1-(ص.) मार्ग दर्शक, अगुआ, अग्रणी, मुखिया, नेता। 2-(.ا) नेतृत्व गुण, अगुआ होने की क्षमता। 3-(امص.) अनुसरण, अनुगमन।
1. (ص.) Leader, guide, chief, forerunner. 2. (.ا) Quality of leadership, potential for leadership. 3. (امص.) Following, pursuing.

۱-(ص.) پیشوا، امام، رہنما۔ ۲-(ا.) رہنمائی کی لیاقت۔ ۳-(امص.) پیروی، تقلید۔

اسود अस्वद asvad [ع.] (ص.)
1-बहुत काला, बिलकुल काला। 2-काला बड़ा सर्प, काला नाग।
1. Very black, pitch black. 2. Cobra, large black serpent.

۱-سیاہ، کالا۔ ۲-کالا ناگ، لمبا کالا سانپ۔

اس وقس उसु-कुस os-o-ɣos
→ اسطقس

اسوه उ(इ-)स्वा(-वे) osva(-e), es.- [ع. ~ اسوت] (ا.)
उदाहरण, नमूना, मॉडल।
Model, example.

نمونہ، ماڈل۔

اسهاب इस्हाब eshāb [ع.] (امص.)
वाचालता, बातूनीपन, बकवास।
Loquaciousness, garrulousness, talkativeness.

بک بک، بکواس، فضول گوئی۔

اسهال इस्हाल eshāl [ع.] (امص.)
पेचिश, अतिसार।
Diarrhoea, dysentary.

~ تجارتی (تجاری)
(विधि., बैं.) व्यापारिक प्रलेख, विनिमय पत्र।
(Leg., Bank.) Document-bills.

(بینک، قانو.) تجارتی سند۔

~ ثبت احوال
1-(प्रशा., विधि.) रिकॉर्ड पुस्तिका। 2-परिचय पत्र पुस्तिका।
1. (Adm., Leg.) Record books, source books. 2. Identity cards (booklet).

۱-(سر، قانو.) ریکارڈ بک۔ ۲-شناختی کارڈ بک۔

اسناد इस्नाद esnād [ع.]
1-(مصم.) श्रेय देना, विशिष्ट करना; ...से याद कराना, स्मरण कराना। 2-(ह.) किसी हदीस को किसी व्यक्ति से संबद्ध करना। 3-(.ا) (व्या., अर्थ वि.) विधेयन, गुणवाचक।
1. (مصم.) Ascribing; to remind, to cause to recollect. 2. (Hadi.) Attributing a tradition of the Prophet to someone else. 3. (.ا) (gram., Semant.) Predication.

۱-(مص م.) نسبت دینا۔ ۲-(حد.) کسی حدیث کو کسی شخص سے منسوب کرنا۔ ۳-(ا.) (قوا، مع.) اذعا۔

اسنادات इस्नादात esnād-āt [ع. ج. اسناد]
→ اسناد

اسناد دادن इस्नाद दादन esnād-dādan [ع. - ف.] (مصم.)
संबंधित करना; श्रेय देना।
To attribute something to someone.

نسبت دینا، منسوب کرنا۔

اسناد کردن इस्नाद कर्दन esnād-kardan [ع. - ف.]
→ اسناد-۱

اسنان अस्नान asnān [ع. ج. سن (senn)] (ا.)
1-जीवन काल। 2-दाँत, दंत।
1. Years of life, period of life. 2. Teeth.

۱-عمر، سن۔ ۲-دانت۔

۱-اسنه असिन्ना(-ने) asenna(-e) [=ع. اسنۃ ج. سن (senn)]
→ سن، → اسنان-۲

۲-اسنه असिन्ना(-ने) asenna(-e) [=ع. اسنۃ ج. سنان]
→ سنان

اسنی अस्ना asnā [ع.] (صتفض. سنی.)
1-अधिक आयु वाला, ज़्यादा उम्र वाला। 2-श्रेष्ठतर, वरिष्ठतर, उच्चतर। 3-अति चमकीला, अधिक चमक-दमक वाला, प्रदीप्त, अतिस्पष्ट।
1. Older, more aged. 2. Superior, higher, more exalted. 3. Brighter.

۱-عمر میں بڑا۔ ۲-اعلیٰ تر، ارفع، بلند تر۔ ۳-روشن تر۔

۱-اسوار अस्वार as-vār [~ سوار = اسوار osvār] (ص.)
1-सवार, आरोही, अश्वारोही, घुड़सवार। 2-एक मान उपाधि जो प्राचीन ईरान में महान् योद्धाओं को प्रदान की जाती थी।
1. Horseman, rider. 2. A title which ancient Iranians used to bestow upon cavaliers and brave warriors.

۱-سوار، گھڑ سوار۔ ۲-قدیم ایران میں ایک خطاب جو عظیم جنگجوؤں کو دیا جاتا تھا۔

۲-اسوار अस्वार asvār [ع. ج. سور]
→ سور

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Captivity, slavery, imprisonment.

قید، اسیری۔

اسیفیکاسیون osīfīkāsīyūn उसीफ़ीकासीयून [فر. ossification]

← استخوانی شدن

اش aš अश [پہ. aš] (ضـ.)

तृतीय पुरुष एकवचन व्यक्तिवाचक अवियोज्य सर्वनाम, कर्मवाचक क्रिया रूप:* 'उसका, उसकी, उसके' के या उनके कर्त्ताकारक** या संबंधकारक क्रिया रूप***।

Personal pronominal suffix of the third person singular: 'his, her' in the objective mood*, subjective mood** or the genitive mood***.

اُس کا، اُس کی، اس کے (ضمیر متصل واحد غائب)۔*

* (بصورت مفعولی) : سپردش = بدوسپرد۔

** (بصورت فاعلی) : گفتش = گفت اورا۔

*** (اضافی) : خانہ اش، کتابش۔

اشارات ešārāt इशारात [ع. ج. اشاره]

← اشاره

اشارپ ešārp इशार्प [فر. écharpe] (إ.)

स्कार्फ़।

Scarf.

اسکارف۔

اشارت ešārat इशारत [ع. اشارة = اشاره] (إ.)

1-(सांकेतिक) आज्ञा, अनुदेश, आदेश। 2-इंगित, संकेत, इशारा। 3-(امص.) आख्यान, वृत्तांत। 4-मत, दृष्टिकोण, राय। 5-विचार-विमर्श, मंत्रणा। 6-उपदेश, शिक्षा, सीख, नसीहत। 7-(सूफ़ी.) श्रुति, इलहाम; आविर्भाव।

1. (Through signs) Order, command, firman. 2. Sign, indication. 3. (إمص.) Speech, description, narration. 4. Opinion, view point, point of view. 5. Deliberation, consultation. 6. Advice, counsel. 7. (Mys.) Sign.

۱-حکم، فرمان۔ ۲-اشاره، رمز، ایما۔ ۳-(امص.) بیان۔ ۴-رائے۔ ۵-صلاح مشوره۔ ۶-نصیحت، پند۔ ۷-(تص.) اشاره۔

اشارت داشتن ešārat-dāštan इशारत दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)

— بچیزی

किसी वस्तु को निर्दिष्ट करना, किसी वस्तु की ओर संकेत करना।

To point towards something, to indicate.

کسی چیز کی طرف اشاره کرنا۔

اشارت کردن ešārat-kardan इशारत कर्दन [ع. - ف.]

= اشاره کردن (مصل.)

1-हाथ आदि के संकेत से कोई वस्तु दिखाना, किसी ओर इशारा करना। 2-ओदश देना, आज्ञा देना। 3-हाथ, आँख, भौंह आदि के संकेत से कोई बात बताना, इशारों से कोई बात समझाना। 4-व्याख्या करना, वर्णन करना। 5-मंत्रणा करना, विचार-विमर्श करना। 6-उपदेश देना, सीख देना, नसीहत देना।

1. Pointing with the finger. 2. To order, to command. 3. Communicating with the movement of hand, eye and eye brow, gesticulating, suggesting obliquely through body language. 4. To describe, to narrate, to express. 5. To

دست، اسہال۔

— خونی

(चिकि.) खूनी पेचिश, रक्त अतिसार।

(Medi.) Dysentary, amoebiosis.

(طب.) خونی پیچش۔

اسهام ashām अस्हाम [ع. ج. سهم]

← سهم

اسهل ashal अस्हल [ع.] (ص تفض.)

अधिक आसान, अति सुगम।

Easier, simpler.

سہل تر، آسان تر۔

اسیاف asyāf अस्याफ़ [ع. ج. سیف]

← سیف

اسید asīd असीद [فر. acide]

(रसा.) अम्ल, तेज़ाब, एसिड।

(Chem.) Acid.

(کیم.) ایسڈ، تیزاب۔

اسیدی asīd-ī असीदी [فر. acidique] (ص.)

अम्लीय।

Acidic.

تیزابی۔

اسیدیته asīdīta(-e) असीदीता(-ते) [فر. acidité] (إ.)

अम्लता।

Acidity.

تیزابیت۔

اسیر asīr असीर [ع. ج. اسراء، (اسرا)] (ص.)

1-बंदी, क़ैदी, कारावासी। 2-बंधक; दास, गुलाम। 3-ग्रस्त, संतप्त, कष्टमय स्थिति में फँसा हुआ। 4-युद्धबंदी, जंगी क़ैदी, जंग का क़ैदी।

1. Prisoner, captive. 2. Slave, bonded labourer. 3. Distressed, victim of circumstances. 4. Prisoner of war.

۱-قیدی، اسیر۔ ۲-غلام، برده۔ ۳-مصیبت زده۔ ۴-جنگی قیدی۔

— خانه

कारागार, क़ैदख़ाना, जेल।

A prison.

جیل، قید خانہ۔

اسیر شدن asīr-šodan असीर शुदन [ع. - ف.] (مصل.)

पकड़ा जाना, फँसना, धर लिया जाना।

To be arrested, to fall in the hands of enemy, to be captured.

قید ہونا، گرفتار ہونا۔

اسیر کردن asīr-kardan असीर कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)

बंदी बनाना, क़ैदी बनाना।

To imprison, to arrest, to capture, to take prisoner.

قیدی بنانا، قید کرنا۔

اسیر گرفتن asīr-gereftan असीर गिरिफ़्तन [ع. - ف.]

← اسیر کردن

اسیری asīr-ī असीरी [ع. - ف.] (حامص.)

बंधन, क़ैद।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

की पर्याप्त मात्रा। 4-(चिकि.) किसी औषधि की प्रतिरोधक क्षमता।
1. Plentifulness, abundance. 2. (Metr.) Estasis, diastole. 3. (Chem.) Saturation. 4. (Medi.) The potential to fight the ailment in a medicine.
۱-کثرت، فراوانی۔ ۲-(قا.) قافیہ میں حرف دخیلی کی حرکت، اشباع۔ ۳-(کیم.) سیری۔ ۴-(طب.) کسی دوائی کی قوت مدافعت۔

~ شدن
संतृप्त होना।
To be full, to be saturated.
سیر ہونا۔

~ کردن
1-ढेर लगाना, जमा करना। 2-लकड़ी की सुरक्षा के लिए लेप चढ़ाना।
1. To fill up, to pile up, to hoard. 2. To coat wood for its protection.
۱-پُر کرنا، ڈھیر لگانا۔ ۲-لکڑی کی پائیداری اور مضبوطی کے لیے کوئی کیمیادی مواد لگانا۔

به حد ~ رسیدن
→ اشباع شدن

اشباه aŝbāh अश्बाह [ع. ج. شبه]
→ شبه

اشباه eŝbāh इश्बाह [ع.] (مصل.)
समान होना, अनुरूप होना, सदृश होना।
Resembling, being similar, being alike.
مانند ہونا، مشابہ ہونا۔

اشبل oŝbol उश्बुल [= اشبل = اشبیل، گیل. aŝbal] (ا.)
(प्राणी.) ओज़नबरुन मछली के अंडे, कैविआर।
(Zoo.) Caviar, egg of fish, a dish of fish eggs.
(حیوا.) خاص قسم کی مچھلی کے انڈے، اشبل، کیویر۔

اشبون eŝbūn इश्बून [= اشپون]
→ اشپون

اشبه aŝbah इश्बा [ع.] (صنفض.)
अधिक समरूप, अधिक मिलता-जुलता।
More similar, more alike.
زیادہ ملتا جلتا۔

اشپش eŝpeŝ इश्पिश [= شپش = اشپشه] (ا.)
1-(प्राणी.) जूँ। 2-(प्राणी.) घुन।
1. (Zoo.) Louse. 2. (Zoo.) Woodworm.
۱-(حیوا.) جوں۔ ۲-(حیوا.) گھن۔

اشپشه eŝpeŝa(-e) इश्पिशा(-शे) [= اشپش = شپشك]
→ شپشك

اشپغول aŝp-γūl अश्पग़ूल [= اسبغول = اسپغول]
→ اسفرزه

اشپل aŝpal अश्पल [گیل. aŝpal = اشبل]
→ اشبل

اشپوختن eŝpūx-tan इश्पूख़्तन [= اشپیختن = اشبوختن = اشبیختن] (مصم.)
1-छिड़कना, बिखेरना, फैलाना। 2-छिड़काव करना, पानी का छींटा मारना।

deliberate, to consult. 6. To advise, to counsel.
۱-اشارہ کرنا۔ ۲-حکم دینا۔ ۳-اشارہ کرنا، اشاروں سے کوئی بات سمجھانا۔ ۴-بیان کرنا۔ ۵-صلاح مشورہ کرنا۔ ۶-نصیحت دینا۔

اشاره eŝāra(-e) इशारा(-रे) [ع. اشارة = اشارت]
→ اشارت

انگشت ~
तर्जनी।
Forefinger.
انگشت شہادت۔

اشاره شدن eŝāra(-e)-ŝodan इशारा(-रे) शुदन [ع. - ف.] (مصل.)
1-हाथ, भौंह आदि द्वारा संकेत होना, इंगित होना, इशारा होना। 2-आदेश अथवा आज्ञा का संकेत होना।
1. To be indicated by hand, eye brow and the like, to be expressed through gestures. 2. To issue command or order through a gesture or signal.
۱-اشارہ ہونا۔ ۲-فرمان جاری ہونا، حکم ہونا۔

اشاره کردن eŝāra(-e)-kardan इशारा(-रे) कर्दन [ع. - ف.]
→ اشارت کردن

اشاعت eŝā'at इशाअत [ع. اشاعة = ~ = اشاعه] (ا.)
1-प्रचार, प्रसार। 2-(विधि.) संमिलित स्वामित्व, संयुक्त आधिपत्य, साझे का स्वामित्व; साझे की जायदाद, साझी संपत्ति।
1. Propagation, spread. 2. (Leg.) Joint ownership; joint property.
۱-تبلیغ، تشہیر۔ ۲-(قانو.) مشترکہ مالکانہ حقوق؛ مشترکہ ملکیت۔

~ خبر
ख़बर फैलाना।
Disseminating news.
خبر پھیلانا۔

اشاعه eŝā'a(-e) इशाआ(-ए) [ع. اشاعة = اشاعت]
→ اشاعت

~ اکاذیب
झूठी ख़बरें फैलाना, निराधार बातें फैलाना, अफ़वाहें फैलाना।
Spreading rumours.
جھوٹی خبریں پھیلانا، افواہیں پھیلانا۔

~ دادن
फैलाना, प्रचार करना।
To propogate, to publicize.
تشہیر کرنا، پھیلانا۔

اشاق oŝāγ उशाक़ [= اوشاق، تر.]
→ اوشاق

اشباح aŝbāh अश्बाह [ع. ج. شبح] (ا.)
1-शरीर, जिस्म, ढाँचा, अस्थि पिंजर। 2-प्रतिबिंब, परछाई, साया। 3-प्रेत-भूत; वेताल।
1. Body, skeleton. 2. Shadow. 3. Phantom, ghost.
۱-تن، بدن، جسم، کالبد۔ ۲-سایہ۔ ۳-بھوت پریت۔

اشباع eŝbā' इश्बा [ع.] (ا.)
1-प्रचुरता, बहुलता। 2-(अंत्यानु.) दीर्घीकरण, बढ़ाव। 3-(रसा.) किसी मिश्रण को संतृप्त करने के लिए मिश्रक

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Making latticed; joining, setting, attaching.

جالی دار بنانا، ملانا؛ جوڑنا۔

اشتباہ इश्तिबाह estebāh [ع.] (ا.)

1-भूल; ग़लती; त्रुटि। 2-भ्रम; भ्रांति, मिथ्याधारणा, भ्रांत धारणा, आशंका।

1. Lapse; error; mistake. 2. Misconception, misunderstanding.

۱-خطا، سہو، غلطی، بھول چوک۔ ۲-شک، شبہ، اشتباہ۔

~ لُپتی

भारी भूल, बहुत बड़ी ग़लती।

Blunder.

فاش غلطی، بھاری بھول۔

~ لفظی

बोलने में आकस्मिक भूल।

Slip of the tongue.

لغزش زبان۔

~ درآمدن

दुष्परिणामित होना, बुरा नतीजा निकलना; ग़लत साबित होना।

To produce incorrect result; to be proved wrong.

برا نتیجہ نکلنا؛ غلط ثابت ہونا۔

~ در آوردن

अनुचित निर्णय पर पहुँचना, ग़लत नतीजे पर पहुँचना।

To reach a wrong conclusion, to arrive at an incorrect result.

غلط نتیجے پر پہنچنا۔

~ کردن

ग़लती करना, भूल करना, चूक जाना।

To err, to make a mistake, to flounder.

غلطی کرنا، بھول کرنا، سہو ہونا۔

~ کسی را گرفتن

किसी की ग़लती को पकड़ना; त्रुटियाँ निकालना; नुक्ताचीनी करना, मीन-मेख़ निकालना।

To point out someone's mistake; to criticize, to find fault.

کسی کی غلطیاں پکڑنا، عیب نکالنا۔

کسی را از ~ در آوردن

किसी की त्रुटियों की ओर उसका ध्यानाकर्षित करना, किसी का ध्यान उसकी ग़लतियों की ओर दिलाना।

To make a person realize his mistake.

کسی کی غلطیوں کی طرف دھیان دلانا۔

کسی را به ~ انداختن

किसी को भ्रम में डालना, भ्रमित करना।

To misguide, to mislead, to confuse.

کسی کو شک یا شبہہ میں ڈالنا۔

کسی را ~ گرفتن

ग़लती या भूल से किसी को और कोई व्यक्ति समझ लेना।

To mistake a person for someone else.

غلطی سے کسی کو اور کوئی شخص سمجھ لینا۔

اشتباهات इश्तिबाहात estebāh-āt [ع. ج. اشتباه]

→ اشتباه

1. To sprinkle, to scatter, to spread. 2. To sprinkle (with water).

۱-چھڑکنا، بکھیرنا ۔ ۲-چھڑکاؤ کرنا۔

اشپوخته इश्पूख़्ता(-ते) espūx-ta(-e) [= اشپیخته] (امف.)

1-छिड़का हुआ, छितराया हुआ, बिखेरा हुआ, फैलाया हुआ। 2-छिड़काव किया हुआ, पानी का छींटा मारा हुआ।

1. Sprinkled, scattered. 2. Sprinkled (with water).

۱-چھڑکا ہوا، بکھیرا ہوا۔ ۲-چھڑکاؤ کیا ہوا۔

اشپون इश्पून espūn [spon .ر] (ا.)

1-(मुद्र.) मुद्रण में पृष्ठ की चौड़ाई की एक माप =18.5 मि.मी.। 2-(मुद्र.) (मुद्रण में पंक्तियों के बीच रखी जाने वाली) सीसे की पट्टी, सीसे की पत्ती।

1. (Print.) The unit of spacing between lines in a page = 18.5 m.m. 2. (Print.) A strip of lead.

۱-طباعت میں کاغذ کی چوڑائی کی ایک ناپ۔ ۲-(طبا.) سیسے کی پٹی، سیسے کی پتی۔

اشپیختن इश्पीख़्तन espīx-tan [= اشپوختن = اشپیختن = اشبوختن]

→ اشپوختن

اشپیخته इश्पीख़्ता(-ते) espīx-ta(-e) [= اشپوخته]

→ اشپوخته

اشپیل इश्पील espīl [= اشبل] (ا.)

1-* 2-स्पिलिट पिन, चिरवाँ पिन।

1. * 2. Split pin.

۱-* ۲-اسپلٹ پن۔

* ~ اشبل

اشتاب इ(उ-)श्ताब estāb, os.- [= شتاب]

→ شتاب

اشتابنده इश्ताबंदा(-दे) estāb-anda(-e) [= شتابنده]

→ شتابنده

اشتابیدن इश्ताबीदन estāb-īdan [= شتابیدن = شتافتن]

→ شتافتن

اشتات अश्तात astāt [ع. ج. شت (šatt)]

→ شت (šatt)

اشتاد अश्ताद astād [پہ. astād] (ا.، اخ.)

1-एक फ़रिश्ते का नाम जो लौकिक तथा पारलौकिक जीवों का मार्गदर्शक है। 2-ईरानी पंचांगानुसार प्रत्येक सौर मास का 26वाँ दिन जिसका अधिष्ठात्री उपरोक्त फ़रिश्ता है।

1. Name of an angel who guides heavenly beings and worldly creatures. 2. The name of the 26th day of every solar month of the Persian calendar for the presiding angel.

۱-ایک فرشتہ کا نام۔ ۲-ایرانی تقویم میں ہر شمسی ماہ کا چھبیسواں دن اور ان پر مقرر درج بالا فرشتہ۔

اشتافتن अश्ताफ़्तन estāf-tan [= شتافتن = اشتابیدن = شتابیدن]

→ شتافتن

اشتالنگ इश्तालंग estalang [= شتالنگ]

→ بجول

اشتباك इश्तिबाक estebāk [ع.] (مص.)

जालीदार बनाना; जोड़ना, बैठाना, संलग्न करना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

A kind of cloth woven with camel wool.

ایک قسم کا کپڑا جو اونٹ کے اون سے بُنا جاتا ہے۔

اشتراط ešterāt इश्तिरात [ع.] (مصل.)
अनुबंध होना, क़रार बंधना।
Stipulating conditions, entering into an agreement.

شرط باندھنا، عہد و پیاں ہونا۔

اشتراك ešterāk इश्तिराक [ع.] (امص.)
1-साझेदारी, भागीदारी, सहकारिता, सहयोग। 2-(अल.) समध्वनीय भिन्नार्थक शब्द। 3-अंशदान; चंदा, शुल्क।
1. Partnership; companionship. 2. (Rhet.) Homonymic words. 3. Donation, contribution.

۱-شرکت، اشتراک، ساجھے داری۔ ۲-(بیا.) ہم تلفظ، ہم صوت الفاظ۔ ۳-چندہ۔

~ روزنامه يا مجله
समाचार पत्र या पत्रिका का चंदा, पूर्वक्रयी शुल्क।
Subscription.

اخبار یا رسالہ کی پیشگی ادائیگی، چندہ۔

~ لفظی
समध्वनीय भिन्नार्थक शब्द, यमक:*
Homonymic words:*

ہم صوت الفاظ:*
* شیروشیر

~ مساعی
सहकारिता।
Cooperation, collaboration.

امداد باہمی، تعاون۔

حق ~
→ حق

اشتراكات ešterāk-āt इश्तिराकात [ع. ج. اشتراك]
→ اشتراك

اشتراكى ešterāk-ī इश्तिराकी [ع. - ف.] (ص.)
सहकारी; साझे की, सहभागी।
Cooperative; collaborative.

مشترک، ساجھے کی۔

مرام ~
कम्युनिज़्म, साम्यवाद।
Communism.

اشتراکیت، کمیونزم۔

اشتربان oštor-bān उश्तुरबान [= شتربان]
→ شتربان

اشتربانى oštor-bān-ī उश्तुरबानी
→ شتربانی

اشتر بچه oštor-bač(č)a(-e) उश्तुर बचा(-चे) [= شتربچه]
→ شتربچه

~ بگسسته مهار
→ شترگسسته مهار

اشتر چران oštor-čarān उश्तुर चरान [= شترچران]
→ شترچران

اشتر چرانى oštor-čarān-ī उश्तुर चरानी [= شترچرانی]
→ شترچرانی

اشتباها eštebāh-ān इश्तिबाहन [ع.] (ق.)
भूल से, ग़लती से, भ्रमपूर्वक।
Erroneously, by mistake, by oversight.

سہواً، غلطی سے، بھول سے۔

اشتباهكارى eštebāh-kār-ī इश्तिबाहकारी [ع. - ف.] (امر.)
भ्रमवश कार्य; भूल से किया गया कार्य।
Error ridden work; work performed by mistake.

بھول سے کیا گیا کام۔

اشتباهى eštebāh-ī इश्तिबाही [ع. - ف.] (ص.، ق.)
भ्रमवश, भूल से, ग़लती से।
By mistake, erronously.

غلطی سے۔

اشتداد eštedād इश्तिदाद [ع.] (امص.)
1-कठोरता, कड़ाई, सख़्ती। 2-शक्ति, ताक़त, बल। 3-कड़ापन, तीक्ष्णता, तीव्रता।
1. Hardness, rigidity, firmness. 2. Power, strength. 3. Stiff, sharp, intensity.

۱-سختی، شدّت۔ ۲-طاقت، زور۔ ۳-شدّت۔

~ يافتن
(रोग) बढ़ जाना, हालत बहुत ख़राब हो जाना।
(Illness) To be aggravated, to get intensified.

مرض کا شدّت پکڑنا، بیماری کا بڑھ جانا۔

روبه ~ گذاشتن
(रोग) हालत का बहुत बिगड़ना; हालत नाज़ुक हो जाना।
To deteriorate (condition of a sick person).

مرض کا شدّت اختیار کرنا، حالت نازک ہو جانا۔

اشتدادى eštedād-ī इश्तिदादी [ع. - ف.] (صنسب.)
कड़ा, तीव्र, तीक्ष्ण।
Intense, sharp, acute.

شدید۔

حرکت ~
(दर्शन.) भावावेग।
(Philos.) State of ecstasy, rapturous state.

(فل.) حالت وجد۔

اشتر aštar अश्तर [ع.] (ص.)
1-वह व्यक्ति जिसकी पलकें उपर की ओर मुड़ी हुई हों। 2-*
1. One with uplifted eyelids. 2. *

۱-وہ شخص جس کی پلکیں اوپر کی طرف مڑی ہوئی ہوں۔ ۲-*
* ← شتر-۵

اشتر oštar उश्तर [= شتر]
→ شتر

اشتراء eštera' इश्तिरा [ع.، ف. : = اشترا] (مصم.)
1-क्रय करना, ख़रीदना। 2-विक्रय करना, बेचना।
1. Buying. 2. Selling.

۱-خریدنا۔ ۲-بیچنا۔

اشترابه oštor-āb-a(-e) उश्तुराबा(-बे) [= اشتراوه = اشتربانه] (امر.)
ऊँट की ऊन से बुना गया कपड़ा विशेष।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اشتر خار [= خارشتر] ostor-xār उश्तुर ख़ार
→ خارشتر، خارشتری

اشتر خان [= شترخان] ostor-xān उश्तुर ख़ान
→ شترخان

اشتر خوار [= شترخوار] (افا؛ صمر.) ostor-xār उश्तुर ख़ार
1-ऊँट का माँस खाने वाला। 2-*
1. One who eats camel's meat. 2. *
۱-اونٹ کا گوشت کھانے والا۔۲-*
* → کنه

اشتر خو(ی) (صمر.) ostor-xū(y) उश्तुर ख़ू(-इ)
1-ऊँट जैसे स्वभाव वाला अर्थात् प्रतिशोधी प्रकृति वाला। 2-वैरी, विद्वेषी। 3-धीर, धैर्यवान्, सहनशील। 4-संतुष्ट, तृप्त।
1. Camellish, camel-tempered. 2. Rancorous, malicious, spiteful. 3. Patient. 4. Contented.
۱-اونٹ جیسے مزاج والا۔۲-کینہ پرور۔۳-صابر۔۴-قانع، مطمئن۔

اشتر دار [= شتردار] ostor-dār उश्तुर दार
→ شتردار

اشتر داری [= شترداری] ostor-dār-ī उश्तुर दारी
→ شترداری

اشتر درای [— درای] (امر.) ostor-darāy उश्तुर दराइ
ऊँट की गरदन में बँधी घंटी।
Camel-bell.
اونٹ کے گلے کی گھنٹی۔

اشتر دل (صمر.) ostor-del उश्तुर दिल
1-(ला.) विद्वेषी, प्रतिकारी, वैरसाधक, प्रतिशोधी, बदला लेने वाला। 2-डरपोक, कायर, भीरु।
1. (met.) Rancorous, malicious. 2. Coward, timid.
۱-(کنا.) کینہ پرور۔۲-ڈرپوک، بزدل۔

اشتردلی (حامص.) ostor-del-ī उश्तुर दिली
1-वैर साधकता, बदले का भाव, प्रतिशोधिता; विद्वेष परायणता। 2-कायरता।
1. Revengefulness, vindictiveness; maliciousness. 2. Cowardice, timidity.
۱-کینہ پروری۔۲-بزدلی۔

اشتر زهره [= شتر زهره] ostor-zahra(-e) उश्तुर ज़ह्रा(-रे)
→ اشتردل

اشتر سوار [= شترسوار] ostor-savār उश्तुर सवार
→ شتر سوار

اشتر شکن (افا.) ostor-ša(-e)kan उश्तुर श(शि-)कन
ऊँट मारने वाला, ऊँट बधिक।
Camel striker, camel killer.
اونٹ مارنے والا۔

اشترغاز [— غاز = غاژ] ostor-γāz उश्तुर ग़ाज़
→ بیخ انگدان، انگدان

اشترغان ostor-γān उश्तुर ग़ान
→ گیاه مریم

اشترک esterak इश्तिरक
→ اشق

۱-اشترک ostor-ak उश्तुरक
→ شترک

۲-اشترک (إ.) ostor-ak उश्तुरक
उत्ताल लहर, उत्तंग लहर।
High tide, estuaric tide.
بلند موج۔

اشتر کش [= شترکش] (افا.) ostor-koš उश्तुर कुश
ऊँट को हलाल या ज़िबह करने वाला।
One who sacrifices ('zibah', 'halāl') camel as per Islamic religion.
اونٹ کو ذبح کرنے والا۔

اشتر کشتن [= شترکشتن] ostor-koštan उश्तुर कुश्तन (مصم.)
ऊँट को हलाल करना, ऊँट को ज़िबह करना।
Sacrificing ('zibah', 'halal') a camel as per Islamic religion.
اونٹ کو ذبح کرنا۔

اشتر کین [= اشترکینه = شترکین] ostor-kīn उश्तुर कीन
→ شترکین

اشترکینه [= اشترکین = شترکینه] ostor-kīna(-e) उश्तुर कीना(-ने)
→ اشتردل

اشتر گاو [= شترگاو] ostor-gāv उश्तुर गाव
→ زرافه

اشتر گاو پلنگ [= شترگاو پلنگ] ostor-gāv-palang उश्तुर गाव पलंग
→ زرافه

اشتر گربه [= شترگربه] ostor-gorba(-e) उश्तुर गुर्बा(-बे) (امر.)
(ला.) बेमेल चीज़, अनमेल सामान।
(met.) Incongruous entity, non-matching things.
(کنا.) شترگربہ، کہیں کی اینٹ کہیں کا روڑا، بے میل۔

اشتر گیا [= اشترگیاه] ostor-giyā उश्तुर गिया
→ خارشتری

اشتر لك ostor-lak उश्तुर लक
→ شترمرغ

اشتر مآب [ف. - ع. = شترمآب] ostor-maāb उश्तुर मआब (صمر.)
1-गंभीर, संयमी, संतुलित। 2-रूढ़िवादी।
1. Sober, grave, balanced. 2. Old fashioned, conservative, orthodox.
۱-سنجیدہ، باوقار۔۲-قدامت پرست۔

اشتر مآبی [ف. - ع. = شترمآبی] (حامص.) ostor-maāb-ī उश्तुर मआबी
1-गंभीरता; संयम, संतुलनता। 2-रूढ़िवादिता।
1. Sobriety, gravity, balance. 2. Conservatism, old-fashionedness, orthodoxy.
۱-سنجیدگی، وقار، تمکنت۔۲-قدامت پرستی۔

اشتر مرغ [= شترمرغ] ostor-morg उश्तुर मुर्ग़
→ شترمرغ

اشتر مور [= شترمور] (امر.) ostor-mūr उश्तुर मूर
चींटी की मुखाकृति समान बकरी के आकार का एक काल्पनिक जीव।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

होता है, वृत्यानुप्रास।
1. (Lit.) Etymology. 2. (Gram.) Derivations. 3. (Rhet.) Polyptoton.
۱-(ادب.) علم اشتقاق-۲-(قوا.) اشتقاق-۳-(بیا.) صنعت اشتقاق-
علم ~
→ ریشہ شناسی
~ یافتن
व्युत्पत्ति होना।
To be derived.
مشتق ہونا-
اشتقاقات esteγāγ-āt इश्तिक़ाक़ात [ع. ج. اشتقاق]
→ اشتقاق
اشتقاقی esteγāγ-ī इश्तिक़ाक़ी [ع. - ف.] (صنسب.)
व्युत्पत्ति संबंधी, व्युत्पत्तित।
Derivative, concerning derivation.
مشتق، ماخوذ-
اشتک estak इश्तक (ا.)
नवजात शिशु के वस्त्र।
Clothes for a newly born baby, a cloth in which new-born babies are wrapped, swaddling clothes.
نوزاد بچے کے کپڑے-
اشتکاء esteka इश्तिका [ع.، ف.: اشتکا] (امص.)
शिकायत, उपालंभ, गिला।
Complaint, grievance.
شکایت، گلہ-
اشتلم ostolom उश्तुलुम [= شتلم] (ا.)
1-छीनझपट, अधिग्रहण। 2-अपने शौर्य की श्लाघा, डींग हाँकना। 3-धौंस, रौब, डाँट-डपट। 4-अत्याचार, उत्पीड़न, जुल्म।
1. Getting something by force, snatching, forcible seizure. 2. Boasting of heroism, self vaunting, vain-glorious. 3. Awe, sway, over-whelming influence. 4. Tyranny, oppression, injustice.
۱-چھینا جھپٹی-۲-اپنی بہادری کی لاف زنی، شیخی-۳-دھونس، رعب، دبدبہ-۴-ظلم وستم، زیادتی-
اشتلم کردن ostolom-kardan उश्तुलुम कर्दन (مصل.)
1-छीनना, अधिग्रहण करना, बलपूर्वक लेना। 2-आत्मश्लाघा करना, स्वप्रशंसा करना, डींग हाँकना। 3-उद्दंडता करना, धौंस जमाना, रौब जमाना। 4-अत्याचार करना, जुल्म ढाना, उत्पीड़न करना।
1. To extort, to snatch, to seize forcibly. 2. To boast of heroism, to vaunt. 3. To be rude, to be impertinent; to over-awe, to brow-beat. 4. To oppress, to perpeterate injustice.
۱-چھینا-۲-اپنی بہادری پر پھولنا، سینہ تان کر چلنا-۳-رعب جمانا، دھونس جمانا-۴-ظلم وستم کرنا-
اشتم estem इश्तिम [= اشتیم]
→ اشتیم
اشتمال estemāl इश्तिमाल [ع.] (امص.)
अंतर्वेशन, सम्मिलन, समावेशन।
Inclusion, enclosement.

Camel-ant (a mythical creature like an ant but of the size of a goat).
چیونٹی کی شکل کے مانند اور بکری کی جسامت والا ایک خیالی جانور-
اشتر میری ostor-mīr-ī उश्तुर मीरी [= شترمیری] (حامص.)
ऊँटों का संक्रामक रोग, उष्ट्र-महामारी।
A fatal epidemic effecting camels.
اونٹوں کا وبائی مرض-
۱-اشترنگ estarang इश्तरंग [= استرنگ = سترنگ]
→ مہرگیاہ
۲-اشترنگ estarang इश्तरंग [= شترنگ = معر. شطرنج]
→ شطرنج
اشتر وار ostor-vār उश्तुर वार [= اشتریار = شتروار]
→ شتروار
اشتر وان ostor-vān उश्तुर वान [= شتروان = شتربان]
→ شتربان
اشتر وانی ostor-vān-ī उश्तुर वानी [= شتروانی = شتربانی]
→ شتربانی
اشترہ ostora(-e) उश्तुरा(-रे)
→ خارشتری
اشتری ostor-ī उश्तुरी (صنسب.)
(संगीत.) शूर (شور) राग में बजाई जाने वाली एक धुन।
(Mus.) One of the musical notes played in شور
(مو.) 'شور' راگ کی ایک تال-
اشتعال esteāl इश्तिआल [ع.] (امص.)
दाहकता, उद्दीपकता; उत्तेजकता।
Inflammation; provocation, instigation.
اشتعال، برانگیختگی-
اشتعالات esteāl-āt इश्तिआलात [ع. ج. اشتعال]
→ اشتعال
اشتغال esteγāl इश्तिग़ाल [ع.] (امص.)
कार्य संलग्नता, व्यस्तता, कार्यरतता।
Busyness, engrossment, absorption.
مشغولیت، مصروفیت-
~ داشتن
कार्यरत होना, व्यस्त होना।
To be busy with, to be in a job, to be engaged in a job.
کسی کام میں مشغول ہونا، مصروف ہونا-
~ ورزیدن
कार्य प्रारंभ करना।
To initiate a work, to begin working on.
کام کی ابتدا کرنا، شروع کرنا-
اشتغالات esteγāl-āt इश्तिग़ालात [ع. ج. اشتغال]
→ اشتغال
اشتق ostoγ उश्तुक़ [تر.]
→ بجول
اشتقاق esteγāγ इश्तिक़ाक़ [ع.] (ا.)
1-(सा.) व्युत्पत्ति शास्त्र, व्युत्पत्ति विज्ञान। 2-(व्या.) एक ही धातु से व्युत्पन्न विभिन्न शब्दों की संरचना। 3-(अलं.) शब्दालंकार, जिसमें एक या अनेक वर्णों का क्रमबद्ध प्रयोग

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

To have desire (for food or drink).

کھانے کی خواہش ہونا، بھوک لگنا۔

اشتہار इश्तिहार estehār [ع.] (امص.)
ख्याति, प्रसिद्धि, कीर्ति, नाम, यश।
Fame, repute, renown.

شہرت، مقبولیت، ناموری۔

اشتہارات इश्तिहारात estehār-āt [ع. ج. اشتہار]
← اشتہار

اشتہار داشتن इश्तिहार दाश्तन estehār-dāstan [ع. - ف.] (مصل.)
नामी होना, प्रसिद्ध होना, विख्यात होना, कीर्तिवान् होना, यशस्वी होना।
To be well-known, to be famous, to be renowned, to be reputed.

مشہور ہونا، نامور ہونا۔

اشتہار طلب इश्तिहार तलब estehār-talab [ع.] (اِفا.)
नाम कमाने का इच्छुक, ख्याति लोलुप, प्रसिद्धिकामी, यश अभिलाषी।
Eager to earn a name, hungry for fame, craving for being known.

شہرت کا بھوکا، نام پر جان دینے والا، شہرت کا طالب۔

اشتہار یافتن इश्तिहार याफ़्तन estehār-yāftan [ع. - ف.] (مصل.)
ख्याति लब्ध होना, नामी होना, प्रसिद्ध होना, यश पाना।
To get fame, to become renowned, to become famous, to become well-known.

مشہور ہونا، نامور ہونا۔

اشتیاق इश्तियाक़ estīyāγ [ع.] (امص.)
उत्सुकता, लालसा, अभिरुचि, इच्छा।
Desire, enthusiasm, eagerness.

شوق، آرزومندی، اشتیاق۔

اشتیاقات इश्तियाक़ात estīyāγ-āt [ع. ج. اشتیاق]
← اشتیاق

اشتیاق داشتن इश्तियाक़ दाश्तन estīyāγ-dāstan [ع. - ف.] (مصل.)
उत्सुक या इच्छुक होना, उत्कंठित होना, लालायित होना, कामनामय होना।
To be eager, to be curious, to long for, to be enthusiastic about.

مشتاق ہونا، آرزومند ہونا، اشتیاق رکھنا۔

اشتیم इश्तीम estīm [= استیم = اشتم] (اِ.)
(चिकि.) पूय, पीप, मवाद, पस।
(Medi.) Pus.

(طب.) مواد، پیپ۔

اشج उशज osaj(j) [معر. اشق = وشق]
← اشق

اشجار अश्जार asjār [ع. ج. شجر]
← شجر

اشجاره इश्जारा(-रे) esjāra(-e) [=ع. اشجارة]
← قدومه

شمولیت۔

اشتود उ(अ-)श्तवद o(a-)stavad [= اشتوذ، اِست ustavaiti] (اخ.)
1-(ज़रदुश्तियों के धर्म ग्रंथ) गाथा के पाँच अध्यायों में से दूसरा अध्याय। 2-اندرگاه का दूसरा दिन।*
1. The second section of the five sections of the Zoroastrian religious text. 2. Second day of اندرگاه.*

۱-(زردشتی مذہب کی کتاب میں) گاتھا کے پانچ ابواب میں سے دوسرا باب۔۲-'اندرگاہ' کا دوسرا دن۔*
* — اندرگاه

اشتوذ उश्तवज़ ostavaz [= اشتود]
← اشتود

اشتوره उश्तूरा(-रे) ostūra(-e) [= اشتره]
← خارشتری

اشتها इश्तिहा esteha [=ع. اشتهاء]
← اشتهاء

با —
बुभुक्षु, भूखा, क्षुधातुर।
Hungry, having appetite.

بھوکا۔

بی —
जिसे भूख न हो।
Lacking appetite, without appetite.

جسے بھوک نہ ہو۔

خوش —
1-पेटू, खाऊ। 2-(ला.) लालची, लोभी।
1. Glutton, having a good appetite. 2. (met.) Greedy, avaricious.

۱-پیٹو، کھاؤ، خوش خوراک۔۲-(کنا.) لالچی۔

— کور شدن
भूख मर जाना, भूख ख़त्म हो जाना।
To lose appetite.

بھوک مر جانا۔

به — ی دیگران نان خوردن
(ला.) परजीवी होना, अन्य के साधनों पर जीवन निर्वाह करना, दूसरों का माल उड़ाना।
(met.) To be a parasite, to live at the cost of others, to exploit others for one's advantage.

(کنا.) کسی کے ٹکڑوں پر پلنا، مفت کی روٹیاں توڑنا۔

اشتهاء इश्तिहा esteha' [=ع.، ف. : اشتها] (امص.)
1-इच्छा, कामना। 2-क्षुधा, भूख, बुभुक्षा, खाने की इच्छा।
1. Desire, longing. 2. Appetite, hunger.

۱-خواہش۔۲-بھوک، اشتہا۔

اشتها آور इश्तिहा आवर esteha-āvar (ص.)
क्षुधावर्धक।
Appetizing.

اشتہا انگیز۔

اشتها داشتن इश्तिहा दाश्तन esteha-dāstan [ع. - ف.] (مصل.)
به —
(खाने या पीने की) इच्छा होना, अभिरुचि होना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نمودِ صبح۔

اشراف [ع. ج. شریف] asrāf अश्राफ़

→ شریف

اعیان و ~

संभ्रांत, कुलीन, अभिजात।

Noble, dignitary, grandee.

اعیان و اشراف، اعلیٰ طبقہ۔

اشراف [ع.] (مصل.) esrāf इश्राफ़

1-देखना, दृष्टिपात करना; ऊपर से देखना, झाँकना। 2-अवगत होना, सूचित होना, जानकारी होना, ज्ञान होना। 3-उठना, निकलना, उभर कर आना। 4-(امص.) अवलोकन, दृष्टिपात।

1. To look, to view; looking downward. 2. Being informed, becoming aware, getting acquainted with. 3. To rise, to appear, to emerge. 4. (امص.) Observation, act of seeing.

۱-اوپر سے نظر ڈالنا، دیکھنا، جھانکنا۔ ۲-اطلاع ہونا۔ ۳-بلند ہونا۔ ۴-(امص.) بصیرت۔

~ داشتن

देखना, अवलोकन करना, दृष्टिपात करना; दृश्यमान होना।

To see, to observe, to view, to visualize.

دیکھنا، نظر ڈالنا۔

اشرافسالاری (ا.) asrāf-sālār-ī इश्राफ़ सालारी

कुलीन तंत्र, अभिजात तंत्र।

Aristocracy.

اشرافیہ، حکومت امرا۔

اشراف منش (ص.) asrāf-manis इश्राफ़ मनिश

सत्कुल जात, कुलीन, अभिजात, अमीराना, रईसाना।

Aristocratic, genteel, noble-minded.

اشراف، اشرافی۔

اشرافی [ع. - ف.] (صنسب.) asrāf-ī अश्राफ़ी

1-अभिजातीय।*

1. Aristocratic, noble.*

۱-اعلیٰ طبقہ کا، اونچے طبقہ کا، اشرافی۔ *

* جنبۂ اشرافی

حکومت ~

कुलीनतंत्र, अभिजात तंत्र।

Aristocracy.

اشرافیہ، خواصیہ، طبقۂ امرا کی حکومت۔

2-भव्य, शानदार।

2. Majestic, grand, magnificent, splendid.

۲-عظیم الشان، عالیشان، شاندار۔

اشرافیت (ا.) asrāfiyyat अश्राफ़ीय्यत

1-कुलीनता। 2-कुलीनतावाद, अभिजात तंत्रवाद।

1. Aristocracy, noblility. 2. Aristocratism.

۱-اعلیٰ طبقہ۔ ۲-اشرافیہ، امرا کی حکومت۔

اشراق [ع.] (امص.) esrāq इश्राक़

1-विकिरण; दीप्ति, द्युति, प्रभा, प्रकाश, उजाला।

1. Radiation, brightness, illumination, light.

۱-روشنی، تنویر، آب و تاب۔

اشجع [ع.] (صتفض.) asja' अश्जा

शूरवीर, बहुत बहादुर, अति साहसी, बहुत दिलेर।

Very brave, very valiant, very courageous.

بہت شجاع، دلیر تر۔

اشخار [= شخار = شخیر، ازآرا، آرا؟] asxār अश्ख़ार

→ شخار

اشخاص [ع. ج. شخص] (ا.) asxās अश्ख़ास

→ شخص

اشخاص [ع.] (مصم.) esxās इश्ख़ास

भेजना, रवाना करना, प्रेषित करना।

Despatching, sending.

روانہ کرنا، بھیجنا۔

اشخر [ع.] asxar अश्ख़र

→ استبرق

اشخیص [ع. معر. یو. ixia] esxīs इश्ख़ीस

→ کرم دانہ

اشد [ع.] (صتفض.) asad(d) अशद

अति कठोर, अधिक कड़ा, सख़्ततर।

More harsh, more firm; more stiff.

شدید، سخت تر۔

~ مجازات

कठोरतम दंड, बहुत सख़्त सज़ा।

Harshest punishment.

شدید ترین یا سخت سزا۔

اشر [ع.] (صتفض.) asar(r) अशर

बहुत उद्दंड, बहुत बुरा, अत्यंत धूर्त।

Very wicked, very vicious; more atrocious.

بہت شریر، بہت شرّی۔

اشر [ع.] (ص.) aser अशिर

1-घमंडी, अभिमानी, दंभी, अहंकारी, दर्पी। 2-प्रसन्न, आनंदित, उल्लसित।

1. Haughty, proud, self-conceited, insolent. 2. Rejoicing, mirthful, exulting.

۱-مغرور، متکبر۔ ۲-مسرور، شاداں، شادماں۔

اشرار [ع. ج. شریر] asrār अशरार

→ شریر

~ مسلح

सशस्त्र डाकू, सशस्त्र दस्यु।

Armed robbers, armed bandits.

ہتھیاروں سے لیس ڈاکو۔

اشراش [= اسراس = ارشاس = اشراص] asrās, es- अश्राश

→ سریش

اشراص [= اشراش] asrās अश्रास

→ سریش

اشراط [ع. ج. شرط (sarat) و شرط (sart)] asrāt अश्रात

→ شرط (sart), → شرط (sarat)

~ صبح

प्रातःकाल के लक्षण, प्रभात-लक्षण।

Signs of dawn.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Mode of address for ministers, prime ministers, His/Her excellency.

عالی جناب، عزت مآب۔

جناب ~

→ حضرت

اشرفی aŝraf-ī अशरफ़ी [ع۔ - ف.] (صنسب.، امر.، ا.)

1-अशरफ़ी, सोने का एक ईरानी सिक्का जिसकी तीन क़िस्में प्रचलित रही हैं: (1) يك تومانی - एक मिस्क़ाल सोने के भार समान। (2) پنج هزاری - ½ मिस्क़ाल सोने के भार समान। (3) دو هزاری - ¼ मिस्क़ाल सोने के भार समान। 2-(वन.) कैलेंडुला।

1. Iranian gold coin consisting of three types: (1) "يك تومانی" equal to one misyal of gold (= 5 grams approx.). (2) "پنج هزاری" which is equal to ½ misyal of gold. (3) "دوهزاری" which is equal to ¼ misyal of gold. 2. (Bot.) Calendula.

۱-اشرفی، سونے کا ایک ایرانی سکہ جس کی تین قسمیں مروج ہیں۔ (الف) 'یک تومانی' - ایک مثقال سونے کے وزن کے برابر۔ (ب) 'پنج ہزاری' - آدھے مثقال سونے کے برابر۔ (ج) 'دو ہزاری' - چوتھائی مثقال سونے کے برابر۔ ۲-(نبا.) گل اشرفی۔

اشرفیه aŝraf-īyya(-e) अशरफ़ीय्या(-य्ये) [ع. نث. اشرفی]

→ اشرفی

اشعار aŝ'ār अश्आर [ع. ج. شعر]

→ شعر (ŝe'r)

اشعار eŝ'ār इश्आर [ع.] (مصم.)

सूचित करना, सूचना देना; परिचित कराना, जानकारी देना, बताना।

Informing, providing information; making aware, acquainting.

آ گاہ کرنا، اطلاع دینا، خبر دینا۔

اشعار داشتن eŝ'ār-dāŝtan इश्आर दाश्तन [ع. - ف.]

→ اشعار (eŝ'ar)

اشعار کردن eŝ'ār-kardan इश्आर कर्दन [ع. - ف.]

→ اشعار (eŝ'ar)

اشعال eŝ'āl इश्आल [ع.] (مصم.)

आग जलाना, अग्नि प्रज्वलित करना।

Lighting fire, kindling fire.

آگ جلانا۔

اشعب aŝ'ab अश्अब [ع.] (ص.)

1-मेढ़ा या मेष या सींग वाला पशु जिसके दोनों सींगों के बीच अधिक दूरी हो। 2-वृषस्कंध, चौड़े कंधों वाला।

1. A horned animal like a ram or a buffalo which has a comparatively wider distance between its horns. 2. Broad-shouldered.

۱-مینڈھا، بھیڑ یا کوئی سینگ والا جانور جس کے دونوں سینگوں کے درمیان زیادہ دوری ہو۔ ۲-چوڑے کندھوں والا۔

اشعث aŝ'as अश्अस [ع.] (ص.)

बिखरे बाल, अस्तव्यस्त केश, असंवरे केश, उलझे बाल।

Dishevelled hair.

بکھرے بال، زلف پریشاں۔

۱-اشعر aŝ'ar अश्अर [ع.] (صتفض.)

1-सुकवि। 2-महाज्ञानी, बड़ा ज्ञानी।

حکمت ~

(दर्शन.) उद्बोधन, आध्यात्मिक या बौद्धिक प्रकाश संबंधी सिद्धांत, जो इसलाम में शेख़ शहाबुद्दीन सुहरवर्दी द्वारा प्रस्तुत किया गया।

(Philos.) Philosophy of illumination.

(فل.) اشراقیت، فلسفہ اشراق (شیخ شہاب الدین سہروردی)۔

2-अंत: प्रज्ञा, विचार-निरपेक्ष ज्ञान, सहज प्रज्ञा। 3-अंतर्ज्ञानवाद, अंत: प्रज्ञावाद।

2. Intuition, the immediate apprehension of an object by the mind without the intervention of any process of reasoning. 3. Intuitionism.

۲-مشاہدۂ ذات، ادراک۔ ۳-مکاشفہ و مراقبہ، اشراقیت۔

اشراقات eŝrāy-āt इश्राक़ात [ع. ج. اشراق]

→ اشراق

اشراقی eŝrāy-ī इश्राक़ी [ع. - ف.; ع. eŝrāgīyy] (صنسب.)

अंतर्ज्ञानवादी।

Illuminationist, intuitionalist.

اشراقی، روشن ضمیر۔

اشراقیون eŝrāy-īyy-ūn इश्राक़ीय्यून [ع. ج. اشراقی]

→ اشراقی

اشراقیین eŝrāy-īyy-īn इश्राक़ीय्यीन [ع. ج. اشراقی] (ا.)

→ اشراقی

اشراك aŝrāk अश्राक [ع. ج. شریك]

→ شریك

اشراك eŝrāk इश्राक [ع.] (مصم.)

1-साझेदार बनाना, भागीदार बनाना; साथी बनाना, सहयोगी बनाना। 2-खुदा के साथ किसी और को शरीक जानना, बहुदेववाद में आस्था रखना।

1. Taking a partner or a co-sharer, making a friend or comrade. 2. To be polytheistic.

۱-اشتراک کرنا۔ ۲-شرک کرنا، کسی کو خدا کا شریک ماننا۔

اشربه aŝreba(-e) अश्रिबा [ع.= اشربة ج. شراب]

→ شراب

اشرس aŝras अश्रस [ع.] (ص.)

1-क्रोधी, चिड़चिड़ा, बदमिज़ाज। 2-वीर, बहादुर, साहसी, सूरमा, शूरवीर, दिलेर।

1. Bad-tempered, hot-tempered, irritable, irascible. 2. Brave, courageous, intrepid, valiant.

۱-بدمزاج۔ ۲-بہادر، دلیر۔

اشرف aŝraf अशरफ़ (صتفض.)

श्रेष्ठतम, महानतम, महामहिम; बहुत शरीफ़।

Most exalted, most elevated, most eminent, most honourable.

شریف تر، اشرف، انتہائی شریف۔

~ مخلوقات

सृष्टि प्रवर; मानव-जाति, मनुष्य-जाति।

Mankind, the human race.

اشرف المخلوقات۔

حضرت ~

यह संबोधन या आदरसूचक शब्द है जो राष्ट्रपति और मंत्रियों के लिए प्रयुक्त होता है, महामहिम, श्रीमान्।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

More difficult, more tough.

مشکل تر، دشوار تر۔

اشق उश्क़ osay [= اشج = وشج، معر. اشه] (ا.)

1-* 2-(वन.) गम एमोनिआक, कीकर का गोंद:**

1. * 2. (Bot.) Gum ammoniac.**

۱-*۔۲-(نبا.) کیکر کا گوند۔**

* — درخت اشه

** = اشترك، وشق، اندران، بلشر، اشك.

اشقاقل इश्क़ाक़ुल esyayol [= شقاقل]

→ شقاقل

اشقر अश्क़र asyar [ع.] (ص.)

1-सुर्ख़ बालों वाला। 2-वह घोड़ा जिसकी अयाल और दुम का रंग लाल हो। 3-सुर्ख़ और गोरा आदमी जिसमें सुर्ख़ी प्रमुख होती है। 4-श्वेत रंग मिश्रित लाल रंग की कोई भी वस्तु।

1. With red hair, red haired. 2. A horse with a red mane and a red tail; chestnut horse. 3. Of ruddy complexion. 4. Fire bright red.

۱-سرخ بالوں والا۔۲-گھوڑا جس کی ایال اور دم کا رنگ سرخ ہو۔۳-سرخ وسفید شخص۔۴-ہر سفید رنگ کی چیز جو سرخی مائل ہو۔

اشقرديون अश्क़रदीयून asyardiyun [= شقرديون = سقورديون. معر. يو.]

→ موسير

اشقى अश्क़ा asya [ع.] (ص‌تفض.)

अभागा, भाग्यहीन।

Unlucky, unfortunate.

بدبخت، بدقسمت۔

۱-اشك अश्क ask [اشكسى، گيله āsik، ask] (ا.)

1-(जल तथा अन्य द्रव्य पदार्थों की) बूँद; बिंदु। 2-आँसू, अश्रु।

1. Drop (of water etc.) 2. Tear.

۱-بوند، قطرہ۔۲-آنسو، اشک۔

— ابر

वर्षा, बारिश, बरसात।

Rain, shower.

بارش، برسات۔

— افسوس

→ اشك حسرت

— باز

→ اشك ريز

— بلبل

1-(ला.) ओस, तुषार, तुहिन, शबनम। 2-(ला.) शराब या वोदका।

1. (met.) Dew drops. 2. (met.) Liquor or vodka.

۱-(کنا.) اوس، شبنم۔۲-(کنا.) شراب یا وودکا۔

— پشيمانى

→ اشك حسرت

— پيازى

→ اشك تمساح-۱

— تلخ

→ اشك حسرت

1. A great poet. 2. Highly knowledgeable, very learned.

۱-بڑا شاعر۔۲-بڑا عالم۔

اشعه अशिआ(-ए) ase"a(-e) [ع. ج. شعاع] (ا.)

1-किरण, रश्मि। 2-*

1. Rays. 2. *

۱-شعاع، کرن۔۲-*

* — تابش-۲، شعاع

اشغار अश्ग़ार, इश asyar, es.- [= اشغر = شغور]

→ خارپشت

اشغال अश्ग़ाल asyal [ع. ج. شغل] (ا.)

1-व्यवसाय, धंधे, पेशे। 2-व्यस्तता।

1. Occupations, vocations, professions, trades. 2. Busy-ness, preoccupations, engagements, involvements.

۱-پیشہ۔۲-مشغولیت، مصروفیت۔

اشغال इश्ग़ाल esyal [ع.] (مص‌م.، مص ل.)

1-काम में लगाना, कार्यरत करना, व्यस्त करना। 2-सेना द्वारा किसी स्थान पर क़ब्ज़ा करना। 3-व्यस्त होना:*

1. Making someone busy, putting someone on a job, putting to work. 2. (Army) Occupying a place by force, seizing or capturing a place. 3. Being busy or engaged:*

۱-کام میں لگانا۔۲-(عس.) قبضہ کرنا۔۳-مصروف ہونا، مشغول ہونا۔*

* خواستم زنگ بزنم، تلفن اشغال بود.

اشغالات इश्ग़ालात esyal-at [ع. ج. اشغال]

→ اشغال

اشغال كردن इश्ग़ाल कर्दन esyal-kardan [ع. - ف.]

1-सेना द्वारा किसी स्थान पर क़ब्ज़ा करना। 2-व्यस्त होना।

1. Occupation of a place by an army. 2. To be busy.

۱-فوج کا کسی جگہ پر قبضہ۔۲-مشغول ہونا، مصروف ہونا۔

اشغالگر इश्ग़ालगर esyal-gar [ع. - ف.] (ص‌فا.)

अनधिकृत क़ब्ज़ा करने वाली सरकार, अवैध अधिग्रहण करने वाली सरकार।

A government that usurps, a government that siezes wrongfully.

قابض حکومت، متصرف۔

اشغالى इश्ग़ाली esyal-i [ع. - ف.] (ص.)

अधिग्रहण की गई, बलपूर्वक कब्ज़े में ली हुई।

Usurped, wrongfully siezed, forcefully occupied.

مقبوضہ، قبضہ میں لی ہوئی۔

اشغر उश्ग़ुर osyor [= اسغر = سغر = سكر]

→ خارپشت

اشفاق इश्फ़ाक़ esfay [ع.] (مص ل.)

1-दयालु होना, मेहरबान होना, स्नेही होना। 2-डरना, भयभीत होना।

1. Being merciful, being compassionate, being kind-hearted, being generous. 2. Fearing, being afraid, being frightened, being scared.

۱-مہربان ہونا۔۲-ڈرنا، خوف زدہ ہونا۔

اشفاقات इश्फ़ाक़ात esfay-at [ع. ج. اشفاق]

→ اشفاق

اشق अश़क़ asay(y) [ع.] (ص‌تفض.)

अति कठिन, बहुत मुश्किल।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-اشکانیان خاندان شاہی کا بانی۔ ۲-اشکانیان سلسلہ کے بادشاہوں کا خطاب۔

اشک esak इश्क [تر. = ایشك] (ا.)
गधा, गर्दभ।
Ass, donkey.
گدھا، خر۔

اشک آلود ask-ālūd अश्क आलूद (ص.)
अश्रुपूर्ण, अश्रुपूरित, आँसुओं से भरा हुआ, आँसुओं से भीगा हुआ, नीर भरा।
Full of tears, tearful, wet with tears.
آنسو بھرا، اشک انگیز۔

اشکار eskār इश्कार [= شکار]
→ شکار

۱-اشکاف eskāf इश्काफ़ [= شکاف]
→ ۱-شکاف

۲-اشکاف eskāf इश्काफ़ [skaf .رس] (ا.)
अलमारी।
Wardrobe.
الماری۔

اشکافتن eskāf-tan इश्काफ़्तन [= شکافتن]
→ شکافتن

اشک افشاندن ask-afsāndan अश्क अफ़्शांदन (مص.)
आँसू गिराना, आँसू टपकाना, अश्रु बहाना।
To shed tears.
آنسو بہانا۔

اشکال askāl अश्काल [ع. ج. شکل] (ا.)
1-प्रकार, क़िस्म। 2-आकृति, चित्र, तस्वीर, फ़ोटो।
1. Types, kinds. 2. Figures, forms, portraits, pictures, photographs.
۱-نوع، قسم، صورت۔ ۲-شکل، صورت، پیکر، تصویر۔

— اقلیدسی
(ज्या.) यूक्लिड ज्यामिति।
(Geom.) Euclidean geometry.
(جیو.) اقلیدسی علم ہندسہ۔

— هندسی
(ज्या.) ज्यामिति रेखाचित्र।
(Geom.) Geometrical figures.
(جیو.) ہندسی اشکال۔

— هم نهشت
सर्वांगसम आकृति।
Congruent figures.
موافق اشکال۔

۱-اشکال eskāl इश्काल [ع.]
1-(امص.) कठिनाई, बाधा, दुश्वारी। 2-मीन-मेख़ बाज़ी, नुक्ताचीनी। 3-(ا.) जटिल समस्या, कठिन समस्या।
1. (امص.) Difficulty, hardship, hindrance. 2. Fault-finding, uncharitable criticism. 3. (ا.) Difficult problem, knotty problem.
۱-(امص.) دشواری، مشکل، پیچیدگی، رکاوٹ۔ ۲-نکتہ چینی۔ ۳-(ا.)

— تمساح
1-(ला.) टसुआ, झूठ-मूठ के आँसू, मगरमच्छ के आँसू। 2-धोखा, छल-कपट, प्रपंच।
1. (met.) Feigned tears, crocodile tears. 2. Cheating, fraud, deception.
۱-(کنا.) مگرمچھ کے آنسو، ٹسوا۔ ۲-حیلہ، مکر۔

— حسرت
शोक-अश्रु, दुःख पूर्ण आँसू; पछतावे के आँसू, पश्चात्ताप के अश्रु।
Tears of regret and grief.
اشک حسرت۔

— خنك
→ اشك تمساح-۱

— دروغ
→ اشك تمساح

— سحاب
→ اشك ابر

— شادی
खुशी के आँसू।
Tears of joy.
خوشی کے آنسو۔

— شکری
→ اشك شادی

— شکرین
→ اشك شادی

— مصیبت
→ اشك حسرت

— میغ
→ اشك ابر

— ندامت
→ اشك حسرت

غده — ی
→ غده

— تمساح ریختن
1-(ला.) टसुए बहाना, मगरमच्छ के आँसू बहाना। 2-धोखा देना, छल करना, कपट करना, प्रपंच करना।
1. (met.) To shed crocodile tears. 2. To cheat, to defraud, to deceive.
۱-(کنا.) مگرمچھ کے آنسو بہانا، ٹسوے بہانا۔ ۲-دھوکا دینا۔

— توی مشك داشتن
(ला.) आँखें भर आना, रुआँसा होना।
(met.) Welling up of tears, to be almost in tears.
(کنا.) آنکھیں بھر آنا، آنکھیں نم ہونا۔

— کسی را در آوردن
रुलाना, रुला देना।
To make someone weep, to cause to cry.
رُلانا۔

۲-اشک ask अश्क [= ارشك arsak، پب. arsaka] (اخ.)
1-अश्कानियान राजवंश के संस्थापक का नाम।
2-अश्कानियान राजवंश के राजाओं की उपाधि।
1. Name of the founder of Ashkāniyān (اشکانیان) dynasty.
2. Title of the kings of Ashkāniyān (اشکانیان) dynasty.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

پیچیدہ مسئلہ۔

~ پرسیدن

समस्या का उपाय पूछना, कठिनाई का हल पूछना।
To seek solution to a problem.

مسئلہ کا حل معلوم کرنا۔

~ درآوردن

समस्या खड़ी करने के लिए त्रुटियाँ ढूँढना, मुसीबत खड़ी करने के लिए मीन-मेख़ निकालना।
Fault finding in order to create difficulties.

رخنہ اندازی کرنے کے لئے مین میخ کرنا، نکتہ چینی کر کے خلل ڈالنا۔

~ نداشتن

कोई हर्ज न होना, आपत्ति न होना।
To have no problem, to have no objection.

اعتراض نہ ہونا، مضائقہ نہ ہونا۔

~ ندارد

कोई समस्या नहीं, कोई बात नहीं।
Dosn't matter, it hardly matters, no problem.

کوئی بات نہیں، کوئی مشکل نہیں۔

۲-اشکال eškāl इश्काल [= اشکیل مفر. شکال = شکیل] (ا.)
जेवड़ा, (चौपायों को बाँधने की) नोई, छाँद, पिछाड़ी, पैखड़ा।
Shackle, heel-ropes, tether.

(چوپایوں کے پیر میں باندھنے کی رسّی) پگہا، پچھاڑی، پیکھرا۔

اشکالات eškāl-āt इश्कालात [ع. ج. اشکال]

اشکال ←

اشکالتراش eškāl-taraš इश्काल तराश [ع. - ف.] (اِفا.)
अड़ंगा डालने वाला, रोड़ा अटकाने वाला, झंझटिया।
One who obstruct, one who creaes hindrances.

رخنہ انداز۔

اشکالتراشی eškāl-taraš-ī इश्काल तराशी [ع. - ف.] (حامص.)
बाधा, रुकावट।
Obstruction, hindrance.

رخنہ اندازی۔

اشکال تراشیدن eškāl-tarašīdan इश्काल तराशीदन [ع. - ف.] (مصل.)
अड़ंगा लगाना, रोड़े अटकाना।
To put spoke in someone's wheel, to obstruct, to impede.

رخنہ اندازی کرنا، خلل ڈالنا۔

اشکانی ašk-ān-ī अश्कानी [ع. ج. اشکانیان] (صنسب.)
ईस्वी पूर्व कालिक ईरान का अश्कानी साम्राज्य तथा उससे संबंधी।
Pertaining to Ashkani empire or things in Iran in the period before Christ.

قبل مسیح میں ایران کی اشکانی حکومت اور اس سے متعلق۔

اشکبار ašk-bār अश्कबार (اِفا.)
रोने वाला, आँसू बहाने वाला।
One who cries, one who weeps.

آنسو بہانے والا، رونے والا۔

اشکباری ašk-bār-ī अश्कबारी (حامص.)
रुदन, क्रंदन।
Weeping, shedding tears.

اشکباری۔

اشک باریدن ašk-bārīdan अश्क बारीदन

اشک ریختن ←

اشک چکیدن ašk-ča(e)kīdan अश्क च(चे-)कीदन

اشک ریختن ←

اشک چیدن ašk-čīdan अश्क चीदन (مصم.)
(ला.) आँसू पोंछना, सांत्वना देना, आश्वासन देना, ढाडस बँधाना।
(met.) To wipe tears, to provide consolation, to console.

(کنا.) آنسو پونچھنا، تسلی دینا۔

اشکر aškar अश्कर [ع.] (صتفض.)
अति आभारी, अति अनुगृहीत, अति कृतज्ञ।
Very thankful, very grateful.

نہایت شکر گزار۔

اشکر eškar इश्कर (ا.)
(संगीत) प्राचीन ईरानी संगीत पद्धति के अनुसार एक मुक़ाम (थाट) विशेष।
(Mus.) A musical mode 'muqām' (مقام) in classical Iranian music.

(مو.) قدیم ایرانی موسیقی میں ایک 'مقام' (ٹھاٹھ) کا نام۔

اشکرا ašakarā अशकरा [= آشکارا]

آشکارا ←

اشک راندن ašk-rāndan अश्क रांदन

اشک ریختن ←

اشکردن eškardan इश्कर्दन [= شکردن = شکاردن]

شکردن ←

اشک رستن ašk-rostan अश्क रुस्तन (مصل.)

~ از

आँसू निकल पड़ना।
Bursting into tears, trickling of tears, welling up of tears.

آنسو نکل آنا۔

اشکرہ eškara(-e) इश्करा(-रे) [= شکرہ]

شکرہ-۲ ←

اشک ریختن ašk-rixtan अश्क रीख़्तन (مصل.)
आँसू बहाना।
To shed tears, to weep.

آنسو بہانا۔

اشک ریز ašk-rīz अश्क रीज़

اشکبار ←

اشک ریزان ašk-rīz-ān अश्क रीज़ान (صفا.)
अत्यधिक आँसू बहाने वाले (नयन)।
One who sheds tears, one who is tearful.

بہت زیادہ آنسو بہانے والی (آنکھ)۔

اشکریزی ašk-rīz-ī अश्क रीज़ी (ا.)
1-अश्रुपात, रुदन। 2-(चिकि.) आँखों से पानी का स्रवण, आँखों से पानी निकलने का रोग।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اشك فشاندن aškfa(e)šāndan अश्क फ़(फ़ि-)शांदन
[= اشك افشاندن]

← اشك ريختن

اشكفه eškofa(e) इश्कुफ़ा(-फ़े) [= اشكوفه = شكوفه]

← اشكوفه-۱

۱-اشكل aškal अश्कल [ع.] (ص‌تفض.)
अधिक समान, बहुत मिलता-जुलता।
More resembling, more similar, more alike.
بہت مشابہ، بہت ملتا جلتا۔

۲-اشكل aškal अश्कल [ع.] (ص‌تفض.)
अति सुंदर।
More pleasant, more handsome, more beautiful.
نہایت خوب صورت۔

۳-اشكل aškal अश्कल [ع.] (ص‌تفض.)
बहुत कठिन, बहुत मुश्किल।
Very harder, very difficult.
مشکل تر، بہت پیچیدہ۔

٤-اشكل aškal अश्कल [ع.] (ص.)
1-सुर्ख़-सफ़ेद। 2-रक्ताभ, रतनार, लालिमायुक्त नयन वाला।
1. (One whose complexion is) White and red. 2. Reddish-eyed (man).
۱-سرخ و سفید-۲-وہ جس کی آنکھوں میں سرخی ہو۔

۱-اشكل eškal, eškel इश्कल/इश्किल [= اشكيل] (ص.)
वह घोड़ा जिसका अगला दाहिना और पिछला बाँया पैर सफ़ेद हो।
A horse whose right fore foot and left hind foot are white.
وہ گھوڑا جس کا اگلا دایاں پیر اور پچھلا بایاں پیر سفید ہو۔

۲-اشكل eškal इश्कल [قس. شكال] (ا.)
1-ऊँट के घुटने में बाँधी जाने वाली रस्सी, निगड़, छाँद। 2-चातुर्य, चाल, धोखा, छल, मक्कारी, ढोंग, स्वाँग, कपट।
1. Shackle (for camels). 2. Trick, deceit, hypocricy.
۱-اونٹ کے گھٹنے میں باندھی جانے والی رسّی-۲-مکر، حیلہ۔

اشكلك eškel-ak इश्किलक [= اشكله] (امر.)
1-तंबू गाड़ने की खूँटी। 2-अँगुली शिकंजा, लकड़ी का टुकड़ा जो अपराधी की अँगुलियों में फँसाकर उसे यंत्रणा देकर अपराध स्वीकार कराने के लिए प्रयोग किया जाता था।
1. A tent peg. 2. Pilliwinks, thumb screw.
۱-خیمہ گاڑنے کی کھونٹی-۲-شکنجہ، مجرموں کو سزا دینے کا آلہ۔

اشكله eškela(-e) इश्किला(-ले) [= اشكلك]

← اشكلك

اشكله كردن eškela(-e)-kardan इश्किला(-ले) कर्दन (مص‌م.)
अपराधी की अँगुलियों को अँगुली शिकंजे में जकड़ना।
Tightening the pilliwinks or thumb screw in order to elicit confession.
شکنجہ میں کھچوانا۔

اشكم eškam इश्कम [= شكم]

← شكم

1. Weeping, crying, shedding tears. 2. (Medi.) Lacrimation.
۱-اشک ریزی، اشک باری-۲-(پز.) آنکھوں سے پانی آنا۔

اشكستن eškastan इश्कस्तन [= شكستن]

← شكستن

اشكسته eškasta(-e) इश्कस्ता(-ते) [= شكسته ← شكسته] (ا.)
ऊबड़-खाबड़ या ऊँची-नीची ज़मीन, असमतल भूमि।
Uneven land.
اونچی نیچی زمین، ناہموار زمین۔

اشكسته بند eškasta(-e)-band इश्कस्ता(-ते) बंद
[= شكسته بند]

← شكسته بند

اشكسته پا eškasta(-e)-pā इश्कस्ता(-ते) पा [= شكسته پا] (ص‌مر.)
1-लँगड़ा। 2-(ला.) पराजित।
1. Lame. 2. (met.) Overpowered, defeated.
۱-لنگڑا-۲-(کنا.) مغلوب، ہارا ہوا، شکست خوردہ۔

اشكسته پر eškasta(-e)-par इश्कस्ता(-ते) पर
[= شكسته پر] (ص‌مر.)
1-टूटे पंख वाला (पक्षी)। 2-कमज़ोर, अशक्त, निर्बल।
1. (Bird) Broken winged, with broken wing. 2. Weak, feeble.
۱-شکستہ پر (پرندہ)-۲-کمزور، ناتواں، لاغر۔

اشكسته پری eškasta(-e)-par-ī इश्कस्ता(-ते) परी
[= شكسته پری] (حامص.)
1-क्षत-विक्षत पंख, टूटे हुए पंख। 2-कमज़ोरी, दुर्बलता, निर्बलता।
1. Broken wings. 2. Weakness, feebleness, helplessness.
۱-ٹوٹے ہوئے پر، شکستہ بالی-۲-کمزوری، ناتوانی۔

اشكفت eškaft इश्कफ्त [← شكافتن] (ا.)
1-(स्रोत, सोते और नदी-नाले में पड़ी) दरार। 2-गुफा, कंदरा, गार।
1. Breach, fissure. 2. Cave.
۱-(نہر یا ندی میں پڑ جانے والی) دراڑ-۲-غار۔

اشكفت eškoft इश्कुफ्त [← اشكفتن] (مص‌خم؛ ا.)
कली; मंजरी।
Buds and blossoms.
شگوفہ، کلی۔

اشكفتن eškof-tan इश्कुफ्तन [= شكفتن] (مص‌ل.)
1-खिलना, फूल का खिलना। 2-कली का निकलना, मुकुलित होना।
1. To blossom, to flower, to bloom. 2. To bud.
۱-پھول کا کھلنا-۲-کلیوں کا نکلنا، کلیانا۔

اشك فشان ašk-fa(e)šān अश्क फ़(-फ़ि)शान [= اشك افشان] (حا.)
1-* 2-आँसू बहाते हुए।
1. * 2. Crying, weeping, shedding tears.
۱-*-۲-آنسو بہاتے ہوئے۔
* ← اشكبار

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

One who cooks اشکنہ

سبزی اور انڈے کا شوربہ دار سالن پکانے والا۔

اشکنہ کردن eškana(-e)-kardan इश्कना(-ने) कर्दन

→ اشکنہ ساختن

اشکو aškū अश्कू [= اشکوب = آشکو] (ا.)

1-छत। 2-(भवन का) तल, मंज़िल।

1. Ceiling. 2. Floor, storey.

۱-چھت۔ ۲-(عمارت کی) منزل۔

اشکوب aškūb अश्कूब [= آشکوب = اشکو، اکدی askuppatu و askuppu، آستانۂ در]

→ اشکو

اشکوبہ aškūba(-e) अश्कूबा(-बे) [= اشکوب = آشکوب] (ا.)

तल, मंज़िल।

Floor, storey.

منزل۔

اشکوخ eškūx, oš- इश्कूख़, उ- [= شکوخ] (ر. اشکوخیدن، امص.)

1-फिसलन। 2-रेंगने की क्रिया। 3-(ला.) भूल, चूक, ग़लती, ख़ता।

1. Sliperyness. 2. Crawling, creeping. 3. (met.) Error, slip, miss, fault.

۱-پھسلن۔ ۲-رینگنے کا عمل۔ ۳-(کنا.) خطا، غلطی۔

اشکوخندہ eškūx-anda(-e), oš- इश्कूख़ंदा(-दे) [= شکوخندہ] (افا.)

1-फिसलने वाला, पिच्छिल। 2-रेंगने वाला।

1. One who slips. 2. Creeper, crawler.

۱-پھسلنے والا۔ ۲-رینگنے والا۔

اشکوخہ eškūx-a(-e) इश्कूख़ा(-ख़े)

→ اشکوخ-۳

اشکوخیدن eškūx-īdan इश्कूख़ीदन [= شکوخیدن] (مصل.)

1-फिसल जाना। 2-रेंगना, सरकना।

1. To slip. 2. To creep, to crawl.

۱-پھسل جانا۔ ۲-رینگنا، سرکنا۔

اشکوخیدہ eškūx-īda(-e) इश्कूख़ीदा(-दे) [= شکوخیدہ] (إمف.)

फिसला हुआ, रपटा हुआ।

Slipped, stumbled.

پھسلا ہوا، رپٹا ہوا۔

اشکوفہ oškūfa(-e) उश्कूफ़ा(-फ़े) [= شکوفہ = اشکفہ] (ا.)

→ شگوفہ

اشکوہ oškūh, eš- उश्कूह [= شکوہ]

→ شکوہ

اشکوہیدن oškūh-īdan उश्कूहीदन [= شکوهیدن]

→ شکوهیدن

۱-اشکیل eškīl इश्कील [= اشکال — شکال]

→ ۲-اشکال

۲-اشکیل eškīl इश्कील (ا.)

→ ۲-اشکل-۲

اشگرف ašgarf, eš- अश्गर्फ़, इ- [= شگرف]

1-* 2-* 3-(ص.) बड़ा, बृहत्, विशाल, लंबा-चौड़ा।

اشکمبہ eškamba(-e) इश्कंबा(-बे) [= اشکنبہ = شکنبہ = شکمبہ]

→ شکمبہ

۱-اشکن eškan इश्कन [= شکن] (افا.)

समास में यह उपसर्ग شکنندہ (तोड़ने वाला या भंजक) के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*

In compounds it represents 'breaker':*

تراکیب میں 'توڑنے والا' کے معنی میں مستعمل:*

* سنگ اشکن : (شکنندہ) اشکنندہ۔

۲-اشکن eškan इश्कन [= شکن]

→ شکن-۱

اشکنبہ eškanba(-e) इश्कंबा(-बे) [= اشکمبہ = شکنبہ = شکمبہ]

→ شکمبہ

اشکنج eškanǰ इश्कंज [= شکنج]

→ شکنج

اشکنج eškonǰ इश्कुंज [= شکنج، قس. نشگون = وشگون] (ا.)

चिकोटी, चुटकी।

Pinch, pinching.

چٹکی۔

اشکنجہ eškanǰa(-e) इशकंजा(-जे) [= شکنجہ] (ا.)

पीड़ा, यातना, यंत्रणा।

Torture, pain, torment.

دکھ، تکلیف، اذیت۔

اشکنک eškanak इश्कनक [= اشکلک]

→ اشکلک

اشکنندہ eškan-anda(-e) इश्कनंदा(-दे) [= شکنندہ] (افا.، اشکستن)

तोड़ने वाला, भंजक।

Breaker.

توڑنے والا۔

اشکنہ eškana(-e) इश्कना(-ने) [= شکن] (ا.)

1-सिलवट, झुर्री, शिकन। 2-(संगीत.) प्राचीन ईरानी संगीत में एक लय। 3-एक व्यंजन जो तेल, पानी, सूखी सब्ज़ी, प्याज़, अंडे और आटे से तैयार किया जाता है तथा कभी-कभी इसमें पालक भी मिलाया जाता है, एक प्रकार का आमलेट।

1. Fold, wrinkle. 2. (Mus.) A musical note in classical Iranian music. 3. A dish prepared with oil, water, dry vegetables, onions, eggs, flour and sometimes spinach is also added to it, omelette prepared with vegetables.

۱-سلوٹ، جھری، شکن۔ ۲-(مو.) قدیم ایرانی موسیقی میں ایک لے۔
۳-سبزی اور انڈے کا شوربہ دار سالن۔

اشکنہ ساختن eškana(-e)-sāxtan इश्कना(-ने) साख़्तन (مصم.)

1-चूर्मा बनाना। 2-इश्कना (اشکنہ) पकाना या तैयार करना।

1. To dip bread in curry. 2. To cook or prepare اشکنہ

۱-چورما بنانا۔ ۲-سبزی اور انڈے کا شوربہ دار سالن پکانا۔

اشکنہ ساز eškana(-e)-sāz इशकना(-ने) साज़ (افا.)

इश्कना (اشکنہ) पकाने वाला।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Scale on a map.

نقشہ ناپنے کا ناپ۔

اشم (ص.) [ع.] asam(m) अशम(म्)

1-लंबी नाक वाला, बड़ी नाक वाला। 2-अभिमानी, अहंकारी, ऊँची नाक वाला।

1. High-nosed, one with a big nose. 2. Self-conceited, egoist, high-browed, proud.

۱-لمبی ناک والا۔ ۲-مغرور، اونچی ناک والا۔

اشمام (مص.، مصل.) [ع.] esmām इश्माम

1-सुँघाना। 2-सूँघना, गंध लेना।

1. Causing to smell. 2. Smelling, sniffing.

۱-سنگھانا۔ ۲-سونگھنا۔

— حرف

मुँह-मुँह में बात करना, बुदबुदाना।

To mutter, to gabber.

منھ ہی منھ میں کہنا۔

اشمئزاز (امص.) [ع.] esme'zāz इश्मिज़ाज़

घृणा, नफ़रत।

Disgust, hatred, detestation.

نفرت، بیزاری۔

اشمل (صتفض.) [ع.] asmal अश्मल

सुमिश्रित, सम्मिश्रित; बहुत घुला-मिला।

Well blended, well merged.

زیادہ گھلا ملا، زیادہ قریبی۔

۱-اشن (ا.) asan अशन

उलटकर पहने जाने वाला वस्त्र विशेष।

Reversible dress or garment.

الٹا کر پہنا جانے والا لباس خاص۔

۲-اشن (ص.) asan अशन

फ़सल का नया (फल), पहला (फल)।

First (fruit of the season).

فصل کا نیا پھل۔

۱-اشن [= اشنگ] esn इश्न

→ اشنگ

۲-اشن [= شن] esn इश्न

→ سشن

۱-اشنا (ا.) asnā अश्ना

बहुमूल्य रत्न, मूल्यवान् रत्न, अनमोल पत्थर।

Precious gems, valuable jewels, precious stones.

قیمتی پتھر۔

۲-اشنا [= آشنا = شنا] (ا.، ص.) asna अश्ना

1-तैराकी। 2-तैराक, पैराक।

1. Swimming, natation. 2. Swimmer, natator.

۱-تیراکی۔ ۲-تیراک۔

اشناب [= اشنا = آشنا] asnab अश्नाब

→ ۲-اشنا-۱

اشناختن [= شناختن] esnāx-tan अश्नाख़्तन

→ شناختن

4-तेज़, चुस्त, फुर्तीला। 5-* 6-(ا.) वैभव, शान-शौकत।

1. * 2. * 3. (ص.) Large, big, huge, massive. 4. Quick, agile, swift. 5. * 6. (ا.) Splendour, glory, grandeur, pomp and show.

۱-*۔۲-*۔۳-(ص.) بڑا۔۴-تیز، چست، پھرتیلا۔۵-*۔۶-(ا.) شان وشوکت، شکوہ۔

۱* — شکرف-۱

۲* — شکرف-۲

۵* — شکرف-۳

اشگفت [= شگفت] esgeft अश्गिफ़्त

→ شگفت-۱

اشگفیدن (مصل.) [اشگفت —] esgef-īdan अश्ग़िफ़ीदन (صر. — شگفیدن)

चकित होना, अचंभे में पड़ना, हैरान होना।

To be surprised, to be astonished.

حیرت ہونا، متعجب ہونا۔

اشگفیدن [= شکفیدن = شگفیدن = شکفتن] (مصل.) esgof-īdan अश्गुफ़ीदन

कली का खिलना, चटकना, मुकुलित होना, कुसुमित होना।

To bloom, to blossom.

کلی کا کھلنا، کلی کا چٹکنا، شگوفہ کھلنا۔

اشل (ا.) asl अश्ल

लंबाई नापने की एक इकाई जो 60 ज़िरा (ذراع) या 60 गज़ के बराबर होती है।

A measure of length equal to 60 cubits or 60 yards.

لمبائی ناپنے کی ایک اکائی جو ساٹھ ذراع یا ساٹھ گز کے برابر ہوتی ہے۔

اشل (ص.) [ع.] asal(l) अशल

टुंडा, लूला।

Handless, maimed, handicapped, a person without hands or arms (whether maimed or inborn).

ٹنڈا، لولا۔

اشل [فر. échelle، نردبان، مقیاس، پایہ] (ا.) esel इश्ल

1-(कर्मचारियों का) पद, ओहदा।

1. Designation, title, rank.

۱-عہدہ، رتبہ۔

دون — (= دون پایہ)

निम्न पद पर कार्यरत कर्मचारी।

Petty official.

ادنیٰ عہدہ پر مقرر سرکاری ملازم۔

2-माप, नाप।

2. Measure, scale.

۲-ناپ۔

— بومہ

→ مقیاس بومہ، مقیاس

— حقوق

वेतनमान।

Salary scale, grade.

تنخواہ کا گریڈ۔

— طرح

मानचित्र मापक।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Sneeze.

چھینک۔

اشنوم osnūm उश्नूम [= اشنان]

→ اشنان

اشنون osnūn उश्नून [= اشنان]

→ اشنان

۱-اشنہ (ا.) osna(-e) उश्ना(-ने)

1-(वन.) लाल शैवाल, लाइकेन, सिटरेरिया आइलेंडिकस। 2-(वन.) स्फैगनम जाति की एक प्रकार की बेल।

1. (Bot.) Cetraria, cetraria islandica. 2. (Bot.) Sphagnum.

۱-(نبا.) سٹریریا-۲-(نبا.) سفیگنم (ایک قسم کی بیل)۔

۲-اشنہ osna(-e) उश्ना(-ने) [= اشنان]

→ اشنان

اشنیان osniyān उश्नियान [= اشنان]

→ اشنان

اشو asū अशू [است. asa، پہ. ahru] (ص.)

पवित्र, पुनीत, पावन।

Pious, holy, sacred.

پاک، مقدس۔

اشواق asvāq अश्वाक़ [ع. ج. شوق]

→ شوق

اشواک asvāk अश्वाक [ع. ج. شوک]

→ شوک

اشوراوند asūrāvand अशूरावंद [= آشوراوند]

→ آشوراوند

اشوق asvaq अश्वक़ [ع.] (ص‌تفض.)

अति उत्सुक, बहुत इच्छुक, अति अभिलाषी।

Very curious, very desirous, very eager.

بہت آرزومند، بہت شوقین۔

اشہ osa(-e) उशा(-शे) [= معر. اشق = وشع = وشق]

→ اشق

اشہاد ashād अश्हाद [ع. ج. شاهد]

→ شاهد

اشہاد eshād इश्हाद [ع.] (مصم.)

1-साक्षी लाना, गवाह हाज़िर करना, गवाह प्रस्तुत करना। 2-(इ.न्याय.) तलाक़ में दो ईमानदार गवाहों की उपस्थिति और उनको (कार्यवाही) सुनना।

1. Calling a witness, producing a witness. 2. (Is.Rel.Juris.) Presence of two reliable witnesses at the time of divorce proceedings.

۱-گواہی دینا-۲-(فق.) طلاق میں دو معقول گواہوں کی موجودگی اور ان دونوں کا کاروائی کو سننا۔

اشہاد کردن eshād-kardan इश्हाद कर्दन [ع. - ف.]

→ اشهاد-۱

اشہب ashab अश्हब [ع.] (ا.)

1-ख़ाकी रंग का, मटियाला। 2-ख़ाकी रंग का घोड़ा।

1. Ash-coloured, dun-coloured. 2. Grey horse, ash-white horse.

۱-خاکی، خاکستری رنگ-۲-خاکی رنگ کا گھوڑا۔

اشنار osnār उश्नार (ا.)

मोरी, दीवार में जल निकासी के लिए बना छिद्र।

Drain, water conduit, water channel.

دیوار وغیرہ میں پانی کے نکاس کا سوراخ، موری۔

اشنا کردن esna-kardan इश्ना कर्दन [= آشنا کردن = شناکردن]

→ شناکردن

اشنا گر asnā-gar अश्नागर [= آشناگر = شناگر] (ص‌فا.، ص‌شغل.)

तैराक, पैराक।

Swimmer.

تیراک۔

اشنان osnān उश्नान [= اشنه، کرمانی oslūm] (ا.)

(वन.) सैलसोला पादप, साल्टवर्ट पादप।

(Bot.) Saltwort, salsola.

(نبا.) شورہ گھاس، جنس خرفہ۔

~ قلیا

सैलसोला पादप से निकाला गया क्षार, सैलसोला सोडा।

Salsola soda.

شورہ گھاس کا سوڈا۔

اشنان اسنان osnān-asnān उश्नान अस्नान

→ بارزد

اشنان دارو osnān-dārū उश्नान दारू

→ زوفا

اشناندان osnān-dān उश्नांदान (امر.)

सैलसोला (सोडा) रखने का बर्तन, सैलसोला (सोडा) पात्र।

Salsola container.

شورہ گھاس رکھنے کا برتن۔

اشنان سوز osnān-sūz उश्नान सूज़ (افا.، امر.)

भस्मकारी : सैलसोला (पादप) जलाकर उससे राख प्राप्त करने वाला व्यक्ति।

One who extracts pearl-ash from salsola.

شورہ گھاس کو جلا کر اس سے خاکستر حاصل کرنے والا۔

اشناور asnā-var अश्नावर [= آشناور = شناور]

→ شناور

اشناہ asnāh अश्नाह [= آشناه = آشنا = شنا]

→ شنا

اشنع asna' अश्ना [ع.] (ص‌تفض.)

बदतर, बहुत ख़राब।

Worse, very bad.

بدتر، بہت برا۔

اشنگور asangūr अशंगूर

→ سیاه درخت

اشنو osnaw, es- उश्(-इश्)नौ [= شنوا] (ص‌فا.)

श्रोता, सुनने वाला।

Hearer, listener.

سننے والا، سامع۔

اشنوسہ osnūsa(-e) उश्नूसा(-से) [= شنوسه = سنوسه، طبر. asnāfa، کرمانی osnūsīdan، عطسه‌کردن] (امص.)

छींक।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

مصیبت آ پڑنا۔

3-(.l) समुचितता, औचित्य।
3. (.l) Appropriateness, correctness.

۳-(ا.) درستگی، مناسبت۔

~ کردن
टकराना, टक्कर लगना, टक्कर खाना।
To hit or strike.

ٹکرانا، ٹکر لگنا، ٹکر کھانا۔

اصابع asābe' असाबे [ع. ج. اصبع]
→ اصبع

اصاغر asāyer असाग़िर [ع. ج. اصغر] (.l)
1-अल्पवयस्क, कम उम्र वाले (बच्चे)। 2-छोटे, कनिष्ठ।
1. Young ones; of tender years, little ones. 2. Juniors, youngsters.

۱-چھوٹی عمر کا بچہ، کم عمر-۲-چھوٹا۔

اصالت asālat असालत [ع= اصالۃ] (امص.)
1-कुलीनता, अभिजात, उत्कृष्टता।
1. Noble descent, aristocrat, high born.

۱-نجابت، شرافت۔

~ رای
विचार का सुनिश्चय, मतौचित्य।
Appropriateness of judgement or opinion.

رائے کی درستگی۔

2-(.l) शुद्धता, यथार्थता।
2. (.l) Genuineness.

۲-(ا.) اصلیت۔

~ خانوادگی
अभिजात परिवार, कुलीन ख़ानदान।
August family, noble parentage.

شریف خاندان، اعلیٰ خاندان۔

اصالت داشتن asālat-daštan असालत दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
1-अभिजात या कुलीन वंश से होना। 2-विशुद्ध होना, असली होना। 3-पारिवारिक परंपराओं तथा वांशिक नैतिकता में सुदृढ़ होना।
1. Belonging to a high family, to be of noble birth or lineage. 2. To be completely cleanzed or purified; to be real, to be genuine. 3. To be rooted in the traditions and values of one's august family.

۱-شریف و نجیب ہونا-۲-اصلی ہونا-۳-خاندانی روایتوں کا پابند ہونا۔

اصالۃً asālat-an असालतन [ع.] (ق.)
अपने आप, वैयक्तिक रूप से।
In one's own right, on one's own behalf.

بذات خود، ذاتی طور پر، بہ نفس نفیس، خود۔

اصباح asbāh अस्बाह [ع. ج. صبح]
→ صبح

اصباح esbāh इस्बाह [ع.] (مصل.)
1-सवेरा होना, सुबह होना। 2-प्रातःकाल में निकलना, सुबेला में प्रस्थान करना।

اشہر ašhar अश्हर [ع.] (صتفض.)
सुप्रसिद्ध, सुविख्यात।
More renowned, more illustrious, more famous.

بہت مشہور۔

اشہر ašhor अश्हुर [ع. ج. شہر]
→ شہر

اشہل ašhal अश्हल [ع.] (ص.)
कंजी आँखों वाला, कंजा।
Grey-eyed.

کیود چشم، کنجا۔

اشہی ašhā अश्हा [ع.] (صتفض.)
अति मनोहर, अति मनोरम।
Very desirable, very pleasant, very pleasing.

زیادہ پسندیدہ۔

اشیاء ašyā' अश्या [ع.، ف. : اشیاء ج. شیء]
→ شیء

اشیاخ ašyāx अश्याख़ [ع. ج. شیخ]
→ شیخ

اشیاع ašyā' अश्या [ع. ج. شیعہ]
→ شیعہ

اشیاف ašyāf अश्याफ़ [ع. ج. شیاف]
→ شیاف

اشیب ašyab अश्यब [ع.] (ص.)
सफ़ेद बाल वाला, श्वेत केशी, पके बाल वाला, बूढ़ा।
White-haired, old.

بوڑھا، ضعیف، سفید بال والا۔

اشیم ašyam अश्यम [ع.] (ص.)
1-वह व्यक्ति जिसके शरीर पर जन्मजात धब्बा हो। 2-वह घोड़ा जिसके शरीर पर श्वेत रंग के अतिरिक्त अन्य सभी रंग के धब्बे दिखाई देते हैं।
1. One with a mark on the body since birth. 2. A horse whose body is spotted with different colours except white.

۱-وہ شخص جس کے جسم پر پیدائشی دھبا ہو-۲-وہ گھوڑا جس کے جسم پر سفید رنگ کے علاوہ مختلف رنگ کے دھبے یا چتیاں ہوں۔

اصابت esābat इसाबत [ع. اصابۃ] (امص.)
1-पहुँच।
1. Reach.

۱-پہنچ، رسائی۔

~ درگفتار، رای، کار
ठीक तथा उचित राय, उचित मत अभिव्यक्त करना।
Proper opinion or assessment, opining justly.

ٹھیک بات کہنا، صحیح رائے دینا۔

2-बाण का लक्ष्य पर लगना, तीर का निशाने पर लगना।
2. (Arrow) Hitting the mark, hitting the bull's eye, hitting the target.

۲-تیر کا نشانے پر لگنا۔

~ مصیبت کسی
किसी पर संकट, विपत्ति अथवा मुसीबत का आ पड़ना।
To be under a cloud of trouble.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

एक मूल तत्व (परमाणु या जल) से हुई: एकल तत्ववादी।
Peoples who believe that the universe was created from one element like water or atom, atomist.

وہ حکما جن کے نظریہ کے مطابق دنیا کی تخلیق صرف ایک عنصر یعنی پانی یا ایٹم سے ہوئی ہے۔

~ اعتبار
वे व्यक्ति जो अस्तित्व तथा तत्ववाद में आस्था रखते हों, अस्तित्ववादी।
Existentialist.

وجودی، نظریۂ وجودیت کا پیرو۔

~ بعد
वे व्यक्ति जो स्थान को त्रिआयामीय मानते हों।
Peoples who consider a place to be three dimensional.

حکما جن کے نزدیک مقام ابعاد سے عبارت ہے۔

~ رسول اللہ
इसलाम के पैगंबर हज़रत मुहम्मद के साथी तथा सहयोगी, सहाबी।
Friends and companions of Prophet Mohammad, Sahabi.

رسول اللہؐ کے صحابی، صحابہ۔

~ عدد
वे व्यक्ति जिनकी धारणा के अनुसार संसार की सृष्टि संख्या से हुई, संख्यावादी।
Peoples who think that the universe was created by numbers.

حکما جن کے نظریہ کے مطابق دنیا کی تخلیق عدد سے ہوئی ہے۔

~ کمون
वे व्यक्ति जिनकी धारणा के अनुसार सभी वस्तुएँ पहले से ही विद्यमान थीं। किसी वस्तु की रचना नहीं की गई बल्कि ये अप्रकट से प्रकट हुई हैं।
People who believe in the constancy of things, that nothing has been created and there has only been a switch from the unmanifested to the manifested.

حکما جن کے نظریہ کے مطابق سبھی اشیاء پہلے سے موجود تھیں، کسی شے کی تخلیق نہیں کی گئی بلکہ یہ پوشیدگی سے ظہور میں آئی ہیں۔

~ وحی
पैगंबर, बसीठ।
The Prophet.

پیغمبر۔

~ ہیولا
वे व्यक्ति जिनकी धारणा के अनुसार संसार आरंभ में एक आकार रहित पिंड था। विद्यमान सभी वस्तुएँ इसी में से अस्तित्व में आई हैं।
Peopless who believe that initially the world was a shapeless matter and all things have taken shape from that matter.

حکما جن کے نظریہ کے مطابق ابتدا میں دنیا بے شکل تو دہ تھی۔ سبھی موجود اشیا اسی میں سے وجود میں آئی ہیں۔

اصحاب eshāb इस्हाब [ع.] (مص م.)
किसी के साथ भेजना, साथ करना या लगाना, संग भेजना।
To provide an escort, send as a companion.

1. Spreading of morning, breaking of day. 2. To move out or proceed in the morning.

۱-صبح ہونا۔ ۲-صبح میں نکلنا، صبح میں روانہ ہونا۔

اصباہان esbāhān इस्बाहान [معر. اسپہان = اصفہان = اصفہان]
(संगीत.) ईरानी संगीत के बारह मुक़ाम में से एक।
(Mus.) One of the twelve modes (مقام) of Iranian music.

(مو.) ایرانی موسیقی کے بارہ مقاموں میں سے ایک۔

اصبح asbah अस्बह [ع.] (ص.)
1-मनोहर, सुंदर, रमणीय। 2-लालिमायुक्त सफ़ेद बाल।
1. Charming, lovely, beautiful. 2. Reddish white hair.

۱-خوبرو، خوب صورت۔ ۲-سرخی مائل سفید بال۔

اصبع esba' इस्बा [ع.] (ا.)
अँगुली, उँगली।
Finger.

انگلی، انگشت۔

اصبعین esba'ayn इस्बअऐन [ع.] (نث. اصبع.)
दो अँगुलियाँ।
Two fingers.

دو انگلیاں۔

اصبہبذ esbah-baz इस्बह बज़ [معر. اسپہبد = سپہبد] (ص مر.، امر.)
मेजर जनरल।
Major General.

میجر جنرل۔

اصح asah(h) असह [ع.] (ص تفض.)
अधिक ठीक, ज़्यादा सही।
More correct, more accurate or fit.

صحیح تر، درست تر۔

اصحاء asehhā' असिह्हा [ع.، ف. : اصحا ج. صحیح] → صحیح

اصحاب ashāb अस्हाब [ع. ج. صاحب = صحابہ] (ص.)
1-सहचर, साथी, मित्र, संगी, हमजोली, अत्यंत घनिष्ठ मित्र, अंतरंग। 2-स्वामी, मालिक। 3-हज़रत मुहम्मद साहिब के साथी, सहचर, सहाबी, सहाबा।
1. Bosom friend, comrade, companion; confidant 2. Master, owner. 3. Companions of the Porphet Mohammad.

۱-دوست، ساتھی۔ ۲-مالک، صاحب۔ ۳-رسول مقبولؐ کے صحابی، صحابہ، اصحاب۔

~ اسطقس
वे व्यक्ति जिनकी धारणा के अनुसार संसार की सृष्टि वायु, अग्नि, मिट्टी तथा जल से हुई, तत्वचतुष्ट्यवादी।
Peoples who believe that the universe was created from four elements namely, water, fire, earth and air, elementalist.

وہ حکماء یا صاحبان علم جن کے نظریہ کے مطابق دنیا کی تخلیق آب، آتش، خاک اور باد (چہار عناصر) سے ہوئی ہے۔

~ اسطقس واحد
वे व्यक्ति जिनकी धारणा के अनुसार संसार की सृष्टि केवल

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

کسی کے ساتھ بھیجنا۔

اصدار esdār इस्दार [ع.] (مصم.)
1-किसी व्यक्ति को वापस भेजना; भेजना, रवाना करना। 2-कोई पत्र, सूचना, नोटिस, आदेश या सम्मन जारी करना, प्रेषित करना।
1. Returning, sSending, despatching. 2. Issuing a letter, order, notice or a summon.
۱-واپس بھیجنا، روانہ کرنا۔۲-نوٹس یا حکم جاری کرنا، حکم صادر کرنا، لاگو کرنا۔

اصداغ asdāγ अस्दाग़ [ع. ج. صدغ] (ا.)
1-कान की लौ। 2-जुल्फ़ें, लटें, काकुल, केशपाश।
1. Parotid cavity behind the ear, the cavity behind the ear or the lower part of the ear, earlobes. 2. Locks of hair, ringlets.
۱-کان کی لو۔۲-زلف، گیسو، کاکل۔

اصداف asdāf अस्दाफ़ [ع. ج. صدف]
→ صدف

اصداق asdāγ अस्दाक़ [ع. ج. صدق]
→ صدق

اصداق esdāγ इस्दाक़ [ع.] (مصم.)
1-निकाह के समय तयशुदा मेह्र (लड़की को) देना, मेह्र अदा करना। 2-किसी के वचन को पूरा करना; वादा निबाहना।
1. Paying marriage portion or settlement by a husband (Mehr) to his wife, assigning a woman her dowry. 2. To honour a pledge, to fulfil a promise.
۱-مہر دینا، مہر ادا کرنا۔۲-کسی کی بات کو پورا کرنا، بات نبھانا۔

اصدق asdaγ अस्दक़ [ع.] (صتفض.)
अति सत्यनिष्ठ, बहुत सच्चा।
Very truthful, very honest.
بہت سچا، راست تر۔

اصدقاء asdeγā' अस्दिक़ा [=ع.، ف. : اصدقا ج. صدیق]
→ صدیق

اصرار esrār इस्रार [ع.] (ا.)
आग्रह, हठ।
Insistence, urging.
اصرار، تاکید۔

اصرار داشتن esrār-dāštan इस्रार दाश्तन [ع. - ف.]
दृढ़ रहना, डटे रहना, जमे रहना, अड़े रहना।
To be firm, to be irrevocable.
اصرار کرنا، تاکید کرنا۔

اصرار کردن esrār-kardan इस्रार कर्दन [ع. - ف.]
→ اصرار داشتن

اصرار ورزیدن esrār-varzīdan इस्रार वर्ज़ीदन [ع. - ف.]
→ اصرار داشتن

اصراف esrāf इस्राफ़ [ع.] (مصم.)
लौटाना, फेरना, वापस करना।
Returning, to send back.
پھیرنا، واپس کرنا، لوٹانا۔

اصطباح estebāh इस्तिबाह [ع.] (مصل.)
सुबह को शराब पीना, नाश्ते से पूर्व मदिरा-पान करना।
Drinking wine in the morning, taking the morning draught.
صبح کے وقت شراب پینا۔

اصطبار estebār इस्तिबार [ع.] (امص.)
धैर्य, धीरता, धीरज, सब्र, सहिष्णुता, सहनशीलता।
Patience, forbearance, tolerance.
صبر، برداشت۔

اصطبل establ इस्तबल [= اسطبل، معر. ۷. stabulum] (ا.)
1-(चौपायों के रहने का) खरक, बाड़ा, घेरा, तबेला। 2-नाँद, अखोर।
1. Stable. 2. Manger, trough.
۱-طویلہ۔۲-کھرلی، چرنی، ناند، کونڈا۔

اصطبلات establ-āt इस्तब्लात [معر. - ع. ج. اصطبل]
→ اصطبل

اصطحاب estehāb इस्तिहाब [ع.] (مصل.)
संगी-साथी होना।
Being friends and companions, being associates and comrades.
ایک دوسرے کے ساتھ اٹھنا بیٹھنا، ایک دوسرے کا ساتھ دینا۔

اصطخاب estexāb इस्तिख़ाब [ع.] (ا.)
(संगीत.) दो या अधिक धुन एक साथ निकालना।
(Mus.) Orchestrating simultaneously two or more strains.
(مو.) سازینہ مرتب کرنا۔

~ الطیر
पक्षियों का चहचहाना, चहचहाहट।
Chirping of birds.
پرندوں کی چہچہاہٹ۔

اصطخر estaxr इस्तख़्र [معر. استخر]
→ استخر

اصطخری estaxr-ī इस्तख़्री (صنسب.)
(ईरान में शीराज़ नगर के निकट हिख़ामंशी वंश में बसाए गए) नगर (परसोपोलिस) से संबद्ध, तख़्ते-जमशेद संबंधी।
Pertaining to اصطخر (Perspolis) or to the throne of Jamshed.
ایران میں شیراز کے نزدیک اصطخر شہر سے متعلق۔

اصطرخ estarx इस्तर्ख़ [مبدل اصطخر، معر. استخر]
→ استخر

اصطرک astorak अस्तुरक [معر. استرک]
→ استرک

اصطرلاب astorlāb, ostor-, अ(उ-)(-इ)स्तुरलाब/इस्तरलाब estar- [= اسطرلاب، معر. یو.]
→ اسطرلاب

اصطفاء estefā' इस्तिफ़ा [ع.] (مصم.)
चुनना, छाँटना, चयन करना, वरण करना, पसंद करना।
Selecting, choosing.
چھانٹنا، چننا، انتخاب کرنا۔

اصطکاک estekāk इस्तिकाक [ع.] (امص.)
(भौ.) रगड़, घर्षण।
(Phys.) Friction, rubbing.
(فز.) رگڑ۔

~ سیالی
तरल घर्षण।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ईश्वरीय प्रकाश का आविर्भाव।
(Mys.) State of ecstasy brought about in the heart of a mystic by the manifestations of God, divine light.
(تص.) بندہ کے قلب پر تجلّی کا نزول اور اس سے بندہ کا مغلوب ہو جانا۔

اصطلخ estalx इस्तल्ख़ [= استخر]
→ استخر

اصطناع estenā' इस्तिना [ع.] (مصم.)
1-भलाई करना, नेकी करना, उपकार करना, हित करना; पोषण करना, परवरिश करना। 2-(किसी व्यक्ति को) चुनना, चयन करना। 3-घनिष्ठ बनाना, अंतरंग बनाना।
1. Doing good, being benevolent, being beneficent; to bring up, to rear, to nurture. 2. Selecting, choosing, electing. 3. To create intimacy, to make (someone) most intimate.
۱- بھلائی کرنا، سرپرستی کرنا۔ ۲- انتخاب کرنا، چننا۔ ۳- میل جول بڑھانا۔

اصطناعات estenā'-āt इस्तिनाआत [ع. ج. اصطناع]
→ اصطناع

اصطوانه ostovānā उस्तुवाना(-ने) [معر. = استوانه] (ا.)
स्तंभ, खंभा।
Pillar.
ستون۔

اصطیاد estiyād इस्तियाद [ع.] (مصم.)
आखेट करना, शिकार खेलना।
Hunting.
شکار کرنا، شکار کھیلنا۔

اصعاب es'āb इस्आब [ع.]
1-(مصل.) दुष्कर होना, मुश्किल होना, दुस्साध्य होना।
2-(مصم.) कष्टप्रद समझना, दुःखद जानना।
1. (مصل.) Being difficult to be performed, being arduous.
2. (مصم.) Finding something troublesome or problematic.
۱- (مص ل.) دشوار ہونا، مشکل ہونا۔ ۲- (مص م.) مشکل سمجھنا، دشوار سمجھنا۔

اصعاد es'ād इस्आद [ع.] (مصل.)
1-चढ़ना; आरोहण होना। 2-चलते-चलते दूर हो जाना।
1. Ascending, going up. 2. Walking away.
۱- چڑھنا، اوپر چڑھنا۔ ۲- چلتے چلتے دور ہو جانا۔

اصعب as'āb अस्अब [ع.] (صتفض.)
बहुत कठिन, दुस्साध्य, कठिनतर, दुष्कर।
Very difficult, very arduous.
دشوار تر، مشکل تر۔

اصغاء esyā' इस्ग़ा [ع.، ف. : اصغا] (مصم.)
कान लगाकर सुनना, ध्यानपूर्वक सुनना, कान खोलकर सुनना।
Listening carefully, hearing with attention, lending ears to.
سننا، کان لگا کر سننا۔

اصغا فرمودن esyā-farmūdan इस्ग़ा फ़र्मूदन [ع. - ف.]
→ اصغاء

اصغا کردن esyā-kardan इस्ग़ा कर्दन [ع. - ف.]
→ اصغاء

اصغر asyar अस्ग़र [ع.] (صتفض.)
लघुतर, कनिष्ठतर।
Smaller, younger.

Fluid friction.
سیالی رگڑ۔

— غلتشی
बैल्लन घर्षण, लोटनिक घर्षण।
Rolling friction.
لڑھکنی رگڑ۔

— لغزشی
सर्पी घर्षण।
Sliding friction.
پھسلواں رگڑ۔

— منافع
किसी का लाभ दूसरे के लिए नुक़सान का कारण होना।
Conflict of interests.
اپنا نفع دوسرے کے لیے نقصان۔

اصطکاکات estekāk-āt इस्तिकाकात [ع. ج. اصطکاک]
→ اصطکاک

اصطلاح estelāh इस्तिलाह [ع.] (ا.)
पारिभाषिक शब्द, पारिभाषिकी।
A technical term, jargon, words used in special domains.
اصطلاح۔

اهل —
पारिभाषिकी के प्रयोगकर्ता (व्यक्ति)।
One who uses technical terminology.
اصطلاح استعمال کرنے والے۔

به —
पारिभाषिक शब्दावली में, पारिभाषिकी के रूप में।
In technical terminology.
اصطلاحاً، اصطلاحی معنوں میں۔

اصطلاحات estelāh-āt इस्तिलाहात [ع. ج. اصطلاح]
→ اصطلاح

اصطلاحاً estelāh-an इस्तिलाहन
→ به اصطلاح، اصطلاح

اصطلاح کردن estelāh-kardan इस्तिलाह कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
किसी पारिभाषिक शब्द को चलन में लाना।
To bring a terminological word into vogue, to make a word customary.
اصطلاح بنانا۔

اصطلاحی estelāh-ī इस्तिलाही [ع. - ف.] (صنسب.)
पारिभाषिक।
Terminological.
اصطلاحی۔

معنی —
पारिभाषिक अर्थ।
Technical meaning, restrictive meaning, specific meaning.
اصطلاحی معنی۔

اصطلاحیه estelāh-iyya(-e) इस्तिलाहीय्या(-ये) [ع. نث. اصطلاحی]
→ اصطلاحی

اصطلام estelām इस्तिलाम [ع.] (ا.)
(सूफ़ी.) परमानंद प्रदान करने वाली परमज्योति अथवा

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اصفی asfā अस्फ़ा [ع.] (صِ تفض.)
अति निर्मल, अति शुद्ध।
Very pure, very clean.
پاک تر، بہت پاک صاف۔

اصفیاء asfiyā' अस्फ़ीया [ع.، ف. : اصفیا ج. صفی]
→ صفی

اصقاع asyā' अस्क़ा [ع. ج. صقع]
→ صقع

۱-اصل asl अस्ल [ع. ج. اصول] (اِ.)
1-जड़, मूल; नींव, आधार, बुनियाद। 2-कुल, परिवार, वंश, जाति, नस्ल, घराना। 3-मूल स्थान, उद्गम स्थान, जन्म स्थान, मूल स्रोत। 4-नियम, सिद्धांत। 5-मौलिक, आधारभूत।
1. Root; foundation. 2. Family, lineage, descent, race. 3. Place of origin, birth place. 4. Law, rule, regulation. 5. Original, primordial, fundamental.
۱-جڑ، بنیاد، اصل۔ ۲-خاندان، نسب۔ ۳-جائے پیدائش۔ ۴-اصول، قانون، قاعدہ۔ ۵-اساسی۔

~ اباحہ
(इ.न्याय.) वर्जनाहीनता का सिद्धांत।
(Is.Rel.Juris.) The principle of permissibility, principle of declaring something lawful.
(اس.) اصول مباح۔

~ ارشمیدس (= اصل شناوری، قانون ارشمیدس)
आर्किमीडीज़ नियम।
Archimedes principle.
اصول ارشمیدس۔

~ استقرا
→ استقرا

~ بازگشت نور
(भौ.) प्रकाश परावर्तन नियम।
(Phys.) Principle of Reflection.
(فز.) اصول انعکاس۔

~ برائت
(विधि.) निर्दोषता का सिद्धांत।
(Leg.) Jus transitus innoxii.
(قانو.) اصول بریت۔

~ بقای مادہ وانرژی
पदार्थ एवं ऊर्जा संरक्षण नियम।
Principle of conservation of energy and matter.
اصول بقائے مادہ وتوانائی۔

~ پانولی
→ اصل طرد

~ پاسکال
→ قانون پاسکال

~ ترکیب حرکات ارتعاشی کم دامنہ
→ اصل ہم افزایی

~ تفکیك قوا
वियोजन सिद्धांत।
Dissociation theory.
اصول افتراق۔

بہت چھوٹا، خردتر۔

عالم ~
मानव, मनुष्य, आदमी, इनसान।
Man, human being.
انسان، بشر۔

اصغران asyar-ān अस्ग़रान [ع.] (نث. اصغر.)
हृदय एवं जिह्वा, दिल और ज़बान।
Heart and tongue.
دل وزبان۔

اصفاء esfā' इस्फ़ा [ع.، ف. : اصفا] (مصم.)
चयन करना, चुनना, छाँटना, छाँट कर लेना।
Choosing, selecting, electing.
چننا، انتخاب کرنا، چھانٹنا۔

اصفاد asfād अस्फ़ाद [ع. ج. صفاد]
→ صفاد

اصفاد esfād इस्फ़ाद [ع.] (مصل.)
1-बाँधना, जकड़ना, कसना। 2-उपहार देना, भेंट देना।
1. Tieing, fastening, binding, tightening. 2. Presenting, gifting, bestowing, granting.
۱-کس کر باندھنا، جکڑنا۔ ۲-تحفہ دینا۔

اصفاهانك esfāhān-ak इस्फ़ाहानक [= اصفهانك]
→ اصفهانك

اصفر asfar अस्फ़र [ع.] (ص.)
पीला, पीतवर्ण, पांडुर।
Yellow, of yellow colour, pale.
زرد، پیلا۔

اصفرار esferār इस्फ़िरार [ع.] (امص.)
पीलापन, पांडुरता।
Yellowness, paleness.
زردی، پیلا پن۔

اصفهان esfahān इस्फ़हान [= معر. اسپهان = اصفاهان] (اخ.)
1-ईरान का एक महानगर, इस्फ़हान। 2-→ اصفهانك
1. Ispahan (Isfahan), the name of a city in Iran. 2. → اصفهانك
۱-ایران کا ایک شہر، اصفہان۔ ۲-→ اصفهانك۔

اصفهانك esfahān-ak इस्फ़हानक [= اسپهانك؛ په. espahānak] (امصغ.)
ईरानी संगीत की चौबीस राग पद्धतियों में से एक राग पद्धति।
One of the 24 branches of Iranian music.
ایرانی موسیقی کے چوبیس نغموں کی شاخوں میں سے ایک نغمہ۔

اصفهانی esfahān-ī इस्फ़हानी [= اسپهانی] (صنسب.)
1-इस्फ़हान में निर्मित। 2-इस्फ़हान निवासी।
1. Made in Isfahan. 2. Native of Isfahan.
۱-اصفہانی، اصفہان شہر میں بنی چیز۔ ۲-اصفہانی، اصفہان شہر کا باشندہ۔

اصفهبد esfah-bad इस्फ़हबद [معر. اسپهبد = اسپاهبد] (اِمر.)
1-* 2-बावंद (باوند) वंश के राजाओं की उपाधि।
1. * 2. Title of the kings of Bavand (آل باوند) dynasty.
۱-*۔ ۲-آل باوند کے بادشاہوں کا لقب۔
* ~ اسپہبد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

~ دولتهای کاملة الوداد
परम मित्र राष्ट्र संबंधी सिद्धांत।
Most favoured nation principle.
نہایت مراعات یافتہ ملک کے متعلقہ اصول۔

~ شناوری
اصل ارشمیدس ←

~ ضرورت علی
جبرگرایی ←

~ عدم تعین
اصل نایقینی ←

~ مکملی
पूरकता।
Complementarity.
اصول تتمیت۔

~ موجبیت
جبرگرایی ←

~ نایقینی
अनिश्चितता नियम।
Principle of uncertainty.
اصول عدم تعین۔

~ هم افزایی
अध्यारोपण नियम।
Principle of superposition, Principle of Huygens.
اصول انطباق۔

از ~
सैद्धांतिक रूप से; आरंभ से ही, शुरू से।
In principle, as a matter of fact; from the begining, ab initio.
اصولی طور پر؛ شروع سے، ابتدا سے۔

بد ~
अकुलीन, नीच कुल का।
Low born.
بداصل، بدذات۔

در ~
सिद्धांतत:, आधारिक रूप से, मूलत:।
Theoretically, as a matter of principle, basically.
دراصل، اصل میں۔

۲-اصل asl अस्ल (ص.)
(आ.बो.) विशुद्ध, खालिस।
(Comm.us.) Genuine, original.
(عم.) اصلی، خالص۔

اصلاب aslāb अस्लाब [ع. ج. صلب]
صلب ←

اصلاح eslāh इस्लाह [ع.] (امص.)
1-संशोधन, सुधार। 2-हजामत।
1. Reform, correction. 2. Dressing (of hair), shaving (of beard).
۱-اصلاح، درستگی، سدھار، تصحیح۔ ۲-ڈاڑھی یا بالوں کی حجامت۔

~ اراضی
कृत्रिम साधनों (कृषि उपकरणों) द्वारा कृषि भूमि को उन्नत करना।
Land improvement by artificial means.
مصنوعی وسائل (کھیتی سے متعلق مشینوں) کی مدد سے زمین کو زرخیز بنانا، زرعی اصلاحات۔

~ دینی
धर्म सुधार आंदोलन, सोलहवीं शताब्दी में पश्चिमी यूरोप में ईसाई धर्म-सुधार हेतु आंदोलन, धार्मिक सुधार।
Reformation movement.
سولہویں صدی عیسوی میں مغربی یورپ میں عیسائی مذہب میں اصلاح سے متعلق انقلاب، اصلاح کلیسا۔

~ سر
सिर के बालों की कटाई, हजामत।
Trimming and dressing of hair, hair dressing.
سر کے بالوں کی حجامت، سر کے بال ترشوانا۔

~ شدن
बेहतर हो जाना, सँवरना, सुधरना।
To be reformed, to be improved, to become better.
اصلاح ہو جانا، بہتر ہو جانا، سدھر جانا۔

اصلاحات eslāh-āt इस्लाहात [ع. ج. اصلاح]
اصلاح ←

~ ارضی
भूमि सुधार।
Land reform.
اصلاح اراضی۔

اصلاح پذیر eslāh-pazīr इस्लाह पज़ीर [ع. - ف.] (افا.)
संशोधनीय, सुधारने योग्य
Reformable, amendable, improvable.
قابل اصلاح۔

اصلاح دادن eslāh-dādan इस्लाह दादन [ع. - ف.] (مص.م.)
समझौता कराना, मेल करा देना, सुलह कराना।
To bring about reconciliation, to make it up between, to bring about raproachment.
صلح کرانا، مصالحت کرانا۔

اصلاح طلب eslāh-talab इस्लाह तलब (ص.)
(राज.) सुधार समर्थक; सुधारवादी।
(Poli.) Pro-reforms; reformist.
(سیا.) اصلاح پسند، اصلاح پرست۔

اصلاح کردن eslāh-kardan इस्लाह कर्दन [ع. - ف.]
1-ठीक करना, सुधारना, सँवारना, व्यवस्थित करना; ताल-मेल बैठाना, मेल मिलाना। 2-(दाढ़ी और सिर के) बाल बनाना।
1. Correcting, rectifying, reforming, improving, amending, bettering; adjusting, reconciling, redressing. 2. Dressing of hair, trimming or shaving of hair (beard etc.).
۱-اصلاح کرنا، سدھار کرنا، سدھارنا۔ ۲-حجامت بنوانا۔

اصلاح یافتن eslāh-yāftan इस्लाह याफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)
सुधार होना, संशोधित, सुधर जाना।
To be repaired, to be amended, to be mended.
سدھر جانا، اصلاح ہونا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اصلاحیه (.ا) eslāhīyya(-e) इस्लाहीय्या(-ये)
(क़ानून अथवा प्रलेख) संशोधन।
Amendment.
قانون ساز بل میں ترمیم۔

اصلان [= تر. اسلان؛ قس. ارسلان] aslān अस्लान
1-→ ۱-ارسلان 2-→ ۲-ارسلان

اصلاً [ع.] (ق. نفی) asl-an अस्लन
वस्तुत:; नितांत, बिलकुल; मूल रूप से, मूलत:, मौलिक रूप से।
Actually, in reality; basically, originally.
اصل میں؛ بالکل۔

اصلح [ع.] (ص تفض.) aslah अस्लह
1-सुकर्मी, सदाचारी, नेक। 2-बहुत अनुकूल, अति उपयुक्त, उचित; योग्य, सुपात्र।
1. Very righteous, of virtuous conduct, good. 2. Very deserving, more appropriate; fit, worthy, deserving.
۱-بہت صالح، نیک تر۔۲-بہت لائق۔

اصل دان [ع. - ف.] (ا.فا.) asl-dān अस्ल दान
तत्वज्ञाता।
Savant, one who has the insight to comprehend reality, having deep insight, keen-sighted.
عارف۔

اصلع [ع.] (ص.) asla' अस्ला
व्यक्ति जिसके सिर के आगे के बाल झड़ गए हों; गंजा।
One whose hair line has receded; bald, bald-headed.
وہ شخص جس کے سر کے آگے کے بال جھڑ گئے ہوں، گنجا۔

اصل کاری [ع. - ف.] (امر.، ص.) asl-e-kārī अस्ले-कारी
1-कार्य का मूल भाग, काम का प्रमुख भाग। 2-आधारीय, बुनियादी।
1. Main part of the work, major section of the job, the bulk of the work undertaken. 2. Basic, fundamental, pertaining to foundation.
۱-کسی کام کا خاص حصہ۔۲-بنیادی۔

اصلم [ع.] (ص.) aslam अस्लम
1-कनकटा, बूचा। 2-(छंद) छंद में मात्रा का लघुकरण, जैसे फ़ाअलातुन (فاعلاتن) का लघुकरण करने पर फ़अलुन (فعلن) निकले तो इस क्रिया को अस्लम (اصلم) कहते हैं।
1. Ear cropped, earless. 2. (Pros.) Brachycatalectic, when فاعلاتن is shortened into فع لن, then this act is known as اصلم.
۱-کنکٹا۔۲-فاعلاتن کو فع لن میں بدلنا۔

اصل و نسب (امر.) asl-o-nasab अस्लो-नसब
कुल, ख़ानदान, नस्ल, वंश।
Family, lineage, descent.
حسب نسب۔

اصلہ [ع.] (.ا) asla(-e) अस्ला(-ले)
संख्या, अदद। (संख्यावाची शब्द, जैसे, नग):*
Number, figure, unit, set (for countable entities):*
نگ، عدد (لکڑی، درخت یا شہتیر وغیرہ کی تعداد کے لیے)۔*
* ۵ اصلہ درخت گردو.

اصلی [ع. - ف.] (ص نسب.) asl-ī अस्ली
1-बुनियादी, आधारभूत, मूलभूत। 2-प्राकृतिक, अंतर्निहित। 3-वास्तविक, असली, ख़ालिस।
1. Pertaining to foundation, basic, fundamental, essential. 2. Inborn, innate, inherent. 3. Real, natural, pure.
۱-بنیادی۔۲-فطری، جبلی۔۳-اصلی، خالص۔

اصلیت (.ا) asl-īyyat अस्लीय्यत
वास्तविकता, यथार्थता, असलियत।
Originality, purity, reality.
اصلیت۔

اصلی زادہ [ع. - ف.] asl-ī-zāda(-e) अस्ली ज़ादा(-दे) (ص مر.)
उच्च कुल में उत्पन्न, अभिजात, कुलीन।
Of noble birth, of high lineage, of blue-blood.
نجیب، شریف۔

اصلیہ [ع.] (ص نسب. نث. اصلی) asl-īyya(-e) अस्लीय्या(-ये)
→ اصلی

اصم [ع.] (ص.) asam(m) असम
निपट बहरा, बिलकुल बधिर।
Fully deaf.
بہرا۔
جذر ~
(बीज.) करणी, वह संख्या जिसका पूरा-पूरा वर्गमूल न निकल सके, सपरिमेय संख्या।
(Alg.) Irrational, surd.
(ریا.) جذر اصم۔
شہر ~
(ई.न्याय.) अरबी पंचांग का रजब मास जिसमें युद्ध वर्जित है।
(Is.Rel.Juris.) The holy month of Rajab (رجب) in which war is prohibited.
ماہ رجب، قمری سال کا ساتواں مبارک مہینہ جس میں جنگ کی ممانعت ہے۔
عدد ~
→ عددگنگ، عدد

اصمام [ع.] (مصل.، مصم.) esmām इस्माम
1-बहरा होना। 2-बहरा कर देना।
1. Becoming deaf. 2. Making someone deaf.
۱-بہرا ہونا۔۲-بہرا کر دینا۔

اصناف [ع. ج. صنف] (.ا) asnāf अस्नाफ़
1-व्यापारी, सौदागर। 2-प्रकार, तरह, क़िस्म।
1. Craftsmen, traders, guilds. 2. Kinds, classes, species, varieties.
۱-پیشہ ور، تاجر، سوداگر۔۲-قسم، نوع، صنف۔

اصنام [ع.] (.ا) asnām अस्नाम
→ صنم

اصوات [ع. ج. صوت] (.ا) asvāt अस्वात
1-स्वर, ध्वनि, आवाज़, वाणी। 2-(व्या.) विस्मयादि बोधक ध्वनि। 3-(संगीत.) प्राचीन ईरानी संगीत में 41 प्रकार की सभी तालें।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اصولی osūl-ī उसूली [ع. - ف.] (صنسب.)
1-सिद्धांतवादी, नियमवादी, विधि-विधान का मानने वाला। 2-इस्लामी धर्म न्याय शास्त्र का ज्ञाता। 3-इस्लामी धर्म सिद्धांतों का टीकाकार, भाष्यकार। 4-इस्लाम धर्म में शीआ मत के न्याय शास्त्र का अनुयायी।
1. One who functions according to principles, principled person. 2. Scholar of Islamic jurisprudence. 3. Commentator of Islamic laws. 4. Follower of the Shia jurisprudence.
۱-اصول پرست۔۲-فقیہہ، ماہر علم فقہ۔۳-مفسّر۔۴-شیعہ مسلک کے علم فقہ کا پیرو۔

اصولین osūl-ayn उसूलय्यन [ع.]
← اصولان

اصهار eshār इस्हार [ع.] (مصل.)
दामाद अथवा जँवाई बनने के कारण किसी से संबंध जुड़ना।
Entering into a relationship by virtue of being the son-in-law.
داماد بننے سے قائم ہونے والا رشتہ، کمر بندی رشتہ۔

اصهب ashab अस्हब [ع.] (ص.)
श्वेतमय लाल रंग के केश।
Brunette (hair).
سرخی مائل سفید رنگ کے بال۔

اصیل asīl असील [ع.] (ص.، ا.)
1-सुजात, कुलीन, अभिजात। 2-रात्रिकाल, निशाकाल। 3-विशुद्ध, अमिश्रित, खालिस।
1. Blue-blooded, well-born, of noble lineage. 2. Night, evening. 3. Pure, unadulterated.
۱-شریف، نجیب۔۲-رات کا وقت، وقت شب۔۳-خالص۔

~ اسب
असील घोड़ा।
Thorough bred horse.
اصیل گھوڑا، خالص نسل کا گھوڑا۔

~ شخصیت
शालीन व्यक्तित्व, भद्रता।
Man of independent moral values, gentle, conscientious.
با اخلاق شخصیت۔

~ گوهر
विशुद्ध मोती, उच्चकोटि का बहुमूल्य रत्न।
Flawless gem, perfect gem, unique gem.
اصلی موتی، اعلیٰ قسم کا قیمتی پتھر۔

اصیل زاده asīl-zāda(-e) असील ज़ादा(-दे) [ع. - ف.]
← اصلی زاده

اضائت ezāat इज़ाअत [=ع. اضاءة — اضائه] (امص.)
उजाला, प्रकाश।
Light, brightness.
روشنی، چمک، اجالا۔

اضائه ezāa इज़आ [ع. اضاءة]
← اضائت

اضاحیك azāhīk अज़ाहीक [ع. ج. اضحوكه]
← اضحوكه

1. Sounds, phones, voices. 2. (Gram.) Sounds representing interjections, exclamations. 3. (Mus.) All 41 kinds of notes in ancient Iranian music.
۱-آواز، صوت۔۲-(قوا.) حرف ندائیہ۔۳-(مو.) قدیم ایرانی موسیقی میں سبھی اکتالیس قسم کی تالیں۔

اصوب asvab अस्वब् [ع.] (صتفض.)
ज़्यादा सही।
More correct, more appropriate.
زیادہ صحیح، درست تر۔

اصول osūl उसूल [ع.] (ا.)
1-* 2-* 3-(संगीत.) ईरानी संगीत की सत्रह मूल तालों में से एक ताल। 4-(ई.न्याय.) शरीअत संबंधी सिद्धांत जो मूल रूप से कुरआन, हदीस, सर्वसंमति तथा विवेक पर आधारित हैं:*
1. * 2. * 3. (Mus.) Seventeen main musical notes of Iranian music. 4. (Is.Rel.Juris.) Science of the fundamental principles of Muslim law based on:*
۱-*۔۲-*۔۳-(مو.) ایرانی موسیقی کی سترہ بنیادی تالوں میں سے ایک تال۔۴-فقہ کے بنیادی عناصر:*

*۱ اصل-۱
*۲ اصل-۲
*٤ کتاب، سنت، اجماع، قیاس‌که مراد قرآن کریم واعمال رسول(ص) و معصومان(ع) و مردمان مسلمان و عقل است.

~ دین
इस्लाम धर्म के आधारभूत एवं मूल सिद्धांत।
Fundamentals principles of the religion of Islam.
اصول فقہ کا علم، علم فقہ۔

5-धर्म के मूल सिद्धांत, नियम, क़ायदा, क़ानून।
5. (Religion) Laws, principles, rules.
۵-اصول، قانون، قاعدہ۔

~ علم
← اصول-٤

اصولان osūl-ān उसूलान [ع.] (ا. ت. اصول)
1-इस्लाम धर्म के आधारभूत सिद्धांत और इस्लामी धर्म न्याय शास्त्र के सिद्धांत। 2-कुरआन के सिद्धांत और इस्लामी धर्म न्याय के सिद्धांत।
1. Fundamental principles of the religion of Islam and of Islamic jurisprudence. 2. Islamic theology.
۱-اصول فقہ کا علم۔۲-اصول قرآن اور اصول فقہ۔

اصولاً osūl-an उसूलन [ع.] (ق.)
सैद्धांतिक रूप से; मूलतः, बुनियादी रूप से, मौलिक रूप से, उसूली तौर पर।
In principle; originally, basically, essentially.
اصولی طور پر، بنیادی طور پر، اصولاً۔

اصول فاخته osūl-e-fāxta(-e) उसूले-फ़ाख़्ता(-ते) (امر.)
1-(संगीत.) ईरानी संगीत पद्धति का ग्यारहवाँ उसूल या स्वर। 2-(संगीत.) वाद्य बजाने का ढंग।
1. (Mus.) Eleventh musical note in Iranian music. 2. (Mus.) The manner of playing an instrument.
۱-(مو.) ایرانی موسیقی کی گیارہویں لے۔۲-ساز بجانے کا طریقہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

3-* 4-(दर्शन.) सापेक्ष संबंध। 5-(.ص) अतिरिक्त।
3. * 4. (Philos.) Relation. 5. (.ص) Additional.
٣-*-٤-(فل.) اضافت-۵-(ص.) ضمنی، اضافی، مزید، زائد-
* ← حامل
ـــِ تعلقی
← اضافۂ ملکی
ـــِ توضیحی
← اضافۂ بیانی
ـــ شدن
अधिक होना, बढ़ना।
To be added, to be augmented, to be increased.
اضافہ ہونا، بڑھنا-

اضافہ برداشت ezāfa(-e)-bar-dāšt इज़ाफ़ा(-फ़े) बर्दाश्त [ع. - ف.] (امر.)
(बैं.) जमा पूँजी से अधिक बैंक से निकाली गई राशि, ओवरड्राफ़्ट।
(Bank.) Overdraft.
(بینک.) فاضل وصولی، حساب میں موجود رقم سے زیادہ رقم نکلوانے کا عمل، اوور ڈرافٹ-

اضافہ حقوق ezāfa(-e)-huγūγ इज़ाफ़ा(-फ़े) हक़ूक़ (.ا)
वेतन-वृद्धि।
Salary increment.
تنخواہ میں اضافہ، انکریمنٹ-

اضافہ کار ezāfa(-e)-kār इज़ाफ़ा(-फ़े) कार (.ا)
निर्धारित समय सीमा से अतिरिक्त कार्य।
Overtime, overtime work.
اوور ٹائم، زائد وقت-

اضافہ کاری ezāfa(-e)-kār-ī इज़ाफ़ा(-फ़े) कारी (.ا)
अधिसमय भत्ता; बोनस।
Overtime allowance; bonus.
اوور ٹائم بھتہ؛ بونس-

اضافی ezāf-ī इज़ाफ़ी [ع.= īyy] (صنسب.)
अतिरिक्त।
Additional, extra.
زائد، مزید، اضافی، ضمنی-

اضحی azhā अज़्हा [ع.] (.ا)
बक़्र ईद, ईद-ए-कुर्बान, कुर्बानी का पर्व या त्यौहार।
Id-ul-zuha, tenth day of the last Arabian month when the Haj pilgrims offer sacrifice in Mecca and Muslims in general do the same at their respective residences.
عیدالضحیٰ، بقرعید-

اضداد azdād अज़्दाद [ع. ج. ضد] (.ا)
1-विपर्याय, विलोम, प्रतिकूल, विपरीत। 2-प्रतिरोधी, प्रतिपक्षी, विपक्षी, प्रतिद्वंद्वी।
1. Contraries, opposites, antonyms. 2. Antagonists, rivals, opponents.
۱-ضد، متضاد-۲-مخالف-

اضر azar(r) अज़र [ع.] (صتفض.)
बहुत हानिकारक, अति क्षतिकारक, बहुत अनिष्टकर।
Very harmful, very injurious, highly damaging.

اضاعت ezā'at इज़ाअत [ع.= اضاعة = اضاعہ] (مصم.)
1-अपव्यय करना, बेकार गँवा देना, फ़ुज़ूल में उड़ाना। 2-सेवा-शुश्रूषा न करना, परिचर्या न करना, देखभाल न करना, तीमारदारी न करना।
1. Wasting, squandering. 2. Not caring, leaving unattended.
۱-ضائع کرنا، گنوانا، برباد کردینا-۲-دیکھ بھال نہ کرنا، تیمارداری نہ کرنا-

اضاعہ ezāa(-e) इज़ा(-ए) [ع.= اضاعة]
← اضاعت

اضافات ezāfāt इज़ाफ़ात [ع. ج. اضافہ]
← اضافہ

اضافت ezāfat इज़ाफ़त [ع.= اضافة = اضافہ]
← اضافہ

اضافہ ezāfa(-e) इज़ाफ़ा(-फ़े) [ع.= اضافة — اضافت] (امص.)
1-विकास, बढ़ोतरी, वृद्धि। 2-(व्या.) संयोजन, इज़ाफ़त लगाना, संबंधकारक लगाना, एक शब्द को दूसरे शब्द से संबद्ध करना:*
1. Dvelopment, increase, enhancement. 2. (Gram.) Genitive case marker:*
۱-اضافہ، زیادتی-۲-(قوا.) اضافت:*
* کتاب جمشید، مرغ هوا، جلد دفتر، لب لعل.
ـــِ ملکی
(व्या.) स्वत्वबोधक संबंधकारक, वह संबंधकारक जो स्वामित्व या आधिपत्य को दर्शाता है:*
(Gram.) Possessive genitive :*
(قوا.) اضافتِ تملیکی:*
* کتاب یوسف، خانۂ حسن.
ـــِ تخصیصی
(व्या.) विवरणात्मक संबंधकारक:*
(Gram.) Descriptive genitive :*
(قوا.) اضافت تخصیصی:*
* زین اسب، سقف اطاق، زنگ شتر.
ـــِ بیانی
(व्या.) वर्णनात्मक संबंधकारक:*
(Gram.) Appositive genitive :*
(قوا.) اضافت بیانی:*
* ظرف مس، انگشتری طلا، آوند سفال.
ـــِ تشبیهی
(व्या.) सादृश्य व्यंजक संबंधकारक, यह उपमा के अर्थ का बोध कराता है तथा इसके दो प्रकार हैं, (क) उपमान का उपमेय के साथ संबंध स्थापित करना: قد سرو، لب لعل. (ख) उपमेय का उपमान के साथ संबंध जोड़ना:*
(Gram.) Similative genitive :*
(قوا.) اضافت تشبیہی:*
* فراش باد، بنات نبات، مهد زمین.
ـــِ استعاری
(व्या.) रूपक द्योतक संबंधकारक:*
(Gram.) Metaphorical genitive :*
(قوا.) اضافتِ استعارہ:*
* روی سخن، گوش هوش، دست اجل.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

زیادہ نقصان دہ۔

اضراب ezrāb इज़राब [ع] (مصل.)
मुँह फेर लेना, मुँह मोड़ना, उपेक्षा करना।
Turning the face away, turning one's back, avoiding.
منھ پھیر لینا، منھ موڑنا۔

اضرار azrār अज़रार [ع. ج. ضرر]
→ ضرر

اضرار ezrār इज़रार [ع.] (مصم.)
क्षति पहुँचाना, हानि पहुँचाना, नुक़सान पहुँचाना।
Harming, hurting, causing damage.
نقصان پہنچانا۔

اضراس azrās अज़रास [ع. ج. ضرس]
→ ضرس

اضطراب ezterāb इज़्तिराब [ع.] (امص.)
1-क्षुब्धता, विकलता, विक्षोभ, व्यग्रता, बेचैनी, अशांति, व्याकुलता।
1. Agitation, perturbation, anxiety, restlessness, anguish, apprehension, concern.
ا-گھبراہٹ، بے قراری، اضطراب، بے چینی۔

~ قلب
दिल की धड़कन।
Palpitation of the heart.
دل کی دھڑکن۔

در ~ انداختن
क्षुब्ध करना, घबरा देना, बेचैन कर देना।
To perturb, to make restless, to cause worry or anxiety.
بے قرار کردینا، بے چین کردینا، گھبرا دینا۔

2-(मनो.) मनस्ताप।
2. (Psycho.) Anxiety.
۲-(نفس.) اضطراب۔

~ خاطر
मानसिक घबराहट, मानसिक बेचैनी।
Mental anguish.
ذہنی پریشانی۔

~ داشتن
व्याकुल होना, बेकल होना, विकल होना, बेचैन होना।
Tobe restless, to be worried, to be anxious.
گھبرا جانا، بے چین ہونا، بے قرار ہونا۔

در ~ افکندن
→ دراضطراب انداختن

اضطراب آور ezterāb-āvar इज़्तिराब आवर (ص.)
बेचैन करने वाला, व्याकुल या क्षुब्ध कर देने वाला, घबराहट उत्पन्न करने वाला।
Disturbing, worrying, perturbing.
پریشان کن، اضطراب انگیز۔

اضطرابات ezterāb-āt इज़्तिराबात [ع. ج. اضطراب]
→ اضطراب

اضطرار ezterār इज़्तिरार [ع.] (امص.)
निस्सहायता, लाचारी, बेबसी, मजबूरी, बेचारगी।
Helplessness, distress, indigence.
لاچاری، بے بسی، مجبوری، بیچارگی۔

اضطراراً ezterār-an इज़्तिरारन [ع.] (ق.)
विवशतावश, मजबूरी से, बेबसी से, बाध्यतावश।
Forced by necessity, under compulsion, helplessly, by hobson's choice, under constraint.
مجبوراً، بے بسی سے۔

اضطراری ezterār-ī इज़्तिरारी [ع. - ف.] (صنسب.)
1-अनिवार्य, आवश्यक, ज़रूरी। 2-अविलंब, तत्काल, तुरंत।
1. Obligatory, compulsory, mendatory. 2. With out delay, at once, forthwith, immediate.
ا-لازمی، ضروری۔ ۲-فوری، بلا تاخیر۔

اضطرام ezterām इज़्तिराम [ع.] (مصل.)
1-जल उठना, आग का भड़क उठना, आग का धधक उठना, अग्नि का भभक उठना। 2-बुढ़ापा आना, वयोवृद्ध हो जाना, बालों का पक जाना।
1. Becoming ablaze, being in flames. 2. Becoming old or aged, becoming grey-haired.
ا-آگ بھڑک اٹھنا، جل اٹھنا۔ ۲-بڑھاپا آنا، بال سفید ہونا۔

اضعاف az'āf अज़्आफ़ [ع. ج. ضعف] (ا.)
1-दुगना, दूना। 2-कई गुना।
1. Double, twice, two fold. 2. Several times, multiple, manifold.
ا-دُگنا۔ ۲-کئی گنا۔

اضعاف ez'āf इज़्आफ़ [ع.] (مصم.)
1-निर्बल करना, दुर्बल करना, शक्तिहीन करना, कमज़ोर करना। 2-दुगना करना, दूना करना।
1. Rendering infirm, weakening. 2. Doubling, making twofold.
ا-کمزور کرنا۔ ۲-دگنا کرنا۔

اضعف az'af अज़्अफ़ [ع.] (صتفض.)
अति दुर्बल, बहुत कमज़ोर, अति क्षीण।
Very weak, very feeble.
بہت کمزور، بہت ناتواں۔

اضغاث azγās अज़्ग़ास [ع. ج. ضغث] (ا.)
1-दामन भर, झोली भर, गोदी भर, अँकोर भर (वनस्पति, पादप आदि)।
1. Armful, lapful (of herbs etc.).
دامن بھر، گودی بھر (گھاس پھونس، نباتات وغیرہ)۔

~ احلام
भ्रामक स्वप्न, अशांत स्वप्न, परेशान करने वाले सपने।
Distressing dreams, disturbing dreams.
خواب پریشاں۔

اضغان azγān अज़्ग़ान [ع. ج. ضغن]
→ ضغن

اضل azal(l) अज़ल [ع.] (صتفض.)
अति पथभ्रष्ट, बहुत भ्रांत, बहुत गुमराह, बहुत भटका हुआ।
Highly deluded, much misled, highly astray, highly perverted.
بہت گمراہ۔

اضلاع azlā' अज़्ला [ع. ج. ضلع] (ا.)
1-पसलियाँ। 2-(ज्या.) भुजा, पार्श्विक रेखा।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

فرمانبرداری، اطاعت۔

— کورکورانہ

अंधानुकरण।
Unquestionedobedience, blind following.

کورکورانہ تقلید، اندھا اندھ تقلید۔

— شدن

आज्ञापालन होना।
To obey, to carry out orders.

حکم ماننا۔

اطاق उताक़ otāγ [تر. = اوطاق = اتاق = اتاغ]

→ اتاق

اطالت इतालत etālat [ع.= اطالۃ]

→ اطالہ

اطالہ इताला(-ले) etāla(-e) [ع.=اطالۃ — اطالت] (ا.)

लंबाई, प्रलंबता, लंबान, खींचना, बढ़ाना:*
Elongating, lengthening, prolonging:*

طول، درازی:*

* اطالۂ کلام۔

ۂ کلام

बात को बढ़ाना, बात को खींचन, वाग्विस्तार, कलाम को तूल देना।
Circumlocution, verbosity, prolixity.

طول کلام، درازی کلام۔

ۂ لسان

वाचालता, बातूनीपन।
Talkativeness, loqaocity, verbosity.

بکواس، بک بک، فضول گوئی۔

اطبا इतिब्बा atebbā' [ع.= اطباء]

→ اطباء

اطباء अतिब्बा atebbā' [ع.=، ف. : اطبا ج. طبیب]

→ طبیب

اطباع अत्बा atbā' [ع. ج. طبع]

→ طبع

اطباق अत्बाक़ atbāγ [ع. ج. طبقہ و طبق]

1-→ طبق 2-→ طبقہ

اطر इतिर eter [معر. لا. ether]

→ اِتر

اطراء इत्रा etrā' [ع.، ف. : اطرا] (مص م.)

किसी की अतिशय प्रशंसा करना, तारीफ़ के पुल बाँधना।
Eulogising, praising immensely, indulging in fulsome praise.

کسی کی تعریف میں مبالغہ کرنا۔

اطراب इत्राब etrāb [ع.] (مص م.)

हर्षित करना, आनंदित करना, प्रफुल्लित करना, खुश करना।
Making someone happy or joyous.

خوش کرنا، خشنود کرنا۔

اطراح इत्राह् etrāh [ع.] (مص م.)

दूर फेंकना, परे डालना।
Throwing away, hurling, flinging away.

دور پھینکنا، پرے پھینک دینا۔

1. Ribs. 2. (Geom.) Sides.

۱-پسلیاں-۲-(جیو.) اضلاع۔

اضلال इज़्लाल ezlāl [ع.] (مص م.)

पथभ्रष्ट करना, भटका देना, गुमराह करना, ग़लत रास्ता दिखाना।
Misleading someone, misguiding, causing to err, leading astray.

گمراہ کرنا، بہکانا، بھٹکانا۔

اضلع अज़्लु azlo' [ع. ج. ضلع]

→ ضلع-۲

اضمار इज़्मार ezmār [ع.] (مص م.)

1-गुप्त रखना, छिपाना, बात को दिल में रखना, बात छिपाए रखना। 2-वाक्य में संज्ञा के स्थान पर सर्वनाम का प्रयोग करना(अप्र.)। 3-(छंद.) प्रतिस्थापन, संयुक्त रूप से उच्चारण करना, जैसे, متفاعلن के "تاء" को संयुक्त उच्चारण करके مستفعلن बनाना।
1. Hiding, concealing, keeping secret, being secretive. 2. To use a pronoun in place of a noun (n.u.) 3. (Pros.) To articulate as a cluster, e.g. the "تاء" of متفاعلن is articulated in a cluster as in مستفعلن

۱-دل میں رکھنا، چھپانا، پوشیدہ رکھنا-۲-جملے میں کسی اسم کی جگہ ضمیر استعمال کرنا-۳-(بیا.) زحاف کا نام۔

اضمحلال इज़्मिह्लाल ezmehlāl [ع.] (امص.)

1-लोप, अदृश्यता। 2-विघटन, विच्छेदन, अवखंडन।
1. Disappearance. 2. Disintegration, breaking up.

۱-غیر موجودگی-۲-انتشار۔

اضواء अज़्वा' azvā' [ع.، ف. : اضوا ج. ضوء]

→ ضوء

اضیاف अज़्याफ़ azyāf [ع. ج. ضیف]

→ ضیف

اضیق अज़्यक़ azyaγ [ع.] (ص تفض.)

1-अति संकीर्ण, बहुत तंग, बहुत संकरा। 2-अति दुर्गम, अति कठिन।
1. Very narrow. 2. Very difficult.

۱-بہت تنگ، کم چوڑا، تنگ تر-۲-بہت مشکل، دشوار تر، مشکل تر۔

اطابت इताबत etābat [ع.= اطابۃ]

→ اطابہ

اطابہ इताबा(-बे) etāba(-e) [ع. اطابۃ = اطابت] (مص م.)

1-परिष्कृत करना, शुद्ध करना, स्वच्छ करना, साफ़ करना। 2-सुगंधित करना। 3-इस्लामी रीति के अनुसार या विधिपूर्वक शुद्ध करना, परिमार्जन करना। 4-स्वादिष्ट या ज़ायक़ेदार व्यंजन बनाना।
1. Cleaning, cleansing, purifying. 2. Making fragrant. 3. Rendering clean as per Islamic law or custom, slaughtering an animal as prescribed by Islamic law. 4. Cooking delicious food, making food delicious.

۱-پاک کرنا-۲-خوشبودار کرنا-۳-حلال اور پاکیزہ کرنا-۴-ذائقہ دار کھانا پکانا۔

اطاعت इताअत eta'at [ع.= اطاعۃ] (امص.)

आज्ञापालन, आज्ञाकारिता, हुक्मबरदारी, फ़र्माबरदारी।
Obedience, submission, to authority.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(Medi.) Electuary of myrobalan.

(طب.) اطریفل۔

اطسیس अत्सीस atsīs [معر. تر. اتسز = آتسز = اتسیز]
ख़ारिज़्म (خوارزم) के राजा का नाम।
Name of a king of Khwarizm (خوارزم).

خوارزم کے بادشاہ کا نام۔

اطعام इत्आम et'ām [ع] (مصم.)
1-खिलाना, भोजन देना, भोजन परोसना।
1. Feeding, giving food, giving victuals.

۱-کھانا کھلانا، کھانا دینا۔

~ مساکین
ग़रीबों को खाना खिलाना।
Giving food to the poor.

غریبوں کو کھانا کھلانا۔

2-क्षुधा तृप्त करना, भूख मिटाना, पेट भरकर खिलाना।
2. Feeding to the fill.

۲-سیر کرنا، پیٹ بھر کر کھلانا۔

اطعمه इतिमा(-मे) et'ema(-e) [ع=. اطعمة ج. طعام] (ا.)
→ طعام

اطفا इत्फ़ा etfā [ع=. اطفاء] (ا.)
1-* 2-(विद्युत) शमन।
1. * 2. (Elect.) Extinguishing, quelling, subduing.

۱-*-۲-(برق.) بجھانا۔

* اطفاء

~ ی حریق
अग्निशमन, आग बुझाना।
Extinguishing fire, fire extinguishing.

آگ بجھانا۔

اطفاء इत्फ़ा etfā' [ع.، ف. : اطفا] (مصم.)
बुझाना, शमन करना।
Extinguishing; putting out, quelling.

بجھانا، تسکین دینا۔

~ ی شهوت
वासना शमन, काम भावनाओं का शमन, काम संतुष्टि।
Sexual satisfaction.

جنسی تسکین۔

اطفائیه इत्फ़ाइय्या(-ये) etfā-īyya(-e) [ع] (صنسب.، اِمر.)
दमकल कार्यालय।
Fire department, fire station.

فائر بریگیڈ دفتر۔

مأمور ~
अग्निशमन अधिकारी।
Fire brigade officer.

فائر بریگیڈ افسر۔

اطفار अत्फ़ार atfār [لظ. عم. ازع. اطوار]
→ اطوار

اطفاری अत्फ़ारी atfār-ī [لظ. عم. ع. اطواری = عم. اطفوری]
→ اطواری

اطفال अत्फ़ाल atfāl [ع. ج. طفل] (ا.)
→ طفل

اطراد इत्राद etrād [ع.] (مصم.)
किसी व्यक्ति को निकालना, निष्कासित करना।
To expel, to banish, to turn out, to dismiss.

نکالنا، جلا وطن کرنا۔

اطراد इत्तिराद etterād [ع.] (مصم.)
काम का सुचारु रूप से चल निकलना, काम का सुव्यवस्थित हो जाना।
Progressing satisfactorily, work being on stream.

کام کا رواں ہو جانا۔

اطراف अत्राफ़ atrāf [ع. ج. طرف]
→ طرف

~ وجوانب
चारों ओर, इर्द-गिर्द, परिवेश।
Environment, everywhere, all around.

اطراف و جوانب۔

در ~
के बारे में, के विषय में, संदर्भ में।
In the context, in regard to, about.

کے بارے میں، کے متعلق۔

اطرافی अत्राफ़ी atrāf-ī [ع. - ف.] (صنسب.)
1-पिछलग्गू, आगे-पीछे रहने वाला। 2-पथिक, बटोही, राही। 3-परदेसी, अजनबी, अपरिचित, अनजान। 4-ग्रामीण, देहाती।
1. Hanger-on, crony. 2. Wayfarer, traveller, pedestrian. 3. Stranger, alien. 4. Villager, country man, unknown, unfamiliar.

۱-آگے پیچھے رہنے والا۔ ۲-راہی، مسافر۔ ۳-انجان، اجنبی۔ ۴-دیہاتی، گنوار۔

اطرافیان अत्राफ़ीयान atrāf-īyān (ص.)
सगे-संबंधी, संबंधीगण, रिश्तेदार, नातेदार।
Relatives, near ones, kith and kin.

رشتہ دار۔

اطراق उत्राक़ otrāγ
→ اتراق

اطرش अत्रश atraš [ع. = اطروش] (ص.)
बहरा, बधिर।
Deaf.

بہرا۔

اطروش उत्रूश otrūš [ع.]
→ اطرش

اطروشی उत्रूशी otrūš-ī [ع. - ف.] (حامص.)
बहरापन, बधिरता।
Deafness, hardness of hearing.

بہراپن۔

اطریشی उत्रीशी otrīš-ī [= اتریشی]
1-ऑस्ट्रियाई (वस्तु)। 2-ऑस्ट्रियाई (निवासी)।
1. Made in Austria, Austrian. 2. Austrian (people).

۱-آسٹریائی (چیز)۔ ۲-آسٹریائی، آسٹریا کا (باشندہ)۔

اطریفل इत्रीफिल etrīfel [معر. يو. trupherón] (ا.)
(चिकि.) इत्रीफ़ल, मधुमय त्रिफले का अवलेह।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

— باغ
नव विकसित पादप, ताज़े उगे पौधे।
Saplings, newly grown trees.

نئے پودے، تازہ پودے۔

اطلاع इत्तिला ettelā' [ع.] (امص.)
सूचना, जानकारी, ख़बर।
Information, knowledge.

اطلاع، خبر، آگاہی۔

با —
अवगत, जानकार; ज्ञानमयी।
Informed, aware, knowledgeable.

باخبر۔

عدم —
अनभिज्ञता।
Unawareness, ignorance.

بےخبری۔

— دادن
सूचना देना, जानकारी देना, ख़बर करना, बताना।
To inform, to report, to make aware.

خبر دینا، اطلاع دینا، آگاہ کرنا۔

— داشتن
पता होना, सूचित होना, जानकारी होना।
To be informed, to be aware.

خبر ہونا، اطلاع ہونا۔

— یافتن
सूचना प्राप्त करना, जानकारी प्राप्त करना।
To be informed, to come to know, to get information, to be notified.

خبر پانا، اطلاع پانا۔

اطلاعات इत्तिलाआत ettelā'-āt [ع. ج. اطلاع] (ا.)
1-सूचनाएँ, ख़बरें। 2-(सै.) गुप्तचर कर्मियों द्वारा जुटाई गई सूचनाएँ तथा दस्तावेज़ या प्रलेख जो शत्रु तथा युद्ध क्षेत्र की स्थिति को जानने में सहायक होते हैं। 3-पूछ-ताछ कार्यालय।
1. News, reports, pieces of information. 2. (Mil.) Intelligence reports. 3. Enquiry office.

۱-خبریں، اطلاعات، معلومات۔ ۲-(عس.) (خفیہ خبر رسانی افسروں کی) خفیہ رپورٹ یا دستاویز۔ ۳-انکوائری آفس۔

— آماری
साख्यिकीय सूचना।
Statistical data.

شماریاتی معلومات۔

— محرمانہ
गोपनीय सूचना।
Confidential report.

کانفیڈنشل رپورٹ۔

ادارۂ —
1-ख़ुफ़िया विभाग। 2-सूचना विभाग।
1. Intelligence department. 2. Information department.

۱-خفیہ ڈپارٹمنٹ۔ ۲-ادارۂ اطلاعات۔

— ضد
प्रतिगुप्तचर विभाग, जवाबी ख़ुफ़िया विभाग।
Counter intelligence wing or department.

جوابی جاسوسی، جوابی استخبار۔

اطلاعاتی इत्तिलाआती ettelā'-āt-ī (ص.)
सूचना संबंधी।
Pertaining to information.

اطلاعاتی۔

— سیستم
सूचना प्रणाली (विशेषत: कंप्यूटर में प्रयुक्त)।
Information system.

اطلاعاتی سسٹم۔

شبکۂ —
सूचना तंत्र, सूचना नेटवर्क।
Information network.

اطلاعاتی نیٹ ورک۔

هواپیمای —
टोही विमान।
Reconnaissance aircraft.

جاسوسی ہوائی جہاز۔

اطلاع رسانی इत्तिला रसानी ettelā'-rasān-ī (امص.)
सूचना सम्प्रेषण प्रणाली/तकनीक, सूचनाएँ एकत्र करने, छाँटने तथा प्रेषण करने की तकनीक।
Informatics, information technology.

اطلاعیات، اطلاعاتی ٹکنالوجی۔

اطلاعیہ इत्तिलाइय्या(-ये) ettelā-īyya(-e) [ع.] (صنسب، إمر.)
1-सूचनात्मक, सूचनापरक, विज्ञप्तिपरक, संसूचना, नोटिस, सरकारी सूचना। 2-विवरणिका, विज्ञप्ति, बुलेटिन।
1. Informational, pertaining to notification, circular, notification, announcement, report, notice, information. 2. Handbook of information.

۱-نوٹس، اطلاع نامہ؛ سرکاری اعلان، سرکاری بلیٹن۔ ۲-اطلاعات کا کتابچہ۔

ـۂ نظامی
संचार माध्यम के द्वारा सामान्यजन/जनसाधारण को दी जाने वाली सैन्य संबंधी सूचनाएँ।
Military information or news (disseminated through mass media).

فوجی اطلاعات یا خبریں۔

اطلاق इत्लाक़ etlāq [ع.] (امص.، ا.)
1-किसी शब्द का विशेष अर्थ में प्रयोग। 2-मुक्ति, बंधन मुक्ति, रिहाई, छुटकारा, आज़ादी। 3-समाशोधन भुगतान। 4-नामकरण।
1. Using a word with a particular sense. 2. Release, freedom. 3. Clearing payment. 4. Naming, calling, christening.

۱-کسی لفظ کا مخصوص معنی میں استعمال۔ ۲-قید سے رہائی، آزادی۔ ۳-رقم کی ادائیگی۔ ۴-نام رکھنے کا عمل۔

اطلاقات इत्लाक़ात etlāq-āt [ع. ج. اطلاق]
→ اطلاق

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اطماع etmā' इत्मा [ع.] (مصم.)
ललचाना, लालच दिलाना, लालायित करना, लुभाना।
Making someone covetous, tempting someone.
لالچ دلانا، للچانا۔

اطمینان etmīnān इत्मीनान [ع.] (امص.)
1-शांति, चैन, निश्चिंतता, बेफ़िक्री। 2-भरोसा, विश्वास।
1. Peace, ease, rest, tranquility, carefreeness, freedom from worry. 2. Assurance, certainty, confidence, reliance.
۱-سکون، اطمینان۔ ۲-اعتماد، یقین، بھروسہ۔

~ خاطر
मन की शांति।
Peace of mind, tranquility.
دل کا سکون، اطمینان خاطر۔

~ دریچہ
सेफ़्टी वाल्व, सुरक्षा वाल्व।
Safety valve.
حفاظتی صمام، سیفٹی والو۔

~ دادن
विश्वास दिलाना, यक़ीन दिलाना।
To assure, to gain confidence.
یقین دلانا، اطمینان دلانا۔

اطمینان بخش etmīnān-baxš इत्मीनान बख़्श (ص.)
1-सुखदायी, आरामदायक। 2-विश्वासप्रद, भरोसेमंद।
1. Comforting, soothing. 2. Assuring, trustworthy, having faith in.
۱-آرام دہ۔ ۲-قابل یقین، بھروسے مند۔

اطمینان داشتن etmīnān-dāštan इत्मीनान दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
1-शांत होना, प्रशांत होना। 2-विश्वस्त होना, यक़ीन होना।
1. To have peace of mind, to enjoy tranquility. 2. To be sure, to be confident.
۱-سکون ہونا۔ ۲-یقین ہونا، اطمینان ہونا۔

اطمینان کردن etmīnān-kardan इत्मीनान कर्दन [ع. - ف.]
→ اطمینان داشتن

اطمینان یافتن etmīnān-yāftan इत्मीनान याफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)
1-चैन पाना, आराम पाना। 2-विश्वास पाना, विश्वस्त होना।
1. Getting rest and comfort, being at ease. 2. To gain the confidence (of another), to have the trust.
۱-سکون پانا، آرام پانا، اطمینان حاصل ہونا۔ ۲-اعتماد حاصل ہونا۔

اطناب atnāb अत्नाब [ع. ج. طنب (tonob)]
→ طنب

اطناب etnāb इत्नाब [ع.] (امص.)
1-बातूनीपन, वाचालता। 2-(अर्थ वि.) शब्द- बहुलता, शब्दाडंबरता, वाग्जाल।
1. Talkativeness, loquacity. 2. (Semant.) Prolixity, verbosity.
۱-طول کلامی، طوالت پسندی۔ ۲-طولانی کلام۔

اطو otū उतू [= اتو]

~ دیوان
राजस्व विभाग।
Revenue office.
ادارۂ مالیات۔

اطلاق کردن etlāq-kardan इत्लाक़ कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-बंधन मुक्त करना, रिहा करना, आज़ाद करना। 2-किसी शब्द को विशेष अर्थ में प्रयोग करना। 3-नामकरण करना, किसी का नाम रखना।
1. Releasing, setting free. 2. Using a word with a particular sense. 3. To name, to give a name; to call by a name, to christen.
۱-قید سے رہا کرنا۔ ۲-کسی لفظ کا مخصوص معنی میں استعمال کرنا۔ ۳-نام رکھنا۔

اطلال atlāl अत्लाल [ع. ج. طلل] (ا.)
1-खंडहर, अवशेष। 2-शरीर, तन, ढाँचा, कंकाल, पिंजर।
1. Ruins, remains. 2. Body, framework, skeleton, physical frame.
۱-کھنڈر، آثار۔ ۲-کالبد، ڈھانچہ۔

اطلس atlas अतलस [معر. یو. atlas] (ا.)
1-अतलस, एक प्रकार का रेशमी कपड़ा। 2-सादा, बिना रोएँ का। 3-(प्राणी.) एटलस, शीर्षधर, गर्दन की प्रथम कशेरुका। 4-(भू.) एटलस, मानचित्रावली, नक्शों की पुस्तक। 5-(اخ.) अटलांटिक महासागर।
1. Brocade, smooth silk cloth, satin, taffeta. 2. Plain, non-woolly. 3. (Zoo.) Atlas. 4. (Geog.) Atlas. 5. (اخ.) Atlantic Ocean.
۱-ایک قسم کے ریشمی کپڑے کا نام، اطلس۔ ۲-بغیر روئیں کا، سادہ بُنا ہوا۔ ۳-(حیوا.) گردن کا پہلا مہرہ، حامل الراس۔ ۴-(جغ.) ایٹلس، زمین کے نقشوں کا مجموعہ۔ ۵-(اخ.) بحر اٹلانٹک۔

~ زربفت (= اطلس زرکار، اطلس زری)
ज़रबफ़्त अतलस कपड़ा।
Brocade.
زربفت، اطلس کپڑا۔

اطلس پوش atlas-pūš अत्लस पूश [معر. - ف.] (اِفا.)
1-रेशमी वस्त्रों को धारण करने वाला, अतलसी वस्त्रधारी। 2-धनी, पूँजीपति, धनवान, धनाढ्य, दौलतमंद, मालदार।
1. A person who wears silk (اطلس) garments. 2. Wealthy, rich, affluent.
۱-اطلس پوش۔ ۲-دولت مند، امیر۔

اطلس چی atlas-čī अत्लस ची [معر. تر.] (صنسب.)
ज़रबफ़्त (वस्त्र) बेचने वाला, सिल्क विक्रेता।
Silk seller.
اطلس فروش۔

اطلسی atlas-ī अत्लसी [معر. - ف.] (صنسب.)
1-अतलस संबंधी, ज़रबफ़्त का। 2-(वन.) पिटूनिया।
1. Pertaining to brocade. 2. (Bot.) Petunia.
۱-اطلس سے متعلق، زربفت کپڑا، پارچۂ اطلسی۔ ۲-(نبا.) پٹونیا، گل اطلسی۔

اطماع atmā' अत्मा [ع. ج. طمع]
→ طمع

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

प्राप्त होना, निकटता पाना।
1. Providing shade, to be imbrageous (tree). 2. Obtaining nearness or closeness.

۱-سایہ دار ہونا (درخت وغیرہ)۔۲-نزدیک ہونا، قریب ہونا۔

اظلام ezlām इज़्लाम [ع.] (مصل.، مصم.)
1-(रात्रि का) अँधेरा होना, अंधकारमय होना। 2-(बिजली के चले जाने पर) अँधेरे में हो जाना। 3-अँधेरा करना, अंधकार करना, प्रकाशहीन बनाना।
1. Getting dark (night). 2. (Power failure) Suddenly getting dark. 3. Making dark.

۱-اندھیرا ہونا، تاریکی ہونا (رات میں)۔۲-(بجلی جانے پر) اندھیرا ہونا۔ ۳-اندھیرا کرنا۔

اظہار ezhār इज़्हार [ع.] (ا.)
1-प्रकटन, स्पष्टता। 2-कथन, वचन।
1. Revelation, disclosure. 2. Speech, statement.

۱-اظہار-۲-بیان۔

— فضل
पांडित्य प्रदर्शन करना, विद्वता दिखाना।
To pendantize.

اپنی علمیت کا مظاہرہ کرنا۔

— خرسندی
हर्ष व्यक्त करना, ख़ुशी प्रकट करना।
To show one's happiness.

خوشی کا اظہار کرنا۔

اظہارات ezhār-āt इज़्हारात [ع.ج. اظہار]
→ اظہار

اظہار کردن ezhār-kardan इज़्हार कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-प्रकट करना, व्यक्त करना, उजागर करना। 2-वर्णन करना, बताना।
1. Revealing, disclosing, manifesting, divulging. 2. To express, to describe, to narrate.

۱-اظہار کرنا، ظاہر کرنا-۲-بیان کرنا، بتانا۔

اظہار نامہ ezhār-nāma(-e) इज़्हार नामा(-मे) [ع. - ف.] (امر.)
1-घोषणा पत्र। 2-नोटिस, ऐलान।
1. Declaration. 2. Notice.

۱-اعلان نامہ-۲-نوٹس، بیان، اعلان۔

اظہاریہ ezhār-īyya(-e) इज़्हारीय्या(-ये) [ع.]
→ اظہارنامہ

اظہر azhar अज़्हर [ع.] (صتفض.)
सुस्पष्ट, अति प्रत्यक्ष।
More evident, more clear, brighter.

واضح تر، ظاہر تر۔

اظہر azhor अज़्हुर [ع. ج. ظہر (zahr)]
→ ظہر

اعاجم aājem एआजिम [ع. ج. اعجم]
→ اعجم

اعاجیب aājib एआजीब [ع. ج. اعجوبہ و عجیب]
1-→ اعجوبہ 2-→ عجیب

اطوار atvār अत्वार [ع. ج. طور] (ا.)
1-विधि, साधन, माध्यम; ढंग, तौर तरीक़ा। 2-रीतियाँ, प्रथाएँ, रस्में, रिवाज। 3-आचरण, व्यवहार। 4-नाज़ नख़रा, नख़रेबाज़ी। 5-स्वाँग, नक़्ल, अनुकरण।
1. Ways, means, methods. 2. Manners, customs. 3. Behaviour, attitude. 4. Coquetry, airs. 5. Imitation, mimickry.

۱-طور، طریقہ، ڈھنگ، روش۔۲-رسم و رواج۔۳-طرز عمل، سلوک-۴-نخرہ بازی، ناز نخرہ۔۵-سانگ، سوانگ، نقالی۔

— ریختن
चपलता दिखाना, नाज़-नख़रे करना।
Being coquettish, flirting.

نخرہ بازی کرنا۔

اطواری atvār-ī अत्वारी [ع. - ف. — اطواری] (صنسب.)
1-(आ.बो.) नक़्क़ाल, स्वाँगिया, नक़लची। 2-(ص.) नख़रेबाज़, नख़रीला, चोंचलेबाज़।
1. (slg.) Imitator, mimic, mimicker. 2. Coquettish, flirtatious.

۱-نقال، سوانگیا-۲-نخریلا، نخرہ باز۔

اطواق atvāγ अत्वाक़ [ع. ج. طوق]
→ طوق

اطوکش otū-ka(-e)š उतूक(कि-)श [= اتوکش]
→ اتوکش

اطوکشی otū-ka(-e)š-ī उतूक(कि-)शी [= اتوکشی]
→ اتوکشی

اطول atval अत्वल [ع.] (صتفض.)
अधिक लंबा, अति दीर्घ, प्रदीर्घ।
Longer, lengthier.

طویل تر، دراز تر، زیادہ لمبا۔

اطہار athār अत्हार [ع. ج. طاھر]
→ طاھر

اطہر athar अत्हर [ع.] (صتفض.)
अधिक शुद्ध, अति पवित्र, अति पुनीत।
More clean, more pure, more pious.

پاک تر، پاکیزہ تر۔

اطیاب atyāb अत्याब [ع. ج. طیب (tīb)] (ص.، ا.)
1-सुगंध। 2-साधुजन, सच्चरित्र, सदाचारी।
1. Perfume, odour. 2. Pure ones, virtuous people.

۱-خوشبو-۲-پاک باز، نیک طینت

اطیب atyab अत्यब [ع.] (صتفض.)
1-अधिक सुगंधित। 2-अति विहित, अधिक उचित।
1. More fragrant, more scented. 2. More lawful or legitimate.

۱-زیادہ خوشبودار-۲-حلال تر۔

اظافیر azāfir अज़ाफ़ीर [ع. ج. اظفار جج. ظفر]
→ اظفار, → ظفر

اظفار azfār अज़्फ़ार [ع. ج. ظفر (zo-, ze-)]
→ ظفر

اظلال azlāl अज़्लाल [ع. ج. ظل (zell)]
→ ظل

اظلال ezlāl इज़्लाल [ع.] (مصل.)
1-छायादार होना, वृक्ष आदि का सायादार होना। 2-सामीप्य

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-برتر، اعلیٰ۔۲-بلند مرتبہ، اعلیٰ مرتبہ۔

اعانت eānat इआनत [ع.=اعانۃ]

→ اعانہ

اعانہ eāna(-e) इआना(-ने) [ع.=اعانۃ — اعانت] (امص.، ا.)
1-सहायता, मदद, सहयोग। 2-धर्मार्थ कोश, सहायतार्थ।
1. Help, assistance, support, aid. 2. Charitable fund, relief fund.

۱-مدد، امداد، اعانت۔۲-خیراتی امداد، چندہ۔

~ باثم (اعانت باثم)
अपराध में सहायक होना, सह-अपराधी होना।
To be a co-culprit, to be a co-criminal.

کسی جرم میں مددگار ہونا۔

جمع کردن ~
1-दरिद्र की सहायतार्थ लोगों से धन एकत्र करना, ग़रीब की मदद के लिए चंदा जमा करना। 2-चंदा, सहायतार्थ अनुदान।
1. To collect relief funds for the poor. 2. Relief fund.

غریب یا محتاج کی مدد کے لیے چندہ جمع کرنا۔

اعباء a'bā' एअबा [ع.، ف. : اعبا ج. عب (eb' or ab')]

→ عب

اعتاب a'tāb एअताब [ع. ج. عتبہ] (ا.)

→ عتبہ

~ مقدسہ
तीर्थ स्थान, पवित्र स्थल।
Shrines, sacred places, places of pilgrimage, sanctums.

مقامات مقدس۔

اعتاق e'tāq एताक़ [ع.] (مصم.)
दास को मुक्त करना, बंधन मुक्त करना, छोड़ना, आज़ाद करना।
To set free, to free from bondage, to give freedom.

غلام آزاد کرنا۔

اعتبار e'tebār एतिबार [ع.] (ا.)
1-आदर, प्रतिष्ठा, संमान, गौरव। 2-भरोसा, विश्वास, एतबार, साख। 3-सत्यनिष्ठा, न्यायनिष्ठा, ईमानदारी। 4-(बैं.) वाणिज्य ऋण, व्यापारिक उधार।
1. Regard, prestige, esteem, honour. 2. Trust, faith, reliability, credibility. 3. Honesty, rightfulness. 4. (Bank.) Credit, commercial credit.

۱-عزت، احترام، قدر و منزلت، ساکھ۔ ۲-یقین، اعتبار، بھروسہ۔
۳-ایمانداری، سچائی۔۴-تجارتی قرض، قرضہ۔

~ متحرک
आवर्तित निधि या कोष।
Revolving fund, credit.

جاری قرضہ۔

5-वैध:* 6-बजट निर्धारण, नियत बजट:*
5. Legal, legitimate, lawful:* 6. Allocation of funds, budgeting:*

۵-بجا، معقولیت:* ۶-بجٹ کا تعین:*
*۵ اعتباراین حوالہ تافرداست.
*۶ اعتبارکشاورزی.

~ بانکی
बैंक ऋण।

اعادت eādat इआदत [ع.=اعادۃ]

→ اعادہ

اعادہ eāda(-e) इआदा(-दे) [ع. اعادۃ — اعادت] (امص.)
लौटाने या फेरने का भाव, वापसी।
Returning, sending back.

واپسی۔

~ حیثیت
(विधि.) अभियुक्त की प्रतिष्ठा का पुनः स्थापन करना।
(Leg.) Restitution of prestige and honour, restoration of reputation.

(قانو.) اعادۂ حیثیت عرفی۔

~ دادرسی
दी गई दलीलों पर दंडादेश के पश्चात् किसी संबंधित त्रुटि के कारण पुनर्विचार की माँग करना, पुनरीक्षण याचिका।
Revision, reconsideration.

اعادۂ تلافی۔

اعادی aādī एआदी [ع. ج. اعداء جج. عدو]

→ عدو → و اعداء

اعاذت eāzat इआज़त [ع. اعاذۃ]

→ اعاذہ

اعاذہ eāza(-e) इआज़ा(-ज़े) [ع. اعاذۃ = اعاذت] (مصم.)
1-शरण देना, आश्रय देना, संरक्षण देना; मुक्ति दिलाना, रिहाई दिलाना। 2-रोकना, ठहराना।
1. Giving protection, sheltering, taking under one's protection, giving refuge; causing to liberate or to be freed, helping in the release. 2. To stop, to prevent, to cause to stay.

۱-پناہ دینا؛ چھڑانا، رہائی دلانا؛ نگاہ رکھنا، حفاظت کرنا۔۲-روکنا، ٹھہرانا۔

اعارت eārat इआरत [ع.=اعارۃ]

→ اعارہ

اعارہ eāra(-e) इआरा(-रे) [ع.=اعارۃ — اعارت] (مصم.)
कोई वस्तु उधार स्वरूप देना, ऋण पर देना।
Lending, giving a loan.

کوئی چیز مستعار دینا، قرض دینا۔

اعاریض aārīz एआरीज़ [ع. ج. عروض]

→ عروض

اعاشت eāšat इआशत [ع.=اعاشۃ]

→ اعاشہ

اعاشہ eāša(-e) इआशा(-शे) [ع.=اعاشۃ — اعاشت] (ا.)
जीवन निर्वाह, गुज़र-बसर।
Means of livelihood, sustenance.

گزر اوقات۔

اعاظم aāzem एआज़िम [ع. ج. اعظم] (ص.)
1-वरिष्ठ। 2-महान्, वैभवशाली,
1. Elderly people. 2. Rich and prosperous.

۱-بزرگ۔۲-بہت بڑا، عظیم۔

اعالی aālī एआली [ع. ج. اعلیٰ] (ص.)
1-श्रेष्ठतम, उच्चतम, अत्यंत वैभवशाली, प्रतिष्ठावान्। 2-उच्च पदासीन, अतिवरिष्ठ।
1. Exalted, dignified. 2. Of high ranks, very senior, great and highly respectable.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Bank credit.
بینک کا قرض۔

~ بودجه ای
बजट आवंटन।
Budget allocation.
بجٹ کی تخصیص۔

~ بخشیدن
महत्व या संमान का कारण होना।
To be the cause of significance or enhanced value.
اعتبار بخشنا۔

ازدرجه ~ ساقط شدن
साख गिरना, प्रतिष्ठा खोना।
To be discredited, to lose one's face.
ساکھ گرنا۔

اعتبارات e'tebār-āt एतिबारात [ع.]
→ اعتبار

اعتبار نامه e'tebār-nāma(-e) एतिबार नामा(-मे) [ع. - ف.] (اِمر.)
प्रत्यय-पत्र, परिचय-पत्र, प्रमाण-पत्र।
Letter of introduction, testimonial.
تعارفی مراسلہ۔

~ سیاسی
(राज.) राजनयिकों का परिचय-पत्र।
(Poli.) Credentials.
(سیا.) تعارفی مراسلہ۔

اعتباری e'tebār-ī एतिबारी [ع. - ف.] (صنسب.)
1-(दर्शन.) अपाकृष्ट, अमूर्त। 2-साख प्रपत्र, प्रतिष्ठा प्रपत्र:*
1. (Philos.) Abstract. 2. Letter of credit:*
۱-(فل.) تجریدی-۲-(بینک.) اعتبار نامہ، صداقت نامہ:*
* اوراق اعتباری.

اعتداء e'teda' एतिदा [ع.، ف. : اعتدا] (مصم.)
अत्याचार करना, अन्याय करना, क्रूरता करना।
Transgressing, doing injustice, being cruel, tormenting.
ظلم کرنا، ستم کرنا۔

اعتداد e'tedād एतिदाद [ع.]
1-(مصل.) गणना होना। 2-(مصم.) की ओर ध्यान देना, महत्ता देना, विश्वसनीय समझना।
1. (مصل.) Counting, numbering, reckoning. 2. (مصم.) Taking into consideration, paying attention to.
۱-(مص ل.) شمار میں لانا، حساب میں لانا-۲-(مص م.) اہمیت دینا، قابل اعتنا سمجھنا۔

اعتدادات e'tedād-āt एतिदादात [ع. ج. اعتداد]
→ اعتداد

اعتدال e'tedāl एतिदाल [ع.] (امص.، ا.)
1-संयमन, विमंदन। 2-शीतोष्णता। 3-आर्द्रता और शुष्कता में विमंदता।
1. Moderation, balance. 2. Moderateness in climate, moderateness in hot and cold weather. 3. Moderate conditions in humidity and dryness.
۱-اعتدال، میانہ روی-۲-معتدل (موسم)-۳-خشکی اور اُمس میں اعتدال۔

~ بهاری
→ اعتدال ربیعی

~ خریفی
शरत्कालीन विषुव।
Autumnal equinox.
اعتدال خزانی۔

~ ربیعی
वसंत विषुव।
Vernal equinox.
اعتدال ربیعی۔

~ شب و روز (لیل ونهار)
ज्वार-भाटा विषुव।
Equinox.
اعتدال شب و روز۔

~ مزاج
धैर्यवान्, संयमी।
Moderation in temperament.
اعتدال پسند۔

~ هوا
समशीतोष्ण।
Moderate climate.
معتدل ہوا، معتدل موسم۔

~ نقطه
विषुव बिंदु।
Equinox.
نقطۂ اعتدال۔

اعتدالی e'tedāl-ī एतिदाली [ع. - ف.] (صنسب.)
1-मध्यमार्गी। 2-"اعتدالیون" पार्टी का सदस्य (مشروطیت संविधानापेक्षी आंदोलन के समय ईरान के राजनीतिक दलों में से एक)।
1. Moderate, one who follows the middle path. 2. A follower of "اعتدالیون" party (one of the political parties of Iran during the constitutional period).
۱-اعتدال پسند-۲-'اعتدالیون' پارٹی کا ممبر (ایران میں آئین طلبی تحریک کے زمانہ کی ایک سیاسی جماعت)۔

اعتدالین e'tedāl-īn एतिदालीन (ا.)
विषुव।
Equinoxes.
اعتدال شب و روز۔

اعتدالیون e'tedāl-iyūn एतिदालीयून [ع. ج. اعتدالی]
→ اعتدالی

اعتذار e'tezār एतिज़ार [ع.] (امص.)
क्षमा-याचना, माफ़ी।
Apology, forgiveness, excuse.
معذرت، عذر خواہی۔

اعتذارات e'tezār-āt एतिज़ारात [ع. ج. اعتذار]
→ اعتذار

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اعتراض e'terāz एतिराज़ [ع.] (اِمص.)

1-प्रतिरोध, विरोध। 2-(छंद.) शेर में छंद हेतु प्रयुक्त अक्षर या अक्षर समूह। 3-(.ا) (राज.) असहमति, विरोध, अभ्यापत्ति।
1. Protest, objection. 2. (Pros.) Use of a syllable or syllable complex to complete the poetic metre, parenthesis, paremptosis. 3. (Poli.) Protestation, remonstrance.

۱-مخالفت، اختلاف، اعتراض۔ ۲-(نبا.) شعر میں ایک قسم کا حشو جس کی تین قسمیں ہیں: ملیح، متوسط اور قبیح۔ ۳-(سیا.) احتجاج، پروٹیسٹ۔

~ کردن

आपत्ति करना, एतराज़ करना।
To object, to protest.

اعتراض کرنا، مخالفت کرنا، اختلاف کرنا، احتجاج کرنا۔

اعتراضات e'terāz-āt एतिराज़ात [ع.ج. اعتراض]

← اعتراض

اعتراض آمیز e'terāz-āmīz एतिराज़ आमीज़ [ع. - ف.] (صمف.)

आपत्तिजनक, विरोधात्मक।
Objectionalble, disagreeable.

قابل اعتراض۔

اعتراض نامه e'terāz-nāma(-e) एतिराज़ नामा(-मे) [ع. - ف.] (اِمر.)

विरोध-पत्र, आपत्तिसूचक-पत्र, शिकायत नामा।
Letter of protest.

اعتراض نامہ۔

اعتراضیه e'terāziyya(-e) एतिराज़ीय्या(-ये)

← اعتراض نامه

اعتراف e'terāf एतिराफ़ [ع.] (اِمص.، اِ.)

1-मान्य, स्वीकार्य। 2-(चर्च) पादरी के सामने पाप स्वीकृति, अपराध स्वीकरण।
1. Admitting, accepting, acknowledging. 2. (Church) Confession.

۱-اعتراف، اقرار۔ ۲-(چرچ) پادری کے سامنے گناہوں کا انکشاف یا اعتراف۔

~ نیوش

वह पादरी जो ईसाईयों की पाप-स्वीकृति को सुनता है और जो पश्चात्ताप स्वीकरण के लिए अधिकृत होता है।
Confessor, a priest who hears the confession and grants absolution.

وہ پادری جو گناہوں کے اعتراف سنے اور جسے توبہ کی قبولیت کا اختیار حاصل ہو۔

اعترافات e'terāf-āt एतिराफ़ात [ع.ج. اعتراف]

← اعتراف

اعتراف نامه e'terāf-nāma(-e) एतिराफ़ नामा(-मे) [ع. - ف.]

← اقرارنامه

اعتزاز e'tezāz एतिज़ाज़ [ع.] (اِمص.)

सम्मान, आदर।
Honour, regard, respect.

عزت، احترام، قدر و منزلت۔

اعتزال e'tezāl एतिज़ाल [ع.] (اِمص.)

एकांतवास।
Seclusion, renouncement.

گوشہ نشینی۔

اعتزالی e'tezāl-ī एतिज़ाली (ص.)

معتزله मत का अनुयायी।
Follower of the sect معتزله, Muatezalite.

معتزلی۔

اعتساف e'tesāf एतिसाफ़ [ع.] (اِمص.)

बर्बरता, दमन, अत्याचार।
Tyranny, oppression, injustice.

ظلم و ستم۔

اعتسافات e'tesāf-āt एतिसाफ़ात [ع.ج. اعتساف]

← اعتساف

اعتصاب e'tesāb एतिसाब [ع.] (اِ.)

1-हड़ताल। 2-सार्वजनिक हड़ताल।
1. Strike. 2. General strike.

۱-ہڑتال۔ ۲-عام ہڑتال۔

~ اخطاری

सांकेतिक हड़ताल।
Token strike.

علامتی ہڑتال۔

~ اقتصادی

आर्थिक माँगों के लिए की गई हड़ताल।
Strike for the acceptance of financial demands.

مالی مطالبات کے لیے ہڑتال۔

~ توقفی

मंद कार्य हड़ताल।
Go-slow strike, slow-down strike.

سست کام ہڑتال۔

~ سیاسی

राजनीतिक हड़ताल।
Political strike.

سیاسی ہڑتال۔

~ شکن

1-व्यक्ति जो बहुमत के विपरीत हड़ताल में सम्मिलित नहीं होता, हड़ताल विरोधी। 2-हड़ताल तोड़ने वाला, हड़ताल भेदक।
1. Strike dissenter. 2. strike-breaker, strike dissentee.

۱-ہڑتال میں شامل نہ ہونے والا۔ ۲-ہڑتالیوں میں نفاق پیدا کرنیوالا۔

~ صنفی

वर्ग विशेष की हड़ताल, व्यवसाय विशेष की हड़ताल।
Trade strike.

کسی خاص پیشہ کی ہڑتال۔

~ عمومی

आम हड़ताल, सामूहिक हड़ताल।
General strike, nation wide/general strike.

عام ہڑتال۔

~ غذا

भूख हड़ताल।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اعتضاد e'tezād एतिज़ाद [ع.] (امص.)
सहयोग, सहायता।
Help, support, assistance.
مدد، امداد، اعانت۔

اعتقاد e'teγād एतिक़ाद [ع.] (امص.، ا.)
1-धर्मप्रत्यय, धर्मनिष्ठा, आस्था, ईमान। 2-मत, दृष्टिकोण, विचारधारा।
1. Religious faith, devotedness, piety. 2. Belief, conviction, faith, creed.
۱-ایمان، عقیدہ، یقین۔۲-رائے، خیال، نظریہ۔

اعتقادات e'teγād-āt एतिक़ादात [ع. ج. اعتقاد]
→ اعتقاد

اعتقاد نامہ e'teγād-nāma(-e) एतिक़ाद नामा(-मे) (ا.)
किसी धर्म, राजनीतिक दल, मत, संप्रदाय या विषय के मूल सिद्धांतों पर लिखित पुस्तक या प्रलेख।
Document of ideology, its principles and religion of any sect, credo, creed.
کسی مذہب، مسلک یا سیاسی جماعت کے بنیادی نظریات اور اصولوں کا کتابچہ۔

اعتقال e'teγāl एतिक़ाल (امص.)
गूँगापन।
Speechlessness, dumbness.
گونگاپن۔

اعتکاف e'tekāf एतिकाफ़ [ع.] (امص.)
एकांत साधना, एकांत में ईश्वरोपासना।
Religious seclusion, spiritual retirement.
عبادت کے لیے گوشہ نشینی، اعتکاف۔

اعتکافات e'tekāf-āt एतिकाफ़ात [ع. ج. اعتکاف]
→ اعتکاف

اعتلاء e'telā' एतिला [ع.، ف. : اعتلا] (امص.)
उच्चता, बड़प्पन, ऊँचाई, उत्कृष्टता।
Loftiness, height, superiority, exaltation.
بلندی، اونچائی۔

— یافتن
पदोन्नति होना, तरक़्क़ी होना।
Being promoted, being elevated, getting a raise.
ترقی ہونا، اعلیٰ رتبہ حاصل ہونا۔

اعتلال e'telāl एतिलाल [ع.] (ا.)
रोग, बीमारी।
Disease, sickness, illness, ailment.
بیماری، علالت، مرض۔

اعتلالات e'telāl-āt एतिलालात [ع. ج. اعتلال] (مص.، ا.)
→ اعتلال

اعتماد e'temād एतिमाद [ع.] (امص.)
भरोसा, विश्वास।
Trust, confidence.
یقین، بھروسہ، اعتماد، اعتبار۔

— بنفس
आत्मविश्वास।

Hunger strike.
بھوک ہڑتال۔

— کارگری
श्रमिक हड़ताल।
Labour strike.
مزدوروں کی ہڑتال۔

— کلیدی
प्रमुख एवं महत्वपूर्ण केंद्रों में की गई हड़ताल जिसका प्रभाव दूसरे केंद्रों पर भी पड़ता है।
Strike by main centres.
اہم مرکزی اداروں کی ہڑتال۔

— گردان
क्रमिक हड़ताल।
Chain strike.
مسلسل ہڑتال۔

— محدود
आंशिक हड़ताल।
Partial strike.
جزوی ہڑتال۔

— مدیریت
वह हड़ताल जिसमें मज़दूर या कामगर कारख़ाने को अपने अधिग्रहण में लेकर अस्थायी रूप से स्वयं कारख़ाना चलाते हैं।
A type of strike in which the labourers or workers occupy the factory and run it themselves temporarily.
وہ ہڑتال جس میں مزدور کارخانے کو اپنے قبضہ میں لے کر عارضی طور پر کارخانے کا کام خود سنبھالتے ہیں۔

— همبستگی (= اعتصاب همدردی)
समर्थन मूलक हड़ताल।
Strike in sympathy.
ہمدردانہ ہڑتال۔

— حق
हड़ताली दिनों का वेतन।
Pay related to days/duration of the strike.
ہڑتال کے زمانے کی تنخواہ۔

اعتصابات e'tesāb-āt एतिसाबात [ع. ج. اعتصاب]
→ اعتصاب

اعتصابی e'tesāb-ī एतिसाबी [ع. - ف.] (صنسب.)
हड़ताली, हड़ताल समर्थक।
One who is on strike, one related to a strike.
ہڑتال کرنے والا۔

اعتصابیون e'tesāb-īyy-ūn एतिसाबीय्यून [ع. ج. اعتصابی]
→ اعتصابی

اعتصام e'tesām एतिसाम [ع.] (امص.)
1-मज़बूत पकड़। 2-स्वयं को पाप से बचाने का भाव, पाप विमुक्ति।
1. Fast grip. 2. To save oneself from sin, to keep away from vice.
۱-مضبوط پکڑ۔۲-پرہیز، گناہوں سے تحفظ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

~ انگیز

आश्चर्यजनक, विस्मयकारी।
Surprising, amazing, astonishing, bewildering.

تعجب خیز، حیرت انگیز۔

اعجاز e'jāz एजाज़ [ع.] (امص.، ا.)
1-विवशता, लाचारी, बेबसी। 2-चमत्कार, अप्राकृतिक घटना।
1. Helplessness, inability. 2. Miracle, marvel.

۱-لاچاری، بے بسی، مجبوری۔ ۲-معجزہ، کرامت۔

~ کردن
चमत्कारिक कार्य करना, अद्भुत कार्य करना।
To perform a miraculous work, to do something amazing.

معجزہ دکھانا، کرامت دکھانا۔

اعجازات e'jāz-āt एजाज़ात [ع. ج. اعجاز]
→ اعجاز

اعجام e'jām एजाम [ع.] (امص.)
1-अरबी-फ़ारसी अक्षरों पर नुक़्ता अथवा बिंदी लगाना। 2-अशुद्ध अरबी बोलना, ग़ैर-अरबों का अशुद्ध उच्चारण में अरबी बोलना।
1. Marking Persio-Arabic letters with diacritics. 2. Speaking Arabic like non-Arabs, speaking Arabic with an 'impure' accent.

۱-حروف پر نقطہ لگانا۔ ۲-عربی کا غلط تلفظ کرنا۔

اعجب a'jab अजब [ع.] (ص تفض.)
अत्यंत आश्चर्यजनक, अत्यधिक विचित्र, विस्मयकारी।
Very strange, very surprising, very amazing.

عجیب تر۔

اعجم a'jam अजम [ع.] (ص.)
1-हकला कर बोलने वाला, अपरिमर्जित भाषी। 2-ग़ैर-अरबी भाषी। 3-अरबेतर देश का वासी, जो अरब न हो।
1. One who speaks haltingly, stuttrer. 2. Non-Arabic speaker. 3. Non-Arab.

۱-اٹک اٹک کر بولنے والا، ہکلانے والا۔ ۲-غیر عربی زباندان۔ ۳-غیر عربی۔

اعجمی a'jam-ī अजमी [ع.= a'jamiyy] (ص نسب.)
1-* 2-* 3-ईरानी, ईरान वासी।
1. * 2. * 3. Iranian or Persian.

۱-*۔ ۲-*۔ ۳-ایرانی۔
*۱ — اعجم-۳
*۲ — اعجم-۱

اعجمی زاد a.-zād अजमी ज़ाद [ع. - ف. = اعجمی زادہ] (ص مف.)
1-व्यक्ति जो जन्म से अरब न हो। 2-ईरानी मूल का व्यक्ति।
1. Non-Arab by birth. 2. Of Persian descent.

۱-غیر عربی۔ ۲-ایرانی الاصل۔

اعجمی زبان a'jam-ī-zabān अजमी ज़बान [ع. - ف.] (ص نسب.)
1-* 2-ग़ैर-अरबी भाषी।
1. * 2. Non-Arabic speaker.

۱-*۔ ۲-غیر عربی زباندان۔

Self-confidence, self-reliance.

خود اعتمادی، اپنی ذات پر بھروسہ۔

رای ~
विश्वास मत।
Vote of confidence.

اعتماد رائے۔

اعتماد کردن e'temād-kardan एतिमाद कर्दन [ع. - ف.] (مص ل.)
भरोसा करना, विश्वास रखना, यक़ीन करना।
To trust, to have faith in, to have confidence in.

یقین کرنا، اعتماد کرنا، بھروسہ کرنا۔

اعتمید e'temīd एतिमीद [مسال اعتماد]
→ اعتماد

اعتناء e'tenā' एतिना [ع.، ف.: اعتنا] (ا.)
ध्यान, तवोज्जह, परवाह।
Attention, care, heed.

توجہ، دھیان، پرواہ۔

بی ~
1-उपेक्षाकारी, असावधान, लापरवाह। 2-अलगाव, विच्छेद, विलग्न।
1. Inattentive, disregardful, careless. 2. Detached, indifferent, apathetical.

۱-بے پرواہ، بے توجہ۔ ۲-لاتعلق، بے اعتنا۔

اعتنا کردن e'tenā-kardan एतिना कर्दन [ع. - ف.] (مص ل.)
किसी बात की ओर ध्यान देना, अवधान करना, महत्व देना।
To pay attention to, to give importance to.

توجہ دینا، دھیان دینا۔

اعتناق e'tenāg एतिनाक़ [ع.] (امص.)
दुलार, लाड।
Affection, foudling, caressing.

لاڈ پیار یا شفقت کے طور پر ہاتھ پھیرنا، دُلار، چمکار۔

اعتیاد e'tiyād एतियाद [ع.] (ا.)
लत, व्यसन, आदत।
Habit, addiction.

عادت، لت۔

اعتیادات e'tiyād-āt एतियादात [ع. ج. اعتیاد]
→ اعتیاد

اعتیاض e'tiyāz एतियाज़ [ع.] (مص م.)
1-बदल चाहना, बदले में माँगना। 2-बदल देना, बदले में देना, एवज़ी देना।
1. Asking for a substitute, asking for a replacement. 2. Giving a substitute, giving in exchange, replacing.

۱-بدلے میں مانگنا۔ ۲-عوض دینا، بدلے میں دینا۔

اعجاب e'jāb एजाब [ع.] (امص.)
1-विस्मय, आश्चर्य, अचंभा। 2-स्वार्थता, आत्मकेंद्रिकता।
1. Surprise, amazement, astonishment. 2. Selfishness, self-centredness.

۱-حیرت، تعجب۔ ۲-خود غرضی، مطلب پرستی۔

~ آور
→ اعجاب انگیز

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Execution order.

پھانسی کا حکم۔

~ کردن

फाँसी देना।

To execute, to hang.

پھانسی دینا۔

اعدل a'dal एदल [ع.] (صتفض.)

1-साक्ष्य प्रस्तुति के लिए सुपात्र, सुयोग्य साक्षी। 2-अधिक ईमानदार।

1. More suitable as a witness. 2. More upright.

۱-نہایت عادل۔۲-نہایت ایماندار۔

اعدی a'dā अदा [ع.] (صتفض.)

1-प्रबल शत्रु। 2-अधिक क्रूर, अधिक बर्बर।

1. Very inimical, bitter enemy. 2. More tyrannical.

۱-بہت بڑا دشمن۔۲-نہایت ظالم۔

اعذار a'zār अज़ार [ع. ج. عذر] (ا.)

1-बहाने, हीले। 2-क्षमा, माफ़ी।

1. Excuses, pretexts, pretenses. 2. Forgiveness, pardon.

۱-حیلہ، بہانہ۔۲-عذر، معذرت، معافی۔

اعذار e'zār एज़ार [ع.] (امص.)

क्षमा, माफ़ी।

Forgiveness, pardon.

معذرت، معافی۔

اعراب a'rāb एराब [ع. ج. اعرابی ج. عرب]

1-→ اعرابی 2-→ عرب

اعراب e'rāb एराब [ع.] (ا.)

उच्चारण चिह्न।

Diacritic mark.

اعراب (زیر، زبر، پیش وغیرہ)۔

محلی از ~ ندارد (= محلی ازاعراب نداشتن)

उसका कोई महत्व नहीं है, उसे कोई घास नहीं डालता है।

No one cares for him, he is quite insignificant.

اس کی کوئی عزت نہیں ہے، اس کو کوئی نہیں پوچھتا!

اعراب گذاردن e'rāb-gozārdan एराब गुज़ारदन [ع. - ف.] (مصم.)

चिह्नांकित करना, अरबी अक्षरों पर स्वर चिह्न लगाना।

Punctuating, putting diacritical marks on Arabic latters.

اعراب لگانا۔

اعراب گذاری e'rāb-gozār-ī एराब गुज़ारी [ع. - ف.]

अक्षरों पर स्वर संकेत का चिह्नांकन।

Putting diacritics which indicate vowels on Arabic letters.

اعراب گذاری۔

اعراب گذاشتن e'rāb-gozāstan एराब गुज़ाश्तन

→ اعراب‌گذاردن

اعرابی a'rābī अराबी [ع. - ف. a'rābiyy] (ا.)

रेगिस्तानी अरब, मूर जाति के ख़ानाबदोश, बद्दू।

An Arab nomad, an Arab desert dweller, Bedouin.

خانہ بدوش عرب، بدّو۔

* ← اعجم-۱

اعجمی سار a'jam-ī-sār अजमी सार [ع. - ف. = اعجمی‌س]

→ اعجمی زاد

اعجمی نسب a'jam-ī-nasab अजमी नसब [ع.]

→ اعجمی زاد

اعجوبگی o'jūba(e)gī उजूब(-बि)गी (حامص)

आश्चर्य, अचरज, ताज्जुब।

Amazement, surprise, astonishment.

تعجب، حیرانی۔

اعجوبه o'jūba(-e) उजूबा(-बे) [ع.=ع. اعجوبة] (ص.)

विस्मयजनक, आश्चर्यजनक (वस्तु या व्यक्ति)।

Amazing, surprising (a person or object).

عجیب وغریب، انوکھا (شخص یا شے)۔

اعد a'ad(d) आद [ع.] (صتفض.)

अति उद्यत, अत्यंत तत्पर।

Very ready, very well prepared.

بالکل تیار، آمادہ تر۔

اعداء a'dā' आदा [=ع.، ف. : اعدا ج. عدو]

→ عدو

اعداد a'dād आदाद [ع. ج. عدد] (ا.)

→ عدد

~ موهومی

अधिकल्पित संख्या।

Imaginary numbers.

خیالی اعداد۔

اعداد e'dād एदाद [ع.] (ا.)

1-सैन्य तैयारी, लामबंदी, युद्ध सन्नाह। 2-(छंद.) एक अलंकार जिसमें परस्पर संबंधी संज्ञाओं एवं विशेषणों को काव्य में क्रमबद्ध ढंग से लाया जाता है।

1. Mobilization (military). 2. (Pros.) A poetic figure utilizing a series of related nouns and a djectives.

۱-تیاری، آمادگی، مستعدی۔۲-(بیا.) شعر میں کچھ ایسے اسم یا صفت لانا جن میں باہمی تناسب ہو۔

~ دسته جمعی

क़त्ले आम।

General massacre, indiscriminate killing.

قتل عام۔

اعدام a'dām एदाम [ع. ج. عدم]

→ عدم

اعدام e'dām एदाम [ع.] (امص.)

1-निर्धनता, कंगाली, दरिद्रता। 2-संहार, विनाश। 3-फाँसी।

1. Poverty, indigence. 2. Destroying, annihilating, killing. 3. Execution, hanging.

۱-غربت، کنگالی۔۲-قتل، غارتگری۔۳-پھانسی۔

جوخهٔ ~

(सेना.) फाँसी देने वाली टुकड़ी।

(Army.) Hangmen.

(عس.) جلادوں کا دستہ، فوجی اہل کار جو مجرموں کو پھانسی پر لٹکاتے ہیں۔

حکم ~

फाँसी का आदेश, मृत्युदंड का आदेश।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-اعراض a'rāz अराज़ [ع. ج. عرض (erz)] (ا.)
1-संमान, आदर। 2-इच्छा, आकांक्षा, कामना।
1. Respect, honour, regard. 2. Desires, wishes.
۱-احترام، عزت۔ ۲-آرزو، خواہش۔

۲-اعراض a'rāz अराज़ [ع. ج. عرض (araz)] (ا.)
1-* 2-घटना।
1. * 2. Events, happening.
۱-*۔ ۲-واقعہ، حادثہ، سانحہ۔
* ← عرض

اعراض e'rāz एराज़ [ع.] (امص.، ا.)
1-घृणा, जुगुप्सा, नफ़रत। 2-(विधि.) मालिक द्वारा स्वयं की संपत्ति का परित्याग।
1. Hate, abomination, abhorrence. 2. (Leg.) Giving up one's own property.
۱-نفرت۔ ۲-اپنی جائیداد یا ملکیت چھوڑ دینا۔

اعراض کردن e'rāz-kardan एराज़ कर्दन [ع. - ف.]
मुँह फेरना, मुँह मोड़ना, उपेक्षा करना।
Turning away the face, shunning, avoiding.
منھ پھیر لینا، منھ موڑنا، بے اعتنائی برتنا۔

اعراف a'rāf अराफ़ [ع. ج. عرف (orf)] (ا.، اخ.)
1-गगनचुंबी भवन, ऊँची अट्टालिकाएँ। 2-पवित्र कुरआन की सातवीं सूरत का नाम। 3-जन्नत और जहन्नुम के बीच का भाग।
1. Skyscrapper, tall buildings. 2. Name of the seventh Surah of the Holy Quran. 3. The boundary between Paradise and Hell, purgatory.
۱-فلک بوس عمارتیں۔ ۲-قرآن مجید کی ساتویں سورہ کا نام۔ ۳-جنت اور دوزخ کے درمیان ایک مقام، اعراف۔

اعراق a'rāγ अराक़ [ع. ج. عرق (erγ)] (ا.)
1-शिरातंतु, धमनियाँ, नाड़ियाँ, रगें। 2-उद्गम, मूलस्थान।
1. Veins, arteries, capillaries. 2. Origins, roots.
۱-رگیں۔ ۲-اصل، جڑ۔

اعرج a'raǰ अरज [ع.] (ص.)
लँगड़ा, पंगुल।
Lame, cripple.
لنگڑا۔

اعرف a'raf अरफ़ [ع.] (صتفض.)
1-अधिक बुद्धिमान, अधिक मेधावी। 2-अधिक प्रतिष्ठित, अधिक प्रसिद्ध।
1. More wise, more knowledgeable, more learned. 2. More distinguished, more famous, more celebrated.
۱-عاقل تر، دانا تر۔ ۲-معروف تر، مشہور تر۔

اعز a'az(z) अअ़ज़ [ع.] (صتفض.)
1-अधिक आदरणीय, अति संमाननीय। 2-अधिक दुष्प्राप्य, अति दुर्लभ, विरलतर।
1. Very honoured, very reverential. 2. Very rare, more inaccessible, more difficult to get.
۱-محترم، بہت معزز۔ ۲-دشوار تر، نایاب تر۔

اعزاء aezzā' अइज़्ज़ा [ع.، ف. : اعزا ج. عزیز]
→ عزیز

اعزاز e'zāz एज़ाज़ [ع.] (امص.)
संमान, आदर, सत्कार।
Respect, honour, regard.
احترام، عزت۔

اعزام e'zām एज़ाम [از ع.] (مصم.)
भेजना, रवाना करना, प्रेषित करना।
Sending, despatching.
بھیجنا، روانہ کرنا۔

اعزامی e'zām-ī एज़ामी (ص.)
1-भेजा हुआ, रवाना किया हुआ, प्रेषित। 2-अतिथि (आचार्य)।
1. Despatched, sent out. 2. Visiting (professor).
۱-روانہ شدہ۔ ۲-مہمان، وزیٹنگ (پروفیسر)۔

اعزل a'zal अज़ल [ع.] (ص.)
1-न बरसने वाले बादल। 2-निहत्था, बिना हथियार के, अस्त्रहीन।
1. Not rain bearing, rainless (cloud). 2. Unarmed (person).
۱-بن بارش کے بادل۔ ۲-نہتا، غیر مسلح، بے ہتھیار۔
سماک ←
(ग.ज्यो.) चित्रा, इस्पाईका।
(Astrol.) Spica, azimech.
(نج.) ایک ستارہ کا نام جس کے نزدیک کوئی ستارہ بمنزلہ ہتھیار کے نہیں ہے۔

اعزه aezza(-e) अइज़्ज़ा(-ज़े) [ع.= اعزة ج. عزیز]
→ عزیز

اعسار e'sār एसार [ع.] (امص.)
1-दरिद्रता, निर्धनता, ग़रीबी। 2-(.ا) दिवाला, दिवालियापन।
1. Indigence, poverty. 2. (.ا) (Leg.) Insolvency, bankruptcy.
۱-غربت، عسرت، تنگ حالی۔ ۲-(ا.) دیوالیہ پن۔

اعشار a'šār अशार [ع. ج. عشر] (ا.، عد.)
1-दशमांश, दसवाँ भाग। 2-(ग.) हर, भिन्न के नीचे वाली संख्या।
1. Tenth part. 2. (Maths.) Denominator.
۱-دسواں حصہ۔ ۲-(ریا.) نسب نما۔

اعشاری a'šār-ī अशारी (ص.)
दशमलव, दशमिक।
Decimal.
دہائی کا، اعشاریہ۔
کسر ←
→ کسر
مبنای ←
→ مبنای دهدهی، مبنا

اعشی a'šā अशा [ع.] (ص.)
निशांधा, रतौंधा, नक्तांध, जो रात में न देख सकता हो।
Purblind, blind at night, one suffering from nyctalopia.
رتوندھا۔

اعصاب a'sāb आसाब [ع. ج. عصب]
→ عصب

اعصار a'sār असार [ع. ج. عصر]
→ عصر

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اعقاب a'γāb आक़ाब [ع. ج. عقب (ageb)] (ا.)
1-वंशज, संतति, संतान, आनुवंशिक। 2-एड़ी, पाँव का अनुप्रस्थ भाग।
1. Descendant, posterity, children. 2. Heels.
۱-اولاد، آئندہ نسل۔ ۲-ایڑی۔

اعقل a'γal अक़्ल [ع.] (ص تفض.)
अधिक बुद्धिमान, अधिक विवेकी, अधिक मेधावी।
Wiser, more intelligent.
عاقل تر، دانا تر۔

اعلا a'lā आला [املای فارسی بجای ع. اعلی]
→ اعلی

اعلاء e'lā' एला [ع.، ف. : اعلا = اعلی] (ص.)
उत्कृष्ट, श्रेष्ठ।
Best, excellent.
نہایت عمدہ، اعلی، بہترین۔

اعلاق a'lāγ आलाक़ [عر. ج. علق] (ص.)
बहुमूल्य (वस्तु), मूल्यवान, क़ीमती (चीज़)।
Precious, costly, valuable.
بیش قیمتی، بیش بہا۔

اعلال e'lāl एलाल [ع.] (مص.)
बीमार करना, रुग्ण करना, रोगग्रस्त करना।
Making sick.
بیمار کر دینا۔

اعلام a'lām आलाम [ع. ج. علم (alam)] (ا.)
1-वैभवशाली जन, सुविख्यात जन, सुप्रसिद्ध जन। 2-पताका, ध्वजा, प्रतीक, निशान। 3-व्यक्तिवाचक संज्ञाएँ।
1. Great ones, grandees, famous ones, celebrated ones. 2. Banner, ensign, insignia, flag. 3. Proper names.
۱-نامور، ممتاز، مشہور شخصیت۔ ۲-جھنڈا، علم، نشان۔ ۳-اسم خاص۔

اعلام e'lām एलाम [ع.] (امص.)
अधिसूचना, जानकारी।
Notice, information.
اعلان۔

— جرم
(विधि.) अभ्यारोपण।
(Leg.) Impeachment, indictment.
(قانو.) فرد جرم۔

— جنگ
युद्ध की घोषणा।
Declaration of war.
اعلان جنگ۔

— خطر
एलार्म, संकट सूचना, ख़तरे की सूचना।
Alarm.
خطرہ کا اعلان۔

— رای
स्वीकृत राय अथवा फ़ैसले की घोषणा।
Verdict, pronouncement of judgement.
تجویز، رائے یا فیصلہ کا اعلان۔

اعصار e'sār एसार [ع.] (ا.)
अंधड़, झंझावात, झक्कड़, चक्रवात, बवंडर।
Whirlwind, cyclone, hurricane, tornado, wind storm, dust storm.
آندھی، جھکڑ، گردباد۔

اعضاء a'zā' आज़ा [ع.، ف. : اعضا ج. عضو] (ا.)
1-शारीरिक अवयव, शरीरांग, अंग। 2-कर्मचारी, कार्मिक।
1. Limbs, parts of the body. 2. Employees, workers.
۱-جسم کا عضو۔ ۲-ملازم۔

اعطا e'tā एता [=ع. اعطاء]
→ اعطاء

— ی جوایز
पुरस्कार वितरण।
Distribution of prizes and awards.
تقسیم انعامات۔

— کردن
उपहार में देना, प्रदान करना, बख़्शना।
To present, to grant, to bestow, to award.
بخشنا، عطا کرنا، تحفہ میں دینا۔

اعطاء e'tā' एता [ع.، ف. : اعطا] (ا.)
दान, अनुदान।
Grant, donation, benevolence.
بخشش، عطا۔

اعطائی e'tā-ī एतायी [ع. - ف.] (ص نسب.)
प्रदत्त, दिया हुआ।
Granted, bestowed, awarded.
عطا شدہ۔

اعطائیه e'tā-īyya(-e) एताईय्या(-ये) [ع. اعطائیه نث. اعطائی] (ص نسب.)
उपहार; अनुदान, दान, बख़्शिश।
Gift, present; grant, donation, award.
بخشش، عطا، تحفہ۔

اعطیه e'tiya(-e) एतीया(-ये) [=ع. اعطیة ج. عطاء]
→ عطاء

اعظام e'zām एज़ाम [ع.] (امص.)
अभिनंदन।
Reception, ceremonious welcome, ovation.
احترام، عزت، اعزاز۔

اعظم a'zam आज़म [ع.] (ص تفض.)
1-गणमान्य, अधिमान्य, अधिक संभ्रांत। 2-बृहत्तर, अधिक स्थूल, अति विशाल।
1. Very honourable, very respected. 2. Larger, bigger, greater.
۱-عظیم تر، نہایت محترم۔ ۲-بہت بڑا۔

بخش (قسمت) —
महाभाग, बृहत् भाग, बड़ा हिस्सा।
The greater part, the larger part.
بڑا حصہ۔

اعظم a'zom आज़ुम [ع. ج. عظم]
→ عظم

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

चीज़।
1. Superior, higher, more exalted, more elevated. 2. Exclusive.

۱-برتر، بالاتر، اعلیٰ-۲-منتخب، چنندہ، برگزیدہ۔

~ و ادنی
प्रवर और अवर, उच्च तथा निम्न, कुलीन और सामान्य।
Superior and inferior.

اعلیٰ اور ادنیٰ۔

~ واسفل
प्रवर और अवर, उच्च तथा निम्न, उच्च वर्गीय और साधारण जन।
Higher and lower, noble and base, upper class and lower class.

اعلیٰ و اسفل۔

~ حضرت
श्रीमान्, महामहिम।
His Majesty, your Majesty, His Lordship, His Excellency.

اعلیٰ حضرت۔

اعم आम(म्म) am(m) [ع.] (صتفض.)
अधिक सामान्य, बहुत आम, अति साधारण।
More common, more ordinary, general.

معمولی، عام۔

اعماء एमा e'mā' [ع.، ف. : اعما] (مصم.)
अंधा करना, नेत्रहीन करना।
Making blind.

اندھا کرنا۔

اعمار आमार a'mār [ع. ج. عمر] (ا.)
1-जीवन, जीवन काल। 2-वर्ष, साल।
1. Life, lifetime. 2. Year.

۱-زندگی، عمر-۲-سال۔

اعمار एमार e'mār [ع.] (مصم.)
1-कृष्य बनाना। 2-समृद्ध बनाना, पर्याप्त मात्रा में धनी बनाना। 3-कोई वस्तु जीवनपर्यंत के लिए दान देना।
1. Making cultivable, developing, improving. 2. Making prosperous, making someone rich. 3. Providing to one during lifetime (horse or an estate).

۱-قابل زراعت بنانا-۲-ضرورت پوری کرنا-۳-عمر بھر کے لیے کوئی چیز دینا۔

اعماق अमाक़ a'māq [ع. ج. عمق] (ا.)
→ عمق

~ دریا
सागर की गहराई।
Depth of the ocean.

سمندر کی گہرائی۔

اعمال अमाल a'māl [ع. ج. عمل] (ا.)
1-कार्य, क्रिया, कर्म। 2-पेशा, व्यवसाय, धंधा, रोज़गार, नौकरी। 3-अधिकार क्षेत्र, प्रभाव क्षेत्र। 4-राजस्व मंडल की रिपोर्ट तथा कर वसूली की लेखा रिपोर्ट।
1. Work, action, act. 2. Profession, job, occupation. 3. Area (s) of influence. 4. Revenue and audit reports recieved from

~ مواضع
(राज.) किसी राजनीतिक दल या किसी व्यक्ति की राजनीतिक नीति की घोषणा।
(Poli.) Declaration of policy by an individual or a political party.

(سیا.) کسی سیاسی جماعت یا کسی شخص کے نظریات کا اعلان۔

~ موجودیت
(राज.) किसी राजनीतिक पार्टी के संस्थापन का पार्टी प्रवक्ता द्वारा घोषणा।
(Poli.) Declaration of the establishment of a political party.

(سیا.) کسی سیاسی جماعت کے قیام پر اس کے ترجمان کا اعلان۔

اعلامات एलामात e'lām-āt [ع. ج. اعلام]
→ اعلام

اعلام دادن एलाम दादन e'lām-dādan [ع. - ف.] (مصم.)
सूचना देना, घोषणा करना, उद्घोषित करना; प्रचारित करना।
To inform, to notify, to announce, to proclaim, to lay down.

اعلان کرنا۔

اعلام داشتن एलाम दाश्तन e'lām-dāštan [ع. - ف.]
→ اعلام دادن

اعلام کردن एलाम कर्दन e'lām-kardan [ع. - ف.]
→ اعلام دادن

اعلامنامه एलाम नामा(-मे) e'lām-nāma(-e) [ع. - ف.] (امر.)
घोषणा-पत्र, विज्ञापन, सार्वजनिक सूचना, सार्वजनिक विज्ञप्ति।
Communiqué, statement, declaration, proclamation, announcement.

اعلان۔

اعلامیه एलामीय्या(-ये) e'lām-īyya(-e) [ع. اعلامیة]
→ اعلامنامه

اعلان एलान e'lān [ع.] (ا.)
घोषणा, विज्ञप्ति, सूचना।
Notice, information, announcement, declaration.

نوٹس، اشتہار، اعلان۔

~ جنگ
युद्ध-घोषणा, रण-भेरी बजाना।
Proclamation of the declaration of war.

اعلان جنگ۔

اعلانات एलानात e'lān-āt [ع. ج. اعلان] (مص.، ا.)
→ اعلان

~ جعبهٔ
सूचना-पट्ट, नोटिस बोर्ड।
Notice board.

نوٹس بورڈ۔

اعلم आलम a'lam [ع.] (صتفض.)
अधिक प्रज्ञ, अधिक ज्ञानी, अधिक विवेकी।
Wiser, more learned, more intelligent.

دانا تر، عاقل تر۔

اعلی आला a'lā [ع.] (صتفض.، ص.)
1-वरिष्ठ, उच्चतर, उत्कृष्ट। 2-उत्कृष्ट, चुनिंदा, चुनी हुई

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

उलझा देना। 3-*
1. Putting to grief, causing pain, hurting, offending. 2. Putting someone in a tight spot, pushing someone in a difficult task. 3. *

۱-دکھ دینا، رنجیدہ کرنا-۲-کسی مشکل کام میں پھنسا دینا-۳-*-

* ~ لزوم مالایلزم

اعناق अनाक़ a'nāγ [ع. ج. عنق]
→ عنق

اعنق अनक़ a'naγ [ع.] (ص.)
लंबी गर्दन वाला।
High-necked, long-necked.

لمبی گردن والا، دراز گردن-

اعنہ अइन्ना(-ने) a'enna(-e) [=ع. اعنۃ ج. عنان]
→ عنان

اعواض अवाज़ a'vāz [ع. ج. عوض]
→ عوض

اعوام अवाम a'vām [ع. ج. عام] (ا.)
वर्ष, साल।
Years.

سال، برس-

اعوان अवान a'vān [ع. ج. عون] (ا.)
→ عون

~ وانصار
रिश्तेदार, परिजन, प्रिय जन; सहायक, मददगार, मित्र।
Relatives, kith and kin, near and dear ones; friends, companions, helpers.

مددگار، معاون، دوست احباب-

اعوج अवज a'vaǰ [ع.] (ص.)
1-टेढ़ा, वक्र। 2-नकचढ़ा, तुनक मिज़ाज।
1. Crooked, curved. 2. Bad-natured, ill-natured, cranky, wry.

۱-ٹیڑھا، کج-۲-بدمزاج-

اعوجاج एविजाज e'veǰāǰ [ع.] (امص.)
टेढ़ापन, वक्रता।
Crookedness.

کجی، ٹیڑھاپن-

اعوجاجات एविजाजात e'veǰāǰ-āt [ع. ج. اعوجاج]
→ اعوجاج

اعوذباللہ अऊज़ु बिल्लाह a'ūzobillah (جملۂ دعایی)
प्रार्थना: खुदा की पनाह, मैं ईश्वर की शरण चाहता हूँ, अल्लाह मुझे अपनी पनाह में रखे! टिप्पणी: यह क्षमा या इनकार के समय कहा जाता है।
God forbid !, never !, Oh ! no, I take refuge in God.

میں خدا کی پناہ چاہتا ہوں!

اعور आवर a'var [ع.] (ص.)
1-काना, एकाक्ष। 2-(चिकि.) मध्यांत्र, आहार नली, सीकम।
1. One eyed. 2. (Medi.) Blind gut, caecum.

۱-کانا، یک چشم-۲-(طب.) سیکم-

اعیاء इया e'yā' [ع.، ف. : اعیا] (مص.م.، مص.ل.)
1-थका देना, शिथिल कर देना। 2-थक जाना, थकन से चूर होना, शिथिल होना।

Revenue Circles.

۱-عمل، کام-۲-پیشہ، روزگار، مشغلہ-۳-دائرۂ اختیار-۴-مالی اداروں کی رپورٹ اور محصول کی وصولی کی رپورٹ-

~ شاقہ
→ شاقہ

حبس با ~ شاقہ
कड़ी कैद, सख़्त सज़ा, कठोर दंड।
Rigorous imprisonment.

قید با مشقت-

اعمال एमाल e'māl [ع.] (مص.م.)
काम लेना, काम में लगाना, काम कराना।
To get the work done, putting to work.

کام لینا، کام میں لگانا-

~ زور
बल प्रयोग, धौंस-डपट।
Use of force.

طاقت کا استعمال، دھونس، زور آوری-

~ نفوذ
हेरा-फेरी से काम लेना, अनुचित प्रभाव डालकर काम कराना।
Wirepulling, influencing, peddling.

اثر و رسوخ سے کام لینا-

اعمام अमाम a'mām [ع. ج. عم] (ا.)
चाचा, चचा; ताऊ।
Paternal uncle.

چچا-

بنی ~
चचेरे भाई, चाचा के बेटे।
Son of paternal uncle, cousin.

چچا زاد بھائی-

اعمدہ एमिदा(-दे) a'meda(-e) [=ع. اعمدۃ ج. عمود]
→ عمود

اعمش आमश a'maš [ع.] (ص.)
नेत्र रोग के कारण जिसकी आँखों से पानी बहता हो।
One suffering from lacrimatory disease.

وہ شخص جس کی آنکھوں سے کسی مرض کے سبب پانی جاری رہتا ہو-

اعمی अमा a'mā [ع.] (ص.)
अंधा, नेत्रहीन।
Blind.

نابینا، اندھا-

اعمی دل अमा दिल a'mā-del [ع. - ف.] (ص مر.)
नासमझ, अबोध, मूर्ख, अक्ल का अंधा, विवेकहीन।
Ignorant, unwise, foolish, dull, dolt, blockhead.

کوردل، عقل کا اندھا، نادان-

اعناب अनाब a'nāb [ع. ج. عنب]
→ عنب

اعنات एनात e'nāt [ع.] (مص.م.)
1-सताना, उत्पीड़ित करना, आहत करना, त्रस्त करना, दु:खी करना। 2-श्रमसाध्य कार्य में लगाना, दुष्कर कार्य में

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اغاریقون अग़ारीक़ून ayārīyūn [= غاریقون]

→ غاریقون

اغالیط अग़ालीत ayālīt [ع. ج. اغلوطہ]

→ اغلوطہ

اغانی अग़ानी ayānī [ع. ج. اغنیہ (ogniya, ogniyya)] (ا.)
1-गीत, गाना। 2-(संगीत.) असुषिर वाद्य, सुषिर वाद्यों के अतिरिक्त वाद्य।
1. Songs, lyrics. 2. (Mus.) Instruments other than wind instruments.
ا-گیت، گانا-۲-(مو.) وہ ساز جو مُنہ سے نہ بجائے جائیں-

اغبر अग़बर aybar [ع] (ص.)
1-धूलिमय, धूल भरा, धूसर, रजाच्छादित। 2-हल्का भूरा या ख़ाकी रंग, धूसर वर्ण।
1. Dusty, covered with dust, soiled. 2. Dust colour, khaki.
ا-غبار آلود، گرد آلود، خاک آلودہ-۲-خاکی (رنگ)-

بساط ~
भू, धरती, भूमि, ज़मीन।
The earth, terra firma.
ارض، زمین-

کرۂ ~
→ بساط اغبر

اغبرار इग़्बिरार eyberār [ع] (مصل.)
1-धूलिमय होना, धूलधूसरित होना, गर्द से भरा होना। 2-गहरे भूरे रंग का होना, मटियाले रंग का होना, ख़ाकी रंग का होना, धूसर वर्ण होना।
1. Being dusty, being dust laden. 2. Being dark coloured, being khaki or dust-coloured.
ا-غبار آلود ہونا، گرد آلود ہونا-۲-مٹیالے رنگ کا ہونا، خاکی رنگ کا ہونا-

اغتباط इग़्तिबात eytebāt [ع] (مصل.)
इच्छुक होना, आकांक्षी होना।
Being desirous, yearning, aspiring.
آرزو مند ہونا، خواہش مند ہونا-

اغتراب इग़्तिराब eyterāb [ع] (مصل.)
वतन से दूर होना, परदेसी होना, (किसी स्थान पर) अजनबी व अनजान होना।
Being away from one's native country, being an alien, being a stranger.
غریب الوطن ہونا، وطن سے دور ہونا-

اغترار इग़्तिरार eyterār [ع] (امص.)
धोखा, छल, प्रपंच, कपट।
Deception, cheating, fraud.
فریب، دھوکا-

اغتراف इग़्तिराफ़ eyterāf [ع] (مصم.)
चुल्लू से पानी पीना।
To drink water out of the hollowed palm.
چلّو سے پانی پینا-

اغتسال इग़्तिसाल eytesāl [ع] (امص.)
नहाना-धोना, स्नान, प्रक्षालन।
Washing, bathing.
غسل-

1. Making tired, making weary, causing fatigue. 2. Becoming tired, feeling worn and wearied, feeling fatigued.
ا-تھکا دینا-۲-تھکن سے چور ہونا-

اعیاد अयाद a'yād [ع. ج. عید]

→ عید

اعیان अयान a'yān [ع. ج. عین] (ا.)
1-सुप्रसिद्ध जन, बड़े लोग, महान् व्यक्ति, प्रतिष्ठित जन। 2-सामंत, कुलीन जन, अभिजात वर्ग। 3-(दर्शन.) तात्विक और गुणात्मक आविर्भाव। 4-अचल संपत्ति, स्थावर संपदा। 5-किसी भवन तथा इसके इर्द-गिर्द बने हुए अन्य भाग, संलग्न सेवार्थ उपखंड (जैसे, अस्तबल, गौशाला और बाग़ आदि)।
1. Grandees, elders, great ones, dignitaries, honourable persons. 2. Nobles, well-born. 3. (Philos.) Things that have external existence. 4. Immovable property. 5. Standing property.
ا-ممتاز، نامور، معزز شخصیات-۲-نجیب و شریف-۳-(فل.) صورت ظاہری-۴-غیر منقولہ ملکیت-۵-کسی عمارت کے ارد گرد اصطبل، باغ وغیرہ-

اعیانی अयानी a'yān-ī [ع. - ف.] (صنسب.)
वैभवशाली, भव्य, ठाट-बाट वाला।
Grand, magnificent, majestic, aristocratic, lordly.
امیرانہ، اشرافی-

برادر ~
सगा भाई।
'Real' brother.
سگا بھائی-

اعیانیت अयानीय्यत a'yān-īyyat [ع] (مصجع.)
सामंती, कुलीनता; अभिजातीय जीवन व्यतीत करना।
Noblility, living like aristocrats.
اشرافیت-

اعین अयन a'yan [ع] (ص.)
कजरारे नयनों वाला; बड़ी-बड़ी आँखों वाला।
One who has prominent dark eyes; broad-eyed, large-eyed.
کالی آنکھوں والا؛ بڑی بڑی آنکھوں والا-

اعین अयुन a'yon [ع. ج. عین]

→ عین

اغاثت इग़ासत eyāsat [=ع. اغاثۃ]

→ اغاثہ

اغاثہ इग़ासा(-से) eyāsa(-e) [=ع. اغاثۃ] (امص.)
कष्टमोचन, दुःख निवारण, कष्ट निवारण।
Redressal, relief, help, succour.
فریاد رسی-

اغارت इग़ारत eyārat [ع. اغارۃ]

→ اغارہ

اغارہ इग़ारा(-रे) eyāra(-e) [=ع. اغارۃ = اغارت] (مصم.)
लूट-पाट मचाना, लूटना।
Plundering, looting.
تاخت و تاراج کرنا، لوٹنا-

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اغذیہ فروشی ayziya(-e)-foroš-ī अग़्ज़िया(-ये) फ़ुरूशी (امر.)
जलपानगृह, रेस्टोरेंट, तुरंत भोजनालय, सैंडविच शॉप।
Restaurant, sandwich shop, snack bar.
رسٹورینٹ، چائے سموسہ وغیرہ کی دکان۔

اغر ayar(r) अग़र(-र्र) [ع.] (ص.)
1-श्वेत, सफ़ेद। 2-श्वेतमुखी घोड़ा, श्वेत ललाट वाला घोड़ा। 3-प्रसिद्ध, विख्यात, नामवर, मशहूर, विशिष्ट, जाना-पहचाना।
1. White. 2. A horse with a white face or with a white spot on its forehead. 3. Famous, celebrated, well-known, illustrious.
۱-سفید۔۲-سفید منھ کا گھوڑا؛ گھوڑا جس کا ماتھا سفید ہو۔۳-نامور، ممتاز، مشہور۔

اغر oyor उग़ुर [=اغور، قس. آغار = آغال، تر. اوغور] (ا.)
शकुन, मुहूर्त।
Augury.
شگون۔

— به خیر
योगक्षेम, कुशलक्षेम, कुशल-मंगल।
Happy augury, auspicious.
سفر بخیر، خدا حافظ (دعاعیہ ردعائیہ کلمات جو سفر پر جانے کے موقع پر کسی کے لیے کہے جاتے ہیں)۔

اغرا eyrā इग़रा [=ع. اغراء]
→ اغراء

اغراء eyrā' इग़रा [ع.، ف. : اغرا] (امص.)
उत्तेजन, उकसाने की क्रिया, भड़काने का भाव।
Incitement, provocation, instigation.
اشتعال، برانگیختگی۔

— بجهل
गुमराह करना, भटकाना।
Misleading, misguiding, leading astray.
گمراہ کرنا، بھٹکانا۔

اغراب eyrāb इग़राब [ع.] (مص.)
1-चकित कर देना, अचंभे में डाल देना, हैरान कर देना। 2-नई बात कहना, नवीन विचार प्रस्तुत करना।
1. To amaze, to surprise, to bewilder. 2. Innovating, bringing out a novel idea or thought.
۱-حیران کر دینا۔۲-نئی بات کہنا۔

اغراس ayrās अग़रास [ع. ج. غرس (γars)]
→ غرس

اغراض ayrāz अग़राज़ [ع. ج. غرض] (ا.)
1-लक्ष्य, निशाना। 2-उद्देश्य। 3-दुर्भाव, बुरा इरादा।
1. Target, butt. 2. Aim, objective. 3. Bad intentions, ill-thoughts.
۱-نشانہ، ہدف۔۲-مقصد۔۳-بدنیتی، برا ارادہ۔

اغراق eyrāγ इग़राक़ [ع.] (امص.)
1-(किसी की प्रशंसा करने अथवा निंदा करने में) अतिशयोक्ति। 2-डींग, शेखी।
1. Exaggeration, grandiloquence. 2. Boasting, bragging.
۱-مبالغہ آرائی، اغراق۔۲-شیخی بازی۔

اغتشاش eytešāš इग़्तिशाश [ع.] (امص.)
अशांति, खलबली, विक्षोभ, उपद्रव, दंगा-फ़साद, गड़बड़ी।
Disturbance, disorder, unrest, trouble, riot, turbulence, anarchy.
بغاوت، بلوہ، فساد۔

— حواس
मानसिक अशांति, दिमाग़ी परेशानी, चित्तभ्रांति।
Mental disturbance, mental derangement.
دماغی پریشانی، اختلال حواس۔

— خاطر
1-— 2-— اغتشاش حواس ۲-— پارازیت

اغتشاشات eytešāš-āt इग़्तिशाशात [ع. ج. اغتشاش]
→ اغتشاش

اغتصاب eytesāb इग़्तिसाब [ع.] (امص.)
जबरन क़ब्ज़ा, ज़बरदस्ती वसूली, अनाधिकार क़ब्ज़ा।
Usurpation, extortion, taking by force.
غصب، ناجائز قبضہ۔

اغتفار eytefār इग़्तिफ़ार [ع.] (امص.)
दोषमुक्ति, माफ़ी।
Forgiveness, pardon.
بخشش گناہ، مغفرت۔

اغتماس eytemās इग़्तिमास [ع.] (مص ل.)
पानी में डुबकी लगाना, गोता लगाना।
Diving into water, taking a dip in water.
غوطہ لگانا، ڈبکی لگانا۔

اغتمام eytemām इग़्तिमाम [ع.] (مص ل.)
दुःखी होना, पीड़ित होना, उदास होना, विषादग्रस्त होना, खिन्न होना, ग़मगीन होना।
Being sad and gloomy, being afflicted with grief, being sorrowful, being dejected.
غمگین ہونا، رنجیدہ ہونا۔

اغتنام eytenām इग़्तिनाम [ع.] (مص م.)
लाभ उठाना, फ़ायदा उठाना।
Taking advantage, making the most of.
فائدہ اٹھانا، حاصل کرنا۔

— فرصت
अवसर से लाभ उठाना, अवसर को हाथ से न जाने देना।
Making use of an opportunity, exploiting the situation to ones' advantage, seizing an opportunity.
موقع سے فائدہ اٹھانا۔

اغتیاب eytiyāb इग़्तियाब [ع.] (مص ل.)
चुग़ली करना, लगाई-बुझाई करना।
Backbiting.
غیبت کرنا، چغلی کرنا۔

اغتیال eytiyāl इग़्तियाल [ع.] (مص ل.)
अचानक हत्या कर देना, वध कर देना, जान ले लेना।
Killing suddenly, assassinating, murdering.
اچانک قتل کر دینا۔

اغذیه ayziya(-e) अग़्ज़िया(-ये) [=ع. اغذیة ج. غذا]
→ غذا

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اغفال کردن [ع. - ف.] eγfāl-kardan इग़्फ़ाल कर्दन
धोखा देना।
To deceive.

دھوکا دینا، فریب دینا۔

اغلاء [ع.، ف. : اغلا (مصم. ا.)] eγlā' इग़्ला
1-महँगा ख़रीदना, अधिक मूल्य पर क्रय करना। 2-महँगा लगना, महँगा समझना, अधिक मूल्य का प्रतीत होना, अधिक दाम का लगना। 3-महँगा, मूल्य वृद्धि।
1. Purchasing at high price, buying dear. 2. Finding costly or dear. 3. Costly, expensive, rise in price.

۱-مہنگا خریدنا۔ ۲-مہنگا سمجھنا۔ ۳-مہنگا کرنا، قیمت میں افزائش۔

اغلاط [ع. ج. غلط] aγlāt अग़्लात
→ غلط

اغلاق [ع.] (امص.) eγlāγ इग़्लाक़
जटिल वाचन शैली, कुटिल कथावस्तु।
To use an intricate style of speech.

گنجلک انداز کی باتیں، پیچیدہ انداز کی گفتگو۔

اغلاقات [ع. ج. اغلاق] eγlāγ-āt इग़्लाक़ात
→ اغلاق

اغلال [ع. ج. غل (ا.)] aγlāl अग़्लाल
1-बेड़ियाँ, ज़ंजीरें। 2-गल बेड़ी, तौक़।
1. Fetters, shackles. 2. Neckbraces, chains, leash.

۱-زنجیر، بیڑی۔ ۲-آہنی طوق۔

اغلال [ع.] (مصل.) eγlāl इग़्लाल
1-विश्वासघाती होना, धोखेबाज़ होना, बेईमान होना, कपटी होना। 2-द्वेषी होना, कीना रखना।
1. Betraying, being treacherous, acting perfidiously, defrauding. 2. Having enmity, being malicious, harboring a grudge or enmity against someone, having spite.

۱-غداری کرنا۔ ۲-کینہ ور ہونا۔

اغلان [تر. = اوغلان (ا.)] oγlān उग़्लान
बालक, बच्चा; लड़का, पुत्र, बेटा।
Boy, lad, son.

بچہ، لڑکا، بیٹا۔

اغلب [ع.] (صتفض.، ق.) aγlab उग़्लब
1-अधिकतर, अधिकांश, ज़्यादातर। 2-प्रबलतर, अति प्रभावशाली। 3-प्रायः, बहुधा, अक्सर।
1. More often, mostly. 2. More prevailing, more dominant. 3. Mostly, usually, frequently.

۱-زیادہ تر، بیشتر۔ ۲-غالب تر، زیادہ غلبہ پانے والا۔ ۳-اکثر۔

~ اوقات
प्रायः, अधिकांश, अनेक बार।
Mostly, most of the time, often, very frequently.

اکثر و بیشتر، اکثر اوقات۔

اغلوطه [ع. = اغلوطة (ا.)] oγlūta(-e) उग़्लूता(-ते)
1-त्रुटिपूर्ण कथन, असत्य वक्तव्य। 2-संदेहोत्पादक उक्ति, गुमराह करने वाली बात। 3-(दर्शन.) भ्रामक तर्क, असंगत तर्क।
1. Erroneous speech or word or remark, wrong statement. 2. Confusing word, misleading speech, anything that may mislead a person, anything liable to misapprehension.

~ گویی
अतिशयोक्तिपूर्ण कथन शैली।
Exaggeration, hyperbole, overstatement.

مبالغہ آرائی، غلو۔

اغراقات [ع. ج. اغراق (مص.، ا.)] eγrāγ-āt एग़्राक़ात
→ اغراق

اغراق آمیز [ع.] (صمف.) eγrāγ-āmīz एग़्राक़ आमीज़
अतिशयोक्तिपूर्ण।
Exaggerated, hyperbolic.

مبالغہ آمیز۔

اغرب [ع.] (صتفض.) aγrab अग़्रब
अति विचित्र, बहुत अनोखा।
More uncommon, rarer.

عجیب تر، نہایت عجیب و غریب۔

اغره [ع. = اغرة ج. غریر (ص.، ا.)] aγerra(-e) अग़िर्रा(-रे)
1-मिथ्याभोगी, दंभी, घमंडी। 2-अनुभवहीन (युवक), अनुभव शून्य (युवा)।
1. Conceited, haughty. 2. Inexperienced, beginner (youth).

۱-شیخی خور، گھمنڈی؛ مغرور۔ ۲-ناتجربہ کار نوجوان۔

اغری [تر. = اوغری (ص.، ا.)] oγrī उग़्री
चोर।
Thief.

چور۔

اغشاء [ع.، ف. : اغشا (ا.)] eγšā' इग़्शा
आवरण, आच्छादन।
Covering.

پوشیدگی، ڈھانکنا۔

اغشیه [ع. = اغشیة ج. غشاء (ا.)] aγšiya(-e) अग़्शिया(-ये)
झिल्ली, पर्दा।
Membrane.

جھلّی۔

~ دماغی
(चिकि.) तानिका, मस्तिष्कावरण।
(Medi.) Meninges.

(طب.) دماغ کی جھلّیاں۔

اغصان [ع. ج. غصن] aγsān अग़्सान
→ غصن

اغضاء [ع.، ف. : اغضا (امص.)] eγzā' इग़्ज़ा
अनदेखी, चश्मपोशी।
Overlooking, avoidance.

چشم پوشی، اغماض۔

اغفال [ع.] (مصم.) eγfāl इग़्फ़ाल
धोखा देना।
Deceiving, duping.

دھوکہ دہی کرنا، فریب کرنا۔

اغفال شدن [ع. - ف.] (مصل.) eγfāl-šodan इग़्फ़ाल शुदन
धोखा खाना, ठगा जाना।
To be beguiled, to be deluded, to be duped.

فریب کھانا، دھوکا کھانا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اغواء eɣvā' इग़्वा [ع.، ف. : اغوا] (ا.)
फुसलावा, बहकावा, विलोभन।
Seduction, temptation.

ترغیب، براَنگیختگی، بہکاوا، پھسلاوا۔

اغوا گر eɣvā-gar इग़्वा गर (ص.)
बहकाने वाला, ग़लत रास्ते पर चलाने वाला, गुमराह करने वाला, विलोभका।
One who misguides, seducer, enticer.

بہکانے والا، پھسلانے والا، ترغیب دینے والا۔

اغوال aɣvāl अग़्वाल [ع. ج. غول]
→ غول

اغور oɣūr उग़ूर
→ اغر

اغیار aɣyār अग़्यार [ع. ج. غیر] (ا.)
पराए, अजनबी, परदेसी, ग़ैर।
Stranger, foreigner, alien.

غیر ملکی لوگ، پردیسی۔

اغیار رو aɣyār-rū अग़्यार रू [ع.، ف. = اغیار روی] (صمر.)
परदेसी जैसा।
Like a stranger, alien-like.

پردیسی جیسا، غیر ملکیوں کے مانند۔

اغیر aɣyar अग़्यर [ع.] (صتفض.)
अधिक अभिमानी, अति स्वाभिमानी, ज़्यादा ग़ैरत वाला।
More zealous, more fervent, more ardent, more respecting.

نہایت غیرت مند، حساس تر۔

اغیل aɣīl अग़ील [= آغول = آغل]
→ آغل

اغیلان aɣīlān अग़ीलान [ع.] (ا.)
(वन.) बबूल का गोंद, कीकर गोंद, गम एरेबिक।
(Bot.) Gum Arabic.

(نبا.) صمغ عربی، کیکر گوند، گوند ببول۔

اف of(f) उफ़(-फ़्फ़) [ع.] (صت.)
शोक, घृणा अथवा नफ़रत प्रकट करने के लिए प्रयुक्त शब्द, जैसे, आह, ओह, उफ़।
Fie !, for shame ! (a particle expressive of loathing and disgust).

(رنجیدگی یا نفرت کے اظہار کے لیے) اف، تف، اوہ۔

افادات efādāt इफ़ादात [ع. ج. افادہ]
→ افادہ

افادت efādat इफ़ादत [=ع. افادۃ]
→ افادہ

افادہ efāda(-e) इफ़ादा(-दे) [=ع. افادۃ — افادت] (امص.)
घमंड, दंभ।
Pride, self-conceit, haughtiness.

غرور، تکبر، خودپسندی۔

~ کلام
वाच्यार्थ, भावार्थ।
The intent of words, the meaning of words.

بات کا قرینہ۔

3. (Philos.) Fallacy, paralogism.

۱-غلط بات۔ ۲-مغالطہ آمیز بات، وہ بات جس سے لوگ مغالطہ میں پڑ جائیں۔ ۳-(من.) مغالطہ۔

اغلی aɣlā अग़्ला [ع.] (صتفض.)
अधिक महँगा, ज़्यादा क़ीमती, अधिक मूल्यवान्।
Costlier, more precious, higher in price, dearer.

بہت مہنگا، بہت قیمتی۔

اغلیفس eɣlīfos एग़्लीफ़ुस [معر. یو. aegilops]
→ دوسر

اغماء eɣmā' एग़्मा [ع.، ف. : اغما] (امص.)
संमूर्च्छा, बेहोशी, बेसुधी, ग़श, कोमा।
Coma.

بے ہوشی، غشی۔

به حالتِ ~ افتادن
मूर्च्छित होना, बेहोश होना।
To become unconscious, to faint, to lose consciousness, to go into coma.

بے ہوش ہونا، بے ہوشی کی حالت میں ہونا۔

اغماد aɣmād अग़्माद [ع. ج. غمد (gemd)]
→ غمد

اغمار aɣmār अग़्मार [ع. ج. غمر (gomr)]
→ غمر (ɣomr), غمر (ɣomor), غمر (ɣamr), غمر (ɣemr), غمر (ɣamar)

اغماض eɣmāz इग़्माज़ [ع.] (امص.)
अनदेखी, उपेक्षा, चश्मपोशी।
Connivance.

چشم پوشی، اغماض۔

اغن aɣan(n) अग़न(-न्न) [ع.] (ص.)
नाक में बोलने वाला, गुनगुना।
One who speaks through the nose or with a nasal twang.

غُنغنا، ناک میں بولنے والا۔

اغناء eɣnā' इग़्ना [ع.، ف. : اغنا] (مصم.)
धनाढ्य बनाना, धनी बनाना; अनीह बनाना, अयाचक करना, निस्पृह बनाना।
To enrich; to free from want.

غنی بنانا، دولت مند بنانا، بے نیاز کرنا، بے پروا کرنا۔

اغنام aɣnām अग़्नाम [ع. ج. غنم]
→ غنم

اغنی aɣnā अग़्ना [ع.] (صتفض.)
अति निस्पृह, अति अनीह; बहुत धनी।
Richer; free from want.

غنی تر، نہایت بے نیاز؛ بہت دولت مند۔

اغنیاء aɣniyā' अग़्नीया [=ع.، ف. : اغنیا ج. غنی]
→ غنی

اغنیہ eɣnīya, -niya(-e), oɣnīyya, -niya' उग़्नीया(-य्या) [ع.] (ا.)
1-गाना, नग़्मा। 2-*
1. A song, a melody. 2. *

۱-گانا۔ ۲-*۔

* ← اغانی-۲

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

फ़ायदा पहुँचाना।
To give good result, to benefit, to be profitable.
اچھا نتیجہ دینا، فائدہ پہنچانا۔

~ کردن
लाभ होना, लाभदायक होना, फ़ायदा होना।
To be benefitted, to obtain profit.
فائدہ ہونا۔

۱-افام afām अफ़ाम [= فام] (ا.)
वर्ण, रंग।
Colour, hue.
رنگ۔

۲-افام afām अफ़ाम [= وام] (ا.)
ऋण, कर्ज़।
Debt, loan.
قرض، وام۔

افانین afānīn अफ़ानीन [ع. ج. افنان جج. فنن]
→ فنن، افنان

افاویه afāvīh अफ़ावीह [ع. ج. افواه جج. فوه] (ا.)
1-मुँह, मुख। 2-(भोजन को स्वादिष्ट बनाने के लिए डाले जाने वाले) मसाले।
1. Mouth. 2. Seasonings (for food).
۱-منھ۔ ۲-کھانے میں ڈالنے کے خوشبودار مصالحے۔

افئده afe'da(-e) अफ़्इदा [=ع. افئدة ج. فؤاد]
→ فؤاد

افت oft उफ़्त [~ افتادن] (ر. إمص.)
1-गिरावट। 2-कमी, अभाव।
1. Fall. 2. Scarcity, paucity, deficiency, shortage, decrease.
۱-گراوٹ۔ ۲-کمی۔

افتاء eftā' इफ़्ता [ع.، ف. : افتا] (مصل.)
(इस्लामी धर्मशास्त्र के अनुसार किसी विषय पर) फ़तवा देना, फ़तवा जारी करना; निर्णय देना, फ़ैसला देना।
To give a religious verdict or 'fatwa', to pronounce judgement or a decree.
فتویٰ دینا، فتویٰ جاری کرنا۔

افتادگی oftāda(-e)g-ī उफ़्ताद(-दि)गी (حامص.)
1-विनम्रता, विनयशीलता, नम्रता। 2-निरादरता, मान मर्दन, अपमान। 3-कमी, अपूर्णता, अभाव। 4-(चिकि.) वर्त्मपात, पक्षपात के कारण ऊपर के पपोटों का गिरना या झड़ना।
1. Modesty, humility, humbleness. 2. Disgrace, humiliation. 3. Loss, deficiency, shortage, lack. 4. (Medi.) Ptosis, falling off, dropping.
۱-انکسار۔ ۲-ذلت، خواری۔ ۳-کمی، نقص۔ ۴-(طب.) فالج کی وجہ سے اوپر کے پپوٹوں کا گرنا یا جھڑنا۔

افتادن oft-ādan उफ़्तादन [= اوفتادن = افتیدن؛ پھ. oftātan] (مصل.) (افتاد، افتد، خواهد افتاد، بیفت، افتنده، افتاده)
1-गिरना, अपक्षेप होना, गिर जाना, गिर पड़ना। 2-साख खोना, मुँह दिखाने के योग्य न रहना।* 3-निकलना, प्रगट होना।* 4-निशान पड़ना, दाग़-धब्बा पड़ना:* 5-एकांत अपनाना, विलग होना:* 6-घटित होना, आ पड़ना:* 7-टूट पड़ना, आक्रमण करना:* 8-निष्प्रभावी होना, शिथिल पड़

~ داشتن
घमंडी होना, अभिमानी होना, दंभी होना।
To be proud, to be haughty.
مغرور ہونا، خود پسند ہونا۔

افاده ای efāda(-e)ī इफ़ादा(-दे) ई (ص.)
(आ.बो.) घमंडी, अभिमानी, अहंकारी, दंभी।
(Comm.us.) Self-conceited, egotist.
(عم.) مغرور، متکبر، خودپسند۔

افاده رسانیدن efāda-ra(-e)sānīdan इफ़ादा र(-रि)सानीदन [ع. - ف.] (مصم.)
लाभ पहुँचाना, फ़ायदा पहुँचाना।
To benefit, to give.
فائدہ پہنچانا۔

افاضات efāzāt इफ़ाज़ात [ع. ج. افاضة]
→ افاضه

افاضت efāzat इफ़ाज़त [=ع. افاضة]
→ افاضه

افاضل afāzel अफ़ाज़िल [ع. ج. افضل] (ا.)
1-वरिष्ठतर, श्रेष्ठतर। 2-विद्वान, बुद्धिमान, पंडित, ज्ञानी।
1. Superiors, exalted ones. 2. The learned ones, intellectuals.
۱-برتر، بلندتر۔ ۲-دانا، فاضل، عقلمند۔

افاضه efāza(-e) इफ़ाज़ा(-ज़े) [=ع. افاضة — افاضت ج. افاضات]
1-(مصم.) लाभांवित करना, फ़ायदा पहुँचाना। 2-(إمص.) अनुकंपा, दानशीलता, फ़ायदा।
1. (مصم.) Providing benefit or profit. 2. (إمص.) Grace, favour, blessing, bounty, profit.
۱-(مص م.) فیض پہنچانا، مستفید کرنا۔ ۲-(إمص.) فیض، فائدہ۔

افاعی afā'ī अफ़ाई [ع. = افاع ج. افعی]
→ افعی

افاعیل afā'īl अफ़ाईल [ع. ج. افعال جج. فعل]
→ فعل، افعال

~ عروضی
(छंद.) छंद के चरण।
(Pros.) Metrical feet.
(بیا.) افاعیل عروضی۔

افاغنه afāγena(-e) अफ़ाग़िना(-ने) [ع. ج. افغان]
→ افغان

افاقت efāγat इफ़ाक़त [=ع. افاقة]
→ افاقة

افاقه efāγa(-e) इफ़ाक़ा(-क़े) [=ع. افاقة — افاقت] (إمص.، إ.)
1-स्वास्थ्य लाभ। 2-प्रसन्नता, प्रफुल्लता। 3-लाभ, फ़ायदा। 4-अच्छा फल, भला परिणाम।
1. Recovery of health, improvement, betterment, relief. 2. Cheerfulness. 3. Advantage, benefit, profit. 4. Good result, good outcome.
۱-روبہ صحت حالت، افاقہ۔ ۲-اطمینان خاطر۔ ۳-فائدہ، نفع۔ ۴-اچھا نتیجہ۔

~ بخشیدن
अच्छा परिणाम देना, अच्छा फल देना, अच्छा नतीजा देना,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

افتتاح [ع.] eftetāh इफ़्तिताह (ا.)
1-उद्घाटन। 2-आरंभ, शुरू।
1. Opening, inauguration. 2. Commencements, beginning.
۱-افتتاح۔۲-آغاز، ابتدا۔

~ شدن
खुलना, उद्घाटन होना।
To be opened, to be inaugurated.
افتتاح ہونا، کھلنا۔

~ کردن
उद्घाटन करना, खोलना।
To open, to inaugurate.
افتتاح کرنا۔

افتتان [ع.] eftetān इफ़्तितान
1-(مصل.) झगड़े में पड़ना, मुसीबत में पड़ना। 2-विपत्ति ग्रस्त होना; मोहित हो जाना, मुग्ध हो जाना, संमोहित होना। 3-(مصم.) झगड़े में डालना, मुसीबत में फँसाना। 4-झगड़ा खड़ा करना, दंगा भड़काना।
1. (مصل.) To get into trouble or turmoil. 2. To be drawn into misfortune, to be struck by hardship, to be enticed, to be enchanted, to be fascinated. 3. (مصم.) To put into trouble. 4. To raise a disturbance, to engineer a riot.
۱-(مص ل.) جھگڑے میں پڑنا۔۲-جھگڑے میں پھنسانا۔۳-(مص م.) فتنہ بپا کرنا، جھگڑا کھڑا کرنا، فتنہ بیدار کرنا۔

افتخار [ع.] (امص.) eftexār इफ़्तिख़ार
गौरव, गर्व, अभिमान।
Pride, self-esteem, honour.
فخر، افتخار۔

به ~
(किसी के) ...सम्मानार्थ, ...आदर में।
In honour of.
...کے اعزاز میں۔

افتخارات [ع. ج. افتخار] eftexār-āt इफ़्तिख़ारात
→ افتخار

افتخاری [ع. - ف.] (مص.، إ.) eftexār-ī इफ़्तिख़ारी
संमानार्थ, अवैतनिक।
Honorary.
اعزازی۔

افتدن [= افتادن] oft-adan उफ़्तदन
→ افتادن

افتراء [ع.، ف. : افترا] (امص.) efterā' इफ़्तिरा
आरोप, दोषारोपण, तोहमत।
Blame, calumny, accusation.
تہمت، بہتان، افترا۔

افتراس [ع.] (مصم.) efterās इफ़्तिरास
शिकार को चीर फाड़ डालना।
To tear the prey into pieces (by a beast or a bird of prey).
شکار کو چیر پھاڑ ڈالنا۔

افتراض [ع.] (مصم.) efterāz इफ़्तिराज़
(इस्लामी धर्मशास्त्र के अनुसार किसी धार्मिक कर्तव्य का) अनिवार्य कर देना, बाध्य करना।

जाना:* 9-अकस्मात् होना, एकाएक हो जाना:* 10-गतिशील होना, गति में आना:*
1. To fall down, to tumble down. 2. To lose one's face:* 3. To appear:* 4. To have an impression or to be stained:* 5. To be a recluse, to retire:* 6. To happen, to occur:* 7. To Assault, to attack:* 8. To be ineffective:* 9. To befall:* 10. To move, to be in motion:*
۱-گرنا، گر پڑنا۔۲-ساکھ کھو دینا، آبرو کھو بیٹھنا۔* ۳-نکلنا، طلوع ہونا۔*
۴-نشان پڑنا، نشان چھوڑنا۔* ۵-الگ رہنا۔* ۶-واقع ہونا، آپڑنا۔*
۷-ٹوٹ پڑنا، حملہ کرنا۔* ۸-بے اثر ہونا۔* ۹-اچانک ہونا۔* ۱۰-رفتار پکڑنا۔*
۲* ازریاست افتادن، ازچشم مردم افتادن، ازنفس افتادن.
۳* آفتاب افتادن
٤* لکه افتادن، عکس افتادن.
٥* درگوشه ای افتادن، دررختخواب افتادن.
٦* آتش افتادن، کچلی افتادن.
٧* به جانکسی افتادن.
٨* ازسروصدا افتادن، ازجوش افتادن.
٩* گذرکسی به جایی‌افتادن، به یادچیزی افتادن، اتفاق افتادن.
١٠* دنبال کسی‌افتادن، راه افتادن.

افتاده (امف.) oft-āda(-e) उफ़्तादा(-दे)
1-गिरा हुआ, (गिरकर) चोट खाया हुआ। 2-लड़खड़ाया हुआ। 3-विनम्र, विनीत। 4-लज्जाशील, लजीला, शर्मीला। 5-निर्बल, कमज़ोर, शक्तिहीन; फटेहाल, बेचारा, दीन। 6-विलुप्त, छूटा हुआ।
1. Fallen, (tumbled) injured. 2. (One who) Stumbled. 3. Humble, modest. 4. Shy, timid, diffident, bashful. 5. Miserable, helpless, lowly, downcast, wretched; weak, feeble. 6. Omitted, left out, missing.
۱-گرا ہوا، (گرکر) چوٹ کھایا ہوا۔۲-لڑکھڑایا ہوا، متزلزل۔۳-منکسر المزاج۔۴-شرمیلا۔۵-کمزور؛ تنگ دست۔۶-چھوٹا ہوا۔

افتاده حال (ص.) oft-āda(-e)-hāl उफ़्तादा(-दे) हाल
1-विनम्र। 2-शांतचित्त।
1. Meek, humble, modest. 2. Calm and quiet, cool, peaceful, tranquil.
۱-منکسر المزاج۔۲-پرسکون۔

افتال eftāl इफ़्ताल
→ فتال

افتالنده eftāl-anda(-e) इफ़्तालंदा(-दे)
→ فتالنده

افتالیدن [= فتالیدن] eftāl-īdan इफ़्तालीदन
→ فتالیدن

افتالیده [= فتالیده] eftāl-īda(-e) इफ़्तालीदा(-दे)
→ فتالیده

افتان [— افتادن] (صفا؛ حا.) oft-ān उफ़्तान
गिरते हुए, गिरते-पड़ते।
Falling, stumbling.
گرتا ہوا، گرتا پڑتا۔

~ وخیزان راه رفتن
गिरते-पड़ते चलना।
To stumble along, to stagger along.
گرتے پڑتے چلنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

افت وخیز उफ़्तो-ख़ीज़ oft-o-xīz (امر.)
1-गिरना-पड़ना। 2-(ला.) उठना-बैठना, मिलना-जुलना, साहचर्य, मेल-जोल। 3-जीवन के सुख-दुःख, उतार-चढ़ाव।
1. To limp, to stumble. 2. (met.) Companionship, getting together, company. 3. Hardships and comforts of life, ups and downs of life.
۱-گرنا پڑنا۔۲-(کنا.) میل جول، رسم و راہ۔۳-زندگی کے نشیب و فراز۔

افتیمون अफ़्तीमून aftīmūn [معر. محر. یو. epēqumon] (ا.)
(वन.) एपिथम (जलोत्सर्गी कोशिका समूह), अमरबेल।
(Bot.) Epithyme.
(نبا.) امربیل۔

افچه अफ़्चा(-चे) afča(-e) (ا.)
बिजूखा, बिजूका।
Scarecrow.
بجکا، ڈراوا، بجوکا۔

افحش अफ़्हश afhaš [ع.] (ص‌تفض.)
सुस्पष्ट, अति स्पष्ट।
Very clear.
واضح تر۔

افخم अफ़्ख़म afxam [ع.] (ص‌تفض.، ص.)
1-अति माननीय, वरिष्ठतर। 2-प्रतिष्ठ, महान्, महामहिम।
1. Very great, very dignified. 2. Respected, dignified, highly respected.
۱-نہایت معزز و محترم۔۲-اعلیٰ قدر، اعلیٰ مرتبت۔

افد अफ़्द afd [پہ. awd] (ص.)
अद्‌भुत्, आश्चर्यजनक, विस्मयकारी, विचित्र, अजीब, अनोखा।
Strange, surprising, wonderful, amazing, queer.
عجیب و غریب، انوکھا۔

افدر अफ़्दर afdar [= اودر] (ا.)
चाचा, चचा, काका।
Paternal uncle.
چچا۔

افدستا अफ़्दिस्ता afd-esta [افد + ستا (← ستایش، ستاییدن)] (امر.)
असाधारण प्रशंसा, प्रशस्ति, गुणगान, सराहना।
Extraordinary praise, admiration, appreciation.
تعریف و تحسین۔

افدم अफ़्दुम afdom [= آفدم]
← آفدم

افدیدن अफ़्दीदन afd-īdan [افد ←] (مصل.)
चकित होना, विस्मित होना, हैरान होना।
To be surprised, to be astonished, to be amazed.
حیران ہونا۔

افرا अफ़्रा afrā (ا.)
(वन.) मेपल (वृक्ष)।
(Bot.) Maple.
(نبا.) میپل درخت۔
~ ی ایرانی
← کیکم

(For religious duty) To make obligatory, to make compulsory, to bind.
کسی مذہبی فریضہ کو لازمی ٹھہرانا، فرض قرار دینا۔

افتراق इफ़्तिराक़ efterāγ [ع.] (امص.)
1-वियोग, जुदाई, पृथक्ता। 2-अंतर, विभेद, फ़र्क़।
1. Separation, disunion. 2. Difference.
۱-جدائی، مفارقت۔۲-فرق۔

افتراقات इफ़्तिराक़ात efterāγ-āt [ع.]
← افتراق

افتضاح इफ़्तिज़ाह eftezāh [ع.] (امص.، ص.)
1-अपमान, तिरस्कार, बदनामी, बेइज़्ज़ती। 2-बहुत बुरा, बहुत ख़राब।
1. Disgrace, disrepute, infamy. 2. Very bad, disgraceful.
۱-رسوائی، بدنامی۔۲-بہت خراب۔
~ بار آوردن
अपमान का भागी होना, तिरस्कार होना, बदनाम होना, रुसवा होना।
To share disgrace, to be disgraced, to be disreputable.
رسوائی کا باعث ہونا۔

افتضاحات इफ़्तिज़ाहात eftezāh-āt [ع. ج. افتضاح]
← افتضاح

افتعال इफ़्तिआल efte'āl [ع.] (مصل.)
1-दोषारोपण करना, आरोप लगाना, लांच्छन लगाना। 2-नई खोज करना, नवीनता लाना। 3-(क्रि.रूप) अरबी भाषा त्रिवर्णी-युग्म पद्धति (بابهای ثلاثی) से धातु रूप या क्रिया रूप बनाना। इसे ثلاثی مزیدفیه कहते हैं:*
1. To accuse, to charge, to blame, to slander. 2. To innovate, to bring newness or novelty. 3. (conj.) One of the principles of conjugation of Arabic grammar called ثلاثی مزید:*
۱-تہمت لگانا، بہتان لگانا۔۲-نئی بات پیدا کرنا۔۳-عربی صرف میں باب ثلاثی سے فعل بنانا:*
* اکتساب، اجتماع، احتیاط

افتقاد इफ़्तिक़ाद efteγād [ع.] (مصم.، امص.)
1-वस्तु आदि को गँवा देना, खो देना। 2-खोई हुई वस्तु को खोजना अथवा ढूँढना। 3-कृपालुता, दयालुता, अनुकंपा, मेहरबानी।
1. To lose, to squander. 2. To search, to look for. 3. Kindness, favour.
۱-کوئی چیز کھو دینا، گم کر دینا، گنوا دینا۔۲-کھوئی ہوئی چیز تلاش کرنا۔
۳-مہربانی، کرم۔

افتقار इफ़्तिक़ार efteγār [ع.] (امص.)
निर्धनता, दरिद्रता, कंगाली, ग़रीबी।
Poverty, indigence, empty handedness, want.
غربت، کنگالی، مفلسی۔

افتکاک इफ़्तिकाक eftekāk [ع.] (مصل.، مصم.)
1-पृथक होना, विभक्त होना, विच्छिन्न होना, अलग होना। 2-गिरवी रखी वस्तु छुड़वाना।
1. To be separated. 2. To redeem an item (from a paun shop).
۱-علیحدہ ہونا۔۲-گروی رکھی ہوئی چیز واپس لینا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

~ ی صحرایی
کرب →

~ ی کوهستانی
کرکف →

افراختن afrāx-tan अफ़राख़्तन [= افراشتن = فراختن = فراشتن = افرازیدن ~ افراز] (مصم.) (افراخت، افرازد، خواهد افراخت، بیفراز، افرازنده، افراخته)
ऊँचा करना, ऊपर उठाना।
To raise, to elevate, to lift.
بلند کرنا، اونچا کرنا، اوپر اٹھانا۔

افراخته afrāx-ta(-e) अफ़राख़्ता(-ते) [= افراشته] (اِمف.)
ऊँचा किया हुआ, ऊपर उठाया हुआ।
Raised, exalted, elevated, lifted up.
اونچا کیا ہوا۔

افراد afrād अफ़राद [ع. ج. فرد] (ا.)
1-एक, अकेला, एकमात्र, एक ही, एकाकी। 2-व्यक्ति, आदमी। 3-द्विपदी, दोहा। 4-*
1. One, sole, only, single, lonely. 2. Person, individual. 3. Couplet. 4. *
۱-ایک، اکیلا، واحد۔ ۲-شخص، فرد، آدمی۔ ۳-(شعر.) فرد، بیت۔ ۴-*۔
* ~ فردمالیاتی، فرد

افراد efrād इफ़राद [ع.]
1-(مصم.) एकाकी करना, अकेला करना। 2-अलग-अलग करना, एक-एक करके पृथक करना। 3-(مصل.) किसी काम में अकेले ही कार्यरत होना।
1. (مصم.) To single out, to isolate. 2. To separate. 3. (مصل.) To be doing a work by ones self.
۱-(مص م.) اکیلے کرنا، تنہا کرنا۔ ۲-(مص ل.) الگ کرنا۔ ۳-تن تنہا کوئی کام کرنا۔

افراز afrāz अफ़राज़ [= افراز؛ په. afrāz افراختن، افراشتن (ر. افرازیدن؛ ا.)
1-शिखर, ऊँचाई। 2-प्रवचन पीठिका, उपदेशक वेदी, मिंबर। 3-(اِفا.) समास में 'उत्थापक' (افرازنده) का अर्थ देता है:*
1. Height, attitude, summit, elevation. 2. Altar, platform, pulpit. 3. (اِفا.) In compounds conveys the sense of 'one who raises' (افرازنده):*
۱-بلندی، اونچائی۔ ۲-منبر۔ ۳-(اِفا.) تراکیب میں 'اٹھانے والا' کے معنی میں مستعمل:*
* گردن افراز، سرافراز.

افراز efrāz इफ़राज़ [ع.] (مصم.)
अलग-अलग करना, पृथक करना, छाँटना।
To separate, to pick out, to single out.
الگ کرنا، علیحدہ کرنا، چھانٹنا۔

افرازیدن afrāz-īdan अफ़राज़ीदन [= افراختن = افراشتن ~ افراز] (اِمصم.) (افرازید، افرازد، خواهد افرازید، بیفراز، افرازنده، افرازیده)
1-* 2-सुसज्जित करना, सजाना, अलंकृत करना।
1. * 2. To adorn, to decorate, to embellish, to beautify.
۱-*۔ ۲-سجانا، سنوارنا۔
* ~ افراختن-۱

افراس afrās अफ़रास [ع. ج. فرس]
فرس →

افراشتن afrāš-tan अफ़राश्तन [= افراختن = افرازیدن] (مصم.)
1-* 2-तंबू गाड़ना, ख़ेमा लगाना।
1. * 2. To pitch a tent.
۱-*۔ ۲-خیمہ استادہ کرنا، خیمہ کھڑا کرنا، خیمہ لگانا۔
* ~ افراختن

افراشته afrāš-ta(-e) अफ़राश्ता(-ते) [= افراخته]
افراخته →

افراض efrāz इफ़राज़ [ع.]
1-(مصم.) निश्चित वृत्ति या भृति देना। 2-(مصل.) इस्लामी धर्मशास्त्रानुसार पशुओं की संख्या में इतनी वृद्धि कि 'ज़कात' देना अनिवार्य हो जाए।
1. (مصم.) Providing stipend or rations. 2. (مصل.) To pay obligatory tax as per Islamic tradition if the number of cattle owned exceeds a certain limit.
۱-(مص م.) مقررہ وظیفہ دینا۔ ۲-(مص ل.) جانوروں کی تعداد میں اتنا اضافہ ہو جانا (کہ اس پر زکوٰۃ فرض ہو جائے)۔

افراط efrāt इफ़रात [ع.] (اِمص.)
अति, अधिकता, आधिक्य, प्राचुर्य, प्रभूत मात्रा, बहुतायत।
Excessiveness, extravagance, plenty, abundance.
زیادتی، کثرت، افراط۔

~ کردن
व्यतिरेक होना, अतिक्रमण होना, सीमातिक्रमण होना।
To exceed the limits, to be violated.
زیادتی ہونا، افراط ہونا۔

افراط گرایی efrāt-garāyī इफ़रात गरायी (اِمر.)
1-अतिशयवाद, सीमोलंघन, अतिवाद। 2-उग्रवाद
1. Extravagance, excessiveness. 2. Extremism.
۱-تجاوز، بے اعتدالی۔ ۲-انتہا پسندی۔

افراط وتفریط efrāt-o-tafrīt इफ़रातो-तफ़्रीत (اِمر.)
दो छोर।
The two extremes.
دو انتہائیں۔

افراطی efrātī इफ़राती (ص.)
अतिवादी, उग्रवादी।
Extremist.
انتہا پسند۔

افراطیون efrātīyūn इफ़रातीयून [ع. افراطی]
افراطی →

افران eferān इफ़िरान [efferent .فر]
بران →

افربیاسه oforbiyāsa(-e) उफ़ुर्बियासा(-से) [.فر euphorbiacées]
فرفیونیان →

افربیون afarbiyūn अफ़रबियून [= فرفیون]
فرفیون →

افرنج efranj इफ़्रंज [معر. افرنگ = فرنگ]
۳-افرنگ →

افرنجی efranj-ī इफ़्रंजी [معر. افرنگی = فرنگی]
اروپایی، فرنگی →

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-افرند अफ़्रंद afrand [= اورند، قس. افرنگ] (ا.)
1-वैभव, शान, ठाठ-बाट। 2-सौंदर्य, सुषमा।
1. Glory, splendour, dignity, pomp. 2. Beauty, grace, elegance.
۱-شان وشوکت، شکوہ۔ ۲-خوب صورتی۔

۲-افرند अफ़्रंद afrand [معر. پرند]
← پرند

افرندیدن अफ़्रंदीदन afrand-īdan [← افرند] (مصم.) (صر. رندیدن)
सजाना, सँवारना, सुंदर बनाना, सौंदर्य प्रदान करना, आकर्षक बनाना।
To adorn, to decorate, to embellish.
سجانا، آراستہ کرنا، مزیّن کرنا۔

۱-افرنگ अफ़्रंग afrang [= اورنگ ← ۲-اورند] (ا.)
सिंहासन, शाही तख़्त।
Royal throne.
شاہی تخت، اورنگ۔

۲-افرنگ अफ़्रंग afrang [قس. افرند = اورند]
← ۱-افرند

۳-افرنگ अफ़्रंग afrang [= فرنگ = افرنج، معر.] (اخ.)
1-यूरोप। 2-यूरोपीय, यूरोप निवासी।
1. Europe. 2. Europeans.
۱-یوروپ۔ ۲-یوروپی، یوروپین، فرنگی۔

افرنگی अफ़्रंगी afrang-ī [= فرنگی، افرنجی، معر.] (صنسب.)
यूरोपीय।
European.
یوروپین، فرنگی۔

افروختگی अफ़्रूख़्त(-ति)गी afrūxta(e)g-ī (حامص.)
1-अवदाह, जलन, दहन, ज्वलन। 2-दीप्ति, चमक, रोशनी। 3-प्रज्वलन, शोलावरी। 4-तपन।
1. Blazing, burning. 2. Illumination, light, radiance. 3. Being aflame. 4. Heat.
۱-جلنا۔ ۲-روشنی۔ ۳-شعلہ وری۔ ۴-تپش۔

افروختن अफ़्रूख़्तन afrūx-tan [= افروزیدن؛ پہ. afrōxtan]
1-(مصم.) (आग, लैंप, चिराग़, बाती आदि को) जलाना, प्रज्वलित करना, बालना। 2-(مصل.) जलना, प्रज्वलित होना। 3-दहक उठना, आग का पूरी तरह जल उठना। 4-(क्रोध अथवा अन्य कारण से) लाल बगूला होना; (चेहरे का) तमतमा जाना।
1. (مصم.) To light, to kindle, to ignite. 2. (مصل.) To be lit, to be kindled, to be ignited. 3. To turn into fire, to become aflame. 4. To be angry, to be inflamed.
۱-(مص م.) روشن کرنا، جلانا (چراغ وغیرہ)۔ ۲-(مص ل.) جلنا، آگ لگنا۔ ۳-شعلہ ور ہونا، شعلہ اٹھنا، دہکنا۔ ۴-(غصّہ سے) تمتمانا، سرخ ہونا۔

افروختہ अफ़्रूख़्ता(-ते) afrūx-ta(-e) (امف.)
1-दमकाया हुआ, चमकाया हुआ, रोशन किया हुआ। 2-तापित, प्रज्वलित। 3-दहकाया हुआ, अग्नि में लाल किया हुआ, तपाया हुआ।
1. Brightened, illuminated, lit up. 2. Burnt, enflamed. 3. Turned into fire, made red hot.
۱-روشن۔ ۲-شعلہ ور۔ ۳-تپایا ہوا، لال کیا ہوا۔

افروز अफ़्रूज़ afrūz [= فروز ← افروختن، افروزیدن] (ر. افروزیدن: افا)
समास में प्रज्वलित करने के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*
In compounds stands for 'putting on fire':*
تراکیب میں 'روشن کرنے والا' کے معنی میں مستعمل:*
* آتش افروز، جہان افروز، دل افروز، عالم افروز.

افروزان अफ़्रूज़ान afrūz-ān [= فروزان] (صفا.، حا)
1-प्रदीप्त, प्रकाशमान, दीप्तिमान। 2-उत्तप्त, उत्तेजित, भड़का हुआ।
1. Luminous, glittering, glowing, shining. 2. Aflame, ablaze, inflamed.
۱-روشن، فروزاں۔ ۲-شعلہ ور۔

افروزاندن अफ़्रूज़ांदन afrūz-āndan [= افروزانیدن ← افروزیدن، افروز]
← افروزانیدن

افروزانیدن अफ़्रूज़ानीदन afrūz-ānīdan [= افروزاندن ← افروزیدن، افروز] (مصم.)
1-दीप्तिमान करना, प्रकाशमान करना। 2-तप्त करना, आग को दहकाना, भड़काना।
1. To brighten, to illuminate, to cause to glitter, to make luminous. 2. To make a fire, to enflame, to kindle.
۱-روشن کرنا، چمکانا۔ ۲-آگ دہکانا، بھڑکانا۔

افروزش अफ़्रूज़िश afrūz-eš [= فروزش] (امص.)
1-चमक, प्रदीप्त। 2-लपट, ज्वालामयता, धधक।
1. Brightness, shine, glitter, glow. 2. Flame, conflagration, flaming.
۱-روشنی، چمک۔ ۲-شعلہ۔

افروزنده अफ़्रूज़ंदा(-दे) afrūz-anda(-e) [= فروزنده] (افا.)
1-प्रज्वलित करने वाला, जलाने वाला, रोशन करने वाला। 2-प्रज्वलित, चमकता हुआ, चमकदार। 3-आग प्रज्वलित करने वाला।
1. One who brightens, one who illuminates. 2. Luminous, radiant, lustrous, shining. 3. Kindler, one who makes a fire.
۱-روشن کرنے والا۔ ۲-چمکدار، چمکیلا، تابدار۔ ۳-آگ جلانے والا۔

افروزه अफ़्रूज़ा(-ज़े) afrūza(-e) [= فروزه = آفروزه ← آفروزینه] (امر.)
1-जिस पदार्थ से आग जलाई जाए (रुई, खरपतवार, ईंधन) लूक, लुकाढा। 2-लैंप की बत्ती, बाती।
1. A tinder, kindler, flint. 2. A wick.
۱-سوختہ۔ ۲-فتیلہ۔

افروزیدن अफ़्रूज़ीदन afrūz-īdan [= افروختن ← افروز] (افروزید، افروزد، خواهدافروزید، بیفروز، افروزان، افروزنده، افروزیده)
← افروختن

افروشه अफ़्रूशा(-शे) afrūša(-e) [= آفروشه]
← آفروشه

افروغ अफ़्रूग़ afrūγ [= فروغ] (ا.)
प्रकाश, चमक, ज्योति, रोशनी।
Luminosity, light, lustre.
روشنی، چمک۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

افریسموس afrismūs अफ़्रीसमूस [معر. یو. priapismos]
→ فریسموس

افزا afzā अफ़ज़ा [— افزاییدن، افزودن] (رد. اِفا.)
समास में वर्धक (बढ़ाने वाले) के अर्थ में प्रयुक्त प्रत्यय:*
In compounds it stands for 'enhancer':*
تراکیب میں 'بڑھانے والا' کے معنی میں مستعمل:*
* روح افزا، غم افزا.

افزار afzār अफ़ज़ार [= ابزار = اوزار] (اِ.)
1-यंत्र, औज़ार। 2-सुगंधित मसाले।
1. Tool, inplement, instrument. 2. Aromatic spices.
۱-اوزار، آلات-۲-خوشبودار مصالحے۔

افزار مند afzār-mand अफ़ज़ार मंद
→ ابزارمند

افزایش afzāy-eš अफ़ज़ायिश [— افزودن] (اِمص.)
1-आवर्धन, संवर्धन, वृद्धि, बढ़ोतरी। 2-अत्यधिकता, अतिरेक, बाहुल्य। 3-योग, जोड़।
1. Augmentation, increase, growth. 2. Excessiveness, abundance. 3. Addition.
۱-بڑھوتری، افزائش-۲-زیادتی، کثرت، افراط-۳-اضافہ، جوڑ۔

— دادن
बढ़ाना, परिवर्धित करना, इज़ाफ़ा करना।
To increase, to augment, to add.
بڑھانا، اضافہ کرنا۔

— طلب
वृद्धि का इच्छुक, विकासार्थी, विस्तार का इच्छुक, अत्यधिक पाने का इच्छुक, विस्तारवादी।
Keen on enhancement, seeker of growth, expansionist.
توسیع پسند۔

افزاینده afzāy-anda(-e) अफ़ज़ायंदा(-दे) (اِفا. افزودن، افزاییدن)
1-बढ़ाने वाला, वर्धक, विस्तारक, वृद्धिकारक। 2-बढ़ता हुआ, उठता हुआ।
1. Increaser, grower, enlarger. 2. Increasing, growing, enlarging.
۱-بڑھانے والا-۲-بڑھتا ہوا۔

افزاییدن afzāy-īdan अफ़ज़ायीदन [= افزودن = فزاییدن] (افزایید، افزاید، خواهدافزایید، بیفزای، افزاینده، افزاییده، افزایش)
→ افزودن

افزاییده afzāy-īda(-e) अफ़ज़ायीदा(-दे) [= فزاییده] (اِمف. افزودن، افزاییدن.)
→ افزوده

افزودن afz-ūdan अफ़ज़ूदन [= فزودن، افزاییدن] (افزود، افزاید، خواهدافزود، بیفزا(ی)، افزاینده، افزوده، افزایش)
1-(مصم.) संवर्धन करना, विकास करना, वृद्धि करना, बढ़ाना, विस्तार करना। 2-(مصل.) वृद्धि होना, बढ़ना, विस्तृत होना, अधिक होना, विकसित होना।
1. (مصم.) To increase, to augment, to add, expand. 2. (مصل.) To be increased, to be enlarged, to be expanded.
۱-(مص م.) بڑھانا، اضافہ کرنا-۲-(مص ل.) بڑھنا، اضافہ ہونا۔

افزوده afzūda(-e) अफ़ज़ूदा(-दे) (ص.)
बढ़ा हुआ, आवर्धित, संवर्धित।
Increased, added, enlarged.
بڑھا ہوا، اضافہ شدہ۔

افزون afzūn अफ़ज़ून [= فزون]
1-(ق.) अधिकांशतः, अधिकतर, ज़्यादातर। 2-(اِفا.) समास में यह 'वर्धित' (افزاینده) के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*
1. (ق.) Mostly, abundantly, increasingly. 2. (اِفا.) In compounds it conveys the sense of 'increasing':*
۱-زیادہ تر، اکثر-۲-تراکیب میں 'افزایندہ' کے معنی میں مستعمل:*
* روز افزون

— خواهی
लालच, लोलुपता।
Greed, avarice, acquisitiveness.
لالچ، طمع۔

افزونی afzūn-ī अफ़ज़ूनी [= فزونی] (حامص.)
अधिकता, बहुतायत, आधिक्य, बाहुल्य; वृद्धि, आवर्धन।
Excess, abundance, profusion; plentifulness, sufficiency.
زیادتی، کثرت؛ اضافہ، بڑھوتری؛ توسیع۔

افژول afžūl अफ़्झूल [— افژولیدن] (رد.، اِ.)
1-उकसाहट, उत्तेजना। 2-माँग, याचना, प्रार्थना। 3-(ص.) क्षुब्ध, अशांत, परेशान।
1. Provocation, instigation. 2. Request, demand. 3. (ص.) Distressed, dismayed, disturbed.
۱-اشتعال، بھڑکاوا-۲-درخواست، التجا، مانگ-۳-(ص.) مضطرب، پریشان۔

افژولنده afžūl-anda(-e) अफ़्झूलंदा(-दे) [= فژولنده] (اِفا.)
1-उत्तेजक, भड़काने वाला, उकसाने वाला। 2-क्षुब्ध करने वाला, परेशान करने वाला, विचलित करने वाला।
1. One who causes incitement or provocation. 2. One who causes worry, one who causes harassment, one who causes disturbance.
۱-بھڑکانے والا، اکسانے والا-۲-بےقرار کرنے والا، مضطرب کرنے والا، پریشان کرنے والا۔

افژولیدن afžūl-īdan अफ़्झूलीदन [= فژولیدن = اوژولیدن] (مصم.) (افژولید، افژولد، خواهدافژولید، بیفژول، افژولنده، افژولیده)
1-उकसाना, भड़काना, उत्तेजित करना। 2-क्षुब्ध करना।
1. To instigate, to rouse, to excite, to provoke, to stir up. 2. To disturb.
۱-اکسانا، بھڑکانا، مشتعل کرنا-۲-مضطرب کرنا، پریشان کرنا، بےچین کرنا۔

افژولیده afžūl-īda(-e) अफ़्झूलीदा(-दे) [= فژولیده] (اِمف.)
1-उत्तेजित, उकसाया हुआ, भड़काया हुआ। 2-उद्विग्न, परेशान, विक्षुब्ध।
1. Excited, instigated, roused, incited. 2. Disturbed, distressed.
۱-مشتعل، بھڑکایا ہوا-۲-مضطرب، بےقرار، بےچین، پریشان۔

افسا afsā अफ़्सा [= افسای]
→ افسای

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

3-(ला.) असंभव और असत्य घटनाएँ।
1. Narrative, tale, fiction, fable, myth, legend, story. 2. Proverb, adage. 3. (met.) Impossible and unreal events.
۱-کہانی، قصہ-۲-مثل-۳-من گھڑت اور غیر حقیقی واقعہ-

ــۂ آفرینش
पौराणिक कथा, देवमाला।
Legend or myth.
اساطیر، دیو مالا-

ــ پرداز
कहानीकार, कथाकार, क़िस्सागो।
Story-writer, a concocter of stories, fabulist, story teller.
داستان گو، قصہ گو-

ــۂ پہلوانی
महाकाव्य।
Epic.
رزم نامہ، رزمیہ-

ــۂ حیوانات
जंतु कथा, नीति कथा।
Fable.
جانوروں کی حکایات، قصۂ حیوانات، اخلاقی حکایات-

ــ سرا
→ افسانہ پرداز

ــۂ علمی
विज्ञान कथा।
Science fiction.
سائنس فکشن-

ــ شدن
1-(ला.) गायब हो जाना, लुप्त हो जाना। 2-पुराना हो जाना, कहानी बन कर रह जाना।
1. (met.) To vanish, to disappear. 2. To become a legend, to be old.
۱-غائب ہو جانا-۲-پرانا ہو جانا، قصہ بن کر رہ جانا-

افسای afsāy अफ़्साय [= افسا ــ افساییدن] (ر.، اِفا.)
1-समासित शब्दों में "افساینده" (जादूगर, विमोहक) के रूप में प्रयुक्त होता है: مارافسای 2-जादूगर, विमोहक।
1. In compounds it gives the meaning of "افساینده" enchanter, enchanting: مارافسای 2. Magician, enchanter.
۱-تراکیب میں 'جادوگر، ساحر' کے معنی میں مستعمل:* ۲-جادوگر، ساحر-
* مارافسای

افساینده afsāy-anda(-e) अफ़्सायंदा(-दे) [ــ افساییدن] (اِفا.)
1-सधाने वाला, वशीभूत करने वाला। 2-जादूगर, विमोहक।
1. Tamer, enchanter. 2. Magician.
۱-اپنے بس میں کرنے والا، مسحور کرنے والا-۲-جادوگر، ساحر، فسوں گر-

افساییدن afsāy-īdan अफ़्सायीदन [= فساییدن ــ افسای، افسون] (مص م.) (صر: ــ ساییدن)
1-(जानवरों को) सधाना। 2-जादू करना, मंत्र मुग्ध करना।
1. To tame, to break. 2. To enchant by magic, to perform magic.
۱-(جانوروں کو) سدھانا-۲-منتر پڑھ کر اپنے بس میں کرنا، مسحور کرنا، جادو کرنا-

افساد efsād इफ़्साद [ع.] (امص.)
बखेड़ा, फ़साद, बलवा।
Turmoil.
فتنہ، فساد-

افسادات efsād-āt इफ़्सादात [ع. ج. افساد]
→ افساد

افسار afsār अफ़्सार [= فسار] (اِ.)
लगाम।
A bridle.
لگام-

ــ گسیخته (= افسارگسسته)
1-लगाम के नियंत्रण को न मानने वाला (घोड़ा), मुँहज़ोर, उद्दंड, सरकश। 2-अक्खड़, उजड्ड, अनगढ़।
1. Rebellious. 2. Untrained, uncultured.
۱-سرکش گھوڑا، منہ زور گھوڑا-۲-سرکش، منہ زور، خودسر-

ــ پاره کردن
(ला.) विद्रोही होना, बाग़ी होना, सिर उठाना।
(met.) To revolt, to be rebellious.
(کنا.) باغی ہونا، سرکش ہونا-

ــ راشل کردن
(ला.) स्वतंत्रा देना, आज़ादी देना, छूट देना, लगाम ढीली छोड़ना।
(met.) To give freedom, to give a long rope.
(کنا.) بے لگام کرنا، آزادی دینا، لگام ڈھیلی چھوڑنا-

ــ راکشیدن
(ला.) अंकुश लगाना, रोक लगाना, लगाम खींचना, क़ाबू में करना।
(met.) To check, to restrict, to bridle, to draw reins.
(کنا.) لگام کھینچنا، قابو کرنا، لگام دینا-

ــ زدن
(ला.) अधीन करना, नियंत्रित करना, वश में करना, वशीभूत करना।
(met.) bring under control, to subjugate.
(کنا.) لگام کسنا، قابو میں کرنا-

ــ سر خود بار آمدن
(ला.) सिर पर चढ़ना, अशिष्ट, उद्दंड या बदतमीज़ होना।
(met.) To be pampered, to be uncivilized, to be unmannerly.
(کنا.) صحیح پرورش نہ ہونے کی وجہ سے خودسر ہونا، سر پر چڑھنا-

ــ ش را سر خودش زدن
(ला.) खुला छोड़ देना, मनमानी करने देना।
(met.) To leave someone to his own free will.
(کنا.) لگام ڈھیلی چھوڑنا، آزادی دینا-

بی ــ آب خوردن
→ آب بی لجام خوردن

افسان afsān अफ़्सान [= فسان = فسن] (اِ.)
धार पत्थर, सान।
A whetstone.
سان پتھر-

افسانه afsāna(-e) अफ़्साना(-ने) [= فسانه = آفسانه] (اِ.)
1-कथा, कहानी, क़िस्सा। 2-दृष्टांत, मिसाल, मसल।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

होना, पीड़ित होना। 3-जम जाना, संघनित होना, स्कंदित होना। 4-निराश हो जाना, हताश हो जाना, मायूस होना, निरुत्साह होना, विषादमय होना। 5-(सा.) शांत होना, बुझ जाना, (दीपक आदि का) बढ़ जाना।
1. To be withered, to be shrivelled, to be faded. 2. To become sad, to be afflicted, to be sorrowful. 3. To become congealed, to be frozen. 4. To be dejected, to be depressed, to be melancholic. 5. (Lit.) To be extinguished.

۱-کمہلا جانا، مرجھانا۔ ۲-رنجیدہ ہونا، غمگین ہونا۔ ۳-منجمد ہونا، جم جانا۔ ۴-مایوس ہونا، بد دل ہونا۔ ۵-بجھ جانا، گل ہونا (چراغ)۔

افسرده afsor-da(-e) अफ़्सुर्दा(-दे) [= فسرده] (اِمف.)
1-कुम्हलाया हुआ, मुर्झाया हुआ, पीला पड़ा हुआ। 2-संतप्त, दु:खी, पीड़ित, व्यथित। 3-संघनित, स्कंदित, जमा हुआ। 4-उदास, हताश, खिन्न। 5-(दीया आदि) बुझा हुआ, बढ़ा हुआ, प्रशमित।
1. Withered, shrivelled, faded. 2. Grieved, sad, afflicted. 3. Frozen, congealed, coagulated. 4. Dejected, depressed. 5. (Lit.) Extinguished.

۱-کمہلایا ہوا، مرجھایا ہوا۔ ۲-رنجیدہ، غمگین۔ ۳-منجمد۔ ۴-مایوس، بددل، افسردہ۔ ۵-بجھا ہوا۔

~ پستان
→ فسرده پستان

~ دل
→ فسرده دل

~ روان
→ فسرده دل

افسرسگزی afsar-e-sagzī अफ़्सरे-सग्ज़ी (اِمر.)
1-(संगीत.) ईरान का एक प्राचीन राग। 2-एक प्रकार का तंत्री वाद्य।
1. (Mus.) One of the classical tunes in Iranian music. 2. A stringed instrument.

۱-(مو.) قدیم ایرانی موسیقی کا ایک راگ۔ ۲-ایک قسم کا تاروالا ساز۔

افسری afsar-ī अफ़्सरी (اِ.)
अफ़सरी।
Occupation of an officer.

افسری۔

افسق afsaγ अफ़्सक़ [ع.] (صتفض.)
अधिक दुष्ट, अति चरित्रहीन, अति पापी, अधिक व्यभिचारी।
More wicked, more lewd, more lecherous.

فاسق تر، نہایت بدکار۔

افسنتین afsantīn अफ़्संतीन [= افسنطین معر. یو. apsinqion]
(वन.) विलायती अफ़्संतीन, वर्मवुड।
(Bot.) Absinth, worm wood.

(نبا.) افسنطین، ناگدون، درمنۂ رومی۔

افسنطین afsantīn अफ़्संतीन [= افسنتین]
→ افسنتین

افسوس afsūs अफ़्सूस [= فسوس؛ پھ. apasōs, afsōs] (اِ.)
1-पश्चात्ताप, अनुताप, पछतावा, अफ़सोस, खेद। 2-खिल्ली, ठिठोली, उपहास, मज़ाक, दिल्लगी। 3-जुल्म, अत्याचार, निर्दयता, निष्ठुरता, क्रूरता।

افست ofset उफ़्सेत [انگ. offset]
→ آفست

افسد afsad अफ़्सद [ع.] (صتفض.)
अत्यधिक ध्वस्त, अति विनष्ट।
Highly ruined, much destroyed.

بہت تباہ و برباد۔

۱-افسر afsar अफ़्सर [پھ. apisar, afsar] (اِ.)
किरीट, मुकुट, ताज।
A crown, a royal headgear.

تاج۔

۲-افسر afsar अफ़्सर (اِ.)
(सै.) ऑफ़िसर, सैन्य अधिकारी।
(Mil.) Officer, subaltern officer.

(عس.) فوجی افسر۔

~ ارشد
कमीशन प्राप्त अधिकारी, जैसे, मेजर जनरल या कर्नल।
Commissioned officer, like Major General or colonel.

کمیشن افسر۔

~ احتیاط
रिज़र्व ऑफ़िसर, आरक्षित अफ़सर।
Reserve officer.

ریزروافسر۔

~ جزء
सबआल्टर्न ऑफ़िसर अथवा निम्न पदस्थ सैन्य अधिकारी, कप्तान के पद से नीचे का अधिकारी।
Subaltern officer like lieutenant or captain.

ادنیٰ درجے کا فوجی افسر، کپتان کے عہدے سے نچلے درجے کا فوجی افسر۔

~ ستاد
स्टाफ़ ऑफ़िसर।
Staff officer.

اسٹاف افسر۔

~ نگہبان
गार्ड ऑफ़िसर, प्रहरी अधिकारी।
Officer on guard duty, officer of the day.

گارڈ افسر۔

افسر بهار afsar-e-bahār अफ़्सरे-बहार (صنسب.)
(संगीत.) प्राचीन (ईरानी) संगीत में एक लय।
(Mus.) A melody of classical Iranian music.

(مو.) قدیم ایرانی موسیقی میں ایک تال یا لے کا نام۔

افسردگی afsorda(e)g-ī अफ़्सुर्द(-र्दि)गी (حامص.)
1-कुम्हलाहट, बेरौनक़ी, मुर्झाहट। 2-अवसाद, विषाद, वेदना, पीड़ा, दु:ख। 3-संघनन, जमावट, स्कंदन। 4-(मनो.) मलिनता, उदासी, अवसन्नता, खिन्नता।
1. Withering, shrivelling, fadedness. 2. Affliction, grief, sorrow. 3. Freezing, congelation, coagulation. 4. (Psycho.) Depression, melancholy, dispiritedness, dejection.

۱-کمہلاہٹ، بے رونقی۔ ۲-رنجیدگی، غمگینی۔ ۳-انجماد۔ ۴-(نفس.) افسردہ دلی، بددلی، اداسی۔

افسردن afsor-dan अफ़्सुर्दन [= فسردن؛ پھ. awsartan]
(مصل.) (افسرد [-ord]، افسرد [-rad]، خواهدافسرد ، - ، افسرده)
1-कुम्हला जाना, मुर्झा जाना, पीला पड़ जाना। 2-दु:खी

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

افشاء efšā' इफ़्शा [= ع.، ف. : افشاء] (مص م.)
प्रकट करना, उद्घाटित करना, ज़ाहिर करना।
To disclose, to divulge, to manifest, to expose, to bring to light.
کھولنا، ظاہر کرنا، اِفشا کرنا۔

~ شدن
प्रकट होना, सामने आना, ज़ाहिर होना, उद्घाटित होना।
To be revealed, to be divulged, to be disclosed, to be exposed, to be brought to light.
ظاہر ہو جانا، کھل جانا، اِفشا ہونا، تشت از بام ہونا۔

~ کردن
→ افشاء

۱-افشار afšār अफ़्शार [~ فشار] (رد.، إ.)
1-(امف.) कुछ समासित शब्दों में "افشرده" (दबाया हुआ) के अर्थ में प्रयुक्त होता है:* 2-(.افا) कुछ शब्दों में यह सहायक या मददगार के अर्थ में लिया जाता है:*
1. (.امف) In some compounds it gives the meaning of 'pressed or forced' (افشرده):* 2. (.افا) In some words it means 'helper or reliever':*
۱-کچھ تراکیب میں 'دبایا ہوا' کے معنی میں مستعمل:* ۲-کچھ تراکیب میں 'مددگار' کے معنی میں مستعمل:*
*۱ دست افشار، مشت افشار
*۲ درد افشار

۲-افشار afšār अफ़्शार
→ افشاری

افشاری afšār-ī अफ़्शारी (ص نسب.، إمر.)
(संगीत.) ईरानी राग शूर की एक उदास और अवसाद उत्पन्न करने वाली लय। लेकिन इसके स्वरग्राम राग शूर (شور) के बजाए राग सहगाह (سه‌گاه) के निकटतम हैं।
(Mus.) One of the Iranian melodies which is melancholic, gloomy and connected with "شور" mode but its steps are closer to the mode of "سه‌گاه" than the شور.
(مو.) ایرانی موسیقی میں راگ 'شور' کا ایک گوشہ لیکن اس کے سُر کی بندش سہ گاہ راگ کے زیادہ نزدیک ہے۔

افشا گری efšā-garī इफ़्शा गरी (إمر.)
दिखावा, आडंबर।
Show off, lofty airs, vain pretention.
دکھاوا، محض نمود۔

۱-افشان afšān अफ़्शान [= فشان ~ افشاندن] (رد.، افا.)
कुछ समासों में यह फैलाने वाला, बिखेरने वाला या छिड़कने वाला (افشاننده) के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*
In some compounds it conveys the sense of 'sprinkler, scatterer' (افشاننده):*
کچھ تراکیب میں 'بکھیرنے والا' کے معنی میں مستعمل:*
* آتش افشان، بذرافشان، درافشان، زرافشان، شکرافشان، گل افشان.

۲-افشان afšān अफ़्शान [= افشون] (إ.)
1-सूप, छाज। 2-*
1. Three-pronged hay fork, four-ponged manure fork. 2. *
۱-سوپ، چھاج (اناج پھٹکنے کا آلہ)۔ ۲-*۔
* ~ اسپری-۲

1. Regret, sorrow, woe, remorse, grief. 2. Mockery, ridicule, scorn, derision, joculancy. 3. Cruelty, oppression, tyranny.
۱-پشیمانی، افسوس۔ ۲-دل لگی، تمسخر، مذاق (اڑانا)، استہزا۔ ۳-ظلم و ستم۔

افسوس خوردن afsūs-xordan अफ़्सूस ख़ुर्दन (مص م.)
पश्चात्ताप करना, पछताना।
To repent, to rue, to feel sorry.
افسوس کرنا، پچھتانا، پشیمان ہونا۔

افسوس کردن afsūs-kardan अफ़्सूस कर्दन (مص م.)
1-हँसी उड़ाना, खिल्ली उड़ाना, उपहास करना, मज़ाक उड़ाना। 2-अत्याचार करना, क्रूरता करना, सितम करना, जुल्म करना।
1. To mock at, to scorn at, to ridicule, to make fun of. 2. To tyrannize, to oppress, to indulge in atrocities.
۱-مذاق اڑانا، تمسخر کرنا۔ ۲-ظلم کرنا۔

افسوس کن afsūs-kon अफ़्सूस कुन (.افا)
उपहासक, खिल्ली उड़ाने वाला, मज़ाक़ उड़ाने वाला।
Jester, one who mocks or ridicules or makes fun of someone.
مذاق اڑانے والا۔

افسون afsūn अफ़्सून [= فسون] (إ.)
1-धोखा, छल-कपट, चातुरी, चालाकी, मकर, फ़रेब। 2-जादू-मंत्र, तंत्र-मंत्र, (झाड़-फूँक तथा जादू-टोना करने वालों द्वारा संबोधन के लिए प्रयुक्त शब्द)।
1. Deceit, trick, slyness, craftiness. 2. Incantation, verses used in a magic spell.
۱-دھوکا، فریب۔ ۲-منتر، جادو، فسوں۔

~ خواندن
(जादू के लिए) मंत्र पढ़ना, जादू-मंत्र से संमोहित करना, मंत्रमुग्ध करना।
To utter incantation, to cast a magic spell by chanting.
منتر پڑھنا، مسحور کرنا۔

افسون پرداز afsūn-pardāz अफ़्सून पर्दाज़
→ افسونگر

افسون خوان afsūn-xān अफ़्सून ख़ान
→ افسونگر

افسون کردن afsūn-kardan अफ़्सून कर्दन (مص م.)
1-धोखा करना, छल-कपट करना, चालाकी करना। 2-जादू-टोना करना, विमोहित करना, झाड़-फूँक करना।
1. To deceive, to play trick, to cheat. 2. To charm, to bewitch, to cast a spell.
۱-فریب دینا، دھوکا دینا۔ ۲-ٹونا ٹوٹکا کرنا، مسحور کرنا، افسوں کرنا۔

افسون گر afsūn-gar अफ़्सूनगर [= فسونگر] (ص شغل.)
जादूगर, जादू-टोना करने वाला, झाड़-फूँक करने वाला, तांत्रिक, ओझा।
Magician, charmer, enchanter, wizard, conjurer, sorcerer.
جادوگر، ساحر، فسوں گر۔

افسونگری afsūn-gar-ī अफ़्सूनगरी (حامص.)
जादूगरी, टोना-टोटका।
Magic, sorcery, necromancy, wizardry, witchcraft.
ٹونا ٹوٹکا، ساحری، جادوگری۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۳-افشان afšān अफ़्शान (ص.)
प्रकीर्ण, छितरा हुआ, बिखरा हुआ, फैला हुआ, छिड़का हुआ।
Scattered, dispersed, sprinkled.

منتشر، بکھرا ہوا۔

افشاندن afšān-dan अफ़्शांदन [= افشانیدن = فشاندن = فشانیدن؛ پہ. afšāntan] (امصم.) (افشاند [-nd]، افشاند [-nad]، خواهدافشاند، افشاننده، افشانده)
छिड़कना, बिखेरना, छितराना, तितर-बितर करना।
To sprinkle, to scatter, to disperse.

بکھیرنا، منتشر کرنا۔

اشک ~
आँसू बहाना।
To shed tears.

آنسو بہانا۔

دانه ~
बीज बोना, बुआई करना।
To sow or scatter seeds.

بیج بونا، دانہ یا بیج بکھیرنا یا پھیلانا۔

دست ~
(ला.) नाचना, नृत्य करना।
(met.) to dance.

(کنا.) رقص کرنا، ناچنا۔

گیسو ~
बाल बिखेरना, ज़ुल्फ़ या लट बिखराना।
To loosen hair, to loosen a ringlet or a curl hair.

زلفیں بکھیرنا۔

افشانده afšān-da(-e) अफ़्शांदा(-दे) [= افشانیده = فشانده = فشانیده] (امف.)
छिड़का हुआ, बिखरा हुआ, छितराया हुआ।
Sprinkled, scattered.

بکھرا ہوا، منتشر۔

افشانك afšānak अफ़्शानक
→ اسپری-۱

افشان گر afšān-gar अफ़्शान गर
(पुस्तक-अलंकरण) सोने-चाँदी का पानी पृष्ठों पर चढ़ाने वाला।
(Book making) One who adorns the pages by writing in gold or silver.

(کتاب کی آرائش میں) اوراق پر طلائی یا نقرئی پانی چڑھانے والا۔

افشان کردن afšān-kardan अफ़्शान कर्दन (مصم.)
छितराना, छिड़कना, बिखेरना, फैलाना।
To scatter, to disperse, to sprinkle.

بکھیرنا، پھیلانا، منتشر کرنا۔

افشاننده afšān-anda(-e) अफ़्शानंदा(-दे) (إفا. افشاندن، افشانیدن)
छितराने वाला, बिखेरने वाला, छिड़कने वाला।
One who scatters, one who sprinkles, one who patters.

بکھیرنے والا، چھڑکنے والا۔

افشانه afšāna(-e) अफ़्शाना(-ने) (إ.)
स्प्रे, छिड़कने का यंत्र, फुहारा।
Spray, sprinkler.

پھوارا، اسپرے، چھڑکاؤ کرنے کا آلہ۔

افشانیدن afšān-īdan अफ़्शानीदन [= افشاندن] (افشانید، افشاند، خواهدافشانید، بیفشان، افشاننده، افشانیده)
→ افشاندن

افشانیده afšān-īda(-e) अफ़्शानीदा(-दे) [= افشانده]
→ افشانده

افشرج afšoraj अफ़्शुरज [معر. افشره]
→ افشره

افشردگی afšorda(e)g-ī अफ़्शुर्द(-र्दि)गी [= فشردگی] (حامص.)
दबाव।
Pressure.

دباؤ۔

افشردن afšor-dan अफ़्शुर्दन [= فشردن ~ فشار : افشار] (مصم.) (افشرد [-rd]، افشرد [-rad]، خواهدافشرد، بیفشر، افشرنده، افشرده)
1-भींचना, दबाना। 2-निचोड़ना। 3-कसकर बाँधना, मज़बूती से बाँधना।
1. To press, to put pressure. 2. To squeeze, to crush. 3. To tighten, to fasten hard.

۱-دبانا۔ ۲-نچوڑنا۔ ۳-کس کر باندھنا۔

افشرده afšor-da(-e) अफ़्शुर्दा(-दे) [= افشارده = فشرده] (إمف.)
1-दबाया हुआ, भींचा हुआ। 2-(फल आदि का) रस या जूस।
1. Pressed, compressed. 2. Extract or juice (of fruits etc.)

۱-دبایا ہوا، نچوڑا ہوا۔ ۲-(پھل وغیرہ کا) رس، جوس۔

افشره afšor-a(-e) अफ़्शुरा(-रे) [= افشرج، معر. ~ افشردن]
(फल आदि का) रसा या जूस; अर्क़; सांद्र।
(Fruit) Juice; extract.

رس، جوس، عرق۔

~ گرفتن
रस निकालना; अर्क़ निकालना; सांद्रण करना।
To extract juice; to obtain concentrate.

(ترمیوے یا پھلوں کا) رس نکالنا، جوس نکالنا۔

افشك afšak अफ़्शक [= ایشك = افشنگ] (إ.)
ओस, तुषार कण, तुषार, हिम कण, शबनम; धवल तुषार, पाला।
Dew, hoar frost.

اوس، شبنم۔

افشنگ afšang अफ़्शंग [= افشك = ایشك]
→ افشك

افشون afšūn अफ़्शून [= افشان]
→ ۲-افشان-۱

افشه afša(-e) अफ़्शा(-शे) [قس. فروشك، فروشه] (إ.)
अधकुटा गेहूँ, गेहूँ का दलिया।
Coarsely-ground wheat.

دلیہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

افطس aftas अफ़्तस [ع.] (ص.)
चपटी नाक वाला, बैठी नाक वाला।
Flat nosed, snubbed-nosed, pug-nosed.

چپٹی ناک والا۔

افعال afā'l अफ़्आल [ع. ج. فعل]
→ فعل

افعال efā'l इफ़्आल [ع.] (ا.)
1-काम-काज; काम, कार्य, चाल-चलन। 2-(क्रि.रूप) अरबी भाषा में ثلاثی مزیدفیه के क्रिया रूप में से एक।*
1. Doing, performing. 2. One of the verb forms of ثلاثی مزیدفیه in Arabic language:*

۱-کام، کام کاج؛ سلوک، چال چلن۔۲-عربی صرف میں باب افعال بنانے کا طریقہ:*
* قس. انعام، اعلام، اصرار.

افعی afī अफ़्ई [ع.= افعی afā] (ا.)
(प्राणी.) साँप, सर्प, नाग।
(Zoo.) Viper.

(حیوا.) افعی، زہریلا سانپ۔
~ گزیده ازشکل ریسمان میرمد
दूध का जला छाछ फूँक-फूँक कर पीता है।
Once bitten twice shy.

دودھ کا جلا چھاچھ پھونک پھونک کر پیتا ہے۔

۱-افغان afγān अफ़्ग़ान [= فغان] (ا.)
रुदन, विलाप, क्रंदन, रोना-धोना।
Groan, lamentation, cry, wail.

نالہ وفریاد، آہ وفغاں۔

۲-افغان afγān अफ़्ग़ान [= اوغان] (اخ.)
1-पूर्वी ईरान में (खुरासान से जैहून नदी तक) निवास करने वाला एक क़बीला। 2-*
1. A tribe settled in the eastern part of Iran, from the environs of خراسان upto the banks of Oxus. 2. *

۱-افغانی، افغانستان کا باشندہ۔۲-*۔
* ~ افغانی

افغانی afγān-ī अफ़्ग़ानी (ص‌نسب.)
1-अफ़ग़ानिस्तान में निर्मित, अफ़ग़ानी। 2-अफ़ग़ानिस्तान निवासी, अफ़ग़ानी। 3-अफ़ग़ानिस्तान का सिक्का जो दो ईरानी रियाल के बराबर होता है।
1. Made in Afghanistan. 2. People of Afghanistan, Afghan. 3. A monetary unit of Afghanistan which is equal to two Iranian rials.

۱-افغانی۔۲-افغانستان کا سکہ جو دو ایرانی ریال کے برابر ہے۔

افق ofoγ उफ़ुक़ [ع.] (ا.)
1-सिरा, छोर, किनारा। 2-व्योम रेखा, गगन रेखा। 3-(भू.) क्षितिज। 4-धरती, ज़मीन।
1. Border, edge, end. 2. Sky-line. 3. (Geog.) Horizon. 4. Earth, land.

۱-کنارہ۔۲-خط فلکی، خط افق۔۳-(خ.) افق۔۴-کرۂ خاک، زمین۔
~ حسی (= افق ظاهری، افق محلی، افق مری)
दृश्यमान क्षितिज, क्षितिज संवेदी।
Sensible horizon.

افصاح efsāh अफ़्साह [ع.] (امص.)
धाराप्रवाहिता, वाग्मिता, वाक्‌पटुता।
Fluency of speech, eloquence, lucidity of speech.

روانی، فصاحت۔

افصح afsah अफ़्सह [ع.] (ص‌تفض.)
अधिक वाग्मी, अधिक धाराप्रवाही, बहुत वाक्‌पटु, बड़ी विद्वता से बोलने वाला।
More fluent in speech, more eloquent, more lucid, more expressive, more articulate.

فصیح تر۔

افضال efzāl इफ़्ज़ाल [ع.] (امص.)
1-आधिक्य, बाहुल्य, बढ़ोतरी, अधिकता। 2-अनुकंपा, कृपालुता।
1. Abundance, plenty, excess. 2. Generosity, magnanimity, bountifulness, large-heartedness.

۱-کثرت، زیادتی۔۲-مہربانی، رحم۔

افضالات efzāl-āt इफ़्ज़ालात [ع.]
→ افضال

افضل afzal अफ़्ज़ल [ع.] (ص‌تفض.)
1-उच्चतर, श्रेष्ठतर, उत्तम, वरिष्ठतर। 2-अति विद्वान, अति बुद्धिमान।
1. Superior, worthier, excellent. 2. Very learned, very erudite, very scholarly.

۱-برتر۔۲-دانا تر، بہت عالم و فاضل۔

افضلیت afzal-īyyat अफ़्ज़लीय्यत [ع.] (مص‌جع.)
वरिष्ठता, उच्चता, सर्वोच्चता, प्रधानता।
Superiority, excellence, supremacy, eminence.

برتری، فوقیت، تفوق۔

افطار eftār इफ़्तार [ع.] (امص.، ا.)
1-रोज़ा खोलना, रोज़ा खोलने की प्रक्रिया। 2-रोज़ा खोलने का समय।
1. Breaking of fast. 2. Time of breaking the fast.

۱-روزہ کھولنا، روزہ کا افطار۔۲- افطار کا وقت۔
~ کردن
रोज़ा खोलना।
To break the fast.

روزہ کھولنا، افطار کرنا۔

افطارانه eftārāna(-e) इफ़्ताराना(-ने)
→ افطاری

افطاری eftār-ī इफ़्तारी [ع. - ف.] (ص‌نسب.، امر.)
रोज़ा खोलने के समय खाई जाने वाली खाद्य सामग्री, इफ़्तारी।
Edibles at the time of breaking the fast.

افطاری۔

افطح aftah अफ़्तह [ع.] (ص.)
चौड़े सिर तथा चपटी नाक वाला; चौड़ी नाक वाला, चपटी नाक वाला।
Broad-headed; broad-nosed, flat-nosed.

چوڑے سر یا چپٹی ناک والا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*
In compounds it signifies 'thrower' (افکننده):*
تراکیب میں 'پھینکنے والا' کے معنی میں مستعمل:*
* مردافکن، کوه افکن، شیرافکن، پرتوافکن.

افکندن [= افگندن = اوگندن؛ په. afkan-dan अफ़कंदन
[afgandan (مصم.) (افکند [-nd]، افکند [-nad]، خواهدافکند، بیفکن، افکننده، افکنده)
1-फेंकना। 2-बिछाना, फैलाना (फ़र्श आदि का)। 3-निकालना, बाहर करना, ख़ारिज करना।
1. To throw, to hurl, to fling. 2. To spread out, to unroll (carpet etc.). 3. To leave out, to omit, to exclude.
۱-پھینکنا۔۲-بچھانا، پھیلانا (فرش)۔۳-نکالنا، خارج کرنا۔

افکندنی [= افگندنی] afkan-dan-ī अफ़कंदनी (صلیا.)
फेंके जाने योग्य, फेंकने योग्य।
Worth throwing away.
پھینک دینے کے قابل۔

افکنده [= افگنده] afkanda(-e) अफ़कंदा(-दे) (امف.)
1-फेंका हुआ, पटका हुआ, ज़मीन पर डाला हुआ। 2-बिछाया हुआ, फैलाया हुआ। 3-नीचे गिरा हुआ। 4-निकाला हुआ, बाहर किया हुआ, ख़ारिज किया हुआ।
1. Thrown away, cast off, hurled down. 2. Spread out, unrolled. 3. Felled, fallen. 4. Deleted, left out, excluded.
۱-پھینکا ہوا، گرایا ہوا۔۲-بچھایا ہوا، پھیلایا ہوا۔۳-نیچے گرا ہوا۔۴-نکالا ہوا، خارج کیا ہوا۔

سم —
سم، سمافکنده →

افکننده [= افگننده] afkan-anda(-e) अफ़कनंदा(-दे) (افا.)
1-फेंकने वाला, प्रक्षेपक। 2-बिछाने वाला, फैलाने वाला। 3-हिसाब अथवा लेखा जोखा से उच्छेद करने वाला, ख़ारिज करने वाला, निकालने वाला।
1. Thrower, hurler. 2. Spreader. 3. One who excludes (in counting).
۱-پھینکنے والا۔۲-بچھانے والا، پھیلانے والا۔۳-خارج کرنے والا، نکالنے والا۔

افکنه afkana(-e) अफ़कना(-ने)
پنجه، پنجهٔ آبرفتی →

افگار [= نگار = نگار = افکار] afgār अफ़गार (ص.)
विदीर्ण, घायल, ज़ख़्मी, चोट खाया हुआ, आहत।
Lacerated, wounded, injured, hurt.
زخمی، مجروح۔

افگار شدن afgār-šodan अफ़गार शुदन (مصل.)
विदीर्ण होना, ज़ख़्मी होना, आहत होना, घायल होना।
To be lacerated, to be injured, to be wounded, to be hurt.
زخمی ہونا، گھایل ہونا۔

افگانه [= ابگانه = آنگانه] afgāna(-e) अफ़गाना(-ने)
अकाल प्रसूत।
Abortive child.
سقط شدہ حمل یا بچہ۔

افق مرئی۔
— حقیقی (= افق ریاضی، افق‌سماوی، افق‌هندسی، افق‌زمین مرکزی)
खगोलीय क्षितिज।
True horizon.
افق حقیقی۔
— ظاهری
افق حسی →
— محلی
افق حسی →
— مرئی
افق حسی →
خط —
क्षितिज।
Horizon.
افق۔

افقر [ع.] afγar अफ़क़र (ص‌تفض.)
अति दरिद्र, अधिक ग़रीब, अधिक ज़रूरतमंद, अधिक कंगाल।
Poorer, more indigent, more needy.
نہایت تنگدست۔

افقه [ع.] afγah अफ़क़ह (ص‌تفض.)
1-अति बुद्धिमान, अति प्रज्ञ, अति विवेकी, बहुत अक़्लमंद। 2-इस्लामी न्याय-शास्त्र का महाज्ञानी, धर्म न्याय शास्त्र का महावेत्ता।
1. Very learned, very wise, very scholarly. 2. Having of deeper knowledge of Islamic jurisprudence, deeply versed in theology and jurisprudence.
۱-دانا تر، عاقل تر۔۲-قابل فقیہ۔

افقی [ع. - ف.] ofoγ-ī उफ़ुक़ी (ص‌نسب.)
(ज्या.) क्षितिज रेखा, व्योम रेखा।
(Geom.) Horizontal line.
(ج.) خط افق۔
خط —
क्षितिज रेखा।
Horizontal line.
خط افق۔

افك [ع.] efk इफ़्क (ا.)
लांछन, दोषारोपण, तोहमत।
Deceit, charge, blame, slander, calumny.
تہمت، جھوٹ۔

۱-افکار [= انگار = اوکار] afkār अफ़कार
انگار →

۲-افکار [ع. ج. فکر] afkār अफ़कार
فکر →
— عمومی
लोकमत, आम राय, जनमत।
Public opinion, public voice, common belief.
عوامی رائے۔

افکن [= افگن، است. apa-kan — افکندن] afkan अफ़कन (ری.، افا.)
समास में (افکننده) 'फेंकने वाला' या 'उठाकर फेंकने वाला'

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

روش ←

(ग.) निराकरण विधि।
(Maths.) Method or process of elimination.

اصول اخراجی۔

افنان afnān अफ़्नान [ع. ج. فنن]

← فنن

افندی afandī अफ़ंदी [تر. ازلا. یو. authenticus، aueenticos،
آنکہ بنفسہ کارکند؛ مستقل بذات] (ا.)
साहिब। (तुर्की महानुभावों अथवा महान् व्यक्तियों के नाम के अंत में संमानबोधक अवयव)।
Lord, master, gentleman, sir.

(کسی کے نام کے آخر میں تعظیم واحترام کے لیے ترکی لفظ) بمعنی صاحب۔

افندیدن afand-īdan अफ़ंदीदन [= آفندیدن]

← آفندیدن

افواج afvāj अफ़्वाज [ع. ج. فوج] (ا.)
1-दल, दस्ते, टुकड़ियाँ, यूनिट। 2-(सै.) सैन्य दल, रेजिमेंट।
1. Groups, units. 2. (Mil.) Regiments.

۱-دستہ، ٹکڑی، یونٹ۔ ۲-(عس.) فوجی دستہ۔

افواہ afvāh अफ़्वाह [ع. ج. فوہ] (ا.)
1-मुख, मुँह। 2-प्रकार, क़िस्म, जाति। 3-सुगंधित मसाले।
1. Vents, mouths. 2. Modes, sorts, kinds. 3. Fragrant spices or condiments.

۱-منہ۔ ۲-قسم، نوع۔ ۳-خوشبودار مصالے۔

افواہا afvāh-an अफ़्वाहन [ع.] (ق.)
1-मौखिक रूप से, कानों सुना। 2-अफ़वाह के तौर पर।
1. Orally, reportedly. 2. By hearsay, as rumoured.

۱-کانوں سنی، زبانی۔ ۲-افواہ کے طور پر۔

افواہی afvāh-ī अफ़्वाही [ع. - ف.] (صنسب.)
1-सुनी-सुनाई (बात), किंवदंती। 2-मौखिक, ज़बानी।
1. Rumoured, hearsay. 2. Oral, verbal; orally, verbally.

۱-سنی سنائی (بات)۔ ۲-زبانی۔

افول ofūl उफ़ूल [ع.] (ا.)
1-अस्त, क्षय। 2-पतन, ह्रास।
1. Declining, going down, descending, setting (of celestial bodies). 2. Down fall.

۱-غروب۔ ۲-زوال۔

افہام afhām अफ़्हाम [ع. ج. فہم]

← فہم

افہام efhām इफ़्हाम [ع.] (ا.)
सीखना, समझना, बताना।
To teach, to make one understand.

درس دینا، سکھانا۔

افہم afham अफ़्हम [ع.] (صتفض.)
अधिक समझदार, अति विवेकी, महाज्ञानी, अधिक बुद्धिमान, अधिक जानकार, अधिक समझ-बूझ वाला।
Very sensible, very intelligent, very perceptive, very wise.

بہت سمجھدار، بہت زیرک۔

افیون afyūn अफ़्यून [معر. یو. opion]
अफ़ीम।

افگن afgan अफ़्गन [= افکن]

← افکن

افگندن afgan-dan अफ़्गंदन [= افکندن]

← افکندن

افگندنی afgandan-ī अफ़्गंदनी [= افکندنی]

← افکندنی

افگندہ afgan-da(-e) अफ़्गंदा(-दे) [= افکندہ]

← افکندہ

افگنندہ afgan-anda(-e) अफ़्गनंदा(-दे) [= افکنندہ]

← افکنندہ

افلاس eflās इफ़्लास [ع.] (امص.)
1-निर्धनता, दीन-हीनता, कंगाली, ग़रीबी, दरिद्रता। 2-दिवालियापन।
1. Indigence, poverty, insolvency. 2. Bankruptcy.

۱-غربت، افلاس، تنگ دستی۔ ۲-دیوالیہ پن۔

افلاس نامہ eflās-nāma(-e) इफ़्लास नामा(-मे) [ع. - ف.] (امر.)
(विधि.) दिवालियेपन का प्रमाण-पत्र।
(Leg.) Certificate of bankruptcy or insolvency.

(قانو.) دیوالیہ پن کا سرٹیفکٹ۔

افلاطونیگری aflātūnī-garī अफ़्लातूनीगरी

← پلاتونیسم

افلاک aflāk अफ़्लाक [ع. ج. فلک] (ا.)
1-आसमान, गगन, नभ, आकाश, अंबर। 2-(खेल.) कुश्ती का एक दाँव।
1. Sky. 2. (Athlet.) A trick in wrestling.

۱-فلک، آسمان۔ ۲-(کھیل.) کشتی کا ایک داؤ۔

افلاک شناس aflāk-šenās अफ़्लाक शिनास (اfا.)
खगोलविद्, नजूमी।
Astronomer, astrologer.

منجم، نجومی۔

افلاکی aflāk-ī अफ़्लाकी [ع. - ف. ج. افلاکیان] (صنسب.)
1-आसमानी। 2-सितारे, तारे। 3-फ़रिश्ते, देवदूत। 4-सितारों की पूजा करने वाले, तारों के उपासक, तारा पूजक।
1. Celestial. 2. Stars. 3. Angels. 4. Star worshippers.

۱-فلکی۔ ۲-ستارے۔ ۳-فرشتے۔ ۴-ستارہ پرست۔

افلح aflah अफ़्लह [ع.] (صتفض.)
अति सफल, ज़्यादा कामयाब।
Very successful, more thriving.

کامیاب تر۔

افلیج eflīj इफ़्लीज [از ع.] (ص.)
पक्षाघात पीड़ित, अधरंग रोगी, फ़ालिज का मारा हुआ (पूर्णतया या आंशिक रूप से)।
Paralysed (partially or entirely).

مفلوج۔

افناء efnā' इफ़्ना' [ع.، ف. : افنا] (ا.)
विनाश, बरबादी, तबाही।
Annihilation, destruction, ruin, extirmination.

بربادی، تباہی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اقالیم अक़ालीम ayālīm [ع. ج. اقلیم] (ا.)
→ اقلیم
~ سبعه
सप्त महाद्वीप।
Seven continents.
هفت اقلیم۔

اقامت इक़ामत eyāmat [ع.= اقامة = اقامه] (مصل.)
1-ठहरना, टिकना, रहना। 2-चलाना, संचालन करना; प्रबंध करना। 3-पड़ाव; निवास स्थान।
1. Settling down, dwelling, residing, staying. 2. Conducting, performing; arranging. 3. Stay; residence.
۱-ٹھہرنا، رہنا، رکنا۔۲-انجام دینا، بجالانا۔۳-اقامت؛ اقامتگاہ۔
~ حدود
(इस्लामी धर्मशास्त्र के अनुसार) कार्य सीमा विहित करना।
(According to Islamic Laws) Establishing the domain pertaining to Islamic Religious Laws.
(ف.) حدود قائم کرنا۔
محل ~
निवास स्थान, विश्राम गृह, आवास।
Residence, place of stay.
اقامت گاہ، رہائش گاہ، قیام گاہ۔

اقامت کردن इक़ामत कर्दन eyāmat-kardan [ع. - ف.]
→ ۱-اقامت

اقامه इक़ामा(-मे) eyāma(-e) [ع.= اقامة — اقامت]
→ اقامت
~ دعوا
(न्यायालय में) दावा करना, मुक़दमा दायर करना, न्यायालय में याचिका प्रस्तुत करना, नालिश करना।
Filing suit in a court of law.
مقدمہ دائر کرنا، نالش کرنا۔
~ دلیل
दावा प्रमाणित करने के लिए तर्क प्रस्तुत करना।
To adduce an argument.
دلیل پیش کرنا۔
~ نماز
नमाज़ अदा करने के लिए खड़ा होना।
To stand to perform the prayer.
اقامۂ نماز۔
~ خیام کردن
तंबू गाड़ना, ख़ेमा लगाना।
To pitch a tent.
خیمہ کھڑا کرنا، خیمہ استادہ کرنا، خیمہ لگانا۔
~ شهود کردن
साक्षी प्रस्तुत करना, गवाह पेश करना।
To produce a witness, to present a witness.
گواہ پیش کرنا۔

اقامتگاه इक़ामत गाह eyāmat-gāh (ا.)
रहने की जगह, निवास-स्थान, आवास (जैसे, घर, होटल)।
Place of residence (like house, hotel), a dwelling place.
اقامت گاہ، رہائش گاہ، قیام گاہ۔

Opium.
افیم۔

افیونی अफ़्यूनी afyūn-ī [معر. - ف.] (صنسب.)
अफ़ीमची।
One addicted to opium.
افیمچی، افیونی، افیم کا عادی۔

اق उक़ oy
→ عق

اقارب अक़ारिब ayāreb [ع. ج. اقرب]
→ اقرب

اقارون अक़ारून ayārūn [معر. یو. ākoron]
→ وج

اقاصر अक़ासिर ayāser [ع. ج. اقصر]
1-अधिक छोटा, कनिष्ठतर। 2-छोटा, कनिष्ठ।
1. Shorter, smaller, younger. 2. Short, small.
۱-بہت چھوٹا۔۲-چھوٹا، خورد۔

اقاصی अक़ासी ayāsī [ع. ج. اقصی] (ص.)
1-सुदूर, दूरस्थ, अधिक दूर। 2-(ا.) अति अंतिम छोर।
1. Farther, further away. 2. (ا.) The last point, the endmost point.
۱-دورتر، زیادہ دور۔۲-(ا.) انتہائی آخری کنارہ۔

اقاطع अक़ाते ayāte' [ع. ج. اقطع و تطبع]
1-→ اقطع 2-→ قطیع

اقاقی अक़ाक़ी ayāyī [= اقاقیا]
→ اقاقیا

اقاقیا अक़ाक़िया ayāyīyā [= اقاقی، معر. یو. ākakiā، لا. acacia .فر = عقاقیا، اقاسیا] (ا.)
1-(वन.) एकेशिया वृक्ष की विभिन्न जातियों में से एक, लौकस्ट। 2-* 3-(वन.) एकेशिया, बबूल।
1. (Bot.) American Locust, False-Acacia. 2. * 3. (Bot.) Acacia.
۱-(نبا.) کاذب ببول۔۲-*۔۳-ببول۔
* → ۲-کرت

اقالت इक़ालत eyālat [ع.= اقالة = اقاله]
→ اقاله

اقاله इक़ाला(-ले) eyāla(-e) [ع.= اقالة — اقالت] (امص.)
1-निरस्तीकरण, रद्द करने की क्रिया। 2-क्षमा, क्षमादान, माफ़ी।
1. Cancellation. 2. Remission, pardon, forgiveness.
۱-منسوخی، تنسیخ۔۲-معافی۔

اقاله خواستن इक़ाला(-ले) ख़ास्तन eyāla(-e)-xāstan [ع. - ف.] (مصم.)
~ ازبایع و مشتری
विक्रय अनुबंध को निरस्त करने की इच्छा, सौदे को रद्द करने की इच्छा करना।
To seek to cancel a deal, to desire to cancel a business transaction.
بیع کو منسوخ کر دینا، سودے کی منسوخی چاہنا، سودا منسوخ کرنا۔

اقاله کردن इक़ाला(-ले) कर्दन eyāla(-e)-kardan [ع. - ف.]
→ ۱-اقاله

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

~ قانونی

सरकारी आवास गृह।
An official residence.
سرکاری اقامت گاہ، سرکاری رہائش گاہ۔

اقانیم aγānīm अक़ानीम [معر. ج. اقنوم]
→ اقنوم

~ ثلاثہ

ईसाइयों का त्रयात्म ईश्वरवाद, बाप, बेटा और पुण्यात्मा।
Trinity (the Father, the Son and the Holy Ghost).
تثلیث: باپ، بیٹا اور روح القدس، خدا، مسیح اور روح القدس۔

اقاویل aγāvīl अक़ावील [ع. ج. اقوال]
→ اقوال

اقباض eγbāz इक़्बाज़ [ع.ا]
1-(مصم.) अधिग्रहण करना, क़ब्ज़े में लेना, क़ब्ज़ा जमाना। 2-(امص.) (किसी सौदे या मामले में) पावती या रसीद का लेन-देन।
1. (مصم.) Occupying, seizing, taking into possession. 2. (امص.) Taking and giving of receipt (in transactions).
۱-(مص م.) قبضہ میں لینا۔ ۲-(امص.) کسی معاملے یا سودے میں رسید کا لین دین۔

اقبال eγbāl इक़्बाल [ع.] (مصم.)
1-(ज्योतिष) शकुन विचारना, शुभ लगन निकालना, मुहूर्त निकालना। 2-(امص.) समृद्धि, वैभव, संपन्नता, खुशहाली, सफलता। 3-(ا.) सौभाग्य, मंगलमयता, क़िस्मत। 4-(हिं.) अपराध स्वीकार करना, दोष प्रतिग्रहण करना, पापकर्म का मानना। 5-(ا.) स्वागत, अगवानी, अभिनंदन।
1. (Astrol.) Deciding on an auspicious moment, identifying the moment for an auspicious beginning. 2. (امص.) Prosperity, affluence, success, grandeur. 3. (ا.) Good fortune, good luck, auspiciousness. 4. (Hind.) Accepting, confessing. 5. (ا.) Reception.
۱-فال دیکھنا، فال نکالنا۔ ۲-(امص.) خوشحالی۔ ۳-خوش قسمتی، خوش بختی، اقبال۔ ۴-(ہند.) جرم کا اقرار کرنا، اقبال جرم۔ ۵-(ا.) استقبال، پیشوائی۔

~ بد

हतभाग्य, भाग्यहीन, अभागा।
Unfortunate, unlucky.
بدقسمت، بدبخت۔

~ رو آوردن

सौभाग्यशाली होना, भाग्यवान् होना, क़िस्मत चमकना, दिन फिरना।
To have good fortune, to be fortunate.
دن پھرنا، اقبال بلند ہونا، قسمت چمکنا۔

~ کردن

स्वागत करना, अभिनंदन करना।
To welcome, to receive.
استقبال کرنا۔

اقبالمند eγbāl-mand इक़्बाल मंद [ع. - ف.] (صمر.)
भाग्यशाली, भाग्यवान्, खुशनसीब, सौभाग्यशाली।
Fortunate, lucky.
اقبال مند، خوش نصیب۔

اقبالمندی eγbāl-mand-ī इक़्बाल मंदी [ع. - ف.] (حامص.)
मांगलिकता, खुशनसीबी, खुशहाली।
Good fortune, good luck, being in good circumstances.
خوش نصیبی، اقبال مندی۔

اقبح aγbah अक़्बह [ع.] (صتفض.)
अधिक कुरूप, अधिक भद्दा, अधिक भोंडा, बहुत बदसूरत।
Uglier, very ugly, bad locking.
نہایت بدصورت، قبیح تر، بہت بھونڈا۔

اقتباس eγtebās इक़्तिबास [ع.]
1-(مصم.) लेना, ग्रहण करना। 2-(अलं.) कुरआन की किसी आयत या हदीस को गद्य अथवा पद्य में बिना किसी उद्धरण के प्रयुक्त करना। 3-(पारि.) रूपांतर करना, अभ्यनुकलन करना। 4-(امص.) प्राप्ति, अभ्याप्ति, प्रतिग्रहण, उपलब्धि। 5-विद्यार्जन।
1. (مصم.) Taking, acquiring, obtaining. 2. (Pros.) Quoting a verse of the Quran or a Hadith "حدیث" in poetry and prose without mentioning the source. 3. (Tech.) Adaptation. 4. (امص.) Acquisition, attainment. 5. Acquisition of knowledge, enlightenment, learning.
۱-(مص م.) لینا، اخذ کرنا۔ ۲-(بیا.) قرآن کی آیت یا کسی حدیث کا نظم و نثر میں بغیر اشارہ یا ذکر کے بیان کرنا۔ ۳-(اصط.) مطابق ڈھالنا۔ ۴-(امص.) حصول۔ ۵-اکتساب علم۔

اقتباسات eγtebās-āt इक़्तिबासात [ع. ج. اقتباس]
→ اقتباس

اقتباس کردن eγtebās-kardan इक़्तिबास कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-ज्ञान प्राप्त करना, शिक्षा ग्रहण करना। 2-पुस्तक या पत्रिका से किसी संदर्भ का कोई अंश प्रस्तुत करना, उद्धृत करना।
1. To acquire knowledge, to learn. 2. To adapt, to extract, to quote, to cite (from a book or magazine).
۱-علم حاصل کرنا۔ ۲-(کسی کتاب، مضمون وغیرہ سے) اخذ کرنا، اقتباس دینا۔

اقتحام eγtehām इक़्तिहाम [ع.] (مصل.)
1-पिल पड़ना, किसी कार्य या मामले में बिना सोचे-समझे कूद पड़ना। 2-स्वयं को कठिनाई में डालना, स्वयं को संकट में डालना, जोखम उठाना, मुसीबत में पड़ना।
1. Engaging rashly in an enterprise. 2. Getting into trouble, landing oneself into trouble, falling into difficulty.
۱-گھسنا۔ ۲-خود کو مشکل میں پھنسانا، جوکھم میں ڈالنا۔

اقتحامات eγtehām-āt इक़्तिहामात [ع. ج. اقتحام]
→ اقتحام

اقتدا eγtedā इक़्तिदा [=ع. اقتداء]
→ اقتداء

اقتداء eγtedā' इक़्तिदा [ع.، ف. : اقتدا] (امص.)
अनुसरण, अनुकरण, अनुगमन।
Emulation, following.
اقتدا، تقلید، پیروی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اقتدار eytedār इक़्तिदार [ع.] (امص.)
शक्ति, बल, क्षमता, सामर्थ्य।
Power, authority.
قدرت، اختیار، اقتدار۔

اقتدارات eytedār-āt इक़्तिदारात [ع. ج. اقتدار]
← اقتدار

اقتدا کردن eytedā-kardan इक़्तिदा कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-अनुसरण करना, अनुगमन करना। 2-सामूहिक नमाज़ में पेश इमाम का अनुसरण करना।
1. Following, imitating. 2. Following the Pesh Imam during Namaz (saying prayers in congregation along with the Imam).
۱-تقلید کرنا، پیروی کرنا-۲-نماز میں پیش امام کی اقتدا کرنا۔

اقتراب eyterāb इक़्तिराब [ع.] (مصل.)
निकट होना, समीप होना, नज़दीक होना।
Being near, being close, being proximate.
نزدیک آنا، قریب ہونا۔

اقتراح eyterāh इक़्तिराह [ع.] (امص.)
1-इच्छा, कामना। 2-राय जानना, विचारार्थ जानना।
1. Desire, wish. 2. To obtain views, to seek opinion.
۱-آرزو، خواہش-۲-مشورہ لینا، رائے لینا۔

اقتراحات eyterāh-āt इक़्तिराहात [ع. ج. اقتراح]
← اقتراح

اقتراح کردن eyterāh-kardan इक़्तिराह कर्दन [ع. - ف.]
1-इच्छा करना, कामना करना, आकांक्षा करना। 2-विचारार्थ सामने रखना, राय जानने के लिए प्रतिपादित करना।
1. Wish, desire. 2. Setting forth for discussion, propounding, mooting.
۱-آرزو کرنا، خواہش کرنا-۲-رائے جاننے کے لیے پیش کرنا، رائے جاننا، صلاح مشورہ کرنا۔

اقتراض eyterāz इक़्तिराज़ [ع.] (ا.)
ऋण, उधार, कर्ज़।
Debt, loan.
قرض، ادھار، وام۔

اقتراضات eyterāz-āt इक़्तिराज़ात [ع. ج. اقتراض]
← اقتراض

اقتراع eyterā' इक़्तिरा [ع.] (مصل.)
पर्ची निकालना, लॉटरी निकालना।
Drawing lots, drawing a lottery.
قرعہ ڈالنا۔

اقتراف eyterāf इक़्तिराफ़ [ع.] (امص.)
1-पाप, अपराध, गुनाह। 3-प्राप्ति, अर्जन, हासिल।
1. Sin, offence, crime. 2. Acquiring, obtaining.
۱-گناہ-۲-حاصل، یافت۔

اقتران eyterān इक़्तिरान [ع.] (امص.)
1-निकटता, समीपता, नज़दीकी। 2-(ग.ज्यो.) एक ग्रह का दूसरे ग्रह से संयोग, ग्रह योग।
1. Closeness, nearness, proximity. 2. (Astrol.) Conjoining of two stars.
۱-نزدیکی، قرب، قربت-۲-(نج.) کوئی بھی دو سیاروں کا اجتماع، قران۔

اقترانات eyterān-āt इक़्तिरानात [ع. ج. اقتران]
← اقتران

اقتسام eytesām इक़्तिसाम [ع.] (مصم.)
1-बाँटना, विभाजित करना, आवंटन करना, तक़सीम करना। 2-सौगंद खाना, शपथ लेना, क़सम खाना।
1. Dividing, apportioning. 2. Swearing, taking oath.
۱-تقسیم کرنا-۲-قسم کھانا۔

اقتسامات eytesām-āt इक़्तिसामात [ع. ج. اقتسام]
← اقتسام

اقتصاد eytesād इक़्तिसाद [ع.] (امص.)
1-संयतता, संतुलित अभिवृति। 2-अल्पव्ययिता, मितव्ययिता, किफ़ायत। 3-अर्थशास्त्र।
1. Moderateness, balanced attitude. 2. Economy, parsimony, frugality. 3. Economics.
۱-میانہ روی-۲-کفایت، بچت-۳-اقتصادیات، معاشیات۔

علم ~
अर्थशास्त्र।
Economics.
معاشیات، اقتصادیات۔

~ آزاد
स्वतंत्र अर्थव्यवस्था।
Free economy.
اقتصاد آزاد معیشت۔

~ اسلامی
इस्लामी आर्थिक पद्धति।
Islamic economic system.
اقتصاد اسلامی۔

~ انرژی
ऊर्जा की बचत।
Energy-efficiency.
انرجی کی بچت۔

~ برنامه ای
योजनाबद्ध अर्थव्यवस्था।
Planned economy.
منصوبہ بند معیشت۔

~ بسته
बंद-बाज़ार अर्थव्यवस्था।
Closed economy.
بند بازار معیشت۔

~ بین الملل
अंतरराष्ट्रीय अर्थव्यवस्था।
International economy.
بین الاقوامی معیشت۔

~ خانواده
पारिवारिक अर्थव्यवस्था।
Family economy, family-system.
خاندانی نظام معیشت۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اقتصادیہ eytesād-īyya(-e) इक़्तिसादीय्या(-य्ये) [ع. تث اقتصادی]

اقتصادی →

اقتصار eytesār इक़्तिसार [ع.] (امص.)

1-संक्षेपण। 2-पर्याप्ति, प्रचुरता।

1. Abbreviation, abridgement. 2. Abundance, plenty, ampleness.

۱-اختصار، تلخیص، خلاصہ۔۲-کافی مقدار، فراغت۔

اقتصارات eytesār-āt इक़्तिसारात [ع. ج. اقتصار]

اقتصار →

اقتصار کردن eytesār-kardan इक़्तिसार कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)

1-संक्षिप्त करना, छोटा करना। 2-प्रर्याप्त होना, काफ़ी होना।

1. To abridge; to abbreviate. 2. Being sufficient, being enough.

۱-تلخیص کرنا، اختصار کرنا۔۲-کافی ہونا۔

اقتصاص eytesās इक़्तिसास [ع.] (مصل.)

1-बदला लेना, प्रतिशोध लेना, प्रतिकार करना, इस्लामी दंड संहिता के अनुसार बदला चाहना। 3-कथा वाचना, क़िस्सा-कहानी सुनाना।

1. Taking revenge, retaliating, requiting, seeking retribution, demanding revenge, asking for avengement. 2. To regale stories, to narrate stories.

۱-قصاص لینا، بدلہ لینا۔۲-قصہ کہانی سنانا، داستان سنانا۔

اقتضاء eyteza' इक़्तिज़ा [ع.، ف. : اقتضا] (امص.)

1-निवेदन, अनुरोध, प्रार्थना। 2-माँग। 3-दावा, अधिकार। 4-आवश्यकता, ज़रूरत। 5-(.l) उपयुक्तता, औचित्य।

1. Request, submission. 2. Demand. 3. Claim. 4. Exigency, expediency, necessity, essentiality. 5. (.l) Appropriateness, suitability, relevance.

۱-خواہش، آرزو۔۲-مانگ، طلب، تقاضا۔۳-دعویٰ، حق۔۴-ضرورت۔ ۵-(ا.) موزونیت، مناسبت۔

~ ی شرایط

स्थिति और समय के अनुसार, कालोचित, परिस्थिति के अनुकूल।

In accordance with the prevailing conditions, as per circumstances.

حسب اقتضائے حالات، حالات کے تقاضے کے مطابق۔

اقتضاب eytezāb इक़्तिज़ाब [ع.] (مصم.)

वृक्ष की छटाई करना।

Trimming of a tree.

درخت کی چھٹائی کرنا۔

اقتضا کردن eytezā-kardan इक़्तिज़ा कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)

1-योग्य होना, पात्र होना। 2-आवश्यक होना, अनिवार्य होना, ज़रूरी होना, अपरिहार्य होना।

1. Being suitable, deserving. 2. To be necessary, to be essential, to be imperative, to be obligatory.

۱-لائق ہونا، مستحق ہونا۔۲-مقتضی ہونا، لازم ہونا، ضروری ہونا۔

اقتطاع eyteta' इक़्तिता [ع.] (مصم.)

1-अलग करना, पृथक् करना, विलग करना, विच्छेद करना।

~ خرد

आर्थिक व्यष्टिभाव।

Micro-economics.

جزویاتی معاشیات۔

~ دولتی

اقتصاد برنامہای →

~ رفاہ

कल्याणकारी अर्थव्यवस्था।

Welfare economics.

معاشیات فلاح و بہبود۔

~ سیاسی

राजनीतिक अर्थव्यवस्था।

Political economy.

سیاسی نظام معیشت۔

~ طبیعی

वस्तु-विनिमय पर आधारित अर्थव्यवस्था, वस्तुविनिमय पद्धति।

Barter system.

مبادلۂ اجناس پر مبنی نظام، کسی چیز کے بدلے کسی چیز سے لین دین پر مبنی نظام۔

~ کلان

आर्थिक समष्टिभाव।

Macro-economics.

کلاں معاشیات۔

~ مالیۂ عمومی

اقتصادسیاسی →

~ ملی

اقتصادسیاسی →

اقتصاد پرستی eytesād-parastī इक़्तिसाद परस्ती (امر.)

अर्थवाद।

Economism.

معاشیات پرستی۔

اقتصاد دان eytesād-dān इक़्तिसाद दान (انا.)

अर्थशास्त्री।

Economist.

ماہر معاشیات۔

اقتصاد سنجی eytesād-sanjī इक़्तिसाद संजी (امر.)

अर्थमिति।

Econometry.

معاشیاتی شماریات۔

اقتصاد گرایی eytesād-garayī इक़्तिसाद गरायी

اقتصادسیاسی →

اقتصادی eytesād-ī इक़्तिसादी [ع. - ف.] (صنسب.)

1-आर्थिक। 2-मितव्ययी, किफ़ायती।

1. Economic. 2. Economical.

۱-معاشی، اقتصادی۔۲-کفایتی۔

اقتصادیات eytesād-īyy-āt इक़्तिसादीय्यात [ع. ج. اقتصادیہ]

اقتصادیہ →

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اقحوان oyhovān उक़ुवान [معر۔ = اکحوان]
1→ بابونۂ سگ 2→ بابونہ 3→ کرکاش

اقداح aydāh अक़्दाह [ع۔ ج۔ قدح]
→ قدح

اقدام aydām अक़्दाम [ع۔ ج۔ قدم] (ا۔)
चरण, पग, पाद, क़दम।
Steps, footsteps, paces.

قدم۔

تراب →
चरणधूलि, चरणरज, पाँव की धूल।
Dust of the feet.

خاک پا۔

تراب → محصلین (طلاب)
(ला.) यह पद लेखक स्वयं को अकिंचन अथवा तुच्छ प्रदर्शित करने के लिए प्रयोग करता है।
(met.) Expression of self humbleness or humility used by an author.

(کنا۔) (بطور عجز و انکسار) خاک پا۔

اقدام eydām इक़्दाम [ع]
1-(مصم۔) कार्यवाही करना, क़दम बढ़ाना, क़दम उठाना। 2-(امص۔) साहस, वीरता, बहादुरी।
1. (مصم) Moving forward, progressing. 2. (امص.) Bravery, boldness, courage.

۱-(مص م۔) قدم اٹھانا، عمل کرنا۔ ۲-(امص۔) بہادری، دلیری، شجاعت۔

→ مقتضی
आवश्यक कार्यवाही, आवश्यक उपाय।
Necessary steps.

ضروری اقدام۔

اقدامات eydām-āt इक़्दामात [ع۔ ج۔ اقدام]
→ اقدام

اقدام کردن eydām-kardan इक़्दाम कर्दन [ع۔ - ف۔]
1-* 2-शौर्य प्रदर्शन करना, वीरता दिखाना, साहस दिखाना, बहादुरी दिखाना।
1. * 2. Showing bravery, showing boldness.

۱-*۔۲-بہادری دکھانا۔
* → اقدام-۱

اقدر aydar अक़्दर [ع] (صرتفض۔)
अति बलिष्ठ, अधिक शक्तिशाली, अतिबलवान।
Very powerful, very strong, more mighty.

قوی تر، بہت طاقتور۔

اقدس aydas अक़्दस [ع] (صرتفض۔)
1-अति पवित्र, अति पावन, अति पुनीत। 2-यह शब्द संमानार्थ महान विभूतियों तथा राजाओं, युवराजों, प्रतिष्ठित व्यक्तियों के लिए प्रयुक्त होता है, महामना, श्रीमंत, महामहिम।
1. Very pious, holier, holiest, very sacred. 2. Used in addressing kings, princes, dignitaries, saints and holy shrines.

۱-مقدس تر، پاک تر۔ ۲-حضرت اقدس، محترم۔

ارض →
मशहद स्थित शीयाओं के आठवें इमाम का पवित्र धाम।
The shrine of the VIII Imam of Shias at Mashhad.

2-काटना, तोड़ना। 3-चयनित अंश ले लेना, चुनना।
1. Separating, isolating, detaching, disconnecting. 2. Cutting, disconnecting, breaking apart, severing. 3. Picking out, selecting.

۱-الگ کرنا، علیحدہ کرنا، جدا کرنا۔ ۲-کاٹنا، قطع کرنا۔ ۳-منتخب کرنا، چیندہ حصہ لینا۔

اقتطاف eytetāf इक़्तिताफ़ [ع]
1-(مصم۔) फल उतारना, फल या फूल तोड़ना। 2-(مصل۔) फल तोड़ने का मौसम आना। 3-समाहरण होना, इकट्ठा होना, जमा होना।
1. (مصم) Plucking, picking. 2. (مصل.) Setting in of the fruit-picking season. 3. Picking up, collecting.

۱-(مص م۔) پھول یا پھل توڑنا۔ ۲-(مص ل۔) پھل توڑنے کا موسم آنا۔ ۳-جمع ہونا، اکٹھا ہونا۔

اقتطافات eytetāf-āt इक़्तिताफ़ात [ع۔ ج۔ اقتطاف]
→ اقتطاف

اقتفاء eytefā' इक़्तिफ़ा [ع۔ ف۔ : اقتفا] (امص۔)
अनुकरण, अनुगमन, अनुसरण।
Imitation, emulation.

پیروی، تقلید۔

اقتلاع eytelā' इक़्तिला [ع]
1-(مصم۔) उन्मूलन करना, जड़ से उखाड़ना। 2-(مصل۔) विनाश होना, बरबाद होना, जड़ से उखड़ जाना।
1. (مصم) Rooting out, uprooting, exterminating. 2. (مصل) Being ruined, being destroyed, being exterminated.

۱-(مصم۔) جڑ سے اکھاڑنا۔ ۲-(مصل۔) برباد ہونا، تباہ ہونا، جڑ سے اکھڑ جانا۔

اقتناء eytenā' इक़्तिना [ع۔ ف۔ : اقتنا] (مصم۔)
संचित करना, इकट्ठा करना, एकत्र करना, संग्रह करना, भंडारण करना।
Gathering, amassing, storing, accumulating.

جمع کرنا، اکٹھا کرنا۔

اقتناص eytenās इक़्तिनास [ع] (مصم۔)
1-आखेट करना, अहेर करना, शिकार खेलना। 2-क़ैद करना, बंदी बनाना।
1. Hunting. 2. To imprison, taking captive.

۱-شکار کھیلنا۔ ۲-قید کرنا۔

اقچہ ayča(-e) अक़्चा(-चे) [تر۔ - مف۔ = آقچہ]
→ آقچہ

اقحاط eyhāt इक़्हात [ع] (مصل۔)
अभाव होना, कमी होना।
Suffering from scarcity, shortage.

کمی ہونا، تنگی ہونا۔

اقحام eyhām इक़्हाम [ع] (مصم۔)
1-बिना सोचे-समझे किसी को कोई काम सौंपना, बिना विचारे किसी को किसी कार्य में लगाना। 2-संकट में डालना, मुसीबत में डालना।
1. Entrusting someone with a task thoughtlessly. 2. Putting someone into trouble.

۱-بغیر سوچے سمجھے کسی کو کوئی کام سپرد کرنا۔ ۲-مشکل میں ڈالنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

مشہد میں شیعوں کے آٹھویں امام کا روضۂ مبارک۔

ذات ~

महामहिम, महानुभाव, महापुरुष।
Word of respectful address such as His Holiness, The Blessed, Imperial, His Majesty.

اعلیٰ حضرت شاہ۔

والاحضرت ~

युवराज के लिए प्रयुक्त संमानार्थ शब्द, माननीय।
His Royal Highness.

اعلیٰ مقام شاہ...

~ اعلی

धर्मावतार, धर्मेंद्र, शाह अथवा राजा के लिए प्रयुक्त संमानार्थ शब्द।
His Majesty.

اعلیٰ حضرت شاہ...

اقدم aγdam अक़्दम [ع.] (صِ‌تفض.)
1–अति प्राचीन, अति प्राचीन कालिक, अतिपुरातन, आदिमतर। 2–प्रथमत:, पहले का, अति पूर्ववर्ती।
1. Ancient, older, more ancient. 2. More early, earlier, of more early times.

۱-قدیم تر۔ ۲-بہت پہلے کا، ماضی بعید کا۔

اقراء eγrā' इक़्रा [ع.، ف. : اقرا] (مصم.)
1–पढ़वाना, पढ़ाना। 2–पढ़ना, सिखाना, साक्षर बनाना, अक्षर ज्ञान करवाना।
1. To cause to be taught, to cause to read. 2. To teach, to instruct, to educate.

۱-پڑھوانا، پڑھانا۔ ۲-ابجد سکھانا۔

اقرابادین aγrābādīn अक़्राबादीन

← اقربادین

اقراباذین aγrābāzīn अक़्राबाज़ीन

← اقربادین

اقرار eγrār इक़्रार [ع.] (اِمص.)
स्वीकरण, अभिस्वीकृति।
Confession.

اعتراف، اقرار۔

~ بہ دین

ऋणग्राही द्वारा ऋण की स्वीकृति।
Owning one's debt.

قرض کا اقرار۔

~ بہ نسب

संबंध–स्वीकृति, दूसरों से अपना नाता या संबंध की स्वीकृति।
Owning one's relationship with someone.

کسی سے اپنی رشتہ داری کا اقرار۔

اقرارات eγrār-āt इक़्रारात [ع. ج. اقرار]

← اقرار

اقرار دادن eγrār-dādan इक़्रार दादन [ع. - ف.]
स्वीकार करना, मानना, कुबूल करना।
To confess, to acknowledge, to admit.

اعتراف کرنا، ماننا، اقرار کرنا۔

اقرار کردن eγrār-kardan इक़्रार कर्दन [ع. - ف.]

← اقرار دادن

اقرار نامه eγrār-nāma(-e) इक़्रार नामा(-मे) [ع. - ف.] (اِمر.)
शपथ पत्र, हलफ़नामा, इक़रारनामा।
Affidavit.

حلفیہ بیان، حلف نامہ۔

اقرار نیوش eγrār-nuyūš इक़्रार नुयूश

← اعتراف نیوش

اقراص aγrās अक़्रास [ع. ج. قرص]

← ۲-قرص

اقراض eγrāz इक़्राज़ [ع.] (مصم.)
ऋण देना, उधार देना, क़र्ज़ देना।
To loan, to lend.

قرض دینا، ادھار دینا۔

اقران aγrān अक़्रान [ع. ج. قرن] (ا.)
1–समतुल्य, समकक्ष, संवर्ग। 2–प्रतिद्वंद्वी, प्रतिपक्षी, प्रतिस्पर्धी। 3–सगे–संबंधी, नातेदार, रिश्तेदार।
1. Equivalence, equivalent, same class. 2. Contestants, opponents, rivals. 3. Relatives, kith and kin.

۱-برابر (کے لوگ)، ساتھی، ہم رتبہ۔ ۲-حریف، مقابل۔ ۳-رشتہ دار۔

اقران eγrān इक़्रान [ع.] (مصم.)
समतुल्य बनाना, समकक्ष बनाना, एक समान बनाना, बराबर करना।
Equalizing, bringing at par.

برابر کرنا۔

اقرب aγrab अक़्रब [ع.] (صِ‌تفض.)
अतिसमीप, अधिक क़रीबी, निकटतम।
Nearer, closer.

قریب تر، نزدیک تر۔

بہ ~ احتمال

← احتمال

اقرباء aγrebā' अक़्रिबा [ع.، ف. : اقربا ج. قرب]

← قرب

اقربادین aγrabādīn अक़्रबादीन [= قرابادین = اقرابادین = اقراباذین معر. یو. pharmakopiia] (ا.)
(चिकि.) औषधि निर्माण विधि पुस्तक, औषध कोष, भेषज संग्रह।
(Medi.) Pharmacopoeia, medicine texts.

قرابادین۔

اقرع aγra' अक़्रा [ع.] (ص.)
खल्वाट, गंजा, टकला।
Bald-headed.

گنجا۔

اقری aγrā अक़्रा [ع.] (صِ‌تفض.)
अधिक अतिथि–सत्कार करने वाला, बहुत मेहमान नवाज़।
Very hospitable.

بہت مہمان نواز۔

اقساط aγsāt अक़्सात [ع. ج. قسط]

← قسط

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بہت چھوٹا، مختصر تر۔

اقصی अक़्सा aγsā [ع] (صتفض۔، ص۔)
1-अति दूरस्थ, दूरतर, अधिक दूर। 2-दूर।
1. Farther, more distant. 2. Far.
۱-دور تر۔۲-دور۔

اقضی अक़्ज़ा aγzā [ع] (صتفض۔)
अधिक कार्यक्षम, अति कार्यकुशल।
More efficient, more efficacious.
بہت ماہر، بہت قابل، بہت لائق۔

اقط अक़्त, इक़्त, उक़्त, अक़त aγt, eγt, oγt, aγat [ع۔]
→ کشک-۱

اقطاب अक़्ताब aγtāb [ع۔ ج۔ قطب]
→ قطب

اقطار अक़्तार aγtār [ع۔ ج۔ قطر (gotr) و قطر (gatr)]
1-→ قطر (gotr) 2-→ قطر (gatr)

اقطاع अक़्ता aγtā' [ع۔ ج۔ قطع (get') و قطیع]
1-→ قطع (get') 2-→ قطیع

اقطاع इक़्ता eγtā' [ع] (مصم۔)
1-किसी को अपनी संपत्ति में से भरण पोषण के लिए भू-खंड देना, भरणपोषण अनुदान प्रदान करना, अनुरक्षण अनुदान देना। 2-(.I) अनुदत्त संपत्ति या भू-खंड, जागीर।
1. Granting land or property for subsistence. 2. (.I) Landed property.
۱-کسی کو گزر بسر کے لیے زمین کا ٹکڑا دینا، جاگیر بخشنا۔۲-(ا۔) بخشی ہوئی جاگیر، اقطاع۔

اقطاعات इक़्ताआत eγtā'-āt [ع۔ ج۔ اقطاع]
→ اقطاع

اقطاع دادن इक़्ता दादन eγtā'-dādan [ع۔ - ف۔]
→ اقطاع-۱

اقطاع ده इक़्ता देह eγtā'-deh [ع۔ - ف۔] (اِفا۔)
जागीर का अधिन्याय कर्ता, इक़्ता दाता।
Grantor of land.
اقطاع یا جاگیر بخشنے والا۔

اقطع अक़्ता aγtā' [ع] (ص۔)
1-टुंडा, हाथ कटा हुआ, हथकटा। 2-डाकू, बटमार।
1. A person with an amputated hand, armless. 2. Thief, robber, bandit.
۱-ٹنڈا۔۲-رہزن، لٹیرا۔

اقطی उक़्ती, अक़्ता oγtī, aγtā [= آقطی]
→ آقطی

اقطیقوس इक़्तीक़ूस eγtīγūs [معر۔ یو۔ ektikós]
→ دق

اقعاد इक़्आद eγ'ād [ع] (مصم۔)
1-बैठाना। 2-सेवा करना, चाकरी करना।
1. To seat. 2. To serve, to wait upon, to attend on.
۱-بٹھانا۔۲-خدمت کرنا، چاکری کرنا۔

اقفار इक़्फ़ार eγfār [ع] (مصل۔)
निर्जन हो जाना, विनष्ट होना, वीरान हो जाना, उजड़ जाना।
Becoming bare, being deserted, being ruined.

اقساط इक़्सात eγsāt [ع] (مصم۔)
1-न्याय करना, इनसाफ़ करना। 2-न्यायोचित रूप से बाँटना।
1. Administering justice. 2. Distributing justly.
۱-انصاف کرنا، عدل کرنا۔۲-عادلانہ تقسیم کرنا۔

اقساطی अक़्साती aγsāt-ī (ق۔)
अंशिकानुसार, क़िस्तों में, क़िस्तवार।
In instalments.
قسطوں پر، بالاقساط۔

۱-اقسام अक़्साम aγsām [ع۔ ج۔ قسم (γesm)] (ا۔)
1-भाग, प्रभाग, प्रखंड, अंश। 2-प्रकार, क़िस्म, श्रेणी।
1. Portions, sections, parts. 2. Kinds, sorts, types.
۱-حصہ، جزو۔۲-قسم، نوع۔

۲-اقسام अक़्साम aγsām [ع۔ ج۔ قسم (γasam)]
→ قسم

اقسام इक़्साम eγsām [ع] (مصم۔)
शपथ दिलाना, सौगंध देना, क़सम खिलाना।
Administering oath, to cause to swear.
قسم کھلانا، حلف دلانا۔

اقسط अक़्सत aγsat [ع] (صتفض۔)
अधिक न्यायी, अधिक न्यायसंगत, अधिक न्यायप्रिय।
More just, more fair.
نہایت منصف، عادل تر۔

اقسیان अक़्सयान aγsayān [=ع۔ اقسین]
→ نیلوفر صحرایی

اقسین अक़्सीन aγsīn [=ع۔ اقسیان]
→ نیلوفر صحرایی

اقشار अक़्शार aγšār [ع۔ قشر]
→ قشر

اقشعرار अक़्शिरार aγše'rār [ع] (مصل۔)
(सर्दी व भय आदि के कारण) रोंगटे खड़े हो जाना।
(Due to cold or fear etc.) Hair-raising, having goose-flesh, having goose pimples.
(شدید سردی یا خوف کی وجہ سے) بدن کے رونگٹے کھڑے ہو جانا۔

اقصا अक़्सा aγsā [= اقصی] (ص۔)
बहुत दूर, दूरस्थ, दूरवर्ती।
Far away, remote, out of reach.
دور تر، بہت دور۔

شرق ~
सुदूर पूर्व।
Far East.
دور مشرق۔

اقصاء इक़्सा eγsā' [ع۔، ف۔ : اقصا] (مصم۔)
1-दूर करना, अलग करना, पृथक् करना, दूर भेजना, हटाना। 2-हाँकना, भगाना, दुत्कारना।
1. Sending far away, separating, removing. 2. Driving away.
۱-دور کرنا، علیحدہ کرنا، دور بھیجنا، دور ہٹانا۔۲-بھگانا۔

اقصر अक़्सर aγsar [ع] (صتفض۔)
बहुत छोटा।
Very small.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

At least, least of all.

کم سے کم، کم از کم۔

اقلیت अक़लीय्यत ayall-īyyat [ع.] (مص جمع.)
1-अल्पता। 2-अल्पमात्रा, कम संख्या। 3-(पारि.) अल्पसंख्यक समुदाय।
1. Minority, smallness. 2. Smaller part, smaller group. 3. (Tech.) Minority community.
۱-کمی ۲-کم تر تعداد ۳-(اصط.) اقلیت۔

~ حزبی
अल्पमत दल, कम सदस्यों की पार्टी।
Minority party.
اقلیتی جماعت۔

~ دینی (= اقلیت مذهبی)
धार्मिक अल्पसंख्यक समुदाय।
Religious minority.
مذہبی اقلیت۔

~ قومی
अल्पसंख्यक प्रजाति, अल्प संख्यक नृवंश समुदाय।
Ethnic minority.
اقلیتی نسل، اقلیتی انواع۔

~ مذهبی
→ اقلیت دینی

در ~ بودن
1-अल्प संख्या में होना। 2-बहुमत के विरुद्ध होना। 3-बहुमत प्राप्त न होना।
1. To be in a minority. 2. To be against the majority view. 3. Not to have majority.
۱-کم تعداد میں ہونا۔ ۲-اکثریت کی رائے کے خلاف ہونا۔ ۳-اکثریت حاصل نہ ہونا، اقلیت میں ہونا۔

اقلید इक़्लीद eylīd [معر. یو. klēs] (ا.)
कुंजी, ताली, चाबी।
Key.
کنجی، چابی، کلید۔

اقلیطی इक़्लीती eylīt-ī [ع. - ف.] (ص نسب.)
केल्ट प्रजाति का व्यक्ति, गॉल प्रजाति का व्यक्ति, केल्ट प्रजाति संबंधी।
Keltic or celtic race, a Gaul.
کیلٹک نسل سے متعلق۔

اقلیم इक़्लीम eylīm [معر. یو. klima] (ا.)
1-पृथ्वी के सात खंड, सप्त द्वीप। 2-देश, राष्ट्र। 3-राज्य, प्रदेश, प्रांत। 4-*
1. Seven parts (continents) of the earth, seven islands. 2. Country. 3. State, province. 4. *
۱-اقلیم، خطہ، برِ اعظم۔ ۲-دیش، مملکت۔ ۳-صوبہ۔ ۴-*۔

* ~ آب وهوا

~ سخن
साहित्य जगत।
The domain of literature.
شعر و ادب کی دنیا۔

خالی ہو جانا، ویران ہو جانا، اجڑ جانا۔

اقفال अक़्फ़ाल ayfāl [ع. ج. قفل]
→ قفل

اقفال इक़्फ़ाल eyfāl [ع.] (مص م.)
1-ताला लगाना। 2-अवरुद्ध करना, रोकना, बंद करना।
1. Locking, fastening. 2. Preventing, stopping.
۱-تالا لگانا۔ ۲-روک لگانا، بند کرنا، مسدود کرنا۔

اقل अक़ल ayal(l) [ع.] (ص تفض.)
न्यूनतम, अल्पतम, कम से कम।
Minimum.
سب سے کم، کم سے کم۔

~ درجه
निम्नतम कोटि का, न्यूनतम स्तर का।
Of lowest grade or degree.
سب سے کم درجہ کا۔

~ قلیل
न्यूनतम, कम से कम।
Least, minimum.
کم سے کم۔

~ مراتب
→ اقل قلیل

~ واکثر
कम-ज़्यादा, न्यूनाधिक।
More or less.
کم و بیش۔

اقلاع इक़्ला' eylā' [ع.] (مص ل.)
1-रुक जाना, स्थिर होना। 2-दूर चले जाना, सामने से हट जाना, ओझल हो जाना।
1. Ceasing, stopping. 2. Getting away, moving away, vanishing.
۱-رک جانا۔ ۲-دور ہونا، اوجھل ہو جانا۔

اقلاق इक़्लाक़ eylāy [ع.] (مص م.)
1-अशांत करना, आंदोलित करना, बेचैन करना। 2-हिलाना, डुलाना, कंपित करना, दोलित करना; मथना।
1. Making uneasy, disturbing, disquieting. 2. Shaking, causing to move; to churn.
۱-بے چین کرنا، بے قرار کرنا۔ ۲-ہلانا، جنبش دینا۔

اقلال इक़्लाल eylāl [ع.]
1-(مص م.) कम करना, घटाना, न्यूनीकरण करना, कटौती करना। 2-(مص ل.) ख़ाली हाथ होना, विपन्न होना, दिवालिया होना, कंगाल होना।
1. (مص م.) Decreasing, reducing, diminishing, lessening. 2. (مص ل.) Becoming penniless, becoming indigent, becoming bankrupt.
۱-(مص م.) کم کرنا، گھٹانا۔ ۲-(مص ل.) غریب ہونا، مفلس ہونا، کنگال ہونا۔

اقلام अक़्लाम aylām [ع. ج. قلم]
→ قلم

اقلاً अक़ल्लन ayall-an [از ع.] (ق.)
कम से कम, न्यूनतम, अल्पत:।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

هفت —
समस्त पृथ्वी, सप्त द्वीप और नव-खंड पृथ्वी, समस्त संसार, सारी दुनिया।
The earth with seven islands and the nine parts, the entire world.

ہفت اقلیم۔

اقلیم شناسی eylīm-šenāsī इक़्लीम शिनासी
آب و هواشناسی →

اقلیمی eylīmī इक़्लीमी (صنسب.)
द्वीपीय।
Continental.

برّ اعظمی۔

شرایط —
जलवायु, परिस्थिति, पर्यावरण की परिस्थिति।
Ecological conditions.

آب و ہوائی حالات۔

اقلیمیا eylīmiyā इक़्लीमिया [= قلیمیا، معر. یو. kadmeia] (.l)
धातुमल, खनिजमल, छीजन।
Dress or scum of metals.

پگھلی ہوئی دھاتوں کا تفالہ، چھیلن۔

— ی عملی
جوش‌کوره →

اقمار aymār अक़्मार [ع. ج. قمر] (.l)
1-बहुत से उपग्रह (सभी 27 नक्षत्र)। 2-(राज.) अनुधावी राष्ट्र, उपाश्रित देश, पिछलग्गू देश।
1. Satellites, 27 stars. 2. (Poli.) Satellite country or state.

۱-بہت سے سیارے (سبھی ۲۷ سیارے)۔ ۲-(سیا.) ملک یا ریاست جو دوسری بڑی ریاست کے اقتصادی یا سیاسی غلبہ میں ہو۔

اقماع eymā' इक़्मा [ع.] (مصم.)
1-अनादृत करना, अवमानित करना। 2-वशीभूत करना, वश में करना। 3-पीछे ढकेलना, मार भगाना, हटाना, दूर करना।
1. Insulting, humiliating, humbling. 2. Subduing, bringing under control. 3. Driving off, repelling, warding off.

۱-ذلیل کرنا، تحقیر کرنا۔ ۲-مغلوب کرنا۔ ۳-بھگانا، ہٹانا۔

اقمشه eymeša(-e) इक़्मिशा(-शे) [=ع. اقمشة ج. قماش]
قماش →

اقناع eynā' इक़्ना [ع.] (مصم.)
संतुष्ट करना, आश्वस्त करना।
Convincing, satisfying, making content.

مطمئن کرنا۔

اقنوم oynūm उक़्नूम [معر. آرا. قنوما] (.l)
मूल तत्व।
Basic elements.

بنیادی یا اصلی عنصر۔

— های سه گانه
اقانیم‌ثلاثه →

اقواء eyvā' इक़्वा [ع.] (مصل.)
1-अभाव और अपूर्ति से मुक्त हो जाना, कामनारहित होना, निस्पृह होना, आत्मसंतुष्ट होना। 2-(از اضداد) खाली हाथ होना, भिखारी हो जाना, याचक होना, अभावग्रस्त होना, निर्धन होना, विपन्न होना। 3-(अंत्यानु.) अंत्यानुप्रास संबंधी दोष, क़ाफ़िया (तुक) का अवगुण जिसमें भिन्न स्वरों या व्यंजनों को समान माना जाता है:*
1. Becoming free from want or need, being above all desires, being self-centered. 2. (از اضداد) Being reduced to poverty, becoming indigent. 5. (Metr./rhy.) A poetic defect revealing lack of true rhyme, eye-rhyme:*

۱-بے نیاز ہو جانا۔ ۲-فقیر ہو جانا، کنگال ہو جانا۔ ۳-قافیہ کا ایک عیب:*

* هر و زیر و شاعر و مفتی که اوطوسی بود
چون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود
که فردوسی (ferdawsī) را با طوسی (tūsī) قافیه آورده.

اقوات ayvāt अक़्वात [ع. ج. قوت]
قوت-۱ →

اقواس ayvās अक़्वास [ع. ج. قوس]
قوس →

اقوال ayvāl अक़्वाल [ع. ج. قول]
قول →

اقوام ayvām अक़्वाम [ع. ج. قوم]
قوم →

اقوزه ayūza(-e) अक़ूज़ा(ज़े) [= گوز، اقوز، اقویزه گیل. āyūz] (.l)
अख़रोट।
Walnut.

اخروٹ۔

اقوم ayvam अक़्वम [ع.] (صتفض.)
अधिक ईमानदार, सत्यवान, अधिक खरा।
Very honest, very straight, very just, righteous.

نہایت ایماندار، کھرا، سچا۔

اقونیطون ayūnītūn अक़ूनीतून [معر. یو. akoniton]
تاج‌الملوك →

اقوی ayvā अक़्वा (صتفض.)
अति शक्तिशाली, अति बलशाली, बहुत तगड़ा।
Exceedingly powerful, very strong.

قوی تر، توانا تر۔

اقویاء ayviyā' अक़्विया [ع.، ف. : اقویا ج. قوی]
قوی →

اقویزه ayviza(-e) अक़्वीज़ा [قس. گوز، جوز، گیل. āyūz]
گردو →

اقهر ayhar अक़्हर [ع.] (صتفض.)
अति दमनकारी, अत्याचारी।
Most tyrannical, most oppressive.

بہت ظلم کرنے والا، بہت قہر ڈھانے والا۔

اقیانوس oyyānūs उक़्यानूस [= اوقیانوس، معر. یو. okeanos] (.l)
महासागर।
Ocean.

سمندر، بحر۔

اقیانوس شناسی oyyānūs-šenāsī उक़्यानूस शिनासी (امر.)
समुद्र-विज्ञान।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Emperors, monarchs, kings. 2. Rulers of the Sassanid dynasty.

۱-بادشاہ۔۲-شہنشاہان ساسانی۔

اکاسیا akāsiyā अकासिया [= آکاسیا]

→ اقاقیا

اکال akkāl अक्काल [ع.] (ص.)

पेटू, भोजन भट्ट, खाऊ।
Glutton.

کھاؤ، پیٹو۔

~ غلیظ

मांसल और पेटू।
Glutton, an excessive eater.

لحیم شحیم اور بڑ پیٹو۔

اکالہ akkāla(-e) अक्काला(-ले) [=ع. اکالۃ] (ص. نث. اکال)

ادویۃ ~

क्षारक औषधि या दाहक रासायनिक द्रव, कड़वी एवं तीक्ष्ण औषधि, कास्टिक औषधियाँ जो ऊतकों को जला देने वाली और साधारणत: विषयुक्त होती हैं, जैसे, नाइट्रेट, अमोनिया आदि।
Caustic medicine and corrosive chemical, bitter and pungent medicine, acidic medicines such as Nitrate and Ammonia that destroy cells.

تحلیلی دوائیں۔

اکالیپتوس okālīptūs उकालीप्तूस [لا. eucalyptus] = اوکالیپتوس (ا.)

(वन.) यूकलिप्टस वृक्ष।
(Bot.) Eucalyptus tree.

(نبا.) یوکلپٹس (درخت)۔

اکالیل akālīl अकालील [ع. ج. اکلیل]

→ اکلیل

اکؤس ak'os अक्ऊस [ع. ج. کاس]

→ کاس

اکباد akbād अक्बाद [ع. ج. کبد]

→ کبد

اکبر akbar अक्बर [ع.] (ص تفض.)

1-महत्तर, श्रेष्ठतम, अति प्रतिष्ठित, महानतम। 2-व्यस्कतर।
1. Greatest, most prominent, most distinguished. 2. Well into adulthood.

۱-بزرگ تر، اعلیٰ ترین۔۲-نہایت بالغ۔

~ عالم

जगत, समग्र सृष्टि, विश्व।
Macrocosm, the universe.

دنیا، عالم۔

اکبیر ekbīr इक्बीर [ع.] (ص.)

गंदा, मैला।
Filthy, dirty.

گندا، میلا، کثیف۔

اکبیری ekbīr-ī इक्बीरी [ع. - ف.]

→ عکبیر، اکبیر

Oceanography.

علم بحر، بحریات۔

اقیانوس نگاری oyyānūs-nigār-ī उक़्यानूस निगारी

→ اقیانوس شناسی

اقیسہ ayīsa(-e) अक़ीसा(-से) [=ع. اقیسۃ ج. قیاس]

→ قیاس

اکابر akāber अकाबिर [ع. ج. اکبر] (ص.، ا.)

1-गणमान्य, ज्येष्ठ, वरिष्ठ। 2-प्रौढ़। 3-संभ्रांत, अभिजात, कुलीन।
1. Seniors. 2. Adult. 3. Great ones, nobles.

۱-سینیئر، متقدم، عمر، عہدے اور مرتبے میں زیادہ۔۲-بالغ۔۳-نجیب و شریف۔

~ واصاغر

प्रवर और अवर, उच्च और निम्न, कुलीन और निम्न जन, बड़े और छोटे लोग, विशिष्ट और जनसाधारण।
Seniors and juniors, superiors and inferiors, nobles and plebians, elders and youngers, high and low.

بڑے اور چھوٹے، ادنیٰ و اعلیٰ۔

مدرسۂ ~

प्रौढ़ शिक्षालय, प्रौढ़ पाठशाला।
A school for adult learners.

مدرسۂ بالغان۔

اکادمی akādemī अकादिमी

→ آکادمی

اکاذیب akāzīb अकाज़ीब [ع. ج. اکذوبہ]

→ اکذوبہ

اکار akkār अक्कार [ع.] (ص.)

कृषक, किसान, काश्तकार, खेतिहर।
Farmer, cultivator.

کاشت کار، کسان۔

اکارس akāres अकारिस

→ سماروغ، قارچ

اکارع akāre' अकारे [ع. ج. کراع]

→ کراع

اکارم akārem अकारिम [ع. ج. اکرم] (ص.، ا.)

1-अति दानी, अधिक दानशील, अत्यंत उदार, अधिक परोपकारी। 2-संभ्रांत, कुलीन, अभिजात। 3-वीर, बहादुर, शूरवीर, साहसी।
1. Most generous, highly benevolent. 2. Nobles, great ones, worthy ones. 3. Brave, fearless, a man of valour, warrior.

۱-سخی تر۔۲-اصیل، نجیب، محترم، معزز۔۳-دلیر، بہادر، شجاع۔

اکارہ akkāra(-e) अक्कारा(-रे) [=ع. اکار] (ا.)

1-कृषक, किसान। 2-खेतिहर मज़दूर, मज़ारा, मुज़ारा।
1. Farmer, cultivator. 2. Landless tiller.

۱-کاشتکار، کسان۔۲-مزارع، کھیت مزدور۔

اکاسرہ akāsera(-e) अकासिरा(-रे) [=ع. اکاسرۃ ج. کسریٰ] (ا.)

1-सम्राट, महाराजा, राजाधिराज, शहंशाह, बादशाह। 2-(प्राचीन ईरान के) सासानी सम्राट।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اکتاف अक्ताफ़ aktāf [ع. ج. کتف]
کتف ←

اکتئاب इक्तिआब ekteāb [ع.] (امص.)
विषाद, शोक, क्लेश, वेदना, संताप।
Sadness, grief, affliction.
رنجیدگی، غم گینی، مصیبت زدگی۔

اکتبر उक्तुब्र oktobr
اکتوبر ←

اکتتاب इक्तिताब ektetāb [ع.] (مصم.)
लिखना, अंकन।
Writing, scribing.
لکھنا۔

اکتحال इक्तिहाल ektehāl [ع.] (مصم.)
सुरमा लगाना, अंजन लगाना।
Applying collyrium.
سرمہ لگانا۔

اکتساء इक्तिसा ektesā' [ع.، ف. : اکتسا] (مصم.)
पहनना, वस्त्र धारण करना।
Wearing, putting on clothes, dressing up.
پہننا، کپڑے پہننا۔

اکتساب इक्तिसाब ektesāb [ع. ج. اکتسابات] (امص.)
1-अभिग्रहण, अर्जन, उपलब्धि, प्राप्ति। 2-संचय, बचत, संग्रह, जमाख़ोरी।
1. Acquisition, attainment. 2. Collection, accumulation, hoarding.
۱-اکتساب، تحصیل، حصول۔۲-ذخیرہ اندوزی۔

اکتسابات इक्तिसाबात ektesāb-āt [ع. ج. اکتساب]
اکتساب ←

اکتسابی इक्तिसाबी ektesāb-ī [ع. - ف.] (صنسب.)
अर्जित, उपार्जित।
Acquisitive, acquired.
اکتسابی۔

اکتشاف इक्तिशाफ़ ektešāf [ع.] (امص.)
1-अंवेषण, खोज, आविष्करण। 2-(सै.) शत्रु के संबंध में विभिन्न सूत्रों से सूचना प्राप्ति, टोह, आवीक्षण।
1. Discovery, invention. 2. (Mil.) Gleaning information about the enemy, reconnaissance.
۱-دریافت، تلاش۔۲-(عس.) جاسوسی۔

~ جغرافیایی
भौगोलिक अंवेषण।
Geographical discovery.
جغرافیائی دریافت۔

~ علمی
विज्ञान संबंधी खोज, वैज्ञानिक अंवेषण।
Scientific discovery.
سائنسی دریافت۔

~ جوخۂ
(सै.) टोही दल, जासूसी दस्ता, आवीक्षण दल, रेक्की दल।
(Mil.) Reconnaissance squad, advance team, exploratory group.
(عس.) جاسوسی دستہ۔

اکتشافات इक्तिशाफ़ात ektešāf-āt [ع. ج. اکتشاف]
اکتشاف ←

اکتشافی इक्तिशाफ़ी ektešāf-ī [ع. - ف.] (صنسب.)
गवेषणात्मक, अंवेषी।
Exploratory.
معلوماتی، دریافتی، اکتشافی۔

~ گروہ
(सै.) टोही दल, आवीक्षण दल।
(Mil.) Reconnaissance squad.
جاسوسی دستہ۔

~ هواپیمای
(सै.) टोही विमान, आवीक्षण वायुयान।
(Mil.) Reconnaissance aircraft.
(عس.) جاسوسی ہوائی جہاز۔

~ هیئت
अंवेषण दल।
Exploration team.
اکتشافی گروہ۔

اکتفاء इक्तिफ़ा ektefā' [ع.، ف. : اکتفا] (امص.)
पर्याप्ति, यथेष्ठता, तृप्ति, संतुष्टि।
Sufficiency, adequacy, contentment, satisfaction.
سیری، اکتفا۔

اکتفا کردن इक्तिफ़ा कर्दन ektefā-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
संतोष करना, तृप्त होना, पर्याप्त समझना, यथेष्ट पूर्ति करना, ज़रूरत पूरी करना।
Being content, being satiated, considering sufficient, fulfilling requirements.
کافی سمجھنا، اکتفا کرنا۔

اکتمکت، اکت مکت इकित्मकित, अक्तिमिक्त aketmaket, aktemekt [aktamekta .معر. سر]
سنگ عقاب ←

اکتناز इक्तिनाज़ ektenāz [ع.] (مصل.)
भंडारण होना, संचित होना, संग्रहीत होना, जमा होना, पूँजी एकत्रित होना।
To be collected, to be amassed, to be accumulated, being stored, (money) to be stored.
مال اکٹھا ہونا، سرمایہ جمع ہونا۔

اکتناف इक्तिनाफ़ ektenāf [ع.] (مصم.)
परिवेष्टित करना, घेरना, आवृत करना।
To encircle, to encompass, to enclose.
گھیرنا، احاطہ کرنا۔

اکتناه इक्तिनाह ektenāh [ع.] (مصل.)
किसी बात की तह तक पहुँचना।
To get to the bottom of, to arrive at the intrinsic truth.
کسی بات کی تہ تک پہنچنا، گہرائی میں جانا۔

اکتوبر उक्तुब्र oktobr [فر. octobre] (ا.)
ईसवी कैलेंडर का दसवाँ मास, अक्तूबर।
The month of October.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اکتوبر۔

اکتوپلاسم इक्तुप्लास्म ektoplasm [فر. ectoplasm]

برون مایہ ←

اکتوپود उक्तुपुद oktopod [فر. octopodes]

ہشت پایان ←

اکتہال इक्तिहाल ektehāl [ع.] (امص.)

अधेड़पन, बुढ़ापा।
Middle age.

ادھیڑپن، پیری، بڑھاپا۔

اکتیال इक्तियाल ektiyāl [ع.] (مصم.)

मापना, नापना।
To measure.

ناپنا۔

اکثار इक्सार eksār [ع.] (امص.)

वृद्धि, संवर्धन, बढ़त, बढ़ौतरी।
Increase, augmentation, enhancement.

اضافہ، بڑھوتری۔

اکثر अक्सर aksar [ع.] (صتفض.)

1-प्राय:, बार-बार, बहुधा। 2-कई, अनेक, बहु, अत्यधिक, बहुत ज़्यादा। 3-अधिकतर।
1. Generally, usually, often, more frequently. 2. Plentifully. 3. Most.

۱-بیشتر۔۲-اکثر۔۳-غالب تر، اغلب۔

~ اوقات

अधिकांशत:, बहुधा, अक्सर।
Most of the time, mostly, usually.

اکثر اوقات۔

~ حد

अधिक से अधिक, ज़्यादा से ज़्यादा।
To the utmost, utmost.

زیادہ سے زیادہ۔

اکثراً अक्सरन aksar-an [ازع.] (ق.)

बहुधा, प्राय:, अक्सर।
Often, mostly, usually.

اکثر و بیشتر۔

اکثریت अक्सरीय्यत aksar-īyyat [ع.] (مصجع.)

बहुसंख्यक, बहुमत।
Majority.

اکثریت۔

~ تام، ~ مطلق

पूर्ण बहुमत, निर्णीत बहुमत।
Absolute majority.

مطلق اکثریت۔

~ حزبی

दलीय बहुमत, बहुमत प्राप्त दल।
Party majority.

سیاسی جماعت کو حاصل اکثریت۔

~ قریب باتفاق

बहुमत सर्वसंमति।
Solid majority, consensus.

استصواب رائے، اکثریت کی رائے۔

~ نسبی

तुलनात्मक बहुमत।
Comparative majority.

تطبیقی اکثریت۔

از ~ انداختن

1-विपक्ष द्वारा संसद का कोरम पूरा न होने के लिए प्रयत्न करना। 2-संसद की कार्यवाही में विपक्ष द्वारा अवरोध उत्पन्न करना।
1. To cause a parliament to lose its quorum. 2. Attempts by opposition to create obstacles in the functioning of the parliament.

۱-پارلیمنٹ کا کورم پورا نہ ہونے دینے کے لئے کوشش کرنا۔۲-پارلیمنٹ کی کارروائی میں حزب اختلاف کا رکاوٹ ڈالنا۔

در ~ بودن

बहुमत में होना।
To be in majority.

اکثریت میں ہونا۔

اکثم अक्सम aksam [ع.] (ص.)

1-उदरिक, उदरिल, तोंदू, तोंदल, तुंदहल। 2-संतृप्त, अघाया हुआ, परितृप्त।
1. Large-bellied, pot-bellied. 2. Satiated.

۱-بڑپیٹا، توندو۔۲-پیٹ بھرا ہوا، سیر، شکم سیر۔

اکحل अक्हल akhal [ع.] (ص.)

1-काली आँखों वाला, कजला, कजरारे नैनों वाला। 2-काजल युक्त नेत्रों वाला, कज्जल नयन, सुरमा लगी आँखों वाला।
1. Black-eyed, one who has black-eye lashes. 2. One having eyes annointed with collyrium.

۱-کالی آنکھوں والا۔۲-سرمہ آگیں۔

~ ورید

(चिकि.) हाथ की एक शिरा।
(Medi.) A vein of the hand.

(طب.) ہاتھ کی ایک رگ۔

اکدار अक्दार akdār [ع. ج. کدر]

1-अंधकार, अँधेरा, तिमिर, तमस। 2-तकलीफ़, दु:ख।
1. Darkness, pitch darkenss. 2. Suffering, torment.

۱-تاریکی، تیرگی۔۲-دکھ، تکلیف، رنج۔

اکدر अक्दर akdar [ع.] (صتفض.)

1-अधिक काला, गहरा काला। 2-बहुत गहरा रंग। 3-अति दु:खदायी, पीड़ामय।
1. Darker. 2. Dark coloured. 3. Extremely painful.

۱-تاریک تر۔۲-بہت گہرا رنگ۔۳-تکلیف دہ۔

اکدش अक्दश, इक्दिश akdaš, ekdeš [تر. = یکدش = ایکدش = ایکدیج] (ص.)

1-संकर जातीय मनुष्य या पशु, वर्ण संकर, दोगला। 2-अधि मिश्रित। 3-प्रियतम, हृदयग्राही, महबूब।
1. Mongrel, crossbreed, mixed breed. 2. Mixed, admixed. 3. Beloved, dearest.

۱-دوغلا۔۲-سلا جلا، آمیختہ۔۳-عزیز، پیارا، محبوب۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Forcefully, unwillingly, under pressure, under duress.
بے دلی سے، با دلِ نا خواستہ۔

~ داشتن
1-घृणा करना; नापसंद करना। 2-बेज़ार होना, तंग आना।
1. To hate; to dislike. 2. To have aversion, to be allergic.
۱-نفرت کرنا؛ ناپسند کرنا۔۲-بیزار ہونا۔

اکر دوکر eker-dūker इकिर दूकिर (ا.)
(खेल.) इक्कड़-दुक्कड़, पहला-दूजा।
(Athlet.) Hop-scotch.
پہل دوج (بچوں کا کھیل)۔

اکرکرہ akarkara(-e) अकरकरा(-रे) [= عاقرقرحا]
→ عاقرقرحا

اکرم akram अकरम [ع.] (صِ تفض.)
1-अति संमाननीय, अति माननीय, परम आदरणीय, परम श्रद्धेय, परम पूज्य। 2-उदात्ततर, महापुरुषार्थी, महावीर। 3-महत्तर, अधिक बड़ा, ज्येष्ठतर, अग्रज।
1. Most respectful, most honourable, more venerable. 2. More liberal. 3. Elder, older.
۱-نہایت محترم۔۲-بڑا بہادر۔۳-بزرگ تر۔

اکرن akran अक्रन
→ استبرق

اکرہ akrah अकरह [ع.] (صِ تفض.)
अति घृणित, अत्यंत वीभत्स, प्रतिकर्षी, अति घिनौना।
Totally abhorred, absolutely shunned.
سخت قابلِ نفرت۔

اکرہ akara(-e) अकरा(-रे) [ع. ج. اکار (اکارہ)]
1-किसान, कृषक। 2-फ़सल में किसान का भाग। 3-धन जो भू-स्वामी पट्टाधिकार समाप्त करने हेतु किसान को पट्टाधारी और मज़दूरी के रूप में देता है।
1. Farmer, agriculturist. 2. Share of the cultivator in the produce. 3. Farming lease.
۱-کاشت کار، کسان۔۲-فصل میں کسان کا حصّہ۔۳-مزدوری جو زمیندار پٹہ داری ختم ہونے کے بعد کسان کو ادا کرتا ہے۔

عملہ و ~
खेतिहर मज़दूर और कृषक।
Landless labourers and farmers, farmers and tillers.
مزارعہ و زراعتی مزدور۔

اکزالات okzālāt उक्ज़ालात
→ اکسالات

اکزما ekzemā इक्ज़िमा [فر. eczéma]
→ سودا، سودا-۷

اکزوز ekzoz इक्ज़ोज़ [عم. اگزوز؛ انگ. exhaustion، تخلیہ] (ا.)
1-(यां.) निर्वातक व्यवस्था। 2-(यां.) एक्ज़ॉस्ट सिस्टम।
1. (Mech.) Exhaust. 2. (Mech.) Exhaust pipe.
۱-(میکا.) خلا۔۲-(میکا.) خلا کارنلی۔

اکسایش oksāyeš उक्सायिश [فر. - ف.] (اِ.)
ऑक्सीकरण।
Oxidation.
تکسید۔

اکدی akkad-ī अक्कदी
1-अकाद से संबंधित कोई भी चीज़। 2-अकादी भाषा (कीलाक्षर लिपि में संरक्षित एक भाषा)।
1.Accadian. 2. Accadian language.
۱-اکادیہ سے متعلق چیز۔۲-اکادی زبان۔

اکذب akzab अक्ज़ब [ع.] (صِ تفض.)
पल्लेसिरे का झूठा लपाटी, अति मिथ्याभाषी, मृषाभाषी।
An out and out liar, one with a forked tongue.
جھوٹا لپاٹی، جھوٹ کی پوٹ، جھوٹوں کا بادشاہ۔

اکذوبہ okzūba(-e) उक्ज़ूबा(-बे) [ع.= اکذوبۃ] (ا.)
असत्य, मृषा, झूठ, मिथ्या, निराधार बात (अप्र.)।
Falsehood, lie, baseless (n.u.).
جھوٹ، دروغ۔

اکر okar उकर [ع. ج. کرہ] (ا.)
भूमंडल, ग्लोब, गोला।
Sphere.
کرہ۔

علم ~
मंडलीय ज्यामिति अथवा त्रिकोणमिति।
Spherics.
کرویات۔

اکراد akrād अकराद [ع. ج. کرد (کردی)]
→ کرد (کردی)

اکرام ekrām इकराम [ع.] (امص.)
1-आदर, सम्मान, श्रद्धा। 2-कृपा, उपकार, अनुकंपा, एहसान।
1. Honour, respect. 2. Favour, benefaction.
۱-احترام، عزت، حرمت۔۲-احسان، کرم، مہربانی۔

اکرامات ekrām-āt इकरामात [ع. ج. اکرام]
→ اکرام

اکرام خو(ی) ekrām-xū(y) इकराम ख़ू(इ) [ع. - ف.] (صِ مر.)
दानशील, कृपालु, दयावान, उदारमना।
Benevolent, generous, bountiful, kind.
سخی، کریم، فیاض۔

اکرام ساز ekrām-sāz इकराम साज़ [ع. - ف. = اکرام سازندہ] (صِ فا.)
दानी, दाता।
Benevolent, beneficient.
سخی، کریم، مخیّر۔

اکران ekrān इकरान [فر. écran] (ا.)
चित्रपट, स्क्रीन।
(Cinema) Screen.
سنیما کا پردہ، اسکرین۔

اکراہ ekrāh इकराह [ع.] (ا.)
अरुचिकर, अप्रियता।
Disinclination, dislike, unwillingness.
نا خوشی، بے دلی، ناپسندیدگی۔

بہ ~ (ق مر.)
अनैच्छिक, बिना मर्ज़ी के, बलपूर्वक, दबाव में।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اکسترود एक्स्ट्रूद ekstrūd [فر. (ا.)]
नि:स्रावण, बहिर्निष्कासन।
Extrude.
بروں اندختگی، اخراج، بروں اندازی۔

اکسترودر एक्स्ट्रूदिर ekstrūder [فر. (ا.)]
नि:स्त्रवण मशीन, बहिर्वेधक।
Extruder.
برون انداز مشین۔

اکستروژن इक्स्ट्रूझिन ekstrūzen [فر. (ا.)]
बहिष्करण, नि:स्त्रावण।
Extrusion.
اخراج، برون اندازی۔

اکستنکسیون एक्सतिंक्सियुन ekstinksiyon [فر. extinction]
→ اطفا

اکسد अक्सद aksad [ع.] (صِ تفض.)
अधिक मंदा, अधिक उतरा हुआ (बाज़ार), अधिक ढीला (व्यापार)।
Very sluggish or stagnant (market).
بہت مندا (کاروبار، بازار)۔

اکسل एक्सिल eksel [انگ. axle] (ا.)
(भौ., यां.) एक्सल, धुरा, धुरी।
(Phys., Mech.) Axle.
(فز.، میکا.) ایکسل، دھری۔

اکسلراتور एक्सिलिरातूर ekselerātūr [فر. accélérateur]
→ شتاب دهنده

اکسنده उक्संदा(-दे) oksanda(-e) (ص.)
(रसा.) उपचायक।
(Chem.) Oxidant.
(کیم.) مکسد۔

اکسون एक्सून, अक- eksūn, ak- (ا.)
1-काली किमख़ाब, (एक प्रकार का रेशमी कपड़ा)। 2-एक प्रकार की काली किमख़ाब का उत्तम और बहुमूल्य परिधान।
1. Satin, brocade or fine silk cloth (of black colour). 2. A black rich garment (worn by nobles and dignitaries), robe of honour.
۱-دیبائے سیاہ، کخواب سیاہ۔ ۲-کخوابِ سیاہ کا لباس۔

اکسید उक्सीद oksīd [فر. oxyde] (ا.)
(रसा.) ऑक्साइड।
(Chem.) Oxide.
(کیم.) آکسائڈ۔

اکسیر इक्सीर eksīr [معر. یو. xérion، ازع. وارد فر.، انگ. elixir] (ا.)
1-(रसा.) अक्सीर, कीमिया, सोना-चाँदी बनाने की विद्या। 2-कोई भी उपयोगी और दुर्लभ वस्तु। 3-प्राचीन मान्यता के अनुसार प्रत्येक रोग निवारक औषधि, अमृत, राम बाण औषधि, अक्सीर। 4-(सूफ़ी.) दिव्य दृष्टि।
1. (Alch.) Philosopher's stone, alchemy. 2. Anything useful and rare. 3. Elixir, panacea. 4. (Mys.) Divine vision.
۱-اکسیر، کیمیا۔ ۲-کوئی بھی مفید اور کمیاب چیز۔ ۳-اکسیر، تریاق (دوا)۔

اکساینده उक्सायंदा(-दे) oksāyanda(-e) [فر. - ف.] (ا.)
उपचयनीय ऑक्सीकरणीय।
Oxidisable.
تکسید کے قابل۔

اکس بندی इक्स बंदी eks-bandī (اِمر.)
ऑक्सीकरण।
Oxidation.
تکسید۔

اکسپتور अक्सपतूर akspatūr [فر. accepteur]
→ پذیرنده

اکسپرس एक्सपिरिस eksperes [فر. express] (ا.)
एक्सप्रेस, द्रुतगामी।
Express.
ایکسپریس، تیز رفتار۔

اکسپرسیون एक्सपिरिसियुन eksperesiyon [فر. expression] (ا.)
1-अभिव्यक्ति, अभिव्यंजना, किसी बात को व्यक्त करने की शैली। 2-*
1. Expression. 2. *
۱-اسلوب بیان۔ ۲-*۔
* → عبارت

اکسپرسیونیست एक्सप्रिसियुनिस्त ekspresiyonist [فر. expressionniste] (ص.)
अभिव्यंजनावादी।
Expressionist.
اظہاریت پسند۔

اکسپرسیونیسم एक्सप्रिसियुनिस्म ekspresiyonism [فر. expressionnisme] (ا.)
अभिव्यंजनावाद।
Expressionism.
اظہاریت۔

اکسپوزان एक्सपुज़ान ekspozān [فر. exposant] (ا.)
(ग.) घातांक, घात द्योतन।
(Maths.) Exponent.
(ریاضی) قوت نما۔

اکسپوزمتر एक्सपुज़्मित्र ekspozmetr [فر. exposemétre]
→ نورسنج

اکسپوزیسیون एक्सपुज़ीसीयुन ekspozīsīyon [فر. exposition] (ا.)
1-प्रदर्श, निदर्श। 2-प्रस्तुतीकरण, विगापन, प्रतिपादन।
1. Exhibition. 2. Exposition.
۱-نمائش۔ ۲-اظہار۔

اکستراپلاسیون एक्स्त्रापुलासीयुन ekstrāpolasīyon [فر. extrapolation] (ا.)
बाह्य कलन, बहिर्वेशन।
Extrapolation.
ورائی ادراج۔

اکسترمم इक्स्त्रीमुम ekstremom [فر. extremum]
→ فرینه

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Crown, tiara, diadem. 2. Headgear. 3. (Bot.) *

۱-تاج-۲-سر پیچ-۳-(نبا.) *-
* — دیہیم-۴

— الجبل

(वन.) रोज़मैरी।
(Bot.) Rosemary, melilot.

(نبا.) اکلیل-

— الملک

(वन.) नाखूना, प्रणख, त्रिपर्ण, हनीलोटस।
(Bot.) Honey lotus, king's colour.

(نبا.) ہنی لوٹس، اکیل الملک-

4-(चित्र.) चमकीला चूर्ण जो सुनहरे, रुपहले और हरे आदि रंग का होता है, चमकी, चमकनी। 5-(ग.ज्यो.) परिवलय कांतिचक्र, परिज्वाला, हाला।
4. (Paint.) Bronze powder. 5. (Astron.) Corona.

۴-(مصو.) چمکیلا پاؤڈر جو سنہرے، روپہلے اور سبز رنگ کا ہوتا ہے-
۵-(فلک.) ہالہ-

— جنوبی

(ग.ज्यो.) कोरोना ऑस्ट्रेलिस, दक्षिण किरीट।
(Astron.) Corona australis.

(فلک.) اکلیل جنوبی-

— شمالی

कोरोना बोरिएलिए, उत्तर किरीट।
Corona borealis.

(فلک.) اکلیل شمالی-

اکلیل کوہی इक्लील कुही eklil-kohi (امر.)

(वन.) रोज़मैरी।
(Bot.) Common rosemary.

(نبا.) اکلیل کوہستانی-

اکلیلی इक्लीली eklil-i (صنسب.)

काँसे के रंग का, काँस्य वर्ण का।
Having the colour of bronze powder, having metallic lustre.

کانسے کے رنگ کا-

اکمال इक्माल ekmāl [ع.] (مصم.)

निष्पादित करना, निष्पन्न करना, संपन्न करना।
To accomplish, to complete.

پورا کرنا، اتمام کو پہنچانا-

اکمالات इक्मालात ekmāl-āt [ع. ج. اکمال]

→ اکمال

اکمام अक्माम akmām [ع. ج. کم (kom) و کم (kem)]

→ کم (kem), → کم (kom)

اکمل अक्मल akmal [ع.] (صتفض.)

पूर्णतर।
More perfect, better finished.

کامل تر-

— بنحو

उत्तम ढंग से, बेहतर ढंग से।
In a better way, in a more perfect manner.

عمدہ طریقے سے-

۴-(تص.) مرشد کامل کی نظر جس سے مرید کے باطن میں تبدیلی آ جاتی ہے-

— اعظم

1-अचूक औषधि, अक्सीरे-आज़म। 2-(सूफ़ी.) पारस स्वरूप महात्मा, सिद्ध पुरुष।
1. Elixir. 2. (Mys.) Perfect man, spiritual guide.

۱-اکسیر-۲-(تص.) انسان کامل، پیر مرشد-

اکسیژن उक्सीझ़िन oksīzen [فر. oxygéne] (إ.)

(रसा.) ऑक्सीजन।
(Chem.) Oxygen.

(کیم.) آکسیجن-

اکسیژنه उक्सीझ़िना(-ने) oksīzena(-e) [فر.] (ص.)

ऑक्सीजन युक्त।
Oxygenous.

آکسیجن ملایا یا داخل کیا ہوا-

اکشف अक्शफ़ akšaf [ع.] (صتفض.)

1-अधिक उद्घाटक। 2-अधिक रहस्य प्रगट करने वाला।
1. More revealing, more exposing. 2. One who reveals or discloses more.

۱-بہت انکشاف کرنے والا-۲-زیادہ پردہ یا راز فاش کرنے والا-

اکف अकुफ़ akof(f) [ع. ج. کف]

→ کف

اکفاء अक्फ़ा akfā' [ع.، ف. : اکفا ج. کفو]

→ کفو

اکفاء इक्फ़ा ekfā' [ع.، ف. : اکفا]

1-(مصم.) मोड़ना, झुकाना, टेढ़ा करना। 2-(مصل.) वक्र होना। 3-लक्ष्य भ्रष्ट होना। 4-(अंत्यानु.) स्वरसाम्य, ध्वनिसाम्य, समस्वरता, वर्ण भेद होने पर भी ध्वनियों के उच्चारण नैकट्य के कारण उन शब्दों को तुकांत के रूप में प्रयोग करना।*
1. (مصم.) Bending, curving. 2. (مصل.) Deviating. 3. Deviating from the goal. 4. (Rhet.) Dissonance of vowels or consonants in a rhyme :*

۱-(مص م.) موڑنا، جھکانا، ٹیڑھا کرنا-۲-(مص ل.) ٹیڑھا ہونا، کج ہونا-۳-مقصد یا ارادے سے بھٹک جانا-۴-(ق.) قافیہ کا ایک عیب جس میں حرف روی یا قید بشرط قریب مخرج کے مختلف ہو:*
* ک-گ، ت-پ

اکفال अक्फ़ाल akfāl [ع. ج. کفل]

→ کفل

اکل अक्ल akl [ع.] (مصم.، إ.)

1-खाना, भक्षण करना। 2-खाने वाला, भक्षक।
1. Eating. 2. Eater.

۱-کھانا کھانا-۲-کھانے والا-

— ازقفا

(ला.) उलटे-पुलटे ढंग से काम करना, उल्टे तरीक़े से काम करना।
(met.) To work haphazardly.

(کنا.) غلط ڈھنگ سے کام کرنا-

اکلیل इक्लील eklil [ع.] (إ.)

1-मुकुट, किरीट, ताज। 2-शीर्षबंध, शीषभूषा। 3-(वन.)*

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اکولوژیکی ekoložikī इकोलोझीकी [ecologique .فر] (ص.)
पारिस्थितिक, पर्यावरणीय।
Ecologic.

ماحولیاتی۔

اکولوژی ekoložī इकोलोझी [écologie .فر]

→ اکولژی

اکونومی ekonomī इकोनोमी [économie .فر] (ا.)
अर्थव्यवस्था, अर्थप्रबंध।
Economy.

معیشت۔

اکونومیست ekonomīst इकोनोमीस्त [économiste .فر] (ا.)
अर्थशास्त्री, अर्थशास्त्रज्ञ, अर्थप्रबंधक।
Economist.

ماہر معاشیات، ماہر اقتصادیات۔

اکونومیک ekonomīk इकोनामीक [economique .فر] (ص.)
अर्थ विषयक, आर्थिक, अर्थशास्त्रीय, अर्थ संबंधी।
Economic.

معاشیاتی، معاشی، اقتصادی۔

اکہ aka अका [تر. قس. اناکہ، اناکا] (ا.)
धाय, धात्री, उपमाता, आया, दाई।
Wet nurse, nanny.

دائی، آیا۔

اکیاس akyās अक्यास [ع. ج. کیس(kayyas)]

→ کیس

اکیپ ekīp इकीप [equipe .فر] (ا.)
दल, टोली, टीम, पार्टी; सशस्त्र दल।
Band, group, company, crew, team; armed band.

گروہ، جماعت، پارٹی؛ مسلح دستہ۔

اکیپی ekīpī इकीपी [از فر.] (صنسب.)
दलीय, टोली में।
In groups, band wise.

جماعت میں، جماعتی، گروہی۔

اکید akīd अकीद [ع.] (ص.)
1-दृढ़तापूर्वक, पक्का, निश्चयात्मक। 2-अनिवार्य, अति आवश्यक।
1. Decisive, certain, definite. 2. Compulsory, more necessary.

۱-پُر زور، تاکیدی، زور دار۔۲-لازمی۔

دستور ~

निश्चयात्मक आदेश, पक्का आदेश।
Emphatic order.

تاکیدی حکم۔

اکیداً akīd-an अकीदन [ع.] (ق.)
सुनिश्चित रूप से, दृढ़ता से, सख़्ती से।
Emphatically, strictly.

تاکیداً، تاکید سے۔

اکیر akīr अकीर [= اگیر]

→ اگیر

اکمہ akmah अकमह [ع.] (ص.)
जन्मांध, जन्मजात अंधा।
Born blind, blind by birth.

پیدائشی اندھا، مادر زاد اندھا۔

اکناف aknāf अकनाफ़ [ع. ج. کنف]

→ کنف

اکنون aknūn अक्नून [= کنون؛ پہ. nūn] (ق.)
1-अभी, तत्काल, इसी क्षण, इसी समय, अभी। 2-तब। 3-अतः, इसलिए।
1. Immediately, presto, just now, at this moment. 2. Then, at that time. 3. Therefore, on account of this.

۱-اب، ابھی۔۲-تب۔۳-اس لیے۔

ہم ~

अभी-अभी, ठीक इस समय।
At this very moment, just now.

ابھی ابھی۔

اکنونی aknūn-ī अक्नूनी [= کنونی] (صنسب.)
वर्तमान का..., अब का...
Current, modern.

موجودہ، حالیہ، حال کا۔

اکو eko इको [écho .فر]

→ پژواک

اکواب akvāb अक्वाब [ع. ج. کوب]

→ کوب

اکواریوم akūāriyom अकूआरियुम [لا. فر. aquarium] (ا.)
1-जलजीवशाला, एक्वेरियम। 2-एक्वेरियम केंद्र।
1. Aquarium. 2. Centre for acquariums.

۱-ایکوریم۔۲-ماہی خانہ، پن گھر۔

۱-اکوان akvān अक्वान

→ ارغوان

۲-اکوان akvān अक्वान [ع. ج. کون]

→ کون

اکوسیستم ekosistem इको सिस्तिम [écosystéme .فر] (ا.)
पारिस्थिति जीवन तंत्र।
Eco system.

ماحولی نظام۔

اکول akūl अकूल [ع.] (ص.)
पेटू, भोजन भट्ट, खाऊ।
Glutton.

پیٹو، کھاؤ۔

اکول okūl उकूल [ع. ج. اکل (okol)]

→ اکل

اکولتاسیون okūltāsīyon अकूल्तासीयुन [فر.ع. occultation]

→ اختفا-۲

اکولژی ekoložī इकोलोझी [ecologie .فر = اکولوژی] (ا.)
पारिस्थितिकी, परिस्थिति-विज्ञान।
Ecology.

ماحولیات۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Although.

اگرچہ، حالانکہ۔

اگر چند agar-čand अगर चंद [= گرچند = ارچند] (حر. ربط. مر.، شرط)
यद्यपि, हालाँकि, फिर भी।
Although, though, nevertheless, novetheless.
حالانکہ، پھر بھی۔

اگرچہ agar-če अगर्चे [= گرچہ = ارچہ] (حر. ربط مر.، شرط)
यद्यपि, हालाँकि, यदि ऐसा हो भी तो।
Although, notwithstanding.
اگرچہ، اگر ایسا ہو بھی تو۔

اگر مگر agar-magar अगर मगर (اِمر.)
(वन.) अजवायन खुरासानी, अजमोद।
(Bot.) Eremostachys.
(نبا.) اجوائن خراسانی۔

اگرنہ agar-na(-e) अगर्ना(-ने) [= گرنہ = ارنہ = اگرنی = گرنی = ارنی] (حر. ربط مر.)
अन्यथा, नहीं तो।
Otherwise, or else.
ورنہ، نہیں تو۔

اگری egrī इग्री [= ایکری]
→ ایکری

اگزالیداسہ ogzālīdasa(-e) उग्ज़ालीदासा(-से) [oxalidacées .فر]
→ ترشکیان شدری

اگزما egzema इग्ज़िमा [eczema .فر]
→ سودا، سودا-۷

اگزوتیک egzotīk इग्ज़ोतीक [exotique .فر]
→ غیربومی

اگزوز egzoz इग्ज़ोज़ [از فر.]
→ اگزوز

لولۂ ~
1-निकास नली, एक्ज़ॉस्ट पाइप। 2-धुआँ निकालने वाली नली।
1. Exhaust pipe. 2. Exhaust.
۱-نکاسی نلی، اخراجی نلی۔ ۲-موٹر کے انجن کے سلنڈر کا بھاپ نکاس آلہ۔

اگزوژن egzožen इग्ज़ोझ़िन [exogene .فر]
→ برونزا

اگزوسکلت egzoeskelet इग्ज़ोइस्किलित [exosquelette .فر]
→ براستخوان بندی

اگزوسمز egzosmez इग्ज़ोस्मिज़ [exosmose .فر]
→ برون راند

اگزوسیدہ egzosīda(-e) एग्ज़ोसीदा(-दे) [exocidés .فر]
→ ماهیان پرنده

اگزوفتالمی egzoftālmī एग्ज़ोफ़्तालमी [exophtalmie .فر] (اِ.)
(चिकि.) बहिःचाक्षुष।
(Medi.) Exophthalmia.
(طب.) خروج چشم۔

اگزوگامی egzogāmī एग्ज़ोगामी [exogamie .فر]
→ برون پیوندی

اکیزتینہ ekīzotina(-e) इकीज़ुतीना(-ने) [équisétiness .فر]
→ دم اسبیان

اکیس akyas अक्यस [ع.] (ص تفض.)
अधिक प्रवीण, अधिक मेधावी, महाविद्वान।
More ingenious, wiser, more prudent, more sagacious.
دانا تر، عاقل تر۔

اکیل akīl अकील [ع.] (ص.)
सहभोजी, सहपानक, हमप्याला हमनिवाला, साथ पीने वाला, साथ खाने वाला।
Mess mate, fellow boarder, pot-companion.
ساتھ کھانے والا، ہم پیالہ و ہم نوالہ۔

اکینودرا ekīnoderā इकीनोदिरा [echinodera .فر]
→ خارتنان

اکی والان ekīwālān इकीवालान [equivalent .فر]
→ هم ارز

اکیور ekīur इकीयूर [echiures .فر]
→ ماردمان

اکیورین ekīurīn इकीयूरीन [echiuriens .فر]
→ ماردمان

اگا ogā उगा [تر. = اوگا] (ص.)
बुद्धिमान्, विज्ञ, ज्ञानी, प्राज्ञ।
Sage, wise, perspicacious.
عقل مند، دانا۔

اگات agāt अगात [agate .فر] (اِ.)
गोमेद, अक़ीक़।
Agate.
عقیق۔

۱-اگر agar अगर [= گر؛ پھ. hakar] (حر. ربط، شرط)
1-यदि, अगर। 2-अथवा, या।
1. If, in case. 2. Or, alternatively.
۱-اگر۔ ۲-یا۔

~ ومگر کردن
अगर मगर करना, टालटूल करना, टालमटोल करना, बहाना करना।
To evade, to be evasive, to feign excuses.
اگر مگر کرنا، لیت و لعل کرنا، پس و پیش کرنا، ٹال مٹول کرنا۔

۲-اگر agar अगर [= اگیر]
→ وج

اگرا ogrā उगरा (اِ.)
आटा डालकर पकाया गया एक प्रकार का 'आश'।
Gruel, pottage.
آٹا ملا کر بنایا گیا آش۔

اگر چنانچہ agar-čo(a)n-ān-če अगर चु(-च)नानचे (حر. ربطمر.، شرط)
यदि, यद्यपि, अगर।
If, in case.
اگر، اگرچہ۔

اگر چنانکہ agar-čo(a)n-ān-ke अगर चु(-च)नानके (حر. ربطمر.، شرط)
यद्यपि।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

الاچیق alāčiγ अलाचीक़ [تر. = آلاچیق]
→ آلاچیق

الاخشہ alāxeša अलाख़िशा [= لاخشہ]
→ لاخشہ

الاخون و ولاخون alāxūn-o-valāxūn अलाख़ूनो-वलाख़ून [= آلاخون و ولاخون] (ص مر.)
(आ.बो.) मारा मारा फिरने वाला, दर-ब-दर भटकने वाला।
(Comm.us.) Wanderer, homeless, vagrant.
(عم.) سرگرداں، در در پھرنے والا، مارا مارا پھرنے والا۔

الاستوپلاست elāstoplāst इलास्तोप्लास्त
→ الاستومر

الاستومر elāstomer इलास्तुमिर [فر. élastomére = الاستمر] (ا.)
(रसा.) इलैस्टोमर।
(Chem.) Elastomer.
(کیم.) لچکیہ۔

الاستی سیتہ elāstīsīta(-e) इलास्तीसीता(-ते) [فر. élasticité] (ا.)
लोच, लचक, लचीलापन।
Elasticity.
لچک، لوچ، لچیلا پن۔

الاستیک elāstīk इलास्तीक [فر. élastique] (ص.)
लचीला, लोचदार।
Elastic.
لچکدار، لچیلا۔

الاستیکی elāstīk-ī इलास्तीकी [فر. - ف.] (حامص.)
लोच, लचीलापन।
Elasticity.
لوچ، لچیلا پن۔

الاستین elāstīn इलास्तीन [فر. élastine] (ا.)
(रसा.) एलास्टिन।
(Chem.) Elastin.
(کیم.) الاسٹین، لچکین۔

الاش alāš अलाश
→ راش

الاغ olāγ उलाग़ [تر. = اولاغ = اولاق - کاربی مزد، اسب، پیک، کشتی کوچك، قاصد] (ا.)
1-गधा। 2-वाहक, संदेश वाहक, डाकिया, हरकारा। 3-डाक वाहकों या संदेश वाहकों के घोड़ों आदि पर लगाया गया कर।
1. Donkey. 2. Courier, postman, messenger. 3. Tax or fees collected from couriers/messangers for their mounts.
۱-گدھا، خر۔ ۲-ہرکارہ، ڈاکیا۔ ۳-ہرکاروں اور ان کے گھوڑوں یا جانوروں پر لگایا گیا محصول، ٹیکس۔

الاغجی olāγ-jī उलाग़जी [تر. - مف. = الاغچی]
→ الاغچی

الاغچی olāγ-čī उलाग़ची [تر. - مف. = اولاغچی] (امر.)
संदेश वाहक, हरकारा, समाचार वाहक।

اگزیستانسیالیسم egzīstānsiyālīsm एग्ज़िस्तांसियालीस्म [فر. existentialisme] (ا.)
अस्तित्ववाद।
Existentialism.
نظریۂ وجودیت۔

اگزین egzīn इग्ज़ीन [فر. exine]
→ برونلا

۱-اگو ego इगो (ا.)
सीवर पाईप, सीवर लाइन।
Sewage pipe.
سیور لائن۔

۲-اگو ego इगो [فر. ego] (ا.)
(मनो.) अहम्, अहं।
(Psycho.) Ego.
(نفس.) انا۔

اگوئیسم egoīsm इगोईस्म [فر. egoisme] (ا.)
अहंवाद।
Egoism.
انانیت۔

اگیر agīr अगीर [= اکیر]
→ وج

۱-ال al (alef-lām) अल् (अलिफ़-लाम) [ع.] (حر. تعریف)
अरबी शब्द-रूप जिसके योग से जातिवाचक संज्ञा व्यक्तिवाचक संज्ञा हो जाती है।
Definite article in Arabic corresponding to "The" in English.
عربی میں اسماء کے قبل لگایا جانے والا جزء کلام جس کے جوڑنے سے اسم عام، اسم خاص میں تبدیل ہو جاتا ہے۔

۲-ال al अल् [تر. - مف. = آل]
→ ۱-آل

الا alā अला [ع.] (صت. حر. تنبیہ)
सावधान, ख़बरदार, सचेत।
Beware ! Behold !
ہوشیار! خبردار! دیکھو!

الا ellā इल्ला [ع.] (ق.)
1-के अतिरिक्त, को छोड़कर, के सिवाय, के अलावा। 2-बिन, बग़ैर, उसे छोड़कर।
1. But, except. 2. Other than, without:
۱-سوائے۔ ۲-بغیر، اسے چھوڑ کر، بن۔

الآبختکی alla-baxtakī अल्ला बख़्तकी
→ الله بختی

الاپس elāps इलाप्स [فر. élaps]
→ کفچه ماران

الاجق alājeγ अलाजिक़ [تر. = آلاچیق = آلاجق]
→ آلاچیق

الاجہ elāja इलाजा [تس. الیجه] (ا.)
एक प्रकार का सीरियाई कपड़ा।
A kind of Syrian fabric.
ایک قسم کا شامی کپڑا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

البتہ albatta(-e) अलबत्ता(-ते) [ع= البتۃ] (حرف تاکید)
1-निश्चित रूप से, अवश्य, वास्तव में, वस्तुत:। 2-बिना शंका या संदेह के, निस्संदेह, बेशक।
1. Certainly, of course, really. 2. Undoubtedly, surely.
۱-یقیناً، لازماً، درحقیقت۔ ۲-بے شک۔

البسہ albesa(-e) अलबिसा(-से) [ع= البسۃ ج. لباس]
→ لباس

البہ olba उल्बा [= البا]
→ البا

الپر alpar अल्पर (ص.)
1-काइयाँ, घाघ, चालाक। 2-धोखेबाज़, धूर्त, छली-प्रपंची, मक्कार।
1. Cunning, clever, shrewd. 2. Dishonest, cheat, defrauder, charlatan, mountebank.
۱-چالاک، گھاگھ۔ ۲-فریبی، مکار۔

التئام elteām इल्तिआम [ع.، ف. : التیام]
→ التیام

التباس eltebās इल्तिबास [ع.] (امص.)
भ्रांत धारणा, मिथ्या धारणा।
Misconception, ambiguity.
اشتباہ۔

التباسات eltebās-āt इल्तिबासात [ع. ج. التباس]
→ التباس

التثام eltesām इल्तिसाम [ع.] (مصل.)
ढाटा बाँधना, मुछीका बाँधना।
To tie up or across the face with a piece of cloth in order to set the beard or moustache.
منہ چھینکا لگانا، ڈھاٹا باندھنا۔

التجاء elteǰā' इल्तिजा [ع.، ف. : التجا] (ا.)
शरण, आश्रय।
Shelter, refuge, protection.
پناہ، آسرا۔

التجاج elteǰāǰ इल्तिजाज [ع.] (مصل.)
1-आवाज़ों का गड्डमड्ड होना। 2-समुद्री तरंगों का आंदोलित होना, समुद्री लहरों में हिलोर उठना, समुद्री लहरों में आलोड़न होना।
1. Intermingling of voices. 2. Rising of waves.
۱-آوازوں کا گڈمڈ ہو جانا۔ ۲-لہروں کا جوش و خروش میں آنا، لہریں اٹھنا، موج زن ہونا، دریا کا موج مارنا۔

التحاء elteha' इल्तिहा [ع.، ف. : التحا] (مصل.)
दाढ़ी रखना, दाढ़ी बढ़ना।
To grow a beard, becoming bearded.
داڑھی رکھنا، داڑھی بڑھنا۔

التحاد eltehād इल्तिहाद [ع.] (مصل.)
अपधर्मी होना, विधर्मी होना।
Becoming an apostate.
ملحد ہونا، مذہب سے پھرنا۔

التحاق eltehāγ इल्तिहाक़ [ع.] (مصل.)
मिलना, जुड़ना, संयोजन होना, संयुक्त होना।
Messenger, courier.
ڈاکیا، ہرکارہ، قاصد۔

الاق olāγ उलाक़ [= الاغ = اولاغ]
→ الاغ

۱-الاکلنگ allā-kolang अल्ला कुलंग [= آلاکلنگ = آلکلو]
→ آلکلو

۲-الاکلنگ allā-kolang अल्ला कुलंग [= آلاکلنگ]
→ آلاکلنگ

الالہ alāla(-e) अलाला(-ले) [= آلالہ = لالہ]
→ آلالہ، لالہ

الام olām उलाम [تر. - مغ.] (ص.، ا.)
1-समाचार वाहक, संदेश वाहक। 2-एक प्रकार का राजस्व।
1. Messenger, courier. 2. A kind of tax.
۱-قاصد، پیامبر۔ ۲-ایک قسم کا محصول۔

الامان alāmān अलामान (صت.)
ईश्वर रक्षा करे, अल्लाह बचाए, ईश्वर की शरण, दया।
God help! God save! Mercy!
خدا محفوظ رکھے! خدا بچائے! الاماں!

الامانچی alāmān-čī अलामांची [تر. = آلامانچی = المانچی] (ص نسب.)
लुटेरा, लुंठक, डाकू।
Plunderer, robber, bandit.
لٹیرا، ڈاکو۔

الاملیک alāmalīk अलामलीक [= آلاملیک ālamalīk]
→ هزارگوشان

الان alān अलान (ق.)
अभी, इसी समय, अभी-अभी।
Now, just now, this very moment, immediately.
ابھی، ابھی ابھی۔

الاّ وُ باللہ ellā-vo-billā इल्ला वो बिल्ला (اصت.)
(पारि.) किसी भी स्थिति में, हर हालत में, जैसे भी हो।
(Tech.) At any cost, in any way.
(اصط.) ہر صورت میں، ہر حال میں۔

الب elb इल्ब [ع.] (ا.)
(वन.) तुरंज जैसा कँटीला वृक्ष।
(Bot.) A thorny tree like the citron tree.
(نبا.) چکوترے کے درخت کے مانند خار دار درخت۔

البا olbā उल्बा [ع= البۃ] (ا.)
एक प्रकार का ईरानी व्यंजन।
A kind of Iranian food.
ایک قسم کا ایرانی سالن۔

الباء alebbā' अलिब्बा [ع. ج. لبیب]
→ لبیب

الباب albāb अल्बाब [ع. ج. لب]
→ لب

الباد elbād इल्बाद (اا.)
धुनिया।
Carder, cleaner of cotton.
حلاج، دُھنیا، نداف۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(अर्थालंकार का एक भेद), अन्य अथवा अनुपस्थित हेतु संबोधन शैली, संबोधन करने की प्रक्रिया। 6-दान, बख़्शिश:*
1. Observance, attentiveness. 2. Reverence, veneration, respect, regard. 3. Kindness, benignity, benevolence. 4. Care, attention, heed. 5. (Rhet.) An apostrophe. 6. Generosity, benevolence, liberality :*
۱-نگاہ، نظر۔ ۲-احترام، عزت۔ ۳-مہربانی، عنایت، کرم۔ ۴-توجہ، پرواہ، دھیان۔ ۵-(بیا.) ناموجود شخص سے بلاواسطہ خطاب۔ ۶-بخشش، عطا:*
* ایشان پانصد تومان التفات فرمودند.

التفات کردن [ع. - ف.] eltefāt-kardan इल्तिफ़ात कर्दन (مصم.)
1-अवधान करना, ध्यान देना। 2-अर्पित करना, आदर करना। 3-(शिष्ट.) देना, अनुदान देना, भेंट देना, उपहार देना।
1. To pay attention, to attend to. 2. To pay regard, to respect, to revere. 3. (Polite) To give, to hand over, to pass on, to present.
۱-توجہ کرنا، دھیان دینا۔ ۲-احترام کرنا۔ ۳-بخشنا، عطا کرنا، پیش کرنا، دینا۔

التفاتی [ع. - ف.] eltefāt-ī इल्तिफ़ाती (صنسب.)
दिया हुआ, दान किया हुआ, भेंट किया हुआ; भेजा गया, प्रेषित।
Gifted, granted, bestowed; sent, dispatched.
بخشا ہوا، دیا ہوا؛ بھیجا ہوا، روانہ کیا گیا۔

التفاف [ع.] eltefāf इल्तिफ़ाफ़ (مصل.)
अंतरावेष्ठित होना, लिपटा हुआ होना।
Being wrapped, being enfolded.
تہ در تہ ہونا، لپٹا ہوا ہونا، ملفوف ہونا۔

التقاء [ع.، ف. : التقا] elteγā' इल्तिक़ा (مصم.)
1-सामने होना, प्रत्यक्ष दर्शन करना, साक्षात्कार करना, मिलना। 2-जोड़ना, संयोजन करना, संबद्ध करना।
1. Meeting, encountering, facing. 2. Joining, combining, enjoining.
۱-ملاقات ہونا، ملنا، آمنے سامنے ہونا۔ ۲-جوڑنا، ملانا، پیوست کرنا۔

~ ساکنان (ساکنین)
शब्द में दो व्यंजनों का एक साथ होना।
The occurence of consonant clusters in a word.
دو ساکن حروف کا ایک ساتھ آنا:*
* (درفیلم (لام و میم) و در فارس (راء و سین) که عرب ناگزیرفیلم (بکسر لام) و فارس (بکسر راء) تلفظ کند.

التقاط [ع.] elteγāt इल्तिक़ात (مصم.)
1-चुनना, बीनना। 2-दाना चुगना। 3-उद्धृत करना। 4-(.l) मिश्रण, संमिश्रण।
1. Picking up. 2. Pecking. 3. Extracting. 4. (.l) Blend, mixture, amalgamation.
۱-بیننا، چننا۔ ۲-دانہ چگنا۔ ۳-اخذ کرنا۔ ۴-(.l) امتزاج۔

التقاطات [ع. ج. التقاط] elteγāt-āt इल्तिक़ातात
→ التقاط

التقاط کردن [ع. - ف.] elteγāt-kardan इल्तिक़ात कर्दन
1-→ التقاط-۱ 2-→ التقاط-۳

Joining, adding, coalescing.
ملحق ہونا، جڑا ہونا۔

التحام [ع.] eltehām इल्तिहाम (مصل.)
घाव भरना, व्रण भरना, घाव पुरना; मिल जाना, जुड़ जाना, एक हो जाना।
Healing (of a wound); uniting, sticking together.
زخم بھر جانا؛ جڑ جانا۔

التذاذ [ع.] eltezāz इल्तिज़ाज़ (امص.)
स्वाद, मज़ा, लज़्ज़त।
Taste, relish, savour.
لطف، مزہ، لذت۔

التذاذات [ع. ج. التذاذ] eltezāz-āt इल्तिज़ाज़ात
→ التذاذ

التزام [ع.] eltezām इल्तिज़ाम (امص.)
1-(مصل.) (आदर-सत्कार एवं संरक्षण हेतु) साथ चलना। 2-(مصم.) बाध्य होना, मजबूर होना।
1. (Out of deference or respect) Accompanying, escorting.
2. To be bound, to be obliged to comply.
۱-(مص ل.) ہمراہ ہونا، ساتھ ہونا۔ ۲-(مص م.) لازم کر لینا۔

دلالت ~
→ دلالت

~ دادن (= التزام گرفتن)
वचनबद्ध होना, वचन देना।
To be committed, to promise, to give one's word.
ضمانت دینا۔

در ~ رکاب بودن
किसी के साथ हो लेना।
To accompany someone.
ہم راہ ہونا، ساتھ دینا۔

التزامات [ع. ج. التزام] eltezām-āt इल्तिज़ामात
→ التزام

التزامی [ع. - ف.] eltezām-ī इल्तिज़ामी (صنسب.)
संभावित, प्रभावी।
Potential.
احتمالی، امکانی۔

مضارع ~
→ مضارع

وجه ~
(व्या.) संभाव्यात्मक क्रिया भाव:*
(Gram.) Subjunctive mood:*
(قوا.) وجہ احتمالی:*
* میخواهم بروم، شاید بنویسم، گمان میکنم برادرم رفته باشد.

التصاق [ع.] eltesāγ इल्तिसाक़ (امص.)
संयुक्ति, जोड़, संसक्ति।
Connecting, combining, affixing.
پیوستگی، جوڑ، چپک۔

التفات [ع.] eltefāt इल्तिफ़ात (امص.)
1-अवलोकन। 2-आदर, संमान, प्रतिष्ठा। 3-दया, कृपा। 4-अवधान, प्रेक्षण, ध्यान। 5-(अलं.) अन्योक्ति अलंकार

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

التون अल्तून altūn [= آلتون، تر. - مغ.]

آلتون →

التون تمغا अल्तून तम्ग़ा altūn-tamγā [تر. - مغ. = آلتون تمغا]

آلتون تمغا →

التہ अल्ते alte

ارمك →

التہاب इल्तिहाब eltehāb [ع.] (امص.، ا.)

1-लौ, लपट, ज्वाला। 2-(चिकि.) जलन, टीस; फुलाव, शोथ।

1. Flame, blaze, flare. 3. (Medi.) Burning, burn, inflammation; swelling.

۱-شعلہ۔۲-(طب.) سوزش، جلن۔

التہابات इल्तिहाबात eltehāb-āt [ع. ج. التہاب]

التہاب →

التیام इल्तियाम eltiyām [=ع. التئام] (مصل.، مصم.، امص.)

1-घाव भर जाना, घाव अच्छा हो जाना। 2-संलग्न करना, जोड़ना, संयुक्त करना। 3-संलग्न, संयोजन, जोड़, संघट्टन।

1. Healing up of a wound. 2. Joining, attaching, appending. 3. Joint, appendage.

۱-زخم بھر جانا۔۲-آپس میں جوڑنا، ملانا۔۳-جوڑ، پیوستگی، باہمی آمیزش۔

→ جراحت

(चिकि.) घाव भरना, घाव का अच्छा होना।

(Medi.) Healing up of a wound.

(طب.) زخم بھر جانا۔

→ بخشیدن

स्वास्थयलाभ कराना, इलाज करना, उपचार करना।

To cure, to restore to health.

علاج کرنا۔

→ پذیرفتن

स्वस्थ होना, ठीक होना, अच्छा होना।

To be cured, to be restored to health.

تندرست ہونا، اچھا ہونا۔

التیامات इल्तियामात eltiyām-āt [ع. ج. التیام]

التیام →

التیام پذیر इल्तियाम पज़ीर eltiyām-pazīr [ع. - ف.] (اِفا.)

1-समाधेय, उपचार्य, साध्य। 2-संमिश्रण योग्य, संयोजन योग्य, संघट्टन योग्य।

1. Remediable, curable. 2. Joinable, attachable.

۱-قابل اندمال، قابل علاج۔۲-انسلاک پذیر۔

التیام یافتن इल्तियाम याफ़्तन eltiyām-yāftan [ع. - ف.] (مصل.)

1-स्वस्थ होना, ठीक होना, अच्छा होना। 2-घाव भरना, घाव अच्छा होना।

1. Being cured, being healed, being restored to helath. 2. Healing of a wound.

۱-تندرست ہونا، صحت پانا، اچھا ہونا۔۲-زخم کا مندمل ہونا، زخم بھرنا۔

التیماتوم उल्तीमातूम ultimātūm [فر. ultimatum]

اولتیماتوم →

الجاء इल्जा eljā' [ع.، ف. : الجا] (مصم.)

1-बलपूर्वक काम कराना, काम करने के लिए विवश करना।

التقاطی इल्तिक़ाती elteγāt-ī (ا.، صنسب.)

1-सारग्राही, सारग्रहवादी। 2-सारग्रहवाद।

1. Related to eclecticism. 2. Eclectic.

۱-نظریۂ اصطفائیت یا انتخابیت سے مربوط۔۲-اصطفائیت پسند۔

التقام इल्तिक़ाम elteγām [ع.] (مصم.)

निगलना, गुटकना, हड़पना, ग्रसना, भक्षण करना।

Swallowing, devouring, gulping down.

نگلنا، ہڑپنا۔

التماس इल्तिमास eltemās [ع.] (امص.)

निवेदन, अनुनय, याचना, अनुनय-विनय, चिरौरी, गिड़गिड़ाहट, विनती।

Supplication, entreaty, imploration.

عرض، گزارش، التجا، التماس، درخواست، منت ساجت، گڑگڑاہٹ۔

→ دعا

अपने लिए किसी से दुआ करने का निवेदन करना।

Asking someone to pray for him, entreating someone's blessings.

اپنے حق میں کسی سے دعا کی درخواست کرنا۔

→ عجزو

चिरौरी, अनुनय-विनय, दीनतापूर्वक की जाने वाली प्रार्थना।

Entreaty, imploration.

عجز و انکسار۔

التماس آمیز इल्तिमास आमीज़ eltemās-āmīz [ع. - ف.] (صمف.، ص.)

सानुनय, विनयपूर्ण।

Entreated, implored, beseeched; entreating, imploring, beseeching.

عاجزانہ، عاجزی سے، التماس کے ساتھ۔

التماسات इल्तिमासात eltemās-āt [ع. ج. التماس]

التماس →

التماس کردن इल्तिमास कर्दन eltemās-kardan [ع. - ف.] (مصل.)

1-सविनय प्रार्थना करना, इच्छा करना, माँगना। 2-गिड़गिड़ाना, विनती करना, चिरौरी करना।

1. To entreat, to desire, to ask. 2. To supplicate, to implore, to entreat, to beseech.

۱-عرض کرنا، گزارش کرنا، التجا کرنا، التماس کرنا۔۲-گڑگڑانا، منت ساجت کرنا۔

التماس کنان इल्तिमास कुनान e.-kon-ān [ع. - ف.] (صفا.، حا.)

याचना करते हुए, विनती करते हुए, अनुनय-विनय करते हुए, घिघियाते हुए।

While entreating, while beseeching, while imploring.

استدعا کرتے ہوئے، التماس کرتے ہوئے۔

التمغا अल्तम्ग़ा al-tamγā [= آل تمغا]

آل تمغا →

التواء इल्तिवा elteva' [ع.، ف. : التوا] (امص.)

बल, लपेट, गुँथन, पेचा।

Twist, coil.

بل، لپیٹ، مروڑ، پیچ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

الحاحات elhāh-āt इल्हाहात [ع. ج. الحاح]

→ الحاح

الحاد alhād अल्हाद [ع. ج. لحد]

→ لحد

الحاد elhād इल्हाद [ع.] (امص.)

1-अनीश्वरवाद, अपधर्मिता। 2-(.ا) (ला.) पथ भ्रष्टता, कुमार्गगमन, भटकाव।

1. Apostasy, atheism. 2. (.ا) (met.) Misguidedness, astrayness.

۱-ارتداد، کفر، الحاد، بے دینی۔ ۲-(ا.) گمراہی، بے راہ روی۔

الحادات elhād-āt इल्हादात [ع. ج. الحاد]

→ الحاد

الحادی elhād-ī इल्हादी (صنسب.)

अनीश्वरवाद विषयक।

Atheistic.

ملحدانہ، کافرانہ، الحادی۔

مکتبهای —

अनीश्वरवाद के प्रचारक केंद्र।

Centres for propagating apostasy.

الحادی مراکز۔

الحاق elhāγ इल्हाक [ع.] (امص.)

संबद्ध, संयोजन, जोड़।

Attachment, combining, joining, annexing.

شمولیت، اتصال، پیوستگی۔

— کردن

संबद्ध करना, अनुबद्ध करना, जोड़ना।

To annex, to unite, to integrate, to attach.

جوڑنا، ملانا، ملحق کرنا۔

الحاقات elhāγ-āt इल्हाकात [ع. ج. الحاق]

→ الحاق

الحاقی elhāγ-ī इल्हाकी [ع. - ف.] (صنسب.)

1-संबद्ध किया हुआ।

1. Annexed, attached, appended.

۱-ملحق، پیوست، مخلوط۔

شعر (عبارت) —

प्रक्षेपित गद्यांश या पद्यांश।

An attributed piece of prose or poetry.

الحاقی شعر یا عبارت۔

2-(ص.) जुड़ा हुआ, संलग्न, नत्थी।

2. (ص.) Appended, supplemented, joined.

۲-(ص.) ملحقہ، نتھی، منسلک۔

الحان alhān अल्हान [ع. ج. لحن] (ا.)

1-लय, धुन, गायकी। 2-कलरव, सुरीला स्वर, मनोहारी गान, सस्वरगान।

1. Note, sound modulation. 2. Nice tunes, sweet songs, pleasing melodies.

۱-سُر، لے، دھن، آواز۔ ۲-سریلاپن، دلکش نغمہ۔

— باربدی

बारबद नामक संगीतकार द्वारा रचित धुनें।

2-शरण देना, संरक्षण देना, आश्रय देना। 3-अल्लाह मालिक है, अपने को राम भरोसे छोड़ देना।

1. Forcing or compelling someone to work, imposing a task. 2. Giving refuge, protection or asylum. 3. Submitting to the will of God, God willing.

۱-جبراً کام کرانا، کام پورا کرانے کے لیے مجبور کرنا۔ ۲-آسرا دینا، پناہ دینا۔ ۳-اپنا کوئی کام خدا کے سپرد کرنا، خدا کو سونپنا۔

الجار eljār इल्जार [تر. ایلجار = یلجار] (ا.)

1-देशभक्त, राष्ट्रभक्त। 2-श्रमदान के लिए गठित देशभक्तों का स्वयंसेवी दल।

1. Patriot. 2. A task force of patriots created for voluntary labour.

۱-محبِ وطن، وطن پرست، وہ شخص یا جماعت جو قومی مفادات کی پرجوش دفاع کرتی ہے۔ ۲-وطن دوست جماعت۔

الجاره aljāra(-e) अल्जारा(-रे)

→ پلاخور

الجامشی oljāmeš-ī उल्जामिशी [= الجامیشی]

→ الجامیشی

الجامیشی oljāmīš-ī उल्जामीशी [= اولجامیشی = اولچامیشی = الجامشی، تر. - مغ.] (ا.)

आज्ञाकारिता, आज्ञापरायणता।

Obedience, submission.

فرمانبرداری، اطاعت۔

الجخت aljaxt अल्जख़्त [= الچخت]

→ الچخت

الجزایری al-jazāyer-ī अल्जज़ायिरी [ع. a.-īyy] (صنسب.)

अलजीरिया निवासी, अलजीरियाई।

Algerian.

الجزائر ملک کا باشندہ، الجزائری۔

الجه olja उल्जा [تر. - مغ. = اولجا = اولجه = الجی = الجا] (ا.)

पराजय के बाद शत्रु का लूटा हुआ माल।

Booty and spoils of war.

مالِ غنیمت، لوٹ کا مال۔

الجی oljay उल्जय [= الجه = الجا = اولجا، تر. - مغ.]

→ الجه

الچخت alčaxt अल्चख़्त [= الجخت] (ا.)

आशा, अपेक्षा।

Hope, expectation, anticipation.

امید، توقع۔

الچوق alčūγ अल्चूक [تر. مغ. آلاچیق]

→ آلاچیق

— ترکمانی

तुर्कमानी तंबू।

A Turkmanian tent.

ترکمانی خیمہ۔

الحاح elhāh इल्हाह [ع.] (امص.)

आग्रह।

Importunity, solicitation, imploration.

اصرار۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

الزام इल्ज़ाम elzām [ع] (امص.)
1-अनिवार्य, आवश्यक। 2-पुष्ट प्रमाण, साक्ष्य पुष्टि।
1. Obligatory, compulsory. 2. Proof, evidence.
۱-لازمی،ضروری۔۲-ثبوت۔

الزام آور इल्ज़ाम आवर elzām-āvar [ع - ف.] (اِفا.)
अनिवार्य, अपरिहार्य।
Binding, compulsory, obligatory.
لازمی،ضروری۔

الزامات इल्ज़ामात elzām-āt [ع. ج. الزام]
← الزام

الزامی इल्ज़ामी elzām-ī [ع. - ف.] (صنسب.)
आवश्यक, अनिवार्य, अपरिहार्य।
Compulsory, obligatory, necessary.
لازمی،ضروری۔

الزم अल्ज़म alzam [ع.] (صتفض.)
अत्यावश्यक, बहुत ज़रूरी।
Very essential, very vital.
شدضروری، لازم تر۔

الس उलस olas [= اولاس]
← اولاس

السّاعه अस-साआ as-sā'a [=ع. الساعة] (ق.)
अभी, अभी-अभी, इसी समय।
Just now, right now, at this time.
ابھی ابھی۔

الست अलस्त alast [ع.] (فعـ.، اِ.)
1-पवित्र कुरआन की आयत "الست بربکم" की ओर संकेत जिसके अनुसार उस क्षण अथवा दिवस जब आत्माओं को शरीर में प्रविष्ट करने के पूर्व अल्लाह ने उनसे पूछा कि "क्या मैं तुम्हारा परमात्मा नहीं हूँ?" तो उन्होंने उत्तर दिया, "हाँ, निःसंदेह तू ही हमारा परमात्मा है"। 2-सृष्टि संचार से पूर्व परमात्मा का आत्माओं से संबोधन।
1. Am I not your Lord? Yes, Thou art without any doubt. (Qurān vii.168). 2. The dialogue of God with all souls before the original covenant between God and man.
۱-اشارہ ہے قرآن مجید کی آیت 'الست بربکم' کی طرف جس کے معنی ہیں: "کیا میں تمہارا رب نہیں ہوں؟" جب خدا نے تمام روحیں پیدا کی تب یہ خطاب فرمایا اور سب نے جواب دیا "ہاں بے شک تو ہمارا رب ہے"۔۲-قبل از خلقت ارواح سے کیا گیا خطاب۔

روز ~
सृष्टि संचार का प्रथम दिन।
The day of the original covenant between God and man.
روز الست۔

السن अल्सुन alson [ع. ج. لسان]
← لسان

السنه अल्सिना(-ने) alsena(-e) [=ع. السنة ج. لسان] (اِ.)
भाषाएँ, उपभाषाएँ, बोलियाँ।
Languages, sub-languages, dialects.
زبانیں۔

Melodies composed by Barbad the musician.
باربد کلاونت سے مخصوص لحن یا سر۔

الحذر अल्हज़र al-hazar [ع.] (صت.)
सावधान! होशियार! ख़बरदार!
Beware!
ہوشیار! خبردار!

الحق अल्हक़(-क्क़) alhaγ(γ) [ع.] (ق.)
वास्तव में, वस्तुतः।
Actually, in reality.
فی الحقیقت، بے شک، سچ ہے، الحق۔

الحمد अल्हम्द alhamd [ع. مخفف الحمدللہ] (جملۂ اسمی)
पवित्र कुरआन की प्रथम सूरत (प्रकरण) का नाम, स्तुति प्रकरण।
The name of the first chapter (سورۃ) of the Holy Quran.
قرآن مجید کی پہلی سورت، سورۂ فاتحہ۔
~ کسی را خواندن
(ला.) मरा समझना।
(met.) To consider someone dead, to take for dead.
(کنا.) کسی کو مرا ہوا سمجھنا۔

الحمدُللہ अल्हम्दु लिल्लाह al-hamdo-lillāh (جملۂ اسمی)
परमात्मा की कृपा दृष्टि है, अल्लाह का करम है, परमेश्वर के प्रति आभार प्रकट करने के लिए उपयुक्त पद।
Praise be to God, thanks be to God.
الحمدللہ، خدا کا شکر ہے، اللہ کا کرم ہے۔

الخ इलख़ elax [ع. مخ. الی آخرہ] (ق.)
"الی آخرہ" का संक्षिप्त रूप, इत्यादि।
Short form for "الی آخرہ", representing et cetera/so forth, to the end of it.
('الی آخرہ' کا مخفف) آخر تک، وغیرہ۔

الدرّم بلدرُم उल्दुरुम-बुल्दुरुम oldorom-bulduram (امر.)
(आ.भा.) गीदड़ भभकी, बंदर घुड़की।
(com. us.) Hollow threat.
گیدڑ بھبکی، اوپری دھمکی، دکھاوے کی گھرکی۔

الدنگ अल्दंग aldang (ص.)
1-निर्लज्ज, नीच, ओछा, कमीना। 2-परजीवी, मुफ़्तख़ोर, पराश्रित।
1. Shameless, profligate, good for nothing. 2. Parasite, sponger, freeloader.
۱-بےشرم، بے حیا۔۲-مفت خورا، نیو نچوڑ، طفیلیا۔

الذ अलज़(-ज़) alaz(z) [ع.] (صتفض.)
अति स्वादिष्ट, बहुत ज़ायक़ेदार, सुस्वाद।
Very delicious, very tasteful.
بہت لذیذ، بہت مزے دار۔

الرد अलरद alrad (اِ.)
चौड़े ख़ानों का जाल, सब्ज़ी-तरकारी को लाने ले जाने वाला।
A netted sack for transporting vegetables.
رسّی سے بنا چوڑے خانوں کا جال جس میں سبزی کو ایک جگہ سے دوسری جگہ لے جایا جاتا ہے۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

न हो।
1. I take refuge in God. 2. God forbid!.
۱-اللہ کی پناہ۔۲-خدا نہ کرے۔

الغ उलुग oloγ [تر. - مغ.] (ص.)
महान्, मुखिया।
Great, noble.
بزرگ، بڑا۔

الغاء इल्गा' elγā' [ع.، ف. : الغا] (مصم.)
निरसण करना, निरस्त करना, रद्द करना।
Cancelling, annuling, abrogating.
منسوخ کرنا، ردّ کرنا۔

الغاز अल्ग़ाज़ alγāz [ع. ج. لغز]
→ لغز

الف अल्फ़ alf [ع. ج. آلاف، الوف] (إ.، عد.)
1-हज़ार (1000)। 2-सहस्र वर्ष, सहस्राब्दी।
1. One thousand. 2. Millennium.
۱-ہزار۔۲-ہزارہ، الفیہ۔

الف अलिफ़ alef (إ.)
1-अरबी-फ़ारसी वर्णमाला का प्रथम अक्षर। 2-(सूफ़ी.) सर्वशक्तिमान, परब्रह्म, परमेश्वर, परमात्मा, खुदा। 3-टुकड़ा, कतरन, धज्जी। 4-(ला.) ऊँचा क़द, लंबा क़द।
1. The first letter of the Arabic and Persian alphabet. 2. (Myst.) God, Almighty. 3. Cutting, clipping, piece. 4. (met.) Tall stature.
۱-عربی فارسی حروف تہجی کا پہلا حرف۔۲-(تص.) خدا، ذات، احدیت۔ ۳-ٹکڑا، دھجّی۔۴-(کنا.) قد بالا۔

~ بچه
(ला.) अवयस्क बच्चा।
(met.) Small child, immature child.
(کنا.) نابالغ بچہ۔

~ ~ کردن
फलों को छोटे-छोटे टुकड़ों में काटना, फाँकें काटना।
To cut fruit into slices; to slice.
(پھلوں کی) قاشیں کاٹنا۔

~ را از با (ب) نشناختن
(ला.) निरक्षर होना, अँगूठा टेक होना।
(met.) To be illiterate and unneducated.
(کنا.) الف سے بے نہ جاننا، ان پڑھ ہونا۔

~ بر خاک کشیدن
1-(ला.) दफ़नाना, दफ़्न करना। 2-(ला.) लज्जित होना, शर्मिंदा होना।
1. (met.) To bury. 2. (met.) To be ashamed.
۱-(کنا.) تدفین کرنا، سپرد خاک کرنا۔۲-(کنا.) شرمندہ ہونا، شرمسار ہونا۔

~ بر زمین کشیدن
→ الف برخاک کشیدن

~ بر سینه کشیدن
1-(ला.) छाती फटना, व्यथित होना, संतप्त होना, अत्यंत दुःखी होना। 2-*
1. (met.) To be greatly afflicted, to be grieved. 2. *

~ خارجه
विदेशी भाषाएँ।
Foreign languages.
غیر ملکی زبانیں۔

الش अलश alaš
→ راش

الش دگش अलिश-दगिश aleš-dageš (إ.)
1-(आ.बो.) विनिमय, अदल-बदल। 2-दो व्यक्तियों की साझेदारी, दो साझीदार, दो हिस्सेदार।
1. (com. us.) Exchange. 2. Association of two persons, two partners.
۱-(عم.) ادل بدل، مبادلہ۔۲-دو اشخاص میں شراکت، حصہ داری۔

الصاق इल्साक़ elsāγ [ع.] (مصم.)
चिपकाना।
Affixing, gluing, sticking.
چپکانا، چسپاں کرنا۔

~ شدن
चिपकना।
To be pasted or affixed.
چپک جانا، چپکنا، چسپاں ہونا۔

~ کردن
चिपकाना।
To paste, to glue, to affix.
چپکانا، چسپاں کرنا۔

الصق अल्सक़ alsaγ [ع.] (صتفض.)
अति सरेसी, बहुत चिपचिपा, अधिक लसदार।
More gluey, more sticky.
بہت چپچپا، زیادہ لیسدار۔

الطاف अल्ताफ़ altāf [ع. ج. لطف] (إ.)
1-स्नेह, कृपा दृष्टि, अनुग्रह। 2-पुरस्कार, इनाम-इकराम, बख़्शिश।
1. Favours, benefits. 2. Benevolences, gifts, rewards, beneficence.
۱-مہربانی، کرم، عنایت۔۲-بخشش، انعام۔

~ عالی مستدام
महानुभाव की कृपा दृष्टि सदैव बनी रहे।
May you always bestow favours upon me.
آپ کا کرم ہمیشہ قائم رہے۔

الطف अल्तफ़ altaf [ع.] (صتفض.)
अति कोमल, अधिक मुलायम, अधिक हलका।
Very delicate, very tender, very soft.
نازک تر۔

العاب एल्आब el'āb [ع.] (مصم.)
खेल-कूद के लिए उत्प्रेरित करना, खेलने के लिए उत्साहित करना।
Causing or exciting someone to play.
کھیل کا شوق پیدا کرنا، (کھیل) کھلانا۔

العیاذ بالله अलइयाज़ो-बिल्लाही al-'iyāz-o-be-llāhee [ع.] (جملۂ اسمی)
1-अल्लाह की पनाह, ईश्वर की शरण। 2-ईश्वर न करे, ऐसा

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ا-(کنا.) دل پر چھریاں چلنا، بہت غمگین ہونا-۲-*-
* — الف برسینہ بریدن
— شدن
1-(ला.) निर्धन होना, कंगाल होना, विपन्न होना। 2-एकाकी होना।
1. (met.) To be indigent or poor. 2. To be solitary or alone.
ا-(کنا.) غریب ہونا-۲-تنہا ہونا-

الف elf, alf इल्फ़/अल्फ़ [ع.] (مصل.)
1-किसी के प्रति अनुरक्त होना। 2-मित्र होना, अंतरंग होना।
1. Being attached to or being fond of (somebody), being affectionate towards. 2. Being friendly, becoming intimate.
ا-اُنس ہونا-۲-دوست ہونا-

الفاختن alfāx-tan अल्फ़ाख़्तन [= الفختن = الفنجیدن] (مصم.)
(الفاخت، الفازد، خواهدالفاخت، بیلفاز، الفازنده، الفاخته)
इकट्ठा करना, संचित करना, भण्डारण करना।
Acquiring, amassing, collecting, storing.
جمع کرنا، اکٹھا کرنا-

الفاظ alfāz अल्फ़ाज़ [ع. ج. لفظ]
→ لفظ

الفبا alef-ba अलिफ़बा [از ع.] (اِمر.)
1-वर्णमाला:* 2-अक्षर।
1. Alphabet:* 2. Letters.
ا-حروف تہجی:* ۲-حروف-
* الفبا یا حروف هجای فارسی سی و سه حرف است: ا، ء، ب، پ، ت، ث، ج، چ، ح، خ، د، ذ، ر، ز، ژ، س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ك، گ، ل، م، ن، و، ه، ی.

— ی آوانگاشتی
ध्वनीय चिह्न।
Phonetic symbols.
صوتی علامات-

— ی بریل
→ بریل

— ی تصویری
चित्र-लिपि।
Hieroglyph.
خط تصویری-

— ی سیریلی
→ خط سیریلی، خط

خط — ی مرس
→ مرس

الفت olfat उल्फ़त [=ع. الفة] (اِمص.)
1-लगाव, मोह। 2-मैत्री, साहचर्य।
1. Intimacy, fondness. 2. Friendship, companionship.
ا-اُنس، اُنسیت-۲-دوستی-

الفختن alfax-tan अल्फ़ख़्तन [= الفاختن، قس. الفنجیدن] (مصم.) (الفخت، الفزد، خواهدالفخت، بیلفز، الفزنده، الفخة)
→ الفاختن

الفخته alfax-ta(-e) अल्फ़ख़्ता(-ते) (اِمف. الفختن)
संचित, संग्रहीत, भंडारित।
Amassed, acquired, stored.
جمع کیا ہوا-

الفخدن، الفخذن alfax-dan(zan) अल्फ़ख़्दन, अल्फ़ख़्ज़न [= الفختن = الفاختن]
→ الفاختن

الفغدن alfaγ-dan अल्फ़ग़्दन [= الفختن = الفخدن = الفاختن]
→ الفاختن

الفغده alfaγ-da(-e) अल्फ़ग़्दा(-दे)
→ الفخته

الفنج alfanǰ अल्फ़ंज [ر. الفنجیدن] (اِمص.، اِ.)
1-संग्रह, संचय, भण्डारण। 2-समास में الفنجنده (संचयकर्ता, भंडारी) के स्थान पर प्रयुक्त होता है:*
1. Acquisition, amassment, accumulation, collection. 2. Used as a doer suffix in compounds indicating "الفنجنده" (acquirer, gatherer):*
ا-جمع آوری-۲-تراکیب میں 'جمع کرنے والا' کے معنی میں مستعمل:*
* دانش الفنج

الفنج کردن alfanǰ-kardan अल्फ़ंज कर्दन [الفنج —]
→ الفنجیدن-۱

الفنجیدن alfanǰ-īdan अल्फ़ंजीदन [قس. الفختن، الفغدن، الفاختن] (صر. رنجیدن) (مصم.)
1-संचय करना, भंडारण करना, संग्रह करना। 2-उपार्जन करना, प्राप्त करना, ग्रहण करना।
1. To acquire, to amass, to store. 2. To gain, to earn.
ا-جمع کرنا، اکٹھا کرنا-۲-حاصل کرنا-

الف نشانه alef-nešāna(-e) अलिफ़ निशाना(-ने)
→ چوق الف

الفینه alf-īna(-e) अल्फ़ीना(-ने) [قس. الفیه] (اِ.)
शिश्न, लिंग।
Penis, the male organ.
آلۂ تناسل-

۱-الفیه alf-īyya(-e) अल्फ़ीय्या(-ये) [ع.] (صنسب.، اِ.)
हज़ारी।
A unit of one thousand.
ہزارہ-

۲-الفیه alf-īyya(-e) अल्फ़ीय्या(-ये) [قسع. الفیه]
1-पुरूष लिंग। 2-कामोत्तेजक चित्र; पोर्नोग्राफ़ी।*
1. Male organ. 2. Erotic pictures; pornography.*
ا-آلۂ مرد تناسل-۲-پُرشہوت تصاویر؛ پورنوگرافی، فحش ادب-*
* الفیه شلفیه

القاء elγā' इल्क़ा [ع.، ف. : القا] (مصم.)
1-पढ़ना-पढ़ाना, पठन-पाठन, शिक्षण। 2-आत्मसात करना।
1. Teaching, instructing. 2. To internalize.
ا-سکھانا پڑھانا-۲-(دل میں) ڈالنا-

— بنفس
आत्मनिर्देश, आत्म संसूचन।
Auto-suggestion.
القاء نفس-

— شبهه
संशयग्रस्त करना।
To confuse someone, to cast doubt and scepticism.
کسی کو شک و شبہہ میں ڈالنا-
3-(.ا) अंतर्ज्ञान, अंत:प्रज्ञा। 4-(जीव., चिकि.) विप्रेरण।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

الکا उल्का olkā [تر. = اولکا = اولکہ = الکہ = الگا] (ا.)
1-भूमि, ज़मीन। 2-क्षेत्र, प्रांत, ज़िला, प्रदेश।
1. Land, earth, ground. 2. Territory, area, region.
۱-زمین۔۲-علاقہ۔

الکترت इलिक्त्रित elektret [فر. electret] (ا.)
इलैक्ट्रेट।
Electret.
الیکٹریٹ۔

الکترد इलिक्त्रोद elektrod
← الکترود

الکترسکپ इलिक्त्रोस्कोप elektroskop
← الکتروسکپ

الکترن इलिक्त्रोन elektron
← الکترون

الکتروآنسفالوگراف elektro- इलिक्त्रो आँसिफ़ालुगिराफ़ ānsefālo-gerāf (ا.)
(चिकि.) मस्तिष्क वैद्युत (एक्सरे) लेखन यंत्र।
(Medi.) Electro-encephalograph.
(طب.) دماغ برق نگاری۔

الکتروآنسفالوگرافی elektro- इलिक्त्रो आँसिफ़ालोग्राफ़ी ānsefālo-gerāfi [فر. electro-encephalographie] (امر.)
(चिकि.) मस्तिष्क वैद्युत (एक्सरे) लेखन कार्य।
(Medi.) Electro-encephalography.
(طب.) دماغ برق نگارش۔

الکترواستاتیک elektro-(e)stātik इलिक्त्रो(-त्रे) एस्तातीक (امر.)
स्थिर वैद्युत।
Electrostatic.
برق سکونی۔

الکتروامان elektro-emān इलिक्त्रो इमान [فر. -electro] aimant (امر.)
(भौतिकी) विद्युत-चुंबक।
(Phy.) Electromagnet.
(فز.) برقی مقناطیس۔

الکتروتایپ elektro-täep इलिक्त्रुताइप (امر.)
वैद्युत मुद्रांक।
Electrotype.
برقی طبع کاری، برقی ٹائپ کاری۔

الکتروتراپی elektro-terāpī इलिक्त्रो तिरापी [فر. électrotherapie] (امر.)
(चिकि.) वैद्युत-चिकित्सा।
(Medi.) Electrotherapy.
(طب.) برقی علاج۔

الکترود elektrod इलिक्त्रोद [فر. électrode] (ا.)
(भौतिकी) विद्युतग्र, इलैक्ट्रोड।
(Mech.) Electrode.
(میکا.) برقیرہ (برقی رو)۔
~ مثبت
← آند

3. (ا.) Intuition, inner knowledge. 4. (Bio., Medi.) Induction.
۳-(ا.) ادراک۔۴-(حیا، طب.) امالہ۔
~ سنج
परिवर्ती प्रेरक।
Inductometer.
القا پیما۔
~ ی الکترومغناطیسی
विद्युत-चुंबकीय प्रेरणा।
Electro-magnetic induction.
برقی مقناطیسی امالہ۔
~ ی برقی
वैद्युत-विप्रेरण।
Electrical induction.
برقی امالہ۔

القاب अल्क़ाब alγāb [ع. ج. لقب]
← لقب

القاح इल्क़ाह elγāh [ع.] (مص.م.)
गर्भवती करना, पुष्पवती करना, उर्वरा करना, गर्भाधान करना।
Impregnating, fertilizing, fecundating.
حاملہ کرنا، جفتی کرانا، بارور کرانا۔

القا شونده इल्क़ा शवंदा(-दे) elγā-šavanda(-e)
← استاتور

القا گر इल्क़ा गर elγā-gar (امر.)
प्रेरक।
Inductor.
القا گر۔

القا گیر इल्क़ा गीर elγā-gīr
← آرمیچر-۲

القانت उल्क़ानित olγānet [معر. فر. orcanète مشتق از arcanne]
← انخوسا

القاییدگی इल्क़ाईदगी elγāyīd-gī (ا.)
प्रेरकत्व।
Inductance.
امالیت۔

۱-الک अलक alak (ا.)
चलनी, छन्ना, चालना।
A sieve, strainer.
چھلنی۔
~ کردن
1-छानना, बीनना। 2-(ला.) उत्तम वस्तु अथवा व्यक्ति का चुनाव करना, वरण करना।
1. To pick, to glean. 2. (met.) To select or choose the best.
۱-چھاننا (چھلنی میں)۔۲-(کنا.) (بہترین شے یا شخص کا) انتخاب کرنا۔

۲-الک अलक alak (ا.)
1-(गुल्ली-डंडे के खेल का) डंडा। 2-उपरोक्त खेल में दूसरी पारी खेलना।
1. A stick used in the game tip-cat. 2. To have a second innings in tip-cat.
۱-(گلی ڈنڈے کے کھیل میں) ڈنڈا۔۲-گلی ڈنڈے کے کھیل میں دوسری باری۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

— منفی
کاتد →

الکتروسکپ इलिक्त्रोस्कोप elektroskop [électro-scope .فر] (امر.)
(भौतिकी) विद्युत्दर्शी, इलैक्ट्रोस्कोप।
(Mech.) Electroscope.
(میکا.) برق نما۔

الکتروشیمی इलिक्त्रो शीमी elektro-šīmī [.فر] [électrochimie
برقاشیمی →

الکترولیت इलिक्त्रोलीत elektrolīt [électrolyte .فر] (.ا)
(भौतिकी) विद्युत-अपघट्य, इलैक्ट्रोलाइट।
(Mech.) Electrolyte.
(میکا.) برق پاشیدنی، برق پاشہ۔

الکترولیز इलिक्त्रोलीज़ elektrolīz [électrolyse .فر] (امر.)
(भौतिकी) विद्युत अपघटन, इलैक्ट्रोलाइज़।
(Mech.) Electrolyze.
(میکا.) برق پاشی۔

الکترومتر इलिक्त्रो मित्र elektrometr [électrométre .فر] (امر.)
(भौतिकी) विद्युतमापी, इलैक्ट्रोमीटर।
(Mech.) Electrometer.
(میکا.) برق پیما۔

الکترومغناطیس इलिक्त्रो मिग़्नातीस elektro-meynātīs (امر.)
1-विद्युत्-चुंबकत्व, विद्युत-चुंबकिकी। 2-विद्युत-चुबंकीय।
1. Electromagnetism. 2. Electromagnetic action.
۱-برقی برقاطیسیت۔۲-برقی مقناطیسی عمل۔

الکتروموتور इलिक्त्रो मुतुर elektromotor [.فر] [électromoteur (امر.)
(भौ.) विद्युत् चालित यंत्र, इलैक्ट्रोमोटर।
(Mech.) Electromotor.
(میکا.) برقی موٹر۔

الکترون इलिक्त्रोन elektron [électron .فر] (.ا)
(रसा.) इलैक्ट्रोन।
(Chem.) Electron.
(کیم.) برقیہ۔

الکترونخواهی इलिक्त्रोन ख़ाही elektron-xāhī (امر.)
इलैक्ट्रॉन बंधुल, इलैक्ट्रॉन युयुक्षा।
Electron affinity.
برقی ارتباط۔

الکترون ولت इलिक्त्रोन वुल्त elektron-volt (امر.)
इलैक्ट्रॉन वोल्ट।
Electron volt.
برقیہ وولٹ۔

الکترونیک इलिक्त्रोनीक elektronīk [électronique .فر] (.ا)
(भौ.) इलैक्ट्रोनिक।
(Mech.) Electronic.
(میکا.) الیکٹرانی۔

الکترونیکی इलिक्त्रोनीकी elektronīkī [از فر.] (صنسب.)
इलैक्ट्रॉनिकी।
Electronic.
برقی۔

الکتریسیة इलिक्त्रीसीते elektrīsite [électricité .فر] (.ا)
(भौ.) विद्युत्, बिजली।
(Phys.) Electricity.
(فز.) بجلی، برق۔

الکتریسین इलिक्त्रीसीन elektrīsiyan [électricien .فر]
برقکار →

الکتریک इलिक्त्रीक elektrīk [électrique .فر]
1-(ص.) (भौ.) वैद्युत। 2-(.ا) फ़ारसी में الکتریسیة और "برق" के स्थान पर उपयुक्त होता है।
1. (ص.) Electric. 2. (.ا) Used also for الکتریسیة.
۱-(ص.) برقی۔۲-(ا.) فارسی میں 'الکتریسیة' یا 'برق' کے لیے استعمال ہوتا ہے۔

الکتریکی इलिक्त्रीकी elektrīk-ī [ازفر. électrique + ی نسبت] (ص.)
1-विद्युतीय:* 2-(امر.) बिजली की दुकान।
1. Electrical, electric. 2. (امر.) Shop dealing with electric appliances.
۱-برقی۔۲-(امر.) بجلی کی دکان۔
* لوازم الکتریکی

الک دولک अलक दुलक alak-dolak [الك —] (امر.)
(खेल.) गुल्ली-डंडे का खेल।
(Athlet.) Tip-cat.
(کھیل.) گلی ڈنڈا۔

ال کردن अल् कर्दन al-kardan (مصل.)
— وبل کردن
(आ.भा.) शेख़ी बघारना, डींग मारना, आत्म प्रशंसा करना, वृथाभिमान दिखाना।
(com. us.) To boast, to brag, to vaunt, to bluster.
(عم.) ڈینگ ہانکنا، خودستائی کرنا۔

الکل अलकुल alkol [alcool .فر ازع. الکحل] (.ا)
(रसा.) एल्कोहल।
(Chem.) Alcohol.
(کیم.) الکحل۔

الکل سنج अलकुल संज alkol-sanj (امر.)
एल्कोहल मापी।
Alcoholometer.
الکحل پیا۔

الکلومتر अलकुलोमित्र alkolo-metr
الکل سنج →

الکلی अल्कुली alkol-ī [فر. - ف.] (صنسب.)
1-शराबी, मद्यप। 2-एल्कोहलयुक्त पेय पदार्थ। 3-स्पिरिट लैंप। 4-एल्कोहलयुक्त।
1. Alcoholic, addicted to alcohol. 2. alcoholic drinks. 3. Spirit lamp. 4. With alcohol content.
۱-شرابی۔۲-الکحل مشروبات۔۳-اسپرٹ لیمپ۔۴-الکحل۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

الگوریتم algoritm अल्गूरीत्म

الگوریتم →

اللہ allāh अल्लाह [ع.] (ا.)

खुदा, अल्लाह।
Allah, God.

خدا، اللہ۔

~ اعلم

(ला.) ईश्वर ही जानता है, अल्लाह जाने! राम ही जाने!, मैं नहीं जानता।
(met.) God knows! only God knows!

(کنا.) واللہ اعلم، خدا ہی بہتر جانتا ہے۔

~ اکبر

सर्वोच्च परमेश्वर, अल्लाहो-अकबर, सर्वशक्तिमान् सत्ता: (क) आश्चर्य (भाव) प्रकट करने वाले पद। (ख) विरोधात्मक भाव व्यक्त करने हेतु पद। (ग) वार्तालाप के दौरान अपनी बात प्रमाणित करने हेतु प्रशंसा सूचक प्रयोग।
The Almighty: (a) A phrase used as an expression of amazement. (b) Expression of opposition or objection. (c) Expression of appreciation.

اللہ اکبر (تعجب، اعتراض یا تعریف کے موقع پر استعمال)۔

~ ~ کردن

जाप करना, प्रार्थना करना; अल्लाह से मदद मांगना, शरण चाहना।*
To pray, to seek God's blessings, to seek divine help.*

اللہ اللہ کرنا، خدا کا نام لینا، عبادت کرنا۔*

* = اللہاللہ گفتن۔

اللہ بختی allāh-baxt-ī अल्लाह बख़्ती [تد. - allā] (صنسب.)

(आ.भा.) संयोगवश; आकस्मिक।
(com. us.) Perchance, sudden, accidental.

(عم.) اتفاقی۔

اللہ کلنگ allāh-kolang अल्लाह कुलंग [=الاکلنگ = آلاکلنگ]

آلاکلنگ (بازی) →

اللہی allāh-ī अल्लाही [ع. - ف.] (صنسب.)

1-दैविक। 2-सिद्ध पुरुष।
1. Divine. 2. A fully accomplished man.

۱-خدائی۔ ۲-مرد کامل۔

الم alam अलम [ع.] (امص.، ا.)

1-पीड़ा, दु:ख-तकलीफ़, दर्द। 2-व्यथा, शोक।
1. Illness, sickness, ailment, affliction. 2. Pain, grief, sorrow, anguish.

۱-تکلیف، درد، الم۔ ۲-رنج، غم، سوز۔

الماس almās अल्मास [په. almās، یو. adamas] (ا.)

(भूगर्भ.) हीरा, हीरक, वज्र।
(Geol.) Diamond.

(ارض.) ہیرا، الماس۔

~ تیرہ

(भूगर्भ.) कार्बोनेडो, कृष्ण हीरक, ब्लैक डायमंड।
(Geol.) Carbonado, black diamond.

(ارض.) سیاہ ہیرا، کاربنی ہیرا۔

~ کردن

एल्कोहलीकरण करना।
To alcoholize.

الکحل بنانا۔

الکلیسم alkolīsm अल्कुलीस्म [فر. alcoolisme] (ا.)

मदात्यय, पानात्यय, अत्यधिक मदिरा पान के कारण उत्पन्न रोग।
Alcoholism.

الکحلیت۔

الکلیک alkolīk अल्कुलीक [فر. alcoolique] (ص.)

एल्कोहलिक, मद्य सारिक, सौषविक।
Alcoholic.

الکحلی۔

الکن alkan अल्कन [ع.] (ص.)

हकला, अटल-अटककर बोलने वाला।
Stammerer, stutterer.

ہکلا۔

الکنی alkan-ī अल्कनी [ع. - ف.] (حامص.)

हकलाहट, रुक-रुक कर बोलना।
Stammering, stuttering.

ہکلاہٹ، لکنت۔

الکومتر alko-metr अल्कोमित्र

الکل سنج →

الکہ olka उल्का(-के) [تر. = الکا]

الکا →

الکی alak-ī अलकी

1-(ق.) (आ.भा.) निरुद्देश्य, बेकार, निरर्थक। 2-(ص.) बनावटी, खोटा। 3-झूठ-मूठ।
1. (ص.) Groundless, baseless, absurd, for no reason. 2. (ق.) Artificial, counterfeit. 3. Foolish, silly, stupid.

۱-(ق.) خواہ مخواہ، بلا سبب، بلا وجہ، ناحق۔ ۲-(ص.) مصنوعی، بناوٹی۔ ۳-جھوٹ موٹ۔

الکی خوش alakī-xoš अलकी खुश (صمر.)

1-लंगोटी में मस्त। 2-मस्त-मौला, लापरवाह।
1. Happy-go-lucky. 2. Care-free person.

۱-اپنی کھال میں مست، اپنے حال میں مست۔ ۲-لاپرواہ، بےفکرا، مست مولا۔

الگا olgā उलगा [تر. = الکا]

الکا →

الگزیر eligzīr इलिग्ज़ीर [معر. یو. xērion، ازع. و ارد فر. انگ. elixir]

اکسیر →

الگو olgū उल्गू (ا.)

प्रतिमान; नमूना, डिज़ाइन (कढ़ाई, बुनाई, सुईकारी, ठप्पाकारी और उत्तुकारी में ठप्पे, पट्ठे, ट्रेसिंग कागज़, बारीक कपड़े और उत्तु से डाले गए नमूने)।
Pattern; design (stitching, knitting, weaving etc.).

قالب، نمونہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

الم دلی alamdalī अलम्दली
بارانک ←

الم رسیدن alam-resīdan अलम रिसीदन [ع. - ف.] (مصل.)
रोग ग्रस्त, अस्वस्थ होना, बीमार होना।
To be afflicted with disease, suffering from illness, to be sick.

بیمار ہونا۔

المز olmaz उल्मज़
گرگ تیغ ←

الم شنگہ alam-šanga(-e) अलम शंगा(-गे) [= علم شنگہ]
गुल-गपाड़ा, शोर-शराबा, चीख़-चिल्लाहट।
Rukus, commotion, hue and cry.

شور وغوغا، ہنگامہ۔

~ راہ انداختن
हंगामा खड़ा करना, शोर-शराबा करना।
To create a commotion.

شور وغوغا کرنا، ہنگامہ کھڑا کرنا۔

الم صلات alam-salat अलम सलात [= علم صلات]
علم صلات ←

المعی alma'-ī अल्मई [=ع. fiyy] (صنسب.)
प्रखर बुद्धि, विवेकी, कुशाग्र बुद्धि।
Clever, smart, shrewd, astute, intelligent.

ذہین، ہوشیار۔

المنت element इलिमिंत [انگ. element = اِلمان] (ا.)
एलिमैंट, कॉयल।
A coil or element used in electric appliances for heating.

ایلیمنٹ، کائل۔

المی alam-ī अलमी [ع. - ف.] (صنسب. الم)
शोकातुर, दुःखपूर्ण।
Overwhelmed with grief, greatly distressed.

درد انگیز، الم انگیز۔

المیس elmays इल्मईस
داغداغان ←

الندری alandarī अलंदरी
بارانک ←

النگ olang उलंग [تر.] (ا.)
चरागाह, घास का मैदान, शाद्वल।
Pasture, meadow, grassland, grazing land.

چراگاہ، سبزہ زار۔

النگ نشین olang-nešīn उलंग निशीन [تر. - ف. ← النگ] (امر.)
चरागाह-निवासी।
One who resides in the pastureland.

چراگاہ یا سبزہ زار میں رہنے والا۔

النگو alangū अलंगू (ا.)
कंगन, दस्तबंद, कड़ा।
Bracelet.

چوڑی؛ کڑا۔

~ سودہ
हीरक-चूर्ण, मनिक रेत।
Diamond dust.

ہیرے کا برادہ۔

مثل ~
1-(ला.) पैना, धारदार, तीक्ष्ण। 2-चमकीला, प्रदीप्त, कांतिमय।
1. (met.) Sharp, cutting, incisive. 2. Brilliant, lustrous, radiant.

۱-(کنا.) دھار دار۔ ۲-تابناک۔

الماس گون almās-gūn अल्मास गून (ص.)
हीरे जैसा, हीरक समान कठोर; हीरक समान चमकीला; हीरक समान तीक्ष्ण; हीरक वर्ण।
Diamond-like; hard, brilliant and sharp like a diamond; category of diamond.

الماس جیسا، مانند الماس۔

الماس نشان almās-nešān अल्मास निशान (صمر.)
हीरक-जड़ित, हीरे से सुसज्जित।
Studded with diamonds.

الماس سے مزین۔

الماسی almās-ī अल्मासी (صنسب.)
हीरे जैसा तराशा हुआ, हीरे जैसा कटा हुआ; हीरक समान, हीरक-कांति।
Cut into the shape of a diamond; resembling a diamond.

ہیرے جیسا تراشا ہوا، ہیرے کے مانند۔

الام elmām इल्माम [ع.] (مصل.)
अवनत होना, नीचे उतरना, उतरना।
Coming downward; getting down, alighting.

اترنا، نیچے آنا۔

المان elemān इलिमान
المنت ←

المانچی alamān-čī अलमानची [تر. = الامانچی]
الامانچی ←

المپیاد olampiyād उलम्पियाद [فر. olympiade] (ا.)
1-(खेल.) ओलंपिक, ओलंपियाड। 2-विज्ञान प्रतियोगिता सम्मेलन।
1. (Athlet.) Olympics, olympiad. 2. An international competition in the field of science.

۱-(کھیل.) عالمی کھیلوں کا جشن، اولمپیاڈ۔ ۲-عالمی سائنسی مقابلہ۔

المپیک olampīk उलम्पीक [فر. olympique، منسوب به
olumpia الومپیا، کوہ معروف یونان] (ص.، ا.)
ओलंपिक खेल-कूद प्रतियोगिता।
Olympics.

عالمی کھیل مقابلے، اولمپیک۔

~ آتش
ओलंपिक ज्योति।
Olympic torch.

اولمپیک ٹارچ/مشعل۔

المثنی al-musanna अल्मुसन्ना
رونوشت ←

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

النگ و دولنگ alang-o-dulang अलंगो-दुलंग (ا.)
(आ.भा.) निर्मूल्य तथा व्यर्थ वस्तु; सजावट हेतु लटकी हुई ऊट-पटाँग चीज़ें।
Worthless or valueless objects; decorative hangings.
(عم.) بیکار اور اوٹ پٹانگ چیزیں؛ آرائش کے لئے آویزاں عجیب و غریب اشیاء۔

الو alaw(-ow) अलाव(-ऊ) [= الاو = آلاو] (ا.)
ज्वाला, लपट, लौ।
Flame, blaze.
شعلہ، لو۔

~ گرفتن
1-अग्निग्रस्त होना, आग पकड़ना। 2-(ला.) अत्यधिक क्रुद्ध हो जाना, आग-बबूला होना, लाल-पीला होना।
1. To flame, to flare up, to burst into flames. 2. (met.) To become furious, to be enraged, to redden.
۱-آگ پکڑنا۔۲-(کنا.) غضبناک ہونا۔

الو allo अल्लु [فر. allo]
→ آلو

الواح alvāh अल्वाह [ع. ج. لوح] (ا.)
1-तख़्ती, पट्टिका, शिला। 2-(संगीत) एक तांत वाद्य।
1. Tablet, plate, plank, board, slate. 2. (Mus.) A stringed musical instrument.
۱-لوح، تختی۔۲-(مو.) ایک قسم کا تار کا ساز۔

۱-الوار alvār अल्वार [گیل. alvār، گلپایگانی elvār] (ا.)
(वन.) धरना, धरनी, स्लीपर, शहतीर आदि।
(Bot.) Lumber, beam.
(نبا.) شہتیر۔

۲-الوار alvār अल्वार [ع. ج. لر (لری)]
→ (لری) لر

الواط alvāt अल्वात [از ع. ج. لوطی] (ا.)
1-गुंडा, धूर्त। 2-बदमाश, कामुक, लंपट, व्यभिचारी।
1. Hoodlum, hooligan, cunning person. 2. Villain, rogue, rascal, lecher.
۱-بدمعاش، غنڈہ، بدکردار۔۲-لوطی۔

الواطی alvāt-ī अल्वाती (ا.)
गुंडागर्दी, नीचता, बदमाशी; व्यभिचार, दुराचार, लंपटता।*
Villainy, rogunishness, lecherousness.*
غنڈہ گردی، بدمعاشی؛ عیاشی، لہو ولعب۔*
* از صبح تا شب دنبال الواطی کردن است.

الوان alvān अल्वान [ع. ج. لون] (ا.)
1-रंग। 2-प्रकार, वर्ग, जाति, क़िस्म। 3-रंगीन, बहुरंगी, रंगारंग।
1. Colours, hues. 2. Types, varieties, sorts, kinds. 3. Colourful, variegated.
۱-رنگ۔۲-قسم، نوع۔۳-رنگارنگ، رنگین۔

الوس alūs अलूस [پہ. alūs] (ص.)
श्वेत, सफ़ेद (घोड़ा)।
White (horse).
سفید (گھوڑا)۔

الوس olūs उलूस [تر. - مغ. = اولوس] (ا.)
समुदाय; क़बीला; संप्रदाय; दल।
Group; community; tribe; clan.
قبیلہ؛ گروہ؛ فرقہ؛ جماعت۔

الوسات olūs-āt उलूसात [تر. الوس (بسیاق عربی) (غفص.)]
→ الوس

الوش alūš अलूश
→ راش

الوف alūf अलूफ़ [ع.] (ص.)
लती, आदी, व्यसनी।
(Person) Disolute, addicted.
عادی۔

الوف olūf उलूफ़ [ع. ج. الف] (عد.)
1-सहस्र, हज़ार। 2-सहस्राब्दी।
1. Thousands. 2. Millenniums or millennia.
۱-ہزار۔۲-ہزارہ، الفیہ۔
آلاف ~
→ آلاف

الوک alūk अलूक [تر. - مغ.] (ا.)
1-अनुज्ञा पत्र, लाइसेंस, परिचय-पत्र। 2-समाचार, संदेश।
1. Permit, license, letter of introduction. 2. Message, communication.
۱-لائسنس، پروانہ۔۲-پیغام۔

الوکک alūk-ak अलूकक
→ آلوکک

الول alūl अलूल
→ انجیرمعابد

الول elūl इलूल [= ع. ایلول]
→ ایلول

الوہ alūh अलूह [= آلہ]
→ آلہ

الوہت olūhat उलूहत [= ع. الوہۃ]
→ الوہیت

الوہیت olūhīyyat उलूहीय्यत [= ع. الوہیۃ] (مصجع.)
प्रभुताई, देवत्व, ईश्वरत्व, ख़ुदाई।
Divineness, divinity, godliness.
خدائی، الوہیت۔
حضرت ~
परमेश्वर, सर्वशक्तिमान।
God, Almighty.
باری تعالیٰ۔
مقام ~
ऐश्वर्यपद, ब्रह्मपद, आध्यात्मिक अवस्था या स्थान।
The exalted position, the sanctified glorious position.
مقام الٰہی۔

الویہ alvīya(-e) अल्विया(-ये) [= ع. الویۃ ج. لوا]
→ لوا

الہ elah इलाह [ع.] (ا.)
देवता, स्तुत्य देवता, आराध्य देवता।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

الٰہہ elāha(-e) इलाहा(-हे) [ع= ع. - ف. الہۃ نث. الہ] (.ا)
देवी।
Goddess.

دیوی۔

الٰہی elāh-ī इलाही [ع. - ف.] (صنسب.)
दैवी, ईश्वरीय, वैबुध।
Divine.

خدائی، ربانی، الٰہی۔

~ حکمت → علم الٰہی

~ علم
(दर्शन) वेदांत, ब्रह्म विद्या, तत्व विद्या, अध्यात्म दर्शन।
(Philos.) Theology, theism, religious doctrine.

(فل.) دینیات۔

الٰہیات elāh-iyy-āt इलाहीय्यात [ع. ج. الٰہیہ] (.ا)
1-ब्रह्म दर्शन, धर्म दर्शन, ब्रह्म विज्ञान। 2-धर्मशास्त्रीय ज्ञान, ईश्वर मीमांसा, तत्व मीमांसा।
1. Theology, divinity. 2. Metaphysics.

۱- علم الٰہی ۲- مابعد الطبیعیات۔

الٰہیت elāh-iyyat इलाहिय्यत [ع= الٰہیۃ] (مصجع.)
दैवत्व, ख़ुदाई, प्रभुता।
Godship, divinity, Godhood.

خدائی، خداوندی۔

الٰہیون elāh-iyy-ūn इलाहीयून [ع. ج. الٰہی]
→ الٰہی

الیٰ elā इला [ع.] (حر. اض.)
1-की ओर, दिशा में। 2-तक, ता। .
1. Towards. 2. Upto, till, until.

۱-کی طرف ۲- تک، تا۔

~ آخر
अंत तक, समाप्ति तक।
Till the end, till the last.

آخر تک، انتہا تک۔

الیاف alyāf अल्याफ़ [ع. ج. لیف] (.ا)
स्नायु, तंतु, तार।
Fibres.

ریشہ، تار۔

~ حیوانی
जीव तंतु।
Animal fibre.

حیوانی ریشے۔

~ شیشہای → پشم شیشہ، پشم

~ طبیعی
प्राकृतिक स्नायु, प्राकृतिक तंतु।
Natural fibres.

فطری ریشے۔

~ فلزی
धात्विक तार।
Metallic fibres.

A god, a deity worthy to be worshipped.

خداء اللہ۔

الہ alah अलह (.ا)
(वन.) गुग्गुल।
(Bot.) Blue bdellium, Indian bdellium.

(نبا.) گوگل۔

الہ aloh अलुह [= الٰہ] (.ا)
उक़ाब, महाश्येन, गरुड़।
An eagle.

عقاب۔

الہاء elhā' इल्हा [ع. - ف. : الہا] (مصم.)
व्यस्त करना, काम में लगाना।
Making busy, causing to engage in work.

کام سے لگانا، مشغول کرنا۔

الہام elhām इल्हाम [ع.] (امص.)
1-अंत:प्रेरणा, दैवी संवाद, श्रुति, ज्ञान, इल्हाम। 2-(.ا) अंत: प्रज्ञा, अंतर्ज्ञान, उद्दीपन।
1. Revelation, inner light. 2. (.ا) Inspiration, intuition, inner knowledge.

۱-الہام ۲-(.ا) ادراک۔

~ غیبی
दैवी ज्ञान, ईश्वरीय ज्ञान, इल्हाम।
A divine inspiration.

الہام غیبی۔

~ شدن
दैवी ज्ञान का होना, इल्हाम होना।
To have divine inspiration.

الہام ہونا۔

~ کردن
दैवी ज्ञान उद्दीप्त करना, प्रेरित करना।
To inspire, to give inspiration.

القا کرنا، الہام کرنا۔

الہامات elhām-āt इल्हामात [ع. ج. الہام]
→ الہام

الہام بخش elhām-baxš इल्हाम बख़्श (امر.)
प्रेरक, प्रेरणादायक।
Inspiring (person).

القائی۔

الہ کردن ela-kardan इला कर्दन (مصم.)
~ (و) بلہ کردن
1-अंड-बंड बकना, अंट-शंट बातें करना, अनर्गल बात करना, हाँकना। 2-डींग मारना, शेख़ी बघारना, गाल बजाना।
1. To chatter or babble idly, to prate. 2. To boast, to vaunt, to puff, to brag.

۱- بے تکی باتیں کرنا ۲- شیخی ہانکنا۔

الہ و بلہ ela-va-bela(-e) इला व बिला (ق. تشبیہ.)
(पारि.) अल्लम-ग़ल्लम, अनाप-शनाप, ऐसे-वैसे।
(Tech.) So and so, such and such, halabalu.

(اصط.) اناپ شناپ، الم غلم۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Excruciating pain, agonizing torture.

سخت تکلیف۔

الین अल्यन alyan [ع.] (صتفض.)

अति मृदुल स्वभाव, अति विनम्र।

Very soft, very kind, very gentle, very soft-natured.

نازک تر۔

۱-اَم अम् am [= م، پہ. am] (ضم.)

1-उत्तम पुरुष एकवचन क्रिया द्योतक, जैसे, भूतकाल में: رفت-م، گفت-م वर्तमान काल में: میروم، میگویم 2-(م=) कर्मवाची सार्वनामिक प्रत्यय जो क्रिया के अंत में जोड़ा जाता है:* 3-(م=) संबंधवाचक कर्मवाची प्रत्यय जो संज्ञा के अंत में जोड़ा जाता है:*

1. I, the nominative first person pronominal suffix in singular form in the past tense: رفتم، گفتم and in the present tense: میروم، میگویم 2. (م=) The objective pronominal suffix attached to the verb:* 3. (م=) My, mine, the pronominal possessive suffix attached to noun:*

۱-فعل کے آخر میں واحد متکلم کا لاحقہ زمانہ حال میں گفتم اور ماضی میں میگویم۔ ۲-(=م) حالت مفعولی کا لاحقہ جو فعل کے آخر میں جڑتا ہے:* ۳-(=م) میرا، ضمیر ملکی کا لاحقہ جو اسم کے آخر میں جڑتا ہے:*

*۲ گفتم (گفت مرا)، دادم (دادمرا).

*۳ کتابم، دفترم.

۲-اَم अम् am [= م ← استن] (فع.)

استن या بودن का उत्तम पुरुष रूप: منم، انسانم टिप्पणी: अगर कोई शब्द "ا" (आ) या "و" (ऊ) पर समाप्त होता है तो इससे पहले "ی" जोड़ दी जाती है:*

The diminutive form of هستم or استم used as a verbal ending for the first person. If a word ends in "ا" (ā) or "و" (ū) then a "ی" precedes the vowel letter:*

'استم' یا 'ہستم' واحد متکلم کے لیے استعال ہوتا ہے:* وضاحت: اگر کوئی لفظ 'الف' یا 'و' پر ختم ہوتا ہے تو 'م' سے پہلے 'ی' جوڑ دی جاتی ہے۔*

* خدا-ی-م، هندو-ی-م.

اِم इम् em [پہ. im] (پش.)

समास में "این" का अर्थ देता है:*

In compounds it conveys the sense of "این":*

کچھ تراکیب میں 'این' کے معنی دیتا ہے:*

* امشب، امروز و امسال در آید، یعنی این‌شب، همین‌شب.

۱-اُم उम्(-म्म्) om(m) [ع. ج. امات] (ا.)

1-माँ, माता। 2-मूल, आधार।

1. Mother. 2. Source, origin, root, base.

۱-ماں۔ ۲-اصل، بنیاد۔

۲-اُم उम्(-म्) om(m)

→ گیشدر

اما अम्मा ammā [ع.] (ق.)

1-परंतु, लेकिन।

1. But.

۱-لیکن۔

~ بعد

→ بعد

2-बावजूद, इस पर भी, इतना होने पर भी।

دھاتی یا فلزی ریشے۔

~ گیاهی

वनस्पति रेश, वानस्पतिक तंतु।

Vegetable fibres, plant fibres.

نباتی ریشے۔

~ مصنوعی

कृत्रिम रेशे, संश्लिष्ट धागे।

Synthetic fibres.

مصنوعی ریشے۔

~ معدنی

खनिज तंतु।

Mineral filament.

معدنی ریشے۔

الیجه अलीजा(-जे) alīja(-e) [تس. الاجه]

→ الاجه

الیز अलीज़ alīz [= آلیز] (ا.)

1-(घोड़े आदि पशुओं की) दुलत्ती। 2-लात।

1. Kick (by a horse etc.) 2. Fling, kick.

۱-(گھوڑے وغیرہ کی) دولتی۔ ۲-لات۔

الیزیدن अलीज़ीदन alīz-īdan [= آلیزیدن]

→ آلیزیدن

الیژیست उलीझ़ीस्त olīžīst [فر. oligiste] (ا.)

ऑलिजिस्ट।

Oligist, oligist iron.

آلجسٹ۔

الیسون अलीसून alīsūn [لا. alyssum]

→ سنبل زرد

الیف अलीफ़ alīf [ع.] (ص.)

1-अभ्यस्त, आदी; हिला-मिला। 2-स्नेही, अनुषंगी, सहायक।

1. Habitual, addicted to, used to, accustomed to. 2. Intimate, chummy.

۱-عادی۔ ۲-دوست۔

الیق अल्यक़ alyaɣ [ع.] (صتفض.)

अधिक योग्य, अधिक उचित, ज़्यादा लायक़।

More proper, more suitable, more appropriate, more deserving, more befitting.

لائق تر۔

الی کاک अलीकाक alī-kāk [= آلوکک]

→ آلوکک

الیگارشی उलीगार्शी olīgāršī [فر. oligarchie] (ا.)

कुलीनतंत्र।

Oligarchy.

امراء شاہی، چند سری حکومت۔

الیم अलीम alīm [ع.] (ص.)

कष्टमय, पीड़ामय, दुःखमय, क्लेशपूर्ण।

Painful, agonizing, tormenting.

الم ناک، دردناک، تکلیف دہ۔

~ عذاب

असहनीय पीड़ा, भयंकर कष्ट।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

2. In spite of.

۲- کے باوجود، اس پر بھی، مگر۔

۱-اما उम्मा ommā

→ گیشدر

۲-اما उम्मा ommā [تر. = اماخ (ا.)]

उकौना, दोहद, गर्भवती स्त्री की भिन्न-भिन्न वस्तुओं की इच्छा।

A craving for edible substances amongst pregnant women, pica.

حاملہ کا مختلف ذائقہ دار چیزوں کو کھانے کی خواہش، اوکنا۔

اماء इमा emā' [ع. ج. امۃ (ama)]

→ امۃ

امات उम्मात ommāt [ع. ج. ام (omm)]

→ ام

اماتت एमातत emātat [ع. = اماتۃ = اماتہ (مصم.)]

वध करना, मार डालना, क़त्ल करना।

Putting to death, killing, murdering.

قتل کرنا۔

اماتہ एमाता(-ते) emāta(-e) [ع. = اماتۃ = اماتت]

→ اماتت

اماثل अमासिल amāsel [ع. ج. امثل]

→ امثل

اماج उमाज omāj [= اوماج = اوماج (ا.)]

आटे की बनी 'आश'।

A kind of pottage.

آٹا ملا کر پکایا گیا آش۔

اماجد अमाजिद amājed [ع. ج. امجد]

→ امجد

امار अमार amār [= آمار]

→ آمار

۱-امارات अमारात amārāt [ع. ج. امارۃ]

→ امارہ

۲-امارات अमारात amārāt [ع. ج. امارہ (امارت)]

→ امارت-۳، امارت-٤

امارت एमारत emārat [ع. امارۃ (امص.)]

1-अमीर का अधिकार क्षेत्र, सत्ता, शासन। 2-सरदारी, नायकत्व। 3-राज्य, शासन क्षेत्र, प्रभुत्व क्षेत्र।

1. Governance. 2. Chieftainship. 3. Kingdom, dominion, realm.

۱-حکومت۔ ۲-سرداری۔ ۳-امیر کی ریاست۔

امارت داشتن एमारत दाश्तन emārat-dāštan [ع. - ف.] (مصل.)

1-शासक होना, अमीर होना। 2-सरदार होना, हाकिम होना।

1. To be a ruler, to be an Emir, becoming an Emir or ruler.
2. To be a head or chief.

۱-حاکم ہونا، امیر ہونا۔ ۲-سردار ہونا۔

امارت مآبی एमारत मआबी emārat-maāb-ī [ع. - ف.] (حامص.)

"امیر के लिए प्रयुक्त होने वाला आदर सूचक शब्द।

An honorific used for an "امیر.

امیر کے لیے احتراماً استعمال۔

امارد अमारिद amāred [ع. ج. امرد]

→ امرد

۱-امارہ अमारा(-रे) amāra(-e) [= آمارہ = آمار]

→ آمار

۲-امارہ अमारा(-रे) amāra(-e) [ع.] (ا.)

1-निशान, संकेत, संकेतक। 2-(विधि.) परिस्थितिक साक्ष्य, परिस्थितिजन्य प्रमाण।

1. Sign, mark. 2. (Leg.) Circumstantial evidence.

۱-علامت، اشارہ، نشان۔ ۲-(قانو.) ثبوت قرائن۔

امّارہ अम्मारा(-रे) ammāra(-e) [ع.= امارۃ] (ص.)

1-कुकृत्य के लिए प्रेरित करने वाला, कुमार्ग प्रेरक, दुराचार प्रेरक। 2-कामुकता, भोगैषणा, काम वासना, हवस।

1. One who tempts or provokes someone towards evil.
2. Sensuousness, amorality, voluptuousness, carnality, lust.

۱-گناہ کی ترغیب دینے والا۔ ۲-ہوس۔

نفس ~

→ نفس

اماکن अमाकिन amāken [ع. ج. امکنہ جج. مکان (ا.)]

→ مکان، امکنہ

~ عمومی

सार्वजनिक स्थान जैसे, मस्जिद, सराय आदि।

Public places like a mosque, inn etc.

عام جگہ۔

~ متبرکہ

पवित्र स्थान, पावन धाम, तीर्थ स्थान।

Holy places.

مقامات مقدسہ، متبرک مقامات۔

~ مقدسہ

→ اماکن متبرکہ

ام الرقیق उम्मुर रक़ीक़ ummur-rayīy

→ نرم شامہ

ام الشرایین उम्मुश शरायीन ummuš-šarāyīn

→ ابہر

امالہ इमाला(-ले) emāla(-e) [ع.= امالۃ (مصم.)]

1-मरोड़ना, ऐंठना, बल देना, मोड़ना। 2-रेचन करना, पेट साफ़ करना, वस्तिक्रिया करना, एनीमा देना, जुलाब लेना। 3-(सा.) ा (अ) स्वर को ی (इ) में परिवर्तित करना, अभिश्रुतियुक्त करना:* 4-(ा.) एनीमा देने वाला उपकरण, एनीमा पिचकारी, वस्ति यंत्र, क्लाईसो पंप। 5-एनीमा, गुदावास्ति।

1. Bending, twisting. 2. Purging, giving enema. 3. Converting ا (a) sound into an ی (i) sound:* 4. (.I) Clyso- pump, injection pump. 5. Enema, clyster.

۱-مائل کرنا۔ ۲-حقنہ کرنا۔ ۳-(عر.) کسی لفظ میں 'الف' کو 'ی' سے بدل دینا:* ۴-حقنہ بتّی، پچکاری۔ ۵-(ا.) حقنہ۔

* کتاب = کتیب، حجاز = حجیز، سلاح = سلیح، حساب = حسیب۔

آب ~

→ آب

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

امام amām अमाम [ع.] (ق.)
गत, पूर्व, पूर्ववर्ती।
Before, prior to.
آگے، سامنے، روبرو۔

امام emām इमाम [ع.] (ص.، ا.)
1-अगुआ, अग्रणी, प्रधान, प्रमुख, पथ प्रदर्शक, नायक।
2-(आधु.) शीआ संप्रदाय के बारह इमामों में से कोई एक।
3-(सूफ़ी.) शेख़, कुतुब, सिद्ध पुरुष, मार्ग दर्शक।
1. Leader, guide, chief. 2. (According to believers of Twelve Imams) One of the Twelve Imams. 4. (Mys.) Spiritual guide, Sheikh.
۱-رہنما۔ ۲-(جلد.) شیعہ مسلک کے بارہ اماموں میں سے ہر ایک۔ ۳-(تص.) قطب، شیخ، راہنما۔

— امت
लोक नायक, राष्ट्र नेता।
Leader of the people.
قومی رہنما۔

— جماعت
नमाज़ पढ़ाने वाला इमाम।
One who leads the prayers (نماز), congregation prayer leader.
امام جماعت، امام نماز۔

— جمعہ
प्रमुख इमाम जो जामा मस्जिद (बड़ी मस्जिद) में जुमे (शुक्रवार) की नमाज़ पढ़ाता है।
Imam who leads the Friday prayers and addresses the congregation before the prayers.
امام جمعہ۔

— زمان
शीआ संप्रदाय के बारहवें इमाम, इमाम मेहदी, इमामे-गायब।
The 12th Imam, Imam Mehdi, the Awaited Imam (May peace be on him).
امام مہدیؑ، بارہویں امام، امام غائب۔

— عصر
امام زمان ←

— مسجد
मस्जिद का इमाम।
Leader of the prayer (نماز) in a mosque.
مسجد کا امام۔

امامت emāmat इमामत [ع= امامة] (مصل.، امص.)
1-अगुआ होना। 2-अगुआई, नेतृत्व, नायकत्व। 3-इमामत, नमाज़ पढ़ाने का कार्य या पद।
1. Leading. 2. Leadership. 3. Imamate.
۱-رہنما ہونا۔ ۲-رہنمائی۔ ۳-امامت۔

امامت کردن emāmat-kardan इमामत कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
1-* 2-नमाज़ पढ़ाना।
1. * 2. To lead the prayer.
۱-*۔ ۲-امامت کرنا، نماز پڑھانا۔
* — امامت-۱

امام زاده emām-zāda(-e) इमामज़ादा(-दे) [ع. - ف.] (ص.مر.)
बारह इमामों में से किसी एक का वंशज।
The progeny or descendant of any one of the Twelve Imams.
بارہ اماموں میں سے کسی امام کی اولاد۔

— بی معجز
1-(आ.बो.) निकम्मा, नाकारा। 2-क्षुद्र बुद्धि, अनुदार, संकीर्ण, तंग नज़र। 3-कृपण, कंजूस।
1. (com.us.) Good for nothing, idle. 2. Narrow-minded, short-sighted. 3. Stingy, miserly, parsimonious.
۱-(عم.) نکما۔ ۲-تنگ نظر، کوتاہ نظر۔ ۳-کنجوس، خسیس۔

— جل بند
(आ.बो.) कपड़ों पर कपड़े पहनने वाला, बहु वस्त्रधारी।
(com. us.) One who wears too many clothes, densely clothed.
(عم.) کپڑوں پر کپڑے پہننے والا۔

4-हज़रत अली बिन अबी तालिब की संतान या वंशज में से कोई एक। 5-किसी इमामज़ादे की क़ब्र या मक़बरा।
4. A progeny or a descendant of Hazrat Ali bin Abi Talib. 5. A shrine or a tomb of an امام زاده
۴-حضرت علیؑ کی اولاد یا نسل میں سے کوئی ایک۔ ۵-مقبرہ جہاں کوئی امام زادہ دفن ہو۔

مثل — بی زینت
(ला.) बेहाल, बेढंगा, बेढब।
(met.) Ill mannered, ill behaved, unsystematic, ill- arranged.
(کنا.) بے ڈھب، بے سلیقہ۔

مثل — جل بندی
(ला.) बेढंगे तथा फटे कपड़े पहनने वाला, गूदड़धारी।
(met.) One in shabby and torn clothes, one in rags.
(کنا.) گدڑیا، پھٹے پرانے کپڑے پہننے والا۔

امامی emām-ī इमामी [ع. - ف.] (ص.نسب.)
शीआ मतानुयायी।
Shiite.
شیعہ۔

امامیه emāmīyya(-e) इमामीय्या(-ये) (ا.)
1-शीआ। 2-व्यक्ति, जो मुसलमानों के पथ-प्रदर्शन के लिए इमाम के अस्तित्व को आवश्यक तथा अपरिहार्य मानते हैं।
1. Shia. 2. Those who believe in the need and indispensability of an imam for guiding the people.
۱-شیعہ۔ ۲-وہ جو مسلمانوں کی رہنمائی اور ہدایت کے لیے امام کے وجود کو لازم اور ناگزیر تصور کرتے ہیں۔

امان amān अमान [ع.] (امص.، ا.)
1-निर्भयता, निरापदता। 2-सुरक्षा, हिफ़ाज़त, अभिरक्षा। 3-आश्रय, शरण, संरक्षण।
1. Safety, security, fearlessness. 2. Protection, guardianship, care, custody. 3. Shelter, refuge, asylum.
۱-امن، بے خوفی، امان۔ ۲-تحفظ، حفاظت۔ ۳-پناہ۔

— کسی را بریدن
(आ.बो.) त्रस्त करना, सताना, तंग करना, परेशान करना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Registered parcel.

پارسل۔

~ خواستن

किसी से कोई वस्तु (धरोहर के रूप में) लौटा देने की शर्त के साथ लेना, अमानत के तौर पर कोई वस्तु लेना, उधार लेना।
To borrow, to take an loan.

امانت کے طور پر کوئی چیز لینا۔

~ دادن

अमानती तौर पर देना, उधार देना।
To lend, to give on loan.

امانت کے طور پر کوئی چیز دینا۔

امانت دار amānat-dār अमानतदार [ع۔ - ف۔]
1-(اِفا۔) अमानतदार, थाती धारक, धरोहर धर। 2-न्यासी, न्यासधारी, ट्रस्टी। 3-(ص۔) ईमानदार, सत्यनिष्ठ।
1. (اِفا۔) Depositary. 2. Trustee. 3. (ص۔) Honest, trustworthy, truthful.

۱-(اِفا۔) امین، امانت دار۔۲-امین، ٹرسٹی۔۳-(ص۔) ایماندار۔

امانت داری amānat-dār-ī अमानतदारी [ع۔ - ف۔] (حامص۔)
1-न्यासिता, न्यासधारिता। 2-ईमानदारी, सच्चाई, नेकनीयती, सत्यनिष्ठा, न्यायनिष्ठा।
1. Trusteeship. 2. Honesty, integrity, trustworthiness.

۱-امانت داری۔۲-ایمانداری۔

امانت فروشی amānat-forūšī अमानत फ़रूशी (اِمر۔)
धरोहर रखे गए सामान का बिक्री केंद्र, नीलामी घर।
A depositary for the sale of second hand goods, a pawn house, a place of auction.

نیلامی۔

امانت کار amānat-kār अमानतकार [ع۔] (صِفا۔)
1-→ امانت دار-۱ 2-→ امانت دار-۲

امانت گذار amānat-gozār अमानतगुज़ार [ع۔ - ف۔] (اِفا۔)
धरोहरी, धरोहर धारक, अमानतदार।
Trustee,one who accepts the deposit.

امانت دار، امین۔

امانت گذاشتن amānat-gozāštan अमानत गुज़ाश्तन [ع۔ - ف۔] (مصم۔)
किसी के पास अमानत या धरोहर रखना, धरोहर रखना।
To deposit something with someone.

کسی کے پاس کوئی چیز امانتاً رکھنا۔

امانت گزاشتن amānat-gozāstan अमानत गुज़ाश्तन [ع۔ - ف۔ = امانت گزاردن] (مصم۔)
धरोहर लौटाना, अमानत वापस करना।
To return the deposit.

امانت واپس کرنا۔

امانت نگهدار amānat-negah-dār अमानत निगहदार [ع۔ - ف۔]
→ امانت دار

امانتی amānat-ī अमानती [ع۔ - ف۔] (صِنسب۔، اِمر۔)
अमानत या धरोहर के रूप में किसी के पास रखी गई वस्तु, न्यस्त, अमानती।

(com. us.) To harass, to torment.

(عم۔) پریشان کرنا، ستانا، تنگ کرنا۔

در ~ بودن

संरक्षण में होना, शरण में होना।
To be under protection, to be secure, to be free from danger or threat or care or anxiety.

پناہ میں ہونا۔

به ~ آمدن

(ला.) तंग आ जाना, परेशान हो जाना, नाक में दम होना।
(met.) To be harassed, to be troubled, to be vexed, to be exasperated.

(کنا۔) ناک میں دم آ جانا۔

به ~ خداول کردن

(ला.) असुरक्षित तथा अकेला छोड़ देना, असहाय छोड़ देना, संकट में साथ छोड़ देना।
(met.) To desert (someone) in a desperate situation, to leave (someone) in the lurch.

(کنا۔) بے یار و مددگار چھوڑنا۔

به کسی ~ ندادن

(ला.) अवसर न देना, काम का मौका न देना।
(met.) Depriving someone of opportunities.

(کنا۔) موقع نہ دینا۔

امانات amānāt अमानात [ع۔ ج۔ امانت]
→ امانت

اماناسیون emānāsiyūn इमानासीयून [فر۔ émanation] (اِ۔)
प्रसर्जन, निकलना।
Emanation.

اخراج۔

امانت amānat अमानत [ع۔= امانة] (امص۔، اِ۔)
1-निष्ठा, सत्यता, ईमानदारी। 2-दृढ़ता, स्थिरता, मज़बूती। 3-धरोहर, थाती, अमानत। 4-मुहरबंद पैकिट, सीलबंद पैकट, रजिस्टर्ड पैकट।
1. Trustworthiness, honesty. 2. Firmness, steadfastness. 3. Deposit, trust. 4. Sealed parcel.

۱-ایمانداری۔۲-استحکام، مضبوطی۔۳-امانت۔۴-پارسل، رجسٹرڈ پیکٹ۔

از من بتو ~

(आ.बो.) मेरी तरफ से तुम्हें यह सलाह है।
(com. us.) This is my advice to you.

(عم۔) میری طرف سے تمہیں یہ مشورہ۔

5-(कु.टि.) अल्लाह द्वारा लोगों के लिए निश्चित या निर्दिष्ट किए गए कर्तव्य, जैसे, प्रार्थना और समर्पण। 6-(सूफ़ी.) ईश्वर के नामों एवं गुणों की सर्वव्यापकता। 7-अमानत या धरोहर रखना।
5. (Qur. Comm.) The duties entrusted by God to man for enabling him to follow the divine laws e.g. prayer. 6. (Mys.) Unity of the name and the attributes of God. 7. The act of depositing something with someone; giving (something) in trust.

۵-احکام الٰہی یا فرائض خداوندی۔۶-(تص۔) خدا کے اسما و صفات کی جامعیت۔۷-امانت رکھنا۔

~ پستی

पार्सल, रजिस्टर्ड डाक पार्सल।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Consort of an emperor, empress, queen.

ملکہ۔

امپراتور इम्पिरातूर emperātūr [= امپراطور، لا. imperator = امبراطور، ایمپراطور] (ا.)

1-प्राचीन रोम के सरदारों की उपाधि। 2-राजाधिराज, सम्राट, शहंशाह।

1. The title of the chieftains of ancient Rome. 2. Emperor.

۱-قدیم روم کے سرداروں کا لقب۔ ۲-شہنشاہ۔

امپراتوری इम्पिरातूरी emperātūr-ī [لا. ف.] (حامص.)

1-राजत्व, शहंशाहियत, शहंशाही। 2-वह सल्तनत या साम्राज्य जो किसी सम्राट द्वारा शासित हो। 3-(राज.) साम्राज्य; सार्वभौमिक राज्य। 4-साम्राज्यवादी देश।

1. Emperorship. 2. Empire. 3. (Poli.) Regions and areas under an empire, dominion. 4. Imperialist country.

۱-شہنشاہیت۔ ۲-مملکت۔ ۳-(سیا.) مملکت شہنشاہی۔

امپراطریس इम्पिरात्रीस emperātrīs

→ امپراتریس

امپراطور इम्पिरातूर emperātūr

→ امپراتور

امپراطوری इम्पिरातूरी emperātūr-ī

→ امپراتوری

امپرسیونیست इम्प्रेस्योनीस्त impresīyonīst [فر. impressioniste] (ص.)

(चित्र.) प्रभाववादी, आभास चित्रणवादी।

(Paint.) Impressionist.

(مصو.) اثر پرست، تاثر پسند۔

امپرسیونیسم इम्प्रेस्योनीस्म impresīyonīsm [فر. impressionnisme] (ا.)

(चित्र.) प्रभाववाद, संस्कारवाद, आभास चित्रण कलावाद।

(Paint.) Impressionism.

(مصو.) اثر پرستی، تاثریت۔

امپریال इम्पिर्याल emperyāl [فر. impérial، امپراتوری]

1-(ص.) साम्राज्य संबंधी, शहंशाही संबंधी। 2-(ا.) रूसी ज़ार शासनकाल में प्रचलित 15 रूबल का एक स्वर्ण सिक्का। 3-ताश का एक खेल।

1. (ص.) Imperial (n.u.). 2. (ا.) A Russian gold coin of the Tsar period with a value of 15 roubles. 3. A game of cards.

۱-(ص.) شہنشاہی۔ ۲-(ا.) روس میں زار کے عہد میں مروّج سونے کا سکہ۔ ۳-تاش کا ایک کھیل۔

امپریالیست इम्पिरीयालीस्त emperīyālīst [فر. impérialiste] (ص.)

1-(राज.) साम्राज्यवादी। 2-साम्राज्यवादी सरकार।

1. (Poli.) Imperialist. 2. Imperialist government.

۱-(سیا.) شہنشاہیت پرست۔ ۲-شہنشاہی حکومت۔

امپریالیستی इम्पिरीयालीस्ती emperīyālīstī

→ امپریالیست

امپریالیسم इम्पिरीयालीस्म emperīyālīsm [فر. impérialisme] (ا.)

1-(राज.) साम्राज्यवाद। 2-(राज.) साम्राज्यवाद की नीति अथवा सिद्धांत।

Deposited, given in trust, deposit.

امانتاً سپرد کی ہوئی (چیز)۔

امان خواستن अमान ख़ास्तन amān-xāstan [ع. - ف.] (مصم.)

पनाह चाहना, सुरक्षा चाहना, शरण माँगना।

To seek quarter or shelter, to ask for safety.

پناہ مانگنا، امان چاہنا۔

امان دادن अमान दादन amān-dādan [ع. - ف.] (مصم.)

शरण देना, शरण में लेना।

To give asylum, to take someone under protection, to grant refuge.

پناہ دینا۔

امان طلبیدن अमान तलबीदन amān-talabīdan [ع. - ف.]

→ امان خواستن

امان نامہ अमान नामा(-मे) amān-nāma(-e) (ا.)

जान-माल का आश्वासन पत्र, गारंटी-पत्र, प्रत्याभूति पत्र।

Written guaranty of life and property.

جان و مال کی تحریری سند۔

امان یافتن अमान याफ़्तन amān-yāftan [ع. - ف.] (مصل.)

शरण पाना, आश्रय पाना, संरक्षण पाना।

To get asylum, to receive protection.

پناہ لینا۔

۱-امانی अमानी amānī [ع. amāniyy]

→ امانتی

۲-امانی अमानी amānī [ع. ج. امنیہ (omniyya)]

→ امنیہ

امباز अंबाज़ ambāz [= انباز = همباز = هنباز]

→ انباز

امبازی अंबाज़ी ambāz-ī [= انبازی = همبازی = هنبازی]

→ انبازی

امباسلوقی इंबासलूक़ी embāslūyī

→ مو

امبراطور इंबिरातूर emberātūr [معر. امپراتور]

→ امپراتور

امبر بارس अंबिरबारिस amberbāres

→ زرشک

امبرباریس अंबिरबारीस amberbārīs [= امبربارس = انبرباریس]

→ زرشک

امبرو अंब्रू ambrū [= امرود]

→ گلابی

امبل अंबल ambal [= آملہ]

→ آملہ

امبلیفر उंबलीफ़िर omblīfer [فر. umbelliferae]

→ چتریان

امبورتل उंबूरतिल ombūrtel

→ انجیلی

امپدانس इम्पिदाँस empedāns [فر. impédance]

1-→ ممانعت 2-→ مقاومت ظاهری، مقاومت

امپراتریس इम्प्रात्रीस emperātrīs [فر. impératrice] (ا.)

साम्राज्ञी, मलिका, महारानी।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

— کردن
परीक्षा लेना, जाँच करना, परीक्षण करना, परखना।
To examine, to test.

امتحان لینا۔

امتحانات emtehān-āt इम्तिहानात [ع. ج. امتحان]
→ امتحان

امتداد emtedād इम्तिदाद [ع.] (امص.)
1-विस्तार, विलंबन, प्रवर्धन, दीर्घीकरण। 2-लंबाई, लंबान।
1. Prolongation, extension, elongation. 2. Length.
۱-درازی، طوالت، توسیع۔ ۲-لمبائی۔

— زمان
दीर्घकालिकता।
Duration of time, length of time.
طویل مدت۔

3-(भौतिकी) वेक्टर रेखा, सदिश रेखा।
3. (Phys.) Vector.
۳-(فز.) خط حامل، ویکٹر۔

— دادن
दीर्घीकरण करना, लंबा करना, खींचना, विस्तार करना।
To expand, to extend, to prolong, to elongate, to stretch.
طول دینا، توسیع دینا۔

— داشتن
(कार्य, समय आदि का) जारी रहना, निरंतर रहना।
Continuous flow of time, incessant flow of time.
(کسی کام یا وقت کا) جاری رہنا۔

امتدادات emtedād-āt इम्तिदादात [ع. ج. امتداد]
→ امتداد

امتداد یاب emtedād-yāb इम्तिदाद याब (امر.)
प्रत्येक रेडियो तरंग-ग्राही इलैक्ट्रॉनिक उपकरण (जैसे, रेडियो तथा राडार), तथा वायुयान और जहाज़ के लिए दिशा सूचक यंत्र, मार्ग निर्देशक, दिक्चालन साधन।
Navigational aid; radar, ATS etc.
ریڈار، جہاز رانی اور ہوائی جہاز کے آلاتِ کمک۔

امتزاج emtezāj इम्तिज़ाज [ع.] (امص.)
1-मिश्रण, सम्मिश्रण। 2-(रसा.) यौगिक।
1. Mixture, blend, admixture, combination. 2. (Chem.) Compound.
۱-آمیزش۔ ۲-(کیم.) مرکب۔

اختلاط و —
→ اختلاط

امتزاجات emtezāj-āt इम्तिज़ाजात [ع. ج. امتزاج]
→ امتزاج

امتساک emtesāk इम्तिसाक [ع.] (مصل.)
दबोचना, कसकर पकड़ना।
Pouncing, clutching.
چنگل میں پکڑنا۔

امتصاص emtesās इम्तिसास [ع.] (مصم.)
चूसना, चूषण करना।
Sucking, drawing in.
چوسنا۔

1. (Poli.) Imperialism. 2. (Poli.) Monoply capitalism.
۱-(سیا.) شہنشاہیت۔ ۲-(سیا.) شہنشاہی نظام۔

امت ommat उम्मत [=ع. امة ج. امتان (ف.)، امم (ع)] (إ. جمع)
1-अनुयायी, अनुगामी। 2-जनसमुदाय, संप्रदाय।
1. Followers. 2. Community, sect.
۱-پیرو، مقلد۔ ۲-گروہ، جماعت، امت۔

— مرحوم (مرحومه)
कृपा पात्र अनुयायियों का जन समुदाय, मुसलमान।
The blessed group of followers, Moslems.
مسلمان۔

امتثال emtesāl इम्तिसाल [ع.] (امص.)
आज्ञानुपालन, आज्ञाकारिता, अनुपालन।
Obedience, compliance.
فرمانبرداری، اطاعت۔

— امر
आदेशों या निर्देशों का अनुपालन करना।
Carrying out orders or instructions.
حکم بجا لانا، حکم کی تعمیل کرنا۔

امتثالاً emtesāl-an इम्तिसालन [ع.] (ق.)
आज्ञानुसार, आदेशानुसार, अनुपालनत:।
Obediently, in compliance to.
حکم کے بموجب، حسب الحکم، حسب ارشاد۔

امتحان emtehān इम्तिहान [ع.] (امص.)
1-परीक्षा, इम्तिहान; परीक्षण, जाँच। 2-(सूफ़ी.) परीक्षा लेना। 3-ट्रायल (वेश-भूषा आदि)।
1. Test, examination; experiment, trial. 2. (Mys.) To test, to examine. 3. Trial (of dress), testing.
۱-امتحان، آزمائش، ٹیسٹ۔ ۲-(تص.) امتحان۔ ۳-ٹرائل (لباس کا)۔

— استخدامی
नियुक्ति हेतु परीक्षा या साक्षात्कार।
A test or interview for employment.
روزگار کے لیے امتحان یا انٹرویو۔

— نسج زنده
बायप्सी, जीवूति परीक्षा।
(Medi.) Biopsy.
(طب.) بائپسی۔

— نهایی
अंतिम परीक्षा, समापक परीक्षा।
Final examination.
آخری امتحان۔

— ورودی
प्रवेश-परीक्षा।
Entrance test.
داخلہ کا امتحان۔

— دادن
1-परीक्षा देना। 2-(ला.) सुयोग्यता प्रमाणित करना, सक्षमता सिद्ध करना।
1. To take an examination. 2. (met.) To prove one's competence, to prove one's worthiness.
۱-امتحان دینا۔ ۲-(کنا.) اپنی قابلیت کا ثبوت دینا، اپنی قابلیت ثابت کرنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

حق ~
सर्वाधिकार (सुरक्षित); लाइसेंस-फ़ी, अनुज्ञप्ति-शुल्क।
Copyright; licence fee.
کاپی رائٹ؛ لائسنس فیس۔

وجہ ~
श्रेष्ठ होने का कारण, विशिष्टता का आधार।
Reason for privilege.
مراعات کے لائق۔

~ دادن
1-अनुज्ञप्ति जारी करना, परमिट देना। 2-खेल अथवा मैच आदि में अंक देना। 3-(ला.) विशेषाधिकार देना:*
1. To issue a permit, to grant a licence. 2. To award points to a competitor in sports. 3. (met.) To give or grant special rights or privileges:*
۱-لائسنس دینا۔ ۲-کھیل میں پوائنٹ دینا۔ ۳-(کنا.) خصوصی رعایت دینا، اختیار دینا:*
* شاه به آمریکا امتیازهای زیادی داده بود.

امتیاز آوردن emtiyāz-āvardan इम्तियाज़ आवर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
(खेल.) अंक प्राप्त करना।
(Spo.) To score points in a game.
(کھیل.) کھیل میں پوائنٹ لینا۔

امتیازات emtiyāz-āt इम्तियाज़ात [ع. ج. امتیاز]
→ امتیاز

امتیاز گرفتن emtiyāz-gereftan इम्तियाज़ गिरिफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)
अनुज्ञप्ति धारी होना, लाइसेंस प्राप्त होना।
To obtain a licence.
لائسنس حاصل ہونا۔

امتیک emetik इमतीक [فر. émétique] (ا.)
(चिकि.) वामक औषधि, वमनकारक औषधि।
(Medi.) Emetic.
(طب.) قے آور دوا۔

۱-امثال amsāl अम्साल [ع. ج. مثل (me-)]
→ مثل

۲-امثال amsāl अम्साल [ع. ج. مثل (masal)]
→ مثل

امثل amsal अम्सल [ع.] (ص تفض.)
1-उत्तम, श्रेष्ठतर, उच्चतर, बेहतर। 2-अति भद्र, अति सज्जन। 3-सुविज्ञ, अति विद्वान्।
1. Superior, better. 2. Very noble. 3. Very learned or more scholarly, extremely erudite.
۱-برتر، بہتر۔ ۲-شریف تر۔ ۳-دانا تر۔

امثله amsela(-e) अम्सेला(-ले) [ع. = امثلة ج. مثال] (ا.)
1-निर्देश, अनुदेश, आज्ञा, फ़रमान, हुक्म, राजाज्ञा, डिक्री। 2-समान, सदृश, एक-सा, एक जैसा। 3-कथाएँ, आख्यायिकाएँ, क़िस्से।
1. Decree, mandate, firman. 2. Likes, similar ones. 3. Fables, tales, stories.
۱-حکم، فرمان۔ ۲-مانند، مثل۔ ۳-کہانی، قصہ۔

امتعه amtea(-e) अम्तिआ(-ए) [ع. = امتعة ج. متاع]
→ متاع

امتلاء emtelā' इम्तिला [ع.، ف. : امتلا] (امص.)
1-अपच, बदहज़्मी, अजीर्ण। 2-(चिकि.) रक्त, बलग़म या कफ़ का आधिक्य।
1. Indigestion. 2. (Medi.) Blood, phlegm.
۱-بدہضمی۔ ۲-(طب.) بلغم، کف اور خون کا غلبہ۔

~ معده
1-(चिकि.) अधिक भोजन करने के कारण अफ़ारा, पेट फूलना। 2-(चिकि.) अपाचन, अजीर्ण, बदहज़्मी।
1. (Medi.) Flatulence. 2. (Medi.) Indigestion.
۱-(طب.) اپھارا، پیٹ پھولنا۔ ۲-(طب.) بدہضمی۔

امتناع emtenā' इम्तिना [ع.] (امص.)
1-अवज्ञा, आज्ञा न मानना। 2-(दर्शन.) आत्मसंयम, आत्मनिग्रह।
1. Disobedience, refusal to obey. 2. (Phil.) Self-control, self-restraint.
۱-نا فرمانی۔ ۲-(فل.) ضبط نفس۔

امتناع کردن emtenā'-kardan इम्तिना कर्दन [ع. - ف.]
दूर रहना, बचे रहना, बाज़ रहना, अलग रहना।
To stay away, to remain safe, to keep off.
باز رہنا۔

امتناع ورزیدن emtenā'-varzīdan इम्तिना वर्ज़ीदन [ع. - ف.]
→ امتناع کردن

امتنان emtenān इम्तिनान [ع.] (ا.)
1-कृतज्ञता, आभार। 2-कृतज्ञता व्यक्त करना, आभार प्रकटीकरण।
1. Thankfulness, gratefulness, gratitude. 2. Thanks giving, thanking.
۱-احسان مندی۔ ۲-شکر گزاری۔

اظهار ~ کردن
धन्यवाद व्यक्त करना, कृतज्ञता प्रकट करना, आभार व्यक्त करना।
To express gratitude, to thank.
شکریہ ادا کرنا، اظہار تشکر کرنا۔

امتهال emtehāl इम्तिहाल [ع.] (امص.)
मुहलत, छूट, रियायत, प्रविलंबन।
Respite, reprieve.
مہلت، چھوٹ، رعایت۔

امتیاز emtiyāz इम्तियाज़ [ع.] (امص.)
1-प्राथमिकता, अधिमान, वरीयता, तर्जीह। 2-विशेषाधिकार, विशेष सुविधा, रियायत। 3-(खेल.) अंक। 4-लाइसैंस, आज्ञापत्र।
1. Preference, privilege. 2. Special right, priveleges. 3. (Athlet.) Point. 4. Licence.
۱-ترجیح، فضیلت۔ ۲-خصوصی رعایت، مراعات۔ ۳-(کھیل) پوائنٹ۔ ۴-لائسنس، اجازت نامہ۔

صاحب ~
→ صاحب

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ابتدائی امداد مرکز۔

~ نیروی

(सै.) कुमुक, सहायतार्थ भेजी गई सैन्य टुकड़ी।
(Mil.) Reinforcements (troops), help.

(عس.) امدادی فوج، کمک۔

~ مسابقۃ

(खेल.) रिले दौड़, चौकी दौड़।
(Spo.) Relay race.

(کھیل.) ریلے دوڑ، بدل دوڑ۔

امر अम्र amr [ع.] (اِ.)

1-आदेश, हुक्म, निर्देश, आज्ञा, फ़रमान। 2-कार्य, काम-धंधा, व्यवसाय, उद्यम। 3-घटना। 4-(व्या.) सकारात्मक आज्ञासूचक क्रिया के दो रूप हैं - (क) उत्तम पुरुष एक वचन या बहुवचन, (ख) अन्य पुरुष एकवचन या बहुवचन; और इनमें "ب" उपसर्ग के रूप में बल देने के लिए प्रयुक्त होता है।
1. Decree, command, mandate, order, firman. 2. Work. 3. Incident, event. 4. (gram.) Two forms of the affirmative imperative of a verb - (a) first person singular or plural, (b) third person singular or plural; and "بہ" is added for emphasis in these forms.

۱-حکم، فرمان۔۲-کام، معاملہ۔۳-حادثہ، واقعہ۔۴-(قوا.) امر۔اس کی دو قسمیں ہیں - (الف) امر حاضر: واحد حاضر یا جمع حاضر کے لیے اور (ب) امر غائب: واحد غائب اور جمع غائب کے لیے اور ان میں 'بہ' زور یا تاکید کے طور پر استعمال ہوتا ہے۔

~ عالم

(सूफ़ी.) देवदूत-लोक, स्वर्गलोक, देवलोक।
(Mys.) Abode of Gods, heaven.

(تص.) عالم بقا۔

~ مشترک

← مشترک

~ ونہی

1-आदेश और निषिद्ध। 2-(इस्लामी.) विहित एवं निषिद्ध का विधान करना। 3-आदेश देना, हुक्म देना। 4-(व्या.) आदेशसूचक, आज्ञासूचक और नकारात्मक आदेशसूचक क्रिया रूप।
1. Command and prohibition, orders and counter orders. 2. (Is. Rel. Laws) Command and injunction. 3. To command, to order, to instruct. 4. (gram.) Positive and negative imperative verbal forms.

۱-امر و نہی، حکم اور ممانعت۔۲-(اس.) نیک کاموں کا حکم اور برائی سے روکنا۔۳-حکم دینا۔۴-(قوا.) فعل امر اور فعل نہی۔

~ خیر

1-कल्याणकारी कार्य, सुकृत्य। 2-विवाह, शादी।
1. Good deed. 2. Marriage.

۱-نیک کام، کار خیر۔۲-شادی، نکاح۔

~ معروف (امر بمعروف)

इस्लाम द्वारा निर्धारित अनिवार्य कृत्य:*
Divine commands:*

اسلامی شرع کے مطابق لازمی فرائض کا حکم:*

* نماز، روزہ، حج و زکات (زکوٰۃ) وغیرہ۔

~ شرعیہ

इस्लाम धर्मशास्त्र संबंधी विवादित-विषय।
Issues pertaining to Islamic scriptures.

شرعی مسائل، دینی مسائل۔

امجاد अम्जाद amjād [ع. ج. ماجد، مجید]

← ماجد، مجید

امجاد इम्जाद emjād [ع.] (مصم.)

1-महिमा प्रदान करना, गुणगान करना, स्तुति करना, यशोगान करना। 2-अति उदारता दिखाना, दिल खोलकर बाँटना।
1. Glorifying, praising, eulogizing. 2. Giving away generously.

۱-احترام کرنا، عزت کرنا۔۲-دل کھول کر بخشنا۔

امجد अम्जद amjad [ع.] (صتفض.)

श्रेष्ठतर, अतिमहिमामय, अत्युत्तम।
Very noble, very glorious, very honourable, highly revered.

بہت بزرگ۔

امحاء इम्हा emhā' [ع.، ف. : امحا] (مصم.)

नष्ट करना, उन्मूलन करना, सत्यानास करना, मटियामेट करना।
Obliterating, removing, erasing, annihilating.

مٹا دینا، تباہ و برباد کرنا۔

امحاض इम्हाज़ emhāz [ع.] (مصل.)

घनिष्ठ मित्रता रखना, घनिष्ठ होना, सच्ची दोस्ती होना।
Establishing sincere friendship, making a true relationship, becoming intimate.

سچی دوستی ہونا۔

امد अमद amad [ع.] (اِ.)

1-चरम सीमा, पराकाष्ठा। 2-अंतकर्म, मृत्यु।
1. Culminating point, extremity. 2. Death, end of vocation, job, life.

۱-حد، انتہا۔۲-موت، اجل۔

امداد अम्दाद amdād [ع. ج. مدد]

← مدد

امداد इम्दाद emdād [ع.] (امص.)

सहायता, मदद।
Help, assistance, aid.

دست گیری، مدد، امداد۔

امداد رسانی इम्दाद रिसानी emdād-resānī (امر.)

सहायता पहुँचाने का कार्य, राहत कार्य।
Assistance, help, relief.

امداد، اعانت یا مدد پہنچانے کا کام۔

امدادی इम्दादी emdād-ī [ع. - ف.] (صنسب.)

1-सहायक। 2-(खेल.) रिले दौड़। 3-(ص.) सहायताकारी, राहतकारी।
1. Helpful, assisting. 2. (Athlet.) Relay race. 3. (ص.) Helpful, supportive, relief giving, aid providing.

۱-امدادی۔۲-(کھیل) ریلے دوڑ، بدل دوڑ۔۳-(ص.) امدادی۔

~ پستہ

प्राथमिक उपचार चौकी।
Relief post.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

امرء emra' इम्रा [ع] (ا.)
पुरुष, मर्द।
Man.
آدمی، مرد۔

امرأه emra'a इम्राअ [ع]
स्त्री, औरत।
Woman.
عورت، زن۔

امر بر amr-bar अम्रबर (ا.)
(सैन्य.) अर्दली।
(Mil.) Orderly in an army unit.
(عس.) اردلی۔

امر پذیر amr-pazīr अम्र पज़ीर [ع. - ف.] (افا.)
आज्ञाकारी, हुक्म मानने वाला।
Obedient, obeyer, compliant.
فرمانبردار۔

امر حاضر amr-e-hāzer अम्र हाज़िर [ع]
امر (حاضر) →

امرد amrad अमरद [ع] (ص.)
1-बिना दाढ़ी-मूछ का लड़का, किशोर। 2-समलैंगिक मैथुन कराने वाला, मवेसिया, गाँडू।
1. Adolescent, beardless youth. 2. Catamite.
۱-لڑکا جس کی داڑھی مونچھ نہ نکلی ہو۔ ۲-مفعول، ہم جنس پرست۔

امرد emerod इमिरुद [émeraude .فر]
زمرد →

امرد باز amrad-bāz अम्रदबाज़ (امر.)
लौंडेबाज, गुदा-मैथुनकारी, बाल मैथुनकारी।
A pederast, a sodomite.
لونڈے باز، امرد پرست۔

امر داد amordād, amer- अमुर्दाद, अमिर- [= مرداد]
مرداد →

امر غایب amr-e-gāyab अम्रे-गायब [ع]
امر (غایب) →

امر کردن amr-kardan अम्र कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
आदेश देना, आज्ञा देना।
To command, to order.
حکم دینا۔

امر معروف amr-e-ma'rūf अम्रे-मारूफ़ [ع]
امر (معروف) →

امروت amrūt अम्रूत [= امرود]
امرود →

امرود amrūd अम्रूद [= امروت = مرود = امبرو = انبرود = انبروت = ارمود، پھ. anbarot, amrot] (ا.)
नाशपाती।
A pear.
ناشپاتی۔

امروز em-rūz इम्रूज़ (ق‌مر.)
1-आज, आज का दिन।
1. This day, this very day, today.
۱-آج، آج کا دن۔

~ واقع
आकस्मिक घटना।
Happening, occurence.
امر واقع۔

~ دادن
निर्देश देना, आज्ञा देना।
To order, to command, to issue instructions.
حکم دینا۔

~ وجه
(व्या.) आज्ञासूचक, आदेशसूचक या प्रार्थनासूचक वृत्ति:*
(gram.) Imperative mood:*
(قوا.) حالت امر۔*
* برو، بروید؛ بگو، بگویید.

~ ونهی کردن
1-आज्ञा देना, हुक्म देना। 2-(ला.) कार्य संचालक एवं कार्य निर्देश होना।
1. To command, to order. 2. (met.) One endowed with authority to direct and execute (tasks/jobs), to be the head or chief.
۱-حکم دینا۔ ۲-(کنا.) حاکم ہونا، اختیار رکھنا۔

امر amar(r) अमर(२) [ع] (ص‌تفض.)
बहुत कड़ुआ।
Very bitter.
تلخ تر۔

امراء omarā' उमरा [ع. - ف. : امرا ج. امیر] (ص.، ا.)
امیر →

~ تومان (ج. امیرتومان)
امیرتومان →

~ کلام
महान लेखक एवं कविगण।
Men of letters, writers and poets.
ادباء وشعراء۔

~ لشکر
امیرلشکر →

امراء زاده omarā'-zāda(-e) उमराज़दा(-दे) [ع. - ف.] (امر.)
(सफ़वी काल में) राजकुमार, राजपुत्र।
(Safavid) Princes, children of the nobles.
(عہد صفوی میں) شہزادہ۔

امراة المسلسله amreat-ul-musalsala(-e) अम्रिअतुल-मुसलसला(-ले)
مراة المسلسله →

امرار emrār इम्रार [ع] (مصم.)
1-रास्ता देना। 2-समय बिताना, वक्त गुज़ारना।
1. Giving way. 2. To pass time, whiling away time.
۱-پار کرانا، پار اتارنا۔ ۲-وقت گزارنا۔

~ معاش
जीविकोपार्जन करना, रोज़ी-रोटी कमाना।
To earn one's livelihood.
روزی کمانا۔

امراض amrāz अम्राज़ [ع. ج. مرض]
مرض →

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

miserliness, parsimony.

۱-ضبطِ نفس۔ ۲-کھانے میں پرہیز۔ ۳-کنجوسی۔

— درغذا

अल्पाहार करना, कम खाना।
Eating very little, dieting.

پرہیز کرنا، کم کھانا۔

امسال इम्साल em-sāl (قمر.)
1-इस साल, इस वर्ष। 2-इस वर्ष में, इस साल में।
1. This year, current year, the present year. 2. In this year, in the current year.

۱-اس سال۔ ۲-اس برس میں۔

امساله इम्साला(-ले) em-sāla(-e) [= امسالی] (قمر.)
(आ.भा.) इसी साल, इसी वर्ष, अब के बरस।
(com. us.) This very year, this year.

(عم.) اسی سال، اس سال کا، یہ سال۔

امسالین इम्सालीन em-sāl-īn (صنسب.)
इसी साल।
This year, this very year.

اسی سال۔

امسیه अम्सिया(-ये) amsiya(-e) [=ع. امسیة ج. مساء]
→ مساء

امشاج अम्शाज amšāj [ع. ج. مشج] (ا.)
1-वीर्य तथा बीजाणु का योग, युग्मनज। 2-नाभि में एकत्र होने वाला मल।
1. Zygosis, Zygote. 2. Sordes collected in the navel

۱-جفتہ، جفتی، جو اجزائے تخم جنسی سے مل کر بنا ہو۔ ۲-ناف میں جمع ہو جانے والی غلاظت، پپڑی، میل۔

امشاسپند अमिशास्पंद amešā-spand
→ امشاسفند

امشاسفند अमिशास्फंद amešā-sfand [= امشاسپند] (اخ.)
ज़रदुश्ती सप्त देवदूतों में से प्रत्येक।
Each of the seven angels according to the Zoroastrian lore.

زرتشتی مذہب کے سات بڑے فرشتوں میں ہر ایک۔

امشب इम्शब em-šab (قمر.)
1-आज रात, आज की रात। 2-आज रात में।
1. This night, this very night, tonight. 2. In the present night.

۱-آج رات، آج کی رات۔ ۲-آج رات میں۔

امشبه इम्शबा(-बे) emšaba(-e) (صنسب.)
आज रात का, आज रात संबंधी।
Of tonight, tonight's.

آج رات کا؛ آج رات سے متعلق۔

امشبی इम्शबी emšabī (صنسب.)
आज रात संबंधी।
Pertaining to tonight.

آج رات سے متعلق۔

امشی इम्शी emšī (ا.)
इमशी नामक (ब्रांड) कीटनाशक द्रव्य।
Imshi (a brand name) insecticide.

امشی نام کی کیڑے مار دوا۔

— و فردا
आज-कल में, एक-दो दिन ही में, शीघ्र ही।
In a day or two, shortly, soon.

آج کل میں، ایک دو دن ہی میں، جلد ہی۔

— و فردا کردن
आजकल करना, टाल-मटोल करना, हीला-बहाना करना।
To put off, to delay, to procrastinate.

آج کل کرنا، لیت و لعل کرنا۔

2-वर्तमान काल, आजकल।
2. Present time, the present.

۲-عہد حاضر۔

امروزه इम्रूज़ा(-ज़े) em-rūza(-e) (قمر.)
इन दिनों, आजकल, वर्तमान काल में।
These days, in these days, now-a-days.

آج کل، ان دنوں۔

امروزی इम्रूज़ी em-rūz-ī (صنسب.)
1-आधुनिक शैली, आज का फैशन। 2-आधुनिक आचार-व्यवहार को मानने वाला, आधुनिकता प्रेमी। 3-नया, नव, नवीन, नूतन, आधुनिक।
1. Modern style, current fashion. 2. Modern man, modernist. 3. New, modern, novel.

۱-فیشن، رواج۔ ۲-جدت پسند۔ ۳-جدید، نیا۔

امروزین इम्रूज़ीन em-rūz-īn (صنسب.)
आधुनिक।
Modern.

جدید۔

امروزین روز इम्रूज़ीन रूज़ em-rūz-īn-rūz (صمر.، قمر.)
आज का प्रचलित परिधान, आधुनिक फैशन।
Latest fashion, modern fashion.

جدید فیشن۔

امری अम्री amr-ī [ع. - ف.] (صنسب.)
→ امر

امریه अमरीय्या(-य्ये) amarīyya(-e) (ا.)
आज्ञा, आदेश, निर्देश।
Command, order, mandate.

حکم، فرمان۔

امزجه अमज़िजा(-जे) amzeja(-e) [=ع. امزجة ج. مزاج]
→ مزاج

امس अम्स ams [ع.] (ق.)
पिछला दिन, (बीता हुआ) कल।
Yesterday.

(گذشتہ) کل۔

امساء इम्सा emsā' [ع. - ف.] (مصل.)
दिन ढलना, संध्या होना, साँझ होना, दिन छिपना।
Decline of day, onset of evening.

دن ڈھلنا، شام ہونا، رات ہونا۔

امساک इम्साक emsāk [ع.] (امص.)
1-आत्मसंयम, आत्मनियंत्रण, निग्रह। 2-अल्पाहार, कम खाना। 3-कृपणता, कंजूसी।
1. Self-restraint, self-control. 2. Dieting. 3. Stinginess,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

امطار अम्तार amtār [ع. ج. مطر]

مطر ←

امطار इम्तार emtār [ع.] (امص.)

वर्षा, वृष्टि, बारिश।
Rain, shower.

بارش۔

امعاء अम्आ am'ā' [ع.، ف. : امعا ج. معی]

معی ←

امعان इम्आन em'ān [ع.] (امص.)

गहन चिंतन, गंभीर विवेचन।
Deep reflection, profound thought.

غور وفکر، غور وخوض، گہری سوچ۔

~ نظر

1-ध्यानपूर्वक देखना, बारीकी से देखना। 2-अन्वेक्षण, अनुशीलन।
1. Considering carefully, viewing minutely. 2. Keen insight.

۱-باریکی سے دیکھنا۔ ۲-غور وفکر، غور وخوض۔

امعا و احشا अम्आ-व-अहशा am'ā-va-ahšā (ا.)

शरीर के भीतरी अवयव, अंतरांग, अंत्र, आँतें।
Viscera, entrails, inner parts of the body, especially digestive organs (like intestine and stomach).

آنتیں، انتڑیاں۔

امغیلان، ام غیلان अमो(-म्मो) ग़ीलान am(m)oγylān [= مغیلان]

مغیلان ←

ام قرفه उम्मे-कुर्फ़ा(-फ़े) omm-e-γorfa(-e)

پانگولن ←

امکان इम्कान emkān [ع.] (امص.)

1-संभावना, शक्यता। 2-सामर्थ्य, सक्षमता, शक्ति। 3-(दर्शन) आनुषंगिक सत्ता, संभाव्य।
1. Possibility, probability. 2. Authority, power. 3. (Philos.) Contingence, contingent or potential existence.

۱-امکان۔ ۲-طاقت، قدرت، توانائی۔ ۳-(فل.) کسی شے کا عدم و وجود دونوں کا ضروری نہ ہونا۔

امکانات इम्कानात emkān-āt [ع. ج. امکان]

امکان ←

امکان پذیر इम्कान पज़ीर emkān-pazīr [ع. - ف.] (انا.)

संभाव्य, संभव, संभावी।
Possible, probable.

ممکن۔

امکان پذیری इम्कान पज़ीरी emkān-pazīr-ī [ع. - ف.] (حامص.)

संभावना, संभाव्यता, संभाविता।
Possibility, probability.

احتمال، امکان۔

امکن अम्कन amkan [ع.] (صتفض.)

1-अति प्रबल, बलिष्ठ, अधिक सक्षम, अति सशक्त। 2-अति विशाल, अति विस्तृत।
1. Stronger, more capable, very powerful. 2. Very large, more spacious.

~ زدن

1-इमशी नामक कीटनाशक दवा छिड़कना। 2-(ला.) भगाना, निकालना।
1. To spray Imshi brand of insecticide. 2. (met.) To drive out, to take out, to remove.

۱-کیڑے مار دوا چھڑکنا۔ ۲-(کنا.) بھگانا، نکالنا۔

امصار अम्सार amsār [ع. ج. مصر] (ا.)

नगर, शहर।
City, town.

شہر۔

امضا इम्ज़ा emzā [=ع. امضاء] (ا.)

امضاء ←

~ شدن

हस्ताक्षर हो जाना; स्वीकृत हो जाना।
To be signed, to be authenticated; to be approved.

دستخط ہونا؛ منظور ہونا۔

~ کردن

हस्ताक्षर करना; स्वीकृति देना।
To verify by signing, to authenticate; to approve.

دستخط کرنا، منظوری دینا۔

~ گرفتن

1-हस्ताक्षर कराना, दस्तख़त कराना। 2-स्मृति हस्ताक्षर या स्वाक्षर लेना, ऑटोग्राफ़ लेना, संमानित व्यक्ति से हस्ताक्षर लेना।
1. To obtain written approval. 2. To take autograph from a distinguished person.

۱-دستخط لینا، دستخط کرانا۔ ۲-آٹو گراف لینا۔

امضاء इम्ज़ा' emzā' [ع.، ف. : امضا] (ا.)

हस्ताक्षर, दस्तख़त।
Signatures.

دستخط۔

~ مجاز

مجاز ←

~ محفوظ

पत्र-पत्रिकाओं में छपने वाली ऐसी सामग्री जिसमें लेखक अपना नाम छपवाना नहीं चाहता और उसके नाम के स्थान पर लिखा जाता है - हस्ताक्षर सुरक्षित।
Such write up in newspapers and magazines where the author does not want/allow his name to be published and instead is printed 'signatures reserved'.

اخبار اور رسائل وغیرہ میں چھپی ہوئی ایسی خبریں وغیرہ جس میں خبر دینے والا اپنا نام ظاہر نہیں کرنا چاہتا، دستخط محفوظ۔

نمونۂ ~

नमूना हस्ताक्षर।
Specimen signatures.

دستخط کا نمونہ۔

امضا سازی इम्ज़ासाज़ी emzā-sāzī (امر.)

जाली हस्ताक्षर बनाना, जाली दस्तख़त।
Forgery of signatures.

جعلی دستخط کرنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-بہت طاقت ور، قوی تر-۲-وسیع تر، بہت کشادہ۔

امکنه amkena(-e) अम्किना(-ने) [ع. =امكنة ج. مكان]
→ مكان

امل amal अमल [ع.] (ا.)
आस, आशा, उम्मीद।
Hope, wish.

آرزو، امید۔

قصر ~
→ قصرالامل

امل ommol उम्मुल [ازع. ام ال ... (ام السلمه، ام البنين)، قس. ابل] (ص.)
1-फूहड़, गँवार, बेढंगी (स्त्री)। 2-(आ.भा.) पोंगापंथी, पुरातनपंथी, दक़ियानूसी।
1. Ill bred, slovenly, slipshod (woman). 2. Conservative, diehard.

۱-پھوہڑ، بے سلیقہ (عورت)-۲-(عم.) دقیانوسی۔

املاء emlā इम्ला [ع. =املا]
→ املاء

املاء emlā' इम्ला [ع.، ف. : املا] (امص.)
1-श्रुतलेख, इमला। 2-शब्द लेखन, लिपि।
1. Dictation. 2. Correct scripting.

۱-املا-۲-رسم الخط۔

قواعد ~
श्रुतलेखन नियम।
Rules of dictation.

املا، علم ہجا۔

~ كردن
श्रुतलेख लिखवाना।
To dictate, to give dictation.

املا لکھوانا۔

~ نوشتن
श्रुतलेख लिखना, इमला लिखना।
To take dictation.

املا لکھنا۔

املاح amlāh अम्लाह [ع. ج. ملح] (ا.)
नमक, लवण, लोना।
Salt.

نمک۔

املاق emlāγ इम्लाक़ [ع.] (امص.)
निर्धनता, ग़रीबी।
Pennilessness, poverty, destitution.

غربت، مفلسی، تنگی۔

املاک amlāk अम्लाक [ع. ج. ملك malek, malk, melk] (ا.)
1-संपत्ति, जागीर, भूसंपत्ति, जायदाद।
1. Estate, property.

۱-جائیداد، ملکیت۔

~ دولتی
1-राज्य संपत्ति, सरकारी संपत्ति। 2-शाही भूमि, राज भूमि।
1. King's estate. 2. Crown lands.

۱-سرکاری ملکیت-۲-املاک شاہی، شاہی اراضی۔

~ ضبطی
→ املاك متصرفى

~ متصرفى
(क़ाजारी काल में) राज्यसात् अथवा ज़ब्तशुदा संपत्ति।
(Qajari period) Confiscated or seized properties.

(قاجاری عہد میں) ضبط شدہ املاک۔

2-देवदूत, फ़रिश्ते। 3-सम्राट, राजा, बादशाह।
2. Angels. 3. King, emperor.

۲-فرشتے، املاک-۳-بادشاہ۔

املال emlāl इम्लाल [ع.] (مصم.)
खिन्न करना, आहत करना, तकलीफ़ पहुँचाना।
Annoying, vexing, irking, pestering.

دل گیر کرنا، تکلیف دینا، دلی رنج پہنچانا۔

املت omlet उम्लित [فر. omelette] (ا.)
ऑमलेट।
Omelette.

آملیٹ۔

املج amlaj अम्लज [معر. آمله]
→ آمله

املح amlah अम्लह [ع.] (صتفض.)
अधिक लवणयुक्त, अधिक नमकीन, अधिक सलोना, अत्याकर्षक।
More savoury, more charming.

نمکین تر۔

املس amlas अम्लस [ع.] (ص.)
1-सामान्य, साधारण, सादा। 2-नर्म, चिकना।
1. Simple, plain. 2. Soft, tender, mild.

۱-سادہ-۲-نرم، نازک، لطیف۔

املون amelon अमिलून
→ ۲-نشاسته

امم omam उमम [ع. ج. امت] (ا.)
1-पैगंबरों के अनुयायी। 2-जन समूह, समुदाय; संप्रदाय।
1. Followers of the prophets. 2. Community, group.

۱-انبیا کے پیرو-۲-امت، قوم۔

امن amn अम्न [ع.] (امص.)
1-निर्भयता, निरापदता, बेख़ौफ़ी। 2-मानसिक शांति, मन: शांति, प्रशांति, इत्मीनान। 3-विश्रांति, आराम, राहत, सुविधा। 4-(ص.) फ़ारसी में यदा-कदा آمن के स्थान पर प्रयुक्त होता है, सुरक्षित।
1. Safety, security. 2. Peace of mind, tranquility, calmness. 3. Comfort, ease. 4. (ص.) In Persian it is sometimes used in place of آمن.

۱-بے خوفی-۲-اطمینان قلب-۳-امن، آرام، چین-۴-(ص.) فارسی میں کبھی کبھی 'آمن' (بمعنی محفوظ، پُر امن) کی جگہ پر استعمال ہوتا ہے۔

~ سرمدى
1-शाश्वत शांति। 2-(सूफ़ी.) ब्रह्मलोक, अमरलोक। 3-सगुण ब्रह्म का ऐश्वर्य लोक।
1. Eternal bliss. 2. Eternal world. 3. World of Essence.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ا-دائمی امن۔۲-(تص.) عالم بقا۔۳-عالم ذات و صفات۔

جای ~

सुरक्षित स्थान, निरापद स्थल।
A safe place, secure spot.
محفوظ جگہ۔

امنا [ع. امنا=] omanā उमना

امناء ←

امناء [ع.، ف. : امنا ج. امین] omanā' उमना

1-न्यासधारी, न्यासी; संरक्षक। 2-विश्वसनीय, भरोसेमंद। 3-*
1. Trustees. 2. Trustworthy. 3. *
ا-امانت دار، امین۔۲-ایماندار لوگ۔۳-*

~ ملامتیہ *

~ تذکرہ (ج. امین تذکرہ)

امین تذکرہ ←

امناءاللہ [ع.] omanā-ollah उमना उल्लाह

औलियाए अल्लाह, सिद्ध पुरुष साधुजन।
Accomplished sages, pious saints.
اولیاءاللہ۔

امنع [ع.] (ص تفض.) amna' अम्ना

विशिष्ट जन, उच्चपदीय, अति प्रभावशाली।
Distinguished person, one in high position, highly influential.
والامقام، وقیع۔

امن گاہ [ع. - ف.] (امر.) amn-gāh अम्नगाह

सुरक्षित स्थान, निरापद स्थान, शांत स्थल (वह स्थान जहाँ किसी प्रकार का भय, शंका और डर न हो)।
A safe place, a haven, a refuge.
محفوظ جگہ، جائے امن۔

امن و امان (ص مر.) amn-o-amān अम्नो-अमान

शांत, निरापद, सुरक्षित, प्रशांत।
Peaceful, calm, placid, serene, tranquil.
محفوظ، پُرامن۔

امنہ [ع.] (مص جع.) 'am(a)na(-e) अम्ना(-अम)(ने)

लकड़ी का ढेर।
Heap of wood.
لکڑیوں کا ڈھیر۔

امنیت [ع.] (مص جع.) amn-īyyat अम्नीय्यत

1-सुरक्षा, हिफ़ाज़त। 2-निर्भीकता, निभर्यता, बेख़ौफ़ी।
1. Safety, protection. 2. Fearlessness, dauntlessness.
ا-تحفظ، حفاظت۔۲-بے خوفی۔

سازمان ~

आंतरिक सुरक्षा गुप्तचर विभाग; नागरिक सुरक्षा बल:*
Secret department dealing with internal security; security force for citizens.*
خفیہ اطلاعات کا ادارہ؛ شہری حفاظتی دستہ۔*
* ادارہ امنیت، وزارت امنیت.

امنیت [ع. امنیة=] omnīyyat उम्नीय्यत

امنیہ ←

امنیتی (ص.) amnīyyat-ī अम्नीय्यती

सुरक्षा संबंधी; पुलिस संबंधी।
Pertaining to police activities, pataining to security.
حفاظتی، پولیس کے دائرہ کار سے متعلق۔

امنیور [فر. omnivore] omnīvar उम्नीवर

همه چیزی خوار ←

امنیہ [ع.ازع.] (ا.) amn-īyya(-e) अम्नीय्या(-ये)

सशस्त्र पुलिसकर्मी।
Gendarme, armed militia, security force.
بیرون شہر کی مسلح پولیس۔

ادارۂ ~

दूरवर्ती क्षेत्रीय पुलिस विभाग।
Gendarme department, security department.
غیر شہری علاقوں سے وابستہ مسلح پولیس کا دفتر۔

امنیہ [ع. امنیة ~ امنیت] (ا.) omnīyya(-e) उम्नीय्या(-ये)

इच्छा, कामना, आरज़ू।
Wish, desire.
آرزو، خواہش۔

اموات [ع. ج. میت] amvāt अम्वात

میت ←

امواج [ع. ج. موج] amvāj अम्वाज

موج ←

~ آسمانی

व्योम तरंग।
Sky waves.
آسمانی امواج۔

~ زمینی

امواج مستقیم ←

~ طولی

अनुलंब तरंग।
Longitudinal waves.
طولی امواج۔

~ عرضی

तिर्यक तरंग।
Transverse waves.
عرضی امواج۔

~ مستقیم

भू-तरंग।
Ground waves.
زمینی امواج۔

~ هرتزی

हर्ट्स-तरंग।
Hertzian waves.
ہرٹزی امواج۔

~ یونکرہ ای

आयनमंडलीय तरंग।
Ionospheric waves.
کرۂ روانیہ کی امواج۔

اموال [ع. ج. مال] amvāl अम्वाल

مال ←

امور [ع. ج. امر] omūr उमूर

امر ←

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اموراتomūr-āt उमूरात [ع. ج. امور جج. امر]
امر ← امور ←

اموسنی amvesnī अम्विस्नी [= آموسنی] (ا.)
सौत, सौतन।
A co-wife, a rival-wife.
سوت، سوکن، سوتن۔

امولسیون emūlsīyūn एमूलसीयून [فر. émulsion] (ا.)
(रसा.) पायस, पयस्थ, इमल्शन।
(Chem.) Emulsion.
(کیم.) آمیزہ۔

~ عکاسی
फ़ोटोग्राफ़ी-इमलशन।
(Chem.) Photographic emulsion.
(کیم.) فوٹوگرافی املشن۔

اموی omavī, amavī उमवी, अमवी [ع. omavīyy، amavīyy صنسب. امیہ]
उमय्यद वंशजीय।
The Umayyads, the descendants of the Umayyads.
بنوامیہ کا۔

امہ ama(-e) अमा(-मे) [=ع. امۃ] (ا.)
नर्स, सेविका, परिचारिका; लौंडी, दासी, नौकरानी।
Nurse, maid-servant.
نرس، خادمہ۔

امہ omma(-e) उम्मा(-मे) [ع. امة ← امت]
امت ←

امہات ommahāt उम्महात [ع. ج. امهة (ommaha)] (ا.)
1-माँ, माता, जननी।
1. Mother.
۱-ماں، مادر۔

~ اربعہ
चतुष्ट्य तत्व।
Four elements.
چہار عناصر، عناصر اربعہ۔

~ حیوان
امہات اربعہ ←

~ سفلی
امہات اربعہ ←
2-अति महत्वपूर्ण, अत्यंत महत्वपूर्ण।
2. Most important, most vital.
۲-اہم ترین۔

امہاتی ommahāt-ī उम्महाती [ع. - ف.] (صنسب.)
امہات ←

امہار amhār अम्हार [ع. ج. مہر (mahr) ج. مہر (mohr)]
1-← مہر (mahr) 2-← مہر (mohr)

امہار emhār इम्हार [ع.] (مصم.)
निकाह पढ़ाना, मेहर तयकर किसी स्त्री का निकाह करना।
Marrying a girl after settlement of marriage portion (mehr).
مہر باندھ کر یا مہر کی رقم مقرر کرکے کسی عورت کا نکاح کرنا۔

امہال emhāl इम्हाल [ع.] (مصم.)
मुहलत देना, छूट देना, अतिरिक्त समय देना।
Giving a grace period, giving a longer time, granting respite.
مہلت دینا، رعایت دینا۔

امی omm-ī उम्मी [ع. ommīyy] (صنسب.)
1-मातृीय, मादरी। 2-(ला.) व्यक्ति जो लिखना-पढ़ना न जानता हो, निरक्षर।
1. Maternal. 2. (met.) One who does not know how to read and write, illiterate.
۱-مادری۔۲-(کنا.) وہ شخص جو لکھنا پڑھنا نہ جانتا ہو، اُمّی۔

~ صادق کلام
हज़रत मुहम्मद।
The Prophet Mohammad.
حضرت محمدؐ۔

پیغمبر (رسول، نبی) ~
हज़रत मुहम्मद।
The Prophet Mohammad.
حضرت محمدؐ۔

3-अबोध, नादान, नासमझ। 4-अल्पभाषी, मितभाषी, कम बोलने वाला।
3. Simple man. 4. Taciturn.
۳-نادان، معصوم۔۴-کم گو۔

امیال amyāl अम्याल [ع.] (ا.)
1-अनुराग, खिंचाव, आकर्षण। 2-अभिरुचि, पसंद। 3-आरज़ू, कामना। 4-इच्छा।
1. Attraction. 2. Desire. 3. Longing.
۱-کشش۔۲-پسند، دلچسپی۔۳-آرزو؛ حسرت۔

~ شیطانی
आसुरी वृत्ति, अनिष्टकारी कामना।
Satanic, diabolic or devilish desires.
شیطانی خواہشات۔

~ نفسانی
ऐंद्रिय कामनाएँ, भौतिक इच्छाएँ।
Carnal desires.
نفسانی خواہشات۔

امید omīd, ommīd (ōmēd .تد) उमीद, उम्मीद [= اومید: پہ. ōmēt] (ا.)
1-आस, आशा, उम्मीद। 2-अभिलाषा, आरज़ू, आकांक्षा। 3-प्रत्याशा, अपेक्षा। 4-भरोसा, विश्वास।
1. Hope, aspiration. 2. Wish, desire. 3. Expectation, anticipation. 4. Trust, faith, confidence.
۱-امید۔۲-آرزو۔۳-توقع۔۴-یقین، بھروسہ، اعتماد، اعتبار۔

~ دادن
उम्मीद दिलाना, आशावान् बनाना, आस बँधाना।
To raise hopes, to make (someone) optimistic.
امید بندھانا، امید دلانا۔

امید بخش ommīd-baxš उम्मीद बख़्श (ص.)
आशाजनक, उत्साहपूर्ण।
Hopeful, encouraging.
امید افزا۔

امید بستن ommīd-bastan उम्मीद बस्तन (مصل.)
~ بر
अपेक्षा होना, आशावान् होना, किसी से आशा रखना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

امیرالبحر [ع.] amīr-al(-el)-bahr अमीरल(-रिल) बह्र
→ دریاسالار، دریابان، دریادار

امیرالحاج [ع.] amīr-al(el-)-hāj(j) अमीरल(-रिल) हाज(ज)
→ امیرحاج

امیرالمومنین amīr-al(-el)mo'-men-īn अमीरल(-इल) मोमेनीन [ع.]
→ امیر مؤمنین

امیرامراء [ازع.] amīr-e-omarā' अमीरे-उमरा
→ امیرالامراء

امیرامیران [ازع. - ف.] amīr-e-amīr-ān अमीरे-अमीरान (اِمر.)
प्रधान सामंत, प्रमुख अमीर।
Chief of the nobles, prince of princes.
امیروں کا سردار۔

امیر بار [ع. - ف. = میربار] (اِمر.) amīr-e-bār अमीरे-बार
महाप्रतिहार, नयाचार अधिकारी।
Chamberlain.
میر دربار، حاجب بزرگ۔

امیر بحر [ع.] amīr-e-bahr अमीरे-बह्र
→ دریاسالار، دریابان، دریادار

امیرتومان [ع. - تر. — تومان] amīr-e-tūmān अमीरे-तूमान (اِمر.)
दस हज़ार सिपाहियों का सेनापति, सेनाध्यक्ष।
A military chief leading 10,000 fighting men, military chief, commander.
دس ہزار سپاہیوں کا سردار۔

امیرحاج [ع. = امیرالحج] amīr-e-hāj(j) अमीरे-हाज(ज) (اِمر.)
मक्का के तीर्थ यात्रियों (हाजियों) का मुखिया या सरदार, हाजियों के कारवाँ का संचालक।
Chief of the pilgrims to Mecca.
حاجیوں کا کارواں سالار۔

امیر داد [ع. - ف. = میرداد] (اِمر.) amīr-e-dād अमीरे-दाद
मुख्य न्यायधीश।
Chief justice.
چیف جسٹس۔

امیر زاده [= میرزاده، ع. - ف.] (اِمر.) amīr-zāda(-e) अमीर-ज़ादा(-दे)
अमीर का बेटा, अमीरज़ादा, सामंत कुमार।
A prince, the son of an emir.
سردار یا امیر کا فرزند۔

امیر سواحل [ع.] (اِمر.) amīr-e-savāhel अमीरे-सवाहिल
नौसेनापति, नौसेनाध्यक्ष।
Chief of naval staff, Admiral.
امیرالبحر۔

امیر شکار [= میرشکار؛ ع. - ف.] amīr-(e)šekār अमीर(-रे)-शिकार
आखेट प्रमुख।
Master of hunt.
داروغۂ شکار۔

To be hopeful, to be optimistic.
امید بندھنا، امید رکھنا۔

امید داشتن (مصل.) ommīd-dāštan उम्मीद दाश्तन
उम्मीद रखना, अपेक्षा रखना।
To be hopeful, to be in hope.
امید رکھنا۔

امید لیس (صمر.) ommīd-līs उम्मीद लीस
1-आशावादी, उज्ज्वल भविष्य की आकांक्षा। 2-(ला.) चापलूस, चाटुकार। 3-प्रशस्ति गान द्वारा पुरस्कार प्राप्ति का लालायित (कवि, प्रशंसक आदि)।
1. An optimist. 2. (Mat.) A flatterer, an encomiast. 3. One who eulogizes for reward (panegyrist, eulogist or a beggar etc.).
۱-روشن مستقبل کا آرزومند۔ ۲-خوشامدی، چاپلوس۔ ۳-انعام یا صلہ پانے کے لیے اہل کرم کی تعریف و توصیف کرنے والا (شاعر، مداح، فقیر وغیرہ)۔

امید وار (صمر.) ommīd-vār उम्मीदवार
1-आशावान्, आकांक्षी, अभिलाषी। 2-प्रत्याशी, उम्मीदवार।
1. Hopeful, hoping, expecting. 2. Aspirant, candidate.
۱-آرزومند۔ ۲-امیدوار، پُر امید۔
— کردن
आशावान् बनाना; उम्मीद दिलाना, इच्छा जगाना।
To make one hopeful, to raise hope, to encourage.
پُر امید کرنا۔

امید واری (حامص.) ommīd-vār-ī उम्मीदवारी
आशापूर्णता, आशाप्रदता, आशावादिता।
Hope, hopefulness, expectation.
توقع۔

امیر [=ع. میر] (ص.، اِ.) amīr अमीर
1-शासक, राजा, बादशाह। 2-सामंत, रावल, रावत। 3-राज्यपाल, हाकिम। 4-सेनापति, सेनाध्यक्ष, सरदार। 5-(से.) ब्रिगेडियर या उससे ऊपर का सैन्य पदाधिकारी। 6-(पुरा.) राजकुमारों तथा सामंतों के लिए प्रयुक्त उपाधि।
1. An emir, a king, an emperor. 2. Feudatory prince, feudal lord, chieftain. 3. A governor. 4. Chief of the army, commander-in-chief, a commander, a high-ranking military officer. 5. A military rank higher than that of a Brigadier. 6. (arch.) Title for princes and nobles.
۱-بادشاہ۔ ۲-حاکم۔ ۳-گورنر۔ ۴-سپہ سالار۔ ۵-(عس.) برگیڈیر یا اس سے بلند مرتبہ فوجی افسر۔ ۶-(قد.) شہزادوں یا حاکموں کا لقب۔

امیر آخر (آخور) [ع. - ف. = میرآخور] (اِمر.) amīr-āxor अमीर आखुर (आखूर)
अस्तबल का दारोगा, अश्वपाल।
Master of the stables/stablemen.
اصطبل کا داروغہ، میر آخور۔

امیر آخر (آخور) باشی [ع. - ف. - تر.] (اِمر.) amīr-āxor-bāšī अमीर आखुर बाशी
अस्तबल का मुख्य अधिकारी, मुख्य अश्वपाल।
Chief of the masters of stablemen.
اصطبل کا سردار۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(دو بیتی) गाई जाती है।
(Mus.) Name of a musical tune on which the songs (local, folk) of "امیرپازواری" (a renowned poet) are sung.
موسیقی کی خاص دھن جس پر 'امیر پازواری' کی دوبیتی گائی جاتی ہے۔

امیل amyal अम्यल [ع.] (صتفض.)
अति इच्छुक, अति अभिलाषी, अति आकांक्षी, अधिक अभिरुचि रखने वाला।
Much inclined, extremely desirous.
مائل تر۔

امیلہ amīla(-e) अमीला(-ले) [= آملہ = آملج، معر.]
→ آملہ

امین amīn अमीन [ع.] (ص.)
1-धरोहरधारी, न्यासधारी, अमानतदार। 2-विश्वसनीय, विश्वस्त, निष्ठावान्, भरोसेमंद। 3-पर्यवेक्षक, कार्य संचालक, निरीक्षक। 4-निदेशक, प्रबंधक, अधीक्षक। 5-(सूफ़ी.) मुर्शिद, वली, आध्यात्मिक गुरु, मार्ग दर्शक।
1. Trustee. 2. Trustworthy, reliable, confidant. 3. Supervisor. 4. Director, manager, suprintendent. 5. (Mys.) An apostle, a guide, a spiritual master.
۱-امانت دار۔۲-ایماندار۔۳-نگراں، منتظم۔۴-مہتمم۔۵-(تص.) مرشد، مردکامل، ولی۔

~ تذکرہ
(राज.) पासपोर्ट निर्गम अधिकारी, मुख्य पासपोर्ट अधिकारी (क़ाजारी शासनकाल में)।
(Poli.) Passport issuing authority, chief passport officer (in Qajarid period).
(سیا.) (قاجاری عہد میں) پاسپورٹ جاری کرنے والا افسر۔

~ حضرت
(ला.) हज़रत जिब्रील।
(met.) Gabriel, the angel.
(کنا.) حضرت جبریلؑ۔

~ مخزن افلاک
1-हज़रत जिब्रील। 2-(सूफ़ी.) मुर्शिद, वली, आध्यात्मिक गुरु, आध्यात्मिक मार्गदर्शक।
1. Gabriel, the angel. 2. (Mys.) An apostle, a guide, a spiritual guide.
۱-حضرت جبریلؑ۔۲-(تص.) مرشد، ولی، مردکامل۔

~ معاون
(सर.) क़ाजारी शासन काल का उपशिक्षा मंत्री।
(Adm.) Deputy minister of education (during Qajarid period).
(سر.) (قاجاری عہد میں) نائب وزیر تعلیم۔

~ وحی
देवदूत जिब्रील।
Gabriel, the angel.
حضرت جبریلؑ۔

6-न्यास मंडल अथवा न्यास समिति का सदस्य।
6. A member of the board of trustees.
۶-بورڈ آف ٹرسٹی کا ممبر۔

~ صلح
(पुरा.) ज़िला न्यायालय न्यायाधीश।
(arch.) Judge of a district court, Justice of Peace.

امیر شکار باشی amīr-(e)šekār-bāšī अमीर(-रे)-शिकार बाशी [ازع. - ف. - تر.] (امر.)
राजाओं के लिए आखेट का प्रबंध करने वाला मुख्य सरदार।
Master of the hunt for kings and emperors.
بادشاہوں کے لیے شکار کھیلنے کا انتظام کرنے والا سردار یا منتظم اعلیٰ۔

امیر طلایہ amīr-e-talāya(-e) अमीरे-तलाया(-ये) [ع. طلایہ]
→ فرماندہ طلایہ

امیر کبیر amīr-e-kabīr अमीरे-कबीर [ع.] (امر.)
प्रमुख अमीर, क़ाजारी शासन काल में कुलीनता सूचक पद जो कुछ प्रमुख एवं विशिष्ट व्यक्तियों को प्रदान किया गया।
Emir-e-Kabir, The great noble, a rank of nobility at the court of Qajarid kings, who were the rulers of Persia.
قاجاری دور میں کچھ صاحبان منصب کا عالی رتبہ، امیر کبیر۔

امیر لشکر amīr-e-laškar अमीरे-लश्कर [ع. - ف.] (امر.)
सेनापति। टिप्पणी: यह पारिभाषिक शब्द ईरान में सन् 1313 हि./1954 ई. तक प्रचलित रहा, तत्पश्चात् इसके लिए "سرلشکر" प्रयुक्त होने लगा।
General of an army. Expl: This title was in use upto 1313 A.H./1954 A.D., since then an officer of this rank has been begun to be called "سرلشکر"
سپہ سالار۔ وضاحت: یہ اصطلاح ایران میں ۱۳۱۳ھ ش/۱۹۵۴ء تک مروج رہی بعد میں اس رتبہ کے لیے 'سرلشکر' استعمال ہونے لگا۔

امیر مؤمنان amīr-e-mo'men-ān अमीरे-मोमेनान [ع. - ف.]
→ امیرمؤمنین

امیر مؤمنین amīr-e-mo'men-īn अमीरे-मोमेनीन [ع.] (امر.)
मुस्लिम धर्मनिष्ठों का प्रमुख; हज़रत अली(रज़) की एक पदवी, अमीर-उल-मोमनीन।
Commander of the faithful (Muslims); epithet for Hazrat Ali(R), Emir-ul-Momineen.
امیرالمومنین۔

امیر مجلس amīr-e-majles अमीरे-मज्लिस [ع.] (امر.)
राजसभा का मुख्य प्रबंधक, राज नयाचार अधिकारी।
Chamberlain, the chief of protocol.
(سلجوقی دور میں) دربار کا ایک منصب۔

امیر نشین amīr-nešīn अमीर-निशीन (امر.)
अमीरात, किसी अमीर का राज्य क्षेत्र।
Emirate, state.
ریاست۔

امیرون amīrūn अमीरून
→ گل‌قاصد

امیرہ amīr-a(-e) अमीरा(-रे) [=ع. امیرۃ مث. امیر]
→ امیر

۱-امیری amīr-ī अमीरी [ع. - ف.] (حامص.)
1-अमारात, हुकूमत, शासन, अमीरी। 2-प्रधानता, प्रभुता, सरदारी।
1. The office of an Emir, rulership. 2. Chiefdom, headship.
۱-حکومت، امارت۔۲-سرداری۔

۲-امیری amīr-ī अमीरी [ع. - ف.] (صنسبہ.)
(संगीत) वह धुन जिस पर "امیرپازواری" की चतुष्पदी

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اناجیل anājīl अनाजील [ع. ج. انجیل]

→ انجیل

اناخه enāxa(-e) इनाख़ा(-ख़े) [ع= اناخة] (مصم.)

ऊँट को घुटनों के बल बैठाना।

Kneeling down a camel.

اونٹ کو گھٹنوں کے بل بٹھانا۔

انادان anā-dān अनादान [ع. - ف.] (اِنا.)

1-जो मुझे जानता-पहचानता हो। 2-(सूफ़ी.) ब्रह्मज्ञानी, परमतत्व ज्ञाता।

1. A person having knowledge of انا (self). 2. Sage, saint.

۱-جو مجھے جانتا پہچانتا ہو۔ ۲-(تص.) عارف۔

انار anār अनार [= نار] (اِ.)

अनार (फल)।

Pomegranate (fruit).

انار (پھل)۔

انار بن anār-bon अनार बुन

→ انار-۱

انار دانه anār-dāna(-e) अनार दाना(-ने)

→ دانۂ انار

انارستان anār-estān अनारिस्तान

अनार-वाटिका, अनार का बगीचा।

(Bot.) Pomegranate orchard.

انار کا باغ۔

انارشی anāršī अनार्शी [فر. anarchie] (اِ.)

1-(राज.) अराजकता। 2-(राज.) अराजकता ग्रस्त राज्य, अराजक राष्ट्र।

1. (Pol.) Anarchy, lawlessness, chaos. 2. (Pol.) Anarchic state, a state under anarchy.

۱-(سیا.) نراج، بے حکومتی، طوائف الملوکی۔ ۲-(سیا.) وہ ریاست جو نراج کی حالت میں ہو۔

انارشیست anāršīst अनारशीस्त [فر. anarchiste] (ص.)

अराजकतावादी।

Anarchist.

نراجی، نراج پسند، انارکسٹ۔

انارشیسم anāršīsm अनारशीस्म [فر. anarchisme] (اِ.)

अराजकतावाद।

Anarchism.

نراج، انارکزم۔

انارگیرا anārgīrā अनारगीरा

→ کوکنار

انارمشک anār-mešk अनार मिश्क (اِمر.)

(वन.) नाग केसर, लाल केसर, अरुण केसर।

(Bot.) Mesua.

(نبا.) ناگ کیسر۔

اناره enāra(-e) इनारा(-रे) [ع= انارة]

1-(مصم.) प्रदीप्त करना, दीप्त करना, उज्ज्वल करना, रोशन करना। 2-(مصل.) दीप्त होना, चमकीला होना, रोशन होना। 3-प्रकट होना, गोचर होना, स्पष्ट होना, दिखलाई पड़ना। 4-(वृक्ष का) खिलना, पुष्पित होना, मंजरित होना।

(قد.) ج۔

امین الضرب amīn-oz-zarb अमीनुज़-ज़र्ब (.l)

टकसाल अधीक्षक।

(arch.) Suprintendent of a mint.

ٹکسال کا مہتمم۔

ان an अन (اِ.)

(आ.बो.) मल, टट्टी, पाखाना, गू।

(com. us.) Shit, excrement.

(عم.) گو، پاخانہ، فضلہ، گھی۔

ان en इन [ع.] (حر. شرط.)

अगर, यदि।

If, in case.

اگر۔

انا anā अना [ع.] (ضم.)

1-मैं। 2-'अनलहक़' (اناالحق) का लघुरूप।

1. I, I am. 2. Abbrev. of اناالحق

۱-میں۔ ۲-'اناالحق' کا مخفف۔

اناء enā' इना [ع.، ف. : انا] (اِ.)

पात्र, बरतन, जल पात्र।

A vessel, pot.

برتن۔

انائیت anā-īyyat अनाईय्यत [ع.] (مص جع.)

अहंभाव, अहंकारिता।

Egoism.

خود پرستی، خود پسندی، انانیت۔

انابت enābat इनाबत [ع= انابة — انابه] (اِمص.)

पश्चात्ताप, क्षमा याचना, तौबा।

Repentance, penitence, contrition, compunction.

توبہ، استغفار، ندامت، پشیمانی۔

انابه enāba(-e) इनाबा(-बे) [ع= انابة = انابت]

→ انابت

انابیب anābīb अनाबीब [ع. ج. انبوب]

→ انبوب

انات anāt अनात [ع= اناة] (اِ.)

1-देर, विलंब। 2-धीरज, धैर्य, सहिष्णुता, सहनशीलता। 3-गंभीरता; गरिमा।

1. Delay, pause, slowness. 2. Forbearance, tolerance, patience. 3. Gravity, solemnity, dignity.

۱-دیر، تاخیر۔ ۲-صبر، برداشت۔ ۳-سنجیدگی؛ بردباری۔

اناث enās इनास [ع. ج. انثی] (اِ.)

→ انثی

~ و ذکور

नर-मादा, पुरुष और नारी।

Men and women, males and females, masculine and feminine.

عورتیں اور مرد۔

اناثاً enās-an इनासन [ع.] (ق.)

स्त्रैण, स्त्रीवत्।

Womanishly, womanly, woman-like.

عورتوں کی طرح۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بدیہی قضیہ۔

انالیت enālit इनालीत [فر. ainalite] (ا.)
एनालाइट, विश्लेष्य।
Analyte.

تجزیاتی، تحلیلی۔

انام anām अनाम [ع.] (اج.)
प्राणी, जीव।
Created being, creature.

مخلوق، خلق خدا، دنیا کے لوگ۔

انامل anāmel अनामिल [ع. ج. انملہ] (ا.)
1-उँगली की ऊपरी पोर, उँगली का सिरा। 2-उँगली।
1. Tip of the finger. 2. Finger.

۱-انگلی کی پور یا سرا۔ ۲-انگلی۔

انامونی anāmūnī अनामूनी [= انومیان، معر. یو. ánémōnē]
→ شقایق

انامہ anāma अनामा(-मे) [از ع. انام] (اج.)
लोग, जनता, जन, जन साधारण।
People, men.

لوگ، عوام۔

انان annān अन्नान [ع.] (ص.)
अति विलापी, अति आर्तनाद करने वाला।
A great lamenter, a great whiver.

زار زار رونے والا۔

انانتیوتروپ enāntiotrop इनानतीत्रूप [فر. enantiotrope]
→ دوشکل

انانتیومورفیسم enāntiomorfism इनानतीमूरफ़ीस्म [فر. enantiomorphisme]
→ تقارنآینہ ای

انانیت anānīyyat अनानीय्यत [ع.] (مصجعہ.)
1-अहंभाव, अहंमन्यता। 2-घमंड, दर्प, अभिमान।
1. Egotism. 2. Self-praise, pride, vanity.

۱-خود پسندی، خود پرستی، انانیت۔ ۲-تکبر، غرور۔

اناهید anāhīd अनाहीद
→ ناهید

انب anab अनब
→ بادنجان

انباء anbā' अंबा [ع.، ف. : انبا ج. نبأ]
→ نبأ

انباء enbā' इंबा [ع.، ف. : انبا] (مصم.)
सूचना देना, सूचित करना, इत्तला देना, अवगत कराना, ख़बर देना।
Informing, giving news, notifying.

خبر دینا، اطلاع دینا۔

انبات enbāt इंबात [ع.]
1-(مصم.) उगाना। 2-(مصل.) सब्ज़ी, घास आदि का उगना।
1. (مصم.) Causing to grow, making to blossom. 2. (مصل.) The growing of plants, vegetation etc.

۱-(مص م.) اُگانا۔ ۲-(مص ل.) اُگنا۔

1. (مصم.) Lighting up, kindling. 2. (مصل.) Being brightened. 3. Being manifested, getting disclosed, becoming evident. 4. Blossoming (of a tree or plant).

۱-(مص م.) روشن کرنا۔ ۲-(مص ل.) روشن ہونا۔ ۳-ظاہر ہونا۔ ۴-(درخت کا) پھول لانا، کھلنا۔

اناس onās उनास [ع.] (ا.)
लोग, जन समूह, जनता, जन साधारण।
People, men.

مرد، آدمی۔

اناطہ enāta(-e) इनाता(-ते) [=ع. اناطۃ] (مصم.)
1-लटकाना, टाँगना, प्रलंबित करना। 2-निर्भर होना।
1. To hang, to suspend. 2. Being dependent.

۱-لٹکانا۔ ۲-منحصر ہونا، انحصار ہونا۔

اناطیطس anātītes अनातीतिस [معر. یو. áetites] (ا.)
(वन.) एनाटैस, करंजुवा, सागर गोटा।
(Bot.) Bonduc hazel-nut, feverl nut.

(نبا.) کرنجوا، ساگر گوٹا۔

اناغالس anāγāles अनाग़ालिस [= اناغلس، معر. یو. ánaγallis] (ا.)
(वन.) एनागलिस पादप।
(Bot.) Anagallis, red or scarlet pimpernel.

(نبا.) دونا، مروا۔

اناغلس anāγales अनाग़लिस [= اناغالس]
→ اناغالس

اناغورس anāγūres अनाग़ूरिस [معر. یو. anaγyris]
→ خرنوب الخنزیر، ینبوت

اناق anāγ अनाक़ [تر. - مغ. = ایناق]
→ ایناق

اناکا anākā अनाका [تر. = اناکہ، قس. اکہ] (ا.)
धाय, धातृ, धात्री।
A wet nurse, nanny.

دائی، خادمہ۔

اناکہ anāka अनाका [تر. - اناکا، قس. اکہ]
→ اناکا

اناگراسہ onāgrasa(-e) उनाग्रासा(-से) [فر. onagracees]
→ گلآویزیان

اناگیرا anāgīrā अनागीरा [معر. یو. = فر. anagallis]
→ اناغالس

انالوطیقا anālūtīyā अनालूतीक़ा [معر. یو. analytika] (ا.)
विश्लेषणात्मक।
Analytic.

علم تحلیل۔

~ اولی
विश्लेषक तर्क वाक्य।
Analytic proposition.

تجزیاتی یا تحلیلی قضیہ۔

~ ثانی
निर्धारित तर्क वाक्य।
Apodeictic proposition.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Store-keeper, store-guard. 2. (Mys.) A divine, saint, sage. 3. (.I) Storekeeper, warehouseman.

۱-گودام کا محافظ-۲-(تص.) سالک-۳-(ا.) گودام کا محافظ-

انبار دار باشی anbār-dār-bāšī अंबारदार बाशी [ف. - تر.] (اِمر.)

सफ़वी शासन काल का एक पद, प्रधान भंडारी, कोठार अध्यक्ष।

The chief of store keepers during the Safavid period.

صفوی دور میں ایک عہدہ، گودام کا سردار-

انبار داری anbār-dār-ī अंबारदारी (.I)

1-गोदाम की रखवाली। 2-गोदाम-भाड़ा, भंडारण शुल्क।

1. Warehousing, store-keeping. 2. Storage charges.

۱-گودام کی رکھوالی-۲-گودام کا خرچہ-

انباردگی anbārda(e)g-ī अंबारद(-दि)गी [انباردن —] (حامص.)

संग्रहण, भंडारण, संचयकरण।

Accumulation, amassment, stockpiling.

انبار سازی-

انباردن anbār-dan अंबारदन [= انباریدن = انباشتن] (انبارد [-rd]، انبارد [-rad]، خواهد انبارد، بینبار، انبارنده، انبارده، انبارش)

संभरण करना, संचयन करना, संग्रहण करना, आभरण करना।

To store, to hoard, to pile up, to accumulate.

بھرنا، جمع کرنا، اکٹھا کرنا، گودام میں رکھنا-

انبارده anbār-da(-e) अंबारदा(-दे) (اِمف. انباردن)

संभृत, भरा हुआ, संचित, जमा किया हुआ।

Stored (up), hoarded, piled up, accumulated.

بھرا ہوا، جمع کیا ہوا، اکٹھا کیا ہوا-

انبارش anbār-eš अंबारिश (اِمص. انباردن)

1-ढेर, अंबार, संचय, संग्रह। 2-भराव।

1. Accumulation, amassment, stockpiling. 2. Filling, impletion, stuffing, packing.

۱-انبار، ڈھیر-۲-بھراؤ-

انباره anbāra(-e) अंबारा(-रे) [انبار —] (ا.)

1— باتری 2— آکومولاتور

— اکزوز

(भौ.) ध्वनिशामक, साइलैंसर, ध्वनि कम करने का यंत्र।

(Phy.) Silencer.

(فز.) سائلنسر-

— سربی

सीसा संचायक।

Lead accumulator.

سُربی سرمایہ اندوز-

انباری anbār-ī अंबारी (ا.، ص.)

1-(आ.बो.) गोदाम, भंडार, स्टोर। 2-संग्रहण करने योग्य, माल गोदाम में भंडार करने योग्य, भंडारण योग्य।

1. (com.us.) Store, storage, warehouse. 2. Storable.

۱-(عم.) گودام، اسٹور-۲-جمع کرنے کے لائق-

انباریدن anbār-īdan अंबारीदन [= انباردن]

— انباردن

انبار anbār अंबार [پهـ. hanbār] (ر. انباردن، انباشتن، ا.)

1-भंडार, कोठार, गोदाम, अन्न-भंडार। 2-कूड़े का ढेर। 3-खाद का ढेर। 4-जलाशय, ताल, जल कुंड, सरोवर। 5-(सूफ़ी.) अंत:करण, अंतस्स्तल, मन।

1. Store, storage, warehouse, barn, granary. 2. A heap of garbage. 3. A heap of manure. 4. A pond, water reservoir. 5. (Mys.) Conscience.

۱-گودام، اسٹور-۲-کوڑے کرکٹ کا ڈھیر-۳-کھات کا ڈھیر، گھورا، کوڑا کرکٹ اور گلی سڑی چیزوں کا ڈھیر جو کھیت میں کھاد کے طور پر ڈالتے ہیں-۴-تالاب-۵-(تص.) ضمیر-

— غله

अन्न भंडार, अन्नागार।

Granary.

اناج کوٹھی، اناج کا گودام-

— توشه

सामान घर, सामान कक्ष, भंडार गृह, भण्डार।

Cloak-room.

گھر کا سامان رکھنے کی کوٹھری-

— چراغ

स्टोव टंकी।

Tank of a lantern.

اسٹووٹنکی-

— خصوصی

विशिष्ट अमानती सामान घर।

Private cloak-room.

ذاتی امانت رکھنے کی جگہ-

— عمومی

सार्वजनिक अमानती सामान घर।

Public cloak-room.

عام لوگوں کی امانت رکھنے کی جگہ-

— کردن

भंडारण करना, संग्रहण करना, जमा करना।

To store, to stock, to deposit.

جمع کرنا، اکٹھا کرنا، گودام میں رکھنا-

انبار en-bār इंबार [= این بار] (ق.)

इस बार, अब की बार।

This time.

اس بار-

انبار پناه anbār-panāh अंबार पनाह (صمر.)

भंडारपाल, भंडारी, स्टोर-कीपर।

A store-keeper, guard.

گودام کا محافظ-

انبار خانه anbār-xāna(-e) अंबार ख़ाना(-ने) (اِمر.)

1-गोदाम घर, माल गोदाम, भंडार। 2-जलाशय।

1. Storehouse, store-room, stock room, depot, magazine. 2. Pond, water reservoir.

۱-گودام، اسٹور-۲-تالاب-

انبار دار anbār-dār अंबार दार (اِفا.)

1-कोठारी, भंडार रक्षक। 2-(सूफ़ी.) सत्यनिष्ठ साधक, धर्मपरायण। 3-(.I) भंडारपाल, स्टोर-कीपर।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

انباز anbāz अंबाज़ [= هنباز؛ پہ. hambay, hambāg] (ص.)
1-साझी, भागीदार, साझेदार, शरीक। 2-मित्र, दोस्त, साथी, संगी। 3-समान, बराबर, तुल्य, समकक्ष; मिलता-जुलता, समरूप। 4-प्रेयसी, महबूब, माशूक़।
1. Partner, associate. 2. Friend, companion. 3. Equal, similar, peer. 4. Beloved, loved one, dear one.
۱-شریک، حصے دار۔ ۲-دوست، ساتھی۔ ۳-مانند، مثل۔ ۴-محبوب۔

انباز شدن anbāz-šodan अंबाज़ शुदन (مصل.)
सहभागी होना, साझेदार होना, भागीदार होना, शरीक होना।
To be a partner, to be an associate.
شریک ہونا، حصے دار ہونا۔

— با یکدیگر
भागीदारी, साझेदारी, सहभागिता, हिस्सेदारी।
Partnership, associateship.
شراکت، حصے داری۔

انباز کردن anbāz-kardan अंबाज़ कर्दन (مصم.)
साझीदार बनाना, भागीदार बनाना, शरीक करना, साझा करना।
To take into partnership, to make an associate.
شریک کرنا، حصے دار بنانا۔

انباز گیر anbāz-gīr अंबाज़गीर (اِفا.)
1-सभागी स्वीकार करने वाला, समकक्ष समझने वाला, समरूप स्वीकार करने वाला। 2-द्वैतवादी।
1. One who accepts associateship or partnership. 2. Polytheist, dualist.
۱-حصے داری کرنے والا۔ ۲-مشرک۔

انبازی anbāz-ī अंबाज़ी [= امبازی = همبازی = هنبازی] (حامص.)
(आध्यात्मिक एवं भौतिक) सहभागिता, भागीदारी, साझीदारी।
Partnership, companionship, association, communion.
حصے داری، شراکت، تعاون۔

انبازی دادن anbāz-ī-dādan अंबाज़ी दादन
→ انبازکردن

انبازی کردن anbāz-ī-kardan अंबाज़ी कर्दन (مصل.)
सहभागी होना, भागीदार होना।
To share partnership, to be an associate.
حصہ دار ہونا، شریک ہونا۔

انباشتن anbāš-tan अंबाश्तन [= انباردن = انباریدن] (مصم.)
(انباشت، انبارد، خواهدانباشت، بینبار، انبارنده، انباشته، انبارش)
→ انباردن

انباشته anbāš-ta(-e) अंबाश्ता(-ते) (اِمف. انباشتن)
भरा हुआ, संग्रहीत, संभृत, संग्रह किया हुआ, ढेर लगा हुआ।
Filled, stuffed, crammed.
پُر؛ بھرا ہوا؛ ڈھیر کیا ہوا، جمع کیا ہوا۔

انباغ anbāγ(-e) अंबाग़ [= انباز = امباز = همباز = هنباز] (ص.، اِ.)
1-साझेदार, सहभागी। 2-सौतन, सौत।
1. Partner, associate. 2. Co-wife, rival wives.
۱-حصہ دار، شریک۔ ۲-سوت، سوتن، سوکن۔

انبان anbān अंबान [= هنبان = انبانه = همیان، همیانه؛ پہ. anbān] (اِ.)
1-चमड़े की थैली, पोटली। 2-(सूफ़ी.) मृषा, चर्म-पोटली, कमर में बाँधी चर्म-पट्टिका; पूंजी रखने हेतु भिक्षु एवं क़लंदरों की चमड़े की कमर पेटिका, चमड़े की वह पट्टिका जो भिक्षु या क़लंदर अपनी कमर में बाँधते हैं और अपनी पूँजी उसमें रखते हैं।
1. A sack, a leather bag. 2. (Mys.) A cloak-bag (of kidskin) used by Darvishes.
۱-چمڑے کا تھیلا یا تھیلی، ہمیانی، زنبیل۔ ۲-(تص.) مینہ کی سوکھی کھال کی پٹی جو درویش اپنی کمر میں روپیہ پیسہ رکھنے کے لیے باندھتے ہیں۔

از — تهی پنیرجستن
लालचवश व्यर्थ प्रयत्न करना।
To make futile efforts out of greed.
بے اثر اور بے کار کوشش کرنا۔

3-उदर, पेट।
3. Belly, stomach.
۳-پیٹ، شکم۔

— ابو هریره
1-हज़रत मोहम्मद के सहयोगी, अबु हुरैरा का थैला जिसमें वह सदैव सूखी रोटी रखते थे। 2-(ला.) कामनापूर्ण करने वाला थैला।
1. Colleagues of Prophet Mohammad, the sack of Abu Hurera in which he always kept dry bread. 2. (met.) A bag that fulfils all needs.
۱-حضرت محمدؐ کے صحابی ابو ہریرہ جو اپنے تھیلے میں ہمیشہ سوکھی روٹی رکھتے تھے۔ ۲-(کنا.) ایسا تھیلا جس میں تمام اشیاء موجود ہوں۔

— باد
(ला.) निठल्ला पेटू, मुस्टंडा।
(met.) Good for nothing.
(کنا.) نکما، کاہل۔

باد در — داشتن
(ला.) निर्धन होना, कँगाल होना, दरिद्र होना।
(met.) To be poor or indigent.
(کنا.) مفلس ہونا، تنگ دست ہونا۔

دست در — داشتن
(ला.) हर रोज़ कुँआ खोदना और पानी पीना, पेट पालना।
(met.) To subsist.
(کنا.) ہر روز نیا کنواں کھودنا نیا پانی پینا، روز کمانا روز کھانا۔

گربه در — داشتن
(ला.) चालबाज़ी करना, धोखाधड़ी करना, छल-कपट करना।
(met.) To play tricks.
(کنا.) جھانسہ دینا، فریب دینا۔

نان در — کسی گذاشتن
(ला.) पाथेय देना, संबल देना।
(met.) To provide victuals for the journey.
(کنا.) زادِ راہ دینا۔

انبانچه anbān-čа(-e) अंबानचा(-चे) (اِمصغ.)
चमड़े की थैली।
A small leather bag.
چمڑے کی تھیلی، ہمیانی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

انبانک anbān-ak अंबानक
→ انبانچه

انبانه (–ne) anbān-a(-e) अंबाना(-ने) [= انبان]
→ انبان

انبج anbaj अंबज [معر. انبه ج. انبجات]
→ انبجات

انبجات anbaj-āt अंबजात [معر. ج. انبج] (ا.)
1-* 2-(ला.) गूदेदार सभी फल जिनका मुरब्बा बन सके।
1. * 2. (met.) Pulp fruits used for preparing jam.
۱-*-۲-(کنا.) گودے دار پھل جس کا مربہ بنایا جا سکے۔
* → انبه

انبر anbor अंबुर [= انبره] (ا.)
1-चिमटी, काँटा। 2-(यां.) फ़ोरसेप्स, सदंश। 3-चिमटा, सँडासी।
1. Tongs. 2. (Mech.) Forceps. 3. Pincers.
۱-چمٹی-۲-(میکا.) فارسپس-۳-چمٹا، سنڈاسی، سنسی۔

انبر باریس anbar-bāris अंबर बारीस [معر. لا. berberis = امبرباریس]
→ زرشک

انبر دست anbor-dast अंबुर दस्त (امر.)
(यां.) प्लास, जँबूर।
(Mech.) Pliers.
(میکا.) زنبور، پلاس، چمٹی۔

انبرده anbar-da(-e) अंबर्दा(-दे)
चट्टा, ढेर; मिट्टी का ढेर; टीला, टीबा।
Stack; a heap of dust; hillock.
چٹا؛ ڈھیر، ٹیلہ۔

انبرک anborak अंबुरक (ا.)
मोचनी, चिमटी, सदंशिका।
Tweezers, pincette, forceps, nippers.
موچنی، چمٹی۔

انبروت anbarūt अंबरूत [= انبرود = امرود]
→ امرود

انبرود anbarūd अंबरूद [= انبروت = امرود]
→ امرود

۱-انبره anbora(-e) अंबुरा(-रे) (ص.، ا.)
1-प्राय: वह पशु, विशेषतया ऊँट, जिसके बाल झड़ गए हों। 2-पानी ढोने वाला ऊँट या घोड़ा।
1. A camel or any other animal that has shed its coat of hair.
2. A camel or horse used for drawing water.
۱-ہر وہ جانور (خصوصاً اونٹ) جس کے بال جھڑ گئے ہوں۔ ۲-پانی ڈھونے والا اونٹ یا گھوڑا۔

۲-انبره anbora(-e) अंबुरा(-रे) [= انبر]
→ انبر

انبساط enbesāt इंबिसात [ع.] (امص.، ا.)
1-प्रसन्नता, खुशी, उल्लास, प्रफुल्लता, आनंद। 2-धृष्टता, निर्लज्जता, ढिठाई, दुस्साहस, गुस्ताख़ी। 3-(सूफ़ी.) → بسط 4-(भौतिकी) विस्तारण, फैलाव। 5-(चिकि.) प्रसारण, अनुशिथिलन।
1. Gaiety, cheerfulness, joy. 2. Impudence, impertinence, rashness. 3. (Sufi.) → بسط 4. (Phys.) Expansion. 5. (Medi.) Diastole
۱-خوشی، انبساط-۲-گستاخی-۳-(تص.) → بسط-۴-(فز.) پھیلاؤ-
۵-(طب.) انبساط (قلب)، (دل کا) پھیلاؤ۔

~ حقیقی
→ انبساطمطلق

~ خاطر
प्रसन्नता, खुशी, उल्लास, प्रफुल्लता, हर्ष।
Gaiety, cheerfulness, mirth, joy.
خوشی، زندہ دلی، انبساط قلب۔

~ ظاہری
प्रत्यक्ष फैलाव।
Apparent expansion.
ظاہری وسعت۔

~ عالم
विश्व विस्तारवाद।
Expanding universe.
دنیا کا پھیلاؤ۔

~ گازها
गैस-प्रसार।
Expansion of gases, gas expansion.
گیسوں کا پھیلاؤ۔

~ مایعات
द्रव्य-प्रसार।
Expansion of liquids.
مائع کا پھیلاؤ۔

~ مطلق (= انبساطحقیقی)
वास्तविक विस्तार।
Real expansion.
حقیقی پھیلاؤ۔

انبساطات enbesāt-āt इंबिसातात [ع. ج. انبساط]
→ انبساط

انبساط سنج enbesāt-sanj इंबिसात संज (امر.)
विस्तार मापी।
Dilatometer.
انبساط پیما۔

انبساط فزودن enbesāt-fozūdan इंबिसात फ़ुज़ूदन [ع.- ف.] (مصل.)
खुशी बढ़ाना, प्रसन्नता बढ़ाना, प्रफुल्लता बढ़ाना।
To be increasingly pleased.
خوشی بڑھانا۔

انبست anbast अंबस्त [= انبسته، سفـ. anbast] (ص.)
संघनित, जमा हुआ, जैसे दही अथवा खून आदि।
Thickened, congealed, jellied, condensed.
منجمد، جما ہوا (دہی، خون وغیرہ)۔

انبسته anbasta(-e) अंबस्ता(-ते) [= انبست]
→ انبست

انبعاث enbeās इंबिआस [ع.] (مصل.)
1-उत्तेजित होना, भड़क उठना। 2-जारी होना, बहना, प्रवाहित

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

— شدن
किसी स्थान पर जन समूह का एकत्र होना, इकट्ठा होना, जमा होना, भीड़ होना।
To crowd, to throng, to gather at a place.
پُر ہجوم ہونا، بھیڑ ہونا۔

انبوهه anbūha(-e) अंबूहा(-हे) (ا.)
1-जमघट, असंयत जनसमूह, भीड़ भावाविष्ट भीड़। 2-(भूगर्भ.) एक छोटा बैथोलाइट।
1. Crowd, mob. 2. (Geol.) A small batholith.
۱-بھیڑ، ہجوم۔۲-(ارض.) چھوٹی گہری دھنسی ہوئی آتشیں چٹان۔

انبوهی anbūh-ī अंबूही (حامص.)
1-प्रचुरता, अधिकता, बाहुल्य। 2-अत्यधिक भीड़, जन-समूह, भीड़-भाड़।
1. Plentifulness, numerousness. 2. A huge crowd, a large gathering, a dense throng.
۱-کثرت، بہتات۔۲-کثرت آبادی، بھیڑ، ہجوم۔

انبوهیدن anbūh-īdan अंबूहीदन [= انبوییدن]
→ انبوییدن

انبوی anbūy (-bōy .قد) अंबूई(-ए) [= انبو — انبوییدن] (ر. انبوییدن.) (انا.)
1-समास में "انبوینده" का विकल्प है:* 2-गंध देने वाला (अच्छा या बुरा)। 3-दुर्गंधमय, बदबूदार।
1. In compounds it is used for "انبوینده":* 2. That which emits (good or bad) odour. 3. Fetid, stinking, smelling.
۱-تراکیب میں 'انبوینده' کے لیے مستعمل:* ۲-بو دینے والا (اچھی یا بری)۔۳-بدبودار۔
* دست انبوی، زردانبوی، کل انبوی.

انبوییدن anbū(ō)y-īdan अंबूयीदन [= انبوهیدن] (انبویید، انبوید، خواهدانبویید، بینبو(ی)، انبوینده، انبوییده) (مصم.)
सूँघना।
To smell.
سونگھنا۔

انبه anba(-e) अंबा(-बे) [هند. آنب، انب anb، آم ām، معر. انبج] (ا.)
(वन.) आम का पेड़, आम्र वृक्ष या फल।
(Bot.) Mango tree or fruit.
(نبا.) آم کا درخت یا پھل۔

انبه anboh अंबोह [= انبوه]
→ انبوه

انبیاء anbiyā' अंबिया [ع.، ف. : انبیا ج. نبی]
→ نبی

انبیره anbira(-e) अंबीरा(-रे) (ا.)
भूसा एवं घास-फूस जिसे मिट्टी में मिलाकर छत पर लेप किया जाता है।
Chaff and shavings mixed with mud and clay for plastering on the roof.
چھت پر بچھایا گیا گھاس پھونس جس پر مٹی کا لیپ لگایا جاتا ہے۔

انبیس anbīs अंबीस [مانوی پارتی mbys'، تودهٔ غله] (ا.)
ओसाया हुए अनाज का ढेर, साफ़ किया हुआ अनाज का ढेर।

होना। 3-भेजना, प्रेषित होना।
1. Being roused up, being incited, getting instigated. 2. Flowing. 3. Being sent, being despatched.
۱-مشتعل ہونا، بھڑک اٹھنا۔۲-جاری ہونا۔۳-بھیجنا۔

انبعاثات enbeās-āt इंबिआसात [ع. ج. انبعاث]
→ انبعاث

انبله anbala अंबला [هند. انبلی]
→ تمرهندی

۱-انبو anbū अंबू
→ سپستان

۲-انبو anbū अंबू [= انبوی]
→ انبوی

انبوب anbūb, onbūb अंबूब, उंबूब [ع.] (ا.)
1-गन्ने या नरकुल की पोरों के बीच की दूरी, गाँठ। 2-नरकुल समान भीतर से खोखली या पोली प्रत्येक वस्तु। 3-पाईप, नल, नलकी (पानी आदि की)।
1. Internode. 2. (Hollow from inside) Cane, reed, tubes. 3. Pipe.
۱-(گنّے یا سرکنڈے وغیرہ کی) پوری۔۲-سرکنڈے کا اندرونی کھوکلا حصہ۔ ۳-نلی۔

انبوبه anbūba(-e) अंबूबा(-बे) [از ع. = انبوب]
→ انبوب-۳

۱-انبودن anbū-dan अंबूदन (مصم.) (انبود، انباید، خواهدانبود، بینبا(ی)، انبانیده، انبوده)
व्यवस्थित रूप से वस्तुओं को एक दूसरे के ऊपर रखना. चट्टा लगाना, थत्ती लगाना, ढेर लगाना।
To stack, to heap up, to pile up.
ایک دوسرے پر چُن دینا، ڈھیر لگانا۔

۲-انبودن anbū-dan अंबूदन [قس.: پهـ. hambitīk، معیت در کار آفرینش] (مصل.)
सृष्ट होना, उत्पत्ति होना, अस्तित्व में आना।
To be created, to be made, to come into being.
خلق ہونا، پیدا ہونا۔

انبوسنده anbūs-ānda(-e) अंबूसंदा(-दे) (انا.)
अस्तित्ववान्, विद्यमान, मौजूद।
One that has existence or being present, existing.
خالق۔

انبوسیدن anbūs-īdan अंबूसीदन (مصل.)
अस्तित्व में आना, उत्पन्न होना, पैदा होना।
To come into existence, to be born.
وجود میں آنا، پیدا ہونا۔

انبوه anbūh अंबूह [= انبه] (ص.، ا.)
1-एकत्रित, संगठित, जमा, संचित। 2-अधिक, प्रचुर, भरपूर, अत्यधिक। 3-भरा हुआ, ठसा हुआ। 4-घनी आबादी वाला, अधिक जनपदीय, अधिक जनसमूह वाला।
1. Gathered, assembled, collected. 2. Abundant, plentiful. 3. Full. 4. Populous, crowded.
۱-جمع کیا ہوا، اکٹھا کیا ہوا۔۲-کثیر، بہت۔۳-پُر، بھرا ہوا، مملو۔۴-گھنا، پر ہجوم، گھنی آبادی والا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(ادب.) ادبی سرقہ۔

انتحالات entehāl-āt इंतिहालात [ع. ج. انتحال]

→ انتحال

انتخاب entexāb इंतिख़ाब [ع] (امص.)

1-चयन करना, चुनना, छाँटना। 2-किसी कार्य के लिए किसी का चयन करना, चयन द्वारा नियुक्त करना, प्रतिनिधि चुनना। 3-(विधि., राज.) निर्वाचित करना।

1. Selecting. 2. Appointing. 3. (Leg., Poli.) Electing.

۱-انتخاب، چناؤ۔۲-نمائندگی۔۳-(قانو.، سیا.) انتخاب، چناؤ۔

~ طبیعی

(प्राणि.) प्राकृतिक वरण, सहज वरण, नैसर्गिक चयन।

(Zoo.) Natural selection, survival of the fittest.

(حیوا.) طبیعی انتخاب، بقائے اصلح، انتخاب فطری۔

انتخابات entexāb-āt इंतिख़ाबात [ع. ج. انتخاب]

→ انتخاب

~ پارلمانی

संसदीय चुनाव।

Parliamentary elections.

پارلیمانی انتخابات۔

~ تناسبی

अनुपातिक प्रतिनिधित्व।

Proportional representation.

متناسب نمائندگی۔

~ عمومی

सार्वजनिक चुनाव, आम चुनाव।

General elections.

عام انتخابات۔

~ میان دوره ای (= انتخابات فرعی)

मध्यावधि चुनाव।

Mid-term elections, mid-term poll.

درمیانی مدت کا چناؤ۔

قانون ~

निर्वाचकीय विधि, निर्वाचन अधिनियम।

Electoral Law, election Law.

قانون انتخابات۔

انتخاباتی entexābāt-ī इंतिख़ाबाती (ص نسب.)

निर्वाचकीय।

Electoral.

انتخابی۔

تبلیغ ~

अनुयाचन, पक्ष प्रचार, चुनाव प्रचार।

Canvassing (during elections).

کنویسنگ، ووٹ کے لیے انتخابی مہم۔

حوزهٔ ~

निर्वाचन क्षेत्र, चुनाव क्षेत्र।

Constituency, electorate.

انتخابی حلقہ۔

کاندیدای ~

→ نامزد انتخاباتی

A heap of winnowed or sifted grain.

صاف کیے ہوئے اناج کا ڈھیر۔

انبیق anbīq अंबीक़ [ع. enbīq، معر. یو.] (ا.)

1-आसवन करने का पात्र, आसव पात्र। 2-*

1. Alembic. 2. *

۱-بھبکا، انبیق، وہ برتن جس میں نالی رکھ کر عرق کشید کرتے ہیں۔۲-*۔

* ~ نیچه

انپن anpen अंपिन [فر. impennes]

→ کشیم سانان

انت anta अंत [ع] (ضم.)

(अरबी भाषा में) मध्यम पुरुष एक वचन सर्वनाम (पुल्लिंग)।

(In Arabic) Second person singular masculine pronoun you, thou.

(عربی صرف ونحو کے مطابق) تو (ایک مرد)۔

انت ante अंते [ع] (ضم.)

(अरबी भाषा में) मध्यम पुरुष एक वचन सर्वनाम (स्त्री.)।

(In Arabic) Second person singular feminine pronoun you, thou.

(عربی صرف ونحو کے مطابق) تو (ایک عورت)۔

انتاج entāj इन्ताज [ع] (مصل.)

1-पशुओं का ब्याने (बियाने) के निकट होना। 2-(किसी बात से) निष्कर्ष निकलना, अनुमान होना। 3-(तर्क.) तर्कयुक्त निष्कर्ष, तार्किक परिणाम।

1. (Quadruped) Being near birth. 2. Inferring, surmising, concluding. 3. (.l) (Log.) Inference.

۱-جانوروں کے جننے کا وقت آ پہنچنا۔۲-نتیجہ نکالنا۔۳-(من.) استنتاج۔

انتاجات entāj-āt इन्ताजात [ع. ج. انتاج]

→ انتاج

انتباه entebāh इन्तिबाह [ع] (امص.)

1-चौकसी, सचेतता, सावधानी, होशयारी। 3-* 3-(सूफ़ी.) प्रबुद्धता, आत्मबोध, ब्रह्मज्ञान।

1. Awareness, wakefulness. 2. * 3. (Mys.) Attention, wakening of the spirit, enlightenment.

۱-محافظت، چوکسی۔۲-*۔۳-(تص.) باخبری۔

* ~ دقت

انتباهات entebāh-āt इन्तिबाहात [ع. ج. انتباه]

→ انتباه

انتجاع enteja' इन्तिजा [ع] (امص.)

दान और पुरस्कार का आग्रह, अनुग्रह की याचना, कृपा दृष्टि का आवेदन।

Desire for reward, seeking reward, seeking beneficience.

انعام یا صلہ کی درخواست، طلب بخشش۔

انتحار entehār इंतिहार [ع] (امص.)

आत्महत्या, आत्मघात, आत्महनन्, खुदकुशी।

Suicide, self-murder.

خودکشی۔

انتحال entehāl इंतिहाल [ع] (امص.)

(सा.) साहित्यिक चोरी, चौर लेखन।

(Lit.) Plagiarism.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Simple classification, type classification.

سادہ درجہ بندی۔

— فکری

अमूर्त चिंतन।
Abstract thinking.

مجرد غور و فکر۔

— فیزیکی

انتزاع سادہ ←

انتزاعات enteza'-āt इन्तिज़ाआत [ع. ج. انتزاع]

انتزاع ←

انتزاعی enteza'-ī इन्तिज़ाई (ص.)

अमूर्त।
Abstract.

مجرد۔

انتساب entesāb इन्तिसाब [ع.] (امص.)

संबंध, नातेदारी, रिश्तेदारी, सगोत्रता; बंधुता, घनिष्ठता।
Relationship, kinship.

نسبت، قرابت۔

انتسابات entesāb-āt इन्तिसाबात [ع. ج. انتساب]

انتساب ←

۱-انتساخ entesāx इन्तिसाख़ [ع.] (امص.)

प्रतिलेखन, अनुलेखन, प्रतिलिपिकरण।
Transcription, matching a copy.

نقل کرنا، نقل لینا۔

۲-انتساخ entesāx इन्तिसाख़ [ع.] (مصم.)

1-अभिलोपन करना, रद्द करना, निरसन करना। 2-मिटाना, हटाना, मंसूख़ करना।
1. Cancelling. 2. Obliterating, removing.

۱-منسوخ کرنا، رد کرنا۔ ۲-مٹانا، محو کر دینا۔

انتساق entesāγ इन्तिसाक़ [ع.]

1-(مصل.) सुव्यवस्थित होना, पंक्तिबद्ध होना, संगठित होना, क्रमबद्ध होना। 2-(مصم.) सुव्यवस्थित करना, क्रमबद्ध करना, अनुक्रमण करना, संयोजित करना, तरतीब देना।
1. (مصل.) Being arranged, being put in order, being systematized. 2. (مصم.) Putting in order, organizing, arranging, systematizing.

۱-(مص ل.) مرتب ہونا، منظم ہونا۔ ۲-(مص م.) ترتیب دینا، منظم کرنا۔

انتساقات entesāγ-āt इन्तिसाक़ात [ع. ج. انتساق]

انتساق ←

انتسال entesāl इन्तिसाल [ع.] (مصل.)

पुत्रवान् होना।
Being a progenitor, having a child.

بیٹا پیدا ہونا۔

انتشار entešār इन्तिशार [ع.] (امص.)

1-प्रसारण, विस्तारण, फैलाव। 2-(सूफ़ी.) अशांत चित्त, मानसिक व्याकुलता, विक्षुब्धता, चित्तविक्षेप। 3-प्रकाशन, प्रसारण, प्रचारण।
1. Diffusion, broadcast, dissemination, transmission, circulation. 2. (Mys.) Dispersion. 3. Publication, circulation.

مبارزۂ —

चुनाव अभियान, निर्वाचन अभियान।
Electoral or election campaign.

انتخابی مہم۔

نامزد —

निर्वाचकीय प्रत्याशी, निर्वाचकीय उम्मीदवार।
Candidate for elections.

انتخابی امیدوار۔

نظام —

निर्वाचन प्रणाली, चुनाव पद्धति।
Electoral system.

انتخابی نظام۔

انتر antar अंतर

عنتر ←

انتر فرومتر antar-ferometr अंतर फ़िरोमित्र [فر. interféromètre]

تداخل سنج ←

انترن antern अंतिर्न [فر. interne] (ا.)

1-छात्रावासी, बोर्डर। 2-शिक्षार्थी, प्रशिक्षार्थी, परिवीक्षाधीन। 3-प्रशिक्षु डॉक्टर, इंटर्न।
1. Hosteller, boarder. 2. An apprentice, a trainee, a probationer. 3. An intern.

۱-ہوسٹل میں رہنے والا طالب علم۔ ۲-نوآموز۔ ۳-زیر تربیت ڈاکٹر، انٹرن۔

انترناسیونال anter-nāsiyonāl अंतिरनास्युनाल [فر. international] (ص.)

अंतर्राष्ट्रीय।
International.

بین الاقوامی۔

انترناسیونالیست anter-nāsiyonālīst अंतिरनास्युनालीस्त [فر. internationaliste] (ص.)

अंतर्राष्ट्रीयतावादी।
Internationalist.

بین الاقوامیت پسند۔

انترناسیونالیسم anter-nāsiyonālīsm अंतिरनास्युनालीस्म [فر. internationalisme] (ا.)

अंतर्राष्ट्रीयता, अंतर्राष्ट्रवाद।
Internationalism.

بین الاقوامیت۔

انتریگ antrīg अंत्रीग [فر. intrigue] (ا.)

(नाटक) दुरभिसंधि, कुचक्र, षड्यंत्र, साज़िश।
(Theatre) Plot.

(ڈراما) پلاٹ۔

انتزاع enteza' इन्तिज़ा [ع.] (امص.، ا.)

1-पृथक्कीकरण। 2-(मनो.) निष्कर्षण, अपाकर्षण, अपाहरण। 3-वियोजन।
1. Segregation. 2. (Psych.) Abstraction. 3. Abstraction resultant.

۱-علیحدگی۔ ۲-(نفس.) تجرید۔ ۳-تجریدی حاصل۔

— سادہ (= انتزاع فیزیکی)

सामान्य वर्गीकरण।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

परेशानी, फ़िक्र, आशंका। 3-(ص.) अपेक्षी, आकांक्षी, अपेक्षक।
1. Expectation, anticipation; waiting. 2. Worry, anxiety, apprehension. 3. (ص.) Awaiting, expecting, anticipating.
۱-انتظار؛ توقع-۲-پریشانی، اضطراب، بے قراری-۳-(ص.) منتظر-

~ خدمت
निलंबित कर्मचारी।
Suspended employee.
معطل (ملازم)-

~ اتاق
प्रतीक्षालय।
Waiting room.
انتظار کا کمرہ-

~ داشتن
अपेक्षा करना, आशा रखना, उम्मीद करना।
To expect, to wait, to anticipate.
(سے) توقع رکھنا، امید رکھنا-

~ کشیدن
किसी वस्तु या व्यक्ति की प्रतीक्षा करना, किसी की राह देखना, बाट जोहना।
To wait, to expect, to anticipate.
انتظار کرنا، راہ دیکھنا-

انتظارات entezār-āt इन्तिज़ारात [ع. ج. انتظار]
→ انتظار

انتظام entezām इन्तिज़ाम [ع.] (امص.)
सुव्यवस्था, नियमितता।
Arrangement, orderliness.
باقاعدگی، تنظیم، ترتیب-

~ دادن
सुव्यवस्थित करना, नियमित करना।
To systematize, to bring into order.
منظم کرنا، منضبط کرنا، مرتب کرنا-

انتظامات entezām-āt इन्तिज़ामात [ع. ج. انتظام]
1-सुरक्षा विभाग। 2-सुरक्षा, क़ानून और व्यवस्था, अनुशासन।
1. Security department. 2. Security, law and order, discipline.
۱-حفاظتی محکمہ-۲-حفاظت، قانونی انتظامات-

~ اداری
नियम-विनियम, विधि-विधान, संहिता, प्रशासनिक व्यवस्था, प्रशासकीय व्यवस्था।
Rules and regulations, code of conduct, administrative system.
قاعدہ قانون، ضابطہ انتظامی-

انتظامی entezām-ī इन्तिज़ामी [ع. - ف.] (صنسب.)
प्रशासनिक।
Administrative.
انتظامی-

قوای ~ (= نیروهای انتظامی)
क़ानून एवं व्यवस्था संबंधी शक्तियाँ।
Law and order forces.
انتظامیہ-

۱-نشر و اشاعت-۲-(تص.) انتشار ذہنی-۳-طباعت-

~ تابش
ताप उत्सर्जन।
Thermal emission.
حرارتی اشعاع-

~ ثانوی الکترون
इलक्ट्रोन का गौण विकिरण।
Secondary emission of electrons.
الیکٹرون کا ثانوی خروج-

انتشارات entešār-āt इन्तिशारात [ع. ج. انتشار]
→ انتشار

انتشاراتی entešārāt-ī इन्तिशाराती (ا. صنسب.)
(आ.बो.) प्रकाशक; मुद्रक।
(com. us.) Publisher.
(عم.) ناشر-

انتصاب entesāb इन्तिसाब [ع.] (امص.)
1-नियुक्ति। 2-नामांकन।
1. Appointment. 2. Nomination.
۱-تقرر-۲-نامزدگی-

~ کسی بشغلی و منصبی
किसी व्यक्ति की किसी पद या मनसब पर नियुक्ति।
Nomination or appointment of someone to a post.
کسی شخص کا کسی عہدے یا منصب پر تقرر-

انتصابات entesāb-āt इन्तिसाबात [ع. ج. انتصاب]
→ انتصاب

انتصابی entesāb-ī इन्तिसाबी (ص.)
नामित, मनोनीत, नामज़द।
Appointed, designated, nominated.
نامزد-

انتصاح entesāh इन्तिसाह [ع.] (امص.)
उपदेश, नसीहत; परामर्श।
Advice; admonition.
مشورہ، نصیحت-

انتصار entesār इन्तिसार [ع.] (امص.)
1-मदद, सहारा, सहायता। 2-जीत, विजयी।
1. Help, aid. 2. Victory, success.
۱-مدد-۲-فتح، جیت-

انتصاف entesāf इन्तिसाफ़ [ع.] (مصل.)
1-मध्य तक पहुँचना, बीच में होना, आधो-आध होना। 2-न्याय प्रार्थी होना, इनसाफ़ पाना।
1. Being divided into two equal halfs, being halved. 2. Seeking justice.
۱-نصف تک پہنچنا-۲-انصاف پانا-

انتطاق entetāγ इन्तिताक़ [ع.] (مصل.)
फेंटा कस लेना, कटिबद्ध हो जाना, दृढ़ संकल्प होना, ठानना, तत्पर होना, उद्यत होना।
Resolving, being bent upon.
تہیہ کرنا، ٹھاننا، کمر بستہ ہونا-

انتظار entezār इन्तिज़ार [ع.] (امص.)
1-अपेक्षा, प्रत्याशा; प्रतीक्षा, इंतज़ार। 2-व्यग्रता, आकुलता,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Fault-finding, cavilling. 2. (Lit.) Criticism.

۱-نکتہ چینی۔۲-(ادب) تنقید۔

— ازخود

आत्मालोचन।
Self criticism.

خود تنقیدی، خود احتسابی، تنقید ذات۔

انتقادات enteγād-āt इन्तिक़ादात [ع. ج. انتقاد]
→ انتقاد

انتقادی enteγād-ī इन्तिक़ादी (ص.)
आलोचनात्मक, विवेचनात्मक।
Critical.

تنقیدی۔

انتقاش enteγāš इन्तिक़ाश [ع.] (امص.)
अंकित होना, चित्रित होना, ठप्पा लगना, छाप लग जाना।
Being printed, being shaped or designed, being stamped, being labelled.

نقش ہونا، خاکہ بننا، نمونہ بننا۔

انتقاشات enteγāš-āt इन्तिक़ाशात [ع. ج. انتقاش]
→ انتقاش

انتقاص enteγās इन्तिक़ास [ع.] (امص.)
सदोष, नुक़्स।
Shortcoming, defect.

نقص، کمی۔

انتقاض enteγāz इन्तिक़ाज़ [ع.] (امص.)
समझौता भंग, वचन भंग, संधि विच्छेद, अनुबंधोल्लंघन।
Breach of promise, violation of a treaty or contract.

پیمان شکنی، عہد شکنی، وعدہ شکنی۔

انتقاضات enteγāz-āt इन्तिक़ाज़ात [ع. ج. انتقاض]
→ انتقاض

انتقال enteγāl इन्तिक़ाल [ع.] (امص.)
1-अंतरण, विस्थापन, विवर्तन, स्थानांतरण। 2-संपत्ति प्रदान, संपत्ति अधिकारांतरण। 3-अनुभूति, बोध। 4-मृत्यु, मरण, निधन। 5-(समाज.) संक्रमण, सक्रांति।
1. Dislocation, migration, displacement, shift, shifting. 2. Cession of property. 3. Comprehension, understanding, perception. 4. Death, expiry. 5. (Social.) Transition.

۱-منتقلی۔۲-اپنی ملکیت دوسرے کے حوالہ کرنا۔۳-ادراک، احساس۔ ۴-موت، انتقال۔۵-(عمرا.) عبور۔

— بانکی

1-स्थानांतरण। 2-धन-माल अथवा परिसंपत्ति का एक संस्थान से दूसरे संस्थान को स्थानांतरण और उसका बही-खाते में अंकन।
1. Transfer, account transfer. 2. Clearance, transfer of money, goods or assets from one organization to another and their entry in account books, assets transfer.

۱-کھاتے کی منتقلی۔۲-(بینک.) چیکوں کا تبادلہ۔

— برق (= انتقال نیرو)

शक्ति या विद्युत् संचारण।
Transmission of power or electricity.

ترسیل برقی۔

— مأموران

क़ानून एवं व्यवस्था संबंधी विभागीय पदाधिकारी।
Officials responsible for law and order.

قانونی انتظامات کے اعلیٰ افسر۔

انتعاش enteāš इन्तिआश [ع.] (امص.)
1-सुधार, स्वास्थ्य लाभ। 2-आनंद, हर्ष, ख़ुशी, आमोद-प्रमोद, प्रसन्नता, उल्लास।
1. Recuperation, recovery, convalescency. 2. Joy, mirth, happiness.

۱-تندرستی۔۲-عیش و عشرت۔

انتعاشات enteāš-āt इन्तिआशात [ع. ج. انتعاش]
→ انتعاش

انتفاء entefā' इन्तिफ़ा [ع.، ف. : انتفا] (امص.)
बरबादी, विनाश, सर्वनाश, विध्वंस।
Destruction, annihilation, extinction.

تباہی، بربادی۔

انتفاخ entefāx इन्तिफ़ाख़ [ع.] (ا.)
सूजन, शोथ, वरम।
Swelling, inflammation.

ورم، سوجن۔

انتفاع entefā' इन्तिफ़ा [ع.] (ا.)
अनंतरणीय संपत्ति, अहस्तांतरणीय संपत्ति।
Non-transferable property.

غیر منقولہ جائیداد۔

— حق

(विधि.) अवधि उपभोगाधिकार, किसी की संपत्ति का बिना कोई हानि पहुँचाए उपभोग करने का अधिकार।
(Leg.) Right of use.

(قانو.) کسی کی جائیداد کو بغیر نقصان پہنچائے استعمال کرنے کا حق، کسی جائیداد سے استفادہ، اس کے استعمال، قبضے یا منافع کا حق۔

انتفاعات entefā'-āt इन्तिफ़ाआत [ج. انتفاع]
→ انتفاع

انتفاعی entefā'-ī इन्तिफ़ाई (ص.)
लाभदायक, लाभप्रद, फलदायक, फलप्रद।
Beneficial, profitable, fruitful.

منفعتی۔

— مؤسسۂ

लाभार्जक निगम, मुनाफ़ा देने वाली संस्था, लाभसापेक्ष निगम।
Profit organization.

منفعتی ادارہ۔

انتقاء enteγā' इन्तिक़ा [ع.، ف. : انتقا] (مصم.)
1-शुद्ध करना, स्वच्छ करना। 2-चुनना, चयन करना।
1. Cleaning, cleansing. 2. Choosing, electing.

۱-صاف کرنا۔۲-چننا، انتخاب کرنا۔

انتقاب enteγāb इन्तिक़ाब (مصل.)
परदा करना, नक़ाब डालना, घूँघट काढ़ना।
Putting on the veil, covering the face with a veil.

نقاب ڈالنا۔

انتقاد enteγād इन्तिक़ाद [ع.] (امص.)
1-प्रदोष, नुक्ताचीनी। 2-(सा.) आलोचना, समालोचना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

انتقالی سند۔

انتقال یافتن [ع. - ف.] enteɣāl-yāftan इन्तिक़ाल याफ़्तन
1-* 2-* 3-* 4-अनुभूति होना, बोध होना।
1. * 2. * 3. * 4. Comprehending, understanding.
۱-*۔۲-*۔۳-*۔۴-احساس ہونا، ادراک ہونا۔
*۱ — انتقال کردن-۱
*۲ — انتقال کردن-۲
*۳ — انتقال کردن-۳

انتقام [ع.] (امص.) enteɣām इन्तिक़ाम
1-प्रतिशोध, प्रतिकार, इंतक़ाम, बदला। 2-वैर भाव, विद्वेष, मनमुटाव, नफ़रत।
1. Revenge, vengeance. 2. Enmity, antagonism, hatefulness.
۱-بدلہ، انتقام-۲-دشمنی، نفرت۔

— گرفتن
बदला लेना, प्रतिकार लेना, प्रतिशोध लेना, बदला चुकाना।
To revenge, to avenge.
بدلہ لینا، انتقام لینا۔

انتقامات [ع. ج. انتقام] enteɣām-āt इन्तिक़ामात
انتقام ←

انتقامجویی (امر.) enteɣām-jūy-ī इन्तिक़ाम जूयी
बदले की भावना, प्रतिशोध भाव, द्वेषभाव।
Revengefulness, vengeance, vindictiveness.
منتقمانہ مزاجی۔

انتكاث [ع.] (مصل.) entekās इन्तिकास
1-अपनी किसी माँग, दावा, अभियाचना या आवश्यकता को त्याग देना, छोड़ देना, उत्सर्ग करना, के प्रति उदासीन होना। 2-टूट जाना, भंग होना, विच्छेद होना, (रस्सी, समझौता, अनुबंध, संधि आदि)। 3-विभक्त होना, विदीर्ण होना, विभाजित होना, दरार पड़ जाना, फट जाना।
1. Withdrawing one's demand or requirement. 2. To be broken (a rope or an agreement). 3. Splitting, cleaving, separating.
۱-اپنی مانگ سے پلٹ جانا۔ ۲-ٹوٹ جانا، قطع ہونا (رسّی، پیمان)۔ ۳-پھٹ جانا۔

انتكاس [ع.] (مصل.) entekās इन्तिकास
अवनत होना, औंधा होना, सिर झुकना, नतमस्तक होना।
Being turned upside down, falling headlong, to be upturned.
سرنگوں ہونا۔

انتگرال [فر. intégrale] (إ.) antegrāl अंतिग्राल
(गणि.) समाकलन गणित।
(Maths.) Integral calculus.
(ریا.) تکمی احصاء۔

— معین
निश्चित समाकल।
Definite integral.
معین تکملہ۔

— نا معین
अनिश्चित समाकल।
Indefinite integral.

— خون
रुधिराधान।
Blood transfusion.
نقل خون۔

— عواطف
1-(मनो.) भावविस्थापन, भावांतरण। 2-मनश्चिकित्सक के प्रति रोगी का शून्यांतरण।
1. (Psycho.) Alienation of affections. 2. Estrangement of feelings.
۱-(نفس.) نقل کیفیت۔ ۲-انحراف احساس۔

— نیرو
← انتقال برق

عامل —
← کارگزار انتقال

کارگزار — (= نمایندهٔ انتقال)
शेयर हस्तांतरक, शेयर ब्रोकर।
Transfer agent, share broker.
دلال۔

نقل و —
परिवहन, वहन।
Transportation, transport.
نقل وحمل۔

— دادن
स्थानांतरण करना, बदली करना; संचरण करना, परिवहन करना, प्रतिरोपण करना, अन्यत्र रखना।
To transfer, to shift, to transport, to translocate, to displace.
منتقل کرنا۔

انتقالات [ع. ج. انتقال] enteɣāl-āt इन्तिक़ालात
← انتقال

انتقال كردن [ع. - ف.] enteɣāl-kardan इन्तिक़ाल कर्दन (مصل.)
1-अन्यत्रगामी होना, स्थानांतरित होना, प्रवासी होना। 2-स्वर्गवासी होना, देहांत होना। 3-(सर.) बदली होना, तबादला होना, स्थानांतरण होना।
1. Being displaced, being shifted, moving to another place. 2. Expiring, passing away, dying. 3. (Adm.) Being transferred.
۱-منتقل ہونا۔ ۲-موت ہونا، انتقال ہونا۔ ۳-(سر.) تبادلہ ہونا۔

انتقالی [ع. - ف.] (صنسب.) enteɣāl-ī इन्तिक़ाली
परिवर्तित, स्थानांतरित, वाहित; विस्थापित; संचारित, प्रसारित।
Transferred, displaced, removed, shifted, transported; transmitted.
منتقل شدہ، انتقال یافتہ۔

حرکت —
भू-घूर्णन, भू-परिभ्रमण, घूर्णन गति।
Rotation of earth; rotational motion, rotatory motion, rotating movement.
زمین کی گردش۔

سند —
अंतरण वाउचर, अंतरण पत्र।
Transfer deed.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

غیر معین حملہ۔

انتلکتوئل intelektuwel इंतिलिक्तूवेल [intellectual .فر] (ا.)
बुद्धिमान, बुद्धिजीवी, प्रज्ञ।
Intellectual.

دانشور۔

انتلہ antala अंतला [anthora .لا]
→ جدوار

انتماء entemā' इन्तिमा [ع.، ف. : انتما] (امص.)
संबंध, अन्यान्य संबंध।
Relationship, connection, link, lineage.

تعلق، رشتہ، وابستگی۔

انتما کردن entemā-kardan इन्तिमा कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
संबंधित होना, संबद्ध होना।
Being related, being linked, being connected.

تعلق ہونا، رشتہ ہونا۔

انتوژنی ontožen-ī उंतूझिनी [ontogénie .فر]
→ فردبالش

انتها entehā इन्तिहा [ع. انتهاء=]
→ انتهاء

به ~ رسیدن
संपन्न हो जाना, समापन हो जाना, पूर्ण हो जाना, निपट जाना।
To come to an end, to finish, to expire.

اختتام کو پہنچنا، ختم ہونا، انتہا کو پہنچنا۔

انتهاء entehā' इन्तिहा [ع. - ف. : انتها] (امص.، ا.)
1-इति, समापन, समाप्ति, अंत। 2-परिणाम, नतीजा, अंतिम फल, निष्कर्ष, अंत।
1. Completion. 2. End, last, finale.

۱-اختتام، آخر، انتہا۔ ۲-نتیجہ، انجام۔

انتهاج entehāj इन्तिहाज [ع.] (امص.)
ढंग, विधि।
Way, method, style, manner.

نہج، ڈھنگ، طریقہ۔

انتهاز entehāz इन्तिहाज़ [ع.] (مصم.)
अवसर मिलना, मौक़ा मिलना, सुयोग से लाभ उठाना, सुयोग का सदुपयोग करना।
Getting an opportunity, availing an opportunity, making most of a chance.

موقع ملنا، غنیمت جاننا، موقع حاصل ہونا۔

انتهاض entehāz इन्तिहाज़ [ع.] (مصل.)
खड़ा होना, उठ खड़ा होना।
Rising, getting up, standing up.

کھڑا ہونا۔

انتهاک entehāk इन्तिहाक [ع.]
1-(مصل.) ज्वर से क्षीण होना, ताप से कमज़ोर होना, बुख़ार से पीला पड़ जाना। 2-(مصم.) लांछित करना, मर्यादा भंग करना, निरादृत करना।
1. (مصل.) Becoming lean and thin (due to fever).
2. (مصم.) Violating the honour, defaming someone.

۱-(مص ل.) بخار سے کمزور ہو جانا، بخار سے پیلا پڑ جانا، ٹوٹ جانا۔
۲-(مص م.) رسوا کرنا، بے عزت کرنا۔

انتهایی entehā-yī इन्तिहाई (ص.)
1-अंतिम, अंत का, आख़िरी; निर्णायात्मक, निश्चयात्मक। 2-सिरे का, टर्मिनल।
1. Final, conclusive, last. 2. Terminal.

۱-آخری، انتہائی۔ ۲-سرے کا۔

انتیاب entīyāb इन्तियाब (مصل.)
निरंतर आते रहना, लगातार आते रहना, क्रमिक अनुगमन होना।
Incessant flow.

لگاتار آنا، متواتر آتے رہنا۔

انتیم antīm अंतीम (ص.)
1-घनिष्ठ, अंतरंग, प्रगाढ़, जिगरी। 2-विश्वसनीय, निष्ठावान्।
1. Familiar, intimate. 2. Sincere, faithful.

۱-بے تکلف، جگری۔ ۲-ایماندار۔

انتیمون antīmūn अंतीमून [= آنتیمون، فر. antimoine] (ا.)
सुरमा (खनिज)।
Antimony.

سرمہ۔

انتین antīn अंतीन [intine .فر]
→ درون لا

انثلام enselām इन्सिलाम [ع.] (مصل.)
दरार पड़ जाना।
Getting a fissure.

دراڑ پڑ جانا۔

انثناء ensenā' इन्सिना [ع.، ف. : انثنا] (مصل.)
1-दोहरा होना, दुगुना होना, दो तह का होना। 2-पलटना, वापस होना, विपरीत होना, पलटा खा जाना, उलट-फेर हो जाना।
1. Being folded, being doubled. 2. Becoming retrograde.

۱-دوہرا ہونا، دوتہہ ہونا۔ ۲-واپس ہونا۔

انثی onsā उंसा [ع.] (ا.)
स्त्री, नारी, औरत।
A female, a woman.

عورت۔

انثیین onsayayn उंसयैन [ع.] (ا. تث.)
अंड कोष द्वय, दो अंड ग्रंथि, दो अंड, दो कपूर, फोता, पोता।
Testicles (two), two balls.

دو خایہ، دو خصیہ۔

انجاء enjā' इन्जा [ع.، ف. : انجا] (مصم.)
1-छुटकारा देना, आज़ाद करना, स्वतंत्र करना, मुक्त करना, छोड़ना, रिहाई देना। 2-प्रकट करना, उद्घाटित करना, ज़ाहिर करना।
1. Liberating, releasing. 2. Revealing, disclosing.

۱-چھڑانا، آزاد کرنا، رہائی دینا۔ ۲-ظاہر کرنا۔

انجاب anjāb अन्जाब [ع. ج. نجیب]
→ نجیب

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

2. Completion, fulfillment, accomplishment.

۲-تکمیل، اختتام۔

~ وظیفہ

कार्यपालन, कर्त्तव्य पालन।
Performance of duty.

فرض کی ادائیگی۔

انجام پذیر अंजाम पज़ीर anjām-pazīr (اِفا.)
निष्पादन योग्य, समापनीय।
Feasible, achievable.

اختتام پذیر۔

انجام دادن अंजाम दादन anjām-dādan (مصم.)
1-कार्यांवित करना, लागू करना, अमल में लाना। 2-पूर्ण करना, समापन करना, संपन्न करना, निष्पादित करना, परिणाम तक पहुँचाना, मुकम्मल करना।
1. To be implemented, to be put into motion, to carry out, to fulfil. 2. To accomplish, to finish, to complete, to bring to an end.

۱-لاگو کرنا، عمل میں لانا۔۲-انجام دینا، پایۂ تکمیل کو پہنچانا۔

انجامش अंजामिश anjām-eš (اِمص.)
परिणाम, फल, अंत, निष्कर्ष, नतीजा।
End, conclusion, termination.

اختتام۔

روز ~

प्रलय, क़यामत का दिन, अंतिम निर्णायक दिन।
Day of resurrection, Day of Judgement.

روز قیامت۔

انجام شدن अंजाम शुदन anjām-šodan (مصل.)
1-कार्यांवित होना, लागू होना, अमल होना। 2-पूरा होना, निष्पादित होना, संपन्न होना।
1. To be implemented, to be carried out, to be performed. 2. To come to an end, be finished, to be accomplished, to be finalized.

۱-لاگو ہونا، عمل ہونا۔۲-پورا ہونا، مکمل ہونا، اختتام کو پہنچنا۔

انجام شدنی अंजाम शुदनी anjām-šodan-ī (ص لیا.)
→ انجام پذیر

انجام ناپذیر अंजाम नापज़ीर anjām-nā-pazīr (اِفا.)
जिसका निष्पादन संभव न हो, अव्यावहारिक, असंभाव्य।
Not feasible, unrealistic, unachievable, impractical.

نا قابل عمل۔

انجام یافتن अंजाम याफ़्तन anjām-yāftan
→ انجام شدن

انجامیدن अंजामीदन anjām-īdan [انجام ~]
→ انجام شدن-۱

انجبار अंजबार anj-a-bār [معر. انگبار] (اِ.)
(वन.) अंजबार।
(Bot.) Snakeweed, bistrol.

(نبا.) انجبار۔

انجبین अंजबीन anj-a-bīn
→ انگبین

انجاب इन्जाब enjāb [ع.]
1-(مصل.) संमानित होना, इज़्ज़तदार होना, मान मर्यादावान् होना, प्रतिष्ठित होना। 2-(مصم.) सुयोग्य संतान जनना, लायक़ औलाद पैदा करना। 3-अयोग्य संतान जनना, कपूत पैदा करना (विपरीतार्थक शब्द)।
1. (مصل.) Being respected, being honoured. 2. (مصم.) To rear up or beget good and noble children. 3. To beget ignoble children.

۱-معزز ہونا، محترم ہونا۔۲-لائق اولاد پیدا کرنا۔۳-نا لائق اولاد پیدا کرنا (لغت اضداد)۔

انجاح इन्जाह enjāh [ع.]
1-(مصم.) इच्छा पूर्ति करना, आवश्यकता पूरी करना, माँग पूरी करना, पूर्ति करना। 2-(مصل.) इच्छा पूरी होना, आवश्यकता पूर्ण होना, मांग पूर्ति होना। 3-विजयी होना, कामयाब होना, सफल होना।
1. (مصم.) Fulfilling a need or necessity. 2. (مصل.) Getting a need fulfilled, having a desire fulfilled. 3. Being successful, being victorious.

۱-(مص م.) مراد بر لانا، خواہش پوری کرنا۔۲-(مص ل.) مراد بر آنا، خواہش پوری ہونا۔۳-فاتح ہونا، جیت جانا۔

انجاد इन्जाद enjād [ع.] (مصم.)
1-सहायता करना, मदद करना। 2-निमंत्रण स्वीकार करना, आमंत्रण स्वीकार करना, न्योता स्वीकार करना, दावत क़बूल करना। 3-ज़ोर-ज़ोर से पढ़ना, सस्वर पाठ करना।
1. Helping, supporting, assisting. 2. Accepting an invitation. 3. Speaking or reading loudly, reading aloud.

۱-مدد کرنا۔۲-دعوت قبول کرنا۔۳-اونچی آواز سے پڑھنا، زور زور سے پڑھنا۔

انجاز इन्जाज़ enjāz [ع.] (مصم.)
1-ज़रूरत पूरी करना, आवश्यकता पूरी करना। 2-वचन पूरा करना, वादा निभाना।
1. Fulfilling a wish or desire. 2. Fulfilling a promise.

۱-حاجت بر لانا، ضرورت پوری کرنا۔۲-وعدہ نبھانا، وعدہ وفا کرنا۔

انجاس अन्जास anjās [ع. ج. نجس]
→ نجس

انجاس इन्जास enjās [ع.] (مصم.)
दूषित करना, अपवित्र करना, मैला करना, गंदा करना, नापाक करना, अपवित्र बनाना, भ्रष्ट करना।
Soiling, staining, defiling, rendering impure.

نجس کرنا، ناپاک کرنا؛ گندا کرنا۔

انجاص इन्जास enjās [ع.]
→ گلابی

انجال अन्जाल anjāl [ع. ج. نجل]
→ نجل

انجام अन्जाम anjām [پہ. hanjām] (اِ.)
1-अंतिम, चरम सीमा, पराकाष्ठा, आख़िर।
1. End, outermost limits, termination, conclusion.

۱-آخر، انجام۔

از آغاز تا ~
→ آغاز

2-निष्पादन, समापन, कार्यांवयन।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

انجخ anjox अंजुख़ [= انجوخ]
→ انجوخ

انجخیدن anjox-īdan अंजुख़ीदन [= انجوخیدن]
→ انجوخیدن

انجدان anja-dān अंजदान [معر. انگدان]
→ انگدان

انجذاب enjezāb इंजिज़ाब [ع.] (اِمص.)
आकर्षण, खिंचाव।
Attraction, a drawing toward.
جاذبیت، کشش، کھنچاؤ۔

انجذابات enjezāb-āt इंजिज़ाबात [ع. ج. انجذاب]
→ انجذاب

انجذان anjozān अंजुज़ान [= انجدان، معر. انگدان]
→ انگدان

انجرار enjerār इंजिरार [ع.] (مصل.)
खिंचा होना, खिंच जाना, कर्षित होना।
Being drawn towards, being attracted.
کھنچا، کشش ہونا۔

انجرک anjarak अंजरक [تس. انجره]
1→ گوش موش، آذان الفار 2→ مرزنگوش

انجروت anjarūt अंजरूत [= انزروت]
→ انزروت

انجره anjara(-e) अंजरा(-रे) [تس. انجرک]
1→ گزنهٔ سوزان 2→ گزنهٔ دوپایه

انجغ anjoγ अंजुग़ [= انجوخ]
→ انجوخ

انجکک anjokak अंजुकक [= انجوچک]
→ انجوچک

انجلاء enjelā' इंजिला [ع.، ف. : انجلا] (مصل.)
प्रत्यक्ष होना, प्रकट होना, ज़ाहिर होना।
Being manifested, becoming evident.
ظاہر ہونا، سامنے آنا۔

انجم anjom अंजुम [ع. ج. نجم]
→ نجم

انجماد enjemād इंजिमाद [ع.] (مصل.)
1-जम जाना, जमना, बर्फ़ बन जाना, संघनित हो जाना।
2-(.l) ठिर, बहुत ठंडा मौसम।
1. Freezing, congealing, curdling. 2. (.l) Freezing weather, very cold weather.
ا-جم جانا، منجمد ہونا۔۲-(ا.) نہایت سرد موسم۔

انجم سوز anjom-sūz अंजुम सूज़ (اِفا.) (اِخ.)
(ला.) सूर्य, सूरज।
(met.) The sun.
(کنا.) سورج۔

انجمن anjoman अंजुमन [پہ. hanjaman] (.l)
1-सभा स्थल, गोष्ठी स्थल, अधिवेशन या संमेलन का स्थान।
2-संस्था, सभा, समाज, संघ, सोसाइटी, मंडली, दल, टोली, परिषद्, समिति, जमावड़ा, अंजुमन। 3-न्यास, ट्रस्ट।
1. An assembly, a congregation, any place where people meet and converse. 2. Association, society, council, company, gathering. 3. Society, association, trust.
ا-جلسہ گاہ۔۲-مجلس، انجمن، بزم، جماعت۔۳-وقف، ٹرسٹ۔

~ آرای
→ انجمن آرا

~ ادبی
साहित्यिक सभा, साहित्यिक गोष्ठी।
A literary society, a gathering of poets.
ادبی انجمن۔

~ افروز
→ انجمن آرا

~ ایالتی
प्रांतीय परिषद्, राज्य परिषद्।
Provincial council.
صوبائی کونسل۔

~ بلدیه
→ انجمن شهر

~ بهداری
स्वास्थ्य केंद्र।
Health centre.
ادارۂ صحت عامہ۔

~ خیریه (= انجمن نیکوکاری)
परोपकारी संस्था, धर्मार्थ न्यास अथवा ट्रस्ट।
Philanthropic society, charitable trust.
خیراتی مرکز۔

~ ده
ग्राम पंचायत, ग्राम सभा।
Village council.
گرام پنچایت۔

~ سری
गुप्तचर संस्था, खुफ़िया संस्था।
Secret agency, detective agency.
خفیہ ادارہ۔

~ شهر (= انجمن بلدیه)
नगर परिषद्, नगर सभा।
City council.
بلدیہ۔

~ طراز
→ انجمن آرا

~ نیکوکاری
→ انجمن خیریه

~ ولایتی
→ انجمن ایالتی

انجمن آرا anjoman-ārā अंजुमन आरा (اِفا.)
सभा अथवा गोष्ठी आदि की शोभा एवं गरिमा बढ़ाने वाला मुख्य अथवा विशिष्ट अतिथि।
One who brightens or enlightens an assembly, the chief guest or guest of honour.
بزم آرا، بزم یا انجمن کی زینت کو بڑھانے والا، محفل کی جان۔

انجمن پیوند anjoman-payvand(pey-) अंजुमन पैवंद (صمر.)
सभा आयोजक, संयोजक।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-ٹکڑے ٹکڑے کرنا۔ ۲-باہر کھینچنا۔ ۳-بال منڈوانا، حجامت کرانا۔ ۴-زخمی کرنا۔

انجیده anj-īda(-e) अंजीदा(-दे) (امف.)
1-टुकड़े-टुकड़े किया हुआ। 2-आहत, घायल, ज़ख़्मी।
1. Minced, chopped, turned into pieces. 2. Wounded, injured, hurt.
۱-ٹکڑے ٹکڑے، پارہ پارہ، ریزہ ریزہ۔ ۲-زخمی۔

۱-انجیر anj-īr अंजीर [= انجیل، قس. انگیر] (ا.)
(वन.) अंजीर (वृक्ष तथा फल)।
(Bot.) Fig.
(نبا.) انجیر (درخت اور پھل)۔
— معبد
बोधिवृक्ष जिसे बौद्ध धर्म के अनुयायी पावनतम मानते हैं।
Banian tree (considered to be sacred by the Buddhists).
مقدس بودھ ورکش۔

۲-انجیر anjīr अंजीर [← انجیردن] (ا.)
1-छिद्र, छेद, सूराख़। 2-गुदामुख, मल-द्वार।
1. A hole, a bore. 2. Anus.
۱-سوراخ، چھید۔ ۲-مقعد کا سوراخ۔

انجیر بن anjīr-bon अंजीर बुन
درخت انجیر →

انجیر خوار anjīr-xār अंजीर ख़ार [= انجیرخور] (امر.)
(प्राणी.) ओरिओल।
(Zoo.) An oriole.
(حیوا.) سنہری کوا۔

انجیر خور anjīr-xor अंजीर ख़ोर [= انجیرخوار]
انجیرخوار →

انجیردن anjīr-dan अंजीरदन [= ۲-انجیر] (مصم.) (انجیرد [-rd]، انجیرد [-rad]، خواهدانجیرد، بینجیر، انجیرنده، انجیرده)
वेधना, छेदना, छिद्र करना, सूराख़ करना।
To make a hole, to bore, to pierce, to puncture.
چھیدنا، سوراخ کرنا۔

انجیرک anjīr-ak अंजीरक
علف بواسیر →

۱-انجیره anjīra(-e) अंजीरा(-रे) [= انجیر]
۱-انجیر →

۲-انجیره anjīra(-e) अंजीरा(-रे) [= انجیر]
۲-انجیر →

انجیل anjīl अंजील [= انجیر]
۱-انجیر →

انجیل enjīl इंजील [معر. یو. évaggelion، بشارت = انگلیون] (اخ.)
बाइबल, इंजील।
The gospel, Evangel, The Bible.
انجیل، بائبل۔
اهل —
ईसाई धर्म के अनुयायी, ईसाई।
Christians.
مسیحیان، عیسائی، نصاری۔

Organizer of a function, the host.
منتظم۔

انجمن داشتن anjoman-dāštan अंजुमन दाश्तन (مص ل.)
सभा, गोष्ठी या बैठक आदि का आयोजन होना।
To organize a function, to hold a meeting, to convene an assembly.
جلسہ ہونا، جلسہ منعقد ہونا۔

انجمن شدن anjoman-šodan अंजुमन शुदन (مص ل.)
(व्यक्ति) एकत्रित होना, जमा होना; (वस्तु का) जमघटा होना, जमावड़ा होना।
(People) To gather, to assemble; (things) to heap up, to pile up.
جمع ہونا، اکٹھا ہونا، جلسہ ہونا۔

انجمن کردن anjoman-kardan अंजुमन कर्दन (مص ل.)
सभा आयोजित करना, बैठक होना।
Calling a meeting, holding an assembly.
جلسہ منعقد کرنا۔

انجوج anjūj अंजूज
عود →

انجوخ anjūx अंजूख़ [= انجخ = انجوخ = انجغ = انجوخه] (ا.)
झुर्रियाँ (बुढ़ापे के कारण)।
Wrinkles.
جھریاں (بڑھاپے کے سبب)۔

انجوخه anjūxa(-e) अंजूख़ा(-ख़े) [= انجوخ]
انجوخ →

انجوخیدگی anjūx-īda(-e)g-ī अंजूख़ीद(-दि)गी (حامص.)
सिकुड़न, शिकन, सिलवट, झुर्री।
Wrinkle.
جھریاں پڑنا۔

انجوخیدن anjūx-īdan अंजूख़ीदन [= انجخیدن = انجوغیدن ← نجوخ] (مص ل.) (انجوخید، انجوخد، خواهدانجوخید، انجوخنده، انجوخیده)
झुर्रियाँ पड़ना।
To become wrinkled.
جھریاں پڑنا۔

انجوغ anjūγ अंजूग़ [= انجوخ]
انجوخ →

انجوغیدن anjūγ-īdan अंजूग़ीदन [= انجوخیدن]
انجوخیدن →

انجول anjūl अंजूल
انجیلی →

انجی anjī अंजी
انجیر →

انجیدن anj-īdan अंजीदन [است. hamči، ریزه ریزه کردن] (مصم.) (صر. ← رنجیدن)
1-टुकड़े-टुकड़े करना। 2-बाहर खींचना, बाहर लाना, बाहर निकालना। 3-(हजामत में) उस्तरे से काटना। 4-चोट पहुँचाना, क्षति पहुँचाना, आहत करना, घायल करना।
1. To mince, to chop, to cut to pieces. 2. To pull out, to draw out. 3. To shave with a razor. 4. To injure, to wound.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

انجیلی anjīl-ī अंजीली [= انجیلو = انجول] (ا.)
(वन.) अंजीली जाति का एक पौधा जो उत्तरी ईरान के वनों में पाया जाता है।
(Bot.) One of Iron wood trees found in northern Iran.
(نبا.) انجیلی کی قسم کا ایک پودا جو شمالی ایران کے جنگلوں میں پایا جاتا ہے۔

انجیلی enjīl-ī इंजीली [معر. - ف.] (صنسب.)
इंजील संबंधी।
Pertaining to the gospel, evangelical.
انجیل (کتاب مقدس) سے متعلق۔

انجین anj-īn अंजीन [~ انجیدن] (امف.)
1-टुकड़े-टुकड़े। 2-(.اقا) टुकड़े-टुकड़े कर देने वाला।
1. Pulverized. 2. (.اقا) Pulverizer.
۱-ٹکڑے ٹکڑے، پارہ پارہ۔۲-(اقا.) ٹکڑے ٹکڑے کرنے والا۔

انچوچك ančūčak अंचूचक [= انجکك] (ا.)
1-(वन.) जंगली नाशपाती, सीरियाई प्लम (वृक्ष)। 2-जंगली नाशपाती का बीज।
1. (Bot.) Black thorn, Assyrian plum (tree). 2. Seed of the Assyrian plum.
۱-(نبا.) جنگلی ناشپاتی۔۲-جنگلی ناشپاتی کے بیج۔

انچیلو ančīlū अंचीलू [= انجیلی]
→ انجیلی

انحا anhā अंहा [=ع. انحاء]
→ انحاء

~ یِ مختلف
विभिन्न प्रकार की पद्धतियाँ, विभिन्न प्रणालियाँ, विभिन्न विधियाँ।
Various ways or methods or manners.
مختلف طریقے۔

انحاء anhā' अन्हा [ع.، ف. : انحا ج. نحو]
1-कोण, दिशा। 2-विधि, प्रणाली, तरीक़ा, ढंग। 3-सदृश, समान, समतुल्य।
1. Corners, angles. 2. Method, way, manner. 3. Equiva- lent, similar, alike.
۱-طرف۔۲-طریقہ، روش، ڈھنگ۔۳-مانند، مثل۔

انحدار enhedār इन्हिदार [ع.]
1-(مص ل.) नीचे आना, उतरना। 2-(امص.) अवरोहण, अवतरण।
1. (مص ل.) Coming down, descending. 2. (امص.) Decline, descent.
۱-(مص ل.) نیچے آنا، اترنا۔۲-(امص.) اتراؤ، اتران، نزول۔

انحراف enherāf इन्हिराफ़ [ع.] (امص.)
1-पथभ्रष्टता, गुमराही, कुटिलता।
1. Misguidedness, astrayness, crookedness
بے راہ روی، انحراف۔

~ اخلاقی
नैतिक विचलन, नैतिक अपसरण।
Moral deviation, moral perversion.
اخلاقی بے راہ روی۔

~ فکر
वैचारिक-विचलन।
Deviation of the mind.
ذہنی انحراف۔

2-(सांख्य.) विक्षेपण।
2. (Stat.) Deflection.
انحراف۔

~ از قوانین گازها
गैस नियम से विचलन।
Deviation from the laws of gasses.
گیسوں کے قوانین سے انحراف۔

~ ایستاندہ (= انحراف متوسط)
मानक विचलन।
Standard deviation.
معیاری انحراف۔

~ جنسی
कामविकृति।
Sexual perversion.
جنسی بے راہ روی۔

~ قبلہ
क़िबला दिशा सूचक विक्षेप कोण।
Angle of deflection indicating the direction of Kiblah.
قبلہ کا انحرافی زاویہ۔

~ متوسط
→ انحراف استاندہ

~ مغناطیسی
चुंबकीय दिक्पात।
Magnetic deviation.
مقناطیسی انحراف۔

~ نور
→ کجراهی-۱

انحرافات enherāf-āt इन्हिराफ़ात [ع. ج. انحراف]
→ انحراف

انحرافی enherāf-ī इन्हिराफ़ी [ع. - ف.] (صنسب.)
विचलनकारी, अपसरणीय, व्यतिक्रमी।
Deviational, declinatory.
انحرافی۔

انحصار enhesār इन्हिसार [ع.] (امص.)
एकाधिकार, एकाधिपत्य, इजारेदारी।
Monopoly.
اجارہ داری۔

~ تولید
उत्पादन एकाधिपत्य।
Production monopoly, exclusive control of production.
پیداواری اجارہ داری۔

~ خرید
क्रय एकाधिकार।
Monopoly in trade.
(معا.) یک خریداری منڈی۔

~ دولتی
सरकारी एकाधिकार।
State monopoly.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

प्रत्यावर्तन।
1. (مصل.) Assembling, gathering, together, congregating. 2. Bending, inclining, slanting. 3. (امص.) Return, retreat.
۱-(مص ل.) اکٹھا ہونا، جمع ہونا۔ ۲-مائل ہونا، رجحان ہونا۔ ۳-(امص.) واپسی، بازگشت۔

انخداع anxedā' इन्ख़िदा [ع.] (امص.)
धोखा, फरेब, छल।
Fraud, cheating, delusion.
دھوکا، فریب، بہلاوا، پھسلاوا۔

انخزال enxezāl इन्ख़िज़ाल [ع.] (مصل.)
हृदय विदीर्णता, मन की निराशा, हतोत्साही मन, अनुत्कंठित मन।
Despair, hopelessness, disappointment, frustration.
دل شکنی، مایوسی۔

انخسا anxosā अन्ख़ुसा [= انخوسا]
انخوسا ←

انخساف enxesāf इन्ख़िसाफ़ [ع.] (امص.)
ग्रहण, चंद्र ग्रहण।
Lunar eclipse, eclipse.
چاند گرہن۔

انخفاض enxefāz इन्ख़िफ़ाज़ [ع.] (امص.)
पतन, गिरावट, अधोगति, अवनति।
Fall, decline, degradation, degeneration, depression.
پستی، زوال، تنزل۔

— افق
(ग.ज्यो.) दृष्ट क्षितिज का अवगमन, क्षितिज नति।
(Astron.) Depression of visible horizon.
(فلک.) افق مرئی کا کساد۔

انخناق enxenāγ इन्ख़िनाक़ (مصل.)
दम घुटने लगना, गला घुटने लगना, फंदा पड़ जाना, साँस रुँध जाना, श्वासावरोध होना।
Being choked, being suffocated.
دم گھٹنا، دم گھٹ جانا۔

انخوسا anxūsā अन्ख़ूसा [معر. لا. anchusa = انخسا] (ا.)
(वन.) रतनजोत।
(Bot.) Alkanet.
(نبا.) رتن جوت۔

۱-اند and अंद [پہ. and، قس. وند] (عد.؛ مبهم.)
1-तीन से नौ तक की अनिश्चित संख्या। 2-कुछ, थोड़ा-सा, किंचित मात्र, चंद।
1. Indefinite number from 3 to 9. 2. Few, some, little.
۱-تین سے نو تک کے نا معلوم عدد، یہ معین تعداد سے کچھ زیادہ کے معنی میں استعمال ہوتا ہے۔ ۲-کچھ، تھوڑا۔

۲-اند and अंद (ضم.)
क्रिया में जुड़ने वाला अन्य पुरुष बहुवचन सूचक प्रत्यय:*
Suffix for third person plural:*
جمع غائب:*
* رفته اند، خورده اند. درغالب افعال ملحق بفعل نوشته میشود: بردند، میبرند.

سرکاری اجارہ داری۔

— وراثت
حصروراثت، حصر ←

— های بین المللی
बहुराष्ट्रीय एकाधिपत्य।
Multinational monopoly.
بین المللی اجارہ داری۔

— های صنعتی
औद्योगिक एकाधिकार।
Industrial monopoly.
صنعتی اجارہ داری۔

انحصارات enhesār-āt इन्हिसारात [ع. ج. انحصار]
انحصار ←

انحصار طلب enhesār-talab इन्हिसार तलब (ص.)
1-एकाधिकारी, इजारेदार। 2-एकदलीय सत्ता का समर्थक, सर्वाधिकारवादी।
1. Monopolist. 2. Totalitarian.
۱-اجارہ دار۔ ۲-یک حزبی حکومت کا حامی۔

انحصار گر enhesār-gar इन्हिसारगर
انحصارطلب ←

انحصاری enhesār-ī इन्हिसारी [ع. - ف.] (ص نسب.)
एकाधिकार कृत, विशेषाधिकार कृत।
Monopolistic, exclusive.
اجارہ دارانہ۔

چند —
कार्टेल, उत्पादक संघ, व्यापारिक विनिमय अनुबंध-पत्र।
Cartel.
اتحاد تجار، تنظیم تاجراں، کارٹل۔

انحطاط enhetāt इन्हितात [ع.] (امص.)
अध:पतन, पतन, अवनति।
Degeneration, decline, fall, decadence, decay.
تنزل، زوال۔

— فکر
विचार विकृति, सोच की गिरावट, दिमागी दिवालियापन।
Degeneration mind.
ذہنی دیوالیہ پن۔

انحلال enhelāl इन्हिलाल [ع.] (امص.)
1-कमज़ोरी। 2-विघटन, विलयन, घुलावट।
1. Slackness, lassitude. 4. Dissolution.
۱-نقاہت، کمزوری۔ ۲-تحلیل۔

انحلالات enhelāl-āt इन्हिलालात [ع. ج. انحلال]
انحلال ←

انحناء enhenā' इन्हिना [ع.، ف. : انحنا] (امص.)
झुकाव, टेढ़ापन।
Bend, slant, obliqueness.
ٹیڑھ، جھکاؤ، کجی، خمیدگی۔

انحیاز enhiyāz इन्हियाज़ [ع.]
1-(مصل.) एकत्र होना, इकट्ठे होना, जमा होना। 2-झुकाव होना, प्रवृत होना, अभिमुख होना। 3-(امص.) वापसी,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اند anod अनुद [فر. anode] (ا.)
(भौ.) एनोड।
(Phys.) Anode.

(فز.) انوڈ۔

۱-اندا anda अंदा [= اندای — اندایدن، اندودن] (ر. اندایدن)
1-(ا.) मिट्टी और भूसे का गारा, गिलावा, आलन। 2-(افا.) समास में "اندایندہ" के स्थान पर प्रयुक्त होता है:*
1. (ا.) Plaster of clay and straw, mud putty, plaster.
2. (افا.) In compounds it indicates "اندایندہ" :*
۱-(ا.) کہگل، بھوس اور مٹی کی لپائی، پلستر۔ ۲-(افا.) تراکیب میں 'اندایندہ' کی جگہ پر استعمال ہوتا ہے:*
* بام اندا

۲-اندا anda अंदा [= اندہ = اندای؛ مغ. anda، دوست] (ا.)
मित्र, दोस्त, हमजोली, संगी, साथी, सखा।
A friend, mate, companion, pal.

دوست، ساتھی، رفیق۔

اندائیدن anda'-idan अंदाईदन [= اندایدن]
→ اندایدن

انداخت andaxt अंदाख़्त [— انداختن] (مصخم.)
1-→ انداختن 2-सुझाव, परामर्श, सलाह, मंत्रणा, राय।
1. — انداختن 2. Counsel, advice, opinion, suggestion.
۱-— انداختن ۲-صلاح مشورہ، رائے۔

انداختن andax-tan अंदाख़्तन [پھ. handaxtan] (انداخت، انداز، خواهدانداخت، بینداز اندازنده، انداخته)
1-(مصم.) फेंकना, प्रक्षेपण करना। 2-दूर हटाना, भगाना, दूर करना। 3-ठहराना, ठहरने देना, टिकने देना, बसेरा करने देना। 4-बनाना, तैयार करना। 5-अंतर्निविष्ट करना, समाविष्ट करना, डालना, दाख़िल करना। 6-संभोग करना, मैथुन करना, रति क्रिया करना। 7-(आ.भा.) गले मढ़ना, सिर मढ़ना, सिर थोपना, घटिया माल किसी को महँगे दामों बेच देना। 8-घटाना, कम करना, कटौती करना, बट्टा काटना, व्यवकलन करना। 9-(مصل.) ठहर जाना, पड़ाव डालना, बसेरा करना, टिक जाना, रुकना। 10-(مصم.) बिछाना, फैलाना। 11-निष्कासित करना, निकाल देना, हटा देना, निकाल बाहर करना। 12-चित्र खींचना, फ़ोटो लेना, तस्वीर उतारना। 13-उलझाना, फँसाना, चक्कर में डालना, भ्रम में डालना। 14-शांत करना, शमन करना, मंद करना, धीमा करना।
1. (مصم.) To throw, to fling, to cast, to hurl. 2. To throw out, to send away, to get rid of. 3. To cause to stay. 4. To prepare. 5. To put in or insert. 6. To copulate, to have sexual union. 7. (com. us.) To defraud someone, to dupe, to sell off fraudulently. 8. To deduct, to discount, to reduce, to subtract. 9. (مصل.) To stay, to camp, to settle down. 10. (مصم.) To spread out, to spread, to lay. 11. To deprive, to dismiss, to discharge. 12. To take a photograph. 13. To confuse, to confound. 14. To subdue, to suppress, to quiten, to extinguish.
۱-(مصم.) پھینکنا۔ ۲-بھگانا، دور کرنا۔ ۳-ٹھہرانا، ٹکانا، روکنا۔ ۴-بنانا، تیار کرنا۔ ۵-ڈالنا۔ ۶-مباشرت کرنا۔ ۷-(عم.) سر منڈھنا، سستے مال کو مہنگا بیچ دینا۔ ۸-گھٹانا۔ ۹-(مصل.) ٹھہرنا، ٹکنا۔ ۱۰-(مصم.) بچھانا۔ ۱۱-نکالنا۔ ۱۲-تصویر لینا، فوٹو کھینچنا۔ ۱۳-الجھانا، پھنسانا۔ ۱۴-زیر کرنا؛ ماند کرنا۔

انداختنی andax-tan-i अंदाख़्तनी (صلیا.)
क्षेप्य, फेंकने योग्य, प्रक्षेपणीय।
Throwable, hurlable.

پھینکنے کا قابل۔

~ و در رفتنی
→ انداختن-۷

انداخته andax-ta(-e) अंदाख़्ता(-ते) (امف.)
1-प्रक्षेपित, क्षेपित, फेंका हुआ। 2-निश्चित, नियत, निर्णीत, सोचा-समझा हुआ।
1. Thrown, flung, tossed, hurled. 2. Decided, judged.
۱-پھینکا ہوا۔ ۲-سوچا سمجھا ہوا۔

انداد andad अंदाद [ع. ج. ند (nedd)] (ا.)
→ ند (nedd)

انداز andaz अंदाज़ [— اندازہ، انداختن]
1-(امص.) झुकाव, प्रवृति। 2-(افا.) समास में "اندازندہ" के स्थान पर प्रयुक्त होता है:* 3-(ا.) माप, नाप, तौल, मान।
1. (امص.) Intention, inclination, tendency. 2. (افا.) In compounds it indicates "اندازندہ" :* 3. (ا.) Measurement, quantity, scale, measure, gauge.
۱-(امص.) جھکاؤ، رجحان۔ ۲-(افا.) تراکیب میں 'اندازندہ' کے معنی میں استعمال ہوتا ہے:* ۳-(ا.) ناپ، پیائش۔
* تیرانداز، سنگ انداز.

اندازنده andaz-anda(-e) अंदाज़ंदा(-दे) (افا.)
फेंकने वाला, क्षेपक।
A thrower.

ڈالنے والا؛ پھینکنے والا۔

اندازه andaza(-e) अंदाज़ा(-ज़े) [= انداز؛ پھ. handacak] (ا.)
1-माप, नाप, परिमाण, मात्रा। 2-(तर्क.) परिमाणक अनुपात। 3-(ला.) अर्हता, योग्यता, गुण। 4-मान, प्रतिष्ठा, मर्यादा।
1. Measure, gauge. 2. (Log.) Continuous quantity. 3. (met.) Competence, worthiness, quality. 4. Dignity, prestige, glory.
۱-ناپ، پیائش۔ ۲-(من.) مسلسل کمیت۔ ۳-(کنا.) لیاقت، قدر۔ ۴-مرتبہ، مقام، رتبہ۔

از ~ در گذشتن
सीमा लांघना, सीमा का उल्लंघन करना, अतिक्रमण करना, हद से बाहर जाना।
To exceed the limit, to cross the bounds, to go to the extreme.

حد سے باہر جانا۔
5-(ا.) व्यापकता, प्रसार, विस्तार, लंबाई-चौड़ाई। 6-मानक, मानदंड, प्रतिमान, आदर्श।
5. (ا.) Size, extent, dimension. 6. Standard.
۵-(ا.) پھیلاؤ۔ ۶-معیار، نمونہ۔

~ٔ اسمی (= اختلاف اندازہ)
इयत्ताभेद, परिणाम भेद।
Quantitative difference.

کمیتی فرق۔

~ٔ پتانسیل الکتریکی
वैद्युत-विभव मापन इकाई, वोल्ट।
Standard electrical potential unit, volt.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

4-उपकरण, औज़ार, उपकरण के अवयव, मशीन के पुर्ज़े, एक इकाई के अनुभाग। 5-लिंग, शिश्न, पुरुष जननेंद्रिय।
4. Instrument, part of an instrument or of a unit. 5. Penis.

۴-اوزار۔۵-آلۂ تناسل۔

~ جفتگیری

मैथुनांग।
Copulatory (sexual) organ.

عضوِمجامعت۔

اندام دادن अंदाम दादन andām-dādan (مصَم.)
क्रमबद्ध करना, सुव्यवस्थित करना, तरतीब देना, क़रीने से लगाना।
To arrange, to organize, to put in order, to systematize.

منظم کرنا، مرتب کرنا۔

اندام زایی अंदाम ज़ायी andām-zāy-ī (امر.)
(जीव.) अंग विकास।
(Bio.) Organogenesis.

(حیا.) تکوینِ اعضا۔

اندامک अंदामक andāmak (ا.)
अंगक।
Organelle.

طلوعِ عضو۔

اندامگان अंदामगान andām-gān
→ زیستمند

اندآوه अंदावा(-वे) andāva(-e) [= اندایه]
→ اندایه

انداویدن अंदावीदन andāv-īdan [= اندایيدن]
→ اندایيدن

اندای अंदाय anday [= اندا]
→ ۱-اندا

اندایش अंदायिश anday-eš (امص. اندایيدن، اندودن)
पलस्तर, लिपाई।
Plastering, coating.

کہگِل، لپائی، پلستر۔

اندایشگر अंदायिशगर anday-eš-gar (صشغل.)
पलस्तर करने वाला, आलन लगाने वाला, गिलावा लगाने वाला, पलस्तरिया।
One whose profession is plastering of walls etc., a plasterer.

پلستر کرنے والا، کہگِل کرنے والا۔

اندایننده अंदायंदा(-दे) anday-anda(-e) (افا. اندایيدن، اندودن)
1-→ اندایشگر 2-मुलम्मा चढ़ाने वाला, सोने का पानी चढ़ाने वाला।
1. → اندایشگر 2. A gilder.

۱- → اندایشگر۔۲-سونے کا ملمع کرنے والا۔

اندایه अंदाया(-ये) andāya(-e) [= اندآوه — اندایيدن] (ا.)
कन्नी, करणी, करनी।
A trowel.

کرنی۔

معیاری برقی قوہ، وولٹ۔

~ بی

प्रचुर, अत्यधिक, बहुत ज़्यादा।
Plentiful, abundant, ample.

حد سے زیادہ، کثیر، فراواں۔

~ نگهداشتن

संयम बनाए रखना, संतुलित रहना।
To observe moderation, to keep within bounds to be moderate.

اعتدال پسند ہونا۔

اندازه شناسی अंदाज़ा(-ज़े) शिनासी andāza(-e)-šenās-ī (امر.)
1-माप-तौल यंत्र। 2-मानदंड विज्ञान।
1. Weighing machine, balance. 2. The science of weights and measures, metrology.

۱-پیمائش کا آلہ۔۲-مقیاسیات، وزن اور پیمائش کا علم۔

اندازه کردن अंदाज़ा(-ज़े) कर्दन andāza(-e)-kardan
→ اندازه گرفتن

اندازه گذاری अंदाज़ा(-ज़े) गुज़ारी andāza(-e)-gozārī (امر.)
मानकीकृत मापक्रम।
Metric topography.

میٹری نظام۔

اندازه گرفتن अंदाज़ा(-ज़े) गिरिफ़्तन andāza(-e)-gereftan (مصم.)
1-मापना, नापना। 2-अनुमान लगाना, कूतना, आँकना, अंदाज़ा लगाना। 3-गिनना, गणन करना, गिनती करना, हिसाब लगाना, जोड़ना, परिकलन करना।
1. To measure. 2. To estimate, to guess, to surmise, to assume. 3. To count, to calculate, to compute.

۱-پیمائش کرنا، ناپنا۔۲-اندازہ لگانا، آنکنا۔۳-گننا، گنتی کرنا۔

اندازه گیری अंदाज़ा(-ज़े) गीरी andāza(-e)-gīr-ī (حامص.)
मानकीकरण, प्रतिमानीकरण।
Standardization.

معیار بندی۔

~ دایره ای زوایا

कोण का वृत्तीय मापन।
Measure of angles.

زاویوں کی دائری ناپ۔

اندام अंदाम andām [= هندام، پهـ.] [handām (ا.)
1-तन, शरीर, बदन, काया, देह, जिस्म। 2-आकार-प्रकार, आकृति, ढाँचा; काठी, डील-डौल, शारीरिक गठन, क़द-क़ामत। 3-अंग, प्रत्यंग, शारीरिक अवयव।
1. Body. 2. Height, stature; figure. 3. Limb, part of the body, an organ of the body.

۱-جسم، بدن، تن۔۲-قد و قامت۔۳-عضو، اندام۔

~ های کارکنش

कार्यकारिणी के सदस्य; कार्यांग।
Members of a working group; functional limbs.

ادارے کے کارکنان یا ممبر۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اندر آویختن andar-āvīxtan अंदर आवीख़्तन (مصل.)
प्रलंबित होना, टँगना, लटकना।
To be suspended, to be hung.

لٹکا ہونا، لٹکنا۔

اندر آویزنده a.-āvīz-anda(-e) अंदर आवीज़ंदा(-दे) (اِفا. اندرآویختن)
1-लटकने वाला, टँगने वाला। 2-पकड़ने वाला; काँटा, लंगर, आँकड़ा।
1. The one suspended or dangled. 2. Gripper, grappler, anchor.

۱-لٹکنے والا۔ ۲-پکڑنے والا؛ کانٹا، آنکڑا۔

اندراج enderāj इन्दिराज [ع.] (مصل.)
1-भीतर आना, प्रविष्ट होना, अंदर आना। 2-संनिविष्ट होना, अंतर्निविष्ट होना, बीच में जुड़ना, संनद्ध होना। 3-संपन्न होना, पूर्ण होना, पूरा होना।
1. To be entering, to be going inside. 2. Being inserted, being added in between. 3. Being concluded, being completed.

۱-اندر آنا، داخل ہونا۔ ۲-منسلک ہونا۔ ۳-انجام کو پہنچنا، پایۂ تکمیل کو پہنچنا۔

اندراس enderās इन्दिरास [ع.] (اِمص.)
जीर्णता, पुरानापन।
Tatteredness, no longer in use.

پرانا پن۔

اندراسیون andrāsyūn अंद्रास्यून
→ بخورالاکراد

اندران andarān अंदरान
→ اشق

۱-اندربای [= اندربایست] andar-bāy अंदर बाय (ص.)
अनिवार्य, अपरिहार्य, आवश्यक, ज़रूरी, अपेक्षित।
Must, essential, necessary.

ضروری، لازمی۔

۲-اندربای [= اندروای] andar-bāy अंदर बाय (ص.)
लटका हुआ, टँगा हुआ, प्रलंबित।
Suspended, dangled, hung.

لٹکا ہوا، معلق۔

اندر بایست [= اندربای] andar-bāyest अंदर बायिस्त
→ ۱-اندربای

اندر بایستن [= دربایستن] a.-bāy-estan अंदर बायिस्तन (مصل.)
अनिवार्य होना, आवश्यक होना, ज़रूरी होना, अपरिहार्य होना।
Being essential, being necessary.

ضروری ہونا، لازمی ہونا۔

اندر جاه [معر. اندرگاه] andar-jāh अंदर जाह
→ اندرگاه

اندر خواستن [= درخواستن] andar-xāstan अंदर ख़ास्तन (مصم.)
अनुरोध करना, निवेदन करना, प्रार्थना करना।
To request, to solicit, to ask for.

مانگنا، چاہنا۔

اندایيدن [= انداویدن = اندودن] andāy-īdan अंदायीदन (مصم.) (صر. زاییدن)
पलस्तर चढ़ाना, मिट्टी लीपना, आलन लगाना, गिलावा चढ़ाना।
To plaster, to plaster mud mixed with straw, to coat with clay.

کہگل کرنا، لپائی کرنا، پلستر کرنا۔

اندخس andaxs अंदख़्स (ص.)
संरक्षक; समर्थक, हिमायती।
Guardian, protector; supporter.

سرپرست، حامی، مددگار۔

اندخسواره [اندخس –] andaxs-vāra(-e) अंदख़्सवारा(-रे) (اِمر.)
1-शरण स्थली, आश्रय स्थल, पनाहगाह। 2-दुर्ग, क़िला, कोट, गढ़।
1. An asylum, a place of refuge. 2. A fort, a castle.

۱-پناہ گاہ۔ ۲-قلعہ، حصار۔

اندخسیدن [اندخس –] andaxs-īdan अंदख़्सीदन
1-(مصم.) संरक्षण देना, आश्रय देना; समर्थन देना। 2-(مصل.) संरक्षण पाना, आश्रय पाना, समर्थन पाना, हिमायत पाना।
1. (مصم.) To give protection, to provide shelter, to give patronage; to support. 2. (مصل.) To be under protection, to be under patronage; to get support.

۱-(مص م.) پناہ دینا۔ ۲-(مص ل.) پناہ لینا۔

۱-اندر [andar .په] andar अंदर
1-→ در 2-(پشف.) समास में क्रियाओं में पूर्व प्रत्यय के रूप में प्रयुक्त शब्द:* 3-(پس.) समास में प्रत्यय के रूप में प्रयुक्त होता है तथा "...تا" या "خوانده..." का अर्थ देता है:*
1. → در 2. (پشف.) Used as a prefix with certain verbs indicating:* 3. (پس.) Used as a suffix with certain nouns indicating ... تا or خوانده...:*

۱— در۔ ۲-(پشف.) تراکیب فعلی میں سابقہ کے طور مستعمل:* ۳-(پس.) کچھ تراکیب میں لاحقہ کے طور پر 'تا' یا 'خواندہ' کے معنی میں مستعمل ہے:*

*۱ اندرآمدن، اندررفتن، اندرشدن.
*۳ پدر اندر(پدندر)، مادر اندر (مادندر)، پسر اندر (پسندر)، دختر اندر (دختندر).

۲-اندر andar अंदर [ع.] (صتفض. ندرت)
अति दुर्लभ, अति विरल।
Extremely rare, very scarce.

کم یاب تر، نادرتر، نایاب تر۔

اندر آمدن andar-āmadan अंदर आमदन (مصل.)
भीतर आना, अंदर आना, प्रविष्ट होना, अंदर दाख़िल होना।
To enter, to come in.

اندر آنا۔

اندر آوردن andar-āva(o)rdan अंदर आव(-वु)र्दन (مصم.)
प्रविष्ट करना, अंदर लाना।
To enter, to insert, to put in.

اندر لانا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اندر شدن andar-šodan अंदर शुदन
→ اندر رسیدن

اندر شکستن andar-šekastan अंदर शिकस्तन (مصم.)
उपलब्ध कराना, मुहैया करना।
To make available.
تیار کرنا، مہیا کرنا، آمادہ کرنا۔

اندر کشنده a.-ka(e)šanda(-e) अंदर क(-कि)शंदा(-दे) (اِفا.)
अवशोषक, अवचूषक।
Absorber;absorbent.
جاذب، جذب کرنے والی کوئی شے۔

اندر کشیدن a.-ka(e)šīdan अंदर क(-कि)शीदन (مصم.)
आत्मसात् करना, सोखना, चूसना, अवचूषण करना।
To absorb.
جذب کرنا۔

اندر گاه andar-gāh अंदर गाह [= اندر جاه] (امر.)
साल के अंत में पाँच अतिरिक्त दिन, पाँच अंतर्वेशी दिन जिनके नाम इस प्रकार हैं:*
The five intercalary days added to the Persian year which are:*
سال کے آخر میں پانچ زائد دن جن کے نام درج ذیل ہیں:*
* ۱-اهنود = اهنوذ. ۲-اشتود = اشتوذ. ۳-اسپنتمد = اسپنتمذ. ٤-وهوخشتر ٥-وهیشتوایشت.

اندر گذرانیدن andar-gozarānīdan अंदर गुज़रानीदन (مصم.)
पार कराना, पार करवाना।
To help to go across, to enable to go across.
پار کرانا۔

پای از اندازهٔ ~
चादर से बाहर पैर फैलाना, सामर्थ्य से अधिक काम या व्यय करना।
To stretch one's feet beyond one's sheet, to live beyond one's means, to burn the candle at both ends.
چادر سے باہر پاؤں پھیلانا، اپنی بساط سے بڑھ کر کام کرنا۔

اندر گذشتن andar-gozaštan अंदर गुज़श्तन [= درگذشتن] (مصل.)
देहावसान होना, दिवंगत होना, निधन होना, मरना, मृत्यु होना।
To die, to pass away, to expire.
موت ہونا، مرنا، انتقال ہونا۔

~ (خطوط) از یکدیگر
रेखाओं का परस्पर संयोजन एवं वियोजन।
The joining and separation of lines.
خطوط کا ایک دوسرے سے باہمی تماس اور قطع۔

اندر گرفتن andar-gereftan अंदर गिरिफ़्तन (مصل.)
आरंभ होना, प्रारंभ होना, शुरू होना।
Being started, being commenced, being begun.
ابتدا ہونا، شروع ہونا۔

اندر نوشتن andar-navaštan अंदर नवश्तन (مصم.)
1-गमन करना, रास्ता तय करना, यात्रा करना। 2-(रगड़ कर) मिटाना, निकालना।

اندر خور andar-xor (xvar .قد) अंदर ख़ोर [= درخور، قس. اندر خورد] (صمر.)
सुयोग्य, यथोचित, लायक़।
Deserving, suitable, appropriate, worthy.
لائق، قابل، سزاوار۔

اندر خورد andar-xord (xvard .قد) अंदर ख़ुर्द [= درخورد، قس. اندرخور]
→ اندرخور

اندر خوردن andar-xordan (xvar .قد) अंदर ख़ुर्दन [= درخوردن] (مصل.)
सुयोग्य होना, लायक़ होना, उचित होना, यथोचित होना।
To be deserving, to be worthy, to be proper, to be appropriate, to be fitting, to be suitable.
لائق ہونا، سزاوار ہونا۔

اندر رسیدن andar-resīdan अंदर रसीदन (مصل.)
आ पहुँचना, आगमन होना।
To arrive, to come.
آ پہنچنا، پہنچ جانا۔

اندرز andarz अंदर्ज़ [handarz .پہ] (اِ.)
1-नसीहत, उपदेश, मंत्रणा, राय। 2-वसीयत।
1. Advice, counsel, suggestion. 2. A will.
۱-نصیحت، صلاح مشورہ۔۲-وصیت۔

~ گرفتن
परामर्श लेना, मंत्रणा प्राप्त करना, परामर्श चाहना, उपदेश लेना।
To take advice or to be advised, to seek advice or guidance.
مشورہ لینا، نصیحت لینا۔

اندرزا andarzā अंदरज़ा
→ گاو دارو

اندرز دادن andarz-dādan अंदर्ज़ दादन (مصم.)
नसीहत देना, उपदेश देना।
To give advice, to counsel, to admonish.
مشورہ دینا، نصیحت کرنا۔

اندرز کردن andarz-kardan अंदर्ज़ कर्दन
→ اندرز دادن

اندرز گاه andarz-gāh अंदर्ज़ गाह (اِ.)
सलाहकार केंद्र, परामर्श केंद्र।
Counselling centre.
صلاح کاری مرکز۔

اندرز گفتن andarz-goftan अंदर्ज़ गुफ़्तन
→ اندرز دادن

اندرز گو andarz-gū अंदर्ज़ गू (اِ.)
सलाहकार, परामर्शदाता; उपदेशक, नसीहत करने वाला।
Counsellor, adviser; admonisher.
صلاح کار، مشیر۔

اندرز نامه andarz-nāma(-e) अंदर्ज़ नामा(-मे) (اِ.)
उपदेश पुस्तिका; नीति पुस्तिका।
A book of morals, treatise on ethics.
نصیحت نامہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اندریابایی andar-yābay-ī अंदरयाबायी
→ اندریافت

اندر یابنده andar-yābanda(-e) अंदर याबंदा(-दे) [= دریابنده] (افا.)
अनुभूतिक्षम, अवबोधक।
Perceptor.
قوت ادراک رکھنے والا، مُدرِک۔

اندر یافت andar-yāft अंदर याफ़्त [= دریافت] (مص‌خم. — اندریافتن.)
बोध, समझ, प्रतीति, प्रत्यक्ष ज्ञान, अवबोधन।
Perception, understanding.
ادراک، احساس۔

اندر یافتن andar-yāftan अंदर याफ़्तन [= دریافتن] (مص‌م.)
जान लेना, बोधगम्य होना।
To understand, to comprehend, to perceive.
احساس کرنا، ادراک کرنا۔

اندر یافتنی andar-yāftan-ī अंदर याफ़्तनी [= دریافتنی] (ص‌لیا.)
गोचर, प्रेक्ष्य, अवगम्य, ज्ञेय, बोधगम्य।
Perceptible, understandable, comprehensible.
قابلِ ادراک، ادراک پذیر۔

اندر یافته andar-yāfta(-e) अंदर याफ़्ता(-ते) [= دریافته] (امف.)
समझा हुआ, जाना हुआ।
Perceived, apprehended, comprehended.
سمجھا بوجھا ہوا۔

اندفاع endefā' इन्दिफ़ा (مص‌ل.)
1-दूर हो जाना, परे हो जाना। 2-निकलना, बाहर आना। 3-निमग्न करना, लीन करना।
1. Moving away. 2. Coming out, appearing. 3. Meditating, contemplating.
۱-الگ ہونا، علیحدہ ہو جانا، دور ہونا۔ ۲-نکلنا۔ ۳-غور وفکر میں ڈوبنا۔

اندقوقو andaγūyū अंदकूकू [= حندقوقی]
→ حندقوقی

اندك and-ak अंदक [پهـ. handak — اند] (ق.، ص.)
1-न्यून, अल्प, कम, थोड़ा सा। 2-थोड़ा, कम (समय)।
1. Less, little. 2. Short (period).
۱-تھوڑا، تھوڑا سا۔ ۲-مختصر، کم، تھوڑی (مدت)۔

اندك اندك andak-andak अंदक अंदक [— اندك] (ق‌مر.)
1-थोड़ा-थोड़ा करके, शनैःशनैः, क्रमशः, अल्पशः। 2-धीरे-धीरे, आहिस्ता-आहिस्ता, यथाक्रम।
1. Little by little, by small degrees. 2. Gradually, in the course of time.
۱-تھوڑا تھوڑا۔ ۲-آہستہ آہستہ، رفتہ رفتہ۔

اندك خوار andak-xār अंदक ख़ार [= اندك خور] (افا.)
मिताहारी, अल्पाहारी, मित भोजी, थोड़ा खाना खाने वाला।
Abstemious (in eating).
کم خوراک۔

1. To traverse, to travel, to go. 2. To erase, to rub off.
۱-سفر کرنا۔ ۲-مٹانا۔

اندروا andar-vā अंदरवा [= اندر وای]
→ اندر وای

اندر وای andar-vāy अंदरवाय [= اندروا، پهـ. andarvāy، درهوا] (ص‌مر.)
1-कोरी कल्पना में, हवा में। 2-लटका हुआ, टँगा हुआ, त्रिशंकु, लंबित।
1. In airy nothingness, in imagination. 2. Suspended, hung, dangled.
۱-خیال میں، ہوا میں۔ ۲-لٹکا ہوا۔

اندرو صاقس andrūsāγes अंद्रूसाग़िस [معر. لا. androsaces]
→ کشملك

اندر وقت andar-vaγt अंदर वक़्त [ف. - ع.] (ق‌مر.)
समय में, समय के भीतर।
In time, within the time span.
فوراً۔

اندرون andar-ūn अंदरून [پهـ. andarōn، ا.، ق.)
1-भीतरी भाग, अंतस्सतल, भीतर, भीतर में। 2-अंतःकरण, अंतरात्मा। 3-अंतःपुर, ज़नानख़ाना, रनिवास। 4-(साहि.) मर्म, सतः।
1. Inside, interior. 2. Inner mind, psyche. 3. Harem, women's apartment. 4. (Lit.) The inside of anything; interior.
۱-اندر۔ ۲-باطن، ضمیر۔ ۳-حرم سرا۔ ۴-(ادب.) دروں۔

اندرون رفتن andarūn-raftan अंदरून रफ़्तन (مص‌ل.)
1-अंदर जाना, दाख़िल होना, (कमरे या घर में) प्रवेश होना। 2-अंदरूनी या भीतरी अहाते में प्रविष्ट होना, अंतःपुर में दाख़िल होना।
1. To enter, to go in (the room, house). 2. To enter the women's apartment or harem.
۱-اندر جانا، داخل ہونا۔ ۲-حرم سرا میں داخل ہونا۔

اندرونه andar-ūna(-e) अंदरूना(-ने) [= اندرون] (ا.)
1-भीतर, अभ्यांतर। 2-अंतरात्मा। 3-(चिकि.) आँतें, अँतड़ियाँ, अभ्यांतर अंग और आँतें।
1. Inner part, inside, interior. 2. Conscience. 3. (Medi.) Viscera.
۱-اندر۔ ۲-ضمیر، باطن۔ ۳-(طب.) آنتیں، انتڑیاں۔

اندرونه شناسی andar-ūna(-e)-šenās-ī अंदरूना(-ने) शिनासी (امر.)
(चिकि.) अंतड़ी रोग विज्ञान, आशयप्रकरण।
(Medi.) Splanchnology.
(طب.) علم امعاء، آنتوں کا علم۔

اندرونی andarūn-ī अंदरूनी (ص‌نسب.)
1-भीतरी, आंतरिक, अंदरूनी। 2-अंतःपुर, ज़नानख़ाना।
1. Inner, interior, internal. 2. Harem, women's apartment.
۱-اندرونی۔ ۲-حرم سرا، زنانخانہ۔

اندرونین andarūn-īn अंदरूनीन (ص‌نسب.)
भीतरी, अंदरूनी, आंतरिक।
Inner, internal.
اندرونی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اندمال endemāl इन्दिमाल [ع.] (امص.)
(घाव का) भरना।
Healing (injury).
زخم بھرنا۔

اندمال یافتن endemāl-yāftan इन्दिमाल याफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)
घाव का भर जाना, अच्छा होना।
Healing of an injury, getting well.
زخم بھر جانا۔

اندوختن andūx-tan अंदूख़्तन [پہ. handōxtan = اندوزیدن] (مصم.) (صر. دوختن)
1-इकट्ठा करना, एकत्र करना, जमा करना। 2-संचित करना, संग्रह करना, भंडारण करना। 3-लाभ उठाना, लाभ पाना, मुनाफ़ा कमाना।
1. To collect, to accumulate, to gather. 2. To store, to save, to stock, to amass. 3. To gain, to profit, to benefit.
۱-اکٹھا کرنا، جمع کرنا۔۲-ذخیرہ کرنا۔۳-فائدہ اٹھانا۔

اندوخته andūx-ta(-e) अंदूख़्ता(-ते) [= ذخیرہ] (اِمف.)
1-जमा किया हुआ, इकट्ठा किया हुआ, एकत्रित। 2-बचा कर जमा किया हुआ, संचित, भंडार किया हुआ। 3-फिर से बनाया हुआ, पुन: रचित। 4-(बैं.) रक्षित धन- राशि, वह आरक्षित धन जो बैंक में रखा जाता है। 5-भंडार, सुरक्षित रखा हुआ, ज़ख़ीरा, संचित भंडार।
1. Collected, accumulated, heaped. 2. Saved, stored, amassed, stocked. 3. Reconstructed, renovated, restored. 4. (Bank.) Reserve (fund), saving. 5. Depository, repository.
۱-اکٹھا کیا ہوا، جمع کیا ہوا۔ ۲-ذخیرہ کیا ہوا۔ ۳-دوبارہ بنایا ہوا۔ ۴-(بینک.) محفوظ سرمایہ، بچت۔

~ قانونی
वह धन-राशि जिसे प्रत्येक बैंक केंद्रीय बैंक को धरोहर के रूप में जमा करता है।
Legal reserve.
قانونی محفوظ سرمایہ۔

اندو خرما andū-xormā अंदू ख़ुर्मा [= اندی خرما]
← کلھو

اندود andūd अंदूद [~ اندودن]
1-(ا.) आलन, गिलावा। 2-(اِمف.) समास में यह "اندوده" के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*
1. (ا.) Plaster, mud plaster, coating. 2. (اِمف.) In compounds it indicates اندوده :*
۱-(ا.) کہگل، گلاوہ، گارا۔ ۲-(اِمف.) تراکیب میں 'اندودہ' کے معنی میں استعمال ہوتا ہے:*
* زراندود ، سیم اندود ، گل اندود.

~ آبی
पानी में बनाया गया पलस्तर या लेप।
A plaster or coating prepared in water.
پانی میں بنایا گیا گارا یا پلاسٹر۔

~ چکشی
क्रेशर (स्टोन-डस्ट) और सीमेंट की लिपाई का मसाला जो भवन के अग्रभाग पर पोता या लगाया जाता है और उसके सूख जाने पर उसे हथौड़े जैसे औज़ार से पीटते हैं ताकि

اندک خواری andak-xār-ī अंदक ख़ारी [~ اندک خوری] (حامص.)
मिताहार, कम भोजन खाना।
Abstemiousness (in eating), hypoalimentation.
کم خوراکی۔

اندک خور andak-xor अंदक ख़ोर [= اندک خوار]
← اندک خوار

اندک خوری andak-xor-ī अंदक ख़ोरी [= اندک خواری]
← اندک خواری

اندکس andeks अंदिक्स [فر. index] (ا.)
अनुक्रमणिका, अनुक्रमणी, इंडेक्स।
Index.
اشاریہ، فہرست۔

دفتر ~
पंजयिक पुस्तिका।
Index book.
اشاریہ کی کتاب۔

اندک کردن andak-kardan अंदक कर्दन (مصم.)
कम करना, घटाना, छोटा करना।
To lessen, to shorten, to reduce, to diminish.
کم کرنا، گھٹانا۔

اندک گردانیدن andak-gardānīdan अंदक गर्दानीदन
← اندک کردن

اندک مایگی andak-māya(e)g-ī अंदक माया(-यि)गी (حامص.)
1-मितव्ययता, कम ख़र्ची। 2-ज्ञानशून्यता, अज्ञानता।
1. Economy, thriftiness. 2. Ignorance, illiteracy.
۱-کم خرچی۔ ۲-ناخواندگی۔

اندک مایه andak-māya(-e) अंदक माया(-ये)
1-(ص مر.) थोड़ी पूँजी वाला, टटपूंजिया। 2-अज्ञानी, अनपढ़, निरक्षर, अशिक्षित। 3-(ق مر.) तनिक, लेशमात्र, थोड़ा सा, अत्यल्प, कम।
1. (ص مر.) One having meagre capital. 2. Ignorant, illiterate, uneducated. 3. (ق مر.) Very little, scanty, meagre.
۱-(ص مر.) تھوڑی پونجی یا سرمائے والا، ٹٹ پونجیا۔ ۲-ان پڑھ۔ ۳-(ق مر.) تھوڑا سا۔

اندکی andak-ī(-e) अंदकी (قد. ق.)
कमी, न्यूनता, किंचितता।
Deficiency.
کمی۔

اندماج endemāǰ इन्दिमाज [ع.] (مصل.)
1-वार्तालाप में शामिल होना। 2-स्थिर होना, दृढ़ होना।
1. Entering in an on going conversation. 2. Being firm.
۱-گفتگو میں شامل ہونا۔ ۲-مستحکم ہونا۔

ان دماغ an-damāγ अनदमाग़ [~ ان، دماغ] (اِمر.)
नाक से निकलने वाली गंदगी, मल, रेंट, नाक।
Mucus.
ناک کی غلاظت، رینٹ، ناک۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. (اِفا.) In compounds it indicates "اَندوزندہ": * 2. (اِمف.) In compounds it also indicates "اَندوختہ": *

۱-(اِفا.) تراکیب میں 'اندوزندہ' کے معنی دیتا ہے: * ۲-(اِمف.) تراکیب میں 'اندوختہ' کے معنی بھی دیتا ہے: *

۱* مال اندوز

۲* ظلمت اندوز

اندوزہ andūz-a(-e) अंदूज़ा(-ज़े) (اِمر.)

शोक, दु:ख, संताप, पीड़ा, रंज, ग़म।

Sorrow, grief, anguish.

رنج، غم، اندوہ۔

اندوزہ کردن andūza(-e)-kardan अंदूज़ा(-ज़े) कर्दन (مصل.)

दु:खी होना, व्यथित या संतप्त होना, शोकमय होना।

To be grieved, to be sad, to be distressed, to become sorrowful.

رنجیدہ ہونا، غمگین ہونا۔

اندوزیدن andūz-īdan अंदूज़ीदन [= اندوختن]

→ اندوختن

اندوصارون andūsārūn अंदूसारून [معر. .hedysarume ?]

→ عدس تلخ

اندوکتانس andūktāns अंदूक्तांस

→ القاییدگی

اندوکتومتر andoktometr अंदूक्तूमित्र [فر. inductometré]

→ القاسنج

اندوکسیون andūksiyon अंदूक्सीयून [فر. induction]

→ القای الکترومغناطیسی، القا

اندوہ andūh (-dōh .قد) अंदूह [= اندہ؛ پہ. handōh]

1-दु:ख, व्यथा, संताप, पीड़ा, खिन्नता, अवसाद, रंज, ग़म, मानसिक संताप। 2-खेद।

1. Sorrow, worry, grief, anxiety, melancholy, sadness, distress, dejection. 2. Regret.

۱-غم، رنج، اندوہ۔ ۲-افسوس، تاسف۔

اندوہ آور andūh-āvar अंदूह आवर

→ اندوھزا

اندوھبار andūh-bār अंदूह बार

→ اندوھزا

اندوہ خوار andūh-xār अंदूह ख़ार [= اندہخوار]

1-(اِفا.) सहानुभूतिकर्त्ता, हमदर्द। 2-(ص.) दु:खी, चिंता ग्रस्त।

1. (اِفا.) Sympathizer. 2. (ص.) Sad, sorrow-stricken, downcast.

۱-(اِفا.) غم خوار، ہم درد۔ ۲-(ص.) غمگین، رنجیدہ۔

اندوہ خواری andūh-xār-ī अंदूह ख़ारी (حامص.)

सहानुभूति, संवेदना, हमदर्दी।

Sympathy, care, sensitiveness.

غم خواری، ہم دردی۔

اندوھزا andūh-zā अंदूहज़ा (ص.)

दु:खी, शोकग्रस्त, दु:खपूर्ण, निरानंद, विषादमय।

Distressed, afflicted, grief-stricken.

غمگین، رنجیدہ، اندوہ گین۔

आधार दानेदार हो जाए, खुरदरी अस्तरकारी।

Mixture of stone-dust and cement applied on the facade of a structure, and when it is dry it is beaten with a special hammer-like instrument to give it a rough granular appearance, granular plastering.

اسٹون ڈسٹ اور سیمنٹ کے پلاسٹر کا مصالحہ جو کسی عمارت کے اگلے حصے میں لگایا جاتا ہے اور خشک ہو جانے پر ہتھوڑے سے کھردرا بنایا جاتا ہے۔

~ شستہ

सीमेंट, पत्थर के दाने और क्रेशर का फर्श अथवा पलस्तर के लिए बना मिश्रण।

Mixture of cement, stone chips and stone dust; a floor of encrusted stone pieces.

سیمنٹ اور دانے کا فرش۔

~ شیمیایی

प्रोलिट, माईका, आदि रासायनिक पदार्थों के मिश्रण का स्प्रे।

A plaster or crust made with a chemical material sprayed on a surface, chemical coating.

کیمیائی پلاسٹر۔

~ ھوایی

स्प्रे अस्तरकारी, स्प्रे द्वारा पलस्तर करना।

Aerial plaster, a plaster that holds itself against the air and stiffens, spray coating.

اسپرے پلاسٹر۔

اندود کاری andūd-kār-ī अंदूद कारी (اِمر.)

छत और दीवार पर पलस्तर करने की क्रिया, लिपाई।

Plastering or coating of a wall or a roof top.

پلاسٹر کرنا۔

اندود کردن andūd-kardan अंदूद कर्दन

→ اندودن

اندودن and-ūdan अंदूदन [= اَنوذن (لظ. قد.)، پہ. handūtan =اندایدن] (مصم.) (اندود، انداید، خواھداندود، بیندا(ی)، اندایندہ، اندودہ، اندایش)

1-लिपाई करना, पलस्तर करना; पुचारा फेरना, आलन करना, गिलावा पोतना। 2-मुलम्मा चढ़ाना, सोने का पानी या पत्तर चढ़ाना। 3-(तेल आदि से) लेप करना।

1. To plaster, to coat. 2. To coat (with metals), to gild, to plate, to electroplate. 3. To anoint.

۱-لپائی کرنا، پلاسٹر کرنا۔ ۲-سونے کا پانی چڑھانا، ملمع کرنا۔ ۳-لیپ یا تیل لگانا۔

اندودہ and-ūda(-e) अंदूदा(-दे) (اِمف.)

1-गच किया हुआ, लीपा हुआ, आलन किया हुआ, गिलावा किया हुआ। 2-सोने या चाँदी का पानी या पत्तर चढ़ाया हुआ। 3-लेप लगाया हुआ।

1. Plastered, coated. 2. Coated with gold and silver. 3. Anointed.

۱-گلابہ کیا ہوا، لپائی کیا ہوا، پلاسٹر کیا ہوا۔ ۲-سونے یا چاندی کا پانی چڑھایا ہوا، ملمع کیا ہوا۔ ۳-تیل یا ضماد لگایا ہوا۔

اندوز andūz अंदूज़ [ر. اندوختن، اندوزیدن]

1-(اِفا.) समास में यह "اندوزندہ" का अर्थ देता है: *

2-(اِمف.) समास में यह "اندوختہ" का भी अर्थ देता है: *

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اندوه زدا(ی) [= اندزدا] andūh-zadā(y) अंदूह ज़दा(इ) (افا.)
दुःख निवारक, कष्टहारी, दुःख मोचक।
One who lightens grief.
غم مٹانے والا، غم دور کرنے والا۔

اندوه فزا(ی) (افا.) andūh-fazā(y) अंदूह फ़िज़ा(इ)
दुःख बढ़ाने वाला, विषादजनक, शोक वर्धक।
One who enhances grief, augmenter of sorrow.
غم بڑھانے والا۔

اندوهگسار [= اندهگسار] andūh-gosār अंदूह गोसार
اندوه خوار-۲ →-2 اندوه خوار-۱ →-1

اندوهگساری [= اندهگساری] andūh-gosār-ī अंदूह गोसारी
اندوه خواری →

اندوهگن [= اندوهگین = اندهگین] andūh-gen अंदूहगन
اندوهگین →

اندوهگین [= اندوهگن = اندوهگین = اندهگن] (صمر.) andūh-gīn अंदूहगीन
शोकाकुल, दुःखी, खिन्न, मलिन, पीड़ित, शोकग्रस्त, ग़मगीन।
Sorrowful, grief-stricken, afflicted, saddened, depressed.
غمگین، رنجیده۔

اندوهگین شدن (مصل.) andūh-gīn-šodan अंदूहगीन शुदन
1-दुःखी होना, ग़मगीन होना, शोकाकुल होना। 2-पश्चत्ताप होना, अनुताप होना।
1. Being sad, being sorrowful, being afflicted. 2. Being repentent, being penitent.
۱-غمگین ہونا، رنجیدہ ہونا۔۲-افسوس ہونا، تاسف ہونا۔

اندوهگینی [= اندوهگنی = اندهگینی] (حامص.) andūh-gīn-ī अंदूहगीनी
दुःख, खिन्नता, अवसन्नता, अवसाद, ग़मगीनी।
Sadness, sorrowfulness, dejection.
غمگینی، رنجیدگی۔

اندوهمند [= اندهمند] andūh-mand अंदूह मंद
اندوهگین →

اندوهمندی andūh-mand-ī अंदूह मंदी
اندوهگینی →

اندوهناك andūh-nāk अंदूह नाक
اندوهگین →

اندوهناکی andūh-nāk-ī अंदूह नाकी
اندوهگینی →

انده [= اندا] anda अंदा
۲-اندا →

انده [= اندوه ج. انده ها ، اندهان] andoh अंदोह
اندوه →

اندهان [ج. اندوه] andohān अंदोहान
اندوه →

انده خوار [= اندوه خوار] andoh-xār अंदुह ख़ार
اندوه خوار →

انده خواری [= اندوه خواری] andoh-xār-ī अंदुह ख़ारी
اندوه خواری →

انده زدا(ی) [= اندوه زدا] andoh-zadā(y) अंदोह ज़दा(इ)
اندوه زدا →

انده فزا(ی) [= اندوه فزا] andoh-fazā(y) अंदूह फ़ज़ा(इ)
اندوه فزا(ی) →

انده قوقو [= حندتوقی] andahγūγū अंदह क़ूक़ू
حندقوقی →

اندهگسار [= اندوهگسار] andoh-gosār अंदुह गुसार
اندوه خوار-۱ →

اندهگساری andoh-gosār-ī अंदुह गुसारी
اندوه خواری →

اندهگن [= اندوهگین] andoh-gen अंदुह गन
اندوهگین →

اندهگینی [= اندوهگینی] andoh-gīn-ī अंदुह गीनी
اندوهگینی →

اندهمند [= اندوهمند] andoh-mand अंदुह मंद
اندوهمند →

اندهمندی [= اندوهمندی] andoh-mand-ī अंदुह मंदी
اندوهمندی →

۱-اندی (قد.-ē) [۱-اند، است. ant aeta، and-ī (-ē) अंदी
چندان این] (ق.)
1-तब, उस समय। 2-इस समय से, इसी समय से, अब से। 3-इतना, इतनी संख्या में। 4-*
1. Then, at that moment. 2. From this time, from this moment, from now on. 3. That much, so much. 4. *
۱-تب، چنانچہ، اس وقت۔۲-اسی وقت سے،اب سے۔۳-اُتنا، اُس قدر۔۴-*۔
* → اند-۲

۲-اندی andī अंदी
1-आशाप्रदता, आशामयता। 2-आश्चर्य, अचंभा, अचरज, हैरत। 3-*
1. Hopefulness, expectancy. 2. Surprise, amazement. 3. *
۱-امید، توقع۔۲-تعجب۔۳-*۔
* → اندیك

اندی خرما [= اندوخرما] andī-xormā अंदी ख़ुर्मा
کلهو →

اندیس (ا.) [فر. indice] andīs अंदीस
(गणि., रसा.शा.) अनुक्रमणिका।
(Maths., Chem.) Index.
(ریا، کیم.) اشاریہ، انڈیکس۔

اندیش [ر. ایدیشیدن] andīš अंदीश
1-(افا.) समास में यह "اندیشنده" के स्थान पर प्रयुक्त होता है:* 2-(ا.) अनुचिंतन, विचार, ग़ौर, ध्यान:*
1. (افا.) In compounds it indicates:* 2. (ا.) Consideration, thought, reflection:*
۱-(افا.) تراکیب میں یہ 'اندیشندہ' کی جگہ پر استعمال ہوتا ہے:* ۲-(ا.) غور و خوض، غور و فکر:*
*۱ بداندیش، خیراندیش، دوراندیش، نیک اندیش.
*۲ اندیشمند، اندیشناك.

اندیشمند [= اندیشه مند] (صمر.) andīš-mand अंदीश मंद
1-विचारक, चिंतक। 2-बुद्धिमान्, विवेकी।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Contemplative, pensive, thoughtful.

مفکر۔

اندیشہ مند andīsa(-e)-mand अंदीशा(-शे) मंद [= اندیشمند]

→ اندیشمند

اندیشہ مندی andīsa(-e)-mand-ī अंदीशा(-शे) मंदी [= اندیشمندی]

→ اندیشمندی

اندیشہ ناک andīsa(-e)-nāk अंदीशा(-शे) नाक [= اندیشناک]

→ اندیشناک

اندیشہ ناکی andīsa(-e)-nāk-ī अंदीशा(-शे) नाकी [= اندیشناکی]

→ اندیشناکی

اندیشیدن andīs-īdan अंदीशीदन [— اندیش] (مصل.) (اندیشید، اندیشد، خواهداندیشید، بیندیش، اندیشنده، اندیشیده)

1-चिंतन करना, मनन करना, सोचना, सोच-विचार करना। 2-त्रस्त होना, डर जाना, आशंकित होना।

1. To think, to ponder, to contemplate. 2. To be afraid, scared.

۱-غور وخوض کرنا، سوچنا۔۲-ڈرنا، خوف زدہ ہونا، اندیشہ ہونا۔

اندیک andī-k अंदीक [= اندی کہ — اندی] (ق.)

शायद, कदाचित्।

Perhaps, may be.

شاید۔

اندیکاتور andīkātor अंदीकातुर [فر. indicateur] (ا.)

(विर.) आवती और पावती रजिस्टर।

(R.) Diary, a despatch diary, a despatch register.

(کم.) ڈائری، ڈسپیچ رجسٹر، اشاریۂ مراسلات۔

اندیکاتورنویس andīkātor-navīs अंदीकातुर नवीस [فر. - ف.] (ا.)

आवती और पावती रजिस्टर में प्रविष्टि करने वाला, इंदराज करने वाला, प्रेषण लिपिक, डिस्पैच क्लर्क।

Despatch clerk.

ڈسپیچ کلرک۔

اندیکس andeks अंदीक्स [فر. index]

→ اندکس

اندیگو andīgo अंदीगु [فر. indigo]

→ نیل

اندیویدوآلیست andīvīdu'āl-īst अंदीवीदूआलीस्त [فر. individualiste] (ص.)

व्यक्तिवादी।

Individualist.

انفرادیت پسند۔

اندیویدوآلیسم andīvīdu'āl-īsm अंदीवीदूआलीस्म [فر. individualisme] (ا.)

व्यष्टिवाद, व्यक्तिवाद।

Individualism.

انفرادیت پسندی۔

اندیہ andiya अंदिया [=ع. اندیة ع. ندی (nada)] (ا.)

1-ओस, शबनम। 2-नम या गीली मिट्टी। 3-भाप, वाष्प।

1. Thinker, meditator. 2. Sage, wise.

۱-مفکر، غور وخوض کرنے والا۔۲-دانا، عاقل۔

اندیشمندی andīs-mand-ī अंदीश मंदी [= اندیشہ مندی] (حامص.)

मनन, चिंतन, गहन चिंतन, ध्यान।

Meditativeness, pensiveness, thoughtfulness.

تفکر، غور وخوض۔

اندیشناک andīs-nāk अंदीश नाक [= اندیشہ ناک] (صمر.)

1-चिंतामग्न, फ़िक्रमंद। 2-चिंताजनक।

1. Worried, anxious. 2. Full of anxiety, full of worry.

۱-فکر مند۔۲-تشویشناک۔

اندیشناکی andīs-nāk-ī अंदीश नाकी [= اندیشہ ناکی] (حامص.)

1-चिंतातुरता, आशंका, धुकधुकी। 2-भय, डर।

1. Apprehension, apprehensiveness. 2. Fear, fright.

۱-فکر مندی، دُھک دُھکی۔۲-اندیشہ، خوف، ڈر۔

اندیشندہ andīs-anda(-e) अंदीशंदा(-दे) (افا.)

विचारक, चिंतक।

Thinker, meditator, contemplator.

مفکر، غور وفکر کرنے والا۔

اندیشہ andīsa(-e) अंदीशा(-शे) [= اندیش — اندیشیدن]

1-(امص.) चिंतन, सोच-विचार। 2-(ا.) भय, संत्रास, आशंका, डर।

1. (امص.) Thought, reflection, meditation, contemplation.
2. (ا.) Fear, apprehension.

۱-(امص.) غور وخوض، غور وفکر۔۲-(ا.) خوف، اندیشہ، ڈر، فکر۔

— بودن کسی را ازچیزی

भयभीत हो जाना, डर जाना, आशंकित हो जाना।

To be apprehensive, to be afraid.

ڈرنا، اندیشہ ہونا۔

اندیشہ کردن andīsa(-e)-kardan अंदीशा(-शे) कर्दन (مصل.)

1-चिंतन करना, मनन करना, सोच-विचार करना। 2-भयभीत होना, आशंकित होना।*

1. To think, to ponder, to meditate, to contemplate. 2. To be apprehensive, to be afraid.*

۱-سوچنا، غور وخوض کرنا۔۲-ڈرنا، خوف ہونا۔*

*۲ در اندیشہ بودن.

اندیشہ کشیدن andīsa(-e)-ka(e)sīdan अंदीशा(-शे) क(-कि)शीदन (مصل.)

अनुग्रहीत होना, कृपा-दृष्टि होना।

To be obliged, to be favoured.

عنایت ہونا، کرم ہونا۔

اندیشہ کیش andīsa(-e)-kīs अंदीशा(-शे) कीश (صمر.)

1-चिंताशील, मननशील। 2-कल्पनाशील।

1. Thoughtful, contemplative. 2. Imaginative.

۱-مفکر۔۲-تخیل پرست، خیالی، خام خیال۔

اندیشہ گر andīsa(-e)-gar अंदीशा(-शे) गर (صمر.)

मनीषी, चिंतन करने वाला।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Dew. 2. Moist clay. 3. Vapours.

۱-اوس، شبنم-۲-گیلی یا نم مٹی-۳-بھاپ-

انذار enzār इंज़ार [ع.] (مصم.)

1-डराना, भयभीत करना। 2-सूचित करना, सूचना देना, सतर्क करना। 3-सलाह देना।

1. To frighten, to scare, to terrify, to instil fear. 2. To inform, provide information, to make vigilant. 3. To give advice, to counsel.

۱-ڈرانا، خوف زدہ کرنا-۲-مطلع کرنا، اطلاع دینا، خبردار کرنا-۳-مشورہ دینا-

انر anar अनर (ص.)

भद्दा, कुरूप।

Ugly, hideous.

بدصورت، بھدا، بھونڈا-

انرژی eneržī इनिर्झी [فر. énergie] (ا.)

कार्यशक्ति, बल, शक्ति, एनर्जी।

Energy, power, strength.

قوت، طاقت، انرجی، توانائی-

~ نیدروالکتریک

→ نیروی برقابی

~ آستانهٔ هسته ای

देहली ऊर्जा।

Threshold energy.

آغازی جوہری توانائی-

~ اتصال

बांड अथवा बंध ऊर्जा।

Bond energy.

اتّصالی توانائی-

~ اتمی

परमाणु ऊर्जा।

Atomic energy, nuclear energy.

جوہری توانائی-

~ استخراج

कार्य फलन।

Work function.

توانائی بالقوہ-

~ الکتریکی (= انرژی برقی)

वैद्युत ऊर्जा।

Electrical energy.

برقی توانائی-

~ انفصال

पृथकन ऊर्जा।

Separation energy.

انفصالی توانائی-

~ بالفعل

→ انرژی جنبشی

~ بالقوه

→ انرژی پتانسیل

~ برقی

→ انرژی الکتریکی

~ پتانسیل (= انرژی ذخیره ای)

स्थितिज ऊर्जा।

Potential energy.

توانائی بالقوہ-

~ تابشی (= انرژی تشعشعی)

विकिरक ऊर्जा।

Radiant energy.

اشعاعی توانائی-

~ جنبشی

गतिज ऊर्जा।

Kinetic energy.

حرکی توانائی-

~ حرارتی

ताप ऊर्जा।

Heat energy.

حرارتی توانائی-

~ حرکی

→ انرژی جنبشی

~ داخلی

आंतरिक ऊर्जा।

Internal energy.

اندرونی توانائی-

~ ذخیره ای

→ انرژی پتانسیل

~ سینتیک

→ انرژی جنبشی

~ شبکه ای

जालक ऊर्जा, लैटिस ऊर्जा।

Lattice energy.

جالی دار توانائی-

~ شیمیایی

→ انرژی حرارتی

~ گرمایی

→ انرژی حرارتی

~ مکانیکی

यांत्रिक ऊर्जा।

Mechanical energy.

میکانیکی توانائی-

~ ویگنر

विग्नेर ऊर्जा।

Wigner energy.

وگنر توانائی-

~ هسته ای

→ انرژی اتمی

~ همگیری

बंधन ऊर्जा।

Binding energy.

ترکیبی توانائی-

انرگانیک anorgānīk अनुर्गानीक [فر. Inorganique]

→ غیرآلی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

گوشہ —
एकांतवास।
Seclusion.

گوشۂ تنہائی، خلوت گاہ۔

انزواء enzevā' इंज़िवा [ع.، ف. : انزوا] (امص.)
एकांतवास, विराग, अनासक्ति, तन्हाई, गोशानशीनी।
Retirement, seclusion, renunciation.

گوشہ نشینی، تنہائی۔

انزواطلبی enzevā-talabī इंज़िवा तलबी (امر.)
विरक्ति, संयास, विराग की इच्छा।
Renunciation, seclusion.

تنہائی پسندی، تفرد پسندی۔

انژکتور anžektor अंझ़िक्तुर
→ ١-پستانک-٤

انژکسیون [injection .فر] anžeksiyon अंझ़िक्सियून (ا.)
1-(चिकि.) सुई, इंजेक्शन। 2-ऐंपुला।
1. (Medi.) Injection. 2. Ampulla, injection.

١-(طب.) انجکشن، سوئی۔٢-امپولا۔

انس anas अनस [ع.] (ص.)
1-स्नेहपात्र, स्नेही, प्रिय, प्यारा, दुलारा। 2-संघचारी, सहनिवासी।
1. Dear, darling, beloved, loved. 2. Clanish society of people living together.

١-مانوس۔٢-طبقہ یا گروہ جو یکجا رہتے ہوں۔

١-انس ons उंस [ع.]
1-(امص.) अभ्यस्तता, आदीपन, लगाव। 2-आराम, विश्राम, शांति, चैन। 3-(सूफ़ी.) साधक के हृदय पर ईश्वर महिमा का प्रभाव। 4-(ا.) मित्रता, मैत्री, दोस्ती, मिलनसारी, मेल-मिलाप।
1. (امص.) Fondness, familiarization, attachment. 2. Rest, repose, tranquility, calm. 3. (Mys.) Imprint of divine grace/beauty on the heart of the devotee. 4. Friendship, fellowship, sociability.

١-(امص.) انس، انسیت، پیار۔٢-سکوت، آرام۔٣-(تص.) بندہ کے قلب پر خدا کے جمال کا اثر۔٤-(ا.) دوستی، میل جول۔

٢-انس ons उंस [ounce .انگ]
→ اونس

انس ens इंस [ع.] (اج.)
मानव-जाति, मनुष्य, इनसान।
The human race, human beings, mankind, man.

انسان، آدمی۔

— وجن
प्राणी एवं जिन्न, जन-मानस और प्रेत आत्मा।
Human beings and fairies/genii, human beings and ghosts or spirits.

انسان اور جن۔

انساء ensā' इंसा [ع.، ف. : انسا] (مصم.)
स्थगित करना, टालना।
To postpone, to put off, to be dilatory.

تاخیر کرنا، ٹالنا۔

انزال anzāl अंज़ाल [ع.] (ا.)
→ (nozl) نزل

انزال enzāl इंज़ाल [ع.] (مصم.)
1-नीचे भेजना, अवतरण करना, उतारना। 2-→ انزال منی
1. To send below, to take down. 2. → انزال منی

١-اتارنا، نزول ہونا۔٢-— انزال منی۔

— منی
वीर्यपात होना।
Seminal effusion.

منی نکلنا، جھڑنا، انزال ہونا۔

— سرعت
शीघ्र वीर्यपात।
Hasty discharge of semen.

منی کا جلدی خارج ہونا۔

انزجار enzejār इंज़िजार [ع.] (امص.)
घृणा, नफ़रत।
Aversion, hatred, disgust, repulsion.

نفرت، بیزاری، تنفر۔

ابراز —
विमुखता दरसाना, घृणा व्यक्त करना, नापसंदी ज़ाहिर करना।
Showing disgust, giving vent to one's dislike, expressing aversion.

بیزار ہونا، نفرت کا اظہار کرنا۔

انزروت anzarūt अंज़रूत [= انجروت، معر. عنزروت] (ا.)
(वन.) शाइका नामक कँटीले वृक्ष का गोंद, अंज़रूत, लाई, लाही।
(Bot.) Sarcocolla, flesh-glue.

(نبا.) گجیدہ، انجروت۔

انزعاج enzeāj इंज़िआज [ع.] (مصل.)
1-जड़ से उखड़ जाना, उन्मूलन होना, समूल नष्ट होना। 2-बेचैन होना, व्याकुल होना, अशांत होना। 3-(सूफ़ी.) भावावेश की स्थिति में साधक के हृदय का स्पंदित होना। 4-(सूफ़ी.) निष्ठावान् (मोमिन) के मन पर सदोपदेश का प्रभाव, प्रेरणारत होना।
1. Being uprooted, being exterminated. 2. Becoming uneasy, being uncomfortable. 3. (Mys.) Throbbing of heart in a state of ecstacy. 4. (Mys.) Being impressed by preachings (sermons).

١-جڑ سے اکھڑ جانا۔٢-بے قرار ہونا۔٣-(تص.) وجد کی حالت میں دل کا دھڑکنا۔٤-(تص.) متقی کے دل پر نصیحتوں کا اثر ہونا۔

انزله کردن enzela-kardan इंज़िला कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
नीचे उतारना, अवतारण (धार्मिक या दिव्य ग्रंथ का)।
To lower, to cause to descend (a heavenly book).

اتارنا، نازل کرنا (کتاب مقدس)۔

انزلیجی enzalaī-jī इंज़लैजी (صنسب. انزلی)
अंज़ली (انزلی) उत्तरी ईरान के निवासी।
Resident of northern Iranian Anzali (انزلی).

انزلی (ایران کے شہر) کا باشندہ۔

انزوا enzevā इंज़िवा [=ع. انزواء]
→ انزواء

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

انساب ansāb अंसाब [ع. ج. نسب] (ا.)
1-जाति, नस्ल, वंश, कुल। 2-नातेदार, सगे-संबंधी, रिश्तेदार।
1. Pedigree, family, lineage. 2. Relatives, kith and kin.
۱-نسل، نسب۔ ۲-رشتہ دار۔

انساج ansāj अंसाज [ع. ج. نسج]
→ نسج

انسال ansāl अंसाल [ع. ج. نسل]
→ نسل

انسان ensān इंसान [ع.] (ا.)
1-मानव, मनुष्य, इंसान, आदमी।
1. Man, human being.
۱-انسان، آدمی۔
— برفی (= انسان العین)
→ آدم برفی
2-आँख की पुतली, कर्नीका, तारा। 3-(ला.) शिष्टाचारी व्यक्ति, भद्र पुरुष, भला आदमी। 4-व्यक्ति, शख़्स, आदमी।
2. Pupil of the eye. 3. (met.) Gentleman, a polite person, a respected citizen. 4. A person, an individual.
۲-آنکھ کی پُتلی۔ ۳-(کنا.) بھلا، رحمدل۔ ۴-فرد، شخص۔
— ابتدایی
→ انسان اولیه
— اقتصادی
अर्थ-मानव, हर आर्थिक स्थिति में लाभ प्राप्ति का इच्छुक व्यक्ति।
Economic man.
معاشی انسان۔
— اندیشه ورز
होमो सेपियन्स।
Homo sapiens, man.
موجودہ انسان، جدید انسان، نوعِ انسان۔
— اولیه (= انسان ابتدایی)
प्रागैतिहासिक मानव, आदिकाल का मनुष्य।
Pre-historic man.
قبل تاریخی انسان۔
— پکن
पेकिंग मानव।
Peking man.
پیکنگ انسان۔
— جاوه
जावा-मानव।
Java man.
جاوا انسان۔
— راست قامت
पिथेकैंथ्रोप, नस्वानर (मानव विकास क्रम में बंदर और मानव के बीच की कल्पित कड़ी) जो बिना झुके हुए चला करते थे।
Pithecanthropus.
پیتھی کین تھروپسی انسان۔
— کرومانیون
क्रोमैग्नन मानव।
Cro-Magnon man.
کرومیگنن انسان۔
— نئاندرتال
नानडरताल मानव।
Neanderthal man.
نی اینڈرتھل انسان۔
— بودن
भद्र होना, सभ्य होना, शालीन होना।
To be civilized, to be cultured, to be refined.
مہذب ہونا، خوش اخلاق ہونا۔

انسانات ensān-āt इंसानात [ع. ج. انسان]
→ انسان

انسان خدایی ensān-xudā-yī इंसान ख़ुदाई (اِمر.)
वह दर्शन जिसमें परमात्मा को साकार और सगुण स्वीकार किया जाता है, सगुणवाद, साकारवाद, अवतारवाद।
Anthropomorphism.
عقیدۂ بشر پیکری، تجسیم پرستی، اوتار واد۔

انسان دوست ensān-dūst इंसान दूस्त (صمر.)
मानव प्रेमी।
A philanthropist.
انسان دوست۔

انسان دوستی ensān-dūst-ī इंसान दोस्ती (حامص.)
मानवप्रेम।
Philanthropy.
انسان دوستی۔

انسان ریخت ensān-rīxt इंसान रीख़्त
→ آدم نما

انسان ریختی ensān-rīxt-ī इंसान रीख़्ती (اِمر.)
→ انسان خدایی

انسان شناسی ensān-šenās-ī इंसान शिनासी
→ مردم شناسی

انسان عین ensān-e-ayn इंसाने-ऐन [ع.]
→ انسان-۲

انسان گرایی ensān-garā-yī इंसान गरायी (اِمر.)
1-मानव हितैषिता, मानव हित परायणता, मानव प्रियता; मानवतावाद। 2-मानविकी ज्ञानप्रियता।
1. Humanism. 2. Humanities.
۱-انسان پرستی، انسان پسندی۔ ۲-انسانیت پسندی۔

انسانی ensān-ī इंसानी [ع. - ف.] (صنسب.)
1-मानव संबंधी, मानवीय, इंसानी। 2-(ص.) शालीन, भद्र, शिष्टाचारी।
1. Pertaining to mankind, humanitarian, human. 2. (ص.) Well-behaved, gentle, cultured.
۱-انسانی۔ ۲-بھلا، خوش اخلاق۔

انسانیت ensān-īyyat इंसानीयत [ع= انسانیة] (مصجع.)
1-मानवता। 2-भद्रता, शिष्टाचारिता, सज्जनता। 3-(ا.) मानवीय गुण, मानवीय आचार-व्यवहार। 4-मानव समाज, मानव जाति।
1. Humanity. 2. Well-behavedness, gentleness, being culturedness. 3. (ا) Human qualities, human conduct and behaviour. 4. Mankind, human race.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-انسانیت۔۲-خوش اخلاقی، ملنساری۔۳-(ا.) آداب و اخلاق۔۴-بنی نوع انسان۔

انسب ansab अंसब [ع.] (صرتفض.)
अति उपयुक्त, अधिक योग्य।
Extremely proper, more suitable, fitter (fittest).

مناسب تر۔

انسباک ensebāk इंसिबाक [ع.] (مصل.)
गलना, पिघलना, द्रवित होना।
Getting melted, to be liquefied.

پگھلنا۔

انستتیک anestetīk अनिस्तितीक [anesthétique .فر] (ص.)
मूर्च्छक, चेतनानाशक, निश्चेतक, बेहोश करने वाली (दवाई), संवेदनाहारी।
Anaesthetic.

بے ہوشی آور (دوائی)۔

انستیتو anstītū अंस्तीतू [institut .فر] (ا.)
1-वैज्ञानिक या साहित्यिक संस्थान। 2-शैक्षणिक एवं प्रशिक्षण संस्थान। 3-संस्था, पीठ, प्रतिष्ठान।
1. Scientific or literary institute. 2. Educational and training institute. 3. Institute, organization.

۱-انسٹی ٹیوٹ، ادارہ۔۲-تعلیمی ادارہ۔۳-تنظیم۔

انستزی anestezī अनिस्तिज़ी [inesthésie .فر] (ا.)
चेतनाशून्यता, बेहोशी।
Anaesthesia.

بے ہوشی، بے حسی۔

انسجام ensejām इंसिजाम [ع.]
1-(امص.) (वार्ता आदि में) धारा प्रवाहिता, वाक्पटुता। 2-(ا.) समरूपता, समन्वय। 3-दृढ़ता, स्थिरता, मज़बूती, ठोसपन।
1. (امص.) Fluency (of speech etc.). 2. (ا.) Integration, consolidation. 3. Firmness.

۱-(امص.) روانی (کلام وغیرہ)۔ ۲-(ا.) ٹھوس پن۔ ۳-مضبوطی، استحکام۔

~ لفظ
धाराप्रवाहिता, वाक्पटुता।
Fluency of speech, flow.

روانی، سلاست۔

~ پذیرفتن
सुदृढ़ होना, मज़बूत होना, ठोस होना।
To be firmly established, to be firm or solid.

مضبوط ہونا، مستحکم ہونا۔

انسجامات ensejām-āt इंसिजामात [ع. ج. انسجام]
→ انسجام

انسداد ensedād इंसिदाद [ع.] (امص.)
(चिकि.) अवरोधन।
(Medi.) Obstruction.

(طب.) قبض۔

انس دادن ons-dādan उंस दादन [ع. - ف.] (مصم.)
परिचित कराना, जान पहचान या मेल-जोल कराना, प्रेम भाव बढ़ाना, मैत्री भाव बढ़ाना।
To acquaint, to make familiar, to develop conviviliaty, to develop friendship.

میل جول کرانا، ملوانا۔

انسدال ensedāl इंसिदाल [ع.] (مصل.)
(वस्त्र, कपड़ा, पर्दा आदि का) लटकना, लटक जाना, टँगना।
Being hung, being suspended.

لٹکنا (پردہ وغیرہ)۔

انسراح enserāh इंसिराह [ع.]
1-(مصل.) बालों का खुलना और उनका नीचे की ओर फैलना। 2-टाँगे फैलाकर चित्त सोना। 3-निर्वस्त्र होना, नंगा होना। 4-(امص.) धारा, बहाव, प्रवाह।
1. (مصل.) Letting the hair loose. 2. Lying supine. 3. Being naked. 4. (امص.) Flow, stream, current.

۱-(مص ل.) بال کھل جانا اور ان کا بکھر جانا۔۲-چت لیٹنا۔۳-برہنہ ہونا۔۴-(امص.) روانی۔

انسکاب ensekāb इंसिकाब [ع.] (مصل.)
बह जाना, बहना, उँडल जाना, गिर जाना।
To flow, to overflow.

گرنا (پانی)، بہہ جانا۔

انسکتیور ensektīvar इंसिक्तीवर [insectivores .فر]
→ حشرہ خواران

انس گرفتن ons-gereftan उंस गिरिफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)
~ بہ (با) کسی
प्रेम, मुहब्बत, लगाव होना।
Getting familiar or friendly, becoming intimate or friendly.

کسی سے مانوس ہونا، کسی سے انس رکھنا۔

انسلاخ enselāx इंसिलाख़ [ع.] (مصل.)
1-(साँप का केंचुल छोड़कर) बाहर निकल आना, (रात्रि में चाँद का) निकलना। 2-निर्वस्त्र होना, नंगा होना। 3-गुज़रना, (मास का) पूरा होना, बीतना।
1. To come out, to emerge, to appear, to rise. 2. Undressing, becoming naked. 3. Coming to a close (lunar month).

۱-نکلنا، باہر آنا (سانپ کا کینچلی چھوڑنا یا دن نکلنا)۔ ۲-عریاں ہونا۔ ۳-گزرنا، بیتنا۔

انسلاک enselāk इंसिलाक [ع.] (مصل.)
1-नद्ध होना, संयुक्त होना, जुड़ जाना। 2-धागे में पिरोया जाना।
1. Being united, being mixed, being combined. 2. Being threaded.

۱-جڑ جانا، منسلک ہونا۔۲-(موتیوں وغیرہ کو) تاگے میں پرونا۔

انسولین ansūlin इंसुलीन [insulin .انگ] (ا.)
(रसा., चिकि.) इन्सुलिन।
(Chem., Medi.) Insulin.

(کیم، طب.) انسولین۔

انسی ensī इंसी [=ع. ensīyy] (صرنسب.، ا.)
मानव, मनुष्य, आदमी।
Human, man.

انسان، آدمی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

انسی ons-ī उंसी [ع. - ف.] (ص نسب.)
साथी, विश्वासपात्र, घनिष्ठ।
Companion, comrade, friend.
ہم دم، ساتھی، دوست۔

انسیکلوپیدی ansīkloped-ī अंसीक्लुपिडी [encyclopédie .فر] (ا.)
विश्वकोश।
Encyclopedia.
قاموس، دائرۃ المعارف۔

انشا enšā इंशा [=ع. انشاء] (ا.)
1-→ انشاء 2-इमला, लेख। 3-रचना, कृति, प्रस्तुति।
1. → انشاء 2. Composition. 3. Production, creation, presentation.
۱-→ انشاء۔۲-املا۔۳-تخلیق، مضمون نویسی۔

~ ی حکم
क़ाज़ी की ओर से जारी किया गया आदेश।
Issuing of a decree, passing of a judgement (by a Qazi).
قاضی کا حکم یا فرمان۔

~ ی قانون
विधि प्रारुप या मसौदा।
Drafting of law.
آئین و قانون کا خاکہ۔

درس ~
लेखन-प्रशिक्षण, पत्र-लेखन, निबंध-लेखन।
Training in composition, writing or letter writing.
مضمون نویسی، انشا پردازی، عبارت نویسی۔

انشاء anšā' अंशा [ع.، ف. : انشا ج. نشو (noš')]
→ نشو

انشاء enšā' इंशा [ع.، ف. : انشا]
1-(مصم.) उत्पन्न करना, पैदा करना, सर्जन करना, रचना करना। 2-प्रारंभ करना, आरंभ करना, शुरू करना। 3-खुद अपना शेर पढ़ना, अपनी रचना सुनाना। 4-(امص.) वाक्पटुता, वाग्मिता, वाग्विधता। 5-(ا.) वाग्वैदग्धतापूर्ण आशुलेख।
1. (مصم.) To produce, to create. 2. To begin, to commence. 3. To recite, to quote one's own verses. 4. (امص.) Eloquence, oratory. 5. (ا.) An eloquent and elegant extempore writing.
۱-(مص م.) پیدا کرنا، خلق کرنا۔۲-ابتدا کرنا، شروع کرنا، آغاز کرنا۔ ۳-اپنا شعر پڑھنا۔۴-(امص.) سخن پردازی، فصاحت۔۵-(ا.) فصیح و بلیغ تحریر۔

دیوان ~
राजकीय प्रशासन प्रलेखन-कक्ष।
Secretariat, scriptorium, drafting department or section.
دار الانشا، محرر خانہ۔

انشاءالله en-šā'a-llah(o) इंशा अल्लाह [ع.] (جملۂ فعلی.)
इंशा-अल्लाह, यदि ईश्वर ने चाहा तो, परमात्मा की इच्छा हुई तो।
God willing, if God wishes.
اگر اللہ نے چاہا، انشاء اللہ۔

انشاد enšād इंशाद [ع.] (مصل.)
किसी का छंद (शेर) सुनाना, काव्य पाठ करना।
Reciting and quoting another's verses.
کسی کے شعر پڑھنا، شعر خوانی۔

انشار enšār इंशार [ع.] (مصم.)
ज़िंदा करना, जीवित करना।
Reviving, restoring to life, reanimating.
زندہ کرنا۔

انشا فرمودن enšā-farmūdan इंशा फ़र्मूदन [ع. - ف.] (مصم.)
रचना करना, सर्जन करना।
To create, to form, to make.
تخلیق کرنا۔

انشا کردن enšā-kardan इंशा कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
1-सर्जन करना, रचना करना, सृष्टि करना, उत्पन्न करना, पैदा करना। 2-वाग्वैदग्ध्यपूर्ण पत्र या लेख लिखना।
1. To create, to produce. 2. To write an eloquent and fluent extempore letter or article.
۱-تخلیق کرنا۔۲-مضمون لکھنا، خط لکھنا۔

انشراح enšerāh इंशिराह [ع.] (امص.)
विस्तार, फैलाव।
Expanse, stretch, spread.
توسیع، وسعت۔

انشعاب enšeāb इंशिआब [ع.] (امص.)
1-विभाजन। 2-(राज.) दलीय विभाजन। 3-(तेल, पानी, बिजली आदि का) वितरण।
1. Division. 2. (Poli.) Division within a part. 3. Distribution (oil, water, electricity etc.).
۱-تقسیم۔۲-(سیا.) سیاسی جماعت کی تقسیم۔۳-(بجلی، پانی وغیرہ کی) تقسیم۔

~ دادن
फैलाना, विस्तृत करना, उपशाखाओं में विभक्त करना, गुटों या घटकों में बाँटना।
To branch out, to divide into branches or groups or units.
شاخ در شاخ پھیلانا، شاخوں میں تقسیم کرنا۔

انشقاق enšeγāγ इंशिक़ाक़ [ع.] (امص.)
दरार, फटाव, शिगाफ़।
Rift, split, crack.
شگاف، دراز، درز۔

انشقاقات enšeγāγ-āt इंशिक़ाक़ात [ع. ج. انشقاق]
→ انشقاق

انشوده onšūda(-e) उंशूदा(-दे) [=ع. انشودة ج. اناشید] (ا.)
नग़मा, तराना।
Song, chorus song.
ترانہ، گیت، سرود۔

انشی enšī(-ē) इंशी (قد.) [ازع. انشاء]
→ انشاء

انصاب ansāb अंसाब [ع. ج. نصب (nosb, nosob)] (ا.)
देव प्रतिमाएँ।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Idols.

بت، مورتی، اصنام۔

انصات ensāt इंसात [ع.] (مصل.)

1-चुप हो जाना, मौन हो जाना, ख़ामोश हो जाना। 2-ध्यान पूर्वक सुनना, कान धरना।

1. Being silent, being quiet. 2. Listening carefully, hearing with attention.

ا-خاموش ہو جانا۔۲-دھیان سے سننا۔

انصار ansār अंसार [ع. ج. ناصر و نصیر] (.إ)

1-मित्रगण, सहयोगी, सहायक, मददगार। 2-वह जन समुदाय जिसने मक्के से मदीने हिजरत (प्रस्थान, गमन) करने पर पैगंबर हज़रत मुहम्मद से सहयोग किया था और उनका सहायक था।

1. Friends, helpers, companions, assistants. 2. The helpers and followers of Prophet Mohammad during the hijrat from Mecca to Medina.

ا-مدد گار۔ ۲-رسول اللہؐ کے اصحاب میں سے ایک گروہ جس نے آنحضرتؐ کی ہجرت کے وقت مدینہ میں آپ کی مدد کی تھی، انصار۔

انصاف ansāf अंसाफ़ [ع. ج. نصف (nesf)]

→ نصف

۱-انصاف ensāf इंसाफ़ [ع.]

1-(امص.) न्याय, न्यायपरकता, इनसाफ़, नीतिप्रियता, सत्यनिष्ठा, निष्पक्षता। 2-सच्चाई, सत्यता, ईमानदारी, धर्मपरायणता। 3-(.إ) न्यायसंगत व्यवहार, नीतिपरक निर्णय, न्यायोचित बात, नैयमिक कार्य।

1. (امص.) Justice, equity. 2. Righteousness, truthfulness. 3. (.إ) Upright conduct.

ا-(امص.) انصاف، عدل۔ ۲-ایمانداری، سچائی۔ ۳-(.إ) منصفانہ عمل، منصف مزاجی۔

با ~

न्यायोचित, समोचित, न्यायसंगत, नीतिपरक, वैध विधिसंगत, नैयमिक, न्यायपूर्ण।

Fair, just, unbiased, impartial.

انصاف پسند، منصف مزاج۔

بی ~

अन्यायपूर्ण, अनीतिपरक, पक्षपातपूर्ण।

Unjust, unfair, biased, partial.

بے انصاف۔

~ خواستن

न्याय चाहना, न्याय माँगना।

To seek justice.

انصاف مانگنا۔

~ داشتن

न्यायप्रिय और निष्पक्ष होना।

To be fair and just.

انصاف پسند ہونا۔

۲-انصاف ensāf इंसाफ़ [ع.] (مصل.)

1-अर्द्धांश पाना, आधे भाग का भागीदार होना। 2-किसी वस्तु का आधा भाग लेना, अर्द्धभाग ग्रहण करना।

1. To get half of the portion, to be the shareholder of half the portion. 2. Taking or getting half of something.

ا-نصف حصہ پانا۔۲-نصف حصہ لینا۔

انصافاً ensāf-an इंसाफ़न [ع.] (ق.)

न्यायपूर्वक, न्यायत:, नैतिक दृष्टि से, औचित्यपूर्वक।

Justly, by way of justice.

از روئے انصاف۔

انصاف دادن ensāf-dādan इंसाफ़ दादन [ع. - ف.] (مصم.)

न्याय करना, इंसाफ़ करना, उचितानुचित का निर्णय करना, याचक को उसका अधिकार दिलाना।

To dispense justice.

انصاف کرنا، عدل کرنا۔

انصداع enseda' इंसिदा [ع.] (مصل.)

पड़ना/तड़कना/टूटना, फट जाना, चटक जाना, दर्ज़ हो जाना।

Being ripped, being cracked, being broken.

پھٹ جانا، شق ہو جانا، دراڑ پڑ جانا۔

انصراف enserāf इंसिराफ़ [ع.] (امص.)

1-वापसी, प्रत्यागमन, प्रत्यावर्तन। 2-अनदेखी, मौनानुमति, उपेक्षा।

1. Return. 2. Turning of a blind eye, neglecting, ignoring.

ا-واپسی، مراجعت۔ ۲-چشم پوشی، اغماض۔

~ از خدمت

सेवा मुक्त होना, अवकाश प्राप्त होना।

Being relieved or retired, getting leave.

ملازمت چھوڑ دینا۔

~ دادن

सेवा मुक्ति का निवेदक होना, सेवा निवृति का प्रार्थी होना, सेवा मुक्ति का इच्छुक होना।

To apply for being relieved from a job, to be desirous of being relieved from a job.

نوکری سے سبکدوشی کا خواہش مند ہونا۔

انصرافات enserāf-āt इंसिराफ़ात [ع. ج. انصراف]

→ انصراف

انصرام enserām इंसिराम [ع.] (امص.)

शल्य क्रिया द्वारा अंग विच्छेद करना, अंगोच्छेदन।

Amputation, scission.

قطع عضو بدن۔

انصف ansaf अंसफ़ [ع.] (صتفض.)

अतिन्यायपूर्ण, अति न्यायी, सुनीतिसंगत, अतिनिष्पक्ष।

Extremely just, most equitable, very righteous.

عادل تر، منصف تر۔

انضاج enzāj इंज़ाज [ع.] (مصم.)

1-मांस आदि पकाना। 2-फलों का पकना।

1. Cooking of meat etc. 2. Ripening of fruits.

ا-گوشت وغیرہ پکانا۔ ۲-پھلوں کا پکنا۔

انضباط enzebāt इंज़िबात [ع.] (امص.)

1-सुव्यवस्था। 2-(सै.) अनुशासन।

1. Arrangement, order. 2. (Mil.) Discipline.

ا-سلیقہ۔ ۲-(عس.) نظم و ضبط، ڈسپلن۔

~ داشتن

अनुशासित होना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Fluency, eloquence.

روانی، سلاست۔

انطماس entemās इंतिमास [ع.] (امص.)

1-जीर्ण, जर्जर, अदृश्यता। 2-पुरातनता।

1. Delapidated. 2. Antiquity.

۱-پوشیدگی، اخفا۔۲-قدامت، پرانا پن۔

انطواء enteva' इंतिवा [ع.، ف. : انطوا] (مصل.)

1-मुड़ा होना, वृत्ताकार होना। 2-समाविष्ट होना, अंतर्विष्ट होना, समा जाना।

1. Being folded together, being coiled up, being rolled together. 2. Being included, being entered, being incorporated.

۱-سُڑا ہونا، لپٹا ہونا۔۲-مشتمل ہونا، سا جانا۔

انطوبیا antūbiyā' अंतूबीया [معر. لا. inthybus]

→ کاسنی

انظار anzār अंज़ार [ع. ج. نظر] (ا.)

1-दृष्टि, निगाह, नज़र। 2-नेत्र, आँख, चक्षु, नयन। 3-दृष्टिकोण।

1. Eyesight, vision. 2. Eyes. 3. View, perspective.

۱-نگاہ، نظر۔۲-آنکھ، چشم۔۳-نظریہ، خیال۔

انظار enzār इंज़ार [ع.] (مصم.)

(अप्र.) स्थगित करना, समय देना, मोहलत देना।

(n.u.) Giving respite, allowing time, postponing.

(غم.) مہلت دینا۔

انعام an'ām अनआम [ع. ج. نعم]

→ نعم

انعام en'ām इनआम [ع.]

1-(امص.) पुरस्कार, उपहार, इनाम 2-(ا.) दान, बख़्शीश।

1. (امص.) Prize, reward, present, gift. 2. (ا.) Donation, charity, benevolence.

۱-(امص.) تحفہ، انعام۔۲-(ا.) بخشش۔

انعامات en'ām-āt इनआमात [ع. ج. انعام]

→ انعام

انعام دادن en'ām-dādan इनआम दादन [ع. - ف.]

→ انعام کردن

انعام فرمودن en'ām-farmūdan इनआम फ़र्मूदन [ع. - ف.] (مصم.)

पुरस्कार देना, इनाम देना, उपहार प्रदान करना, पुरस्कृत करना।

To award, to reward, to give a prize, to present a gift.

انعام دینا۔

انعدام en'edām इनएदाम [ع.] (امص.)

विनाश, ध्वंस, विनष्ट, विलोपन।

Destruction, annihilation, ruin, extinction.

تباہی، بربادی۔

انعزال en'ezāl इनएज़ाल [ع.] (امص.)

एकांतवास, गोशानशीनी।

Seclusion, retirement.

گوشہ نشینی۔

To be disciplined.

نظم و ضبط قائم کرنا۔

انضباطات enzebāt-āt इंज़िबातात [ع. ج. انضباط]

→ انضباط

انضباطی enzebāt-ī इंज़िबाती [ع. - ف.] (صنسب.)

अनुशासनात्मक।

Disciplinary.

تادیبی۔

انضمام enzemām इंज़िमाम [ع.] (امص.)

संबंध, जोड़।

Connection, attachment, joining.

پیوستگی، اتصال، وابستگی۔

انضمامات enzemām-āt इंज़िमामात [ع. ج. انضمام]

→ انضمام

انطاق entāγ इंताक़ [ع.] (مصم.)

बुलवाना, किसी को बोलने पर मजबूर करना।

Causing someone to speak, forcing someone to speak.

بلوانا، بولنے پر مجبور کرنا۔

انطاکی antākī अंताकी [=ع. antākiyy] (صنسب.)

टर्की नगर 'अन्ताकिया' (انطاکیہ) का निवासी।

People of Antioch (انطاکیہ), a Turkish city.

ترکی کے شہر انطاکیہ کا باشندہ۔

انطباع enteba' इंतिबा [ع.] (امص.)

1-चित्रकारी, चित्रकला; मुद्रांकन। 2-(ا.) छपाई।

1. Painting. 2. (ا.) Printing.

۱-مصوری، نقاشی۔۲-(ا.) طباعت۔

انطباعات enteba'-āt इंतिबाआत [ع. ج. انطباع]

→ انطباع

ادارهٔ ~

प्रकाशन विभाग।

Publication department.

ادارۂ اشاعت۔

انطباق entebāγ इंतिबाक़ [ع.] (امص.)

समानता, समक्षता, बराबरी।

Equality, parity.

تطابق، مطابقت، یکسانیت۔

انطباقات entebāγ-āt इंतिबाक़ात [ع. ج. انطباق]

→ انطباق

انطفاء entefā' इंतिफ़ा [ع.، ف. : انطفا] (امص.)

अदाहकता।

Extinguishment, subsidence, incombustibility.

بجھ جانا، بجھاؤ۔

انطلاق entelāγ इंतिलाक़ [ع.] (امص.)

1-प्रफुल्लता। 2-छुटकारा, बंधन मुक्ति।

1. Joyousness, delight. 2. Freedom, escape, free from bondage.

۱-کشادہ روئی۔۲-رہائی، نجات۔

~ لسان

प्रखरता, धारा प्रवाह बोलना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

انعکاسات en'ekās-āt इनएकासात [ع. ج. انعکاس]
انعکاس →

انعکاسی en'ekās-ī इनएकासी [ع. - ف.] (ص.)
प्रतिबिंबित, परावर्तक, परावर्ती।
Reflected.

انعکاسی۔

قوس ~
کمان باز تاب، کمان →

انغرا onaγrā उनग्रा [معر. لا. onagra]
گورخر →

انغمار enγemār इंग़िमार [ع.] (امص.)
एकाग्रता, तन्मयता।
Involvement, engrossment.

انہماک۔

انغماس enγemās इंग़िमास [ع.] (امص.)
निमज्जन, डुबकी लगाना।
Sinking, submersion, submergence.

ڈبکی لگانا، غوطہ لگانا۔

انغوزه anγūza(-e) अंग़ूज़ा(-ज़े) [= انگژد = انگوژد = انگوژه = انگوژد] (إ.)
1-(वन.) हींग। 2-(वन.) अख़रोट।
1. (Bot.) Asafoetida. 2. (Bot.) Walnut.

۱-(نبا.) ہینگ۔ ۲-(نبا.) اخروٹ۔

انغوط anγūt अंगूत
آنقوت →

انف anf अंफ़ [ع.] (إ.)
1-नासिका, नाक।
1. Nose.

۱-ناک۔

رغم ~ کسی
किसी के विरुद्ध, किसी के प्रतिकूल, किसी के ख़िलाफ़।
Against someone, opposed to someone, in opposition to someone.

کسی کے خلاف۔

معیوب بودن ~ کسی
मूर्ख, जड़मति या घामड़ होना।
To be foolish, to be stupid, to be asinine.

بے وقوف ہونا۔

2-(संगीत) जवारी, घोड़ी, ब्रिज।
2. (Mus.) Bridge.

۲-(مو.) گھوڑی، برج۔

انفاد enfād इंफ़ाद [ع.] (امص.)
सत्यानाश, विनाश।
Annihilation, destruction.

تباہی، بربادی۔

انفادیات enfād-īyyāt इंफ़ादीय्यात [ع. ج. انفادیه (انفادی)]
انفادیه (انفادی) →

انفادیه enfād-īyya(-e) इंफ़ादीय्या(-ये) [=ع. انفادیة] (صنسب. نث. انفادی ج. انفادیات)
انفادی →

انعطاف en'etāf इनइताफ़ [ع.] (امص.)
1-(امص.) आकुंचन, टेढ़ापन, कुटिलता, वक्रता, कजी। 2-(.إ) मोड़, वक्रत्व।
1. (امص.) Crookedness, curvature, tiltedness. 2. (.إ) Bend, tilt, curve.

۱-(امص.) جھکاؤ، خمیدگی، ٹیڑھاپن۔ ۲-(إ.) موڑ، کجی، خم۔

قابلیت ~
1-लचीलापन, लचकदार, नम्यता, लोचता। 2-अनुकूलन शीलता।
1. Suppleness, flexibility, elasticity. 2. Adaptability, adjustability.

۱-لچیلا پن۔ ۲-مطابقت پذیری۔

انعطاف پذیر en'etāf-pazīr इनएताफ़ पज़ीर [ع. - ف.] (إفا.)
मोड़ने योग्य, लचीला, नम्य।
Flexible, elastic, supple.

لچیلا، لچکدار۔

انعطاف پذیری en'etāf-pazīr-ī इनएताफ़ पज़ीरी [ع. - ف.] (.إ)
1-अनुकूलता, अनुकूलन, लचीलापन। 2-सामंजस्य, समन्वय।
1. Flexibility, elasticity. 2. Adjustability, adaptability.

۱-لچیلا پن۔ ۲-مطابقت پذیری۔

انعقاد en'eγād इनएक़ाद [ع.] (امص.)
1-स्कंदन, आतंचन, थक्का। 2-(सभा, गोष्ठी का) आयोजन।
1. Coagulation, congealment. 5. Arrangement, organization.

۱-انجماد، جماؤ۔ ۲-(جلسہ کا) انعقاد۔

~ پروتئینها
प्रोटीन स्कंदन।
Coagulation of proteins.

پروٹین کا انجماد۔

~ خون
रक्त स्कंदन।
Blood clotting, blood coagulation.

انجماد خون۔

انعقادات en'eγād-āt इनएक़ादात [ع. ج. انعقاد]
انعقاد →

انعکاس en'ekās इनएकास [ع.] (امص.)
1-विपर्यास, उलटाव, प्रतिलोम।
1. Reversal, overturning, reversion.

۱-انعکاس۔

~ صوت
गूँज, प्रतिध्वनि।
Echo.

صدائے بازگشت۔

2-परावर्तन, प्रतिबिंबन। 3-प्रतिध्वनि, गूँज।
2. Reflection. 3. Echo, reflection of sound waves.

۲-رجعت؛ انعکاس۔ ۳-صدائے بازگشت۔

~ تمدد
(मनो.) कंडरा प्रतिक्षेप, प्रतिवर्ती क्रिया, प्रतिवर्तन।
(Psycho.) Tendon jerk reflex, knee-jerk reflex.

(نفس.) مخنہ اضطراریہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

انفتاح enfetāh इन्फ़िताह [ع.] (امص.)
फैलाव, विस्तार।
Expanse, spread, stretch.
پھیلاؤ، کشادگی۔

انفتاق enfetāγ इन्फ़िताक़ [ع.] (امص.)
दरार, विभंजन, विदरण।
Fissure, split, cleavage.
شگاف۔

انفجار enfejār इन्फ़िजार [ع.] (مصل.)
1-पौ फटना, सुबह होना, तड़का होना। 2-पानी का बहना, जल प्रवाहित होना। 3-(फुंसी-फोड़े, घाव आदि का) फूट जाना, फट जाना। 4-विस्फोट होना, (बम, गोले का) फटना।
1. Breaking of day, dawning. 2. Flowing of water. 3. (Boils or pimples etc.) Bursting, being discharged, flowing. 4. Exploding (of bomb etc.).
۱-سویرا ہونا، پو پھٹنا۔۲-پانی کا بہنا۔۳-(پھنسی پھوڑے کا) پھوٹ جانا۔ ۴-(بم، گولہ) پھٹنا۔

~ جمعیت
(अप्रत्याशित रूप से) जनसंख्या वृद्धि, जनसंख्या विस्फोट।
Explosion of population.
آبادی میں اچانک اضافہ۔

~ ضربه ای
अधिस्फोटन, धमाका।
Detonation.
دھاکا۔

انفجارات enfejār-āt इन्फ़िजारात [ع. ج. انفجار]
→ انفجار

انفحه enfeha इन्फ़िहा [=ع. انفحة]
→ پنیرمایه

انفراج enferāj इन्फ़िराज [ع.] (امص.)
कष्ट मुक्ति, दुःख से छुटकारा।
Freedom from worry, escape from pain.
اطمینان خاطر۔

انفراد enferād इन्फ़िराद [ع.] (امص.)
एकाकीपन, अकेलापन।
Loneliness, solitariness.
تنہائی، اکیلاپن۔

انفرادات enferād-āt इन्फ़िरादात [ع. ج. انفراد]
→ انفراد

انفرادی enferād-ī इन्फ़िरादी [ع. - ف.] (صنسب.)
वैयक्तिक, व्यक्तिगत।
Individual.
انفرادی۔

~ حبس
→ حبس

~ ورزش
एक व्यक्ति द्वारा खेला जाने वाला खेल, एकल खेल।
Game played by a single person, sologame.
کوئی کھیل جو صرف ایک شخص اکیلا کھیلتا ہو۔

انفاذ enfāz इंफ़ाज़ [ع.] (امص.)
1-राजाज्ञा पालन, फ़रमान की तामील। 2-प्रेषण, निर्वासन।
1. Execution or implementation of official order. 2. Sending off, despatching.
۱-فرمان یا حکم کی تعمیل۔۲-بھیجنا۔

انفاذات enfāz-āt इंफ़ाज़ात [ع. ج. انفاذ]
→ انفاذ

انفاذ داشتن enfāz-dāštan इंफ़ाज़ दाश्तन [ع. - ف.] (مصم.)
प्रेषित करना, भेजना, रवाना करना।
To send, to despatch.
بھیجنا، روانہ کرنا۔

انفارکتوس enfārktūs इंफ़ारक्तूस [فر. infarctus] (اِ.)
रोधगलन, रक्त स्रोतरोध।
Infarction.
نخر العضو۔

انفاس anfās अंफ़ास [ع. ج. نفس (nafas)] (اِ.)
→ نفس

~ کسی را شمردن
किसी की गतिविधि पर नज़र रखना, किसी पर निगरानी रखना।
To keep a close watch (on someone), to keep under surveillance.
کسی کی حرکات وسکنات پر نگاہ رکھنا، نگرانی کرنا، نظر رکھنا۔

انفاق enfāγ इंफ़ाक़ [ع.] (مصم.)
निर्वाह धन देना, गुज़ारा भत्ता देना, संभृति देना।
Giving alimony, sustaining, nourishing, charity payment.
نان نفقہ دینا، خرچہ دینا۔

~ کردن
दान देना, धर्मार्थ कार्य करना, परोपकार में ख़र्च करना, अंशदान देना।
To donate, to contribute, to give in charity.
خیرات کرنا۔

انفاق onfāγ उंफ़ाक़ [معر. یو. omphakion .لا omphacinum] (اِ.)
कच्चे ज़ैतून का तेल।
Oil of unripe olives.
کچے زیتون کا تیل۔

~ زیت
कच्चा ज़ैतून।
Raw (unripe) olive.
کچا زیتون۔

انفاقات enfāγ-āt इंफ़ाक़ात [ع. ج. انفاق]
→ انفاق

انفال anfāl अंफ़ाल [ع. ج. نفل (nafal)]
→ نفل

انفت anafat, anfat अनफ़त, अन्फ़त [=ع. انفة] (اِ.)
1-अपयश, बदनामी, रुस्वाई। 2-हानि, क्षति, नुक़सान।
1. Dishonour, disgrace, disrepute, infamy. 2. Loss, damage, harm.
۱-بدنامی، رسوائی۔۲-نقصان، زیاں۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Impression. 2. (Psych.) Sensualism.

۱-تاثرات۔۲-(نفس.) حسّی لذتیت۔

انفعال پذیرفتن enfe'āl-pazīroftan इन्फ़िआल पज़ीरुफ़्तन [ع. - ف.] (مصل.)
प्रभावित होना, असर क़बूल होना।
To be influenced.

سے متاثر ہونا، اثر قبول کرنا۔

انفعالیات enfeāl-īyyāt इन्फ़िआलीय्यत [ع. ج. انفعالیہ]
1→ انفعالی، انفعالیہ 2→ انفعالات-۲

انفعالیہ enfeāl-īyya(-e) इंफ़िआलीय्या(-ये) [ع.= انفعالیۃ ج. انفعالیات نث. انفعالی]
→ انفعالیات

انفکاک enfekāk इन्फ़िकाक [ع.] (امص.)
विलगाव, अलगाव, वियोजन।
Separation, dislocation.

علیحدگی، جدائی۔

~ قوی
(राज.) सत्ता-विभाजन, शक्ति पृथकन
(Poli.) Separation of powers.

(سیا.) اختیارات علیحدگی۔

انفکاکات enfekāk-āt इन्फ़िकाकात [ع. ج. انفکاک]
→ انفکاک

انفکسیون anfeksiyon अंफ़िक्सियून [فر. infection] (.J)
संक्रमण, छूत।
Infection.

چھوت، متعدی مرض۔

انفلاق enfelāy इन्फ़िलाक़ [ع.] (امص.)
दरार, विपाटन, विदारण।
Split, cleft, cleave, fissure, crack.

درار، درز، شگاف۔

انفلاسیون anfelāsiyon अंफ़िलासीयून [فر. inflation] (.J)
मुद्रास्फीति।
Inflation.

افراط زر۔

انفلاماسیون anfelāmāsiyon अंफ़िलामासीयून [فر. inflammation]
→ التهاب

انفلوآنزا anflūānzā अंफ़्लूआंज़ा [فر. از ایتا. influenza] (.J)
(चिकि.) इनफ्ल्युएंज़ा; नज़ला, जुकाम और ऐंठन के साथ बुख़ार।
(Medi.) Influenza.

(طب.) انفلوئنزا۔

انفلورسانس anfloresāns अनफ़्लूरिसान्स [فر. inflorescence]
→ گل آذین

انفورماتیک anformātīk अंफ़ूरमातीक [فر. informatique] (.J)
कंप्यूटर तथा वैद्युत उपकरणों द्वारा सूचना एकत्रित व संसाधित करने का विज्ञान, सूचना विज्ञान।
Informatics.

اطلاعیات۔

انفس anfas अंफ़स [ع.] (صتفض.)
अधिक मूल्यवान्, अति मूल्यवान्, बेशक़ीमती।
More precious, very valuable.

بہت قیمتی۔

انفس anfos अंफ़ुस [ع. ج. نفس (nafs)]
→ نفس

انفساخ enfesāx इन्फ़िसाख़ [ع.] (امص.)
(निकाह अथवा समझौता आदि का) निरस्तारण, निष्प्रभावन, बातिलकरण।
(Nikah, marriage or agreement) Cancellation, annulment.

تنسیخ، فسخ (نکاح)۔

انفست anfast अन्फ़स्त (.J)
मकड़-जाल, मकड़ी का जाला।
Cob web.

مکڑی کا جالا۔

انفصال enfesāl इन्फ़िसाल [ع.] (امص.)
1-विच्छेद, विलगाव, अलगाव, विघटन, पृथक्करण। 2-(दर्शन.) पार्थक्यवाद, किसी वस्तु आदि में संबंधित क्षमता के अभाव का द्योतक अथवा वियोजन।
1. Separation, rupture, severance, secession. 2. (Philos.) Separatism.

۱-علیحدگی، جدائی، انقطاع، برخاستگی۔۲-(فل.) کل کی تقسیم اس کے ترکیبی اجزا میں۔

انفصام enfesām इन्फ़िसाम [ع.] (امص.)
चटक, दरक, विदर, दरार।
Scratch, cut, crack.

درار، شگاف، درز۔

انفطار enfetār इन्फ़ितार [ع.] (امص.)
विदर, दरार।
Fissure, split, cleavage, crevice.

شگاف، درز، درار۔

انفع anfa' अन्फ़ा [ع.] (صتفض.)
अधिक लाभदायक; अधिक लाभकारी, अति लाभप्रद, अधिक फ़ायदेमंद।
More beneficial, more profitable.

زیادہ فائدہ مند، سود مند تر۔

انفعال enfe'āl इन्फ़िआल [ع.]
1-(امص.) प्रभाव ग्राह्यता। 2-लज्जा, शर्मिंदगी। 3-(मनो.) ऐंद्रिय संवेदना। 4-(क्रि.रूप) अरबी की त्रिवर्ण अनियत क्रियाओं में से एक क्रिया। 5-(.J) अप्रभाविकता।
1. (امص.) Acceptability. 2. Shame, shamefulness, bashfulness. 3. (Psych.) Sensibility. 4. (Conj.) One of the three irregular infinitives in Arabic. 5. (.J) Ineffectiveness.

۱-(امص.) اثر پذیری۔۲-ندامت، شرمندگی۔۳-(نفس.) ادراک، قوت احساس۔۴-عربی میں ثلاثی مزید کا ایک مصدر۔ ۵-(.J) بے اثری، بے تاثیری، غیر مؤثر پن۔

انفعالات enfe'āl-āt इन्फ़िआलात [ع. ج. انفعال] (امص.، J.)
1-प्रभाव। 2-(मनो.) ऐंद्रिय संवेदनाएँ जिनका आधार विषयासक्ति है, ऐंद्रिय ग्राहिता, संवेदनशीलता।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Extinction of a dynasty.

انقراضات enγerāz-āt इंक़िराज़ात [ع. ج. انقراض]

→ انقراض

انقردیا anγardiyā अंक़रदिया [= انقرذیا، معر. یو. ānakārδion، شبیه به قلب]

→ بلادر

انقرذیا anγarziyā अंक़र्ज़ीया

→ بلادر

انقسام enγesām इंक़िसाम [ع.] (امص.)

विभाज्यता, विखंडता, भाज्यता।

Divisibility.

تقسیم۔

انقسامات enγesām-āt इंक़िसामात [ع. ج. انقسام]

→ انقسام

انقص anγas अंक़स [ع.] (ص‌تفض.)

1-अधिक कम, और कम। 2-अधिक त्रुटिपूर्ण, अधिक दोषपूर्ण।

1. Lesser, more less. 2. More defective, more imperfect, more faulty.

۱-کم تر۔۲-ناقص تر۔

انقضاء enγezā' इंक़िज़ा [ع.، ف. : انقضا] (امص.)

समाप्ति, अवसान, समापन।

Completion, end, termination.

خاتمہ، اختتام۔

انقضاض enγezāz इंक़िज़ाज़ [ع.] (مص‌ل.)

1-तेज़ी से गिरना, धड़ाम से गिरना, धराशायी होना (भवन आदि का)। 2-*

1. Falling suddenly, falling with a thud, crashing down (building etc.). 2. *

۱-(عمارت وغیرہ) دھڑام سے گر جانا، گر بیٹھ جانا۔۲-*۔

* → منقضه

انقضاضات enγezāz-āt इंक़िज़ाज़ात [ع. ج. انقضاض]

→ انقضاض

انقطاع enγetā' इंक़िता [ع.] (امص.)

टूट, कटाव।

Separateness, brokenness.

شکستگی، ٹوٹ پھوٹ، انقطاع، کٹاؤ۔

انقطاعات enγetā'-āt इंक़िताआत [ع. ج. انقطاع]

→ انقطاع

انقلاب enγelāb इंक़िलाब [ع.] (امص.)

1-परिवर्तन, बदलाव। 2-विद्रोह। 3-(राज.) क्रांति, इन्क़लाब। 4-मिचली, मतली; वमन, कै। 5-(दर्शन) कायापलट, रूपांतरण। 6-(ग.ज्यो.) अयनांत, संक्रांति।

1. Change, transformation. 2. Turmoil, revolt. 3. (Poli.) Revolution. 4. Nausea; vomitting. 5. (Philos.) Transformation. 6. (Astrol.) Solstice.

۱-الٹ پلٹ، بدلاؤ، تغیر، تبدل۔۲-فتنہ و فساد، بغاوت۔۳-(سیا.) انقلاب۔۴-متلی، قے۔۵-(فل.) انقلاب۔۶-(فلک.) انقلاب شمسی۔

~ بورژوایی

बुर्जुआ क्रांति।

انفورماسیون anformāsiyon अंफ़ूरमासीयून [فر.] (.I) [information

सूचना विज्ञान।

Information science.

اطلاع کاری، نظریۂ اطلاع۔

انفیه anfiyya(-e) अंफ़ीय्या(-ये) [=ع. انفیة] (ص‌نسب. نث انفی؛ مربوط به بینی)

नसवार, सूँघनी।

Snuff.

نسوار، ناس، ہلاس۔

انفیه دان anfiyya(-e)-dān अंफ़ीय्य(-ये) दान [ع. - ف.] (امر.)

नसवार, सूँघनी रखने की डिबिया।

Snuff-box.

ناس دانی، نسوار رکھنے کی ڈبیا۔

انقاذ enγāz इंक़ाज़ [ع.] (امص.)

मुक्ति, छुटकारा, रिहाई।

Freedom, liberation, deliverance.

رہائی، آزادی، نجات۔

انقاس anγās अंक़ास [ع. ج. نقس (neγs)]

→ نقس

انقاض anγāz अंक़ाज़ [ع. ج. نقض (neγz)]

→ نقض

انقباض enγebāz इन्क़िबाज़ [ع.] (امص.)

1-खिंचाव, जकड़न। 2-उदासी, मन का भारीपन। 3-* 4-(चिकि.) संकुचन।

1. Becoming rigid, rigidity. 2. Heavy heartedness, sadness. 3. * 4. (Medi.) Contraction.

۱-کھنچاؤ، جکڑن۔۲-غبار خاطر۔۳-*۔۴-(طب.) انقباض۔

* → انبساط

~ خاطر

खिन्नता, उदासी, अवसाद।

Gloominess, heavy heartedness, grief.

غبار خاطر۔

انقباضات enγebāz-āt इंक़िबाज़ात [ع. ج. انقباض]

→ انقباض

انقباضی enγebāz-ī इंक़िबाज़ी [ع. - ف.] (ص.)

सिकुड़ने वाला।

Contractable, contractile.

سکڑنے والا، سکڑنے کے قابل۔

انقد anγad अंक़द [ع.] (ص‌تفض.)

अधिक रोकड़, ज़्यादा नक़दी।

More cash, more ready money.

زیادہ نقدی، زیادہ نقد پیسہ۔

انقراض enγerāz इंक़िराज़ [ع.] (مص‌ل.)

मिट जाना, नाश हो जाना।

Being annihilated, being destroyed.

نیست و نابود ہو جانا، مٹ جانا۔

~ سلسله

वंश का नाश, वंश का विलोप, वंश का अंत।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

انقلاع enγelā' इंक़िला [ع.] (امص.)
मूलोच्छेदन, उन्मूलन, समूल उखड़ जाना।
Decimation, extermination, annihilation.

تباہی و بربادی، خاتمہ۔

انقوزه anγūza(-e) अंक़ूज़ा(-ज़े) [= انغوزه]
→ انغوزه

انقیاد enγiyād इंक़ीयाद [ع.] (امص.)
1-आज्ञाकारिता, अनुवर्तन। 2-विनम्रता, दीनता।
1. Obedience, submission. 2. Humbleness, humility, courtesy.

۱-فرمانبرداری، اطاعت۔ ۲-عجز و انکسار، کسر نفسی۔

انقیادات enγiyād-āt इंक़ीयादात [ع. ج. انقیاد]
→ انقیاد

انکاح enkāh इंकाह [ع.] (مصم.)
विवाह करना, निकाह करना, शादी करना।
Marrying.

نکاح کرنا۔

انکار enkār इंकार [ع.] (امص.، اِفا.)
1-नकार, अस्वीकृति, अस्वीकार। 2-अस्वीकारकर्ता, नकारने वाला।
1. Refusal, denial, rejection. 2. One who denies or negates, denier.

۱-انکار۔ ۲-منکر، انکار کرنے والا۔

انکارات enkār-āt इंकारात [ع. ج. انکار]
→ انکار

انکار کردن enkār-kardan इंकार कर्दन [ع. - ف.]
अस्वीकृत करना, रद्द करना, अस्वीकार करना, इनकार करना।
Turning down, rejecting, disclaiming, refusing.

انکار کرنا، نہ ماننا۔

انکار پذیر enkār-pazīr इंकार पज़ीर [ع. - ف.] (اِفا.)
अस्वीकार्य, अमान्य, अस्वीकार करने योग्य, नकारने योग्य।
Refusable, rejectible, deniable, disclaimable.

قابل انکار، قابل تردید۔

انکار پذیری enkār-pazīr-ī इंकार पज़ीरी [ع. - ف.] (حامص.)
अस्वीकरणीयता, अमान्यता, अग्राह्यता।
Unacceptability, deniability, disallowance.

عدم اقرار۔

انکار ناپذیر enkār-nā-pazīr इंकार नापज़ीर [ع. - ف.] (اِفا.)
अस्वीकरणीय; जो नकारने योग्य न हो।
Unacceptable; undeniable, unrefusable, undisputable.

نا قابل انکار۔

انکاندسانس ankāndesāns अंकांदिसांस [فر.] [incandescence
→ افروختگی

انکر ankar अंकर [ع.] (صتفض.)
1-अतिकुरूप, बहुत भद्दा। 2-बिल्कुल अज्ञात, नितांत अनजान।
1. Most ugly, very disagreeable, very unpleasant. 2. Totally unknown, unfamiliar, unacquainted.

Bourgeois revolution.

بورژوائی انقلاب۔

~ تابستانی
कर्क संक्रांति, दक्षिणायन-बिंदु, उत्तरायणांत।
Summer solstice.

راس السرطان۔

~ رهایی بخش
विदेशी प्रभुसत्ता से स्वतंत्रता प्राप्ति हेतु क्रांति।
A revolution against foreign domination.

غیر ملکی غلبہ کے خلاف حصول آزادی کے لیے انقلاب۔

~ زمستانی
मकर संक्रांति, दक्षिणायनांत, उत्तरायण बिंदु।
Winter solstice.

انقلاب شتوی، راس الجدی۔

~ سرخ
सर्वहारा क्रांति, श्रमिकों तथा कृषकों की क्रांति, लाल क्रांति।
Red revolution, revolution by the prolitariat.

خونی انقلاب۔

~ سفید
मुहम्मद रज़ा पहलवी द्वारा अपने सामाजिक सुधार कार्यक्रम हेतु दिया गया नाम, श्वेत क्रांति।
White revolution (social reform programme of Mohammad Reza Pahlavi).

سفید انقلاب۔

~ سوسیالیستی
समाजवादी क्रांति।
Socialist revolution.

سوشلسٹ انقلاب۔

~ صنعتی
औद्योगिक क्रांति।
Industrial revolution.

صنعتی انقلاب۔

~ فرهنگی
सांस्कृतिक क्रांति।
Cultural revolution.

تہذیبی انقلاب۔

انقلابات enγelāb-āt इंक़िलाबात [ع. ج. انقلاب]
→ انقلاب

انقلابی enγelāb-ī इंक़िलाबी [ع. - ف.] (صنسب.)
1-क्रांतिकारी, विद्रोही। 2-(राज.) क्रांति समर्थक, इंकलाबी। 3-क्रांति का कारण।
1. Revolutionary. 2. (Poli.) Revolutionary. 3. Cause of revolution.

۱-باغی۔ ۲-(سیا.) انقلاب پسند، انقلابی۔ ۳-انقلاب کا سبب۔

انقلابین enγelābīn इंक़िलाबीन (.ا)
दक्षिणायनांत।
Winter solstice.

انقلاب شتوی، راس الجدی۔

انقلابیون enγelāb-īyy-ūn इंक़िलाबीय्यून [ع. ج. انقلابی]
→ انقلابی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-بہت بھدا، بہت بدصورت۔ ۲-زیادہ انجان۔

انکرالاصوات (صِ.) ankarul-asvāt अंकरूल-अस्वात
(पारि.) कानफाड़ू आवाज़, कर्कश (ध्वनि)।
(Tech.) Jarring sounds, unpleasant and ear-splitting sounds.
(اصط.) گوش خراش (آواز)۔

انکسار [ع.] (امص.) enkesār इंकिसार
1-टूट, टूटन, विभंजन, टूट-फूट। 2-दीनता, विनम्रता, विनयशीलता।
1. Fracture, breakage, rupture. 2. Humility, humbleness.
۱-ٹوٹ پھوٹ، شکستگی۔ ۲-کسر نفسی، انکسار۔

— نور
(भौ.) अपवर्तन।
(Phys.) Refraction of light.
(فز.) انعکاس نور۔

انکسارات [ع. ج. انکسار] enkesār-āt इंकिसारात
→ انکسار

انکساف [ع.] (امص.) enkesāf इंकिसाफ़
सूर्य ग्रहण।
Solar eclipse.
سورج گرہن، کسوف۔

انکشاف [ع.] (امص.) enkešāf इंकिशाफ़
उद्घटन, प्रकटीकरण, प्रदर्शन।
Disclosure, manifestation, exposure.
ظہور۔

انکشافات [ع. ج. انکشاف] enkešāf-āt इंकिशाफ़ात
→ انکشاف

انکوباتور [incubateur .فر] (ا.) ankūbātūr अंकूबातूर
1-अंडे सेने की मशीन, ऊष्मायित्र, इंक्यूबेटर। 2-प्रयोगशाला में (बैक्टीरिया) विकसित करने का उपकरण। 3-अस्पताल में अपरिपक्व-जात बच्चों का पालन-पोषण करने का कमरा, इंक्यूबेटर कक्ष।
1. Incubator (machine). 2. Apparatus for cultivation of micro organisms. 3. Room with incubator where premature children are kept.
۱-انڈے سینے کی مشین۔ ۲-جراثیم زا مشین۔ ۳-اسپتال میں مخصوص کمرہ جہاں وقت سے پہلے پیدا ہونے والے بچوں کو رکھا جاتا ہے، انکیوبیٹر۔

انکوباسیون incubation .فر] ankūbāsiyon अंकूबासीयून
= اینکوبایسیون] (ا.)
1-(चिकि.) रोग का उद्भव-पूर्व काल, रोग के लक्षण उभरने से पूर्व का समय। 2-(प्रयोगशाला में) जीवाणु (बैक्टीरिया)-विकास। 3-(अंडे से) बच्चे (चूज़े) निकालना।
1. Incubation period. 2. Development of embryo in laboratory conditions. 3. Hatching.
۱-عفونت اور علامات مرض کے ظہور کے درمیان ارتقائی مدت۔ ۲-جراثیم زا کی پرورش۔ ۳-انڈے سیون۔

انکیزیسیون [inquisition .فر] (ا.) ankīzīsiyon अंकीज़ीसीयून
धार्मिक परीक्षण (चर्च द्वारा)।
Inquisition by a church.
(چرچ) بازپرس، تحقیق۔

— دادگاہ
लोगों की आस्था परखने और चर्च के वर्चस्व के विरुद्ध आवाज़ उठाने वाले लोगों को दंडित करने के लिए पंद्रहवीं-सत्रहवीं शताब्दी के मध्य पश्चिमी यूरोप में कैथोलिक चर्च द्वारा स्थापित एक पादरीय न्यायाधिकरण, रोमन कैथोलिकों की धार्मिक अदालत।
The inquisition (15th-17th century Roman Catholic court).
(رومی کیتھولک کلیسا) عدالت احتساب جو تیرھویں سے انیسویں صدی تک سرگرم عمل رہی، یہ ملحدین کی بازپرس کرنے اور ان کو سزا دینے کے لیے قائم کی گئی تھی۔

انکیس [ع.] (ا.) enkīs इंकीस
भू शकुन अथवा रमल विद्या में एक ज्यामिति आकार विशेष।
Geomancy, a certain figure in Geomancy.
رمل کی ایک شکل۔

۱-انگ [ang گیلہ] (عم.) ang अंग
— بد
(आ.भा.) तुनुकमिज़ाज, चिड़चिड़ा, बदमिज़ाज, बुरे स्वभाव वाला, दुष्प्रकृति वाला।
Ill-humoured, bad-tempered, peevish, irritable.
بدمزاج، چڑچڑا، تنگ مزاج۔

۲-انگ [heng .کر] (ا.) ang अंग
ततैया, भिड़, बर्र; मधुमक्खी।
Wasp; bee.
بھڑ؛ شہد کی مکھی۔

۳-انگ [= انج = انغ (ا.)] (قس. انکور، انگبان، انگزد، انگوژ، انگم؛ انجیر، انجدان، انجبار؛ انغوزہ) ang अंग
शीरा, रस।
Juice, syrup.
شیرہ، رس۔

٤-انگ (ا.) ang अंग
चीनी मिट्टी का पाइप।
Porcelain pipe.
چینی مٹی کا پائپ۔

٥-انگ (ا.) ang अंग
ट्रेड-मार्क, मार्का, छाप, लेबल।
Mark, brand, seal, trade mark, label.
مارکہ، لیبل، ٹریڈ مارک، نشان۔

— زدن
1-माल के पैकट पर मोहर अथवा सील अथवा लेबल चिपकाना। 2-(ला.) लांछन लगाना, लेबल लगाना (अपमानित करने के लिए) किसी को किसी समूह या गिरोह से संबंधित कहना, किसी पर ठप्पा लगाना।
1. To stamp or seal packets of goods etc. 2. (met.) To assign a label or a tag of a gang or group (for disgracing or insulting someone).
۱-پیکٹ پر لیبل لگانا۔ ۲-(کنا.) الزام لگانا۔

انگار (ریـ. انگاردن، انگاشتن) angār, en- अंगार, इन्-
1-(.ا) कल्पना। 2-(.فا) समास में "انگارندہ" (कल्पना करने वाला) के अर्थ में प्रयुक्त होता है:* 3-(فعـ. امر.) माना कि, गोया, जैसा कि।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

6. (Maths.) Diagram, line drawing.

۱-*۔ ۲-*۔ ۳-ناپ۔ ۴-بہی کھاتہ۔ ۵-(مصو.) خاکہ۔ ۶-(ریا.) گرافی (ترسیمی) تکمیل۔

*۱ ← انگار-۱

*۲ ← انگار-۲

انگاریدن angār-īdan, en.- अंगारीदन/इंगा- [= انگاردن]

← انگاردن

انگاشت engāst इंगाश्त

← انگار-۱

انگاشتنی angās-tan-ī, en.- अंगाश्तनी/इंगा- (صلیا.)

1-कल्पनीय। 2-गणनीय, गण्य; परिकलित, गिना हुआ।

1. Thinkable, presumable. 2. Calculable, countable; calculated, counted.

۱-خیالی۔ ۲-حساب کیا ہوا۔

انگاشته angās-ta, en.-te अंगाश्ता(-ते)/इंगा- (امف. انگاشتن)

कल्पित, माना हुआ, अनुमानित।

Imagined, supposed, presumed.

فرض کیا ہوا، تصور کیا ہوا۔

انگام angām अंगाम [= هنگام]

← هنگام

انگامه angāma, engāme अंगामा/इंगा- [= هنگامه]

← هنگامه

انگ انداختن ang-andāxtan अंग अंदाख़्तन (مصل.)

(आ.बो.) अत्यधिक लालची होना, बहुत लोभी होना।

(com.us.) To be very greedy, to be very covetous, to be avaricious.

(عم.) بہت لالچی ہونا۔

انگبین ang-o-bīn(-go) अंगु बीन [پہ. angubīn = معر. انجبین (ا.)]

1-मधु, शहद। 2-प्रत्येक मीठी वस्तु। टिप्पणी: यह अर्थ समास में प्रयुक्त होता है:* 3-(संगीत) ईरानी शास्त्रीय संगीत का एक राग। 4-चाशनी, शरबत, शीरा, सीरप।

1. Honey. 2. All sweet objects. This is indicated in compound forms: انگبین :* 3. (Mus.) A melody of Iranian classical music. 4. Syrup, sherbet.

۱-شہد۔ ۲-تراکیب میں کسی بھی میٹھی چیز کے لیے استعمال ہوتا ہے:* ۳-(مو.) قدیم موسیقی کا ایک آہنگ۔ ۴-شربت، چاشنی، شیرہ

* ترانگبین، سرکنگبین، گزانگبین۔ = انجبین۔

انگبینه angobīn-a(-e) अंगुबीना(-ने) (صنسب.، إمر.)

शहद से बनाया हुआ हलवा।

A sweet prepared with honey.

شہد سے بنا ایک قسم کا حلوا۔

انگدان ang-o-dān अंगुदान [= انجدان، معر. — ۳-انگ (ا.)]

(वन.) हींग।

(Bot.) Asafoetida.

(نبا.) ہینگ۔

انگز angaz अंगज़ [= انگژ]

← انگو

1. (.ا) Imagination. 2. (.اقا) In compounds it indicates "انگارنده":* 3. (فعہ. إمر.) Like, as.

۱-(ا.) خیال، تصور، فرض۔ ۲-(اقا.) تراکیب میں 'انگارندہ' کے معنی میں مستعمل:* ۳-(فع. امر.) خیال کیجیے، فرض کیجیے، تصور کیجیے۔

* سہل انگار

~ نه ~

(आ.बो.) न ऐसे न वैसे, न इस तरह न उस तरह, सच से मुँह मोड़ना, कतराना, नज़र बचाना।

(com.us.) Neither this way nor that way, ignoring, turning a blind eye.

(عم.) سمجھ لیجیے کہ ایسا ہوا ہی نہیں؛ نہ اس طرح نہ اُس طرح، نہ ایسے نہ ویسے۔

~ چیزی را کردن

(आ.बो.) अनदेखी करना, उपेक्षा करना; नज़र अंदाज़ करना।

(com.us.) To overlook, to ignore.

(عم.) نظر انداز کرنا، چشم پوشی کرنا، کترانا۔

انگاردن angār-dan, en.- अंगारदन/इंग- [= انگاشتن = انگاریدن؛ پہ. hangāritan] (مصم.) (انگارد (-rd)، انگارد (-rad)، خواهدانگارد، بینگار، انگارنده، انگارده، انگارش)

कल्पना करना, अंदाज़ा लगाना।

To imagine, to presume, to suppose.

تصور کرنا، فرض کرنا، خیال کرنا۔

انگارده angār-da, en.-de अंगारदा(-दे)/इंगा- (امف. انگاردن)

1-कल्पित, अधिकल्पित। 2-(.ا) कथा, वृत्तांत, आपबीती, दास्तान।

1. Imagined. 2. (.ا) Story, tale, account, narrative.

۱-فرض کیا ہوا، سوچا ہوا، تصور کیا ہوا۔ ۲-(ا.) واقعہ۔

انگارش angār-es, en.- अंगारिश/इंगा- (امص. انگاردن، انگاشتن)

कल्पना, अनुमान।

Supposition, imagination.

فرض، تصور۔

علم ~

गणितशास्त्र।

Mathematics.

ریاضیات۔

انگار گرایی engār-garā-yī इंगार गरायी

← ایدہ آلیسم-۱

انگارنده angār-anda, en.- अंगारंदा(-दे)/इंगा- (اِفا. انگاردن، انگاشتن)

कल्पना करने वाला, अनुमान करने वाला; विचारक, चिंतक।

One who supposes, estimator; thinker.

تصور کرنے والا، فرض کرنے والا۔

انگاره angār-a, en.-e अंगारा(-रे)/इंगा- [← انگار، انگاردن] (.ا)

1-* 2-* 3-नाप, माप। 4-बही-खाता, लेखा, खाता, लेखा-पुस्तक। 5-(चित्र.) ख़ाका, रेखाचित्र, रेखाकृति। 6-(गणि.) आकृति, आरेख।

1. * 2. * 3. Measure, gauge. 4. Account; account book, revenue book. 5. (Paint.) Blue-print, rough outline, sketch.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

انگژ angaž अंगझ़ [= انگز] (ا.)
1-फावड़ा या बेलचा। 2-अंकुश, हाथी को नियंत्रण में रखने का एक हथियार।
1. Spade, shovel. 2. An iron hook for controlling elephants, an elephant-driver's hook or hammer.
۱-پھاوڑا، بیلچہ۔ ۲-آنکس (ہاتھی کو ہانکنے کا)۔

انگستروم angstrom अंगस्त्रुम [فر. angstrom] (ا.)
एंगस्ट्रम मात्रक।
Angstrom.
اینگسٹروم اکائی۔

انگشت angešt अँगिश्त (ا.)
लकड़ी का कोयला, कच्चा कोयला।
Charcoal.
لکڑی کا کوئلہ، کچا کوئلہ۔

۱-انگشت angošt अंगुश्त [پہ. angust ج. انگشتان، انگشتہا] (ا.)
1-हाथ तथा पैर की उँगलियाँ, उँगली। 2-* 3-पाँच सेंटीमीटर के बराबर लंबाई की एक इकाई। 4-(चाशनी, मुरब्बे आदि) खाद्य पदार्थों की कम मात्रा जो उँगली पर आलेपित हो सकती है, उँगली भर।
1. Finger, fingers. 2. * 3. A unit of lenth equalling five centimetres. 4. Fingerful.
۱-انگلی، انگشت۔ ۲-*۔ ۳-پانچ سینٹی میٹر کے برابر لمبائی کی ایک اکائی۔ ۴-انگلی بھر۔
* — انگشتان

— ابہام
→ انگشت شست

— اشارہ
तर्जनी, अँगूठे से अगली उँगली।
Index finger.
انگشت اشارہ۔

— بنصر
मध्यमा और कनिष्ठिका के मध्य की उँगली, अनामिका।
The middle finger.
درمیانی انگلی۔

— سبابہ
→ انگشت اشارہ

— شست
अँगूठा।
Toe, thumb.
انگوٹھا۔

— شہادت
→ انگشت وسط

— کوچک
सबसे छोटी और अंतिम उँगली, कनिष्ठिका, छिगुनी।
Little finger.
چھنگلی۔

— وسط
तर्जनी।
Index finger, forefinger.
درمیانی انگلی۔

— اثر
अँगूठे का निशान, अँगूठे की छाप।
Thumb impression, fingerprint.
انگوٹھے کا نشان۔

۲-انگشت angošt अंगुश्त [= انگژد = انگژہ = انگوژد = انگرد = انگشد = انغوزہ] (ا.)
(साधारण) गोंद।
Gum (common).
گوند۔

— گندہ
(वन.) हींग।
(Bot.) Asafoetida.
(نبا.) ہینگ۔

انگشت آرا(ی) angošt-ārā(y) अंगुश्त आरा(इ) (افا.، امر.)
अँगूठी, छल्ला; अँगुलिमुद्रा।
Ring; signet-ring.
انگوٹھی، چھلا۔

انگشتال angešt-āl अँगिश्ताल (ص.)
निर्बल, अशक्त, दुर्बल, कमज़ोर।
Weak, feeble, fail, powerless.
لاغر، کمزور۔

انگشتان angoš-tān अंगुश्तान [ج. انگشت] (ا.)
1-* 2-गणना की इकाई।
1. * 2. (Maths.) Digits.
۱-*۔ ۲-(ریا.) ہندسہ۔
* — انگشت

انگشتانہ angoštāna(-e) अंगुश्ताना(-ने) [قس. انگشتوانہ = انگشتبانہ] (امر.)
1-अंगुश्ताना, (दर्ज़ी की) उँगली में पहनने वाली धातु की टोपी। 2-→ گل انگشتانہ
1. Thimble. 2. → گل انگشتانہ
۱-انگشتانہ۔ ۲-→ گل انگشتانہ۔

انگشتبانہ a.-bāna(-e) अंगुश्तबाना(-ने) [= انگشتوانہ، قس. انگشتانہ]
→ انگشتوانہ

انگشت بر angošt-bor अंगुश्त बुर
→ آبدزدک-۲

انگشت بلب angošt-be-lab अंगुश्त-बिलब (صمر.)
1-चकित, अचंभित, विस्मित, हैरान। 2-चुप, शांत, मौन, ख़ामोश।
1. Amazed, surprised, astonished. 2. Silent, quiet.
۱-انگشت بدنداں، حیران۔ ۲-خاموش۔

انگشت پیچ angošt-pīc अंगुश्त पीच
1-→ ۱-انگشت-۳ 2-(امر.) संधि, सुलह, समझौता। 3-तुच्छ भेंट, उपहार। 4-(صمر.) विपक्षी, प्रतिद्वंद्वी, प्रतिपक्षी। 5-(امر.) मिठाई विशेष।
1. → ۱-انگشت-۳ 2. (امر.) Agreement, pact, treaty. 3. Small gift, present. 4. (صمر.) Adversary, opponent. 5. (امر.) A kind of sweetmeat.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱- انگشت-۳-۲-(امر.) بجھوتہ، صلح-۳-چھوٹا سا انعام-۴-(ص مر.)
مخالف، رخنہ انداز-۵-(امر.) ایک قسم کی مٹھائی۔

انگشت خاییدن angošt-xāyīdan अंगुश्त ख़ायीदन (مصل.)
1-पछताना, पश्चात्ताप होना। 2-लज्जित होना, शर्मिंदा होना।
1. To be sorry, to repent, to be penitent. 2. To be ashamed, to be embarassed.
۱-پچھتانا، پشیمان ہونا، افسوس ہونا-۲-شرمندہ ہونا، نادم ہونا۔

انگشتر angošt-ar अंगुश्तर [= انگشتری]
انگشتری ←

مثل —
छल्लेदार।
Ringed.
چھلے دار۔

— پا
1-(ला.) ख़रीदी हुई वस्तु जिसका उपयोग न किया जा सकता हो। 2-बिछुआ, पैर की उँगुली में पहना जाने वाला छल्ला। 3-अड़चन, बाधा, विघ्न।
1. (met.) A bought object which is practically useless. 2. A ring worn on finger of the feet. 3. Obstruction, obstacle, hindrance, hitch.
۱-(کنا.) بیکار یا بے مصرف چیز-۲-بچھوا، چھلا جو پاؤں کی انگلی میں پہنا جاتا ہے-۳-رکاوٹ، خلل، رخنہ اندازی۔

— نامزدی
حلقۂ نامزدی، حلقہ ←

انگشتر بازی angošt-ar-bāz-ī अंगुश्तर बाज़ी [— انگشتری باختن] (حامص.، امر.)
रिंग या छल्ले से खेला जाने वाला खेल।
A kind of game played with the finger-ring.
چھلے سے کھیلا جانے والا کھیل، چھلا چھلول۔

انگشتری angošt-ar-ī अंगुश्तरी [— انگشتر، انگشترین]
انگشتر ←

انگشتری باختن angošt-ar-ī-bāxtan अंगुश्तरी बाख़्तन [— انگشتر، انگشترین]
रिंग या छल्ले से खेलना।
To play with a finger-ring.
چھلے سے کھیلنا۔

انگشترین angošt-ar-īn अंगुश्तरीन [= انگشتری — انگشتر] (امر.)
1-* 2-(ज़रदुश्ती) ज़रदुश्ती धार्मिक आयोजनों में अनिवार्य रूप से प्रयुक्त अँगूठी विशेष।
1. * 2. A ring which is essential for religious ceremonies among Zorostrians.
۱-*-۲-(زرتشت مذہب) آتش گاہ میں مذہبی رسوم کے دوران مستعمل انگوٹھی۔
* — انگشتر

انگشت شمار angošt-šomār अंगुश्त शुमार (صمر.، امر.)
उँगुली भर (माप के लिए प्रयुक्त), अत्यल्प, अति न्यून, बहुत कम, थोड़ा।
A little, less (with finger as indicator).
انگلی بھر، چٹکی بھر، بہت تھوڑا۔

انگشتک angošt-ak अंगुश्तक (امصغ.)
1-कानी उँगली, छोटी उँगली, कनिष्ठिका।
1. Little finger.
۱-چھنگلی۔

— کشمش دار
एक प्रकार की मिठाई।
A kind of sweet.
ایک قسم کی مٹھائی۔

انگشتی-۲ ← 2- بشکن ← 3-۳

انگشتک زدن angošt-ak-zadan अंगुश्तक ज़दन (مصل.)
चुटकी बजाना।
To snap fingers.
چٹکی بجانا۔

انگشت کش angošt-kaš, keš अंगुश्त क(-कि)श (امف.، صمر.)
1-प्रसिद्ध, विख्यात, नामी। 2-विलुप्त, नष्ट।
1. Famous, well-known, renowned, illustrious, noted. 2. Annihilated, extinct, non-existent.
۱-مشہور، نامور-۲-نیست و نابود، محو۔

انگشت کشیدن angošt-kašīdan, ke.- अंगुश्त क(-कि)शीदन (مصل.)
1-बदनाम होना, रुसवा होना। 2-दरिद्रता और व्यथा व्यक्त करना, हाथ फैलाना। 3-त्यागना, छोड़ना।
1. To be disgraced, to be defamed. 2. (met.) Expressing destitution. 3. To abandon, to give up, to quit.
۱-بدنام ہونا، رسوا ہونا-۲-ہاتھ پھیلانا، افلاس اور پریشانی کا اظہار کرنا-۳-چھوڑ دینا، ترک کرنا۔

انگشت گذاشتن angošt-gozāštan अंगुश्त गुज़ाश्तन
— بر
انگشت نہادن ←

انگشتگر angešt-gar अंगिश्तगर [— انگشت] (صشغل.)
कच्चा कोयला बनाने वाला; कच्चा कोयला विक्रेता।
One who makes charcoal; charcoal seller.
کچا کوئلہ بنانے یا بیچنے والا۔

انگشت گرفتن angošt-gereftan अंगुश्त गिरिफ़्तन (مصم.)
गणना करना, गिनना, हिसाब करना, परिकलन करना।
To count, to calculate.
گننا، حساب لگانا، گنتی کرنا۔

— بہ
उँगलियों पर गिनना।
To count on fingers.
انگلیوں پر گننا۔

انگشت گزیدن angošt-gazīdan अंगुश्त गज़ीदन (مصل.)
1-खेद होना, अफ़सोस होना, पछतावा होना, हाथ मलते रह जाना। 2-चकित होना, विस्मित होना, हैरान होना, दाँतों तले उँगली दबाना, हाथों के तोते उड़ना।
1. To be sorry, to be a penitent. 2. To be amazed, to be surprised, to be astonished.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. A ring worn on the thumb at the time of shooting an arrow. 2. *

۱-تیر چلاتے وقت انگوٹھے میں پہننے کا چھلا۔ ۲-*۔

* — انگشتانہ

انگشۃ angošt-a(-e) अंगुश्ता(-ते) (امر.)

1-पाँचा, जेली, रेक। 2-* 3-*

1. Rake, hayrake. 2. * 3. *

۱-جیلی، گھاس اکٹھا کرنے کا تین شاخی آلہ۔ ۲-*۔ ۳-*۔

۲* — امشان

۳* — انگشتی

انگشتی angošt-ī अंगुश्ती (ا.)

1-दस्ताने की उँगलियाँ। 2-रबड़ से निर्मित दस्ताना। 3-एक तेज़ नुकीला शंक्वाकार स्टील का टुकड़ा जो कर्तक दाँतों की समान संख्या में हार्वेस्टर (कटाई मशीन) के कटाई भाग में लगा होता है। यह शंकु में घुसने वाले तने को काट देता है। 4-पिस्टन-राड, पिस्टन दंड। 5-(वन.) अंगुलाकार।

1. Fingers of a glove. 2. Rubber gloves. 3. A part of the cutter of a harvester. 4. Piston pin. 5. Digitate.

۱-دستانے کی انگلیاں۔ ۲-ربڑ کا دستانہ۔ ۳- — انگشتہ۔ ۴-پسٹن پن۔ ۵-(نبا.) انگشت دار۔

انگل angal अंगल (ا.)

1-परजीवी। 2-अतिथि का साथी, पिछलग्गू। 3-उज्जड, अशिष्ट।

1. Parasite. 2. Parasite, hanger-on. 3. Boor, uncouth, ill bred person.

۱-طفیلی۔ ۲-پچھلگو، طفیلیا۔ ۳-گنوار، غیر مہذب۔

— اجباری

अविकल्पी परजीवी।

Obligatory parasite.

ناگزیر طفیلی۔

— اختیاری

विकल्पी परजीवी।

Facultative parasite.

اختیاری طفیلی۔

— مالاریا

मलेरिया परजीवी।

Malaria parasite.

ملیریا کا طفیلی کیڑا۔

۱-انگل angol अंगुल [= انگول = انگیل = انگولہ = انگیلہ، زازا engelé قسمت علیای بازو، ماز. engel، یو. a'gxalé، زبان سمیری angell بازو، ساق] (ا.)

उँगली, अंगुलि।

Finger.

انگلی، انگشت۔

۲-انگل angol अंगुल [= انگلہ، کر. hinghil، پستان مادہ سگ] (ا.)

बटन, तुकमा।

Button.

تکمہ، بٹن۔

انگل شناس angal-šenās अंगल शिनास (ص.)

(चिकि.) परजीवी वैज्ञानिक।

۱-ہاتھ ملنا، پشیماں ہونا، پچھتانا۔ ۲-حیران ہونا، انگشت بدنداں ہونا۔

انگشتن angašt-an अंगश्तन [— انگاشتن] (مصم.) (صر. — انگاشتن)

हिसाब करना, हिसाब में जोड़ना, खाते में लिखना।

To calculate, to count.

حساب لگانا، حساب کرنا۔

انگشت نگاری angošt-negār-ī अंगुश्त निगारी (حامص.)

अंगुलि-रेखा-चिह्नांकन विज्ञान (पहचानने के लिए), अंगुलि रेखा अध्ययन।

Dactylography, Science of finger-prints.

انگلیوں کے نشانات کو پڑھنے کا علم۔

ادارۂ —

अंगुलि रेखा-चिह्न पहचान विभाग।

Department dealing with finger-prints.

انگلیوں کے نشانات کو پڑھنے کا محکمہ۔

انگشت نما(ی) angošt-na(e,o)mā(y) अंगुश्त न(-नि/नु)मा(ई) (صمر.)

कुख्यात, बदनाम।

Notorious, infamous, ill-reputed.

بدنام، رسوا۔

انگشت نمایی angošt-na(e,o)māy-ī अंगुश्त न(-नि/नु)मायी (ا.)

1-प्रसिद्धि, ख्याति, नेकनामी। 2-बदनामी, कुख्याति।

1. Fame, popularity. 2. Notoriety, ill-repute.

۱-نیک نامی، شہرت، ناموری۔ ۲-بدنامی، رسوائی۔

انگشت نہادن angošt-nahādan अंगुश्त नहादन (مصل.)

— بر...

1-किसी का चुना जाना, चयन होना। 2-किसी पर नुक्ता चीनी करना, किसी में मिथ्या दोष ढूँढना।

1. To be selected, to be chosen. 2. To cavil, to carp, to find fault.

۱-منتخب ہونا، چنا جانا۔ ۲-نکتہ چینی کرنا، انگلی رکھنا، عیب چینی کرنا۔

انگشتو angešt-ū अंगिश्तू [تس. انگشتوا] (امر.)

कच्चे कोयलों पर पकाई हुई रोटी।

Bread baked on charcoal.

کچے کوئلوں پر پکائی گئی روٹی۔

انگشتو angošt-ū अंगुश्तू (امر.)

रोटी, घी तथा गुड़ का बना चूरमा।

A pancake fried in oil.

ملیدہ، چورما۔

انگشتوا angešt-vā अंगिश्त्वा [تس. انگشتو]

→ انگشتو

انگشتوانہ angešt-vāna(-e) अंगिश्त्वाना(-ने) [— ۱-انگشت] (امر.)

अँगीठी, भट्ठी; चूल्हा।

Fire-place, brazier; oven.

انگیٹھی، بھٹی، تنور۔

انگشتوانہ angošt-vāna(-e) अंगुश्तवाना(-ने) (امر.)

1-तीर चलाते समय अँगूठे में पहनने का छल्ला। 2-*

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(نبا.) گوند۔

انگنار anganār अंगनार [= انگینار]

کنگرفرنگی ←

انگور ang-ūr अंगूर [= انگیر، کر. دوجیکی hingērīr] (ا.)

(वन.) अंगूर, द्राक्षा (फल एवं बेल)।

(Bot.) Grapes, grape-vine.

(نبا.) انگور۔

~ فرنگی

(वन.) गूज़बेरी फल।

(Bot.) Gooseberry.

(نبا.) کرونداء یوروپی انگور۔

~ فرنگیان

(वन.) सेक्सिफेगेसी।

(Bot.) Saxifragaceae.

(نبا.) پتھرتوڑ (پودے)۔

~ کولی

آتطی سیاہ، آتطی ←

~ درخت

द्राक्षलता, अंगूर लता।

Grape vine.

انگور کی بیل، انگوری بیل۔

انگور دان angūr-dān अंगूरदान (امر.)

मद्य, शराब बनाने के लिए अंगूर निचोड़ने का उपकरण।

Wine-press.

شراب بنانے کے لیے انگور نچوڑنے کا آلہ۔

انگورستان angūr-estān अंगूरिस्तान

موستان ←

انگورک angūr-ak अंगूरक (امصغ. انگور)

1-← انگورفرنگی 2-(प्राणी.) अंगूर के समान एक प्रकार का मकड़ा।

1. ← انگورفرنگی 2. (Zoo.) A kind of spider, grape-shaped spider.

۱-← انگورفرنگی۔ ۲-(حیوا.) انگور کی طرح کا ایک قسم کا مکڑا۔

۱-انگوری angūr-ī अंगूरी (صنسب.)

अंगूरी, अंगूर का।

Of grapes.

انگوری۔

۲-انگوری angūr-ī अंगूरी (صنسب.)

अंगूरिया शहर अर्थात् तुर्की की वर्तमान राजधानी अंकारा संबंधी।

Pertaining to the city of انگوریہ (آنکارہ) Ankara.

انقرہ شہر سے متعلق۔

انگوزاکما angūzā-kemā अंगूज़ाकिमा [← انگوزہ]

انگدان ←

انگوزہ ang-ūza(-e) अंगूज़ा(-ज़े)

انغوزہ ←

انگوژہ ang-ūža(-e) अंगूझा(-झे) [= انگژد]

انگژد ←

۱-انگول angūl अंगूल [= ۱-انگل] (ا.)

उँगली, अंगुलि।

(Medi.) Parasitologist.

(طب.) عالم یا ماہر طفیلیات۔

انگل شناسی angal-šenās-ī अंगल शिनासी (امر.)

(चिकि.) परजीवी-शोध संबंधी विज्ञान, परजीवी-विज्ञान।

(Medi.) Parasitology.

(طب.) طفیلیات۔

انگلک angol-ak अंगुलक [= انگولک ← انگل، انگول، انگولہ] (امصغ.)

انگشتک ←

انگلک کردن angolak-kardan अंगुलक कर्दन [= انگولک‌کردن ← انگلک] (مصل.)

1-अव्यस्थित करना, गडमड करना, ऊपर-नीचे करना, उथल-पुथल करना। 2-किसी कार्य में हस्तक्षेप करना, दख़्ल देना (विघ्न द्वारा)। 3-(ला.) सताना, छेड़ना, तंग करना, उँगली करना। 4-छोटी-मोटी मरम्मत करना।

1. To disturb the order, to make disorderly. 2. To interfere, to meddle. 3. To finger, to vex. 4. To fix, to make small repairs.

۱-کام میں گڑبڑ کرنا۔ ۲-رخنہ اندازی کرنا، دخل دینا۔ ۳-(کنا.) تنگ کرنا، انگلی کرنا۔ ۴-چھوٹی موٹی مرمت کرنا۔

انگلہ angola-e अंगुला(-ले) [← انگل]

۲-انگل ←

انگلی angal-ī अंगली (صنسب. ا.)

1-(प्राणी., चिकि.) परजीविता। 2-परान्नभोजिता, पराश्रयिता। 3-परजीवि, पिछलग्गू।

1. (Zoo., Medi.) Parasitism. 2. Parasitism. 3. Parasite, hanger-on.

۱-(حیوا.، طب.) طفیلیت۔ ۲-طفیلیانہ، طفیلی۔ ۳-طفیلی، پچھ لگو۔

انگلیس engelīs इंगिलीस (اخ.)

1-अँग्रेज़ी भाषा। 2-(आ.भा.) (ص.) "انگلیسی" अंग्रेज़ी और इंग्लैंड संबंधी के स्थान पर प्रयुक्त होता है।

1. The English language. 2. (com.us.) (ص.) English (representing all things of England).

۱-انگریزی زبان، انگلش۔ ۲-(عم.) (ص.) انگلش۔

انگلیسی engelīs-ī इंगिलीसी (صنسب.)

1-इंग्लैंडवासी। 2-इंग्लैंड में निर्मित और परिष्कृत वस्तु। 3-इंग्लैंड वासियों की भाषा, अंग्रेज़ी।

1. People of England, English. 2. Anything made in England, English. 3. English language.

۱-انگریز، انگلینڈ کا باشندہ۔ ۲-انگلینڈ میں بنی چیز۔ ۳-انگریزی زبان۔

انگلیون angelyūn अंगिल्यून

1-(اخ.) ईसोपदेश, इंजील, ईसाई धर्म ग्रंथ। 2-(ا.) पवित्र इंजील रखने का रंग-बिरंगा रेशमी खोल, जिसे प्राच्य ईसाई प्रयुक्त करते हैं।

1. (اخ.) The Gospel. 2. The christians of the East generally kept the Gospel (Evangels) wrapped in a coloured silken fabric of this kind.

۱-(اخ.) انجیل مقدس۔ ۲-(ا.) انجیل مقدس رکھنے کا جزدان۔

انگم ang-om अंगुम [= انگوم ← ۳-انگ] (ا.)

(वन.) गोंद।

(Bot.) Gum.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

angīx-ta(-e)-šodan अंगीख़्ता(-ते) शुदन **انگیخته شدن** (مصل.)

प्रोत्साहित होना; प्रेरित होना।
To be encouraged; to be inspired.

ہمت بندھانا، بڑھاوا دینا۔

انگیر angīr अंगीर [= انگور]
→ انگور

انگیز angīz अंगीज़ (ر. انگیزیدن)
1-(.ا) अभिप्रेरण, उत्तेजन, उद्दीपन। 2-(.افا) समास में यह "اسم فاعل" के रूप में प्रयुक्त होता है:*
1. (.ا) Incitement, motivation, provocation, instigation.
2. (.افا) In compounds it functions as اسم فاعل :*

۱-(ا.) محرک۔ ۲-(افا.) تراکیب میں 'اسم فاعل' کے طور پر مستعمل:*
* اسف انگیز، شورانگیز، غم انگیز، فتنه انگیز.

انگیزاندن angīz-āndan अंगीज़ांदन [= انگیزانیدن — انگیزیدن، انگیختن]
→ انگیزانیدن

انگیزاننده a.-ānanda(-e) अंगीज़ानंदा(-दे) (افا. انگیزاندن، انگیزانیدن)
उत्तेजक, प्रेरक, उद्दीपक।
Instigator, provocateur, inciter.

بھڑکانے والا، اکسانے والا، ورغلانے والا۔

انگیزانیدن angīz-ānīdan अंगीज़ानीदन [= انگیزاندن — انگیزیدن، انگیختن] (مصم.) (انگیزانید، انگیزاند، خواهد انگیزانید، بینگیزان، انگیزاننده، انگیزانیده)
→ انگیختن

انگیزش angīz-eš अंगीज़िश (امص. انگیزیدن، انگیختن)
प्रोत्साहन, बढ़ावा, अभिप्रेरणा।
Encouragement, boosting-up.

جوش، بڑھاوا۔

انگیزنده angīz-anda(-e) अंगीज़ंदा(-दे) (افا. انگیزیدن، انگیختن)
→ انگیز-۱

انگیزه angīz-a(-e) अंगीज़ा(-ज़े) [← انگیز] (امر.)
कारण, निमित्त; अभिप्राय, प्रयोजन।
Cause, reason; motive.

سبب، وجہ، محرک۔

انگیزیدن angīz-īdan अंगीज़ीदन [= انگیختن، — انگیزاندن، انگیزانیدن؛ پهـ. hangēzītan] (مصم.) (انگیزید، انگیزد، خواهدانگیزید، بینگیز، انگیزنده، انگیزیده، انگیزش)
→ انگیختن

انگیل angīl अंगील [= انگیله = انگول = انگوله]
→ ۲-انگل

انگیله angīl-a(-e) अंगीला(-ले) [= انگیل = انگول = انگوله]
→ ۲-انگل

انگینار angī-nār अंगीनार [= انگنار]
→ کنگرفرنگی

انماء enmā' इंमा [ع.، ف. : انما] (امص.)
विकास।

A finger.

انگلی، انگشت۔

۲-انگول angūl अंगूल [= انگل = انگله] (.ا)
बटन, तुकमा।
Button, switch.

تکمہ، گھنڈی، بٹن۔

انگولك angūl-ak अंगूलक [← انگلك]
→ انگلك

انگولك كردن angūl-ak-kardan अंगूलक कर्दन
→ انگلك کردن

انگوله angūl-a(-e) अंगूला(-ले) [= انگول = انگل = انگیل = انگیله] (ا.)
1-बटन, घुंडी, तुकमा। 2-काज।
1. Button. 2. Button hole.

۱-تکمہ، گھنڈی، بٹن۔ ۲-کاج۔

انگوله ongūle उंगूले [فر. ongulés]
→ سمداران

انگولیگراد ongūlīgrād उंगूलीग्राद [فر. onguligrade]
→ سمرو

انگوم ang-ūm अंगूम [= انگم]
→ انگم

انگه enga इंगा [تر. = ینکه = بینگه = ینگه] (ا.)
1-वह स्त्री जो दुल्हन के साथ दुल्हे के घर जाती है, गौनहार, साथ वाली। 2-भाभी, भौजाई। 3-दाई, धाय, धात्री, अन्ना।
1. A bridal maid. 2. Sister-in-law, brother's wife. 3. A nurse, a wet nurse.

۱-ساتھ والی، وہ عورت جو دلہن کے ساتھ دولہا کے گھر جاتی ہے۔ ۲-بھابھی۔ ۳-دایہ، انا۔

انگیان ang-iyān इंगियान [= انگدان]
→ انگدان

انگیختن angīx-tan अंगीख़्तन [= انگیزیدن] (مصم.) (انگیخت، انگیزد، خواهدانگیخت، بینگیز، انگیزنده، انگیخته، انگیزش)
1-हिलाना, गति में लाना, चलाना, हरकत में लाना। 2-ऊँचा करना, ऊपर उठाना। 3-प्रेरित करना, प्रोत्साहित करना, हिम्मत बँधाना, उत्साह बढ़ाना। 4-उछालना, कुदाना। 5-उत्तेजित करना, उकसाना, भड़काना, हंगामा खड़ा करवाना।
1. To move, to enable to move, to bring into motion. 2. To lift, to raise, to elevate, to draw up. 3. To inspire, to encourage. 4. To cause to leap or jump. 5. To provocate, to incite, to instigate.

۱-ہلانا، حرکت میں لانا۔ ۲-اٹھانا، اونچا کرنا۔ ۳-جوش بڑھانا، ہمت بندھانا۔ ۴-کدانا، اچھالنا۔ ۵-بھڑکانا، ورغلانا، اکسانا۔

انگیخته angīx-ta(-e) अंगीख़्ता(-ते) (امف.)
1-चलित, संचारित, गतिशील। 2-उत्थापित, उठाया हुआ। 3-प्रोत्साहित। 4-पलायित। 5-उत्तेजित, उकसाया हुआ।
1. With movement, on the move, moving. 2. Lifted, raised, elevated. 3. Encouraged. 4. Mode to leap or jump. 5. Been excited, been agitated.

۱-ہلایا ہوا۔ ۲-اٹھایا ہوا، اونچا کیا ہوا۔ ۳-ہمت بندھایا ہوا۔ ۴-اچھالا ہوا، کدایا ہوا۔ ۵-ورغلایا ہوا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

انوپل अनुप्ल anopl [فر. enoples]
پیش کامان ←

انوثت उनूसत onūsat [=ع. انوثۃ] (امص.)
स्त्रीत्व, नारीत्व।
Femininity, femaleness.

نسوانیت، نسائیت، عورت پن۔

انوثیت उनूसीय्यत onūs-īyyat [ازع. انوثۃ]
انوثت ←

انور अंवर anvar [ع.] (صِ تفض.)
अतिप्रभ, अति प्रकाशमय, ज़्यादा चमकदार, रोशनतर।
Highly radiant, more lustrous, more gleaming, more luminous, more effulgent.

(صِ تفض.) تابناک تر، درخشاں تر۔

انورتبره अंविर्तिब्रा(-ब्रे) anvertebra(-e) [فر. invertébrés]
بی مهرگان ←

انوریسم अनिवरीस्म anevrīsm
آنوریسم ←

انوریسما अनिवरीस्मा anevrīsmā
آنوریسم ←

انوشه अनूशा an-ūsa [په. anošak] (صِمر.)
1-शाश्वत, अनंत, अमर। 2-प्रसन्न, हर्षित, उल्लसित, प्रफुल्ल, उत्फुल्ल।
1. Eternal, immortal, ever lasting, timeless. 2. Happy, joyful, cheerful.

۱-جاویداں، لافانی۔۲-خوش وخرم۔

انوشه अनूशाह a-naw-šah [= نوشه = شاه نو] (امر.)
युवा राजा, नौजवान बादशाह।
A young king, a young ruler.

نوجوان بادشاہ۔

انوف उनूफ onūf [ع. ج. انف]
انف ←

انولا अनूला anūlā [ماز. anūlā]
آمله ←

انولوسل अन्वुलुसिल anvolosīl [فر. involucelle]
گریبانگ ←

انولوطیقا अनूलूतीका anūlūtīyā
انالوطیقا ←

انولوکر अन्वुलुक्र anvolokr [فر. involucre]
گریبان ←

انهاء इन्हा enhā' [ع. ف. : انها] (مصم.)
1-सूचित करना, सूचना देना, जानकारी देना, ख़बर देना। 2-संदेश पहुँचाना, संदेश ले जाना, पैग़ाम पहुँचाना।
1. To inform, to anounce, to give the news. 2. To carry a message, to convey a message.

۱-خبر دینا، مطلع کرنا، آگاہ کرنا۔۲-پیغام پہنچانا۔

انهاب इन्हाब enhāb [ع.] (مصم.)
लूट-पाट करना, लूट मचाना; बरबाद करना।
To plunder; to wreck, to destroy.

تاخت وتاراج کرنا۔

Growth, increase, development.

بالیدگی۔

انمله अंम(-मु, मि)ला anmala, -mo-, -me- [ع. ج. انامل]
سرانگشت ←

انموذج उंमूदज onmūdaǰ [معر. انموذج]
انموذج ←

انموذج उंमूज़ज onmūzaǰ [= انموذج = نموذج، معر. نموذگ = نموده] (ا.)
1-नमूना, प्रतिमान। 2-(दर्शन.) आदर्श, निदर्शन, दृष्टांतीकरण, नमूना, मिसाल।
1. Sample, model, pattern, specimen. 2. (Philos.) Exemplification.

۱-نمونہ، ماڈل۔۲-(فل.) تمثیلی نسبت، تمثیلی توضیح۔

ـــ روحانی
(दर्शन.) आदर्श-कारण।
(Philos.) Exemplary cause.

(فل.) علتِ مثالی۔

انموذجات उंमूज़जात onmūzaǰ-āt [معر. ج. انموذج]
انموذج ←

انواء अंवा anvā' [ع. ج. نو ('naw)] (ا.)
نو ←

ـــ علم
पूर्व-इस्लाम कालिक अरबों में ब्रह्मांड विज्ञान की एक शाखा; तारे के छिपने पर आधारित मौसम-विज्ञान।
One of the branches of Cosmology in pre-Islamic days in Arabia; meteorology based on the rising and setting of stars.

زمانہ جاہلیت میں تاروں کے چھپنے پر مبنی موسمیات سے متعلق ایک شاخ۔

۱-انوار अन्वार anvār [ع. ج. نور] (ا.)
نور ←

ـــ اسفهبدی (اسفهبدیه)
(दर्शन.) वह ज्योति जो संसार को नियंत्रित करती है, दिव्य ज्योति।
(Philos.) The Divine light, the lordly light, the light of Divine Commandment.

(فل.) نورِ خدا۔

۲-انوار अन्वार anvār [ع. ج. نور (nawr)] (ا.)
कली, मंजरी, मुकुल, कलिका, अंकुर।
Buds, blooms, blossoms.

کلی، کونپل، شگوفہ۔

انوار इनवार envār [فر. invar] (ا.)
(रसा.) इनवर।
(Chem.) Invar.

(کیم.) اِنور۔

انواژیناسیون अंवाझीनासीयून anvāžīnāsiyon [فر.] (ا.)
(चिकि.) अंतर्वलन।
(Medi.) Invagination.

(طب.) انغماد، اندرکشی۔

انواع अंवा anvā' [ع. ج. نوع]
نوع ←

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

انہار [ع. ج. نہر] anhār अन्हार

→ نہر

انہاض [ع.] (مص م.) enhāz इन्हाज़

उकसाना, भड़काना, उत्तेजित करना।

Instigating, arousing, inciting, provoking.

اکسانا، بھڑکانا، ورغلانا۔

انہباط [ع.] (مص ل.) enhebāt इन्हिबात

उतरना, अवतरण होना।

Falling, descending, coming down.

گرنا، تنزل ہونا۔

انہدام [ع.] (امص.) enhedām इन्हिदाम

विध्वंस, तबाही, वीरानी, विनाश, बरबादी।

Ruin, destruction, devastation.

بربادی، تباہی، ویرانی۔

انہدامات [ع. ج. انہدام] enhedām-āt इन्हिदामात

→ انہدام

انہزام [ع.] (ا.) enhezām इन्हिज़ाम

पराजय, हार, शिकस्त।

Defeat, failure.

شکست، ہار۔

انہزامات [ع. ج. انہزام] (مص.، ا.) enhezām-āt इन्हिज़ामात

→ انہزام

انہضام [ع.] (مص ل.) enhezām इन्हिज़ाम

(खाना) हज़म हो जाना, पच जाना।

Being well-digested.

ہضم ہو جانا (کھانا)۔

انہمار [ع.] (مص ل.) enhemār इन्हिमार

(पानी या द्रव पदार्थ का) गिरना, रिसना, बरसना।

(Water or any liquid) Oozing, coming out, falling, drapping, raining.

(پانی وغیرہ) ٹپکنا، رسنا، گرنا۔

انہماک [ع.] (امص.) enhemāk इन्हिमाक

तन्मयता, संलग्नता, तल्लीनता।

State of being fully engrossed or absorbed.

کسی کام میں نہایت کوشش، انہماک۔

انہی [مـال ع. انہاء = انہا] enhī (nehē .قد) इन्ही

→ انہاء

انی (صنسـ. "آن") an-ī अनी

1-धूल अथवा रेत में भरा हुआ; मल से लिथड़ा या सना हुआ (बच्चा या बच्ची)। 2-मलयुक्त, मैला, मलिन।

1. Dirt-besmirched child, a child smirched with filth. 2. Smeared with filth.

۱-پاخانے یا گندگی میں سنا ہوا (بچہ)۔۲-گندا، میلا۔

انیاب [ع. ج. ناب] (ا.) anyāb अन्याब

→ ناب

— اسفل

(चिकि.) अवर सुवा दाँत।

(Medi.) Lower canine.

(طب.) نچلی کچلیاں۔

— اعلی (اعلا)

(चिकि.) ऊपरी सुवा दाँत।

(Medi.) Higher canine.

(طب.) اوپری کچلیاں۔

انیات [ع. ج. انیت] enn-īyyāt इन्नीय्यात

→ انیت

انیت [ع. انیۃ=] (مص جع.) enn-īyyat इन्नीय्यत

अस्तित्व, हस्ती, वजूद।

Existence.

ہستی، وجود۔

انیدر [فر. anhydre] (ا.) anīdr अनीद्र

(रसा.) जल विहीन यौगिक जैसे, लवण, जिसके क्रिस्टलन जल का ह्रास हो गया हो।

(Chem.) Anhydrous.

(کیم.) نابیدہ۔

انیدریت [فر. anhydrite] (ا.) anīdrīt अनीद्रीत

(रसा.) अजली, एनहाइड्राइट।

(Chem.) Anhydrite.

(کیم.) انہائیڈرائٹ، نابید۔

انیدرید [فر. anhydride] (ا.) anīdrīd अनीद्रीद

(रसा.) एनहाइड्राइड।

(Chem.) Anhydride.

(کیم.) انہائیڈرائڈ۔

۱-انیران [= نیران؛ پھ. anērān غیرایران، است. anairya ، غیرآریایی، غیرایرانی] (امر.) an-īrān अनीरान

अनार्य, ग़ैर-ईरानी।

Non-Aryan.

غیر ایرانی۔

۲-انیران [است. anagra ، بی‌آغاز، بی‌پایان] (امر.) an-īrān अनीरान

1-(.اخ) ज़रदुश्ती धर्म में एक देवदूत का नाम। 2-उपरिलिखित देवदूत विशेष के नाम पर प्रतिपादित प्राचीन ईरानी सौर मास का तीसवाँ दिन।

1. (.اخ) Name of an angel in Zoroastrian religion. 2. Name of the 30th day of every solar month (ancient Persian calendar) attributed to the angel known by this name.

۱-(اخ.) زرتشت مذہب میں ایک فرشتہ کا نام۔۲-'انیران' فرشتہ کے نام پر ہر شمسی مہینے کے تیسویں دن کا نام۔

انیزوتروپی [فر. anisotropie] anīzotropī अनीज़ुत्रुपी

→ ناہمسانی

انیزوگامی [فر. anisogamie] anīzogāmī अनीज़ुगामी

→ ناجورگانی

انیس [ع.] (ص.) anīs अनीस

अंतरंग मित्र, घनिष्ठ दोस्त, सखा, परमप्रिय मित्र।

Close, intimate, chummy, buddy, hand in glove.

دوست، ہم دم۔

انیسون [معر. یو. ánéson] (ا.) anīsūn अनीसून

(वन.) एनिस, रूमी सौफ़, शतपुष्पा।

(Bot.) Anise.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(نبا.) تخم بادیان۔

انیفرم [uniform .فر] oniform उनीफ़ुर्म

→ اونیفرم

انیفس [anīfis .معر. اسپا] anifes अनीफ़िस

→ گزنۂ سوزان، گزنہ

انیق [ع.] (ص.) anīy अनीक़

1-आकर्षक, मोहक। 2-आश्चर्यजनक, अद्‌भुत, विचित्र, अनोखा, निराला।

1. Beautiful, charming. 2. Strange, surprising, astonishing, amazing, novel.

۱-خوشگوار، دلچسپ۔۲-عجیب وغریب، انوکھا، نرالا۔

۱-انین [= آنین] anīn अनीन

→ آنین

۲-انین [ع.] (ا.) anīn अनीन

विलाप, आर्तनाद, क्रंदन, कराह।

Lament, groan, sigh.

آہ وزاری، نالہ وفغاں۔

او [= اوی = وی؛ پہ. avē] (ضم.) ū ऊ

वह, अन्य पुरुष (एक वचन) व्यक्तिवाचक सर्वनाम:*

Third person singular, he she, it :*

واحد غائب (ضمیر منفصل) وہ:*

* درحالت فاعلی: اوگفت، اونوشت؛ وحالتاضافی: کتاباو

~ را

कर्मकारक में अन्य पुरुष (एक वचन) व्यक्तिवाचक सर्वनाम:*

Third person singular in the objective case:*

واحد غائب (حالت مفعولی) اس نے:*

* او را گفت، او را داد.

او aw (.قد), ow अव, उव (دوصوتی)

संयुक्त स्वर, द्विस्वर या संधि स्वर:*

Diphthong:*

دوہرا مصوتہ:*

* جو (فارسی) لو (عربی)

۱-اوا [= آوا، قس. آواز] avā अवा

→ آواز

۲-اوا [= ابا = با = وا] (ا.) avā अवा

आश, पतली खिचड़ी।

Pottage, soup.

آش، شوربہ۔

اوا [= اوای] evā इवा

→ لوای

اوائل [ع.] avāel अवाइल

→ اوایل

اواب [ع.] (ص.) avvāb अव्वाब

पश्चातापी, अनुतापी, प्रायश्चितकर्ता, तौबाकार।

A penitent, contrite.

توبہ کرنے والا، تائب۔

اوابد [ع. ج. آبدہ] avābed अवाबिद

→ آبدہ

اواخر [ع. ج. آخر] avāxer अवाख़िर

→ آخر

اوار [= اوارہ = اوارج، معر.] avār अवार

→ اوارہ، اوارج

اوارج [= اوارجہ] avāre] अवारिज

→ اوارجہ

دفتر ~

आय-भुगतान का रजिस्टर, रोकड़ बही।

Ledger, cash-book, book of receipts and disbursements, account book.

آمدخرچ رجسٹر، روکڑ بہی۔

اوارجہ [= اوارج، معر. اوارہ] avāreja(-e) अवारिजा(-जे) (ا.)

बही खाता।

Account book.

بہی کھاتہ۔

اوارجہ نویس avāreja(-e)-nevīs अवारिजा(-जे) निवीस [معر. - ف.] (اِفا.)

रोकड़िया, खाता लिपिक, खाता-क्लर्क।

A book keeper, ledger clerk, ledger keeper.

روکڑیا۔

اوارہ [= معر. اوارج = اوارجہ] avāra(-e) अवारा(-रे)

→ اوارجہ

اواسط [ع. ج. وسط] (ص.) avāset अवासित

→ وسط

اواغلی [تر. خانہ زاد] (اِمر.) ev-oγlī इव उग़ली

सफ़वी शासन काल में दरबार के साधारण अनुचर, दास, सेवक, गुलाम।

An ordinary slave or workers in the service of Safavid kings of Persia.

(صفوی عہد میں) معمولی غلام۔

اواقلی [= اواغلی] ev-oγlī इव उक़ली

→ اواغلی

اواقنثوس [hyacinthus .لا .معر] avāyansūs अवाक़नसूस

→ سنبل

۱-اوام [= وام = فام] (ا.) avām अवाम

ऋण, उधार, क़र्ज़।

Debt, loan.

قرض، ادھار، وام۔

۲-اوام [= وام = فام] (ا.) avām अवाम

रंग, वर्ण।

Colour, hue.

رنگ۔

اوام دار [= وامدار] (اِفا.) avām-dār अवाम दार

ऋणी, देनदार, क़र्ज़दार।

Debtor, indebted.

قرضدار۔

اوامر [ع. ج. امر] (ا.) avāmer अवामिर

राज विज्ञप्ति, राजाज्ञा, शाही फ़रमान, हुक्म।

Royal decree, royal order.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

فرمان، حکم۔

~ الٰہی

दैवी विज्ञप्ति, ईश्वरीय आज्ञा, ब्रह्म उपदेश, इलाही हुक्म।
Divine commands, divine decrees.

احکام الٰہی۔

~ پادشاہی

राज विज्ञप्ति, राजाज्ञा, शाही, हुक्म, शाही फ़रमान।
Royal mandates, royal decrees, fiats, firmans.

شاہی فرمان۔

اوان अवान avān [ع.] (ا.)

समय, काल, वक़्त।
Time, period.

وقت، زمانہ۔

اوانس अवानिस avānes [ع. ج. آنسہ]

→ آنسہ

اوانی अवानी avānī [ع. ج. آنیہ جج. اناء]

→ اناء، آنیہ

اواہ अव्वाह avvāh [ع.] (ص.)

1-धर्मभीरु, दैवभीरु, ख़ुदा से डरने वाला। 2-पश्चातपार्थ, आर्तनाद करने वाला, क्रंदन करने वाला।
1. God fearing. 2. Lamenter, griever, mooner.

۱-خدا ترس، خدا سے ڈرنے والا۔ ۲-آہ و زاری کرنے والا۔

اوای इवाय e-vāy [= اوا] (صت.)

(आ.बो.) आह, ओह, हाय, अरे! विस्मयादिबोधक शब्द (विशेषत: स्त्रियों द्वारा)।
(com.us.) An exclamatory expression used mostly by women, strange! Oh! Uh! Why!

(عم.) (عورتوں کی زبان میں کلمۂ تعجب) ارے! واہ!

اوایل अवायिल avāyel [=ع. اوائل ج. اول] (ا.، ق.)

1-आरंभ, प्रारंभ। 2-प्रारंभिक काल में।
1. Commencement, beginning. 2. In the beginning.

۱-ابتدا، آغاز۔ ۲-ابتدائی دور میں۔

اوب औब/ऊब awb, (ow.-) [ع.] (امص.)

वापसी, प्रत्यागमन।
Return, cyclic comeback.

واپسی، مراجعت۔

اوبا औबा awbā, (ow.-) [مغ. = اوبای]

→ اوبای

۱-اوبار औबार awbār, (ow.-) [پہ. ōpār] (ر. اوباردن، اوباریدن، اوباشتن) (افا.)

समास में यह "اوبارندہ" हड़पने वाला, निगलने वाला के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*
In compounds it indicates one who devours اوبارندہ :*

تراکیب میں 'اوبارندہ' بمعنیٰ 'ہڑپنے والا، نگلنے والا' کے طور پر مستعمل:*

* نہنگ اوبار، اژدھااوبار، جہان اوبار، جگراوبار۔

۲-اوبار औबार awbār, (ow.-) [ع. ج. وبر (vabar)]

1-मैल; पीप, पूय, पस, मवाद। 2-मानव शरीर में त्वचा के अतिरिक्त अनावश्यक बाल, मैल आदि और जानवरों में ऊन।
1. Dirt, scum; pus. 2. Unwanted hair etc. on the human skin or wool on animals.

۱-میل، غلاظت، پیپ، مواد۔ ۲-انسان کے جسم میں کھال کے علاوہ غیر ضروری بال، میل اور جانوروں میں اون۔

اوباردن औबारदन awbār-dan, (ow.-) [= اوباریدن = اوبردن] — اوبار، قس. اوباشتن] (مصم.) (اوبارد (-rd)، اوبارد (-rad)، خواهد اوبارد، بیوبار، اوبارنده، اوبارده)

हड़पना, निगलना, हड़प जाना।
To gulp down, to swallow, to gobble up.

ہڑپنا، نگلنا، ہڑپ جانا۔

اوبارده औबारदा(-दे) awbār-da, (ow.-de) [= اوباریده] (امف.)

हड़पा हुआ, निगला हुआ।
Swallowed, gulped.

نگلا ہوا، ہڑپا ہوا۔

اوبارنده औबारंदा(-दे) awbār-anda, (ow.-de) (افا.)

गटकने वाला, निगलने वाला।
A swallower gobbler.

ہڑپنے والا، نگلنے والا۔

اوباریدن औबारीदन awbār-īdan, (ow.-) [= اوباردن] (اوبارید، اوبارد، خواهداوبارید، بیوبار، اوبارنده، اوباریده)

→ اوباردن

اوباریده औबारीदा(-दे) awbār-īda, (ow.-de) [= اوبارده]

→ اوبارده

اوباش औबाश(ओ-) awbāš, (ow.-) [ع. ج. وبش] (ا.) (مفرد، غم.) = بوش (غم.)

1-नीच, धूर्त, अधम, तुच्छ, घटिया। 2-आवारा, लोफ़र, लंपट। 3-गँवार, अशिक्षित, निरक्षर, अनपढ़। 4-धृष्ट, ढीट, सीनाज़ोर; निडर, निर्भीक।
1. Rogue, ruffian, rascal, lewd person, mean person, low person. 2. Vagarant, vagabond. 3. Yokel, oaf, illiterate, uneducated. 4. Rude, impudent, discourteous; fearless, dauntless.

۱-نیچ، کمینہ۔ ۲-آوارہ، بدچلن، بدکار، اوباش۔ ۳-بدتمیز۔ ۴-نڈر، بے باک۔

۱-اوباشتن ओ(-औ)बाश्तन awbāš-tan, (ow.-) [= اوباردن] (مصم.) (اوباشت، اوبارد، خواهداوباشت، بیوبار، اوبارنده، اوباشته)

→ اوباردن

۲-اوباشتن ओ(-औ)बाश्तन awbāš-tan, (ow.-) [= انباشتن] = انباردن] (مصم.) (صر. — انباشتن)

→ انباشتن

۱-اوباشته ओ(-औ)बाश्ता(-ते) awbāš-ta, (ow.-te)

→ اوبارده

۲-اوباشته ओ(-औ)बाश्ता(-ते) awbāš-ta, (ow.-te)

→ انباشته

اوباشی ओ(-औ)बाशी awbāš-ī, (ow.-) [ع. - ف.] (حامص.)

लंपटता, धूर्तता, लोफ़रपन, दुश्चरित्रता, बदमाशी।
Roguishness, rascality, lewdness, ruffianism.

بدمعاشی، آوارگی، بدچلنی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اویای awbāy (ow.-) ओ(-औ)बाय [مغ. = اوبا] (ا.)
निर्जन स्थल या रेगिस्तान में मार्ग दर्शन हेतू लगाया जाने वाला ऊँचा डंडा या बाँस।
A pole or mast erected in a desert or plain for providing directions.
ریگستان میں لگایا جانے والا ڈنڈا۔

اوبہ awba(-e) औबा(-बे) [تر. = ابہ] (ا.)
तुर्कमानों द्वारा प्रयोग किया जाने वाला ख़ेमा, तंबू या शिविर।
A tent used by the Turkmans.
خیمہ جس میں ترکمان رہتے ہیں۔

اوپرا operā उपेरा
→ اپرا

اوت ūt ऊत [فر. او] [aoūt] (ا.)
अगस्त, ईस्वी कलैंडर के अनुसार वर्ष का आठवाँ महीना।
August, eight month of the Christian year.
اگست (عیسوی کلینڈر کا آٹھواں مہینہ)۔

اوتاد awtād, (ow.-) औताद [ع. ج. وتد] (ا.)
1-खूँटा, खूँटी, कील, मेख़। 2-(छंद.) छंद के द्विअक्षरीय पद जो तीन प्रकार के हैं:* 3-(सूफ़ी.) आध्यात्मिक गुरु। 4-(सूफ़ी.) चार औलिया-ए-अल्लाह जो संसार के चार कोनों की व्यवस्था के प्रभारी और धर्म के चार स्तंभ माने जाते हैं।
1. Peg, nail. 2. Bisyllabic units of a couplet which are of three types:* 3. The spiritual guide. 4. (Mys.) Four great saints regarded as pillars of the world.
۱-میخ، کیل۔۲-(بیا.) عروض میں تین طرح کے وتد:* ۳-(تص.) امام طریقت۔۴-اولیاء اللہ جو پوری دنیا میں چار ہیں، اوتاد۔
* مقرون، مفروق، مجتمع۔

اوتار awtar, (ow.-) ओ(-औ)तार [ع. ج. وتر] (ا.)
1-धनुष की डोरी, प्रत्यंचा, ज्या। 2-(संगीत) वाद्य की ताँत, तार, (तार वाद्य का) तार।
1. String of a bow. 2. String of a musical instrument.
۱-کمان کی زہ۔۲-(مو.) ساز کے تار۔

اوت پر ūtpar ऊतपर
→ پنیرک

اوتراق ūtrāy, ot.- ऊतराक़ [تر. = اتراق = اوتوراغ] (ا.)
1-(यात्रा में) पड़ाव, विराम। 2-विराम स्थल, सराय, विश्राम गृह।
1. Sojourn, stay, halt. 2. Resting place, inn, staying place, a halting place.
۱-(سفر میں) پڑاؤ۔۲-ٹھہرنے کی جگہ، رکنے کی جگہ۔

اوتوک ūtūk ऊतूक [مغ.] (ا.)
1-विवरणिका, ब्यौरा, घटनाओं का लेख-जोखा। 2-मोज़ा, जुर्राब, जुराब। 3-(ص.) क्षमा किया हुआ, क्षमा-प्राप्त, माफ़ किया हुआ।
1. A scroller roll of events and accounts. 2. Socks, stockings. 3. (ص.) Pardoned, forgiven, absolved.
۱-واقعات اور روداد کا پلندہ۔۲-موزہ، جراب۔۳-(ص.) معاف کیا ہوا۔

اوتوماتیک otomātik उतुमातीक
→ اتوماتیک

اوتیت ūtit ऊतीत [فر. otite] (ا.)
(चिकि.) कान की सूजन।
(Medi.) Otitis.
(طب.) کان کی سوجن۔

اوثان awsān औसान [ع. ج. وثن]
→ وثن

اوثق awsaq, (ow.-) औसक़ [ع.] (صتفض.)
सुदृढ़, बहुत टिकाऊ, मज़बूत, बहुत पक्का।
Very strong, very firm, very stable.
بہت مضبوط، بہت پائیدار۔

اوج awj, (ow.-) औज [معر. سنس. uccā] (ا.)
1-तुंगता, ऊँचाई, बुलंदी। 2-चरम बिंदु, उच्चतम बिंदु। 3-(ग.ज्यो.) शिरो-बिंदु (विशेषत: सूर्य) पूर्वी क्षितिजोपरि, अभिभू बिंदू। 4-(संगीत) उच्चतम स्वर। 5-(संगीत) ईरानी संगीत की चौबीस रागनियों में से तेरहवीं रागनी का नाम।
1. Height. 2. Highest point, zenith, top. 3. (Astron.) Apogee. 4. (Mus.) The highest pitch. 5. (Mus.) The thirteenth melody out of the twenty four melodies of Persian music.
۱-بلندی، اونچائی۔۲-چوٹی۔۳-(فلک.) اوج مداو (خصوصاً سورج)۔ ۴-(مو.) سُر کا بالا ترین بم۔۵-(مو.) چوبیں شاخوں میں سے تیرھویں شاخ۔

~ خرام
→ اوجگاہ

~ سای
→ اوجگاہ

~ وحضیض
ऊँचाई और निचाई, उतार-चढ़ाव।
Apsides, apsis, rise and fall.
نشیب وفراز، اتار چڑھاؤ۔

~ گرفتن
1-ऊपर की ओर उठना। 2-उत्कर्ष पर पहुँचना, शीर्ष पर पहुँचना, तुंगता को छूना।
1. To gain height, to gain altitude, to go up. 2. To ascend to the top, to reach the top.
۱-اوپر کی طرف اٹھنا۔۲-بلندی پر پہنچنا، اوج حاصل کرنا۔

اوجا ūjā ऊजा [= اوجہ] (ا.)
(वन.) एल्म वंश का एक वृक्ष।
(Bot.) Red elm, common elm, jessy elm.
(نبا.) شجر یق۔

اوجاع awjā', (ow.-) औ(-ओ)जा [ع. ج. وجع]
→ وجع

اوجاق ūjāy, (ow.-) औ(-ओ)जाक़ [تر. = اجاق]
→ اجاق

اوجب awjab, (ow.-) औ(-ओ)जब [ع.] (صتفض.)
अति आवश्यक, बहुत ज़रूरी।
Obligatory, very necessary.
نہایت ضروری، لازمی۔

اوجہ awjah, (ow.-) औ(-उव)जा(-जे) (صتفض.)
अति संमाननीय, बहुत प्रतिष्ठित, अति प्रख्यात।
Highly honoured, very distinguished.
معزز تر؛ نہایت محترم۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اوراق औ(-ओ)राक़ awrāγ, (ow.-) [ع. ج. ورق] (ا.)
1-पर्ण, पत्ती, पत्ता, पृष्ठ, पन्ना, वरक़।
1. Leaves, sheets, pages, cards.
۱-ورق، برگ، پتا۔

~ بهادار
→ بهادار

~ تجارتی
परक्राम्य पत्र जिनका क्रय-विक्रय किया जा सकता है (चैक, वचन पत्र, धनादेश)।
Negotiable instruments.
قابلِ خرید و فروخت (چیک وغیرہ)۔

~ خزانه
राजकोष बाँड।
Treasury bill, exchequer bond.
خزانۂ عامرہ بانڈ۔

~ قرضه
ऋण पत्र, सरकार या किसी कंपनी द्वारा प्रचालित परक्राम्य प्रमाण-पत्र जिसकी अवधि तथा ब्याज दर निश्चित होती है।
Bonds.
بانڈ (سرکاری یا نجی کمپنی کا)۔

~ کار
पत्र (दस्तावेज़) जिनका कोई व्यावसायिक या व्यापारिक पहलू हो (जैसे, मूल्य-सूची, लदान-सूची, बीजक) और उनका डाक-व्यय कम हो।
Book-post.
بک پوسٹ۔

2-अलग-अलग, खुले हुए, निकले हुए (पुर्ज़े, भाग)।* 3-पुराना, टूटा-फूटा।*
2. Seperated, loose (parts).* 3. Old, broken and damaged.*
۲-الگ الگ (پرزے، حصہ)۔* ۳-کاٹھ کباڑ۔*
* ماشین اوراق
* صندلی اوراق

اوراقچی औराक़ची awrāγ-čī (اِفا.)
कबाड़िया, कबाड़ी।
Junk-dealer, scrap dealer.
کباڑی۔

اوراق کردن औराक़ कर्दन awrāγ-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
(आ.बो.) अलग-अलग करना, पुरज़े-पुरज़े करना, (जैसे, मशीन के पुरज़े या पुस्तक के पन्ने अलग-अलग करना)।
(com.us.) To dismember, to scrap.
(پرزے وغیرہ) الگ الگ کرنا۔

اورام औ(-ओ)राम awrām, (ow.-) [ع. ج. ورم]
→ ورم

اورامن औ(-ओ)रामन awrāman, (ow.-) [← اورامنان] (ا.)
(संगीत) प्राचीन ईरानी संगीत की एक धुन का नाम जो लगभग بحرهزج مسدس के समान है और गीत प्रायः इसी धुन में गाए जाते हैं।
(Mus.) A melody in ancient Persian music which almost corresponds to بحر هزج مسدس.
(مو.) قدیم ایرانی موسیقی کی ایک لحن جو بحر ہزج مسدس کے مطابق ہے۔

اوجه ऊजा(-जे) ūja(-e) [= اوجا]
→ اوجا

اوحد औहद awhad, (ow.-) [ع.] (صتفض.)
अद्वितीय, अनुपम, बेजोड़।
Unparalleled, unique, matchless.
یگانہ، یکتا، منفرد، تنہا۔

اوخ ऊख़ ūx (صت.)
1-चोट आदि लगने से पीड़ा द्योतक ध्वनि। 2-*
1. Ah!, ouch! 2. *
۱-آہ، اوہ۔ ۲-*۔
* ~ آخ

اودئیل ऊदील ūd-īl [تر. سال گاو] (امر.)
तुर्की पंचांग के बारहवर्षी चक्र का दूसरा साल।
The second year of the twelve year cycle (in the Turkish calender).
ترکی تقویم کے بارہ سالہ دور کا دوسرا سال۔

اوداء अविद्दा avedda' [ع. ج. ودید]
→ ودید

اوداج औ(-ओ)दाज awdāj, (ow.-) [ع. ج. ودج] (ا.)
गलशिरा, ग्रीवा शिरा।
Jugular veins.
شاہ رگ، رگِ گردن۔

~ اربعه
(चिकि.) चार गलशिरा।
(Medi.) Four out of several large veins of the neck which carry blood from the head.
(طب.) گردن کی چار شاہ رگیں۔

اودر औ(-ओ)दर awdar, (ow.-) [= افدر؛ است. tūiriya] (ا.)
चाचा, काका।
Paternal uncle.
چچا۔

اودیومتری उदीयुमित्री odiyo-metrī
→ شنوایی سنجی

اودیه औदिया(-ये) awdiya(-e) [ع. ج. وادی] (ا.)
1-नदी, सरिता। 2-घाटी, उपत्यका, दर्रा, खड्ड।
1. River, rivulet. 2. Valley.
۱-ندی، نہر۔ ۲-درہ، گھاٹی۔

اور ऊविर ūver [فر. ovaire]
→ تخمدان

اوراد औ(-ओ)राद awrād, (ow.-) [ع. ج. ورد (verd)] (ا.)
मंत्र-पाठ, उपासना, पूजा, प्रार्थना।
Prayers, chanting of prayers, incantation.
اوراد۔

~ واذکار
प्रार्थना एवं जाप।
Prayers and incantations.
اوراد و اذکار۔

اوراشتن औ(-ओ)राश्तन awrāš-tan, (ow.-) [= افراشتن]
(مصم.) (صر. — افراشتن)
→ افراشتن

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اوورکوٹ۔

اورمزد ūrma(o)zd ऊर्म(-मु)ज़्द [= هورمزد = هرمزد = هرمز = اهورمزدا] (ا.)
1-* 2-बृहस्पति, गुरु (ग्रह)। 3-ईरानी कलैंडर के अनुसार प्रत्येक सौर मास का प्रथम दिन।
1. * 2. Jupiter. 3. The first day of each solar month.
۱-*۔۲-مشتری۔۳-ایرانی کلینڈر کے مطابق ہر شمسی مہینے کا پہلا دن۔
* ← اهورمزدا

اورمك ūrmak ऊर्मक [= ارمك تر]
→ ارمك

اورمون ormūn उर्मून [فر. hormone = اورمن]
→ هورمن

اورنجن awranjan, (ow.-) औ(-ओ)रंजन [= آورنجن]
→ آورنجن

اورنجین awranjīn, (ow.-) औ(-ओ)रंजीन [= اورنجن = آورنجن]
→ آورنجن

۱-اورند awrand, (ow.-) औ(-ओ)रंद [= آورند = اروند]
→ ۱-آورند

۲-اورند awrand, (ow.-) औ(-ओ)रंद [= آورند = اورند]
→ ۲-آورند

اورندیدن awrand-īdan, (ow.-) औ(-ओ)रंदीदन [← اورند] (مصم.) (صر. رندیدن)
धोखा देना, कपट करना, छलना, ठगना, झाँसा देना, मक्कारी करना।
To deceive, to cheat, to play a trick.
فریب دینا، دھوکا دینا۔

۱-اورنگ awrang, (ow.-) औ(-ओ)रंग (ا.)
राजगद्दी, राजसिंहासन।
Royal throne.
شاہی تخت۔

۲-اورنگ awrang, (ow.-) औ(-ओ)रंग [= اورند، آورند]
→ ۱-آورند

۳-اورنگ awrang, (ow.-) औ(-ओ)रंग [= اورند، آورند]
वैभव, शानो-शौकत।
Pomp, grandeur, magnificience, splendor.
جاہ وحشم، شکوہ۔

٤-اورنگ aw-rang, (ow.-) औ(-ओ)रंग [← آب رنگ]
→ آب رنگ

اورنگی awrang-ī औरंगी [← اورنگ] (صنسب.)
(संगीत) प्राचीन ईरान के प्रसिद्ध संगीतज्ञ बारबुद द्वारा रचित सुरों में से सातवाँ स्वर, कुछ कोशकारों के विचार में यह तीसवाँ स्वर है।
(Mus.) The seventh of the thirty notes in Barbad's music some specialists believe it to be the thirtieth note.
(مو.) قدیم ایران کے معروف موسیقار باربد سے منسوب ساتواں سر۔

اور و اطوار ūr-o-atvār ऊरो-अत्वार [= عور و اطوار، ف. - ع.]
~ ریختن
(आ.भा.) तरह-तरह के मुँह बनाना, नक़्ल उतारना।

اورانیم ūrānyom ऊरान्युम [فر. uranium]
→ اورانیوم

اورانیوم ūrāniyom ऊरानियूम [فر. uranium] (ا.)
(रसा.) यूरेनियम।
(Chem.) Uranium.
(کیم.) یورینیم۔

اوورت ūvert ऊविर्त [فر. = ouvert = اوورت] (ص.)
खुल्ला, अनियंत्रित (ख़र्च), बेहिसाब।
Unchecked (expenditure).
وافر، کثیر، بے حساب (خرچ)۔

اورد avard अवर्द [= آورد]
1-युद्ध, समर, रण, जंग। 2-आक्रमण, धावा, हमला।
1. War, battle, fight, combat. 2. Attack, assault, charge.
۱-جنگ۔۲-حملہ۔

اور و دل ūrodel ऊरोदिल [فر. urodèles]
→ دم داران

اوردو ūrdū ऊर्दू [تر. = اردو]
→ اردو

اورده awreda, (ow.-) औ(-ओ)रिदा [ع. ج. ورید] (ا.)
(चिकि.) शिरा।
(Medi.) Veins.
(طب.) رگ۔

~ جدار
→ بافت عروقی

اورژانس ūržāns ऊर्झांस [فر. urgence] (ص.)
1-तुरंत, तत्काल, अतिशीघ्र, अविलंब। 2-आपात् कालीन चिकित्सा।
1. Immediate, sudden, emergent. 2. Emergency (medical help).
۱-فوری۔۲-ایمرجنسی (علاج)۔

~ بخش
(चिकि.) आपात्कालीन विभाग, एमर्जेंसी कक्ष।
(Medi.) Emergency ward.
(طب.) ایمرجنسی وارڈ۔

اورس avers अविर्स
→ سروکوهی

اورع awra, (ow.-) औ(-ओ)रा [ع.] (صرتفض.)
अति धर्मनिष्ठ, अति नीति परायण, अति सदाचारी।
Extremely pious, extremely devout, more reverent, more abstemious.
پارساتر۔

اورق ūroγ ऊरुक़ [= اوروغ، تر.]
→ اوروغ

اورك awrak, (ow.-) औ(-ओ)रक [= آورك] (ا.)
झूला, पींग।
Swing.
جھولا۔

اورکت over-kot उविरकुत [انگ. over coat] (ا.)
ओवरकोट।
Overcoat.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اوزجندی ūzjand-ī ऊज़्जंदी [معر. اوزگندی] (صنسب.)
ऊज्जंद (اوزجند) नगर का निवासी।
A native of اوزجند

اوزجند شہر کا باشندہ۔

اوزقنوغ ūz-γonoγ ऊज़्कुनूग़ [تر. - اوزقنوق = ازقنوغ
= ازگنوخ؛ اقامتگاه روح]
→ ازقنوغ

اوزقنوق ūz-γonoγ ऊज़्कुनूक़ [= اوزقنوغ]
→ ازقنوغ

اوزن ozon उज़ुन
→ ۲-ازن

اوزن بورون ozon-boron उज़ुन बुरुन (امر.)
(प्राणी.) स्टर्जियन, कैस्पियन सागर की उपास्थि युक्त एसीपेंसर जाति की मत्स्य।
(Zoo.) Sturgeon.

(حیوا.) سنگ ماہی۔

اوزیمون ūzīmūn ऊज़ीमून [معر. یو. euzemon]
→ جیرجیر

اوژن awžan, (ow.-) औ(-ओ)झ़न [= افکن = افگن] (ر.
اوژندن، اوژندیدن) (افا.)
समास में "اوژننده" (फेंकने वाला) के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*
In compounds it indicates one who throws (اوژننده) :*
تراکیب میں 'اوژننده' (پھینکنے والا) کے معنی میں مستعمل:*
* خنجراوژن، شیراوژن.

اوژندن awžan-dan, (ow.-) औ(-ओ)झ़नदन [= اوژنیدن
= افکندن — اوژن] (مصم.) (اوژند [-and]، اوژند [-nad]،
خواهداوژند، بیوژن، اوژننده، اوژنده)
→ افکندن

اوژننده awžan-anda, (ow.-de) औ(-उव)झ़नंदा(-दे)
(افا. اوژندن، اوژنیدن)
प्रक्षेपक, फेंकने वाला।
A thrower, hurler, heaver, tosser.

پھینکنے والا۔

اوژنیدن awžan-īdan, (ow.-) औ(-ओ)झ़नीदन [= اوژندن
(مصم.) (اوژنید، اوژند، خواهداوژنید، بیوژن، اوژننده، اوژنیده)
→ افکندن

اوژولیدن awžūl-īdan, (ow.-) औ(-ओ)झ़ूलीदन [= افژولیدن]
→ افژولیدن

اوساخ awsāx, (ow.-) औ(-ओ)साख़ [ع. ج. وسخ]
→ وسخ

اوساط awsāt, (ow.-) औ(-ओ)सात [ع. ج. وسط]
→ وسط

اوستا ūstā ऊस्ता [= استاد = اوستاد]
→ استاد

اوستاخ ūstāx ऊस्ताख़ [= استاخ = گستاخ]
→ استاخ

اوستاد ūstād ऊस्ताद [= استاد]
→ استاد

(com.us.) To grimace, to make a face, to pull a face, to imitate.

(عم.) منھ بنانا، نقل اتارنا۔

اوروبنخی orobanxī उरुबंख़ी(-ख़े) [معر. یو. orobanxē]
→ گلک

اوروَر ūrvar ऊर्वर [پہ. urvar، است. urvarā] (إ.)
(ज़रदुश्ती धार्मिक कृत्यों में प्रयुक्त) घास पत्ती, वनस्पति, जड़ी, बूटी।
Leaves of special plants and grass (generally used in Zoroastrian rituals).

(زرتشتی مذہبی رسوم میں مستعمل) گھاس، جڑی بوٹی وغیرہ۔

اوروغ ūrūγ ऊरूग़ [= اروغ = اروق = اوروق = اورق. تر. - مغ.]
(إ.)
परिवार, कुटुंब, वंश, कुल।
Family, lineage, bloodline, ancestoral line, descendancy.

خاندان، نسل۔

اوروق ūrūγ ऊरूक़ [= اوروغ، تر. - مغ.]
→ اوروغ

اورولژی ūruložī ऊरुलुझ़ी [فر. urologie]
→ میزه شناسی

اوره awra, (owre) औरा (ओरे) [= ابره] (إ.)
अबरा, बाह्य आवरण।
The outside of a garment.

ابره۔

اوره ūre ऊरे [فر. urée] (إ.)
(चिकि.) यूरिया।
(Medi.) Urea.

(کیم.) یوریا۔

۱-اوزار awzār, (ow.-) औ(-ओ)ज़ार [= ابزار = افزار]
→ ابزار

۲-اوزار awzār, (ow.-) औ(-ओ)ज़ार [ع. ج. وزر] (إ.)
1-पाप, गुनाह; अपराध। 2-भार, बोझ।
1. Sin, vice, evil. 2. Load, burden.

۱-گناہ۔ ۲-بوجھ، بار۔

اوزان awzān, (ow.-) औ(-ओ)ज़ान [ع. ج. وزن] (إ.)
1-तोलन इकाई, माप-तौल संबंधी इकाई।
1. Unit of weights and measures.

۱-وزن کی ایک اکائی۔

~ و مقیاسها و مقادیر
मापन, तोलन और मात्रा।
Measures, weights and quantities.

وزن، ناپ تول اور مقدار۔

2-आधार, बुनियाद। 3-(संगीत) एक प्रकार का तार वाद्य।
2. Foundation. 3. (Mus.) A stringed musical instrument.

۲-اساس، بنیاد۔ ۳-(مو.) ایک قسم کا ساز کا تار۔

اوزبک ūzbak ऊज़्बक [= ازبك، تر.]
→ ازبك

اوزبکی ūzbak-ī ऊज़्बकी [= ازبکی]
→ ازبکی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اوشان ऊशान ūšān [= ایشان] (ضمـ.)
वे: निजवाचक सर्वनाम के कर्त्ताकारक अन्य पुरुष का बहुवचन रूप।
Nominative third person plural pronoun: They.
ضمیر شخصی منفصل، حالت فاعلی، جمع غائب کے لیے، وہ۔

اوشاندن औ(-ओ)शानदन awšān-dan, (ow.-) [= اوشانیدن = افشاندن]
→ افشاندن

اوشانیدن औ(-ओ)शानीदन a.-īdan, (ow.-) [= اوشاندن = افشانیدن]
→ انشاندن

اوشك ऊशक ūšak [= اشق]
→ اشق

اوشین औ(-ओ)शीन awšīn, (ow.-) [= آویشن]
→ آویشن

اوصاف औ(-ओ)साफ़ awsāf, (ow.-) [ع. ج. وصف]
→ وصف

اوصال औ(-ओ)साल awsāl, (ow.-) [ع. ج. وصل (vesl) [(vasl,
→ وصل

اوصیاء औ(-ओ)सीया awsiyā', (ow.-) [ع.، ف.: اوصیا ج. وصی]
→ وصی

اوضاع औ(-ओ)ज़ा awzā', (ow.-) [ع. ج. وضع]
→ وضع

اوضح औ(-ओ)ज़ह awzah, (ow.-) [ع.] (صتفض.)
सुव्यक्त, सुव्याख्यायित।
More evident, more glaring, more explicit.

اوطار औ(-ओ)तार awtār, (ow.-) [ع. ج. وطر (vatar)]
→ وطر

اوطان औ(-ओ)तान awtān, (ow.-) [ع. ج. وطن]
→ وطن

اوعیه औ(-ओ)ईया(-ये) aw'īya, (ow.-ye) [=ع. اوعية ج. وعاء]
→ وعاء
~ شیر
→ مجاری

اوغ औ(-ओ)ग़ awγ, (ow.-) [تر. - مغ. = اوق]
→ اوق

اوغر उग़ुर oγor [= قس. آغال — اوغور. تر.]
→ اوغور

اوغور ऊग़ूर ūγūr [= قس. آغال — تر. اوغر = اغر] (ا.)
1-गंतव्य स्थान, निर्दिष्ट स्थान। 2-सौभाग्य; शुभ शकुन।
1. Destination, direction. 2. Good luck; good omen, augury.
۱-منزل مقصود۔ ۲-خوش شگون، خوش بختی۔
~ بخیر
यात्रा मंगलमय हो।
Pleasant journey, bon voyage.
سفر بخیر۔

~ صفا
(सूफ़ी.) सिद्ध पुरुष।
(Myst.) The pure and perfect one.
(تص.) مرد کامل۔

اوستاکار ऊस्ताकार ūsta-kār [= استادکار]
→ استادکار

اوستاکاری ऊस्ताकारी ūsta-kār-ī [= استادکاری]
→ استادکاری

اوستاکریم ऊस्ताकरीम ūsta-karīm [= استادکریم] (امر.)
1-(आ.भा.) सुसाध्य गुरु, आध्यात्मिक गुरु जिसे सिद्धियाँ प्राप्त हों, चमत्कारी पुरुष। 2-दया निधान, कृपानिधान, ईश्वर, खुदा।
1. (com. us.) A spiritual guide possessing miraculous powers. 2. The Merciful One, God.
۱-(عم.) صاحب کرامات۔ ۲-خدا، اللہ۔

اوستام ऊस्ताम ūstam [= استام = ستام]
→ استام

اوستایی अविस्तायी avestā-yī (صنسب.)
اوستا (avesta) संबंधी।
Pertaining to اوستا (avesta).
اوستا سے متعلق۔
زبان ~
अवेस्ता (भाषा)।
Avestan language.
اوستا زبان۔

اوسخ औ(-ओ)साख़ awsax, (ow.-) [ع.] (صتفض.)
अत्यंत मैला-कुचैला, बहुत मैला, धूल में अटा हुआ, बहुत गंदा।
Much dirtier, very filthy.
بہت میلا کچیلا، نہایت غلیظ۔

اوسط औ(-ओ)सत awsat, (ow.-) [ع.] (صتفض.)
1-अति प्रशंसनीय, अति सराहनीय। 2-उत्तम, उच्च कोटीय, श्रेष्ठ, उत्कृष्ट, बेहतर। 3-चुना हुआ, वरण किया हुआ, चयन किया हुआ। 4-मधयवर्ती।
1. Highly praisable. 2. Superior, better. 3. Selected, chosen. 4. (More) Mid, medial, middle.
۱-پسندیدہ تر۔ ۲-برتر، بہتر۔ ۳-چنندہ، برگزیدہ۔ ۴-درمیانہ، درمیانی، وسطی۔
حد ~
(दर्शन.) मध्यपथ, मध्यपाद।
(Philos.) The middle path.
(فل.) حد وسطی۔

اوسع औ(-ओ)सा awsa', (ow.-) [ع.] (صتفض.)
अति विस्तृत या विस्तीर्ण, अति व्यापक, बहुत फैला हुआ।
Very wide or broad, more vast.
وسیع تر، کشادہ تر۔

اوشاق ऊशाक़ ūšāγ [= اشاق = وشاق، تر.] (ا.)
1-पुत्र, लड़का। 2-सेवक, दास, गुलाम।
1. Boy, son. 2. Page, boy servant, slave.
۱-لڑکا، بیٹا۔ ۲-غلام۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-(عم.) بدمزاج ہونا، اکھڑ ہونا۔ ۲-غصہ میں ہونا۔

اوقات تلخی awγāt-talx-ī, (ow.-) औ(-ओ)क़ात तल्ख़ी

[~ اوقات] [ع. - ف.] (حامص.)

1-चिड़चिड़ापन, तुनुकमिज़ाजी। 2-आक्रोश, क्रोध।

1. Frown, sulkiness, sullenness. 2. Anger, irritation, resentment.

۱-بدمزاجی، اکھڑ پن، تنگ مزاجی۔ ۲-غصہ۔

~ با

क्रोध में भर कर, आवेश में, गुस्से में।

Angrily, resentfully.

غصہ میں۔

اوقار awγār, (ow.-) औ(-ओ)क़ार [ع. ج. وقر (veγr)]

→ وقر

اوقاف awγāf, (ow.-) औ(-ओ)क़ाफ़ [ع. ج. وقف] (ا.)

धर्मार्थ न्यास, धर्मादाय, वक़्फ़।

Charitable trust, endowments for religious bodies.

اوقاف۔

~ ادارهٔ

शिक्षा मंत्रालय का एक स्वतंत्र विभाग।

An independent department of the ministry of education.

محکمۂ اوقاف، وقف بورڈ۔

~ وزارت

ईरान के क़ाजारी राजा नासिरुद्दीन शाह के राज्यकाल में पैंशन एवं वेतन मंत्रालय के तहत एक उप-मंत्रालय।

Ministry during the reign of Qajari King Naseruddin Shah which was a part of the larger ministry dealing with salary and pension.

ایران کے قاجاری بادشاہ ناصرالدین شاہ کے عہد میں وظائف یا پنشن وغیرہ سے متعلق وزارت۔

اوقح awγah, (ow.-) औ(-ओ)क़ह [ع.] (صتفض.)

अति उद्यत, अति धृष्ट, अति निर्लज्ज, बहुत बेशर्म।

Very impudent, very insolent, highly shameless.

نہایت بےشرم، بےحیا۔

اوقر awγar, (ow.-) औ(-उव)क़र [ع.] (صتفض.)

अति गंभीर (व्यक्ति)।

Very grave, very sober, highly reserved (person).

نہایت بردبار، نہایت سنجیدہ۔

اوقیانوس ūγyānūs ऊक़्यानूस [= اقیانوس]

→ اقیانوس

اوقیمن oγīmon उक़ीमुन [= اوقیمون]

→ اوقیمون

اوقیمون oγīmūn उक़ीमून [= اوقیمن، معر. یو. okimion]

→ ریحان کوهی

اوقیه awγiya, (ow.-) औ(-ओ)क़ीया [ع= اوقیة] (ا.)

माप का एक मान जिसका भार 1/12 रतल या 5/7 मिस्क़ाल अथवा 40 दिरहम के बराबर आँका गया है।

An unit of measurement equal to forty dirhams or which is between 1/12 رطل 5/7 مثقال.

وزن کا ایک پیمانہ جو ۱۲/۱ رطل، ۵/۷ مثقال یا ۴۰ درہم خالص کے برابر ہے۔

~ بد

अपशकुन; दुर्भाग्य।

Ill omen; bad luck.

بدشگونی؛ بدقسمتی۔

اوف ūf ऊफ़ (صت.)

(आ.भा.) वेदना एवं पीड़ा द्योतक शब्द: उफ़, हाय, आह।

(com. us.) Expressions denoting pain: Ouch!, ah!, oh!

(عم.) اف!، آہ!، اوہ!

اوفادیا ūfādiyā ऊफ़ादीया [معر. محر. یو. ómphakion]

→ خرخیار

اوفاریقون ūfārīγūn ऊफ़ारीक़ून [معر. یو. hyperikon]

→ هوفاریقون

اوفتادن ūft-ādan (ōft. قد.) ऊफ़्तादन

→ افتادن

اوفتاده ūft-āda(-e) (ōft. قد.) ऊफ़्तादा(-दे)

→ افتاده

اوفتیدن ūft-īdan (ōftédan) ऊफ़्तीदन [= اوفتادن = افتادن]

→ افتادن

اوفر awfar, (ow.-) औ(-ओ)फ़र [ع.] (صتفض. وفر vafr، وفور)

1-अधिकांश, व्यापक, अत्यधिक, अति विस्तृत। 2-प्रचुर, बहुत ज़्यादा।

1. More, greater. 2. Much, plentiful, abundant.

۱-بیشتر، زیادہ تر۔ ۲-وافر، کثیر۔

اوف شدن ūf-šodan, (ow.-) ऊ(-ओ)फ़ शुदन [~ اوف] (مصل.)

1-(बच्चों की भाषा में) घायल होना, चोट लगना। 2-जल जाना, जलना।

1. (Child language) To be hurt or wounded. 2. To have inflammation or burning sensation.

۱-(بچوں کی زبان میں) چوٹ لگنا۔ ۲-جل جانا، جلنا۔

اوفق awfaγ औफ़क़ [ع.] (صتفض.)

योग्यतर, अति पात्र, अत्युचित।

More compatible, more concordant, highly agreeable.

لائق تر، سزاوار تر۔

اوفی awfā, (ow.-) औ(-ओ)फ़ा [ع.] (صتفض.)

अति निष्ठ, परम भक्त, अति श्रद्धालु, अति विश्वस्त।

Most faithful, most trustworthy.

نہایت وفادار۔

اوق awγ (owγ) औक़/ओक़ [= اوغ. تر. - مغ.] (ا.)

1-ऊनी मोज़ा, ऊनी जुर्राब। 2-खेमे की चोब, खेमे की थूनी।

1. Woolen stocking. 2. Bower, roof truss.

۱-اونی موزہ۔ ۲-خیمے کی چوب۔

اوقات awγāt, (ow.-) औ(-ओ)क़ात [ع. ج. وقت] (ا.)

→ وقت

~ تلخ داشتن (شدن)

1-(आ.बो.) खीज उठना, मुँह फुला लेना। 2-क्रोधित हो उठना, गुस्से में आ जाना, आवेश में आ जाना।

1. (com.us.) (Habitual) To frown, to look sullen, to be sulky. 2. To be angry, to be irritated, to be resentful.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اوکا [تر.] ōkā ओका
→ اوگا

۱-اوکار awkār, (ow.-) औ(-ओ)कार [= افکار]
→ افکار

۲-اوکار awkār, (ow.-) औ(-ओ)कार [ع. ج. وکر (vakr)]
→ وکر

اوکن awkan (ow.-) औ(-ओ)कन [= اوکن = اوڑن] (ر. اوکندن)
→ اوکندن

اوکندن awkan-dan, (ow.-) औ(-ओ)कंदन [= اوکندن = اوڑندن = اوڑنیدن = افکندن]
→ افکندن

اوگ awg, (owg) औग (ओग) [= اوج، سنس.]
→ اوج

اوگا ōgā, (owg) ऊगा (ओगा) [تر. اوکا = اگا] (ص.)
महाबुद्धिमान, महाज्ञानी।
Wise, sagacious.
دانا، عاقل۔

اوگن awgan (ow.-) औ(-ओ)गन [= اوکن = اوڑن] (ر. اوگندن)
→ اوگندن

اوگندن awgan-dan (ow.-) औ(-ओ)गंदन [= اوکندن = اوڑندن = اوڑنیدن = افکندن]
→ افکندن

اوگہ یی awge-yī, (ow.-) औ(-ओ)गेयी (ص.)
(आ.भा.) सौतेला, सौतेले बाप का, सौतेली माँ का।
Of step-father, of step-mother.
(عم.) سوتیلے باپ کا، سوتیلی ماں کا۔

اول avval अव्वल [ع.] (ا.)
1-आरंभ, प्रारंभ। 2-(عد. ترتیبی) प्रथम, पहला।
1. The beginning. 2. (عد. ترتیبی) First.
۱-آغاز، ابتدا۔ ۲-(عد. ترتیبی) اول، پہلا۔

از ~ تا آخر
आद्यांत, आद्योपांत, शुरू से आख़िर तक।
From the beginning to the end, from A to Z.
شروع سے آخر تک، از اول تا آخر۔

~ ازهمه
सर्वप्रथम, सबसे पहले।
First of all.
سب سے پہلے۔

3-(اخ.) अल्लाह का एक सगुण सूचक नाम।
3. (اخ.) One of the names of the Almighty Allah, The First.
۳-(اخ.) خدا کے اسماءِ حسنیٰ میں سے ایک اسم۔

اولا avvalā अव्वला [=ع. اولاً]
→ اولاً

اولاد awlād, (ow.-) औ(-ओ)लाद [ع. ج. ولد] (ا.)
→ ولد

اولاس ūlās ऊलास [= اولس]
→ اولس

اولاغ ūlāγ ऊलाग़ [تر.، مغ. = الاغ]
→ الاغ

اولاق ūlāγ ऊलाक़ [تر.، مغ. = اولاغ = الاغ]
→ الاغ

اولاً avval-an अव्वलन [ع.، ف. : اولا] (ق.)
सर्वप्रथम, सब से पहले।
Firstly, in the first place.
سب سے پہلے، اولاً۔

اولتگ ūltag ऊलतग [تر.] (امر.)
शाद्वल भूमि, हरित भूमि, घास का मैदान।
Meadow, pasture.
سبزہ زار، مرغزار، چراگاہ۔

اولتیماتوم ūltīmātūm ऊल्तीमातूम [فر. ultimatum] (ا.)
अंतिम चेतावनी, अल्टीमेटम।
Ultimatum.
الٹی میٹم۔

اولجا ūljā ऊल्जा [تر. - مغ. اولجه = الجه = الجی = الجا]
→ الجه

اولجامیشی ūljāmīšī ऊल्जामीशी [تر. - مغ. الجامیشی = اولچامیشی]
→ الجامیشی

اولجای ūljāy ऊल्जाइ [تر. - مغ. الجای = اولجه]
→ الجه

اولجه ūljā ऊल्जा [تر. - مغ. = الجه]
→ الجه

اولچامیشی ūlčāmīšī ऊल्चामीशी [تر. - مغ. = الجامیشی]
→ الجامیشی

اول دست avval-dast अव्वल दस्त [ع. - ف.] (قمر.)
पहली बार, प्रथम बार, सर्वप्रथम।
First time.
پہلی بار، پہلی دفعہ۔

اولسر ūlser ऊल्सर [فر. ulcère] (ا.)
(चिकि.) अल्सर, फोड़ा, व्रण।
(Medi.) Ulcer.
(طب.) پھوڑا، السر۔

اولسطیون ūlostiyūn ऊलुस्तियून [معر. یو. holoteum]
→ جبره

اولکا ūlkā ऊल्का [تر. = الکا]
→ الکا

اولکه ūlka(e) ऊल्का(-के) [تر. = الکا]
→ الکا

اولماسه ūlmāsa(-e) ऊल्मासा(-से) [فر. ulmacées]
→ نارونیان

اولو ūlū ऊलू [ع. ج. ذو]
→ ذو

اولوق کوک ūlūγ-kūk ऊलूक़ कूक [تر. - ف.]
→ ۲-کوک-٤

اولون avval-ūn अव्वलून [ع. ج. اول]
→ اول

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اولویت [ع] awlaviyyat, (ow.-) औ(-ओ)लवीय्यत (مصجع.)
वरीयता, प्राथमिकता, पूर्ववर्तिता।
Priority, primacy.
ترجیح، اولیت۔

~ حق
पूर्ववर्तिताधिकार, वरीयता अधिकार, ज्येष्ठाधिकार।
Right of priority.
حق تقدم۔

اولی [ع.] (صتفض.) awlā, (ow.-) औ(-ओ)ला
सुयोग्य, सुपात्र, समोचित, अधिमानित।
Worthier, more deserving, more preferred.
بہتر، افضل۔

~ قضیۂ
← قضیہ

اولی [ع.، ف. : اولی ūlī] (عد.) ūlā ऊला
प्रथम, प्रारंभिक।
The first.
پہلا، ابتدائی۔

اولی awwalī अव्वली
← اولین

اولی [awlā ع. اولی ممال] ūlī (ōlē قد) ऊली
1-(عد.) प्रथम, पहला। 2-(ا.) इहलोक, मृत्युलोक।
1. (عد.) The first. 2. (ا.) This world.
۱-(عد.) پہلا، اولین۔ ۲-(ا.) دنیا، ایں جہاں۔

اولیاء [ع.، ف.: اولیا ج. ولی] awliyā' (ow.-) औ(-ओ)लीया (ا.)
1-अधिपति, अधिकारी, प्राधिकारी। 2-मित्रगण, दोस्त। 3-संतजन, सिद्ध पुरुष, पैगंबर, बसीठ, परम भक्त। टिप्पणी: ईरानी इस शब्द को कभी-कभी एक वचन के रूप में भी प्रयोग करते हैं।
1. Masters, lords, authorities. 2. Friends, companions. 3. Saints, favourites of Allah (sometimes used in the singular).
۱-مالک، صاحب۔ ۲-دوست۔ ۳-اولیاء اللہ (ایرانی اس لفظ کو کبھی کبھی بطور واحد بھی استعمال کرتے ہیں)۔

~ (ی) امور
उच्चाधिकारी गण, प्रशासक गण।
Authorities, administrators.
اہل حل وعقد۔

~ (ی) حق
सत्पुरुष, परम भक्त, बसीठ, सिद्ध पुरुष।
Friends of God, lovers of God, favourites of God. The truthful, the supreme followers, truly accomplished persons.
اولیاء اللہ۔

اولیات [ع. ج. اولیہ] (ا.) avval-īyy-āt अव्वलीयात
1-प्रथम, सर्वप्रथम, पहला। 2-(दर्शन) प्रत्यक्ष, पूर्वनिदर्शन, पूर्वदृष्टांत, स्वयंसिद्ध तथ्य, प्राथमिक आधारिक, आधारभूत तथ्य।
1. First, prime. 2. (Philos.) Primary premises, basic axioms.

۱-پہلا، اولین۔ ۲-(فل.) بنیادی مقدمہ، بنیادی قضیہ۔

اولیت [=ع. اولیۃ] (مصجع.) avval-īyyat अव्वलीय्यत
प्राथमिकता, पूर्ववर्तिता, अग्रता।
Priority, precedence.
ترجیح، اولیت، تقدم۔

اولیتر (قد. owlē-tar) [ع. - ف.] (صتفض.) awlā-tar, औलातर
अति उत्तम; योग्यतम, श्रेष्ठतम।
Most superior; most appropriate, the best.
لائق تر، سزاوار تر۔

اولیترین [ع. - ف.] awlā-tar-īn, (owlē.-) औलातरीन
← اولیتر

۱-اولین [ع. - ف.] (صنسب.، عد. ترتیبی) avval-īn अव्वलीन
प्रथम, प्राथमिक, प्रारंभिक, सबसे पहला।
First, primary, initial, the first of all.
سب سے پہلا، ابتدائی، اولین۔

~ مرتبہ
प्रथम बार, पहली बार।
The first time.
پہلی مرتبہ، پہلی دفعہ، پہلی بار۔

۲-اولین [ع. ج. اول] avval-īn अव्वलीन
← اول

اولیہ [=ع. اولیۃ] (صنث. اولی) avval-īyya अव्वलीया
← اولی

اوماج [= اماج] ūmāj ऊमाज
← اماج

اومازی [ع] ūmāzī ऊमाज़ी
← خرخیار

اومالی [معر. یو. élaiomeli ، عسل] ūmālī ऊमाली
← عسل داود

اومانیست [فر. humaniste] (ص.) ūmānīst ऊमानीस्त
मानवतावादी।
Humanist.
معتقد مسلک انسانیت۔

اومانیسم [فر. humanisme] (ا.) ūmānīsm ऊमानीस्म
मानवतावाद।
Humanism.
مسلک انسانیت۔

اومند awmand, (ow.-) औ(-ओ)मंद
← ومند

اومید [= اومید = امید] ūmīd, (ōmēd قد.) ऊमीद
← امید

اومیدوار [= امیدوار — امید] ūmīd-vār, (ō.-) ऊमीदवार
← امیدوار

اومیدواری [= امیدواری — امید] ūmīd-vār-ī (ō.-) ऊमीदवारी
← امیدواری

اون باشی، اونباشی [تر.] (امر.) on-bāšī उनबाशी
(सै.) (सफ़वी शासन काल में) दस सैनिकों का अधिनायक।
Commander of ten soldiers during the Safavids.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

دیہات کے نوجوانوں کے لیے خطاب:*
* اویارتقی، اویارتلی۔

اویپار [ovipare .فر] ūvīpār ऊवीपार
→ تخمزا

اویدوکت [oviducte .فر] ūvīdokt ऊवीदुक्त
→ تخمبر

اویسی [ع. - ف.] oways-ī, (oweys-) उवैसी (ص‌نسب.)
(सूफ़ी.) किसी गुरु या पीर से प्रत्यक्ष दीक्षा लिए बिना सिद्धि प्राप्त संत, निगुरा संत, उवेसी सूफ़ी।
(Mys.) Self-accomplished saint, a saint achieving spiritual heights without a teacher or mentor.
(تص.) شیخ و مرشد کے بغیر ولایت کا مرتبہ حاصل کرنے والا، اویسی۔

اویشن [= آویشن] avīšan अवीशन
→ آویشن

اویماق [تر. - مغ. = ایماق] (ا.) oymāγ उयमाक़
क़बीला, जनजाति; कुल, वंश।
Tribe, clan; dynasty.
قبیلہ۔

اویماقات [تر. - ع. = ایماقات ج. اویماق] oymāγ-āt उयमाक़ात
→ اویماق

اویی (حامص.) ūy-ī ऊयी
अस्मिता।
Being, existence.
وجود، ہستی۔

اه (صت.) ah अह्
घृणासूचक शब्द, धत् !
An exclamation expressing hatred or disgust, ah! fie! pish!
(کلمۂ نفرت) وحت۔

اه [= ا] (ا.) eh इह्
(बच्चों की बोली में) छी, गंदा, गुह।
(Child language) Dirty, shit.
(بچوں کی زبان میں) چھی!، گندا!

اهاب [ع.] (ا.) ehāb इहाब
कच्चा चमड़ा, बिना कमाया हुआ चमड़ा, कच्ची खाल।
Raw hide, raw skin.
کھال، چمڑا۔

اهابت [=ع. اهابة = اهابه] (مص‌ل.) ehābat इहाबत
1-चीख़ उठना, चीख़ना, चिल्लाना। 2-डर जाना, आतंकित होना, त्रस्त होना।
1. To cry out, to shriek, to scream. 2. To be terrified, to be frightened, to be intimidated.
۱-چیخنا چلانا۔ ۲-ڈر جانا، خوف زدہ ہونا۔

اهابه [=ع. اهابة = اهابت] ehāba(-e) इहाबा(-बे)
→ اهابت

اهار [= آهار] ahār अहार
→ آهار

اهالی [ع. ج. اهل] ahālī अहाली
→ اهل

(عس.) صفوی عہد میں دس سپاہیوں کا سپہ سالار۔

اونس [once .فر] (ا.) ons उन्स
आउंस।
Ounce.
اونس۔

اونوبروخیس [معر. .لا onobrychis] ūnūbarūxīs ऊनूबरूख़ीस
→ اسپرس

اونیتاریانیسم [انگ. unitarianism] (ا.) ūnītāriyanīsm ऊनीतारीयानीस्म
एकेश्वरवाद।
Unitarianism.
وحدت پسندی۔

اونی سکسوئه [فر. unisexué] ūnī-seksūa(e) ऊनी सिक्सूआ(-ए)
→ یک‌جنسی

اونیفرم [uniforme .فر] (ص.) ūnīform ऊनीफ़ुर्म
वर्दी, यूनीफ़ार्म।
Uniform.
یونیفارم، وردی۔

اونیفورم ūnīform ऊनीफ़ुर्म
→ اونیفرم

اوورت ūvert ऊविर्त
→ اورت

اوورتور [ouverture .فر] (ا.) ūvertūr ऊविर्तुर
(संगीत) ओपेरा या नाटक के आरंभ में बजाया गया संगीत, पूर्वरंग संगीत, प्रारंभिक संगीत।
(Mus.) Overture
(مو.) تمہیدی نغمہ۔

اوول [ovule .فر] awvul औवुल
→ تخمک

اوولاسیون [ovulation .فر] awvulāsiyon औवुलासीयुन
→ تخمک گذاری

اوه (صت.) ūh ऊह
ओह, आह, उई!
Ah! oh! ouch!
اوہ! آہ!

اوهام [ع. ج. وهم] awhām, (ow.-) औ(-ओ)हाम
→ وهم

اوی [= او] (ضم.) ūy, (ōy .قد) ऊइ
वह, एकवचन अन्यपुरुष सर्वनाम।
He or she, third person singular pronoun.
وہ (واحد غائب)۔

اویار (ا.) awyār औयार
1-खेत में पानी लगाने वाला (व्यक्ति), सिंचक, पनलगा; कृषक, किसान, खेतिहर। 2-मध्य ईरान में ग्रामीण युवकों के लिए संबोधनात्मक शब्द:*
1. One who waters the agricultural fields, irrigator; peasant. 2. A title in central Iran to address rural youth:*
۱-آب پاشی کرنے والا؛ کسان، کاشت کار۔ ۲-مرکزی ایران میں گاؤں

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اهتمامات ehtemām-āt इह्तिमामात [ع. ج. اهتمام]
→ اهتمام

اهتوخشی ohtūxošī उहतुख़शी [پهـ. hutoxš، خوب ورزنده، نیکوکوشنده = اهتوخوشی] (ا.)
शिल्पी वर्ग विशेष जिसका उल्लेख फ़िरदौसी के शाहनामें में आया है।
Craftsmen who are mentioned in Firdausi's Shahnameh.
اہل حرفت، پیشہ ور لوگ۔

اهتوخوشی ohtūxošī उहतूख़ुशी
→ اهتوخشی

اهداء ehdā इह्दा [ع.، ف. : اهدا] (مصم.)
उपहार देना, भेंट स्वरूप देना; सौग़ात भेजना।
Giving a present, gifting.
تحفہ دینا، سوغات بھیجنا۔

اهدار ehdār इह्दार [ع.] (مصم.)
1-किसी के वध तथा (वध्य के) अधिकार आदि को अप्रतिशोधित रहने देना, किसी के ख़ून को व्यर्थ जाने देना। 2-किसी वध अथवा हत्या को न्याय संगत ठहराना, वध जायज़ ठहराना।
1. Not allowing retaliation/revenge for a murder. 2. Declaring putting to death as valid action.
۱-ضائع کرنا، بے کار کرنا؛ بے کار خون بہایا جانا۔۲-کسی کے خون کر ڈالنے کو مباح قرار دینا۔

اهداف ahdāf अह्दाफ़ [ع. ج. هدف]
→ هدف

اهدایی ehdā-yī इह्दायी (ص.)
उपहृत, प्रदत्त, भेंट किया हुआ; उपहार, भेंट।
Presented, gifted, offered; present, gift.
تحفتاً دیا ہوا، تحفہ میں دیا ہوا۔

اهدی ahdā अह्दा [ع.] (صتفض.)
श्रेष्ठ मार्गदर्शक, अतिविवेकी परामर्शदाता।
A superior guide, extremely perceptive advisor.
بہتر رہنما۔

اهرام ahrām अह्राम [ع. ج. هرم] (ا.)
→ هرم
~ مصر
मिस्री पिरामिड।
The Pyramids of Egypt.
اہرام مصر۔

اهرامن ahrāman अह्रामन [= اهریمن]
→ اهریمن

اهرم ahrom अह्रुम (ا.)
1-(भौ.) उत्तोलक, लीवर, सब्बल, कुदाल; अधिपारक, खंती। 2-लीवर।
1. (Phys.) Crow bar. 2. Lever.
۱-(فز.) بیرم۔۲-لیور۔

اهرمن ahreman अह्रिमन [= اهریمن]
→ اهریمن

اهرن ahran अह्रन [= اهریمن]
→ اهریمن

اهانت ehānat इहानत [= ع. اهانة] (امص.)
निरादर, अपमान, अवमान।
Disgrace, humiliation, insult.
توہین، بے عزتی۔

اهانت آمیز ehānat-āmīz इहानत आमीज़ (ص.)
अपमानजनक, अपमानपूर्ण।
Insulting, disgraceful, humiliating.
توہین آمیز۔

اهانت بار ehānat-bār इहानत बार
→ اهانت آمیز

اهباط ehbāt इह्बात [ع.] (مصم.)
ऊपर से नीचे लाना, पतनोन्मुख करना, नीचे उतारना।
Bringing down, to bring down.
نیچے اتارنا۔

اهبت ohbat उहबत [= ع. اهبة — اهبه] (ا.)
1-साज़-सामान, उपस्कर; अस्त्र-शस्त्र। 2-सुसंगतता, सामंजस्य।
1. Equipment, accountrements. 2. Accompaniment, harmony.
۱-سازوسامان؛ ہتھیار۔۲-لام بندی، مسلح تیاری۔

اهبه ohba(-e) उहबा(-बे) [= ع. اهبة]
→ اهبت

اهتداء ehtedā' इह्तिदा [ع.، ف. : اهتدا] (مصل.)
सही रास्ता पाना, सत्पथ होना, सन्मार्ग का मार्ग दर्शन पाना।
Finding the right way, taking the right path.
ہدایت پانا، راہ راست پر آنا۔

اهتزاز ehtezāz इह्तिज़ाज़ [ع.] (امص.)
1-प्रसन्नता, उल्लास, आनंद। 2-कंपन, स्पंदन, हरकत। 3-(ا.) घोड़ों की टाप से उत्पन्न आवाज़। 4-(ا.) (संगीत) कंपन, स्वर-लहरी।
1. Happiness, joy, exultation, exhileration. 2. Quivering, movement. 3. (ا.) The noise of a cavalcade or a cortege. 4. (Mus.) Vibrations, quiverings in music.
۱-خوشی، شادمانی۔۲-جنبش، حرکت۔۳-(ا.) گھڑسوار دستہ کے گھوڑوں کی ٹاپوں کی آواز۔۴-(مو.) ارتعاش۔

اهتزازات ehtezāz-āt इह्तिज़ाज़ात [ع. ج. اهتزاز]
→ اهتزاز

اهتمام ehtemām इह्तिमाम [ع.] (امص.)
1-दु:ख में साझेदारी, चिंता, देख-भाल, सेवा-शुश्रूषा। 2-प्रयास, कोशिश, उद्यम।
1. Compassion, commiseration. 2. Endeavour, effort, attempt.
۱-غم خواری، ہم دردی۔۲-کوشش، سعی۔

به ~
के प्रयास से, के प्रयत्न से (पुस्तक के संपादक अथवा लेखक के नाम से पूर्व आता है)।
With the efforts of (a polite expression for 'editor', 'translator' of a work etc.).
کی کوشش سے، کی سرپرستی میں، بہ تصحیح وترتیب۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(met.) Pleasure-loving, hedonist.

(کنا.) خوش باش لوگ۔

ـــ دل

(ला.) मनमौजी।
(met.) Happy-go-lucky.

(کنا.) من موجی لوگ۔

ـــ قلم

लेखक, रचनाकार।
Scribe, author, writer.

صاحبانِ قلم، مصنف۔

ـــ کتاب

(इस.) धर्म ग्रंथ का अनुयायी।
(Is.) Followers of the scripture.

(اس.) اہل کتاب۔

ـــ منقل

अफ़ीमची।
One who is addicted to opium.

افیمچی۔

ـــ وعیال

परिवार, ख़ानदान, पत्नी और बच्चे।
Family, wife and children.

بال بچے، اہل وعیال، خاندان۔

اهل ohl उह्ल [ohl شیراز]

→ زرین

اهلاك ehlāk इह्लाक [ع.] (مص م.)

विनाश करना, संहार करना, मार डालना, हलाक करना।
Annihilating, destroying, exterminating.

برباد کرنا، تباہ کرنا۔

اهله ahellā(-e) अहिल्ला(-ले) [=ع. اهلة ج. هلال] (ا.)

दूज का चंद्रमा, नवचंद्र।
New moon.

ہلال، نیا چاند، ماہ نو۔

ـــٔ قمر

(ग.ज्यो.) चंद्रमा के भाग जिन्हें पृथ्वी लोक के वासी देखते हैं।
(Astron.) Phases of the moon.

(فلک.) اشکالِ قمر۔

ـــٔ ماه

→ اهلهٔ قمر

اهلی ahl-ī अह्ली [ع. - ف.] (ص نسب.)

पालतू (पशु या पक्षी)।
Domestic (animal or bird).

پالتو (جانور یا پرندہ)۔

ـــ کردن

(पशु या पक्षी को) पालतू बनाना।
To tame (a bird or animal).

(پرندہ یا جانور کو) پالتو بنانا، سدھانا۔

اهلیت ahl-īyyat अहलीय्यत [=ع. اهلية] (مص جع.)

1-योग्यता, लियाक़त, दक्षता, गुणता।
1. Suitability, appropriateness, aptness, ability.

۱-قابلیت، لیاقت، اہلیت۔

اهریمن ahrī-man अहरीमन [= اهرمن = اهرامن = اهرن = اهریمه = آهرن = آهریمن = آهرامن = آهرمن = آهریمه = هریمه؛ پهـ. ahriman، است. angra-mainyu خرد خبیث، عقل پلید] (ا.) (اخ.)

1-ज़रतुश्ती (पारसी) धर्मानुसार एक शैतान, असुर, अहिरमन, अर्हामान। 2-अहिरमान, असुर वंश का प्रत्येक व्यक्ति, अहिरमान, दैत्य समूह का प्रत्येक सदस्य।
1. Ahirman the Satan as per the Zoroastrians. 2. The followers or descendents of the satanic Ahirman.

۱-(زردشت مذہب کے مطابق) شیطان، خالق شر، اہرمن۔ ۲-اہرمن یا شیطان کے پیرو کار۔

اهریمن خو ahrī-man-xū अहरीमन ख़ू (ص مر.)

पैशाचिक स्वभाव या चरित्र, दुरात्मा, दुष्टात्मा।
Satanic in nature, of devilish disposition.

شیطان صفت، بدخو۔

اهریمنی ahrī-man-ī अहरीमनी (ص نسـ.)

पैशाचिक, शैतानी।
Satanic.

شیطانی۔

اهریمه ahrīma(-e) अहरीमा(-मे) [= اهریمن]

→ اهریمن

اهل ahl अह्ल/अह्ह [ع.] (ا.)

1-परिवार, कुटुंब, ख़ानदान। 2-जन समूह, लोग। 3-निवासी, वासी, आवासी, रहने वाला, मूल निवासी, बाशिंदा। 4-नारी, महिला, स्त्री। 5-सुपात्र, सुयोग्य। 6-कुलीन, अभिजात। 7-प्रत्येक पैगंबर के अनुयायी। 8-किसी वस्तु से संबंधित या उसका प्रेमी:*
1. Family. 2. People. 3. Inhabitant, dweller, resident, native. 4. Woman, lady. 5. Deserving, worthy, capable. 6. Of noble birth, of blue blood, of high lineage. 7. The followers of each prophet. 8. Intimately connected or related to something:*

۱-خاندان۔ ۲-لوگ۔ ۳-باشندہ، ساکن، مقیم۔ ۴-عورت، زن۔ ۵-قابل، لائق، سزاوار، اہل۔ ۶-نجیب، شریف۔ ۷-ہر پیغمبری امت۔ ۸-تراکیب میں 'رکھنے والا' کے معنی میں مستعمل:*

* اهل سیاست، اهل کتاب، اهل عرقخوری.

ـــ بخیه

साथी, सहकर्मी।
Co-workers, associates, colleagues, fellow-members.

ہم پیشہ، ساتھی، ہم کار۔

ـــ بیت

पारिवारिक सदस्य, पत्नी और बच्चे, घर-परिवार के लोग, ख़ानदान।
Members of a family.

گھر کے لوگ، خاندان۔

ـــ تسنن

सुन्नी।
Sunni Muslims.

سنی، اہل سنت والجماعت۔

ـــ حال

(ला.) आनंद और भोग-विलास प्रेमी।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

استیفاء ~

استیفاء ←

تمتع ~

تمتع ←

2-जान-पहचान, परिचय, आशनाई।
2. Familiarity, acquaintance, friendship.

۲-جان پہچان، واقفیت۔

اھلیلج ehlīlaj इह्लीलज [معر. ھلیلہ]

ھلیلہ ←

اھلیلجی ehlīlaj-ī इह्लीलजी [ع. - ف.] (صنسب.)
(गणि.) दीर्घवृत्ताकार।
(Maths.) Elliptical.

(ریا.) بیضوی۔

اھم aham(m) अहम(-म्म) [ع.] (صتفض.)
महत्तम, अति महत्वपूर्ण, अहम।
Most urgent, very essential, extremely important.

اہم۔

اھم ohm उह्म [فر. ohm، مأخوذ ازنام ohm — اھم (ا.)
(भौ.) ओम, वैद्युत-विरोधक मात्रक।
(Phys.) Ohm.

(فز.) اوم۔

اھمال ehmāl इह्माल [ع.] (امص.)
असावधानी, लापरवाही।
Carelessness, heedlessness.

غفلت، لاپرواہی۔

اھمالات ehmāl-āt इह्मालात [ع. ج. اھمال]

اھمال ←

اھمال کار ehmāl-kār इह्माल कार (صمر.)
असावधान, लापरवाह।
Careless, heedless.

غافل، لاپروا۔

اھمال کاری ehmāl-kār-ī इह्माल कारी (حامص.)
असावधानी, लापरवाही।
Carelessness, heedlessness.

غفلت، لاپرواہی۔

اھمال کردن ehmāl-kardan इह्माल कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
असावधानी बरतना, लापरवाही करना।
To be heedless, to be careless.

غفلت کرنا، لاپرواہی برتنا۔

اھم متر ohm-metr उह्ममित्र [فر. ohmmétre] (ا.)
(भौ.) ओममापी।
(Phys.) Ohm-meter.

(فز.) اوم میٹر۔

اھمیت ahamm-iyyat अहम्मीय्यत [ع.= اھمیة] (مصجع.)
विशिष्टता, महत्ता।
Significance, importance.

اہمیت۔

با ~

महत्वपूर्ण।
Important, significant; valuable.

اہم۔

~ یافتن

महत्वशाली होना, महत्ता प्राप्त करना।
Attaining importance, gaining in significance.

اہم ہونا، اہمیت رکھنا۔

اھمیت دادن ahamm-iyyat-dādan अहम्मीय्यत दादन [ع. - ف.] (مصم.)
महत्वपूर्ण जानना, महत्ता देना, महत्व देना।
To consider significant, to treat as important.

اہمیت دینا، اہم سمجھنا۔

اھمیت داشتن ahamm-iyyat-dāstan अहम्मीय्यत दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
महत्वपूर्ण होना, अहम होना, प्रमुख होना, विशिष्ट होना, महत्व रखना।
To be significant, to be valuable, to be exigent, to be important.

اہمیت رکھنا، اہم ہونا۔

اھمیت گذاشتن ahamm-iyyat-gozāstan अहम्मीय्यत गुज़ाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
महत्वपूर्ण समझना, आवश्यक समझना, महत्ता देना।
To consider important, to regard as essential.

اہمیت دینا، اہم سمجھنا۔

اھن و تلپ ohonn-o-tolop उहुन्नो-तुलुप (صت.)
1-(आ.बो.) दिखावा। 2-दर्प, घमंड, अकड़, हेकड़ी।
1. (com. us.) Ostentation. 2. Vanity, vainglory.

۱-(عم.) دکھاوا، تصنع۔۲-غرور، گھمنڈ۔

با ~

दर्पपूर्वक, घमंड से, हेकड़ी से, अकड़कर, (झूठी) शान से, आडंबर हेतु।
With vanity, with vainglory, with (false) pomp, with unnecessary ostentation.

شان وغرور سے۔

اھنود ahonvad अहुन्वद [= ahunavaiti .است، اھنوذ] (اخ.)
1-गाथा (گاتھا) के पाँच भागों में से प्रथम भाग। 2-उन पाँच दिनों में से पहला दिन जो ईरानी वर्ष को तीस-तीस दिन के बारह मासों में विभक्त करने के लिए ईरानी पंचांग में जोड़े जाते थे।
1. The first of the five parts of *gatha* (گاتھا) 2. The first of the five days which are added in the Iranian calender in order to divide a year into twelve months of thirty days each.

۱-'گاتھا' کے پانچ ابواب میں سے باب اوّل۔۲-ان پانچ دنوں میں سے پہلا دن جو ایرانی سال کے تیس تیس کے بارہ مہینوں میں تقسیم کرنے کے لیے ایرانی تقویم میں جوڑے جاتے تھے۔

اھنوذ ahonvaz अहुन्वज़

اھنود ←

اھواء ahvā' अह्वा [ع.، ف. : اھوا ج. ھوی]

ھوی ←

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

*** مردی، شخصی۔

ای ई ī (ē.قد) [= ی]
अनिश्चयवाचक अथवा एकाकी संज्ञाद्योतक पदांश जो अनुच्चरित "ہ" पर समाप्त होने वाले शब्दों के अंत में जुड़ता है:*
A syllable denoting the indefinite article 'a'. It comes after the words ending with "ہ" :*
علامت نکرہ جو ہائے مختفی پر ختم ہونے والے الفاظ میں لگائی جاتی ہے:*
* خانہ ای، آشیانہ ای۔

ای ई ī [ع.] (حر. جواب)
अभिपुष्टि सूचक, यह 'हाँ' के अर्थ में और सौगंध पूर्व आता है:*
A reply in the affirmative meaning 'yes' :*
جی، ہاں!*
* ای واللہ، ای و ربی۔

ایا अया ayā [ع. = ای] (صت.، حر. ندا)
→ ای

ایاب इयाब eyāb [ع.] (امص.)
वापसी, लौटना, प्रतिगमन।
Return.
واپسی، مراجعت۔
~ وذهاب
आना-जाना, यातायात, आवा-जाही।
Frequentation, coming and going.
آمد و رفت۔

ایادی अयादी ayād-ī [ع. ج. ایدی جج. ید]
1-हस्त, हाथ। 2-समर्थक। 3-भेंट, उपहार, इनाम।
1. Hands. 2. Supporters, helpers, assistants. 3. Bounties, munificenses, gifts.
۱-ہاتھ۔ ۲-مددگار۔ ۳-تحفہ۔ ۴-بخشش، عطا۔

ایادی داشتن अयादी दाश्तन ayād-ī-dāštan [ع. - ف.] (مصل.)
सहायक होना।
Having supporters and helpers.
مددگار ہونا۔
~ بجای (درحق) کسی
किसी को दान देना, बख़्शना।
To give in charity, to donate.
بخشنا، عطا کرنا۔

ایار अयार ayār (ا.)
1-(ईरानी) वसंत ऋतु के तीसरे महीने का संपाती एक रोमन महीना, मई माह। 2-यहूदी धार्मिक वर्ष का दूसरा माह जिसमें उनत्तीस दिन होते हैं।
1. The Roman month of May coinciding with the third month of the Iranian spring. 2. The second month of the religious year of the Jews which has 29 days.
۱-ایرانی موسم بہار کے تیسرے مہینے کے مطابق ایک رومی مہینہ، مئی کا مہینہ۔ ۲-یہودی مذہبی سال کا دوسرا مہینہ جس میں انتیس دن ہوتے ہیں۔

۱-ایاره अयारा(-रे) ayāra(-e) [= یاره = یارج، معر. = ایارج، معر.]
→ یاره

اهوازی अह्वाज़ी ahvāz-ī (صنسب.)
1-दक्षिणी ईरान के नगर अह्वाज़ का निवासी। 2-(संगीत) प्राचीन ईरानी संगीत पद्धति का एक राग।
1. A person hailing from the Southern Iranian city Ahwaz, the people of Ahwaz. 2. (Mus.) An ancient musical note.
۱-جنوبی ایران کے شہر اہواز کا باشندہ۔ ۲-(مو.) قدیم ایرانی موسیقی کی ایک نوا۔

اهوال अह्वाल ahvāl [ع. ج. هول]
→ هول

اهوج अह्वज ahvaǰ [ع.] (ص.)
बेवकूफ़, मूर्ख।
Foolish, stupid, dumb.
کم عقل، بیوقوف۔

اهون अह्वन ahvan [ع.] (صتفض.)
1-सुगमतर, अति सुगम, आसानतर। 2-अति मंद, बहुत सुस्त। 3-निम्नतर, अति हेय, बहुत नीच।
1. Easier. 2. Very slacker, very lazy, very indolent. 3. Very low, very mean.
۱-آسان تر۔ ۲-کمزور تر۔ ۳-پست تر۔

اهون अहून ahūn [= آهون]
→ آهون

اهویه अह्विया(-ये) ahviya(-e) [=ع. اهویة ج. هواء]
→ هواء

اهیب अह्यब ahyab [ع.] (صتفض.)
अति विकराल, बहुत भयानक, अति भयावह, बहुत डरावना।
Extremely horrible, very frightful, most horrendous.
نہایت خوفناک، ہیبت ناک۔

اهیف अह्यफ़ ahyaf [ع.] (ص.)
क्षीण कटि, पतली कमर वाला, बारीक कमर वाला।
One with a slim waist.
باریک کمر والا۔

ای अय ay, (ey.نو) [ع.، ف. = ایا] (صت. حر. ندا)
संज्ञा पूर्व प्रयुक्त संबोधनसूचक शब्द: अयि, ऐ, अरे, अरी, री।
A vocative used before a name.
اے! ارے!

ای अय्य(यो) ayy(o) [ع.، ف. :ay] (نشانۂ استفهام)
प्रश्नसूचक चिह्न: कौन? क्या?
An interrogative: which? who?
کون سا؟

ای ई ī (حر. مصوت)
दीर्घ स्वर "اِی" (ई) है: शब्द के आरंभ में "اِی"* और मध्य "ـيـ"** और अंत में "ی"*** प्रयोग होते हैं।
A long vowel used in the beginning of a word as "اِی"*, in the middle as "ـيـ"** or end of the word as "ی"***
طویل مصوتہ: لفظ کے شروع میں "ای"* درمیان میں "ـیـ"** اور آخر میں "ی"*** استعمال ہوتا ہے۔
* ایران، ایرج
** دبیر، وزیر۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Bar-man. 2. Cook. 3. Butler. 4. Attendant, waiter.

۱-ساقی، شراب پلانے والا۔ ۲-خانساماں۔ ۳-دستر خوان بچھانے والا۔ ۴-خادم، نوکر۔

ایالات [ع. ج. ایالت] eyālāt इयालात
→ ایالت

ایالت [ع= ایالۃ] (امص.، ا.) eyālat इयालत
1-आधिपत्य, शासन, हुकूमत। 2-राज्य, सूबा।
1. Governance, rule. 2. Province, state.
۱-حکومت۔ ۲-ریاست، صوبہ۔

ایالتی [ع. - ف.] (ص.) eyālat-ī इयालती
प्रांतीय, प्रादेशिक।
Provincial.
ریاستی، صوبائی۔

ایام [ع. ج. یوم] (ا.) ayyām अय्याम
1-दिन; दिवस, रोज़। 2-युग, काल, समय। 3-जगत, संसार, दुनिया।
1. Day. 2. Time, period, age. 3. World.
۱-دن، یوم، روز۔ ۲-عہد، زمانہ، وقت۔ ۳-دنیا۔

~ بوقلمون
(ला.) बदलता युग, परिवर्तनशील तथा अस्थाई युग।
(met.) Changing times, changeable era or epoch.
(کنا.) بدلتا زمانہ۔

~ تعطیل
अवकाश के दिन, छुट्टियाँ।
Holidays.
چھٹیوں کے دن، ایام تعطیل۔

~ مبادا
मुसीबत के दिन, विपत्ति काल।
Days of hardship and adversity.
آڑا وقت۔

~ مسترقہ
पाँच अंतर्वेशी दिवस।
The five intercalary days.
لوند کے پانچ دن۔

ایامی [ع. ج. ایم (ayyem)] ayāmā अयामा
→ ایم

ای بسا āy-basā अय बसा
→ بسا

ایبک [= آی بك، تر. ماہ بزرگ] (اخ.) ay-bak एयबक
1-तुर्कों में प्रचलित एक नाम। 2-(ला.) संदेशवाहक। 3-(ला.) गुलाम, दास।
1. A name common among the Turks. 2. (met.) Messenger, courier. 3. (met.) Slave.
۱-ترکوں میں مروج ایک نام۔ ۲-(کنا.) قاصد۔ ۳-(کنا.) غلام۔

ایپریت 'īperīt ईपिरीत
→ گازخردل، گاز

ایت ئیل [تر. سال سگ] (امر.) īt-īl ईत ईल
तुर्की ज्योतिषविदों के अनुसार तुर्कों की बारह वर्षीय अवधि विशेष का ग्यारहवाँ वर्ष।

۲-(ایاره) [قس. اواره، اوارجه، اماره] ayāra(-e) अयारा(-रे)
→ اوارجہ

ایاره گیر [ایاره –] (افا.، امر.) ayāra(-e)-gīr अयारा(-रे) गीर
कंगन, दस्तबंद।
A bracelet.
دستبند، کنگن۔

ایاز [= ایاس، گیل. ayāz] (ا.) ayāz अयाज़
1-रात्रि में चलने वाली हवा, निशीथ वायु। 2-ओस, शबनम।
1. Night breeze. 2. Dew.
۱-رات میں چلنے والی ہوا۔ ۲-اوس، شبنم۔

ایازی [= ایاسی] (ا.) ayāz-ī अयाज़ी
काला नक़ाब, काला मुखावरण, स्त्रियों का चेहरा छिपाने या ढाँकने का काला कपड़ा।
The black veil worn by women to cover their faces, a black mask.
سیاہ نقاب۔

ایاس [= ایاز] ayās अयास
→ ایاز

ایاسی [= ایازی] ayās-ī अयासी
→ ایازی

ایاغ [تر. = ایاق] (ا.) ayāγ अयाग़
1-पैर, पाद, पद। (अप्र.) 2-शराब का प्याला, जाम, चषक, मद्यपात्र, मदिरा पात्र।
1. Foot (n.u.). 2. A cup, a wine cup, drinking vessel.
۱-پیر، پاؤں (غم.)۔ ۲-پیالہ، جام، ساغر۔

ایاغ خانه [تر. - ف.] (امر.) ayāγ-xāna(-e) अयाग़ ख़ाना(-ने)
(सफ़वी काल) दरबार का भाग विशेष जहाँ शराब आदि पेय पदार्थों के प्याले और सोने-चाँदी के बर्तन रखे जाते थे।
A part of the Safavid court where wine cups and other utensils of gold and silver were kept, wine cellar during the reign of the Safavid period.
صفوی عہد کا ایک سرکاری محکمہ جہاں شراب کے پیالے اور سونے، چاندی وغیرہ کے برتن رکھے جاتے تھے۔

ایاق [تر. = ایاغ] ayāγ अयाक़
1-* 2-(आ.बो.) संगी, साथी, सहचर।
1. * 2. An intimate friend, chum.
۱-* ۲-(عم.) ساتھی، دوست، جگری۔
* → ایاغ

ایاقچی [تر.] (ص.نسب.) ayāγ-čī अयाक़ची
→ ایاقی

ایاق دادن [تر. - ف.] (مص.ل.) ayāγ-dādan अयाक़ दादन
(भरा हुआ) मदिरा पात्र का प्रस्तुत किया जाना, शराब का प्याला पेश किया जाना।
Serving of wine.
شراب کا پیالہ پیش کرنا۔

ایاقی [ع. - ف.] (ص.نسب.) ayāγ-ī अयाक़ी
1-मद्यशाला का परिचारक, शराब पिलाने वाला। 2-ख़ानसामा, भोजन बनाने वाला, महाराज। 3-दस्तरख़ान बिछाने वाला। 4-नौकर, सेवक, परिचर।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Self sacrifice. 2. (Mys.) Altruism.

۱-قربانی، ایثار-۲-(تص.) ایثاریت، جذبۂ ایثار-

ایثارگر īsār-gar ईसारगर [ع. - ف.] (ا.، ص.)
आत्मत्यागी, बलिदानी, त्यागी।
Self-sacrificing (person).

فدائی، قربانی نفس کرنے والا-

ایجاب ījāb ईजाब [ع.] (مصم.)
1-अपरिहार्य करना, अनिवार्य करना। 2-वचन देना, वादा करना, जिम्मेवारी लेना। 3-(विधि.) प्रस्ताव करना, निवेदन करना। 4-(तर्क.) विध्यात्म प्रज्ञप्ति, प्रकृत तर्क वाक्य।
1. To make imperative, to render necessary. 2. To take responsibility, to promise, to give word. 3. (Leg.) To offer an agreement, to propose a deal. 4. (Log.) Affirmative proposition.

۱-لازمی کرنا-۲-وعدہ کرنا، ذمہ داری لینا-۳-(قانو.) پیشنہاد کرنا-
۴-(من.) ایجابی قضیہ-

~ کلی
विश्वव्यापी प्रतिज्ञप्ति, सर्वव्यापी तर्क वाक्य।
Universal proposition.

کلی قضیہ-

~ جزئی
अंशव्यापी तर्कवाक्य, अंशव्यापी प्रतिज्ञप्ति।
Particular proposition.

جزوی قضیہ-

ایجاد ījād ईजाद [ع.] (امص.)
सृष्टि, सृजन, रचना।
Creation, existence.

تخلیق-

~ جفت
सहउत्पादन।
Pair production.

جفت زائی-

ایجاز ījāz ईजाज़ [ع.] (امص.)
1-मितभाषिता, कथन संक्षेपण। 2-(अर्थ वि.) सार, संक्षिप्त विवरण, संक्षिप्त सार, सारांश।
1. Brevity, making brief, abridgement. 2. (Semant.) Breviate, a brief.

۱-اختصار-۲-(مع.) ایجاز-

~ مخل
संक्षेपण दोष, सारांश दोष।
Brachyology.

ایسی گفتگو جس میں جملے نامکمل ہوں اور مفہوم بھی پوری طرح سے ادا نہ کیا گیا ہو-

ایجاع ījā' ईजा [ع.] (مصم.)
पीड़ा पहुँचाना, कष्ट देना, कष्टमय बनाना, दु:खमय बनाना।
To give pain.

مصیبت میں ڈالنا-

ایچ īc ईच (قد. ēc) [= هیچ]
→ هیچ

ایچکی īcakī ईचकी [تر. - مغ.] (ا.)
अंतरंग मित्र, लंगोटिया यार, घनिष्ठ मित्र।
According to Turkish astrologers the eleventh year of the twelve year period-cycle of the Turks.

ترکی نجومیوں کے مطابق ترکی کے بارہ سالہ دور کا گیارہواں سال-

ایتاء ītā' ईत्आ [ع.، ف. : ایتا] (مصم.)
देना, प्रदान करना।
Giving, bestowing.

دینا، عطا کرنا-

ایتالیایی ītāliyā-yī ईतालियायी [= ایطالیایی] (صنسب.)
1-इटलीवासी, इटेलियन। 2-इटली निर्मित।
1. Italian (person). 2. Italian (make).

۱-اطالوی، اٹلی کا باشندہ-۲-اٹلی میں بنی (چیز)-

ایتالیک ītālīk ईतालीक
→ حروف ایتالیک، حروف

ایتام aytām ऐताम [ع.] (ا.)
→ یتیم

ایت بورنی ītbūronī ईत्बूरुनी [تر.]
→ نسترن

ایتلاف etelāf ऐतिलाफ़ [=ع. ائتلاف] (مصم.)
1-एकात्म होना, एक दूसरे में मिल जाना। 2-(राज.) गठजोड़।
1. To merge, to unify. 2. Joining, coming together. 3. (Pol.) Coalition.

۱-ایک دوسرے میں مل جانا، جڑ جانا-۲-مانوس ہونا-۳-(سیا.) ضم ہو جانا-

~ کردن
गठजोड़ करना, मिल जाना।
To unite, to come together.

مل جانا، جڑ جانا-

ایتلافی etelāf-ī ऐतिलाफ़ी (صنسب.)
~ دولت
(राज.) मिली-जुली सरकार, सांझी सरकार।
(Pol.) Coalition government.

(سیا.) ملی جلی سرکار، ایتلافی حکومت-

ایتماژور īta-mājor ऐतमाझ़ुर [فر.]
→ اتاماژور

ایتمان etemān ऐतिमान [=ع. ائتمان] (مصم.)
विश्वास करना, भरोसा करना, यक़ीन करना, एतबार करना।
To trust, to have faith in.

یقین کرنا، بھروسہ کرنا-

ایتوک ītūk ईतूक (ا.)
शुभ समाचार, ख़ुशख़बरी।
Good news, glad tidings.

مژدہ، خوش خبری-

ایتوک دادن ītūk-dādan ईतूक दादन (مصل.)
शुभ समाचार देना, मंगल समाचार देना, ख़ुशख़बरी देना।
Giving good news, conveying glad tidings.

مژدہ سنانا، خوش خبری دینا-

ایثار īsār ईसार [ع.] (ا.)
1-आत्म बलिदान, क़ुर्बानी। 2-(सूफ़ी.) परहितवाद, परार्थवाद।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(Chem.) Hydrate.

(کیم.) آبید، ہائیڈریٹ۔

ئیدرازین ईद्राज़ीन īdrāzīn [فر. hydrazine] (ا.)

(रसा.) हाइड्रेज़ीन।
(Chem.) Hydrazine.

(کیم.) ہائیڈریزین۔

ئیدراسید ईद्रासीद īdrāsīd [فر. hydracide] (ا.)

(रसा.) हाइड्रैसिड।
(Chem.) Hydracid.

(کیم.) ہائیڈری تیزاب۔

ئیدروژن ईद्रोझ़िन īdrožen [= هیدرژن، فر. hydrogéne
= ئیدروژن، هیدروژن] (ا.)

(रसा.) हाइड्रोजन।
(Chem.) Hydrogen.

(کیم.) ہائیڈروجن۔

ئیدروالکتریک ईद्रो इलिक्त्रीक īdro-īlektrik [فر. -hydro
electrique

← برقابی

ئیدروتراپی ईद्रोतिरापी īdro-terāpī [فر. hydrotherapie]

← آب درمانی

ئیدروتروپیسم ईद्रोत्रुपीस्म īdrotropīsm [فر. hydrotropisme]

← آبگرایی

ئیدرو دنیامیک ईद्रोदीनामिक īdro-dīnāmīk [فر.
hydrodynamique] (ا.)

द्रवगति विज्ञान।
Hydrodynamics.

ماقو احرکیات۔

ئیدرور ईद्रूर īdror [فر. hydrure] (ا.)

हाइड्राइड।
Hydride.

ہائیڈرائیڈ۔

ئیدروزوئر ईद्रूज़ोएर īdrozoer

← آبوشان

ئیدروژن ईद्रोझ़िन īdrožen [فر. hydrogéne]

← ئیدرژن

ئیدروژناسیون ईद्रोझ़िनासियून īdroženāsiyūn [فر.
hydrogenation

← ئیدروژنش

ئیدروژنش ईद्रोझ़िनश īdroženeš [فر. hydrogénation
= ئیدرژناسیون، ئیدروژندهی] (ا.)

हाइड्रोजनीकरण।
Hydrogenation.

ہائیڈروجن آمیزی۔

ئیدروستاتیک ईद्रोस्तातीक īdro-stātīk [فر. hydrostatique]
(ا.)

द्रव-स्थिति विज्ञान।
Hydrostatic.

ماسکونیات، آب سکونیات۔

Boon companion, intimate friend, chum.

بے تکلف دوست، یار غار۔

ایحاء ईहा īhā' [ع.، ف. : ایحا] (مص م.)

1-दैवी ज्ञान प्रकट करना, वही (وحی) प्रेषित करना, इलहाम करना। 2-किसी के मन में विचार उत्पन्न करना, अनुप्रेरित करना। 3-(सूफ़ी.) अंत:प्रज्ञा जानना, अंतर्ज्ञान से रहस्य समझना।
1. To manifest a revelation. 2. Putting an idea in someone's mind, to motivate. 3. (Mys.) To have an intuition.

۱-وحی بھیجنا، الہام کرنا۔ ۲-دل میں (بات) ڈالنا، القا کرنا۔ ۳-(تص.) القاءِ نفس۔

ایخشست अयुख़्शुस्त ayo-xšost [است. ayōxšustā، فلزگداخته]
(امر.)

धातु।
Metal.

دھات۔

اید ईद īd [= ید] (ضم.)

क्रिया में जुड़ने वाला मध्यम पुरुष बहुवचन सूचक सार्वनामिक प्रत्यय:*
A second person pronominal form suffixed to a verb:*

فعل میں بطور لاحقہ ضمیر شخص متصل، جمع غائب:*

* رفته اید، گفتید، خورید.

ایداج अयदाज aydāj [مغ.]

← ایداجی

ایداجی अयदाजी aydāj-ī [مغ. - ف. = ایداج] (ا.)

(ईरान के इलख़ानी काल में) क्वार्टर मास्टर जनरल (महाकर्णपाल) के सैनिक कार्यालय में संलग्न एक अधिकारी।
An official attached to the Quarter Master General office of the Army (during the ایلخانان period).

عہد ایلخانان میں کوارٹر ماسٹر جنرل آفس کا فوجی افسر۔

ایدآل ईदआल īdeāl [فر. idéal] (ا.)

(वि.) आदर्श, उच्चतम संकल्पना।
(r.) Ideal.

(کم.) مثالی تصور، نصب العین۔

ایدآلیست ईदालीस्त īdealīst [فر. idéaliste] (ا.)

आदर्शवादी, प्रत्ययवादी।
Idealist.

مثالیت پرست۔

ایدر ईदर īdar (ēgar) [پہ. ētar] (ق.)

1-यहाँ, इस स्थान पर। 2-अभी, इसी समय।
1. Here. 2. Now, just now, immediately.

۱-یہاں، اس جگہ۔ ۲-ابھی، اسی وقت۔

ئیدر ईदर īdar [= هیدر] (ا.)

एक प्रकार का सर्प।
(Zoo.) Hydra.

(حیوا.) ایک قسم کا پانی کا سانپ۔

ئیدرات ईद्रात īdrāt [فر. hydrate = هیدرات] (ا.)

(रसा.) हाइड्रेट।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ایڈئوگرام Ideo-gram ईदियोग्राम
الفبای آوانگاشتی، الفبا →

ایدئولژیک [فر. ideologique] (ص.) Ideoložik ईदियोलोझीक
सैद्धांतिक।
Ideologic.

نظریاتی۔

ایدئولوژی [فر. idéologie] (امر.) Ideoloži ईदियोलोझी
विचारधारा।
Ideology.

نظریہ۔

ایدئولوگ [فر. ideologue] (ص.) Ideolog ईदियोलोग
सिद्धांतवादी।
Ideologist.

نظریہ پرست۔

ایدون [پہ. ētōn] (ق.) Idūn (ēdōn .قد) ईदून (ऐ-)
1-इस तरह, इस भाँति, ऐसे, इस प्रकार। 2-अभी, इसी समय, इसी पल।
1. This way, like this, thus, in this manner. 2. Now, just now.
۱-اس طرح، ایسے، اس انداز میں۔۲-ابھی، اسی وقت۔

ایده [فر. idee] (ا.) Ida(-e) ईदा(-दे)
विचार; धारणा।
Concept; idea.

عقیدہ، رائے۔

ایده آل [= ایدآل] Ida(-e)-āl ईदा(-दे) आल
ایدآل →

ایده آلیست Ida(-e)-ālist ईदा(-दे) आलीस्त
ایدآلیست →

ایده آلیسم [فر. idealisme] Ida(-e)-ālism ईदा(-दे) आलीस्म (ا.)
कल्पनावाद।
Idealism.

مثالیت پرستی۔

ایدی [ع. ج. ید] (ا.) aydi अयदी
ید →

ایذاء [ع.، ف. : ایذا] (مصم.) Izā' ईज़ा
उत्पीड़ित करना, सताना, आहत करना, दुःख देना।
To torment, to trouble, to harass.

دکھ پہنچانا، ستانا، تکلیف دینا۔

۱-ایر (ا.) Ir ईर
खुजली; फुंसी जिसमें जलन होती है।
Itch, eczema; an inflamatory pustule or pimple.

کھجلی؛ پھنسی جس میں کھجلی اور جلن ہوتی ہے۔

۲-ایر [ع. ayr] (ا.) Ir ईर
शिश्न, पुरुष जननेंद्रिय, लिंग।
Penis, the male sex organ.

آلۂ تناسل۔

ایرا [قس. زیرا، ازیرا] Irā ईरा
زیرا →

ئیدروسفالی [فر. hydrocephalie] (ا.) Idro-sefālī ईद्रोसिफ़ाली
शिराजल रोग, हाइड्रोसिफैलस।
Hydrocephalus.

استسقائے سر (مرض)۔

ئیدروکربور [فر. hydrocarbure] Idro-karbūr ईद्रोकर्बुर
= ئیدروکربن، هیدروکربور، کربورئیدروژن (ا.)
हाइड्रोकार्बन।
Hydrocarbon.

ہائیڈروکاربن۔

ئیدروکسید [فر. hydroxide = هیدروکسید] Idroksīd ईद्रोकसीद (ا.)
हाइड्रॉक्साइड।
Hydroxide.

ہائیڈرو آکسائیڈ۔

ئیدروکسیل [فر. hydroxyle] (ا.) Idroksīl ईद्रोकसील
(रसा.) हाइड्रॉक्सल।
(Chem.) Hydroxyl.

(کیم.) ہائیڈروکسل۔

ئیدروکینون [فر. hydroquinone = کینول] Idrokīnūn ईद्रोकीनून (ا.)
(रसा.) हाइड्रो-क्विनोन।
(Chem.) Hydroquinone.

(کیم.) ہائیڈروکونون۔

ئیدرولژی [فر. hydrologie] (ا.) Idro-loži ईद्रोलोझी
जल-विद्या, जल-विज्ञान।
Hydrology.

مطالعۂ آب، آبیات، بحریات۔

ئیدرولیک [فر. hydraulique = هیدرولیک] Idro-līk ईद्रोलीक (ا.)
हाइड्रॉलिक, जल विश्लेषक।
Hydraulic.

آبی، آب رسانی کا۔

ئیدرومتر [فر. hydromètre] Idro-metr ईद्रोमीत्र
مایع سنج →

ایدری [ایدر –] (صنسب.) Idar-ī (ēdar-ī) ईद्री(-ऐ)
1-इस स्थान से संबंधित, यहीं का, इसी जगह का। 2-(ला.) इस संसार का, ऐहिक, दुनियावी।
1. Of this place, local. 2. (met.) Of the terrestrial, world.
۱-اس جگہ سے متعلق، اس جگہ کا، یہاں کا۔۲-(کنا.) دنیاوی، اسی جہاں کا۔

ایدز [انگ. مخفف. Acquired immune :aids] Idz ईद्‌ज़ (ا.) [deficiency syndrome
एड्स।
AIDS also Aids, Acquired Immune Dificiency Syndrome.
ایڈز۔

ایدع [ع.] ayda' अईदा
خون سیاوشان →

ایدند [ع.] Idand ईदंद
اند-۱ →

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ایران ईरान īrān (اخ.)
ईरान।
Iran.
ایران۔

ایران پرست ईरान परस्त īrān-parast (انا.)
ईरान प्रेमी, ईरान भक्त।
A lover of Iran, one who is loyal to Iran.
ایران دوست، ایران پسند۔

ایران پرستی ईरान परस्ती īrān-parast-ī (حامص.)
ईरान के प्रति देश भक्ति, ईरान के प्रति प्रगाढ़ प्रेम।
Patriotism for Iran, Iranian patriotism.
ایران پسندی، ایران دوستی۔

ایران خدا (ی) ईरान खुदा(इ) īrān-xodā(y) (امر.)
ईरान का राजा, ईरानी बादशाह।
The king of Iran, Persian Emperor.
ایران کا بادشاہ، شاہ ایران۔

ایران دوست ईरान दूस्त īrān-dūst
→ ایران پرست

ایران دوستی ईरान दूस्ती īrān-dūst-ī
→ ایران پرستی

ایران شناس ईरान शिनास īrān-šenās (انا.)
ईरान और ईरानियों के बारे में शोध करने वाला (प्राय: ग़ैर ईरानी विद्वान), ईरानवेत्ता।
An Iranologist.
ایران شناس۔

ایران شناسی ईरान शिनासी īrān-šenās-ī (حامص.)
ईरान-विज्ञान, ईरानी विद्या।
Iranology.
ایران شناسی۔

ایرانی ईरानी īrān-ī (صنسب.)
1-ईरान संबंधी प्रत्येक वस्तु। 2-ईरानी, ईरानवासी, ईरानी नागरिक। 3-ईरान में निर्मित।
1. Iranian, anything Iranian. 2. A national of Iran. 3. Made in Iran.
۱-ایرانی (شے)۔۲-ایرانی، ایران کا باشندہ۔۳-ایران میں بنی (شے)۔

ایرانیت ईरानीत īrānīt [فر. iranite] (ا.)
1-मृदुकृत क्रोमाइट-सीसा। 2-(ट्रेड-मार्का) नालीदार एस्बेस्टस चादर। 3-नालीदार प्लास्टिक चादर।
1. Iranite. 2. Trade mark for corrugated asbestos sheets. 3. Corrugated plastic sheets.
۱-سیسہ۔۲-ایسبسٹس چادر۔۳-نالی دار پلاسٹک کی چادر۔

ایرانیک ईरानीक īrānīk
→ حروف ایرانیک، حروف

ایراه ईराह īrāh [= عراق، معر.: پھ.، پست، پایین، زیر] (ا.)
तट, वेला, समुद्र तट।
Coast, beach, shore.
ساحل، دریا کا کنارہ۔

ائر باس ईर बास īr-bās [فر.] (ا.)
एयर-बस, एक प्रकार का बड़ा यात्री-वायुयान।
Air bus.

ایراث ईरास īrās [ع.] (مصم.)
उत्तराधिकारी बनाना, वारिस बनाना।
Declaring an heir or successor.
وارث بنانا، وارث مقرر کرنا۔

ایراد ईराद īrād [ع.] (امص.)
1-आपत्ति, ऐतरज़।
1. Objection.
۱-اعتراض۔
~ بنی اسرائیلی
(आ.बो.) अनुचित आपत्ति।
(com. us.) An improper objection.
(عم.) بے جا اعتراض۔
2-(.l) विवरण।
2. (.l) Description, details.
۲-(ا.) بیان، اظہار۔
~ جرح
शारीरिक चोट पहुँचाना, आघात पहुँचाना।
To inflict, to inflict a wound.
زخمی کرنا۔
~ خطابه
व्याख्यान, भाषण।
Lecture, address, speech.
تقریر، خطاب۔
~ ضرب
मारना, पीटना।
To beat, to strike, to hit.
مارنا، پیٹنا۔
~ گرفتن
कमी निकालना, दोष निकालना, बुराई निकालना, (ला.) कीड़े निकालना।
To find fault, to cavil, to criticise.
اعتراض کرنا۔

ایرادات ईरादात īrād-āt [ع. ج. ایراد]
→ ایراد

ایراد کردن ईराद कर्दन īrād-kardan [ع. - ف.] (مصل.)
1-आपत्ति करना, ऐतराज़ करना। 2-विवरण करना, व्याख्या करना।
1. To object. 2. To describe, to give details.
۱-اعتراض کرنا۔۲-بیان کرنا۔

ایراد گیر ईराद गीर īrād-gīr [ع. - ف.] (انا.)
1-आपत्ति करने वाला, ऐतराज़ करने वाला। 2-दोष निकालने वाला, नुक्ताचीनी करने वाला, मीन-मेख़ निकालने वाला।
1. Objector, protester. 2. Critic, one who finds faults, nit picker.
۱-معترض۔۲-نکتہ چیں، نقص نکالنے والا، میں میخ نکالنے والا۔

ایرادی ईरादी īrād-ī [ع. - ف.]
→ ایرادگیر

ایراک ईराक īrā-k [= ایراکه — ایرا]
→ زیراک

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(met.) Taking unnecessary trouble to keep something secret.

(کنا.) کسی کام کو چھپانے کی بیکار کوشش کرنا۔

۱-ایزار [=ع. ازار] (ا.) īzār ईज़ार

→ ازار

~ پا(ی)

सिला हुआ पायचेदार अधोवस्त्र।
Pants.

پتلون، پینٹ۔

۲-ایزار [= ایزاره = ازاره] īzār ईज़ार

→ ایزاره

ایزاره [= ازاره] īzāra(-e) ईज़ारा(-रे)

→ ازاره

ایزد [پہ. yazd] (اخ.) īzad ईज़द

1-फ़रिश्ता, देवदूत। 2-खुदा, अल्लाह, स्रष्टा।
1. Angel. 2. God, Creator, Allah.

۱-فرشتہ، ملک ۔۲-خدا۔

ایزد پناه (اِفا.) īzad-panāh ईज़द पनाह

ईश-शरणागत, जो ईश्वर की शरण में हो।
One under Divine Grace.

جو خدا کی پناہ میں ہو۔

ایزدی (ص‌نسب.) īzad-ī ईज़दी

ईश्वरीय, दैविक।
Godly, divine.

خدائی، الٰہی۔

ایزوبار [فر. isobare] (ا.) īzobār ईज़ुबार

समभारिक परमाणु, समदाब रेखा।
Isobar.

مساوی دباؤ کے خطوط۔

ایزوپتر [فر. isoptères] īzopter ईज़ुप्तिर

→ جوربالان

ایزوپود [فر. isopodes] īzopod ईज़ुपोद

→ جورپایان

ایزوترم (ا.) īzoterm ईज़ुतिर्म

समताप रेखा।
Isotherm.

ہم تپشی۔

ایزوتروپ [فر. isotrope] (ص.) īzotrop ईज़ुत्रुप

समदैशिक।
Isotrope.

آئسوٹروپ۔

ایزوتروپی [فر. isotropie] īzotropī ईज़ुतरूपी

→ هم سانی

ایزوتوپ [فر. isotope] (ا.) īzotop ईज़ुतूप

समस्थानिक, आइसोटोप।
Isotope.

ہم جا، آئسوٹوپ۔

ایزوتون [فر. isotone] īzotōn ईज़ुतून

→ هم نوترون

ایربس۔

اثر تاکسی [فر.] (ا.) īr-tāksī इयर ताक्सी

एयर-टैक्सी।
Air-taxi.

ایرٹیکسی۔

اثرکاندیشن īr-kāndīsen इयर कांदीशिन

→ تهویهٔ مطبوع، تهویه

ایرس [معر. لا. iris] īras ईरस

→ زنبق سفید

ایرسا [معر. لا. iris] īrasā ईरसा

1→ زنبق سفید 2→ سوسن

ایرسون [معر. یو. aérikon] (ا.) īrsūn ईरसून

स्वर्ण-पत्र, सोने की पन्नी, सोने या चाँदी का वरक़।
Gold foil, a foil of gold or silver.

سونے یا چاندی کا ورق۔

ایرقی [تر.] īrγī ईरक़ी

→ شیرخشت

ایرمان (قد. ērmān) [پہ. aērmān] (ا.) īrmān ईरमान

अतिथि, मेहमान।
Guest.

مہمان۔

ایرمان سرا(ی) [ایرمان —] īrmān-sarā(y) ईरमान सरा(इ) (امر.)

1-अतिथिगृह, मेहमान घर। 2-किराए का घर; अस्थाई आवास। 3-(ला.) संसार, जगत, जग, दुनिया, इहलोक।
1. Guest house, hotel, inn. 2. A temporary lodgings, rented lodgings. 3. (met.) World, this world.

۱-مہمان سرا۔۲-عارضی مکان، کرایہ کا گھر۔۳-(کنا.) دنیا۔

ایرداسه [فر. iridacées] īrīdāsa(-e) ईरीदासा(-से)

→ زنبقیان

ایریغارون [معر. فر. eriγeron] īrīγārūn ईरीग़ारून

→ اریغارون

ایری قلمه [تر. - ع.] īrī-γalama(-e) ईरी क़लमा(-मे)

→ شالک

ایز [تر.] (ا.) īz ईज़

1-पद-चिह्न, पैरों के निशान। 2-पगडंडी।
1. Footprint. 2. Footpath.

۱-نقش قدم، قدم کے نشان۔۲-پگڈنڈی۔

~ کسی را گرفتن

(आ.बो.) सुराग़ ढूँढ़ना।
(Com. us.) To search for a clue.

(عم.) سراغ ملنا۔

~ گم کردن

1-अपनी पहचान खो देना। 2-पथ-भ्रष्ट करना, भटकाना, गुमराह करना।
1. To lose one's identity. 2. To mislead, to misguide.

۱-نشان مٹانا۔۲-غلط فہمی میں مبتلا کرنا۔

~ به گربه گم کردن

(ला.) किसी कार्य को छुपाने के लिए व्यर्थ प्रयत्न करना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ایزوتونیک ईज़ुतूनीक īzotonīk [فر. isotonique] (ص.)
समपरासारी।
Isotonic.
ہم سرایت۔

ایزوستازی ईज़ुस्ताज़ी īzostāzī [فر. isostasie]
→ ہم ستادی

ایزوکلینال ईज़ुकलीनाल īzoklīnāl [فر. isoclinal]
→ ہم خواب

ایزوگام ईज़ुगाम īzogām (ا.، ص.)
समगुम, अयसोगम।
Isogam.
ہم زواجی۔

ایزوگامی ईज़ुगामी īzogām-ī [فر. isogamie] (ا.)
(वन.) समयुग्मकता, समयुग्मन।
(Bot.) Isogamy.
(نبا.) ہم زواجیت۔

ایزوگونیسم ईज़ुगोनीस्म īzogonīsm [فر. isogonisme]
→ ہم گوشہ ای

ایزومتریک ईज़ुमित्रीक īzometrīk (ص.)
समदूरीक, त्रिसमलंबाक्ष, घनीय, आइसोमेट्रिक।
Isometric.
تشابہ الابعاد۔

ایزومر ईज़ुमिर īzomer [فر. isomère] (ص.)
समावयवी, आइसोमर।
Isomer.
تشابہ الترکیب۔

ایزومرف ईज़ुमुर्फ़ īzomorf [فر. isomorphe] (ص.)
समाकृतिक, तुल्याकारी, समरूपी।
Isomorphic.
تشاکل الترکیب۔

ایزومرفیسم ईज़ुमुर्फ़ीस्म īzomorfīsm [فر. isomorphisme] (ا.)
समाकृतिता, समरूपता।
Isomorphism.
ہم شکلیت۔

ایزومری ईज़ुमरी īzomerī [فر. isomère] (ا.)
समावयवी।
Isomeric.
ہم ترکیب۔
~ سیس - ترانس
→ ہم پاری سیس-ترانس

ایزومریسم ईज़ुमिरीस्म īzomerīsm [انگ. isomerism] (ا.)
समावयवता।
Isomerism.
ہم ترکیبیت۔

ایزون ईज़ुन īzūn [معر. یو. aeizōon]
→ ہمیشک

ایزه ईज़ा(-ज़े) īza(-e)
→ -یزه

ایژک ईझ़क īzak (ēzak.تد) [— آیشر] (ا.)
चिनगारी, पतंगा।
A spark of fire, ember.
چنگاری۔

ایژولیت ईझ़ुलीत ežolīt [فر. ijolite] (ا.)
इझ़ोलाईट।
Igolite.
اجولائٹ۔

ایس ऐस ays [ع.] (ا.)
(दर्शन) अस्तित्व, हस्ती, सत्ता।
(Philos.) Being, existence.
(فل.) وجود، ہستی۔
~ دهری
(दर्शन) भौतिक सत्ता, संसारिक अस्तित्व।
(Philos.) Worldly existence.
(فل.) مادّی وجود۔

ایسار ईसार īsār [ع.] (امص.)
धन, दौलत, संपदा, समृद्धि।
Wealth, fortune, prosperity.
دولت مندی، امیری۔

ایساغوجی ईसागूजी īsāγūjī [معر. یو. īsayoyē، فر. isayoye]
→ مدخل

ایست ईस्त īst (مص خم. ایستادن)
1-ठहराव, विराम। 2-(संगीत) यति। 3-(सै., खेल.) रुकने का आदेश, थम, रुक, रुको।
1. Cessation, stoppage. 2. (Mus.) Pause. 3. (Mil., Athlet.) Halt.
۱-ٹھہراؤ، توقف۔۲-(مو.) وقفہ۔۳-(کھیل) رُکو! رکنے کا حکم۔
~ فرمان
ठहर जाने हेतु दिया गया आदेश, रुकने के लिए दिया गया निर्देश।
Order to stop, command to halt.
روکنے یا ٹھہر جانے کا حکم۔

ایستا ईस्ता īstā (ص.)
1-गति रहित, स्थिर। 2-दृढ़, मज़बूत, चिरस्थायी।
1. Motionless, static, immobile. 2. Firm, durable, everlasting.
۱-بے حرکت، ساکت، بے جنبش۔۲-مضبوط، پائیدار۔

ایستادگی ईस्तादगी īstāda(e)g-ī (حامص.)
1-ठहराव, विराम। 2-प्रतिरोध, विरोध।
1. Stoppage, cessation, halt. 2. Resistance, opposition.
۱-کھڑے ہونے کی حالت، قیام۔۲-مدافعت۔
~ بخودی خود
(दर्शन) स्वयं में स्थित, अपने आप में स्थित, स्वंयभु।
(Philos.) Self-existent.
(فل.) قائم بالذات ہونا۔

ایستادن ईस्तादन īst-ādan (ēstādan.تد) [= استادن = ستادن؛ پھ. ēstātan] (مصل.) (ایستاد، ایستد، خواهدایستاد، بایست، ایستنده، ایستاده)
1-खड़ा होना। 2-रुकना, ठहरना। 3-अडिग रहना, जमे रहना, डटे रहना। 4-सहमत होना, सहमति होना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ایسر aysar एयसर [ع.] (ص تفض.)
1-बहुत आसान, सरलतर, सुगमतर। 2-बायाँ हाथ, वाम-पक्ष।
1. Very easy. 2. The left hand, the left (political group).
۱-آسان تر۔ ۲-بائیں طرف۔

ایسمامن eysmāman ईस्मामन [معر. بربری aisimāmūn]
→ سنبل الطیب

ایش īs ईश [تس. گیذ. īsa] (ا.)
1-(बच्चों की भाषा में पेशाब के लिए) शी। 2-(स्त्रियों की भाषा में) घृणा अथवा गर्हित भाव प्रकट करने की अभिव्यक्ति।
1. (Used by children for urinating) Pee. 2. Expression of dislike in women's speech.
۱-(بچوں کی زبان میں پیشاب کے لئے) شوشو،شی۔ ۲-(عورتوں کی زبان میں کلمۂ تنفر یا کراہت ظاہر کرنے کے لیے مستعمل لفظ) تھوتھو۔

ایشاالله īsāllāh ईशाल्लाह
→ انشا ءالله

ایشان īsān ईशान (قد. ēsān [پہ. avēsān] (ضـ.)
अन्य पुरुष व्यक्तिवाचक सर्वनाम बहुवचन:*
The third person personal pronoun in the plural:*
وہ (جمع)، ضمیرِ شخصی، منفصل:*
* الف - فاعلی: ایشان گفتند. ایشان رفتند.
* ب - اضافی: کتاب ایشان، خانۂ ایشان.
टिप्पणी: (1) यदा कदा इसका प्रयोग आदरसूचक एक वचन के लिए होता है।
Expl: 1. Sometimes used as a polite singular form.
۱-کبھی کبھی احتراماً بطور واحد بھی استعمال کیا جاتا ہے۔
(2) कभी-कभी ایشان का बहु. ایشانان भी बनाया जाता है। (3) कभी-कभी इसका प्रयोग पशु-पक्षियों के लिए भी होता है।
2. Sometimes ایشان is further pluralised as ایشانان
3. Sometimes it is also used for animals and birds.
۲-کبھی کبھی اس لفظ کی جمع 'ایشانان' بھی بنائی جاتی ہے۔ ۳-کبھی کبھی اس کا استعمال چرند و پرند کے لیے بھی ہوتا ہے۔

ایشپختر īspoxtor ईश्पुख़्तुर
→ اشپختر

ایشپخدر īspoxdor ईश्पुख़्दुर
→ اشپختر

ایشک īsak ईशक [تر.] (ا.)
1-जड़मति, मूर्ख। 2-(ला.) गधा, गर्दभ, ख़र।
1. Stupid, idiot, fool. 2. Ass, donkey.
۱-بیوقوف، بے عقل، بے شعور۔ ۲-(کنا.) گدھا، خر۔

ایشک آقاسی īsek-āyā-sī ईशिक आक़ासी
→ ایشیک آقاسی

ایشکچی īsak-čī ईशकची [تر.] (امر.)
द्वारपाल, दरबान, प्रतिहार, द्वाररक्षक।
Doorman, gate-keeper, door-keeper.
دربان۔

ای شگفت! ay(ey)šegeft एयशिगिफ़्त! [= ای شگفتا!] (صت. تعجب)
एक विस्मयादिबोधक अभिव्यक्ति।

1. To stand. 2. To halt, to stop. 3. To be steadfast, to stand firmly, to be persistent. 4. To agree, to give consent, to approve.
۱-کھڑا ہونا۔ ۲-رکنا، ٹھہرنا۔ ۳-جمے رہنا، ڈٹے رہنا۔ ۴-اتفاق ہونا، رضامندی ہونا۔

ایستادنی īstādan-ī (ēstād-) ईस्तादनी (صلیا.)
खड़ा होने की अवस्था।
The state of standing upright.
کھڑے ہونے کے قابل۔

ایستاده īstāda(-e) ईस्तादा(-दे) (قد. ēstāda) (امف.، ص، حا.)
1-खड़ा हुआ, खड़ा, विराम। 2-(दर्शन) अस्तित्व, हस्ती। 3-(ज्या.) लंब। 4-(ग.ज्यो.) स्थिर (सितारे)। 5-(सै., खेल.) तीरअंदाज़ी अथवा गोली चलाते समय खड़े होने की अवस्था।
1. Standing, in a standing posture, stationary. 2. (Philos.) Being, existence. 3. (Geom.) Perpendicular. 4. (Astron.) Constant stars. 5. (Mil., Athlet.) Standing posture for firing.
۱-کھڑا ہوا، کھڑی ہوئی حالت میں؛ بے حرکت۔ ۲-(فل.) قائم۔ ۳-(جیو.) قائم۔ ۴-(فلک.) ثابت۔ ۵-(عس.، کھیل.) تیراندازی یا گولی چلانے کے دوران حالت قیام۔

ایستار īstār ईस्तार (ا.)
दृष्टिकोण, मत, नज़रिया।
Point of view, viewpoint.
نقطۂ نظر۔

ایستانبرق īstān-bary ईस्ताबर्क़
→ برق ساکن، برق

ایستانبرقی īstān-bary-ī ईस्ताबर्क़ी
→ برق ساکن، برق

ایستاندن īst-āndan (ēst. .قد) ईस्तांदन [= ایستانیدن — ایستادن] (مصم.) (ایستاند [-nd]، ایستاند [-nad]، خواهدایستاند، بایستان، ایستاننده، ایستانده)
→ ایستانیدن

ایستانیدن īst-ānīdan ईस्तानीदन (قد. ēstānīdan) [= استانیدن = ایستانیدن — ایستادن] (مصم.) (ایستانید، ایستاند، خواهدایستانید، بایستان، ایستاننده، ایستانیده)
1-खड़ा करना। 2-जमाना, अधिष्ठापन करना, स्थापित करना। 3-रोकना, ठहराना।
1. To make someone stand. 2. To set up, to install. 3. To stop, to halt.
۱-کھڑا کرنا۔ ۲-جمانا۔ ۳-روکنا، ٹھہرانا۔

ایستگاه īst-gāh ईस्त गाह (امر.)
1-रुकने का स्थान, ठहराव, पड़ाव। 2-स्टेशन, स्टैंड, अड्डा, (बस अड्डा, रेलवे स्टेशन आदि)। 3-केंद्र, संस्थान। 4-चैक-पोस्ट।
1. Halting place, camp. 2. Stand, station, (like bus station, railway station etc.). 3. Centre, insitute. 4. Check post.
۱-پڑاؤ۔ ۲-اسٹینڈ، اڈا (بس اڈا، سائیکل اسٹینڈ)۔ ۳-اسٹیشن (ریڈیو)، مرکز، ادارہ۔ ۴-چیک پوسٹ۔

ایستیدن īstīdan ईस्तीदन (قد. ēstēdan) [= ایستادن]
→ ایستادن

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ایضاً [ayzan, (ey.-) ऐज़न(अे-) = ایضاً مخفف. ایضاً]

→ ایضاً

ایطاء [ītā' ईता [ع.، ف. : ایطا]

1-किसी के पदचिह्नों पर चलना, किसी का अनुसरण करना। 2-(अंत्यानु.) कवित्त आदि के तुक अथवा अनुप्रास का दोहराया जाना; एक ही क़ाफ़िए को दोहराना (जोकि अवगुण है), पुनरावृत्ति करना।

1. Following the foot steps, to be a follower. 4. (Rh.) Repeating the rhyme or alliterations in a poem.

۱-کسی کے نقش قدم پر چلنا۔۳-(ق.) ایک ہی قافیے کو لفظاً و معناً ایک شعر کے دونوں مصرعوں میں لانا، قافیہ کی تکرار کرنا (قافیہ کا عیب)، ایطاء۔

ایطالیایی [ītāliyā-yī ईतालीयायी = ایتالیایی]

→ ایتالیایی

ایعاد ī'ad ईआद [ع.] (مص م.)

डराना, भयाक्रांत करना, त्रस्त करना।

To terrify, to scare, to threaten.

ڈرانا، خوف زدہ کرنا۔

ای عجب! ay(ey)ajab एय(-इय)अजब! [ع.]

→ ای شگفت

ای عجبی ay(ey)ajab-ī एय(-इय)अजबी [ع. - ف.]

→ ای عجب

ایغار īγār ईग़ार [ع.] (مص م.)

1-(राजस्व अधिकारी द्वारा) पूरा कर वसूलना। 2-राजा को गुप्त रूप से कर देकर कोप से बचना। 3-राजा द्वारा किसी को कर-मुक्त भूमि प्रदान करना।

1. (By a Taxation Officer) Receiving the full tax. 2. Paying tribute to the king secretly in order to escape his wrath. 3. Grant of land by a king which is free from tribute or tax.

۱-(کسی کارندہ کا) پورا محصول وصول کرنا۔۲-بادشاہ کو خفیہ طور پر محصول دینا اور اس کے غضب سے بچنا۔۳-بادشاہ کی طرف سے کسی کو بغیر محصول کے زمین بخشنا۔

ایغال īγāl ईग़ाल [ع.] (مص ل.)

बहुत दूर चले जाना, बहुत दूर हो जाना।

Going far off, being at a distance.

دور جانا۔

ایغر ayγer एग़र [تر.] (ص.)

नर, पुरुष।

Male.

نر۔

ایغری ayγer-ī ऐग़िरी [تر. - ف.] (حامص.)

कामोन्मादता, मस्ती।

Sexual excitement.

نری، نرپن، تذکیر۔

به ~ درآمدن

मदमत्त होना, कामोन्मत्त होना, कामातुर होना।

To be in heat.

(جانور کا) مستی میں آنا۔

ایفا īfā ईफ़ा [=ع. ایفاء]

→ ایفاء

An expression of wonder and surprise, wonderful!

کتنی عجیب بات ہے! حیرت انگیز! عجیب وغریب!

ای شگفتا! ay(ey)šegeftā एयशिगिफ़्ता [= ای شگفت — شگفت]

→ ای شگفت

ایشیک آقاسی īšīk-āγā-sī ईशीक आक़ासी [تر. = ایشك آقاسی، رئیس بیرون]

1-(सफ़वी काल में) राज दरबार का प्रबंधकर्ता, महाप्रतिहार, सौटिया। 2-शाही दीवानख़ाने का दारोग़ा, महान्यायाधिकारी, चीफ़ जस्टिस।

1. The court chamberlain (in the Safavid period). 2. The court sheriff, chief justice.

۱-(صفوی عہد میں) شاہی دربار کا دربان۔۲-شاہی دیوان خانہ کا داروغہ۔

ایشیک آقاسی باشی īšīk-āγā-sī- ईशीक आक़ासी बाशी bāšī [تر.] (امر.)

1-मुख्य नयाचार अधिकारी (सफ़वी काल)। 2-राज दरबार अधिकारी, राज सभा अधिकारी (क़ाजार काल)।

1. The chief of the protocol (during the Safavid period). 2. The court chamberlain of the Qājārs.

۱-(صفوی عہد میں) چیف پروٹوکول۔۲-(قاجاری عہد میں) شاہی دربار کا چیمبرلین۔

ایشیک خانه īšīk-xāna(-e) ईशीक ख़ाना(-ने) [تر. - ف.] (امر.)

राज नयाचार कार्यालय (क़ाजार काल)।

The imperial protocol office (during the period of Qajar Kings).

(قاجاری عہد میں) ادارۂ تشریفات۔

ایصاء īsā' ईसा [ع.، ف. : ایصا] (مص م.)

1-ईश्वरीय आदेश का प्रकट होना। 2-परामर्श देना, सलाह देना, राय देना।

1. Manifesting of the Divine will. 2. Giving advice, instructing, recommending.

۱-وحی بھیجنا۔۲-صلاح مشورہ دینا، رائے دینا۔

ایصال īsāl ईसाल [ع.] (مص م.)

1-(مص م.) जोड़ना, संलग्न करना, मिलाना। 2-पहुँचाना, भेजना। 3-(ا.) पैबंद, मिलान, जोड़।

1. (مص م.) Joining, attaching, appending. 2. Causing to reach, sending. 3. (ا.) Graft, transplantation.

۱-(مص م.) جوڑنا، ملانا۔۲-پہنچانا، بھیجنا۔۳-(ا.) پیوند، جوڑ۔

ایضاح īzāh ईज़ाह [ع.] (مص م.)

प्रकट करना, अभिव्यक्त करना; स्पष्ट करना, बताना।

To make evident, to reveal; to ellucidate, to explain, to describe.

وضاحت دینا۔

ایضاحات īzāh-āt ईज़ाहात [ع. ج. ایضاح]

→ ایضاح

ایضاً ayzan, (ey.-) ऐज़न(अे-) [معر. لا. idem?] (ق.)

वही, उपर्युक्त, ऐसा भी।

Ibid, also, ditto, too, likewise.

وہی، ایضاً۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ایقان īyān ईक़ान [ع.] (امص.)
विश्वास, यक़ीन।
Confidence, faith, trust, certainity.

یقین، ایمان۔

ای کاش! ay(ey)kāš एय(-ई)काश (ق. تمنی.)
इच्छा, अभिलाषा या कामना द्योतक एक अव्यय।
The expression of a wish.

اے کاش!

ایکتیوز īktīvez ईकतीविज़
→ دا ءالحیة

ایکری īkrī ईकरी [= اگری] (ا.)
(संगीत) चंग जैसा एक वाद्य।
(Mus.) An instrument like the harp.

(مو.) چنگ جیسا ایک ساز۔

ایگنام īgnām ईग्नाम [فر. igname = سیب زمینی هندی]
(वन.) आलू।
(Bot.) Potato.

(نبا.) آلو۔

ایل īl ईल [تر. - مغ.] (ا.، ص.)
1-मित्र, साथी, सहचर, सखा, दोस्त। 2-आज्ञापरायण, ताबेदार, आज्ञाकारी। 3-क़बीला, जन जाति, आदिम जाति। 4-(ला.) भीड़, जन समूह।
1. Friend, companion. 2. Obedient. 3. Clan, tribe. 4. (met.) A large group of people, crowd.

۱-ساتھی، دوست ۲-مطیع ۳-قبیلہ ۴-(کنا.) بھیڑ، انبوہ۔

~ و تبار
वंश, ख़ानदान; पूर्वज, दादा-परदादा।
Family, lineage; great elders, ancestors.

خاندان؛ اجداد، جد۔

~ ساختن
आज्ञाकारी बनाना।
To make obedient.

فرمانبردار بنانا۔

ائیل īl ईल [تر. = نیل (ا.)
वर्ष, बरस, साल:*
Year:*

سال، برس:*
* سیچقان ئیل

ایل ayyel, oyyal अय्यिल, उय्यल [ع.] (ا.)
जंगली बकरा।
The wild he-goat, ibex (male).

جنگلی بکرا۔

ایلات īl-āt ईलात [تر. - ع.]
→ ایل

ایلاج īlāj ईलाज [ع.] (مصم.)
1-अंदर डालना, घुसेड़ना, दाख़िल करना। 2-मैथुन करना।
1. To put inside, to thrust, to enter. 2. To copulate.

۱-گھسانا، گھسیڑنا، داخل کرنا ۲-مباشرت کرنا۔

~ لیل
रात्रि-प्रारंभ।

~ ی نقش
भूमिका निभाना, भूमिका अदा करना।
To play a role, to perform an act.

کردار ادا کرنا۔

ایفاء īfā' ईफ़ा [ع.، ف. : ایفا] (مصم.)
1-वचन पूरा करना, वचन निभाना, वादा निभाना। 2-कर्तव्य पालन करना, कर्तव्य निभाना।
1. To fulfill an obligation. 2. To discharge one's duty, fulfilling one's responsibilities.

۱-پورا کرنا، وعدہ نبھانا ۲-فرض نبھانا۔

ایفاد īfād ईफ़ाद [ع.] (مصم.)
भेजना, प्रेषित करना, रवाना करना।
To send, to despatch.

بھیجنا، روانہ کرنا۔

~ کردن
भेजना।
Sending, despatching.

بھیجنا۔

~ می گردد
भेजा जा रहा है, भेजा जाता है।
Being sent.

بھیجا جا رہا ہے، روانہ کیا جا رہا ہے۔

ایقاد īyād ईक़ाद [ع.] (مصم.)
जलाना, सुलगाना, आग बालना।
To light, to kindle, to inflame.

جلانا، سلگانا۔

ایقاظ ayyāz ऐक़ाज़ [ع. ج. یقظ (yagez) و یقظ (yagoz)]
→ یقظ

ایقاظ īyāz ईक़ाज़ [ع.] (مصم.)
1-जगाना, नींद से जगाना। 2-जागृत करना, होशियार करना, सावधान करना, चेताना।
1. To awaken, to arouse. 2. To warn, to alert, to caution, to awaken.

۱-جگانا، بیدار کرنا ۲-خبردار کرنا، آگاہ کرنا۔

ایقاع īyā' ईक़ाअ [ع.] (مصم.)
1-फेंकना। 2-सेना का रात के अँधेरे में शत्रु पर आकस्मिक हमला करना, शबख़ून करना। 3-किसी को उलझाना, फँसाना। 4-(संगीत) सुर मिलाना। 5-(विधि.) एकपक्षीय न्यायिक कार्य।
1. To throw, to cast away. 2. To mount a night attack. 3. To involve someone, to entangle someone. 4. (Mus.) To join in the notes (music). 5. (Leg.) Ex-parte judicial action.

۱-پھینکنا ۲-شب خون کرنا ۳-کسی کو مشکل میں پھنسانا ۴-(مو.) ہم آہنگ کرنا، سُر ملانا ۵-(قانو.) یک طرفہ معاہدہ۔

ایقاعات īyā'-āt ईक़ाआत [ع. ج. ایقاع]
→ ایقاع

ایقاق ayyāy ऐक़ाक़ [تر. مغ. = ایغاغ]
→ ایغاغ

ایقاقی ayyāy-ī ऐक़ाक़ी [= ایغاغی، تر. - مغ. - ف.]
→ ایغاغی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

مخصوص ایلچی۔

ایلچی خانہ ī.-xāna(-e) ईलची ख़ाना(-ने) [= ایلجی‌خانہ، تر. - ف.] (ا.)

(ईलख़ानी राज्य काल में विभिन्न शहरों में स्थापित किए गए) दूतावास, राजदूतावास।
Embassy, embassage.
(ایل خانی دور میں مختلف شہروں میں قائم کیے گئے) سفارت خانہ، ایمبسی۔

ایلچی گری īl-čī-gar-ī ईलची गरी [= ایلجی‌گری، تر. - ف.] (حامص.)

राजदूतत्व, राजदूत पद, राजदूत कर्म।
Envoyship, ambassadorship.
سفارتی کام یا عہدہ۔

ایلخان īl-xān ईलख़ान [تر. - مغ.] (امر.)

1-क़बीले का सरदार। 2-ईरान के मंगोल बादशाहों की पदवी।
1. Chief of a tribe. 2. The title of the Mongol Sultans of Iran.
۱-قبیلہ کا سردار۔ ۲-ایران کے منگول بادشاہوں کا لقب۔

ایلخانی īl-xān-ī ईलख़ानी [تر. - ف.]

→ ایلخان-۲

ایلخی īl-xī ईलख़ी [تر.] (امر.)

1-घोड़ों का झुंड; प्रजनक घोड़े। 2-जन समूह, भीड़।
1. A herd of horses; studs. 2. (met.) A large gathering of people, a crowd.
۱-گھوڑوں کا گلہ۔ ۲-(کنا.) بھیڑ، انبوہ۔

ایل شدن īl-šodan ईल शुदन [تر. - ف.] (مصل.)

आज्ञाकारी होना।
To be obedient.
مطیع ہونا، رام ہونا۔

ایلغار īl-γār ईलग़ार [= یلغار. تر.] (امر.)

अचानक हमला, अचानक धावा, आक्रमण, चढ़ाई, यलग़ार।
Sudden assault, quick attack.
یلغار، حملہ، دھاوا، چڑھائی۔

ایلغار کنان īl-γār-konān ईलग़ार कुनान [تر. - ف.] (صفا.، حا.)

आक्रमण करते हुए, आक्रामक अवस्था में, हमला करते हुए।
While assaulting, while attacking, in the course of the attack.
حملہ کرتے ہوئے، چڑھائی کرتے ہوئے۔

ایلغامیش īl-γāmīš ईलग़ामीश [تر. - مغ.] (ص.)

आक्रमणग्रस्त।
One who is under attack.
جن پر حملہ کیا گیا ہو۔

ایلغامیشی īl-γāmīš-ī ईलग़ामीशी [تر. - مغ. - ف.] (حامص.)

1-आक्रमण, हमला। 2-जाँच-पड़ताल, पूछताछ।
1. Assault, attack. 2. Investigation, enquiry.
۱-یلغار، حملہ۔ ۲-تفتیش، پوچھ تاچھ۔

ایلغین آقاجی īlγīn-āγājī ईलग़ीन आग़ाजी [تر. - ارسباران]

→ گز

Dusk, the beginning of night.
رات ہو جانا، رات آنا۔

~ نہار

प्रभात, सवेरा, दिन का निकलना।
Dawn, dawning of day.
دن نکلنا۔

ایلاد īlād ईलाद [ع.] (مصم.)

पैदा करवाना, प्रजनन कराना, जनवाना, उत्पन्न कराना।
Causing to generate or produce or bring forth.
پیدا کروانا، جنوانا۔

ایلاف īlāf ईलाफ़ [=ع. ائلاف]

1-(مصم.) मित्रता करना, मैत्री करना, दोस्ती करना। 2-(مصل.) मैत्री होना, दोस्ती होना।
1. (مصم.) Befriending. 2. (مصل.) Becoming friendly, becoming familiar.
۱-(مص م.) دوستی کرنا۔ ۲-(مص ل.) دوستی ہونا۔

ایلام īlām ईलाम [ع.] (مصم.)

कष्ट देना, दु:ख देना, पीड़ित करना, व्यथित करना।
To torment, to give pain, to trouble, to harass.
مصیبت میں ڈالنا۔

ایلان ایل īlān-īl ईलान ईल [تر. = نیلان نیل] (امر.)

तुर्की खगोलशास्त्रियों के मतानुसार यह बारह तुर्की वर्षों में से छठा वर्ष है।
The sixth year of the twelve Turkish years according to the Turkish Astronomers.
ترکی نجومیوں کے مطابق بارہ سالہ ادوار میں سے چھٹا سال۔

ایل بیگ īl-bayg ईल बयग [تر.] (امر.)

क़बीला प्रमुख।
Chief of the tribe.
قبیلہ کا سردار۔

ایل بیگی īl-bayg-ī ईल बयगी (صنسب.)

→ ایل بیگ

ایلجار īl-jār ईल जार [تر. = الجار = یلجار]

→ الجار

ایلجی īl-jī ईलजी [تر. = ایلچی]

→ ایلچی

ایلجی خانہ īl-jī-xāna(-e) ईलजी ख़ाना(-ने) [تر. - ف.]

→ ایلچی خانہ

ایلجی گری īl-jī-gar-ī ईलजी गरी [= ایلچی گری، تر. - ف.]

→ ایلچی گری

ایلچی īl-čī ईलची [= ایلجی، تر.] (صنسب.)

विशेष दूत, राजदूत।
Special envoy, special emissary.
ایلچی، سفیر۔

~ بزرگ

राजदूत।
Ambassador.
سفیر۔

~ مخصوص

विशेष दूत।
Special envoy.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ایل کردن īl-kardan ईल कर्दन [تر. - ف.] (مصم.)
अधीन करना, वश में लाना, आज्ञा परायण बनाना।
Conquering, subjugating.

مطیع کرنا، رام کرنا۔

ایل و تبار īl-o-tabār ईलो-तबार
→ ایل

ایلول īlūl ईलूल [سر = الول elūl] (ا.)
सितंबर मास (ईसवी) के समानांतर बारहवाँ सीरियाई मास जो अगस्त और अक्तूबर के मध्य आता है।
The twelfth Syriac month which corresponds to September and falls between August and October.

ستمبر مہینہ، بارھواں سیریائی مہینہ جو اگست اور اکتوبر کے درمیان آتا ہے۔

ایلی īl-ī ईली [تر. - مف. ف.] (حامص.)
आज्ञाकारिता, फ़रमांबरदारी।
Obedience, servitude.

اطاعت، فرمانبرداری۔

ایلیات īlyāt ईल्यात [ازتر. - ع. = ایلات غفض. ایلات ج. ایل]
→ ایل

ایم īm ईम (ضمـ.)
उत्तम पुरुष बहुवचन व्यक्तिवाचक सर्वनाम का कर्तृकारक जिसे मूल क्रिया के अंत में जोड़ा जाता है:*
First person plural personal pronoun suffix at the end of verbs:*

ضمیر شخصی، متصل، فاعلی، جمع حاضر، یہ فعل کے آخر میں بطور لاحقہ جوڑا جاتا ہے:*

* رفتہ ایم

ایم ayyem अय्यिम [ع.] (ص.)
1-विधवा। 2-विधुर।
1. Widow. 2. Widower.

۱-بیوہ۔۲-رنڈوا۔

۱-ایما īmā ईमा [= ما] (ضمـ.)
उत्तम पुरुष बहुवचन व्यक्तिवाचक सर्वनाम, हम।
The first person plural personal pronoun, we.

ضمیر شخصی، منفصل، جمع حاضر بمعنی ہم۔

ایماء īmā' ईमा [ع.، ف. : ایما] (امص.)
1-संकेत, इशारा। 2-(सूफ़ी.) मौन जाप।
1. Hint, sign, indication, signal. 2. (Mys.) Meditation.

۱-اشارہ، کنایہ۔۲-(تص.) مراقبہ۔

ایماروقالس īmārūyāles ईमारूकालिस [.لا hemerocallis]
→ سوسن چینی

ایماژیست īmāžīst ईमाझ़ीस्त [فر.] (ص.)
बिंबवादी।
Imagist.

تمثال پرست۔

ایماژیسم īmāžīsm ईमाझ़ीस्म [فر.] (ا.)
बिंबवाद।
Imagism.

تمثال پرستی۔

ایماض īmāz ईमाज़ [ع.] (مصل.)
चमकना, दीप्तिमान होना।
Shining, glittering, glowing.

چمکنا، درخشاں ہونا۔

ایماق oymāq उयमाक़ [تر. = اویماق] (ا.)
जनजाति, क़बीला।
Clan, tribe, community.

قبیلہ۔

ایماقات oymāq-āt उयमाक़ात [تر. ع. = اویماقات ج. ایماق]
→ ایماق

ایمان aymān ऐमान [ع. ج. یمین]
→ یمین

ایمان īmān ईमान [ع.] (امص.)
1-आस्था, विश्वास। 2-(ला.) दीन, धर्म।
1. Faith, belief. 2. Religion.

۱-ایمان، یقین۔۲-مذہب، مسلک۔

~ تازہ کردن
1-इस्लाम धर्म में नए सिरे से आस्था का बढ़ना, ईमान का ताज़ा होना, पुनर्विश्वास करना। 2-कलमा "اشہدان لاالہ الااللہ" पढ़ना।
1. Rejuvenated faith in Islam. 2. To recite the Kalima "اشہدان لاالہ الااللہ".

۱-اسلام پر از سرِنو ایمان لانا۔۲-کلمہ 'اشہدان لاالہ الااللہ' پڑھنا۔

بی ~
1-अस्थिर निष्ठा या आस्था, (धार्मिक) निष्ठाविहीन। 2-अधर्मी, नास्तिक।
1. Inconstant faith, little faith. 2. Unbelieving, irreligious.

۱-بے ایمان۔۲-کافر، ملحد۔

ایمان آوردن īmān-āva(o)rdan ईमान आव(उ)र्दन [ع. - ف.] (مصل.)
ईमान लाना, आस्था होना, विश्वास हो जाना।
To introduce faith or belief, to have faith, to believe.

ایمان لانا۔

ایمان داشتن īmān-dāstan ईमान दाश्तन [ع. - ف.] (مصل.)
1-आस्था रखना, ईमान लाना, विश्वास रखना। 2-सिद्धांत अथवा मत विशेष का अनुयायी होना।
1. To have faith, to believe, to trust. 2. To be the follower of a doctrine or principle.

۱-یقین رکھنا۔۲-ایمان رکھنا۔

ایمپراطور īmperātūr ईम्पिरातुर [=امپراتور = امپراطور]
→ امپراتور

ایمد aymad एमद (ا.)
हल की फाल।
A ploughshare.

ہل کی پھال۔

ایمن ayman, (ey.-) ऐमन(ए-) [ع.]
1-(ا.) दाईं ओर, दाईं दिशा। 2-(ص.) शुभ, मंगलकारी, सौभाग्यशाली, मुबारक।
1. (ا.) Right side, towards the right. 2. (ص.) Auspicious, propitious, fortunate.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-کہاں۔۲-(فل.،من.) کے عوض میں۔

ايناس ईनास īnās [ع.] (امص.)
मेल-मिलाप, मैत्री, स्नेह।
Familiarity, intimacy, friendship.
قربت، گہری دوستی۔

ايناغ ऐनाग़ aynāγ [تر.]
→ ايناق

ايناق ऐनाक़ aynāγ [تر. = ايناغ = ايناك = اناى (ا.)]
किसी प्रतिष्ठित व्यक्ति का घनिष्ठ साथी, प्रभावशाली व्यक्ति का कृपा पात्र।
A boon companion, a close associate (most intimate counsellor of a very important person).
مصاحب، ندیم، مقرب۔

اينان ईनान īn-ān [ج. اين]
→ اين

اينت ईनत īn-(a)t [= īnat = اين ترا]
1-यह तुझको, यह तुमको, यह तुम्हें। 2-(صت. تحيسن) वाह-वाह, बहुत खूब, बहुत अच्छे, शाबाश !
1. This one to you, this for you. 2. (صت. تحيسن) Bravo! well done! excellent! how nice!
۱-یہ تجھ کو، یہ تمہیں، یہ آپ کو۔۲-(صت. تحيسن) شاباش، واہ واہ!

اينجا ईनजा īn-jā [= اين + جا] (ق.)
1-यहाँ, यह स्थान, इस जगह। 2-इस समय, इस क्षण में।
1. Here, at this place. 2. At this moment, at this time or occasion.
۱-اس جگہ، جگہ۔۲-اس وقت، اسی پل میں۔

اين جانب ईन जानिब īn-jāneb [ف. - ع.]
1-(ق.) इस ओर, इस दिशा में, इस तरफ़। 2-(امر.) निवेदक, अकिंचन, अपदार्थ।
1. (ق.) In this direction, towards this side. 2. (امر.) This humble person, the undersigned (used by a speaker or a writer to express humility or modesty).
۱-(ق.) اس طرف۔۲-(امر.) (خود کے لیے عجز و انکسار کے طور پر مستعمل) احقر، حقیر و فقیر، این جانب۔

اينجو ईनजू īnjū [مغ. = اينجو = اينچوى (ا.)]
(इलख़ानी (मंगोल) कालीन पारिभाषिक शब्द) राजा की भूमि, सम्राट-भूमि, ख़ालसा ज़मीन।
(A term from the Ilxānī Mongol period) The crown land.
(ایلخانی منگول عہد کی اصطلاح میں) خالصہ (زمین)، سرکاری زمین۔

اين جهان ईन जहान īn-jahān (امر.)
इहलोक, संसार, जगत, जग, दुनिया।
This world.
یہ دنیا، ایں جہاں، دنیا۔

اين جهانى ईन जहानी īn-jahān-ī (صنسب.)
सांसारिक, दुनियावी।
Worldly.
اس دنیا کا، دنیاوی۔

اينچ ईंच(-चे) īn-č(e) [= اينچه = اين چه]
→ اينچه

۱-(ا.) دائیں طرف۔۲-(ص.) مبارک، سعد۔

ايمن ईमिन īmen, (ēmen .قد) [مفر. ع. آمن āmen] (ص.)
1-शांतिमय, उपद्रव रहित। 2-सही-सलामत। 3-अनिष्ट से बचा हुआ, अनिष्ट मुक्त।
1. Peaceful, without any disturbance. 2. Unharmed, secure. 3. Delivered, saved, free from calamity.
۱-محفوظ۔۲-تندرست، صحیح سلامت۔۳-نجات یافتہ، رستگار۔

ايمن آباد ईमिन आबाद īmen-ābād [مفر. - ف.] (امر.)
सुरक्षित स्थान।
A safe and secure place.
محفوظ مقام، جائے امن۔

ايمن شدن एइमिन शुदन īmen-šodan [مفر. - ف.] (مصل.)
सुरक्षित होना, सुरक्षा में होना।
To be safe and secure.
محفوظ ہونا۔

ايمن گردانيدن एइमिन गर्दानीदन ī.-gardānīdan [مفر. - ف.] (مصم.)
सुरक्षित करना, अमन-चैन स्थापित करना, शांति स्थापित करना।
To make safe and secure, to establish peace.
امن قائم کرنا۔

ايمنى एइमिनी īmen-ī (ēm.-.قد) [مفر. - ف.] (حامص.)
1-सुरक्षा। 2-रोधक्षमता, असंक्राम्यता।
1. Security, protection. 2. Immunity against disease.
۱-حفاظت، تحفظ۔۲-مامونیت، مصئونیت۔

ايمنى شناسى एइमिनी शिनासी īmen-ī-šenās-ī (امر.)
रोग-प्रतिरक्षा विज्ञान।
Immunology.
مامونیات۔

ايمه एइमा(ए-) īma (ay.-) [پہ. īm] (ق.)
अभी, इसी पल, इसी क्षण।
Now, just now, at this moment.
ابھی، اسی لمحہ۔

ايمه अयिम्मा(-मे) ayemma(-e) [ع. = ائمة ج. امام]
→ امام

اين ईन īn [پہ. ēn]
1-(ضم. اشاره) यह, संकेतवाचक सर्वनाम। 2-(ا. اشاره) किसी समीप की वस्तु के लिए संकेत, यह।
1. (ضم. اشاره) This, demonstrative pronoun.2. (ا. اشاره) This (indicating objects which are close by).
۱-(ضم. اشارہ) یہ۔۲-(ا. اشارہ) یہ (قریب کے لیے)۔
→ بنده
यह सेवक, मैं, स्वयं।
I, myself.
اینجانب، احقر، حقیر و فقیر (خود کے لیے بطور عجز و انکسار)۔

اين अइन ayn (eyn) [ع.] (ادات استفهام.)
1-कहाँ। 2-(दर्शन, तर्क.) के स्थान पर, बदले में, एवज़ी।
1. Where. 2. (Philos., Log.) in place of, in exchange of, as substitute of.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اس بار، اس دفعہ۔

این طرف ईन तरफ़ īn-taraf [ف. - ع.] (قمر.)
इस ओर, इस दिशा में, इस तरफ़।
This side, in this direction, towards this side.

اس طرف، اِدھر۔

~ آن طرف
यहाँ-वहाँ, इधर-उधर।
Here and there, hither and thither.

یہاں وہاں، اِدھر اُدھر۔

این طور ईन तौर īn-tawr (towr) [ف. - ع.] (قمر.)
इस प्रकार, इस तरह।
In this manner, thus.

اس طرح، ایسے۔

که ~!
क्या इस तरह है! (अर्थात् जैसा आप समझ रहे हैं वैसा है नहीं)।
Indeed! Is it so? (implying thereby that it is not so).

کیا ایسا ہی ہے؟

این قدر ईन क़द्र īn-γadr [ف. - ع.] (قمر.)
इतना, यहाँ तक, इस सीमा तक, इस क़द्र।
This much, upto to this point.

اتنا، اس قدر۔

اینك ईनक īn-ak [= نك] (قمر.)
1-अभी, इसी समय, इसी पल। 2-यह है! यह रहा! 3-यहाँ पर, इस स्थान पर।
1. Just now, now, at this moment. 2. This is it! That's it! Here it is! 3. In this place, here.

۱-ابھی، اسی وقت۔ ۲-یہ، یہاں، یہ دیکھو!۔ ۳-یہاں پر، اس جگہ پر۔

~ اینك
बलद्योतक। 1-इसी समय, इसी पल, अभी। 2-समीप के लिए संकेत।
Used for emphasis: 1. Just now, right now, at this moment. 2. Here (indication for nearness).

(زور دینے کے لیے) ۱-اسی وقت، ابھی۔ ۲-یہاں (قریب کے لیے)۔

این کاره ईनकारा(-रे) īn-kāra(-e) (صرمر.)
योग्य, समर्थ, कार्य में निपुण।
Competent, well-versed, capable, conversant with.

لائق، ماہر۔

اینکوباسیون ईनकूबासियून īnkūbāsiyon [فر. incubation]
→ انکوباسیون

ایننـد ईनंद īnand [تس. اند. ایدند] (عددمبہم.)
तीन और नौ के मध्य की कोई भी संख्या।
Any number between three to nine.

تین اور نو کے بیچ کا کوئی بھی عدد۔

این وآن ईनो-आन īn-o-ān (ضمہ. مر.)
1-अन्य लोग, अन्य व्यक्ति, भिन्न लोग। 2-(सूफ़ी.) शरीर एवं आत्मा। 3-(सूफ़ी.) बाहरी और भीतरी।
1. Others, different people. 2.(Mys.) Body and soul. 3. (Mys.) Exterior and interior, inner and outer.

۱-ہر شخص، امکا ڈھمکا۔ ۲-جان اور جسم۔ ۳-(تص.) ظاہر و باطن۔

اینچ ईंच(-चे) īnč [انگ. inch] (ا.)
इंच, माप की एक इकाई =2.54 सेंटीमीटर।
Inch.

انچ۔

~ مربع
वर्ग इंच।
Square inch.

مربع انچ۔

~ مکعب
घन इंच।
Cubic inch.

مکعبی انچ۔

اینچه، این چه ईन चे īn-če [= اینچ] (مو. مر.)
यह वस्तु (जो कि), यह विषय (जो कि)।
This thing (that/which), this issue or matter (that/which).

یہ چیز (جو کہ)، یہ موضوع (جو کہ)۔

این چنین ईन चुनीन īn-čon-īn (قمر.)
इस प्रकार, इस तरह से, इस विधि से।
Thus, so, in this manner, in this way.

اس طریقہ سے، اس طرح سے، ایسے۔

اینچو ईंचू īnčū [مغ. = اینجو]
→ اینجو

اینچوی ईंचुइ īnčūy [مغ. = اینجو]
→ اینجو

این خاك آن خاك ईन ख़ाक आन ख़ाक īn-xāk-ān-xāk (امر.)
ईरानी कुश्ती की एक शैली।
One of the tricks/styles in Iranian wrestling.

ایرانی کشتی کا ایک داؤ۔

اینده خرما ईंदा खुर्मा īnda-xormā
→ کلهو

اینرسی ईनर्सी īnersī [فر. inertie]
→ ماند

این سال ईन साल īn-sāl (قمر.)
इस वर्ष, इस साल।
This year.

اس سال، اس برس، امسال۔

این سر ईन सर īn-sar (امر.)
इहलोक, संसार, दुनिया।
This world.

یہ دنیا، یہ جہاں۔

این سری ईन सरी īn-sar-ī (صنسب.)
1-सांसारिक, इस दुनिया का, दुनियावी। 2-बहिर्मुखी, बाह्य, बाहरी।
1. Pertaining to this world, worldly. 2. External, outward.

۱-دنیاوی، اس دنیا کا۔ ۲-ظاہری۔

این سفر ईन सफ़र īn-safar [ف. - ع.] (قمر.)
इस बार, इस दफ़ा।
This time.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Elder and the younger brother. 2. Princes and nobles.

۱- بڑا بھائی اور چھوٹا بھائی۔ ۲- شہزادے اور اشراف۔

ایوار ईवार īvār (ēvār .قد) [ivār کرمان] (ق۔، ا.)

संध्या, साँझ, सायंकाल, सूर्यास्त के निकट का समय।

Dusk, evening, close to sunset.

نزدیک غروب آفتاب، وقت عصر۔

ایوان ऐवान(-ने) (ēy.-) ayvān [= معر. ازفارسی ایوان؛ ازپه. ?pān] (ا.)

1-बरांडा, बरामदा। 2-द्वारमंडप, पोर्च। 3-राजमहल, राज प्रासाद।

1. Verandah, open gallery. 2. Porch, portico. 3. The palace.

۱- برآمدہ۔ ۲- پورچ۔ ۳- شاہی محل۔

~ خشکی

(भूगर्भ.) समुद्री किनारे की भूमि का वह ढलवाँ अग्र भाग जो पानी के जलकणों से जा मिलता है, समुद्री वेदी।

(Geol.) Marine platform.

(ارض.) سمندری پلیٹ فارم۔

ای وای ऐ वाइ (ēy.-) ayvāy (صت.)

आह! ओह! हाय!

Alas! Woe! Oh! How bad! Gosh!

اوہ! ہائے! افسوس!

ایهام ईहाम īhām [ع.] (ا.)

1-संदेह, शंका; भ्रमए भ्रांति, वहम। 2-संदिग्धार्थकता; वक्रोक्ति; अनेकार्थकता; श्लेष।

1. Doubt, suspicion. 2. (Pros.) Ambiguity, deviance, polysemy.

۱- خیال، تصوّر۔ ۲- (بیا.) ایہام۔

ایهامات ईहामात īhāmāt [ع. ج. ایهام]

→ ایهام

این ور ईनवर īn-var (قمر.)

(आ.बो.) इस ओर, इस दिशा में, इस तरफ़।

(Com. us.) Towards this side, in this direction.

(عم.) اس طرف، اِدھر۔

۱- اینها ईनहा īn-hā [ج. این] (ضمـ.)

1-यह लोग आदि। 2-(ला.) (घृणात्मक संबोधन में) यह लोग।

1. These people. 2. (met.) (Expression of disgust) These people.

۱- یہ لوگ وغیرہ۔ ۲- (کنا.) (بطور تحقیر) یہ لوگ۔

۲- اینها ईनहा īn-hā [ج. اینهاش مخفف. ایناش] (صت.)

(आ.बो.) सचेत करने के लिए प्रयुक्त शब्द, ये लो!

(com.us.) Here! an expression for evoking alertness.

(عم.) (بطور تنبیہ) یہ لو!

اینهاش ईनहाश īn-hā-š

→ ۲- اینها

این همه ईनहमा(-मे) īn-hama(-e) (قمر.)

1-यह सब, यह सारा, इतना। 2-बहुत, अधिक। 3-इतनी दूरी, इतना फ़ासला, यह दूरी।

1. All this, this much, this many. 2. Much, a lot. 3. This far, this distance.

۱- یہ سب، یہ سارا، اتنا۔ ۲- بہت۔ ۳- اتنی دوری پر، اتنے فاصلے پر۔

اینی ऐयनी aynī [مغ.] (ا.)

छोटा भाई, अनुज।

Younger brother.

برادر خرد۔

آقا و ~

1-बड़ा और छोटा भाई, अग्रज तथा अनुज। 2-राजकुमार तथा विशिष्ट जन।

❖

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ب

۱-ب ब b (حر.)
अरबी और फ़ारसी वर्णमाला का दूसरा अक्षर; अरबी वर्णमाला में इसका संख्यामान दो है। यह ب، بـ، ـبـ، ـب के रूप में लिखा जाता है:*
It is the second letter of the Persian alphabet. Numerically its value is two. Its graphetic forms are ب، بـ، ـبـ، ـب:*
عربی اور فارسی حروف تہجی کا دوسرا حرف۔ حساب جمل میں اس کے دو عدد فرض کیے گئے ہیں:*
* آب، بر، مبدأ، لب.

۲-ب = بِ = بہ ब, बे be, ba (پشـ.)
1-उपसर्ग के रूप में संज्ञा को क्रियाविशेषण में परिवर्तित करता है:*
1. It is a prefixed that transforms a noun to form an adverb:*
۱-متعلق فعل میں 'تنوین منصوب عربی' کی جگہ استعمال ہوتا ہے:*
* بمجاز=مجازا، بیقین = یقیناً، بحقیقت = حقیقة.
2-कभी-कभी इस उपसर्ग के योग से संज्ञा विशेषण के रूप में परिवर्तित हो जाती है:*
2. At times it forms an adjective when prefixed to a noun:*
۲-بعض اسماء سے پہلے 'بہ' جوڑنے سے صفت کے معنی دیتا ہے:*
* بہوش، بخرد، یعنی هوشمند = باهوش، خردمند = باخرد.

۳-ب = بِ = بہ ब, बे be, ba (پشف.)
(i) बल अथवा ध्वनि सौंदर्य हेतू कुछ क्रियाओं के पूर्व ب के योग से बनने वाला रूप:*
(i) Provides a sense of compulsion or embellishment when prefixed to a verb:*
بعض افعال سے پہلے 'ب' کا لاحقہ تاکید اور زینت کا اشارہ ہوتا ہے:*
* برفت، بگوید، بخور.
(ii) कभी-कभी यह संयुक्त क्रिया के मध्य में जुड़कर बल का संकेतक बनता है, इस कारण से यह بای تاکید कहलाता है:*
(ii) When occuring a compound verb it functions to indicate stress:*
کبھی کبھی بعض افعال میں تاکید کی علامت ہے اور اسی لیے اسے 'بائے تاکید' بھی کہتے ہیں:*
* "این معنی بحاصل نیاید." (چهارمقاله)
(iii) "الف" से आरंभ होने वाले क्रिया पद में "ب" जुड़ने से "الف" "ی" (ye) में परिवर्तित हो जाता है:*
(iii) When "ب" is prefixed to a word beginning with "الف" then the "الف" is replaced by "ی" (ye):*
'الف' سے شروع ہونے والے افعال میں 'ب' جوڑنے سے حرف 'الف' 'ی' میں بدل جاتا ہے:*
* بینداخت، بیفکند، بیفروخت.

٤-ب = بِ = بہ ब, बे be, ba [پہ pat, pa, bē] (حر. اضـ.)
उपसर्ग के रूप में "ب" के निम्नलिखित प्रकार्य है: 1-सहित:*
As a prefix "ب" performs the following functions: 1. With, alongwith:*
یہ حرف بطور سابقہ درج ذیل معنوں میں مستعمل ہے: ۱-ساتھ *
* بادب سلام کرد، بسلامت حرکت کرد.
2-क्रिया विशेषण की कालाधिकरण विभक्ति के रूप में:*
3-क्रिया विशेषण की स्थानाधिकरण विभक्ति के रूप में:*
4-'योग्यता' और 'क्षमता' सूचक:*
2. It is used as a marker for the adverb of time:* 3. It is used as a marker of adverb of place:* 4. Indicator of 'capability' and 'potential':*
۲-ظرفیت زمانی:* ۳-ظرفیت مکانی:* ۴-لیاقت، استعداد، مہارت:*
*۲ بسحرگاه عازم شد.
*۳ شیخ بخراسان چنین گفت.
*٤ "کارخودکن، کسی بیار مدار." (سنائی)
5-दिशासूचक क्रियाविशेषण सूचक - 'की ओर, की तरफ़':*
5. A prefix for the adverb of direction – 'towards':*
۵-طرف، کی طرف:*
* "همه دست برداشتندبآسمان." (فردوسی)
* "بشاه آفریدون کشدپروزم." (فردوسی)
6-करण कारक सूचक - 'के द्वारा, से':*
6. A prefix for the instrumental case - 'with the help of, with':*
۶-کی مدد سے، کے وسیلے سے، سے:*
* "بلشکرتوان کرد این کار زار." (فردوسی)
7-कारण सूचक - 'हेतु, वजह से':*
7. A prefix indicating causals – 'for the reason, due to, on account of':*
۷-وجہ سے، کے سبب:*
* بجرم دزدی توقیف شد.
8-संख्या/परिमाणवाची सूचक - 'तौल, माप, नाप':*
8. Prefix denoting quantity – 'weights and measures':*
۸-مقدار کے لیے:*
* بصد کاروان اشتر سرخ موی
همه هیزم آورده پرخاشجوی (فردوسی)
9-वास्ते, के लिए, लिए:*
9. For:*
۹-کے لیے، کے واسطے:*
* "فرمان چنانست که... حاجب را بامردم که باویست بمهمی باید رفت." (بیهقی)

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

A prefix indicating 'oaths or swearing':*

بخدا، قسم خدا کی، قسم سے:*

* بخدا، به پیغمبر

* "بگویی بدا دار خورشید و ماه..." (فردوسی)

ب बे be

(संगीत.) प्राचीन ईरानी संगीत में "بقیه" का संक्षिप्त रूप।

(Mus.) Abbreviation for "بقیه" in Persian classical music.

(مو.) قدیم ایرانی موسیقی میں 'بقیہ' کا مخفف۔

۱-با बा bā [= باء = بی]

→ ۱-ب

~ ی بسم الله

(ला.) आरंभ से अंत तक, शुरू से आख़िर तक:*

(met.) From the beginning to the end:*

(کنا.) شروع سے لے کر آخر تک:*

* ازهمان بای بسم الله شروع کرده بود به بدگفتن.

ازبای بسم الله تا تای تمت.

۲-با बा bā [पह. apāk] (پش.) (= بنام خدا)

1-संज्ञा ये पूर्व उपसर्ग के रूप में जुड़कर यह 'वाला' का अर्थ देता है:*

1. Prefixed to a noun to form a possessive:*

۱-کبھی اسم سے پہلے حرف ربط کے طور پر استعمال ہوتا ہے اور 'والا'، 'صاحب' وغیرہ کے معنوں میں صفت کے طور پر استعمال ہوتا ہے:*

* باهنر، بااستخوان، باگذشت.

2-अरबी संज्ञार्थक क्रिया पदों में उपसर्ग के रूप में विशेषता या गुण का द्योतक है:*

2. As a prefix before Arabic verbal nouns indicates quality:*

۲-عربی مصادر سے پہلے استعمال ہوتا ہے اور صفت کے معنی دیتا ہے:*

* باعظمت = عظیم، بااطلاع = مطلع.

۳-با बा bā [= باز = وا] (پش.)

संज्ञा के पूर्व जुड़कर "باز" का अर्थ देता है:*

Prefixed to a noun to give the meaning of "باز":* ('back' as in 'come back', 'return').

اسم سے پہلے استعمال ہوتا ہے اور 'باز' کے معنی دیتا ہے:*

* باپس بازپس، واپس.

٤-با बा bā (پشف.)

क्रिया के पूर्व जुड़कर "باز" और "وا" के अर्थ देता है:*

Prefixed to verb forms to give the meaning of "باز" and "وا" (again):*

فعل سے پہلے استعمال ہوتا ہے اور 'باز' کے معنی دیتا ہے:*

* باوفتادن = وا اوفتادن، بازدن = وازدن، باز زدن.

٥-با बा bā [= باز = وا] (پشف.)

1-के साथ, सहित, संग:*

1. Alongwtih, with:*

۱-کے ساتھ، ہمراہ، مع:*

* بامن آمد، بامن رفت.

* "بادوست بخور که دشمنت خواهد خورد."

2-से, द्वारा:*

2. With the help of, by (someone):*

10-तदनुसार, तदनुकूल:*

10. Corresponding to, in accordance with:*

۱۰-کے مطابق:*

* اگر جز بکام من آید جواب

من وگرز و میدان افراسیاب (فردوسی)

11-बदले में:*

11. In lieu of, in place of:*

۱۱-کے بدلے میں، عوض میں:*

* "آزادکان بجان نفروشند جاه راه." (دقیقی)

* "خرمن مه بجوی، خوشهٔ پروین بدوجو." (حافظ)

12-ऊपर, पर, पे:*

12. On, upon, over, above:*

۱۲-اوپر، پر:*

* "شب و روز بودی دوبهره بزین." (فردوسی)

13-को:*

13. To:*

۱۳-کو:*

* بمن بخشید، بدودادم (یعنی: مرابخشید، اورا دادم).

14-निकटता, नज़दीकी, समीपता, सामीप्य सूचक:*

14. A marker indicating nearness, closeness:*

۱۴-قربت، نزدیکی کی علامت:*

* "که فردا بداور بود خسروی." (سعدی)

15-आगे, सामने, संमुख:*

15. Before, in front of, face to face:*

۱۵-سامنے، پیش، رو برو:*

* "یکی حقه دارم بگنجور شاه." (فردوسی)

16-सादृश्यमूलक तथा तुल्यता सूचक विभक्ति:*

16. A marker of similarity – 'like, as':*

۱۶-کے مقابلہ، کے مثل:*

* رخ بخوبی زماه دلکش تر

لب بشیرینی‌ازشکرخوش تر (نظامی)

17-अनुभूति संवर्धन हेतु दो समान संज्ञा पदों के मध्य प्रयुक्त:*

17. An infix "ب" in between reduplicated nouns:*

۱۷-لفظی تکرار میں دو مماثل اسموں کے درمیان مستعمل:*

* خانه بخانه، شهربشهر.

بنام خدا (به نام خدا)

दुआ अथवा प्रार्थना सूचक उपसर्ग:*

A prefix used for indicating prayer or for invoking blessings:*

گفتگو کے آغاز میں مستعمل دعائیہ کلمہ:*

* بنام خداوند جان و خرد. (فردوسی)

٥-ب = بِ = به बे, ब be, ba (میا.)

समध्वनि और समानार्थक दो पदों के मध्य प्रयुक्त:*

An infix between synonymous or homophonous words.

ہم معنی یا ہم صوتی کلمات کے درمیان مستعمل:*

* دم بدم، سربسر، تن بتن.

٦-ب = بِ = به बे, ब be, ba [مشترك فارسی و عربی.، ع. bi] (حر. قسم.)

सौगंध सूचक उपसर्ग:*

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

باثو bāo बाओ (।.)
(बढ़ई.) चौखट के बाज़ू।
(Carp.) Door post of a frame.
(بڑ.) چوکھٹ کے بازو۔

باثوباب bāobāb बाओबाब
باباب ←

با آب و تاب bā-āb-o-tāb बा आबो-ताब (ص‌مر.)
पूर्ण विवरण सहित, सविस्तार, ब्योरेवार।
With full details, elaborate, exhaustive.
مفصّل، جامع۔

با آبرو bā-āberū(ābrū) बा आबिरू (आब्रू) (ص‌مر.)
आदरणीय, संमाननीय, प्रतिष्ठावान, माननीय।
Respectable, dignified, distinguished, honourable.
معزز، محترم۔

با آب و رنگ bā-āb-o-rang बा आबो-रंग (ص‌مر.)
1-रक्ताभ, रतनार। 2-सुंदर, रमणीय, रूपवान, मनोहर।
1. Rosy, rose-hued, florid. 2. Pretty, lovely, beautiful.
۱-سرخ رنگ کا، گل گوں۔ ۲-خوب صورت، زیبا۔

با آسایش bā-āsāyes̆ बा आसायिश (ص‌مر.)
खुशहाल, संपन्न, समृद्धशाली, वैभवशाली।
Well-to-do, well-off, affluent.
خوش حال۔

با آنکه bā-ān-ke बा आनके (حر. اضـ. مر.)
अगरचे, उसके बावजूद, यद्यपि।
Although, though, even though.
اُس کے باوجود، حالانکہ، اگرچہ۔

باباب، باثوباب bāobāb बाओबाब [فر. baobab] (।.)
(वन.) बोबाब, गोरक्षी, गोरख इमली।
(Bot.) The Baobab tree.
(نبا.) بیوباب۔

با ابهت bā-obbahat बा उब्बहत (تد. obohhat) [ف. - ع.] (ص‌مر.)
भव्य, शानदार, वैभवशाली, प्रतापी, गौरवपूर्ण।
Glorious, grand, magnificent, majestic.
پُرشکوہ، عظیم، شاندار۔

بائت bāet बाइत [ع.] (ص.)
बासी (भोजन आदि), रात का बचा हुआ बासी खाना।
Stale (food etc.).
باسی (کھانا)۔

با ادب bā-adab बा अदब (ص‌مر.)
सुसंस्कृत, सभ्य, शालीन, शिष्ट।
Well-mannered, courteous, polite.
مؤدب، با ادب، با اخلاق۔

بائر bāer बाइर [ع.]
بایر ←

با ارز bā-arz बा अर्ज़
باارزش ←

با ارزش bā-arza(e)s̆ बा अर्ज़(-ज़ि)श (ص‌مر.)
प्रतिष्ठित, संमाननीय।

۲-سے، کی مدد سے:*
* "بایك دست نمیتوان دو هندوانه برداشت."
3-सम, सदृश, बराबर:*
3. Equal, matching, level:*
۳-مانند، برابر:*
* "بانور آفتاب چه باشد شرار ما؟" (صائب)
4-के बदले में, के स्थान पर, बजाए:*
4. Instead of, in place of, in lieu of:*
۴-بجائے:*
* "استادم درچنین ابواب یگانهٔ روزگار بود، با انقباض تمام که داشت." (بیهقی)
5-बदले में, एवज़ में, विनिमय, आदान-प्रदान:*
5. In exchange, in barter:*
۵-کے بدلے میں، عوض میں:*
* "فرهاد کوه غم‌را باجان نمی فرو شد."
6-व, और:*
6. And:*
۶-اور، 'و':*
* فرق است میان آنکه یارش در بر
باآنکه درچشم انتظارش بر در
7-अरबी "فی" अर्थात् "में, अंदर" के अर्थ में प्रयुक्त:*
7. Used for the Arabic "فی" meaning 'in, inside':*
۷-عربی لفظ 'فی' بمعنی 'میں، اندر' کے معنی میں مستعمل:*
* "در نمیگیرد نیاز وناز ماباحسن دوست." (حافظ)

۶-با bā बा [پهـ. pāk = ابا (।)]
"आश", शोरबा, रसा।
Soup.
آش۔

۷-با bā बा (فعـ.)
"باد" का संक्षिप्त रूप जो स्वयं भी "بواد" का संक्षिप्त रूप है। यह अन्य पुरुष एकवचन के लिए प्रयुक्त होता है।
It is the truncated form of "باد" which itself is the short form of the benedictory verb بواد and is the singular third person form.
'باد' کا مخفف جو خود بھی 'بواد' کا مخفف ہے۔ (ضمیر شخصی غائب مفرد کے لیے 'بودن' کا مضارع)۔

۸-با bā बा [ازع. "ابا"] (।.)
ابا का संक्षिप्त रूप; कर्मकारक रूप में अरबी भाषा का आदर सूचक एक शब्द:*
Short form of ابا A term of respect in the objective case:*
'ابا' کا مخفف:*
* بایزید، باجعفر. ← ۳-ابا

۱-باء bā' बा [ع. ف. : با]
۱-ب ←

۲-باء bā' बा
با (بمعانی مختلف) ←

۳-باء bā' बा
۲و۳-با ←

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

با اهمیت bā-ahammīyat बा अहम्मीयत [ف. - ع.] (ص مر.)
महत्वपूर्ण, मूल्यवान्; प्रतिष्ठित, विख्यात, सुप्रसिद्ध।
Important, significant, worthwhile, valuable; distinguished, famous, renowned.
اہم، معزز، محترم۔

با ایمان bā-īmān बा ईमान [ف. - ع.] (ص مر.)
ईमान वाला, धर्म परायण, निष्ठावान, आस्थावान।
Faithful, pious, true believer, religious.
ایماندار، باایمان۔

با این bā-īn बा ईन (حر. اضـ. مر.)
इसके अतिरिक्त, इसके सिवा, इसके बावजूद, यद्यपि, हालाँकि; फिर भी, तथापि, तब भी, इस पर भी।
Apart from this, besides this, furthermore, alongwith this; nevertheless, even though.
اس کے باوجود۔

با اینکه bā-īn-ke बा ईनके (حر. اضـ. مر.)
ऐसा होते हुए भी, फिर भी, यद्यपि; जो भी हो, तथापि।
Inspite of this, nevertheless, however, even though.
اگرچہ، ہرچند، باوجودیکہ۔

۱-باب bāb बाब [= بابا = بابو] (ا.)
पिता, पितृ, बापू, बाप।
Father, papa.
والد، ابّا، باپ۔

۲-باب bāb बाब (ص.)
1-उचित, सुसंगत। 2-रीति-सम्मत, प्रचलित। 3-वर्ग, श्रेणी, दर्जा।
1. Suitable, proper, appropriate, fit. 2. In use, in vogue, current mode. 3. Class, group, stratum.
۱-مناسب، لائق۔۲-مروج۔۳-درجہ، طبقہ۔

— دندان
1-योग्य, सुपात्र। 2-स्वादिष्ट भोजन, मज़ेदार खाना।
1. Suitable, appropriate, proper. 2. Delicious food.
۱-لائق، سزاوار۔۲-خوش ذائقہ غذا، لذیذ کھانا۔

— طبع
रुचि के अनुसार, स्वभाव के अनुकूल, मन मुताबिक़।
According to temperament or disposition.
موافق مزاج، مطابق مزاج۔

— محلی بودن
गहमा-गहमी होना, बाज़ार गर्म होना, बाज़ार में चहल-पहल होना।
To have a brisk business, to have a busy or crowded market.
بازار گرم ہونا، گہما گہمی ہونا، بازار میں رونق ہونا۔

— کردن
प्रचलित करना, लोकप्रिय बनाना, फ़ैशन में लाना।
To popularise, to bring into fashion or vogue.
فیشن میں لانا، رواج دینا۔

— از هر
किसी भी प्रकार से, प्रत्येक ढंग से।
In any way, in every way.
کسی بھی طریقہ سے، ہر طور پر۔

Honourable, respected, distinguished, illustrious.
محترم، معزز۔

بائس bāes बाइस [ع.] (ص.)
→ بایس

با استخوان bā-ostoxān बा उस्तोख़ान [قس. استخوان دار] (ص مر.)
1-बलिष्ठ, पुष्ट, ताक़तवर, मज़बूत हड्डी वाला, मज़बूत काठी वाला। 2-प्रभावशाली, प्रभावकारी। 3-अभिजात, कुलीन।
1. Strong-boned, strong, powerful. 2. Effective, influential. 3. Noble, aristocratic, well-groomed, well-bred.
۱-طاقت ور۔۲-باأثر، ذی اختیار، صاحب اثر۔۳-نجیب، شریف، اعلیٰ خاندان کا۔

با اشتها bā-ešteha बा इश्तेहा [ف. - ع.] (ص مر.، امر.)
जिसे भूख लगी हो।
One who is hungry (for food).
جسے بھوک لگی ہو۔

با اصل bā-asl बा अस्ल [ف. - ع.] (ص مر.)
कुलीन, अभिजात।
Of noble birth, full-blooded, true born, noble, aristocratic, well-groomed, well-bred.
نجیب، شریف، اعلیٰ خاندان کا۔

با اطلاع bā-ettelā' बा इत्तिला [ف. - ع.] (ص مر.)
जानकार, ज्ञाता, अवगत।
Well-informed, knowledgeable.
مطلع، آگاہ۔

با اعتبار bā-etebār बा ऐतबार [ف. - ع.]
→ باآبرو

با التهاب bā-eltehāb बा इल्तिहाब [ف. - ع.] (ص مر.)
1-लपटदार, शोलावर। 2-वर्मदार, सूजन वाला। 3-(ला.) उत्तेजक।
1. Inflammable. 2. Inflamed, swollen. 3. (met.) Inciting, provocative.
۱-شعلہ ور۔۲-سوجا ہوا۔۳-(کنا.) اشتعال انگیز۔

با امانت bā-amānat बा अमानत [ف. - ع.] (ص مر.)
ईमानदार, निष्ठावान, सच्चा।
Trustworthy, honest, reliable, upright.
ایماندار، سچّا۔

با انصاف bā-ensāf बा इन्साफ़ [ف. - ع.] (ص مر.)
न्यायी, न्याय वाला, न्याय प्रिय।
Impartial, just, fair.
عادل، منصف۔

با انصافی bā-ensāf-ī बा इन्साफ़ी [ف. - ع.] (حامص.)
न्याय नीति, निष्पक्षता, औचित्य, नय।
Justice, fairness, impartiality.
انصاف، عدل۔

با انضباط bā-enzebāt बा इन्ज़िबात [ف. - ع.] (ص مر.)
1-अनुशासित, विनियमित, नियमपालक। 2-(सैन्य.) अरदली।
1. Disciplined, regular. 2. (Mil.) Orderly, attendant.
۱-منظم، منضبط۔۲-(عس.) اردلی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

غنڈا، لفنگا، آوارہ، بدمعاش۔

بابا غری bābā-γori बाबा ग़ुरी

→ باباغوری

بابا غوری [باباغری، باباقری، باباقوری] bābā-γūrī बाबा ग़ूरी (امر.)

1-(आ.बो.) अजकाजात, स्टैफ़ीलोमा। 2-अजकाजात रोगग्रस्त व्यक्ति जिसे मनहूस समझा जाता है। 3-अंधा, नेत्रहीन। 4-सुलेमानी मणि, एक प्रकार का दोरंगा बहुमूल्य पत्थर जो बुरी नज़र से बचाने के लिए बच्चों को पहनाया जाता है।

1. (colloq.) Staphyloma. 2. One who is suffering from staphyloma and hence is considered inauspicious. 3. Blind (person). 4. Onyx, agate, children are made to wear it to ward off evil eyes.

۱-اسٹفی لوما (مرض)۔۲-اسٹفی لوما بیماری کا مریض جو منحوس خیال کیا جاتا ہے۔۳-نابینا، اندھا۔۴-ایک قسم کا پتھر جو نظر بد سے بچانے کے لیے بچوں کو پہنایا جاتا ہے۔

بابا قری bābā-γori बाबा क़ुरी

→ باباغوری

بابا قوری bābā-γūrī बाबा क़ूरी

→ باباغوری

باب المعدہ bāb-ul-me'da(e) बाबुल मेदा(-दे) (.اِ)

जठरनिर्गम।

Pylorus.

فم معدہ۔

بابانوئل bābā-noel बाबा नोइल (امر.)

सैंटा क्लॉज़, क्रिसमस का बाबा।

Santa Claus.

سینٹا کلاز۔

بابا نوروز [-now .قد] bābā-nawrūz बाबा नौरूज़

→ بابانوئل

بابت [=ع. بابة] bābat बाबत (.اِ)

1-सुयोग्य, सुपात्र। 2-प्रसंग में, संदर्भ में, संबंध में, बारे में। 3-समान, जैसा, सदृश।

1. Suitable, appropriate, proper. 2. In the context of, in relation to, in connection with. 3. Equal, like, similar.

۱-لائق۔۲-متعلق، بابت۔۳-مانند، مثل، نظیر۔

با برکت bā-barakat बा बरकत (ص.مر.)

1-कल्याणकारी, मंगलकारी, बरकती। 2-(अप भा.) प्रचुर, बहुल, अत्यधिक।

1. Benedictory, auspicious, well-auguring, beneficial. 2. (slg.) Plentiful, abundant.

۱-برکتی، بابرکت۔۲-(عم.) بہت زیادہ، کثیر۔

بابرکت شدن bā-barakat-šodan बाबरकत शुदन (مصل.)

कल्याण प्रद होना, मंगलदायी।

To be beneficial, to be benedictory.

سر بلند ہونا۔

بابزن bābzan बाबज़न (.اِ)

लोहे या लकड़ी का सीखचा, शलाका।

Spit, a wooden or iron spit.

سیخ (لوہے یا لکڑی کی)۔

— در

के संबंध में, के प्रसंग में।

About, in regard of, in the context of.

کے بارے میں۔

۳-باب bāb बाब (ص.)

छः गज़ी, छः गज़ नाप की इकाई।

Unit of measurement equal to six yards.

چھ گزی، چھ گز ناپ کی اکائی۔

٤-باب [ع.] bāb बाब (.اِ)

1-द्वार, फाटक। 2-अध्याय, स्कंध, सर्ग। 3-संबंध, विषय, संदर्भ, प्रसंग। 4-प्रकार, जाति, प्रजाति; भेद, श्रेणी। 5-राज दरबार, शाही दरबार। 6-(भू.) जल डमरू मध्य। 7-पूरा, समूचा, कुल, अखंड। 8-(इ.धर्म.) धर्म निर्देशक।

1. Door, gate. 2. Chapter. 3. Relation, context. 4. Kind, type, category. 5. Royal court, imperial court. 6. (Geog.) Strait. 7. Whole, full, complete. 8. (Is.Rel.Laws) Preacher.

۱-دروازہ، باب۔۲-کتاب کا حصہ، باب، فصل۔۳-سیاق۔۴-قسم، نوع۔ ۵-دربار۔۶-(غ.) آبنائے۔۷-تمام، کل۔۸-(شرع.) دین کی دعوت دینے والا، مبلغ۔

۵-باب [معر. پاپ] bāb बाब

→ پاپ-۲

بابا [= باب = بابی] bābā बाबा (.اِ)

1-पिता, बापू, बाप। 2-नाना; पितामह, दादा। 3-आदम, मानव के आदि पिता। 4-वृद्ध जनों के लिए प्रयुक्त आदर-सूचक शब्द, बाबा। 5-व्यक्ति। 6-साधु-संतों और मनीषियों के लिए प्रयुक्त शब्द:*

1. Father, papa. 2. Grandfather. 3. Adam, primeral father of all human beings. 4. A word of respect and reverence used for the aged. 5. A person. 6. A term used for learned persons and saints:*

۱-ابا، ابو، والد۔۲-نانا؛ دادا۔۳-حضرت آدم، بابا آدم۔۴-بوڑھوں یا بزرگوں کے لیے تعظیماً استعمال۔۵-اجنبی مرد یا عورت کے لیے خطاب کا عام لفظ۔۶-علماء وفضلاء اور درویشوں کے لیے تعظیماً استعمال:*

* باباافضل، باباکوھی، باباجعفر، باباطاھر.

بابا آدم bābā-ādam बाबा आदम (امر.)

1-* 2-(वन.) गोखरू की भाँति एक काँटेदार पौधा।

1. * 2. (Bot.) Alocasia, colocasia (arum colocasia).

۱-* ۲-(نبا.) گوکھرو جیسا ایک خار دار پودا۔

* — بابا-۳

بابا بزرگ bābā-bozorg बाबा बुज़ुर्ग

→ بابا-۲

بابا جان [بابا (ھ.م.)+جان عزیز] (امر.) bābā-ǰān बाबा जान

1-* 2-पिता द्वारा पुत्र के लिए स्नेहयुक्त शब्द, जैसे, मुन्ना, भैया।

1. * 2. A term of endearment used by a father for his son.

۱-* ۲-پیار سے چھوٹے بچوں کے لیے مستعمل: منا، بیٹا، پیارا۔

* — بابا-٤

بابا شمل bābā-šamal बाबा शमल (ص.، اِ.)

(अप भा.) गुण्डा, बदमाश, लफंगा।

(slg.) Hoodlum, hooligan.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بابونہ پلو bābūna(-e)-polo बाबूना(-ने) पुलो (امر.)
पुलाव, जिसमें बाबूना डाला जाए, बाबूना पुलाव।
Spiced rice prepared with Camomile.

بابونہ پلاؤ۔

بابی bāb-ī बाबी (صنسب.)
1-सैयद अली मुहम्मद बाब के संप्रदाय बाबिया (فرقہ بابیہ) संबंधी। 2-बाबिया संप्रदाय का अनुयायी।
1. Babi, followers or the sect of Syed Ali Mohammad Bab. 2. Followers of the Babi sect.

۱-سید علی محمد باب کے مذہبی فرقہ بابیہ سے متعلق-۲-بابیہ فرقہ کا پیرو۔

بابیت bābīt बाबीत [babitt .انگ] (ا.)
बैबिट धातु।
Babitt metal.

بیبٹ دھات۔

بابیروسا bābīrūsā बाबीरूसा [babirousa .فر]
→ خوک مالزی

بابیل bābīl बाबील [ع. ابابیل]
→ ابابیل

باپایان bā-pāyān बा पायान (صمر.)
सीमित।
Short, brief, limited.

محدود۔

باپس bā-pas बा पस
→ بازپس

باپوزش bā-pūzeš बा पूज़िश (صمر.)
क्षमायाचक, माफ़ी माँगने वाला।
An apologist, one who begs forgiveness.

معذرت خواہ، معافی مانگنے والا۔

باپہنا bā-pahnā बा पहना (صمر.)
1-पहनादार, अरज़ वाला, पनहा, चौड़े पने का। 2-विस्तृत, चौड़ा, फैला हुआ।
1. Broad. 2. Wide, expansive.

۱-چوڑا، عرض دار-۲-وسیع۔

باتا bātā बापता
→ گیشدر

باتاوی bātāvī बातावी [ظ. منسوب به batavia، شهری در جزیرهٔ جاوه]
→ توسرخ

باتجربہ bā-tajreba बा तज्रिबा (تد. rabe) [ف. - ع.] (صمر.)
अनुभवी, तजुर्बेकार।
Experienced, with proven ability.

تجربہ کار۔

باتحکم bā-tahakkom बा तहक्कुम [ف. - ع.] (قمر.)
बलपूर्वक, ज़ोर-ज़बरदस्ती से, अधिकार पूर्वक।
Authoritatively, forcefully, imperiously.

حاکمانہ انداز میں۔

باترہ bātara बातरा (ا.)
(संगीत.) दफ़, डफली, खंजरी।
(Mus.) Tambourine.

باب شدن bāb-šodan बाब शुदन (مصل.)
प्रचलित होना, रिवाज पाना, चलन में होना, फ़ैशन में होना।
To be in fashion, to be in vogue, to be current, to be prevalent, to be in circulation.

رائج ہونا، مروج ہونا، چلن میں ہونا۔

بابک bāb-ak बाबक [مصغ. باب] (ا.)
पिता के लिए प्रयुक्त श्रद्धा सूचक शब्द।
A term of endearment for one's father.

والد کے لیے تعظیماً مستعمل۔

بابل bābel बाबिल
1-(اخ.) बाबिल नगर। 2-(ا.) पश्चिम।
1. (اخ.) Babylon. 2. (ا.) West.

۱-(اخ.) بابل شہر-۲-(ا.) مغرب۔

بابل bābol बाबुल (ا.)
(वन.) बबूल जैसा एक वृक्ष जिसका उपयोग काग़ज़ बनाने में होता है, कंटकार, कघुती।
(Bot.) Babul.

(نبا.) ببول کی قسم کا ایک درخت جو کاغذ بنانے میں استعمال ہوتا ہے۔

بابلس bāblos बाब्लुस [یو. pėplos]
→ خشخاش

بابلسری bābolsor-ī बाबुलसुरी (صنسب.)
बाबुलसर निवासी।
A native of babulser.

بابلسر شہر کا باشندہ۔

بابلون bāblūn बाब्लून [یو. boubolion]
→ خرخیار

بابلی bābel-ī बाबिली (صنسب.)
बाबुल (بابل) निवासी।
A native of Babylon (بابل).

بابل شہر کا باشندہ۔

بابلی bābol-ī बाबुली (صنسب.)
बाबुल निवासी, उस स्थान संबंधी चीज़ें।
Pertaining to Babylon (مازندران), a native of Babylon.

بابل (مازندران) شہر کا باشندہ۔

بابو bābū बाबू [قس. باب] (ا.)
1-पिता, बापू, बाबू। 2-संत-महात्माओं के लिए प्रयुक्त श्रद्धा सूचक शब्द, बाबा।
1. Father. 2. A term of respect for saints, Baba.

۱-ابا، ابّو، والد-۲-قلندروں اور درویشوں کے لیے تعظیماً مستعمل، بابا۔

بابون bābūn बाबून [فر. babouin] (ا.)
(प्राणी.) बैबून।
(Zoo.) Baboon.

(حیوا.) بابون۔

بابونہ bābūna(-e) बाबूना(-ने) [= بابونک، بابونق، بابونج، معر.] (ا.)
(वन.) ईरान और यूरोप का एक छोटा पादप, बाबूना।
(Bot.) Camomile.

(نبا.) بابونہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

باتیمتری bāti-metrī बातीमित्री [bathymetrie .فر]

ژرفاسنجی ←

۱-باج bāj बाज [پہ. baj = باژ = پاژ (ا.)

1-अधीनस्थ राज्य का शक्तिशाली राज्य को उपहार, भेंट; कर, टैक्स; शुल्क। 2-चुंगी, सीमा-शुल्क, सीमा-कर। 3-जज़िया। 4-ज़कात, मुसलमानों द्वारा वार्षिक बचत का ढाई प्रतिशत देय दान। 5-ख़िराज, कर, करद, राजा या राज्य से लिया गया महसूल। 6-चराई कर।

1. Tribute; tax. 2. Custom & duty, toll-tax. 3. Jazia, tax paid to the Islamic government by non-Muslims. 4. Zakat, alms tax, a charity tax of 2½% enjoined on each Muslim on his or her annual savings. 5. Land tax. 6. Tax paid for pasturage.

۱-باج۔ ۲-چنگی۔ ۳-جزیہ۔ ۴-زکات۔ ۵-خراج، محصول، ٹیکس۔ ۶-چرائی ٹیکس۔

~ بشغال دادن یا ندادن

شغال ←

~ خواستن

(ला.) घूस माँगना, उत्कोच माँगना, रिश्वत चाहना।

(met.) To demand bribe, to seek illegal gratification..

(کنا.) رشوت مانگنا۔

~ سبیل گرفتن

1-(ला.) रिश्वत माँगना, उत्कोच माँगना, घूस माँगना। 2-किसी से बलपूर्वक रुपया ऐंठना या लूटना।

1. (met.) Demanding gratification, seeking bribe. 2. Extortion.

۱-رشوت مانگنا۔ ۲-کسی سے روپیہ اینٹھنا۔

۲-باج bāj बाज [پہ. vāj یا vājak، کلمہ، سخن، گفتار = باژ = باز = واج = واژ (ا.)

वाच्, वाज, पारसी धर्मानुयाइयों द्वारा धीमे-धीमे उच्चरित संक्षिप्त स्तोत्र।

Hymn, chant, short prayers murmured by Zoroastrians.

(پارسیوں کا) ورد۔

۳-باج bāj बाज [معر. با = او]

با ←

٤-باج bāj बाज [= باژ = باز (پش.)

उल्टे के अर्थ में प्रयुक्त एक उपसर्ग:*

A prefix indicating upside down or inverted:*

کچھ تراکیب میں 'باز' کے معنی میں مستعمل:*

* باجگونہ = باژگونہ = بازگونہ.

باجارو جنجال bā-jār-o-janjāl बा जारो-जंजाल

جار، جنجال ←

باجاغلو bāj-āγlū बाजाग़लू [= باجغلو = باجقلی = باج اوقلی، تر.]

باج اوقلی ←

باج اوقلی bāj-oγlī बाज उक़ली [= باجغلو = باجقلی = باجاغلو، تر.] (امر.)

उसमानी तुर्कों का एक सोने का सिक्का।

A gold coin of Ottomon Turks.

عثمانی ترکوں کا سونے کا سکہ۔

(مو.) دف، دائرہ۔

باتری bātrī बात्री [batterie .فر] (ا.)

(भौ.) बैटरी।

(Phys.) Battery.

(فز.) بیٹری۔

~ آفتابی

सौर बैटरी।

Solar battery.

شمسی بیٹری۔

پیل ~ تر

तरल बैटरी के सैल, संचायन योग्य बैटरी, चार्जेबल बैटरी।

Cell of a wet battery, chargeable battery, rechargeable battery.

دوبارہ چارج ہو جانے کے قابل بیٹری۔

~ خشک

پیل خشک، پیل ←

با تشدد bā-tašaddod बा तशद्दुद [ف. - ع.] (ق مر.)

कठोरतापूर्वक, सख़्ती से; बलपूर्वक।

Violently, harshly, severely.

سختی سے۔

با تلاق bā-talāγ बा तलाक़ [= باطلاق] (ق مر.)

दलदली ज़मीन, पंकिल भूमि।

Swamp, marshy land.

دلدلی زمین۔

با تمام قوی bā-tamām-e-γovā बा तमामे-क़ुवा [ف. - ع.] (ق مر.)

पूरी ताक़त से, समस्त शक्ति सहित, पूरे ज़ोर से।

With full might, with full force.

تمام قوت سے، پورے زور سے۔

باتمان bātmān बात्मान [battements .فر]

زنش ←

باتنگان bātangān बातंगान [= بادنجان = بادمجان]

بادمجان ←

باتولیت bātolit बातुलीत [batholithe .فر]

ژرفسنگ ←

باتوم bātūm बातूम

باتون ←

باتون bātūn बातून (تد. عم. bātūm) [فر. baton = باتوم (ا.)

बेंत, बैटन, डंडा।

Baton, truncheon, stick, rod.

(کانسٹیبل کا) ڈنڈا۔

~ برقی

वैद्युत-बैटन, बिजली का कोड़ा।

Electrified baton.

برقی ڈنڈا۔

باتیس bātis बातीस [فر. batiste = بادیس، باطیس] (ا.)

कैंब्रिक।

Batiste, cambric.

ململ، کیمرک۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-(قد.) باج گزار، خراج یا محصول ادا کرنے والا۔ ۲-(کنا.) ماتحت۔

باجگیر bāǰgīr बाजगीर

→ باجبان

باجمال bā-ǰamāl बा जमाल [ف. - ع.] (ص مر.)

रूपवान, सुंदर, ख़ूबसूरत।

Beautiful, handsome, graceful, comely.

حسین، خوب صورت، زیبا، جمیل۔

باجناغ bāǰnāγ (bāǰanāγ) बाज्नाग़(बाजनाग़) [تر.] (ص.، إ.)

साढ़ू, पत्नी की बहन का पति।

Brother-in-law, husband of wife's sister.

ہم زلف، ساڑھو۔

باجناغ شدن bāǰnāγ-šodan (bāǰa-) बाज्नाग़ शुदन (बाज-) (مص ل.)

साढ़ू होना।

To become brother-in-law (the establishment of a relationship between the husbands of the married sisters).

ہم زلف ہونا۔

باجناغی bāǰnāγ-ī (bāǰa-) बाज्नाग़ी (बाजनाग़ी) [تر. - ف.] (حامص.)

साढ़ू का रिश्ता, साढ़ूपन, दो बहनों के पतियों के संबंध का वाचक।

Indicator of the family relationship between the husbands of two sisters (the brothers-in-law).

ہم زلف کا رشتہ۔

باجناق bāǰnāγ (bāǰa-) बाज्नाक़ (बाजनाक़) [= باجناغ bāǰanāγ تر. باجاناق]

→ باجناغ

باجنگ bāǰang बाजंग [= باچنگ] (إ.)

मोंका, मोखा, झरोखा।

A small window.

روزن، دریچہ۔

باجه bāǰa(-e) बाजा(-जे) (إ.)

1-बड़ा मोखा, खिड़की, झरोखा, दरीचा। 2-बूथ, कोष्ठ, कक्षिका, घर, खिड़की।

1. Window. 2. Ticket-office, box-office, counter, booking office.

۱-دریچہ، کھڑکی۔ ۲-بوتھ، کھڑکی، کاؤنٹر۔

~ بلیت فروشی

टिकट-खिड़की।

Booking window.

بکنگ بوتھ، ٹکٹ گھر۔

~ پست

डाकख़ाने में टिकट आदि का काउंटर या खिड़की।

Counter or window (in a post-office).

ڈاک خانہ کا ٹکٹ کاؤنٹر۔

~ تلفن

टेलिफ़ोन बूथ।

Telephone booth.

ٹیلی فون بوتھ۔

با جان bā-ǰān बा जान (ص مر.)

1-जानदार, सजीव, प्राणवान। 2-जीवित, ज़िंदा।

1. Full of spirit, spirited, lively, animated. 2. Live, having life, alive.

۱-جاندار۔ ۲-زندہ۔

باجبان bāǰ-bān बाजबान (ص مر.، إمر.)

1-कर संग्रहकर्त्ता, कर समाहर्त्ता। 2-राजस्व समाहर्त्ता, मुनीम, बही-खाता लिपिक।

1. Toll-man, tax-collector, revenue collector. 2. Clerk, accountant.

۱-باج گیر، باج ستاں، محصل، کلکٹر۔ ۲-کلرک۔

باج بگیر bāǰ-be-gīr बाज बिगीर (ص مر.)

1-* 2-(अप भा.) जबरन पैसा ऐंठने वाला, धनापहारक।

1. * 2. (slg.) Extortionist.

۱-* ۲-جبراً پیسہ اینٹھنے والا۔

* → باجبان-۱

باج خانه bāǰ-xāna(-e) बाजख़ाना(-ने) (إمر.)

1-चुँगी घर, चुँगी नाका, राजस्व विभाग, नगर-शुल्क कार्यालय। 2-सीमा-शुल्क चौकी, कस्टम-हाउस।

1. Toll-booth, revenue office, tax post. 2. Customs house.

۱-چنگی گھر، ناکہ۔ ۲-کسٹم ہاؤس۔

باج خواه bāǰ-xāh बाजख़ाह

→ باجبان-۱

باجذبه bā-ǰazaba(-e) बा जज़बा(-बे) [ف. - ع.] (ص مر.)

प्रभावशाली।

Influential.

بارسوخ، بااثر۔

باجربزه bā-ǰorboza(-e) बा जुर्बुज़ा(-ज़े) [ف. - معر.] (ص مر.)

कुशल, सक्षम, योग्य।

Efficient, capable, competent, able.

ذی استعداد، لائق، اہل۔

باج سبیل bāǰ-e-sabīl बाजे सबील (إمر.)

लूट-खसोट।

Extortion.

لوٹ کھسوٹ، جبراً پیسہ اینٹھنا۔

باج ستان bāǰ-setān बाजसितान

→ باجبان-۱

باج ستاندن bāǰ-setāndan बाज सितांदन (مص م.)

कर उगाहना, राजस्व एकत्रित करना, लगान वसूलना।

To collect revenue, to gather tax.

ٹیکس وصول کرنا، محصول لینا۔

باج قپان bāǰ-e-γappān बाजे-क़प्पान (إمر.)

तुलाई, तौलने का भाड़ा।

Weighing charges.

تلائی، تولنے کی اجرت۔

باج گزار bāǰ-gozār बाज गुज़ार (إمر.)

1-(पु.) कर दाता। 2-(ला.) अधीनस्थ, मातहत।

1. (arch.) Tax payer. 2. (met.) Subordinate.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Esteemed, reputed, respected.

باحیثیت، محترم، معزز۔

باخبر बा ख़बर bā-xabar [ف. - ع.] (ص مر.)
विज्ञ, ज्ञाता, सचेत।
Informed, aware, knowing, conscious.

آگاہ، مطلع، باخبر، واقف۔

باخبر بودن बा ख़बर बूदन bā-xabar-būdan
باخبرشدن ←

باخبر شدن बा ख़बर शुदन bā-xabar-šodan (مصل.)
ज्ञाता होना, सचेत होना, विज्ञ होना।
To be informed, to be aware.

واقف ہونا، مطلع ہونا۔

باخبر کردن बा ख़बर कर्दन bā-xabar-kardan (مصم.)
सूचित करना, जानकारी देना, बताना, सचेत करना।
To inform, to make aware, to let (someone) know.

آگاہ کرنا، بتانا، اطلاع دینا۔

باختر बाख़्तर bāxtar [پہ. apāxtar] (ا.)
पश्चिम।
West.

مغرب، پچھم۔

باختر زمین बाख़्तर ज़मीन bāxtar-zamīn (ا.)
यूरोप और अमरीका के लिए प्रयुक्त शब्द।
A term used for Europe and America.

یورپ (کبھی کبھی امریکہ کے لیے بھی)۔

باختن बाख़्तन bā-xtan [= بازیدن] (مصل.) (باخت، بازد، خواهدباخت، بباز، بازندہ، باختہ)
1-बाज़ी हारना, पासों के खेल में हार जाना, शर्त हारना। 2-लुटा देना, गँवा देना, अपव्यय करना। 3-पासों का खेल खेलना; जुआ खेलना। 4-दिल खो बैठना, इश्क़ होना, प्रेम हो जाना। 5-चकरा देना, भ्रमित करना।
1. To lose at play, to lose a bet, to gamble away. 2. To waste, throw away, to be extravagant. 3. To play a game of dice; to gamble. 4. To fall in love. 5. To mislead, to confuse.

۱-بازی ہارنا، شرط ہارنا۔ ۲-گنوا دینا۔ ۳-جوا کھیلنا۔ ۴-دل کھو بیٹھنا، عشق ہو جانا۔ ۵-گھمانا، چکر دینا۔

خودرا ~، نہ ~
होश खो बैठना, आपा भूल जाना।
To lose one's senses.

ہوش کھو دینا، آپا بھول جانا۔

دل ~
باختن زهره ←

رنگ ~
भय से रंग उड़ जाना, चेहरा पीला पड़ जाना, विवर्ण हो जाना।
To become pale (due to fear or horror).

رنگ اڑ جانا (خوف سے)۔

زهره ~
भयभीत होना, डर जाना, आतंकित होना।
To be horrified, to be terrified, to be scared.

باجی बाजी bājī [تر.] (ا.)
1-बहन। 2-महिलाओं के लिए प्रयुक्त आदर सूचक संबोधन, जैसे, बहन जी।
1. Sister. 2. Term of respect for addressing a lady stranger.

۱-بہن۔ ۲-عورتوں کے لیے تعظیماً مستعمل، باجی، آپا، محترمہ۔

باحاصل बा हासिल bā-hāsel [ف. - ع.] (ص مر.)
लाभदायक, फायदेमंद।
Fruitful, profitable.

فائدہ مند، مفید۔

باحال बा हाल bā-hāl (ص.)
(आ.बो.) हँसमुख, ख़ुशमिज़ाज।
(Colloq.) Jolly, eversmiling.

(عم.) خوش مزاج۔

باحث बाहिस bāhes [ع.] (اِفا.)
जिज्ञासु, पूछताछ करने वाला, गवेषक, अन्वेषक, परीक्षक।
Researcher, explorer, examiner, investigator.

متلاشی۔

باحرارت बा हरारत bā-harārat [ع. - ف.] (ص مر.)
1-उष्ण, गर्म, तप्त। 2-सक्रिय, उत्साही।
1. Hot, warm. 2. Active, enthusiastic, energetic.

۱-گرم۔ ۲-پر جوش، فعال۔

باحور बाहूर bāhūr [ع.] (ا.)
लू, गर्म हवा; प्रचंड गर्मी, भीषण गर्मी।
Hot wind; intense heat.

لو، گرم ہوا، شدید گرمی۔

ایام ~
उष्णतम काल, अधिक लू-धूप का समय, प्रचंड ग्रीष्म काल।
The dog-days, extremely hot weather.

سخت گرمی۔

باحورا बाहूरा bāhūrā [ع.]
باحور ←

ایام ~
باحور ←

باحوری बाहूरी bāhūr-ī [ع. - ف.] (ص نسب.)
प्रचंड ग्रीष्म काल।
Extremely hot weather.

سخت گرم دن، سخت تپش۔

یوم ~
अत्यधिक तापमान का दिन।
Day with high temperatures.

شدت کی گرمی کے دن۔

باحوصلہ बा हौसला(-ले) bā-hawsala (تد. -howsale) [ف. - ع.] (ص مر.)
धीरज रखने वाला, धैर्यवान।
Forebearing, patient.

صابر۔

باحیثیت बा हैसीयत bā-haysīyat (تد. -hey) (ص مر.)
प्रतिष्ठित, संमानित, आदरणीय।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ईरानी संगीत के अड़तालीस गोशों में से एक गोशा।
1. (Mus.) A musical note in Iranian music. 2. (Mus.) One out of the forty eight figures in the classical music of Iran.
ا-(مو.) ایرانی موسیقی کا ایک مقام یا ئر-۲-(مو.) قدیم ایرانی موسیقی کے اڑتالیس گوشوں میں سے ایک گوشہ۔

باخود (ا.، ص.) bā-xod बा खुद
1-अपने आप, स्वयं, स्वतः, बा खुद। 2-सचेत, होशमंद।
1. Self, of one's own accord. 2. Conscious, knowledgeable, cognisant.
ا-خود، آپ، اپنے آپ-۲-ہوشیار، خبردار، چوکنا۔

~ بودن
1-सचेत होना, चौकन्ना होना। 2-अपना ध्यान रखना, अपनी परवाह करना।
1. To be attentive, to be vigilant. 2. To look after oneself or one's interests.
ا-خبردار ہونا، با ہوش و بیدار ہونا-۲-اپنا خیال رکھنا، اپنا دھیان رکھنا۔

باخود آمدن (مصل.) bā-xod-āmadan बा खुद आमदन
सचेत होना।
To be conscious.
ہوش میں آنا۔

باخودی (حامص.) bā-xodī बा खुदी
1-* 2-(सूफ़ी.) अहंकार, अहंमन्य।
1. * 2. (Mys.) Egoism.
ا-*۲-انانیت، خودی، غرور۔
* ~ باخود بودن

باخه (ا.) bāxa बाख़ा
कश्यप, कछुआ।
A tortoise, turtle.
کچھوا۔

۱-باد (ا.) [vāt .پہ] bād बाद
1-वात, हवा, वायु, बयार, अनिल, मारुत, पवन, समीर।
1. Wind.
ا-ہوا، باد۔

~ برین
पुरवा हवा, पुरवाई, उत्तर-पूर्व दिशा से चलने वाली हवा।
Easterlies, easterly (wind).
باد صبا۔

~ بهار
वसंत में चलने वाली हवा, वासंती बयार।
The gale of the spring.
باد بہاری، باد بہار، بہار کے موسم میں چلنے والی ہوا۔

~ بهاران
← بادبهار

~ بهاری
वसंत ऋतु की हवा, समीर।
The wind that blows in the spring season.
باد بہاری۔

2-फूँक। 3-दर्प, घमंड, अहंकार। 4-त्रिविधि समीर, ठंडी मंद हवा। 5-प्रतिष्ठा, कीर्ति, यश, प्रताप। 6-प्रचंडता, उग्रता,

ڈر جانا۔

جان ~
जान से हाथ धो बैठना।
To lose one's life.
جان سے ہاتھ دھونا۔

قافیه را ~
अवसर खोना, चूक जाना, स्थिति से लाभ न उठा पाना।
To lose an apportunity, to miss an apportunity, to be unable to avail of an apportunity.
موقع ہاتھ سے دینا، موقع نکل جانا، چوک جانا۔

نیزه ~
भाला मारना, बल्लम से छेदना, शूल चलाना।
To attack with a spear, to spear, to spike.
بھالا مارنا۔

باختنی (ص‌لیا.) bā-xtan-ī बाख़्तनी
खोने योग्य; हारने योग्य।
Loseable; that which can be gambled away.
ہارنے کے قابل۔

باخته (امف.) bāx-ta(-e) बाख़्ता(-ते)
1-बाज़ी हारा हुआ, द्यूत में हारने वाला, हारा हुआ जुआरी, हारा हुआ खिलाड़ी। 2-युद्ध में पराजित, परास्त, हारा हुआ। 3-(.I) जुए में हारी हुई रकम अथवा वस्तु।
1. Loser in a game. 2. One defeated in war or battle, vanquished. 3. (.I) Loss in gambling, amount gambled away.
ا-ہارا ہوا، بازی ہارا ہوا-۲-جنگ ہارا ہوا-۳-(ا.) جوئے میں ہاری ہوئی رقم۔

پاک ~
सब कुछ हार जाने वाला, दिवालिया, पूर्णतः विनष्ट, बरबाद।
One who has gambled away everything, completely ruined or destroyed financially, bankrupt.
سب کچھ لٹا کر فقیر ہو جانے والا۔

باخته دل (ص‌مر.) bāx-ta(-e)-del बाख़्ता(-ते) दिल
प्रेमी।
A lover.
عاشق، دل باختہ۔

باخدا(ی) (ص‌مر.) bā-xodā(y) बा खुदा(ई)
धर्मनिष्ठ, धर्मात्मा, ब्रह्मासक्त।
Religious minded, devout.
متقی، پرہیزگار، خدا ترس، مومن۔

باخدا(ی) بودن (مصل.) bā-xodā(y)-būdan बा खुदा(ई) बूदन
धर्मनिष्ठ होना, धर्मात्मा होना, भक्त होना, ईश्वरवादी होना, आस्तिक होना।
To be religious minded, to be righteous, to be devout, to believe in God.
پرہیزگار ہونا، متقی ہونا۔

باخدا(ی) گشتن bā-xodā(y)-gaštan बा खुदा(ई) गश्तन
← باخدا(ی)بودن

باخرز (ا.) bāxarz बाख़र्ज़
1-(संगीत.) ईरानी संगीत की एक धुन। 2-(संगीत.) प्राचीन

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

16-(ला.) थोथा, खोखला:*
16. (met.) Hollow, in vain, empty:*

۱۶-کھوکھلا، ہوائی۔ *

* حرفهایش همه بادهوابود.

~ خرمن

फ़सल कटाई के समय चलने वाली मंद हवा।
The soft wind that blows in the harvesting season.

فصل کاٹتے وقت چلنے والی ہلکی ہوا۔

~ خفیف

मंद बयार, हल्की हवा।
Light wind, gale.

ہلکی ہوا۔

~ خورشیدی

सौर प्रज्वाल।
Solar flare.

شمسی بھڑک۔

~ دبور

दक्षिण-पश्चिमी हवा, दखनी बयार।
South-west wind, westerlies.

بادِ غربی، پچھوا، پچھوائی۔

~ دماغ

(ला.) घमंड, बददिमाग़ी।
(met.) Haughtiness, vanity.

(کنا.) غرور، تکبر، خود بینی، گھمنڈ۔

~ سام (= باد سموم)

रेतीला अंधड़, मरुस्थली तूफ़ान।
Simoon, simoom, dust storm.

بہت گرم ہوا، لو۔

~ سحر

प्रातः समीर, मंद समीर।
The morning breeze, zephyr.

نسیم صبح، بادِ سحر، باد صبا، باد صبح۔

~ شدید

तूफ़ानी हवा, झक्कड़, अंधड़।
Thunder storm, storm.

طوفانی ہوا، آندھی، جھکڑ۔

~ شمال

उत्तरीय वात, ठंडी हवा।
The northern wind, shamāl.

بادِ شمال، باد شمالی۔

~ صبا

प्रभात समीर, मंद बयार।
Morning breeze, zephyr.

بادِ نسیم، باد صبا، نسیم سحر، پروا ہوا۔

~ صبح

← بادسحر

~ صد و بیست روزه

एक सौ बीस दिन चलने वाली तेज़ हवा, उत्तर-पूर्व दिशा से सीस्तान में चलने वाला अंधड़।
Strong wind that blows for hundred twenty days, and

भीषणता, तीक्षणता। 7-आह, हाय। 8-आश्चर्य, अचरज, विस्मय, हैरानी। 9-अपान वायु, पाद, वातकर्म।* 10-वातकर, बादी, वातविकारोत्पादक। 11-(संगीत.) एक ईरानी राग।* 12-चोट, खरोंच। 13-श्वास, साँस, दम। 14-(तेज़ दौड़ने वाला) घोड़ा। 15-सूजन, शोथ, फुलाव।
2. Puff, blow. 3. Pride, haughtiness, arrogance. 4. Breeze, zephyr. 5. Glory, dignity. 6. Intensity, severity, vehemence. 7. Sigh, lament, ah, alas. 8. Surprise, astonishment, wonder. 9. Fart, an emission of wind from the anus:* 10. Flatulence, gas generated in bowls. 11. (Mus.) A tune in Iranian music.* 12. Injury, hurt, bruise. 13. Breath, respiration. 14. Steed, stallion. 15. Swelling, inflammation.

۲-پھونک۔ ۳-غرور، تکبر۔ ۴-نسیم۔ ۵-شان و شوکت، شکوہ۔ ۶-شدت، تندی۔ ۷-آہ و نالہ۔ ۸-تعجب۔ ۹-ریاح، پاد۔ * ۱۰-بادی، نفخ۔ ۱۱-(مو.) ایرانی موسیقی کا آہنگ۔ * ۱۲-چوٹ، زخم، کھرونچ۔ ۱۳-سانس، دم۔ ۱۴-تیز رفتار گھوڑا۔ ۱۵-سوجن، ورم۔

*۹ بادی ازوی جداشد.

*۱۱ = باد نو روز.

~ بواسیر

(चिकि.) अर्श शोथ, ख़ूनी बवासीर के अंगूर।
(Medi.) Hemorrhoids.

(طب.) خونی بواسیر کے انگور۔

~ خصیه (= بادگند)

1-(चिकि.) हाइड्रोसिल, वातांड। 2-(चिकि.) वात-कुंडलिका, पीड़ा के साथ बूँद-बूँद पेशाब आने का रोग।
1. (Medi.) Hydrocele. 2. (Medi.) Pneumatocele.

۱-(طب.) استسقاء خصیہ، باد خایہ۔ ۲-(طب.) درد کے ساتھ بوند بوند پیشاب آنے کا مرض۔

~ رحم

(चिकि.) गर्भाशय शोथ।
(Medi.) Hysterocele, hysteritis, metritis.

(طب.) اختناق الرحم۔

~ سرخ

(चिकि.) वात रक्त, वात शोणित, पित्ती।
(Medi.) Erysipellas, red fire, St. Antonys' fire.

(طب.) حمرہ سرخ بادہ، باد سرخ، ایک بیماری جو خون کے فساد سے پیدا ہوتی ہے۔

~ شکم

(चिकि.) फुल्लांत्र, फुप्फुस, आँत का वायु से फूलना।
(Medi.) Borborygmus, gurgling noise in the intestines, flatulence.

(طب.) قرقرہ، نفخ شکم۔

~ گلو

(चिकि.) डकार, उदान वायु।
(Medi.) Belching.

(طب.) ڈکار۔

~ سرد

ठंडी आह।
Cold sigh.

آہ سرد۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(عم.) کھوکھلا، باد ہوائی۔

بسان ~

अत्यंत वेगवान, द्रुतगामी, हवा के समान (चाल वाला)।*
Very fast, speedy, wind like.*

ہوا کی طرح تیز۔*

* = مانندباد، مثل باد، همچون باد.

~ ازسر (زسر) بیرون کردن

(ला.) दिमाग़ ठिकाने आ जाना, मूँछें नीची हो जाना, घमंड चूर होना।
(met.) To become submissive, to shed off pride and vanity.

(کنا.) ہوا نکلنا، ہوا اڑ جانا، غرور نکل جانا۔

~ بآستین انداختن (درآستین انداختن)

(ला.) घमंड करना, हवा में होना।
(met.) To put on airs.

(کنا.) ہوا میں ہونا، مغرور ہونا، ہوا پر اڑنا۔

~ بآستین کسی افتادن

(ला.) घमंड करना, दंभ करना।
(met.) To be haughty, to exude pride, to have a swelled head.

(کنا.) ہوا پر دماغ ہونا، ہوا پر اڑنا، اترانا، مغرور ہونا۔

~ ببروت انداختن

باد بآستین کسی افتادن ←

~ بہ پشت کسی خوردن

(ला.) खाट तोड़ना, काम-काज न करना, निखट्टू होना, पड़े-पड़े खाना।
(met.) To be lethargic, to be idle, to be lazy.

(کنا.) پڑے پڑے کھانا، نکما ہونا۔

~ بہ پرچم (بیرق) کسی ورزیدن

(ला.) झंडा गड़ना, ख्याति होना, हवा बँधना।
(met.) To achieve progress in work, to be recognised.

(کنا.) ہوا بندھنا، شہرت ہو جانا۔

~ بدست بودن

(ला.) बेकार का काम करना, निरर्थक कार्य करना।*
(met.) To make futile efforts.*

(کنا.) ہوا مٹھی میں بند کرنا، بے فائدہ محنت کرنا۔*

* = بہ دست داشتن، باد بہ مشت داشتن.

~ بہ زیر بغل انداختن

(ला.) शेख़ी बघारना, डींग मारना, सीना फुलाना।
(met.) To vaunt, to boast, to talk tall.

(کنا.) ہوا باندھنا، ڈینگ مارنا۔

~ داشتن

1-सूज जाना, फूल जाना। 2-(ला.) घमंडी होना, दंभी होना, अहंकारी होना। 3-हवा भर जाना, हवा भरी होना :*
1. To be swollen, to be inflamed. 2. (met.) To be proud, to show off, to give airs to oneself. 3. To be filled with air.*

۱-پھول جانا، ہوا بھر جانا۔ ۲-(کنا.) ہوا بھر جانا، مغرور ہو جانا۔ ۳-ہوا بھر جانا، پھول جانا (ٹیوب وغیرہ)۔*

* (در مورد توپ، لاستیک و مانندآن.)

storm from the north-east that rages in Sistan.

ایک سو بیس دن چلنے والی تیز ہوا۔

~ صرصر

शीत लहर, सरसर हवा।
Cold wind, hard wind, wild wind.

بادسرد، ٹھنڈی ہوا؛ تیز و تند ہوا، جھکڑ۔

~ غالب

किसी क्षेत्र में सर्वाधिक चलने वाली हवा।
Prevailing wind.

بادغالب، کسی علاقے میں چلنے والی عمومی ہوا۔

~ غبغب

(ला.) घमंड, दर्प, दिखावा, शान।
(met.) Pride, ostentation.

(کنا.) خودنمائی، دکھاوا۔

~ غروب وزان

पछुवा हवा, पश्चिमी हवा।
Westerlies.

پچھمی ہوا، پچھوا، بادغربی۔

~ قطبی

ध्रुवीय वायु, अत्यंत ठंडी हवा, हिमानी वायु।
Polar wind.

بادقطبی۔

~ گلو

डकार।
Belching.

ڈکار۔

~ مخالف

प्रतिकूल वायु।
Contrary wind, wind-bound.

بادمخالف۔

~ ملایم

समीर, मंद बयार।
Gentle breeze.

ہلکی ہوا۔

~ موافق

अनुकूल हवा।
Favourable wind.

موافق ہوا، بادموافق۔

~ موسمی

मानसूनी वायु, मौसमी हवा।
Monsoon, seasonal wind.

بحرِ ہند اور جنوبی ایشیا کی موسمی ہوا، برسات کی ہوا، بادِ موسمی۔

~ واسامان (= بادکنترآلیزہ)

प्रतिकूल व्यापारिक वायु।
Anti trade winds.-

منقلب تجارتی ہوائیں۔

~ ہوا

(आ.बो.) थोथा, खोखला।
(colloq.) Shallow, hollow, empty.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

تراکیب میں وصف یا خوبی کے معنی میں استعمال ہوتا ہے:*
* آذرباد، گلباد.

بادآبستنی bād-e-ābestan-ī बादे-आबिस्तनी (امر.)
फलोत्पादक हवा, परागणकारक पवन।
The wind as a fertilizing agent, the wind as carrier of pollen.

ایسی ہوا جو درختوں کو بارور یا باردار کرے۔

باد آبله [= باد آوله] bād-ābela(-e) बाद आबिला(-ले) (امر.)
→ آبله

بادآرنگ [= بادرنگ، = بادابرنگ] bād-ārang बाद आरंग
→ بالنگ

باد آس [= باد + آس] bād-ās बाद आस (امر.)
पवन चक्की।
Windmill.

پن چکّی۔

باد آفراه [پھ. pātifrās] bād-āfrāh बाद आफ़्राह
→ ١-بادافره

بادآلود [=باد آلوده] bād-ālūd बाद आलूद
→ بادالو

باد آمدن bād-āmadan बाद आमदन (مصل.)
हवा चलना।
Blowing of the wind.

ہوا چلنا۔

١-باد آور bād-āvar बाद आवर (اِفا.)
वातकारी (भोजन), वातोत्पादक (खाद्य)।
Flatulence causing (food).

بادی غذا۔

٢-باد آور bād-āvar बाद आवर (صمف.، اِمر.)
1-हवा में उड़कर आई वस्तु। 2-पवनाप्ति, अप्रत्याशित लाभ, अनायास प्राप्त संपत्ति। 3-वायु समान द्रुत गति वाला।
1. A thing which is brought by the current of the wind. 2. A windfall. 3. Swift like the wind, speedy.

١-ہوا کے ساتھ آئی ہوئی چیز۔٢-بادآور یا آورد، وہ دولت جو بغیر محنت کے ہاتھ آئے۔٣-ہوا کی طرح تیز رفتار، تیز رو۔

باد آورد bād-āvard बाद आवर्द (اِمف.، اِمر.)
1-(वन.) ऊँट कटारा, यवास, जवासा। 2-* 3-(वन.) काँटेदार क्षुपों के लिए प्रयुक्त साधारण नाम। 4-(संगीत.) एक राग का नाम।
1. (Bot.) Fagone. 2. * 3. (Bot.) A common name for different kinds of thorny bushes. 4. (Mus.) Name of a note in music.

١-(نبا.) اونٹ کٹارا۔٢-* ٣-خار دار پودوں کے لیے مستعمل اصطلاح۔
٤-(مو.) موسیقی کی ایک نوا۔
* کنگرخر

باد آوردن bād-āva(o)rdan बाद आव(वु)र्दन (مصل.)
सूज जाना, फूल जाना, शोथयुक्त होना।
To be swollen, to be inflamed.

سوج جانا، پھول جانا، ورم آجانا۔

— دربینی انداختن
→ بادبه زیربغل انداختن

— درچنبرکردن
→ بادپیمودن

— درسرداشتن
(ला.) घमंडी होना, अहंकारी होना।
(met.) To be proud, conceited and egoistic, to have a swelled head.

(کنا.) ہوا پر دماغ ہونا، تکبّر ہونا۔

— درسرناکردن
(ला.) भेद खोलना, भाँडा फोड़ना।
(met.) To let out a secret, to divulge, to disclose.

(کنا.) راز کھولنا، راز فاش کرنا۔

— درگلوانداختن
1-सुषिर वाद्य बजाना। 2-दर्प प्रदर्शित करना, शान दिखाना, दिखावा करना।
1. To blow, to blow into a musical instrument. 2. To show off, to be vain glorious.

١-ہوا بھرنا، پھلانا، پھونکنا (آلۂ موسیقی)۔٢-ہوا پر ہونا، مغرور ہونا۔

— رهاکردن
अपानवायु छोड़ना, पादना।
To fart.

ہوا چھوڑنا، ریاح خارج کرنا، پاد مارنا۔

— کشیدن
सड़ जाना, गल जाना, सड़-गल जाना।
To get rotten, to be spoiled, to be decomposed.

سڑ جانا، گل جانا۔

به — چیزی گرفتن
हवा देना, फैलाना।
To expose to air, to spread.

ہوا دینا، کسی چیز کو ہوا کھلانا، ہوا میں رکھنا۔

٢-باد [= باده] bād बाद (اِ.)
باده का संक्षिप्त रूप।
Short form of باده.

'باده' کا مخفف۔

٣-باد [= بواد، صیغهٔ دعا ازسوم شخص مضارع ازمصدر بودن دراصل "بواد" بوده است "و" حذف شده. گاهی الفی پس ازصیغهٔ دعا بیفزایند (بادا)؛ — مبادا] bād बाद (افع.)
(इच्छा बोधक) भगवान् करे ऐसा ही हो!
(Optative) May it be so!

(کلمۂ مدح وثنا) خدا کرے ایسا ہی ہو۔

टिप्पणी : संयुक्त क्रिया पद के रूप में فعل مضارع का व्यवहृत रूप:*
Expl: As a compound verb it functions as 'فعل مضارع', (i.e., a form that represents present and future):*
وضاحت: تراکیب میں 'فعل مضارع' کے معنی میں استعمال ہوتا ہے:*
* زنده باد، مبارکباد.

٤-باد [پھ. pāt = پاد = باد = بد] bād बाद
समास रूप में यह गुणवाची बनता है :*
In compounds it functions as an attributive:*

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

A child's toy, a whirligig.

پھرکی (بچوں کا کھلونا)۔

بادافراهی bād-afrāh-ī बाद अफ़्राही (حامص.)

→ ۱-بادافراه

۱-بادافره bād-afrah बाद अफ़्रह [= بادافراه]

→ پاداش

۲-بادافره bād-afrah बाद अफ़्रह [= بادفره = بادفره]

→ ۲-بادافراه

بادافره نما bād-afrah- बाद अफ़्रह नु(-नि, -न)मा no(e,a)mā (انا.)

प्रतिकारी, बदला लेने वाला।

Retributor, one who metes out punishment.

بدلہ لینے والا۔

بادافرهی bād-afrah-ī बाद अफ़्रही

→ ۱-بادافراه

بادالو bād-ālū बाद आलू [= بادآلود = بادآلوده] (ص‌مف. مر.)

सूजा हुआ, फूला हुआ, शोथयुक्त।

Swollen.

سوجا ہوا، پھولا ہوا۔

بادام bādām बादाम [په. vātām] (.I)

1-(वन.) बादाम, वाताम अथवा वाताद का वृक्ष। 2-(ला.) बादामी आँखें, बादामाकार नयन। 3-(अप भा.) किंचित मात्र, अत्यल्प, थोड़ा सा, बहुत कम, न्यूनतम, चुटकी भर।

1. (Bot.) Almond tree. 2. (met.) Almond like eyes. 3. (slg.) In small quantity, very little, tiny.

۱-(نبا.) بادام۔ ۲-(کنا.) بادامی آنکھ، چھوٹی بیضوی آنکھ۔ ۳-(عم.) تھوڑا سا، چٹکی بھر۔

~ تر

कच्चा बादाम।

Raw almond.

کچا بادام۔

~ تلخ

कडुआ बादाम।

The bitter almond.

کڑوا بادام۔

~ خاتونی

कागज़ी बादाम।

An almond with a fragile outer shell.

کاغذی بادام۔

~ زمینی

1-* 2-(वन.) मूँगफली, चिनिया बादाम।

1. * 2. (Bot.) Groundnut.

۱-* ۲-(نبا.) مونگ پھلی۔

* — سعدسلطانی

~ سنگی

कठोर छिलके वाला बादाम, कड़ा बादाम।

An almond with ahard outer shell.

موٹے چھلکے والا بادام۔

~ کاغذی

→ بادام خاتونی

باد آورده bād-āva(o)rda(-e) बाद आव(वु)र्दा(-दे) (امف.، امر.)

→ باد آور

باد آوله bād-āvela बाद आविला [= باد آبله]

→ آبله

باد آهنج bād-āhanǰ बाद आहंज [= باد آهنگ] (امر.)

मोखा, गवाक्ष, छोटी खिड़की।

A ventilator, a window, a vent, an air-trap.

کھڑکی، روزن، روشندان، موکھا۔

بادآهنگ bād-āhang बाद आहंग [= باد آهنج] (امر.)

1-सुर-ताल, स्वरों का आरोह-अवरोह। 2-गूँज।

1. The rise and fall of rhythm in a tune, rhythm. 2. Echo.

۱-سُر تال، آواز کا زیر و بم۔ ۲-گونج۔

بادا bādā बादा [مخف. "بوادا" فعل مضارع از مصدر بودن است که متقدمان بعنوان دعاالفی دروسط افعال می افزودند مانند. "کناد" = کناد وغیره. بنابراین الف وسط این کلمه "بادا" حرف دعاست و "واو" "بود" حذف شده و الف آخر، الف اشباع یا اطلاق است.ب (فع.)

→ ۳-باد

بادا باد bādā-bād बादा बाद (جملهٔ دعائیه)

होनी होकर रहेगी, 'होगा वही जो राम रचि राखा'। टिप्पणी: यह अर्थबोध "هرچه" के पूर्व योग से होता है।

What will be will be. Expl: This sense is obtained by placing "هرچه" before باداباد.

اب انجام یا نتیجہ جو بھی ہو، کچھ ہی ہو، جو ہو سو ہو، کچھ ہی کیوں نہ ہو۔ (فارسی میں اس جملہ سے پہلے عموماً 'ہرچہ' لگایا جاتا ہے۔)

بادا بادا bādā-bādā बादा बादा (جملهٔ دعائیه)

नव वधू के ससुराल आगमन पर गाया जाने वाला मुबारकबादी मुखड़ा, शादी-विवाह पर गाए जाने वाले मांगलिक गीत।

A marriage song sung at the time when the bride enters the house of the bridegroom, auspicious songs sung during marriages.

شادی بیاہ کے گیت۔

~ با

ज़ोर-शोर के साथ, ज़ोर-ज़ोर से।

Tumulously, uproariously.

زور زور سے، چلا چلا کر، جوش وخروش سے۔

بادابرنگ bād-āb-rang बाद अबरंग [= بادرنگ = بادارنگ]

→ بالنگ

باداش bādāš बादाश [= پاداش]

→ پاداش

۱-باد افراه bād-afrāh बाद अफ़्राह [= بادآفراه = بادافراه = پادافراه — پادافره؛ په. pātifras] (امر.)

बदला, प्रतिकार।

Revenge.

پاداش، بدلہ۔

۲-بادافراه bād-afrāh बाद अफ़्राह [= بادفر = بادفره] (امر.)

बच्चों का एक खिलौना, फिरकी, चक्रदोला।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Shelled almond, almond kernel.

بادام کی گری۔

بادامه bādāma(-e) बादामा(-मे) (ا.)

1-कोया, कोकून। 2-कच्चा रेशम। 3-रंग-बिरंगे कपड़े के टुकड़ों से बनी गुदड़ी। 4-दरवेशों के पहनावे पर लगा हुआ पैवंद। 5-मस्सा, कीलक, अधिमास। 6-बच्चों की टोपी पर सोने-चाँदी के तारों या रेशम के धागों से बनाई गई आँखों की आकृति, टोपी दिठौना। 7-बादाम की आकृति का अँगूठी पर लगा नग। 8-प्रत्येक मोहरबंद वस्तु।

1. Cocoon. 2. Chrysalis, a kind of silk. 3. Habil, a rag of patches made of different colours sewn together. 4. A patch sewn on the cloak of a dervish. 5. Wart. 6. The design of an eye on the cap of a child embroidered with a silken or a golden thread. 7. Almond shaped bezel of a ring. 8. Every sealed item.

۱-ریشم کا کویا۔۲-کچا ریشم۔۳-گدڑی، بادامہ۔۴-درویشوں کے جبہ پر لگا پیوند۔۵-مسّا۔۶-بچوں کی ٹوپی پر سونے چاندی کے تارے یا ریشم سے بنی آنکھ کی شکل۔۷-انگوٹھی پر لگا بادامی شکل کا نگینہ۔۸-ہر مہر بند چیز۔

بادام هندی bādām-e-hindī बादामे-हिन्दी (امر.)

1-(वन.) काजू। 2-(वन.) बहेड़ा, अक्ष, कर्षफल, कलिद्रुम।

1. (Bot.) Cashew. 2. (Bot.) Terminalia Catappa, combore trees.

۱-(نبا.) کاجو۔۲-(نبا.) بہیڑا۔

بادامی bādām-ī बादामी (صنسب.)

1-बादामी, बादाम की आकृति का, अण्डाकार। 2-बादाम पाक। 3-बर्फ़ीनुमा आकृति का। 4-एक प्रकार की मिठाई, बादाम पट्टी। 5-काजारी शासन काल में ईरान के सरबंद नामक स्थान पर बनने वाला क़ालीन।

1. Almond shaped, oval. 2. A sweetmeat made with almonds. 3. Shaped like a parallelogram. 4. A kind of sweet, almond cake. 5. The carpets which were prepared in Iran at Sarband during the Qajarid period.

۱-بادامی، بادام کی وضع قطع کا۔۲-بادام کا حلوا۔۳-لوزینہ۔۴-ایک قسم کی بادام کی مٹھائی۔۵-قاجاری عہد میں ایران میں 'سربند' جگہ کے بنے خاص قالین۔

~ نما

वाताम की (शैल)।

Amygdaloid; amygdaloidal.

بادام سا، لوز نما۔

بادامی شکلان bādāmī-šeklān बादामी शिक्लान (امر.)

(प्राणी.) साइपनकुलाइडिया, मूँगफली कृमि।

(Zoo.) Sipunculoidea, peanut worms.

(حیوا.) کیڑے کی ایک جنس۔

بادان bādān बादान [= آبادان (ص.)]

बसा हुआ, आबाद।

Inhabited.

آباد، بسا ہوا۔

۱-بادانگیز bād-angīz बाद अंगीज़ (اِفا.)

1-(पेट में) वातकर खाद्य, वातक, वातोत्पादक, बादी करने वाले खाद्य। 2-(ला.) अभिमानकारी, अहंकार जनक।

~ کوهی

पद्माक, पद्मकाष्ठ, पद्माख, पहाड़ी बादाम।

Mountain almond.

(نبا.) پہاڑی بادام۔

~ منقا

→ بادام خاتونی

~ چغاله

→ چغاله

~ مغز

बादाम की गिरी।

Shelled almond, almond kernel.

بادام کی گری۔

~ روغن

→ روغن

بادام بن bādām-bon बादाम बुन (امر.)

1-बादाम का वृक्ष। 2-बादाम का फल।

1. An almond tree. 2. Fruit of the almond tree.

۱-بادام کا درخت۔۲-بادام کا پھل۔

بادام چشم bādām-ča(e)šm बादाम च(-चि)श्म

→ بادام ۲

بادامچه bādām-ča(-e) बादामचा(-चे)

(वन.) बेद सादा।

(Bot.) Amygdalus salicifolia.

(نبا.) بید سادہ۔

بادام خاکی bādām-e-xākī बादामे-ख़ाकी

→ پستهٔ زمینی

بادام زار bādām-zār बादाम ज़ार (امر.)

बादाम का बाग़, बादाम का बग़ीचा।

An almond grove.

بادام کا باغ۔

بادامستان bādām-estān बादामिस्तान

→ بادام زار

بادام سوخته bādām-sūxta(-e) बादाम सूख़्ता(-ते) (امر.)

बादाम पाक, बादाम का हलवा।

Praline.

بادام کا حلوا۔

بادامشک bādāmešk बादामिश्क

→ بادامك

بادامغز bādā-mayz बादामग़्ज़ [= بادام مغز (امر.)]

بادام مغز का संक्षिप्त रूप।

Short form of بادام مغز

بادام مغز کا مخفف۔

بادام قندی bādām-e-yandī बादामे-कंदी (امر.)

एक प्रकार की बादाम की मिठाई।

A kind of sweet prepared from almonds.

ایک قسم کی بادام کی مٹھائی۔

بادامك bādām-ak बादामक (امر.)

1-→ بادامچه 2-→ لوزه

بادام مغز bādām-mayz बादाम मग़्ज़ (امر.)

बादाम की गिरी।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

— برافراشتن

1-पाल लगाना, पाल चढ़ाना, बादबान खोलना। 2-पोत का समुद्र में प्रस्थान करना।

1. To open the sails, to unfurl the sails. 2. Setting the ship afloat.

۱-بادبان کھولنا، پال لگانا-۲-کشتی کو سمندر میں روانہ کرنا-

بادبان کشیدن bād-bān- बादबान क(-कि)शीदन ka(e)šīdan (مصل.)

पाल चढ़ाया जाना, पाल लगाया जाना, पोत का प्रस्थान करना।

To set sail, to sai a ship.

پال لگنا، بادبان کھلنا-

بادبان ماهی bād-bān-māh-ī बादबान माही (ا.)

(प्राणी.) सेल फ़िश।

(Zoo.) Sail fish.

(حیوا.) سیل فش، بادبانی مچھلی-

بادبانی bād-bān-ī बादबानी (حامص.)

1-बादबानी। 2-(ला.) तीव्रता, शीघ्रता। 3-पोत चालन, जहाज़रानी, पोत परिवहन।

1. To act like a sail. 2. (met.) speediness, quickness. 3. Navigation of a ship.

۱-بادبانی-۲-(کنا.) شدت-۳-کشتی رانی، جہاز رانی-

باد بدست bād-be-dast बाद बेदस्त (امر.)

1-ग़रीब, दरिद्र, निर्धन, कंगाल। 2-अभागा, भाग्यहीन, बदक़िस्मत, हतभाग्य।

1. Destitute, empty handed. 2. Unfortunate, unlucky, ill-starred.

۱-کنگال، غریب-۲-بدقسمت-

۱-بادبر bād-bar बादबर (افا.، امف.)

1-पतंग, कनकौवा, गुड्डी। 2-आत्मश्लाघी, शेख़ीख़ोरा, डींग मारने वाला।

1. (امر.) Paper used for making a kite. 2. (ص.) Braggart, braggadocio, idle boaster.

۱-(امر.) پتنگ، گڈی-۲-(ص.) شیخی خورا، شیخی باز-

۲-بادبر bād-bar बादबर [= بادفر]

بادفر —

۱-باد بر bād-bor बादबुर (افا.، امر.)

वायुसारी, वातहर, वातानुलोमक।

Carminative.

کاسر ریاح-

۲-باد بر bād-bor बादबुर (ا.)

समतल किनारे वाला।

Smooth-edged.

برابر کنارے والا-

بادبرک bād-bar-ak बादबरक [= بادبرک]

۱-بادبر-۱ —

باد بروت bād(e)-borūt बाद(-दे) बुरूत [رک. بروت قس. بادسبلت] (امر.)

गर्व, अभिमान, अहंकार, मूँछों का ताव।

Pride, haughtiness.

1. Flatulence causing eatables. 2. (met.) That which causes vanity and pride.

۱-بادی، نفاخ، ریحی، باد انگیز-۲-(کنا.) تکبر انگیز-

۲-بادانگیز bād-angīz बाद अंगीज़ (امف.)

1-फूला हुआ, सूजा हुआ, शोथयुक्त। 2-(वन.) एक फूल, कहते हैं (ईरान में) जब किसान ओसाई का कार्य करते हैं तब अगर हवा न चले तो इस फूल को हाथ से मसल कर उड़ाया जाता है और हवा चल पड़ती है। 3-*

1. Swollen, inflamed. 2. (Bot.) A flower in Iran which is supposed to have the power of raising the wind when it is rubbed and thrown in the air at the time of winnowing. 3. *

۱-سوجا ہوا، پھولا ہوا-۲-(نبا.) ایک قسم کا پھول جس کے بارے میں کہا جاتا ہے کہ اناج کو صاف کرتے وقت اگر ہوا نہ چلے تو اس پھول کو ہاتھ سے مسل کر اڑاتے ہیں اور ہوا چلنے لگتی ہے-۳-*

* — زعفران

بادبادک bād-bād-ak बादबादक (امر.)

पतंग, गुड्डी, कनकौवा।

A (paper) kite.

پتنگ، گڈی-

بادبادک بازی bād-bādak-bāzī बादबादक बाज़ी (حامص.)

पतंगबाज़ी, कनकौवाबाज़ी, गुड्डीबाज़ी।

Kite-flying.

پتنگ بازی-

بادبان bād-bān बादबान (امر.)

1-पाल, बादबान, पोतपट, मरुत्पट। 2-मस्तूल, पाल बाँधने का दंड। 3-पोत, जहाज़। 4-अंगरखा, अंगा के परदे जो सीने पर एक दूसरे पर बाँधे जाते हैं। 5-क़बा या अंगा का गला, कंठी, गरेबान। 6-सिले वस्त्र के गरेबान की काज पट्टी और पट्ठा। 7-क़बा या चोग़े की आस्तीन। 8-आस्तीन का निचला सिरा, कफ़। 9-प्याला, कप, सकोरा, चषक। 10-(ला.) मिलनसार व्यक्ति।

1. A sail. 2. A ship's mast. 3. A ship. 4. Double-breasted cloak. 5. The collar of a cloak. 6. The front and back part of the collar of a cloak. 7. The sleeve of a cloak. 8. The cuff or the end part of a sleeve. 9. A cup, a goblet, a bowl. 10. (met.) A sociable person.

۱-بادبان، پال-۲-مستول-۳-جہاز، کشتی-۴-انگرکھے کے پردے جو سینہ پر ایک کے اوپر ایک باندھے جاتے ہیں-۵-قبا کا گریبان یا گلا-۶-گریبان کی کاج پٹی-۷-قبا کی آستین-۸-(قمیض کا) کف-۹-پیالہ-۱۰-(کنا.) ملنسار-

— اخضر

(ला.) अंबर, नील गगन।

(met.) The blue sky.

(کنا.) آسمان-

— چرخ

चंद्रमा, निशापति; ज्योत्सना, चाँदनी।

The moon, moon light.

چاند؛ چاندنی-

— سبز

بادبان اخضر —

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

غرور، گھمنڈ۔

باد برود bād-borūd बादबुरूद

← بادبروت

باد بر وزیدن bād-bar-varzīdan बादबर वर्ज़ीदन

← باد وزیدن

باد بره bād-bara(-e) बाद बरा(-रे) (امر.)

'बहमन' मास का 22वाँ दिन।

22nd day of the month of 'Bahman'.

'بہمن' مہینے کا بائیسواں دن۔

باد بره bād-bora(-e) बाद बुरा(-रे) (امر.)

1-तकली में लगी छोटी गोल लकड़ी जिसके घुमाने से तकली घूमती है, तकली की फिरई, फिरकी। 2-पहिया, चक्का, चक्र।

1. A little round piece of wood put upon a spindle to give it a circular motion, a whirl. 2. Wheel.

۱۔تکلی میں لگی لکڑی جس کے گھمانے سے تکلی گھومتی ہے۔۲۔پہیہ۔

باد بز bād-baz बादबज़ [= باد وز] (امر.)

पतझड़ का मौसम।

Autumn season.

موسم خزاں۔

باد بزن bād-bezan बादबिज़न [= باد بیزن] (امر.)

पंखा, बेना, बीजना।

A fan.

پنکھا، بیجنا۔

~ برقی

← پنکه

باد بمشت bād-be-mošt बाद बेमुश्त (ص‌مر.، امر.)

व्यर्थ का कार्य, निरर्थक कार्य; व्यर्थ, बेकार।

A useless job, fruitless, unproductive or a worthless job.

فضول کام۔

باد بند bād-band बाद बंद (اِفا.)

झाड़-फूँक से उपचार करने वाला, तांत्रिक, ओझा, गंडा-तावीज़ करने वाला।

One selling charms or amulets (for curing pains and aches), incantator.

تعویذ گنڈا کرنے والا، عامل، ٹونے باز۔

باد بندی bād-band-ī बाद बंदी (حامص.)

ओझाई, झाड़-फूँक, गंडा-तावीज़।

Incantation as part of medical treatment.

تعویذ گنڈا، ٹونا ٹوٹکا، جھاڑ پھونک۔

باد بیز bād-bīz बादबीज़

← بادبز

باد بیزن bād-bīzan बादबीज़न

← بادزن

باد پا bād-pā बाद पा (ص.)

तीव्रगामी, बहुत तेज़ चलने वाला, द्रुतगामी।

Swift, speedy, fast.

تیز رو، تیز رفتار، ہوا کی طرح تیز چلنے والا۔

باد پیما bād-pa(e)ymā बाद पेमा [= بادپیمای] (اِفا.، ص‌مر.)

1-हवाई बातें करने वाला, हवाई किले बनाने वाला, शेख़ चिल्ली। 2-निठल्ला, बेकार। 3-तीव्रगामी, द्रुतगामी।

1. One who builds castles in the air, braggart, braggadocio. 2. Idle, indolent. 3. Fast, speedy, swift.

۱۔شیخی باز۔۲۔نکما۔۳۔تیز رو، تیز رفتار۔

باد پیمای bād-pa(e)ymāy बाद पेमायी [= باد پیما]

← بادپیما

باد پیمودن bād-pay(ey)mūdan बाद पे(-पि)मूदन [= باد را اندازه گرفتن] (مص‌ل.)

निरर्थक कार्य करना, बेकार का काम करना।

Being engaged in useless work.

ہوا مٹھی میں بند کرنا، بے کار اور فضول کام کرنا۔

باد خان bād-xān बाद ख़ान

← بادگیر-۱

باد خانه bād-xāna(-e) बाद ख़ाना(-ने)

← بادگیر-۱

باد خوردن bād-xordan बाद ख़ुर्दन (مص‌ل.)

1-हवा लग जाना, वात ग्रस्त होना। 2-झूलना, पेंग लेना।

1. To be exposed to the wind. 2. To swing.

۱۔ہوا لگ جانا، بدن پر ہوا کا اثر ہونا۔۲۔جھولنا، پینگ لینا۔

باد خورک bād-xor-ak बाद ख़ुरक (امر.)

(प्राणी.) एक प्रकार की अबाबील; वातीक, वातगामिन।

(Zoo.) Swallow; wind exposed.

(حیوا.) ابابیل کی قسم کا ایک پرندہ۔

باد خیز bād-xīz बाद ख़ीज़ (ص‌مر.)

बहुत हवादार (जगह)।

Windy.

ہوا دار (جگہ)۔

باد دادن bād-dādan बाद दादन (مص‌م.)

1-हवा लगाना, हवा में सुखाना। 2-नष्ट करना, मिटा देना, बरबाद करना।

1. Exposing to air, drying in the air. 2. To squander, to waste away, to destroy, to perish, to lose.

۱۔ہوا میں رکھنا، ہوا دینا، ہوا لگانا۔۲۔برباد کرنا، مٹا دینا، تہس نہس کرنا۔

باد دست bād-dast बाद दस्त (ص‌مر.)

अपव्ययी, फ़ज़ूल ख़र्च, व्यर्थ ख़र्च करने वाला।

Spendthrift, extravagant.

فضول خرچ۔

باد دستی bād-dast-ī बाद दस्ती (حامص.)

फ़ज़ूल ख़र्ची, अपव्ययता।

Squandering, extravagance.

فضول خرچی۔

باد دم bād-dam बाद दम (اِ.)

लुहार की धौंकनी, भाथी।

The black smiths' blower, bellows.

دھونکی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

باد سار bād-sār बाद सार [= بادسر] (ص مر.)
घमंडी, दंभी, अहंकारी।
Proud, haughty, arrogant, selfish, supercilious.
متکبر، مغرور، گھمنڈی۔

بادسبلت bād(-e)seblat बाद(-दे) सिब्लत [رك. سبلت، قس. بادبروت]
بادبروت ←

بادستر bādastar बादस्तर [= بیدستر]
بیدستر ←

بادسر bād-sar बाद सर [= بادسار]
بادسار ←

باد سنج bād-sanǰ बाद संज (ا.)
(भौ.) पवन वेगमापी।
(Phys.) Anemometer.
(فز.) باد پیا۔

باد شکن bād-šekan बाद शिकन (اِفا.، اِمر.)
(चिकि.) वायुसारी, वातहर, वातानुमोलक औषधि।
(Medi.) Carminative.
(طب.) کاسر ریاح۔

باد فر bād-far बाद फ़र (اِمر.)
۲-باد افراد ←

باد کردن bād-kardan बाद कर्दन (مصم.)
1-हवा करना, पंखा डुलाना, फूँकना, धौंकना। 2-फूल जाना, हवा से भर जाना। 3-घमंड करना, अहंकार करना, ग़रूर करना। 4-(अप भा.) माल न बिकने से लाभ न पहुँचना, बिक्री न होना, धंधा मंदा पड़ना। 5-(अप भा.) हवा देना, भड़काना, उत्तेजित करना। 6-हवा में उड़ा देना, खो देना, बरबाद करना, मिट्टी में मिला देना। 7-(संगीत.) सुषिर वाद्य बजाना। 8-(चिकि.) सिंगी लगाना।
1. To fan, to blow. 2. To swell, to be inflated, to have flatulence, to be puffed up. 3. To show off, to swell with pride. 4. (slg.) To have slack business, lack of profit due to low sales. 5. (slg.) To provoke, to incite, to incense, to instigate. 6. To dissipate, to squander, to waste away, to ruin. 7. (Mus.) To play a wind instrument. 8. (Medi.) Cupping.
۱-پنکھا جھلنا، دھونکنا، پھونکنا۔ ۲-پھول جانا، ہوا بھر جانا۔ ۳-ہوا پر دماغ ہونا، اترانا، غرور کرنا۔ ۴-(عم.) بکری نہ ہونا، بازار ٹھنڈا ہونا، بازار سرد ہونا۔ ۵-ہوا دینا، بھڑکانا، اکسانا، مشتعل کرنا۔ ٦-برباد کرنا، مٹا دینا۔ ۷-(مو.) آلات موسیقی کا بجانا۔ ۸-(طب.) سینگی لگانا۔
— لاستیک
ट्यूब में हवा भरना।
To inflate a tube.
ٹیوب میں ہوا بھرنا۔

باد کش bād-kaš(keš) बाद क(-कि)श (اِمر.)
1-(चिकि.) वातायन यंत्र, हवा कश, वातायनी 2-* 3-वातायन, मोखा, संवातक, रोशनदान।* 4-सिंगी।* 5-धौंकनी, (सुनार व लोहार की) भाथी।
1. (Medi.) Dry cupping, cupping, vent, a vent-hole, a louver. 2. * 3. Ventail.* 4. A cupping-glass, a horn used for cupping.* 5. Bellows, a pair of bellows.

باد ران bād-rān बाद रान (اِفا.)
1-पंखा, व्यजनक, धौंकनी। 2-मारुत।
1. A fan. 2. Name of the Angel presiding over the wind.
۱-پنکھا جھلنے ولا، دھونکنے والا۔ ۲-فرشتہ جو ہوا کو چلاتا ہے۔

باد رفت bād-roft बाद रुफ़्त
لس ←

باد رنبویه bādran-būya(-e) बाद रंबूया(-ये) [= باد رنگبویہ]
بادرنجبویه ←

باد رنج bādranǰ बाद रंज [= باد رنگ]
بالنگ ←

بادرنجبویه bādranǰ-būya(-e) बाद रंजबूया(-ये) [= باد رنگبویہ؛ پہ. vātrangbōy] (اِمر.)
(वन.) मालडेविक पुदीना।
(Bot.) Moldavic calamint, balm mint, madwort.
(نبا.) بقلۃ العدس، ایک خوشبودار بوٹی۔

بادرنگ bādrang बादरंग [= باد ارنگ = بادابرنگ؛ پہ. vātrang]
بالنگ ←

باد رنگبویه bādrang-būya(-e) बाद रंगबूया(-ये) [= بادرنجبویہ]
بادرنجبویه ←

بادرو bādrū बादरू [= بادرنجبویہ = بارنگبویہ]
بادرنجبویه ←

بادروج bādrūǰ बादरूज [= بادروگ]
ریحان ←

بادروج بویه bādrūǰ-būya(-e) बादरूज बूया(-ये) [= بادرنجبویہ]
بادرنجبویه ←

بادروز بویه bādrūz-būya(-e) बादरूज़ बूया(-ये)
بادرنجبویه ←

بادروگ bādrūg बादरूग [= بادروج]
ریحان ←

بادروم bādrūm बादरूम [= بادرنجبویہ = بادرو]
بادرنجبویه ←

بادرونه bādrūna(-e) बादरूना(-ने) [= بادرنجبویہ = بادرو]
بادرنجبویه ←

بادرویه bādrūya(-e) बादरूया(-ये) [= بادرنجبویہ = بادرو]
بادرنجبویه ←

باد زدن bād-zadan बाद ज़दन (مصم.)
पंखे से हवा करना, पंखा झलना, व्यजन डुलाना।
To fan.
پنکھا جھلنا، پنکھے سے ہوا کرنا۔

بادزهر bād-zahr बाद ज़ह्र [= پادزہر = پازہر]
پازهر ←

بادزهره bād-zahra(-e) बाद ज़ह्रा(-हे)
دیفتری ←

بادزهریه bād-zahrīyya(-e) बाद ज़ह्रीय्या(-य्ये) [معر. پادزہر]
پازهر ←

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بادنج bādanj बादंज [= بادهنج]
بادهنج ←

بادنج bādenj बादिंज
نارگیل ←

بادنجان bād(a)enjān बाद(-दिं)जान [= بادمجان = باتنگان = بادنگان (ا.)]
(वन.) बैंगन, भाँटा।
(Bot.) Egg plant, brinjal, aubergine.
(نبا.) بینگن۔

باد نقش bād-nayš बाद नक़्श
گلباد ←

باد نگار bād-negār बाद निगार (امر.)
पवनवेग दिग्दर्शक।
Anemograph.
بادنگار، انیموگراف۔

باد نگاشت bād-negāst बाद निगाश्त (ا.)
वायु-आरेख, पवन-लेख।
Anemogram.
انیموگرام۔

باد نما bād-no(a, e)mā बाद नु(-न, -नि)मा (امر.)
(भौ.) वायु दिशा सूचक, वात सूचक, बादनुमा।
(Phys.) The weathercock.
(فز.) بادنما، وہ آلہ جس سے ہوا کا رخ معلوم ہو۔

بادنوروز bād-e-naw(ow)-rūz बादे-नौ(-नो)रूज़ (امر.)
(संगीत.) ईरानी संगीत में एक धुन।
(Mus.) A tune in Iranian music.
(مو.) ایرانی موسیقی کی ایک دھن۔

بادوام bā-davām बादवाम [ف. - ع.] (صمر.)
1-शाश्वत, अमर, चिरस्थायी। 2-सुदृढ़, टिकाऊ, पायदार, स्थायी।
1. Everlasting, eternal, perennial. 2. Durable, stable, strong, firm.
۱-دائم و قائم۔ ۲-پائدار۔

بادوایه bād-vāya(-e) बादवाया(-ये)
بالوایه ←

بادوبروت bād-o-borūt बादो-बुरूत
بادبروت ←

باده bāda(-e) बादा(-दे) [په. bātak] (ا.)
मद्य, मदिरा, वारुणी, कादंबरी, शराब।
Liquor, intoxicating liquor, spirits, alcohol, booze.
شراب، بادہ۔

باده پرست bāda(-e)-parast बादा(-दे) परस्त (افا.)
मद्यप, शराबी।
Alcoholic.
شرابی، بادہ خوار۔

باده پرستی bāda(-e)-parast-ī बादा(-दे) परस्ती (حامص.)
मद्यपता, मदिराप्रियता।
Liquor drinking, hard drinking, bibulousness.
بادہ نوشی۔

۱-(طب.) شاخ کش۔ ۲-* ۳-روشندان، روزن۔ * ۴-سینگی۔ * ۵-دھونکنی۔
*۲ — بادشکن
*۳ = بادخور، بادگیر، نفس کش.
*٤ — حجامت

باد کشداران bād-keš-dārān बाद किशदारान (امر.)
1-(प्राणी.) ट्रीमेटोडा। 2-*
1. (Zoo.) Trematoda. 2. *
۱-(حیوا.) ٹریمٹوڈا۔ ۲-*
* — مکندگان

باد کش کردن bād-kaš-kardan बादकश कर्दन
بادکش گذاشتن ←

باد کش گذاشتن bād-kaš-gozāštan बादकश गुज़ाश्तन (مصل.)
(चिकि.) सिंगी लगाना।
(Medi.) Cupping.
(طب.) سینگی لگانا۔

باد کنك bād-kon-ak बाद कुनक (امر.)
1-गुब्बारा, बैलून। 2-मत्स्य वाताशय, गलफड़ा।
1. A balloon. 2. Gills (of a fish).
۱-غبارہ۔ ۲-گل پھڑا۔

باد گانه bād-gāna(-e) बाद गाना(-ने) (امر.)
जालीदार झरोखा।
A latticed window.
جالی دار روشندان۔

باد گیر bād-gīr बाद गीर (امر.)
1-मुका, रोशनदान, प्रकाश छिद्र, मोखा। 2-वह भवन जिसमें चारों ओर से हवा आए, चौबारा, चौदरी। 3-चिमनी। 4-समावर का जालीदार ढक्कन। 5-चिलम का जालीदार ढक्कन।
1. Ventilator. 2. An airy house. 3. A chimney. 4. A latticed cover put on a samovar. 5. A latticed cover of a fire bowl of a hookah.
۱-روشندان، روزن، ہوادان۔ ۲-چوبارہ۔ ۳-چمنی۔ ۴-ساوار کا جالی دار ڈھکن۔ ۵-چلم کا جالی دار ڈھکن۔

بادم bādam बादम [= بادام]
بادام ←

بادمجان bāde(a)mjān बादि(-द)म्जान [= بادنجان]
بادنجان ←

بادمسیح bād-e-masīh बादे-मसीह [= بادمسیحا]
1-(اخ.) मसीह की फूँक, संजीवनी फूँक, हज़रत ईसा की संजीवनी शक्ति। 2-(امر.) अचूक चिकित्सा, अचूक उपचार।
1. (اخ.) The breath of Christ, the miraculous breath of Jesus. 2. (امر.) Infallible treatment.
۱-(اخ.) دم عیسیٰ، حضرت عیسیٰ کی پھونک جس سے مردہ زندہ ہو جاتا تھا۔ ۲-(امر.) بے چوک علاج۔

بادمسیحا bād-e-masīha बादे-मसीहा [= بادمسیح]
بادمسیح ←

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بادیان bādiyān बादियान [= بادیانہ = وادیان] (ا.)
(वन.) बादियान, शतपुष्पा।
(Bot.) Anise.
(نبا.) سونف، بادیان۔

بادیانت bādiyānat बादियानत [ف. - ع.] (ص مر.)
धर्मनिष्ठ, धार्मिक।
Pious, religious, honest.
ایماندار، دیانت دار۔

بادیس bādīs बादीस
→ باتیس

بادیہ bādiya(-e) बादिया(-ये) [ازع. "باطیہ"]
→ باطیہ

بادیہ bādiya(-e) बादिया(-ये) [=ع. بادیۃ] (ا.)
मरुस्थल, मरुभूमि, रेगिस्तान।
A desert, wasteland, wilderness.
ریگستان، صحرا، بادیہ۔

بادیہ نشین bādiya(-e)-nešīn बादिया(-ये) निशीन (ص مر.)
मरुभूमि निवासी, रेगिस्तान के रहने वाले।
Inhabitants of the desert.
صحرا نشین، خانہ بدوش، بدو، صحرائی۔

باذآورد bāz-āvard बाज़ आवर्द [= بادآورد]
→ بادآورد

باذرنبویہ bāzran-būya(-e) बाज़रंबूया(-ये)
→ بادرنجبویہ

باذرنجبویہ bāzranǰ-būya(-e) बाज़रंज्बूया(-ये)
→ بادرنجبویہ

باذروج bāzrūǰ बाज़रूज [= بادروج]
→ ریحان

باذل bāzel बाज़िल [ع.] (افا. بذل)
दानी।
Generous, munificent, bountiful.
سخی۔

باذنجان bāzenǰān बाज़िंजान [= بادنجان]
→ بادنجان

۱-بار bār बार [بہ bār] (ا.)
1-बोझ, भार। 2-* 3-(सोने, चाँदी तथा केसर आदि में की जाने वाली) मिलावट, अपमिश्रण, खोट। 4-खाद, उर्वरक। 5-(वन.) फल। 6-गर्भ, गर्भावस्था। 7-کار का पर्यायवाची:* 8-वज़न, भार। 9-पकाने के लिए पतीले आदि पात्र में पाक सामग्री। 10-धन-दौलत, धन-संपत्ति। 11-(ला.) कष्ट, पीड़ा, क्लेश, दुःख। 12-कब्ज़, मलावरोध। 13-(ला.) दायित्व भार, ज़िम्मेदारी का बोझ, कर्तव्यभार।
1. Load, burden. 2. * 3. Adulteration. 4. Manure, fertilizer. 5. (Bot.) Fruit. 6. Foetus. 7. Synonym of کار:* 8. Weight. 9. Food stuffs put in a cooking pot for cooking. 10. Wealth. 11. (met.) Sorrow, grief, misery. 12. Constipation. 13. (met.) Responsibility, burden of responsibility.
۱-بار، بوجھ۔ ۲-* ۳-(سونے چاندی وغیرہ میں کی جانے والی) ملاوٹ، کھوٹ۔ ۴-کھاد۔ ۵-(نبا.) پھل، ثمر، بار۔ ٦-حمل۔ ۷-مرادف کار:*

بادہ پیما(ی) bāda(-e)- बादा(-दे) पे(-पै)मा(-यी) pay(ey)mā(y)
→ بادہ پرست

بادہ پیمایی bāda(-e)- बादा(-दे) पे(-पै)मायी pay(ey)mā-yī
→ بادہ پرستی

بادہ فروش bāda(-e)-forūš बादा(-दे) फ़ुरूश
मद्य विक्रेता, शराब बेचने वाला, कलवार।
Liquor dealer, wine merchant.
شراب بیچنے والا۔

بادہ گسار bāda(-e)-gosār बादा(-दे) गुसार
→ بادہ پرست

بادہ گساری bāda(-e)-gosār-ī बादा(-दे) गुसारी
→ بادہ پرستی

بادهنج bād-hanǰ बादहंज [= بادآهنج = بادنج]
→ بادآهنج

بادہ نوش bāda(-e)-nūš बादा(-दे) नूश
→ بادہ پرست

بادہ نوشی bāda(-e)-nūš-ī बादा(-दे) नूशी
→ بادہ پرستی

بادۂ نوشین bāda(-e)-ye-nūš-īn बादा(-दे)ये नूशीन
→ نوشین بادہ

۱-بادی bād-ī बादी (ص نسب.)
1-वात संबंधी।* 2-(ग.ज्यो.) वात संबंधी नक्षत्र:* 3-(संगीत.) सुषिर वाद्य:*
1. Pertaning to air.* 2. (Astrol.) The aerial sign:* 3. (Mus.) Wind instrument:*
۱-بادی، ہوا سے متعلق۔* ۲-(نج.) برج بادی۔* ۳-(مو.) پھونک مار کر بجائے جانے والے ساز۔*
*۱ آس بادی، کشتی بادی
*۲ جوزا، دلو، میزان.
*۳ سازهای بادی.

۲-بادی bādī बादी [= بوادی] (فعـ.)
आशीर्वाद सूचक शब्द : दीर्घायु भवः, जीते रहो!
A word for blessing: May thou live forever!
جیتے رہو!

۳-بادی bādī बादी [ع. بادیٔ] (افا. بدء.)
1-आरंभक। 2-सृष्टिकर्ता, सृष्टा, सृजनहार। 3-प्रवर्तक, आविष्कारक। 4-(.l) आरंभ, प्रारंभ, सूत्रपात:*
1. A beginner, a novice. 2. The creator. 3. Originator, innovator. 4. (.l) Beginning:*
۱-ابتدا کرنے والا، آغاز کرنے والا، شروع کرنے والا، بادی۔ ۲-خالق۔ ۳-(ا.) آغاز، شروع، ابتدا۔*
*٤ در بادی امر

٤-بادی bādī बादी [ع.] (افا. بدء.)
उद्घटित करने वाला, प्रकट करने वाला।
One who brings to light, one who shows.
ظاہر کرنے والا، روشن کرنے والا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

— آمدن (= بار آوردن)
पालन-पोषण होना, पलना; प्रशिक्षण पाना।
To be nurtured, to be fostered.

پرورش پانا، تربیت پانا۔
— بہ زمین گذاشتن
(ला.) जनना, जन्म देना।
(met.) To give birth.

(کنا.) جننا، بچہ پیدا کرنا۔
— خود را بستن
(ला.) अनुचित ढंग से धन जोड़ना, अपना घर भरना।
(met.) To feather one's nest, to secure one's future by ill-gotten wealth.

(کنا.) ناجائز طریقے سے دولت حاصل کرنا، اپنا گھر بھرنا، اپنا بھلا چاہنا۔
— دوش کسی شدن
(ला.) अपना दायित्व अन्य पर लादना, अपना बोझ दूसरे पर लादना।
(met.) To make someone else shoulder ones' own responsibility, to pass the buck.

(کنا.) اپنا بوجھ ڈالنا، اپنا بار دوسرے کے سر ڈالنا۔
— زدن
लदान करना, बोझ लादना।
To load.

بوجھ لادنا۔
— کردن
1-बोझा लादना, लादना। 2-पकाने के लिए पतीला चढ़ाना, हाँडी चढ़ाना। 3-(ला.) गर्भाधान करना।
1. To load. 2. To put the cooking pot on the fire/oven. 3. (met.) To impregnate.

۱-بوجھ لادنا، لادنا۔ ۲-ہانڈی چڑھانا، پکانے کے لیے ہانڈی کو چولہے پر رکھنا۔ ۳-(کنا.) حاملہ کرنا۔
— کشیدن
ढोना, सामान लाना ले जाना।
To carry. = باربردن

ڈھونا، ایک جگہ سے دوسری جگہ بوجھ لے جانا۔
— گذاشتن
हाँडी चढ़ाना, भोज्य पदार्थ को पकाने के लिए आग पर रखना:*
To put the cooking utensil on the oven:*

پکانے کے لیے ہانڈی کو چولہے پر رکھنا، ہانڈی چڑھانا۔*
* بارگذاشتن آبگوشت، بارگذاشتن برنج، بارگذاشتن دیزی.

۲-بار bār बार (افا. باریدن.)
समास में यह 'बरसाने वाला' के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*
In combinations it gives the meaning of 'one that causes raining, shedding, scattering, showering' etc.:*

تراکیب میں 'بارندہ' کے معنی میں مستعمل:*
* گهربار، مشکبار.

۳-بار bār बार (ا.)
1-अनुमति, इजाज़त, अनुज्ञा, आज्ञा। 2-किसी राजा या अमीर के समक्ष उपस्थित होने के लिए प्रवेशाज्ञा, किसी राजा या अमीर के समक्ष उपस्थिति की अनुमति।

۸-وزن، بار۔ ۹-پکانے کے لیے پتیلی وغیرہ میں ڈالا جانے والا سامان۔ ۱۰-مال و دولت۔ ۱۱-(کنا.) اندوہ، غم۔ ۱۲-قبض۔ ۱۳-(کنا.) ذمہ داری، بار۔
۲* بارزبان
۷* کاروبار
— زبان
(चिकि.) जीभ पर जमी परत, पाचन क्रिया के विकार के कारण जीभ पर जमने वाली तह।
(Medi.) Coat of the tongue.

(طب.) زبان پر جمی ہوئی تہہ۔
14-(भौ.) प्रभार, भारण: بارعاطفی
14. (Phys.) Charge.

۱۴-(فز.) چارج۔
— آرامش
आवेश निश्चरता।
Charge invariance.

غیر تغیر چارج۔
— برقی
वैद्युत-प्रभार।
Electrical charge.

برقی چارج۔
— مثبت
धन आवेश, धन चार्ज।
Positive charge.

مثبت چارج۔
— منفی
ऋण आवेश, ऋण चार्ज।
Negative charge.

منفی چارج۔
— زندگی
(ला.) ज़िंदगी का बोझ, जीवन-कष्ट।
(Met.) Hardships of life.

(کنا.) زندگی کی مشکلات، بار زندگی۔
— غم
(ला.) दुःख का बोझ, व्यथा भार।
(met.) Burden of sorrow.

(کنا.) بارغم۔
— کج
(ला.) त्रुटिपूर्ण कार्य, दोषपूर्ण कार्य।
(met.) An incorrect work.

(کنا.) کار نادرست، غلط سلط کام۔
— وبندیل (= باروبنه)
यात्रा का सामान।
Baggage.

اسباب سفر۔
— ویژه
(भौ.) विशिष्ट आवेश।
(Phys.) Specific charge.

(فز.) نوعی چارج۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بار افتاده bār-oftāda(-e) बार उफ़्तादा(-दे) (امف، صمر.)
1-लद्दू जानवर जिसकी पीठ से बोझ गिर गया हो। 2-लद्दू जानवर की पीठ से गिरे सामान का मालिक। 3-(ला.) बिछुड़ा हुआ, मुसीबत में फँसा हुआ, विपत्तिग्रस्त।
1. A pack animal from whose back the load has fallen off. 2. A man whose bag and baggage has fallen down from his beast of burden. 3. (met.) Straggler, one who has got separated from the pack, one in trouble.
۱-لدّو جانور جس کی پیٹھ پر سے بوجھ گر گیا ہو۔ ۲-لدّو جانور کی پیٹھ سے گرے ہوئے سامان کا مالک۔ ۳-(کنا.) مصیبت زدہ؛ جدا، چھوٹا ہوا۔

بار افگن bār-afkan बार अफ़्कन [= بارافگن] (افا.، امر.)
1-कुली, भारिक, बोझ उतारने वाला, पोर्टर। 2-गोदाम, कोठार, भंडार, बोझ उतारने का स्थान। 3-*
1. Porter, loader. 2. An unloading place, godown. 3. *
۱-قلی، پورٹر۔ ۲-گودام۔ ۳-*
* بارانداز

بار افگندن bār-afkandan बार अफ़्कंदन [= بارافگندن] (مصل.)
माल उतारना, सामान उतारना।
To unload, to unburden.
بوجھ اتارنا، مال اتارنا۔

بار افگنی bār-afkan-ī बार अफ़्कनी [= بارافگنی] (حامص.)
1-माल उतराई। 2-(ला.) बच्चा देना, प्रसव।
1. Unloading, unburdening. 2. (met.) Giving birth, conceiving.
۱-مال اترائی۔ ۲-(کنا.) بچہ پیدا کرنا۔

باراله bār-elāh बार इलाह [ف. - ع.] (اخ.)
हे राम ! हे प्रभु या अल्लाह।
Oh God.
یا اللہ، بارالٰہ، اے خدائے بزرگ۔

باران bār-ān बारान [پہ. vārān] (صفا.، امر.)
1-जल बिंदु, पानी की बूँद, झड़ी, फ़ुआर। 2-वर्षा, बारिश, वृष्टि। 3-(ला.) किसी वस्तु की निरंतर प्राप्ति, किसी चीज़ की बारिश होना, अकस्मात् किसी चीज़ की अत्यधिक प्राप्ति, किसी वस्तु की भरमार होना।
1. Drop of water, rain, downpour. 2. Rain. 3. (met.) Incessant pouring, continuous availability.
۱-جھڑی، پھوار، باجرا۔ ۲-بارش۔ ۳-(کنا.) مسلسل حصول یابی۔

~ خون
(धूलमय वातावरण में होने वाली) रक्त वर्ण वर्षा, लाल मिट्टी कणों से युक्त वर्षा।
Blood-rain.
لال بارش۔

~ کوهزاد
पर्वतकृत वर्षा।
Orographic rain.
کوہ غرافیائی بارش۔

~ مصنوعی
कृत्रिम वर्षा।
Artificial rain.
مصنوعی بارش۔

1. Admittance, permission. 2. Permission to present oneself before a king or an Emir.
۱-اجازت، اذن، بار۔ ۲-باریابی، اجازت۔

~ خاص
राजा और सामंतों के विशेष कृपा पात्रों की सभा, अंतरंग सभा।
Special reception, private audience, private assembly, a meeting of the inner group.
بارخاص۔

~ عام
आम बैठक, आम दरबार।
Common or public audience.
بارعام، دربار عام، عام اجازت۔

3-दरबार में टँगा परदा; राज दरबार, सभागार, राज महल।
3. A curtain overhanging a royal court; royal court, the hall of audience, royal palace.
۳-بار خاص میں لٹکا ہوا پردہ۔

٤-بار bār बार [پہ. bār] (ا.)
बार, दफ़ा, नौबत, मरतबा।
Turn, time.
بار، مرتبہ، دفعہ، باری، نوبت۔

٥-بار bār बार [پہ. bār، سنسـ vāra] (پس.)
स्थानवाची प्रत्यय। 1-तट, किनारा:* 2-कभी-कभी इस प्रत्यय का संयोजन अनावश्यक होता है:*
1. Place indicating suffix:* 2. Sometimes, this suffix is pleonastic:*
تراکیب میں علامت مکاں: ۱-کنارہ:* ۲-کبھی کبھی زائد بھی ہوتا ہے:*
*۱ هندوبار، دریابار
*۲ جویبار (جوی)، رودبار (= رود).

٦-بار bār बार [فر. bār] (ا.)
मदिरालय, शरावघर, मधुशाला।
Bar, tavern, pub.
شراب خانہ، بار۔

بار آور bār-āvar बार आवर (افا.)
1-(वन.) फलदार वृक्ष। 2-(बैं.) लाभार्जक पूँजी, प्रतिफलित पूँजी। 3-गर्भवती, गर्भिणी, गाभिन।
1. (Bot.) Fecund, fruit bearing (tree). 2. (Bank.) Productive amount, interest bearing amount. 3. Pregnant.
۱-(نبا.) پھل دار (درخت)۔ ۲-(بینک.) منافع بخش سرمایہ۔ ۳-حاملہ۔

بارآوری bār-āvar-ī बार आवरी (حامص.)
फलन, फलित होने की क्रिया।
Fructification.
بارآوری۔

بارابرق bārābarq बाराबर्क़
← بیزوالکتریسته

بار افتادن bār-oftādan बार उफ़्तादन (مصل.)
लद्दू जानवर की पीठ से बोझ का गिर पड़ना; भार विहीन होना, बोझ उतर जाना।
The dropping of load from the back of a pack animal, to unload, to unburden.
لدّو جانور کی پیٹھ پر سے بوجھ گر پڑنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

bārān-ra(e)sīda(-e) बारान र(रि)सीदा(-दे) باران رسیده
→ باران دیده

bārān-rīxtan बारान रीख़्तन باران ریختن
→ باران‌آمدن

bārān-rīz बारान रीज़ باران ریز
→ آبریز-۸

بارانزا bārān-zā बारानज़ा (ص‌مر.)
वर्षक, वर्षकर, वर्षिता, वर्षी।
Rain producing.

بارش برسانے والا۔

bārān-zada(-e) बारान ज़दा(-दे) باران زده
→ باران دیده

باران سنج bārān-sanj बारान संज (اِفا.، اِمر.)
(भौ.) वर्षामापी यंत्र, वृष्टि मापक।
(Phys.) Pluviometer, a rain-gauge.

(فز.) بارش پیما۔

باران سنجی bārān-sanjī बारान संजी (حامص.)
वृष्टि विज्ञान।*
Rain gauging.*

بارش پیمائی۔*

* = بارش سنجی۔

بارانک bārān-ak बारानक (اِ.)
(वन.) सर्विस ट्री, वाइल्ड सर्विस ट्री, सर्विस मैपेल, सेर्ब ट्री।
(Bot.) Service tree, wild service tree, service maple, sorb tree.

(نبا.) سروس ٹری (درخت)۔

باران کردن bārān-kardan बारान कर्दन (مصل.)
1-वर्षा होना, बारिश होना, पानी बरसना, बरसात होना। 2-(ला.) अनचाहा कार्य करना, अनावश्यक एवं बिना अनुमति के कोई कार्य करना, असमय कार्य करना, बेवक़्त की रागनी अलापना, बेतुका काम करना, असंबद्ध कार्य करना।
1. To rain, to pour, to precipitate. 2. (met.) To do something improper or incongruous, to be out of tune.

۱-بارش ہونا۔۲-(کنا.) وقت کی راگنی الاپنا۔

باران گریز bārān-gorīz बारान गुरीज़ (اِمر.)
पर्ण कुटीर, परछती, सायबान।
Eaves, shade, parasol, canopy.

سائبان، چھجا۔

باران گیر bārān-gīr बारान गीर (اِمر.)
छाता, बरसाती, छप्पर।
Rain shade.

چھجا، برساتی، سائبان۔

باران ناک bārān-nāk बारान नाक (اِمر.)
वर्षामय, बरसाती, वर्षाजन्य, वृष्टीय।
Rainy, full of rain.

برساتی، بارانی۔

باران نگار bārān-negār बारान निगार [= بارش نگار] (اِمر.)
वर्षा आरेख।

ـــ موسمی
मौसमी बारिश, वर्षाकालीन वृष्टि।
Seasonal rain.

موسمی بارش۔

ـــ خوردن
पानी लगकर खराब हो जाना, पानी में पड़े-पड़े ख़राब हो जाना।
To be spoilt by or in water.

پانی پھر جانا، خراب ہو جانا۔

ـــ زدن
बरसना, वर्षा होना।
Raining.

بارش ہونا۔

ـــ گرفتن
वर्षा आरंभ होना, पानी बरसना।
Commencing of rain.

پانی برسنا، بارش ہونا۔

باران آمدن bārān-āmadan बारान आमदन (مصل.)
वर्षा होना, बारिश होना, पानी बरसना, बरसात होना।
To rain, to pour.

بارش ہونا۔

باران آوردن bārān-āva(o)rdan बारान आव(-वु)र्दन (مصم.)
बारिश करना, वर्षा करना।.
To bring rain, to make rain.

بارش کرنا۔

bārān-bārīdan बारान बारीदन باران باریدن
→ باران آمدن

باران خواستن bārān-xāstan बारान ख़ास्तन (مصم.)
वर्षा होने की प्रार्थना करना, बारिश की दुआ करना।
Asking for rain, praying for rain.

بارش کی دعا مانگنا۔

بار انداختن bār-andāxtan बार अंदाख़्तन (مصل.)
1-* 2-भूमि में खाद मिलाना, उर्वरक डालना, खेत में पाँस डालना।
1. * 2. To fertilize, to manure.

۱-* ۲-زرخیز بنانا۔

* بارافکندن

بار انداز bār-andāz बार अंदाज़ (اِمر.)
1-घाट, बंदरगाह, गोदी, डाक, अवतरण स्थल। 2-(اِمص.) पड़ाव, ठिकाना, ठहरने की जगह, रुकने का स्थान।
1. A landing place, a dock. 2. (اِمص.) Halt, stay.

۱-بندرگاہ۔۲-(اِمص.) پڑاؤ، ٹھہرنے کی جگہ۔

باراندن bār-āndan बारांदन [= بارانیدن]
→ بارانیدن

باران دیده bārān-dīda(-e) बारान दीदा(-दे) (اِمف.، ص‌مر.)
वर्षा से सिंचित, बरसात के पानी से सींचा हुआ, वर्षित।*
Watered by rain, irrigated by rain.*

بارش سے سینچا ہوا، باراں دیدہ:*

* کشت باران دیده.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بار برداری (حامص.) bār-bor(bar)dār बार बु(-ब)र्दारी
1-कुलीगीरी, बारबरदारी। 2-भाड़ा, ढुलाई।
1. Loading, the act of a porter. 2. Cartage.
۱-بار برداری، قلی گیری۔ ۲-مزدوری، بوجھ ڈھونے کی اجرت۔

بار برداشتن (مصم.) bār-bar-dāstan बार बर्दाश्तन
1-बोझ उठाना, माल उतारना, सामान उतारना। 2-गर्भवती होना; गाभिन होना। 3-(ला.) किसी के दुःख या पीड़ा को कम करना।
1. To lift the load, to carry the load. 2. To be pregnant; to be fecund. 3. (met.) To lighten the burden of someone, to give relief to somebody.
۱-مال اٹھانا، بوجھ لادنا۔ ۲-حاملہ ہونا۔ ۳-(کنا.) دکھ بانٹنا، دکھ درد میں شریک ہونا۔

~ از دوش کسی
सहायता करना, मदद करना, सहयोग देना।
To help unload someone's burden.
(کنا.) بار اٹھانا، مدد کرنا، کسی کی ذمہ داری اپنے سر عائد کرنا۔

بار بردن (مصم.) bār-bordan बार बुर्दन
1-माल वहन करना, बोझ ढोना, माल ले जाना, सामान ढोना। 2-(ला.) दुःख का बोझ उठाना, कष्ट झेलना, दुःख सहना।
1. To carry load, to transport goods. 2. (met.) To suffer sorrow and pain, to bear the burden, to suffer anguish or distress.
۱-بوجھ ڈھونا، مال اٹھانا۔ ۲-(کنا.) دکھ درد جھیلنا۔

بار بر گرفتن bār-bar-gereftan बार बर्गिरिफ़्तन
→ باربرداشتن-۱

~ از دل کسی
→ باربرداشتن ازدوش کسی

بار بر نهادن bār-bar-na(e)hādan बार बर्न(-नि)हादन (مصم.)
बोझ लादना, भारवाहक पशु पर लदान करना, लद्दू जानवर पर सामान की लदाई करना, माल या सामान चढ़ाना।
To load, to load a beast of burden.
بوجھ لادنا، لدّو جانور پر سامان لادنا۔

بار بری (حامص.) bār-bar-ī बार बरी
1-कुलीगीरी, बारबरदारी। 2-माल सेवा, परिवहन व्यवस्था, माल विभाग, ट्रांस्पोर्ट सर्विस।
1. The profession of a porter. 2. Transport service, transport agency, transport department, goods carrier service.
۱-قلی گیری، بار برداری۔ ۲-ٹرانسپورٹ سروس، ادارۂ نقل وحمل۔

بار بستن (مصل.) bār-bastan बार बस्तन
1-पैकिंग करना, बंडल बाँधना, गट्ठर बनाना। 2-(ला.) यात्रा के लिए सामान बाँधना, सफ़र की तैयारी करना।
1. To pack, to bundle. 2. (met.) To prepare for travel.
۱-مال باندھنا، پیکنگ کرنا۔ ۲-(کنا.) بوریا باندھنا، سفر کی تیاری کرنا، بار باندھنا۔

بار بند (.l) bār-band बार बंद
1-सामान ढोने के लिए लोहे की पत्ती से जड़े लकड़ी के बड़े

Pluviograph.
باراں نگار۔

بارانه (.l) bārana(-e) बाराना(-ने)
बलेंडा, बलडंडक, शहतीर।
The main beam of a house, the ridge pole of a house.
شہتیر۔

بارانی (صنسب.، إمر.) bārān-ī बारानी
1-बरसाती, रेन कोट। 2-बरसाती टोपी, वर्षा रक्षक टोपी।
1. A rain coat. 2. A rain hat or cap.
۱-برساتی، بارانی، رین کوٹ۔ ۲-برساتی ٹوپ یا ہیٹ، چھجے دار ٹوپ۔

بارانیدن bār-ānīdan बारानीदन [= باراندن] (مصم.) (بارانید، باراند، خواهدبارانید، بباران، باراننده، بارانیده، لازم: باریدن)
1-बरसाना। 2-वृष्टि कारक होना।
1. To cause to pour or shower. 2. To cause to rain.
۱-برسانا۔ ۲-برسوانا۔

با راه bā-rāh बा राह [= باره] (صمر.، إمر.)
सत्यमार्गी, सही रास्ते पर चलने वाला, नीति के मार्ग पर चलने वाला।
Righteous, one who treads on the right path.
ایماندار، راست رو۔

با راهی (حامص.) bā-rāh-ī बा राही
सत्यमार्ग गमन, धर्म परायणता, नीतिशीलता।
Righteousness, religiousness.
ایمانداری، راست روی۔

با رای bā-rāy बा रायी [ف. - ع. : بارأی] (صمر.)
1-नीतिज्ञ, विवेकी, दूरदर्शी। 2-कुशाग्रबुद्धि, मेधावी, बुद्धिमान, अक़्लमंद। 3-विद्वान, पंडित, ज्ञाता।
1. Judicious, prudent. 2. Wise, sagacious. 3. Learned, scholarly.
۱-صاحب تدبیر، مدبّر۔ ۲-دانا، عقل مند، خردمند۔ ۳-عالم، فاضل۔

بار بدی (صنسب.) bār-bad-ī बार बदी
ईरान के विख्यात संगीतज्ञ बारबुद द्वारा रची बारबुदी धुन अथवा राग।
A tune or number composed by the famous Iranian musician Barbod.
ایران کے مشہور موسیقار باربد کے نام پر بنی باربدی بندش۔

باربر (إفا.، إمر.) bār-bar बार बर
भारिक, कुली, भारवाहक व्यक्ति, पोर्टर।
A porter, loader, carrier.
قلی، پورٹر۔

بار بر تافتن (مصم.) bār-bar-tāftan बार बरताफ़्तन
बोझ उठाने की क्षमता रखना, भार उठाने में सक्षम होना।
To have the strength to bear the burden or to carry load.
بار اٹھانے کی طاقت رکھنا۔

بار بردار (صفا.) bār-bor(bar)dār बार बु(-ब)र्दार
1-कुली, भारिक। 2-लद्दू जानवर, बोझा ढोने वाला पशु। 3-गर्भवती, गर्भिनी, गाभिन।
1. A porter, loader, coolie. 2. A beast of burden. 3. Pregnant lady.
۱-قلی۔ ۲-لدّو جانور۔ ۳-حاملہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بار خانه bār-xāna(-e) बार ख़ाना (امر.)

1-गोदाम, स्टोर, भंडार, माल घर। 2-थैला, थैली, बैग, झोला, बोरी। 3-पैकेट, बंडल, गट्ठर, गाँठ, मोठ, छपरा, छपरी, टोकरा। 4-खाने या पहनने की वस्तुओं के पार्सल। 5-कूड़ा दान, कूड़े की टोकरी।

1. A store, godown. 2. Carton, sack, packing bag, case, container, pannier. 3. Packet, bale, bundle of merchandise. 4. Parcels of eatables or clothes. 5. Dustbin, garbage can or bag.

۱-مال گودام، اسٹور، ۲-تھیلا، بیگ، بوری، جھولا- ۳-پیکٹ، بنڈل، ٹوکری، گٹھڑ، گٹھری- ۴-اشیائے خورد و نوش کا پیکٹ- ۵-کوڑے دان-

بار خدا bār-xodā बार ख़ुदा (امر.)

1-अल्लाह, परमेश्वर। 2-महाराजा, शहंशाह, सम्राट। 3-स्वामी, मालिक।

1. Allah, God Almighty. 2. A king, monarch, sovereign, an emperor. 3. God Almighty.

۱-اللہ تعالیٰ، اللہ، بارالہٰ- ۲-شہنشاہ- ۳-مالک، صاحب-

بار خدای bār-xoday बार ख़ुदाय

→ بارخدا

بار خدایی bār-xodā-yī बार ख़ुदायी (حامص.)

1-ईश्वरत्व, देवत्व, खुदाई। 2-प्रभुता, प्रभुसत्ता, राजाधिकार, अधिपत्य, राजत्व, बादशाही। 3-स्वामित्व, ठकुराई, महानता, बड़ापन, बुजुर्गी।

1. Divinity, godliness, providence. 2. Monarchy, kingship. 3. Lordship.

۱-الوہیت، ربانیت، خداوندی، خدائی- ۲-بادشاہت، بادشاہی- ۳-بزرگی-

بار خوار bār-xār बार ख़ार

→ خواربار

بار خواستن bār-xāstan बार ख़ास्तन (مصم.)

भेंट करने की अनुमति चाहना, मिलने की आज्ञा माँगना, भीतर आने की इजाज़त चाहना।

To seek audience, to request for admittance into a court.

رسائی کا خواہش مند ہونا، بار مانگنا-

بار خواه bār-xāh बार ख़ाह (إفا.)

दरबार में प्रवेशाज्ञा का प्रार्थी, भेंट करने का इच्छुक।

One who seeks permission for admittance into a court, one who desires admittance at a royal court.

دربار میں حاضری کا خواہاں، اجازت طلب-

بار خواهی bār-xāh-ī बार ख़ाही (حامص.)

प्रवेश-अनुमति याचना।

Request for audience.

باریابی کی درخواست، اجازت طلبی-

بار خیز bār-xīz बार ख़ीज़ (امر.)

फलवान पादप, फलवत्, फल देने वाले पौधे, ऐसे वृक्ष जो फलदार हों।

Fruit bearing plants or trees.

بار آور، پھل دار (پودے)-

بار خیزی bār-xīz-ī बार ख़ीज़ी (حامص.)

फलनगुण, फलन; उत्पादिता, जनन क्षमता, उर्वरता।

Fruitfulness, fructification, fertility.

بار آوری، باروری-

साइज़ के डिब्बे जो किसी वाहन के पीछे रखकर या उसके पीछे बाँधकर ले जाए जाते हैं, कंटेनर। 2-सामान बाँधने की डोरी।

1. Container, carrier. 2. Pack cloth, cord, packing material.

۱-سامان لاد کر لے جانے کے لکڑی کے بڑے ڈبے- ۲-سامان باندھنے کی رسی یا ڈوری-

باربیتوریک bārbitūrik बार्बीतूरीक [فر. barbiturique] (إ.)

(रसा.) बार्बिट्यूरिक अम्ल।

(Chem.) Barbituric acid.

(کیم.) باربیورک ایسڈ-

بارج bāraj बारज

→ تاجریزی

بارجا bār-jā बारजा

→ بارگاه

بارجامه bār-jāma(-e) बारजामा(-मे) (امر.)

खुरजी, गोनी।

Sack, loading bag, gunny sack, large woolen sack.

خرجی، خرجین، گون-

بارح bāreh बारेह [ع. ج. بوارح] (إ.)

1-ग्रीष्म ऋतु की हवा, गर्म हवा, लू। 2-अंधड़, आँधी, झक्कड़, धूल भरी प्रचंड वात, चक्रवात, बवंडर। 3-वह शिकारी पशु या जंतु जो शिकारी की दाईं ओर से बायीं ओर जाता है। 4-(ग.ज्यो.) हरना-हरनी तारा।

1. A sultry wind, a hot wind. 2. Hurricane, storm. 3. A game animal that rushes from the right to the left side of a hunter. 4. (Astron.) Morning star, the constellation of Gemini, Castor and pollux star.

۱-لو، گرم ہوا- ۲-آندھی، جھکّڑ، گردباد- ۳-(نج.) ستارۂ صبح-

با رحم bā-rahm बा रहम [ف. - ع.] (صمر.)

क्षमाशील, कृपालु, दयालु, करुणानिधान, कृपानिधान।

Merciful, compassionate, sympathetic, kind-hearted.

رحیم، رحم دل-

با رحمت bā-rahmat बा रहमत [ف. - ع.] (صمر.)

दयालु।

Merciful, forgiving.

بخشندہ، معاف کرنے والا-

بارحه bāreha(-e) बारेहा(-हे) [=ع. بارحة، نث. بارح] (إ.)

(बीता हुआ) कल, कल रात।

The preceding night, last night, previous night.

کل رات، پچھلی رات، شب گذشتہ-

~ اولی

परसों की रात।

The night before last.

پرسوں کی رات-

بارخاطر bār-e-xāter बारे-ख़ातिर [ف. - ع.] (صمر.)

अवांछित आगंतुक, जिसका आना या मौजूद होना अखरे, अजीरन।

Meddlesome, interfering.

بار خاطر، ناگوار، وبال جاں، جو طبیعت کو گراں گزرے-

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بار داشتن bār-dāstan बार दाश्तन (مصل.)
1-* 2-* 3-(ला.) दुःख झेलना, कष्ट भोगना, पीड़ित होना, क्लेशित होना, पीड़ा ग्रस्त होना।
1. * 2. * 3. (met.) To bear pain, to suffer, to be afflicted.
۱-* ۲-* ۳-(کنا.) دکھ اٹھانا، دکھ درد جھیلنا۔
*۱ باردارشدن-۱
*۲ باردارشدن-۲

بار دان bār-dān बार दान (امر.)
1-खुरजी, गोनी। 2-मदिरा की सुराही, मदिरा का बर्तन।
1. A large sack. 2. Decanter, flask.
۱-خرجی، خرجین، گون، باردان۔ ۲-صراحی (شراب کی)۔

بارdo bārdū बारदू (.I)
1-फलदार पादप की शाखाओं के नीचे लगाया जाने वाला बाँस ताकि फलों के भार से वह न गिरे। 2-पाड़, मचान।
1. Fruit tree prop, stay, support fruit. 2. Trellis, scaffolding.
۱-ٹھاٹ، ٹھاٹھر، ٹنی۔ ۲-پاڑ، مچان، داربست۔

بارده bāreda(-e) बारिदा(-दे) [ع. باردة مؤنث بارد] (ص.)
ठंडा, शीतल :*
Cold:*
سرد:*
* امراض بارده، اوجاع بارده.

بارده bār-deh बारदेह
باردار-۱ ←

باردهی bār-deh-ī बारदेही (حامص.)
फलन, फल प्राप्ति।
Yield; fructification.
بارآوری، باروری۔

بارديج bārdīj बारदीज (.I)
तंदूर साफ़ करने का झाड़न।
A duster for cleaning the furnace.
تندور صاف کرنے کا جھاڑن۔

بارز bārez बारिज़ (ص.)
1-स्पष्ट। 2-प्रधान, महत्वपूर्ण।
1. Obvious, evident, manifest. 2. Important, leading.
۱-واضح، روشن۔ ۲-مہم، بااہمیت۔

بار زد bār-zad बार ज़द [= بیرزد = بیرزه = برزد = بیرزد = بیرزی] (امر.)
(वन.) एक प्रकार का फेरूला वृक्ष, ईरानी फेरूला, जवाशीर।*
(Bot.) A kind of Ferula tree, ferula persica. (Lat. Ferula galbaniflua).*
(نبا.) ایک قسم کا فیرولا درخت۔
* = اشنان، اسنان.

بارسطاریون bārestāriyūn बारिस्तारियून [معر. یو. peristereōn]
شاه پسند ←

بارسق bārsoγ बारसुक़ [= باسلق]
باسلق ←

بار خیمه bār-e-xayma(xeyme) बारे-ख़ैमा(ख़ेमे) [ف.-ع.] (امر.)
1-चुंगी चौकी, महसूल घर, चुंगी घर, सीमा शुल्क गृह। 2-कर समाहर्त्ता, चुंगी वसूल करने वाला, राजस्व अधिकारी, माल अधिकारी, राजस्व समाहर्त्ता।
1. Toll-house, octroi post, a custom house. 2. A collector of revenue.
۱-چوکی، چنگی یا محصول وصول کرنے کی جگہ۔ ۲-باج گیر، محصّل، محصول وصول کرنے والا۔

بارد bāred बारिद [ع. ج. بوارد] (ص.)
1-ठंडा, शीतल। 2-अरुचिकर, स्वादहीन, फीका, बेमज़ा:* 3-नीरस, रसहीन। 4-नपुंसक, नामर्द। 5-(चिकि.) यूनानी औषधियों की नव प्रभाओं में से एक सर्द, शीतल स्वभाव।
1. Cold, cool. 2. Dry, boring, tiresome, dull:* 3. Witless, tasteless. 4. Impotent. 5. (Medi.) Cold by nature, out of the nine humours of Unani medicine, cold.
۱-سرد، ٹھنڈا۔ ۲-غیر دلچسپ:* ۳-بے لطف۔ ۴-نامرد۔ ۵-(طب.) سرد مزاج۔
* لطیفهٔ بارد

۱-بار دادن bār-dādan बार दादन
1-← ۱-بارافکندن 2-← ۲-بارانداختن

۲-بار دادن bār-dādan बार दादन (مصم.)
प्रवेश की अनुमति देना, भीतर आने की आज्ञा देना, अंदर आने की इजाज़त देना।
To give audience, to grant audience or admittance, to allow admission.
اندر آنے کی اجازت دینا۔

بار دار bār-dār बार दार (افا.)
1-फलदार, फलवान वृक्ष। 2-गर्भवती, गाभिन। 3-अपधातु मिला हुआ, खोट मिला हुआ।
1. Fruit bearing (tree). 2. Pregnant. 3. Adulterated, impure.
۱-پھلدار، بار دار (درخت)۔ ۲-حاملہ۔ ۳-ملاوٹی، کھوٹا، غیر خالص (دھات)۔
زبان ←
بارزبان ←

بار دار شدن bār-dār-šodan बार दार शुदन (مصل.)
1-फलदार होना, फलवान होना, फलित होना। 2-गर्भवती होना गाभिन होना।
1. To be fruitful, to fruit bearing. 2. To become pregnant.
۱-پھل دار ہونا، بارآور ہونا، پھلنا، پھل لانا۔ ۲-حاملہ ہونا، پیٹ سے ہونا۔

بار دار گردیدن bār-dār-gardīdan बार दार गर्दीदन
باردارشدن ←

بار دار گشتن bār-dār-gaštan बार दार गश्तन
باردارشدن ←

بار داری bār-dār-ī बार दारी (حامص.)
गर्भ, हमल।
Pregnancy.
حمل، گربھ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Luminous, shining. 2. Thunder and lightening (in clouds).

۱-تاباں، درخشاں، چمکنے والا۔ ۲-بادل کی گرج اور بجلی۔

بارقہ bāreγa(-e) बारिक़ा(-के) [=ع. بارقة] (افا. نث)
1-→ بارق-۱ 2-→ بارق-۲

بارک bārek बारिक [= باریك]
→ باریک

بارک اللہ bārak-a-llah(o) बारकल्लाह(-हो) [ع.]
(جملة دعايي = بارك الله عليك، صت.)
साधु-साधु, अल्लाह का करम है, ईश्वर की कृपा है!
May God bless thee, bravo!, Well done!

شاباش!، بارک اللہ!، آفریں!

بارکاس bārkās बारकास [رسر. bārkas زورق بزرگ بخاری، کشتی کوچك] (ا.)
स्टीमर, स्टीम बोट, वाष्प जलयान।
Steamer, steam boat, motor-boat.

موٹر بوٹ۔

بارکش bār-kaš(keš) बारकश (افا.)
1-* 2-लद्दू जानवर; बोझ ढोने वाला पशु; भार वाहन (गाड़ी या ट्रक)।
1. * 2. Pack animal, draft animal (lorry; carriage).

۱-* ۲-باربردار جانور، گاڑی یا ٹرک۔
* باربردار-۱

بار گاہ bār-gāh बार गाह (امر.)
1-राजमहल तथा राजदरबार। 2-शाही तंबू। 3-राजा का प्रजा से मिलने का स्थान, दीवाने-आम, बारजा।
1. Royal court, palace. 2. Royal pavilion (tent). 3. Hall of audience.

۱-بارگاہ، شاہی دربار۔ ۲-شاہی خیمہ۔ ۳-دربار عام، دیوان عام۔

بارگہ bār-gah बार गह [مخفف. بارگاه] (ا.)
→ بارگاہ

بارگی bārag-ī बारगी [= باده] (ا.)
अश्व, घोड़ा।
A horse.

گھوڑا، اسپ۔

بار گیر bār-gīr बार गीर (افا.)
1-बोझ ढोने वाले पशु, लद्दू जानवर। 2-भार-वाहन, बोझा-गाड़ी, मालगाड़ी; मालवाही जहाज़ और मोटर गाड़ी। 3-ऊँट या ख़च्चर की काठी या हाथी का हौदा। 4-मादा-पशु।
1. Pack animal, draft animal. 2. Load carrier, cargo drip. cargo train. cargo carrier. 3. Camel, mule or elephant litter. 4. Female animal.

۱-باربردار جانور، لدو جانور، بارکش۔ ۲-بوجھ ڈھونے کے ذرائع، گاڑی، مال گاڑی، ٹرک وغیرہ۔ ۳-اونٹ یا خچر کی کاٹھی اور ہاتھی کا ہودہ۔ ۴-مادہ جانور۔

بار گیری bār-gīr-ī बार गीर (حامص.)
बोझा ढोना, भार-वाहन करना, माल-परिवहन।
Loading.

مال اٹھانا، بوجھ لادنا، نقل وحمل۔

بارسکپ (ا.) bāro-skop बारु स्कुप
वायुदाबदर्शी।
Baroscope.

بیرواسکوپ۔

بارش bār-eš बारिश (امص. باریدن)
1-बरसना, वर्षा होना, बारिश होना। 2-(ا.) वृष्टि, वर्षा, बारिश।
1. Pouring, raining. 2. (ا.) Rain, downpour.

۱-برسنا، بارش ہونا۔ ۲-(ا.) بارش۔

بار شدن bār-šodan बार शुदन (مصل.)
बोझिल होना, भारी होना।
To be burdened, to be loaded.

بھاری ہونا۔

— بگردن کسی، بارگردن کسی شدن
(ला.) किसी पर बोझ बनना।
(met.) To be a burden upon someone.

(کنا.) گردن پر بوجھ ہونا۔

بارش سنج bāreš-sanǰ बारिश संज
→ باران سنج

بارش سنجی bāreš-sanǰ-ī बारिश संजी
→ باران سنجی

بارش نگار bāreš-negār बारिश निगार
→ باران نگار

بارع bāre' बारे [ع.] (افا.)
1-सदाचारी, नेक, अच्छा, भला मानस। 2-प्रविज्ञ, महाविज्ञ, महापंडित।
1. Genteel, gentleman, righteous person. 2. Scholarly, learned, erudite.

۱-نیک، بھلا۔ ۲-عالم۔

بار عام bār-e-ām बारे-आम [ف. - ع.] (امر.)
आम दर्शन; सार्वजनिक निमंत्रण।
General permission.

بار عام، عام اجازت۔

با رفتن bā-raftan बारफ़्तन (ا.)
बिल्लौर, अपारदर्शिक स्फटिक।
Crystal.

بلور۔

بار فروش bār-forūš बार फुरूश (افا.)
साग-भाजी का थोक विक्रेता, सब्ज़ी का थोक व्यापारी।
A wholesale dealer of vegetables.

سبزی کا تھوک بیوپاری۔

بارفیکس bārfiks बारफ़ीक्स [فر. barre fixe] (افا.)
(खेल.) व्यायाम लौह दंडिका, व्यायाम उपकरण, बार, बार फ़िक्स।
(Spo.) Bar (Horizontal bar).

(کھیل.) بار۔

بارق bāreγ बारिक़ [ع.] (افا.)
1-दीप्तिमान, चमकदार, प्रकाशवान। 2-मेघ गर्जना, कड़क-चमक (बादलों की)।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

باروتی barūt-ī बारूती (ص‌نسب.)
1-बारूदी। 2-बारूदी रंग का। 3-एक प्रकार की चाय।
1. Pertaining to gun-powder. 2. Of the colour of gun-powder. 3. A kind of tea.
۱-بارودی۔۲-بارودی رنگ کا۔۳-ایک قسم کی چائے۔

باروحیه bārūhiyya(-e) बारूहिय्या(-ये) (ص.)
उत्साही, जोशीला।
Energetic, enthusiastic.
جوشیلا۔

بارود bārūd बारूद [= باروت]
→ باروت

بارور bār-var बार वर (ص‌مر.)
→ بارآور-۱

~ سازی مصنوعی
कृत्रिम वीर्य सेचन।
Artificial insemination.
مصنوعی تخم پاشی، مصنوعی تخم ریزی۔

باروری bār-var-ī बार वरी (حامص.)
उत्पाद क्षमता।
Production capacity.
۱-بارآوری، باروری۔۲-سود مندی، فائدہ مندی۔۳-حمل۔۴-زرخیزی۔

باروزنه bārawzana(-e) बा रौज़ना(-ने) (.l)
(संगीत.) संगीत की एक धुन।
(Mus.) A tune of music.
(مو.) موسیقی کی ایک دھن۔

باروزه bā-rūza(-e) बा रूज़ा(-ज़े) [= بادروزه]
→ بادروزه

باروق bārūq बारूक़
→ سفیداب

باروك bārawk बारौक [فر. baroque] (.l)
1-बरोक, 16वीं शताब्दी इटली में प्रारंभ हुई अलंकारी वास्तु कला शैली जो बाद में पूरे यूरोप में व्याप्त हुई। 2-(संगीत.) पश्चिमी देशों में बरोक वास्तु कला शैली से प्रभावित एक प्रकार की संगीत शैली।
1. Baroque, style of art. 2. (Mus.) Baroque.
۱-بروق، بے ربط فن تعمیر اور دیگر طرز آرائش۔۲-(مو.) بروق، موسیقی کا ایک اسلوب۔

باروگراف bāro-grāf बारोग्राफ़ [فر. barographe]
→ فشارنگار

بارومتر bārometr बारोमित्र [فر. barométre]
→ هواسنج

بارون bāron बारोन [فر. baron] (.l)
यूरोप के कुलीन और संभ्रांत वर्ग के लोगों की एक उपाधि, बैरन।
Baron.
بیرن، طبقہ امراء کا اعزاز۔

بارویژه bārvīža(-e) बारवीझ़ा(-झ़े) (امر.)
(भौ.) विशिष्ट आवेश।
(Phys.) Specific charge.

بار گین bārgīn बारगीन [= پارگین]
→ پارگین

بارلیف bārelīf बारिलीफ़ (.l)
निम्न उद्भृत (नक़्क़ाशी) उत्कीर्ण मूर्ति कला विशेष (जिसमें आकृतियाँ आधार-पटल से कुछ उभरी हुई हों)।
Bas-relief.
ہلکی ابھرواں منبت کاری۔

بارم bārem बारिम [فر. bareme] (.l)
श्रेणीक्रम, कोटिक्रम, स्तरक्रम:*
Bareme, grading:*
فہرست، اشاریہ قیمت؛ اسکیل؛ گریڈ:*
* بارم نمرات ریاضی سال سوم دبیرستان.

بارن bārn बार्न [فر. barn] (.l)
(भौ.) बार्न।
(Phys.) Barn.
(فز.) بارن۔

بار نامه bār-nāma(-e) बार नामा(-मे) (امر.)
1-राजा, उच्च पदाधिकारियों तथा विशिष्ट व्यक्तियों से भेंट करने का अनुमति पत्र। 2-लदान-सूची, चालान। 3-विलास एवं वैभव की सामग्री।
1. Permit to have audience with kings, amirs and other important persons. 2. Way-bill, toll tax. 3. Luxury items.
۱-بادشاہ، امرا یا اعلیٰ عہدہ داران سے ملاقات کرنے کا اجازت نامہ یا پروانہ۔۲-مال کی فہرست، مال کی فرد، چالان۔۳-اشیائے تعیش۔

بارنج bārenǰ बारिंज
→ چاودار

بارنده bār-anda(-e) बारंदा(-दे) (اِفا. باریدن)
बरसाने वाला, वर्षा करने वाला।
One that causes rain fall.
برسانے والا۔

بارنگ bārang बारंग [= بالنگ]
→ بالنگ

بارنهادن bār-na(e)hādan बार न(-नि)हादन (مص‌مر.)
1-माल को वाहन से नीचे उतारकर किसी स्थान पर रखना। 2-जनना, जन्म देना, पैदा करना, उत्पन्न करना।
1. To unload. 2. To give birth, to conceive.
۱-بوجھ اتار کر رکھنا۔۲-جننا، پیدا کرنا۔

بارو bārū बारू [= باره] (.l)
किले की दीवार।
Wall of a fort.
قلعہ کی دیوار، حصار۔

بارو بندیل bāro-bundīl बारो-बुंदील
→ ۱-بار-۱

بارو بنه bārū-buna(-e) बारू-बुना(-ने)
→ ۱-بار-۱

باروت bārūt बारूत [= بارود، تر. ع. باروت] (.l)
बारूद।
Gun-powder.
باروت، بارود۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(فز.) نوعی چارج۔

۱-بارہ बारा(-रे) bāra(-e) [= بار] (.ا)

पपड़ी, पपर्टन; परत।

Encrustation, coat.

پپڑی، پرت، تہہ۔

ــۂ دندان

(चिकि.) दाँतों पर जमी हुई पपड़ी, दंत पपर्टन, टार्टर।

(Medi.) Tartar.

(طب.) دانتوں پر جمی ہوئی پرت۔

ــۂ زبان

بارزبان ←

۲-بارہ बारा(-रे) bāra(-e) (.ا)

शैली, विधि, ढंग, रीति।

Style, manner, method, technique.

باب، تعلق، بارہ۔

در ــۂ

विषय में, संबंध में, बारे में।

In the matter, in the context.

کے بارے میں۔

۳-بارہ बारा(-रे) bāra(-e) (پسـ.)

समास में यह प्रेमी, प्रशंसक और स्पृहणीय के अर्थ में प्रयुक्त होता है :*

In combinations, it is used to give the meaning of 'loving', 'passionately fond of':*

ترکیب میں 'محبت کرنے والا' کے معنی میں مستعمل:*

* غلام بارہ، زن بارہ، گاوبارہ.

بارہ بند बारा(-रे) बंद bāra(-e)-band (امر.)

अश्वशाला, घुड़साल, तबेला, अस्तबल।

Stable.

اصطبل، طویلہ، گھوڑوں کا تھان۔

بارھنگ बारहंग bār-hang [= بارتنگ] (امر.)

(वन.) प्लैंटेन पादप।

(Bot.) Plaintain.

(نبا.) بارتنگ۔

ــِ آبی (= آلیسما)

ऐलिस्मा प्लैंटेन।

Alisma plantago, the water plaintain.

(نبا.) بارتنگ، آبی اسبغول، السما خاندان کی آبی جڑی بوٹی۔

۱-باری बारी bār-ī (صنسبـ.)

1-भार वाहन संबंधी:* 2-भारी, वज़नी।

1. Related to transport:* 2. Heavy, weighty.

۱-بار برداری سے متعلق:* ۲-وزنی، بھاری۔

* اتومبیل باری، واگن باری، اسب باری

۲-باری बारी bār-ī (-ē .قد) (ق.)

1-किसी समय। 2-किसी भी स्थिति में, किसी भी तरह, किसी भी प्रकार, किसी भाँति।

1. Any time. 2. In any case, anyhow, at any rate, in any way.

۱-ایک بار، ایک دفعہ۔ ۲-کسی بھی طرح، کسی بھی حالت میں۔

ــ بہرجہت

किसी भी तरह हो, किसी भाँति हो, किसी प्रकार हो, किसी तरह यह हो सके।

Be it anyhow, be in whatever way, be somehow.

کسی بھی طرح ہو۔

۳-باری बारी bārī [= باریك]

باریك ←

٤-باری बारी bārī [=ع. باری] (افا.)

जनक, स्रष्टा।

Creator.

خالق، پیدا کرنے والا۔

ــ تعالی

अल्लाह, परमेश्वर।

The High (Sublime) God, the Creator.

باری تعالیٰ، اللہ تعالیٰ، خداوند عالم۔

۵-باری बारी bārī [فر. barye] (.ا)

दाब एकांक, दाब यूनिट।

A unit of presssure.

بار اکائی۔

باریاب बारयाब bār-yāb (.ا)

भूमिगत नहर या वर्षा द्वारा सिंचित भूमि।

A land irrigated by a subterranean canal or rain.

زمین جس کو زمین دوز نہر یا بارش سے سینچا گیا ہو۔

بار یافتن बार याफ़्तन bār-yāftan (مصل.)

1-राजा से भेंट करने की अनुमति प्राप्त करना। 2-राजा से भेंट प्राप्त करना, दर्शन पाना।

1. To obtain the permission to have audience with the king. 2. To have an audience with the king.

۱-بادشاہ سے ملاقات کی اجازت حاصل ہونا، بار پانا، رسائی کی اجازت پانا۔ ۲-باریاب ہونا، حضور یابی ہونا۔

باریجہ बारीजा(-जे) bārī-ja(-e) (.ا)

(वन.) गैलबेनम (गोंद), विरोज़ा, एक प्रकार की लाख।

(Bot.) Galbanum.

(نبا.) بریجا۔

باریدن बारीदन bār-īdan [پہ. vārītan] (مصل.)

(वर्षा, हिमपात और ओला वृष्टि का) बरसना, बारिश होना, वर्षा होना।

To rain, to snow, to hail.

برسنا، بارش ہونا، اولے پڑنا، برف پڑنا۔

باریسفر बारीसफ़िर bārī-sfer [فر. barysphére]

سنگین کرہ ←

باریقی बारीक़ी bārīqī

کف دریا ←

باریك बारीक bārīk [= بارك = باری] (ص.)

1-कम चौड़ा। 2-कम मोटा, महीन, बारीक। 3-क्षीणकाय, पतला, कमज़ोर। 4-नाजुक, सूक्ष्म।

1. Small width, narrow. 2. Thin. 3. Thin, slim. 4. Delicate, fine.

۱-کم چوڑا، تنگ۔ ۲-پتلا، باریک۔ ۳-دبلا پتلا، کمزور۔ ۴-دقیق، باریک، نازک۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

باریک اندام bārīk-andām बारीक अंदाम (ص،مر.)
छरहरे बदन वाला, इकहरे शरीर वाला।
Slim.
دبلا پتلا، اکہرے بدن کا، چھریرا۔

باریک اندیش bārīk-andīš बारीक अंदीश (ص.)
→ باریک بین

باریک بین bārīk-bīn बारीक बीन (اِفا.)
1-सूक्ष्मदर्शी। 2-दक्ष, कुशल, हुनरमंद, तीव्र बुद्धि।
1. Keen-sighted. 2. Shrewd, clever, astute.
۱-باریک بیں، نکتہ رس۔ ۲-ماہر، ہوشیار، تیز فہم۔

باریک بینی bārīk-bīn-ī बारीक बीनी (حامص.)
1-सूक्ष्मदर्शिता। 2-दक्षता, कुशलता, प्रवीणता, हुनरमंदी।
1. Keen-sightedness. 2. Shrewdness, cleverness.
۱-باریک بینی، نکتہ رسی۔ ۲-مہارت، ہوشیاری، تیز فہمی۔

باریک شاخکان bārīk-šāxakān बारीक शाख़कान (امر.)
(प्राणी.) द्विपंखी कीटगण।
(Zoo.) Dipteran.
(حیوا.) دو پرہ حشرہ۔

باریک میان bārīk-miyān बारीक मियान (ص،مر.)
पतली कमर वाला, क्षीण कटि।
One with slender-waist.
باریک کمر والا، باریک میاں۔

۱-باز bāz बाज़ [پہ. apāč] (ص.)
1-विस्तृत, खुला हुआ, फैला हुआ, फैलाया हुआ। 2-अलग, पृथक्, विभक्त।
1. Open, spreadout. 2. Separate, apart.
۱-کھلا ہوا، کشادہ۔ ۲-الگ، علیحدہ، جدا۔

۲-باز bāz बाज़ [پہ. apāč] (پشف.)
1-संयुक्त क्रिया में यह पुनः या वापिस का अर्थ देता है:* 2-प्रत्यागमन अथवा पुनरागमन सूचक:* 3-नकारात्मक सूचक:*
1. In combinations, it gives the meaning of 'again' and 're-':* 2. A pointer of return:* 3. A marker or indicator of negation:*
۱-تراکیب میں 'دو بارہ' کے معنی میں مستعمل:* ۲-'واپس' کے معنی میں مستعمل:* ۳-نفی کے لیے:*
*۱ باز آمدن، باز رفتن، باز گرداندن، باز گشتن، باز یافتن.
*۲ بازآمدن
*۳ بازداشتن
~ نگریستن
पीछे देखना।
To look back.
پیچھے دیکھنا۔

۳-باز bāz बाज़ [= بازه = باز = بازہ، پہ. bāzū، واحد طول] (اِ.)
पोर भर, बालिश्त भर अथवा दोनों हाथ भर की लम्बाई अथवा विस्तार।
Span measured by the extended thumb and the little finger or by both the hands or a cubit.
بالشت بھر فاصلہ؛ ہاتھ میں انگوٹھے کے اور چھوٹی انگلی کے سروں کے درمیان
فاصلہ؛ پہنائی، حدِ وسعت۔

۴-باز bāz बाज़ [= باژ = واژه] (پش.)
संज्ञा पूर्व अवस्थित होकर यह उलटा, व्युत्क्रमित, विपर्यस्त, उत्क्रमित, परिवर्तित के अर्थ देता है :*
In combinations, it gives the meaning of inversion, reversion, change:*
تراکیب میں اسم سے پہلے 'الٹا'، 'مقلوب' کے معنی میں مستعمل:*
* بازگونه، بازگون.

۵-باز bāz बाज़ [= باژ = باج]
→ باج

۶-باز bāz बाज़ [پہ. bāj, bāč] (اِ.)
(प्राणी.) बाज़, श्येन, एक शिकारी पक्षी।
(Zoo.) Falcon, hawk.
(حیوا.) باز۔
~ خشین
(प्राणी.) बाज़ की एक उपजाति जिसकी पीठ गहरी काली तथा आँखें लाल होती हैं।
(Zoo.) A kind of falcon with a black back and red eyes.
(حیوا.) باز کی ایک قسم جس کی پیٹھ سیاہ اور آنکھیں سرخ ہوتی ہیں۔
~ سفیدپر
(ला.) सूर्य, सूरज।
(met.) An epithet for the sun.
(کنا.) سورج، آفتاب۔

۷-باز bāz बाज़ [پہ. bāj, bāč] (اِ.)
1-समास में यह 'खिलाड़ी' के अर्थ में आता है :* 2-हारने वाला:* 3-अभिरुचि वाला, प्रेमी:* 4-कर्म अथवा व्यवसाय सूचक :* 5-आचरण सूचक:*
1. In combinations, it gives the meaning of 'player':* 2. Loser:* 3. One who takes interest, admirer:* 4. Marker or denoter of an act or profession:* 5. Marker or denoter of conduct:*
۱-تراکیب میں 'کھیلنے والا' یا 'کھلاڑی' کے معنی میں مستعمل:* ۲-ہارنے والا:* ۳-شوقین:* ۴-کسی پیشے کی علامت:* ۵-رویے، اخلاقی روش یا چال چلن کی علامت:*
*۱ ریسمان باز، قمار باز.
*۲ جان باز، سرباز.
*۳ پرنده باز، رفیق باز، گل باز.
*۴ چترباز، بندباز
*۵ حقه باز، دغل باز

۸-باز bāz बाज़ [فر. base، یو. basis] (اِ.)
(रसा.) क्षारक, बेस।
(Chem.) Base.
(کیم.) اساس، بیس۔
~ آلی
→ قلیای آلی

۹-باز bāz-e बाज़े (حر. اضـ.)
की ओर, की तरफ़, की दिशा में:*
Toward, towards, in the direction of:*
کی طرف، کی سمت میں:*
* بازجای خویش شد.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

باز آمدن बाज़ आमदन bāz-āmadan (مصل.)
पुनः आना, पुनरागमन, फिर आना, वापस आना, लौटना।
To come again, to return.

واپس آنا۔

باز آوردن बाज़ आवर्दन bāz-āvardan (مصم.)
दुबारा लाना, पुनरावर्तन; वापस भेजना, लौटाना।
To bring back, to send back.

دوبارہ لانا۔

بازار बाज़ार bāzār [پہ. vācār] (اِ.)
1-बाज़ार, मंडी, मार्किट। 2-छतदार दीर्घा (गैलरी) जिसमें दोनों ओर दुकानें हों, शॉपिंग गैलरी।
1. Bazaar, market place, mart. 2. A covered bazaar, shopping gallery.

۱-بازار، منڈی، مارکیٹ۔۲-شاپنگ گیلری، مال۔

~ خاک
1-(ला.) मानव शरीर। 2-मानवता की महानता।
1. (met.) Human body. 2. Greatness of humanity.

۱-(کنا.) قالب خاکی، انسانی جسم۔۲-عظمت بشریت۔

3-सांसारिक कृत्यों की शोभा। 4-(ला.) ख़रीदारी, लेन-देन, क्रय-विक्रय, व्यापार, तिजारत का स्थान :* 5-थोक की मंडी, थोक का बाज़ार।
3. The attractions of the world. 4. (met.) Place for marketing, shopping, business, buying and selling:* 5. Wholesale market.

۳-دنیاوی امور کی شان و شوکت۔۴-(کنا.) خرید و فروخت کی جگہ:*
۴-تھوک بازار، منڈی۔

* بازار تیرآهن رونق دارد.

~ مکاره

~ آزاد → ۲-مکاره
(नियम एवं प्रभार) मुक्त बाज़ार, निर्बाध बाज़ार।
Free market, open market, spot market.

آزادانہ بازار۔

~ بورس
शेयर बाज़ार।
Stock-exchange.

شیئر بازار۔

~ بین المللی (= بازار جهانی)
1-अंतर्राष्ट्रीय मंडी, अंतर्राष्ट्रीय बाज़ार। 2-विश्व बाज़ार, विभिन्न देशों में कुछ वस्तुओं की पूर्ति एवं माँग।
1. The international market. 2. Supply and demand for certain commodities in the markets of different countries.

۱-بین الاقوامی بازار۔۲-مختلف ممالک میں بعض اشیا کی مانگ اور فراہم کاری۔

~ داخلی
स्वदेशी मंडी अथवा बाज़ार।
Home market.

داخلی مارکیٹ۔

~ روز
साप्ताहिक बाज़ार, हफ़्ता बाज़ार, पैंठ:*
Weekly market:*

ہاٹ، پینٹھ، ہاٹ بازار:*

* چهارشنبه بازار، جمعه بازار

~ سالانه
सालाना बाज़ार।
Annual market.

سالانہ بازار۔

~ سلف
वायदा बाज़ार, अग्रिम विक्रय केंद्र।
Forward market.

وعدہ بازار۔

~ سیاه
अवैध वस्तुओं की मंडी, ब्लैक मार्किट, काला बाज़ार।
Black market.

کالا بازار، چور بازار، بلیک مارکیٹ۔

~ شام
(ला.) अधिक भीड़-भाड़ वाला स्थान, जन संकुलन स्थल।
(met.) A very crowded place.

(کنا.) بھیڑ بھاڑ والی جگہ۔

~ عمده فروشی
थोक बाज़ार, थोक की मंडी।
Wholesale market.

تھوک کی منڈی۔

~ عمومی
जनसाधारण का बाज़ार, आम बाज़ार।
General market.

عام بازار۔

~ فروش
विक्रय बाज़ार, वस्तुएँ बेचने की मंडी।
Market place, a place where goods are put on sale.

منڈی، بازار، مارکیٹ۔

~ کار
रोज़गार मंडी।
Manpower market, job market, labour market.

جاب مارکیٹ۔

~ کساد
मंदा बाज़ार, ढीला धंधा, मंद व्यापार।
Slack business, dull market.

سرد بازاری۔*

* = بازار بی رونق. * بازار راکد.

~ گرم
गर्म बाज़ार, उछलता बाज़ार।
Brisk market, flourishing market.

گرم بازاری۔

~ مشترک
साझा बाज़ार, सहभागी बाज़ार।
Common market.

مشترک بازار، کامن مارکیٹ۔

~ مصرف
उपभोक्ता बाज़ार, उपभोक्ता मंडी।
Consumer's market.

بازار صارفین۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. A patch. 2. A pad.

۱-پیوند، تھگلی۔۲-گدی، پیڈ۔

بازالت bāzālt बाज़ाल्त [فر. basalte] (ا.)
(भूगर्भ.) बैसाल्ट, असिताश्म।
(Geol.) Basalt.
(ارض.) بسالٹ۔

باز بین bāz-bīn बाज़ बीन (افا.)
कंडक्टर, संवाहक; टिकट-जाँचकर्त्ता, टिकट-निरीक्षक।
Ticket inspector, conductor.
ٹکٹ چیکر، کنڈکٹر۔

باز بینی bāz-bīn-ī बाज़ बीनी (امر.)
निरीक्षण, जाँच-पड़ताल।
Inspection, checking.
معائنہ، جانچ۔

باز پخت bāz-poxt बाज़ पुख़्त (امر.)
तापानुशीतन, अनीलन, अनीलीकरण।
Annealing.
کسی چیز کو حرارت دے کر پھر آہستہ آہستہ ٹھنڈا کرنے کا عمل۔

باز پرداخت bāz-pardāxt बाज़ पर्दाख़्त (ا.)
चुकौती, वापसी, अदायगी।
Repayment.
(رقم کی) واپس دائیگی، باز ادائی۔

باز پرس bāz-pors बाज़पुर्स (افا.، امر.)
1-पूछताछ करने वाला, छानबीन करने वाला, सर्वेक्षक, नियंत्रक। 2-(विधि.) न्यायालय या पुलिस अधिकारी जो अभियुक्त से अपराध के बारे में पूछताछ करता है, पृच्छक-दंडाधिकारी।
1. Inspector, controller. 2. (Leg.) Interrogator, inspector, examining magistrate.
۱-تفتیش کار، انسپکٹر۔۲-(قانو.) تفتیش کنندہ۔

~ روز
क़यामत का दिन।
Day of judgement.
روز قیامت۔

باز پرسی bāz-pors-ī बाज़ पुर्सी (حامص.)
1-पूछताछ, जाँच-पड़ताल। 2-(विधि.) न्यायिक पूछताछ, न्यायिक जाँच-पड़ताल।
1. Interrogation, inquiry, investigation. 2. (Leg.) Judicial inquiry.
۱-پوچھ گچھ، جانچ پڑتال، باز پرس۔۲-(قانو.) تفتیش، تحقیقات۔

باز پس bāz-pas बाज़ पस
1-(ق‌مر.) पीछे। 2-(پشف.) किसी क्रिया के पूर्व प्रत्यय के रूप में संयुक्त होकर यह पीछे, वापस तथा पुनः के अर्थ देता है:*
1. (ق‌مر.) Behind. 2. (پشف.) In combinations, it gives the meaning of back, return :*
۱-پیچھے، پیچھے پیچھے۔۲-تراکیب میں 'پیچھے'، 'عقب'، 'واپس'، 'دوبارہ' کے معنی میں مستعمل:*

* بازپس رفتن، بازپس شدن.

~ مکارہ
(ला.) भीड़-भाड़ तथा शोरो-गुल वाला स्थान।
(met.) A noisy and crowded place.
(کنا.) شور وغل اور بھیڑ بھڑکے والی جگہ۔

~ پیدا کردن
(वस्तुओं के विक्रय हेतु) पण्यता पाना, बाज़ार ढूँढना, उपभोक्ता खोजना।
To create a market, to find a buyer.
بازار ڈھونڈنا۔

~ خوابیدن
बाज़ार का मंदा होना, मार्किट का ठंडा होना।
To have a dull market.
بازار مندا ہونا، سرد بازاری ہونا۔

~ داشتن
पण्य योग्य होना, बिक्री योग्य होना, क्रय-विक्रय योग्य होना, माँग होना।
To have marketability.
بکنے کے قابل ہونا، مانگ ہونا۔

~ شکستن
किसी वस्तु की विक्रय शक्ति निष्क्रिय बना देना, किसी चीज़ की माँग को तोड़ देना।
To decrease the market value, to cause a fall in the marketability of something.
بازار کا بھاؤ گرنا، مانگ کم ہو جانا، بازار کے بھاؤ پٹنا، بازار گرنا۔

بازارچہ bāzār-ča(-e) बाज़ारचा(-चे) (امصغ.)
छोटा सा बाज़ार, छोटी मार्किट।
A small market.
چھوٹا بازار۔

بازار گان bāzār-gān बाज़ार गान [= بازرگان] (ص‌مر.)
व्यापारी, वणिक्, सौदागर।
Trader, businessman, merchant.
بیوپاری، تاجر، سوداگر، بزنس مین۔

بازاری bāzār-ī बाज़ारी (ص‌نسب.)
1-बाज़ार संबंधी। 2-व्यापारी। 3-साधारण, मामूली, घटिया, घिसा-पिटा, बाज़ारू।
1. Pertaining to market. 2. Merchants. 3. Cliche, prosaic, common place.
۱-بازار سے متعلق۔۲-تاجر، سوداگر۔۳-عام، معمولی، بازاری۔

بازار یاب bāzār-yāb बाज़ार याब (امر.)
दलाल, एजेंट; व्यापारिक संस्था, क्रय-विक्रय संस्था, विपणन एजेंसी।
Marketing agent; marketing bureau.
دلال، ایجنٹ، تجارتی ادارہ۔

بازار یابی bāzār-yāb-ī बाज़ार याबी (ا.)
विपणन, बाज़ार की उन्नति, विपणयता।
Marketing.
تجارت، بزنس۔

بازافکن (افگن) bā-afkan(afgan) बाज़ अफ़्कन(-गन) (امر.)
1-थिगली, थेगरी, चकती, पैबंद। 2-गद्दी, पैड।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

باز خرید (امر.) bāz-xarid बाज़ ख़रीद
1-पुनः क्रय, दुबारा ख़रीद। 2-मुक्ति-धन। 3-क्षतिपूर्ति: किसी कर्मचारी को समय पूर्व सेवा निवृत्त करने के लिए उसे दिया जाने वाला मुआवज़ा और क्षतिपूर्ति।
1. Repurchase, buying back. 2. Ransom. 3. Redemption.
۱-باز خرید، دوبارہ خریدنے کا عمل۔ ۲-زر مخلصی، زر رستگاری، تاوان۔ ۳-تلافی۔

باز خواست (مص‌خم.) bāz-xāst बाज़ ख़ास्त
1-पूछताछ, जाँच-पड़ताल।
1. Inquiry, interrogation.
۱-پوچھ تاچھ، جانچ پڑتال، باز پرس۔

روز —
क़यामत का दिन।
Day of Judgement.
روز قیامت، روز حشر۔
2-(ला.) भर्त्सना, झिड़की, डाँट-फटकार।
2. (met.) Rebuke, admonition.
۲-(کنا.) جھڑکی، تنبیہ۔

باز خورد (.ا) bāz-xord बाज़ खुर्द
पुनर्निवेश, पुनर्भरण, फ़ीड-बैक।
Feed-back.
فیڈ بیک، باز گیری۔

باز داده bāz-dāda(-e) बाज़ दादा(-दे)
بازدہ —

۱-باز دار (ص‌مر.) [= بازیار] bāz-dār बाज़ दार
बाज़ को प्रशिक्षित करने वाला, सधाने वाला।
Falconer.
باز دار، بازوں کو شکار کی خاطر تربیت دینے والا۔

۲-باز دار (ص‌مر.) [= بازیار] bāz-dār बाज़ दार
किसान, कृषक, खेतिहर मज़दूर।
Farmer, cultivator.
کسان، کاشت کار۔

۳-باز دار (افا. بازداشتن) bāz-dār बाज़ दार
किसी को कोई कार्य करने से रोकने वाला, मनाही करने वाला।
Preventer, restrainer.
کسی کو کوئی کام کرنے سے روکنے والا یا منع کرنے والا۔

۱-باز داری (امر.) bāz-dār-ī बाज़ दारी
बाज़दारी, बाज़पालन, श्येनपालन।
Falconry.
باز پروری۔

۲-باز داری (امر.) bāz-dār-ī बाज़ दारी
1-(मनो.) निषेधन, अवरोधन। 2-रोकथाम।
1. (Psy.) Inhibition. 2. Prevention.
۱-(نفس.) امتناع۔ ۲-روک تھام، ممانعت۔

باز داشت (مص‌خم.) bāz-dāšt बाज़ दाश्त
1-रुकावट, बाधा; निषेध, मनाही; अवरोध, निरोध। 2-(विधि.) रोक; क़ैद।
1. Prevention; prohibition. 2. (Leg.) Detention, imprison-

— آوردن
باز آوردن، باز —

— رفتن
باز رفتن، باز —

— نگریستن
بازنگریستن، باز —

باز پسین (ص‌نسب.) bāz-pas-īn बाज़ पसीन
अंतिम, आख़िरी।
End, last.
آخری، باز پیں۔

باز تاب (امر.) bāz-tāb बाज़ ताब
1-प्रतिबिंब, परावर्तन। 2-(मनो.) सहज क्रिया, प्रतिवर्त क्रिया।
1. Reflection. 2. (Psy.) Reflex.
۱-انعکاس۔ ۲-(نفس.) حرکت منعکسہ، اضطراریہ، اضطراری حرکت۔

— دقت
(मनो.) (आँख की) पुतली का प्रतिवर्त।
(Psy.) Pupilary reflex.
(نفس.) مردم چشم اضطراریہ۔

— شرطی
(मनो.) प्रतिबंधिकत अनुक्रिया।
(Psy.) Conditioned reflex.
(نفس.) ساختہ اضطراریہ۔

— کلی
(भौ.) पूर्ण आंतरिक परावर्तन।
(Phys.) Total internal reflection.
(نفس.) مکمل اندرونی انعکاس۔

— نور
प्रकाश परावर्तन।
Reflection of light.
روشنی کا انعکاس۔

کمان —
کمان —

باز توانی bāz-tawān-ī बाज़ तवानी
توانبخشی —

باز جست (امر.) bāz-jost बाज़ जुस्त
पुनः जाँच, खोज-बीन, अनुसंधान।
Search, research.
دوبارہ جانچ پڑتال، تحقیق۔

باز جو (افا.، امر.) bāz-jū बाज़ जू
(विधि.) जाँचकर्ता, जाँच-पड़ताल अधिकारी।
(Leg.) Investigator.
(قانو.) تفتیش کنندہ، تحقیق کنندہ۔

باز جوی [= بازجو] bāz-jūy बाज़ जूई
بازجو —

باز جویی (حامص.) bāz-jūy-ī बाज़ जूयी
जाँच अधिकारी द्वारा अभियुक्त से पूछताछ, जिरह, प्रतिपरीक्षा।
Investigation, inquiry.
تفتیش، جرح، پوچھ تاچھ، تحقیقات۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

کام کی پیداوار کی وہ مقدار جو ایک مقررہ وقت میں حاصل ہو۔

~ ماشین

मशीन की कार्य-क्षमता तथा उससे प्राप्त उत्पादन।
Efficiency and output of the machine.

مشین کی کارکردگی اور اس سے حاصل شدہ مجموعی پیداوار۔

بازدید bāz-dīd बाज़दीद (مص‌خم.)
1-पुनः मिलने जाना, पुनः भेंट करना, पुनः साक्षात्कार करना। 2-उस व्यक्ति से पुनः मिलने जाना जो इससे पूर्व मिलने आया हो। 3-किसी स्थान अथवा प्रदेश का भ्रमण करना। 4-किसी विषय का अवलोकन करना, परीक्षण करना।
1. To meet again. 2. To return the visit. 3. Visiting a place or a region. 4. To examine or inspect.

۱-دوبارہ ملاقات ہونا۔۲-بازدید، کسی کے آنے کے بعد جواباً اس کے پاس جانے کا عمل، جوابی ملاقات۔۳-کسی جگہ یا شہر جانا۔۴-جانچ پڑتال۔

به ~ کسی رفتن

किसी से पुनः मिलने या भेंट करने जाना।
To return a visit.

ملاقات کے لیے جانا، بازدید کرنا، جوابی ملاقات کرنا۔

باز رس bāz-res(ras) बाज़ रस (افا.، امر.)
(विधि.) निरीक्षक, इंस्पेक्टर।
(Leg.) Inspector.

(قانو.) تفتیش کنندہ، تحقیق کنندہ۔

باز رسی bāz-res(ras)-ī बाज़ रि(-र)सी (حامص.)
जाँच-पड़ताल, पूछताछ, तफ़्तीश।
Investigation.

باز پرس، تفتیش، پوچھ تاچھ۔

باز رفتن bāz-raftan बाज़ रफ़्तन (مصل.)
बार-बार जाना; फिर जाना, दुबारा जाना।
To go repeatedly, to go again.

بار بار جانا، دوبارہ جانا۔

بازر گان bāzar-gān बाज़र गान [= بازارگان]

بازارگان ~

بازر گانی bāzar-gān-ī बाज़र गानी (ا.)
वाणिज्य, व्यापार, व्यवसाय।
Commerce, trade, business.

تجارت، بزنس۔

~ آزاد (= تجارت آزاد)

स्वतंत्र व्यापार, मुक्त व्यापार।
Free trade.

آزادانہ تجارت۔

~ پایاپای (= بازرگانی تهاتری)

वस्तु विनिमय व्यापार।
Barter trade.

مال کے بدلے مال کا سودا، چیز کے بدلے چیز کے لین دین کا نظام۔

~ خارجی

विदेशी व्यापार।
Foreign trade.

غیر ممالک سے کاروبار۔

ment.

۱-رکاوٹ، مزاحمت؛ ممانعت۔۲-(قانو.) حراست، نظر بندی؛ قید و بند۔

باز داشت کردن bāz-dāšt-kardan बाज़ दाश्त कर्दन (مص‌م.)
जेल भेजना, कारावास में डालना, क़ैद करना, गिरफ़्तार करना।
To imprison, to detain, to arrest, to incarcerate.

قید کرنا، گرفتار کرنا، حراست میں لینا۔

باز داشتگاه bāz-dāšt-gāh बाज़ दाश्त गाह (امر.)
हवालात।
House of detention, detention camp.

حوالات۔

باز داشتن bāz-dāštan बाज़ दाश्तन (مص‌م.)
1-निषेध करना, मना करना, रोकना। 2-*
1. To prohibit, to prevent, to stop. 2. *

۱-باز رکھنا، روکنا، منع کرنا۔۲-*

* ~ بازداشت کردن

باز داشتی bāz-dāšt-ī बाज़ दाश्ती (ص.)
हवालाती, बंदी, क़ैदी।
A detenu.

قیدی۔

باز دانگان bāz-dāna(-e)gān बाज़ दान(-ने)गान (امر.)
(वन.) जिम्नोस्पर्म, अनावृत बीजी।
(Bot.) Gymnosperm.

(نبا.) عریاں تخم، برہنہ تخم۔

بازدم bāz-dam बाज़ दम (امر.)
(चिकि.) निःश्वसन, उच्छ्वसन, साँस छोड़ना।
(Medi.) Expiration, exhalation.

(طب.) دم برآری، سانس چھوڑنا۔

باز دوست bāz-dūst बाज़ दूस्त (امر.)
1-(रसा.) बैसोफ़ाइल, भस्मरागी। 2-(वन.) क्षारक रंज्य।
1. (Chem.) Basophil. 2. (Bot.) Basophil.

۱-(کیم.) بیسوفل۔۲-(نبا.) بیسوفل، اساسی، رنگ پسند۔

باز دوستی bāz-dūst-ī बाज़ दूस्ती (امر.)
(चिकि.) क्षारक रागी; क्षारक रंजी।
(Medi.) Basophilic.

(طب.) اساسی رنگ پسند۔

بازده bāzdeh बाज़देह (ا.)
1-बहिर्वेश, उत्पादन, उपज। 2-किसी मशीन अथवा बैट्री की कार्य-क्षमता।
1. The output, yield. 2. Output of a machine or battery.

۱-پیداوار، ماحصل۔۲-مشین یا بیٹری کی پیدا کردہ مجموعی توانائی۔

~ سرمایه

पूँजीनिवेश का प्रतिलाभ, बहिर्वेश।
Investment return.

سرمایہ کاری کا حاصل، نفع کے لیے لگائے گئے سرمائے کا حاصل۔

~ کار

कार्य-बहिर्वेश।
Work output.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

باز گردان bāz-gardān बाज़ गर्दान (اِ.ا)
लौटाने वाला, वापस करने वाला।
One who returns, returner.
واپس کرنے والا۔

باز گرداندن bāz-gard-āndan बाज़ गर्दान्दन [= بازگردانیدن]
→ بازگردانیدن

باز گردانیدن bāz-gard-ānīdan बाज़ गर्दानीदन
[= بازگرداندن، ل.: بازگردیدن، بازگشتن] (مصم.)
1-लौटाना, वापस भेजना। 2-प्रत्यावर्तन करना, पुनः स्थापन करना, पुनः प्रतिष्ठित करना; चुकाना, वापस देना। 3-अनुवाद करना, अनुदित करना।
1. To cause to return, to send back. 2. To restore, to repay. 3. To translate.
۱-واپس بھیجنا، لوٹانا۔ ۲-دوبارہ قائم کرنا۔ ۳-ترجمہ کرنا۔

باز گشت bāz-gašt बाज़ गश्त (مصخم.)
1-(किसी स्थान से) वापस आना, वापसी। 2-(संगीत.) स्वर का अवरोह।
1. To return, to come back. 2. (Mus.) Return.
۱-مراجعت۔ ۲-(مو.) بازگشت، گمک۔

بازگشتن bāz-gaštan बाज़ गश्तन [= بازگردیدن] (مصل.)
1-लौटना, वापस आना। 2-पश्चात्तापी होना, अनुताप करना। 3-त्यागना, छोड़ देना।
1. To turn back, to return, to come back. 2. To be penitent, to repent. 3. To give up, to renounce.
۱-لوٹنا، واپس آنا۔ ۲-پچھتانا، پشیمان ہونا۔ ۳-چھوڑ دینا، ترک کرنا۔

باز گشته bāz-gašta(-e) बाज़ गश्ता(-ते) (امف. بازگشتن)
जो वापस किया गया हो।
Returned, given back, returned back.
واپس کیا ہوا، لوٹایا ہوا۔

باز گفتن bāz-goftan बाज़ गुफ़्तन (مصم.)
1-कथन की पुनरावृत्ति करना, बात को दोहराना। 2-वर्णन करना, वृत्तांत कहना।
1. To repeat, to reiterate, to say again. 2. To describe, to narrate.
۱-بات دوہرانا۔ ۲-کہنا، بیان کرنا، سنانا۔

باز گو bāz-gū बाज़गू [= بازگویه] (امص. بازگفتن)
कथन की आवृत्ति।
Repetition, reiteration.
تکرار، بار بار کہنے کا عمل، دہراؤ۔

بازگونه bāz-gūna(-e) बाज़गूना(-ने)
→ بازگون، باژگونه

بازمان bāz-mān बाज़मान (امر.)
1-(امص.) विराम। 2-(.ا) (भौ.) स्थायी।
1. (امص.) Pause. 2. (.ا) (Phys.) Permanent.
۱-(امص.) توقف، وقفہ، ٹھہراؤ۔ ۲-(فز.) دوام۔

باز ماندگی bāz-mānda(e)g-ī बाज़मांद(-दि)गी (حامص.)
1-पिछड़ापन, पश्चवर्त्तिता; पीछे रहना। 2-बंदीकरण, कारावास, बंधन।
1. Backwardness; to lag behind. 2. Imprisonment, incarceration.

~ داخلی
आंतरिक व्यापार।
Internal trade.
اندرونی تجارت۔

~ دولتی
राजकीय क्षेत्र व्यापार।
Public sector trade.
پبلک سیکٹر تجارت۔

باز رنگ bāzrang बाज़ रंग [= باژرنگ]
→ باژرنگ

باز سازی bāz-sāz-ī बाज़ साज़ी (امر.)
1-पुनर्निर्माण। 2-*
1. Reconstruction, rennovation. 2. *
۱-تعمیر نو، بازتعمیر۔ ۲-*
* — ترمیم

باز شدن bāz-šodan बाज़ शुदन (مصل.)
1-खुला होना (द्वार आदि), खुला हुआ होना। 2-लौटना, वापस होना।
1. To be open (door and the like). 2. To return, to come back.
۱-کھلا ہونا (دروازہ وغیرہ)۔ ۲-واپس ہونا، لوٹنا۔

بازغ bāzeɣ बाज़िग़ [.ع] (ص.)
चमकदार, चमकीला।
Shining, shiny.
تاباں، روشن؛ چمکیلا۔

باز کردن bāz-kardan बाज़ कर्दन (مصم.)
1-खोलना (द्वार आदि)। 2-गाँठ खोलना, गिरह खोलना।
1. To open (door and the like). 2. To untie a knot.
۱-کھولنا (دروازہ وغیرہ)۔ ۲-گرہ کھولنا۔

باز گرداندن bāz-gardāndan बाज़ गर्दांदन (مصم.)
लौटाना, वापस करना, वापस देना।
To return, to give back.
واپس کرنا، لوٹانا، واپس دینا۔

۱-باز گذاشتن bāz-gozāštan बाज़ गुज़ाश्तन [= بازگذاردن] (مصم.)
खुला छोड़ना, खुला हुआ छोड़ना।
To leave open.
کھلا چھوڑنا۔

۲-باز گذاشتن bāz-gozāštan बाज़ गुज़ाश्तन [= واگذاشتن = بازگذاردن] (مصم.)
1-किसी कार्य या वस्तु को छोड़ देना; किसी विषय या वस्तु को छोड़ देना। 2-किसी दूसरे को कार्य या वस्तु सौंपना।
1. To let go a work or thing, to give up something. 2. To entrust, to hand over.
۱-چھوڑ دینا۔ ۲-سپرد کرنا، سونپنا۔

باز گرد bāz-gard बाज़ गर्द (امص.)
लौटना, वापसी।
Return.
واپسی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

حقوق ~
पेंशन, निवृत्ति वेतन, निवृत्तिका।
Superanuation benefit.
پنشن، سبک دوشی کی پنشن، وظیفہ۔

باز نشستن bāz-neśa(e)stan बाज़ निश(शि)स्त(स्ति)न (مصل.)
1-सेवा निवृत्त होना। 2-एकांतवास लेना, अकेले रहना।
1. To retire. 2. To lead a sequestered life.
۱-ملازمت سے سبک دوش ہونا، ریٹائر ہونا۔۲-گوشہ نشینی اختیار کرنا، کنارہ کرنا۔

باز نشسته bāz-neśa(e)sta(-e) बाज़ निश्स्ता(-स्ते) ج.] بازنشستگان] (امف.)
सेवा-निवृत्त (व्यक्ति)।
A retired person.
ریٹائرڈ، سبک دوش (شخص)۔

باز نماینده b.-no(a, e)māy-anda(-e) बाज़ नु(-न,-नि)मायंदा(-दे) (افا. بازنمودن.)
संकेतक, निर्देश देने वाला, निदर्शक।
Indicator, signal.
مظہر، اشارہ کرنے والا، ظاہر کرنے والا۔

بازنمودن bāz-no(a, e)mūdan बाज़ नु(-न, -नि)मूदन
1-(مصم.) दिखाना, दरसाना, संकेत करना, निदर्शन करना।
2-(مصل.) वर्णन करना, कहना; बताना, वृत्तांत सुनाना।
1. (مصم.) To show, to indicate, to signal. 2. (مصل.) To describe; to narrate.
۱-(مص م.) دکھانا، ظاہر کرنا، نشان دہی کرنا۔۲-(مص ل.) بیان کرنا، بتانا۔

بازنموده bāz-no(a,e)mū-da(-e) बाज़ नु(न, नि)मूदा(-दे) (امف. بازنمودن)
जिसे दरसाया गया हो, निर्दिष्ट; जो निदर्शित किया गया हो, प्रदर्शित।
Shown, demonstrated, presented.
نشاندہ، جس کی طرف اشارہ کیا گیا ہو۔

بازو bāzū बाज़ू =] باهو، است. bāzu ج. بازوان] (ا.)
1-(प्राणी.) बाहु, भुजदंड, बाहुदंड, बाजू, भुजा। 2-चौखट के खड़े सिरे। 3-तख़्त के किनारे। 4-बाँह की लंबाई के बराबर माप की एक इकाई, गज़। 5-मित्र, दोस्त, संगी, साथी, सहचर। 6-सह-गायक, युगल-गायक। 7-बल, शक्ति; सामर्थ्य।
1. (Zoo.) Upper arm. 2. Post of a door-frame. 3. Sides of a bedstead. 4. Unit of length equal to the length of the arm; yard. 5. Friends, companions. 6. Co-singer (in music). 7. Force, strength; power.
۱-(حیوا.) بازو، بانہہ۔۲-(دروازے کا) بازو۔۳-(تخت کا) کنارہ۔ ۴-بازو کی لمبائی کے برابر ناپ کی اکائی، گز۔۵-دوست، ساتھی۔ ۶-(مو.) دم ساز۔۷-طاقت، قوت۔

~ ی چیزی داشتن
1-किसी कार्य को करने में सक्षम होना। 2-सामर्थ्य रखना; बलशाली होना, ताक़त रखना।

۱-پس ماندگی۔۲-قید، اسیری۔

بازماندن bāz-mān-dan बाज़ मांदन =] باز مانیدن]
1-(مصل.) पिछड़ना, पीछे रह जाना। 2-लक्ष्य तक न पहुँचना, पिछड़ जाना। 3-(مصم.) मरणोपरांत छोड़ जाना, पीछे छोड़ना।
1. (مصل.) To lag behind, to remain behind. 2. To be unable to achieve the target, to be left behind. 3. (مصم.) To leave behind.
۱-(مص ل.) پیچھے رہ جانا۔۲-تھک جانا۔۳-(مص م.) پیچھے چھوڑنا۔

بازمانده bāz-mānda(-e) बाज़मांदा(-दे) =] باز مانیده ج. بازماندگان] (امف.)
1-पिछड़ा हुआ, पीछे छूटा हुआ। 2-थका हुआ, निष्क्रिय। 3-बचा हुआ, शेष, बाक़ी, छूटा हुआ। 4-उत्तरजीवी, उत्तरजीवित।
1. Backward. 2. Tired, fatigued. 3. Left behind, remainder. 4. Survivor.
۱-پیچھے چھوٹا ہوا، پسماندہ۔۲-تھکا ماندہ۔۳-جو بچ رہا ہو، باقی ماندہ، باز ماندہ۔

بازمانیدن bāz-mān-īdan बाज़मानीदन =] باز ماندن]
→ بازماندن

بازمانیده bāz-mān-īda(-e) बाज़मानीदा(-दे)
→ بازمانده

بازنامه bāz-nāma(-e) बाज़ नामा(-मे) (امر.)
बाज़ के रख-रखाव और सिखाने संबंधी किताब, सचान विद्या की पुस्तिका, बाज़नामा।
A manual of falconry.
بازوں کی تربیت کے بارے میں کتابچہ، باز پروری سے متعلق رہنما کتاب، باز نامہ۔

بازندگی bāz-anda(-e)g-ī बाज़ंद(-दि)गी (حامص. باختن)
(खेल में) हार, पराजय।
(Sport) Defeat.
ہار، شکست۔

بازنده bāz-anda(-e) बाज़ंदा(-दे) ج. بازندگان] (افا. باختن، بازیدن)
1-हारने वाला। 2-(.l) कबूतर की एक जाति।
1. Loser. 2. (.l) A variety of pigeon.
۱-ہارنے والا۔۲-(ا.) ایک قسم کا کبوتر۔

بازنشست bāz-neśast बाज़ निशस्त
→ بازنشسته

بازنشستگی bāz-neśa(e)sta(e)g-ī बाज़ निश(-शि)स्त(-स्ति)गी (حامص.)
सेवा निवृत्ति।
Superanuation.
ملازمت سے سبک دوشی۔

ادارهٔ ~
सेवा निवृत्ति कार्यालय।*
Pension department.*
پنشن یا وظیفہ کا محکمہ۔*

* = ادارهٔ تقاعد.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

To help, to assist.

بازو دینا، مدد کرنا، سہارا دینا۔

بازو داران बाज़ू दारान bāzū-dārān (امر.)
(प्राणी.) टेंटैकुलेटा।
(Zoo.) Tentaculata.

(حیوا.) ٹینٹا کلیٹا۔

بازو دراز बाज़ू द(-दि)राज़ bāzū-da(e)rāz (ص مر.)
अत्याचारी, सितमगर।
Oppressor, tyrant.

ظالم، ستم گر۔

بازو زدن बाज़ू ज़दन bāzū-zadan (مصم.)
किसी को कोहनी मारना।
To elbow or jostle.

کہنی مارنا۔

بازور बाज़ूर bā-zūr (ص مر.)
शक्तिशाली, बलशाली, बलिष्ठ।
Strong, powerful.

زور آور، طاقت ور۔

بازو فیل बाज़ूफ़ील bāzū-fil
← بازدوست

بازو فیلی बाज़ूफ़ीली bāzū-fil-ī
← بازدوستی

بازوکا बाज़ूका bāzūkā [فر. bazooka] (ا.)
(सै.) बाज़ूका।
(Mil.) Bazooka.

(عس.) بزوکا، دستی راکٹ گن۔

بازو گشادن बाज़ू गुशादन bāzū-gošadan (مصل.)
1-बाँह फैलाना, बाँह पसारना। 2-दानी होना, उदार होना। 3-(ला.) कार्य के लिए तत्पर हो जाना, कार्यरत हो जाना।
1. To stretch the arm. 2. To be generous, to be liberal. 3. (met.) To be ready for work, to commence work.

۱-بازو کھولنا، بانہہ پھیلانا۔ ۲-سخی ہونا۔ ۳-کسی کام کرنے کے لیے تیار ہونا۔

بازویی बाज़ूयी bāzū-yī (ا.)
कोहनी, एल्बो, समकोणीय मुड़ा हुआ पाइप का टुकड़ा।
An elbow.

کہنی، کہنی دار مڑا ہوا پائپ کا ٹکڑا۔

۱-بازه बाज़ा(-ज़े) bāza(-e) [= باز = باژ = باژه]
← ۳-باز

۲-بازه बाज़ा(-ज़े) bāza(-e) [= باز] (ا.)
1-गली, कूचा। 2-घाटी, दर्रा।
1. Lane. 2. Valley, gorge.

۱-گلی، کوچہ۔ ۲-درّہ، گھاٹی۔

۳-بازه बाज़ा(-ज़े) bāza(-e) [قس. گراز = جواز = غباز = غبازه] (ا.)
1-दरवेश की छड़ी। 2-तराज़ू की डंडी, डाँडा।
1. Walking-stick of a hermit. 2. Scale beam.

۱-چھڑی۔ ۲-ترازو کی ڈنڈی، ڈانڈا۔

1. To be capable of doing a work. 2. To have the power, to have the requisite strength.

۱-کام کرنے کی لیاقت یا مہارت ہونا۔ ۲-استعداد ہونا۔

~ ستون کردن
कमान खींचते समय बाईं भुजा को तना हुआ और दृढ़ रखना।
To keep the left arm fim while drawing the bow.

کمان کھینچتے وقت بائیں بازو کو سیدھا رکھنا۔

8-(ला.) हाथ, मदद, सहारा। 9-(ला.) सहायक, सहयोगी, मददगार, दोस्त। 10-(उपकरणों, यंत्रों या औज़ारों का) दस्ता, मूँठ, हैंडल।
8. (met.) Arm, hand, help, assistance. 9. (met.) Helper, supporter, friend. 10. Handle (of a tool).

۸-(کنا.) مدد، سہارا۔ ۹-(کنا.) معاون، مددگار۔ ۱۰-(اوزاروں کا) دستہ، مٹھ، ہتھا۔

~ ی اهرم
(भौ.) उत्तोलक भुजा।
(Phys.) A lever arm.

(فز.) لیور بازو۔

~ ی مقاوم
(भौ.) भार-भुजा, प्रतिरोध भुजा।
(Phys.) Resistance arm (of a lever).

(فز.) مزاحمت بازو۔

~ به ~ دادن (= بازو در بازو افکندن)
(ला.) सहायता करना और सहायता प्रदान करना, मदद करना, मदद देना।
(met.) To help, to support, to extend help.

(کنا.) بازو دینا، مدد کرنا، سہارا دینا، بازو تھامنا۔

بازو افراختن बाज़ू अफ़राख़्तन bāzū-afrāxtan [= بازو افراشتن] (مصل.)
किसी वस्तु को लेने के लिए हाथ बढ़ाना, हाथ आगे करना।
To stretch forth the arm (for receiving).

کسی چیز کو پکڑنے کے لیے ہاتھ بڑھانا، ہاتھ آگے کرنا۔

بازو افراشتن बाज़ू अफ़राश्तन bāzū-afrāštan [= بازو افراختن]
← بازو افراختن

بازو بند बाज़ू बंद bāzū-band (امر.)
1-बाजूबंद, भुजबंद, बिजायठ (आभूषण)। 2-हाथ पर बाँधे जाने वाला चिह्नांकित और नारा लिखा कपड़ा, बाजूबंद पट्टी। 3-तावीज़, गंडा। 4-भुजा पर पहना जाने वाला कवच, भुजबंध, अंगद, भुजावेष्टन।
1. An armlet. 2. An arm band. 3. Amulet (fastened on the arm). 4. Arm guard.

۱-بازو بند، بجُ بند۔ ۲-نعرہ لکھی پٹی جسے بازو پر باندھتے ہیں۔ ۳-بازو پر باندھا جانے والا تعویذ۔ ۴-بازو پر پہنا جانے والا زرہ۔

بازو خوردن बाज़ू ख़ुर्दन bāzū-xordan (مصل.)
बाँह लगना; कोहनी लगना।
To recieve a blow of the arm or elbow.

کہنی لگنا۔

بازو دادن बाज़ू दादन bāzū-dādan (مصم.)
सहायता करना, मदद करना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بازیچہ bāzī-ca(-e) बाज़ीचा(-चे) (امصغ.)
1-खेल का सामान। 2-खिलौना। 3-मसख़रा, भाँड, विदूषक।
1. Sports goods. 2. Toy. 3. Joker, mimic, buffoon, jester.
ا-کھیل کا سامان۔۲-کھلونا، بازیچہ۔
ـِ روم وزنگ
(ला.) दुनिया, संसार (दिन और रात के संदर्भ में)।
(met.) World, earth.
(کنا.) دنیا۔

بازی دادن bāzī-dādan बाज़ी दादन (مصم.)
1-किसी को खेल, मनोरंजन में व्यस्त करना, किसी को खेल में लगाना। 2-छल करना, धोखा देना, बहकाना।
1. To amuse, to humour. 2. To cheat, to deceive.
ا-ہنسی مذاق کرنا۔۲-فریب دینا، چال چلنا۔

بازیدن bāzī-īdan बाज़ीदन [= باختن] (بازید، بازد، خواهد بازید، بباز، بازنده، بازیده)
→ باختن

بازی کردن bāzī-kardan बाज़ी कर्दन (مصل.)
1-खेल में व्यस्त होना। 2-समय बिताने के लिए किसी कार्य में व्यस्त होना, मन बहलाना। 3-जुआ खेलना। 4-भूमिका निभाना, अभिनय करना।
1. To be at play. 2. To indulge in a pastime or amusement. 3. To gamble. 4. To play a role, to act.
ا-کھیل کھیلنا، کھیلنا۔۲-دل بہلانا۔۳-جوا کھیلنا، بازی لگانا۔۴-ایکٹنگ کرنا، اداکاری کرنا (فلم یا ڈرامے میں)۔

بازیکن bāzī-kon बाज़ीकुन (ا.)
1-खिलाड़ी। 2-दक्ष खिलाड़ी, प्रवीण खिलाड़ी।
1. A player. 2. A proficient sportsman.
ا-کھلاڑی۔۲-پکا کھلاڑی، تجربہ کار کھلاڑی۔

بازیگر bāzī-gar बाज़ीगर (صفا.)
1-बाज़ीगर, नट; खिलाड़ी। 2-(कला) अभिनेता, कलाकार; आर्टिस्ट।
1. Juggler; sports person. 2. Actor, artist.
ا-بازیگر، نٹ۔۲-ایکٹر، آرٹسٹ، اداکار۔

بازیگوش bāzī-gūs बाज़ीगूश (ص مر.)
1-खिलंदड़ा। 2-प्रसन्नचित्त और विनोदी। 3-लंपट; आवारा, बदमाश।
1. Playful, sportive. 2. Jolly, witty. 3. Profligate; vagabond, rascal.
ا-کھلنڈرا، کھیل کود میں مشغول رہنے والا۔۲-ہنس مکھ۔۳-بدکار، آوارہ۔

بازیگوشی bāzī-gūs-ī बाज़ीगूशी (ا.)
आवारगी, लंपटता, बदमाशी।
Profligacy; vagrancy, rascality.
بدکاری، آوارگی۔

بازیلیسک bāzīlīsk बाज़ीलीस्क (ا.)
बैसिलिस्क।
Basilisk.
باسلیسک۔

بازیلیک bāzīlīk बाज़ीलीक
→ باسلیق

۴-بازه bāza(-e) बाज़ा(-ज़े) (ا.)
1-फैले हुए हाथों के मध्य की दूरी, फैलाव, विस्तार। 2-(गणित.) विस्तृति।
1. Distance between spread out hands, expanse, stretch, span. 2. (Maths.) Span.
ا-پھیلے ہوئے ہاتھوں کے درمیان کا فاصلہ، پھیلائی یا حدّ وسعت۔۲-(ریا.) پھیلائی۔

بازهر bā-zahar बा ज़हर [= بادزهر = پادزهر = پازهر]
→ پادزهر، پازهر

بازی bāzī बाज़ी (ا.)
1-आमोद-प्रमोद, मनोरंजन, मनोविनोद, मनबहलाव। 2-जुआ। 3-खेल, क्रीड़ा; व्यायाम, कसरत, क़वायद। 4-धोखा, धोखाधड़ी, छल, कपट, चालाकी। 5-(नाटक या फ़िल्म में किया जाने वाला) अभिनय। 6-(ला.) ऊट पटांग, ऊलजलूल काम। 7-(ला.) चुटकला, लतीफ़ा, मज़ाक, हँसी, परिहास।
1. Entertainment, recreation. 2. Gambling. 3. Sports, games, exercise. 4. Cheating, trickery, fraud. 5. Acting (in a drama or a film). 6. (met.) Useles or absurd activities. 7. (met.) Jest, joke.
ا-ہنسی مذاق۔۲-جوا، قمار بازی۔۳-کھیل کود۔۴-چال، فریب، دھوکا۔۵-(ڈرامے یا فلم میں) ایکٹنگ، اداکاری۔۶-(کنا.) اوٹ پٹانگ کام۔۷-(کنا.) لطیفہ۔
ـــ در آوردن
1-दिखाना, प्रदर्शित करना। 2-नाटक करना, ढोंग रचना, झूठ-मूठ का दिखावा करना।
1. To show, to demonstrate, to exhibit. 2. To feign, to pretend, to act, to beguile.
ا-دکھانا، ظاہر کرنا۔۲-ڈھونگ رچنا۔

۱-بازیار bāz-yār बाज़यार [= بازدار]
→ ۱-بازدار

۲-بازیار bāz-yār बाज़यार [= بازدار]
→ ۲-بازدار

باز یافت bāz-yāft बाज़ याफ़्त
→ بازیافتی

باز یافتن bāz-yāftan बाज़ याफ़्तन (مصم.)
1-किसी वस्तु को पुनः प्राप्त करना; खोई हुई वस्तु को फिर से प्राप्त करना। 2-सरलता से कुछ प्राप्त करना, आसानी से एवं बिना परिश्रम के कुछ पाना। 3-ढूँढना, खोजना।
1. (Something lost) To reobtain, to recover, to get back. 2. To get a thing easily, to get something without trouble or toil. 3. To find, to search.
ا-کھوئی ہوئی چیز واپس مل جانا، دوبارہ حاصل ہو جانا۔۲-آسانی سے حاصل کر لینا۔۳-تلاش کرنا، ڈھونڈنا۔

باز یافتی bāz-yāft-ī बाज़ याफ़्ती [= بازیافت] (صنسب.)
जो बिना परिश्रम और सरलता से प्राप्त हो।
That which is obtainable with ease.
جو آسانی سے حاصل ہو جائے، دست یابی۔

بازیان bāz-yān बाज़्यान (ا.)
शिकारी पक्षी।
Birds of prey.
شکاری پرند۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-باژ baž बाझ़ [= باز = بازہ = باژہ]
→ ۳-باز

۲-باژ baž बाझ़ [= باز = واژ]
→ ٤-باز

۳-باژ baž बाझ़ [= باز = باج]
→ ۱-باج

باژ بان baž-bān बाझ़ बान
→ ۱-بازبان

باژ رنگ bāžrang बाझ़ रंग [= بازرنگ] (ا.)
1-चोली, अँगिया, ब्रा। 2-बच्चों के कपड़ों के ऊपर (कपड़ों को गंदा होने से बचाने के लिए) गले से बाँधा जाने वाला वस्त्र, बिब।
1. Brassiere, bust-bodice. 2. Bib, pinafore.
۱-چولی، انگیا، برا۔ ۲-بِب، رال گدی۔

باژگون bāž-gūn बाझ़ गून [= باژگونہ = بازگون = بازگونہ = واژگون = واژگونہ = باشگون = باشگونہ] (ص مر.)
व्युत्क्रमित, उलटा।
Inverted, upside down.
الٹا، معکوس، واژگوں۔

باژگونہ bāž-gūna(-e) बाझ़ गूना(-ने)
→ باژگون

باژہ bāža(-e) बाझ़ा(-झ़े)
→ ۳-باز

باس bās बास [فر. basse] (ا.)
(संगीत.) पुरुष मंद्र स्वर।
(Mus.) Bass.
(مو.) مدھم سر، سب سے دھیمی مردانہ آواز۔

باسبوس bāsbūs बास्बूस
→ مرزنگوش

باستار bāstār बास्तार [= بیستار = عم. bīsār] (مبہمات)
अमुक, फ़लाँ।
Such a one, one, anyone.
امکا ڈھمکا، فلاں۔

~ وبیستار
अमुक, फ़लाँ-फ़लाँ।
So and so.
امکا ڈھمکا، الاں فلاں۔

باستان bāstān बास्तान (ص.، ا.)
पुराना, प्राचीन, पुरातन।
Old, ancient.
پرانا، قدیم۔

ایران ~
प्राचीन ईरान; इस्लाम पूर्व ईरान।
Ancient Iran.
قدیم ایران۔

پارسی ~
→ پارسی

تاریخ ~
प्राचीन इतिहास।
Ancient history.
قدیم تاریخ۔

دورۂ ~، عہد ~
प्राचीन काल।
Ancient period.
عہدِ قدیم۔

روم ~
प्राचीन रोम।
Ancient Rome.
قدیم روم۔

باستانشناس bāstān-šenās बास्तान शिनास (اِنا.)
पुरातत्त्वविज्ञानी, पुरातत्त्ववेत्ता।
Archaeologist.
ماہر آثاریات، آثار شناس۔

باستانشناسی bāstān-šenās-ī बास्तान शिनासी (حامص.، اِمر.)
पुरातत्त्वविज्ञान।
Archaeology.
علم آثار قدیمہ، آثاریات۔

باستان نامہ bāstān-nāma(-e) बास्तान नामा(-मे) (اِمر.)
इतिहास की पुस्तक।
A book of (ancient) history.
قدیم تاریخ کی کتاب۔

باستانی bāstān-ī बास्तानी (صِنسب.)
प्राचीन, पुराना, पुरातन।
Ancient, old.
پرانا، قدیم۔

آثار ~
प्राचीन और ऐतिहासिक स्मारक, भवन, इमारतें।
Historical monuments, antique.
آثار قدیمہ۔

باسترک bāstarak बास्तरक
→ ترکا

باستیان bāstiyān बास्तियान [فر. bastion]
→ باستون

باستیون bāstiyon बास्तियून [فر. bastion] (ا.)
1-किले का गरगज वाला भाग, बुर्जदार हिस्सा। 2-(सै.) गढ़, किला (जिसमें युद्ध समग्री का भंडार हो)।
1. A bastion. 2. (Mil.) Bastion.
۱-قلعہ کا برج، قلعہ پر بنا ہوا برج۔ ۲-(عس.) گڑھ، کٹی۔

باسدق bāsdoq बास्दुक़
→ باسلق

باسرہ bāsara बासरा [پہ. vāstr] (ا.)
खेत, कृषि-भूमि; बुवाई के लिए तैयार खेत।
Agricultural land, farmland; land prepared for cultivation and sowing.
کھیت۔

باسرہ bāsera(-e) बासिरा(-रे) [ع.] (ص.)
चिड़चिड़ा, खीझा हुआ, खिन्न।
Peerish, vexed, gloomy.
چڑچڑا، ترش رو۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

باسط bāset बासित [ع.] (افا.)
1-विस्तारक, वर्धक, विस्तृत करने वाला; फैलाने वाला; फैलने वाला। 2- ख़ुदा का एक गुणवाचक उपनाम।
1. Extender, expander. 2. (اخ.) One of the epithets of God.
۱-واسع، وسعت یا فراخی بخشنے والا، پھیلانے والا-۲-(اخ.) خدا کا ایک صفاتی نام-

باسق bāseγ बासिक़ [ع.] (ص.)
ऊँचा, लंबा (वृक्ष आदि)।
Tall, high (trees etc.).
اونچا، بلند، لمبا (درخت)-

باسقاق bāseγāγ बासिक़ाक़ [تر. - مغ.] (ا.)
स्थानीय राजस्व अधिकारी।
Local revenue or taxation official.
مقامی محصول وصول کرنے والا-

باسك bāsok बासुक [= پاسک = پاشك] (ا.)
जँभाई, जम्हाई।
Yawn.
جماہی-

باسلق bāsloγ बास्लुक़ [= باسدق = بارسق] (ا.)
अंगूर के रस, चीनी या मिसरी की चाशनी में गेहूँ के आटे या मैदे को पका कर बनाई गई एक प्रकार की मिठाई।
A kind of sweet.
ایک قسم کی ایرانی مٹھائی-

باسليق bāseliγ बासिलीक़ [= باسلیق، یو. basilikos] (ا.)
(चिकि.) अंतर्बाहु शिरा, बैसीलिक वेन।
(Medi.) Basilic vein.
(طب.) ایک رگ جو کہنی کے اوپر بازو کے اندر کی جانب واقع اور بغل کی رگ کی بڑی شاخ ہے، باسلیق-
* = شاهرگ دست، بازیلیك، ورید اکحل.
~ وسطی
मध्यवर्ती अंतर्बाहु शिरा।
Medial basilica.
درمیانی باسلیق-

باسم bāsem बासिम [ع.] (افا.)
मुस्कराने वाला, मीठी मुस्कान वाला।
One with a sweet smile.
مسکرانے والا-

باسمه bāsma(-e) बास्मा(-मे) [تر. باصمه] (ا.)
1-छपाई; कपड़े पर छपाई। 2-छापे। 3-ठप्पा, मोहर, मुहर; ब्लाक, छापा।
1. Printing; print. 2. Prints. 3. Seal.
۱-چھپائی-۲-فوٹوگراف، فوٹو، پوزیٹو-۳-مہر، ٹھپا، چھاپہ، بلاک-

باسمه اى bāsma(-e)-ī बास्मा(-मे)ई (ص.)
1-मुद्रित, छपा हुआ, छपाई किया हुआ। 2-(ला.) मूल्यहीन, बेकार, व्यर्थ, अनुपयोगी; जाली, खोटा, नक़ली।
1. Printed. 2. (met.) Worthless, forged, fake.
۱-چھپا ہوا-۲-(کنا.) بیکار، فضول؛ جعلی، کھوٹا، نقلی-

باسمه چى bāsma(-e)-čī बास्मा(-मे)ची [تر.] (نسب.، إمر.)
मुद्रण निरीक्षक, छपाई निरीक्षक; मुद्रक, छपाई करने वाला।
Foreman of the printing press, printer.
طابع، پرنٹر-

باسمه خانه bāsma(-e)-xāna(-e) बास्मा(-मे) ख़ाना(-ने) [تر. - ف.] (إمر.)
छापाख़ाना; मुद्रणालय, प्रिंटिंग प्रेस।
Printing house; printing press.
پرنٹنگ پریس، چھاپہ خانہ-

باسمه كارى bāsma(-e)-kār-ī बास्मा(-मे) कारी [تر. - ف.] (إمر.)
ठप्पे की छपाई; मिट्टी या चीनी मिट्टी के बर्तनों पर छपाई करने की प्रचलित विधियों में से एक विधि जिसे ठप्पे द्वारा किया जाता है।
Block printing.
بلاک پرنٹنگ-

باسمه كردن bāsma(-e)-kardan बास्मा(-मे) कर्दन (مصم.)
छापना, छपाई करना, मुद्रण करना।
To print.
چھاپنا، چھپائی کرنا-

باسن bāsan बासन
← کفل

باسنگ bā-sang बा संग (ص مر.)
1-भारी, वज़नी, वज़नदार। 2-संमानित (व्यक्ति), प्रतिष्ठावान्, प्रतापी, गरिमामय।
1. Heavy. 2. Esteemed, dignified, exalted.
۱-بھاری، وزنی-۲-معزز، محترم-

باسور bāsūr बासूर [ع. ج. بواسیر] (ا.)
(चिकि.) नकसीर, बवासीर, गुदा और नासिका का एक रोग।
(Medi.) Piles, emerods.
(طب.) بواسیر-

باسيل bāsīl बासील [فر. bacille] (ا.)
(वन., चिकि.) बैसिलस, दंडाकार, सूक्ष्म कीटाणु, दंडाणु।
(Bot., Medi.) Bacillus.
(نبا.، طب.) عُصیه، جراثیم کی ایک قسم-

باشام bāšām बाशाम [= باشامه = واشامه = باشومه] (ا.)
1-दरवाज़े का पर्दा। 2-वाद्य का पर्दा, स्वर निकलने का स्थान; वाद्य का तार।
1. Door curtain. 2. Scale of music, points or places where musical notes are produced; string of an instrument.
۱-دروازے کا پردہ-۲-(مو.) پردہ، مقام نغمہ-

باشامه bāšāma(-e) बाशामा(-मे) [= باشام = واشامه = باشوم] (ا.)
(स्त्रियों की) सिर ढकने की चादर, औढ़नी; स्कार्फ़।
Women's veil, chador.
چادر، اوڑھنی، اسکارف-

باشجاعت bā-šajāat (-šo- .تد) बा श(शु)जाअत [ف. - ع.] (ص مر.)
साहसी, दिलेर।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Melon-bed.

خربوزے کا کھیت۔

باشو बाशू bāsū

چلپاسه ←

باشومه बाशूमा(-मे) bāsūma(-e) [= باشامه]

باشامه ←

باشه बाशा(-शे) bāsa(-e) [= باش = باشه = باشق، واشه، بش، = معر. واشق، همریشهٔ "باز"] (ا.)

(प्राणी.) नर बहरी।

(Zoo.) Merlin, a sparrow-hawk.

(حیوا.) شکاری باز، باشہ۔

~ے فلك

1-सूर्य। 2-(ग.ज्यो.) लाइरा (उत्तर स्थित तारक मंडल) का अत्यधिक दीप्तिमान तारा, वेगा, अभिजित।

1. Sun. 2. (Astron.) Vegan in the Lyra constellation.

۱-آفتاب، سورج۔۲-(نج.) شمالی مجمع النجوم۔

باشهامت बा शहामत bā-sahāmat [ف. - ع.] (ص‌مر.)

साहसी, शूरवीर, बहादुर, दिलेर।

Courageous, brave, valiant.

دلیر، بہادر، شجاع۔

باشی बाशी bāsī [تر.] (ص.، اِ.)

मुखिया, प्रधान, सरदार। टिप्पणी : बहुधा यह शब्द व्यवसाय निर्धारण और उसकी दिशा निर्देशन या नामों के अंत में संमानार्थ जुड़ता है :*

Head, chief. Expl: In combinations, it gives the meaning of dignity and respect :*

سردار۔ وضاحت: یہ لفظ عموماً پیشہ وروں کے ناموں کے آخر میں احتراماً لگایا جاتا ہے۔

* حکیمباشی، فراشباشی، نانواباشی، منشی باشی، آبدارباشی، آشپزباشی، معمارباشی.

باشیدن बाशीदन bās-īdan (مصل.)

1-होना। 2-ठहरना, ठहर जाना, टिकना, पड़ाव डालना।

1. To be. 2. To stay, to stop.

۱-ہونا۔۲-ٹھہرنا، رکنا، ٹکنا۔

باصر बासिर bāser [ع.] (اِفا.، ص.)

द्रष्टा, तत्व द्रष्टा, सूक्ष्म द्रष्टा।

Visionary, quick-sighted, perspicatious.

دیکھنے والا، بینا، بصارت رکھنے والا۔

باصره बासिरा(-रे) bāsera(-e) [=ع. باصرة] (اِفانث.، اِ.)

देखने की शक्ति, बीनाई।

Eye sight.

بینائی، دیکھنے کی قوت۔

آلت ~

आँख, नेत्र, नयन, चक्षु, लोचन।

Eye.

آنکھ، چشم۔

حس ~

दृक् इन्द्रिय, दृक् संवेदन।

Visual sense, sense of vision.

Courageous, brave, bold, valiant.

دلیر، شجاع۔

باشرا बाश्रा bāsrā

فاشرا ←

باشرف बा शरफ़ bā-saraf [ف. - ع.] (ص‌مر.)

आदरणीय, संमाननीय; अभिजात, कुलीन।

Respectable, noble, honourable, exalted.

شریف، محترم، معزز۔

باشق बाशक़ bāsay

باشه ←

باشکوه बा शुकूह bā-sokūh (ص‌مر.)

वैभवशाली, प्रतिष्ठित, गरिमामय, गौरवशाली।

Dignified, august, grand.

شاندار؛ باشکوہ، باوقار۔

باشگاه बाश्गाह bās-gāh (اِمر.)

मनोरंजन केंद्र, क्लब।

Club.

کلب۔

باشگون बाश्गून bās-gūn

باژگون ←

باشگونگی बाश्गून(-ने)गी bās-gūna(e)g-ī (حامص.)

1-औंधापन, उलटा। 2-वैषम्य; भिन्नता, असमानता, अंतर।

1. Inversion. 2. Contrast, opposition, difference.

۱-الٹاپن، اوندھاپن۔۲-تضاد۔

باشگونه बाश्गूना(-ने) bās-gūna(-e)

باژگون، باژگونه ←

باشلق बाश्लुक़ bāsloy [تر.] (اِ.)

1-बरसाती टोपी। 2-तिकोनी टोपी, प्रायः कपड़े की, जो सिर गर्दन एवं कानों को पूर्णतया ढकती है।

1. Cowl hood. 2. A hood.

۱-برساتی ٹوپی۔۲-تکونی ٹوپی۔

باشلیق बाश्लीक़ bās-līy [تر.] (ص‌مر.، اِمر.)

सरदार, सेना नायक, सेनापति, प्रधान, मुखिया।

Chief, leader, chieftain.

رہبر، رہنما، سردار۔

باشماقچی बाश्माक़ची bāsmāy-čī [تر.] (ص‌نسب.، اِمر.)

(सामुदायिक स्थल में) जूतों की देखभाल करने वाला।

(At a public place) One who looks after shoes, shoekeeper.

(عوامی یا مقدس مقامات پر) جوتوں کی حفاظت کرنیوالا۔

باشنده बाशंदा(-दे) bās-anda(-e) [ج. باشندگان] (اِفا. باشیدن، بودن.)

निवासी, आवासी।

Resident, dweller, inhabitant.

باشندہ، ساکن، رہنے والا۔

باشنگ बाशंग bā-sang [= باشنگ]

۲-باشنگ ←

باشنگان बाशंगान bā-sang-ān [قس. باشنگ] (اِ.)

ख़रबूज़े का खेत।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

حسِ بینائی۔

قوۃ ~

दृक् शक्ति, दृष्टि शक्ति।

Vision sight, power of vision.

قوّتِ بینائی، دیکھنے کی قوّت۔

باصلابت बा-सलाबत bā-salābat [ف. - ع.] (ص‌مر.)

संमानित, प्रतिष्ठित, रौबदार।

Dignified, stately, graceful, august.

باوقار، محترم۔

باطری बात्री bātrī

باتری ←

باطل बातिल bātel [ع. ج. اباطیل] (افا.، ص.)

1-व्यर्थ, बेकार, अनुपयोगी, निरर्थक। 2-असत्य, मिथ्या, झूठ, निरस्त। 3-अमान्य, बातिल।

1. Useless, meaningless. 2. False, untrue. 3. Null, void.

۱-بیکار، فضول، بے فائدہ۔۲-جھوٹا، بے اصل۔۳-باطل، منسوخ۔

سخن (کلام) ~

निरर्थक और व्यर्थ कथन, अनर्गल काव्य, बकवाद।

Idle talk, vain conversation.

بک بک، بکواس۔

باطل شدن बातिल शुदन bātel-šodan (مصل.)

1-बेकार होना, निरर्थक होना, व्यर्थ होना, अनुपयोगी होना। 2-असत्य सिद्ध होना, मिथ्या सिद्ध होना। 3-निरस्त होना अमान्य होना, रद्द होना।

1. To become useless, to become meaningless. 2. To be proved false. 3. To be void, to be cancelled, to be nullified.

۱-بیکار ہونا، فضول ہونا۔۲-بے اصل ہونا، نا درست ہونا۔۳-رد ہونا، باطل ہونا، منسوخ ہونا۔

باطل کردن बातिल कर्दन bātel-kardan (مصم.)

1-बेकार कर देना, नाकारा बनाना, अनुपयोगी बनाना। 2-ग़लत ढंग से प्रस्तुत करना, मिथ्या रूप से प्रस्तुत करना।

1. To render useless, to nullify. 2. To present falsely.

۱-ناکارہ کرنا، بیکار کرنا۔۲-غلط ڈھنگ سے پیش کرنا، بے اصل بنانا۔ ۳-باطل کرنا، رد کرنا۔

باطله बातिला(-ले) bātela(-e) (ص.)

1-बेकार किया हुआ। 2-रद्द किया हुआ, निरस्त किया हुआ।*

1. Discarded. 2. Cancelled.*

۱-بیکار، بے فائدہ۔۲-منسوخ، باطل کیا ہوا۔*

* اسکناس باطله، تمبر باطلا۔

باطن बातिन bāten [ع. ج. بواطن، ابطنه] (ا.)

1-भीतरी, अंतरतम, अंतरस्थ, अभ्यंतर। 2-यथार्थ। 3-अंतःकरण, अंतश्चेतना, हृदय, चित्त, अंतस्, दिल, मन, उर। 4- ख़ुदा के नामों में से एक नाम।

1. Inner, internal. 2. Reality. 3. Conscience, mind. 4. One of the names of God.

۱-اندرون۔۲-سچائی، حقیقت۔۳-ضمیر، دل، نفس۔۴-خدا کے ناموں میں سے ایک صفاتی نام۔

در ~

باطنا ←

باطناً बातिन-न bāten-an [ع.] (ق.)

वस्तुतः, वास्तव में, आंतरिक रूप से, अंदरूनी तौर पर।

Factually, in reality, internally.

درحقیقت، در اصل، اصلاً۔

باطن بین बातिन बीन bāten-bīn [ع. - ف.] (افا.)

अंतर्यामी, अंतर्द्रष्टा।

Insightful, percipient.

گہری نظر رکھنے والا، باطن بیں۔

باطني बातिनी bāten-ī [ع. - ف.] (ص‌نسب.)

1-आंतरिक, भीतरी, अंदरूनी। 2-इस्माइली संप्रदाय की एक शाखा के अनुयायी।

1. Inner, internal. 2. Follower of an Islamic sect.

۱-اندرونی، باطنی۔۲-باطنیہ فرقہ کا پیرو۔

باطیه बातीया bātīyā [ع.= باطنة، ف. بادیه] (ا.)

सुरा-सुराही, मधु-मटकी।

An earthen vessel for wine, a wine jug.

(شراب کی) صراحی۔

باع बा bā' [ع. قس. باز] (ا.)

पुरसा, माप की एक इकाई, एक हाथ को गिरा और दूसरे को उठाकर नापी जाने वाली गहराई या लम्बाई।

A measure of arm length, fathom.

دونوں ہاتھوں کے لمبا کرنے کی مقدار۔

باعث बाइस bāes [ع.]

1-(افا.) प्रेरक, अभिप्रेरक, उत्तेजक। 2-ख़ुदा का एक नाम (कर्त्तार, सृष्टि का आदि कारण)। 3-(ا.) कारण, हेतु, सबब।

1. (افا.) Instigator, exciter, motivator. 2. One of the names of God. 3. (ا.) Cause, motive, reason.

۱-(افا.) محرک، برانگیختہ کرنے والا، ابھارنے یا اکسانے والا۔۲-خدا کا ایک صفاتی نام۔۳-(ا.) سبب، باعث، موجب، وجہ، علت۔

~ لیل ونہار

1-स्रष्टा अहर्निश सर्जक, रात-दिन बनाने वाला, ख़ुदा। 2-सूर्य, आदित्य, भास्कर, दिवाकर, सूरज।

1. God. 2. Sun.

۱-خدا، اللہ کہ وہ شب و روز کا خالق ہے۔۲-سورج، آفتاب۔

باعظمت बा अज़मत bā-azamat [ف. - ع.] (ص‌مر.)

महान्, श्रेष्ठ, प्रतापी, गौरवपूर्ण, कीर्तिवान्, तेजस्वी।

Great, grand, glorious.

عظیم، باشکوہ۔

باعقل बा अक़्ल bā-aql [ف. - ع.] (ص‌مر.)

बुद्धिमान्, समझदार, अक़्लमंद।

Wise.

عقلمند، دانا، خردمند۔

باغ बाग़ bāγ [پہ. bāg؛ سغ. bāg] (ا.)

1-वाटिका, उपवन, आराम, बाग़। 2-प्रियतम का मुखड़ा, महबूब का चेहरा। 3-दुनिया, संसार, लोक।

1. A garden, an orchard. 2. Face of the beloved. 3. The world.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

باغچه (مصغ.) bāγča(-e) बाग़चा(-चे)
1-छोटा बाग़, छोटी वाटिका, बग़ीचा। 2-फूलों की क्यारी, बाड़ी।
1. A small garden. 2. Flower bed.
۱-باغیچہ، بغیچہ، بغیہ، چھوٹا سا باغ۔ ۲-کیاری۔

باغچه بان [= باغچوان] bāγča(-e)-bān बाग़चा(-चे) बान
→ باغبان

باغچه بندی (حامص.) bāγča(-e)-bandī बाग़चा(-चे) बंदी
1-फूलों की क्यारियाँ बनाना। 2-क्यारियों की मुंडेर।
1. Layout of flowerbeds or garden.
۱-کیاری بنانا۔ ۲-(ا.) کیاریوں کی منڈیر، پٹڑی۔

باغدار (افا.) bāγdār बाग़दार
माली, बाग़बान।
Gardner.
مالی، باغبان۔

باغداری (ا.) bāγ-dār-ī बाग़दारी
बाग़बानी, उद्यान-कृषि।
Horticulture.
باغبانی۔

باغره (ا.) [= باگره] bāγra(-e) बाग़रा
(चिकि.) गामड़ी, गिलटी।
(Medi.) A wen.
(طب.) گلٹی، گومڑی۔

باغستان (امر.) bāγ-estan बाग़िस्तान
1-बाग़, वाटिका, उद्यान, उपवन। 2-वह भूखंड जहाँ कई बाग़ हों, बग़ान।
1. Garden. 2. Series of gardens at a place.
۱-باغ۔ ۲-وہ خطہ جہاں بہت سے باغ ہوں۔

باغ سیاوشان (امر.) bāγ-e-siyāvūš-ān बाग़े-सीयावूशान
(संगीत.) एक प्राचीन ईरानी राग।
(Mus.) Name of a melody in classical music.
(مو.) قدیم ایرانی موسیقی میں ایک نوا۔

باغ شهریار (امر.) bāγ-e-šaharyār बाग़े-शहरयार
(संगीत.) एक ईरानी शास्त्रीय राग।
(Mus.) Name of a melody in Iranian classical music.
(مو.) قدیم ایرانی موسیقی میں ایک نوا۔

باغ شیرین (اخ.) bāγ-e-šīrīn बाग़े-शीरीन
ईरानी संगीतज्ञ बारबुद द्वारा रचित एक राग।
One of the melodies composed by Barbud, an Iranian musician.
ایرانی موسیقار باربد کے اختراع کیے ہوئے نغمہ کا نام۔

باغنده [= باغند = باغنده = باغند = غند، غنده] (ا.) bā-γa(o)nda(-e) बाग़(ग़ु)दां(-दे)
रूई की पोनी, पूनी, गाला।
Picked, teased or carded cotton.
روئی کی پونی، گالا۔

باغ وحش (امر.) bāγ-e-vahaš बाग़े वहश
चिड़ियाघर, प्राणी उद्यान।
Zoological garden, zoological park.

۱-باغ۔ ۲-محبوب کا چہرہ۔ ۳-دنیا، جہاں۔

~ ارم
जन्नते-शद्दाद, राजा शद्दाद द्वारा बनवाया गया शद्दाद उपवन।
Earthly paradise, a pleasure garden created by King Shaddad.
باغ ارم جو شدّاد نے بنوایا تھا۔

~ بدیع
जन्नत, स्वर्ग, बहिश्त।
Paradise.
جنت، بہشت، خلد بریں۔

~ پرستاره
मुकुलित-पुष्प वाटिका, खिले हुए फूलों से भरा उपवन।
Flower garden, a garden full of blossoms.
گل زار، گلشن، پھلواری۔

~ پیرای
باغبان →

~ رفیع
باغ بدیع →

~ رنگین
(ला.) संसार, लोक, दुनिया, भौतिक जगत।
(met.) The world.
(کنا.) دنیا، عالم۔

~ سخا
1-संसार, लोक, दुनिया। 2-साहसी, वीर, हिम्मती।
1. The world. 2. The brave, the courageous.
۱-دنیا۔ ۲-دلیر، بہادر۔

~ گیاه شناسی (= باغ نباتات)
वानस्पतिक वाटिका।
Botanical garden.
نباتاتی باغ، بوٹینیکل گارڈن۔

~ ملی
सार्वजनिक उद्यान, राष्ट्रीय उद्यान।
Public park, national garden.
قومی پارک۔

باغات (ا.) [ج. باغ] bāγ-āt बाग़ात
باغ →

باغبان (ص‌مر.، امر.) [bāgpān .پہ] bāγ-bān बाग़बान
बाग़बान, माली, आरामिक।
Gardener.
مالی، باغبان۔

باغبانی (حامص.) bāγ-bān-ī बाग़बानी
बाग़बानी, मालीगीरी।
Gardening.
مالی کا کام، مالی گیری، باغبانی۔

باغچ (ا.) bāγač बाग़च
अधपका अंगूर, अधकच्चा अंगूर।
Unripe grapes.
کچا انگور۔

باغچوان [= باغچه بان] bāγča(-e)-vān बाग़च(-चे)वान
→ باغچه بان

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چڑیا گھر۔

باغی bāγī बाग़ी [ع. ج. بغاۃ] (اِفا.)
1-विद्रोही, बाग़ी, उपद्रवी। 2-उपवन का, बाग़ संबंधी।
1. Rebellious, insurgent, traitor, mutineer. 2. Related to garden or park.
۱-باغی، سرکش، نافرمان۔۲-باغ سے متعلق۔

باف bāf बाफ़ (ر. بافتن، بافیدن)
1-(اِفا.) समास में यह "بافنده" बुननेवाला, बुनाई करने वाला, के अर्थ में प्रयुक्त होता है:* 2-(اِمف.) कभी-कभी समास में "بافته" बुना हुआ के अर्थ में प्रयुक्त होता है:*
1. (اِفا.) In combinations, it gives the meaning of 'weaver' "بافنده":* 2. (اِمف.) Sometimes, it gives the meaning of 'weaved' "بافته":*
۱-(اِفا.) تراکیب میں 'بافندہ' (بُننے والا) کے معنی میں مستعمل:*
۲-(اِمف.) تراکیب میں کبھی کبھی 'بافتہ' (بُنا ہوا) کے معنی میں مستعمل:*
*۱ بوریاباف، حریرباف، حصرباف، شالباف.
*۲ کشباف

بافالو bāfālū बाफ़ालू [فر. buffalo، = بوفالو] (اِ.)
भैंस, भैंसा।
Buffalo.
بھینس، بھینسا۔

بافت bāft बाफ़्त
1-(مصخم.) बुनना, बुनाई। 2-(اِ.) (चिकि.) ऊतक, तंतु, नस।
1. (مصخم.) To weave, to knit, to braid. 2. (اِ.) (Medi.) Tissue.
۱-(مص خم.) بُنائی، بُننا۔۲-(اِ.)(طب.) نسیج، ریشہ، بافت۔

~ استخوانی
(प्राणी.) अस्थि ऊतक।
(Zoo.) Osseux tissue.
(حیوا.) نسیج عظمی۔

~ پیوندی (= بافت همبند)
संयोजी ऊतक।
Connective tissue.
نسیج مرتبط۔

~ عصبی
तंत्रकीय ऊतक।
Nervous tissue.
نسیج عصبی۔

~ عضلانی
← بافت ماهیچه ای

~ غده ای
अधिप्रवर्ध।
Epiphysis.
طرف العظم۔

~ غضروفی
उपास्थि ऊतक।
Cartilage tissue.
نسیج غضروفی۔

~ لنفی
लसिकाभ ऊतक।
Lymphoid tissue.
لمفی نسیج۔

~ ماهیچه ای (= بافت عضلانی)
कोशिकाद्रव्यी तंतुक।
Cytoplasmic fibril.
خلیہ مائی نسیج۔

~ محافظ
(प्राणी.) रक्षी ऊतक, रक्षक ऊतक।
(Zoo.) Protective tissue.
نسیج محافظ۔

~ مخاطی
श्लेषमा ऊतक।
Mucous tissue.
نسیج مخاطی۔

~ نواری
(भूगर्भ.) पट्टित संरचना।
(Geol.) Banded structure.
(ارض.) فیتہ دار ساخت۔

~ هادی
खाद्यारस निर्देशक नालिका।
Directrix tissue.
راست نسیج۔

بافت برداری bāft-bardār-ī बाफ़्त बर्दारी (حامص.)
(चिकि.) बायोप्सी, जीवूति परीक्षा।
(Medi.) Biopsy.
(طب.) تشخیص نسیجی، بائپسی۔

بافت شناس bāft-šenās बाफ़्त शिनास (اِفا.)
(चिकि.) ऊतकीय वैज्ञानिक, औतिकी वैज्ञानिक।
(Medi.) Histologist.
(طب.) ماہر نسیج۔

بافت شناسی bāft-šenās-ī बाफ़्त शिनासी (حامص.)
(चिकि.) ऊतक विज्ञान, औतिकी।
(Medi.) Histology.
(طب.) علم نسیجات۔

بافت شیمی bāft-šīmī बाफ़्त शीमी (اِمر.)
(जीव.) रासायनिक गठन, रासायनिक संरचना।
(Bio.) Chemical texture, chemico-texture.
(حیا.) کیمیائی ساخت۔

بافتگی bāf-ta(e)g-ī बाफ़्त(-फ़्ति)गी (حامص.)
बुनावट, बुनाई, वयन, वेणित, गुंथित।
Weaving, braiding, knitting.
بُنائی، بُناوٹ، بافتگی۔

بافتن bāf-tan बाफ़्तन [= بافیدن، است. ubdaena] (مصم.)
(بافت، بافد، خواهدبافت، بباف، بافنده، بافته)
1-बुनना, बुनाई करना, वयन करना। 2-(अप भा.) मनगढंत बातें करना, कपोल कल्पना करना।
1. Weaving, braiding, knitting. 2. (Colloq.) To indulge in fanciful talk.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Intellectual.

مفکّر، دانشور۔

بافندگی bāf-anda(e)g-ī बाफ़ंद(-दि)गी (حامص.)
1-बुनाई। 2-बुनकर या जुलाहे का व्यवसाय। 3-बुनकर का करघा, खड्डी।
1. Weaving. 2. The occupation of a weaver. 3. The weaver's loom.

۱-بُنائی، پارچہ بافی، بافندگی۔۲-بُنائی کا پیشہ۔۳-جُلاہوں کا کرگھا۔

بافنده bāf-anda(-e) बाफ़ंदा(-दे) (افا.)
बुनकर, बुननेवाला, जुलाहा, कोरी।
Weaver, knitter.

جُلاہا، بنکر، جامہ باف، پارچہ باف، کوری۔

بافور bāfūr बाफ़ूर

← وافور

بافه bāfa(-e) बाफ़ा(-फे) (ا.)
पूला, गड्डा, पोला, आँटी।
Sheaf.

گٹھا، پولا۔

بافی bāfī बाफ़ी (پس.)
बुनाई:*
Weaving, knitting:*

بُنائی:*

* ابریشم بافی، گلیم بافی، سبدبافی، خیال بافی، دروغ بافی.

باق bāɣ बाक़ (ا.)
(संगीत.) एक प्रकार का सुषिर वाद्य।
(Mus.) A kind of wind instrument.

(مو.) ایک قسم کا پھونک مار کر بجایا جانے والا ساز۔

باقالی bāɣālī बाक़ाली

← باقلا

باقر bāɣer बाक़िर [ع.] (ص.)
1-विश्लेषक; समाधानकर्त्ता।
1. Analyzer, resolver.

۱-تجزیہ کار، مسئلہ حل کرنے کا اہل۔

~ علم
महान् पंडित, विद्यासागर, महाज्ञानी, विद्वान्, शास्त्रज्ञ।
Erudite scholar.

علم کا دریا، جیّد عالم، فاضل اجل، متبحر۔

2-(اخ.) शीआ मुसलमानों के पाँचवे इमाम का नाम।
2. (اخ.) The name of the fifth Imam of the Shiites.

۲-(اخ.) شیعوں کے پانچویں امام کا نام۔

باقرقره bāɣerɣera(-e) बाक़िरक़िरा(-रे)

← تورکای سینه سیاه، تورکا

۱-باقل bāɣel बाक़िल [ع.]

← ۲-نشمه

۲-باقل bāɣel बाक़िल [ع.] (ص.)
हरी घास से भरी भूमि, चरागाह।
A grassy green land, pasture.

چراگاہ، مرغزار۔

۱-بُنا، بُنائی کرنا۔۲-(کنا.عم.) شیخی بگھارنا۔

بافتنی bāftan-ī बाफ़्तनी
1-(صليا.) बुनने योग्य, वयन योग्य। 2-(امف.) बुना हुआ (स्वेटर आदि)।
1. (صليا.) Weavable, knitable. 2. Weaved, knitted (cardigan etc.).

۱-(ص لیا.) بُننے کے قابل۔۲-(امف.) بُنا ہوا (سویٹر وغیرہ)۔

بافته bāf-ta(-e) बाफ़्ता(-ते) (امف.)
1-बुना हुआ; बटा हुआ, वेणित, गुंथित। 2-(ا.) वस्त्र, कपड़ा। 3-क़ालीन, दरी, फ़र्श आदि।
1. Weaved; textured. 2. (ا) Woven cloth. 3. Carpet etc.

۱-بُنا ہوا، بافتہ۔۲-(ا.) کپڑا۔۳-قالین، فرش، دری۔

بافدم bāfdom बाफ़्दुम [= ب، حر. اضـ. + افدم، پهـ. afdom] (ق.)
अंततोगत्वा, अन्ततः।
Finally, lastly, ultimately.

آخرکار، انجام کار۔

بافراست bā-ferāsat (-fa- .تد) बा फ़ि(फ़)रासत [ف. - ع.] (ص مر.)
विवेकी, बुद्धिमान्, कुशाग्र-बुद्धि।
Sagacious, intelligent.

صاحب فراست، عقلمند، دانا۔

بافرهنگ bā-farhang बा फ़रहंग (ص مر.)
सुसभ्य, सुसंस्कृत।
Well cultured, refined.

مہذّب، شائستہ، خلیق۔

بافروغ bā-faroɣ बा फ़रूग़ (ص مر.)
चमकदार, कांतिमय।
Glittering, shiny.

تاباں، چمکدار۔

بافطانت bā-fa(-e)tānat बा फ़(-फ़ि)तानत (ص مر.)
बुद्धिमान, चतुर, तेज़, कुशाग्र बुद्धि।
Intelligent, brilliant, wise, sagacious.

عقلمند، دانا، خردمند۔

بافضل bā-fazl बा फ़ज़्ल [ف. - ع.] (ص مر.)
ज्ञानी, विद्वान्, पांडित्यपूर्ण, विज्ञ।
Scholarly, learned, expert.

عالم، فاضل۔

بافضیلت bā-fazīlat बा फ़ज़ीलत [ف. - ع.] (ص مر.)
1-सद्‌गुणी, सदाचारी, नेक, शालीन, कर्तव्यनिष्ठ, धर्मपरायण। 2-उत्कृष्ट, श्रेष्ठ; कोविद, पंडित, प्रवीण।
1. Pious, virtuous. 2. Excellent; learned, accomplished.

۱-متّقی، پرہیزگار، ایماندار۔۲-عارف، عالم۔

بافکار bāf-kār बाफ़्कार [= بافتکار] (ص فا.)
बुनकर, जुलाहा, कोरी।
Weaver.

جُلاہا، بنکر، جامہ باف، کوری۔

بافکر bāfikr बा फ़िक्र [= بافتکار] (ص فا.)
मीमांसी, सोच विचार कर कार्य करने वाला, सूझबूझ वाला।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

the dignity and glory of the addressee.

خط کے آخر میں لکھا جاتا ہے۔

باقیات bāɣiyāt बाक़ियात [ع. ج. باقیہ (ص.، إ.)

→ باقیہ

~ صالحات

पुण्य कार्य, विकर्म, पुनीत कर्म।
Good deeds.

باقیات الصالحات، نیک کام، کارثواب، رفاہ عامہ کے کام۔

باقی دار bāɣi-dār बाक़ीदार [ع. - ف.] (افا.)

ऋणी, कर्ज़दार, बाक़ीदार, बक़ायादार।
Debtor.

دیندار، باقی دار۔

باقی داشتن bāɣi-dāštan बाक़ी दाश्तन [ع. - ف.] (مصم.)

1-आंशिक अदायगी करना। 2-ऋणी होना, बक़ायादार होना। 3-दृढ़ रखना, बनाए रखना, अचल रखना, अवशेषित रखना।
1. To make part payment. 2. To be in debt. 3. To keep firm, to keep steady and stable, to keep the accounts clear.

۱-رقم باقی رہنا۔۲-دیندار ہونا۔۳-باقی رہنا، قائم رہنا۔

باقی گذاشتن bāɣi-gozāštan बाक़ी गुज़ाश्तन [ع. - ف.] (مصم.)

शेष छोड़ना, बाक़ी छोड़ देना।
To leave the remaining part.

باقی چھوڑنا۔

باقی ماندن bāɣi-māndan बाक़ी मांदन [ع. - ف.] (مصل.)

1-बाक़ी रहना, अवशिष्ट रहना। 2-सुरक्षित रहना। 3-पीछे रह जाना, बिछड़ जाना, पीछे छूट जाना।
1. To remain, to survive. 2. To remain intact, to be safe. 3. To lag behind.

۱-باقی رہنا۔۲-قائم رہنا۔۳-پیچھے رہ جانا۔

باقی مانده، باقیمانده bāɣi-mānda(-e) बाक़ी मांदा(-दे) [ع. - ف.] (امف.)

1-अवशेष, बचा हुआ, बाक़ी। 2-मृत्यु उपरांत किसी की संपत्ति आदि।
1. Remnant, remaining, residue. 2. Possessions after death.

۱-بقیہ، باقی ماندہ، بچا ہوا۔۲-کسی کی موت کے بعد باقی ماندہ سرمایہ۔

باقیه bāɣiya(-e) बाक़िया(-ये) [=ع. باقية، ج. باقیہ، نث باقی] (افا.، نث)

→ باقی

۱-باك bāk बाक (إ.)

1-डर, भय, भीति, ख़ौफ़। 2-आशंका, अंदेशा, खटका, चिंता।
1. Fear, dread, fright. 2. Anxiety, worry.

۱-خوف، دہشت، ڈر، باک۔۲-فکر، کھٹکا، اندیشہ۔

~ بی

निर्भय, निडर, निर्भीक, बेबाक।
Fearless, brave.

بے باک، دلیر، نڈر۔

۲-باك bāk बाक [فر. bac] (إ.)

1-(यां.) वाहन की पेट्रोल टंकी, ईंधन टंकी। 2-(भौ.)

باقلا bāɣelā, bāɣlā बाक़िला, बाक़्ला [=باقلی، = باقالی ع. قلاء، ایتـ. bacelli، یو. bakelos] (إ.)

1-(वन.) बाकला, एक प्रकार का लोबिया जिसके दाने लोबिया से कुछ बड़े होते हैं। 2-बाकला की फली।
1. (Bot.) Broad beans. 2. Peas of broad beans.

۱-(نبا.) باقلا۔۲-باقلا کی پھلیاں۔

~ ی خشك

बाकला के सूखे दाने।
Dried beans.

باقلا کے خشک دانے۔

~ ی سبز

बाकला की फली।
Fresh beans.

باقلا کی پھلی؛ تازہ باقلا۔

باقلا به چندمن bāɣelā-be-čand-man बाक़िला बे चंद मन (امر.)

एक ईरानी पारंपरिक खेल।
A traditional Iranian game.

ایک ایرانی روایتی کھیل۔

باقلا پلو bāɣelā-polow बाक़िला पुलो

→ پلو

باقلاوا bāɣlāvā बाक़्लावा [= باقلوا]

→ باقلوا

باقلوا bāɣlavā बाक़्लवा [= باقلاوا] (إ.)

एक प्रकार का मिष्टान्न।
A kind of pastry usually cut out into lozenges.

ایرانی مٹھائی کی ایک قسم۔

باقلی bāɣlī बाक़्ली [= باقلا = باقلاء]

→ باقلا

باقی bāɣī बाक़ी [ع.] (افا.، ص.)

1-अमर, शाश्वत, अनश्वर, चिरस्थायी। 2-बाक़ी, बचा हुआ; अवशेष, अवशिष्ट। 3-जीवित, ज़िंदा। 4-अडिग, अचल, स्थिर। 5-बचा हुआ, शेषांश, इतिशेष। 6-(लेखा) शेषांश, शेषफल। 7-(.اِخ) अक्षय, अविनाशी, ख़ुदा का एक नाम।
1. Eternal, immortal, everlasting. 2. Remnant, vestige, residue. 3. Living, alive. 4. Firm, stable, durable. 5. Rest, remaining, balance. 6. (Acc.) Remainder. 7. (.اِخ) The Eternal, a name of God.

۱-غیر فانی، زندۂ جاوید، دائم۔۲-بچا ہوا، بقیہ، باقی۔۳-زندہ، باقی۔۴-دیر پا، مضبوط، پکا۔۵-بقیہ، بقایا، باقی۔۶-(حسا.) باقی۔۷-(اِخ.) خدا کا صفاتی نام۔

~ والسلام

पत्र के अंत में लिखित कुशल-मंगल की कामना द्योतक पद।
A line conveying good wishes that occurs at the end of a letter.

خط کے آخر میں لکھا جاتا ہے، 'باقی والسلام'۔

~ ایام دولت وجلالت مستدام باد

पत्र के अंत में लिखित सत्ताधिकार शक्ति और सुख-समृद्धि के चिरस्थायी होने की कामना का द्योतक पद।
Written at the very end of a letter to convey prayers for

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-معاف کرنے والا۔۲-سخی۔

۱-بال bāl बाल [طبر. bāl، گیل. اوارمہ. bāla (ا.)]
1-(प्राणी.) डैना, पंख। 2-विमान के पंख। 3-(ला.) भुजा, बाजू, बाहु।
1. Wing (bird). 2. The wings of an aeroplane. 3. (met.) Arm.
۱-(حیوا.) (پرندکا) بازو، پر، ڈینا، پنکھ۔۲-ہوائی جہاز کے اصل ڈھانچے کے ایک طرف کا حصّہ۔۳-(کنا.) بازو۔

~ آمیختن
कैंची डालना।
To truss a fowl, to tie up a fowl.
پر باندھنا، پر قینچ کرنا، پر کترنا۔

~ افکندن
(ला.) दुर्बल होना, कमज़ोर होना।
(met.) To become weak.
(کنا.) کمزور ہو جانا۔

~ ~ زدن
1-पंखों को फड़फड़ाना, पर तौलना। 2-(ला.) पीड़ा या दुख से तड़पना।
1. To flap (wings), to flutter. 2. (met.) To writhe in pain, to toss about in agony.
۱-پنکھوں کو پھڑ پھڑانا۔۲-(کنا.) درد سے تڑپنا۔

~ به ~ کسی دادن
(ला.) दिल देना, मन से चाहना।
(met.) To give away ones heart, to desire with head and heart.
(کنا.) دل سے چاہنا۔

~ در آوردن
(ला.) अति प्रसन्नचित्त होना, फूले न समाना।
(met.) To be in the seventh heaven, to be extremely joyful.
(کنا.) پھولے نہ سمانا۔

~ شکستن
(ला.) कमज़ोर करना या होना, दुर्बल होना या करना।
(met.) To weaken or to become weak.
(کنا.) ٹوٹنا، کمزور ہونا۔

~ گشادن
पर तौलना।
To spread the wings in order to fly.
پر تولنا، پر جھاڑنا، اڑنے کو تیار ہونا۔

~ و پر دادن
(ला.) शक्ति प्रदान करना, बल प्रदान करना, बलवान करना, शक्तिशाली बनाना।
(met.) To give strength, to provide power.
(کنا.) طاقت ور بنانا، پر و بال لگنا۔

~ و پر کسی شکستن
(ला.) अक्षम बनाना, शक्ति विहीन करना।
(met.) To render powerless.
(کنا.) ناتواں بنانا، کمزور کرنا۔

زیر ~ گرفتن
(ला.) सहायता देना, सहारा देना, मदद देना।

संचायक।
1. (Mech.) Fuel tank. 2. (Phys.) Accumulator, battery or storage battery.
۱-(میکا.) گاڑی کی پٹرول ٹنکی۔۲-(فز.) بیٹری۔

~ بنزین
۲-باک ← ۱

باکارا bākkārā बाक्कारा [فر. baccara (ا.)]
ताश के पत्तों का एक खेल।
Baccarat.
بیکرات، تاش کا کھیل۔

باکتری bākterī बाक्तिरी [فر. bactérie (ا.)]
(रसा., वन., चिकि.) जीवाणु, बैक्टीरिया।
(Chem, Bot., Medi.) Bacteria.
(کیم.، نبا.، طب.) جراثیم، بیکٹیریا۔

باکتریوم bākteriyom बाक्तिरीयुम [انگ. bacterium (ا.)]
जीवाणु।
Bacterium.
جرثومہ۔

باک داشتن bāk-dāštan बाक दाश्तन (مصل.)
भयभीत होना, त्रसित होना, भयातुर होना।
To be scared, to be afraid.
خوف زدہ ہونا، ڈرنا۔

باکرگی bākeregī बाकिरिगी
دوشیزگی-۳ ←

باکره bākera(-e) बाकिरा(-रे) [ع. باكرة=] (ص.)
कुमारी, कुँवारी, अभंगयोनि, अक्षत योनि।
Virgin.
دوشیزہ، اچھوتی، کنواری، چیرابند، باکرہ۔

باکفایت bā-kefāyat बा किफ़ायत [ف. - ع.] (ص مر.)
योग्य, पात्र, निपुण, कुशल।
Competent, efficient, capable, able.
لائق، قابل، ہنرمند، ماہر۔

باکله bā-kalla(-e) बाकल्ला(-ले) (ص مر.)
(आ.बो.) बुद्धिमान, चिंतनशील, विवेकी, मेधावी।
(Colloq.) Intelligent, thoughtful, sagacious, wise.
عقلمند، خردمند۔

باکوره bākūra(-e) बाकूरा(-रे) [ع. باكورة=] (ص.)
1-प्रथम अंश, पहला भाग। 2-पहला फल, पहली फसल।
1. The first part. 2. First fruit, early fruit.
۱-اول ہر چیز۔۲-نیا پھل۔

باکی bākī बाकी [ع.] (اِفا.)
रोने वाला, विलापी।
Weeper, lamenter.
رونے والا، گریہ کرنے والا۔

باگذشت bā-gozašt बागुज़श्त (ص مر.)
1-क्षमाशील, उदार, दंडमोचक, माफ करने वाला। 2-दानशील, दानी।
1. Forgiving, lenient. 2. Charitable, benefactor.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

** ازچاه بالاآمدن.

~ انداختن

1-ऊपर की ओर फेंकना। 2-(ला.) खाना, पीना :*

1. To throw up. 2. (met.) To eat, to drink :*

۱-اوپر کی طرف پھینکنا، اچھالنا۔ ۲-(کنا.) کھانا، پینا۔*

* دو استکان بالا انداخت.

~ آوردن

1-उल्टी करना, कै करना, वमन करना, उगलना, बाहर निकालना। 2-ऊपर की ओर ले जाना, उठाना, ऊपर ले जाना।

1. To vomit, to spew. 2. To carry up, to lift up, to raise.

۱-الٹی کرنا، قے کرنا، اگلنا۔ ۲-اٹھانا، اونچا کرنا۔

~ بردن

1-उन्नत करना, विकसित करना। 2-बढ़ावा देना, बढ़ाना, वर्धन करना:*

1. To raise, to develop. 2. To promote:*

۱-بڑھانا۔ ۲-ترقی دینا۔*

* بالابردن آگاهی مردم، بالابردن قیمت.

~ کشیدن (= بالازدن)

1-ऊपर खींचना, उत्कर्षण करना, ऊपर उठाना, समोन्नत करना:* 2-(ला.) ग़बन करना, अपभोग करना, माल हड़पना। 3-क़द बढ़ना।

1. To draw up, to lift up:* 2. (met.) To embezzle, to gobble up, to misappropriate. 3. To grow tall.

۱-اوپر کی طرف کھینچنا، اٹھانا۔* ۲-(کنا.) غبن کرنا۔

* پرده را بالاکشیدن، دامن را بالاکشیدن.

~ گرفتن

(ला.) आगे बढ़ाना, तेज़ी पकड़ना, तीव्र होना:*

(met.) To prosper, to thrive:*

(کنا.) ترقی ہونا، آگے بڑھنا، تیزی پکڑنا۔*

* بالا گرفتن کار، بالاگرفتن جنگ.

~ گرفتن کار

بالاگرفتن ←

۲-بالا बाला bāl-ā [= بالاد = بالاده = بالاذ = پالاد = پالاده = بالای = پالای] (۱.)

कोत्तल घोड़ा, सवार के साथ चलने वाला अतिरिक्त घोड़ा।

A led horse.

کوتل گھوڑا، جلو کا گھوڑا۔

۱-بالابان बालाबान balāban [رسد. baraban] (امر.)

1-(संगीत.) नक्क़ारा, नगाड़ा, धौंसा। 2-आज़रबाइजान का एक सुषिर वाद्य।

1. (Mus.) A drum, kettle drum. 2. An Azerbaijani wind instrument.

۱-(مو.) نقارہ، نوبت، ڈنکا، دھونسا۔ ۲-آذر بائجان کا پھونک سے بجایا جانے والا ساز۔

۲-بالابان बालाबान balāban (۱.)

(प्राणी.) लेनिरेट।

(Zoo.) Lenneret.

(حیوا.) ایک قسم شاہین پرندہ۔

(met.) To support, to assist, to help, to aid.

(کنا.) سہارا دینا، مدد کرنا۔

۲-بال बाल bāl [= وال، لا. balaena، فر. baleine] (۱.)

(प्राणी.) व्हेल, बेलीन।

(Zoo.) Baleen.

(حیوا.) وہیل مچھلی۔

۳-بال बाल bāl [← بالیدن]

بالش و بالیدن ←

٤-بال बाल bāl [ع.] (۱.)

हृदय, मन, दिल।

Mind, heart.

دل، من۔

۵-بال बाल bāl [فر. bal] (۱.)

नृत्य सभा; नृत्यागार, बालरूम।

Ball; ball-room.

بال روم، رقص گاہ، رقص کا کمرہ۔

٦-بال बाल bāl (۱.)

कच्चे लोहे का गोला, ढाले हुए लोहे का पिंड।

A pig-iron ball.

ڈلا لوہا، کچا لوہا جسے مستطیل ڈلوں میں ڈھال لیا گیا ہو۔

۷-بال बाल bāl [فر. bal] (۱.)

۲-وال ←

۱-بالا बाला bāl-ā [شهمیر bālā، گیل. bálá] (۱.)

1-(صفا.) बढ़ने वाला, उगने वाला, विकासमान, वर्धमान। 2-(۱.) ऊपर, उच्च, ऊँचा। 3-बलंदी, ऊँचाई, उच्चता। 4-क़द, काठी, डील-डौल। 5-(ला.) आकाशोन्मुख, गगन लक्षक:* 6-(ص.) महँगा, ज़्यादा क़ीमत का, अधिक दाम का:* 7-उच्च, प्रवर, वरिष्ठ, श्रेष्ठ, ऊँचा:* 8-(ق.) ऊपर, पर, से:*

1. (صفا) Growing, developing. 2. (۱.) Up, high. 3. Height, altitude. 4. Tallness, stature. 5. (met.) Towards the sky, skywards:* 6. (ص.) Expensive, costly:* 7. Superior:* 8. (ق.) At, over, upon, on:*

۱-(ص فا.) بڑھنے والا، اگنے والا۔ ۲-(۱.) اوپر، بالا، فوق۔ ۳-بلندی، اونچائی۔ ۴-قد و قامت۔ ۵-(کنا.) آسمان کی جانب، فلک رو:* ۶-(ص.) مہنگا، قیمتی:* ۷-بلند، اعلیٰ:* ۸-(ق.) اوپر، پر، بالا:*

*۵ سوت را بالابگیر و آنجارا نگاه کن.

*٦ قیمت بالا، دمای بالا، وزن بالا.

*۷ مقام بالا

*۸ بالای دیوار، بالای بام.

~ ی غیرت (= بالاغیرتا)

उत्साहपूर्वक, उत्कटता से, जोश से।

Ardently, zealously, fervently.

جوش و خروش سے، پُر جوش، فرط اشتیاق سے۔

~ آمدن

(क) ऊपर उठना, चढ़ना, बढ़ना:* (ख) बाहर आना, फूट पड़ना, उभरना, निकलना:**

(a) To come up, to ascend, to mount, to rise:* (b) To come out, to emerge, to blossom:**

(الف) اوپر آنا، چڑھنا، بڑھنا۔* (ب) باہر نکلنا، باہر آنا۔**

* بالاآمدن آب.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

3. (met.) Exquisite, fine, delicate.

۱-(امر.) صدر مجلس۔۲-(ص مر.) (کنا.) فائق، تفوق یا برتری رکھنے والا۔۳-اعلیٰ، نفیس۔۴-(ق.) اعلیٰ قسم کا۔

بالادہ bālāda(-e) बालादा(-दे) [= بالاد = ۲-بالا]

→ ۲-بالا

بالار bālār बालार [= بالال = بالار] (ا.)

1-कड़ी, धन्नी, बल्ली, शहतीर, बरेंडा। 2-खंभा, स्तंभ।

1. The main beam of a house. 2. Pillar.

۱-شہتیر۔۲-ستون، کھمبا۔

بالارو bālā-raw(row) बाला रौ(-रो) (اِفا.)

1-आरोहक, आरोही। 2-*

1. Ascendant. 2. *

۱-اوپر کی طرف چڑھنے والا۔۲-*

* ← آسانسور

بالاسنج bālā-sanj बाला संज (امر.)

(भौ.) ऊर्ध्वतामापी।

(Phys.) Cathetometer.

(فز.) نلیوں میں سیال مادہ کی اونچائی ناپنے کا آلہ۔

بالافروشی bālā-forūšī बाला फ़ुरूशी (حامص.)

डींग, शेख़ी, दिखावा।

Showing off, boasting, vaunting.

شیخی، ڈینگ۔

بالاگر bālā-gar बालागर [قس. بالار]

→ بالار-۱

بالال bālāl बालाल [= بالار]

→ بالار

بالالایکا bālālāykā बालालायका [روسی. balalayka] (ا.)

(संगीत.) बालालाईका, गिटार के प्रकार का तीन तारों का एक रूसी त्रिकोणीय वाद्य।

(Mus.) Balalaika.

(مو.) بالالیکا، گٹار کی طرح کا روسی آلۂ موسیقی جو تکونی شکل کا ہوتا ہے۔

بالان bālān बालान [= بالانہ] (ا.)

ड्योढ़ी, दहलीज़।

A vestibule, passage way, corridor.

دہلیز، ڈیوڑھی۔

بالان bāl-ān बालान (صفا.، حا.)

1-* 2-बढ़ने वाला, उगने वाला।

1. * 2. One that grows or develops.

۱-*۲-بڑھنے والا، اگنے والا۔

* ← بالندہ

بالانس bālāns बालांस [فر. balance] (ا.)

1-(खेल.) दैहिक समतोलन। 2-(चित्र.) संतुलन, समिति, सामंजस्य। 3-(लेखा.) तुलन पत्र, शेष, रोकड़, बाक़ी।

1. (Athlet.) Balance. 2. (Paint.) Balance. 3. (Acc.) Balance.

۱-(کھیل.) بیلنس۔۲-(تص.) توازن۔۳-(حسا.) باقی، بقیہ۔

~ زدن

कलाबाज़ी खाना, (जिम्नास्टिक में) समर सॉल्ट करना।

بالابانچی bālābān-čī बालाबानची [ر.- تر.] (صنسبـ.، اِمر.)

(संगीत.) नक़्क़ारची, नगाड़ा बजाने वाला, धौंसा वादक।

(Mus.) A drummer, kettle drummer.

(مو.) نقارچی۔

بالابر bālā-bar बालाबर [= آسانسور]

लिफ़्ट।

Lift.

لفٹ۔

بالا بلند bālā-boland बाला बुलंद (صمر.)

लंबे क़द वाला, लंबा-तड़ंगा, ऊँची क़द-काठी का, ऊँचे डील-डौल वाला।

Tall, of a high stature.

دراز قد، طویل القامت، لمبا۔

بالا پوش bālā-pūš बाला पूश (امر.)

1-रज़ाई, लिहाफ़, कंबल, चादर आदि, सोते समय ओढ़ने का वस्त्र। 2-ऊपरिवस्त्र, सर्वाच्छादी वस्त्र, ओवर कोट।

1. A quilt, blanket, sheef etc., a cover sheet used while sleeping. 2. An overcoat, an outer garment.

۱-لحاف، رضائی، کمبل۔۲-اوور کوٹ۔

بالاتا bālātā बालाता [فر. balata] (ا.)

(वन.) बैलाटा, एक प्रकार का गोंद।

(Bot.) Balata.

(نبا.) بلاٹا، ایک قسم کا گوند۔

بالاتنہ bālā-tana(-e) बालातना(-ने) (امر.)

धड़।

The upper part of the body, trunk; torso; bust.

جسم کا بالائی حصہ، دھڑ۔

بالاخانہ bālā-xāna(-e) बाला ख़ाना(-ने) (امر.)

ऊपरी तल, कोठा, अटारी, ऊपरी कमरा, ऊपरी मंज़िल।

The top floor, the upper storey, an upper chamber.

گھر کی اوپر کی منزل، بالا خانہ، اٹاری۔

بالاخرہ bil-āxara(-e) बिल-आख़रा(-रे) (ق.)

अंततोगत्वा, अंततः।

Finally, at last.

آخر کار، آخری میں، بالآخر۔

بالاخوانی bālā-xānī बाला ख़ानी (حامص.)

(ला.) वृथाभिमानता, डींग, आत्मश्लाघा, आत्मप्रशंसा।

(met.) Vaunt, boast, self-praise, bragging.

(کنا.) شیخی، ڈینگ، بلند بانگ دعوے۔

بالاد bālād बालाद [= بالا]

1-* 2-गाथा, गीतिका, वृत्तांत गीत।

1. * 2. Ballad.

۱-*۲-بیلیڈ، داستانی گیت۔

* ← ۲-بالا

بالادست bālā-dast बाला दस्त

1-(امر.) बॉस, अध्यक्ष, उच्चासनाधीन। 2-(صمر.) (ला.) वरिष्ठ, प्रवर। 3-(ला.) उत्तम, श्रेष्ठ, उत्कृष्ट, बढ़िया।

1. (امر.) Head, boss. 2. (صمر.) (met.) Senior, high.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

~ زیر سر نهادن
(ला.) खुशामद या चापलूसी से किसी को प्रसन्न करना, मक्खन लगाना।
(met.) To please someone by flattering or humouring.
(کنا.) خوشامد درآمد سے کسی کو خوش کرنا۔
~ نرم زیر سر کسی گذاشتن
(ला.) किसी को झूठे वादों से बहलाना।
(met.) To make empty promises.
(کنا.) کسی کی خوش آمد کرنا۔

2-कुंडा, छपका।
2. Staple, lock hook.
۲-کنڈا، چھپکا۔

۳-بالش बाल(लि)श bālaš, -eš [= بالشت، تر.، مغ.] (ا.)
सोने-चाँदी का एक माप।
A weight of gold-silver.
سونے چاندی کا ایک وزن۔
~ زر (طلا)
आठ मिस्क़ाल (مثقال) और दो दांग (دانگ) के वज़न या 2000 दीनार के बराबर सोने की तौल।
A weight of gold (8 misqals and 2 dang) worth 2000 dinars.
آٹھ مثقال اور دو دانگ وزن یا دو ہزار دینار کے برابر سونے کا تول۔
~ سیم (نقرہ)
आठ दरहम और दो दांग के वज़न या 200 दीनार के बराबर चाँदी की तौल।
Weight of silver equal to 8 dirhams and 2 dang or worth 200 dinars.
آٹھ درہم اور دو دانگ یا دو سو دینار کے برابر چاندی کا تول۔

بالشتك बालिश्तक bālešt-ak (امصغ.)
1-छोटा तकिया, छोटा कुशन। 2-(संगीत.) वह कुशन या पैड जो वायलिन वादक वायलिन को टिकाने के लिए कंधे पर रखते हैं।
1. Small pillow, cushion. 2. (Mus.) Pad.
۱-چھوٹا تکیہ، کُشن۔ ۲-(مو.) وہ کُشن یا پیڈ جو وائلن نواز وائلن کو جمانے کے لیے کندھے پر رکھتے ہیں۔
~ ساچمه ای
→ بلبرینگ
~ لغزشی
→ یاتاقان

بالشك बालिश्क bāleš-ak
→ بالشتك-۱

بالش مار बालिश मार bāleš-mār
→ سوسك حمام

بالشويزم बालशिवीज़्म bālševīzm
→ بلشویسم

بالشويسم बालशिविस्म bālševīsm [رس.]
→ بلشویسم

بالشويك बालशिवीक bālševīk [رس.]
→ بلشویك

بالغ बालिग़ bāleg [ع.] (افا.)
1-परिपक्व, वयस्क, सयाना, बालिग़। 2-जंवान, युवा,

To turn a somersault.
جمناسٹک میں قلا بازی مارنا، سمر سالٹ کرنا۔
~ کردن
हिसाब चुकाना, चुकता करना।
To balance, to account, to adjust, to level.
حساب چکانا، چکتا کرنا۔

بالانشين बाला निशीन bālā-nešīn (ص مر.)
उच्चपदासीन, संमान प्राप्त।
Occupying the seat of honour.
عالی رتبہ، عالی جاہ، بلند مرتبہ، بالانشین۔

بالای बालाय bālāy [= بالا]
→ ۲-بالا
~ چشم گفتن
→ بالای ابرو گفتن

بال برينگ बाला बिरिंग bālbering [= بالا] (ا.)
→ بلبرینگ

بالت बालित bālet [فر. باله ballet] (ا.)
(नाटक) बैले नृत्य, नृत्य नाट्य।
(dr.) Ballet.
(ڈرا.) بیلے رقص۔

بالدار बालदार bāl-dār (ص.)
1-पंखदार, सपक्ष, परदार। 2-(वन.) अधोवर्धी।
1. Winged. 2. (Bot.) Winged, decurrent.
۱-پر دار، پروں والا۔ ۲-(نبا.) جس کے حصے پر نما ہوں۔

بالداران बाल दारान bāl-dār-ān (امر.)
(प्राणी.) पतंगा, टेरिगाटा, सपक्ष कीट।
(Zoo.) Pterygota.
(حیوا.) پتنگا۔

بال دستان बाल दस्तान bāl-dast-ān (امر.)
1-(प्राणी.) जतुक, चमगादड़। 2-*
1. (Zoo.) The cheiropterans. 2. *
۱-(حیوا.) چمگادڑ۔ ۲-*
* ~ خفاشان

بالرين बालिरीन bālerīn [فر. ballerine] (ا.)
(नाटक) बैलेरीना, बैले नर्तक।
(dr.) Ballerine.
(ڈرا.) بیلے کی رقاصہ۔

بالرينا बालिरीना bālerīnā
→ بالرین

بالزاميناسه बालज़ामीनासा(-से) bālzāmīnāsa(-e)
→ گل حنایان

۱-بالش बालिश bāl-eš (امص. بالیدن)
वर्धन, विकास, बढ़वार।
Growth, growing, developing.
افزائش، نمو۔

۲-بالش बालिश bāl-eš [پہ. barišn, bālišn] (ا.)
1-तकिया, सिरहाना।
1. A pillow, a bolster, a cushion.
۱-تکیہ، بالش۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. One who grows, that which grows. 2. (.ص) Growing.
۱-بڑھنے والا، اگنے والا، جس میں نشو ونما کی قوت ہو۔ ۲-(ص.) بڑھتا ہوا۔

بالنگ बालंग bāl-ang [= بارنگ = بادرنگ = بادارنگ = وادا رنگ؛ پہ. vātrang (ا.)]
1-(वन.) बिजौरा नीबू, गलगल, जंबीर, मातुलुंग, पपरमास। 2-चकोतरा। 3-बालुकी, बालुगी, एक प्रकार का बालम खीरा।
1. (Bot.) Cedrate, pompelmose, pomelo, citron, shad-dock. 2. Grape fruit, bitter orange. 3. A species of cucumber.
۱-(نبا.) ترنج، گلگل۔ ۲-چکوترا۔ ۳-ایک قسم کا کھیرا۔

بالنگو बालंगू bālangū [— بالنگ (ا.)]
(वन.) बालंगा, बालंगू, तूतमलंग।
(Bot.) Calaminth, dragon head.
(نبا.) بالنگو۔

بالو बालू bālū [= بالو (ا.)]
मस्सा।
A wart.
مسا، مستا۔

بالوایه बालवाया(-ये) bāl-vāya(-e) [= بلوایه، قس. بادوایه]
→ پرستو، پرستوک

بالودن बालूदन bāl-ūdan [= بالیدن]
→ بالیدن-۱

بالوده बालूदा(-दे) bāl-ūda(-e)
→ بالیده

بالوس बालूस bālūs [= پالوس = بالوش = پالوش (ا.)]
अशुद्ध कपूर, अशुद्ध बालु (कपूर), अशुद्ध वालुका।
Impure camphor.
وہ کافور جس میں کوئی اور چیز ملا دی گئی ہو۔

بالوش बालूश bālūš [= بالوس]
→ بالوس

بالوعه बालूआ bālū'a [ع. (ا.)]
मलगर्त, गंदे पानी की हौदी, गंदे पानी का गढ़ा।
Sewage pit or tank.
گندے پانی کا نالا، سیور ٹینک۔

بالون बालुन bālon [فر. ballon (ا.)]
1-उड्डयन गुब्बारा, बैलून। 2-(पु., अप भा.) वायुयान, हवाई जहाज़।
1. A balloon. 2. (Arch., sig.) Airship.
۱-غبارہ۔ ۲-ہوائی جہاز۔

باله बाला(-ले) bāla(-e) [= بال (ا.)]
मत्स्य पक्ष, मछली के पंख।
Fins.
مچھیر۔
~ پشتی
पुच्छीय पक्ष।
Caudal fin.
دُمی مچھیر۔

باله बाला(-ले) bāla(-e)
→ بالت

नवयुवक। 3-(इ., विधि) 15 वर्ष का लड़का, वयस्क; 9 वर्ष की लड़की, वयस्का।
1. Mature. 2. Adult, grown up, young. 3. (Is., Leg.) Adult, a boy of 15 years, a girl of 9 years.
۱-بالغ، سیانا۔ ۲-جوان، نوجوان۔ ۳-(اس.، قانو.) بالغ؛ بالغہ۔

بالغ बालुग़ bāloγ [= پالغ (ا.)]
गाय अथवा गेंडे के सींग या खोखली लकड़ी का मदिरा पात्र।
A cup of wine, a goblet of wine (made of hollowed horn or wood).
گائے، گینڈے کے سینگ یا کھوکھلی لکڑی جس میں شراب پی جاتی ہے، شراب کا پیالہ۔

بالکا बालिका bāleka
→ ازملك

بالکانه बाल्काना(-ने) bālkāna(-e) [= پالکانه = بالگامنه = پادگانه (ا.)]
धातु की छड़ों से बना जंगला या खिड़की।
Lattice-window.
سلاخوں سے بنی جالی دار کھڑکی۔

بال‌کبوتر बाले-कबूतर bāl-e-kabūtar (امر.)
(संगीत.) प्राचीन ईरानी संगीत की एक धुन या लय।
(Mus.) A note in ancient Iranian music.
(مو.) قدیم ایرانی موسیقی کا ایک آہنگ۔

بالکن बालकुन bālkon [فر. balcon، ایتا. balcone (ا.)]
1-बालकॅनी, छज्जा। 2-हॉल या सिनेमा की बालकॅनी। 3-हॉल के अंदर का बारजा।
1. Balcony. 2. (Theatre) Balcony. 3. Terrace (of a house).
۱-چھجا، بالکنی۔ ۲-ہال یا سنیما کی بالکنی۔ ۳-برآمدہ۔

بال‌کوستومه बालकुस्तूमे bāl-kostūme [فر. bal-costumé]
→ بال ماسکه

بال ماسکه बालमास्के bāl-māske [فر. bal-masqué (امر.)]
बाल रूम नृत्य जो मुखौटा पहनकर किया जाता है।
Masquerade, mask ball.
بال ماسک، بہروپ کے لباس میں رقص۔

بالن बालिन bālen [فر. baleine]
→ بال-۲

بالن बालुन bālon
1-* 2-(खेल.) गुब्बारा (गैस या गर्म हवा से भरा गुब्बारा) बैलून, उड्डयन गुब्बारा।
1. * 2. (Athlet.) A balloon, a hot air balloon.
۱-* ۲-(کھیل.) گیس یا گرم ہوا سے بھرا غبارہ۔
* → بالون

بالن बालिन bālen
→ وال-۲

بالنبو बालंबू bālanbū
→ باریجه

بالنده बालंदा(-दे) bāl-anda(-e) (افا. بالیدن)
1-बढ़ने वाला, उगने वाला, विकसित होने वाला। 2-(.ص) विकासशील, वर्धमान।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بالله be-llah(-e) बिल्लाह(-हे) [ع.] (صيغهٔ قسم.)
भगवान् की सौगंध, ईश्वर साक्षी है।
By God.

اللہ کی قسم، باللہ۔

بالیدن bāl-īdan बालीदन [= بالودن، است. vard، نمو، بزرگی] (مصل.) (بالید، بالد، خواهدبالید، ببال، بالنده، بالان، بالیده، بالش)
1-बढ़ना, फूटना, विकसित होना, वर्धन होना, पल्लवित होना। 2-फूलना, शेख़ी मारना, घमंड होना।
1. To grow, to develop, to blossom. 2. To boast, to vaunt.

۱-بڑھنا، اگنا، پھوٹنا۔۲-شیخی مارنا، پھولنا۔

۱-بالیستیک bālistīk बालीस्तीक
← پرتاب شناسی

۲-بالیستیک bālistīk बालीस्तीक [فر. balistique]
← بالیستیکی

بالیستیکی bālistīkī बालीस्तीकी (ص.)
प्राक्षेपिक, प्राक्षेपिकीय।
Ballistic.

منجنیقی، بیلسٹک۔

بالین bālīn बालीन [پهـ. bālēn, bālīn] (إ.)
1-तकिया। 2-बिछौना, बिस्तर। 3-सिरहाना। 4-(ला.) बाज़ू, बाहू।
1. A pillow, bedside. 2. Bed, bedding. 3. (In India) The head of a bed. 4. (met.) Wing, arm.

۱-تکیہ، بالش، بالیں۔۲-بستر، بچھونا۔۳-سرہانا۔۴-بازو۔

بالین پرست bālīn-parast बालीन परस्त (إ.)
(ला.) आलसी, काहिल, सुस्त।
(met.) Lazy, indolent.

(کنا.) کاہل، سست، آرام طلب۔

بالینی bālīn-ī बालीनी (صنسب.، إ.)
(चिकि.) चिकित्सा संबंधी, नैदानिक।
(Medi.) Clinical.

(طب.) طبی۔

۱-بام bām बाम [= بان؛ پهـ. bān، گیل. bām] (إ.)
1-छत (भवन, रेल, ट्रक, जलयान आदि की)। 2-छत का ऊपरी भाग, खुली छत, टैरेस।
1. Ceiling, an upper covering for anything (house, train, plane, truck, car etc.) 2. Roof.

۱-چھت، بام۔۲-(اوپری) چھت، کوٹھا، اٹاری، بالاخانہ، مکان کی اوپری منزل۔

~ چشم
पलक, आँख का परदा।
Eyelid.

پلک، مژہ۔

~ رواق بدیع
(ला.) महाशून्य, शिवलोक।
(met.) The empyrean heaven.

(کنا.) عرش و کرسی۔

~ زمانه
(ला.) गगन, आकाश।
(met.) The lower heaven.

(کنا.) آسمان، فلک۔

~ شاد
एक ईरानी गवैये का नाम।
Name of an Iranian minstrel.

گوّیے کا نام۔

~ گشادهٔ رفیع
← بام رواق بدیع

~ مسیح
(ला.) चौथा आसमान, हज़रत ईसा का लोक, मसीह लोक।
(met.) The fourth heaven.

(کنا.) چوتھا آسمان، بامِ مسیح۔

~ نسیان
← طاق نسیان

~ نهم
(ला.) नवाँ आसमान, अर्श, अंतिम आकाश, महाशून्य।
(met.) The ninth sky.

(کنا.) نواں آسمان، عرش، بامِ نہم۔

~ وسیع
← بام نهم
3-ऋण, उधार, क़र्ज़। 4-प्रातःकाल, प्रभात, उषा काल, तड़का।
3. Loan. 4. Morning, aurora.

۳-قرض، ادھار۔۴-علی الصباح، تڑکا، بھور، صبح دم۔

یك ~ و دو هوا
(ला.) परस्पर विरोधी, प्रत्याख्यान।
(met.) contradictions, discordant situation or words.

(کنا.) یک بام و دو ہوا، ایک دوسرے سے نامطابق۔

۲-بام bām बाम [است. bama، درخشان]
1← بامداد 2← بامی 1←

۳-بام bām बाम [= بم] (إ.)
(संगीत.) उच्च स्वर, आरोही स्वर।
(Mus.) Bass.

(مو.) بم۔

٤-بام bām बाम [= بامب = بم]
← ۲-بم

بامب bāmb बाम्ब [= بام = بم]
← ۲-بم

بامب زدن bāmb-zadan बाम्ब ज़दन
← بم زدن

بامبو bāmbū बाम्बू [فر. bambou]
← خیزران

بامبول bāmbūl बाम्बूल (إ.)
(आ.बो.) हाथ की सफ़ाई; झाँसा; धोखा, छल, ठगी।
(Colloq.) Trick; deception, cheating, fraud.

(عم.) جھانسا، جل، چال بازی، شعبدہ، فریب، دھوکا۔

~ در آوردن (= بامبول زدن، بامبول سوار کردن)
छलना, चालबाज़ी करना, धोखा देना, ठगना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بامی bām-ī बामी (صِ‌نسب.)
1-प्रकाशमान्, चमकदार, उद्दीप्त, ज्योतिपूर्ण। 2-बल्ख़ नगर का एक प्राचीन (नाम)।
1. Bright, glittering, glistening. 2. An old name of the city of Balkh.
۱-تاباں، درخشاں۔ ۲-بلخ شہر کا قدیم نام۔

۱-بامیہ bāmiya(-e) बामिया(-ये) (.اِ)
1-(वन.) भिंडी। 2-भिंडी की आकृति की एक ईरानी मिठाई।
1. (Bot.) Okra. 2. An Iranian sweet made in the form of okra.
۱-(نبا.) بھنڈی۔ ۲-بھنڈی کی شکل کی ایک مٹھائی۔

۲-بامیہ bāmiya(-e) बामिया(-ये) (.اِ)
ओक्रा, बामिया।
Okra.
اوکرہ، بامیہ۔

۱-بان bān बान [= بام]
→ ۱-بام-۱

۲-بان bān बान [= بانگ]
→ بانگ

۳-بان bān बान [پہ. pān] (پسـ.)
मूल शब्द के अंत में जुड़कर यह मालिक, दर्शक, चालक, रक्षक का अर्थ देता है:*
As a suffix it gives the meaning of owner, guardian, protector etc.:*
تراکیب میں یہ صاحب، مالک، محافظ، نگراں کے معنی میں مستعمل:*
* باغبان، بوستانبان، دربان، دیدہ بان، ساربان، نگاھبان.

٤-بان bān बान [پہ. pān، ھند. behan] (.اِ)
(वन.) बान, शोभांजन, शिगु, मुरंगी, मुरुंगी, सहिजन (वृक्ष)।
(Bot. Moringa tree, drumstick tree.
(نبا.) بان، سہجنہ۔

۵-بان bān बान (.اِ)
झूले या पालने को बाँधने के लिए प्रयुक्त निवार, निवाड़ या बान।
Ribbons or string used for tying a craddle.
بان، جھولے یا پالنے (گہوارے) میں دودھ پیتے بچے کو باندھنے کی نواڑ یا ڈوری۔

بانتو bantū बान्तू [فر. bantous] (.اِ)
1-अफ्रीका की एक बोली, बांटू। 2-बांटू जाति।
1. Bantu dialect. 2. Bantu (people or tribe).
۱-افریقہ کی بانتو بولی۔ ۲-بانتو قبیلہ۔

بانجو bānjū बान्जू [فر. banjo = بانژو] (.اِ)
बैंजो (बाजा)।
Banjo.
(مو.) بینجو۔

باند band बांद [فر. bande] (.اِ)
1-पट्टी, फ़ीता, डोरी, टेप। 2-ज़मीन की लंबी पट्टी:* 3-दल, जत्था, टोली, समूह, वर्ग, समुदाय, मण्डली, घटक, गुट। 4-रेडियो बैंड, रेडियो तरंग। 5-बैंड-बाजा।
1. Band, tape. 2. Landing strip, runway:* 3. Band, group,

To play a trick, to deceive, to defraud.
جل دینا، جھانسا دینا، چال بازی کرنا۔

بامداد bām-dād बामदाद [پہ. bām-dāt] (امر.)
1-प्रातःकाल, सुबह। 2-दोपहर। 3-(पु.) ऊषा काल से अरुणोदय तक का समय।
1. Morning, dawn. 2. Forenoon. 3. (arch.) Dawn.
۱-سویرا، صبح۔ ۲-دو پہر۔ ۳-صبح صادق سے طلوع آفتاب تک کا وقت، بامداد۔

بامدادان bām-dād-ān बाम दादान (امر.)
प्रातः वेला, सबेरे-सबेरे, भोर।
Dawn, early morning.
صبح دم، صبح سویرے۔

بام رہ bām-rah बाम रह [= بام راہ] (امر.)
सीढ़ी, ज़ीना, पौड़ी।
Ladder, stairs.
سیڑھی، زینہ۔

بام زد bām-zad बाम ज़द (امر.)
(संगीत.) ढोल, केटेल ड्रम।
(mus.) Kettle drum.
(مو.) ڈھول۔

بام زدن bām-zadan बाम ज़दन [= بامب زدن = بم زدن]
→ بم زدن

بامزگی bā-maza(e)g-ī बामज़(-ज़े)गी (حامص.)
स्वादिष्टता।
Deliciousness, tastiness.
لذت، ذائقہ۔

بامزہ bā-maza(-e) बामज़ा(-ज़े) (صِ مر.)
1-सुस्वाद, स्वादु, स्वादिष्ट, मज़ेदार। 2-(क) सलोना, साँवरा, मोहक। (ख) मिलनसार, स्नेही।
1. Tasty, delicious (food). 2. (a) Pleasant, attractive, pleasing. (b) Friendly, sociable.
۱-مزے دار، لذیذ، ذائقہ دار۔ ۲-(الف) سانولا، نمکین، ملیح۔ (ب) ملنسار، خوش طبع، خوش مزاج۔

بام غلتان bām-yaltān बाम ग़ल्तान
→ بام گلان

بام گلان bām-golān बाम गुलान (امر.)
छत-बेलन, छत-पटेली।
A roof roller (used on house tops).
رول بیلن (جو عام طور پر چھتوں پر استعمال ہوتا ہے)۔

بامگاہ bām-gāh बामगाह (امر.)
सबेरे, प्रातःकाल, भोर।
Dawn, early morning.
صبح دم، صبح سویرے، بھور، تڑکا، علی الصباح۔

بامہ bāma(-e) बामा(-मे) (.اِ)
1-किरणपुंज, रश्मिपुंज। 2-विकिरण।
1. A ray or beam of light. 2. Radiation.
۱-کرن، شعاع۔ ۲-شعاع ریزی، ضوریزی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نجی بینک۔
~ دولتی
राष्ट्रीय बैंक, सरकारी बैंक।
State bank, national bank.
سرکاری بینک، قومی بینک۔
~ رهنی (= بانك استقراضی)
भूमि-बंधक बैंक।
Land Mortgage bank, credit bank.
قرض دینے والا بینک۔
~ صادرات و واردات
विनिमय बैंक, आयात-निर्यात बैंक।
Import-export bank, exchange bank.
زر مبادلہ بینک، درآمد برآمد بینک۔
~ کارگشایی
कृषि-उधार बैंक, साहूकारी बैंक।
Loan bank, credit agricole.
قرض دینے والا بینک۔
~ مرکزی
केंद्रीय बैंक, रिज़र्व बैंक।
Central bank.
مرکزی بینک، ریزرو بینک۔
~ ناشراسکناس
इजारा बैंक, नोट प्रचालन बैंक।
Bank of issue.
بینک آف اِشو۔

بانکداری bānk-dār-ī बांकदारी [فر. - ف.] (حامص.)
बैंक संस्था और बैंक कार्य।
Banking.
صرّافی، ساہوکاری، بینک کاری۔

بانکروت bānkrūt बाँक्रूत [فر. banqueroute] (ا.)
1-(बैं.) दीवालियापन, दिवाला। 2-वचन भंग, न्यास भंग, विश्वास भंग, वादाख़िलाफ़ी।
1. (Bank.) Bankruptcy. 2. Breach of trust, violation.
۱-دیوالیہ پن۔ ۲-وعدہ خلافی۔

بانگ bāng बाँग [= بان؛ پہ. vāng] (ا.)
आह्वान, पुकार, बाँग।
Call, clarion call.
آواز بلند، صدا، ندا۔
~ روارو
1-राजाओं तथा सामंतों की सवारी का रास्ता साफ़ करने के लिए हटो-बचो का उद्घोष। 2-(ला.) शंख नाद।
1. Announcement, heralding the arrival of kings and nobles. 2. (met.) The blowing of a trumpet.
۱-بادشاہوں کی سواری کے آگے آگے آواز لگانا۔ ۲-(کنا.) نفخ صور، وہ صور جو قیامت کے روز حضرت اسرافیل پھونکیں گے، صور اسرافیل۔
~ نماز
अज़ान, बाँग, नमाज़ के लिए पुकार।
The call for prayer.
اذان۔
~ آمدن
आवाज़ आना।

gang. 4. (Radio) Band. 5. (Mus.) Band.
۱-پٹی، ٹیپ۔ ۲-زمین کی لمبی پٹی:* ۳-ٹولی، گروہ۔ ۴-(ریڈیو) بینڈ۔ ۵-(مو.) بینڈ۔
* باند فرودگاہ هواپیما

بانداژ bāndāž बांदाझ़ [فر. bandage] (ا.)
मरहम-पट्टी, बैंड्ेज।
Bandage.
پٹی، مرہم پٹی۔

باندبازی bānd-bāzī बांद बाज़ी [فر. - ف.] (امر.)
साँठ-गाँठ, दुरभिसंधि, मिली-भगत।
Collusion, sinister, alliance, league.
سازش، ملی بھگت۔

باندپیچی bānd-pīčī बांद पीची
→ نوارپیچی

باندرل bānderol बांदिरोल [فر. banderole] (ا.)
फ़ीता, टैग, लेबल।
Banderole, label, tag.
لیبل، ٹیگ، فیتہ۔

بانژو bānžū बांझू
→ بانجو

بانک bānk बांक [فر. banque] (ا.)
1-बैंक। 2-ताश के पत्तों का एक खेल। 3-بانك नामक खेल में लगाई गई रकम। 4-(आ.बो.) धरोहरी, अमानती, धरोहर रखने वाला।
1. Bank. 2. A game of cards. 3. Money used in the card-game called 'bank'. 4. (Colloq.) Depositee.
۱-بینک۔ ۲-تاش کا ایک کھیل۔ ۳-بینک کھیل میں لگائی گئی رقم۔ ۴-(عم.) امانت دار۔
~ استقراضی
→ بانك رهنی
~ بازرگانی
वाणिज्य बैंक।
Commercial bank.
کمرشل بینک۔
~ بین المللی
अन्तर्राष्ट्रीय बैंक।
International bank.
بین الاقوامی بینک۔
~ پس انداز
बचत बैंक।
Savings bank.
بچت بینک۔
~ تعاونی
सहकारी बैंक।
Cooperative bank.
کوآپریٹو بینک۔
~ خصوصی
निजी बैंक।
Private bank.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بانوی بانوان बानूय-बानोवान bānūy-bānovān (امر.)
महारानी, सम्राज्ञी।
Empress, queen.
ملکہ، مہارانی۔

بانی बानी bānī (انا.)
1-भवन निर्माता। 2-संस्थापक।
1. Builder, architect. 2. Founder.
۱-بنیاد رکھنے والا۔۲-مؤسس۔

~ خیر
सद्गुणी, सदाचारी, नेक।
Beneficient, virtuous, righteous.
نیک، ایماندار۔

باعث و ~
आविष्कारक, आरंभक।
Inventor, originator, initiator, discoverer.
موجد۔

باور बावर bāvar [پہ. vāvar] (ا.)
1-स्वीकृति, स्वीकार्यता, ग्राह्यता। 2-विश्वास, भरोसा, यक़ीन।
1. Acceptance, admittance. 2. Belief, faith, trust.
۱-قبولیت۔۲-یقین، اعتبار، بھروسہ۔

باوراندن बावराँदन bāvarāndan (مصم.) (باوراندی، می باورانی، بباوران)
1-क़ुबुलवाना, स्वीकार कराना। 2-आश्वस्त कराना, भरोसा दिलाना।
1. To cause to believe or accept. 2. To cause to trust.
۱-قبول کرانا، قبولوانا۔۲-یقین کرانا، بھروسہ دلانا۔

باور داشتن बावर दाश्तन bāvar-dāstan
← باور کردن

باور کردن बावर कर्दन bāvar-kardan (مصل.)
विश्वास करना, भरोसा करना, यक़ीन करना।
To believe, to give credence to.
مان لینا، یقین کرنا، بھروسہ کرنا، اعتبار کرنا، باور کرنا۔

باور کردنی बावर कर्दनी bāvar-kardanī (صمر.)
विश्वसनीय, विश्वास योग्य।
Believeable, credible, plausible.
قابل اعتماد، قابل یقین۔

باوقار बा व(-वि)क़ार bā-vaqār (-ve.- .تد) (صمر.)
गरिमायुक्त, गौरवपूर्ण, प्रतिष्ठावान, सम्माननीय।
Glorious, honourable, reputed, esteemed.
باوقار، معزز، قابل احترام۔

باوی बावी bāwī (ا.)
(संगीत.) دستگاه همایون का एक राग।*
(Mus.) A musical melodic structure in دستگاه‌همایون.*
(مو.) 'دستگاہ ہمایون' کا ایک گوشہ۔*
* ~ دستگاه همایون

باه बाह bāh [ع.] (ا.)
1-(चिकि.) पुरुषत्व, शुक्र, वीर्य, कामशक्ति।
1. (Medi.) Virility, sexual drive, potency, citality.
۱-(طب.) قوت مردی، مردانگی، قوت جماع۔

The coming of a voice or cry.
آواز آنا۔

~ برداشتن
पुकारना, चीख़ना-चिल्लाना।
To cry out, to raise a cry.
چیخنا چلانا، پکارنا۔

~ برقدم زدن
तेज़ी से चलना, फ़ुर्ती से चलना।
To walk briskly.
قدم اٹھا کر چلنا، تیزی سے چلنا، قدم بڑھانا۔

~ رسیدن
आवाज़ पहुँचाना।
To convey the sound.
آواز پہنچنا، آواز آنا۔

~ ریختن
← بانگ زدن-۱

~ کشیدن
← بانگ زدن-۱

بانگ زدن बाँग ज़दन bāng-zadan (مصل.)
1-पुकारना, गुहराना, दुहाई देना। 2-किसी बात से रोकना, मना करना।
1. To cry, to callout, to shout, to exclaim. 2. To withhold, to decline, to refuse.
۱-دہائی دینا، فریاد کرنا، چیخنا چلانا۔۲-منع کرنا، روکنا۔

~ برکسی
भगा देना, दूर करना, भगाना।
To drive away, to repel.
بھگانا، دور کرنا۔

بانگ عنقا बाँगे-अंक़ा bāng-e-anqā (امر.)
(संगीत.) प्राचीन ईरानी संगीत की एक धुन।
(Mus.) A note in ancient Iranian music.
(مو.) قدیم ایرانی موسیقی کا ایک پردہ۔

بانمک बा नमक bā-namak (ص.)
सुंदर, सलोना, लवणयुक्त, रमणीक; दिलचस्प; रोचक:*
Comely, graceful, charming; interesting :*
دلچسپ؛ ملیح، پُرکشش۔
* دخترك خوشگل نيست اما بانمك است. معلمى داشتيم كه خيلى حرفها و داستانهاى بانمك مى‌گفت.

بانو बानू bānū [پہ. bānoy ج. بانوان] (ا.)
1-महिला, स्त्री, बीबी। 2-महिलाओं के लिए संमान सूचक शब्द श्रीमती। 3-दुल्हन, वधु। 4-रानी, महारानी, मलिका, सम्राज्ञी।
1. Lady. 2. A term of respect for women. 3. Bride. 4. Queen.
۱-خاتون، بیگم، خانم، بانو۔۲-خواتین کے لیے بطور احترام مستعمل۔ ۳-دلہن۔۴-ملکہ، رانی۔

~ ی مشرق
(ला.) सूर्य, आदित्य, दिवाकर।
(met.) Sun.
(کنا.) سورج، آفتاب۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

قوۂ —

نیروی شهوانی —
2-मैथुन, संभोग, सहवास।
2. Sexual intercourse, cohabition.

۲-مباشرت، صحبت۔

علم —
(पु.) काम शास्त्र, रति शास्त्र, यौवनकी।
(arch.) Sexology.

(قد.) جنسیات۔

۱-باهار bāhār बाहार (ا.)
पात्र, वर्तन, बासन।
Utensil.

برتن، ظرف۔

۲-باهار bāhār बाहार (ا.)
(संगीत) एक प्रकार का गान, वाचन की एक शैली।
(Mus.) A kind of singing, a style of recitation.

(مو.) ایک قسم کا گانا۔

باهت bāhat बाहत (ا.)
(भूगर्भ.) एक रुपहला उजला पत्थर। कहते हैं कि जब कोई व्यक्ति इस पत्थर को देखता है तो हँसने लगता है, हसाश्मरी।
(Geol.) A silvery white stone. Expl: A stone which is believed to make people laugh when they look at it.

(ارض.) ایک روپہلا پتھر جس کے بارے میں مشہور ہے کہ جب کوئی اس پتھر کو دیکھتا ہے تو بے اختیار ہنسنے لگتا ہے۔

باهر bāher बाहिर [ع.] (ص.)
1-उज्ज्वल, प्रकाशमान्, चमकदार, चमकीला। 2-प्रत्यक्ष, प्रकट, स्पष्ट, ज़ाहिर।
1. Luminous, shining, bright. 2. Open, manifest, evident.

۱-روشن، درخشاں، تاباں۔۲-ظاہر، آشکار۔

باهره bāhera(-e) बाहिरा(-रे) [=ع. باهرة] (افا. نث باهر)
→ باهر

۱-باهك bāhak बाहक [= پاهك] (ا.)
यंत्रणा, यातना, उत्पीड़न।
Torture.

آزار، تکلیف، ایذا، شکنجہ۔

۲-باهك bāhak बाहक (ا.)
आँख की पुतली।
Pupil of the eye.

آنکھ کی پتلی۔

باهكيدن bāhak-īdan बाहकीदन (مصم.) (صـ — مكيدن)
यातना देना, उत्पीड़ित करना, यंत्रणा देना, कष्ट देना।
To torture, to put to the rack.

شکنجے میں کھینچنا، ایذا پہنچانا، آزار دینا۔

باهم bā-ham बा हम [= واهم = فاهم]
1-(امر.) साथ-साथ, एक साथ। 2-(ص مر.) एकत्रित, एकीकृत, मिला हुआ, संयोजित, जुड़ा हुआ।
1. (امر.) Together, alongwith. 2. (ص مر.) United, in unision with, together.

۱-(امر.) ساتھ ساتھ، بالاتفاق، باہم۔۲-(ص مر.) یکجا، ملا ہوا، باہم۔

باهم آمدن bā-ham-āmadan बा हम आमदन (مصل.)
एक साथ आना, साथ-साथ होना, इकट्ठे आना।
To come or arrive together.

ساتھ ساتھ آنا۔

باهم شدن bā-ham-šodan बा हम शुदन (مصل.)
मिल जाना, संयुक्त होना, एकीकृत हो जाना।
To be united, to come tegether.

متفق ہونا، یکجا ہونا۔

باهم‌کردن bā-ham-kardan बा हम कर्दन (مصم.)
मिल-जुल कर किसी कार्य को निष्पादित करना, किसी कार्य को संयुक्त रूप से अंत तक पहुँचाना।
To complete a task together, to collectively bring to completion.

مل کر کام کرنا۔

باهم نهادن bā-ham-na(e)hādan बा हम न(नि)हादन (مصم.)
इकट्ठा करना, एक साथ रखना, मिलाकर रखना।
To put together, to collect.

اکٹھا کرنا۔

باهنر bā-honar बा हुनर (ص مر.)
कलाकुशल, निपुण, दक्ष, हुनरमंद।
Skillful, talented.

ہنرمند، ماہر۔

باهو bāhū बाहू [سنس. bāhū، است. bazū] (ا.)
1-* 2-ग्वाले या चरवाहे का सोंटा।
1. * 2. A graziers' stick or staff.

۱-* ۲-چرواہے کا ڈنڈا، لاٹھی، سونٹا۔
* — بازو

باهوش bāhūš बा हूश (ص مر.)
प्रतिभाशाली, बुद्धिमान्, समझदार; सजग, होशियार, होशमंद।
Intelligent, brainy, sharp, sagacious, logical, reasonable.

ہوشیار، ذہین۔

باهوش آمدن bāhūš-āmadan बा हूश आमदन (مصل.)
होश में आना, संज्ञान में आना।
To come to one's senses, to become conscious, to gain consciousness.

ہوش میں آنا۔

باهیبت bā-ha(-e)ybat बा है(-हे)बत (تد.) [ف. - ع.] (ص مر.)
शानदार, भव्य।
Awe-inspiring, awesome, imposing.

پُر شکوہ، شاندار۔

بای bāy बाय [تر.] (ص.)
धनी, दौलतमंद, धनाढ्य, मालदार, पूँजीपती।
Rich, moneyed, wealthy.

دولتمند، امیر، مالدار، ثروتمند۔

بایا bāy-ā बाया (صفا. بایستن، ا.)
आवश्यक, अनिवार्य, लाज़िम, ज़रूरी।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بایقوش bāyyūs बायकूश

→ جغد

بایکوت bāy-kot बायकूत [فر. boycott] (ا.)

बहिष्कार, बॉयकॉट।

Boycott.

بائیکاٹ، قطع تعلق۔

بایگان bāy-gān बायगान (ص‌مر.)

1-संरक्षक, अभिभावक। 2-कोषपाल, ख़ज़ानची।
3-अभिलेखपाल, पुरालेखपाल।

1. Guardian, protector. 2. Treasurer. 3. An archivist, a record keeper, file-keeper.

۱-سرپرست، نگہبان۔ ۲-خزانچی۔ ۳-ریکارڈ کیپر۔

بایگانی bāy-gān-ī बायगानी (حامص.)

1-संरक्षता। 2-अभिलेखन या रिकार्ड बनाना। 3-(.ا) अभिलेखागार।

1. Guardianship, protection. 2. Preservation and recording of letters and documents. 3. (.ا) Archives.

۱-سرپرستی، نگہبانی۔ ۲-تاریخی دستاویزات کی حفاظت و ترتیب۔ ۳-(ا.) آرکائیوڈپارٹمنٹ، ریکارڈ آفس۔

باییدن bāy-īdan बायीदन [پہ. āpāyītan = بایستن]

→ بایستن

بئر be'r बेअर [ع. ج. آبار] (ا.)

कुआँ, कूप।

A well.

کنواں، چاہ۔

بأس bā's बास [ع.] (ا.)

1-शूरता, वीरता, साहस, दिलेरी। 2-क्रोध, रोष, कोप, गुस्सा। 3-पीड़ा, यातना, यंत्रणा, उत्पीड़न। 4-भय, डर, ख़ौफ़।

1. Fortitude, boldness, prowess. 2. Anger, wrath. 3. Pain, torment, torture. 4. Fear, fright.

۱-دلیری، بہادری، شجاعت۔ ۲-خشم، غصہ، غضب۔ ۳-ایذا، تکلیف۔ ۴-خوف، ڈر۔

بؤس bo's बोस [ع.] (ا.)

1-दरिद्रता, ग़रीबी, तंगी, तंगहाली। 2-दबाव।

1. Penury, poverty, destitution, misery. 2. Pressure.

۱-پریشانی، تنگی۔ ۲-دباؤ۔

نعم و ~

सुख-दुःख, भाग्य-दुर्भाग्य।

Blessing and curse, prosperity and adversity.

دکھ سکھ۔

ببر babr बब्र [پہ. bapr] (ا.)

(प्राणी.) बाघ, व्याघ्र, बबर।

(Zoo.) Tiger.

(حیوا.) ببر شیر۔

بپا be-(p)pā बेपा (ص‌مر.)

(आ.बो.) पहरेदार, चौकीदार।

(Colloq.) Guard, watchman.

(عم.) پہرہ دار، چوکی دار۔

۱-بت bat बत [= معر. بت. batt] (ا.)

1-मंड, माँडी, कलफ़, स्टार्च। 2-बुनकर या जुलाहों की कूची

Necessary, essential, compulsory.

واجب، لازم۔

بایت bāit बाइत [انگ. byte] (ا.)

बाइट।

Byte.

بائٹ۔

باید bāyad बायद [= بایست، بایستی] (ق.)

आवश्यक, ज़रूरी, अवश्य, अनिवार्य, लाज़मी, अटल।

Indispensable, unavoidable, compulsory, obligatory.

چاہیے، لازم، ضروری، واجب۔

~ وشاید

उचित और उपयुक्त।

Appropriate, proper.

نہایت مناسب، درست، جیسا چاہیے، باید و شاید۔

بایر bāyer बायिर [=ع. بائر] (افا.، ص.)

पड़ती, परती, बंजर (भूमि)।

Barren, arid, uncultivable (land).

پرتی زمین، بنجر زمین۔

بایس bāyes बायिस [ع.] (ص.)

निराश्रित, बेसहारा; कंगाल, निर्धन।

Miserable, destitute, indigent.

کنگال، فقیر، غریب، بےنوا، محتاج۔

بایست bāy-est बायिस्त [پہ. āpāyast] (مص‌خم.، اِ.)

अनिवार्य, लाज़िम, ज़रूरी।

compulsory, obligatory, must.

ضروری، لازم، واجب۔

بایستگی bāyestegī बायिस्तिगी (حامص.)

1-निश्चितता, अनिवार्यता, आवश्यकता। 2-उपयुक्तता।

1. Certainty, necessity. 2. Suitability, appropriateness, compatibility.

۱-تیقن۔ ۲-مناسبت، درستگی، موزونیت۔

بایستن bāy-estan बायिस्तन [= بایدن؛ پہ. āpāy-astan] (مصل.) (بایست، باید، -، -، بایا، بایسته)

1-अनिवार्य होना, आवश्यक होना, लाज़िम होना। 2-उपयुक्त होना।

1. To be necessary, to be obligatory, to be compulsory.
2. To be suitable, to be appropriate.

۱-لازم ہونا۔ ۲-مناسب ہونا، لائق ہونا، موزوں ہونا۔

بایسته bāy-esta(-e) बायिस्ता(-ते) [پہ. āpāyastak] (امف.)

अनिवार्य, आवश्यक, लाज़िम, ज़रूरी।

Necessary, proper, unavoidable.

لازمی، ضروری، لازم۔

بایستی bāy-estī बायिस्ती

→ باید

بایع bāye' बाए [ع.] (افا.)

विक्रेता।

Seller.

فروخت کرنے والا، بیچنے والا، بائع۔

بایغوش bāyγūs बायग़ूश [تر. = بایقوش = بیغوش]

→ جغد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Temple. 2. Harem, seraglio.

۱-بت خانہ، بت کدہ۔۲-حرم سرا، زنانخانہ۔

بتر batar बतर [= بدتر] (صتفض.)

बद की उच्चावस्था, बदतर, और बुरा, ज़्यादा ख़राब।
Worse.

بدتر۔

بت ساز bot-sāz बुत साज़

→ بت تراش

بتستان bot-a(e)stān बुतिस्तान

→ بتخانہ

بتشك betešk बितिश्क

→ نادرك

بت شكن bot-šekan बुत शिकन (افا.)

1-मूर्तियों को तोड़ने वाला, मूर्तिभंजक, बुत शिकन। 2-मूर्ति पूजा का विरोधी।
1. An iconoclast. 2. One who opposes idol-worship.

۱-بت شکن، بت توڑنے والا۔۲-بت پرستی کا مخالف۔

بت فريب bot-farīb बुत फ़रीब (افا.)

1-(ला.) सुंदरता में मूर्ति को भी मात देने वाला महबूब। 2-(ला.) सुंदर प्रियतम। 3-जलाली जंत्री अनुसार मलकी (ملكى) महीनों का 24वाँ दिन।
1. One more beautiful than the بت, more than statuesque beauty. 2. (met.) A ravishing beauty. 3. The 24th day of the Malaki (ملكى) months (Georgian calender).

۱-حسین۔۲-(کنا.) خوب صورت محبوب۔۳-جلالی تقویم کے مطابق چوبیسواں دن۔

بتفوز batfūz बतफ़ूज़ [= پتفوز] (ا.)

1-मनुष्य या जानवर के मुँह का आगे निकला भाग, नासा, थूथन, थूथनी; मुहाना, दहाना। 2-चोंच।
1. Chops or snout. 2. Beak (of a bird).

۱-تھوتھنی۔۲-چونچ، منقار۔

بتكده bot-kada(-e) बुत कदा(-दे)

→ بتخانہ

بتگر bot-gar बुतगर

→ بت تراش

بتن beton बितुन [beton .فر]

→ بتون

بتن ريزى beton-rīzī बितुन रीज़ी [فر. - ف.] (حامص.)

1-कांक्रिशन। 2-कंक्रीट निर्माण, कंक्रीट बनाना।
1. Concretion. 2. Concreting.

۱-انجماد، جماؤ۔۲-کنکریٹ بنانا۔

بتنى betonī बितुनी (صنسب.)

कंक्रीट का बना हुआ।
Made of concrete.

کنکریٹ کا بنا ہوا۔

بتو ba-taw बतौ (ا.)

1-धूपदार, आतपीय (स्थान)। 2-पूर्व, पूरब।
1. Sunny (place), exposed to the sun (place). 2. The east.

۱-دھوپ دار جگہ۔۲-مشرق۔

या ब्रश।
1. Starch. 2. Weaver's brush.

۱-کلف، مانڈ۔۲-جولاہوں کی کوچی۔

۲-بت bat बत [= معر. بط] (ا.)

(प्राणी.) बत्तख़।
(Zoo.) A duck, a water fowl.

(حیوا.) بط، بطخ۔

بت bot बुत [ازاست. buiti، نام ديوى كه مردم را به بت پرستى واميدارد؛ يا = بد = بودا ج. بتان] (ا.)

1-मूर्ति, प्रतिमा, बुत। 2-(ला.) प्रेमपात्र, प्रियतम।
1. An idol, an icon, an image. 2. (met.) The beloved, an object of adoration.

۱-بت، مجسمہ، مورتی۔۲-(کنا.) محبوب، معشوق۔

بتا betā बिता [beta .فر] (ا.)

यूनानी वर्णमाला का दूसरा अक्षर, बीटा।
Beta (β).

یونانی ابجد کا دوسرا حرف، بیٹا (β)۔

بتازگى betāzegī बताज़िगी

→ تازگی

بتانه batāna(-e) बताना(-ने) [= بطانه، بتونه] (ا.)

छिद्र बंद करने का सीमेंट-मसाला, पुट्टी।
Putty, filler.

درزوں یا سوراخوں کو بند کرنے کا سیمنٹ، سفیدی یا چونے کا مرکّب یا مسالہ، پٹی۔

بتانيك botānīk बुतानीक [botanique .فر]

→ گیاه شناسی

بتاوار batāvār बतावार (ا.)

परिणाम, फल, अंजाम।
Result, consequence.

انجام۔

بتاييدن betā-yīdan बितायीदन (مصم.) (فقط امر "بتا" ديده شده)

छोड़ना, छुटकारा देना।
To leave, to release.

چھوڑنا۔

بت بال bat-bāl बतबाल [batball .انگ] (امر.)

(खेल.) बैट-बॉल।
(Spo.) Batball.

(کھیل.) بیٹ بال۔

بت پرست bot-parast बुत परस्त (ا.)

मूर्तिपूजक, प्रतिमा उपासक, बुतपरस्त।
Idol-worshipper.

بت پرست۔

بت تراش bot-tarāš बुत तराश (افا.)

मूर्तिकार, मूर्ति बनाने वाला, बुत तराश।
Sculptor.

بت تراش، بت گر۔

بتخانه bot-xāna(-e) बुत ख़ाना(-ने) (امر.)

1-देवालय, मंदिर। 2-अंतःपुर, ज़नानख़ाना, हरम।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بتو ba-tū बतू (.J)
1-कीप, फनल। 2-सोंटे या डंडे का मूठ या हैंडल।
1. A funnel. 2. A knob, handle.
ا-کیف-۲-ڈنڈے یا سونٹے کا دستہ، موٹھ۔

بتو botū बुतू (.J) [= بتہ]
बट्टा, कूटने या पीसने का गोल पत्थर, लोढ़ा।
A stone mortar, pestle.
بٹا، کوٹنے یا پیسنے کا گول پتھر۔

بتو botū बुतू
→ اسکنبیل

بتواز bat-vāz बतवाज़ [= پتواز]
→ پتواز

بتول batūl बतूल [ع.] (ص.)
1-विरागी। 2-ब्रह्मचारी; ब्रह्मचारिणी। 3-पवित्र, पाक दामन। 4-(اخ.) हज़रत मुहम्मद की बेटी हज़रत फ़ातिमा की उपाधि।
1. Ascetic, recluse. 2. Celibate. 3. Pious, chaste. 4. (.اخ) The title of Fatima, the daughter of Prophet Mohammad.
ا-تارک الدنیا-۲-مجرد، غیر شادی شدہ جو ازدواجی زندگی سے احتراز کرے-۳-پارسا، پاک دامن-۴-(اخ.) حضرت فاطمہؓ کا لقب۔

بتولاسه betūlāse बितूलासे [betulacees .فر]
→ توسکایان

بتولیسم botūlism बुतूलीस्म [= بوتولیسم] (.J)
(चिकि.) बाटुलिनम रोग।
(Medi.) Botulism.
(طب.) زہرنائی۔

بتون beton बितून [béton .فر] (.J)
कंक्रीट।
Concrete.
کنکریٹ۔
— آرمه
प्रबलित कंक्रीट।
Reinforced concrete.
تیش مضبوط کنکریٹ۔

بتونه betona(-e) बितूना(-ने)
→ بتانه

بتونیر betonīr बितूनीर [betonnière .فر] (.J)
कंक्रीट मिश्रण यंत्र, कंक्रीट मसाले को मिश्रित करने की मशीन, मिश्रक, साँचा।
Cement mixer, concrete mixer.
کنکریٹ مکسر۔

بته bat(t)a(-e) बत्ता(-त्ते) [= بتی]
→ بتو

بته bot(t)a(-e) बत्ता(-त्ते) [= بوته]
→ ۱-بوته-۱

بی —
1-(ला.) बिना वंश का। 2-उत्साहहीन।
1. (met.) Of unknown lineage, of low birth. 2. Zealless, inspirationless, without enthusiasm.
ا-بے اصل، بدذات-۲-ڈھیٹ، بے حس۔

از زیر — درآمدن
(ला.) जो ख़ानदानी न हो, नीच, कमीना या अधम होना।
(met.) To be of unknown lineage, of low birth.
بدذات ہونا۔

بته جقه botta(-e)jiγγa(-e) बुत्ता(-त्ते) जिक्क़ा(-क़े) (.J)
बेल-बूटेदार डिज़ाइन जो अधिकतर क़ालीन, शाल और ज़रीदार कपड़ों में प्रयुक्त होते हैं।
Flower-motif (on carpets, shawls etc.).
(قالین، شال وغیرہ پر) بیل بوٹے کے ڈیزائن۔

بتیار batyār बत्यार [= بتیاره = پتیاره = پتیره]
1-(.J) दु:ख, क्लेश, तकलीफ़, परेशानी। 2-(.ص) भद्दा, कुरूप।
1. (.J) Trouble, grief, affliction. 2. (.ص) Ugly, detestable.
ا-(ا.) دکھ، تکلیف-۲-(ص.) بھدا، بھونڈا۔

بتیاره batyāra(-e) बत्यारा(-रे) [= پتیاره = پتیره = بتیار]
→ پتیاره

بث bas(s) बस [ع.] (مصر.)
1-रहस्योद्‌घाटन करना, भेद खोलना, राज़ खोलना। 2-ख़बर फैलाना।
1. To divulge secrets. 2. To disseminate information.
ا-راز فاش کرنا-۲-خبر پھیلانا۔

بثر basr बस्र [ع. ج. بثور] (.J)
दाना, फुंसी, मुँहासा।
Rash, pustule, pimple, zit.
پھنسی، دانہ، آبلہ۔

بثور bosūr बुसूर [ع. ج. بثر]
→ بثر

بثورات bosūr-āt बुसूरात [ع. ج. بثور]
→ بثور

ب. ث. ژ. be-se-ze बे.से.झे. [مخف. فر. B.C.G., Vaccin] [Bille Calmette et Guérin] (.J)
पोलियो टीके के लिए संक्षिप्त अक्षर, बी.सी.जी.।
B.C.G. (anti-polio vaccine).
بی سی جی، پولیو ٹیکے کے لیے مخفف اصطلاح۔

۱-بج baj बज [= بچ] (.J)
1-मुँह। 2-कपोल, गाल।
1. Mouth. 2. Cheek.
ا-منہ-۲-گال، رخسار۔

۲-بج baj बज (.J)
तलछट।
Residue.
پانی یا شراب کا چھنا ہوا یا صاف کیا ہوا سیال۔

۳-بج bej, baj बिज, बज [= برنج، گیلـ baj]
→ برنج (خوردنی)

بج boj बुज [= بز]
→ بز

بجا be-jā बजा [= بجای] (صمر.)
1-समयोचित, यथासमय, समय पर। 2-उचित, ठीक।
1. Timely, oppurtune. 2. Appropriate, deserving.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بچ بچ boc̆-boc̆ बुच बुच [= بچ بچ] (اصت.)
1-खुसुर-पुसुर। 2-काना-फूसी, खुसुर-पुसुर, फुसफुसाहट। 3-चरवाहों द्वारा अपने रेवड़ को इकट्ठा करने के लिए प्रयुक्त शब्द, पुच-पुच, हियो-हियो, हे!
1. Whispering. 2. Whisper. 3. Word used by the graziers in managing their flocks.
۱-کھسر پھسر۔ ۲-کانا پھوسی، سرگوشی۔ ۳-چرواہوں کی اپنے ریوڑ کو اکٹھا کرنے کے لیے مستعمل آواز، پچ پچ۔

بچشک bec̆es̆k बिचिश्क [= بزشک = پزشک]
→ پزشک

بچشکی bec̆es̆k-ī बिचिश्की [= بزشکی = پزشکی]
→ پزشکی

بچکم bec̆kam बिच्कम [= بجکم = بشکم] (ا.)
1-ग्रीष्म-आवास, छायावास। 2-राज सभा, दरबार, बारगाह।
1. Summer house. 2. Court, hall of audience.
۱-گرمیوں میں دھوپ سے بچنے کے لیے بنایا گیا سائبان۔ ۲-دربار۔

بچگان bac̆ca(e)gān बच्चा(-चे)गान [ج. بچه]
→ بچه

بچگانه bac̆ca(e)gāna(-e) बच्चा(-च्चे)गाना(-ने) (ص.)
(ला.) बचकाना, बच्चों का सा।
(met.) Childish, puerile, immature.
(کنا.) بچکانہ، طفلانہ، بچوں کی طرح۔

بچگی bac̆(c̆)a(e)g-ī बच्चा(-च्चे)गी (حامص.)
बाल्यावस्था, बचपन, लड़कपन, बालकपन।
Childhood, infancy.
بچپن، طفولیت، کم سنی۔

~ کردن
बचकाना व्यवहार करना, बच्चों का सा व्यवहार करना, बालकों का सा व्यवहार करना।
To behave childishly.
بچپنا کرنا، بچوں کی سی باتیں کرنا۔

بچم be-c̆am बचम [= باچم] (ص.)
सुव्यवस्थित, क्रमबद्ध।
Methodical, orderly, well-organised.
مرتب، منظم۔

بچه bac̆(c̆)a(-e) बच्चा(-च्चे) [vac̆ak .په] (ا.)
1-बच्चा। 2-लड़का, बेटा, पुत्र, बेटी, पुत्री। 3-(पशु का) बच्चा। 4-वासी, निवासी।
1. Infant, child. 2. Son or a daughter, offspring. 3. The young one of creature. 4. Dweller or inhabitant.
۱-بچہ۔ ۲-بیٹا، لڑکا۔ ۳-(جانوروں کا) بچہ۔ ۴-باشندہ، ساکن۔

~ٔ اول
पहलौठा बच्चा, पहलौठी का, पहला बच्चा।
First child.
پہلوٹھی کا بچہ، پہلا بچہ۔

~ٔ ته تغاری
परिवार का सबसे छोटा बच्चा।
Youngest child of the family.
آخری بچہ، کھرچن، پیٹ کی پوچھن۔

۱-باموقع، مناسب موقع پر۔ ۲-لائق، مناسب۔

بجای...
1-के विषय में, के संबंध में, के बारे में। 2-के बजाए।
1. About, in connection with. 2. Instead of.
۱-کے بارے میں۔ ۲-کے بجائے، بجائے۔

بجا آوردن be-j̆ā-āva(o)rdan बजा आव(-वु)र्दन (مصم.)
1-सम्पन्न करना, तामील करना, पूरा करना। 2-(अप भा.) पहचानना।*
1. To carry out, to comply with. 2. (slg.) To figure out, to recognize.*
۱-تعمیل کرنا، بجا لانا۔ ۲-(عم.) پہچاننا۔*
* شمارا بجا نمیاآورم.

بجان آمدن be-j̆ān-āmadan बेजान आमदन (مصم؛ م. : بجان آوردن)
(ला.) तंग आना, ज़िंदगी से बेज़ार होना, परेशान होना।
(met.) To be fed up, to be disgusted.
(کنا.) نہایت تنگ ہو جانا، زچ ہونا، عاجز آنا۔

بجان آوردن be-j̆ān-āva(o)rdan बजान आव(-वु)र्दन (مصم؛ ل. : بجان آمدن)
1-(ला.) जान खाना, तंग करना, सताना, परेशान करना। 2-जान से मारना, वध करना, क़त्ल करना।
1. (met.) To harass, to torment, to trouble. 2. To kill, to slay.
۱-(کنا.) جان کھانا، تنگ کرنا۔ ۲-(کنا.) جان سے مارنا، قتل کرنا۔

بجای آوردن be-j̆āy-āva(o)rdan बजाय आव(-वु)र्दन
→ بجا آوردن

بجای خود bej̆ā-ye-xod बजाये खुद (جملهٔ اسمیهٔ مر.)
(खेल., सैन्य.) तैयार! होशियार! सावधान!
(Athlet., Mil.) On your mark, get set, ready.
(کھیل، عس.) تیار!

بجز be-j̆oz बजुज़ (ق. استثنا)
के अतिरिक्त, को छोड़ कर, के सिवाय।
Except.
علاوہ، بجز۔

۱-بجشک bej̆es̆k बिजिश्क [= بزشک = پزشک]
→ پزشک

۲-بجشک bej̆es̆k बिजिश्क [= بنجشک = گنجشک]
→ گنجشک

بجول boj̆ūl बुजूल [= پجول = بجل = بژول = وژول = بجول = پژول] (ا.)
(चिकि.) गुल्फास्थि।
(Medi.) Astragalus, ankle bone.
(طب.) ٹخنے کی ہڈی۔

بچ boc̆ बुच [= بج]
→ ۱-بج ۱

بچاپ بچاپ be-c̆āp-be-c̆āp बचाप बेचाप (ا.)
(अप भा.) लूट-खसोट।
(slg.) Pillage or looting.
(عم.) لوٹ کھسوٹ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ـــٔ خور
(ला.) खनिज पदार्थ जैसे लाल, याकूत, सोना, चाँदी आदि।
(met.) Precious minerals like silver and gold and precious stone, ruby, gold, silver etc.
(کنا.) قیمتی پتھر جیسے لعل و یاقوت، سونا، چاندی وغیرہ، بچۂ خورشید۔

ـــٔ خورشید
→ بچۂ خور

ـــٔ خونین
(ला.) ख़ून के आँसू।
(met.) Tears of sorrow.
(کنا.) اشک خونیں، خون کے آنسو، غم کے آنسو۔

ـــٔ سراھی
→ بچۂ کو

ـــٔ طاؤس علوی
1-(ला.) सूर्य, सूरज। 2-चमकीला दिन। 3-अग्नि, आग। 4-लाल (पत्थर)। 5-याकूत।
1. (met.) Sun. 2. Bright day. 3. Fire. 4. Ruby. 5. Topaz.
۱-(کنا.) سورج، آفتاب۔ ۲-روز روشن۔ ۳-آگ، آتش۔ ۴-لعل پتھر۔ ۵-یاقوت، پکھراج۔

ـــٔ کو(ی)
वह व्यक्ति जिसे बचपन में सड़क से लावारिस बच्चे के रुप में उठाया गया हो।
Child of the street, a foundling, abandoned child:
وہ شخص جسے بچپن میں سڑک سے لاوارث بچّے کے طور پر اٹھایا گیا ہو۔

ـــٔ نو
1-ताज़ा घटना। 2-फल, नतीजा। 3-कोंपल। 4-कली, कलिका, मुकुल।
1. A fresh incident. 2. Result, consequence. 3. Sprout, shoot (of a plant). 4. Bud.
۱-تازہ واقعہ۔ ۲-نتیجہ۔ ۳-کونپل۔ ۴-کلی۔

ـــ انداختن
पूर्ण विकास से पूर्व गर्भाशय से गर्भपात करना।
Aborting a foetus.
اسقاط حمل کرانا۔

ـــ آوردن
बच्चे वाला होना, बाल बच्चेदार होना, संतान वाला होना।
To have a child or children, parent.
بال بچّے دار ہونا۔

ـــ برآوردن
→ بچه آوردن

ـــ کردن
1-जनना। 2-बढ़ना, ज़्यादा होना, वर्धन होना :*
1. To beget. 2. To increase, to become more:*
۱-جننا، پیدا کرنا، بچّے جننا۔ ۲-بڑھنا۔*
* پولهایش بچه کرده.

بچه بازی bač(č)a(-e)-bāzī बच्चा(-च्चे) बाज़ी (حامص.)
1-बच्चों का खेल, सहज काम, बाल-केलि, खिलवाड़। 2-लौंडे-बाज़ी, कुमार-मैथुन। 3-अनुचित व्यवहार, ग़ैर संजीदा व्यवहार।
1. Child's play. 2. Pederasty, sodomy. 3. Unbecoming behaviour.
۱-بچّوں کا کھیل، آسان کام۔ ۲-لونڈے بازی۔ ۳-غیر سنجیدہ رویہ۔

بچه خوار bač(č)a(-e)-xār बच्चा(-च्चे) ख़ार (ا.فا.، امر.)
1-वह जानवर जो अपने बच्चे को खा जाता है। 2-*
1. Cannibal. 2. *
۱-ہم نوع خور۔ ۲-*
* → پولیپ رحم

بچه خوره bač(č)a(-e)-xora(-e) बच्चा(-च्चे) ख़ारा(-रे)
→ بچه خوار

بچه دار bač(č)a(-e)-dār बच्चा(-च्चे) दार (ا.)
1-गर्भवती। 2-बाल-बच्चेदार, बाल-बच्चे वाला।
1. Pregnant. 2. One having a child or children, parent.
۱-حاملہ۔ ۲-بال بچّے دار، صاحب اولاد۔

بچه داری bač(č)a(-e)-dār-ī बच्चा(-च्चे) दारी (حامص.)
बाल-बच्चेदारी, शिशुपालन, बच्चे का पालन-पोषण।
Parenthood.
بچّوں کی دیکھ بھال یا پرورش۔

بچه دان bač(č)a(-e)-dān बच्चा(-च्चे) दान (امر.)
बच्चेदानी, गर्भाशय, कोख।
Womb.
بچّہ دانی، رحم، بچّہ دان، کوکھ۔

بچه دزد bač(č)a(-e)-duzd बच्चा(-च्चे) दुज़्द (ا.)
बच्चों को चुराने वाला, बच्चा उठाने वाला (व्यक्ति)।
Child-lifter.
بچّوں کو اٹھانے والا، بچّہ چور۔

بچه دوست bač(č)a(-e)-dust बच्चा(-च्चे) दूस्त (ص.)
बच्चों से प्यार तथा स्नेह करने वाला।
Love for children, fond of children.
بچّوں سے انس رکھنے والا۔

بچه زا bač(č)a(-e)-zā बच्चा(-च्चे) ज़ा (امر.)
(प्राणी.) सजीव प्रजक, जरायुज।
(Zoo.) Viviparous.
(حیوا.) بچّہ پیدا کرنے والا۔

بچه زایان bač(č)a(-e)-zāyān बच्चा(-च्चे) ज़ायान
→ پستانداران

بچه سرکه bač(č)a(-e)- बच्चा(-च्चे) सिरका(-के) serka(-e) (امر.)
(वन.) सैकैरोमाइसिटेसी।
(Bot.) Mother of vinegar, mycoderma, acetobacter.
(نبا.) جرثومۂ سرکہ۔

بچه گربه bač(č)a(-e)-gorba(-e) बच्चा(-च्चे) गुरबा(-बे) (امر.)
1-बिल्ली का बच्चा, बिलौटा। 2-* 3-*
1. Kitten. 2. * 3. *
۱-بلوٹا، بلّی کا بچّہ۔ ۲-* ۳-*
۲* → خرنوب
۳* → کھور

بچه محل bač(č)a(-e)-mahal बच्चा(-च्चे) महल
→ بچه-٤

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. To investigate, to inquire. 2. To have discussion, to expostulate, to debate.

۱-چھان بین کرنا، تحقیق کرنا۔ ۲- بحث کرنا، تکرار کرنا، حجت کرنا۔

بحر bahr बह्‌र [ع. ج. بحار، بحور] (ا.)

1-समुद्र, सागर, समुंदर, महासागर।

1. Sea, ocean.

۱-سمندر، بحر۔

~ بیکران خندق

(ला.) दिव्य लोक।

(met.) The highest heaven, the divine world.

(کنا.) عالم ملکوت و جبروت۔

~ دمان زیبق عمل

(ला.) वह बादल जो निरंतर बरसते हैं, मेघ।

(met.) Clouds that cause incessant rain, rain bearing clouds.

(کنا.) برسنے والے بادل۔

~ سالم

بحر →

~ نہنگ آثار

(ला.) द्युतिमान तलवार, आबदार या चमकीली तलवार।

A bright sword.

(کنا.) شمشیر آبدار۔

~ نہنگ آسا

بحرنہنگ آثار →

~ وسیع

(क) आकाश, आसमान। (ख) उदार, दानी, दानशील।

(a) (met.) The sky. (b) Liberal, generous, benevolent.

(الف) آسمان، فلک۔ (ب.) سخی۔

2-(छंद) फ़ारसी काव्य में प्रचलित उन्नीस छंद।* 3-*

2. (Pros.) Nineteen metres of Persian:* 3. *

۲-(عر.) فارسی شاعری میں مروجہ ۱۹ بحریں:* ۳-*

۲* طویل، مدید، بسیط، وافر، کامل، ہزج، رجز، رمل، منسرح، مضارع، مقتضب، مجتث، سریع، جدید، قریب، خفیف، مشاکل، متقارب، متدارک.

۳* — اصول

در (توی) ~ چیزی رفتن

(ला.) किसी काम में बहुत व्यस्त होना और उसके बारे में चिंता कर मनन करना।

(met.) (Work) To be anxious, to be concerned.

(کنا.) منہمک ہونا، کسی کام میں ڈوب جانا، غرق ہونا۔

بحران bohrān बुह्‌रान (ا.)

1-(चिकि.) बीमारी का चरम बिंदु। 2-संकट, संकटावस्था का चरम बिंदु, जिसके तुरंत बाद कोई परिवर्तन होता है, नाजुक स्थिति।

1. (Medi.) Critical condition of a patient, crisis. 2. Critical condition.

(طب.) بیماری کا زور، نازک حالت، مرض کا غلبہ۔ ۲- نازک وقت، نازک مرحلہ۔

بحرانی bohrān-ī बुह्‌रानी [ع. - ف.] (ص نسب.)

1-चरम बिंदु, संक्रांति। 2-किसी देश की संकटपूर्ण स्थिति, संकट-काल।

بچہ ننہ bač(č)a(-e)-nana(-e) बच्चा(-च्चे) नना(-ने) (ص.)

1-लाड़ला, मुँहचिढ़ा, बिगड़ा हुआ। 2-(ला.) विवह उपरांत भी माँ के इशारो पर चलने वाला (लड़का)।

1. Spoiled child. 2. Mom's son.

۱-لاڈلا، منہ چڑھا بچہ، منہ لگا بچہ، بگڑا ہوا بچہ۔ ۲- شادی کے بعد بھی ماں کے اشاروں پر چلنے والا۔

بحاث bahhās बह्‌हास [ع.] (ص مبالغہ)

अधिक तर्क करने वाला, विवादी।

Argumentative (person).

بحث و مباحثہ کرنے والا، بہت بحث کرنے والا۔

بحار behār बिहार [ع. ج. بحر]

بحر →

بحبوبہ bohbūha(-e) बुहबूहा(-हे) [ع= . بحبوحة] (ا.)

मध्य, बीच, दरमियान।

Middle, in the midst of.

درمیان۔

بحت baht बह्‌त [ع.] (ص.)

स्वच्छ, साफ़, शुद्ध, अमिश्रित।

Pure, unmixed.

صاف، واضح۔

عامی ~

साधारण जन।

Commoner, plebian.

عام آدمی۔

بحث bahs बह्‌स [ع.] (مصل.)

1-जाँच-पड़ताल करना, तफ़्तीश करना। 2-(اِمص.) जाँच, तफ़्तीश। 3-बात-चीत, वार्तालाप। 4-(.ا) वाद-विवाद, तर्क-वितर्क, बहस।

1. To investigate, to inquire. 2. (اِمص.) Investigation, inquiry. 3. Conversation, talk. 4. (.ا) Debate, discussion, argumentation.

۱-چھان بین کرنا، تلاش کرنا۔ ۲-(اِمص.) چھان بین، تحقیق۔ ۳- گفتگو، بات چیت۔ ۴-(ا.) بحث، مناظرہ، مباحثہ۔

~ آزاد

मुक्त विचार विमर्श।

Open discussion.

بلا لحاظ مذاکرہ۔

~ رسمی

औपचारिक विचार विनिमय।

Formal discussion.

رسمی گفتگو۔

بحث شدن bahs-šodan बह्‌स शुदन [ع. - ف.] (مصل.)

तर्क-वितर्क होना, बहस होना।

Being discussed, being debated.

بحث ہونا، بحث چھڑنا۔

بحث کردن bahs-kardan बह्‌स कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)

1-जाँच-पड़ताल करना, जाँच करना, तफ़्तीश करना, छान-बीन करना। 2-तर्क-वितर्क करना, विवाद करना, बहस करना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

शक्ति, कुशलता। 4-ज्ञान, प्रज्ञान, बुद्धिमत्ता।
1. (Phys.) Vapour, gas, steam. 2. Vapour. 3. (met.) Ability, competence, capability, potential. 4. Knowledge, wisdom, learning.
۱-(فز.) بھاپ۔۲-گیس، بھاپ۔۳-(کنا.) لیاقت، استعداد۔۴-علم و دانش۔

~ آب
भाप, वाष्प।
Steam.
بھاپ۔

~ سیر شده
संतृप्त वाष्प।
Saturated vapour.
سیر شدہ بھاپ۔

~ معده
(ला.) अतिभोजिता से अघा जाना, जी भरना :*
(met.) To be satiated :*
(کنا.) سیر ہو جانا، جی بھر جانا۔*
* یارو از روی بخار معده حرف می زد.

~ اسب
→ اسب

~ بی
(ला.) अशक्त, कमज़ोर।
(met.) Weak, feeble.
(کنا.) کمزور، لاغر۔

~ دیگ
→ دیگ

~ داشتن
(ला.) शक्ति, बल या योग्यता होना।
(met.) To have the ability or power.
(کنا.) لیاقت ہونا، استعداد ہونا۔

بخارا دوزی boxārā-dūzī बुख़ारा दूज़ी (حامص.)
कैनवस या रेशमी कपड़े पर एक प्रकार की कढ़ाई या ज़रदोज़ी।
A kind of needle work, embroidery.
کشیدہ کاری، کڑھائی۔

بخارایی boxārā-yī बुख़ारायी (صنسب.)
बुख़ारा (नगर) संबंधी।
Pertaining to Bukhara (city).
شہر بخارا سے منسوب و متعلق۔

بخار سنج boxār-sanj बुख़ार संज (اِ.)
वाष्पमापी।
Vaporimeter.
بخار پیما۔

بخار شدن boxār-šodan बुख़ार शुदन (مصل.)
भाप उठना, वाष्प निकलना, भाप बनना।
To evaporate.
بھاپ اٹھنا، بھاپ نکلنا۔

~ مایعات
→ تبخیر

1. Critical condition, explosive situation. 2. Crisis.
۱-نازک، بحرانی مرحلہ۔۲-نازک مرحلہ۔

بحر ترک bahr-e-tork बहरे-तुर्क (اِمر.)
(संगीत.) اصول की द्वितीय धुन या राग।*
(Mus.) The second melodic structure or melody of اصول.*
(مو.) 'اصول' کی دوسری آواز۔*
* ~ ۲ ترکی-۳

بحر نور bahr-e-nūr बहरे-नूर (اِمر.)
(संगीत.) راست پنجگاه का एक स्वर।
(Mus.) One of the notes of راست پنجگاه.
(مو.) 'راست پنجگاہ' کا ایک گوشہ۔

۱-بحری bahr-ī बहरी [ع. - ف.] (صنسب.)
समुद्री।
Naval, nautical.
سمندری، بحری۔

~ قطاس
→ قطاس

۲-بحری bahr-ī बहरी (اِ.)
(प्राणी.) श्येन या बाज़ जाति का एक पक्षी।
(Zoo.) Hawk, falcon
(حیوا.) بہری، بحری، ایک شکاری پرندہ۔

بحریه bahariya(-e) बहरिया(-ये) (اِ.)
नौसैनिक बेड़ा, समुद्री बेड़ा।
Naval fleet.
بحری بیڑا، سمندری جہازوں کا قافلہ۔

بحمدالله be-hamd-e-llāh(e) बहम्दुल्लाह(-हे) [ع.] (جملہ.)
ईश्वर की कृपा है, खुदा का शुक्र है।
Praise be to God, Thank God.
خدا کا شکر ہے، بحمداللہ۔

بحور bohūr बुहूर [ع. ج. بحر]
→ بحر

~ عروض
→ بحر-۲

بحیره bohayra(-e) बुहैरा(-रे) [ع= بحیرة] (اِمصغ.)
झील, सरोवर।
Lake.
جھیل۔

بخ bax(x) बख़ [ع.] (صت.)
प्रशंसा और प्रसन्नता सूचक शब्द, वाह! साधु-साधु, ख़ूब! धन्य!
Bravo! Well done!
(کلمۂ تحسین) شاباش! واہ واہ!

~ ~
वाह-वाह!, प्रशंसा या स्तुति के लिए अतिशयोक्तिपूर्ण शब्द।
Well done! Excellent! Bravo!
(اظہار مسرت یا مدح میں بطور مبالغہ مستعمل) واہ واہ!

بخار boxār बुख़ार [ع.] (اِ.)
1-(भौ.) वाष्प, भाप। 2-भाप, गैस। 3-(ला.) योग्यता, क्षमता,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Misfortune, wretchedness, lucklessness.

بدنصیبی، بخت خفتہ۔

~ خانہ

← خانہ

~ بہ در خانۂ کسی آمدن (= بخت بہ کسی رو کردن)

(ला.) भाग्य खुलना, भाग्य चमकना।

(met.) Beginning to be favoured by luck, turning of the tide for the better.

(کنا.) نصیب جاگنا، قسمت چمکنا۔

~ خود را آزمودن

(ला.) क़िस्मत आज़माना, किसी ऐसे कार्य का दायित्व लेना जिसका परिणाम अनिश्चित हो।

(met.) To try one's luck.

(کنا.) قسمت آزمانا۔

~ کسی باز شدن

(ला.) विवाह होना।

(met.) To marry.

(کنا.) شادی ہونا، بخت کھلنا۔

~ کسی را باز کردن

(ला.) आशीर्वाद, मंगल कामना या जादू-टोने का सहारा ले कर कन्या को विवाह के लिए तैयार करना।

(met.) To make a girl agree for marriage by means of prayer or some craft.

(کنا.) دُعا یا جادو ٹونا کرکے لڑکی کی شادی کرنا، سر سے بوجھ ٹالنا۔

~ یاری کردن

(ला.) भाग्य चमकना, भाग्यवान् होना, सफल होना, सुख-सौभाग्य आदि की स्थिति आना।

(met.) To be favoured by luck, to be successful, to be the minion of fate.

(کنا.) نصیب جاگنا، قسمت کھلنا۔

~ بہ خانہ ~ رفتن

(ला.) विवाह करना।

(met.) To marry.

(کنا.) شادی کرنا۔

لگد بہ ~ خود زدن

(ला.) उचित अवसर और अनुकूल परिस्थितियों से लाभ न उठा पाना, मौक़े का फ़ायदा न उठाना।

(met.) To miss the bus, to forfeit one's chance, to miss the tide of fortune.

(کنا.) اپنے پاؤں میں آپ کلہاڑی مارنا۔

۲-بخت baxt बख़्त [قس. بختك] (اِ.)

दुःस्वप्न, भयावह स्वप्न, भयानक स्वप्न।

Nightmare.

خوفناک خواب، کابوس، بھیانک خواب۔

۳-بخت baxt बख़्त (اِ.)

(प्राणी.) टिड्डी जैसा एक प्राणी या जीव।

(Zoo.) A kind of locust.

(حیوا.) ٹڈی جیسا ایک جانور۔

بخت boxt बुख़्त [= بوخت؛ پہ. boxt] (اِ.)

मुक्त, मोक्षित, मोक्ष प्राप्त :*

Saved, rescued :*

۱-بخاری boxār-ī बुख़ारी [ع. - ف.] (صنسب.، اِمر.)

1-कमरे को गर्म रखने के लिए दीवार में बना अग्नि कोष्ठ, बुख़ारी। 2-कमरे को गर्म रखने का हीटर। 3-ज्ञान, बुद्धिमत्ता, प्रज्ञान।

1. Fire place, grate. 2. Room-heater. 3. Knowledge, wisdom, learning.

۱-کمرے کو گرم رکھنے کے لیے دیوار میں بنائی جانے والی انگیٹھی، بخاری، آتش دان۔۲-کمرے کو گرم رکھنے کا ہیٹر، روم ہیٹر۔۳-علم و دانش۔

~ برقی

हीटर।

Electric heater.

برقی ہیٹر۔

~ دستی

एक सुवाह्य हीटर जिसमें चिमनी नहीं होती।

A portable heater.

پورٹیبل ہیٹر۔

~ دیواری

अँगीठी, अग्निधानी, अग्निकोष्ठ।

Wall-heater, fire place.

انگیٹھی، آتش دان۔

~ زنمالی

कोयले की अँगीठी।

Brazier, stove.

کوئلے کی انگیٹھی۔

۲-بخاری boxār-ī बुख़ारी [= بخارایی] (صنسب.)

बुख़ारा (नगर) संबंधी। बुख़ारा निवासी।

Pertaining to the city of Bokhara. A resident of Bokhara.

بخارا شہر کا باشندہ، بخاری۔

بخاری ساز boxār-ī-sāz बुख़ारी साज़ (اِ.)

अँगीठी, चूल्हा, हीटर आदि की मरम्मत करने वाला।

A person whose job is to repair heaters, stoves etc.

انگیٹھی، چولہے وغیرہ کی مرمت کرنے والا۔

بخاو boxāw बुख़ाव [= بخو]

← بخو

۱-بخت baxt बख़्त [پہ. baxt] (اِ.)

1-भाग्य, क़िस्मत। 2-सौभाग्य, संयोग।

1. Fortune, fate. 2. Chance, coincidence.

۱-قسمت، بخت، طالع۔۲-خوش بختی۔

~ برگشتہ

भाग्यहीन, अभागा।

Unfortunate, unlucky.

بدقسمت، بدنصیب، بختِ برگشتہ۔

~ بلند

भाग्यशाली, क़िस्मत का धनी।

Fortunate, lucky.

خوش قسمت، خوش نصیب۔

~ خفتہ

दुर्भाग्य, अभागापन।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

دستگاه همایون का एक राग।
1. Good luck. 2. (.اخ) The name of a tribe. 3. (Mus.) A note in the Iranian melody named دستگاه همایون.
۱-خوش نصیبی۔ ۲-(اخ.) ایک قبیلے کا نام۔ ۳-(مو.) 'دستگاہ ہمایون' کا ایک گوشہ۔

بخرد बख़िरद be-xerad [= باخرد] (صمر.)
बुद्धिमान, होशमंद।
Wise, intelligent, sagacious.
خردمند، عقلمند، دانا۔

بخردی बख़िरदी be-xerad-ī [= باخردی] (حامص.)
बुद्धिमानी, समझदारी, होशमंदी, होशियारी।
Wisdom, intelligence, sagacity.
خردمندی، عقلمندی، دانائی۔

بخرك बुख़क boxrak [فارس. بخورك، کازرون. آخورك]
← ارژن

بخس बख़्स baxs
1-(.ص) कुम्हलाया हुआ, सूखा हुआ। 2-(.ا) आग से झुलसी या सूखी हुई (छाल), निस्तेज। 3-दुःख या ग़म के कारण उदासी। 4-दुःख, खेद, शोक।
1. (.ص) Faded, withered, shrivelled. 2. (.ا) A bumt (skin), shrivelled, lustreless. 3. Dejection, depression. 4. Sorrow, grief.
۱-(ص.) مرجھایا ہوا، پژمردہ۔ ۲-(ا.) آگ سے جھلسی ہوئی (چھال)۔ ۳-رنجیدگی، افسردگی۔ ۴-رنج، دکھ۔

بخسان बख़्सान baxs-ān [= پخسان]
← پخسان

بخسانیدن बख़्सानीदन baxsān-īdan [= پخسانیدن] (مصم.)
1-पिघलाना, गलाना। 2-कुम्हला देना, मुरझा देना। 3-दुखी करना, पीड़ा पहुँचाना।
1. To melt, to thaw. 2. To cause to wither, to cause to shrivel. 3. To cause pain or affliction.
۱- پگھلانا، گلانا۔ ۲-کملانا، مرجھانا۔ ۳-افسردہ ہونا۔

بخسیدن बख़्सीदन baxs-īdan [= پخسیدن] (مصل.)
1-पिघलना, गलना, पिघल जाना, गल जाना। 2-कुम्हलाना, मुरझाना, सूखना, सूख जाना। 3-पीड़ित अथवा संतप्त होना, दुःख होना, शोक होना।
1. To be melted, to be thawed. 2. To wither, to shrivel. 3. To become irritated, to feel bad.
۱- پگھلنا، گلنا۔ ۲-کملنا، پژمردہ ہونا۔ ۳-افسردہ ہونا۔

بخش बख़्श baxš [.په baxš] (.ا)
1-अंश, भाग, हिस्सा। 2-भाग्य, क़िस्मत। 3-मछली, मत्स्य। 4-कँगूरा, बुर्ज। 5-* 6-शहर का क्षेत्र, इलाक़ा। 7-मंडल, प्रमंडल। 8-(सै.) जहाज़ी बेड़ा, नौ बेड़ा, फलोटिला, डिवीज़न, स्क्वैड्रन। 9-(.اِفا) समास में यह "بخشنده" (प्रदान करने वाला) के अर्थ में प्रयुक्त होता है :* 10-विभाग।
1. Part, share. 2. Luck, lot, fate. 3. Fish. 4. Turret. 5. * 6. District, township. 7. Ward, division. 8. (Mil.) Navel fleet, Hotilla, squadron. 9. (.اِفا) In combined forms it gives the meaning of بخشنده 'bestower':* 10. Department, section.
۱-حصّہ، بخرہ۔ ۲-قسمت، نصیب۔ ۳-مچھلی، ماہی۔ ۴-برج (قلعہ)۔ ۵-*

نجات یافتہ:*
* سه بخت = سبخت، نجات یافتهٔ سه (سه رکن زرتشتی: اندیشهٔ نیك، گفتار نیك، کردار نیك، یا تثلیث عیسوی)؛ چهار بخت = صهار بخت (معرب)، نجات یافتهٔ چهار (صلیب)؛ بختیشوع، نجات یافتهٔ عیسی.

بخت آزمایی बख़्त आज़्मायी baxt-āz(e)mā-yī (حامص.)
लॉटरी।
Lottery.
لاٹری۔

بلیط —
लॉटरी टिकट।
Loterry ticket.
لاٹری ٹکٹ۔

بنگاه —
लॉटरी संस्था।
Lottery agency, lottery establishment.
لاٹری کی ایجنسی۔

بخت اردشیر बख़्ते-अर्दशीर baxt-e-ardšīr (.امر)
(संगीत.) एक ईरानी शास्त्रीय धुन।
(Mus.) A melody of a classical Iranian music.
(مو.) قدیم ایرانی موسیقی کی ایک نوا۔

بختاور बख़्तावर baxtāvar
← بختیار

بختور बख़्तवर baxt-var (صمر.)
भाग्यशाली, सौभाग्यशाली।
Lucky, forunate.
خوش نصیب، خوش بخت۔

۱-بخته बख़्ता(-ते) baxta(-e) (ص.، ا.)
1-तीन या चार साल का मेढ़ा। 2-दुंबे की भारी या मोटी चकती, दुम। 3-मोटा।
1. A three or four year old ram. 2. A fat tail (of a ram). 3. Fat, bulky.
۱-تین یا چار سال کا مینڈھا۔ ۲-دنبے کی چکتی۔ ۳-فربہ، موٹا۔

۲-بخته बख़्ता(-ते) baxta(-e) [.طبر baxta، خایه‌کشیده] (ص.)
कोई भी चीज़ जिसका बक्कल उतार दिया गया हो।
Anything with peeled skin.
کوئی بھی چیز جس کی کھال اتار دی گئی ہو۔

بختی बुख़्ती boxtī (.ا)
(प्राणी.) एक प्रकार का दो कूबड़ वाला ख़ुरासानी ऊँट।
(Zoo.) Bacterian camel.
(حیوا.) دو کوہان والا اونٹ، بختی۔

بختیار बख़्तयार baxt-yār [.است baxto-dāta، بخت دار] (صمر.)
सौभाग्यशाली, भाग्यशाली।
Lucky, fortunate.
خوش نصیب۔

بختیاری बख़्तयारी baxt-yār-ī (صنسب.، ا.)
1-भाग्यशालिता। 2-(.اخ) एक कबीले का नाम। 3-(संगीत.)

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. To divide. 2. (Acc.) To divide.
۱-تقسیم کرنا، حصہ کرنا-۲-(حسا.) تقسیم کرنا-

بخشنامه baxš-nāma(-e) बख़्शनामा(-मे) (امر.)
परिपत्र, सर्कुलर।
A circular letter, directive.
سرکلر-

بخشنده baxš-anda(-e) बख़्शंदा(-दे) (افا. بخشیدن)
दानी, दाता, दयाशील।
Bountiful, generous, benevolent.
بخشنے والا، معاف کرنے والا-

بخشودگی baxšūdegī बख़्शूद(-दि)गी (ا.)
दंड, सज़ा, जुर्माने आदि से मुक्ति या रिहाई।
Exemption.
(سزا یا جرمانے وغیرہ سے) معافی-

بخشودن baxš-ūdan बख़्शूदन [بخشود، بخشاید، خواهد بخشود، ببخشا(ی)، بخشانیده، بخشوده، بخشایش] (مصل.)
1-क्षमा करना, माफ़ करना, रहम करना, बख़्शना। 2-विमुक्त करना, छूट देना।
1. To accord mercy, to forgive, to excuse, to absolve, to condone. 2. To exempt.
۱-معاف کرنا، بخشنا-۲-چھوٹ دینا، معاف کرنا-

بخشی baxšī बख़्शी [مغ. bagsi, baxšī، ازچینی جدید po-si، po-sih، - چینی میانه pāk-dz'i، مرد دارای اطلاع و سیع ج. بخشیان] (ص.، ا.)
बौद्ध भिक्षु।
A budhist divine.
بُدھ عارف-

بخشی baxšī बख़्शी
→ مقسوم

بخشیاب baxš-yāb बख़्शयाब
→ مقسوم علیه

بخشیدن baxš-īdan बख़्शीदन [په. baxšīdan] (مصم.)
(بخشید، بخشد، خواهدبخشید، ببخش، بخشنده، بخشیده، بخشش)
1-प्रदान करना, अता करना, बख़्शना। 2-क्षमा करना, माफ़ करना। 3-बाँटना, विभक्त करना, हिस्सा करना। 4-(खेल.) प्रतिद्वंद्वी रहित प्रतियोगिता, सरल विजय।
1. To give, to gift, to bestow. 2. To forgive, to pardon, to exempt. 3. To divide, to distribute. 4. (Spo.) A walkoover.
۱-دینا، عطا کرنا، مرحمت کرنا، بخشنا-۲-معاف کرنا، بخشنا-۳-تقسیم کرنا، بانٹنا-۴-(کھیل.) آسانی سے جیت جانا-

بخصوص be-xusūs ब ख़ुसूस (ص.، ق.)
1-विशेष, ख़ास, विशिष्ट प्रकार का। 2-विशेषतः, ख़ास तौर पर, विशेष रूप से।
1. Particular, special. 2. Particularly, specially, especially.
۱-خاص، خصوصی، مخصوص-۲-بالخصوص، خصوصی طور پر-

بخل boxl बुख़्ल [ع.] (ا.)
1-कृपणता, कंजूसी, अनुदारता। 2-डाह, ईर्ष्या, जलन, द्वेष। 3-तंगदिली, संकीर्णता।
1. Stinginess, parsimony, close-fistedness, miserly. 2. Jealousy. 3. Narrow-mindedness.

۶-علاقہ-۷-محلّہ، وارڈ-۸-اسکویڈرن، جہازی بیڑا-۹-(افا.) تراکیب میں 'بخشندہ' کے معنی میں مستعمل: *۱۰-شعبہ، سیکشن-
*۵ → تقسیم (حسـ.)
*۹ جان بخش، شادی بخش، شفابخش.
→ خصوصی
निजी क्षेत्र।
Private sector.
پرائیوٹ سیکٹر-

بخشایش baxš-āy-eš बख़्शायिश [په. apaxšāyisn] (امص. بخشودن، بخشاییدن)
क्षमा, माफ़ी।
Forgiveness, pardon.
معافی، بخشش-

بخشاینده baxš-āyanda(-e) बख़्शायंदा(-दे) (افا. بخشاییدن، بخشودن)
क्षमाशील, दयावान, दयालु, कृपालु।
The pardoner, the forgiver, the merciful.
بخشنے والا، رحیم، معاف کرنے والا-

بخشاییدن baxš-āy-īdan बख़्शायीदन [= بخشودن] (مصم.)
(بخشایید، بخشاید، خواهدبخشایید، بخشا(ی)، بخشاینده، بخشاییده)
→ بخشودن

بخشپذیر baxš-pazīr बख़्शपज़ीर (ص.)
विभाज्य, बाँटने लायक़, बाँटने योग्य।
Divisible.
قابل تقسیم-

بخشدار baxš-dār बख़्शदार (افا.، ا.)
तहसीलदार।
The local administrator of a sub-division of a district, Tahsildar.
ضلع تحصیل دار، ڈپٹی کمشنر-

بخشداری baxš-dārī बख़्शदारी (حامص.)
1-तहसीलदारी। 2-तहसीलदार का कार्यालय।
1. Local administratorship of a subdivision of a district.
2. (.ا) The office of the local administerator of a subdivision.
۱-تحصیل داری-۲-تحصیل دار کا دفتر-

بخشش baxš-eš बख़्शिश [په. baxšišn] (امص. بخشیدن، ا.)
1-उदारता। 2-दान; पुरस्कार, इनाम। 3-क्षमा, माफ़ी।
1. Munificence, bounty, benevolence. 2. Reward, gift, donation. 3. Forgiveness, pardon.
۱-سخاوت-۲-بخشش، عطیہ-۳-معافی، بخشش-

بخش شدن baxš-šodan बख़्श शुदन (مصل.)
बँटना, बँट जाना, विभक्त होना, अलग हिस्सा हो जाना।
To be divided.
تقسیم ہونا-

بخش کردن baxš-kardan बख़्श कर्दन (مصم.)
1-विभक्त करना, हिस्से करना, विभाग करना, वंटन करना, बाँटना। 2-(लेखा) भाग देना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Little food, scanty food.

قوت لایموت۔

بخولق बेख़ौलुक़ bexowloγ [تر.] (ا.)

(प्राणी.) घोड़े का ठहुआ, घोड़े के खुर और टख़ने के बीच का भाग।

(Zoo.) Pastern.

(حیوا.) گھوڑے کے پاؤں کا وہ حصہ جو ٹخنے کے اوپر کے جوڑ اور سم کے درمیان ہوتا ہے۔

بخیدن बख़ीदन ba-xīdan [= واخیدن] (مصم.) (ص. چیدن)

धुनना।

To card/shred cotton or wool.

روئی دھننا۔

بخیر बख़ीर baxīr [= ابخیل]

→ کنگر

۱-بخیل बख़ील baxīl [= بخیر]

→ کنگر

۲-بخیل बख़ील baxīl [ع. ج. بخلاء] (ص.)

1-कृपण, कंजूस, अनुदार। 2-द्वेषी, ईर्ष्यालु, डाह रखने वाला, जलने वाला। 3-संकीर्णचित्त, क्षुद्रमना, ओछा।

1. Stingy, miser. 2. Jealous. 3. Narrow-minded.

۱-کنجوس، بخیل، خسیس۔۲-حاسد۔۳-تنگ دل۔

بخیله बख़ीला(-ले) baxīla(-e) [= بخله]

→ بخله

بخیلی बख़ीली baxīlī [ع. - ف.] (حامص.)

कृपणता, कंजूसी, अनुदारता।

Miserliness, stinginess.

کنجوسی، بخل، بخیلی۔

بخیه बख़्या(-ये) baxya(-e) (ا.)

1-बख़िया, सीवन, टाँका। 2-(चिकि.) घाव का टाँका।

1. Stitch. 2. (Medi.) Suture.

۱-بخیہ، سیون، ٹانکا۔۲-(طب.) ٹانکا۔

~ برچهره کردن

→ بخیه برروی افکندن

~ بررخ کار افتادن

→ بخیه برروی افکندن

~ برروی کار افکندن

(ला.) रहस्य खुल जाना, भेद (राज़) खुल जाना।

(met.) (Secret) To be revealed, to be exposed.

(کنا.) راز فاش ہونا، راز کھل جانا۔

بخیه زدن बख़्या(-ये) ज़दन baxya(-e)-zadan (مصم.)

1-सीना, बख़िया करना। 2-(चिकि.) टाँके लगाना, घाव को सीना।

1. To stitch, to sew. 2. (Medi.) To stich (the wound).

۱-سینا، بخیہ کرنا۔۲-(طب.) ٹانکا لگانا۔

~ دورا دور

कच्ची सिलाई करना, दूर-दूर टाँके लगाना, लंबा-लंबा बख़िया करना, शिलंगे भरना, शिलंगे मारना।

To sew with long stitches.

دور دور ٹانکے لگانا، شلنگے لگانا، شلنگے بھرنا۔

۱-کنجوسی، بخل۔۲-حرص، جلن، حسد۔۳-تنگ دلی۔

بخلاء बुख़्ला boxalā' [ع. - ف. : بخلا ج. بخیل]

→ ۲-بخیل

بخله बुख़्ला(-ले) boxla(-e) [= بوخله = بوخل = بخیله]

→ خرفه

بخو बुख़ौ(-ख़ो) boxaw(-ow) [= بخاو] (ا.)

निगड़, साँकल, सिकड़, आँदू।

Shackles, fetters.

سانکل، زنجیر، کڑ۔

بخوبر बुख़ौ(-ख़ो) बुर bxaw(-ow)-bor (ص‌مر.)

(ला.) उद्दंड, अवज्ञाकारी, नियमोल्लंघनकर्ता, नाफ़रमान; विद्रोही, बाग़ी।

(met.) Unruly, hostile, disobedient, rebellious.

(کنا.) سرکش، باغی، نافرمان۔

بخور ब(-बु)ख़ूर baxūr (-bo .تد) [= بخاو ج. ابخره، بخورات] (ا.)

1-धूप, लोबान। 2-(चिकि.) धूमन, प्रधूमन। 3-(वन.) درخت روم का गोंद जो सुगंधित होता है।

1. Incense. 2. (Medi.) Fumigation. 3. (Bot.) The aromatic gum of درخت روم.

۱-چیزیں جن کے جلانے سے خوشبودار دھواں نکلے جیسے اگر، لوبان۔ ۲-(طب.) دھونی۔۳-(نبا.) لوبان۔

~ شیشه

सभा को सुगंधित करने के लिए इत्र या सुगंधित द्रव जिनको पानी से तर करके आग पर जलाया जाता है।

Censer.

خوشبودار چیزیں جن کو پانی سے تر کرکے جلایا جاتا ہے یا دھونی دی جاتی ہے۔

~ زیر دامن

→ عودزیردامن

بخور بخور बुख़ूर बुख़ूर boxūr-boxūr (امر.)

किसी वर्ग द्वारा दूसरों की धन संपत्ति का अनुचित लाभ उठाना या माल खाना, गुलछर्रे उड़ाना।

Exploitation, sponging.

(کنا.) کمائیں میاں خان خاناں، اڑائیں میاں فہیم، کوئی کمائے کوئی لٹائے۔

بخورتیکان बुख़ूरतीकान boxūrtīkān [تر. آذربایجانی]

→ تمشك

بخورك बुख़ूरक boxūrak

→ اززن

بخورمریم बख़ूरे-मर्यम baxūr-e-maryam

→ گل نگونسار

بخور و بخواب बेख़ूरो-बख़ाब bexūr-o-bexāb (ص‌مر.)

आलसी, सुस्त, काहिल, आरामतलब।

Lazy, sluggard, indolent, easy-going.

سست، کاہل، آرام طلب۔

بخور(و)نمیر बुख़ूरो-नमीर bo-xor-(o)-na-mīr (امر.)

जीवित रहने योग्य दो जून की रोटी।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

novel perception.

۱-ظاہر ہونا۔۲-(کوئی خیال) دل میں آنا۔۳-(فل.) نیا خیال۔

بدائع [ع.] badāe' बदाए

→ بدایع

بد آغار [آغار —] bad-āɣār बद आग़ार (ص مر.)

दुराचारी, कुकर्मी, दुश्चरित्र।

Wicked, perverse, impious.

بدطینت، بدسرشت، بد باطن۔

بد آموز bad-āmūz बद आमूज़

1-(.افا) बुराई या बदी सिखाने वाला, कुमार्ग प्रेरक। 2-(ص مف.) बुरी या अहितकर बातें अपनाने वाला।

1. (.افا) Misguider, malvolent, guide or teacher. 2. (ص مف.) One who imbibes vices easily.

۱-(افا.) گمراہ کرنے والا۔۲-(ص مف.) گمراہ کن باتوں کو جلد اپنانے والا۔

بد آموزی bad-āmūz-ī बद आमूज़ी (حامص.)

कुशिक्षा।

Misguidance, malevolence.

گمراہی۔

بد آیین bad-āyīn बद आयीन (ص مر.)

1-विधर्मी, अधर्मी। 2-पथभ्रष्ट, गुमराह। 3-अशिष्ट, असभ्य।

1. Irreligious, wicked, impious. 2. Misguided, perverse. 3. Immoral, atheist, Godless.

۱-لامذہب۔۲-گمراہ۔۳-بداخلاق، بداطوار۔

بد اختر bad-axtar बद अख़्तर (ص مر.)

1-अभागा, बदक़िस्मत। 2-अमंगल, अशुभ।

1. Ill-starred. 2. Inauspicious, ominous.

۱-بدنصیب، بدبخت۔۲-منحوس۔

بد اختری bad-axtar-ī बद अख़्तरी (حامص.)

दुर्भाग्य।

Inauspiciousness.

بدشگونی، نحوست۔

بد اخم bad-axm बद अख़्म (ص مر.)

चिड़चिड़ा, तुनुक मिज़ाजी।

Surly, frowning, peevish, sullen, irritable.

چڑچڑا، ترش رو، بدخلق۔

بد اخمی bad-axm-ī बद अख़्मी (حامص.)

चिड़चिड़ापन, तुनुक मिज़ाज।

Surliness, peevishness, sullenness.

چڑچڑاپن، ترش روئی۔

بداد ا [ف. - ع.] bad-adā बद अदा (ص مر.)

1-अशिष्ट, अभद्र, असभ्य।

1. Of ungraceful manners, ill-mannered, clumsy.

بدتمیز، بداخلاق، بداطوار۔

بد ادایی [ف. - ع.] bad-adā-yī बद अदायी (حامص.)

अशालीनता, अशिष्टता, असभ्यता।

Impoliteness, ill-manner.

بدتمیزی، بداخلاقی۔

بخیه کردن baxya(-e)-kardan बख़्या(-ये) कर्दन

→ بخیه زدن

۱-بد bad बद [vat .پہ] (ص.)

1-बुरा, ख़राब। 2-भद्दा, कुरूप। 3-फ़सादी, झगड़ालू। 4-असभ्य, बदतमीज़। 5-(.ا) दुराचार, बुराई, बदी। 6-अप्रिय, अरुचिकर, नागवार, अवांछित, अनचाहा। 7-अनुचित, अनुपयुक्त।

1. Bad. 2. Ugly. 3. Malicious, seditious. 4.Ill mannered, rude. 5. (.ا) Vice, badness. 6. Unpleasant, unwanted, undesir- able. 7. Unjustified, inbecoming, improper.

۱-برا، خراب، بد۔۲-بھدا، بھونڈا، بدصورت۔۳-فسادی، مفسد۔۴-بدتمیز، بے ادب۔۵-(ا.) برائی، بدی۔۶-ناگوار، ناپسند۔۷-نا مناسب۔

— گفتن

बुराई करना।

To vituperate.

برا کہنا، برائی کرنا۔

— آوردن

आफ़त आना, मुसीबत आना।

To be faced with a troublesome situation.

برا وقت آنا، مصیبت آنا۔

8-(.پش) समास में यह अनुचित, अप्रिय, नागवार या अनचाहा के लिए प्रयुक्त होता है :*

8. (.پش) In combinations it gives the meaning of unpleasantness or impropriety :*

۸-تراکیب میں 'ناگواری، ناپسندی' کے معنی میں مستعمل:*

* بداختر، بداخم، بدنجت، بدحظ.

۲-بد bod, bad बु(-ब)द [pat .پہ] (پس.)

समास में यह प्रभुता, प्रभुत्व या महत्व दर्शाने के लिए प्रयुक्त शब्द :*

In combinations it gives the meaning of 'lordship or master or superiority' :*

تراکیب میں 'حاکمی، فوقیت' کے معنی میں مستعمل:*

* سپهبد، موبد، گهبد، هیربد.

۱-بد bod बुद [= بود] (فعـ. مخفف بود)

→ بود

۲-بد bod बुद [= بت] (.ا)

1-* 2-(.اخ) महात्मा बुद्ध।

1. * 2. (.اخ) Buddha.

۱-* ۲-(اخ.) مہاتما بدھ۔

* بت

۳-بد bod(d) बुद [ع.] (.ا)

उपाय, चारा, तदबीर।

Remedy, cure.

تدبیر، علاج، چارہ۔

بداء bada' बदा [ع.، ف. : بداء] (مصل.)

1-प्रकट होना, दिखाई देना, सामने आना, ज़ाहिर होना। 2-(कोई विचार) मन में आ जाना। 3-(दर्शन.) मौलिक विचार, नवीन उद्भावना।

1. Appearing, being revealed, inspired. 2. (Idea) Appearing in mind, dawned. 3. (Philos.) Original idea,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بد اصل (ص.) bad-asl बद अस्ल
अकुल, नीच कुल का, अकुलीन, तुच्छ वंश या कुल में उत्पन्न, कमीना, नीच, कुजात।
Low-born.
بدذات، بداصل، کمینہ، نیچ۔

بداغ boday बुदाग़
→ گل دنبہ

بد اغر (صمر.) [اغر —] bad-oyor बद उग़ुर
अशुभ, अमंगल, अपशकुन।
Inauspicious, ominous.
منحوس۔

بدان (حر. اضـ. + ضـ.) [پهـ. pad-ān] ba(e)d-ān ब(-बे)दान
उसे, उसका, उसकी:*
To that, in that form:*
اُس سے، اسے:*
* بدان مرد، بدان شکل۔
→ جا
उस स्थान पर, उस जगह, वहाँ।
At that place, there.
اس جگہ، وہاں۔

بدانان (ضـ.) be-dānān बेदानान
उन, उनको।
To them.
اُن، اُن کو، اُن سے۔

بد انجام (صمر.) bad-anjām बद अंजाम
कुफल, दुष्परिणाम।
Bad consequences.
برے انجام والا، برے نتیجے والا۔

بد انجامی (حامص.) bad-anjāmī बद अंजामी
दुष्परिणाम, कुफल।
Bad consequences.
بُرا نتیجہ، برا انجام۔

بد اندیش (اِفا.) bad-andīš बद अंदीश
अहितैषी, अशुभ चिंतक, अहितकारी।
Malicious, ill-disposed, malignant.
بدخواہ، بداندیش۔

بد اندیشی (حامص.) bad-andīš-ī बद अंदीशी
अशुभ चिंतन, अहितैष।
Malice.
بداندیشی، بدخواہی۔

بداوت (مصل.) [ع. بداوة=] badāvat बदावत
बद्दू होना।
Being a Beduin.
بدّو ہونا۔

بداهت (مصل.) [ع. بداهة=] badāhat बदाहत
आशु या तत्काल लिखना या बोलना।
Impromptu writing or speaking.
بے ساختہ کہنا یا لکھنا، فی البدیہہ کہنا۔

بداهتاً (ق.) badāhatan बदाहतन
अचानक, एकाएक, एकदम, तत्काल, तुरंत, बिना तैयारी के।
Suddenly, unexpectedly, extemporaneously.
برجستہ، بے ساختہ، بغیر سوچے سمجھے۔

بداهه [ع. بداهة=] badāha(-e) बदाहा(-हे)
→ بداهت، بدیهه

بداهه نوازی badāha(-e)-navāz-ī बदाहा(-हे) नवाज़ी (حامص.)
(संगीत.) आशु संगीत रचना।
(Mus.) An impromptu composition.
(مو.) برجستہ تخلیق آمد۔

بدایت [ع. بداءة=] badāyat बदायत (اِ.)
आरंभ, प्रारंभ।
Commencement, beginning, outset, start.
آغاز، ابتدا۔
محکمۂ —
प्रथमपदीय न्यायालय, वह न्यायालय जिसमें पहली बार कोई मुक़दमा दायर किया जाए।
The court of First (primary) Instance.
سیشن کورٹ۔

بدایع [= بدائع ج. ع. بدیعه] badāye' बदाये
→ بدیعه

بد باطن (صمر.) [ف. - ع.] bad-bāten बद बातिन
दुष्ट प्रकृति, दुश्चरित्र, दुरात्मा, बदज़ात, कमीना।
Ill-natured, base, vicious, malicious.
بدخو، بدطینت، دل کا کھوٹا، بد باطن۔

بد باطنی (حامص.) bad-bāten-ī बद बातिनी
दुराचारिता, चरित्रहीनता, भ्रष्टता, कमीनापन।
Viciousness, baseness, maliciousness.
بدخوئی، بد باطنی، کینہ وری۔

بد بخت (صمر.) [پهـ. vat-baxt] bad-baxt बद बख़्त
अभागा, हतभाग्य, बदक़िस्मत।
Unfortunate, unlucky.
بدنصیب، بدبخت۔

بدبختانه (ق.) bad-baxt-āna(-e) बदबख़्ताना(-ने)
दुर्भाग्यवश, बदक़िस्मती से।
Regretably, unfortunately.
بدقسمتی سے۔

بد بختی (حامص.) bad-baxt-ī बद बख़्ती
दुर्भाग्य, बदक़िस्मती, अभागापन।
Misfortune, adversity, bad luck.
بدنصیبی، بدبختی۔

بد بدك [= بدبده] bad-bad-ak बद बदक
→ هدهد

بدبده [= بدبدك] bad-bad-a(-e) बदबदा(-दे)
1→ بلدرچین 2→ کرك

بدبده (صمر.) bad-be-deh बदबेदेह
ऋण लेकर जल्दी न लौटाने वाला, बार-बार माँगने पर उधार का भुगतान करने वाला।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Ugly, hideous, ill-structured.

بدصورت، بدشکل، بھونڈا۔

بد جنس bad-jens बद जिन्स [ف. - ع.] (ص مر.)
विद्वेषी, दुर्भावनाशील, दुष्ट, कमीना।
Malicious, malevolent, ill-natured.

پست فطرت، کینہ ور، بد باطن۔

بد جنسی bad-jens-ī बद जिन्सी (حامص.)
1-दुर्भावनाशीलता, विद्वेषपूर्णता, दुर्भाव, द्वेष, कमीनापन। 2-परपीड़न रति, क्रूरता-प्रेम।
1. Maliciousness, malevolence, ill-will. 2. Sadism, perversion.

۱-کینہ وری، کمینہ پن، بد باطنی۔ ۲-سادیت۔

بد چشم bad-ca(e)šm बद च(-चि)श्म (ص مر.)
1-आसक्तिपूर्ण दृष्टि डालने वाला, कामुक दृष्टि से परस्त्री को देखने वाला, कुदृष्टि विलोकन, कामुक दृष्टिपात करने वाला। 2-बुरी या अशुभ दृष्टि वाला, वह जिसकी दृष्टि इतनी अमंगल कारक हो कि देखने मात्र से ही लोगों का अहित हो जाए, बुरी नज़र वाला।
1. Lecherous eyed. 2. Evil-eyed.

۱-بری نظر سے دیکھنے والا، بری نظر ڈالنے والا، بدنیت، نفسانی خواہش کے ارادہ سے گھورنے والا۔ ۲-بری نظر والا۔

بد چشمی bad-ca(e)šm-ī बद च(-चि)श्मी (حامص.)
कुदृष्टि, बुरी नज़र।
Evil eye.

بری نظر، چشم بد۔

بد حساب bad-hesāb बद हिसाब [ف. - ع.] (ص مر.)
बेईमान, वह ऋणी जो लेन-देन का भुगतान समयानुसार न करे।
Dishonest; bad debtor.

بدمعاملہ، لین دین کا کھوٹا، بدعہد، بدنیت، بددیانت۔

بد حسابی bad-hesāb-ī बद हिसाबी (حامص.)
बेईमानी, कपट, धोखेबाज़ी।
Dishonesty.

بدمعاملگی، بدنیتی، بددیانتی۔

بد خط bad-xat बद ख़त [ف. - ع.] (ص مر.)
1-घसीट मारने वाला, जिसकी हस्तलिपि ख़राब हो। 2-अपाठ्य हस्तलिपि, अस्पष्ट लिखावट, ख़राब लिखाई।
1. One whose hand writing is bad, scrawler. 2. A scrawl, illegible writing.

۱-بدخط، بدنویس۔ ۲-بدخط تحریر۔

بد خطی bad-xatt-ī बद ख़त्ती [ف. - ع.] (حامص.)
घसीट, ख़राब लिखाई।
Illegibility.

بدخطی، بدنویسی۔

بد خو bad-xū बद ख़ू [= بدخوی]
→ بدخوی

بد خواہ bad-xāh बद ख़ाह (اِفا.)
1-अहितैषी, अशुभ चिंतक। 2-विद्वेषी, प्रतिशोधी, प्रतिकारी।
1. Ill-disposed, ill-intentioned. 2. Malicious, vindictive, malvolent.

Bad debtor, lacking promptness in paying one's dues.

بدمعاملہ، ہاتھ کا جھوٹا، لین دین کا کھوٹا، بدعہد۔

بد بو bad-bū बदबू [= بدبوی]
→ بدبوی

بد بوی bad-būy बदबूय [= بدبو] (ص مر.)
दुर्गंध युक्त, बदबूदार।
Stinking, bad-smelling, malodorous.

بدبودار۔

بد بویی bad-būy-ī बदबूयी (حامص.)
दुर्गंध, बदबू, सड़ाँध।
Stink, bad smell, bad odour.

بدبو، سڑانڈ۔

بد بیاری bad-biyārī बद बियारी (حامص.)
हतभाग्य, दुर्भाग्य।
Bad luck, ill-luck.

بدقسمتی، بدبختی۔

بد بین bad-bīn बद बीन (اِفا.، ص مر)
निराशावादी।
Pessimist.

قنوطی۔

بد بینی bad-bīn-ī बद बीनी (حامص.)
निराशावाद।
Pessimism.

قنوطیت۔

بد پز bad-poz बद पुज़ [ف. - فر.] (ص مر.)
मैले-कुचैले कपड़े पहनने वाला।
Ill-clad, shabbily dressed.

میلے کچیلے کپڑے پہننے والا۔

بد پسند bad-pasand बद पसंद (ص مر.)
मुश्किल से पसंद करने वाला, नज़ाकत पसंद, नफ़ासत पसंद।
Fastidious, dainty, fop.

نفاست پسند، نزاکت پسند۔

بد پسندی bad-pasand-ī बद पसंदी
नज़ाकत पसंदी।
Fastidiousness, daintiness, foppery.

نفاست پسندی، نزاکت پسندی۔

بد پوز bad-pūz बद पूज़ [= پتفوز]
→ پتفوز

بد پیشہ bad-pīša(-e) बद पीशा(-शे) (ص مر.)
1-दुष्ट, कुकर्मी। 2-व्यभिचारी, लंपट, बदमाश, अति भोगी।
1. Scoundrel, rascal. 2. Lewd, adulterer, debauchee, lecher.

۱-بدکردار۔ ۲-بدکار، فاسق، فاجر۔

بد پیلہ bad-pīla(-e) बद पीला(-ले) (ص مر.)
प्रतिकारी, प्रतिशोधी, विद्वेषी।
Malicious, spiteful, revengeful.

کینہ ور، کینہ خواہ۔

بد ترکیب bad-tarkib बद तरकीब (ص.)
कुरूप, भद्दा, बेडौल, भोंडा।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-بدخواہ، بداندیش۔۲-کینہ ور۔

بد خواہی bad-xāh-ī बद ख़ाही (حامص.)
अशुभ चिंतन, अहितैष।
Maliciousness, malvolence.

بدخواہی، بداندیشی۔

بد خور bad-xor बद खुर
1-(.اقا) वह व्यक्ति जो दवाई को मुँह बिचका कर लेता है। 2-(.امف) कड़वी-कसैली दवा जो बेमन से पी जाए।
1. (.اقا) One who makes faces while taking a medicine. 2. (.امف) Bitter medicine.

۱-(اقا.) وہ شخص جو کوئی دوائی بے دلی سے لیتا ہو۔۲-(امف.) بدمزہ اور کڑوی دوائی جو بد دلی سے پی جائے۔

بد خوراك bad-xorāk बद खुराक (صمر.)
घिनौनी वस्तुएँ खाने वाला, अघोरी।
One who eats improper things.

اناپ شناپ چیزیں کھانے والا، بلاچٹ، اگھوری، گھوری۔

بد خوی bad-xūy बद खूय [= بدخو] (صمر.)
असंस्कृत, अशिष्ट, असभ्य।
Ill-natured, ill-mannered, uncivilized.

بدطینت، بدخو، بدمزاج، بداخلاق۔

بد خویی bad-xūy-ī बद खूयी (حامص.)
अशिष्टता, असभ्यता, बदमिज़ाजी, दुष्ट स्वभाव।
Impoliteness, uncivility, ill-naturedness.

بدخوئی، بداخلاقی۔

بد خیال bad-xayāl बद ख़याल [ف. - ع.]
→ بدگمان

بد خیالی bad-xayāl-ī बद ख़याली [ف. - ع.]
→ بدگمانی

بد دل bad-del बद दिल (صمر.)
1-डरपोक, त्रस्त। 2-संदिग्ध, संदेहकारी। 3-विद्वेषी, द्वेषी, प्रतिकारी, अनिष्टकर्ता। 4-बददिल, दुखी, खिन्न। 5-चिड़चिड़ा, तुनुक मिज़ाज।
1. Afraid, frightened, coward, timorous. 2. Suspicious. 3. Revengeful, vindictive, malicious, jealous. 4. Sorrowful. 5. Fussy, squeamish.

۱-بز دل، ڈرپوک۔۲-بدگمان، شکی، بدظن، ظنی۔۳-کینہ ور۔۴-بد دل، ناخوش۔۵-تنک مزاج۔

بد دلی bad-del-ī बद दिली (حامص.)
अनिष्टता, वैमनस्य।
Evil-doing, wickedness.

کینہ پروری، کینہ وری۔

بد دماغ bad-demāγ (da.-) बद दि(-द)माग़ (صمر.)
1-(अप भा.) चिड़चिड़ा, नकचढ़ा, बददिमाग़। 2-अभिमानी, घमंडी, अहंकारी, दंभी।
1. (slg.) Hard to please. 2. Proud, snob, vain.

۱-(عم.) نک چڑھا، بد دماغ، چڑچڑا۔۲-مغرور، گھمنڈی۔

بد دماغی bad-de(a)māγ-ī बद दि(द)माग़ी (حامص.)
(अप भा.) चिड़चिड़ापन, बददिमाग़ी।
(slg.) Pride, vanity.

نازک دماغی، بد دماغی، چڑچڑاپن۔

بد دهان bad-dahān बद दहान
→ بددہن

بد دهانی bad-dahān-ī बद दहानी
→ بددہنی

بد دهن bad-dahan बद दहन [= بددهان]
अपशब्द कहने वाला, गाली गलौज करने वाला, अशिष्ट भाषा का प्रयोग करने वाला, बदज़बान।
Scurrilous, foul-mouthed, abusive.

گالی گلوچ بکنے والا، بدزبان۔

بد دهنه bad-dahana(-e) बद दहना(-ने)
→ بدلگام

بد دهنی bad-dahan-ī बद दहनी [= بددهانی] (حامص.)
गाली-गलौज, अपशब्द।
Abusive language.

بدزبانی۔

بد دین bad-dīn बद दीन
→ بدآیین

بد دینی bad-dīn-ī बद दीनी (حامص.)
नास्तिकता, अनीश्वरवादिता।
Irreligiousness, atheism.

الحاد، کفر۔

بد ذات bad-zāt बद ज़ात [ف. - ع.]
→ بدباطن

بد ذاتی bad-zāt-ī बद ज़ाती
→ بدباطنی

بد ذهن bad-zehn बद ज़ेह्‌न [ف. - ع.] (صمر.)
मंद बुद्धि, जड़ बुद्धि, मूर्ख, बेवकूफ़, मूढ़।
Slow-witted, stupid, dull.

کند ذہن، کوڑھ مغز، بد ذہن، بیوقوف۔

بد ذهنی bad-zehn-ī बद ज़ेह्‌नी (حامص.)
बुद्धिहीनता, जड़ता, घामड़पन, मूर्खता, बेवकूफ़ी।
Stupidity, dullness.

کند ذہنی، بیوقوفی۔

بدر badr बद्र [ع.] (.إ)
पूर्ण चंद्र, पूर्णिमा का चाँद, चौदहवीं का चाँद।
Full moon.

پورا چاند، چودھویں رات کا چاند، ماہ کامل، بدر۔

۱-بد رام badrām बद राम [= پدرام] (ص.)
1-प्रसन्न, खुश, प्रफुल्ल, प्रसन्नचित। 2-अलंकृत, सजा हुआ, सुसज्जित। 3-मनोहर, रमणीय।
1. Happy, joyful, merry. 2. Bedecked, decorated, ornamented. 3. Pleasant, delightful, exhillirating.

۱-خوش و خرم۔۲-آراستہ۔۳-دل خوش کن، دل کشا۔

۲-بد رام bad-rām बद राम (صمر.)
1-जंगली पशु (सामान्यत:)। 2-मुँहज़ोर या सरकश घोड़ा या खच्चर (विशेषत:)।
1. A wild animal (usually). 2. An unruly horse or mule (particularly).

۱-جنگلی جانور (عموماً)۔۲-منہ زور گھوڑا، بدلگام (خصوصاً)۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-بدران badrān बद्रान (.ا)
(वन.) एक प्रकार की बदबूदार बूटी या जड़ी।
(Bot.) A kind of stinking herb.
(نبا.) ایک قسم کی بدبو دار بوٹی۔

۲-بدران bad-rān बद्रान (.اا)
कुचालक, जो घोड़े या परिवहन संबंधी किसी सवारी या वाहन को बेढंगेपन से चलाता है।
A bad driver (of horse or any other means of transport).
بے ڈھنگے پن سے (گھوڑا یا گاڑی) چلانے والا۔

بد راہ bad-rāh बद राह
→ بدرو-۱

بد رزق bad-rezγ बद रिज़्क़ [ف. - ع.] (ص مر.)
1-* 2-नापसंद, अप्रिय।
1. * 2. Unacceptable, disliked.
۱-* ۲-ناپسند۔
* → بدروزی

بدرستی be-dorost-ī ब दुरुस्ती (ق مر.)
वस्तुतः, वास्तव में, सच में।
Indeed, infact, certainly.
دراصل، درحقیقت۔

بد رفتار bad-raftār बद रफ़्तार (ص مر.)
दुर्व्यवहार करने वाला, कटु व्यवहार करने वाला, लड़ने मरने को तैयार रहने वाला।
Misbehaving, quarrelsome.
بدسلوک۔

بد رفتاری bad-raftār-ī बद रफ़्तारी (حامص.)
दुर्व्यवहार, खली।
Ill-manner, quarrelsomeness.
بدسلوکی۔

بدرقه badraγa(-e) बदरक़ा(-क़े) [ع.= بدرقة]
1-(ص.) मार्ग दर्शक, पथ प्रदर्शक, नेता। 2-रक्षक, पहरेदार, प्रहरी, संतरी, गार्ड। 3-रक्षक, संरक्षक; सहायक, मददगार। 4-(.ا) साथ-साथ चलना, अनुरक्षण। 5-(चिकि.) कम गरम पेय पदार्थ जो दस्तावर दवाई लेने पर उसकी प्रक्रिया को गति प्रदान करने के लिए पिया जाता है।
1. (.ص) Guide, leader. 2. Guard, sentry. 3. Protector, guardian, helper. 4. (.ا) Escort, chaperon. 5. (Medi.) Laxative.
۱-رہبر، رہنما۔ ۲-محافظ، چوکیدار، نگہبان۔ ۳-معاون، مددگار۔ ۴-(ا.) کسی شخص کے ساتھ اس کے گھر تک جانا، مشایعت۔ ۵-(طب.) بدرقہ۔

ـَ محبت
दोस्ताना पत्र या चिट्ठी, मित्रवत् चिट्ठी या पत्र।
A friendly letter, love letter.
دوستانہ خط، دوستانہ خط۔

6-विदा करना, रवाना करना। 7-किसी बंदी या क़ैदी को देख-रेख में दूसरे स्थान ले जाना, रखवाली में ले जाना। 8-वह कपड़ा या काग़ज़ जो कापी और इसकी जिल्द को आपस में जोड़ता है, अस्तर।
6. Seeing off, sending away. 7. Escorting. 8. Fly-leaf.
۶-الوداع کرنا، رخصت کرنا۔ ۷-حفاظت کی غرض سے ساتھ جانا۔ ۸-(جلد سازی) استر۔

بدرک be-darak बे दरक [ف. - ع.]
→ درک

بد رکاب bad-rekāb बद रिकाब [ف. - ع.] (ص مر.)
1-मुँहज़ोर घोड़ा। 2-अशुभगामी, बदक़दम।
1. Headstrong horse, hard to mount. 2. Ill-paced.
۱-وہ گھوڑا جس پر سوار ہونا دشوار ہو، وہ گھوڑا جو رکاب میں پاؤں نہ رکھنے دے، بدرکاب، منہ زور گھوڑا۔ ۲-سبز قدم۔

بد رکابی bad-rekāb-ī बद रिकाबी (حامص.)
मुँहज़ोरी, सरकशी (घोड़े की)।
Stubbornness.
گھوڑے کی منہ زوری، سرکشی۔

بد رگ bad-rag बद रग (ص مر.)
→ بدباطن

بد رگی bad-rag-ī बद रगी
→ بدباطنی

بدر نویسی be-dar-navīs-ī बेदर नवीसी (امر.)
लेखा-परीक्षक, (आधिकारिक रूप से) हिसाब-किताब जाँचना।
Auditing.
آڈیٹنگ۔

بد رو bad-raw (row) बद रौ(-रो) (ص مر.)
1-बेढंगेपन से चलने वाला अश्व, बदक़दम घोड़ा। 2-भारवाही घोड़ा, लद्दू घोड़ा।
1. An ill-paced quadruped. 2. A pack-horse, a beast of burden.
۱-منہ زور گھوڑا، بدلگام۔ ۲-باربردار گھوڑا، لدّو گھوڑا۔

بدرود bedrūd बद्रूद [= پدرود] (.ا)
→ پدرود

زندگی را ~ گفتن
(ला.) मृत्यु होना, मरना।
(met.) To die, to become lifeless.
(کنا.) موت ہونا، مرنا۔

بدرود کردن bedrūd-kardan बद्रूद कर्दन
→ پدرودکردن

بدرود گفتن bedrūd-goftan बद्रूद गुफ़्तन
→ پدرودکردن

بد روز bad-rūz बद रूज़
→ بدروزگار-۱

بد روز گار bad-rūz(e)gār बद रूज़(-ज़े) गार (ص مر.)
1-अभागा, हतभाग्य, बदक़िस्मत। 2-अत्याचारी, ज़ालिम।
1. Unfortunate, unlucky. 2. Tyrant, oppressor.
۱-بدنصیب، بدبخت۔ ۲-ظالم۔

بد روز گاری bad-rūz(e)gār-ī बद रूज़(-ज़े) गारी (حامص.)
अभागापन, दुर्भाग्य, बदक़िस्मती।
Misfortune, ill-luck.
بدقسمتی، بدبختی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-بد روزی bad-rūz-ī बद रूज़ी (حامص.)
हतभाग्यता, दुर्भाग्य, अभागापन।
Misfortune, ill-luck.

بدقسمتی، بدنصیبی۔

۲-بد روزی bad-rūz-ī बद रूज़ी (صمر.)
अत्यंत भाग्यहीन, दीन।
Wretched, indigent.

تنگ حال، خستہ حال۔

بد روش bad-raveš बद रविश
→ بدرفتار

بد روشی bad-raveš-ī बद रविशी
→ بدرفتاری

بدره badra(-e) बद्रा(-रे) [=ع. بدرة] (ا.)
कपड़े, चमड़े या मोटे कपड़े का थैला, बैग या थैली जिसमें सिक्के रखे जाते हैं, थैला, थैली, पर्स।
A bag (for money), purse, wallet.

ہمیانی، تھیلی، بٹوا۔

بد زبان bad-zabān बद ज़बान
→ بددهن

بد زبانی bad-zabān-ī बद ज़बानी
→ بددهنی

بد زندگانی bad-zendegānī बद ज़िंदिगानी
1-→ بدروزگار-۱ →-2 بدروزگار-۲ →-3 بدخوراك

بد زهره bad-zahra(-e) बद ज़ह्रा(-रे) (صمر.)
डरपोक, कायर, भीरू, बुज़दिल।
Timid, fearful, timerous.

ڈرپوک، بزدل۔

بد زیب bad-zīb बद ज़ीब (صمر.)
बेडौल, अशोभनीय, अभद्र।
Ungraceful, inelegant, uncomely.

بےڈول، بھدا، بھونڈا۔

بد ساخت bad-sāxt बद साख़्त
→ بدساز

بد ساز bad-sāz बद साज़
1-(امف.، ص.) बुरे ढंग से बना हुआ। 2-(افا.) स्तरहीन निर्माता, ख़राब ढंग से बनाने वाला।
1. (امف.، ص.) Badly manufactured, poorly made. 2. (افا.) Bad manufacturer.

۱-(ص، امف.) بےڈول، بےڈھنگا بنا ہوا۔ ۲-(افا.) بےڈول یا غیر معیاری چیزیں بنانے والا۔

بدست ba(e)dast ब(-बे)दस्त [= بلست] (ا.)
बालिश्त या बित्ता, बिलाँद।
A span.

بالشت۔

بدست بودن be-dast-būdan ब(-बे)दस्त बूदन (مصل.)
1-चौकन्ना होना, सावधान होना। 2-प्रयत्नशील होना।
1. To be cautious. 2. To be assiduous.

۱-ہوشیار ہونا، چوکنا ہونا۔ ۲-مساعی ہونا۔

بد سرشت bad-serešt बद सिरिश्त
→ بدباطن

بد سرشتی bad-serešt-ī बद सिरिश्ती
→ بدباطنی

بد سغان badasγān बद स्ग़ान [= بدسگان = بدشگان = بدشغان]
→ نیلوفرصحرایی

بد سگال bad-sa(e)gāl बद स(-सि)गाल
1-→ بداندیش →-2 بدگوی

بد سگالی bad-sa(e)gāl-ī बद स(-सि)गाली
→ بدارزیشی

بد سگان badasgān बद स्गान [= بدسغان = بدشگان = بدشغان]
→ نیلوفرصحرایی

بد سم bad-som बद सुम
→ بدنعل

بدشغان badašγān बदशग़ान [= بدسغان = بدسگان = بدشگان]
→ نیلوفرصحرایی

بدشگان badašgān बदशगान [= بدشغان = بدسگان = بدسغان]
→ نیلوفرصحرایی

بد طینت bad-tīnat बद तीनत [ف. - ع.]
→ بدباطن

بد طینتی bad-tīnat-ī बद तीनती [ف. - ع.]
→ بدباطنی

بد ظن bad-zan(n) बद ज़न [ف. - ع.]
→ بدگمان

بد ظنی bad-zann-ī बद ज़न्नी
→ بدگمان

بدع bed' बिदा [ع. ج. ابداع، بدع (کم)]
1-(ص.) ताज़ा, नया, नवीन, नव, नूतन। 2-शूरवीर, पराक्रमी, साहसी।
1. (ص.) Novel, fresh, new. 2. Warrior, bold, courageous.

۱-(ص.) نیا، جدید، تازہ۔ ۲-بہادر، شجاع۔

بدع beda' बिदा [ع. ج. بدعت]
→ بدعت

بدعادت bad-ādat बद आदत [ف. - ع.] (صمر.)
बुरे स्वभाव या आदत वाला, बदमिज़ाज।
Ill-natured.

بری عادتوں والا، بدچلن۔

بد عاقبت bad-āγebat बद आक़ेबत [ف. - ع.]
→ بدانجام

بد عاقبتی bad-āγebat-ī बद आक़ेबती [ف. - ع.]
→ بدانجامی

بدعت bed'at बिदअत [=ع. بدعة ج. بدع (کم.)] (ا.)
1-नवीनता, नयापन। 2-अपसिद्धांत, विधर्मिता, अपधर्म, धर्म-विरुद्ध नयी विचारधारा।
1. Newness, freshness, renewal, renovation. 2. Irreligious.

۱-نیاپن، اختراع، نیا دستور، نئی بات۔ ۲-بدعت، دین یا مذہب میں نئی بات یا نئی رسم داخل کرنا جو حضور اکرم کے زمانے میں نہیں تھی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نवीनता लाना, नई बात, नई प्रथा या नई राह निकालना, नई बात रखना।
To innovate.

بدعت کرنا، نئی بات کرنا۔

بد عمل bad-amal बद अमल [ف. - ع.]
→ بدکار

بد عملی bad-amal-ī बद अमली
→ بدکاری

بد عنق bad-onoγ बद उनुक़
→ بدخوی

بد عهد bad-ahd बद अह्द [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-वचन भंग करने वाला, वादा ख़िलाफ़ी करने वाला, वचन तोड़ने वाला। 2-विश्वासघाती, नमक हराम।
1. Perfidious person, one who reneges. 2. Unfaithful, disloyal.
۱-بد معاملہ، بدعہد، وعدہ خلاف۔ ۲-نمک حرام۔

بد عهدی bad-ahd-ī बद अह्दी (حامص.)
1-वचन भंग, वादा ख़िलाफ़ी। 2-विश्वासघात, अविश्वास।
1. Perfidy. 2. Unfaithfulness, disloyalty.
۱-وعدہ خلافی، بدمعاملگی۔ ۲-نمک حرامی۔

بد فرجام bad-farjām बद फ़र्जाम
1-→ بدخواه 2-→ بدانجام

بد فرجامی bad-farjām-ī बद फ़र्जामी
1-→ بدخواهی 2-→ بدانجامی

بد فطرت bad-fetrat बद फ़ित्रत [ف. - ع.]
→ بدباطن

بد فطرتی bad-fetrat-ī बद फ़ित्रती
→ بدباطنی

بد فعال bad-feāl बद फ़िआल [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-कुकर्मी, दुश्चरित्र, दुष्कर्मी। 2-हानिकर, पीड़क।
1. Ill-natured, evil-doer, scoundrel. 2. Harmful, noxious, sly.
۱-بدفعل، بدکار۔ ۲-نقصان رساں، نقصان دہ۔

بد فعالی bad-feāl-ī बद फ़िआली [ف. - ع.] (حامص.)
कुकर्म, दुश्चरित्रता।
Villainy, ill-naturedness.
بدفعلی، بدکاری۔

بد فعل bad-fe'l बद फ़ेल [ف. - ع.]
→ بدفعال

بد فعلی bad-fe'l-ī बद फ़ेली [ف. - ع.]
→ بدفعالی

بد قدم bad-γadam बद क़दम [ف. - ع.] (ص‌مر.)
अशुभ, अभागा, अमांगलिक, मनहूस।
Inauspicious, ominous, unlucky.
سبز قدم، منحوس۔

بد قدمی bad-γadam-ī बद क़दमी [ف. - ع.] (حامص.)
अमांगलिकता, अभागापन।
Ill omen, inauspiciousness.
نحوست۔

بد قلق bad-γeleγ बद क़िलिक़ [ف. - ع.]
1-* 2-अनियंत्रित, बेलगाम।
1. * 2. Unmanageable, uncontrollable.
۱-* ۲-بے لگام، سرکش۔
* → بدعادت

بد قلقی bad-γeleγ-ī बद क़िलिक़ी [ف. - ع.] (حامص.)
बद चलनी।
Ill nature, bad habit.
بدچلنی۔

بد قمار b.-γemār (b.-γom.- .تد) बद कि़(-कु)मार [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-धोखाधड़ी करने वाला (जूए के खेल में)। 2-उचित-अनुचित ढंग से धनोपार्जन करने वाला, अनुचित साधनों से धन बटोरने वाला। 3-*
1. Sharp (in gambling), cheat. 2. Crook, swindler, one who makes money by hook or by crook. 3. *
۱-(جوئے میں) دھوکے بازی کرنے والا۔ ۲-غلط طریقہ سے سرمایہ یکجا کرنیوالا۔ ۳-*
* → بدفعال-۲

بد قیافه bad-γiyāfa(-e) बद क़ियाफ़ा(-फ़े) [ف. - ع.]
→ بدگل

بد کار bad-kar बद कार [= بدکاره] (ص‌مر.)
1-* 2-* 3-लंपट, व्यभिचारी।
1. * 2. * 3. Wicked, lewd, lecherous.
۱-* ۲-* ۳-حرامکار، فاسق، فاجر۔
*۱ → بدفعال-۱
*۲ → بدفعال-۲

بد کاره bad-kar-a(-e) बद कारा(-रे)
→ بدکار

بد کاری bad-kar-ī बद कारी (حامص.)
1-* 2-उत्पात, शरारत, बदमाशी। 3-दुराचारिता, व्यभिचार; लौंडेबाज़ी।
1. * 2. Villainy, mischief. 3. Adultery; lewdity; sodomy.
۱-* ۲-بدمعاشی، شرارت۔ ۳-بدکاری، حرامکاری، اغلام بازی۔
* → بدفعالی

بد کام bad-kām बद काम
→ بد باطن

بد کامه bad-kām-a(-e) बद कामा(-मे)
→ بد باطن

بد کردار bad-kerdār बद किर्दार
→ بد فعال

بد کرداری bad-kerdār-ī बद किर्दारी
→ بد فعالی

بد کنش bad-koneš बद कुनिश
→ بد فعال

بد کنشت bad-konešt बद कुनिश्त
→ بد فعال

بد کنشی bad-koneš-ī बद कुनिशी
→ بد فعالی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-بدگمانی، بدظنی۔ ۲-حسد، جلن۔ ۳-خودغرضی۔

بد گند bad-gand बद गंद

1-(ص مر.) दुर्गंधयुक्त, बदबूदार, सड़ा हुआ। 2-(.l) घूस, उत्कोच रिश्वत।

1. (ص مر.) Stinking, foul-smelling. 2. (.l) Bribe.

۱-(ص مر.) بدبودار۔ ۲-(ا.) رشوت۔

بد گو [= بدگوی] bad-gū बद गू

→ بدگوی

بد گوشت (ص.) bad-gūšt बद गूश्त

1-क्षोभकर्ता, रोषजनक, चिढ़ाने वाला। 2-वह अतिरिक्त मांस जो शरीर के किसी अंग में चोट या रोग के तौर पर उत्पन्न हो जाता है, मांसवृद्धि।

1. Bully, teaser. 2. Unwanted lump growth on body due to injury etc.

۱-رنجیدہ کرنیوالا۔ ۲-وہ زائد گوشت جو کسی مادہ فاسد کی وجہ سے پیدا ہو جاتا ہے۔

بد گونیا (ص مر.) bad-gūniyā बद गूनिया

(स्था.) ज़मीन या घर का आँगन जो चौकोर न हो, बद गुनिया।

(Arch.) A crooked courtyard (house).

(فن.) ٹیڑھا، کج، بدگونیا۔

بد گوهر bad-gaw(ow)har बद गौ(-गो)हर

1-→ بداصل 2-→ بدباطن

بد گوهری (حامص.) bad-gaw(ow)har-ī बद गौ(-गो)हरी

अकुलीनता, क्षुद्रता, नीचता।

Bad lineage.

بدذاتی، بدگوہری۔

بد گوی [= بدگو] bad-gūy बद गूय

→ بددهن

بد گویی (حامص.) bad-gūy-ī बद गूयी

1-निंदा। 2-बुराई, पीठ पीछे बुराई, चुग़लख़ोरी, पिशुनता।

1. Back biting. 2. Vilification, slander.

۱-بدگوئی۔ ۲-غیبت۔

بد گهر [= بدگوهر] bad-gohar बद गुहर

→ بداصل

بد گهری [= بدگوهری] bad-gohar-ī बद गुहरी

→ بدگوهری

بدل (.l) [.ع] badal बदल

1-बदल, विकल्प, स्थानापन्न, एवज़ी। 2-प्रतिनियुक्त, नायब। 3-उदार, कृपालु, दयालु। 4-(व्या.) किसी शब्द के बदल में अन्यशब्द रखना, शब्दस्थानापन्न। 5-प्रतिद्वंद्वी के दाँव का प्रतिलोम दाँव।

1. Substitute, alternative. 2. Deputy, regent, successor. 3. Magnanimous, kind. 4. (gram.) Substitution. 5. A trick to counter one's opponent's device (in wrestling).

۱-بدل، بدلہ، عوضی۔ ۲-نائب، قائم مقام۔ ۳-سخی، کریم، شریف، نجیب۔ ۴-(قوا.) بدل۔ ۵-کشتی میں وہ داؤ جو پہلوان اپنے حریف کے داؤ کو بیکار کرنے کے لیے استعمال کرتا ہے، توڑ۔

بد کیش (ص مر.) bad-kīš बद कीश

1-नास्तिक, अधर्मी। 2-निर्दयी, क्रूर, बेरहम।

1. Impious, irreligious, heretic. 2. Inhuman, cruel, insensate.

۱-لامذہب، ملحد۔ ۲-بے رحم، ظالم۔

بد کیشی (حامص.) bad-kīš-ī बद कीशी

1-नास्तिकता, अधार्मिकता, धर्महीनता। 2-निर्दयता, क्रूरता, निष्ठुरता, संवेदनहीनता।

1. Irreligiousness, impiety. 2. Cruelty, inhumanity, insensivity.

۱-الحاد۔ ۲-بے رحمی، ظلم وستم۔

بد گزین bad-gozīn बद गुज़ीन

1-(.فا) अपचयनकर्ता, बेढंगेपन से चयन करने वाला। 2-बुरे ढंग से चयन किया हुआ।

1. (.فا) A bad choser. 2. (.امف) Badly chosen.

۱-(فا.) بری یا خراب چیزوں کا انتخاب کرنے والا۔ ۲-(امف.) خراب یا برا انتخاب۔

بد گزینی (حامص.) bad-gozīn-ī बद गुज़ीनी

अपचयन, बुरी पसंद।

A bad choice.

خراب پسند، برا انتخاب۔

بد گفت (امر.) bad-goft बद गुफ़्त

अशिष्ट कथन, बुरी बात।

Indecent talk/words.

بُری بات، فحش کلمات۔

بد گل (ص مر.) bad-gel बद गिल

कुरूप, बदसूरत, भोंडा, भद्दा।

Ugly, unsightly.

بدصورتی، بدشکل، بھونڈا۔

بد گلی (حامص.) bad-gel-ī बद गिली

कुरूपता, असुंदरता, भद्दापन, भोंडापन, बदसूरती।

Ugliness.

بدصورتی، بدشکلی، بھونڈاپن۔

بد گمان (ص مر.) bad-gomān बद गुमान

1-शंकालु, संदेही, शक्की। 2-ईर्ष्यालु, डाही, द्वेषी। 3-स्वार्थी, मतलबी, खुद ग़रज़।

1. Suspicious. 2. Jealous, envious. 3. Selfish.

۱-بدگمان، شکی، ظنی۔ ۲-حاسد۔ ۳-خودغرض۔

بد گمان شدن bad-gomān-šodan बद गुमान शुदन (مصل.)

1-शंकालु होना, संदेही होना। 2-द्वेषी होना, डाही होना, ईर्ष्यालु होना। 3-स्वार्थी होना, मतलबी होना।

1. To be suspicious. 2. To be jealous, to be envious. 3. To be selfish.

۱-بدگمان ہونا، شکی ہونا۔ ۲-جلن رکھنا، حسد ہونا۔ ۳-خودغرض ہونا۔

بد گمانی (حامص.) bad-gomān-ī बद गुमानी

1-संदेह, शक, शुबहा। 2-ईर्ष्या, द्वेष, जलन, डाह। 3-स्वार्थपरता, खुदग़रज़ी।

1. Suspicion, mistrust. 2. Jealousy, envy. 3. Selfishness.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بد مزاج bad-mezāj बद मिज़ाज [ف. - ع.]
1-दुष्प्रकृति वाला, बुरे स्वभाव वाला, चिड़चिड़ा, अशिष्ट, अभद्र। 2-अक्खड़, उजड्ड।
1. Peevish, ill-mannered, sulky. 2. Rude, recalcitrant.
۱-بداخلاق، کج خلق-۲-اکھڑ، ترش رو، بدمزاج۔

بد مزاجی bad-mezāj-ī बद मिज़ाजी [ف. - ع.] (حامص.)
1-बदमिज़ाजी, चिड़चिड़ापन, अशिष्टता, अभद्रता। 2-उजड्डपन, अक्खड़पन, दुष्प्रकृति, बुरा स्वभाव।
1. Peevishness, sulk, ill-manner. 2. Rudeness, harshness, recalcitration..
۱-بداخلاقی-۲-ترش روئی، اکھڑ پن، بدمزاجی۔

بد مزگی bad-maz(e)g-ī बद मज़(-ज़ि)गी (حامص.)
1-स्वादहीनता, फीकापन, नीरसता। 2-अपच्य।
1. Insipidity, tastelessness. 2. Unpalatability, indigestibility.
۱-بدمزگی، پھیکاپن-۲-ہضم نہ ہونے کی کیفیت۔

بد مزه bad-maza(-e) बद मज़ा(-ज़े) (ص مر.)
1-स्वादहीन, फीका, बेमज़ा, अस्वादिष्ट। 2-अपच, जो हज़्म न हो।
1. Insipid, tasteless, unsavoury. 2. Unpalatable, indigestable.
۱-بدذائقہ، بدمزہ، بے لذت-۲-جوہضم نہ ہو۔

بد مست bad-mast बद मस्त (ص مر.)
मदमत्त, मत्त, उन्मत्त, नशे में धुत, अंटागफ़ील।
Dead drunk, intoxicated, inebriated.
مدہوش، نشہ میں چور، بدمست۔

بد مستی bad-mast-ī बद मस्ती (حامص.)
मत्तता, मतवालापन।
Drunkness, intoxication, inebriation.
مدہوشی، بدمستی۔

بد مظنه bad-mazanna(-e) बद मज़न्ना(-ने) [ف. - ع.] (ص مر.)
1-संशयालु, संदेही, शक्की। 2-अविश्वसनीय, अविश्वस्त।
1. Suspicious. 2. Unreliable, mistrusting.
۱-شکی، ظنی، بدگمان-۲-غیر معتبر۔

بد معاش bad-maās बद मआश [ف. - ع.] (ص مر.)
1-जिसके जीविका साधन अत्यंत अल्प हो गये हों, बदहाल, बुरे दिन वाला। 2-लंपट, व्यभिचारी, दुराचारी।
1. Wretched, forlorn, miserable. 2. Immoral, lewd.
۱-بدحال، تنگ حال، خستہ حال-۲-بدکار، فاسق، فاجر، بدمعاش۔

بد معاشی bad-maās-ī बद मआशी [ف. - ع.] (حامص.)
1-बदहाली, तंगहाली। 2-व्यभिचार।
1. Wretchedness, misery. 2. Debauchery, adultery.
۱-بدحالی، تنگ حالی، خستہ حالی-۲-بدکاری، زنا۔

بد معاملگی bad-moāmela(e)g-ī बद मुआमिल(-लि)गी [ف. - ع.] (حامص.)
अन्यायपूर्णता, बेईमानी, कपट।
Unfairness, dishonesty.
بے ایمانی، بدعہدی، بدمعاملگی، بددیانتی۔

→ چینی
क्रॉकरी।
Crockery.
چینی کے برتن، کراکری۔

بدلاء bodalā' बुदला [=ع.، ف. : بدلا ج. بدل، بدیل] (ص.، إ.)
→ بدل-٤

بد لجام bad-lejām बद लिजाम [ع. - ف. = بدلگام]
→ بدلگام

بد لجامی bad-lejām-ī बद लिजामी [ف. - ع. = بدلگامی]
→ بدلگامی

بد لحاظ bad-lehāz बद लिहाज़ [ف. - ع.] (ص مر.)
1-निर्लज्ज, बेहया, बेशर्म, अशिष्ट, धृष्ट, ढीठ, गुस्ताख़। 2-कुरूप, बदसूरत, भद्दा, भोंडा।
1. Shameless, unmannerly, rude, impudent, immodest. 2. Indecent, ugly.
۱-بے حیا، بےشرم، گستاخ، بے ادب-۲-بدصورت، بھونڈا، بدشکل، بھدا۔

بد لقا bad-leqā (laqa .تد) बद लिक़ा (लक़ा) [ف. - ع.] (ص مر.)
1-कुरूप, भद्दा, भोंडा। 2-व्यर्थ, बेफ़ायदा, अनुपयोगी, अलाभकर।
1. Ugly, unsightly. 2. Useless, worthless, ineffectual.
۱-بدصورت، بھونڈا، بھدا-۲-بیکار، بے فائدہ، فضول۔

بد لگام bad-lo(-e)gām बद लु(-लि)गाम [= بدلجام] (ص مر.)
1-बेलगाम घोड़ा, मुँहज़ोर (घोड़ा), बेक़ाबू या सरकश, अनियंत्रित (घोड़ा)। 2-(ला.) विद्रोही, अवज्ञाकारी, बाग़ी।
1. Headstrong, uncontrollable (horse). 2. (met.) Headstrong, stubborn, hot-headed, disobedient, revolting.
۱-منہ زور گھوڑا، بدلگام، سرکش-۲-(کنا.) باغی، سرکش، نافرمان۔

بد لگامی bad-lo(-e)gām-ī बद लु(-लि)गामी [= بدلجامی] (حامص.)
मुँहज़ोरी, सरकशी; अवज्ञा।
Stubbornness, recalcitration.
منہ زوری، سرکشی، بغاوت، نافرمانی۔

بد لهجه bad-lahj(-e) बद लहजा(-जे) [ف. - ع.] (ص مر.)
1-वाक् प्रस्तुति में अक्षम। 2-बदज़बान, गाली गलौज करने वाला। 3-अशुभ चिंतक, अहितैषी।
1. One with a bad accent. 2. Foul-mouthed, abusive. 3. Ill- willed, ill-intentioned, malicious.
۱-برے تلفظ والا، برے لہجے والا-۲-بدزبان-۳-بدخواہ، بداندیش۔

بدلی badal-ī बदली (ص.)
कृत्रिम, बनावटी, नक़ली :*
Artificial, fake, counterfeit :*
مصنوعی، بناوٹی:*
* جواهربدلی

بد مذهب bad-mazhab बद मज़हब [ف. - ع.]
→ بدکیش-۱

بد مذهبی bad-mazhab-ī बद मज़हबी [ف. - ع.]
→ بدکیشی-۱

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. * 2. Bastard. 3. *

۱-*۲-حرامی۔۳-*

*۱ بد نژاد-۱

*۳ بد باطن

بد نسلی bad-nasl-ī बद नस्ली [ف. - ع.]

بدباطنی ←

بد نشان bad-nešān बद निशान (ص مر.)

1-कुकर्मी, दुराचारी, आचरणहीन। 2-नीच, अधम, घटिया, निम्न प्रकृति वाला।

1. Vicious, wicked, depraved, indecent conduct. 2. Wicked, low, mean.

۱-بدکار، فاسق۔۲-بدذات، پَچ۔

بد نشانی bad-nešān-ī बद निशानी (حامص.)

दुर्जनता, खलता, क्रूरता, दुष्टता।

Villainy, wickedness, depravity.

بدکاری، فسق و فجور۔

بد نصیب bad-nasīb बद नसीब [ف. - ع.] (ص مر.)

1-वंचित। 2-अभागा, भाग्यहीन, बदकिस्मत, हतभाग्य।

1. Deprived. 2. Unlucky, unfortunate.

۱-محروم۔۲-بدقسمت، بدبخت، بدنصیب۔

بد نصیبی bad-nasīb-ī बद नसीबी [ف. - ع.] (حامص.)

अभाग्य, अभागःपन।

Misfortune, lucklesssness.

بدقسمتی، بدنصیبی، بدبختی۔

بد نظر bad-nazar बद नज़र [ف. - ع.]

بدمنظر ←

بد نظری bad-nazar-ī बद नज़री [ف. - ع.] (حامص.)

1-कामुक दृष्टि, वासना युक्त दृष्टि। 2-*

1. Evil-eye, lustful eyes. 2. *

۱-چشم بد، بری نظر۔۲-*

* بدمنظری

بد نعل bad-na'l बद नाल [ف. - ع.] (حامص.)

1-मुँहज़ोर घोड़ा जिसके नाल लगाने में कठिनाई हो। 2-ठोकर खाने वाला (घोड़ा)।

1. A troublesome horse that is hard to shoe. 2. Unsure footed, apt to stumble (horse).

۱-منہ زور گھوڑا جس کے نعل لگانے میں دشواری پیش آئے۔۲-بدنعل گھوڑا جو جلدی پھسل جائے۔

بد نفس bad-nafs बद नफ़स [ف. - ع.] (ص مر.)

1-दुराचारी, दुश्चरित्र, दुष्ट। 2-लंपट, कामुक, विषयासक्त।

1. A depraved mind, evil-natured, perfidious. 2. Sensual, amorous, libertine.

۱-بدسرشت، بدباطن، بدطینت۔۲-شہوت پرست۔

بد نفسی bad-nafs-ī बद नफ़सी [ف. - ع.] (حامص.)

दुर्वृत्ति, दुष्प्रवृत्ति, दुष्प्रकृति।

Perfidity, maliciousness.

بدباطنی، بدطینتی۔

بد نگر bad-negar बद निगर (افا.)

अल्प दृष्टि वाला, जिसे ठीक दिखाई न देता हो।

بد معامله bad-moāmela(-e) बद मुआमिला(-ले) [ف. - ع.] (ص مر.)

कपटी, धोखेबाज़, धूर्त, बेईमान।

Unfair, dishonest.

بے ایمان، بدعہد، لین دین کا کھوٹا، بدمعاملہ۔

بد منظر bad-manzar बद मंज़र [ف. - ع.] (ص مر.)

भद्दा, भोंडा, कुरूप, ख़राब।

Ugly, unsightly.

بدنما، زشت رو۔

بد منظری bad-manzar-ī बद मंज़री [ف. - ع.] (حامص.)

कुरूपता, भद्दापन, भोंडापन।

Ugliness, unsightliness.

بدنماپن، بدصورتی، بھونڈاپن۔

بد مهر bad-mehr बद मेह्र (ص مر.)

1-निर्मम, अकृपालु, बेरहम, निष्ठुर। 2-द्वेषी, कपटी, अशुभ चिंतक, अहितकारी।

1. Unfriendly, unkindly, cold, unaffectionate. 2. Malevolent, ill-disposed.

۱-بے مہر، نامہربان۔۲-بدخواہ، بداندیش۔

بد مهری bad-mehr-ī बद मेह्री (حامص.)

1-निर्ममता, अकृपालुता, निष्ठुरता। 2-दुर्भाव, द्वेष, अपकार।

1. Unkindness, unfriendliness, coldness. 2. Malevolence, malice.

۱-بے مہری، نامہربانی۔۲-بدخواہی، بداندیشی۔

بدن badan बदन [ع.] (ا.)

(चिकि.) शरीर, देह, काया, बदन।

(Medi.) Body.

(طب.) جسم، تن، کایا، بدن۔

بد نام bad-nām बद नाम

1-(ص مر.) कुख्यात, बदनाम। 2-(امر.) (चिकि.) एक रोग, गलफड़ा, कनार (ऊँट, घोड़े, खच्चर और गधे का)।

1. (ص مر.) Notorious, infamous. 2. (امر.) (Medi.) Farcy.

۱-(ص مر.) بدنام، رسوا۔۲-(امر.) اونٹ، گدھے وغیرہ کا ایک مرض۔

بد نامی bad-nām-ī बद नामी (حامص.)

कुख्याति, अपयश।

Infamy, ill-repute, notoriety.

بدنامی، رسوائی۔

بد نژاد bad-nežād बद निझ़ाद (ص مر.)

1-अकुलीन, नीच। 2-संकर जात घोड़ा, दोग़ला घोड़ा।

1. Low-born. 2. A hybrid horse.

۱-بداصل، بدذات، بدگوہر۔۲-گھوڑے کی نسل جو عربی گھوڑے اور ترکی گھوڑی سے جوڑا لگا کر پیدا کرائی ہو۔

بد نژادی bad-nežād-ī बद निझ़ादी (حامص.)

वर्ण संकर, संकर जात।

Low-birth.

بدگوہری۔

بد نسل bad-nasl बद नस्ल [ف. - ع.]

1-* 2-वर्ण संकर, हरामी। 3-*

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

In the beginning, initially, at the start, at the onset.

شروع میں، ابتداً، اولاً۔

be(-o)do(-w) be(-o)do(-w) बेदो(-व) बेदो(-व) بدو بدو (.ا)

(अप भा.) भाग-भाग कर, दौड़ कर, तेज़ी से।
(sig.) While running, while race, swiftly.

(عم.) بھاگ بھاگ کر، دوڑ کر، دوڑتے ہوئے۔

بدو بیراہ bado-birāh बदो बीराह (.ا)

(अप भा.) गाली-गलौज, अपशब्द, अनुचित शब्द, अकथनीय शब्द।
(sig.) Abusive language, bad language, foul language, bad words.

(عم.) گالی گلوچ۔

۱-بدور [ج. بدر] bodūr बुदूर (.ا)

→ بدر

۲-بدور [ع. ج. بدرہ] bodūr बुदूर (.ا)

→ بدرہ

بد وضع [ف. - ع.] (صمر.) bad-vaz' बद वज़ा

1-कुरूप, भोंड़ा, भद्दा, बदशक्ल। 2-दुर्दशा में, बुरी हालत में, दुरावस्था।
1. Ugly, bad-looking, grotesque. 2. In a bad condition, sad plight, adversity.

۱-بدشکل، بدصورت، بھدا۔ ۲-بری حالت میں۔

بد وضعی [ف. - ع.] (حامص.) bad-vaz'-ī बद वज़ई

1-कुरूपता, भोंडापन, भद्दापन। 2-विपन्नता, दुरावस्था, बुरी हालत।
1. Ugliness, grotesqueness. 2. Bad condition, plight.

۱-بدشکلی، بدصورتی، بھدا پن۔ ۲-حالت بد۔

بدون (حر.) bedūn बेदून

नकारसूचक उपसर्ग, के अतिरिक्त, के सिवाए, बिना।
Except, without.

سوائے، بغیر۔

۱-بدوی [ع.] (صنسب.) badv-ī बद्वी

ख़ानाबदोश, मरुस्थलवासी, बद्दू।
Bedouin, nomad.

بدّو، خانہ بدوش۔

۲-بدوی [ع.] (صنسب.) badv-ī बद्वी

प्रारंभिक, प्राथमिक, आद्य।
Initial, primary, primordial.

ابتدائی، اولین، پہلا۔

بدہ (.ا) bedeh बेदेह

समय की एक निश्चित इकाई में प्राप्त उत्पाद, बहिर्वेश, निर्गम (किसी खान अथवा इंजन से) उत्पादन, पैदावार :*
Output, production :*

پیداوار:*

* بدہ مولدبرق، بدہ چاہ آب۔

بد ھضم [ف. - ع.] (صمر.) bad-hazm बद हज़्म

अपचनीय, अपाच्य, दुष्पच।
Indigestable.

ناقابل ہضم۔

Weak eyed, seeing badly.

ضعیف بینائی والا۔

بد نما bad-no(a, e)mā बद नु(न, नि)मा

→ بدمنظر

بد نمایی bad-no(a, e)māyī बद नु(न, नि)मायी

→ بدمنظری

بد نمود bad-no(e)mūd बद नु(न, नि)मूद

→ بدنما

بدن نما (امر.) badan-nemā बदन निमा

1-देह प्रदर्शन, शरीर प्रदर्शन। 2-देह दर्शी (आईना)।
1. Body demonstration. 2. Exhibitionism.

۱-بدن کی نمائش۔ ۲-قد آدم آئینہ۔

بدنہ [ع.] (.ا) badana(-e) बदना(-ने)

ढाँचा।
Frame.

ڈھانچہ، فریم۔

بد نھاد bad-nahād बद निहाद

→ بدباطن

بد نھادی bad-nahād-ī बद निहादी

→ بدباطنی

۱-بدو [ع.] (.ا) badv बद्व

मरुस्थल, मरुभूमि, रेगिस्तान, बियाबान; जंगल, निर्जन स्थान।
Desert; wilderness.

جنگل، بیابان، صحرا۔

~ وحضر

निर्जन स्थल और नगर, बियाबान और शहर।
The desert and the oasis, the barren land and the fertile one.

بیابان اور شہر۔

۲-بدو [ع.] (.ا) badv बद्व

प्रारंभ, आरंभ, आदि।
The beginning, start, origin.

آغاز، ابتدا۔

~ امر

कार्य शुभारंभ, शुरूआत, श्री गणेश।
The beginning of a work.

کام کی شروعات۔

بدو (صمر.) be(o)-daw(dow) बेदौ(-दो)

1-अति द्रुत धावक, अधिक गति से दौड़ने वाला, बहुत तेज़ दौड़ने वाला। 2-अतिशीघ्रगामी, द्रुतगामी, तेज़ चलने वाला, तेज़ रफ़्तार।
1. A fast sprinter, a swift runner. 2. Swift, fast, speedy.

۱-بہت تیز دوڑنے والا۔ ۲-تیز رفتار، تیز رو۔

بدو [= بہ او] (ضم.) be-dow बेदो

(सा.) उसको, उसे।
(Lit.) To him/her.

(ادب.) اس کو۔

بدواً (ق.) badawan बदवन

आरंभ में, प्रारंभ में, शुरूआत में।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بدیعہ badīa' बदीआ [ع= بدیعۃ. ج. بدایع، مؤنث بدیع]
بدیع →

بدیل badīl बदील [ع. ج. ابدال، بدلاء] (ا.)
स्थानापन्नु, प्रतिस्थापी, बदल, एवज़, एवज़ी, विकल्प।
Replacement, alternative, substitute, in lieu of.
کسی چیز کا بدل، عوضی۔

بدیمن bad-yomn बदयुम्न [ف. - ع.] (صمر.)
अशुभ, अमांगलिक, अमंगल, मनहूस।
Inauspicious, ominous.
منحوس۔

بدیمنی bad-yomn-ī बदयुम्नी [ف. - ع.] (حامص.)
अशुभता, अमांगलिकता, मनहूसियत।
Inauspiciousness.
نحوست۔

بدین ba(e)d-īn बेदीन [پہ. pad-īn، قس. بدان] (حر. اضہ. + ضمہ.)
इसे, इसको।
To this.
اِسے، اس کو۔
— جا
यहाँ, इस स्थान पर, इस जगह।
At this place, here.
اس جگہ، یہاں۔

بدیہہ badīha(-e) बदीहा(-हे) [ع= بدیہۃ] (ا.)
आशु कविता, आशु लेख।
Extemporization, instant composition (poetry or prose).
بے ساختگی، برجستگی۔

بدیہہ سازی badīha(-e)-sāz-ī बदीहा(-हे) साज़ी (حامص.)
आशु लेखन, आशु रचना (तत्कालिक संगीत या कविता आदि), भाषण।
Improvization, extemporization, instant creation (music or poetry).
بدیہہ گوئی، فی البدیہہ کہنا۔

بدیہہ گویی badīha(-e)-goy-ī बदीहा(-हे) गूयी
بدیہہ سازی →

بدیہی badīh-ī बदीही [ع. iyy-] (صنسب.)
1-स्पष्ट, प्रकट, व्यक्त, ज़ाहिर। 2-अविलंब, तत्काल, तुरंत, फ़ौरी। 3-(दर्शन.) स्वयंसिद्ध, स्वतः प्रमाण।
1. Evident, manifest, obvious. 2. Extempore, instantly. 3. (Philos.) Self-evident :
۱-ظاہر، روشن، واضح۔۲-فوری۔۳-(فل.) بدیہی۔

بدیہیات badīhīyy-āt बदीहीय्यात [ع. ج. بدیہیہ] (ا.)
1-स्वयंसिद्ध तथ्य, स्वयंसिद्धि। 2-अनपेक्षित या अप्रत्याशित घटनाएँ, आकस्मिक घटनाएँ।
1. Axioms. 2. Unexpected events, accidental happenings.
۱-مسلّمات، امور بدیہی۔۲-حادثات، واقعات۔

بدیہیہ badīhīyya(-e) बदीहीय्या(-ये) [ع= بدیہیۃ. ج. بدیہیات، مؤنث بدیہی] (صنسب.)
بدیہیات →

بد هضمی bad-hazm-ī बद हज़्मी (حامص.)
मंदाग्नि, अजीर्ण, अपाचन, बदहज़्मी।
Indigestion.
بدہضمی۔

بدهکار be-deh-kār बेदेहकार (صفا.)
ऋणी, देनदार; क़र्ज़दार।
Indebted, debtor.
قرض دار، دینار، مقروض۔

بدهکاری be-deh-kār-ī बेदेहकारी (حامص.)
ऋण, देनदारी, क़र्ज़।
Indebtedness, debt.
دینداری، قرضہ۔
— بالا آوردن
ऋणी होना, देनदार होना, क़र्ज़दार होना।
To be in debt, to owe, to be indebted to.
قرض دار ہونا، مقروض ہونا۔

بده وبستان be-deh-o-bustan बेदेहो-बुस्तान [بده وبگیر] (ا.)
(अप भा.) लेन-देन, व्यापार, सौदा, कारोबार, मामला, व्यवहार (व्यापारिक)।
(sig.) Exchange, transaction, deal; business, trade.
(عم.) لین دین، کاروبار، معاملہ، سودا۔

بدهی be-deh-ī बेदेही (امر.)
देय राशि, देयता, देनदारी, ऋण, क़र्ज़।
The amount due, liability, debt.
قرضہ، دینداری، ذمّہ

بدی badī बदी (ا.)
1-बुराई, अवगुण। 2-बुरा व्यवहार। 3-(ला.) पीड़ा, वेदना।
1. Badness, wickedness, evil. 2. Bad behaviour. 3. (met.) Pain, agony, tribulation.
۱-برائی، بدی۔۲-بدسلوکی۔۳-(کنا.) آزار، دکھ، تکلیف۔
— دیدن
विपत्तिग्रस्त होना, आफ़त या मुसीबत में फँसना, दुश्चक्र में फँसना।
To be in trouble, to fall into misfortune.
آفت میں پھنسنا۔
— کردن
बुरा करना, अहित करना।
To do wrong, to do evil.
برا کرنا۔

بدیشان be-dīsān बदीशान (ضمہ.)
(सा.) उनको, उन्हें।
(Lit.) To them.
اُن کو، اُنھیں۔

بدیع badī' बदी [ع.] (ص.)
1-नव, नवीन, नया, नूतन। 2-नवोत्पादित, नवीनता लाया हुआ, नवोदित। 3-(सा.) अलंकार शास्त्र, साहित्य शास्त्र।
1. New, novel. 2. Innovatived, newly created. 3. (Lit.) Figures of speech, rhetorics.
۱-نیا، تازہ۔۲-نو ایجاد، نو اختراع شدہ۔۳-(ادب) علم صنائع و بدائع۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بذور बुज़ूर bozūr [ع. ج. بذر]

→ (bazr) بذر

بذی बज़ी bazī [ع. iyy-] (ص.)

1-निर्लज्ज, बेशर्म, ढीठ। 2-अपशब्द भाषी, अपभाषी, गाली-गलौज करने वाला, बदज़बान।
1. Shameless, immodest, impudent, obstinate. 2. Foul mouthed, scurrilous, abusive.
۱-بے شرم، بے حیا-۲-بدزبان-

بذیلبا बज़ीलुबा baziloba

→ شاه بانك

۱-بر बर bar [= ابر] (ا.)

ऊपर, पर।
Up, upon, on, over, at.
اوپر، پر، بالا-

۲-بر बर bar [پهـ. bar = بار] (ا.)

1-फल। 2-प्रतिफल, लाभ, नफ़ा, फ़ायदा।
1. Fruit. 2. Profit.
۱-بار، پھل-۲-فائده، نفع-

۳-بر बर bar [پهـ. var] (ا.)

1-सीना, छाती, वक्ष। 2-स्तन, कुच, वक्षोज, वक्षोरुह। 3-कटि, कमर। 4-अंक, क्रोड, गोद। 5-निकट, पास, क़रीब, नज़दीक। 6-दिशा, ओर, तरफ़।
1. Bosom. 2. Breast of a woman, mammary glands. 3. Side, waist. 4. Embrace. 5. Near, close. 6. Towards, in the direction of.
۱-سینہ، چھاتی، بر-۲-پستان-۳-کمر-۴-آغوش، گودی-۵-نزد، قریب-۶-طرف، جانب-

٤-بر बर bar [= بیر = دیر]

→ ازبر

٥-بر बर bar [= ابر، پهـ. apar] (حر. اضـ.)

1-ऊपर, पर, के ऊपर। 2-आश्रित, निर्भर:* 3-विपरीत, उलट, ख़िलाफ़:* 4-निरंतर, लगातार, आनुक्रमिक, क्रमपूर्वक:*
1. At, on, upon, over. 2. Depend upon:* 3. Opposite, reverse:* 4. Incessantly, continously, continually, constantly:*
۱-اوپر، پر-۲-بر:* ۳-خلاف:* ۴-مسلسل، لگاتار-*

۲* برشماست که این کار را انجام دهید، و پاداش آن برمن است.

۳* "ابلیس بدین سخن جحت برخویشتن آورد."
(ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۱ ص ٤٨)

٤* بمردی و رادی، بگنج وگهر
ستون کیانم پدر بر پدر (فردوسی)

٦-بر बर bar [= ابر، پهـ. apar] (پشف.)

यह उपसर्ग संयुक्त क्रिया में, "ऊपर, ऊँचा" के अर्थ में प्रयुक्त होता है :*
In verbal combinations, it gives the meaning of 'above, up, on, over':*
تراکیب فعلی میں 'اوپر'، 'پر' کے معنی میں مستعمل:*

* برآمدن، برآوردن، برافراشتن، برداشتن.

۷-بر बर bar [= ابر، پهـ. apar] (پشف.)

फ़ारसी संज्ञा अथवा अरबी क्रिया धातु के पूर्व आने पर यह

بذاذت बज़ाज़त bazāzat [= ع. بذاذة] (امص.)

1-दुरावस्था, दुर्दशा, बदहाली। 2-(वस्त्र धारण करने में) संकोचशीलता, मॉडेस्टी।
1. Plight, bad condition. 2. Modesty (in dress).
۱-بدحالی-۲-(لباس وغیرہ میں) سادگی-

بذال बज़्ज़ाल bazzāl [ع.] (ص.)

उदार, दानी, परोपकारी, सख़ी।
Generous, munificent.
سخی-

بذر बज़्र bazr [ع. ج. بذور] (ا.)

बीज, दाना।
Seed.
بیج، دانہ-

بذر افشانی बज़्र अफ़्शानी bazr-afšān-ī [ع. - ف.] (حامص.)

बुआई, बीजारोपण, वपन, दाना या बीज डालना।
Seeding, sowing.
تخم پاشی، تخم ریزی، بُوائی، بیج بونا-

بذرکاری बज़्रकारी bazr-kār-ī (امر.)

دستگاه ~

बुआई मशीन, वपन यंत्र, वपित्र।
Sowing machine, sowing tool.
بوائی کی مشین، بوائی کے آلات-

بذل बज़्ल bazl [ع.]

1-(مصم.) दान करना, दान देना, देना। 2-(امص.) दान, बख़्शिश।
1. (مصم.) Giving, incharity, donating. 2. (امص.) Generosity, munificence.
۱-(مص م.) بخشنا، عطا کرنا-۲-(امص.) بخشش-

~ توجه

ध्यान देना, ग़ौर करना।
To look at, to pay attention.
غور فرمانا، توجہ دینا-

~ مساعی

प्रयत्न, प्रयास, कोशिश।
Endeavour, effort.
کوشش-

بذل کردن बज़्ल कर्दन bazl-kardan [ع. - ف.]

→ بذل-۱

بذله बुज़्ला(-ले) bozla(-e) (ا.)

1-वाक् चातुर्य, वाक् पटुता। 2-चुटकुला, मज़ाक, दिल्लगी, ठिठोली।
1. Wit, humour. 2. Jest, joke, fun.
۱-دلچسپ بات-۲-لطیفہ-

بذله گو बुज़्ला(-ले) गू bozla(-e)-gū [= بذله گوی] [ع. - ف.]

→ بذله گوی

بذله گوی बुज़्ला(-ले) गूय bozla(-e)-gūy [ع. - ف.] (افا.)

ठिठोलिया, मज़ाकिया।
A witty person, humourist.
ظریف، لطیفہ گو-

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بر bor(r) बुर [ع.] (ا.)

गेहूँ, कनक, गंदुम।
Wheat.

گیہوں، گندم۔

برء bar' बर [ع.] (مصم.)

सृष्टि रचना, उत्पन्न करना, जनना, बनाना।
Creating, bringing into existence.

پیدا کرنا، خلق کرنا۔

برء bor' बुर [ع.]

1-(مصل.) अच्छा होना, स्वास्थ्य लाभ होना, स्वस्थ होना, रोग मुक्त होना। 2-(امص.) स्वास्थ्य लाभ, आरोग्य लाभ।
1. (مصل.) Recovering, recuperating. 2. (امص.) Recovery, recuperation.

۱-(مص ل.) صحت یاب ہونا، اچھا ہونا۔۲-(امص.) صحت یابی۔

بر آب bar-āb बर आब (ق مر.)

शीघ्रतापूर्वक, तेज़ी से, अविलंब, जल्दी-जल्दी, जल्दी से।
Swiftly, speedily, quickly.

جلدی سے، تیزی سے۔

بر آساینده bar-āsāyanda(-e) बर आसायंदा(-दे) (افا.)

विश्रामकर्ता, आराम करने वाला।
One who is resting.

آرام کرنے والا۔

بر آسودن bar-āsūdan बर आसूदन (مصل.)

विश्रामरत होना, सुस्ताना, आराम करना।
To relax, to rest, to repose, to be at ease.

آرام کرنا، ستانا۔

بر آسوده bar-āsūda(-e) बर आसूदा(-दे) (امفا.)

विश्राम किया हुआ, विश्रांत, आराम पाया हुआ, चैन पाया हुआ, निश्चिंत।
Relaxed, rested, relieved.

آرام پایا ہوا۔

بر آشفتن bar-āsoftan बर आशुफ़्तन [= برآشوفتن]

→ برآشوفتن

بر آشوفتن bar-āsūf-tan बर आशूफ़्तन [= برآشفتن] (مصل.)

1-क्रोधित होना, क्रुद्ध होना, गुस्सा होना, विक्षुब्ध होना। 2-झगड़ा खड़ा होना, अशांति फैलना, उपद्रव होना, हंगामा खड़ा होना, झगड़ा-फ़साद खड़ा होना, हाय-तौबा मचना।
1. To be agitated, to become angry. 2. Occuring of disturbance, occuring of riot, occuring of tumult.

۱-غصہ ہونا، طیش آنا، ناراض ہونا۔۲-جھگڑا کھڑا ہونا۔

بر آغالانیدن bar-āγālānīdan बर आग़ालानीदन [قس. برآغالیدن]

→ برآغالیدن

بر آغالیدن bar-āγālīdan बर आग़ालीदन [برآغلیدن — آغالیدن] (مصم.)

1-उत्साहित करना, प्रेरित करना, जोश दिलाना। 2-उकसाना, भड़काना, उत्तेजित करना।
1. To encourage, to inspire. 2. To incite, to instigate, to agitate.

۱-حوصلہ افزائی کرنا، ہمت بڑھانا۔۲-بھڑکانا، اکسانا، ورغلانا۔

विशेषण बनता है :*
As a prefix it changes a verb root into an adjective :*

اسم (عربی مصدر یا فارسی اسم) سے پہلے آنے پر یہ صفت کے معنی دیتا ہے:*

* قرار، بردوام، برکنار.

۸-بر bar बर (ر. بردن) (افا.)

संयुक्त क्रिया में "वाहक, ले जाने वाला" के अर्थ में प्रयुक्त होता है :*
In combinations, it gives the meaning of a 'carrier' or 'bearer' :*

تراکیب میں 'برندہ' لے جانے والا) کے معنی میں مستعمل:*

* باربر، پیغامبر، فرمانبر.

۱-بر bar(r) बर [ع. ج. براری] (ا.)

1-धरा, भूमि, धरती, थल, महाद्वीप। 2-*
1. Land, terra firma. 2. *

۱-زمین۔۲-*

* — قاره

~ جدید

अमरीका महाद्वीप (तथा ऑस्ट्रेलिया और दक्षिणी ध्रुव महाद्वीप)।
American continents (along with Australia and Southpole).

خطۂ امریکہ۔

~ قدیم

यूरोप, एशिया तथा अफ्रीका महाद्वीप।
The continents of Europe, Asia and Africa.

یورپ، ایشیا اور افریکہ کے خطے۔

۲-بر bar(r) बर [ع.] (ص.)

अच्छे आचरण वाला, सच्चरित्र, सुचरित्र, सदाचारी, सद्गुणी।
Virtuous, righteous.

پارسا، نیک۔

۱-بر barr बर [ع.] (ا.)

सच्चरित्र, सुकृतकर्म, सच्चरित्रता, नेकी।
Virtue.

نیکی، پارسائی۔

۲-بر barr बर [ع.] (ا.)

चूहा, मूस।
A mouse.

چوہا، موش۔

بر bor बुर (ر. بریدن.)

1-ताश के पत्तों को फेंटना। 2-(افا.) समास में "برندہ" (काटने वाला) के अर्थ में प्रयुक्त होता है :*
1. Shuffling of playing cards. 2. (افا.) In combinations it gives the meaning of 'cutter, cutting' :*

۱-تاش پھینٹنا۔۲-(افا.) تراکیب میں 'برندہ' (کاٹنے والا) کے معنی میں مستعمل:*

* آهن بر، چوب بر، کاغذبر، گوش بر.

بر bor बुर [فر. bore] (ا.)

(रसा.) बोरॉन।
(Chem.) Boron.

(کیم.) بوران۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

6-सुधारना, मरम्मत करना, ठीक-ठाक करना, संशोधन करना। 7-समाप्त करना, पूरा करना, अंत तक पहुँचाना, पूर्ण करना। 8-भरना, संभरण करना, एकत्र करना, ढेर लगाना। 9-स्वीकार करना, मानना, सहमति प्रदान करना :*
1. To lift up, to raise, to hoist. 2. To bring up, to rear. 3. To pull out, to extract. 4. To manifest, to reveal, to disclose. 5. To erect (a building), to raise. 6. To repair, to mend. 7. To complete, to bring to an end. 8. To hoard, to store. 9. To accept, to give acceptance :*
۱-بلند کرنا، اٹھانا۔ ۲-پرورش کرنا، پالنا پوسنا۔ ۳-باہر کھینچنا، نکالنا۔ ۴-ظاہر کرنا، سامنے لانا۔ ۵-اونچا کرنا، کھڑا کرنا (عمارت)۔ ۶-مرمت کرنا، سدھارنا۔ ۷-پورا کرنا، اختتام کو پہنچانا۔ ۸-بھرنا، ڈھیر لگانا۔ ۹-قبول کرنا؛ بر لانا:*
* حاجت اورا برآورد.

بر آورده बर आव(-वु)र्दा(-र्दे) bar-āva(o)rda(-e) (امف.)
1-उत्थापित, ऊपर उठाया हुआ, ऊँचा किया हुआ, बलंद किया हुआ। 2-पोषित, पाला हुआ, पालन-पोषण किया हुआ। 3-बाहर खींचा हुआ, निकाला हुआ। 4-प्रकट, ज़ाहिर, उद्घाटित, प्रदर्शित। 5-निर्मित, खड़ा किया हुआ, बनाया हुआ (भवन आदि)। 6-सुधारा हुआ, मरम्मत किया हुआ। 7-पूरा किया हुआ, समाप्त किया हुआ, निष्पादित। 8-ढेर लगाया हुआ, संचित, भंडार किया हुआ, भरा हुआ। 9-स्वीकृत, मंजूर।
1. Lifted up, hoisted. 2. Brought up, reared. 3. Extracted, pulled out. 4. Revealed, manifested, disclosed. 5. Erected, raised (Building). 6. Repaired, mended. 7. Completed, finished. 8. Stored, hoarded. 9. Accepted, complied.
۱-بلند کیا ہوا، اٹھایا ہوا۔ ۲-پالا پوسا ہوا۔ ۳-باہر نکالا ہوا۔ ۴-ظاہر، روشن، واضح۔ ۵-تعمیر کیا ہوا۔ ۶-مرمت شدہ۔ ۷-پورا کیا ہوا۔ ۸-ڈھیر لگایا ہوا۔ ۹-قبول۔

بر آورده شدن बर आव(-वु)र्दा(-र्दे) शुदन bar-āva(o)rda(-e)-šodan (مصل.)
1-(आशाओं, इच्छाओं व कामनाओं का) पूर्ण होना। 2-(दुआ का) कुबूल होना, (प्रार्थना का) स्वीकृत होना।
1. (Wishes or desires) To be fulfilled. 2. To be accepted (prayer).
۱-(آرزو) بر آنا۔ ۲-(دعا) قبول ہونا۔

بر آویختن बर आवीख़्तन bar-āvīxtan (مصل.)
कुश्ती लड़ना, मल्ल युद्ध करना।
To wrestle.
کشتی لڑنا۔

بر آیند बर आयंद bar-āyand (افا.)
परिणामी, परिणामित, परिणाम दायक।
Resultant.
منتج، نتیجہ میں۔

برا बुर्रा bor(r)a (صفا. بریدن)
काटने वाला; तेज़, पैना, तीक्ष्ण, धारदार।
Cutter; sharp, razor sharp.
کاٹنے والا، قاطع۔

بر آغلیدن बर आग़लीदन bar-āɣalīdan [= برآغالیدن]
→ برآغالیدن

بر آمدن बर आमदन bar-āmadan (مصل.)
1-उभरना, ऊपर आना। 2-प्रकट होना, ज़ाहिर होना। 3-निकलना, उद्भूत होना, उदय होना। 4-ऊपर उठना, (आवाज़, स्वर आदि का) उभरना। 5-सूजना, फूलना, वरम होना। 6-समय लगना, वक़्त लगना :*
1. To come up, to rise. 2. To be revealed, to become apparent, to become visible. 3. To rise (sun, stars), to appear. 4. To rise, (voice etc.) rising. 5. To swell, to protrude. 6. To take time, to happen slowly :*
۱-باہر آنا، باہر نکلنا، اوپر آنا۔ ۲-ظاہر ہونا، سامنے آنا۔ ۳-نکلنا (سورج وغیرہ)۔ ۴-اوپر اٹھنا (موسیقی کا)۔ ۵-سوجنا، پھولنا، ورم آنا۔ ۶-وقت لگنا:*
* دوهفته برنیامد که...

بر آمدنگاه बर आमदन गाह bar-āmadan-gāh (امر.)
पूर्व, पूरब।
The east.
مشرق۔

بر آمده बर आमदा(-दे) bar-āmada(-e) (امف.)
1-बाहर आया हुआ, बहिर्गत, बाहर निकला हुआ, ऊँचा उठा हुआ। 2-स्पष्ट, प्रत्यक्ष, प्रकट, ज़ाहिर। 3-उठाया हुआ, उन्नत। 4-सूजा हुआ, फूला हुआ। 5-(वन.) निःसृत, बाहर निकला।
1. To appear externally. 2. Apparent, visible, revealed. 3. Raised, elevated. 4. Swollen. 5. (Bot.) Exserted.
۱-باہر آیا ہوا، باہر نکلا ہوا۔ ۲-ظاہر، واضح، روشن۔ ۳-اٹھایا ہوا۔ ۴-سوجا ہوا، پھولا ہوا۔

بر آمیختن बर आमीख़्तन bar-āmīxtan [قس. آمیختن]
→ آمیختن

بر آور बर आवर bar-āvar [= بار آور] (افا.)
फलदायक, फल देने वाला वृक्ष।
Fruitful, fruit bearing (tree).
بار آور۔

بر آورد बर आव(-वु)र्द bar-āva(o)rd (مصخم.، اِمص.)
मूल्य निर्धारण, मूल्यांकन।
Evaluation.
تخمینہ، اندازہ۔

بر آورد کردن बर आव(-वु)र्द कर्दन bar-āva(o)rd-kardan (مصم.)
अनुमान लगाना, आकलन करना, अंदाज़ा लगाना, आँकना।
To evaluate, to assess, to estimate.
تخمینہ لگانا، آنکنا، اندازہ لگانا۔

بر آوردن बर आव(-वु)र्दन bar-āva(o)rdan (مصم.)
1-ऊपर उठाना, सीधा खड़ा करना, बलंद करना, ऊँचा करना। 2-पालन-पोषण करना, पालना। 3-बाहर खींचना, निकालना, कर्षित करना, निष्कर्षण करना। 4-प्रकट करना, ज़ाहिर करना, स्पष्ट करना, उद्घटित करना, प्रदर्शित करना। 5-ऊँचा करना, खड़ा करना, उठाना (भवन आदि)।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

براءت (برائت) baraat बराअत [=ع. براءة ج. براءات، براوات (= بروات)]
1-(مصل.) दोष व आरोप से मुक्त होना, धर्म निंदा या ईश निंदा से मुक्त होना, पाप मुक्त होना। 2-ऋण मुक्त होना, उऋण होना, देय से मुक्ति पाना। 3-(امص.) मुक्ति, छुटकारा, रिहाई। 4-खीज, चिढ़, बेज़ारी, झुँझलाहट। 5-पवित्रता, शुद्धता, शुचिता, विशुद्धि। 6-(ا.) प्रपत्र, आज्ञा पत्र, अनुमति पत्र, इजाज़तनामा, अनुज्ञा पत्र। 7-चेक, ड्राफ़्ट, धनादेश, विनिमय पत्र।
1. (مصل.) Being free from fault, blasphemy. 2. Being free from debt. 3. (امص.) Release, acquittal. 4. Annoyance, disgust, aversion. 5. Purity, piety, innocence. 6. (ا.) Permit. 7. Cheque, draft, bill of exchange.
۱-بری ہونا۔ ۲-قرضے سے نجات پانا۔ ۳-(امص.) بری، رہائی، نجات۔ ۴-بیزاری۔ ۵-پارسائی۔ ۶-(ا.) اجازت نامہ۔ ۷-چیک، ہُنڈی، ڈرافٹ۔

~ ازمشرکین
द्वैत वादियों से स्वयं को एक तरफ़ करना।
Shunning the company of polytheists, detestation of infidels.
مشرکوں سے دور رہنا۔

~ ذمہ
ऋण मुक्ति, देनदारी अथवा क़र्ज़ से निवृत्ति; भार मुक्ति।
Exemption from loan or debt, waiving of a loan.
قرضے سے معافی۔

براءت استهلال baraat-e-estehlāl बराअते-इस्तेहलाल [ع.] (امر.)
(छंद.) पिंगल शास्त्रानुसार छंद जिसके अनुसार एक कवि या लेखक अपनी रचना के प्राक्कथन में कुछ एक ऐसे शब्दों का प्रयोग करता है जिन्हें पढ़कर पाठक उसके उद्देश्य से अवगत हो जाता है।
(Rhet.) Amblysia, diorthosis.
(عر.) براعت الاستہلال، علم بدیع کی ایک صنعت کا نام جس میں شاعر اپنے کلام میں ایسے الفاظ یا جملے شروع میں لاتا ہے جن سے تمام عبارت کے اصل مضمون کا پتہ چلتا ہے۔

برابر bar-ā-bar बराबर
1-(صمر.) सामने, प्रतिमुख, संमुख। 2-समान, बराबर, सम, तुल्य, समतौल। 3-समतल, समधरातल, बराबर। 4-समकक्ष, समवर्गी, समश्रेणी। 5-समान, समरूप, अनुरूप:* 6-सहमत, सहमति। 7-विपरीत, उलटा, उलट, विरुद्ध, प्रतिकूल। 8-(امر.) दिशा, ओर।
1. (صمر.) In front of, face to face. 2. Equal. 3. Level. 4. Equal, peermate. 5. Corresponding to:* 6. Agreed, consented. 7. Against, opposite, contrary. 8. (امر.) (Astron.) Direction.
۱-(ص مر.) مقابل، روبرو، آمنے سامنے۔ ۲-برابر، مساوی۔ ۳-یکساں، برابر۔ ۴-ہم سر، ہم رتبہ، برابر کی جوڑ۔ ۵-مطابق، برابر:* ۶-متفق، راضی۔ ۷-ضد۔ ۸-(امر.)(نج.) سمت۔
* ۱۳۴۰ هجری شمسی برابر ۱۳۸۱ هجری قمری.

دو ~
दूनी मात्रा या संख्या, दुगना।
Double, two times, twice as much.
دُگنا۔

در ~
1-सामने। 2-बदले में, स्थान पर:* 3-के संबंध में, के संमुख, में:*
1. In front of. 2. In place of, instead:* 3. According to, in accordance with:*
۱-سامنے، آگے۔ ۲-کے بدلے میں، بجائے:* ۳-کے مطابق، کے برابر:*
۲* در برابر کاری که می کند، پول می گیرد.
۳* همه در برابر قانون مساوی اند.

برابر آمدن bar-ā-bar-āmadan बराबर आमदन (مصل.)
स्वागत होना, अभिनंदन होना, अगवानी होना।
To be received, to be welcomed.
استقبال کرنا۔

برابر داشتن bar-ā-bar-dāštan बराबर दाश्तन (مصم.)
सामना करना, मुक़ाबला करना।
To encounter, to confront.
مقابلہ کرنا، سامنا کرنا۔

برابر شدن bar-ā-bar-šodan बराबर शुदन (مصل.)
सहमत होना, एक राय होना, एक मत होना, एक जुट होना।
To agree, to consent, to be one.
متفق ہونا۔

برابر کردن bar-ā-bar-kardan बराबर कर्दन (مصم.)
1-समतल बनाना, हमवज़्न करना, समतुल्य बनाना। 2-समाकार बनाना, समरूप बनाना।
1. To equalize, to make equivalent. 2. To make equal, to level, to give similarity of shape.
۱-برابر کرنا، ہم وزن کرنا۔ ۲-یکساں کرنا، برابر کرنا۔

برابر نهاد bar-ā-bar-nahād बराबर नहाद (ا.)
(तर्क.) विपर्यय, विपरीतता, व्यतिक्रम।
(Log.) Antithesis.
(مں.) تقاد، تقابل۔

برابری bar-ā-bar-ī बराबरी (حامص.)
1-संमुखता, बराबरी। 2-समतुल्यता, समता, बराबरी, समानता। 3-समतलीयता। 4-वर्ग समता। 5-समकूलता, समान :*
1. Equal, parity. 2. Equality. 3. Levelling. 4. Equality in rank. 5. Conformity, correspondence :*
۱-مقابلہ، برابری۔ ۲-مساوات، برابری، ہمواری۔ ۳-ہم سری۔ ۴-مطابقت:*
* برابری سال ۱۳۴۰ هجری شمسی با ۱۳۸۱ هجری قمری.

برابری کردن bar-ā-bar-ī-kardan बराबरी कर्दन (مصل.)
1-प्रतिमुख होना, सामने होना, संमुख होना। 2-समतुल्य होना, समान होना। 3-समवर्गी होना, हमदर्जा होना। 4-समरूप होना, समाकार होना। 5-समरूप होना, अनुरूप होना। 5-सामना होना, प्रतिरोध होना, मुक़ाबला होना।
1. To face. 2. To be equivalent. 3. To have equivalent rank. 4. To correspond to. 5. To confront.
۱-مقابل ہونا، آمنے سامنے ہونا۔ ۲-برابر ہونا، ہم وزن ہونا۔ ۳-ہم رتبہ

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

To occur in mind, to have intuition:*

ہول آنا، ہول اٹھانا، دل میں وسوسے اٹھنا، دل میں ہول سمانا:*

* بدلم برات شده بود که آن شب واقعهٔ خطرناکی روی میدهد.

برات کردن बरात कर्दन barāt-kardan (مصل.)

विनिमय पत्र हवाले करना या सुपुर्द करना।

To draw a cheque, to draft on a bank.

ہنڈی یا چیک دینا۔

براتکش बरातकश(-किश) barāt-kaš (keš) (اِفا.)

(बैं.) आदेशक, चेक काटने वाला; ड्राफ़्ट बनाने वाला (कर्मचारी)।

(Bank.) Drawer of a cheque or draft.

(بینک.) چیک یا ہنڈی دینے والا۔

براتگیر बरातगीर barāt-gir (اِفا.)

(बैं.) आदेशिती, अदाकर्ता।

(Bank.) Drawee.

(بینک.) چیک یا ہنڈی لینے والا۔

براتی बराती barāt-ī (صنسب.)

1-काम के बदले में पारिश्रमिक के तौर पर दिए गए पुराने कपड़े आदि, भृति रूप में दिए गए फटे-पुराने वस्त्र आदि। 2-बराती, बरात में आए हुए लोग।

1. Worn out garments given in lieu of wages. 2. Guests who are part of the marriage procession.

۱-کام کے بدلے میں مزدوری کے طور پر دیے گئے پرانے کپڑے۔ ۲-براتی، برات میں آئے ہوئے لوگ۔

بر اثر बर असरे bar-āsar-e [ف. - ع.] (حر. اضـ مر.)

1-पीछे से, पीछे। 2-अनुयायी, अनुगामी। 3-परिणामस्वरूप, नतीजे के तौर पर, फलस्वरूप।

1. Following, from behind. 2. Follower, disciple. 3. Consequent upon, following this, as a result.

۱-پیچھے، پیچھے سے۔ ۲-پیرو۔ ۳-نتیجے کے طور پر۔

براثوا बरास्वा brāsvā

ابہل ←

براداندر बराद अंदर barād-andar [= برادر اندر]

برادراندر ←

برادر बरादर barādar [پہ. baratar] (اِ.)

भाई, भ्राता, बंधु।

Brother.

بھائی، برادر۔

— پدر

चाचा; ताऊ।

Paternal uncle.

چچا، تایا۔

— تنی

برادرحقیقی ←

— حقیقی

सगा भाई, सहोदर।

Real brother.

سگا بھائی۔

— دینی

धर्म भ्राता, धर्म भाई।

ہونا، ہم سر ہونا۔ ۴-یکساں ہونا۔ ۵-مطابق ہونا، برابر ہونا۔ ۶-مقابلہ کرنا، برابری کرنا۔

برات बरात barāt [ازع. براءت، برائت] (اِ.)

1-बांड, धनादेश, ड्राफ़्ट। 2-(बैं.) विनिमय पत्र, हुंडी, हवाला, ड्राफ़्ट, चैक। 3-(खेल.) कुश्ती का एक दाँव जिसमें कुश्ती लड़ने वाला झुककर अपने सिर को प्रतिद्वंद्वी के पेट की ओर करके उसके दोनों हाथों या एक हाथ को अपनी काँख में दबाकर पटक देता है।

1. Bond, draft. 2. (Bank.) Cheque, bill of exchange. 3. (Athlet.) A trick in wrestling.

۱-بانڈ، ڈرافٹ۔ ۲-(بینک.) چیک، ڈرافٹ، ہنڈی۔ ۳-کشتی کا ایک داؤ۔

— اسنادی

संबंधित प्रमाणों से संलग्न हवाला या ड्राफ़्ट या विनिमय-पत्र।

Documentary bill.

دستاویزی بل۔

— دیداری (= برات رؤیت، برات عندالمطالبه)

दर्शनी हुंडी, डिमांड ड्राफ़्ट, वह हुंडी या विनिमय पत्र जिसको देखते ही प्राप्तकर्ता धनराशि का तत्काल भुगतान कर दे।

Demand draft.

درشنی ہنڈی، ڈیمانڈ ڈرافٹ۔

— سفید

ख़ाली चैक; कोरा विनिमय पत्र; अनामी ड्राफ़्ट।

Blank bill.

خالی چیک۔

— عندالمطالبه

برات دیداری ←

— مدتدار

दर्शनोत्तर विनिमय पत्र।

Time draft, after sight bill.

میعادی چیک یا ہنڈی۔

شب —

शाबान मास की पंद्रहवीं तिथि की रात।

The eve of the 15th of the month of Shaban (Islamic calender).

شب برات۔

عدم پرداخت —

(बैं.) विनिमय पत्र का अशोधन, हुंडी की ग़ैर अदायगी।

Dishonour of a bill by non-payment.

(بینک.) ہنڈی کی غیرادائیگی۔

موعد —

(बैं.) विनिमय पत्र की शोधन अवधि, अदायगी समय।

(Bank.) Tenor, terms of a bill.

(بینک.) ہنڈی کی مدت ادائیگی۔

نکول —

نکول ←

برات شدن बरात शुदन barāt-šodan (مصل.)

بدل کسی —

अप्रत्याशित घटना के घटित होने का अंदेशा होना:*

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Brotherhood. 2. Equality.

۱-رشتہ داری، یگانگت، قرابت۔۲-برابری۔

برادری کردن बरादरी कर्दन baradari-kardan (مصل.)

1-भ्रातृवत होना, भातृत्व रखना, भायप होना। 2-समरूपी होना।

1. To be brotherly, to fraternize. 2. To observe equality, to treat equally.

۱-بھائی چارا ہونا۔۲-برابری ہونا، ہم سری ہونا۔

برادندر बरादंदर barad-andar [= برادراندر = براداندر]

→ برادراندر

براده बुरादा(-दे) borada(-e) [=ع. برادة] (ا.)

कुनाई, धातु का बुरादा, धातु रेतन।

Filings.

برادہ۔

~ آهن

लौह चूर्ण, लौह रेतन, लौह चूरा।

Iron filings.

چھیلن، لوہے کا برادہ۔

برادر बराज़र barazar (قد. baradar) [= برادر]

→ برادر

برار مازو बिरार माज़ू berar-mazu

→ مازوبرازیدن

براری बरारी barari [ع. -iyy .ع. بریه]

→ بریه

۱-براز बराज़ baraz [است. braza، زینت، آرایش]

→ مازوبرازیدن

۲-براز बराज़ baraz (ا.)

1-पच्चड़, पच्चर, फन्नी। 2-वस्त्र में लगायी जाने वाली थिगली, पैवंद।

1. Wedge. 2. A patch.

۱-پچر۔۲-پیوند، تھگلی۔

براز बु(-वि)राज़ bo(e)raz [ع.] (ا.)

(चिकि.) गूह, मल, शौच, पख़ाना।

(Medi.) Feces, excrement.

(طب.) پاخانہ، گوہ۔

برازا बराज़ा braz-a (صفا.)

मनोहर, सुंदर, सुरूप, शोभनीय, रमणीय।

Comely, becoming, beautiful.

زیبا، خوب صورت۔

برازخ बराज़िख़ barazex [ع. ج. برزخ] (ا.)

→ برزخ

~ خاضعه

(दर्शन.) भौतिक तत्व।

(Philos.) Material elements.

(فل.) مادّی عناصر۔

~ سفلیه

(दर्शन.) पार्थिव या भौमिक तत्व।

(Philos.) Terrestial elements.

(فل.) سفلی عناصر۔

Brother by religion.

ہم مذہب۔

~ رضاعی (= برادرشیری)

धात्रेय, धाय पुत्र, दुध भाई।

Foster brother.

دودھ شریک بھائی۔

~ شوهر

जेठ (ज्येष्ठ), देवर।

The husband's brother.

جیٹھ، دیور۔

~ مادر

ख़ालू, मौसा।

Maternal uncle.

خالو۔

~ ناتنی

सौतेला भाई, भिन्नोदर, विमातृज, वैमात्रेय।

Step brother.

سوتیلا بھائی۔

برادراندر बरादर अंदर baradar-andar [= برادراندر = برادندر] (امر.)

सौतेला भाई, विमातृज, वैमात्र।

Step brother.

سوتیلا بھائی۔

برادرانه बरादराना(-ने) baradar-ana(-e) (ق.)

1-भ्रातृय, भ्रातृवत्, भाई जैसा, भ्रातृसदृश। 2-(ला.) मित्रवत्, सखावत्।

1. Brotherly. 2. (met.) Kindly, friendly, sympathetically.

۱-برادرانہ، بھائی جیسا۔۲-(کنا.) یاروں جیسا، دوستانہ، ہمدردانہ۔

برادر پرور बरादर परवर baradar-parvar (افا.)

भ्राता प्रिय, भ्रातृस्नेह, भ्राज्य।

Brotherlg affection.

بھائی جیسا پیار۔

برادر خوانده बरादर ख़ांदा(-दे) baradar-xanda(-e) (امر.)

गोद लिया हुआ भाई, दत्तक भ्राता।

An adopted brother.

منہ بولا بھائی۔

برادر زاده बरादर ज़ादा(-दे) baradar-zada(-e) (امر.)

भ्रातृज, भतीजा; भतीजी, भ्रातृजा।

Nephew or niece.

بھتیجا، بھتیجی۔

برادر زن बरादर ज़न baradar-zan (امر.)

साला, पत्नी का भाई।

Brother-in-law (wife's brother).

بیوی کا بھائی، سالا۔

برادر وار बरादर वार baradar-var

→ برادرانه

برادری बरादरी baradar-i (حامص.)

1-बंधुत्व, भ्रातृत्व, भ्रातृभाव, भाई चारा। 2-बराबरी, समता, समानता।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

براستا be-rāsta बेरास्ता [=براستای] (حر. اض. مر.)
विषय में, बारे में, संदर्भ में, संबंध में :*
Regarding, about, with respect to, in respect to :*
کے بارے میں، کے متعلق۔
* آینك باعنان تونهادم مکافات این مکرمت را که براستای من کردی. (بیهقی ٣٤)

بر استاد کردن bar-estād-kardan बर इस्ताद कर्दन
1-(مصل.) उचित जान पड़ना, उपयुक्त होना, सही होना:* 2-(مصم.) रक्षा करना, संरक्षण करना, हिफ़ाज़त करना:*
1. (مصل.) To seem right, to be correct :* 2. (مصم.) To protect, to conserve, to preserve, to keep :*
۱-(مص ل.) درست ہونا، صحیح ہونا:* ۲-(مص م.) حفاظت کرنا:*
*۱ "مارا هرچه اندیشه میکنیم براستاد نمیکند که ده هزار سوار ترك درمیان ماباشد." (بیهقی ٤٨١)
*۲ "حافظواعلی الصلوات، براستادکنیدو گوشوان باشید برهنگام نمازهاهمه." (کشف الاسرار)

براستای be-rāstāy-e बेरास्ताय [=براستا]
براستا ←

براستخوان بندی bar-ostoxān-bandī बर उस्तुख़ान बंदी (حامص.)
बहिः कंकाल।
Exoskeleton.
کالبد ظاہری۔

براعت baraat बराअत [=ع. براعة]
1-(مصل.) श्रेष्ठ होना, उत्कृष्ट होना। 2-(امص.) श्रेष्ठता, उत्कृष्टता।
1. (مصل.) Excelling, being perfect in virtue, beauty, knowledge and literature. 2. (امص.) Excellence, perfection, superiority.
۱-(مص ل.) علم و فضل اور حسن و جمال میں کامل ہونا یا برتر ہونا۔
۲-(امص.) برتری، تفوق۔

براغیث barāγīs बराग़ीस [ع. ج. برغوث] (ا.)
برغوث ←

بر افتادن bar-oftādan बर उफ़्तादन (مصل.)
1-मिट जाना, नष्ट हो जाना, बरबाद हो जाना, मूलोच्छेदन होना। 2-फ़ैशन या प्रचलन से बाहर होना, अप्रचलित हो जाना।
1. To be destroyed, to be annihilated. 2. To become out of fashion, to be outdated or outmoded.
۱-تباہ برباد ہو جانا، نیست و نابود ہونا۔ ۲-پرانا ہو جانا، گھسا پٹا ہونا۔

برافتاده bar-oftāda(-e) बर उफ़्तादा(-दे) (امف.)
1-नष्ट, ध्वस्त, बरबाद, विरूपित। 2-पुराना, घिसा-पिटा; फ़ैशन में न होना, फ़ैशन में न रहना।
1. Destroyed, obliterated. 2. Out of fashion, outdated, outmoded.
۱-نیست و نابود۔ ۲-پرانا، گھسا پٹا۔

بر افراختن bar-afrāxtan बर अफ़्राख़्तन [=برافراشتن]
برافراشتن ←

بر افراشتن bar-afrāštan बर अफ़्राश्तन [=برافراختن] (مصم.)
1-(झंडा या पताका आदि) फहराना, लहराना। 2-(भवन

~ علویه
(दर्शन.) नभ मंडल, आकाश और उसके सभी नक्षत्र।
(Philos.) Heavens or outer space and stars.
(فل.) افلاک۔

~ غیرمستقله
(दर्शन.) तारा, सितारा।
(Philos.) Stars.
(فل.) تارے، ستارے۔

~ قابسه
(दर्शन.) तत्व (वह तत्व जो नभ मंडल से प्रकाश ग्रहण करते हैं)।
(Philos.) Elements (that derive light from heavens).
(فل.) عناصر (جو افلاک سے نور حاصل کرتے ہیں)۔

~ قاهره
नभ मंडल और ग्रह।
Heavens or outer space and planets.
افلاک اور اجرام علوی۔

~ مستقله
नभ मंडल।
Heavens or outer space.
افلاک۔

برازندگی barāz-anda(e)g-ī बराज़ंद(-दि)गी (حامص.)
सुंदरता, रमणीयता, सुरूपता; सुपात्रता, योग्यता, गुणशीलता।
Worthiness, suitability.
خوب صورتی۔

برازنده barā-zanda(-e) बराज़ंदा(-दे) (افا. برازیدن)
1-योग्य, पात्र, उपयुक्त:* 2-सुंदर, रमणीय, शोभनीय, मनोहर, ख़ूबसूरत:*
1. Worthy, able, capable:* 2. Good looking, shapely:*
۱-لائق:* ۲-مناسب:*
*۱ شغل برازنده
*۲ اندام برازنده

براز وان berāz-vān बिराज़वान [= برازبان]
برازبان ←

۱-برا زیدن barā-zīdan बराज़ीदन [است. brāz، پرتو افکندن، زینت وآرایش] (مصل.) (برازید، برازد، خواهدبرازید، -، برازنده، برازا، برازیده، برازش)
1-सज्जित होना, अलंकृत होना, शोभामान होना। 2-पात्र होना, योग्य होना, लायक़ होना।
1. To be decorated, to be decked, to be beautified. 2. To be worthy, to be fit, to be suitable.
۱-سجنا سنورنا۔ ۲-لائق ہونا، مناسب ہونا۔

۲-برا زیدن barā-zīdan बराज़ीदन [← ۲ براز] (صر. ← ۱-برازیدن) (مصم.)
पैवंद लगाना (वस्त्र में), थिगली लगाना, जोड़ लगाना, चिकती लगाना।
To patch, to apply a patch.
(کپڑے میں) پیوند لگانا، جوڑ لگانا۔

براژیناسه borāžīnāse बुराझ़ीनासे [فر. boraginacees]
گاوزبانیان ←

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

during rage or adopting on attacking attitude.

(کنا.) بھڑک جانا، مشتعل ہونا، برافروختہ ہونا۔

براق barrāq बर्राक़ [ع.] (ص.)

देदीप्यमान, उज्ज्वल, चमकदार।
Glittering, shinning, bright.

تابدار، درخشاں، چمکدار۔

برا کوه barā-kūh बरा कूह (امر.)

गिरिपीठ, वादी, पर्वतीय आँचल।
The foot hill.

وادی۔

برالیک berālīk बेरालीक (.J)

(वन.) बादाम वंशीय प्रूनस नामक पौधा, जंगली आलू।
(Bot.) Prunus amygdalus.

(نبا.) ایک قسم کا جنگلی آلو۔

برامکه barāmeka(-e) बरामेका(-के) [=ع. برامکة ج. برمکی] (.J)

برمکی ←

بران bor(r)-ān बुरान

1← 2← برنده آوران

بر انداختن bar-andāxtan बर अन्दाख़्तन (مصم.)

1-नष्ट करना, विनाश करना, मिटा देना, विध्वंस करना। 2-रस्म, प्रथा, रिवाज या नियम आदि को निष्प्रभावी बनाना, अप्रचलित करना, निरस्त करना। 3-सत्ताहीन बनाना, सिंहासनहीन करना, (किसी सरकार या वंश आदि के) पतन का कारण बनना।
1. To destroy, to obliterate. 2. To abolish, to revoke, to annul. 2. To dethrone.

۱-جڑ سے اکھاڑ دینا، نیست و نابود کر دینا۔ ۲-(کسی رواج وغیرہ کو) ختم کر دینا۔ ۳-تختہ الٹ دینا۔

برانداز bar-andāz बर अंदाज़

براورد ←

بر انداز کردن bar-andāz-kardan बर अंदाज़ कर्दन (مصم.)

1-* 2-अवलोकन करना, देखना, जाँचना।
1. * 2. To look minutely at, to examine closely.

۱-* ۲-غور سے دیکھنا، پرکھنا۔
* ← براورد کردن

بر اندازی bar-andāz-ī बर अंदाज़ी (حامص.)

1-उलट-पुलट, औंधापन; अस्तवयस्तता। 2-विनाश, विध्वंस, उन्मूलन, संहार :*
1. Invertedness. 2. Destruction, annihilation :*

۱-بے ترتیبی، اوندھاپن۔ ۲-تباہی، بربادی۔

بر انداف barāndāf बरान्दाफ़ [= برنداف]

برانداف ←

براندی berāndī बिरांदी [انگ. brandy] (.J)

ब्रांडी, एक प्रकार की अंग्रेज़ी मदिरा।
Brandy.

برانڈی، ایک قسم کی انگریزی شراب۔

برانشی berānsī बिरांशी [فر. branchie] (.J)

(प्राणी.) ब्राँकिया, गलफड़।

आदि की) नींव रखना तथा निर्माण करना, आधार शिला रखना और उसे उन्नत करना।
1. (Flag etc.) To hoist, to raise. 2. (Buildings etc.) To lay the foundation and build.

۱-لہرانا (جھنڈا)۔ ۲-(عمارت کی) بنیاد رکھنا، نیو رکھنا۔

← آواز

स्वर ऊँचा करना, आवाज़ ऊँची करना।
To raise the voice, raising of the voice.

آواز بلند کرنا۔

بر افروختگی bar-afroxta(e)gī बर अफ़रुख़्त(-ते)गी (حامص.)

भन्नाहट; उत्तेजना; उत्साह, जोश; शर्म या लज्जा के कारण मुख का लाल या गुलाबी हो जाना।
Anger, rage; excitement; zeal, fervor; redness (due to blush, anger or excitement).

(غصہ، شرم یا جوش کے باعث چہرے کی) سرخی، لالی؛ طیش، غصہ، برافروختگی۔

بر افروختن bar-afroxtan बर अफ़रुख़्तन [برافروختی، برمی افروزی، برافروز] (مصل.، م.)

1-आग इत्यादि ज्वलनशील पदार्थों का जलाना, प्रज्वलित करना, प्रदीप्त करना। 2-क्रोध, जोश या आवेश से चेहरे का लाल होना; भन्ना उठना। 3-(ला.) आग-बबूला होना, क्रोधाग्नि में जल उठना।
1. To ignite, to enflame, to kindle. 2. To redden, to blush (due to anger or excitement etc.). 3. (met.) To be infuriated, to be enraged.

۱-جلانا، روشن کرنا۔ ۲-(غصہ یا طیش سے) لال ہونا، بر افروختہ ہونا۔ ۳-(کنا.) آگ بگولہ ہونا۔

بر افروخته bar-afroxta(-e) बर अफ़रुख़्ता(-ते) (ص.)

1-क्रोध या जोश के परिणाम स्वरूप लाल हुआ चेहरा, भड़का हुआ, भन्नाया हुआ चेहरा। 2-(ला.) उत्तेजित, क्रोधित, गुस्से में भरा हुआ।
1. Inflamed, reddened. 2. (met.) Enraged, infuriated.

۱-(غصہ یا طیش سے چہرہ) لال، سرخ۔ ۲-(کنا.) بر افروختہ، غصہ میں بھرا ہوا۔

۱-براق borāq बुराक़ (.J)

1-तेज़ रफ़्तार वाला घोड़ा, द्रुतगामी अश्व। 2-हज़रत मुहम्मद का घोड़ा (जिस पर मेराज की रात आपने सवारी की थी)।
1. A swift horse. 2. (.اخ) Name of the horse on which the holy prophet Mohammad ascended to heaven.

۱-تیز رفتار گھوڑا۔ ۲-(اخ.) براق، وہ چوپایہ جس پر رسولِ خدا شب معراج کو سوار ہو کر آسمان پر تشریف لے گئے تھے۔

۲-براق borāq बुराक़ (ص.)

शरीर पर घने बाल वाला (व्यक्ति)।
Hairy (man).

گھنے بال والا۔

← شدن

(ला.) उत्तेजित होना, क्रोध में आक्रामक हो जाना, गुस्से में बालों का बिखर जाना या आक्रामक रवैया अपनाना।
(met.) Being enraged, being furious, dishevelling of hair

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

براوو berāvo बिरावो [فر. bravo] (صة.)
साधु-साधु, शाबाश, वाह-वाह!
Bravo!
شاباش! واہ واہ!۔

براه be-rāh बेराह [= برہ] (ص‌مر.)
1-सत्मार्गी, सही रास्ते पर चलने वाला। 2-उचित, समयानुसार, समयानुकूल। 3-गुणी, योग्य, पात्र; पवित्र, सदाचारी।
1. One who follows the path of virtue. 2. Appropriate, opportune, timely. 3. Suitable, able; virtuous, pious.
۱-راہ راست پر چلنے والا، راست رو۔ ۲-بجا، مناسب، بموقع۔ ۳-پارسا، نیک، راست باز۔

براهم barāhem बराहम [معر. ج. برهمن] (ا.)
→ برهمن

براهمه barāhema(-e) बराहिमा(-मे) [=ع. براهمة ج. برهمن] (ا.)
→ برهمن

براهين barāhīn बराहीन [ع. ج. برهان] (ا.)
→ برهان

براى barāy-e बराये (حر. اضـ)
1-के कारण, की वजह से:* 2-के लिए, के वास्ते, के ख़ातिर:*
1. Because of, due to :* 2. For the sake of :*
۱-کے سبب، کی وجہ سے:* ۲-کے واسطے، کی خاطر، کے لیے:*
۱* برای آن آمد که شمارا ببیند.
۲* "برخیز بتا بیا برای دل ما" (خیام)
— آنکه
क्योंकि, चूँकि, इस लिए :*
Because :*
کیوں کہ، چوں کہ، اس لیے:*
* "برای آنکه هر که از کسب و حرفت اعراش نماید نعاسباب معیشت خویش تواند ساخت، ونه دیگران را در تعهد تواند داشت." (نصرالله بن عبدالحمید. کلیله ودمنه) (درترجمهٔ "لانه ان لم یکتسب لم یکن له من مال یعیش به..." این مقفع. کلیله ودمنه عربی).

برايا barāya बराया [ع. ج. بريه] (ا.)
→ بريه

برباد bar-bād बरबाद (ص‌مر.)
1-ध्वस्त, विनष्ट, बरबाद, उजाड़। 2-नश्वर:*
1. Ruined, demolished, deserted. 2. Mortal :*
۱-ویران، تباہ و برباد۔ ۲-فانی:*
* بنیادجهان برباد است.

برباد آمدن bar-bād-āmadan बरबाद आमदन (مصل.)
नष्ट हो जाना, बरबाद होना, मिट जाना, विनष्ट होना, विलुप्त हो जाना।
To be destroyed, to be annihilated.
تباہ و برباد ہو جانا۔

برباد دادن bar-bād-dādan बरबाद दादन (مصم.)
1-हवा देना, हवा में रखना, हवा लगाना। 2-उजाड़ देना, खंडहर बनाना, वीरान करना।
1. To air, to expose to the wind. 2. To destroy, to ruin.
(Zoo.) Branchia.
(حیوا.) گل پھڑا۔

برانغار barānγār बरानग़ार [= مغ. برانقار] (ا.)
मैमना, युद्ध में सेना का दक्षिणी पक्ष।
The right wing regiment.
(عس.) میمنہ۔

برانقار barānγār बरान्क़ार [= مغ. برانغار]
→ برانغار

برانكار berānkār बिरान्कार [فر. brancard] (ا.)
स्ट्रेचर, वह पट्टी जिस पर रोगी या घायलों को लिटाकर ले जाया जाता है।
Stretcher.
اسٹریچر۔

برانكيوپود brānkīopod ब्रान्कीओपोद
→ برگ پایان

بر انگل bar-ungal बर उंगल (امر.)
बाह्यपरजीवी।
Ectoparasite.
بیرونی طفیلیا۔

بر انگيختن bar-angīxtan बर अंगीख़्तन (مصم.)
उकसाना, भड़काना; प्रेरित करना, उत्साहित करना, जोश दिलाना।
To instigate, to excite, to provoke.
مشتعل کرنا، بھڑکانا، ورغلانا، برانگیختہ کرنا؛ حوصلہ افزائی کرنا۔

بر انگيختگى bar-angīxta(e)gī बर अंगीख़्त(ते)गी (حامص.)
उत्तेजन, ऊर्जन।
Excitation.
اشتعال، برانگیختگی، بھڑکاوا۔

بر انگيخته bar-angīxta(-e) बर अंगीख़्ता(-ते) (امف.)
उकसाया हुआ, भड़काया हुआ, उत्तेजित; प्रेरित किया हुआ, जोश दिलाया हुआ।
Instigated, incited, provoked.
مشتعل۔

بر انگيخته شدن bar-angīxta(-e)-sodan बर अंगीख़्ता(-ते) शुदन (مصل.)
उत्तेजित होना, उकसाया हुआ होना, भड़कना; जोश में होना, उत्साह से भरा होना।
To be incited, to be instigated, to be excited.
مشتعل ہونا، طیش میں آنا، برانگیختہ ہونا۔

برانى barr-ānī बर्रानी (ص.)
अनपढ़, निरक्षर।
Unlettered, illiterate.
ان پڑھ۔

برانى borān-ī बुरानी
→ بورانی

بر اور bar-āvar बर आवर [= برآور = بارآور]
→ برآور

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-بربری barbar-ī बरबरी (ص‌نسب.)
بربر (बर्बर) देश संबंधी; बर्बर निवासी।
Pertaining to Barbar (country); Barbary.
بربر ملک سے متعلق، بربری۔

۲-بربری barbar-ī बरबरी (ص‌نسب.)
1-अफ़ग़ानी, अफ़ग़ान निवासी। 2-तेहरान में अफ़गानियों द्वारा प्रचलित एक तरह की रोटी।
1. Afghan. 2. A kind of bread in Tehran.
۱-افغانی۔۲-تہران میں افغانیوں کے ذریعہ مروجہ ایک قسم کی روٹی۔

بربریت barbar-iyyat बरबरीय्यत [ع.] (مص‌جع.)
असभ्यता, बर्बरता, जंगलीपन, हिंसकता।
Savagery, cruelty.
بربریت، سفاکی۔

بربریداسه berberīdāse बिरबिरीदासे [فر. berbéridacees]
← زرشکیان

بر بستن bar-bastan बर बस्तन (مص‌م.)
1-बाँधना, जकड़ना, बाँध देना। 2-संबद्ध करना, संबंधित करना।
1. To tie, to bind, to fasten. 2. To relate, to ascribe to, to attribute.
۱-باندھنا، کسنا، جکڑنا۔۲-نسبت دینا، منسوب کرنا۔

بربسته bar-basta(-e) बरबस्ता(-ते) (امف.)
1-ठोस, कठोर (पत्थर आदि)। 2-बनावटी चीज़, गढ़ी हुई चीज़, कल्पित या मनगढंत वस्तु।
1. Solid. 2. Forged, fabricated, made up.
۱-ٹھوس (پتھر وغیرہ)۔۲-مصنوعی۔

بربط barbat बरबत [معر. په. barbut، یو. barbitos] (ا.)
(संगीत.) एक प्रकार का वाद्य, बरबत, ऊद।
(Mus.) Harp, lyre.
(مو.) بربط، عود۔

بربط زن barbat-zan बरबत ज़न (افا.)
(संगीत.) बरबत वादक।
(Mus.) Harper.
(مو.) بربط نواز۔

بربط نواز barbat-navāz बरबत नवाज़
← بربط زن

بربند bar-band बरबंद [کر. barban] (امر.)
1-चोली, अँगिया, ब्रा। 2-घोड़े की पीठ पर ज़ीन कसने का पट्टा, पटयार, कोतलकश।
1. Brassier, bra. 2. Breast collar (horse).
۱-انگیا، سینہ بند۔۲-گھوڑے کی پٹی، سینہ بند۔

برپا bar-pā बरपा [= برپای = وروپا] (ص.، ق.)
1-खड़ा हुआ, पाँव पर, पैरों पर। 2-अपने स्थान पर, सुस्थिर। 3-(सैन्य.) खड़ा होना (सिपाहियों को दिया जाने वाला आदेश)।
1. On foot, standing. 2. Established. 3. (Mil.) Stand up!
۱-کھڑا ہوا، ایستادہ۔۲-برقرار، قائم۔۳-(عس.) کھڑے ہو!
~ بودن
खड़े होना।

۱-ہوا دینا، ہوا میں رکھنا، ہوا لگانا۔۲-ویران کرنا۔
~ خرمن
1-अनाज ओसाना, खलियान को हवा देना, फटकना, छानना। 2-ज़िंदगी बरबाद करना, जीवन व्यर्थ करना, बरबाद करना।
1. To winnow, to fan. 2. To waste one's life.
۱-اناج پھٹکنا۔۲-عمر برباد کرنا، زندگی تلف کرنا، رائیگاں کرنا۔

برباد رفتن bar-bād-raftan बरबाद रफ़्तन (مص‌ل.)
1-बरबाद हो जाना, व्यर्थ हो जाना, नष्ट हो जाना। 2-सदा के लिए चले जाना, पुनरावर्तन न होना।
1. To be wasted. 2. To go for good, never to return.
۱-برباد ہو جانا، تباہ ہو جانا۔۲-جانا اور پھر واپس آنا۔
~ سر
मारा जाना, क़त्ल हो जाना।
To be killed.
قتل ہو جانا۔

برباد ساختن bar-bād-sāxtan बरबाद साख़्तन (مص‌م.)
नष्ट करना, तबाह करना, मिटा देना, ध्वस्त करना, धूल में मिला देना, उजाड़ना, बरबाद करना।
To destroy, to ruin.
تباہ و برباد کرنا، اجاڑنا، تہس نہس کر دینا۔

۱-بربار barbār बरबार [= برباره = وروارہ]
← برباره

۱-بربار barbār बरबार [= برباره = وروارہ]
← برباره

۲-بربار bar-bār बरबार (ص‌مر.)
न तोड़ा हुआ, न चुना हुआ :*
Unpicked :*
جسکو توڑا نہ گیا ہوا:*
* گل بربار.

برباران bar-bārān बरबारान (امر.)
वारानी फसल।
A field cultivated during the rains.
برساتی، برساتی رباراتی فصل۔

برباره bar-bāra(-e) बरबारा(-रे) [= وروارہ = بربار] (ا.)
अट्टालिका।
An upper chamber.
بالا خانہ، اٹاری۔

برباریس barbārīs बरबारीस [لا. berberis]
← زرشک

بربالہ barbāla(-e) बरबाला(-ले) [معر. لا. bobrella]
← اسارون

بربت barbat बरबत [= بربط]
← بربط

بربر ber-ber बिरबिर (امر.)
~ نگاه کردن بکسی
(अप भा.) घूरना, आँखें गड़ाकर देखना।
(slg.) To stare, to gaze.
(عم.) آنکھ گاڑنا، نظر جما کر دیکھنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

لپیٹنا، موڑنا۔

برتاشك bartāšak बरताशक [= برتراسك]

بوی مادران →

برتافتگی bar-tāfta(e)g-ī बरताफ़्त(ति)गी (حامص.)

बल, ऐंठ, घुमाव।

Contortion, twist.

بل، اینٹھن، گھماؤ۔

برتافتن bar-tāftan बरताफ़्तन

1-(مصل.) पलटना, लौटना, वापस होना, फिरना, मुड़ना, पलटकर आना। 2-(مصم.) लौटाना, वापस पलटाना, पुनः लौटाना, वापस फेर देना, वापस भेजना। 3-लपेटना, गूँथना, बटना, ऐंठना। 4-छेद करना, छिद्र करना। 5-सहन करना, वहन करना, धैर्य से काम लेना।

1. (مصل.) To return, to come back. 2. (مصم.) To return (something). 3. To knit, to coil. 4. To pierce, to bore. 5. To bear with, to tolerate, to forebear.

۱-(مص ل.) پلٹنا، واپس آنا، لوٹنا۔ ۲-(مص م.) لوٹانا، واپس کرنا، پھیرنا۔ ۳-لپیٹنا، موڑنا۔ ۴-سوراخ کرنا، چھیدنا۔ ۵-برداشت کرنا۔

برتر bar-tar बरतर (صتفض.)

उच्च, श्रेष्ठ, वरिष्ठ, उत्कृष्ट, आला।

Superior, high, noble, lofty.

برتر، اعلیٰ، افضل۔

برتراسك bartarāsak बरतरासक [= برتاشك]

برتاشك →

برترنگانیدن bar-tarang-ānīdan बरतरंगानीदन [— ترنگانیدن]

ترنگانیدن →

برتری bar-tar-ī बरतरी (حامص.)

1-श्रेष्ठता, वरिष्ठता, उच्चता, महानता, उत्कृष्टता, गुरुता। 2-पूर्वता, पूर्ववर्तिता, प्राथमिकता, वरीयता।

1. Superiority, loftiness. 2. Priority, preference.

۱-برتری، افضلیت۔ ۲-فوقیت، ترجیح۔

~ جستن

1-श्रेष्ठता या वरीयता चाहना। 2-वरीयता प्राप्त करना, प्राथमिकता पाना, आगे बढ़ना।

1. To seek superiority or preference over someone. 2. To excel, to surpass, to supercede, to overtake.

۱-برتری چاہنا۔ ۲-برتری حاصل کرنا۔

~ دادن

वरीयता देना, प्राथमिकता देना।

To give preference or priority.

ترجیح دینا۔

~ یافتن

वरीयता पाना, प्राथमिकता पाना।

To get preference or priority.

برتری حاصل کرنا۔

برتن bar-tan बरतन [یا. awartan] (صمر.)

अभिमानी, अहंकारी, घमंडी।

Proud, arrogant, haughty.

مغرور۔

To stand up.

کھڑے ہونا۔

~ خاك كردن

तुच्छ समझना, नीच जानना, अधम समझना, नगण्य जानना।

To consider lowly.

حقیر جاننا، کم تر سمجھنا۔

برپا خاستن bar-pā-xāstan बरपा ख़ास्तन (مصل.)

खड़े होना, उठना।

To stand up.

کھڑے ہونا۔

برپا داشتن bar-pā-dāštan बरपा दाश्तन [= بپاداشتن] (مصم.)

1-स्थापना करना, स्थापित करना, स्थिर करना। 2-गाड़ना, जमाना, खड़ा करना। 3-नमाज़ के लिए खड़े होना। 4-आयोजित करना, आयोजन करना।

1. To establish, to make steady or firm. 2. To fix, to instal, to set up. 3. To stand for performing Namaz. 4. To arrange (a party), to hold, to organize.

۱-قائم کرنا، برقرار رکھنا۔ ۲-کھڑا کرنا، ایستادہ کرنا۔ ۳-نماز کے لیے کھڑے ہونا۔ ۴-منعقد کرنا۔

برپا کردن bar-pā-kardan बरपा कर्दन [= بپاکردن]

برپاداشتن →

برپا ماندن bar-pā-māndan बरपा मान्दन (مصل.)

अपने स्थान पर टिका रहना, दृढ़ रहना, अडिग रहना, सुस्थिर रहना।

To remain stable, to stand firm, to be steadfast.

قائم رہنا، برقرار رہنا۔

برپای bar-pāy बरपाय [= برپا]

برپا →

برپای خاستن bar-pāy-xāstan बरपाय ख़ास्तन

برپاخاستن →

برپای داشتن bar-pāy-dāštan बरपाय दाश्तन

برپاداشتن →

برپای کردن bar-pāy-kardan बरपाय कर्दन

برپاکردن →

برپوش bar-poš बरपूश (امر.)

प्रच्छद।

Operculum.

سرپوش، خول۔

برپیچاندن bar-pīc-āndan बरपीचान्दन [= برپیچانیدن]

برپیچانیدن →

برپیچانیدن bar-pīc-ānīdan बरपीचानीदन [= برپیچاندن] (مصم.)

लपेटना, मोड़ना, घुमाना; कसना, ऐंठना।

To wind, to wrap, to roll up, to twist; to coil, to screw.

لپیٹنا، موڑنا؛ کسنا، اینٹھنا۔

برپیختن bar-pīx-tan बरपीख़्तन [= برپیچیدن — پیختن] (مصم.)

लपेटना, मोड़ना।

To wind, to twist, to roll up, to coil, to wrap.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

~ فلکی

برج-۳ →

~ عاج

(ला.) एकांतवास, गुहावास।
(met.) An ivory tower.

(کنا.) کنج عزلت، گوشۂ عزلت۔

~ کنترل

برج فرودگاه →

برج barǰ बर्ज (ا.)
(अप भा., ला.) अनावश्यक व्यय, अनावश्यक वस्तुओं या मदों पर किया हुआ फ़ालतू ख़र्च।
(sig., met.) Minor or secondary expenses; expenses for non essential things.

(غیر ضروری چیزوں پر کیا گیا خرچ، غیر ضروری اخراجات۔

برجا bar-ǰā बर्जा (ص.)
स्थिर, स्थिति, अडिग, अटल।
Firm, steadfast.

قائم، برقرار۔

برجاس borǰās बुर्जास [ع.] (ا.)
लक्ष्य, निशाना, चाँद।
The target, the bull's eye.

نشانہ، ہدف، آماج گاہ، چاند۔

برجای bar-ǰāy बर्जाइ [= برجا] (ص.)
1-स्थिर, अटल, अडिग। 2-टिकाऊ, मज़बूत, पक्का, दृढ़, पाएदार।
1. Firm fixed, steadfast. 2. Durable, lasting.

۱-قائم، برقرار۔۲-مضبوط، پائیدار۔

~ بودن
1-अपने स्थान पर टिका रहना। 2-स्थिर होना, टिका होना।
1. To stand fast. 2. To remain constant, to be steadfast.

۱-اپنی جگہ پر برقرار رہنا۔۲-مضبوط ہونا۔

برجای bar-ǰāy-e बर्जाइ(-ई) (ق.)
1-के स्थान पर, की जगह पर। 2-के पक्ष में, के बारे में, के विषय में।
1. In place of, instead of. 2. In favour of, in respect of.

۱-کی جگہ۔۲-کے بارے میں۔

برجای داشتن bar-ǰāy-e-dāštan बर्जाइए-दाश्तन (مصم.)
स्थिर करना, दृढ़ करना, टिकाना, स्थिर बनाना।
To fix, to make steady, to make firm.

قائم رکھنا، برقرار رکھنا۔

برجستگی bar-ǰa(e)stag-ī बर्जा(-जे)स्तगी
1-(حامص.) उभार, प्रावर्ध, बहिर्विष्ट, प्रोदवर्धी। 2-(ا.) उच्चता, बलंदी। 3-विशिष्टता, प्राधान्य, प्रमुखता।
1. (حامص.) Protuberance, bulge, swelling. 2. (ا.) Height, tallness. 3. Prominence.

۱-(حامص.) ابھار۔۲-(ا.) بلندی۔۳-امتیاز۔

~ های بدن
शरीर के प्रकृत उभार वाले अंग या बहिर्विष्ट अंग जैसे स्तन या कुच।
Protrusions or protuberances of the body.

برتنی bar-tan-ī बरतनी [یا. awartanī] (حامص.)
अभिमान, घमंड, अहंकार, दर्प।
Pride, arrogance.

غرور، تکبر۔

برتنی کردن bar-tanī-kardan बरतनी कर्दन (مصل.)
घमंड करना, अभिमान करना, अभिमानी होना, घमंडी होना।
To be arrogant, to show-off, to be proud.

غرور کرنا، خودنمائی کرنا۔

برج borǰ बुर्ज [ع. ج. بروج، ابراج (کم.)] (ا.)
1-रक्षक-कक्ष, किसी भवन या दुर्ग का बुर्ज। 2-दुर्ग, किला। 3-(ग.ज्यो.) नक्षत्र या राशि चक्र।
1. Sentry post of a tower. 2. A fort. 3. (Astron.) Sign of the Zodiac.

۱-قلعہ کا برج۔۲-قلعہ۔۳-(نج.) برج۔

~ های آبی
(ग.ज्यो.) जलीय नक्षत्र :*
(Astron.) Watery signs :*

(نج.) برج آبی:*
* سرطان، عقرب وحوت.

~ های آتشی
ऊष्ण एवं शुष्क प्रकृति नक्षत्र :*
(Astron.) Fiery signs :*

(نج.) برج آتشی:*
* حمل، اسد و قوس.

~ های بادی
वातीय नक्षत्र :*
(Astron.) Airy signs :*

(نج.) برج بادی:*
* جوزا، میزان ودلو.

~ خاکی
थलीय नक्षत्र :*
(Astron.) Earthy sign :*

(نج.) برج خاکی:*
* ثور، سنبله وجدی.

~ زهرمار (عم. ظ. دراصل "برج زهرمار" قس. بطر زهرمار)
1-अति कुपित, अति क्रुद्ध। 2-अति दुःखी, अति विषादग्रस्त, शोक संतप्त।
1. Infuriated, enraged. 2. Sorrowful, mournful.

۱-سخت غصے میں، غصے میں اپنے آپے سے باہر۔۲-رنجیدہ۔

4-एक सौर मास।
4. A solar month.

۴-شمسی مہینہ۔

~ بابل
बैबेल का स्तंभ।
Tower of Babel.

مینار بابل۔

~ فرودگاه
सुरक्षा मीनार, कंट्रोल टावर।
Control tower.

کنٹرول ٹاور، نگراں مینار۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(met.) To slander, to accuse, to libel, to vilify.

(کنا.) تہمت لگانا، الزام لگانا۔

برچسپیدن bar-časp-īdan बरचस्पीदन [= برچسفیدن = برچفسیدن]

→ برچسفیدن

برچسفیدن bar-časfīdan बरचस्फ़ीदन [= برجسپیدن = برچفسیدن] (مصل.)

1-चिपकना, जुड़ जाना, सटना, जुड़ना। 2-झुकना, खिंचना, अभिरुचि होना; फिर जाना, मुँह मोड़ लेना। 3-जम जाना, जमना, हिमीभूत होना।

1. To stick, to adhere. 2. To be inclined, to lean; to deviate, to turn away. 3. To be frozen, to be congealed, to be clogged.

۱-چپک جانا، جڑ جانا۔۲-مائل ہونا۔۳-جم جانا، منجمد ہونا۔

برچسفیدن bar-časf-īdan बरचफ़्सीदन [= برجسپیدن = برچسفیدن]

→ برچسفیدن

برچه barča(-e) बर्चा(-चे) (.ا)

अंडप, स्त्री केसर, गर्भ केसर।

Carpel.

پھول کا تچھہ۔

— بر

जायंगधर।

Gynophore.

تخم دان بردار۔

برچیدگی bar-čīda(e)g-ī बर्चीद(-दे)गी (حامص.)

बंद या समाप्त करने की अवस्था।

Abolition, winding up.

بند کرنے کی حالت۔

برچیدن bar-čī-dan बर्चीदन [= برچدن، — چیدن] (مصم.)

1-चुनना, दाना-दाना चुनना, उठाना। 2-चुनना, चयन करना। 3-एकत्र करना, इकट्ठा करना, जमा करना, संग्रह करना, ढेर लगाना। 4-किसी संस्था या संस्थान को बंद करना।

1. To pick up, to cull. 2. To choose, to select. 3. To gather, to collect. 4. To close down, to wind up, to put an end to.

۱-چننا، اٹھانا، دانہ اٹھانا۔۲-انتخاب کرنا، چھانٹنا، چننا۔۳-جمع کرنا، اکٹھا کرنا۔۴-بند کرنا۔

برحق bar-haγ बरहक़ (ص.)

सच, सत्य, ठीक, सही।

Rightful, true.

سچا، برحق۔

— بودن

सच्चा होना, सत्यार्थ होना।

To be on the right, to be right, to be justified.

سچا ہونا، برحق ہونا۔

برخ barx बर्ख़ [است. bag، بخش کردن، بخشیدن] (.ا)

1-टुकड़ा, अंश। 2-भाग, हिस्सा।

1. Piece, bit, lump. 2. Part, share, portion, lot.

۱-ٹکڑا، پارہ۔۲-حصہ۔

بدن کے ابھار (پستان)۔

4-(वन.) कैलस, किण।

4. (Bot.) Callosity.

۴-(نبا.) پودے کا کوئی بھی حصہ جو غیر معمولی طور پر سخت ہو۔

برجستن bar-ǰa(e)stan बर्जा(-जे)स्तन [= برجهیدن]

1-उछलना, कूदना, फाँदना, छलाँग लगाना। 2-नर पशुओं या खच्चरों का मादा पशुओं पर झपटना या छलाँग मारना। 3-(चिकि.) फफोले, दिदोरे या फोड़े-फुँसी जैसे चर्म रोग से ग्रस्त होना। 4-(चिकि.) शिरा या नस का फड़कना या कंपित होना।

1. To jump, to leap. 2. Jumping of the male quadrupeds and beasts over the female ones. 3. (Medi.) To have pustules (such as small-pox or measles etc.). 4. (Medi.) To beat (pulse), to palpitate.

۱-اچھلنا کودنا، چھلانگ مارنا، پھاندنا۔۲-چوپایوں یا جنگلی جانوروں کا مادہ پر جھپٹنا۔۳-(طب.) پھنسیاں ہونا۔۴-(طب.) رگ کا پھڑکنا۔

برجسته bar-ǰa(e)sta(-e) बर्जा(-जे)स्ता(-ते) [ج. برجستگان] (امف.، ص.)

1-कूदा हुआ, उछला हुआ, छलाँग लगाया हुआ। 2-उभारा हुआ, बाहर निकला हुआ, बहिर्विष्ट। 3-प्रख्यात, सुप्रसिद्ध, प्रतिष्ठित। 4-सबसे बढ़िया, अति उत्तम। 5-उत्कृष्ट, विशिष्ट, प्रमुख, उच्च। 6-होशियार, दक्ष।

1. Jumped, leaped. 2. Protruded, bulged. 3. Prominent, eminent, distinguished. 4. Desirable, likeable. 5. Outstanding, extra-ordinary, excellent. 6. Smart, alert, adroit.

۱-اچھلا کودا ہوا۔۲-ابھرا ہوا، ابھرواں۔۳-ممتاز، نمایاں۔۴-بہترین۔ ۵-برتر، اعلیٰ۔۶-ماہر، ہوشیار۔

برجسته دوزی bar-ǰa(e)sta(-e)-dozī बर्जा(-जे)स्ता(-ते) दूज़ी (حامص.)

उभरवाँ या उभरी हुई कसीदाकारी या फुलकारी।

Raised work (embroidery).

ابھرواں کشیدہ کاری یا کڑھائی۔

برجیس berǰīs बिरजीस [ع.] (.ا)

बृहस्पति, गुरू, जुपिटर।

Jupiter.

مشتری سیارہ۔

برچسب bar-časb बरचस्ब (امر.)

लेबल, परची, टैग।

Label, tag.

نشان، لیبل، ٹھپہ، ٹیگ۔

— باز رسی

निरीक्षण पट्टी, फ़ीता, बैंड-रोल।

Band roll, banderole.

فیتہ، بینڈ رول۔

— قیمت

मूल्य-लेबल, मूल्य-पट्टिका।

Price tag.

نرخ پرچی، لیبل جس پر کسی چیز کی قیمت فروخت درج ہوتی ہے۔

— زدن

(ला.) लेबल लगाना, बिल्ला लगाना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Success; prosperity.

کامیابی۔

برخورد کردن बरखुर्द कर्दन bar-xord-kardan (مصل.)
मिलना, भेंट होना, मुलाक़ात होना।
To come across, to meet.

ملاقات ہونا۔

برخه बरख़(-ख़ें) barxa(-e) [= برخ] (ا.)
1-भाग, अंश, टुकड़ा, हिस्सा, खंड। 2-(गणित.) भिन्न।
1. A portion, a part. 2. (Acc.) A fraction.

۱-حصہ، ٹکڑا۔۲-(حسا.) کسر۔

۱-برخی बरख़ी barx-ī (ص.)
मर मिटने वाला, बलिदानी।
Sacrificer, one who sacrifices.

قربان، فدا۔

۲-برخی बरख़ी (قد. -e) barx-ī (ا.)
कुछ, थोड़ा सा, अल्प, अल्पांश।
Some, a part of, a bit.

کچھ، چند، تھوڑا۔

بر خیزانیدن बर ख़ीज़ानीदन bar-xīz-ānīdan (مصم.)
1-उठाना। 2-उठाना, ऊँचा करना, बलंद करना। 3-भड़काना, उकसाना, उभारना; प्रोत्साहित करना, जोश दिलाना।
1. To cause to rise. 2. To hoist. 3. To incite, to excite, to rouse.

۱-اٹھانا۔۲-بلند کرنا، اونچا کرنا۔۳-ورغلانا، اکسانا۔

۱-برد बर्द bard (افع.) امراز "بردن"
दूर हो जा।
Go away, get lost!

دور ہو، دور ہو جا!

۲-برد बर्द bard [کر. ber] (ا.)
पत्थर।
Stone.

پتھر، سنگ، حجر۔

۳-برد बर्द bard [ع.] (ا.)
ठंड, शीतलता।
Cold, coldness.

ٹھنڈ۔

~ عجوز

→ بردالعجوز

برد बरद barad [ع.] (ا.)
ओला, उपल।
Hail.

اولا۔

۱-برد बुर्द bord (مصخم. بردن.)
1-(खेल और जूए में) जीत। 2-लाभ, फ़ायदा, नफ़ा। 3-शतरंज का एक खेल जिसमें शत्रु के सभी मुहरे पिट जाते हैं और बादशाह अकेला रह जाता है। यह स्थिति "نصف مات" के समान मानी जाती है जिसे "لات" भी कहते हैं।
1. (Gamble) Win. 2. Profit, gain. 3. In chess when only the king is left to the party.
۱-(کھیل یا جوئے میں) جیت۔۲-فائدہ، نفع۔۳-بُرد، جب شطرنج میں

برخاستگی बरख़ास्त(-ते)गी bar-xāsta(e)g-ī (حامص.)
उठान, उत्थान, ऊँचाई।
Rising up, ascending, elevation.

اٹھان۔

برخاستن बरख़ास्तन bar-xās-tan (مصل.)
1-खड़े होना, खड़े हो जाना। 2-जागना, उठना। 3-उगना, बढ़ना, विकसित होना। 4-निकलना, उदय होना। 5-विद्रोह करना, बग़ावत करना।
1. To stand up. 2. To wake up, to get up. 3. To grow, to develop. 4. To rise, to ascend, to come up. 5. To revolt, to uprise, to rebel.

۱-کھڑا ہونا، اٹھنا۔۲-جاگنا، اٹھنا۔۳-اگنا، بڑھنا۔۴-نکلنا، طلوع ہونا۔
۵-سرکشی کرنا، بغاوت کرنا، سر اٹھانا۔

برخاسته बरख़ास्ता(-ते) bar-xās-ta(-e) (امف.)
खड़ा, खड़ा हुआ, उठा हुआ।
Standing, raised.

کھڑا، کھڑا ہوا، اٹھا ہوا۔

برخان बरख़ान barxān (ا.)
(रेगिस्तान में) रेत का टीला।
Sand dumes.

ریگستان میں ہوا کے چلنے سے بنے ہلالی شکل کے ٹیلے۔

برخج बरख़्च baraxč [= فرخج] (ص.)
1-कुरूप, भद्दा, अशोभनीय, भोंडा। 2-निर्धन, ग़रीब।
1. Ugly, unsightly. 2. Wretched, poor, indigent.

۱-بھدا، بھونڈا، بدشکل، بدصورت۔۲-بدحال۔

برخفج बरख़फ़्ज barxafǰ [= برخفج]

→ برخفج

برخفج बरख़फ़्च barxafč [= برخفج = برغفج] (ا.)
दुःस्वप्न, भयानक स्वप्न।
Nightmare.

ڈراؤنا خواب، کابوس۔

برخوابه बरख़ाबा(-बे) bar-xāba(-e) (امر.)
1-गद्दा, तोशक। 2-शय्या-साथी, हम बिस्तर।
1. Mattress. 2. Bed-partner.

۱-توشک۔۲-ہم بستر، ساتھ سونے والا۔

برخور बर ख़ुर bar-xor (انا.)
1-हित-लाभ भागी। 2-सहयोगी, साझी, सहभागी।
1. Benefitted; profited. 2. Partner, associate.

۱-بہرہ مند، فائدہ اٹھانے والا، مستفید۔۲-حصہ دار، شریک، ساجھی۔

برخورد बर ख़ुर्द bar-xord (مصخم.، امص.)
1-टकराव, टक्कर, मुठभेड़। 2-भेंट, मुलाक़ात, मिलन।
1. Collision. 2. Meeting, encounter.

۱-ٹکر، تصادم۔۲-ملاقات۔

برخوردار बर ख़ुरदार bar-xor-dār (صفا.)
लाभान्वित, हित-लाभ भागी, समृद्ध, संपन्न।
Successful, prosperous, flourishing, beneficial.

کامیاب۔

برخورداری बर ख़ुरदारी bar-xor-dār-ī (حامص.)
समृद्धि, संपन्नता; कामयाबी, सफलता।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

सब्र, सहन शक्ति।
1. Harvest. 2. (Econ.) Withdrawal. 3. Patience, forbearance.
۱-حاصل فصل، پیداوار۔ ۲-(معا.) واپسی۔ ۳-صبر، تحمل، برداشت۔

برداشت کردن bar-dāst-kardan बर दाश्त कर्दन (مصم.)
1-फ़सल उठाना। 2-(अर्थ शा.) कर्मचारी का निर्धारित समय से पूर्व अपना वेतन लेना। 3-सहन करना, सहन शक्ति दिखाना, धैर्य का परिचय देना, धीरज रखना।
1. To procure, to collect the produce grains etc. 2. (Econ.) To take wages in advance. 3. To bear, to show forbearance, to have patience.
۱-فصل اٹھانا۔ ۲-(معا.) واپس لے لینا۔ ۳-برداشت کرنا، تحمل کرنا۔

برداشتن bar-dāštan बर दाश्तन (مصم.)
1-उठाना (हाथ से)। 2-लेना, ग्रहण करना, पाना। 3-ऊपर ले जाना, ऊँचा उठाना, बलंद करना, उन्नत करना। 4-सहन करना, सहना, बर्दाश्त करना, वहन करना। 5-चुनना, एकत्र करना, इकट्ठा करना। 6-अनाज या उपज एकत्र करना।
1. To lift up, to raise. 2. To take, to receive. 3. To elevate, to hoist. 4. To bear. 5. To opt, to select, to choose. 6. To harvest, to procure the produce.
۱-اٹھانا۔ ۲-لینا، پانا، اخذ کرنا۔ ۳-اونچا کرنا، بلند کرنا۔ ۴-برداشت کرنا۔ ۵-چننا۔ ۶-فصل اکٹھی کرنا۔
آب ~
पानी खींचना।
To draw water.
پانی کھینچنا۔

بر داشتنی bar-dāštan-ī बर दाश्तनी (صلیا.)
1-उठाने योग्य। 2-ग्राह्य, ग्रहण करने योग्य। 3-सहनीय, सहन करने योग्य।
1. Worth lifting, worth raising. 2. Worth taking. 3. Bearable.
۱-اٹھانے کے قابل۔ ۲-لینے کے قابل۔ ۳-قابل برداشت، ضبط کے قابل۔

بر داشته bar-dāš-ta(-e) बर दाश्ता(-ते) (امف.)
1-उठाया हुआ। 2-शरणार्थी।
1. Raised, lifted. 2. Asylum-seeker, refugee.
۱-اٹھایا ہوا۔ ۲-رفیوجی، پناہ گزین۔

برد بار bord-bār बुर्द बार (صمر.)
1-बोझ उठाने वाला। 2-सहनशील, बर्दाश्त करने वाला। 3-धैर्यवान, धैर्यशील।
1. Loader, porter. 2. Tolerant, one who bears. 3. Patient, forbearing.
۱-باربردار، بارکش، بوجھ اٹھانے والا۔ ۲-متحمل، برداشت کرنے والا۔ ۳-صابر۔

برد باری bord-bār-ī बुर्द बारी (حامص.)
1-बोझ उठाना। 2-सहन शक्ति। 3-धैर्य, धीरज, सब्र, सहनशीलता।
1 To carry load. 2. Forbearance, fortitude. 3. Patience, endurance.
۱-باربرداری۔ ۲-تحمل، برداشت۔ ۳-صبر۔

کوئی مہرہ کسی بادشاہ کے ساتھ نہیں رہتا اور صرف بادشاہ ہی رہ جاتا ہے تو وہ بازی 'برد' کہلاتی ہے اور 'نصف مات' سمجھی جاتی ہے۔

۲-برد bord बुर्द [ع. ج. ابراد، برود] (ا.)
एक प्रकार का धारीदार कपड़ा।
A kind of striped cloth.
ایک قسم کا دھاری دار کپڑا، ڈوریا۔
~ یمانی
यमन (नगर) नामक कपड़ा।
The cloth named Yemen.
یمن شہر کا ڈوریا کپڑا۔

بردابرد bard-ā-bard बर्दाबर्द (افع.)
हटो, बचो, दूर हो जाओ! : किसी राजा या अमीर के अंग रक्षकों द्वारा आदेशात्मक स्वर में कहा जाने वाला शब्द।
Get away, make way, stand by! : an expression uttered by heralds to make way for the kings and nobles.
کسی بادشاہ کی سواری کے آگے 'ہٹیے، بچیے' کا اعلان۔

بردابرد bord-ā-bord बुर्दाबुर्द (امر.)
दंगा, उपद्रव, बलवा।
Riot, disturbance.
فتنہ، فساد، بغاوت، بلوہ۔

بر دادن bar-dādan बर दादन [ber-dan, ber-dāin .کر] (مصم.)
1-छोड़ देना, छोड़ना, आज़ाद करना, मुक्त करना। 2-खोलना (पानी का बाँध या कारागार का द्वार)। 3-उल्लेख करना, चर्चा करना, ज़िक्र करना, याद करना, नाम लेना।
1. To leave, to give up, to abandon, to renounce, to make free. 2. To open (gates of a jail or sluices of a dam). 3. To mention, to talk about, to remember.
۱-چھوڑنا، ترک کرنا۔ ۲-کھولنا (پانی کا باندھ یا جیل خانے کا دروازہ)۔ ۳-یاد کرنا، کسی کا ذکر کرنا، نام لینا۔

بردار bar-dār बरदार (افا.)
फलदार, फलदायक।
Fruitful, fruit-laden.
باردار، پھل دار، ثمر دار۔

بردار bor-dār बुरदार (صفا. بردن)
समास में "برنده" का अर्थ देता है :*
In combinations, it means 'carrying' :*
تراکیب میں 'برندہ' کے معنی میں مستعمل:*
* فرمانبردار، نامبردار.

بردار شعاعی bardār-šeā'yī बर्दार शिआ[illegible]ी (حامص.)
ध्रुवांतर, ध्रुवांतर रेखा।
Radius vector.
خطِ حامل، نصف قطر حامل۔

بردارنده bar-dār-anda(-e) बरदारंदा(-दे) (افا. برداشتن)
उठाने वाला, ऊपर उठाने वाला।
Lifter.
اٹھانے والا (کسی جگہ سے کوئی چیز)۔

بر داشت bar-dāst बर दाश्त (مصخم.، امص.)
1-प्राप्त फ़सल, पैदावार। 2-(अर्थ शा.) वापसी। 3-संतोष,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

برد برد बर्द बर्द bard-bard [= بردابرد]
→ بردابرد

بردر बरदर bardar [= برادر]
→ برادر

بردك बर्दक bard-ak [= بردك] (.ا)
पहेली, बुझौवल, प्रहेलिका।
Riddle, puzzle.

پہیلی، چیستاں۔

بردگی बर्द(-दे)गी barda(e)g-ī (حامص.)
1-दासता, दासत्व, गुलामी। 2-कैद।
1. Bondage, slavery. 2. Captivity, confinement.

۱-غلامی، بندگی۔۲-قید۔

بردمنده बर दमांदा(-दे) bar-damanda(-e) (مصفا.)
1-फूँकने वाला। 2-उदय होने वाला (सितारा)। 3-(उषा काल में) प्रकट होने वाला। 4-वक्ता, वार्तालाप करने वाला, वार्ताकार। 5-क्रोधी, गुस्सा होने वाला। 6-फूटने वाला, प्रस्फुटित होने वाला।
1. Blower (breath). 2. Rising (stars). 3. Appearing (at dawn). 4. Speaker, interlocuter. 5. Enraged, furious. 6. Sprouting.

۱-پھونکنے والا۔۲-طلوع کرنے والا (ستارے)۔۳-ظاہر ہونے والا (صبح کو)۔۴-بولنے والا، مقرر۔۵-غصہ ہو جانے والا۔۶-پھوٹنے والا، اگنے والا۔

بردمیدن बरदमीदन bar-dam-īdan (مصل.)
1-फूँकना। 2-उदय होना, निकलना (सितारों का)। 3-प्रकट होना, ज़ाहिर होना (सवेरे का, उजाले का)। 4-बात करना, वार्ता करना। 5-क्रुद्ध होना, तैश में आना, क्रोधित होना, कुपित होना। 6-उगना, अंकुरित होना।
1. To blow. 2. To rise (stars). 3. To appear (dawn). 4. To speak, to converse. 5. To be enraged, to be furious. 6. To grow, to sprout.

۱-پھونکنا۔۲-نکلنا، طلوع ہونا۔۳-ظاہر ہونا۔۴-بات چیت کرنا۔۵-غصہ ہونا۔۶-اگنا، پھوٹنا۔

بردن बुर्दन bor-dan [پہ. burtan] (مصم.) (برد [-rd]، برد [-rad]، خواهدبرد، ببر، برنده، برده)
1-माल को एक स्थान से दूसरे स्थान ले जाना। 2-गति देना, गति में लाना, चलाना, हरकत देना। 3-दूर करना, हटाना। 4-विवाह करना, शादी करना। 5-जीतना, (जुए और अन्य खेलों में) विजय पाना। 6-भगाने में सहायक सिद्ध होना, भगाना, भागने में मदद देना। 7-सर्व प्रमुख होना, आगे बढ़ना।
1. To carry (something), to carry a load, to transport. 2. To cause to move, to accelerate. 3. To remove, to take away. 4. To marry (a woman), to take a wife. 5. To win (in gambling or in a game). 6. To cause to escape, to cause to flee. 7. To advance, to progress.

۱-لے جانا۔۲-ہلانا، حرکت دینا۔۳-ہٹانا، دور کرنا۔۴-شادی کرنا۔۵-جیتنا۔۶-بھگانا۔۷-آگے بڑھ جانا۔

برده बर्दा(-दे) barda(-e) [پہ. vartak] (ص.)
1-दास, गुलाम; बाँदी, लौंडी, दासी; 2-बंदी, कैदी, कारावासी।
1. Bondsman; bondsmaid, slave, serf, slave girl. 2. Prisoner, captive.

۱-غلام، کنیز، زرخرید، بردہ۔۲-قیدی۔

برده دل बुर्दा(-दे) दिल borda(-e)-del (صمر.)
प्रेम विमोहित।
Enamoured, captivated, charmed.

مسحور، فریفتہ۔

برده فروش बर्दा(-दे) फुरूश barda(-e)-forūs (فا.)
दास बेचने वाला, गुलाम बेचने वाला, दास विक्रेता।
A slave dealer.

بردہ فروش، غلام فروش۔

برده فروشی बर्दा(-दे) फुरूशी barda(-e)-forūs-ī (حامص.)
दास बेचने का व्यवसाय।
Salve dealing.

بردہ فروشی، غلام فروشی۔

بردی बर्दी bardī [ع.] (.ا)
(वन.) पपीरस, पटेरा।
(Bot.) Papyrus.

(نبا.) پٹیلا، بردی، پیپرس۔

بردی बुर्दी bordī [ع. -īyy] (.ا)
एक प्रकार का बढ़िया ख़जूर।
A good quality date.

اعلیٰ قسم کی کھجور۔

بر دیدن बर दीदन bar-dī-dan (مصل.)
एक ओर हो जाना, मार्ग से अलग हट जाना, रास्ता छोड़ देना।
To move aside, to deviate from the path.

بھٹک جانا۔

برذون बिर्ज़ौन berzawn [ع.] (.ا)
1-तातारी अश्व या घोड़ा। 2-द्रुतगामी घोड़ा।
1. A tartar horse. 2. A swift horse.

۱-تاتاری گھوڑا۔۲-تیز رفتار گھوڑا۔

بر رسته बर रुस्ता(-ते) bar-rosta(-e) (امف.)
1-शाखाविहीन पौधा/विशाखी पादप। 2-(ला.) वास्तविक तथ्य।
1. A branchless plant. 2. (met.) A fact.

۱-بے ڈنٹھل پودا۔۲-(کنا.) امر حقیقی۔

بر رسی बर र(-रे)सी bar-ra(-e)sī (حامص.)
जाँच-पड़ताल, छानबीन; खोज।
Investigation.

جانچ، تحقیق۔

بر رسیدن बर र(-रे)सीदन bar-ra(-e)s-īdan (مصم.)
1-जाँच-पड़ताल करना, छानबीन करना। 2-पूछना, प्रश्न करना, पूछताछ करना।
1. To investigate, to examine, to look into. 2. To enquire, to interrogate.

۱-جانچ پڑتال کرنا، تحقیق کرنا۔۲-پوچھ تاچھ کرنا۔

بر رسی کردن बर र(-रे)सी कर्दन bar-ra(-e)sī-kardan
→ بررسیدن-۱

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

होना। 6-दो उंगलियों से 'हार' या 'जीत' का इशारा करना।
1. To rub shoulders with one another, to associate with. 2. To stand equal to, to be on the same footing with. 3. The arrival of a boat at the bank of a river. 4. To separate, to cause to part with. 5. To face, to stand opposite or face to face, to confront. 6. To indicate 'win' or 'loss' with two fingers.
۱-کندھے سے کندھا ٹکرانا۔ ۲-برابری کرنا۔ ۳-کشتی دریا کے کنارے پر پہنچنا۔ ۴-الگ الگ ہونا۔ ۵-رو برو ہونا، آمنا سامنا ہونا۔ ۶-انگلیوں سے ہار یا جیت کا اشارہ کرنا۔

بر زدن bor-zadan बुर ज़दन [بر ‒] (مصم.)
1-खेलने से पूर्व ताश के पत्ते फेंटना। 2-मिलाना।
1. To shuffle the cards before playing. 2. To mix, to intermingle.
۱-تاش کا کھیل شروع کرتے وقت پتے پھینٹنا۔ ۲-ملانا۔

برزک barzak बर्ज़क [= بزرک]
→ بزرک

برزکار barz-kār बर्ज़कार [= برزه کار = برزگر = برزیگر]
→ برزیگر

برزگاو barz-gāv बर्ज़गाव [= ورزگاو] (امر.)
बैल, खेत जोतने वाला।
Ploughing ox, bull or bullock.
بیل، جس سے کھیت جوتنے کا کام لیا جاتا ہے۔

برزگر barz-gar बर्ज़गर [= برزیگر = برزکار]
→ برزیگر

برزن barzan बर्ज़न [است. varazāna، پہ. vardana] (ا.)
1-मुहल्ला, ब्लाक, खंड। 2-क्षेत्रीय या मंडलीय विभाग। 3-गली, कूचा, लेन।
1. Ward, neighbourhood, locality, municipal division (of a town). 2. The zonal office of the municipality. 3. Lane, street.
۱-محلہ۔ ۲-میونسپلٹی کا علاقہ وار محکمہ۔ ۳-گلی، کوچہ۔

برزن berzan बिर्ज़न [پہ. brījan, vrījan] (ا.)
मिट्टी का तवा, रोटी पकाने का मिट्टी का तवा।
An earthen pan for baking bread.
روٹی پکانے کا مٹی کا توا۔

برزنت brezent ब्रिज़िंत [روس.] (ا.)
तिरपाल।
Tarpaulin.
ترپال۔

۱-برزه barza(-e) बर्ज़ा(-ज़े) [= برز] (ا.)
खेती-बाड़ी, कृषि, खेती।
Cultivation, agriculture.
کھیتی باڑی، زراعت، کاشت کاری۔

۲-برزه barza(-e) बर्ज़ा(-ज़े) (ا.)
वृक्ष की डाल, शाखा।
The branch of a tree, bough.
درخت کی شاخ۔

برزه کار barza(-e)-kār बर्ज़ा(-ज़े) कार [= برزکار]
→ برزیگر

بر روشن bar-raveśn बर रविश्न [تصرفی در پہ. warwiśn, ج. warwiśnikan، ج. برروشنان] (ص.)
ईश्वर में आस्था रखने वाला, भक्त।
Believer, theist.
ایماندار، نیک۔

برره barara(-e) बररा(-रे) [ع. بررة ج. بار (barr)] (ا.)
सदाचारी, सद्गुणशाली, सद्गुणी।
Virtuous, pious.
نیک، صالح۔

برز barz बर्ज़ [= ورز، پہ. varz، کار] (ا.)
1-कार्य, काम, कर्म। 2-खेती-बाड़ी, कृषि, खेती। 3-खुरपा, खुरपी।
1. Work, action, act. 2. Cultivation, agriculture, farming. 3. A trowel.
۱-کام کاج۔ ۲-کھیتی باڑی، کاشت کاری، زراعت۔ ۳-کھرپا۔

برز borz बुर्ज़ [است. berezaiti، بلندی و پشتہ و کوه] (ا.)
1-उच्चता, ऊँचाई, बलंदी। 2-डील-डौल, क़द-क़ामत (पुरुष)। 3-(वृक्ष का) तना। 4-वैभव, शान। 5-सुंदरता, मनोहरता।
1. Elevation, height, altitude. 2. Stature, height. 3. Stalk (of a tree), stem, trunk. 4. Grandeur, pomp, glory magnificience. 5. Beauty, grace, elegance.
۱-بلندی۔ ۲-قد، قامت (آدمی)، ڈیل ڈول۔ ۳-(درخت کا) تنہ۔ ۴-شکوہ، عظمت۔ ۵-خوب صورتی۔

برزخ barzax बर्ज़ख़ [ع.] (ا.)
1-दो वस्तु या बिंदु के बीच की दूरी। 2-(भू.) जलडमरूमध्य, इस्थमस। 3-त्रिशंकु। 4-(दर्शन.) शोधन-स्थान।
1. Distance between two points. 2. (Geog.) Isthmus. 3. Limbo. 4. (Philos.) Purgatory.
۱-وہ چیز جو دو مخالف چیزوں کے بیچ میں حائل ہو۔ ۲-(غ.) خاکنائے، خشکی کا وہ قطعہ جس کے دونوں طرف پانی ہو اور خشکی کے دو بڑے قطعات کو ملائے۔ ۳-(شرع.،فل.) دنیا اور آخرت کے درمیان کا زمانہ، برزخ۔ ۴-(فل.) عالم مثال۔

~ خاضع
→ برازخ

~ خافی
(दर्शन.) प्राच्य दर्शन शास्त्र में प्रकाश रहित शरीर।
(Philos.) The dark body (i.e. without light) in ancient philosophy.
(فل.) فلسفۂ اشراق میں جسم غیر منیر۔

~ سفلی
→ برازخ

~ علوی
→ برازخ

~ قابس
→ برازخ

~ قاهر
→ برازخ

بر زدن bar-zadan बर ज़दन (مصل.)
1-कंधे से कंधा टकराना। 2-बराबरी करना। 3-नाव का किनारे पहुँचना। 4-अलग-अलग होना। 5-आमना-सामना

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

برزه گاو barza(-e)-gāv बर्ज़ा(-ज़े) गाव [= ورزه گاو]
→ برزگاو

برزه گر barza(-e)-gar बर्ज़ा(-ज़े) गर [= برزگر = برزیگر]
→ برزیگر

برزیدن barz-īdan बर्ज़ीदन [= ورزیدن، پهـ. varzitan] (مصـم.)
(صد. — ورزیدن)
किसी काम की देख-रेख करना।
To look after, to oversee, to take care of, to keep watch.
انجام دینا، عمل کرنا۔

برزیگر barz-ī-gar बर्ज़ीगर [= برزگر = برزه گر = برزکار = برزه کار] (صفا.)
कृषक, किसान, खेतिहर, काश्तकार।
Farmer, agriculturist, cultivator.
کاشت کار، کسان۔

برس bars बर्स [= ورس] (ا.)
ऊँट की नकेल।
A piece of wood put through a perforation in the nose of a camel to guide it, halter.
اونٹ کی نکیل، مہار۔

برس bers बिर्स [ع.]
→ پنبه

برس bors बुर्स (ا.)
(वन.) पहाड़ी सरु का फल, जुनिपेरस वृक्ष का फल।
(Bot.) The fruit of the Juniper tree (any member of the Juniperus family).
(نبا.) جونیپر درخت کا پھل۔

برس bros ब्रुस [فر. brosse] (ا.)
1-ब्रुश। 2-घने बालों वाला ब्रुश। 3-दांतों का ब्रुश।
1. A brush. 2. A brush with thick bristles. 3. A tooth brush.
۱-برش۔ ۲-گھنے بالوں والا برش۔ ۳-ٹوتھ برش، مسواک۔

برسام bar-sām बरसाम (ا.)
(चिकि.) सूजन, फुलाव।
(Medi.) Swelling of diaphragm, pleurisy.
(طب.) ورم غشاء الریہ، سینے کی جھلی میں سوزش۔

برساوس barsavus बर्सावुस
→ برشاوس

برسرآمدن bar-sar-āmadan बर सरआमदन (مصل.)
1-(किसी पर) छा जाना, विजय पाना, जीतना। 2-वरीयता पाना।
1. To overpower, to overcome; to conquer. 2. To get preference, to get priority.
۱-فتح کرنا، غلبہ پانا۔ ۲-برتری پانا۔

برسبیل bar-sabīl-e बर सबील [ف. - ع.] (حر. اضر. مر.)
(अमुक) तरीके से, ढंग से।
By way of, in the way of.
از راہِ۔

برس غنچه bors-γonča(-e) बुर्स गुंचा(-चे) [— برس] (امر.)
(वन.) पहाड़ी सरु या जुनिपेरस वृक्ष का बीज।
The seed of the juniper tree.

(نبا.) پہاڑی سرو کا بیج۔

برسم barsam बर्सम [پهـ. barsum، است. baresman] (ا.)
(ज़रदुश्ती धर्म में पूजन हेतु) टहनियों का गट्ठा।
A bundle of wood used by Zoroastrians in their ceremonies.
زرتشتی مذہبی رسوم میں مستعمل شاخوں کا گٹھا۔

برسم چین barsam-čīn बर्सम चीन (افا.، امر.)
(ज़रदुश्ती धर्म) برسم काटने की छुरी या चाकू।
The knife for cutting the برسم (in Zoroastrian religion).
زرتشتی مذہبی رسوم میں مستعمل شاخوں کا گٹھا کاٹنے کا چاقو۔

برسمدان barsam-dān बर्सम दान (امر.)
(ज़रदुश्ती धर्म) ताँबे या चाँदी की चौकी जिस पर برسم रखते हैं।
(Zoroastrian) The case or stand for holding the برسم.
زرتشتی مذہبی رسوم میں 'برسم' رکھنے کا تانبے یا چاندی کا اسٹینڈ یا برتن۔

برسیان barsiyān बर्सियान [= پرسیان = پرشیان]
→ پرشیان

برسیان دارو barsiyān-dārū बर्सियान दारु [= برشیان دارو]
→ انجبار

برسیم bersīm बिर्सीम [ع.]
→ شبدر

برش bor-eš बुरिश
1-(امص. بریدن) काट। 2-तेज़ी, पैनापन (चाकू, छुरी, तलवार आदि की धार की तेज़ी)। 3-(ला.) समस्या हल करने की दक्षता। 4-(ا.) ख़रबूज़े या तरबूज़ की एक फाँक, क़ाश। 5-टुकड़ा, भाग, अंश। 6-(अर्थशा.) कूपन।
1. (امص. بریدن) Cut, scision, incision. 2. Sharpness (of knife, sword etc.). 3. (met.) Ability to speedily solve problems. 4. (ا.) Slice, section (of a fruit). 5. A piece cut from anything. 6. (Econ.) A coupon.
۱-(امص، بریدن) کاٹ۔ ۲-تیزی، بُرش۔ ۳-(کنا.) تیز فہمی کے ساتھ مسائل کو حل کرنے کی قدرت۔ ۴-(ا.) قاش، پھانک (پھل کی)۔ ۵-کسی بھی چیز کا ٹکڑا۔ ۶-(معا.) کوپن۔

— دادن
किसी पूर्व उद्देश्य, योजना अथवा नक़्शे के अनुसार वस्तु को काटना, विभाजित करना।
To shape something according to a plan or scheme, to form according to a given model or design.
کسی منصوبے، نقشے کے تحت تقسیم کرنا۔

برش borš बुर्श [رس. borš] (ا.)
एक प्रकार का रूसी सूप, रसा।
A kind of Russian soup.
ایک قسم کی روسی یخنی۔

برشتن bereš-tan बिरिश्तन [پهـ. brīstan] (مصم.)
1-भूनना। 2-सेकना, रोस्ट करना। 3-पकाना।
1. To fry. 2. To roast, to grill, to barbecue. 3. To cook.
۱-بھوننا۔ ۲-سینکنا، روسٹ کرنا۔ ۳-پکانا۔

برشته bereš-ta(-e) बिरिश्ता(-ते) (امف.)
1-भुना होना, भूना हुआ। 2-सेका हुआ, रोस्टेड। 3-पकाया

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

برعکس، برخلاف۔

برغ bary बर्ग़ [= ورغ = وارغ] (ا.)
कच्चा बाँध।
A temporary dam (made of wood, hay, dust and clay).
کچا پشتہ۔

برغست baryast बर्ग़स्त [= ورغست = ورغشت = فرغشت] (ا.)
(वन.) प्लंबैगो (पौधा), एक प्रकार का झाड़ीदार पादप।
(Bot.) Plumbago.
(نبا.) جنس سُرمہ کی متعدد مختلف گیاہی اور جھاڑی دار انواع میں سے ایک۔

برغستبا baryast-bā बरग़स्त्बा [= برغستوا] (امر.)
प्लंबैगो का आश, सूप।
A soup made of plumbago.
'برغست' کا آش۔

برغستوا baryast-vā बरग़स्त्वा [= برغستبا]
← برغستبا

برغشت baryašt बरग़श्त [= برغست]
← برغست

برغلانیدن bar-yal-ānīdan बरग़लानीदन [= ورغلانیدن، قس. آغالانیدن، آغالیدن] (مصم.)
उत्तेजित करना, भड़काना, उकसाना, बरग़लाना।
To excite, to rouse, to instigate.
ورغلانا، اکسانا، بھڑکانا، مشتعل کرنا۔

برغمان baryamān बर्ग़मान (ا.)
अजगर, नाग।
A large serpent, python.
اجگر، اژدہا۔

برغو boryū बुर्ग़ू (ا.)
(संगीत) शृंगिका या तुरही।
(Mus.) A musical horn.
(مو.) نرسنگھا۔

برغوث boryūs बुर्ग़ूस [ع. ج. براغیث] (ا.)
(प्राणी.) पिस्सू।
(Zoo.) Flea.
(حیوا.) پتو۔

برغول baryūl बर्ग़ूल [= بلغور] (ا.)
1-कुटा हुआ गेहूँ। 2-कुटा हुआ प्रत्येक प्रकार का अनाज। 3-वह आश या सूप जो कुटे हुए गेहूँ से तैयार होता है। 4-आटे का हलवा।
1. The bruised wheat. 2. Any pounded or bruised corn. 3. A dish made from bruised grain. 4. A sweet made from flour.
۱-دلیا۔ ۲-دلا یا کوٹا ہوا اناج۔ ۳-دلیے کا آش۔ ۴-آٹے کا حلوا۔

برف barf बर्फ़ [پہ. varf] (ا.)
बर्फ़, हिम।
Snow.
برف۔

برفاب barf-āb बर्फ़ाब (امر.)
1-बर्फ़ का पानी। 2-जल बर्फ़ डालकर ठंडा किया हुआ। हुआ। 4-रोस्टेड खाना।
1. Fried. 2. Roasted, grilled, barbecued. 3. Cooked. 4. (ا.) Barbecue, roasted food.
۱-بھنا ہوا، بھونا ہوا۔ ۲-سینکا ہوا، روسٹیڈ۔ ۳-پکایا ہوا۔ ۴-(ا.) روسٹیڈ کھانا۔

بر شدن bar-šodan बर शुदन (مصل.)
ऊपर चढ़ना, चढ़ना।
To climb, to go up, to ascend.
چڑھنا۔

برشکار boreš-kār बुरिश्कार (ا.)
कर्तक; कटर; काटने वाला।
Cutter.
کٹر، کاٹنے والا۔

بر شکستن bar-šekastan बर शिकस्तन
1-(مصل.) मुँह फेर लेना। 2-(مصم.) त्याग देना, छोड़ देना, जाने देना।
1. (مصل.) To turn away. 2. (مصم.) To let go.
۱-(مص ل.) منہ پھیر لینا۔ ۲-(مص م.) چھوڑ دینا، ترک کرنا۔

بر شمردن bar-šemor-dan बर शिमुर्दन (مصم.)
गिनना, गणन करना, हिसाब करना।
To count.
گننا، حساب کرنا۔

برشن baršan बर्शन
← داردوست

برشوم baršūm बर्शूम [ع.] (ا.)
एक प्रकार का सूखा खजूर, छुहारा।
A kind of dry date.
ایک قسم کی کھجور۔

برشیان دارو baršiyān-dārū बर्शियान दारु [= برسیان دارو]
← انجبار

برشیاوشان baršiyāvošān बर्शियावुशान [= پرسیاوشان]
← پرسیاوشان

برص baras बरस [ع.]
← پیسی

برصاء barsā' बरसा [=ع.، ف. : برصا مؤنث ابرص]
← ابرص

برطانیقی bertānīqī बिर्तानीक़ी [معر. یو. bretanikē]
← بستان افروز

برطرن beretron बिरित्रुन [یو. pyrethron]
← آکِرا

برطلن bartelan बर्तिलन [= برطرن]
← آکِرا

برظاهر bar-zāher बर ज़ाहिर [ف. - ع.] (ق‌مر.)
प्रत्यक्ष रूप से, स्पष्ट रूप से, खुल्लम खुल्ला, बिना ढके-छिपे।
Openly, freely.
صاف صاف، کھلم کھلا۔

برعکس bar-aks बर अक्स [ف. - ع.] (ق‌مر.)
के प्रतिकूल, के विपरीत।
On the contrary, conversely.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(کھیل.) اِسکی ڈھلان بنانے کے لیے برف کوٹنا اور ہموار بنانا۔

برفنجک बर्फ़न्जक barfanǰ-ak [= درفنجک = فدرنجک = فرنجک = فرونجک = فرهانج] (ا.)

दु:स्वप्न, भयानक स्वप्न।
A nightmare.

بھیانک خواب۔

۱-برفی बर्फ़ी barf-ī (ا.)
(अप भा.) बर्फ़ साफ़ करने अथवा हटाने वाला (व्यक्ति)।
(slg.) Snow cleaner, snow-sweeper.

(عم.) برف صاف کرنے والا۔

۲-برفی बर्फ़ी barf-ī (ص.)
1-बर्फ़ीला। 2-हिम श्वेत, धवल।
1. Snowy. 2. Snow white, snowy.

۱-برف کا، برفیلا۔۲-برف کی طرح سفید۔

برق बर्क़ barq [ع.] (ا.)
1-चमक, दीप्ति, चमकीलापन। 2-धातु की चमक। 3-(भौ.) बिजली, विद्युत। 4-तड़ित, बिजली।
1. Glitter. 2. The glitter of metal. 3. (Phys.) Electricity. 4. Lightning.

۱-چمک دمک۔۲-دھات کی چمک۔۳-(فز.) بجلی، برق۔۴-بجلی۔

~ خاطف

← برق

~ ساکن (= الکترواستاتیک، ایستانبرق)

स्थिर विद्युत।
Static electricity.

ساکن برق۔

~ فشار ضعیف

कम वोल्टेज वाली विद्युत शक्ति जिसे घरेलू कार्य हेतु उपयोग किया जाता है।
Low voltage electricity.

کم وولٹیج والی برق۔

~ فشارقوی

अधिक वोल्टेज वाली विद्युत शक्ति।
High voltage electricity.

ہائی وولٹیج۔

~ متناوب

प्रत्यावर्ती विद्युत धारा।
Alternating current.

بدلتی برقی رو، اے سی۔

~ مستقیم

दिष्ट विद्युत धारा।
Direct current.

راست کرنٹ، ڈی سی۔

~ انداختن

किसी वस्तु को चमकीला बनाना।
To shine, to polish, to buff.

چمکانا، پالش کرنا۔

~ جستن

बिजली का कौंधना; स्फुलिंग या चिंगारी का चमकना।
Flash of lightning; the light of a spark.

3-मुँह का पानी, थूक, लार।
1. Snow water. 2. The water in which ice is put to make it cold. 3. (met.) Spittle.

۱-برف کا پانی۔۲-برف ڈال کر بنایا گیا پانی، ٹھنڈا پانی۔۳-(کنا.) رال؛ تھوک۔

برفاب دادن बर्फ़ाब दादन barf-āb-dādan (مص م.)
1-बर्फ़ वाला पानी देना। 2-(ला.) निराश करना, नाउम्मीद करना।
1. To serve iced water. 2. (met.) To dampen the spirit, to disappoint.

۱-برف کا پانی دینا۔۲-(کنا.) مایوس کرنا، نا امید کرنا۔

برف انبار बर्फ़ अंबार barf-anbār (امر.)
1-बर्फ़ स्टोर। 2-परत दर परत अथवा तह पर तह।
1. An ice store. 2. Layer upon layer.

۱-برف اسٹور۔۲-پرت در پرت، تہ بہ تہ، ایک کے اوپر ایک رکھی ہوئی چیزیں۔

برف بازی बर्फ़ बाज़ी barf-bāz-ī (حامص.)
बर्फ़ का खेल विशेषत: जिसमें बर्फ़ के गोले बनाकर एक दूसरे पर फेंकते हैं।
Snow balling.

(کھیل.) برف کے گولے بنا کر ایک دوسرے پر پھینکنا۔

برف پاک کن बर्फ़ पाक कुन barf-pāk-kon (افا.، امر.)
1-बर्फ़ सफ़ाई कर्मचारी। 2-वातरोध वाईपर, विंड शील्ड वाईपर।
1. A snow sweeper; snow-plougher. 2. Wind shield wiper.

۱-برف صاف کرنے والا۔۲-ونڈ شیلڈ وائپر۔

برفچال बर्फ़ चाल barf-čāl (امر.)
(प्राय:) एक प्राकृतिक ताल जहाँ बर्फ़ भर जाती है।
A pit full of snow.

برف سے بھری کھائی یا کھڈ۔

برف ریم बर्फ़ रीम barf-rīm

← زردمرغك

برف ریزی बर्फ़ रीज़ी barf-rīzī (ا.)
धवल तुषार पाला।
Hoar frostness.

پالا۔

برف خورد बर्फ़ खुर्द barf-xord (امر.)
हलकी बर्फ़ बारी।
Small drizzling snow.

ہلکی برف باری۔

برفك बर्फ़क barf-ak (ا.)
(चिकि.) स्फथा, श्वेतव्रण।
(Medi.) Aphtha.

(طب.) ترخہ۔

برف کوبی बर्फ़ कूबी barf-kūb-ī (حامص.)
(खेल.) स्की ढलान बनाने के लिए बर्फ़ कूटना और उसे समतल बनाना।
(Athlet.) The pounding and levelling of snow for preparing a ski-slope for practice and competitions.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

کوندنا؛ چنگاری کا چمکنا۔

~ زدن

1-चमकना, जगमगाना। 2-आकाश में तड़ित का चमकना।
1. To shine, to glitter. 2. The flash of lightning in the sky.
۱-چمکنا، جگمگانا-۲-بجلی چمکنا۔

~ گرفتن

1-शरीर में विजली का झटका लगना। 2-किसी तार या विद्युत स्टेशन से विद्युत शक्ति प्राप्त करना।
1. To have an electric shock. 2. To get electric supply.
۱-بجلی کا جھٹکا لگنا-۲-بجلی کا کنکشن لینا۔

برق آسا bary-āsā बर्क़ आसा [ع. - ف.] (ق‌مر.)
अति तीव्र, अधिक तेज़, बिजली के समान।
Like lightning, very swiftly.
بجلی کی طرح، تیزی سے۔

برقابی baryābī बर्क़ाबी (ص.)
जल विद्युत, हाइड्रोइलैक्ट्रिक।
Hydro-electric.
ہائیڈرو الیکٹرک، برقابی۔

برقاطیس baryātīs बर्क़ातीस
الکترومغناطیس ←

برقبردی bary-bordī बर्क़बुर्दी
الکتروفورز ←

برقبند bary-band बर्क़बंद (ص.)
परावैद्युत, डायइलैक्ट्रिक।
Dielectric.
برق گذار۔

برق درمانی bary-darmānī बर्क़ दर्मानी (حامص.)
विद्युत उपकरणों तथा विद्युत-धारा के प्रवाह (जैसे विकिरण-चिकित्सा या विद्युत आधात) से रोग चिकित्सा एवं निदान।
Electrotherapy.
بجلی سے علاج، برقی علاج۔

برقرانی bary-rānī बर्क़ रानी (حامص.)
एक परिपथ के दो बिंदुओं के मध्य विभावान्तर जिसके कारण उसमें विद्युत प्रवाह संभव हो पाता है।
Potential difference.
پوٹینشل ڈفرنس۔

برقراهه bary-rāha(-e) बर्क़ राहा(-हे)
۳-مدار ←

برقرسانی bary-resānī बर्क़ रिसानी (حامص.)
उपभोक्ता तक विद्युत शक्ति पहुँचाने की प्रक्रिया, बिजली की सप्लाई।
Electric supply.
بجلی کی سپلائی۔

برقشناخت bary-šenāxt बर्क़ शिनाख़्त (حامص.)
विद्युत ऊर्जा और उसके उपयोग संबंधी विज्ञान।
Electrology.
علم برق۔

برقشیمی bary-šīmī बर्क़ शीमी (امر.)
विद्युत-रसायन।
Electro-chemistry.
برق کیمیا۔

برقع borya' बुर्क़ा [ع. ج. براقع] (ا.)
बुर्क़ा; स्त्रियों का एक परिधान विशेष जिसमें चेहरा ढंकने-उघाड़ने की सुविधा रहती है; नक़ाब, घूँघट।
A veil.
برقع، حجاب۔

برقکار bary-kār बर्क़ कार (افا.)
1-जिसका कार्य विद्युत उपकरणों का उत्पादन, मरम्मत या देख-भाल करना या विद्युत अधिष्ठानों को कार्यांवित करना हो। 2-बिजली मिस्त्री, बिजली वाला, इलैक्ट्रीशियन।
1. Electrical engineer. 2. Electrician.
۱-بجلی کے آلات اور سازو سامان بنانے، مرمت کرنے، لگانے یا چلانے والا-۲-بجلی کا مستری، بجلی والا، الیکٹریشین۔

برقکافت bary-kāft बर्क़ काफ़्त (حامص.)
किसी यौगिक विलयन या घोल में विद्युत प्रवाह के द्वारा अध्ययन अर्थात् वैद्युत अपघटन।
Electrolysis.
برق پاشی۔

برقکافه bary-kāfa(-e) बर्क़ काफ़ा(-फ़े) (امر.)
विद्युत अपघट्य।
Electrolyte.
برق پاش۔

برقگر bary-gar बर्क़ गर (افا.)
बिजली मिस्त्री; विद्युत विज्ञानवेत्ता।
Electrologist.
برقی آلات کا ماہر، کاریگر یا مستری۔

برقگیر bary-gīr बर्क़ गीर [ع. - ف.] (افا.، امر.)
(भौ.) विद्युत संवाहक।
(Phys.) Lightening conductor.
(فز.) برق گیر۔

برق مالشی bary-malešī बर्क़ मालिशी (امر.)
घर्षण विद्युत।
Frictional electricity.
رگڑ سے پیدا ہونے والی بجلی یا برق۔

برق ماهی bary-māhī बर्क़ माही (امر.)
वे मछलियाँ जिनके अपने (मत्स्य) शल्क के द्वारा विद्युत-धारा उत्पन्न करने की क्षमता होती है।
Anyone of various kinds of fish capable of producing electric current by means of their scales, like the electric eel.
برق بردار مچھلیاں جن میں طاقتور برقی بار ہوتا ہے۔

برق نگاری bary-negār-ī बर्क़ निगारी (حامص.)
वैद्युत मुद्ररूपण, वैद्युत मुद्रण।
Electrotyping.
برقی ٹائپ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بر کردن (مصم.) bar-kar-dan बर्कर्दन

1-ऊपर उठाना, ऊँचा करना, बलंद करना। 2-आग जलाना। 3-मूलोच्छेदन करना, जड़ से उखाड़ फेंकना।

1. To raise, to hoist. 2. To kindle fire. 3. To uproot.

۱-اونچا کرنا، اٹھانا، بلند کرنا۔۲-آگ جلانا۔۳-جڑ سے اکھاڑنا، نیست و نابود کرنا۔

از ~ → ازبرکردن

برکشیدن (مصم.) bar-ka(e)šī-dan बर् क(-कि)शीदन

1-ऊपर खींचना, निकालना। 2-बाहर निकालना, बाहर खींचना, बाहर लाना। 3-सिलवट या शिकन डालना। 4-उन्नति देना, तरक्की देना, पदोन्नति प्रदान करना। 5-पालना, पालन-पोषण करना।

1. To pull up, to draw up. 2. To pull out, to extract. 3. To wrinkle, to shrivel. 4. To promote, to enhance the status of someone, to elevate. 5. To bring up, to nurture.

۱-اوپر کھینچنا۔۲-باہر نکالنا، باہر لانا۔۳-جھریلا بنانا، جھرّی ڈالنا۔۴-ترقی دینا۔۵-پرورش کرنا، تربیت دینا۔

برکنار (ص.) bar-kenār बर किनार

1-अलग-थलग, परे, पृथक। 2-पदच्युत, नौकरी से निकाला हुआ, निलम्बित, बरख़ास्त।

1. Apart, aside, unconcerned. 2. Discharged, dismissed, sacked.

۱-دور، الگ تھلگ، غیر متعلق۔۲-برطرف، برخاست۔

برکندن (مصم.) bar-kan-dan बर कंदन

1-अलग करना, जुदा करना। 2-जड़ से उखाड़ फेंकना।

1. To separate. 2. To uproot.

۱-الگ الگ کرنا۔۲-جڑ سے اکھاڑنا۔

برکہ [ع] (ا.) berka(-e) बिर्का(-के)

तालाब, पोखर, हौज़, कुंड।

A reservoir, pond, pool.

حوض، تالاب، جھیل، جوہڑ۔

برکی (صنسب.، إمر.) barak-ī बरकी

"برك" की लंबी टोपी जो दरवेश पहनते हैं।

A high crowned cap made of felt worn by Darvishes and piousmen.

'برک' کپڑے کی بنی لمبی ٹوپی جو درویش پہنتے ہیں۔

۱-برگ [پہ. valg] (ا.) barg बर्ग

1-(वन.) पत्ता, पत्ती। 2-साज़-सामान। 3-पाथेय, रसद। 4-उद्देश्य, इरादा। 5-झुकाव, रूझान/रूझहान। 6-(संगीत.) राग; लय; धुन।

1. (Bot.) Leaf. 2. Paraphernalia, equipment, instruments. 3. Provisions. 4. Intention. 5. Inclination. 6. (Mus.) Tune, melody.

۱-(نبا.) پتّا، پات، برگ۔۲-سازوسامان۔۳-زاد راہ، توشہ۔۴-قصد، عزم۔۵-میلان، رجحان۔۶-(مو.) سُر، لے۔

~ آش → برگ بغرا

~ برندہ

1-तुरुप का पत्ता। 2-(ला.) उपयोगी एवं लाभप्रद माध्यम या साधन।

برقنما barq-nemā बर्क़ निमा

→ الکتروسکپ

برقو (ا.) barqū बर्क़ू

छेद करने का यंत्र, बर्मा।

Reamer.

دھات برما۔

~ زدن

बर्मे से छेद करना।

To ream.

برمے سے سوراخ کرنا۔

برقوق borqūq बुर्क़ूक़

1-→ آلوچہ 2-→ آلو 1-

۱-برقی (ا.) barqī बर्क़ी

(अप भा.) बिजली-मिस्त्री, इलैक्ट्रिशियन।

(slg.) Electrician.

(عم.) بجلی کا مستری، بجلی والا، الیکٹریشین۔

۲-برقی (ص.) barqī बर्क़ी

1-विद्युत संबंधी। 2-विद्युत उपयोगिता संबंधी ज्ञान रखने वाला। 3-(ला.) तीव्रगामी, द्रुतगामी, चटपट कार्य करने वाला। 4-(अप भा.) चमकने वाला।

1. Electrical. 2. Electrologist. 3. (met.) Suden as lightning. 4. (slg.) Shining, polished, glittering, bright, dazzling.

۱-بجلی کا، برقی۔۲-ماہر علم برق۔۳-بجلی کی طرح، بجلی جیسا تیز۔۴-(عم.) چمکدار۔

۱-برك [= برك] barak बरक

→ ستارۂ سهیل

۲-برك [سنس. varaka، جامۂ زوبین] (ا.) barak बरक

1-मेढ़ा या ऊँट के बालों का हाथ से बुना एक प्रकार का खुरासानी वस्त्र। 2-एक प्रकार का कंबल। 3-गीलान क्षेत्र वासियों का कमर तक ढाँपने का एक लघु वस्त्र, बंडी।

1. A garment made of camel's wool or sheep hair woven by hand in Khorasan, a winter ware. 2. A kind of blanket. 3. A short dress covering upto waist worn by the people of Gilan, a short vest.

۱-اونٹ کے بالوں سے بنایا ہوا کپڑا۔۲-ایک قسم کا کمبل۔۳-گیلان کے باشندوں کی ایک قسم کی بنڈی۔

برکاپوز [= برکاپوس = برکافوز] bark-ā-pūz बर्क आपूज़ (إمر.)

मुखाकृति, चेहरा मोहरा।

Face.

چہرہ مہرہ، صورت شکل۔

برکات [ع. ج. برکت] barak-āt बरकात

→ برکت

برکت [= ع. برکة ج. برکات] (تد. barkat) (ا.) barakat बरकत

1-प्रचुरता, अधिकता, बहुलता, बाहुल्य। 2-मांगलिकता। 3-सौभाग्य-शीलता, ईश्वरानुग्रह, सुख।

1. Abundance. 2. Auspiciousness. 3. Blessing, happiness.

۱-کثرت، برکت۔۲-خوش طالع، نیک فالی، مبارکی۔۳-نیک بختی، سعادت۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

कोमल व सुंदर होते हैं।
(Zoo.) Neuropterans.
(حیوا.) عصبی پردار نوع کا کوئی پتنگا جس کے دو غشائی جالی نما پر ہوتے ہیں۔

برگ بو barg-e-bū बर्ग-बू (امر.)
(वन.) लौरेल पौधा।
(Bot.) Laurel, bay laurel, bay tree.
(نبا.) لارل درخت۔

برگ بید barg-e-bīd बर्ग-बीद [= بیدبرگ] (امر.)
1-(वन.) बेंत के वृक्ष का पत्ता। 2-तीर।
1. (Bot.) The leaf of a willow tree. 2. A type of arrow-head made in the shape of a willow leaf.
۱-(نبا.) بید درخت کا پتا۔۲-تیر۔

برگت bargat बर्गत [هند، اردو] (ا.)
(वन.) बरगद वृक्ष।
(Bot.) Banyan tree.
(نبا.) برگد درخت۔

برگچه barg-čа(-e) बर्गचा(-चे) (امصغ.)
1-(वन.) पत्रक, पर्णक। 2-फूल की पंखड़ी, फूल के पत्ते।
1. (Bot.) Foliole. 2. The petals of a flower.
۱-(نبا.) برگ کا مصغر۔۲-پنکھڑی۔

برگدار barg-dār बर्गदार [= برك دارنده] (افا.)
पत्तेदार वृक्ष।
Philophorous.
پتے دار۔

برگدار ساختن barg-dār-sāxtan बर्गदार साख़्तन (مصم.)
पत्तों से ढाँक देना।
To cover with leaves.
پتوں سے ڈھانک دینا۔

برگدار شدن barg-dār-šodan बर्गदार शुदन (مصل.)
पत्तों से भरा होना, पत्तों से लदा होना, पत्तेदार होना।
To bear leaves, to become full of leaves.
پتوں سے لدا ہونا، پتے دار ہونا۔

برگذار کردن bar-gozār-kardan बर गुज़ार कर्दन (مصم.)
1-समाप्त करना, अंत करना। 2-आयोजित करना, (सभा का) आयोजन करना।
1. To end, to bring to a close. 2. To organize (meeting etc.).
۱-ختم کرنا، اختتام کو پہنچانا۔۲-سجانا، منعقد کرنا۔

بر گذاری bar-gozār-ī बर् गुज़ारी
→ برگزاری

بر گذشتن bar-gozaštan बर गुज़श्तन (مصل.)
1-समाप्त हो जाना, पूर्ण होना, अंत होना, गुज़र जाना (अवधि या समय) :* 2-बढ़ना, अग्रसर होना।
1. To come to an end, to be completed :* 2. To move forward, to proceed.
۱-گزر جانا (مدت، وقت):* ۲-آگے بڑھنا۔
* سه روز برگذشت.

بر گرد bar-gerd-e बर् गिर्द(-दे) [— گرد] (ا.)
इर्द-गिर्द, आस-पास, चारों ओर।*

1. Trump card. 2. (met.) Bargaining chip, an effective and useful means.
۱-ترپ کا پتا۔۲-(کنا.) کار آمد (وسیلہ یا اوزار)۔

~ چغندر
(ला.) निकम्मा, निठल्ला, बेकार आदमी।
(met.) Good-for-nothing, a worthless person.
(کنا.) نکما، بے کار آدمی، بے فیض۔

~ خزان
पतझड़ के मुरझाए या कुम्हलाए हुए पत्ते।
Autumn leaves.
موسم خزاں میں کملائے ہوئے پتے جو درخت سے جھڑ گئے ہوں۔

~ کازرونی
→ انیسون بری

~ گل
→ گلبرگ

~ نیل
→ وسمه

~ شدن
पुस्तक या किसी रजिस्टर के पृष्ठों का अलग-अलग हो जाना।
To be scattered (papers of a register or book), to be separated.
کتاب کے ورق الگ الگ ہو جانا۔

~ دادن
पत्ते निकलना, प्रस्फुटित होना, पल्लवित होना :*
To put forth leaves, to leaf, to foliate :*
پتے نکلنا۔*
* امروز دیدم بوتهٔ یاس دوتا برگ تازه داده بود.

~ زدن
धोखा देना, चकमा देना।
To cheat, to defraud, to deceive, to play a trick.
فریب دینا۔

۲-برگ barg बर्ग [= بلگ = پلك]
→ پلك

برگاشتن bar-gāš-tan बर्गाश्तन [م. برگشتن] (مصم.)
(برگاشت، -، خواهدبرگاشت، -، -، برگاشته)
लौटाना, वापस देना।
To return something.
واپس دینا، لوٹانا، واپس بھیجنا۔

~ روی
मुँह फेर लेना।
To turn one's face, to turn back.
منہ پھیر لینا۔

برگاموت bergāmūt बिर्गामूत (ا.)
नींबू वंश का नाशपाती के आकार का फल, जंभी, जंबीर, इसकी छाल से सुगंधित तेल निकलता है, बर्गमार।
Citron.
(نبا.) لیموں کی قسم کا ایک پھل۔

برگبالان barg-bāl-ān बर्गबालान (ا.، ج. برگبال)
(प्राणी.) वह कीट-पतंगे जिनके पंख फूल की पंखड़ियों जैसे

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بر گرفتن बर गिरिफ़्तन bar-gereftan (مصم.)

1-उठाना, उठा लेना। 2-छीनना, उड़ा ले जाना। 3-इकट्ठा करना, एकत्र करना; बीनना, चुगना। 4-ले जाना, वहन करना। 5-स्वीकार करना, मानना, क़बूल करना। 6-आवृत करना, ढकना, छिपाना। 7-भगाना, निकालना, भगा देना; मिटाना, काटना, पौंछना।

1. To take, to pick up. 2. To snatch, to grab, to seize. 3. To gather, to collect. 4. To carry, to transport. 5. To agree, to accept, to admit, to approve. 6. To cover, to clothe. 7. To expel, to wipe out, to erase, to obliterate.

۱-اٹھانا (کوئی چیز)۔ ۲-چھیننا، اڑا لے جانا۔ ۳-چننا، اکٹھا کرنا۔ ۴-ڈھونا، لے جانا۔ ۵-ماننا، قبول کرنا۔ ۶-ڈھانکنا، چھپانا، پہنانا۔ ۷-بھگانا، نکالنا؛ مٹانا، رد کرنا، کاٹنا چھانٹنا۔

برگریز बर्ग रीज़ barg-rīz [— برگریزان]

برگریزان —

برگریزان बर्ग रीज़ान barg-rīz-ān [— برگریز] (امر.)

पतझड़, शरद।

Autumn.

موسم خزاں، پت جھڑ۔

برگزیدن बर गुज़ीदन bar-goz-īdan [— گزیدن] (مصم.)

1-चुनना, चयन करना। 2-वरीयता देना, तरजीह देना।

1. To choose, to select. 2. To prefer.

۱-انتخاب کرنا، چننا۔ ۲-ترجیح دینا، فوقیت دینا۔

بر گزیده बर गुज़ीदा(-दे) bar-goz-īda(-e) (امف.)

1-चुनिंदा, चुना हुआ। 2-उत्कृष्ट, बेहतर।

1. Chosen, selected. 2. Superior, better.

۱-منتخب، چنا ہوا، چنندہ، برگزیدہ۔ ۲-مرجح۔

برگ سبز बर्गे-सब्ज़ barg-e-sabz (امر.)

1-सूफ़ियों द्वारा आशीर्वाद स्वरुप दिया जाने वाला हरा पत्ता। 2-तुच्छ उपहार, छोटी-सी भेंट।

1. Green leaves which the Dervishes offer as blessings. 2. A modest gift.

۱-سبز پتا جو درویش یا فقیر بطور ہدیہ پیش کرتے ہیں۔ ۲-حقیر تحفہ (بطور انکسار)۔

برگستان बरगुस्तान bar-gost-ān [= برگستوان]

برگستوان —

برگستوان बरगुश्तवान bar-gost-vān [قس. پھ. kost، پہلو و کنار] (امر.)

1-कवच, ज़िरहबख़्तर। 2-युद्ध में अश्व को पहनाया जाने वाला कवच।

1. Armour. 2. A horse armour.

۱-زرہ بکتر۔ ۲-جنگ کے دوران گھوڑوں کو پہنایا جانے والا مخصوص زرہ بکتر۔

برگشت बरगश्त bar-gašt (مصخم.، اِمص.)

1-वापसी। 2-(लेखा) निगमन। 3-(संगीत.) पलट, गीतिका में स्वरों के पलटने को अंकित करने वाले दो चिह्न।

1. Retreat, return. 2. (Acc.) Refund, return. 3. (Mus.) Repeat.

۱-واپسی۔ ۲-(حسا.) واپس شدہ رقم۔ ۳-(مو.) ایسا نشان جس سے

All around :*

اطراف و جوانب، چاروں طرف۔*

* برگرد ماہ۔

بر گردان बर गर्दान bar-gard-ān [— برگرداندن]

1-(امف.) लौटाया हुआ, वापस किया हुआ। 2-(.ا) कार्बन पेपर। 3-(.اِفا) लौटाने वाला, वापस देने वाला, पलटाने वाला:* 4-(.ا) (संगीत.) دستگاه شور का एक राग। 5-(कृ.वि.) जुताई करके खेत की मिट्टी को उलटने-पलटने का कार्य। 6-(काव्य.) किसी लेखन या ترجیع بند में पंक्तियों के पश्चात् उनकी पुनरावृत्ति, टेक।

1. (امف.) Returned, given back. 2. (.ا) Carbon paper. 3. (.اِفا) One who returns or gives back :* 4. (.ا) (Mus.) A tune in دستگاه شور 5. (Agri.) To dig and turn over the farm soil. 6. (Poet.) Refrain.

۱-(امف.) واپس کیا ہوا، لوٹایا ہوا۔ ۲-(ا.) کاربن پیپر۔ ۳-(افا.) لوٹانے والا، واپس دینے ولا؛ اتارنے والا:* ۴-(ا.) 'دستگاہ شور' کا ایک گوشہ۔ ۵-جتائی کرکے کھیت کی مٹی کو الٹنے پلٹنے کا کام۔ ۶-(شعر.) تکرار۔

* عکس برگردان

بر گرداندن बर गर्दांदन bar-gard-āndan [= برگردانیدن] (مصم.)

1-* 2-(ला.) उल्टी करना, कै करना।

1. * 2. (met.) To vomit, to spew.

۱-* ۲-(کنا.) قے کرنا، الٹی کرنا۔

* — برگردانیدن

بر گردانیدن बर गर्दानीदन bar-gard-ānīdan [= برگرداندن] (مصم.)

1-वापस करना, वापस देना, लौटा देना, पलटा देना, फेर देना। 2-वापस लेना, पुनः वापस ले लेना। 3-उलटना, उलटाना, औंधा करना।

1. To return, to bring back. 2. To take back. 3. To reverse, to put upside down.

۱-واپس کرنا، لوٹانا، واپس دینا۔ ۲-واپس لینا۔ ۳-اوندھا کرنا، الٹنا۔

بر گردیدن बर गर्दीदन bar-gard-īdan [= برگشتن] (مصل.)

1-वापस आना, लौटना। 2-स्थानांतरित होना, स्थानांतरण होना, तबादला होना। 3-बदलना, परिवर्तित होना। 4-पलटना, उलटना, औंधा हो जाना।

1. To return, to come back. 2. To be transferred, to be removed. 3. To be changed, to be transformed. 4. To be reversed, to be inverted.

۱-واپس آنا، لوٹنا۔ ۲-منتقل ہونا۔ ۳-بدل جانا، تبدیل ہونا۔ ۴-اُلٹ جانا، اوندھا ہو جانا۔

بر گردیده بخت bar-gardīda(-e)- बर गर्दीदा(-दे) बख़्त baxt

بدبخت —

برگردیده بوی bar-gard-īda(-e)-būy बर गर्दीदा(-दे) बूयी (ص‌مر.)

दुर्गंधयुक्त, बदबूदार; सड़ा हुआ, बुसा हुआ।

Stinking, petrified, bad-smelling.

بدبودار، سڑا ہوا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

عبارت کا دہرایا جانا مقصود ہو جیسے عمودی طور پر ڈالے گئے نقاط۔

بر گشتپذیری bar-gašt-pazīr-ī बरगश्त पज़ीरी (حامص.)
विपरीत दिशा में बहाव का रुख़ मोड़ने की क्षमता या योग्यता।
Changeability, returnability of flow.
برگشت پذیری۔

برگشتگی bar-gašta(e)g-ī बरगश्त(-ते)गी (حامص.)
विपरीतता।
Retroversion, inversion.
برگشتگی۔

برگشتن bar-gašt-an बरगश्तन [= برگردیدن] (مصل.)
1-लौटना, वापस जाना। 2-छोड़ना, त्यागना। 3-धर्म त्याग करना, धर्म परिवर्तन करना। 4-बदलना, परिवर्तित होना। 5-उलटना, सिर के बल होना।
1. To return, to retreat. 2. To abandon, to give up. 3. To apostatize. 4. To be changed, to be transformed. 5. To be inverted, to be reversed.
۱-لوٹنا، واپس جانا۔ ۲-اپنا خیال یا ارادہ بدل لینا، بات سے پلٹ جانا۔ ۳-مومن سے کافر ہو جانا، مرتد ہونا۔ ۴-بدل جانا، تبدیل ہونا۔ ۵-اوندھا ہو جانا، الٹا ہو جانا۔

برگشتی bar-gaštī बरगश्ती (ص.)
वापस भेजा हुआ, लौटाया हुआ।
Returned, sent back.
واپس بھیجا ہوا، لوٹایا ہوا۔

برگ عطر barg-e-etr (atr .تد) बर्गे-इत्र(अत्र)
→ عطری

برگک bargak बर्गक (.إ)
(वन.) फूल के नीचे उगने वाली छोटी पत्ती।
(Bot.) Bracteole.
(نبا.) برگیزہ۔

برگ کازرونی barg-e-kāzarūnī बर्गे-काज़रूनी
→ انیسون بری

بر گماردن bar-gomār-dan बर गुमार्दन [= برگماشتن] (مصم.)
1-स्थापित करना, सुस्थिर करना, लगाना। 2-सुपुर्द करना, सौंपना। 3-ध्यानपूर्वक सोच-विचार करना, गहराई से सोचना।
1. To instal; to fix. 2. To entrust, to delegate. 3. To delebrate upon seriously.
۱-قائم کرنا۔ ۲-مقرر کرنا، نمائندہ بنانا، اختیار دینا۔ ۳-غور و خوض کرنا۔

بر گماشتن bar-gomāš-tan बर गुमाश्तन [= برگماردن]
→ برگماردن

برگماشته bar-gomāš-ta(-e) बर गुमाश्ता(-ते) (امصف.)
1-नियुक्त किया गया। 2-प्रतिनिधि।
1. Appointee, appointed. 2. Attornee, representative.
۱-تقرریاب، مامور۔ ۲-نمائندہ۔

برگ نو barg-e-now बर्गे-नौ (امر.)
(वन.) प्रिवेट (सदाबहार झाड़ी)।
(Bot.) Privet.
(نبا.) جنگلی زیتون کی ایک قسم جس میں چھوٹے چھوٹے سفید پھول کھلتے ہیں۔

برگه barga(-e) बर्गा(-गे) [← برگ] (.إ)
1-(वन.) सूखे मेवे। 2-सूखी ख़ुबानी। 3-पृष्ठ, पन्ना, वरक़, सफ़हा। 4-*
1. (Bot.) Dried fruits. 2. Dried apricot, dried peaches. 3. Index card, paper, slip. 4. *
۱-(نبا.) خشک میوے۔ ۲-خشک یا سوکھی خوبانی۔ ۳-کاغذ کا پرزہ، پرچی۔ ۴-*
* ← برگک

برگه دان barga(-e)-dān बर्गा(-गे) दान (امر.)
प्रविष्ट कार्ड या सूचकांक कार्ड रखने का डिब्बा या बॉक्स; कई दराज़ या पेटी वाला बॉक्स।
Card box, cabinet, card-index.
انڈیکس کارڈ بورڈ، باکس یا فائل کیبنٹ۔

برلیان berelyān ब्रिल्यान [فر. brillant] (.إ)
(भूगर्भ.) विशेष प्रकार से काटा हुआ चमकीला हीरा, ब्रिल्यान।
(Geol.) Brillant.
(ارض.) ایک خاص تراش کا ہیرا، برلیان۔

برم baram बरम [گیل. baram، = داربست چوبی که پارچه ای ملون بربالای آن بندند و درمیان نصب کنند برای آگاه کردن مردم از کشتی پهلوانان] (.إ)
जाफ़री, जाली, टट्टी, झंझरी।
Trellis.
ٹھاٹر، ڈھانچ، انگور کی ٹٹی، جعفری، داربست۔

برم barm बरम [پهـ. varm] (.إ)
ताल, तलैया; तालाब, जोहड़; झील।
Pond, pool, lake.
تالاب، جوہڑ، جھیل۔

برم borom बुरुम [فر. brome] (.إ)
(रसा.) ब्रोमीन।
(Chem.) Bromine.
(کیم.) برومین۔

برماس barmās बर्मास [= پرماس ← برماسیدن = پروماسیدن] (.إ)
स्पर्श।
Touch, palpation.
لمس۔

برماسیدن barmās-īdan बर्मासीदन [= پرماسیدن] (مصم.) (برماسید، برماسد، خواهدبرماسید، ببرماس، برماسنده، برماسیده)
1-स्पर्श करना, छूना। 2-एक अंग को दूसरे पर रगड़ना।
1. To feel, to touch. 2. To rub one limb against another.
۱-چھونا۔ ۲-مَس کرنا، رگڑنا، ملنا۔

۱-بر مال bar-māl बर माल (.إ)
पहाड़ की ढलान, ढाल।
Slope of a mountain.
پہاڑ کا نشیب۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

برمکی बरमकी barmak-ī [از واژہ Parmūkh سانسکرت ج. برمکیان، برامکہ] (ص نسب.)
(ईरान के ऐतिहासिक) बरमक ख़ानदान से।
Pertaining to Barmak. Name of a noble family of Iran, Barmecide.
برمکی (ایرانی تاریخ میں متذکرہ ایک خاندان)۔

برملا बर मला bar-malā (ق.)
साफ़, स्पष्ट।
Manifest, evident, clear, open.
علانیہ، سب کے سامنے، کھلم کھلا، برملا۔

برمنش बर मनिश bar-maneš [— برمنشی] (ص مر.)
अहंकारी, घमंडी, दंभी।
Haughty, proud, arrogant.
متکبر، خود پسند، خودسر۔

برمنشی बर मनिशी bar-maneš-ī [پہ. minišnih apar (avar)] (حامص.)
अहंकार, अहमन्य, घमंड, दर्प।
Pride, arrogance, haughtiness.
تکبر، خود پسندی۔

برمہ बरमाह barmah [= برماہ]
→ برماہ

برنا बुर्ना bornā [پہ. apurnāy, apurnāk] (ص.)
1-नव युवक, नौजवान। 2-अच्छा; भला, नेक।
1. Youth, the young. 2. Good; virtuous, noble, gentle.
۱-نوجوان، جوان۔۲-خوب، نیک، بھلا۔

برناس बर्नास barnās [برناس = فرناس] (ص.)
नासमझ, मूर्ख।
Ignorant, unwise, stupid, foolish.
نادان، غافل، نا سمجھ۔

برناسی बर्नासी barnās-ī [برناسی = فرناسی] (حامص.)
नासमझी, मूर्खता।
Ignorance, stupidity, foolishness.
نا سمجھی، نادانی، غفلت۔

برناک बुर्नाक bornāk [= برنا]
→ برنا

برنامہ बनामा(-मे) bar-nāma(-e) [= ورنامہ = برنامج، معر.] (امر.)
1-शीर्षक। 2-प्रस्तावना, भूमिका; प्राक्कथन। 3-कार्यक्रम, प्रोग्राम। 4-संगीत या प्रदर्शनी प्रदर्शन। 5-कार्य विवरणिका। 6-कंप्यूटर प्रोग्राम।
1. Title, caption. 2. Foreword, preface. 3. Programme. 4. Musical programme, performance, concert, exhibition. 5. Schedule, programme detail. 6. Computer programme.
۱-عنوان۔۲-دیباچہ، مقدمہ، ابتدائیہ۔۳-پروگرام، پلان، منصوبہ۔۴-محفلِ نغمہ و سرود۔۵-دستور العمل۔۶-کمپیوٹر پروگرام۔

— چیدن
किसी उद्देश्य पूर्ति हेतु कार्यक्रम बनाना, कार्यक्रम तैयार करना, योजना बनाना, प्रोग्राम बनाना।
To plan, to make a plan, to make a programme.

۲-بر مال बर माल bar-māl [— برمالیدن] (امص.)
पलायन; फ़रार।
Flight, escape.
فرار۔

برمال زدن बर माल ज़दन bar-māl-zadan [— ۲-برمال] (مصل.)
बचकर निकल जाना, आँख बचाकर भाग जाना, खिसक जाना, फ़रार हो जाना; पलायन कर जाना।
To flee, to run away, to escape.
فرار ہو جانا، کھسک جانا۔

بر مال کردن बर माल कर्दन bar-māl-kardan
→ برمال زدن

بر مالیدن बर मालीदन bar-māl-īdan (مصل.)
1-भ्रमण करना, घूमना। 2-आस्तीन ऊपर करना; तह करना। 3-(ला.) भाग जाना, फ़रार होना।
1. To traverse, to travel. 2. To fold the sleeve, to roll up the sleeves. 3. (met.) To run away.
۱-گھومنا پھرنا۔۲-آستین چڑھانا، آستین تہہ کرنا۔۳-(کنا.) بھاگ جانا، فرار ہو جانا۔

برماہ बर्माह barmāh [= برماہہ = برماہ = برمہ] (ا.)
(बढ़ई.) बर्मा, सुराख़ करने का औज़ार।
(Carp.) Drill.
(بڑھئی) برما۔

برماہہ बर्माहा(-हे) barmāha(-e) [= برماہ]
→ برماہ

برمج बमर्ज barmaǰ [= برمچ]
→ برمچ

برمجیدن बर मजीदन bar-maǰ-īdan [= برمچیدن]
→ برمچیدن

برمچ बर्मच barmač [= برمج] (ا.)
स्पर्श।
Touch.
لمس۔

برمچیدن बर मचीदन bar-mač-īdan [= برمجیدن]
→ برماسیدن

برمخ बर मख़ bar-max [= برمخ — برمخیدن] (ر.، امص.)
1-विरोध, मुख़ालफ़त। 2-स्वेच्छाचारिता, मनमानी। 3-दाय वंचन।
1. Opposition, disobedience. 2. Wifulness, obstinacy, stubborness. 3. Disinheritance, disowning.
۱-مخالفت، نافرمانی، سرکشی۔۲-من مانی۔۳-حق وراثت سے محرومی۔

برمخیدن बरमख़ीदन bar-max-īdan [= برمخیدن]
1-(مصم.) अवज्ञा करना, नाफ़रमानी करना। 2-(مصل.) मनमानी करना। 3-दाय से वंचित होना, अधिकार से वंचित होना।
1. (مصم.) To disobey, to rebel. 2. (مصل.) To be self-opinionated, to be an egotist. 3. To be disinherited.
۱-(مص ل.) بغاوت کرنا، سرکشی کرنا۔۲-(مص ل.) من مانی کرنا، گھمنڈ کرنا۔۳-وراثت سے محروم ہونا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

برندگان barandegān बरंदिगान [ج. برنده] (ا.)
برنده →

برندگی bor(r)anda(e)g-ī बुरं(रं)द(दि)गी (حامص.)
(धार की) तेज़ी, तीक्ष्णता।
Incisiveness, sharpness.
تیزی، کاٹ۔

برنده bar-anda(-e) बरंदा(-दे) (اِفا. بردن)
1-भारिक, कुली, बोझा ढोने वाला। 2-विजेता, विजयी।
1. Porter, carrier. 2. Winner, victor.
۱-قلی، بوجھ اٹھانے والا، باربردار۔ ۲-جوئے، کھیل یا کسی مقابلے میں جیتنے والا۔

برنده bor(r)-anda(-e) बुरंदा(-दे) (اِفا. بریدن)
1-कटाई करने वाला, काटने वाला। 2-काटने वाला तेज़ धार का यंत्र :*
1. Cutter, one who cuts. 2. Cutter, instrument for cutting:*
۱-کاٹنے والا۔ ۲-دھار دار، کاٹنے والا آلہ یا اوزار:*
* تیغ برنده.

برنده بجا baranda(-e)bajā बरंदा(-दे) बजा (ص.)
किसी खेल शृंखला की विशेषता जिसमें जीतने वाला बारंबार खेलता रहे।
A game in which winner continues to play.
کسی مقابلہ کی خصوصیت جس میں جیتنے والے کھلاڑی یا ٹیم کو لگاتار آگے کھیلنے کا موقع ملتا رہے۔

برنز bronz ब्रुंज़ [فر. bronze، ایتا. bronzo] (ا.)
(रसा.) कांस्य।
(Chem.) Bronze.
(کیم.) پیتل۔

برنس bornos बुर्नुस [ع.] (ا.)
1-मुकुट के आकार की ऊँची टोपी; सूफ़ियाना टोपी। 2-टोपीदार वस्त्र, जैसे टोपीदार बरसाती कोट आदि।
1. A kind of high-crowned cap. 2. Hooded garment or rain coat etc..
۱-ایک قسم کی لمبی ٹوپی۔ ۲-پگڑی، سرپیچ۔

برنش bronš ब्रूंश
نایژه →

بر نشاندن bar-neš-āndan बर निशांदन (مص.، ل. : برنشستن)
1-बैठाना, चढ़ाना, सवार कराना (घोड़े, वाहन आदि पर)। 2-राजा को गद्दी पर बैठाना, राज्याभिषेक करना, सिंहासनारूढ़ करना।
1. To cause to sit upon, to make to ride. 2. To enthrone.
۱-بیٹھانا، سوار کرنا (گھوڑے وغیرہ پر)۔ ۲-تخت نشین کرنا، تخت پر بٹھانا۔

برنشستن bar-neš-estan बर निशिस्तन (مص ل.، م. : برنشاندن)
1-(घोड़े, वाहन आदि पर) बैठना, सवार होना। 2-सिंहासनारूढ़ होना, राजगद्दी पर बैठना।
1. To ride, to mount. 2. To sit on the royal throne.
۱-بیٹھنا، سوار ہونا (گھوڑے وغیرہ پر)۔ ۲-تخت نشین ہونا، تخت پر بیٹھنا۔

پروگرام بنانا، پلان بنانا، منصوبہ بنانا۔

برنامه ریزی bar-nāma(-e)-rīz-ī बनामा(-मे) रीज़ी (ا.)
किसी कार्य को योजनाबद्ध स्वरूप देना, प्लानिंग करना, कार्यक्रम नियोजन करना।
Planning, programming.
منصوبہ بندی، پروگرام بنانا۔

۱-برنج berenǰ बिरिंज (ا.)
(वन.) धान; चावल।
(Bot.) Rice.
(نبا.) چاول۔

۲-برنج berenǰ बिरिंज [= برنگ = پرنگ] (ا.)
(रसा.) कांस्य, कांसा, पीतल।
(Chem.) Brass.
(کیم.) پیتل، برنج۔

برنجار berenǰ-ār बिरिंजार [= برنج زار]
برنجزار →

برنج کابلی berenǰ-e-kābol-ī बिरिंजे-काबुली [= برنگ کابلی]
برنگ کابلی →

برنجکوب berenǰ-kūb बिरिंज कूब (اِفا.)
1-मूसल, मूसली, कूटनी। 2-धान कूटने वाला (यंत्र)।
1. Flail, pestle. 2. Pounder.
۱-موسر، موسل، اناج کوٹنے کا آلہ۔ ۲-دھان کوٹنے والا۔

برنجمشک baranǰ-mešk(mošk-) बिरंज मिश्क(-मुश्क) [= فرنجمشک]
فرنجمشک →

برنجن baranǰ-an बिरंजन [= ورنجن = برنجین = ورنجین] (امر.)
कंगन, कड़ा, दस्तबंद; पाज़ेब।
Bracelet, bangles; anklets.
کنگن، کڑا، دست بند؛ پازیب۔

۱-برنجی berenǰ-ī बिरिंजी (صنسب.)
चावल संबंधी :*
Pertaining to rice:*
چاول کا:*
* نان برنجی

۲-برنجی berenǰ-ī बिरिंजी [= برنگی = پرنگی] (صنسب.)
काँसे से बनी हुई (वस्तु), काँस्य निर्मित।
Made of brass.
پیتل کا، برنجی۔

برنجین baranǰ-īn बरंजीन [= برنجن = ورنجین = ورنجن]
برنجن →

برنجین berenǰ-īn बिरिंजीन (صنسب.)
۲-برنجی →

برندک barand-ak बरंदक [= پرندک] (ا.)
टीला, पहाड़ी, पुश्ता।
Mound, hill, hillock.
پشتہ، ٹیلہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(slg.) Pretext, excuse.

(عم.) عذر، حیلہ، بہانہ۔

بی ~

1-बिना हीलो-हुज्जत के, बिना किसी आपत्ति के, बिना कोई सवाल किए; निश्चित रूप से, निःशंक, बिना संशय के। 2-निःसंदेह।
1. Without a murmur, without any objection; certainly, definitely. 2. Undoubtedly, surely.

۱-بِنا حیلو حجّت کے، بِنا آفت کے۔۲-بے شک، یقیناً۔

برو بوم बरो-बूम bar-o-būm (امر.)
भूमि, धरती; देश, वतन; मातृभूमि।
Land, territory, country, motherland.

زمین، سرزمین۔

بروبیا बुरुबया boro-bayā (امر.)
(अप भा.) आवागमन, आना-जाना।
(slg.) Frequentation, coming and going.

(عم.) آنا جانا، آمد ورفت۔

بروت बुरूत borūt [= برو] (.I)
मूँछ, श्मश्रु।
Moustache, whiskers.

موچھ، مونچھ۔

بروثا बरूसा barūsā

→ گاوشیر

بروج बुरूज borūj [ع. ج. برج] (.I)

→ برج

برودت बुरूदत borūdat [ع= برودة] (امص.)
शरद, ठंड, सर्दी।
Coldness, coolness.

سردی، ٹھنڈ۔

برودری बुरुदिरी boroderī [فر. broderie] (.I)
कढ़ाई; फुलकारी, गुलदोज़ी, ज़रदोज़ी।
Embroidery.

کڑھائی کا کام، کشیدہ کاری۔

برودری دوزی बुरुदिरी दूज़ी boroderī-dūzī [فر. - ف.] (.I)
जालीदार और उभरे हुए बेल-बूटों वाली कढ़ाई।
Embroidery work.

جالی دار اور ابھرواں نقش و نگار والی کڑھائی، ایمبرائڈری۔

بروز बुरूज़ borūz [ع.] (امص.)
प्रकटन, उदय, उद्‌भव।
Appearance, emergence.

ظہور، نمود۔

~ دادن

1-पता देना, स्पष्ट करना, प्रकट करना। 2-बता देना, बात उगल देना।
1. To show, to indicate. 2. To reveal, to divulge.

۱-ظاہر کرنا۔۲-بتا دینا یا کھول دینا، طشت از بام کرنا۔

~ کردن

उभर आना, सामने आना, खुलना।
To be manifested, to appear.

سامنے آنا، کھل جانا، ظاہر ہونا۔

برنشیت ब्रुंशीत bronšīt [فر. bronchite] (.I)
(चिकि.) श्वास रोग, दमा।
(Medi.) Bronchitis.

(طب.) حلق کی جھلی کی سوجن، برانکائیٹیز۔

برنکوسکپ ब्रुंकुस्कुप bronko-skop (.I)
ब्रोंकोस्कोप।
Bronchoscope.

سانس نالی جانچنے والا آلہ، شعبہ بین۔

۱-برنگ बिरिंग bereng [= برنج]
برنگ کابلی ← 2- ۲-برنج ← 1-

۲-برنگ बिरिंग bereng [= برنج = پرنگ]

→ ۲-برنج

۲-برنگ کابلی बिरिंगे काबुली bereng-e-kābol-ī
(वन.) एम्बीलिया रायबीज़।
(Bot.) Ambolia ribes.

(نبا.) امبلیا ریبیز۔

برنوف बरनूफ़ barnūf [ع.]

→ شاہ بانگ

برنون बरनून barnūn [= پرنون] (.I)
उत्कृष्ट रेशम, फ़ाइन सिल्क।
Fine silk.

عمدہ ریشم۔

برنہاد बर नहाद bar-nahād (.I)
1-(भूगर्भ.) दलदल से धँसी हुई भूमि की सतह का उभर कर उपर आना। 2-*
1. (Geol.) Aggradation. 2. *

۱-(ارض.) طبق بندی۔۲-*

* ~ نہاد

۱-برو बुरू borū [= ابرو]

→ ابرو

۲-برو बुरू borū [= بروت]

→ بروت

بروات बरवात baravāt [ع. ج. برات، براوات، براءات (ازع.)] (.I)

→ برات

بروار बरवार barvār [= پروار = پرواره = فروار]

→ پروار

برواره बरवारा(-रे) barvāra(-e) [= بروار = پروار = پرواره = فروار]

→ پروار

بروازه बरवाज़ा(-ज़े) barvāza(-e) [= پروازه]

→ پروازه

برواق बरवाक़ barvāɣ [ع= بروقا]

→ سریش

بروانیا बर्वानिया barvāniyā [معر. یو. bruōnia] (.I)
(वन.) ब्रायनी (लता)।
(Bot.) Bryony.

(نبا.) ہزار فشاں۔

برو بر گرد बुरु बर गर्द boro-bar-gard (امر.)
(अप भा.) बहाना, हीला।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بروشور brosūr ब्रोशूर [فر. brochure] (ا.)

1-मुद्रित पुस्तिका जिसमें प्राय: 48 पेज होते हैं। 2-विवरणिका, ब्रोशर।
1. A printed booklet of 48 pages. 2. Brochure, booklet.
ا-پمفلٹ۔ ۲-کتابچہ، بروشر۔

برو فرود baro-forūd बरु फुरूद (امر.)

ऊँचा-नीचा, उन्नतावनत, नमनोन्नमन।
Undulations, ups and downs.
نشیب و فراز، بلندی و پستی۔

بروفہ bo(a)rūfa(-e) बुरूफ़ा(-फ़े) (ا.)

पगड़ी; पटका, कमरबंद।
Turban; girdle, belt, saph, waist band.
پگڑی، پٹکا، کمربند۔

بروفق bar-vefγ-e बर वफ़्क़े [ف. - ع.] (حر. اضر. مر.)

के अनुसार, के मुताबिक़ :*
In conformity with, in accordance with, according to :*
کے مطابق:*
* بروفق مراد.

بروق boruγ बुरूक़ [ع. ج. برق] (ا.)
→ برق

بر ومند bar-ūmand बर ऊमंद (قد. bar-ōmand) [بر+اومند، پسہ.] (ص‌مر.)

1-फलदार, मेवेदार। 2-ताज़ा, हरा-भरा। 3-सफल, कामयाब। 4-लाभांवित, लाभ प्राप्त करने वाला।
1. Fruitful, fructiferous, fruit-bearing. 2. Fresh, lush, fertile. 3. Sucessful, prosperous. 4. Beneficiary, gainer.
ا-باردر، پھل دار۔ ۲-تر و تازہ۔ ۳-کامیاب۔ ۴-فائدہ اٹھانے والا۔

برومند barū-mand बरूमंद [= آبرومند]
→ آبرومند

۱-برومندی barū-mand-ī बरूमंदी (حامص.)

फलदारी, फलधारी, फलावली, फलावलन।
Fruitfulness, fructifaction, fructiferousness.
باروری، بارآوری، ثمر باری۔

۲-برومندی barū-mand-ī बरूमंदी [= آبرومندی]
→ آبرومندی

۱-برون berūn, bo.- बिरून [= بیرون] (ا.)

बाह्य, बाहरी।
External, outside.
باہری، بیرون، خارجی۔

— دگرگونی

बाह्यांतरण।
Exomorphism, exometa morphism.
برون تغیری۔

— دل

हृदयावरण, परिहृद।
Pericardium.
غلاف قلب۔

— راند

बहि: परासरण।.
Exosmosis.
برون راند۔

— روی

अधिपादप, एपिफ़ाइट।
Epiphyte.
برنباتی۔

۲-برون berūn बिरून [قس. برای] (حر. اضـ.)

के लिए, के वास्ते :*
For, for the sake of :*
کے لیے:*
* برون تو

برون آمدن berūn-āmadan बिरून आमदन
→ بیرون آمدن

برونبر berūn-bar बिरून बर (ا.)

(वन.) बाह्यफलभित्ति।
(Bot.) Epicarp.
(نبا.) برثمرہ۔

برون بردن berūn-bordan बिरून बुर्दन
→ بیرون بردن

برونبوم berūn-būm बिरून बूम (ا.)

1-(भूगर्भ.) आगन्तुक उपल। 2-(राज.) विदेशी अंत:क्षेत्र, किसी देश का वह भू भाग जो पूर्ण रूप से अन्य देश की सीमाओं से घिरा हो।
1. (Geol.) Enclave. 2. (Poli.) Enclave.
ا-(ارض.) درون ملک۔ ۲-(سیا.) کسی ملک کا وہ بیرون افتادہ خطہ یا خود مختار علاقہ جو پوری طرح یا جزوی طور پر غیر مملکت کے علاقے سے گھرا ہو۔

برونپردہ berūn-parda(-e) बिरून परदा(-दे) (امر.)

1-जरायु, स्तनपायी प्राणियों के गर्भ की बाह्य झिल्ली। 2-कीटाणुओं के अंडों की बाह्य भित्ति।
1. Chorion. 2. Outer wall or covering of the eggs of insects.
ا-جنین کی بیرونی جھلی۔ ۲-کیڑوں کے انڈوں کا خول۔

برونپوست borūn-post बिरून पूस्त (امر.)

बाहरी त्वचा, बाह्य चर्म।
Ectoderm.
بیرونی جلد۔

برونپوش berūn-poš बिरून पूश (ا.)

एपिथीलियम, उपकला।
Epithelium.
بیرونی غشائی۔

برون پیوندی berūn-pīvand-ī बिरून पीवंदी (امر.)

असंबद्ध युग्मकों का सम्मिलन, बहिर्युग्मन, विजातीय विवाह।
Exogamy.
ازدواج خارجی۔

برون تراو berūn-taraw बिरून तराव (ص‌مر.)

बहि: स्रावी।
Exocrine.
بروں افراز۔

برونداد borūn-dād बुरून दाद
→ بازده

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

برونده borūn-deh बुरून दिह
→ بازده

برون رفتن borūn-raftan बुरून रफ़्तन
→ بیرون رفتن

برونریز borūn-rīz बुरून रीज़
→ برون تراو

برونز bronz ब्रोंज़ [فر. bronze] (ا.)
कांसा।
Bronze.

پیتل۔

برونزاد berūn-zād बिरून ज़ाद (امر.)
बहिर्जात, बहिर्जनित।
Exogen.

بر رویندہ۔

برونزد borūn-zad बुरून ज़द (ا.)
भूमि की परत में से दृश्यांक आंतरिक भाग, दृश्यांश।
Basset.

سطحی چٹان۔

برونزهر borūn-zahr बुरून ज़ह्र
→ اگزوتوکسین

برون سرا berūn-sarā बिरून सरा (امر.)
→ بیرون سرا

برونسو boron-sū बुरून्सू (ا.)
बाह्य ओर, बाह्य भाग, बाह्य भित्ति, प्रत्येक वस्तु की बाहरी भित्ति।
Extrados.

بیرون سطح۔

برونشامه borūn-šāma(-e) बुरून शामा(-मे) (ا.)
हृदयावरण।
Pericardium.

غلافِ قلب۔

برون شدن berūn-šodan बिरून शुदन
→ بیرون شدن

برون کردن berūn-kardan बिरून कर्दन
→ بیرون کردن

برونگانی borūn-gānī बुरून गानी (حامص.)
असंबद्ध युग्मकों का सम्मिलन, बहिर्युग्मन, विजातीय विवाह।
Exogamy.

ازدواج خارجی۔

برونگرایی borūn-garāy-ī बुरून गरायी (حامص.)
1-बहिर्मुखता, बहिस्सरण, बहिर्वतन। 2-किसी कलात्मक कृति की विशेषता जिसमें बाह्यार्थ पर बल दिया गया हो।
1. Extroversion. 2. Objectivism.

۱-برون بینی؛ شغف خارجی۔ ۲-معروضیت، واقعیت پسندی۔

برونلا borūn-lā बुरूनला (امر.)
बाह्य चोल।
Extine.

زر ابرا۔

برونلنف borūn-lanf बुरूनलंफ़ (امر.)
परिलसीका।
Perilymph.

بیرون لمف۔

برونمایه borūn-māya(-e) बुरून माया(-ये) (امر.)
बाह्य द्रव्य, बहिर्द्रव्य, बहिः प्रद्रव्य।
Ectoplasm.

برون مایہ۔

برونمرزي borūn-marzī बुरून मर्ज़ी (ص‌مر.)
देश के बाह्य कार्यों संबंधी, उपर देशीय, अतिरिक्त देशीय :*
Extraterritorial :*

غیر ارضی، غیر علاقائی، بیرون ملکی۔*

* برنامه های برونمرزی، حقوق برونمرزی.

برون نشتی borūn-naštī बुरून नश्ती (امر.)
पस, पीप, मवाद या रक्तोद।
Extravasation, pus.

مواد کا اخراج، خون برآری۔

برونهشته borūn-hišta(-e) बुरून हिश्ता(-ते) (امر.)
(भूगर्भ.) दूसरे पत्थरों की तह में घिरी हुई अति नवीन पत्थरों की तह।
(Geol.) Outlier.

(ارض.) شکست و ریخت کے سبب اردگرد کی چٹان منتقل ہونے سے الگ ہو جانے والے طبقات کا حصہ۔

برون همسری borūn-hamsarī बुरून हम्सरी
→ برونگانی

برونی be(o)rūn-ī बि(-बु)रूनी
→ بیرونی

برونیابش borūn-yābeš बुरून याबिश
→ برونیابی

برونیابی borūn-yābī बुरून याबी (حامص.)
(गणि.) बहिर्वेशन, वाग्विस्तार।
(Maths.) Extrapolation.

(حسا.) ورائی اوراج۔

بره bar(r)a(-e) बर(र)(-रे) [تر. varrak] (ا.)
1-भेड़ या हिरण का बच्चा, मृग शावक, मेमना। 2-(ला.) कमज़ोर :* 3-(ग.ज्यो.) मेष (राशि)।
1. Lamb, fawn. 2. (met.) Helpless, humble :* 3. (Astron.) Aries.

۱-بھیڑ یا ہرن کا بچہ، برہ۔ ۲-(کنا.) لاچار* ۳-(نج.) برج حمل، میکھ۔

* پسره بره است.

ـــ تودلی

भेड़ का भ्रूण।
Embryo of a sheep.

جنین۔

مثل ـــ

(ला.) वशीभूत, वशी; आज्ञाकारी।
(met.) Tame; obedient.

(کنا.) مطیع، فرمانبردار۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

درہم و ~
अस्तव्यस्त, गड्डमड्ड, बेतरतीब फैला हुआ, तितर-बितर।
Helter-skelter, scattered, disorderly.

تتر بتر، درہم برہم۔

برہمایی barahmā-yī बरह्मायी (صنسب.)
ब्रह्मा संबंधी। बह्मा को मानने वाला।
Pertaining to Brahma, the Hindu God, Creator of the universe, first God of the Hindu Trinity.

برہما کا پجاری۔

برہم زدن bar-ham-zadan बर्हम ज़दन (مصم.)
1-आवेशित करना, उत्तेजित करना। 2-विक्षुब्ध करना, बेचैन करना, परेशान करना। 3-गड्डमड्ड करना, अस्तव्यस्त करना, अव्यवस्थित करना। 4-निषेध करना, मना करना, रोकना। 5-पटक देना, ध्वंस करना, नाश करना; कुचलना, रौंदना।
1. To agitate, to be frenzied. 2. To disturb, to upset. 3. To make disorderly, to scatter. 4. To prohibit. 5. To ruin, to destroy, to overthrow; to crush.

۱-بدحواس کرنا۔۲-بے چین کرنا، بے قرار کرنا۔۳-تتر بتر کرنا، درہم برہم کرنا۔۴-منع کرنا، روکنا۔۵-نیست و نابود کرنا، برباد کرنا۔

برہم شدن bar-ham-šodan बर्हम शुदन (مصل.)
1-विचलित होना, बेचैन होना। 2-बढ़ना, विस्तार होना। 3-व्यर्थ होना, बेकार होना।
1. To be disturbed, to be distressed. 2. To increase, to be augmented. 3. To be useless, to be worthless.

۱-بے قرار ہونا۔۲-بڑھنا۔۳-ضائع ہونا۔

برہم نہادن bar-ham-nahādan बर्हम नहादन
1-(مصم.) एक को दूसरे पर रखना। 2-विक्षुब्ध करना, विचलित करना। 3-सताना। 4-(مصل.) आवेशित होना, उत्तेजित होना; क्रोधित होना।
1. (مصم.) To pile up. 2. To disturb, to agitate, to confuse. 3. To vex, to hurt, to annoy, to offend. 4. (مصل.) To be angry, to be excited, to be disturbed, to be agitated.

۱-(مص م.) ایک کے اوپر ایک رکھنا۔۲-بدحواس کرنا۔۳-ستانا، پریشان کرنا۔۴-(مص ل.) پریشان ہونا۔

برہم خوردگی bar-ham-xorda(e)g-ī बर्हम खुर्द(-दें)गी (حامص.)
1-अस्तव्यस्तता, गड़बड़ी। 2-उत्तेजना, व्यग्रता; दुश्चिंता। 3-झगड़ा-फ़साद, लड़ाई-झगड़ा।
1. Disorderliness, confusion, chaos. 2. Agitation, anxiety. 3. Trouble, tumult, turmoil.

۱-ابتری، گڑبڑ۔۲-بے قراری، اضطراب۔۳-فتنہ، بغاوت۔

برہم خوردن bar-ham-xordan बर्हम खुर्दन (مصل.)
1-गड़बड़ होना, अस्तव्यस्त होना। 2-व्यग्र होना, दुश्चिंतित होना; आवेशित होना। 3-फ़साद खड़ा होना, विद्रोह होना, गड़बड़ी फैलना।
1. To be disturbed, to be disorderly. 2. To be agitated, to be ruffled. 3. To have a riot or disturbance.

۱-درہم برہم ہونا، گڑبڑ ہو جانا۔۲-بدحواس ہونا۔۳-فتنہ بپا ہونا۔

برہم زدن bar-ham-zadan बर्हम ज़दन (مصم.)
1-मिलाना, गड्डमड्ड करना। 2-किसी तरल पदार्थ या पतले खाद्य पदार्थ को चम्मच आदि से हिलाना, मिलाना, मिश्रित

برہ bara(-e) बरा(-रे) [= ابرہ]
→ ابرہ

برہ bere बिरे [فر. beret] (I.)
एक प्रकार की चपटी गोल टोपी।
Beret.

ایک قسم کی چپٹی ٹوپی۔

برہان borhān बुर्हान [ع. ج. براهین] (I.)
1-युक्ति, दलील। 2-(तर्क.) तर्क।
1. Argument, plea, contention. 2. (Log.) Logic, reasoning, discussion.

۱-دلیل، برہان۔۲-(من.) استدلال۔

~ إنی
वह युक्ति जिससे कारण विशेष अथवा मूल तक पहुँचा जा सके।
Aposteriori demonstration.

استقرائی استدلال۔

~ عقلی
विवेक द्वारा स्वीकृत तर्क।
Logical reasoning.

عقلی استدلال۔

~ علی
वह युक्ति जिससे मूल अस्तित्व तक पहुँचा जाए।
Causal demonstration.

سببی استدلال۔

~ قاطع
1-अकाट्य तर्क। 2-प्रसिद्ध फ़ारसी शब्द कोश का नाम।
1. Decisive argument, convincing proof. 2. (اخ.) A celebrated Persian dictionary.

۱-قطعی دلیل، برہان قاطع۔۲-(اخ.) معروف فارسی لغت۔

~ مسیح
(हज़रत ईसा के चमत्कार द्वारा) पुर्नजीवित करना, जान फूँकना।
(Due to the marvels of Christ). Healing the sick, raising the dead.

حضرت عیسیٰ کا معجزہ جس سے مردہ زندہ ہو جاتا تھا۔

برہ بند bar(r)a-band बरा(र्रा) बंद (ص مر.)
1-पालतू तथा जंगली भेड़ों को बाड़े में रखकर पालने वाला। 2-(ला.) शक्तिशाली, ताक़तवर; दक्ष, कुशल, निपुण।
1. One who breeds domesticated and wild sheep. 2. (met.) Skilful, expert; powerful, strong.

۱-بھیڑ یا مینڈھا پالنے والا۔۲-(کنا.) ماہر۔

برہلیا barhelyā बर्हिल्या [معر. یو.]
→ رازیانہ

برہم bar-ham बर्हम (ص مر.)
1-एकत्रित, इकट्ठा किया हुआ, जमा किया हुआ। 2-आवेशित, उत्तेजित। 3-परेशान, बेचैन, अशांत, विक्षुब्ध।
1. Assembled, gathered, congregated. 2. Frenzied, agitated. 3. Disturbed, distressed.

۱-جمع کیا ہوا، اکٹھا کیا ہوا۔۲-بدحواس۔۳-بے چین، بے قرار، مضطرب۔

درہم ~
→ درہم و برہم

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بیابان —
रेगिस्तान।
Desert.
ریگستان، صحرا۔

برهود बरहूद barhūd (-ōv .قد) [= پرهود = پرهوده — هود] (.ا)
झुलसा हुआ।
Burnt, singed.
جھلسا ہوا۔

برهون बर्हून barhūn [= پرهون]
پرهون —

برهیختن बरहीख़्तन barhīx-tan [= بر + هیخ = هنگ = ang] (کشیدن) + تن، پس. برهختن] (مصم.) (صر. — آمیختن)
खींचना, निकालना।
To extract, to pull out.
کھینچنا، نکالنا۔

بری बरी barī [=ع. بریری، barī', bariyy] (ص.)
1-निर्दोष, बेक़सूर, बेगुनाह, निरपराध। 2-ऊबा हुआ, उचाट, बेज़ार। 3-मुक्त, आज़ाद, बरी।
1. Innocent, exonerated, clean. 2. Fed up, bored. 3. Free, exonerated.
۱-بے گناہ، بے قصور۔۲-بیزار۔۳-آزاد، بری۔

بری बर्री barr-ī [ع.] (صنسب.)
भू अथवा भूमि संबंधी, भौमिक, ज़मीनी।
Pertaining to land, terrestrial.
خشکی کا، بری، زمین سے متعلق۔

بری बिर्री berr-ī [=ع. īyy-] (صنسب.)
۱-بر — (berr)

بریان बिर्यान beryān (صفا.، بریشتن.)
1-भुना हुआ गोश्त या मांस। 2-बिरयानी।
1. Roasted or grilled (meat). 2. Food made of roasted meat, rice and onions, biryani.
۱-بھنا ہوا (گوشت)۔۲-بریانی۔

بریان کردن बिर्यान कर्दन beryān-kardan (مصم.)
भूनना, सेकना।
To roast, to grill, to barbecue.
بھوننا، سینکنا۔

بریانی बिर्यानी beryān-ī (.ا)
1-भुना हुआ गोश्त या मांस, गोश्त के कबाब। 2-भुना कीमा। 3-भुनी हुई कलेजी।
1. Grilled/roasted meat, kebab. 2. Fried minced meat. 3. Roasted liver.
۱-بھنا ہوا گوشت، کباب۔۲-بھنا ہوا قیمہ۔۳-بھنی ہوئی کلیجی۔

بریج बिरीज berīj [انگ. bridge] (.ا)
ब्रिज (ताश का खेल)।
Bridge (a game of cards).
برج (تاش کا کھیل)۔

بریجن बिरीजन berījan [= بریزن = برزن، پہ. brējan]
برزن —

करना। 3-दो व्यक्तियों के बीच झगड़ा खड़ा करना, मतभेद खड़ा करना।
1. To mix, to blend, to merge. 2. To stir, to mix. 3. To create misunderstanding, to create bad blood.
۱-ملانا، گڑبڑ کرنا۔۲-ملانا، آمیز کرنا (کسی مائع کو چمچے سے)۔۳-دو اشخاص کے درمیان جھگڑا کرانا۔

برهمن बरह्मन barahman [سنس. brahman] (ص.، ا.)
ब्राह्मण, पंडित।
Brahmin.
برہمن۔

برهمند बरह्मंद barahmand [= برهمن]
برهمن —

برهمنی बरह्मनी barahman-ī (صنسب.)
ब्राह्मण संबंधी।
Brahmanic.
برہمنی۔
آیین —
ब्रह्मा के रचित नियम।
Brahmaic law, Laws of Brahma.
برہمنیت، برہمنوں کا دھرم۔

برهمه बरहमा barahmā [سنس. brahma، روحانی]
برهمن —

برهنگان बिरह्निगान berahnegān [ج. برهنه]
برهنه —

برهنگی बिरिहन(-नि)गी berehna(e)g-ī (قد. -barah) [پہ. barahnakīh] (حامص.)
निर्वसनता, नग्नता, नंगापन।
Nudity, nakedness.
برہنگی، ننگاپن، عریانی۔

برهنه बिरिह्ने berehne (قد. barahna) [پہ. brahnak] (ص.)
1-नंगा, निर्वस्त्र। 2-आवरणहीन, निरावरण, अनावृत। 3-आजीविका विहीन, बेरोज़गार। 4-(ला.) दरिद्र, भुक्कड़, फटे हाल।
1. Naked, nude. 2. Unveiled, uncovered. 3. Without subsistence, without any means of livelihood. 4. (met.) Wretched, in a miserable condition.
۱-برہنہ، ننگا، عریاں۔۲-بے پردہ۔۳-بے روزگار۔۴-(کنا.) بد حال، ننگا بھوکا۔
شدن —
नंगा हो जाना, निर्वस्त्र हो जाना।
To strip oneself, to become naked.
ننگا ہونا، برہنہ ہونا۔

برهوت बरहूत barahūt [= بلهوت]
1-(.اِخ) 'हज़रमौत' - पर्वत की एक घाटी। 2-हज़रमौत ज्वालामुखी की तलहटी में برهوت वादी में स्थित "بئربرهوت" नामक एक कुआँ जिसमें कहा जाता है कि भूत-प्रेत रहते हैं।
1. (اِخ.) A valley in حضرموت (house of death). 2. A well named "بئربرهوت" in which evil spirits are said to reside.
۱-(اِخ.) 'حضر موت' میں ایک وادی کا نام۔۲-حضر موت وادی میں مقیم ایک کنواں 'بئر برہوت' کہا جاتا ہے کہ اسمیں جن بھوت رہتے ہیں۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

برید barīd बरीद [معر. اکدی buridu ، peridu, buridu بابلی
یالا. veredus] (ا.)
पत्रवाहक, डाकिया।
Messenger, postman, courier.

ڈاکیہ، ہرکارہ، چٹھی رساں۔

~ خوش
शुभ संदेश देने वाला, शुभ सूचना वाहक, खुश ख़बरी लाने वाला।
Messenger or heralder of good news.

خوش خبری لانے والا۔

~ فلک
1-चाँद, चंद्रमा। 2-शनि ग्रह।
1. Moon. 2. Saturn.

۱-چاند، ماہ۔۲-(نج.) برج زحل۔

بریدگی bor(r)-īdg-ī बुरी(रीं)दगी (حامص.)
1-कटाव, अलगाव। 2-विभाजन, बँटाव।
1. Scision, cut, separation. 2. Division.

۱-کاٹ، کٹاؤ۔۲-تقسیم۔

بریدن bor(r)-īdan बुरी(रीं)दन [پہ. brītan] (برید، برد، خواهد برید، ببر، برنده، بران، برا، بریده، برش)
1-(مصم.) काटना; (कैंची आदि से)। 2-(مصل.) कटना, कट जाना। 3-(مصم.) पार करना, तर जाना, (दूरी) तय करना। 4-संबंध तोड़ देना, नाता तोड़ना, संबंध विच्छेद करना।
1. (مصم.) To cut, to severe. 2. (مصل.) To be cut. 3. (مصم.) To cross, to go across. 4. To severe relationship, to renounce friendship or acquaintance.

۱-(مص م.) کاٹنا (قینچی وغیرہ سے)۔۲-(مص ل.) کٹ جانا، کٹنا۔
۳-(مص م.) پار کرنا، عبور کرنا، گذرنا۔۴-رشتہ قطع کرنا، تعلق توڑ دینا۔

بریدنی bor(r)-īdan-ī बुरी(रीं)दनी (صلیا.)
काटने के योग्य, अलग करने योग्य।
Severable, separable.

کاٹنے کے قابل۔

بریده bor(r)-īda(-e) बुरी(रीं)दा(-दे) [ج. بریدگان (اشخاص)] (امف. بریدن)
1-कटा हुआ, अलग। 2-फटा हुआ। 3-घायल, ज़ख़्मी। 4-ख़तना हुआ।
1. Cut, severed, separated. 2. Tattered, torn. 3. Wounded, injured. 4. Circumcised.

۱-کٹا ہوا۔۲-پھٹا ہوا۔۳-زخمی۔۴-ختنہ کیا ہوا، مختون۔

بریده بریده bor(r)-īda(-e)- बुरी(रीं)दा(-दे) बुरी(रीं)दा(-दे) bor(r)-īda(-e) (صمر.)
टुकड़े-टुकड़े, अलग-अलग।
Shredded, separated pieces.

کٹا ہوا، ٹکڑے ٹکڑے، الگ الگ۔

بریده دم bor(r)-īda(-e)-dom बुरी(रीं)दा(-दे) दुम (صمر.)
1-दुम कटा, लँडूरा (पशु), पुच्छहीन। 2-(ला.) मक्कार, धूर्त।
1. Docktailed, docked. 2. (met.) Sly, cunning.

۱-دم کٹا (جانور)۔۲-(کنا.) مکار، فریبی، حیلہ باز۔

بریده زبان bor(r)-īda(-e)-zabān बुरी(रीं)दा(-दे) ज़बान (صمر.)
1-जिसकी जिह्वा काट ली गई हो। 2-(ला.) मूक, मौन।
1. One whose tongue has been cut. 2. (met.) Silent, mute, tongue-tied.

۱-جس کی زبان کاٹ لی گئی ہو۔۲-(کنا.) خاموش، ساکت۔

بریدی barīd-ī बरीदी (صنسب.)
1-संदेशवाहकता। 2-ख़ारिज़्म के "سکۃ البرید" संबंधी :*
1. Courier service, messengership. 2. Pertaining to سکۃ البرید :*

۱-پیغام بری۔۲-خوارزم کے 'سکۃ البرید' سے متعلق:*
* از مردم سکۃ البرید.

بریزن barīzan बरीज़न [= پرویزن] (ا.)
1-छलनी, छाननी, चालनी। 2-साफ़ी, फ़िल्टर।
1. Strainer. 2. Filter.

۱-چھلنی، چھننی۔۲-سقطار، فلٹر، صافی۔

بریزن berīzan बिरीज़न [= بریجن = برزن]
← برزن

بریزوپپاش berīzo-bepāš बिरीज़ो-बिपाश
← ریخت وپاش

بریزه berīza(-e) (berēza .قد) बिरीज़ा(-ज़े) [= بارزد = بیرزد] (ا.)
1-(वन.) एक प्रकार का गोंद। 2-टाँका लगाने का मसाला। 3-ज़ख़्म पर लगाने वाला एक मरहम।
1. (Bot.) A kind of gum. 2. Solder. 3. Ointment for applying on a wound.

۱-(نبا.) ایک قسم کا گوند۔۲-جھال لگانے کا مسالا۔۳-زخم پر لگانے کا مرہم۔

بریشم barīšam बरीशम [= ابریشم]
← ابریشم-۲

بریشم زن barīšam-zan बरीशम ज़न
← ابریشم زن

بریشم نواز barīšam-navāz बरीशम नवाज़
← ابریشم زن

بریغ berīγ बिरीग़ (ا.)
अंगूर का गुच्छा।
Bunch of grapes.

انگور کا گچھا، خوشۂ انگور۔

بریگاد berīgād बिरीगाद [فر. brigade ، ایتا. brigata] (ا.)
(सैन्य.) ब्रिगेड।
(Mil.) Brigade.

(عس.) بریگیڈ۔

بریل berīl बिरील [فر. beryl] (ا.)
वैदूर्य, बेरिल (रासायनिक तत्व)।
Beryl.

بیرل، سلی کیٹ جو مختلف رنگوں میں ملتا ہے، فیروزہ، زمرد وغیرہ۔

~ سبز
हरितमणि, फ़िरोज़ा, ज़मरूद।
Emerald.

ہیرا، فیروزہ، زمرد۔

~ کبود
नीलम।
Sapphire.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۵-بز baz(z) बज़(ज़्ज़) [ع. ج. بزوز] (ا.)
(बढ़िया) कत्तन कपड़ा, सूती कपड़ा।
Linen or cotton cloth.
سوتی کپڑا۔

بز bez बिज़ [اصطهبانات bez، زنبور زرد گزنده] (ا.)
भिड़, ततैया, बर्र।
Wasp.
بھڑ، زنبور۔

بز boz बुज़ [په. buc] (ا.)
(प्राणी.) बकरी।
(Zoo.) Goat.
(حیوا.) بکری۔

~ اخفش
(ला.) किसी विषय या बात को बिना समझे गर्दन हिलाने वाला, मूर्ख।
(met.) One who shakes his head without understanding, foolish, stupid.
(کنا.) بے سمجھے گردن ہلانے والا، بے وقوف۔

~ کوهی
(प्राणी.) जंगली (पहाड़ी) बकरा।
(Zoo.) Wild goat, ibex.
(حیوا.) جنگلی بکرا۔

~ گرفتن
छल करना, धोखा देना, कपट करना।
To cheat, to defraud.
موقع کا فائدہ اٹھانا۔

بز آوردن boz-āva(o)rdan बुज़ आव(वु)र्दन (مصل.)
(जुआरियों की भाषा में) भाग्यहीन होना, क़िस्मत का मारा होना।
(For gamblers) To have bad luck, to be unlucky.
(جواریوں کی اصطلاح میں) بدقسمت ہونا۔

بزاز bazzāz बज़्ज़ाज़ [ع.] (ص.)
कपड़ा विक्रेता, बजाज, बजाजिया, वस्त्र विक्रेता।
Cloth-dealer, cloth merchant.
بزاز، پارچہ فروش، کپڑا بیوپاری۔

بزازی bazzāz-ī बज़्ज़ाज़ी
1-(حامص.) कपड़ा बेचने का कार्य तथा व्यवसाय। 2-(ا.) कपड़े वाले की दुकान।
1. (حامص.) Occupation of a cloth merchant. 2. Shop of a cloth-merchant.
۱-بزازی، پارچہ فروشی۔۲-کپڑا بیچنے کی دکان۔

بزاق bozāγ बुज़ाक़ [ع.] (ا.)
थूक।
Saliva.
آب دہن، تھوک۔

بزاقی bozāγ-ī बुज़ाक़ी [ع. - ف.] (صنسب.)
थूक का, थूक संबंधी।
Salivary.
تھوک کا، آب دہن سے متعلق۔

نیلم۔

برین bar-īn बरीन (صنسب.)
उच्चतम।
Highest.
عالی ترین، اعلی۔

باد ~
उत्तरपूर्वी हवा; पूर्वी हवा।
Zephyr, north-east wind; easterlies.
باد صبا۔

برین berīn बिरीन [= برینه] (ا.)
1-(सामान्यतः) छिद्र, सूराख़, छेद। 2-(विशेषतः) तंदूर का छिद्र।
1. Hole (generally). 2. Hole of an oven (particularly).
۱-(عموماً) سوراخ، چھید۔۲-(خصوصاً) تندور کا سوراخ۔

برین bor-īn बुरीन [په. brīn، ا. بریدن. قس. برینش]
1-(ا.) (ख़रबूज़े आदि की) फाँक। 2-(امص.) (कपड़े आदि की) कतरन।
1. (ا.) (Of fruit) Slice. 2. (امص.) (Of cloth) Piece.
۱-(ا.) (خربوزے وغیرہ کی) قاش، پھانک۔۲-(امص.) (کپڑے وغیرہ کا) ٹکڑا۔

برینش bor-īn-eš बुरीनिश (امص. بریدن)
1-कटाई। 2-अतिसार, पेट का चलना, दस्त लगना।
1. Act of cutting. 2. Diarrhoea, dysentry.
۱-کٹائی، کٹاؤ۔۲-دست آنا، پیٹ چلنا۔

برینه berīna(-e) बिरीना(-ने) [= برین berīn]
→ (berīn) برین

بریه bariyya(-e) बरीय्या(-ये) [=ع. برية. ج. برایا] (ا.)
जनता, लोग, जनता जनार्दन।
People, masses.
مخلوق، خلق اللہ۔

بریه barr-īyya(-e) बर्रीय्या(-ये) [=ع. برية. ج. براری] (ا.)
रेगिस्तान, मरुस्थल।
Desert.
ریگستان، صحرا۔

بریه berr-īyya(-e) बिर्रीय्या(-ये) [=ع. برية مؤنث بری]
→ بری

۱-بز baz बज़ (ا.)
संस्कार; नियम; रीति-रिवाज, रस्म; विधि-विधान, ढंग।
Culture; custom, tradition; ways, style.
رسم و رواج؛ قاعدہ، قانون؛ طرز، ڈھنگ، روش۔

۲-بز baz बज़ [— بزیدن = وزیدن]
→ ۱-بزیدن

۳-بز baz बज़ [= بزم]
→ بزم

٤-بز baz बज़ [= بژ = بج، قس. پجار] (ا.)
1-ऊँचा टीला। 2-पहाड़ की चोटी।
1. High mound, hillock. 2. Mountain peak.
۱-اونچا ٹیلہ، پشتۂ بلند۔۲-پہاڑ کی چوٹی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

कौड़ियों के भाव।
1. Price of a goat. 2. (met.) Of little value, of less value or price.

۱-ایک بکری کی قیمت۔ ۲-(کنا.) گھٹیا، کم قیمت۔

بز بیاری boz-biyārī बुज़ बियारी (امر.)
(अप भा.) असफलता, नाकामी; बद क़िस्मती, दुर्भाग्य।
(slg.) Failure, bad luck.

(عم.) ناکامی، بدقسمتی۔

بز خو boz-xū बुज़ ख़ू (امر.)
(अप भा.) निम्नतर, सबसे छोटा।
(slg.) Lowest, smallest.

(عم.) کم ترین، سب سے چھوٹا۔

بز داغ बि(बु)ज़्दाग़ bezdāγ, boz.- [=بزداغ] (ا.)
(दपर्ण, तलवार आदि को) चमकाने और ओप चढ़ाने वाला यंत्र, पॉलिश करने का यंत्र।
(Mirror or sword) A polishing or furbishing instrument.

(آئینہ، تلوار وغیرہ کو) جلا دینے، چمکانے یا صیقل کرنے کا آلہ، مِصقل، مصقلہ۔

بز دل boz-del बुज़ दिल (ص‌مر.)
कायर, डरपोक, भीरु, बुज़दिल।
Timid, cowardly.

بزدل، ڈرپوک۔

بز دلی boz-del-ī बुज़ दिली (حامص.)
कायरता, भीरुता, बुज़दिली।
Timidness, cowardice.

بزدلی، کم ہمتی۔

بزر bazr बज़्र [ع. ج. بزور] (ا.)
बीज।
Seed.

بیج۔

~ کنان → بزرک

بزر قطونا bazr-e-γatūnā बज़्रे-क़तूना [ع.]
→ اسفرزہ

بزرک bazrak बज़्रक [= برزک] (ا.)
(वन.) अलसी, अतसी, तीसी।
(Bot.) Linseed.

(نبا.) السی۔

روغن ~
अलसी का तेल।
Linseed oil.

السی کا تیل۔

بزر کار bazr-kār बज़्रकार [= برزکار = برزگر، یا : ع. بزر+ ف. کار. پسا.] (ص‌فا.)
कृषक, किसान, खेतिहर, काश्तकार।
Farmer, cultivator.

کسان، کاشتکار۔

بزرگ bozorg बुज़ुर्ग [پہ. bazurg] (ص.)
1-बड़ा, उच्च, महान। 2-विस्तृत, बृहत, विशाल। 3-स्थूलकाय,

۱-بزان baz-ān बज़ान (ص‌فا.، بزیدن)
फूँकने वाला।
Blowing.

پھونکنے والا۔

۲-بزان baz-ān बज़ान [است. vaz، جستن] (ص‌فا.)
कूदने वाला, छलांग लगाने वाला।
One who jumps or leaps.

اچھلنے کودنے والا، جست لگانے والا۔

بزانو be-zānū बिज़ानू
1-(ص‌مر.) (सैन्य., खेल.) घुटनों के बल, धनुर्धारी जब घुटनों के बल बैठकर अपने लक्ष्य की ओर मुख करता है तो कहते है : بزانو! 2-(جملۂ اسمیہ) (सैन्य.) जब प्रवर अधिकारी धनुर्धारी को घुटनों के बल बैठने के लिए आदेश देता है तो कहता है : بزانو!
1. (ص‌مر.) (Mil., Athlet.) Kneeling position, when an archer kneels and aims at the target then the expression بزانو! is uttered. 2. (جملۂ اسمیہ) (Mil.) بزانو! : An expression uttered by a superior when he commands an archer to take the kneeling position.

۱-(ص مر.) (عس.، کھیل.) (تیراندازوں کے لیے) گھٹنوں کے بل!
۲-(جملۂ اسمیہ) تیراندازوں کو گھٹنوں کے بل بیٹھنے کا حکم۔

۱-بزانہ baz-āna(-e) बज़ाना(-ने) [= ۱-بزان = وزان]
→ ۱-بزان

۲-بزانہ baz-āna(-e) बज़ाना(-ने) [= ۲-بزان]
→ ۲-بزان

بز باز bazbāz बज़् बाज़ [= بسباسہ، معر. = besbes]
→ بسباسہ

بز باز boz-bāz बुज़ बाज़ (افا.)
1-वह जो बकरी के साथ खेलना पसंद करता है। 2-बकरी और बंदर को नचाने वाला, मदारी।
1. One who likes to play with a goat. 2. A juggler who makes the goat and monkey dance.

۱-وہ جو بکری کے ساتھ کھیلنا پسند کرتا ہے۔ ۲-مداری جو بکری اور بندر نچانے کا تماشا دکھاتا ہے۔

بز باش bozbāš बुज़ बाश (ا.)
एक प्रकार का आब गोश्त (ईरानी व्यंजन)।
A kind of broth (an Iranian dish).

ایک قسم کا آب گوشت (ایرانی غذا)۔

بز بچہ boz-bač(č)a(-e) बुज़ बच्चा(-चे) (امر.)
मेमना, बकरी का बच्चा।
Young of a goat, kid.

بکری کا بچہ، میمنہ، بزغالہ۔

بز بگیری boz-begīrī बुज़ बिगीरी (ا.)
(अप भा.) सौदे बाज़ी में अवसरवादिता तथा लाभ प्राप्ति के लिए लालायित।
(slg.) Oppurtunism and profit-seeking particularly in business or trade.

(عم.) سودے بازی یا لین دین میں منافع خوری کی کوشش۔

بز بہا boz-bahā बुज़ बहा (امر.)
1-एक बकरी की क़ीमत। 2-(ला.) कम मूल्य, घटिया,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بزرگراه bozorg-rāh बुज़ुर्ग राह (امر.)
मुख्य मार्ग, राज मार्ग, हाई-वे।
Highway, autobahn.

شاہراہ۔

بزرگزادگی bozorg-zāda(e)g-ī बुज़ुर्ग ज़ाद(-दि)गी (حامص.)
कुलीनता, अभिजात्यता।
Nobility, blue-bloodedness.

نجابت، اصالت۔

بزرگزاده bozorg-zāda(-e) बुज़ुर्ग ज़ादा(-दे) (صمر.)
कुलीन, श्रेष्ठ।
Noble, blue-blooded, of noble birth.

نجیب، شریف، اصیل۔

بزرگساز bozorg-sāz बुज़ुर्ग साज़
آگراندیسور ←

بزرگسال bozorg-sāl बुज़ुर्ग साल (صمر.)
बूढ़ा, वयोवृद्ध।
Old, aged.

بوڑھا، عمر رسیدہ، بزرگ۔

بزرگسالی bozorg-sāl-ī बुज़ुर्ग साली (حامص.)
बुढ़ापा, वृद्धावस्था।
Old age, agedness.

بڑھاپا، بزرگی۔

بزرگ سیاهرگ زبرین bozorg- बुज़ुर्ग सियाह रगे-ज़ब्रीन siyāh-rag-e-zabrīn (امر.)
(चिकि.) ऊर्ध्व महाशिरा।
(Medi.) Vena cava superior.

(طب.) بالا ورید جوف۔

بزرگ سیاهرگ زیرین bozorg- बुज़ुर्ग सियाह रगे-ज़ीरीन siyāh-rag-e-zīrīn (امر.)
(चिकि.) निम्न महाशिरा।
(Medi.) Vena cava inferior.

(طب.) زیریں ورید جوف۔

بزرگ شدن bozorg-šodan बुज़ुर्ग शुदन (مصل.)
1-बड़ा होना। 2-विस्तृत होना, विशाल होना, बृहत होना। 3-स्थूलकाय होना, स्थूल हो जाना। 4-शक्तिशाली होना, ताक़तवर होना। 5-भव्य होना, शानदार होना। 6-मुखिया होना, प्रधान होना, सरदार होना। 7-वयस्क होना, बालिग़ होना।
1. To become big or large. 2. To be wide, to be vast, to be broad. 3. To become massive. 4. To be strong, to be powerful, to be mighty. 5. To be dignified, to be majestic, to be glorious. 6. To be the chief, to be the head. 7. To be a grown up, to be an adult.

۱-بڑا ہونا، کلاں ہونا، عظیم ہونا۔ ۲-وسیع و عریض ہونا۔ ۳-عظیم الجثہ ہونا۔ ۴-طاقتور ہونا۔ ۵-پُر شکوہ ہونا، شاندار ہونا۔ ۶-سردار ہونا۔ ۷-بالغ ہونا، سیانا ہونا۔

بزرگ منش bozorg-maneš बुज़ुर्ग मनिश (صمر.)
उदार, वदान्य, विशाल हृदयी।
Magnanimous, generous.

भीमकाय। 4-शक्तिशाली, बलिष्ठ, बलवान, शक्तिमान, ताक़तवर। 5-कुलीन, प्रतिष्ठित, संमाननीय। 6-वैभवशाली, शानदार। 7-प्रमुख, प्रधान, सरदार, मुखिया। 8-प्रौढ़, वयस्क, बालिग़। 9-पहलौठा। 10-(सूफ़ी.) धर्मगुरु, पीर, मुर्शिद, वली। 11-(संगीत.) (ईरानी प्राचीन संगीत में) कोमल स्वर। 12-(आ.बो.) पूर्वज, बड़ा, अग्रज, ज्येष्ठ:* 13-माता-पिता, बहन, भाई, चाचा, मामा आदि के लिए संबोध सूचक शब्द:*
1. Great, grand. 2. Large, wide, broad, vast. 3. Massive, colossal, elephantine, gargantuan. 4. Mighty, powerful. 5. Noble, gentle, blue-blooded. 6. Glorious, majestic. 7. Chief, lord, head. 8. Mature, adult. 9. First child, eldest child. 10. (Mys.) Spiritual guide, preceptor. 11. (Mus.) Soft voice. 12. (sig.) Predecessor, elder, eldest:* 13. Honorific or term of respect for parents, uncles, sisters, brothers etc. :*

۱-بڑا، کلاں، عظیم۔ ۲-وسیع و عریض۔ ۳-عظیم الجثہ، لحیم شحیم۔ ۴-طاقت ور۔ ۵-نجیب، اصیل۔ ۶-پُر شکوہ۔ ۷-سردار۔ ۸-بالغ، سیانا۔ ۹-پہلوٹھا۔ ۱۰-(تص.) مرشد، ولی۔ ۱۱-(مو.) ایرانی موسیقی کی اصطلاح۔ ۱۲-بڑا:* ۱۳-بڑوں کے لیے احتراماً مستعمل:*

*۱۲ پسر بزرگ، برادر بزرگ، عموی بزرگ.
*۱۳ پدر بزرگ، دایی بزرگ، عمو بزرگ، مادر بزرگ.

— کردن
पालन-पोषण करना, पाल-पोस कर बड़ा करना, पालना।
To bring up, to foster, to rear.

پرورش کرنا، پالنا پوسنا، بڑا کرنا۔

بزرگ ارتشتاران bozorg-arteštārān बुज़ुर्ग अर्तिश्तारान (امر.)
प्रधान सेनापति, सुप्रीम कमांडर।
Supreme commander.

سپہ سالار۔

بزرگ تن bozorg-tan बुज़ुर्ग तन (صمر.)
1-स्थूलकाय, भीमकाय। 2-मोटा, भारी-भरकम।
1. Huge-bodied, large-bodied, colossal, elephantine. 2. Fat, obese.

۱-لحیم شحیم، عظیم الجثہ۔ ۲-موٹا، فربہ۔

بزرگ جثه bozorg-jossa(-e) बुज़ुर्ग जुस्सा(-से) [ف. - ع.]
بزرگ تن-۱ ←

بزرگداشت bozorg-dāšt बुज़ुर्ग दाश्त (حامص.)
आदर-संमान में किया गया आयोजन अथवा कार्यक्रम।
A programme to honour or for commemoration.

کسی شخصیت کے احترام میں تقریب۔

بزرگ داشتن bozorg-dāštan बुज़ुर्ग दाश्तन (مصم.)
आदर करना, संमान करना, श्रद्धा रखना।
To respect, to honour, to revere, to esteem.

احترام کرنا، عزت کرنا۔

بزر گر bazr-gar बज़्र गर [= بزرگر = برزکار = بزرکار، یا : ع. بزر + ف. گر، پسـ.] (صفا.)
कृषक, किसान, काश्तकार।
Cultivator, farmer.

کسان، کاشت کار۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

होना। 3-महत्वाकांक्षी होना।
1. To be the elder; to be the head; to be the chief. 2. To be one who looks after. 3. To be ambitious, to be of lofty purpose.

۱-صدارت کرنا، سردار ہونا۔۲-تیمارداری کرنا۔۳-بلند ہمت ہونا۔

بزشك bezešk बिज़िश्क [= بجشك = بجشك پهـ. bicašk، است. baešaza-kaš — بزشك]
→ پزشك

بزشكی bezešk-ī बिज़िश्की [— بزشك]
→ پزشکی

بزشم boz-ašm बुज़श्म [= بزوشم = بزوش]
→ بزوشم

بزغ bazaγ बज़ग़ [= pgz، است. vazaga] (ا.)
(प्राणी.) मेंढक, मंडूक।
(Zoo.) Frog.
(حیوا.) مینڈک۔

بزغاله boz-γāla(-e) बुज़्ग़ाला(-ले) [— بز] (امر.)
(प्राणी.) मेमना, बकरी का बच्चा।
(Zoo.) Young goat, kid.
(حیوا.) میمنہ، بکری کا بچہ، بزغالہ۔
~ فلك
मकर, मकर राशि।
Sign of capricon.
برج جدی۔

بزغسمه bazaγ-sama(-e) बज़गसमा(-मे) [— بزغ = وزغ + سمه] (امر.)
(वन.) काई।
(Bot.) Spirogyra.
(نبا.) کائی۔

بزغمه bazaγ-ma(-e) बज़गमा(-मे) [= بزغسمه]
→ بزغسمه

بزغنج bozγonĵ, γanĵ बुज़ुंज (-गंज) [= بزغند] (ا.)
(वन.) दाना रहित कच्चा पिस्ता।
(Bot.) Galls of pistachio.
(نبا.) بے مغز پستہ۔

بزغند bozγond बुज़ुंद [= بزغنج]
→ بزغنج

بزغه bazaγa(-e) बज़ग़ा(-गे) [= وزغه]
→ مارمولك

بزغه bazγa(-e) बज़्ग़ा(-गे) (ا.)
(अंगूर की बेल के लिए) टट्टी, ठाटर।
Vine-prop, a support for a vine, lattice.
ٹھاٹر، انگور کی ٹٹی۔

بزغه bozγa(-e) बुज़्ग़ा(-गे) (ا.)
दराँती, हँसिया।
A (sickle shaped) hatchet.
درانتی، ہنسیا۔

بزك bazak बज़क (ا.)
शृंगार, सिंगार, सजावट, प्रसाधन कार्य, मेक-अप।
Make-up, ornamentation, embellishment.

عالی ظرف، فراخ دل۔

بزرگنمایی bozorg-nemayī बुज़ुर्ग निमायी (حامص.)
1-आत्मप्रदर्शन, आत्मश्लाघा; दिखावा। 2-(भौ.) आवर्धन, विस्तीर्णन, आवृद्धि। 3-*
1. Ostentation, vanity, showing off. 2. Enlargement, magnification. 3. *
۱-دکھاوا، نمود، خودنمائی۔۲-(فز.) تکبیر، کلاں نمائی۔۳-*
* — آگراندیسمان

بزرگوار bozorg-vār बुज़ुर्ग वार (صمر.)
1-महान, उच्च, वरिष्ठ। 2-कुलीन, अभिजात। 3-शानदार, भव्य; संमानित, प्रतिष्ठित। 4-बलवान, बलिष्ठ, शक्तिशाली। 5-विद्वान, ज्ञानी, विज्ञ, आलिम।
1. Grand, great. 2. Noble, aristocrat. 3. Glorious, dignified, majestic. 4. Strong, powerful, mighty. 5. Learned, wise, sagacious.
۱-عظیم، کبیر۔۲-نجیب، شریف۔۳-پرشکوہ، شاندار۔۴-طاقتور۔۵-عالم۔

بزرگواری bozorg-vār-ī बुज़ुर्ग वारी (حامص.)
1-महानता, उच्चता, बड़प्पन, अनुभवशीलता। 2-कुलीनता, अभिजात्यता। 3-वैभव, ठाठ-बाट, शान-शौकत, तड़क-भड़क। 4-सक्षमता, बल, शक्ति, ताक़त। 5-ज्ञान, विद्या, विज्ञता, पांडित्य।
1. Greatness, magnificence. 2. Nobleness, nobility, highness. 3. Glory, pomp, grandeur. 4. Strength, power, mightiness. 5. Learning, wisdom, sagacity.
۱-عظمت۔۲-شرافت، نجابت۔۳-شان و شوکت، شکوہ۔۴-طاقت، توانائی۔۵-علم، حکمت۔

بزرگ همت bozorg-hemmat बुज़ुर्ग हिम्मत [ف. - ع.] (صمر.)
महत्वाकांक्षी, उच्चाकांक्षी।
High-minded, ambitious, with a lofty purpose.
بلند ہمت، عالی ہمت، بلند ارادہ۔

بزرگی bozorg-ī बुज़ुर्गी (حامص.)
1-बड़ापन, बड़ाई। 2-विशालता, फैलाव। 3-स्थूलता। 4-बल, शक्ति, ताक़त। 5-कुलीनता, अभिजात्यता। 6-भव्यता, ठाठ-बाट, शान-शौकत। 7-प्रधानता, सरदारी। 8-वयस्कता। 9-ज्येष्ठता, पहलौठापन। 10-(सूफ़ी.) गुरुता, पीरी।
1. Greatness, largeness. 2. Broadness, vastness. 3. Hugeness, massiveness. 4. Power, strength, might. 5. Nobility, blue bloodedness. 6. Pomp, glory, majesty, grandeur. 7. Chieftainship, lordship, headship. 8. Maturity, adulthood. 9. Primogeniture. 10. (Mys.) Preceptorship.
۱-بڑاپن، بڑائی، عظمت۔۲-وسعت، فراخی۔۳-جسامت، عظیم الجثہ۔۴-شرافت، نجابت۔۵-شان وشوکت۔۶-سرداری۔۷-بلوغ، بلوغت۔۸-پہلوٹھاپن۔۹-مرشدی، ولایت۔

بزرگی داشتن bozorg-ī-dāštan बुज़ुर्गी दाश्तन (مصل.)
विशाल हृदयता होना, उच्चाशयता रखना।
To be high-minded or fofty, to be magnanimous.
بلند ہمت ہونا، عالی ہمت ہونا۔

بزرگی کردن bozorg-ī-kardan बुज़ुर्गी कर्दन (مصل.)
1-प्रधान होना, मुखिया होना, सरदार होना। 2-तीमारदार

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

سنگار، میک اپ۔

— و دوزک

शृंगार एवं सुसज्जा, बनाव-सिंगार।
Make up and omamentation, elegantly dressing up.
بناؤ سنگار۔

بزک boz-ak बुज़क [— بز] (امصغ.)

→ بزیچہ

بزم bazm बज़्म [.پہ bazm] (.ا)
1-प्रीतिभोज, भोज, दावत। 2-सभा, मिलन, संगम, बैठक। 3-तंबू, ख़ेमा।
1. Banquet. 2. A feast, a party, gathering, a get-together. 3. Tent, pavilion.
۱-دعوت، ضیافت۔۲-محفل، بزم، محفل نشاط۔۳-خیمہ، تنبو۔

بزم آرا bazm-ārā बज़्म आरा [= بزم آرای]

→ بزم آرای

بزم آرای bazm-āräy बज़्म आराय [= بزم آرایندہ] (افا.)
संगोष्ठी अध्यक्ष, सभा की शोभा बढ़ाने वाला।
A banqueteer, one who throws a party.
محفل آراستہ کرنے والا، صاحب مجلس، میر مجلس، بزم آرا۔

بزم آرایی bazm-äräy-ī बज़्म आरायी (حامص.)
सभा का आयोजन।
Arrangement of a social gathering.
محفل آراستہ کرنا، بزم آرائی۔

بزمان bazmān, boz.- ब(बु)ज़्मान
1-(.ا) इच्छा, वांछना, कामना। 2-(.ص) नशे में धुत और उदास।
1. (.ا) Wish, desire, will. 2. (.ص) Drunk and sorrowful.
۱-(ا.) آرزو، خواہش۔۲-(ص.) بدمست اور رنجیدہ، مخمور اور بدحال۔

بزماورد bazm-āvard बज़्मावर्द [.پہ bažmawart] (.ا)
सैंडविच।
Sandwich.
سینڈوچ۔

بزمجہ bozmajja(-e) बुज़मज्जा(-जे) [= بزمژه]
(प्राणी.) छिपकली।
(Zoo.) Lizard.
(حیوا.) چھپکلی۔

بز مرغ boz-morγ(-e) बुज़ मुर्ग़(-र्ग़े) (امر.)
(प्राणी.) कसोवरी पक्षी।
(Zoo.) Cassowary, emu.
(حیوا.) شترمرغ سے مشابہ ایک پرندہ، کسوری۔

بزمگاہ bazm-gāh बज़्मगाह [= بزمگہ] (امر.)
आमोद-प्रमोद स्थल, सभागार, संगोष्ठी स्थल।
Banquet house or hall.
مجلس عیش ونشاط، بزم گاہ۔

بزمگہ bazm-gah बज़्मगह [= بزمگاہ]

→ بزمگاہ

بزم نشین bazm-nešīn बज़्म निशीन (افا.، صمر.)
(ला.) आतिथेय, मेज़बान।
(met.) Host of the party or social gathering.
(کنا.) میزبان۔

بزمونہ bazmūna(-e) बज़्मूना(-ने) (.ا)
ईरानी मलकी (ملکی) कैलेंडर के अनुसार प्रत्येक मास का दूसरा दिन।
The second day of every month according to the era of Jalal-ud-Din.
ایرانی 'ملکی' کلینڈر کے مطابق ہر مہینے کا دوسرا دن۔

بزمہ bazm-a(-e) बज़्मा(-मे) [— بزم] (.ا)
आमोद स्थल का कोना।
A comer of the place of party, a nook of a banqueting house.
بزم گاہ کا کونہ، گوشہ۔

بزمی bazm-ī बज़्मी (ص.)
1-प्रेम काव्य, इश्क़िया शायरी। 2-सभा संबंधी। 3-सभा आदि का आयोजनकर्ता; सभा आदि में भाग लेने वाला; सभागण।
1. Love poetry. 2. Pertaining to the gathering. 3. One who arranges a party, one who participates in a party or gathering.
۱-عشقیہ شاعری۔۲-بزم سے متعلق۔۳-اہل بزم، بزم آرا۔

بزن bazan बज़न (.ا)
पटैला, वह पटरा जिससे खेत समतल किया जाता है।
Plough share; harrow.
پٹیلا، کھیت میں پھیرنے کا تختہ۔

بزن be-zan बिज़न (صمر.)
1-वीर, साहसी, बहादुर, दिलेर। 2-(فعہ. زدن) मारो!
1. Brave, courageous, valiant. 2. (فعہ. زدن) Hit!, strike!.
۱-دلیر۔۲-(فع. زدن) مارو!

بزن بزن be-zan-be-zan बेज़न बेज़न [بِ (حر. اضـ.)+زن (زدن)] (امر.)
भयंकर मार-पीट, ज़ोरदार लड़ाई।
Furious fight, violent scuffle.
لڑائی جھگڑا، مار پیٹ، قتل عام۔

بزن بکش be-zan-bekoš बेज़न बेकुश (امر.)
(आ.बो.) मारा-पीट, मार-धाड़।
(Colloq.) Bloodshed, massacre, carnage.
(عم.) قتل وخون، مار دھاڑ۔

بزن بہادر be-zan-bahādor बेज़न बहादुर [ف. - تر.] (صمر.)
अति वीर, शूरवीर, सूरमा, बहुत दिलेर।
Very brave, warrior, a man of valour.
بہادر، جیالا، نڈر۔

بزندہ baz-anda(-e) बज़ंदा(-दे) (افا. بزیدن)
उछलने-कूदने वाला।
One who jumps or leaps.
اچھلنے کودنے والا۔

بزنگ bazang बज़ंग [= بزنگ] (.ا)
कुंजी, ताली, चाबी।
Key.
چابی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بزہ baza(-e) बज़ा(-ज़े) [= بزو، پھ. bačak] (.ا)
1-पाप और भूल। 2-अन्याय और दुःख, व्यथा, संताप।
1. Sin and fault. 2. Injustice and oppression.
۱-گناہ اور خطا۔ ۲-جور و جفا۔

۱-بزہ boz-a(-e) बुज़ा(-ज़े) [— بز] (اخ.)
मकर राशि।
Capricon.
برج جدی۔

۲-بزہ boza(-e) बुज़ा(-ज़े) (.ا)
1-असमतल भूमि, ऊबड़-खाबड़ ज़मीन। 2-सुगंधित फल।
1. Uneven or unequal ground. 2. Sweet-smelling fruit, a kind of odoriferous fruit.
۱-ناہموار اور اوبڑ کھابڑ زمین۔ ۲-خوشبودار پھل۔

بزہ کار baza(-e)h-kār बज़(-ज़े)ह् कार [پھ. bačak-kār]
→ بزومند

بزہ کاری baza(-e)h-kār-ī बज़(-ज़े)ह् कारी [پھ. bačak-kārīh] (حامص.)
1-पाप, गुनाह। 2-अन्याय; शत्रुता, दुश्मनी।
1. Sin, vice, evil. 2. Injustice; enmity, hostility, animosity.
۱-گناہگاری۔ ۲-بے انصافی؛ دشمنی۔

بزہ گر baza(-e)h-gar बज़(-ज़े)ह् गर
→ بزومند

بزہ مند baza(-e)h-mand बज़(-ज़े)ह् मंद [= بزومند]
→ بزومند

بزیچہ boz-ī-ča(-e) बुज़ीचा(-चे) (امصغ.)
1-मेमना, बकरी का बच्चा। 2-कसाई की मुड्ढी। 3-(اخ.) मकर राशि।
1. A kid, a young goat. 2. A butchers' block. 3. (اخ.) Capricon.
۱-بکری کا بچہ، میمنہ۔ ۲-قصائی کی تپائی، مڈی۔ ۳-(اخ.) برج جدی۔

۱-بزیدن baz-īdan बज़ीदन [= وزیدن]
→ وزیدن

۲-بزیدن baz-īdan बज़ीदन [است. vaz، جهیدن] (مصل.)
उछलना, कूदना, छलाँग लगाना।
To leap, to jump.
اچھلنا کودنا، چھلانگ مارنا۔

بزیشہ ba(o)zīša(-e) ब(बु)ज़ीशा(-शे) (.ا)
खली, पिसे हुए तिल, तिलों का फोक।
Ground sesame, sesame flour, the dregs of sesame oil.
کھلی، تل کا پھوک۔

بزین baz-īn बज़ीन [— بزیدن] (ص.)
उड़ती हुई :*
Blowing :*
اڑتی ہوئی:*
* بادبزین۔

بزین be-zīn बिज़ीन (ص‌مر.)
सवारी के लिए तैयार काठी या ज़ीन से कसा हुआ जानवर।
Saddled animal, ready for riding.
سواری کے لیے تیار زین سے کسا ہوا چارپایہ۔

بزنگاہ be-zan-gāh बेज़न गाह (امر.)
1-चोट मारने का स्थान। 2-चौराहा। 3-(ला.) उचित समय एवं स्थान। 4-(ला.) नितंब, कूल्हा।
1. Place for striking or hitting. 2. A road crossing. 3. (met.) Appropriate time and place. 4. (met.) Hips, buttock.
۱-چوٹ مارنے کی جگہ۔ ۲-چوراہا۔ ۳-(کنا.) مناسب جگہ و صحیح وقت۔
۴-(کنا.) مقعد، چوتڑ۔
سر —
(ला.) दुखती रग; उचित समय पर।
(met.) In the nick of time, at the right moment, at the right time; a weak point, achilles heel.
(کنا.) صحیح وقت پر؛ دکھتی رگ۔

بزن وبکوب be-zan-o-be-kūb बेज़नो-बेकूब (امر.)
नाच-गाना, राग-रंग।
Singing, dancing and merry making.
ناچ گانا، راگ رنگ، رقص وسرود۔

بزو bazū बज़ू [= بزہ، پھ. bačak]
→ بزہ

بزودی be-zūd-ī बेज़ूदी (ق‌مر.)
1-जल्दी, शीघ्र ही, अविलंब। 2-तुरंत, तत्काल, फ़ौरन।
1. Soon, early, in a short while. 2. Instantly, at once, quickly, forthwith.
۱-جلد، جلدی۔ ۲-فوراً۔

بزودی زود be-zūd-ī-zūd बेज़ूदी ज़ूद (ق‌مر.)
1-बहुत जल्द, अति शीघ्र। 2-क्षण भर में, पलक झपकते ही, फ़ौरन।
1. Very soon, in a jiffy. 2. Instantly, pronto, in a moment.
۱-بہت جلد۔ ۲-پلک جھپکتے ہی، پل بھر میں۔

بزور bozūr बुज़ूर [ع. ج. بزر]
→ بزر

بز وش boz-vaš बुज़ वश [= بزوشم = بزشم]
→ بزوشم

بز وشم boz-vašm बुज़ वशम [= بزوش = بزشم] (امر.)
बकरी के बाल।
Goats' hair, soft wool of goat.
بکری کے بال۔

بزوغ bozūγ बुज़ूग़ [ع.] (مصل.)
निकलना; (सूरज और सितारों का) चमकना।
To rise; to appear (of the sun, moon or stars).
نکلنا، طلوع ہونا، (سورج یا ستارے) چمکنا۔

بزو مند bozū-mand बुज़ू मंद [= بزہ مند] (ص‌مر.)
पापी, गुनाहगार।
Sinner, guilty.
گنہگار۔

بزو مندی bozū-mand-ī बुज़ू मंदी [= بزہ مندی] (حامص.)
1-पाप, गुनाह। 2-अति दुर्भाव, विद्वेष।
1. Sinfulness, vice, evil. 2. Strong grudge, malice, spite.
۱-گناہ گاری۔ ۲-بغض شدید۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

मात्र। 3-बहुत। 4-(.افعہ) पर्याप्त है, बहुत है। बस, बस! (इससे अधिक नहीं)।
1. (.ص) Enough, sufficient, ample. 2. (.ق) Merely, solely, only. 3. Much. 4. (.افعہ) Enough.
۱-(ص.) کافی، بس۔ ۲-(ق.) بس، صرف۔ ۳-بہت، بکثرت۔ ۴-(افع.) بس کرو، بس بس، کافی ہے!

از ~ (= ازکہ)
सीमा से परे, सीमातीत, हद से ज़्यादा।
Very much, too much.
اتنا زیادہ، از بس۔

۱-بس bos बुस (.ا)
कबाब भूनने की सीख़, सीख़, माँसशलाका।
A spit.
(کباب کی) سیخ۔

۲-بس bos बुस [= بوس = بوسہ]
→ بوسہ

بس آمدن bas-āmadan बस आमदन (.مصل)
~ باچیزی
पर्याप्त होना, काफ़ी होना।
To be sufficient.
کافی ہونا۔
~ باکسی
समकक्ष होना, बराबर का होना।
To be an opponent, to be of equal match.
مدِّ مقابل ہونا، ہم سر ہونا، برابر ہونا۔
~ برکسی
→ بس آمدن باکسی

بسا bas-ā बसा [= بس (ص.، ق.)]
पर्याप्त, बहुत, काफ़ी।
Much, sufficient.
بہت سا، بسا۔
ای ~
कितना अधिक, कितनी बार।
How often, how many, how much, how many times.
کتنا زیادہ، کتنے ہی۔

بسائط basāet बसाइत [ع.]
→ بسایط

بساتون basātūn बसातून [معر. ع. بستان]
→ بستان

بساتین basātīn बसातीन [معر. ع. بستان]
→ بستان

بسار دادن ba(e)sār-dādan ब(बे)सार दादन
→ بساردن

بساردن ba(e)sār-dan ब(बि)सार्दन (.مصم) (بسارد [-rd]، بسارد [-rad]، خواهد بسارد، ببسار، بسارنده، بسارده)
हल चलाना, जोतना।
To plough, the land.
ہل چلانا، جوتنا۔

بساروب basā-rūb बसारूब (.حامص)
दृष्टि, बीनाई, आँखों की ज्योति, नज़र।

بزیون bezyūn, bozyūn बि(बु)ज़्यून (.ا)
कशीदाकारी किया हुआ ज़रीदार कपड़ा, ब्रोकेड, किमख़ाब।
Braided cloth, brocade.
زری دار کپڑا۔

۱-بژ baž बझ़ (.ا)
1-पाला, तुषार। 2-हिमलव, तुषारलव, बर्फ़ का गाला।
1. Frost, mist, fog. 2. Snow.
۱-پالا-۲-برف کا گالا۔

۲-بژ baž बझ़ [= بژ = بز] (.ا)
1-टीला, ढूह। 2-पहाड़।
1. Mound, hillock. 2. Mountain.
۱-پشتہ، ٹیلا-۲-پہاڑ۔

بژ bež बिझ़ [beige .فر] (.ا، ص.)
1-बिस्कुटी रंग, हल्का ब्राउन। 2-ऊन के प्राकृतिक रंग जैसा।
1. Beige. 2. Of beige colour.
۱-ہلکا بھورا خاکستری رنگ، مٹیالا-۲-بے دُھلی یا کوری اون کا رنگ والا۔

بژ کم baž-kam बझ़ कम
1-(.ا) मनाही, रोक। 2-(.ص) निरोधक; बाधक, अवरोधक।
1. (.ا) Prevention, banned, forbiddance. 2. (.ص) Preventive, obstructive.
۱-(ا.) روک، ممانعت، مناہی-۲-(ص.) امتناعی۔

بژ کول baž-kūl बझ़ कूल [= بشکول] (.ص)
1-स्थूलकाय, भीमकाय। 2-परिश्रमी, मेहनती। 3-लालची।
1. Huge, massive. 2. Labourious, diligent, hard working. 3. Greedy.
۱-عظیم الجثہ، ہٹا کٹا-۲-محنت کش۔

بژمان bažmān, bož.- ब(बु)झ़मान [= پژمان] (.ص)
1-दुःखी, उदास, रंजीदा, ग़मगीन 2-लाचार, आजिज़।
1. Sad, sorrowful, dejected. 2. Helpless.
۱-غمگین، رنجیدہ، افسردہ-۲-لاچار، مجبور، عاجز۔

بژمردن bežmor-dan बिझ़ मुर्दन [= پژمردن] (.مصل)
कुम्हलाना, मुरझाना।
To wither, to fade.
کملانا، مرجھانا، پژمردہ ہونا۔

بژموژه bož-maža(-e) बुझ़ मझ़ा(-झ़े) [= بزمجه]
1-→ آفتاب پرست 2-→ سوسمار، بزمجه

بژندی bažand-ī बझ़ंदी [→ گزند] (.ا)
1-दयनीय स्थिति, लाचारी; निर्धनता, ग़रीबी। 2-कष्ट, पीड़ा, दुःख, तकलीफ़।
1. Wretchedness, destitution, helplessness. 2. Affliction, sickness, malaise.
۱-بدحالی، غربت، تنگ دستی-۲-دردمندی۔

بژنگ bažang बझ़ंग [= بزنگ]
→ بزنگ

بژول božūl बुझ़ूल [= وژول = بجول = بجل]
→ بجول

بژهان božhān बुझ़हान [= پژهان]
→ پژهان

بس bas बस [= وس، پهـ. vas]
1-(.ص) पर्याप्त, यथेष्ट, काफ़ी, बस। 2-(.ق) केवल, सिर्फ़,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

شطرنج کی بساط۔

~ فلک

भूभाग, थल भाग, भूमि, ज़मीन।
The earth.

کرۂ زمین۔

آہ در ~ نداشتن

कौड़ी-कौड़ी को मुहताज होना, कंगाल होना।
To be extremely poor.

کوڑی کوڑی کا محتاج ہونا۔

برچیدن ~

1-दस्तरख़ान उठाना। 2-दुकान बढ़ा देना; बिसात उठा देना।
1. To roll up the piece of cloth on which food is served.
2. To wind up, to bring an activity to a close.

۱-دستر خوان اٹھانا۔ ۲-دکان بڑھانا، بساط اٹھا دینا۔

برهم چیدن ~

बिसात बिछाना।
To put things in order, to organize one's business.

بساط بچھانا۔

بهم پیچیدن ~

दुकान बढ़ाना।
To close shop.

دکان بڑھانا۔

بهم خوردن ~

काम धंधे का भट्ठा बैठ जाना, व्यवसाय चौपट हो जाना, बिसात उलट जाना :*
To come to a ruinous end :*

بساط الٹ جانا، کام دھندا چوپٹ ہو جانا:*

* بساطش بهم خورده.

پهن کردن ~

1-जुए की बिसात बिछाना। 2-(मदारी की) तमाशा दिखाने की जगह।
1. To lay a spreading for gambling purposes, to prepare for gambling. 2. Place or ground for displaying a jugglers' arts.

۱-جوئے کی بساط بچھانا۔ ۲-اکھاڑا جمانا۔

پیچیدن ~

1-* 2-नष्ट करना, मिटा देना।
1. * 2. To destroy, to annihilate.

۱-* ۲-تہس نہس کرنا، تباہ کرنا۔

* ~ برچیدن بساط

جمع کردن ~

~ برچیدن بساط

جور بودن ~

मद्यपान करने वालों और जुआरियों के लिए सभी सुविधाएँ उपलब्ध होना।
Availability of all facilities for drinking and gambling.

شرابیوں اور جواریوں کے لیے سبھی ضروری یا مطلوبہ اشیا مہیا ہونا۔

در نوردیدن ~

1-दुकान बढ़ाना। 2-दस्तरख़ान उठाना।
1. To wind work, to close shop. 2. To roll up the piece of cloth on which food is served, to stop work.

Sight, eyesight, vision.

کھیت کٹائی کے بعد بالیں اکٹھا کرنا، خوشہ چینی۔

بساره ba(e)sāra(-e) ब(बे)सारा(-रे) (.l)
1-चौंतरा, मंच, चबूतरा। 2-राज दरबार।
1. Estrade, platform, dias. 2. Audience hall, royal court.

۱-چبوترہ۔ ۲-بارگاہ، شاہی دربار۔

بساز be-sāz बेसाज़ (ص‌مر.)
तैयार (वस्तु), निर्मित।
Ready, prepared, built up.

تیار (شے)۔

بسازو بفروش be-sāz-o-be-forūš बेसाज़ो-बेफ़रूश (امر.)
घर बनाकर बेचने वाला, भवन निर्माणकर्ता एवं विक्रेता, बिल्डर।
Person whose profession is to construct houses and sell them to others, a builder.

ٹھیکیدار، گھر بنا کر بیچنے والا، بلڈر۔

بساط besāt बिसात (تد. ف. basāt) [ع. ج. بسط (bosot, (.l) bost, best)]
1-बिछावन, फ़र्श। 2-तंबू, ख़ेमा, शाही ख़ेमें के द्वार पर लटकाया जाने वाला पर्दा। 3-मैदान की चौड़ाई, फैलाव। 4-विस्तृत एवं समतल भूमि, मैदान। 5-(शतरंज की) बिसात। 6-पूँजी, सरमाया; बिक्री का माल, सौदा। 7-शक्ति, ताक़त। 8-चमड़े का दस्तरख़ान, जिस पर खाना रखा जाता है। 9-बिसाती की बिसात, सड़क पर बैठकर ख़ुदरा वस्तुएँ बेचने वालों की बिसात।
1. Carpet, bedding, covering. 2. Tent, pavilion, ornamental tent, curtain. 3. Width of a ground. 4. An extensive plane territory. 5. Chess cloth. 6. Wealth, capital; merchandise, wares. 7. Power, might. 8. A piece of leather which is spread on the ground to lay food. 9. A table or a large tray in which the sellers display their goods.

۱-فرش، بچھونا۔ ۲-شاہی خیمے پر لٹکایا جانے والا پردہ۔ ۳-میدان کی چوڑائی۔ ۴-وسیع و عریض میدان۔ ۵-(شطرنج کی) بساط۔ ۶-پونجی، سرمایہ، متاع۔ ۷-قدرت، طاقت۔ ۸-چمڑے کا دستر خوان۔ ۹-(خردہ فروش کی) بساط، بازار میں سر راہ سامان رکھنے کا کپڑا۔

~ اغبر

पुश्ता, मिट्टी का टीला या ढूह।
Embankment, buttress.

پشتہ، تودۂ خاک، ٹیلا۔

~ بسیط

विस्तृत मैदान, विशाल एवं समतल भूमि।
Extensive plane territory.

وسیع و عریض میدان۔

~ خاک

भूमि, ज़मीन।
Earth.

زمین۔

~ شطرنج

शतरंज की बिसात।
Chess board.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-دکان بڑھانا۔ ۲-دسترخوان اٹھانا۔

طی کردن ~ برچیدن بساط-۱ ← 2-- درنور دیدن بساط-۱ ← 1--

~ کردن

पटरी लगाना, बिसात लगाना।
To spread out wares on a piece of cloth for sale.

ٹھیا جمانا، بساط لگانا۔

~ کسی را برهم زدن
(ला.) बिसात उलट देना, किसी के काम धंधे को चौपट कर देना।
(met.) To cause upset, to ruin somebody.

(کنا.) کام دھندا چوپٹ کر دینا، بساط الٹ دینا۔

بساط آراستن besāt-ārāstan बिसात आरास्तन [ع. - ف.] (مصم.)
फ़र्श पर दरी आदि बिछाना।
To spread the carpet.

فرش بچھانا۔

بساط آرای besāt-āray बिसात आराय [ع. - ف. = بساط آراینده] (افا.)
1-फ़र्श बिछाने वाला; बिसात जमाने वाला। 2-श्रेष्ठ, संमाननीय, आदरणीय।
1. Spreader of carpets. 2. Respectable, honourable.

۱-فرش بچھانے والا۔ ۲-محترم، معزز۔

بساط افشاندن besāt-afšāndan बिसात अफ़्शांदन [ع. - ف.] (مصم.)
दस्तरख़ान बिछाना, दस्तरख़ान पर खाना लगाना।
To lay a spreading for serving food.

دسترخوان بچھانا۔

بساط افکن (افگن) besāt- बिसात अफ़्कन (अफ़्गन) (afgan) afkan [ع. - ف.] (افا.)
फ़र्श पर दरी आदि बिछाने वाला; फ़र्राश।
Spreader of carpets; servant.

فراش، فرش بچھانے والا۔

بساط افکندن (افگندن) बिसात अफ़्कंदन (अफ़्गंदन) (afgandan) besāt-afkandan [ع. - ف.] (مصم.)
दरी आदि बिछाना।
To spread the carpet.

فرش بچھانا۔

بساط انداختن besāt-andāxtan बिसात अंदाख़्तन [ع. - ف.] (مصم.)
1-थड़ी लगाना, पण्य वस्तुओं के लिए बिसात जमाना। 2-फ़र्श या बिछावन बिछाना।
1. To spread the wares for sale, to lay a spreading for venerated objects. 2. To spread the carpet.

۱-تھڑی لگانا، بساط جمانا، ٹھیا لگانا۔ ۲-فرش بچھانا۔

بساط انداز besāt-andāz बिसात अंदाज़ [ع. - ف. = بساط اندازنده] (افا.)
बिसाती, फुटकर सामान बेचने वाला, सड़क या पटरे पर थड़ी लगाने वाला।
Pedler, haberdasher.

بساطی، خردہ فروش، بازار میں سر راہ دکان لگا کر بیٹھنے والا۔

بساط اندازی besāt-andāz-ī बिसात अंदाज़ी (حامص.)
फुटकर सामान बेचना, थड़ी लगाना।*
Pedling wares.*

خردہ فروشی، تھڑی لگانا۔*

* "فلان مفلس شده وبساط اندازی میکند."

بساط بوس besāt-būs बिसात बूस [ع. - ف. = بساط بوسنده] (افا.)
माथा टेकने वाला, चौखट चूमने वाला, जुहार लगाने वाला।
One who kisses the threshold or one who pays homage.

آستاں بوس، چوکھٹ چومنے والا، سجدہ کرنے والا، ماتھا ٹیک، عقیدت مند۔

بساط بوسی besāt-būs-ī बिसात बूसी [ع. - ف.] (حامص.)
चौखट चूमना, माथा टेकना।
Kissing the threshold, paying homage.

آستاں بوسی، چوکھٹ چومنا، عقیدت مندی، حضور یابی۔

بساطت besātat बिसातत [ع. بساطة] (امص.)
1-वाक् पटुता, हाज़िर जवाबी, वाक्चातुर्य। 2-शुद्धता। 3-उत्साह, प्रसन्नता, प्रसन्न मुखता, ज़िंदा दिली। 4-निश्छलता, सरलता, एकरंगी। 5-(रसा.) अयौगिकता, मूलता।
1. Eloquence, sweetness of speech. 2. Purity, simplicity, unaffectedness. 3. Enthusiasm, zeal. 4. Simplicity, artlessness. 5. (Chem.) Simpleness, uncoumpoundedness.

۱-خوش گفتاری، شیریں زبانی۔ ۲-اصلیت۔ ۳-خندہ روئی، کشادہ روئی۔ ۴-سادگی۔ ۵-(کیم.) غیر مرکبیت۔

بساط چیدن besāt-čīdan बिसात चीदन [ع. - ف.] (مصم.)
1-दस्तरख़ान बिछाना। 2-जुए की बिसात जमाना।
1. To spread the dining mat, to set the dining table.
2. To spread a mat etc. for gambling.

۱-دسترخوان بچھانا۔ ۲-جوئے کی بساط جمانا۔

بساط درآوردن besāt-dar-āva(o)rdan बिसात दर आव(-वु)र्दन [ع. - ف.] (مصل.)
हंगामा खड़ा करना, तमाशा खड़ा करना।
To create a scene, to create an ugly situation, to raise a ruckus, to make a commotion or cause nuisance.

ہنگامہ کھڑا کرنا۔

بساط ریختن besāt-rīxtan बिसात रीख़्तन [ع. - ف.] (مصم.)
(किसी की) बिसात उलट देना, काम धंधा चौपट कर देना।
To upset functioning, to ruin somebody.

بساط الٹ دینا، کام دھندا چوپٹ کر دینا۔

بساط کشیدن b.-ka(e)šī-dan बिसात क(कि)शीदन [ع. - ف.] (مصم.)
फ़र्श बिछाना, बिसात लगाना।
To spread the carpet.

فرش بچھانا۔

بساط گستردن b.-gostardan बिसात गुस्तर्दन [ع. - ف.]
← بساط کشیدن

بساط گشادن besāt-gošādan बिसात गुशादन [ع. - ف.]
← بساط گستردن

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بساطی बिसाती besāt-ī (ba- .تد) (صنسب.)
थड़ी पर फुटकर सामान बेचने वाला, बिसाती।
Pedlar, haberdasher.
بساطی، خردہ فروش، بازار میں سر راہ دکان لگا کر بیٹھنے والا۔

بساك बसाक basāk [پہ. pusāg ، ارمـ. psak] (ا.)
1-किरीट, मुकुट, ताज। 2-(वन.) पुंधानी।
1. A crown of laurels. 2. (Bot.) Anther.
۱-تاج ۔۲-(نبا.) زربر، زیرہ دان۔

بسالت बसालत basālat [=ع. بسالة] (امص.)
वीरता, शौर्य, बहादुरी, दिलेरी।
Bravery, heroism, courage, valour.
بہادری، دلیری۔

بسام बस्साम bassām [ع.] (ص.)
प्रसन्न मुख, मुस्कराता हुआ, मुस्कान भरा, खिला हुआ, स्मित।
Cheerful, smiling, pleasant.
خنداں رو، گشادہ رو۔

بسامان बे सामान be-sāmān [— سامان] (صمر.)
1-भला, नेक, सच्चरित्र। 2-संशोधनकर्ता, सुधारने वाला। 3-तैयार, उद्यत। 4-सुसज्जित, सुव्यवस्थित। 5-तुष्ट, परितृप्त।
1. Good, noble, gentle. 2. Reformist. 3. Ready, prepared. 4. Well-decorated, embellished. 5. Contented, satisfied.
۱-نیک، بھلا ۔۲-مصلح، اصلاح کرنے والا ۔۳-تیار ۔۴-نیک طینت، خوش اطوار، نیک سیرت ۔۵-آسودہ خاطر، آسودہ دل، بے فکر، خوش حال۔

بسامد बसामद bas-āmad (مصخم.)
1-आवृत्ति, बारंबारता। 2-तरंग पथ।
1. Frequentation. 2. Frequency.
۱-تکرر، بار بار آنے جانے کا عمل ۔۲-تعدد۔

~ رادیویی
रेडियो आवृत्ति।
Radio frequency.
ریڈیائی تعدد۔

~ زنش
विस्पंद-आवृत्ति।
Beat frequency.
تعدد ضرب۔

~ سنج
आवृत्तिमापी।
Frequency meter.
تعدد پیما۔

~ شنیداری
श्रव्य आवृत्ति।
Audio frequency, sonic frequency.
سمعی تعدد۔

~ طبیعی
स्वाभाविक आवृत्ति, प्राकृतिक आवृत्ति।
Natural frequency.
قدرتی تعدد۔

~ فراصوتی
पराश्रव्य आवृत्ति।
Ultrasonic frequency.
بالاصوتی تعدد۔

~ موجی
(प्रति एक समय की) तरंग आवृत्ति।
Frequency.
تعدد۔

بسان ब साने ba-sān-e (قمر.)
सदृश, समान, एक-सा।
Like, similarly, as.
مانند، مثل، مشابہ۔

بسانی बसानी bas-ān-ī [بس + ان (جمع) + ی نسبت] (صنسب.)
असंख्य, अगणित, प्रचुर, बहुल।
Countless, plenty, abundant.
کثیر، وافر، فراواں۔

بسانائیدن बसानायीदन bas-ān-āyīdan [= بسانیدن]
→ بسانیدن

بسانیدن बसानीदन bas-ānīdan [= بسانائیدن]
सींचना, सिंचाई करना।
To irrigate, to water.
آب پاشی آنا، سینچائی کرنا، سینچنا۔

بساوایی बसावायी besāvāyī [— بسودن = پسودن]
1-(حامص.) स्पर्श।। 2-(.ا) त्वक् इंद्रिय, स्पर्शनेंद्रिय।
1. (حامص.) Touch, taction. 2. (.ا) (Sense) Tactile, tactility.
۱-(حامص.) لمس ۔۲-(ا.) قوت لامسہ۔

بساوش बसाविश besāv-eš [— بسودن، پسودن]
→ بساوایی

بساوند बसावंद bas-ā-vand [— پساوند]
→ پساوند

بساونده बसावंदा(-दे) basāv-anda(-e) [— پساونده] (افا.)
1-स्पर्शी, स्पर्श करने वाला। 2-त्वक् इंद्रिय।
1. Toucher. 2. Tactile sense, tactility.
۱-چھونے والا، مس کرنے والا ۔۲-قوت لامسہ۔

بساویدن बसावीदन basāv-īdan [= پساویدن]
स्पर्श करना, छूना।
To touch.
چھونا، مس کرنا۔

بسایط बसायित basāyet [=ع. بسائط ج. بسیط، بسیطه] (ا.)
1-तत्व, मूल तत्व। 2-(वन., चिकि.) मौलिक दवाएँ, औषधीय जड़ी-बूटी।
1. Basic elements. 2. (Bot., Medi.) Basic medicines, medicinal herbs.
۱-عناصر ۔۲-(نبا.، طب.) مفرد دوائیں، جڑی بوٹیاں۔

۱-بسباس बस्बास basbās (ص.)
अर्थहीन, निरर्थक।
Nonsensical, meaningless, absurd.
بے معنی، لغو، بے سروپا۔

۲-بسباس बस्बास basbās [معر. بزباز، ع. الجزیره besbes]
1-→ رازیانه 2-→ بسباسه

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

कोटा, शहर पनाह। 4-बाँध, बंध, बैराज। 5-किसानों द्वारा आपस में किया गया पानी का विभाजन या बँटवारा। 6-गाँठ, गिरह। 7-पगड़ी। 8-प्रेमी, आशिक़। 9-अफ़ीमचियों की अफ़ीम खाने की एक मात्रा या इकाई।
2. (.إ ،امف) Refuge, sanctuary. 3. City wall. 4. Dam. 5. Arrived at division and distribution of water by farmers. 6. Knot. 7. Turban. 8. Lover. 9. A unit or measure of opium.

۲-(امف، إ.) مقدس پناہ گاہ۔ ۳-فصیل، شہر پناہ۔ ۴-بند، پشتہ۔ ۵-نہروں وغیرہ سے کی گئی پانی کی تقسیم۔ ۶-گرہ۔ ۷-پگڑی۔ ۸-عاشق۔ ۹-افیم پینے کی ایک اکائی، گولی۔

نیم ~
अफ़ीम की तीन गोलियाँ जिन्हें अफ़ीमची अफ़ीम खाने के उपरांत हुक़्क़े की चिलम में भरकर पीते हैं।
Three units of opium for consumption by opium addicts in a hookah.
افیم کی تین گولیاں جنھیں افیچی افیم پینے کے بعد چلم میں بھر کے پیتے ہیں۔

شکستن ~
1-सीमा उल्लंघन करना, सीमा पार करना, हद से बढ़ना। 2-रुकावट दूर करना। 3-किसी को शरण स्थल से बलपूर्वक बाहर निकाल लाना :*
1. To cross the limits, to exceed bounds. 2. To remove the obstacles, to break the barriers. 3. To evict someone forcibly from a sanctuary :*
۱-حد سے بڑھنا، تجاوز کرنا۔ ۲-رکاوٹ دور کرنا۔ ۳-کسی کو مقدس پناہ گاہ سے جبراً باہر نکال لانا۔*
* "حاکم بست مسجد شاہ را شکست."

10-छपका। 11-यू आकार का क्लैम्प, बाँक, चूल-कब्ज़ा। 12-सभी प्रकार के क्लैम्प।
10. Clamp, ring. 11. A U-shaped clamp. 12. Clamps (all types).
۱۰-چھپکا۔ ۱۱-یو (U) کی شکل کا کلیمپ۔ ۱۲-بھی قسم کے کلیمپ۔

بست bast बस्त [= بیست]
→ بیست

۱-بست bost बुस्त [پہ. basd, bast] (إ.)
1-फलोद्यान, फल वाटिका, फलों का बाग़। 2-वह स्थान जहाँ सुगंधित फल उगते हैं।
1. Orchard. 2. An orchard of fragrant fruits.
۱-پھلوں کا باغ۔ ۲-باغ، گلستان۔

۲-بست bost बुस्त [- بستاوند]
→ بستاوند

بستا basta बस्ता (إ.)
बस्ता, बेठन।
Packing cloth.
بقچہ، گٹھری۔

بستاب bastāb बस्ताब (إ.)
पुल या बाँध बनाए जाने वाले स्थल पर जल प्रवाह को अवरुद्ध करने हेतु बनाया गया कच्चा बाँध, पुश्ता।
Coffer dam.
پشتہ، کچا پل۔

بسباسا basbāsā बस्बासा [معر. یو. besāsā] (إ.)
(वन.) जायफल।
(Bot.) Nutmeg.
(نبا.) جائفل، جاپھل۔

بسباسہ basbāsa(-e) बस्बासा(-से) [معر. بزباز، قس. ع. الجزیرہ besbes] (إ.)
(वन.) जावित्री।
(Bot.) Mace.
(نبا.) جوتری۔

بس بایج bas-bāyaǰ बस बायज [= بسفایج، معر، بس پایک]
→ بس پایک

بسبب be-sabab-e बे सबबे (حر. اضـ. مر.)
कारणवश, कारण से, की वजह से।
For, for the reason of, on account of, because of.
کی وجہ سے، کے سبب۔

بسپار baspār बस्पार (إ.)
(रसा.) बहुलक, बहुभाज।
(Chem.) Polymer.
(کیم.) کثیر ترکیبہ، کثیر سالمی مرکب۔

بسپارش baspārēš बस्पारिश [= بسپاری] (إ.)
(रसा.) बहुलकीकरण, बहुभाजन।
(Chem.) Polymerisation.
(کیم.) کثیر ترکیبہ سازی۔

بسپارہ baspāra(-e) बस्पारा(-रे) (ص مر.)
(जीव.) बहु अंगी, बहुतयी, बहु भाजी।
(Zoo.) Polymerous.
(حیوا.) کثیر ترکیبی، بہت سے اعضا پر مشتمل۔

بسپاری baspārī बस्पारी
→ بسپارش

بس پایک bas-pāy-ak बस पायक [= بس بایج، معر. = بسفایج، معر.] (امر.)
(वन.) अनेकपदी।
(Bot.) Polypody.
(نبا.) کثیر پائی۔

بسپایہ bas-pāya(-e) बसपाया(-ये)
→ بس پایک

بست bast बस्त [- بستن]
1-(مص خم.) रोक, अवरोध।
1. (مص خم.) Closing, blocking.
۱-(مص خم.) روک، بندش۔

~ و بند
1-राजनीतिक और प्रशासनिक साँठ-गाँठ। 2-(ला.) स्थिरता एवं सामंजस्य, समन्वय, ताल-मेल।
1. Political and administrative collusion. 2. (met.) Stable and consistent ties, harmonious relationship.
۱-سیاسی یا انتظامی ساز باز یا خفیہ مفاہمت۔ ۲-(کنا.) مضبوطی اور ربط و ضبط۔

2-(امف، إ.) शरण स्थान, शरणगत स्थल, (जहाँ पुलिस आदि का प्रवेश निषेध हो जैसे धार्मिक स्थल)। 3-प्राचीर, नगर

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

(Mus.) A melody in classical music.

(مو.) قدیم ایرانی موسیقی کی ایک نوا۔

بستان فراز बुस्तान फ़राज़ bostān-farāz (امر.)
पुष्पवाटिका, पुष्पोद्यान, फुलवारी।
Rose garden, flower garden.

باغ، گلستاں، گلزار۔

بستانکار बुस्तान कार bestān-kār [— ستاندن. ستدن] (ص‌فا.)
ऋणदाता, लेनदार।
Creditor.

قرض خواہ، لین دار۔

بستانکاری बुस्तान कारी bestān-kār-ī (حامص.)
उधार, लेनदारी।
Credit.

قرض خواہی، لین داری۔

بستانی बुस्तानी bostān-ī [= بوستانی] (ص‌نسب.)
1-बाग़ संबंधी। 2-माली, बाग़बान।
1. Pertaining to garden, gardenesque. 2. Gardener.

۱-باغ سے متعلق، بُستانی۔ ۲-باغبان، مالی۔

بستاوند बुस्तावंद bost-āvand (ا.)
ऊबड़-खाबड़ ज़मीन, असमतल भूमि।
Uneven land, hilly ground.

ناہموار زمین۔

بستج बस्तज bastaǰ [معر. بستك]
→ ۲-بستك

بستج बस्तज bestaǰ [معر. پستگ = پسته]
→ پسته

بست چسباندن बस्त चस्बांदन bast-časbāndan (مصم.)
अफ़ीम को चिलम में भरना।
To fill the smoking pipe with opium.

افیم کو چلم میں بھرنا۔

بست دوزی बस्त दूज़ी bast-dozī (حامص.)
(कपड़े की) दोहरी प्लीट वाली सिलाई, बंद प्लीट।
Box pleat stitching.

دوہری تہہ والی سلائی۔

بستر बिस्तर bestar [vistarak .پہ] (ا.)
1-शय्या; बिस्तर, बिछौना।
1. Bed.

بستر، بچھونا۔

~ خواب
बिस्तर, बिछौना।
Bed.

بستر، بچھونا۔

~ رود
नदी-तल।
River bed.

ندی کی تلیٹی۔

~ سمندر
अग्नि, आग।

بستاخ बुस्ताख़ bostāx [= گستاخ]
→ گستاخ

بستار बिस्तार bestār (ص.، ا.)
आलसी, सुस्त; निकम्मा।
Slack, lazy, lotus eater.

کاہل، سست۔

بستان बुस्तान bostān [= بوستان. = معر. بستان ج. بساتين (ع.)] (ا.)
1-उद्यान, बाग़। 2-फलोद्यान, फलों का बाग़। 3-ऐसा मैदान जहाँ वृक्ष विशेष दूरी पर लगे हों ताकि रिक्त स्थान पर खेती की जा सके।
1. Garden. 2. Fruit garden, orchard. 3. Garden plot.

۱-باغ۔ ۲-پھلوں کا باغ۔ ۳-زمین کا ٹکڑا یا جگہ جہاں کچھ خاص دوری پر درخت لگے ہوں تاکہ خالی جگہ میں کھیتی کی جا سکے۔

بستان آرا बुस्तान आरा bostān-ārā [= بوستان آرای = بستان آرای]
→ بستان آرای

بستان آرای बुस्तान आराय bostān-āray [= بوستان‌آرای = بستان آرا] (امر.)
माली, बाग़बान।
Gardener.

باغبان، مالی۔

بستان افروز बुस्तान आफ़रूज़ bostān-āfrūz [= بوستان افروز]
1→ ریحان کوهی 2→ تاج خروس

بستانبان बुस्तान बान bostān-bān [= بوستان + بان] (ص‌مر.، امر.)
माली, बाग़बान।
Gardener.

مالی، باغبان۔

بستان پیرا बुस्तान पीरा bostān-pīrā [= بستان پیرای = بوستان پیرا]
→ بستان آرای

بستان پیرای बुस्तान पीराय b.-pīrāy [= بستان پیرا = بوستان پیرا]
→ بستان آرای

بستانچی बुस्तानची bostān-čī [ف. - تر.]
→ بستانبان

بستان چی باشی बुस्तानची बाशी bostān-čī-bāšī [ف. - تر.]
1-हैड-माली। 2-सराय का रखवाला।
1. Head gardener. 2. Care-taker of an inn.

۱-سربراہ باغبان۔ ۲-سرائے کا نگراں۔

بستانسرا बुस्तान सरा bostān-sarā
→ بستانسرای

بستانسرای बुस्तान सराय bostān-sarāy [= بستانسرا = بوستانسرای = سرابوستان] (امر.)
घर के आँगन की वाटिका।
Palace-garden, house-garden.

وہ باغ جو گھر کے آنگن میں ہوتا ہے۔

بستان شیرین बुस्ताने-शीरीन bostān-e-šīrīn (امر.)
(संगीत.) प्राचीन ईरानी संगीत का एक राग।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بستری گشتن bestar-ī-gaštan बिस्तरी गश्तन
بستری شدن →

بست زدن bast-zadan बस्त ज़दन [← بست] (مصم.)
1-चिपकाना। 2-जड़ना, बैठाना, झलाई करना। 3-अफ़ीम भरना, चिलम में अफ़ीम भरना।
1. To glue together. 2. To inlay, to set with. 3. To stuff opium, filling a pipe with opium.
۱-جوڑ لگانا، جوڑنا، چپکانا-۲-جڑنا، ٹانکا لگانا، جھال لگانا-۳-افیم بھرنا-

۱-بستک bast-ak बस्तक
1-(ص.، إ.) सेवक, नौकर। 2-(إ.) छोटा चम्मच, चमची।
1. (ص.،إ.) Servant, attendant. 2. (إ.) A small spoon/ladle.
۱-(ص،إ.) نوکر، خادم-۲-(إ.) چمچی، چھوٹا چمچہ-

۲-بستک bost-ak बुस्तक [= معر. بستج] (إ.)
1-(वन.) पिस्ते या फ़्रैंकिसैन (रेज़िन) के वृक्ष का गोंद। 2-*
1. (Bot.) Gum of pistachio tree or frank incense. 2. *
۱-(نبا.) پستہ یا لوبان کے درخت کا گوند-۲-*
* → قسط

بستگان bastegān बस्तिगान (إ.)
1-सगे-संबंधी, रिश्तेदार, नातेदार। 2-संबंधित व्यक्ति।
1. Relatives, kinsmen. 2. Associates, related people.
۱-اعزا و اقربا، قریبی رشتہ دار-۲-رفیق، ساتھی-

~ درجهٔ یک
पिता, माता, बहन, भाई, पत्नी, संतान।
Blood-relations, kith and kin, close relatives.
والدین، بہن بھائی، اولاد-

بستگی basta(e)g-ī बस्त(ति)गी (حامص.)
1-संबंध, मेल। 2-रिश्ता-नाता। 3-स्थिरण, जकड़न, बंधन। 4-हडड्डी बैठाना, जोड़। 5-दृढ़ता, मज़बूती। 6-संविदा, क़रार, लगाव। 7-हकलाहट।
1. Connection, relation, attachment. 2. Relationship, kinship. 3. Bindings. 4. The setting of a broken limb. 5. Solidity, stability. 6. Contract, agreement. 7. Stammering.
۱-تعلق، میل، رشتہ، لگاؤ-۲-قربت-۳-بندھن، روک-۴-ٹوٹی ہوئی ہڈی کا جوڑ بٹھانا-۵-مضبوطی، استحکام-۶-معاہدہ-۷-لکنت، ہکلاہٹ-

~ بول
→ حبس البول

~ سخن
हकलाहट।
Stammering.
لکنت، ہکلاہٹ-

~ فرج
कुँवारापन, अक्षत योनित्व।
Virginity.
کنوارپن، بکارت، دوشیزگی-

بستم best-om बिस्तुम [= بیستم] (عد. ترتیبی)
बीसवाँ।
Twentieth.
بیسواں-

Salamandars' bed, fire.
آگ، آتش-

~ شبخواب
बिछौना, बिस्तर।
Bed.
بستر-

~ ناخوشی
शय्याग्रस्त, रोग ग्रस्त।
Bed-ridden.
صاحب فراش-

2-तल, आधार। 3-(भूगर्भ.) संस्तरण, सतह।
2. Bed, surface. 3. (Geol.) Bed.
۲-پیندا، تل-۳-(ارض.) تلیٹی-

بستر آهنگ bestar-āhang बिस्तर आहंग (امر.)
1-लिहाफ़। 2-ख़ेमा, तंबू।
1. Quilt. 2. Tent, pavilion.
۱-لحاف، رضائی-۲-خیمہ، تنبو-

بستر افکندن (افگندن) bestar-afkandan (afg.-) बिस्तर अफ़्क(ग)न्दन (مصم.)
बिस्तर लगाना, बिस्तर तैयार करना।
To set the bed, to make the bed.
بستر لگانا، بستر بچھانا-

بستر انداختن bestar-andāxtan बिस्तर अंदाख़्तन
→ بسترافکندن

بسترك bestar-ak बिस्तरक [← بستر مصغ. بستر]
→ بستر

بسترم bostorm बुस्तुर्म (إ.)
सूजन, वर्म।
Swelling, inflammation.
سوجن، ورم-

بستر نشین bestar-nešīn बिस्तर निशीन [= بسترنشیننده] (إفا.)
शय्याग्रस्त, रोगी, बीमार, मरीज़।
Bed-ridden, confined to bed.
صاحب فراش، بیمار-

بستری bestar-ī बिस्तरी (صنسب.)
रोगी, मरीज़।
Bed-ridden, confined to bed, invalid.
بیمار-

بستری شدن bestar-ī-šodan बिस्तरी शुदन (مصل.)
चारपाई पकड़ना, चारपाई से लगना, बीमार पड़ना।
To be confined to bed, to be bed-ridden.
بیمار ہونا، اسپتال میں داخل ہونا-

بستری کردن bestar-ī-kardan बिस्तरी कर्दन (مصم.)
रोगी को अस्पताल में भर्ती करना।
To hospitalise a patient, to put the patient to bed.
مریض کو اسپتال میں داخل کرنا-

بستری گردیدن bestar-ī-gardīdan बिस्तरी गर्दीदन
→ بستری شدن

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

To stand by one's oath.

وعدہ وفا کرنا، قول کا پکا ہونا۔

خود را ~

निस्पृह होना, परितृप्त होना।
To become rich and free from want.

بے نیاز ہونا۔

14-ढाकना, आच्छादित करना, आवृत करना।
14. To cover.

۱۴-ڈھانکنا۔

بستناک bast-nāk बस्तनाक (ص مر.)
हिमीभूत, संघनित, जमा हुआ।
Frozen, cold.

یخ، منجمد۔

بستناکی bast-nāk-ī बस्तनाकी (حامص.)
हिमीभूत, स्कंदित।
Frozen, coagulated.

انجماد۔

بست نشستن bast-nesa(e)s-tan बस्त निश(शि)स्तन (مصل.)
किसी शरण स्थल में शरण लेना, अनुल्लंघनीय स्थान में शरण लेना, (धार्मिक स्थल आदि में) शरण लेना।
To take sanctuary (in a holy place).

پناہ لینا۔

بست نصب bast-e-nasb बस्ते-नस्ब [ف. - ع.] (امر.)
शिकंजा, आरेपण क्लैंप।
Mounting clamp.

کلمپ، گرفت، شکنجہ۔

بستنگاہ bastan-gāh बस्तन गाह [= بستنگہ] (امر.)
1-बाँधने का स्थान। 2-जहाज़ के लंगर बाँधने का स्थान, बंदरगाह, पोताश्रय, पत्तन।
1. A place to tie or bind, peg. 2. Anchorage, harbour, moorings.

۱-باندھنے کی جگہ۔ ۲-بندرگاہ۔

بستنگہ bastan-gah बस्तन गह [= بستنگاہ]

بستنگاہ ~

بستنی bastan-ī बस्तनी (صلیا.، امر.)
1-बंधनीय, बाँधने योग्य। 2-बंधनी, वेष्ठन, लपेटन, कागज़ का दस्ता, पुस्तक या फ़ाइल बाँधने का कपड़ा। 3-विभिन्न प्रकार की आइसक्रीम, कुल्फ़ी।
1. Bindable, tieable. 2. A cloth which is used to bind together a pack of papers, books, copy-books etc., wrapping cloth. 3. Ice-cream, kulfi.

۱-باندھنے کے لائق۔ ۲-کاغذ، کتابیں یا فائلیں باندھنے کا کپڑا۔ ۳-آئس کریم، قلفی۔

بستنی ساز bastan-ī-sāz बस्तनी साज़ (افا.)
1-आइसक्रीम निर्माता। 2-आइसक्रीम बनाने के साधन।
1. Ice cream maker (person). 2. Ice-cream maker (machine etc.).

۱-آئس کریم بنانے والا۔ ۲-آئس کریم بنانے کی مشین۔

بستن bast-an बस्तन [bastan .پہ] (بست، بندد، خواہد بست، ببندد، -، بستہ)
1-(مصم.) बाँधना। 2-रोकना, बंद करना, बाधित करना। 3-कारावासित करना, क़ैद करना। 4-बंद करना (दरवाज़ा, खिड़की आदि) चटख़नी लगाना। 5-जमाना, हिमीभूत करना। 6-मंत्रमुग्ध करना, जादू करना, संमोहित करना। 7-नपुंसक बनाना, नामर्द बनाना। 8-पछाड़ना, हराना (काव्य पाठ आदि में)। 9-बंधन स्थापित करना, रिश्ता तय करना। 10-(مصل.) हिमीभूत होना, जम जाना। 11-स्कंदित होना, जम जाना। 12-गर्भवती होना। 13-(مصم.) मिलाना, जोड़ना।
1. (مصم.) To tie, to band, to fasten. 2. To close, to shut, to block. 3. To imprison, to confine. 4. To bolt the door or window. 5. To freeze, to congeal, to clog. 6. To charm, to bewitch. 7. To make impotent. 8. To defeat. 9. To enter into marriage contract. 10. (مصل.) To be frozen. 11. To be coagulated. 12. To be pregnant. 13. (مصم.) To join, to unite.

۱-(مص م.) باندھنا۔ ۲-روکنا، بند کرنا۔ ۳-قید کرنا۔ ۴-بند کرنا (دروازہ وغیرہ)۔ ۵-جمانا، منجمد کرنا۔ ۶-مسحور کرنا، جادو کرنا۔ ۷-نامرد بنانا۔ ۸-ہرانا۔ ۹-نکاح کرنا، عقد کرنا۔ ۱۰-(مص ل.) جم جانا، برف بن جانا۔ ۱۱-جم جانا، تھکا بن جانا۔ ۱۲-حاملہ ہونا۔ ۱۳-(مص م.) جوڑنا، ملانا۔

پل ~

पुल बनाना।
To bridge.

پل بنانا۔

زبان کسی ~

वाक्चातुर्य से किसी का मुँह बंद करना।
To confute another.

بات چیت یا مباحثہ میں دلائل دے کر کسی کا منہ بند کر دینا۔

صفحہ ~

(छापाख़ाने में) पृष्ठ संख्यांकन।
To paginate, to page up (in a press).

(چھاپہ خانہ میں) صفحہ بندی کرنا۔

مجلس ~

संसद भंग करना।
To adjourn the parliament.

اجلاس معطل کرنا۔

مدرسہ ~

(अवकाश के लिए) पाठशाला बंद करना।
(Vacation) To close the school.

(تعطیل کے لیے) اسکول بند کرنا۔

میخانہ ~

शराबख़ाना बंद करना।
Closing of a pub or bar.

شراب خانہ بند کرنا۔

ہوا ~

ठंडा और मेघाच्छन्न मौसम होना, मौसम ठंडा और मेघाच्छन्न आकाश होना।
To become cold and cloudy.

سرد اور ابر آلود موسم ہونا۔

بسوگند (بقسم) ~

वचन पर अटल रहना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بستو [=بستوق] bastū बस्तू = بستوغه = بستك = بشتشك = تفرشی bastū-la (.ا]
1-घड़ा। 2-दही बिलोने की रई, मथानी। 3-(वन.) धानी, फली।
1. Pot, pitcher. 2. A churn stick. 3. (Bot.) Conceptacles.
ا-گھڑا-۲-متھانی، دہی بلونے کی لکڑی-۳-(نبا.) تخم دان، پھلی-

بست وگشاد bast-o-gośād बस्तो-गुशाद (امر.، مص‌خم.)
1-बंद करना और खोलना। 2-(कार्य) प्रबंध, प्रबंधन।
1. Closing and opening. 2. Management, arrangement (affairs).
ا-بند کرنا اور کھولنا-۲-انتظام، انصرام، بندوبست-

بستوه [=ستوه = استوه] be-stūh बे स्तूह (ص‌مر.)
दुःखी, खिन्न।
Sad, gloomy.
رنجیده، ملول، آزرده-

بست ویك قران best-o-yak-γerān बिस्तो-यक क़िरान [ف. - ع.]
→ بیست ویك قران

بسته [بهـ. bastak] bas-ta(-e) बस्ता(-ते) (امف.)
1-पार्सल। 2-चुप, मौन, ख़ामोश। 3-क़शीदाकारी के लिए तैयार किया गया रेशमी कपड़ा जिसे जालीदार बोर्ड पर फैला दिया जाता है। 3-औज़ार, यंत्र आदि रखने का चमड़े का थैला, टूल बैग। 4-घरेलू सामान आदि बाँधने का कपड़ा।
1. Parcel. 2. Silent, dumb, mute. 3. Coloured silk stretched on a frame for embroidery. 4. Leather bag for tools, tools bag. 5. A board or cloth in which clothes are packed.
ا-پارسل-۲-خاموش-۳-حریر منقش جس کو کار چوب پر پھیلا کر کشیده کاری یا زری کا کام کیا جاتا ہے-۴-اوزار رکھنے کا چرمی تھیلا یا بیگ-۵-گھریلو سامان رکھنے کا کپڑا-

~ امید
झूठी आशा।
A false hope.
آرزوئے خام، خیال خام، امید محال-

~ ٔ گهوارهٔ فنا
(ला.) सांसारिक कठिनाइयों का बंदी, संसार में लिप्त।
(met.) Victim of the hardships of life, subject to the miseries of the world.
(کنا.) دنیا کے دھندوں میں پھنسا ہوا آدمی، دنیا دار-

~ در
तालाबंद द्वार।
Locked door.
در مقفل-

~ کار
उलझा हुआ काम, जटिल कार्य।
Problematic work, knotty work.
پیچیده معاملہ-

بسته [=بستوه = ستوه = سته] be-stoh बे स्तुह
→ بستوه

بسته بندی basta(-e)-band-ī बस्ता(-ते) बंदी (حامص.)
पैकिंग - वस्तुओं (फल आदि) को डिब्बे या पेटी आदि में भरने (पैक करने) का कार्य।
Packing goods, goods packaging.
(پھل وغیره کی) ڈبے بندی، پیکنگ-

بسته بندی کردن b.-band-ī-kardan बस्ता(-ते) बंदी कर्दन (مص‌م.)
फल आदि वस्तुओं को डिब्बे, पेटी आदि में भरना (पैक करना)।
To pack goods.
(پھل وغیره) پیک کرنا، ڈبے یا پیٹی میں بھرنا-

بسته رحم basta(-e)-rahem बस्ता(-ते) रहिम [ف. - ع.]
→ نازا

بسته زبان basta(-e)-zabān बस्ता(-ते) ज़बान (ص‌مر.، امر.)
गूँगा, मूक।
Mute, tongue-tied.
گونگا-

بسته شدن basta(-e)-śodan बस्ता(-ते) शुदन (مص.)
बंद होना; पूर्ण होना, समाप्त होना; जमना, स्कंदित होना।
To be closed; to be completed; to be frozen.
بند ہونا؛ پورا ہونا، جم جانا-
~ عذر زن
→ عذر-۳

بسته کار basta(-e)-kār बस्ता(-ते) कार (ص‌مر.)
1-सुस्त, मंद, मंदगतिक, कुंद। 2-मंद बुद्धि।
1. Slow, sluggish. 2. Weak-minded, feeble-minded.
ا-آہستہ کام کرنے والا، سست-۲-کند ذہن-

بسته کستی [— کستی = کشتی] basta(-e)-kostī बस्ता(-ते) कुस्ती (ص‌مر.، امر.)
कुस्ती अथवा (एक प्रकार की) मेखला जो ज़रदुश्ती (पारसी) वयस्क होने पर कमर से बाँधते थे।
Waist-cord used by Zoroastrians when they attain adulthood.
(زرتشت مذہب میں) ایک قسم کا زنار جو بالغ ہونے پر کمر میں باندھا جاتا ہے-

بسته میان basta(-e)-miyān बस्ता(-ते) मियान (ص‌مر.)
मुस्तैद, सेवा के लिए तैयार, तत्पर।
Ready, prepared.
آماده، تیار-

بسته نگار [— بسته] basta(-e)-negār बस्ता(-ते) निगार (امر.)
1-(संगीत.) ماهور का एक राग।* 2-راست پنجگاه का एक राग।* 3-چهارگاه का एक राग।* 4-شور का एक राग।* 5-سه گاه का एक राग।*
1. (Mus.) A melody in ماهور.* 2. A melody in راست پنجگاه.* 3. A melody in چهارگاه.* 4. A melody in شور.* 5. A melody in سه گاه.*
ا-(مو.) 'ماهور' کا ایک گوشہ-* ۲-'راست پنجگاه' کا ایک گوشہ-* ۳-'چهارگاه' کا گوشہ-* ۴-'شور' کا گوشہ-* ۵-'سه گاه' کا گوشہ-*

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بسر آمدن besar-āmadan बेसर आमदन (مصل.)
1-पूर्ण होना, पूरा होना, समाप्त होना, समाप्ति पर पहुँचना। 2-मरना, मृत होना। 3-(ला.) उबलना, उफान आना।
1. To come to an end, to be completed, to come to a finish. 2. To die, to pass away. 3. (met.) Boiling up.
۱-پورا ہونا، اختتام کو پہنچنا۔۲-مرنا، انتقال ہونا۔۳-(کنا.) ابلنا، جوش آنا، اُبال آجانا۔

بسر آوردن be-sar-āvardan बेसर आवर्दन (مصم.)
समय व्यतीत करना, समय बिताना, वक़्त गुज़ारना।
To pass the time, to spend the time.
وقت گزارنا۔

بسراق bosrāγ बुस्राक़
← زبرجد

بسراك [= بیسراك] besorāk बेसुराक
← بیسراك

بسر باری be-sar-bār-ī बेसर बारी (ص‌مر.)
सिर पर लदा हुआ बोझा।
Load carried on the head.
سر پر لدا ہوا بوجھ۔

بسر بردگی be-sar-borda(e)g-ī बेसर बुर्द(र्दि)गी (حامص.)
1-परिसमाप्ति, समापन, निष्पादन। 2-वचन और शर्त का पालन या समापन।
1. Completion, finality. 2. Fulfilment of a promise.
۱-اختتام، خاتمہ۔۲-ایفائے وعدہ۔

بسر بردن be-sar-bordan बेसर बुर्दन (مصم.)
1-पूरा करना। 2-वचन पूर्ति करना, वचन का पालन करना। 3-समय व्यतीत करना, वक़्त काटना, समय बिताना। 4-सहानुभूति करना, हमदर्दी करना। 5-सहमति देना, अनुमोदन करना, समर्थन देना।
1. To complete, to finish. 2. To fulfil a promise. 3. To spend time, to pass time, to idle away. 4. To sympathise, to condole. 5. To agree, to approve.
۱-پورا کرنا، اختتام کو پہنچانا۔۲-وعدہ نبھانا، وعدہ پورا کرنا۔۳-وقت گزارنا۔۴-ہمدردی کرنا۔۵-موافق ہونا، ہم آہنگ ہونا۔

بسر در آمدگی be-sar-dar-āmada(e)g-ī बेसर दर आमद(दि)गी (حامص.)
1-सिर के बल गिरने की अवस्था। 2-फिसलाहट; लड़खड़ाहट।
1. Falling head-long. 2. Fall, slip, stumble.
۱-سر کے بل گرنے کی حالت۔۲-پھسلاہٹ، لڑکھڑاہٹ۔

بسر در آمدن be-sar-dar-āmadan बेसर दर आमदन (مصل.)
1-सिर के बल गिरना। 2-लड़खड़ाना; फिसलना।
1. To fall head-long. 2. To slip; to fall, to stumble.
۱-سر کے بل گرنا۔۲-پھسلنا، لڑکھڑانا۔

بسر دویدن be-sar-davīdan बेसर दवीदन (مصل.)
1-(ला.) तेज़ी से दौड़ना, शीघ्रता से दौड़ना। 2-किसी के आदेश को कार्यान्वित करने में तत्परता करना, आज्ञा पालन में शीघ्रता करना।
1. (met.) To sprint, to run fast. 2. To hasten the execution of an order.

۱* — ماهور
۲* — راست پنجگاه
۳* — چهارگاه
٤* — شور
٥* — سه گاه

بسته نیشکر basta(-e)-na(ney)-sekar बस्ता(-ते) न(नै)शिकर (امر.)
फाँदी, गन्ने का बँधा हुआ गट्ठा, गड्डर।
A bundle of sugar canes.
پھاندی، گنّوں کا گٹھا۔

بستی bast-ī बस्ती (ص‌نسب.)
अनुल्लंघनीय स्थल या धार्मिक स्थल में शरण लेने वाला, आश्रय लेने वाला।
Refugee, asylum seeker.
مقدس مقامات میں پناہ لینے والا، پناہ گزین۔

۱-بستی bost-ī बुस्ती [← بست] (ص‌نسب.)
1-बाग़ संबंधी; उद्यान संबंधी। 2-माली, बाग़बान।
1. Pertaining to garden, gardenesque. 2. Gardener.
۱-باغ سے متعلق، بوستانی۔۲-باغ میں اگایا ہوا۔۳-باغبان، مالی۔

۲-بستی bost-ī बुस्ती (ص‌نسب.)
(ग़जनी व हिरात के मध्य स्थित एक शहर) निवासी, बुस्त निवासी।
A resident of Bust (a city situated between Ghazni and Herat).
'بُست' شہر کے باشندے، اہل بُست۔

بسجمله ای basjomla(-e)-ī बस जुम्ला(-ले)ई
← چندجمله ای

بسد [= بست] bosd बुस्द
← ۲-بست

بسد [= بسذ = وسد، بِهْ] bossad, bessad बुस्सद, बिस्सद [vussat (.ا)
प्रवाल, मूँगा, द्रुभाश्म पत्थर।
Coral.
مونگا۔

بسدك [= بسك] basadk बसद्क
कटी हुई जौ और गेहूँ की पूली।
Cut wheat or barley sheafs.
کٹی ہوئی جو اور گیہوں کی پولی۔

بسدك [← بسك] basdak बस्दक
← بسد   اکلیل الملك

بسدین bossad-īn बुस्दीन (ص‌نسب.)
प्रवाली, प्रवालाभ।
Coraline, coralloid.
مونگے کا، مونگے جیسا۔

بسذ [= بسد] bossaz बुस्सज़
← (bossad) بسد

بسر [ع.] (ا.) bosr बुस्र
कच्ची खजूर, अनपका खजूर।
Unripe date.
کچی کھجور۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Right column first? No — reading order: this is an Urdu dictionary (RTL); the right column comes first.

۱-(کنا.) سر پر پاؤں رکھ کر بھاگنا، بہت تیز دوڑنا۔۲-کسی فرمان یا حکم کی تعمیل میں جلدی کرنا۔

بسر رسیدن be-sar-ra(e)sī-dan बेसर र(रि)सीदन (مصل.)
1-अंत तक पहुँचना, समाप्ति तक पहुँचना। 2-ध्वंस होना, नष्ट होना, ध्वस्त होना।
1. To come to an end, to reach conclusion. 2. To be destroyed, to be ruined.
۱-اختتام کو پہنچنا، پورا ہونا۔۲-تباہ و برباد ہونا۔

بسر رفتن be-sar-raftan बेसर रफ़्तन (مصل.)
1-पूर्ण होना, समाप्त होना। 2-उबलना, उफ़ान आना।
1. To be completed. 2. Boiling up.
۱-پورا ہونا، اختتام کو پہنچنا۔۲-ابلنا، جوش آنا۔

~ کار
कार्य पूर्ण होना, कार्य समाप्त होना।
Completing of work.
کام مکمل ہو جانا، کام پورا ہو جانا۔

بسر زدن be-sar-zadan बेसर ज़दन (مصم.)
1-परेशानी और दुर्भाग्य के समय हिम्मत बँधाना। 2-किसी कार्य को समाप्ति तक पहुँचाना, कार्य निष्पादित होना। 3-सहमत होना, समर्थित होना। 4-(مصل.) किसी के मस्तिष्क में विचार या भाव का कौंध जाना, एकाएक विचार आना, अचानक ध्यान आना। 5-(अप भा.) पागल होना, दीवाना होना।
1. To provide courage in moments of perplexity and misfortune. 2. To take a task to its culmination, to conclude, to bring to an end. 3. To agree, to acquiesce. 4. (مصل.) Sudden arrival of thought, flashing of a thought. 5. (slg.) To become mad.
۱-مصیبت اور پریشانی کے دوران ہمت بندھانا۔۲-اختتام کو پہنچانا، پورا کرنا۔۳-راضی ہونا، متفق ہونا۔۴-(مص ل.) اچانک کوئی خیال آنا۔ ۵-(عم.) دیوانہ ہونا۔

بسر شدن be-sar-šodan बेसर शुदन (مصل.)
संपन्न होना, परिपूर्ण होना।
To end, to culminate, to be completed.
ختم ہونا، پورا ہونا، اختتام کو پہنچنا۔

بسر کردن be-sar-kardan बेसर कर्दन
1→ بسرزدن-۲ 2→ بسرزدن-۳

بسر کشیدن be-sar-ka(e)šīdan बेसर क(कि)शीदन (مصم.)
1-एक घूँट में पी जाना, गटक जाना, गटक से पी जाना, एक साँस में पी जाना। 2-कपड़े को सिर पर ओढ़ लेना, सिर पर ओढ़ लेना, सिर ढाँकना।
1. To gulp down, to drink all at once. 2. To cover one's head.
۱-ایک ہی سانس میں پی جانا۔۲-سر ڈھانکنا۔

بسره bosr-a बुस्रा [ع. واحد بسر] (ا.)
→ بسر

بسزا be-sa(e)zā बेस(सि)ज़ा (ص مر.)
योग्य, सुपात्र।
Worthy, deserving, suitable, proper.

لائق، سزاوار۔

بس شماری bas-šomārī बस शुमारी
→ ضرب

بس شمر bas-šomar बस शुमर
→ مضروب فیه

بس شمرده bas-šomorda(-e) बस शुमुर्दा(-दे)
→ مضروب

بسط bast बस्त [ع.] (امص.)
1-प्रसरण, विसरण, फैलाव। 2-विशालता; अपारता। 3-फैलाव, चौड़ाई। 4-प्रसन्नता, ख़ुशी, आनंद। 5-(सूफ़ी.) विस्तरण।
1. Diffusion, dissemination. 2. Vastness, largeness. 3. Expanse. 4. Cheerfulness, happiness, joy. 5. (Mys.) Extension.
۱-پھیلاؤ، انتشار۔۲-وسعت، فراخی۔۳-چوڑائی۔۴-شادمانی، انبساط خاطر۔۵-(تص.) کشادگی، بسط۔

~ کلام
बात को लंबा करना, विस्तार पूर्वक वर्णन करना; भाषण को लंबा खींचना।
To expound a talk; to lengthen speech.
طول کلام، درازیٔ کلام۔

~ مقال
→ بسط کلام

~ ید
खुला हाथ, उदारता, औदार्य, दानशीलता।
Generosity, benevolence.
فراخ دستی، فیاضی، سخاوت۔

بسط bosot बुसुत [ع. ج. بساط]
→ بساط

بسطت bastat बस्तत [=ع. بسطة] (ا.)
1-फैलाव, चौड़ाई, खुलापन। 2-संवृद्धि; प्रचुरता, बहुलता। 3-वरीयता, बरतरी। 4-ज्ञान संबंधी श्रेष्ठता। 5-शारीरिक विकास। 6-पहुँच।
1. Expansiveness, broadness, vastness. 2. Abundance, plentifulness. 3. Superiority. 4. Vastness of knowledge, aspiration for knowledge. 5. Development. 6. Reach.
۱-پھیلاؤ، فراخی۔۲-بڑھوتری؛ کثرت، فراوانی۔۳-فوقیت، برتری۔ ۴-فراخیٔ علم، فضیلت۔۵-قد نکالنا۔۶-دسترس۔

~ ید
हिंसा, जुल्मो-सितम, अत्याचार।
Oppression, violence.
ظلم وستم، تشدد۔

بسط دادن bast-dādan बस्त दादन (مصم.)
1-फैलाना, चौड़ाना। 2-विस्तारपूर्वक व्याख्या करना।
1. To expand, to extend. 2. To explain, to interpret, to explicate, to expound.
۱-وسعت دینا۔۲-تفصیل سے بیان کرنا۔

بسعی be-sa'y बेसई [ف.- ع.] (ق مر.)
तेज़ी से, शीघ्रता से, झटपट।
Hastily, hurriedly, quickly.
جلدی سے، فوراً، تیزی سے۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

To have had enough of a person, to be fed up.

کسی سے بیزار ہو جانا، سیر ہو جانا، کوفت ہو جانا۔

بسکله baskela(-e) बस्किला(-ले) [= بشکل = بشکله = بشکنه] (ا.)

अरगल, अरगला, ब्योंडा।
The bar of a door, latch, pivoted bar.

(دروازہ کی) بلّی۔

بسکلیدن beskel-īdan बिस्किलीदन (مص م.)

आलिंगन करना, बाँहों में भर लेना, दुलारना।
To embrace, to caress, to hug.

آغوش میں لینا، گود میں لینا، گلے لگانا، بغل میں لینا۔

بسکماج bas-komāǰ बस्कुमाज [= بسکماج — کماج، کوماج] (امر.)

मीठी रोटी।
Sponge cake, thick round bread.

میٹھی روٹی۔

بسکماچ bas-komāč बस्कुमाच [= بسکماج]

→ بسکماج

بسکه bas-ke बसके (ق مر.)

जितना कि, जितना।
So much, to such a degree.

جتنا، جتنا کہ۔

— از

इतना कि।
So much that, as much as, as many as.

اتنا، اتنا کہ۔

بسگانی basgānī बसगानी (ا.)

बहु संगमन।
Polygamy.

تعدّد ازدواج۔

بس گرفتن bas-gereftan बस गिरिफ़्तन

→ بس کردن-۱

بسگو(ی) bas-gū(y) बसगू(इ) [= بس گوینده] (افا.)

बातूनी, वाचाल।
Talkative, loquacious, chatter box.

باتونی۔

بسل basl बस्ल [ع.] (ص.)

उग्रस्वभाव, तुनक मिज़ाज, अक्खड़, झगड़ालू।
Sushy, hot-headed, eccentric, peevish.

اکھڑ، ترش رو، تندمزاج۔

۱-بسل basal बसल (ا.)

एड़ी।
Heel.

ایڑی۔

۲-بسل basal बसल

→ گاورس

بسل bosl बुस्ल [ع. ج. باسل] (ا.)

1-सिंह, शेर। 2-साहसी, बहादुर, दिलेर।
1. Lion. 2. Brave, valiant, valourous.

بسغ basaγ बसग़ (ا.)

1-ऊपर का खिड़कीदार कमरा। 2-गुंबद।
1. Attic. 2. Dome, cupola.

۱-اوپر کا ہوا دار کمرہ۔۲-گنبد۔

بسغده ba-soγda(-e) बसुग़्दा(-दे) (ص مر.)

1-तैयार, सज्जित, लैस। 2-संयोजक।
1. Ready, equipped, prepared. 2. Convener.

۱-تیار، آمادہ۔۲-منتظم۔

بسفایج bas-fāyaǰ बसफ़ायज [معر. بس پایك]

→ بس پایك

بسفراوری basfrāvarī बस्फ़्रावरी

→ تولیدانبوه، تولید

۱-بسك bask बस्क [= بسدك]

→ بسدك

۲-بسك bask बस्क (ا.)

जँभाई।
Yawn.

جمائی۔

۳-بسك bask बस्क (ا.)

तरकश; छर्रे।
Shell-fragments.

چھرّے۔

بسك basak बसक [= بسدك = بسه]

→ اسپرك

بسك bassak बस्सक [ترکیبی از "بس" فارسی بمعنی بسیار وکاف ضمیر عربی] (جملهٔ فعلیه.)

तुम्हारे लिए काफ़ी है! बहुत है! पर्याप्त है!
It is enough for you! Sufficient! Enough!

تمہارے لیے کافی ہے! بہت ہے! بس بس!

بسك bosok बुसुक [کر. bisk، معرب مجعد؛ دم: bišk] (ا.)

काते हुए रेशम की लच्छी।
Cotton twist.

ریشم کا لچھا۔

بسکتبال basket-bāl बस्कित बाल [انگ.]

→ باسکتبال

بس کردن bas-kardan बस कर्दन (مص ل.)

1-रुकना, रुक जाना। 2-परित्याग करना, छोड़ देना, त्याग देना, तज देना। 3-काफ़ी होना, पर्याप्त होना।
1. To pause; to stop. 2. To be abandoned, to quit. 3. To be sufficient, to be enough.

۱-رکنا، ٹھہرنا۔۲-چھوڑ دینا، ترک کرنا۔۳-کافی ہونا۔

— از چیزی

किसी वस्तु को त्याग देना, तज देना।
To give up something.

کسی چیز کو چھوڑ دینا، ترک کرنا۔

— از کسی

किसी से उकता जाना, ऊब जाना, विरक्ति होना, बेज़ार होना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

कहना।
To say or utter 'Bismillah hir-rahman nir-rahim' (بسم اللہ الرحمان الرحیم).
بسم اللہ کہنا۔

۱-بسمہ (बस्मा(-मे) basma(-e) [= وسمہ]
→ وسمہ

۲-بسمہ (बस्मा(-मे) basma(-e) [= تر. باسمہ] (ا.)
सोने-चाँदी के पत्र से चित्रित पत्ती।
A gold or silver leaf printed on a stuff.
سونے یا چاندی سے منقش ورق۔

بسمہ چی बस्मा(-मे) ची basma(-e)-čī (صمر.، امر.)
सोने-चाँदी के पत्र से मढ़ाई या चित्रकारी करने वाला।
One who paints or prints with gold and silver leaf or sheet on a stuff.
ورق پر سونے یا چاندی کی نقاشی کرنے والا۔

بسن बसन basan [ع.]
हसन के लिए एक निरर्थक शब्द :*
A meaning less word used with Hasan :*
تابع مہمل لفظ:*
* حسن بسن.

بسنت बसंत basant [هند.] (ا.)
वसंत ऋतु।
The spring season.
بسنت، موسم بہار۔

بسنج बिसंज besanj (ا.)
1-सूखापन, खुश्की। 2-(मानव) शरीर पर लगा दाग़, चित्ती।
1. Dryness. 2. A freckle.
۱-خشکی۔۲-(جسم پر پڑا ہوا) نشان، چتّی، دھبّا، داغ۔

بسند बसंद basand [= بسندہ] (ص.، ا.)
1-पर्याप्त, काफ़ी, बहुत। 2-पूर्ण, संपूर्ण। 3-योग्य, सुपात्र, उपयुक्त। 4-संतुष्ट, तृप्त।
1. Sufficient, enough. 2. Complete, full, entire. 3. Deserving, suitable, proper. 4. Satisfied, contended.
۱-کافی۔۲-کامل، تمام۔۳-لائق، سزاوار۔۴-قانع۔

بسند آمدن बसंद आमदन basand-āmadan (مصل.)
1-संतुष्ट होना। 2-पर्याप्त होना, काफ़ी होना।
1. To be satisfied, to be pleased. 2. To be sufficient or enough.
۱-مطمئن ہونا۔۲-کافی ہونا۔
~ باکسی
वचन पूरा करना।
To be able to fulfil one's word, to keep a promise.
عہدہ برآ ہونا، وعدہ پورا کرنا۔

بسند کار बसंद कार basand-kār (مصل.)
1-संतुष्ट, तृप्त। 2-खुश, आनंदित।
1. Contented. 2. Pleased; satisfied.
۱-مطمئن، قانع۔۲-خوش وخرم۔

بسند کردن बसंद कर्दन basand-kardan (مصل.)
1-बहुत होना, पर्याप्त होना, काफ़ी होना। 2-संतुष्ट होना,

۱-شیر۔۲-بہادر، دلیر۔

بسلامت बेसलामत be-salāmat [ف. - ع.]
→ سلامت

بسلامتی बेसलामती be-salāmat-ī (کلمۂ دعایی)
सदा सुखी रहो, कुशल-मंगल रहो।
To your health!, may you always be happy.
آپ سلامت رہیں!

بسلاندن बिसलांदन besal-āndan [= بسلانیدن = گسلاندن]
→ بسلانیدن

بسلانیدن बिसलानीदन besal-ānīdan [= بسلاندن = گسلانیدن] (مصم.)
1-फाड़ना। 2-तोड़ना।
1. To tear to pieces, to rip. 2. To break.
۱-ٹکڑے ٹکڑے کر دینا، چیتھڑے کرنا، پھاڑ ڈالنا۔۲-توڑنا۔

بسلہ बस्ला(-ले) basla(-e) [= بسیلہ]
→ خلر

بسلیقن बस्लीकुन baslīγon [= بسلیقون، معر. یو. basilikon]
→ ریحان

بسلیقون बस्लीकून baslīγūn [= بسلیقن]
→ ریحان

بسم बिस्म besm [ع.]
के नाम पर, के नाम से।
In the name of.
کے نام سے، کے نام پر۔

بسمل बिस्मिल besm-el [ازع. بسم اللہ] (ا.، ص.)
1-प्रत्येक पशु जिसको ज़िबह किया जाता है। टिप्पणी : यह नाम इस लिए पड़ा क्योंकि ज़िबह करने से पहले (بسم اللہ الرحمان الرحیم) कहा जाता है। 2-धैर्यवान, धीर।
1. Sacrificed as per Islamic tenets. 2. Forbearing, patient, meek.
۱-ہر وہ جانور جو ذبح کیا جا سکے۔(اس کی وجہ تسمیہ یہ ہے کہ ذبح کرتے وقت 'بسم اللہ الرحمان الرحیم' کہا جاتا ہے)۔۲-صابر۔

بسمل کردن बिस्मिल कर्दन besmel-kardan [– بسمل] (مصم.)
ज़िबह करना।
To sacrifice, to slaughter.
ذبح کرنا۔

بسملگاہ बिस्मिल गाह besmel-gāh (امر.)
क़साईख़ाना, बूचड़ख़ाना, वधशाला।
Slaughter house, abattoir.
مذبح، ذبح کرنے کی جگہ۔

بسملہ बिस्मिल्लाह besm-ela(-e) [= بسمل، ازع. بسم اللہ الرحمان الرحیم]
श्री गणेश करना, बिस्मिल्लाह, शुरु करता हूँ अल्लाह/ख़ुदा के नाम से।
To begin in the name of God.
شروع کرتا ہوں اللہ کے نام سے۔

بسملہ گفتن बिस्मिल्लाह गुफ़्तन besm-ela(-e)-goftan (مصل.)
'बिस्मिल्लाह्-हिर-रहमानिर्रहीम' (بسم اللہ الرحمان الرحیم)

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-کی طرف۔۲-کی وجہ سے، کے سبب۔

بسہ basa(-e) बसा(-से) [بسک = بسدک]
→ اسپرک

بسہولت be-sohūlat बेसुहूलत [ف. - ع.] (ق مر.)
सरलता से, आसानी से, सुगमता से, बिना कठिनाई के।
Easily, without difficulty, conveniently.
آسانی سے، سہل انداز میں۔

بسی bas-ī बसी [قد. bas-ē] (ق.)
1-बहुत सा, हद से ज़्यादा। 2-पर्याप्त, बहुत काफ़ी।
1. Numerously, abundantly. 2. Many, much, enough, adequately.
۱-بہت سا، بہت سے۔۲-حد سے زیادہ، کافی۔

بسیار besyār बिस्यार [پہ. vasīkar, vasyār] (ص.، ق.)
बहुत, अधिक, असंख्य; प्रचुर, काफ़ी, पर्याप्त।
Much, many; abundantly, adequately.
بہت سا، بہت، متعدد، کافی۔

بسیاران besyār-ān बिस्यारान [ج. بسیار (ا.، بجای ص.)
लोगों की भीड़, जमघट।
Mob, crowd.
لوگوں کی بھیڑ، انبوہ۔

بسیار اندیشہ besyār-andīsa(-e) बिस्यार अंदीशा(-शे) (ص مر.)
गहन चिंतक, महान विचारक।
A great thinker, a man with foresight, visionary.
متبحر، فاضل۔

بسیار بر besyār-bor बिस्यार बुर (ص مر.)
अति फलदार, बहुत फलदायक।
Very fructiferous, very fruitful.
بارآور۔

بسیار بہر besyār-bahr बिस्यार बह्र (ص مر.)
अधिक लाभांश प्राप्त करने वाला।
One who has received a large share, one more benefitted.
بہت فائدہ اٹھانے والا۔

بسیار خسب besyār-xosb बिस्यार ख़ुस्ब [= بسیار = خسپ = بسیارخسبندہ]
→ بسار خسپ

بسیار خسپ besyār-xosp बिस्यार ख़ुस्प [= بسیارخسب] (إفا.)
1-उनींदा। 2-सुस्त, आलसी।
1. Sleepy, dowsy. 2. Slow, lethargic.
۱-خواب آلودہ، نیند میں۔۲-سست، کاہل۔

بسیار خواب besyār-xāb बिस्यार ख़ाब (إفا.)
अधिक सोने वाला, अति निद्रालु।
A person who sleeps much.
بہت سونے والا۔

بسیار خوار besyār-xār बिस्यार ख़ार (إفا.)
अधिक खाने वाला, पेटू, खाऊ।

तृप्त होना।
1. To be enough, to be sufficient. 2. To be satisfied, to be pleased, to be delighted.
۱-کافی ہونا۔۲-مطمئن ہونا۔

بسندگی basanda(e)g-ī बसंद(-दि)गी (حامص.)
1-पर्याप्तता, बहुतायत। 2-योग्यता, उपयुक्तता, सुपात्रता।
1. Sufficiency, adequacy, contentment. 2. Worthiness, suitability, competence.
۱-کثرت، فراوانی۔۲-لیاقت، سزاواری۔

بسندہ basanda(-e) बसंदा(-दे) (ص.)
1-पर्याप्त, काफ़ी, बहुत। 2-पूर्ण, संपूर्ण। 3-योग्य, सुपात्र, उपयुक्त। 4-संतुष्ट, तृप्त।
1. Sufficient, enough. 2. Complete, full, entire. 3. Deserving, suitable, proper. 4. Satisfied, contended.
۱-کافی۔۲-کامل، تمام۔۳-لائق، سزاوار۔۴-قانع۔

~ بودن با کسی (چیزی)
... में समर्थ होना, सक्षम होना।
To be capable of.
با استعداد ہونا، لیاقت ہونا۔

بسندہ کار basanda(-e)-kār बसंदा(-दे) कार [= بسند کار]
→ بسندکار

بسندہ کاری basanda(-e)-kār-ī बसंदा(-दे) कारी (حامص.)
1-प्रसन्नता, ख़ुशी। 2-संतुष्टि, तृप्ति।
1. Pleasure, willingness. 2. Satisfaction, contentment.
۱-خوشی۔۲-اطمینان، قناعت۔

بسندہ کردن basanda(-e)-kardan बसंदा(-दे) कर्दन
~ بر، بہ
→ بسندکردن

بسودن basū-dan बसूदन [= پسودن = بساویدن] (مصم.)
1-रगड़ना। 2-छूना। 3-मसलना, मलना।
1. To rub, to cause friction. 2. To touch. 3. To rub hard, to crush.
۱-رگڑنا۔۲-چھونا۔۳-ملنا۔

قوت (قوۂ) ~
स्पर्श इंद्रिय।
Tactile sense.
قوتِ لامسہ۔

بسودنی basū-dan-ī बसूदनी (ص لیا.)
छूने योग्य, स्पर्श करने योग्य।
Touchable.
چھونے کے قابل۔

بسوق bosūq बुसूक़ [ع.] (مص ل.)
ऊँचा होना, बड़ा होना, लंबा होना।
Becoming tall, to arise, to be elevated.
اونچا ہونا، بلند ہونا۔

بسوی be-sūy-e बसूये (حر. اضـ. مر.)
1-की ओर, की दिशा, की तरफ़। 2-के कारण, के लिए।
1. In the direction of, towards. 2. For the reason, for, because.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بسیار فن [ف. - ع.] besyār-fan(n) बिस्यार फ़न(न्न) (ص مر.)
1-बहुविज्ञ, महान विद्वान। 2-चालबाज़, छलिया, कपटी, धोखेबाज़।
1. One well-versed in many branches of knowledge, a man of parts. 2. Trickster, maverick, cheat.
۱-ذوفنون، بہت سے فن جاننے والا، عالم متبحر۔ ۲-چال باز، مخفی، مکّار۔

بسیار کردن besyār-kardan बिस्यार कर्दन (مص م.)
1-अधिक कार्य करना। 2-बढ़ाना, गुणा करना।
1. To do much. 2. To increase, to add, to multiply, to enhance.
۱-بہت کام کرنا۔ ۲-بڑھانا، اضافہ کرنا۔

بسیار گردانیدن besyār-gardānīdan बिस्यार गर्दानीदन (مص م.)
गुणा करना, बढ़ाना, आवर्धन करना, वृद्धि करना।
To multiply, to augment, to increase.
بڑھانا، اضافہ کرنا۔

بسیار گو(ی) besyār-gū(y) बिस्यार गू(-यी)
→ بسیار سخن

بسیار وام besyār-vām बिस्यार वाम (ص مر.)
अत्यधिक ऋणी, कर्ज़ में डूबा हुआ।
One burdened with debt, heavily in debt, indebted.
قرض میں ڈوبا ہوا، بہت مقروض۔

۱-بسیاری [← بسیار] besyār-ī बिस्यारी (حامص.)
1-अत्यधिक मात्रा, बहुलता। 2-अनेकता। 3-काल, समय और दूरी के अंतराल की अधिकता, प्रचुरता।
1. Excess, abundance, plenty. 2. Diversity. 3. Prolongation of interval in time and space.
۱-فراوانی، بہتات۔ ۲-کثرت۔ ۳-زمانہ، مدت یا فاصلہ کی درازی۔

۲-بسیاری [← بسیار] besyār-ī (ē .قد) बिस्यारी
1-अनेक :* 2-अधिक मात्रा :*
1. Many, numerous :* 2. A large quantity :*
۱-بہت سے:* ۲-کافی مقدار میں:*
*۱ بسیاری ازمردم.
*۲ بسیاری از اموال مردم تلف شد.

بسیج [= بسیج (ا.)] basīj बसीज
1-सामान, माल, साज़ो-सामान। 2-हथियार, अस्त्र-शस्त्र, युद्ध सामग्री। 3-पाथेय। 4-(امص.) तैयारी, (यात्रा की) तैयारी। 5-उद्देश्य, प्रयोजन। 6-सैन्य सन्नाह, लामबंदी, उपकरण, साज़- सामान। 7-*
1. Goods, materials, baggage, paraphernalia. 2. Arms, war equipment. 3. Travelling outfit. 4. (امص.) Preparedness, readiness (journey). 5. Purpose, intention, aim. 6. Equipment and armament, gear. 7. *
۱-سازو سامان، مال اسباب۔ ۲-ہتھیار، اسلحے۔ ۳-زاد سفر، توشہ۔ ۴-(امص.) سفر کی تیاری۔ ۵-ارادہ، قصد، عزم۔ ۶-لام بندی۔ ۷-*
* ← مستضعفین
← مستضعفین
युद्ध में जाने के लिए तत्पर स्वयं सेवकों का एक संगठन, (ईरान में) युवा पिछड़े वर्ग का मान्य-संगठित सैन्य दल।
Unit for the mobilization of the oppressed, a recognized

One who eats much, gluttonous.
پیٹو، کھاؤ۔

۱-بسیار دان besyār-dān बिस्यार दान (ص فا.)
विद्वान, महाज्ञानी, महाविज्ञ।
Learned person, great scholar.
عالم۔

۲-بسیار دان [= بسیاردانہ (ص مر.)] b.-dān बिस्यार दान
अनार का एक प्रकार।
A kind of pomegranate.
انار کی ایک قسم۔

بسیار دانہ [= بسیار دانج (ا.)] besyār-dāna(-e) बिस्यार दाना(-ने)
(वन.) एक प्रकार का अनाज।
A kind of cereal.
(نبا.) غلّہ کی ایک قسم۔

بسیار دو besyār-daw (dow) बिस्यार दौ(-दो) (إفا.)
महान धावक।
Great runner, sprinter, jogger.
خوب دوڑنے والا۔

بسیار دوست besyār-dūst बिस्यार दूस्त (ص مر.)
1-अनेक मित्र रखने वाला। 2-अनेक लोगों का स्नेह पात्र (व्यक्ति)।
1. One who has a large number of friends. 2. A very likeable person.
۱-جس کے بہت سے دوست ہوں۔ ۲-وہ شخص جس کو لوگ پسند کرتے ہوں۔

بسیار دوی besyār-daw-ī (dow-) बिस्यार दवी (दुवी) (حامص.)
अधिक दौड़ना।
Sprinting.
خوب دوڑنا۔

بسیار رو besyār-raw (row) बिस्यार रौ(-रो) (إفا.)
अधिक चलने वाला।
One who walks very much.
خوب چلنے والا۔

بسیار روی besyār-rav-ī (rov) बिस्यार र(रो)वी (حامص.)
अधिक चलना।
Walking much, in great deal of walking.
خوب چلنا۔

بسیار سخن besyār-soxan (soxon .قد) बिस्यार सुख़न (ص مر.)
बातूनी, वाचाल।
Talkative, loquacious, chatterbox.
باتونی۔

بسیار شدن besyār-šodan बिस्यार शुदन (مص ل.)
बहुतायत होना, प्रचुर मात्रा में होना।
To be multiplied, to be in excess.
بہت ہونا، بہتات ہونا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

جسم ~

(दर्शन.) (रसा.) मूल तत्व।
(Philos.) (Chem.) Element, simple substance.

عنصر۔

~ مسبع

(ला.) पृथ्वी के सात खंड।
(met.) Seven continents.

(کنا.) ہفت اقلیم، ہفت کشور، کل دنیا، کائنات۔

نوع ~

← نوع بسیط، نوع

بسیطه basīta(-e) बसीता(-ते) [ع= بسیطة مؤنث بسیط] (ص.)

1-* 2-ब्रह्मांड।
1. * 2. Universe.

۱-* ۲-زمین، دنیا، کائنات۔
* بسیط-۳

اجرام ~

← اجرام

اجسام ~

← اجسام

اعضاء ~

(दर्शन.) हृदय, मस्तिष्क और यकृत।
(Philos.) Vital organs.

(فل.) دل، دماغ اور جگر۔

۱-بسیل basīl बसील [ع.]

1-(ص.) भद्दा, कुरूप, भोंडा। 2-(ا.) पात्र में बची हुई रात की मदिरा।
1. (ص.) Ugly, hideous, repulsive. 2. (ا.) Dregs of the previous night.

۱-(ص.) بھونڈا، بدصورت۔ ۲-(ا.) پیالے یا جام میں رات کی بچی ہوئی شراب۔

۲-بسیل basīl बसील [معر. یو. psyllium]

← اسفرزه

بسیلت basīlat बसीलत [ع= بسیلة .ع] (ا.)

1-खट्टापन। 2-शेषांश, बची हुई वस्तु।
1. Sourness. 2. Residue, remainder.

۱-کھٹا پن، ترشی۔ ۲-باقی ماندہ چیز۔

بسیله basīla(-e) बसीला(-ले) [معر. لا. pisellum]

← لوبیاگرگی

بسیم basīm बसीम [ع.] (ص.)

प्रसन्न, ख़ुश, हर्षित।
Cheerful, jovial, merry.

مسرور، خوش وخرم، ہنس مکھ۔

۱-بش baš बश [= پش = فش = بشك، است. barośa]

← (boš) بش

۲-بش baš बश (ا.)

1-संदूक विशेष पर कसने की साधारण या लोहे, पीतल या चाँदी की पत्ती। 2-वर्षा सिंचित कृषि। 3-ताला।
1. Metallic (iron, brass or silver) hoop (to fasten a box). military force of oppressed youth in Iran.

ایران میں پسماندہ طبقہ کے رضاکار نوجوانوں کی تسلیم شدہ فوجی تنظیم۔

~ کردن

सचल बनाना, गतिशील बनाना।
To mobilize.

حرکت میں لانا، تیار کرنا۔

بسیجی basījī बसीजी (ص نسب.)

1-लामबंदी योग्य, सैन्य सन्नाह योग्य। 2-युद्ध के लिए तत्पर स्वयं सैनिकों की संस्था का सदस्य, स्वयं सैनिक।
1. Worthy of mobilization. 2. Volunteer, voluntary soldier.

۱-لام بندی کے قابل۔ ۲-(فوجی خدمات کے لیے تیار) رضا کار۔

بسیجیدن basījīdan बसीजीदन [= بسیچیدن، سغ. pts'yč] (مصم.) (بسیجید، بسیجد، خواهد بسیجید، بسیج، بسیجنده، بسیجیده)

1-सैन्य पोषाक धारण करना, लैस होना। 2-यात्रा के लिए तैयार होना। 3-योजना बनाना। 4-कार्य को सुव्यवस्थित करना। 5-संपन्न करना, निष्पादित करना, पूर्ण करना। 6-इरादा करना, निश्चय करना।
1. To adorn the military uniform, to be fully equipped. 2. To prepare for journey. 3. To plan. 4. To well organize a work. 5. To finish, to complete. 6. To resolve, to decide.

۱-لام بندی کے لیے تیار ہونا۔ ۲-سفر کی تیاری کرنا۔ ۳-منصوبہ بنانا۔ ۴-منظم کرنا۔ ۵-پورا کرنا۔ ۶-ارادہ کرنا۔

بسیچ basīč बसीच [= بسیج]

← بسیج

بسیچی basīč-ī बसीची [= بسیجی]

← بسیجی

بسیچیدن basīč-īdan बसीचीदन [= بسیجیدن]

← بسیجیدن

بسیط basīt बसीत [ع.]

1-(ص.) विशाल, फैला हुआ। 2-विस्तृत, चौड़ा। 3-विशुद्ध, ख़ालिस, अमिश्रित। 4-बातूनी, वाचाल। 5-मौलिक। 6-भौतिक, प्राकृतिक। 7-स्पष्ट, सरल, निष्कपट। 8-सीधा-सादा, भोला-भाला, मिट्टी का माधो, बुद्धू। 9-दयालु। 10-मूल तत्व। 11-(दर्शन.) अखंड। 12-सतह, परत। 13-(छंद.) अरबी का एक छंद (مستفعلن فاعلن) जिसको आठ बार दुहराया जाता है।
1. (ص.) Large, spread, stretched out. 2. Vast, open. 3. Pure. 4. Open-mouthed. 5. Simple, elementary. 6. Natural. 7. Sincere, guileless. 8. Simpleton. 9. Simple-hearted, kind-hearted. 10. Basic element. 11. (Philos.) Indivisible, complete. 12. Surface. 13. (Pros.) An Arabic مستفعلن فاعلن repeated eight times.

۱-وسیع، فراخ۔ ۲-چوڑا چکلا۔ ۳-خالص۔ ۴-باتونی۔ ۵-سادہ۔ ۶-فطری، طبیعی۔ ۷-پُر خلوص۔ ۸-احمق، بے وقوف۔ ۹-نیک دل۔ ۱۰-عنصر۔ ۱۱-(فل.) مفرد، بے جزو، بسیط۔ ۱۲-سطح۔ ۱۳-بسیط، عروض کی تیسری بحر جس کے وزن میں 'مستفعلن فاعلن' آٹھ بار کہتے ہیں۔

~ عالم

संसार का फैलाव, दुनिया का विस्तार।
Spacious world, wide open world, universe.

دنیا کی وسعت، بسیط عالم۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. (مص م.) Giving good news, bringing happy tidings. 2. (.اِ) Happy tidings, good news.

۱-(مص م.) خوش خبری دینا-۲-(اِ.) خوش خبری، مژدہ۔

بشارت دادن besărat-dădan बिशारत दादन

→ بشارت-۱

بشارت رس [ع. - ف.] besărat-ra(e)s बिशारत र(रि)स (اِفا.)

1-शुभ समाचार लाने वाला, ख़ुशख़बरी लाने वाला। 2-संदेशवाहक, दूत। 3-(.اِ) पत्र, संदेश।

1. One who brings happy news. 2. Messenger. 3. (.اِ) Letter.

۱-خوش خبری دینے والا-۲-قاصد-۳-(اِ.) خط، مکتوب۔

بشارت رسان besărat-ra(e)săn बिशारत र(रि)सान

→ بشارت رس

بشارت کردن besărat-kardan बिशारत कर्दन

→ بشارت-۱

بشارت کشان besărat-ka(e)šăn बिशारत क(कि)शान (اِفا.)

शुभ सूचना पहुँचाने वाला, खुश-ख़बरी लाने वाला।

Harbinger of happy tidings.

خوش خبری لانے والا۔

بشاسب [= بشاسپ = بوشاسب = گوشاسب] bošăsb बुशास्ब

→ بوشاسب

بشاسپ [= بشاسب = بوشاسب = گوشاسب] bošăsp बुशास्प

→ بوشاسب

بشاش [ع.] bassăš बश्शाश (.اِ)

प्रसन्न, हर्षित, खुश।

Cheerful, jovial, pleasant.

بشاش، خوش وخرم، مسرور، مگن۔

بشاشت [=ع. بشاشة] basăšat बशाशत (امص.)

आनंद, हर्ष, प्रसन्नता।

Cheerfulness, pleasantness.

خوشی، مسرت، بشاشت۔

بشاشی bassăš-ī बश्शाशी

→ بشاشت

بشاعت [=ع. بشاعة] basăat बशाअत (امص.)

1-स्वादहीनता, फीकापन। 2-बीमारी, अस्वस्थता।

1. Tastelessness, insipidity. 2. Sickness.

۱-بے مزگی، پھیکا پن-۲-بیماری۔

بشاك [ع.] bassăk बश्शाक (ص.)

बहुत झूठा, सफ़ेद झूठ बोलने वाला, मिथ्यावादी।

A great liar, mendacious person.

جھوٹوں کا بادشاہ، جھوٹا لپاٹی۔

بشام basăm बशाम

→ قلقل

بش انداختن [= بشك انداختن] beš-andăxtan बिश अंदाख़्तन (مصم.)

(अप भा.) नाम निकालना, लॉटरी डालना, चुनाव करना।

(slg.) To cast lots.

2. Watered field (by rain). 3. Lock.

۱-صندوق کسنے کا لوہے، پیتل یا چاندی کا حلقہ، پٹی، کھیرا-۲-بارانی زمین، وہ زمین جس کی زراعت صرف بارش سے ہو-۳-تالا، قفل۔

۳-بش [= بشن] baš बश (.اِ)

→ ویالا

डील-डौल।

Stature, height, tallness.

ڈیل ڈول، قد وقامت۔

٤-بش [ع.] baš(š) बश (ص.)

प्रसन्न, खुश, हर्षित।

Cheerful, happy, merry.

ہنس مکھ، مسرور۔

۱-بش [ب (حر. اض.) + ش ضم.] b-eš बिश

उसको, उन को :*

To him :*

اس کو، ان کو:*

* من بش پول دادم، قبول نکرد.

۲-بش [تر.] beš बिश (عد.)

(नर्द खेल में) पंजा :*

(in backgamon) five :*

نردکھیل میں پنجا:*

* شش وبش : (یعنی شش و پنج).

۳-بش beš बिश (.اِ)

خوش के लिए निरर्थक शब्द :*

A meaningless word for خوش :*

تابع مہمل لفظ:*

* خوش وبش.

٤-بش be-š बिश (فع.)

(अप भा.) उसको दे।

(slg.) Give to him.

(عم.) اُس کو دے۔

بش [= پش = فش = بشك، است. baresa] boš बुश

1-केश, अलक, जुल्फ़। 2-अयाल, घोड़े की गर्दन के बाल। 3-पगड़ी या कमर में बाँधने का पट्टा या तुर्रा। 4-दामन।

1. Forelock. 2. Mane. 3. Crest. 4. Skirt.

۱-کاکل، زلف-۲-ایال-۳-دستار، طرہ یا کمر میں باندھنے کی پٹی-۴-دامن۔

۱-بشارت [=ع. بشارة] basărat बशारत

1-(.اِ) सुंदरता, सौंदर्य, रमणीयता। 2-(مصل.) प्रसन्न होना, खुश होना, हर्षित होना। 3-(.اِ) खुश ख़बरी, शुभ समाचार।

1. (.اِ) Beauty, charm, attractiveness, grace. 2. (مصل.) Being happy, being cheerful. 3. (.اِ) Happy tidings, good news.

۱-(اِ.) خوب صورتی، جمال-۲-(مص ل.) خوش ہونا-۳-(اِ.) خوش خبری، مژدہ، بشارت۔

۲-بشارت [=ع. بشارة] besărat बिशारत

1-(مصم.) शुभ समाचार देना, ख़ुशख़बरी देना। 2-(.اِ) शुभ सूचना, शुभ समाचार, ख़ुशख़बरी।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بشخور [=بشخوار] bešxor, boš- बिशख़ोर, बुश-
→ بشخوار

بشدت [ف. - ع.] (ق مر.) be-šeddat बे शिद्दत
1-सीमातीत, हद से ज़्यादा। 2-बलपूर्वक, ज़बर्दस्ती। 3-शक्तिपूर्वक, कठोरता से।
1. Extremely, intensely. 2. Forcibly. 3. Vigorously, severely.
۱-حد سے زیادہ۔ ۲-جبراً، زبردستی۔ ۳-سختی سے، طاقت سے۔

بشر [ع.] (ا.) bašar बशर
मानव, मनुष्य, आदमी, इंसान।
Man, mankind, human being.
انسان، بشر۔

بشر [ع.] (امص.) bešr बिश्र
प्रसन्नता, खुशी, हर्ष।
Happiness, cheerfulness, pleasantness.
مسرت، خوشی، خرمی۔

بشردن [=فشردن] (مصم.) (ص. — فشردن) bašor-dan बशुर्दन
1-निचोड़ना। 2-घेरा डालना, किसी व्यक्ति को किले में घेर लेना।
1. To press out, to squeeze. 2. To besiege, to surround, to fence in.
۱-نچوڑنا۔ ۲-محاصرہ کرنا، گھیرا ڈالنا۔

بشر دوست [ع. - ف.] (ص مر.) bašar-dūst बशर दूस्त
जनप्रिय, जन हितैषी, लोकोपकारी।
A philanthropist, humanist.
انسان دوست، بشر دوست۔

بشر دوستی [ع. - ف.] (حامص.) bašar-dūst-ī बशर दूस्ती
लोकानुराग, मानव-प्रेम, मानवजाति के प्रति प्रेम।
Philanthropy, humanism.
بشر دوستی، انسان دوستی۔

بشرط [ع.] (ص مر.) be-šart बशर्त
1-सशर्त। 2-प्रतिज्ञाबद्ध।
1. Conditional. 2. Bound by a vow orby giving a word.
۱-مشروط۔ ۲-عہد کرنے والا۔

بشره [=ع. بشرة] (ا.) bašara(-e) बशरा(-रे)
1-(वन.) बकला, बकली, छाल। 2-(प्राणी.) बाह्य त्वचा, अधिचर्म।
1. (Bot.) Epidermis. 2. (Zoo.) Ectodermis.
۱-(نبا.) چھال، بکل۔ ۲-(حیوا.) خارجی جلد، غلاف بیرونی۔
← غشاء مخاطی
(चिकि.) उपकला ऊतक, एपिथिलियमी ऊतक।
(Medi.) Epithelial tissue.
(طب.) بر حلمی بافت۔
3-मुख, मुखमंडल, मुखाकृति, चेहरा, मुँह, मुखड़ा।
3. Face, countenance.
۳-چہرہ، شکل، صورت، بشرہ۔

بشری [ع. - ف.] (ص نسب.) bašar-ī बशरी
मानवीय, मानुषिक, इंसानी।
Of mankind, of man.

(عم.) لاٹری ڈالنا، قرعہ اندازی کرنا۔

بشاورد (ا.) boš-āvard बुशावर्द
असमतल भूमि, ऊबड़-खाबड़ भूमि, ऊँची-नीची भूमि।
Uneven ground.
ناہموار زمین، اوبڑ کھابڑ زمین۔

بش باد [=بیش باد] (جملهٔ فعلیه.) beš-bād बिश बाद
जब कोई (पीर, मदारी या जादूगर) धार्मिक शत्रुओं को लानत भेजता है या धिक्कारता है तो श्रोता इस पद का प्रयोग करते हैं।
When a sufi-saint or juggler or magician curses the enemies of religion, the listeners says بش باد "so be it".
جب کوئی مداری یا شعبدہ باز دشمنان دین پر لعنت ملامت کرتا ہے تو سننے والے اس کلمہ کا استعمال کرتے ہیں۔

بشتاب (ق مر.) be-šetāb बे शिताब
अविलंब, शीघ्रता से, तुरंत।
Hurriedly, immediately, soon, at once.
جلدی سے۔

بشتالم [— بشتام] (ا.) beštālam बिश्तालम
परजीवी।
Parasite, hanger-on.
طفیلی۔

بشتام [— بشتالم] beštām बिश्ताम
→ بشتالم

بشتر [=بشترم] (ا.) boštar बुश्तर
1-सूजन, शोथ, वरम। 2-फुंसी, फोड़ा।
1. Inflammation, swelling. 2. Pimples, pustules.
۱-ورم، سوجن۔ ۲-پھنسی۔

بشترم [=بشتر] boštoram-torm, teram बुश्तुरम बुश्तुर्म, बुश्तिरम
→ بشتر-۲ (boštar)

بشتره boštara(-e) बुश्तरा(-रे)
→ بشتر

بشتک (ا.) baštak, -tok, boštak बश्तक, -तुक, बुश्तक
मर्तबान।
A small jar.
مرتبان۔

بشته [اسپان. piste] bešta(-e) बिश्ता(-ते)
→ چچم

بشخانه [=ع. بشخانة، معر. پیشخانه] (امر.) baš-xāna(-e) बश ख़ाना(-ने)
घर के सामने का आँगन, प्रांगण।
Frontage, forecourt.
گھر کے آگے کا صحن۔

بشخوار (ا.) bešxār, boš- बिशख़ार, बुश-
पानी पीने के बाद पात्र में बचा हुआ कुछ पानी।
Little amount of water left in a vessel after drinking.
پانی پینے کے بعد برتن میں بچا ہوا کچھ پانی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بشکال baškāl बश्काल [هند. = بشکال] (ا.)
वर्षाकाल, बरसात।
Rainy season.
برسات کا موسم۔

بشکران baškarān बश्करान [= بوشکرانه]
→ بوشکرانه

بشک زدن bašk-zadan बश्क ज़दन (مصل.)
हाव-भाव दिखाना, इठलाना, नाज़-नख़रे दिखाना।
To be coquettish.
ناز نخرے کرنا، ادائیں دکھانا۔

بشکفه be-škofa(-e) बिश्कुफ़ा(-फ़े) [= بشکوفه]
→ بشکوفه

بشکل beškal बिश्कल [= بشکله = بسکله = پشکله — بشکلیدن] (ا.)
(द्वार बंद करने की द्वार के पीछे लगी हुई लकड़ी, बेड़ा) अंकुसी, वल्ली।
Wooden latch.
دروازے بند کرنے کی بلی۔

بشکله beškala(-e) बिश्कला(-ले) [= بشکل = بسکله — بشکلیدن]
→ بشکل

بشکلیدن beškal-īdan बिश्कलीदन [= پشکلیدن — بشکل (ص. — بشلیدن)]
1-(مصم.) छेद करना, खुरचना, खरोंचना; चीरना; फाड़ना। 2-चौड़ा करना, फैलाना, बड़ा करना। 3-अस्त्र-शस्त्र तथा युद्ध-सामग्री से घेरा डालना। 4-आलिंगन करना। 5-(مصل.) क़ैदी होना, बंदी होना, बंधक होना। 6-सूई या काँटे आदि से बिंधा होना, सूई या काँटा चुभ जाना।
1. (مصم.) To make a hole, to scratch, to rip, to tear. 2. To widen, to enlarge. 3. To beseige. 4. To embrace. 5. (مصل.) To be a prisoner, to be bound, to be fettered. 6. To be pierced by a needle, thorn etc.
۱-(مص م.) کھرچنا، چیرنا، پھاڑنا۔ ۲-چوڑا کرنا، پھیلانا۔ ۳-محاصرہ کرنا۔ ۴-گود میں لینا۔ ۵-(مص ل.) قید میں ہونا۔ ۶-چبھ جانا۔

بشکم baškam, beš- बश्कम, बिश्- [= بچکم = پشکم] (ا.)
1-* 2-सभा-भवन। 3-* 4-चारों ओर जाली और रोशनदान वाला घर।
1. * 2. Audience hall. 3. * 4. An airy house.
۱-* ۲-بارگاہ۔ ۳-* ۴-ہوا دار کمرہ۔
*۱ — بچکم-۱
*۳ — بچکم-۲

بشکن beškan बिश्कन [= پشکن] (ا.)
चुटकी।
Snap of the fingers.
چٹکی۔

بشکن بشکن beškan-beškan बिश्कन बिश्कन (امر.)
आमोद-प्रमोद का कोलाहल, आनंदोत्सव का हुल्लड़, रंगरलियाँ, नाच-गाने का हँगामा।
Revelry, caterbawl, boisterous merry-making.
رنگ رلیاں، رقص و سرود۔

انسانی، بشری۔

بشری bošrā बुश्रा [ع.]
→ ۲-بشارت

بشریت bašar-īyyat बशरीय्यत [= ع. بشرية] (مصجع.)
मानवता, मनुष्यता, मनुजत्व, मनुष्यत्व, आदमीयत।
Humanity, humanism, mankind.
انسانیت۔

بشقاب bošγāb बुश्क़ाब [تر.، غم. بشقاب] (ا.)
प्लेट, रकाबी, तश्तरी।
Plate, dish.
پلیٹ، رکابی۔
~ گود
सूप-प्लेट।
Soup-plate.
سوپ پلیٹ۔
~ لب تخت
तश्तरी, थाली।
Platter.
تھالی، سینی۔

بشقاب پرنده bošγāb-paranda(-e) बुश्क़ाब परंदा(-दे) (امر.)
उड़न तश्तरी।
Flying saucer, unidentified flying object.
اڑن طشتری، خلا پار کی کسی مخلوق کے چھوڑے ہوئے خفیہ میزائل۔

۱-بشک bašk बश्क [= پشک = ایشک = افشک = افشک، قس. بشم] (ا.)
1-ओस, तुषार, नीहार। 2-हिम, बर्फ़, हिमकण। 3-ओला, उपल।
1. Dew drops. 2. Snow. 3. Hail.
۱-اوس، شبنم۔ ۲-برف۔ ۳-اولا۔

۲-بشک baš-k बुश्क [مخ. باشدکه، قس. بوک = بودکه] (فعـ.، حر. ربط.)
ऐसा हो कि, हो सकता है कि, संभव है कि।
It may be that, it is possible that.
ایسا ہو کہ، ممکن ہے کہ، ہو سکتا ہے کہ۔

بشک bošk बुश्क [قس. بش bos] (ا.)
1-घुँघराले बाल, कुंचित केश, झँडूले बाल। 2-लट, अलक, ज़ुल्फ़।
1. Curly hair. 2. Forelock.
۱-گھنگرالے بال۔ ۲-زلف، لٹ، کاکل۔

بشکاری baš-kār-ī बश्कारी (حامص.)
कृषि, खेती, खेती-बाड़ी, काश्तकारी।
Cultivation, agriculture, tilling.
زراعت، کاشت کاری، کھیتی باڑی۔

بشکاف beškāf बिश्काफ़ (ا.)
बरमा, बरमी, बेधनिक, बेधनी।
Splitter.
برما، سنبہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱- پکڑ، گرفت۔ ۲- چمٹانا۔

بشلشکہ [basilisco .اسپاز] besleska(-e) बिश्लिश्का(-के)
→ جنتیانا

بشلیدن [= پشلیدن — بشل] (مصم.) basal-īdan बशलीदन
(بشلید، بشلد، خواهدبشلید، ببشل، بشلنده، بشلیده)
चिपटाना, लिपटाना।
To embrace, to wrap, to twine.

چمٹانا، لپٹانا۔

بشم (ص.، إ.) basm बश्म
अधर्मी, अधर्म्य।
Atheist, irreligious.

ملحد، بے دین۔

بشم (ص.) basam बशम
1-शोकाकुल, म्लान, खिन्न, दुःखी। 2-अप्रिय, अरुचिकर, नागवार।
1. Mournful, sad, gloomy. 2. Unpleasant.
۱- ملول، رنجیدہ، غمگین۔ ۲- ناپسند، ناگوار۔

بشمار کردہ be-somār-karda(-e) बेशुमार कर्द(-दे)
(امف.)
(लेखा, ग.ज्यो.) आकलित, परिमाणित।
(Acc., Astron.) Reckoned, counted.
(حسا.، نج.) حساب کیا ہوا، اندازہ کیا ہوا۔

بشماط besmāt बिश्मात
→ بسکماج

بشماق [تر. = باشماق = بشمق] (إ.) basmāγ बश्माक़
जूता, चप्पल।
Slipper, shoe, sandal.

جوتا، چپل۔

بشماقچی [تر.] basmāγ-cī बश्माक़ची
→ باشماقچی

بشماقدار [تر. - ف.] basmāγ-dār बश्माक़दार
→ باشماقچی

بشمق [= تر. = بشماق] basmaγ बश्मक़
→ بشماق

بشمہ [کر. pesma، شلوار از پوست بز] (إ.) basma(-e) बश्मा(-मे)
कच्चा चमड़ा, बिना कमाया हुआ चमड़ा, अशोधित चर्म।
Undressed leather.

کچا چمڑا۔

بشن (إ.) basn बश्न
1-डील-डौल, लंबाई-ऊँचाई, आकार। 2-शरीर, तन, काया, बदन। 3-किसी वस्तु का ऊर्ध्व भाग, अधोभाग और पार्श्व भाग, सर, धड़ और पार्श्व।
1. Height, stature. 2. Body, physique. 3. The top-bottom and sides of anything.
۱- قد و قامت۔ ۲- بدن، تن۔ ۳- کسی چیز کا اوپری، نچلا حصہ اور اطراف۔

بشناقہ [معر. .لا pastinaca] basnāγa(-e) बश्नाक़ा(-क़े)
(إ.)
(वन.) गाजर।

بشکن زدن (مصم.) beškan-zadan बिश्कन ज़दन
चुटकी बजाना।
To snap the fingers.

چٹکی بجانا۔

بشکنہ [= بشکلہ] (إ.) beškana(-e) बिश्कना(-ने)
1-* 2-पेड़ का तना, स्कंध।
1. * 2. Trunk of a tree.

۱-* ۲- درخت کا تنا۔
۱* — بشکل

بشکوفہ [پہ. v(i)škofak] (إ.) be-skūfa(-e) बिश्कूफ़ा(-फ़े)
1-फलदार वृक्ष की मंजरी, बौर, पुष्प पुंज। 2-फूल, पुष्प, कुसुम। 3-उल्टी, कै, वमन।
1. Blossom (of a tree). 2. Flower. 3. Vomit, spew.
۱- (درخت کا) شگوفہ، کلی، بور۔ ۲- پھول۔ ۳- قے، الٹی۔

بشکول [= بزکول] (ص.) beškūl, baš- बिश्कूल, बश-
1-फुर्तीला, तेज़, चुस्त। 2-होशियार, कुशल, दक्ष, प्रगल्भ, कुशाग्र। 3-भारी-भरकम, विशालकाय, भीमकाय, हट्टा-कट्टा, हृष्ट-पुष्ट। 4-कार्यरत।
1. Nimble, agile, dexterous. 2. Expert, efficient, clever. 3. Heavy bodied, strong, robust. 4. Working, involved in work.
۱- پھرتیلا، چست۔ ۲- ماہر، ہنر مند۔ ۳- قوی الجثہ، ہٹا کٹا۔ ۴- سرگرم، منہمک، مشغول۔

بشکولیدن —] beškūl-īdan, baš- बिश्कूलीदन, बश-
بشکول] (مصم.) (صد. — شودیدن)
1-फुर्ती दिखाना। 2-कार्य में तल्लीन होना, कार्यरत होना।
1. To show expediousness or nimbleness. 2. To set eagerly about a thing, to be involved in a work.
۱- پھرتی دکھانا۔ ۲- منہمک ہونا، مشغول ہونا۔

بشکوہ [— شکوہ] be-sokūh, be-skūh बे-शुकूह, बे-श्कूह
→ باشکوہ

بشکہ [رس. bočka، از اوزان روسی معادل با ۴۹۱/۹ قیر] (إ.) boška(-e) बुश्का(-के)
पीपा, बैरल।
Barrel.

پیپا، بیرل۔

بشگر [= بشگرد] b-esgar बिश्गर
→ بشگرد

بشگرد [= بشگر — شکردن، شکار] (إ.) b-esgard बिश्गर्द
1-आखेट, शिकार। 2-आखेट-स्थल, शिकारगाह। 3-आखेटक, शिकारी।
1. Game. 2. Hunting ground. 3. Hunter.
۱- شکار۔ ۲- شکارگاہ۔ ۳- شکاری، صیاد۔

بشگیر (إ.) basgīr बश्गीर
तौलिया।
Towel.

تولیا۔

بشل [— بشلیدن] (إ.) basal बशल
1-पकड़, जकड़, बंधन। 2-चिपटाना, आबद्ध।
1. Grasp, grip. 2. Bound, enclosed, make to stick.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اور پہنو، واش اینڈ ویئر۔

بشوریدن बुशूरीदन bošūr-īdan [= پشوریدن — بشول] (.J)
कोसना, दुर्वचन कहना, शाप देना, लानत भेजना।
To curse, to damn.

لعنت بھیجنا، کوسنا۔

بشوش बशूश basūs [پو. basūs]
→ اسفند

بشول बशूल, बि-, बु- basūl, be.-, bo.- [— بشولیدن]
1-(ص.) दक्ष, कुशल, माहिर। 2-अभिकर्ता, एजेंट, प्रतिनिधि। 3-बुद्धिमान, अकलमंद, विवेकी। 4-(.J) पाण्डित्य, बुद्धिमत्ता, विद्वत्ता। 5-(.اِفا) संयुक्त शब्दों में यह "بشولندہ" का अर्थ देता है :*
1. (.ص) Skilful, dexterous. 2. Agent, representative. 3. Intelligent, sagacious. 4. (.J) Learning, insight, knowledge. 5. (.اِفا) In combinations, it gives the meaning of "بشولندہ" :*

۱-(ص.) ماہر، ہنرمند۔ ۲-ایجنٹ، دلال، نمائندہ۔ ۳-ذہین۔ ۴-(.ا) علم ودانش۔ ۵-(.اِفا) تراکیب میں 'بشولندہ' کے معنی میں مستعمل:*
* → کاربشول

بشولاندن बुशूलांदन bošūl-āndan [= بشولانیدن]
→ بشولانیدن

بشولانیدن बुशूलानीदन bošūl-ānīdan [= بشولاندن] (مصم.)
(بشولانید، بشولاند، خواهدبشولانید، ببشولان، بشولانندہ، بشولانیدہ)
1-उत्तेजित करना, उकसाना, भड़काना। 2-चलायमान करना, चालित करना। 3-गतिशील बनाना, गति प्रदान करना। 4-हिलाना।
1. To excite, to incite. 2. To cause to move, to shake. 3. To make mobile. 4. To shake.

۱-اکسانا، بھڑکانا۔ ۲-حرکت دینا۔ ۳-حرکت میں لانا۔ ۴-ہلانا۔

۱-بشولش बिशूलिश, ब-, बु- bešūl-eš, ba.-, bo.-
(امص. بشولیدن)
1-अभिकरण, मध्यस्थल, कारकता, एजेंसी। 2-कार्य, काम, कर्म। 3-कुशलता, दक्षता, महारत। 4-बुद्धिमत्ता, पाण्डित्य। 5-ज्ञान, विद्वत्ता।
1. Agency. 2. Act, deed, action. 3. Skill, nimbleness, quickness. 4. Intelligence, sagacity. 5. Knowledge, learning, insight.

۱-ایجنسی۔ ۲-کام کاج۔ ۳-مہارت، ہنرمندی۔ ۴-ذہانت۔ ۵-علم، دانش۔

۲-بشولش बिशूलिश be-sūl-eš [— ۲-بشولیدن]
1-परेशानी, व्याकुलता, चिंता। 2-बेबसी, लाचारी।
1. Perturbation, anxiety. 2. Helplessness.

۱-اضطراب، الجھن، پریشانی۔ ۲-لاچاری، بے بسی۔

۱-بشولندہ बिशूलंदा(-दे) bešūl-anda(-e) (.اِفا)
1-चालक, विलोड़क। 2-हल्लित, प्रकंपित। 3-* 4-* 5-* 6-पंडित, ज्ञानी, विद्वान, बुद्धिमान।
1. Mover, stirrer. 2. Moved, stirred. 3. * 4. * 5. * 6. Scholar, learned, man of insight.

۱-حرکت دینے والا۔ ۲-ہلانے والا۔ ۳-* ۴-* ۵-* ۶-عالم، دانا۔

(Bot.) Carrot.

(نبا.) گاجر۔

بشنج बशंज basanǰ (.J)
1-गालों की ताज़गी, गालों की लाली, कपोल लालिमा। 2-आभा, कांति, चमक।
1. Glow of the cheeks. 2. Radiance.

۱-رخسار کی تازگی اور رونق۔ ۲-آب وتاب، چمک۔

بشنج बिशंज besanǰ [= پشنج — پشنجیدن] (.J)
मुँह के दाग़-धब्बे, चित्ती।
Freckles.

چہرے کے داغ دھبے، چتی۔

بشنجندہ बिशंजंदा(-दे) besanǰ-anda(-e) (.اِفا)
छिड़कने वाला, बिखेरने वाला, फैलाने वाला, विसारक।
Sprinkler, diffuser.

چھڑکنے والا۔

بشنجہ बिशंजा(-जे) besanǰa(-e) [= پشنجہ — بشنج، پشنجیدن] (.J)
1-जुलाहों की कूँची। 2-ताने पर लगाने का मांड (कलफ़)।
1. Glue-brush (used by weavers). 2. Weaver's glue.

۱-جلاہوں کی کوچی۔ ۲-تانے پر لگانے کا کلف۔

بشنجیدن बिशंजीदन besanǰ-īdan [= پشنجیدن — بشنج، پشنج] (مصم.) (پشنجید، پشنجد، خواهدپشنجید، بپشنج، پشنجندہ، پشنجیدہ)
(पानी आदि) छिड़कना, सिंचन करना, छिड़काव करना।
To sprinkle (water etc.), to patter.

چھڑکنا، چھڑکاؤ کرنا۔

بشنزہ बशंज़ा(-ज़े), बु- basanza(-e), bo- [= بشنژہ]
→ بشنژہ

بشنژہ बुशंझा(-झे), ब- bosanža(-e), ba- (.J)
शहद, घी, तिल तथा रोटी के टुकड़ों को मिलाकर बनाया गया व्यंजन।
Dish made from butter, linseed and bread crumbs.

شہد، گھی، تل اور روٹی کے ٹکڑوں سے بنا ایک قسم کا ملیدہ۔

بشنگ बिशिंग beseng (.J)
1-बरमा, बरमी। 2-गैंती। 3-छेनी, रूखानी। 4-बसूला।
1. Gimlet, auger. 2. Pick axe. 3. Chisel. 4. Chip axe.

۱-برما۔ ۲-گینتی، کدال۔ ۳-چھینی۔ ۴-بسولا۔

بشنیز बश्नीज़ basnīz [= بشنیزہ]
→ برنجاسپ

بشنیزہ बश्नीज़ा(-ज़े) basnīza(-e) [= بشنیز]
→ بشنیز

بشنین बुश्नीन bosnīn [.ع] (.J)
(वन.) मिश्र देश का पादप, मिश्री कुमुद।
(Bot.) Egyptian lot-tree.

(نبا.) مصری نیلوفر۔

بشورو بپوش बेशूरो-बेपूश be-šūr-o-be-pūš (صمر.)
एक कपड़े का नाम, वाश-एंड-वियर।
Wash and wear, name of a type of cloth.

(کپڑا یا لباس جسے دھونے کے بعد معمولی سی استری کی ضرورت ہو) دھوؤ

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

*۳ — بشول-۳
*٤ — بشول-۱
*٥ — بشول-٤

۲-بشولنده be-šūl-anda(-e) बिशूलंदा(-दे) (اِفا.
۲-بشولیدن)
1-उद्वेजक, विक्षोभक, क्षोभकारी। 2-असहाय, निस्सहाय।
1. One that perturbs or makes uneasy, one that agitates or makes restless. 2. Helpless.
۱-پریشان کرنے والا، الجھن میں ڈالنے والا-۲-لاچار، بے بس-

۱-بشولیدن bešūl-īdan, ba.-, bo.- बिशूलीदन, ब-, बु- (مصم.)
1-* 2-* 3-कार्य पूर्ण करना, संपन्न करना, निष्पन्न करना। 4-दक्ष होना, कुशल होना। 5-आभिज्ञ होना, प्रज्ञावान होना, जानकार होना, पहचानने वाला होना।
1. * 2. * 3. To cmplete, to accomplish. 4. To be skilful, to be an expert. 5. To be learned, to have insight.
۱-* ۲-* ۳-پورا کرنا، تمام کرنا-۴-ماہر ہونا-۵-عالم ہونا، دانا ہونا-
*۱ — بشولانیدن-۲
*۲ — بشولانیدن-٤

۲-بشولیدن be-šūl-īdan, ba.- बिशूलीदन, ब- [— شولیدن، ژولیدن]
1-(مصم.) छिड़कना, बिखेरना, फैलाना। 2-(مصل.) लाचार होना, निस्सहाय होना।
1. (مصم.) To scatter, to sprinkle. 2. (مصل.) To be helpless.
۱-(مص م.) چھڑکنا، پھیلانا-۲-(مص ل.) مجبور ہونا، لاچار ہونا-

بشولیون bašūlyūn बशूल्यून [معر. ۷. psyllium]
اسفرزه ←

بشیر bašīr बशीर [ع.] (ص.)
1-शुभ सूचना देना वाला, ख़ुशख़बरी लाने वाला, शुभसंदेश वाहक, शुभ समाचार देने वाला। 2-सुंदर, रमणीक, रमणीय, सुमुख, मोहक।
1. One who brings good news, a messenger of glad tidings, bringer of glad tidings, bearer of good tidings. 2: Beautiful, graceful, charming.
۱-خوش خبری دینے والا، بشارت سنانے والا، بشیر-۲-خوب صورت-

~ نذیر
भयोत्पादक सूचना देने वाला, पाप से डराने वाला; चेतावनी देने वाला, सावधान करने वाला।
One who warns, one who creates fear from evil, one who cann pass on bad news.
خوش خبری دینے والا اور خدا کا خوف دلانے والا-

بشیر be-šīr बेशीर [— ۱-شیر] (ص مر.)
दूध-पीता बच्चा, दुधमुँहा बच्चा।
Suckling.
دودھ پیتا بچہ، شیر خوار-

~ وشکر برآمدن
شیر-۱ ←

بشیز basīz बशीज़ (اِ.)
1-लोटा, आफ़ताबा, सागर। 2-मशक, छागल।
1. Small round metal utensil. 2. A leathered water bottle.
۱-لوٹا، آفتابہ-۲-مشک، چھاگل-

بشیز besīz, ba.- बिशीज़, ब- [= پشیز]
پشیز ←

بصارت basārat बसारत [ع. = بصارة] (اِمص.)
1-दृष्टि, वीक्ष। 2-अंतर्दृष्टि। 3-दक्षता, महारत। 4-विद्वत्ता, पांडित्य।
1. Sight. 2. Insight. 3. Skill, expertise. 4. Wisdom, sagacity.
۱-بینائی، نظر-۲-بصیرت، ادراک-۳-ہنرمندی، مہارت-۴-دانائی-

بصاق bosāɣ बुसाक़ [ع.= بزاق]
بزاق ←

بصایر basāyer बसायिर [ع.= بصائر ج. بصیرت]
بصیرت ←

بصر basar बसर [ع. ج. ابصار]
1-(اِمص.) आँख का उजाला, आँख की रोशनी, नेत्र-प्रकाश। 2-दृष्टि। 3-ज्ञान, विज्ञान, विद्या। 4-(.اِ) नेत्र, आँख, चक्षु।
1. (اِمص.) Eye-sight. 2. Vision. 3. Learning, wisdom, knowledge. 4. (.اِ) Eye.
۱-(اِمص.) آنکھ کی روشنی-۲-نظر-۳-دانش-۴-(اِ.) آنکھ، چشم-

اهل ~
दृष्टिवान, अंतर्दृष्टि वाले लोग, दिव्यदर्शी, दिव्यदृष्टा।
People of insight, clear-hearted.
روشن ضمیر لوگ، اہل صفا-

نور ~
1-नेत्र-प्रकाश, आँख की रौशनी। 2-(ला.) आँख का तारा, पुत्र, संतान, आत्मज, आत्मजा।
1. Vision of the eyes. 2. Son, child, offspring.
۱-آنکھ کی روشنی-۲-بیٹا، فرزند، نورچشم-

بصراء bosarā' बुसरा [ع.، ف. : بصرا ج. بصیر]
بصیر ←

بصری basar-ī बसरी [ع. - ف.] (صنسب.)
चाक्षुवीय, दृष्टि संबंधी, नेत्रीय।
Ocular, optic, visual, optical.
بصری-

هنرهای ~
अभिघटन कला।
Plastic arts, space art.
پلاسٹک آرٹس-

بصری basrī बस्री [ع.] (صنسب.)
बसरा नगर संबंधी। बसरा निवासी, बसरी।
A native of Basra, the city of Basra.
بصرہ (شہر) سے متعلق؛ بصرہ کا باشندہ، بصری-

بصل basal बसल [ع.]
پیاز ←

بصل النخاع basal-un-nuxā' बसलुन-नुख़ा
پیاز مغز تیره، پیاز ←

بصورت be-sūrat बे सूरत [ف. - ع.] (ق مر.)
बाह्य रूप से, प्रत्यक्ष रूप से, प्रकट रूप से, देखने में।
Outwardly, apparently, by appearance.
ظاہراً، بظاہر، دیکھنے میں-

بصورت be-sūrat-e बे सूरते [ف. - ع.] (حر. اض. مر.)
के आकार का, के रूप का, अनुरूप, समान रूप का, सदृश।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

कुशाग्र बनाना। 3-अंधा बनाना, नेत्रहीन करना।
1. To make someone prudent or astute. 2. To make wise. 3. To blind.

۱-روشن ضمیر بنانا۔ ۲-ذہین بنانا۔ ۳-اندھا کرنا۔

بضاعت बिज़ाअत beza'at [=ع. بضاعة ج. بضایع (بضائع)] (ا.)
1-पूँजी, निधि। 2-माल, धन-दौलत। 3-व्यापारिक माल। 4-संपदा, चल-अचल संपत्ति।
1. Capital, wealth, property. 2. Riches, wealth, money. 3. Merchandise, goods. 4. Property.

۱-سرمایہ، پونجی۔ ۲-دھن دولت۔ ۳-تجارت کا سامان۔ ۴-جائیداد۔

با ~
धनी, मालदार, पूँजीपति, धनाढ्य।
Rich, wealthy, well-to-do.

سرمایہ دار، مال دار۔

~ مزجاة
थोड़ा धन, अल्प पूँजी।
Small capital.

کم سرمایہ۔

بی ~
निर्धन, दरिद्र, कंगाल।
Poor, indigent.

تنگ حال، غریب، کنگال۔

بضایع बज़ाये bazāye' [=ع. بضائع ج. بضاعت (بضاعة)]
بضاعت ←

بضع बिज़ bez' [ع.] (ا.)
1-तीन से दस तक; अल्प, थोड़ा, कुछ। 2-रात्रि का एक पहर।
1. From three to ten, small, few. 2. A part (of the night).

۱-تین سے لے کر دس تک؛ تھوڑا، کچھ۔ ۲-رات کا ایک پہر۔

بضعه बज़अ, बिज़- baz'a, bez'.- [ع. ج. بضع [ba.]، بضع [be.]، بضاع، بضعات] (ا.)
1-मांस का टुकड़ा, गोश्त का टुकड़ा। 2-जिगर का टुकड़ा, सुपुत्र। 3-मसूड़ा।
1. Piece of meat. 2. Son, off spring, apple of one's eyes. 3. Gum.

۱-گوشت کا ٹکڑا، پارچہ۔ ۲-فرزند، لخت جگر، جگر کا ٹکڑا۔ ۳-مسوڑھا۔

بط बत bat [مخ. ع. بطال]
بطال ←

بط बत bat(t) [ع.] (ا.)
1-* 2-बत्तख़नुमा आकृति का मदिरा पात्र।
1. * 2. Wine decanter made in the shape of a duck.

۱-* ۲-بطخ کی شکل کی شراب کی صراحی۔

*۱ ~ مرغابی

~ باده
بط-۲ ←

~ سرخاب زای
(ला.) मदिरा पात्र, सुरा-सुराही।
(met.) Flask of wine.

(کنا.) شراب کی صراحی۔

~ سنگین
पत्थर की बनी हुई बत्तख़ जो पानी में नहीं डूबती। इसकी

In the shape or form, like.

کی شکل کا، کی صورت کا۔

بصیر बसीर basīr [ع.] (ص.)
1-दृष्टा, देखने वाला। 2-पंडित, ज्ञानी, विज्ञ। 3-दृष्टिवान। 4-अंधा, नेत्रहीन। 5-ब्रह्म का एक गुण।
1. Seer, viewer. 2. Wise, sagacious. 3. Clear-sighted. 4. Blind. 5. The seer, one of the epithets of God.

۱-دیکھنے والا، بینا۔ ۲-دانا، عاقل۔ ۳-روشن ضمیر۔ ۴-نابینا (احتراماً)۔
۵-بصیر، خدا کا صفاتی نام۔

بصیرت बसीरत basīrat [=ع. بصیرة ج. بصایر (بصائر)] (ا.)
1-* 2-पारदर्शिता। 3-* 4-* 5-आस्था, अक़ीदत। 6-अकाट्य तर्क, निर्णायक तर्क। 7-(दर्शन., सूफ़ी.) अन्तर्दृष्टि, अन्तर्ज्ञान।
1. * 2. Clear-sightedness. 3. * 4. * 5. Belief. 6. Clear reasoning, decisive argument. 7. (Philos., Mys.) Insight, perception, prudence, spiritual insight.

۱- * ۲-روشن ضمیری۔ ۳- * ۴- * ۵-عقیدت۔ ۶-برہان قاطع۔
۷-(فل.، تص.) بصیرت۔
*۱ ~ بصارت-٤
*۳ ~ بصارت-٦
*٤ ~ بصارت-٥

اهل ~
विवेकी, प्राज्ञ।
People of insight.

روشن ضمیر لوگ۔

با ~
विवेकी, बुद्धिमान, दूरद्रष्टा।
Provident, cautious, sagacious, wise.

اہل خرد، دانش مند۔

بی ~
नासमझ, अविवेकी।
One who is devoid of farsightedness, improvident, undiscerning.

بے وقوف، نادان، ناسمجھ۔

چشم ~
1-दृष्टि, अन्तर्दृष्टि। 2-कुशाग्रबुद्धि।
1. Sight, vision. 2. Astuteness, cleverness.

۱-بینائی۔ ۲-ذہانت۔

دیدهٔ ~
چشم بصیرت ←
8-(मनो.) अंतर्दृष्टि, अनुभूति, अवबोध।
8. (Psych.) Insight.

۸-(نفس.) ادراک۔

بصیر شدن बसीर शुदन basīr-šodan (مصل.)
1-द्रष्टा होना, दृष्टिवान होना। 2-ज्ञानी होना, विवेकी होना।
1. To be clear-sighted. 2. To be wise.
To be enlightened

۱-روشن ضمیر ہونا۔ ۲-عقل مند ہونا، دانا ہونا۔

بصیر گردانیدن बसीर गर्दानीदन basīr-gardānīdan (مصم.)
1-विवेकशील हो जाना, प्रज्ञावान हो जाना। 2-विज्ञ बनाना,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Naturally, by nature.

فطری طور پر، فطرتاً، قدرتی طور پر۔

بطحاء batha' बत्हा [ع.، ف. : بطحا ج. بطاح، بطایح، (بطائح)] (ا.)

1-नद, नदी। 2-विशाल जलमार्ग, विस्तृत जलमार्ग। 3-मैदान। 4-जल प्रवाह का विशाल पथरीला मार्ग।

1. River, big river. 2. Water channel, wide water way. 3. A plain ground. 4. A wide pebbled river bed.

۱-ندی۔ ۲-رود بار، نالا، آبنائے۔ ۳-میدان۔ ۴-بجری دار رود آب۔

بطر batr बत्र [ع.] (مصم.)

घाव की चीर-फाड़ करना, चीरा लगाना।

To make an incision, to operate a wound.

چیرا لگانا، شگاف دینا۔

بطر batar बतर [ع.] (امص.)

1-अहंकार, दंभ, घमंड, मिथ्याभिमान। 2-विस्मय, आश्चर्य, अचंभा।

1. Self-conceit, pride, haughtiness, false pride. 2. Bewilderment, surprise, amazement.

۱-غرور، گھمنڈ، تکبر۔ ۲-حیرانی۔

بطر botr बुत्र [=بطری] (ا.)

1-→ بطرآوردن 2-→ بطری آوردن

→ زهرمار (قس. برج زهرمار)

→ برج زهرمار

3-600 मि.लि. का एक द्रवमापक।

3. Unit or measure of liquid equal to 600 ml.

۳-چھ سو ملی گرام کے برابر وزن کی ایک ناپ (بوتل)۔

بطر آوردن botr-āva(o)rdan बुत्र आव(वु)र्दन

→ بزآوردن

بطراخو batrāxū बत्राख़ू [=بطراخوس]

→ بطراخوس

بطراخوس batrāxūs बत्राख़ूस [معر. یو. batraxos]

→ قورباغه

بطرز be-tarz-e बतर्ज़ [ف. - ع.] (حر. اضـ. مر.)

इस तरह से, इस विधि से, इस ढंग से।

In this manner, in this mode, in this style.

اس طرز سے، اس طرح سے، اس ڈھنگ سے۔

بطری botrī बुत्री [انگ. bottle] (ا.)

बोतल।

Bottle.

بوتل، شیشی۔

بطریر betrīr बित्रीर [ع.] (ص.)

निर्लज्ज; मुँहफट एवं पथभ्रष्टा, कुमार्ग प्रेरक।

Shameless, foul-mouthed, insolent; beguiling, misleading.

بے شرم؛ زبان دراز اور دوسروں کو گمراہ کرنے والا۔

بطریرخ batrīrax बत्रीरख़ [معر.= بطیریرخ = بطریرک]

→ بطریرک

بطریرک batrīrak बत्रीरक [= بطریرخ = بطیریرخ = بطریرک = بطریک، معر. یو. patriarchēs، لا. patriarcha] (ص.، إ.)

1-प्राचीन काल में कुल या कबीले के संस्थापक की उपाधि। 2-चर्च का कुलपति, पैट्रिआर्क।

प्रसिद्धि भारत में है।

A duck made of stone popular in India.

پتھر کی بنی ہوئی بطخ جو پانی میں نہیں ڈوبتی۔ یہ ہندوستان سے مخصوص ہے۔

بطارس betāres बतारिस [معر. لا. pteris]

→ سرخس

بطارقه batāreγa(-e) बतारिक़ा(-के) [=ع. بطارقة ج. بطریق]

→ بطریق

بطال battāl बत्ताल [ع.] (ص.)

1-बेरोज़गार, बेकार, आजीविकाहीन। 2-आलसी, निठल्ला, काहिल। 3-बकवास करने वाला, अनर्गल वक्ता; झूठा, असत्यवादी। 4-वीर, साहसी, बहादुर, दिलेर।

1. Unemployed, idle. 2. Lethargic, lazy, indolent. 3. One who talks non sense; liar. 4. Brave, heroic, courageous, bold, daring.

۱-بے روزگار، بے کار۔ ۲-کاہل، نکما۔ ۳-بکواسی؛ جھوٹا۔ ۴-بہادر، دلیر۔

۱-بطالت batālat बतालत [=ع. بطالة] (امص.)

1-आजीविकाहीनता, बेरोज़गारी; आलस्य, काहिली। 2-अनर्गलता, बेहूदगी।

1. Unemployment; idleness, lethargy. 2. Idle talk, impudence, smuttiness.

۱-بے روزگاری؛ کاہلی، نکما پن۔ ۲-بک بک، بکواس، بیہودگی۔

۲-بطالت batālat बतालत [=ع. بطالة] (امص.)

वीरता, साहस, बहादुरी, दिलेरी।

Boldness, courage, intrepidity.

بہادری، دلیری۔

بطانه betāna(-e) बिताना(-ने) [=ع. بطانة] (ا.)

1-सच्ची मित्रता, निश्छल मित्रता। 2-भेद, रहस्य, संगोपनीय। 3-अस्तर। 4-नगर का केंद्र, शहर का मध्य। 5-प्रगाढ़ मित्र, घनिष्ठ मित्र, अंतरंग मित्र। 6-विश्वसनीय, भरोसेमंद। 7-*

1. Sincere friendship. 2. Hidden secret. 3. Inner lining of a garment. 4. Heart of the city. 5. Close friend, bosom friend. 6. Confidant. 7. *

۱-سچی دوستی، اخلاص۔ ۲-راز پوشیدہ۔ ۳-(کسی چیز کا) استر۔ ۴-شہر کا مرکز۔ ۵-دلی دوست۔ ۶-بھروسہ مند۔ ۷-*

* → بتانه

بطء bot बुत [امص.]

विलंब, देरी।

Delay, slowness.

تاخیر، دیر۔

→ حرکت

मंदगति, धीमी गति।

Slow motion.

دھیمی رفتار۔

→ عمل

काम में ढीलापन, काम में सुस्ती।

Slowness in work, laziness in work.

کام میں سستی۔

بطباط batbāt बत्बात [سر. — شبطباط]

→ هفت بند

بطبع be-tab' बेतब [ف. - ع.] (ق مر.)

स्वभावतः, प्रकृत रूप से; नैसर्गिक रूप से।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اسفل ←
زیرشکم ←
← پیچیدۂ گوش
گوش ←
← دماغ
بطن مغز ←
← قلب

हृदय-निलय।
Ventricle of the heart.

دل کا جوف، جوفِ دل۔

← مغز

प्रमस्तिष्क-निलय।
Each one of the cerebral ventricles.

جوفِ دماغ۔

بطن बतन batan [ع.]

1-(مصل.) (पेटू होने के कारण) तोंदल होना, पेट बड़ा होना, पेट निकला होना। 2-(امصں.) (अधिक खाने के कारण) पेट फूलना, जठर रोग।
1. (مصل.) Being big-bellied, being pot-bellied. 2. (امصں.) (Due to over eating) Flatulence or stomach ailment.

۱-(مص ل.) (پیٹو ہونے کے سبب) پیٹ بڑا ہونا، پیٹ نکلنا۔
۲-(امص.) (زیادہ کھانے کی وجہ سے) پیٹ پھولنے کی بیماری۔

بطن बतिन baten [ع.] (ص.)

1-पेटू, खाऊ। 2-धनी, धनवान, मालदार। 3-घमंडी, दंभी।
1. Gluttonous. 2. Wealthy, rich. 3. Proud, conceited, haughty.

۱-پیٹو، کھاؤ۔۲-دولت مند، مالدار۔۳-مغرور۔

بطن پرست बत्न परस्त batn-parast [ع. - ف.] (افا.)

पेटू, खाऊ, उदंभर।
Glutton, gourmand.

پیٹو، کھاؤ، پیٹ کا کتا، بندۂ شکم۔

بطن پرستی बत्न परस्ती batn-parast-ī [ع. - ف.] (حامص.)

उदंभरता, पेटूपन, खाऊपन।
Gluttony.

پیٹو پن، کھاؤ پن۔

بطور قطع बतौरे-क़त be-tawr-e-γat' [ف. - ع.] (ق مر.)

निश्चयपूर्वक, निश्चित रूप से, निःसंदेह।
Positively, definitely, certainly, undoubtedly, doubtlessly.

یقیناً، حتمی طور پر، بلا شک و شبہہ۔

بطور کلی बतौरे-कुल्ली be-tawr-e-kollī [ع.] (ق مر.)

हर तरह से, हर प्रकार से।
In every way, in each and every way.

ہر لحاظ سے، مجموعی طور سے، من حیث المجموع، کلیتاً۔

۱-بطون बुतून botūn [ع.] (امص.)

1-प्रच्छन्नता, गोपनीयता, गूढ़ता।
1. Concealment, secrecy.

۱-پوشیدگی۔

ظہورو ←

(क) प्रकटन और विलोपन। (ख) प्रकट होना और गुप्त हो

1. The name given to the founder of a family or tribe in ancient times. 2. Patriarch, Bishop.

۱-زمانۂ قدیم میں قبائلی نسل کا سردار۔۲-چرچ کا پیر کبیر۔

بطریق बित्रीक़ betrīγ [معر. یو. بیزانسی patrikios ج. بطارقہ، (کم.)، بطاریق (کم.) بطارق] (ص.، ا.)

1-रोम का सेनापति, रोम की सेना का कमांडर। 2-ईसाई पादरी, बिशप; ईसाई संन्यासी।
1. Commander of Roman Soldiers, leader of the Roman army. 2. Christian bishop; Christian monk.

۱-قدیم روما میں فوج کا سردار یا سپہ سالار۔۲-مسیحی پادری۔

بطریق نشین बित्रीक़ निशीन betrīγ-nešīn (امر.)

आर्च बिशप का अधिकार क्षेत्र।
Diocese of an Archbishop.

آرک بشپ کا تعلقہ یا دائرۂ اختیار کی حد۔

بطریقی बेतरीक़ी be-tarīγ-ī [ف. - ع.] (ق مر.)

इस प्रकार से, इस तरह से।
In this manner, in this way.

اس طریقے سے، اس ڈھنگ سے۔

بطریك बत्रीक batrīk [معر. = بطریرك]

بطریرك ←

بطش बत्श bats̆ [ع.] (امص.)

1-कठोरता, प्रचंडता, उग्रता। 2-हमला, आक्रमण, चढ़ाई।
1. Harshness, strictness, severity. 2. Assault, attack, invasion.

۱-سخت گیری۔۲-حملہ، دھاوا، چڑھائی۔

بطك बत्तक batt-ak [ع. - ف. ← بط]

بط-۲ ←

بطل बतल batal [ع. ج. ابطال] (ص.)

बलशाली, साहसी, बहादुर, दिलेर।
Strong, brave, heroic, stout-hearted.

دلیر، بہادر۔

بطلان बुत्लान botlān [ع.] (امص.)

1-निरसन। 2-अनौचित्य, ग़लती। 3-आदेश-निरसन।
1. Cancellation. 2. Incorrectness, non-validity. 3. Revocation of an order.

۱-باطل زدگی۔۲-نادرستی، غلطی۔۳-تنسیخ، عمل تنسیخ، حکم کی منسوخی۔

← شہوت

वासना-शमन।
Elimination of lust.

خواہش نفسانی کا غایب ہونا۔

بطم बत्म, बु- batm, bo.- [ع.]

بنہ-۲ ←
← اخضر
بنہ-۲ ←

بطن बत्न batn [ع. ج. بطون، ابطن، بطنان] (ا.)

1-पेट, उदर। 2-भीतरी, आंतरिक। 3-छोटा सा क़बीला, क़बीले का छोटा समूह।
1. Abdomen, ventricule. 2. Internal, inner. 3. A small tribe, clan.

۱-پیٹ، شکم۔۲-اندرون۔۳-چھوٹا سا قبیلہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

تونڈل، بڑے پیٹ والا، توندو۔

بظاہر बे ज़ाहिर be-zāher [ف. - ع.] (ق مر.)
प्रकट रूप से, प्रत्यक्ष रूप से, प्रत्यक्षतः।
Visibly, perceptibly, apparently.

ظاہراً، ظاہری طور پر، بظاہر۔

بعاقبت बे आक़िबत be-āyebat [ف. - ع.] (ق مر.)
अंतिम रूप से, अंततोगत्वा, अंततः।
Ultimately, finally, in the end, at last.

آخر کار، انجام کار۔

بع بع बा बा ba'-ba' (صت.)
(बकरी, भेड़ या हिरण की आवाज़) में-में, बें-बें।
(Sound of sheep, goat and deer) Baa, sound of bleating.

(بکری، بھیڑ یا ہرن کی آواز) میں میں، بیں بیں۔

بعث बास ba's [ع.]
1-(مص م.) उत्प्रेरित करना, प्रोत्साहित करना। 2-भेजना, प्रेषित करना। 3-संजीवित करना, ज़िंदा करना, मृत को जीवित करना। 4-(امص.) बढ़ावा, उत्प्रेरण, प्रोत्साहन। 5-(ا.) महाप्रलय, क़यामत।
1. (مص م.) To motivate, to induce. 2. Sending, dispatching. 3. To bring back to life, make alive again, to resuscitate. 4. (امص.) Inducement, incitement, encouragement, provocation. 5. (ا.) Resurrection, last Day of Judgement.

۱-(مص م.) ترغیب دینا۔۲-بھیجنا۔۳-زندہ کرنا۔۴-(امص.) ترغیب۔
۵-(ا.) قیامت، روز حشر، رستخیز۔

~ اموات
क़यामत का दिन, प्रलय दिवस, कर्मों के लेखा-जोखा हेतु मृतकों का पुनर्जीवित होने का काल।
Day of Resurrection, on the final Day of Judgement.

روز قیامت، اعمال کے حساب کے لیے مُردوں کو قیامت میں زندہ کرنے کا روز، روز حساب، روز جزا۔

~ رسل
पैग़ंबरों का उन्नयन, पैग़ंबरों को भेजना, बसीठ की नियुक्ति, पैग़ंबरी पद पर आसीनता।
Sending of Prophets, appointing Prophets.

بعثت، رسالت، پیغمبر کا بھیجا جانا۔

~ مردگان
بعث اموات ←

~ یوم
कयामत का दिन, (कर्मों का) लेखा-जोखा दिवस, प्रलय का दिन।
Day of Resurrection, Day of Judgement.

یوم حساب، روز حساب، روز جزا۔

بعثت बासत ba'st [=ع. بعثۃ]
1← ۱-بعث 2← ۲-بعث 3← ۳-بعث 4← ٤-بعث

~ پیغمبر(ص)
हज़रत मुहम्मद साहब की नियुक्ति, ख़ुदा द्वारा पैग़ंबर (हज़रत मुहम्मद) को भेजा जाना।
Appointing the Prophet, sending of Prophet Mohammad to the earth.

जाना।
(a) Appearance and disappearance. (b) To appear and to disappear.

(الف) ظاہر و پنہاں۔ (ب) ظاہر ہونا اور چھپا ہونا۔

2-(ص.) छिपा हुआ, गुप्त।
2. (ص.) Hidden, concealed.

۲-(ص.) پوشیدہ، چھپا ہوا۔

۲-بطون बुतून botūn [ع. ج. بطن]
بطن ←

~ دماغ
(चिकि.) प्रमस्तिष्क निलय।
Ventricles of the heart.

جوف دماغ۔

بطئ बती batī' [=ع.، ف. : بطی] (ص.)
धीमा, मंद, मंथर।
Slow, sluggish, tardy, lazy.

دھیما، سست۔

بطی الاثر बतीउल-असर batī'-ul-asar (ص مر.)
धीरे-धीरे और देर में प्रभावित करने वाला, शिथिल प्रभावक।
Slow-affecting.

دیر سے اثر کرنے والا۔

بطی الانتقال बतीउल-इंतिक़ाल batī'-ul-enteyāl (ص مر.)
मंद बुद्धि, मति मंद, बुद्धू।
Dull, dullard, laggard.

کند ذہن۔

بطی الهضم बतीउल-हज़्म batī'-ul-hazm (ص مر.)
देर में पचने वाला, दुष्पच।
Indigestible, hard to digest.

دیر میں ہضم ہونے والا۔

بطئ شدن बती शुदन batī'-šodan (مص م.)
धीमा होना, मंद होना, मंथर होना।
To be slow, to be tardy, to be sluggish, to be lazy.

سست ہونا، دھیما ہونا۔

بطیخ बित्तीख़ bettīx [ع.، قس. فر. pasteque] (ا.)
1-(वन.) ख़रबूज़ा। 2-* 3-* 4-*
1. (Bot.) Melon. 2. * 3. * 4. *

۱-(نبا.) خربوزہ۔۲-*۳-*۴-*
۲* هندوانه
۳* خیار
٤* کدو

بطیخی बित्तीख़ी bettīx-ī [ع. ← بطیخ] (ص نسب.)
ख़रबूज़ा विक्रेता।
Melon seller.

خربوزہ بیچنے والا، خربوزہ فروش۔

بطیریخ बतीरीरख़ batīrīrax [معر. بطریخ]
بطریک ←

بطین बतीन batīn [ع.] (ص.)
बड़े पेट वाला, तोंदल, तोंद वाला।
Big-bellied, pot-bellied.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

حضرت محمدؐ کا زمانۂ رسالت، بعثت رسولؐ۔

بعث کردن ba's-kardan बअस कर्दन
1-— بعث-۱ 2-— بعث-۳ 3-— بعث-۲

بعد ba'd बाद [ع.] (ق.)
1-उपरांत, पीछे, बाद में, पश्चात्।
1. After, afterwards, then, later.
۱-بعد، بعد میں۔

— از آن
उसके बाद, तत्पश्चात्, तदुपरांत।
After that, thereafter, subsequently.
اُس کے بعد، بعد از اں۔

— از آنکہ
तत्पश्चात्।
Thereafter, subsequently.
اُس کے بعد۔

— از این
इसके बाद, इसके पश्चात्।
After this, hereafter.
اِس کے بعد، بعد ازیں۔

— از ظہر
दोपहर बाद, उत्तर मध्याह्न।
After noontime, afternoon.
دوپہر کے بعد، بعد از ظہر، سہ پہر، تیسرے پہر۔

— از نودو بوقی
(आ.बो.) बहुत समय बाद, कालांतर में।
(colloq.) After a long time.
(عم.) بہت دنوں کے بعد۔

— ہا
तदुपरांत।
Later on, after that.
بعد میں۔

بعد ba'd-e बादे [ع.] (ا.)
बाद में, बाद, पश्चात्।
Afterwards, after.
بعد میں۔

بعد bo'd बोद [ع. ج. ابعاد] (ا.)
1-दूरी, सुदूरता। 2-अलगाव, पृथकन। 3-(ज्या.) तीन आयामों में से प्रत्येक : लंबाई, चौड़ाई और ऊँचाई या गहराई; विस्तार। 4-(ज्या.) विमा। 5-(ख.वि.) विसुवांश। 6-(दर्शन.) प्रसार, विस्तार। 7-(संगीत.) आधुनिक पाश्चात्य संगीत की शब्दावली में प्रत्येक परदे और स्वर के बीच की दूरी।
1. Distance, remoteness. 2. Separation. 3. (Geom.) Each one of the dimensions : length, breadth and height. 4. (Geom.) Dimension. 5. (Astron.) Right ascension, recta scension. 6. (Philos.) Extension. 7. (Mus.) Interval.
۱-دوری، بُعید، فاصلہ۔ ۲-جدائی۔ ۳-(جیو.) تناؤ۔ ۴-(جیو.) بُعد۔ ۵-(نج.) مستقیمی طلوع۔ ۶-(فل.) بُعد۔ ۷-(مو.) دو سُروں کے درمیان امتدادی فرق، انتر۔

قرب و —
सुदूरता और निकटता।
Distance, nearness and distance.
دوری و نزدیکی، قرب و بُعد۔

بعداً ba'd-an बादन [ع.] (ق.)
तदुपरांत, तदनंतर, बाद में, तत्पश्चात्।
Afterwards, later, subsequently.
بعد میں، آگے چل کر۔

بعدی ba'dī बादी (ص.)
अनुवर्ती, परवर्ती, बाद का।
Subsequent, later.
بعد کا، دوسرا۔

بعدی- bo'dī बोदी (پسو.)
आयामीय, विमितीय :*
Dimensional :*
بُعدی:*
* دوبعدی، چهاربعدی.

چهار —
चतुष्क विमितीय, आकर्षण।
Four dimensional.
چہار بعدی۔

دو —
द्विविमितीय, लंबाई और चौड़ाई।
Two dimensional, length and breadth.
دو بعدی۔

سه —
त्रिविमितीय, लंबाई, चौड़ाई, ऊँचाई या गहराई।
Three dimensional, length, breadth and height.
سہ بعدی۔

یک —
1-एकविमितीय, लंबाई। 2-(ला.) एकाक्षी।
1. Unidimensional. length. 2. (met.) Unidirectional.
۱-یک بعدی۔ ۲-(کنا.) یک سمتی۔

بعدیت ba'd-īyyat बादीय्यत [ع.= بعدیة] (مصجع.)
उत्तरकालिक स्थिति, बाद में होने की अवस्था।
Later happening.
بعد میں ہونے کی کیفیت۔

بعر ba'r बार [ع.] (ا.)
पशु विष्ठा, मेंगनी।
Sheep dung, animal excrement.
مینگنی۔

بعره ba'ra बारा [ع.= بعرة واحد بعر]
→ بعر

بعض ba'z बाज़ [ع.] (ا.)
1-टुकड़ा, भाग, खंड। 2-चंद, कुछ (लोग)। 3-(ق.) (आ.बो.) से बेहतर, से अच्छा।
1. Piece, fragment, part, portion. 2. Some people. 3. (ق.) (colloq.) Better than.
۱-ٹکڑا، حصّہ۔ ۲-بعض، چند، کچھ (لوگ)۔ ۳-(ق.) سے بہتر۔

بعضاً ba'zan बाज़न (ق.)
1-आंशिक रूप से, अंशतः, थोड़ा-बहुत। 2-कभी-कभी, जब-

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

में, भरपाई के रूप में।
1. As replacement, as a substitute, in place of. 2. In lieu of, as compensation.

۱-کے بدلے میں، کے عوض میں، کی جگہ۔ ۲-بدلے میں۔

بعوضه bauza(-e) बौज़ा(-ज़े) [ع. =بعوضة] (ا.)
मच्छर, मशक, डाँस।
Gnat, mosquito.

مچھر۔

بعول boul बुऊल [ع. ج. بعل]
→ بعل

بعوله boula बुऊला [ع. =بعولة ج. بعل]
→ بعل

بعيد baid बईद [ع.] (ص.)
1-दूर, दूरवर्ती। 2-अजनबी, अपरिचित, अनजाना।
1. Far, remote. 2. Stranger.

۱-دور، فاصلہ پر۔ ۲-اجنبی، بیگانہ۔

بعيد شدن baid-šodan बईद शुदन (مصل.)
1-दूर होना। 2-अलग होना, पृथक होना, जुदा होना।
1. To be far or distant. 2. To be separated.

۱-دور ہونا، فاصلہ ہونا۔ ۲-جدا ہونا۔

بعيد كردن baid-kardan बईद कर्दन
1-(مصم.) भेजना, प्रेषण करना, रवाना करना। 2-(مصل.) लुप्त होना, ग़ायब हो जाना।
1. (مصم.) To despatch, to send. 2. (مصل.) To vanish.

۱-(مص م.) بھیجنا، روانہ کرنا۔ ۲-(مص ل.) چھپ جانا، غائب ہو جانا۔

بعيده baida(-e) बईदा(-दे) [ع. =بعيدة مؤنث بعيد]
→ بعيد

بعير bair बईर [ع.] (ا.)
ऊँट, उष्ट्र।
Camel.

اونٹ، شتر۔

بغ baγ बग़ [=فغ، است. baga] (ا.)
1-खुदा, भगवान। 2-फ़रिश्ता, देवदूत। 3-मूर्ति, प्रतिमा।
1. God. 2. Angel. 3. Idol, icon.

۱-خدا۔ ۲-فرشتہ۔ ۳-بت۔

~ بزرگ
अल्लाह, परमेश्वर।
Allah, The God.

خدائے تعالی، خدائے بزرگ۔

بغا baγā बग़ा (ص.)
1-स्त्रैण, नारीवत, ज़नाना। 2-परपुरुषगामिनी, कुलटा, पुंश्चली, व्यभिचारिणी, जारिणी।
1. Effeminate, sissy. 2. Prostitute, whore, adultress.

۱-ہیجڑا، مخنث۔ ۲-فاحشہ۔

بغادده baγādeda बग़ादिदा [ع. =بغادة ج. بغدادی]
→ بغدادی

بغاز beγāz बिग़ाज़ [=بغاز] (ا.)
1-जूता बनाने का फ़रमा, साँचा, पाटन। 2-पच्चर, फन्नी, फान।
1. A wedge. 2. A wedge, a wooden peg.

तब, यदा-कदा।
1. Partly, partially. 2. Sometimes, now and then, once in a while, as and when.

۱-تھوڑا سا، کچھ۔ ۲-کبھی کبھی، بعض اوقات۔

بعضی ba'z-ī (-ē .قد) बाज़ी(-ज़े) [ع. - ف.]
1→ بعض-۱ 2→ بعض-۲

~ اوقات
कभी-कभी, जब-तब, यदा-कदा।
Sometimes, once in a while, as and when.

بعض اوقات، کبھی کبھی۔

بعل ba'l बाल [ع.] (ا.)
1-पति, पिया, भर्त्तार, शौहर। 2-स्वामी, मालिक, नाथ। 3-बअल (بعل) नामक प्राचीन देवता की मूर्ति।
1. Husband. 2. Owner, lord, master. 3. The idol of Ba'al an ancient God.

۱-شوہر۔ ۲-مالک۔ ۳-'بعل' نامی بت۔

بعلاوه be-elāva (-alāve .قد) ब-एलावा (-अलावे) [ف. - ع.] (ق‌مر.)
इसके अतिरिक्त, इतर, इसके सिवाय, इसके अलावा।
In addition to this, besides this, except this.

اس کے علاوہ۔

بعلاوۀ be-elāva(-e)ye ब-इलावये, ब-इलावेये [ف. - ع.] (امر.)
1-इसके अतिरिक्त, इससे अधिक, इसके अलावा। 2-(लेखा) योग, धन का चिह्न :* 3-सहित, साथ :*
1. In addition to this, except this. 2. (Acc.) The plus sign:* 3. Alongwith, with, in addition to, besides :*

۱-اس کے علاوہ۔ ۲-(حساب.) جمع کا نشان:* ۳-ساتھ، اور:*
۲* دو بعلاوۀ سه مساویست به پنج.
نشانۀ آن در ریاضی + است.
۳* دو بعلاوۀ چهار می شود شش.

بعله ba'le बाले [=بله = بلی] (ق.)
(अप भा.) हाँ, हूँ, अच्छा, जी।
(slg.) Yes, yea.

(عم.) جی!، اچھا!، ہوں!، ہاں!

بعمدا be-amdā ब-अम्दा [ف. - ع. = عمد، عمدا] (ق‌مر.)
साभिप्राय, जान-बूझकर, साशय, आशय सहित, ससंकल्प।
Intentionally, purposely.

دانستہ طور پر، جان بوجھ کر۔

بعنف be-o'nf ब-उंफ़ [ف. - ع.] (ق‌مر.)
बलपूर्वक, ज़बरदस्ती, बलात्।
Forcibly, under duress.

جبراً، زبردستی (سے)۔

~ در کاری شدن
किसी कार्य में बलपूर्वक हस्तक्षेप करना, किसी काम में ज़ोर-ज़बरदस्ती से घुसना।
To enter forcibly into an enterprise, to interfare forcibly.

کسی کاروبار میں گھسنا، کسی کاروبار میں جبراً شریک ہونا۔

بعوض be-evaz-e ब-एवज़े [ف. - ع.] (ق‌مر.)
1-की जगह, के स्थान पर, के बदले में, एवज़ी में। 2-बदले

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-(جوتا بنانے کا) پاشن-۲-پنجر۔

بغاز بुग़ाज़ boγāz [تر.= بوغاز] (ا.)
(भू.) ज़लडमरूमध्य, जल संयोजक, जलांतराल।
(Geog.) Strait, isthmus.

(غ.) آبنائے۔

بغال बिग़ाल beγāl [ع. ج. بغل]
← بغل

بغامه बग़ामा(-मे) baγāma(-e) (ا.)
दैत्य, राक्षस, दानव, पिशाच।
Giant, ogre, ghoul.

غول بیابانی، چھلاوا۔

بغاوت बग़ावत baγāvat [از ع.] (امص.)
उपद्रव, विद्रोह, बग़ावत, विप्लव।
Revolt, rebellion.

بغاوت، سرکشی، نافرمانی۔

بغاوت کردن बग़ावत कर्दन baγāvat-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
1-विद्रोह करना, बग़ावत करना। 2-आक्रमण करना, हमला करना, चढ़ाई करना। 3-यातना देना, पीड़ित करना, सताना।
1. To rebel, to revolt. 2. To assault, to launch an attack, to invade. 3. To torment, to oppress, to persecute.
۱-بغاوت کرنا، سرکشی کرنا-۲-حملہ کرنا، چڑھائی کرنا-۳-ستانا۔

بغایت बग़ायत be-γāyat [ع. - ف.] (ق.مر.)
1-अन्ततः, अन्त में। 2-अत्यधिक, बहुत ज़्यादा। 3-प्रचंडता से।
1. At last, in the end. 2. Much, more, very much. 3. Intensely.
۱-انجام کار، آخر کار-۲-کافی، بہت زیادہ-۳-سختی سے، شدت سے۔

بغبور बग़बूर baγ-būr [معر. بغپور = فغفور]
← بغپور

بغپور बग़पूर baγ-pūr [سغ. fagfūr, fagpūr, bagpūr از پارتی bagpuhr ـــــ سنس. bhaga-putra] (صمر.، امر.)
1-देव पुत्र, धर्म पुत्र। 2-चीन के सम्राटों की उपाधि।
1. Son of God (literally). 2. A title of the kings of China.
۱-بُت کا بیٹا، فغفور-۲-شاہانِ چین کا لقب۔

بغتاق बुग़ताक़ boγtāγ [= بغطاق = بغلتاق = بعلطاق]
← بغلتاق

بغتةً बुग़ततन boγtat-an [ع.] (ق.)
अकस्मात, अचानक, सहसा, एकाएक।
Suddenly, all of a sudden, out of the blue.
اچانک، اتفاقاً، ناگاہ۔

بغچه बुग़्चा(-चे) boγča(-e) [تر.= بوغچه = بقچه] (ا.)
गठरी (कपड़े आदि बाँधने का चौकोर कपड़ा)।
Square cloth wrapping for making a bundle.
کپڑے وغیرہ باندھنے کا گٹھری، بقچہ۔

بغچه باف बुग़्चा(-चे) बाफ़ boγča(-e)-bāf [تر. - ف. = بقچه باف = بوغچه باف] (اِفا.)
गठरी का कपड़ा बुनने वाला।
One who weaves the square cloth that is used for wrappings.
گٹھری یا بقچہ کا کپڑا بُننے والا۔

بغچه بافی बुग़्चा(-चे) बाफ़ी boγča(-e)-bāf-ī [تر. - ف. = بقچه بافی = بوغچه بافی] (حامص.)
गठरी का कपड़ा बुनने का कार्य और व्यवसाय।
The act and profession of weaving/making square cloth wrappings.
گٹھری کا کپڑا بنانے کا کام یا پیشہ۔

بغچه کش बुग़्चा(-चे) क(कि)श boγča(-e)-kaš(keš) (اِفا.)
गठरी उठाने वाला सेवक, मोटिया।
A servant who carries the bundle.
گٹھری اٹھانے والا نوکر۔

بغدادی बग़दादी baγdād-ī [ج. بغادده (بغاده)] (صنسب.)
1-बग़दाद निर्मित। 2-बग़दाद वासी, बग़दाद के लोग, बग़दादी।
1. Made in Baghdād. 2. People of Baghdād.
۱-بغدادی، بغداد میں بنی ہوئی چیز-۲-بغدادی، بغداد کا باشندہ۔

بغرا बग़रा baγrā (ا.)
सूअर, शूकर, वाराह।
Pig.
سؤر، خوک۔

بغرا बुग़रा boγrā [=تر. بوغرا]
← بغراخانی-۲

بغرا خانی बुग़रा ख़ानी boγrā-xān-ī (صنسب.)
तुर्की के बादशाह बुग़ारा ख़ान से संबंधित एक प्रकार की आश।
A kind of pottage cooked from pasta which is attributed to Bughara Khan, the Emperor of Turkestan.
ترکستان کے بادشاہ 'بغرا خان' سے منسوب ایک قسم کا آش۔

بغراو बुग़राव boγrāv (ا.)
कोलाहल, हंगामा, हुल्लड़।
Tumult, uproar, clamour.
ہنگامہ، ہل چل۔

بغرنج बुग़रंज boγranĵ (ا.)
कठिन, जटिल, ग्रंथिल, मुश्किल।
Intricate, knotty, inexplicable.
مشکل، پیچیدہ، سنگین۔

بغرنجی बुग़रंजी boγranĵ-ī (ا.)
कठिनता, कठिनाई, जटिलता, दुर्गमता, पेचीदगी, दुश्वारी।
Difficulty, complication, intricacy.
دشواری، پیچیدگی، سنگینی۔

بغستان बग़िस्तान baγ-estān [= فغستان = بهستان = بیستون] (امر.)
1-देव मूर्ति स्थान, देवालय, मंदिर, मूर्ति स्थल। 2-ख़ुदा का घर। 3-(اخ) 'बेसुतून' नामक पहाड़।
1. Place of an idol, temple with an idol. 2. House of God. 3. (اخ) A mountain named 'Besutun'.
۱-بت کدہ-۲-خدا کا گھر-۳-(اخ.) کوہ بیستون۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بغض boɣz बुग़्ज़ [ع.] (ا.)
1-शत्रुता, दुश्मनी, वैर, विद्वेष, वैमनस्य। 2-गला रुँधना।
1. Hatred, animosity, enmity, malice. 2. Choking of throat.
۱-دشمنی، کینہ، عداوت، بغض، حسد۔ ۲-(غصہ کے سبب) گلا رندھ جانا۔

~ کسی ترکیدن
1-क्रोधित होने तथा प्रभावित होने के कारण रो पड़ना, रो देना, हिचकियाँ लेना, सुबकना। 2-विद्वेष प्रकट करना। 3-भड़ास निकालना।
1. To burst into tears due to anger or emotions, to choke and have hiccup due to anger or emotion. 2. To show enmity or hatred, to give vent to one's ill-feelings. 3. To vent out.
۱-نہایت غصہ کے عالم میں رو پڑنا، ہچکیاں لینا۔ ۲-بھڑاس نکالنا۔

~ گلوی کسی را گرفتن
किसी के गले का भर्राना, गले का भारी होना, गला रुँधना।
To be choked (with anger or grief).
گلا رندھنا، بھرّانا، ہچکیاں لینا۔

بغضاء bayzā' बग़्ज़ा [ع.، ف. : بغضا] (ا.)
1-शत्रुता, दुश्मनी, वैमनस्य, विद्वेष। 2-जानी दुश्मनी।
1. Enmity, spite, malice, hatred. 2. Deep animosity, great enmity.
۱-عداوت، دشمنی۔ ۲-جانی دشمنی۔

بغض کردن boɣz-kardan बुग़्ज़ कर्दन (مصل.)
1-गला रुँधना। 2-वैर होना, द्वेष रखना।
1. To be choked (with anger, emotion etc). 2. To have malice or animosity.
۱-گلا رندھنا، بھرّانا، ہچکیاں لینا۔ ۲-دشمنی رکھنا۔

بغطاق bayṭāɣ बग़ताक़ [= بغتاق = بغلتاق = بغلطاق]
→ بغلتاق

بغ کردن bay-kardan बग़ कर्दन [بغض کردن؟] (مصل.)
खीजना, रुष्ट होना, खिन्न होना, चिड़चिड़ा होना; माथे पर बल डालना, त्यौरियाँ चढ़ाना।
To be grim-faced or sulky.
کھسیانا، چڑچڑا ہونا۔

بغل bayl बग़्ल [ع. ج. بغال] (ا.)
खेसर, खच्चर।
A mule.
خچر۔

۱-بغل bayal बग़ल (ا.)
1-पहलू, गोद, गोदी। 2-ओर, दिशा, तरफ़। 3-लंबाई की एक माप।
1. Side, lap. 2. Towards, to, in the direction of. 3. A measurement of length.
۱-پہلو، کنار، آغوش، بغل۔ ۲-طرف، جانب، سمت۔ ۳-لمبائی کی ایک ناپ۔

~ دست
1-बग़ल में, बग़ल के अंदर। 2-(अप भा.) पहलू, बग़ल बराबर में :*
1. Under the arm. 2. (slg.) By the side, beside :*
۱-بغل میں، پہلو میں۔ ۲-(عم.) برابر میں، بغل میں:*

* بغل دست شوفر (یعنی کنار شوفر).

~ ران
चड्डा, जाँघ।
Groin, thigh.
چڈھا، جانگھ۔

~ بن
→ زیربغل

~ ...
1-कंधे का निचला भाग, काँख, बग़ल, बग़ल के नीचे। 2-बग़ली, कपड़े का टुकड़ा जो वस्त्र में काँख को ढकने के लिए लगाया जाता है, कली।
1. Armpit. 2. A part of the garment which covers the armpit.
۱-بغل کے نیچے کا، زیر بغل۔ ۲-بغلی، کپڑے کا ٹکڑا جو لباس میں بغل کے لیے لگایا جاتا ہے، کلی۔

~ بازکردن
1-अंगीकार करना, गोदी में लेना। 2-गोद में लेने के लिए तत्पर होना, आलिंगन के लिए तत्पर होना, गोद में लेने के लिए बाँहें फैलाना।
1. To embrace, to hug. 2. To be ready to hug or embrace, to welcome with open arms.
۱-آغوش میں لینا، گود میں لینا۔ ۲-گود میں لینے کے لیے تیار ہونا۔

در ~ گرفتن
गोद में लेना, गले लगाना, अंगीकार करना।
To embrace, to hug.
گود میں لینا۔

4-(आ.बो.) बग़ल भर :*
4. (colloq.) Armful :*
۴-(عم.) بغل بھر:*
* یک بغل کتاب.

۲-بغل bayal-e बग़ले [→ بغل] (حر. اض.)
(आ.बो.) निकट, पास, क़रीब।
(colloq.) Near, close.
(عم.) قریب، نزدیک، پاس۔

بغل بر bayal-bor बग़ल बुर (امر.)
छोर, सिरा, किनारा।
Side, edge, margin, border.
کنارہ، لب، سرا۔

بغل بند bayal-band बग़ल बंद (امر.)
वह डोरी या फ़ीता जो बग़ल के नीचे बाँधा जाता है।
A rope tied under the armpit.
ڈوری جو زیر بغل باندھی جاتی ہے۔

بغل پرکن bayal-por-kon बग़ल पुरकुन (ص‌مر.)
(अप भा.) भरी काठी की, गदराए हुए बदन वाली, मांसल देहवाली (स्त्री)।
(slg.) Plump, beefy, fleshy (woman).
(عم.) گدرائے ہوئے بدن والی۔

بغلتاق bayaltāɣ बग़लताक़ [= بغتاق = بغطاق = بغلطاق] (ا.)
1-टोपी; सिर पर ढकने का एक बड़ा रूमालनुमा कपड़ा,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

گود میں لینا، آغوش میں لینا۔

بغلك زدن bayalak-zadan बग़लक ज़दन (مصم.)
1-बुरा भला कहना, डाँटना, फटकारना, डाँट-फटकार करना। 2-हँसी उड़ाना, खिल्ली उड़ाना, उपहास करना, बग़लें बजाना।
1. To rebuke, to reprimand, to scold. 2. To deride, to mock at, to ridicule, to make fun of.
۱-برا بھلا کہنا، ڈانٹنا-۲-ہنسی اڑانا، بغلیں بجانا۔

بغل گشادن bayal-gošādan बग़ल गुशादन
1-(مصم.) बाँहें फैलाना, अंगीकार करना, आलिंगन करना, गले लगाना। 2-अनुभव करना, तजरबा करना, आज़माना। 3-(مصل.) शक्ति या ताक़त दिखाना, बल प्रदर्शित करना। 4-बहना।
1. (مصم.) To open one's arms, to hug, to embrace. 2. To test, to examine, to experiement, to try. 3. (مصل.) To show strength, to exhibit prowess. 4. To flow.
۱-(مص م.) بانہہ پھیلانا، گلے لگانا-۲-آزمانا، تجربہ کرنا-۳-(مص ل.) طاقت دکھانا-۴-بہنا، رواں ہونا۔

بغل گشودن bayal-gošūdan बग़ल गुशूदन (مصل.)
1-बाँहें फैलाना, बाँहें खोलना। 2-हाथ बढ़ाना। 3-स्थान देना, स्थान बनाना। 4-(ला.) विदा करना, रुख़सत करना, ख़ुदा हाफ़िज़ कहना।
1. To open one's arms. 2. To stretch (or reach out) one's hand, to extend one's hand. 3. To make room, to give space. 4. (met.) To bid goodbye, to bid farewell.
۱-بانہہ پھیلانا-۲-ہاتھ بڑھانا-۳-جگہ دینا-۴-(کنا.) وداع کرنا، خدا حافظ کہنا، رخصت کرنا۔

بغل گیر bayal-gīr बग़ल गीर
1-(اِفا.) आलिंगन करने वाला, गले लगाने वाला, गोद में लेने वाला। 2-(ص.) बग़ल में लेने योग्य, गोद में लेने योग्य।
1. (اِفا.) One who embraces, one who hugs. 2. (ص.) Embraceable.
۱-(اِفا.) گلے لگانے والا، معانقہ کرنے والا-۲-(ص.) گلے لگانے کے قابل۔

بغل گیری bayal-gīr-ī बग़ल गीरी (حامص.)
गोद में भरना, आलिंगन।
Embrace, hug.
بغل گیری، معانقہ۔

بغله baylā बग़्ला [ع= بغلة] (نث. بغل)
अश्वतरी, मादा ख़च्चर।
A she-mule.
مادہ خچر۔

بغله bayala(-e) बग़ला(-ले) [= بغل]
بغل ←

بغلی bayl-ī बग़्ली
رأس البغل یهودی ←
درهم ←
رأس البغل संबंधी एक ईरानी दिरहम (मुद्रा)।
Iranian dirham, a coin pertaining to رأس البغل.
رأس البغل سے منسوب ایرانی درہم۔

اسکارف। 2-अश्व का साज़ सामान, पाखर।
1. A cap, a head-dress, scarf. 2. The accortrements of a horse.
۱-کلاہ، ٹوپی؛ اسکارف-۲-گھوڑے کی پاکھر، چار آئینہ۔

بغل تری bayal-tarī बग़ल तरी (امر.)
झेंप, शर्मिंदगी।
Shame, bashfulness, blush, embarassment.
جھینپ، شرمندگی۔

بغل چپ bayal-čap बग़ल चप (امر.)
(खेल.) लेफ़्ट-इन, लेफ़्ट-आउट।
(Athlet.) Left in, outside left.
(کھیل.) لیفٹ اِن، لیفٹ آؤٹ۔

بغل خوابی bayal-xāb-ī बग़ल ख़ाबी (امر.)
संभोग, सहवास, मैथुन, रति।
Sexual intercourse, cohabitation.
مباشرت، جماع۔

بغل دست bayal-dast बग़ल दस्त
بغل، بغل دست ←

بغل راست bayal-rāst बग़ल रास्त (امر.)
(खेल.) राइट इन, राइट आउट।
(Athlet.) Right in, outside right.
(کھیل.) رائٹ اِن، رائٹ آؤٹ۔

بغل رفتن bayal-raftan बग़ल रफ़्तन (مصل.)
एक ओर चलना, किनारे चलना।
To go on one side.
ایک طرف چلنا، کنارے کنارے چلنا۔

بغل زدن bayal-zadan बग़ल ज़दन (مصم.)
1-आलिंगन करना, छाती से लगाना, अंगीकार करना, बग़ल में लेना। 2-किसी के दुर्भाग्य पर प्रसन्न होना, बग़लें बजाना। 3-(ला.) बुरा-भला कहना, डाँट-फटकार करना।
1. To embrace, to take into arms, to hug. 2. To be happy over (someone's) misfortune, to rejoice at another's bad luck. 3. (met.) To reproach, to rebuke, to reprimand.
۱-آغوش میں لینا، گود میں لینا-۲-(کسی کے دکھ یا مصیبت پر) بغلیں بجانا، خوشی میں اچھلنا کودنا-۳-(کنا.) برا بھلا کہنا، ڈانٹنا۔

بغل شش bayal-šeš बग़ल शिश (امر.)
(पच्ची.) षड्भुजीय या षट्कोणीय नमूने का एक प्रकार।
(In. W.) A hexagonal pattern.
(منبت) منبت کاری میں شش پہلو ڈیزائن۔

بغلطاق bayaltāy बग़लताक़ [= بغلتاق = بغتاق = بغطاق]
بغلتاق ←

بغلك bayal-ak बग़लक (اِ.)
1-कली, कपड़े की कली। 2-काँख या बग़ल की गिल्टी।
1. Gusset. 2. Tumour under the armpit, bubo.
۱-(کرتے کی) کلی، تریز، بغلی-۲-بغل کی گلٹی۔

بغل کردن bayal-kardan बग़ल कर्दन (مصم.)
गोद में लेना, अंगीकार करना, छाती से लगाना, बग़ल में लेना।
To embrace, to hug.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بغیاز bay-yāz बग़याज़ [= فغیاز] (ا.)

1-उपदान, इनाम, शिक्षक द्वारा शिष्य को दिया जाने वाला उपदान। 2-मिठाई का पैसा, नया वस्त्र पहनते समय मिठाई के साथ दिया जाने वाला इनाम। 3-शुभ समाचार, ख़ुशख़बरी।
1. Prize, reward (from a teacher to a student). 2. A present (of sweets or money) at the time of putting on a new dress. 3. Good news, glad tidings.
۱-استاد کی طرف سے شاگرد کو دیا جانے والا انعام۔ ۲-نئے کپڑے پہننے کے وقت شیرینی کے طور پر دیا جانے والا انعام۔ ۳-مژدہ، خوش خبری۔

بغیازی bay-yāz-ī बग़याज़ी [= فغیازی]
1-— ۱-بغیاز 2-— ۲-بغیاز

بغیر be-yayr-e बग़ैरे [ف. - ع.] (ق مر.)
के बिना, के बग़ैर।
Without, except, with the exception.
کے بنا، کے بغیر۔

— از
के बिना, को छोड़कर।
Except, with the exception of, other than, without.
کے بغیر، بغیر از، کے سوا۔

بغیض bayīz बग़ीज़ [ع.] (ص.)
घृणास्पद, घृण्य।
Hateful, inimical, abominated.
نفرت انگیز، متنفر زا۔

بغی کردن bayy-kardan बग़ी कर्दन (مصم.)
1-अत्याचार करना। 2-अवज्ञा करना, आदेश की अवहेलना करना।
1. To be tyrannical. 2. To disobey, to be hostile, to revolt, to rebel.
۱-ظلم وستم کرنا۔ ۲-بغاوت کرنا، نافرمانی کرنا۔

بغیه boyya बुग़्या [= ع. بغیة] (ا.)
इच्छा, अभिलाषा, कामना, चाह।
Wish, desire, longing.
آرزو، خواہش۔

بف baf बफ़ [قس. بفتری] (ا.)
जुलाहों की कंघी।
A weaver's sley.
(جولاہوں کی) کنگھی۔

بفاصله be-fasela(-e) बेफ़ासिला(-ले) [ف. - ع.] (ق مر.)
दूरी पर, अंतर के साथ, फ़ासले पर।
At a distance, at intervals.
فاصلے پر، دوری پر۔

بفت baft बफ़्त [= بافت] (امف.، إ.)
बुना हुआ :*
Woven :*
بُنا ہوا:*
* زوبفت۔

بفتری baf-tar-ī बफ़्तरी [— بف] (امر.)
1-* 2-जुलाहों का करघा।
1. * 2. Weavers' pit.
۱-* ۲-جولاہوں کا کرگھا۔
* بف

بغلی bayal-ī बग़ली (صنسب.)
1-प्रत्येक वस्तु जिसे बग़ल में रखा जा सके। 2-कोई भी छोटी वस्तु। 3-(पेय पदार्थ प्रायः शराब की) छोटी बोतल, पव्वा। 4-ऊँटों का वह रोग जिसमें चलने में वह अपनी जाँघ को पेट पर मलते हैं। 5-फ़्लास्क। 6-एक प्रकार की घंटी या घंटा- ध्वनि। 7-वह घंटी जिससे कम आवाज़ निकलती है। 8-(कृ.वि.) बग़ल भर अनाज का गट्ठा, जिसे बढ़ई अथवा लुहार को पारिश्रमिक के रूप में दिया जाता है। 9-कुश्ती का एक दाँव। 10-(भारतीय मुसलमानों की परिभाषा में) वह छोटा कुरआन जो यात्रा के समय अपने पास रखते हैं, गुटका, बग़ली। 11-12x8 सें.मी. के साइज़ की पुस्तक अथवा नोट बुक। 12-गोद का बच्चा। 13-गुदियारा बच्चा।
1. Anything which can be kept by the side. 2. A small thing. 3. (com. us.) A flask (of wine). 4. A disorder amongst camels when they rub their thighs against the belly. 5. A small bottle for juices and liquids, a flask. 6. A kind of bell, a jingling bell. 7. A bell that produces little sound. 8. (Agri.) An armful or a bundle of grain given in lieu of work done by a carpenter or a blacksmith. 9. A trick in wrestling. 10. (in India) A copy of the Qurān, that can be kept under the arm, while going on a journey, a booklet shaped copy of the Qurān. 11. Small size book or notebook (12x8 cm). 12. Babe, infant in arms. 13. A child who is habituated to be carried in arms.
۱-ہر وہ چیز جسے بغل میں رکھا جا سکے۔ ۲-کوئی بھی چھوٹی چیز۔ ۳-شراب کی چھوٹی بوتل۔ ۴-اونٹ کی وہ بیماری جس میں چلنے میں وہ اپنی ران کو پیٹ سے ملے۔ ۵-فلاسک، تھرماس۔ ۶-ایک قسم کی گھنٹی یا گھنٹا۔ ۷-کم آواز والی گھنٹی۔ ۸-بغل بھر اناج کا گٹھا (جو مزدوری کے طور پر بڑھئی یا لوہار کو دیا جاتا ہے)۔ ۹-کشتی کا ایک داؤ۔ ۱۰-(ہندوستان میں) چھوٹی تقطیع کا قرآن شریف جو سفر کے دوران استعمال ہوتا ہے، حمایل۔ ۱۱-نوٹ بک۔ ۱۲-گود کا بچہ۔ ۱۳-بچہ جسے گود میں رہنے کی عادت پڑ جائے۔

بغند bayand बग़ंद (ا.)
बिना कमाया हुआ चर्म या चमड़ा जिससे जूते बनाते हैं।
A kind of rough leather for making shoes.
ایک قسم کا کیمخت (گودے دار یا دانے دار چمڑا) جس سے جوتے بنائے جاتے ہیں۔

بغوی bayav-ī बग़वी [ع. -īyy] (صنسب.)
بغ یا بغشور निवासी, بغ के लोग।
Pertaining to Bagh, a native of Bagh.
بغ یا بغشور کے باشندے۔

بغی bayy बग़ी [ع.] (امص.)
1-विद्रोह, विप्लव, बग़ावत। 2-अत्याचार, सितम, ज़ुल्म। 3-बढ़ोतरी की चेष्टा। 4-पथभ्रष्टता, दुष्टता, गुमराही।
1. Rebellion, revolt. 2. Oppression, tyranny. 3. Effort at increasing. 4. Depravity, perversion, deviation.
۱-بغاوت، سرکشی، نافرمانی۔ ۲-ظلم وستم۔ ۳-بڑھوتری کا ہوکا۔ ۴-گمراہی۔

بغی bayī बग़ी [ع. -īyy] (ص.)
चरित्रहीन, दुराचारी, व्यभिचारी, दुष्ट, पापी, बदकार, बद चलन; व्यभिचारिणी।
Characterless, immoral, licentious; wantom woman.
بدچلن، بدکار، فاحشہ، بازاری عورت۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Conservation of mass.

کیت برقراریت۔

~ ی جرم و انرژی

ऊर्जा एवं संहति संरक्षण।
Conservation of mass and energy.

توانائی اور کیت کی برقراریت۔

بقاع [ع. ج. بقعہ] beγa' बिक़ा
→ بقعہ

~ خیر

गिरजाघर, मठ, आश्रम, विहार, तकिया, ख़ानक़ाह।
Church, sacred place, monastery, hermitage, place of pilgrimage.

مقامات مقدس، خانقاہ، مندر، گرجا گھر، مسجد۔

~ متبرکہ

पवित्र स्थान, धार्मिक बुज़ुर्गों और इमामों के रौज़े, मक़बरे तथा समाधियाँ।
Shrines, sanctuaries, holy places.

مقامات مقدس، مقبرے۔

بقاعدہ [ف. - ع.] (ق مر.) be-γāeda(-e) ब-क़ाएदा(-दे)
व्यवस्थित ढंग से, उचित क्रम के अनुसार रीति के अनुसार, विनियमन और विधान के अनुसार, क़ायदे-क़ानून के अनुरूप।
In an orderly way, systematically, methodically, as per norms.

قاعدے سے، باترتیب۔

بقال [ع.] (ص.، اِ.) baγγāl बक़्क़ाल
पंसारी, बनिया, बक़्क़ाल।
Grocer, green grocer, vendor of provisions in general.

پنساری، بنیا، پرچونیا، بقال۔

بقالی (حامص.) baγγāl-ī बक़्क़ाली
1-बनियागीरी। 2-पंसारी (بقال) की दुकान।
1. The occupation of a grocer. 2. Grocer's shop, grocery.

۱-بنیا گری۔ ۲-پنساری کی دکان، پرچون۔

بقاول [تر. = بکاول] (ص.، اِ.) baγāvo(a)l बक़ावुल(-वल)
1-मुख्य रसोइया, हेड कुक, प्रधान बावरची। 2-निरीक्षक, पर्यवेक्षक, देख-रेख करने वाला। 3-राजाओं तथा अमीरों के भोजन की (शुद्धता को चखकर) जाँच करने वाला।
1. Head cook. 2. Incharge, supervisor, suprintendant. 3. The incharge who examined and tasted the food of the kings and the nobles for quality.

۱-باورچیوں کا سربراہ۔ ۲-ناظر، نگراں، مہتمم۔ ۳-بادشاہوں اور امیروں کے وہ ملازم جن کا کام یہ ہوتا تھا کہ ہر کھانے کو پیش کرنے سے پہلے چکھ لیں تاکہ زہر کا اندیشہ نہ رہے، چاشنی گیر۔

۱-بقاولی [تر. - ف. = بکاولی] (صنسب.) baγāvol-ī (-val-ī) बक़ावुली(-वली)
रसोई घर का वांछित सामान।
Culinary equipment, kitchen equipment.

باورچی خانے کا ضروری سامان۔

۲-بقاولی [تر. - ف. = بکاولی] (حامص.) baγāvol-ī (-val-ī) बक़ावुली(-वली)
रसोइये का कार्य और व्यवसाय।
The act and profession of a chef or cook.

بفتہ [= بافتہ] bafta(-e) बफ़्ता(-ते)
→ بافتہ-۱

بفج [= پفج] (اِ.) bafǰ बफ़्ज
1-थूक, लार। 2-बात करते समय मुँह से निकलने वाला थूक।
1. Spittle. 2. Slaver, froth.

۱-تھوک، آب دہن۔ ۲-بات کرتے وقت منہ سے نکلنے والا تھوک۔

بفخم (ق.) ba(e)fxam ब(बि)फ़्ख़म
बहुत अधिक, अत्यधिक, बहुत ज़्यादा।
Many, much, numerous, a lot, too much.

بہت، زیادہ، حد سے زیادہ۔

بفور [ف. - ع.] (ق مر.) be-fawr (fowr .تد) बेफ़ौर (फ़ोर)
तुरंत, तत्काल, फ़ौरन।
Immediately, at once, quickly, instantly, pronto.

فوراً، فوری طور پر۔

بق [ع.] (اِ.) baγ(γ) बक़(क़्क़)
मच्छर।
Gnat, mosquito.

مچھر۔

بقاء [ع.، ف. : بقا] (امص.) baγā' बक़ा
1-जीवन, जीवन काल, ज़िंदगी। 2-अनंतता, चिरस्थायित्व, शाश्वतता, अमरत्व।
1. Life, existence. 2. Timelessness, permanency, eternity.

۱-زندگانی، زیست، زندگی، بقا۔ ۲-ہمیشگی، بقا۔

~ ی عمر کسی بودن

(किसी के निधन पर उसके सगे संबंधियों को सांत्वना प्रकट करते समय कहना कि) चिरायु होना, हमेशा जीवित रहना :*
To live long, to live eternally (an expression uttered to kith and kin after a bereavement) :*

عمر دراز ہونا (کسی کے انتقال پر اس کے رشتہ داروں کو تسلی دینے کے وقت کہا جاتا ہے):*

* بقای عمر تو باد.

دار ~

परलोक, मरणोपरांत संसार।
The next world, other world.

دارالبقا، عالم آخرت۔

کشور ~
→ داربقا

~ ی اصلح

योग्यतम की उत्तर जीविता।
Survival of the fittest.

بقائے اصلح۔

~ ی اندازۂ حرکت

(भौ.) कोणीय संवेग संरक्षण।
(Phys.) Momentum conservation.

(فز.) بقائے حرکت معیار۔

~ ی انرژی

(भौ.) ऊर्जा-संरक्षण।
(Phys.) Conservation of energy.

(فز.) بقائے توانائی، توانائی برقراریت۔

~ ی جرم

संहति-संरक्षण।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Ox, bull; cow.

گائے، بیل۔

بقرار [ف. - ع.] beyarār-e ब-क़रारे (حر. اضہ مر.)
हिसाब से, मूल्य के अनुसार, दर के अनुसार।
At, at the rate of.

کے حساب سے، بموجب، کی شرح سے۔

بقراری [ف. - ع.] beyarār-ī बक़रारी (ق مر.)
— کہ
के अनुसार, के अनुरूप।
According to, similar to.

کے مطابق۔

بقر بقو [= بقرہ بقو] (اصت.) bayar-bayū बक़र बक़ू
आह! हाय! ओह!
Oh! Alas!

اوہ!، آہ!۔

بقرہ بقو [= بقر بقو] bayara-bayū बक़रा बक़ू
→ بقربقو

بقس [معر. .Y buxus] bays बक़्स
1-→ گزمارک 2-→ شمشاد

بقسمات [= بکسمات] boysamāt बुक़्समात
→ بکسمات

بقسمی [ف. - ع.] be-yesm-ī बक़िस्मी (ق مر.)
की विधि से, के ढंग से, के तरीक़े पर।
By the manner of, by the way of, in the manner of, in the way of, as.

کے ڈھنگ پر، کے طریقے پر، کی طرز پر۔
— کہ
इस ढंग से कि, इस तरीक़े से कि।
In this manner that, in this way that.

اس طریقے سے کہ۔

بقصد [ف. - ع.] be-yasd ब-क़स्द (ق مر.)
इरादे के साथ, उद्देश्य के साथ, दृढ़ संकल्प से, पक्के इरादे के साथ।
With the intention, with the purpose.

قصداً، ارادتاً۔

بقطع [ف. - ع.] be-yat' ब-क़त (ق مر.)
विश्वस्त रूप में, वस्तुतः, निस्संदेह, यक़ीनी तौर पर।
Positively, certainly, surely, definitely.

یقیناً، حتمی طور پر۔

بقع [ع. ج. بقعہ] boy' बुक़
→ بقعہ

بقعہ [=ع. بقعة ج. بقاع، بقع] (ا.) boy'a(-e) बुक़ा(-क़े)
1-बढ़िया भूमि खंड। 2-भूभाग, भूखंड। 3-भवन, मकान, इमारत, घर। 4-इमामों के मज़ार, रौज़े या उनकी समाधियाँ। 5-धर्मिक बुज़ुर्गों की समाधि या मज़ार, पवित्र समाधि। 6-स्थान, जगह, मक़ाम। 7-गिरजाघर, आश्रम, मठ, विहार, ख़ानक़ाह।
1. A good piece of land. 2. A piece of land. 3. Building, edifice. 4. Mausoleums. 5. A holy shrine. 6. A halting place, dwelling place, a place. 7. Hermitage, monastry, a

بقاول کا کام اور پیشہ۔

بقایا [ع. ج. بقیہ] (ا.) bayāyā बक़ाया
1-शेष, बचा हुआ, आख़िर का, अवशिष्ट, बचा-खुचा, बाक़ी। 2-अवशेष; खंडहर।
1. Remainder, left over. 2: Remains, ruins.

۱-بقیہ، بچا ہوا، باقی، بقایا۔۲-آثارِ قدیمہ۔

نویسندۂ —
लेखा लिपिक, लेखा या कर संबंधी वक़ाये का हिसाब रखने वाला।
Account keeper (for debit accounts).

بقایا کا حساب کتاب رکھنے والا، منشی۔

بقچہ [= تر. بغچہ — بوغچہ] boyča(-e) बुक़चा
1-* 2-बुक़चा या पोटली।
1. * 2. A bundle.

۱-* ۲-بقچہ، پوٹلی، پٹلیا، گٹھڑی۔
* — بغچہ

بقچہ باف [تر. - ف.] boyča(-e)-bāf बुक़चा(-चे) बाफ़
→ بغچہ باف

بقچہ بافی [تر. - ف.] boyča(-e)-bāf-ī बुक़चा(-चे) बाफ़ी
[= بغچہ بافی]
→ بغچہ بافی

بقدر [ف. - ع.] be-yadr-e ब-क़द्रे (ق مر.)
1-अनुमान के अनुसार, अंदाज़े से। 2-के अनुसार, के अनुरूप, के अनुकूल, के हिसाब से। 3-के माफ़िक़।
1. As per assessment. 2. According to as per specifications. 3. In congruence.

۱-اس قدر، اندازے سے۔۲-کے مطابق۔۳-کے موافق۔

— احتیاج
आवश्यकतानुसार, यथा आवश्यकता, ज़रूरत के हिसाब से।
According to need or requirement.

ضرورت کے مطابق۔

— امکان
सामर्थ्य भर, यथासंभव।
As far as possible, as per capacity or capability.

ممکن حد تک۔

— طاقت
यथाशक्ति, शक्ति के अनुसार, अनुरूप।
According to one's capability.

طاقت کے مطابق۔

— مراتب کسی
किसी के पद, पदवी अथवा श्रेष्ठता के अनुसार या हिसाब से।
According to one's rank and position.

کسی کے رتبہ کے شایانِ شان، بقدرِ مراتب۔

بقدری [ف. - ع.] be-yadr-ī बक़द्री (ق مر.)
बहुत, अधिक, अत्यधिक, बहुत ज़्यादा, प्रचुरता से, इतना।
Plentiful, abundant.

بہت زیادہ، اتنا، کثرت سے۔

بقر [ع.] (ا.) bayar बक़र
गाय; बैल, साँड।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بقیاس ब-क़ीयास be-γīyās [ف. - ع. — قیاس] (ق‌مر.)
अनुमानतः, अंदाज़े से।
As per assessment, as per estimate.
اندازے سے، قیاساً۔

بقیت बक़ीय्यत bayīyyat [= بقیہ =ع. بقیۃ]
→ بقیہ

بقیع बक़ी bayī' [ع.] (ا.)
1-वह स्थान जहाँ विभिन्न प्रकार के वृक्ष हों। 2-(ا.خ.) मदीना का एक क़ब्रिस्तान।
1. A place full of various trees. 2. (ا.خ.) Name of a cemetry in Madina.
۱-وہ جگہ جہاں مختلف قسم کے درخت ہوں۔ ۲-جنت البقیع، مدینہ میں ایک قبرستان کا نام۔

بقیہ बक़िय्या(-य्ये) bayiyya(-e) [=ع. بقیۃ — بقیت] (ا.)
1-बचा हुआ, निःशेष, बाक़ी। 2-निरंतरता।
1. Remainder, remaining, residue, remnant, left over. 2. Continuity, incessantness.
۱-بچا کچھا، باقی، بقیہ، باقی ماندہ۔ ۲-تسلسل۔

بقیۃ السیف बक़ीय्यतुस-सैफ़ bayīyyatos-saif (امر.)
युद्ध में तलवार के वार से बचे हुए सैनिक।
The soldiers unharmed by the sword, the remaining, the rest.
تلوار سے قتل ہونے سے بچے ہوئے لوگ، وہ لوگ جو جنگ میں قتل ہونے سے بچ گئے ہوں۔

بقیۃ اللہ बक़ीय्यतुल्लाह bayīyyatol-lāh (امر.، ص‌مر.)
मानव जाति के मार्ग दर्शन हेतु विशिष्ट व्यक्ति; इमाम मेहदी की उपाधि।
A person whom God has chosen to guide the people; title of Imam Mehdi.
بزرگانِ دین، حضرت امام مہدی کا لقب۔

۱-بک बक bak [=بک = وک، پہ. vak] (ا.)
मेंढक, मंडुक, मज्जूक।
Frog, toad.
مینڈک۔

۲-بک बक bak
(वन.) जंगली खीरा।
(Bot.) Wild cucumber.
(نبا.) جنگلی کھیرا۔

۳-بک बक bak (ا.)
1-शरणस्थल, पनाहगाह। 2-जंगल, वन। 3-परती भूमि।
1. An asylum. 2. Jungle, forest. 3. Uncultivated field.
۱-پناہ گاہ۔ ۲-جنگل۔ ۳-غیر مزروعہ زمین۔

٤-بک बक bak [انگ. back، پشت] (ا.)
(खेल.) (फुटबाल खेल में) रक्षा पंक्ति का खिलाड़ी, बैक।
(Spo.) Back (position in football).
(فٹ بال میں) حفاظتی صف کا کھلاڑی، بیک۔

~ چپ
(खेल.) लैफ्ट बैक।
(Spo.) Left back.

place of worship.
۱-زمین کا اچھا ٹکڑا۔ ۲-زمین کا قطعہ۔ ۳-عمارت۔ ۴-مقبرہ، مزار مقدس۔ ۵-جگہ، مقام۔ ٦-مقامات مقدس، مندر، گرجا گھر۔

بق کردن बुक़ कर्दन boγ-kardan [= بغ کردن]
→ بغ کردن

بقل बक़्ल bayl [ع. ج. بقول] (ا.)
(वन.) वनस्पति, सब्ज़ी, भाजी, शाक, साग, तरकारी, साग-पात।
(Bot.) Vegetable, herbage.
ساگ پات، سبزی۔

بقلہ बक़्ला(-ले) bayla(-e) [=ع. بقلۃ] (ا.)
1-بقل का एक वचन। 2-*
1. (Bot.) Singular of بقل 2. *
۱-بقل کا واحد۔ ۲-*
* — خبازی

بقلی बक़्ली bayl-ī (ص‌نسب. : بقل)
सब्ज़ी, तरकारी बेचने वाला, काछी, कुँजड़ा।
A vegetable seller, a green grocer.
سبزی فروش، کنجڑا۔

بقم बक़म bayam [معر. بکم = بگم] (ا.)
1-(वन.) पत्रांग, पतंग, पट्टरंजन, पट्टराग, सपन, बकम। 2-बक़म से निकाला जाने वाला रंग।
1. (Bot.) Logwood, sapan wood, campeachy. 2. (Dyeing) Bazilwood, the red dye extracted from span wood.
۱-(نبا.) مجیٹھ، بقل۔ ۲-مجیٹھ سے نکالا جانے والا رنگ۔

بقوت बक़ुव्वत be-γovvat [ف. - ع.] (ق‌مر.)
1-शक्तिपूर्वक, बलपूर्वक। 2-दबाव के साथ, ज़ोर से।
1. Powerfully, vigorously, with power. 2. Forcefully, strongly, with force, with pressure.
۱-طاقت سے، قوت سے۔ ۲-زور لگا کر، دباؤ کے ساتھ۔

بقوتی बक़ुव्वती be-γovvat-ī [ف. - ع.] (حامص.)
सबलता या शक्तिमत्ता।
Powerfulness, mightiness.
طاقت، قوت۔

بقول बक़ौले (-क़ोले) be-γawl-e (-γowl-e) [ف. - ع.] (امر.)
कथनानुसार, कथन के अनुसार, कहने के मुताबिक़, कही हुई बात के अनुरूप।
As per the saying of, according to the words of, in the words of.
بقول، کے قول کے مطابق۔

بقول बुक़ूल boγūl [ع. ج. بقل ج. بقولات]
→ بقل

بقولات बुक़ूलात boγūl-āt [ع. ج. بقول] (ا.)
साग-सब्ज़ी।
Vegetables, pot herbs.
سبزی، ساگ پات۔

بقہ बुक़ा(-क़े) boγa(-e) (ا.)
(प्राणी.) बैल, साँड।
(Zoo.) Bull, ox.
(حیوا.) بیل، سانڈ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

कारण, हेतु।
1. One who puts a person or machine to work. 2. (Philos.) Cause.
۱-کام پر لگانے والا، کام میں لگانے والا (آدمی یا مشین کو)۔ ۲-(فل.) علت۔
ئے فاعل
بکارآورندہ-۲ ←

بکارت bakārat बकारत [ع. بکارۃ] (امص.)
1-कौमार्य, कुँवारापन, अक्षत योनित्व। 3-नयापन, नवीनता, ताज़गी।
1. Virginity, maiden hood. 3. Newness, novelty, freshness.
۱-کنوارپن، دوشیزگی، بکارت۔ ۲-نیاپن، جدت۔

ازالۂ ~ کردن
लड़की का शील भंग करना, कौमार्य भंग करना।
(A young girl) To deflower.
لڑکی کا کنوارپن ختم کرنا، ازالۂ بکارت کرنا۔

ازالۂ ~ بجبر
(इ.न्याय., न्या.) बलात्कार, सतीत्व नष्ट करना।
(Is. Rel. Juis., Leg.) To rape, to rape a virgin.
(اس: قا.) زنا بالجبر، عصمت دری کرنا۔

پردۂ ~
योनिच्छेद, कुँवारी के योनि-मुख की झिल्ली।
Hymen.
پردۂ بکارت، اندام نہانی کے دہانے کی لعابی جھلی۔

مہر ~
कुँवारापन, अक्षत योनित्व।
Virginity, maidenhood.
بکارت، کنوارپن۔

بکارت گرفتن bakārat-gereftan बकारत गिरिफ़्तन
ازالۂ بکارت کردن، بکارت ←

بکار داشتن be-kār-dāstan ब-कार दाश्तन
کار ←

بکار گماشتن be-kār-gomāstan ब-कार गुमाश्तन
کار ←

بکاول bakāvo(a)l बकावुल(-वल) [تر. = بقاول] (ص.، إ.)
1-रसोई घर का मुख्य रसोइया, प्रधान रसोइया, मुख्य बावरची, रसोई घर का पर्यवेक्षक। 2-वेतन अधिकारी, मुग़ल और तैमूरी शासन के मुख्य लेखापाल या अधिकारी जो सिपाहियों अथवा सैनिकों में वृत्तिका, वज़ीफ़ा और लूट का माल वितरित करते थे।
1. Head cook, superintendant of the kitchen. 2. The pay master in the Mughal army who distributed salaries, wages and also the booty among the soldiers.
۱-باورچی خانہ کا سربراہ یا داروغہ۔ ۲-مغل فوج میں وہ شخص جسے تنخواہ، اجرت وظیفہ اور مال غنیمت تقسیم کرنے کا مختار بنایا گیا ہو؛ بخشی۔

۱-بکاولی bakāvol-ī (-val-ī) बकावुली (-वली) [تر. - ف. = بقاولی] (صنسب.)
रसोई का आवश्यक सामान।
Items pertaining to the kitchen, cooking materials.

(کھیل.) لیفٹ بیک۔

راست ~
(खेल.) राइट बैक।
(Spo.) Right back.
(کھیل.) رائٹ بیک۔

بک bek बिक् (إ.)
कोयला, लकड़ी का कोयला।
A live coal, charcoal.
کوئلہ۔

بک bok बुक (إ.)
1-छोटे मुँह का घड़ा, छोटी गर्दन और तंग मुँह का घड़ा। 2-मिट्टी का हुक़्क़ा।
1. A short-necked pitcher. 2. Earthen 'hookah'.
۱-تنگ منھ کا گھڑا یا مٹکا۔ ۲-مٹی کا حقہ۔

غلیان ~
بک-۲ ←

بکاء bakkā' बक्का [ع.، ف. : بکا] (ص.)
रोने वाला, रुदन अथवा विलाप करने वाला।
One who cries or laments.
گریہ وزاری کرنے والا۔

بکاء bokā' बुका [ع.، ف. : بکا] (امص.)
रुदन, क्रंदन।
Cry, lament, mourning.
گریہ وزاری۔

بکات bokāt बुकात [ع. = بکاۃ ج. باکی]
باکی ←

بکار be-kār बे कार (ص مر.)
1-व्यस्त, कार्यरत, कार्य में संलग्न। 2-उपयोगी, लाभदायक, लाभप्रद। 3-प्रयुक्त, प्रयोग में लाया हुआ। 4-काम के योग्य, काम के लायक़, उपयोगी।
1. Busy, engaged, at work, occupied. 2. Useful, beneficial. 3. Used, old, second hand, worn out. 4. Useful for the task, appropriate.
۱-معروف، مشغول، منہمک۔ ۲-منافع، بخش، فائدہ مند۔ ۳-مستعمل۔ ۴-کام کے لائق۔

بکار آمد be-kār-āmad बे कार आमद (ص مر.)
1-अनुभवी, माहिर, दक्ष। 2-ठीक, सही, उचित, न्याय संगत, तर्क संगत, उपयुक्त। 3-कार्य के योग्य, काम के लायक़, कार्य के लिए उपयुक्त।
1. Expert, skilled, efficient. 2. Correct, right, proper, suitable. 3. Suitable for work, appropriate.
۱-ماہر، متخصص، تجربہ کار۔ ۲-درست، مناسب۔ ۳-کام کے لائق۔

بکار آمده be-kār-āmada(-e) ब-कार आमदा(-दे) (امف.)
अनुभव प्राप्त, अनुभव सिद्ध।
Experienced, skilled, tried and tested.
ماہر، تجربہ کار، کارآمد۔

بکار آورنده be-kār-āvaranda(-e) ब-कार आवरंदा(-दे) (افا.)
1-मानव ऊर्जा अथवा यंत्र ऊर्जा का उपभोक्ता। 2-(दर्शन.)

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

باورچی خانے کا ضروری سامان۔

۲-بکاولی (वली-) बकावुली (bakāvol-ī (-val-ī) [تر. - ف. = بقاولی] (حامص.)
शाही रसोइये का कार्य और व्यवसाय।
Act and profession of Head chef in the royal palace, butler, steward.
بکاول کا کام اور پیشہ۔

بکبکہ (के-)बकबका bakbaka(-e) (ا.)
छाछ तथा वनस्पति घी से बना सालन।
A pottage made with whey and oil.
سالن۔

بکتاش बक्ताश bak-tāš [تر. = بك = بیك + تاش. پسـ اشتراك] (امر.)
1-अमीर का सेवक, नौकर। 2-कुल का मुखिया, किसी कबीले का प्रमुख या सरदार।
1. Attendant of an Emir. 2. Chief of a clan or tribe.
۱-امیر کا خادم۔۲-کسی قبیلہ یا خاندان کا سردار۔

بکتر बक्तर baktar [تر. بگتر] (ا.)
कवच, बख़्तर।
Armour, a coat of mail.
بکتر، زرہ بکتر، چلتہ۔

بکتر پوش बक्तर पूश baktar-pūš [تر. - ف. = بگترپوش] (افا.)
1-कवचित, बख़्तर युक्त, बख़्तर धारण किए हुए। 2-सशस्त्र, अस्त्र-शस्त्र से लैस या सुसज्जित।
1. Armourer, clad in armour. 2. Armed, equipped with arms.
۱-زرہ پوش، زرہ بکتر پہنے ہوئے۔۲-ہتھیار بند، مسلح۔

بکتغدی बक्तग़ुदी bak-tγodī [تر.] (صمر.، امر.)
अभिजात, कुलीन।
A noble by birth, high born, of a noble birth.
اعلیٰ خاندان کا، شریف، نجیب۔

بکثرت ब-कसरत be-kasrat [ف. - ع.] (قمر.)
प्रचुरता से, बहुलता से, बड़ी संख्या में, अधिकता से।
Abundantly, plentifully, excessively.
بہت زیادہ، کثیر تعداد میں، کثرت سے۔

بکر बिक्र bekr [ع. ج. بکران] (ص.)
1-कुँवारी, कुमारी, किशोरी, अविवाहित युवती। 2-नवीन, नया, अछूता। 3-अछूता विचार, अछूती बात।
1. Virgin, maid. 2. Novel, fresh, new. 3. Novel idea, new idea.
۱-کنواری، دوشیزہ۔۲-نیا، جدید، اچھوتا۔۳-اچھوتا خیال، تازہ خیال۔

کار ~
मौलिक कार्य, नवीन कार्य।
A novel deed, original work.
نیا کام۔

مضمون ~
नवीन विषय।
A novel subject, an original theme or topic.
مضمونِ تازہ۔

بکرات बिकर्रात be-karrāt [ف. - ع.] (قمر.)
पुनः, बार-बार।
Repeatedly, again and again, several times, recurrent.
بار بار، بارہا، بتکرار۔

~ وبمرات
← بکرات

بکران बिक्रान bekr-ān [ع.، ف. — بکر ج. بکر]
← بکر

~ چراغ
(ला.) तारे, सितारे।
(met.) The stars.
(کنا.) تارے، ستارے۔

~ بہشت
(ला.) जन्नत की हूरें।
(met.) Virgins of paradise, houris.
(کنا.) جنت کی حوریں۔

بکران बुक्रान bokrān [= بنکران (ا.)] (ا.)
देग या पतीले की खुरचन, खुरचुनी, खुरचाई।
Pot scrapings.
دیگ یا پتیلی کی کھرچن۔

بکرایی बक्रायी bakrā-yī [آرامہ. bakrā، گیاهان ومیوه، تره] [= بکروی]
← توسرخ

بکرتراشی बिक्र तराशी bekr-tarāš-ī (حامص.)
(ला.) नवीन विचार, अनुपम या अनोखा विचार।
(met.) Novel idea, unique or new idea.
انوکھا خیال، نیا خیال۔

بکردار ब-किरदार be-kerdār-e (قمر.)
ढंग से, तरीके से, के ढंग पर, पद्धति पर, के समान, के अनुरूप, के जैसा।
In the manner of, in the way of, like, similar to.
کے طریقہ پر، کے انداز میں۔

بکرزایی बिक्र ज़ायी bekr-zāyī (حامص.)
अनिषेकजनन।
Parthenogenesis.
باکرہ زائی، خود زائی۔

~ مصنوعی
कृत्रिम अनिषेकजनन।
Artificial parthenogenesis.
مصنوعی باکرہ زائی۔

بکرنگاہ बिक्र निगाह bekr-negāh [ع. - ف.] (صمر.)
वह प्रेमपात्र (माशूक़) जिसे अभी संमोहन के हाव-भाव न आते हों, वह प्रेम पात्र जो मन को हर लेने वाली अदाओं से अनभिज्ञ हो, कोरी दृष्टि।
A maiden unaware of the gestures of love, a simple maiden.
وہ معشوق جس نے اب تک دل ربائی نہ سیکھی ہو۔

بکروی बक्रवी bakravī [= بکرایی]
← بکرایی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بکره bokra(-e) बुकरा(-रे) [=ع. بکرة] (ا.)
सवेरा, प्रातः बेला, तड़का, भोर, उषाकाल, सुबह।
Dawn, morning, aurora.

صبح، تڑکا، بھور، پگاہ۔

بکری bekr-ī बिक्री [ع. - ف.] (حامص.)
1-कौमार्य। 2-नवीनता, नयापन, ताज़गी।
1. Virginity, maidenhood. 2. Novelty, newness, freshness.
۱-کنوار پن، دوشیزگی۔۲-نیاپن، تازگی، جدّت۔

بکریت bekr-īyyat बिक्रीय्यत
→ بکری

بکزادگی bak-zāda(-e)g-ī बकज़ाद(-दि)गी [تر. - ف.
= بیک زادگی] (حامص.)
कुलीनता, अभिजात्य, भद्रता।
Nobility, nobility by birth.

نجابت، شرافت۔

بکزاده bak-zāda(-e) बकज़ादा(-दे) [تر. - ف. = بگزاده
= بیکزاده = بیگزاده] (ص‌مر.)
1-अमीरज़ादा, अमीर का पुत्र। 2-शरीफ़ज़ादा, अभिजात, कुलीन।
1. Son of a noble, son of a chief. 2. Noble by birth, scion of a noble family.

۱-امیر زاده۔۲-شریف، نجیب۔

بکس boks बुक्स [= بوکس] (ا.)
1-* 2-मुक्का, घूँसा, आघात।
1. * 2. Blow of a fist, fisticuff, punch.

۱-* ۲-گھونسا، مکّا۔
* بوکس

بکسل boksel बुक्सिल (ا.)
(जहाज़, नौका आदि को) रस्सी या ज़ंजीर से खींचना।
Tow, tug.

(جہاز، کشتی وغیرہ) رسی یا زنجیر سے کھینچنا۔
~ کردن
(ख़राब वाहन आदि को रस्सी आदि से) खींचना।
To take in tow, to tow away (a broken-down vehicle).
(خراب گاڑی کو) رسّی وغیرہ سے کھینچنا۔

بکسه boksa(-e) बुक्सा(-से) (ا.)
माँसांश, माँस का टुकड़ा, बोटी।
A piece or slice or a chop of meat.

گوشت کا ٹکڑا، بوٹی۔

بکش bokoš, be- बुकुश (बे-) (ق.)
जानमारी करके, जान लड़ाकर।
Aftermuch a do, ater much hard labour.
جان لڑا کر، جان مار کر، بہت محنت اور کوشش سے۔

بکشه bakša(-e) बक्शा(-शे) (ا.)
पेट और गर्दन की सूजन।
Swelling or tubercle on the neck or belly.

پیٹ اور گردن کی سوجن۔

بکلر بک bak-lar-bak (be-) बक्लर बक (बे-) [= بگلربگ
= بیگلربیگ]
→ بیگلربیگ

بکلر بکی bak-lar-bak-ī (be-) बक्लर बकी (बे-) [تر.
= بگلربگی = بیگلربیگی]
→ بیگلربیگی

بکلی be-koll-ī ब-कुल्ली [ف. - ع.] (ق‌مر.)
समस्त, समग्र, संपूर्णतः, पूर्णतया, पूर्णतः, सब मिलाकर, कुल मिलाकर।
All; whole, entire, complete, in total, all in all.

کامل طور سے، تمام؛ کلیۃً، مجموعی طور پر۔

بکم bakm बक्म [ع.] (امص.)
गूँगापन, मूकता।
Dumbness, muteness.

گونگاپن۔

بکم bakam बकम [= بقم، معر.]
→ بقم

بکم bokm बुक्म [ع. ج. ابکم] (ا.)
गूँगे लोग, मूक लोग।
Dumb persons, the mute.

گونگے لوگ۔
صم و ~
गूँगे और बधिर, गूँगे और बहरे।
Deaf and dumb.

گونگے اور بہرے۔

بکمال be-kamāl बकमाल (ق‌مر.)
पूर्णतः, संपूर्णतः, पूर्ण रूप से, समस्त रूप से, समग्र रूप से।
Perfectly, completely, fully, thoroughly, entirely, wholly, totally.

کاملاً، پورے طور پر، کامل طور پر، کلیۃً۔

بکن be-kan बिकन [← کندن] (ص‌مر.)
(आ.बो.) ठग, शोषक, स्वार्थ साधक।
(colloq.) Exploiter, fraud, cheat.

(عم.) استحصال کرنے والا، پیسہ اینٹھنے والا۔

بکن be-kon (bo-) बि(बु)कुन (ص.)
कामी, कामुक, विषयासक्त।
Sex maniac.

بہت مجامعت کرنے والا، غیر معمولی جنسی خواہش رکھنے والا۔

بکور bakūr बकूर [ع.] (ا.)
1-पहली वर्षा, पहली बारिश, दौंगरा। 2-पक्का खजूर।
1. First rain of the season, early spring rain. 2. Ripe dates.

۱-پہلی بارش۔۲- پکی کھجور۔

بکور bokūr बुकूर [ع.] (امص.)
प्रातः उठने की क्रिया, सवेरे उठना।
Early rising, rising early in the morning.

صبح اٹھنا۔

بکوریت bokūr-īyyat बुकूरीय्यत [=ع. بکورية] (مص‌جع.)
संतान की ज्येष्ठता।
Primogeniture.

پہلوٹھا پن، جیٹھاپن۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. (.l) Liquor, wine. 2. Cup of wine, goblet, wine bowl. 3. (امص.) Drinking (alcohol).

۱-(ا.) شراب۔ ۲-جام شراب۔ ۳-(امص.) بادہ خواری۔

بگماز کردن बिग्माज़ कर्दन begmāz-kardan (مصم.)
1-मद्यपों की गोष्ठी करना। 2-भोज देना, दावत करना या देना, आतिथ्य करना।
1. To throw a wine party. 2. To entertain, to invite to a banquet.

۱-شراب کی محفل برپا کرنا۔ ۲-دعوت کرنا۔

بگنی बगनी bagan-ī [= بگنی]
→ ۱-بوزہ

بگنی बग्नी bagnī [= بگنی، قس. پنگان]
→ بگنی

بگوبخند ब-गू ब-ख़ंद be-go-be-xand (امر.)
(आ.बो.) विनोदपूर्ण बातचीत, दिल्लगी, हँसी मज़ाक़।
(colloq.) Jest, joke, fun.

ہنسی مذاق، ٹھٹھول۔

بگومگو बुगू मगू bo-gū-ma-gū (امص.)
वार्तालाप, बातचीत; विवाद, बहस, जिरह, वाद विवाद, तर्क वितर्क।
Discussion, debate, argumentation; tete-a-tete, conversation.

بحث و مباحثہ، تکرار، تو تو میں میں۔

بگومگو کردن बुगू मगू कर्दन bo-gū-ma-gū-kardan
तर्क वितर्क करना, जिरह करना, बहस करना, वाद विवाद करना।
To argue, to discuss, to debate.

بحث کرنا، تکرار کرنا۔

بگونگو बुगू नगू bo-gū-na-gū
→ بگومگو

بگونگو کردن बुगू नगू कर्दन bo-gū-na-gū-kardan
→ بگومگو کردن

بگونیا बिगुनिया begoniyā [لا. bégonia] (.l)
(वन.) बिगोनिया।
(Bot.) Begonia.

(نبا.) بیگونیا۔

بگیربگیر ब-गीर ब-गीर be-gīr-be-gīr [— گرفتن] (امر. ازفعـ.)
अधिक व्यक्तियों की क़ैद या गिरफ़्तारी, जन समूह की पकड़ धकड़।
Detention or confinement of a large number of people, mass detention, mass arrest.

لوگوں کی پکڑ دھکڑ، بڑے پیمانے پر لوگوں کی گرفتاری۔

بگیرو ببند ब-गीरो-बेबंद be-gīr-o-be-band [— گرفتن، بستن] (امر. ازفعـ.)
1-क़ैद, गिरफ़्तारी। 2-मार्शल-लॉ, फौजी शासन।
1. Detention, arrest, imprisonment. 2. Martial law, military rule.

۱-گرفتاری، پکڑ دھکڑ، قید و بند۔

بك ولك बुको-लुक bok-o-lok [= بگ ولك. اتباع]
1-(ص.) असमतल, ऊँचा-नीचा, ऊबड़-खाबड़, नाहमवार। 2-(.l) मूर्खता, मूढ़ता, नासमझी। 3-दक्षहीनता, बेहुनरी।
1. (ص.) Uneven, rough. 2. (.l) Stupidity, foolishness. 3. Unskilfulness, artlessness.

۱-(ص.) ناہموار، اوبڑ کھابڑ۔ ۲-(ا.) بے وقوفی، بے عقلی۔ ۳-بے ہنری۔

بکونك बकूनक bakūnak [= بکونہ] (.l)
लकड़ी की तलवार, काठ की तलवार।
A wooden scimitar or sword.

لکڑی کی تلوار۔

بکونه बकूना(-ने) bakūna(-e) [= بکونك]
→ بکونك

بکی बकी bakī [ع. -īyy]
→ بکاء

بگ बग, बिग bag, beg [تر. = بیگ = بك = بیك]
→ بیگ

بگاه ब-गाह be-gāh [= بگاہ = بگہ] (قمر.)
1-के समय, के अवसर पर, के वक़्त, के समय पर, के क्षण में, के मौक़े पर। 2-प्रातः, प्रातः बेला, भोर, ऊषाकाल, सुबह।
1. At the time of, on the occassion of. 2. Early morning, dawn, sunrise.

۱-کے وقت، کے موقع پر۔ ۲-صبح، تڑکے، علی الصباح۔

— تر
अधिक जल्दी, अति शीघ्र।
Very quickly, speedily, urgently.

فوراً، جلدی سے۔

بگتر बगतर bagtar [تر. = بکتر]
→ بکتر

بگتر پوش बगतर पूश bagtar-pūš [تر. - ف. = بکترپوش]
→ بکترپوش

بگرس बगरस bagras (.l)
कैनवस (कपड़ा)।
Canvas.

کینوس۔

بگزاده बग्ज़ादा(-दे) bag-zāda(-e) (be.-) [تر. - ف. = بیگزادہ = بکزادہ = بیکزادہ]
→ بکزادہ

بگلر बग्लर, बि- bag-lar, beg- [تر. = بیگلر]
→ بیگلر

بگماز बग्माज़ bagmāz [تر. = بکماز = بکمز = بگمز] (.l)
1-दुःख, संताप, ग़म, शोक, पीड़ा। 2-मेहमानी, मेहमानदारी, दावत, भोज।
1. Sorrow, grief. 2. Entertainment, banquet, invitation, festivity, feast.

۱-غم و اندوہ۔ ۲-مہمان نوازی؛ دعوت۔

بگماز बिग्माज़ begmāz [تر. عم. بگمز]
1-(.l) मदिरा, शराब। 2-मदिरा चषक, शराब का प्याला। 3-(امص.) मदिरा पान।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اسم خاص یا اسماء کے آغاز میں استعمال ہوتا ہے:*
* بلقاسم (= بوالقاسم = ابوالقاسم)، بلحسن (= بوالحسن = ابوالحسن)، بلفضل (= بوالفضل = ابوالفضل)، بلمعالی (= بوالمعالی = ابوالمعالی).

यह अरबी के कुछ शब्दों के पहले भी प्रयुक्त होता है :*
It is also used in the beginning of some Arabic words :*
عربی کے کچھ الفاظ کے شروع میں بھی استعمال ہوتا ہے:*
* بلعجب (= بوالعجب = ابوالعجب)، بلهوس (= بوالهوس = ابوالهوس)، بلفضول (= بوالفضول = ابوالفضول).

بلا bela बिला [ع.] (پش.)
बिना, से अलग, के बिना, रहित, सिवाय।
Without, except.
بغیر، بلا، بن۔

بلاء balā' बला [ع.، ف. : بلا] (ا.)
1-परीक्षा, परीक्षण, इम्तेहान, परख, जाँच। 2-कठिनाई, परेशानी, दुःख। 3-मुसीबत, संकट, आफ़त, विक्षोभ, विपत्ति, विपदा, बला। 4-दुर्भाग्य, अनापेक्षित विपत्ति, दैवी आपदा। 5-अत्याचार, सितम, जुल्म। 6-अधिक चतुर, चालाक, घाघ, चंट, धूर्त, बहानेबाज़, कपटी।
1. Trial, test, examination. 2. Hardship, trouble, pain. 3. Calamity, misery, affliction. 4. Unexpected misfortune, natural calamity. 5. Tyranny, oppression, cruelty. 6. Clever, sharp, wily, cunning; cheat, deceitful.
۱-آزمائش، امتحان۔ ۲-سختی، پریشانی، غم۔ ۳-مصیبت۔ ۴-آفت، بدبختی
۵-ظلم وستم۔ ۶-(عم.) نہایت چالاک، گھاگ، مکار۔

~ ی آسمانی
(ला.) दैवी प्रकोप, आकस्मिक विपदा, प्राकृतिक विपदा या प्रकोप।
(met.) Natural calamity, natural disaster.
(کنا.) بلائے آسمانی، قہر خدا، بلائے ناگہانی۔

~ ی جان
1-जान की मुसीबत, वस्तु या व्यक्ति जो क्षतिकारी हो। 2-प्रेम पात्र, माशूक़, प्रिय।
1. A nuisance. 2. Beloved, sweet heart.
۱-جی کا جنجال، بلائے جاں۔ ۲-معشوق۔

~ ی سیاه
1-उपद्रव, दंगा। 2-दुःख, तकलीफ़, कष्ट। 3-अत्याचार, जुल्म। 4-चिंता, परेशानी, चित भंगिमा।
1. Riot, disturbance. 2. Hardship, pain, misfortune. 3. Tyranny, oppression. 4. Anxiety, worry.
۱-فتنہ و فساد۔ ۲-دکھ، تکلیف۔ ۳-ظلم و ستم۔ ۴-تشویش، الجھن۔
۵-پریشانی خاطر۔

~ بسرکسی آوردن
किसी को संकट या परेशानी में डाल देना, किसी को संकट में फँसा देना।
To create trouble for someone.
مصیبت میں ڈالنا، بلا سرمنڈھنا۔

خوردن ~ به
(आ.बो.) संकट का सामना करना, कठिनाइयों से जूझना, मुश्किल में पड़ना।

۱-بل bal बल [bal در قاین و بیرجند بمعنی جفت در بازی، و در حصار ونامق (تربت حیدریه) بمعنی همبازی] (ص.، ا.)
खेल पार्टनर, जोड़ीदार, खेल का साथी या सहयोगी, यांड़ी।
(Games) Partner.
یاڑی، کھیل کا ساتھی۔

۲-بل bal बल (ا.)
एड़ी।
Heel.
ایڑی۔

۳-بل bal बल [ع.] (حر. عط.)
बल्कि, लेकिन।
But, perhaps, rather, on the contrary.
بلکہ۔

۱-بل bel बिल (ا.)
(वन.) बेलगिरी, बेल, बलि, विल्व।
(Bot.) Wood apple, bell tree.
(نبا.) بیل گری، بیل۔

۲-بل bel बिल [= ول، مخ. بهل] (امر از هشتن وهلیدن)
बेचैनी की हालत में अलग या अकेला होने की इच्छा व्यक्त करना, जाने दो, छोड़ो।
Leave alone, go away, get lost.
جانے دو!، چھوڑو!۔

۳-بل bel बिल [فر. bel] (ا.)
(भौ.) बेल।
(Phys.) Bel.
(فز.) بیل۔

۱-بل bol बुल (ص.)
मूर्ख, मूढ़, बेवकूफ़, नादान।
Foolish, stupid.
احمق، بے وقوف، نادان۔

۲-بل bol बुल
→ سنجد

۳-بل bol बुल (ا.)
(आ.बो.) छोटे बच्चे का लिंग, शिशु लिंग, फुन्नो।
(colloq.) Child's penis.
(عم.) پھنو، بھوبونی، للی، لولو، سینگی۔

٤-بل bol बुल (ا.)
(आ.बो.) गुल्ली डंडे के खेल की गुल्ली।
(colloq.) A cat (in the tip-cat game).
(گلی ڈنڈے کھیل کی) گلی۔

۵-بل bol बुल (پش.)
समास में 'अधिक' के अर्थ में प्रयुक्त होता है :*
In combinations it gives the sense of 'more' or 'much' :*
تراکیب میں 'کثیر، وافر' کے معنی میں مستعمل:*
* بلغاك، بلغنده، بلكامه.

٦-بل bol बुल [مخ. ع. بوال... = ابوال... ← ۳-بو، ابو]
व्यक्तिवाचक संज्ञा या नाम के प्रारंभ में प्रयुक्त होता है :*
It occurs in the beginning of proper names :*

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ہوتا ہے۔
تخطیط ~
भूगोल शास्त्र।
Geography.

علم جغرافیہ۔

بلادانہ balā-dāna(-e) बलादाना(-ने)
مہرگیاہ-۲ ←

بلادت balādat बलादत [ع. بلادۃ] (امص.)
मतिमंदता।
Stupidity, dimwittedness, slow mindedness.

کند ذہنی۔

۱-بلادر balādar, -dor बलादर (-दुर) [ہند. = بلادور، بلاذر] (ا.)
(वन.) भिलावाँ।
(Bot.) Anacardium.

(نبا.) بھلاواں۔

۲-بلادر balādar, -dor बलादर (-दुर) (ا.)
1-(सामान्यतः) स्वर्ण आभूषण एवं गहना। 2-स्त्रियों का सिर पर पहनने वाला स्वर्ण आभूषण, नारी का स्वर्ण शिरो आभूषण।
1. Ornaments of gold. 2. Ornaments of gold adorned the head (by women).

۱-سونے کے زیور، گہنا۔ ۲-سونے کا زیور جو عورتیں سر پر پہنتی ہیں۔

بلادری balādor-ī बलादुरी (صنسب.)
1-भिलावाँ (पादप) से बना अवलेह या माजून। 2-अत्यधिक मात्रा में भिलावाँ से बना माजून का सेवन करने वाला व्यक्ति। 3-भिलावाँ अवलेह खाने के कारण हुआ मनोरोगी, मनोविकृत।
1. An anacardium electuary. 2. One who consumes excessive quantity of anacardium electuary. 3. Mental disorder (due to excessive use of anacardium electuary).

۱-'بھلاواں' کی بنی معجون۔ ۲-وہ شخص جو بھلاواں کھانے کا عادی ہو۔ ۳-وہ جس کو بھلاواں کھانے کے سبب جنوں ہو گیا ہو۔

بلادہ balāda बलादा [= بلاد = بلایہ] (ص.)
1-कुकर्मी, व्यभिचारी। 2-लंपट। 3-वेश्या, रंडी, गणिका। 4-उपद्रवकारी, झगड़ा खड़ा करने वाला, फ़सादी। 5-पथभ्रष्ट, भटका हुआ, गुमराह।
1. Debauch, adulterer. 2. Depraved, perverse. 3. Prostitute, whore, harlot. 4. Rebellious, mischief monger, trouble-maker. 5. Misled, misguided, astray.

۱-بدکار۔ ۲-فاسق۔ ۳-فاحشہ۔ ۴-فسادی، مفتن۔ ۵-گمراہ۔

بلا دیدن balā-dīdan बला दीदन [ع. - ف.] (مصل.)
1-दुःख झेलना, कष्ट उठाना। 2-विपदा ग्रस्त होना, मुसीबत में फँसना।
1. To bear trouble, to be distressed, to suffer. 2. To be struck by calamity, to be afflicted by disaster.

۱-دکھ جھیلنا۔ ۲-مصیبت میں پھنسنا۔

بلا دیدہ balā-dīda(-e) बला दीदा(-दे) (صمف.)
1-संतप्त, परेशान, सताया हुआ, पीड़ित, दुखी। 2-आपदा ग्रस्त, मुसीबत का मारा।
(colloq.) To be in difficulty, to face hardships.

(عم.) بلا میں گرفتار ہونا، مصیبت میں مبتلا ہو جانا۔

~ آمدن
विपदा या दुर्भाग्य का आना।
To be affected by calamity or misfortune.

بلا نازل ہونا، مصیبت آنا، بلا آنا۔

بلا اثر belā-asr बिला अस्र (صمر.، قمر.)
बेअसर, जो कारगर न हो।
Ineffective, without effect.

بے اثر، بلا اثر۔

بلا استفادہ belā-estefāda(-e) बिला इस्तिफ़ादा(-दे) (ص.، ق.)
व्यर्थ, अनुपयोगी।
Useless, of no utility.

بیکار۔

بلا انگیز balā-angīz बला अंगीज़ [ع. - ف.] (افا.، ص.)
1-उपद्रव भड़काने वाला, दंगा या हंगामा करने वाला, फ़सादी, झगड़ालू। 2-हानि पहुँचाने वाला, हानिकारक, क्षतिकारक। 3-अभागा, हतभाग्य, बदकिस्मत।
1. Provocateur, provoker of disturbance, instigator of a riot. 2. One who causes harm. 3. Unfortunate, unlucky, miserable.

۱-فسادی، فتنہ پرور۔ ۲-نقصان پہنچانے والا، گزند پہنچانے والا۔ ۳-بد بخت، بدقسمت۔

بلا انگیزی balā-angīz-ī बला अंगीज़ी [ع. - ف.] (حامص.)
उपद्रव कारिता।
Mischief-making, mischievousness.

فتنہ پروری، فتنہ و فساد۔

بلابس balābes बलाबिस
ترہ بیابانی، ترہ ←

بلا تردید belā-tardīd बिला तर्दीद (صمر.، قمر.)
विवादमुक्त, निस्संदेह।
Incontrovertible, definitive, undoubtedly.

بلا شک، بلا تردید۔

بلا تکلیف belā-taklīf बिला तक्लीफ़ (صمر.)
कार्य दिए जाने की प्रतीक्षा करने वाला।
Awaiting to be given a duty.

بغیر مقررہ کام کے، بنا معہود کام کے، بغیر ذمہ داری کے۔

بلاج balāj बलाज (ا.)
1-चटाई। 2-(वन.) पानी में होने वाली एक घास जिससे चटाई बुनते हैं।
1. Mat. 2. (Bot.) Reeds from which mats are made.

۱-بوریا، چٹائی۔ ۲-(نبا.) ایک قسم کی گھاس جس سے چٹائی بنی جاتی ہے۔

بلاد belād बिलाद [ع. ج. بلدۃ] (ا.)
1-नगर, शहर। 2-प्रदेश, क्षेत्र; अधीन क्षेत्र; अधिकार क्षेत्र। यह शब्द देश अथवा मुल्क के अर्थ में भी प्रयुक्त होता है।
1. Cities, towns. 2. Territories, regions; provinces, states. The word also stands for country or state.

۱-شہر۔ ۲-بلدہ، علاقہ۔ تراکیب میں یہ لفظ مملکت اور کشور کے لیے استعمال

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بالغ ہونا، جوان ہونا، سیانا ہونا۔

بلاغی balāγ-ī बलाग़ी [=ع. -īyy] (صنسب. بلاغت)
पटु वक्ता, वाग्मी, वाक्पटु।
Eloquent speaker, orator.

بلیغ، فصیح، وہ شخص جو مقتضائے مقام کلام کرے۔

بلاق bolāγ बुलाक़ [تر. = بولاق] (ا.)
सोता, चश्मा, प्राकृतिक जल-स्रोत, झरना।
Spring, source of water.

چشمہ، سوتا۔

بلاکش balā-kaš (keš) बलाकश(-किश) [ع.، ف. = بلا کشندہ] (اِفا.)
1-विपत्ति झेलने वाला, कष्ट उठाने वाला, आफ़त झेलने वाला। 2-दुःखी।
1. One who suffers, a sufferer, one who bears misfortune. 2. Distressed, afflicted, grieved.

۱-مصیبت کا مارا۔۲-دُکھی، سختیاں جھیلنے والا۔

بلا کشی balā-ka(e)š-ī बलाक(कि)शी [ع. - ف.] (حامص.)
कष्ट उठाना, मुसीबत झेलना।
To bear misfortune, to be calamity-stricken.

سختیاں جھیلنا۔

بلا گردان balā-gardān बला गर्दान [ع.، ف. = بلاگرداننده] (اِفا.)
1-संकट मोचक, बला हरने वाला (व्यक्ति, तावीज़, जंतर)। 2-भूत प्रेत झाड़ने वाला, ओझा। 3-वह उपाय जिनके करने से भूत प्रेत दूर रहते हैं : दान-दक्षिणा, बलि।
1. Warder or averter of evil (an amulet or charm etc.). 2. A witch-doctor. 3. That which ward off evil spirits: charity, sacrifice.

۱-آفت یا بلا دور کرنے والا (شخص، تعویز)۔۲-عامل، سیانا۔۳-بلا دور کرنے کے لیے خیرات یا قربانی۔

بلا گرفته balā-gerefta(-e) बला गिरफ़्ता(-ते) [ع. - ف.]
← بلاکش-۱

بلال balāl बलाल [= بلار]
ذرت ←-2 اشنان، آذربویه ←-1

بلالك balālak बलालक [= بلارك]
← بلارك

بلا مدار balā-madār बला मदार [ع.] (صمر.)
भग्यहीन, अभागा, बदबख़्त।
Unfortunate, unlucky.

بدبخت، بدقسمت۔

بلا نسبت belā-nesbat बिला निस्बत (اصط.)
बिना संबंध के, तुलना किए बग़ैर :*
Incomparably:*

بغیر نسبت کے، بلا مقابلہ:*

* "بلانسبت شما گاو از او بیشتر می فهمد."

بلانکت belānket बिलांकित [فر. blanquette] (ا.)
एक प्रकार का सामिष भोजन; मसालेदार-क़ीमा।
A preparation of spiced minced meat.

مسالہ دار قیمہ۔

1. A sufferer, troubled or harassed person. 2. Afflicted, smitten by calamity, grief-striken.

۱-دکھی، رنجیدہ۔۲-مصیبت کا مارا، آفت کا مارا۔

بلارك balārak बलारक [= بلالك] (ا.)
1-एक प्रकार की कांतिमय इस्पात, फौलाद, स्टील। 2-चमचमाती हुई तलवार। 3-तलवार की चमक।
1. Bright steel. 2. Bright sword. 3. Brightness or sheen of a sword.

۱-جوہر دار فولاد۔۲-جوہر دار تلوار۔۳-جوہر شمشیر، آبِ شمشیر۔

بلاری ballār-ī बल्लारी [= بلوری]
← بلوری

بلازده balā-zada(-e) बलाज़दा(-दे) [ع. - ف.] (صمف.)
1-* 2-* 3-भाग्यहीन, अभागा, बद क़िस्मत।
1. * 2. * 3. Unfortunate, unlucky.

۱-*۲-*۳-بدبخت، بدقسمت۔

*۱ بلادیده-۱
*۲ بلادیده-۱

بلاسیدن balās-īdan बलासीदन [= پلاسیدن]
← پلاسیدن

بلاسیوس belāsiyūs बिलासियूस [معر. یو.] (ا.)
शीशे जैसा एक पदार्थ जो समुद्र तट पर मिलता है।
A matter like glass found on the sea-shore.

شیشے کی قسم کا ایک مادہ جو سمندر کے کنارے پر پایا جاتا ہے۔

بلاغ balāγ बलाग़ [ع.] (امص.)
सूचना प्रेषण।
Transmission of information.

ابلاغ، پیام رسانی۔

~ شرط
सूचना प्रेषण शर्त।
Condition of transmission of information.

پیام رسانی کی شرط۔

بلاغت balāγat बलाग़त [=ع. بلاغة] (امص.)
1-वाक्पटुता, वाग्मिता। 2-यौवनारंभ।
1. Eloquence. 2. Maturity, puberty.

۱-بلاغت، فصاحت۔۲-بلوغت، بلوغ۔

~ کلام
← بلاغت

~ متکلم
वाक्पटुता, वक्तृत्वशक्ति।
Power of expression of an orator, oratory, eloquency of speech.

متکلم کی قوتِ بلاغت۔

~ رشتهٔ
वाक्पटुता की धारा प्रवाहिता।
Fluency in oration, eloquent speech.

بلاغت کی روانی۔

بلاغت کردن balāγat-kardan बलाग़त कर्दन [ع. - ف.] (مصل.)
वयस्क होना, बालिग़ होना।
To become an adult.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بلا نوش बला नूश balānūš [ع. - ف. = بلانوشندہ] (اِفا.)
1-दूषित खाद्य-पदार्थ। 2-बे रोक टोक खाने पीने वाला।
1. Contaminated food-stuff. 2. Gourmand.
ا-غلیظ چیزیں کھانے والا۔ ۲-بے روک ٹوک کھانے پینے والا۔

بلاهت बलाहत balāhat [ع.= بلاهة] (اِمص.)
1-निष्कपटता, निश्छलता, सरल हृदयता, सीधापन। 2-मंदबुद्धिता, मूढ़ता, बेवकूफ़ी।
1. Guilelessness, simple mindedness, simple heartedness. 2. Dimwittedness, dull mindedness, stupidity, foolishness.
ا-سادگی، سادہ دلی۔ ۲-کم عقلی، حماقت، بے وقوفی۔

بلایا बलाया balāya [ع. ج. بلیه]
→ بلیه

بلایه बलाया(-ये) balāya(-e) [= بلادہ = بلاد]
→ بلادہ

بلایه کار बलाया(-ये) कार balāya(-e)-kār (صِفا.)
1-निर्लज्ज, बेशर्म। 2-वेश्या, रंडी; कुलटा, गणिका, पतुरिया।
1. Impudent, shameless. 2. Prostitute, haslot, whore.
ا-بے شرم، بے حیا۔ ۲-فاحشہ۔

بلبال बलबाल balbāl [ع.]
1-(.l) शोक अथवा दुःख का अधिक्य, ग़म की शिद्दत। 2-संभ्रांति, वहम। 3-(اِمص.) उत्तेजनात्मक, उद्वेगकारकता।
1. (.l) Anguish, affliction, vexation. 2. Misconception, false notion. 3. (اِمص.) Excitement, provocation.
ا-(اِ.) شدّت غم، سخت اندوہ۔ ۲-وسوسہ، اندیشہ، وہم۔ ۳-(اِمص.) اشتعال انگیزی، برانگیختگی۔

بلبان बलबान balabān [رس. = بالابان] (اِ.)
1-* 2-बलबान (वाद्य) मुँहचंग, ज्यूज़-हार्प।
1. * 2. Jew's harp, a musical instrument played with lips.
ا-* ۲-ایک قسم کا ساز جو ہونٹوں سے بجایا جاتا ہے، منھ چنگ۔
* — بالابان

بلبانی बलबानी balabān-ī [رس. - ف.] (صِنسب.)
बलबान वादक, बलबान वाद्य बजाने वाला।
A person who plays the jew's harp.
منھ چنگ بجانے والا۔

بلبرینگ बुल्बिरिंग bolbering [ballbearing انگ.] (اِمر.)
बॉल-बेयरिंग।
Ball-bearings.
بال بیرنگ۔

بلبس बल्बस balbas

بلبشو، بل بشو बल्(बिल्)बशू balbašū, bel-bašū → تره بیابانی، تره
[= بهل و بشو. بگذار وبرو] (اِ.)
(आ.बो.) अव्यवस्था, उथल-पुथल, अफ़रातफ़री; अराजकता।
(colloq.) Disorder, chaos; lawlessness, anarchy.
(عم.) افراتفری؛ طوائف الملوکی۔

۱-بلبل बुलबुल bolbol [معر. : بلبل] (اِ.)
1-(प्राणी.) बुलबुल।
1. (Zoo.) Nightingale.
ا-(حیوا.) بلبل۔
~ شاه طهماسب
निरंतर बोलने वाला, बातूनी, वाचाल।
Talkative, garrulous, eloquent.
باتونی۔
2-शिशु लिंग, फुन्नो, नोनी, बहु। 3-(वन.) कैनरी पादप। 4-(...پردۂ) ईरानी संगीत का एक स्वर।
2. A child's penis. 3. (Bot.) Canary. 4. Name of an Iranian melody.
۲-پھنو، بہو۔ ۳-(نبا.) ایک قسم کا پودا۔ ۴-ایرانی موسیقی کی ایک نوا۔
~ طنبور
(संगीत.) तंबूर (वाद्य) की घोड़ी अथवा उत्तर मेरू।
(Mus.) The bridge of a guitar.
(مو.) طنبور کی گھوڑی۔

۲-بلبل बुलबुल bolbol [ع. = بلبله]
→ بلبله

بلبل چشم बुलबुल चश्म bolbol-čašm (اِمر.)
एक प्रकार का रेशम।
A type of silk.
ایک قسم کا ریشم۔

بلبل زبان बुलबुल ज़बान bolbol-zabān (اِمر.)
1-मृदु भाषी, मधुर भाषी, प्रियवंद, मंजुघोष। 2-वाक्‌पटु, पटु वक्ता, वाग्मी।
1. Sweet-tongued person. 2. Eloquent speaker, good orator.
ا-شیریں زبان۔ ۲-فصیح۔

بلبل زبانی کردن बुलबुल ज़बानी कर्दन bolbol-zabānī-kardan (مصل.)
1-मृदुभाषी होना, मधुर भाषी होना, प्रियवंद होना। 2-बकवादी होना, वाचाल होना।
1. To be sweet tongued. 2. To be talkative, to be a chatterbox.
ا-شیریں زبان ہونا۔ ۲-بک بک ہونا۔

بلبلستان बुलबुलिस्तान bolbol-estān (اِمر.)
वह स्थान विशेष जहाँ बहुत बुलबुल हों।
A place abounding with nightingales.
وہ مقام جہاں بہت بلبل ہوں۔

بلبل شدن बुलबुल शुदन bolbol-šodan (مصل.)
1-भ्रांतचित्त, उद्विग्न होना, विक्षुब्ध होना। 2-प्रेम होना, प्रेम में पड़ना, इश्क़ में गिरफ़्तार होना, मुहब्बत होना, इश्क़ होना। 3-बातूनी होना, वाचाल होना।
1. To be disturbed, to be distressed. 2. To fall in love. 3. To be talkative, to be garrulous.
ا-سراسیمہ ہونا، آشفتہ ہونا۔ ۲-عاشق ہونا۔ ۳-باتونی ہونا۔

بلبل کردن बुलबुल कर्दन bolbol-kardan (مصم.)
1-सम्मोहित-करना, आशिक़ बनाना। 2-उद्विग्न करना, भ्रांतचित्त करना।
1. To make someone fall in love. 2. To disturb, to cause distress.
ا-بدحواس کرنا۔ ۲-پریشاں خاطر کرنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-ایک قسم کا نہایت نازک اور لطیف چمڑا جس پر مختلف رنگ چڑھائے جاتے ہیں۔ ۲-(نبا.) ایک قسم کا زرد آلو۔

بلبلی کردن bolbolī-kardan बुलबुली कर्दन (مصل.)
मधुर भाषी होना, मधुर वार्तालाप करना।
To be sweet-tongued, to talk sweetly.

شیریں زبان ہونا۔

بلبلی گوش balbalī-gūš बलबली गूश (ص مر.)
बड़े कान वाला, बड़कन्ना, लंबकर्ण।
Long-eared, one with big ears.

بڑکنا، بڑے کانوں والا۔

بلبن balban बलबन [= پربهن = فرفهن]
← خرفه

بلبوس balbūs बलबूस [معر. یو. bolbós]
← موسیر

بلج balaǰ बलज (ا.)
(वन.) कच्ची खजूर।
(Bot.) Raw date fruit.

(نبا.) کچی کھجور۔

بلجم balǰam बलजम [= بلغم، ع.]
← بلغم

بلحاظ be-lehāz-e ब-लिहाज़(-ज़े) [ف. - ع.] (حر. اض. مر.)
के संदर्भ में, के बारे में, के विषय में।
In the context of, with regard to, with respect to, in connection with.

بموجب، سے متعلق، کو نظر میں رکھتے ہیں، کے لحاظ سے۔

بلخ balx बल्ख़ (ا.)
सूखे कद्दू का खोल जो मदिरा बनाने के लिए प्रयुक्त होता है।
The shell of a dry pumpkin used in the preparation of wine.

شراب بنانے کے لیے مستعمل سوکھے کدو کا خول۔

بلخچ balxač बल्ख़च [= لخچ] (ا.)
(रसा.) कसीस, गंधकाम्ल।
(Chem.) Vitriol, black tincture.

(کیم.) کسیس۔

بلخش balaxš बलख़्श [معر. = بدخش] (ا.)
पद्मराग, माणिक, लाल, याक़ूत।
Ruby.

لعل۔

بلخم balxam बल्ख़म [= فلاخن] (ا.)
गोफना; गुलैल।
Sling, catapult.

غلیل۔

بلخی balx-ī बल्ख़ी (ص نسب.)
1-बल्ख़ नगर संबंधी। 2-बल्ख़ नगर में निर्मित प्रत्येक वस्तु, बल्ख़ी। 3-बल्ख़ निवासी।
1. Pertaining to Balkh. 2. Made in Balkh. 3. A native of Balkh.

۱-بلخ شہر سے منسوب۔ ۲-بلخ میں بنی کوئی بھی چیز۔ ۳-بلخ کا باشندہ، بلخی۔

بلبل گنج bolbol-e-ganǰ बुलबुले-गंज
← جغد

بلبل مزاج bolbol-e-mezāǰ बुलबुले-मिज़ाज [ف. - ع.] (ص مر.)
प्रणय प्रकृति वाला, प्रेमी स्वभाव वाला, जो स्वभाव से प्रेमी हो।
Of an amorous disposition.

عاشق مزاج۔

بلبل نوا bolbol-e-navā बुलबुले नवा (ص مر.)
बुलबुल के समान सुरीले कण्ठ वाला, मधुर कण्ठी, मधुर स्वर में गाने वाला।
One melodious as a nightingale.

بلبل کے مانند خوش نوا، خوش نوا، خوش آواز۔

۱-بلبله balbala(-e) बलबला(-ले) [ع. = بلبلة ج. بلابل] (ا.)
1-संभ्रांति। 2-पीड़ा, संताप, यंत्रणा, दुःख। 3-भाषाओं का संमिश्रण, भाषिक संमिश्रण। 4-विचार भिन्नता रखने वाला, मतभेद रखने वाला।
1. Misconception. 2. Anguish, grief, sorrow. 3. Fusion of languages, code mixing. 4. Difference of opinion.

۱-وسوسہ، اندیشہ، وہم۔ ۲-رنج، اندوہ۔ ۳-لسانی اختلاط و امتزاج۔ ۴-اختلاف آراء۔

۲-بلبله bolbola(-e) बुलबुला(-ले) [ع. = بلبل] (ا.)
1-टोंटीदार बर्तन, एक विशेष प्रकार का जलपात्र। 2-मदिरा पात्र, (शराब की ढक्कनदार) सुराही। 3-(चाय-कॉफ़ी बनाने की) केतली। 4-मदिरा उँडेलते समय सुराही से उठने वाली आवाज़।
1. Ever, a water vessel with a spout. 2. A wine jar, a wine flask or decanter. 3. Kettle. 4. The sound emanating from a flagon when the wine is poured out.

۱-ٹونٹی دار برتن۔ ۲-شراب کا کوزہ، صراحی۔ ۳-کیتلی۔ ۴-صراحی کے اندر سے شراب کے نکلنے کی آواز، قلقل۔

بلبله دار bolbola(-e)-dār बुलबुला(-ले) दार [ع. - ف.] (افا.)
सुराही से मदिरा पान कराने वाला, साक़ी।
Saki, cup-bearer.

کوزہ یا صراحی سے شراب پلانے والا، ساقی۔

بلبله داری bolbola(-e)-dār-ī बुलबुला(-ले) दारी [ع. - ف.] (حامص.)
(साक़ी द्वारा सुराही से) मदिरा पान कराने की क्रिया।
(Saki) The act of serving wine.

ساقی کا صراحی یا کوزہ سے شراب پلانے کا عمل۔

۱-بلبلی bolbol-ī बुलबुली [= بلبله] (ا.)
1-मदिरा, मद्य, शराब। 2-मदिरा पात्र, चषक।
1. Wine, liquor. 2. Wine goblet, wine-cup.

۱-شراب، مے۔ ۲-شراب کا پیالہ۔

۲-بلبلی bolbol-ī बुलबुली (ا.)
1-एक प्रकार का चमड़ा जिसे बारीक या महीन बनाकर विभिन्न रंग चढ़ाए जाते हैं। 2-(वन.) एक प्रकार का ज़रदालू।
1. A kind of leather thinned and dyed in various colours. 2. (Bot.) A kind of apricot.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Municipality.*

بلدیہ، میونسپلٹی۔*

* — شہرداری

انجمن —

नगर निगम; नगर पालिका।
City council, municipality.

میونسپلٹی۔

رییس —

मेयर, नगर निगम अध्यक्ष।
Mayor, head of the municipality.

میئر۔

بلسان balsān बलसान [معر. یو. bálsamon] (.ا)
1-(वन.) गुलमेंहदी, बालसम। 2-(वन.) बालसम पादप जिससे गोंद निकाला जाता है।
1. (Bot.) Balsam. 2. (Bot.) Balsam tree from which resin is obtained.
۱-(نبا.) گلِ مہندی۔ ۲-(نبا.) گلِ مہندی جس سے گوند نکالا جاتا ہے۔

مکی —

→ بلسان-۱

بلسك balask बलस्क [قس. پرستوك = پرستو]

→ پرستو

بلسك belesk, bolosk बिलिस्क, बुलुस्क [= بلشك] (.ا)
1-तंदूर से रोटी निकालने वाली लोहे की सीख़। 2-कबाब सेकने की सीख़।
1. An iron rod with a hook to pull out baked bread. 2. Spit, skewer.
۱-تندور سے روٹی نکالنے کی لوہے کی سیخ۔ ۲-کباب سینکنے کی سیخ، سیخ کباب۔

بلشويسم bolševism बुल्शिवीस्म (.ا)
बोल्शेविक विचारधारा।
Bolshevism.

روسی سوشلزم۔

بلشويك bolševik बुल्शिवीक [فر. bolchevique = رس.
بالشویك. از bolš، بسیار، اکثر. چون پیروان لنین اکثریت را بدست آورند، بدین نام نامیده شدند] (ص.)
बोल्शेविक (सोवियत तंत्र का समर्थक; मार्क्सवादी, कट्टर क्रांतिकारी, साम्यवादी)।
Bolshevik.

روسی سوشلسٹ۔

بلع bal' बल्अ [ع.] (مص.)
निगलना, हड़पना।
To swallow, to gulp down.

نگلنا۔

بلعجب bo-l-ajab बुल अजब [=ع. بوالعجب = ابوالعجب] (ص مر.)
1-आश्चर्यजनक, विचित्र, अनोखा, अनूठा, विलक्षण, अजीब। 2-बाज़ीगर, जादूगर।
1. Amazing, strange. 2. Juggler, magician.
۱-عجیب وغریب، انوکھا۔ ۲-جادوگر، شعبدہ باز، بازی گر۔

زبان —
बल्ख़ भाषा, बल्ख़ में बोली जाने वाली भाषा।
Language or dialect spoken in Balkh, the Balkh language.

بلخی زبان، بلخی۔

بلد balad बलद [ع. ج. بلاد، بلدان] (.ا)
1-* 2-क्षेत्र, इलाक़ा, प्रदेश। 3-अगुआ, अग्रणी, नेता। 4-पथ-प्रदर्शक, गाइड। 5-परिचित, वाक़िफ़, जानकार।
1. * 2. Region, district, province. 3. Leader, chief. 4. Guide. 5. Acquainted with, familiar with, informed.
۱-* ۲-علاقہ۔ ۳-رہبر۔ ۴-رہنما، گائڈ۔ ۵-آگاہ، واقف، مطلع۔

* — بلاد

بودن —
परिचित होना, जानकार होना।
To be aware, to be familiar with, to be conversant with, to be acquinted with.

آگاہ ہونا، واقف ہونا، جاننا۔

م —
मैं परिचित हूँ।
I know, I am aware.

میں جانتا ہوں، مجھے معلوم ہے۔

نا —
अपरिचित, ना-आश्ना।
Unfamiliar, unaquainted.

ناواقف۔

بلدان boldān बुल्दान [ع. ج. بلد]

→ بلد

بلد داشتن balad-dāštan बलद दाश्तन (مص.)
पथप्रदर्शक रखना।
To engage a guide.

رہنما رکھنا۔

بلدرچين baldarčin बल्दरचीन

→ کرك

بلد شدن balad-šodan बलद शुदन (مص.)
परिचित होना, जानकार होना, वाक़िफ़ होना।
To be acquainted, to be familiar, to be conversant.

واقف ہونا، جاننا، معلوم ہونا۔

بلده balda(-e) बल्दा(-दे) [=ع. بلدة، واحد بلد، ج. بلاد، بلدان]

→ بلد

بلدى balad-ī बलदी [=ع. iyy] (ص نسب.)
नगर संबंधी, शहरी।
Pertaining to te city, urban.

شہری، شہر سے متعلق۔

بلديت balad-īyyat बलदीय्यत [از ع.] (مص جع.)
ज्ञान, विज्ञता, जानकारी।
Knowledge, information.

واقفیت۔

بلديه balad-īyya(-e) बलदीय्या(-ये) [از ع.] (ص نسب، نث، ا. مؤنث بلدی)
नगर निगम।*

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

of din and noise.

شور و غل ہونا۔

بلغاق کردن बुल्ग़ाक़ कर्दन bol-γāγ-kardan (مصم.)
हंगामा करना, खलबली मचाना, शोर करना, हो-हल्ला करना, हुल्लड़ मचाना।
To create commotion, to make noise, to create a tumult.

غل غپاڑہ کرنا، شور و غل کرنا۔

بلغاق نهادن बुल्ग़ाक़ न(नि)हादन bol-γāγ-na(e)hādan
→ بلغاق افتادن

بلغاك बुल्ग़ाक bol-γāk [= بلغاق : بل، پسو. + غاك]
→ بلغاق

بلغاكى बुल्ग़ाकी bol-γāk-ī (صنسب.)
1-उपद्रवी, उत्पाती, ऊधमी। 2-जोखिम उठाने वाला, साहसी, जीवट।
1. Riotous, rowdy, mischievous, unruly. 2. Bold, courageous, intrepid.

۱-فتنہ پرور، مفتن۔ ۲-مہم جو۔

۱-بلغده बल्ग़दा(-दे) balγada(-e) (ص.)
गंदा, ख़राब, सड़ा हुआ।
Spoiled, bad, decayed.

گندا، سڑا ہوا، خراب۔

۲-بلغده बल्ग़दा(-दे) balγada(-e) [= بلغنده]
→ بلغنده

بلغده كردن बल्ग़दा(-दे) कर्दन balγada(-e)-kardan
[= بلغنده] (مصم.)
व्यर्थ करना, नष्ट करना, बरबाद करना, ख़राब करना।
To waste, to destroy, to spoil.

خراب کرنا، گندا کرنا۔

بلغر बुल्ग़ुर bolγor [= بلغور]
→ بلغور

بلغشنه बुल्ग़ुश्ना(-ने) bolγošna(-e) (.!)
सरक गाँठ वाली रस्सी, फँदा, सरकवां गाँठदार रस्सी।
A running knot.

پھسلواں گرہ۔

بلغم बल्ग़म balγam [= ع. بلجم ج. بلاغم] (.!)
(चिकि.) कफ़, श्लेष्मा, बलग़म।
(Medi.) Phlegm.

(طب.) بلغم۔

— بینی
नाक का मल, नाक, रेंट।
Mucus of the nose.

رینٹ، ناک، ناک کی غلاظت۔

بلغمى बल्ग़मी balγam-ī [ع. - ف.] (صنسب.)
1-मांसल, मोटा, स्थूलकाय। 2-(चिकि.) श्लेष्माजनक, कफ़कारी, श्लैष्मिक।
1. Corpulent, fat. 2. (Medi.) Phlegmatic.

۱-فربہ، موٹا۔ ۲-(طب.) بلغمی۔

بلغند बुल्ग़ुंद bolγond [= بلغنده] (ص.)
ढेर, अंबार, अटाला।

بلع كردن बल्अ कर्दन bal'-kardan [ع. - ف.] (مصم.)
निगलना, हड़प जाना, हड़पना/हड़प लेना।
To swallow, to gulp down, to devour.

نگل جانا، نگلنا۔

بلعم बल्अम्/बलअम bal'am [= ع. بلعوم] (ص.)
पेटू, भुक्खड़, खाऊ।
Glutton.

پیٹو، کھاؤ۔

بلعنده बलअंदा(-दे) bal'-anda(-e) (اِفا.)
पेटू, भुक्खड़, खाऊ।
Glutton.

پیٹو، کھاؤ۔

بلعوم बल्ऊम bol'ūm [= ع. بلعم]
1-* 2-(.!) गला। 3-खाने की नली। 4-भूमिगत स्रोत, जल स्रोत। 5-टीला, पुश्ता।
1. * 2. (.!) Throat. 3. Food pipe. 4. Subterranean water channel. 5. A hillock, a mound.

۱-* ۲-(.!) گلا۔ ۳-کھانے کی نلی۔ ۴-زمین دوز نالہ۔ ۵-پشتہ، ٹیلہ۔
* — بلعم

بلعيدن बलीदन bal'-īdan [ع. - ف.] (مصم.) (بلعيد، بلعد، خواهدبلعيد، ببلع، بلعنده، بلعيده)
1-निगलना। 2-खाना खाना।
1. To swallow, to gulp down. 2. To eat.

۱-نگل جانا۔ ۲-کھانا کھانا، کھانا۔

— خواستن زنی را
(ला.) किसी स्त्री को कामुक दृष्टि से देखना, वासनामयी नज़रों से घूरना।
(met.) To cast lascivious eyes on a woman.

(کنا.) کسی عورت کو شہوت بھری نگاہوں سے دیکھنا، آنکھیں گاڑنا۔

3-(ला.) भक्षण करना, भकोसना।
3. (met.) To devour, to gorge.

۳-(کنا.) بھکوسنا، جلدی جلدی کھانا۔

بلغاء बुलग़ा bolaγā' [= ع.، ف. : بلغا ج. بليغ]
→ بليغ

بلغار बुल्ग़ार bolγār (.!)
बुलग़ारिया चर्म, ख़ुशबूदार और रंगीन कमाया हुआ चमड़ा।
Bulgarian leather.

خوشبودار اور رنگین کمایا ہوا چمڑا۔

بلغارى बुल्ग़ारी bolγār-ī (صنسب.)
बुलग़ार नगर संबंधी।
Bulgarian.

بلغار شہر سے منسوب۔

بلغاق बुलग़ाक़ bol-γāγ [= برلغاق = بلغاك]
गुलगपाड़ा, कोलाहल, हलचल, खलबली, शोर-शराबा, हंगामा।
Clamour, confusion, uproar, din, pandemonium.

شور و غل، ہنگامہ۔

بلغاق افتادن बुल्ग़ाक़ उफ़्तादन bol-γāγ-oftādan (مصل.)
खलबली मचना, हो-हल्ला होना, हंगामा होना।
To be in a state of commotion, to be tumultuous, to be full

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Learned or scholarly person. 2. One who unnecessarily interferes in the affairs of other. 3. One who indulges in nonsensical or foolish talk.

۱-عالم و فاضل-۲-مداخلت کرنے والا، دخل اندازی کرنے والا-۳-بکبکی، بکواسی، فضول گفتگو کرنے والا۔

بلق [ع.] balaγ, balγ बलक़, बल्क़
1-(مصل.) चितकबरा होना। 2-(امص.) चितकबरापन।
1. (مصل.) Spotted. 2. (امص.) Spottedness.
۱-(مص ل.) چتکبرا ہونا-۲-(امص.) چتکبراپن۔

بلق (اصت.) boloγ बुलुक़
(पानी पर पत्थर आदि मारने से उत्पन्न) छप-छपाक का स्वर।
Splash (sound).
پانی پر پتھر وغیرہ مارنے کی آواز، چھپ۔

بلقع [ع.] (ا.) balγa' बल्क़
बंजर भूमि।
Barren land, unproductive land, waste land.
بنجر زمین۔

بلقور [= بلغور] balγūr बल्क़ूर
→ بلغور

بلک [= بلکہ = بل کہ، ع. - ف.] balk, bal-ke बल्क, बल्कि
→ بلکہ

بلک (ا.) ballak बल्लक
(आ.बो.) किसान या कृषक जो अकेला खेती करता है।
(colloq.) Sole cultivator.
(ع م.) اکیلے کھیتی کرنے والا۔

بلک [= ابلك، طبر. balk، شعلہ] (ا.) belk बिल्क
1-आग, अग्नि। 2-अग्नि-स्फुलिंग, चिंगारी।
1. Fire. 2. Spark.
۱-آگ، آتش-۲-چنگاری، شرارہ۔

بلک (ا.) belak बिलक
1-भेंट, तोहफ़ा, सौग़ात। 2-ताज़ा फल। 3-नव पुष्पित फल, नव सस्य, नवान्न, फ़सल का पहला फल, मौसमी पहला फल। 4-नव वस्त्र। 5-नया, ताज़ा, नवीन, उत्तम। 6-आश्चर्यजनक, विलक्षण, विचित्र, अजीब।
1. Gift, present, souvenir. 2. Fresh fruit. 3. First fruit. 4. New dress. 5. New, fresh. 6. Strange, unique, surprising.
۱-تحفہ، ارمغان، سوغات-۲-تازہ پھل-۳-نیا پھل-۴-نیا لباس-۵-نیا، تازہ (کوئی بھی چیز)-۶-انوکھا، عجیب و غریب۔

بلک (ا.) bolok बुलुक
झपट्टा।
Swoop, pounce.
جھپٹا۔

بلک (ا.) belok बिलुक
बाहर को निकली हुई आँखें, फटी हुई आँखें।
Bulging eyes, protruding eyes.
بڑی بڑی اور باہر کو نکلی ہوئی آنکھیں، پھٹی آنکھیں۔

بلکامہ [= بل، پش. + کامہ — کاما] (ص مر.، امر.) bol-kāma(-e) बुलकामा(-मे)
उत्कट अभिलाषी, अत्यधिक महत्वाकांक्षी।

Heap, pile, bulk.
انبار، ڈھیر۔

بلغندر [= بلغندر = بلقدر] (ص.، ا.) balγandar बल्ग़ंदर
1-स्वतंत्र, निर्बाध, बंधनरहित। 2-नास्तिक, निरीश्वरवादी।
1. Free, unrestrained, uncontrolled. 2. Athiest, non-believer.
۱-آزاد، بے قید و بند-۲-ملحد۔

بلغنده (ا.) balγo(a)nda(-e) बल्ग़ुंदा(-दे)
1-कपड़े रखने की दराज़दार अल्मारी। 2-गठड़ी। 3-स्कंदित, जमा हुआ।
1. An almirah with drawers. 2. Bundle. 3. Coagulated.
۱-کپڑے رکھنے کی الماری-۲-گٹھڑی-۳-جما ہوا، منجمد۔

بلغنده [= بلغند = بلغنده : بل، پش. + غنده = غند] bolγonda(-e) बुल्ग़ुंदा(-दे)
→ بلغند

بلغور [= برغول] (ا.) bolγūr, bal.- बुल्ग़ूर(ब-)
1-पेष्य, कूटा हुआ। 2-दलिया। 3-दलिये से बनी आश या खिचड़ी। 4-(ला.) क्लिष्ट भाषा, शब्दाडंबर।
1. Pounded, crushed. 2. Groats, bruised barley or wheat. 3. Porridge. 4. (met.) Grandiloquence.
۱-کوٹا ہوا-۲-دلیہ-۳-دلیہ کا آش-۴-(کنا.) پرتصنع یا پر تکلف کلمات، لفاظی۔

بلغور کردن (مصل.) bolγūr-kardan बुल्ग़ूर कर्दन
1-दलिया बनाना। 2-(ला.) अलंकृत भाषा बोलना, क्लिष्ट भाषा का प्रयोग करना।
1. To pound barley or wheat; to prepare porridge. 2. (met.) To speak high flown language, to use technical jargon.
۱-دلیہ پکانا-۲-(کنا.) لفاظی کرنا، پرتصنع الفاظ استعمال کرنا۔

بلغونه (امر.) bol-γūna(-e) बुल्ग़ूना(-ने)
रूज़, सुर्ख़ी (स्त्रियों द्वारा गालों पर लगाई जाने वाली सुर्ख़ी)।
Rouge.
گلگونہ، گالوں کو سرخ کرنے کی سرخی، غازہ۔

بلغه [=ع. بلغة] (ا.) bolγa(-e) बुल्ग़ा(-ग़े)
दिन-भर के लिए पर्याप्त भोजन अथवा खाद्य सामग्री।
Meals or provisions sufficient for a day.
خوراک جو ایک دن کے لیے کافی ہو۔

بلف [انگ.، فر. bluff = بلوف] (ا.) belof बिल्फ़
शेख़ी, डींग।
Boast, brag.
شیخی، ڈینگ۔

بلف زدن [انگ. - ف.] (مصل.) belof-zadan बिल्फ़ ज़दन
शेख़ी बघारना, डींग हाँकना, लंबी-लंबी फेंकना।
To boast, to brag.
شیخی مارنا، ہانکنا، لمبی لمبی پھینکنا۔

بلفضول [=ع. بوالفضول = ابوالفضول] (ص مر.) bol-fozūl बुलफ़ुज़ूल
1-ज्ञानी, परमविद्वान, पंडित। 2-अनुचित रूप से किसी दूसरे के कार्य में हस्तक्षेप करने वाला। 3-बकबकी, बकवादी।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بلل balal बलल [ع.] (ا.)
1-आर्द्रता, गीलापन, नमी। 2-अत्यल्प, बहुत थोड़ी (चीज़)।
1. Dampness, humidity, wetness. 2. Meagre, very little.
۱-نمی، تری، نمناکی ۲-بہت تھوڑی (کوئی چیز)۔

۱-بلم balam बलम (ا.)
डोंगी, छोटी नाव।
A small boat, dugout.
چھوٹی کشتی یا ناؤ۔

۲-بلم balam बलम [ع.] (ا.)
(प्राणी.) एक प्रकार की छोटी मछली।
(Zoo.) A kind of small fish.
(حیوا.) ایک قسم کی چھوٹی مچھلی۔

بلماج bolmaj, bola.- बुल्माज, बुलमाज (ا.)
रसा, सूप, शोरबा, झोल।
Soup, broth.
سوپ، شوربہ، آش۔

بلمه balma(e) बल्मा(-मे)
1-(ا.) लंबी एवं घनी दाढ़ी। 2-(ص.) लंबी दाढ़ी वाला।
1. (ا.) A big thick beard. 2. (ص.) A long bearded person, a person with a long beard.
۱-(ا.) لمبی اور گھنی داڑھی۔ ۲-(ص.) لمبی داڑھی والا۔

بلمه ریش balma(e)-rīs बल्मा(-मे) रीश [← بلمه] (ص.مر.)
लंबी दाढ़ी वाला (व्यक्ति)।
Long bearded (person).
لمبی داڑھی والا۔

بلنتاین balantāyn बलंतायन [معر. فر. plantain]
→ بارهنگ

بلنج balanj, belenj बलंज, बिलिंज (ا.)
1-मात्रा, राशि, मिक़दार। 2-धन राशि, रक़म।
1. Measure, quantity, amount. 2. Sum, amount, capital.
۱-اندازہ، مقدار۔ ۲-رقم، مبلغ۔

بلنجا bolanjā बुलंजा [= بلندجا] (امر.)
ऊँची जगह, उच्च स्थान।
A high place, an elevated place.
اونچی جگہ، بلند جگہ۔

بلند baland, biland बलंद, बिलंद [← پلندین]
→ پلندین

بلند beland, baland बिलंद, बलंद [= پلندین]
→ ۲-بلندین

بلند boland बुलंद [است. burz, boroz] (ص.)
1-लंबा। 2-उच्च, ऊँचा, बुलंद। 3-प्रतिष्ठित। 4-बढ़ाव :*
1. Tall, long. 2.High, elevated, lofty, towering. 3. Growth, increase.*
۱-لمبا، دراز۔ ۲-بلند، اونچا۔ ۳-اعلیٰ، بلند۔ ۴-بڑھاؤ۔*
* موها را بلندکردن.

بلند آشیان boland-āsiyān बुलंद आशियान (ص.مر.)
1-किसी उच्च स्थान पर बना घोंसला। 2-गगनचुंबी भवन, ऊँची इमारत। 3-(ला.) सम्मानित व्यक्ति, प्रतिष्ठित (व्यक्ति)।
Highly ambitious.
خواہش مند، آرزو مند۔

بلکفته bolkafata, bel.- बु(बि)लकफ़ता(-ते) [= بلکفد =]
→ بلکفد

بلکفد bolkafd बुल्कफ़्द [= بلکنده = بلکفت = بلکفته] (ا.)
उत्कोच, घूस, रिश्वत।
Bribe, allurement.
رشوت۔

بلکن balkan, bolokan बलकन, बुलुकन [= پلکن] (ا.)
1-प्रक्षेपक, गोफण, कैटापुल्ट। 2-मुँडेर।
1. Launcher, catapult. 2. Parapet.
۱-منجنیق۔ ۲-منڈیر۔

بلکنجك bol-kanjak बुलकंजक [= بلگنجك = بولکنجك = بولنجك] (ا.)
कोई हास्यास्पद व्यक्ति अथवा वस्तु।
A funny thing or person.
کوئی بھی انوکھی یا عجیب وغریب شے جسے دیکھ کر ہنسی آ جائے۔

بلکه bal-ke बल्के [= بلك = بل + که، ع. - ف.] (حر. ر.)
1-अपितु, परंतु, लेकिन। 2-जिस किसी भी तरह, किसी भी रूप में। 3-के अतिरिक्त, के अलावा। 4-संभवतः, शायद। 5-विपरीत, प्रतिकूल, बरख़िलाफ़।
1. But, however, nonetheless. 2. Howsoever. 3. Besides. 4. Perhaps, perchance. 5. Against; on the contrary.
۱-لیکن، بلکہ۔ ۲-بہرحال، جیسے تیسے، کسی بھی طرح۔ ۳-کے علاوہ۔ ۴-شاید۔

بلگ balg बल्ग [= برگ]
→ ۱-برگ

بلگا belgā बिल्गा [تر.] (ص.)
विज्ञ, ज्ञानी, पंडित।
A very learned person.
عالم، دانا، دانش مند۔

بل گرفتن bol-gereftan बुल गिरिफ़्तन [← بل] (مصمر.)
1-(आ.बो.) हवा में उड़ती हुई कोई चीज़ पकड़ना। 2-मुफ़्त में मिल जाना, बिना परिश्रम के पद एवं धन आदि प्राप्त होना। 3-(ला.) अवसर विशेष से लाभ उठाना।
1. (colloq.) To catch something floating in the wind. 2. To get free of cost, to get for a song. 3. (met.) To obtain wealth or position without labour; to exploit the occassion.
۱-ہوا میں اڑتی ہوئی کوئی چیز پکڑنا۔ ۲-مفت میں حاصل ہو جانا (رتبہ یا مال)۔ ۳-(کنا.) استفادہ کرنا، مستفید ہونا۔
از هوا —
→ بل گرفتن

بلگه balga(-e) बल्गा(-गे) [= برگه] (ا.)
सूखी एवं गुठली रहित ख़ूबानी अथवा ज़रदालू।
Dried and de-seeded apricot.
زرد آلو یا خوبانی جسے درمیان سے کاٹ کر اور ان کی گٹھلی نکال کر سکھایا جاتا ہے، خشک زرد آلو یا خوبانی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بلند اقبالی boland-eybāl-ī बुलंद इक़्बाली [ف. - ع.]
→ بلنداختری

بلند اقتدار boland-eytedār बुलंद इक़्तिदार [ف. - ع.]
(ص‌مر.)
प्रभुत्वशाली, अतिशक्तिशाली, अति सामर्थ्यवान।
Dominating, mighty, most powerful.
با اختیار، صاحب اقتدار۔

بلند اقتداری boland-eytedār-ī बुलंद इक़्तिदारी [ف. - ع.]
(حامص.)
सशक्तता, प्रभुता, सामर्थ्य, प्रभाविता।
Power, might, dominance.
اثر و رسوخ، اقتدار۔

بلند انداختن boland-andāxtan बुलंद अंदाख़्तन (مصم.)
1-उछालना, ऊपर की ओर फेंकना। 2-बढ़ा-चढ़ाकर प्रशंसा करना, अतिशयोक्ति करना, तारीफ़ के पुल बाँधना।
1. To throw up, to toss. 2. Adulation, flattery.
۱-اچھالنا۔۲-تعریف کے پل باندھنا، بڑھا چڑھا کر تعریف کرنا۔

بلند باز boland-bāz बुलंद बाज़ (ص‌مر.)
लंबा जुआ खेलने वाला, ऊँची बाज़ी लगाने वाला।
One who gambles with high stakes.
لمبا جوا کھیلنے والا، اونچی بازی لگانے والا۔

بلند بالا boland-bālā बुलंद बाला (ص‌مر.)
लंबतड़ंग, लंबा, लंबे क़द वाला।
Of a high stature, one who is tall.
بلند قامت، لمبا تڑنگا۔

بلند بالایی boland-bālāy-ī बुलंद बालाई (حامص.)
लंबापन, उत्तुंगता।
Tallness.
لمباپن، بلند قامتی۔

بلند بانگ boland-bāng बुलंद बाँग (ص‌مر.)
बुलंद आवाज़ वाला, भारी और ऊँची आवाज़ वाला।
With a booming voice/sound, stentorian.
بلند آواز والا۔

بلند بخت boland-baxt बुलंद बख़्त
→ بلند اختر

بلند بختی boland-baxt-ī बुलंद बख़्ती
→ بلند اختری

بلند برداشتن boland-bar-dāštan बुलंद बर्दाश्तन (مصم.)
1-ऊँचा उठाना, ऊपर करना, ऊँचा करना। 2-प्रशंसा करना, तारीफ़ करना।
1. To raise, to lift, to hoist. 2. To praise, to commend, to speak high about someone.
۱-اٹھانا، اونچا اٹھانا، اوپر کرنا۔۲-تعریف کرنا۔

بلند بین boland-bīn बुलंद बीन (ا‌فا.)
1-साहसी; उच्चाकांक्षी, महत्वाकांक्षी। 2-अंतर्ज्ञानी, सिद्धि प्राप्त; मर्मज्ञ।
1. Aspiring, ambitious. 2. Deeply versed, knowing inner mysteries, fully accomplished.
۱-بلند ہمت، بلند حوصلہ، عالی حوصلہ۔۲-صاحب کشف و کرامات۔

1. A nest at a high place. 2. Skyscraper, a very tall building. 3. An eminent person, an exalted person.
۱-کسی بلند مقام پر بنا آشیانہ۔۲-فلک بوس عمارت۔۳-(کنا.) بلند مرتبہ، بلند پایہ، معظم۔

بلند آواز boland-āvāz बुलंद आवाज़ [= بلندآوازه] (ص‌مر.)
1-उच्च स्वर में बोलने वाला। 2-ख्याति प्राप्त, ख्याति लब्ध, प्रतिष्ठित, संमानित। 3-नामी, विख्यात, प्रसिद्ध।
1. One having a loud voice, one with a high pitched voice. 2. Reputed, respected, honoured. 3. Well-known, reputed, renowned, famous.
۱-اونچی آواز سے بولنے والا۔۲-معزز، محترم۔۳-مشہور و معروف۔

بلند آوازه boland-āvāza(-e) बुलंद आवाज़ा(-ज़े)
[= بلندآواز]
→ بلندآواز-۳

بلند اختر boland-āxtar बुलंद अख़्तर (ص‌مر.)
सौभाग्यशाली, क़िस्मत का धनी, ख़ुश क़िस्मत।
Lucky, fortunate, blessed with good fortune.
خوش قسمت، خوش بخت۔

بلند اختری boland-āxtar-ī बुलंद अख़्तरी [→ بلنداختر]
(حامص.)
सौभाग्य, ख़ुश क़िस्मती, मांगलिकता।
Good fortune, auspiciousness.
خوش قسمتی، نیک بختی، سعادت۔

بلند اراده boland-erāda(-e) बुलंद इरादा(-दे) [ف. - ع.]
(ص‌مر.)
उच्चाकांक्षी, महत्वाकांक्षी।
Ambitious, aspiring.
بلند ہمت، بلند حوصلہ۔

بلند ارکان boland-arkān बुलंद अर्कान [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-उच्च, उन्नत। 2-प्रतिष्ठित, गौरवशाली, संमाननीय।
1. Tall, high, lofty, elevated. 2. Honourable, glorious, dignified, noble.
۱-اونچا، بلند۔۲-محترم، معزز۔

بلند افتادن boland-oftādan बुलंद उफ़्तादन (مصل.)
1-महँगा होना, ऊँची क़ीमत का होना। 2-महत्वपूर्ण होना, प्रतिष्ठित होना।
1. To be costly, to be high priced. 2. To be important, to be significant, to be eminent.
۱-مہنگا ہونا۔۲-معزز و محترم ہونا۔

بلند افسر boland-afsar बुलंद अफ़्सर (ص‌مر.)
प्रतिष्ठित, संमानित, उत्कृष्ट, सर्वोच्च।
Eminent, exalted, superior, of highest order.
بلند پایہ، بلند مرتبہ، معظم۔

بلند افسری boland-afsar-ī बुलंद अफ़्सरी (حامص.)
सर्वोच्चता, महिमा, प्रताप।
Supremacy, greatness, glory, dignity, exaltation.
عظمت و وقار۔

بلند اقبال boland-eybāl बुलंद इक़्बाल [ف. - ع.]
→ بلنداختر

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بلند بینی boland-bīn-ī बुलंद बीनी (حامص.)
सिद्धता, अंतर्ज्ञान; विवेकता, दूरदर्शिता।
Deeply versed, knowing inner mysteries, fully accomplished, far-sighted.

بلند ہمتی، بلند نظری۔

بلند پایگی boland-pāya(e)gī बुलंद पायगी (حامص.)
1-ऊँचाई, उत्तुंगता। 2-वैभव, ठाठ बाट, शान-शौकत, तड़कभड़क। 3-वरिष्ठता, श्रेष्ठता, उत्कृष्टता।
1. Loftiness, eminence. 2. Pomp and show, magnificience, glory. 3. Superiority, supremacy, pre-eminence, exaltedness.

۱-اونچائی، ارتفاع۔۲-شان و شوکت، ٹھاٹ باٹ۔۳-برتری، تفوق۔

بلند پایه boland-pāya(-e) बुलंद पाया(-ये) (ص مر.)
1-उच्चासीन। 2-वैभवशाली। 3-श्रेष्ठ, उत्कृष्ट।
1. Elevated, exalted. 2. Magnificient, glorious. 3. Superior, supreme.

۱-اعلیٰ مرتبہ، بلند پایہ، معزز، محترم۔۲-شکوہ، صاحب شان و شوکت۔ ۳-برتر۔

بلند پر boland-par बुलंद पर (ص مر.)
1-ऊँची उड़ान वाला। 2-उच्चोत्साही, बड़ी हिम्मत वाला, प्रबल साहसी।
1. High flying. 2. Highly enthusiastic, with great zeal.

۱-اونچی اڑان والا۔۲-بلند ہمت، بلند حوصلہ۔

بلند پرواز boland-parvāz बुलंद परवाज़ (ص مر.)
1-घनी ऊँचाई तक उड़ने वाला पक्षी। 2-महत्वाकांक्षी। 3-शेख़ीबाज़, डींग मारने वाला।
1. High-flying bird. 2. Ambitious, aspiring. 3. Braggart, braggadaccio.

۱-اونچی اڑان والا پرندہ، بلند پرواز۔۲-بلند ہمت، بلند حوصلہ، بلند ارادہ۔ ۳-شیخی باز۔

بلند پروازی کردن boland-parvāz-ī-kardan बुलंद परवाज़ी कर्दन (مصل.)
1-आकाश में पक्षी का ऊँचा उड़ना। 2-महत्वाकांक्षी होना। 3-(ला.) डींग मारना, शेख़ी बघारना, आत्मश्लाघा करना।
1. High-flying (of a bird). 2. To be ambitious, to be highly aspiring. 3. To brag, to boast, to indulge in self-praise.

۱-پرندہ کا اونچی اڑان بھرنا، آسمان میں پرندہ کا اونچا اڑنا، بلند پروازی کرنا۔۲-اعلیٰ رتبہ کی آرزو کرنا، بلند ارادہ رکھنا۔۳-شیخی بازی کرنا، دون کی لینا۔

بلند تلاش boland-talāš बुलंद तलाश (ص مر.)
1-लक्ष्य प्राप्ति के लिए प्रत्यनशील; अभिलाषी। 2-उच्चाकांक्षी, महत्वाकांक्षी।
1. Endeavouring to attain the goal, desirous. 2. Highly aspiring, highly ambitious.

۱-بلند مقاصد رکھنے والا، بلند ارادہ۔۲-جاہ طلب۔

بلند جاه boland-ǰāh बुलंद जाह (ص مر.)
उच्चपदासीन।
In a high position or office.

عالی رتبہ، عالی مقام، عالی جاہ۔

بلند حوصله boland-ha(o)wsala(-e) बुलंद हौसला(-ले)
→ بلندهمت

بلند دیدن boland-dīdan बुलंद दीदन
1-(مصم.) आदरपूर्वक देखना, संमानजनक दृष्टि से देखना। 2-आदर करना, संमान करना। 3-(مصل.) चकित होना, विस्मित होना, स्तंभित होना, हैरान होना।
1. (مصم.) To look with regard and respect, to look up to someone. 2. To give respect, to honour. 3. (مصل.) To be amazed, to be astonished.

۱-(مص م.) حسن عقیدت سے دیکھنا۔۲-احترام کرنا، آنکھوں پر بٹھانا، تعظیم کرنا۔۳-تعجب کرنا۔

بلندر bolandar बुलंदर [مخ. بلندتر]
→ بلندتر

بلند سایگی boland-sāya(e)g-ī बुलंद सायगी (حامص.)
छत्र-छाया होना।
To be under patronage, to be under protection.

اعلیٰ سرپرستی۔

بلند سایه boland-sāya(-e) बुलंद साया(-ये) (ص مر.)
छत्र-छाया प्रदान करने वाला, कृपालु, दयालु।
Protector, patron.

نیک سرپرست، مہربان، ظل گستر۔

بلند شدن boland-šodan बुलंद शुदन (مصل.)
1-(इमारत आदि का) बनना, भवन निर्माण होना। 2-उन्नत होना, तरक़्क़ी होना। 3-उठ खड़े होना, उठना (किसी स्थान या नींद से)। 4-लंबा होना (दिन और रात का)। 5-घट जाना, हो जाना, घटित होना।
1. (Building etc.) To erect, to construct. 2. To be elevated, to be promoted. 3. To get up, to rise (from place or sleep). 4. To be long (day or night). 5. To happen, to take place, to occur.

۱-عمارت کھڑی ہونا، تعمیر ہونا، بننا۔۲-ترقی۔۳-اٹھنا (کسی جگہ یا نیند سے)، اٹھ کھڑے ہونا۔۴-دن یا رات کا لمبا ہونا۔۵-واقع ہونا۔

بلند شنیدن boland-šanīdan बुलंद शनीदन (مصل.)
1-ऊँची आवाज़ से सुनना। 2-ऊँचा सुनना, कम सुनना।
1.To be able to listen to loud voices/sounds only. 2. To be hard of hearing.

۱-اونچی آواز سے سننا۔۲-اونچا سننا، بہرا ہونا۔

بلند قامت boland-γāmat बुलंद क़ामत [ف. - ع.] (ص مر.)
लंबे क़द वाला, लंबतड़ंग, लंबा (व्यक्ति)।
Tall, of tall stature (person).

بلند قامت، بلند قد، لمبا۔

بلند قامتی boland-γāmat-ī बुलंद क़ामती [ف. - ع.] (حامص.)
लंबापन, क़द की लंबाई, लंबाई।
Tallness, height.

بلند قدی، لمباپن۔

بلند قد boland-γad(d) बुलंद क़द [ف. - ع.]
→ بلندقامت

بلند کردن boland-kardan बुलंद कर्दन (مصم.)
1-उठाना, ऊँचा करना। 2-(भवन आदि) खड़ा करना, भवन

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بلند مکان boland-makān बुलंद मकान [ف. - ع.]
→ بلندمرتبہ

بلند نام boland-nām बुलंद नाम (صمر.)
1-आदरणीय, सम्मानित, प्रतिष्ठित। 2-ख्याति प्राप्त, प्रसिद्ध, मशहूर।
1. Respectable, honourable. 2. Famous, well known, renowned, reputed.
۱-نیک نام، معزز، محترم۔ ۲-مشہور و معروف۔

بلند نامی boland-nām-ī बुलंद नामी (حامص.)
1-आदर संमान, संमानजनकता। 2-प्रसिद्धि, यश, कीर्ति, ख्याति, शोहरत।
1. Respect, honour, regard. 2. Fame, repute, glory, praise.
۱-عزت و احترام، نیک نامی۔ ۲-شہرت۔

بلند نظر boland-nazar बुलंद नज़र [ف. - ع.] (صمر.)
1-दूरदर्शी, दूरंदेश। 2-उदारचित्त, उदारमना, उच्चाशय।
1. Far sighted. 2. Liberal, generous, benevolent, large hearted.
۱-وسیع النظر، بلند نظر۔ ۲-بلند ہمت، بلند حوصلہ۔

بلند نظری boland-nazar-ī बुलंद नज़री [ف. - ع.] (حامص.)
1-दूरदर्शिता, दूरंदेशी। 2-उदार हृदयता, विशाल हृदयता।
1. Far sightedness. 2. Generosity, liberality, large heartedness, benevolence.
۱-بلند نظری، دور بینی۔ ۲-بلند ہمتی، عالی ہمتی۔

بلند نگاہ boland-negāh बुलंद निगाह
→ بلندنظر

بلند نوا boland-navā बुलंद नवा
→ بلندآواز

بلند و پست boland-o-past बुलंदो-पस्त (امر.)
1-ऊँचा और नीचा। 2-आकाश और भूमि, आसमान और ज़मीन। 3-पर्वत शिखर और तलहटी।
1. High and low. 2. Heaven and earth. 3. The peak and the foot of the mountain.
۱-اونچا اور نیچا، بلند و پست۔ ۲-آسمان و زمین۔ ۳-پہاڑ کی چوٹی اور درّہ کی تلیٹی۔

بلند و پست دیدہ boland-o-past-dīda(-e) बुलंदो-पस्त दीदा(-दे) (صمر.)
अनुभवी, तजुर्बेकार।
Experienced, seasoned.
تجربہ کار، زمانہ دیکھا ہوا۔

بلند و کوتاہ کردن boland-o-kūtah-kardan बुलंदो-कूताह कर्दन (مصمر.)
(आ.बो.) देख भाल करना, सेवा करना, परिचर्या करना।
(colloq.) To look after, to take care of, to nurse, to tend.
(عم.) دیکھ بھال کرنا، خدمت کرنا؛ تیمارداری کرنا۔

بلند ہمت boland-o-hemmat बुलंदो हिम्मत [ف. - ع.] (صمر.)
उच्चाकांक्षी, महत्वाकांक्षी।
Highly ambitious, highly aspiring.
بلند ارادہ، عالی ہمت۔

निर्माण करना, ऊँचा करना। 3-सीधा खड़ा करना। 4-(आ.बो.) (लड़के अथवा लड़की को) संभोग के लिए राज़ी करना। 5-(आ.बो.) चुराना, चुरा लेना। 6-बड़ा करना, पालन पोषण करना। 7-लंबा करना, बढ़ाना। 8-उठवाना। 9-(सोते से) उठाना, जगाना।
1. To lift, to hoist. 2. Building etc.) To raise, to construct. 3. To make upright, to set vertically. 4. (colloq.) To seduce. 5. (colloq.) To steal, to pilfer. 6. To raise, to bring up. 7. To enlarge, to lengthen. 8. To cause to be raised or lifted. 9. To awaken.
۱-اٹھانا۔ ۲-اٹھانا، تعمیر کرنا، مکان بنانا۔ ۳-سیدھا کھڑا کرنا۔ ۴-(عم.) مباشرت کے لیے بہلانا پھسلانا، راضی کرنا۔ ۵-(عم.) چرانا۔ ۶-بڑا کرنا، پرورش کرنا، تربیت دینا۔ ۷-لمبا کرنا، دراز کرنا۔ ۸-اٹھوانا۔ ۹-سوتے سے جگانا، اٹھانا۔

بلند کوکب boland-kawkab(kow-) बुलंद को(-कौ)कब [ف. - ع.]
→ بلنداختر

بلند گرای boland-gerāy बुलंद गिराय [= بلندگرایندہ] (صمر.)
महत्वाकांक्षी, उच्चाकांक्षी।
Aspiring, ambitious.
جاہ طلب۔

بلند گو boland-gū बुलंद गू [= بلندگوی = بلندگویندہ] (اِفا.، اِ.)
1-(भौ.) ध्वनि विस्तारक यंत्र, लाउडस्पीकर।
1. (Phys.) Loud speaker.
۱-(فز.) لاؤڈ اسپیکر۔

~ ی برقی (الکتریکی)
माइक्रोफ़ोन।
Microphone.
مائیکروفون۔

2-प्रवक्ता; पार्टी प्रवक्ता।
2. Spokesperson, spokesman.
۲-ترجمان، نمائندہ۔

بلند محل boland-mahal(l) बुलंद महल(ल्ल) [ف. - ع.] (صمر.)
उच्चासीन, उच्चपदीय।
Of elevated status, of high rank.
بلند مرتبہ، عالی جاہ، بلند مقام۔

بلند مرتبگی b.-martaba(e)g-ī बुलंद मर्तब(बि)गी [ف. - ع.] (حامص.)
उच्चासीनता, उच्चपदीयता।
High rank, high position.
بلند پایگی، اعلیٰ رتبہ۔

بلند مرتبہ boland-martaba(-e) बुलंद मर्तबा [ف. - ع.] (صمر.)
उच्चासीन, उच्चपदीय।
Of an eminent status, of high rank, in an elevated position.
اعلیٰ مرتبت، بلند مرتبہ، بلند پایہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-بلوچستان کی قوم یا قبیلہ، بلوچ۔ ۲-بلوچی، بلوچ، بلوچستان کا باشندہ۔

بلوچی bolūč-ī, ba.- बुलूची, ब- [بلوچ —] (ص‌نسب.)
बलूचिस्तान संबंधी। 1-बलूचिस्तान (वस्तुएँ)। 2-बलूची, बलूचिस्तानी (निवासी)।
Pertaining to Baluchistan. 1. Everything belonging Baluchistan. 2. A native of Baluchistan.
بلوچستان سے متعلق۔ ۱-بلوچی اشیا۔ ۲-بلوچی، بلوچستان کا باشندہ۔

— زبان
बलूचिस्तान में प्रचलित फ़ारसी की एक बोली।
One of the dialects of Persian pervailing in Baluchistan.
فارسی کی ایک شکل جو بلوچستان میں بولی جاتی ہے، بلوچی زبان۔

بلور ballūr, bolūr बल्लूर, बुलूर [معر. یو. beryllos] (.إ)
एक प्रकार का पारदर्शक सफ़ेद पत्थर, स्फटिक, बिल्लौर, बिल्लूर।
Crystal, cut glass.
بلور، چمک دار معدنی جوہر کا نام۔

بلور آلات ballūr-ālāt बल्लूर आलात (امر.)
शीशा-निर्मित वस्तुएँ।
Glass ware.
شیشے سے بنی چیزیں۔

بلور شناس ballūr-šenās बल्लूर शिनास [معر. - ف.
= بلورشناسندہ] (اِفا.)
क्रिस्टलविज्ञानवेत्ता, क्रिस्टलवैज्ञानिक।
Crystallographer.
بلوریات کا ماہر، کرسٹل نگاری کا ماہر۔

بلور شناسی ballūr-šenās-ī बल्लूर शिनासी [معر. - ف.]
(حامص.)
क्रिस्टलविज्ञान, क्रिस्टलिकी।
Crystallography.
بلوریات، کرسٹل نگاری۔

بلور فروش ballūr-forūš बल्लूर फ़ुरूश [معر. - ف.
= بلورفروشندہ] (اِفا.)
कट ग्लास क्रॉकरी विक्रेता, काँच के बर्तनों का विक्रेता, शीशे के बर्तन बेचने वाला।
Crystalware seller, one who deals in glass ware.
بلوری برتن بیچنے والا۔

بلور فروشی ballūr-forūš-ī बल्लूर फ़ुरूशी [معر. - ف.]
(حامص.)
1-कट ग्लास क्रॉकरी का व्यवसाय। 2-कट ग्लास क्रॉकरी की दुकान।
1. Profession of glass ware. 2. Store or shop of glass ware.
۱-بلوریں برتن بیچنے کا پیشہ۔ ۲-بلوریں برتن کی دکان۔

بلور نما ballūr-nemā बलूर निमा (امر.)
स्फटिक समान, शीशा सदृश, शीशानुमा।
Crystalloid or crystalline body or substance.
بلور آسا، بلورنما۔

بلوری balūr-ī बलूरी [ع.= بلوری ballūriyy] (ص‌نسب.)
1-बिल्लूरी, बिल्लौरी, स्फटिकीय, क्रिस्टलीय, रवेदार। 2-(ला.)

بلند همتی boland-o-hemmat-ī बुलंदो हिम्मती [ف. - ع.]
(حامص.)
उच्चाकांक्षा।
High ambition, lofty aspiration.
بلندنظری، بلند ہمتی۔

بلندی boland-ī बुलंदी (ص‌نسب.)
1-ऊँचाई, बुलंदी। 2-उच्चता, उत्तुंगता। 3-लंबाई। 4-महत्ता, महानता। 5-(.l) शिखर, चोटी। 6-पठार, ऊँची भूमि। 7-चरम सीमा, चरमोत्कर्ष।
1. Height, altitude. 2. Elevation, loftiness. 3. Length. 4. Greatness, eminence. 5. (.l) Summit, peak. 6. Plateau, tableland. 7. Extremity.
۱-اونچائی، بلندی۔ ۲-ارتفاع۔ ۳-لمبائی، طول، درازی۔ ۴-بزرگی، عظمت۔ ۵-(اِ.) (پہاڑ کی) چوٹی۔ ۶-اونچی زمین۔ ۷-اوج، نقطۂ عروج۔

— طاق
(स्था.) उठान, ऐलीवेशन।
(Archit.) Rise, elevation (of the building).
(عمارت کا) راسی ارتفاع۔

۱-بلندین balandīn, bel.- बलंदीन (बि-) [= پلندین] (.إ)
दहलीज़, चौखट।
Threshold.
چوکھٹ، دہلیز۔

۲-بلندین baland-īn बलंदीन [بلند —] (.إ)
1-सरदल, लिंटेल। 2-चौखट।
1. Lintel. 2. Frame of a door.
۱-سردل۔ ۲-چوکھٹ، دہلیز۔

بلنگشت balang-mošt बलंग मुश्त [= بلنگمشك
= بلنجمشك = فرنجمشك]
→ فرنجمشك

بلوا balvā बलवा [فرع. = بلوى] (.إ)
1-दंगा, उपद्रव, बलवा; हंगामा। 2-विद्रोह, बग़ावत।
1. Riot, disturbance; tumult, uproar. 2. Revolt, sedition, insurgency.
۱-بلوا، دنگا، فساد، جھگڑا، ہنگامہ، شور وغوغا؛ بدامنی۔ ۲-بغاوت، سرکشی۔

بلوار bolvār बुलवार [فر.]
→ بولوار

بلوایه balvāya, bol.- बलवाया, बु- [= بالوایہ]
1→ پرستو 2→ بادخورك

۱-بلوچ bolūč बुलूच (.إ)
1-ध्वजपट। 2-कुक्कुट शिखा, कलग़ी। 3-वायुदिशा दर्शक, वैदर कॉक, वायुदिग्दर्शक, वायुकुक्कुट, हवानुमा। 4-टना, भगशेफ, भगशिश्न।
1. An emblem set at the top of the main door of buildings. 2. A cock's comb. 3. Weather cock. 4. Clitoris.
۱-عمارت کی محراب پر کندہ نشان۔ ۲-کلغی۔ ۳-بادنما، ہوا نما۔ ۴-ٹنا، بظر۔

۲-بلوچ bolūč, ba.- बुलूच, ब- (اِخ.)
1-बलूचिस्तान की जाति, बलूची क़बीला। 2-बलूची, बलूचिस्तान का निवासी।
1. A Baluch tribe. 2. A Baluch, native of Baluchistan.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بلوغیه بुलूग़ीय्या(-ये) bolūg-īyya(-e) [=ع. بلوغية] (ا.)
यौवनारंभ, परिपक्वता।
Puberty, the age of reason.
سنِ بلوغت، سنِ شعور، جوانی کی عمر۔

بلوف बुलूफ़ bolof
← بلف

۱-بلوک बुलूक bolūk [ج. بلوکات] (ا.، غفص.)
खंड, मंडल (क्षेत्र), ब्लॉक।
Block (comprising some villages and townships).
بلاک۔

۲-بلوک बुलूक bolūk (ا.)
गुट, दल, टोली, जत्था, मंडल, मंडली।
Group, faction, gang, band, party, team, association.
جماعت، دستہ، ٹولی، منڈلی۔

~ بلوک
टोली दर टोली, दलीय अथवा दलगत रूप से।
Relating to groups or factions.
مجموعی طور پر، جماعت در جماعت۔

بلوک बुलुक bolok [فر. bloc. از ژرمانی bloch] (ا.)
1-(राज.) गुट। 2-(राज.) दल। 3-सीमेंट या पत्थर का चौकोर टुकड़ा। 4-भवन खंड, ब्लॉक।
1. (Pol.) Block group. 2. (Pol.) Block party. 3. Block of stone or cement.
۱-(سیا.) مختلف جماعتوں کی تنظیم۔۲-(سیا.) پارٹی، جماعت۔

بلوکات बुलूकात bolūk-āt [ج. بلوک]
← بلوک

بلوک باشی बुलूक बाशी bolūk-bāšī [ف. - تر.] (صمر.، اِمر.)
मंडलाधिकार, खंड प्रमुख, ब्लाक प्रमुख।
Chief or head of a district.
ضلع پردھان۔

بلوی बलवा balvā [ع.] (امص.)
1-परीक्षा, आज़माइश, इम्तिहान। 2-दुःख, पीड़ा, वेदना; विपदा। 3-बलवा, दंगा, फ़साद।
1. Test, trial, experiment, examination. 2. Hardship, afflictin. 3. Disturbance, riot, row.
۱-امتحان، آزمائش۔ ۲-دکھ تکلیف، مصیبت، سختی۔ ۳-بلوا، فساد، دنگا، شورش۔

بله बले bale [عم. ba'le] [= بلی از ع. بلی]
← بلی

بله बुल्ह bolh [ع. ج. ابله]
← ابله

بلهاء बल्हा balhā' [ع. مؤنث ابله]
← ابله

بلهانه बुल्हाना(-ने) bolh-āna(-e) [ع. - ف.]
1-(قمر.) मूर्खतापूर्ण, बेवकूफ़ी से। 2-(ص.) मूर्खवत, बेवकूफ़ाना।
1. (قمر.) Idiotically, foolishly. 2. (ص.) Foolish, stupid.
۱-بیوقوفی سے۔۲-بیوقوف جیسا، بیوقوفانہ، احمقانہ۔

बिल्लौरी, चमकदार।
1. Made of crystal, crystalline, made of glass. 2. (met.) Clear and transparent like crystal.
۱-بلوری، بلور کی بنی ہوئی، بلورین۔۲-(کنا.) صاف وشفاف، بلوری۔

بلورین बल्लूरीन, बलूरीन ballūr-īn, balūr-īn [معر. - ف.] (صنسب.)
1-क्रिस्टलीय, स्फटिकीय, रवेदार, बिल्लौरी। 2-क्रिस्टलीय लैन्स।
1. Crystalline, made of glass. 2. Crystalline lens.
۱-بلوری۔۲-عدسۂ چشم، جلیدیہ۔

~ دست
उज्जवल, सुंदर कांतिमय हाथ।
A crystal like hand.
صاف وشفاف ہاتھ۔

بلورین اندام बल्लूरीन अंदाम ballūr-īn-andām [معر. - ف.] (صمر.)
बिल्लौर रंग के समान अंग वाला।
Crystal bodied, with a body or limb like crystal.
جس کے اندام شفاف اور بلوری جیسے ہوں، بلوریں اندام۔

بلورین تن बल्लूरीन तन ballūr-īn-tan [معر. - ف.]
← بلورین اندام

بلوز बलूज़ balūz (ا.)
बड़ा दस्तरख़ान।
A large dining cloth.
بڑا دسترخوان۔

بلوز बुलूज़ bolūz [فر. ذقگیضخ – بلیز] (ا.)
स्त्रियों का ऊपरी वस्त्र, ब्लाऊज़ अथवा टॉप।
Blouse.
بلاؤز۔

بلوط बलूत balūt [یو. balūt، معر. بلوط. ballūt] (ا.)
(वन.) बलूत पेड़, सीता वृक्ष, सीता सुपारी।
(Bot.) Oak (tree).
(نبا.) بلوط درخت، سیتا سپاری، سیتا برچھ۔

بلوطی बलूती balūt-ī
1-(ا.) भूरा रंग। 2-(ص.) ओक, बाँज समान।
1. (ا.) Oak brown. 2. (ص.) Oak-coloured.
۱-(ا.) بھورا رنگ۔۲-(ص.) بھورے رنگ کا۔

بلوغ बुलूग़ boluγ [ع.] (امص.)
1-पहुँच। 2-यौवनारंभ।
1. Arrival, reach, approach. 2. Puberty.
۱-رسائی، پہنچ۔۲-جوانی، شباب، بلوغت۔

سن ~
परिपक्वता।
The age of puberty, maturity.
سنِ بلوغ، جوانی کی عمر، سن شعور۔

بحد ~ رسیدن
यौवनारंभ होना, बालिग़ होना, सयाना होना, वयस्क होना।
To arrive at the age of puberty.
بالغ ہونا، بلوغ کے سن کو پہنچنا، سیانا ہونا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بلیت बलिय्यत baliyyat [ع. بلیة ج. بلایا] (اِ.)
1-विपदा, आपदा, विपत्ति, संकट, मुसीबत। 2-परीक्षा, आज़माइश।
1. Calamity, misfortune, affliction, blight. 2. Trial, test.
۱-بلا، آفت، مصیبت۔۲-آزمائش، امتحان۔

بلیت बिलीत belit [فر. billet] (اِ.)
(रेलवे, बस या सिनेमा का) टिकिट, यात्रा-पत्र, भाड़ा-पत्र।
(Railways, bus, cinema etc.) Ticket.
(ریلوے، بس یا سنیما کا) ٹکٹ۔

~ اوپن
(हवाई यात्रा का) ओपन टिकट।
Open Ticket.
(ہوائی سفر کا) اوپن ٹکٹ۔

زیر ~ کسی بودن
किसी के प्रभावाधीन होना।
To be under someone's influence.
کسی کے اثر میں ہونا۔

بلید बलीद balid [ع.] (ص.)
जड़बुद्धि, कम अक़्ल, मंदबुद्धि।
Stupid, dull-witter.
کند ذہن، کم سمجھ، بے وقوف۔

بلیز बुलीज़ boliz [مصحف "بلوز" bolūz]
← بلوز

بلیط बिलीत belit [فر. = بلیت]
← بلیت

بلیغ बलीग़(-ग़े) baliγ(-e) [ع.] (ص.)
वाक्पटु, वाग्मी, भाषणपटु।
Eloquent, grandiloquant.
خوش بیان، خوش تقریر، فصیح و بلیغ۔

~ سعی
यथेष्ट प्रयास, भरसक प्रयत्न।
A mighty endeavour, a great effort.
پوری کوشش، کوشش کامل۔

~ کلام
धारा प्रवाह।
Flowing, eloquent.
فصیح و بلیغ گفتگو۔

بلیغانه बलीग़ाना(-ने) baliγ-āna(-e) [ع. - ف.] (ق‌مر.)
सप्रवाह, वाक्पटुता से, वाग्मिता पूर्ण।
Eloquently, with eloquence.
پُر بلاغت، بلیغ انداز میں۔

بلیغ شدن बलीग़ शुदन baliγ-šodan
वयस्क होना, बालिग़ होना; परिपक्व होना।
To be an adult, to reach adulthood, to be mature.
بالغ ہونا، سیانا ہونا۔

بلیله बलीला(-ले) balila(-e) [= بلیلج، معر. = یو. belirica] (اِ.)
(वन.) बहेड़ा।
(Bot.) Myrobalans bellerics.

بله بران बले बुर्रान bale-bor-ān [— بله بری] (ص‌فا.، اِمر.)
विवाह पूर्व दुल्हा-दुल्हन के सगे-संबंधियों के मध्य विवाह संबंधी बातचीत।
The before marriage negotiations between the relatives of the bride and the groom.
شادی سے پہلے دولہا دولہن کے قریبی رشتے داروں میں آپسی ملاقات۔

بله برای बले बुरी bale-bor-i [— بله بران]
← بله بران

بلهوس बुल हवस bo-l-havas [ع. = بوالهوس = ابوالهوس — ۲-بل] (ص‌مر.)
कामुक, कामी।
Libidinous, lustul, sensual.
بوالہوس، ہوسناک، شہوت پرست۔

بلهوسانه बुल हवसाना(-ने) bolhavasāna(-e) (ق.)
कामी की तरह, विषयासक्त की तरह।
Like a lustful person, like a lascivious one.
بوالہوس کی طرح۔

بلهوسی बुल हवसी bo-l-havas-i [ع. - ف. = بوالهوسی = ابوالهوسی] (حامص.)
1-कामुकता, कामवेश की प्रबलता। 2-कामुकता में समय बिताना, कामक्रीड़ा में समय बिताना; रतिक्रीड़ा।
1. Sensuality, lasciviousness. 2. Lechery, debauchery.
۱-بوالہوسی، ہوس ناکی، شہوت پرستی۔۲-ہوس ناکی میں وقت گذارنا، شہوت پرستی میں وقت گذارنا۔

بلهوسی داشتن बुल हवसी दाश्तन bo-l-havas-i-dāštan (مص‌ل.)
कामुक होना, हवस रखना।
To be lustful, to be lascivious, to be horny, to be lecherous.
بوالہوس ہونا۔

بله باریک बिल्ले बारीक belle-bārik (ص‌مر.)
(आ.बो.) क्षीणकाय, हड़ीला।
(Colloq.) Thin, lean, feeble bodied.
(عم.) کمزور، لاغر، دبلا پتلا، ہڈی۔

بلی (बले) बली bali (قد. balē) [= بله. ازع. بلی (ق. اثبات)
हाँ, जी, अच्छा।
Yes, yea.
جی، ہاں، اچھا۔

بلی बिला belā [ع.] (اِمص.)
जर्जरता, जीर्णता, पुरानापन।
Tatteredness, decreiptness.
پراناپن، فرسودگی۔

بلیات बलीय्यात baliyy-āt [ع. ج. بلیه]
← بلیه

بلیارد बिलयार्द belyārd [فر. billiard] (اِ.)
(खेल.) बिलियर्ड।
(Spo.) Billiards.
(کھیل.) بلیرڈ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Hand bomb.

دستی بم۔

~ ساعتی

टाइम बम।
Time bomb.

ٹائم بم۔

بمبار bombār बुम्बार

~ سپستان ←

بمباران bomb-ārān बुम्बारान [فر. - ف. = بمب + باران با حذف یك "ب"] (امر.)

गोलाबारी, बमबारी, बमवर्षा।
Bombardment.

بمباری، گولہ باری۔

~ شدن

बमबारी होना।
To have bombardment.

بمباری ہونا۔

بمباسی bombāsī बुम्बासी (صنسب.: منسوب به بمباس، محرف مومباس)

दक्षिण ईरान के हब्शी।
Black skinned inhabitants of southern Iran.

جنوبی ایران کے حبشی۔

بمب افکن bomb-afkan बुम्ब अफ़्कन [فر - ف.] (افا.، امر.)

बमवर्षक विमान, बममार हवाई जहाज़।
(Airplane) Bomber.

بمباری طیارہ۔

بمب اندازی bomb-andāz-ī बुम्ब अंदाज़ी (حامص.)

1-हथगोला फेंकना। 2-बम विस्फोट होना।
1. To hurl a hand grenade. 2. To have a bomb explosion.

۱-دستی بم پھینکنا، ہتھ گولہ پھینکنا۔۲-بم پھٹنا۔

بمبك bambak बम्बक (إ.)

शार्क मछली की एक किस्म।
A kind of shark (fish).

ایک قسم کی شارک مچھلی۔

بمب گیر bomb-gīr बुम्ब गीर [فر - ف.] (افا.، امر.)

बम वर्षक विमानों में संलग्न बम क्षेपक।
Bomb door in bomber airplanes.

ہوائی جہازوں میں لگا ہوا بم پرتاب۔

بمبو bambū बम्बू (إ.)

परखी, परखनी।
Godget for testing corn packed in sacks.

پرکھی۔

بمشابه be-masāba(-e) बॅमसाबा(-बॅ) [ف. - ع.] (حر. اضـ. مر.)

अंतिम सीमा तक, आख़िरी हद तक।
Till the end, till the last, till the ultimate limit.

اس حد تک، اس درجہ تک۔

بمثل be-mesl-e बॅमिस्ल [ف. - ع.] (حر. اضـ. مر.)

सदृश, समान, एक-सा, एक जैसा।

(تبا.) بیچارہ۔

بلیه balīyya(-e) बलीय्या(-ये) [ع= بلیة — بلیت ج. بلایا] (إ.)

आपदा, विपत्ति, संकट, मुसीबत।
Misfortune, hardship, calamity, catasophe, affliction.

بلا، مصیبت، آفت، سختی۔

۱-بم bam बम् [معر. بم. bamm] (إ.)

1-(संगीत.) मंद्र (स्वर), पुमंद्रक, मध्यम। 2-(संगीत.) मंद्र परदा, (तार वाद्य में) मध्यम का तार।
1. (Mus.) Bass. 2. A bass voice or string.

۱-مدھم سُر، بم۔۲-ساز کے تار کا متوسط سُر۔

۲-بم bam बम् [= بام] (اصت.)

1-चपत। 2-सर पर चपत मारने की आवाज़, धप।
1. Slap on the head. 2. Sound of the slap on the head.

۱-سر پر ماری جانے والی چپت، دھپ۔۲-سر پر چپت مارنے کی آواز۔

بمانند be-mānand-e बॅमानंद(-दे) [— مانند، قس. بمانندہ] (حر. ر.)

सदृश, एक सा, एक जैसा, एक समान।
Similar, resembling, alike.

مانند، مثل، ایک سا، ایک جیسا۔

بمانی be-mānī बॅमानी (فعـ.، إ.)

अगर किसी के बच्चे जन्म लेते ही मर जाते हैं और इन में से जब कोई एक बच जाता है या जीवित रह जाता है (विशेषतः लड़की) तो माँ-बाप इस लड़की का नाम "بمانی" रख देते हैं।
(Lit.) One who remains alive, when new born of parents do not survive then the last surviving girl child is named "بمانی".

اگر کسی کے بچے پیدا ہوتے ہی مر جاتے ہیں اور ان میں سے کوئی ایک بچہ زندہ رہ جاتا ہے (خصوصاً لڑکی) تو والدین اس لڑکی کا نام 'بمانی' رکھتے ہیں۔

بمب bomb बुम्ब [فر. bombe] (إ.)

बम, गोला, आग्नेयास्त्र।
Bomb, fire bomb.

بم، گولہ۔

~ اتمی

परमाणु बम।
Atom bomb.

ایٹم بم۔

~ نیدروژنی

हाइड्रोजन बम।
Hydrogen bomb.

ہائیڈروجن بم۔

~ آتشزا

अग्निबम।
Incendiary bomb.

آتش انگیز بم۔

~ دستی

हथ गोला।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Son.

بیٹا، فرزند، ابن، پسر۔

۲-بن ben बिन [تر.] (ا.)

पश्चिमी तुर्की भाषा में यह शब्द उत्तम पुरुष एक वचन सर्वनाम के लिए प्रयुक्त होता है। आधुनिक तुर्की में "बनम" के रूप में प्रयुक्त होता है।

Used as first person pronoun in western Turkish. In modern Turkish it is used as بنم (banem).

مغربی ترکی میں ضمیر شخص واحد متکلم کے لیے استعمال ہوتا ہے۔ جدید ترکی میں یہ 'بنم' کی شکل میں استعمال ہوتا ہے۔

۱-بن bon बुन [پہ. bun ,būn] (ا.)

1-आधार, नींव, बुनियाद। 2-तला, ताल, तह। 3-मलद्वार, गुदा द्वार, पायु। 4-(भौ.) बेस।

1. Foundation, base. 2. Bottom. 3. Anus. 4. (Phys.) Base.

۱-نیو، بنیاد، جڑ۔ ۲-تل، تھاہ، تہہ۔ ۳-سوراخ مقعد۔ ۴-(فز.) بیس۔

~ بغل

बग़ल, काँख।

Arm-pit.

زیر بغل۔

~ بینی

भौहों के मध्य के निकट नासिका का भाग।

The tip of the nose netween the eye-brows.

بھوؤں کے درمیان ناک کا حصّہ۔

~ دامان

1-दामन का निचला भाग। 2-(ला.) भूमि, ज़मीन।

1. The bottom of a skirt. 2. (met.) The earth, the ground.

۱-دامن کا نچلا حصّہ۔ ۲-زمین، ارض۔

~ دندان

1-मसूड़ा। 2-आज्ञापालन, आज्ञाकारिता, फ़रमांबरदारी। 3-पूर्ण इच्छा। 4-भंडार, संचय; ज़ख़ीरा। 5-आशय, मंशा, इरादा।

1. The gums. 2. Submission, obedience. 3. Utmost inclination, extreme desire. 4. Reserve, store, saving, treasure. 5. Intention, aim, purpose.

۱-مسوڑا۔ ۲-فرمانبرداری، اطاعت۔ ۳-انتہائی رغبت۔ ۴-ذخیرہ۔ ۵-ارادہ، قصد۔

~ ران

चड्ढा, उरुसंधि।

The groin.

چڈھا۔

~ ستور

(ला.) (जानवरों का) गुदा द्वार।

(met.) Anus of the animals.

(کنا.) جانوروں کی مقعد کا سوراخ۔

~ گوش

1-कान के पीछे का गड्ढा। 2-आज्ञापालन, फ़रमांबरदारी।

1. Root of the ear, the cavity behind the ear. 2. Obedience, submission.

۱-کان کے پیچھے کا خول۔ ۲-اطاعت، فرمانبرداری۔

~ و بیخ

नींव, आधार, बुनियाद; जड़।

Like, resembling, similiar.

مانند، بمثل، مثل۔

بمجرد be-mojarrad-e बॅमुजर्रदॆ [ف. - ع.] (حر. اضـ. مر.)

ज्यों ही, जैसे ही।

Immediately upon, at once.

فوراً، پلک جھپکتے ہی۔

بمحض be-mahz-e बॅमहज़ॆ [ف. - ع.]

→ بمجرد

بمرور be-morūr-e बॅमुरूरॆ [ف. - ع.] (حر. اضـ. مر.)

मंद-मंद, शनैः शनैः, धीमे-धीमे, धीरे-धीरे, आहिस्ता-आहिस्ता।

Gradually, very slowly, gently.

وقت گزرنے کے ساتھ ساتھ، آہستہ آہستہ، رفتہ رفتہ۔

بم زدن bam-zadan बम ज़दन [= بام زدن = بامب زدن] (مصل.)

सर पर चपत लगाना, सिर पर धप मारना।

To slap on the head.

سر پر چپت مارنا، سر پر دھپ مارنا۔

بمقتضای be-moγtazā-ye बॅमुक्तज़ाए [ف. - ع.] (حر. اضـ. مر.)

तदनुसार, तदनुरुप, तदनुकूल।

Accordingly, conforming to that, consistent with that.

کے مطابق، کے پیش نظر، بر حسب۔

بمل bemol बॅमुल [فر. bémol] (ا.)

(संगीत.) मंद्र स्वर सूचक चिह्न।

(mus.) Flat.

(مو.) وہ سُر جو طبعی چڑھاؤ سے بقدر نیم سُر نیچے کر دیا گیا ہو، جو تیز یا طبعی نہ ہو۔

بمواجهه be-movājaha(-jehe) बॅमुवाजह(-जेह) [ف. - ع.] (ق مر.)

संमुख, आमने-सामने, समक्ष, साक्षात।

Face to face.

آمنے سامنے، رو برو۔

بموجب be-mūjeb-e बॅमूजिब(-बॅ) [ف. - ع.] (حر. اضـ. مر.)

तदनुसार, तदनुकूल।

Accordingly, conforming to that.

بموجب، کے مطابق، برحسب۔

بمول bemol बमुल [فر. bemol]

→ بمل

بموم bomūm बुमूम [معر. ج. بم]

→ ۱-بم

۱-بن ban बन [پہ. van، است. van، درخت] (ا.)

1-वृक्ष, पेड़, विटप, दरख़्त। 2-(वृक्ष, झाड़ी या पौधे का) तना।

1. Tree. 2. Stem, trunk.

۱-درخت، شجر، پیڑ۔ ۲-درخت کا تنہ۔

۲-بن ban बन [= بنه = ون]

→ بنه

~ کوهی

→ بویا

۱-بن ben बिन [ع. ابن] (ص.)

पुत्र, बेटा।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

عہد کرنا۔

~ بآب رسانیدن

1-पक्की नींव डालना। 2-इमारत ढाना या गिराना।

1. To put up a strong and deep foundation. 2. To demolish a building.

۱-پکّی بنیاد ڈالنا۔۲-عمارت گرانا یا ڈھانا۔

بنّاء बन्ना banna' [ع. - ف. : بنا] (ص.)

राजगीर, राज मिस्त्री।

A mason, brick layerer.

راج گیر، راج مستری۔

بنا افکندن बिना अफ्कंदन bena-afkandan (مصر.)

1-नींव रखना, बुनियाद रखना, आधार शिला रखना। 2-इमारत ढाना, भवन गिराना।

1. To construct a building. 2. To demolish a building.

۱-عمارت کی نیو رکھنا، بنیاد رکھنا۔۲-عمارت گرانا۔

بناب बुनाब bon-āb [=بن + آب، بفك اضـ.] (امر.)

पानी की तह, तल, थाह।

Depth of water.

پانی کی تہہ۔

بنا برآن बिना बर आन benā-bar-ān [ع. - ف.] (قمر.)

के कारण, के सबब, की वजह से, उस कारण।

On account of that, therefore, for that reason, because of that.

کی وجہ سے، اُس وجہ سے۔

بنابراین बिना बर ईन benā-bar-in [ع. - ف. = بنا برین] (قمر.)

इस कारण, इस वजह से, इस लिए।

On account of this, therefore, for this reason, because of this, wherefore.

اس لیے، اس واسطے۔

بنا برین बिन बरीन benā-bar-in [ع. - ف. = بنابراین] → بنابراین

بنابه बनाबा(-बे) banāba(-e) (اِ.)

पारी, बारी।

Turn, shift, innings.

باری، نوبت۔

بنات बनात banāt [ع. ج. بنت] (اِ.)

पुत्री, बेटी, दुहिता।

Daughter.

بیٹی، لڑکی، دختر۔

~ سلطنت

राजा की पुत्री, राज कुमारियाँ।

Daughters of an emperor, daughters of a royal household.

شہزادیاں۔

~ بنات (اضـ. تشبیهی)

नव पादप, सद्यजात वनस्पति।

Freshly grown plants or vegetables, the tender herbage.

تازہ سبزہ۔

Foundation, base; root.

جڑ، بنیاد۔

~ سرو

(ज्या.) चोटी और तल।

(Geom.) The apex and the base.

(جیو.) اوج و پائین ترین سطح۔

5-आरंभिक भाग, आरंभिक स्थान, मूल स्रोत। 6-एक संवेदनशील तंत्रिका।

5. Source, beginning point, origin. 6. A nerve.

۵-آغاز، ابتداء، بیخ اصلی۔۶-رگِ حسی۔

۲-بن बुन bon

बन, डबल रोटी।

Bun

بن، ڈبل روٹی۔

٤-بن बुन bon [فر. bon] (اِ.)

कूपन।

Coupon.

کوپن۔

بنا बिना benā [=ع. بناء]

तय, क़रार :*

Agreement, decision:*

طے، قرار:*

* "مگر بنا نبود فردا را تعطیل کنیم؟"

~ ی یادبود

स्मृति भवन :*

Memorial:*

یادگاری عمارت:*

* بنای یاد بود شهیدان جنگ.

~ شدن

1-भवन का निर्माण होना, इमारत का बनना। 2-तय होना, निश्चित होना।

1. A building being constructed or being under construction. 2. To come to an agreement, to be decided.

۱-تعمیر ہونا، عمارت کا بننا۔۲-طے ہونا، قرار پانا۔

بناء बिना benā' [ع. - ف. : بنا ج. ابنیه]

1-(اِ.) भवन, इमारत, मकान। 2-प्रतिज्ञा, वादा। 3-नींव, आधार, बुनियाद। 4-(व्या.) आकार। 5-(अरबी व्या.) अरबी शब्दों के अंतिम अक्षरों में अपरिवर्तनीयता।

1. Building, edifice, mansion, house. 2. To pledge, to vow. 3. Foundation, base. 4. (gram.) Form. 5. (Arabic gram.) Non-changeability of the last words in Arabic.

۱-(اِ.) عمارت، مکان۔۲-وعدہ، معاہدہ۔۳-بنیاد۔۴-(قوا.) شکل۔ ۵-عربی میں آخری کلمات میں عدم تغیر۔

~ آهنی → ساختمان آهنی

~ سیمانی → ساختمان سیمانی

~ بودن

प्रतिज्ञा करना।

To pledge, to vow.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بناگر bena-gar बँना गर [ع. - ف.] (صفا.)
1-राजगीर। 2-स्थपति, शिल्पी। 3-मज़दूर, बेलदार।
1. A mason, a brick layer. 2. Architect. 3. Labourer.
۱-راج گیر، راج مستری۔ ۲-معمار۔ ۳-مزدور، بیلدار۔

بنا گوش bon-ā-gūš बुना गूश [بن + ا (= کسرۂ اضافہ) + گوش] (امر.)
1-कर्णपालि, ललरी, लोलकी। 2-कनपटी, गंडस्थल। 3-कान के पीछे का पर्णपूर्व गड्ढा।
1. Lobe of the ear, ear lob. 2. Temple. 3. Parotid cavity behind the ear.
۱-کان کی لو۔ ۲-کنپٹی۔ ۳-کان کے پیچھے کا خول۔

بنا گوش آکنده (آگنده) b.- बुना गूश आकंदा(-दे) ākanda(-e) (-ganda(-e)) (صمر.)
जड़बुद्धि, मूढ़मति।
Stupid, idiot, foolish, dolt.
احمق، بے وقوف۔

بناگوشک bonāgošak बुना गुशक
اریون ←

بناگوش کردن bon-ā-gūš-kardan बुनागूश कर्दन (مصل.)
1-कौआ उठाना (नवशिशु के हलक़ में जब कौआ, घाँटी, लंगर या ललरी या माँस का टुकड़ा लटक जाए तो उसे ठीक करना)। 2-(ला.) आज्ञापालन करना, फ़रमांबरदारी करना।
1. To raise the uvula of a new-born babe. 2. To submit, to obey.
۱-کوا اٹھانا، گلا اٹھانا، نومولود بچے کے حلق میں گوشت کے ٹکڑے یا کوے کو انگوٹھے سے اٹھانا تا کہ وہ اپنی جگہ پر آجائے۔ ۲-اطاعت کرنا، فرمانبرداری کرنا۔

بناگه be-nā-gah बँनागह [= بناگاه]
بناگاه، ناگاه، ناگه ←

بنام be-nām बँनाम (صمر.)
1-पर्यायनामी, हमनाम। 2-प्रसिद्ध, विख्यात, मशहूर, नामी, चर्चित।
1. Of the same name, identical names. 2. Famous, celeberated, renowned, well known.
۱-ہم نام۔ ۲-مشہور ومعروف، نامی۔

بنام ایزد ba(e)-nām-īzad ब(-बे)नाम ईज़द (صت.)
(विस्मयादिबोधक शब्द जो आश्चर्य, बुरी नज़र से बचाने या क़सम खाने के लिए प्रयुक्त होता है) ख़ुदा के नाम पर, भगवान की सौगंद।
(Words used to express surprise, pre-empt the effects of evil or for swearing) O heaven! In the name of God, the Almighty
خدا کے نام سے (تعجب اور نظر بد سے بچانے یا قسم کھانے کے موقع پر کہا جاتا ہے)۔

بنان banān बनान [ع. واحد: بنانہ] (ا.)
1-अंगुलाग्र, पोर। 2-अंगुलि, उँगली।
1. Tips of the fingers. 2. A finger.
۱-انگلی کا سرا، پور۔ ۲-انگلی، انگشت۔

بنانه banāna(-e) बनाना(-ने) [=ع. بنانة]
بنان ←

← گردون
1-(ख.वि.) सप्तर्षिमंडल में से तीन तारे। 2-तारे, सितारे।
1. (Astron.) The three stars in the tail of the Bear. 2. The stars.
۱-(نج.) بنات النعش۔ ۲-تارے، ستارے۔

بناخواست be-nā-xāst बिनाख़ास्त (قمر.)
बिना इरादे के, अहेतुक, अनजाने में, अनिच्छा से।
Without inclination, without intenion, unpurposely, without purpose, inadvertantly.
بغیر کسی ارادے کے، غیر ارادتاً۔

بنادر banāder बनादिर [ع. ج. بندر]
بندر ←

بنا شدن benā-šodan बिना शुदन [ع. - ف.] (مصم.)
नींव पड़ना, इमारत बनना, भवन निर्माण होना।
To be built or constructed.
عمارت کی بنیاد پڑنا۔

بناشناخت be-nā-šenāxt बँना शिनाख़्त (قمر.)
न पहचानने की स्थिति में, शिनाख़्त न करने की स्थिति में।
Not in a state to recognize, not in the condition to identify.
چوری چھپے، پوشیدہ طور پر، چھپتے چھپاتے۔

۱-بناغ banāγ बनाग़ (ا.)
1-सूत, कच्चा धागा। 2-(सरकंडे की) धुनकी, कंघी। 3-मकड़ी का जाला, मकड़जाल। 4-कोया, कोकून।
1. Thread spun around a spindle. 2. A weaver's reel made of raw string wound on the point of the spindle. 3. Cobweb, spider's web. 4. Cocoon.
۱-سوت، کچا تاگا۔ ۲-(سرکنڈے کی) دھنکی۔ ۳-مکڑی کا جالا۔ ۴-کویا، ریشم کا تار۔

۲-بناغ banāγ बनाग़ [= پناغ] (ا.)
सौत, सौतन, सपत्नी।
Rival wives.
سوتن، سوت، دو عورتیں جو ایک ہی مرد کے نکاح میں ہوں۔

بناکام be-nā-kām बँनाकाम
विफलता से, असफलता से, नाकामी से।
Unsuccessfully.
ناکامی سے۔

بنا کردن benā-kardan बँना कर्दन [ع. - ف.] (مصم.)
भवन निर्माण करना, इमारत बनाना।
To build a house, to construct a building.
عمارت بنانا، تعمیر کرنا۔

بنا گاه be-nā-gāh बँना गाह [= بناگه] (قمر.)
अचानक, एकाएक, अकस्मात्, औचक।
All of a sudden.
اچانک، ایکا ایک۔

بنا گذاشتن benā-gozāštan बँना गुज़ाश्तन [ع. - ف.] (مصم.)
नींव रखना, आधार शिला रखना, बुनियाद रखना।
To lay the foundation.
نیو ڈالنا، بنیاد رکھنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

A supplier of food stuffs to the army camp.

فوج کو غلّہ سپلائی کرنے والا، غلّے کا سوداگر، بنجارا۔

۱-بنجاق bonǰāɣ बुंजाक़ [تر. = بنجق = بنجوق]

1-(.ا) छोटे-छोटे रंग-बिरंगे छल्ले। 2-घोड़ों की लगाम, ज़ीन आदि की सज्जा में प्रयुक्त काँच के छोटे-छोटे छल्ले। 3-(.ص) काँच के छल्लों से सुसज्जित घोड़ा।

1. (.ا) Rings of various colours. 2. Small glass rings to decorate the reins and saddles of horses. 3. (.ص) A horse decorated with the tiny glass rings.

۱-(ا.) چھوٹے چھوٹے رنگ برنگے چھلّے، حلقے۔ ۲-گھوڑوں کی سجاوٹ کے لیے شیشہ کے چھوٹے چھوٹے چھلّے۔ ۳-(ص.) شیشے کے چھلّوں سے مزیّن گھوڑا۔

۲-بنجاق bonǰāɣ बुंजाक़ [تر. = بنچاق، قس. بنجه]

→ بنچاق

بنجره banǰara(-e) बंजरा(-रे) [= پنجره]

→ پنجره

بنجشك benǰešk बेंजिश्क [= گنجشك]

→ گنجشك

بنجك bonǰak बुंजक (.ا)

धुनी हुई रूई का गोला।

Carded cotton, cotton ball for spinning.

دُھنی ہوئی روئی کا گولہ۔

بنجل bonǰol बुंजुल (.ص)

1-(आ.बो.) काठ-कबाड़, जंक। 2-घटिया वस्तु, रद्दी, रद्दी माल। 3-(आ.बो.) निरर्थक बात, फ़िज़ूल बात, बकवाद।

1. (colloq.) Worthless articles, rubbish, junk. 2. Goods of inferior quality, useless or worthless merchandise. 3. (colloq.) Useless talk, tattle, gabble.

۱-(عم.) کاٹھ کباڑ۔ ۲-گھٹیا قسم کی چیز، ردّی مال۔ ۳-(عم.) فضول بات، بیکار بات۔

۱-بنجه bonǰa(-e) बुंजा(-जे) [تر. قس. بنچاق]

→ بنچاق

۲-بنجه bonǰa(-e) बुंजा(-जे) [= پنجه = پنچه] (.ا)

ललाट, माथा, पेशानी।

Forehead.

پیشانی، ماتھا۔

بنجیدن banǰ-īdan बंजीदन [قس. پهـ. bāxtan] (مصـم.)

(بنجید، بنجد، خواهدبنجید، ببنج، بنجنده، بنجیده)

सहायता करना, मदद करना।

To assist, to help.

مدد کرنا، اعانت کرنا۔

بنجیك benǰīk बिंजीक [تر. = بنجك = بنچیك]

→ بنجیك یام

بنجیك یام benǰīk-yām बिंजीक याम [تر. = بنجك یام = بنچیك یام] (امر.)

(अश्वारोही) हरकारा, (घुड़सवार) संदेशवाहक।

A courier (using pack animals for delivering mail).

ہرکارہ جو پیغام رسانی کے لیے ڈاک کا گھوڑا استعمال کرتا ہے۔

بنچاق bončāɣ बुंचाक़ [تر. = بنجاق؛ قس. بنجه] (.ا)

ज़मीन, मकान आदि की रजिस्ट्री, क़बाला।

بنا نهادن benā-na(e)hādan बिना न(-नि)हादन [ع. - ف.] (مصـم.)

1-* 2-निर्णय लेना, तय करना, निर्णय पर पहुँचना।

1. * 2. To decide, to agree, to determine.

۱-* ۲-طے کرنا، فیصلے پر پہنچنا۔

* — بنا کردن

بناور banāvar बनावर (.ا)

फोड़ा।

Boil, abscess.

پھوڑا۔

بناور bon-ā-var बुनावर (صمر.)

1-जड़दार, जड़ीला। 2-गहरा, अगाध, अथाह।

1. Rooty. 2. Deep, unfathomable, bottomless.

۱-جڑیلا، جڑدار۔ ۲-گہرا، اتھاہ، عمیق۔

بنبا ban-bā बंबा

→ بن

بنبر banbar बम्बर

→ سپستان

بن بست bon-bast बुनबस्त [= بن بسته] (صمر.)

1-बंद गली। 2-(ला.) असाध्य कार्य, असमाधेय।

1. A blind alley, dead end. 2. (met.) Insoluble task.

۱-بند گلی۔ ۲-(کنا.) دشوار کام جو حل نہ ہو سکے۔

به — رسیدن

(ला.) विपत्ति का हल न पाना, समाधान न पाना, असाध्य स्थिति में होना।

(met.) To reach a deadlock or stalemate.

(کنا.) کام میں تعطّل پیدا ہو جانا، کام اٹک جانا، سخت مشکل میں پھنسنا۔

بنبل banbal बन्बल (.ا)

1-खट्टापन। 2-विशेष रूप से खट्टा सेब।

1. Acidity, sourness. 2. Anything sour, particularly an apple.

۱-کھٹا پن، ترشی (عموماً)۔ ۲-سیب ترش (خصوصاً)۔

بن بن bon-bon बुन बुन (.ا)

एक प्रकार की चॉकलेट।

Bon-bon, a kind of chocolate.

ایک قسم کی چاکلیٹ۔

بنبو banbū बन्बू [فر. bambou]

→ خیزران

بنت bent बिंत [ع. ج. بنات] (.ا)

पुत्री, बेटी, दुहिती, लड़की।

Daughter.

بیٹی، لڑکی، دختر۔

— اجل

बुख़ार, ज्वर, ताप।

Fever.

بخار۔

بنج banǰ बंज [معر. بنگ]

→ بنگ

بنجاره banǰāra(-e) बंजारा(-रे) [هند.] (.ا)

युद्ध क्षेत्र में खाद्य सामग्री बेचने वाला, बनजारा, सौदागर।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Original document or title deed for a piece of land or house.

قبالہ۔

بنچہ (.ا) bonča(-e) बुंचा(-चे)

शिल्प-संघ, गिल्ड।

A corporate body of artificers, a guild.

پیشہ ور ہنرمندوں کی انجمن۔

بنحوی be-nahvī (قد. ē-) बँनह्वी(-वे) [بہ + نحو + ی، نکرہ] [ف. - ع.] (قمر.)

इस प्रकार से, इस ढंग से, इस तरह से।

In such a way, in such a manner, in this way.

اس طریقے سے، اس ڈھنگ سے۔

۱-بند band बंद [پہ. band] (.ا)

1-रस्सी, सुतली, रज्जु, डोरी। 2-परतला, तलवार लटकाने वाली पेटी। 3-पेटी। 4-पट्टी, फीता। 5-नाड़ा, कमरबंद। 6-हथकड़ी। 7-धागा, तागा। 8-कागज़ का पुलिंदा। 9-अलगनी। 10-गाँठ, गिरह। 11-(चिकि.) स्नायु, बंधन। 12-(चिकि.) पोर, जोड़। 13-* 14-जोड़। 15-अध्याय; भाग; खंड, जुज़, फ़ारम (फ़र्मा)। 16-अनुच्छेद, पैरा। 17-आधि, गिरवी, रेहन। 18-अर्थदंड। 19-झाल। 20-सुरक्षा बोल्ट। 21-ताला। 22-बाँध, बंध। 23-(चित्र.) जाली का काम। 24-प्रतिज्ञा। 25-धोखा, छल, कपट, फ़रेब। 26-कष्ट, वेदना; विषाद, शोक, अफ़सोस। 27-कारावास, क़ैद। 28-लोभ, लालच, लिप्सा। 29-आशा, उम्मीद। 30-बंध, बंद। 31-(कृ.वि.) जुआ। 32-(اقا.) संयुक्त वाक्यों में यह 'बाँधने वाला' (بندندہ) के रूप में प्रयुक्त होता है :* 33-(امف.) संयुक्त वाक्यों में यह 'बंधा हुआ' (بستہ) के रूप में प्रयुक्त होता है :*

1. String, rope, chord, line. 2. Sword-belt. 3. Belt. 4. Band, strap, strip, tape. 5. Waist band, trouser's string. 6. Hand- cuffs. 7. Thread. 8. A bundle of papers. 9. Clothes, line, wash line. 10. Knot. 11. (Medi.) Ligament, tendon. 12. (Medi.) Phalanx, joint. 13. * 14. Joint, node. 15. Part, section, chapter, frame. 16. Sub-section, clause, article, para. 17. Mortage, pawning, pledging. 18. Fine, penalty. 19. Solder. 20. Safety bolt. 21. Lock. 22. Dam, dyke. 23. (Paint.) Working on nets. 24. Pledge, vow. 25. Fraud, cheating, deception. 26. Distress, pain, trouble. 27. Imprisonment, captivity. 28. Greed, greediness, avarice, coveteousness. 29. Hope, expectation. 30. Bound, tied up, fastened. 31. (Agri.) A pair of oxen. 32. In combinations, it gives the sense of 'binder' (بندندہ):* 33. In combinations it is used in the sense of 'bound, closed' (بستہ):*

۱-رسّی، سُتلی، ڈوری۔ ۲-پرتلا۔ ۳-پیٹی، پٹی۔ ۴-فیتہ۔ ۵-ازار بند۔ ۶-ہتھ کڑی۔ ۷-تاگا۔ ۸-کاغذ کا پلندہ، طومار۔ ۹-الگنی۔ ۱۰-گرہ، گانٹھ۔ ۱۱-(طب.) بند، بندھن۔ ۱۲-(طب.) پور، جوڑ۔ ۱۳-* ۱۴-جوڑ۔ ۱۵-کتاب کا حصہ، جلد۔ ۱۶-باب، فصل۔ ۱۷-گروی، رہن۔ ۱۸-باج۔ ۱۹-جھال۔ ۲۰-سیفٹی بولٹ۔ ۲۱-تالا، قفل۔ ۲۲-باندھ، پشتہ، بند۔ ۲۳-جالی کا کام۔ ۲۴-عہد، پیمان، وعدہ۔ ۲۵-حیلہ، فریب۔ ۲۶-غم، اندوہ۔ ۲۷-قید و بند۔ ۲۸-طمع، لالچ۔ ۲۹-توقع، امید۔ ۳۰-بند۔ ۳۱-(زرا.) جوا، وہ لکڑی جو گاڑی یا ہل کے بیلوں کے کندھے پر رکھی جاتی ہے۔ ۳۲-(اقا.) تراکیب میں 'بندندہ' کے معنی میں مستعمل: * ۳۳-(امف.) تراکیب میں 'بستہ' کے معنی میں مستعمل:*

*۱۳ — مفصل

*۳۲ دست بند، روبند، کمربند، گلوبند، نخل بند، نقشبند.

*۳۳ ترجیع بند، ترکیب بند.

— آب

बाँध, बंध।

Dam, barrage.

پشتہ، باندھ، بند۔

— انگشت

۱-انگشت —

— بیضہ

بیضہ —

— تنبان

गेलिस, गेटिस।

Suspenders, pair of braces.

گیلس، گیٹس۔

— توکل

आस्था, श्रद्धा।

Faith in God, reliance on God.

ایمان داری۔

— ساعت

घड़ी की चेन, पट्टा।

Watch-band, watch-chain.

گھڑی کی چین۔

— شطرنج

(शतरंज खेल में) शहमात।

(Chess.) Check and mate.

(شطرنج میں) شہ مات۔

— قبا

तनी अथवा बटी हुई डोरी या कपड़ा जिससे अँगरखा आदि बाँधते हैं।

A waist chord or a kind of cloak belt that is fastened at the waist after wearing a cloak.

تنی، بند قبا۔

— کاغذ

कागज़ के चौबीस तावों की गड्डी, दस्ता।

A packet containing twenty sheafs of paper.

کاغذ کا دستہ۔

— کمر

नाड़ा, कमरबंद।

Waist chord, cummerband.

ازار بند، کمربند۔

— گاو

(कृ.वि.) जुआ।

A pair of oxen.

جوا۔

— ناف

नाल, आँवलानाल, उल्वनाल, नाभिरज्जु।

(Medi.) Umblical chord.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-سوچ میں دوبنا، غرق ہونا۔۲-ٹھانا، فیصلہ کرنا۔

۲-بند बंद band [= بند = قند] (ا.)

(कुश्ती का) दाँव।

A trick or a manoevver in wrestling.

کشتی کا داؤ۔

۳-بند बंद band [= بند]

— زغن

بند آمدن बंद आमदन band-āmadan (مصل.)

1-ठहर जाना, अवरुद्ध होना, बहने से रुकना, बंद होना। 2-रोक होना, बाधा होना, रोक लगना। 3-स्थगित होना, रोक देना। 4-रुकना, बंद होना, समाप्त होना, ख़त्म होना, थमना।

1. (Flow) To stop, to discontinue, to cease. 2. To be stopped, to be obstructed, to be checked. 3. To be postponed, to be adjourned. 4. To stop, to come to a stand still.

۱-بہنے سے رکنا، بند ہو جانا۔۲-روک لگنا، رکاوٹ ہونا۔۳-موقوف ہونا۔ ۴-بند ہونا، رک جانا۔

بند آوردن बंद आव(-वु)र्दन band-āva(o)rdan (مصم.)

बंद करना, बाँधना, रोकना, बहने से रोकना, रोक लगाना, अवरोध उत्पन्न करना।

To bring to a half, to stop, to check, to obstruct.

بند کرنا، روکنا، روک لگانا۔

بنداب बंदाब bandāb (ا.)

(भू.) बालूचर तट।

(Geog.) Bar; sand bank.

(ارض.) پانی میں ریت کا پشتہ، ریتکا ٹیلہ۔

بنداد बुंदाद bon-dād [= بنیاد] (امر.)

1-आधार, बुनियाद। 2-मूलाधार। 3-टेक, सहारा, थाम।

1. Foundation, base. 2. Root, base. 3. Support, prop.

۱-بنیاد، اساس، نیو۔۲-سرچشمہ، اصل۔۳-ٹیک، سہارا۔

بندار बुंदार bon-dār [= بنه دار] (افا.، ص‌مر.)

1-जड़ वाला, जड़दार, समूल। 2-संपन्न, धनी, अमीर। 3-मुनाफ़ाख़ोर, अनुचित लाभ उठाने वाला, जमाख़ोर। 4-चुंगी अधिकारी, मार्ग कर समाहर्ता, चुंगी या महसूल वसूल करने वाला, चुंगी वाला।

1. With a root, rooty. 2. Prosperous, rich, wealthy. 3. Profiteer, hoarder. 4. A customs officer, octrol duty collector, terminal tax collector.

۱-جڑدار، جڑیلا۔۲-مالدار، ثروت مند۔۳-منافع خور، جمع خور۔۴-چنگی وصول کرنے والا۔

بنداز کردن बॅन्दाज़ कर्दन be-ndāz-kardan [— انداختن] (مصم.)

(आ.बो.) संभोग करना, मैथुन करना।

(colloq.) To copulate, to have sexual intercourse.

(عم.) مباشرت کرنا، جماع کرنا۔

بنداق बंदाक़ bandāq (ا.)

दरवेशों और क़लंदरों द्वारा पहनी जाने वाली ताजनुमा टोपी।

A crown like cap worn by the dervishes and qalanders.

درویشوں یا قلندروں کی تاج نما ٹوپی۔

آنول نال۔

— نای

पोरी।

Segment, joint.

پور، پوری۔

باز کردن —

(गाँठ, बटन या तुकमा आदि) खोलना।

To untie, to unbutton, to unfasten.

(گرہ، بٹن یا تکمہ وغیرہ) کھولنا۔

— بر ابرو نهادن

(ला.) चिड़चिड़ा होना।

(met.) To be ill-tempered, to be in bad humour.

(کنا.) چڑچڑا ہونا۔

— برخاستن از چیزی

(ला.) मुश्किल आसान होना।

(met.) Easing of the troubles.

(کنا.) مشکل آسان ہونا۔

— بودن

1-लटका होना, लटकना। 2-वयस्त होना। 3-संयोजित होना, जुड़ा होना।

1. To be suspended, to be hung. 2. To be busy, to be preoccupied. 3. To be attached.

۱-لٹکا ہونا، لٹکنا۔۲-مصروف ہونا۔۳-متصل ہونا۔

— پاره کردن

टुकड़े-टुकड़े करना, चिथड़े-चिथड़े कर देना, चिथड़े उड़ा देना।

To tear to pieces, to shred.

پارہ پارہ کرنا۔

— در — قبا بافتن

(ला.) इकट्ठा होना, एकत्र होना।

(met.) To unite, to get together.

(کنا.) اکٹھا ہونا، جمع ہونا۔

— دلم پاره شد

1-मैं बहुत डर गया। 2-मैं बहुत परेशान था।

1. I was terrified, I was scared. 2. I was anxious, I was disturbed.

۱-میں بہت ڈر گیا۔۲-میں بہت پریشان تھا۔

— قبا کشیدن

अँगरखे की डोरी या तनी को खोलना, ढीला करना।

To untie or loosen the belt or waist chord of a cloak or robe.

بند قبا کھولنا۔

در — آزارکسی بودن

सताना, परेशान करना।

To harass, to torment, to trouble.

ستانا، پریشان کرنا۔

در — چیزی بودن

1-तल्लीन होना, (काम आदि में) खो जाना, निमग्न होना, ग़र्क़ होना, सोच में ग़र्क़ होना। 2-निश्चय करना, ठान लेना।

1. To be engrossed, to be absorbed, to be immersed in thought. 2. To resolve, to decide.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

मुक्त करना, बंधनमुक्त करना, बंदी को छोड़ना, रिहा करना।
1.To unfasten, to untie, to open. 2. To set free, to release from prison.

۱-گرہ کھولنا۔۲-قید خانہ سے رہا کرنا۔

بند بر نہادن band-bar-na(e)hādan बंद बर न(नि)हादन (مصم.)
1-कैद करना, बंदी बनाना, पकड़ना, गिरफ़्तार करना। 2-दंड देना, सज़ा देना।
1. To imprison, to confine, to lock up. 2. To punish, to torment.

۱-قید کرنا، گرفتار کرنا، پکڑنا۔۲-سزا دینا۔

بند بست band-bast बंद बस्त
→ بندوبست

بند بستن band-bastan बंद बस्तन (مصم.)
1-हथकड़ी लगाना, (ज़ंजीर आदि से) बाँधना। 2-बाँध बनाना, तटबंध बाँधना, पुश्ता बाँधना। 3-लड़ी गूँथना, लड़ी बाँधना। 4-शीशे या चीनी के टूटे बरतन जोड़ना। 5-अपेक्षा रखना, उम्मीद रखना, लालसा रखना। 6-ऋण लेना, कर्ज़ लेना, उधार माँगना। 7-साग्रह लेना, चिरौरी-बंदगी से माँगना। 8-छलपूर्वक प्राप्त करना, धोके-धड़ी से लेना।
1. To put into fetters, to bind, to enchain. 2. To make or construct a dam or a embankment. 3. To enthread a rosary, to string beads. 4. To stick together (broken pieces of glass or china-ware). 5. To expect, to anticipate, to wish for (something). 6. To borow, to take a loan. 7. To get a thing by imploring to have something by pestering. 8. To get something deceitfully.
۱-ہتھکڑی لگانا۔۲-پشتہ بنانا۔۳-پرونا، لڑی بنانا۔۴-شیشے یا چینی کے برتن کو جوڑنا۔۵-امید رکھنا۔۶-قرض لینا، ادھار لینا۔۷-اصرار یا ضد کرکے کوئی چیز حاصل کرنا۔۸-حیلہ حوالے سے کوئی چیز حاصل کرنا، دھوکا دے کر کوئی چیز لینا۔

بند-بند band-band बंद-बंद (ص.)
जोड़दार, कड़ीदार।
Jointed.

جوڑ دار، جوڑا ہوا۔

بند پایی band-pāy-ī बंद पाई [ج. بندپاییان (بندپائیان)] (امر.)
(प्राणी.) आर्थ्रोपोड, संधिपद प्राणी।
(Zoo.) Arthropod.

(حیوا.) مفصلی پایاں، آرتھروپوڈ۔

بند تنبانی band-e-tonbān-ī बंद तुंबानी (ص‌نسب.)
1-(आ.बो.) बेतुकी बात, असंगत बात, ऊटपटांग बात। 2-निरर्थक और पिंगलशास्त्र की दृष्टि से दोषपूर्ण तथा अर्थहीन पद्यांश।
1. (colloq.) Absurd talk, meaningless talk. 2. Unrhymed, unmetered meaningless verse, doggerel.
۱-(عم.) بے تکی بات، بے میل گھڑت، واہیات۔۲-خارج از بحر اور بے معنی شعر۔

بندچہ band-ča(-e) बंदचा(-चे) (امصغ.)
(प्राणी.) उँगली का जोड़।
(Zoo.) Small joint (dim.) of finger.

بندان band-ān बंदान (ص‌مف.)
प्रत्यय रूप में प्रयुक्त जिसके योग से बंधान, ग्रंथित, स्तंभक और संयोजक आदि क्रियाओं का बोध होता है :*
A suffix indicating acts of applying (henna), decorating (with mirrors), illuminating etc. during ceremonies or functions:*
تراکیب میں کثیر اشیا کو جمانے، سجانے یا کام میں لانے کے لیے مستعمل:*
* آیینہ بندان، حنابندان، راہ بندان.

بند انداختن band-andāxtan बंद अंदाख़्तन (مصم.)
मुख आदि के सौंदर्य वर्द्धन हेतु बालों को लुंचित करना, थ्रेडिंग।
To smoothen the skin by removing hair with string, threading.
خوب صورتی کے لیے ڈورے یا تاگے کی مدد سے چہرے وغیرہ کے بال صاف کرنا۔

بند انداختہ band-andāxta(-e) बंद अंदाख़्ता(-ते) (ص‌مف.)
बाल साफ़ किया हुआ मुख, विमोचित त्वचा अथवा मुख।
Tweezed or plucked facial skin.

بال صاف کیا ہوا چہرہ۔

بند انداز band-andāz बंद अंदाज़ (اِفا.)
केश लुंचिका (प्रसाधिका), त्वचा की मसृणता, स्निग्धता एवं मुखादि का सौंदर्य वर्द्धन करने वाली प्रसाधिका।
A female beautician, one who smoothens skin by removing hair with string.
ڈورے یا تاگے کی مدد سے عورتوں کے چہرے وغیرہ کے بال صاف کرنے والی مشاطہ۔

بند اندازی band-andāz-ī बंद अंदाज़ी (حامص.)
शृंगार प्रसाधन कार्य।
Profession of a beautician.

مشاطہ یا آرائش گر کا کام۔

بند انگشتی band-andoštī बंद अंगुश्ती (امر.)
1-पोर बराबर, बहुत छोटा। 2-अंगूठेदार।
1. Miniscule, pinchful. 2. Thumbful.
۱-پور برابر، بہت چھوٹا۔۲-انگوٹھے دار۔

بند باز band-bāz बंद बाज़ (اِفا.)
नट, करतब बाज़, कौतुकी।
Acrobat.

نٹ، قلاباز، رسن باز، بازی گر۔

بند بازی band-bāz-ī बंद बाज़ी (حامص.)
नटबाज़ी, कलाबाज़ी, कौतुकवृत्ति, तमाशेबाज़ी, करतब बाज़ी।
Acrobatics.

نٹ کا کرتب، قلا بازی، نٹ کا تماشا۔

بند بر بند band-bar-band बंद बर बंद (ق‌مر.)
निरंतर, लगातार, अनुक्रमिक, बारंबार।
Successively, continuously, consecutively, repeatedly.
مسلسل، لگاتار۔

بند بر گرفتن band-bar-gereftan बंद बर गिरिफ़्तन (مصم.)
1-गाँठ, बंधन आदि खोलना, विमोचित करना। 2-कारावास से

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بند شہریار band-e-šahriyār बंदे-शहियार (امر.)
(संगीत.) प्राचीन ईरानी संगीत का एक राग।
(Mus.) A melody in ancient classical Persian music.
(مو.) قدیم ایرانی موسیقی کا ایک راگ۔

۱-بندق bondoγ बुंदुक़ [= فندق]
→ فندق
~ هندی
→ رته

۲-بندق bondoγ बुंदुक़ [ع.، واحد بندقه، ج. بنادق] (ا.)
1-गुलेल आदि से फेंका जाने वाला ढेला, पत्थर। 2-तोप का गोला, बंदूक़ की गोली।
1. A lump of stone etc. shot from a catapult or slingshot a projectile. 2. A bullet, a cannon ball.
۱-غلیل وغیرہ سے پھینکا جانے والا ڈھیلا، پتھر۔ ۲-توپ کا گولہ؛ بندوق کی گولی۔

بندق چی bondoγ-čī बुंदुक़ ची [ع. - تر. = بندوق-چی] (صنسب.)
बंदूकची, बंदूकधारी।
Gunman, rifle-man.
بندوقچی، بندوق بردار۔

بندقدار bondoγ-dār बुंदुक़ दार [ع. - ف.]
→ بندق چی

بندق شکستن bondoγ-šekastan बुंदुक़ शिकस्तन (مصم.)
चुंबन करना, चूमना, चुंबी लेना।
To kiss, to smooch.
بوسہ لینا، چومنا۔

بندقه bandaγa(-e) बंदक़ा(-के) (مصم.)
1-किसी पदार्थ का गोला बनाना। 2-अपलक देखना, टकटकी बाँधकर देखना, निर्निमेष देखना, एकटक देखना।
1. To make a projectile from some material. 2. To stare, to gaze, to look without blinking.
۱-کسی چیز کا گولہ بنانا۔ ۲-ٹکٹکی لگا کر دیکھنا۔

بندقه bondoγa(-e) बुंदुक़ा(-के) [=ع. بندقه، واحد بندق]
→ بندق

بندقی bondoγ-ī बुंदुक़ी [ع. - ف.]
→ بندق چی

بندک bandak बंदक [قس. بندش]
→ بندش

بند کردن band-kardan बंद कर्दन (مصم.)
1-बंदी बनाना, क़ैद करना, बंद करना। 2-बाँधना, जकड़ना, कसना, कसकर बाँधना। 3-मैथुन के लिए लिंग घुसेड़ना, संभोग करना। 4-संस्थापित करना, स्थिर करना, जमाना, टिकाना।
1.To imprison, to take captive. 2. To tighten, to tie tightly. 3. To insert the penis (in sexual intercourse), to copulate. 4. To establish, to set up, to install, to erect.
۱-قید کرنا۔ ۲-جکڑنا، کسنا، کس کر باندھنا۔ ۳-مباشرت کرنا۔ ۴-قائم کرنا، جمانا، ٹکانا۔

(حیوا.) انگلی کا جوڑ۔

بند خانه band-xāna(-e) बंद ख़ाना(-ने) [= بندی خانه] (امر.)
कारागार, कारावास, जेल, बंदीघर, क़ैद ख़ाना।
Prison, jail, gaol, custody.
قید خانہ، جیل۔

بندد bondad बुंदद [= بنداد = بنلاد]
→ بنداد

بندر bandar बंदर [ج. بنادر] (ا.)
1-बंदरगाह, पोर्ट, पत्तन। 2-पत्तन नगर, बन्दरगाह नगर।
1. Port, seaport. 2. Port city.
۱-بندرگاہ۔ ۲-شہر جہاں بحری جہاز، مال چڑھاتے یا اتارتے ہیں۔
~ آزاد
निर्बाध पत्तन।
Free port.
آزاد بندرگاہ، وہ بندرگاہ جہاں مال لانے لے جانے کے لیے کوئی کسٹم ڈیوٹی نہیں دینا پڑتی۔

بندر گاه bandar-gāh बंदर गाह (امر.)
1-* 2-लंगर, लंगर गाह।
1. * 2. A harbour, anchorage.
۱-* ۲-لنگرگاہ۔
* ← بندر-۱

بندروغ bandrūγ बंदरूग़
→ بندورغ

بند زدن band-zadan बंद ज़दन (مصم.)
(टूटे बर्तन में) टाँका लगाना, झाल लगाना।
To mend or join broken pieces by soldering, tinkering, welding, patching.
(ٹوٹے ہوئے برتن میں) ٹانکا لگانا، جھال لگانا، جوڑنا۔

بند زن band-zan बंद ज़न (اقا.)
झलाईगर; कँसेरा, टाँका लगाने वाला।
Solderer, tinker, welder.
جھلائی گر، کنسیرا، ٹانکا لگانے والا، ٹوٹے برتن جوڑنے والا۔

بندش bandaš बंदश [قس. بندک، کندش] (ا.)
धुनी हुई रूई का गोला।
A ball or lump of carded cotton.
دھنی ہوئی روئی کا گولا۔

بند شدن band-šodan बंद शुदन (مصل.)
1-चैन से होना, निश्चिंत होना, शांत होना, निष्कलेश होना। 2-ठहरना, रहना, टिकना। 3-चिपकना। 4-पक्का होना, जड़ जाना, जम जाना।
1. To be free from worry, to be peaceful. 2. To stay, to remain. 3. To stick, to adhere. 4. To be firm, to be solid, to be established, to be set.
۱-آرام ہونا۔ ۲-ٹھہرنا، رکنا، ٹکنا، رہنا۔ ۳-چپکنا۔ ۴-مضبوط ہو جانا۔

بند شناسی band-šenās-ī बंद शिनासी (حامص.)
(चिकि.) संधिकरण, संधिकरण विज्ञान।
(Medi.) Arthrology.
(طب.) مفصل شناسی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Joint, a place where bones join together. 2. Ligament.

۱-(اعضا کے) جوڑ-۲-پٹھے کے ریشے-

بندگشادن band-gošādan बंद गुशादन

بندگشودن ←

بندگشودن [= بندگشادن] band-gošūdan बंद गुशूदन (مصم.)

बंधन खोलना, बंधनमुक्त करना, छोड़ना, रिहा करना, आज़ाद करना।

To release from fetters, to set free from captivity, to free, to release.

چھوڑنا، رہا کرنا، قید و بند سے آزاد کرنا-

بندگی (حامص.) [bandagīh .په] banda(e)g-ī बंद(-दे)गी

1-दासता, गुलामी। 2-सेवा, नौकरी, ख़िदमत, चाकरी। 3-आराधना, नमन, पूजा। 4-आज्ञापालन, आज्ञाकारिता।

1. Slavery, sevitude, bondage. 2. Service, duty. 3. Worship, devotion, obeisance. 4. Obedience, submission.

۱-غلامی-۲-نوکری، ملازمت، خدمت-۳-عبادت، پرستش-۴-اطاعت، بندگی-

بند گیر (.افا، .امر) band-gīr बंद गीर

1-खड़िया मिट्टी, तेल और रूई या बैल के रोमों से बना एक प्रकार का मसाला जिसका उपयोग हमाम तथा कुंड के रिसाव को रोकने के लिए होता था। 2-कड़ी, शहतीर, कँडी, बरेंडा।

1. Plaster applied to check seepage. 2. The main beam (in a building).

۱-کھڑیا مٹی، تیل، روئی یا بیل کے بالوں سے بنا مسالا جس کو حمام یا حوض کے رساؤ کو روکنے کے لیے استعمال کیا جاتا تھا-۲-شہتیر، کڑی-

بندگی کردن banda(e)g-ī-kardan बंद(-दे)गी कर्दन (مصل.)

1-दास होना, गुलाम होना। 2-सेवक होना, नौकर होना, चाकर होना, अनुचर होना। 3-आराधक होना, उपासक होना, पूजक होना। 4-आज्ञापालक होना, आज्ञाकारी होना।

1. To be a slave. 2. To be a servant, to be a follower. 3. To be a devotee, to be a worshipper. 4. To be obedient, to be a follower of instructions.

۱-غلام ہونا، غلامی کرنا-۲-بندگی بجانا، خدمت کرنا، نوکری کرنا-۳-عبادت کرنا-۴-اطاعت کرنا-

بندمه [= بندیمه = بندنه = بندینه] bandema(-e) बंदिमा(-मे) (.ا)

बटन, तुकमा, घुंडी।

A button (traditionally round).

تکمہ، گھنڈی، بٹن-

بن دندان (.امر) bon-e-dandān बुने-दंदान

1-दाँतों की जड़। 2-मसूड़ा। 3-भंडार, स्टोर। 4-अभिप्राय, मंशा, इरादा।

1. Roots of the teeth. 2. Gum. 3. Store. 4. Intention, aim.

۱-دانتوں کی جڑ-۲-مسوڑھا-۳-ذخیرہ-۴-ارادہ، قصد-

از ~

1-(ला.) निष्ठापूर्वक, श्रद्धापूर्वक, भक्तिपूर्वक। 2-मन से,

~ کار

कार्य संपन्न करना, काम पूरा करना।

To complete a task, to finish a job.

کام پورا کرنا، کام نمٹانا-

بند کش (.افا) band-kaš, keš बंद कश/किश

(भवन निर्माण में) टीप भरने वाला, टीप बाँधने वाला, टीपकार, टीप भरैया।

(Arch.) Pointer, mason.

(عمارت سازی میں) ٹیپ بھرنے والا-

بند کشه band-ka(e)ša(-e) बंद क(कि)शा(-शे)

1-(.ا) बंदी, क़ैदी। 2-दरवाज़े की कुंडी, अरगल। 3-खंड, टुकड़ा। 4-(.امص) नौकरी। 5-दासता, गुलामी।

1. (.ا) Prisoner, captive. 2. Bar, bolt. 3. Segment, section, piece. 4. (.امص) Service, job, employment. 5. Slavery, servitude.

۱-(ا.) قیدی-۲-دروازے کی کنڈی-۳-حلقہ-۴-(امص.) روزگار، نوکری-۵-بندگی، غلامی-

بند کشی (حامص.) band-ka(e)š-ī बंद क(कि)शी

(भवन निर्माण में) टीप करना, टीप भरना।

Painting, filling joints in brickwork with mortar etc.

(عمارت سازی) ٹیپ بھرنا-

بند کوه (.امر) band-kūh बंद कूह

पहाड़ समान दुर्ग।

A mountain-like fortress.

پہاڑ کے مانند قلعہ-

بند گان [ج. بنده، ~ بنده] banda(e)g-ān बंद(-दे) गान (.ا)

1-* 2-राजाओं अथवा सामंतों आदि के लिए आदर सूचक संबोधन :*

1. * 2. An expression referring to oneself in speech or writing (to king(s) or high dignitaries) indicating politeness, follower, servant:*

۱-* ۲-بادشاہ کو مخاطب کرنے کے لیے تعظیماً مستعمل، حضور، خود بدولت-*

۱* ← بنده

۲* "بندگان اعلی حضرت همایونی."

~ اشرف

राजा के विशिष्ट सेवकगण।

An polite expression used by an addressor for the king.

بادشاہ اور امرا کو مخاطب کرنے کے لیے مستعمل، بندگان عالی-

بند گاه (.امر) [= بندگه] band-gāh बंद गाह

1-जोड़, संधि अस्थि। 2-घाटी, उपत्यका, दर्रा।

1. A joint, a place where two or more bones come together. 2. A valley, vale dale, pass.

۱-(اعضا کے) جوڑ-۲-درّہ، گھاٹی-

بند گسستن (مصم.) band-gosastan बंद गुसस्तन

बंधन तोड़ना।

To break the fetters, to remove the barriers.

زنجیر توڑنا-

بند گشاد (.امر) band-gošād बंद गुशाद

1-संधि अस्थि, जोड़। 2-अस्थिबंध, अस्थि रज्जु।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بندوق bondūγ (ban-) बुंदूक़/बंदूक़ [= بندق ج. بنادیق] (ا.)
छोटी बंदूक़, तुपक, तुफ़ंग।
A short gun.
تفنگ، بندوق۔

بندول bandūl बंदूल [= بندول] (امر.)
चक्की के गल्ले के नीचे बनी खिड़की की रस्सी।
A string controlling the exit window of a hopper (of a mill).
چکی کی گھرنی۔

بنده banda(-e) बंदा(-दे) [پہ. bandak ج. بندگان] (ا.)
1-क्रीत, दास, ख़रीदा हुआ गुलाम।
1. Slave (male).
۱-غلام، بردہ، زرخرید غلام۔

~ خدا
(क) ख़ुदा का बंदा, वंदना करने वाला, वंदक। (ख) (सूफ़ी.) सिद्ध पुरुष, परमहंस।
(a) A servant of God, (b) (mys.) (Person) Wise, sagacious, divine accomplished.
(الف) خدا کا بندہ۔ (ب) (تص.) انسان کامل۔

2-नौकर, अनुचर, सेवक।
2. Servant, attendant.
۲-نوکر، خادم۔

~ درگاه
दरबार/दरगाह का सेवक, परिचारी, परिचारक।
An attendant at a royal court/shrine.
درگاہ شاہی نوکر، خدام، ملازم، خادم۔

~ مخلص
सेवक, सेवानिष्ठ अनुचर, विश्वास पात्र सेवक।
A faithful servant.
ایماندار نوکر۔

3-आज्ञापालक, आज्ञाकारी, अनुगामी।
3. An obedient servant.
۳-فرمانبردار، مطیع، تابع۔

~ فرمان
आज्ञाकारी सेवक, सेवानिष्ठ दास।
Humble servant.
ایماندار نوکر۔

4-भवदीय, विनीत, बंदा (एक नम्रता बोधक शब्द संबोधन)।
4. Used for self manifesting modesty and humbleness.
۴-جب ضمیر متکلم کے بجائے استعمال کریں تو وہاں نیازمند، خاکسار مراد ہوتی ہے۔

~ خانه
ग़रीबख़ाना, सेवक का घर (नम्रता सूचक प्रयोग)।
Humble dwelling (polite form for 'my house'), house of (your) servant.
(بطور انکسار) غریب خانہ۔

~ بی تقصیرم
मेरा इससे कोई संबंध नहीं है, इस बात से मेरा कोई लेना देना नहीं है, मैं बेक़सूर हूँ।
I have nothing to do with this, this doesn't concern me, I am innocent.

हृदय से, दिलोजान से।
1. (met.) Devotedly, with sincerity. 2. Heartily, wholeheartedly.
۱-(کنا.) انتہائی اطاعت اور بندگی سے۔۲-از تہ دل، از صمیم قلب۔

بندناف band-e-nāf बंदे-नाफ़ (امر.)
(चिकि.) आँवलनाल, नाल, उल्वनाल, नारा।
(Medi.) Umbilical cord.
(طب.) آنول نال۔

بندنده band-anda(-e) बंदंदा(-दे) (افا. بندیدن، بستن)
बाँधने वाला, जकड़ने वाला, बंधनकारी।
One who binds or ties, binder.
باندھنے والا، جکڑنے والا۔

بندنه bandena(-e) बंदिना(-ने) [= بندمه = بندیمه = بندینه]
→ بندمه

بند نهادن band-na(e)hādan बंद न(-नि)हादन (مص.م.)
हथकड़ी-बेड़ी लगाना, ज़ंजीर से बाँधना।
To put someone in fetters or chains, to take captive.
ہتھکڑی لگانا، زنجیر پہنانا۔

بند و بساط band-o-basāt बंदो-बसात (امر.)
(आ.बो.) बोरिया-बिस्तर, जमा-जथा, सामान, अटाला, काठ-कबाड़, अंगड़-खंगड़।
(colloq.) Belongings, bags, stuff.
(عم.) مال اسباب، اسباب خانہ، انگڑ کھنگڑ، کاٹھ کباڑ، رڈی۔

بند و بست band-o-bast बंदो-बस्त (امر.)
1-निपटारा (कर या किराए का), बंदोबस्त। 2-प्रबंध, इंतज़ाम, व्यवस्था। 3-कड़ाई, सख़्ती, कठोरता। 4-युक्ति, उपाय। 5-षड्यंत्र, साज़िश, साँठ-गाँठ। 6-*
1. Settlement, disposal (revenue). 2. Arrangement, management. 3. Firmness, strictness. 4. Way, means, device, tactics. 5. Plot, intrigue, conspiracy. 6. *
۱-(باج و خراج کی) قرار داد۔ ۲-نظم و نسق، انتظام۔ ۳-مضبوطی۔ ۴-منصوبہ، پلان، تدبیر۔ ۵-سازش، سانٹھ گانٹھ۔ ۶-*
* ~ چفت و بست

~ بودن
1-बंद होना, जेल में होना। 2-ताले में होना, कारागार में होना।
1. To be in jail, to be in prison. 2. To be locked up.
۱-قیدی ہونا، قید و بند میں ہونا۔ ۲-مقفل ہونا، بند ہونا، تالا لگا ہونا۔

بند و بست چی band-o-bast-čī बंदो-बस्त-ची [ف. - تر.] (ص.مر.)
(अप भा.) हर स्थिति का लाभ उठाने वाला, अपना उल्लू सीधा करने वाला।
(Slg.) Self-seeker, one who makes the best of everything.
(عم.) اپنا الّو سیدھا کرنے والا۔

بند و بستی band-o-bast-ī बंदो-बस्ती
→ بندوبست چی

بند ورغ band-e-varγ बंदे-वर्ग़ [بند + ورغ ← ۱-ورغ] (امر.)
(नदी का) मेंड़, टट्टर, बाढ़ी।
Embankment, a bank to confine or drain water.
(ندی کی) مینڈ، منڈیر۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

تراکیب میں درج ذیل معانی میں مستعمل: ۱-کسی کام کی انجام دہی کے لیے: * ۲-کسی مشغلہ یا پیشہ کے لیے: * ۳-(ا.) دکان، اسٹور: * ۴-ترتیب دینا، منظم کرنا:*

*۱ آب بندی، تہ بندی، جیرہ بندی، خیابان بندی.
*۲ دگمہ بندی، علاقہ بندی، نعلبندی، ماست بندی.
*۳ علاقہ بندی، نعلبندی.
*٤ ردہ بندی.

بندیخانہ band-ī-xāna(-e) बंदी ख़ाना(-ने) (امر.)
क़ैदख़ाना, बंदी गृह, कारागार, कारावास, जेल।
Prison, jail.

قیدخانہ، جیل، زنداں۔

بندیدن band-īdan बंदीदन [= بستن] (مصم.) (بندید، بندد، خواهدبندید، ببند، بندنده، بندیده، بندش)
1-बाँधना, जकड़ना। 2-पकड़ना, गिरफ़्तार करना, क़ैद करना, बंदी बनाना। 3-कारागार में बंद करना, जेल में डालना।
1. To bind, to tie. 2. To arrest, to make captive. 3. To imprison, to incarcerate, to put behind bars.

۱-باندھنا ۲-قید کرنا ۳-قیدخانہ میں ڈالنا۔

بندیر bandīr बंदीर [ع.] (ا.)
(संगीत.) खंजड़ी, छोटी डफ़।
(Mus.) A tambourine, tabor.

(مو.) کنجری، کھنجری، چھوٹی دف۔

بندی شدن band-ī-šodan बंदी शुदन (مصل.)
1-गिरफ़्तार होना, पकड़ा जाना। 2-बंदी होना, क़ैदी होना, कारावासी होना। 3-पुराना बुख़ार होना, जीर्णोज्वर, मियादी बुख़ार।
1. To be arrested, to be detained. 2. To be imprisoned, to be incarcerated, to be jailed. 3. Costant fever, prolonged fever.

۱-گرفتار ہونا ۲-قید میں ہونا، جیل میں ہونا ۳-مسلسل بخار ہونا۔

بندیمہ bandīma(-e) बंदीमा(-मे) [= بندمہ = بندنہ = بندینہ]
1→ بندمہ 2→ بندمہ

بندینک bandīnak बंदीनक (ا.)
लूप, तुकमा।
Loop.

تکمہ۔

بندینہ bandīna(-e) बंदीना(-ने) [= بندیمہ = بندمہ = بندنہ]
→ بندیمہ

بندیوان bandī-vān बंदीवान [= بندی بان] (امر.)
जेल अधीक्षक, बंदीगृह का रक्षक, कारावास रक्षक, बंदवान, जेलर।
Prison guard.

جیل کا گارڈ، محافظ قیدخانہ۔

بن رست bon-rost बुनरुस्त (امر.)
(वन.) सीधे जड़ से उत्पन्न होने वाला, मूलज, मूलांकुर।
(Bot.) Radical.

(نبا.) تنے کی جڑ سے نکلنے والا۔

بنرمی be-narm-ī बेनरमी (ق‌مر.)
नम्रतापूर्वक, नम्रता से।
Politely, softly, gently.

اس بات سے میرا کوئی لینا دینا نہیں ہے، میرا کوئی تعلق نہیں ہے، بےقصور ہوں۔

5-रचित, सर्जित, सृष्ट। 6-(ला.) कोई नेक आदमी, कोई भला मानुस। 7-किसी चीज़ का इस क़दर दास या गुलाम होना कि वह उसकी कमजोरी बन जाए।
5. Created, formed. 6. (met.) Any good or virtuous person. 7. To develop or have a weakness for something.

۵-مخلوق ۶-(کنا.) شخص، بندہ ۷-بندہ شکم۔

بندہ پرور banda(-e)-parvar बंदा(-दे) पर्वर (افا.)
आश्रयदाता, पालनहार, स्वामी।
Protector, patron, master.

سرپرست۔

بندہ پروری banda(-e)-parvar-ī बंदा(-दे) पर्वरी (حامص.)
पालनहारिता, सरपरस्ती।
Patronage, protectorship.

سرپرستی۔

بندہ زادہ banda(-e)-zāda(-e) बंदा(-दे) ज़ादा(-दे) (ص‌مر.، امر.)
आपके सेवक का पुत्र अर्थात् मेरा पुत्र।
Your humble servant's son - implying 'my son' (a polite form to introduce one's son to an important person).

(بطور انکسار) غلام زادہ، آپ کا غلام، بندہ زادہ۔

بندۂ شکم banda(-e)-ye-šekam बंदए-शिकम (ص‌مر.)
पेटू, खाऊबीर, भोजन भट्ट।
Glutton, gourmand.

پیٹو، کھاؤ۔

بندہ منزل banda(-e)-manzīl बंदा(-दे) मंज़िल
→ بندہ خانہ

بندہ نواز banda(-e)-navāz बंदा(-दे) नवाज़
→ بندہ پرور

بندہ نوازی banda(-e)-navāz-ī बंदा(-दे) नवाज़ी
→ بندہ پروری

بندہ وار banda(-e)-vār बंदा(-दे) वार (ق‌مر.)
दास की भांति, किंकरवत्, दासोचित, गुलाम की तरह, बंदा वार।
Slavishly, obsequiously.

بندہ جیسا، غلام کی طرح، مثل بندہ۔

۱-بندی band-ī बंदी [ج. بندیان] (ص‌نسب.)
1-बंदीकृत, पाशबद्ध, गिरफ़्तार। 2-क़ैदी, बंदी, कारावासी।
1. Arrested, seized. 2. Prisoner, jail-bird.

۱-گرفتار، اسیر ۲-قیدی۔

۲-بندی band-ī बंदी (حامص.)
संयुक्त पदों में निम्नलिखित अर्थ देता है : 1-कोई कार्य करने की विधि के अर्थ में :* 2-व्यवसाय करने के अर्थ में :* 3-दुकान, स्टोर :* 4-व्यवस्थित करना, क्रमबद्ध करना, शृंखलाबद्ध करना :*
In combination it gives the following meanings: 1. A process of doing something:* 2. Doing a job, work:* 3. Shop, store:* 4. To arrange sequentially, to put in a sequence:*

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. According to, by way of. 2. With regard to, in relation to. 3. In comparison to, comparing with. 4. Akin to, similar to, indentical to, resembling with.

۱-کے مطابق۔۲-کے بارے میں۔۳-کے مقابلے میں۔۴-سے ملتا جلتا، کے مشابہہ۔

بنشن बुंशन bon-šan (.ا)

(वन.) फली, छीमी।
(Bot.) Legumes, peas, beans.

(نبا.) پھلی (چنے، ماش، لوبیا اور باقلہ وغیرہ کی)۔

بنشناس बिनशनास be-na-šnās (قمر.)

अनजाने में, नासमझी में, अज्ञानतावश।
Unknowingly, ignorantly, inadvertently.

انجانے میں۔

۱-بنصر बिंसिर benser [ع.، ج. بناصر] (.ا)

अनामिका।
The ring finger.

ہاتھ کی تیسری انگلی۔

۲-بنصر बिंसिर benser [ع] (.ا)

(संगीत.) प्राचीन ईरानी संगीत का एक राग।*
(Mus.) One of the melodies of ancient Persian music.*

(مو.) قدیم ایرانی موسیقی کا ایک پردہ۔*
* — پردہ-۱۵

بنطاسیا बिंतासिया bentāsiyā [= بنطاسیہ، معر. یو. phantasia] (.ا)

(दर्शन.) व्यवहारिक बुद्धि, सामान्य बुद्धि, सहज बुद्धि; स्वैर कल्पना।
(Philos.) Ordinary mind; fantasy.

(فل.) فنطاسیہ۔

بنطاسیہ बिंतासिया(-ये) bentāsiya(-e) [معر. یو. — بنطاسیا]

بنطاسیا ←

بنطیقسطی बंतीकुस्ती bantiyostī [معر. یو. (hêmera) pentêkostê، بمعنی پنجاهمین (روز)] (اخ.)

1-पेंटीकास्ट, यहूदियों का त्योहार जो सिनाइ पर्वत पर हज़रत मूसा को दिए गए ईश्वरीय आदेश की वर्षगाँठ पर मनाया जाता है। 2-मुक्ति-त्योहार, मुक्ति पर्व।
1. Pentecost, a synagogue ceremony on the anniversary of the giving of the land on Mount Sinai. 2. White Sunday, a festival celeberating the descent of the Holy spirit on white-Sunday.

۱-یوم خمیس۔۲-مسیحی تہوار، وائٹ سنڈے۔

بنظام बॅनिज़ाम be-nezām [ف. - ع.] (صمر.، قمر.)

क्रमबद्ध रूप से, नियमित रूप से, सुनियोजित ढंग से, क्रमपूर्वक, शृंखला बद्ध रूप से।
Systematically, orderly, chronologically.

نظم وربط سے، نظم وترتیب سے۔

بنظر बुंज़र bonzar [ع.] (.ا)

भगशेफ, टणा।
Clitoris.

ثا۔

نرمی سے، ملائمت سے، نرم مزاجی سے۔

— جواب دادن

नम्रता से जवाब देना।
To reply politely.

نرمی سے جواب دینا۔

— حرف زدن (سخن گفتن)

नर्मी से बात करना।
To speak politely.

نرمی سے بات کرنا۔

بنزآت बिंज़ुआत benzoāte

بنزوآت ←

بنزدیک बिनज़दीक(-के) be-nazdīk-e (حر. اضہ. مر.)

निकट, समीप, पास।
Near, close to, at hand.

نزدیک، قریب، پاس۔

بنزل बंज़ुल banzol

بنزین ←

بنزن बंज़िन banzen [فر. benzène]

بنزین ←

بنزین बिंज़ीन benzīn [فر. benzène = benzine] (.ا)

(रसा.) बैंज़ीन।
(Chem.) Benzene.

(کیم.) بنزین۔

بنزین فروش बिंज़ीन फुरूश benzīn-forūš (افا.)

बैंज़ीन विक्रेता, तेल विक्रेता।
One who deals in benzine.

بنزین فروش۔

بنزین فروشی बिंज़ीन फुरूशी benzīn-forūš-ī

1-(حامص.) बैंज़ीन फ़रोशी, तेल विक्रय केंद्र या स्थल। 2-(.ا) पैट्रोल पम्प।
1. Petrol selling. 2. Petrol pump.

۱-(حامص.) بنزین فروشی۔۲-(.ا) پٹرول پمپ۔

بنزامن बंज़ामिन banžamen

حسن لبہ ←

بنزوئن बंझुइन banžoa'n

بنزوئن ←

بنزوان बंझूअन banžūan [فر. benjoin از ع. لبان جاوی] (.ا)

1-* 2-(रसा.) लोबान, बेंज़ॉइन।
1. * 2. (Chem.) Benzoin.

۱-* ۲-(کیم.) بنزوائن۔
* — حسن لبہ

بنسالہ बुंसाल(-ले) bon-sāla(-e) (صمر.)

पुराना, जीर्ण।
Worn-out, old, ragged.

پرانا، گھسا پٹا۔

بنسبت बनिस्बत(-ते) be-nesbat-e [ف. - ع.] (حر. اضہ. مر.)

1-के अनुसार, के अनुरूप, के मुताबिक। 2-के विषय में, के संबंध में, के बारे में। 3-अपेक्षाकृत, तुलना में, मुक़ाबले में। 4-संतुल्य, समानरूपेण।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بنفسج बनफ़्सज banafsaj [معر. = بنفشه = پھ. و نفشك]
→ بنفشه

بنفش बनफ़्श banafš (ا.)
1-नील लोहित वर्ण, जामुनी रंग, बैंगनी रंग। 2-नीलम।
1. Violet. 2. Hyacinth.
۱-نیلاہٹ لیا ہوا رنگ، بنفشی رنگ۔۲-نیلم۔

بنفش کردن बनफ़्श कर्दन banafš-kardan (مصمر.)
नील लोहित बनाना, जामनी रंगना, बैंगनी रंग चढ़ाना।
To dye shades of violet.
بنفشی رنگ چڑھانا۔

بنفشه बनफ़्शा(-शे) banafša(-e) [پھ. vanafšak] (ا.)
(वन.) बनफ़्शा।
(Bot.) The violet.
(نبا.) بنفشہ۔

بنفشه پوش बनफ़्शा(-शे) पूश banafša(-e)-pūš (اِفا.)
बनफ़्शा (इत्र) से अलंकृत, सुसज्जित।
Bedecked in violet.
بنفشہ سے آراستہ۔

بنفشه خط बनफ़्शा(-शे) ख़त(त्त) banafša(-e)-xat(t) [ف. - ع.] (صمر.)
1-गहरे नील लोहित रंग की मूँछों वाला। 2-प्रेयसी, प्रिया, प्रियतमा।
1. One with bluish black whiskers, one who has dark blue mustaches. 2. Lover, darling, beloved.
۱-بنفشی رنگ کی مونچھوں والا۔۲-معشوق، محبوب۔

بنفشه زار बनफ़्शा(-शे) ज़ार banafša(-e)-zār (امر.)
वह स्थान जहाँ बनफ़्शा बहुतायत से उगता है, बनफ़्शा बहुल क्षेत्र।
Violet-bed, a place where violets grow in plenty.
زمین جہاں بنفشہ اگتا ہو۔

بنفشه کردن बनफ़्शा(-शे) कर्दन banafša(-e)-kardan
→ بنفش کردن

بنفشه گون बनफ़्शा(-शे) गून banafša(-e)-gūn (صمر.)
1-नील लोहित वर्ण का, नीलांग, बैंगनी, जामुनी। 2-आनील रंग का घोड़ा।
1. Violet-coloured, bluish. 2. A bluish-black horse.
۱-مثل بنفشہ، بنفشہ رنگ کی طرح۔۲-ایک قسم کا گھوڑا۔

~ طارم
नीलांबर, नीला आकाश, नील गगन।
The blue sky.
نیلگوں آسمان۔

~ مهد
ज़मीन और आसमान, अवनी-अंबर।
Heaven and the earth.
زمین و آسمان۔

بنفشه مو(ی) बनफ़्शा(-शे) मूइ/यी banafša(-e)-mū(y) (صمر.)
नील लोहित बालों वाला (वाली), बनफ़्शा केशी, नीललोहित वर्णकेशी।
One with bluish-black hair.
جس کے بال بنفشی رنگ کے ہوں۔

بنقد बिनक़्द be-nayd [ف. - ع.] (قمر.)
1-अभी, इसी समय, अब। 2-नक़द, नक़दी। 3-तैयार, उपलब्ध। 4-तुरंत, फ़ौरन, तत्काल।
1. Now, at this moment. 2. In ready money, in cash. 3. Ready, available. 4. Immediately, instantly, right away.
۱-ابھی، اسی وقت۔۲-نقد۔۳-تیار اور دستیاب۔۴-فوراً، فی الفور۔

۱-بنک बनक ban-ak [= بن (= بنه) + ك، پسـ. تصغیر]
→ ۲-بنه

۲-بنک बनक banak (ا.)
1-एक प्रकार की ज़रदोज़ी के काम की साटन। 2-मदिरा पान के कारण सुंदरी के मुख पर उभरने वाले जलकण।
1. A kind of satin for gold embroidery work. 2. Drops of sweat due to drinking on the face of a beautiful girl.
۱-زر دوزی کیا ہوا اطلس۔۲-شراب نوشی کے سبب ماہ رو کی پیشانی اور چہرے پر پسینے کے قطرے۔

۱-بنک बुनक bon-ak [= بنه — بن]
→ بنه

۲-بنک बुनक bonak [= بنه] (ا.)
1-छाप, ठप्पा, चिह्न, अवशेष। 2-पौदर, पद चिह्न, पाँव के निशान।
1. A sign, mark, vestige. 2. Foot print, impression of the foot, foot mark.
۱-نشان، چھاپ، ٹھپا۔۲-نقش پا۔

۳-بنک बुनक bonak [= بنه]
بنگاه-۱ ←1 بنگاه-۲ ←2

بنکدار बुनक दार bonak-dār (اِفا.)
1-प्रचूर्णिक, परचूनिया। 2-जनरल स्टोर विक्रेता, जनरल स्टोर के सामान का दुकानदार, मोदी।
1. A grocer, a vendor of cereals and lagumes. 2. Keeper of a general store.
۱-پھلیاں بیچنے والا، سبزی فروش۔۲-پنیر، چاول وغیرہ بیچنے والا۔

بنکران बुंकरान bonkarān [= بکران]
→ بکران

بنکش बुंकुश bonkoš [= بنگش، ریـ. بنکشتن، بنکشیدن]
→ بنگش

بنکشتن बुंकुश्तन bonkoš-tan [= بنکشیدن]
→ بنگشتن

بنکشیدن बुंकुशीदन bonkoš-īdan [= بنگشتن]
→ بنگشیدن

بنکل बंकल bankal
→ نسترن

بنکن बुंकन bon-kan [= بنگن] (ا.)
1-बेलचा। 2-कुदाल, फावड़ा। 3-पाँचा, जेली, पंजा।
1. Spade. 2. Ridging hoe. 3. Rake.
۱-بیلچہ۔۲-کدال، پھاوڑا۔۳-پانچا، جیلی۔

بنکو बंकू bankū [= بنگو]
→ بنگو

۱-بنگ बंग bang [= بنج، معر.]
→ بذرالبنج، بنگ دانه

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

उच्चाधिकारियों का सामान-असबाब।
1. A dwelling place, residence, house. 2. A safe, locker. 3. Establishment, centre, place of business. 4. Habitation, village. 5. Organization, institute, institution, foundation. 6. Store, godown, depository. 7. Cash-box, cash-chest; safe. 8. Tent, pavilion. 9. Rear-guard. 10. Paraphernalia of grandees and nobles.

۱-قیام گاہ، رہائش، گھر، مکان۔ ۲-تجوری، لاکر۔ ۳-مرکز، اڈا، مقام، اسٹیشن۔ ۴-بستی، گاؤں، دیہات۔ ۵-ادارہ، محکمہ، ایجنسی۔ ۶-گودام، اسٹور۔ ۷-کیش باکس، تجوری۔ ۸-خیمہ، تنبو۔ ۹-چنداول (دستہ)۔ ۱۰-وزیروں اور اراکین اعلیٰ کا مال اسباب۔

بارو ـــ
चल साज़-सामान।
Movable goods.
سفر میں مستعمل ساز سامان۔

بنگاهی bongāh-ī बुंगाही (ا.)
1-(आ.बो.) एजेंसी का मालिक। 2-एजेंसी का कर्मचारी।
1. (Colloq.) Owner of a an agency. 2. Employee of an agency.
۱-(عم.) ایجنسی کا مالک۔ ۲-ایجنسی کا ملازم۔

بنگ دانه bang-dāna(-e) बंग दाना(-ने) [بنگ ـــ] (امر.)
(वन.) खुरासानी अजवायन।
(Bot.) Henhane, henbill.
(نبا.) خراسانی اجوائن۔

بنگ رنگ bang-rang बंग रंग
1-(امر.) (चिकि.) दमा, श्वास रोग, अस्थमा। 2-(ص مر.) (चिकि.) दमाग्रस्त, दमा रोगी।
1. (امر.) (Medi.) Asthma. 2. (ص مر.) (Medi.) Asthmatic.
۱-(امر.) (طب.) دما، ضیق النفس۔ ۲-(ص مر.) (طب.) دما کا مریض۔

بنگره bangara(-e) बंगरा(-रे) (صت.)
लोरी।
A lullaby.
لوری۔

بنگره bengara(-e) बिंगरा(-रे) (ا.)
तकली की माल।
A string which is wrapped on the spindle at the point where cotton is spun; spinning thread.
تکلی کی مال۔

بنگ ساختن bang-sāxtan बंग साख़्तन (مصم.)
1-भंग घोटना। 2-धोखा देना, छल करना। 3-मोहित करना, मुग्ध करना।
1. To prepare a drink from hemp leaves. 2. To deceive, to cheat, to mislead. 3. To take away the heart (of someone in love), to captivate, to charm, to enchant.
۱-بھنگ گھوٹنا۔ ۲-دھوکا دینا، فریب دینا۔ ۳-دل لینا، مسحور کرنا۔

بنگش bongoš बुंगुश [=بنکش، رہ. بنگشتن = بنگشیدن] (امص.)
हड़पना, गटकना, भकोसना।
Deglutition, swallowing, a gulp.
نگلنا، ہڑپنا۔

۲-بنگ bang बंग [سنسـ bhangā، هند. bhanga، قس. پہ. mang] (ا.)
1-* 2-(वन.) भाँग, गांजा।
1. * 2. (Bot.) Cannabis.
۱-* ۲-(نبا.) گانجا؛ بھانگ۔
۱* ـــ شاهدانه

برگ ـــ
(वन.) भंग की पत्ती।
(Bot.) Hemp leaf.
(نبا.) بھانگ کا پتا۔

ـــ ازسر پریدن (= بنگ از کله پریدن)
नशा हवा होना, नशा हिरन होना, नशा उतरना; यकायक सचेत होना।
To become conscious, to come out of intoxication suddenly.
نشہ ہرن ہونا، نشہ سر سے اترنا۔

دوغ ـــ
→ بنگاب

روغن ـــ
भंग का तेल।
Hemp oil.
بھانگ کا تیل۔

بنگاب bang-āb बंगाब [قس. پہ. mang-āb] (امر.)
(वन.) भाँग की ठंडाई, विजया, बूटी।
(Bot.) A drink prepared of hemp leaves.
(نبا.) بھانگ کی ٹھنڈائی۔

بنگاب ساز bang-āb-sāz बंगाब साज़ (افا.)
1-भाँग की ठंडाई बनाने वाला। 2-भाँग विक्रेता।
1. One who prepares hemp, maker of hemp. 2. Hemp seller.
۱-بھانگ کی ٹھنڈائی بیچنے والا۔ ۲-بھانگ فروش۔

بنگار be-ngār बिंगार [= بنگار be-negar ـــ نگار] (ص مر.)
चित्रांकित, चित्रित, नक़्क़ाशी किया हुआ, कढ़ा हुआ।
Engraved, carved, painted.
منقش۔

بنگالی bengāl-ī बिंगाली (ص نسبـ)
1-बंगाल नगर संबंधी, बंगाल संबंधी, बंगाली। 2-बंगाली, बंगाल निवासी। 3-बंगाली भाषा, बंगला भाषा।
1. Pertaining to Bengal, a province in the north-east of India. 2. A native of Bengal. 3. Language of Bengal, Bangla.
۱-بنگال شہر سے متعلق، بنگال سے منسوب۔ ۲-بنگالی، باشندۂ بنگال۔ ۳-بنگالی زبان۔

بنگان bengān बंगान [= پنگان = فنجان، معر.]
→ پنگان

بنگاه bon-gāh बुंगाह [= بنگه] (امر.)
1-निवास स्थान, गृह, घर, मकान। 2-मोखा, तिजोरी, लॉकर। 3-केंद्र, प्रमुख स्थान, स्टेशन, अड्डा, कार्यालय। 4-आबादी, ग्राम, बस्ती। 5-संस्था, संगठन, एजेंसी, प्राधिकरण। 6-भंडार, गोदाम, स्टोर। 7-तिजोरी, कैश-बाक्स, सेफ़। 8-मंडप, ख़ेमा, शामियाना। 9-चंदावल (दस्ता)। 10-सामंतों एवं

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بنگشتن bongoš-tan बुंगुश्तन [= بنگشیدن = بنکشتن = بنکشیدن] (مصم.)
1-निगलना, सटकना। 2-चर्वण के बिना निगलना, बिना चबाए गटकना, भकोसना।
1. To deglute, to swallow. 2. To gulp, to swallow without masticating.
۱-نگلنا، ہڑپ جانا-۲-بھکوسنا-

بنگشیدن bongoš-īdan बुंगुशीदन [= بنگشتن = بنکشیدن = بنکشتن]
بنگشتن ←

بنگل bon-gol बुंगुल [← بنگلک] (امر.)
1-(वन.) گل का क्षुब अथवा वृक्ष। 2-(वन.) گل क्षुब का फल। 3-(वन.) بن का फल।
1. (Bot.) A flower bearing shrub. 2. (Bot.) The fruit of a flower bearing shrub or tree. 3. (Bot.) A certain fruit.
۱-(نبا.) جھاڑی-۲-کسی جھاڑی کا پھل-۳-(نبا.) 'بن' کا پھل-

بنگلک bongol-ak बुंगुलक [← بنگل]
بنگل-۳ ←

۱-بنگله bangala(-e) बंगला(-ले) [= بنگالہ]
بنگالی-۲ ← 2 بنگالی-۱ ← 1

۲-بنگله bangala(-e) बंगला(-ले) (ا.)
1-सरकंडों का बना घर, फूस का छाया बड़ा घर। 2-ग्रीष्म कालीन बंगला।
1. A reed hut. 2. A summer house).
۱-جھونپڑی، سرکنڈوں یا پھوس کی بنی کٹیا-۲-بنگلہ-

بنگن bangan बंगन [= بنکن]
بنکن ←

بنگو bangū बंगू [= بنکو، در فارس bangū]
اسپغول ←

بن گوش bon-e-gūš बुने-गूश (امر.)
कान की लौ, लोर, ललरी, लवें, कान का निचला हिस्सा।
The soft part of the ear.
کان کی لو-

از ←
ازبن-۲ ← 2 ازبن-۱ ← 1

بنگه banga(-e) बंगा(-गे) [= بانگه ← بانگ] (ا.)
1-चिल्लाहट, बाँग, आवाज़, पुकार। 2-पुकार, चिल्ली-पुकार, हाँक, हाय-हुल्ला।
1. A cry, clamour, shout, scream. 2. Crying out, shouting.
۱-آواز، پکار-۲-چیخ پکار-

بنگه bon-gah बुंगाह [= بنگاه]
بنگاه ←

بنگی bang-ī बंगी [← بنگ] (صنسب.)
1-भँगेड़ी, भंग का सेवन करने वाला। 2-संभ्रमित, घबराया हुआ।
1. Hemp-addict. 2. Dumbfounded, puzzled, bewildered, perplexed.
۱-بھنگیڑی، بھنگ پینے والا-۲-پریشان-

بنلاد bon-lād बुंलाद [قس. بنداد، بنیاد] (امر.)
1-नींव, बुनियाद, आधार। 2-दीवार और उसकी नींव।
3-आधार स्तंभ, टेक, थूनी।
1. Foundation (of a building). 2. Wall and its base. 3. Support, prop, buttress.
۱-عمارت کی نیو، بنیاد-۲-دیوار اور اس کی بنیاد-۳-ٹیک، تھونی، سہارا-

بنم banom बंनुम [تر. ترکیبی است ازبن + م. که ضمیر متصل متکلم (ضمیر شخصی مفرد متکلم باشد)]
मैं हूँ।
I am.
میں ہوں-

بنو bonū बुनू [= بنوه] (ا.)
1-खलियान, कटाई के बाद पुलियों का बना ढेर; लाख एकत्रित करने का स्थान। 2-(वन.) खद्यान्न, अनाज, ग़ल्ला।
1. Granary, barn, heap of sheaves. 2. (Bot.) Grain.
۱-کھلیان، خرمن-۲-(نبا.) اناج، غلّہ-

بنواله banvāla(-e) बंवाला(-ले) [معر. یو. pinuela]
شش شاخ ←

بنوان ban-vān (bon.-) बंवान/बुंवान (ص‌مر.، اِمر.)
खलिहान रक्षक, खेत का रखवाला, तकवार।
Harvest guard, guard of the granary.
کھلیان کی حفاظت کرنے والا-

بنوان bon-vān बुंवान [← بن] (ص‌مر.، امر.)
माल असबाब का रखवाला, आसेधक, बेलिफ़, धन-संपत्ति की रक्षा करने वाला, रक्षक।
Bailiff, steward, guard.
مال اسباب کا محافظ-

بنوبت be-naowbat बनौबत [ف. - ع.] (ق‌مر.)
बारी से, नियमित अवधि पर, नियत काल से।
In time, periodically.
باری باری سے-

بنوت bonovvat बुनुव्वत [ع. = بنوة] (امص.)
1-पुत्रता, पुत्रत्व, आत्मजता। 2-दत्तक पुत्रता, गोद लेने की अवस्था।
1. Filiation, son-hood, son-ship. 2. Adopted son.
۱-بیٹا پن، فرزندی-۲-گود لینا-

اضافة ←
बेटे या पोते के नाम से साथ बाप या दादा का नाम जोड़ना :*
Addition of name of the father or grand father after the name of the son or grand son:*
بیٹے یا پوتے کے نام کے ساتھ باپ یا دادا کے نام کا اضافہ:*
* محمودسبکتگین، ابوعلی سینا.

بنوره bon-vara(-e) बुंवारा(-रे) [قس. بنلاد، بنیاد]
بنلاد-۱ ←

بنوسرخ bonū-sorx बुनूसुर्ख़ [← بنو ف. - ع.]
عدس ←

بنوسیاه bonū-siyāh बुनू सियाह [← بنو ف. - ع.]
ماش ←

بنوعی be-naow'-ī बनौवी [ف. - ع.]
بنحوی ←

بنوماش bonū-mās बुनूमाश [← بنو]
ماش ←

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بنون banūn बनून [← بنوع]

← ابن

بنوه bonva(-e) बुंवा(-वे) [= بنو]

← بنو-۲

بنوی banavī बनवी [ع. -iyy] (ص نسب.)

1-पुत्रत्व । 2-पुत्रीत्व ।

1. Sonship, filiation. 2. Maiden hood, daughterhood.

۱-فرزندی۔۲-دختری۔

بنوی bonvī बुंवी [← ۱-بن-۱]

← ۱-بن-۱

بنوی be-naovī बेनूवी (ق مر.)

हाल ही में, नया-नया ।

Recently, newly, lately.

حال ہی میں، نیا نیا۔

۱-بنه bana(-e) बना(-ने) (ل.)

सुतली, डोरी ।

String, a slender rope.

سُتلی، ڈوری۔

۲-بنه bana(-e) बना(-ने) [← بن] (امر.)

(वन.) ईरानी तारपीन का पेड़ ।

(Bot.) Persian turpentine tree.

(نبا.) ایرانی تارپین کا درخت۔

۱-بنه bona(-e) बुना(-ने) [په. bonag] (ل.)

1-घर-गृहस्थी का सामान, घरेलू सामान, चल संपत्ति । 2-अचल संपत्ति, दुकान, घर, आदि । 3-धन-दौलत, परिसंपत्ति, मिल्कियत । 4-तोशा, पाथेय, भोज्य पदार्थ । 5-कृषि साधन, खेती के औज़ार और पशु । 6-ईरान में प्रचलित भूमि मापने की इकाई । 7-(प्रा.) शामलाती खेत ।

1. Household goods. 2. Property (immovable), belongings. 3. Wealth, riches. 4. Provisions (for a journey), victuals. 5. Agricultural implements and farm animals. 6. Unit of measurement of land (particularly in Tehran). 7. Agricultural land for cooperative farming.

۱-گھر کا مال اسباب، اثاث البیت۔۲-گھر، دکان وغیرہ۔۳-مال و دولت، سرمایہ۔۴-زادِسفر، توشہ۔۵-کھیتی باڑی کے اوزار اور جانور۔۶-زمین (یہ معنی خصوصاً تہران میں مروج ہیں)۔۷-شاملاتی کھیت، کھیتی باڑی کے لیے مشترکہ زمین۔

~ کن شدن

← بنه کن

۲-بنه bona(-e) बुना(-ने) [← ۱-بن] (امر.)

पेड़ की जड़, तरु वृक्ष मूल ।

Roots, roots of a tree.

درخت کی جڑ۔

از ~

← ازبنه

بنه بستن bona(-e)-bastan बुना(-ने) बस्तन (مصل.)

1-प्रस्थान करना, कूच करना, रवाना होना । 2-यात्रा करना, सफ़र करना ।

1. To depart, to set out. 2. To set off on a journey, to travel.

۱-کوچ کرنا، روانہ ہونا۔۲-سفر کرنا۔

بنه پا bona(-e)-pā बुना(-ने) पा [= بنه پاینده] (اِفا.)

प्रहरी, गार्ड, संतरी ।

Sentry, guard, watchman.

چوکیدار، سنتری، گارڈ۔

بنه کن bona(-e)-kan बुना(-ने) कन [ع.] (امر.)

सपरिवार स्थानांतरण ।

Migrating (with the family).

خاندان اور مال اسباب کے ساتھ منتقلی۔

بنی banī बनी [ع. دراصل : بنین، ج. ابن]

← ابن

بنی benī बिनी [ازع. ممال بنا = بناء]

← بنا

بنی bonay बुने [ع. -ayy] (امصغ.)

शिशु, छोटा बच्चा ।

Lad, little boy.

لڑکا، بچّہ۔

بنی آدم banī-ādam बनी आदम [ع. دراصل : بنین آدم] (امر.)

आदमी का बच्चा, मनुज, मानव, मनुष्य ।

Sons of Adam, men, mortals, human beings.

بنی آدم، آدم کی اولاد۔

بنیاد bonyād बुंयाद [په. bun-dāt] (امر.)

1-नींव, आधार, बुनियाद । 2-मूल, जड़, बीज ।

1. Foundation, base. 2. Origin, root, seed.

۱-نیو، بنیاد۔۲-جڑ، بیج، ریشہ۔

~ بآب بردن (= بنیاد بآب رسانیدن)

(ला.) पक्की बुनियाद डालना, गहरी नींव डालना ।

(met.) To lay firm foundation.

(کنا.) مضبوط بنیاد ڈالنا۔

~ بآب رسانیدن

← بنیاد بآب بردن

~ بریخ نهادن

(ला.) रेत पर दीवार खड़ी करना, कमज़ोर नींव डालना ।

(met.) To lay an infirm foundation, to make a house of cards.

(کنا.) ریت پر بنیاد کھڑی کرنا، کمزور بنیاد ڈالنا۔

3-सृष्टि का आदिकाल व उत्पत्ति । 4-न्यास, ट्रस्ट :*

3. Beginning of existence, genesis. 4. Foundation (of an institution etc.), trust:*

۳-ہر چیز کی تخلیق کا آغاز۔۴-غیر منافع بخش ادارہ، وقف، ٹرسٹ:*

* بنیادخیریه، بنیادفرهنگی.

~ گذارشتن

1-भवन निर्माण के लिए नींव रखना, बुनियाद रखना । 2-न्यास या संस्था स्थापित करना, ट्रस्ट बनाना । 3-लोकप्रिय बनाना, प्रचलित करना ।

1. To lay foundation. 2. To establish a foundation or an institution. 3. To popularise.

۱-عمارت کی بنیاد رکھنا۔۲-مروج کرنا، چلن میں لانا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Masonry. 2. Architecture.

۱-عمارت سازی۔۲-معماری۔

بنیاد نهادن bonyād-na(e)hādan बुंयाद न(नि)हादन

→ بنیاد کردن

بنیادی (ص‌نسب.) bonyād-ī बुनयादी

मूल, मूलभूत, आधारभूत, बुनियादी, आधारिक, आधारी।

Basic, fundamental, original, primary.

بنیادی۔

بنیان [ع.] (ا.) bonyān बुंयान

1-नींव, बुनियाद, आधार। 2-प्राकार, प्राचीर। 3-भवन, इमारत। 4-(रसा.) मूलक।

1. Foundation, base, basis. 2. Parapet, a low wall, rampart. 3. An edifice, a construction, a building. 4. (Chem.) Radical.

۱-نیو، بنیاد۔۲-نیچی حفاظتی دیوار۔۳-عمارت۔۴-(کیم.) اصلیہ۔

~ آزاد

मुक्त मूलक।

Free radical.

آزاد اصلیہ۔

~ اسید

अम्लीय मूलक।

Acid radical.

تیزابی اصلیہ۔

~ آلی

मिश्रातु मूलक।

Organic radical.

نامیاتی اصلیہ۔

~ نیدروکربور

हाइड्रोकार्बन मूलक।

Hydro-carbonic radical.

ہائیڈروکاربن اصلیہ۔

بنیان کن (ص‌مر.) bonyān-kon बुंयान कुन

जड़ उन्मूलन कारक, जड़ से उखाड़ देने वाला :*

Exterminative, uprooting, the causer of devastation:*

جڑ سے اکھاڑ دینے والا:*

* سیل بنیان کن.

بنیان گذار (امر.) bonyān-gozār बुंयान गुज़ार

रक्षक, पहरेदार, प्रहरी (संस्थापक, प्रवर्तक, नींव या बुनियाद रखने वाला)।

Protector, saviour (founder).

بنیادگذار، بانی۔

بنیان نهادن bonyān-na(e)hādan बुंयान न(नि)हादन (مص‌م.)

नींव रखना, बुनियाद रखना, भवन निर्माण करना, इमारत बनाना।

To lay a foundation, to build, to construct a building.

نیو ڈالنا، بنیاد رکھنا۔

بنیت [ع. بنیة — بنیه] (ا.) benyat बिन्यत

1-भवन, इमारत। 2-प्रकृति।

1. Structure, building. 2. Nature, temperament, disposition.

بنیاد افکندن bonyād-afk(g)andan बुंयाद अफ़्कं(गं)दन (مص‌م.)

नींव रखना, बुनियाद रखना।

To lay foundation, to build a base.

نیو ڈالنا، بنیاد رکھنا۔

بنیاد بر افکندن bonyād-bar-afk(g)andan बुंयाद बर अफ़्कं(गं)दन (مص‌م.)

ढाना, ढा देना, खंडहर बनाना, ध्वस्त करना, धराशायी करना।

To demolish, to destroy, to ruin.

ڈھانا، تہس نہس کرنا، تباہ و برباد کرنا، خاک میں ملانا۔

بنیاد بر انداختن b.-bar-andāxtan बुंयाद बर अंदाख़्तन

→ بنیادبرافکندن

بنیاد بردن bonyād-bordan बुंयाद बुर्दन

~ چیزی را

→ بنیادبرافکندن

بنیاد بر کندن bonyād-bar-kandan बुंयाद बर कंदन

→ بنیادبرافکندن

بنیاد ریختن bonyād-rixtan बुंयाद रीख़्तन

→ بنیادبرافکندن

بنیاد سنج (اِفا.) bonyād-sanj बुंयाद संज

सूक्ष्मदर्शी, दूरदर्शी, विवेकी, कुशाग्र बुद्धि।

Deep sighted, discerning, astute.

نکتہ سنج۔

بنیاد کردن (مص‌م.) bonyād-kardan बुंयाद कर्दन

1-नींव रखना, बुनियाद रखना। 2-निर्माण करना, इमारत बनाना, भवन निर्माण करना।

1. To lay a foundation. 2. To build, to construct a building.

۱-نیو ڈالنا، بنیاد رکھنا۔۲-عمارت بنانا۔

بنیاد کندن bonyād-kandan बुंयाद कंदन

→ بنیادبرافکندن

بنیاد گر (ص‌شغل.) bonyād-gar बुंयाद गर

1-राजगीर। 2-स्थपति।

1. A mason. 2. An architect.

۱-راج گیر، مستری۔۲-معمار۔

بنیاد گرایی (حامص.) bonyād-garāy-ī बुंयाद गरायी

मूलतत्ववाद, मूल ग्रंथों के अक्षरशः अनुसरण का सिद्धांत। व्याख्याओं और प्रचलन की उपेक्षा करके मूल की ओर लौटने का सिद्धांत।

Fundamentalism.

بنیاد پرستی۔

~ دینی

धार्मिक मूलतत्ववाद।

Religious fundamentalism.

مذہبی بنیاد پرستی۔

~ سیاسی

राजनीतिक मूलतत्ववाद।

Political fundamentalism.

سیاسی بنیاد پرستی۔

بنیاد گری (حامص.) bonyād-gar-ī बुंयाद गरी

1-राजगीरी। 2-स्थापत्य।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-عمارت-۲-فطرت۔

بنیچہ بستن bon-īca(-e)-bastan बुनीचा(-चे) बस्तन (مصل.)

लगान या कर निर्धारण, राजस्व का आकलन करना।
To assess revenue.

محصول کا تخمینہ لگانا۔

بنیرو be-nīrū बेनीरू [— نیرو]

1-(صمر.) शक्तिशाली, ताक़तवर, सशक्त प्रबल। 2-(قمر.) शक्ति से, पूरी ताक़त से, बलपूर्वक, प्रबलता से, ज़ोर से।
1. (صمر.) Strong, forceful. 2. (قمر.) Forcibly, powerfully, strongly.

۱-(ص مر.) طاقت ور، قوی۔۲-(ق مر.) پوری طاقت سے، شدت سے، پوری قوت سے۔

بنیز ba(e)-nīz ब(बे)नीज़ [— نیز] (قمر.)

1-कभी नहीं, कदापि नहीं, हरगिज़। 2-शीघ्रता से, जल्दी से, तेज़ी से, पलक झपकते ही। 3-भी, इसी प्रकार।
1. Never, God forbid. 2. Hastily, hurriedly. 3. Also, as above, too, in the same way.

۱-ہرگز-۲-فوراً، جلدی سے-۳-نیز، بھی، ای طرح۔

بنی نوع banī-nao बनी नौ (امر.)

समांगी, एक ही जाति के, सजातीय।
Members of the same species, homogenesis.

بنی نوع۔

بنیولہ banyūla बंयूला [vinuela .یو]

— هزارچشم

بنیہ benya(-e) (bonye .تد) बेन्या(-ये) [=ع.بنية — بنيت] (ا.)

1-प्रकृति; सृष्टि। 2-ढाँचा, स्वरूप। 3-शक्ति, बल, ताक़त।
1. Creation, existence. 2. Constitution, structure.
3. Power, force, energy, strength.

۱-فطرت، تخلیق-۲-ڈھانچا، ساخت-۳-قوت، طاقت، توانائی۔

~ اقتصادی

आर्थिक क्षमता।
Economic strength.

اقتصادی توانائی۔

~ مالی

वित्तीय क्षमता।
Financial strength.

مالی استطاعت۔

بی ~

अशक्त, निर्बल, कमज़ोर, दुर्बल।
Weak, feeble, infirm.

کمزور، ضعیف، لاغر۔

۱-بو bū बू [= بوی، .پھ bod, bōy] (ا.)

1-गंध, बू। 2-सुगंध, महक, ख़ुशबू। 3-अभिलाषा, इच्छा, कामना, आरज़ू, उम्मीद। 4-(ला.) चिह्न, निशान, असर। 5-*
1. Odour, smell. 2. Flavour, fragrance, good smell.
3. Desire, hope. 4. (met.) Sign, mark, impression. 5. *

۱-بو، مہک، گندھ-۲-خوشبو-۳-امید، آرزو-۴-نشان، علامت-۵-*

* — بویا

~ بلند شدن

गंध फैलना या उठना।
Spreading or effusion of odour.

بو پھیلنا، بو آنا۔

~ بردماغ زدن

1-सूँघना। 2-सुँघाना।
1. To smell. 2. To cause to smell.

۱-سونگھنا-۲-سنگھانا۔

بی ~ وخاصیت

(ला.) निष्प्रभावी, प्रभावहीन; अलाभ, लाभरहित, बेफ़ायदा।
(met.) Ineffecive, useless; fruitless, gainless, profitless.

(کنا.) بے اثر، بے فائدہ۔

~ ی الرحمان کسی بلند شدن (یا آمدن)

(ला.) मृत्युशय्या पर होना, मरणासन्न होना :*
(met.) To be on the death-bed, to be nearing death:*

(کنا.) قریب مرگ ہونا۔*

* = بوی حلوای کسی بلند شدن (یا آمدن).

۲-بو bū बू [= بود] (فعـ.)

हो सकता है, संभव है।
May be, is possible.

ہو سکتا ہے۔

۳-بو bū बू [=ع. ابو] (ا.)

अरबी नामों के आरंभ में प्रयुक्त होता है :*
Used as a first name in Arabic names:*

عربی ناموں کے شروع میں استعمال ہوتا ہے:*

* بوالقاسم = ابوالقاسم، بوالفضل = ابوالفضل.

بوآ boā बोआ [.فر boa] (ا.)

(प्राणी.) दक्षिणी-अमरीकी अजगर, बोआ सर्प।
(Zoo.) Boa.

(حیوا.) بوآ، اجگر۔

بوا bovā बुवा [=بودا = بادا]

— بادا

بواب bavvāb बव्वाब [ع.] (ص.)

द्वारपाल, ड्योढ़ीदार, दरबान।
A gate keeper, door-keeper.

دربان، چوکیدار۔

بوابی bavvāb-ī बव्वाबी [ع. - ف.] (حامص.)

चौकीदारी, निगरानी, दरबानी।
Door-keeping, guarding.

چوکیداری، نگہبانی، پاسبانی، محافظت۔

بواجب بودن be-vājeb-būdan बेवाजिब बूदन [ع. - ف.] (مصل.)

अनिवार्य होना, आवश्यक होना, लाज़िम होना, ज़रूरी होना।
To be necessary, to be incumbent, to be requisite, to be essential.

لازم ہونا، ضروری ہونا، واجب ہونا۔

بواجبی be-vājeb-ī बेवाजिबी [ع. - ف.] (قمر.)

अनिवार्य रूप से, आवश्यक रूप से, ज़रूरी।
Inevitably, essentially, necessarily.

لازمی طور پر، ضروری، لازمی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بواد bovād बुवाद [= باد] (فعـ.، سوم شخص مفرد، فعل دعایی از بودن)
हो सकता है, संभव है।
May be so, is possible.
ہوسکتا ہے۔

بوادر bavāder बवादिर [ع.، ج. بادره]
بادره →

بوادی bavādī बवादी [ع.، ج. بادیه]
بادیه →

بوار bavār बवार [ع.]
1-(اِمص.) विनाश, सर्वनाश। 2-वीरानी, निर्जनता। 3-(اِ.) उजाड़, बंजर भूमि।
1. (اِمص.) Extinction, obliteration, annihilation, destruction. 2. Desolateness, barrenness. 3. (اِ.) Barren land, waste land.
۱-(اِمص.) تباہی، بربادی۔ ۲-ویرانی۔ ۳-(اِ.) بنجر زمین، اجاڑ۔
خاك ~
1-विनाशक धूल। 2-मिट्टी, चार मूल तत्वों में से एक।
1. Destructive dust. 2. One of the four elements, earth.
۱-تباہ کن دھول۔ ۲-خاک (چہار عنصر میں سے ایک)۔

بوارد bavāred बवारिद [ع.، ج. بارد و بارده] (اِ.)
1-तेज़ तलवार या खड्ग। 2-ठंडी या शीतल वस्तुएँ।
1. Sharp sword. 2. Cold entities.
۱-تیز تلوار، شمشیر براں۔ ۲-ٹھنڈی چیزیں۔
مرهفات ~
घातक तलवारें।
Deadly swords.
مہلک تلواریں۔

بوارق bavāreγ बवारिक़ [ع.، ج. بارق و بارقه]
بارق →

بواسحاقی bū-eshāγ-ī बू इस्हाक़ी (صنسب.)
बू इस्हाक़ी नामित नीशबूर की खान का निकला हुआ फिरोज़ा (मूल्यवान नग या पत्थर)।
Turquoise of Nishapur mine known as Bu Ishaq mine.
بو اسحاق نامی نیشاپوری کان کا نکلا ہوا فیروزہ۔

۱-بواسطه be-vāseta(-e) बॅवासिता(-ते) [ف. - ع. = باواسطه] (ق مر.)
के द्वारा, के माध्यम से, द्वारा।
Because of, on account of, by means of, for the sake of.
کے ذریعہ، کے واسطے سے۔
مفعول ~
مفعول →

۲-بواسطهٔ be-vāseta(e)-ye बॅवासित(ते)यि [ف. - ع.] (حر. اض. مر.)
1-के द्वारा, के माध्यम से। 2-के उद्देश्य से। 3-के कारण, की वजह से।
1. Through, by. 2. With the aim of. 3. For the sake of, by means of, on account of, due to the reason.
۱-کے ذریعہ، کے واسطے سے۔ ۲-کے مقصد سے۔ ۳-کی وجہ سے، کے سبب۔
~ آنکه
उस कारण से, क्योंकि।
For the reason that, because, since.
اُس وجہ سے۔

بواسیر bavāsīr बवासीर [ع.، ج. باسور] (اِ.)
(चिकि.) बवासीर, अर्श।
(Medi.) Hemorrhoids, etherods, piles.
(طب.) بواسیر۔

بواسیری bavāsīr-ī बवासीरी [ع. - ف.] (صنسب.)
बवासीर संबंधी, बवासीरी।
Hemorrhoidal.
بواسیری۔

بواطن bavāten बवातिन [ع.، ج. باطن]
باطن →

بواعث bavāes बवाइस [ع.، ج. باعث و باعثه]
باعث →

بو افراز bū-afrāz बू अफ़राज़ [= بوی افراز]
بوی افراز →

بواقی bavāγī बवाक़ी [ع.، ج. باقی و باقیه]
باقی →

بوالعجب bol-aǰab बुल अजब
بلعجب →

بوالفضول bol-fazūl बुल फ़ज़ल
بلفضول →

بوالهوس bol-hawas बुल हवस
بلهوس →

بوب būb, bōb बूब/बोब [په. bōp] (اِ.)
फ़र्श, दरी अथवा कालीन आदि।
Carpets.
فرش۔

بو با bū-bā बू बा [بو + با = ابا]
۲-بن، بن کوهی →

بو باب būbāb बूबाब
بانوباب →

بو بر bū-bor बू बुर [= بوبرد = بوبردك]
بلبل →

بو برد bū-bord बू बुर्द [= بوبر = بوبردك]
بلبل →

بو بر داشتن bū-bar-dāštan बू बर दाश्तन (مصم.)
1-सूँघना। 2-बदबू आना, सड़ना, सड़ाँध आना।
1. To smell. 2. To become rotten, to be smelly, to exude stink.
۱-سونگھنا۔ ۲-بو اٹھنا، سڑاند آنا، بدبو آنا۔

بو بردك būbord-ak बू बुर्दक [= بوبرد = بوبر]
بلبل →

بو بردن bū-bordan बू बुर्दन (مصم.)
1-सूँघना। 2-स्पर्श द्वारा अनुभव करना, महसूस करना। 3-समझ लेना, जान लेना। 4-जानकारी होना, परिचित होना। 5-पता चलना, सुराग़ पाना, बूबास पाना।
1. To smell. 2. To feel, to realize, to sense. 3. To

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بنائے جاتے ہیں، بوٹا، گل بوٹا۔ ۵-تیر کا نشانہ۔ ۶-شیشے یا آئینے پر منقش گل بوٹے۔

گل و —

गुलकारी, गुलबूटा, नक़्क़ाशी।
Floral patterns, flower work.

گل کاری، گل بوٹے۔

۲-بوتہ būta(-e) बूता(-ते) [= بوتقہ، معر.] (ا.)
सोने या चाँदी को गलाने की कुठाली, मूषा।
Crucible, melting pot.

سونا یا چاندی گلانے کی کٹھالی۔

— خاک

(ला.) देह, तन, बदन, शरीर।
(met.) Human body.

(کنا.) بدن و قالب انسانی۔

— زرگری

सोना-चाँदी को गलाने वाली कुठाली।
A goldsmiths' crucible.

سونا یا چاندی گلانے کی کٹھالی۔

بوتیمار bū-tīmār बूतीमार
(प्राणी.) बगला, बक।
(Zoo.) A heron.

(حیوا.) بگلہ۔

بوتیہ būtiya(-e) बूतिया(-ये) [butea .لا] (ا.)
(वन.) लाख वृक्ष, ढाक।
(Bot.) Lac, Butea frondosa, flame of the forest.

(نبا.) ڈھاک۔

بوج bawǰ बौज [= بوژ] (ا.)
1-अभिमान, घमंड, ग़रूर। 2-आत्मश्लाघा, दंभ, आत्मप्रदर्शन। 3-तड़क-भड़क, ठाठ-बाट, शान-शौकत।
1. Pride, vanity. 2. Ostentation, showing off, flaunting. 3. Pomp and show, splendour, grandeur.

۱-غرور، تکبر۔ ۲-خودنمائی۔ ۳-ٹھاٹ باٹ، شان وشوکت، کروفر۔

بوجار būǰār बूजार (ص.)
ओसाने वाला, दायें हुए ग़ल्ले को हवा में उड़ाकर भूसा और अन्न अलग-अलग करने वाला।
A sifter of grains.

اوسانے والا، دھان کو پھٹک کر صاف کرنے والا۔

— لنجان

(ला.) बहती गंगा में हाथ धोने वाला, अवसरवादी।
(met.) One like a vane, a time server, opportunist.

(کنا.) ابن الوقت، موقع پرست۔

بوجاری būǰār-ī बूजारी (حامص.)
ओसाई, ओसाने का कार्य, गल्ले को हवा में उड़ाकर दाने ओर भूसे को अलग करने की प्रक्रिया।
Winnowing, sifting.

اوسائی، دھان کو پھٹک کر صاف کرنا۔

۱-بوجہ be-vaǰh बेवज्ह [ف. - ع. — وجہ] (ق مر.)
इस प्रकार से, इस तरह से।
In this way, in this manner.

perceive, to discern, to understand. 4.To becme aware, to know. 5. To get the clue, to get the hint.

۱-سونگھنا۔ ۲-احساس کرنا، محسوس کرنا۔ ۳-سمجھ لینا۔ ۴-واقف ہونا، جان لینا۔ ۵-پتہ چلنا، سراغ لگانا، بوباس پانا۔

— زخم

घाव सड़ना, घाव से वदबू आना।
To become purulent, to exude smell.

زخم سڑنا، زخم سے بدبو اٹھنا۔

بوبک būbak बूबक [= پوپک]

پوپک ←

بوبو būbū बूबू [= پوپو = پوپک = پوپوک = پوپوک]

ھدھد ←

بوبویہ būbūya(-e) बूबूया(-ये) [= پوپویک = پوپوک = پوپو = پوپک = بوبو]

ھدھد ←

بوبہ būba(-e) बूब(-बे) [= پوپہ = پوپو = پوپک]

ھدھد ←

بو بین bobīn बू बीन [bobine .فر] (ا.)
पेचक, फिरकी, धागे की चर्खी, गिट्टी, बॉबिन।
Bobbin, a spool or reel.

پیچک، پھرکی، تاگے کی گٹی، بابن۔

بو پریدن bū-parīdan बू परीदन (مصل.)
गंध-हीन होना, बू या गंध (का) उड़ जाना, बू ख़त्म होना, बू या गंध का उड़छू होना।
To be odourless.

بو اڑ جانا، بو ختم ہو جانا۔

بو پیچیدن bū-pīcīdan बू पीचीदन (مصل.)
गंध फैलना, गंध व्यापना, गंध भरना, बू फैलना।
Spreading of stink, effusion of smell.

بو پھیلنا۔

بو تراویدن bū-trāvīdan बू तरावीदन (مصل.)
गंध उठना, बू फैलना, बू निकलना।
Effusion of odour.

بو نکلنا، بو اٹھنا، بو پھیلنا۔

بوتقہ būtaya बूतक़ा [= بتق، معر. بوتہ] (ا.)
कुठाली, मूषा, क्रूसिबल।
Crucible, a pot for melting gold.

کٹھالی۔

۱-بوتہ būta(-e) (bōta قد) बूता(-ते) (ا.)
1-बूटा, झाड़ी, पौधा, छोटा वृक्ष। 2-मानव या पशु का बच्चा। 3-ऊँट का बच्चा। 4-बूटा, कपड़ों पर बनाए जाने वाले फूल-पौधों के आकार-चिह्न अथवा बेल-बूटे। 5-तीर का निशाना। 6-शीशे या क़लमदान पर बने हुए गुल-बूटे, गुलकारी, नक़्क़ाशी।
1. Bush, shrub. 2. The young of man or beast. 3. A young of camel. 4. A floral print on cloth, floral patterns printed on cloth. 5. Target, butt. 6. Floral design on the surface of glass, mirror or ink-stand.

۱-جھاڑی، بوٹا، پودا۔ ۲-(انسان یا حیوان کا) بچہ۔ ۳-اونٹ کا بچہ۔ ۴-گل کاری، جھاڑ پھول پتی اور بیل بوٹے وغیرہ جو کپڑے وغیرہ پر

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اس طرح سے۔

~ بودن

उचित होना, ठीक होना।
To be correct, to be right.
درست ہونا، ٹھیک ہونا۔

۲-بوجه be-vajh बेवज्ह [ف. - ع.] (حر. اضـ. مر.)
इस प्रकार, इस तरह, इस ढंग से।
In this manner, in this way, in such a mode.
اس طریقہ سے، اس ڈھنگ سے۔

بوجهی be-vajh-ī बेवज्ही [ف. - ع.] (ق مر.)
इस ढंग से, इस प्रकार से, इस तरीक़े से, इस तरह से।
In the mode or manner.
اس طریقہ سے، اس ڈھنگ سے۔

بوچ bawč बौच [= بوج] (ا.)
1-तड़क-भड़क, ठाठ, वैभव, शान-शौकत। 2-आत्मश्लाघा। 3-क्षमता, बल, ताक़त। 4-प्रतिष्ठा, मान, संमान, महत्ता, महिमा।
1. Pomp, glory, majesty. 2. Self-glorification, vainly, conceit, narcissism. 3. Power, strength. 4. Dignity, gravity, poise, equanimity, sobriety.
۱-شان وشوکت، شکوہ، حشمت۔ ۲-خودنمائی۔ ۳-توانائی، طاقت۔ ۴-وقار، سنجیدگی۔

بوچ būč बूच [= بوج] (ا.)
मुख का आंतरिक भाग।
The inside of the mouth.
منھ کا اندرونی حصہ۔

بوخت būxt बूख़्त (قد. bōxt) [= بخت (ھ. م.) — بوختن] (مص‌خم.، امف.)
→ بخت

بوختن būx-tan बूख़्तन (قد. bōx-tan) [پہ. bōxtan] (مص‌م.) (صد. — دوختن)
मुक्ति देना, विशेषतः नर्क या दोज़ख़ से बख़्शना, छोड़ना, रिहाई देना, छोड़ना।
To rescue, to relieve, to get salvation, to exonerate, to forgive.
بخشنا، نجات دینا، رہائی دینا۔

بوخل būxal बूख़ल [= بخله]
→ بخله

بوخله būxala(-e) बूख़ला(-ले) [= بخله]
→ بخله

بو خوردن bū-xordan बू ख़ुर्दन (مصل.)
सूँघना।
To smell.
سونگھنا۔

~ زخم
→ بو بردن زخم

بود būd बूद [— بودن] (مص‌خم.)
1-होना, भू (भव)। 2-संपत्ति, माल, दौलत।
1. Existence, being. 2. Material property, belongings.
۱-ہونا، ہستی۔ ۲-مال و دولت۔

بودائیت būdāīyyat बूदाईय्यत (ا.)
बौद्धमत।
Buddhism.
بدھ مت۔

بو دادن bū-dādan बू दादन (مصل.)
1-गंध फैलना या उठना। 2-(आ.बो.) पादना, पाद छोड़ना, अपानवायु छोड़ना। 3-(पिस्ते बादाम आदि को) थोड़ा सा भूनना।
1. Spreading or effusion of odour. 2. (colloq.) To break wind, to fart. 3. To roast dry, to parch.
۱-بو پھیلنا۔ ۲-(بچوں کی زبان میں) پادنا، ریاح خارج کرنا۔ ۳-(پستے، بادام وغیرہ کو) تھوڑا سا بھونا۔

بو دار bū-dār बू दार [= بوی: دار] (افا.)
1-गंधयुक्त, बूदार। 2-व्यंग्यपूर्ण कथन।
1. Odorous. 2. Irony.
۱-بودار۔ ۲-طنزآمیز سخن۔

بودایی būdā-yī बूदायी [منسوب به بودا] (ص‌نسب.)
बौद्ध, बौद्ध मतावलंबी।
A Buddhist.
گوتم بدھ کا پیرو، بودھ۔

دین ~
बौद्ध मत।
Buddhism.
بدھ مت۔

بود باش būd-bāš बूद बाश (امر.)
1-निवास-स्थान, गृह, घर, मकान, भवन। 2-सेवा, नौकरी। 3-भोजन, खाना, ख़ुराक।
1. A dwelling place, an abode, a residence. 2. Service, job, employment. 3. Food, meal.
۱-رہائش گاہ، قیام گاہ، گھر، مکان۔ ۲-خدمت، نوکری۔ ۳-خوراک۔

بودجه būdje बूद्जे [فر. budget] (ا.)
आय-व्यय, बजट।
Budget.
بجٹ۔

بودجه بندی būdje-bandī बूद्जे बंदी (حامص.)
बजट अनुमान, बजट प्राक्कलन; बजट आयोजन।
Budgeting.
بجٹ کا تخمینہ۔

بودجه نویسی būdje-nevīsī बूद्जे निवीसी
→ بودجه بندی

بودش būd-eš बूदिश (امص. بودن)
अस्तित्व, हस्ती।
Existence, being.
وجود، ہستی۔

بود شدن būd-šodan बूद शुदन [— بودن، در خراسان هنوز مستعمل است] (مصل.)
पूर्ण हो जाना, पूरा हो जाना, संपन्न हो जाना।
To be completed, to be accomplished, to be finished.
پورا ہونا، مکمل ہونا، اختتام کو پہنچنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بود شناسی būd-šenāsī बूद शिनासी (حامص.)
अस्तित्ववाद संबंधी विज्ञान, सत्ता, मीमांसा अथवा अस्तित्व मूलक पराभौतिक विज्ञान।
Ontology.

وجودیات۔

بودن bū-dan बूदन [= بدن؛ پہ. būtan] [(بود) būd]، بود [-vad]
= باشد، خواهدبود، بباش، باشنده، بوده، بوش، باشتن، بودش)
1-(مصل.) होना, अस्तित्व होना, अस्तित्व रखना, रहना। 2-तैयार होना। 3-ठहरना, रहना, टिकना। 4-गुज़रना, बीतना, समय बीतना। 5-(امص.) अस्तित्व, हस्ती।
1. (مصل.) To be, to exist. 2. To get ready. 3. To stay. 4. To pass, to spend, to while away. 5. (امص.) Existence.
۱-(مص ل.) ہونا، وجود ہونا۔ ۲-تیار ہونا۔ ۳-رہنا، ٹھہرنا، ٹکنا۔ ۴-گزرنا، بیتنا، وقت کٹنا۔ ۵-(امص.) وجود، ہستی۔

بودنی būdan-ī बूदनी
1-(صلیا.) योग्यता। 2-(ا.) मौजूद, अस्तित्ववान (वस्तु), अस्तित्वमयी। 3-(दर्शन.) संभव। 4-(दर्शन.) सार, तत्व, मूल वस्तु। 5-भविष्य। 6-घटना, हादसा।
1. Capability, ability, worthiness. 2. Existing, having existence. 3. (Philos.) Possible. 4. (Philos.) Essence. 5. Future. 6. Event, accident.
۱-لائق، سزاوار۔ ۲-وجود، ہستی۔ ۳-(فل.) وجود پذیری، امکان، احتمال۔ ۴-(فل.) ماہیت۔ ۵-مستقبل۔ ۶-حادثہ، واقعہ۔

بود و نابود būd-o-nā-būd बूदो-नाबूद (امر.)
1-सत्-असत्, सदासद्, अस्तित्व और असत्, अस्तित्व और अनस्तित्व, अस्ति-नास्ति। 2-धनाढ्यता, संपन्नता और विपन्नता। 3-विद्यमान, उपस्थित, हाज़िर। 4-भविष्य।
1. Existence and non-existence. 2. Gags and riches. 3. Every thing existing and present. 4. Future.
۱-وجود وعدم۔ ۲-فنا وفقر۔ ۳-موجود اور حاضر۔ ۴-مستقبلیت۔

بود و نبود būd-o-nabūd बूदो-नबूद
← بود و نابود

بوده būda(-e) बूदा(-दे) (امف.)
1-विद्यमान, मौजूद। 2-घटित।
1. Existent. 2. Had occured, had happened.
۱-موجود۔ ۲-واقع۔

۱-بور būr बूर [پہ. bur، سرخ]
1-(ص.) सुर्ख़ रंग, रक्तिम वर्ण। 2-लाख के रंग का घोड़ा, कुम्मैत। 3-झेंपू, शर्मीला। 4-(ا.) स्वर्ण वर्ण, सुनहरी पीला रंग। 5-(ص.) सुनहरा, स्वर्ण वर्ण का।
1. (ص.) Red. 2. A bay horse. 3. Bashful. 4. (ا.) Golden yellow (colour). 5. (ص.) Golden.
۱-(ص.) سرخ، قرمزی رنگ۔ ۲-سرخ رنگ کا گھوڑا، لاکھی، کمیت۔ ۳-جھینپو، کھسیا یا ہوا۔ ۴-(ا.) سنہری یا طلائی رنگ۔ ۵-(ص.) سنہری یا طلائی۔

۲-بور būr बूर (ا.)
(संगीत.) प्राचीन काल का एक संगीत-वाद्य।
(Mus.) One of the musical instruments used in ancient Iran.
(مو.) قدیم دور میں ایک قسم کا ساز۔

۳-بور būr बूर [= بر] (ا.)
(रसा.) बोरॉन।
(Chem.) Boron.
(کیم.) بورون۔

بوران būrān बूरान [تر.] (ا.)
1-झंझावात, प्रचंड वात, वाताहति (पानी, बर्फ़ या आलों के साथ)। 2-बर्फ़ की आँधी, हिम तूफ़ान, बर्फ़ानी तूफ़ान।
1. Snow-storm, sleet. 2. Blizzard, buran.
۱-برف و باراں، ہوا کے ساتھ برف و باراں۔ ۲-برفانی طوفان۔

بورانی būrān-ī (bōr.قد) बूरानी (صنسب.، امر.)
पालक, लौकी, कद्दू, बैंगन और दही से बना भेजन या आहार।
A dish made from spinach, gourd, pumpkin, brinjal and curd.
پالک، لوکی، کدو، بینگن اور دہی میں پکا ہوا کھانا۔

بور بور bor-bor बूर बूर
← زال

بور بوری bor-borī बूर बूरी
← زالی

بورژوا būržuā बूर्ज़ुवा [فر. bourgeois] (صنسب.)
1-(विशेषत:) कस्बे का निवासी, शहरी नागरिक। 2-धनिक मध्यम वर्ग (व्यापारी तथा बड़ा वेतन पाने वाले लोग) धनाढ्य, बूर्जुआ। 3-स्वामी, मालिक, भूस्वामी। 4-بورژوازی संबंधी।
1. Bourgeois, the city dwellers (who had some privileges in the past). 2. Capitalist class, prosperous persons, rich men. 3. Lords, masters, landlords. 4. Pertaining to بورژوازی.
۱-شہری۔ ۲-دولت مند شہری۔ ۳-زمیندار۔ ۴-بورژوازی سے متعلق۔

بورژوازی būržuāzī बूर्ज़ुवाज़ी [فر. bourgeoisie] (ا.)
धनिक मध्यम वर्ग।
Bourgeoisie.
بورژوا۔

~ تجاری
व्यवसायी बुर्जुवा वर्ग।
Bourgeoisie businessman.
بورژوائی تجارتی۔

~ صنعتی
औद्योगिक (उद्यमी) बुजुवा वर्ग।
Industrial bourgeoisie.
بورژوائی صنعت گر۔

~ کمپرادور
← بورژوازی وابستہ

بورس būrs बूर्स [فر. bourse] (ا.)
1-शेयर बाज़ार, स्टॉक एक्सचेंज। 2-वृति, अर्थिक अनुदान, वज़ीफा :*
1. Stock exchange, money market. 2. Scholarship.*
۱-صرافہ، شیئر مارکیٹ، اسٹاک ایکسچینج۔ ۲-وظیفہ:*
* بورس تحصیلی، بورس تحقیقاتی.

~ اوراق بهادار
शेयर बाज़ार; ऋण पत्र एवं स्टॉक विनिमय, स्टॉक मार्किट,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. * 2. A porridge prepared with wheat flour.

۱-* ۲-آٹے کا آش۔

* ۱ — سنبوسہ

۳-بورک बूरक būrak (ا.)

जुए में जीतने पर जुआरी का उपस्थित लोगों को जीत की रक़म से इनाम देना।
Money given by the winner of a game to a bystander.

جوا جیتنے پر جواری کا جیتی ہوئی رقم سے بطور انعام حاضرین کو دینا۔

بور گشتن बूर गश्तन būr-gaštan

→ بورشدن

بورہ बूरा(-रे) būra(-e) [= معر. بورق، فرانسوی شدہ borax] (ا.)

1-(रसा., चिकि.) बोरेक्स, सुहागा। 2-बूरा, खांड।
1. (Chem., Medi.) Borax. 2. White sugar.

۱-(کیم، طب.) بورہ، شورہ، سہاگہ۔ ۲-بھورا، کھانڈ۔

۱-بوری बूरी būr-ī (حامص.)

झेंप, खिसयाहट।
Embarassment, shamefulness.

جھینپ، کھسیاہٹ۔

بوریا बूरिया būriyā [= بوریا، معر. آرامی از سومری] (ا.)

1-* 2-बोरिया, चटाई।
1. * 2.Mat, rushmat.

۱-* ۲-بوریا، چٹائی۔

* — نی بوریا

بوریا باف बूरिया बाफ़ būriyā-bāf [معر. - ف.] (افا.)

चटाई बनाने वाला, बोरिया बनाने वाला।
Maker of mats.

چٹائی بننے والا۔

بوریا بافی बूरिया बाफ़ी būriyā-bāf-ī (حامص.)

चटाई या बोरिया बुनाई।
Act of making mats, mat making.

چٹائی یا بوریا بُنائی۔

بوریا پارہ बूरिया पारा(-रे) būriyā-pāra(-e) [معر. - ف.] (امر.)

चटाई, बोरिया; चटाई का टुकड़ा।
Mat, a piece of mat.

بوریا، چٹائی۔

بوریا کوبی बूरिया कूबी būriyā-kūb-ī [معر. - ف.] (حامص.، امر.)

गृह प्रवेश उत्सव।
House-warming.

نئے مکان میں منتقل ہونے کی خوشی میں دعوت، دعوت تکمیل تعمیر۔

بوریطش बूरीतिश būrītes [معر. یو. purites] (ا.)

मार्कसाइट (खनिज)।
Marcasite.

مرغش، مرقشیشا۔

۱-بوز बउज़ bawz (bowz) [= بوزک = بوزہ] (ا.)

1-फफूँदी। 2-वृक्ष का तना, पेड़ का तना।
1. Mildew, mould, mouldiness. 2. Trunk of a tree.

स्टॉक बाज़ार।
Stock market; stocks and shares.

شیئر بازار، اسٹاک بازار۔

~ تحصیلی

विद्यार्जन के लिए दिया जाने वाला वज़ीफ़ा, वृत्ति अथवा ऋण।
Study grant, research scholarship.

تعلیمی وظیفہ۔

~ دادن

शोध अथवा विद्यार्जन हेतु वृत्ति अथवा ऋण देना।
To get a grant or scholarship or loan for research or for studying.

تحقیق اور تعلیم کے لیے وظیفہ دینا۔

توی ~ بودن

क्रेताओं का अधिक होना, अधिक ख़रीदार होना।
To have many buyers or customers.

بہت سے خریدار ہونا۔

بورسار बूर्सार būr-sār [— ۱-بور]

→ ۱-بور ۲

بورس بازی बूर्स बाज़ी būrs-bāz-ī [فر. - ف.] (حامص.)

माँग के समय किसी वस्तु के दाम बढ़ाने के लिए व्यापारियों की आपसी साँठ-गाँठ।
Speculations by vested businessmen.

سٹہ بازی۔

بورسیہ बूर्सिया(-ये) būrsiya(-e) [فر. - ف.] (ا.)

वृत्ति पाने वाला।
Scholarship-holder, grant-holder.

وظیفہ یاب۔

~ ارتش

सैन्य विभाग की ओर से विद्यार्जन के लिए वृत्ति पाने वाला।
One awarded scholaship by the army for studying.

فوجی محکمہ کی طرف سے تعلیم حاصل کرنے کے لیے وظیفہ لینے والا۔

بور شدن बूर शुदन būr-šodan (مصل.)

1-झेंपना, लजाना, खिसियाना। 2-निराशा होना, मायूस होना, उम्मीदों पर पानी फिरना।
1. To be ashamed, to be embarrassed. 2. To be disappointed, to lose hope.

۱-جھینپنا، کھسیانا۔ ۲-مایوس ہونا، نا امید ہونا۔

بور طخیلہ बूर्तख़ीला būrtaxīla [معر. لا. buticella]

→ نیلوفرباغی

بورغو बूर्ग़ू būrγū

→ برغو

بورق बूरक़ būraγ [معر. بورگ = بورہ]

→ بورہ

۱-بورک बूरक būrak [= بورہ] (ا.)

1-* 2-फफूँद, फफूँदी।
1. * 2. Mildew, mould, fungus.

۱-* ۲-پھپھوندی۔

* — بورہ

۲-بورک बूरक būrak (ا.)

1-* 2-आटे का बना रसा, झोल, सूप, शोरबा।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-پھپھوندی۔ ۲-درخت کا تنہ۔

۲-بوز bawz (bowz) बउज़
(प्राणी.) तिलचट्टा।
(Zoo.) A large black bee, black beetle.
(حیوا.) تل چٹا۔

بوز (ص.) būz बूज़
1-द्रुतगामी अश्व, तेज़ दौड़ने वाला घोड़ा। 2-कुशाग्र बुद्धि, मेधावी।
1. A swift horse. 2. Intelligent, wise.
۱-تیز رفتار گھوڑا۔ ۲-ذہین۔

بوزا [= بوزہ] būzā बूज़ा
← ۱-بوزہ

بو زار [= بوی افزار = بواوزار] (امر.) bū-zār बू ज़ार
गर्म मसाला, खड़ा मसाला, परिपक्वन।
Spices for flavouring food.
گرم مسالے۔

بوزا گر (ص‌شغل.) būzā-gar बूज़ा गर
किण्वक; गर्म मसाले बनाने या बेचने वाला।
A brewer (of beer); peller of spices.
گرم مسالا بنانے یا بیچنے والا۔

بوزا گری (حامص.) būzā-garī बूज़ा गरी
गर्म मसाले बनाने का कार्य और व्यवसाय; मद्यकरण, किण्वासवन।
The occupation of making and selling spices, distillery, brewery; act or profession who works in a distillery.
گرم مسالے بنانے کا کام یا پیشہ۔

بوزدایی (اِ.) bū-zedāyī बू ज़ेदायी
दुर्गंध परिमार्जन, बदबू भगाना।
Deodorization.
عفونت زُدائی، دفع بدبو۔

۱-بوزک [مصغر بوزا] (امصغ.) bawz-ak (bow-) बौज़क
फफूँदी।
Mould, fungus.
پھپھوندی۔

۲-بوزک (اِ.) bawz-ak (bow-) बौज़क (बौ-)
किण्वमय पिष्ट, ख़मीर।
Yeast.
خمیر۔

بوزکند [= بوزگند] (امر.) būz-kand बूज़ कंद
स्टेज, मंच; चबूतरा।
Stage, raised platform.
اسٹیج، چبوترہ۔

بوزنہ [= بوزینہ] būzena(-e) बूज़िना(-ने)
← میمون

بوزنینہ [= بوزینہ] būzenīna(-e) बूज़िनीना(-ने)
← میمون

۱-بوزہ (اِ.) būza(-e) बूज़ा(-ज़े)
चावल, बाजरे या जौ से बनी मदिरा, बीयर।
A beverage made from rice, millet or barley.
چاول، باجرے یا جو سے بنی شراب۔

۲-بوزہ [۱-بوز-۲] bawza (bowze) बँज़ा(-ज़े)
← ۱-بوز-۲

بوزہ خانہ [۱-بوزہ] (امر.) būza(-e)-xāna(-e) बूज़ा(-ज़े) ख़ाना(-ने)
शराब की भट्ठी, मदिरा बनाने अथवा तैयार करने की भट्ठी।
Distillery, brewery.
شراب کی بھٹی۔

بوزینا [= بوزینہ] būzīnā बूज़ीना
← میمون

بوزینہ [= بوزینا = بوزنہ = بوزنینہ] būzīna(-e) बूज़ीना(-ने)
(प्राणी.) बंदर।
(Zoo.) Monkey.
(حیوا.) بندر۔

بوژ (اِ.) bawž (bowž) बँझ/बौझ
भँवर, जलावर्त, आवर्त।
A whirlpool.
بھنور، گرداب۔

بوژنہ (اِ.) būžna(-e) बूझ्ना(-ने)
कली; फली।
Bud; pod of peas or beans.
کلی؛ پھلی۔

بوس [= بوسہ] (اِ.) būs बूस
1-* 2-(حامص.) समास में 'चुंबन' (بوسی) के अर्थ में प्रयुक्त होता है :* 3-(اِفا.) समास में 'चुंबी' (بوسندہ) के अर्थ में प्रयुक्त होता है :*
1. * 2. (حامص.) In combinations, it is used in the meaning of 'kissing':* 3. (اِفا.) In combinations, it gives the meaning of 'kiss':*
۱-* ۲-(حامص.) تراکیب میں 'بوی' کے معنی میں مستعمل:* ۳-(اِفا.) تراکیب میں 'بوسندہ' (چومنے والا) کے معنی میں مستعمل:*
*۱ — بوسہ
*۲ پابوس، دستبوس (بدستبوس شما آمدہ.)
*۳ آستان بوس، دستبوس (بندہ زادہ دستبوس است).
~ وکنار
चूमाचाटी, चुंबन व आलिंगन।
Kissing and embracing, kissing and hugging.
بوس وکنار، چوما چاٹی۔

بوستان [= بستان؛ پہ. bōstan] (امر.) bū-s(e)tān (قد. bōs) बूस(-सि)तान
1-पुष्प वाटिका, फुलवारी, फूलों का बग़ीचा, पुष्प उद्यान। 2-सुंदर बग़ीचा, आकर्षक पुष्प वाटिका, मनोहर फुलवारी, ख़ूबसूरत बाग़। 3-* 4-(संगीत.) प्राचीन ईरानी संगीत का एक राग।
1. Flower garden, a garden where odorous flowers are in plenty. 2. A beautiful and an attractive garden. 3. * 4. (Mus.) One of the melodies of classical Persian music.
۱-باغ۔ ۲-خوب صورت باغ۔ ۳-* ۴-(مو.) قدیم ایرانی موسیقی کا ایک راگ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۳* — بستان

بوستان افروز bū-s(e)tān-afrūz बूस्(-स्ि)तान अफ़्रूज़
→ بستان افروز

بوستان بان būstān-bān बूस्तान बान [= بستان بان] (ص‌مر.، امر.)
माली, बाग़बान।
A gardener.
باغبان، مالی۔

بوستان پیرا(ی) būstān-pīrā(y) बूस्तान पीरा(इ) [= بستان پیرا(ی)]
→ بستان بان

بوستانسرا(ی) bū-s(e)tān-sarā(y) बूस्तान सरा(इ) [= بستانسرا]
→ بستانسرا

بوستانی būstān-ī बूस्तानी [= بستانی]
→ بستانی

بوس کردن būs-kardan बूस कर्दन
→ بوسیدن

بوسلیک būsalīk बूसलीक (ا.)
(संगीत.) ईरानी संगीत का एक राग।
(Mus.) Name of a melody in Iranian music.
(مو.) ایرانی موسیقی کی ایک نوا۔

بوسنده būs-anda(-e) बूसंदा(-दे) (اِفا.)
चुंबी, चूमने वाला, चुंबन लेने वाला।
A kisser.
چومنے والا، بوسہ لینے والا۔

بوسه būsa(-e) बूसा(-से) [= بوس] (ا.)
चुंबन, चुम्मा, बोसा।
Kiss.
چمّی، بوسہ، پیار۔

~ فرستادن
हवाई चुंबन लेना।
To take a flying kiss.
ہاتھ کے اشارے سے بوسہ دینا۔

بوسه بازی būsa(-e)-bāz-ī बूसा(-से) बाज़ी (حامص.)
प्रेमावेश में चूमाचाटी, बोसे बाज़ी, प्रेमोन्माद में चुंबन पर चुंबन लेना।
Passionate kissing.
چوما چاٹی، بوس و کنار۔

بوسه چین būsa(-e)-čīn बूसा(-से) चीन (اِفا.)
चुंबी, चूमने वाला।
A kisser, one who kisses.
چومنے والا، بوسہ لینے والا۔

بوسه خوار būsa(-e)-xār बूसा(-से) ख़ार
→ بوسه چین

بوسه خوردن būsa(-e)-xordan बूसा(-से) ख़ुर्दन (مصل.)
चूमना, चुंबन लेना, चुम्मा लेना, बोसा लेना।
To kiss, to buss.
بوسہ لینا، چومنا۔

بوسه دادن būsa(-e)-dādan बूसा(-से) दादन (مصم.)
चुंबन देना, चुम्मा देना।
To give a kiss.
بوسہ دینا۔

بوسه دان būsa(-e)-dān बूसा(-से) दान (امر.)
(ला.) होंठ, मुँह।
(met.) The mouth, the lips.
(کنا.) منہ، دہن، لب۔

بوسه دزد būsa(-e)-dozd बूसा(-से) दुज़्द (ص‌مر.)
चोरी से या चुपके से चुम्मा लेने वाला, चोरी-चोरी चुंबन लेने वाला।
One who steals kisses, one who kisses stealthily, one who kisses surreptitiously.
چمّی لینے والا، چپکے سے، چوری چوری بوسہ لینے والا۔

بوسه ربا būsa(-e)-robā बूसा(-से) रुबा
→ بوسه دزد

بوسه ریز būsa(-e)-rīz बूसा(-से) रीज़ (اِفا.)
अधिक चुम्मे लेने वाला।
One who showers kisses, one who kisses in plenty.
خوب بوسے لینے والا۔

بوسه زدن būsa(-e)-zadan बूसा(-से) ज़दन (مصم.)
चुंबन लेना, चूमना, चुम्मा लेना, बोसा लेना।
To kiss.
چومنا، بوسہ لینا۔

بوسه شکستن būsa(-e)-ša(e)kastan बूसा(-से) श(शि)कस्तन (مصم.)
चुमकारना, चटकारे सहित चुंबन लेना।
To buss.
چمکارنا، منہ سے بوسہ کی سی آواز نکالنا۔

بوسه فریب būsa(-e)-farīb बूसा(-से) फ़रीब (اِفا.)
धोखे या छल से चुंबन लेने वाला, चोरी-चुपके से चुंबन लेने वाला।
One who kisses the beloved by deception.
دھوکے یا مکر سے بوسہ لینے والا۔

دهان ~
चुंबन लेने को लालायित होंठ।
Lips longing for a kiss.
بوسہ لینے کے لیے بے تاب لب۔

بوسه کردن būsa(-e)-kardan बूसा(-से) कर्दन (مصم.)
चुंबन लेना, चूमना, चुम्मा लेना, बोसा लेना।
To kiss, to buss.
چومنا، بوسہ لینا۔

بوسه گاه būsa(-e)-gāh बूसा(-से) गाह [= بوسه گه = بوسگاه] (امر.)
हौंठ।
The place of kissing, lips.
بوسہ لینے کی جگہ، لب، ہونٹ۔

بوسه گرفتن būsa(-e)-gereftan बूसा(-से) गिरिफ़्तन (مصل.)
चुंबन लेना, चूमना, चुम्मा लेना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

[būškaranna.اسپا] būškarāna(-e) बूश्कराना(-ने) بوشکرانه
→ شش شاخ

[bavišn .پهـ] bo(a)v-ešn बु(ब)विश्न بوشن
→ (boveš) بوش

(.افا) būšenās बू शिनास بوشناس
तीव्र घ्राण शक्ति वाला, जल्दी और दूर से ही गंध सूँघ लेने वाला।
One who has a very sharp olfactory sense.
جس کی قوت شامّہ بہت تیز ہو۔

(مصم.) bū-ša(e)nīdan बू श(शि)नीदन بوشنیدن
सूँघना, गंध लेना।
To smell.
سونگھنا۔

[poetica.معر. یو] būtīyā बूतिक़ा بوطیقا
→ فن شعر، شعر

[= بوق] būγ बूग़ بوغ
→ بوق

[= بغاز] būγāz बूग़ाज़ بوغاز
→ بغاز

[تر. = بوغچه = بغچه = بقچه] būγ-ǰa(-e) बूग़जा(-जे) بوغجه
→ بغچه

[تر. = بوغجه = بغچه = بقچه] būγ-ča(-e) बूग़चा(-चे) بوغچه
→ بغچه

[= بغرا = بوغراق] būgrā बूग़रा بوغرا
→ بغرا

būγanǰ बूग़ंज بوغنج
→ سیاهدانه

[قس. کوف] būf बूफ़ بوف
→ جغد

būfālū बूफ़ालू بوفالو
→ بافالو

(مصم.) bū-forūxtan बू फ़ुरूख़्तन بو فروختن
1-इत्र या सुगंधित द्रव्य बेचना। 2-कस्तूरी बेचना।
1. To sell perfumes, to deals in scents and perfumes.
2. To sell musk.
۱-عطر بیچنا۔ ۲-مشک بیچنا۔

(.افا) bū-forūš बू फ़ुरूश بو فروش
1-गंधी, इत्र फ़रोश, गंधोपजीवी। 2-कस्तूरी बेचने वाला।
1. Dealer of perfumes. 2. Musk seller.
۱-عطر فروش، عطار۔ ۲-مشک فروش۔

būfen बूफ़िन بوفن
→ سگ ماهی

(.اِ) [buffet .فر] būffe बूफ़्फ़े بوفه
1-उपाहार कक्ष। 2-स्नैक-बार, जलपान गृह, अल्पाहार गृह (रेस्टोरेंट आदि)। 3-अलमारी।
1. Buffet room. 2. Refreshment room. 3. Almirah.
۱-نعمت خانہ۔ ۲-ریستوراں یا اسنیک بار۔ ۳-برتنوں کی لکڑی یا دھات کی الماری۔

(.اِ) [= بوغ، معر. buccina.لا، صور، نفیر] būγ बूक़ ۱-بوق
1-(संगीत.) बिगुल, भोंपू; शृंगी, सींगी। 2-(संगीत.) तुरही, तूर्य।

To kiss.
بوسہ لینا۔

[= بوسیاه] būsiyām बूसियाम بوسیام
→ افرا

[= بوسیام] būsiyāh बूसियाह بوسیاه
→ افرا

[— بوس، بوسه] (مصم.) (بوسید، بوسد، خواهدبوسید، ببوس، بوسنده، بوسیده) būs-īdan बूसीदन بوسیدن
चुंबन लेना, चूमना, चुम्मा लेना, बोसा लेना।
To kiss, to buss.
چومنا، بوسہ لینا۔

(امف.) būs-īda(-e) बूसीदा(-दे) بوسیده
चुंबित, चूमा हुआ।
Kissed.
چوما ہوا، بوسہ لیا ہوا۔

[ف. - ع.] (حر. اض.) be-vasīla(-e)-ye बवसील(-ले)ये بوسیلهٔ
1-इस कारण से, इस वजह से। 2-की सहायता से, की मदद से, के योगदान से, के सहयोग से। 3-के द्वारा, के माध्यम से।
1. Because of this, due to this. 2. With the help of.
3. Through.
۱-اس وجہ سے، اس سبب۔ ۲-کی مدد سے۔ ۳-کے ذریعے، کے وسیلے سے، کے توسط سے۔

(.اِ) baws (bows) बौश (बोश) بوش
तड़क-भड़क, आडंबर; आत्मप्रदर्शन, आत्मश्लाघा।
Ostentation, ornamentation.
شان وشوکت، کروفر۔

(امص. بودن) [bavišn .پهـ] bov-eš बुविश بوش
1-होना। 2-अस्तित्व, हस्ती। 3-प्रारब्ध, भाग्य, क़िस्मत, तक़दीर।
1. To be. 2. Existence. 3. Fate, destiny.
۱-ہونا۔ ۲-وجود، ہستی۔ ۳-تقدیر، قسمت۔

(.اِ) [= معر. بوش] būš बूश ۱-بوش
ईरान स्थित दरबंद में बना आँखों का मरहम जिसको बूशे-दरबंदी भी कहा जाता है।
A kind of eye-ointment extracted from Darband a place in Iran.
ایران کے خطہ 'در بند' میں بنا آنکھوں کا مرہم جس کو 'بوش در بندی' بھی کہا جاتا ہے۔

[معر. یو.] būšād बूशाद بوشاد
→ شلغم

[= بوشاسپ = پشاسب = بشاسب = گوشاسب، پهـ. būšāsp (.اِ)] būšāsb बूशास्ब بوشاسب
स्वप्न, ख़्वाब।
Dream.
خواب، رؤیا۔

[= بوشاسب = بشاسب = گوشاسب] būšasp बूशास्प بوشاسپ
→ بوشاسب

[تر. = بشقاب] būšγāb बूश्क़ाब بوشقاب
→ بشقاب

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-بوک būk बूक [= بوکہ = بودکہ]

1-(صت.) इच्छा आदि को व्यंजित करने हेतु इसका प्रयोग होता है, ईश्वर करता! काश! काश ऐसा होता! यदि यह संभव होता! आदि। 2-(ق.) मगर, लेकिन, पर। 3-(.إ) कामना, उम्मीद।

1. (صت.) God willing! Wish it was like this! Only if this was possible! 2. (ق.) But. 3. (.إ) Hope, expectation.

۱-(صت.) (کلمۂ تمنا) کاش، کاش کہ۔ ۲-(ق.) مگر۔ ۳-(إ.) امید، آرزو۔

۲-بوک būk बूक (.إ)

एक प्रकार का आग पकड़ने वाला।

A kind of inflammable material.

ایک قسم کا آگ پکڑنے والا، آتش گیر مادہ، سوختہ۔

بوکاول būkāval बूकावल [= بکاول]

بکاول ←

بو کردن bū-kardan बू कर्दन (مصم.)

सूँघना।

To smell.

سونگھنا۔

بوکس boks बूक्स [فر. boxe] (.إ)

(खेल.) बॉक्सिंग, मुक्केबाज़ी।

(Spo.) Boxing.

(کھیل.) باکسنگ، مکے بازی۔

بوکسور boksor बुक्सर [فر. boxeur] (ص.، إ.)

मुक्केबाज़, बॉक्सर।

Boxer.

باکسر، مکے باز۔

بو کشیدن bū-ka(e)šīdan बू क(कि)शीदन (مصم.)

1-सूँघना। 2-बूबास पाना, पता लगना, निशान पाना, सुराग़ पाना।

1. To smell. 2. To get the smell of, to detect, to discern, to get the clue.

۱-سونگھنا۔ ۲-بو باس پانا، سراغ پانا۔

بوکله būkla(-e) बूकला(-ले) (.إ)

1-बालों का गुच्छा, जिसे केश शृंगार के लिए प्रयुक्त किया जाता है, गुप्पा। 2-ऊन का गोला।

1. Bun (of hair), chignon. 2. A hank of wool.

۱-بالوں کا جوڑا۔ ۲-اون کا گولا۔

بوکه bū-ke बुका/बुके/बुकि [= بوک = بودکہ]

بوک ←

بوگان būgān बूगान [= بوبگان = پوگان] (.إ)

गर्भाशय, बच्चादान, बच्चादानी।

The womb, matrix, uterus.

بچہ دانی، رحم۔

بو گرفتن bū-gereftan बू गिरिफ़्तन (مصل.)

1-गंधयुक्त होना। 2-बदबूदार होना, सड़ना, बदबू उठना, गंधैला होना। 3-भुनना, जलना।

1. To become odorous, to contract a smell. 2. To turn fetid, to stink. 3. To get roasted, to be toasted or browned.

۱-بو آنا۔ ۲-سڑ جانا، بدبو دار ہو جانا۔ ۳-بھن جانا۔

3-पीतल की तुरही, पीतल का वाद्य यंत्र। 4-(मोटर का) भोंपू, हॉर्न। 5-(वन.) क़ीफ़ जैसा एक मेवा।

1. (Mus.) A horn, bugle, clarion. 2. (Mus.) Trumpet. 3. Hunting horn, brass bugle. 4. Automobile horn. 5. (Bot.) A dry-fruit like funnel which ripes from one side.

۱-بگل، بھونپو، سینگی۔ ۲-تُرہی۔ ۳-پیتل کی تُرہی۔ ۴-(موٹر کار کا) ہارن، بھونپو۔ ۵-(نبا.) قیف۔

سگ ←

(ला.) निशीथ, देर आधी रात, चिर अर्धरात्रि।

(met.) Late in the night, near mid-night.

(کنا.) نیم شب، رات دیر۔

۲-بوق bōγ (būγ) बोक़ (बूक़) (.إ)

बिस्तरबंद।

Holdall (for bedding).

بستر بند۔

بوقچه bōγ-ča(-e) बुक़्चा(-चे) [= بوغچہ = بقچہ = بغچہ = بغچہ]

بغچہ ←

بوقچه بافی bōγča(-e)-bāf-ī बुक़्चा(-चे) बाफ़ी [= بغچہ بافی] (حامص.)

بغچہ ←

بوق زدن būγ-zadan बूक़ ज़दन [معر. - ف.] (مصل.)

1-भोंपू बजाना, हॉर्न बजाना। 2-(ला.) पादना, अपानवायु निकलना।

1. To sound the horn. 2. (met.) To fart, to break wind.

۱-بھونپو بجانا، ہارن بجانا۔ ۲-(کنا.) پادنا۔

بوقلمون būγalamūn बूक़लमून [معر. محر. یو. xamaileōn] (.إ)

1-रंग बदलने वाला कमख़ाब कपड़ा, शेडिड कमखाब, धूप छाँव कमख़ाब। 2-(प्राणी.) गिरगिट, कृकलास। 3-(प्राणी.) टर्की (पक्षी)। 4-रंगबिरंगी वस्तुएँ, बहुरंगी चीज़ें। 5-(ला.) रंग बदलने वाला व्यक्ति। 6-(ला.) संसार, जगत, विश्व, दुनिया। 7-*

1. A kind of fine silk that gives the look of various colours, fine silk of variegated colours. 2. (Zoo.) A chameleon. 3. (Zoo.) Turkey. 4. Things of various hues and colours. 5. (met.) Changeable or wavering person. 6. (met.) The material world. 7. *

۱-رنگ بدلنے والا ایک قسم کا دیبا۔ ۲-(حیوا.) گرگٹ۔ ۳-(حیوا.) ٹرکی (پرندہ)۔ ۴-رنگین یا مختلف رنگوں کی چیزیں، بوقلموں۔ ۵-(کنا.) رنگ بدلنے والا۔ ۶-(کنا.) دنیا۔ ۷-*

* — گل بوقلمون

فرش —

रंगबिरंगा क़ालीन, दरी, चादर या फ़र्श आदि।

Colourful carpet or sheet.

رنگین قالین یا فرش۔

بوقلمونی būγalamūn-ī बूक़लमूनी [معر. - ف.] (صنسب.)

रंगबिरंगा, बहुवर्णी, अनेक रंगों वाला, रंगारंग।

Variegated colours, colourful.

رنگا رنگ، رنگین۔

بوقی būγī बूक़ी

کلاہ ←

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

गृह, घर, निवास स्थान, स्थान, जगह, मंज़िल। 4-प्रकृति। 5-(रंग की) निचली परत। 6-ज़रदोज़ी का निचला तल। 7-पृष्ठभूमि।
1. A region, a country, territory. 2. Virgin land, uncultivated land. 3. A place, residence, a dwelling place. 4. Nature, disposition, temperament. 5. (Colour) The first coating. 6. Ground of an embroidered piece of cloth. 7. Background.
۱-علاقہ۔ ۲-غیر مزروعہ زمین، زمین جس پر کاشت نہ کی گئی ہو۔ ۳-گھر، مکان، قیام گاہ۔ ۴-مزاج، طبیعت، فطرت۔ ۵-رنگ کی نچلی سطح۔ ۶-زردوزی کی نچلی پرت۔ ۷-کاغذ، کتاب یا جھنڈے کی سطح۔

مرز و ―
क्षेत्र, इलाक़ा, प्रदेश।
Region, territory, country.
علاقہ۔

8-जन्म स्थान, उत्पत्ति स्थल; निवास स्थान, आवास स्थल।
8. Birth place, place of origin; place of residence.
۸-جائے پیدائش۔

۲-بوم बूम būm [ع.]
← جغد

بوم बुवम bov-am (فعـ.)
بودن क्रिया का भविष्यत् काल के अनुसार प्रथम पुरुष (एक वचन)।
First person singular future tense form of the verb بودن (to be).
بودن کا مضارع۔

بومادران बू मादरान bū-mādar-ān [= بوی مادران = بوماران] (امر.)
(वन.) सहस्त्र पर्णी, मिल फॉयल।
(Bot.) Common yarrow, milfoil.
(نبا.) حزنبل۔

بوماران बूमारान bū-mār-ān [= بومادران]
← بومادران

بومب बूंब bomb
← بمب

بوم شناسی बूम शिनासी būm-šenās-ī (امر.)
पारिस्थितिकी, परिस्थिति विज्ञान, इकोलॉजी।
Ecology.
ماحولیات۔

بوم کند बूम कंद būm-kand (امر.)
भू-तल बाड़ा, भूमिगत आश्रयस्थल।
Underground shed, underground shelter.
تہ خانہ۔

بومهن बूमहन būm-ahan [= بومهین = بوم (ه. م.) + مهن = مشنه maqana حرکت] (إ.)
भूकंप, भूचाल, ज़लज़ला, भूडोल।
Earthquake.
زلزلہ، بھونچال۔

بومهین बूमहीन būm-ahīn [= بومهن]
← بومهن

بو گندو बू गंदू bū-gandū (ص.)
(आ.बो.) अति दुर्गंधयुक्त, बहुत बदबूदार, बहुत सड़ांध वाला।
(Colloq.) Very bad smelling; stinking.
(عم.) نہایت بدبودار۔

بو گیر बू गीर bū-gīr (إ.)
1-काफ़ूर की गोलियाँ, गंध नाशक (जो शौचालय आदि में रखा जाता है)। 2-कोई भी निर्गंधीकारक तत्व।
1. (Air freshner) Deodorent. 2. Any type of fumigant, fumigator.
۱-(ٹوائلٹ میں استعمال کیا جانے والا) ایر فریشنر۔ ۲-عفونت زدا، دافعِ بدبو۔

بول बॉल (बौल) bawl (bowl) [ع.]
1-(إ.) मूत्र, मूत, पेशाब। 2-(مصل.) मूतना, मूत्र त्याग करना, पेशाब करना।
1. (إ.) Urine, piss. 2. (مصل.) To piss, to urinate.
۱-(ا.) پیشاب۔ ۲-(مص ل.) پیشاب کرنا۔

بولاغ اوتی बूलाग़ऊती būlaγ-ūtī [تر.]
← آب ترہ، شاہی آبی

بولتن बूलतन/बूल्तिन boltan [فر. bullitin] (إ.)
बुलेटिन, सूचना-पत्र, विज्ञप्ति।
Bulletin.
بلیٹن، خبرنامہ، اطلاع نامہ۔

بولدان बॉलदान bawl-dān (bowl-) [ع. - ف.] (امر.)
मूत्रपात्र।
Piss-pot.
پیشاب دان۔

بولشویسم बुल्शुवीस्म bolšovism
← بلشویسم

بولغاق बूलग़ाक़ būl-γak [= بلغاق]
← بلغاق

بول کردن बॉल कर्दन bawl-kardan [ع. - ف.] (مصل.)
मूतना, मूत्र करना, पेशाब करना।
To urinate, to piss.
پیشاب کرنا۔

بولکنجک बूल कंजक būl-kanǰak [= بلکنجک]
← بلکنجک

بولنجک बूलंजक būl-anǰak [= بلکنجک]
← بلکنجک

بولوار बूलवार būlvār [فر. boulevard] (إ.)
छायादार चौड़ा मार्ग, चौड़ा राज मार्ग, बड़ी सड़क, ठंडी सड़क।
Boulevard, avenue.
شہر کی کشادہ خوب صورت سڑک۔

بولی बव्ली/बौली bawl-ī (bowl-ī) [ع. - ف.] (صنسب.)
(चिकि.) मूत्र संबंधी। मूत्रीय, मूत्रिक।
(Medi.) Pertaining to urine, urinary.
(طب.) پیشاب سے متعلق۔

۱-بوم बूम būm [بهـ. būm] (إ.)
1-क्षेत्र, इलाक़ा, प्रदेश। 2-अकृष्ट, अकृषित भूमि। 3-भवन,

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بویژه be-vīza(-e) बिवीझ़ा(-झ़े) [— ویژه] (ق‌مر.)
विशेषतः, ख़ास तौर पर।
Especially, specially, particularly.
خاص طور پر، خصوصاً، بالخصوص۔

بوی سا būy-sā बूइसा (امف.)
गंधद्रव्य घिसने का एक पत्थर विशेष, गंधद्रव्य घर्षण शिला, बूटी घिसाई पत्थर।
A rubstone, a rubbing stone.
ایک قسم کا پتھر جس پر بوٹی وغیرہ گھس کر عطر نکالا جاتا ہے۔

بوی سوز [illegible] बूइ सूज़ [illegible]
धूपदान, धूपिया, अगरदान, वह पात्र विशेष जिसमें गंध द्रव्यों को सुलगाकर रखा जाए।
Incense pot, incense-burner.
اگر دان، دھوپ دان، عود دان۔

بویگان būy-gān बूइ गान [= بوگان]
← بوگان

بوی گرفتگی būy-gerefta(e)g-ī बूइ गिरिफ़्त(-ते)गी (حامص.)
दुर्गंध, सड़ांध, बदबू।
Stink, stench.
سڑاند، بدبو، تعفن۔

بوی گرفته būy-gerefta(-e) बूइ गिरिफ़्ता(-ते) (امف.، صمر.)
दुर्गंधयुक्त, बदबूदार, सड़ा हुआ।
Rotten, putrefied, fetid, rancid, stinking.
بدبودار، سڑا ہوا، متعفن۔

بویناک būy-nāk बूइ नाक [= بوناك]
← بوی گرفته

بوینده būy-anda(-e) बूइ अंदा(-दे) (انا.)
गंधकारक, गंध देने वाला, महक देने वाला।
Odorous, aromatic.
بو دینے والا، مہک دینے والا۔

حاست (حاسة) ←
घ्राण इंद्रिय, सूँघने की शक्ति।
Sense of smelling, olfactory sense.
حسِ شامہ۔

بویه bōya (būye.قد) बूये/बूए [— بوی، آرزو] (ا.)
कामना, इच्छा, चाह, आरज़ू।
Hope, desire, wish.
آرزومندی، خواہش۔

بوییدن būy-īdan बूयीदन [— بوی] (مصم.) (بوييد، بويد، خواهلبوييد، ببوى، بوينده، بوييده)
1-सूँघना, सुगंध लेना। 2-गंध देना, गंध आना।
1. Smellable. 2. Scented, perfumed.
۱-سونگھنا۔۲-بو دینا، بو آنا، بو اٹھنا۔

بوییدنی būyīdan-ī बूयीदनी
1-(صلیا.) सूँघने योग्य। 2-(ص.) सुगंधित, सुरभित, महकने वाला।
1. (صلیا.) Smellable. 2. (ص.) Perfumed, scented.
۱-(ص لیا.) سونگھنے کے قابل۔۲-(ص.) خوشبودار، معطر۔

بومی būm-ī बूमी [— بوم] (صنسب.)
स्थानीय, क्षेत्रीय, इलाके वाले (व्यक्ति)।
Native.
مقامی، اہل علاقہ۔

بون bawn बव्न [ع.] (ا.)
दूरी, दूरत्व, जुदाई, वियोग।
Separation, parting, distance, remoteness.
جدائی، دوری۔

۱-بون būn बून (ا.)
गर्भाशय, बच्चेदानी।
Womb, uterus.
بچہ دان، بچہ دانی، رحم۔

۲-بون būn बून [= بن bon] (ا.)
मूल, जड़, बुनियाद।
Foundation, root, origin.
جڑ، بنیاد، اصل۔

بوناک bū-nāk बूनाक [= بوی ناك]
← بوی ناک

بوی būy बूयी [= بو]
← ۱-بو

بویا būyā बूया [پہ. būyāk] (ص.)
1-गंधयुक्त, बूदार। 2-सुगंधित, ख़ुशबूदार, महकदार।
1. Scented, fragrant, perfumed. 2. Odorous, aromatic.
۱-بودار۔۲-خوشبودار، معطر۔

بوی افزار būy-afzār बूय अफ़्ज़ार [= بوافزار = بوزار] (امر.)
सुगंधित मसाले, गरम मसाला।
Spices flavourings, seasonings.
ذائقہ دار مسالے، گرم مسالے۔

بویان būy-ān बूयान [— بوی] (صفا.)
महकाने वाली, सुगंधिकारक।
Odoriferous.
مہکانے والا، بو دینے والا، بودار۔

بویایی būyā-yī बूयायी [— بویا] (حامص.)
1-सूँघने की इंद्रिय, घ्राणेंद्रिय शक्ति। 2-सूँघना, गंध लेना।
1. Olfaction, sense of smell. 2. Smelling.
۱-حسِ شامہ۔۲-سونگھنا۔

بوی پرست būy-parast बूयी परस्त (انا.، امر.)
1-शिकारी कुत्ता। 2-चीता, तेंदुआ। 3-जिन्न। 4-देवदूत, फ़रिश्ता।
1. A hound. 2. A pard, leopard. 3. Jinn, spirit. 4. Angel.
۱-شکاری کتا۔۲-چیتا، تیندوا۔۳-فرشتہ، ملک۔

بویدار būy-dār बूइदार [= بودار] (انا.)
1-सुगंधित, महकदार, गंधयुक्त, ख़ुशबूदार। 2-(امر.) शिकारी कुत्ता।
1. Scented, perfumed. 2. (امر.) A hound.
۱-خوشبودار، معطر۔۲-(امر.) شکاری کتا۔

بویدان būy-dān बूइदान (امر.)
इत्रदान।
A perfume-box, censer.
عطردان۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱ -به (بے-)बा be (ba, bē .قد) [پہ. pat] (حر. اضـ.) (= بِ)

به का निम्नलिखित प्रयोग होता है:

The uses of به are as follows:

بہ کا مندرجہ ذیل استعمال ہوتا ہے:

1-साथ, से :*

1. With:*

۱- سے، کے ساتھ، بہ:*

۱* بادب سلام کرد، بسلامت عزیمت نمود

2-क्रिया विशेषण की कालाधिकरण विभक्ति :*

2. In, at (locative case: time):*

۲- زمان و مکان کی ظرفیت کے لیے:*

۲* دهقان بسحر گاهان کز خانه بر آید
نه هیچ بیار امد و نه هیچ بیاید (منوچهری)
ای که گویی بیمن بوی دل و رنگ وفاست
بخراسان طلبم کان بخراسان یابم (خاقانی)

3-...की सौगंद, ...की क़सम :*

3. By, in (as used in swearing, oath taking, pledging):*

۳- قسم، سوگند:*

۳* بگویی بدا دار خورشید و ماد
بتیغ و بمهر و بتخت و کلاه (فردوسی)

4-किसी पर, सहायता पर, किसी के ऊपर :*

4. (Help) from, (rely) upon:*

۴- اس قسم، اس نوع:*

٤* هیچکس را تو استوار مدار
کار خود کن، کسی بیار مدار (سنائی)

5-की दिशा में, ओर, तरफ़ :*

5. Toward, towards of (adverb direction):*

۵- طرف، کی سمت میں:*

۵* چوزین کرانه شرق دست بردبتیر
بر آن کرانه نماند از مخالفان دیار (فرخی)

6-के द्वारा, (किसी साधन) से :*

6. By, with:*

۶- کے واسطے سے، کے وسیلے سے، کے ذریعہ:*

٦* بلشکر توان کرد این کار زار
بتنها چه بر خیزد از یك سوار (فردوسی)

7-परिणामतः, नतीजे के तौर पर :*

7. For, due to, on account of, because of:*

۷- نتیجہ کے طور پر:*

۷* بجرم خیانت بکیفر رسید، بگناه خود ماخوذ گردید.

8-संख्या, तौल, नाप आदि :*

8. As much as (a quantity, measure or number):*

۸- مقدار کے لیے:*

۸* بدامن در فشاند، بمشت زر داد، بخروار شکر پاشید،
که معنی آنها دامن دامن، مشت مشت، خروار خروار است.

9-(प्रारंभ में उपसर्ग के तौर पर) ...के, ...से, के साथ :*

9. In, with, by (used in the beginning while commencing some work):*

۹- کلام کی ابتدا یا آغاز میں استعمال ہوتا ہے:*

۹* بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگزرد (فردوسی)

10-के लिए, के वास्ते, को :*

10. For, in order to perform:*

۱۰- برائے، کے لیے، کے واسطے:*

۱۰* بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند
که تو در برون چه‌کردی که درون کعبه آیی (عراقی)

11-अनुकूल, अनुरूप :*

11. Favourable, agreeable:*

۱۱- موافقت، سازگاری:*

۱۱* اگر جز بکام من آید جواب
من وگرزو میدان و افراسیاب (فردوسی)

12-उसकी जगह पर, उसके स्थान पर :*

12. In place of, instead of:*

۱۲- کے مقابلے میں:*

۱۲* آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق
خرمن مه بجوی، خوشهٔ پروین بدو جو (حافظ)

13-को, से :*

13. To (dative case):*

۱۳- کو، سے (بمعنی 'را'):*

۱۳* بمن گفت، بتوداد.

14-प्रभाववर्धन के लिए به के योग से किसी शब्द की पुनरोक्ति :*

14. Prefixed reduplication for emphasis:*

۱۴- تکرار کے لیے:*

١٤* دمبدم، خانه بخانه، شهربشهر. (قبفهی)

۲ -به (بے-)बा be (ba, bē .قد)

1-(پش.) विशेषार्थक बनाने के लिए संज्ञा पूर्व लगने वाला उपसर्ग : से :* 2-(پشف.) बल एवं अलंकरण उत्पन्न करने के लिए क्रियापूर्व आने वाला उपसर्ग :*

1. (پش.) Prefix which qualifies the noun:* 2. (پشف.) Prefix used before a verb to convey emphasis, stress and embellishment:*

۱-(پش.) بعض اسموں سے پہلے وصف کے معنی ظاہر کرنے کے لیے استعمال ہوتا ہے:* ۲-(پشف.) کچھ افعال سے پہلے زینت یا تاکید کے لیے مستعمل:*

۱* بهوش، بخرد، بدانش.

۲* بگو، بروم، بیایید.

به बाह bah [= وه = په] (صت.)

1-प्रशंसा द्योतक शब्द : बहुत अच्छे, शाबाश। 2-विस्मयादि बोधक शब्द : वाह!

1. Well done! bravo! 2. Also Oh!

۱- واہ واہ!، خوب!، شاباش! ۲- کلمۂ تعجب۔

۱ -به बेह beh [پہ. vēh] (ص.)

1-अच्छा। 2-स्वस्थ, तंदुरुस्त।

1. Good, nice. 2. Healthy, hale sound and safe.

۱- اچھا، خوب۔ ۲- تندرست، صحت مند۔

۲ -به बेह beh [= بهی] (إ.)

(वन.) बिही, बीही।

(Bot.) Quince.

(نبا.) بہی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

4-(संगीत.) प्राचीन ईरानी संगीत का एक राग। 5-कुसुमित या पुष्पित होने का समय।
1. Spring season. 2. Bud of each flower-tree, blossom on flower. 3. (Bot.) Camamile. 4. (Mus.) One of the musical divisions of the soft cyclic motions in classical Persian music. 5. Prime blossoming time.
۱-موسم بہار، فصل گل، بہار۔ ۲-کلی، شگوفہ۔ ۳-ایک قسم کا پھول۔ ۴-(مو.) ایرانی موسیقی کا ایک راگ۔

سیاه ~
वसंत या बहार में विलंब होना।
Late spring.
بہار دیر سے آنا۔

۲-بہار बहार bahār [سنسـ. vihara] (ا.)
विहार, बौद्ध विहार।
Vehara, monastry of Buddhists.
وہار۔

بهار آلود बहार आलूद bahār-ālūd [= بهارآلوده] (ص‌مف.)
रमणीय, मनोहर, आकर्षक।
Elegant, beautiful, graceful, comely.
خوب صورت، زیبا۔

بهار افشان बहार अफ़्शान bahār-afšān (ص‌فا.)
पुष्प बिखेरते हुए, फूल बरसाते हुए।
Scattering blossoms, strewing with flowers.
گل افشاں، پھول برسانے والا۔

بهاران बहारान bahār-ān (امر.)
वसंत ऋतु, बसंत काल, बहार।
Spring time, the spring, spring season.
موسم بہار، بہاراں، فصل گل۔

بهار اندام बहार अंदाम bahār-āndām (ص‌مر.)
सुरूप, मनोहर, रमणीय।
Shapely, well-proportioned (body), graceful, charming (body).
خوش اندام۔

بهار بشکنه बहार बिश्कना(-ने) bahār-beškana(-e) (امر.)
(संगीत.) प्राचीन ईरानी संगीत में एक स्वर।
(mus.) A note in classical music of Persia.
(مو.) ایرانی موسیقی میں ایک سُر۔

بهار بند बहार बंद bahār-band (امر.)
1-पशुओं का छत रहित बाड़ा। 2-वसंतकालीन हवादार घर।
1. An open enclosure where cattle are kept during spring and summer time. 2. A summer house, a spring resort.
۱-(جانوروں کا) باڑھ، احاطہ، چار دیواری۔ ۲-موسم بہار میں استعمال ہونے والا ہوادار گھر۔

بهار خانه बहार ख़ाना(-ने) bahār-xāna(-e) [۲-بهار] (امر.)
1-विहार; मूर्ति पूजा स्थल। 2-भव्य भवन, शानदार इमारत।
1. Vehara, Buddhist monastry. 2. A lofty building.
۱-بت خانہ، بت کدہ، وہار۔ ۲-عالی شان عمارت۔

بهار خواب बहार ख़ाब bahār-xāb (ا.)
बारजा, छज्जा, बारादरी।

۱-بها बहा bahā [آذربایجانی bohā، گران قیمت] (ا.)
1-दाम, मोल, मूल्य, क़ीमत। 2-क़ीमत पर, मूल्य देकर।* 3-भौतिक अथवा आध्यात्मिक मूल्य।
1. Price, value, worth, cost, rate. 2. At the cost of, for consideration of.* 3. Material or spiritual value.
۱-قیمت، دام۔ ۲-کی قیمت پر، کے بدلے میں:* ۳-مادی یا روحانی قیمت۔
* او این پیروزی را به بهای ۵ سال تمرین مداوم به دست آورد. این کار به بهای جانش تمام شد.

بهاء बहा bahā' [=ع.، ف. : بها] (ا.)
1-कांति, चमक, दीप्ति, रोशनी, चमक-दमक। 2-सुंदरता, सौंदर्य। 3-अलंकारिता, सजावट, सज्जा। 4-उत्कृष्टता, श्रेष्ठता। 5-वैभव, शानो-शौकत, तड़क-भड़क।
1. Brightness, illumination, luminescence, radiance, brilliance, shine, splendour. 2. Grace, elegance, beauty, loveliness, fairness. 3. Adornmnet, decoration, embellishment, ornamentation. 4. Superiority, excellence. 5. Pomp, glory, splendour, magnificence.
۱-چمک دمک، جگمگاہٹ۔ ۲-خوب صورتی۔ ۳-سجاوٹ، زینت، آرائش۔ ۴-عظمت۔ ۵-کروفر، شان و شوکت، شکوہ۔

بهائم बहाइम bahāem [ع.]
بهایم ←

بهائی बहाई bahā-ī [ع. - ف.] (ص‌نسب.)
1-बहाई संबंधी। 2-बहाई धर्मी, बहाई धर्म का मानने वाला।
1. Pertaining to بهاء. 2. Follower of the faith of Bahai, one who follows the Bahai religion.
۱-بہاء سے منسوب۔ ۲-بہائی مذہب کے پیرو، بہائی۔

بها دار बहा दार bahā-dār (اِفا.، اِمر.)
मूल्यवान, क़ीमती।
Precious, valuable, costly.
قیمتی۔

اوراق ~
ऋण पत्र।
Negotiable papers, securities.
قابل خرید و فروخت تمسکات۔

بهادر बहादुर bahādor [تر.] (ص.)
शूरवीर, पराक्रमी, साहसी, दिलेर, बहादुर।
Valiant, brave, courageous, plucky, intrepid.
بہادر، دلیر، شجاع۔

بهادرانه बहादुराना(-ने) bahādor-āna(-e) [تر. - ف.] (ق‌مر.)
साहसपूर्वक, शूरवीरता से, दिलेराना, बहादुराना, बहादुरी से।
Bravely, valiantly.
دلیری سے، بہادری سے، بہادرانہ۔

بهادری बहादुरी bahādor-ī [تر. - ف.] (حامص.)
1-शूरवीरता, साहसिकता, बहादुरी, दिलेरी। 2-हिम्मत, जुरअत।
1. Valour, bravery, intrepidity. 2. Courage, daring.
۱-شجاعت، دلیری، بہادری۔ ۲-جرأت، ہمت، جسارت۔

۱-بهار बहार bahār [پہ. vahār] (ا.)
1-(ईरानी कैलेंडर के अनुसार) वर्ष की प्रथम ऋतु, बहार, रबी। 2-कली, मुकुल, शगूफ़ा। 3-(वन.) एक पुष्प पादप विशेष।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Moderate season of spring.

بہار کا معتدل موسم۔

باران ــــ

बसंत ऋतु में होने वाली वर्षा।
Spring rains.

موسم بہار کی بارش۔

بہاریات bahār-īyyāt बहारीय्यात [ف۔ - ع۔ ج۔ بہاریہ]
वसंत ऋतु का वर्णन करने वाला क़सीदा।
Laudatory poems composed to welcome spring season.

بہار کی شان میں قصیدہ، قصیدۂ بہاریہ۔

بہاریہ bahār-īyya(-e) बहारीय्या(-ये) [معر۔ ازف۔ ج۔ بہاریات]
1-बहार संबंधी। 2-वसंत ऋतु के संबंध में कहे गए पद्य।
1. Pertaining to بہار. 2. Laudatory poems composed to welcome the spring season.

۱-موسم بہار سے متعلق، بہاری، ربیعی۔ ۲-موسم بہار کے بارے میں کہے گئے اشعار۔

بہاز behāz बेहाज़ (اِ.)
अच्छी नस्ल का घोड़ा जिसे प्रजनन के लिए झुंड में छोड़ दिया जाता है।
A high-bred horse kept for stock, stud-horse.

اصیل گھوڑا جو گلّہ میں نسل کشی کے لیے چھوڑا جاتا ہے، نسل کشی کے لیے اصیل گھوڑا۔

بہا کردن bahā-kardan बहा कर्दन (مصم.)
मूल्य लगाना, क़ीमत लगाना।
To evaluate the price, to price.

قیمت لگانا۔

بہا گرفتن bahā-gereftan बहा गिरिफ़्तन (مصل.)
मूल्यवान हो जाना, क़ीमत बना लेना।
To become valuable, to become costly.

مہنگا ہونا، قیمت بڑھنا۔

بہا گیر bahā-gīr बहा गीर (اِفا.)
मूल्यवान, क़ीमती, महँगा।
Costly, precious, valuable, expensive, priceless.

مہنگا، قیمتی، گراں بہا۔

بہانہ bahāna(-e) बहाना(-ने) [پہ. vahān] (اِ.)
1-बहाना, हीला-हवाला। 2-पूछताछ, जाँच पड़ताल। 3-कारण, वजह।
1. Lame excuse, subterfuge. 2. Enquiry, investigation. 3. Cause, reason, motive.

۱-عذر، بہانہ، حیلہ۔ ۲-اعتراض۔ ۳-سبب، وجہ۔

ــــ آوردن

(कार्य न करने के लिए) विवशता प्रकट करना, बहाना बनाना, उज़्र पेश करना, टालमटोल करना।
To show helplessness, to make an excuse, to make a pretext.

بہانہ بنانا۔

ــــ شدن

बहाना बनाना, मिष होना; विवशता का कारण होना।

Terrace, balcony.

مہتابی۔

بہار دادن bahār-dādan बहार दादन (مصل.)
किसी स्थान पर साज़ो-सामान सहित वसंत गुज़ारना।
To go to spring station, to go to a spring resort.

موسم بہار میں نوکر چاکر اور شان و شوکت کے ساتھ کسی مقام پر ایام موسم بہار گزارنا۔

۱-بہارستان bahār-estān बहारिस्तान [بہار (ـــ ۱-بہار)+ ستان، پسـ.] (اِمر.)
1-पुष्प वाटिका, चमन, बहारिस्तान। 2-जामी की प्रसिद्ध पुस्तक का नाम, बहारिस्तान।
1. Vernal blossoms, spring garden. 2. Title of celebrated book of Jami.

۱-(اِمر.) باغ، گلستان۔ ۲-(اِخ.) مولانا جامی کی معروف کتاب کا نام، بہارستان۔

۲-بہارستان bahār-estān बहारिस्तान [بہار (ـــ ۲-بہار)+ ستان، پسـ.] (اِمر.)
मूर्ति घर।
Temple with idols.

بت خانہ، بت کدہ۔

بہار کردن bahār-kardan बहार कर्दन (مصل.)
मुकलित होना, कली अथवा फूल का खिलना।
To blossom, to bloom.

شگوفہ کھلنا، پھول کھلنا۔

بہار گاہ bahār-gāh बहार गाह [= بہارگہ] (اِمر.)
वसंत ऋतु, बहार का मौसम।
Vernal season, spring time, spring season.

موسم بہار، فصل بہار۔

بہارگہ زن bahār-gah-zan बहार गह ज़न [= بہارگاہ]

بہارگاہ ــــ

بہارہ bahār-a(-e) बहारा(-रे) (صنسبـ.، اِمر.)
1-बहार संबंधी, बसंती, बहारी :* 2-वसंत ऋतु में बोये जाने वाले गेहूँ आदि अनाज, रबी की फ़सल।
1. Pertaining to بہار :* 2. Wheat and other cereals cultivated in spring time.

۱-موسم بہار سے متعلق:* ۲-موسم بہار میں بوئی جانے والے گیہوں، غلّہ وغیرہ، فصل ربیع۔
* کشت بہارہ.

بہاری bahār-ī बहारी (صنسبـ.)
बहार संबंधी, बसंती, रबी :*
Pertaining to بہار, vernal:*

موسم بہار سے متعلق، بہاری، ربیعی:*
* ابربہاری.

ابر ــــ

वासंती बादल, मेघ बसंती।
Spring clouds.

موسم بہار کے بادل، ابر بہاری۔

اعتدال ــــ

समशीतोष्ण वसंत।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بہانہ جوئی، بہانہ بازی، بہانہ کی تلاش۔

بهانه ساختن साख़्तन बहाना(-ने) bahāna(-e)-sāxtan (مصم.)
बहाना बनाना, बहाना गढ़ना।
To make an excuse, to create an excuse, to concoct a pretext.
بہانہ بنانا، حیلے حوالے کرنا۔

بهانه ساز साज़ बहाना(-ने) bahāna(-e)-sāz [= بهانه سازنده] (اِفا.)
1-बहानेबाज़, बहाना बनाने वाला। 2-अनुचित दावा करने वाला।
1. One who makes excuses. 2. One who makes unjustifiable claim.
۱-بہانہ ساز، حیلہ گر-۲-بے جا اعتراض کرنے والا۔

بهانه طلب तलब बहाना(-ने) bahāna(-e)-talab [ف. - ع. = بهانه طلبنده]
← بهانه جو

بهانه طلبیدن तलबीदन बहाना(-ने) bahāna(-e)-talabīdan [ف. - ع.]
← بهانه جستن

بهانه فروش फ़रूश बहाना(-ने) bahāna(-e)-forūš [= بهانه فروشنده]
← بهانه ساز

بهانه فروشی फ़रूशी बहाना(-ने) bahāna(-e)-forūš-ī
1-बहानेबाज़ी, टालमटोल। 2-अनुचित दावेदारी।
1. Making excuses. 2. Unjustifiable claims.
۱-بہانہ بازی، بہانہ جوئی-۲-بے جا اعتراض۔

بهانه کردن कर्दन बहाना(-ने) bahāna(-e)-kardan (مصم.)
बहाना बनाना, बहाना गढ़ना, हीला-हवाला करना।
Put up a lame excuse, to make a pretext.
بہانہ کرنا، حیلے حوالے کرنا، بہانہ بنانا۔

بهانه گیر गीर बहाना(-ने) bahāna(-e)-gīr [= بهانه گیرنده]
← بهانه جو

بهانه گیری गीरी बहाना(-ने) bahāna(-e)-gīr-ī
← بهانه جویی

بهاور बहावर bahā-var (صمر.)
← بهاگیر

بهایم बहायम bahāyem [ع. = بهائم ج. بهیمه] (اِ.)
← بهیمه

بهایی बहायी bahā-y-ī [← بها، بهائی] (صنسب.)
1-बहुमूल्य, बेश क़ीमती, बहुत महँगा। 2-विक्रय योग्य, बेचने योग्य। 3-एक प्रकार का बग़दादी कपड़ा (बहाउद्दीन के नाम से प्रसिद्ध हुआ)।
1. Precious, valuable, costly. 2. Profit giving, saleable, transactionable. 3. A kind of cloth prepared in Baghdad.
۱-بیش قیمتی، گراں بہا-۲-بیچنے کے قابل، قابل فروخت-۳-ایک قسم کا بغدادی کپڑا۔

به آمد बेह आमद beh-āmad (مصخم.)
शुभ एवं मंगलमय घटना का घटित होना, शुभकारी घटना का
To make an excuse; to be a cause of helplessness.
بہانہ بن جانا۔

~ **گرفتن**
बहानेबाज़ी करना, हीला-हवाला करना, बहाना बनाना।
To make an excuse, to show helplessness.
بہانہ بازی کرنا۔

بها نهادن बहा न(नि)हादन bahā-na(e)hādan
← بها کردن

بهانه افتادن उफ़्तादन बहाना(-ने) bahāna(-e)-oftādan (مصل.)
बहाना हाथ लगना।
To have a pretext, to have an excuse.
بہانہ ہاتھ لگنا۔

بهانه انگیختن अंगीख़्तन बहाना(-ने) bahāna(-e)-angīxtan (مصل.)
बहाना बनाना, हीला-हवाला बनाना।
To have a pretext, to make an excuse.
بہانہ بنانا۔

بهانه تراش तराश बहाना(-ने) bahāna(-e)-tarāš (اِفا.)
बहाने गढ़ने वाला, बहानेबाज, हीला-हवाला करने वाला।
One who makes false excuses, one who creates implausible pretexts.
بہانہ باز، حیلہ گر، بہانہ جو۔

بهانه تراشی तराशी बहाना(-ने) bahāna(-e)-tarāš-ī (حامص.)
बहानेबाज़ी, हीला-हवाला करना।
The act of making false excuses, making implausible excuses, making lame excuses.
بہانہ بازی، بہانہ جوئی، بہانہ تراشی۔

بهانه تراشیدن तराशीदन बहाना(-ने) bahāna(-e)-tarāšīdan (مصل.)
बहाना गढ़ना, बहाने बनाना, हीला-हवाला करना।
To come out with a pretext, to offer an excuse, to make a lame excuse.
عذر تلاش کرنا، حیلے حوالے کرنا۔

بهانه جستن जुस्तन बहाना(-ने) bahāna(-e)-jostan (مصل.)
1-बहाना हाथ लगना, बहाना करना। 2-अनुचित आपत्ति करना।
1. To get a pretext. 2. To cavil, to carp, to complain, to object, to criticize.
۱-بہانہ ڈھونڈنا، عذر تلاش کرنا، حیلہ ڈھونڈنا-۲-بے جا اعتراض کرنا۔

بهانه جو(ی) जू(इ) बहाना(-ने) bahāna(-e)-jū(y) [= بهانه جوینده]
बहाने बाज़, हीला-हवाला करने वाला।
One who seeks excuses, one who looks for pretexts.
بہانہ جو، حیلہ گر، بہانہ باز۔

بهانه جویی जूयी बहाना(-ने) bahāna(-e)-jū(y)-ī
बहाने की तलाश, बहानेबाज़ी।
Looking for excuses.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

به به یی [قس.، بعبع.، صوت] bah-bah-yī बह् बह् ई گوسفند؛ به به کننده] (صنسب.، امر.)
भेड़ को निकट बुलाने के लिए बच्चों द्वारा प्रयुक्त संबोधन।
Baa (used by children for calling sheep).
بچّوں کی زبان میں 'بھیڑ' کے لیے مستعمل لفظ۔

بہت (امص.) [ع.] baht, bahat (boht.تد. ف) बह्त, बहत
1-हैरानी, आश्चर्य, अचंभा। 2-असहायपन, निराश्रयता, लाचारी, बेवसी।
1. Surprise, amazement, stupefraction. 2. Helplessness, powerlessness.
۱-تعجب، حیرت۔۲-بے بسی، لا چاری۔

~شِ زد
1-विस्मित हुआ, चकित हुआ, हैरान हुआ। 2-टूट गया, बेबस हो गया, निराश्रय हुआ।
1. Stupefied, stunned, perplexed. 2. Helpless, powerless.
۱-حیران، متعجب، حیرت ہوئی۔۲-بے بس ہوگیا، لا چار ہوگیا۔

بہت [ع.] (ا.) boht बुह्त
1-मिथ्या, झूठ। 2-लांछन, मिथ्यादोषारोपण।
1. Falsehood, lie, untruth, fib. 2. Calumny, libel, traducement, malicious accusation.
۱-جھوٹ، دروغ، کذب۔۲-تہمت، بہتان، جھوٹا الزام۔

بہتان [ع.] bohtān बुहतान
1-(امص.) लांछन, मिथ्यारोपण। 3-(ا.) झूठ, मिथ्या, निराधार, आधारहीन।
1. (امص.) Malicious accusation, calumny, slander. 2. (ا.) Lie, untruth, falsehood, prevarication.
۱-(امص.) تہمت، بہتان۔۲-(ا.) جھوٹ، دروغ۔

بہتان گفتن [ع. - ف.] bohtān-goftan बुहतान गुफ़्तन (مصل.)
1-निंदारोप करना, झूठा आरोप लगाना। 2-पीठ पीछे निंदा करना, चुग़ली खाना।
1. To slander, to traduce, to accuse. 2. To backbite, to slander.
۱-بہتان لگانا، تہمت لگانا۔۲-غیبت کرنا، چغلی کھانا۔

بہت انگیز (صمر.) boht-āngīz बुह्त अंगीज़
विस्मयकारी, विस्मयजनक।
Amazing, stunning.
تعجب خیز، حیرت انگیز۔

بہتر (صتفض.. بہ.) beh-tar बेहतर
1-अत्युत्तम, बहुत अच्छा। 2-अति सुंदर, बहुत हसीन। 3-अति योग्य, अति उचित।
1. Excellent, very good. 2. Very beautiful, very pretty. 3. Most suitable, most desrving.
۱-بہتر، خوب تر، زیادہ اچھا۔۲-زیبا تر، جمیل تر۔۳-مناسب تر، زیادہ لائق۔

بہتر آمد [= بہترآیندہ] (صفا.) beh-tar-āmad बेहतर आमद
अति लाभदायक, अति लाभप्रद, बहुत मंगलमय।
Very profitable, very beneficial.
زیادہ منافع بخش، سودمند تر، نفع تر۔

होना।
Fortunate happening, occuring of an auspicious event.
مسرّت وخوشی پیش آنا۔

به آمدن (مصخم.) beh-āmadan बेह आमदन
1-अच्छा होना, बढ़िया होना। 2-शुभकारी घटना का होना।
1. To be good, to be superior. 2. Occuring of a fortunate happening.
۱-بہتر ہونا، عمدہ ہونا۔۲-بہتری اور خوشی پیش آنا۔

بهاییگری bahāyī-gar-ī बहायी गरी
← بهائیت

به آیین (صمر.) beh-āyīn बेह आयीन
अच्छे सिद्धांत, उत्तम सिद्धांत।
Good principles, excellent principles.
منظم، مرتب۔

به اختر (صمر.) beh-axtar बेह अख़्तर
अच्छे सितारों वाला, शुभ नक्षत्रीय जातक, नेक अख़्तर; सौभाग्यशाली, खुश किस्मत, अच्छी क़िस्मत वाला।
Fortunate, lucky, of good fortune.
خوش بخت، نیک بخت۔

به افتاد [= به اوفتاد] beh-oftād बेह उफ़्ताद
← به اوفتاد

به اوفتاد [= به افتاد] beh-ūftād (-oftad .قد) बेह ऊफ़्ताद
= به اوفتاده] (مصخم.)
1-स्वास्थ्य में सुधार होना। 2-बेहतरी (बीमारी में), स्वस्थ होना।
1. Improving health. 2. Getting better.
۱-تندرستی، صحت۔۲-افاقہ، بہتری۔

بهبود [= به بودن] (مصخم.) beh-būd बेहबूद
1-समृद्ध होना, उन्नत होना, विकास। 2-कुशल क्षेम, स्वास्थ्य, तंदुरुस्ती।
1. To prosper, to rise. 2. Safety, health, prosperity, well-being.
۱-بہتری، رفاہ۔۲-تندرستی، صحت، سلامتی۔

بهبود گرایی (ا.) beh-būd-garā-yī बेहबूद गरायी
विश्व सुधारवाद, यह सिद्धांत कि संसार मानव के प्रयत्नों द्वारा उन्नति कर सकता है।
Meliorism.
اصلاحیت۔

بهبودی (حامص.) beh-būd-ī बेहबूदी
1-कुशलक्षेम, अच्छाई, मंगल-मयता। 2-स्वास्थ्य पूर्णता।
1. Well-being, amelioration, welfare. 2. Health, healthiness.
۱-بہتری، اچھائی، خوبی۔۲-تندرستی، صحت، سلامتی۔

به به! [به —] (صت.) bah-bah! बह बह!
1-प्रशंसावाचक संबोधन, वाह-वाह ! 2-व्यंग्यात्मक शब्द, व्यंग्यद्योतक शब्द :*
1. Well-done! excellent! bravo! 2. Bah! well-done! wonderful (used as sarcasm):*
۱-(کلمۂ تحسین) واہ واہ!، خوب! ۲-بطور طنز بھی استعمال ہوتا ہے:*

* به به چشمم روشن! حالا دیگر دزدی می کنی.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بہترین behtar-īn बेहतरीन (ص. عالی. بہ)
1-उत्तमोत्तम, सबसे अच्छा, सबसे बढ़िया, बेहतरीन। 2-सुंदरतम, सबसे ख़ूबसूरत, सबसे हसीन। 3-अति प्रशंसनीय, सबसे अधिक प्रशंसा के योग्य।
1. The best. 2. Most beautiful, most elegant, most handsome, most graceful, loveliest, prettiest. 3. Most admirable, most praiseworthy, most praised.
۱-بہترین، خوب ترین، سب سے اچھا۔ ۲-خوب صورت ترین۔ ۳-سب سے زیادہ قابل تحسین۔

بہترینہ behtar-īna(-e) बेहतरीना(-ने)
→ بہترین

بہجت behjat (behjat .تد. ف) बेहजत (ص. عالی. بہ) (امص.)
1-सुदर्शन, प्रिय दर्शन, सुंदरता। 3-प्रसन्नता, खुशी।
1. Beauty, elegance, grace, comliness, pettiness. 2. Gladness, cheerfulness, happiness.
۱-خوب صورتی۔ ۲-خوشی، مسرت، شادمانی۔

بہجت آیات behjat-āyāt बेहजत आयात [ع.] (صمر.)
1-मंगल, शुभ, कल्याणकारी, अच्छा। 2-आनंदपूर्ण, समृद्ध, खुशहाल। 3-सहर्ष, प्रफुल्ल, उल्लसित, खुश।
1. Fortunate, auspicious. 2. Blissful, joyful. 3. Jovial, cheerful, happy, joyous.
۱-مبارک، خجستہ۔ ۲-سعادت مند، خوش بخت۔ ۳-مسرور، شادماں، خوش و خرم۔

بہجت افزا behjat-afzā बेहजत अफ़्ज़ा [= بہجت فزا، ع. - ف.] (افا.)
उल्लासवर्धक, प्रसन्नतावर्धक, खुशी बढ़ाने वाला।
One that augments happiness, one what adds to one's happiness.
خوشی بڑھانے والا، مسرت افزا۔

بہجت فزا behjat-fazā बेहजत फ़ज़ा [ع. - ف.]
→ بہجت افزا

بہدار beh-dār बेहदार (افا.)
गाँव तथा कस्बों में नियुक्त स्वास्थ्य अधिकारी, स्वास्थ्य विभाग का अधीक्षक।
Health officer, public health officer, superintendent of health department.
گاؤں یا قصبہ میں ادارۂ صحت عامہ میں مامور اعلیٰ افسر۔

بہداری beh-dār-ī बेहदारी [ع. - ف.] (حامص.)
स्वास्थ्य मंत्रालय, स्वास्थ्य विभाग।
Ministry of health or medical department, public health department, medical centre.
وزارت صحت عامہ؛ ادارۂ صحت عامہ۔

بہداشت beh-dāst बेहदाश्त [ع. - ف.] (امر.)
स्वास्थ्य रक्षा।
Hygiene.
حفظان صحت۔

~ روانی
मानसिक स्वास्थ्य।
Mental health.
دماغی صحت۔

~ محیط
स्वस्थ वातावरण, स्वस्थ पर्यावरण।
Environmental sanitaiton.
ماحولیاتی حفظان صحت۔

بہداشتکار behdāst-kār बेह दाश्तकार [ع. - ف.] (ا.)
प्रशिक्षु दंतचिकित्सक।
A trainer dentist.
زیر تربیت دانت کا ڈاکٹر۔

بہداشتی behdāst-ī बेहदाश्ती (صنسب.)
स्वास्थ्य रक्षा संबंधी।
Pertaining to safety of helath.
حفظان صحت، حفظان صحت سے متعلق۔

بہداشتیار behdāst-yār बेहदाश्तयार [ع. - ف.] (ا.)
प्रशिक्षित स्वास्थ्य सहायक।
Trained sanitary personnel.
تربیت یافتہ افسر جو شہروں میں حفظان صحت کی خدمات انجام دیتا ہے، ہیلتھ آفیسر۔

بہ دان beh-dān बेह दान [= بہ دانندہ] (افا.)
अति बुद्धिमान, सुविज्ञ, अति ज्ञानी।
Most wise, most learned, most knowledgeable.
دانا تر، زیادہ عقل مند۔

بہدانہ beh-dāna(-e) बेहदाना(-ने) (امر.)
(वन.) बीही का बीज।
(Bot.) Quince seed.
(نبا.) تخم بہی، بہی کے بیج، بہدانہ۔

بہدین beh-dīn बेह दीन [vēh-dēn .پہ]
1-(امر.) अच्छा धर्म, अच्छे सिद्धांत वाला दीन। 2-(مرص.) उत्तम सिद्धांतों वाला। 3-(اخ.) ज़रदुश्त धर्म।
1. (امر.) Good religion, religionwith good values. 2. (مرص.) One with excellent principles. 3. (اخ.) The religion of Zoroaster.
۱-(امر.) بہترین مذہب۔ ۲-(ص مر.) منظم، مرتب۔ ۳-(اخ.) زرتشت مذہب۔

۱-بہر bahr बहर [= بہرہ؛ پہ. bahr] (ا.)
1-भाग, बाँट, अंश, हिस्सा। 2-दिन रात का भाग। 3-अवयव, अंग, टुकड़ा, खंड, हिस्सा।
1. Lot, share. 2. A unit of length (of time) of day and night. 3. Piece, part.
۱-حصہ۔ ۲-دن رات کا حصہ۔ ۳-ٹکڑا، پارہ، جزو۔

۲-بہر bahr बहर [= بہرہ؛ پہ. bahr] (حر. اضـ.)
के लिए, वास्ते।
For, for the sake of, on account of.
کے واسطے، لیے، برائے۔

بہرام bahrām बहराम
→ مریخ

بہرامن bahrāman बहरामन
→ بہرامن

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. (Geol.) Inexpensive crystal of a transparent blue colour. 2. *

۱-(ارض.) ایک قسم کا کبودی رنگ کا شفاف اور کم قیمت کا بلور-۲-*

* — کندرھندی

بھروجہ (-جे) बेहरूजा(-e) beh-rūja(-e) [= بھروج؛ بھروز]

بھروج ←

بھروز बेहरूज़ (قد. rōz-) beh-rūz (= بھروج]

1-(امر.) शुभ दिन, मंगल दिवस, बढ़िया दिन। 2-(ص مر.) भाग्यशाली। 3-* 4-*

1. (امر.) A good day, lucky day. 2. (ص مر.) Fortunate, lucky. 3. * 4. *

۱-(امر.) مبارک دن-۲-(ص مر.) نیک بخت، خوش قسمت-۳-* ۴-*

۳* — بھروج-۱

٤* — کندرھندی

بھروزہ (-ज़े) बेहरूज़ा(-e) beh-rūza(-e) [= بھروجہ = بھروز = بھروج]

بھروج ←

بھروزی बेहरूज़ी beh-rūz-ī (حامص.)

भाग्यशालिता।

Good luck, good fortune.

نیک بختی، خوش قسمتی-

بھرہ (-रे) बहरा(-e) bahra(-e) [= بھر؛ پھ. bahrak] (ا.)

1-भाग, अंश, बाँट, हिस्सा। 2-लाभ, फ़ायदा, नफ़ा। 3-फ़सल, प्राप्त फ़सल; प्राप्त फल, प्राप्त परिणाम। 4-भाग्य प्राप्ति।

1. Part, portion, section. 2. Profit, interest, benefit. 3. Crop, harvest, yield. 4. Lot, share.

۱-حصہ-۲-نفع، فائدہ؛ سود-۳-حاصل فصل، حاصل کاشت-۴-حاصل قسمت-

ـــٔ بانکی

बैंक ब्याज।

Bank interest.

بینک کا سود-

ـــٔ پول

ऋण पर प्राप्त ब्याज, ऋण पर दिये गए धन से प्राप्त ब्याज।

Interest on loan.

سود، بیاج-

ـــٔ مالکانہ (= اربابانہ)

भू-स्वामी को फ़सल में से दिया जाने वाला भाग।

Owner's share in the yield.

حاصل کاشت میں مالک کا حصہ-

ـــٔ ہوشی

बुद्धि-लब्धि, आई-क्यू।

I.Q., intelligence quotient.

کسر ذہانت، آئی کیو-

نرخ ـــ

ब्याज दर।

Rate of interest.

شرح سود-

ـــ بردن

1-लाभ उठाना, लाभ प्राप्त करना। 2-(किसी के परिणाम

بھرجہ (-जे) बह्‌रजा(-e) bahraja(-e) [معر. بھرگ = بھرہ] (ا.)

1-स्वामित्व अधिकार, मालिकाना हक़। 2-बाँट, हिस्सा, भाग।

1. Right to ownership. 2. Share, portion, part.

۱-حق ملکیت-۲-حصہ-

بھراچہ (-चे) बह्‌रचा(-e) bahraca(-e) [محر. بھرجہ (ھ.م.)]

بھرجہ ←

بھرحال बह्‌र हाल be-har-hāl [ف. - ع.] (حر. رد.)

प्रत्येक अवस्था में, प्रत्येक स्थिति में, हर हाल में, हर हालत में।

At any rate, any how, in any respect.

ہر حال میں، ہر طرح سے-

بھرک बह्‌रक bahrak (ا.)

(हाथ-पैर की त्वचा में अधिक काम करने से हो जाने वाला) गट्टा, घट्टा।

Callosity, corn.

(زیادہ کام کاج کرنے سے ہاتھ یا پیر پر پڑ جانے والا) گٹا-

بھرم बह्‌रम bahram

کاجیرہ ←

۱-بھرمان बह्‌रमान bahramān [= بھرام = بھرمن] (ا.)

1-लाल मणि, एक प्रकार का लाल याक़ूत। 2-रंगीन रेशमी कपड़ा।

1. A kind of ruby. 2. A coloured silken cloth.

۱-ایک قسم کا یاقوت سرخ-۲-رنگین ریشمی کپڑا-

۲-بھرمان बह्‌रमान bahramān [= بھرام = بھرامن — ۱-بھرمان]

گل کافیشہ، گل کاجیرہ ←

بھرمانی बह्‌रमानी bahramān-ī [معر. — ۱-بھرمان]

۱-بھرمان-۱ ←

بھرمن बह्‌रमन bahraman [= بھرمان = بھرمن = بھرامن]

۱-بھرمان-۱ ←

بھرمند बह्‌र मंद bahr-mand [= بھرہ مند، پھ. bahrmand] (ص مر.)

1-बाँट अथवा हिस्सा प्राप्तकर्ता, लाभ पाने वाला, फ़ायदा हासिल करने वाला; भाग्यशाली, भाग्यवान। 2-भागी, हिस्सेदार, बाँटधर।

1. One who gets the profit; fortunate, prosperous, benefiting. 2. A share holder.

۱-فائدہ اٹھانے والا-۲-حصہ دار-

بھر مندی बह्‌र मंदी bahr-mand-ī [= بھرہ مندی] (حامص.)

1-लाभ प्राप्ति, लाभ, फायदेमंदी। 2-भागीदारी, हिस्सेदारी।

1. Profit. availing profit, benefit. 2. Holding share, shareholding.

۱-فائدہ مندی، استفادہ-۲-حصہ داری-

بھرمہ (-मे) बह्‌रमा(-e) bahrama(-e) [= برمہ = پرمہ = پرما]

(बढ़ई.) बर्मा।

Drill.

برمہ، برما-

بھروج बेहरूज beh-rūj [= بھروز؛ پھ. vēh roc] (امر.)

1-(भूगर्भ.) नीला, पारदर्शी तथा कम मूल्य का स्फटिक। 2-*

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-مجموعی پیداوار، ماحصل-۲-استحصال-

بهره کشی (.ا) bahra(-e)-kes-ī बहरा(-रे) कशी
शोषण, स्वार्थ साधन।
Exploitation.

استحصال-

بهره مند bahra(-e)-mand बहरा(-रे) मंद
→ بهره ور

بهره مندی bahra(-e)-mand-ī बहरा(-रे) मंदी
→ بهره وری

بهره ور (ص مر.) bahra(-e)-var बहरा(-रे) वर
1-उपयोग में लाने वाला, समुपयोजन करने वाला, साझी। 2-लाभदायक, फ़ायदा देने वाला, फ़ायदेमंद। 3-लाभ प्राप्त करने वाला, फ़ायदा हासिल करने वाला। 4-सफल, कामयाब।
1. One who puts into use share-holder. 2. Useful, beneficial. 3. One who get the profit. 4. Fortunate, successful, prosperous.
۱-حصّہ دار-۲-فائدہ مند-۳-مستفید، فائدہ اٹھانے والا-۴-کامیاب، خوش بخت-

بهره وری (حامص.) bahra(-e)-var-ī बहरा(-रे) वरी
1-समुपयोजिता, समुपयोजन, उपयोग। 2-लाभ, फ़ायदा। 3-लाभ प्राप्ति, फ़ायदा उठाना। 4-सफलता, कामयाबी।
1. Share-holding, benefit. 2. Usefulness, benefit. 3. Profit, making. 4. Success, prosperity.
۱-حصّہ داری-۲-فائدہ مندی-۳-استفادہ، فائدہ اٹھانا-۴-کامیابی، خوش بختی-

بهره یاب (افا.) bahra(-e)-yāb बहरा(-रे) याब
1-लाभ प्राप्त करने वाला, फ़ायदा उठाने वाला। 2-समृद्ध, उन्नत; भाग्यशाली, ख़ुशकिस्मत। 3-सहभागी, साँझेदार, अंशधर। 4-सफल, कामयाब।
1. Usurer, profiteer, one who gets profit. 2. Prosperous; fortunate, lucky. 3. Partner, share-holder. 4. Successful, prosperous.
۱-فائدہ اٹھانے والا-۲-فائدہ مند-۳-حصّہ دار-۴-کامیاب-

بهره یابی (حامص.) bahra(-e)-yāb-ī बहरा(-रे) याबी
1-समुपयोगिता, उपभोगिता। 2-भाग्यशालिता, ख़ुशकिस्मती। 3-भागिता, सहकारिता, सहभागिता, भागीदारी। 4-सफलता, कामयाबी।
1. To gain usury, to get profit. 2. Good fortune, god luck. 3. Share holding. 4. Success, achievement.
۱-استفادہ-۲-فائدہ مندی-۳-حصّہ داری-۴-کامیابی، خوش بختی-

بهزاد [= بہ زادہ] (ص مف.) beh-zād बेहज़ाद
कुलीन, अभिजात, उच्च वंश का, अच्छे ख़ानदान वाला।
Noble, illustrious, of a noble family.

شریف، نجیب-

بهزیستی (.ا) beh-zīstī बेहज़ीस्ती
कल्याण, हित।
Social welfare.

فلاح و بہبود، رفاہ عام-

سازمان ~
कल्याणकारी संस्था, लोहित संस्था।

अथवा उत्पादन का) लाभाधिकारी होना।
1. To obtain interest. 2. To get a share in the profits.
۱-نفع لینا، فائدہ اٹھانا-۲-(پیداوار سے) نفع حاصل کرنا-

~ جستن
ब्याज लेना, सूद लेना; प्रतिफल पाना।
To obtain interest.

سود لینا-

بهره بر [= بهره برنده] bahra(-e)-bar बहरा(-रे) बर
1-(افا.) लाभ प्राप्त करने वाला, फ़ायदा पाने वाला। 2-(ص مر.) सहभागी, साझीदार, सहायक, हिस्सेदार।
1. (افا.) One who gets share in the profit. 2. (ص مر.) Partner.
۱-(افا.) فائدہ اٹھانے والا-۲-(ص مر.) حصّہ دار-

بهره بردار (افا.) bahra(-e)-bar-dār बहरा(-रे) बरदार
1-लाभ प्राप्त कर्ता, फ़ायदा उठाने वाला। 2-भागीदार, हिस्सेदार, साझीदार, सहभागी, हिस्सा लेने वाला।
1. Profiteer. 2. A share-holder.
۱-فائدہ اٹھانے والا-۲-حصّہ دار-

بهره برداری (حامص.) bahra(-e)-bar-dār-ī बहरा(-रे) बरदारी
1-समुपयोजन, उपयोग; लाभप्राप्ति। 2-(कटाई के उपरांत) फ़सल की उठाई, लावनी। 3-हिस्सा पाना, भाग पाना। 4-खान अथवा कारख़ाने में उत्पादित माल विपणन।
1. Proper use; profit making. 2. Revenue from harvest. 3. Share-holding. 4. Mining.
۱-فائدہ مندی-۲-حاصل کاشت لینا-۳-حصّہ داری-۴-کارخانے میں تیار مال کی فروخت-

بهره برداشتن (مصل.) bahra(-e)-bar-dāstan बहरा(-रे) बर दाश्तन
1-समुपयोजन में लाना, फ़ायदा उठाना, लाभांवित होना। 2-उत्पादित फ़सल उठाना, फ़सल का लिवाना। 3-भाग पाना, अंश पाना, हिस्सा प्राप्त करना। 4-खान अथवा कारख़ाने में उत्पादित माल का विपणन हेतु बाज़ार में पहुँचना।
1. To be benefitted with. 2. To collect in revenue, to harvest. 3. To get a part. 4. To sell the produce of a factory or mine.
۱-فائدہ اٹھانا-۲-حاصل کاشت پانا-۳-حصّہ لینا، حصّہ پانا-۴-کارخانے میں تیار مال بیچنے کے لیے بازار میں پہنچانا-

بهره بهره (ق مر.) bahra(-e)-bahra(-e) बहरा(-रे) बहरा(-रे)
अंश-अंश, भाग-प्रति-भाग, खंड-खंड, हिस्सा-हिस्सा।
Parts, piecemeal, in parts.

حصّہ حصّہ-

بهره دار [= بهره برنده] (افا.) bahra(-e)-dār बहरा(-रे) दार
1-भागीदार, हिस्सेदार, साझीदार। 2-सहभागी, साथी। 3-भाग्यवान, सुभागा, ख़ुशक़िस्मत।
1. Share holder, a partner. 2. Colleague. 3. Fortunate, lucky.
۱-حصّہ دار-۲-ساتھی، ساجھی-۳-خوش قسمت-

بهره دهی (امر.) bahra(-e)-deh-ī बहरा(-रे) देही
1-उत्पादन। 2-शोषण।
1. Production. 2. Exploitation.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-(ص فا.) اچھی اور عمدہ چیزوں کا انتخاب کرنے والا، پارکھی۔ ۲-(ص مف.) چندہ اور منتخب اشیا۔ ۳-(امص.) انتخاب۔

بهل बेहिल be-hel [— هلیدن]
1-छोड़ दो, जाने दो। 2-(ص.) अऋणी, ऋण मुक्त।
1. Let (alone). 2. Debtless.
۱-چھوڑ دو، جانے دو۔ ۲-(بینک.) جس کے قرض ادا کر دیا ہو۔

بهل बेहिल behel
ارس →

بهلول बुहलूल bohlūl [ع.] (ص.)
1-हँसमुख, प्रसन्नचित्त। 2-परोपकारी, सदाचारी, अच्छे कार्य करने वाला। 3-क़बीले का सरदार, क़ौम का प्रमुख।
1. Jovial, jolly. 2. Pious, virtuous. 3. Chief of the clan, head of a tribe.
۱-ہنس مکھ، خندہ رو۔ ۲-ایمان دار، نیکوکار۔ ۳-قبیلے کا سردار، رہبر قوم۔

بهله बहला(-ले) bahla(-e) [کر. bala] (.l)
शिकारियों के चमड़े के दस्ताने।
Hunter's gloves.
باز یا شکرہ پالنے والوں کا دستانہ۔

بهم बॅहम be-ham [— هم] (ص مر.)
1-साथ, सहित। 2-निराश, हताश, उदास, विषाद ग्रस्त, भग्नहृदय।
1. Together, alongwith. 2. Heart-sick, despondent, sad, gloomy, depressed, heart-broken.
۱-ساتھ، باہم، ہمراہ۔ ۲-اداس، رنجیدہ، محزوں۔
→ برخوردن
1-आमने-सामने होना, रू-ब-रू होना। 2-टकराना, टकरा जाना।
1. To be face to face with each other. 2. To collide.
۱-روبرو ہونا، آمنے سامنے ہونا۔ ۲-ٹکرانا، ٹکرا جانا۔

بهم آمدن बॅहम आमदन be-ham-āmadan (مصل.)
संयोजित होना, संलग्न होना, इकट्ठा होना, जुड़ना, संसक्त होना।
To be joined together, to get together, to be united.
جڑ جانا، پیوست ہونا۔

بهم آمیختگی बॅहम आमीख़्त(ते)गी be-ham-āmīxta(e)g-ī (حامص.)
मेल मिलाप, परस्पर सम्मिलन, समागम, संगम, संसर्ग।
Comixture, intermingling.
باہم میل جول۔

بهم آمیختن बॅहम आमीख़्तन be-ham-āmīxtan
1-(مصل.) मिश्रित होना, मिल जाना। 2-(مصم.) मिलाना, मिश्रित करना।
1. To be mixed, to be blended, to get mixed, to get intermingled, to be mingled. 2. To mix, to mingle, to blend, to combine.
۱-مل جانا، مخلوط ہو جانا۔ ۲-ملانا، مخلوط کرنا۔

بهم آمیخته बॅहम आमीख़्ता(-ते) be-ham-āmīxta(-e) (امف.)
मिश्रित, मिला हुआ।
Mixed, blended.
مخلوط۔

Social welfare organization.
ادارۂ فلاح و بہبود۔

بهسازی बेह साज़ी beh-sāz-ī (.l)
सुधार कार्य।
Improvement in work.
اصلاح، سدھار۔
→ محیط
पर्यावरण-सुधार।
Environmental improvement.
ماحولیاتی اصلاح۔

بهشت बहिश्त beh-ešt [پہ. vahišt، بہترین جہان] (امر.)
स्वर्ग, जन्नत, बहिश्त।
Paradise, heaven.
جنت، فردوس، خلد، بہشت۔

بهشت آسا बहिश्त आसा beh-ešt-āsā
بهشت آیین →

بهشت آیین बहिश्त आईन beh-ešt-āyīn (ص مر.)
स्वर्ग समान, जन्नत समान, स्वर्गतुल्य, बहिश्तवश।
Paradise-like, heavenly, paradisical.
مانند بہشت۔

بهشتی बहिश्ती beh-ešt-ī (ص نسب.)
1-स्वर्गवासी, जन्नती, स्वर्ग में रहने वाला। 2-पुण्यकर्ता, सवाब पाने के काम करने वाला। 3-(ला.) सुदर्शन, सुंदर, प्रियदर्शन, सुरूप।
1. Paradise dweller, heavenly, blessed. 2. A pious and virtuous person. 3. (met.) Handsome, beautiful, good looking, heavenly.
۱-جنتی۔ ۲-نیکوکار۔ ۳-خوش صورت، خوبرو۔

بهشتی خو(ی) बहिश्ती ख़ू(इ) beh-ešti-xū(y) (ص مر.)
देवप्रकृति वाला।
Angelic, heavenly.
فرشتہ صفت، خوش خو۔

بهشتی رو(ی) बहिश्ती रू(इ) beh-ešti-rū(y) (ص مر.)
सुंदर, रमणीय, हसीन, मनोरम।
Beautiful, chrming, pretty.
خوب رو، خوب صورت، زیبا۔

بهق बहक़ bahaγ [معر. بهك] (.l)
(चिकि.) त्वचा पर होने वाले चित्तीदार दाग़, चकत्ते, श्वित्र।
(Medi.) Freckles.
(طب.) کسی بیماری سے بدن پر ہو جانے والے سفید و سیاہ دھبے، چکتے، داغ۔

بهك बहक bahak [= بهق، معر.]
بهق →

به گزین बेह गुज़ीन beh-gozīn
1-(صفا. = بہ گزینندہ) अच्छी चीज़ों को चुनने वाला, चयन कर्ता, वरणकर्ता, संकलन करने वाला। 2-(ص مف.) संकलित, संचयित, वरण की हुई। 3-(امص.) चुनाव, चयन, वरण, संकलन।
1. A person who collects good things. 2. Chosen, selected. 3. Selection, choice, collection.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بهمان bahmān बहमान [قس. بهمن از اسمای معمول در ایران باستان] (مبهم.)
अमुक, फ़लाँ, कोई भी (व्यक्ति या वस्तु)।
Such and such (person), a certain person.

فلاں (شخص)۔

بهم برآمدن be-ham-bar-āmadan बँहम बर आमदन
1-(مصل.) उदास होना, हताश होना, दुःखी होना, अप्रसन्न होना। 2-क्रोधित होना, गुस्सा होना।
1. To be displeased, to be heart-sick, to become sad, to be depressed, to be dejected. 2. To be angry, to get enraged, to fly into rage, to be enraged.

۱-اداس ہونا، رنجیدہ ہونا۔۲-غصہ ہونا۔

بهم پیوستن be-ham-payvastan (pey.-) बँहम पैवस्तन (مصل.)
संलग्न होना, मिलना, जुड़ना।
To be connected, to be joined together, to be united, to be attached.

مل جانا، جڑ جانا، پیوست ہو جانا۔

بهم خوردن be-ham-xordan बँहम ख़ुर्दन (مصل.)
1-टकराना, टकरा जाना, दुर्घटना का घटित होना। 2-(सभा या पार्टी आदि का) भंग होना; विसर्जित होना। 3-तबीयत का बिगड़ना, अस्वस्थ होना।
1. To collide, to have an accident. 2. To be dissolved; to break up. 3. To feel sick, to be indisposed.

۱-ٹکرا جانا۔۲-کالعدم قرار دینا۔۳-طبیعت ناساز ہونا، بیمار ہونا۔

بهم رسانیدن be-ham-ra(e)sānīdan बँहम रसानीदन (مصم.)
1-पहुँचाना, पास भेजना। 2-प्राप्त करना, पाना, हासिल या वसूल करना। 3-एकत्र करना, इकट्ठा करना। 4-मैथुन करना, सहवास करना, समागम करना।
1. To cause to reach, to send to someone. 2. To obtain, to acquire, to get. 3. To collect, to gather, to accumulate. 4. To sleep together, to have coitus.

۱-پہنچانا، بھجوانا۔۲-حاصل کرنا، پانا۔۳-جمع کرنا، اکٹھا کرنا۔۴-میاں بیوی میں صلح کرانا۔

بهم رسیدن be-ham-ra(e)sīdan बँहम रसीदन (مصل.)
1-भेंट होना, मिलना, मुलाक़ात होना। 2-सहवास होना, मैथुन होना। 3-जन्म होना, अस्तित्व में आना, उभरना, वजूद में आना। 4-प्राप्त होना, पाना, पाने योग्य होना।
1. To come together, to meet each other. 2. To cohabit. 3. To come into being, to come into existence. 4. To be available, to be obtainable, to be procurable.

۱-ملاقات ہونا، ملنا۔۲-مباشرت کرنا۔۳-وجود میں آنا۔۴-حاصل ہونا، پانا۔

بهم زدن be-ham-zadan बँहम ज़दन (مصم.)
1-विशृंखलित करना, अव्यवस्थित करना। 2-बातिल करना, अकृत करना, अमान्य करना, रद्द करना। 3-(सभा अथवा पार्टी को) विसर्जित करना, भंग करना। 4-दूषित करना, ख़राब करना, उठा-पटक करना, उलट-पुलट करना, नीचे ऊपर करना। 5-संबंध विच्छेद करना।
1. To disturb, to disorganize. 2. To cancel. 3. To dissolve (meeting or a party). 4. To pollute, to spoil. 5. To be estranged.

۱-توڑنا، تتر بتر کرنا۔۲-منسوخ کرنا۔۳-کالعدم قرار دینا۔۴-مخلوط کرنا۔۵-دو افراد کے درمیان تعلقات خراب کرانا۔

بهمن bahman बहमन [پہ. vahuman، نیک منش]
1-(.اخ) ज़रदुश्ती धर्म की मान्यता के अनुसार एक देवदूत का नाम। 2-(प्राचीन ईरानी सौर कैलेंडर में उपरिलिखित देवदूत के नाम पर) प्रत्येक मास के दूसरे दिन का नाम। 3-ईरानी सौर कैलेंडर का ग्यारहवाँ तथा शीत ऋतु का द्वितीय मास। 4-(वन.) लाल या सफ़ेद बहमन की जड़। 5-बर्फ़ीला तूफ़ान, हिमधाव।
1. (.اخ) Name of one of the angels in the Zoroastrian religion. 2. (According to the solar calendar of the Persians) Second day of each month. 3. The eleventh month of the Persian solar calendar, the second day of the winter season. 4. (Bot.) A certain vegetable that flowers in winter, having a red and white root. 5. Ablizzard.

۱-(اخ.) زرتشتی مذہب کے مطابق ایک فرشتہ کا نام۔۲-بہمن فرشتہ کے نام پر ہر مہینے کے دوسرے دن کا نام۔۳-ایرانی شمسی سال کا گیارہواں اور موسم سرد کا دوسرا مہینہ۔۴-(نبا.) سرخ یا سفید رنگ کے بہمن کی جڑ۔۵-برفانی تودہ۔

— گردی
ओला, उपल।
Hail stone.

اولا۔

بهمنجنه bahman-jana(-e) बहमन जना(-ने) [معر. بهمنگان] (امر.)
प्राचीन ईरानी प्रथा के अनुसार एक त्यौहार जो बहमन (بهمن) मास के दूसरे दिन मनाया जाता था (क्योंकि उस दिन का नाम भी 'बहमन' होता था)।
Ancient festival of te Persians celebrated on the 2nd day of the month of Bahman.

قدیم ایرانی رسم کے مطابق جشن جو قدیم ایرانی 'بہمن' مہینے کی دوسری تاریخ کو منایا جاتا تھا۔ کیوں کہ اس دن کا نام بھی 'بہمن' تھا۔

بهمنش beh-maneš बहमनिश [= وهمنش — بهمن] (ص‌مر.)
सुचरित्र, सत्कर्मी, नेक विचारों वाला।
Good natured, well-disposed.

خوش خو، نیکوکار۔

بهمنگان bahman-gān बहमनगान [= بهمنجنه. معر. — بهمن]
→ بهمنجنه

بهنام beh-nām बेहनाम
1-(ص‌مر.) सुनाम, सुंदर नाम, अच्छा नाम। 2-(امر.) प्रसिद्धि, सुख्याति।
1. (ص‌مر.) Good name, beautiful name. 2. (امر.) Reputation, fame.

۱-(ص مر.) نیک نام۔۲-(امر.) شہرت۔

بهنانه bahnāna(-e) बहनाना(-ने) [= پهنانه]
(प्राणी.) कपि, बंदर, वानर।
(Zoo.) A monkey, an ape.

(حیوا.) بندر۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Pertaining to quadrupeds.

چوپایوں سے متعلق۔

بہین [بہینہ=] beh-īn बेहीन

1-(صنسب.) अच्छा, बेहतर। 2-चुना हुआ, चयन किया हुआ, वरण किया हुआ। 3-(صعالی.) श्रेष्ठतम, सर्वोत्तम, बेहतरीन। 4-सर्वोत्तम चुना हुआ, श्रेष्ठतम चुना हुआ।

1. (صنسب.) Good, nice, well. 2. Selected, chosen, picked out. 3. (صعالی.) The best. 4. The best selected, the choicest.

۱-(ص نسب.) اچھا، خوب، بہتر۔ ۲-چندہ، برگزیدہ، منتخب۔ ۳-(ص عالی.) بہترین۔ ۴-بہترین انتخاب۔

بہینہ (-ने) beh-īna(-e) बेहीना [بہین =]

بہین ←

بہینہ سازی (-ने) साज़ी beh-īna(-e)-sāz-ī बेहीना (.اا)

काम करने के लिए अच्छा, उपयुक्त एवं अनुकूल वातावरण।

Ideal work environment.

(کام کرنے کے لیے) بہترین یا سازگار ماحول۔

بہیہ (-ये) bahīyya(-e) बहीय्या [ع.بهية مؤنث بہی=]

بہی ←

بی bī बी [=ابی؛ پہ. bē] (پش.)

1-निषेधार्थक उपसर्ग जो संज्ञा से पूर्व संयुक्त होकर विशेषण के अर्थ देता है :* 2-कभी संज्ञा से पूर्व जुड़कर संयुक्त क्रिया विशेषण का काम करता है :*

1. In combinations it is used as a negative prefix to verbs:* 2. In combinations it comes before nouns and is used as an adverbial compound:*

۱-تراکیب میں 'نفی' کے معنی میں مستعمل:* ۲-کبھی کبھی سم سے پہلے جڑ کر متعلق فعل کے معنی دیتا ہے:*

*۱ بیچارہ، بیخرد، بیریا، بیزدر، بیکار.

*۲ بی شک، بی شبہہ، بی گفتگو.

بیابان bīy-āb-ān बीयाबान [پہ. viyāpān، viāvān، جای بی آب] (امر.)

रेगिस्तान, मरुस्थल।

A desert.

ریگستان، صحرا، بیابان۔

بیابان گرد bīy-āb-ān-gard बियाबान गर्द (افا.، صمر.)

मरुथलचारी, सहरा में भटकने वाला, ख़ानाबदोश, बद्दू।

Nomad (in desert), wandererin the desert, desert-dweller.

بیاباں نورد، بیاباں گرد، صحرا نشین، بدّو۔

بیابان گردی bīy-āb-ān-gard-ī बियाबान गर्दी (حامص.)

मरुथल विचरण, सहरागर्दी, ख़ानाबदोशी।

Nomadic-life (in desert), nomadic living, wandering in the desert, desert-dwelling.

بیاباں گردی، بیاباں نوردی، صحرا نشینی۔

بیابان نشین bīy-āb-ān-nesīn बियाबान निशीन [= بیابان نشیننده]

मरुथलवासी, सहरा में रहने वाला।

Nomad; bedouin.

بیاباں نشیں، بدّو۔

بہنانہ (-ने) beh-nāna(-e) बेहनाना (امر.)

कुलचा, सफ़ेद रोटी।

White bread.

کلچہ، نان۔

بہو bahū बहू (.ا)

1-चबूतरा। 2-बरामदा, ड्योढ़ी। 3-भवन, प्रासाद, महल। 4-अट्टालिका, छत के ऊपर का कमरा, चंद्रशाला।

1. Platform, terrace. 2. Veranda, portico, a balcony. 3. Mansion, palace, pavilion. 4. The top floor, the upper storey, an upper chamber.

۱-چبوترہ۔ ۲-ایوان۔ ۳-محل، قصر۔ ۴-بالا خانہ۔

بہوش be-hūs बे हूश [= باهوش]

باهوش ←

بہی bahī बही [ع.= iyy-] (ص.)

1-सुंदर, ख़ूबसूरत, अच्छा, मनोरम। 2-दीप्त, उज्ज्वल, चमकता हुआ।

1. Good, beautiful, graceful, modest. 2. Bright, shining, brilliant.

۱-خوب صورت، زیبا۔ ۲-تاباں، چمک دار، روشن۔

۱-بہی beh-ī बिही [پہ. vahēh — بہ] (حامص.)

1-अच्छाई, ख़ूबसूरती। 2-स्वस्थता, अच्छापन, अनामय।

1. Goodness, beauty, beneficence. 2. Health, wellness.

۱-اچھائی، خوبی۔ ۲-صحت، تندرستی، سلامتی۔

۲-بہی beh-ī बिही [— بہ]

(वन.) बिही।

(Bot.) Quince.

(نبا.) بہی۔

بہیار beh-yār बेह यार (صمر.)

नर्स, परिचारिका।

Nurse.

معاون نرس۔

بہیاری beh-yār-ī बेह यारी (حامص.)

नर्स का पद तथा दर्जा।

Rank or grade of a nurse.

معاون نرس کا درجہ یا رتبہ۔

بہیج bahīj बहीज [ع.] (ص.)

1-प्रसन्न, खुश। 2-अच्छा, बेहतर।

1. Glad, cheerful, happy. 2. Good, nice, better.

۱-شاداں، خوش وخرّم، مسرور۔ ۲-اچھا، خوب، بہتر۔

بہیزک beh-īzak बेहीज़क [پہ. vahījak] (امر.)

अधि वर्ष, लीप वर्ष।

Leap year.

سال کبیسہ۔

بہیمہ (-मे) bahīma(-e) बहीमा [ع. بهيمة vahījak ج. بهائم (بهایم)] (.ا)

चौपाया पशु, चार पैरो वाला जंतु।

A quadruped.

چوپائے (گائے، بھیڑ، گھوڑا، اونٹ، گدھا وغیرہ)۔

بہیمی bahīm-ī बहीमी [ع.= iyy-] (صنسب.)

चौपायों से संबंधित।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بیابان نورد बियाबान नवर्द bīy-āb-ān-navard [= بیابان نوردنده]
بیابان گرد ←

بیابان نوردی बियाबान नवर्दी bīy-āb-ān-navard-ī
بیابان گردی ←

بیابانی बियावानी bīyābān-ī (صنسب.)
1-मरुथल संबंधी, मरुथल निवासी, सहरा में रहने वाला, ख़ानाबदोश, बद्दू। 2-असभ्य, उजड्ड, गँवार। 3-(ख.वि.) स्थाई ग्रह, स्थिर सितारे।
1. Pertaining to the desert; desert-dweller; one who lives in the desert. 2. Uncouth, uncultured. 3. (Aston.) Fixed stars.
۱-صحرانشین، بیابان گرد، بدّو۔ ۲-غیر مہذب، جنگلی۔ ۳-(نج.) کچھ دایم العمر ستارے۔

بیابانیات बियाबानीय्यात bīyābān-īyyāt [معر. ج. بیابانیه (صنسب.، امر.)]
1-मरुथल में रहने वाली स्त्रियाँ, ख़ानाबदोश क़बीलों की औरतें। 2-(ख.वि.) चंद्रमा की प्रथम, द्वितीय व तृतीय कला, चंद्रमा की पहली तीन कलाएँ।
1. Nomadic women. 2. (Astron.) The three lunar mansions of the moon.
۱-صحرانشین عورتیں۔ ۲-(نجم.) چاند کی اولین تین سطحیں۔

بیابانیه बियाबानीय्या(-ये) bīyābān-īyya(-e) [معر. ج. بیابانیات، مؤنث بیابانی] (صنسب.)
بیابانی ←

بیابرو बियाबरो bayā-borū (صنسب.)
1-(आ.बो.) आना-जाना, आवा जाही, आर-जार :* 2-भेंट करने का इच्छुक, आगंतुक, मुलाक़ाती :*
1. (colloq.) (People) Frequenting, coming and going:* 2. Visitor:*
۱-آمدورفت، چہل پہل، گہما گہمی۔ ۲-مہمان، ملاقاتی۔
*۱ دیشب توی کوچهٔ ما بیابرو زیاد بود، معلوم شد خانه ای را دزد زده.
*۲ این خانه یك وقت بیابرو زیادی داشت.

بیات बयात bayāt [ع.]
1-(مصل.) रात्रि विश्राम करना। 2-रात में धावा बोलना, हमला करना। 3-(ف. - ص.) रात का बचा हुआ, बासी :*
1. (مصل.) Halting for the night. 2. Attacking by night. 3. (ف. - ص.) Stale, left over's of the night:*
۱-(مص ل.) رات میں رکنا، ٹھہرنا، رات بسر کرنا۔ ۲-شب خون مارنا۔
۳-(ف.-ص.) رات کا بچا ہوا:*
* نان بیات

بیات اصفهان बयाते-इस्फ़हान bayāt-e-esfahān (امر.)
(संगीत.) राग हुमायूँ का एक टुकड़ा अथवा गोशा।
(Mus.) A piece of the melody called Humayun.
(مو.) 'ہمایوں' کا ایک گوشہ۔

بیات ترك बयाते-तुर्क bayāt-e-tork (امر.)
(संगीत.) एक प्रकार का स्वर, सुर।
(Mus.) A kind of musical note, a musical note.
(مو.) ایک قسم کی نوا۔

بی اختیار बी इख़्तियार bī-ixtiyār (قمر.)
अनियंत्रित, बेकाबू; अनायास।
Uncontrollable; suddenly.
خود بخود، بے اختیار۔

بی ادب बी अदब bī-adab [ف. - ع.] (قمر.)
1-अज्ञानी, मूर्ख। 2-असभ्य, अशिष्ट। 3-उद्दण्ड, गुस्ताख़, बे अदब।
1. Unwise; ignorant. 2. Uncultured, uncivilized. 3. Impudent, bold, insolent.
۱-بے عقل، بے علم۔ ۲-غیر مہذب۔ ۳-بدتمیز، بے ادب، گستاخ۔

بی ادبی बी अदबी bī-adab-ī [ف. - ع.] (حامص.)
असभ्यता, अशिष्टता, उजड्डता; निरक्षरता; गुस्ताख़ी।
Unculturedness, rudeness, impoliteness, uncouthness; illiteracy.
بے ادبی۔

بیاره बयारा(-रे) bayāra(-e) (إ.)
(वन.) (घीया, कद्दू व ख़रबूज़े आदि की) बेल।
(Bot.) (Pumpkin, gourd, cucumber etc.) Creeper, vine.
(نبا.) (گھیا، خربوزہ وغیرہ) بیل۔

بیاستو बियास्तू biyāstū [= بیاستو] (إ.)
1-जम्हाई, उबासी। 2-मुँह की दुर्गंध, बू।
1. Yawn. 2. Bad smell of the mouth.
۱-جمائی، انگڑائی۔ ۲-منہ کی بدبو۔

بی اصل बी अस्ल bī-asl (ص.)
1-मिथ्या, झूठ, असत्य। 2-अज्ञात, गुमनाम, जिसका अता-पता मालूम न हो :*
1. Falsehood, lie. 2. Unknown:*
۱-جھوٹ، بے بنیاد، بے اصل۔ ۲-گمنام:*
* بی اصل ونسب

بیاض बयाज़ bayāz [ع.] (إ.)
1-श्वेत, धवलता, श्वेतता, सफ़ेदी। 2-तड़का, उषा, भोर, अरुणोदय। 3-कोरी कॉपी और रजिस्टर आदि। 4-प्रार्थना (दुआ) की पुस्तक। 5-पॉकेट-डायरी, पॉकेट-नोट बुक, जेब में रखने की छोटी कॉपी। 6-स्वरचित अथवा अन्य कवियों की रचनाओं का हस्तलिखित संग्रह। 7-लिखे हुए को अंतिम रूप देना, साफ़ प्रतिलिपि बनाना।
1. Whiteness. 2. Dawn. 3. (Blank) Notebook, register. 4. Book of Prayer. 5. Pocket diary, pocket notebook. 6. A note book containing handwritten collection of poems. 7. To give final shape, to make a fair copy.
۱-سفیدی، سپیدی۔ ۲-بھور، تڑکا، علی الصّباح۔ ۳-سادہ کتابچہ یا رجسٹر جس پر کچھ نہ لکھا ہو۔ ۴-دعا کی کتاب۔ ۵-یاد داشت کی کاپی، نوٹ بک، بیاض۔

بیاضچه बियाज़्चा(-चे) bayāz-ča(-e) [ع. - ف.] (امصغ.)
1-छोटे आकार वाली कोरी कॉपी या रजिस्टर। 2-डायरी, दैनिकी।
1. A small and blank notebook or register. 2. Diary.
۱-سفید کتابچہ، نوٹ بک۔ ۲-یاد داشت کی کاپی، بیاض، ڈائری۔

بیاضی बयाज़ी bayāz-ī [ع. - ف.] (صنسب.)
डायरी (बयाज़) में संग्रहीत करने योग्य कविताएं।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

2-अव्यवस्थित, बेतरतीब, विशृंखल।
1. Indisciplined, irregular. 2. Unsystematic, disorderly.
۱۔بے قاعدہ۔۲۔بے ترتیب، بے نظم۔

بی انضباطی bi-enzabāt-ī बी इंज़बाती [ف. - ع.] (حامص.)
अनुशासनहीनता, अनियमितता, बेक़ायदा।
Indiscipline, irregularity, disorderliness.
بے قاعدگی، بے نظمی، بے ترتیبی۔

بی انقطاع bi-enqeta' बी इंक़ेता
बेरोक, निर्बाध, लगातार, बिना रुके या टूटे हुए।
Constantly, without any break.
مسلسل، بغیر رُکے ہوئے۔

بیانك biyān-ak बीयानक (.ا)
(वन.) सन पादप।
(Bot.) Marsh reed.
(نبا.) ایک قسم کی گھاس جس سے چٹائی بنائی جاتی ہے۔

بیانگر bayān-gar बयान गर (ص.)
व्याख्याकार, वाग्मी, बयान करने वाला।
Explainer, one who explains, commentator.
توضیح دینے والا، بیان کرنے والا۔

بیانی bayān-ī बयानी [ف. - ع.] (صنسب.)
अलंकार भाषा संबंधी।
Pertaining to rhetorical or figurative language.
علم بیان سے متعلق۔

بیانیه bayāniyya(-e) बयानिय्या(-ये)
→ اعلامیه

بیاوار biyāvār बी यावार (.ا)
काम-धंधा, जीविका यापन कार्य, रोज़ी-रोटी कमाने का ज़रिया, व्यवसाय, पेशा, काम, कार्य।
Occupation, work, profession.
کام کاج، پیشہ، شغل، مشغلہ۔

بی آب bi-āb बी आब (صمر.)
1-निर्जल, जलरहित, बिना पानी। 2-आभारहित, कांतिहीन, शोभाशून्य, बेरौनक़। 3-अपमानित, तिरस्कृत।
1. Waterless, without water. 2. Lustreless, dull. 3. Disgraced, insulted, humiliated.
۱۔بے آب۔۲۔بے رونق۔۳۔بے آبرو، بے اعتبار۔

بی آبرویی bē-ābrū-yī बी आबरूयी (.ا)
1-अपयश, अप्रतिष्ठा, निरादर, अपमान। 2-अपमानजनक, अकीर्तिकर, लज्जाजनक।
1. Disgrace, humiliation. 2. Disgraceful, insulting.
۱۔بے عزتی، تذلیل۔۲۔موجب رسوائی، شرمناک، باعث ذلت۔

بی آبی bi-āb-ī बी आबी (حامص.)
1-अजलीय, निर्जलीय, सूखापन, निर्जलता। 2-शोभाशून्यता, बेरौनक़ी, सूनापन। 3-अपमान, अपयश, अप्रतिष्ठा।
1. Waterlessness, dryness. 2. Dullness, lustreless. 3. Disgrace, humiliation.
۱۔بے آبی۔۲۔بے رونقی۔۳۔بے اعتباری، بے آبروئی۔

بی آلایش bi-ālāyes बी आलायिश (ص.)
1-निर्मल, स्वच्छ। 2-निच्छल, सीधा-सादा, भोला-भाला,

Poems or verses worth recording in a diary.
بیاض میں یادداشت کے قابل عمدہ اشعار۔

بیاع bayyā' बय्या
1-विक्रेता, बेचने वाला। 2-दलाल, एजेंट, कमीशन ख़ोर, आढ़ती, मध्यस्थ।
1. Seller, trader, vendor. 2. Agent, middleman, commission agent.
۱۔بیچنے والا، فروخت کرنے والا۔۲۔دلّال، میانجی۔

بی اعتبار bi-etebār बी ऐतबार [ع. - ف.] (ص.)
अमान्य, अविधिमान्य; अविश्वसनीय।
Invalid, unacceptable; unbelievable.
ناقابل اعتبار، بے اعتبار؛ ناقابل اعتماد۔

بی اعتنایی bi-etenā'ī बी ऐतनाई (.ا)
उपेक्षा, अवहेलना।
Heedlessness, indifference.
بے پروائی، بے اعتنائی۔

بیاغاریدن biy-āγāridan बियाग़ारीदन
→ آغاریدن

بی اکسید bi-oksid बी उक्सीद [ف. - فر.] (.ا)
(रसा.) डाइऑक्साइड।
(Chem.) Dioxide.
(کیم.) ڈائی آکسائڈ۔

بی امان bi-amān बी अमान (ص.)
1-असुरक्षित। 2-विनाशकारी, विनाशक, विध्वंसकारी :*
1. Unprotected. 2. Destructive:*
۱۔غیر محفوظ۔۲۔تباہ کن:*
* جنگ بی امان، مبارزهٔ بی امانی.

بیان bayān बयान [ع.] (امص.)
1-टीका, व्याख्या, वर्णन, भावार्थ। 2-वाक्पटुता, वाग्मिता, वक्तृता। 3-(अलं.) अलंकारयुक्त भाषा ज्ञान।
1. Description, explanation. 2. Eloquence. 3. (Orat.) Knowledge of rhetoric figmative language.
۱۔شرح، بیان، تعبیر، توضیح، وضاحت۔۲۔وضاحت۔۳۔علم بیان۔

بی اندازه bi-andāza(-e) बी अंदाज़ा(-ज़े) [= بی اندازه] (ص مر.، قمر.)
अनगिनत, असंख्य, अगणित; प्रचुर मात्रा में।
Abundant, in plenty; numerous, uncountable.
بے حساب، بے اندازہ؛ بہتات سے۔

بی انصاف bi-ensāf बी इंसाफ़ [ف. - ع.] (صمر.)
1-जो इंसाफ़ न करे, अन्यायी। 2-अत्याचारी, ज़ालिम, सितमगर।
1. Unjust, unfair. 2. Oppressor, tyrant.
۱۔غیر منصف، بے انصاف۔۲۔ظالم، ستم گر۔

بی انصافی bi-ensāf-ī बी इंसाफ़ी [ف. - ع.] (حامص.)
अन्याय, नाइंसाफ़ी; अत्याचार।
Injustice, oppression.
بے انصافی۔

بی انضباط bi-enzabāt बी इंज़बात [ف. - ع.] (صمر.)
1-अनुशासनहीन, नियमानुरूप आचरण न करने वाला।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بیباکی bī-bāk-ī बी बाकी (حامص.)
साहसिकता, निर्भयता, दिलेरी, बहादुरी।
Fearlessness, intrepidity, bravery, valour, boldness.
بے باکی، دلیری، بہادری۔

بی بتہ bī-butta(-e) बी बुत्ता(-त्ते) (ص.)
1-(आ.बो.) अकुलीन, नीच, अधम, कुलहीन। 2-ढीठ, बे-हया, निर्लज्ज।
1. (colloq.) Low-born, ignoble. 2. Shameless, thick-skinned.
۱-(عم.) بداصل۔۲-بے غیرت، بے حمیت، بے شرم۔

بی بخار bī-boxār बी बुख़ार (ص.)
(ला.) उत्साहहीन, जोश रहित; उत्तेजना रहित।
(met.) Incapable and unenthusiastic, incompetent and non-zealous.
(کنا.) جوش، جذبہ و ولولے میں کم، جوش سے عاری۔

بی بر bī-bar बी बर (ص مر.)
फल रहित, फलहीन; परिणाम रहित।
Fruitless, sterile, unproductive.
بے پھل۔

بی برگ bī-barg बी बर्ग (ص مر.)
1-पत्रहीन, बिना पत्ते के। 2-कंगाल, दीन-हीन, दरिद्र।
1. Leafless. 2. Destitute, indigent, poor.
۱-بے پتوں کا، بے برگ۔۲-محتاج، کنگال، فقیر۔

بی برگشت bī-bar-gašt बी बरगश्त (امر.)
1-अप्रत्यावर्तनीय, जो लौटकर वापस न आ सके। 2-(बैं.) न लौटाया जाने वाला ऋण।
1. Irreversible, non-returnable. 2. (Bank.) Irrevocable credit.
۱-جو لوٹ کر واپس آنے لائق نہ ہو۔۲-(بینک.) نا قابل تنسیخ۔

بی برگی bī-barg-ī बी बर्गी (حامص.)
1-पर्णविहीनता, पत्रविहीनता। 2-दरिद्रता, निर्धनता, ग़रीबी, कंगाली।
1. Leaflessness, aphyllousness. 2. Destituteness, poverty; indigence.
۱-بے برگی۔۲-کنگالی، غربت، فقیر۔

بی بضاعت bī-bezāat बी बिज़ाअत (ف. - ع.)
1-कंगाल, निर्धन, ग़रीब। 2-कम पूँजी वाला, सीमित साधन वाला।
1. Indigent, poor. 2. (Person) of less means, of little resources.
۱-محتاج، فقیر، کنگال، غریب۔۲-جس کے وسائل محدود ہوں۔

بی بضاعتی bī-bezāat-ī बी बिज़ाअती (ف. - ع.) (حامص.)
1-पूँजी रहित, ग़रीब, रिक्तहस्त; खोखला। 2-साधन रहित, साधन विपन्न।
1. Indigence, poverty, empty handedness. 2. Having less capital, having little resources.
۱-محتاجی، غربت، فقیری، کنگالی۔۲-وسائل کی کمی۔

بی بند و بار bī-band-o-bār बी बंदो-बार (ص مر.)
जो किसी नियम-क़ायदे में बंध कर न रहे, निर्बंध; लापरवाह।
Non-challant, indifferent, unbridled, unconcerned; carefree.

निष्कपट।
1. Pure, uncontaminated, unpolluted. 2. Free and frank, guileless, sincere.
۱-پاک، خالص۔۲-سادہ۔

بی اهمیت bī-ahammiyat बी अहम्मियत (ف. - ع.) (ص مر.)
महत्वहीन, नगण्य।
Unimportant, trivial, inconsiderable.
غیر اہم۔

بی اهمیتی bī-ahammiyat-ī बी अहम्मियती (ف. - ع.) (حامص.)
महत्वहीनता; नगण्यता।
Triviality, unimportance, insignificance, inconsequentiality.
عدم اہمیت۔

بی ایمان bī-īmān बी ईमान (ف. - ع.) (ص مر.)
विधर्मी, आस्थाहीन।
Faithless, irreligious; unbelieving.
لامذہب، بے دین۔

بی ایمانی bī-īmān-ī बी ईमानी (ف. - ع.) (حامص.)
1-विधर्मिता, बेदीनी। 2-असत्यता, मिथ्यात्व। 3-विश्वासघात, दग़ाबाज़ी, कपटता। 4-कृतघ्नता, किए हुए को न मानने वाला।
1. Unfaithfulness, irreligiousness. 2. Untruthfulness. falsehood. 3. Treachery. 4. Dishonesty, disloyalty, ungratefulness.
۱-بے دینی۔۲-جھوٹا پن۔۳-خیانت، بے ایمانی۔۴-نمک حرامی۔

بیب bīb बीब
(अप भा.) पौंपौं, हॉर्न की आवाज़।
(Slg.) Horn.
(عم.) ہارن کی آواز، پوں پوں۔

بی بابا ننه bī-bābā-nane बी बाबा नने (ص.)
1-अनाथ, बिना माँ-बाप का, यतीम। 2-असभ्य; अनाथ बच्चों को अशिष्ट व संस्कारहीन होने के कारण दी जाने वाली 'हरामी' की गाली।
1. Orphan. 2. Bastard (a term of abuse for impolite and uncultured orphans).
۱-یتیم، جس کے والدین زندہ نہ ہوں۔۲-بی تربیت، جس کی پرورش صحیح طور پر نہ ہوئی ہو، حرامی۔

بی باز گشت bī-bāz-gašt बी बाज़ गश्त (ا.)
जो पलटकर वापस न आए, अप्रत्यावर्तनीय।
Irrevertible, which can not come back.
جو پلٹ کر واپس نہ آئے۔

بی باك bī-bāk बी बाक (ص مر.)
निर्भय, निडर, निर्भीक, बेख़ौफ़।
Fearless, dauntless; daring.
نڈر، بے خوف، بے باک۔

بیباکانه bī-bāk-āna(-e) बी बाकाना(-ने) (ق مر.)
बिना डर के, निर्भयता से, निडरता से, बिना ख़ौफ़ के।
Fearlessly, daringly, dauntlessly, boldly.
بے باکی سے، بہادرانہ، دلیری سے۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Frankly, openly, traightforwardly, explicitly, candidly.

صاف صاف، بے پردہ، کھلم کھلا۔

بی پروا bī-parvā बी पर्वा (ص مر.)

निर्भीक, निडर, साहसी।

Fearless, intrepid, dauntless.

نڈر، بے خوف۔

بی پروایی bī-parvā-yī बी परवायी (حامص.)

निर्भीकता, निडरता, बेबाकी।

Fearlessness, dauntlessness, intrepidity.

بے خوفی، دلیری، بہادری۔

بی پناه bī-panāh बी पनाह (ص مر.)

आश्रयरहित, निस्सहाय, निराश्रय, बेसहारा, बे यारो-मददगार।

Refugeless, unprotected, forlorn, destitute.

غیر محفوظ، بے تحفظ، بے یار و مددگار، بے کس۔

بی پناهی bī-panāh-ī बी पनाही (حامص.)

निराश्रयता, बेपनाही, बेसहारापन।

Refugelessness, unprotectedness, shelterlessness.

بے تحفظی۔

بی پول bī-pūl बी पूल (امر.)

1-(امر.) बिना पैसे का, मुफ़्त, निःशुल्क। 2-(ص مر.) निर्धन, ग़रीब, कंगाल।

1. (امر.) Free (of charge or expense), cost free. 2. (ص مر.) Indigent, poor, destitute, penniless.

۱-(امر.) مفت، فری۔ ۲-(ص مر.) غریب، مفلس، فقیر۔

بی پولی bī-pūl-ī बी पूली (حامص.)

निर्धनता, गरीबी, हस्तरिक्तता, कंगाली।

Poverty, indigence, destitution.

افلاس، غربت، فقر۔

بی پیر bī-pīr बी पीर (ص.)

(आ.बो.) उज्जड, गँवार, असभ्य, अशिष्ट (एक प्रकार की गाली)।

(Colloq.) Uncivilized, uncouth, boorish, ill-mannered.

(عم.) (ایک قسم کی گالی) اجڈ، گنوار، بدکردار، بد اخلاق۔

بی پیرایه bī-pīrāya(-e) बी पीराया(-ये) (ص.)

1-साधारण, अकृत्रिम, सहज-सरल। 2-निर्मल, स्वच्छ, प्रदूषणरहित।

1. Unembellished, simple, plain. 2. Uncontaminated, unpolluted, pure.

۱-سادہ، بن سجاوٹ کا، بے آرائش۔ ۲-خالص، بن ملاوٹ کا۔

بیت bayt (beyt ف.) बेयत (बैत .ف) [ع. ج. بیوت و ابیات جج. بیوتات] (ا.)

1-घर, गृह, मकान; कमरा। 2-पद, शेर (شعر), फ़र्द, दो मिसरों अथवा चरणों से बना शेर (काव्य का एक प्रकार)।

1. House; room. 2. A couplet.

۱-گھر، مکان، مسکن۔ ۲-شعر، بیت، فرد۔

بیت bīt बीत [فر.] (ا.)

बाइट।

Byte.

بائٹ۔

لا اُبالی۔

بی بهره bī-bahra(-e) बी बहा(-हे) (ص مر.)

1-अभागा, हतभाग्य, बदक़िस्मत। 2-(ला.) कंगाल, निर्धन, ग़रीब।

1. Unfortunate; ill-fated, unlucky. 2. (met.) Poor, indigent, bankrupt.

۱-بدنصیب، بدقسمت، بے بہرہ۔ ۲-(کنا.) مفلس، غریب۔

بی بی bī-bī बी बी [تر. شرقی] (ا.)

1-पटरानी; भद्र महिला; कुल की प्रभावशाली प्रवर महिला। 2-दादी, नानी। 3-(ताश के पत्तो में) रानी, बेगम।

1. Lady. 2. Grand-mother. 3. The queen (in card-game).

۱-بیگم، خاتون، خانم، بی بی۔ ۲-نانی، دادی۔ ۳-(گنجفہ میں) بی بی، کوئن۔

بی پا (ی) bī-pā(y) बी पा(-ये) (ص مر.)

1-पदहीन, जिसके पैर न हों। 2-निराधार, आधाररहित, बेबुनियाद :*

1. Footless. 2. Baseless, groundless:*

۱-جس کے پاؤں نہ ہو۔ ۲-بے بنیاد:*

* حرف بی پا.

— کردن

कंगाल बना देना, कंगाल करना, निर्धन बनाना।*

To ruin, to impoverish.*

کنگال بنا دینا، برباد کر دینا۔*

* بی پاشدن.

بی پایاب bī-payāb बी पायाब (ص مر.)

गहरा, अतल, अथाह (दरिया, नदी आदि)।

Deep (sea, big river etc.).

گہرا، عمیق، بے پایاں۔

بی پایان bī-pāyān बी पायान (ص مر.)

अनंत, अंतहीन, असीम, सीमाहीन।

Endless, unending, infinite, boundless.

ختم نہ ہونے والا۔

بی پایانی bī-pāyān-ī बी पायानी (حامص.)

असीमता, अनंतता।

Endlessness, infinity, interminability, boundlessness.

بے پایانی، بے نہایتی۔

بی پایه bī-pāya(-e) बी पाया(-ये) (ص مر.)

1-स्तंभहीन। 2-निराधार। 3-(वन.) बिना डंठल वाला, वृंतहीन, अवृंत।

1. Without pillar, without columns. 2. (Bot.) Unfounded; baseless. 3. (Bot.) Sessile.

۱-بے ستون۔ ۲-بے بنیاد۔ ۳-(نبا.) بے ڈنٹھل۔

بی پدرومادر bī-pidar-o-mādar बी पिदरो-मादर [= بی پدرمادر] (ص.)

1-संस्कारविहीन; असभ्य। 2-(ला.) जारज, हरामी।

1. Roguish, Knavish, mischievous, impertinent, basely unprincipled. 2. (met.) Illegitimate (child), bastard.

۱-غیر مہذب، بے ادب۔ ۲-(کنا.) حرامی، حرام زادہ۔

بی پرده bī-parda(-e) बी पर्दा(-दे) (ص. ق.)

स्पष्ट, साफ़, बे-पर्दा, खुल्लम खुल्ला, स्पष्टतया।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بی تقصیر bī-taγsīr बी तक़्सीर [फ़. - अ.] (صمر.)
1-निर्दोष, बेक़सूर, त्रुटिहीन। 2-बेगुनाह, निष्पापी।
1. Faultless, blameless. 2. Guiltless, innocent, sinless.
۱-بے قصور، بے عیب۔۲-بے گناہ۔

بی تقصیری bī-taγsīr-ī बी तक़्सीरी [फ़. - अ.] (حامص.)
1-निर्दोष होना, बेक़सूर होना, त्रुटिहीनता। 2-बेगुनाही, निष्कलंकता।
1. Faultlessness, blamelessness. 2. Guiltlessness, sinlessness, innocence.
۱-بے قصوری۔۲-بے گناہی۔

بی تکبر bī-takabbor बी तकब्बुर [फ़. - अ.] (صمر.)
जो घमंडी न हो, दर्पहीन, अनाडंबरी, विनीत।
Unassuming, unpretentious, modest.
منکسرالمزاج، منکسر، متواضع۔

بیتکچی bītak-čī बीतक ची [तु. - मं.] (صنسب.)
(ईरान का ईलख़ानी कालीन पारिभाषिक शब्द) राजस्व कर अधिकारी।
(Mongol, Tur.) Tax inspector, revenue agent.
ایلخانان مغول میں مالیات کا افسر۔

بی تمیز bī-tamīz बी तमीज़ (ص.)
वह व्यक्ति जिसे अच्छे-बुरे की समझ न हो, अविवेकी, बेवक़ूफ़, नादान।
Undiscerning, non-discriminating, moron.
نا سمجھ، نادان۔

بیتوته baytūta (bey-te) बयतूता(-ते) [अ.= بیتوۃ] (امص.)
1-रात्रि में किसी स्थान पर रुकना, ठहरना। 2-रतजगा, जागरण।
1. Night stay. 2. Night waking, pernoctation.
۱-رات گزارنا۔۲-شب بیداری، رت جگا۔

بیتوته کردن baytūta-kardan बयतूता(-ते) कर्दन [अ. - फ़.]
1-किसी स्थान पर रात गुज़ारना, रात भर के लिए रुकना। 2-रतजगा करना, रात्रि जागरण करना।
1. To remain at night in a place. 2. To be vigilant all night; not sleeping at night; to remain awake till morning.
۱-کسی جگہ پر رات گزارنا۔۲-شب بیداری کرنا، رت جگا کرنا، رات بھر جاگنا۔

بیجا bī-jā बी जा
1-(صمر.) निरर्थक, अलाभप्रद, बेकार, रद्दी। 2-(ق‌مر.) असमय, बेमौक़ा। 3-अनुपयुक्त रूप से, अनुचित ढंग से। 4-अकारण से, बिना किसी कारण के, नाहक़, व्यर्थ में।
1. Useless, worthless; absurd. 2. Inopportune, untimely. 3. Improperly, in an improper way. 4. For no reason, having no cause.
۱-بے موقع، بے وقت، بے جا۔۲-نا مناسب، نا زیبا۔۳-بلا سبب، بلا قصور، ناحق، بے جا۔

بیجاده bījāda(-e) बी जादा(-दे) [= بیجاد = معر. بیجادق = بیجیدق = بجاذۃ = بجادی = بزادی]
(भूगर्भ.) याक़ूत समान एक बहुमूल्य पत्थर।
(Geol.) A kind of precious stone like ruby.
(ارض.) یاقوت۔

بی تا bī-tā बी ता (صمر.)
1-बिना सिलवट अथवा झुर्री वाला, शिकन या सिकुड़न रहित। 2-अद्वितीय, अनुपम, बेजोड़, जो अपने आप में एक ही हो।
1. Unwrinkled. 2. Unique, matchless, unparalleled.
۱-بغیر جھرّی یا سلوٹ کا۔۲-یکتا، منفرد، لاثانی، بے ہمتا۔

بی تاب bī-tāb बी ताब (صمر.)
व्याकुल, विचलित, बेचैन, परेशान, बेताब।
Restless, impatient, uneasy, fidgety.
بے چین، بے تاب، بے قرار۔

بی تابی bī-tāb-ī बी ताबी (حامص.)
बेचैनी, बेक़रारी, व्याकुलता।
Restlessness; impatience, uneasiness, fidgetiness.
بے قراری، بے تابی، بے چینی۔

بیت المال bayt-ul-māl बैतुलमाल (.ا)
इसलामी राजकोष, इसलामी सरकार का ख़ज़ाना।
Treasury of an Islamic state.
اسلامی سرکاری خزانہ۔

بی تجربه bī-tajreba(-e) बी तजर्बा(-बे) [फ़. - अ.] (صمر.)
अनुभवहीन, नातजुर्बेकार, अनुभवशून्य।
Inexperienced, novice.
نا تجربہ کار۔

بی تربیت bī-tarbiyat बी तर्बियत [फ़. - अ.] (صمر.)
असभ्य, गँवार, अशिष्ट, उजड्ड, बदतमीज़।
Ill-bred, ill-mannered, unmannerly, uncourteous, uncivil, impudent.
بدتمیز، بے ادب۔

بی تربیتی bī-tarbiyat-ī बी तर्बियती [फ़. - अ.] (حامص.)
अशिष्टता, असभ्यता, बदतमीज़ी, गँवारपन।
Lack of civility, impoliteness, incivility, rudeness, impudity, unmannerliness.
بدتمیزی، بے ادبی۔

بی ترتیب bī-tartīb बी तरतीब [फ़. - अ.] (صمر.)
विशृंखलित, अव्यवस्थित, क्रमहीन, बेतरतीब; बेक़ायदा।
Disarrayed, lack of order, unmethodically.
غیر منظم، بے ترتیب۔

بی ترتیبی bī-tartīb-ī बी तरतीबी [फ़. - अ.] (حامص.)
अव्यवस्था, बेतरतीबी, क्रमहीनता; बेक़ायदगी।
Disarrayness, immethodicalness, lackness of order.
بے ترتیبی، بدنظمی، بے قاعدگی۔

بی تردید bī-tardīd बी तरदीद [फ़. - अ.] (صمر.، ق‌مر.)
निःसंदेह, निःसंशय; बेहिचक।
Doubtless, unhesitating, undoubtedly, unhesitatingly.
بے شک۔

بی تفاوتی bī-tafāvot-ī बी तफ़ावुती (.ا)
1-उपेक्षा, बेपरवाही। 2-(मनो.) आत्म-अन्यता भाव, आत्म से विलगाव।
1. Indifference. 2. (Psycho.) Self-alienation.
۱-بے اعتنائی۔۲-(نفس.) بیگانگی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بلا تردید۔

بیچونی (حامص.) bī-čūn-ī बी चूनी

अद्वितीयता, अनुपमता।

Uniqueness, matchlessness.

یکتائی۔

بیچیز (صمر.) bī-čīz बी चीज़

निर्धन, ग़रीब; कंगाल, दरिद्र।

Poor, indigent, destitute.

مفلس، غریب، فقیر۔

بیچیزی (حامص.) bī-čīz-ī बी चीज़ी

निर्धनता, ग़रीबी; कंगाली।

Poverty, indegence, destitution.

افلاس، غریب، فقر۔

بی حاصل bī-hāsil बी हासिल [ف. - ع.] (ص.)

1-अप्राप्त, अलाभप्रद, अलाभकारी। 2-बेकार, व्यर्थ; अनुर्वर, अनुपजाऊ। 3-परिणाम रहित, निष्परिणाम, बेहासिल।

1. Futile, vain, profitless. 2. Useless, profitless; barren, not cultivable. 3. Inefficacious, abortive, without getting the desired result.

۱-لاحاصل۔ ۲-قسمت کا مارا، بدبخت۔ ۳-بے کار، بے فائدہ۔ ۳-بے نتیجہ۔

بیحال bī-hāl बी हाल [ف. - ع.] (صمر.، قمر.)

1-निरुत्साही, जिसमें जोश न रहा हो। 2-थका-मांदा, ढीला, शिथिल, बेहाल। 3-बेकार, जो किसी काम-धाम का न हो।

1.Feeble, frail, enervated. 2. Listless, slack, sluggish. 3. Inefficient, incapable; useless.

۱-جس کی سانس اکھڑی ہوئی ہو۔ ۲-تھکا ماندہ، بے حال۔ ۳-نااہل۔

بی حجاب bī-hejāb बी हिजाब [ف. - ع.] (صمر.)

1-बेरोक-टोक, निष्कंटक। 2-(इ.न्याय.) बेपर्दा, बेनक़ाब, वह स्त्री जो बिना नक़ाब, चादर, ओढ़नी के हो।

1. Unobstructed, unhindered. 2. Bare-faced, unveiled woman.

۱-بے روک ٹوک۔ ۲-بے پردہ، بے حجاب، بے نقاب۔

بیحد bī-had(d) बी हद(द) [ف. - ع.] (صمر.، قمر.)

1-गणनातीत, अनगिनत, बेशुमार, असंख्य। 2-असीम, अपार, सीमा रहित।

1. Immeasurable, countless, plenty. 2. Boundless, limitless.

۱-بے شمار، بے انتہا، بے حد۔ ۲-بے کراں، غیر محدود۔

— وحساب

असंख्यक, अगुणनीय, जिसका हिसाब करना संभव न हो।*

Limitless, countless.*

بے حد وحساب، بے شمار۔*

* بیحد وحصر۔

بی حرف (ص.) bī-harf बी हर्फ़

1-(आ.बो.) पक्का, निश्चित, अवश्य, किसी बात का इतना निश्चित होना कि उसमें बहस या बातचीत की गुंजाइश न हो। 2-निर्विवाद, विवाद से परे, विवाद रहित।

1. (colloq.) Sure, certain, definite. 2. Indisputable, unquestionable, unequivocable.

بی جان (.l) bī-jān बी जान

1-जड़, अचेतन। 2-निष्प्राण, प्राणहीन, निर्जीव, मुर्दा, मृत।

1. Non-living, inorganic substantce. 2. Dead, lifeless.

۱-غیر ذی روح۔ ۲-مُردہ، بے جان۔

— کردن

मार डालना, वध करना, क़त्ल करना, जान लेना।

To kill, to make lifeless.

مار ڈالنا، جان لینا۔

بیجک bījak बीजक [=بجك] (.l)

1-विक्रय पत्र, कैश मीमो, बीजक, रसीद। 2-चालान, इनवायस।

1. Cash memo, receipt. 2. Invoice.

۱-رسید، کیش میمو۔ ۲-چالان، بیجک۔

بی جوهر bī-jawhar (jow-) बी जो(-जौ)हर [ف. - ع.] (صمر.)

1-आभारहित, कांतिहीन, बेरौनक़, निस्तेज। 2-(ला.) निकम्मा, बेहुनर, अकुशल, अदक्ष।

1. Lustreless, dull. 2. Good for nothing, inefficient.

۱-بے رونق، بے آب، غیر مصفا۔ ۲-نکما، بے ہنر۔

بی جهت bī-jehat बी जहत [ف. - ع.] (قمر.)

1-अकारण, बेवजह। 2-निरुद्देश्य, प्रयोजनहीन, निष्प्रयोजन।

1. For no reason, for no cause, unduly. 2. Meaningless, absurd.

۱-بلا سبب، ناحق۔ ۲-بے کار، بے فائدہ۔

بی چارگی bī-čāra(e)g-ī बी चार(-रे)गी (حامص.)

1-विवशता, बेबसी, लाचारी। 2-निरुपायता, लाइलाजी, असाध्यता, अचिकित्स्यता। 3-आवश्यकता, ज़रूरत।

1. Helplessness, wretchedness. 2. Incurableness, incurability, irremediability, irremediableness. 3. Need, necessity.

۱-بے بسی، لاچاری، بے چارگی۔ ۲-بے علاجی۔ ۳-افلاس، غربت، فقر۔

بیچاره bī-čāra(-e) बी चारा(-रे) (صمر.)

1-विवश, बेबस, लाचार। 2-अनुपचार, निरुपाय, लाइलाज, असाध्य। 3-ज़रूरतमंद, निर्धन, ग़रीब, दरिद्र।

1. Helpless, wretched. 2. Irremediable, incurable, remediless. 3. Needy, indigent, poor, destitute.

۱-لاچار، عاجز، بے بس، بے چارہ۔ ۲-بے علاج۔ ۳-مفلس، غریب، محتاج، فقیر۔

بی چشم و رو(ی) bī-ča(e)šm-o-ru(y) बी च(चि)श्मो रू(इ) (صمر.)

1-निर्लज्ज, बेहया, बेशर्म। 2-कृतघ्न, अकृतज्ञ।

1. Shameless, impudent, insolent. 2. Ungrateful, thankless.

۱-بے شرم، بے حیا۔ ۲-احسان فراموش۔

بیچون bī-čūn बी चून (صمر.)

1-अद्वितीय, अनुपम। 2-ख़ुदा, अल्लाह, ईश्वर।

1. Unparalleled, unique, matchless. 2. God, The Almighty.

۱-بے نظیر، منفرد، یکتا۔ ۲-خدائے تعالیٰ۔

بیچون وچرا bī-čūn-o-čerā बी चूनो-चिरा (قمر.)

बिना कुछ कहे सुने, बिना किसी सवाल के।

Unequivocally, unquestionably.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

1. Imperceptivity, insensibleness. 2. Absence of mind, forgetfulness.

۱- بے خودی، بے حواسی، بدحواسی-۲- غیر حاضر دماغی، کمزور یاد داشت-

بیحوصلگی bī-hawsalag-ī बी हौसलगी [ف. - ع.] (حامص.)

अधीरता, व्यग्रता, बेचैनी, व्याकुलता, बेक़रारी।
Impatience, irritability.

بے صبری، بولاہٹ، بے قراری-

بیحوصله bī-hawsala (howsale) बी हौसला(-ले) [ف. - ع.] (ص‌مر.)

व्याकुल, अधीर, बेचैन।
Hasty, impatient, irritable.

بے صبر، بے قرار، ناشکیبا، ناصبور-

بیحیا bī-hayā बी हया [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-निर्लज्ज, लज्जारहित, बेशर्म, बेहया। 2-धृष्ट, ढीठ, गुस्ताख़।
1. Shameless, immodest, impudent. 2. Audacious, shamless, impudent.

۱- بے شرم، بے غیرت، بے حیا-۲- گستاخ-

بیحیایی bī-hayā-yī बी हयाई [ف. - ع.] (حامص.)
1-निर्लज्जता, बेशर्मी, बेहयाई। 2-धृष्टता, ढीठाई, दुस्साहस, गुस्ताख़ी।
1. Shamelessness, immodesty, impudence. 2. Audacity, shamelessness, impudence.

۱- بے شرمی، بے غیرتی، بے حیائی-۲- گستاخی-

بیخ bīx बीख़ (اِ.)
1-जड़, मूल, आधार, बुनियाद। 2-(वन.) जड़ (सामान्यतः)। 3-(विशेष रूप से) प्रत्येक पादप और वृक्ष की जड़।
1. Root, origin, base, foundation. 2. (Bot.) Root (generally). 3. (Bot.) The root of a plant or tree.

۱- جڑ، اصل، اساس، بنیاد-۲-(نبا.) جڑ-

~ دیوار
दीवार का आधार।
Foundation of a wall.

دیوار کی بنیاد-

~ گوش
कान के अति निकट।
Close to the ear.

کان کے بہت قریب-

~ و بن
तह, जड़, तली, आधार, नींव।
Foundation and base, root and base.

جڑ اور بنیاد-

~ پیدا کردن
पल्लवन, फलना-फूलना, अग्रमुख होना, बढ़ना :*
To spread roots, to gain importance.*

(کام) آگے بڑھنا-*

* ماه نگذشته بود که کار بیخ پیدا کرد و به خواستگاری و عروسی کنید.

بی خبری bī-xabar-ī बी ख़बरी (اِ.)
1-अनभिज्ञता, अनजानापन, अविज्ञता। 2-(ला.) चेतनाशून्यता, संज्ञाहीनता, बेसुधपन। 3-विवेकशून्यता, अविज्ञता, नादानी,

۱- یقینی، حتمی-۲- بلا اختلاف-

بی حس bī-hes(s) बी हिस्स [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-सुन्न, असंवेदी, संवेदनहीन। 2-भौंदू, नासमझ, नादान, बेवकूफ़। 3-प्रेम हीनता, राग शून्य, निष्ठुर।
1. Insensitive, insensible, numb. 2. Unintelligent, stupid, dull, dumb. 3. Unaffectionate, cold, unfeeling.

۱- بے حس، سُن-۲- نادان، ناسمجھ، بے وقوف-۳- بے مہر، بے مروّت-

بیحساب bī-hesāb बी हिसाब [ف. - ع.] (ص‌مر.، ق‌مر.)
1-असंख्य, अगणित, गणनातीत, बेशुमार, अनगिनत। 2-अनुचित, ग़लत। 3-निरर्थक, अलाभप्रद।
1. Countless. 2. Improper, wrong. 3. Futile, profitless.

۱- بے شمار، بے اندازہ، بے حساب-۲- غلط-۳- بے فائدہ، بے کار-

بیحسابی bī-hesāb-ī बी हिसाबी [ف. - ع.] (حامص.)
1-असंख्यता, बेशुमारी। 2-अनुचितता। 3-मूर्खता, बुद्धिहीनता, बेहूदगी। 4-अत्याचार, ज़ुल्मो-सितम।
1. Countlessness, abundance, plenty. 2. Improperiety. 3. Absurdness, foolishness, brainlessness. 4. Injustice, oppression.

۱- بے شماری-۲- نادرست عمل-۳- لغویت-۴- ظلم وستم-

بیحسی bī-hess-ī बी हिस्सी [ف. - ع.] (حامص.)
1-संवेदन शून्यता, जड़भूतता, शिलीभूतता, अनुभूति शून्यता। 2-नादानी, विवेकहीनता, बुद्धिहीनता। 3-निष्ठुरता, निर्दयता, निर्ममता, वेमुरव्वती।
1. Unsensitiveness, insensibility. 2. Dullness, stupidity, dumbness. 3. Unfeelingless, cold- heartedness.

۱- بے حسی، عدم احساس-۲- نادانی، ناسمجھی، بے وقوفی-۳- بے مہری، بے مروّتی-

بی حمیت bī-hamiyyat बी हमिय्यत [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-पौरुषत्वहीन, नामर्द। 2-निर्लज्ज, लज्जाविहीन, मर्यादा रहित।
1. Unmanly, cowardly. 2. Shameless, dishonourable.

۱- نامرد-۲- بے حمیت، بے غیرت، بے ننگ و ناموس-

بی حمیتی bī-hamiyyat-ī बी हमिय्यती [ف. - ع.] (حامص.)
1-पुसंत्वहीनता, पौरुषत्वहीनता, नामर्दी। 2-निर्लज्जता, लज्जाहीनता।
1. Unmanliness, cowardice. 2. Shamelessness, dishonourableness.

۱- نامردی-۲- بے غیرتی، بے حمیتی-

بیحواس bī-havās(s) बी हवास(-स्स) [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-हतबुद्धि, आपे से बाहर, बौखलाया हुआ, विवेक क्षमता में शून्य। 2-जिसकी स्मृतिक्षीण हो, कमज़ोर याददाश्त वाला; भुलक्कड़।
1. Imperceptive, undiscerning, to lose one's self control in anger. 2. Absent- minded, forgetfull, of a poor memory.

۱- بے خود، آپے سے بے خبر، بے اوسان، بدحواس-۲- کمزور یاد داشت والا، غیر حاضر دماغ-

بیحواسی bī-havās(s)-ī बी हवासी(-स्सी) [ف. - ع.] (حامص.)
1-हतबुद्धिता, मत मारी जाना, सोचने-विचाने की सक्षमहीनता। 2-अप्रतिउत्पन्न मति वाला, क्षीण स्मृति।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

سبب۔

بیخودی बी ख़ुदी bī-xod-ī (حامص.)

1-अचेतनता, निष्चेष्टता, मूर्च्छना, बेहोशी। 2-अचानक या सहसा घटित होने की अवस्था। 3-विशृंखला, चित्तभ्रांति। 4-आत्मविस्मृति, आनंद विह्वलता, हाल।

1. Unconciousness. 2. Inadvertence, sudden happening. 3. Disturbance, agitation. 4. Ecstasy, euphoria.

۱-بے خودی۔۲-بے اختیاری۔۳-آشفتگی، شوریدہ حالی۔۴-وجد، حال۔

بیخویش बी ख़ीश bī-xīš

अचेत, निष्चेष्ट, बेसुध।

Unconscious, out of sense.

بے خود۔

بیخویشتن बी ख़ीश्तन bī-xīštan

بیخود-۱ ←

بی خیال बी ख़(ख़ि)याल bī-xiyāl [ف. - ع.] (ص‌مر.)

1-बिना सोचे विचारे। 2-असावधान, लापरवाह। 3-निश्चिंत, चिंता रहित। 4-अचानक, अनायास, सहसा।

1. Thoughtless, unmindful. 2. Heedless, careless, inattentive. 3. Carefree, worriless. 4. Unexpectedly, all of a sudden, suddenly.

۱-بے خوف۔۲-غافل، بے پروا۔۳-بے فکر، بے غم، آزاد۔۴-(ق مر.) اچانک، ناگہانی، غفلت میں۔

بی خیالی बी ख़ीयाली bī-xiyāl-ī [ف. - ع.] (حامص.)

1-बे ध्यानी, विचार हीनता की अवस्था। 2-असावधानी, लापरवाही। 3-निचिंतता, चिंता रहित्य।

1. Thoughtlessness, unmindfulness. 2. Carelessness, heedlessness. 3. Worrilessness, carefreeness.

۱-بے خیالی۔۲-غفلت، بے پروائی۔۳-بے فکری، آزادی۔

۱-بید बीद bīd [پہ. vēt] (ا.)

1-(वन.) नम्रा, शरपत, विलो, बेद (पादप)। 2-(भारतीय) वेद।

1. (Bot.) Willow, salix. 2. (India) Veda(s).

۱-(نبا.) درخت بید۔۲-(ہند.) وید۔

~ مجنون

(वन.) बेद-मजनूँ, बेंत का एक भेद जिसकी टहनियाँ ज़मीन की ओर झुकी रहती हैं।

(Bot.) Weeping willow.

(نبا.) بید مجنوں۔

~ مشك

बेद मुश्क।

(Bot.) Musk-willow, Egyptian willow.

(نبا.) بید مشک۔

۲-بید बीद bīd [= پت] (ا.)

(वस्त्रों में लगने वाला) कीड़ा।

Cloth moth.

(کپڑے وغیرہ پر لگنے والا) کیڑا۔

۳-بید बीद bīd (ا.)

समास शब्दों में 'व्यर्थ, बे फ़ायदा, लाभ रहित' के अर्थों में प्रयुक्त होता है।

In combinations, it gives the meaning of 'unprofitable, useless; fruitless, futile'.

नासमझी।

1. Lacking information, unawareness. 2. (met.) Unconsciousness. 3. Ignorance, imperceptiveness.

۱-ناواقفیت، انجان پن، بے خبری۔۲-(کنا.) بے ہوشی۔۳-نادانی، ناسمجھی۔

بیختن बीख़्तन bīxtan [= بیزیدن؛ پہ. vēxtan] (مصم.) (بیخت، بیزد، خواهدبیخت، ببیز، بیزنده، بیخته)

छानना, फटकना।

To sift, to sieve.

چھاننا، پھٹکنا۔

آرد خود را ~

(ला.) अपना काम निपटाना, कार्य संपन्न करना।

(met.) To complete one's work, to finish one's job.

(کنا.) اپنا کام پورا کر لینا۔

بیخرد बी ख़िरद bī-xerad (ص‌مر.)

बुद्धिहीन, मतिहीन, जड़मति, मूढ़मति।

Unintelligent, dull, foolish.

بے عقل، بے وقوف۔

بیخردی बी ख़िरदी bī-xerad-ī (حامص.)

बुद्धिहीनता, मतिहीनता, बेवकूफ़ी, बुद्धूपन।

Foolishness, dullness, dumbness.

بے وقوفی، بے عقلی۔

بیخکن बीख़ कन bīx-kan [= بیخ کننده] (افا.، مصخم.)

1-उन्मूलनकर्ता, जड़ से उखाड़ फेंकने वाला, मूलोच्छेदन करने वाला। 2-उन्मूलन करना, जड़ से उखाड़ना।

1. Uprooter, eradicator. 2. To uproot, to eradicate.

۱-جڑ سے اکھاڑ پھینکنے والا۔۲-جڑ سے اکھاڑنا۔

بیخو बीख़ो(-ख़ौ) bī-xaw (xow) (ص‌مر.)

घास-फूस निकालकर साफ़ की गई भूमि।

Weeded land.

زمین جہاں سے گھاس پھوس صاف کر دیا گیا ہو۔

بیخواب बी ख़ाब bī-xāb (ص‌مر.)

1-जागृत, जागा हुआ। 2-अनिद्रा रोगी, जो सो न सके (एक प्रकार का रोग)। 3-सतर्क, जागरूक, सचेत, होशियार।

1. Awakened, aware. 2. Insomnious, one who cannot sleep. 3. Vigilant; cautious.

۱-بیدار۔۲-مریض بے خوابی۔۳-چوکنا، ہوشیار، چوکس۔

بیخوابی बी ख़ाबी bī-xāb-ī (حامص.)

1-जागृति। 2-अनिद्रा, न सोने का रोग। 3-सचेतनता, सतर्कता, जागरूकता।

1. Wakefulness, awareness. 2. Sleeplessness. 3. Caution, vigilance.

۱-بیداری۔۲-بے خوابی کا مرض۔۳-چوکسی، چوکنا پن۔

بیخود बी ख़ुद bī-xod (ص‌مر.)

1-अचेत, निष्चेष्ट, मूर्च्छा, बेहोश, चेतना शून्य, असंवेदी। 2-अनायास, यकायक। 3-उत्तेजित। 4-अकारण, कारण रहित, बिना कारण, बेसबब, निरुद्देश्य।

1. Insensible, unconscious. 2. Involuntary, suddenly. 3. Disturbed, agitated. 4. Undue, without-reason, causeless.

۱-بے خود۔۲-بے اختیار، بلا ارادہ۔۳-آشفتہ، شوریدہ حال۔۴-بے

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

تراکیب میں 'بے کار، بے فائدہ' کے معنی میں مستعمل۔

٤-بید bid बीद [= بوید]

मध्यम पुरुष हेतु आदेश सूचक क्रिया रूप।
A short form used for the second person plural in the imperative.

فعل 'بودن اور باشیدن' کا دوم شخص جمع امر حاضر۔

بیداء bayda (bey.-) बेयदा [ع. - ف. = بیدا، ج. بیداوات (غم.)] (ا.)

मरुभूमि, मरुस्थल, निर्जन, रेगिस्तान।
Desert.

صحرا، بیابان۔

بیداد bi-dad बीदाद [په. apedat] (ص مر.)

अत्याचार, ज़ुल्म, सितम।
Injustice, cruelty, oppression, tyranny.

ظلم و ستم۔

بیداد کردن bi-dad-kardan बीदाद कर्दन (مصل.)

अत्याचार करना, ज़ुल्म ढाना।
To oppress, to do injustice, to act tyrannically.

ظلم کرنا۔

بیداد گر bi-dad-gar बीदाद गर (ص فا.)

क्रूर, अत्याचारी, ज़ालिम।
Oppressor, tyrant.

ظالم، ستم گر۔

بیداد گری bi-dad-gar-i बीदाद गरी (حامص.)

अत्याचार, ज़ुल्म, सितम।
Cruelty, oppression, injustice.

ظلم و ستم۔

بیدار bidar बीदार [از birad = په. wigrad] (ص.، ا.)

1-जागृत, जागा हुआ। 2-सचेत, चौकन्ना, सावधान, जागरूक, होशियार।
1. Awake. 2. Alert, aware, wakeful.

١-بیدار، جاگا ہوا۔ ٢-چوکنا، چوکس، ہوشیار، بیدار۔

بیدار باش bidar-bas बीदार बाश (جملہ فع.)

(सैन्य.) बिगुल, गजर।
(Mil.) Bugle.

(عس.) گجر، صبح کا بگل۔

بیدار بخت bidar-baxt बीदार बख़्त (ص مر.)

सौभाग्यशाली, भाग्यवान, ख़ुशक़िस्मत।
Lucky, fortunate.

خوش بخت، خوش قسمت۔

بیدار خواب bidar-xab बीदार ख़्वाब (ق مر.)

सोते-जागते में, पूरी तरह से न सोने न जागने की स्थिति।
Sleep-awake.

سوتے جاگتے میں، بیداری اور نیند کی حالت۔

بیدار خوابی bidar-xab-i बीदार ख़्वाबी (امر.)

उचटती नींद, हलकी नींद, कच्ची नींद।
Light sleep.

نیم خوابی، ہلکی نیند۔

بیدار دل bidar-del बीदार दिल (ص مر.)

सतर्क, चौकन्ना, सावधान, जागरूक, होशियार।
Wakeful, alert, vigilance.

چوکنا، ہوشیار، چوکنا۔

بیدار شدن bidar-sodan बीदार शुदन (مصل.)

1-(नींद से) जागना, सोकर उठना। 2-सावधान होना, जागृत होना, सचेत होना, होशियार रहना।
1. To wake up, to get up from sleep. 2. To be alert, to be vigilant.

١-جاگنا، بیدار ہونا۔ ٢-چوکنا ہونا۔

بیدار کردن bidar-kardan बीदार कर्दन (مصم.)

1-जगाना, सोते से उठाना। 2-सतर्क करना, होशियार करना।
1. To arouse from sleep, to awaken. 2. To alert, to warn.

١-جگانا۔ ٢-چوکنا کرنا۔

بیدار ماندن bidar-mandan बीदार मांदन (مصل.)

जागते रहना।
To keep awake, to stay up.

جاگتے رہنا۔

بیدار مغز bidar-mayz बीदार मग़्ज़ (ص مر.)

1-अवगत, जानकार, जागरूक। 2-प्रबुद्ध, बुद्धिमान, अक़्लमंद।
1. Aware, alert, vigilant. 2. Wise, intelligent.

١-مطلع، آگاہ، جانکار۔ ٢-عاقل، عقلمند۔

بیداری bidar-i बीदारी (حامص.)

1-जागरूकता, जागृति। 2-सतर्कता, चौकन्नापन, होशियारी।
1. Wakefulness. 2. Awareness, alertness.

١-بیداری۔ ٢-ہوشیاری، چوکنا پن۔

بیدانش bi-danes बीदानिश (ص مر.)

1-अज्ञानी, बेइल्म, जाहिल। 2-मूर्ख, बेवकूफ़, बुद्धू, मूढ़, नासमझ।
1. Void of learning, lacking knowledge, ignoramus. 2. Foolish, stupid, void of intellect.

١-بے علم، جاہل، ان پڑھ۔ ٢-بے وقوف، بے عقل۔

بیدانشی bi-danes-i बीदानिशी (حامص.)

1-ज्ञानशून्यता, अज्ञानता। 2-मूर्खता, बेवकूफ़ी, मूढ़ता।
1. Ignorance, knowledgelessness. 2. Foolishness, stupidity.

١-بے علمی، جہالت۔ ٢-بے عقلی، بے وقوفی۔

بیدانہ bi-dana(-e) बी दाना(-ने) (ص مر.)

गुठली रहित, बीज रहित।
Seedless.

بغیر بیج یا گٹھلی کا۔

بید برگ bid-barg बीद बर्ग (امر.)

1-(वन.) बेद का पत्ता। 2-बेद के पत्ते समान बाण।
1. (Bot.) Leaf of willow tree. 2. A spear or arow shaped like a willow-leaf.

١-درخت بید کا پتا۔ ٢-بید کے پتے کے مانند ایک قسم کا تیر۔

بیدبن bid-bon बीद बुन (امر.)

(वन.) बेद पादप।
(Bot.) Willow tree.

(نبا.) درخت بید۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

disorderly.

۱-(ص.) لامحدود۔ ۲-(ق مر.) بلا تذبذب، بے پروائی سے، بلا سوچے سمجھے۔

بیدزار bīd-zār बीदज़ार

← بیدستان

بیدستان bīd-estān बीदिस्तान (امر.)

वह स्थान जहाँ बेद वृक्ष बहुतायत में हों, बेद (वृक्ष) बहुल क्षेत्र, बेद (वृक्ष) से घिरा हुआ स्थान।

A place which abounds in willow trees.

وہ جگہ جہاں بید کے درخت کثرت سے ہوں۔

بیدستر bīdastar (bē.. قد) बीदस्तर =] بی + دس + تر (داس کوچك، ارد)؛ بی ارد] (امر.)

(प्राणी.) ऊद बिलाव।

(Zoo.) Castor.

(حیوا.) سنجاب اود بلاؤ۔

بی دست وپا (ی) bī-dast-o-pā(y) बी दस्तोपा(इ) (ص‌مر.)

1-जिसके हाथ-पैर न हों, हाथ-पाँव से अपाहिज अथवा विकलांग। 2-अयोग्य, अपात्र। 3-निराश्रय, बेसहारा।

1. Physically challenged, limbless. 2. Unworthy, unfit, incompetent. 3. Helpless, without support.

۱-جس کے ہاتھ پیر نہ ہوں۔ ۲-نا اہل۔ ۳-بے سہارا، بے دست و پا۔

~ شدن

घबरा जाना, हड़बड़ा जाना, विचलित होना।

To be nervous, to be confused.

مضطرب ہونا، گھبرا جانا۔

۱-بیدق baydaγ (bey.-) बैदक़ (बे-) [معر. پیادك، پیاده ج. بیادق] (ا.)

1-पियादा। 2-शतरंज का पियादा। 3-(ग.ज्यो.) ग्रह।

1. Helper. 2. (Chess.) Pawn. 3. (Astron.) Planet.

۱-پیادہ۔ ۲-شطرنج کا پیادہ۔ ۳-(نج.) برج۔

~ سیم

(ला.) सितारे, तारे।

(met.) Star; planet.

(کنا.) ستارہ، کوکب۔

۲-بیدق baydaγ (bey.-) बैदक़ (बे-) [محر. بیرق]

← بیرق

بیدل bī-del बी दिल (ص‌مر.)

1-उदास, मायूस। 2-प्रेमी, आसक्त, जी-जान लुटाने वाला।

1. Disappointed, dejected. 2. Infatuated lover.

۱-مایوس، اداس۔ ۲-عاشق، شیدا، دلدادہ۔

بیدلا bī-del-ā बी दिला (امر.)

बकवास, बक-बक।

Nonsense, silly talk.

بک بک، بکواس۔

بیدلی bī-del-ī बी दिली (حامص.)

1-उदासीनता, मायूसी। 2-भय, डर, खौफ़। 3-आशिक़ी, प्रणय-भाव।

1. Indifference, dejection. 2. Fear, fright. 3. Amorousness, love-making.

بیدخ bīdax बीदख़ (ص.)

तीव्रगामी (अश्व), द्रुतगामी (अश्व)।

Quick and swift (horse).

تیز رفتار (گھوڑا)۔

بیدخت bay-doxt (bA-.. قد) बै(बे)दुख़्त =] بذخت = بغ دخت، دخترخدا] (اخ.)

(ग.ज्यो.) शुक्र ग्रह।

(Astron.) Venus.

(نج.) زہرہ ستارہ۔

بید خشت bīd-xešt बीद ख़िश्त (امر.)

बेद (पादप) का गोंद।

Gum of the willow tree.

بید یا ببول درخت کا گوند۔

بیدر baydar (bey.-) बयदर(बै-) [ع.] (ا.)

1-(गेहूँ तथा जौ आदि का) खलियान। 2-थ्रैसिंग स्थान, दाँय स्थल।

1. Stack or heap of reaped barley or wheat etc. 2. Threshing-floor.

۱-کھلیان، خرمن (جو، گندم کا)۔ ۲-گاہنے کی جگہ۔

بیدرد bī-dard बी दर्द (ص‌مر.)

1-संवेदन शून्य, चेतना शून्य। 2-अत्याचारी, क्रूर, बेरहम।

1. Insensitive. 2. Tyrannical, oppressive, cruel.

۱-بے حس۔ ۲-ظالم، بے درد، بے رحم۔

بیدردی bī-dard-ī बी दर्दी (حامص.)

1-संवेदनशून्यता, चेतनाशून्यता। 2-अत्याचारी, ज़ालिम।

1. Insensitiveness. 2. Cruelty, tyranny, oppression.

۱-بے حسی۔ ۲-بے رحمی، بے دردی، ظلم وستم۔

بی در رو bī-dar-raw (row) बी दर रौ (-रू) (ص‌مر.)

1-अंधी गली, बंद गली, वह गली जिससे आर-पार निकलने का रास्ता न हो। 2-(भौ.) सीमांत, हदबंद।

1. A blind alley. 2. (Phys.) End of the boundary; bounded.

۱-بند گلی، گلی جس سے نکلنے کا راستہ نہ ہو۔ ۲-(فز.) حد بند۔

بیدرمان bī-darmān बी दर्मान (ص‌مر.)

असाध्य रोग, लाइलाज बीमारी, वह रोग जिसका उपचार न हो सके।

Irremedial, incurable.

بے علاج۔

بیدرمانی bī-darmān-ī बी दर्मानी (حامص.)

रोग की असाध्यता, लाइलाजी।

Incurability of a disease.

بے علاجی۔

بیدرنگ bī-darang बी दरंग (ق‌مر.)

अविलंब, तत्काल, तत्क्षण, फ़ौरन।

Immediately, without delay, pronto, at once.

فوراً، جھٹ پٹ۔

بیدریغ bī-dariγ बी दरीग़ [— دریغ]

1-(ص.) असीमित। 2-(ق‌مر.) बिना सोचे-समझे, बिना विचारे; अनियंत्रित रूप से।

1. (ص.) Boundless, unending. 2. (ق‌مر.) Thoughtlessly;

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-آزردگی، رنجیدگی۔۲-خوف، ڈر۔۳-عاشقی۔

بی دماغ बी दिमाग़ bī-demāγ [ف. - ع.] (صمر.)
1-उदास, खिन्न, मलिन हृदय। 2-शिथिल, सुस्त।
1. Sad, gloomy, dejected. 2. Slow, tardy, slack, lax.
۱-مایوس، اُداس۔۲-سُست۔

بید مال बीद माल bīd-māl (امص. بیدمالیدن)
(बेद (पादप) की लकड़ी घिसकर) अस्त्र शस्त्रों का ज़ंग साफ़ करना।
(Scrubbing with a piece of wood of the willow tree) Removing rust from weapons etc.
آئینہ، تلوار یا ہتھیاروں کے زنگ کو درخت بید کی لکڑی سے صاف کرنا۔

بیدمشک बीद मिश्क (मुश्क) bīd-mešk (mošk) [= بیدموش — مشک] (امر.)
बेद (पादप) की सुगंध।*
Aroma of the willow tree.*
(نبا.) بید مشک۔*
* = شادبید، بهرامه، مشک بید، بید طبری.

بیدموش बीद मूश bīd-mūš [— بیدمشک]
بیدمشک ←

بیدوام बी दवाम bī-davām [ف. - ع.] (صمر.)
1-जो टिकाऊ न हो, जो दृढ़ अथवा मज़बूत न हो। 2-अस्थाई, आरज़ी, नापाएदार। 3-अनिश्चित।
1. Not fixed, not stable, not firm. 2. Not durable. 3. Indefinite.
۱-ناپائدار۔۲-عارضی۔۳-غیر متعین۔

بیدوامی बी दवामी bī-davām-ī [ف. - ع.] (حامص.)
1-अस्थायित्व, टिकाऊ न होने की अवस्था। 2-जिसमें दृढ़ता न हो, अस्थायी। 3-अनिश्चयात्मकता।
1. Temporariness, non-fixedness. 2. Temporary, non-firm. 3. Uncertainity.
۱-ناپائداری۔۲-عارضی ہونے کی کیفیت، بے ثباتی۔۳-بے تعینی، عدم تعین۔

بیده बीदा(-दे) bīda(-e) (اِ.)
(शौचालय में रखा जाने वाला) टोंटीदार लोटा।
Bidet.
ٹونٹی دار لوٹا، آفتابہ۔

بیدین बीदीन bī-dīn (صمر.)
विधर्मी, बेदीन।
Irreligious, atheist.
لامذہب، بے دین۔

بیدینی बीदीनी bī-dīn-ī (حامص.)
विधर्म, धर्म हीनता, बेदीनी।
Irreligiousness, atheism.
لامذہبیت، بے دینی۔

بی ذوق बी ज़ॉक़ (ज़ौक़) bī-zawγ(zowγ) [ف. - ع.] (صمر.)
1-निरानंद, बेमज़ा, आनंद रहित। 2-जिसे काम करने का ढंग न आता हो, बेसलीक़ा। 3-जो अभिरुचि सम्पन्न न हो, बद ज़ौक़।
1. Joyless, flat. 2. Ill-mannered, without etiquette. 3. Unaesthetic.
۱-بے مزہ۔۲-پھوہڑ، بے سلیقہ۔۳-بد ذوق، بے ذوق۔

بی ذوقی बी ज़ॉक़ी (ज़ौक़ी) bī-zawγ-ī (zowγ-ī) [ف. - ع.] (حامص.)
1-नीरसता, फीकापन, स्वाद हीनता। 2-फूहड़पन, भद्दापन, बेढ़ंगापन। 3-अनभिरुचि सम्पन्नता, बद ज़ौक़ी।
1. Tastelessness, insipidity. 2. Unmannerly, slovenly. 3. Lack of aesthetic sense.
۱-بے مزگی، پھیکاپن، بے لذتی۔۲-بے سلیقگی، پھوہڑ پن۔۳-بدذوقی۔

۱-بیر बीर bīr [= بیری. قس برک] (حامص.)
बिस्तर, लिहाफ़, रूईदार गद्दा, निहाली।
Mattress, bedding.
بستر، لحاف، توشک۔

۲-بیر बीर bīr [n. پہ. vadra، است. vazra، سنس. vajra، سلاح خاص ایندره، خدای رعد و برق] (اِ.)
1-बिजली और कड़क, तड़ित। 2-विद्युत कौंध, तड़ित, कौंध।
1. Thunder and lighting. 2. Thunderbolt.
۱-بجلی اور کڑک، رعد و برق۔۲-بجلی کی کڑک۔

۳-بیر बीर bīr [= ویر، پہ. vīr] (اِ.)
1-कंठस्थ होना, ज़बानी याद होना, कंठस्थ, मौखिक रुप से याद। 2-स्मरण शक्ति, याददाश्त।
1. Learnt by heart. 2. Memory.
۱-از بر، حفظ۔۲-حافظہ، یادداشت۔

۴-بیر बीर bīr [=ع. بئر]
कुँआ, कूप।
Well.
کنواں، چاہ۔

بیران बीरान bīrān [= ویران]
ویران ←

بیرانه बीराना(-ने) bīrāna(-e) [= ویرانه]
ویرانه ←

بیراه बी राह bī-rāh [پہ. apērās]
1-(صمر.) पथ-भ्रष्ट, गुमराह, भटका हुआ। 2-(ला.) अन्यायी, न्याय न करने वाला। 3-बदचलन, कुमार्गी, ग़लत रास्ते पर चलने वाला। 4-(संगीत.) बेसुरा, सुर से भटकने वाला या सही सुर न लगाने वाला। 5-*
1. Misguided, astray. 2. (met.) Unjust, unfair. 3. Depraved, immoral. 4. (Mus.) Disharmonious, not harmonious. 5. *
۱-گمراہ۔۲-(کنا.) غیر منصف۔۳-(کنا.) بد چلن، غلط راستے پر چلنے والا، بے راہ۔۴-(مو.) بے سُرا۔۵-*
* — بیراهه

بیراهه बी राहा(-हे) bī-rāha(-e) (امر.)
1-विपथ, टेढ़ा रास्ता। 2-निर्जन, वीरान अथवा मरुस्थल जहाँ कोई रास्ता न हो।
1. Different way or path. 2. Solitary, pathless desert.
۱-ٹیڑھا راستہ۔۲-بیابان یا صحرا، جہاں کوئی راستہ نہ ہو۔

بیراهی बी राही bī-rāh-ī (حامص.)
1-विपथन, पथभ्रष्टता, किसी की ओर से फिर जाना, विमुखता। 2-अन्याय, बेइंसाफ़ी, अनीति।
1. Indulgenc in wrong deeds, misguidedness; indifference.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بیرنگ bī-rang बी रंग (صمر.)
1-वर्णरहित, रंगहीन। 2-(चित्र.) विवर्णी रेखा चित्र। 3-(स्था.) नक़्शा, ख़ाका, प्रारूप। 4-(सूफ़ी.) वह लोक जहाँ परम सत्ता के अलावा कुछ न हो, शून्य जगत, शून्य महल।
1. Colourless; wihtout colour. 2. (Paint) Achromatic sketch. 3. (Arch.) Building plan, layout plan. 4. (Mys.) The divine essence divested of attributes.
ا-بغیر رنگ کا، بے رنگ۔ ۲-(مص.) خاکہ۔ ۳-(عما.) نقشہ۔ ۴-(تص.) عالم غیب۔

بیرنگی bī-rang-ī बी रंगी (حامص.)
वर्णहीनता, रंगहीनता, बेरंगी।
Colourlessness.
بے رنگی۔

بیرو bī-rū बीरु
1-(صمر.) निलज्ज, बेशर्म, धूर्त, बेहया, दुस्साहसी। 2-(امر.) थैली, रुपये की पोटली, बटुआ, पर्स।
1. (صمر.) Shameless, brazen. 2. (امر.) Bag, money bag or purse, wallet.
ا-بے شرم، بے حیا۔ ۲-(امر.) بٹوہ، تھیلی، پرس۔

بیرون bīrūn बीरून [= بیرون = بیرن؛ پہ. bērōn] (ا.)
1-बाह्य, बाहर। 2-किसी वस्तु का बाह्य भाग, बाह्य रूप।
1. The outside, external part, exterior. 2. Exterior of a thing, outward appearance.
ا-باہر، بیرون۔ ۲-کسی چیز کا باہری حصہ۔

بیرون آمدن bīrūn-āmadan बीरून आमदन (مصل.)
1-बाहर निकलना, बाहर आना। 2-प्रगट होना, उभरना, निकल आना, ऊपर आना, ज़ाहिर होना। 3-(ला.) अवज्ञा करना, विद्रोह करना।
1. To come out, to sally forth. 2. To appear. 3. (met.) To revolt.
ا-باہر نکلنا، باہر آنا۔ ۲-ظاہر ہونا، سامنے آنا۔ ۳-بغاوت کرنا، نافرمانی کرنا۔

بیرون آوردن bīrūn-āva(o)rdan बीरून आव(-वु)र्दन (مصم.)
1-बाहर करना, बाहर निकालना; खींचकर बाहर करना। 2-प्रगट करना, उभारना, स्पष्ट करना, उजागर करना।
1. To bring out, to pull out, to take out. 2. To cause to appear, to meanifest, to make manifest, to expose, to reveal, to divulge, to disclose.
ا-باہر نکالنا۔ ۲-ظاہر کرنا، سامنے لانا۔

بیرون افتادن bīrūn-oftādan बीरून उफ़्तादन (مصل.)
1-बाहर आ पड़ना, बाहर गिरना। 2-प्रगट होना, अभिव्यक्त होना, उजागर होना, सम्मुख होना।
1. To fall out, to spill out. 2. To be revealed, to be exposed, to be disclosed.
ا-باہر گر پڑنا۔ ۲-ظاہر ہونا، سامنے آنا۔

بیرون بر bīrūn-bar बीरून बर (امر.)
वह व्यक्ति जो वस्तुओं की ख़रीद के लिए गाँव या प्रदेश से शहर जाता है।
A trader from the country side.
برآمد کرنے والا، برآمد کنندہ، برآمد کار۔

2. Injustice.
ا-گمراہی، انحراف، بے راہی۔ ۲-بے انصافی۔

بیربط bī-rabt बी रब्त [ف. - ع.]
1-(قمر.) असंबद्ध। 2-आधारहीन, निर्मूल; निरर्थक। 3-(صمر.) अपरिचित, अनजान। 4-अस्त-व्यस्त, अव्यवस्थित, बिखरा हुआ, बेतरतीब।
1. (قمر.) Incoherent, irrelevant, disconnected. 2. Baseless, groundless, meaningless. 3. (صمر.) Un- acquainted, unknown. 4. Scattered, disorderly, unsystematic.
ا-(ق مر.) بے تعلق سے۔ ۲-بے بنیاد، بے اصل، مہمل۔ ۳-(ص مر.) ناواقف، بے خبر۔ ۴-بے ربط، بے ترتیب، غیر منظم۔

بیرحم bī-rahm बी रह्म [ف. - ع.] (صمر.)
1-पाषाण हृदय, पत्थर दिल, निर्दयी, संगदिल, कठोर। 2-अत्याचारी, क्रूर, निष्ठुर, ज़ालिम, बेरहम।
1. Stone-hearted, hard-heartd, cruel. 2. Tyrannous, ruthless.
ا-سنگ دل، بے رحم۔ ۲-ظالم، ستم گر۔

بیرحمی bī-rahm-ī बी रह्मी [ف. - ع.] (حامص.)
1-पाषाण हृदयता, पत्थर दिली, निर्दयता, निष्ठुरता, संगदिली, बेरहमी। 2-अत्याचार, क्रूरता।
1. Stone-heartedness, hard-heartedness, cruelty. 2. Tyranny, ruthlessness.
ا-سنگ دلی، بے رحمی۔ ۲-ظلم و ستم۔

بیرق bayraγ (bey.-) बैरक़ (बे-) [تر. = معر. بیرق ج. بیارق (غم.)] (ا.)
पताका, ध्वज, झंडा।
Flag, banner, standard.
جھنڈا، پرچم۔

بیرقدار bayraγ-dār बैरक़दार [تر. - ف.] (افا.)
झण्डावाहक, पताकाधारी।
Standard bearer, flag bearer.
علم بردار، جھنڈا بردار۔

بیرقداری bayraγ-dār-ī बैरक़दारी (حامص.)
झण्डावाहक का कार्य।
The task of standard bearer.
جھنڈا بردار کا پیشہ، جھنڈا برداری۔

بیرگ bī-rag बी रग (صمر.)
निर्लज्ज, बेशर्म, ढीठ।
Brazen, shameless, without self-respect; spineless.
بے حمیت، بے غیرت۔

بیرگی bī-rag-ī बी रगी (حامص.)
निलज्जता, बेशर्मी, ढिठाई।
Brazenness, shamelessness; spinelessness.
بے حمیتی، بے غیرتی۔

بیرم bayram (bey.-) बैरम/बेरम (ا.)
एक प्रकार का महीन सूती कपड़ा, मलमल।
A kind of thin cotton cloth, muslin.
ململ، سوتی کپڑا۔

بیرن bīron बीरुन [= بیرون = برون]
→ بیرون

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بیرون نویسی bīrūn-nevīs-ī बीरून निवीसी (حامص.)
किसी विस्तृत विवरण से सारांश निकालना; निचोड़ निकालना, निष्कर्ष निकालना।
To extract the main points, to arrive at a conclusion.
تلخیص، خلاصہ۔

۱-بیرونی bīrūn-ī बीरूनी [← بیرون] (ص نسب.)
1-बाह्य, बाहरी। 2-बैठक, घर का बाहरी भाग जो प्राय: अतिथियों के साथ उठने-बैठने के उपयोग में लाया जाता है, ड्राइंग रुम। 3-अनजान, अपरिचित; विदेशी, बाहरी व्यक्ति, बेगाना।
1. External, outer. 2. Outer part of a house, lobby. 3. Foreigner, alien.
۱-باہری، خارجی، بیرونی۔۲-بیٹھک، مکان کا (مردانہ) حصہ۔۳-پردیسی، غیر ملکی، اجنبی۔

۲-بیرونی bīrūn-ī बीरूनी (ص نسب.)
बीरून नगर संबंधी, बीरून नगर निवासी।
Related to or connected with 'Bīrūn'; people of Bīrūn.
بیرون شہر کا، بیرونی، بیرون کا باشندہ۔

بی رویہ bī-rūya(-e) बी रूइया(-ये) (ص.)
अनुचित, असंगत, अशोभन, ग़लत, अनुपयुक्त।
Improper, unbecoming, impolite.
نامناسب، ناجائز، غلط۔

بیرہ bī-rah बीरह [= بیراہ] (ص مر.)
पथभ्रष्ट, गुमराह।
Astray, lost.
گمراہ۔

بیرہی bī-rah-ī बीरही (حامص.)
1-पथभ्रष्टता, गुमराही। 2-ह्रास, कमी, क्षय।
1. Astrayness, perversion. 2. Loss, decrease.
۱-گمراہی۔۲-کمی۔

بیری bīrī बीरी [= بیر، قس. برک] (ا.)
बिछौना, बिछाने की चादर, दरी आदि।
Carpet, rug etc. (for spreading on floor).
فرش، بچھونا۔

بیریا bī-riyā बीरिया [ف. - ع.] (ص مر.)
निष्कपट, निर्मल हृदयी, सच्चा।
Unhypocritical; guileless; honest, sincere.
مخلص، سچا، صاف دل، بے ریا۔

بیریایی bī-riyā-yī बीरियायी [ف. - ع.] (حامص.)
निष्कपटता, नि:स्वार्थता, हृदय की निर्मलता, सच्चापन।
Sincerity, truthfulness.
خلوص، صاف دلی۔

بی ریب bī-rayb(reyb) बी रैब (रेब) [ف. - ع.] (ص مر.)
निस्संदेह, नि:शंक, शंका रहित, बिना शक के, बेशक।
Doubtless, without doubt or suspicion.
بے شک۔

بیریخت bī-rīxt बी रीख़्त (ص مر.)
कुरूप, भद्दा, भोंडा, बेडौल, बदशक्ल (मानव, पशु और वस्तु आदि)।

بیرون بردن bīrūn-bordan बीरून बुर्दन (مص م.)
बाहर ले जाना।
To take (something or some one) outside.
باہر لے جانا۔

بیرون رفتن bīrūn-raftan बीरून रफ़्तन (مص ل.)
बाहर होना, बहिर्गमन करना, बाहर निकलना, बाहर जाना।
To go out, to exit, to leave, to depart.
چھوڑنا، چلا جانا، نکل جانا۔

بیرون سرا bīrūn-sarā बीरून सरा (امر.)
ग़ैर टकसाली सिक्का, वह सिक्का जो टकसाल में न ढाला गया हो।
A coin minted outside the currency mint.
غیر ٹکسالی سکہ، وہ سکہ جو ٹکسال میں نہ ڈھالا گیا ہو۔

بیرون سو(ی) bīrūn-sū(y) बीरून सू(इ) [= برونسوی] (امر.)
बहि:स्तर, बाह्य तल; किसी वस्तु का बाहरी अथवा ऊपरी भाग।
External side of a thing.
کسی چیز کا باہری حصہ۔

بیرون شد bīrūn-šod बीरून शुद
1-(مص خم.) बाहर जाना, बाहर निकलना, बर्हिगमन। 2-(امر.) निर्गम द्वार, निर्गम मार्ग, निकास द्वार, बाहर जाने का रास्ता।
1. (مص خم.) Going out, to exit. 2. (امر.) Place of exit.
۱-(مص خم.) باہر ہونا، نکل جانا۔۲-(امر.) باہر نکلنے کا راستہ، خروج۔

بیرون شدن bīrūn-šodan बीरून शुदन (مص ل.)
बाहर जाना, निकल जाना, बाहर होना।
To go out, to walk out, to exit.
باہر ہونا، نکل جانا، باہر جانا۔

بیرون شو bīrūn-šaw (šow) बीरून शौ (शो) [= برون شو] (امر.)
बाहर जाने का रास्ता, निकास द्वार।
Exit.
باہر نکلنے کا راستہ، خروج۔

بیرون فرستادن bīrūn-ferestādan बीरून फ़िरिस्तादन (مص م.)
(घर अथवा नगर से) बाहर भेजना, बाहर या दूर भेजना, भेजना, प्रेषित करना।
To dispatch/despatch, to send off.
باہر بھیجنا؛ باہر نکالنا۔

بیرون کردن bīrūn-kardan बीरून कर्दन (مص م.)
1-बाहर करना, निकाल देना, बाहर निकालना, निष्कासित करना। 2-विशिष्टता के कारण अलग करना।
1. To kick out, to dismiss, to expel, to banish. 2. (Due to being special) To exempt; to make exception, to exclude.
۱-باہر نکالنا، برخاست کرنا۔۲-مستثنیٰ قرار دینا۔

بیرون نویس کردن bīrūn-nevīs-kardan बीरून निवीस कर्दन (مص م.)
किसी पुस्तक अथवा निबंध के विस्तृत विवरण से सुसंगत अंश उद्धृत करना।
To extract a quote.
اخذ کرنا، اقتباس پیش کرنا، خلاصہ کرنا، تلخیص کرنا۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Single (man), spouseless.

مجرد، بغیر بیوی کا۔

بیزنده (ف. - ع.) [افا. بیختن] bīz-anda(-e) बी ज़ंदा(-दे)
छानने वाला, छानक।
A person who sifts something, sifter.

چھاننے والا۔

بی سابقه (ف. - ع.) bī-sābeya(-e) बी साबिक़ा(-के) (ص مر.)
1-अपूर्व, अनोखा, विचित्र। 2-(ला.) अद्वितीय, अनुपम, बे मिसाल, अतुलनीय, लाजवाब। 3-अति आकर्षक या अद्भुत।
1. Unprecedented, strange. 2. (met.) Matchless, unparalleled, wonderful. 3. Very attractive, marvellous.

۱-جو پہلے سے نہ ہو، بے سابقہ۔ ۲-(کنا.) بے مثال، بےنظیر۔ ۳-جس میں از حد شدت اور مقدار ہو۔

بیسار bīsār बीसार

→ بیستار

بیسامان (ص مر.) bī-sāmān बी सामान
1-अव्यवस्थित, अस्त-व्यस्त, गड्डमड्ड, विशृंखल। 2-साधनहीन; अपाथेय, संबलहीन। 3-बेघरबार, अनिकेत, गृहहीन, निघरा। 4-दरिद्र, ग़रीब, निर्धन।
1. Irregular; disorderly; chaotic. 2. Without provisions, unprovided. 3. Homeless, hearthless, abodeless. 4. Poor, destitute, indigent.

۱-بے ترتیب، بے قاعدہ، غیر منظم۔ ۲-بے سرو سامان۔ ۳-بے گھر، بے خانماں۔ ۴-کنگال، مفلس۔

بیسامانی (حامص.) bī-sāmān-ī बी सामानी
1-अव्यवस्था, विशृंखलता, अस्तव्यस्तता। 2-साधनहीनता; अपाथेयता। 3-बेघरबारपन, गृहहीनता, अनिकेतनता, निघरापन। 4-दरिद्रता, ग़रीबी, निर्धनता।
1. Irregularity; disorderliness, choas. 2. Provisionlessness, unprovidedness. 3. Homelessness, hearthlessness, abodelessness. 4. Poverty, indigence, destitution.

۱-بے قاعدگی، بے ترتیبی، ابتری۔ ۲-بے سروسامانی۔ ۳-افلاس، مفلسی، بے سامانی۔

بیس بال (امر.) [انگ. base-ball] beys-bāl बेस बाल
(खेल.) बेस बॉल।
(Spo.) Baseball.

بیس بال۔

بی سبب (ق مر.) [ف. - ع.] bī-sabab बी सबब
अकारण, बिना कारण, बिना वजह।
Causelessly, unduly, without reason.

بلا سبب، بغیر کسی وجہ کے۔

بیست (ص مر.) [پہ. vīst] bīst बीस्त
बीस (संख्या)।
Twenty.

بیس۔

بیست (فع.) [= بایست] bayst बेस्त
खड़ा हो, खड़े होओ, खड़े हो जाओ। ایستادن का मध्यम पुरुष आज्ञा सूचक (वर्तमान काल)।
(Imperative) Stand up; stop. Imperativein the present

Misshapen, shapeless, figureless, disproportionate, unsymmetrical.

بدوضع، بے ڈھنگا۔

بیریش (ص مر.) bī-rīs बी रीश
1-बिना दाढ़ी मूँछ का, श्मश्रुहीन; बिना बालों वाला। 2-लौंडेबाज़, गाँडू, भवेसिया।
1. Beardless. 2. Catamite.

۱-جس کے ڈاڑھی نہ آئی ہو، بے ریش، سادہ رو۔ ۲-لونڈے باز، بوسیا، مفعول۔

بیریشی (حامص.) bī-rīs-ī बी रीशी
1-श्मश्रुहीनता। 2-लौंडेबाज़ी, भवेसियापन।
1. Beardlessness. 2. Being a catamite.

۱-چہرے پر ڈاڑھی نہ ہونا۔ ۲-لونڈے بازی۔

بیز (افا.) [ر. بیزیدن] bīz बीज़
समास में بیزنده (बीनिया, बीनने वाला) के अर्थ में प्रयुक्त होता है :*
In compound words, it gives the meaning بیزنده (sifter):*

تراکیب میں 'بیزندہ' کے معنی میں مستعمل:*

* خاک بیز، مشك بیز، مویز.

بیزار (ص مر.) bī-zār बीज़ार
1-विमुख, पराङ्मुख, विमन, उन्मना, कहीं भी मन न लगने की स्थिति विशेष, उदास। 2-खीजा हुआ, चिड़चिड़ा।
1. Desireless, unwilling, reluctant, disinclined. 2. Disgusted, irritable, peevish.

۱-بے رغبت، بیزار۔ ۲-متنفر۔

بیزار شدن (مص ل.) bī-zār-šodan बीज़ार शुदन
विमुख होना, विमन होना, उन्मन होना; उदास होना।
To be disgusted, to be hated, to be abominated.

بیزار ہونا، متنفر ہونا۔

بیزاری (حامص.) bī-zār-ī बीज़ार
1-विमुखता, पराङ्मुखता, विमनस्कता; उदासीनता। 2-घृणा, खीज, चिड़चिड़ाहट।
1. Unwillingness; disinclination. 2. Hate; disgust.

۱-بےزاری، بے رغبتی۔ ۲-تنفر، کراہیت۔

بی زبان (ص مر.) bī-zabān बी ज़बान
1-(ला.) मितभाषी, कम बोलने वाला; गूँगा। 2-सीधा-सादा।
1. (met.) Unarticulate, dumb. 2. Simple mans, gentleman.

۱-(کنا.) بے زبان، گونگا۔ ۲-سیدھا سادا۔

بی زحمت (ق مر.) [ف. - ع.] bī-zahmat बी ज़हमत
1-बिना कष्ट के, बिना तकलीफ़ के। 2-सरलता से आसानी से। 3-(आ.बो.) कृपया, यदि कष्ट न हो, अगर तकलीफ़ न हो तो।
1. Effortlessly, troublelessly, without toil or hardship. 2. Easily. 3. (colloq.) (Polite form for request) If it is not inconvenient...; Please; if you please.

۱-بغیر کسی مشقت کے، بغیر کسی مشکل کے۔ ۲-(عم.) آسانی سے۔ ۳-(عم.) مہربانی فرما کر، براہ مہربانی۔

بی زن (ص مر.) bī-zan बी ज़न
बिना जोरू का, बिना पत्नी का।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بیسراك बीसुराक bī-sorāk (.ا)
1-(प्राणी.) जवान तगड़ा ऊँट। 2-(प्राणी.) गधे का बच्चा। 3-(प्राणी.) ख़च्चर, अश्वतर।
1. (Zoo.) Young strong camel. 2. (Zoo.) Foal (of donkey). 3. (Zoo.) Mule.
۱-(حیوا.) طاقتور اونٹ۔ ۲-(حیوا.) گدھے کا بچہ۔ ۳-(حیوا.) خچر۔

بی سران बी सरान bī-sar-ān [ج. بی سر]
دوکفہ بیہا ←

بی سرو پا(ی) बी सरो पा(इ) bī-sar-o-pā(y) (ص‌مر.)
1-(ला.) निम्न; कमीन; नीच; पतित, गिरा हुआ। 2-(ला.) अक्षम, अशक्त; असहाय; निर्बल, कमज़ोर।
1. (met.) Ignoble; mean; base, degenerate. 2. (met.) Helpless, weak, feeble.
۱-(کنا.) فرومایہ، ہیچ، کمینہ، پست۔ ۲-کمزور، لاچار، بے کس۔

بی سرو پایی बी सरो पायी bī-sar-o-pāy-ī (حامص.)
विवश्ता, लाचारी, मजबूरी।
Helplessness, powelessness.
لاچاری، بے کسی، عاجزی۔

بی سروته बी सरो-तह् bī-sar-o-tah (ص‌مر.)
(आ.बो.) अर्थहीन, बकवास, बेसिर पैर की (बात), उलजलूल (बात)।
(colloq.) Meaningless, absurd, purposeless, aimless (talk).
بے ربط، بے معنی۔

بی سرو سامان बी सरो-सामान bī-sar-o-sāmān (ص‌مر.)
1-अव्यवस्थित, अस्त-व्यस्त, विश्रृंखल। 2-निघरा, बेघर बार, जिसके आगे-पीछे कोई न हो। 3-निस्सहाय, असहाय, बेयारो मद्दगार। 4-विपन्न, दरिद्र, ग़रीब। 5-खिन्न, विचलित।
1. Disordered, irregular, disarranged. 2. Homeless, hearthless, without family. 3. Helpless, friendless, supportless. 4. Indigent, poor, poverty-stricken. 5. Disturbed, upset, perturbed.
۱-بے ترتیب، غیر منظم۔ ۲-بے گھر، بے خانماں۔ ۳-لاچار، بے کس۔ ۴-مفلس، فقیر۔ ۵-پریشان، مضطرب۔

بی سرو سامانی बी सरो-सामानी bī-sar-o-sāmān-ī (حامص.)
1-अस्त-व्यस्तता, विश्रृंखलता। 2-निघरापन, बेघरबारी। 3-निस्सहायता; विवशता, लाचारी। 4-दरिद्रता, विपन्नता। 5-खिन्नता, उद्विग्नता।
1. Disorderlines. 2. Homelessness. 3. Helplessness, powerlessness. 4. Poverty, indigence. 5. Disturbance, perturbance.
۱-بے ترتیبی۔ ۲-بے گھری۔ ۳-لاچاری۔ ۴-مفلسی۔ ۵-اضطراب۔

بی سرو صدا बी सरो-सदा bī-sar-o-sadā [ف. - ع.] (ص‌مر.، قمر.)
1-शांत, ख़ामोश, चुप। 2-कोलाहल रहित, बिना शोर-शराबा के, बिना हो-हल्ला।
1. Calm, quiet. 2. Without uproar or hubbub or clamour; commotionless, tumultless.
۱-ساکت۔ ۲-بغیر شور وغل کے۔

بیسره बी सरा(-रे) bī-sara(-e) [= بیسار]
بسیر-۳ ←

tense of the second person of ایستادن.
کھڑے ہو جاؤ!

بیستار बीस्तार (बेस्तार) bīstār (bē-.قد) [= باستار] (مبہم.)
कोई, अन्य, फ़लाँ, अमुक वस्तु या व्यक्ति।
Someone; something; such a person, such a thing; so and so.
فلاں، کوئی۔

باستار و ←
ऐसा और वैसा; फ़लाँ-फ़लाँ।
This or that, so and so; that person.
ایسا ویسا؛ فلاں فلاں۔

بی ستاره बी सितारा(-रे) bī-sitāra(-e) (ص‌مر.)
(ला.) अभागा, हतभाग्य, बदकिस्मत, बदबख़्त।
(met.) Ill-starred, ill-fated, ill-omened.
(کنا.) بدقسمت، بد بخت۔

بیستگانی बीस्तगानी bīst-gān-ī (امر.)
सिपाहियों का वेतन; बीस दिन बाद दिया जाने वाला वेतन, तनख़ाह या पगार।
Twenty day's salary, soldiers' salary.
سپاہیوں کی تنخواہ، بیس دن کی تنخواہ۔

بیستم बीस्तुम bīst-om (عد.)
बीसवाँ।
Twentieth (number).
بیسواں۔

بیستمی बीस्तुमी bīst-om-ī [= بیستمین]
بیستمین ←

بیستمین बीस्तुमीन bīst-om-īn [= بیستمی] (ص‌نسب.، عد.)
बीसवाँ।
The twentieth.
بیسواں۔

بیستون बी सुतून bī-sotūn (ص‌مر.)
स्तंभरहित, बिना स्तंभ वाला।
Without support, without columns or pillars.
بغیر ستون کا، بے ستون۔

بیستی बीस्ती bīst-ī (ص‌نسب.، ص‌مر.)
बीस दिरम का सिक्का।
A twenty dirham coin.
بیس درہم کا سکہ۔

بی سخن बी सुख़न bī-soxan (قمر.)
निस्संदेह, बेशक।
Undoubtedly, doubtlessly; indisputably.
بلا شک، بے شک۔

بی سر बी सर bī-sar
1-(ص‌مر.) शीर्षविहीन, शीर्षहीन, बेसिर। 2-निराधार, आधारहीन। 3-(امر.) (प्राणी.) मरीलन, एक प्रकार का बाज़।
1. (ص‌مر.) Headless. 2. Baseless; groundless. 3. (امر.) (Zoo.) A hawk, a sparrow-hawk.
۱-(ص مر.) بن سرا۔ ۲-بے بنیاد۔ ۳-(امر.) (حیوا.) 'باز' کی قسم کا پرندہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Without profit, without gain.

بے فائدہ، بے سود، بے نفع۔

بی سیرت bī-sīrat बी सीरत [ف. - ع.] (ص مر.)

1-व्यभिचारी, लंपट। 2-अप्रतिष्ठित, बदनाम, रुसवा।

1. Characterless, lacking fidelity. 2. Disgraced, disreputed, discredited, defamed.

۱-بدکار، فاسق ۲-بے آبرو، رسوا، بے عزت۔

بی سیرتی bī-sīrat-ī बी सीरती [ف. - ع.] (حامص.)

1-अपमान, बेइज़्ज़ती, बदनामी। 2-लंपटता, व्यभिचारिता।

1. Disreputedness, disgracefulness, discreditedness. 2. Characterlessness, lackness of fidelity, debauchery.

۱-بے آبروئی، رسوائی، بے عزتی ۲-فسق و فجور، بدکاری۔

بیسیکلت bīsīklet बी सीक्लित [فر. bicyclette]

बायस्किल, साइकल।

Bicycle.

بائیسکل۔

۱-بیسیم bī-sīm बी सीम (ص مر.)

जिसके पास धन न हो, निर्धन, ठनठन गोपाल।

Penniless, impecunious.

غریب، مفلس۔

۲-بیسیم bī-sīm बी सीम (امر.)

1-बिना तार का, तार विहीन, तार रहित। 2-(यां.) बेतार (टेलीग्राम); तार रहित टेलीफ़ोन।

1. Without wire, without cord. 2. (Mech.) Wireless, cordless.

۱-بغیر تار کا، بے تار ۲-(میکا.) لاسلکی، بے تار۔

۱-بیش bīs बीश [پہ. vēs] (ص.)

अधिक, ज़्यादा।

More, much.

زیادہ۔

— از

...से अधिक, ...से ज़्यादा।

More than.

سے زیادہ۔

۲-بیش bīs बीश [پہ. vēs] (ا.)

1-(वन.) सींगिया विष, मीठा तेलिया, बछनाग। 2-(ग.ज्यो.) आपदा, विपदा, आफ़त, बला।

1. (Bot.) Aconite. 2. (Astrol.) Calamity, catastrophe.

۱-(نبا.) میٹھا تیلیا، وِس ۲-(نج.) آفت، مصیبت۔

بیش بہا bīs-bahā बीश बहा (ص مر.)

बहुमूल्य, मूल्यवान, क़ीमती।

Valuable, precious.

قیمتی، بیش بہا۔

بیش بہایی bīs-bahā-yī बीश बहायी (حامص.)

बहुमूल्यता, क़ीमतीपन।

Preciousness, valuableness, pricelessness.

گراں قدری۔

بی شبہہ bī-šobha(-e) बी शुब्हा(-हे) [ف. - ع.] (ق مر.)

1-निस्संदेह, बिना संदेह के, बेशक। 2-बिना त्रुटि के, बिना ग़लती के।

بیسکویت bīskuīt बीस्कूईत [فر. biscuit] (ا.)

बिस्कुट।

Biscuit.

بسکٹ۔

بی سکہ bī-sekka(-e) बी सिक्का(-के) [ف. - ع.] (ص مر.)

1-सोने या चाँदी का टुकड़ा जिस पर मूल्य अंकित न हो, बिना मुहर का सिक्का। 2-(ला.) प्रतिष्ठाहीन, बिना साख वाला, मूल्यहीन। 3-(ला.) नवीनता रहित, ताज़गी रहित।

1. Unstamped gold or silver (coin). 2. (met.) Valueless, worthless, esteemless. 3. (met.) Lustreless, without freshness, dull.

۱-سونا یا چاندی کا ٹکڑا جس پر مہر نہ ہو ۲-(کنا.) بے قدر، بے اعتبار ۳-(کنا.) جس میں کوئی تازگی نہ ہو۔

بی سلیقگی bī-saliya(e)g-ī बी सलीक़(क़ि)गी [ف. - ع.] (حامص.)

किसी काम का सलीके से, ढंग से अथवा रुचि संपन्नता से न होने की भाव या स्थिति, रुचिहीनता, फूहड़पन।

A work done tasteless by or without involvement or interest.

بدذوقی۔

بی سلیقہ bī-saliya(-e) बी सलीक़ा(-क़े) [ف. - ع.] (ص مر.)

फूहड़, रुचिविपन्न, जो रुचिसंपन्न न हो, बद ज़ौक़।

Lacking taste, inelegant, unsophisticated, tasteless.

بدذوق۔

بیسموت bīsmūt बीस्मूत [فر. bismuth] (ا.)

(रसा.) बिस्मथ (रासायनिक तत्व)।

(Chem.) Bismuth.

(کیم.) بسمتھ، ایک بھربھرا دھاتی عنصر۔

بی سنگ bī-sang बी संग (ص مر.)

1-वह जगह जो पथरीली न हो, पाषाण रहित स्थान। 2-(ला.) महत्वहीन, तुच्छ। 3-(ला.) अशक्त, निर्बल, दुर्बल, बलहीन, कमज़ोर।

1. Stoneless, rockless. 2. (met.) Without gravity, flippant, lacking dignity. 3. (met.) Powerless, weak.

۱-وہ جگہ جہاں پتھر نہ ہوں ۲-(کنا.) بے اعتبار ۳-(کنا.) کمزور۔

بی سنگی bī-sang-ī बी संग (حامص.)

किसी जगह या स्थान पर पत्थर न होने की स्थिति एवं भाव।

State and quality of a place to be without stones.

کسی مقام یا جگہ پر پتھر نہ ہونے کی کیفیت۔

بی سواد bī-savād बी सवाद [ف. - ع.] (ص مر.)

1-अनपढ़, बे-पढ़ा-लिखा, निरक्षर। 2-ज्ञानहीन, अज्ञानी।

1. Illiterate. 2. Uneducated, ignorant, void of knowledge.

۱-ان پڑھ، جاہل، بے سواد ۲-بے خبر، انجان۔

بی سوادی bī-savād-ī बी सवादी [ف. - ع.] (حامص.)

1-अनपढ़ता, निरक्षरता। 2-ज्ञानहीनता।

1. Illiteracy. 2. Uneducatedness.

۱-ناخواندگی ۲-بے علمی۔

بی سود bī-sūd बी सूद (ص مر.)

अलाभकर, अलाभप्रद, लाभरहित।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Without hesitation, wihtout suspicion, without doubt, certainly, undoubtedly.

بے شک، بلا شبہ، یقیناً۔

~ و ریب

निस्संदेह, निश्चयपूर्वक।
Without doubt, certainly.

بے شک۔

~ و شبھہ

संदेह से परे, निश्चयतः।
Beyond doubt and suspicion.

بے شک و شبہ۔

بی شکل बी शक्ल bī-šakl (ص مر.)
अक्रिस्टलीय, रवाहीन।
Amorphous.

بے شکلا۔

بیشمار बी शुमार bī-šomār (ص مر.)
1-असंख्य, अगणित, संख्यातीत, बेशुमार, अनुमान से परे। 2-अत्यधिक, बहुत अधिक, बहुत ज़्यादा।
1. Countless, innumerable, numerous. 2. Very much, abundant.

۱-بے شمار، ان گنت، بے حساب۔۲-بہت زیادہ، بافراط۔

بیشماری बी शुमारी bī-šomār-ī (حامص.)
1-अनगिनत होना, अगण्यता, बेशुमारी। 2-आधिक्य, अधिकता, ज़्यादा होना।
1. Innumerableness, countlessness, numerousness. 2. Ambundance, plenty, multitudinousness.

۱-بے حسابی۔۲-بڑھوتری، بہتات، افراط۔

بی شوھر बी शौहर bī-šawhar (šow-) (ص مر.)
बिना शौहर की स्त्री, निष्पतिका, बिना पति की स्त्री।
Single woman, husbandless, spouseless.

عورت جس کا شوہر نہ ہو۔

بی شوھری बी शौहरी bī-ša(o)whar-ī (حامص.)
किसी औरत का पति न होने की स्थिति।
Spouselessness, husbandlessness.

کسی عورت کا شوہر نہ ہونے کی کیفیت۔

بی شوی बी शूइ bī-šūy → بی شوھر

بی شویی बी शूयी bī-šūy-ī → بی شوھری

بیشه बीशा(-शे) bīša(-e) [پہ. vīšak] (.l)
1-बैंत या नरकुल का झुँड। 2-छोटा जंगल। 3-(संगीत.) सिंगा, चरवाहों द्वारा बजाया जाने वाला एक वाद्य।
1. Reed-bed. 2. A small jungle or forest. 3. (Mus.) A reed instrument played by shepherds.

۱-سرکنڈے یا بید کا کھیت۔۲-چھوٹا جنگل۔۳-(مو.) چرواہوں کا بین کی قسم کا ایک ساز۔

بیشی बीशी bīš-ī (حامص.)
1-आधिक्य, अतिशयता, वार्धक्य, अधिकता, बढ़त। 2-प्रचुरता, बहुलता, बहुतायत। 3-उन्नति, विकास, बढ़ोतरी, तरक़्क़ी।

1. Undoubtedly, doubtlessly, unequivocally. 2. Unmistakenly, unerroneously.

۱-بلا شک، بے شک۔۲-بلا مغالطہ۔

بیشتر बीश्तर bīš-tar (ص تفض.)
अधिकतर, ज़्यादातर, अक्सर।
Greater; more.

زیادہ تر، بیش تر، اکثر۔

۱-بیشتری बीश्तरी bīš-tar-ī (قد. -e) (ق مر.)
अधिकतर, ज़्यादातर, अक्सर।
Usually, generally, often.

اکثر، بیش تر۔

۲-بیشتری बीश्तरी bīš-tar-ī (حامص.)
1-प्रचुरता, बहुतायत, बाहुल्य, बहुलता। 2-(अप भा.) अधिकतर, बहुसंख्यक, अधिकांश।
1. Excess; abundance, surplus. 2. (slg.) Mostly, mainly.

۱-اضافہ، بڑھوتری۔۲-(عم.) اکثریت۔

بیشترین बीश्तरीन bīš-tar-īn (ص. عالی.)
अधिकतम, सबसे ज़्यादा।
Most.

سب سے زیادہ۔

بیشرف बी शरफ़ bī-šaraf [ف. - ع.] (ص مر.)
1-अप्रतिष्ठित, असंमाननीय, मानहीन, प्रतिष्ठाहीन, बे इज़्ज़त। 2-लंपट, दुश्चरित्र, दुराचारी।
1. Dishonourable; disgraced, discredited. 2. Unchaste, defiled, corrupted, tainted.

۱-بے عزت، بے آبرو۔۲-بے ننگ و نام۔

بیشرفی बी शरफ़ी bī-šaraf-ī [ف. - ع.] (حامص.)
1-प्रतिष्ठाहीनता, संमानहीनता, बेइज़्ज़ती। 2-लंपटता, दुश्चरित्रता, चरित्रहीनता।
1. Disgraceful, dishonourable. 2. Unchasteness, taintedness, characterlessness.

۱-بے عزتی، رسوائی، بے آبروئی۔۲-بدکاری۔

بیشرم बी शर्म bī-šarm (ص مر.)
निर्लज्ज, बेशर्म, बेहया।
Shameless, immodest, insolent.

بے حیا، بے شرم۔

بیشرمی बी शर्मी bī-šarm-ī (حامص.)
निर्लज्जता, लज्जाहीनता, बेहयाई, बेशर्मी।
Shamelessness, immodesty, insolence.

بے حیائی، بے شرمی۔

بیشعور बी शऊर bī-šo'ūr [ف. - ع.] (ص مر.)
नासमझ, बेवकूफ़, बुद्धू, गोबर गणेश।
Ignorant, unsagacious, foolish, silly, void of intellect.

احمق، بے وقوف۔

بیشعوری बी शऊरी bī-šo'ūr-ī [ف. - ع.] (حامص.)
नासमझी, बेवकूफ़ी, नादानी, बेअक़्ली।
Ignorance, lack of intelligence.

بے وقوفی، حماقت۔

بی شك बी शक(क्) bī-šak(k) [ف. - ع.] (ق مر.)
निस्संदेह, निश्चयपूर्वक, निश्चित रूप से, बेशक, यक़ीनन।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بی صرفه bī-sarfa(-e) बी सर्फ़ा(-फ़े) [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-लाभरहित, अलाभप्रद, बेफ़ायदा। 2-निरर्थक, अर्थहीन।
1. Ungainful, vain, unprofitable. 2. Nonsence, meaningless.

۱-بے فائدہ، بے نفع، بے سود۔ ۲-بے معنی، لغو، بے تکا۔

بی صفا bī-safā बी सफ़ा [ف. - ع.] (ص‌مر.)
जो लुभावना न हो, जो मनोहारी अथवा मनोरम न हो, जो रमणीय न हो।
Unpleasant.

ناخوشگوار۔

بی صفت bī-sefat बी सिफ़त [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-कृतघ्न, अकृतज्ञ, बेवफ़ा, नाशुक्रा। 2-गुणरहित, दुराचारी, बुरे चाल-चलन वाला।
1. Unfaithful, ungrateful. 2. One who is devoid of good qualities.

۱-بے وفا، ناشکرا۔ ۲-بدکار۔

بی صفتی bī-sefat-ī बी सिफ़ती [ف. - ع.] (حامص.)
1-अकृतघ्नता, अकृतज्ञता, नाशुक्रापन। 2-गुणहीनता, दुराचारिता, बदकारी।
1. Unfaithfulness, ungratefulness, infidelity. 2. Absence of good qualities.

۱-بے وفائی، ناشکر گزاری۔ ۲-بدکاری۔

بیض bīz बीज़ [ع.، ج. ابیض و بیضاء] (ص.)
1-श्वेत, सफ़ेद, धौला। 2-रुपहला शरीर, चाँदी सा बदन।
1. White. 2. Fairone, one with a beautiful silvery comlexion.

۱-سفید، سپید۔ ۲-سیم تن، سیم اندام۔

بیضاء bayzā' (bey.-) बैज़ा (बे-) [ع.، ف. : بیضا] (ص.)
1-उज्ज्वल, श्वेत, दीप्त, चमकदार। 2-गौरवर्णी स्त्री, गोरी औरत।
1. White, bright. 2. White-skinned woman (white women).

۱-سفید، تاباں، روشن۔ ۲-گوری عورت۔

ید —
1-श्वेत हाथ, सफ़ेद हाथ। 2-चमत्कारी हाथ, मायावी हाथ (कहा जाता है कि जब हज़रत मूसा बग़ल से हाथ निकालते थे तो उनका हाथ सूर्य की भाँति चमकता था)।
1. White hand. 2. One of the miracles of Prophet Moses that whenever he put his hand in the armpit revealed which it used to shine like the Sun.

۱-سفید رنگ کے ہاتھ۔ ۲-حضرت موسیٰ کا معجزہ۔

بیضتین bayzatayn (beyzateyn) बैज़तइन (बेज़तिएन) [ع.] (إ.، تشنیة بیضه)

بیضه —

بی ضرر bī-zarar बी ज़रर [ف. - ع.] (ص‌مر.)
हानिरहित, अहानिकर, नुक़सान रहित।
Harmless, inoffensive.

بے ضرر، غیر مضر۔

بیضوی bayzavī बैज़वी [ع. -īyy] (ص‌نسب.)
1-अंडा संबंधी। (क) अंडाकार। (ख) (ज्या.) दीर्घवृतज, दीर्घवृत्तीय। 2-अंडकोष संबंधी।
1. Related to egg. (a) Egg-shaped, oval; (b) (Geom.) One of
1. Surplus, increase, excess. 2. Abundance. 3. Increase, development, progress.

۱-اضافہ۔ ۲-فراوانی، بہتات۔ ۳-ترقی۔

بی شیله پیله bī-šīla(-e)- बी शीला(-ले) पीला(-ले) pīla(-e) (ق‌مر.)
(अप भा.) निश्छलता से, निष्कपटता से, सीधे-सादे पन में, भोलेपन से।
(slg.) Undeceitfully, guilelessly, uncunningly, unartfully.

بغیر کسی دھوکا بازی کے۔

بیشینه bīs-īna(-e) बीशीना(-ने) (ص‌نسب.، إمر.)
अधिकतम, सबसे अधिक, सबसे ज़्यादा।
Maximum.

سب سے زیادہ، سب سے زیادہ ممکنہ تعداد یا مقدار۔

بیشینه سازی bīs-īna(-e)-sāz-ī बीशीना(-ने) साज़ी (إ.)
पराकाष्ठा अथवा चरम सीमा तक पहुँचाने की क्रिया अथवा कार्य।
Maximization.

انتہا کو پہنچانے کا عمل۔

بیص bays (beys) बैस (बेस) [ع.] (إ.)
संकट, मुसीबत, परेशानी।
Distress, trouble, crisis.

مصیبت، مشکل، پریشانی۔

حیص و —
झगड़ा, टंटा; दुविधा, अन्यमनस्कता।
Conflict, dilemma, perplexity, confusion; while, meanwhile.

لڑائی جھگڑا، تکرار، حیص بیص؛ تذبذب۔

بی صاحب bī-sāheb बी साहिब [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-धारकहीन, स्वामीहीन, अधिपतिहीन। 2-निस्सहाय, असहाय, बेयारो-मददगार।
1. Without an owner, without a possessor, without a holder, without a master. 2. Companionless, supportless, helpless.

۱-جس کا کوئی مالک نہ ہو۔ ۲-بے یارو مددگار۔

بی صبر bī-sabr बी सब्र [ف. - ع.] (ص‌مر.)
बेसब्र, विकल, अधीर, बेताब, बेचैन।
Impatient, unforbearing, intolerat.

مضطرب، بے صبر، بے قرار، بے چین۔

بی صبری bī-sabr-ī बी सब्री [ف. - ع.] (حامص.)
विकलता, अधीरता, बेसब्री, बेताबी।
Impatience, unforbearingness, intolerance.

اضطراب، بے صبری، بے قراری۔

بی صدا bī-sadā बी सदा [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-ध्वनि रहित, बेआवाज़। 2-मूक, मौन, चुप, ख़ामोश।
1. Soundless. 2. Silent.

۱-بے آواز۔ ۲-خاموش، ساکت۔

حرف —
व्यंजन वर्ण।
Consonant.

حرف صحیح، مصمتہ۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بیطالعی bī-tāle'-ī बी तालेई [ف. - ع.] (حامص.)
1-वंचना, अधिकार च्युति। 2-अभागापन, भाग्यहीनता, बदक़िस्मती।
1. Misfortune, deprivation, dispossession. 2. Adversity, misery, misfortune.

۱-محرومی۔ ۲-بدبختی۔

بیطر baytar बैतर [ع.]
بیطار ←

بیطرف bī-taraf बी तरफ़ [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-निष्पक्ष, पक्षपात रहित। 2-(राज.) निरपेक्ष राज्य, तटस्थ राज्य।
1. Impartial. 2. (Pol.) Neutral state.

۱-غیر جانب دار۔ ۲-(سیا.) غیر جانب دار۔

بیطرفی bī-taraf-ī बी तरफ़ी [ف. - ع.] (حامص.)
1-निष्पक्षता, नातरफ़दारी। 2-(राज.) निरपेक्षता, तटस्थता।
1. Impartiality, non-factionalism. 2. (Pol.) Non-interference in political grouping.

۱-غیر جانب داری۔ ۲-(سیا.) غیر جانب داری۔

بیطره baytara(-e) (bey.-) बैतरा(-रे) (बे-) [ع.]
بیطاری ←

بیطس bītas बीतस [معر. یو. pitys]
صنوبر ←

بیطعم bī-ta'm बी तअम [ف. - ع.] (ص‌مر.)
फीका, स्वादहीन, बेस्वाद।
Tasteless, undelicious.

بے مزہ، بے لذت۔

بیطعمی bī-ta'm-ī बी तअमी [ف. - ع.] (حامص.)
फीकापन, स्वादहीनता, बेलज़्ज़ती।
Tastelessness, undeliciousness.

بے مزگی، بے لذتی۔

بیطمع bī-tama' बी तमअ [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-निर्लोभ, अलोलुप, लालचहीन। 2-निःस्वार्थ, स्वार्थ रहित, बेग़रज़।
1. Uncovetous, non-greedy. 2. Selfless.

۱-جس کو کوئی لالچ نہ ہو۔ ۲-بے غرض۔

بیطمعی bī-tama-ī बी तम्अई [ف. - ع.] (حامص.)
1-निर्लोभता, लालचहीनता, अलोलुपता। 2-निःस्वार्थता, स्वार्थहीनता, बेग़रज़ी।
1. Not having any greed, uncovetiousness. 2. Unselfishness, selflessness.

۱-لالچ نہ رکھنا۔ ۲-بے غرضی۔

بیظرفیت bī-zarfiyyat बी ज़र्फ़ीय्यत [ف. - ع.] (حامص.)
असमर्थता, सामर्थ्यहीनता।
Potentialless, without capacity.

بے مقدوری۔

بیع bay' (bey') बै (बे) [ع.] (امص.)
क्रय, ख़रीद।
Buying, purchase.

خرید۔

the geometrical figures, elliptical. 2. Related to or connected with testicle.

۱-مرغی کے انڈے کی شکل کا۔ (الف) بیضوی۔ (ب) (جیو.) بیضوی۔ ۲-بیضا سے متعلق۔

بیضه bayza (beyze) बैज़ा (बेज़े) [ع.= بیضة]
1-पक्षी का अंडा। 2-अंडग्रंथि, अंडकोष, फ़ोता। 3-लोहे का टोप, रक्षक टोप, हैलमेट।
1. Egg of a bird. 2. Testicle. 3. Helmet.

۱-تخم مرغ، تخم پرند، بیضہ۔ ۲-خصیہ، خایہ، فوطہ، آنڈ۔ ۳-خود، لوہے کی ٹوپی جو جنگ کے وقت پہنتے ہیں۔

بیضه بند bayza-band बैज़ा बंद [ع. - ف.] (امر.)
1-हर्निया (अंत्रवृद्धि) रोग में बाँधी जाने वाली कमर पट्टी अथवा बेल्ट। 2-खेल-कूद के समय पहने जाने वाली पैंट विशेष।
1. A belt tied on the waist in case of hernia. 2. Slacks worn during sports.

۱-باد خایہ یا آنت اترنے کی بیماری میں باندھی جانے والی بیلٹ، پٹی۔ ۲-کھیل کود کے دوران پہنی جانے والی مخصوص پینٹ۔

بیضی bayzī बैज़ी [ع.= bayzīyy] (ص‌نسب.، امر.)
(ज्या.) दीर्घवृत्त, महावृत्त।
(Geom.) One of the geometrical figures resembling an egg, ellipse.

(جیو.) ترخیم۔

بیطار baytār (bey.-) बैतार (बे-) [معر. یو. ippiatros؛ پزشک اسب؛ ستور پزشک] (ص.)
पशु चिकित्सक, डंगर डाक्टर, ढोर डाक्टर, अश्व चिकित्सक, सलोतरी।
Veterinary physician, veterinarian.

سلوتری، بیطار۔

بیطاری baytār-ī (bey.-) बैतारी (बे-) [معر. - ف.] (حامص.)
पशु चिकित्सा, ढोर चिकित्सा।
Veterinary.

بیطاری۔

بیطاقت bī-tāyat बी ताक़त [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-शक्तिहीन, निर्बल, दुर्बल, क्षीणकाय, कमज़ोर, अशक्त। 2-अधीर, बे सब्र, विकल, बेचैन।
1. Feeble, weak. 2. Impatient.

۱-کمزور، بے طاقت، ناتواں۔ ۲-بے صبر، مضطرب، بے قرار۔

بیطاقتی bī-tāyat-ī बी ताक़ती [ف. - ع.] (حامص.)
1-निर्बलता, दुर्बलता, क्षीणता, कमज़ोरी। 2-अधीरता, बेसब्री, विकलता।
1. Weakness, feebleness. 2. Impatience.

۱-کمزوری، ضعف، بے طاقتی۔ ۲-اضطراب، بے صبری، بے قراری۔

بیطالع bī-tāle' बी ताले [ف. - ع.] (ص‌مر.)
1-वंचित, जिसे उसका अंश, भाग अथवा हिस्सा न मिला हो। 2-अभागा, भाग्यहीन, बदक़िस्मत।
1. Deprived. 2. Unlucky, unfortunate.

۱-محروم، بے نصیب۔ ۲-بدبخت، بدقسمت۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

To break allegiance; to cancel pact or agreement.

وعدہ توڑنا۔

بیعت کردن बैअत कर्दन bay'at-kardan [ع. - ف.] (مصل.)
1-वचन देना, वादा करना, प्रतिज्ञा करना; मित्रता का समझौता करना, मित्रता की गाँठ बाँधना। 2-दीक्षा लेना, बैत करना।
1. To promise to, to conclude treaty of friendship. 2. To swear allegiance, to promise loyalty.

۱-وعدہ کرنا، معاہدہ کرنا۔۲-بیعت کرنا۔

بیعت گرفتن बैअत गिरिफ़्तन bay'at-gereftan [ع. - ف.] (مصل.)
(किसी को) वचन बद्ध करना, (किसी से) वादा लेना, प्रतिज्ञा बद्ध करना।
To obtain or extract promise and agreement from some one.

وعدہ لینا۔

بیعدیل बी अदील bi-adil [ف. - ع.] (صمر.)
अद्वितीय, अनुपम, अतुल्य, बेजोड़।
Incomparable, peerless, unique, unparalleled.

بے مثال، بے نظیر۔

بیعرضگی बीउर्ज़(-ज़ें)गी bi-orza(e)g-i [ف. - ع.] (حامص.)
अतुल्यता, जिसमें तुलना की दृष्टि से अक्षमता हो, अयोग्यता; अपात्रता।
Incompetence, non comparability.

نا اہلیت۔

بیعرضه बी उर्ज़ा(-ज़े) bi-orza(-e) [ف. - ع.] (صمر.)
निष्प्रभाव अथवा नाकारा व्यक्ति, निष्प्रभाव, प्रभावहीन, निष्प्रभावी, नाकारा, अयोग्य, अपात्र।
Non-influencing and useless, incompetent, unworthy.

نا اہل۔

بیعصمت बी इस्मत bi-esmat [ف. - ع.] (صمر.)
निर्लज्ज; सतीत्वहीन, रुसवा।
Unchaste, dishonourable; shameless.

بے عزت، رسوا۔

بیعصمتی बी इस्मती bi-esmat-i [ف. - ع.] (حامص.)
निर्लज्जता, सतीत्वहीनता, रुसवाई, बेइसमती।
Chastelessness, shamelessness.

بے عزتی، رسوائی، بے حیائی۔

بیعفت बी इफ़्फ़त bi-effat [ف. - ع.]
← بیعصمت

بیعفتی बी इफ़्फ़ती bi-effat-i [ف. - ع.]
← بیعصمتی

بیعقل बी अक़्ल bi-aql [ف. - ع.] (صمر.)
जड़मति, लंठ, बेवकूफ़, मूर्ख, बुद्धिहीन, बेअक़्ल, गोबर गणेश।
Dull, dolt, foolish, stupid, brainless.

احمق، بے وقوف، بے عقل۔

بیعقلی बी अक़्ली bi-aql-i [ف. - ع.] (حامص.)
मूर्खता, मतिहीनता, बुद्धिहीनता, बेवकूफ़ी, बेअक़्ली।
Foolishness, dullness, brainlessness.

بے وقوفی، بے عقلی، حماقت۔

~ سلف
अग्रिम क्रय-विक्रय।
Pre-purchase and pre-sale of produce which has not yet arrived.

پیشگی خرید وفروخت۔

~ سلم
← بیع سلم

~ شرطی
सशर्त क्रय-विक्रय।
Conditional sale & purchase.

مشروط بیع، بیع شرطی۔

~ قطعی
निर्णायक क्रय-विक्रय, समापक क्रय-विक्रय, फ़ाइनल डील।
Irrevocable sale and purchase

پکی بکری، بیع قطعی۔

بیعار बी आर bi-ar [ف. - ع.] (صمر.)
निर्लज्ज, ढीठ, बेशर्म, बेहया।
Shameless.

بے حیا، بے شرم۔

بیعاری बी आरी bi-ar-i [ف. - ع.] (حامص.)
निर्लज्जता, बेशर्मी, ढिठाई, बेहयाई।
Shamelessness, impudence.

بے حیائی، بے شرمی۔

بیعاطفه बी आतिफ़ा(-फ़े) bi-atefa(-e) [ف. - ع.] (صمر.)
निष्ठुर, निर्दयी, पत्थर दिल, बेरहम।
Merciless, unkind, hard-hearted.

بے رحم، سنگ دل، پتھر دل۔

بیعانه बै आना(-ने) (बे-) bay'ana(-e) (bey.-) [ع. - ف.]
— بیع] (امر.)
अग्रिम राशि, अगौता, पेशगी, बयाना।
Advance payment, earnest money.

بیعانہ، پیشگی رقم۔

بیعت बैअत (बे-) bay'at (bey.-) [ع= بیعة] (ا.)
वचन, वादा, ठहरौनी, समझौता, क़रार, तयशुदगी।
Agreement, promise; pact; treaty.

وعدہ، عہد؛ معاہدہ۔

بیعت बीअत bi'at [ع= بیعة، ج. بیعات] (ا.)
यहूदी उपासना गृह, सिनेगॉग; चर्च, गिरजा घर।
Jewish and Christian temple, synagogue, Church.

چرچ، گرجا گھر، صومعہ، یہودیوں کی عبادت گاہ۔

بیعت بستن बैअत बस्तन bay'at-bastan [ع. - ف.] (مصل.)
वचन बद्ध होना, प्रतिज्ञा बद्ध होना, निष्ठाबद्ध होना।
To swear allegiance, to promise loyalty.

وعدہ کرنا، معاہدہ کرنا۔

بیعت ستاندن बैअत सितांदन bay'at-setandan
← بیعت گرفتن

بیعت شکستن बैअत श(शि)कस्तन b.-sa(e)kastan [ع. - ف.] (مصم.)
वचन भंग करना, प्रतिज्ञा भंग करना, वादा तोड़ना।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Without sorrow, without worry, without grief or gloom.

مطمئن، بے فکر۔

بیغمی [ف. - ع.] (حامص.) bī-γam-ī बी ग़मी
बेफ़िक्री, निश्चिंतता।
Carefreeness, freedom from worry.

اطمینان، بے فکری۔

بیغوش beyγūs बेग़ूश
بایغوش →

بیغولہ [= بیغلہ] bayγūla (beyγūle) बैग़ूला (बेग़ूले)
[= بیغولہ = بیغلہ] (ا.)
1-घर का कोई कोना। 2-निर्जन स्थान, वीराना।
1. A corner in a house. 2. Solitary place, desolate place.

۱-گھر کا کوئی ایک کونہ۔ ۲-اجاڑ، ویرانہ۔

بیغیرت [ف. - ع.] (صمر.) bī-γayrat (γey.-) बी ग़ैरत (ग़ै-)
निर्लज्ज, धृष्ट; बेशर्म।
Shameless, impudent, immodest.

بے حمیت، بے غیرت، بے شرم۔

بیغیرتی [ف. - ع.] (حامص.) bī-γayrat-ī बी ग़ैरती
निर्लज्जता, धृष्टता, ढिठाई; बेशर्मी।
Shamelessness, immodesty, impudence.

بے حمیتی، بے غیرتی، بے شرمی۔

بیفایدہ [ف. - ع.] (صمر.) bī-fāyeda(-e) बी फ़ायिदा(-दे)
1-अनुपयुक्त, अलाभप्रद। 2-अयोग्य, नालायक़।
1. Useless, profitless. 2. Unfit, not-merited, unworthy.

۱-بے کار، بے فائدہ، بے مصرف۔ ۲-نا اہل۔

بیفتك [فر. bifteck از انگ. beefsteak] (ا.) biftek बीफ़्तिक
गोमांस का क़तला (जिसे लोहे की पतली छड़ पर पिरोकर भूना जाता है)।
A thin piece of beef which is roasted, beefsteak.

گائے کے گوشت کا بھنا ہوا قتلہ۔

بیفرجام (صمر.) bī-farjām बी फ़र्जाम
अपूर्ण, जो परिणाम पर न पहुँचा हो, असमाप्त, जो नतीजे या निष्कर्ष पर न पहुँचा हो।
Inconclusive, unending.

بے نتیجہ۔

بیفکر [ف. - ع.] (صمر.) bī-fekr बी फ़िक्र
1-निश्चिंत, बेफ़िक्र, लापरवाह, अविचारी। 2-स्वच्छंद प्रवृत्ति वाला।
1. Thoughtless, without anxiety. 2. Reckless, careless.

۱-بے فکر، مطمئن۔ ۲-بے پروا، لا ابالی، آزاد منش۔

بیفکری (حامص.) bī-fekr-ī बी फ़िक्री
1-निश्चिंतता, अविचारता, बेफ़िक्री। 2-स्वच्छंदता, बेपरवाही।
1. Thoughtlessness. 2. Carelessness, recklessness.

۱-بے فکری، اطمینان۔ ۲-بے پروائی، لا ابالی پن، آزاد منشی۔

بیقاعدگی [ف. - ع. (حامص.)] bī-γāeda(e)g-ī बी क़ाइद(-दि)गी
अव्यवस्थित होना, असंबद्धता, क्रमहीनता, बेतर्तीबी।
Irregularity, unconnectedness.

بیعلاقگی [ف. - ع. (حامص.)] bī-alāγa(e)g-ī बी अलाक़(-क़ि)गी
असंबंधता, रुचिहीनता, लगावहीनता।
Disinterestedness.

بے تعلقی، غیر دلچسپی۔

بیعلاقہ [ف. - ع.] (صمر.) bī-alāγa(-e) बी अलाक़ा(-क़े)
व्यक्ति जिसको किसी में रुचि न हो, रुचिहीन, लगावहीन।
Disinterested.

بے تعلق۔

بیعلت [ف. - ع.] (ق مر.) bī-ellat बी इल्लत
निष्प्रयोजन, अकारण, निरुद्देश्य।
Without any reason.

بلا سبب۔

بیعنامہ [ف. - ع.] (امر.) bay'-nāma(-e) बैनामा(-मे)
विक्रय-विलेख, विक्रय लेख्य, बैनामा।
A paper in which a transaction and buying and selling of some thing is written.

بیع نامہ، بکری پتر۔

بیعہ [= ع. بیعة، ج. بیع (biya')] (ا.) bī'a(-e) बीआ(-ए)
पूजा का स्थान, पूजा-स्थल।
Place for worship.

چرچ، صومعہ۔

بیعیب [ف. - ع.] (صمر.) bī-ayb(eyb) बीऐब (बीएब)
1-अवगुण रहित, खोट रहित, बेऐब। 2-अहानिकर, जिससे कोई नुक़सान न हो।
1. Faultless, flawless. 2. Harmless.

۱-بے عیب، بے نقص۔ ۲-بے ضرر۔

بیغار [= بیغارہ = بیغارہ] (ا.) bayγār (bey.-) बैग़ार (बे-)
व्यंग्य, कटाक्ष, ताना; भर्त्सना।
Rebuke, taunting, jeer; censure, reproach.

سرزنش، تنبیہ۔

بیغارہ [= بیغار] bayγāra (beyγāre) बैग़ार (बेग़ारे)
بیغار →

بیغال (ا.) bīγal बी ग़ाल
बरछा, भाला, नेज़ा।
Spear, lance.

نیزہ۔

بیغرض [ف. - ع.] (صمر.) bī-γaraz बी ग़रज़
निःस्वार्थ, निःस्पृह, लोभहीन।
Free from want, without greed, uncovetous, selfless.

بے غرض، بے نیاز۔

بیغرضی [ف. - ع.] (حامص.) bī-γaraz-ī बी ग़रज़ी
लालसाहीनता, अयाचकता, निःस्पृहता।
Selflessness, noncovetousness.

بے نیازی، بے غرضی۔

بیغلہ [= بیغولہ] bayγola (bey.-e) बैग़ुला (बेग़ुले)
بیغولہ →

بیغم [ف. - ع.] (صمر.) bī-γam बी ग़म
शोकमुक्त, गतशोक, निश्चिंत, चिंता रहित, बेफ़िक्र।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بے نظمی، بے ترتیبی، بے قاعدگی۔

بیقاعدہ bī-γāeda(-e) बी क़ाइदा(-दे) [ف۔ - ع.] (ص‌مر.، ق‌مر.)

1-क्रमहीन, असंबद्ध, अव्यवस्थित; छितरा हुआ, बिखरा हुआ, बेतर्तीब। 2-अशुद्ध, ग़लत।

1. Irregular, disorderly. 2. Incorrect, inaccurate, wrong.

۱-بے ترتیب، بے نظم، بے قاعدہ۔۲-غلط، نادرست۔

بیقدر bī-γadr बी क़द्र [ف۔ - ع.] (ص‌مر.)

नगण्य, तुच्छ।

Dishonourable, not respectable, unworthy, mean.

بے عزت، بے قدر۔

بیقدری bī-γadr-ī बी क़द्री [ف۔ - ع.] (حامص.)

तिरस्कार, नाक़द्री, महत्वहीनता, ज़िल्लत, बेक़द्री।

Contempt, meanness, abjectness.

بے عزتی، ذلت، ناقدری۔

بیقرار bī-γarār बी क़रार [ف۔ - ع.] (ص‌مر.)

1-अस्थिर; परिवर्तनशील, जो टिकाऊ न हो। 2-बेचैन, अधीर, बे सब्र; उतावला, व्यग्र, आतुर।

1. Instable, changable, not lasting. 2. Impatient.

۱-ناپائدار، بے ثبات۔۲-بے صبر، مضطرب، بے قرار۔

بیقراری bī-γarār-ī बी क़रारी [ف۔ - ع.] (حامص.)

1-अस्थिरता, अनटिकाऊपन। 2-अधीरता, विकलता, उतावलापन, बेसब्री, आतुरता।

1. Instability, transitoriness. 2. Impatience.

۱-بے ثباتی، ناپائداری۔۲-بے صبری، اضطراب، بے قراری۔

بی قوارہ bī-γavāra(-e) बी क़वारा(-रे) (ص‌مر.)

भद्दा, भोंडा, बदसूरत, कुरूप।

Awkward, ugly.

بھونڈا، بدشکل۔

بیقیاس bī-γiyās बी क़ियास [ف۔ - ع.] (ص‌مر.)

अकूत, अपार, अनुमान से परे।

Immense, very much.

بے حد، بے اندازہ، بے انتہا۔

بیقید bī-γayd (γeyd) बी क़ैद(-क़े) [ف۔ - ع.] (ص‌مر.)

बंधन मुक्त, जो किसी तरह की शर्त से मुक्त हो, नियंत्रण मुक्त, बंधन रहित।

Carefree, without any control.

لا اُبالی، آزادمنش، بے قید۔

بیقیدی bī-γayd-ī (γeyd-) बी क़ैदी (क़े-) [ف۔ - ع.] (حامص.)

ला परवाही, उन्मुक्तता, बंधन मुक्तता।

Carelessness, recklessness, carefreeness.

لا اُبالی پن، بے قیدی، آزادمنشی۔

بیک bayk (beyk) बैक (बेक) [تر. bī، beg، bey] (ا.)

1-राजकुमारों, सामंतों अथावा कुलीन व्यक्तियों को प्रदान की जाने वाली एक उपाधि। 2-क़बीला प्रमुख। 3-सैन्य प्रमुख, सेना का कमांडर।

1. Title which was given to princes and nobles. 2. Chief of a small tribe. 3. Army commander.

۱-شہزادوں اور شرفاء کے لیے خطاب، بیگ۔۲-کسی چھوٹے سے قبیلہ کا امیر۔۳-سپہ سالار۔

بیکار bī-kār बी कार [= بیکارہ] (ص‌مر.)

1-व्यवसायहीन; नाकारा, निठल्ला; बेरोज़गार। 2-पदहीन अथवा श्रेणी रहित व्यक्ति।

1. Jobless. 2. One who does not have any rank and position.

۱-بے روزگار، بے کار۔۲-جس کا کوئی منصب یا رتبہ نہ ہو۔

بیکارہ bī-kār-a(-e) बी कारा(-रे) [= بیکارہ] (ص‌مر.، اِمر.)

1-* 2-जो दक्ष न हो, जो निष्णात न हो, कौशलहीन। 3-आवारा।

1. * 2. Artless, unskilled. 3. Idle, vagrant, slothful, lazy.

۱-*۲-بے ہنر۔۳-آوارہ۔

* — بیکار-۱

بیکاری bī-kār-ī बी कारी (حامص.)

आजीविका हीनता, बेरोज़गारी, बेकारी, वृत्तिहीनता; निष्क्रियता, निठल्लापन।

Joblessness, employment; idleness.

بے روزگاری؛ خالی پن، نِھٹلا پن۔

بیکران bī-karān बीकरान [= بیکرانہ — کران] (ص‌مر.)

अपार; असीम; अनंत; असमाप्ति; बेहद।

Boundless, endless, limitless.

بے کراں، بے پایاں، لامحدود، بے حد، بے انتہا۔

بیکرانی bī-karān-ī बीकरानी (حامص.)

अपारता; असीमता, अपरिमितता।

Boundlessness, limitlessness, endlessness.

بے کرانی، بے پایانی۔

بیکزادہ bayk-zāda (beyk.-e) बैक्ज़ादा (बेक्ज़ादे) [= بیگزادہ = بگزادہ] (ص‌مف.)

सामंत-पुत्र, कुलीन जातीय, अभिजातीय।

Son of a Baig, a nobleman's son.

بیگ زادہ، فرزند بیگ، نجیب۔

بیکس bī-kas बीकस (ص‌مر.)

1-असहाय, बे सहारा, निःस्व, जिसका कोई न हो, बे कस। 2-दीन-हीन, दरिद्र, अकिंचन, ग़रीब।

1. Companionless, friendless, supportless, helpless. 2. Indigent, destitute, poor.

۱-بے یارو مددگار، بے کس۔۲-غریب، کنگال۔

بیکسی bī-kas-ī बीकसी (حامص.)

1-असहायावस्था, हतभागापन, बेकसी। 2-दरिद्रता, दीनता, ग़रीबी।

1. Supportlessness, friendlessness, helplessness. 2. Indigence, poverty, destitution.

۱-بے کسی، اکیلا پن، بے تعلقی۔۲-غربت، کنگالی۔

بی‌کفایت bī-kefāyat बी किफ़ायत (ص.)

अकुशल, अदक्ष, अयोग्य।

Incompetent, inefficient, inept.

نا اہل۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بی کلہ (ص.) bī-kalla(-e) बी कल्ला (-ले)
बुद्धिहीन, जड़मति, बुद्धू, बेअक़्ल।
Thick-headed, brainless.

بے عقل، بے وقوف، احمق۔

بیکی [تر. - ف. — بیک] bayk-ī (beyk-ī) बैकी (बेकी)
(حامص.)
बेगी (बेक अथवा बेग) का पद एवं प्रतिष्ठा।
Rank and position of a Bayk (=Beig).

بیگ کا مقام اور رتبہ۔

بیگ [= بك، تر. = بیك] bayg (beyg) बैग (बेग)
بیك ←

بیگار (قد.-.bē) bīgār (.اِ) बीगार (बेगार)
बेगार, वृत्तिहीन काम, बिना मज़दूरी का काम।
Wageless labour, work without remuneration.

بے گار، کار بے مزد۔

بیگاری (قد.-.bē) bīgār-ī (حامص.) बीगारी
वृत्तिहीनता, बेगारी।
Corvee, the act of wageless work.

بے گارو کام، مفت کا کام۔

بیگانگی (حامص.) bī-gāna(e)g-ī बीगान(-नि)गी
1-असंबंधता, निःस्वता। 2-अनजानपन, अजनबीपन, अपरिचितता, परायापना, बेगानगी।
1. Acquaintancelessness. 2. Alienation (of a person).

۱- بے گانگی، مغائرت۔ ۲- غیریت۔

بیگانہ (ص‌مر.، اِمر.) [پہ. bēgānak] bī-gāna(-e) बीगाना(-ने)
1-अनजान, अपरिचित, पराया, बेगाना, अजनबी। 2-परदेसी, विदेशी।
1. Stranger, alien. 2. Foreigner, outsider.

۱- ناواقف، انجان، بے گانہ۔ ۲- اجنبی، پردیسی۔

بیگانہ پرست bī-gāna(-e)-parast बीगाना(-ने) परस्त
(.اِفا)
विदेश प्रेमी, परदेस का गुणगान करने वाला, परदेश-पूजक, विदेशियों को लाभ पहुँचाने वाला, बेगाना परस्त।
Xenophilous, xenophile.

غیر ملکیوں کو پسند کرنے والا، غیر ملک پسند۔

بیگانہ پرستی bī-gāna(-e)-parast-ī बीगाना(-ने) परस्ती
(حامص.)
विदेश प्रेम, विदेश-पूजा, परदेस-प्रेम, विदेश भक्त।
Xenophilism.

غیر ملک پسندی۔

بیگانہ خوار (.اِ) bī-gāna(-e)-xār बीगाना(-ने) ख़ार
भक्षकाणु, फैगोसाइट।
Phagocyte.

اکال، اکال خلیہ۔

بیگانہ خواری (.اِ) bī-gāna(-e)-xār-ī बीगाना(-ने) ख़ारी
भक्षकाणु क्रिया, कोशिकाशन।
Phagocytosis.

اکال خلیے کے ذریعے جراثیم وغیرہ کا جذب کرنا اور ان کی تباہی۔

بیگاہ (ق‌مر.) [= بیگہ] bī-gāh बीगाह
1-असमय, बेमौक़ा, बेवक़्त। 2-देर से, विलंब से, लेट। 3-रात का पहला पहर।
1. Untimely, illtimed. 2. Late, delayed. 3. Twilight (between sunset and darkness).

۱- صبح دیر سے جاگنے والا۔ ۲- اصبح بیدار ہو جانے والا۔

بیگاہ خیز (ص.، فا.) [= بیگہ] bī-gāh-xīz बीगाह ख़ीज़
1-देर से उठने वाला। 2-प्रातः काल शीघ्र उठने वाला।
1. One who gets up late in the morning. 2. One who gets up early in the morning.

۱- بے موقع، بے وقت۔ ۲- دیر سے۔ ۳- رات کا پہلا پہر۔

بی گدار (.ق) bī-godār बी गुदार
1-लापरवाही से, असावधानी से। 2-उचित रास्ता अथवा विधि सोचे बिना, विचार शून्यता से।
1. Carelessly. 2. Aimlessly, thoughtlessly.

۱- بے پروائی سے۔ ۲- بغیر سوچے سمجھے۔

~ بہ آب زدن
बिना सोचे समझे कार्य करना, बिना किसी पूर्व योजना के काम करना, योजना बद्ध ढंग से काम न करना।
To work thoughtlessly.

بغیر سوچے سمجھے کوئی کام کرنا۔

بیگزادہ [بیگ —] bayg-zāda (beyg.-e) बैगज़ादा (बेगज़ादे)
بیکزادہ ←

بیگلر [تر. = بیکلر] bayg-lar (beyg.-) बैगलर (बेगलर)
= بگلر] (ص‌مر.، اِمر.)
1-सामंत, अमीर। 2-क़बीले का सरदार, नगर प्रमुख; गणमान्य व्यक्ति।
1. Emir, a nobleman, prince. 2. Chieftain; chief of a town.

۱- امیر، حاکم۔ ۲- قبیلہ کا سردار، امیر شہر، ذی رتبہ۔

بیگلر بیگ bayg-lar-bayg (-beyg.-) बैगलर-बैग (-बेग)
(-beyg.-) [تر. = بگلربك = بیکلربیك] (اِمر.)
1-प्रमुख सामंत, अमीरों का सरदार। 2-सरपंच, मुख्य सरदार; नगर प्रमुख
1. Chief of emirs, overlord. 2. A chief of the city.

۱- امیر امیران۔ ۲- امیر شہر، ذی رتبہ، سردار۔

بیگلر بیگی bayg-lar-bayg-ī बैगलर-बैगी (-बेगी)
(-beyg.-ī) [تر. = بگلربگی = بیکلربیکی] (حامص.)
بیگلر بیگ का पद एवं प्रतिष्ठा।
Rank and position of a بیگلر بیگ.

بیگلر بیگ کا مقام و رتبہ۔

بیگم (ص.، .اِ) [تر. begum] baygom (bey.-) बैगुम (बेगुम)
1-राज माता, राजा की माँ। 2-प्रतिष्ठित, कुलीन एवं अभिजात स्त्रियों की उपाधि।
1. Begum, queen-mother. 2. Title of a lady of rank.

۱- ملکۂ مادر۔ ۲- خواتین کے لیے خطابی لفظ، بیگم، خاتون، خانم۔

بیگمان [— گمان] bī-gomān बी गुमान
1-(ص‌مر.) जो संदेह न करे, निस्संदेही। 2-(ق‌مر.) निस्संदेह, बेशक, अवश्य, यक़ीनन।
1. (ص‌مر.) Doubtless (person), infallible. 2. (ق‌مر.) Undoubtedly, doubtlessly, certainly, infallibly.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-جو شک نہ کرے۔ ۲-بلا شبہ، بے شک، یقیناً۔

بیگمانی bī-gomān-ī बी गुमानी (حامص.)

निश्चयता, आश्वस्ति, यक़ीन, असंदिग्धता।
Infallibleness, certainity.

یقین۔

بیگودی bī-gūd-ī बी गूदी (ا.)

बालों को घुंघराले बनाने वाला एक गोलाकार कंघा।
Hair-curler.

بال گھنگھرالے بنانے کا دھات یا پلاسٹک کا پیچک نما کنگھا۔

بیگہ bī-gah बी गह [= بیگاہ]

← بیگاہ

۱-بیل bīl बील [— ٦-بال] (ا.)

1-बेलचा। 2-चप्पू।
1. Spade, shovel, hoe. 2. Oar, paddle.

۱-بیلچہ، پھاوڑا۔ ۲-چپّو۔

~ زدن

बेलचे से कार्य करना।
To shovel, to hoe, to spade.

پھاوڑا چلانا، بیلچے سے کھودنا۔

۲-بیل bīl बील [= معر. بیل (ا.)] (ا.)

(वन.) बेल पत्थर, बेल गिरी।
(Bot.) Wood-apple or bel-tree (aegle marmelos).

(نبا.) بیل، بیل گری۔

بیلان bīlān बी लान [فر. bilan] (ا.)

1-* 2-पाक्षिक विवरणिका।
1. * 2. Periodic report (of work).

۱-* ۲-کسی ادارہ کی معینہ مدت کی کارکردگی کا گوشوارہ یا رپورٹ۔
* ← ترازنامہ

بیلچہ bīl-ča(-e) बील्चा(-चे) (امصغ.)

1-बेलची। 2-खुरपा, खुरपी।
1. Small shovel, a hoe. 2. Dibble, a small mattock.

۱-بیلچہ۔ ۲-کھرپا، کھرپی۔

بیلست bīlast बीलस्त [= bilist = بیلستہ، از. سغ. قس. بدست] (ا.)

बित्ता, बालिश्त।
Span.

بالش، بالشت۔

بیلستہ bīlasta(-e) बीलस्ता(-ते) [= بیلست]

← بیلست

بی لطف bī-lotf बी लुत्फ़ (ص.)

1-लावण्यहीन, असुंदर; नवीनता शून्य, ताज़गी रहित। 2-जिसकी अनुकंपा न हो, जिसकी दया-दृष्टि न हो, निष्ठुर।
1. Nonfresh, indelicate, rough. 2. Unkind, ungenial, cold.

۱-خشک، بے رس۔ ۲-نامہربان، بے رخی اختیار کرنے والا، سرد مہر۔

بی لطفی bī-lotf-ī बी लुत्फ़ी (حامص.)

निष्ठुरता, अनुकंपा न करना, मेहरबानी न करना।
Unkindness, ungenialness, not to do favour.

نامہربانی، سرد مہری۔

~ کردن

1-अनुकंपा न करना, मेहरबानी न करना। 2-उपेक्षा करना, अवहेलना करना।
1. To treat unkindly, to be unkind, to be ungenial. 2. To avoid, to show insipidity.

۱-نامہربان ہونا۔ ۲-بے رخی کرنا۔

بیلک baylak (bey.-) बयलक (बेलक) [= بیلہ] (ا.)

1-राजाज्ञा, राजज्ञप्ति, शाही फ़र्मान। 2-घर अथवा मकान का अधिकार पत्र अथवा स्वामित्व पत्र।
1. A royal mandate. 2. Title deeds of a house or garden etc.

۱-شاہی فرمان۔ ۲-گھر یا باغ وغیرہ کا قبالہ۔

بیلک bīl-ak बीलक [— بیل] (امصغ.)

1-छोटा बेलचा, छोटा कुदाल। 2-छोटे बेलचे के समान एक प्रकार का बाण। 3-दो मुँहा बाण।
1. A hoe or small spade. 2. A kind of arrow resembling a small spade. 3. A two headed arrow.

۱-چھوٹا پھاوڑا، بیلچہ۔ ۲-بیلچے کے مانند ایک قسم کا تیر۔ ۳-دوشاخہ تیر۔

بیل کار bīl-kār बील कार (ص شغا.)

बेलदार।
Spademan, shoveller.

بیلدار۔

بیلہ bayla (bēla, beyle) बैला (बैले, बेले) [= بیلک]

← (baylak) بیلک

بیلہ bīl-a(-e) बीला(-ले) [= بیل (ا مر.)]

1-बेलचे के आकार का बाण। 2-चप्पू, पतवार, डाँड, अरित्र।
1. Spade like arrow. 2. An oar, a paddle.

۱-بیلچے کے مانند ایک قسم کا تیر۔

بیلیارد bilīyārd बीलीयार्द [فر.] (ا.)

बिलियर्ड (खेल)।
Billiard.

بلیارڈ (کھیل)۔

بیلیون bilyūn बील्यून [فر. billion] (عد.)

(संख्या) एक अरब, एक बिलियन।
A billion.

بلین۔

بیم bīm बीम [پہ. bīm] (ا.)

भय, आतंक, डर, ख़ौफ़।
Terror, fear, dread, scare.

خوف، ڈر۔

بیمار bīmār बीमार [پہ. vēmār] (ص.، ا.)

1-रोगी, बीमार, मरीज़। 2-अस्वस्थ, जो अस्वस्थ हो।
1. Sick person, patient, ill, diseased. 2. Ailing, indisposed.

۱-مریض، بیمار، علیل۔ ۲-کمزور۔

~ سرپایی

रोगी जिसका अस्पताल में भर्ती होना आवश्यक न हो।
Out patient.

غیر رہائشی مریض، وہ مریض جو اسپتال میں بھرتی نہ ہو۔

~ بستری

शय्या ग्रस्त; अस्पताल में भर्ती रोगी।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

General hospital.

جنرل اسپتال۔

بیمار غنج (ص مر.) [— ٦-غنج] bīmār-ɣanj बीमार ग़ंज
1-जो प्रायः रोग ग्रस्त रहता हो, रोगी, अलील, मरीज़। 2-प्रेमी, आशिक़, प्रेम का मारा।
1. Ailing, sickly. 2. Love-sick, love smitten, lover.

۱-مریض، علیل، بیمار-۲-عاشق۔

بیمار گونہ (ص.) bīmār-gūna(-e) बीमार गूना(-ने)
बीमार जैसा, रोगी समान।
Sickly, like a sick person.

بیمار جیسا۔

بیماری (حامص.) bīmār-ī बीमारी
अस्वस्थता, रोग, मरज़, बीमारी।
Sickness, illness.

مرض، علالت، بیماری۔

~ ارتفاع

तुंग भय, तुंग भीति।
Altitude phobia.

بلندی کے خوف کی بیماری۔

~ آمیزشی

लैंगिक संक्रामक रोग (जैसे सूज़ाक)।
Sexually communicable disease.

مقاربتی مرض۔

بیماری قارچی.

~ بومی

किसी स्थान विशेष के लोगों को सामूहिक रूप से होने वाला रोग।
Epidemic.

مقامی بیماری۔

بیمار یابی (حامص.) bīmār-yāb-ī बीमार याबी
व्याधि चिकित्सा शास्त्र, रोग वर्गीकरण विज्ञान, रोग वर्गीकी।
Mosology.

علم تقسیم الامراض، امراض کی باقاعدہ درجہ بندی یا توضیح۔

بیماریزا (ص مر.) bīmār-ī-zā बीमारीज़ा
रोग का स्रोत या कारण।
Pathogenic.

مرض زا۔

بی مبالات (ص مر.) bī-mobālāt बी मुबालात
स्वछंद, मनमौजी; बेपरवाह।
Careless person; easy going; sloppy.

بے پرواہ، آزاد منش، بے قید و بند۔

بی مثال (امر.) bī-mesāl बी मिसाल
अद्वितीय, बेजोड़, अनुपम, लाजवाब, बेमिसाल।
Unique, matchless, unparalleled.

بے نظیر، بے مثال۔

بیمحابا [ف. - ع.] bī-mohābā बी मुहाबा
1-(ص مر.) अशिष्ट, अभद्र, अविनीत, बेअदब। 2-धृष्ट, गुस्ताख़, वेबाक। 3-असंयमी। 4-(ق مر.) अविलंब, बिना देर किए।

In patient.

اسپتال میں داخل مریض۔

~ شدن

अस्वस्थ हो जाना, बीमार हो जाना।
To lose health, to fall ill.

بیمار ہو جانا، بیمار پڑنا۔

بیمار دار (اِفا.) bīmār-dār बीमार दार
1-रोगी को अपने घर रखकर सेवा करने वाला, बीमारदार। 2-परिचारिका, नर्स, धाय, धात्री।
1. One who has an ill person at home. 2. A nurse, attendant on the sick.

۱-بیمار کی خبر گیری کرنے والا، بیمار کی خدمت کرنے والا۔۲-تیمار دار؛ نرس۔

بیمار داری (حامص.) bīmār-dār-ī बीमार दारी
1-रोगी को अपने घर रखकर सेवा-सुश्रुषा का भाव। 2-रोगी की देखभाल, सेवा-सुश्रुषा करने का भाव, तीमारदारी।
1. Sick-care, having a patient. 2. Nursing, attending the sick.

۱-بیمار کی خبر گیری، بیمار کی خدمت۔۲-تیمار داری، نرسنگ۔

۱-بیمار سان (ص مر.) bīmār-sān बीमार सान
रोगी समान, बीमार की तरह।
Like a sick person, sickly.

بیمار جیسا، بیمار کے مانند، بیمار کی طرح۔

۲-بیمار سان [= بیمارستان] bīmār-sān बीमार सान
بیمارستان ←

بیمارستان [= بیمارسان] (امر.) bīmār-estān बीमारिस्तान
चिकित्सालय, अस्पताल, हस्पताल।
Hospital.

اسپتال، ہوسپٹل۔

~ اختصاصی

रोग विशेष के लिए विशिष्ट अस्पताल।
A hospital for a specific treatment.

اسپیشل اسپتال۔

~ خصوصی

निजी-क्षेत्र का अस्पताल, ग़ैर-सरकारी अस्पताल।
A private hospital.

پرائیوٹ اسپتال۔

~ دولتی

सरकारी अस्पताल।
A government hospital.

سرکاری اسپتال۔

~ سیار

चल (मोबाइल) चिकित्सालय।
A mobile hospital.

موبائل اسپتال۔

~ صحرایی

रणभूमि चिकित्सालय, जंगी अस्पताल, शिविर अस्पताल।
Field hospital.

جنگی اسپتال۔

~ عمومی

सामान्य अस्पताल।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بے وقوف، احمق، بے عقل۔

بیمغزی (حاصص.) bī-mayz-ī बी मग़्ज़ी

धूर्तता, बुद्धिहीनता, मतिहीनता, बेअक़्ली, बेवक़ूफ़ी।
Stupidity, foolishness, brainlessness.

بے وقوفی، حماقت، بے عقلی۔

بی مقدار (ص.) bī-meydār बी मिक़्दार

मूल्यहीन; घटिया, दो कौड़ी का।
Worthless, valueless, of bad quality.

بلا قدر و قیمت، بے قدر، بے کار، دو کوڑی کا۔

بی مقدمہ (ق مر.) bī-moyaddama(-e) बी मुक़द्दमा(-मे)

1-बिना किसी भूमिका या प्रस्तावना के, प्रस्तावना रहित। 2-अचानक, अकस्मात्, सहसा।
1. Without any introduction. 2. Suddenly; abruptly.

۱-بغیر تعارف کے۔۲-اچانک، یکا یک، یکدم۔

بی ملاحظہ (ص.، ق.) bī-molāheza(-e) बी मुलाहिज़ा(-ज़े)

1-निडर, बेबाक; मुँहफट। 2-असावधान, लापरवाह।
1. Dauntless, bold; lose tougned, out spoken. 2. Heedless, careless, inattentive.

۱-بے خوف و خطر؛ بے خوفی سے۔۲-بے پروا؛ بے پروائی سے۔

بی منازع (ص فا.) bī-monāze' बी मुनाज़ए

विवाद रहित, निर्विवाद, विवाद से परे।
Without any contradiction.

بلا منازع۔

بی مناسبت (ص.) bī-monāsebat बी मुनासिबत

बेमौक़ा, असामायिक, अनुचित।
Inappropriate, improper.

بے ربط، بے محل، بے جا، نامناسب۔

بیمناک (ص مر.) bīm-nāk बीम्नाक

1-भयभीत, डरा हुआ, ख़ौफ़ज़दा। 2-भयानक, डरावना, वीभत्स।
1. Worried, afraid, full of fear. 2. Dreadful, frightening, scary.

۱-خوف زدہ۔۲-خوفناک۔

بیمناکی (حاصص.) bīm-nāk-ī बीमनाकी

1-संत्रास, डर, भय। 2-भयानकता, भयंकर।
1. Fear, fright. 2. Dreadfulness, frightfulness.

۱-خوف، ڈر۔۲-خوفناکی، ہیبت ناکی۔

بیمہ (ا.) [اردو و ہند. = بیما، ضمانت] bīma(-e) बीमा(-मे)

1-बीमा, इंश्योरेंस। 2-(ला.) बीमाकर्ता।
1. Insurance. 2. (met.) Insurer.

۱-بیمہ، انشورنس۔۲-(کنا.) بیمہ کار۔

~ آتش سوزی

अग्नि-बीमा।
Fire-insurance.

آتشی تحفظ کا بیمہ۔

~ اتکایی

किसी अन्य बीमा कर्ता के विश्वास पर किया गया बीमा।
Reinsurance.

1. (ص مر.) Disrespectful, discourteous, impolite, impertinent. 2. Impudent, shameless, insolent. 3. One without restraint. 4. (ق مر.) Without delay, at once.

۱-(ص مر.) بے ادب، غیر مہذب، ناشائستہ۔۲-گستاخ، بے باک، ڈھیٹ۔۳-بد پرہیز۔۴-(ق مر.) بلا تامل، بے دھڑک۔

بی محل (ص مر.) bī-mahal बी महल

1-असंगत, बेमौक़ा; अनौचित्यपूर्ण। 2-अप्रमाणिक, अतर्क्य, निराधार।
1. Out of place, in opportune, inappropriate. 2. Without logic, baseless.

۱-بے وقت، بے موقع، نادرست۔۲-غیر محفوظ۔

چك ~

अस्वीकृत चैक, नकारा हुआ चैक।
Dishonoured cheque.

بغیر بیلنس کا چیک۔

خروس ~

असमय बाँग देने वाला मुर्ग़ा।
A cock which crows untimely.

بے وقت بانگ دینے والا مرغا۔

بی مخ (ص.) bī-mox बी मुख़

(आ.बो.) बुद्धू, बुद्धिहीन, बेअक़्ल।
(colloq.) Stupid, dumb, gawk foolish, brainless.

(عم.) بے وقوف، احمق۔

بیمر [— ۱-مر] (ص مر.) bī-mar बीमर

अनगिनत, असंख्य, बेहिसाब, बेशुमार।
Countless, innumberable, unlimited.

بے شمار، بے حد، بے حساب۔

بی مزہ (ص.) bī-maza(-e) बी मज़ा(-ज़े)

1-स्वादहीन, अरुचिपूर्ण, बेमज़ा, बेस्वाद। 2-(ला.) अशिष्ट, अभद्र।
1. Insipid, bland, tasteless. 2. (met.) Impolite, uncultured.

۱-بے مزہ، بے لذت، بدذائقہ۔۲-بے ڈھنگا، غیر دلچسپ۔

بی مصرف (ص.) bī-masraf बी मस्रफ़

1-अनुपयोगी, नाकारा। 2-बेकार, निकम्मा।
1. Useless, unutilizable. 2. Idle, good for nothing, worthless.

۱-بے فائدہ، بے مصرف۔۲-بے کار، نکما، بے مصرف۔

بی معرفت (ص.) bī-ma'refat बी मअरिफ़त

1-असभ्य, अशिष्ट, उजड्ड, गँवार। 2-(आ.बो.) मित्रता और मानवता के तौर-तरीक़ों की परवाह न करने वाला।
1. Uncultured, unpolished, uncouth. 2. (colloq.) One oblivious of the responsibilities towards friends and humanity.

۱-اجڈ، غیر مہذب، گنوار۔۲-(عم.) انسانیت اور راہ و رسم سے بے نیاز۔

بی معنی (ص.) bī-ma'nī बी मानी

अर्थहीन, अर्थरहित, अर्थ से शून्य।
Absurd, frivolous, meaningless.

بے معنی، مہمل، فضول۔

بیمغز (ص مر.) bī-mayz बी मग़्ज़

बुद्धू, मतिहीन, बेवक़ूफ़, बेअक़्ल।
Stupid, idiotic, brainless, foolish.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بیمہ گذار [= بیمہ گذارندہ] (افا.) bīma(-e)-gozār बीमा(-मे) गुज़ार
बीमाकर्ता, बीमा करवाने वाला।
The insurance agent, insurer.

بیمہ دار۔

بیمہ گر (ا.) bīma(-e)-gar बीमा(-मे) गर
बीमा करनेवाला एजेंट अथवा बीमा कंपनी।
Insurance agent or company.

بیمہ کار یا بیمہ کرنے والی کمپنی۔

بیمہ نامہ (ا.) bīma(-e)-nāma(-e) बीमा(-मे) नामा(मे)
बीमा पॉलिसी।
Insurance policy.

بیمہ پالیسی۔

بیمہر (ص مر.) bī-mehr बीमिह्र
निर्मम, निष्ठुर, निर्दय, बेरहम, बेदर्द।
Unkind, unaffectionate, uncharitable.

بے مہر، سرد مہر، بے رحم، بے درد۔

بیمہر گان (ا.) bī-mohregān बी मुहरे-गान
अकशेरुकी जीव।
Invertebra.

(حیوا.) غیر فقری جانور، بے ریڑھ کی ہڈی کے جانور۔

بیمہری (حامص.) bī-mehr-ī बीमिह्री
निर्दयता, अकृपालुता, निर्ममता, निष्ठुरता।
Unkindness, unaffectionateness.

بے مہری، بے رحمی، سرد مہری۔

بین [ع.] bayn (beyn) बैन (बेन) 1-(امص.) अलगाव, जुदाई। 2-(ا.) मध्य, बीच, दरमियान।
1. Separation, parting, detachment. 2. Between, inter-, mid-.

۱-(امص.) جدائی۔ ۲-(ا.) درمیان۔

بین (فع.) bīn बीन
1-क्रियार्थक धातु دیدن का द्वितीय पुरुष आज्ञार्थक रूप : देख। 2-(افا.) समास में بینندہ (दिखने वाला) के स्थान पर प्रयुक्त होता है :*
1. Imperative form of the infinitive دیدن, used for second person singular. 2. In compound words used in the sense of بینندہ (a seer):*

۱-دیکھ! ('دیدن' کا امر حاضر)۔ ۲-(افا.) ترکیب میں 'دیکھنے والا' کے معنی میں مستعمل:*
* حق بین، خدابین، خردہ بین، دوربین، ذرہ بین، واقع بین۔

بین [ع.] (ص.) bayyen बय्यिन
स्पष्ट, साफ़।
Clear, evident, obvious.

واضح، صاف، بیّن۔

بینا [پہ. vēnāk] (صفا.) bīnā बीना
1-द्रष्टा, दर्शी, देखने वाला। 2-प्रतिभाशाली, बुद्धिमान, चतुर। 3-विज्ञ, जानकार, ज्ञाता, अवगत।
1. Viewer, spectator, watcher. 2. Man of sight, discerning, far-sighted. 3. Aware, informed, conscious.

تائی بیمہ۔

~ اتومبیل
वाहन-बीमा।
Vehicle-insurance.

کار کا بیمہ۔

~ اجباری
किसी व्यवसाय विशेष के व्यक्तियों के लिए आवश्यक बीमा (जैसे वाहन धारक का अन्य पक्ष बीमा)।
Compulsory insurance.

لازمی بیمہ۔

~ اجتماعی
किसी व्यावसायिक या सामाजिक वर्ग का सामूहिक बीमा।
Group-insurance.

اجتماعی بیمہ، گروپ انشورنس۔

~ باربری
नौभार बीमा।
Cargo-insurance.

کارگو بیمہ۔

~ بیماری و درمان
बीमारी बीमा।
Sickness insurance.

بیمۂ صحت۔

~ حوادث
दुर्घटना बीमा।
Accident insurance.

بیمۂ حادثات۔

~ دزدی
चोरी बीमा।
Theft insurance.

چوری بیمہ۔

~ عمر
जीवन बीमा।
Life insurance.

زندگی کا بیمہ۔

شرکت ~
बीमा कंपनी।
Insurance company.

بیمہ کمپنی، انشورنس کمپنی۔

بیمہ کردن [ہند. - ف.] (مصم.) bīma(-e)-kardan बीमा(-मे) कर्दन
बीमा करना।
To insure.

بیمہ کرنا۔

بیمہ کنندہ [ہند. - ف.] (افا.، إمر.) b.-konanda(-e) बीमा(-मे) कुनंदा(-दे)
बीमा करने वाला, बीमा करने वाली संस्था अथवा कंपनी।
Insurer, insurance company or bureau.

بیمہ کمپنی۔

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

۱-دیکھنے والا، بینا۔۲-دور اندیش، دیدہ ور، صاحب نظر۔۳-باخبر، ہوشیار۔

بیناب bīnāb बीनाब

طیف ←

بینابین bayn-ā-bayn (beyn-ā-beyn) बैना-बैन (बेना-बेन)
[ع - ف.] (ص‌مر.، ق‌مر.)

मध्य, बीच, दरमियान; बीच में, बीचो-बीच।
Centre, temperate, middle of the road; moderate, temperate.

بین بین، متوسّط، درمیانی، درمیان میں۔

بینات bayyenāt बय्यिनात [ع.، ج. بینہ] (إ.)

بینہ ←

بینا دل bīnā-del बीना दिल (ص‌مر.)

रौशन ज़मीर, पवित्रमनस्क।
Enlightened, sagacious, clear minded, intelligent, wise.

روشن ضمیر۔

بینا دلی bīnā-del-ī बीना दिली (حامص.)

चित्त, मन अथवा हृदय की बात जानना; अंतःशुद्धि, साफ़दिली, आत्मशुद्धि।
To know what is in the mind and the heart, internal purity, clear heartedness.

روشن ضمیری۔

بین المجالس bayn-ol-majāles बैनुलमजालिस (ص.)

विभिन्न देशों की संविधान परिषदों से संबंधित।
Pertaining to the Parliaments of different contries.

مختلف ممالک کی پارلیمنٹ سے متعلق۔

بین الملل bayn-ol-melal बैनुलमिलल (ص.)

अंतर्राष्ट्रीय।
International.

بین الاقوامی۔

بین المللی bayn-ol-melalī बैनुलमिलली (ص.)

1-भूमंडलीय। 2-राष्ट्रसंघ संबंधी।
1. International. 2. Pertaining to United Nations.

۱-بین الاقوامی۔۲-دنیا کے تمام خطوں سے متعلق، عالمی۔

بین الهلالین bayn-ol-helālīn बैनुलहिलालीन (ص.)

कोष्ठक में।
Within parenthesis.

قوسین یا واوین میں۔

بینام bī-nām बीनाम (ص‌مر.)

1-बिना नाम का, बेनाम, नामहीन, नामरहित। 2-धारक (ड्राफ़्ट, चैक आदि का)।
1. Without a name, nameless. 2. Bearer (of a cheque or draft.

۱-بے نام-۲-(محمول، چیک وغیرہ کا) چیک وغیرہ کا لے جانے والا۔

بینایی bīnā-yī बीनाई (حامص.)

1-दृष्टि, नज़र। 2-दृकेन्द्रिय, देखने की शक्ति, अवलोकन शक्ति।
1. Insight. 2. Faculty of seeing, the sense of sight.

۱-بصارت، بینائی۔۲-قوّت باصرہ۔

بینایی سنجی bīnā-yī-sanj-ī बीनाई संजी (إ.)

दृष्टिमिति।
Optometry.

بصارت پیمائی۔

بین بین bayn-bayn (beyn-beyn) बैन बैन (बय्‌न-बय्‌न)
[ع.]

मध्यवर्ती, बीच का भाग, मध्य भाग।
Between, in the middle.

بین بین، متوسط، درمیانی۔

بینش bīn-eš बीनिश (إمص. دیدن)

1-दृष्टि, बीनाई। 2-अनुभूति, अवबोधकता।
1. Vision, sight. 2. Insight, perspicacity, discernment.

۱-بینائی۔۲-بصیرت۔

~ اجتماعی

सामाजिक परिप्रेक्ष्य।
Social perspective.

سماجی بصیرت۔

بینشان bī-nešān बी निशान [= بی نشانہ] (ص‌مر.)

चिह्न रहित, चिह्न विहीन, बिना अता-पता, जिसकी कोई निशानी न हो।
Traceless, clueless.

بے نام ونشان، بے نشان۔

بینشانه، بی نشانه bī-nešāna(-e) बी निशाना(-ने)
[= بینشان]

بینشان ←

بینشانی، بی نشانی bī-nešān-ī बी निशानी (حامص.)

1-(सूफ़ी.) फ़ना, परमात्मा और जीवात्म का अथवा उपास्य और उपासक का अभेद होना। 2-गुमनाम, अज्ञात।
1. Blurring of the distinction between God and beings. 2. Nameless, unknown.

۱-فنا۔۲-بے نشانی۔

بی نظمی bī-nazm-ī बी नज़्मी (إ.)

गड़बड़, अस्तव्यस्तता।
Chos, disorder, confusion.

بے ترتیبی، بے نظمی، گڑبڑ، بد نظمی۔

بی نظیر bī-nazīr बी नज़ीर (ص.)

अद्वितीय, अनूठा, अनुपम।
Matchless, unique, unparalleled, unrivalled.

بے مثال، لاثانی، بے نظیر۔

بینماز، بی نماز bī-namāz बी नमाज़ (ص‌مر.)

1-नमाज़ न पढ़ने वाला व्यक्ति। 2-रजस्वला, वह स्त्री जिसे मासिक स्राव हो रहा हो।
1. One who does not pray or performs نماز. 2. Menstruating, menstruous.

۱-وہ شخص جو پابند صوم وصلوۃ نہ ہو۔۲-حائضہ، بے نماز۔

بینماز (بی نماز) شدن bī-namāz-šodan बी नमाज़ शुदन
(مصل.)

रजोधर्म होना, मासिक स्राव होना।
To menstruate.

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بے نماز ہونا، میلے سر سے ہونا، ایّام سے ہونا۔

بینمازی، بی نمازی bi-namāz-ī बी नमाज़ी (حامص.)
1-नमाज़ न पढ़ना। 2-रजोधर्म, मासिक स्राव।
1. Non-performance of نماز. 2. Menstruation.

۱-نماز نہ پڑھنا۔۲-حیض۔

بی نمک bi-namak बी नमक (ص مر.)
1-जिसमें नमक न हो, नमक रहित, बेनमक, फीका। 2-(ला.) लावण्य रहित, असुंदर, अनाकर्षक; स्वाद रहित।
1. Saltless (hence insipid, tasteless). 2. (met.) Plain, unattractive, flat.

۱-پھیکا، جس میں نمک نہ ہو۔۲-(کنا.) غیر جاذبِ نظر، غیر ملیح، بے نمک۔

بی نمکی bi-namak-ī बी नमकी (حامص.)
1-नमक रहित होना, फीकापन। 2-स्वाद रहित होना, स्वादहीनता। 3-(ला.) अनाकर्षकता, लावण्यहीनता, असुंदरता।
1. Saltlessness. 2. Insipidness, tastelessness. 3. (met.) Unattractiveness, plainness.

۱-پھیکا پن، بے نمکی، بے مزگی۔۲-شکل وصورت یا حرکات میں سپاٹ پن۔۳-(کنا.) بے کشش۔

بینندگی bin-anda(e)g-ī बी नंद(-दे)गी (حامص. دیدن)
1-दृष्टि, बीनाई, नज़र। 2-अनुभूति, बोधगम्यता। 3-विवेकशीलता, दूरदर्शिता।
1. Sight, vision, visual sense. 2. Perception, discernment. 3. Farsightedness, perspicacity, providence.

۱-بینائی۔۲-ادراک۔۳-دور اندیشی، دور بینی۔

بیننده [ج. بینندگان] bin-anda(-e) बी नंदा(-दे) (افا. دیدن)
1-दृष्टा, दर्शक, देखने वाला। 2-सुबोध, प्रबोध। 3-चक्षु, आँख।
1. A spectator, beholder, observer. 2. A man of perception, an aware person, perceptor. 3. Eye.

۱-دیکھنے والا۔۲-صاحب نظر، صاحب درک۔۳-آنکھ، چشم۔

بی ننگ bi-nang बी नंग (ص مر.)
निर्लज्ज, बेशर्म, बेहया।
Shameless, immodest, brazen.

بے شرم، بے حیا، بے ننگ، ناموس۔

بی ننگی bi-nang-ī बी नंगी (حامص.)
निर्लज्जता, ढीठाई, बेशर्मी, बेहयाई।
Unabashedness, brazenness, shamelessness, impudence.

بے شرمی، بے حیائی۔

بینوا bi-navā बी नवा (ص مر.)
1-कंगाल, दरिद्र, निर्धन, विपन्न, ख़ाली हाथ, ग़रीब। 2-फटेहाल, साधनहीन, बेचारा। 3-अशक्त, क्षीण, दुर्बल।
1. Indigent, a have-not, penniless. 2. Helpless, needy, wretched, distressed. 3. Weak, feeble.

۱-کنگال، غریب، مفلس۔۲-بے کس، لاچار۔۳-کمزور، لاغر۔

بینوایی bi-navā-yī बी नवाई (حامص.)
1-दरिद्रता, ग़रीबी, कंगाली, निर्धनता, विपन्नता। 2-साधनहीनता, फटेहाली, रिक्त हस्तता। 3-अशक्तता, क्षीणता, निर्बलता।
1. Indigence, poverty, paupery. 2. Wretchedness. 3. Weakness, feebleness, neediness.

۱-افلاس، غربت۔۲-لاچاری، بے کسی۔۳-کمزوری، لاغری۔

بینونت [ع. بینونة] baynūnat (bey.-) बय्नुनत (बी-) (امص.)
वियोग, जुदाई, अलगाव।
Separation, disunion.

جدائی، مفارقت۔

بینه [ع. = بینونة، ج، بینات، مؤنث بین] bayyena(-e) बय्यिना(-ने) (ا.)
प्रत्यक्ष प्रमाण, स्पष्ट प्रमाण।
Clear proof.

واضح شہادت، بیّن ثبوت۔

بینه bīna(-e) बीना(-ने) (ا.)
सार्वजनिक स्नानागार में वस्त्र बदलने का स्थान विशेष।
Dressing room adjacent to a Hammam or Hot bath/public bath, dressing-room in a bath-house.

عام حمام میں کپڑے بدلنے کا کمرہ۔

بی نهایت bi-nahāyat बी नहायत (ص.)
1-अंतहीन, अनंत, असीम, बेहद। 2-अगणित, असंख्य, संख्यातीत। 3-सीमातीत, चरम।
1. Endless, boundless, limitless. 2. Infinite. 3. Very much, extremely.

۱-بے انتہا، بے پایاں، لامحدود۔۲-لاتناہی۔۳-بے حد۔

~ کوچک
शून्य के निकट मानी गई प्रत्येक संख्या से छोटा, अत्यल्प।
Infinitesimal.

صغاری، بے حد کم مقدار۔

بینی [پہ. venīk] bīnī बीनी (ا.)
नास, नासिका, नाक।
Nose.

ناک، بینی۔

بین یاخته ای bayn-yāxta(-e)-ī बैन याख़्ता(-ते)ई (ا.)
अंतराकोशिकी, ऊतकों के मध्य की तह या स्थान।
Intercellular.

(نبا.) بین خلوی۔

بی نیاز bi-niyāz बी नियाज़ (ص مر.)
अयाचक, निस्पृही, बेनियाज़।
Affluent, wealthy, monied, rich.

مستغنی، غنی، غیر محتاج، بے نیاز۔

بی نیازی bi-niyāz-ī बी नियाज़ी (حامص.)
अयाचकता, निस्पृहता, बेनियाज़ी।
Desirelessness, unambitiousness.

استغناء، بے نیازی۔

بیو [= بیوگ] bayū बयू (ا.) — بیوگ

بیواره bivāra (bē.-. قد.) बीवारा(-रे) (बे-) (ص.)
1-परदेसी, निस्सहाय, लाचार। 2-अविश्वसनीय, बेभरोसा।

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بیوسندہ bayūs-anda(-e) बयुसंदा(-दे) (اِفا.)

1-प्रतीक्षारत, प्रतीक्षक, इंतज़ार करने वाला। 2-अपेक्षाकारी, आशा करने वाला। 3-लोभी, लालची, लोलुप, लालसा करने वाला।

1. One who waits, awaiter. 2. One who looks forward to, one who expects. 3. A greedy person, a covetous person, an avaricious person.

۱-منتظر-۲-متوقع-۳-لالچی، طامع-

بیوسیدن bayūs-īdan बयूसीदन [— بیوس] (مصم.) (ص.— بوسیدن)

1-प्रतीक्षारत होना। 2-अपेक्षा करना, आशा करना। 3-लालच करना, लोभ करना, लालसा करना।

1. To wait, to await. 2. To anticipate, to expect, to hope. 3. To covet, to greed.

۱-انتظار کرنا، راہ دیکھنا-۲-توقع رکھنا-۳-لالچ کرنا-

بی وقت bī-vayt बी वक़्त (ص.، ق.)

असामयिक, बेमौक़ा, बेवक़्त, जो समयानुकूल न हो।

Untimely, inopportune, illtimed.

بے موقع، بے محل، بے وقت-

بیوك boyūk बुयूक [تر.] (ص.، اِ.)

ज्येष्ठ, बड़ा, महत्।

Big, great, elder, senior.

بڑا، بزرگ-

بیوگ bayūg बयूग [= بیو = ویو = ویوگ، سنس. vadū، عروس؛ است. upavad، ازدواج کردن] (اِ.)

वधू, दुल्हन, बहू।

Bride.

دلہن، عروس-

بیوگانی bayūg-ān-ī बयूगानी [— بیوگ] (حامص.)

शादी, विवाह, निकाह।

Marriage, nuptials, wedding.

شادی، نکاح-

بیوگی bīva(e)g-ī बीव(-वे)गी [— بیوہ] (حامص.)

विधुरता, रँडवापन; वैधव्य, विधवापन, बेवाई, रँडापा।

Widowhood, divorce.

رنڈاپا، بیوگی-

بیوہ bīva(-e) बीवा(-वे) [— بیوہ] (ص.، اِ.)

विधवा, बेवा, राँड; विधुर, रँडुवा; तलाक़ शुदा स्त्री अथवा पुरुष।

Widow, divorcee, widower, a man who divorced his wife.

بیوہ، رانڈ؛ رنڈوا-

بیوہ زن bīva(-e)-zan बीवा(-वे) ज़न (صمر.، اِمر.)

विधवा, राँड, बेवा।

A widow.

بیوہ، رانڈ-

بیہدگی bī-hoda(e)g-ī बी हुद(-दे)गी [= بیہودگی]

→ بیہودگی

بیہمال bī-hamāl बी हमाल [— ہمال] (صمر.)

अद्वितीय, अनुपम, बेजोड़।

Incomparable, matchless, unparalleled, unique.

1. Supportless, helpless, homeless. 2. Unreliable, untrustworthy.

۱-بے کس، لاچار، پردیسی-۲-بے اعتبار-

بیواز bīvāz (bē.-.قد) बीवाज़ (बे-)

चमगादड़।

Doormouse, bat.

چمگادڑ-

بی واسطہ bī-vāseta(-e) बी वासिता(-ते) (ص.، ق.)

सीधा, बिना किसी माध्यम के।

Direct; directly.

بلا واسطہ-

بیوت boyūt बुयूत [ع.، ج. بیت، ج. بیوتات] (اِ.)

→ بیت

بیوتات boyūt-āt बुयूतात [ع.، ج. بیوت، جج. بیت]

घर, गृह; कमरा।*

House, rooms.*

گھر، کمرہ-*

* — بیت

ادارۂ —

भू संपत्ति संबंधी कार्यालय, एस्टेट ऑफ़िस।

A department to oversee royal/govemmental estate.

شاہی املاک کا سرکاری ادارہ-

بی وجود bī-wojūd बी वुजूद (ص.)

तुच्छ, नगण्य, निर्मूल्य।

Insignificant, worthless.

بے وقعت، بے فائدہ، بیکار-

بیور bīvar बीवर [پہ. bēvar] (عد.)

दस सहस्त्र (के समान एक संख्या)।

(Number) Unit equal to ten thousand.

دس ہزار کے برابر ایک عدد-

بی وزنی bī-vazn-ī बी वज़्नी (اِ.)

1-भारहीनता। 2-(ला.) अविश्वस्नीयता, साख-हीनता।

1. Not having weight, weightlessness. 2. (met.) Uncredibility, discredit.

۱-بے وزنی پن، ہلکاپن-۲-(کنا.) بے اعتباری-

بیوس bayūs बयूस [— بیوسیدن، قس. نابیوسان] (اِ.)

1-प्रतीक्षा, इंतज़ार। 2-अपेक्षा, आशा, उम्मीद। 3-लोभ, लालच, लालसा।

1. Wait, await. 2. Expectation, hope, anticipation, looking forward to. 3. Covetousness, greed, avarice.

۱-انتظار-۲-توقع، امید-۳-لالچ، طمع-

بیوسان bayūs-ān बैयूसान (صفا.، بیوسیدن، حا.)

प्रतीक्षारत, इंतज़ार में, अपेक्षा में, उम्मीद में।

Expecting, hoping, anticipating.

انتظار میں-

نا —

अप्रत्याशित।

Unexpected.

غیر متوقع-

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

لاثانی، بے مثال، بے نظیر۔

بیھمالی bī-hamāl-ī बी हमाली [— همال] (حامص.)
अद्वितीयता, अनुपमता, बेजोड़पन।
Incomparability, matchlessness, axcellence, peerlessness.

لاثانیت، یکتاپن۔

بیھمتا bī-hamtā बी हम्ता (ص،مر.)
अनुपम, अद्वितीय, बेमिसाल, बेनज़ीर, बे जोड़।
Matchless, peerless, unique, unequal.

بے نظیر، لاثانی، بے مثال۔

بیھمتایی bī-hamtā-yī बी हम्ताई (حامص.)
अनुपमता, अद्वितीयता, अनोखापन।
Matchlessness, peerlessness, uniqueness.

لاثانیت، یکتاپن۔

بی همه چیز bī-hama(e)cīz बी हमा(-मे) चीज़ (ص.)
संस्कार विहीन, अशिष्ट।
Uncivilized.

غیر مہذب۔

بی هوا bī-hawā बी हवा (ق.)
1-बिना संकल्प। 2-बिना सोचे-विचारे।
1. Unintentionally, inconsiderately, without prior-intention and suddenly. 2. Without attention and imagination, suddenly.

۱-بلا ارادہ۔۲-بغیر سوچے سمجھے۔

بی هوازی bī-hawāzī बी हवाज़ी (ص.)
अनॉक्सीय, अवायवीय।
Anaerobic.

ناہوائی۔

بیهودگی bī-hūda(e)g-ī बी हूदा(-दे)गी [= بیهدگی] (حامص.)
1-निरर्थकता, अप्रासंगिकता। 2-अलाभकारिता, अवैधता।
1. Meaninglessness, coutextlessness. 2. Uselessness, profitlessness.

۱-تنسیخ، بطلان۔۲-بے فائدگی، لغویت۔

بیهوده bī-hūda(-e) बी हूदा(-दे) [= بیهده] (ص.)
1-रद्द, अकृत; अमान्य। 2-निष्फल, फल रहित, परिणाम रहित। 3-निरर्थक, व्यर्थ।
1. Null, void; vain, false. 2. Useless, futile, fruitless. 3. Absurd, nonsensical, idle.

۱-منسوخ، باطل۔۲-بے کار، بے نتیجہ، بے فائدہ۔۳-بے معنی، لغو۔

بیهوده گو(ی) bī-hūda(-e)-gū(y) बी हूदा(-दे) गू(इ) [= بیهوده گوینده] (اِفا.)
अनर्गल बात करने वाला, बकवादी, बेहूदा बातें करने वाला।
Absurd speaker, balderdasher.

بکواسی، ہرزہ سرا، یادہ گو۔

بیهوده گویی bī-hūda(-e)-gūy-ī बी हूदा(-दे) गोई (حامص.)
अनर्गल बात करना, फ़ुज़ूल बातें करना, व्यर्थ की बकवास करना, निष्प्रयोजन बातें करना।
Nonsense talk, absurdity, idle talking, balderdash.

بک بک، بکواس، ہرزہ سرائی، یادہ گوئی۔

بیهوش bī-hūš बी हूश (ص،مر.)
1-मंद बुद्धि, कम अक़्ल, कम समझ। 2-(चिकि.) अचेतनता, बेहोश, मूर्छित होना।
1. Stupid, gawk, dumb. 2. (Medi.) Anaesthetized, losing consciousness.

۱-کم عقل، کند ذہن۔۲-(طب.) بے ہوش۔

~ شدن
मूर्छित होना, अचेत होना, बेहोश होना।
To become unconscious.

بے ہوش ہونا۔

بیهوشدارو bī-hūš-dārū बी हूशदारु (اِ.)
(चिकि.) मूर्छक औषध, संवेदनहारी औषध, चेतनाहारी औषध।
(Medi.) Anaesthesia.

(طب.) بے ہوشی کی دوا۔

بیهوش کردن bī-hūš-kardan बी हूश कर्दन (مصم.)
(चिकि.) संवेदना हरण करना, निश्चेतन करना, चेतना शून्य करना, मूर्छित करना, बेहोश करना।
(Medi.) To anesthetize, to make unconscious.

(طب.) بے ہوش کرنا۔

بیهوشی bī-hūš-ī बी हूशी (حامص.)
1-असंवेदनता, निश्चेतनता, चेतना शून्यता। 2-अबोध्यता, ना समझी।
1. Unconsciousness. 2. Stupidity, dullness.

۱-بے ہوشی۔۲-کم عقلی، کند ذہنی۔

داروی ~
(चिकि.) मूर्छक औषधि, संवेदनहारी औषधि, संज्ञाहारी दवाई।
(Medi.) Anaesthetic medicine, anaesthesia.

(طب.) بے ہوشی کی دوا۔

❖

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

Acknowledgement

The larger historical context of Persian lexicography in India and the need, relevance and significance for the compilation of dictionaries have been amply highlighted in the introduction to the previous two volumes, i.e. in the *Persian - Hindi Dictionary* (2001) and in the present first volume of the quadrilingual *Persian - Hindi - English - Urdu* dictionary respectively.

This is, in fact, an acknowledgement of sincere gratitude of the divine blessings and to the men of profound excellence who have been a part of this ongoing important work. It must be mentioned that fourteen years ago during the tenure of honorable Mr. Mohammad Bagher Karimian, the former Cultural Counsellor of the Islamic Republic of Iran, New Delhi, that the seeds of the first dictionary project were sown. The unrelenting effort and the hard work put up by the members of the editorial board under the able supervision of Professor Reza Mostafavi Sabzevari. Professor at the Allameh Tabatabai University, Tehran, deserve to be appreciated and thanked, because these resulted in the previous two bilingual volumes and in the planning of the present quadrilingual volume.

Work on the present volume (of the renewed dictionary project) began to be compiled during the tenure of previous Cultural Counsellors and the work has been in progress for some years. Meanwhile experience in lexicography acquired by the members of editorial board, and also through their interaction with Iranian lexicographers has resulted in a high level of accuracy in the present work and will continue in the forthcoming works too.

The title "Aryan Dictionary" for the quadrilingual dictionary is in fact, suggestive of the age-old bilateral relations between the peoples of the two great civilizations of Iran and India.

With the divine blessings, the present volume which comprises the headwords of the letters *Alif Mamdude - Be*(ب-آ) was completed with the invaluable support from the honorable former Cultural Counsellor of the Islamic Republic of Iran, New Delhi, Mr. Murteza Shafie Shakib. It is expected that the following volumes too will surely see the light of the day in the near future.

I appreciate the initiative of Dr. Ali Reza Ghazveh, the Director, Persian Research Center, the office of the Cultural Counsellor, Islamic Republic of Iran, New Delhi, for his constant support to the present dictionary project. Likewise, I also take this opportunity to convey my deep sense of gratitude to the members of the Editorial board, especially Professor Chander Shekhar for performing efficiently the duty of academic supervisor and Chief Editor. I wish all of them divine blessings and hope that this great work will be finalized soon.

Dr. Karim Najafi
Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran
New Delhi
2008

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

CENTRE OF PERSIAN RESEARCH
OFFICE OF THE CULTURAL COUNSELLOR
ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN
NEW DELHI

FARHANG-E ARYAN

PERSIAN-HINDI, ENGLISH, URUD

VOLUME I: ALIF-BA (آ-ب)

EDITOR-IN-CHIEF:CHANDER SHEKHAR

EDITORIAL BOARD

MUJEEB RIZVI RAVINDER GARGESH
GOBIND PRASAD ABDUR RASHEED MADHUKAR TIWARI

COMPOSING & PAGE SETTING: AKRAM PERVAIZ
DESIGNING OF THE COVER PAGE: AISHA FOZIA
FIRST EDITION: NEW DELHI, JANUARY 2008
PRINTED AT: ALPHA ART, NOIDA, U.P.

ISBN: 978-964-439-320-4

IRAN CULTURE HOUSE
18, TILAK MARG, NEW DELHI-110001
TEL.: 23383232-4, FAX: 23387547
newdelhi@icro.ir
http://newdelhi.icro.ir

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

FARHANG-E ARYAN

(ARYAN DICTIONARY)

PERSIAN - HINDI, ENGLISH, URDU

EDITOR-IN-CHIEF
CHANDER SHEKHAR

EDITORIAL BOARD
MUJEEB RIZVI, RAVINDAR GARGESH
GOBIND PRASAD, ABDUR RASHEED
MADHUKAR TIWARI

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

FARHANG-E ARYAN

(ARYAN DICTIONARY)

PERSIAN - HINDI, ENGLISH, URDU

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

CENTRE OF PERSIAN RESEARCH
OFFICE OF THE CULTURAL COUNSELLOR
ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN
NEW DELHI

FARHANG-E ARYAN

(ARYAN DICTIONARY)

PERSIAN - HINDI, ENGLISH, URDU

EDITORIAL BOARD
MUJEEB RIZVI, RAVINDAR GARGESH
GOBIND PRASAD, ABDUR RASHEED
MADHUKAR TIWARI

EDITOR-IN-CHIEF
CHANDER SHEKHAR

Alhoda
International Publishers & Distributors

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri